نشر اندیشه

دکتر انور خامه‌ای

خاطرات سیاسی

پنجاه نفر و سه نفر

فرصت بزرگ از دست رفته

از انشعاب تا کودتا

با تجدید نظر، اضافات، چند فصل اضافی و تصاویر

دکتر انور خامه‌ای

خاطرات سیاسی

- پنجاه نفر و سه نفر
- فرصت بزرگ از دست رفته
- از انشعاب تا کودتا

با تجدید نظر، اصلاحات ، چند فصل اضافی و تصاویر

نشر گفتار

تهران، ۱۳۷۲

نشر علم

نشر گفتار

تلفن ۲۲۷۷۹۸۶، صندوق پستی ۳۳۶۹/ ۱۹۳۹۵

خاطرات سیاسی
دکتر انور خامه ای
تعداد ۳۰۰۰ نسخه؛ چاپ نخست ، تابستان ۱۳۷۲
حروفچینی کامپیوتر آزمون ؛ صحافی ایران
تمامی حقوق برای نشر گفتار محفوظ است.

فهرست مطالب

پیشگفتار چاپ جدید ۵

کتاب اول
پنجاه نفر و سه نفر
(۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰)

سرآغاز ۱۱
بخش اول: سه چهره ۱۳
فصل اول: دکتر تقی ارانی ۱۵
فصل دوم: عبدالصمد کامبخش ۲۹
فصل سوم: محمد شورشیان ۵۶
بخش دوم: گروه ۵۳ نفر چگونه پدید آمد، چه بود و چه کرد؟ ۶۱
فصل چهارم: آغاز کار ۶۳
فصل پنجم: مجلهٔ دنیا ۶۷
فصل ششم: از تشکیل حزب کمونیست تا دستگیری ۵۳ نفر ۷۶
بخش سوم: دستگیری، زندان، دادگاه ۹۱
فصل هفتم: چگونه فاجعه رخ داد؟ ۹۱
فصل هشتم: روزهای تلخ‌تر از زهر من ۱۰۴
فصل نهم: از رواق تا نفاق ۱۱۸
فصل دهم: دادگاه ۱۴۲
فصل یازدهم: زندانیان قدیمی ۱۵۰
فصل دوازدهم: از بند ۲ تا بند ۷ ۱۷۷
فصل سیزدهم: آخرین روزهای زندان ۱۹۹
ضمائم، ضمیمه ۱: متن ادعانامه مدعی العموم استیناف ۲۰۷
ضمیمه ۲: رأی دادگاه دربارهٔ ۵۳ نفر ۲۳۲
ضمیمه ۳: متن آخرین دفاع انور خامه‌ای در دادگاه ۲۳۴

کتاب دوم
فرصت بزرگ از دست رفته
(۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶)

فصل اول: حزب توده چگونه تشکیل شد؟ ۲۴۵
فصل دوم: در تلاش معاش ۲۶۱
فصل سوم: گامهای نخستین حزب توده ۲۷۱
فصل چهارم: چگونه حزب توده گسترش یافت؟ ۲۹۷
فصل پنجم: اصلاح‌طلبان پیش از نخستین کنگره و پس از آن ۳۱۶
فصل ششم: از کافتارادزه تا سادچیکف ۳۴۱
فصل هفتم: حزب توده در آستانهٔ قدرت ۴۳۴
فصل هشتم: چشمان من کم کم باز می‌شود ۵۱۱
فصل نهم: در تهران چه می‌گذشت؟ ۵۵۳

کتاب سوم
از انشعاب تا کودتا
(۱۳۲۶ تا ۱۳۳۴)

سرآغاز ۵۸۹
فصل اول: انشعاب، نخستین عصیان علیه استالینیسم در جهان ۵۹۱
ضمائم فصل اول: متن کامل نخستین اعلامیهٔ انشعاب ۶۵۷
متن دومین اعلامیهٔ انشعاب ۶۷۴
متن آخرین اعلامیهٔ انشعابیون و اعلام انصراف از فعالیت سیاسی ۶۸۸
فصل دوم: از ترور محمد مسعود تا واقعهٔ ۱۵ بهمن ۶۹۲
فصل سوم: نفت در سایهٔ خشونت ۷۳۵
فصل چهارم: از تشکیل جبههٔ ملی تا حکومت رزم‌آرا ۷۶۱
فصل پنجم: حکومت رزم‌آرا و جنبش ملی کردن صنعت نفت ۸۰۵
ضمیمهٔ فصل پنجم: بررسی پرونده قتل رزم‌آرا ۸۵۵
فصل ششم: ایدئولوژی در پرتو نفت ۸۶۲
فصل هفتم: حکومت مصدق و خرابکاریهای حزب توده ۸۸۸
فصل هشتم: قیام ۳۰ تیر و نتایج آن ۹۳۷
فصل نهم: وضع اقتصادی ایران در دوران حکومت مصدق ۹۶۷
فصل دهم: تحلیلی از کودتای ۲۸ مرداد ۱۰۰۳
فصل یازدهم: پایان تراژدی ۱۰۳۰
فهرست راهنما ۱۰۴۷

پیشگفتار چاپ جدید

خاطراتی که پیش رو دارید، نخست در سالهای ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ به‌صورت سه کتاب جداگانه چاپ و منتشر شد و مورد استقبال فراوان قرار گرفت. کتاب اول آن «پنجاه نفر و سه نفر» در کمتر از شش ماه سه بار تجدید چاپ شد و چاپ چهارم آن هم در مدت کوتاهی نایاب گردید. کتاب دوم آن «فرصت بزرگ از دست رفته» سه بار به چاپ رسید و ناشر در نظر داشت چاپ هر سه کتاب را تجدید کند ولی متأسفانه به علت گرفتاریهای دیگری موفق نشد. از آن هنگام تاکنون چون هر سه کتاب نایاب و خواستاران فراوانی داشت، کراراً هم از جانب خوانندگان و هم از طرف بعضی ناشران پیشنهاد می‌شد چاپ آن را تجدید کنیم. اینک بسی شادمانیم که چاپ جدید «خاطرات» را به صورتی آراسته‌تر و پیراسته‌تر با اضافات و ملحقات فراوان تقدیم خوانندگان می‌کنیم.

ناگفته نگذاریم که در خارج از کشور نیز استقبال هموطنان ما از «خاطرات» به حدّی بود که دوبار هر سه کتاب به صورت اُفست بدون اجازهٔ نگارنده یا ناشر تجدید چاپ شد و انتشار یافت که نسخ آنها هم نایاب شده است. علاوه بر آن، اخیراً کتاب اول و احتمالاً دو کتاب دیگر به شکل حروفچینی مجدد در خارج انتشار یافته است.

استقبال از «خاطرات» تنها محدود به انتشار گستردهٔ آن در داخل و خارج کشور نبوده و در مطبوعات و رسانه‌های داخلی و خارجی نیز بازتاب گسترده‌ای، چه به صورت معرفی و ترغیب و چه به شکل انتقاد و تکذیب داشته است. گذشته از آن، به طور خصوصی نیز بازتاب آن بسیار وسیع و عمیق بوده است. بلافاصله پس از انتشار نخستین کتاب «خاطرات» سیل تشویق و ترغیب دوستان و آشنایان و خوانندگان ناشناس بطور شفاهی و کتبی آغاز شد. نامه‌های فراوانی از قشرهای گوناگون اجتماع بویژه دانش‌آموزان، دانشجویان و روشنفکران، نگارنده را ترغیب به ادامه و تکمیل خاطرات می‌کرد. دوستان و خوانندگان دیگری ضمن تأیید کتاب بعضی نقصها یا اشتباهاتی که به نظرشان می‌رسید، تذکر می‌دادند و خواستار اصلاح آنها در چاپهای بعدی می‌شدند. منجمله دوست ارجمندم آقای عبدالکریم طباطبایی مدیر

روزنامه و سالنامهٔ دنیا طی نامهٔ مفصل دوستانه‌ای ۲۴ مورد اشتباهات تاریخی، ادبی یا چاپی که در این سه کتاب به نظرشان رسیده بود برای نگارنده فرستادند که نشانهٔ مطالعهٔ دقیق خاطرات از جانب ایشان بوده است. با تشکر از ایشان و سایر دوستان و کسانی که تذکراتی داده‌اند، در چاپ حاضر تا آنجا که ممکن بوده است به این نظرها توجه و موارد فوق اصلاح شده است. البته، در مقابل تشویقها و اظهارات علاقه‌مندان، مخالفان «خاطرات» بویژه آنها که مورد افشاگری قرار گرفته بودند نیز بیکار ننشسته و علیه آن تبلیغ و آن را تحریم و تکفیر می‌کردند.

تجدید چاپ «خاطرات» به صورت کنونی نیز چندان آسان نبود و به دلایل زیر لازم بود کلّ آن مورد بازنگری و بازنویسی جدّی قرار گیرد. نخست به این دلیل که پس از انتشار چاپهای پیشین «خاطرات» در طی این هشت سال و تا حدودی در اثر انتشار آن و استقبالی که از آن صورت گرفت، بعضی از رهبران حزب توده و وابستگان به آن یا مخالفانش خاطرات خود را بطور کتبی یا شفاهی تدوین و انتشار داده‌اند مانند خاطرات مرحوم ایرج اسکندری، «کژراههٔ» مرحوم احسان طبری، خاطرات آرداشس آوانسیان، یوسف افتخاری، دکتر جهانشاهلو، ضیاء الموتی، مرحوم پروفسور احمد شفائی و غیره. این خاطرات، صرف‌نظر از صحت و سقم آنها، باید مورد توجه قرار می‌گرفت.

دوم اینکه، علاوه بر خاطرات مزبور، در همان فاصله، اسناد، مدارک، خاطرات رجال و دست اندرکاران سیاست، و تحقیقات تاریخی فراوانی دربارهٔ این دوران منتشر شده و بعضی پرونده‌های قضایی مربوط به حوادث آن انتشار یافته است. اینها نیز باید مورد توجه واقع می‌شد، چون ممکن بود در پرتو آنها بعضی نقاط تاریک خاطرات روشن شود یا بالعکس بطلان بعضی حدسیّات یا نظرات مسلّم گردد.

سوم اینکه، در چاپ پیشین، کتاب سوم «خاطرات» یعنی «از انشعاب تا کودتا» به صورت ناقص منتشر شده، به عبارت دیگر حدود یک‌سوم از متن دست‌نوشتهٔ کتاب حذف شده بود. علت اصلی آن این بود که ناشر سابق پس از ملاحظهٔ متن مزبور با در نظر گرفتن قطع سابق کتاب معتقد بود قطر کتاب بیش از حد کلفت می‌شود و خلاصه این حجم نامناسب است و موجب مشکلاتی می‌شود و تقاضای تقلیل آن را داشت. نگارنده نیز چون علاقه داشتم که فرصت از دست نرود و کتاب هرچه زودتر منتشر شود ناگزیر با این تقاضا موافقت و بسیاری از اسناد و مطالب فرعی را حذف کردم. در چاپ جدید لازم بود آن دست‌نوشته از نو مورد رسیدگی قرار گیرد و از آن اسناد و مطالب محذوفه آنچه مهم و جالب است به متن کتاب افزوده شود.

بالاخره حوادث مهمی که در این هشت سال در کشور ما و در جهان روی داده است؛ بویژه فروپاشی حزب توده و دولت شوروی را نمی‌شد نادیده گرفت. به این دلایل «خاطرات» مورد بازنگری دقیق قرار گرفت و تا حدود زیادی با چاپ سابق فرق کرده است. رویهم‌رفته

تغییرات زیر در آن صورت گرفته است:

۱ ــ بعضی مطالب یا اظهارنظرها که صحت آنها مورد تردید یا تکذیب قرار گرفته بود اصلاح شده است:

۲ ــ در مورد حوادث مهم و مطالب مؤثر و حسّاس، اظهارات دست اندرکاران و خاطره‌نویسان دیگر در آن باره، به صورت پاورقی آورده و اضافه کرده‌ایم تا خوانندگان با دیدگاههای مختلف و حتی مخالف نظر ما نیز آشنا شوند و بهتر بتوانند دربارهٔ واقعیت امر داوری کنند.

۳ ــ اسناد و مدارک و مطالب خواندنی که از چاپ نخستین کتاب سوم حذف کرده بودیم، دوباره بر آن افزوده‌ایم. بعضی از این اسناد صرفاً ارزش تاریخی دارد. با وجود این می‌توان گفت با افزودن آنها «خاطرات» کاملتر شده است.

٤ ــ از تعدادی اسناد که در سالهای اخیر از طبقه‌بندی خارج شده است و همچنین بعضی مصاحبه‌های خصوصی نگارنده با دست اندرکاران حوادث مهم در تکمیل «خاطرات» استفاده کرده‌ایم. در این زمینه می‌توانیم من‌باب مثال به مصاحبه با افسرانی که در فرار ده تن از رهبران حزب توده از زندان دخالت داشته‌اند، اشاره کنیم.

۵ ــ سه فصل جدید به آخر کتاب سوم افزوده‌ایم. یکی از این فصول بررسی مستندی است از سیاست و استراتژی اقتصاد بی‌نفت در دوران حکومت مصدق و پیروزی آن؛ فصل دیگر تحلیلی است از کودتای ۲۸مرداد بر اساس اسناد و مدارک از طبقه‌بندی خارج شده؛ و فصل سوم شرح حوادثی است که پس از کودتای ۲۸مرداد روی داده است:

٦ ــ بالاخره هر سه کتاب را باهم چاپ کرده و فهرست اسامی اشخاص را نیز در پایان آن افزوده‌ایم.

در پایان باید صمیمانه از تمام دوستان، آشنایان و اشخاص دیگری که در نگارش، تصحیح، اصلاح و تکمیل این «خاطرات»، چه در مرحلهٔ پیشین و چه در این چاپ جدید، به نحوی از انحاء کمک کرده‌اند سپاسگزاری کنم. منجمله از آقایان مجتبی میرحسینی، حسن پیروزجو، ابراهیمی، فریبرز برزگر، بویژه دوست دیرینم دکتر علینقی حکمی به خاطر کمکهای ارزنده‌شان در تشویق و ترغیب به نگارش خاطرات، از آقایان مهندس تقی مکی‌نژاد، مرتضی زربخت، دکتر عنایت‌الله رضا، دکتر محمدحسین تمدن جهرمی و ضیاءالدین الموتی، به خاطر اطلاعاتی که در اختیارم گذاشته‌اند، و بالاخره از آقایان دکتر ساعدلو، دکتر محمدقلی محمدی، مرحوم حسینقلی کاتبی و بویژه مرتضی مظفری که اسناد و کتابهای لازم را در دسترسم قرار داده‌اند صمیمانه تشکر می‌کنم.

کتاب اول

پنجاه نفر و سه نفر

(۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰)

سرآغاز

پنجاه و سه نفر هرچه بودند و هرچه شدند، بی‌شک یک پدیدهٔ تاریخی در این کشور بوده‌اند و شایستهٔ آنند که مانند هر پدیدهٔ تاریخی دیگر، واقعیت با همهٔ تلخی و شیرینی آن، با همهٔ زشتی و زیبایی آن دربارهٔ ایشان گفته شود. متأسفانه آثاری که تاکنون دربارهٔ این گروه نوشته شده هیچکدام چنین نبوده است. بعضی از آنها بخش مهمی از واقعیت را سهواً یا عمداً به‌دست فراموشی سپرده و بعضی دیگر بر اثر اغراض سیاسی یا خصوصی واقعیت را قلب و تحریف کرده‌اند.

مهمترین اثری که در این زمینه نگاشته شده کتاب «۵۳ نفر» اثر معروف پروفسور بزرگ علوی است. این کتاب حاوی بخشی از واقعیت بویژه آنچه مربوط به زندان و دادگاه است می‌باشد. اما در مورد پیدایش این گروه، فعالیت و سازمان آن و علل دستگیری و متلاشی شدنش تقریباً چیزی ننوشته است. از این مهمتر دربارهٔ ارزش جمعی و فردی این گروه کاملاً یکجانبه قضاوت کرده، ارزشهای مثبت را به گونه‌ای برجسته و حتی گاهی اغراق‌آمیز نمایان ساخته، ولی ارزشهای منفی، جنبه‌های ضعف و نواقص اخلاقی را بکلی ندیده گرفته و بر روی آنها سر پوش نهاده است. علوی از ۵۳ نفر حماسه‌ای ساخته و داستانی قهرمانی پرداخته است. در حالی‌که چنین نیست. این معلول شرایط و محیطی است که در آن این کتاب نگاشته شده است یعنی دوران رشد و گسترش حزب توده و هنگامی‌که رهبران این حزب خود را در آستانهٔ رسیدن به‌قدرت می پنداشته‌اند. اینها که اکثر از افراد ۵۳ نفر بودند نیاز به تبلیغات به‌سود خود داشتند نه بیان حقایق و واقعیات تاریخی. علوی این نیاز را برآورده است. درحقیقت کتاب او فقط یک اثر سیاسی و تبلیغاتی است نه‌چیز دیگر. باز به همین علت است که دربارهٔ ایدئولوژی، سازمان، پیداش و دستگیری ۵۳ نفر چیزی نمی‌گوید چون می‌خواهد ماهیت مارکسیستی و پیوند این جریان را با شوروی بپوشاند و آنرا در مجموع یک جریان لیبرال و ضداستبدادی نشان دهد. باید اذعان کرد که با زبردستی خاص یک نویسنده ماهر از عهدهٔ این کار برآمده است.

اثر دیگری که در این زمینه نوشته شده «خاطرات سیاسی خلیل ملکی» است. در این کتاب آن بخش از واقعیت که گفته شده درست و بدون پرده‌پوشی است. لیکن متأسفانه ناقص است. در حقیقت بیان خاطراتی پراکنده است نه گزارشی منظم و مدون از یک جریان تاریخی. و اما کامبخش در کتاب خود «نظری به جنبش کارگری در ایران» برخلاف علوی به بی‌اهمیت جلوه دادن جریان ۵۳ نفر کوشیده و جز چند سطر پراکنده اینجا و آنجا به‌آن اشاره‌ای نکرده است. علت آنهم آشکار است و من در این کتاب به‌تفصیل شرح خواهم داد. کسان دیگری که در این باره چیزی نوشته یا قضاوتی کرده‌اند اغلب از نسلهای خیلی جوان‌ترند و نوشته‌های آنها بر نقل‌قولهای دست دوم و سوم استوار است و چندان ارزشی ندارد.

هدف من از نگارش این خاطرات این است که تا آنجا که می‌توانم این کمبودها را جبران کنم و چهرهٔ واقعی ۵۳ نفر را با تمام تاریکیها و روشنیهای آن، با تمام جنبه‌های مثبت و منفی آن نشان دهم. من شرافتمندانه تعهد می‌کنم که عین واقعیت و تمام واقعیت را چه دربارهٔ شخص خودم و چه درباره افراد دیگر این گروه بدون ملاحظه و پرده‌پوشی شرح دهم. به همین دلیل یقین دارم که انتشار این خاطرات بدون واکنش نخواهد ماند و بلافاصله باران تهمت و افترا و دشنام گویی بر سرم باریدن خواهد گرفت. آشکارا می‌گویم که از همهٔ اینها و از هرچه پیش آید هیچ باکی ندارم چون این سرنوشت همهٔ کسانی است که حقیقت را می‌گویند و می‌خواهند.

یک نکته دیگر را نیز باید روشن کنم. چرا در این دوران طولانی که از آن هنگام گذشته است حقایق را نگفته‌ام و اکنون پس از چهل سال لب به سخن می‌گشایم؟ این دوران طولانی شامل چند مرحله بوده است که در هر مرحله من به‌عللی نتوانسته‌ام واقعیت را تمام و کمال و آنطور که بوده است بگویم. ناچار نگفتن را بهتر از دروغ گفتن یا ناتمام گفتن دانسته‌ام. در مرحله اول یعنی دوران پس از آزادی و رشد و گسترش حزب توده، من هنوز پابند عقاید غلط این حزب و طرز تفکر آن بودم و افشاگری در این زمینه را مخالفت با این حزب و مخالفت با شوروی و عملی به‌سود امپریالیسم ارتجاع می‌پنداشتم. در مرحلهٔ بعد یعنی زمان حکومت مصدق و ملی شدن صنعت نفت، گرچه به بطلان عقاید گذشته خود پی بردم و راه راست را تشخیص دادم لیکن نفوذ حزب توده بر مؤسسات انتشاراتی و توزیع مطبوعات و حتی دستگاههای دولتی به‌حدی بود که امکان انتشار و توزیع این خاطرات نبود. پس از کودتای انگلیسی - آمریکائی ۲۸ مرداد و دوران اختناق و تسلط ساواک نیز انتشار این کتاب غیرممکن بود چون پرده از روی جنایات دوران پهلوی برمی‌داشت، چنین است علل تأخیر نگارش این خاطرات. امید است صراحت راست‌گویی و افشاگریهای آن جبران این تأخیر را بکند.

ضمناً نگارش این خاطرات تا حدودی منظرهٔ اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و زندگی مردم کشور ما را در آن دوران روشن می‌سازد امیدوارم بتواند برای پژوهشگرانی که در این زمینه‌ها تحقیق می‌کنند به‌مثابهٔ اسناد و مدارک یا قرائن و شواهد مورد استفاده قرار گیرد.

بخش اوّل

سه چهره

در میان ۵۳ نفر و گروهی که به این نام معروف شده‌اند، سه نفر، هرکدام از جهاتی، نقشی متمایز از دیگران داشته‌اند. دکتر ارانی از جهت اینکه مؤسس و مبتکر تشکیل این جریان و برجسته‌ترین چهرهٔ این گروه بوده است، عبدالصمد کامبخش به‌علت آنکه مسئول دستگیری ۹۰ درصد افراد این گروه و در نتیجه متلاشی شدن این جریان و در عین حال عامل اصلی نفاق و دسته‌بندی در داخل این جریان و جریانهای بعدی بوده است. بالاخره محمد شورشیان برای آنکه بر اثر بلاهت و اشتباهات او پلیس از وجود این جریان آگاه شد و سرنخی به‌دست آورد. به‌این جهات من این سه نفر را از پنجاه نفر دیگر جدا کردم و پیش از آنکه به‌ذکر پیدایش، فعالیت و دستگیری این گروه بپردازم می‌کوشم چهرهٔ واقعی این سه نفر را برای خوانندگان ترسیم کنم.

این هر سه نفر به یک راه می‌رفتند یعنی راه کمونیسم، راهی خطا و گمراه‌کننده که به‌زیان جامعهٔ ما بود. اما نیّتهای آنها با هم تفاوت فاحش داشت و بی‌شک در قضاوت نسبت به‌اشخاص اگر فقط عمل آنان را در نظر گیریم و به نیاتشان توجهی نکنیم راهی خلاف عدالت و انصاف پیموده‌ایم. ارانی کمونیست بود اما سوءنیت نداشت. آزادیخواهی، انسان‌دوستی و ناسیونالیسم او را به‌راهی کشانده بود که با تمام این تمایلات مخالفت و تضاد داشت. استبداد و خفقان رضاشاهی، فقر، درماندگی و محرومیت تودهٔ عظیم مردم و فساد دستگاه حاکمه از یکسو و فقدان هرگونه جریان مبارزه جویانه درست، از سوی دیگر او را به‌این راه خطا کشانده بود. شاید اگر جریان مبارزه‌جویانهٔ درستی در آن هنگام وجود داشت، ارانی به‌جای گرایش به‌کمونیسم، به‌آن می‌پیوست و آنرا برمی‌گزید. همچنین به‌احتمال قوی اگر زنده می‌ماند سرانجام به‌اشتباه خود پی می‌برد و راه صحیح را انتخاب می‌کرد.

اما نیت کامبخش از آغاز چیز دیگری بود. کمونیسم برای او جز خدمت کردن به‌یک کشور بیگانه و به‌کمک آن بر کرسی حکومت نشستن معنی دیگری نداشت. سنگ دموکراسی،

سوسیالیسم و منافع طبقه کارگر را بر سینه کوفتن برای او فقط وسیله ای بود جهت رسیدن به این هدف. او با ارانی خیلی فرق داشت.

و اما شورشیان اصلاً نیتی نداشت. او یکی از آن همج رعاع و مگسهای هرزه‌ای بود که به دنبال هر بادی می‌روند و نه عقلی دارند و نه ایمانی. کمونیست شدن او برای پر کردن شکم و رفع غرایز حیوانی خویش بود لاغیر.

هدف من در این بخش شناساندن چهره واقعی این سه نفر یعنی نشان دادن سه نمونه برجسته از سه نوع کمونیست است: یکی گمراه، یکی خائن و یکی لومپن.

فصل اوّل

دکتر تقی ارانی

دکتر ارانی را من پیش از آنکه با مکتب او آشنا شوم می‌شناختم. معلم من بود. معلم فیزیک. در میان تمام دبیران دبیرستان چهره او از همه متمایز بود. رفتار او با سایر دبیران فرق داشت و نشان می‌داد از قماش دیگری است. نسبت به رییس و ناظم دبیرستان و دبیران دیگر بی‌اعتنا بود مثل اینکه چند سر و گردن خود را از آنها بالا تر می‌دانست. و واقعاً هم بالا تر بود، چه از نظر معلومات وچه از نظر ارزش اجتماعی. هیچگاه فراموش نمی‌کنم نخستین باری را که رفتار او تأثیر فوق‌العاده‌ای در من کرد. ارانی در کلاس مشغول تدریس بود ناگهان در باز شد و علی‌اصغر حکمت[1] وزیر معارف آن زمان با رییس دبیرستان وارد کلاس شدند. ارانی بدون آنکه به‌آنها توجهی کند درس خود را ادامه داد در حالی‌که هر دبیر دیگری به‌جای او اگر مداهنه نمی‌کرد و تملق نمی‌گفت دست کم ادای احترامی نسبت به وزیر می‌کرد. توجه کنید، وزیر زمان رضاشاه شخص مقتدری در کشور بود و نمی‌شد به‌سادگی نسبت به‌او بی‌اعتنایی کرد آنهم در برابر شاگردان. بعدها فهمیدم که در موارد دیگری نیز نسبت به‌حکومت یا وزیران دیگر همین بی‌اعتنایی را از خود نشان داده است. حتی یکبار با تیمورتاش وزیر دربار آن‌زمان، یعنی مقتدرترین شخص کشور بعد از رضاشاه، درافتاده بود. برای شناختن شخصیت ارانی بد نیست این ماجرا را بدانید. در آن ایام دولت هر سال یکصد نفر از بهترین دانش‌آموزان را به‌خرج خود به‌اروپا می‌فرستاد و با توجه به‌اینکه هنوز دانشگاهی در ایران وجود نداشت موفقیت در مسابقات اعزام دانشجو به‌اروپا موهبتی به‌شمار می‌رفت که همه جوانان آرزوی آنرا داشتند. دکتر ارانی مسئولیت امتحان فیزیک را برعهده داشت که یکی از مهمترین مواد مسابقه به‌شمار می‌رفت. در

۱. خانواده حکمت از زمین‌داران بزرگ فارس بودند. خودش نخست در مدرسه مبلّغین مسیحی تحصیل کرد و سپس از کالج امریکایی (البرز) فارغ‌التحصیل شد. در ۱۳۱۲ نخست کفیل وزارت معارف (فرهنگ یا آموزش و پرورش کنونی) و سپس وزیر آن شد. بعدها چند بار به وزارتهای گوناگونی منجمله وزارت کشور، پیشه و هنر و خارجه منصوب شده است.

یکی از این مسابقات هورفر رییس هیئت ممتحنه به دکتر ارانی مراجعه می‌کند و می‌گوید: «فلان داوطلب مورد توجه خاص حضرت اشرف (یعنی تیمورتاش[۲]) است خواهش می‌کنم مواظب باشید رد نشود». دکتر ارانی می‌گوید «بسیار خوب مواظب خواهم بود. منتها چون حافظهٔ خوبی ندارم، لطفاً اسم این داوطلب را به‌من بدهید که اشتباه نکنم.» هورفر هم فریب می‌خورد اسم او را روی ورقه‌ای می‌نویسد و زیر آن اضافه می‌کند «بنا به توصیهٔ حضرت اشرف تیمورتاش». ارانی بلافاصله پیش شمس رییس بازرسی وزارت معارف که معروف به‌پاکدامنی بود می‌رود و ماجرا را برای او شرح می‌دهد. شمس که خویشاوندی هم با ارانی داشت فوراً پرونده‌ای برای این موضوع تشکیل می‌دهد و بازرسان مخصوصی به‌جلسات مسابقه می‌فرستد تا بویژه مواظب داوطلب مزبور باشند. دکتر ارانی نیز شخصاً در آزمون فیزیک بالای سر او می‌ایستد و مانع تقلب او می‌شود و سرانجام به‌ورقه او نمره صفر می‌دهد. درنتیجه داوطلب مزبور رد می‌شود و هورفر نیز از پست خود برکنار می‌گردد. یک چنین رفتاری در آن زمان عملی شجاعانه بود که کمتر کسی جرأت انجام آنرا داشت.

رفتار دکتر ارانی با دانش‌آموزان نیز با رفتار دبیران دیگر فرق داشت. دبیران معمولاً بر دو نوع هستند: یک دسته خشک و مقرراتی و به‌اصطلاح مو را از ماست می‌کشند. در درس و امتحانات سختگیرند، ورقه امتحان را به‌دقت تصحیح می‌کنند و سر ۰/۲۵ نمره با دانش‌آموزان چانه می‌زنند. دسته دیگر لاابالی و سهل گیرند. ملاک نمره‌دادن آنها نه دانش‌آموختن شاگردان و نه ورقه آزمون است بلکه جلب رضایت دانش‌آموزان و آرامش کلاس و نظایر آنهاست. دکتر ارانی جزو هیچکدام از این دو دسته نبود. رفتار او با دانش‌آموزان فراتر از کلاس و درس بود. انسانی بود. ارانی به‌زندگی دانش‌آموزان خود در خارج از کلاس و مدرسه نیز توجه داشت. در میان آنها می‌گشت تا فقیرترین و محرومترین دانش‌آموزان را پیدا کند، نه درس‌خوان‌ترین و مقرراتی‌ترین. به‌شاگردانی که فقیر و محروم بودند حتی اگر جزو دانش‌آموزان زرنگ و بااستعداد هم نبودند، کمک می‌کرد. او می‌دانست که محیط زندگی دانش‌آموز عامل مهمی در ارزیابی تحصیلات اوست، به دو دانش‌آموز که یکی از آنها در رفاه و نعمت به‌سر می‌برد و همه چیز او آماده است و دیگری در کلبه‌ای محقر زیست می‌کند و با پای برهنه به‌مدرسه می‌آید نمی‌توان با یک معیار نمره داد. از همین رو گاه می‌شد که به‌یک دانش‌آموز محروم که به‌طور متوسط (نه خیلی خوب و نه خیلی بد) به سؤالات او جواب داده بود نمره خوب می‌داد ولی به‌یک اشراف‌زاده که به همان‌سان پاسخ داده بود نمره بد.

۲. عبدالحسین تیمورتاش از خانها و فئودالهای خراسان بود. نخست معززالملک و سپس سردارمعظم لقب داشت. در روسیه تحصیل کرده و زبان روسی و فرانسه را می‌دانست. در ۱۲۹۸ فرماندار گیلان و مأمور سرکوبی جنبش جنگل گردید و دکتر حشمت و عده‌ای از جنگلیها را به دار آویخت. در ۱۳۰۰ در کابینهٔ مشیرالدوله وزیر دادگستری، سپس استاندار کرمان بود. در ۱۳۰۳ در کابینه سردار سپه وزیر فوائد عامه و در ۱۳۰۴ پس از سلطنت رضاشاه وزیر دربار قدرتمند او گردید. در ۱۳۱۲ مغضوب و پس از محاکمه و محکومیت به اتهام اختلاس، در زندان کشته شد.

کمک دکتر ارانی به دانش آموزان فقیر و محروم از این فراتر می‌رفت. به دانش آموزانی که استطاعت خرید کتابهای درسی را نداشتند کتابهای فیزیک و شیمی تألیف خود را رایگان می‌داد. خود من نیز از دانش آموزانی بودم که کتابهای او را به‌رایگان گرفته بودم و تا سالها بعد، سالها پس از زندان آنها را چون یادگار گرانبهایی نگاهداری می‌کردم. ارانی حتیٰ گاهی به دانش آموزان خیلی بی‌چیز، بدون آنکه خود آنها متوجه شوند کمک مالی می‌کرد. به این ترتیب که وقتی آنها در خارج از کلاس سئوالی می‌کردند ضمن توضیح، کتاب آنها را می‌گرفت و بی‌آنکه بفهمند پولی لای آن می‌گذاشت.

دکتر ارانی در رفتار خصوصی نیز با مردم عادی و غالب کسانی که در پیرامون او بودند فرق داشت. یکی از خصوصیات او پیاده‌روی بود. همیشه از منزل تا محل کار خود را پیاده می پیمود. در آن اوقات هنوز در تهران کسی ماشین شخصی نداشت. تا کسی هم هنوز مد نشده بود. اما درشکه زیاد بود و غالب دبیران سوار آن می‌شدند و به‌مدرسه می‌آمدند. اما ارانی هیچوقت از درشکه استفاده نمی‌کرد و همیشه پیاده به‌مدرسه می‌آمد در حالی‌که چشمش بسیار نزدیک بین بود و با وجود عینک قوی، راه رفتن چندان برای او آسان نبود و از همین‌رو همیشه از عصا استفاده می‌کرد. ارانی تا آنجا که من اطلاع دارم، هیچگونه اعتیادی نداشت. سیگار نمی‌کشید. اهل قمار نبود. سینماروی مرتبی هم نبود. فقط اگر فیلم باارزشی نمایش می‌دادند به‌دیدن آن می‌رفت. نه از طرفداران سفت و سخت موزیک سمفونیک بود و نه از دلدادگان موسیقی شرقی. به اپرا زیاد علاقه داشت و موقعی‌که در آلمان تحصیل می‌کرد به‌تماشای اپرا می‌رفت. خود او در زندان به من می‌گفت اپرای بایاتسو و مادام باترفلای را زیاد دوست دارد. ولی در ایران آن‌زمان حتی یک تئاتر حسابی هم وجود نداشت چه رسد به اپرا.

دکتر ارانی سه خصوصیت برجسته داشت. نخست وسعت معلومات و قدرت استدلال. با وجود اینکه تخصص او در فیزیکوشیمی (علمی واسط میان شیمی و فیزیک) بود و پس از پایان دکترای خود در این رشته یک دوره تخصصی نیز در شیمی مربوط به تسلیحات دیده بود، از طیف گسترده‌ای از اطلاعات عمومی برخوردار بود، به‌ریاضیات عالی علاقه داشت، در فلسفه و روانشناسی مطالعات عمیقی داشت، به جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی علاقه‌مند بود و مرتباً در این زمینه مطالعه می‌کرد، به‌اوضاع سیاسی جهان آشنایی داشت و از مطبوعات مستند خارجی استفاده می‌کرد. روی هم‌رفته وسعت اطلاعات او در آن زمان کم‌نظیر بود. اگر در نظر بگیریم که ارانی نسبتاً جوان بود و در هنگام گرفتاری ۳۴ سال بیشتر نداشت. این گسترش معلومات بی‌سابقه است. دکتر ارانی بر زبانهای آلمانی و فرانسه تسلط و با انگلیسی و عربی آشنایی داشت.

این وسعت معلومات همراه با قدرت استدلال و منطق نیرومندی بود که دکتر ارانی در دوران طلبگی یعنی نخستین دوران تحصیلات خویش در مدارس قدیمه به‌دست آورده بود. بعدها ضمن تحصیل در دارالفنون و سپس در دانشگاه برلن و آشنا شدن با علوم و معارف جدید، این

قدرت استدلال تکامل یافته و از دکتر ارانی یک پژوهشگر واقعی ساخته بود. بدون شک اگر ارانی در اروپا می‌ماند و به‌مطالعات و تحقیقات خود ادامه می‌داد دانشمندی بزرگ و سرشناس و به احتمال قوی دارای شهرتی جهانی می‌شد. این دورنما در همان سالهای آخر اقامت او در آلمان که در دانشگاه برلن منطق شرق تدریس می‌کرد و با خاورشناسان معروفی همچون فردریش روزن همکاری داشت آشکار بود. اما او پشت پا به‌این آینده زد و با آنکه می‌دانست چه سرنوشتی در پیش خواهد داشت به ایران بازگشت تا مبارزه خود را آغاز کند. این خود نمونه‌ای از دومین خصلت برجسته او یعنی شجاعت و جسارت فراوانش است که گاهی تا سرحد تهور و بی‌باکی پیش می‌رفت. ضمناً نشانه‌ای هم از میهن‌دوستی و حس ناسیونالیسمی است که در دکتر ارانی به‌طور بارزی وجود داشت و من بعداً از آن سخن خواهم گفت.

دربارهٔ شجاعت و جسارت دکتر ارانی نمونه‌های فراوانی را از دوران زندگی نسبتاً کوتاه او می‌توان ذکر کرد، چه پیش از آنکه مبارزه سیاسی را آغاز کند و چه پس از آن به‌ویژه در دوران زندان. من فقط به‌ذکر چند نمونه برجسته اکتفا می‌کنم تا چهرهٔ واقعی این شخصیت تاریخی را بهتر به خوانندگان نشان دهم. نخست یک نمونه را شرح می‌دهم که مربوط به دوران پیش از آشنایی او با مبارزه سیاسی و مکاتب اجتماعی است تا معلوم شود که این خصلت نهادی او بوده و محصول آشنایی او با مارکسیسم یا مبارزات سیاسی در اروپا نبوده است. البته انکار نمی‌کنم که ورود او در مبارزه موجب تقویت و گسترش این خصلت گردیده است. این ماجرا مربوط به زمانی است که ارانی دیپلم متوسطه خود را از دبیرستان دارالفنون گرفته و می‌خواست تحصیلات عالی خود را آغاز کند. در آن هنگام در سراسر ایران فقط دو مدرسه عالی وجود داشت که یکی طب و دیگری حقوق (کلمات دانشکده و دانشگاه هنوز وضع نشده بود). این دو مدرسه هم نواقص فراوان داشت. مدرسه طب نه سالن تشریح داشت، نه آزمایشگاه درست و حسابی. مدرسه حقوق نیز بهتر از آن نبود. غیر از این دو مدرسه هیچ دانشگاه یا دانشکده یا آموزشگاه عالی دیگری وجود نداشت. بنابراین کسانی که دیپلم می‌گرفتند یا بایستی در یکی از این دو مدرسه نام‌نویسی کنند یا ترک تحصیل گویند. تحصیل در اروپا یا آمریکا اصلاً به‌خاطر کسی خطور هم نمی‌کرد. چون گذشته از آنکه متضمن مخارج گزاف و سنگینی بود غالب خانواده‌ها اصولاً بیم داشتند جوانان هجده یا نوزده سالهٔ خود را به دیار غربت بفرستند. اگر بعضی از اشراف درجه اول و درباریان احیاناً فرزندان خود را برای تحصیل به اروپا می‌فرستادند نه تنها مخارج هنگفت آنرا می‌پرداختند بلکه قبلاً تهیه و تدارک کافی برای اطمینان از سلامتی و ایمنی آنها می‌دیدند. مثلاً آنها را همراه با افراد مطمئنی نزد دوستان و آشنایان خود می‌فرستادند و تحت سرپرستی آنان قرار می‌دادند یا در مدارس شبانه‌روزی اشرافی و پانسیونهای گران‌قیمت می‌گذاشتند. ارانی هیچکدام از این وسایل را در اختیار نداشت و ضمناً به علت علاقه به تحصیل دانش و عشق به علم و صنعت نمی‌خواست و نمی‌توانست در آن مدارس عالی تهران نام‌نویسی کند. ارانی جوان تصمیم گرفت با اتکاء به نفس خود برای تحصیل به اروپا برود. پدر ارانی بی‌چیز نبود و زندگی

نسبتاً مرفهی داشت و اگر می‌خواست می‌توانست دست‌کم قسمتی از مخارج تحصیل فرزند خود را در اروپا تأمین کند. اما او فکر خوشگذرانی خود بود و به چیزی که نمی‌اندیشید تحصیل فرزندش بود. از همین‌رو ارانی همیشه از پدرش با بدی یاد می‌کرد و حتی یکبار به‌من گفت «پدرم یک کازانوای واقعی بود». بر عکس مادر ارانی بی‌نهایت به تحصیل پسرش و همه فرزندانش علاقه داشت. مادر ارانی زنی شیردل، بامحبت، روشن‌بین و ترقیخواه بود. به آینده فرزندانش بیشتر از پیوند آنها با خودش علاقه داشت. ارانی تصمیم خود را با مادرش در میان گذاشت و این زن شیردل نه‌تنها دوری از یگانه پسرش را که از جانش بیشتر دوست می‌داشت با جان و دل پذیرفت و حاضر شد او با دست خالی به دیاری ناآشنا سفر کند بلکه او را به این کار تشویق و ترغیب کرد و از هر جا توانست مبلغ مختصری برای مخارج سفر و احتیاجات نخستین او فراهم آورد و او را راهی اروپا ساخت. شاید این یکی از عللی بود که ارانی مادرش را به سرحد پرستش دوست داشت و در عین حال نسبت به ادامه تحصیل و سرنوشت آیندهٔ خواهرانش مسؤولیت فوق‌العاده احساس می‌کرد.

من این جریان را که یک امر خصوصی در زندگی دکتر ارانی است به‌تفصیل شرح دادم تا نمونه‌ای از جسارت و بی‌باکی او را در نخستین سالهای جوانیش نشان دهم. امروزه مسلماً این کار یعنی مسافرت به اروپا یا آمریکا با اتکاء به‌نفس کار مهمی به‌نظر نمی‌رسد و امری عادی شده است که هزاران دانشجو کرده‌اند و می‌کنند. اما در آن روزها مستلزم شجاعت و جسارت کم‌نظیری بود و ارانی به احتمال قوی نخستین کسی بود که به آن دست زد. به‌هرحال ارانی پس از رسیدن به آلمان توانست با کار کردن در چاپخانه‌ها به‌عنوان مصحح درآمد بخور و نمیری به‌دست آورد و تحصیل خود را ادامه دهد و به‌پایان رساند. خود او برای من تعریف می‌کرد که در این سالها تمام روز را با یک یا دو ساندویچ پنیر در کلاسها و آزمایشگاهها یا کتابخانه دانشگاه به‌سر می‌برده و ساعت ۹ یا ۱۰ شب از آنجا به چاپخانه می‌رفته و تا پاسی بعد از نیمه شب به کار تصحیح مشغول بوده است. نتیجه این کار توانفرسا ضعف فوق‌العاده چشم و نزدیک ساختن او به مرز نابینایی بود.

اما می‌توان بارزترین نمونه شجاعت و جسارت ارانی را همان انتشار مجله دنیا دانست. انتشار مجله‌ای که خود را آشکارا طرفدار اندیشه‌های چپ و مبلغ سرسخت آن معرفی کند، در بحبوحهٔ سلطنت رضاشاه و اوج اختناق این کار بسیار خطرناکی بود که به پای خود در کام شیر رفتن می‌مانست. برای آنکه بدانید سانسور مطبوعات در آن هنگام چقدر شدید بود شایعه‌ای را که در آن ایام رواج داشت و همه آن را به‌عنوان واقعیت قبول داشتند نقل می‌کنم. ظاهراً فرمانی از طرف رییس شهربانی به مأموران این دستگاه صادر شده بود که از چاپ مطالبی که مربوط به نهضت کارگری و کارگران است جلوگیری شود و عملاً این دستور به آنجا کشیده شده بود که کلمه کارگر در اخبار و مقالات مطبوعات سانسور می‌شد و جای آن عمله، فعله و غیره به کار می‌رفت. شایع بود که در ضمن داستانی نویسنده‌ای نوشته بود «تیر نگاه معشوق در دل عاشق

کارگر آمد»؛ سانسورچی همین که این جمله را می‌بیند بدون معطلی کلمه کارگر را خط می‌زند و به‌جای آن «عمله» می‌نویسد؟ این شایعه خواه راست باشد خواه نباشد نشانهٔ نظری است که مردم از شدت اختناق و سانسور در آن زمان داشتند. خود دکتر ارانی ضمن دفاعیات خود در دادگاه گفت: «آقای دادستان ادعا کرده است که من مجله‌ای کمونیستی منتشر می‌کرده‌ام. مجله دنیا با امتیاز رسمی و به‌صورت علنی و رسمی انتشار یافته و تمام مطالب و مقالات آن از سانسور شهربانی گذشته است. آقایان قضات برای اینکه بدانید سانسور شهربانی چیست و چگونه است می‌گویم که مأموری در آنجا نشسته است که هرچه چاپ می‌شود باید به امضاء او برسد و او هرچه را در مقاله‌ای نمی‌فهمد روی آن خط می‌کشد و چون هیچ چیزی را نمی‌فهمد روی همه‌چیز را خط می‌کشد.»

به هر حال آنچه مسلم است اینکه رژیم رضاشاهی با خشونت تمام هر نوع فعالیت آزادیخواهانه و اصولاً هرگونه فعالیت سیاسی غیردولتی را سرکوب می‌کرد. هیچ حزب و جمعیت و سازمان سیاسی از راست گرفته تا چپ وجود نداشت و هرگونه اتحادیه و سندیکای صنفی و اعتصاب عملاً ممنوع بود و با برچسب کمونیسم و سوسیالیسم مطرود می‌گردید. از ۱۳۰۶ به بعد روزنامه یا نشریهٔ مخالفی در کشور وجود نداشت و مجلات مارکسیستی مانند پیکار و ستاره سرخ در خارج از کشور چاپ و منتشر می‌شد و کمتر نسخه‌ای از آنها به داخل کشور نفوذ می‌کرد. واقعیت این است که رژیم تا آن زمان هیچ کس را به‌جرم کمونیست بودن اعدام نکرده بود. اما عامه مردم معتقد بودند که هر کس به این اتهام دستگیر شود فوراً اعدام می‌شود.

خوب، در چنین شرایطی دکتر ارانی تصمیم می‌گیرد مجلهٔ دنیا را منتشر کند، آن‌هم به‌طور علنی و با نام و مسئولیت خودش. شاید اگر پیش از اقدام با هر شخص وارد و بی‌غرضی نیت خود را در میان می‌گذاشت جواب می‌شنید که «این یک دیوانگی است. زیرا بلافاصله پس از انتشار نخستین شماره یا حتی پیش از آن مجله‌ات را توقیف می‌کنند و خودت را به زندان می‌افکنند و اگر بتوانی از این مخمصه جان بدر بری دست‌کم زندگی خود و خانواده‌ات تباه خواهد شد.» چطور می‌شود تصور کرد که شهربانی رضاشاهی که همه معتقد بودند تحت نظارت اینتلیجنت سرویس اداره می‌شود نداند که «ماتریالیسم دیالک‌تیک» همان «مارکسیسم» است؟!! به‌فرض اینکه در میان تمام مأمورین شهربانی هیچکس از این مطلب بدیهی اطلاع نداشت، آیا در میان تمام هیأت حاکمه که شامل صدها تحصیل کرده خارج و دکترهای اقتصاد و سیاست و حقوق بود کسی وجود نداشت که این نکته را بفهمد؟!! آیا در میان بسیاری کمونیستها و سیاسیون دیگری که قبلاً گرفتار شده و در برابر آزادی خود تعهد سپرده بودند با شهربانی همکاری کنند، هیچکس پیدا نمی‌شد که برای خوش‌خدمتی این مطلب را به‌اطلاع رژیم برساند؟!! وقتی همهٔ این احتمالات را در نظر بگیریم می‌فهمیم دکتر ارانی به چه کار خطرناکی دست زده و چه جرأت و جسارتی داشته است! البته پیش از انتشار مجله دنیا و بعد از آنکه معلوم شد مأموران شهربانی تا چه حد بی‌سواد و بی‌اطلاع بودند، پس از آنکه آشکار شد افراد باسواد و تحصیل کردهٔ هیئت

حاکمه تا چه حد نسبت به رژیم بی‌علاقه و حتی بیزارند که شخصی مانند مصطفی فاتح رئیس ایرانی شرکت نفت در آن زمان که به‌طور مسلم تمام شماره‌های دنیا را خوانده بود و ماهیت آنرا می‌شناخت حاضر نبود از انتشار آن جلوگیری کند، وقتی که هیچکدام از آن کمونیستهای تعهد سپرده (که بسیاری از آنها دنیا را می‌خواندند و خود من با چند تن از آنها پیش از گرفتاری آشنایی داشتم) چیزی بروز ندادند و بدین‌سان یک مجله مارکسیستی دو سال در تهران منتشر شد و سازمانی در پیرامون آن پدید آمد که نطفه اصلی تمام جنبشهای چپ‌گرای بعدی در ایران گردید، آری پس از پایان کار، گفتن اینکه «دکتر ارانی کاری نکرد فقط چند شماره مجله انتشار داد» و ایراد گرفتن به بعضی نوشته‌های او، کار آسانی است. اما باید دید چه دل و جرأتی می‌خواست که پیش از آن تصمیم به چنین کاری بگیرد! بی‌جهت نیست که پس از شهریور ۱۳۲۰ در جریان محاکمه سر پاس مختار و رؤسای زندان رضاشاه به‌جرم کشتن دکتر ارانی و فرخی و خان‌بابا اسعد، دادیار دادگاه گفت «ارانی دل شیر داشت». من در فصل دیگری از این خاطرات درباره جسارتها و شگردهایی که دکتر ارانی در مورد انتشار هر شماره از مجله دنیا به کار می‌برد سخن خواهم گفت و اکنون به‌ذکر چند نمونه از بی‌باکیهای او پس از دستگیری می پردازم.

در بازجوییهای شهربانی، ارانی ابتدا مقاومت می‌کند ولی پس از اعترافات کامبخش و شورشیان و دیگران (که بعداً به‌تفصیل شرح خواهم داد) در زیر شکنجه پلیس مجبور می‌شود اعترافات دیگران را تأیید کند. اما در جلسهٔ بعد بازجویی و در برابر همان شکنجه‌گران اعترافات پیشین خود را انکار می‌کند و می‌نویسد که اینها را به زور شکنجه از وی گرفته‌اند. کسانی‌که با شکنجه‌گران پلیس سر و کار داشته‌اند می‌دانند که این کار چقدر دشوار و خطرناک است. من زندانیان سیاسی بسیاری را در عمر خود دیده‌ام. بعضی از آنها مقاومت را به‌سرحد کمال می‌رسانند و حتی مطالبی را که برای پلیس مسلم است و مدرک قطعی در دست دارد انکار می‌کنند و از شکنجه شدن تا سرحد مرگ پروا ندارند. برخی دیگر جرمی را که پلیس به‌آنان نسبت می‌دهد می پذیرند اما با سربلندی و بی‌باکی برگ بازجویی را به دادخواستی علیه پلیس و رژیم تبدیل می‌کنند. اما من هیچ زندانی سیاسی را ندیده‌ام که کاری را که ارانی کرد کرده باشد. آیا این نشانه‌ای از یک شجاعت و بی‌باکی کم‌نظیر نیست؟

شجاعت او در دادگاه و مدافعات وی معروف‌تر از آنست که نیازی به توضیح بیشتر داشته باشد. من فقط به ذکر یک نکته که به‌این دفاعیات ارزش خاصی می‌دهد اشاره می‌کنم.

معمولاً متهمان سیاسی که نخواهند ضعف نشان دهند و با پذیرفتن اتهام تقاضای استرحام کنند یکی از دو راه زیر را در مدافعات خود انتخاب می‌کنند. یا صحت اتهام را قبول می‌کنند ولی گناه بودن و مستحق مجازات بودن آنرا منکر می‌شوند، و از هدف خود و مبارزه خود دفاع می‌کنند و ثابت می‌کنند که عملی افتخارآمیز، انسان‌دوستانه و درخور ستایش انجام داده‌اند. و یا اینکه صحت اتهام را رد می‌کنند و بی‌اساس بودن پرونده و ادعاهای دادستان را نشان می‌دهند و ثابت

می‌کنند که مظلوم بوده‌اند، بی‌جهت بازداشت شده‌اند، مدارک اتهام جعلی است و اقاریر و اعترافاتی اگر در پرونده وجود دارد به زور شکنجه یا از طرق غیرقانونی گرفته شده است. در این‌حالت دفاع از اصل اتهام دشوار است و معمولاً آنرا مسکوت می‌گذارند و وارد این بحث نمی‌شوند. بسیاری از مدافعات سیاسی معروف جهان از زمان باستان گرفته تا امروز از نوع اول بوده است. از مسیح و سقراط گرفته تا جردانو برونو، دانتون و بلانکی این راه را برگزیدند. در کشور ما نیز دکتر حسین فاطمی، خسرو روزبه، مهدی رضایی و مبارزان دیگری همین راه را رفتند. در رژیمهای دیکتاتوری کسی که این راه را برمی‌گزیند محکومیت و مجازات اشد را از پیش به‌جان خریده است و این فداکاری در راه آرمان مستلزم شجاعت و ازجان گذشتگی فراوانی است. اما کسانی‌که راه دوم را انتخاب می‌کنند نیز از یک جهت خطر می‌کنند. زیرا قانون‌شکنی، بی‌عدالتی و ظلم پلیس و دادگستری و دستگاه حاکم را نشان می‌دهند و چنین جسارتی نیز نمی‌تواند بی‌کیفر باقی بماند. دریفوس در فرانسه و ساکو و وانزتی در آمریکا اینسان از خود دفاع کردند و کیفر آنرا هم دیدند. از پنجاه و سه نفر به استثنای دکتر ارانی تقریباً همه این راه دوم را برگزیدند، فقط دو سه نفر ضعف نشان دادند.

اما دکتر ارانی در مدافعات خود راهی را انتخاب کرد که اگر منحصر بفرد نباشد بسیار کم‌نظیر است. ارانی هر دو روش بالا را به‌هم آمیخت. یعنی هم منکر اتهام شد و پلیس و رژیم حاکم را به قانون شکنی، ستمگری و روشهای ضدانسانی متهم ساخت و هم در عین حال از اصل اتهام یعنی مکتب خود دفاع کرد. ارانی پس از آنکه به‌طور مبسوط و طی ۱۵ دلیل بطلان ادعاهای دادستان و محتویات کیفرخواست و پرونده ۵۳ نفر را رد کرد در پایان مدافعات خویش اضافه می‌کند «اگر ادعاهای دادستانی محرز هم شود تازه باز هم همین دسته زنده بودن ملت ایران را ثابت نموده مایهٔ افتخار آن ملت شده‌اند». معنی این جمله چیست؟ معنی این جمله این است که اگر این عده طبق ادعای دادستان حزب اشتراکی هم تشکیل داده و در راه تحقق برنامه آن و برای برانداختن رژیم کنونی مبارزه هم کرده باشند تازه زنده بودن ملت ایران را ثابت کرده و مایه افتخار آن شده‌اند.

در جای دیگر می‌گوید: «من بدون اینکه بخواهم از عقیده مخصوصی طرفداری کنم می‌خواهم با کمال انصاف به‌نام آزادی عقاید نکات ذیل را تذکر دهم. چطور می‌توان عقایدی را قدغن کرد که ریشه علمی آن با آغاز جامعه بشر شروع شده و در جمیع شعب زندگی فردی و اجتماعی از روی اصول و پایه‌های کاملاً علمی و منطقی اظهار نظر می‌نماید».

کمی بعد به‌دنبال این مطلب اضافه می‌کند: «در موقعی‌که در ممالک متمدن جایزه نوبل را به‌پاس حفظ صلح عمومی دنیا به یک نفر اوسیوسکی که نماینده این افکار بود می‌دهند ننگ‌آور نیست که در این کنج خلوت همان افکار به‌عنوان اقدام برعلیه امنیت با مجازات ده سال حبس تعقیب شود؟ مخالفت با موازین اخلاقی و نوامیس مقدسه بشر بقدری صورت وقیح به‌خود گرفته است که عقیده‌ای که از آزادی و صلح و جلوگیری از فقر و فساد و فحشاء و خونریزی صحبت

می‌کند با مجازات ده سال حبس تعقیب می‌شود. و چقدر برای یک جامعه ننگین است که طرفداری رنجبران و حفظ حقوق آنان در آن این قدر سخت مجازات می‌شود.».

همین دفاع موجب تشدید فوق‌العاده کینه پلیس نسبت به دکتر ارانی شد. شاید اگر ارانی بی‌پرده گفته بود «بلی ما انقلابی هستیم و با رژیم کنونی که ستمگر و استثمارگر است مخالفیم و برای سرنگونی آن مبارزه کرده‌ایم و به آن افتخار می‌کنیم» دستگاه پلیس این قدر کینه از او به‌دل نمی‌گرفت. زیرا در این صورت خدمتگزاری پلیس نسبت به رژیم ثابت می‌شد. حتی اگر ارانی تنها به رد اتهامات می‌پرداخت و مانند سایر ۵۳ نفر از شکنجه‌گری و قانون‌شکنی پلیس سخن می‌گفت ولی از مکتب خود دفاع نمی‌کرد شاید این قدر مورد بغض و کینه پلیس قرار نمی‌گرفت، کما اینکه سایر افراد این دسته سرنوشت دکتر ارانی را نداشتند. به هرحال یک چنین دفاعی آن‌هم در بحبوحهٔ اختناق رضاشاهی و پس از دو سال تحمل شکنجه و خشونت پلیس در زندان که در فصول بعد به تفصیل خواهد آمد نشانه شجاعت و بی‌باکی کم‌نظیر ارانی است.

درباره مبارزات بی‌باکانه ارانی در زندان زیاد گفته‌اند و نوشته‌اند. او از همان روزهای اول به تشویق و ترغیب ۵۳ نفر و سایر زندانیان به مبارزه علیه زندان و پلیس آغاز کرد. به گفتن و شعار دادن اکتفا نمی‌کرد و از مختصر مداد و کاغذی که در سلول مجرد در اختیار داشت نیز استفاده می‌کرد و رهنمودهایی برای دیگران می‌فرستاد. بالاخره یکی از همین نوشته‌ها زیر کوزه آب یکی از ۵۳ نفر به‌دست پلیس افتاد. پلیس امید فراوان داشت که از این مدرک علیه ارانی استفاده کند اما او با جسارت و زرنگی خاصی این حربه را از دست پلیس گرفت. خود او برای من بعداً تعریف می‌کرد که چگونه نامه را به‌عنوان خواندن از دست پلیس گرفته و با لیسیدن آن جمله «پلیس هار شده» را به «ملبوس‌ها رد شده» تبدیل کرده است. نتیجه این شجاعت عصبانی شدن بی‌حد و حصر پلیس و انداختن دکتر ارانی در سلولی بدون فرش و مرطوب بی‌لباس و کفش و هرگونه وسیله خواب به‌مدت چهار ماه بود. اما حتی این مجازات شدید نیز نتوانست روح سرکش او را مهار کند و از همان سلول زندانیان دیگر را به‌مقاومت در برابر پلیس تشویق و ترغیب می‌کرد. هرقدر ارانی بیشتر در زندان می‌ماند این روش او گسترده‌تر و جسورانه‌تر می‌گردید. در ماههای آخر زندان خود با آنکه در حبس مجرد و سلول انفرادی و تحت نظارت شدید پلیس بود نه‌تنها بر زندانیان بند خود بلکه بر بندهای مجرد دیگر نیز مراقبت داشت و آنان را راهنمایی و هدایت می‌کرد. هر زندانی تازه که می‌آوردند به‌هر اتهامی که بود ارانی می‌کوشید همان شب اول با او تماس بگیرد و او را از حیله‌ها و شگردهای پلیس آگاه کند، به او دلداری دهد و روح مقاومت و اعتماد به‌نفس را در وی بدمد. در این ماههای آخر ارانی واقعاً زندان را ذله کرده بود. آری کشتن او بی‌جهت نبود.

اما سومین خصلت برجسته ارانی (که شاید مهمترین جنبه ضعف یک رهبر مبارزه سیاسی به‌شمار آید) سادگی و زودباوری فراوان او بود. ارانی چون خودش آدمی راستگو بی‌شیله پیله بود همه مردم را مثل خودش می‌پنداشت و نمی‌دانست در میان این موجودات دوپا چه مارهای

زهرآگین و روباه‌های مکار و گرگهای درنده‌ای وجود دارد. او به همه کس اعتماد می‌کرد و عقیده و مکنونات خود را بی‌پروا با آنها در میان می‌گذاشت. گاهی به‌یک نظافتچی (زندانیان عادی و اغلب دزد، آدم‌کش یا راهزنانی که از طرف اداره زندان مأمور رفت و روب بند و غالباً جاسوسی از زندانیان سیاسی می‌شدند) یا یک پاسبان همان اندازه اعتماد می‌کرد که به‌یکی از پنجاه و سه نفر. غافل از اینکه همین افراد حرفها و حرکات او را دولاپهنا به اداره زندان و شهربانی گزارش می‌دهند و مقدمات نابود ساختن او را فراهم می‌آورند. همین‌طور حرف اشخاص و اتهاماتی را که بعضی از زندانیان سیاسی به یکدیگر نسبت می‌دادند زود و گاهی بدون تأمل و تحقیق باور و بازگو می‌کرد که البته نتیجه خوبی نداشت. در رفتار نسبت به دیگران بویژه سایر افراد ۵۳ نفر نیز بعضی اوقات خویشتن‌دار نبود و واکنش سریع و نسنجیده از خود نشان می‌داد. همین امر در نخستین سالهای زندان و مرحله پیش از دادگاه موجب وضع اسفناکی شد که بعداً به‌تفصیل شرح خواهم داد. البته مسؤولیت اصلی این وضع چنانکه خواهیم دید به‌عهدهٔ کامبخش و دیگران بود، اما زودرنجی دکتر ارانی و عدم توجه او به‌شرایط محیط و طرز تفکر دیگران نیز در پیش آمدن آن بی‌تأثیر نبود.

از این سه خصلت اصلی دکتر ارانی که بگذریم یک سؤال مهم دیگر دربارهٔ او مطرح می‌شود که باید به‌آن پاسخ دهیم. مکتب ارانی و ایدئولوژی او چه بود؟ آیا کمونیست آن‌طور که آن‌روزها تصور می‌کردند بود؟ آیا طرفدار فرمانروایی شوروی بر سراسر جهان و منجمله ایران بود؟ آیا پیرو انترناسیونالیسم پرولتری به‌معنای استالینیستی آن بود؟ جواب این پرسشها بی‌چون و چرا منفی است. البته ارانی به‌مارکسیسم عقیده داشت. اما این به‌هیچ وجه به‌معنای آن نبود که به ملیت و استقلال ایران پایبند نباشد یا هوادار تسلط دولت شوروی بر ایران باشد. در حقیقت دکتر ارانی یک ناسیونالیست واقعی بود و به میهن خود و استقلال آن عمیقاً علاقه داشت و شاید یکی از علل گرایش او به‌مارکسیسم همین حس ناسیونالیستی بود. برای اینکه این مطلب روشن‌تر شود چند نمونه از خاطرات خود را شرح می‌دهم.

در سالهایی که پنجاه و سه نفر سرگرم فعالیت بودند و هنوز دستگیر نشده بودند یکی از سؤالاتی که غالباً برای ما طرح می‌شد این بود که در صورت وقوع جنگ جهانی دوم، که ما نه‌تنها آنرا پیش‌بینی می‌کردیم بلکه حتمی و مسلم و اجتناب‌ناپذیر می‌دانستیم، روش ما چه باید باشد. در این مورد بیانیه حزب به‌مناسبت اول ماه مه ۱۹۳۶ (اردیبهشت ۱۳۱۵) که به‌قلم خود دکتر ارانی بود، توصیه می‌کرد که ایران باید طرفدار حفظ صلح باشد و در صورت بروز جنگ بی‌طرفی پیش گیرد. در آن هنگام برای من و شاید دیگر افراد ۵۳ نفر این سؤال مطرح بود که اگر در ضمن جنگ دولت شوروی مجبور شود به‌ایران حمله کند روش ما چه باید باشد؟ آیا باید از ایدئولوژی خود پیروی کنیم و جانب شوروی را بگیریم و علیه دولت ایران وارد پیکار شویم؟ یا اینکه از میهن خود و استقلال آن دفاع کنیم؟ این سؤال را من یکبار پیش از آنکه دستگیر شوم به‌طور خصوصی از دکتر ارانی کردم. جواب او فوری و صریح بود: «ما علیه هر متجاوزی حتی

شوروی خواهیم جنگید و از استقلال ایران دفاع خواهیم کرد.» چند سال بعد یکبار دیگر همین سئوال را در زندان از او کردم. در آن هنگام من و ارانی هر دو در بند ۲ زندان قصر زندانی بودیم. تابستان ۱۳۱۷ تقریباً سه ماه پیش از آغاز محاکمه ما بود. ما در حیاط سه گوش بند ۲ باهم راه می‌رفتیم و درباره حوادث سیاسی جهان صحبت می‌کردیم. اوضاع دنیا بحرانی بود و آلمان هیتلری می‌خواست ناحیه سودت را که بخشی از چکوسلواکی بود اشغال کند ولی انگلیس و فرانسه و شوروی با آن مخالف بودند. احتمال برخورد میان دو طرف و شعله ور شدن آتش جنگ زیاد بود. ما درباره احتمالات آینده و سرنوشت خودمان صحبت می‌کردیم. ناگهان همان سؤال دوباره به‌خاطر من آمد و پرسیدم:

«دکتر اگر فرضاً دولت شوروی به ایران حمله کند وظیفه آزادیخواهان ایران چیست؟»

ارانی باز همان پاسخ صریح و قاطع را به من داد:

«باید دوش به دوش سربازان ایران علیه متجاوز بجنگند.»

خاطره دیگری نیز هست که خود من شاهد آن نبوده‌ام ولی از دیگران شنیده‌ام. روزی چند نفر از پنجاه و سه نفر در زندان با دکتر ارانی نشسته و صحبت می‌کرده‌اند. یکی از آنها کارگر کفاشی به‌نام شعبان زمانی (که در فصلهای دیگر درباره او صحبت خواهم کرد) از دکتر ارانی می‌پرسد: «آقای دکتر، آیا یک نفر کمونیست می‌تواند برای شوروی جاسوسی کند».

دکتر ارانی با توجه به حضور اشخاص در آن جمع که مترصد بودند بهانه‌ای به‌دست آورند و او را ضد شوروی و در نتیجه ضدکمونیسم نشان دهند جواب منفی خود را به‌طور غیرمستقیم و سربسته می‌دهد و می‌گوید:

«برای اینکه خانه‌ای را بسازند معمار لازم است، نقشه کش لازم است، بنا لازم است، عمله لازم است، کناس هم لازم است. ما چرا سعی نکنیم در ساختمان جامعه نقش معمار و نقشه کش را داشته باشیم. چرا بخواهیم کناس باشیم! ما می‌توانیم با در دست گرفتن حکومت در کشور خودمان و به‌عنوان نخست‌وزیر، وزیر و سازندگان سوسیالیسم در ایران به جنبش جهانی ارزنده‌ترین کمک را بکنیم. چرا بخواهیم جاسوسی برای دیگران بکنیم!»

گفتم من این روایت را از قول دیگران نقل می‌کنم. اما با بدبینی و تنفری که دکتر ارانی همیشه در صحبتهای خود نسبت به جاسوس و جاسوسی نشان می‌داد و حتی در مدافعات او در دادگاه نیز منعکس است می‌توان به‌صحت آن اطمینان داشت. خاطراتی از این دست درباره ارانی را فراوان می‌توان یافت. بسیاری از ۵۳ نفر و زندانیان سیاسی دیگری که با او دمخور بودند شخصاً شاهد حس میهن‌دوستی و ناسیونالیسم ارانی بوده‌اند. خود او پیش از دستگیری یک‌بار برای من تعریف می‌کرد که قبل از اینکه به مارکسیسم بگراید تمایلات ناسیونالیستی افراطی داشته است. آن‌روز بحث ما درباره پارسی سره و سیاستی بود که حکومت رضاشاه برای بیرون راندن کلمات عربی از زبان ما آغاز و فرهنگستانی برای آن درست کرده بود. ارانی با این تغییر اجباری زبان مخالف بود و حتی گاهی در کلاس درس نیز آنرا مسخره

می‌کرد، آن‌روز ارانی برای من توضیح می‌داد که این عمل نتیجهٔ شوونیسم و ناسیونالیسم غلط است نه میهن‌پرستی و ناسیونالیسم واقعی. ضمناً تعریف کرد که خود او سالها پیش، خیلی پیش از آنکه در ایران چنین اقدامی صورت گیرد، طرفدار تبدیل کلمات عربی به پارسی سره بوده است و در تأیید حرف خود یک مجله فارسی منتشره در آلمان را به‌من نشان داد که در آن خود او مقاله‌ای در این باره نوشته و یک سلسله کلمات پارسی را به‌عنوان معادل و جانشین لغات خارجی پیشنهاد کرده بود. از آن میان تنها کلمه‌ای که در خاطرم مانده است کلمهٔ «دانشستان» است که او به‌عنوان جانشین برای «مدرسه‌عالی» یا «اونیورسیته» پیشنهاد کرده بود. ارانی این مقاله خودش را نفی می‌کرد و نشانه احساسات ناسیونالیستی افراطی سابق خویش می شمرد. اما من امروز فکر می‌کنم که به احتمال زیاد همین احساسات ناسیونالیستی او را به سوی مارکسیسم کشیده بود، یک نوع مارکسیسمی که با میهن‌پرستی آمیخته بود و با مارکسیسم استالینیست و در خدمت امپریالیسم شوروی فرق بسیار داشت. برای فهم این مطلب باید به‌یاد آورد که شرایط آن زمان یعنی پنجاه سال پیش با حالا خیلی فرق داشت. از یک‌سو ایران تحت سلطه امپریالیسم انگلیس قرار داشت و ملیون و آزادیخواهان ایران تمام مصائب، بدبختیها و عقب‌افتادگیهای خود را ناشی از این استعمار می‌دانستند.

از سوی دیگر شوروی یعنی یگانه رقیب و دشمن انگلیس دم از آزادی نوع بشر و برابری تمام ملتها می‌زد و خود را پرچمدار مبارزه با استعمار و آزادی تمام مستعمرات نشان می‌داد. مارکسیسم و کمونیسم که برای نخستین‌بار در این سرزمین پیاده شده و مستقر گردیده بود، یک ایدئولوژی بود که در جهان و بویژه در کشورهای استعمارزده کمتر شناخته شده بود. رژیم شوروی آنطور که بعدها آشکار شد هنوز درست آزمایش خود را نداده و ماهیت استعماری آن شناخته نشده بود. هنوز اسرار پشت پرده آهنین برملا نشده بود و نه‌تنها کمونیستهای جهان چیزی از آن نمی‌دانستند بلکه مخالفان شوروی و مطبوعات سرمایه‌داری نیز آنرا درست نمی‌شناختند. هنوز سولژنیتسینها، پاسترناکها، دانیلها و سنیاوسکیها چهره واقعی رژیم شوروی را به مردم کوچه و بازار نشان نداده بودند، هنوز پرده از روی جنایات وحشت‌انگیز گولاگها، اردوگاههای کار اجباری سیبری و «بیمارستانهای روانی» برداشته نشده بود. هنوز دخالت نظامی بی‌رحمانه شوروی در مجارستان، چکوسلواکی، لهستان، آلمان شرقی و افغانستان صورت نگرفته و جنبش آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانه کارگران و روشنفکران این کشورها زیر چکمه‌های ارتش سرخ که تا بن دندان مسلح به‌مدرن‌ترین اسلحه بودند خورد و مضمحل نشده بود. حتی هنوز ملت ایران تجربه آذربایجان و حکومت فرقه دموکرات را نداشت. هنوز کشمکشهای داخلی حزب کمونیست شوروی فاش نشده و جنایات مخوف استالین برملا نگشته بود. بالاخره هنوز تیتو، مائو و هزاران کمونیست نامدار در سراسر جهان علم طغیان علیه سلطه‌طلبی کرملین برنیافراشته بودند. بالاخره خود ایدئولوژی مارکسیسم هنوز درست حلاجی نشده و اشتباهات آن آشکار نگردیده بود. در مقابل بودجه‌های هنگفتی از طرف شوروی به‌نام

کمینترن (بین‌الملل کمونیست) صرف تبلیغ در آلمان و فرانسه و کشورهای دیگر می‌شد و طبیعی است دانشجویان ایرانی در این کشورها نیز آماج این تبلیغات قرار می‌گرفتند و به‌سوی کمونیسم جذب می‌شدند. آنچه این دانشجویان که عموماً سرشار از حس میهن‌پرستی و آزادیخواهی بودند، می‌دانستند این بود که کشورشان عقب‌افتاده است و اثری از آزادی در آن وجود ندارد. آنها مسؤول این دیکتاتوری و عقب‌افتادگی را امپریالیسم انگلیس و هیئت حاکمه می‌دانستند و مبارزه با آنها را وظیفه خود می‌شمردند. اما چگونه؟ این‌را نمی‌دانستند. اینجا سروکله مبلغانی پیدا می‌شد که برای جلب آنها دام گسترده بودند. آنها مقدمتاً اصول کلی ساده‌شدهٔ مارکسیسم را به‌وسیله جزواتی مانند «مانیفست» «مزد، بها، سود»، «سوسیالیسم علمی و تخیلی» و غیره به خورد آنها می‌دادند، موضوع اصلی این اصول این است که زحمتکشان هیچ کشوری نمی‌توانند به تنهایی خود را از سرمایه‌داری نجات دهند و تنها راه نجات آنها این است که به جنبش بین‌المللی کارگران متکی باشند. آنگاه مبلغین مزبور اضافه می‌کردند که در دوران امپریالیسم این ضرورت بیشتر است و آزادی و استقلال ملتهای مستعمره و نیمه‌مستعمره امکان‌پذیر نیست مگر به پشتیبانی «جنبش بین‌المللی کارگران» که همان «بین‌الملل کمونیستی» (کمینترن) است. فریب اصلی آنها همین‌جا آغاز می‌شد. آنها این واقعیت را پنهان می‌کردند که کمینترن برخلاف بین‌الملل اول و دوم یک سازمان بین‌المللی واقعی نیست بلکه سازمانی است تحت تسلط دولت شوروی و وابستگی مالی، اداری و ایدئولوژیک آن به این دولت روزبه‌روز بیشتر می‌شود آنها پنهان می‌کردند (شاید خودشان هم نمی‌دانستند) که رهبران بزرگترین احزاب کمونیست اروپا مانند تورز، تولیاتی، تلمن باید گزارشهای حزبی خود را پیش از آنکه به کمیتهٔ مرکزی حزب خود ارائه دهند به اطلاع و تصویب حزب کمونیست شوروی برسانند. مبلغان مزبور به این دانشجویان می‌گفتند حزب کمونیست شوروی فقط یکی از دهها حزب کمونیستی است که در کمینترن عضویت دارند و نفوذ آن از هیچکدام از احزاب دیگر بیشتر نیست. دولت شوروی هم هیچ رابطه‌ای با کمینترن ندارد و این دو به‌کلی مستقل از هم هستند. آنها می‌گفتند اگر ما احترامی برای دولت شوروی قائلیم فقط از این جهت است که او نخستین دولت سوسیالیستی و کارگری جهان و نخستین الگوی سوسیالیسم است. رابطهٔ ما مطلقاً معنوی و ایدئولوژیک است و به هیچ وجه مادی یا سازمانی نیست.

سالها وقت لازم بود تا این دروغها و فریبها آشکار شود و معلوم گردد که کمینترن چنان به‌دولت شوروی وابسته است که در جنگ جهانی دوم هنگامی‌که متفقین در ازاء کمکهای نظامی خود از استالین خواستند فعالیت کمینترن را محدود کند، او با یک اشارهٔ انگشت خود آن‌را یکجا منحل ساخت و بعدها هم بین‌الملل دیگری به‌جای آن نگذاشت مگر یک دفتر اطلاعاتی به‌نام کمینفرم که ملعبهٔ سیاستهای او بود و بس! اما آن روزها که ارانی جوان و دانشجویان ایرانی دیگری مانند او در دام این تبلیغات می‌افتادند بسیار دشوار بود که این

حقایق را فهمید. تبلیغات مزبور ظاهری آراسته داشتند، شرایط ناراضی‌کننده و عصیان‌آفرین مساعد بود، مهمتر از آن اینکه راه دیگری برای مبارزه، راه صحیح مبارزه علیه استبداد، هنوز در ایران وجود نداشت و دانشجویان مزبور ناگزیر این تبلیغات را می پذیرفتند.

ایمان و اعتقاد ارانی به‌این مطلب به‌حدی بود که در دادگاه علناً از همین توهم خویش دفاع کرد، در حالی‌که می‌دانست این گفتار خطر جانی برای او دارد.

ارانی در دادگاه گفت: «ادعا کردند (یعنی پلیس) بین‌الملل سوم همان حکومت شوروی است. چنانکه اشتباه کردند و در گزارش هم همه‌جا فرقه شوروی را به‌عنوان مرکز عملیات می‌نویسند. هنوز اینها به‌اندازه یک بچه امروز اطلاعات سیاسی ندارند. ادعای مزبور اعتراف به‌جهل محض است. مگر می‌توان به‌واسطه تشکیل جامعهٔ ملل در ژنو آن‌را یک مستعمره سویسی و مثلاً دولت انگلیس را که جزء جامعهٔ ملل است یک مستعمره سویسی دانست؟! همین‌قدر که این ادعا مضحک است بیان سابق راجع به بین‌الملل سوم هم مسخره است... برعکس یکی از فرقه‌های زیاد کمونیستی که بین‌الملل را تشکیل می‌دهند فرقه شوروی است که ممالک شوروی را اداره می‌کند و فرقه‌های دیگر نظیر آن مانند چین و فرانسه و اسپانیا و غیره نیز جزو این بین‌الملل است. بین‌الملل مافوق حکومت شوروی است و احزاب دیگر هم‌عرض با حزب شوروی می‌باشند نه مادون آن.»

هنگامی‌که ارانی این سخنان را در دادگاه می‌گفت واقعاً به‌آن عقیده داشت، او ایمان قطعی داشت که احزاب کمونیست فرانسه و اسپانیا و غیره و حتی کمونیستهای ایران همان اندازه در اخذ تصمیمات و سرنوشت کمینترن حق رأی دارند که حزب کمونیست شوروی. بدین‌سان آنچه او را به‌سوی مارکسیسم گرایش می‌داد و حتی مانع می‌شد که جنبه‌های ضعف این ایدئولوژی و اشتباهات آن را دریابد آگاهانه یا ناآگاهانه این احساس بود که رشد و عظمت و سربلندی ملت ایران جز از این طریق میسر نیست. او دو راه بیشتر در برابر خود نمی‌دید: راه همگامی با امپریالیسم و تبعیت از اردوگاه امپریالیستها، و راه شرکت در جنبش کمونیستی بین‌المللی. راه اول برای ملت ایران سرنوشتی جز نیم مستعمره ماندن، عقب‌افتادگی، ضعف و زبونی و تبعیت از امپریالیسم انگلیس و کشورهای بزرگ سرمایه‌داری را نشان نمی‌داد. پس جز راه دوم در برابر او باقی نمی‌ماند و ناگزیر به‌سوی آن کشیده می‌شد. ناگفته نگذاریم که در آن هنگام هنوز راه سومی به‌صورت بیطرفی منفی یا بیطرفی مثبت نه‌تنها در ایران بلکه در سطح بین‌المللی مطرح نشده بود. این شرایط جنگ جهانی دوم و عواقب و نتایج آن بود که امکان چنین راه سومی را پدید آورد. اگر ارانی ده سال بیشتر زنده مانده بود و این شرایط را درک می‌کرد مسلماً راه سوم، را برمی‌گزید. اما در آن شرایط چنین راهی برای او وجود نداشت. گمان می‌کنم به‌اندازه کافی دکتر ارانی را شناخته باشیم. حالا به‌سراغ نفر دوم یعنی کامبخش برویم.

فصل دوم

عبدالصمد کامبخش

کامبخش را هم من پیش از زندان یعنی از اواخر سال ۱۳۱٤ می‌شناختم گرچه با نام مستعار[۳]. از میان روشنفکران و دانشجویان پنجاه و سه نفر، جز چند نفر کسی با او ارتباط نداشت. به‌هر حال در میان دانشجویان و روشنفکران سازمان من از افراد نادری بودم که با کامبخش ارتباط داشتم. دکتر ارانی او را به‌عنوان رابط تشکیلات به‌من معرفی کرده بود. در آن دو سالی که من با کامبخش ارتباط تشکیلاتی داشتم تقریباً هیچ چیز دربارهٔ او نمی‌دانستم: نه اسم، نه آدرس، نه محل کار، نه شغل، نه درجه تحصیلات، نه تخصص، نه سوابق مبارزه سیاسی. هیچ‌چیز. همهٔ اینها را من بعداً در زندان مانند سایر پنجاه و سه نفر فهمیدم. اما پیش از زندان ضمن تماسهای مکرر که هفته‌ای یکبار انجام می‌گرفت و یکی دو ساعت به‌طول می‌انجامید یک چیز را تشخیص داده بودم و آن اینکه این آدم از قماش دیگری غیر از دکتر ارانی و دوستان او مانند اسکندری و علوی و ملکی و غیره است. و این تفاوت از دو جهت بیشتر برای من محسوس بود. نخست اجتناب و پرهیز کامبخش از درگیر شدن در بحثهای تئوریک و فلسفی بود. در حالی‌که در محفل دکتر ارانی و دوستان او موضوع بحث معمولاً مسایل مربوط به فلسفه و جامعه‌شناسی، ادبیات و هنر و تئوریهای انقلابی در این زمینه‌ها بود، کامبخش از هرگونه بحث در این زمینه‌ها خودداری می‌کرد و اگر احیاناً من یا کس دیگری آن‌را طرح می‌کردیم به‌نحوی از سر خود باز می‌کرد. موضوع بحث ما ضمن این ملاقاتها عموماً عبارت بود از گزارش کارهای تشکیلاتی از طرف من و دادن رهنمودهای تشکیلاتی از طرف او و اگر وقت باقی می‌ماند تفسیر و بررسی اوضاع سیاسی ایران و جهان. در تمام این مدت فقط یک‌بار بر اثر اصرار من و تقی مکی‌نژاد (تنها دانشجویانی که با او

۳. کامبخش در این سازمان چندین اسم مستعار داشت، منجمله سیداسدالله «امیر» و «تنبورک». من او را به نام مستعار «سریری» می‌شناختم.

تماس داشتیم) حاضر شد تاریخچه‌ای از حزب کمونیست ایران را برای ما شرح دهد. ولی در مقایسه با اطلاعاتی که من بعدها در این‌باره به‌دست آوردم آنچه او گفت چیز بسیارسطحی و ناقصی بود. از مسایل مهمی که در این جریان مطرح شده است مانند اختلاف نظر در مورد همکاری با جنگلیها و میرزا کوچک‌خان و یا در مورد سیاست نسبت به رضاخان هیچ سخنی به‌میان نیاورد. نمی‌دانم خود او اطلاعی نداشت یا اینکه صلاح نمی‌دانست برای ما بازگو کند. به‌هر حال برای ما که در آن‌زمان تشنه اطلاعات عمیق و مخصوصاً بحثهای تئوریک بودیم کامبخش یک رابط تشکیلاتی خشک و غیرجذاب بود و این نخستین تمایزی بود که ما میان او و دکتر ارانی احساس می‌کردیم.

تمایز دیگر از نظر موضع آنها نسبت به دولت شوروی بود. دکتر ارانی در حالی‌که خود را به‌طور اصولی علاقه‌مند نسبت به‌دولت شوروی نشان می‌داد هیچ‌وقت نقش وکیل مدافع آن‌را بر عهده نمی‌گرفت. اما کامبخش برعکس از همه‌چیز شوروی، از تمام سیاستهای آن دفاع می‌کرد و می‌کوشید در ما حس قبول و اطاعت بی‌چون و چرا را نسبت به‌دولت شوروی ایجاد کند. برای روشن شدن این تمایز، موضوعی را که برای خودم بسیار مؤثر بوده و هیچگاه از خاطرم نرفته است ذکر می‌کنم.

سال ۱۹۳۶ (۱۳۱۵) آغازگر تصفیه‌های استالینی بود. در این سال زینویف و کامنف و عده‌ای دیگر از رهبران عالی‌رتبه حزب کمونیست شوروی محاکمه و اعدام شدند. این محاکمه انعکاس شگفت‌انگیزی در سراسر جهان داشت و به‌طور گسترده‌ای مورد بحث و تفسیرهای گوناگون قرار گرفت. شگفتی جهانیان نخست از این جهت بود که این عده عموماً از بنیان گذاران حزب بلشویک، از یاران دیرین لنین و از پیشوایان انقلاب اکتبر بودند. سابقه آنها از استالین بیشتر و معروفیت آنها از او افزون‌تر بود. اینک چگونه می‌شد باور کرد که اینها به کشور خود، به انقلاب خود، به حزبی که خودشان ساخته بودند و به‌رژیمی که ایده‌آل و آرزوی دیرین آنها بود خیانت کنند و برای فاشیسم آلمان و امپریالیسم ژاپن و امپریالیستهای دیگر جاسوسی کنند؟ اما از این شگفت‌انگیزتر این بود که همهٔ متهمین بدون استثنا به همهٔ این اتهامات در دادگاه و در حضور خبرنگاران خارجی اعتراف کردند و بار ننگ چنین خیانت وصف‌ناپذیری را به‌دوش گرفتند!! این دیگر برای همهٔ آنهایی که فهم و قضاوتی داشتند گیج کننده بود. زیرا اینها آدمهای معمولی نبودند که بتوان تصور کرد آنها را با وعده و وعید یا شکنجه و تهدید به‌چنین اعترافات ننگ‌باری وادار ساخته‌اند. بسیاری از آنها سالهای درازی در زندانهای تزاری مانده و در برابر شکنجه‌های طاقت‌فرسای پلیس تزاری پایداری کرده بودند. اینها به‌خوبی از سرنوشتی که در انتظار آنها بود یعنی اعدام آگاهی داشتند. چگونه حاضر می‌شدند شخصیت تاریخی و جهانی خود را بدین‌سان لگدمال کنند و ننگ و نفرت ابدی را برای خویش بخرند؟! به‌فرض اینکه این اتهامات صحت می‌داشت بازهم دلیلی وجود نداشت که اینها به‌طور شرمسارانه اعتراف کنند بویژه اینکه در ادعانامه دادستان مدرک عمده‌ای برای

اثبات این اتهامات جز همین اعترافات دیده نمی‌شد؟! این سؤال آن‌روز برای بسیاری از اشخاص بیغرض و حتی کمونیستهای مؤمن مطرح بود و بعدها با تکرار این محاکمات و نظایر این اعترافات که ۹۰ درصد از رهبران قدیمی شوروی و احزاب کمونیست اروپای شرقی را در برابر جوخه اعدام قرار داد برای هرکس که فهم و شعوری داشت مطرح شد و تفسیرهای گوناگونی برای آن ارائه گردید. ولی حتی امروز که سالها از اعلام بیگناهی محکومین بیدادگاههای استالینی و اعادهٔ حیثیت آنها می‌گذرد هیچکدام از این تفسیرها نتوانسته است مرا قانع کند و علامت سؤال هنوز به‌همان بزرگی روز اول بلکه بسیار بزرگتر همچنان باقی است و نمی‌توانم بفهمم چه‌به‌سر این رزم‌آوران سرسخت آورده‌اند که ننگ چنین اتهامات دروغینی را بر خود خریده‌اند!

در همان سال ۱۹۳۵ ما اخبار این دادگاه را به‌دقت تعقیب می‌کردیم و از روزنامهٔ ژورنال دومسکو که یک نسخهٔ آن برای کتابخانه مجلس می‌آمد جریان محاکمه را می‌خواندیم و یادداشت برمی‌داشتیم. طبیعی است سؤالاتی که گفتم برای ما هم مطرح بود و از خود می‌پرسیدیم: اگر این اتهامات درست است و این رهبران شوروی چنین پست و بی‌شخصیت بوده و به‌چنین اعمال شرم‌آوری دست زده‌اند پس وای به‌حال این‌رژیم؟! چگونه می‌توان اعتماد داشت که رهبران دیگر شوروی که از آنها پایین‌تر و کم‌اهمیت‌تر و کم سابقه‌تر بوده‌اند منجمله خود استالین بهتر از آنها باشند و نظیر همین خیانتها را نکرده‌باشند یا درآینده‌نکنند؟! اگر این اتهامات درست نیست و اینها بیگناه‌اند و آنها را به زور وادار به‌این اعترافات کرده‌اند پس این چه سوسیالیسمی است و این چه کشور سوسیالیستی؟! اینکه از استبداد تزاری هم بدتر است! ما روشنفکران پنجاه و سه نفر هرچه بودیم یک حسن داشتیم و آن اینکه استقلال رأی و عقیده داشتیم و نه به‌خاطر شوروی و نه به‌خاطر هیچ دولت یا هیچ کس دیگری انقلابی نشده بودیم بلکه استدلال و منطق ما را به‌این راه کشانده بود. بنابراین نمی‌توانستیم در برابر چنین دادگاهی چشمانمان را ببندیم و انشاءالله گربه است بگوییم و رد شویم. یا اینکه به‌خود بقبولانیم که چون دولت شوروی و استالین چنین خواسته‌اند پس درست و صحیح است و نباید به‌خود شک و تردید راه داد. نه، من شخصاً هیچوقت دولت شوروی و رهبران آن‌را به‌عنوان بت، به‌عنوان موجودات معصوم و غیرقابل خطا قبول نداشته‌ام. و روشنفکران و دانشجویان دیگر عضو پنجاه و سه نفر نیز دست‌کم در آغاز کار همین گونه بودند و همین گونه می‌اندیشیدند.

باری من در همان هنگام موضوع این دادگاه و سؤالاتی را که برای من پیش آمده بود به‌طور خصوصی با دکتر ارانی در میان گذاشتم. ارانی جواب صریحی به‌من نداد. گفت اطلاعات ما در این‌باره کافی نیست تا بتوانیم قضاوت قطعی کنیم. باید صبر کرد تا اطلاعات دقیق‌تری به‌دست آید. درحقیقت خود او هم مردد بود و همان سؤالاتی که برای ما پیش آمده بود برای او هم مطرح بود. چند سال بعد در زندان وقتی‌که خبر تصفیه‌های وسیع استالینی و

اعدام بوخارین و رادک و ریکف و تومسکی و صدها تن از رهبران معروف شوروی به‌ما رسید ارانی به‌طور خصوصی به بسیاری از ما می‌گفت که اینها بیگناه‌اند و قربانی دیکتاتوری استالین شده‌اند.

اما موضع کامبخش در آن سال کاملاً با ارانی فرق داشت. به‌خاطر دارم در یک جلسه من و مکی‌نژاد موضوع این دادگاه را طرح و سئوالاتی که برای ما پیش آمده بود با او در میان گذاشتیم. او دو ساعت تمام به انواع استدلالها متوسل شد تا ثابت کند که زینویف و کامنف و متهمان دیگر دادگاه واقعاً مجرم و خائن بوده‌اند و تمام این اتهامات صحیح است و اینها سهم مهمی در انقلاب اکتبر نداشته‌اند و همیشه کارشکنی می‌کرده‌اند. قضاوت او کاملاً یک‌طرفه و دربست دفاع از استالین بود.

بعدها که من با کامبخش از نزدیک آشنا شدم چه در زندان که مدت یکسال و نیم در بند یک و فلکه زندان موقت و بند ۹ و ۲ زندان قصر باهم بودیم و چه در دوران فعالیت در حزب توده تا سال ۱۳۲۵ که تماس دائمی باهم داشتیم او را بهتر و دقیق‌تر شناختم. کسانی که در زندان بوده‌اند می‌دانند که هیچ‌جا بهتر از زندان بویژه زندان جمعی برای شناختن همدیگر نیست. تماس زندانیان سیاسی باهم در زندان جمعی به‌حدی است که از تماس افراد یک خانواده باهم بیشتر است. در حالی‌که افراد یک خانواده فقط مواقع معینی از روز را باهم به‌سر می‌برند زندانیان سیاسی از بامداد که از بستر برمی‌خیزند تا شامگاه که به بستر می‌روند اجباراً در کنار هم زندگی می‌کنند و آنهم برای سالیان دراز. اضافه کنید که در زندان آن زمان خواندن و نوشتن هم اکیداً ممنوع بود و رادیو و تلویزیون و ضبط صوت و هیچ وسیله تفریح دیگری وجود نداشت و حتی اگر وسایل بازی مانند تخته‌نرد و شطرنج پیش کسی پیدا می‌شد ضبط و زندانی بشدت مجازات می‌شد. در چنین شرایطی زندانیان فقط یک وسیله برای وقت گذراندن داشتند و آنهم صحبت کردن با هم بود. یکی از پنجاه و سه نفر می‌گفت وضع ما مثل ظروف مرتبطه است پس از چند وقت همه باهم همسطح می‌شویم. یعنی هر چه یکی می‌داند دیگران هم خواهند دانست. در حقیقت هم همین‌طور بود. پس از چند ماه ما همه‌چیز همدیگر را می‌دانستیم حتی جزییات زندگی خصوصی هم را. از سوی دیگر ظلم و فشار و محدودیتهای پلیس ما را هرچه بیشتر به هم نزدیک می‌کرد. در برابر این فشارها و محدودیتهای طاقت‌فرسا ما پناهگاهی جز هم‌زنجیران خود نداشتیم. محیط زندان ما را مثل یک منگنه در دل هم فرو می‌کرد. این محیط استثنایی و شگفت‌انگیز همانطور که صفات اخلاقی مثبت اشخاص مانند دلیری، بیباکی، فداکاری و ازخودگذشتگی، صراحت، پاکدامنی و غیره را نشان می‌داد، جنبه‌های منفی و اخلاق نکوهیده و عقده‌های درونی آنها را مانند خودپسندی، جاه‌طلبی، پول‌پرستی، شکم‌بارگی، شهوت‌رانی، ترس و جبن، سخن‌چینی، زودباوری، حساسیت و زودرنجی، خودبزرگ‌بینی و عقده حقارت، دوبه‌هم‌زنی، دسته‌بندی و غیره را نیز آشکار می‌ساخت. به‌راستی در هیچ‌جا بهتر از زندان انسانها نمی‌توانند یکدیگر را بشناسند بویژه آن

زندانی که ما در آن محبوس بودیم. در چنین زندانی بود که من کامبخش و زندانیان سیاسی دیگر را شناختم.

مرحله بعدی همکاری من با کامبخش فعالیت سیاسی در سطح بالای حزب توده بود. فعالیت سیاسی هم از بعضی جهات بی‌شباهت به‌زندان نیست. یعنی در زمینه تماس نزدیک و اصطکاک افراد با هم بعضی از عواملی که در مورد زندان گفتیم در اینجا نیز صادق است. فعالیت در یک سازمان واحد، برای هدف مشترک و در برابر دشمن مشترک افراد را خیلی به‌هم نزدیک و نسبت به‌خصوصیات هم حساس و علاقمند می‌سازد. فاصله‌های افراد با هم بسرعت کم می‌شود و آگاهی آنها از هم افزون می‌گردد. از این رو بعضی از همان نتایجی پدید می‌آید که در مورد زندان برشمردیم. علاوه بر این در ضمن فعالیت و مبارزه سیاسی افراد دائماً در معرض آزمایش هستند و در هر لحظه، با هر عمل، با هر سخن و با هر نوشته‌ای جلوه‌ای از خصوصیات مثبت و منفی آنها پدیدار می‌گردد. آری در این مرحله بود که من کامبخش را به‌درستی شناختم و آن بخش از سایه روشنهای چهرهٔ او که در مراحل پیش از نظرم پنهان مانده بود بر من آشکار شد. خوانندهٔ عزیز، بر من خورده مگیر که بیش از ده سال رنج برده‌ام تا سرانجام یک نفر را شناخته‌ام. کامبخش یک آدم معمولی نبود. آدم بسیار مرموز و توداری بود. یکی از ارقه‌ترین آدمهای روزگار بود. آنها که با او سروکار داشته‌اند می‌دانند من چه می‌گویم. به‌همین دلیل شناخت من از او به‌طور یکنواخت پیش نرفته و همراه با نوسانهایی در جهت مثبت یا منفی، به‌سود یا به‌زیان او بوده است. دوره اول زندان همراه با خوش‌بینی فراوان نسبت به‌او، و دوره‌های بعدی زندان بویژه پس از آگاهی از پرونده‌ها و دادگاه همراه با بدبینی مفرط بوده است، سپس در هنگام فعالیت در حزب توده، پس از بازگشت کامبخش از شوروی، یک نوع ترجیح بیجا برای او نسبت به‌سایر رهبران حزب داشته‌ام و آنگاه بتدریج شناخت واقعی از او پیدا کرده‌ام و به‌قضاوت و نتایجی رسیده‌ام که اکنون ملاحظه می‌کنید. اینک خطوط اصلی چهرهٔ او.

نخستین چیزی که برای شما باید بگویم تأیید همان دو خصلتی است که قبلاً ذکر کرده بودم یعنی همان خصلتهایی که در تماس خود با کامبخش پیش از دستگیری و زندان تشخیص داده بودم. یکی از این خصلتها اجتناب و پرهیز از درگیر شدن در بحثهای تئوریک و فلسفی بود. پیش از زندان فکر می‌کردم علت این اجتناب کمی وقت جلسات یا وجود مسایل مهمتری باشد. اما در زندان شک و تردید من برطرف گردید. کامبخش آگاهانه از شرکت در بحثهای تئوریک در زمینهٔ فلسفه، جامعه‌شناسی، ادبیات و هنر و غیره خودداری می‌کرد. حتی کارگران و زندانیان کم‌سواد علاقه داشتند از این مسایل آگاه شوند و ما می‌کوشیدیم به‌زبان ساده و در خور فهم آنها اصول تئوری را برایشان شرح دهیم. اما من به‌یاد ندارم که کامبخش در مدت دو سال که با هم یک‌جا زندانی بودیم یک‌بار در یکی از این بحثها شرکت کرده باشد. هیچگاه آغازگر چنین بحثهایی نبود و اگر احیاناً در حضور او دیگران بحث می‌کردند یا سکوت می‌کرد و

گوش می‌داد یا به نحوی خود را از بحث کنار می‌کشید. تنها بحثهایی که در آن شرکت می‌کرد مربوط به سیاست روز داخلی و خارجی بود.

علت این اجتناب و خودداری چه بود؟ آیا علت آن بی‌اطلاعی در این زمینه‌ها بود؟ گمان نمی‌کنم. درست است که کامبخش معلومات گسترده‌ای در این زمینه‌ها نداشت ولی از بسیاری از زندانیانی که در این بحثها شرکت می‌کردند اطلاعات او اگر زیادتر نبود کمتر هم نبود. با هوش سرشار و قدرت استدلال عوام‌پسندی که او داشت به‌خوبی می‌توانست در این بحثها شرکت کند و در بعضی موارد نیز حرف خود را به کرسی بنشاند. پس چرا از شرکت در آنها خودداری می‌کرد؟ شاید علت آن مردم‌داری بود و اینکه نمی‌خواست کسی را از خود برنجاند. زیرا بسیاری از اختلافات میان زندانیان سیاسی که بتدریج به دشمنی منجر می‌شد و نتایج وخیمی به‌بار می‌آورد گاهی از همین بحثها سرچشمه می‌گرفت. زندان محیط کوچکی است و مجال زیادی برای ارضاء خودخواهیهای اشخاص وجود ندارد. در دنیای خارج اشخاص این حس خود را به‌وسایل گوناگون مانند مال و جاه و مقام و غریزه جنسی و غیره ارضاء می‌کنند. اما در زندان تقریباً هیچکدام از اینها میسر نیست. باقی می‌ماند نشان دادن شخصیت علمی و سیاسی خویش که یک وسیله آن همین بحثها و اثبات برتری خویش به‌مدد آنهاست. بعضی اوقات این بحثها درست شکل مسابقات قهرمانی کشتی یا مشت‌زنی را به‌خود می‌گیرد و طرفین می‌کوشند به‌هر قیمت شده است ولوبا وسایل نامشروع حریف را از پای درآورند. چه‌بسا حریف شکست خورده گرفتار کینه و عقده می‌شود و کار به‌دشمنی و جاهای بالاتر می‌کشد. کامبخش این موضوع را به‌خوبی می‌دانست و چون در وضعی بود (بعداً به‌تفصیل آن‌را شرح خواهیم داد) که می‌بایست همه پنجاه و سه نفر را از خود راضی نگاه دارد طبیعتاً یکی از راههای آن شرکت نکردن در چنین بحثها بود. به‌احتمال قوی این یکی از علل اجتناب کامبخش از اظهارنظر در مسایل تئوریک فلسفی، اجتماعی، ادبی و هنری بود. اما علت اصلی آن نبود. زیرا در غیر این صورت دلیلی نداشت که پیش از زندان از چنین اظهارنظرهایی خودداری کند. مهمتر از آن، پس از رهایی از زندان و در هنگامی‌که کامبخش، اگر نگوییم همه‌کاره حزب توده دست‌کم یکی از مهمترین رهبران این حزب بود، بازهمین خودداری از برخورد با مسائل مزبور به‌چشم می‌خورد. در این دوران، حزب توده چند روزنامه و چندین مجلهٔ هفتگی و ماهانه در اختیار داشت و بی‌چون و چرا تمام آنها دربست در اختیار کامبخش بودند و هر مقاله یا نوشتهٔ او را مانند حرز جواد برروی چشم می‌نهادند و با آب و تاب درج می‌کردند. بردارید این روزنامه‌ها و مجلات را ورق بزنید. از سال ۱۳۲۲ که کامبخش از شوروی به‌ایران برمی‌گردد تا سال ۱۳۲۵ که از ایران به شوروی پناه می‌برد، در تمام این روزنامه‌ها و مجلات یک مقاله تئوریک از او نمی‌یابید! در سال ۱۳۲۳ برای نخستین بار یک نشریهٔ تئوریک حزب به‌نام «مردم برای روشنفکران» منتشر می‌شد که من عضو هیئت تحریریه آن و مسؤول جمع‌آوری مقالات بودم. با اصرار از کامبخش خواستم که یک مقالهٔ تئوریک

برای آن بنویسد. یک مقاله نوشت اما درباره مسایل اقتصادی روز بود و ابداً جنبه تئوریک نداشت!

کامبخش می‌توانست دست‌کم از ادبیات تئوریک مارکسیسم ترجمه کند. روسی را از زبان فارسی بهتر می‌دانست و به‌زبان فرانسه نیز آشنایی داشت. در آن هنگام هیچ یک از آثار مارکس، انگلس، لنین، استالین و غیره حتی مانیفست به‌فارسی وجود نداشت یعنی ترجمه‌هایی که سابقاً کرده بودند در دسترس کسی نبود. سالها طول کشید تا مانیفست ترجمه زنده‌یاد عبدالحسین نوشین و چند جزوه دیگر از کلاسیکهای مارکسیسم منتشر شد. در این مدت کامبخش دو سال در شوروی به‌سر برد. فرصت خوبی برای ترجمه این آثار داشت. همه آنها هم به‌وفور در دسترس او بود. کامبخش ترجمه کرد. ترجمه بی‌عیب و نقصی هم کرد. اما چه کتابی را؟ داستان «رنگین کمان» اثر واندا واسیلفکایا نویسنده لهستانی را با نام مستعار قنبروف که در دهها هزار نسخه در شوروی چاپ شد و در همان زمان در ایران نیز توزیع گردید.[۴] سئوال: چرا کامبخش به‌جای این داستان، یک کتاب تئوریک یا یک رساله کوچک کلاسیک را ترجمه نکرده است؟ آیا اهمیت آنها را نمی‌دانسته یا ترجمه آنها برایش دشوارتر از داستان فوق بوده است؟ هیچکدام! حقیقت این است که کامبخش علاقه‌ای به تئوریهای مارکسیستی نشان نمی‌داده و از برخورد با آنها اجتناب می‌کرده است. لازم به توضیح است که آنچه در اینجا گفته شد مربوط به پیش از سال ۱۳۲۶ است و از این سال به بعد من کوچکترین تماسی با کامبخش یا کمترین اطلاعی از او نداشته‌ام و ممکن است در سالهای بعد وی ترجمه‌های تئوریکی کرده یا مقالات تئوریکی نوشته باشد. این البته مربوط به محیط جدید او و نیازهای این محیط بوده است. اما منافی آنچه من گفته‌ام نیست. تشخیص من این است که کامبخش تا ۴۵ سالگی یعنی در ۲۵ سال اول زندگی سیاسی و کمونیستی خویش توجهی به‌مسایل فلسفی و اجتماعی تئوری مارکسیسم نداشته و از بحث درباره آنها خودداری می‌کرده است.

به‌نظر من علت این اجتناب و خودداری را باید در ارزشی جستجو کرد که کامبخش برای تئوری مارکسیسم قائل بوده است. کامبخش ارزش اساسی برای تئوری مارکسیسم قائل نبود. درنظر او تئوری فقط وسیله‌ای بود برای جلب افراد و کشاندن آنها به‌داخل حزب و پای‌بند ساختن آنها به انضباط تشکیلاتی و ایجاد پیوندهای فکری و سازمانی در پیرامون آنها به‌قسمی که نتوانند به‌آسانی این پیوندها را بگسلند. همین که اشخاص به‌این حد رسیدند دیگر نقش تئوری پایان یافته است و عوامل دیگری سرنوشت حزب و تشکیلات و مبارزه را تعیین می‌کند. به‌نظر کامبخش تئوری حکم طعمه‌ای را داشت که به‌سر قلاب ماهیگیری می‌آویزند. همینکه ماهی به‌قلاب افتاد دیگرآن طعمه چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟! برای کامبخش تئوری

۴. این کتاب اخیراً در ایران تجدید چاپ و منتشر شده است.

فی‌حدذاته ارزشی نداشت و فقط وسیله‌ای بود برای رسیدن به هدف. تئوری راهنمای رسیدن به هدف نبود و شکل و محتوای هدف را تعیین نمی‌کرد. بلکه برعکس هدف شکل و حدود استفاده از تئوری و حتی محتوای تئوری را تعیین می‌کرد.

بهتر بگوییم کامبخش نمی‌خواست تئوریسین باشد. نیازی نمی‌دید که تئوریسین باشد. او یک تشکیلاتچی، یک تشکیلاتچی پراگماتیست، یک ماکیاولیست تمام‌عیار بود. به هیچ چیز عقیده نداشت، نه به اصول، نه به مرامنامه، نه به نظامنامه، نه به تعهدات اخلاقی. همهٔ اینها برای او جز بازیچه‌ای برای پیشبرد هدفهای خود نبود. اگر لازم بود از آنها استفاده می‌کرد یا آنها را دستاویز خویش قرار می‌داد. هر وقت دیگر به‌درد او نمی‌خوردند آنها را بدون کوچکترین توجهی زیر پا می‌گذاشت و لگدمال می‌کرد. برای او رفقای حزبی، دوستان، حتی نزدیکترین دوستانش حکم مهره‌های شطرنج، حکم عروسکهای خیمه‌شب‌بازی را داشتند. سعی می‌کرد آنها را مطلقاً در اختیار داشته باشد تا هر وقت که خواست و به‌هر نحوی که خواست از آنها استفاده کند. برای این منظور می‌کوشید هرکدام از آنها را به‌دقت بشناسد. خصوصیات روانی هرکدام، جنبه‌های ضعف هر یک، دوستیها و دشمنیهای میان آنها، سوابق زندگی آنها بویژه نقاط ضعفی را که می‌خواستند بپوشانند، خلاصه هر اطلاعی که ممکن بود از آن برای به‌دام افکندن و مطیع ساختن این افراد استفاده کند، به‌دقت جمع‌آوری و به‌دقت از آنها بهره‌برداری می‌کرد. او می‌دانست که بسیاری از افراد بنده امیال مادی خویشند: پول، مقام، زن و غیره. سعی می‌کرد از این جنبه‌های ضعف آنها استفاده کند. در زندان وضع مادی کارگران و بعضی زندانیان سیاسی دیگر خوب نبود. بسیاری از آنها کس و کاری نداشتند که به‌ملاقات آنها بیاید و برای آنها مختصر پول و وسایلی بیاورد. بعضی از آنها سیگاری بودند و از این حیث به‌آنها سخت می‌گذشت. کامبخش که نسبتاً وضع مادی خوبی داشت از این موقعیت آنها استفاده می‌کرد به بعضی چند تا سیگار تعارف می‌کرد، به بعضی دیگر مواد غذایی مختصری مانند کره، پنیر، میوه یا قند و غیره می‌داد، بالاخره به بعضی هم پول یا لوازم دیگری هدیه می‌کرد. در مقابل دوستی آنها را می‌خرید و در مواقع لزوم موذیانه از آن بهره‌برداری می‌کرد. اشتباه نشود من به‌هیچ‌وجه مخالف کمک زندانیان مرفه به زندانیان تنگدست نیستم. برعکس این را وظیفه وجدانی و اخلاقی و عقیدتی آنها می‌دانم. اتفاقاً در میان پنجاه و سه نفر این حس کمک و دستگیری به‌صورت قابل ملاحظه‌ای وجود داشت. بسیاری از زندانیان مرفه از همان آغاز کمکهای گوناگونی به زندانیان تنگدست می‌کردند و پس از محکومیت در دادگاه که تکلیف همه معلوم شد یک صندوق کمک مالی تأسیس شد و به‌طور منظم هر هفته به‌زندانیان بی‌سر پرست مبلغی پول داده می‌شد. حتی بعضی از پنجاه و سه نفر که خود وضع چندان مرفهی نداشتند ولی به‌طور منظم یا نامنظم کسانی به‌ملاقاتشان می‌آمدند و پولی یا غذایی برایشان می‌آوردند با کمال گشاده‌دستی و گشاده‌رویی آن‌را با هم زندانیان تنگدست خود در میان می‌گذاشتند. ولی هیچکدام از آنها قصد سوءاستفاده از این عمل اخلاقی خود

نداشتند. اما کامبخش این کار را می‌کرد. و چنانکه بعداً به‌تفصیل شرح خواهم داد، به‌همین وسیله عده‌ای را علیه دکتر ارانی شوراند و فاجعه دلخراشی به‌بار آورد.

کامبخش به‌همین سان از مقام و موقعیت خود برای به‌دام‌افکندن دیگران بهره‌برداری می‌کرد. البته در زندان مقامی وجود نداشت که او بتواند از آن استفاده کند. اما بعدها در حزب توده از مقام‌های متعددی که داشت استفاده فراوان برد. در این حزب تا سال ۱۳۲۵ کامبخش علاوه بر عضویت کمیته مرکزی و نمایندگی مجلس شورایملی، مسؤول تشکیلات کل، مسؤول و رابط سازمان مخفی افسران توده‌ای و رابط حزب با مقامات شوروی بود. این مقامها بخصوص این آخری قدرت و اهمیت فوق‌العاده‌ای به وی می بخشید. به‌عنوان مسؤول تشکیلات کل و از طریق سازمان اطلاعات که زیر نظر وی بود از بسیاری از اسرار خصوصی اعضاء حزب بویژه کادر فعال حزب مطلع می‌گردید و در مواقع لزوم از این اسرار برای تهدید و رام‌ساختن آنها و در صورت عدم تمکین انتقام کشیدن از آنان استفاده می‌کرد. به وسیله ارتباط با مقامات شوروی و به‌عنوان رابط برای رهبران دیگر حزب بویژه آنهایی که مخالف خود می‌دانست پرونده‌سازی می‌کرد. به‌عنوان مسؤول و رابط سازمان افسران و درجه‌داران توده‌ای موقعیت خاصی به‌دست آورده و از آن استفاده می‌کرد. چون این افراد نیز مانند همهٔ اعضاء حزب موظف بودند از محیط کار خود اسرار و اطلاعات محرمانه را جمع‌آوری کنند و در اختیار حزب بگذارند. بدین‌وسیله کامبخش اطلاعات مهمی از داخل ارتش به‌دست می‌آورد و آنچه به‌نظر او برای شورویها مهم بود پیش از آنکه به کمیته مرکزی حزب گزارش دهد در اختیار مقامات شوروی قرار می‌داد. از این طریق روزبه‌روز بیشتر اعتماد و تعلق خاطر شورویها را به‌سوی خود جلب می‌کرد. در عین‌حال در سالهای ۱۳۲٤ و ۱۳۲۵ که فرقه دموکرات نیاز مبرم به تجهیزات و لوازم نظامی و همچنین افسران و کادرهای ورزیده برای نیروهای خود داشت. کامبخش توسط همین سازمان نیازهای آن‌را مرتفع می‌کرد. بدین‌سان که این اشخاص را وا می‌داشت تا تجهیزات و مهمات و لوازم یدکی مورد نیاز فرقه را از ارتش بدزدند تا به آذربایجان فرستاده شود. حتی دو سه بار به‌دستور کامبخش خلبانانی با هواپیماهای ارتشی به آذربایجان گریختند و خود را در اختیار فرقه قرار دادند. البته پیشه‌وری این کمک حیاتی کامبخش را نمی‌توانست ندیده بگیرد. در عین حال کامبخش با افسرانی که به آذربایجان گریخته و کادر فرماندهی نیروهای فرقه را تشکیل می‌دادند و از فرقه چندان دل خوشی نداشتند محرمانه ارتباط داشت. خود من تصادفاً در مسیر این جریان قرار گرفتم و بد نیست این قسمت از خاطرات خود را برای خوانندگان شرح دهم.

در تعطیلات نوروز سال ۱۳۲۵ از فرصت استفاده و مسافرت کوتاهی به آذربایجان کردم. آن‌روزها روزنامه‌های حزب توده پر از تعریف و توصیف دربارهٔ «نهضت آذربایجان» بود و هرکس که به‌آنجا می‌رفت و برمی‌گشت انبانی پر از مدح و ثنا به‌همراه می‌آورد. در آن زمان من سردبیر روزنامهٔ رهبر ارگان حزب توده بودم و با بسیاری از رهبران فرقه دموکرات

آشنایی داشتم. علاوه بر این با خود پیشه‌وری ماه‌ها در بند هفت زندان قصر هم‌زندان بودیم و یکدیگر را خوب می‌شناختیم. من می‌خواستم واقعیت را از نزدیک ببینم و بدانم تا چه حد آن تعریفها حقیقت دارد؟ نفوذ فرقه در میان مردم چه اندازه است؟ هدفش چیست؟ قدرت نظامیش چقدر است؟ این را هم بگویم که من جزو آن دسته از رهبران حزب توده بودم که نسبت به تشکیل فرقه از آغاز نظر خوشی نداشتند، چون تشکیل فرقه و پیوستن تشکیلات ایالتی آذربایجان حزب توده به آن از بالا یعنی از طرف شوروی به‌حزب تحمیل شده بود. چه چیزها در این سفر چندروزه دیدم و فهمیدم بماند برای بعد، آنها را در جای خودش در این خاطرات شرح خواهم داد. فقط به‌ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که با وجود پذیرایی گرمی که پیشه‌وری و رهبران دیگر فرقه از من کردند به‌طور مؤدبانه به‌من فهماندند که حق خروج از تبریز و مخصوصاً رفتن به ارومیه که به‌اصطلاح آنها جبهه نامیده می‌شد (چرا؟!!) را ندارم. روز دوم در هتل مشغول خوردن صبحانه بودم که ناگهان در باز شد و سرهنگ آذر (که دموکراتها ژنرال آذر می‌گفتند و آن زمان رییس ستاد ارتش آنها بود) وارد گردید و با لهجهٔ مخصوص خودش فریاد کشید:

ــ بابا کجا هستی؟ ما دو روز است در جستجوی تو تمام شهر را زیر و رو کردیم!

سرهنگ آذر را من از سال ۱۳۲۳ می‌شناختم. در یک جرگه مارکسیستی نیم‌رسمی (البته از لحاظ حزب توده) باهم آشنا شده بودیم و برای ترجمه و انتشار آثار کلاسیک مارکسیسم باهم کار می‌کردیم. او از اولین افسرانی بود که به حزب توده پیوست و تصور می‌کنم که پیش از آن هم نسبت به مارکسیسم علاقه داشت. آذر یکی از باسوادترین افسران ارتش ایران بود و در مدرسه سن‌سیر تحصیل کرده و از استادان برجسته دانشکده افسری بود.

باری آذر و سرهنگ میلانیان که همراه او بود مرا برداشتند و به بازدید کارهایی که کرده بودند مشغول شدیم. چند روزی که در تبریز بودم بیشتر مهمان آنها بودم و باهم می‌گذراندیم. چند روز بعد آذر به‌من گفت: «امشب افسران ما می‌خواهند با تو آشنا بشوند و صحبت بکنند. اما می‌دانی که فرقه از این کار خوشش نمی‌آید و نمی‌خواهد افسران با حزب توده یا نماینده‌ای از آن تماس داشته باشند. بنابراین جلسه محرمانه است و نباید از آن به‌اعضای فرقه حرفی بزنی». در آن جلسه که چهارده پانزده نفر از افسران شرکت داشتند تقریباً همه از وضع فرقه، رفتار فرقه‌چی‌ها نسبت به خودشان، دخالتهای بیجای فرقه در کارهای آرتشی شدیداً انتقاد می‌کردند و علاقه شدید خودشان را نسبت به حزب توده یا به‌قول آنها «حزب مادر» اظهار می‌داشتند و می‌گفتند اگر ما اینجا آمده‌ایم و این وضع را تحمل می‌کنیم برای این است که حزب توده به‌ما دستور داده است و به‌امید روزی است که بتوانیم به‌آغوش «حزب مادر» بازگردیم. بالاخره از من خواستند که پیام آنها را به کامبخش یعنی مسؤول سازمان افسران برسانم و از او بخواهم که به‌هر شکل صلاح می‌داند با آنها ارتباط برقرار کند. البته من آنقدر هالو نبودم که تصور کنم چنین جلسه‌ای از نظر فرقه و مقامات شوروی پنهان خواهد ماند. اما

چون عضو حزب توده بودم و اصولاً نسبت به فرقه خوش‌بین نبودم از این جریان خوشحال شدم.

روز آخر برای خداحافظی نزد پیشه‌وری رفتم. با گرمی مرا پذیرفت و گفت «منهم می‌خواستم حتماً تو را ببینم» بعد شرح مفصلی راجع به وضع سیاسی و بدبینی نسبت به حکومت تهران گفت و نتیجه گرفت که فرقه و حزب باید فعالیتشان را با هم هماهنگ کنند. آن‌وقت اضافه کرد: «تو باید به‌یکی از این دو نفر، دکتر کشاورز یا کامبخش بگویی با من تماس بگیرند. اما مبادا به دارودستهٔ بورژواها چیزی بگویی.» منظور پیشه‌وری از این عنوان ایرج اسکندری، دکتر رادمنش، دکتر یزدی، دکتر بهرامی و دوستان آنها بود. پیشه‌وری در زندان هم اینها را بورژوا می‌نامید و خودش را پرولتر می‌دانست چون اینها با هم غذا می‌خوردند و وضع زندگی بهتری داشتند.

بدین‌سان من از این سفر با دو پیام سری به‌تهران بازگشتم: یکی از طرف افسران برای کامبخش و دیگری از طرف پیشه‌وری برای دکتر کشاورز یا کامبخش. اما نمی‌دانم چرا منهم مثل بسیاری دیگر از افراد ۵۳ نفر نسبت به دکتر کشاورز تمایلی نداشتم. شاید علتش این بود که او با آنکه زندان ندیده بود و جزو مؤسسین حزب نبود بسرعت در حزب ترقی کرده و عضو کمیتهٔ مرکزی و فراکسیون حزب در مجلس شده بود. شاید به‌علت اینکه درآمد خوب، خانه مجلل و ماشین گرانبهایی داشت. به‌هرحال ما نسبت به او خوش‌بین نبودیم. باید اعتراف کنم که بدبینی بیجایی بوده است، چون او از هیچکدام از رهبران دیگر حزب بدتر نبود. رفتار او نسبت به همهٔ افراد حزب مؤدب و بامحبت بود. به حزب علاقه داشت و از بسیاری دیگر به‌اصول حزبی پابندتر بود. از همه مهمتر اینکه در میان رهبران حزب یگانه کسی بود که دارودسته و باند مخصوص خودش را نداشت. باری به‌علت این بدبینی، باطناً تمایلی نداشتم که پیام پیشه‌وری را به دکتر کشاورز برسانم چون فکر می‌کردم در اثر ارتباط با پیشه‌وری قدرت بیشتری خواهد یافت. اتفاقاً وقتی به‌تهران آمدم او در مسافرت بود و راهی باقی نمی‌ماند جز اینکه پیام را به کامبخش برسانم. و همین کار را کردم. یعنی هر دو پیام را یکجا تحویل کامبخش دادم. اول که پیام افسران را برایش می‌دادم با خونسردی تلقی کرد و گفت «می‌دانم وضعشان چطور است اما واقع‌بین نیستند و شرایط موجود را درک نمی‌کنند و تندروی می‌کنند و این هم به ضرر خودشان است هم به ضرر ما» اما وقتی‌که پیام پیشه‌وری را به او رساندم با دقت گوش داد و معلوم بود که به آن خیلی اهمیت می‌دهد و سپس گفت «بسیار خوب من تماس می‌گیرم اما موضوع پیش خودت باشد». دو سال بعد که در اثر شکست فرقه دموکرات و عواقب آن هم پیشه‌وری و هم کامبخش به شوروی پناه برده بودند وقتی‌که من در باکو کامبخش را ملاقات کردم و با هم یک‌روز نزد پیشه‌وری رفتیم هنوز کامبخش این پیام را فراموش نکرده بود و به پیشه‌وری گفت: «لابد یادت هست که اولین ارتباط ما توسط خامه‌ای صورت گرفت بعدها من بقراطی را معرفی کردم و او رابط میان ما بود».

خواننده عزیز، شاید به‌من ایراد بگیری که چرا وظیفه حزبی خود را انجام نداده‌ام و پیام

پیشه‌وری را پیش از آنکه به کامبخش یا کشاورز برسانم به کمیته مرکزی حزب اطلاع نداده‌ام؟! اگر حزب توده یک حزب واقعی بود، ایراد تو وارد بود. اما حقیقت این است که حزب توده (و به‌طریق اولی فرقه دموکرات) به‌هیچ‌وجه یک حزب اصیل نبود و خصوصیات یک‌چنین حزبی را نداشت. در یک حزب واقعی تصمیم‌گیرنده اصلی اعضاء حزب‌اند نه مقامات خارجی، آنها اعضاء کنگره‌ها و کنفرانسها را انتخاب می‌کنند، آنها اعضاء کمیته مرکزی و مقامات دیگر حزب را برمی‌گزینند، آنها خط‌مشی حزب را تعیین می‌کنند و بر اجرای صحیح و دقیق آن نظارت می‌کنند. اما در حزب توده آنچه اصلاً به‌حساب نمی‌آمد اراده و نظر تودهٔ اعضاء حزب بود. تشکیل کنگره‌ها و کنفرانسها موکول به‌موافقت مقامات شوروی بود. و به‌همین علت در شش سال اول عمر حزب فقط یک کنگره تشکیل شد در حالی‌که طبق نظامنامه حزب سالی یکبار باید کنگره تشکیل می‌گردید. از سال ۱۳۲۳ یعنی تشکیل نخستین کنگره تا ۱۳۲۶ و هنگام انشعاب یعنی چهار سال تمام با وجود تقاضاهای مکرر حوزه‌های حزب و تشکیلات استانها و شهرستانها و نمایندگان منتخب برای کنگره دوم، دستگاه رهبری از تشکیل این کنگره سر پیچید و دلیل عمده‌ای که برای این کار ابتدا به‌طور تلویحی و بعد به‌طور صریح ارائه می‌کرد عدم موافقت مقامات شوروی بود و این امر یکی از دلایل اصلی انشعاب گردید که من در جای خود به‌تفصیل در این خاطرات شرح خواهم داد. نمایندگان کنگره‌ها و کنفرانسها مانند نمایندگان حزب در مجلس اغلب از اشخاصی انتخاب می‌شدند که مورد اعتماد مقامات شوروی بودند. اعضاء کمیته مرکزی حتماً باید مورد اعتماد کامل این مقامات باشند. اگر کسی از معتمدین شوروی و به اصطلاح کاندیداهای این مقامات برای کمیتهٔ مرکزی اتفاقاً در کنگره رأی نمی‌آورد و انتخاب نمی‌شد، فوراً برای او پست مهمی که همردیف عضویت در کمیته باشد تهیه می‌شد. نمونه این امر در مورد رضا روستا روی داد که در کنگره اول از عضویت کمیته مرکزی برکنار شد و فوراً او را به‌دبیر کلی شورای متحده مرکزی گماشتند.

کمیته مرکزی در یک حزب اصیل بالاترین مقام اجرایی است و باید طبق خط‌مشی تعیین‌شده از طرف کنگره‌ها یا کنفرانسها و مطابق مرامنامه و اساسنامه حزب سیاست حزب را در هر مورد معین کند و به‌کار بندد. اما در حزب توده کمیته مرکزی و تمام مقامات انتخابی به‌راستی هیچ کاره بودند. سیاست و خط‌مشی حزب در موارد عمده از طرف مقامات شوروی دیکته می‌شد و کمیته حق هیچگونه تغییری درآن نداشت. نمونه این روش در مورد تقاضای امتیاز نفت از طرف کافتارادزه فرستاده شوروی و پشتیبانی حزب از آن روی داد که بعضی از اعضای کمیته مرکزی با آن مخالف بودند اما نتوانستند مخالفت خود را ابراز کنند. همچنین در مورد جدا شدن تشکیلات حزب در آذربایجان و پیوستن آن به فرقه دموکرات که از طرف کمیته ایالتی آذربایجان بدون اطلاع و موافقت کمیته مرکزی و برخلاف اساسنامهٔ حزب انجام گرفته بود اکثریت مطلق اعضای کمیته مرکزی با آن مخالف و خواهان تقبیح آن بودند. اما چون این

کار به‌دستور مقامات شوروی انجام گرفته بود چاره‌ای نداشتند جز اینکه آن‌را تأیید کنند.

کمیته مرکزی حتی در کارهای کوچکتر مانند اخراج افراد خطاکار و فاسد نیز اختیاری از خود نداشت و می‌بایست باموافقت مقامات شوروی انجام دهد، مثلاً در مورد اخراج قازار سیمونیان از طرف هیأت اجراییه با آنکه در روزنامه مردم ارگان حزب اعلام شده بود به‌دستور مقامات شوروی آن‌را تکذیب کردند و از او معذرت خواستند! در حقیقت هیچ چیز حزب توده به‌یک حزب واقعی و اصیل شبیه نبود و به‌راستی فقط سازمانی برای فعالیت به‌نفع شوروی و از هر جهت وابسته به‌این دولت بود، از جهت سیاسی، تشکیلاتی، مالی و غیره.

خوب، خواننده عزیز، با این وضعیت انتظار داشتی من دستور پیشه‌وری را که می‌دانستم با موافقت مقامات شوروی است نقض کنم و آن‌را به کمیته مرکزی که یقین داشتم مطیع اوامر همان مقامات است گزارش دهم! مسلماً من نمی‌توانستم چنین کاری کنم و فایده‌ای هم نداشت. به‌هرحال من با رساندن این پیام موجب شدم که قدرت کامبخش بیش از پیش افزایش یابد و در حقیقت مهمترین عامل سیاست شوروی در ایران گردد. بدین‌سان او هم حزب توده و سازمان افسری آن‌را در اختیار داشت و هم هماهنگ‌کنندهٔ این حزب با فرقه دموکرات بود. سالها بعد سرهنگ آذر که پس از سالها دوری از وطن سرخورده و بدبین نسبت به‌شوروی به‌ایران بازگشته بود برای من تعریف کرد که چگونه در همان ایام کامبخش به آذربایجان مسافرت و با پیشه‌وری ملاقات و با برکناری و تبعید سرهنگ آذر موافقت کرده است. آذر معتقد بود کامبخش بر حسب تقاضای پیشه‌وری به باکو مسافرت کرده و در نزد مقامات شوروی مقدمات عزل و تبعید او را فراهم کرده است. ملاحظه می‌کنید چگونه کامبخش برای به‌دست آوردن دل پیشه‌وری و تحکیم قدرت خویش افسران فداکاری را که همه چیز خود را در راه حزب فدا کرده بودند قربانی می‌کند؟

بگذارید یک نمونه دیگر از خاطرات خود را درباره کامبخش شرح دهم تا بهتر به روحیه ماکیاولیستی او پی برید. این واقعه تقریباً ده سال پیش از آن یکی اتفاق افتاده است. اوایل ۱۳۱۷ است و حدود یک‌سال از دستگیری ۵۳ نفر می‌گذرد. پرونده ما به دادگستری فرستاده شده و ما منتظر دادرسی می‌باشیم. ما در فلکه زندان موقت هستیم و اداره زندان ما را برحسب وضع مالی‌مان به سه دسته تقسیم کرده و در سه اطاق فلکه جا داده است. هفت هشت نفر که وضع مالی خیلی خوبی دارند مانند کامبخش، اسکندری و دکتر یزدی در یک اطاق، هفده هجده نفر که وضع مالی متوسطی دارند و دکتر ارانی هم جزء آنهاست در یک اطاق دیگر، و بقیه را هم که من و بقراطی و الموتیها در میان آنها هستیم در اطاق سوم. ما خودمان این سه اطاق را به ترتیب اطاق بورژواها، خورده‌بورژواها و پرولترها می‌نامیدیم. از کارهای مسخره اداره زندان این بود که با آنکه ما را از زندان مجرد به زندانی عمومی انتقال داده بود معهذا رفت و آمد زندانیان این سه اطاقی را که پهلوی هم بودند ممنوع ساخته بود. گویی می‌خواست دیوارهای طبقاتی عبورناپذیری میان ما بکشد! البته ما کمتر به‌این ممنوعیت وقعی می‌گذاشتیم

و با هم رفت و آمد می‌کردیم. منتها گاهی بعضی پاسبانهای «بی‌معرفت» به‌آن اعتراض می‌کردند و مانع می‌شدند.

یک روز کامبخش به اطاق ما یعنی اطاق پرولترها آمده بود و مشغول صحبت کردن با یک نفر بود که پاسبان مأمور فلکه وارد اطاق شد و به او اخطار کرد که حق ندارد به این اطاق بیاید و باید به اطاق خود برگردد. زندانیان آن اطاق عموماً به او اعتراض کردند ولی من و بقراطی و صادق‌پور بیش از دیگران به او پرخاش کردیم. پاسبان ترسید و از اطاق خارج شد و گزارش مفصلی تهیه کرد و به ادارهٔ زندان داد و ادعا کرد که ما می‌خواستیم او را خلع سلاح کنیم (یعنی باتون او را از او بگیریم) و بزنیم. ادارهٔ زندان بلافاصله ما چهار نفر یعنی کامبخش و بقراطی و صادق‌پور و من را به زندان مجرد فرستاد. اتفاقاً سلولهای من و کامبخش در بند ۲ پهلوی یکدیگر قرار داشت. اولین کاری که من کردم این بود که از کامبخش پرسیدم اگر از ما بازجویی کنند ما چه بگوییم. چون معمولاً پس از خلافهای مهم، ادارهٔ زندان پرونده تشکیل می‌داد و گاهی این پرونده‌ها به ادارهٔ سیاسی هم فرستاده و تعقیب می‌شد. کامبخش جواب داد اول باید به روش پلیس و تضییقاتی که نسبت به زندانیان روا می‌دارد و روشهای فاشیستی ادارهٔ زندان اعتراض کنیم و بعد در مورد این حادثه به‌عنوان اعتراض سکوت اختیار کنیم و جوابی ندهیم. اتفاقاً اولین کسی که برای بازجویی احضار کردند من بودم. مدیر داخلی زندان سروان پوریمین از من بازجویی می‌کرد. کتباً سؤال کرد که فلان پاسبان گزارش کرده است که شما به او حمله کرده‌اید و می‌خواستید او را بزنید. جریان چه بوده است؟ من گفتم بگذارید خودم بنویسم. قلم را گرفتم و هرچه بد و بیراه در ذهنم بود نثار ادارهٔ زندان کردم. فاشیست و جنایتکار و غیره. بعد قلم را زمین گذاشتم. مدیر زندان خواند و بر خلاف انتظار من تغییر محسوسی در قیافه‌اش پیدا نشد. مثل اینکه گوشش از این حرفها پر بود. از نو سؤال کرد «جریان حمله شما به پاسبان چه بوده است؟» جلوی جواب او نوشتم «سکوت». مجدداً پرسید «معنی سکوت چیست؟» دوباره نوشتم «سکوت». گفت نمی‌خواهید جواب بدهید. گفتم نه. گفت برای شما بد می‌شود چون ما مجبور می‌شویم گزارش پاسبان را قبول کنیم. گفتم باشد. بعد مرا به سلول برگرداندند. بعد از من کامبخش را برای بازجویی بردند. وقتی‌که برگشت از او پرسیدم:

«چکار کردی، چی نوشتی؟»

جواب داد: «هیچ، جریان واقعه را آنطور که بود نوشتم. گفتم پاسبان به ما توهین کرد. ما هم به او اعتراض کردیم، حمله و زدنی در بین نبوده است.»

این جواب کامبخش مثل یک دریای یخ بود که به سر من ریخته باشند. من آن زمان هنوز خیلی جوان بودم و انتظار یک چنین ناروها و نالوطی‌گریها را نداشتم. با عصبانیت گفتم:

«مگر ما قرار نگذاشتیم که از هر کس بازجویی کردند به روشهای پلیس اعتراض کند و بعد هم به سؤالات آنها جواب ندهد!»

با خونسردی جواب داد: «ترا کاریت نمی‌کنند. اما برای من خوب نبود اگر آنجور می‌نوشتم».

این اولین برخوردی بود که من با ماهیت واقعی کامبخش داشتم و گوشه‌ای از چهره ماکیاولیستی او را می‌دیدم. اما هنوز خیلی زود بود که چهرهٔ او را به‌درستی بشناسم. او مرا صاف و ساده آلت کرده و از ایمان و صمیمیت من سوءاستفاده کرده بود. به‌راستی این بازجویی ممکن بود برای من خیلی گران تمام شود اگر اعتراض شجاعانه و بیباکانه خلیل ملکی که در کتاب «پنجاه و سه نفر» علوی در صفحات ٦٤ و ٦٦ شرح داده شده است نمی‌بود و توجه زندان به‌سوی اقدام خطرناک‌تری جلب نمی‌شد. من این جریان را مفصلاً در جای خود شرح خواهم داد چون یکی از حماسه‌هایی است که ۵۳ نفر در زندان انجام داده‌اند، در اینجا فقط به ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که علوی اشتباهاً دکتر ارانی را جزو کسانی که به پاسبان اعتراض کرده و به زندان مجرد فرستاده شده بودند ذکر کرده است در صورتی‌که او چنانکه نوشتم در این جریان دخالتی نداشت.

خواننده عزیز، اگر من پس از سالها آزمایش و بارها در تله افتادن سرانجام توانسته‌ام کامبخش، این موجود عجیب، را به‌درستی بشناسم، تصور می‌کنم شاهکار کرده باشم. چون افرادی را می‌شناسم که یک عمر ملعبه و آلت دست او بوده‌اند و هنوز هم سالها پس از مرگ کامبخش نتوانسته‌اند خود را از زیر نفوذ معنوی او خارج کنند! در میان پنجاه و سه نفر عده‌ای بودند که ما آنها را دستهٔ قزوینیها می‌نامیدیم. همه اینها قزوینی نبودند ولی بیشترشان اهل این شهر بودند. ولی علت اصلی این نامگذاری این بود که آنها از طریق کامبخش به تشکیلات راه یافته بودند و در زندان نیز کبوترهای پرقیچی او بودند. کامبخش قسمت اعظم نقشه‌های خود را به‌دست اینها انجام می‌داد. بعد از زندان هم در حزب توده و شورای متحده تا آنجا که توانست از آنها استفاده کرد. اگر کامبخش ذره‌ای حس حق‌شناسی می‌داشت یا به‌دوستی دیگران ارزش می‌نهاد، می‌بایست از موقعیت مهمی که در حزب داشت استفاده می‌کرد و این اشخاص را در جاهای حساس می‌گماشت. اما کامبخش هیچگونه کمکی به‌آنها نکرد و اگر بعضی از آنها پست‌هایی در حزب داشتند نتیجه کوشش و فعالیت خود آنها بود. یکی از اینها به‌نام صادق‌پور تا آنجا نسبت به کامبخش وفاداری به‌خرج داد که پس از آزادی از زندان وقتی‌که دید کامبخش براثر فشار ایرج اسکندری و رضا روستا به شوروی تبعید شده است از شرکت در حزب توده و همکاری با آن خودداری کرد. می‌دانید کامبخش پس از بازگشت از تبعید با او چه کرد؟ حتی دستش را هم نگرفت به‌حزب بیاورد! یکی دیگر از این دسته مرحوم نورالدین الموتی بود. او هنگامی‌که کامبخش هنوز در تبعید بود به عضویت کمیته مرکزی حزب توده انتخاب شد. کامبخش پس از بازگشت با آنکه بازهم از دوستی او استفاده می‌کرد معهذا از بدگویی پشت‌سر او خودداری نمی‌کرد و سرانجام پس از آذر ۱۳۲۵ دار و دسته کامبخش مانند کیانوری، طبری، قاسمی و فروتن او را از کمیته مرکزی بیرون راندند! این آقایان همین رفتار را

نسبت به نصرالله اعزازی، عماد الموتی و باقر فرجامی و دیگران انجام دادند! اما باور کنید که بسیاری از این اشخاص هنوز هم نسبت به کامبخش حس احترام دارند. اینها هنوز هم نفهمیده‌اند که از کجا خورده‌اند! به‌همین‌سان کامبخش پس از آنکه مدتها از قاسمی و فروتن استفاده کرد آنها را مثل تفاله از حزب بیرون انداخت.

ممکن است به من ایراد بگیرند که کامبخش کار بسیار خوبی می‌کرده که در حزب باندبازی نمی‌کرده و دار و دسته خود را به‌مقامات حزبی نمی‌گمارده است. ایکاش واقعاً این‌طور بود و کامبخش روی اعتقاد به‌اصول حزبی به‌دوستان سابق خود میدان نمی‌داد. ولی به‌هیچ‌وجه چنین نبود و کامبخش کوچکترین اعتقادی به‌این اصول نداشت. او از همهٔ رهبران حزب توده باندبازتر بود. اگر به دوستان دیرین خود نارو می‌زد برای این بود که دیگر به‌وجود آنها احتیاجی نداشت یا مطمئن بود که آنها مجبورند به‌دنبال او بیایند و نباید برای این تبعیت و اطاعت چیزی به آنها پرداخت و از این‌رو آنها را فدای جلب افراد دیگری می‌کرد که به‌کمک آنها نیاز داشت. کامبخش تا آخرین دقایق عمر خود حتی یک ثانیه هم از باندبازی در داخل حزب دست برنداشت و من در این خاطرات به‌تفصیل باندبازیهای او را شرح خواهم داد. کامبخش حتی از توطئه به‌قصد جان رقبای خود هم ابایی نداشت و چنانکه من در جای خود با ارائه مدارک ثابت خواهم کرد دست‌کم در کشتن دو نفر از رهبران حزب دست داشته است: یکی دکتر ارانی و دیگری پیشه‌وری.

خوب. خیال می‌کنم به‌اندازه کافی دربارهٔ خصلت ماکیاولی کامبخش توضیح دادم. اکنون به شرح خصلت برجسته دیگر او یعنی پیروی بی‌چون و چرا از شوروی بپردازم. اگر خوانندگان به یاد داشته باشند در پیش گفتم که این خصلت را نیز در برخوردهای پیش از زندان خود با کامبخش احساس کرده بودم، منتها به‌طور خیلی مبهم. در دوران زندان و بویژه در هنگام فعالیت در حزب توده این حقیقت با وضوح هرچه تمامتر بر من آشکار گردید. کامبخش برخلاف دکتر ارانی نه‌تنها ناسیونالیست نبود، میهن‌پرست نبود، بلکه مارکسیست و کمونیست هم نبود یعنی اعتقادی به این اصول نداشت. آنچه او مارکسیسم و کمونیسم می‌نامید چیزی جز دفاع بی‌قید و شرط از منافع شوروی و تبعیت کورکورانه از سیاست شوروی نبود. کامبخش یک عامل سرسپرده شوروی بود، منتها یک عامل بسیار مفید و مؤثر، کامبخش چیزی بالاتر از یک جاسوس برای شوروی بود. چون جاسوس فقط مشتی خبر و اسناد و اطلاعات جمع‌آوری می‌کند و تحویل بیگانه می‌دهد. کامبخش این کار را به نحو اکمل و احسن انجام می‌داد ولی علاوه بر آن هرچه از دستش بر می‌آمد برای اینکه تمام ایران را در دامان شوروی بیفکند یا لااقل بخشی از ایران را اسیر شوروی سازد کوتاهی نمی‌کرد. از این بالاتر اگر سیاست شوروی اقتضا می‌کرد که تمام ایران یا بخشی از آن در تحت استعمار انگلیس یا آمریکا یا هر قدرت دیگری درآید کامبخش با جان و دل اجرای این سیاست را برعهده می‌گرفت. سراسر وجود کامبخش به‌شوروی تعلق داشت. به‌قول معروف گوشت و

پوست و خون و رگ و ریشه و مغز استخوان او متعلق به شوروی بود. سرسپردگی نسبت به شوروی به‌قدری در وجود او عجین شده بود که به گفتهٔ شاعر «با شیر اندرون شد و با جان بدر شود». برعکس در تمام وجود او ذره‌ای از دوستی ایران و علاقه به ایران وجود نداشت. قسمت اعظم زندگی خود را بطوری که شرح خواهم داد در روسیه و شوروی بسر برد و آن قسمت دیگر را که در ایران بود صرف خدمت به‌شوروی و خیانت به‌ملت ایران کرد. نگاهی به شرح حال او بهترین وسیلهٔ اثبات این حقیقت است اما پیش از آن بگذارید یک نمونه بارز از خوش‌خدمتیهای کامبخش را نسبت به شوروی برای شما شرح بدهم. در شهریورماه ۱۳۲۴ دولت شوروی که می‌دید جنگ به پایان رسیده است و دیر یا زود باید نیروهای او خاک ایران را ترک کنند و از این کشور خارج شوند تصمیم گرفت به‌نام جنبش خودمختاری آذربایجان در این استان که هنوز در اشغال او بود حکومت خودمختاری درست کند و آنرا وسیله اعمال فشار بر دولت ایران جهت تأمین منافع خود مانند امتیاز نفت شمال و غیره قراردهد و سرانجام اگر شرایط مساعد بود این استان را از ایران جدا کند. برای این منظور پیشه‌وری، غلام‌یحیی دانشیان، دکتر سلام‌الله جاوید و چند نفر از عمال دیرین خود را مأمور تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان ساخت.

اما این عده نه سازمانی داشتند و نه پیروان زیادی، چاره‌ای نبود جز اینکه سازمان حزب توده و شورای متحده در آذربایجان به این فرقهٔ خلق‌الساعه ملحق گردند. آتاکیشیف معاون میرجعفر باقروف دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی که برای پیاده کردن این نقشه به تبریز آمده بود، رهبران کمیته ایالتی حزب توده را احضار کرد و به آنها دستور داد که فوراً و یکجا به فرقه دموکرات ملحق گردند. آنها هم فرمان را اجرا کردند و بدون آنکه به کمیته مرکزی حزب توده اطلاع دهند بیانیه‌ای صادر کردند و ضمن ایرادهایی که از حزب گرفتند، ایرادهایی که از سالها پیش همه می‌دانستند، بهانه‌جویی کردند و جدایی خود را از حزب و الحاق خود را به‌فرقه اعلام داشتند.

این خبر برای تمام اعضاء حزب توده بویژه کادر فعال و رهبران حزب بسیار ناگوار بود. چون مطابق اساسنامه حزب اگر افراد یا سازمانهایی از حزب انتقاداتی به‌روش حزب داشته باشند باید در کنگره یا کنفرانس فوق‌العادهٔ حزب مطرح کنند یا لااقل پیشنهاد اصلاحاتی به‌حزب بکنند و اگر به‌آن ترتیب اثر داده نشد، به‌چنین اقدامی دست بزنند نه اینکه خودسرانه و ابتدا به‌ساکن جدایی خود را اعلام دارند. عصبانیت و نارضایی اعضاء حزب و حوزه‌ها به‌حدی بود که کمیته مرکزی ناگزیر شد در برابر این عمل واکنشی نشان دهد. جلسه مشترک کمیته مرکزی و کمیسیون تفتیش تشکیل شد. این جلسه مشترک که درآن زمان خیلی بندرت و در مورد مسایل بسیار مهم دعوت می‌شد حکم پلنوم سالهای بعد را داشت. جوعصبانیت حاکم بر حزب بقدری شدید بود که در این جلسه مشترک هیچ‌کس جرأت نکرد از عمل کمیته ایالتی آذربایجان دفاع کند و با آن که همه می‌دانستند که کار کمیته ایالتی به‌دستور شوروی

بوده است تصمیم گرفتند ضمن تأیید فرقه دمکرات عمل کمیته ایالتی را تقبیح کنند و پس از بحثهای زیاد بیانیه‌ای به این مضمون نوشته شد و به چاپخانه فرستاده شد تا چاپ و منتشر گردد. اما فردا تمام اعضای جلسه مشترک با کمال تعجب مشاهده کردند که این بیانیه چاپ نشده است! چه واقعه‌ای روی داده بود؟ آقای کامبخش بلافاصله پس از پایان جلسه خود را به‌سفارت شوروی رسانده و جریان را اطلاع داده بود. آنها هم مخالفت شدید خود را با انتشار چنین بیانیه‌ای اظهار داشته بودند. از آنجا کامبخش بسرعت خود را به چاپخانه می‌رساند و به‌نام کمیته مرکزی جلوی چاپ بیانیه را می‌گیرد. بعداً هنگامی‌که اعضای کمیته مرکزی به‌کامبخش اعتراض می‌کنند که چرا مانع اجرای تصمیمات کمیته شده است وی می‌گوید «رفقای شوروی از موضوع بیانیه مطلع شده بودند و به‌من دستور دادند از انتشار آن جلوگیری کنم» کامبخش نگفت چه کسی به «رفقای شوروی» اطلاع داده بوده است! اما لزومی نداشت، همه می‌دانستند.

اکنون بیایید نگاهی به زندگی کامبخش بیفکنیم تا بهتر این خصلت او را دریابیم. من در اینجا به‌مدارک و مآخذی که خود حزب توده انتشار داده است استناد می‌کنم تا راه هرگونه تکذیب و خلط مبحث بسته باشد. حزب توده دوبار شرح حال و بیوگرافی کامبخش را به‌طور رسمی منتشر ساخته است: یکی در سال ۱۳۲۵ در مجله مردم و دیگری در مقدمه کتاب کامبخش به‌نام «نظری به جنبش کارگری در ایران». این بیوگرافی دومی نوشته آقای احسان طبری است و آن اولی به احتمال قوی به‌قلم خود کامبخش است. من نخست بخشهای مهمی از هرکدام از این دو بیوگرافی را نقل می‌کنم و سپس به مقایسه و نتیجه گیری از آنها می پردازم. از اولی که نوشتهٔ خود کامبخش باید باشد آغاز کنیم:

«کامبخش در سال ۱۲۸۱ شمسی متولد شده است. ایام کودکی خود را تا ۷ سالگی در تهران و قزوین گذرانده و از آن پس تحصیلات ابتدایی و بعد نیز متوسطهٔ خود را با مدتی گسیختگی به مناسبت انقلاب اکتبر شوروی در روسیه تزاری و اتحاد جماهیر شوروی گذرانده است. او در تمام این مدت در شوروی در خانوادهٔ یکی از دوستان پدر خود بسر می‌برده است. از رفقای کمیته مرکزی ما اوست که انقلاب اکتبر را از نزدیک ناظر بوده و نخستین درسهای اجتماعی را از آن گرفته است. کامبخش پس از پایان مدرسه متوسطه در سال تحصیلی ۳ـ۱۳۰۲ (۲۴ـ۱۹۲۳) وارد مدرسه علوم عالی اقتصادی دانشگاه مسکو شده است و تحصیلات تخصصی خود را در این رشته ادامه داده است. بعدها در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) در جزو محصلین ایرانی مقیم شوروی برای طی تحصیلات فنی هواپیمایی در مسابقه ورودی این رشته شرکت کرد و با رتبه شاگرد اولی و به‌خاطر ذوق و علاقه مخصوصی که در این رشته داشت برای ادامه تحصیلات عالیتر خود در این رشته اجازه اقامت در شوروی را تحصیل کرد. طی چهار سال دیگر تمام رشته‌های تخصصی هواپیمایی را اعم از فن رهبری هوایی (ناویگاسیون) و خلبانی با بهترین وجهی دید و در همه جا به‌عنوان شاگرد اول شناخته شد و

بلافاصله پس از ورود به ایران وارد نیروی هوایی گردید. با وجودی که خدمت نظام را از درجه ستوان‌دومی آغاز کرده بود همیشه مشاغل مهمی داشت و حتی به فرماندهی مدرسه مکانیک نیز نائل شد... این است به‌طور خلاصه سابقه تحصیلات کامبخش در ایران و در شوروی. در چند سالی که به‌واسطهٔ بسته بودن و عدم امکان ادامه تحصیل در شوروی در ایران بسر می‌برد، محرومیتهای مردم ایران را بهتر می‌دید... در همین ایام اقامت خود در ایران، از هفده‌سالگی بود که وارد فعالیتهای سیاسی شد. بدواً در جمعیت «آزادیخواهان قزوین» سپس به‌وسیلهٔ انجمنی به‌نام «انجمن پرورش» که خود او برای مبارزات فرهنگی تأسیس کرده بود... این فعالیت شدید که کم‌کم از محیط فرهنگ به سیاست کشیده شده بود برای زمامداران و حکومت قزوین این سؤال را پیش آورده بود که آیا بین این کسان با سازمان جوانانی که در تهران زیر نظر جوانان آزادیخواه و انقلابی وقت (از آن جمله روستا) اداره می‌شود ارتباطی هست یا نه؟ همین مسأله بود که باعث اولین گرفتاری کامبخش شد. او را در شهربانی قزوین توقیف کردند و به علت عدم مدارک کافی برای اثبات جرم پس از دوازده روز مجبور به استخلاصش گشتند. از این روز به بعد او هر وقت در ایران به‌سر می‌برده است تحت نظر پلیس و تحت تعقیب دایمی جاسوسان شهربانی بوده است... بلافاصله پس از مراجعت دومش از شوروی، برای دومین‌بار در قزوین بازداشت شد و مورد بازجویی قرار گرفت. پس از پایان تحصیلات فنی خود و ورود به ایران وارد خدمت هواپیمایی ارتش شد و در تمام مدت خدمت تحت تعقیب دقیق شهربانی و رکن دوم ستاد ارتش بود. بالاخره شهربانی که نمی‌توانست مدرکی به‌دست آورد به‌صورت تشدید سوءظن پیشنهاد بازداشت او را داد و او را بدون اینکه خ‌ع درجه کنند ۹ ماه در زندان شهربانی و دژبانی نگه‌داشتند و با اینکه دادرسی آرتش قرار منع تعقیب او را صادر کرد به‌عنوان عدم صلاحیت از ادامه خدمت در هواپیمایی محروم شد و از آن پس به کارهای فنی اشتغال ورزید. در خلال همین احوال بود که با دکتر ارانی رابطه پیدا کرد... این‌بار در سال ۱۳۱۶ او را توقیف کردند و برطبق قانون سیاه معروف به‌عنوان مؤسس حزب اشتراکی محکوم به ده سال حبس مجردش ساختند... اواسط آبان ۱۳۲۰ کامبخش آزاد شد در حالی‌که ابتلای شدید به مالاریای استخوانی و ورم کبد مدتی از فعالیت بازش داشت... کامبخش پس از بهبودی خود شروع به‌فعالیت کرد و مدتی خارج از تهران و از آن جمله مدت ۹ ماه در قزوین برای ادامه دادن یک مبارزه انتخاباتی که شدت آن بیش از هر جای دیگر بود اشتغال داشت. در اولین کنگره حزبی به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد و از آن پس عضو کمیته و مسؤول تشکیلات کل است...» (مجله مردم ــ آذر ۱۳۲۵).

اکنون ببینیم آقای طبری چگونه زندگی کامبخش را می‌نگارد:

«عبدالصمد کامبخش فرزند شاهزاده کامران میرزا عدل‌الممالک در سال ۱۲۸۲ شمسی در شهر قزوین تولد یافت. در ۱۴ سالگی (۱۹۱۵) برای تحصیل به‌روسیه اعزام شد و در آنجا در خانهٔ یکی از دوستان پدرش می‌زیست و به تحصیل اشتغال داشت. آشنایی با زبان و ادبیات

روسی از اوان کودکی کامبخش را به‌این زبان مسلط ساخته بود چنانکه آن‌را همتای زبان مادریش می‌دانست و بدین‌زبان با چیرگی سخن می‌گفت و می‌نوشت. در سال ۱۲۹۸ کامبخش بار اول از روسیه به ایران بازگشت. در سال ۳-۱۳۰۲ (۲۴-۱۹۲۳) کامبخش گام در جادهٔ فعالیت سیاسی نهاد. عضو «جمعیت آزادیخواهان قزوین» و «جمعیت پرورش» شد (و خود از بنیانگذاران جمعیت اخیر بود). در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) از طرف دولت ایران برای تحصیل مهندسی هواپیما به شوروی اعزام شد. وی به‌هنگام امتحان ورودی در دانشگاه شاگرد اول شد. در سال ۱۳۱۱ (۱۹۳۲) پس از احراز مقام اول در امتحانات به میهن بازگشت. در ارتش با رتبه ستوان‌دومی ارتش وارد خدمت شد. با آنکه افسر جوانی بود به‌علت آنکه در رشته خود در ایران آن‌روز یکتا بود او را به‌فرماندهی ارتش ایران گماشتند. فرماندهی مانورهای هوایی و بمبارانها و عملیات دیگر هوایی با او بود. در همین سال ۱۳۱۱ به‌اتهام سیاسی بازداشت شد. یکسال و نیم در زندان دژبان بود. سپس از زندان آزاد و از ارتش اخراج شد. در سال ۱۳۱۳ از طرف «انترناسیونال سوم کمونیستی» (کمینترن) تجدید تأسیس حزب کمونیست ایران که در سال ۱۱-۱۳۱۰ زیر ضربات پلیس متلاشی شده بود به او احاله شد. کامبخش به‌همراه رفیق شهید دکتر تقی ارانی و رفیق شهید سرهنگ سیامک این سازمان را احیاء کرد. در اردیبهشت ۱۳۱۶ سازمان نوین حزب کمونیست... به‌چنگ پلیس افتاد. ۵۳ تن از اعضاء این سازمان بازداشت شدند ولی سیامک از طرف پلیس شناخته نشد... در آبان ۱۳۲۰ در اثر اقدام رفقایی که از زندان قصر آزاد شده و «حزب توده ایران» را بنیاد نهاده بودند از زندان بوشهر آزاد گردید. در اسفند ۱۳۲۲ کامبخش از طرف اهالی قزوین به‌وکالت دوره ۱۴ مجلس شورا انتخاب شد. در ۱۰ مرداد ۱۳۲۳ در نخستین کنگره حزب توده ایران به‌عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب شد. در ۱۳۲۳ کامبخش که پیوسته با افسران آزادیخواه تماس و آشنایی داشت موفق شد به‌کمک سرهنگ شهید سیامک و سروان شهید خسرو روزبه «سازمان نظامی حزب توده ایران» را به‌وجود آورد... به‌دستور حزب توده در دی‌ماه ۱۳۲۵ عازم مهاجرت شد... در ۲۶ تیر ماه ۱۳۳۶ در چهارمین پلنوم کمیته مرکزی به‌عضویت هیئت اجراییه و دبیری حزب انتخاب شد و تا پایان عمر در این سمت باقی ماند...»

یک مقایسه اجمالی میان این دو بیوگرافی نشان می‌دهد که کامبخش چه عنصر مرموزی بوده و رهبری حزب توده (البته با توجه به نظریات مقامات شوروی) چه کوششی در مخفی ساختن و دگرگون جلوه دادن زندگی او به‌کار می‌برده است. اینک مهمترین اختلاف‌های فاحشی که میان این دو متن وجود دارد (از اختلاف کوچک مانند تفاوت تاریخ تولد و غیره صرف‌نظر می‌کنیم):

۱ ــ در بیوگرافی اول که در سال ۱۳۲۵ به‌احتمال قوی خود کامبخش نوشته است: می‌نویسد از ۷ سالگی به روسیه رفته و تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در آنجا گذرانده

است. اما در بیوگرافی دوم که طبری پس از مرگ کامبخش یعنی در سالهای اخیر نگاشته است می‌گوید در ۱۴ سالگی برای تحصیل عازم روسیه شده است و بدیهی است در این سن برای تحصیلات ابتدایی به روسیه نمی‌رفته بلکه برای تحصیلات متوسطه بوده است. طبری نمی‌نویسد کامبخش تحصیلات ابتدایی خود را در کجا، کدام مدرسه، در قزوین یا در تهران انجام داده است؟ از این‌رو بیوگرافی اول واقعی‌تر به‌نظر می‌رسد. آنچه مؤید این مطلب است اینکه طبری می‌نویسد «آشنایی با زبان و ادبیات روسی از اوان کودکی کامبخش را به‌این زبان مسلط ساخته بود چنانکه آن‌را همتای زبان مادریش می‌دانست.» تمام کسانی که کامبخش را شناخته‌اند به‌این نکته اذعان دارند که کامبخش زبان روسی را نه‌تنها همتای زبان مادریش بلکه به‌مراتب بهتر و مسلط‌تر از زبان فارسی می‌دانست و بهتر از بسیاری از روسها به ریزه‌کاریهای این زبان آشنایی داشت. می‌توان گفت زبان مادری واقعی او روسی بود نه فارسی. یکی از تفریحات ما در زندان این بود که از کامبخش خواهش می‌کردیم تقلید نماز خواندن روسها را درآورد و او عیناً مانند کشیشهای روس مراسم مذهبی ارتدکس را به‌جا می‌آورد. یک‌چنین تسلطی بر زبان بیگانه غیرممکن است در هنگام جوانی به‌دست آید خاصه آنکه به گفتهٔ طبری کامبخش فقط سه سال یعنی از ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸ در روسیه زیسته و سپس «برای بار اول» به‌ایران بازگشته است. یک چنین تسلطی جز در ایام کودکی و طی اقامت مداوم و سالهای متمادی به‌دست نمی‌آید. موضوع به‌قدری روشن است که خود طبری اصطلاح «از اوان کودکی» را به کار می‌برد. طبیعی است یک آدم ۱۴ ساله دیگرکودک نیست بلکه در «اوان جوانی» است. تمام اینها نشان می‌دهد که بیوگرافی اول حقیقی است و کامبخش را پدرش در ۷ سالگی پیش یکی از دوستان خود در روسیه فرستاده و وی تا پس از انقلاب اکتبر یعنی بیش از ده سال به‌تحصیل ابتدایی و متوسطه در روسیه اشتغال داشته است و در دوران جنگهای داخلی روسیه به‌علت قحطی و ناامنی و مضایق مالی و احتمالاً از بین رفتن دوست پدرش که سرپرست او بوده است به ایران باز می‌گردد. حال این سؤال پیش می‌آید که چرا آقای طبری که مسلماً بیوگرافی اول را در اختیار داشته واقعیت را بدین‌سان قلب و تحریف کرده است؟! آیا نمی‌خواسته است به‌این وسیله روی وابستگی دیرین کامبخش به روسیه و شوروی پرده‌ای بکشد و از گستردگی آن بکاهد؟!

۲ ــ در بیوگرافی اول می‌خوانیم که «کامبخش پس از پایان مدرسه متوسطه در سال تحصیلی ۳-۱۳۰۲ (۲۴-۱۹۲۳) وارد مدرسه علوم عالی اقتصادی دانشگاه مسکو شده است». اما در بیوگرافی دوم نوشته است: «در سال ۳- ۱۳۰۲ (۲۴- ۱۹۲۳) کامبخش گام در جاده فعالیت سیاسی نهاد، عضو «جمعیت آزادیخواهان قزوین» و «انجمن پرورش» شد». از این دو بیوگرافی اولی منطقی‌تر و منسجم‌تر به‌نظر می‌رسد زیرا نشان می‌دهد که کامبخش پس از یکی دو سال توقف در ایران همین که در سال ۱۹۲۱ وضع شوروی رو به آرامی و ثبات می‌رود دوباره به شوروی برمی‌گردد و تحصیلات متوسطه خود را که ناتمام گذاشته بود در

عرض دو سال تمام می‌کند و وارد دانشگاه می‌شود. این انسجام وقتی روشن‌تر می‌شود که می‌بینیم در همین متن فعالیت سیاسی کامبخش را در جمعیت آزادیخواهان قزوین و انجمن پرورش در زمانی می‌داند که او ۱۷ ساله بوده است یعنی درست در ۱۲۹۸ و همان موقعی که او از شوروی موقتاً به ایران بازگشته بوده است. اما بیوگرافی دوم برعکس دارای ابهامات زیادی است. از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۲ کامبخش چکار می‌کرده است؟ آیا تحصیل می‌کرده است؟ در کجا؟ در کدام مدرسه؟ اگر شغلی داشته است؟ در کدام اداره؟ در کدام مؤسسه؟ علاوه بر این سؤالات که بی‌جواب می‌ماند این سؤال دیگر که طبری در جایی‌که فعالیت کامبخش را در قزوین شرح می‌دهد تاریخ میلادی (۲۴-۱۹۲۳) را اضافه کرده است. آیا نمی‌توان احساس کرد نویسنده بیوگرافی اول را در دست داشته و از روی آن نوشته خود را تنظیم می‌کرده است منتها پس از ذکر تاریخ به‌دلایلی بقیه مطلب را صلاح ندانسته و به‌جای آن مطلب دیگری را که مربوط به زمان دیگری بوده نوشته است که مربوط به قزوین بوده است و به این شکل تاریخ میلادی مزبور تقلب او را فاش کرده است!

۳ ــ در بیوگرافی اول می‌خوانیم: «بعدها در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) در جزو محصلین ایرانی مقیم شوروی برای طی تحصیلات فنی هواپیمایی در مسابقه ورودی این رشته شرکت کرد و... برای ادامه تحصیلات عالیتر خود در این رشته اجازه اقامت در شوروی را تحصیل کرد.» درحالی‌که در بیوگرافی دوم نوشته است: «در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) از طرف دولت ایران برای تحصیل مهندسی هواپیما به شوروی اعزام شد.» مطابق بیوگرافی اولی که حقیقی‌تر است کامبخش از حدود ۱۹۲۱ (۱۲۰۰ شمسی) که به شوروی برمی‌گردد مستمراً تا سال ۱۳۰۷ در این کشور اقامت داشته و تحصیل می‌کرده است و در این سال در همانجا در مسابقه شرکت کرده و چهار سال دیگر نیز به‌خرج دولت ایران در شوروی به تحصیل ادامه داده است یعنی جمعاً ۱۲ سال در شوروی بوده است. اما بیوگرافی دوم چنین نشان می‌دهد که گویا کامبخش فقط ٤ سال (از ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۱) در شوروی تحصیل کرده است. بدین ترتیب اگر مدت کل اقامت کامبخش را در شوروی و ایران در نخستین ۳۰ سال زندگی (از ۱۲۸۱ تا ۱۳۱۱) حساب کنیم مطابق بیوگرافی اول فقط ۱۰ سال در ایران زیسته که قسمت اعظم آن دوران شیرخوارگی و کودکی او بوده و ۲۰ سال بقیه را در شوروی گذرانده است. اما مطابق بیوگرافی دوم فقط ۷ سال در شوروی بوده و ۲۳ سال بقیه را در ایران می‌زیسته است. اکنون این سئوال پیش می‌آید که چرا آقای طبری برخلاف واقع کوشیده است دوران اقامت کامبخش را در شوروی خیلی کمتر از آنچه بوده است نشان دهد؟! آیا بیم داشته است که خدای ناکرده کسی کامبخش را بیشتر تبعه شوروی فرض کند تا تبعه ایران؟!

٤ ــ در بیوگرافی اول می‌خوانیم که «شهربانی به‌صورت تشدید سوءظن پیشنهاد بازداشت او را داد و او را... ۹ ماه در زندان شهربانی و دژبانی نگهداشتند.» اما در بیوگرافی دوم می‌نویسد: «در همین سال ۱۳۱۱ به اتهام سیاسی بازداشت شد و یک سال و نیم در زندان

دژبان بود.» حقیقت این است که کامبخش پس از حدود یک‌سال که در خدمت ارتش بوده است به‌اتهام جاسوسی برای شوروی بازداشت می‌شود و مدت ۹ ماه در زندان می‌ماند و بعد با تشبثاتی که بستگانش می‌کنند و تعهداتی که خودش می‌کند اداره سیاسی شهربانی پرونده را راکد می‌گذارد و فقط به اخراج او از ارتش قناعت می‌کنند. این مسئله بقدری آشکار بود که کامبخش در زندان برای تمام ۵۳ نفر شرح می‌داد و یکی از علل اعترافات مفتضحانهٔ خود را این ذکر می‌کرد که گویا او را رئیس شهربانی تهدید کرده است که پرونده جاسوسیش را از نو به‌جریان خواهد انداخت. علت این که چرا خود کامبخش در اتوبیوگرافی خود (بیوگرافی اول) آن‌را پنهان کرده است روشن است. اما اینکه چرا آقای طبری که مانند سایر ۵۳ نفر مسلماً از آن آگاه بوده با وجود این کتمان کرده است باید از خود او پرسید! اما اینکه چرا مدت ۹ ماه زندان کامبخش را دوبرابر کرده و یک‌سال و نیم نوشته است علتی دارد که ما در بند بعد ذکر خواهیم کرد.

۵ ــ بیوگرافی اول شرکت کامبخش را در جریان ۵۳ نفر چنین شرح می‌دهد: «در خلال همین احوال بود که با دکتر ارانی رابطه پیدا کرد و همکاری او با دکتر در قسمت طرز اداره کردن مجلهٔ دنیا و روشن ساختن افکار جوانان آغاز شد.» اما در بیوگرافی دوم موضوع به کلی به‌صورت دیگری ارائه شده است که کامبخش را در مرکز فعالیت قرار می‌دهد و مبتکر این جریان معرفی می‌کند: «در سال ۱۳۱۳ از طرف کمینترن تجدید تأسیس حزب کمونیست ایران... به او احاله شد. کامبخش به همراه رفیق شهید دکتر تقی ارانی... این سازمان را احیاء کرد.» حقیقت این است که کامبخش نه در اداره کردن مجله دنیا دخالتی داشته و نه مبتکر جریان ۵۳ نفر بوده است. من در جای خود مفصلاً تأسیس این جریان را شرح خواهم داد. اما در اینجا فقط به‌این نکته اشاره می‌کنم که مقدمات تأسیس این جریان یعنی تدارک انتشار مجله دنیا از اوایل سال ۱۳۱۲ توسط دکتر ارانی با همکاری ایرج اسکندری و بزرگ علوی آغاز شده و نخستین شمارهٔ آن در بهمن ماه این سال انتشار یافته است یعنی همان هنگامی‌که به گفته آقای طبری کامبخش هنوز در زندان بوده است. زیرا اگر گفتهٔ او را قبول کنیم کامبخش در اواخر ۱۳۱۱ به‌زندان افتاده و مدت یک‌سال و نیم یعنی تا اواسط ۱۳۱۳ در زندان بوده است. پس چگونه می‌تواند مؤسس این جریان باشد!! در واقع کامبخش تا سال ۱۳۱۴ تماس با دکتر ارانی نداشت. در این سال کمینترن با توجه به انتشار مجله دنیا و فعالیت دکتر ارانی، نصرالله کامران (اصلانی) را به ایران می‌فرستد و مأمور تجدید سازمان حزب کمونیست می‌کند. کامران، کامبخش را به ارانی معرفی می‌کند. از این تاریخ کامبخش بتدریج با روشنفکرانی که پیرامون مجله دنیا گرد آمده بودند آشنا می‌شود. بنابراین نه تأسیس حزب به کامبخش احاله شده بود، و نه در اداره مجله دنیا دخالتی داشته است. این واقعیتی است که همهٔ ۵۳ نفر منجمله آقای طبری می‌دانند. حالا چرا او کوشیده است این واقعیت مسلم را به‌سود کامبخش قلب و تحریف کند باید از خودش پرسید!!

۶ ــ در مورد اینکه کامبخش پس از شهریور ۱۳۲۰ و آزاد شدن از زندان کجا بوده و چکار می‌کرده است در بیوگرافی دوم به‌وضوح یک خلاء دیده می‌شود. طبری می‌نویسد: «در آبان ۱۳۲۰ در اثر اقدام رفقایی که از زندان قصر آزاد شده و حزب توده ایران را بنیاد نهاده بودند (کامبخش) از زندان بوشهر آزاد گردید. در اسفند ۱۳۲۲ کامبخش از طرف اهالی قزوین به وکالت... انتخاب شد.» خوب این دو سال و ٤ ماه را کامبخش کجا بوده، چکار می‌کرده، عضو حزب توده بوده یا نبوده است؟ در کنفرانس اول (مهر ۱۳۲۱) شرکت داشته یا نداشته است؟ اینها چیزهایی است که آقای طبری به‌سکوت برگزار می‌کند!! اما در بیوگرافی اول که به احتمال قوی نوشتهٔ خود کامبخش است می‌کوشد توجیهی برای این خلأ پیدا کند: «اواسط آبان ۱۳۲۰ کامبخش آزاد شد درحالی‌که ابتلای شدید به مالاریای استخوانی و ورم کبد مدتی از فعالیت بازش داشت... کامبخش پس از بهبودی شروع به‌فعالیت کرد.» این دروغ محض است. کامبخش پس از مراجعت از سلامت کامل برخوردار بود. تازه به‌فرض اینکه کسالتی داشت، این کسالت مانع از عضویت در حزب توده نبود. بعضی از کسان دیگری که از زندانهای جنوب آمده بودند بویژه نورالدین الموتی و آرداشس اوانسیان وضع مزاجی خوبی نداشتند و از بیماریهای شدید رنج می‌کشیدند. معهذا از همان آغاز بازگشت در حزب شرکت کردند و فعالیت داشتند. علت این خلأ این بود که حزب توده کامبخش را به عضویت نپذیرفت و حتی می‌خواستند او را محاکمهٔ حزبی کنند. ولی با وساطت مقامات شوروی قرار شد در ایران نماند و به شوروی تبعید شود. کامبخش در همان آبان ۱۳۲۰ به شوروی رفت و تنها نزدیک به دو سال پس از آن براثر فشار مقامات شوروی اجازه ورود به ایران و عضویت در حزب توده را یافت. من این جریان را در جای خود به تفصیل شرح خواهم داد. اکنون که مقایسه این دو بیوگرافی را به پایان رساندیم اجازه بدهید نتیجه آن‌را خلاصه کنم و زندگی کامبخش را به‌اختصار برای شما شرح دهم. پدر کامبخش یکی از شاهزادگان قاجار و یکی از فئودالهای قزوین و مانند بسیاری از شاهزادگان این دودمان دوستدار روسیه تزاری و در پناه حمایت این امپراتوری بود. وی برای اینکه پسرش از این موهبت بی‌بهره نماند او را در هفت سالگی نزد یکی از دوستان خود که از متنفذین روسیه ترازی بوده است می‌فرستد تا در آنجا تربیت شود. کامبخش مدت ده سال یعنی تا هفده سالگی در منزل دوست پدرش و تحت سرپرستی او در ناز و نعمت تحصیل می‌کند و زبان روسی را مانند زبان مادریش فرا می‌گیرد. زندگی در یک خانواده اشرافی در روسیه دوران راسپوتین را با زندگی محقر و عقب‌افتادهٔ آن‌روز ایران مقایسه کنید، آن‌وقت می‌توانید بفهمید که کامبخش چه خاطرات خوشی باید از این دوران کودکی و جوانی خود داشته باشد. شاید همین خاطرات خوش جوانی است که او را این‌سان شیفته و فریفتهٔ ملت روس ساخته و واداشته است که سراسر زندگی خود را در طبق اخلاص نهاده و بی‌چون و چرا فدای سیاست و منافع شوروی کند. به‌هرحال کامبخش پس از انقلاب اکتبر از طرف پدرش به ایران فراخوانده می‌شود، ایران آشفته و ویران و قحطی‌زدهٔ پس

از جنگ جهانی اول. نتیجه آن معلوم است: بدبینی و تنفر نسبت به‌این محیط جدید یعنی میهن اصلی او و میل به بازگشت به بهشت از دست رفته.

هرکسی کو دور گشت از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

این تنفر از ایران و میل بازگشت به شوروی در سراسر زندگی کامبخش به‌چشم می‌خورد. در مدت دو سه سالی که در ایران می‌زیسته با کمونیستها و هواداران شوروی دمساز بوده و در سازمان آنها عضویت داشته است. لیکن به مجرد اینکه جنگ داخلی شوروی به پایان می‌رسد و آرامش در آن کشور برقرار می‌شود برای تکمیل تحصیلات به شوروی باز می‌گردد (احتمالاً در سال ۱۳۰۰). در آنجاست که تحصیلات متوسطه خود را تمام می‌کند و در سال ۱۳۰۲ در مدرسه علوم عالی اقتصادی دانشگاه مسکو نام‌نویسی می‌کند. در همین دانشگاه است که با خانم اختر کیانوری آشنا می‌شود و باهم ازدواج می‌کنند. سرنوشت تحصیلات اقتصادی کامبخش معلوم نیست. ظاهراً نتوانسته است مدرک تحصیلی (دکترا، فوق‌لیسانس یا لیسانس) به‌دست آورد. چون در غیر این صورت حتماً آن مدرک را در بیوگرافیهایی که نقل کردیم ذکر می‌کردند. به‌هرحال مدت پنج سال به‌عنوان دانشجوی اقتصاد در مسکو به‌سر می‌برد تا در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) تغییر رشته می‌دهد و «جزو محصلین ایرانی مقیم شوروی برای طی تحصیلات فنی هواپیمایی در مسابقات ورودی این رشته شرکت می‌کند» و در مدت چهار سال این رشته را با موفقیت به پایان می‌رساند و در سال ۱۳۱۱ یعنی پس از ۱۱ سال اقامت متوالی در شوروی به ایران باز می‌گردد. درباره اینکه مخارج کامبخش در این مدت از کجا تأمین می‌شده است هیچ مدرکی در دست نیست. ظاهراً در مدت چهار سال آخر یعنی تحصیلات هواپیمایی بورسیه دولت ایران بوده و مخارج او را دولت می‌پرداخته است احتمالاً در دو سه سال اول نیز مخارج تحصیل او را خانواده‌اش تأمین می‌کرده‌اند. بقیه این مدت معلوم نیست کامبخش از چه طریقی امرار معاش می‌کرده است. از روی سوابق بعدی وی و ارتباط نزدیکی که همواره با مقامات حزبی، امنیتی و جاسوسی شوروی داشته است و سرسپردگی بی‌چون و چرایی که وی به این مقامات نشان می‌داده و متقابلاً اعتماد کاملی که آنها نسبت به او داشته‌اند می‌توان احتمال داد که همین مقامات مخارج او را تأمین می‌کرده‌اند.

باری کامبخش در سال ۱۳۱۱ به ایران باز می‌گردد و وارد نیروی هوایی و فرمانده مدرسه مکانیک آن می‌شود. در همان حال در یک سازمان اطلاعاتی به‌نفع شوروی در ارتش شرکت داشته است. به‌همین علت چند ماه بعد او را بازداشت می‌کنند و پس از ۹ ماه زندان از خدمت ارتش اخراج می‌شود. کامبخش در کارگاه فنی مؤسسه زیس (کارخانه اتومبیل‌سازی معروف شوروی که در آن زمان در ایران نمایندگی داشت و اتوبوس و کامیون و غیره به ایران می‌فروخت. «زیس» حروف اول نام این مؤسسه یعنی «کارخانه‌ای به‌نام استالین» است) به کار مشغول می‌شود. در اواسط سال ۱۳۱٤ توسط نصرالله کامران که به نام نمایندگی کمینترن مخفیانه از شوروی به ایران آمده بوده است به دکتر ارانی معرفی می‌شود و به عضویت کمیته

مرکزی حزب کمونیست ایران و مسئول تشکیلات آن انتخاب می‌گردد. در اردیبهشت ۱۳۱۶ بازداشت می‌شود و در نخستین جلسه بازجویی گروه ۵۳ نفر را به پلیس معرفی می‌کند. در آبان ماه ۱۳۱۷ به ده سال زندان محکوم می‌شود. یک‌سال بعد او را همراه با نه تن دیگر از زندانیان سیاسی به زندانهای جنوب می‌فرستند. در آبان ۱۳۲۰ از زندان آزاد شده به تهران بازمی‌گردد ولی کمیته مرکزی حزب توده ایران از پذیرفتن او به عضویت خودداری می‌کند و می‌خواهد او را محاکمه کند. با دخالت مقامات شوروی کامبخش به این کشور تبعید می‌شود. در اواسط سال ۱۳۲۲ با گرفتن کارت سفید از شوروی به ایران بازمی‌گردد و به عضویت حزب توده پذیرفته می‌شود و بتدریج مهمترین مقام را در این حزب به‌دست می‌آورد و مسؤول سازمان افسران و رابط با فرقه دموکرات آذربایجان می‌گردد. در دی‌ماه ۱۳۲۵ به شوروی فرار می‌کند و همراه با پیشه‌وری، غلام‌یحیی و سایر اعضاء و افسران فرقه دموکرات در باکو مستقر می‌گردد. و از اینجاست که کامبخش به وسیله دار و دسته خویش پنجه روی بازمانده‌های تشکیلات حزب توده از یک‌سو و فرقه دموکرات از سوی دیگر می‌اندازد و تمام انتریگهای میان ایرانیان مهاجر را در باکو و مسکو و بعدها در آلمان شرقی و بلغارستان و جاهای دیگر تا پایان عمر اداره می‌کند. ما در ضمن این خاطرات هر یک از این جریانات را به تفصیل در جای خود شرح خواهیم داد.

بدیهی است کسی که یک‌چنین سرگذشتی داشته است، صرف نظر از قضاوت ارزش ما دربارهٔ او، یک آدم عادی نیست و باید دارای خصوصیات روانی استثنائی باشد. لازم است به اختصار این خصوصیات روانی کامبخش را برشماریم. برجسته‌ترین خصوصیت روانی کامبخش خونسردی عجیب و تسلط فوق‌العاده او بر اعصاب خویش بود. ماجرای زیر که خود او برای من شرح داده است نمونه خوبی برای نشان دادن این خصوصیت اوست. در زمانی‌که او در شوروی دوره آموزش خلبانی را طی می‌کرده است یک‌روز حادثه خطرناکی برایش روی می‌دهد. در آن زمان یعنی حدود پنجاه سال پیش صنعت هواپیمایی هنوز تکامل نیافته و هواپیماهای آموزشی به شکل اتومبیل‌های مسابقات سر باز بود یعنی محفظه‌ای که از خلبان محافظت کند وجود نداشت. در مقابل خلبان با کمربند محکمی به صندلی بسته می‌شد. یک‌روز کامبخش برای عملیات اکروباسی پرواز می‌کند و در حال انجام حرکت دورانی به‌سوی داخل بوده است که ناگاه متوجه می‌شود کمربند خود را فراموش کرده است ببندد و پرت نشدن او به‌خارج از هواپیما فقط در اثر نیروی گریز از مرکز است به‌طوری‌که اگر حرکت دورانی را به‌سوی خارج انجام می‌داد مسلماً با فشار زیاد به خارج پرتاب می‌شد. با وجود این کامبخش دست‌پاچه نمی‌شود و با خونسردی حرکت دورانی را تمام می‌کند و سپس آهسته فرو می‌آید و در فرودگاه به زمین می‌نشیند.

کامبخش همیشه خونسردی خود را حفظ می‌کرد و در ضمن بحثها و محاورات خیلی بندرت عصبانی می‌شد و تازه در اغلب این حالات نادر نیز عصبانیت او ساختگی و تصنعی و تاکتیکی بود. و حتی اگر به او توهین می‌کردند و دشنام می‌دادند با خونسردی و آرامش کامل و

لبخندی بر لبان با آن مواجه می‌گردید گویی اصلاً او مخاطب نبوده است.

در تمام مدتی که من با کامبخش تماس داشته‌ام فقط یک‌بار دیدم که او تعادل روانی خود را از دست داد و واکنشی حاکی از نگرانی و دست‌پاچگی از خود نشان داد. و آن روزی بود که برای نخستین بار پرونده‌های ما را برای ما می‌خواندند و همه می‌فهمیدند که برخلاف گفتهٔ کامبخش و تلقینات و القائات او دکتر ارانی کسی را لو نداده بلکه مسبب گرفتاری اکثریت ۵۳ نفر کامبخش بوده است و حتی چند نفر حرفهای تندی به او زدند. با وجود این کامبخش خیلی زود توانست بر اعصابش مسلط شود و دلایلی برای تبرئه خویش بیابد و ارائه دهد، گرچه کوششهای او فایده زیادی نداشت.

یکی دیگر از خصوصیات کامبخش نظم و ترتیب فوق‌العاده او در زندگی بود. او همیشه سر ساعت معین در وعده‌گاهها حاضر بود و خیلی بندرت تأخیر می‌کرد. در جلسات حزبی رعایت نظم و انضباط را از اهم وظایف می‌دانست، از حرفهای بیهوده و رطب و یابس به‌هم بافتن پرهیز می‌کرد. شمرده سخن می‌گفت و مستقیم به‌طرف موضوعی که می‌خواست نتیجه بگیرد پیش می‌رفت و استدلال می‌کرد.

بالاخره کامبخش آدم بسیار فعال و پرکاری بود. معمولاً روزی ۱۰ تا ۱۲ ساعت کار می‌کرد و اگر لازم بود خیلی بیشتر.

فصل سوم

محمد شورشیان

شورشیان برخلاف دکتر ارانی و کامبخش که هرکدام از جهتی یک شخصیت غیرعادی و استثنایی بودند، آدمی کاملاً معمولی و بی‌ارزش بود، حتی از سطح انسان‌های متوسط و عادی هم بسیار بی‌ارزش‌تر. این واقعیت را در همان برخورد اول با او، می‌شد از مشاهده قیافه و حرکات و وجنات او احساس کرد. قدی کوتاه، اندامی چهارشانه، چشمانی بی‌فروغ، بینی‌ای دراز و قیافه‌ای ابله داشت. می‌کوشید خودش را بزن‌بهادر و شجاع و بیباک جلوه دهد ولی به‌قدری ناشیانه این کار را انجام می‌داد که بلافاصله هرکسی دست او را می‌خواند و می‌فهمید در چنتهٔ او هیچ چیزی نیست. از همین‌رو ما پنجاه و سه نفر در میان خودمان جمله‌ای دربارهٔ او داشتیم که اغلب تکرار می‌کردیم و با لجهٔ رشتی می‌گفتیم «شورشیانم بنده، شیر ژیانم بنده!» در حقیقت او می‌خواست خودش را شیر ژیان نشان دهد ولی در همان سخن اول می‌فهماند که جز کلاغ بی‌پر و بالی بیش نیست که طفیل‌خوارهٔ دیگران بوده است و خواهد بود.

اما مشخص‌کننده شورشیان بیش از هرچیز بلاهت فوق‌العادهٔ او بود که متأسفانه خودش مطلقاً نمی‌توانست آن‌را درک کند. کارهایی می‌کرد که هر انسان عادی در بی‌منطقی و ابلهانه بودن آن شک و تردیدی نداشت، اما خود او آنها را نشانه نبوغ و زیرکی و هوش فراوان خویش می‌پنداشت. بگذارید داستان دستگیری او را برای شما شرح دهم که مقدمهٔ بازداشت پنجاه و سه نفر گردید. چون این ماجرا بهترین نمونهٔ بلاهت اوست.

شورشیان را نصرالله کامران به حزب کمونیست ایران (سازمان پنجاه و سه نفر) معرفی کرده و وظیفهٔ او نیز قاچاقچی‌گری بود. نه قاچاق جنس بلکه قاچاق آدم. بلی، وظیفهٔ او این بود که هرکس از اعضای حزب می‌بایست مخفیانه به شوروی برود یا از شوروی به ایران بیاید، وی را کمک و همراهی کند و از مرز بگذراند. در سال ۱۳۱۵ محمود بقراطی و علی صادق‌پور که چند سال پیش برای تحصیل در مدرسه کوتو (حرف اول اسم این مؤسسه که معنی آن

«دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق» است) به مسکو رفته بودند در نتیجه انحلال این مدرسه مجبور می‌شوند به ایران بازگردند. نصرالله کامران از طرف حزب، شورشیان را به آنها معرفی می‌کند تا ایشان را راهنمایی کند و مخفیانه از مرز بگذراند. اینها با هم به باکو می‌آیند. در اینجا اولین نبوغ شورشیان بروز می‌کند و دستور می‌دهد سه دست لباس سربازان ارتش سرخ را برای آنها بیاورند تا آنها بپوشند. وقتی این دو نفر از او می‌پرسند برای چه لباس نظامیان شوروی را بپوشیم جواب می‌دهد: «در لنکران و شهرهای مرزی شوروی جاسوسان ایرانی فراوانند اگر ما را با لباس خودمان ببینند فوراً می‌فهمند ما ایرانی هستیم و به دولت ایران گزارش می‌دهند ما را آن‌طرف مرز دستگیر می‌کنند اما با لباس سربازان شوروی متوجه نخواهند شد.» این ابله نمی‌توانست بفهمد که به‌همان اندازه که این‌سوی مرز یعنی در خاک شوروی لباس سربازان شوروی بر تن داشتن عادی است و جلب توجه نمی‌کند، در آن‌سوی مرز یعنی در خاک ایران غیرعادی و موجب دستگیر شدن است. ولی به‌طوری که بقراطی و صادق‌پور در زندان برای من تعریف کردند لباسهای سربازی که برایشان می‌آورند چنان نامناسب و تنگ و گشاد بوده که در همان‌سوی مرز نیز بیشتر از لباسهای خودشان جلب توجه می‌کرده است!

باری هر سه نفر لباسهای سربازان ارتش سرخ را می‌پوشند و به لنکران می‌آیند و سپس از مرز عبور کرده وارد خاک ایران می‌شوند. در اینجا صادق‌پور و بقراطی پیشنهاد می‌کنند که بایستند و لباسهایشان را عوض کنند. لیکن نابغهٔ ما می‌گوید «در این منطقه هیچکس نیست که ما را ببیند. در اولین ده توقف می‌کنیم و لباسهایمان را عوض می‌کنیم.» اما پیش از آنکه به اولین ده برسند ژاندارمها که آن‌زمان آنها را امنیه می‌نامیدند سر راهشان را می‌گیرند و دستگیرشان می‌کنند. در اولین شهر مرزی به‌دستور رئیس امنیه محل آنها را موقتاً در مهمانخانه‌ای جا می‌دهند تا به مرکز گزارش بدهند و کسب تکلیف کنند. در اینجا صادق‌پور امنیه‌ای را که به نگهبانی آنها گمارده بودند با دادن پول می‌فریبد و پس از تعویض لباس فرار می‌کنند. متأسفانه بر اثر عجله یا به علل دیگری چمدانهای آنها در مهمانخانه می‌ماند و شناسنامه‌ها و مدارک دیگر آنها به‌دست پلیس می‌افتد و دستور جستجو و دستگیری آنها در سراسر ایران صادر می‌شود.

بقراطی و صادق‌پور به تهران می‌آیند و پنهان می‌شوند. اما شورشیان به آبادان نزد برادرش اکبر شاندرمنی می‌رود و درآنجا نه تنها رعایت اصول اختفایی را نمی‌کند بلکه به‌قول خودش فعالیت سیاسی را آغاز می‌کند. «فعالیت سیاسی» او این بوده است که برادرش و چند نفر از دوستان او را جمع می‌کند و یک «گروه تئاترال» تشکیل می‌دهد. در اینجا باز هم نبوغ شورشیان گل می‌کند و دسته گل بزرگتری به آب می‌دهد. بدینسان که آگهی چاپ می‌کند و به در و دیوار شهر می‌چسباند که «نمایشنامه فلان توسط گروه تئاترال فلان با کارگردانی محمد شورشیان (با خط درشت) فلان شب در فلان جا به معرض نمایش گذاشته می‌شود بشتابید و از این شاهکار هنری بهره‌مند گردید»! بدیهی است پلیس از این «شاهکار هنری» فوراً بهره‌مند

می‌شود و در شب موعود برای دستگیری ایشان به‌محل موعود می‌شتابد و در پشت سن ایشان را دستگیر می‌کند. دنبالهٔ این ماجرا و آنچه در شهربانی می‌گذرد خود داستان جداگانه‌ای است که من در فصل مربوط به بازداشت پنجاه و سه نفر مفصلاً شرح خواهم داد. همین‌قدر بگویم که در بازجویی‌های خود نیز دست از آرتیست‌بازی برنداشته و آنچه از حزب می‌دانسته با چنان شاخ و برگهایی بیان کرده که پلیس را به‌هوس شکار چاق و چله‌ای انداخته است.

می‌بینید که شورشیان در گرفتاری پنجاه و سه نفر چه مسؤولیت عمده‌ای را بر عهده داشته است. ولی او اصلاً احساس مسؤولیت نمی‌کرد و شرمی از کار خود نداشت! گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است و او هیچ مسئولیتی در دستگیری این عده و متلاشی شدن این سازمان نداشته است! در همه جای دنیا و نزد همهٔ گروه‌های سیاسی و حتی غیر سیاسی لو دادن دیگران و موجب بازداشت آنها شدن، کاری نکوهیده و زشت شمرده می‌شود و معمولاً کسانی که چنین ضعفی نشان یا خیانتی انجام داده‌اند احساس سرشکستگی می‌کنند و می‌کوشند به‌نحوی خود را تبرئه کنند. بعضی اظهار ندامت و پشیمانی می‌کنند و خود را آماده برای جبران این گناه نشان می‌دهند. بعضی هم دلایل مخففه‌ای برای گناه خویش ذکر می‌کنند مانند شکنجه‌ای که شده‌اند یا مدت زیادی که مقاومت کرده‌اند یا مدارکی که پلیس علیه آنها در دست داشته است و غیره. اما شورشیان هیچکدام از این دو کار را نمی‌کرد. نه می‌کوشید گناه خود را پنهان کند و نه اظهار ندامت و پشیمانی می‌کرد. گویی او اصلاً هیچ وظیفه‌ای در اختفای این سازمان و مقاومت در برابر پلیس نداشته است. با کمال سادگی به‌گناه خود اعتراف می‌کرد و بازجویی خود را آن‌طور که واقعاً گذشته بود شرح می‌داد و اشخاصی را که به پلیس معرفی کرده بود برمی‌شمرد بدون آنکه هیچ اظهار شرم یا ندامتی بکند! در آن روز کذایی که پرونده‌های بازجویی ما را به زندان آوردند و رئیس زندان در حضور همهٔ ۵۳ نفر پرونده هر یک را به صدای بلند می‌خواند، آنهایی‌که در بازجویی ضعف نشان داده بودند و در رأس همه کامبخش ، میل داشتند پرونده آنها کمتر خوانده شود یا زودتر تمام شود تا از رنج شنیدن اعترافات خویش راحت شوند. اما شورشیان برعکس، با گردنی افراشته و لبخند ابلهانه‌ای بر لبان، رئیس زندان را راهنمایی می‌کرد که بدترین قسمت اعترافات او را برای همه بخواند. وقتی‌که نوبت قرائت پرونده او رسید چند بار با صدای بلند تقاضا کرد «آن سیزده برگ را بخوانید، آن سیزده برگ را بخوانید» همه اول تصور کردند که این ۱۳ برگ بهترین قسمت بازجویی اوست و آنجایی است که او در برابر پلیس مقاومت و از شرف و حیثیت خود دفاع کرده است. اما وقتی‌که خواندند معلوم شد این رسواترین قسمت پرونده اوست و همانجایی است که او هرچه از تشکیلات می‌دانسته با آب و تاب و شاخ و برگ زیاد شرح داده است و دکتر ارانی، کامبخش ، ضیاء الموتی، دکتر بهرامی و خلاصه هرکس را می‌شناخته، معرفی کرده است. و به دنبال همین ۱۳ برگ است که کشف و دستگیری ۵۳ نفر آغاز می‌شود. ۱۳ برگ سیاه و ننگین. اما شورشیان چنان در خواندن این ۱۳ برگ اصرار داشت که گویی

برگهای زرین افتخارات اوست! آری، بلاهت شورشیان به حدی بود که ننگ چنین اعترافاتی را نیز تشخیص نمی‌داد!

رفتار شورشیان در دادگاه نیز به همین‌سان ابلهانه بود. منطقاً او می‌بایست یکی از دو راه زیر را انتخاب کند. یا با افراد دیگر ۵۳ نفر همداستان شود و اعترافات سابق خود را انکار کند و آنها را نتیجه فشار و شکنجهٔ پلیس بشمارد و محکومیت سنگین را در ازاء دلجویی که از این افراد کرده و هم‌صدایی که با آنها کرده است، گردن نهد. یا اینکه طرف پلیس و رژیم حاکم را بگیرد، اعترافات خود را تأیید کند، به‌روی متهمان دیگر پنجه بیاندازد، وجود شکنجه و فشار را در بازجوییها انکار کند، شاید این وسیله‌ای باشد که رژیم بر وی رحم آورد و از زندان آزادش سازد یا اقلاً حبس کمتری برای او ببرد. اما شورشیان هیچکدام از این دو راه را در پیش نگرفت. از یک‌سو اعترافات گذشته خود را انکار نکرد و حتی در مدافعات خود (که به‌راستی باید نام آنها را ضددفاع گذاشت) به‌رهبران ۵۳ نفر حمله کرد و گفت «اینها می‌خواستند مرا اردک بامبولباز کنند» و به شکار افراد دیگر بفرستند و بدین‌سان یگانه کسی که در دادگاه پرونده شهربانی را تأیید کرد شورشیان بود. از سوی دیگر ژست انقلابی به خود گرفت و از «مدال سرخی» که پدرش در انقلاب مشروطیت بر سینه خود زده بود سخن گفت و خلاصه مدافعات او طوری نبود که سرسپردگی او را به رژیم نشان دهد و موجب آزادی یا تخفیف مجازات او شود. بدین‌سان او از اینجا رانده و از آنجا مانده شد. دادگاه او را به اشد مجازات یعنی ده سال حبس محکوم کرد و بعداً او را به زندان جنوب فرستادند. زندانیان دیگر نیز او را از خود طرد کردند. خسرالدنیا و الآخره!

تصور می‌کنم به‌اندازهٔ کافی دربارهٔ این چهرهٔ سوم نیز سخن گفته‌ام. آنچه در اینجا باید اضافه کنم این است که آدمی مانند شورشیان با خصوصیاتی که ذکر کردم اصلاً صلاحیت عضویت در یک سازمان سیاسی مخفی را نداشته است تا چه رسد به آنکه مسؤولیتهای مهمی نظیر آنچه ذکر شد به او بسپارند به‌طوری‌که درنتیجهٔ حماقتهای او تمام سازمان نابود و متلاشی گردد!! این واقعیت نشان می‌دهد که کسانی مانند نصرالله کامران که در مسکو نشسته‌اند و دربارهٔ سرنوشت حزب در ایران تصمیم می‌گیرند چگونه با یک اشتباه خود همه‌چیز را بر باد می‌دهند و نتیجهٔ سالیان دراز زحمت و فداکاریهای جمعی را از بین می‌برند! تنها این یک مورد نیست که چنین بلایی از جانب مسکو نشستگان به سر سازمان حزب در ایران آمده است. در تاریخ سازمانهای کمونیستی به کرات این موضوع روی داده و نمونه‌های بسیاری از آن در دست داریم که در اینجا مجال گفتن آن نیست. هنوز هم سرنوشت بعضی از این سازمانها در خارج از کشورشان تعیین می‌شود.

بخش دوم

گرو ۵۳ نفر چگونه پدید آمد، چه بود و چه کرد؟

مقدمه

در این بخش پیدایش گروه پنجاه و سه نفر را از آغاز شرح می‌دهیم و مبارزه و فعالیت آن‌را تا هنگام دست یافتن پلیس بر آن و متلاشی شدنش ذکر می‌کنیم و اندیشه‌های بنیادی، شیوهٔ مبارزه، شکل سازمانی، ساخت طبقاتی و نواقصی را که داشته است مورد بررسی قرار می‌دهیم. اما پیش از آن لازم است تذکر دهیم که این جریان، از پیدایش این گروه تا هنگام متلاشی شدن آن، در سه مرحله صورت گرفته است. در مرحلهٔ اول یک سلول کوچک مارکسیستی در پیرامون دکتر ارانی تشکیل می‌شود که هدف آن نخست مطالعه و تحقیق دربارهٔ مارکسیسم و سپس کوشش برای مبارزه در راه انتشار آن بوده است. مرحلهٔ دوم انتشار مجله دنیاست و گردآمدن گروهی از روشنفکران و دانشجویان در پیرامون آن. کادر اصلی پنجاه و سه نفر که بعدها جزو بنیادگذاران عمده حزب توده در ایران گردیدند در این مرحله پدید می‌آید. مرحلهٔ سوم تشکیل فرقه کمونیست ایران است در پیرامون این کادر و پیدایش شکل سازمانی منظم، تشکیل حوزه‌ها و رابطهٔ متشکل سازمانی. در این مرحله است که کامران و کامبخش و افرادی که در پیرامون آنها بودند به این جریان می‌پیوندند و گروهی به شکل پنجاه و سه نفر آن‌سان که بازداشت و به زندان افکنده شدند پدید می‌آید. من این سه مرحله را در سه فصل جداگانه شرح خواهم داد.

فصل چهارم

آغاز کار

جریان پنجاه و سه نفر را دکتر ارانی به‌وجود آورد. این واقعیتی است که هرکس آن را انکار کند دروغ می‌گوید. بدون انتشار مجلهٔ دنیا جریانی به‌نام پنجاه و سه نفر پدید نمی‌آمد، و بدون دکتر ارانی مجلهٔ دنیایی انتشار نمی‌یافت. پس مؤسس این جریان بی‌چون و چرا دکتر ارانی است. البته این بدان معنا نیست که وجود شرایط و علل اجتماعی را که موجب پدید آمدن چنین جریانی بوده است انکار کنیم. وجود دیکتاتوری و اختناق شدید در ایران، فقدان یک جنبش انقلابی اصیل در این کشور، نزدیکی روزافزون کشور ما با محیط بین‌المللی، تحصیل دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا و شوروی و بازگشت آنها با افکار و اندیشه‌های خاص به کشور، پیدایش فاشیسم در اروپا و گسترش تضادها و تشنجات بین‌المللی، بحران ویران‌کننده ۱۹۲۹ و سالهای بعد از آن، پیروزی استالین در شوروی و اجرای برنامه پنجساله اول، تمام این عوامل و بسیاری عوامل شناخته و ناشناختهٔ دیگر در پیدایش جریان پنجاه و سه نفر تأثیر داشته است و بدون آنها این جریان پدید نمی‌آمده یا به صورت دیگری روی می‌داده است. اما وجود این علل و قبول تأثیر آنها موجب آن نیست که نقش فعال و مبتکرانه یک شخصیت تاریخی را انکار کنیم که آغازگر، مشوق، محرک، پیشاهنگ و پیشوای این جریان بوده است. علل و عوامل اجتماعی اگر به‌صورت اندیشه و اراده و عمل اشخاص و افراد تجلی نکنند، چگونه می‌توانند در جریان تاریخ تأثیر کنند. تاریخ فقط به‌دست انسانها نوشته می‌شود و علل و عوامل اجتماعی نمی‌توانند محملی جز اندیشه، اراده و عمل اشخاص داشته باشند. نقش و تأثیر اشخاص در تاریخ نیز مسلماً یکسان نیست. نقش بعضی بیشتر و نقش بعضی کمتر است. نقش بعضی مثبت و نقش بعضی دیگر منفی است. بدین‌سان است که بعضی شخصیتها مظهر و تجلی‌گاه دورانها و جریانهای تاریخی و محمل علل و عواملی می‌گردند که این دورانها و جریانها را ایجاب می‌کرده است. و ما به‌حق می‌توانیم آنها را پدید آورنده این دورانها و جریانها بنامیم. دکتر ارانی یک‌چنین شخصیتی بود.

دکتر ارانی در هنگام تحصیل در آلمان با افکار مارکسیستی آشنا شده و به مارکسیسم معتقد شده بود. در آن زمان مرتضی علوی[1] برادر بزرگ علوی که کمونیست سابقه‌داری بود عده‌ای از دانشجویان ایرانی را در آلمان دور خود جمع کرده و یک سازمان دانشجویی تشکیل داده بود. هدف این سازمان در ظاهر مبارزه صنفی و حمایت از حقوق و منافع دانشجویان بود ولی عملاً علیه دیکتاتوری رضاشاه تبلیغ و فعالیت می‌کرد و ضمناً دانشجویان را با اندیشه‌های مارکسیستی آشنا می‌ساخت. دکتر ارانی در این سازمان عضویت داشت و در فعالیت آن مانند دانشجویان دیگر شرکت می‌کرد. لیکن بیش از دیگران به مطالعه کتابهای مارکسیستی و مخصوصاً تئوریهای فلسفی و اجتماعی آن علاقه داشت. در هنگام بازگشت دکتر ارانی به ایران (حدود سال ۱۳۰۹ شمسی) مرتضی علوی به او توصیه کرد که به فعالیت سیاسی خود در ایران ادامه دهد و با وی مکاتبه داشته باشد. ارانی به ایران آمد و به تدریس فیزیک در دبیرستانها مشغول شد. دربارهٔ فعالیت سیاسی او در نخستین سالهای اقامت در ایران هیچ اطلاعی در دست نیست. خود او هم هیچگاه دربارهٔ این سالها سخنی نمی‌گفت. در آن سالها هنوز حزب کمونیست ایران که در سال ۱۲۹۸ نخستین کنگره آن در بندر انزلی تشکیل شده بود و کنگره دوم آن در ارومیه در ۱۳۰۷ به تجدید سازمان و بازسازی آن پرداخته بود[2]، وجود داشت و فعالیت می‌کرد. اما فشار دولت نیز برای ریشه کن ساختن آن از سال ۱۳۰۸ افزایش و موج دستگیری و بازداشت کمونیستها گسترش می‌یافت و در سالهای ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ به سرحد کمال رسید و تمام سازمان حزب کشف و ویران گردید. به‌طوری‌که در پایان سال ۱۳۱۰ عملاً هیچ سازمان کمونیستی در ایران وجود نداشت. درباره اینکه دکتر ارانی با این حزب ارتباط و درآن عضویت داشته است یا خیر هیچ گونه اطلاعی در دست نیست. آنچه مسلم است اینست که او به هیچ وجه از طرف پلیس شناخته نشد چون در غیر این صورت او نمی‌توانست بعداً امتیاز مجله دنیا را بگیرد. پس اگر ارتباطی داشته از نظر پلیس پنهان مانده است. اما به احتمال قوی ارتباطی نداشته است. منطقاً چنین به نظر می‌رسد که دکتر ارانی پس از ورود به ایران مانند هر کس دیگری نخست در صدد یافتن شغل و تأمین زندگی خویش برآمده است مضافاً به اینکه تأمین معاش مادر و خواهرانش نیز از این هنگام به‌عهده او بوده است. ضمناً باید توجه داشت که درس فیزیک که به او واگذار شده بوده رشته تخصصی او (شیمی) نبوده و وی دستکم در سال اول تدریس نیاز به صرف وقت زیادی برای آماده ساختن درس خود داشته است. بدیهی است در چنین شرایطی فرصتی برای فعالیت سیاسی باقی نمی‌مانده و طبیعتاً آن‌را موکول به سالهای بعد کرده است. و درست در همین فاصله حزب متلاشی شده و محلی برای تماس

۱. مرتضی علوی پس از تسلط هیتلر از آلمان به‌شوروی پناهنده شد ولی ضمن تصفیه‌های استالینی دستگیر و در ۱۹۴۱ اعدام شد. در سال ۱۹۵۷ / او اعادهٔ حیثیت شد.

۲. یوسف افتخاری در «خاطرات» خود نوشته است که این کنگره در اوکراین تشکیل شده بوده است ولی معروف به «کنگرهٔ ارومیه» است.

باقی نمانده است.[۴] اما به‌طور مسلم مکاتبه با مرتضی علوی را قطع نکرده بود به‌طوری‌که در حدود سال ۱۳۱۱ هنگامی‌که دکتر مرتضی یزدی به ایران بازمی‌گردد. علوی به‌وسیلهٔ او نامه‌ای برای دکتر ارانی می‌فرستد و در آن الفبای رمزی برای مکاتبات بعدی ارائه می‌دهد گواینکه این رمز نیز زیاد مورد استفاده قرار نمی‌گیرد چون در سال ۱۳۱۲ هیتلر در آلمان روی کار می‌آید و به‌قلع و قمع کمونیستها می‌پردازد و مرتضی علوی مجبور می‌شود به شوروی بگریزد.

فعالیت ارانی در نخستین سالهای اقامت در ایران روی نگارش و انتشار یک سلسله کتاب علمی تحت عنوان کلی «اصول علوم دقیقه» متمرکز گردیده است که از آن دوره کتابهای فیزیک، شیمی و روانشناسی به انضمام جزوه‌ای به‌نام «تئوریهای علم» منتشر شده است که جمعاً ۶ جلد می‌شود. همزمان با انتشار این کتابها دکتر ارانی به فکر فعالیت سیاسی می‌افتد و بتدریج با بعضی آشنایان سابق و دانشجویان اروپا بویژه آنهایی که جرأت انتقاد از رژیم دیکتاتوری رضاشاهی را می‌کرده‌اند تماس می‌گیرد و میان آنها دو نفر را برای همکاری انتخاب می‌کند. یکی از آنها ایرج اسکندری و دیگری بزرگ علوی است.

ایرج اسکندری پسر یحیی میرزا اسکندری شهید استبداد صغیر محمدعلی‌شاه و برادرزادهٔ سلیمان‌میرزا اسکندری رهبر حزب سوسیال دمکرات ایران، طبیعتاً از طریق تربیت خانوادگی خود متمایل به دموکراسی و سوسیالیسم بوده است. در هنگام تحصیل در دانشگاه گرنوبل فرانسه به سوی اندیشه‌های مارکسیستی جلب می‌شود و به عضویت حزب کمونیست فرانسه درمی‌آید و در فعالیتهای این حزب شرکت می‌کند. به‌همین مناسبت سر پرست دانشجویان ایرانی در اروپا پس از چند بار اخطار سرانجام بورس تحصیلی او را قطع می‌کند و اسکندری در حالی‌که دورهٔ دکترای اقتصاد را می‌گذرانده مجبور می‌شود تحصیلات خود را ناقص گذاشته و به ایران بازگردد و در دادگستری مشغول به کار شود.

بزرگ علوی نیز متعلق به یکی از خانواده‌های مشهور به آزایخواهی و مشروطه‌طلبی است. چند تن از افراد این خانواده در اروپا بویژه آلمان تحصیل کرده‌اند منجمله مرتضی علوی برادر بزرگتر بزرگ. بزرگ علوی را پس از تحصیلات ابتدایی نزد خویشان او به آلمان می‌فرستند و او تحصیلات متوسطه خود را در آلمان نخست در شهر مونستر و سپس در شهر هاله به پایان می‌رساند ولی متأسفانه بر اثر مشکلات خانوادگی و مالی نمی‌تواند تحصیلات عالی خود را تمام کند و ناگزیر به ایران بازمی‌گردد و در مدرسهٔ صنعتی ایران و آلمان به تدریس مشغول

۴. اسناد موثقی که پس از چاپهای اول این خاطرات به دست من رسیده نشان می‌دهد که دکتر ارانی پس از بازگشت به ایران با رهبران حزب کمونیست مانند عبدالحسین دهزاد، حسابی و لادبن نوری ارتباط داشته و فعالیت می‌کرده است. ولی چون در هنگام کشف و متلاشی شدن این حزب نامبردگان دستگیر نشده یا در صورت بازداشت نام او را افشا نکرده بوده‌اند، از دستبرد پلیس در امان می‌ماند و سپس می‌تواند مجلهٔ دنیا را منتشر کند. دو سال بعد هنگامی که نصرالله اصلانی (کامران) از جانب کمینترن به تهران می‌آید توسط صغری همسر دهزاد که دکتر ارانی را می‌شناخته است با او تماس می‌گیرد و کامبخش را به او معرفی می‌کند.

می‌شود. به‌طوری‌که خود علوی برای من تعریف کرده است در دوران تحصیل در آلمان با وجود اینکه برادرش مرتضی رهبر کمونیستهای ایرانی در آلمان بوده، وی چندان تمایلی به فعالیت سیاسی نداشته و بیشتر سرگرم مطالعه در آثار ادبی و هنری اروپا بویژه آلمان بوده است. لیکن پس از بازگشت به ایران و مشاهده دیکتاتوری و اختناق روزبه‌روز بیشتر گرایش انتقادی می‌گیرد و سرانجام به سوی مارکسیسم می‌گراید.

بدین‌سان نخستین سلول پنجاه و سه نفر از این سه نفر تشکیل می‌گردد. هدف اولیه آنها یکی گسترش و تکمیل معلومات خویش دربارهٔ مارکسیسم و دیگری مطالعه و بررسی اوضاع ایران و امکانات فعالیت سیاسی بوده است. به‌دنبال این مطالعات و بررسیها به این نتیجه می‌رسند که مبارزه، سازمان و تشکیلات می‌خواهد و تشکیلات بدون افراد معتقد و فعال امکان‌پذیر نیست. برای جلب افراد باید وسیله‌ای برای تبلیغ داشت. و بهترین وسیله برای تبلیغ در آن شرایط یک نشریه رسمی و علنی است. بدین‌سان تصمیم می‌گیرند دکتر ارانی برای اجازه امتیاز یک مجله تئوریک اقدام کند. و سرانجام مجله‌ای به نام دنیا منتشر می‌گردد که در تاریخ مطبوعات ایران مقامی ویژه، استثنایی و منحصر به‌فرد دارد.

فصل پنجم

مجله دنیا

سی سال پیش از انتشار مجله دنیا، لنین هنگام انتشار روزنامه ایسکرا گفته بود «یک نشریه منظم ستون فقرات یک تشکیلات است» چون یک‌چنین نشریه‌ای علاوه بر اینکه وسیله تبلیغ و تهییج است، سازمان دهنده خوبی هم هست. البته منظور لنین یک نشریه انقلابی و مخفی بود که توزیع آن به شبکه‌ای از عناصر فعال نیاز داشت. و به‌زعم لنین همین عناصر بتدریج به انقلابیون حرفه‌ای مبدل می‌شدند و استخوان‌بندی حزب را تشکیل می‌دادند. اما در شرایطی که دکتر ارانی و همرزمانش قرار داشتند نه امکان انتشار یک نشریهٔ مخفی وجود داشت و نه چنین شبکه‌ای برای توزیع آن فراهم بود. تنها چیزی که می‌شد به‌دنبال آن رفت انتشار یک نشریهٔ علنی بود. اما چطور می‌شد در یک نشریهٔ علنی، جلو چشم پلیس رضاشاهی، افکار مارکسیستی را منتشر ساخت؟!!

اینجا ابتکار دکتر ارانی از یک‌سو و بیباکی فوق‌العاده‌اش از سوی دیگر به کمک آنها شتافت و کاری را که غیرممکن به‌نظر می‌رسید امکان‌پذیر ساخت. ارانی در تماس با مأموران شهربانی و سایر دستگاه‌های دولتی برای چاپ و انتشار کتابهای علمی‌اش دریافته بود که سطح آگاهی آنها بسیار پایین است و بسیاری مطالب و اصطلاحات که در کشورهای دیگر کاملاً شناخته شده‌اند اینجا کمتر کسی از آنها اطلاع دارد و معنی آن‌را می‌فهمد. بویژه اصطلاحات فلسفی غربی مانند ماتریالیسم و ایده‌آلیسم و متافیزیک و دیالکتیک و غیره. مأمورین اداره سیاسی شهربانی آن وقت از اصطلاحات سیاسی فقط کمونیسم و بلشویک را می‌شناختند و بس. حتی معنی مارکسیسم و فاشیسم و امثال آنها را نمی‌دانستند. این بیسوادی تنها محدود به آنها نبود. قضات دادگستری و دادرسی ارتش و دادستانها و دادیاران آنها هم دست‌کمی از مأموران شهربانی نداشتند. حتی عده‌ای از وکلای معروف و سرشناس دادگستری از این اصطلاحات فلسفی و سیاسی سر در نمی‌آوردند. به‌همین مناسبت در دادگاه بعضی از وکلای تسخیری که برای ما معین کرده بودند، با آنکه از وکلای بسیار معروف

دادگستری بودند، در پرونده ما گیج و سردرگم شده بودند. مثلاً یکی از آنها برای اینکه خود را از تک و دو نیاندازد، به‌عنوان دفاع از موکلش گفت: «اما راجع به ماتریالیسم و ایده‌آلیسم همه می‌دانیم که کتاب اسفار ملاصدرا را سابقاً یک تومان می‌فروختند حالا ده تومان شده است!» وقتی ما تحقیق کردیم معلوم شد این آقای وکیل چون معنی ماتریالیسم را نمی‌فهمیده است از یکی از همکاران باسوادتر خود معنی آن را می‌پرسد. همکارش برای او توضیح می‌دهد که «ماتریالیسم یعنی اینکه زندگی مردم به‌وضع مادیشان بسته است. مثلاً ما گوشت را سابقاً چارکی دو قران می‌خریدیم حالا باید یک تومان بخریم.» وکیل اول می‌گوید: «رفیق، گوشت و نان که فلسفه نیست. یک چیزی بگو که من در دادگاه بتوانم به‌عنوان فلسفه بگویم.» وکیل دوم هم جواب می‌دهد: «خوب جای گوشت بگذار کتاب ملاصدرا»!!

این نمونه‌ای از درجه اطلاع وکلای دادگستری و قضات و مأموران شهربانی ما در آن زمان بود. دکتر ارانی کم و بیش از این بیسوادی پلیس اطلاع داشت و تصمیم می‌گیرد از آن استفاده و در مجله تئوری مارکسیسم را تحت عنوان «ماتریالیسم دیالکتیک» بیان کند. البته درآن هنگام این کار ریسک بزرگی بود و اگر متوجه می‌شدند برایش خطر جانی داشت. اما به هر حال یگانه راه بود و نمی‌شد از آن صرف‌نظر کرد. ولی اگر موفق می‌شد، چنانکه شد کار بزرگی بود و به خطرش می‌ارزید.

به‌هر حال سلول سه‌نفری پیشنهاد دکتر ارانی را تأیید کرد و خود او برعهده گرفت که برای گرفتن امتیاز مجله اقدام کند. ممکن است بپرسید چرا این کار را به‌عهدهٔ شخص دیگری مثلاً اسکندری یا علوی نگذاشتند؟ تا در صورتی‌که پلیس متوجه شود، رهبر اصلی جریان یعنی خود دکتر ارانی در امان بماند؟ جواب آن روشن است. چون هیچکدام از این دو نفر واجد شرط اصلی گرفتن امتیاز یعنی داشتن سی سال سن نبودند و تنها دکتر ارانی بیش از سی سال داشت. بنابراین چاره‌ای جز این نبود که خود تقاضای امتیاز کند.

به‌عنوان نام مجله در آغاز کلمهٔ «ماتریالیسم» را پیشنهاد کرده بودند به‌طوری‌که اگر آن را پذیرفته بودند به‌جای مجلهٔ «دنیا» مجله «ماتریالیسم» منتشر می‌شد. اما اداره نگارش وزارت معارف آن زمان این پیشنهاد را رد کرد و به‌عنوان اینکه «ماتریالیسم» یک کلمه بیگانه است و عنوان مجله حتماً باید فارسی باشد با آن مخالفت کرد. بعد به جای آن کلمه «دنیا» پیشنهاد شد و بدون دشواری زیادی امتیاز آن از تصویب گذشت.

هیئت تحریریه مجله را همان سه نفر یعنی دکتر ارانی، اسکندری و علوی، تشکیل می‌دادند. مطالب مجله بر دو بخش تقسیم می‌شد. یک بخش مطلب اصلی که بیان اصول تئوری مارکسیسم بود بطور سربسته و در لفافه و بخش دیگر مطالب پوششی که برای ایز گم کردن چاپ می‌شد. در بخش تئوریک که عبارت از مطالب فلسفی، اجتماعی، اقتصادی و هنری بود میان هیئت تحریریه تقسیم کاری انجام گرفته بود. مطالب فلسفی و اجتماعی را خود دکتر ارانی می‌نوشت مانند مقالات «عرفان و اصول مادی»، «بشر از نظر مادی»،

«ماتریالیسم دیالکتیک» و سرمقاله شماره اول مجله. تنها استثناء در این زمینه مقاله «جبر و اختیار» در شماره اول است که به‌قلم ایرج اسکندری است. مقالات اقتصادی مانند «ماشینیسم» و غیره را اسکندری می‌نوشت. مطالب هنری و مربوط به فرویدیسم را علوی برعهده داشت. مقالات علمی مانند «وراثت» و غیره را نیز خود دکتر ارانی می‌نوشت. به‌استثنای مقاله «تاریخ علوم» در شماره آخر مجله که نوشتهٔ خود من و اولین مقاله‌ای است که من در زندگی نوشته‌ام. هرکدام از سه نفر عضو هیئت تحریریه اسم مستعاری برای خود داشتند که مقالات آنها عموماً تحت آن اسم چاپ می‌شد. اسم مستعار دکتر ارانی «احمد قاضی»، از آن اسکندری «ا. جمشید» و از آن علوی «فریدون ناخدا» بود.

مطالب پوششی مجله عبارت بود از مقالات صنعتی و تکنیکی که غالباً ابوالقاسم اشتری می‌نوشت یا ترجمه می‌کرد، مقالات علمی و ریاضی که گاهی مرحوم ابوالقاسم نراقی می‌نوشت و یکبار هم از یکی از نمایندگان مجلس آن زمان به‌نام افشار بود، داستانها را مانند «گلهای سفید» و «من یک سیاهم» وغیره معمولاً علوی تهیه می‌کرد.

مخارج کاغذ و چاپ و غیره را هر سه نفر به کمک هم می‌پرداختند ولی سهم عمده برعهدهٔ دکتر ارانی بود. تصحیح مطالب را هم معمولاً خود دکتر ارانی انجام می‌داد، با آنکه از حیث بینایی در زحمت و چشمانش سخت نزدیک‌بین بود. دشواری عمده در انتشار مجله دنیا، گذراندن مقالات آن از سانسور شهربانی بود. چون به تمام چاپخانه‌ها دستور اکید داده شده بود که هر صفحه‌ای که بالای آن امضای سانسورچی مطبوعات نباشد نباید چاپ کنند. سانسورچی مطبوعات شخصی بود که به قول دکتر ارانی در دادگاه «هرچه را نمی‌فهمید سانسور می‌کرد و چون هیچ چیز نمی‌فهمید همه چیز را سانسور می‌کرد». حالا حساب کنید که گذراندن مطالبی مانند مقالات مجله دنیا از سانسور یک‌چنین آدمی چه مصیبت عظمایی است. این‌جا نیز ابتکار دکتر ارانی مشکل را حل کرد. او مشاهده کرده بود که سانسورچی نه حوصلهٔ خواندن این جور مقالات را دارد نه فرصت آن را، فقط عنوان و صفحه اول مطلب را نگاه می‌کند و اگر ببیند صنعتی یا علمی است آن‌را امضاء می‌کند و بعد فقط به شماره ترتیب صفحات نگاه می‌کند تا آخر مقاله و بدون نگاه کردن آن را امضاء می‌کند و رد می‌شود. دکتر ارانی حیله‌ای اندیشید و آن را به کار برد بدین‌سان که صفحات مقالات بودار را تقسیم می‌کرد و در میان مقالات صنعتی قرار می‌داد. مثلاً صفحات مقاله «بشر از نظر مادی» را لای مقاله‌ای درباره رادیوسازی یا موتور اتومبیل جا می‌داد بعد تمام این صفحات را پشت سرهم شماره گذاری می‌کرد و آن را پیش محرمعلی خان می‌برد. سانسورچی صفحه اول را نگاه می‌کرد می‌دید مربوط به رادیو یا موتور است و آن را امضاء می‌کرد و بعد صفحات بعدی را بدون آنکه بخواند از روی شماره امضاء می‌کرد تا آخر. آن وقت دکتر ارانی می‌گرفت و می‌آمد بیرون و در آنجا از نو دو مقاله را از هم جدا می‌کرد و شماره‌های قلابی را که گذاشته بود خط می‌زد و شماره‌های اصلی هر مقاله که در گوشهٔ دیگری بود باقی می‌ماند و بدین‌سان هر دو

مقاله را به چاپخانه می‌داد و گاهی هم اصلاً مقالهٔ پوششی را به‌دور می‌افکند و فقط مقاله بودار را به چاپخانه رد می‌کرد.

با وجود این گاهی اتفاق می‌افتاد که سانسورچی مقاله‌ای را سانسور می‌کرد و امضاء نمی‌کرد. این نوع مقالات را هم دکتر ارانی کنار نمی‌گذاشت بلکه صفحات آن را زیر صفحات یک مقاله امضاء شده دیگر می‌چسباند و به‌صورت یک مقاله به‌چاپخانه می‌داد. پس از حروفچینی آنها را از هم جدا می‌کرد و به‌صورت دو مقاله پشت سر هم در مجله چاپ می‌شد. در این مواقع خطر اینکه مدیر چاپخانه یا شهربانی از این حقه مطلع شوند وجود نداشت چون صفحه‌بندی مجله در چاپخانه کوشش برعهده رفیق ما زنده‌یاد اکبر افشار بود که ارادت خاصی به دکتر ارانی داشت و در حقیقت از فداییان او بود.

تا اینجا جریان انتشار مجله **دنیا** را شرح دادم. اکنون ببینیم چه تأثیری داشته و نتایج آن چه بوده است؟ نمی‌دانم اگر امروز این مجله منتشر می‌شد چه اثراتی می‌توانست داشته باشد ولی در شرایط آن‌روز واقعاً یک پدیدهٔ فوق‌العاده بود. در آن روزها به‌راستی هیچ نشریه‌ای که بتواند عطش جوانان جویای اندیشه‌های انتقادی را سیراب کند وجود نداشت. از یک‌سو شرایط داخلی و خارجی نخبه جوانان کشور را به‌سوی یافتن و فراگرفتن اندیشه‌های مبارزه‌جویانه سوق می‌داد و از سوی دیگر صحرایی خشک از مطبوعات سطحی و میان‌تهی در برابر آنان دامن گسترده بود. از نظر داخلی کشور ما در زمان سلطنت رضاشاه امنیت و آرامش بیسابقه‌ای یافته بود و کم کم مقدمات آبادانی کشور فراهم می‌شد. روابط ایران با کشورهای صنعتی در حال گسترش بود و دولت جوانان را به فراگرفتن علم و دانش تشویق می‌کرد. از نظر بین‌المللی، دنیا در حال التهاب بود، ورود دو غول جدید، یعنی کمونیسم شوروی و فاشیسم آلمان و ایتالیا، در صحنه بین‌المللی روزبه‌روز بیشتر انظار جهانیان را به‌خود جلب می‌کرد. در چنین شرایطی نخبه جوانان و دانشجویان و دانش‌آموزان جویای اندیشه‌های انتقادی و آگاهیهای بیشتری بودند. اما مطبوعات ما منحصر بود به دو روزنامه نیم‌رسمی **ایران** و **اطلاعات** که به‌شدت سانسور می‌شدند و یکی دو مجله ادبی مانند **مهر** و **ارمغان** که جز چند قطعه شعر و شرح‌حال چند شاعر عهد کهن و احیاناً ترجمه یک داستان از گی‌دوموپاسان یا امثال او حاوی هیچ‌چیز دیگری نبودند. جامعهٔ ما از لحاظ زیربنایی در حال احیاء و زنده شدن اما از لحاظ روبنایی مرده بود. در مدارس ما جز تعلیمات خشک کلاسی هیچ‌چیزی به‌دانش‌آموزان داده نمی‌شد. نه‌تنها در دبیرستانها بلکه در دانشگاه هم سخنی از مکاتب مختلف فلسفی، اجتماعی، سیاسی و هنری به‌میان نمی‌آمد. جامعه ما در حالی‌که می‌خواست از پیشرفتهای مادی برخوردار گردد، درهای خود را به‌روی تمام پیشرفتهای معنوی بسته بود! باور کنید، نه‌تنها محصلان بلکه بسیاری از معلمان و حتی استادان دانشگاه هم از معلومات اجتماعی و سیاسی بی‌بهره بودند! از این هم بدتر، بسیاری از آنها بویژه جوان‌ترها حتی از قانون اساسی کشور و تاریخ انقلاب مشروطیت هم اطلاع درستی نداشتند! در حالی‌که فقط بیست سال از

این انقلاب گذشته بود!! چرا؟ برای اینکه هرگونه صحبت درباره قانون اساسی و مشروطیت و انقلاب نه‌تنها در مدارس بلکه در سطح کشور خطرناک بود.

فرق مجله دنیا با مطبوعات دیگر این بود که برخلاف آنها زنده بود، هدف داشت، جهت داشت و مبارزه می‌کرد، گرچه مکتبی که از آن دفاع می‌کرد در نهایت گمراه کننده بود. ولی این حقیقت را در آن زمان نه نویسندگان و نه خوانندگان نمی‌توانستند تشخیص دهند. مجلهٔ دنیا خواننده را وادار به جهت گیری و بحث می‌کرد. و این آن چیزی بود که جوانان تشنه آن بودند. بگذارید من نخستین برخورد خودم را با مجله دنیا برای شما شرح دهم.

اسفند سال ۱۳۱۲ بود و من در سال ششم دبیرستان و در بحبوحهٔ آماده ساختن خویش برای امتحانات نهایی بودم. روزی برادرم از اداره به‌منزل آمد. مجلهٔ سبزرنگی در دست داشت. نشست و مشغول ورق زدن و خواندن آن شد. کمی بعد سرش را از روی مجله بلند کرد و از من پرسید:

ــ تو دکتر ارانی را می‌شناسی؟

ــ بله، معلم فیزیک ماست. چطور شده؟

ــ این مجله مال اوست، او می‌نویسد؟

شانه‌ام را بالا انداختم و از نو مشغول کار خودم شدم. برادرم قدری به مجله وررفت بعد آن را به کناری انداخت و رفت بیرون. من یکی دو ساعت دیگر درسهایم را خواندم. وقتی‌که خوب خسته شدم کتابها را به کناری گذاشتم و به‌سراغ مجله رفتم. چون از همان لحظه‌ای که برادرم گفته بود مجله مال دکتر ارانی است حس کنجکاوی من تحریک شده بود و می‌خواستم بدانم او چه نوشته است. اولین مطلبی که توجه مرا جلب کرد مقاله «جبر و اختیار» بود. مطالعهٔ این مقاله اثر فوق‌العاده‌ای در من داشت. این نخستین مطلب فلسفی بود که من می‌خواندم. پیش از آن مطالبی که من خوانده بودم یا کتابهای درسی بود که از میان آنها من به ریاضیات بیش از همه علاقه داشتم، یا داستانهای ایرانی و رمانهای خارجی بود. و یا دیوانهای شعرای ایران. در هیچکدام از اینها بحثی در مسایلی کلی و اصولی دیده نمی‌شد. مقاله «جبر و اختیار» یکی از کلی‌ترین مسایل را در ابعاد گستردهٔ آن، و آن‌هم به‌زبانی ساده شرح می‌داد. علت چیست؟ معلول چیست؟ رابطه علت و معلولی کدامست؟ چگونه دترمی‌نیسم علمی بر تمام پدیده‌های جهان حکمفرماست؟ معنی اختیار چیست و چگونه انسان خود را مختار می‌پندارد؟ و غیره. اینها برای من که جویای آگاهی بودم مطالب بسیار جالبی بود. البته اگر من پیش از آن اطلاعاتی مقدماتی از فلسفه و حکمت داشتم، شاید این مقاله آنقدرها در من تأثیر نمی‌کرد. اما متأسفانه همانطور که گفتم نه در مدرسه و نه در خارج از آن چیزی در این زمینه‌ها به‌ما عرضه نمی‌شد.

باری خواندن این مقاله مرا به مطالعهٔ مقالات دیگر مجله برانگیخت. سرمقالهٔ مجله که محتوای انتقادی و مبارزه‌جویانهٔ آن در محیط خموده و خفقان‌آور آن روزها پرتو امید و زندگی

را به روح انسان می‌تافت و بدون شک با تمام آنچه تا آن زمان خوانده بودم فرق اساسی داشت. مقاله «ماشینیسم» و مقالات دیگر نیز برای من تازگی داشت. به‌طوری که من در مدت دو یا سه روز تمام آنها را با اشتیاق تمام خواندم و اینکار را با وجود محدویت زمانی فراوانی که از جهت برنامهٔ درسی و آمادگی برای امتحانات نهایی داشتم انجام دادم. قسمت عمدهٔ آن راآخر شب یعنی هنگامی‌که همه منزل خفته بودند، در پرتو چراغ نفتی‌ای که کورسو می زد مطالعه می‌کردم. پس از آن نیز بعضی مقالات آن‌را یکبار و دوبار دیگر از نو خواندم به‌طوری‌که بعضی جملات برجسته آنها را از بر کرده بودم. و از آن‌زمان به بعد هر روز به کتابخانه‌ها و حتی دو سه بار به‌چاپخانهٔ مجله مراجعه کردم تا شمارهٔ دوم آن منتشر شد و آن‌را به‌دست آورده و خواندم.

این یک نمونه از تأثیر مجله دنیا در جوانان جویای آگاهی آن زمان بود. باید اضافه کنم که این اثربخشی منحصر به‌من نبود و تقریباً تمام جوانان روشنفکر و اهل مطالعه‌ای که این مجله را می‌خواندند همین تأثیر را در آنها داشت. خود من بلافاصله پس از مطالعهٔ شمارهٔ اول مجله آن‌را به نزدیکترین دوستم مرحوم جمال میری نشان دادم و عیناً همان اثراتی که در من داشت در او مشاهده کردم. حتی او بیشتر از من مشتاق به مطالعهٔ شمارهٔ بعدی مجله بود و بر اثر اصرار او یک‌بار با هم به چاپخانه مجله مراجعه کردیم. نظیر همین تأثیر را من تقریباً در تمام جوانان و دانشجویانی که این مجله را می‌خواندند مشاهده کرده‌ام.

این را هم بگویم که این تأثیر بیشتر معلول خلائی بود که در ذهن ما وجود داشت تا مکتب ماتریالیسم دیالکتیک که مجله دنیا ارائه می‌کرد. شاید اگر به‌جای این مکتب اصول فاشیسم یا ناسیونال سوسیالیسم یا هر مکتب دیگری را با روش تبلیغاتی مناسب به‌ما ارائه داده بودند به‌همین اندازه ما را جلب می‌کرد. کمااینکه عده‌ای از دانشجویان ایرانی در آلمان و ایتالیا به‌سوی این مکاتب جلب شدند و سالها پای عَلَم آنها سینه زدند.

از علاقه‌مند شدن به مجله دنیا تا جذب شدن در گروهی که پیرامون دکتر ارانی تشکیل شده بود یک دوره برزخی وجود داشت. چون خواندن مجله دنیا یک چیز بود و تماس داشتن با دکتر ارانی چیز دیگری. زیرا دکتر هیچوقت در سر کلاس راجع به مجله و عقاید خود حرفی نمی‌زد و تبلیغ نمی‌کرد و طبیعی است شاگردان نیز چیزی نمی‌گفتند، بعضی از شاگردان که جرأت می‌کردند در خارج از کلاس از دکتر ارانی دربارهٔ مجله سؤالاتی کنند او آنها را دعوت می‌کرد که عصر روزهای دوشنبه هر هفته به‌منزل او بروند و به مباحثه بنشینند. روزهای دوشنبه عصر روز ملاقات دکتر ارانی بود و او به سبک اروپاییان این روز را در منزل می‌نشست تا هر کس با او کاری دارد پیش او برود. پس از انتشار مجله دنیا این جلسات هفتگی رونق بیشتری یافته و تقریباً محل بحث دربارهٔ مطالب مجله و مسایل فلسفی و اجتماعی و احیاناً حوادث سیاسی جهان مانند روی کار آمدن هیتلر در آلمان و آتش زدن رایشتاخ و محاکمهٔ دیمیتروف و غیره گردیده بود. اما همانطور که گفتم میان خواندن مجلهٔ دنیا و علاقه‌مند شدن به آن و شرکت

در این جلسات به‌طور منظم یک دورهٔ برزخی وجود داشت. در مورد شخص من این دوره حدود شش ماه طول کشید.

جریان آن به قرار زیر بود. از اسفند ماه ۱۳۱۲ که من با مجلهٔ دنیا آشنا شدم تا اردیبهشت ۱۳۱۳ که کلاسهای درس به پایان آمد و زمان آمادگی برای امتحانات نهایی فرا رسید، جز یک اتفاق قابل ذکر چیزی پیش نیامد. یک روز در پایان کلاس صحبت از تشکیل انجمن ادبی دبیرستان به پیش آمد. دکتر ارانی آن را تشویق کرد و ضمناً از شاگردان پرسید درباره چه موضوعاتی می‌خواهند در این انجمن صحبت کنند. من جواب دادم «دربارهٔ ماتریالیسم دیالکتیک» و دکتر ارانی در حالی‌که سرش را تکان می‌داد گفت «خوبه، خوبه». بی‌شک اگر من در آن زمان می‌دانستم که «ماتریالیسم دیالکتیک» یعنی مارکسیسم و کمونیسم، هرگز این حرف را نمی‌زدم. اما خوشبختانه هیچکدام از شاگردان هم معنی این کلمه را نمی‌دانستند و عده‌ای از آنها خیال کردند من دکتر ارانی را مسخره کرده و متلکی به او گفته‌ام. به همین مناسبت مرا تشویق می‌کردند. فقط ارانی در این میانه می‌دانست چه می‌گذرد.

باری امتحانات نهایی با موفقیت به‌پایان رسید. تابستان گذشت. من در کنکور نخستین دورهٔ دانشکده فنی شرکت کردم و موفق به ثبت‌نام شدم. دانشکده فنی در آن هنگام در طبقهٔ دوم عمارت دارالفنون قرار داشت. یک‌روز عصر که من از دانشکده به‌منزل بازمی‌گشتم، در حوالی میدان سپه به دکتر ارانی برخوردم. از این تصادف خیلی خوشحال شدم چون در نتیجهٔ خواندن مجلهٔ دنیا سؤالاتی برای من پیش آمده بود که می‌خواستم از او بپرسم. جلو رفتم و سلام کردم. او هم از دیدن من خوشحال شد. پرسید چه می‌کنم. گفتم در دانشکده فنی مشغولم. مرا تشویق کرد. بعد همانطور که در امتداد خیابان امیرکبیر راه می‌رفتیم سؤالات خودم را مطرح کردم. یکی از آنها این بود: «در مجلهٔ دنیا شعاری است بدین مضمون: بی‌علاقه بودن به عقاید کلی تنزل به‌حد حیوانی است. منظور از عقاید کلی چیست؟» دکتر ارانی به‌طور مختصر جواب داد که منظور از عقاید کلی اعتقاد به یک مکتب سیاسی و مبارزه کردن در راه این مکتب است و ضمن صحبت به‌من گفت «همهٔ جنبش‌های بزرگ دنیا را دو نفر یقه‌چرک مثل من و تو درست کرده‌اند.» نباید از مبارزهٔ سیاسی علیه دیکتاتوری و اختناق ترسید. ضمناً دکتر ارانی آدرس منزل خود را در خیابان شیخ هادی به من داد و گفت روزهای دوشنبه عصر در منزل است و منهم اگر سؤالی داشته باشم می‌توانم به‌آنجا بروم و از او بپرسم. می‌توانید حدس بزنید که با چه اشتیاقی من در اولین دوشنبه به‌منزل او شتافتم و در آنجا بود که با خیلیها منجمله ایرج اسکندری و بزرگ علوی آشنا شدم.

نشست هفتگی منزل دکتر ارانی در حقیقت بنیادگذار استخوان‌بندی ۵۳ نفر بود غالب روشنفکران این گروه مانند اسکندری، علوی، خلیل ملکی، دکتر بهرامی، ابوالقاسم اشتری و اکثر دانشجویان آن در این دیدارها شرکت می‌کردند. شرکت بعضی مانند من تقریباً منظم و هر هفته بود و بعضی دیگر نامنظم و گه‌گاه. اما غیر از این اشخاص که یکدیگر را می‌شناختند و

می‌دانستند پیرو چه مکتبی‌اند اشخاص دیگری نیز در آن شرکت می‌کردند که هیچ پیوندی با این مکتب نداشتند و فقط برای دیدار دکتر ارانی یا انجام کاری به‌نزد او آمده بودند. این امر باعث می‌شد که بحثها و صحبتهای این دیدار از حدود معینی فراتر نرود و فقط در پیرامون مطالب مجلهٔ دنیا و مسایل سیاسی جهانی دور زند. اگر بعضی اشخاص کار خصوصی داشتند مانند گرفتن یا رد کردن یک کتاب یا نشریهٔ مارکسیستی قدری زودتر از وقت دیدار می‌آمدند و یا اینکه می‌ماندند و در پایان وقتی‌که همه رفته بودند انجام می‌دادند.

در این دوره گروه هیچ شکل سازمانی منظمی نداشت فقط ارتباطات دوطرفه میان دکتر ارانی و افراد و ارتباطات چند طرفه میان خود افراد بویژه دانشجویان وجود داشت. کار اصلی گروه غیر از انتشار و توزیع مجله دنیا، بالا بردن آموزش و آگاهی افراد به‌طور خصوصی بود.

* * *

مجله دنیا چند ویژگی داشت که خاص خود او بود و در مطبوعات مارکسیستی ایران چه پیش و چه پس از آن وجود نداشته است. یکی اینکه مطلقاً وارد مسایل روز کشور نمی‌شد و تمام مسایلی که مطرح می‌کرد در سطح کلی فلسفی، اجتماعی، اقتصادی و هنری بود. علت آن‌هم روشن است، چون کوچکترین امکانی در این زمینه برای او وجود نداشت. کمترین بحث و اشاره‌ای به سیاست کشور یعنی اختناق و دیکتاتوری، موجودیت آن‌را به‌خطر می‌انداخت و ممکن بود موجب گرفتاری نویسندگان آن گردد. اما این مسأله مانع انتقادی بودن مجله نمی‌شد. دنیا نسبت به بنیادهای جامعهٔ آن‌روز، چه در سطح جهانی و چه در سطح کشوری عمیقاً انتقادی بود. از نظر بین‌المللی با فاشیسم و امپریالیسم به‌طور اصولی مبارزه می‌کرد. در سطح کشور از مظاهر فرهنگی و ایدئولوژیک رژیم، از شوینیسم قلابی، از عقب‌ماندگی علمی و اقتصادی، از درویشی و درویش‌منشی، از پوسیدگی ادبی و هنری انتقاد و از ناسیونالیسم منطقی، از اندیشه‌های انتقادی، از دینامیسم و تحرک اجتماعی و اقتصادی و از شعر و هنر نو دفاع می‌کرد. با وجود این نمی‌توانست نسبت به بعضی مفاسد اصلی رژیم مانند سلطهٔ فئودالیسم در کشاورزی، استثمار شدید کارگران، وابستگی به امپریالیسم، دیکتاتوری و اختناق شدید، بوروکراسی و فساد چیزی بنویسد.

دیگر اینکه از نظر جنبش مارکسیستی نیز مجله دنیا کنفورمیست و دنباله‌رو دیگران نبود و صاحب استقلال در اندیشه و ابتکار در عمل بود. در آن زمان دیکتاتوری استالینیسم بر احزاب کمونیست جهان حکمفرما بود و مطبوعات کمونیستی تحت دیسیپلین شدید و کنترل مسکو قرار داشت. این انضباط و کنترل نه‌تنها در تعیین خط‌مشی سیاسی و استراتژی و تاکتیک و اقدامات و شعارهای روزمره این احزاب برقرار بود بلکه در زمینه‌های علمی و ادبی و هنری و خلاصه تمام مظاهر زندگی آنها نیز نفوذ داشت. استالینیسم بزرگترین پیشرفتها و اکتشافات علمی آن زمان مانند نسبیت اینشتاین، عدم حتمیت هایزن‌برگ، پسیکانالیز فروید و غیره را انحرافی می‌شمرد، شهرسازی جدید و معماری مدرن و ساختن آسمان‌خراشها را مظاهر

سرمایه‌داری و امپریالیسم معرفی می‌کرد، مکاتب جدید هنری و ادبی ماند فوتوریسم و کوبیسم را انحطاطی و هنرمندان بزرگی مانند چارلز چاپلین، پیکاسو و کافکا را منحط و انحرافی می‌دانست. احزاب کمونیست جهان مجبور بودند تمام این نظریات را بی‌چون و چرا قبول کنند و می‌کردند. اینها بزرگانی مانند برتراند راسل، اینشتاین، فروید و آندره‌ژید را مورد تخطئه قرار می‌دادند. و در مقابل، نویسندگانی مانند شولوخوف و سیمونوف و ایلیا ارنبورگ را به عرش اعلی می‌رساندند. مجله دنیا برعکس به هیچ‌وجه خود را پابند این خورده‌فرمایشهای مسکو نمی‌کرد و از چاپلین، اینشتاین، فروید، پیکاسو و کافکا تعریف و دفاع و حتی داستانهای نویسندگانی مانند اشتفان تسویگ را ترجمه و چاپ می‌کرد. مجله دنیا حتی در بیان مطالب فلسفی و اجتماعی نیز قشری نبود و خود را محدود به تکرار نوشته‌های کلاسیک مارکسیسم نمی‌کرد بلکه از این حد فراتر می‌رفت و در راه گسترش و تکمیل آن از خود اجتهاد می‌کرد. نمونهٔ این کار را ما در مقالهٔ «بشر از نظر مادی» می‌یابیم که خیلی از اصول کلاسیک مارکسیسم فراتر رفته است.

در پایان این فصل این سؤال را مطرح کنیم که چرا مجله دنیا در پایان نخستین سال خود متوقف شد و انتشار آن ادامه نیافت؟ در آن زمان خود دکتر ارانی علت آن‌را فقدان وسایل مالی ذکر می‌کرد. ولی به‌نظر من این دلیل چندان قانع‌کننده نبود چون مخارج چاپ یک شماره مجله از صد تومان تجاوز نمی‌کرد و به‌علاوه در سال ۱۳۱٤ حزب کمونیست ایران رسماً تشکیل گردید و قدرت مالی گروه ۵۳ نفر به‌مراتب بیشتر و احتیاج به یک نشریه علمی نیز افزونتر بود. پس علت عدم انتشار مجله چیز دیگری بوده است که بعداً توضیح خواهم داد.

فصل ششم

از تشکیل حزب کمونیست تا دستگیری ۵۳ نفر

با انتشار مجله دنیا، دکتر ارانی و همکارانش که هیأت تحریریه را تشکیل می‌دادند به هدفی که برای خود تعیین کرده بودند رسیدند. اکنون یک عدهٔ بیست نفری از روشنفکران و دانشجویان معتقد و آماده برای هرگونه فعالیت در پیرامون آنها وجود داشت. باید گام بعدی را برای تشکیل حزب کمونیست برمی‌داشتند. دکتر ارانی و همکارانش اطلاع زیادی از تاریخچه و گذشته حزب کمونیست در ایران نداشتند. اما می‌دانستند که تشکیل یک‌چنین حزبی بدون ارتباط با کمینترن (بین‌الملل کمونیست یا بین‌الملل سوم) معنی ندارد. پس باید با کمینترن تماس گرفت و از آن دستور خواست. اما چگونه می‌شد این کار را انجام داد؟ دکتر ارانی این مشکل را نیز حل کرد. او در مطبوعات کمونیستی خوانده بود که هفتمین کنگره کمینترن در اواسط سال ۱۹۳۵ (تابستان ۱۳۱٤) در مسکو تشکیل می‌شود. طبیعی است در هنگام تشکیل یک‌چنین کنگره مهم و گسترده‌ای امکان تماس گرفتن با رهبران آن بیشتر از مواقع دیگر است. چون اولاً کمونیستهای ایرانی مهم منجمله مرتضی علوی که در شوروی یا کشورهای دیگر هستند احتمالاً برای شرکت در آن به‌مسکو خواهند آمد و دسترسی به ایشان میسرتر است. علاوه بر این، رهبران احزاب کمونیست آلمان، فرانسه، انگلستان و غیره در مسکو حاضر خواهند بود و می‌توان به‌وسیله ایشان اقدام کرد. پس باید همزمان با تشکیل کنگره کمینترن به‌مسکو رفت. اما چگونه؟ دولت ایران اگر بفهمد که یک ایرانی می‌خواهد در این کنگره شرکت کند فوراً او را به‌زندان خواهد افکند. مخفیانه به شوروی رفتن نیز صلاح نیست چون دیگر نمی‌توان به ایران بازگشت. پس چه باید کرد؟ دکتر ارانی راه آن‌را پیدا کرد. او درخواست گذرنامه برای مسافرت به‌انگلستان را کرد و پس از دریافت گذرنامه و روادیدهای لازم از راه شوروی عازم انگلستان شد. زیرا در آن زمان این یگانه راه رفتن به اروپا بود. سرویسهای هوایی هنوز برقرار نشده بود و مسافرت با اتوبوس هم هنوز معمول نبود. تنها وسیلهٔ مسافرت کشتی و راه‌آهن بود که از طریق شوروی وجود داشت. محصلین و بازرگانان و

مسافران ایرانی که به اروپا می‌رفتند همه از این راه استفاده می‌کردند. بقیه ماجرا معلوم است دکتر ارانی به‌جای چند ساعت، چند روز یا مدت بیشتری در مسکو توقف می‌کند و به جستجو می پردازد.

هیچ کس نمی‌داند دکتر ارانی در مدت توقف در مسکو چه کرد؟ آیا توانست مرتضی علوی یا آشنایان ایرانی دیگری را ببیند؟ آیا با رهبران حزب کمونیست آلمان یا کشورهای اروپائی دیگر تماس گرفت؟ معلوم نیست. اما نتیجهٔ آن معلوم است. دکتر ارانی توانست از کمینترن اجازه تشکیل حزب کمونیست در ایران را بگیرد. ظاهراً مقامات کمینترن خیلی به‌زحمت با این پیشنهاد او موافقت کردند و این اجازه را دادند. چون به طوری‌که کمونیستهای قدیمی در زندان می‌گفتند حزب کمونیست ایران در گذشته خیلی بد امتحان داده بود و مقامات کمینترن و حزب کمونیست شوروی از کمونیستهای ایرانی خیلی ناراضی بودند. به هر حال دکتر ارانی با موفقیت از شوروی به انگلستان رفت و در لندن نیز گویا با حزب کمونیست انگلستان تماس گرفت و سپس به ایران بازگشت. اینکه دکتر ارانی در کنگره هفتم کمینترن شرکت کرده باشد مسلم نیست. مسلماً یک نفر در این کنگره به‌نمایندگی کمونیستهای ایرانی شرکت داشته است. اما معلوم نیست که این شخص دکتر ارانی بوده است یا کسی دیگر.

در نتیجهٔ این جریان نصرالله کامران (اصلانی) از طرف کمینترن مخفیانه به ایران فرستاده می‌شود که با کمک دکتر ارانی حزب کمونیست ایران را تشکیل دهد. کامران قزوینی بود و در گذشته مدرسهٔ کوتورا دیده بود. بعداً در کارخانه نساجی کازرونی در اصفهان مشغول به کار شده و کارگران را متشکل ساخته و ۱۳۱۰ اعتصابی را به راه انداخته بود. پس از چند روز اعتصاب سرانجام کارفرما با قسمتی از تقاضاهای کارگران موافقت می‌کند و اعتصاب پایان می پذیرد. اما کامران شناخته و دستگیر می‌شود و به‌همراهی یک افسر امنیه به تهران فرستاده می‌شود. افسر امنیه مزبور که ستوان سیامک (سرهنگ سیامک معروف) قزوینی و از هواداران کمونیسم و شوروی بوده است در میانهٔ راه وسایل فرار کامران را فراهم می‌آورد و بعد گزارش می‌دهد که فرار کرد. بدینسان کامران به شوروی می‌گریزد و در کمینترن شغلی به او می‌دهند.

کامران مخفیانه به تهران می‌آید و با دکتر ارانی و اشخاص دیگری که در گذشته می‌شناخته است تماس می‌گیرد و پس از بررسی تصمیم می‌گیرند حزب کمونیست ایران از نو تشکیل شود. یک کمیته مرکزی موقت تعیین می‌شود که تا زمان تشکیل کنگره سوم (کنگره اول حزب در ۱۲۹۸ و کنگره دوم در ۱۳۰۷ تشکیل شده بود) که هرگز تشکیل نشد حزب را اداره کند. این کمیته از ۳ عضو تشکیل می‌شد: دکتر ارانی دبیرکل حزب، کامبخش مسؤول تشکیلات و دکتر محمد بهرامی مسؤول امور مالی. وظایف این کمیته عبارت بود از جمع آوری اعضاء و متشکل ساختن آنها، ایجاد یک سازمان اختفائی که بتواند در شرایط اختناق و فشار شدید پلیس مقاومت کند، فراهم آوردن وسائل انتشارات مخفی و کوشش برای متشکل

ساختن و رهبری مبارزات صنفی و ضد دیکتاتوری در تمام قشرهای مردم بویژه کارگران و دانشجویان. ضمناً کامران به‌عنوان رابط حزب با کمینترن تعیین می‌شود و به شوروی برمی‌گردد. این مطالب را من بعدها در زندان از خود دکتر ارانی و دیگران شنیده و یا در نتیجهٔ قرائت پرونده‌ها از آن آگاه شده‌ام. به‌هرحال پیش از زندان من مطلقاً از این جریان اطلاعی نداشتم.

نتیجهٔ این جریان چه بود؟ منفرد شدن دکتر ارانی و افتادن تشکیلات به‌دست کامبخش! کمیته مرکزی تصمیم گرفت از نظر رعایت روش کار اختفایی دیدارهای هفتگی در منزل دکتر ارانی تعطیل شود و هرگونه تماسهای غیرتشکیلاتی میان اعضاء حزب و سمپاتیزانها از بین برود و تماس میان افراد فقط از مجرای رابطهٔ تشکیلاتی یعنی از طریق کامبخش و شبکهٔ او صورت گیرد. جلسات منزل دکتر ارانی تعطیل شد و قرار شد ارتباط با دانشجویان از طریق کامبخش صورت گیرد، دکتر ارانی به‌همهٔ دانشجویان اعلام کرد دیگر به‌خانهٔ او نروند ولی سعی کنند با خودشان تماس داشته باشند و فعالیت کنند. به من گفت که رابط دیگری از طرف تشکیلات برای من تعیین شده است و با من تماس خواهد گرفت. محل و تاریخ تماس را به من ابلاغ کرد که الآن درست به خاطرم نیست. گمان می‌کنم در گوشه یکی از خیابانهای مرکزی شهر بود. در روز و محل معین رابط مزبور خود را به اسم مستعار «نوربهشت» به‌من معرفی کرد. بعدها در زندان فهمیدم که اسم حقیقی او ضیاءالموتی است. بعد از چند جلسه او مرا به رابط دیگری معرفی کرد که خود کامبخش بود و به اسم مستعار «سریری» خود را به من معرفی کرد. کمی بعد مکی‌نژاد نیز با کامبخش آشنا شد و ما سه نفر مرکز سازمان جوانان و دانشجویان را تشکیل می‌دادیم. تمام فعالیتهای دانشجویی منجمله اعتصابهایی که در دانشکده فنی و دانشسرای عالی انجام گرفت در این کمیته بررسی و تصمیم گرفته می‌شد. ارتباط با دانشجویان و جوانان دیگر به عهده من و مکی‌نژاد گذاشته شده بود و ما گزارش کارهای خود را مرتباً به کامبخش می‌دادیم.

نتیجهٔ دیگر تشکیل حزب کمونیست تعطیل مجله دنیا بود. علل ظاهری آن را قبلاً شرح دادم. ولی شاید علت اصلی و باطنی آن این بود که نفوذ دکتر ارانی در تشکیلات محدود گردد. به‌هر حال تعطیل مجله دنیا زیانی بنیادی برای جریان داشت. زیرا مجله همانطور که گفتیم از آغاز به‌عنوان مرکزی نیروبخش و موتوری هدایت‌کننده برای جریان بود. نگارش و جمع‌آوری مقالات، چاپ و انتشار مجله، توزیع آن، بحث درباره مطالب آن، تمام اینها فعالیت و حرکت برای اعضاء سازمان و هواداران آن ایجاد می‌کرد. توزیع آن غالباً بوسیله اعضاء و دست به‌دست انجام می‌گرفت. ارائهٔ مجله به یکی از دوستان اغلب زمینهٔ بحث و گفتگو و تبلیغ را به میان می‌آورد و چه‌بسا به جلب عضو یا هوادار جدیدی به سازمان می‌انجامید. به فرض اینکه به چنین نتیجه‌ای نمی‌رسید خود برخورد عقاید و آراء موجب تحرک و فعالیت افراد می‌گردید.

بگذارید یکی از خاطرات دیرین خودم را که نمونهٔ جالبی از این نقش مجله دنیا ست برای شما شرح دهم. یک روز با زنده‌یاد فضل‌الله گرگانی که از هواداران معتقد مجله دنیا بود در ضلع جنوبی میدان سپه تقاطع خیابانهای ناصرخسرو و امیرکبیر ایستاده و مشغول صحبت بودیم که جوان آراسته و بلندقامتی از جلو ما رد شد و با گرگانی سلام و علیکی کردند. وقتی کمی دور شد، گرگانی اشاره به او کرد و گفت:

ــ این پسره برای تبلیغ جون می‌ده.

ــ چطور، مگه صحبتی باهاش کردی؟

ــ نه، اما سرش برای بحثهای فلسفی درد می‌کنه. از صب تا شوم یا توی کتابخونه های عمومی مشغول کتاب خوندنه یا توی مسجد سپهسالار و اینور و اونور با طلبه‌ها مشغول بحث کردنه.

اینجا باید من یک پرانتز باز کنم و توضیح بدهم که چرا مسأله کتاب خواندن و بحث فلسفی کردن برای ما این‌قدر مهم و جالب توجه بود که اگر می‌دیدیم که کسی به کتابخانه می‌رود و یا با طلبه‌ها راجع به حکمت و منطق بحث می‌کند به‌دنبال او می‌رفتیم تا او را تبلیغ کنیم. چون در آن ایام برخلاف امروز جنبش سیاسی و بحثهای سیاسی وجود نداشت. کسی علاقه‌ای به اظهارنظر در مسایل سیاسی داخلی یا جهانی نشان نمی‌داد. اگر احیاناً کسانی به این مسایل و بررسی آنها تمایل نشان می‌دادند یا جسته و گریخته از وضع کشور احساس نارضایی می‌کردند غالباً افراد سالخورده و بازماندگان احزاب سیاسی پیش از رضاشاه بودند. در میان جوانها مطلقاً تمایلی به سیاست بویژه مخالفت با رژیم مشاهده نمی‌شد. محیط به‌قسمی برای مبارزه سیاسی نامساعد بود که اگر ما در دانشگاه دانشجویی را می‌دیدیم که در روزنامه **اطلاعات** اخبار جنگهای داخلی اسپانیا را مطالعه یا دربارهٔ آن اظهارنظر می‌کند فوراً به‌دنبال او می‌شتافتیم تا تبلیغش کنیم. چون این قبیل دانشجویان بسیار کمیاب بودند. اصلاً کمتر دانشجویی روزنامه می‌خواند. در دادگاه ۵۳ نفر دکتر آقایان وکیل یکی از متهمان فریاد زد: «شما اینها را به گناه کتاب خواندن محاکمه می‌کنید، در حالی‌که ما در دانشگاه دنبال دانشجویی می‌گردیم که کتاب بخواند!» و واقعاً وضع چنین بود. تیراژ روزنامه **اطلاعات** از پنج هزار شماره تجاوز نمی‌کرد و کمتر کتابی را از هزار نسخه بیشتر چاپ می‌کردند و تازه نیمی از آن هم به فروش نمی‌رفت. خوب حالا می‌فهمید که چرا وقتی ما یک جوان کتابخوان و اهل بحث و فحص می‌دیدیم ذوق می‌کردیم و به‌هم بشارت می‌دادیم. برگردیم به سر ماجرای خودمان. از گرگانی پرسیدم:

ــ کدوم مدرسه میره؟

ــ مدرسه نمیره. به‌نظرم داره خودشو از خارج برای امتحانات نهایی متفرقه آماده می‌کنه!

ــ خوب، کجا می‌شه گیرش آورد؟

ــ بیشتر روزها تو مسجد سپهسالاره. به‌نظرم پیش یکی از طلاب عربی می‌خونه.

ــ خوب، میرم به سراغش. راستی اسمش چیه؟
ــ طبری، اسم کوچیکشو نمی‌دونم.
ــ باشه. پیداش می‌کنم.

فردای آن روز جلوی مسجد سپهسالار ایستاده و منتظر آقای طبری بودم. آن روز نیامده بود، هرچه منتظر شدم فایده‌ای نداشت. روز بعد پس از نیم‌ساعت معطلی بالاخره سر و کلهٔ او پیدا شد. رفتم جلو و سلام کردم. گفتم:

ــ شما آقای طبری هستین؟

در حالی‌که یکه خورده بود با سردی جواب داد:

ــ بله فرمایشی داشتین؟

ــ من دوست آقای گرکانیم. او می‌گفت شما به مطالعهٔ مطالب فلسفی علاقه دارین. یک مجلهٔ فلسفی هست به‌نام دنیا، میل دارین اونو مطالعه کنین؟

طبری از این برخورد بی‌مقدمه آنقدر شوکه شده بود که اگر هرکس دیگری به‌جای من بود شاید به او جواب منفی می‌داد. اما قیافه و اندام من در آن هنگام آنقدر ضعیف و نحیف و محقر و مظلومانه بود که احدی نمی‌توانست از آن احساس خطری بکند. طبری هم با بی‌تفاوتی گفت:

ــ بد نیست. کجا می‌تونم این مجله رو بخرم؟
ــ من یک دورهٔ این مجله رو دارم. اگه یه جایی معین کنین براتون می‌آرم بعد از خوندن به من پس بدین.

طبری آدرس منزلش را به‌من داد. بعد از هم خداحافظی کردیم و جدا شدیم.

همان روز عصر مجله دنیا را به‌منزل او که در خیابان ناصرخسرو اواسط کوچه خدابنده‌لوها بود بردم. خودش در خانه نبود. مجله را دادم و آمدم. دو هفته گذشت و من دیگر به‌سراغ او نرفتم. باید می‌گذاشتم تا مجله را به‌خوبی بخواند و هضم کند. ضمناً خاطرش جمع شود که نیت سوئی در میان نبوده است. یک‌روز برحسب تصادف در کتابخانه ملی به‌هم برخوردیم. این بار سلام گرمی کرد و از دادن مجله اظهار تشکر کرد. قرار شد روز بعد در همان کتابخانه مجله را به‌من برگرداند. ضمناً اسم مرا هم پرسید و بدین‌سان ما با هم آشنا شدیم و دوستی ما بزودی به‌جایی رسید که مدت دو سال هر روز از بام تا شام باهم بودیم و بحث و مطالعه می‌کردیم.

بد نیست یک نمونهٔ دیگر از خاطراتم را که در همین زمینه یعنی مربوط به مجلهٔ دنیاست به نظرتان برسانم. اواخر سال ۱۳۱٤ بود. یک‌روز دکتر ارانی مرا خواست و گفت: «یک دانش‌آموز است در کلاس ششم دبیرستان ثروت به‌نام ایریم بسیار باهوش و بهترین شاگرد کلاس است. مجلهٔ دنیا را خوانده و با مکتب هم آشنا شده است و باید به حزب وارد شود. ولی من نباید با او رابطهٔ حزبی داشته باشم تو باید رابط او باشی.»

گفتم: «اشکالی ندارد. شما مرا به او معرفی کنید. من با او کار خواهم کرد.»
گفت: «نفهمیدی. او نباید بداند که من عضو حزب و تشکیلات هستم.»
پرسیدم: «پس چکار کنیم؟»
گفت: «یک وسیله‌ای هست که تو می‌توانی به‌طور طبیعی با او آشنا شوی. منتها باید ماهرانه وظیفه خود را انجام دهی که بویی از ارتباط من با تو نبرد.»

بعد توضیح داد که در همان هفته در انجمن ادبی دبیرستان جلسهٔ مباحثه‌ای انجام گرفته که یکی از طرفین بحث اپریم بوده است. موضوع بحث بر سر جبر و اختیار بوده و اپریم دفاع از جبر را برعهده داشته است. من باید پیش اپریم بروم و چنین وانمود کنم که در آن جلسه حضور داشته‌ام و شیفتهٔ استدلال او و علاقه‌مند به‌نظریهٔ جبر شده‌ام. خلاصه با اشتیاق تمام و بی‌صبرانه انتظار دارم مطالب بیشتری دربارهٔ این نظریه بخوانم و بدانم. باید از او خواهش کنم که از کدام کتاب استدلالها و اطلاعات خود را به‌دست آورده است و آیا من می‌توانم به‌این کتابها دسترسی داشته باشم یا خیر؟ به‌طوری‌که او قول بدهد که مجلهٔ دنیا را برای من بیاورد و همین امر وسیله ارتباط بعدی ما گردد. مختصر، من باید او را به تبلیغ کردن خودم وادار سازم و از این طریق با او رابطه داشته باشم و بعد هر وقت لازم شد او را به رابط های دیگری پاس بدهم.

یکی دو روز بعد من سر ساعت پنج بعدازظهر که موقع تعطیل دبیرستان بود جلو در دبیرستان حاضر شدم. دبیرستان ثروت در خیابان سعدی نزدیک میدان مخبرالدوله قرار داشت. چون اپریم را نمی‌شناختم ناچار از دانش‌آموزان دیگر سراغ گرفتم او را به‌من نشان دادند. پیش رفتم و با ژستی که گویا او را می‌شناسم سلام کردم و بدون اینکه معطل شوم دروغهایی‌که درباره شرکت در جلسه مباحثه و استفاده از سخنرانی بی‌نظیر او به‌هم بافته بودم تحویلش دادم. کسانی‌که دکتر اپریم را می‌شناسند می‌دانند چقدر حس اعتماد به‌نفس در او قوی است. این خصیصهٔ ذاتی اوست. خلاصه تعریفهای غلاط و شداد من درباره قدرت استدلال او، همراه با مقداری انتقاد و بدگویی از سخنرانی طرف مقابل او که دانش‌آموزی به‌نام خلیلی عراقی بود، کار خود را کرد و اپریم قول داد که مجلهٔ بسیار جالبی را برای من بیاورد و بعد هم باهم بیشتر بحث کنیم. آخر او هم خیال می‌کرد لقمه چرب و نرمی برای تبلیغ کردن به‌دست آورده است!

هفته بعد مجله را برای من آورد و بدین‌سان ارتباط ما دایر شد. رویهم سه یا چهار دفعه باهم ملاقات کردیم بعد او گرفتار امتحانات نهایی شد. پس از گرفتن دیپلم نیز در کنکور بانک ملی برای تحصیل در رشته حسابداران قسم‌خورده شرکت کرد و موفق شد و به انگلستان رفت و ما دیگر یکدیگر را ندیدیم. تا سال ۱۳۲٤ که او پس از کسب درجات علمی به ایران بازگشت و در کلوپ حزب توده به سراغ من آمد. آن وقت من فهمیدم که چقدر رل خودم را در آن ماجرا خوب بازی کرده بودم چون او هنوز خیال می‌کرد مبلّغ اصلی من خودش بوده است و هرچه من قسم می‌خوردم که برعکس بوده است باور نمی‌کرد.

گمان می‌کنم کافی باشد و از روی همین نمونه‌ها می‌توانید بفهمید چه نقش مهمی انتشار مجله دنیا انجام می‌داده و چه زیان مرگباری تعطیل آن به تشکیلات وارد ساخته است. اگر یک نشریهٔ مخفی، هرقدر هم کوچک و مختصر به‌جای آن منتشر می‌شد باز تا حدود زیادی می‌توانست این نقیصه را جبران کند. اما هیچ نشریه دیگری جای آن را نگرفت و این خلأ تا هنگام دستگیری ۵۳ نفر همچنان ادامه داشت. تشکیلات نه‌تنها هیچ نشریه چاپی نداشت بلکه فاقد هرگونه وسیله تکثیر بود. یک ماشین تحریر ساده هم نداشت! حتی از وسیلهٔ تکثیر خیلی بدوی یعنی ژلاتین که آزادیخواهان پیش از انقلاب مشروطیت از آن استفاده می‌کردند هم محروم بود! تنها وسیله تکثیر ما دست‌نویسی بود. کتابها یا جزوه‌هایی که از منابع خارجی (اغلب فرانسه) ترجمه شده بود همان نسخه اولیه مترجم دست به دست می‌گشت و بندرت کسی آن را رونویسی و تکثیر می‌کرد. مطالب کوچکتری مانند بیانیه حزب به‌مناسبت اول ماه مه ۱۹۳۶ یا قطعنامه‌های کنگره هفتم کمینترن را هر کس یک نسخه برای خود می‌نوشت و نسخه اصلی را به رابط برمی‌گرداند. این یگانه عمل تکثیری بود که در تشکیلات ۵۳ نفر انجام می‌گرفت.

یک سؤال طبیعتاً پیش می‌آید. مسؤول این فقر مطبوعاتی که بود؟ آیا رهبری «حزب» نمی‌دانست که یکی از مهمترین وظایف او فعالیت مطبوعاتی است؟ از سه نفر عضو کمیته مرکزی مسلماً مسئولیت کامبخش در این زمینه بیش از همه است. چون به‌عنوان مسئول تشکیلات و امور فنی «حزب» او مستقیماً مسؤولیت داشته است. از دکتر بهرامی که صندوق‌دار بوده است کسی نمی‌تواند توقع ابتکاری در این زمینه داشته باشد. دکتر ارانی به‌عنوان دبیرکل مسلماً مسؤولیت بیشتری برعهده داشته است. اما به‌هرحال مسؤولیت او مستقیم نبوده است. او می‌توانسته است این نقیصه را در کمیته مطرح کند و جبران آن‌را بخواهد و حتی پیشنهاداتی در رفع آن ارائه دهد. و از کجا که این کار را نکرده باشد؟ اما آنکه مسؤول مستقیم این کار بوده است یعنی کامبخش چه جوابی می‌تواند بدهد؟ به‌جز بی‌علاقگی و عدم فعالیت!

کار به‌جایی می‌رسد که اعضای جوان و بدون تجربه و مسؤولیت به‌فکر رفع این نقیصه افتاده و از خود ابتکار نشان می‌دهند. زنده‌یاد جمال میری که پس از رفتن برای تحصیل به بیروت چند نفر از دانشجویان ایرانی را در آنجا تبلیغ کرده و حوزه‌ای تشکیل داده بود، مرتباً در نامه‌های خود دربارهٔ علت تعطیل مجله دنیا و فقدان نشریات حزبی از من سؤال می‌کرد. من در جواب درماندگی خودمان را در این زمینه و نداشتن هیچگونه وسیله‌ای برای او شرح دادم. او به من اطلاع داد که یک نوع دستگاه کوچک چاپ ارزان به‌نام روتاتور در آنجا هست و می‌تواند بخرد و به‌وسیله‌ای برای ما بفرستد. نمونه‌هایی از برگهای چاپی آن‌را نیز برای من فرستاده بود که به قطع وزیری می‌توانست چاپ کند. من موضوع را به کامبخش اطلاع دادم و پس از طرح در کمیته با خرید آن موافقت شد. مشکل دیگری که باید حل می‌کردیم فرستادن ارز به خارج بود که دولت سخت از آن جلوگیری می‌کرد. پس از مشورت با میری قرار شد من پول را به

عزت‌الله عتیقه‌چی که از زمان تحصیل در دبیرستان می‌شناختم بدهم و او به وسیلهٔ تجارتخانهٔ پدرش در بیروت به میری بدهد. هنگام دادن پول به عتیقه‌چی گفتم برای خرید کتاب است تا بویی نبرد ولی به‌طوری‌که خود عتیقه‌چی در بازجویی خود گفته است پدر او این پول را بابت طلبی که از پدر میری داشته برمی‌دارد و درنتیجه خرید روتاتور موکول می‌شود به اینکه میری این پول را از طریق دیگری فراهم کند و در همین جریان گروه ۵۳ نفر دستگیر می‌شوند و موضوع منتفی می‌گردد. معلوم نیست با ارتباطاتی که اینها با کمینترن داشتند چرا باید تهیه یک وسیلهٔ کوچک چاپ به این شکل ناجور انجام شود؟ و به هر حال اگر تهیه یک ماشین کوچک چاپ مقدور نبود، آیا وسیلهٔ ساده و بدوی ژلاتین کردن را هم از دست تشکیلات گرفته بودند؟! کامبخش که این همه سابقهٔ کار تشکیلاتی داشته و در انجمن پرورش قزوین فعالیت می‌کرده مسلماً این وسیله سادهٔ تکثیر را می‌شناخته است! پس چرا از به کار بردن آن خودداری کرده است؟!! آیا می‌ترسیده است که اگر یک شبنامهٔ کمونیستی در تهران پخش شود، پلیس سراغ اشخاص سابقه‌دار منجمله خود او بیاید؟!!

گفتیم که در زمینه چاپ و تکثیر آن‌قدر رهبری کوتاهی کرد تا افراد پایین مجبور شدند ابتکار را به دست بگیرند که به جایی نرسید. اما این تنها موردی نیست که در نتیجهٔ قصور و عدم فعالیت رهبری ابتکار عمل از جانب اعضاء و هواداران «حزب» صورت گرفته است. در مورد کتابها و جزوه‌های مارکسیستی برای بحث در حوزه‌ها یا مطالعه در منزل نیز رهبری هیچ گونه فعالیتی از خود نشان نداد و یکی دو کتاب و چند جزوه که ترجمه شده و دست به دست می‌گشت به ابتکار انفرادی یا اجتماعی خود اعضاء انجام گرفته بود.

قابل ذکر است که نه‌تنها ترجمهٔ این کتابها به ابتکار خود ما صورت می‌گرفت، تهیهٔ اصل کتابها از فرانسه نیز به ابتکار خود ما بود و از طرف رهبری کمترین راهنمایی یا کمکی به ما نمی‌شد. ما این کتابها را با پول مختصری که از تمام مخارجمان صرفه‌جویی می‌کردیم وارد می‌کردیم و مورد استفاده قرار می‌دادیم. در تأمین این مخارج سهم همه به یک اندازه نبود و بعضی بیش از دیگران کمک می‌کردند. حتی یکبار یکی از اعضای این حوزه پولی در حدود ۵۰ تومان را در کوچه پیدا کرده بود. در حوزه مطرح کرد که این پول را چه باید کرد. یکی پیشنهاد کرد بین فقرا تقسیم شود. دیگری گفت پیش یکی از اعضای حوزه امانت بماند هر وقت یکی از اعضاء احتیاج داشت به او وام داده شود و در حقیقت اندوختهٔ حوزه باشد. بالاخره تصمیم گرفته شد صرف خرید کتاب از خارج گردد و به‌همین مصرف هم رسید. در نتیجه این کوششها و ابتکارات پیش از دستگیری ما ذخیره قابل ملاحظه‌ای از کتابهای مارکسیستی در اختیار داشتیم که نزدیک به صد جلد می‌شد.

در مورد فعالیتهای اعتراض‌آمیز و مطالباتی مانند اعتصابات و غیره نیز چندان حرکت و ابتکاری از جانب رهبری مشاهده نمی‌شود. این جریانها به دو صورت بوده یا یک جنبش خودانگیخته در یک مؤسسه‌ای بوده است مانند اعتصاب دانشسرای عالی، و یا اینکه مانند

اعتصاب دانشکده فنی طبق برنامه و به ابتکار و تحت رهبری ما انجام گرفته است بدون آنکه دستگاه رهبری در آن ابتکاری داشته باشد. اعتصاب دانشجویان دانشسرای عالی در ۱۳۱٤ به‌طور خودانگیخته روی داد و مطالبات اصلی آن مربوط به شرایط استخدام پس از پایان تحصیل بود. هواداران ما مانند محمدرضا قدوه و گرگانی بلافاصله فعالانه در آن شرکت کردند و کوشیدند نظم و ترتیب بیشتری به اعتصاب ببخشند و آن را با موفقیت به پایان رسانند. لیکن خودانگیختگی اعتصاب و آماده نبودن کادر کافی برای رهبری آن باعث شد که بدون موفقیت کامل به پایان رسد.

اما اعتصاب دانشکده فنی در سال ۱۳۱۵ طبق برنامه پیش‌پرداخته انجام گرفت و مبتکر و رهبر آن از روز اول تا آخر تقی مکی‌نژاد بود و باید اذعان کرد که یکی از منظم‌ترین و موفق‌ترین اعتصابات آن‌زمان بود. هدف این اعتصاب تغییر دکتر حسابی رئیس دانشکده و بهبود برنامه‌های درسی آن بود و در هدف اول به‌طور مطلق و در هدف دوم به‌طور نسبی موفقیت به‌دست آمد. دکتر حسابی با دانشجویان به‌طور خشن و دیکتاتور مآبانه رفتار می‌کرد. از سوی دیگر تأسیسات دانشکده بویژه از نظر فنی بسیار ناقص بود. این وضع از آغاز تأسیس دانشکده باعث نارضایی دانشجویان شده بود. مکی‌نژاد این وضع را به خوبی تشخیص داد و دانست که محیط دانشکده آماده برای اعتراض و اعتصاب است. اما عجله به خرج نداد. او به خوبی می‌دانست که برای هر اقدام اجتماعی اولاً آمادگی ذهنی لازم است باید اراده جمعی بتدریج آماده برای اقدام شود و ثانیاً یک سازمان با عناصر فعال و هسته‌های اصلی مقاومت لازم است تا در هنگامی‌که دشمن شروع به حمله و ضربه‌زدن کرد بتواند پایداری کند. مکی‌نژاد خوب می‌دانست که وقتی اعتصاب آغاز شد اول رییس دانشکده می‌کوشد با وعده و وعید و دلجویی و تهدید در صف اعتصابیون تفرقه بیفکند و عده‌ای از دانشجویان ولو معدود را به سر کلاسها ببرد و بدین‌سان اعتصاب را بشکند. اگر موفق نشد حمله پلیس آغاز خواهد شد و بازجویی و حتی شکنجه و زندان را در پی خواهد داشت. باید دانشجویان را از پیش برای همهٔ این حوادث آماده ساخت. و این میسر نیست مگر اینکه دانشجویان یا دست‌کم اکثریت آنها به‌صورت یک اتحادیه صنفی متشکل شوند. اما چون در دوران رضاشاه اتحادیه‌های صنفی، بویژه اتحادیه‌های دانشجویان به‌شدت ممنوع بود، مکی‌نژاد تصمیم گرفت اتحادیهٔ مخفی تشکیل دهد. از آغاز سال تحصیلی یعنی شش هفت ماه پیش از اعتصاب شروع به متشکل ساختن دانشجویان کرد. نخست چهار نفر را که از همه آماده‌تر برای فعالیت و مبارزه می‌دید جمع کرد و تشکیل اتحادیه را با آنها در میان نهاد. وقتی همه آماده شدند هرکدام مأموریت یافتند که با چند نفر صحبت کنند و یک حوزهٔ اتحادیه را تشکیل دهند. پنج نفر اولی که خود مکی‌نژاد جزو آنها بود هسته اصلی اتحادیه را تشکیل می‌دادند و همهٔ گزارشها در آنجا مطرح می‌شد و تصمیمها در آنجا گرفته می‌شد. بدین‌سان تمام دانشجویان سال اول و دوم (دانشکده در آن هنگام دو سال بیشتر نداشت) در سلولهای اتحادیه متشکل شدند. در این سلولها لزوم

همبستگی دانشجویان و مبارزه مشترک، نواقص دانشکده، منافع داشتن اتحادیه، اشکال مبارزه صنفی و مشکلات آن، لزوم پایداری و سرنگهداری بحث و تشریح می‌شد. وقتی‌که اتحادیه کاملاً نضج گرفت، آن‌وقت مکی‌نژاد مسألهٔ برکناری رئیس دانشکده را مطرح کرد. تمام دانشجویان یکپارچه خواستار برکناری او شدند. چون این تقاضا پذیرفته نشد اعتصاب آغاز گردید. طبق تصمیم اتحادیه هیچیک از دانشجویان به دانشکده نرفتند. چند تن از دانشجویان در سر راه دانشکده ایستاده بودند تا اگر کسی بخواهد به دانشکده برود او را بازدارند و به هر ترتیب هست نگذارند به آنجا وارد شود. در مدت سه روز اعتصاب فقط یک نفر از دانشجویان خواست اعتصاب‌شکنی کند و کتک جانانه‌ای هم خورد. روز سوم پلیس وارد عمل شد و عده‌ای از دانشجویان را بازداشت کرد که مکی‌نژاد جزو آنها بود. ولی رفتار آنها در جلو پلیس به‌قدری عاقلانه و معقول بود که پلیس نتوانست بویی از وجود اتحادیه یا تشکیلات مخفی ببرد. آنها می‌گفتند ما باید مهندس بشویم اما هنوز گیره و سوهان و مته به اندازه کافی در کارگاه نداریم. آنها خشونتهای بیجای رییس دانشکده را شرح می‌دادند. بالاخره پلیس همه را آزاد کرد و گزارشی به‌مقامات بالاتر داد که تقریباً رئیس دانشکده را محکوم می‌کرد. بدین‌سان رئیس دانشکده برکنار شد و رئیس جدید وعده داد که نواقص دانشکده را برطرف کند. اعتصاب با موفقیت پایان یافت و اتحادیه با قدرت بیشتری برجای ماند.

تمام این اقدامات به ابتکار شخصی مکی‌نژاد بود و فقط در مرحلهٔ نهایی یعنی پیش از شروع اعتصاب اقدامات خود یعنی تشکیل اتحادیه و تصمیم به اعتصاب را به مرکز جوانان و دانشجویان (که از کامبخش و من و خود او تشکیل می‌شد) گزارش داد. مرکز پس از بحث و بررسی تمام اقدامات او را تأیید کرد و تصمیم گرفت در دوران اعتصاب مکی‌نژاد در کمیته شرکت نکند و من مأمور شدم با او تماس داشته و جریان اعتصاب را به کامبخش اطلاع دهم.

ملاحظه می‌کنید که در تمام زمینه‌ها اگر ابتکاری انجام گرفته از خود اعضاء و پایین تشکیلات بوده است نه از بالای آن. رهبری تشکیلات یعنی کامبخش نه‌تنها هیچ ابتکاری از خود نشان نمی‌داده بلکه در جنبش و جوشش از اعضای پایین تشکیلات نیز عقب‌تر بوده است. و این در سالهایی بود که تغییرات عمده‌ای در سطح کشور روی می‌داده است. سالهای ۱۳۱٤ و ۱۳۱۵ سالهای پرحادثه‌ایست. از یک‌سو بنیاد صنایع نوپای کشور بتدریج گذاشته می‌شود، و از سوی دیگر رفع حجاب و تغییر کلاه با چنان خشونتی انجام می‌گیرد که موجب نارضایی و عصیان توده‌های مردم می‌گردد.

کارخانه‌های نساجی، پنبه‌پاک کنی، روغن‌کشی، حریربافی، گودرون و تهیه تراورس، دپو و تعمیرات راه‌آهن، سیمان، قند و غیره تأسیس می‌شود. وضع کارگران این کارخانه‌ها رقت‌بار است. مزد آنها بین ۲ تا ۵ ریال و ساعت کار روزانه آنها بین ۱۰ تا ۱٤ ساعت است. هیچ گونه تأمین اجتماعی ندارند و کارفرما با آنها مثل فئودال با رعایای خود رفتار می‌کند. از

سوی دیگر ایجاد راه‌های شوسه و ساختمان گسترش فوق‌العاده‌ای یافته وعده زیادی کارگر در این بخش مشغول کار شده‌اند. تعداد اینان از کارگران صنعتی بیشتر و وضعشان رقت‌بارتر است. مزد آنها یک تا دو ریال در روز و ساعت کار ۱۴ تا ۱۵ ساعت است. به‌علاوه همان مزد ناچیز اغلب به عقب می‌افتد و سوخت می‌شود. غالباً کشاورزان را به زور برای راهسازی می‌آوردند و از آنها بیگاری می‌گرفتند. برای ساختمان قصرهای رضاشاه در شمال یا هتلهای رامسر و چالوس و بابلسر و ساختمانهای دیگر دولتی پیشه‌ورانی مانند بنا و نجار و آهنگر و سنگ‌تراش و غیره را پلیس در تهران به زور جمع می‌کرد و آنها را در کامیون ریخته تحت‌الحفظ به‌محل کار می‌برد و در آنجا نیز پلیس مواظب بود که فرار نکنند، زیرا با آنکه نسبتاً مزد آنها بد نبود ولی به علت سختی شرایط زندگی و دوری از زن و فرزند و خانواده و خطر ابتلاء به مالاریا بسیاری از آنها در اولین فرصت فرار می‌کردند. ولی غالب آنها را پلیس یا امنیه در میان راه دستگیر می‌کرد و از نو به محل کار برمی‌گرداند و بعضی از آنها تنبیه هم می‌شدند. این عوامل به اضافه کارهای خشونت‌آمیزی که گفتیم موجب نارضایی مردم بود.

نارضایی در میان کارگران راه و ساختمان زیادتر از کارگران صنعتی بود. خود من در تابستان ۱۳۱۴ همراه با زنده‌یاد میری مسافرتی از جاده چالوس به مازندران کردیم و شاهد صحنه‌هایی از این فجایع و نارضاییها بودیم. در آن هنگام جاده چالوس در دست ساختمان بود و رضاشاه فشار آورده بود که ساختمان آن هرچه زودتر تمام و آماده بهره‌برداری شود. در گردنه کندوان حفر تونل تازه آغاز شده بود چند صدمتر از تونل کنده شده ولی کار به علت نداشتن تکنیک پیشرفته به اشکال برخورده بود. کارگران تعریف می‌کردند که دوبار تونل فروریخته و عده‌ای از کارگران را کشته است. مأموران دولت اجساد کشتگان را برده و به آنها گفته بودند مبادا به کسی چیزی بگویید. آنها می‌گفتند این مزد که به ما می‌دهند پول خونمان است و ما حاضر نیستیم اینجا کار کنیم ولی نمی‌گذارند برویم.

در همان سفر شبی در مکارود در قهوه‌خانه‌ای بیتوته کردیم. در آنجا عده‌ای از کارگران راه جمع شده بودند. ظاهراً چند هفته بود مقاطعه کار مزد آنها را نپرداخته و آنها را تهدید کرده بود که اگر شکایت کنند سر و کارشان با شلاق و زندان خواهد بود. یکی از آنها که ظاهراً سرکارگر بود به دیگران درس مبارزه می‌داد و می‌کوشید آنها را برای اعتصاب آماده کند. می‌گفت: «ما عمله‌ها از چی باید بترسیم. ما حقمونو می‌خواهیم. الآن دو ماهه مزد ما رو ندادن. فردا می‌ریم پیش رییس خط می‌گیم یا مزد ما رو بده یا کار نمی‌کنیم. اگه ما کار نکنیم مجبور می‌شن حق ما رو بدن.» کارگرهای دیگر هم عموماً تصدیق می‌کردند. تقریباً همه با او موافق بودند. عجیب اینکه یک امنیه هم در قهوه‌خانه نشسته بود و این حرفها را در حضور او می‌زدند و او هم مخالفتی نمی‌کرد. این یک نمونهٔ آمادگی کارگران برای متشکل شدن و مبارزهٔ صنفی بود. این نمونه‌ای از جنبش خودانگیختهٔ کارگران بود و بدون شک نمونه‌های دیگر از آن نیز در گوشه و کنار کشور وجود داشت. اما تشکیلات ما به رهبری کامبخش چه

می‌کرد؟ هیچ! حتی از وجود آنها اطلاع هم نداشت. در آن شب و در مقابل آن صحنه پیش خودم فکر می‌کردم حتماً این سرکارگر هم از رفقای ما و عضو تشکیلات است و در دل بر خود می‌بالیدم که چنین رفقایی داریم. اما وقتی‌که به زندان افتادم و فهمیدم که تعداد کارگران عضو و هواخواه «حزب» از عدد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کند از خواب غفلت بیدار شدم و دانستم که هدف تشکیلات و مسؤول آن کامبخش اصلاً مبارزه در راه جنبش کارگری نبوده بلکه گرد آوردن چند نفری بوده است تا اسم «حزب کمونیست» روی آن بگذارد و هر وقت دری به تخته‌ای خورد بتواند از این اسم و عنوان استفاده کند!!

بد نیست نگاهی به ترکیب ۵۳ نفر از نظر شغلی و موقعیت اجتماعی بیافکنیم. فعلاً کاری نداریم که این ۵۳ نفری که دستگیر شدند و به دادگاه رفتند عضو «حزب» بودند یا هواداران آن یا اصلاً بیخود آنها را گرفته بودند بعداً در این باره صحبت می‌کنیم. همچنین از کسانی که عضو یا هوادار بودند و به‌علل گوناگونی گرفتار نشدند صرف نظر می‌کنیم. به هر حال این ۵۳ نفر که گرفتار شدند محصول کلی جریانی است که دکتر ارانی شروع کرد و کامبخش از بین برد. ببینیم ترکیب شغلی آنها چگونه بوده است. از این عده ۱۸ نفر کارمند بودند، ۱۵ نفر دانشجو یا دانش‌آموز، ۱۱ نفر روشنفکر ٤ نفر کارگر، ۳ نفر پیشه‌ور، ۱ کشاورز و یک نفر لومپن. در این تقسیم‌بندی ما کارمند را از روشنفکر و دانشجو جدا کردیم گرچه از نظر طبقاتی اینها همه یک قشر را تشکیل می‌دهند. ملاک تقسیم‌بندی ما بیشتر درجه تحصیلات و وسعت درک و معلومات و عمق اطلاعات تئوریک اشخاص بوده است نه شغل آنها. مثلاً معلمانی مانند دکتر ارانی، علوی و ملکی را جزو روشنفکران ثبت کردیم در حالی‌که آنها هم کارمند دولت بودند. برعکس بقراطی و صادق‌پور را جزو کارمندان شمردیم گرچه عملاً شغلی نداشتند و کارمند به‌معنای لفظی کلمه نبودند، اما تیپ آنها کارمند بود یعنی اگر شغلی می‌داشتند کارمندی بود.

خوب حالا به تحلیل ترکیب مزبور بپردازیم. آنچه نخست به‌چشم می‌خورد تعداد بسیار زیاد کارکنان فکری و تعداد بسیار کم کارکنان یدی است. در حالی‌که از این عده ٤٤ نفر کار فکری (کارمند، دانشجو روشنفکر) می‌کرده‌اند، فقط ۸ نفر به‌کار دستی مشغول بوده‌اند (کارگر، پیشه‌ور، کشاورز) این نشان می‌دهد که جریان به‌طور کلی روشنفکری بوده و کار فقط در طبقات متوسط و بالای اجتماعی انجام می‌گرفته و کوشش برای نفوذ در طبقات مولد (کارگر، پیشه‌ور، کشاورز) به‌عمل نیامده است. چنانکه در فصول گذشته دیدیم. هسته این جریان پیش از تشکیل «حزب» عده‌ای از روشنفکران و دانشجویان بودند که در پیرامون مجله دنیا گرد آمده بودند. اینها همان روشنفکران و دانشجویانی هستند که در این صورت می‌بینیم، به‌اضافه احیاناً یک کارگر یا یک کارمند. چه تغییری پس از تشکیل «حزب» در طی سالهای ۱۳۱٤ و ۱۳۱۵ روی داده است؟ یکی اینکه نزدیک به ۱۷ نفر کارمند وارد جریان شده‌اند. این اشخاص به‌دلایل زیر نمی‌توانسته‌اند اثربخشی گروه پیشین را داشته باشند: اولاً محیط

اداری و اختناقی که در آن حکمفرما بوده و روحیه بوروکراتیک اشخاص به ایشان اجازه فعالیت مهمی چه از نظر مبارزه صنفی و چه از جهت تبلیغ ایدئولوژیک نمی‌داده است. ثانیاً اینها اکثراً معلومات کافی ایدئولوژیک یا قدرت منطق و استدلال لازم را نداشته‌اند تا بتوانند افراد جدیدی را تبلیغ و جلب کنند. گرچه بعضی از اینها اعتقاد کامل به‌مکتب و آمادگی کافی برای فعالیت و دوندگی داشته‌اند معهذا نتیجهٔ کارشان چندان نبوده است. عده‌ای دیگر از این ۱۷ نفر آنطور که در زندان شناخته شدند اصلاً اهل فعالیت نبودند و فقط نقش دنباله‌رو را ایفا می‌کردند. ناگفته نگذاریم که سه چهار نفر از این ۱۷ تن به‌علت داشتن سوابق سیاسی و احتمالاً تحت تعقیب پلیس بودن، آزادی چندانی برای فعالیت نداشتند.

خوب از اینها که بگذریم ۳ نفر کارگر، ۳ نفر پیشه‌ور و یک کشاورز هم به‌جریان اضافه شده بودند این سه نفر کارگر هر سه صنعتی بوده‌اند (یکی لکوموتیوران، یکی در نساجی و یکی در آردسازی). با وجود این تا آنجا که از محتوای پرونده‌ها برمی‌آید هیچکدام آنها فعالیت مهمی چه از نظر صنفی و تشکیل اتحادیه، چه از نظر مبارزه و چه از جهت ایدئولوژیکی نداشته‌اند. البته آنها تقصیری نداشته‌اند و آماده فعالیت بوده‌اند. انتظار اینکه خود آنها مبتکر فعالیت مهمی بشوند توقع بیجایی است. تقصیر از رهبری تشکیلات است که نتوانسته است آنها را راهنمایی کند و به فعالیت وادارد. در میان کارگران ساختمان و بویژه در میان کارگران اصناف مانند کفاش و آهنگر و نجار و سنگ‌تراش و راننده و غیره کوچکترین فعالیتی صورت نگرفته است، در حالی‌که اینها زحمتکش‌ترین قشرهای کارگران بوده و حد اعلای استثمار را تحمل می‌کرده‌اند.

ایراد دیگری که به‌رهبری تشکیلات وارد است اینکه کوششی برای جلب عناصر مبارز دیگری که وجود داشتند به‌عمل نمی‌آورد. مثلاً در همان سالهای ۱۳۱۳ و ۱۳۱٤ عدهٔ دیگری که بیشتر از کارگران اصناف و پیشه‌وران بوده‌اند جرگه‌های کمونیستی داشته‌اند که رهبری آنها با مشهدی علی کاویانی بود (که بعدها وزیر جنگ حکومت خودمختار آذربایجان شد). این عده بعداً دستگیر و محکوم شدند. بعدها نیز که در زندان بودیم گروه‌های کوچک دیگری را که مخالف دولت بودند به‌زندان انداختند. احتمالاً جرگه‌ها و گروه‌های کوچک دیگر نیز بودند که همچنان به‌طور منفرد باقی ماندند تا پس از شهریور ۱۳۲۰ به حزب توده یا سازمانهای سیاسی دیگر پیوستند. ایراد این است که چرا «حزب» برای یافتن و جلب این گروه‌ها فعالیت مؤثری نکرد؟ در حقیقت رهبری تشکیلات گرفتار این واهمه بود که عناصر چپ‌گرا و بویژه آنهایی که سابقهٔ سیاسی داشتند را عامل پلیس می‌پنداشت و از تماس با آنها وحشت داشتند. در حالی‌که غالباً چنین نبود. اگر غیر از این بود باید مجله دنیا را در همان شمارهٔ اول به پلیس معرفی می‌کردند.

شگفت‌آور است که علی‌رغم این همه واهمه و وسواس از نظر تشکیلاتی اصول کار اختفایی تقریباً رعایت نمی‌شد. بیشتر افراد یکدیگر را به اسم حقیقی می‌شناختند و حتی

آدرس محل کار یا منزل هم را می‌دانستند. در موارد نسبتاً معدودی که اشخاص به اسم مستعار شناخته می‌شدند این پوشش فقط یک‌طرفه بود. مثل رابطهٔ من با کامبخش. من او را به اسم مستعار می‌شناختم و از آدرس و محل کار و خلاصه هیچ چیز او اطلاعی نداشتم. ولی او به‌عکس همه‌چیز مرا می‌دانست! نه‌تنها مرا بلکه همه را، و همه‌چیز را هم به پلیس گفت! اگر او هم اشخاص دیگر را به اسم مستعار می‌شناخت یا لااقل منزل و محل کار آنها را نمی‌دانست شاید این فاجعه اتفاق نمی‌افتاد.

از این گذشته در شرایط کار اختفایی باید رابطه‌ها به حداکثر محدود باشد. هیچکس نباید با بیشتر از یک‌نفر از بالا و عده معدودی که بسیار ضروری است از پایین ارتباط داشته باشد. در تشکیلات ۵۳ نفر اصلاً این‌طور نبود و تقریباً همه همدیگر را می‌شناختند. من‌باب مثال خود من به تنهایی از این عده ۲۷ نفر را می‌شناختم! در عرض یک‌سال چهار بار رابط «حزبی» من عوض شد. اول ضیاءالموتی بود، بعد کامبخش بعد رسائی و آخر سر صادق‌پور، فقط یک نفر از اینها کافی بود و بقیه گشادبازی!! آدمی مانند شورشیان شش نفر از رهبران و فعالان «حزب» منجمله تمام اعضای کمیته مرکزی را می‌شناخت. به راستی این به‌اصطلاح «حزب» به همه‌چیز شبیه بود جز به یک تشکیلات اختفایی!! بدین‌سان بود که با اولین ضربت همه‌چیز به چنگ پلیس افتاد!

بخش سوم

دستگیری، زندان، دادگاه

فصل هفتم

چگونه فاجعه رخ داد؟

کشف و دستگیری پنجاه و سه نفر به‌راستی برای همهٔ ما فاجعه‌ای هولناک بود هیچ‌کدام انتظار آن را نداشتیم. هیچ پدیده‌ای که نشانه وقوع چنین مصیبتی باشد وجود نداشت. این بلا از آن‌سوی مرز بر سر ما نازل شد و همهٔ ما را غافلگیر کرد. اگر بقراطی و صادق‌پور از شوروی به ایران فرستاده نمی‌شدند، اگر شورشیان برای راهنمایی آنها انتخاب نمی‌شد، اگر هنگام فرار چمدانهای خود را جا نمی‌گذاشتند، اگر شورشیان هوس هنر پیشگی به سرش نمی‌زد، و اسم خود را در آگهی نمایش به‌عنوان کارگردان مشهور چاپ نمی‌کرد، و بسیاری اگرهای دیگر، شاید هیچ‌گاه قضیه‌ای به‌نام «پنجاه و سه نفر» در تاریخ ایران پدید نمی‌آمد.

اما چه باید کرد که همهٔ این حوادث روی داد و پلیس آبادان شورشیان را بازداشت کرد. تا اینجای ماجرا را من به تفصیل در پیش شرح داده‌ام. اکنون ببینیم پس از آن چه شد؟ شورشیان در اولین بازجویی خود در شهربانی آبادان اعتراف می‌کند که از شوروی به ایران آمده، دو نفر دیگر را به‌همراه خود به ایران آورده و هر سه نفر لباس نظامیان شوروی را بر تن داشته‌اند. در تحقیقات بعدی ادعا می‌کند که هر سه نفر برای جاسوسی به نفع شوروی به ایران فرستاده شده‌اند. وقتی‌که پلیس توضیحات بیشتری در این‌باره از او می‌خواهد و اسامی اشخاص دیگری که در این سازمان جاسوسی شرکت داشته‌اند از او می‌پرسد، جواب می‌دهد که در آبادان نمی‌تواند اسراری به این اهمیت را فاش کند و تقاضا می‌کند که او را به تهران بفرستند تا در آنجا همه‌چیز را افشا کند. فشار و اصرار پلیس آبادان برای اینکه این اسرار را از او بیرون بیاورند فایده‌ای نمی‌کند و ناچار پلیس از مرکز دستور می‌خواهد و مرکز هم با انتقال او به تهران موافقت می‌کند. در اواسط اردیبهشت ۱۳۱۶ شورشیان را تحت‌الحفظ به تهران می‌آورند. در اینجا، در اولین بازجویی در اداره سیاسی شهربانی ۱۳ برگ معروف خود را می‌نویسد و در آن هرچه درباره جریان می‌دانسته با صداقت ولی با آب و تاب زیاد شرح می‌دهد. مطالبی که

شورشیان در این ۱۳ برگ نوشته به‌طور خلاصه چنین است: او و دو نفر همراهانش عضو حزب کمونیست نیرومند(!) ایران‌اند که با کمینترن و دولت شوروی ارتباط دارد. این حزب مجله دنیا را به‌طور علنی منتشر می‌کرده و هواداران زیادی داشته است. هدف این حزب برانداختن حکومت رضاشاه و ایجاد جمهوری سوسیالیستی شوروی ایران است. ضمناً تمام اعضای حزب که می‌شناخته و آدرسهایی که می‌دانسته است ذکر می‌کند. این اشخاص عبارتند از دکتر ارانی، دکتر بهرامی، ضیاءالموتی، عباس‌آذری و کامبخش، منتها کامبخش را به اسم مستعار تنبورک می‌شناخته و به‌همین نام هم معرفی می‌کند. روز پنج‌شنبه ۱۶ اردیبهشت چهار نفر اول بازداشت می‌شوند، منازلشان تفتیش می‌شود، کتابها، نوشته‌ها و اشیاء دیگری ضبط می‌شود و به ادارهٔ سیاسی می‌آورند. بلافاصله بازجویی از آنها شروع می‌شود، همه انکار می‌کنند جز آذری که مجبور می‌شود بعضی از سوابق سیاسی گذشته خود را قبول کند. ولی موضوعهای دیگر را رد می‌کند. بازجویی و فشار چهار روز متوالی ادامه پیدا می‌کند. دکتر ارانی بیش از همه تحت فشار است. آنها را با شورشیان مواجهه می‌دهند. ولی ارانی و بهرامی آشنایی با او را انکار می‌کنند و او را دروغگو و مفتری می‌نامند.

پلیس بیش از همه‌چیز در جستجوی نفر پنجم است و می‌خواهد بداند تنبورک کیست. سرانجام عصر روز یکشنبه ۱۹ اردیبهشت موفق می‌شود این راز را کشف کند و کامبخش را بشناسد. چگونه این راز را کشف می‌کند، معلوم نیست؟ به احتمال قوی با توجه به اینکه شورشیان گفته بوده که او از کمونیستهای سابقه‌دار است و روسی را بسیار خوب حرف می‌زند، عکسهای چند تن را به او نشان داده و از میان آنها شورشیان کامبخش را شناخته و معرفی کرده است. شاید هم کس دیگر اسم او را بر زبان آورده باشد. به‌هر حال همان شب کامبخش را بازداشت می‌کنند.

روز دوشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۶ برای ۵۳ نفر یک روز سرنوشت‌ساز است. کامبخش در اولین بازجویی خود نه‌تنها گفته‌های شورشیان را تأیید می‌کند بلکه هرچه از این جریان می‌دانسته است شرح می‌دهد. اعترافات کامبخش صورت بازجویی ندارد بلکه در جواب یک سؤال مختصر پلیس که «هر چه درباره حزب کمونیست ایران می‌دانید شرح دهید؟» یک گزارش تمام و کمال فصل‌بندی‌شده از کل جریان را می‌نویسد. به‌قول یکی از پنجاه و سه نفر (پس از قرائت پرونده‌ها در زندان که شرح آن خواهد آمد) کامبخش بازجویی پس نداده بلکه گزارش برای کنگره حزب کمونیست نوشته بود. این گزارش شامل فصول زیر بوده: تاریخچه تشکیل حزب، نقش مجلهٔ دنیا، تشکیلات، تبلیغات انتشارات، وضع مالی، روابط خارجی. بدیهی است در فصل مربوط به تشکیلات اسامی تمام اعضاء و هواداران و حتی کسانی که کاندید برای تبلیغ شده بودند با ذکر مشخصات، محل کار و آدرس تا آنجا که کامبخش می‌دانست آمده بود. از روی این صورت پلیس روز سه‌شنبه ۲۱ اردیبهشت به شکار ۵۳ نفر پرداخت و در حدود ۴۰ نفر از آنها در همین روز بازداشت و بقیه بتدریج تا اوایل خرداد دستگیر

شدند. باز پرسان اداره سیاسی شهربانی که پنج شش نفر بیشتر نبودند دائماً مشغول بازجویی بودند و این کار تا نصف شب و حتی پس از آن نیز ادامه داشت. باز پرسی نخست روی افراد فعال و مؤثر تشکیلات متمرکز بود. ارانی، بهرامی، ضیاءالموتی، بقراطی، صادق‌پور، اسکندری، علوی، من و مکی‌نژاد. دکتر ارانی پس از مقاومت زیاد بالاخره روز پنج‌شنبه ۲۳ اردیبهشت مجبور شد قسمتی از اعترافات کامبخش را تأیید کند گرچه به‌طوری‌که در پیش گفتم در جلسات بعدی بازجویی اعترافات پیشین خود را تکذیب کرد و ناشی از فشار پلیس دانست. دیگران نیز پس از کم و بیش مقاومتی ناگزیر به اعتراف شدند. سپس نوبت به افراد دیگر رسید بعضی از آنها در همان جلسه اول اعتراف کردند. بعضی به‌عکس مقاومت بیشتری نشان دادند و حتی دو سه نفر تا چند هفته نیز مقاومت می‌کردند. لیکن سرانجام همه مجبور به اقرار شدند یعنی آنچه پلیس مصرّاً از آنها می‌خواست نوشتند و امضاء کردند. البته آنچه پلیس از متهمان می‌خواست که اقرار کنند برحسب اشخاص فرق می‌کرد. از دکتر ارانی و بهرامی و امثال آنها می‌خواستند که تشکیل حزب کمونیست، ارتباط با کمینترن و دولت شوروی و گرفتن پول از آنها و چندین گناه دیگر را به گردن بگیرند. بعضی دیگر باید به عضویت حزب کمونیست و تبلیغ مرام اشتراکی و فعالیت در این سازمان اقرار کنند. بعضی فقط کافی بود قبول کنند که کمونیست‌اند یا کتابهای کمونیستی خوانده‌اند. بالاخره در مورد بعضی‌ها هم تنها به قبول اینکه با دکتر ارانی یا یکی دیگر از متهمان آشنایی داشته‌اند یا ملاقات کرده‌اند یا مجله دنیا را خوانده‌اند اکتفا می‌کردند. اما آنچه را پلیس می‌خواست باید متهم می‌نوشت والّا ول کن نبودند.

شکل و محتوای اعترافها هم با هم خیلی فرق داشت. از اعترافات کامبخش و شورشیان که واقعاً خیانت آشکار بود بگذریم. اعترافات دیگران نیز یکسان نبود. بعضیها سرسختی بیشتری نشان می‌دادند و انکار می‌نمودند یا به حداقل آنچه پلیس از آنها می‌خواست اکتفا می‌کردند. بعضیها علاوه بر آن توضیح بیشتری هم می‌دادند و بعضی حتی از این حد هم فراتر می‌رفتند و به‌ذکر زوایدی می‌پرداختند که هیچ ضرورتی نداشت. مثلاً در جواب این سؤال باز پرس: «عضویت خود را در حزب کمونیست شرح دهید» بعضی می‌نوشتند «از تاریخ.... من با سازمان یا فلان کس ارتباط داشتم و فعالیت می‌کردم.» بعضی علاوه بر این شرح می‌دادند که در کدام حوزه عضویت داشته و با چه اشخاصی فعالیت کرده‌اند و چه کارهایی انجام داده‌اند. بعضی از این هم فراتر رفته و توضیح می‌دادند که چه کسی آنها را تبلیغ کرده و چگونه عضو شده‌اند. مسلماً این دو دسته اخیر ضعف بیشتری از دسته اول نشان داده بودند و همین‌طور دسته سوم نسبت به دسته دوم، این را هم بگوییم که هیچ‌یک از اعترافات، تا آنجا که من به خاطر دارم، جنبهٔ بدگویی، اهانت یا اظهار تنفر نسبت به مرام یا «حزب» یا متهمان دیگر نداشت و جز یکی دو نفر کسی اظهار ندامت هم نکرده بود.

پلیس سعی می‌کرد ما جواب سؤالها را به خط خودمان بنویسیم تا اعتبار قضایی بیشتری

داشته باشد. اکثر پنجاه و سه نفر به خط خودشان جواب داده بودند. و بعضیها به‌عناوین مختلف از این کار سرباز زده بودند و اقاریر آنها به خط خودشان نبود و در دادگستری بهتر می‌توانستند منکر شوند. گواینکه این امر اثری در نتیجه و حکم دادگاه نداشت.

همانطور که گفتم پلیس برای گرفتن اعتراف از شکنجه استفاده می‌کرد. ساده‌ترین شکنجه‌ها عبارت بود از فحش و توهین و تهدید و ارعاب. «خیال کردی اینجا خانهٔ خاله است»، «پدرت را درخواهیم آورد»، «زیر شکنجه می‌کشیمت»، «می‌اندازیم صد سال در زندان بپوسی» و از این قبیل تهدیدها، البته همراه با وعده‌هایی از قبیل «راستش را بگو از همین‌جا مرخصت می‌کنیم» یا «النجات فی الصدق کما ان الهلاک فی الکذب» وغیره.

فحشها عبارت بود از «پدر سوخته»، «بی‌شرف»، «خائن» و گاهی کلمات خیلی رکیک‌تر. اگر تهدید و فحش و شکنجه روحی اثری نمی‌کرد شکنجه بدنی شروع می‌شد که عبارت بود از کتک زدن به تمام معنی، یعنی سیلی، مشت و لگد به تمام نقاط بدن انسان. گاهی دو یا سه نفر به سر انسان می‌ریختند و وحشیانه کتک می‌زدند. اگر کتک هم مؤثر نمی‌شد آن‌وقت دستبند قپانی می‌زدند یعنی دو دست زندانی را یکی از بالای شانه و یکی از زیر بغل به طرف پشت می‌کشیدند و به‌وسیلهٔ دستبند آنها را به‌هم نزدیک می‌کردند. بدین‌سان استخوانهای سینه از هم کشیده می‌شد و به‌حد ترکیدن می‌رسید. پس از مدتی که متهم به این حالت دردناک می‌ماند شروع می‌کردند به مشت کوفتن به روی سینهٔ او که درد وحشتناکی ایجاد می‌کرد. زندانیان قدیمی می‌گفتند که پیش از آن‌زمان شلاق زدن، اشکلک کردن و از خواب گرفتن نیز مرسوم بوده است اما در دورهٔ ما شکنجه‌ها همانها بود که گفتم. باید اعتراف کرد که شکنجه‌ها در آن زمان خیلی کمتر از دوره‌های اخیر رژیم پهلوی بوده است. در آن زمان شوک الکتریکی، سوزاندن بدن با اجاق برقی، سوزاندان نقاط حساس با آتش سیگار، کابل زدن، شلاق زدن، اره کردن، تجاوز به عنف، استعمال بطری، صحنه اعدام و شکنجه‌های وحشتناک‌تر بعدی هنوز وجود نداشت. شکنجه را معمولاً در مورد کسانی به کار می‌بردند که یا اطلاعات زیادتری از «حزب» داشتند و آنها را مخفی می‌کردند، یا اینکه پلیس فکر می‌کرد اگر او را شکنجه کند با اعتراض شدیدی از جانب خود او یا خانواده‌اش روبه‌رو نخواهد شد. کسانی‌که در همان برخورد اول اعتراض شدید می‌کردند اغلب پلیس جا می‌زد و از شکنجه آنها خودداری می‌کرد مگر اینکه پلیس مطمئن بود که او اسرار زیادی دارد و بروز نمی‌دهد. شادروان محمدرضا قدوه تعریف می‌کرد که در هنگام بازجویی همین که او اتهامات خود را انکار می‌کند بازجو سیلی محکمی به گوش او می‌زند. بلافاصله او با قیافهٔ جدی و خشمگین طرف دیگر صورت خود را پیش برده و می‌گوید: «یکی دیگر هم بزن».

همین رفتار او باعث می‌شود که شکنجه‌گر دست از ادامه شکنجه بردارد و برای گرفتن اقرار به‌وسایل دیگری متوسل شود. البته هیکل و جثه و نیروی بدنی متهم، موقعیت اجتماعی و اسم و عنوان، وضع خانوادگی و طبقاتی او نیز در شکنجه شدن یا نشدن تأثیر داشت.

شکنجه گران نسبت به اشخاص قوی هیکل و نیرومند، یا آنهایی که اسم و عنوانی داشتند یا از خانوادهٔ اشرافی بودند با احتیاط بیشتری رفتار می‌کردند و جز در صورت ضرورت و با اجازهٔ مقامات بالاتر به شکنجه آنها نمی‌پرداختند. در صورتی که اشخاص ضعیف‌البنیه و دانشجویان و کارگران را به آسانی مورد شکنجه قرار می‌دادند.

چه کسانی در برابر پلیس مقاومت کردند؟ قبلاً باید این واقعیت را بگویم که هیچ کس از میان ۵۳ نفر نتوانست از نوشتن و امضاء حداقل آن چیزی که پلیس آن‌را اعتراف تلقی می‌کرد خودداری کند، حداقل به‌معنایی که من در پیش آن را توضیح داده‌ام. با وجود این رفتار همه یکسان نبود. بعضیها ضعف بیشتری نشان دادند و بدون شکنجه یا تهدید هرچه می‌دانستند گفتند. بعضیها برعکس سرسختی بیشتری نشان دادند. روزها و هفته ها در برابر فشار و تهدید و حتی شکنجه های طاقت‌فرسا مقاومت کردند. یکی از کسانی‌که سرسختانه مقاومت کرد دکتر محمد بهرامی بود. وی چنانکه در پیش گفتیم عضو کمیته مرکزی و مسؤول امور مالی «حزب» بود و در آلمان سابقهٔ فعالیت کمونیستی داشت. کامبخش اعتراف کرده بود که از کمینترن پول مختصری دریافت کرده‌اند. پلیس به بهرامی فشار می‌آورد که این مطلب و روابط مالی دیگر را اعتراف کند. بهرامی با وجود آنکه بیماری کلیه داشت و مجبور بود غذای مخصوص و بی‌نمک بخورد در زیر فشارهای گوناگون و حتی شکنجه بدنی پلیس روزهای متمادی مقاومت کرد و عاقبت نیز جز آن چیزهایی که پلیس مدارک مسلم و انکارناپذیر از آنها در دست داشت چیزی به پلیس نگفت. به همین علت بهرامی در میان همهٔ پنجاه و سه نفر مورد احترام خاصی بود. همین دکتر بهرامی نزدیک به بیست سال بعد پس از آنکه سالها دبیر کل حزب توده بود و «مبارزهٔ اختفایی» کرده بود، وقتی‌که پس از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شد چنان افتضاحی به بار آورد و چنان اعترافات شرم‌آوری کرد که روی کامبخش و شورشیان را هم سفید کرد. چه چیزی باعث این تحول وحشت‌انگیز شد؟ گم کردن ایمان. دکتر بهرامیِ پایدار و سرسختِ سال ۱۳۱۶ ایمان داشت، به کمونیسم ایمان داشت، به شوروی ایمان داشت، به همرزمان خود ایمان داشت، به آیندهٔ مبارزه ایمان داشت. از این‌رو مقاومت می‌کرد، در مقابل پلیس می‌ایستاد و تسلیم او نمی‌شد. اما همین دکتر بهرامی در سال ۱۳۳۴ تمام ایمان خود را از دست داده بود. او در مدت بیست سال که در رهبری جریان قرار داشت دیده بود چه جنایتهایی به نام کمونیسم مرتکب می‌شوند، فهمیده بود که شوروی نه‌تنها بهشت آزادی و دموکراسی نیست بلکه جهنم دیکتاتوری استالینی است، مشاهده کرده بود که شوروی نه‌تنها خواهان استقلال ایران و ملل دیگر نیست بلکه چشم طمع به نفت شمال ایران و زمینهای حاصلخیز آذربایجان و کردستان دوخته و حاضر است با کثیف‌ترین امپریالیستها و خونخوارترین و فاسدترین فئودالها و مرتجعان در راه مطامع خویش معامله کند و پیمان ببندد! دکتر بهرامی همراهان و همرزمان خویش را شناخته بود و دیده بود چه عناصر فاسد، بی‌ارزش و نوکرمآبی مانند کامبخش، شورشیان، غلام‌یحیی، کیانوری و طبری در میان آنها وجود دارد.

او از گذشتهٔ خود شرمگین و از آیندهٔ خود نومید بود. تمام هستی او را خلائی درون گداز فرا گرفته بود. پروانه ایمان مدتها پیش از درون او گریخته و پوسته‌ای سیاه و چرکین از آن برجای مانده بود که به‌هیچ دردی نمی‌خورد جز لگدمال شدن. و پلیس آنرا لگدمال کرد و به دور انداخت.

کسان دیگری از ۵۳ نفر نیز سرسختانه مقاومت کردند. یکی از آنها شادروان مهدی رسائی بود. رسائی هم چندین هفته پس از آنکه دیگران اعتراف کرده و همه چیز بر پلیس آشکار شده و همهٔ افراد بازداشت شده بودند مقاومت و اتهامات خود را انکار می‌کرد. چندین بار او را شکنجه کرده و حتی دست‌بند قپانی زده بودند و همچنان پایداری می‌کرد. یکبار که مرا برای بازجویی به ادارهٔ سیاسی برده بودند یکی از شکنجه‌گران شکایت می‌کرد که «ما نمی‌دانیم با این رسائی چکار کنیم. هرقدر او را می‌زنیم باز چیزی نمی‌گوید. دیروز من چنان توی گوشش زدم که خون از دماغش پرید بیرون. اما باز هم چیزی نگفت!» نمی‌دانیم سرانجام چگونه از او اقرار گرفتند!

علینقی حکمی نیز خیلی خوب مقاومت کرد. تا چند هفته پس از بازداشت ایستادگی می‌کرد و در حالی‌که تمام کسانی‌که با او ارتباط داشتند اقرار کرده بودند، او هنوز انکار می‌کرد. به‌طوری‌که بازجوی او مجبور شد یکروز طبری و مرا با او مواجهه بدهد. در آن روز او همچنان پایداری می‌کرد به‌طوری‌که بازجو را عصبانی ساخته بود. دیگر از کسانی‌که سرسختانه مقاومت کرد و خیلی دیر از او توانستند مختصر اقراری بگیرند ابوالقاسم اشتری بود. او تا سه چهار هفته پس از بازداشت زیر بازجویی و شکنجه بود. شاید کسان دیگری نیز مقاومت قابل ملاحظه‌ای کرده باشند که من اطلاع ندارم. اما مسلماً از افراد سرشناس ۵۳ نفر نبوده‌اند.

* * *

این ۵۳ نفر که بازداشت شدند و به دادگاه رفتند، همه عضو «حزب» نبودند. بعضی حتی از وجود آن هم بویی نبرده بودند. فقط عده معدودی از آنها عضو رسمی «حزب» بودند. عده‌ای دیگر کاندیدای عضویت بودند و دورهٔ آزمایشی را می‌گذراندند. بعضی دیگر فقط هوادار و سمپاتیزان بودند. اینها کم و بیش از مارکسیسم اطلاعی و نسبت به آن تمایلی داشتند یا فقط مجلهٔ دنیا را خوانده و نسبت به آن علاقه‌مند شده بودند. دو سه نفری هم فقط کاندیدای هوادار شدن بودند. مثلاً شاگردان بااستعداد یا بسیار فقیر دکتر ارانی که بعداً باید با آنها تماس گرفته می‌شد یا اشخاص علاقه‌مند به مسایل فلسفی و اجتماعی که بعداً باید تبلیغ می‌شدند. اما جالب‌تر از همه اینکه چند نفر از این عده شامل هیچ کدام از این دسته‌ها نمی‌شدند یعنی اصلاً هیچ گونه رابطه‌ای با این جریان نداشتند و بیخودی بازداشت شده یا به اصطلاح خودشان بیگناه بودند.

در میان اینها نخست باید از دو برادر به‌نام دکتر حسن و دکتر مرتضی سجادی نام برد. علت دستگیری آنها این بود که کامبخش در اعترافات خود نام سجادی دانشجوی دانشکده

پزشکی را ذکر کرده بود منتها اسم کوچک او را نمی‌دانست و ننوشته بود. پلیس بدون آنکه تحقیق بیشتری بکند و نام دانشجوی مزبور را که مجتبی بود به دست آورد مستقیماً به دانشکده پزشکی مراجعه کرده و خواسته بود که سجادی را معرفی کنند. آنها هم هر چه از سجادی نام در پرونده‌های خودشان داشتند معرفی کردند که غیر از مجتبی سجادی دانشجو شامل پسر عموهای او نیز بودند یعنی دکتر مرتضی که تازه از دانشکده فارغ‌التحصیل شده و دکتر حسن که پزشک بود. پلیس هر سه نفر را بازداشت کرد و ابتدا تا مدتی به این دو نفر «بیگناه» از همه‌جا بی‌خبر فشار می‌آورد که به کمونیست بودن خود اعتراف کنند. حتی پس از آنکه اشتباه پلیس معلوم شد باز هم آنها را آزاد نکردند بلکه شروع کردند به پرونده ساختن برای آنها. دکتر مرتضی گویا چند سال پیش شاگرد دکتر ارانی بوده و همین برای مجرم شمردن او کافی بود! اما دکتر حسن را چکار کنند؟! او که با هیچ کس ارتباطی نداشت! گشتند و گشتند آخر در میان نامه‌هایی که او سابقاً برای برادرش نوشته بود جمله‌ای پیدا کردند به این مضمون که «مردم اصفهان چندان متمدن نیستند» گفتند این نامه رمزی نوشته شده و منظور از «متمدن» کمونیست است و مقصود دکتر حسن این بوده که به برادرش اطلاع دهد که مردم اصفهان چندان آمادگی برای کمونیست شدن ندارند و او نمی‌تواند وظیفهٔ خود را که کمونیست کردن مردم اصفهان است انجام دهد!! هرچه این دو نفر فریاد کردند که بابا ما کاری نکرده‌ایم، ما کاره‌ای نبودیم به گوش کسی فرو نرفت و هر دو را به دادگاه فرستادند و خوشمزه‌تر اینکه «دادگاه» هم هر سه نفر سجادی را یعنی آنکه مارکسیست بود و آنکه تنه‌اش به تنهٔ یک مارکسیست خورده بود و آنکه از نام مارکسیسم هم وحشت داشت، همه را به یک چوب راند و هرکدام را به پنج سال حبس محکوم کرد!!! آخر اگر این کار را نمی‌کردند که ترازوی عدل دادگاه به‌هم می‌خورد و فرشتهٔ عدالت جریحه‌دار می‌شد!!

یکی دیگر از کسانی‌که بیخود و بی‌جهت گرفته بودند دکتر مرتضی یزدی بود. یزدی زمانی‌که در آلمان تحصیل می‌کرد جزو اتحادیه دانشجویان ایرانی بود و با مرتضی علوی و دکتر ارانی و دیگران آشنایی و همکاری داشت. اما بعداً ازدواج کرده و هرگونه فعالیت را کنار گذاشته بود. پس از پایان تحصیلات هنگامی‌که می‌خواسته است به ایران بازگردد مرتضی علوی از او خواهش می‌کند که پاکت سربسته‌ای را بگیرد و به دکتر ارانی بدهد. دکتر یزدی بدون آنکه بداند محتوی پاکت چیست آن را می‌گیرد و در تهران به دکتر ارانی می‌دهد. اتفاقاً محتوی آن کلید رمزی برای مکاتبه بوده است. مدتی می‌گذرد و تشکیلات در ایران ایجاد می‌شود. در این فاصله دکتر یزدی زندگی مرفهی برای خود درست می‌کند، یکی از جراحان معروف تهران می‌شود و بیمارستان مجهزی دائر می‌کند. خانم آلمانی او هم که از هواداران هیتلر است و مخالف کمونیسم او را از هر جهت یاری می‌کند. دکتر ارانی از طرف تشکیلات با دکتر یزدی تماس می‌گیرد و به او پیشنهاد می‌کند که وارد تشکیلات شود. جواب دکتر یزدی صریح و دندان‌شکن است. می‌گوید: «آن بهشت ایده‌آلی که شما می‌خواهید پس از سالها

مبارزه درست کنید من همین حالا برای خودم و خانواده‌ام درست کرده‌ام و نیازی به مبارزه برای آن ندارم.» بدین‌سان رابطه بین دکتر ارانی و دوستش دکتر یزدی قطع می‌شود. تا اینکه ۵۳ نفر را بازداشت می‌کنند. نمی‌دانم کامبخش یا کس دیگری ضمن اعترافات خود سخنی از پاکت محتوی رمز و آورنده آن که دکتر یزدی بوده است به میان می‌آورد. همین کافی است که پلیس به خانه و بیمارستان دکتر یزدی هجوم برد و او را دستگیر کند. در بازجویی یزدی واقعیت را می‌گوید و هرگونه ارتباط و اطلاعی را انکار می‌کند. از دکتر ارانی می‌پرسند، او هم حقیقت را می‌گوید و بی‌اطلاعی دکتر یزدی را از جریان تأیید می‌کند. با وجود این یزدی را آزاد نمی‌کنند. پلیس لقمهٔ چربی به‌چنگ آورده و منتظر است او را خوب بدوشد. اگر دکتر یزدی همان روزهای اول متوجه این مطلب شده و چند صد تومان یا حداکثر دو سه هزار تومان مایه گذاشته بود مسلماً آزاد می‌شد و سرنوشت خود و خانواده‌اش به کلی تغییر می‌کرد ولی او مطمئن بود اشتباهی رخ داده و بزودی وی را آزاد خواهند کرد. وقتی متوجه شد که دیگر دیر شده و کار از دست مأموران اداره سیاسی شهربانی خارج شده بود و دیگر رشوه اثری نداشت. با این حال دکتر یزدی در زندان خود را از ما جدا می‌دانست و از ما کناره می‌گرفت و می‌گفت من کمونیست نیستم و سرانجام آزاد خواهم شد. او انتظار داشت در دادگاه تبرئه شود. اما به پنج سال حبس محکوم شد. این ضربهٔ بزرگی بود. حالا او کم کم با ۵۳ نفر همدرد شده بود. با وجود این هنوز علاقه‌ای به کمونیسم و فعالیت سیاسی نشان نمی‌داد. جداً معتقد بود که او و عده‌ای دیگر را دولت عفو خواهد کرد. اگر همان‌موقع عفو شده بود به احتمال قوی راه دیگری را انتخاب می‌کرد. اما عفو نیامد و در مقابل جنگ جهانی دوم آغاز شد. این دیگر ضربهٔ قطعی بود. حالا دیگر تنها یک امید برای رهایی وجود داشت و آن‌هم تغییر رژیم ایران بر اثر شرایط جنگ بود. از آن هنگام دکتر یزدی کاملاً با دیگران همداستان شد و در تمام فعالیتها شرکت می‌کرد و در بسیاری مواقع حلال مشکلات بود که در بخشهای بعد از آن سخن خواهیم گفت. پس از رهایی از زندان در شهریور ۱۳۲۰، دکتر یزدی راه دیگری نداشت جز آنکه با حزب توده همکاری کند. او زندان را کشیده و حالا هنگام آن بود که از مزایای آن استفاده کند. بدین‌سان با شورویها و کمونیستها همکاری کرد بدون آنکه از مارکسیسم چیز زیادی بداند یا به آن اعتقادی داشته باشد! و سرانجام به آنجا رسید که می‌دانید!

یکی دیگر از ۵۳ نفر که ارتباطی با این جریان نداشت دکتر رضا رادمنش بود. داستان پرونده او هم مانند دکتر یزدی از عجایب سرنوشت است. دکتر رادمنش در جوانی سابقهٔ فعالیت کمونیستی داشت. در سالهای ۹۹-۱۲۹۸ در رشت جزو جوانان کمونیست بوده و بعدها هم که برای تحصیل به تهران آمده تا سال ۱۳۰۵ با حزب کمونیست همکاری داشته است. ولی پس از آنکه جزو محصلین اعزامی دولت به اروپا می‌رود فعالیت کمونیستی را کنار می‌گذارد و تحصیلات خود را در رشته فیزیک به‌طور درخشانی به پایان می‌رساند و پس از بازگشت (احتمالاً سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۴) در دانشگاه تهران مشغول تدریس می‌شود. از طرف

«حزب» با او تماس می‌گیرند و او را به همکاری دعوت می‌کنند. ولی او صریحاً رد می‌کند و می‌گوید شرایط کنونی برای این نوع کارها مساعد نیست و او تصمیم دارد فقط فعالیت علمی خود را دنبال کند. اما از قضای روزگار در زمستان سال ۱۳۱۵ یکی از کمونیستهای فعال قدیمی به‌نام اسمعیل فروهید (یا سلیمی) که مدتها در شوروی اقامت داشته است متهم به گرایشهای تروتسکیستی می‌شود و از بیم تصفیه های استالینی به ایران پناهنده می‌گردد. در مرز خود را تسلیم پلیس می‌کند و آنچه از سوابق حزب اطلاع داشته است شرح می‌دهد. بسیاری از کمونیستهای سابق که او نام می‌برد، قبلاً شناخته و بازداشت شده و بعداً تعهد سپرده و آزاد شده بودند ولی چند نفر که با او در جمعیت فرهنگ رشت همکاری داشته بودند و او نام می‌برد برای پلیس تازگی داشتند و دستگیر می‌شوند. جمعیت فرهنگ یک سازمان پوششی برای حزب کمونیست بود و در حوالی سال ۱۳۰۵ و پیش از آن در رشت فعالیت داشته و مجلهٔ فرهنگ را منتشر می‌کرد و بعداً تعطیل شده بود. اعضاء سابق این جمعیت که دستگیر شدند حدود ۱۵ نفر بودند که در زندان آنها را دستهٔ رشتیها می‌نامیدند. یکی از آنها دکتر رادمنش بود. او جزو این دسته و احتمالاً در اسفند ۱۳۱۵ یعنی دو ماه پیش از دستگیری ۵۳ نفر بازداشت شده بود. موقعی که ما در سلولهای مجرد بودیم او در بند ۷ در زندان عمومی بود و تمایلی به تماس با ما نشان نمی‌داد. اما ناگهان حادثهٔ غیرمنتظره‌ای روی داد. بدین‌سان که دولت تصمیم گرفت پرونده ۵۳ نفر را به دادگاه دادگستری بفرستد. تا آن زمان سابقه نداشت که پرونده کمونیستها را به دادگاه بفرستند. معمولاً هر دسته‌ای را که می‌گرفتند عده‌ای که مسؤولیتشان کمتر بود با گرفتن تعهد آزاد می‌کردند یا به تبعید می‌فرستادند و بقیه را در زندان نگاه می‌داشتند. در حقیقت فرستادن به زندان قصر حکم زندان دایمی را داشت. دستهٔ رشتیها چون واقعاً کاری نکرده بودند و پرونده آنها خیلی مسخره بود اوایل انتظار داشتند بزودی مرخص شوند. لیکن این انتظار خیلی به طول انجامید و بتدریج آنها نومیدتر شدند. بویژه هنگامی‌که آنان را به زندان قصر منتقل کردند فهمیدند که باید برای همیشه در زندان بمانند.

در آن میان پروندهٔ ما را به دادگستری فرستادند و عقیده عمومی این بود که پس از محاکمه، اکثر ۵۳ نفر یا تبرئه و یا به زندان‌های کوتاه‌مدت محکوم می‌شوند و آزاد خواهند شد. دکتر رادمنش فکر کرد که اگر پرونده او به ۵۳ نفر ملحق و به دادگاه فرستاده شود بی‌شک تبرئه خواهد شد. از این‌رو خانوادهٔ او اقدام کردند و ظاهراً مبالغ قابل توجهی مایه گذاشتند تا شهربانی پرونده رادمنش را از میان پرونده رشتیها برداشت و ضمیمه پروندهٔ ما کرد و به دادگستری فرستاد. در نتیجه پروندهٔ دکتر رادمنش در میان پرونده‌های ما به‌قدری نچسب و نامتجانس بود که قضات دادگاه هرچه آن را می‌خواندند چیزی از آن سر درنمی‌آوردند و این امر در جریان دادگاه موجب مضحکه‌ای شد که من در جای خود شرح خواهم داد. با وجود این دادگاه او را به پنج سال حبس محکوم کرد. اتفاقاً چند ماه بعد پرونده رشتیها را به دادگستری فرستادند و پس از اینکه چند بار میان دادگستری و شهربانی پاس داده شد عاقبت قرار منع

تعقیب برای آنها صادر گردید و همه آزاد شدند جز دکتر رادمنش که به پنج سال زندان محکوم شده بود!!

تا اینجا داستان کسانی بود که جزو تشکیلات ۵۳ نفر نبودند ولی به این عنوان بازداشت و محکوم شدند و چنانکه می‌دانید بعضی از آنها بعدها جزو سرکردگان ۵۳ نفر به شمار رفتند. اما کسانی هم بودند که به درجات مختلف با این تشکیلات وابستگی داشتند ولی دستگیر و محاکمه نشدند. باید ذکری هم از ایشان به میان آوریم تا آن چه گفتنی است در این زمینه تمام کرده باشیم. این افراد بر دو دسته‌اند. یک دسته آنان که نامشان در پرونده‌ها آمده است لیکن به علت دست نیافتن پلیس بر آنها یا به دلایل دیگر از بد حادثه در امان مانده‌اند. دستهٔ دوم آنان که بر اثر سرّنگهداری بعضی از پنجاه و سه نفر نامشان از نظر پلیس پنهان مانده است.

در میان دستهٔ اول یکی شخصی است که کامبخش از او به نام ابوالقاسم احدی یاد کرده است و هنگامی که نصرالله کامران را می‌خواسته‌اند با اتومبیل شخصی تا گنبدقابوس برسانند و از آنجا فرارش دهند همراه دکتر ارانی و دیگران بوده است. ولی این اسم مستعار بود و پلیس هم هرقدر فشار آورد نتوانست نام حقیقی او را بفهمد و بازداشتش کند. سالها پس از زندان شادروان میرزامحمد نراقی برای من تعریف کرد که آن شخص زنده‌یاد میرزا ابوالقاسم نراقی از دوستان نزدیک ارانی بوده و با آنکه عضو «حزب» بوده است کامبخش از اسم حقیقی او اطلاع نداشته و نتوانسته است او را لو بدهد. نراقی در آن هنگام معلم ریاضی شاهپورها در دربار بود و بعداً نماینده مجلس نیز گردید. صحت و سقم این مطلب بر من معلوم نیست. اما تا آنجا که من اطلاع موثق دارم نراقی در انتشار مجله دنیا کمک می‌کرد و با دکتر ارانی هم روابط نزدیک داشت.

شخص دیگری که بازداشت نشده دکتر سید امامی است که با دکتر ارانی و ایرج اسکندری دوست صمیمی بوده و ظاهراً به خواهش آنها حاضر شده است نصرالله کامران را با اتومبیل شخصی تا گنبد برساند. کامبخش اسم او را ذکر کرده و حتی بازجویی هم شده اما بازداشت نشده است. در زندان شایع بود که علت این پدیده عجیب رابطهٔ وی با خانم سرهنگ سیف رئیس اداره سیاسی شهربانی در آن زمان بوده است!(؟)

از کسان دیگری که گرفتار نشده سه نفر از دانشجویان بودند که در خارج تحصیل می‌کردند. یکی زنده‌یاد جمال میری بود که در بیروت تحصیل می‌کرد و شخص بسیار معتقد و فعالی بود. وی همراه با من با مجله دنیا و سپس با مارکسیسم آشنا گردید و پس از عزیمت به بیروت با من تماس داشت. دیگری محمود نوایی بود که در پاریس تحصیل می‌کرد و با نصرت‌الله جهانشاهلو ارتباط داشت. سومی اپریم اسحق بود که شرح آشنایی خود را با او قبلاً بیان کردم. او در کمبریج تحصیل می‌کرد و ظاهراً با خود دکتر ارانی مکاتبه داشت.[1] اینها

۱. دکتر اپریم بورسیه بانک ملی بود و به‌طوری که خود او پس از انتشار این خاطرات برایم شرح داده است، شهربانی با ذکر ←

کسانی بودند که نامشان در پرونده‌ها آمده بود ولی به عللی که گفتیم پلیس بر آنها دسترسی نیافت.

اما دستهٔ دوم یعنی کسانی‌که بر اثر سرّنگهداری اشخاص نام آنها در پرونده بروز نکرد عبارتند از نخست زنده‌یاد عبدالحسین نوشین که با بزرگ علوی تماس داشت و چون نام او را محفوظ نگاه داشته بود در امان ماند. ناگفته نگذاریم که نوشین خود کسان دیگری مانند شادروان حسین خیرخواه و دیگران را در پیرامون خویش داشت. دیگر صادق چوبک که با حکمی ارتباط داشت و من‌هم اطلاع داشتم ولی به کامبخش گزارش نداده بودم. دیگر دانشجویی بود به‌نام ریاضی اصفهانی که عباس آذری و من با او ارتباط داشتیم و باز به علت گزارش نکردن به کامبخش در امان ماند. یک حوزه نیز جمال میری در بیروت تشکیل داده بود که در آن امیرعباس هویدا و حمید و مجید رهنما شرکت داشتند و میری به من گزارش داده بود ولی من به کامبخش نگفته بودم. بدین‌سان نام این دانشجویان نیز مکشوف نگردید. بالاخره قدوه در دانشسرایعالی و مکی‌نژاد در دانشکده فنی با بعضی از دانشجویان صحبتهایی کرده بودند که نامی از آنها در پرونده‌ها به میان نیامد و جان به سلامت بردند. شاید کسان دیگری هم بوده‌اند که من اطلاعی از آنان ندارم.

چنانکه می‌بینید مسؤولیت اصلی در دستگیری پنجاه و سه نفر و متلاشی شدن این جریان متوجه کامبخش است. درست است که شورشیان اولین گام را در راه لو دادن آن برداشته است اما چنانکه گفتیم او جز چند نفر کس دیگری را نمی‌شناخت و آنها هم پس از بازداشت اعتراف نکردند و حتی منکر شناسایی شورشیان شدند. کامبخش نیز موظف بود همین کار را بکند. در این صورت تعداد دستگیرشدگان به همین عده محدود می‌شد و چون هیچ کدام جز آدم خل‌وضعی مانند شورشیان اعتراف نکرده بودند پرونده قابل تعقیب نبود و سرانجام راکد می‌ماند. البته پلیس فشار زیادی بر این چند تن وارد می‌آورد ولی چون جز در مورد شورشیان که از شوروی آمده بود در مورد هیچ‌یک دیگر مدرکی جز اعترافات افسانه‌مانند شورشیان نداشت نمی‌توانست به جایی برسد. ممکن بود این چند تن را مدت درازی در زندان نگاه دارند و حتی هیچ‌وقت آزاد نکنند.

اما پس از اعترافات کامبخش وضع صورت دیگری به خود گرفته بود. او نه‌تنها هرچه می‌دانست گفت بلکه جریان را از آنچه بود بسیار مهمتر جلوه داد. هر اسمی که در خاطرش بود نوشت و به‌دست پلیس داد در حالی‌که عده‌ای از آنها واقعاً هیچ کاره بودند و جز صحبتی با

←

اتهام او از بانک ملی می‌خواهد که بورس او را قطع کنند و او را به ایران برگردانند وتحویل شهربانی دهند. ولی سرتیپ امیرخسروی رئیس بانک به تقاضای آنها وقعی نمی‌نهد و اجازه می‌دهد که به تحصیل خود ادامه دهد. این ایستادگی در برابر شهربانی مختاری عملی شجاعانه و شایسته ستایش است. رضاقلی امیرخسروی از افسرانی بود که همراه رضاشاه کودتا کردند. بعداً خزانه‌دار کل ارتش، رئیس بانک سپه، رئیس بانک ملی و وزیر دارایی گردید. در ۱۳۱۹ مورد غضب رضاشاه قرار گرفت و از کارهای دولتی رانده شد و در بخش خصوصی کار می‌کرد. او در ۱۳۳۸ درگذشت.

دکتر ارانی یا کس دیگری نکرده بودند. ملاحظه کردید که هرکس را کامبخش اسمش را شنیده بود دستگیر کردند و هرکس که او اسمش را نمی‌دانست در امان ماند. پس مسؤول اصلی دستگیری ۵۳ نفر و نابودی این جریان کامبخش است.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که چرا کامبخش اعتراف کرد و چرا به این صورت مفتضحانه اعتراف کرد؟! خود او چنانکه مفصلاً خواهیم دید در آغاز انکار می‌کرد و می‌گفت دکتر ارانی همه را لو داده است. اما همین‌که پرونده‌ها را خواندند و حقیقت آشکار شد چند دلیل برای تبرئه کردن خود می‌آورد. یکی اینکه می‌گفت مرا تهدید کردند که پروندهٔ جاسوسی سابق مرا به جریان خواهند انداخت و همهٔ ما را به دادگاه ارتش خواهند فرستاد. این دلیل قانع‌کننده نیست چون اولاً پرونده سابق او را به‌هیچ عنوان نمی‌شد با آنچه شورشیان گفته بود به‌هم پیوند داد. ثانیاً در آن پرونده نیز طبق اظهارات خود کامبخش هیچ مدرک مهمی وجود نداشته است که موجب محکومیت گردد. ثالثاً فرض کنیم این کار را می‌کردند در این صورت فقط پنج نفر در خطر می‌افتادند ولی یک جریان از بین نمی‌رفت.

دلیل دیگر کامبخش برای تبرئهٔ خویش این بود که می‌گفت مرا تهدید کردند که زنم را خواهند گرفت و به زندان خواهند افکند. این دلیل از اولی هم بی‌معنی‌تر است. اگر قرار باشد با هر تهدید پلیس جا زد پس معنی مقاومت چیست!!

دلیل سوم کامبخش این بود که می‌گفت «من تمام این اعترافات را در یک روز ننوشته‌ام و بتدریج در چند هفته بوده است گرچه تاریخ همهٔ آنها یک روز یعنی دوشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۶ است، اما پلیس از نظر ارفاق به من برای جلسات بعدی بازجویی تاریخ نگذاشته است به‌طوری که ظاهراً به نظر می‌آید که همهٔ این مطالب را من در همان جلسه اول بازجویی اعتراف کرده‌ام در حالی‌که چنین نیست». این هم عذر بدتر از گناه است. اولاً بازجویان پلیس موظفند تاریخ هر جلسهٔ بازجویی را دقیقاً ذکر کنند و غیرممکن است که تاریخ نگذارند. ثانیاً به فرض محال که کرده باشند چرا این ارفاق را در حق کامبخش کرده‌اند آیا این دلیل همکاری او با پلیس نیست؟ ثالثاً پروندهٔ کامبخش به‌شکلی تنظیم شده است که به‌خودی‌خود بطلان این ادعا را نشان می‌دهد. مثلاً اگر پرونده طوری بود که از متهم سؤالهای متعدد و گوناگونی جدا از هم کرده بودند ممکن بود چنین احتمالی داد. اما پرونده کامبخش یک سؤال بیشتر ندارد و بلافاصله در جواب آن «گزارش» شروع می‌شود. تاریخچه «حزب»، تشکیلات، تبلیغات، انتشارات، روابط خارجی، وضع مالی و غیره. تمام اینها باید یکجا تحویل پلیس داده شده باشد. نمی‌توان تصور کرد که پلیس به متهمی اجازه دهد که پس از شرح تاریخچه حزب برود زندان و بعد از یک هفته دیگر بیاید تشکیلات را شرح دهد. باز برود زندان بعد از دو هفته دیگر بیاید و بگوید از کجا پول گرفته‌اند و وضع مالی چگونه تأمین می‌شده است. پلیس همهٔ اینها را یکجا می‌خواهد بداند و اگر بازجویی تا دو ساعت بعد از نیمه‌شب هم طول بکشد آن را ادامه خواهد داد تا تمام شود پس شکی نیست که تمام

اعترافات کامبخش در همان روز اول یعنی ۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۶ بوده است. مؤید آن اینکه قسمت اعظم افراد ۵۳ نفر روز بعد یعنی ۲۱ اردیبهشت بازداشت شده‌اند.

اینها دلایلی بود که کامبخش برای تبرئه خود در زندان ارائه می‌کرد. بیست سال بعد از آن هنگامی‌که از نو این مسأله در کمیتهٔ مرکزی حزب توده در یکی از کشورهای کمونیستی مطرح می‌شود کامبخش دلیل دیگری ارائه می‌دهد و می‌گوید «تشکیلات» یک شاخهٔ نظامی هم داشت که سرهنگ سیامک و چند تن دیگر از افسران عضو آن بودند. من برای اینکه آنها شناخته نشوند این اعترافات را کردم تا توجه پلیس را به سوی دیگر معطوف داشته باشم. باید از کامبخش می پرسیدند به فرض این که این ادعا صحیح باشد لو ندادن یک شاخه تشکیلات دلیل لو دادن قسمتهای دیگر آن نمی‌شود. تو باید نه آن را می‌گفتی و نه این را.

خوانندهٔ عزیز، اگر می‌بینی که من موضوع اعترافات کامبخش را تا حدی به تفصیل مورد بحث قرار داده‌ام برای این است که این بحث هم در زندان و هم پس از آن منشأ مناقشات فراوانی بوده است. حتی در سالهای پس از ۲۸ مرداد هنگامی‌که در درون کمیته مرکزی حزب توده کشمکش میان باند روستا- اسکندری از یک‌سو و باند کامبخش از سوی دیگر درمی‌گیرد، مجدداً این موضوع مطرح می‌شود. دستهٔ روستا تقاضای محاکمهٔ کامبخش را می‌کند. ولی کامبخش می‌گوید کمیته مرکزی حق محاکمهٔ من را ندارد باید «رفقای شوروی» در این‌باره قضاوت کنند. پس از جر و بحث زیاد بالاخره کمیتهٔ مرکزی تصمیم می‌گیرد نظر «رفقای شوروی» را در این باره استفسار کند. به‌دنبال آن نماینده «رفقای شوروی»[1] با چندین بسته بزرگ اسناد در جلسه کمیتهٔ مرکزی حاضر می‌شود و می‌گوید «این اسناد که می‌بینید و من از آرشیو سرّی دولت شوروی آورده‌ام شامل تمام پرونده‌های مربوط به ۵۳ نفر است که عمّال ما از تمام مراجع ممکنه ربوده و جمع‌آوری کرده‌اند. نسخهٔ اصلی بازجوییهای ۵۳ نفر منجمله کامبخش، ارانی و دیگران در اینجاست. ما این پرونده‌ها را رسیدگی کرده‌ایم و اعلام می‌کنیم که رفیق کامبخش هیچ گناهی ندارد.» و بدین‌سان پروندهٔ اتهامات کامبخش بسته می‌شود!!

این ماجرا را نخستین‌بار شادروان اسمعیل رائین در سال ۱۳۵۴ برای من شرح داد که خود او هم از یکی از رهبران مهم حزب توده شنیده بود. پس از آن دو تن دیگر از کادرهای قدیمی حزب که در آن هنگام در آنجا حضور داشته و بعداً به ایران بازگشته بودند نیز آن را هرکدام جداگانه تأیید کردند.

۳. نام این نمایندهٔ حزب کمونیست شوروی کاژونیکف بوده است.

فصل هشتم

روزهای تلخ‌تر از زهر من

این فصل را می‌خواهم به خاطرات شخصی خود تخصیص دهم. چگونه بازداشت شدم؟ چگونه از من بازجویی کردند؟ روزهای اول زندان چگونه گذشت؟ چه چیزهایی دیدم؟ چه کشیدم؟ چه احساساتی داشتم؟ و به چه می‌اندیشیدم؟

می‌گویید شرح این داستان کهنه چه فایده‌ای دارد؟ دست‌کم دو فایده. یکی اینکه شما به وضع آن‌روز، به طرز بازداشت، بازجویی، زندانیان و زندانبانان آن زمان آشنا می‌شوید. دوم اینکه داستان من نمونه‌ای از داستان همهٔ ۵۳ نفر و همهٔ زندانیان سیاسی آن دوران است. آنچه بر من گذشته، با جزیی تفاوتی تقریباً بر هرکدام از ۵۳ نفر، بلکه بر هر زندانی سیاسی آن روزگار گذشته است. اکنون «بشنوید ای دوستان این داستان».

چند روز پیش از بازداشت، دوستان به من گفته بودند دست و پای خودم را جمع کنم چون پلیس در تعقیب بعضی از افراد است. می‌گفتند گویا عباس آذری دستگیر شده است. احتمالاً ممکن است به سراغ آشنایان او هم بیایند. ولی هیچ‌کس به من نگفت خطر چقدر جدی و نزدیک است. در حالی‌که سه نفر از مهمترین اعضاء تشکیلات یعنی دکتر ارانی، دکتر بهرامی و ضیاءالموتی را پلیس گرفته و بشدت تحت بازجویی قرار داده بود، من و دوستانم تقریباً از همه‌جا بی‌خبر بودیم. خیال می‌کردیم به‌یک نفر (آذری) مظنون شده‌اند و به‌علت سوابق گذشته‌اش او را گرفته‌اند. به‌هر حال من کتابها و نوشته‌های ممنوعه‌ای که در منزل داشتم همه را جمع کرده و به منزل حکمی بردم و از او خواهش کردم که با کتابها و مدارک خودش در جای مطمئنی مخفی کند. او نیز به‌راستی این کار را به بهترین وجهی انجام داد به‌طوری‌که این کتابها و اسناد هیچ‌وقت به‌دست پلیس نیفتاد.

هر یک از روزهای آن هفته شوم که می‌گذشت محیط تیره‌تر می‌شد. از رفقای تشکیلاتی هیچکدام خبری نمی‌رسید. جلسات را به‌علت احتیاط تعطیل کرده بودیم. از اعزازی هم یک هفته بود خبری نداشتم، با آنکه منزلش نزدیک منزل ما بود. دو سه روز بود به دانشکده

نمی‌رفتم و بهانهٔ آن‌هم آماده کردن خودم برای امتحانات بود. گواینکه ابداً حوصلهٔ این کار را نداشتم و تقریباً تمام روز را در کتابخانه مجلس یا کتابخانه ملی می‌گذراندم. از همین رو روز سه‌شنبه ۲۱ اردیبهشت که مأموران شهربانی برای بازداشت من به دانشکده مراجعه کرده بودند موفق نشده بودند و چون از آنجا نیز نتوانسته بودند آدرس منزل مرا به‌دست بیاورند از نو به کامبخش یا کس دیگری مراجعه کرده و از این طریق آدرس فوق را به‌دست آورده بودند. این عوامل باعث شد که من یک روز دیرتر از دیگران بازداشت شدم.

صبح روز چهارشنبه ۲۲ اردیبهشت مانند معمول به کتابخانه ملی رفتم و ظهر هنگامی‌که پیاده تا میدان سپه می‌آمدم که در آنجا سوار اتوبوس بشوم درست از جلوی اداره سیاسی شهربانی که در ضلع غربی میدان بود رد شدم و ضمن عبور مدتی این ساختمان دو طبقه را برانداز کردم بدون آنکه بدانم در همان لحظه عده‌ای از دوستان من در آنجا تحت بازجویی و شاید زیر شکنجه‌اند. منزل من در خیابان ری، کوچه آصف، نبش کوچه حاجی مقوّم بود. سر کوچه دردار از اتوبوس پیاده شدم و به‌سوی خانه آمدم. وقتی رسیدم در خانه و در زدم متوجه شدم که سه نفر نبش کوچه روبه‌رو ایستاده‌اند و در همان موقع به سوی من آمدند. شستم خبردار شد. اما دیگر چاره‌ای نبود، نمی‌شد فرار کرد. یکی از آنها پرسید «شما انور خامه‌ای هستید؟» جواب دادم «بلی». گفت: «ما مأمور شهربانی هستیم. کاری نداریم. می‌خواهیم کتابهای شما را نگاه کنیم.» گفتم: «بفرمایید».

مادرم با قیافه متوحش پرسید: «این آقایون کین؟»

با چهره‌ای درهم رفته جواب دادم: «از شهربانی‌اند، آمدن کتابهای منو ببینن.»

رنگ از رویش پرید. فهمید چه خبر است. آمدیم توی اطاق گفتم: «بفرمایین کتابارو نگاه کنین». یکی از پلیسها که اندام کشیده و نسبتاً بلندی داشت و بعدها فهمیدم که یکی از بازجوهای اداره سیاسی است مؤدبانه گفت:

«نه، ما عجله‌ای نداریم، شما ناهارتون رو بخورین. بعد نگاه می‌کنیم.»

گفتم: «پس بفرمایین تو اون اطاق تا من ناهارمو بخورم.»

قدری خشک‌تر از دفعه اول جواب داد:

«نه، احتیاجی نیست. ما همین‌جا نشسته‌ایم» مقصودش را فهمیدم. دیگر حرفی نزدم. مادرم سفره را انداخت. آبگوشت پخته بود. من آبگوشتهایی که مادرم می‌پخت خیلی دوست داشتم و حتی بر چلوخورش و غذاهای دیگر ترجیح می‌دادم. چون در تهیه گوشت و بنشن و ادویه آن وسواس به‌خرج می‌داد و خیلی خوشمزه درست می‌کرد. اما آن‌روز مثل اینکه بیخ گلوی مرا گرفته بودند. با قاشق اول قدری سیب‌زمینی و آبگوشت در دهانم گذاشتم. ولی هرچه می‌کوشیدم که لقمه را فرو بدهم نمی‌شد.

توی یک اطاق ۳ متر در ۳ متر هر چهار نفر ما روی زیلویی که پهن بود نشسته بودیم. آنها کنار اطاق به دیوار تکیه داده بودند و من در وسط اطاق کنار سفره نشسته بودم. مادرم ایستاده

بود. پرسید: «چیز دیگه‌ای نمی‌خواهی، جونم.»

گفتم: «نه مادر.» مثل اینکه صدایم از ته چاه درمی‌آمد. خفه و دورگه شده بود. بعد گفتم: «یک چایی برای این آقایان درست کن.» گفت «خیلی خب» و رفت بیرون. با آنکه خیلی گرسنه بودم هرچه می‌کردم نمی‌توانستم غذا بخورم. من آن‌روز فهمیدم که دلهره و اضطراب چه جور گلوی آدم را می‌گیرد، اشتهای آدم را کور می‌کند، تو دل آدم چنگ می‌اندازد و قلب آدم را فشار می‌دهد، حتی روی تنفس، گردش خون، روی حرف‌زدن، روی حرکات دست و پا، روی همه‌چیز تأثیر می‌کند.

دلهره، ترس نیست. خیلی آدمهای شجاع و نترس گرفتار دلهره می‌شوند. در میان ۵۳ نفر و در میان تمام زندانیان سیاسی که من دیدم زنده‌یاد خلیل ملکی از همه متهورتر و بیباک‌تر بود و کارهایی کرد که در تاریخ زندان سابقه نداشت. با وجود این خودش برای من تعریف می‌کرد روزی که مأموران شهربانی برای بازداشت او رفته بودند، چنان دست‌پاچه شده بوده که نمی‌توانسته است ظرف چایی را درست بگیرد و با نهیبی که خانمش به او می‌زند متوجه می‌شود و خودش را جمع و جور می‌کند.

به‌هر حال به‌هر ترتیب بود چند لقمه‌ای را به‌زور فرو دادم و بعد کاسه آبگوشت را که قسمت بیشترش نخورده مانده بود کنار گذاشتم و از سر سفره بلند شدم. آنوقت مأموران شهربانی مشغول گشتن و زیر و رو کردن کتابهای من شدند. در حقیقت هیچ چیزی که بتوان عنوان مارکسیستی به آن داد وجود نداشت. فارسی‌ها اغلب کتابهای درسی یا تاریخی بود. باقی همه فرانسه و زبانهای خارجی دیگر. اما آنها چون هیچ زبان خارجه‌ای نمی‌دانستند اغلب این کتابها را کنار گذاشتند تا به‌عنوان کتب مضره همراه ببرند.

در این هنگام مادرم چایی آورد. من استکان چایی را با میل بیشتری خوردم. چایی بغضی را که همچنان در گلوی من گره خورده بود قدری پایین برد و آرامش بیشتر به‌من بخشید. دلهره بتدریج برطرف می‌شد و خویشتن‌داری جای آنرا می‌گرفت. به‌طوری‌که وقتی تفتیش کتابها به پایان رسید من‌هم تقریباً حال عادی خود را به‌دست آورده بودم. این دلهره، این احساسی که در عرض آن نیم‌ساعت به‌من دست داد من هیچ‌گاه نه پیش از آن و نه پس از آن در خود ندیدم. این تنها یک‌بار در زندگی من روی داد و بس. در چند مرتبه‌ای که پس از آن پلیس مرا بازداشت کرده است و گاهی با خشونت خیلی بیشتر، دیگر چنین دلهره‌ای به‌من دست نداد.

باری پس از این‌که تفتیش کتابها تمام شد، همان مأمور بلند قد که بعدها فهمیدم اسمش اشتهاردی است رو به من کرد و گفت:

«شما باید همراه ما بیایید چند دقیقه‌ای این کتابها را در حضور خودتان نگاه می‌کنیم و صورت‌مجلس می‌کنیم و بعد برمی‌گردید منزل.» البته بسته‌های کتاب را قبلاً لاک و مهر کرده بودند و احتیاجی به صورت‌مجلس نداشت. من معنی حرف را فهمیدم و دانستم که

به‌زندان می‌روم. اما به‌روی خودم نیاوردم و گفتم «بسیار خوب، برویم». ضمن خداحافظی به‌مادرم دلداری دادم و گفتم برای من رختخواب بفرستید. بدین‌سان از خانه بیرون آمدیم و راهی شهربانی شدیم.

تا سر خیابان پیاده آمدیم. حرکت ما پهلوی هم طوری بود که هیچ کس از اهل محل از همسایه و کاسب و رهگذر نمی‌توانست بفهمد که مرا بازداشت کرده‌اند. نه دستبندی به‌دست من زده بودند و نه رفتار خشنی با من داشتند. اتومبیلی نداشتند که مرا توی آن بیاندازند. حتی تاکسی یا درشکه‌ای هم نگرفتند سر خیابان منتظر شدیم تا اتوبوس آمد. اتوبوسهای آن‌موقع به اندازه مینی‌بوسهای حالا بود منتها خیلی زوار درررفته‌تر. مردم اسم آن را ابوطیاره گذاشته بودند. هر چهار نفر سوار اتوبوس شدیم و در صندلی عقب پهلوی هم نشستیم. توی راه حرفی با هم نمی‌زدیم و کسی از مسافران هم متوجه ما نشد. وضع ما خیلی عادی بود. انگار داریم به مهمانی می‌رویم. یکی از آنها سیگاری درآورد و آتش زد و به دیگران هم تعارف کرد. از این سه نفر یکی همان اشتهاردی بود که قبلاً گفتم. دیگری آدمی بود چاق و کوتاه و سرطاس با صورتی پف کرده و چشمانی بی‌فروغ. درست مثل یک خمره. بعدها فهمیدم که اسم او عباس کدخدازاده معروف به عباس کدخداست و پادو اداره سیاسی شهربانی است. سومی هم آدم مسن لاغراندامی بود که در اداره سیاسی پادویی می‌کرد.

در میدان سپه از اتوبوس پیاده شدیم. خواستم پول اتوبوس آنها را بدهم که اشتهاردی نگذاشت. کرایه اتوبوس نفری ده شاهی بود. او یک‌قران به‌راننده بابت کرایه خودش و من داد، آن دو نفر دیگر هرکدام کرایهٔ خودشان را پرداختند.

تا اداره سیاسی راه زیادی نبود. پیاده از این طرف میدان سپه رفتیم به آن طرف میدان و وارد اداره سیاسی شدیم. آن وقت عباس کدخدا و آن پادوی دیگر از ما جا شدند و اشتهاردی مرا به طبقه دوم راهنمایی کرد. و در آنجا مرا به آدم بلندقد چهارشانه‌ای که صورت سفید لک‌مکی داشت معرفی کرد. بعدها فهمیدم که او نصرالله اسفندیاری و پس از جوانشیر مهمترین بازجو و شکنجه‌گر اداره سیاسی است.

اسفندیاری نگاهی به‌هیکل ریز و اندام نحیف و لاغر من کرد، مثل اینکه انتظار نداشت انور خامه‌ای چنین موجود کوچولوی مردنی باشد. بعد گفت «باشد من میام ازش چند تا سؤال می‌کنم.»

کمی بعد آمد ورقه بازجویی را جلوی من گذاشت. او سؤال می‌کرد، من به خط خودم می‌نوشتم. اسم و رسم و تحصیلات و خلاصه زندگی مرا سؤال کرد و من هم نوشتم. دست آخر نوشت: «دکتر ارانی را می‌شناسید؟»

ج ــ «بلی، معلم فیزیک من در سال ششم دبیرستان بوده است».

س ــ «بعد از آن او را ندیدید؟»

ج ــ «خیر؟»

بعد ورقه را گذاشت جلوی من و گفت «امضاء کنید». این اولین جلسه بازجویی من بود. تمام آن فقط یک صفحه شده بود. بعد نشست پشت میز یک چیزی روی یک صفحه کاغذ نوشت و داد دست اشتهاردی و گفت:

«ببرینش پیش اون خیاط براش یک دست لباس بدوزه.»

من همان موقع فهمیدم که مرا به زندان می‌فرستد و این حرف را برای گول زدن من می‌گوید و اینکه اگر من بفهمم مرا به‌زندان می‌برند ممکن است اعتراض و داد و فریاد بکنم. بعدها فهمیدم منظور او از خیاط رحیم‌الموتی یکی از ۵۳ نفر بوده که پیش از من بازداشت و به‌زندان فرستاده شده بود.

اشتهاردی مرا با اتومبیل شهربانی به‌زندان آورد و با یادداشت بی‌شماره‌ای که اسفندیاری نوشته بود تحویل زندان داد و رفت. در زندان پشت سر من بسته شد. یک پاسبان مرا به اطاق رئیس زندان برد تا دستور بگیرد. رئیس زندان موقت سرگرد سرتیپ‌زاده کارگشا یکی از وقیح‌ترین افسران شهربانی آن‌زمان بود. من در این خاطرات فراوان از او سخن خواهم گفت. همین که من وارد شدم سراپای مرا ورانداز کرد و با پوزخندی پرسید:

«آقا چه کاره بودن؟»

منهم با خشکی جواب دادم:

«دانشجو.»

گفت: «ما هم در اینجا براتون یک دانشگاه درست کردیم! ببرینش!»

ده سال بعد من حقش را کف دستش گذاشتم. سال ۱۳۲۶ یا ۱۳۲۷ بود. در کلوب ایران جوان به‌مناسبت سالروز تأسیس روزنامه ایران‌ما جشنی بر پا بود. در گوشه‌ای از مجلس همین آقای سرتیپ‌زاده که رئیس کارآگاهی شده بود پهلوی رئیس شهربانی به حالت احترام ایستاده بود. جهانگیر تفضلی و یکی دو نفر دیگر از روزنامه‌نویسان هم پهلوی آنها و مشغول صحبت کردن بودند. وقتی من رسیدم جهانگیر مرا معرفی کرد و گفت: «ایشون سالها در زندان رضاشاه بودن، لابد می‌شناسینشون؟» حالا دیگر زندانی بودن یک نوع افتخار شمرده می‌شد.

سرتیپ‌زاده مؤدبانه گفت: «بله خدمتشون ارادت فوق‌العاده دارم».

گفتم: «منهم خاطرهٔ جالبی از شما دارم که اگر آقایون اجازه بدن، عرض کنم».

بعد عین همین برخوردی که در بالا گفته شد شرح دادم و در پایان اضافه کردم:

«واقعاً خیلی چیزها من در این دانشگاهی که شما ساخته بودید دیدم و فهمیدم».

اما سرتیپ‌زاده بدون اینکه خودش را از تک و دو بیاندازد گفت:

«ملاحظه می‌کنید که حالا به چه مقامات عالیه‌ای رسیدین!»

باری پاسبان مرا از اطاق رئیس برد به‌یک اطاق دیگر و بازجویی بدنی از من شروع شد. کراوات و کمربند و پول و ساعت و چیزهایی از این قبیل همه را از من گرفتند و بعد در داخلی

زندان را باز کردند و مرا تحویل سرپاسبانی که در فلکه نشسته بود دادند. او هم نام و مشخصات مرا در دفتری یادداشت کرد و دستور داد مرا در اطاق شماره ۱۰ بند یک زندانی کردند.

این سلول یک متر و نیم عرض و دو متر و نیم طول و پنجره‌ای به ابعاد ۷۵ سانتی متر رو به حیاط زندان داشت که با چند ردیف میلهٔ آهنین مسدود شده بود. بالای در چوبی سلول پنجره کوچکی به‌عرض ۲۰ سانتی‌متر به‌طرف کریدور قرار داشت که با توری سیمی پوشیده شده بود. وسط در سوراخی به‌شکل لوزی کنده شده بود که از بیرون بسته می‌شد و نگهبان بند می‌توانست از آنجا داخل سلول را کنترل کند. یک تخت آهنی در گوشهٔ سلول گذاشته بودند که تقریباً نیمی از آن‌را اشغال می‌کرد. کف سیمانی اطاق گلیم کهنهٔ آبی‌رنگی انداخته بودند. دیوارهای سلول با گچ سفید شده و نسبتاً تمیز بود. چیز مهمی روی آنها نوشته نشده بود. چون داشتن مداد در زندان اکیداً ممنوع بود. با وجود این جسته و گریخته در گوشه و کنار آن چند کلمه‌ای کنده بودند.

اولین کاری که کردم این بود که رفتم روی تخت و از پنجره حیاط را برانداز کردم. حیاطی بود سه‌گوش به شکل مثلث متساوی‌الساقین. در هرکدام از دو ساق آن دو طبقه روی هم ساخته شده بود که بندهای ۱ و ۳ در یک طرف و بندهای ۲ و ٤ در طرف دیگر قرار داشت. قاعدهٔ مثلث که کوتاه‌تر از ساقهای آن ولی به بلندی همانها بود جزیی از حصار درونی زندان را تشکیل می‌داد. از بالای این دیوار قسمتی از سقف ساختمان نیمه‌تمام اپرا از دور به چشم می‌خورد. این ساختمان که نزدیک به ۲۰ سال به همان حالت ناقص و مخروبه باقی ماند و عاقبت خراب و ساختمان بانک رهنی به جای آن ساخته شد داستان مفصلی دارد و افتضاحات و دزدیهایی روی آن شده بود که بماند. جلوی من دو ردیف پنجره بندهای ۲ و ٤ گسترده بود. پشت یکی از پنجره‌های بند ٤ قیافهٔ مهموم علوی با ریش نتراشیده به میله‌ها چسبیده بود. همین‌که مرا دید با انگشت دوبار به طرف من اشاره کرد یعنی «ترا هم گرفته‌اند؟» من هم با سر اشاره‌ای کردم که «بلی». آن‌وقت سرش را دوبار به طرفین تکان داد یعنی «وضع خیلی خراب است». یکی دو نفر دیگر هم به پنجره‌های بالا و پایین چسبیده بودند که من نمی‌شناختم.

توی حیاط دو نفر زندانی کنار باغچه قدم می‌زدند و راجع به گلهای رنگ و رورفته‌ای که در آن بود با هم صحبت می‌کردند. و پاسبانی هم آنها را می‌پایید. یکی از آنها که لباس عربی بر تن داشت با صدای بلند به لهجهٔ عربی می‌پرسید:

«این گول بع دعره؟» (این گل بو دارد)

دیگری که پیر مرد کوتاه قد سفید مویی بود جواب داد «نه». و بعد شروع کرد به توضیح دادن. بعدها فهمیدم که او عبدالقدیر آزاد و روزنامه‌نویس است و شش سال است بلاتکلیف زندانی است. آن دیگری هم عربی است به‌نام عبدالرحیم عبدالرحمن که بیش از یکسال

بلا تکلیف در زندان مانده است. من در فصلهای بعد شرح حال او را که شنیدنی است بیان خواهم کرد.

چند دقیقه‌ای پشت پنجره ماندم. کم کم خسته شدم. از تخت پایین آمدم و شروع کردم به راه رفتن. طول اطاق پنج قدم کوتاه بیشتر نبود. پنج قدم می‌رفتم، پنج قدم برمی‌گشتم. هر بار که به دیوار می‌رسیدم و مجبور به عقب گرد می‌شدم، بیشتر از دفعه پیش دیوار به من حالی می‌کرد که زندانی هستم. هر بار سلول تنگ‌تر به‌نظر می‌رسید و میل به گریز از آن بیشتر می‌شد. حرکت در زندان، راه رفتن در زندان، یعنی نخستین کاری که آدم در زندان می‌کند و می‌خواهد هر چه بیشتر بکند، درست همان چیزی است که معنی زندانی بودن را به انسان می‌فهماند و شکنجه زندانی بودن را به او نشان می‌دهد! البته این احساس در روزهای اول شدیدتر است بعدها کم کم عادی می‌شود. بهتر است بگویم در آغاز این اثر آگاهانه است بعدها ناخودآگاه می‌شود. اما تأثیر همیشه وجود دارد.

حدود یک ربع راه رفتم. خسته شدم. سرم گیج می‌رفت. روی تخت نشستم. این خستگی و سرگیجه برای من تعجب‌آور بود. من عادت به پیاده‌روی داشتم و کمتر خسته می‌شدم، آن روز علت را نفهمیدم اما بعدها یکروز در همان سلول حساب کردم دیدم در هر دقیقه من صد قدم راه می‌روم یعنی ۲۰ بار طول اطاق را طی می‌کنم و هر بار که می‌روم و برمی‌گردم یک‌بار به دور خودم می‌چرخم. بدین‌سان در هر دقیقه ده‌بار دورخودم می‌چرخم و در یک ربع ۱۵۰ بار!

پشت پنجره رفتم. پایین آمدم راه رفتم. دوباره پشت پنجره. دوباره راه رفتن. در عرض یک ساعت سه بار پشت پنجره رفته و سه بار گرفتار سرگیجه از راه رفتن شده بودم. دیگر قابل تحمل نبود. باید بیرون می‌رفتم. البته در تمام این مدت حتی یک لحظه نیز اندیشهٔ اینکه چه روی داده؟ کی را گرفته‌اند؟ پلیس چه اطلاعاتی به‌دست آورده است؟ چه خواهد شد؟ و چه باید کرد؟ مرا آسوده نمی‌گذاشت.

به در کوفتم. پاسبان نگهبان بند در را باز کرد. قیافهٔ خشنی نداشت، حتی در نگاهش کمی حس ترحم به‌چشم می‌خورد. پرسید «چکار دارین؟» گفتم «می‌خواهم برم مستراح.» در حبس مجرد وقتی خستگی تنهایی از حد می‌گذرد رفتن به مستراح یگانه راه رفع دلتنگی است. البته برای آن سلولهایی که مستراح سرخود نیست. پاسبان مستراح را که در ابتدای بند بود به من نشان داد و من فاصلهٔ از سلول تا مستراح را با حداکثر آهستگی طی کردم. در طول این فاصله چندین سر از بالای درها بیرون آمده و از پشت توری با کنجکاوی به من نگاه می‌کردند. اما من هیچ کدام را نشناختم. در هنگام برگشتن به سلول باز این نگاهها تکرار شد. بی‌شک آنها می‌خواستند بدانند این میهمان جدید کیست؟ پس من هم می‌توانستم همین کار را بکنم یعنی از بالای در نگاه کنم ببینم از دوستان کسی در این بند هست یا نه؟

همین که پاسبان در را بست و دور شد کوشیدم بالای در بروم. این کار مشکل‌تر از پشت

پنجره رفتن بود اما به‌هرحال انجام دادم. زندانی روبه‌روی من با آن زندانی که دست راست من بود داشتند به زبان گیلکی با هم صحبت می‌کردند. از حرف آنها چیزی نفهمیدم. آمدم پایین. باز رفتم پشت پنجره، در حیاط دیگر کسی دیده نمی‌شد. پشت پنجره‌ها نیز کسی نبود. آفتاب رفته بود و هوا کم کم تاریک می‌شد.

نزدیک غروب برای من رختخواب و غذا از منزل آوردند. این نعمت بزرگی بود چون غذای زندان که قبلاً آورده بودند اصلاً قابل خوردن نبود. به‌علاوه روی تخت هم جز یک پتوی سربازی چیز دیگر نبود و با آن نمی‌شد روی میله‌های آهن تخت خوابید. شام را با اشتهای تمام خوردم و تلافی ظهر را که چیزی نخورده بودم درآوردم و بلافاصله روی تخت دراز کشیدم. این نخستین باری بود که در زندگی خود روی تخت می‌خوابیدم. تا آن شب همیشه روی زمین خوابیده بودم. روی تخت خوابیدن لطفی داشت. اما ساسهای بی‌پیر مجال ندادند و از همان لحظه اول حمله را شروع کردند. این تخت واقعاً معدن ساس بود. دو سه ماه بعد یکروز من از دست آنها به‌جان آمدم و تصمیم گرفتم آنها را قلع و قمع کنم. وقتی آستر لحاف را شکافتم باور کنید همین‌طور مالامال ساس خوابیده بود. و به همین‌سان توی توشک و متکا و غیره. هرچه آنها را می‌کشتم باز تمام نمی‌شدند!

ولی آن شب افکار پریشان مجال اندیشیدن به مسأله ساس را به من نمی‌داد. به‌هرترتیب بود نخستین شب زندان را به صبح رساندم. صبح آن روز نیز تا ظهر خبری نشد. ظهر نهار از منزل آوردند. خوردم. تازه روی تخت دراز کشیده بودم که پاسبان در را باز کرد و گفت:

«لباس بپوشید. شما را احضار کرده‌اند.»

معلوم بود برای بازجویی است. لباس پوشیدم و همراه سر پاسبان فلکه به همان اطاقی که دیروز مرا تفتیش بدنی کرده بودند آمدم. آنجا یک پادوی اداره سیاسی مرا تحویل گرفت و با اتومبیل شهربانی به ادارهٔ سیاسی آورد. این‌بار مرا به اطاقی در طبقه اول یعنی هم کف بردند و روی صندلی نشاندند. سه نفر باز پرس دور مرا گرفته بودند. باز پرس و شکنجه‌گر اصلی نصرالله اسفندیاری بود. غیر از او خیرالعموم که ظاهراً رئیس یکی دیگر از ادارات شهربانی بود و موقتاً به‌عنوان کمک به اداره سیاسی آورده بودند نیز حضور داشت. نفر سوم یکی از باز پرسهای اداره سیاسی بود. درست به خاطرم نیست اما فکر می‌کنم به احتمال قوی فرزامی بود.

این بار بازجویی با روز گذشته زمین تا آسمان فرق داشت. از همان آغاز شکنجه شروع شد. اسفندیاری شروع کرد:

«بنشین همه چیزرو بنویس. ما همه‌چیزرو می‌دونیم».

ــ چی‌چی رو بنویسم. من هرچی پرسیدن دیروز جواب دادم.

ــ پدر سوخته خودتو به کوچهٔ علی چپ نزن. پدری ازت درمی‌آریم که رب و روبته یاد کنی.

— چی رو بنویسم. من چیزی نمی‌دونم.

ناگهان باران سیلی و مشت لگد و فحشهای بسیار رکیک به سر و رو و تمام بدن من باریدن گرفت. من در مقابل می‌گفتم «چرا می‌زنید؟ برای چه می‌زنید؟»

کتکها را بیشتر اسفندیاری می‌زد. وقتی او خسته می‌شد آن دو نفر دیگر شروع می‌کردند ولی فحشها را مرتب همه با هم می‌دادند. یک ربع بیست دقیقه این شکنجه ادامه داشت. تمام بدنم درد می‌کرد. صورتم از شدت سیلی باد کرده بود. آخر خسته شدند. اسفندیاری کنار نشست. آن دو نفر شروع کردند:

«پسر جون، فایدش چیه که تو به خودت آنقدر زحمت می‌دی. چه تو بگی چه نگی ما همه چیزو می‌دونیم. همه‌تونم دستگیر کردیم. بیا راستشو بگو هرچی می‌دونی بنویس. از قدیم گفتن: النجات فی الصدق، کما ان الهلاک فی الکذب. اگر هرچی می‌دونی بگی ما گزارش می‌کنیم ولت می‌کنن. اما اگر راس نگی آنقدر می‌زنیمت که همین‌جا بمیری.»

گفتم: «شما منو بی‌خود می‌زنین. من نمی‌دونم شما از من چی می‌خواهین؟»

دوباره اسفندیاری از جایش پرید به طرف من و گفت:

«این مادر... از اوناشه. نصیحت و این حرفا به خرجش نمی‌ره. باید خوب حالشو جا آورد تا مقر بیاد».

آنوقت از نو شکنجه شروع شد. این شکنجه از ساعت ۲ بعدازظهر شروع شد و تا ساعت ۵ ادامه داشت. هر از بیست دقیقه یا نیم‌ساعت یکبار قطع می‌شد و نصحیت و موعظه و فوت و فنهای باز پرسهای شهربانی که به‌درد گول‌زدن دزدها و مجرمان عادی می‌خورد شروع می‌شد. اما پس از چند دقیقه دوباره شکنجه آغاز می‌گشت، عیب کار این بود که اصلاً سؤال و کتابی یا نشان دادن مدرکی و قرینه‌ای در کار نبود. اصلاً نمی‌گفتند از من چه می‌خواهند فقط یا می‌زدند یا نصیحت می‌کردند. من هیچ‌وقت ادعا نداشته‌ام و ندارم که قهرمانم یا مقاومت فوق‌العاده‌ای دارم. شاید اگر به جای شکنجه و حرفهای پوچ و فوت و فنهای مسخره کار یک باز پرس واقعی را انجام داده بودند نیاز به این همه شکنجه نداشتند. اما این کار را نکردند و من هم نمی‌توانستم بدون اینکه بدانم چه می‌دانند و چقدر می‌دانند چیزی بگویم.

عاقبت خسته شدند. پچ‌پچی باهم کردند و اسفندیاری از اطاق خارج شد. پس از پنج شش دقیقه برگشت و به من گفت:

«بلن شو بیا».

من به راستی حال بلند شدن نداشتم. به قول معروف مثل گوشت کوبیده شده بودم. با این حال آخرین نیروی خودم را جمع کردم و بلند شدم. از پله‌ها مرا بالا برد. شاید کس دیگری به جای من سعی می‌کرد بداند کجا می‌برندش. می‌برند اعدامش کنند؟ یا به صلابه‌اش بکشند؟ اما من در وضعی بودم که قدرت فکر کردن از من سلب شده بود. اسفندیاری مرا می‌کشید و از پله‌ها بالا می‌برد. در طبقه بالا داخل اطاقی شدیم. دکتر ارانی پشت یک میز

نشسته و مشغول نوشتن بود. موهای آشفته و قیافهٔ گرفته‌ای داشت. مثل این بود که چند روز است ریشش را نتراشیده است. آدم چهارشانه و چشم‌زاغی که برخلاف بازجوهای دیگر کراوات شیک و لباس اتوکشیده‌ای بر تن داشت بالای سر او ایستاده بود. بعدها فهمیدم که او جوانشیر مهمترین باز پرس و شکنجه گر اداره سیاسی است.

رفتیم جلوی میز. سلام و علیک نکردیم. باز پرسها هم حرفی نزدند. فقط ارانی سرش را از روی کاغذ بلند کرد و نگاهی به من انداخت که در آن یأس و نومیدی موج می‌زد. همان نگاه کافی بود که من بفهمم اوضاع از چه قرار است. بعد از لحظه‌ای به من گفت:

«بی‌خود مقاومت نکن. همه‌چیز را لو داده‌اند. من هم مجبور شده‌ام اعتراف کنم.»

دیگر چیزی نگفت. من هم چیزی نپرسیدم. هر چه او باید بگوید گفته بود و هرچه من باید بفهمم فهمیده بودم. شاید اگر کس دیگری به‌جای من بود با او سؤال و جواب می‌کرد. می‌کوشید از او حرف بیرون بیاورد، بداند چه چیز را گفته‌اند، چه چیز را نگفته‌اند. حتی شاید اصلاً آشنایی خود را با او انکار می‌کرد. یا می‌گفت تو بی‌خود اعتراف کرده‌ای... خلاصه سعی می‌کرد باز هم مقاومت کند. اما من مقاومتم بیش از این اندازه نبود. وقتی دیدم رهبر من و کسی که همیشه برای من سرمشق مبارزه و پایداری بود این‌سان از پا درآمده است مقاومت من هم به پایان رسید.

با اسفندیاری پایین آمدیم. دوباره در همان اطاق اول. مرا پشت همان میز نشاندند و صفحهٔ بازجویی را جلوی من گذاشتند. بالای آن یک سؤال نوشته بودند. سؤال کلی بود درست یادم نیست. شاید این‌طور «آشنایی خود را با دکتر ارانی و سازمان کمونیستی شرح دهید.» یا چیزی شبیه به این.

قلم را برداشتم و خواستم بنویسم. دیدم نمی‌توانم. تمام جانم کوفته بود. سرم به شکل وحشتناکی درد می‌کرد. لبهایم زخم شده بود. دهانم خشک و تلخ بود مثل زهرمار. قلم را گذاشتم روی میز و تقریباً روی صفحهٔ بازجویی افتادم. خودشان فهمیدند، دستور دادند یک فنجان چای برای من آوردند. پس از خوردن چای مختصر رمقی در من پیدا شد. قلم را برداشتم و اولین بخش اعترافاتم را نوشتم. مربوط بود به خواندن مجلهٔ دنیا، شرکت در دیدارهای منزل دکتر ارانی، تبلیغ من به‌وسیله دکتر ارانی، جلساتی که با سایر دانشجویان داشتیم، وارد کردن کتاب از فرانسه و ترجمهٔ بعضی از آنها و از این قبیل. تصمیم گرفتم از این حد فراتر نروم و راجع به ارتباطات حزبی که داشتم مانند ارتباط با سریری (کامبخش)، نوربهشت (ضیاءالموتی) علی کارگر (صادق‌پور)، رسائی و دیگران چیزی ننوشتم. چون به نظر من اینها اسرار حزبی مهم‌تری بود. در آن زمان من تصور می‌کردم اینها نماینده یک حزب کمونیستی زیرزمینی وسیعی هستند که خود را آماده انقلاب مسلحانه می‌کنند و جریان دکتر ارانی و دانشجویان را بخش بی‌اهمیتی از این تشکیلات می‌شمردم. بنابراین وظیفهٔ خود می‌شمردم که اسرار اصلی را حفظ کنم. بعدها در زندان فهمیدم آنچه به‌نام «حزب کمونیست» به‌ما معرفی

کرده بودند چقدر پوشالی و پزوایی بوده است و در حقیقت آنچه در میان پنجاه و سه نفر ارزشی داشت همان جریان دانشجویی و روشنفکری بوده است.

هوا تاریک شده بود که بازجویی من تمام شد و مرا به زندان بازگرداندند وقتی در سلول پشت سر من بسته شد، روی تخت افتادم و تقریباً از حال رفتم. روز بعد تمام روز با ترس و اضطراب منتظر بودم باز مرا احضار کنند ولی خبری نشد. تا دو سه روز پس از آن نیز همین انتظار را داشتم. در این چند روز وحشت از بازجویی و شکنجه، فشار زندان و محدودیتهای آن را از یادم برده بود. آن سلول لانه موش را نوعی مأمن و پناهگاه برای خودم حساب می‌کردم و دلم نمی‌خواست مرا صدا بزنند و از آن سوراخ بیرون ببرند. چون تقریباً مطمئن بودم که بیرون بردن برای آزادی نیست بلکه برای بازجویی و شکنجه است.

اما پس از چند روز کم کم مطمئن شدم که گویا بازجویی تمام شده است. از سوی دیگر اثرات طاقت فرسای ماندن در یک سوراخ روزبه‌روز بیشتر احساس می‌شد. از روز پنجم یا ششم عذاب زندانی بودن شروع شد و عطش آزادی خودنمایی کرد. از این زمان شروع به روزشماری کردم. اول با انگشتهای دست می‌شمردم. بعد به جایی رسید که انگشتها کافی نبود شروع به خط کشیدن روی دیوار کردم. کم کم از این کار نیز خسته شدم و به شمارش هفته‌ها اکتفا کردم. بتدریج حساب هفته‌ها نیز از دستم دررفت و دوران بی‌توجهی به گذشته و انتظار آینده شروع شد.

دوش به دوش هوس و آرزوی آزادی، مسأله پر کردن خلأ بیکاری مطرح بود. اگر فرض کنیم که زندانی از ۲۴ ساعت هر شبانه‌روز ۱۲ ساعت را به شکلهای گوناگون مانند خوابیدن و چرت زدن و دراز کشیدن و غیره روی تخت‌خواب می‌گذراند، ۱۲ ساعت دیگر باقی می‌ماند که باید به‌حالت ایستاده یا نشسته بگذراند. این ۱۲ ساعت باید خود را به یک چیزی مشغول کند. اما چه چیز؟ در زندانهای عمومی می‌شود با هم حرف زد، صحبت کرد یا کاری انجام داد. اما در زندان مجرد هیچ وسیله‌ای برای پر کردن این خلأ نیست. نه کسی هست که با او حرف بزنید، نه وسیله‌ای هست که کاری انجام دهید. در زندانی که من بودم حتی کتاب خواندن هم ممنوع بود. نوشتن که جای خود را داشت. کوچکترین اثری از قلم و مداد و کاغذ در یک سلول بزرگترین گناه شمرده می‌شد. پس چکار می‌شد کرد؟

خوردن غذا را هرقدر ممکن بود طول می‌دادم تا سرگرمی باشد. اما مگر چقدر می‌شد آن‌را کش داد. بگیریم یک ساعت یا یک‌ساعت و نیم. بقیه وقت را چگونه باید گذراند، آنها که سیگارکش بودند یک وسیله اضافی در اختیار داشتند. هر وقت خسته می‌شدند یک سیگار آتش می‌زدند و چند دقیقه‌ای خود را با آن مشغول می‌کردند. همین باعث می‌شد که تعداد سیگارهای مصرفی آنها روزبه‌روز بیشتر می‌شد. اما من سیگاری هم نبودم و هیچ‌وقت هم نشدم. پس چکار می‌توانستم بکنم؟

رفتن دم پنجره و نگاه کردن به بیرون و کوشش برای ایجاد رابطه‌ای از دور با یک زندانی

دیگر یک مشغولیات عمده من به شمار می‌رفت. بسیاری از زندانیان دیگر نیز مانند من مشتری دائمی پنجره سلولها بودند. علوی بیشتر اوقات انگشتهای دستش را به من نشان می‌داد مثل اینکه دائما می‌پرسید چند روز دیگر آزاد خواهیم شد تا چند روز دیگر باید در زندان بمانیم؟ خلیل انقلاب آذر هم زیاد پشت پنجره می‌آمد، اما بیشتر از خودش صدای بلند او را از دور می‌شنیدم. روزهای اول بیشتر این شعر میرزاده عشقی را با لهجه ترکی و آهنگ مخصوص به خودش می‌خواند:

«من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک در دست من جز این سند پاره پاره نیست»

بعدها جرأت بیشتری پیدا کرده و مرتب داد می‌زد: «مردم بدانید که من انقلابم!»

یک مرد سیه‌چرده‌ای هم بود که زیاد پشت پنجره می‌آمد و بعدها فهمیدم که نام او محمد پژوه است. او گاهی اوقات عصبانی می‌شد و فریاد می‌کشید:

«هوکه درآید پدر آذری خاک دو عالم به سر آذری»

از عصبانیت او و شعاری که می‌داد حدس زدم که باید آذری او را لو داده باشد. بعد به خودم گفتم از کجا که او همهٔ ما را لو نداده باشد؟ بعدها معلوم شد که هم پژوه و هم دیگران را کامیخش لو داده است و اعترافات آذری هرقدر هم بد باشد علت گرفتاری ما نبوده است. مشتریهای حیاط هم می‌آمدند و به اصطلاح خودشان هواخوری می‌کردند. همان عرب و همان پیرمرد موسفید و گاهی هم زندانیان دیگر.

هرچه روزها بیشتر می‌گذشت بیشتر با محیط زندان خو می‌گرفتم. کم کم شروع کردم از سوراخ بالای در با زندانی روبه‌رو حرف زدن. پاسبان نگهبان بند معمولاً جلو در آهنین بند می‌ایستاد یا با یکی از زندانیان مشغول حرف زدن بود. ما از این فرصت استفاده می‌کردیم و آهسته با هم حرف می‌زدیم. فاصله دو متر بیشتر نبود و گوشهای من هم خیلی تیزتر و شنواتر از حالا که زمان پیری است بود. او به من گفت که زندانی سیاسی است. من هم همین طور. اما هیچکدام اسممان را به هم نگفتیم. بعدها فهمیدم که محمود بقراطی است. اما تا چند ماه بعد هم نمی‌دانستم که جزو خود ماست.

بقراطی به من گفت که زندانی دست راست من نامش فلکی است و به اتهام جاسوسی برای شوروی زندانی است. من کمتر با او حرف می‌زدم. موقعی‌که به مستراح می‌رفت با هم سلام و علیکی می‌کردیم. جوان خوش‌قیافه‌ای بود و گاهی که از پرونده خود او می پرسیدیم خیلی خوش‌بین بود. اما سه ماه بعد محکوم و تیرباران شد. ظاهراً خود او به جاسوسی اعتراف کرده بود. دو نفر دیگری که با او رابطه داشتند به حبسهای کمتر از ده سال محکوم شدند و بعدها در زندان قصر با من در یک بند زندانی بودند. در طرف مقابل دست چپ یک روس بلندقدی زندانی بود که هر وقت سرتیپ‌زاده رئیس زندان برای بازدید بند می‌آمد جلو او را می‌گرفت و چیزی به روسی از او می پرسید و او هم همیشه جواب می‌داد: «زافترا، زافترا». ظاهرا این مرد از روسیه به ایران گریخته بود و در مرز او را گرفته و زندانی کرده بودند. او

نخستین کسی بود که من دیدم در زندان اعتصاب غذا کرد که من تا آن هنگام نه شنیده بودم و نه می‌دانستم. در نتیجه همان اعتصاب هم او را از آن سلول بردند. آزاد کردند یا به زندان دیگر فرستادند یا اعدام کردند، نمی‌دانم. از زندانیان دیگری که در آن روزها در اطراف من بودند هیچ خاطره‌ای ندارم. ظاهراً تماسی با آنها نداشته‌ام.

غیر از این زندانیها، من کم کم مصاحبان دیگری نیز پیدا کردم. یکی از آنها عزیز نظافتچی بود. نظافتچی به یک زندانی عادی، معمولاً دزد، قاتل یا راهزن می‌گفتند که عهده‌دار جارو کردن و تمیز کردن بند و توزیع غذای زندانیان بود. اینها نخستین کسانی بودند که با زندانی تماس مرتب داشتند چون دست‌کم روزی سه چهار مرتبه برای تمیز کردن، غذا دادن و چای دادن به اطاق او می‌آمدند. و اغلب از خطرناک‌ترین دشمنان زندانی بودند. چون به علت محرومیت و زندانی بودن زود مورد اعتماد قرار می‌گرفتند و در اولین فرصت هرچه از زندانی شنیده بودند به اداره زندان اطلاع می‌دادند. اتفاقاً در مقابل این جاسوسی هیچ چیز جز همان وظیفه نظافتچی‌گری و مختصر لفت و لیسی از ته‌مانده غذای زندانیان دیگر به دست نمی‌آوردند. البته بندرت بعضی از آنها پیدا می‌شدند که مانند سید خداداد و عزت‌الله مهاجر آدمهای بسیار باشرف و پاکدامنی بودند. من راجع به این دو نفر بعداً به تفصیل صحبت خواهم کرد. اما اکثر نظافتچیها آدمهای بسیار کثیفی بودند. عزیز نظافتچی یک دزد سابقه‌دار اهل اراک بود. گاه و بی‌گاه در سلول مرا باز می‌کرد و مرا دلداری و امیدواری می‌داد. اما من هیچ وقت به او اعتماد نکردم.

دستهٔ دیگری از این مصاحبان، پاسبانهای نگهبان بند بودند. روزهای اول اینها سفت و سخت‌تر با زندانی رفتار می‌کردند ولی پس از چند روز رفتارشان کم کم دوستانه‌تر می‌شد. البته نه همهٔ آنها. بعضی از آنها همیشه خشک و مقرراتی باقی می‌ماندند. اما بیشتر آنها پیش ما می‌آمدند، دلسوزی می‌کردند، دلداری و امیدواری می‌دادند و گاهی درددل می‌کردند و بدبختیهای زندگی خودشان را برای ما شرح می‌دادند. یکی از آنها یک روز خیانتهایی که زنش به او کرده بود برای من شرح داد و حتی یکی دیگر به تام علی میرزایی تعریف می‌کرد که سوزاک گرفته بوده است، از دوستانش می پرسد چه کنم که خوب بشود، به او می‌گویند با فاحشه‌ها مجامعت کن تا سوزاک تو به آنها بریزد و تو خوب شوی و در نتیجه حالا هم سوزاک گرفته و هم سفلیس!! اکثر آنها آدمهای بسیار بدبخت و مفلوکی بودند. کمتر کسی از میان آنها جاسوسی و پاپوش‌دوزی برای زندانیان می‌کرد. البته اگر مجبور می‌شدند گزارش می‌دادند. یا سخت‌گیری می‌کردند. ولی از روی بدجنسی نبود. اگر یک ریال یا دو ریال به آنها می‌دادید، عرش را سیر می‌کردند. حتی یکی دو نفر از آنها پس از آزاد شدن از زندان نیز هر جا مرا می‌دیدند التماس دعا داشتند. این را هم بگویم که بازماندن در سلول برای چند دقیقه و صحبت کردن بدون ترس و بیم با یک نفر ولو پاسبان بند باشد در آن زمان برای ما نعمتی بود و برای آنها هم اگر رئیس زندان می‌فهمید مسؤولیت داشت. با همهٔ اینها ما نسبت به همین

پاسبانها هم خوش‌بین نبودیم و آنان را دشمنان خود می‌دانستیم.

دو هفته پس از بازجویی پیشین باز مرا به اداره سیاسی احضار کردند. این بار برخلاف بار پیش بازجویی معقول‌تر و آرام‌تر بود. باز پرس همان اسفندیاری بود اما به جای شکنجه و فحش و کتک، پرونده‌های سایر متهمان و اعترافات آنها را به من نشان می‌داد و جز تأیید آن اعترافات تا حدودی که مربوط به خود من بود چیزی از من نمی‌خواست. مثلاً ارتباط من با کامبخش و ضیاءالموتی و «حزبی»های دیگر. همهٔ آنها ارتباط خود را با من به تفصیل شرح داده بودند. با تأیید این اعترافات و ارتباطات پرونده من تکمیل شد و مرا به زندان بازگرداندند. پس از آن نیز یک بار مرا برای مواجهه با حکمی احضار کردند و از آن پس من دیگر هیچگاه اداره سیاسی و شکنجه‌گران آن را ندیدم.

در پایان این فصل باید از داستان پرآب چشمی سخن رانم که برای من دلخراش‌ترین و در عین حال دلنوازترین خاطره‌ها در سراسر زندگی بوده است. داستان چند زنی که فداکاری، جانبازی و ازخودگذشتی را در راه من به سرحد کمال رساندند. داستان مادری که هرروز شیرهٔ جان خود را به صورت گرانبهاترین هدیه‌ها بر کف دست می‌گرفت و پیاده راه زندان را می پیمود و هزاران درد و رنج و توهین و تشدد را تحمل می‌کرد تا آن را نثار فرزند دلبندش کند. داستان خواهری که از همه‌چیز خود گذشت و شیرازهٔ زندگی خانوادگی خود را تا مرزهای ازهم گسیختگی کشاند برای آنکه برادر در بند نشسته‌اش را تنها و بی‌کس رها نسازد. داستان خاله‌ای سالخورده و دختران جوانش که سالها و سالها هر هفته افتان و خیزان بیابانی را که در آن زمان میان تهران و زندان قصر قرار داشت پیاده طی می‌کردند تا دیدگان جگرگوشهٔ به زندان فتادهٔ خود را به‌دیدار خویش شاد سازند. داستان پنج زن قهرمان که چهارتن از آنان اینک روی در نقاب خاک کشیده‌اند و من شرمسارم که نمی‌توانم چنانکه وظیفه و درخور است هر روز سر بر آستان مزارشان بسایم و برای پنجمین آن که در قید حیات است چیزی جز دریایی از سپاسگزاری و حق‌شناسی ندارم تا تقدیم خاک پایش کنم.[۱]

۱. این شاهزاده خانم که نواده عباس میرزا نایب‌السلطنه بود نیز همزمان با نگارش این خاطرات در ٤ خرداد ۱۳۶۲ درگذشت. یادش هماره زنده باد.

فصل نهم

از رواق تا نفاق

دورهٔ زندان ۵۳ نفر به دو قسمت اصلی تقسیم می‌شود: پیش از دادگاه و پس از دادگاه. پیش از دادگاه وضع افراد روشن نبود، همه انتظار می‌کشیدند، همه چشم به آینده دوخته بودند، امیدها و نومیدیها بیشتر در دلها موج می‌زد و احساسات غلبه داشت. پس از دادگاه سرنوشتها تعیین شده بود و افراد بیشتر همدیگر را شناخته بودند. همبستگی عمومی ۵۳ نفر با هم بیشتر شده و ضمناً دسته‌بندیهای خصوصی نیز در درون آن مشخص‌تر گردیده بود. در این فصل دورهٔ پیش از دادگاه را شرح خواهم داد. فصل آینده به جریان دادگاه تخصیص داده خواهد شد و فصل بعد به دوره پس از دادگاه.

در سه ماه اول، ۵۳ نفر به کلی پراکنده بودند و در سلولهای انفرادی مجزا از هم به سر می‌بردند. ارتباط میان افراد خیلی کم و استثنایی بود. مثلاً اگر دو نفر را با هم به اداره سیاسی احضار می‌کردند ضمن راه ممکن بود چند کلمه‌ای با هم رد و بدل کنند. یا اگر کسی هواخوری داشت ضمن آن می‌توانست با زندانیان دیگری که همراه او هواخوری می‌کردند صحبت کند یا از سوراخ مستراح بندهای ۳ و ٤ با زندانیانی که در آنها بودند دو کلمه حرف بزند. به من پس از آنکه یک‌ماه و نیم در سلول کذایی درجا زده و جز در چند موردی که شرح دادم پا از آن بیرون نگذاشته بودم یک‌ربع هواخوری مرحمت فرمودند. هواخوری عبارت بود از قدم زدن به‌دور حیاط سه گوشی که میان بندهای ۱ و ۳ از یک‌سو و ۲ و ٤ از سوی دیگر محصور بود. زندانی می‌توانست دور این حیاط قدم بزند ولی حق حرف زدن با کسی را نداشت. با وجود این پاسبان مراقب معمولاً مانع نمی‌شد و کسانی‌که با هم هواخوری می‌کردند

٤. عبدالقدیر آزاد از آزادیخواهان دوران مشروطیت بود. در اوایل دوران رضاشاه روزنامهٔ آزاد را در مشهد منتشر می‌کرد که گرایش چپ داشت. به‌طوری که خودش در زندان به من می‌گفت در شورش لهاک‌خان‌شرکت کرده و همراه او به شوروی گریخته بود. پس از بازگشت روزنامه آزاد را منتشر کرد. آقابیگف در خاطراتش نوشته است که با او تماس داشته و از او ←

می‌توانستند باهم صحبت کنند. در اینجا بود که من با عبدالقدیر آزاد[۴] و عبدالرحیم عبدالرحمن عرب آشنا شدم.

عبدالقدیر توضیح داد که مدیر روزنامهٔ آزاد بوده و چون از دولت انتقاد می‌کرده است او را به زندان افکنده‌اند و شش سال است بلا تکلیف در زندان است. پیش از این در زندان قصر بوده ولی به‌علت مبارزه با پلیس در زندان، او را مجازات کرده و از نو به زندان مجرد آورده‌اند. ظاهراً می‌دانست که من «از دستهٔ دکتر ارانی»ام و می‌گفت «شما را به زندان قصر خواهند فرستاد و باید مثل من تا این رژیم استبدادی باقی است در آنجا بمانید» مرا به مبارزه علیه پلیس و اداره زندان تشویق می‌کرد و می‌گفت «تو گاوروش ایرانی!» ظاهراً به علت جوانی و کوچکی اندام مرا به قهرمان کتاب بینوایان ویکتور هوگو تشبیه می‌کرد.

عبدالرحیم به‌عکس او از بیخ عرب بود. می‌گفت هیچ کار نکرده و بی‌خود یک‌سال است او را زندانی کرده‌اند. به‌طوری‌که خود او می‌گفت می‌خواسته از عراق به ایران فرار کند، ولی در مرز او را دستگیر می‌کنند و به زندان می‌افکنند. می‌گفت آرزوی دیدن ایران را داشته ولی او را در همان لحظه اول دستگیر کرده‌اند. با لهجه عربی این شعر را وصف‌الحال خویش می‌خواند:

«یک نظر دیدم و صد تیر ملامت خوردم دانه ناچیده و در دام بلا افتادم»

این عبدالرحیم در بین زندانیها معروف بود به «سوت کارخانه»، چون دست‌کم روزی یکی دوبار از کوره درمی‌رفت و چنان نعره می‌کشید که در تمام زندان صدایش می‌پیچید و می‌گفت: «ای اعلیحضرت همایونی، به‌شرافتت قسم من بیگناهم، به جقه‌ات قسم مرا بیخود گرفته‌اند، بگو آزادم کنند». بیچاره گمان می‌کرد صدایش به گوش «اعلیحضرت همایونی» می‌رسد و به محض اینکه شنید، دستور آزادیش را صادر خواهد کرد. شاید هم این‌طور فکر نمی‌کرد و به خیال خود برای ترساندن زندانبانان این‌طور می‌گفت. به‌هرحال مخاطبش همیشه «اعلیحضرت همایونی» بود. داستان اعتصاب غذای او را من هیچ گاه از یاد نمی‌برم. پس از آنکه یک‌سال و چند ماه بلا تکلیف در زندان ماند عاقبت عصبانی شد و دست به اعتصاب غذا زد. در زندان موقت مرسوم بود هرکس اعتصاب غذا می‌کرد روز اول و دوم پلیس سعی می‌کرد با وعده و وعید او را حاضر کند که اعتصاب خود را بشکند. اگر حاضر نمی‌شد آن‌وقت به او شیر تنقیه می‌کردند. مأمور این کار نیز معمولاً دو نفر بودند یکی آژدان یزدی معروف به آژدان یزید که سر پاسبانی پنجاه و چند ساله، تنومند و سرطاس بود. دیگر برازنده بهیار بیمارستان زندان و

←

کمک می‌خواسته است. به همین عنوان او را در ۱۳۱۰ بازداشت می‌کنند ولی چون نمی‌توانند پرونده جاسوسی برایش تشکیل دهند او را تا شهریور ۱۳۲۰ در زندان نگاه می‌دارند. پس از مرخصی با آل‌بویه و چند نفر دیگر «حزب استقلال» را تشکیل داد که متمایل به آلمان هیتلری بود (ر.ك. «خاطرات یوسف افتخاری»، ص ۶۸). در ۱۳۲۵ به حزب دموکرات ایران قوام‌السلطنه پیوست و از سبزوار به نمایندگی مجلس انتخاب شد. جزو اقلیت دوره ۱۵ با لایحه الحاقی نفت مخالفت کرد و از بنیادگذاران جبهه ملی گردید. بعد از این جبهه جدا شد و با حکومت دکتر مصدق به مخالفت شدید برخاست. در نتیجه پس از کودتای ۲۸ مرداد به ریاست شرکت فرش منصوب شد.

دستیار دکتر احمدی که جوانی بدقیافه و اخمو و بی‌رحم بود. عمل تنقیه به زور معمولاً در سلول خود زندانی انجام می‌گرفت تا زندانیان دیگر هم بشنوند و ببینند و عبرت بگیرند و در صدد اعتصاب غذا برنیایند. باری روز سوم آژدان یزدی و برازنده با وسایل تنقیه به سراغ عبدالرحیم آمدند. اما از آنجا که او حاضر نشد به میل خود به این کار تن دردهد کار به کشمکش رسید و به هر ترتیب او را خواباندند و آژدان یزدی روی کمر او نشست و برازنده کوشید لولهٔ اماله را به زور وارد کند. اما عبدالرحیم هنوز مقاومت می‌کرد و برازنده موفق نمی‌شد با دست این کار را انجام دهد. آنگاه بهیار بی‌رحم از پای خود کمک گرفت و با لگد به روی شیر تنقیه کوفت تا وارد شد. در این هنگام بود که ناگهان نعره دلخراش عرب بی‌چاره در فضای زندان طنین انداز شد:

«ای اعلیحضرت همایونی، به جقه‌ات ترکیدم».

عبدالرحیم بینوا پس از این اعتصاب باز هم یک‌سال و چند ماه در زندان ماند. عاقبت او را بردند. نمی‌دانم او را به عراق بازگرداندند یا به یکی از شهرستانها تبعید کردند.

غیر از این دو نفر که من ضمن هواخوری با آنها آشنا شدم و شاید اشخاص بی‌اهمیت دیگری که در خاطرم نمانده است، مهمترین خاطره من از این هواخوری نخستین ملاقات با دکتر ارانی در زندان است. در آن هنگام ارانی به علت نامه‌ای که خطاب به زندانیان دیگر نوشته و آنها را به مبارزه علیه پلیس برانگیخته بود (و علوی به تفصیل شرح داده است) به‌عنوان مجازات انضباطی به بند ۳ منتقل شده و بدون وسایل زندگی (لوازم خواب و غذای منزل و حتی کفش و عینک) در یک سلول مستراح سرخود زندانی بود. از همان سوراخ مستراح بود که من چند کلمه‌ای با او حرف زدم. چیزی که از این مکالمه به خاطرم است روحیهٔ قوی دکتر ارانی است که مرا به مقاومت و مبارزه دعوت می‌کرد و یک کلمهٔ «اشپیون» (جاسوسی) که دربارهٔ یکی از زندانیان گفت که الان به خاطرم نیست کی بود. در همان زمان طبری هم هواخوری گرفته بود و گاهی که وقت هواخوری ما باهم تطبیق می‌کرد باهم صحبت می‌کردیم.

پس از سه ماه ناگهان تحول مهمی در زندگی ۵۳ نفر در زندان روی داد. پلیس این عده را به دو دسته تقسیم کرد: یکی روشنفکرها و دیگری بقیه ۵۳ نفر. دسته اول را در بند یک جمع کردند و آزادیهای بیشتری به آنها دادند. اما بقیه را در بندهای دیگر پخش کردند و به همان حال مجرد نگاه داشتند هیچ‌وقت معلوم نشد علت این کار و این تصمیم پلیس چه بود. شاید علت آن این بود که فکر می‌کردند نمی‌توان همهٔ این عده را مدت زیادی در زندان مجرد نگاه داشت و ممکن است موجب واکنش عمومی مثلاً اعتصاب غذا از طرف آنها شود. ضمناً پرونده‌ها نیز بسته و بازجویی تمام شده بود و معمولاً پس از این مرحله باید متهم به زندان عمومی منتقل شود. اما پلیس می‌ترسید ما را به زندان قصر بفرستد و پهلوی زندانیان سیاسی قدیمی قرار دهد. این بود که برای عده‌ای از ما وضعی ایجاد کردند که تا آن هنگام در زندان سابقه نداشت یعنی نه مجرد مجرد بود و نه عمومی عمومی. در بند اول درهای سلولها را باز

کردند ولی امر کردند هرکسی باید در سلول خودش باقی بماند و با دیگران حرف نزند. روزی که درها را باز کردند سرتیپ‌زاده رئیس زندان موقت ضمن بازدید از این بند گفت:

«دستور دادم دراتونو واز بذارن ، اما اگه علمی، اشاره‌ای به‌هم بکنین، باز برمی‌گرده به‌خونهٔ اول». البته همهٔ این حرفها مسخره بود، خودش هم می‌دانست که ما با هم صحبت خواهیم کرد. اما نمی‌خواست خودش را از تک و دو بیاندازد!

صبح پس از خوردن صبحانه می‌آمدیم جلوی درها. معمولاً در آستانه در سلول پارچه‌ای، چیزی می‌انداختیم و روی آن می‌نشستیم و شروع می‌کردیم به بحث کردن باهم. اسم این عمل را گذاشته بودیم «رواق گرفتن» چون فلاسفهٔ رواقی یونان نیز زیر طاقهایی می‌نشستند و باهم بحث می‌کردند. البته این نام گذاری برای ما شوخی ای بیش نبود اما چنان مرسوم شده بود که همه آن‌را مرتباً به کار می‌بردیم: «بیایید رواق بگیریم!»، «چرا رواق نمی‌گیری؟»، «امروز زیاد رواق گرفتیم» و از این قبیل.

البته همهٔ زندانیان بند نمی‌توانستند با هم بحث و صحبت کنند. معمولاً هر ۶ سلول مجاور هم یک جلسه تشکیل می‌دادند. گاهی دو سلول دیگر هم به آنها می‌پیوستند. جلسه‌ای که من در آن رواق می‌گرفتم تقریباً کامل بود. دست راست من ایرج اسکندری و دست چپم بزرگ علوی قرار داشتند. روبه‌روی اسکندری، خلیل ملکی و روبه‌روی علوی، جهانشاهلو واقع شده بودند. ما پنج نفر از صبح تا شام مرتباً رواق می‌گرفتیم و صحبت می‌کردیم. خیال نکنید همیشه بحث فلسفی یا سیاسی می‌کردیم. خیر. برنامه وقت گذرانی خیلی متنوع بود. از هر دری سخن می‌راندیم. از خاطرات گذشتهٔ خودمان، از سرنوشت آینده‌مان، از آنچه خوانده بودیم، از آنچه می‌خواندیم. بحثهای جدیمان هم بیشتر فلسفی، علمی و هنری بود. به‌یادم نمی‌آید که روی مسایل سیاسی یا ایدئولوژیک صحبت زیادی کرده باشیم، جز درباره جنگهای اسپانیا و نتایج آن و احتمال جنگ جهانی دوم. شاید به این علت که مسایل ایدئولوژیک برای ما حل شده بود و ما هیچ اختلافی بر سر آن نداشتیم. بهتر بگویم فکر می‌کردیم اختلافی نداریم و نخواهیم داشت. همه‌مان این‌طور فکر می‌کردیم: «جنگ جهانی قطعی و اجتناب‌ناپذیر است. به دنبال آن انقلاب پرولتری در سراسر جهان و پیروزی آن نیز حتمی است. دنیا کمونیست خواهد شد و ایران هم جزو آن.» اینکه کی و چه‌جور؟ برای ما مهم نبود. همه‌مان جوان بودیم و اطمینان داشتیم که اگر زنده بمانیم این آیندهٔ «تابناک» را خواهیم دید. اگر هم بمیریم که مردیم. امروز که ۴۵ سال از آن تاریخ می‌گذرد هر وقت یادم می‌آید که چقدر ما از کشور و ملت خودمان ناآگاه، و از این بالاتر، نسبت به فهم و درک مسایل و مشکلات آن بی‌توجه بودیم، ماتم می‌برد!! ساده‌اندیشی بزرگترین نقص دوران جوانی است!

در آن‌سوی ما هم منظومه‌های رواقی دیگری وجود داشت. در انتهای بند منظومه‌ای در پیرامون دکتر بهرامی با شرکت مکی نژاد، گرکانی و یکی دو نفر دیگر. در وسط بند منظومه‌ای

در اطراف دکتر یزدی با شرکت لاله و مرتضی سجادی و دیگران. در ابتدای بند نیز اکبر افشار و چند تن دیگر با هم گرم گرفته بودند. آنچه واقعاً مایه تأسف است اینکه ما که وضع نسبتاً بهتری داشتیم کمتر به فکر دوستان دیگرمان که هنوز در حبس مجرد مانده بودند بویژه دکتر ارانی که زیر فشار تحمل ناپذیری قرار داشت، بودیم. زندان ما را از هم جدا کرده بود و ما هم این جدایی را ناآگاهانه پذیرفته بودیم. این جدایی به‌حدی بود که روبه‌روی من سلول بقراطی قرار داشت و برخلاف همهٔ ما در سلول او را باز نکرده بودند و او همچنان در زندان مجرد می‌زیست و ما نه تنها هیچ اقدامی برای رها ساختن او نمی‌کردیم بلکه حتی او را از خودمان نمی‌دانستیم. البته تا حدی تقصیر خود او بود که ارتباط خودش را با ما پنهان می‌کرد. ولی آیا ما نباید می‌کوشیدیم بدانیم کی از ماست و کی نیست؟!

آری ۵۳ نفر هنوز وجود نداشت، ۵۳ نفر آن‌طور که در تاریخ شناخته شد. این جمع وقتی بوجود آمد که همهٔ ما را در فلکه به‌زندان اجتماعی بردند: فلکه به چند اطاقی می‌گفتند که در طبقه بالای دایره مرکزی زندان موقت قرار داشت. در این اطاقها معمولاً زندانیهای اسم و رسم‌دار یا مختلسین عالیمقام را نگاه می‌داشتند. مثلاً از کسانی که در آن هنگام در آنجا بودند یکی عمادالسلطنه فاطمی[۵] از فئودالهای معروف اصفهان بود، دیگری ماطاووس‌خان ملیکیان از داشناکهای مهم ایران و رئیس مهمترین مدرسهٔ ارامنه، دیگری شاهزاده ابونصر عضد بود که همراه با کتابچی‌خان به اتهام ارتباط با دولت فرانسه بازداشت بود. کسان دیگری نیز مانند سرهنگ زنده‌دل، مشیرالسادات، حکیمی و غیره نیز آنجا بودند. ما عموماً نسبت به این اشخاص خوشبین نبودیم چون علاوه بر اینکه از قماش ما نبودند احتمال می‌رفت که بعضی از آنها با رژیم حاکم نیز همکاری داشته باشند. به همین مناسبت از کسانی که با آنها معاشرت می‌کردند مانند دکتر یزدی و طبری نیز انتقاد می‌کردیم، بویژه از طبری که جوان بود و وجاهتی داشت و محتمل بود بعضی از آنها نسبت به وی نظر سوئی داشته باشند.

باری در فلکه ما را به سه دسته تقسیم کردند و هر کدام را در اطاقی جای دادند. هفت نفر یعنی کامبخش، اسکندری، یزدی، علوی، ملکی، طبری و نراقی را که زندگی مرفهی داشتند در یک اطاق، ده دوازده نفر دیگر را که زندگی متوسطی داشتند مانند دکتر ارانی، دکتر بهرامی، مکی نژاد، قدوه حکمی، سجادیها، گرکانی، جهانشاهلو، فریدون منو و غیره را با چند نفر از سیاسیهای متفرقه در یک اطاق دیگر، و بقیه را با چند سیاسی متفرقه در یک اطاق سوم. من در این اطاق سوم بودم و غیر از من و اشتری کس دیگری از روشنفکران

۵. مهدی فاطمی عمادالسلطنه از سیاستمداران دوران مشروطیت است. در ۱۳۰۴ در کابینهٔ سردار سپه به وزارت معارف (آموزش و پرورش) منصوب شد. سپس وزارت عدلیه (دادگستری) را بر عهده گرفت. در ۱۳۰۵ در کابینهٔ مستوفی وزیر داخله (کشور) گردید. در ۱۳۱۶ به اتهام مالی بازداشت شد و مدتی زندانی بود. پس از شهریور ۱۳۲۰ دوباره وارد سیاست شد. در ۱۳۲۲ در کابینه دوم سهیلی شهردار تهران شد. در ۱۳۲۵ در کابینهٔ قوام‌السلطنه استاندار فارس گردید و شایع بود که در قیام عشایر جنوب دست داشته است. بهمین جهت برکنار و سرتیپ فضل‌الله زاهدی به‌جای او منصوب گردید.

به‌معنایی که در پیش گفتم در این اطاق نبود. شورشیان، بقراطی، صادق‌پور، الموتیها، پژوه، رسائی، زمانی کفاش، بهمن شمالی و رضا ابراهیم‌زادهٔ کارگر، خواجوی کشاورز و امثال آنها همه در این اطاق بودند. نامگذاری که خود ۵۳ نفر از این اطاق کرده و همه آن را قبول داشتند بیانگر این تقسیم بود. اطاق اول را اطاق بورژواها، اطاق دوم را اطاق خورده‌بورژواها و سومی را اطاق پرولترها می‌نامیدند. در این اطاق بود که من برای نخستین بار با نمونه‌هایی از توده واقعی ملت ایران، با کارگر و زحمتکش ایرانی با تمام جنبه‌های مثبت و منفی آنها، آشنا شدم. در این اطاق جز برای چند نفر برای دیگران غذا از خارج نمی‌آوردند، پول از خارج نمی‌فرستادند، حتی امید اینکه روزی کسی به ملاقاتشان بیاید نیز نداشتند. اکثر آنها به‌طور وحشتناکی سیگاری بودند و از نداشتن یا کم داشتن آن رنج می‌بردند. گاهی می‌شد که یک سیگار را چند نفر هرکدام یک پک می‌کشیدند و دور می‌گرداندند. غذای آنها همان جیره زندان و به قول معروف «نان‌نکش و آب لوله کش» بود. لباس خودشان را خودشان روزهای حمام می‌شستند و وقتی پاره می‌شد می‌دوختند، وصله می‌کردند و گاهی آن‌قدر وصله به آنها زده می‌شد که اصل جامه توی آن گم می‌گشت. من خودم از زمان کودکی مزه فقر و تنگدستی را چشیده بودم چون خانوادهٔ ما پس از مرگ پدرم درآمد منظمی نداشت و با مختصر اندوخته‌ای به زحمت روزگار می‌گذراند. در تمام دوران تحصیل همیشه به علت عدم بضاعت و خوب درس خواندن از پرداخت شهریه معاف بودم و کتابها و لوازم دیگر تحصیل مرا نیز یا رؤسای مدرسه و یا معلمان تأمین می‌کردند. تمام اینها نشانهٔ فقر و تنگدستی بود. با همهٔ اینها من معنای حقیقی نداری و بی‌چیزی و بدبختیها و فلاکت مادی و معنوی که زائیده آنست، را نخست در آن اطاق و بعدها در بند ۲ زندان قصر درک کردم.

هنگام ظهر که پاسبانها قابلمه‌های غذای شخصی زندانیان مرفه را می‌آوردند و توزیع می‌کردند در نگاه‌های گرسنه و حسرتمند این زندانیان تنگدست یک‌دنیا معنی نهفته بود. البته هیچوقت من ندیدم که یکی از اینها اظهار توقعی کند یا بخواهد در غذای دیگران شریک شود. بعضی ازآنها حتی به اندازه‌ای مناعت طبع داشتند که اگر به آنها غذایی هم داده می‌شد از قبول آن خودداری می‌کردند. با این حال این تظاهر به بی‌نیازی مانع آن نبود که در واقع نیاز مادی و رفع آن مهمترین عامل در زندگی آنها باشد. اغلب اختلافات میان آنها سر مسایل مادی بود. سر جای خواب در اطاق، سر لباس، سر سیگار، سر چای. بعضی اوقات آنها که زرنگتر بودند به این اختلافات رنگ سیاسی یا ایدئولوژیک می‌دادند. اما اصل اختلاف همیشه همان مسایل مادی بود. اگر با کسی منافع مشترک مادی داشتند وحدت نظر سیاسی و ایدئولوژیک نیز خودبه‌خود پیدا می‌شد و بالعکس. من بارها دیدم که یکی از اینها در یک مسألهٔ سیاسی اظهارنظری کرده بود ولی بعد که عقیدهٔ سردمدار منافع مادی خود را می‌دید بی‌هیچ ملاحظه و مقاومتی نظر خود را تغییر می‌داد و عکس آن را می‌گفت. در آغاز این پدیده برای من بسیار شگفت‌انگیز بود. چون ما روشنفکران برخلاف آنها غالباً اختلافاتمان بر سر

مسایل تئوریک بود و شخصیت خودمان را در این می پنداشتیم که بر سر نظریات و عقایدی که در زمینه های فلسفی، اجتماعی، علمی یا سیاسی اظهار داشته‌ایم پافشاری کنیم و چه بسا همین پافشاری طرفین بر سر یک مسأله جزیی موجب کدورت و نقار می‌شد. اما آنها اصلاً به این بحثها اهمیتی نمی‌دادند، کمتر در آنها شرکت می‌کردند و شاید در دل به دلایلی که ما، یعنی روشنفکران، علیه هم می‌آوردیم، می‌خندیدند و آن‌را مسخره می‌کردند.

تنها مسأله سیاسی اساسی که برای آنها مطرح بود مسألهٔ دستگیری آنها بود. کی باعث دستگیری آنها شده است؟ کی آنها را لو داده است؟ در آغاز این مسأله صورت فردی داشت و هرکس مسؤول دستگیری خود را جستجو می‌کرد. اما کم کم وقتی با هم جمع شدیم و معلوم شد که اکثریت ۵۳ نفر تقریباً در یک روز بازداشت شده‌اند، مسأله صورت اجتماعی پیدا کرد. مسؤول دستگیری ۵۳ نفر کیست؟ کی آنها را لو داده است؟ اینکه شورشیان یا آذری یا بعضی از دانشجویان ممکن است کسانی را لو داده باشند، مسأله را حل نمی‌کرد. چون هیچکدام از آنها جز عدهٔ معدودی را نمی‌شناختند. مسؤول اصلی دستگیری ۵۳ نفر معلوم بود کسی بوده که همه را می‌شناخته است و چنین کسی جز دکتر ارانی یا کامبخش نبود. و اینها هرکدام تقصیر را به گردن دیگری می‌انداختند، کامبخش می‌گفت (این عین عبارت او است) «وقتی مرا گرفتند همه چیز مثل.... بز واز بود» و به‌عقیده او شورشیان و آذری و ضیاءالموتی و بویژه دکتر ارانی همه چیز را لو داده بودند و او جز تأیید قسمتی از اعترافات آنها کار دیگری نکرده است. اما دکتر ارانی می‌گفت که او بیش از یک هفته مقاومت کرده و پس از آنکه اعترافات کامبخش را جلو او گذاشته‌اند ناگزیر آن قسمت را که مربوط به خود او بوده تأیید کرده است.

در آغاز، اکثریت ۵۳ نفر در این مورد مردد بودند و شاید بعضی از آنها حق را به دکتر ارانی می‌دادند ولی بتدریج کار به‌جایی رسید که اکثر جانب کامبخش را گرفتند و دکتر ارانی را محکوم کردند. در این حق کشی تاریخی چند عامل مؤثر بود. مهم‌تر از همه زرنگی و ماکیاولیسم فوق‌العاده کامبخش بود که از تمام عوامل به‌سود خود استفاده می‌کرد و می‌کوشید در دل دوست و دشمن به هر حیله رهی بسازد و آنها را به‌سوی خود جلب کند یا به مخالفت با دکتر ارانی برانگیزد. چند تن از ۵۳ نفر از دوستان قدیمی کامبخش و در حقیقت فدایی او بودند مانند صادق‌پور، بقراطی، رسائی و ضیاءالموتی، اینها از همان ابتدا شروع به تبلیغ به‌سود کامبخش کردند و شخصیت و سوابق مبارزه‌ای او را چنان بزرگ می‌کردند که کسی نتواند حتی احتمال ضعف و فتور در چنین رزمنده‌ای بدهد. حتی اگر می‌توانستند ادعا می‌کردند که «کامبخش استالین ایران است» ولی البته جرأت چنین ادعایی را نداشتند. در مقابل روی روشنفکر بودن دکتر ارانی تکیه می‌کردند و می‌گفتند او خصلت کارگری ندارد و نمی‌تواند مانند یک کارگر مقاومت کند. غیر از اینها عده‌ای از ۵۳ نفر در حدود ۱۰ نفر قزوینی و همشهری کامبخش بودند و طبیعتاً تمایل بیشتری به‌سوی او داشتند، گرچه بعضی از آنها مانند زنده‌یاد نورالدین الموتی هیچ گاه اغراق نمی‌کردند و همواره احترام دکتر ارانی را نگاه می‌داشتند. از

اینها گذشته کامبخش به‌وسیلهٔ ایادی خود به اشخاصی که در اطاق پرولترها بودند کمکهای مادی، گرچه ناچیز می‌کرد (گاهی یک بسته سیگار برای این یا یک جوراب یا پیراهن برای آن) و بدین‌سان آنها را به صف موافقان خود سوق داده بود. مهمتر از همه، رفتار کامبخش نسبت به روشنفکران بود. با تمام آنها گرم می‌گرفت و با هر کس مطابق دلخواه او حرف می‌زد و رفتار می‌کرد، هیچ‌وقت با آنها بحث نمی‌کرد، اگر احیاناً بحثی پیش می‌آمد طوری می‌کرد که دل آنها را به‌دست آورد. مخصوصاً از بگومگوهایی که بین دکتر ارانی و بعضی از آنها پیش می‌آمد به‌حد اعلاء استفاده می‌کرد و احساسات شخصی آنها را علیه ارانی برمی‌انگیخت. باید اضافه کرد که کامبخش پیش از دکتر ارانی از حبس مجرد بیرون آمده و با روشنفکران تماس گرفته بود و در فلکه هم چنانکه گفتیم در اطاق بورژواها مسکن داشت و با آنها سخت گرم گرفته بود. علاوه بر این یک عامل روانی نیز به او کمک می‌کرد و آن اینکه دانشجویان و روشنفکران عموماً به‌وسیله دکتر ارانی تبلیغ شده و به این راه کشیده شده بودند و بیشتر آنها ناخودآگاه این احساس را داشتند که اگر ارانی ما را تبلیغ نمی‌کرد ما به زندان نمی‌افتادیم.

غیر از این کامبخش دلایلی هم برای اثبات مدعای خود ارائه می‌کرد. یکی این که دکتر ارانی را چند روز پیش از او بازداشت کرده بودند و می‌گفت خود من را دکتر ارانی لو داده است. من همزمان با افراد دیگر بازداشت شده‌ام چگونه می‌توانم آنها را لو داده باشم؟ دلیل دیگر اینکه دکتر ارانی با یکی دو نفر منجمله خود من و احیاناً دکتر بهرامی مواجهه داده شده بود و به آنها توصیه کرده بود که مقاومت نکنند. او این کار را از نظر انسانی کرده بود برای آنکه آنها شکنجه بیخودی نکشند ولی در آن زمانی کسی به این حقیقت توجه نداشت و این مواجهه‌ها را دلیل ضعف او می‌پنداشتند. برعکس کامبخش از زرنگی و ارقگی که داشت در همان جلسه اعترافات خود با پلیس شرط کرده بود که او را با کسی مواجهه ندهند و ندادند.

ولی یک عامل که بیش از همهٔ اینها در محکومیت دکتر ارانی تأثیر داشت سادگی و حساس بودن خود او بود. هرقدر کامبخش ارقه و زرنگ و ماکیاولیست بود دکتر ارانی ساده و احساساتی و بی‌شیله‌پیله بود. او چون یقین داشت که تقصیر از کامبخش است انتظار داشت ۵۳ نفر یا دست‌کم دوستانش حقیقت را از او بپذیرند. او نیازی نداشت که دار و دسته‌ای برای خودش درست کند و هیچ‌وقت هم در صدد آن برنیامد، اساساً این کار را زشت می‌دانست. او حاضر نبود در یک بحث تئوریک یا سیاسی بدون دلیل حرف طرف را قبول کند صرفاً به‌خاطر اینکه او را از خود نرنجاند. او این‌کار را گمراه کردن طرف می‌شمرد و عملی غیر شرافتمندانه می‌دانست. اگر کسی به او توهین می‌کرد جواب او را می‌داد و اگر کسی از او قهر می‌کرد حاضر نبود مجیز او را بگوید تا دلش را به‌دست آورد. اضافه کنم که گاهی به اشخاص نوک و نیش می‌زد بویژه به کسانی که مستحق آن می‌دانست.

بد نیست خاطره‌ای را که از این روش او دارم برای شما شرح دهم. روشنفکران ۵۳ نفر بویژه کملین آنها خود را طرفدار علم و واقع‌بین می‌دانستند. دکتر ارانی برای اینکه آنها را

دست بیاندازد و نشان دهد که تا چه اندازه پایه منطقی بودن و علمی بودن آنها سست است به کمک یکی دو نفر از دانشجویان و یک زندانی ارمنی به‌نام الکساندر سربری، نقشه‌ای چید و برنامه‌ای اجرا کرد، الکساندر در شوروی تحصیل کرده و خلبان بود. هیکلی تنومند و قیافه‌ای درشت و چشمانی نافذ داشت. طبق نقشه و تبانی قبلی با دکتر ارانی، ادعا کرد که می‌تواند اشخاص را هیپنوتیسم کند. دکتر بهرامی و چند نفر دیگر او را مسخره کردند و گفتند چنین چیزی ممکن نیست. قرار شد یک شب او قدرت خود را نشان دهد. در آن شب همه در اطاق خورده‌بورژواها جمع شدیم، الکساندر روی مسندی نشسته و دیگران دور او جمع بودند کسی که داوطلب آزمایش می‌شد جلوی پای او می‌نشست و او پس از آنکه با نگاه و ژستهای مخصوص به او می‌نگریست و عربده‌ای گوشخراش برمی‌آورد دیوان حافظ را که در دست داشت به او می‌داد تا شعری را انتخاب کند. بعد الکساندر اعلام می‌کرد که این شعر در چه صفحه‌ایست یا کلمهٔ اول آن چیست و چیزی از این قبیل. البته این کار را با کمک و اشاره جهانشاهلو یا کسان دیگری که پشت سر شخص مورد آزمایش ایستاده و در این توطئه دست داشتند، انجام می‌داد. ولی اینها رل خود را به‌قدری خوب انجام دادند که همه آنهایی که منکر هیپنوتیسم بودند آن‌را پذیرفتند و به آن ایمان آوردند. البته دکتر ارانی در گوشه‌ای ایستاده و به ریش این «روشنفکران» پوزخند می‌زد. در گوشهٔ دیگر کامبخش ایستاده و توی دلش قند آب می‌کرد چون آنچه هدف او بود یعنی رنجاندن دیگران از دکتر ارانی، او به‌دست خود انجام داده بود. فردای آن روز یا روزهای بعد موضوع روشن شد و همه بویژه دکتر بهرامی و آنها که در اطاق بورژواها بودند فهمیدند که دکتر ارانی آنها را دست انداخته است و این امر موجب عصبانیت و حتی کینهٔ بعضی از آنها بویژه دکتر بهرامی نسبت به دکتر ارانی گردید.

باری بتدریج غالب ۵۳ نفر قبول کردند که مسؤول دستگیری آنها دکتر ارانی بوده است و حتی بعضیها تا آنجا پیش رفتند که به او سرزنش و اهانت کردند و عده بیشتری او را تحریم نموده و با وی حرف نمی‌زدند. اما تا آنجا که مربوط به شخص من است مثل دیگران قبول کرده بودم که او در لو رفتن ۵۳ نفر سهم به‌سزایی داشته اما هیچ گاه در تحریم یا سرزنش او شرکت نکردم.

وقتی‌که کامبخش این فتنه و نفاق را برانگیخت، مطمئن بود که هیچ گاه راز او از پرده بیرون نخواهد افتاد. چون تا آن‌زمان مرسوم نبود کمونیستها را به دادگاه بفرستند. از عده‌ای تعهد می‌گرفتند و آنها را مرخص می‌کردند و دیگران را به زندان قصر می‌فرستادند و بلا تکلیف باقی می‌ماندند. اما پس از دستگیری ۵۳ نفر شرایط سیاسی عوض شده بود. از یک‌سو دولت ایران با آلمان هیتلری روابط نزدیک برقرار کرده بود و از سوی دیگر جنبش ضدکمونیستی در دنیا گسترش یافته بود. دولت ایران می‌خواست با محاکمه و محکومیت کمونیستها شرکت خود را در این جنبش نشان دهد. این بود که ۵۳ نفر را به دادگاه فرستاد. ما هم از این موقعیت استفاده کرده و تقاضا کردیم اجازه دهند پرونده‌هایمان را بخوانیم تا بتوانیم از خودمان دفاع

کنیم. دولت اول زیر بار نمی‌رفت ولی بالاخره قرار شد پرونده‌ها را به زندان بفرستند تا رئیس زندان در حضور همهٔ ما یکی یکی پرونده‌ها را بخواند و ما یادداشت برداریم.

بدین‌سان یک‌روز همهٔ ما را به سالن ملاقات بردند که به دو قسمت شده و وسط آن دو ردیف میلهٔ آهنی نصب شده بود. سرهنگ نیرومند با پرونده‌ها در یک‌سو نشسته و ۵۳ نفر بر روی نیمکت‌هایی که در سوی دیگر گذاشته بودند قرار داشتند. نیرومند اول بازجویی دکتر ارانی را خواند و با کمال تعجب مشاهده کردیم که ارانی پس از بازداشت مقاومت کرده و تنها در روز ۲۳ اردیبهشت ۱۳۱۶ یعنی دو روز پس از آنکه تقریباً همهٔ ۵۳ نفر بازداشت شده‌اند اعترافاتی نموده و در جلسهٔ بعد آنها را نیز تکذیب کرده است. هرچه قرائت پرونده پیشتر می‌رفت شگفتی ما افزون‌تر و سربلندی و شادمانی دکتر ارانی بیشتر می‌گردید تا آنکه پروندهٔ او تمام شد. آنگاه سرهنگ نیرومند با پوزخندی گفت:

«حالا ببینیم حضرت والا آقای کامبخش چه گفته است».

و شروع کرد به‌خواندن و همه فهمیدند او چه دسته‌گلی به آب داده است! کامبخش طاقت نیاورد همه پرونده خودش را بشنود، چیزی را بهانه کرد و از اطاق خارج شد. وقتی که قرائت پروندهٔ او تمام شد، ظهر شده بود و خواندن پرونده‌ها موقتاً تعطیل شد. همه ۵۳ نفر یکپارچه به دور ارانی جمع شدند و او را در آغوش کشیدند. همه به او تبریک گفتند و بعضیها از او پوزش طلبیدند. یکی دو نفر حتی می‌گریستند. ارانی لبخند می‌زد و همچون یک قهرمان سالن ملاقات را ترک گفت.

* * *

برگردیم به دوران زندانی بودن ما در فلکه. با وجود تقسیم ما به سه اطاق و تفاوتهایی که در سطح زندگی میان این سه اطاق بود، با وجود اختلاف میان دکتر ارانی و کامبخش و بگومگوها و نقارهای دیگری که میان افراد پیش می‌آمد، ۵۳ نفر از این هنگام خود را به‌عنوان یک دسته واحد و دارای منافع مشترک شناختند و بدین‌سان در برابر ادارهٔ زندان و پلیس موضع گرفتند. تقریباً همهٔ ما در این نکته متفق بودیم که اختلافات داخلی هرچه هست میان خودمانست اما در برابر پلیس باید صف واحدی را تشکیل دهیم و از یکدیگر دفاع کنیم. هرقدر در مرحله اول یعنی دوران زندان انفرادی از هم بی‌خبر و پراکنده بودیم، حالا واکنش آن در ما پدید آمده بود و می‌کوشیدیم همبستگی و وحدت خود را در برابر پلیس نشان دهیم. بعضیها در این زمینه راه افراط می‌پیمودند و از هر موقعیتی سعی می‌کردند استفاده کنند و با پلیس گلاویز شوند. بعضیها هم که باطناً با این تندرویها مخالف بودند از ترس اینکه مبادا تکفیر شوند و متهم به ضعف و سستی در برابر پلیس گردند، دم بر نمی‌آوردند و دست‌کم، در حرف، دیگران را تأیید می‌کردند. دکتر ارانی که در زندان مجرد هم از خود سرسختی و مبارزه‌جویی نشان داده بود حالا پرچمدار مبارزه علیه پلیس شده بود. بویژه هرقدر تهمت لو رفتن ۵۳ نفر توسط او بیشتر گسترش می‌یافت او برای دفع و رفع این اتهام بر بیباکی و پیکارجویی خود می‌افزود. در

یک مورد میان او و حکمی و من از یک‌سو و پلیس از سوی دیگر برخوردی روی داد. ما از حق خودمان صحبت می‌کردیم و از پلیس می‌خواستیم که به آن احترام بگذارد. پلیس گفت: «در زندان «ما» وجود ندارد هر کسی فقط «من» است.»

دکتر ارانی با اعتراض جواب داد: «عجب! شما اگر نخود و لوبیا را با هم در یک دیگ بریزید و زیر آن آتش کنید همه با هم می‌جوشند. شما این عده را در زندان انداخته‌اید و به ما زور می‌گویید و انتظار دارید که ما با هم در برابر آن اعتراض نکنیم! چه انتظار بیجایی!!» سر این کشمکش ما سه نفر را مجازات انضباطی کردند و از نو به زندان مجرد بردند. دو هفته در زندان مجرد بودیم بعد اعتصاب غذا کردیم. و این اولین اعتصاب غذای من بود. دو روز طول کشید. روز سوم ما را از مجرد بیرون آوردند و به فلکه بازگرداندند. ظاهراً در طی این مدت رفقای ما در فلکه بیکار ننشسته و مذاکراتی با رئیس زندان کرده بودند که آن‌هم در رهایی ما مؤثر بود.

اما مبارزه مهمتری که در فلکه اتفاق افتاد همانست که منجر به بردن ملکی به بند ۵ و عمل قهرمانانهٔ او گردید. این واقعه چون هم در کتاب «۵۳نفر» علوی ذکر شده و هم در خاطرات زنده‌یاد ملکی، من فقط به ذکر آن قسمتهایی می پردازم که آنها ذکر نکرده‌اند. شروع واقعه همانطور که من در بخش اول این خاطرات به تفصیل نوشته‌ام به علت آمدن کامبخش به اطاق ما، اعتراض پاسبان به او، تعرض و پرخاش صادق‌پور و بقراطی و من به پاسبان، گزارش پاسبان و بردن ما چهار نفر به زندان مجرد بود. به دنبال آن رهبران ۵۳ نفر یا به قول ملکی «رجال» تصمیم می‌گیرند که به زندان اولتیماتوم دهند که یا ما را از زندان مجرد بیرون بیاورند و یا همهٔ ۵۳ نفر را به مجرد انتقال دهد. ملکی از جانب دیگران این تصمیم را به افسر زندان ابلاغ می‌کند ولی هنگامی‌که او را از فلکه می‌برند دیگران برخلاف قول و قرار قبلی به دنبال او نمی‌روند و اعتراض نمی‌کنند.

در آن هنگام که ملکی را می‌بردند دیگران خیال می‌کردند او را به مجرد می‌برند و حاضر نشدند از او پیروی کنند، پس اگر می‌دانستند چه مجازات وحشتناکی پلیس برای او معین کرده است چه می‌کردند؟! این مجازات انداختن ملکی به بند ۵ بود. برای اینکه وحشتناک بودن این مجازات معلوم شود باید برایتان شرح دهم که بند ۵ چه جایی بود. این بند یک سالن ۱۵ متر در ۸ متر بود که در آن بیش از ۴۰۰ نفر زندانی روی‌هم می‌لولیدند. آن هم چه زندانیهایی!! بدترین نوع لومپن‌هایی که در جهان ممکن است سراغ گرفت. دزدهای بسیار سابقه‌دار، جیب‌برهای تردست، چاقوکشهای بزن‌بهادر، قاتلهای بدسابقه و از این قبیل. البته هر دزد و چاقوکش و قاتلی را به این بند نمی‌انداختند. دزدها و آدم کشهای معمولی در بند شش جا داشتند. بدترین و بدسابقه‌ترین آنها را به بند ۵ می‌انداختند. شبها در این بند جای کافی برای اینکه هر زندانی طاق‌باز بتواند بخوابد وجود نداشت، زندانیها را کتابی بغل هم می‌خواباندند و پلیس دو سه نفر سر کرده از میان خود آنها انتخاب کرده بود که با ترکه بالای

سر آنها می‌ایستادند و همه را به ردیف می‌خواباندند و اگر کسی می‌خواست غلتی بزند با ترکه بر سر او می‌کوفتند. روزها این گله را به حیاط کوچکی که پهلوی آن بود می‌بردند البته تحت نظر همان ترکه‌داران. صبح موقعی‌که اینها را به حیاط می‌فرستادند و عصر هنگام بازگشتشان به بند موقع تفریح و تماشای ما بود. صف این زندانیها واقعاً یک تراژدی- کمدی به‌تمام‌معنی بود. یکی می‌آمد می‌دیدی یک کت و شلوار بسیار شیک و تازه از دست خیاط درآمده بر تن دارد اما زیر آن پیراهن نداشت و یک زیر پیراهنی چرک پوشیده بود، کفش و جوراب هم نداشت و پابرهنه راه می‌رفت! دیگری می‌آمد لخت لخت بود فقط یک تنبان پاره پایش بود اما یک کلاه مخملی بسیار اعلا روی سرش! و از این قبیل عجایب فراوان در این صف دیده می‌شد. این دزدان وقتی به زندان می‌افتادند اول لباسشان کامل و خوب بود. بعد مجبور می‌شدند تکه‌تکه لباسهایشان را بفروشند و خرج کنند. حالا می‌دیدی این یکی اول پیراهن و جورابش را می‌خریدند ولی کت و شلوارش مشتری نداشت و به تنش می‌ماند، آن یکی کت و شلوارش مشتری پیدا می‌کرد ولی کلاه مخملیش هنوز خریدار نداشت! کار اینها دائماً دزدی از هم بود. همه‌چیز یکدیگر را می‌دزدیدند و مرتباً از هم شکایت می‌کردند یک‌روز یکی از اینها شکایت کرده بود که یک اسکناس یک تومانی او را یکی دیگر از زندانیها دزدیده است. آژدان یزدی کذایی مأمور شد به شکایت او رسیدگی کند. طرف را آوردند و از او پرسیدند گفت «دروغ می‌گوید مرا بگردید» تمام جان او را گشتند اثری از اسکناس پیدا نشد. آژدان یزدی رو به شاکی کرد و گفت: «پدرسوخته چرا دروغ گفتی، اینکه پول تو رو ندزدیده!»

ــ بجون شما آژدان، همین دزدیده، منتها قایم کرده، درست بگردینش پیدا می‌کنین.

ــ پدرسوخته ما که همه‌جاشو گشتیم، دیگه جاییش نمونده.

ــ چرا، آژدان جون، یه جایش مونده که نگشتین.

بالاخره انبر آوردند و از همانجا اسکناس لوله‌شده را با مقداری کثافت بیرون کشیدند و تحویل صاحبش دادند.

حالا حساب کنید ۴۰۰ موجود از این قماش در یک محوطهٔ ۱۵ متر در ۸ متر توی هم بلولند، بدون حمام، بدون شست‌وشو، بدون اثری از بهداشت این محوطه چه حالتی پیدا می‌کند. از جلوی آن نمی‌شد رد شد. بوی گند آدم را حفه می‌کرد. درست مثل یک طویله. زندانیهای سیاسی اسم آنجا را گذاشته بودند گاوخان یعنی گاودانی، بند ۶ را در مقابل می‌گفتند شترخان.

ملکی را در یک‌چنین جایی می‌خواستند بیاندازند! برای دو هفته، یک ماه یا بیشتر!! این سخت‌ترین مجازاتی بود که می‌شد برای یک زندانی سیاسی تصور کرد. اگر ملکی با عمل قهرمانانه‌اش جلوی آن‌را نگرفته بود پس از آن ممکن بود این بلا به سر هرکدام از ما بیاید! دیگر حیثیتی برای زندانی سیاسی باقی نمی‌ماند و صحبت از مبارزه با پلیس کردن کار دشواری بود! عمل قهرمانانه ملکی را در «خاطراتش» و همچنین در «۵۳ نفر» علوی می‌توانید

به تفصیل بخوانید. همین‌قدر بگویم که ده دقیقه بعد پلیس از ترس اینکه مبادا آن ۴۰۰ نفر سر به شورش بردارند و زندان را منفجر سازند، با دست خودشان ملکی را از آن بند بیرون آوردند و در بند ٤ یعنی مجرد زندانی کردند. در آنجا نیز ملکی آرام نمی‌گرفت و فریاد می‌کشید و اعتراض می‌کرد و من صدای او را در بند ۲ می‌شنیدم. خود او در خاطراتش نوشته است که علیه او پروندهٔ ایجاد شورش در زندان تشکیل داده و می‌خواسته‌اند به دادگاه آرتش بفرستند. ولی بعداً صرف‌نظر می‌کنند و آن پرونده را مسکوت می‌گذارند. به هر حال سه هفته بعد همهٔ ما از مجرد بیرون آمدیم و به جمع رفقایمان در فلکه پیوستیم. یکی دو شب بعد از آن رفقای اطاق پرولترها به‌مناسبت آزادی ما از مجرد و به افتخار ملکی مجلس جشنی ترتیب دادند و چند نفر از آنها نمایشنامه‌ای را به روی صحنه آوردند. ولی باز پلیس فهمید و هنر پیشه‌های آن نمایش را به زندان مجرد افکند. اما این بار دیگر هیچ کس سخن از اعتراض و اقدام دسته‌جمعی به میان نیاورد.

* * *

اواسط تابستان ۱۳۱۷ ما را به زندان قصر منتقل کردند. زندان قصر در آن زمان نشانه قدرت و هیبت استبداد به‌شمار می‌رفت و عقیده عمومی بر این بود که هرکس به این زندان افتاد دیگر بیرون آمدنش محال است. زندان قصر همان هیبت و صلابتی را داشت که زندان باستیل پیش از انقلاب کبیر فرانسه و مردم به همان اندازه از آن ترس و وحشت داشتند. در حقیقت نیز بسیاری از کسانی که به این زندان افتاده بودند فقط پس از سقوط دیکتاتوری از آنجا بیرون آمدند مانند اکراد و عشایر، رؤسای ایلات، بختیاریها و مخصوصاً زندانیان سیاسی. با وجود این تصوری که مردم از این زندان داشتند بسیار مهیب‌تر و وحشتناک‌تر از واقعیت آن بود، از این‌رو انتقال ما به زندان قصر ضربت هولناکی بر روحیه خانواده‌های ما بود. از لحاظ عملی نیز رفت و آمد آنها را بسیار دشوار می‌کرد. تا در زندان موقت بودیم آنها هرروز برای ما غذا می‌آوردند. ولی پس از انتقال به‌زندان قصر به سختی و با اصرار زیاد سرانجام آنها را حاضر کردیم که فقط هفته‌ای یک‌بار غذا برای ما بیاورند..در مقابل این انتقال یک حسن بزرگ داشت که هفته‌ای یک‌بار روزهای دوشنبه با خانواده و کسان خود ملاقات داشتیم.

بر خلاف خانواده‌هایمان خود ما از انتقال به زندان قصر راضی بودیم. چون اولاً در آنجا آزادی بیشتری داشتیم. ثانیاً با زندانیان سیاسی قدیمی آشنا می‌شدیم. در آن زمان ما برای این کمونیستهای قدیمی خیلی ارزش قائل بودیم و آنها را بیش از اندازه پیش خودمان بزرگ می‌کردیم. آنان را قهرمانانی فرض می‌کردیم که سالهای متمادی در زندان مانده و آب‌دیده شده‌اند. از این‌رو خوشحال بودیم که پهلوی آنها باشیم و با آنها آشنا شویم. بالاخره داشتن ملاقات منظم با خانواده‌هایمان نیز برای ما مهم و رضایت‌بخش بود.

زندان قصر در آن زمان از چهار بند بزرگ و ۵ بند کوچک تشکیل می‌شد. بندهای بزرگ یعنی ۱، ۵، ٦، ۹ به‌صورت یک مربع در وسط محوطه زندان قرار داشتند. اطاقهای این بندها

بزرگ بود و در هر یک ده بیست نفر زندانی سکنی داشتند و عموماً از عشایر، راهزنان، آدم‌کشها یا مختلسین بودند. به‌هرحال زندانی سیاسی در آنجا نبود. در چهار گوشه این مربع چهار هشتی قرار داشت یعنی دایره‌ای که به آن در بندهای بزرگ و کوچک باز می‌شد و قرارگاه نگهبانان این بندها بود. برخلاف زندان موقت در داخل بندها پاسبان و نگهبانی وجود نداشت و فقط یک نظافتچی مأمور جارو کردن و پاک کردن بند و شاید گزارش دادن حوادث داخل بند بود. هشتی اول که در ورودی به داخل زندان و درهای بندهای ۱، ۹ به آن باز می‌شد محل بازرسی و تفتیش زندانیها بود و اطاق ریاست زندان نیز در آنجا قرار داشت. از هشتی دوم غیر از بندهای بزرگ ۱ و ۵ سه بند کوچک یعنی ۲ و ۳ و ٤ منشعب می‌شد که بند ۳ محل بیمارستان و بهداری زندان و بند ۲ و ٤ مخصوص زندانیان سیاسی بود. در هشتی سوم غیر از بندهای ۵ و ٦ فقط آشپزخانه قرار داشت و از هشتی چهارم غیر از بندهای بزرگ ٦ و ۹ دو بند کوچک ۷ و ۸ منشعب می‌گردید که آنها نیز مخصوص زندانیان سیاسی بود. بدین‌سان چهار بند کوچک ۲ و ٤ و ۷ و ۸ مقر زندانیان سیاسی بود. اطاقهای این بندها تقریباً ۲ متر در ۳ متر بود و در هرکدام ۲ یا ۳ نفر زندانی مسکن داشتند. بعضی از زندانیهای مهم مانند حبیب‌الله رشیدیان، فرخی یزدی، امیرجنگ بختیاری و سردار رشید کردستانی یک اطاق اختصاصی داشتند. من بعداً دربارهٔ هرکدام از اینها مفصلاً صحبت خواهم کرد.

وقتی ما را به زندان قصر آوردند باز ما را تقسیم کردند. اما این بار ضابطهٔ تقسیم با زمان فلکه فرق داشت. در فلکه همانطور که گفتم ضابطهٔ دسته‌بندی فقط ثروت و تشخص بود. اما در زندان قصر علاوه بر آن «خطرناک بودن» زندانی یعنی درجه فعالیت و مبارزهٔ او پیش از زندان و در درون زندان نیز در نظر گرفته شده بود. حتی به این ضابطهٔ دوم بیشتر از اولی اهمیت داده بودند. همهٔ زندانیان «خطرناک» را در بند دوم جمع کرده بودند مانند دکتر ارانی، دکتر بهرامی، کامبخش، ملکی، بقراطی، صادق‌پور، پژوه، فرجامی، رسائی، قدوه، گرکانی، رضوی، خلیل انقلاب و خود من. غیر از ما عده‌ای از «پرولترها» را نیز به این بند آورده بودند مانند اکبر افشار، شعبان زمانی، جلال حسن نایبی، آناقلیچ، تربیت، حسن حبیبی، رضا دانشور و غیره. تمام متشخصها و «کم‌خطرها» را هم در بند ۷ متمرکز کرده بودند مانند دکتر یزدی، اسکندری، رادمنش، علوی، طبری، نراقی، مهدی لاله، عتیقه‌چی، سجادی‌ها، مکی نژاد، اعزازی، جهانشاهلو و چند نفر دیگر، شورشیان و سه چهار نفر دیگر را نیز در بند ٤ جای داده بودند. بدین‌سان بند ۲ مرکز فعالیت مبارزه‌جویانه ۵۳ نفر گردید. جای تعجب است که در این بند تقریباً هیچیک از کمونیستهای مهم قدیمی مانند پیشه‌وری، آرداشس آوانسیان، یوسف افتخاری، رحیم همداد و غیره وجود نداشتند و همهٔ آنها در بند ۷ بودند! بدین‌ترتیب بند ۷ محل تجمع اضداد شده بود. افرادی مانند لاله، نراقی، عتیقه‌چی و طبری در پهلوی کسانی مانند آرداشس و یوسف! البته اینها، بویژه آرداشس با زندانیان بند ۲ بی‌ارتباط نبودند و هنگام رفتن به بهداری که پهلوی بند ۲ بود با ما چند کلمه‌ای صحبت می‌کردند اما در هر حال این

رابطه مطابق دلخواه نبود.

جنبش احساساتی و مبارزه جویانه‌ای که در فلکه در میان ما پدید آمده بود در بند ۲ زندان قصر باز هم شدت و حدت بیشتری یافت. اینجا ما آزادتر بودیم، تماس نزدیکتری با هم داشتیم، به‌همان نسبت هم بیشتر متقابلاً یکدیگر را تشویق و تحریک می‌کردیم. ضمناً مسلم شده بود که ما را به دادگاه خواهند برد و مطمئن بودیم که دست‌کم پیش از دادگاه نمی‌توانند بلایی به سر ما بیاورند. ما به‌هم تلقین می‌کردیم که افکار عمومی جهان متوجه دادگاه ماست و ما باید این دادگاه را به تریبون تبلیغ علیه رژیم مبدل سازیم به‌طوری‌که نتیجه آن محکومیت رژیم باشد. به‌هر حال یک حالت قهرمان‌نمایی در ما پدید آمده بود، دست‌کم در عده‌ای از ما. این روحیه پس از قرائت پرونده‌ها و آشکار شدن بیگناهی دکتر ارانی و محبوبیت عامی که او پیدا کرده بود سخت تقویت شد و محرک آن بیش از همه خود دکتر ارانی بود که حالا خود را به راستی رهبر این عده می‌دانست و خود را موظف می‌شمرد که پرچمدار مبارزه علیه پلیس باشد. در چنین جوّی بود که اعتصاب غذای معروف صدنفری پیش آمد.

داستان این اعتصاب را نیز هم بزرگ علوی در کتاب معروف خود شرح داده است و هم زنده‌یاد خلیل ملکی در خاطرات خویش. اما هیچ کدام آن‌را به‌طور کامل شرح نداده‌اند. زیرا هیچ کدام آنها در مرکز حادثه نبوده‌اند و از این‌رو قسمت عمده‌ای از آنچه نوشته‌اند از دیگران شنیده‌اند نه اینکه خود دیده باشند. ملکی با آنکه علت اصلی شروع اعتصاب بود با این‌حال در هنگام اعتصاب در زندان موقت در حبس مجرد به‌سر می‌برد و اصلاً از اعتصاب خبر نداشت. علوی گرچه در جریان اعتصاب شرکت داشت لیکن چون در بند ۷ به سر می‌برد نمی‌توانست شاهد حوادث اصلی اعتصاب که در بند ۲ انجام می‌گرفت باشد. و چنان که خواهیم دید قلب و مرکز ثقل اعتصاب در بند ۲ بود. البته هرکدام از این دو می‌توانستند آن قسمت از حادثه را که خودشان به چشم خود دیده‌اند دقیقاً شرح دهند. ملکی می‌توانست علت اصلی حادثه را به دقت بیان کند و علوی آنچه در جریان اعتصاب در بند ۷ روی داده بود. متأسفانه اولی به علت احساسات شخصی و دومی به دلایل سیاسی این کار را نکرده‌اند. من می‌کوشم تا آنجا که خودم شاهد و ناظر و در جریان این حادثهٔ تاریخی بوده‌ام آن‌را شرح دهم و آن قسمت را هم که از دیگران شنیده‌ام با ذکر منبع خبر به آن بیافزایم.

سه‌شنبه روز ملاقات بود و ما در حیاط بند ۲ در انتظار اینکه برای ملاقات فرا خوانندمان راه می‌رفتیم. ملکی گرفته و نگران بود. از او علت آن‌را پرسیدم گفت:

«می‌دانی که من به تعبیر خواب عقیده ندارم. با وجود این دیشب خوابی دیدم که ناراحتم کرده است. گرچه منطقاً این نگرانی بی‌معنی است.»

پرسیدم. «چه خوابی دیدی؟»

گفت: «پسرم هرمز یک هفته است بیمار است. دیشب خواب دیدم گلی در دست من است و آن‌را می‌بوییدم. ناگهان پر پر شد و ریخت زمین. برای سرنوشت پسرم ناراحتم».

می‌دانستم ملکی چقدر به نخستین فرزند دوساله‌اش علاقه دارد. قدری به او دلداری دادم و صحبتهای دیگری به میان آوردم. ظهر وقتی ملکی از ملاقات بازگشت دیدم یک‌راست به‌اتاق خودش رفت و در را به روی خویش بست. حس کردم فرزندش را از دست داده است. از دکتر بهرامی که هم‌اطاق او بود پرسیدم معلوم شد حدسم درست بوده است.

شبها ساعت ۹ زنگ خاموشی را در زندان می‌نواختند. از این ساعت زندانیان باید به اتاق خود می‌رفتند و می‌خفتند. طبیعی است ملکی با بار اندوهی که بر دل داشت خوابش نمی‌برد. اتفاقاً آن شب چند پاسبان در هشتی جمع شده و باهم به صدای بلند شوخی و لودگی می‌کردند. سر و صدای آنها مانع خواب و آرامش همه شده و همه عصبانی بودیم. عاقبت ملکی طاقتش طاق شد و جلوی هشتی رفته به آنها اعتراض کرد که بعد از ساعت ۹ شما حق ندارید داد و قال بکنید و مانع خوابیدن زندانیان شوید. یکی از پاسبانها با لحن زننده‌ای به او گفت:

«باز کمونیست‌بازی درآوردی؟»

این حرف عصبانیت ما را به حد کمال رساند. همهٔ ما از اطاقهایمان بیرون آمدیم و شروع کردیم به پرخاش کردن و اعتراض کردن. پاسبان مزبور جا زد و رفت به افسر کشیک گزارش داد که زندانیان بند ۲ شورش کرده‌اند. افسر مزبور به هشتی آمد. ما همه پشت در بند ایستاده بودیم. پرسید «چه خبر است؟» ملکی با لحن پرخاشجویانه‌ای گفت: «شما روزها که ما را شکنجه می‌دهید، شب هم نمی‌گذارید یک‌ساعت بخوابیم.»

افسر مزبور چگونه این واقعه را به رئیس زندان گزارش داده بود، معلوم نیست. همین‌قدر می‌دانم که صبح روز بعد سرهنگ نیرومند رئیس زندان ملکی را احضار می‌کند و به او دشنام می‌دهد و سیلی می‌زند. ملکی نیز جواب دشنام او را می‌دهد. بدین‌سان ملکی را بدون کفش و اثاثیه به زندان موقت و حبس مجرد می‌فرستند.

به مجرد اینکه این خبر به ما رسید فوراً ندای اعتصاب بلند شد. در بند ۲ تقریباً همه خواستار اعتصاب بودند. اما باید با بند ۷ و بند ٤ نیز تماس گرفته می‌شد تا یک اقدام عمومی به عمل آید. زمینه اعتصاب از مدتی پیش فراهم بود. بویژه زندانیان سیاسی قدیمی و دسته رشتیها خواهان آن بودند. قدیمیها به علت اینکه امکاناتی که سابق داشتند مانند استفاده از وسایل پخت و پز و کتاب و قلم و کاغذ و غیره را بتدریج اداره زندان از آنها گرفته بود. غذای زندان روزبه‌روز بدتر می‌شد و رفتار پلیس خشن‌تر. آنها خواستار امکانات بیشتر، غذای بهتر و رفتار مؤدبانه‌تر بودند. البته اینها خواست همهٔ زندانیان سیاسی بود ولی بیش از همه خواست آنها. رشتیها می‌خواستند تکلیفشان معین شود، یا آزاد شوند یا به دادگاه بروند. صحبتهایی دربارهٔ اعتصاب شده بود بویژه از طرف قدیمیها اما تصمیمی گرفته نشده بود چون عده زیادی از ۵۳ نفر بخصوص بند هفتیها موافق نبودند. آنها از رفاه بیشتری برخوردار بودند و امید داشتند که بزودی در دادگاه تبرئه یا به زندان مختصری محکوم و آزاد خواهند شد. واقعه ملکی اعتصاب را قطعی کرد. چون اولاً توهین به ملکی توهین به همهٔ ما بود و اگر در برابر آن ما

واکنشی نشان نمی‌دادیم بعداً این رفتار نسبت به همهٔ ما تکرار می‌شد. ثانیاً بعضی از متشخصین مانند دکتر بهرامی، اسکندری، علوی، دکتر یزدی، دکتر رادمنش از رفتاری که در فلکه نسبت به ملکی کرده و او را تنها گذاشته بودند باطناً احساس ندامتی می‌کردند و می‌خواستند آن‌را جبران کنند. بالاخره کامبخش هم می‌خواست لکهٔ ننگ اعترافات خود را تا حدی بشوید و آن‌را به‌دست فراموشی بسپارد. بدین‌سان تمام زندانیان سیاسی به‌غیر از سه چهار نفر پیشنهاد اعتصاب را که از جانب بند ۲ شده بود پذیرفتند. پیش از آن، تصمیم گرفته شد به اداره زندان اتمام‌حجتی بشود. دکتر بهرامی به نمایندگی از جانب تمام زندانیان سیاسی پیش رئیس زندان رفت و لیست مطالبات ما را که در صدر آن بازگرداندن ملکی به زندان قصر و پوزش‌خواهی از او بود به وی ارائه داد و گفت اگر تا ۲٤ ساعت دیگر این مطالبات برآورده نشود اعتصاب غذا خواهیم کرد. سرهنگ نیرومند نیز همانطور که انتظار می‌رفت با تهدید و تشدد اما بدون اینکه به او اهانت کند او را از پیش خود راند. به راستی او تصور نمی‌کرد اعتصاب تا این اندازه گسترده باشد.

روز یکشنبه بیش از صد نفر از زندانیان سیاسی اعتصاب غذا کردند. کاسه‌های آبگوشت و قرص نانی که زندان به ما می‌داد همه بیرون در اطاقها گذاشته بودند و این نشانهٔ اعتصاب بود، در بند ۲ به استثنای سه چهار نفر دیگران همه اعتصاب کرده بودند. از این چند نفر یکی حبیب‌الله رشیدیان بود که حساب جداگانه‌ای داشت و با هیچکس حرف نمی‌زد و سلام و علیک نمی‌کرد. دیگری فرخی یزدی بود که وقتی به او پیشنهاد کردیم با نهایت صداقت و صمیمیت گفت: «من عمل شما را تقدیس می‌کنم و امیدوارم موفق شوید ولی طاقت گرسنگی کشیدن را ندارم». بعد هم رباعی معروف زیر را سرود و به اعتصاب‌کنندگان هدیه کرد:

صد مرد چو شیر عهد و پیمـــان کردند — با شوق‌وشعف ترک سر و جان کردند
چون شیـــر گرسنه از پی حفظ مـــرام — اعـلان گرسنگی بـــه زنـدان کردند

غیر از آنها فقط دو سه نفر از زندانیان قدیمی که به اتهام جاسوسی محکوم شده بودند از پیوستن به اعتصاب خودداری کردند. باقی زندانیان در این بند از هر گروه و دسته‌ای که بودند یکپارچه در اعتصاب شرکت کردند. در بند چهار نیز وضع تقریباً به‌همین منوال بود. فقط در بند ۷ تعداد کسانی که از شرکت در اعتصاب خودداری کرده بودند نسبتاً زیاد بود. غیر از کسانی مانند امیرجنگ و سردار رشید که کسی از آنها توقعی هم نداشت، عده‌ای از زندانیان سیاسی که متأسفانه بیشتر آنها از ۵۳ نفر بودند در اعتصاب شرکت نکردند. اینها کسانی بودند که امید داشتند در دادگاه تبرئه بشوند مانند نراقی، لاله، عتیقه‌چی، جهانشاهلو و طبری. بعدها آرداشس برای من تعریف می‌کرد که جهانشاهلو و طبری کار را به جایی رسانده بودند که اعتصاب‌کنندگان را مسخره می‌کردند و او آنها را سرزنش می‌کند. در بند ۷ از قدیمیها عموماً شرکت کرده بودند. طرفداران آرداشس و هواداران یوسف با آن که با هم سخت مخالف بودند و حتی یکدیگر را تکفیر می‌کردند همه بدون استثناء اعتصاب کردند. حتی پیشه‌وری با آنکه

مطرود این هر دو دسته بود و هر دو او را خائن می‌شمردند، به‌طوری‌که از دیگران شنیدم در اعتصاب شرکت کرده بود.

دو روز از اعتصاب گذشته بود. در بند ۲ اعتصاب‌کنندگان در اطاقهایشان بیحال افتاده بودند. کاسه‌های غذا پشت درها ردیف شده بود. جز یکی دو نفر مخصوصاً محمد پژوه که نسبت به گرسنگی آلرژی داشت و صورت و لبهایش ورم کرده وضع وخیمی به خود گرفته بود، دیگران جز ضعف چیزی احساس نمی‌کردند. در اعتصاب غذا معمولاً همان ۱۲ یا ۱۸ ساعت اول یعنی هنگام دو سه وعده اول غذا دشوار است و حس گرسنگی و نیاز به غذا انسان را رنج می‌دهد. بعد این احساس و رنج خودبه‌خود از میان می‌رود و ضعف و سستی جای آن‌را می‌گیرد که بتدریج زیاد می‌شود تا جایی‌که حالت اغماء به انسان دست می‌دهد و این حالت معمولاً پس از چند هفته از شروع اعتصاب روی می‌دهد. البته این در مورد اعتصاب غذای عادی است که آشامیدن آب و چای تلخ در آن مجاز است. در اعتصاب غذای چینی که شامل آب و چای و همه چیز می‌شود خیلی زود انسان از پای درمی‌آید و به‌طوری‌که از دیگران شنیده‌ام حس عطش و رنج حاصل از آن تا هنگام مرگ دوام دارد.

بسیاری از زندانیان این بند برای اولین بار دست به اعتصاب غذا می‌زدند. از این‌رو در آغاز خیلی از آن وحشت داشتند. اما در مورد من این سومین اعتصاب غذا در زندان بود. یک‌بار همراه با دکتر ارانی و حکمی در زندان موقت اعتصاب کرده بودم که قبلاً ذکر کردم. یک‌بار دیگر نیز در زندان مجرد دست به اعتصاب غذا زده بودم. اما هیچ کدام آنها بیش از ۴۸ ساعت دوام نیافته بود. به‌دوستانم می‌گفتم که فقط روز اول تحمل گرسنگی دشوار است اگر طاقت بیاورند روز دوم کم کم رنج آن برطرف می‌شود. همین‌طور هم شد پس از روز دوم جز در مورد پژوه دشواری دیگری نداشتیم.

دکتر ارانی به همهٔ اطاقها سر می‌زد و با همه صحبت می‌کرد و آنها را به مقاومت و پایداری تشویق می‌کرد. فقط داد و فریاد بیجا و شعارهای تند و تیز خلیل انقلاب قدری اسباب ناراحتی شده بود. با وجود اینکه به همه توصیه شده بود که آرامش را حفظ و از تندروی خودداری کنند و به پلیس بهانه ندهند که اعتصاب ما را به‌عنوان شورش و طغیان معرفی کند، مع‌هذا انقلاب توجهی نمی‌کرد و شعارهایی از قبیل «بگیریم پاسبانها را بزنیم» یا «بریزیم درها را بشکنیم» می‌داد و هر قدر برای او توضیح می‌دادیم که این کار به زیان ماست فایده‌ای نداشت و می‌گفت «شماها انقلابی نیستید»، «ترسو هستید»، «جبن دارید». خوشبختانه او تنها بود، هیچ کس از او پیروی نمی‌کرد و همه او را منع می‌کردند. بدین‌سان ما در جریان این اعتصاب هم اوپورتونیسم و انحراف به‌راست را در میان ۵۳ نفر می‌دیدیم و هم چپ‌روی و انحراف به چپ. اولی می‌گفت اعتصاب غلط است و مانع آزادی ۵۳ نفر می‌شود و آن‌را مسخره می‌کرد. دومی منطق انقلابی و انضباط در مبارزه را زیر پا می‌گذاشت و بدین شکل به اعتصاب لطمه می‌زد. خوشبختانه هر دوی آنها در اقلیت مطلق بودند.

دو روز از اعتصاب گذشته بود که دکتر بهرامی را احضار کردند. فکر می‌کردیم او را برای مذاکره یا مصالحه خواسته‌اند. اما او دیگر برنگشت. بعدها فهمیدیم که او را شلاق زده و به زندان موقت به حبس مجرد برده بودند.

روز ملاقات فرا رسید. بیش از ۴۸ ساعت از اعتصاب ما گذشته بود. تصمیم گرفته بودیم که هر کس را برای ملاقات ببرند برای خویشان خود و تمام کسانی که پشت میله‌های ملاقات هستند سخنرانی کند، فجایع پلیس را شرح دهد، از اعتصاب سخن بگوید و پلیس را وادار کند که به‌زور ملاقاتش را قطع کنند و او را از اطاق بیرون برند. وقتی‌که ما این تصمیم را می‌گرفتیم چنان احساسات جوانی و انقلابی ما را فراگرفته بود که نمی‌توانستیم بفهمیم یک چنین عملی چقدر برای خانواده‌ها و مادر و خواهر و زن و فرزندامان دلخراش و دردناک است و چه ضربهٔ مهلکی به‌روح آنان وارد می‌سازد، آنها که آرزویی جز آزادی ما ندارند و چندین کیلومتر راه زندان قصر را پیاده طی می‌کنند به امید اینکه ما را شادمان و سالم ببینند!! من این اثر را فقط وقتی احساس کردم که دیدم در برابر سخنرانی به‌اصطلاح آتشین من، مادر پیرم در حالی‌که بغض گلویش را گرفته و اشکش روان است قربان صدقهٔ من می‌رود و مرا به پیر و پیغمبر قسم می‌دهد که دست از این کار بردارم، در مقابل، پلیس هیچ آن واکنشی که من تصور می‌کردم از خود نشان نداد. آن‌سوی میله‌ها عباس کدخدا ایستاده بود و با خونسردی همیشگی خودش به باصطلاح سخنرانی من گوش می‌داد. این سوی میله هم پاسبانها کاری نکردند. آخر سر خود من از فحش دادن و ناسزا گفتن به پلیس و شرح جنایات او خسته شدم و با قهر و عصبانیت اطاق را ترک کردم در حالی‌که خانواده فلک‌زده‌ام از شدت غصه و اندوه از پای درآمده بودند و عباس کدخدا را قسم می‌دادند که به حرفهای من ترتیب اثر ندهد. خوشبختانه او هم از لحاظ وظیفهٔ خودش به آنها دلداری داده و آنان را آرام ساخته بود. تا آنجا که من اطلاع دارم چند نفر دیگر هم به‌ویژه حکمی، گرکانی، قدوه و اعزازی نیز تصمیم مزبور را به‌همین شکل انجام داده بودند ولی اکثریت ۵۳ نفر از انجام آن خودداری و فقط به شرح جریان اعتصاب برای خانواده‌های خود اکتفا کرده بودند.

هنگامهٔ اصلی عصر همان روز اتفاق افتاد. نزدیک غروب بود و ما از حیاط به داخل بند آمده بودیم. پیش از آن پاسبانها بندهای بزرگ زندان را که زندانیان عادی در آنها بودند قرق کرده و همه زندانیان را به حیاط مرکزی فرستاده بودند. در بندهای ۱ و ۵ که مجاور بند ما بود پرنده پر نمی‌زد. ناگهان حدود ۴۰ پاسبان با باتومهای آخته به فرماندهی افسران زندان به بند ما ریختند و فرمان دادند که هرکدام به اطاقهای خودمان برویم. بعضیها به اطاقهایشان رفتند. چند نفری هم اعتراض و مقاومت کردند. اما آنها به زور همه را توی اطاقها چپاندند و درها را به روی ما بستند. آن عده که مقاومت کرده بودند همچنان به درها می‌کوفتند و فریاد اعتراضشان بلند بود. از همه محکمتر پژوه فریاد می‌کشید «زنده باد قانون اساسی، زنده باد آزادی». پاسبانها دنبال چند تن می‌گشتند که شهربانی محرک اعتصاب تشخیص داده و فرمان

مجازاتشان را صادر کرده بود که عبارت بودند از دکتر ارانی، کامبخش، ابوالقاسم موسوی و خلیل انقلاب. آن سه نفر اول را در اطاقهایشان پیدا کردند و بیرون کشیدند ولی انقلاب پیدا نبود. بالاخره او را هم از توی مستراح بیرون کشیدند و همراه بردند. بعد درها باز شد و ما بیرون ریختیم و در میان بند همهمه می‌کردیم. در این موقع پاسبانها برگشتند و پژوه را هم صدا کردند و بردند. بعدها معلوم شد که پژوه جزو لیست مجازات‌شوندگان نبوده است اما وقتی‌که به رئیس زندان گزارش می‌دهند که او فریاد می‌کشد «زنده‌باد قانون اساسی» می‌گوید «بروید، پدرسوخته را بیاورید»!

همزمان با بند ۲ در بند ۷ و ٤ نیز نظیر چنین حمله‌ای صورت می‌گرفت. در بند ۷ آرداشس، رحیم همداد و احتمالاً یک نفر دیگر را و در بند ٤ نیز یک یا دو نفر را انتخاب کردند و بردند[۶]. در آن هنگام ما مات و مبهوت نمی‌دانستیم اینها را به کجا برده‌اند. بدبینها می‌گفتند اینها را بردند اعدام کنند. خوش‌بینها می‌گفتند آنها را به زندان موقت پیش ملکی برده و به زندان مجرد انداخته‌اند. ولی طولی نکشید که خود ما از حقیقت امر مطلع شدیم یعنی خود رئیس زندان به‌وسیله اسکندری به ما اطلاع داد. چند دقیقه پیش از آنکه حمله به بندها شروع شود سرهنگ نیرومند اسکندری را احضار کرده و او را در اطاق خود، در هشتی اول، پذیرفته بود. آنچه در زیر می‌نویسم عین جریانی است که اسکندری برای من تعریف کرده است. می‌گفت وقتی‌که من وارد هشتی شدم دیدم توده‌ای از دستبند و پابند روی میز انباشته شده است. مرا به اطاق نیرومند بردند. او خیلی خشمگین بود و با عصبانیت به من گفت: «این چه کاری است که کردید. دولت تصمیم گرفته است به هر قیمت شده شما را خفه کند». بعد اضافه کرد «خوب، حالا اینجا بایست و تماشا کن، اما سعی کن کسی تو را نبیند». بعد رفت بیرون و کمی بعد افسرها و پاسبانها دکتر ارانی و دیگران را آوردند توی هشتی. رفتار پلیس نسبت به آنها بسیار خشن و توهین‌آمیز بود. یکی‌یکی آنها را دستبند و پابند زدند و بردند. در همین هنگام حکمی وارد هشتی شد. ضمن عبور از هشتی همین‌که این وضع را دید با وجود ناتوانی ناشی از گرسنگی آمد جلوی نیرومند دو دستش را به سوی او دراز کرد و گفت: «به من هم مثل دوستانم دستبند بزنید» ولی رئیس زندان مجالش نداد و با یک سیلی محکم او را به طرفی پرت کرد پاسبانها هم او را گرفته و به زور از هشتی به درون بند ۱ هل دادند.

اسکندری می‌گفت وقتی‌که آنها را بردند نیرومند وارد اطاق شد به من گفت «دیدی! اینها را بردند شلاق بزنند و به بدترین وضعی به حبس مجرد بیاندازند. اسم تو هم در این صورت بود

۱. یوسف افتخاری و عبدالقدیر آزاد در آن زمان در زندان قصر نبودند و به عنوان تنبیه در حبس مجرد زندان موقت بسر می‌بردند، ولی هر دو پس از فهمیدن در اعتصاب شرکت کردند. یوسف به طوری که در خاطراتش نوشته اعتصاب را زیانبخش می‌پنداشته و با آن مخالف بوده است، ولی از تصمیم جمعی زندانیان پیروی کرده و کتک سختی نیز خورده است (ر.ك. «خاطرات یوسف افتخاری»، ص ۵۹).

اما چون تو دوست شوهر خواهر من هستی من نگذاشتم. حالا برو و هرچه دیدی برای رفقایت شرح بده. اگر باز هم اعتصاب را ادامه دهند همین بلا را به سر همه‌تان خواهیم آورد.» ایرج اسکندری با دکتر کاویانی شوهرخواهر سرهنگ نیرومند آشنا بود. به‌همین مناسبت گاه و بیگاه نیرومند نسبت به او اظهار لطفی می‌کرد و منتی سر او می‌گذاشت. اما علت التفات او آن‌روز این امر نبود. بلکه طبق نقشه اسکندری را خواسته بودند تا این صحنه را به او نشان بدهند و به‌وسیله او به گوش اعتصاب‌کنندگان دیگر برسانند. شاید هم می‌خواستند او را بترسانند و از نفوذ او در زندانیان بند ۷ استفاده کنند و آنها را وادار به شکستن اعتصاب کنند. به هر حال همین نتیجه گرفته شد.

و اما حوادثی که پشت پرده روی داده و بعداً ما از دهان افسران زندان شنیدیم (راست و دروغش به‌عهده خودشان) بدین قرار بوده است که رئیس زندان پس از آنکه از شکستن اعتصاب مأیوس می‌شود جریان را به سرهنگ آقاخانی (که بعدها اسم خود را عوض کرد و نیایش گذاشت) رئیس بازرسی شهربانی گزارش می‌دهد و او هم آن‌را به سر پاس مختار رئیس شهربانی خبر می‌دهد. سر پاس مختار نیز به‌نوبهٔ خود آن‌را «به‌عرض می‌رساند» یعنی به رضاشاه گزارش می‌کند و هرکدام نیز به‌نوبهٔ خود جریان را لفت می‌دهند و بزرگ می‌کنند و به‌صورت یک شورش و انفجار در زندان قصر درمی‌آورند. طبیعی است شاه نیز دستور می‌دهد «شورش را به هر قیمت خفه و محرکین را به‌سختی مجازات کنید.»

«محرکین» یعنی آن عده‌ای را که دستبند و پابند زده بودند به گوشه‌ای از باغ زندان می‌برند و در حضور سرهنگ آقاخانی و سرهنگ نیرومند، هرکدام را به تفاوت صد تا دویست ضربه شلاق می‌زنند. ظاهراً بیشترین شلاق را که دویست ضربه بوده به دکتر ارانی می‌زنند. اینکه اینها چه واکنشی دربرابر این توهین و عمل ضدانسانی نشان داده‌اند، من نه از زبان خود آنها و نه از کس دیگری نشنیده‌ام، جز اینکه هنگام شلاق زدن به دکتر ارانی، شادروان ابوالقاسم موسوی که خود در آن‌زمان پیرمردی پنجاه و چند ساله بود رو به دژخیمان می‌کند و می‌گوید «خجالت بکشید.» ظاهراً پاسخ او را نیز با شلاق داده‌اند. باری پس از شلاق زدن آنها را همچنان با دستبند و پابند به زندان موقت می‌آورند و در آنجا آژدان یزدی معروف به آژدان یزید و برازنده جلاد با تنقیه به خدمتشان می‌رسند. در مورد دکتر ارانی به‌ویژه وقاحت بیحد و اندازه به‌خرج می‌دهند و به‌طوری‌که زندانیانی که در آن‌وقت در زندان مجرد بودند برای من تعریف کردند پس از آنکه نخست تنقیه را از پایین استعمال می‌کنند بعد همان را در دهان این مرد شریف می‌چپانند. البته منظورشان جز توهین چیزی نبوده است. خود دکتر ارانی آن‌قدر مناعت نفس داشت که هیچ‌گاه این جنایات را نه به کسی بازگو کرد و نه در دادگاه به شکایت برد. بعد از آنها دکتر بهرامی و ملکی را نیز از زندان موقت به زندان قصر می‌آورند و شلاق می‌زنند و دوباره به مجرد برمی‌گردانند.

اما در زندان قصر چه گذشت؟ اسکندری پس از بازگشت به بند ۷ مشاهدات خود و

گفته های سرهنگ نیرومند را برای زندانیان دیگر شرح می‌دهد. روحیهٔ زندانیان آن بند که از آغاز چندان قوی نبود و در اثر هجوم و ضرب و شتم پلیس ضعیف شده بود ضعیف‌تر می‌شود. می‌نشینند و گفتگو می‌کنند و تصمیم می‌گیرند که اعتصاب را بشکنند و همان شب اعتصاب را می‌شکنند. این خبر روز بعد به بندهای ۲ و ٤ رسید و اثر بسیاری بدی داشت. ما این عمل را بزدلی و تسلیم به دشمن تلقی می‌کردیم و حتی بعضیها تا آنجا پیش می‌رفتند که آن را خیانت و خنجر زدن از پشت می‌شمردند. دلیل بند هفتیها این بود که پس از حوادث اخیر احتمال موفقیت اعتصاب صفر است و پلیس به هر قیمت باشد آن‌را درهم خواهد شکست. ادامه اعتصاب فقط موجب شلاق خوردن و توهین بیشتری به ما خواهد شد. در مقابل ما می‌گفتیم اولاً ما باید از آغاز اعتصاب منتظر واکنش پلیس و شدت عمل او می‌بودیم. در مبارزه نان و حلوا پخش نمی‌کنند. ثانیاً به فرض این که احتمال موفقیت ما کم یا ناچیز باشد باز هرقدر بیشتر مقاومت کنیم قدرت مبارزهٔ بیشتری از خود نشان داده‌ایم و درنتیجه حیثیت بیشتری کسب خواهیم کرد. کشتی‌گیری که در ضربهٔ اول زمین بخورد به کلی از دور خارج می‌شود و کسی او را به بازی نخواهد گرفت اما آنکه پس از ده ضربه از پای درآید همیشه امکان پیروزی را در دور بعدی مسابقه خواهد داشت. ثالثاً از همه مهمتر، ما با هم تصمیم به اعتصاب گرفتیم، ما بدون مشورت و موافقت شما دست به اعتصاب نزدیم. شما چرا بدون مشورت با ما و خودسرانه اعتصاب را شکستید؟! دست‌کم باید با ما مشورت می‌کردید، صبر می‌کردید ببینید نظر ما چیست؟ آن‌وقت همان‌طور که با هم اعتصاب را شروع کرده بودیم یا با هم می‌شکستیم یا با هم ادامه می‌دادیم.

به هر حال ما زندانیان بند ۲ و ٤ تصمیم گرفتیم اعتصاب را ادامه دهیم. چهارشنبه و پنج‌شنبه چهارمین و پنجمین روز اعتصاب بدون واقعهٔ مهمی گذشت. اکنون دیگر همهٔ ما به‌حال ضعف افتاده بودیم. پنج‌شنبه نزدیک غروب بود که مرا صدا کردند. یقین داشتم که این بار شتر در خانهٔ من خوابیده است و مرا برای شلاق زدن و زندان مجرد می‌برند. از رفقا خداحافظی کردم و لنگ‌لنگان به‌دنبال پاسبان به‌راه افتادم وقتی از بند بیرون رفتیم و در آن بسته شد دیدم به جای اینکه مرا به طرف هشتی اول ببرد به طرف بیمارستان هدایت می‌کند. یک مرتبه مرگ را پیش چشمم دیدم و به خود گفتم «این لحظهٔ آخر زندگی من است» تا حدی حق داشتم چون آن زمان هرکس را می‌خواستند بکشند به بیمارستان زندان می‌بردند و در آنجا آمپول هوا به او می‌زدند. عمل ما هم با آن خبرها که می‌شنیدیم که به شاه گزارش داده‌اند در زندان شورش کرده‌اند خیلی خطرناک بود. پس بعید نبود که تصمیم گرفته باشند یک نفر یا چند نفر را بکشند تا به خیال خودشان شورش را بخوابانند. از کجا که رفقای شلاق‌خوردهٔ ما را هم نکشته باشند. با این خیالات رسیدیم به بیمارستان. مرا وارد اطاقی کردند. در آنجا یک

افسر شهربانی بود که به او دکتر می‌گفتند و معمولاً کار پزشک را انجام می‌داد پهلوی او هم سه نفر نظافتچی با لباس راه‌راه آبی زندان ایستاده بودند. افسر به احترام و با آرامی گفت:

«به ما دستور داده‌اند به شما غذا بخورانیم. ولی اگر خودتان بخورید خیلی بهتر است. هم من راحت‌تر هستم و هم شما.»

من به جای این که جواب او را بدهم شروع کردم به سخنرانی. برای کی؟ برای آن سه نفر نظافتچی که آنجا ایستاده بودند و بربر مرا نگاه می‌کردند. از جنایات پلیس گفتم، از شکنجه‌ای که زندانیان را می‌کنند، از حقوق آنها که می‌دزدند. از جیرهٔ آنها که کش می‌روند، از بدبختی آنها، از ستمی که می‌کشند، از اینکه اعتصاب غذای ما به خاطر آنها هم هست و اگر ما موفق شویم وضع آنها هم بهتر می‌شود، خلاصه از همه‌چیز. چند دقیقه سخنرانی من طول کشید نمی‌دانم. همین قدر می‌دانم که نه آن افسر و نه آن نظافتچیها هیچ کدام از جایشان تکان نخوردند و بی‌حرکت به حرفهای من گوش می‌دادند. وقتی خسته شدم و ساکت به دیوار تکیه دادم. دوباره افسر با همان لحن سابق گفت:

ــ بالاخره غذا می‌خورید یا ما به وظیفه خودمان عمل کنیم؟

ــ من اعتصاب کرده‌ام و آنقدر غذا نخواهم خورد تا بمیرم.

آن‌وقت افسر فقط یک اشاره به آن نظافتچیها کرد و آنها در یک آن مرا کله‌پا کردند. ولی برخلاف موارد دیگر تنقیه در کار نبود. دهان مرا باز کردند و به‌وسیلهٔ یک گیره دندانهای مرا از هم باز نگاه داشتند. آن‌وقت یک لولهٔ لاستیکی را از طریق حلق وارد معده‌ام کردند و مقداری آبگوشت در آن ریختند. پس از آنکه از روی زمین برخاستم افسر یک‌بار دیگر تکرار کرد:

ــ اگر خودتان می‌خوردید بهتر بود.

مرا به بند ۲ برگرداندند و رفقا از دیدن من خوشحال شدند. بعضیها که صدای داد و فریاد مرا شنیده بودند (چون بیمارستان مجاور این بند بود) به من تبریک گفتند. آن‌روز من از این کاری که کرده بودم (مثل تمام کارهای دیگری که در جریان این اعتصاب انجام داده بودم) بر خود می‌بالیدم و آن‌را عمل قهرمانانه می پنداشتم. اما امروز پس از گذشت چهل و چند سال وقتی خوب می‌اندیشم فکر می‌کنم که شاید این کار من یک تقلید ناخودآگاه از کاری بوده است که ملکی در بند ۵ زندان موقت کرد. شاید به هر حال اثر کار او را نداشت.

آن‌شب باز از خوردن غذا خودداری کردم. اعتصاب غذا ادامه داشت. روز جمعه و شنبه نیز بند ۲ و ٤ به اعتصاب خود ادامه دادند. در این فاصله گاه و بیگاه بند هفتیها با ما تماس می‌گرفتند و نومیدانه می‌کوشیدند ما را قانع کنند که ادامه اعتصاب بیهوده است. در درون بند هم کم کم بعضیها جلوی این کار علامت سؤال قرار می‌دادند. بیش از یک هفته گرسنگی را

تحمل کرده بودند و حال بعضیها رفته‌رفته رو به‌وخامت می‌گذاشت. عصر روز شنبه سروان پوریمین معاون سرهنگ نیرومند به بیمارستان آمد و من و قدوه را احضار کرد وقتی که وارد اطاق شدیم دیدم محیط رنگ دیگری دارد. از هارت و پورت خبری نیست و سروان خیلی ملایم و دوستانه حرف می‌زند و از همکاری که باید میان زندانیان و زندانبانان باشد سخن می‌گوید. بعد از چند لحظه دکتر یزدی هم به نمایندگی از طرف زندانیان بند ۷ وارد شد. خلاصه زیاد صحبت کردیم. آنها از بیهودگی اعتصاب و ادامهٔ آن سخن می‌گفتند و می‌کوشیدند ما را راضی کنند که اعتصاب را بشکنیم. ما از رفتاری که نسبت به دوستانمان شده بود، از توهینی که به همهٔ زندانیان سیاسی وارد آمده بود، از محدودیتهایی که داشتیم صحبت می‌کردیم. دست آخر معاون زندان قول داد که موافقت رئیس را با بعضی از مطالبات اعتصاب منجمله داشتن کتاب و وسایل پخت‌وپز جلب کند و این محدودیتها برطرف شود. همچنین قول داد که چند روز پس از پایان اعتصاب رفقایی را که به زندان مجرد برده بودند منجمله ملکی را به زندان قصر بازگردانند. من و قدوه گفتیم که به‌تنهایی نمی‌توانیم تصمیم بگیریم و باید با سایر زندانیان دو بند صحبت کنیم و این قولهای شما را به آنها می‌گوییم اگر موافقت کردند اعتصاب پایان خواهد یافت. در بند ۲ و ٤ پس از گفتگوی مختصری همه قبول کردند که با این قولها گرچه به آن هیچ اعتمادی نیست لیکن می‌توان به‌طور آبرومندانه‌ای به اعتصاب پایان داد. و بدین‌سان بزرگترین اعتصاب غذایی که در زندانهای ایران روی داده بود پایان گرفت.

اما در مورد قولهای معاون زندان، جناب رییس نه با دادن کتاب موافقت کرد و نه با وسایل پخت وپز. با وجود این پس از دو هفته همهٔ رفقایی را که به زندان موقت برده بودند بازگرداندند، به استثنای دو نفر: دکتر ارانی و کامبخش. این دو نفر همچنان از بقیه ۵۳ نفر جدا ماندند و دیگر به زندان قصر بازنگشتند.

فصل دهم

دادگاه

پیش از آنکه به دادگاه برویم یک روز همهٔ ما را به دادگستری بردند. داستان مسخرهٔ تعیین وکیل بود. با آنکه از پیش معلوم بود که وکلا همه باید تسخیری باشند، معهذا ما را پیش جناب عبدالعلی لطفی رئیس دادگاه‌های جنایی بردند تا به اصطلاح وکلای خودمان را معرفی کنیم. ولی هنگامی‌که چند نفر منجمله خود من وکیل خود را معرفی کردیم لطفی با صراحت و وقاحت آن‌را رد کرد و گفت برای همهٔ شما وکیل تسخیری معین می‌کنیم. ولی بدیهی است در صورت‌جلسه نوشتند که همهٔ ما از ارائهٔ وکیل عاجز بوده‌ایم و از دادگستری تقاضا کرده‌ایم برای ما وکیل تسخیری تعیین کند!!

روز ۱۱ آبان ماه ۱۳۱۷ دادگاه ما آغاز گردید. آن‌روز هنگامه‌ای بود. ساعت ۵ صبح ما را بیدار کردند و به ما اطلاع دادند که ساعت ۷ به دادگاه خواهیم رفت. کمی پیش از ساعت ۷ ما را از بندها به اطاق ملاقات بردند و در آنجا دوبار اسامی را کنترل کردند ببینند همه حاضریم یا نه. نزدیک ساعت ۷/۵ به ترتیبی که در صورت مزبور بود در چند اتوبوس جای دادند. در هر اتوبوس هفت هشت نفر از ما ولی تقریباً دو برابر آن پاسبان مسلح نشسته بودند. در مقابل دستبند و پابند به ما نزده بودند. حدود ساعت ۸ اتوبوسها که ماشین رئیس زندان نیز آنها را همراهی می‌کرد به میدان سپه رسیدند. دو طرف خیابان باب همایون پاسبان گذاشته بودند. در دوسوی این خیابان خانواده‌های ما جمع شده بودند و جمعیت نسبتاً انبوهی را تشکیل می‌دادند. شاید کسان دیگری نیز از علاقه‌مندان ما در میان آنها بودند. بیشک پلیس مخفی نیز در میان آنها وجود داشت.

دادگاه ما در محلی تشکیل می‌شد که آن را درب اندرون می‌گفتند و در انتهای باب همایون در محلی قرار داشت که امروز قسمت شمال غربی ساختمان وزارت دارایی است. این ساختمانها سابقاً حرمسرای پادشاهان قاجار بود ولی پس از مشروطیت در اختیار وزارت دادگستری قرار گرفته و دادرسیهای مهم جنایی منجمله محاکمه ۵۳ نفر در آنجا برگزار شد.

تالار دادگاه یک بنای تاریخی بود، یکی از زیباترین حرمسراهای فتحعلی شاه. مثل حرمسراهای دیگر سه شاه‌نشین در سه طرف قرار داشت و سرتاسر پوشیده از کاشی آبی. شاه‌نشین جنوبی که بزرگتر و بلندتر بود سابقاً نشیمن‌گاه شاه و شاه‌نشینهای دیگر جایگاه سوگلیهای او بود و در وسط نیز خنیاگران و رامشگران و خواجگان قرار می‌گرفتند. ولی از زمانی‌که اینجا دادگاه عالی جنایی شده بود معمولاً قضات در شاه‌نشین اصلی، دادستان در شاه‌نشین شرقی و متهمین در شاه‌نشین غربی قرار می‌گرفتند. اما در دادگاه ما چون عده‌مان زیاد بود ما را روی نیمکتهایی در وسط تالار نشانده و شاه‌نشین غربی را به خبرنگاران روزنامه‌ها اختصاص داده بودند. وکلای مدافع نیز زیر این شاه‌نشین در دست راست ما روی صندلی نشسته بودند.

از همه جالب‌تر طاقهای این دادگاه و نقش و نگار آن بود. در وسط آن یعنی درست بالای سر ما گنبدی به ارتفاع ده دوازده متر و در اطراف یعنی بالای شاه‌نشینها طاقهای ضربی به ارتفاع پنج، شش متر قرار داشت و تمام اینها پوشیده از نقاشیهای روغنی بسیار نفیس بود. قسمتی از این تصاویر دربار فتحعلی‌شاه یا حرمسرای او را نشان می‌داد. قسمت دیگر منظرهٔ جنگهای ایران و روس و دلاوریهای عباس میرزا نایب‌السلطنه بود. بدین‌سان قسمتی از تصاویر تاریخ گذشته ایران در بالای سر ما و منظره‌ای از تاریخ حال ایران در پیش روی ما قرار داشت.

رئیس دادگاه ما حسینقلی خان وحید معروف به بزباز، پیرمردی شصت هفتاد ساله و تقریباً کر بود یعنی گوشش خیلی سخت می‌شنید و همین امر چند بار در جریان دادگاه موجب حوادث مضحکی شد که من در جای خود ذکر خواهم کرد. اعضای دادگاه دره و رجاء بودند و عضو علی‌البدل خاتون‌آبادی. زیر پای آنها منشیهای دادگاه نشسته بودند که من در میان آنها باقر شهیدی را می‌شناختم خود دادستان که عمید بود هیچگاه در جریان دادگاه حاضر نشد جز در هنگام قرائت آراء. شاید نمی‌خواست لکه ننگی بر دامان او بنشیند. به‌هرحال ادعانامه علیه ۵۳ نفر به نام او صادر شده است. بهتر است بگویم ۵۰ نفر چون در این دادگاه جز ۵۰ نفر از ما محاکمه نشدند و سه نفر دیگر یعنی نورالدین الموتی، فریدون منو و خلیل انقلاب به‌عنوان نقص پرونده از ما جدا شدند و پس از چند ماه مجدداً محاکمه و محکوم گردیدند. باری دادستان در دادگاه حضور نیافت و به جای او احمدی بختیاری دادیار وظایف دادستان یعنی دفاع از کیفرخواست و پاسخ به وکلای مدافع و رد مدافعات متهمان را برعهده گرفت.

در صف وکلای مدافع عده‌ای از وکلای مبرز آن زمان دیده می‌شدند سیدهاشم وکیل وکالت دکتر ارانی را برعهده داشت و دکتر آقایان وکالت دکتر بهرامی و ارسلان خلعتبری وکالت کامبخش را. وکلای دیگر که من به‌یاد دارم عبارت بودند از احمد کسروی، عمیدی نوری، منشور، نونهال، قوام‌الدین مجیدی. وکالت من و دکتر رادمنش برعهدهٔ یک وکیل گیلانی بود به‌نام کامکار.

در جایگاه خبرنگاران نیز سه‌چهار نفر دیده می‌شدند. میان آنها من علی اصغر امیرانی و

علی جلالی را که هر دو خبرنگار اطلاعات بودند می‌شناختم. پشت سر ما جایگاه تماشاچیان بود که همهٔ آنها پلیسهای مخفی شهربانی بودند و قیافه‌های عوضی آنها منظرهٔ نفرت‌انگیزی به دادگاه می‌داد. گاهی که بر اثر بی‌احتیاطی کتشان بالا می‌رفت دستهٔ هفت تیر آنها نیز دیده می‌شد. آخر دادگاه ما به‌اصطلاح علنی بود و تماشاچی لازم داشت!! تنها یک‌بار به یکی از خویشان دکتر بهرامی که طبیعتاً خیلی مورد اعتماد رژیم بود اجازه دادند در دادگاه وارد شود و این تنها تماشاچی واقعی دادگاه ما بود. در حالی‌که هر روز صدها تن از خویشاوندان ما مراجعه می‌کردند و تقاضای شرکت در جلسه «علنی» دادگاه را داشتند و به آنها جواب می‌دادند که دادگاه از تماشاچی پر است و جای خالی ندارد!

غیر از «مخفیها» یک نوع تماشاچی دیگر هم دادگاه ما داشت و آنها پلیسهای علنی و رسمی بودند. ده‌ها پاسبان اطراف دادگاه را گرفته بودند و حتی گاهی خود سرهنگ نیرومند نیز در دادگاه حضور می‌یافت.

تا اینجا صحنه، دکور هنر پیشگان و تماشاچیان این نمایشنامه تراژی کمیک را به شما معرفی کردم. حالا ببینیم خود نمایشنامه چه بود. در آغاز بازجویی از متهمان شروع شد. نام و مشخصات هر متهم و اینکه اتهامات ادعانامه را قبول دارد یا نه و بعد پرسشهایی دربارهٔ این اتهامات. رئیس سؤال می‌کرد، متهم جواب می‌داد. بعد رئیس به منشی می‌گفت «بنویس،...» و خلاصهٔ حرفهای متهم را دیکته می‌کرد. همه بلااستثناء اتهامات را رد کردند و بیگناهی خود را اعلام داشتند. از این مرحله جالب‌ترین خاطره‌ای که من دارم مربوط به بازجویی از دکتر رادمنش است. در فصلهای پیش توضیح دادم که دکتر رادمنش جزو دسته رشتیها بود که پیش از سلطنت رضاشاه در انجمن فرهنگ رشت عضویت داشتند و چند ماه پیش از ۵۳ نفر (ببخشید ۵۲ نفر) دستگیر شده بودند. وقتی ما دادگاهی شدیم رادمنش تشبث کرد تا پرونده او را از دسته رشتیها برداشتند و ضمیمه پرونده ۵۳ نفر کردند. بدین‌سان پرونده او ارتباطی با بقیه پرونده‌ها نداشت و همین امر قضات را گیج کرده بود، هرچه آن‌را می‌خواندند سر از آن در نمی‌آوردند. اکنون عین سؤال و جوابی که میان رئیس دادگاه (حسینقلی خان) و دکتر رادمنش رد و بدل شد به عرضتان می‌رسانم.

سؤال ــ آقای دکتر، شما را برای چی گرفته‌اند؟

ج ــ بنده چه می‌دانم برای چی گرفته‌اند، شما باید بدانید!

س ــ منظورم این است که چه اتهامی در پرونده به شما نسبت داده شده است؟

ج ــ والله، می‌گویند من در سال ۱۳۰۵ عضو انجمن فرهنگ بوده‌ام ولی صحیح نیست.

رئیس دادگاه خطاب به منشی ــ بنویس، در سال ۱۳۲۵ (توجه کنید دادگاه در سال ۱۳۱۷ است!) بیانیه منتشر می‌کردم...

خنده بلند تمام متهمان و حضار ــ وکلای مدافع به شدت با مداد روی دسته صندلیهای خود می‌کوبند...

دکتر رادمنش فریاد می‌کشد ــ آقا، من کی چنین چیزی گفتم؟!!
رئیس ــ خوب، چی گفتی، خودت بگو بنویسد.
دوباره دکتر رادمنش جواب خود را تکرار می‌کند و منشی می‌نویسد.
باز پرسی ادامه پیدا می‌کند. پس از چند سؤال متفرقه رئیس دادگاه سؤال زیر را می‌کند.
رئیس ــ آقای دکتر، در فرانسه شما دربارهٔ چه موضوعهایی مطالعه می‌کردید؟
ج ــ درباره موضوعهای علمی، فیزیک، شیمی و کتابهای درسی.
س ــ درباره ماده و روح هم مطالعه می‌کردید؟
ج ــ نه خیر آقا...
بعد پشیمان می‌شود و جواب خود را اصلاح می‌کند ــ یعنی درباره روح بله، دربارهٔ ماده خیر، خنده بعضی از متهمان و لبخند بعضی از وکلای مدافع.
از این قبیل صحنه‌ها زیاد داشتیم متأسفانه همهٔ آنها در خاطرم نمانده است که برای شما شرح دهم.
پس از پایان باز پرسی نوبت سخن‌سرایی احمدی بختیاری نماینده دادستان فرا رسید. احمدی گویی می‌خواست قدرت صدا و نطق خود را به رخ حضار بکشد با یک دنیا ژست و عربده شروع کرد به حمله کردن به متهمان. اما تمام حمله‌اش متوجه روشنفکران و بویژه تحصیلکرده‌ها و فرنگ‌رفته‌ها بود:
«اینها به‌خرج این ملت به اروپا رفته‌اند، پولهای این ملت را خرج کرده‌اند. اینها چه ارمغانی برای کشور خود آورده‌اند؟ کمونیسم و بلشویسم. اینست سوغاتی که اینها برای کشور خود آورده‌اند.... اینها از بیگانه پول می‌گرفتند... اینها تیشه به ریشهٔ استقلال کشور ما می‌زدند...» و از این قبیل. سرتاسر سخنرانی دوساعته او فقط تکرار همین جملات بود. نه استدلالی، نه ارائهٔ مدرکی، نه توضیحی.
نوبت به دفاع وکلای مدافع رسید. البته تا اینجا چند جلسه از دادگاه گذشته است. شاید روز سوم یا چهارم است. هر روز دو جلسه تشکیل می‌شود صبح و بعد از ظهر. غروب ما را به زندان می‌برند و صبح دوباره با همان تفصیلات به دادگاه می‌آورند. از مدافعات وکلا جز دو نفر بقیه را اصلاً نمی‌توان دفاع نامید. سخنان بعضی از آنها به‌قول یکی از ۵۳ نفر «سلب دفاع» بود. اینها همهٔ اتهاماتی را که در ادعانامه علیه موکلشان ارائه شده بود تأیید و بعد برای او تقاضای استرحام می‌کردند. نمونه‌ای از اینها دفاع کسروی بود. او با همان لحن مخصوص خود می‌گفت:
«اینها شبیه درآورده بودند. اینها حزب نداشتند، حزب‌بازی کرده بودند... اینها بزه‌کارند اما بدگهر نیستند... اینها را باید گوشمالی داد نه کیفر... به همین اندازه از زندان که کشیده‌اند باید بسنده کرد...»
بعضی دیگر سعی می‌کردند بار اتهام را از دوش موکل خودشان بردارند و به دوش یکی

دیگر از متهمان بیاندازند، نمونهٔ اینها هم کامکار وکیل خود من و دکتر رادمنش بود. او می‌کوشید ما را فریب‌خورده جلوه دهد و دکتر ارانی را فریب‌دهنده و تقاضای اشد مجازات را برای دکتر ارانی کرد! در مقابل وکلای بعضی از دانشجویان که من تبلیغ کرده بودم سعی می‌کردند آنها را بیگناه جلوه دهند و تمام گناه را به گردن من بیاندازند.

سید هاشم وکیل که مدافع دکتر ارانی بود به‌طور کلی اتهامات را قبول کرد و فقط روی اینکه ارانی معلم بوده است و شاگردانی تربیت کرده است تکیه کرد و درباره مقام معلم داد سخن داد.

ارسلان خلعتبری وکیل کامبخش داستان آن زن زانیه‌ای را شرح داد که پیش یکی از پیامبران برده بودند تا حکم مجازات او را صادر کند. پیامبر می‌گوید «بسیار خوب این زن را سنگسار کنید اما کسی باید نخستین سنگ را پرتاب کند که هیچ گناهی در زندگی مرتکب نشده باشد.» بدین‌سان هیچ کس جرأت نمی‌کند که زن را سنگسار کند.

طبیعتاً غالب مدافعات وکلا جز اینکه خشم و تنفر ما را نسبت به این وکلای تسخیری برانگیزد نتیجه‌ای نداشت. بویژه اینکه بعضی از آنها از خانواده‌های موکلین خود پول هم گرفته بودند و وجداناً نیز می‌دانستند که دفاع آنها هرچه باشد هیچ تأثیری در سرنوشت ما نخواهد داشت!

فقط دو نفر از وکلا خوب دفاع کردند. به هر صورت ما از آنها راضی بودیم و از دفاعشان قدردانی کردیم. یکی دکتر آقایان بود. او تنها وکیلی بود که صریحاً به احمدی نماینده دادستان حمله کرد و نشان داد که حرفهای او نه‌تنها اثبات کیفرخواست نبوده بلکه توهین به متهمان و مخالف آیین دادرسی بوده است. دکتر آقایان در حالی‌که تصاویر جنگ ایران و روس را که روی سقف نقش کرده بودند نشان می‌داد گفت:

«گویا این نقشها در آقای دادستان تأثیر کرده و ایشان خیال کرده‌اند در همان دوره‌ها هستند و لباس جنگ پوشیده‌اند.» این جمله دکتر آقایان خیلی بودار بود و تلویحاً این معنی را می‌داد که احمدی خواسته است به جنگ شوروی برود ولی او کجا و عباس میرزا کجا! با توجه به اینکه در آن زمان دولت ایران با آلمان هیتلری نزدیک شده بود و آلمان هم به اعتقاد همه خود را برای جنگ با شوروی آماده می‌کرد این حرف او که «ایران نمی‌تواند با شوروی بجنگد» ممکن بود خیلی برایش گران تمام شود.

نکتهٔ دیگری که دکتر آقایان گفت این بود که: «بدبختی ما اینست که ما در این کشور تاریخ نداریم. جوانان ما بیست سال بعد نمی‌دانند در این کشور چه وضعی حکمفرما بوده است.» اما فوراً متوجه شد و گفته خود را اصلاح کرد «یعنی جوانان ما نمی‌دانند بیست سال پیش ما چه وضعی داشتیم و چه فقر و ناامنی در این کشور حکمفرما بوده است».

باز هم دکتر آقایان گفت: «شما این جوانان را اینجا آورده‌اید به اتهام آنکه کتاب خوانده‌اند و دنبال مطالعه و بحث و چیز فهمیدن بوده‌اند. در حالی‌که ما در دانشگاه دنبال

دانشجویی می‌گردیم که کتاب بخواند و خیلی کم پیدا می‌کنیم. باید به‌جای اینکه اینها را به دادگاه بکشید به‌آنها جایزه بدهید» به هر حال پس از پایان دفاع او چند تن از ما بویژه دکتر ارانی از او تشکر کردند. شایع بود که پس از این مدافعات او را به اداره سیاسی احضار کرده و تهدید کرده بودند که دیگر از این غلط ها نکند.

وکیل دیگری که خوب دفاع کرد قوام‌الدین مجیدی وکیل حبیبی و دانشور دو دانش‌آموز عضو ۵۳ نفر بود. دفاع او سیاسی نبود اما یک دفاع حقوقی خوب بود او هم مانند دکتر آقایان تنها از موکلین خود دفاع نکرد بلکه از همه ۵۳ نفر دفاع کرد. او نشان داد آنچه به‌عنوان جرم در کیفرخواست ذکر شده است اصلاً جرم نیست و بنابراین به‌استناد آنها اشخاص را زندانی کردن یعنی کاری که شهربانی کرده است، جرم است. مجیدی ثابت کرد داشتن عقیده‌ای ولو عقیده اشتراکی مطابق قانون جرم نیست، کتاب خواندن ولو کتاب مارکس باشد جرم نیست. پهلوی هم نشستن و بحث کردن جرم نیست، و ۵۳ نفر حتی خود دکتر ارانی غیر از اینها کاری نکرده‌اند. پس باید همهٔ این عده تبرئه و آزاد شوند.

پاسخ احمدی نماینده دادستان به مدافعات وکلا چیزی جز تکرار همان حرفهای پیشین نبود. نوبت رسید به آخرین دفاع خود ما. به‌جز دفاع دکتر ارانی که یک دفاع تاریخی به‌تمام معنی بود دفاع دیگران هیچ کدام چیز فوق‌العاده‌ای نبود. البته همهٔ این دفاعها یکسان نبود. بعضیها مانند شورشیان تلویحاً اعتراف به گناه کردند. یکی دو نفر خیلی ضعف نشان دادند. حتی یک نفر کار را به جایی رساند که به تمثال رضاشاه قسم یاد کرد که بیگناه است. دفاع بعضیها مبتذل بود. ولی موضوع اصلی دفاعها عموماً یکی بود و آن اینکه اعترافاتی که در شهربانی گرفته‌اند به زور و به‌وسیله شکنجه بوده و دروغ است. این اعترافات هیچ ارزشی ندارد و غیر از آن هم مدرک جرم واقعی در پرونده‌ها نیست. از این تم اصلی دفاعها که بگذریم اختلاف لحن و طرز بیان و پروراندن مطلب زیاد بود. بعضی روی مظلومیت خود و رنج و عذابی که خانواده‌شان در این مدت کشیده‌اند زیاد تکیه کردند و می‌خواستند به خیال خودشان دل سنگ قضات را به رحم بیاورند. نمونه کامل این نوع، دفاع عباس نراقی بود که در حقیقت به تمام معنی روضه‌خوانی کرد. در نتیجه دفاع او و یکی دو نفر دیگر حتی به بعضی از پاسبانها حالت تأثر دست داده بود. خبرنگاران روزنامه‌ها و وکلای مدافع عموماً متأثر شده بودند. خود من دیدم که علی جلالی خبرنگار **اطلاعات** گریه می‌کرد.

بعضی دیگر به‌عکس لحن تندتر و خشن‌تری گرفتند. اعزازی گفت «من مثل بعضیها نه‌نه‌من‌غریبم درنمی‌آورم». علوی خیلی هیاهو راه انداخت، حتی در حالی‌که با دست به احمدی بختیاری اشاره می‌کرد مصرع اول شعری را خواند که خود احمدی سروده بود:

این شوخ دیده رحم به مردم نمی‌کند.

بعضی دیگر مانند ایرج اسکندری خیلی به جنبهٔ قضایی اتهام توجه کردند و از نظر حقوقی ادعانامه را رد کردند. اما هیچ کدام اینها چیزی که بتواند با دفاع دکتر ارانی قابل

مقایسه باشد نبود. از نظر شخص من پس از دفاع دکتر ارانی مؤثرترین دفاع از آن شعبان زمانی کفاش بود. زمانی که در آن هنگام کاملاً بیسواد بود، این‌طور دفاع کرد:

«من یه کفاشم، کفش مردمو واسک می‌زنم. یکی از مشتریام جزو این عده‌س، بره این منو گرفتن. من چه می‌دونسم که این چه کارس که ازش سوء سابقه به‌خوام. شما منو ول کنین. بعد از این هر کس اومد کفش‌شو واسک بزنه ازش سوء سابقه می‌خوام».

بعد از دفاع علوی، نماینده دادستان برخلاف قانون آخرین دفاع متهمان را قطع کرد و به اصطلاح خودش به جوابگویی پرداخت. خیلی عربده کشید. خیلی دست تکان داد و علوی و دیگران را تهدید کرد. این جملهٔ او هنوز پس از چهل و چند سال در گوش من طنین‌انداز است: «این همه نوسان، این همه بالا و پایین، آخر اینجا دادگاه کشور شماست.»

فراموش کردم بگویم که ترتیب دفاعها را برخلاف باز پرسی انتخاب کرده بودند، در حالی‌که باز پرسی از دکتر ارانی شروع شد و به نفر آخر ختم گردید، آخرین دفاعها از نفر آخر آغاز شد و با دفاع تاریخی دکتر ارانی پایان گرفت. دکتر ارانی ۵ ساعت صحبت کرد و از روی کاغذی که در دست داشت و روی آن رؤوس مطالب را یادداشت کرده بود سخن می‌گفت. این آخرین دفاع او بکلی غیر از آن چیزی است که قبلاً نوشته بود و به دادگاه داده بود و آن همانست که چاپ و منتشر شده است، دفاع شفاهی او یعنی آنچه در دادگاه گفت نه نوشته شد و نه ضبط گردید و نه قلم من یارای آن دارد که شمه‌ای از آن را برای شما شرح دهم. همین‌قدر بگویم که در تمام مدت مدافعات او سکوت مطلق سراسر دادگاه را فراگرفته بود. همه، خود ما، قضات، وکلای مدافع، خبرنگاران، حتی پاسبانها و افسران شهربانی و «مخفیها» مجذوب سخنرانی این مرد بزرگ شده بودند.

با آنکه تمام رژیم و تمام عمال آن، از شهربانی گرفته تا دادگستری و خود قضات و روزنامه‌ها، همه را به محاکمه کشید و محکوم کرد، هیچ کس حتی احمدی بختیاری، جرأت نکرد سخنان او را قطع کند. فقط یک‌بار هنگامی‌که دکتر ارانی از سقراط سخن می‌گفت و از قانون ستمگرانه‌ای که او را به نوشیدن جام شوکران محکوم کرده بود، رئیس دادگاه با کمال احترام گفت «آقای دکتر، امیدوارم شما هم از درسی که سقراط داده است پیروی کنید». البته منظور او این بود که «از قانون اطاعت کنید»، اما می‌شد آن‌را این‌طور تعبیر کرد «اگر قانون ستمگرانهٔ ما شما را محکوم می‌کند شما سقراط‌وار به‌آن گردن گذارید».

دو روز بعد رأی دادگاه به اما ابلاغ شد. ده نفر به ده سال زندان مجرد، یک نفر به هفت سال، سه نفر به شش سال، ۲۳ نفر به ۵ سال، ۷ نفر به ٤ سال، یک‌نفر به ٤ سال‌ونیم، یک‌نفر به سه سال‌ونیم، دو نفر به سه سال و دو نفر نیز تبرئه شدند. شایع بود که یک هیأت سه نفری از طرف رضاشاه تعیین شده و این محکومیتها را برای ما بریده و به قضات ابلاغ کرده است. اعضاء این هیأت عبارت بودند از سر پاس مختار رییس شهربانی، دکتر متین‌دفتری وزیر دادگستری و عبدالعلی لطفی رییس دادگاه‌های جنایی.

دیگر که از پرونده ما جدا کرده بودند بعدها جداگانه محاکمه و محکوم شدند.

فصل یازدهم

زندانیان قدیمی

پس از محکومیت وضع ما در زندان با پیش از دادگاه فرق کرد. پیش از دادگاه اکثریت ۵۳ نفر مطمئن بودند که تبرئه می‌شوند یا با محکومیت مختصری آزاد خواهند شد. بنابراین چندان توجهی به موقعیت خود در درون زندان نداشتند. اما پس از محکومیت معلوم بود که دست‌کم چند سال باید در زندان بمانیم، پس دیگر نمی‌توانستیم نسبت به وضع خودمان در درون زندان توجهی نداشته باشیم. از یک‌سو حالا دیگر ۵۳ نفر نه‌تنها برای خودمان بلکه برای مردم، برای ملت، برای جامعه و برای تاریخ به‌صورت یک جمعیت واحد، به صورت یک کل درآمده و سرنوشت ما بیش از پیش به‌هم پیوند یافته بود. خواه و ناخواه باید این پیوند شکلهای محسوس و مشخصی به خود می‌گرفت. باید به‌هم کمک می‌کردیم. یکدیگر را حفظ می‌کردیم، خود را یکپارچه و همبسته نشان می‌دادیم. چون در غیر این صورت مسلم بود که روحاً و جسماً از بین خواهیم رفت. متلاشی شدن ما به‌صورت افراد مجزا و بی‌تفاوت نسبت به‌هم، همه را روحاً و جسماً از بین می‌برد. عده‌ای را در اثر گرسنگی و بیماری و عده‌ای دیگر را در نتیجه فساد و تسلیم شدن به پلیس و حتی جاسوسی کردن برای او. سرنوشت زندانیان قدیمی از این لحاظ برای ما درس عبرتی بود. عده‌ای از آنها که در نتیجه بیماری و کم‌غذایی در زندان درگذشته بودند مانند حسین پور رحمتی، سیدمحمد تنها و دیگران کم نبود. چند تنی را هم می‌گفتند برای زندان جاسوسی می‌کنند. به‌هرحال خواه این ادعا راست بود یا دروغ، واقعیت این بود که این چند تن به‌کلی از دیگران جدا بودند. نه کسی با آنها حرف می‌زد نه آنها با کسی. ما نمی‌خواستیم به این سرنوشت دچار شویم. پس باید همبستگی خودمان را حفظ می‌کردیم. هم مادّاً و هم معناً. باید نیازهای مادی و معنوی خودمان را به کمک هم به نیروی دسته‌جمعی برطرف می‌کردیم. باید همدیگر را در برابر فقر، در برابر کم غذایی و در برابر بیماری حفظ می‌کردیم. باید از حوادث دنیا و داخل کشور باخبر می‌شدیم. باید تجزیه و تحلیل یکنواختی از تحول جهان می‌داشتیم، باید سطح معلومات خود را بالا می‌بردیم، باید آموزش

سیاسی خود را تکمیل می‌کردیم. و این کارها را انجام دادیم، که در فصل بعد من به تفصیل آن را شرح خواهم داد.

از سوی دیگر در پیرامون ما زندانیان سیاسی دیگری بودند. نسبت به آنها نیز ما نمی‌توانستیم بی‌علاقه باشیم. جوانها یعنی آنها که پس از ما به زندان افتاده بودند، باید آنها را راهنمایی می‌کردیم و این کار چندان مشکل نبود. بسیاری از این جوانان را ما تبلیغ کردیم، آموزش دادیم که بعد از زندان نیز ما را رها نکردند. اما در برابر «قدیمیها» چه موضعی باید می‌گرفتیم. این کار به دلایلی که خواهم گفت چندان آسان نبود. در این فصل من درباره «قدیمیها» صحبت خواهم کرد و در پایان آن سخنی چند دربارهٔ زندانیان سیاسی دیگری که همراه ما بودند خواهم گفت.

«قدیمیها» به کمونیستهایی می‌گفتیم که از سال ۱۳۱۰ یا پیش از آن در زندان بودند. بعضی از اینها مانند یوسف افتخاری، رحیم همداد و علی امید (که زندانیان او را عباس گاندی می‌نامیدند) اعتصاب معروف آبادان را در سال ۱۳۰۸ متشکل ساخته و رهبری کرده و از همان هنگام زندانی شده بودند. دیگران همه اعضاء و رهبران حزب کمونیست ایران بودند که در سالهای ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ متلاشی شده بود. در میان اینها مهمتر از همه پیشه‌وری و آرداشس آوانسیان بودند. پیشه‌وری تقریباً بطور کامل منفرد و منزوی شده بود چون هم طرفداران یوسف و هم هواداران آرداشس او را اپورتونیست و سازشکار معرفی می‌کردند و تحریم کرده بودند. اما این دو دستهٔ اخیر هم دشمن یکدیگر بودند و هرکدام اتهاماتی به دیگری وارد می‌ساختند. من نخست وضع هرکدام از اینها را به اختصار شرح می‌دهم و سپس به توضیح موقعیت ۵۳ نفر در برابر هرکدام از آنها خواهم پرداخت.

اختلاف میان یوسف از یکسو و آرداشس و پیشه‌وری از سوی دیگر یک اختلاف اصولی بود که از آغاز تشکیل کمینترن بین کمونیستها وجود داشته است و هنوز هم وجود دارد و شاید همیشه نیز وجود داشته باشد. اختلاف بر سر ایمان و اعتقاد نسبت به رژیم و حکومت شوروی و اطاعت بی‌چون و چرا از آنست. یک‌طرف، رژیم شوروی و حکومت آن‌را یگانه الگوی صحیح سوسیالیسم و یگانه راه تحقق جامعهٔ ایده‌آل کمونیسم می‌داند. خط‌مشی دولت و حزب کمونیست شوروی را در خطوط اساسی آن بی‌عیب و نقص می‌شمارد، دولت و حزب کمونیست شوروی را رهبر و پیشاهنگ و مغز متفکر و ستون فقرات نهضت کمونیستی می‌پندارد و هرگونه انتقاد علنی یا ناهماهنگی با آنها را در حکم خیانت به این نهضت و گناهی نابخشودنی معرفی می‌کند. خلاصه هوادار و پیرو بی‌قید و شرط دولت و حزب کمونیست شوروی است. طرف دیگر تمام کمونیستهایی هستند که به درجات مختلف از این خط انحراف دارند، از آنهایی‌که ضمن ایمان و وفاداری نسبت به دولت شوروی از یکی از اقدامات یا سیاستهای آن انتقاد می‌کنند، گرفته تا آنهایی که رژیم و دولت شوروی را سوسیال‌امپریالیسم، سوسیال‌فاشیسم، سرمایه‌داری دولتی، و برای جنبش کمونیستی

خطرناک‌تر از سرمایه‌داری و امپریالیسم غربی می‌شمارند.

امروز این اختلاف و تضاد گسترش فوق‌العاده یافته و دامنهٔ آن به تمام زمینه‌های تئوریک و پراتیک این جنبش کشیده شده است و می‌توان گفت که قسمت اعظم کمونیستهای جهان جزو بخش دوم قرار دارند. اما در آن زمان یعنی در بحبوحهٔ اقتدار استالین چنین نبود. استالینیسم ظاهراً از یک آزمایش تاریخی یعنی انجام برنامه پنج ساله اول پیروز بیرون آمده و برنامه پنج ساله دوم «ساختمان سوسیالیسم» را نزدیک به پایان رسانده بود. درست است که برنامه اجتماعی کردن کشاورزی و وادار ساختن اجباری کشاورزان به شرکت در کلخوزها ضربت مهلکی بر تولید کشاورزی و دامداری شوروی وارد ساخته و میلیونها تن از کشاورزان شوروی یا به خارج گریخته، یا در اثر مقاومت در برابر مأموران رژیم کشته و زندانی شده و یا در اثر قحطی و گرسنگی به کام مرگ فرو رفته بودند. اما در آن زمان این حقایق را کمتر کسی در دنیا می‌دانست. بویژه در میان کمونیستها هیچ کس نمی‌دانست و اگر هم می‌شنید باور نمی‌کرد. در مقابل، تبلیغات وسیع شوروی درباره انجام برنامه‌های پنج ساله در چهار سال و ساختن صنایع سنگین و سدهایی مانند دنیپر و پتروفسک همه‌جا را فرا گرفته و چشمها را خیره کرده بود. در همان هنگام «دنیای سرمایه‌داری» گرفتار بزرگترین بحران اقتصادی و سیاسی بود. بحران اقتصادی میلیاردها دلار خسارت به کشورهای صنعتی باختر وارد آورده و ده‌ها میلیون کارگر را بیکار ساخته بود. فاشیسم آلمان و ایتالیا در تبلیغات خود ناقوس مرگ دموکراسی باختری را می‌نواختند و دنیا را به سوی جنگ جهانی دوم سوق می‌دادند. در چنین شرایطی کدام کمونیست می‌توانست با شوروی مخالفت کند؟! استالین از همین موقعیت استفاده کرد و با بیرحمانه‌ترین و سبعانه‌ترین شکلی به قلع و قمع مخالفان خود پرداخت. بیش از دو میلیون نفر از اعضای حزب کمونیست و رهبران اتحادیه‌های کارگری پاکسازی شدند. ده‌ها هزار تن اعدام شدند که در میان آنها ۷۰ درصد از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی و ۸۰ درصد از نمایندگان آخرین کنگره حزب قرار داشتند. تقریباً تمام «کمونیستهای پیر» یعنی اعضای حزب بلشویک پیش از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ اعدام شدند و اگر چند تنی از آنان باقی ماندند خدمتگزاران بی‌قید و شرط استالین بودند. سه سال تمام دادگاه‌های تصفیه روز و شب مشغول کار بودند و دسته‌دسته اعضای حزب، و کمونیستها و انقلابیون دیگر را به‌دست اعدام می‌سپردند. از میان هزاران فقره از این دادگاهها فقط چهار دادگاه مهم مورد توجه جهانیان قرار گرفت و اخبار آن در روزنامه‌های دنیا منتشر گردید. اینها که به «دادگاههای مسکو» معروفند عبارتند از دادگاه زینوویف و کامنف[۷] و ۱۴ نفر دیگر از رهبران

۱. گریگوری زینوویف در سال ۱۸۸۳ به دنیا آمد در ۱۹۰۱ عضو حزب سوسیال دموکرات روسیه شد. در ۱۹۰۳ همراه لنین حزب بلشویک را بنیاد نهاد، در ۱۹۰۷ به عضویت کمیته مرکزی این حزب برگزیده شد، در ۱۹۱۷ از رهبران انقلاب اکتبر بود و در تأسیس دولت شوروی شرکت مؤثر داشت، سپس با لنین و کامنف هیأت رئیسه سه نفری را تشکیل می‌داد که کشور شوروی را اداره می‌کردند. وی افزون بر آن صدر بین‌الملل سوم (کمینترن) بود. سپس به‌دست استالین از این سمتها برکنار و در

قدیمی حزب بلشویک و کمینترن، دادگاه بوخارین، ریکف، یاگودا[8] و ۱۸ نفر دیگر از اعضای کمیته مرکزی حزب و رهبران برجسته آن و دادگاه رادک[9] و ۱۶ نفر دیگر و دادگاه مارشال توخاچفسکی و بلوخر[10] و حدود ۷۰ نفر دیگر از ژنرالها و افسران بلندپایه شوروی. این دادگاهها غیر از آخری علنی بود و خبرنگاران تحت محدودیتهایی در آنها حضور داشتند و تمام متهمان به خیانت به حزب و کشور، خرابکاری، تروریسم، جاسوسی برای انگلیس، آمریکا و حتی آلمان و ژاپن متهم شده بودند[11]. اما شگفت‌انگیزتر از همه اینکه همهٔ آنها بلااستثنا به

۱۹۳۶ محاکمه و اعدام شد.

لو بوریسویچ کامنف نیز در ۱۸۸۳ متولد شد، در ۱۹۰۱ عضو حزب سوسیال دموکرات و در ۱۹۰۳ عضو گروه بلشویک بود، در ۱۹۱۷ عضو کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک شد و پس از انقلاب اکتبر عضو هیأت رئیسه سه نفری گردید. در ۱۹۲۷ مانند زینوویف متهم به انحراف به چپ گردید و از رهبری حزب برکنار گردید. سپس در ۱۹۳۶ دستگیر، محاکمه و اعدام شد.

۲. نیکلای بوخارین در ۱۸۸۸ به دنیا آمد، در ۱۹۰۶ عضو حزب بلشویک و در ۱۹۱۷ عضو کمیته مرکزی این حزب و یکی از رهبران و تئوری‌دانان مهم آن گردید. پس از مرگ لنین استالین او را متهم به انحراف دانست و از رهبری حزب برکنار کرد. با وجود این تا ۱۹۳۸ سردبیر پراودا بود. سپس بازداشت و محاکمه و در ۱۹۳۸ اعدام شد.

آلکساندر ریکف در ۱۸۸۱ متولد شد، در ۱۸۹۹ عضو حزب سوسیال دموکرات گردید و در ۱۹۰۳ با لنین جزو بلشویکها بود. در ۱۹۰۵ به عضویت کمیته مرکزی این حزب برگزیده شد. وی از قدیمی‌ترین یاران لنین و همه جا پیرو او بود. پس از مرگ لنین به ریاست شورای عالی اتحاد شوروی انتخاب گردید. سپس به اتهام انحراف به راست مغضوب و در ۱۹۳۷ دستگیر و در ۱۹۳۸ محاکمه و اعدام شد.

یاگودا، متولد ۱۸۹۱، در ۱۹۰۵ عضو حزب بلشویک و در ۱۹۳۰ عضو کمیته مرکزی آن گردید. وی تا سال ۱۹۳۷ رئیس پلیس امنیت شوروی (گپئو) بود و مقدمات محاکمه و اعدام زینوویف و کامنف را فراهم کرد. ولی بعد خودش در همان چاه افتاد و در ۱۹۳۸ محاکمه و اعدام شد.

۳. کارل رادک در ۱۸۸۵ متولد در ۱۹۰۳ عضو حزب بلشویک گردید. در ۱۹۱۹ به عضویت کمیته مرکزی آن درآمد. وی یکی از نویسندگان زبردست و تئوری‌دانان حزب بود. پس از مغضوبیت بوخارین مدتی سردبیر پراودا بود. سپس بازداشت و در ۱۹۳۹ محاکمه و اعدام شد.

۳. توخاچفسکی. متولد ۱۸۹۳ از افسرانی بود که در ۱۹۱۷ به انقلابیان پیوستند. در ۱۹۱۸ عضو حزب بلشویک شد و در ۱۹۳٤ عضو کمیته مرکزی آن گردید. ولی در ۱۹۳۷ به فرمان استالین دستگیر و اعدام شد. خروشچف دربارهٔ او می‌نویسد: «او معاون وزارت دفاع و سرداری درخشان بود. در جنگهای داخلی در ۲٦ سالگی فرمانده جبههٔ غرب بود. لنین عملیات کرونشتات (شورش ملوانان) و عملیات علیه آنتونف و کلچاک (ژنرالهای تزاری) را به او سپرد... عملیات مهم بسیاری را به او سپرد که حیات و ممات کشور وابسته به آنها بود... درکی عمیق از نوآوریهای نظامی داشت و به آنها بسیار اهمیت می‌داد. من بر این باورم که اگر اعدام نشده بود هنگامی‌که هیتلر به ما حمله کرد ارتش ما از تعلیمات و تجهیزات بهتری بهره‌مند بود («خاطرات نیکیتا خروشچف»، جلد اول ص ۵۸-۵۷).

ولادیمیر بلوخر متولد ۱۸۹۰، پیش از انقلاب در ۱۹۱٦ عضو حزب مخفی بلشویک شد. در ۱۹۳٤ وارد کمیته مرکزی آن گردید. «سربازی خودساخته بود. در جریان جنگهای داخلی، واحدهای بزرگی را رهبری کرد. او را به سمت مشاور چانگ کایچک به چین فرستادند. فرماندهی واحدهای خاور دور را بر عهده داشت» (همانجا). در اوت ۱۹۳۸ بازداشت شد و بریا شخصاً از او بازجویی می‌کرد. در همان سال محاکمه و اعدام شد.

۳. خوانندگان برای اطلاع کامل از جنایات استالین به کتاب «در دادگاه تاریخ» نوشتهٔ روی مدودوف، ترجمه منوچهر هزارخانی؛ «خاطرات نیکیتا خروشچف»، ترجمه دکتر ابراهیم یونسی؛ «سالهای حاکمیت خروشچف»، تألیف روی وژورس مدودوف و «تاریخ سرّی جنایات استالین»، تألیف آلکساندر اورلف، هر دو ترجمهٔ دکتر عنایت‌الله رضا مراجعه کنند.

گناهان باورنکردنی مزبور اعتراف کردند و حتی بعضی از آنها تقاضا کردند که دادگاه آنها را به اعدام محکوم کند. چنین پدیده‌ای اگر در شرایط دیگری روی می‌داد خیلی مورد توجه افکار عمومی جهانیان و مطبوعات قرار می‌گرفت کمااینکه ۱۰ سال بعد هنگامی‌که تصفیه‌های استالینی در کشورهای اروپای خاوری صورت می‌گرفت و محاکمات رایک وتوموویچ در مجارستان، اسلانسکی و گمیندر در چکسلواکی، کوستوف در بلغارستان، آنا پاوکر در رومانی و گومولکا[۱۲] در لهستان روی می‌داد انعکاس فوق‌العاده‌ای در روزنامه‌ها و محافل سیاسی جهان و حتی در احزاب کمونیست دنیا داشت. اما در سالهای ۳۸-۱۹۳۶ (۱۳۱۵ تا ۱۳۱۷) بر اثر شرایطی که گفتم گرچه موجب شگفتی فراوان محافل سیاسی گردید لیکن با موج انتقاد و اعتراض شدیدی که شایسته آن بود مواجه نشد. تنها کسی که فریاد اعتراض علیه این کشتار دسته‌جمعی را بلند و استالین را به خیانت به انقلاب اکتبر و سوسیالیسم و قتل‌عام کمونیستهای شوروی متهم کرد تروتسکی[۱۳] بود. تروتسکی نه‌تنها نشان داد که این اتهامات سراسر دروغ و افتراست و این اعترافات به زور شکنجه و روشهای پیچیده پلیسی از قربانیان این دادگاهها گرفته شده است بلکه نشان داد آنچه در این دادگاهها می‌گذرد یک اشتباه یا حق‌کشی قضایی، یا یک پدیده استثنایی و گذرا مانند دیکتاتوری فردی استالین نیست بلکه ناشی از یک سیستم غلط و غیرعادلانهٔ حکومتی است که در شوروی حکمفرما گردیده است. تروتسکی می‌گفت مارکس، انگلیس و لنین همیشه خطر گسترش و تسلط بوروکراسی را برای «جامعه سوسیالیستی» گوشزد کرده و کوشش برای اجتناب از آن را خاطرنشان ساخته‌اند. آنچه آنها از آن بیم داشتند اکنون در شوروی روی داده است، یعنی «کاست»[۱۴] نیرومندی از بوروکراسی حزبی و دولتی در شوروی پدید آمده و حزب و دولت و شوراها و اتحادیه‌های کارگری و خلاصه تمام جامعه را تحت سلطهٔ خویش درآورده است. بدین‌سان به «انقلاب اکتبر» خیانت شده و رژیم شوروی از سوسیالیسم منحرف گردیده است. تروتسکی تمام

۳. لاسلاورایک و توموویچ از رهبران برجسته حزب کمونیست مجارستان بودند. اسلانسکی دبیرکل و گمیندر دبیر دوم حزب کمونیست چکوسلواکی بودند. آنها را در ۱۹۵۰ به اتهام خیانت و جاسوسی برای انگلیس و امریکا محاکمه و اعدام کردند. کوستوف دبیرکل حزب کمونیست بلغارستان پس از آنها دستگیر شد ولی در دادگاه اتهامات خود را انکار کرد. محاکمه قطع شد ولی بعد در ۱۹۵۱ اعدام شد. آنا پاوکر دبیرکل حزب کمونیست رومانی بود. مغضوب و زندانی شد ولی از سرنوشت او خبری در دست نیست. گومولکا دبیرکل حزب کمونیست لهستان نیز زندانی، محاکمه و به ۱۰ سال حبس محکوم شد. ولی پس از مرگ استالین اعادهٔ حیثیت یافت و دوباره دبیر کل شد.

۳. لوتروتسکی در ۱۸۷۹ متولد گردید. در ۱۸۹۷ عضو حزب سوسیال دموکرات روسیه و از رهبران آن گردید. در ۱۹۰۳ طرفدار نظریات لنین بود ولی بعد با او اختلاف نظر پیدا کرد و از بلشویکها جدا شد. در ۱۹۱۷ از نو به آنها پیوست و در انقلاب اکتبر و تأسیس دولت شوروی نقش بسیار مهمی انجام داد. در ۱۹۲۷ پس از طرد از کمیته مرکزی از شوروی گریخت و در خارج با استالین مبارزه می‌کرد. در ۱۹۴۰ به دست عمال استالین کشته شد.

۳. در جامعهٔ هند و بعضی جوامع قدیمی دیگر که میان قشرهای اجتماعی سدهای غیرقابل عبور موجود است، هر قشر را کاست می‌گویند.

کمونیستهای دنیا و شوروی را به قیام علیه این انحراف دعوت می‌کرد و چون رهبری کمینترن را نیز شریک جرم استالین و تحت سلطهٔ بوروکراسی شوروی می‌دانست، انترناسیونال چهارم را تشکیل داد تا مبارزه علیه استالینیسم را رهبری کند.

اما زندانیان قدیمی قصر، چه موافقان شوروی و چه مخالفان آن، از این بحثهای ایدئولوژیک و اصولاً از آنچه در شوروی و دنیای کمونیسم می‌گذشت اطلاع درستی نداشتند. آنها عموماً از سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ (۱۳۰۸ تا ۱۳۱۰) در زندان بودند و از آنچه در این مدت در شوروی و احزاب کمونیست اتفاق افتاده بود جز خبرهای سطحی که در روزنامه **اطلاعات** منتشر می‌شد آن‌هم به‌طور غیرمستقیم (چون ورود روزنامه به زندان ممنوع بود) چیزی نمی‌دانستند. حتی پیش از آنکه به‌زندان بیافتند نیز ظاهراً توجه زیادی به این قبیل مسایل ایدئولوژیک نداشتند. من شخصاً در زندان علاقهٔ خاصی به‌دانستن مباحثاتی که بر سر «ساختمان سوسیالیسم» در شوروی میان استالین، تروتسکی، بوخارین، زینوویف و کامنف روی داده بود داشتم. و این علاقه پیش از دستگیری از زمانی که جریان نخستین محاکمهٔ مسکو (دادگاه زینوویف و کامنف) را خوانده بودم، و جریان آن و گفتگویی که با کامبخش داشتیم را در بخش اول این خاطرات شرح دادم، در من پدید آمد. به‌دنبال آن کتابها و جزواتی که در این باره منتشر شده بود مانند مباحثات کنگره هفدهم و هجدهم حزب کمونیست شوروی را سفارش دادم. بخشی از این کتابها کمی پیش از دستگیری ما رسید که متأسفانه فرصت مطالعهٔ آن دست نداد. بخشی دیگری پس از بازداشت من به‌دست خانواده‌ام رسید که مادرم در زیر خاک مدفون کرده بود و چند سال بعد پس از آزادی از زیر خاک بیرون آوردم. به‌هر حال در زندان تشنه دانستن اطلاعاتی در این باره بودم. ولی هنگامی‌که از آرداشس و حتی پیشه‌وری که به اصطلاح تئوریسین زندانیان قدیمی بودند در این باره سؤال کردم دیدم اطلاعات آنها حتی از خود من هم کمتر است، با توجه به اینکه این دو نفر و یوسف در سال‌های پیش از ۱۹۲۸ در شوروی بوده‌اند بی‌اطلاعی آنها برای من شگفت‌انگیز بود. هم آرداشس و هم پیشه‌وری می‌گفتند که اختلاف استالین از یک‌سو و تروتسکی و زینوویف و بوخارین و دیگران از سوی دیگر در این است که استالین خواهان پایان دادن به دوران «نپ»[۱۵] و شروع ساختمان سوسیالیسم به‌وسیله صنعتی کردن سریع کشور و اشتراکی کردن کشاورزی به مدد برنامه‌های پنج ساله بوده است در حالی‌که دیگران مخالف صنعتی کردن و اشتراکی کردن و برنامه‌های پنج ساله بوده‌اند. بدین‌سان آنها ادعا می‌کردند که خط استالین خط سوسیالیسم و خط لنین است در حالی‌که خط تروتسکی و دیگران اپورتونیستی و بورژوایی است. در حالی‌که واقعیت غیر از این بود تروتسکی پیش از استالین و بیش از او طرفدار صنعتی

۳. یعنی «سیاست اقتصادی نو» که پس از پایان جنگهای داخلی در شوروی اتخاذ شد و نوعی آزادی محدود برای بازرگانی داخلی بود.

کردن سریع کشور و اشتراکی کردن کشاورزی از طریق برنامه‌ریزی بود. پس از مرگ لنین او نخستین کسی بود که می‌گفت دوران نپ بیش از حد دوام کرده و گسترش یافته و پایه‌های خطرناک سرمایه‌داری را به‌وجود آورده است. باید هرچه زودتر این پایه‌ها را ریشه‌کن کرد و سرمایه‌داری کوچک و خورده‌بورژوازی را از میان برداشت و بخش خصوصی محدودی را که در دوران نپ وجود داشت در صنایع و خدمات، دولتی و در کشاورزی اشتراکی کرد. زینوویف، کامنف و استالین مخالف این نظر بودند و ادامه نپ را گرچه به‌صورت محدودتر برای رشد اقتصادی کشور هنوز لازم می‌شمردند و معتقد بودند بخش خصوصی موجود خطر مهمی برای سوسیالیسم نیست چون کلیدهای اصلی اقتصاد یعنی صنایع مادر، بانکها و بازرگانی خارجی در دست دولت است. باید بخش خصوصی موجود را بتدریج و از طریق اقتصادی از میان برداشت نه از طریق سیاسی.

در این مرحله استالین با جناح به‌اصطلاح راست حزب علیه جناح چپ که رهبر آن تروتسکی بود ائتلاف کرد و در نتیجه تروتسکی شکست خورد. به‌دنبال آن اختلاف نظر بر سر خط‌مشی در مورد انقلاب چین درگرفت. نظر استالین و بوخارین که در کمینترن اکثریت داشتند این بود که چین در مرحله انقلاب ضدامپریالیستی بورژوایی است. برای پیروزی انقلاب باید طبقات چهارگانه کارگران، کشاورزان، خورده‌بورژوازی و سرمایه‌داری ملی متحد شوند و از این‌رو به کمونیستهای چین دستور دادند وارد حزب کوئومین‌تانگ شوند. اما چیان کای‌شک پس از استفاده از نیروی کمونیستها برای تحکیم دیکتاتوری خویش علیه آنها وارد پیکار شد و در مارس ۱۹۲۷ در شانگهای کمونیستها را قتل‌عام کرد. در برابر آن استالین سیاست ائتلاف با جناح چپ کوئومین‌تانگ که تحت رهبری وانگ چینگ‌وی بود برگزید و کمونیستها در حکومت «انقلابی» هان‌کائو شرکت کردند ولی ژنرال وانگ نیز به‌نوبهٔ خود به آنها خیانت کرد و سرکوبشان ساخت. در برابر این شکستها واکنش استالین دستور قیام مسلحانهٔ کانتون به کمونیستها بود که در حقیقت در حکم خودکشی کمونیستها بود. تروتسکی برعکس از آغاز مخالف ائتلاف با بورژوازی و عضویت در کوئومین‌تانگ بود و عقیده داشت که کمونیستها باید تحت شعار اتحاد کارگران و کشاورزان بی‌چیز انقلاب را ادامه دهند. این کشمکش از ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ میان استالین و بوخارین از یک‌سو و تروتسکی از سوی دیگر ادامه داشت. زینوویف و کامنف در نوسان بودند، در آغاز از استالین و بوخارین جانبداری می‌کردند ولی سرانجام به‌سوی تروتسکی گرایش یافتند. دنبالهٔ کشمکش دربارهٔ انقلاب چین به بحث ایدئولوژیک مهمتری کشیده شد که به «امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور تنها» معروف است. تروتسکی معتقد بود که در یک کشور مثلاً شوروی، رژیم سوسیالیسم نمی‌تواند به‌طور درازمدت بدون گسترش انقلاب در کشورهای دیگر دوام یابد. استالین با این نظریهٔ او که به «انقلاب مستمر» معروف است مخالف بود و می‌گفت سوسیالیسم را در شوروی می‌توان به‌تنهایی نگهداری کرد و گسترش داد و حتی به مرحله کمونیسم رساند. در تمام این

مشاجرات استالین بر جناح راست حزب یعنی بوخارین، ریکوف، تومسکی و هواداران آنها تکیه داشت. در ۱۹۲۷ کشمکش به اوج خود رسید و سرانجام در کنگره پانزدهم حزب بلشویک، تروتسکی از حزب اخراج شد و زینوویف و کامنف که از بعضی نظرهای او دفاع کرده بودند توبیخ شدند. بدین‌سان استالین موفق شد «جناح چپ» را درهم شکند. اما پس از آن استالین یک‌باره تغییر جهت داد و خواستار صنعتی شدن سریع کشور، اشتراکی کردن کشاورزی و ریشه‌کش ساختن مالکیت خصوصی در شهر و ده گردید یعنی همان نظرهای تروتسکی که سابقاً با آن مخالفت کرده بود. در اینجا با مخالفت جناح راست یعنی بوخارین و هواداران او مواجه گردید. بوخارین با صنعتی کردن کشور مخالف نبود اما با اولویت دادن قطعی به صنایع سنگین و ندیده گرفتن صنایع سبک مخالف بود و می‌گفت در توسعهٔ صنایع باید هماهنگی میان شعب مختلف حفظ شود. مخالفت اصلی بوخارین با اشتراکی کردن کشاورزی بود به‌صورتی که در برنامه پنج ساله استالین ارائه شده بود. او معتقد بود که این کار باید بتدریج و به‌وسیله تشویق و تبلیغ انجام گیرد نه به‌زور دولت و اجبار. او می‌گفت این کار کشاورزان را علیه ما خواهد شوراند. تولید کشاورزی را سخت پایین خواهد آورد و لطمات جبران‌ناپذیری به اقتصاد کشور وارد خواهد ساخت. با وجود این استالین در کنگره‌های شانزدهم و هفدهم حزب جناح راست را که ملقب به «منحرفین راست» شدند شکست داد و وادار به توبه و اعتراف به اشتباه کرد. همچنانکه «منحرفین چپ» یعنی زینوویف و کامنف و هواداران آنها را وادار ساخته بود.

برگردیم به اصل مطلب. همانطور که گفتم زندانیان قدیمی قصر از این مباحثات و مشاجرات اطلاعی نداشتند. آرداشس طرفدار بی‌قید و شرط استالین و یوسف مخالف سرسخت استالین بود. آرداشس می‌گفت یوسف تروتسکیست است. یوسف گرچه ظاهراً این ادعا را رد می‌کرد ولی باطناً طرفدار تروتسکی بود. اما در واقع نه آرداشس از استالینیسم چیزی می‌دانست نه یوسف از تروتسکیسم. سطح اطلاع تئوریک همهٔ «قدیمیها» به استثنای پیشه‌وری بسیار پایین بود. اینها عموماً آدمهای بسیار ساده و معمولی، کارگر، پیشه‌ور، کارمند جزء و حتی کشاورز بودند که به‌سوی کمونیسم جلب و تبلیغ شده و بعد از طرف حزب کمونیست ایران به مدرسه کوتو در مسکو فرستاده شده و تحصیل کرده بودند. برای اینکه بدانید معنی «تحصیل» در این مدرسه چه بوده است لازم است قدری دربارهٔ آن توضیح دهم.

کوتو (ک.او.ت.و) حروف اختصاری نام روسی مدرسه‌ای است که ترجمه آن «دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق» است. این مدرسه در ۱۹۲۱ تأسیس شده و هدف اولیه آن تربیت آژیتاتورهایی برای احزاب کمونیست آسیا و افریقا بوده است، چون در این زمان موج جنبشها و انقلابهای ضدامپریالیستی در این کشورها در حال گسترش بود. بعدها بویژه از هنگام تسلط استالین، این مدرسه صورت دیگری پیدا کرد. از نظر دولت شوروی جایی بود که عده‌ای از هواداران کمونیست و غالباً افراد فقیر و تحصیل‌نکردهٔ کشورهای آسیا و

افریقا را به آن‌جا بیاورند و با تحبیب و تبلیغ و وسایل مادی و معنوی دیگر به افرادی شیفته و فریفته شوروی تبدیل سازند و سپس به کشور خودشان بفرستند تا به‌طرق گوناگون به نفع سیاست شوروی کار کنند. در حقیقت در بسیاری موارد این هدف خودبه‌خود حاصل می‌گردید. چون سطح زندگی در کشورهایی مانند ایران و هندوستان و چین و مصر و غیره در آن زمان به‌قدری پایین بود که تنها دیدن و زندگی کردن در یک شهر اروپایی مانند مسکو مثل زندگی کردن در بهشت بود. یک مثال ساده کافی است. فرض کنید یک کارگر یا کارمند را به‌عنوان تحصیل در این مدرسه از تهران به مسکو می‌بردند. همه چیز برای او فوق‌العاده بود. در تهران خانه‌های یک طبقهٔ توسری خوردهٔ خشتی و گلی دیده بود، در آنجا عمارات چند طبقه سنگی با شکوه. در تهران خیابانها و کوچه‌های خاکی و پرگرد و غبار، در آنجا خیابانهای سنگ‌فرش پاکیزه. در تهران لب حوض پرکثافت دست و صورتش را می‌شست و از آب انبار که از آب جوی سر باز و آلوده پر شده بود می‌آشامید، در آنجا با آب لوله کشی زندگی می‌کرد. در اینجا رنگ نامحرم را نباید می‌دید در آنجا با دوشیزگان و زنان زیبا معاشرت می‌کرد. دیگر از پارکها و تفریح گاهها و تئاترها سخنی نمی‌گویم. این وضع یک تهرانی است که به مسکو می‌رفت. حال آن دهاتی یا کارگری را که از فلان ده کورهٔ ایران یا هند یا چین به مسکو می‌بردند خودتان قیاس کنید. اما نکتهٔ اصلی اینجاست که در نظر این اشخاص همهٔ این تفاوتها را به پای رژیم شوروی و کمونیسم می‌گذاشتند، درحالی‌که اینها فقط جزیی از مواهب زندگی غربی است و بی‌شک وضع مسکو در ۱۹۲۱ یا بعد از آن اگر بدتر از زمان تزارها نبوده بهتر از آن نیز نبوده است. من در زندان نمونه‌های متعددی از چنین اشخاصی را دیدم. دو نمونه که من زیاد با آنها در زندان معاشر بودم و مفصل دربارهٔ «مزایای سوسیالیسم» برای من صحبت کرده بودند بقراطی و صادق‌پور بودند. اینها آخرین ایرانیانی بودند که در کوتوتحصیل کرده بودند و چون این مدرسه را در ۱۹۳۶ منحل کردند «تحصیل» آنها ناقص ماند و به ایران بازگردانده شدند که من در فصلهای پیش به‌تفصیل شرح دادم. اینها در زندان چنان دربارهٔ متروی مسکو یا پارک گورکی داد سخن می‌دادند یا درباره «کوروورت»ها یا پلاژهایی که تعطیلات خود را در آنجا گذرانده بودند داستانهایی می‌گفتند که بی‌اختیار آرزو می‌کردم ایکاش بتوانم اینجاها را ببینم. اما در ۱۹۴۶ که ضمن عبور یک ماه در مسکو توقف کردم از این آرزوهای گذشته خودم پشیمان شدم. چون نه متروی مسکو قابل مقایسه با متروی پاریس بود و نه پارک گورکی با هیچ کدام از پارکهای معروف اروپا! در ضمن همین ایام توقف در مسکو، روزی به جمشید کشاورز، برادر دکتر کشاورز و کریم کشاورز، که به تازگی از ایران فرار کرده و گوینده رادیو مسکو بود، برخوردم. مرا به آپارتمان مختصری که داشت دعوت کرد و برای آنکه پذیرایی را به‌حد کمال رسانده باشد چند صفحهٔ ترکی از خوانندگان آذربایجان شوروی گذاشت و هی از آنها تعریف کرد. من که می‌دانستم جمشید دستی به ویولن دارد و ادعای موسیقیدانی و حتی کمپوزیتوری می‌کند، چیزی نگفتم. دست آخر نوبت به یک

آهنگ از «بلبل» خواننده سرشناس آذربایجان رسید. جمشید آن‌قدر به‌به و چه‌چه کرد که به حالت جذبه فرو رفت. و هنگامی‌که آهنگ تمام شد رو به من کرد و گفت:

«آخه برایه همین چیزاشونه که ما عاشق اینا (یعنی شورویها) شدیم»!

اگر جمشید مثل برادرش چند سال در فرانسه درس خوانده بود هرگز این حرف را نمی‌زد، کمااینکه دکتر کشاورز نتوانست بیش از چند سال زندگی در شوروی را تحمل کند و از آنجا به دنیای غرب گریخت.

آرداشس و عده‌ای از زندانیان قدیمی که در کوتو تحصیل کرده بودند واقعاً عاشقانه شوروی را می‌پرستیدند، همه چیز آن را از همهٔ کشورهای دیگر بهتر و والا تر می‌دانستند و حاضر نبودند کسی بگوید نقصی در این دستگاه وجود دارد. برای اینها همان اندیشه‌ای که همیشه در طول تاریخ محور اعتقادات توده‌های محروم بوده است یعنی تضاد فرشته و اهرمن بدین‌صورت بروز کرده بود که کشورهای امپریالیستی بویژه انگلستان و فاشیسم آلمان را اهرمن و شوروی را فرشته نجات‌بخش می‌شمردند. آن یکی مظهر تمام مصائب و بدبختیهاست، این یکی منبع تمام مواهب و نیک‌بختیها. آن یکی منشأ فقر و جهل و جنگ و فساد و خرابی و ویرانی و ستم و استثمار است. این یکی سرچشمهٔ صلح و دوستی و آبادانی و عدالت و آزادی و برادری و برابری و پاکی و پاکیزگی. آن یکی محکوم به فنا و نابودی است. این یکی پرچمدار رهایی ملل مظلوم و توده‌های محروم!

هدف کوتو تربیت چنین انسانهایی بود. بنابراین لازم نبود به آنها درس دیالکتیک بدهند، یا تجزیه و تحلیل مسایل فلسفی، اجتماعی و سیاسی را بیاموزند. در این مدرسه از آموزش «کاپیتال» مارکس، «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» انگلس، «چه باید کرد» یا «دولت و انقلاب» لنین، حتی «مسایل لنینیسم» یا «مسایل ملی و مستعمراتی» استالین خبری نبود! پس در این به‌اصطلاح «دانشگاه» چه می‌آموختند؟ برنامه آموزشی آن دو قسمت بود: یکی معلومات عمومی و دیگری آموزش حزبی. معلومات عمومی عبارت بود از حساب و هندسه و جغرافیا در حدود دبستان و خلاصهٔ بسیار ساده‌گرایانه‌ای از تاریخ تحول زندگی بشر. آموزش حزبی نیز شامل چند درس بود مانند اصول کمونیسم که همان الفبای کمونیسم بود، اصول تشکیلات که در آن الگوی سازمان حزبی، دولتی و اتحادیه‌های شوروی و سازمان کمینترن را شرح می‌دادند، و کار اختفایی، چگونه باید حوزه تشکیل داد، چه جور باید اتحادیه درست کرد، چطور باید در برابر پلیس ایستادگی کرد و از این قبیل. سطح این درسها بویژه معلومات عمومی آن‌قدر پایین بود که بعضی از همین کوتودیده‌ها آن‌را مسخره می‌کردند. مثلاً بقراطی تعریف می‌کرد که روز اول سر درس جغرافیا معلم سه بار او را مانند شاگردان دیگر وادار کرده است که دست چپ و راستش را نشان دهد و مشرق و مغرب را تعیین کند!

باید تصدیق کرد که این درسها گرچه برای بقراطی که دیپلمه بود و مدتی معلمی کرده

بود مسخره به‌نظر می‌رسید برای عده‌ای از شاگردان کوتو واقعاً لازم و ضروری بود. اینها کارگران و کشاورزانی بودند که خواندن و نوشتن را هم به‌زحمت می‌توانستند. داداش تقی زاده یک نمونهٔ کامل از همین کارگران بیسواد بود که کوتو را تمام کرده بودند. تقی زاده یا آن‌طور که زندانیان او را صدا می‌کردند داداش‌بک یکی از چهره‌های جالب زندانیان قدیمی بود. او به‌طوری‌که خودش تعریف می‌کرد اهل یکی از دهات اطراف مراغه بود. در جوانی ده را رها کرد و در بندر انزلی به باربری مشغول شده بود. در اینجا بود که آخوندزاده یکی از بنیان گذاران حزب کمونیست ایران او را تبلیغ می‌کند و کمونیست می‌شود و بعداً به کوتو می‌رود. داداش‌بک به‌قدری به همین معلومات ساده‌ای که در کوتو فراگرفته بود اهمیت می‌داد که نه‌تنها هیچ‌کدام از «قدیمیها» را قبول نداشت بلکه دکترها و روشنفکران ۵۳ نفر را نیز به چیزی نمی‌گرفت. در هنگام صحبت همیشه همان روشی را به کار می‌برد که در کوتو برای تبلیغ کارگران و کشاورزان بی‌سواد به او آموخته بودند. شمرده حرف می‌زد. دستهایش را حرکت می‌داد و مثالهای ساده می‌زد. یک‌روز از ایرج اسکندری در حضور چند زندانی دیگر پرسید: «تو می‌دونی ارزش اضافی چیه؟»

ایرج که خودش را متخصص اقتصاد می‌دانست شروع کرد و تئوری ارزش اضافی مارکس را به تفصیل شرح داد. وقتی حرفهایش تمام شد داداش‌بک با لهجه و ژستهای مخصوص خودش گفت: «نه، درست نگفتی».

ایرج که بهش برخورده بود با کمی عصبانیت گفت: «خب، پس چیه، تو بگو.» داداش‌بک هم با کمال سادگی جواب داد: «ارزش اضافی کاریس که سرمایه‌دار از فعله می‌دزده»!

یک‌بار هم وسط کریدر یقه من را گرفت و پرسید: «دیالکتیک چیه، بگو.» من که با اخلاقش آشنا بودم گفت: «من نمی‌دونم، تو بگو».

آن‌وقت دادش‌بک در حالی‌که دستهای کارگریش را بلند کرده و توی چشم من زل زده بود گفت: «اولوتیسیا، اولوتیسیا، اولوتیسیا، وت...»

سپس در حالی‌که پای راستش را بلند کرده و سرش را به علامت کله‌پا شدن به‌عقب متمایل کرده بود با هر دو دست محکم خرخره خودش را چسبید و اضافه کرد: «... رولوتیسیا»

معنی این کلمات روسی چنین است: «تحول، تحول، تحول، آن‌وقت... انقلاب» من یقین دارم که او این کلمات را عیناً همان‌طور که معلمش در کوتو به او آموخته بود پس می‌داد. برای داداش‌بک درسهای کوتو حد اعلای کمال شناخت انسانی بود.

آرداشس هم گرچه به سادگی داداش‌بک نبود و خیلی فهمیده‌تر و با معلومات‌تر از او بود ولی روحاً از همان قماش بود. او در زندان برای ما درس تشکیلات حزبی می‌داد. وقتی او الگویی را که در کوتو آموخته بود شرح می‌داد احساس می‌کردیم که به نظر او این یگانه الگو و

بهترین الگوی سازمانی ممکن است. بعدها کوشید همین الگو را در حزب توده پیاده کند.

آرداشس، داداش‌بک و امثال آنها آدمهای مبارز، انسان‌دوست پابند به اصول اخلاقی و آماده برای هرگونه فداکاری در راه هدف خویش بودند. اگر شوروی و استالین را می پرستیدند، اگر از واقعیت آگاه نبودند و در راه آگاهی نیز گام برنمی‌داشتند، اگر شناخت خود را صحیح مطلق می پنداشتند و با کمال تعصب مخالفان آن‌را طرد و تکفیر می‌کردند، برای این بود که این‌طور به‌آنها آموخته بودند. این‌طور آنها را ساخته بودند. کوتو برای این درست شده بود که چنین افرادی تحویل دهد و آنها را تحویل می‌داد.

اما نه همهٔ شاگردان خود را. همهٔ ایرانیانی که در کوتو تحصیل می‌کردند از قماش آرداشس و داداش تقی‌زاده نبودند. عده زیادی از آنها به‌راستی برای تحصیل به کوتو نرفته بودند بلکه انگیزه‌های دیگری آنان را به مسکو کشانده بود. خوب، درآن ایام که کمتر کسی رنگ اروپا را می‌دید، دو سه سال در مسکو خوردن و خوابیدن و تفریح کردن برای خیلیها ایده‌آل و آرزوی بزرگی بود. از این گذشته در درون حزب و در میان کمونیستها نیز حیثیت و اعتبارشان بالا می‌رفت. آخر آنها «دانشگاه کمونیستی» را تمام کرده بودند و تنشان به تن بعضی از رهبران حزب بلشویک خورده بود! از این‌رو در درون حزب کمونیست ایران برای رفتن به کوتو سر و دست می‌شکستند. کاندیداها همیشه چند برابر ظرفیت بود و طبیعتاً بازار پارتی‌بازی و توصیه و توسل به‌روابط خصوصی رواج داشت. یکی خودش می‌رفت می‌خواست زنش را هم همراه ببرد. دیگری خواهرش را. خلاصه بر سر تحصیل در کوتو جنجالی بر پا بود.

کسانی‌که بدین‌سان به کوتو می‌رفتند معلوم است در آنجا چه افتضاحی به بار می‌آوردند. بر سر جا، بر سر غذا، بر سر آشنایی با اشخاص بخصوص با زنها، خلاصه بر سر همه چیز کشمکش و دعوا بر پا بود. در نتیجه بازار تهمت و اتهام از یک‌سو و دسته‌بندی و گروه گرایی از سوی دیگر رواج داشت. بسیاری از آنها نخست پیش مدیران مدوسه و سپس نزد مقامات حزبی و دولتی شوروی متقابلاً برای هم پرونده‌سازی می‌کردند و گزارشهای خطرناک می‌دادند. همهٔ این حقایق را خود زندانیان قدیمی برای من تعریف کرده‌اند. حتی چیزهای باور نکردنی می‌گفتند مانند اینکه بعضی از آنها کارد و چنگال مدرسه را می‌دزیده‌اند. یا اینکه یکی از آنها که تمایلات همجنس‌بازی داشته شبی در خوابگاه مدرسه می‌خواسته است به یک جوان هندوچینی تجاوز کند! (این شخص در زمان ما هم در زندان بود و به علت نشان دادن همین تمایلات انحرافی نسبت به یکی از جوانان ۵۳ نفر از بند ۷ به بند ۲ تبعید شد).

این دسته هم از دولت شوروی و مقامات شوروی تملق می‌گفتند و حاضر بودند هر کاری حتی جاسوسی هم برای آنها انجام دهند. اما میان دوستی اینها نسبت به شوروی و علاقه دسته اول تفاوت زیاد بود. دستهٔ اول فریب‌خورده بودند و شوروی را ایده‌آلی می پنداشتند، و به‌همین جهت حاضر بودند در راه آن همه گونه جانبازی کنند. اما دستهٔ دوم فقط از نظر منافع مادی خود و استفاده‌های خصوصی طرفدار شوروی و مطیع بی‌قید و شرط آن بودند. چه

شباهتی میان آرداشس که از نظر اخلاقی واقعاً یک مرتاض بود و انسان نه‌تنها مال و داراییش بلکه حتی زن و خواهرش را می‌توانست با اطمینان خاطر به‌دست او بسپارد، با رضا روستای الواط عیاش زن‌بارهٔ بی پرنسیب وجود داشت جز اینکه هر دو شوروی پرست بودند!

اما غیر از این دو دسته چند تن دیگری نیز از «کوتو دیده‌ها» وجود داشتند که نه جزو این و نه جزو آن بودند. اینها از نظر اخلاقی و روحی به آرداشسها شباهت داشتند. مبارز، متعصب، سرسخت و فداکار بودند. اما به‌جای شوروی‌پرستی برعکس مخالف این دولت و بویژه مخالف استالین بودند و او را منحرف و خائن نسبت به سوسیالیسم می‌دانستند. یوسف افتخاری سردستهٔ این عده بود. من نمی‌دانم علت مخالفت او با شوروی و استالین چه بود. بیغرضانه بود یا غرض‌آلود. مخالفان او می‌گفتند در کوتوبر اثر همان دسته‌بندیها او را به تاشکند تبعید کرده و سپس از شوروی رانده‌اند و علت مخالفت او با شوروی هم همین امر است. شاید. اما حرفهایی که او می‌زد و نسبتهایی که به شوروی و استالین می‌داد حقایقی بود که تاریخ آنها را تأیید کرد. آرداشس می‌گفت یوسف تروتسکیست است و همین اتهام در نظر او کافی بود که او را مرتد و خائن و مستحق هرگونه مجازاتی بداند و تحریم کند. یوسف ظاهراً این اتهام را رد می‌کرد ولی می‌گفت استالین نسبت به تروتسکی، زینوویف، کامنف و رهبران دیگر شوروی ظلم کرده و دیکتاتوری فردی برقرار ساخته است. در حقیقت نه یوسف و نه آرداشس هیچ کدام نمی‌دانستند تروتسکی چه می‌گوید، استالین چه می‌گوید، اختلاف اینها بر سر چیست؟ هیچ کدام از مشاجرات و بحثهای ایدئولوژیکی که میان تروتسکی و استالین گذشته بود اطلاعی نداشتند. آرداشس می‌گفت تروتسکی مخالف برنامه پنج ساله صنعتی کردن و اشتراکی کردن کشاورزی بوده و پس از آنکه از حزب اخراج شده خود را به‌دامان امپریالیسم افکنده است. یوسف می‌گفت اینها دروغ است و دعوای استالین با تروتسکی بر سر مقام بوده است. آن‌چه مسلم است این‌است که یوسف چه پیش از زندان و چه پس از زندان ارتباطی با بین‌الملل چهارم تروتسکی نداشته است. اما اعتصاب آبادان در ۱۳۰۸ که مستقل از شوروی و کمینترن تحت رهبری یوسف انجام گرفت[۱۶] و فعالیت یوسف پس از شهریور ۱۳۲۰ که «اتحادیه کارگران و برزگران» را علی‌رغم سیاست شوروی و رودرروی حزب توده تشکیل داد نشان می‌دهد که وی معتقد به‌یک مبارزه کارگری مستقل از شوروی بوده است یعنی چیزی شبیه آن‌چه امروز «کمونیسم ملی» می‌نامند. یوسف بعدها در اثر شکست در مبارزه گرفتار انحراف و انحطاط شد که من در جای خود در این خاطرات شرح خواهم داد.

و اما پیشه‌وری با هر دوی اینها فرق داشت. هم سوادش از آنها بیشتر بود و هم سابقهٔ سیاسیش. ولی بر خلاف آنها اهل مبارزهٔ سیاسی در زندان و کشمکش با پلیس نبود. از نظر

۳. یوسف افتخاری در «خاطرات» خود که در ۱۳۷۰ منتشر شده است می‌گوید با حزب کمونیست ایران ارتباط داشته است («خاطرات دوراه سپری‌شده»، صفحات ۲۸ و پس از آن).

معلومات حزبی و سیاسی در سطحی خیلی بالاتر از یوسف و آرداشس قرار داشت. اگر تمام کتاب «کاپیتال» را نخوانده بود اقلاً از اصول تئوری اقتصادی مارکس اطلاع داشت. اگر تمام کتابهای لنین را مطالعه نکرده بود دستکم می‌دانست اختلاف بلشویکها و منشویکها بر سر چه بوده، لنین کتاب «چه باید کرد؟» را برای چه نوشته و استراتژی و تاکتیک بلشویکها در انقلاب اکتبر چه بوده است؟ به‌طور کلی اطلاعات او بیشتر درباره تاریخ حزب بلشویک و انقلاب اکتبر بود تا دربارهٔ تاریخ مارکسیسم. بویژه در زمینه تئوریهای فلسفی، اجتماعی و اقتصادی مارکسیسم اطلاعات او کلی و سطحی بود. در این زمینه مطالعات ما یعنی تئوری‌دانهای ۵۳ نفر بیش از او بود. در مقابل، اطلاعات او درباره لنین و انقلاب اکتبر خیلی بیشتر از ما بود. مهمتر از این سابقهٔ سیاسی او بود، از زمان انقلاب اکتبر و شاید پیش از آن جزو بلشویکهای باکو بود. از بنیان گذاران حزب کمونیست عدالت بود. از جانب کمونیستهای ایران در نخستین کنگره‌های کمینترن نمایندگی داشت. در حکومت کمونیستی رشت کمیسر داخله یعنی وزیر کشور بود. مدتی دبیرکل حزب کمونیست ایران بود. بنیان گذار و سردبیر دو روزنامه مهم حزب کمونیست ایران یعنی روزنامه‌های حریت و حقیقت بود. از همه مهمتر با بعضی از سران مهم حزب بلشویک مانند نریمانوف، اورجونیکیدزه، کیروف و باقروف شخصاً دوست و آشنا بود. او به تجربه می‌دانست اگر روزی از زندان آزاد شوند و جنبش کمونیستی در ایران پدید آید آنچه به حساب نخواهد آمد این مبارزه‌ها و کشمکشهایی است که زندانیان با پلیس کرده‌اند و زجر و زحماتی که در نتیجه آن متحمل شده‌اند. او مطمئن بود که در چنان روزی با روابط دوستی که با رهبران شوروی و کمینترن دارد از همهٔ اینها که در زندان با پلیس می‌جنگید جلوتر خواهد بود، در صورتی‌که اگر در زندان بمیرد چنان روزی را اصلاً نخواهد دید. بنابراین در حفظ وجود خود می‌کوشید. شاید در مدت ده سال که در زندان ماند حتی یک سابقهٔ خلاف نداشت. همین امر وسیله به‌دست مخالفان او یعنی آرداشس و یوسف می‌داد که او را نه‌تنها ضعیف و ترسو و اپورتونیست بنامند بلکه متهم به ارتباط با پلیس کنند. یکی از گناهان نابخشودنی که آرداشس برای او می‌شمرد این بود که گویا یک‌روز پیشه‌وری در زندان عصبانی شده و گفته بود «آچارم صندوقی، تکرم پنبوقی.» یعنی «در صندوق را باز می‌کنم و پنبه‌ها را بیرون می‌ریزم.» آرداشس آن‌را این‌جور تعبیر می‌کرد که پیشه‌وری تهدید کرده بوده است که «اسرار حزب را به پلیس اطلاع خواهد داد.» ولی ممکن است منظور پیشه‌وری این بوده باشد که «در دهانم را باز می‌کنم و اشتباهات و کثافتکاریهای شما را به‌رویتان خواهم گفت.» به‌هر حال اگر فرض کنیم که تعبیر آرداشس هم درست بوده باشد باز دلیل بر این است که پیشه‌وری اسرار را به پلیس نگفته و در برابر او دست‌کم تا حدودی مقاومت نشان داده بوده است. در غیر این صورت، یعنی اگر واقعاً تسلیم پلیس شده بود مانند ده‌ها تن دیگر از رهبران حزب کمونیست که در ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ دستگیر شدند و آنچه پلیس می‌خواست گفتند و تعهدی سپردند و آزاد شدند، او هم آزاد می‌شد. پیشه‌وری بی‌خود ده سال حبس نکشید. در

زندان هم گرچه هارت و پورت و جار و جنجال نداشت ولی وجداناً نمی‌توان گفت عمل ناشایستی از او سر زده است. نه با پلیس سروسری داشت و نه حرکت خلاف اخلاقی انجام می‌داد. شاید گناه اصلی او این بود که شخصیت مستقل خود را حفظ کرده بود و با زندانیانی که به حق یا ناحق متهم به جاسوسی برای پلیس و تحریم شده بودند گفتگو می‌کرد و این تحریم «مقدس» را ندیده می‌گرفت. من شخصاً در مدت یک‌سال (سال آخر زندان او) که با او در یک بند می‌زیستم و معاشرت داشتم هیچ گونه ترس و ملاحظه کاری از او ندیدم. خود را کمونیست می‌دانست و به سوابق کمونیستی خود افتخار می‌کرد. حتی هنگامی‌که من و ملکی و علوی از او خواهش کردیم تاریخچهٔ حزب کمونیست ایران را برای ما شرح دهد با طیب خاطر پذیرفت و در چند جلسه به تفصیل خاطرات خود را از باکو، حزب عدالت، انقلاب گیلان، کنگره ملل شرق، فعالیت در خراسان و تهران، مسافرتهایی که به مسکو کرده بود و شرکت در کمینترن و غیره را تا آغاز همکاری حزب با رضاخان شرح داد که برای ما بسیار آموزنده بود. بعدها قسمتی از این خاطرات را خیلی خلاصه‌تر و با حذف بسیاری از اسامی و حوادث در روزنامه آژیر منتشر ساخت. متأسفانه به علت پایان حبس و مرخص شدن او از زندان این خاطرات ناقص ماند و ما از شنیدن و شناختن بخشهای مهمی از آن بویژه نقش حزب‌در به سلطنت رسیدن رضاخان، کنگره ارومیه و جریان متلاشی شدن حزب محروم ماندیم و بعدها هم هیچ گاه پیشه‌وری فرصت نیافت این قسمت از خاطرات خود را تدوین کند.

اما در مورد موضع نسبت به شوروی و استالین، پیشه‌وری نه مثل آراداشس بود و نه مثل یوسف. در ظاهر مثل آراداشس دولت شوروی و همهٔ کارهای آن‌را تأیید می‌کرد. اما باطناً آن ایمانی که آراداشس نسبت به شوروی داشت و از صمیم قلب و با تمام وجود آن‌را می پرستید در پیشه‌وری وجود نداشت. این مطلب را در همان زندان از لابلای خاطرات خود که برای ما شرح می‌داد می‌شد احساس کرد. بعد از زندان نیز در عمل در چند مورد نشان داد. خوب به خاطر دارم که ضمن خاطرات خود داستانی را برای ما شرح داد که در کمینترن برای او روی داده بود. می‌گفت پس از انعقاد قرارداد ۱۹۲۱، دولت شوروی و حزب بلشویک کمک خود را به کمونیستهای ایران قطع کردند. در ایران نیز رضاخان نخستین گامهای دیکتاتوری خود را برمی‌داشت. روزنامه حقیقت را توقیف کردند، اتحادیه‌ها را تحت فشار قرار دادند و بگیر و ببند شروع شد. در اثر این شرایط، حزب او را به شوروی می‌فرستد تا بتواند وضع ایران را تشریح کند و کمکی به‌دست آورد. پیشه‌وری با زحمات زیاد خود را به مسکو می‌رساند. در آنجا به هر دری می‌زند با مشکلاتی روبه‌رو می‌شود. مقامات دولتی او را به حزب حواله می‌دهند، حزب او را به کمینترن پاس می‌دهد. در کمینترن او را به بخش «شرق نزدیک» ارجاع می‌کنند. اما رئیس بخش شرق نزدیک در کمینترن آدمی بوده است به‌نام «کیتای گورودسکی». اینکه این اسم قناس چطور بعد از چهل و چند سال هنوز در خاطر من مانده است مربوط به چهرهٔ ویژه‌ای است که پیشه‌وری از او با آب و تاب برای ما ترسیم می‌کرد. می‌گفت این شخص یک

بوروکرات حقه‌بازی بود که به‌هیچ چیز جز نگاه‌داشتن پست و مقام خود نمی‌اندیشید. اصلاً یهودی بود و یک اسم دیگری داشت. پس از انقلاب اسم خود را عوض کرده و این اسم را که صددرصد مسکویی است روی خود گذاشته بود. چون «کیتای گورود» یکی از محلات کارگرنشین مسکو است. او با انتخاب این اسم می‌خواست روس بودن و کارگر بودن خود را نشان دهد. اما در حقیقت نه از آن اثری در او بود و نه از این نشانی. اینکه آخر کار پیشه‌وری با این موجود به کجا کشید، در خاطرم نمانده است. اما خوب به خاطر دارم پس از اینکه چهرهٔ این بوروکرات را برای ما تشریح کرد از او پرسیدم «آیا به‌راستی چنین اشخاصی در کمینترن وجود داشتند» به‌سادگی جواب داد «بدتر از اینها هم بودند»!

پس چرا پیشه‌وری از شوروی دفاع می‌کرد و نسبت به آن وفادار بود و وفادار ماند؟ به عقیده من علت آن این بود که فکر می‌کرد راه دیگری برای او باقی نمانده است و اگر آینده‌ای برای او باشد در سایه حمایت شوروی خواهد بود و بس. او یقین داشت با سوابقی که دارد هرگز امپریالیسم انگلیس و امپریالیستهای دیگر و حکومت و هیأت حاکمهٔ ایران که وابسته به آنهاست به او روی خودش نشان نخواهند داد و تا این وضع باقی است جای او یا در زندان است یا تبعید و یا بدتر از آن. پس تنها آینده‌ای که برای او باقی می‌ماند این است که روزی ایران تحت رژیم شوروی درآید و وابستگی به شوروی جای وابستگی به انگلیس را بگیرد. پس برای آنکه در چنان روزی محلی از اِعراب داشته باشد باید از شوروی تعریف کند و اشتباهات آن را ندیده بگیرد. به‌او چه که زینوویف، بوخارین و رادک بیگناه‌اند و بیخود اعدام شده‌اند. فعلاً دولت شوروی در دست استالین است، پس اگر او یک دیکتاتور هم باشد باید از او پشتیبانی کرد! پیشه‌وری هم مثل بسیاری از کمونیستهای دیگر دنیا را به دو قطب تقسیم می‌کرد. در یک طرف انگلیس و امپریالیستهای دیگر، در طرف مقابل دولت شوروی. حد وسطی وجود ندارد. سرانجام ناسیونالیسم و استقلال‌طلبی، افتادن به دامان امپریالیسم است. پس چون از آن طرف راه نیست باید از شوروی پیروی کرد، به‌هر قیمت که باشد! بسیاری از کمونیستهای دنیا در آن زمان این‌طور فکر می‌کردند و سکوت آنها در برابر محاکمات مسکو و جنایات استالین نتیجهٔ همین طرز تفکر بود، آیا باورکردنی است که مارکسیستهایی مانند دیمیتروف، تیتو، مائوتسه‌تونگ، چوئن‌لای، گرامشی و تولیاتی واقعاً فریب تراژدی محاکمات مسکو را خورده بودند و نمی‌دانستند زینوویفها و بوخارینها قربانی سیاست استالین شده‌اند؟! پس اگر می‌دانستند و لب به اعتراض نمی‌گشودند چه دلیلی می‌تواند داشته باشد جز همان‌که گفتیم. به‌همین علت تیتو و مائو پس از آنکه قدرت را به‌دست گرفتند و مطمئن شدند از جانب امپریالیستها خطری آنها را تهدید نمی‌کند، در برابر شوروی ایستادند و با آن به مخالفت برخاستند. به‌هر حال به عقیده من پیشه‌وری یک چنین تفکری داشت.

بدین‌سان هنگامی‌که ۵۳ نفر به‌زندان قصر رفتند، بویژه پس از محکومیت با سه جناح از

زندانیان قدیمی روبه‌رو بودند: آرداشس، یوسف و پیشه‌وری. از این سه نفر چنانکه گفتم پیشه‌وری نه فعالیتی داشت و نه دار و دسته‌ای. چند نفری از زندانیان قدیمی با او رفت و آمد داشتند ولی دیگران یعنی هم طرفداران آرداشس و هم هواداران یوسف او را تحریم کرده بودند. بنابراین پیشه‌وری برای ۵۳ نفر مسأله‌ای نبود. عملاً او را ندیده گرفتند. اضافه کنم که پیشه‌وری همیشه در بند ۷ بود و در آنجا سردمداران ۵۳ نفر نخست ایرج اسکندری، دکتر رادمنش، دکتر یزدی و علوی بودند و پس از دادگاه دکتر بهرامی و ملکی نیز به آن بند منتقل شدند و به آنها پیوستند. این عده چنان‌که بعداً مفصلاً شرح خواهم داد مرکز ثقل عده زیادی از ۵۳ نفر بلکه اکثریت مطلق زندانیان سیاسی بودند. این عده به‌طور کلی پیشه‌وری را ندیده گرفتند، گرچه بعضی از آنها مانند ملکی و علوی با پیشه‌وری معاشرت داشتند، ولی دیگران به او اهمیتی نمی‌دادند. همین امر باعث کینه پیشه‌وری نسبت به این عده شد که آنها را «بورژواها» می‌نامید. ضمناً چون کامبخش هیچگاه در بند ۷ نبود (ابتدا در بند ۲ بعد در زندان موقت و سپس در زندانهای جنوب) از این‌رو تماس مستقیمی با پیشه‌وری نداشت. این جریان باعث شد که بعدها هنگام گسترش فعالیت حزب توده، پیشه‌وری به جانبداری از کامبخش و مخالفت با «بورژواها» برخاست و حوادث مهمی پیش آمد که من در جای خود در این خاطرات به‌تفصیل شرح خواهم داد.

بنابراین مبارزهٔ اصلی بر سر جلب ۵۳ نفر میان یوسف و آرداشس در گرفت. هرکدام از آنها می‌کوشید این عده را که هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی وزنهٔ مهمی بودند به سوی خود جلب کند. سرانجام آرداشس موفق شد قسمت اعظم ۵۳ نفر و به‌دنبال آنها دسته‌های دیگر زندانیان سیاسی مانند دسته رشتیها، مهاجران، انتشار اکاذیبی‌ها و غیره را به‌سوی خود جلب کند. در این پیروزیِ آرداشس، ۳ نفر از ۵۳ نفر نقش عمده‌ای داشتند: ایرج اسکندری، دکتر بهرامی و دکتر رادمنش. علت اینکه این سه نفر جانب آرداشس را گرفتند و یوسف را رها کردند با هم فرق داشت. طرز تفکر اسکندری و رادمنش باطناً شبیه پیشه‌وری بود یعنی ته‌دلشان می‌دانستند که استالین دیکتاتور است و محکومان دادگاه مسکو بیگناهند. اما صلاح نمی‌دانستند که از شوروی انتقاد کنند چون یگانه امید آینده آنها بود. اینها هیچ امیدی به یک جنبش مردمی در داخل ایران نداشتند و معتقد بودند که هیچ‌وقت ملت ایران با نیروی خود نخواهد توانست از زیر بار امپریالیسم و دیکتاتوری رهایی یابد. پس باید به کمک شوروی حکومت را در دست گرفت و بعد جنبش توده‌ای به‌وجود آورد و مردم را با مرام کمونیسم و سوسیالیسم آشنا کرد. البته آنها با وجود انتقاداتی که در ته دل نسبت به استالین داشتند معهذا هرگز حکومت شوروی را با امپریالیسم یکی نمی‌شمردند. به سوسیالیست بودن و ضداستعماری بودن شوروی عقیده داشتند و هرگز فکر نمی‌کردند که روزی شوروی از ایران امتیاز نفت مطالبه کند یا قوام‌السلطنه و رزم‌آرا را بر آنها ترجیح دهد! اما اگر هم می‌دانستند باز راه خود را تغییر نمی‌دادند، چنانکه وقتی این حوادث و حتی خیلی بدتر از آنها پیش آمد باز از

شوروی پیروی کردند. چون این راه را تنها راه رسیدن به قدرت می‌دانستند و راه دیگری برای خود نمی‌دیدند. باید اضافه کنم که شرایط آن روز از نظر امیدوار بودن به یک جنبش توده‌ای داخلی بسیار مأیوس کننده بود. هیچ روزنهٔ امیدی در داخل وجود نداشت، نه اعتصابی بود و نه اعتراضی و نه صدایی از کسی بلند می‌شد. نه تنها سرمایه‌داران و ملاکان، بلکه روشنفکران و تودهٔ مردم هم مخالف دولت نبودند. آنها هم که طرفدار تحولی بودند این آینده را در پرتو پیروزی هیتلر و فاشیسم آلمان جستجو می‌کردند و نابودی کمونیسم و شوروی در جهان. با کمال صداقت باید بگویم که در هنگام محاکمهٔ ما شاید بسیاری مردم خواستار مجازات ما بودند و حتی شدیدتر از آنچه ما را محکوم کردند. باید قبول کرد که در چنین شرایطی دل بستن به یک انقلاب کمونیستی در داخل ایران بسیار خیال پردازانه بود. به هر حال اسکندری و رادمنش و بتدریج بسیاری دیگر از ۵۳ نفر این طور فکر می‌کردند. بعدها این روحیه گسترش یافت و پیروی چاکرانه از شوروی طرز تفکر عمومی حزب توده گردید. بدین‌سان بود که اسکندری و رادمنش و وابستگان آنها با آنکه باطناً انتقادات یوسف را قبول داشتند و به هیچ‌روی مانند آرداشس شوروی‌پرست نبودند اما عملاً به او پیوستند و غلیه یوسف موضع گرفتند.

ولی دکتر بهرامی برخلاف آنها کاملاً مانند آرداشس فکر می‌کرد و به تمام معنی شوروی‌پرست بود. او هر چه شوروی می‌کرد صحیح مطلق می‌دانست و هر چه استالین می‌گفت وحی مُنزل می پنداشت. در نظر او نیز مانند آرداشس، یوسف چون جرأت کرده بود از شوروی و استالین انتقاد کند، مرتد و خائن و مستحق هرگونه مجازاتی بود. مخالفت دکتر بهرامی با دکتر ارانی نیز از همین‌جا سرچشمه می‌گرفت. چون دکتر ارانی چه پیش از زندان و چه بخصوص در زندان، محاکمات مسکو و دیکتاتوری استالین را محکوم می‌کرد و متهمان این دادگاهها را بیگناه می‌دانست. دکتر بهرامی با آن که دوست دیرین ارانی بود از این جهت که «ارتداد» او به دیگران سرایت نکند از کامبخش پشتیبانی کرد و کمک به پیدایش نفاقی کرد که من در فصل پیش به تفصیل شرح دادم. زنده‌یاد خلیل ملکی در خاطرات خود این مخالفت بهرامی را با ارانی ناشی از حسادت و رقابت برای رهبری دانسته است در حالی‌که به‌نظر من بهرامی آدم حسودی نبود و داعیه رهبری و ریاست هم در او خیلی کمتر از بعضی رهبران دیگر حزب توده بود. بویژه نسبت به دکتر ارانی تصور نمی‌کنم چنین احساسی داشته است. به عقیده من علت مخالفت او با ارانی همان تعصب شوروی‌پرستی او بوده است که کامبخش با زیرکی تمام آن را تحریک می‌کرده و از آن استفاده می‌برده است. چون دکتر بهرامی تا دلتان بخواهد متعصب و دگماتیک و متحجر بود.

به هر حال آرداشس توانست به‌وسیلهٔ این سه نفر یعنی بهرامی و اسکندری و رادمنش و پیوندهایی که آنها با دیگران داشتند و با استفاده از جوّ عمومی که همهٔ زندانیان را خواه و ناخواه متوجه به شوروی می‌کرد، بر یوسف غلبه کند و اکثریت زندانیان را به دور خود گردآورد

و به تحریم یوسف و هواداران او وادارد. فقط چند تنی از ۵۳ نفر به یوسف افتخاری و رحیم همداد و یاران آنها متمایل شدند و حق را به جانب آنها دادند و با آنان معاشرت می‌کردند.

بدشانسی یوسف این بود که دکتر ارانی را خیلی زود به زندان موقت و حبس مجرد بردند و از زندانیان دیگر جدا کردند. چون به احتمال قوی اگر در زندان قصر باقی می‌ماند جانب یوسف را می‌گرفت و در این صورت خیلیهای دیگر و احتمالاً خود اسکندری و رادمنش نیز از او پیروی می‌کردند. دکتر ارانی همانطور که در بخش اول مفصلاً شرح دادم آدمی بود ملی و استقلال‌طلب و معتقد به اصالت جنبش مردمی ملت ایران و چون بسیار جسور و بیباک بود در زندان، بخصوص پس از خواندن پرونده‌ها و آشکار شدن توطئهٔ کامبخش، عقاید خود را علیه استالین صریحاً می‌گفت و اتهاماتی که آرداشس به یوسف می‌زد بی‌اساس می‌شمرد و معتقد بود که ۵۳ نفر در اختلاف میان این دو نفر دست‌کم باید بیطرف بمانند. اگر دکتر ارانی در قصر باقی می‌ماند، آرداشس با ویژگیهایی که داشت نمی‌توانست این روش او را تحمل کند و دیر یا زود به مخالفت با او برمی‌خاست و در نتیجه ارانی به صف یوسف می‌پیوست و احتمالاً وضع به کلی معکوس می‌شد. یعنی آرداشس و بهرامی و کامبخش و چند نفری گروه استالینیستها را تشکیل می‌دادند و دیگران پیرامون دکتر ارانی و یوسف گرد می‌آمدند. به هر حال چنین نشد، پس از اعتصاب بزرگ، دکتر ارانی را به زندان موقت بردند و یک سال بعد در آنجا درگذشت.

می‌پرسید خود تو جزو کدام یک از این دو گروه بودی؟ من در تحریم متقابل این دو گروه بیطرف ماندم و حاضر نشدم هیچ کدام از آن دو را تحریم کنم. هرکدام از آنها به من مراجعه می‌کردند و با سماجت می‌خواستند که از معاشرت و حرف زدن با گروه مقابل خودداری کنم. طرفداران آرداشس به من می‌گفتند باید از تصمیم اکثریت پیروی کنم. هواداران یوسف از من می‌خواستند پیروان دیکتاتوری استالین را از خود طرد کنم. به هر دوی آنها جواب می‌دادم اختلاف شما یک اختلاف ایدئولوژیک است و باید از طریق بحث و استدلال حل شود نه از طریق تحریم و توسل به زور. تحریم همهٔ ما را ضعیف می‌کند و به‌نفع هیچ کس نیست مگر پلیس. بنابراین من از آن پیروی نمی‌کنم. این روش باعث خشم هر دو گروه شد. زنده‌نام ملکی که آن‌زمان از هواداران پابرجای آرداشس بود به زنده‌یاد گرگانی گفته بود «خامه‌ای خارج از صف می‌رقصد» یعنی تکرو است. ولی به هر حال این گروه مسالمت و مماشات بیشتری نسبت به من نشان دادند و معاشرت با مرا قطع نکردند. به عکس طرفداران یوسف در بند ۲ و ٤ رفتار خشن‌تری نسبت به من در پیش گرفتند و مرا هم در لیست تحریم‌شدگان خودشان قرار دادند و گویا گفته بودند «هر کس با ما نیست، علیه ماست» بدین‌سان علی‌رغم تمایل باطنی من معاشرت من با این گروه قطع و طبیعتاً با آن گروه توسعه گرفت و من نیز کم کم جزو گروه آرداشس به شمار آمدم.

اکنون مختصری نیز دربارهٔ دسته‌های دیگر زندانیان سیاسی که در آن هنگام در زندان

قصر بودند بیافزایم. مهمتر از همه دستهٔ رشتیها بود که من در پیش علت گرفتاری و سرانجام آنها را شرح دادم. فعال‌ترین فرد این دسته دکتر اسمعیل شفیعی بود که چند بار اعتصاب غذا کرد و آخرین اعتصاب او که در حبس مجرد زندان موقت کرده بود به‌طوری‌که خودش می‌گفت ۳۷ روز طول کشیده بود و احتمالاً همین اعتصاب در آزادی این دسته تأثیر داشت. یکی دیگر از افراد فعال این دسته پوررسول بود که در تمام مبارزات زندانیان شرکت مؤثر داشت. در میان این دسته دو نفر پیرمرد بودند که هرکدام به جهتی درخور ذکرند. یکی از آنها شادروان ابوالقاسم اسدی بود. این شخص قدیمی‌ترین ایرانی است که عضو حزب بلشویک روسیه بوده است (البته به استثنای حیدرعمواغلی که از ۱۸۹۸ عضو حزب سوسیال‌دموکرات روسیه بود). بعد از زندان یک‌روز در کلوب حزب توده برای من فاش کرد که از ۱۹۰۲ عضو حزب سوسیال‌دموکرات روسیه و از ۱۹۰۳ یعنی از آغاز جدایی منشویکها از بلشویکها جزو این دستهٔ اخیر بوده و با استالین در باکو عملیات انقلابی می‌کرده است. اما در زندان مطلقاً چیزی در این باره نمی‌گفت. زندانیان قدیمی می‌گفتند که او در هنگام انقلاب ۱۹۰۵ و پیش از آن در قفقاز تروریست و با استالین در یک زندان بوده است. بعداً به ایران می‌آید (کی؟) و پیش از سلطنت رضاشاه عضو حزب کمونیست ایران و شاید عضو کمیته مرکزی آن بوده است. اما بعداً فعالیت سیاسی را کنار می‌گذارد و زندگی ساده‌ای را شروع می‌کند. حتی در زندان شایع بود که استالین برای او پیام فرستاده بوده است که به شوروی برود و مقام مهمی مثلاً وزارت یکی از جمهوریهای شوروی را بپذیرد ولی او از رفتن خودداری کرده است. اگر این شایعه راست بوده باشد معلوم می‌شود او بهتر از هر کسی استالین را می‌شناخته است. چون تمام آن کمونیستهایی که از ترس رضاشاه یا امپریالیسم و فاشیسم به شوروی پناه بردند مانند سلطان‌زاده، آخوندزاده، نیک‌بین، دزه، حسابی، شرقی، سیفی و دیگران اعدام شدند و تمام آنهایی که در ایران ماندند مانند پیشه‌وری، دکتر جاوید، آرداشس و غیره جان به سلامت بردند. مرتضی علوی و اسدوف (داراب) با هم در آلمان روزنامه پیکار را منتشر می‌کردند. علوی به شوروی پناه برد، اعدام شد. اسدوف به ایران آمد و چند ماهی در زندان ماند بعد آزاد شد و سرمایه‌ای اندوخت و به نمایندگی مجلس هم رسید!! به هر حال اسدی از این سوابق خویش مطلقاً یک کلمه در زندان چیزی نمی‌گفت. و حتی آدم کنجکاوی مثل من با آنکه خیلی میل داشتم بدانم هیچ‌گاه جرأت نکردم چیزی در این‌باره از او بپرسم. چون می‌دانستم که سخت ناراحت می‌شود. اسدی از آغاز دستگیری دو بیماری مزمن داشت، یکی بیماری ریوی و دیگری بیماری روده.

می‌گفتند مسلول است ولی ظاهراً بیماری او نوع دیگری بود. من سه سال با او در بند ۲ زندانی بودم و بعضی روزها در حیاط این بند ساعتها با هم راه می‌رفتیم و صحبت می‌کردیم. هیچ‌گاه چیزی دربارهٔ سوابقش برای من نگفت. فقط یک روز از دهانش دررفت و ضمن صحبت راجع به ۵۳نفر چیزی به این مضمون گفت: «وضع شما مثل مسیحیان دوران اول

مسیحیت است که دور هم می‌نشستند و دعا می‌خواندند و به کیفر آن ایشان را پیش شیران درنده می‌انداختند. شما چکار کرده‌اید جز کتاب خواندن. برای این باید سالها در حبس بپوسید!» بیش از این چیزی نگفت. اما من پیش خودم این‌طور احساس کردم که در دلش می‌گوید «ایکاش مثل دوران جوانی من اسلحه برمی‌داشتید و دشمن را می‌کشتید و آن‌وقت به زندان می‌افتادید!».

پیرمرد دیگری از همان دسته که مدت دو سال با من در همان بند ۲ زندانی بود نیک‌روان نام داشت. برخلاف اسدی، زندگی او مثل کف دست صاف و آشکار بود. هیچ چیزی برای پنهان کردن نداشت. آدمی بود آزادیخواه و ترقیخواه. با دیکتاتوری و بیش از آن با تعصب و خرافات مخالف بود. از این جهت عضو انجمن فرهنگ شده بود. در اوایل سلطنت رضاشاه روزنامهٔ فکاهی صورت را در رشت منتشر می‌کرد که محمدعلی افراشته هم یکی از نویسندگان آن بود. بسیار خوش‌صحبت و خوش‌معاشرت بود.

نیک‌روان همانطور که گفتم آزادیخواه و ترقیخواه بود، از این‌رو طرفدار جنبش چپ بود اما از ایدئولوژی و سیاست مارکسیسم چیزی نمی‌دانست و به‌همین مناسبت به انضباط و تصمیمات حزبی و جمعی هم پابند نبود. بعد از شهریور ۱۳۲۰ عضو حزب توده و عضو کمیته ایالتی گیلان شد. در کنگره اول حزب توده به او ایراد گرفتند که چرا با رئیس شهربانی رشت معاشرت می‌کند؟! صاف و ساده جواب داد «برای اینکه بیست سال است باهم دوست هستیم». کنگره هم او را از حزب اخراج کرد. اما نیک‌روان هیچ عکس‌العمل مخالفی از خود نشان نداد و تا پایان عمر همان راهی را رفت که از آغاز می‌رفت.

غیر از رشتیها دسته کوچک دیگری بود که خیلی پیش از ما دستگیر شده و معروف به دسته دکتر مسنن بود. این دسته شامل سه نفر بود: یکی خود دکتر مسنن، دیگری سیدابوالقاسم موسوی و سومی شخصی به نام عاصمی. به‌طوری‌که می‌گفتند اینها جلساتی داشتند و می‌خواستند رضاشاه را ترور کنند ولی ظاهراً کسی‌که مسؤولیت ترور را به‌عهده گرفته بوده یعنی عاصمی آنها را لو می‌دهد. این شخص در بند ۲ زندانی بود و زندانیان دیگر نسبت به او خیلی بدبین بودند و می‌گفتند برای زندان جاسوسی می‌کند. من هیچ‌وقت با او حرف نزدم. دکتر مسنن را هم فقط از دور می‌شناختم. او در بند ۷ بود و در سال آخر که من به بند ۷ منتقل شدم او مرخص و تبعید شده بود. اما موسوی هنوز در بند ۷ زندانی بود و من زیاد با او معاشرت داشتم. آدم بسیار پاک و باشرفی بود. شیفتهٔ آزادی و عدالت بود. اما معلومات چندانی نداشت. به‌طوری‌که خودش می‌گفت در جوانی اهل منبر بوده و عمامه‌ای سبز بر سر داشته است. پس از انقلاب اکتبر نسبت به آن خوش‌بین می‌شود و به قفقاز و ترکستان مسافرت می‌کند و مسلمانان این بلاد را به پیوستن به این انقلاب تبلیغ می‌کند. پس از بازگشت به تبریز همزمان با قیام خیابانی با چند نفر دیگر حزبی تشکیل می‌دهند به‌نام حزب «اکثریون» که تقلیدی از حزب بلشویک بوده است. رهبر اصلی این حزب شادروان ابوالقاسم اسکندانی بوده

است و من بعداً در شرح حال او بیشتر راجع به این حزب توضیح خواهم داد. پس از شکست و متلاشی شدن این حزب، موسوی هیچ‌گاه عضو حزب کمونیست نمی‌شود اما همیشه با آزادیخواهان و سوسیالیستها همداستان بوده است. موسوی در سال ۱۳۲۰ از زندان آزاد شد ولی هیچ‌وقت عضویت حزب توده را نپذیرفت. موسوی یکی از آن ده نفری بود که به‌دنبال اعتصاب بزرگ شلاقش زدند و به زندان مجردش انداختند. او در آن هنگام از همهٔ آنها مسن‌تر و موهایش تقریباً سفید بود. هنگامی که دکتر ارانی را شلاق می‌زده‌اند نتوانست تحمل کند و در حالی که دست و پای خود او در زنجیر بوده است رو به سرهنگ آقاخانی (نیایش) رییس بازرسی شهربانی می‌کند و می‌گوید «سرهنگ خجالت بکشید، بس است» ولی صدایش را در گلو خفه می‌کنند.

اکنون هنگام آنست که مختصری درباره شادروان ابوالقاسم اسکندانی (احتمالاً پدر سرگرد اسکندانی که در قیام افسران خراسان در ۱۳۲٤ کشته شد[۱۷]) و زندگی انقلابی او بنویسم. اسکندانی را من در بند ۷ زندان قصر شناختم. وی یکی از پاکدامن‌ترین، بی‌تکلف‌ترین و متواضع‌ترین کسانی است که من در زندگی خود دیده‌ام. با آنکه سوابق مبارزه سیاسی او از همهٔ زندانیان دیگر (به استثنای ابوالقاسم اسدی پیش گفته) بیشتر بود و بیش از بسیاری از آنها در راه هدف و آرمان خود فداکاری کرده بود و هیچ ادعایی نداشت. آرام و استوار سالها در گوشهٔ زندان نشسته و هیچ‌گاه از گذشتهٔ سراسر مبارزهٔ خود سخن نمی‌گفت. از همین‌رو زندانیان دیگر و منجمله ۵۳ نفر کمتر به او توجه داشتند و کسانی از آنان که مانند بزرگ علوی، خلیل ملکی و آرداشس اوانسیان خاطراتی از زندان قصر نوشته‌اند نامی از وی نبرده‌اند. شاید یگانه کسی از ۵۳ نفر که از محضر این پیرمرد مبارز استفاده کرد و خاطرات تاریخی او را از وی جویا شد من بودم. متأسفانه چند ماهی بیشتر با هم در بند ۷ نبودیم و در این فاصله فقط موفق شدم دو مرحله از خاطرات او را بشنوم. یک قسمت مربوط به انقلاب مشروطیت و قیام تبریز علیه استبداد محمدعلیشاه و قسمت دیگر مربوط به حزب اکثریون و قیام تبریز. من از لحاظ اهمیتی که دارد بیشتر به شرح قسمت دوم می‌پردازم.

شادروان اسکندانی از ایام جوانی در صف مشروطه‌طلبان تبریز به مبارزه پرداخت و هست و نیست خود را در این راه صرف کرد. وی در تبریز چاپخانه‌ای داشت که به گفتهٔ خود

۳. زنده‌یاد ابراهیم فخرایی در سالهای آخر زندگی خود ضمن صحبت از ابوالقاسم اسکندانی و اظهار اینکه با هم دوست بوده‌اند در پاسخ پرسش من که آیا وی پدر سرگرد شهید اسکندانی بوده است آن را تأیید کرد و گفت: «پس از شهادت سرگرد نامهٔ تسلیتی به پدرش (ابوالقاسم اسکندانی) نوشتم و او در جوابم نوشت: حق این بود که می‌توانستی اکنون تسلیت فوت مرا به او بگویی نه شهادت او را به من. افسوس که سرنوشت در آخرین روزهای زندگی مرا داغدار کرد.» آقای دکتر عنایت‌الله رضا معتقد است که چنین رابطه‌ای بین این دو نفر نمی‌تواند وجود داشته باشد چون ابوالقاسم اسکندانی ترک بوده در حالی‌که سرگرد اسکندانی گیلانی بوده است. به نظر من این امر مانعی بر صحت گفتار ابراهیم فخرایی نیست. چون ممکن است مادر سرگرد گیلانی بوده و وی در گیلان متولد شده باشد.

او «هم صاحب لیتوغرافی بود و هم تیپوغرافی» یعنی هم چاپ سنگی می‌کرد و هم چاپ سربی. این چاپخانه دراختیار مشروطه‌طلبان بود و بسیاری از نشریات آنها در اینجا چاپ می‌شد. اسکندانی با شادروان علی مسیو ارتباط داشت و از طریق او با سوسیال‌دموکراتهای روسیه. در زمان استبداد صغیر در صف مجاهدان تبریز می‌جنگید و پس از پیروزی مشروطه‌طلبان با حزب دموکرات همراه بود و سختیهای اشغال تبریز به‌دست قزاقان روس و گرفتاریهای زمان جنگ جهانی اول را تحمل کرده بود. در میان دموکراتهای تبریز اسکندانی جزو جناح چپ و انقلابی بود. پس از انقلاب اکتبر نور امیدی در دل تمام آزادیخواهان ایران بویژه دموکراتها تابیدن گرفت. از همان هنگام اسکندانی و تنی چند از دموکراتهای چپ تبریز و آذربایجان متمایل به کمونیسم و بلشویسم شدند. در زمان کمون اول باکو و حکومت شائومیان[۱۸] حزب عدالت (کمونیست) دو نفر را برای ارتباط با این افراد و تشکیل شعبه حزب در تبریز به ایران می‌فرستد. لیکن آنها در میانهٔ راه دستگیر می‌شوند و در همین هنگام نیز انگلیسها حکومت شائومیان را سرنگون می‌سازند و خود او و کمیسرهایش را به ترکستان می‌برند و در آنجا تیرباران می‌کنند. در باکو مساواتیستها به رهبری محمدامین رسول‌زاده از رهبران سابق حزب اجتماعیون عامیون ایران (دموکراتها) «حکومت مستقل آذربایجان» را در ناحیه ترک‌زبان قفقاز تشکیل می‌دهند و برای نخستین‌بار نام «آذربایجان» را بر روی ناحیه‌ای که پیش از آن اران یا قره‌باغ یا چخورسعد نام داشته است می‌گذارند. شاید هدف آنها این بوده است که بعداً آذربایجان ایران را نیز به آن منضم سازند. به‌دنبال این حوادث جنب و جوشی در دموکراتهای تبریز و آذربایجان پدید می‌آید و مقدمات قیام خیابانی فراهم می‌شود. کثافتکاریهای حکومت وثوق‌الدوله، انعقاد قرارداد ۱۹۱۹، قحطی و وبا و نابسامانیهای دیگر این جنبش را تشدید می‌کند. همزمان با آن از اواسط ۱۹۱۹ روسهای سفید بتدریج شکست می‌خورند و عقب می‌نشینند و پیشرفت ارتش سرخ در قفقاز آغاز می‌گردد.

بر اثر این حوادث اسکندانی و گروهی که پیرامون او بوده‌اند تصمیم می‌گیرند حزبی تشکیل دهند به سبک بلشویکها به‌نام «حزب اکثریون» و خود را آماده انقلاب علیه حکومت مرکزی کنند. یک حادثه آنان را در این کار تقویت و تشویق می‌کند. بدین‌سان که در اواخر ۱۹۱۸ آلمانها کنسول جدیدی به تبریز می‌فرستند با مقدار زیادی اسلحه و مهمات برای عثمانیها که در میانه با انگلیسیها می‌جنگیدند. درست در همین زمان آلمانها تسلیم می‌شوند و قرارداد ورسای منعقد می‌شود و کمی پس از آن انقلاب آلمان روی می‌دهد و این کشور جمهوری می‌شود. انگلیسها از کنسول می‌خواهند که طبق قرارداد صلح اسلحه و مهمات را تحویل آنها دهد. اما کنسول که کورت ووسترو نام داشته و آدمی انقلابی و متمایل به

۳. از اعضای قدیمی حزب بلشویک و عضو کمیته مرکزی آن بود و در ۱۹۱۸ در باکو قیام کرد و حکومت بلشویکی تشکیل داد ولی نیروهای انگلیسی این حکومت را سرنگون کردند و شائومیان را با وزرایش به ترکستان بردند و اعدام کردند.

کمونیسم بوده است از تحویل اسلحه سر باز می‌زند زیرا قبلاً میان او و اکثریون ارتباط برقرار شده بود و تصمیم گرفته بودند از این اسلحه و مهمات برای انقلاب استفاده کنند.

بقیه ماجرا را از دهان خود اسکندانی بشنوید. وی چنین تعریف می‌کرد: «هدف اکثریون برقراری کمونیسم و سوسیالیسم در ایران نبود چون به راستی از مارکسیسم و برنامه حزب بلشویک اطلاع درستی نداشتند. هدف آنها بیرون راندن نفوذ انگلیسها و تأمین استقلال کشور، برقراری یک جمهوری دموکرات واقعی و اصلاحات اقتصادی بود. منتها این هدف را به‌طور قاطع و با توسل به انقلاب مسلحانه می‌خواستند انجام دهند. از همین‌رو از آغاز به پشتیبانی و همراهی سایر اعضای حزب دموکرات (اجتماعیون عامیون) دل بسته بودند و هنگامی‌که قیام خیابانی علیه حکومت وثوق‌الدوله روی داد (۱۵ فروردین ۱۲۹۹ برابر ۶ آوریل ۱۹۲۰) با تمام قوا به آن پیوستند و از آن پشتیبانی کردند. اما خیابانی و هواداران او وابسته به جناح راست حزب دموکرات بودند و در مبارزه ضدامپریالیستی و در راه دموکراسی قاطعیت نداشتند. هواداران خیابانی را بیشتر تجار و بازاریان تشکیل می‌دادند و به سوی سازش با حکومت مرکزی کم و بیش گرایش داشتند. از این‌رو پس از قیام با آنکه تبریز و تقریباً تمام آذربایجان را در دست داشتند هیچ اقدام جدی برای سرنگون ساختن حکومت مرکزی و برقراری یک دموکراسی واقعی در ایران نکردند در حالی‌که ما خواستار بودیم در این راه گام بردارند.

«از سوی دیگر در اوایل سال ۱۹۲۰ ارتش سرخ به پیشروی خود در قفقاز و دریای خزر ادامه داده و در فروردین ۱۲۹۹ یعنی تقریباً همزمان با آغاز قیام خیابانی باکو را به تصرف درآورد و بسرعت مساواتیستها را درهم شکست و سراسر آذربایجان شوروی را اشغال کرد. کمی بعد نمایندگان شوروی با نهضت جنگل تماس گرفتند تا متحداً در شمال ایران قیام کنند. این حوادث از یک‌سو خیابانی و هواداران او را سخت نگران می‌ساخت و نسبت به وجود و فعالیت ما در داخل تبریز به وحشت می‌افکند و از سوی دیگر حکومت مرکزی و انگلیسها را تهدید و وادار به نزدیکی با خیابانی می‌کرد. در این میان اکثریون کنسولگری آلمان را به صورت کلوب و دژ مسلح خود درآورده مرتباً در آنجا اجتماع می‌کردند و بتدریج که بدبینی آنها نسبت به خیابانی و هوادارانش بیشتر می‌شد چون اخباری از تماس او با انگلیسها می‌شنیدند و همچنین از حوادث گیلان آگاه می‌شدند. خود را آماده انقلاب در تبریز می‌کردند. حزب ما در نشریات و بیانیه های خود سستی و سازشکاری خیابانی را محکوم می‌کرد و مردم را به قیام مسلحانه علیه استعمار و استبداد و ارتجاع فرا می‌خواند. اعضاء آن با سلاحهایی که از کورت ووسترو کنسول آلمان می‌گرفتند مسلح می‌شدند و در تظاهرات خود پرچم سرخ برمی‌افراشتند که در آنها خود کنسول نیز فعالانه شرکت می‌کرد. و تمام اینها بیشتر موجب خشم و وحشت خیابانی می‌شد.

«سرانجام انگلیسیها میجر ادموند رئیس اداره سیاسی خود را به تبریز نزد خیابانی

فرستادند تا او را بفریبد و وادار به از میان برداشتن ما و کنسولگری آلمان کند. ادموند نخست خطر بلشویسم را برای خیابانی تشریح کرد و آنان را دشمن دین و ملیت و مالکیت و آزادی معرفی کرد و گفت که بلشویکها خیال دارند تمام ایران را تصاحب کنند. سپس به خیابانی اطمینان داد که به مجرد اینکه خطر کمونیسم در ایران برطرف شود انگلیسها ایران را تخلیه خواهند کرد. سخنان این انگلیسی حیله گر در خیابانی بسیار مؤثر افتاد و او را آماده برای پیکار علیه ما کرد. درست در همین هنگام یعنی در آخر اردیبهشت ۱۲۹۹ کشتیهای جنگی شوروی کمونیستهای عضو حزب عدالت را در انزلی پیاده کرد و این بندر و سپس رشت به تصرف آنها درآمد. این واقعه تصمیم خیابانی را به برانداختن ما قطعی کرد. از این رو پاسبانها و مجاهدان مسلح طرفدار او کنسولگری را محاصره و از رفت و آمد طرفداران ما به آنجا ممانعت کردند و در نتیجه زد و خوردهای پراکنده‌ای میان طرفین روی داد. به دنبال آن کمیته انقلابی ما نامه‌ای به خیابانی نوشت و خواستار برداشتن فوری محاصره کنسولگری شد و تهدید کرد که در غیر این صورت کمیته ناگزیر مسلحانه اقدام به شکستن آن خواهد کرد.

«اطرافیان خیابانی که منتظر چنین چیزی بودند و قبلاً خود را برای حمله و جنگ آماده کرده بودند آن‌را یاغیگری و آشوب‌طلبی نامیدند و روز ۱٤ خرداد به کنسولگری یورش بردند. مجاهدان خیابانی که در پشت‌بامها و خانه‌های اطراف کنسولگری سنگر گرفته بودند ناگهان آنجا را زیر آتش خود گرفتند. عده‌ای از افراد ما که در آن هنگام در داخل کنسولگری بودند همراه با خود کنسول در آنجا موضع گرفتند و با تفنگ و مسلسل به دفاع پرداختند. بر اثر غافلگیری بیشتر هواداران ما در داخل شهر پراکنده ماندند و بسیاری از آنها اسلحه نداشتند و تنی چند که مسلح بودند نتوانستند به موقع به کمک دوستان خود شتابند. با وجود این زد و خورد و تیراندازی چند ساعت طول کشید. خود کنسول دلیرانه پشت مسلسل نشست و مخالفان را زیر رگبار آتش خود می‌گرفت. لیکن من و افراد دیگری که در کنسولگری بودیم چندان از تیراندازی آگاهی نداشتیم و هیچ کدام نمی‌توانستیم از مسلسل استفاده کنیم و تیرهایی هم که با تفنگ می‌انداختیم چندان کاری نبود. با وجود این تا وقتی‌که کنسول پشت مسلسل نشسته بود مخالفان جرأت پیشروی نداشتند. خلاصه پس از چند ساعت نبرد مجاهدان خیابانی توانستند کنسول را به هلاکت رسانند و مسلسل را از کار بیاندازند. آنگاه به کنسولگری یورش بردند و کمی بعد آن را به تصرف خود درآوردند. از کسانی که در کنسولگری بودند خود من و دو سه تن از یاران نزدیک ما موفق به فرار شدیم و دیگران تسلیم و زندانی گردیدند. در این زد و خورد چند تن از طرفین کشته و زخمی شدند که بیشتر آنها از مجاهدان خیابانی بودند. سپس شهربانی و هواداران خیابانی در شهر به شکار طرفداران ما پرداختند و عده‌ای را دستگیر و بقیه را متواری ساختند و بدین‌سان حزب ما متلاشی گردید.»

من این جریان را که در زندان مفصل‌تر و با ذکر جزییاتی که اکنون در خاطرم نیست از خود اسکندانی شنیده و پس از زندان نیز درباره آن تحقیق کرده بودم، گرچه مربوط به ۵۳ نفر

و سرگذشت خود من نیست، به دو علت در اینجا به اختصار آوردم. نخست اینکه این جریان با وجود آنکه یک آزمایش تاریخی نسبتاً مهم در تاریخ جنبش انقلابی ایران است از یک سو ابداً مورد توجه کسانی‌که «تاریخ جنبش کمونیستی و کارگری» ایران را نوشته یا دربارهٔ آن پژوهش کرده‌اند قرار نگرفته و مطلقاً به دست فراموشی سپرده شده است! و از سوی دیگر تاریخ نویسان دیگری که آن‌را شرح داده‌اند به کلی واقعیت را تحریف کرده‌اند. تا جایی که من اطلاع دارم دو نفر این واقعه را به صورت تحریف‌شده شرح داده‌اند. کسروی در «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» جریان را به گونه‌ای بیان کرده که گویی تنها یک اقدام فردی و معلول «ماجراجویی و قلدری» کنسول آلمان بوده است. سیدعلی آذری هم در کتاب «قیام خیابانی» فقط نوشته های کسروی را آن‌هم به‌طور ناقص نقل و تکرار کرده و مشتی دشنام و ناسزا نثار کنسول بینوا کرده است. هیچ‌کدام آنها سخنی از حزب اکثریون و علل پیدایش و شکست آن نگفته و نامی از رهبر آن ابوالقاسم اسکندانی نبرده‌اند!![۱۹]

علت دوم اینکه این جریان یک نمونه کوچک اما تیپیک از آزمایشی است که بارها در تاریخ جنبشهای انقلابی جهان و منجمله ایران اتفاق افتاده و احتمالاً باز هم روی خواهد داد. بدین‌سان که در هر جنبش انقلابی در آغاز جناحهای گوناگون وجود دارد که از نظر ایدئولوژی و روش انقلابی از راست و محافظه کار و میانه رو تا چپ افراطی گسترده است. در آغاز همه با هم علیه استعمار، استبداد و ارتجاع پیکار می‌کنند. لیکن بتدریج که پیکار پیش می‌رود و به همان نسبت که دشمن شکست می‌خورد و عقب می‌نشیند اختلافات ایدئولوژیکی و تاکتیکی در درون جنبش آشکار می‌شود و تفرقه بروز می‌کند. این تفرقه اجتناب‌ناپذیر است. کشمکشهای عقیدتی و برخورد عقاید و آراء سرانجام به تصادم مسلحانه می‌انجامد و جناحهای راست‌تر سلاحهای خود را ۱۸۰ درجه برمی‌گردانند و به سوی جناحهای چپ‌تر جنبش نشانه می‌روند. بدین‌سان نخست افراطی‌ترین و انقلابی‌ترین جناح جنبش حذف و نابود می‌گردد و سپس به همین روال یکی پس از دیگری جناحهای دیگر از میان می‌روند. گاهی این فراگرد تا پایان ادامه می‌یابد. و سرانجام راست‌ترین جناح یکه و تنها در برابر دشمن باقی می‌ماند و در مقابل یورش او ناچار به تسلیم یا سازش یا نابودی می‌شود. اما این فراگرد اجتناب‌ناپذیر نیست و لازم نیست همه‌جا تکرار شود. علی‌الاصول در میان تمام این جناحها آنکه واقع‌بین‌تر، آینده‌نگرتر، آماده‌تر برای پیکار است و از همه بهتر می‌تواند توده‌های مردم را به سوی خود جلب کند، هم بر سایر جناحها و هم بر دشمن مشترک پیروز می‌شود و قدرت را تسخیر می‌کند.

در ماجرایی که شرح دادم انگلیسها و حکومت مرکزی پس از آنکه اکثریون یعنی جناح چپ‌تر را به‌دست هواداران خیابانی یعنی جناح راست‌تر از میان برداشتند حمله علیه این جناح

۳. آقای دکتر احمد مهراد در کتاب «روابط دیپلماتیک ایران و آلمان ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۲» به زبان آلمانی تحقیق بسیار مستندی درباره کنسول آلمان و نقش او در این جریان انجام داده است.

اخیر را شروع کردند و به آسانی قیام آذربایجان را درهم شکستند. همین آزمایش کمی بعد در گیلان تکرار شد حکومت مرکزی نخست میرزا کوچک‌خان و جنگلیها را نسبت به کمونیستهای فرقه عدالت بدبین و مظنون ساخت و از آنها جدا کرد. سپس کمونیستها را درهم شکست و سرانجام جنگلیها را متلاشی و نابود کرد. اگر در مورد میرزا کوچک‌خان عواملی وجود داشت که بدبینی و سوءظن او را توجیه می‌کرد، مانند پیوند آشکار عدالتیها با دولت شوروی و تندرویهای ابلهانه آنها در مورد مخالفت با مالکیت و دادن شعارهای کمونیستی نامتناسب با شرایط ایران که تقلید بیجا از شعارهای بلشویکهای روسیه بود، در مورد قیام تبریز هیچ دلیل توجیه کننده‌ای برای نابود ساختن اکثریون وجود نداشت. آنها نه پیوندی با دولت شوروی داشتند و نه شعارهای نامتناسبی می‌دادند و نه خواستهای غیرقابل اجرایی داشتند. همهٔ آنها از مجاهدان مشروطیت و از دموکراتهای شناخته شده و آزمایش داده بودند.

و اما اسکندانی پس از مدتی اختفا از نو فعالیت خود را دنبال کرد و بعدها عضو کمیته ایالتی حزب کمونیست ایران در آذربایجان بود و به همین عنوان در سال ۱۳۱۰ بازداشت شد و از آن هنگام تا سال ۱۳۲۰ در زندان بود. پس از آزادی از زندان من دیگر هیچ خبری از او نشنیدم. به احتمال قوی عضویت حزب توده را نپذیرفت و فعالیت سیاسی را تا پایان زندگی کنار گذاشت.

غیر از اینها یک دسته از زندانیان سیاسی هم کسانی بودند که به جرم جاسوسی برای شوروی محکوم شده بودند. اینها باقی ماندهٔ بزرگترین شبکه جاسوسی شوروی در ایران بودند که در سال ۱۳۱۰ به‌دنبال انتشار خاطرات آقابیگف دستگیر شده بودند. آقابیگف مدتها مسؤول امور جاسوسی شوروی در ایران بود. در سال ۱۹۲۹ متهم به تروتسکیسم شد و نزدیک بود دستگیر شود که از ایران گریخت و به فرانسه پناه بود. در آنجا خاطرات خود را منتشر کرد و پرده از اسرار جاسوسی شوروی و فعالیتهای کمونیستی در ایران برداشت. به‌دنبال انتشار این کتاب و شاید اسرار محرمانه‌ای که خود او در اختیار انگلیسها گذاشته بود هم شبکه جاسوسی شوروی و هم شبکه کمونیستی در ایران کشف و متلاشی شد. مسؤول اصلی و مغز متفکر شبکهٔ جاسوسی باقر امامی بود که در آن هنگام کارمند شهربانی کشور بود. عضو فعال این شبکه باقر ایران‌بان بود که عده‌ای را در پست و تلگراف و ادارات دیگر آماده برای جاسوسی می‌کرد. همهٔ آنها دستگیر شدند و اعتراف کردند. پنج نفر از آنها منجمله امامی و ایران‌بان محکوم به اعدام شدند. از این عده ٤ نفر اعدام شدند ولی امامی به علت وساطت خانوادهٔ او مورد عفو قرار گرفت و محکومیت او مبدل به حبس ابد شد. وی در زندان قصر در بند ۷ بود و جز با پیشه‌وری کمتر با کسی مراوده داشت. بعد از آزادی از زندان «کروژوکهای مارکسیستی» را تشکیل داد و سالها علیه حزب توده مبارزه می‌کرد و سرانجام گویا خودکشی کرد (کی؟) بقیه افراد این شبکه که به‌حبسهای ابد و مدت‌دار محکوم شده بودند عموماً در بند ۲ و ٤ بودند. همه آنها بتدریج آزاد شدند و زندگی آرامی در پیش گرفتند.

فصل دوازدهم

از بند ۲ تا بند ۷

کسانی‌که دربارهٔ زندان قصر و وضع زندانیان سیاسی در آن دوران خاطراتی نوشته‌اند به گونه‌ای سخن رانده‌اند که گویی زندگی این زندانیان در بندهای مختلف به یکسان بوده و تفاوت چندانی نداشته است. آنها مظالم عامی را که بر همهٔ زندانیان سیاسی می‌رفته است و مبارزات عامی که همه در آن شریک بوده‌اند شرح داده‌اند اما از فشارها و محدودیتها و ستمگریهای خاصی که نسبت به زندانیان بند ۲ و ٤ وارد می‌آمده است و مبارزات خاصی که اینها با پلیس داشته‌اند سخنی به میان نیاورده‌اند. در حقیقت تفاوت میان زندگی زندانیان این دو بند بویژه بند ۲ با بند ۷ بسیار فاحش و به گفته شاعر از زمین تا آسمان بوده است. شاید علت آن باشد که نویسندگان این خاطرات عموماً در بند ۷ می‌زیسته‌اند و از زندگی رقت‌بار و شاق زندانیان بند ۲ اطلاعی از نزدیک نداشته‌اند و مظالم اختصاصی این بند را با گوشت و پوست خود لمس نکرده بوده‌اند. اما من که سه سال در بند ۲ و یک‌سال آخر را در بند ۷ زندانی بوده‌ام شاید بهتر از هر کس دیگری از این تفاوت آگاهم و باید آن‌را برای شما شرح دهم تا حق مبارزانی که در این بند رنجها برده‌اند پایمال نشود. در این فصل من نخست از تفاوتهای کلی که میان وضع زندانیان این دو بند وجود داشته است سخن خواهم گفت. سپس به تشریح فشارها و محدودیتها و شکنجه‌هایی که بر زندانیان بند ۲ رفته است و مبارزات خاصی که با پلیس کرده‌اند خواهم پرداخت و در پایان وضع زندگی زندانیان بند ۷ را شرح خواهم داد.

هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم روزی که پس از سه سال تحمل زجر و شکنجه در بند ۲ باموافقت و حتی به پیشنهاد یاران همبندم به بند ۷ منتقل شدم، دوستان این بند که پیشواز من آمدند مانند علوی و اسکندری به من گفتند «از این پس باید این بند برای تو مانند یک ساناتوریوم باشد» و به راستی هم آنچه در قدرت داشتند در این راه انجام دادند و آن یک‌سال آخر بند ۷ برای من نسبت به سالهای گذشته همچون زندگی در آسایشگاهی بود. آیا این جمله

به تنهایی نمی‌رساند چه تفاوت فاحشی میان زندگی در این دو بند وجود داشته است؟! عمده‌ترین تفاوت میان این دو بند از جهت وضع مادی زندانیان آنها بود. پس از دادگاه زندانیانی که وضع مالی نسبتاً خوبی داشتند مانند دکتر بهرامی، ملکی، حکمی و قدوه را از بند ۲ و ٤ به بند ۷ منتقل کردند به‌طوری‌که در بند ۲ فقیرترین و بی‌چیزترین افراد ۵۳ نفر باقی ماندند. در میان آنها جز من و گرکانی و رضوی و احتمالاً یکی دو نفر دیگر هیچ کدام ملاقاتی نداشتند یعنی کسی که به ملاقات آنها بیاید و پول و خوراکی و چیزی برای آنها بیاورد نداشتند و قاعدتاً باید با همان غذا و لباس زندان زندگی کنند. تازه ما دو سه نفر هم که ملاقاتی داشتیم جز هفته‌ای یک روز یک قابلمه غذا و مختصر خوراکی و یکی دو تومان پول در یافت نمی‌کردیم. البته این خوراک و پول مختصر را بی‌ریا در میان می‌گذاشتیم ولی به کجای همه آن زندانیان بی‌چیز می‌رسید؟! مسلماً اگر کمک مالی منظمی که از بند ۷ می‌رسید نبود وضع زندانیان بند ۲ صورت وحشت‌انگیزی به خود می‌گرفت. از صندوق کمکی که در بند ۷ تشکیل شده بود منظماً ماهی ۲ تا ۳ تومان به هر یک از زندانیانی که ملاقاتی نداشتند پرداخت می‌شد و با این پول آنها نیازهای ضروری خود را مانند سیگار و چای و لباس و غیره فراهم می‌کردند. با وجود این وضع مادی زندانیان این بند رقت‌آور بود. در حالی‌که در بند ۷ مسأله خوراک تقریباً برای هیچ کس مطرح نبود، در بند ۲ مبارزه اصلی ما با پلیس به‌طور مداوم بر سر وسایل بدوی پختن و تهیه غذا بود. از مدتها پیش اداره زندان داشتن پریموس و اجاقهای نفتی را به بهانهٔ اینکه ممکن است موجب آتش‌سوزی شود ممنوع کرده بود ولی زندانیان می‌توانستند از اجاقهای ذغالی استفاده کنند و غذاهای ساده‌ای با برنج، تخم‌مرغ، حبوبات و احیاناً گوشت درست کنند. وقتی‌که سرهنگ نیرومند به ریاست زندان رسید استفاده از این اجاقها را ممنوع کرد. معنی آن این بود که زندانیانی که غذای پخته از خارج برایشان نمی‌آوردند یعنی اکثریت مطلق زندانیان فقط با غذای زندان یا به‌قول زندانیان عادی «نان‌نکش و آب لوله‌کش» زندگی کنند. این مسأله برای ما زندانیان بند ۲ قابل تحمل نبود و از همان آغاز مبارزه را با آن شروع کردیم. ذغال را از چایخانه‌ای که در بند ٤ یا بندهای دیگر بود می‌شد تهیه کرد ولی اجاق را چه باید کرد؟ ابتدا اجاقهای ساخته شده را به وسایل مختلف از خارج وارد می‌کردیم. ولی هر دو هفته یا سه هفته یک بار که بازرسی عمومی از بند صورت می‌گرفت پاسبانها این اجاقها را جمع و ضبط می‌کردند. وقتی اجاقهای ساخته را از ما گرفتند ناچار با قوطی‌های کمپوت و یا خیارشور اجاق درست می‌کردیم. یک در آن را برمی‌داشتیم و همان را سوراخ سوراخ کرده در وسط قوطی جا می‌دادیم به‌طوری‌که قوطی را به دو قسمت می‌کرد و در قسمت بالای آن می‌شد چند دانه ذغال گذاشت. بعد قسمت پایین را هم به اندازهٔ کافی سوراخ می‌کردیم که هوا بکشد. این می‌شد یک اجاق ذغالی. و با آن غذاهایی را که می‌خواستیم می‌پختیم. مدتها کار ما این بود و در هر بازرسی پاسبانها بیست، سی تا از این اجاق‌ها را جمع و ضبط می‌کردند و فردای آن روز ما دوباره نظیر آن را می‌ساختیم. بعد این

وسیله را هم به طرق گوناگون از ما گرفتند. مانع ورود قوطیهای کمپوت و غیره می‌شدند، وسایل سوراخ کردن و بریدن را از ما می‌گرفتند و غیره. آن‌وقت ما وسیلهٔ دیگری پیدا کردیم و از خاک باغچه گل درست می‌کردیم و یک اجاق گلی به همان شکل می‌ساختیم. این را دیگر از دست ما نمی‌توانستند بگیرند. هرقدر ضبط می‌کردند باز از نو می‌ساختیم. اما ساختن آنها کار همه کس منجمله من نبود. چند نفری در این کار تخصص داشتند و یکی از بهترین آنها زنده‌یاد شعبان زمانی کفاش بود که با من در یک اطاق زندگی می‌کرد.

مبارزهٔ دیگر ما در این بند بر سر وسایل خواندن و نوشتن بود. اداره زندان هرگونه وسایل خواندن و نوشتن را ممنوع کرده بود، به‌معنی واقعی کلمه داشتن یک تکه مداد کوچک یا یک صفحه کاغذ خواه چیزی روی آن نوشته شده باشد یا نه، جرم شناخته می‌شد. یک بار زنده‌یاد گرکانی را فقط برای اینکه یک صفحه کاغذ که روی آن شعری نوشته شده بود و نزدش پیدا کردند به سیاه‌چال انداختند. چند بار کسان دیگری را برای داشتن یک تکه مداد یا چند صفحه از یک کتاب به همین مجازات محکوم کردند. این ممنوعیت برای بند هفتیها هم وجود داشت. با وجود این وضع آنها با ما خیلی متفاوت بود. آنها پول داشتند و به کمک آن همه‌چیز می‌توانستند فراهم کنند. ولی ما نداشتیم و ناچار بودیم با یک صفحه کاغذ یا یک تکه مداد و احیاناً یک کتابی که از بند هفتیها وام گرفته بودیم بسازیم. بند هفتیها مرتباً روزنامه داشتند البته به‌طور قاچاق. چند نفری که همان به قول پیشه‌وری «بورژواها» بودند اصل روزنامه‌ها را می‌خواندند و لب اخبار آن‌را هم به‌طور کتبی یا شفاهی به دیگران می‌گفتند. اما ما فقط هفته‌ای یک‌بار یا دوبار خلاصهٔ مختصری از اخبار چند روز را به دست می‌آوردیم که آن‌هم از صدقه سر بند هفتیها بود. البته بگویم که رساندن همین خلاصه اخبار به ما هم برای آنها کار بسیار خطرناکی بود و هم برای ما بسیار حیاتی و آنها این وظیفه را مردانه تا آخرین روز زندان انجام دادند و ما از این بابت خیلی از آنها شکرگزار بودیم و باید می‌بودیم.

بند هفتیها از لحاظ خواندن و نوشتن و آموختن هیچ چیزی کسر نداشتند. از برکت قاچاق صدها کتاب وارد زندان کرده بودند. از همه جور، و به همهٔ زبانهای زنده، فرانسه، انگلیسی، آلمانی حتی روسی و ترکی. حتی کتاب «کاپیتال» مارکس را وارد زندان کرده و می‌آموختند. انواع و اقسام کتابهای علمی، اجتماعی، فلسفی، ادبی، تاریخی و انواع و اقسام فرهنگها را در اختیار داشتند. دکتر یزدی تمام کتابهای جراحی و طبی خود را به زبان آلمانی وارد زندان کرده مرتباً مطالعه می‌کرد. ملکی کتابهای فلسفی و تربیتی را در اختیار داشت. یکی از این کتابها را که درباره «تئوری شناخت» به زبان آلمانی و ۶۳۶ صفحه بزرگ است هنگام مرخصی به من بخشید که من هنوز به یادگار نگاه داشته‌ام، ایرج اسکندری یک فرهنگ آلمانی به فرانسه داشت که به من داد و آن‌هم هنوز در میان کتابهای من است. علوی در زندان انگلیسی را تکمیل کرد و روسی را آموخت. تنها در یک بار بازرسی در بند ۷ پلیس ۷۰ جلد کتاب از زیر خاک باغچه بیرون آورد! علاوه بر کتاب انواع و اقسام نوشت‌افزار مانند

خط‌کش، مدادهای رنگی، مداد پاک‌کن و حتی قیچی مخصوص کاغذبری داشتند. مدادهای رنگی و خط‌کش را برای اینکه هنگام خواندن کتاب جملات مهم را از هم مشخص سازند، به‌کار می‌بردند. وقتی من پس از انتقال به بند ۷ نوشت‌افزارهای دکتر یزدی را دیدم به‌حدی بود که من حیران شدم که این‌همه ابزار را هنگام بازرسی چگونه مخفی می‌کند. بعد معلوم شد کیسه‌ای در درون شلوار خود در محل مخصوصی دوخته است که به مجرد اعلام بازرسی فوراً آنها را در آن جا می‌دهد و با همان قهقهۀ خنده معروف خود از جلوی پاسبانها رد می‌شود و احدی جرأت نمی‌کند آن محل را بازرسی کند.

اما در بند ۲ ما برای یک قطعه مداد یا یک صفحه کاغذ له‌له می‌زدیم. کتاب آن‌قدر نایاب بود که وقتی پس از دو سال کشمکش اداره زندان چند تا از کتابهای مزخرف کتابخانه زندان را در اختیار ما گذاشت من با ولع تمام همۀ آنها را خواندم حتی یک از چرندترین آنها را که «تاریخ ایران» نوشته عبدالله رازی بود! داستان شعبان زمانی را دیگران هم نوشته‌اند ولیْ من خودم شاهد آن بودم. این کارگر پاکدامن وقتی بیگناه به پنج سال حبس محکوم شد اصلاً سواد نداشت. با من و زنده‌یاد اکبر افشار در یک اطاق زندگی می‌کرد. تصمیم گرفت سواد یاد بگیرد ما هم از صمیم قلب استقبال کردیم و تشویق. با کمک دیگران دو تومان فراهم کرد و به پاسبانی داد تا کتاب اول اکابر را که آن زمان ۲ ریال قیمت داشت برای او بیاورد. کتاب را شروع کرد، هنوز دو هفته نگذشته بود ضمن بازرسی آن‌را بردند؛ نومید نشد. بار دیگر همان کتاب را به‌دست آورد و این بار در هنگام تفتیش آن‌را در دودکش بخاری مخفی کرد تا از گزند پلیس در امان بماند. متأسفانه پلیس از او زرنگ‌تر بود و کتاب را کشف کرد و برد. این‌بار تصمیم گرفت به‌طور رسمی اجازه داشتن این کتاب را به‌دست آورد. روزی که رئیس زندان برای بازدید می‌آمد در مستراح پنهان شد (چون در این مواقع بازدید، هیچ‌یک از زندانیان حق نداشت از اطاق خود بیرون بیاید) و هنگامی‌که نیرومند به‌وسط هشتی رسید بیرون آمد و سلام کرد و مؤدبانه گفت: «جناب رییس، می‌دانید من بیسوادم و حالا که باید در زندان بمانم اجازه بدهید یک کتاب اکابر داشته باشم تا خواندن و نوشتن یاد بگیرم.» نیرومند با وقاحت تمام جواب داد: «پدر سوخته، تو سواد نداشتی کمونیست شدی، اگر سواد یاد بگیری رییس بلشویکها می‌شوی، برو گمشو»! ولی زمانی بدون کتاب اکابر سواد یاد گرفت و هنگامی‌که از زندان آزاد می‌شد به‌خوبی می‌خواند و می‌نوشت.

با این اوضاع ما در بند ۲ چگونه می‌توانستیم زبان خارجی بیاموزیم. بعضیها بودند که میل داشتند روسی یاد بگیرند. چند نفر مهاجر روس هم در این بند بودند که دست کم دو نفر از آنها تحصیل کرده بودند. ولی ما نه پولی داشتیم که در ازاء تدریس مانند بند هفتیها به آنها بدهیم و تازه اگر مجانی هم حاضر بودند، بدون کتاب و کاغذ و مداد چگونه میسر بود؟ تنها وسیلۀ آموزش در بند ۲ شفاهی بود یعنی هر کس چیزی می‌دانست به دیگران می‌آموخت و هر کس در جستجوی کسی بود تا بتواند از صحبت او چیزی بر معلومات خود بیافزاید. من،

گرکانی، بقراطی و دیگران هرکدام به اندازه‌ای که می‌دانستیم و می‌توانستیم ایدئولوژی و روشهای مبارزه را به کارگران و زندانیان دیگر می‌آموختیم. یک گروه از مکانیسینهای نیروی هوایی را که به اتهام انتشار اکاذیب زندانی کرده بودند تبلیغ کردیم و به آنها اقتصاد و اصول فلسفهٔ تاریخ را آموختیم. از میان اینها چند نفر پس از زندان عضو حزب توده و جزو فعالان آن شدند و حتی یکی از آنها به‌نام یوسف لنکرانی بعدها عضو کمیته مرکزی این حزب گردید. چند نفر از جوانهای مهاجر را نیز تبلیغ کردیم که دو نفر از آنها به نامهای میررحیم ولایی و میرقاسم چشم‌آذر بعدها در فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده به جاهای بالایی رسیدند. خود من یک گروهبان آرتش به‌نام عبدالله میزانی را که به اتهام اختلاس به زندان انداخته بودند تبلیغ کردم و او داستانی شنیدنی دارد که بعداً شرح خواهم داد.

در عین‌حال از هر کس چیزی می‌شد آموخت، استفاده می‌کردیم. یک زندانی در این بند بود به‌نام نیکلا کیسلی که آدمی مرموز و در هر حال استثنایی بود. وی اهل اوکراین بود و به گفتهٔ خودش از شوروی فرار کرده مدتی در چین و هندوستان زیسته و سپس به ایران آمده و اسم خود را به «ظهوربیک ترشی» تغییر داده بود. پلیس او را به اتهام جاسوسی برای شوروی بازداشت کرده بود و بیش از یک سال تحت شکنجه و بازجویی قرار داده بود ولی سرانجام نتوانسته بود از او اقراری بگیرد. در همان هنگام در زندان موقت با دکتر ارانی آشنا شده و زیاد صحبت کرده بود و همه چیز را دربارهٔ ۵۳ نفر می‌دانست. وی اطلاعات زیادی درباره جریان انقلاب اکتبر و جنگهای داخلی پس از آن داشت. من و گرکانی از او خواهش کردیم در این زمینه برای ما صحبت کند. وی چند جلسه در این زمینه برای ما صحبت کرد و بعد چند جلسه دیگر نیز دربارهٔ شورشها و انقلابهای پیشین روسیه مانند شورش استنکارازین و قیام باگدان خمل‌نیتسکی سخن گفت که بسیار جالب بود. پس از چند ماه که در بند ۲ بود یک روز ناگهان او را صدا کردند و از زندان قصر بردند و دیگر خبری از او نیافتیم.

شخص دیگری که من از او در این بند چیزهای فراوانی آموختم پیرمردی بود به‌نام رومانوفسکی. وی پیش از انقلاب مشروطیت قونسول روسیه در ایران بود و پس از آن مأموریت دیپلماسی دیگری در افغانستان به وی محول می‌شود. پس از انقلاب اکتبر در افغانستان می‌ماند و مسلمان می‌شود و اسم خود را به عبدالخالق عبدالقادر مبدل می‌سازد. وی دارای اطلاعات بسیار گسترده‌ای درباره مردم‌شناسی و تاریخ بود و بویژه در زمینهٔ سکه‌شناسی، پرچم‌شناسی و اسلحه‌شناسی تخصص داشت. او را به اتهام جاسوسی برای انگلیس بازداشت کرده بودند و چون چیزی از او به‌دست نیاوردند او را به اتهام داشتن اسلحه غیرمجاز به چند ماه زندان محکوم و سپس تبعید کردند. می‌دانید مدرک قضات چه بود؟ مدرک آنها یک تپانچه کهنهٔ زنگ‌زده قرن هفدهم بود که وی به‌عنوان عتیقه در منزل خود داشت! من اطلاعات زیادی از او فراگرفتم بویژه در زمینه سکه‌شناسی. پس از شهریور ۱۳۲۰ وی به مدیریت موزه اسلحه‌شناسی دانشکده افسری منصوب گردید.

غیر از مسایل مربوط به رفع نیازهای مادی و معنوی، اختلاف مهمتری که میان زندگی در بند ۲ و ۷ وجود داشت محیط طبیعی و اجتماعی این دو بند بود. مقصود من از محیط طبیعی آن محیطی نیست که مسلماً در هر دو بند به یکسان بود. بلکه موقعیت ساختمانی خاص بند ۲ است که آن‌را برای زندانیان این بند شکنجه‌بارتر از بندهای دیگر ساخته بود. بدین‌سان که سیاه‌چال زندان در انتهای این بند قرار داشت و راه ورودی آن در حیاط این بند واقع بود. این سیاه‌چال که پلیس آن‌را «حبس تاریک» می‌نامید درآغاز قسمتی از بند ۲ بوده است. بعداً وقتی تیمورتاش را بازداشت می‌کنند و دستور کشتن او صادر می‌شود شش اتاق از آخر این بند را از بقیه جدا می‌کنند و میان آنها دیوار می‌شکنند. از این ٦ اتاق که ۳ تا در طرف جنوب و ۳ تا در طرف شمال واقع بود شرقی‌ترین اتاق شمالی را مبدل به راهرو و محل توقف نگهبان سیاه‌چال می‌کنند و دری به سمت حیاط بند ۲ می‌گذارند. غربی‌ترین اتاق جنوبی را نیز مستراح می‌کنند و چهار اتاق دیگر را در اختیار تیمورتاش می‌گذارند. در همین اتاقهاست که قهوه مسموم را به‌خورد تیمورتاش می‌دهند و او را می‌کشند. و باز هم در همین اتاقهاست که سردار اسعد بختیاری و شاید کسان دیگری را به قتل می‌رسانند. بعدها پلیس تصمیم گرفت اینجا را شکنجه‌گاه زندان بکند و زندانیانی را که خلاف می‌کردند و محکوم به مجازات انضباطی می‌شدند در آنجا مجازات کند.

برای این منظور پنجرهٔ دو اتاق جنوبی را تیغه کشیدند و فرش و اثاثیه آنها را نیز برداشتند به‌طوری‌که این دو اتاق روز و شب مطلقاً تاریک بود و زندانیانی را که در آنجا می‌انداختند باید بر کف سمنتی اطاق بنشینند و بخوابند. این دو اتاق، سیاه‌چال یا حبس تاریک بود. کسانی را که خلاف می‌کردند از یکی دو روز تا یکی دو هفته در این سیاه‌چال می‌افکندند. داشتن اثاثیه منجمله رختخواب و پتو، هم‌چنین چای و سیگار در آنجا ممنوع بود و زندانی می‌بایست فقط به غذای زندان اکتفا کند. نگهبانان سیاه‌چال دو سر پاسبان بودند که یک روز در میان عوض می‌شدند. یکی از آنها نورمحمدخان یا به قول ما لرمحمدخان بود که من قبلاً راجع به او صحبت کرده‌ام. دیگری شهیدی نام داشت که من بعداً جنایت و وحشیگری او را شرح خواهم داد. لر محمدخان در روزهای پست خود مجازاتهای اختصاصی هم وضع کرده بود. منجمله اینکه هر زندانی سیاه‌چال فقط سه بار در ۲٤ ساعت حق داشت به مستراح برود. صبح، ظهر و شب یا به لهجهٔ خود او «صوب، زور، شو». حالا اگر یکی بیمار بود خدا می‌داند چه به سر او می‌آمد. مجازات اختصاصی دیگر او این بود که آب خوردن را حتی با لیوان چرک و شکسته سیاه‌چال ممنوع می‌کرد و با آفتابهٔ مستراح از سوراخ در به زندانیان آب می‌داد. مجازاتهای انضباطی زندان تنها به انداختن در سیاه‌چال محدود نمی‌شد. بعضیها را علاوه بر آن به خوردن شلاق یا زدن دست بند و پابند نیز محکوم می‌کردند. معمولاً مدیر داخلی زندان هفته‌ای یک روز از سیاه‌چال بازدید می‌کرد و در همان هنگام زندانیانی که به شلاق محکوم شده بودند شلاق می‌زدند.

یک شکنجهٔ روانی بزرگ ما در بند ۲ وجود همین سیاه‌چال در پهلوی گوش ما بود. ما هر روز شاهد داد و بیداد و فریاد و ضجه و نالهٔ زندانیان آن و عتاب و خطاب آژدانِ لرمحمدخان یا شهیدی به آنها و دست‌کم هفته‌ای یک‌روز ناظر شلاق خوردنها و دستبند و پابند زدنها بودیم. خلافهای زندانیان عادی با زندانیان سیاسی فرق داشت. درحالی‌که خلافهای ما سیاسی یعنی داشتن کتاب و کاغذ و مداد یا کشمکش با پاسبانها بود، خلاف زندانیان عادی غالباً زد و خورد با یکدیگر، دعوا بر سر پول، جا یا مسایل مادی دیگر، داشتن تریاک یا سوخته و امثال آن و بالاخره داشتن روابط جنسی باهم بود. در میان زندانیانی که به این سیاه‌چال می‌آوردند واقعاً فقر و نکبت و تدنی روح انسانی را به‌سخت‌ترین و دردآورترین وجهی می‌شد ملاحظه کرد. یک‌روز در حیاط بند ۲ ایستاده بودیم دو نفر زندانی عادی را به‌عنوان مجازات به سیاه‌چال می‌بردند. یکی از آنها جوانی بود بیست و چند سالهٔ خوش‌اندام که صورتی آراسته و سبیلی موزون داشت. دیگر مردی بود چهل و چند ساله با شکمی برآمده، ریشی انبوه و سری طاس. پرسیدم اینها چه کرده‌اند. گفتند لواط. اما برخلاف تصور ما معلوم شد مرد ریشو مفعول و جوان فعال بوده است! یک‌روز دیگر مدیر داخلی زندان برای بازدید به سیاه‌چال آمده بود به مردی که می‌گفتند دیوانه است و به این علت او را به سیاه‌چال آورده بودند(!) گفت «اگر تو دیوانه‌ای که خودت را بخور». مرد بدون تأمل کاسه مسی که ته‌ماندهٔ غذایش در آن بود به زیر پای خود برد، در آن نجاست کرد و سرکشید!!

از این قبیل صحنه‌ها من در این بند و در این سیاه‌چال فراوان دیدم. اما نمونه‌هایی از علو روح انسانی و نهایت شهامت و شجاعت و ازخودگذشتگی نیز در آنجا کم نبود. دو نمونهٔ برجستهٔ آن عزت‌الله و سیدخداداد بودند. اینها را در آن دو اتاق دیگر سیاه‌چال که پنجره‌های آن بسته نشده و رو به حیاط بند ۲ باز می‌شد زندانی کرده بودند. آنهم نه برای مدتی محدود بلکه برای همیشه. هر دوی آنها محکوم به حبس ابد بودند. عزت‌الله یک بار از زندان قصر فرار کرده بود و به همین جهت پس از دستگیری مجدد او را با دستبند و پابند در این اتاق زندانی کرده بودند که تحت مراقبت دایمی باشد. سیدخداداد یکی از سرکردگان عشایر لرستان بود. او در زندان قصر عشایر دیگر را تحریک به طغیان و شورش می‌کرد. از این‌رو ابتدا او را به زندان موقت فرستادند. وقتی‌که ما را تازه بازداشت کرده بودند او در بند ۳ این زندان نظافتچی بود. ولی بر خلاف نظافتچیهای دیگر نه‌تنها جاسوسی برای پلیس نمی‌کرد بلکه به زندانیان بویژه سیاسیها کمک می‌کرد، پیغامهای آنها را به‌هم می‌رساند و آنها را تشویق به مقاومت می‌کرد. منجمله به دکتر ارانی که در همین بند زندانی بود کمکهای فراوان کرد. از این‌رو دوباره او را به زندان قصر برگرداندند و چون باز هم زندانیان دیگر را تشویق به مقاومت در برابر پلیس می‌کرد و آشکار به دولت و شاه دشنام می‌داد او را در این اتاق زندانی کرده بودند که از دیگران مجزا باشد. با وجود این هیچ کدام از این دو نفر آرام نمی‌نشستند. از پنجره با ما که در حیاط بودیم صحبت می‌کردند و از حوادث جهان و تحولات سیاسی و خبرهای جنگ جهانی آگاه

می‌شدند. گاهی هم ما به آنها مختصر خوراکی یا سیگار یا لوازم دیگر را می‌رساندیم. از این گذشته این دو نفر تا می‌توانستند به زندانیانی که در حبس تاریک بودند کمک می‌کردند، از زورگویی و اجحاف سر پاسبانها به آنها جلو می‌گرفتند و از حق آنها دفاع می‌کردند. یک بار هم از یکی از اطاقهای خود نقب زده بودند که فرار کنند ولی بدبختانه کشف شد و درنتیجه به هر دوی آنها دستبند و پا بند زدند و ماهها مغلول و در زنجیر بودند. بالاخره یک روز عزت‌الله را صدا کردند و از زندان قصر بردند. از سرنوشت او خبری ندارم ولی می‌گفتند او را به یکی از شهرستانها برده و اعدام کرده‌اند. سید خداداد تا شهریور ۱۳۲۰ در زندان بود و ظاهراً همراه با همهٔ عشایر عفو و آزاد شد.

بدین‌سان وجود سیاه‌چال در مجاورت بند ۲ برای ما عذاب جانفرسایی بود. بویژه هر چند هفته یک‌بار یک یا چند نفر از خود ما را به سیاه‌چال می‌افکندند و مشاهده شکنجه دوستان در برابر چشم ما واقعاً تحمل‌ناپذیر بود. بند هفتیها هیچ‌کدام از این عذابهای روحی را نداشتند. از وجود سیاه‌چال فقط اسمی شنیده بودند و دستی از دور در آتش داشتند. از میان آنها فقط یک‌بار مکی‌نژاد به سیاه‌چال انداخته شد. ولی معمولاً وقتی بند هفتیها خلاف می‌کردند آنها را به عنوان مجازات یکی دو هفته به بند ۲ می‌آوردند. مثلاً یک‌بار ایرج اسکندری با پاسبان دعوا کرده بود او را دو سه هفته به بند ۲ آوردند. یک‌بار هم طبری را چون نوشته‌ای پیش او پیدا کرده بودند یکی دوهفته به بند ۲ فرستادند. در حالی‌که برای همین خلافها ما را به سیاه‌چال می‌افکندند! خود بند ۲ برای بند هفتیها مجازاتگاه بود. بدین‌سان پلیس نشان می‌داد که زندان او هم زندان رژیم سرمایه‌داری است. محکومیت به حبس برای داراها و ندارها فرق می‌کرد، داراها در بند ۷ و ندارها در بند ۲ زندانی می‌شدند. مجازات خلاف در زندان هم برای داراها با ندارها تفاوت داشت. داراها را به بند ۲ می‌آوردند تا چند روزی مزهٔ نداری را بچشند ولی ندارها را به سیاه‌چال می‌افکندند! در بند ۷ ورزش فردی و جمعی مرسوم بود. دکتر یزدی و علوی و بعدها جهانشاهلو و کسان دیگری هر روز صبح در حوض حیاط بند استحمام می‌کردند، حتی در زمستان! داشتن لباسهای گوناگون و پیژاما و رب‌دشامبر و استفاده از صندلی راحتی نیز از مواهب بند ۷ بود. نگه‌داشتن گربه و گنجشک و کبوتر و حتی جغد نیز در این بند مانعی نداشت. سرگرد پورتیمور افسر سابق ژاندارمری که به جرم جاسوسی برای شوروی به حبس ابد محکوم شده بود گنجشکی را تربیت کرده و آن را از جان خود بیشتر دوست می‌داشت. وقتی آدم راز و نیاز او را با این گنجشک لندوک مردنی می‌شنید به یاد عشق‌ورزی لیلی و مجنون می‌افتاد! دکتر بهرامی نیز یک‌وقت بچه جغدی را که در حیاط پیدا کرده بود به اطاق خود آورده و می‌خواست نگاهداری کند. سعی می‌کرد به او گوشت پخته و زردهٔ تخم‌مرغ بخوراند. اما بچه جغد آن‌قدر با سرسختی از خوردن این غذاها خودداری کرد تا مرد! البته در این بند نیز مسایل و ناراحتیهایی وجود داشت، اما از نوع دیگر، که من در جای خود شرح خواهم داد.

گمان می‌کنم با این توضیحات تفاوت زندگی میان بند ۲ و بند ۷ به اندازه کافی معلوم شد. اکنون به شرح خاطرات خودم در هریک از این بندها بپردازم. اول از محیط اجتماعی بند ۲ و چهره‌های خاصی که در این بند دیده می‌شدند آغاز کنم. عجیب‌ترین چهره‌ای که در این بند وجود داشت پیرمردی بود به نام حبیب‌الله رشیدیان. وی درآخرین اتاق سمت چپ زندانی بود و روبه‌روی او اتاق فرخی یزدی قرار داشت. در بند ۲ فقط این دو نفر هرکدام یک اتاق انفرادی در اختیار داشتند. در سایر اتاقها معمولاً سه نفر و گاهی ۲ یا ٤ نفر زندانی بودند. اتاقهای این دو نفر در انتهای بند یعنی درست چسبیده به دیوار سیاه‌چال قرار داشت و شاید منظور پلیس از این کار این بود که تلویحاً به آنها بفهماند که اگر بی‌احتیاطی کنند بر آنها همان خواهد رفت که بر تیمورتاش و سردار اسعد رفته است. چون این دو نفر نیز مانند آن دو نفر هر کدام به‌نحوی در روی کار آمدن رضاشاه نقشی داشته‌اند. از این جهات رشیدیان و فرخی شباهتی با هم داشتند. اما غیر از این همه‌چیز آنها درست نقطه مقابل هم بود. فرخی به هشداری که به او داده بودند ابداً توجهی نداشت و بی‌احتیاطی را به سر حد کمال می‌رساند. با همهٔ زندانیان صحبت می‌کرد حتی با کسانی که مشهور به جاسوسی برای پلیس بودند و دائماً از رژیم انتقاد می‌کرد به شاه فحش می‌داد و سرانجام نیز جان خود را در این راه از دست داد. رشیدیان درست بر عکس احتیاط را به حد وسواس رسانده بود. هیچ‌وقت از اتاق خود بیرون نمی‌آمد و با هیچ‌یک از زندانیان حتی سلام و علیک هم نداشت. حتی نظافتچی را به اتاق خود راه نمی‌داد و خود اتاق خود را تمیز می‌کرد. روزی دو بار از اتاق خود به مستراح و روشویی می‌رفت یکی صبح پیش از آنکه زندانیان دیگر بیدار شوند و یکی شب پس از آنکه همه به خواب می‌رفتند. فقط در این مواقع بود که می‌شد قیافهٔ او را دید. بلندقامت بود، عبایی بر دوش و کلاهی پوستی، از نوعی که سیدضیاءالدین بعدها مرسوم کرد، بر سر داشت. اتاق من دیوار به دیوار اطاق او بود. با وجود این در مدت سه سال که ما مجاور هم می‌زیستیم حتی یک بار هم میان ما سلام رد و بدل نشد. و همهٔ زندانیان دیگر نیز مانند من بودند. تنفر ما و او از یکدیگر متقابل بود. به‌همان اندازه که او نمی‌خواست با ما حرف بزند ما هم از مکالمه و حتی سلام با او اکراه داشتیم. برای اینکه کسی نتواند از حیاط به داخل اتاق او نگاه کند پنجره خود را از داخل و خارج با پارچه پوشانده بود. به قسمی که اتاق او نیمه‌تاریک و از نور خورشید بی‌بهره بود. چند سال رشیدیان بدین‌سان در این حبس مجرد نیمه‌تاریک اختیاری زندگی کرده بود؟ هیچ کس نمی‌دانست. چون می‌گفتند از آغاز سلطنت رضاشاه زندانی بوده است و به احتمال قوی از زمان تأسیس زندان قصر او را در همان اتاق جای داده بودند. می‌گفتند که او قبل از سلطنت رضاشاه و زمان سردارسپهی او یکی از عمال مهم انگلیس و رابط میان رضاشاه و انگلیسها بوده است. به روایتی مستخدم سفارت انگلیس بوده و به روایت دیگر به‌صورت درویش میان عشایر می‌رفته و برای انگلیسها فعالیت می‌کرده است. به هر حال آنچه مسلم است اینکه او از اسرار مهمی اطلاع داشت و به همین مناسبت او را به این صورت

در زندان نگاه می‌داشتند. اما پلیس خیلی به او احترام می‌گذاشت. هفته‌ای یک‌بار مدیر داخلی زندان یا یکی از افسران آن به اتاق او می‌آمدند و مدتی می‌نشستند و گفتگو می‌کردند. هر هفته پسرهایش اسدالله و سیف‌الله و قدرت‌الله و دختر و داماد و کس‌وکارش به ملاقات او می‌آمدند. پس از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط رضاشاه او را با احترام تمام از زندان آزاد کردند و هنگامی‌که سیدضیاءالدین با برنامه‌های خاصی به ایران بازگشت و حزب اراده ملی را تشکیل داد حبیب‌الله رشیدیان مشاور مخصوص وی گردید و پسرانش از قِبَل سیدضیاء ثروتهای کلان اندوختند و به مهره‌های مهم اقتصادی و سیاسی کشور مبدل گردیدند. حبیب‌الله رشیدیان تا سه چهار سال پیش زنده بود و در این اواخر درگذشت.

فرخی یزدی برخلاف او نه ثروتی داشت و نه کس و کاری و نه از اسراری مطلع بود. تنها یک هنر داشت و آن هم شاعری بود ولی این حربه را با قدرت علیه رژیم به کار می‌برد، غزلهایی که در زندان گفته نمونهٔ مبارزه‌جویی است. وی از دوستان و همکاران پدرم شیخ یحیی کاشانی بود و گاهی خاطراتی از او را برای من تعریف می‌کرد. یک‌بار عکسی از پدرم را به الکساندر سربری داده بودم که از روی آن تابلویی بسازد وقتی که تابلو را کشید برای اینکه از شباهت آن با پدرم مطمئن شوم آن‌را به فرخی نشان دادم و پرسیدم آیا می‌داند عکس کیست؟ جواب داد: «اختیار داری، چطور من پدر مطبوعات را نمی‌شناسم!» فراموش نمی‌کنم، روزی که فرخی را از زندان قصر به زندان موقت منتقل کردند و تقریباً همه می‌دانستند که فرمان قتل او صادر شده است. من به اطاق خالی او رفتم، روی در و دیوار آن اشعار زیادی با مداد نوشته شده بود ولی در میان آنها این رباعی از همه جالب‌تر بود:

هرگز دل ما ز خصم در بیم نشد — در بیم ز صاحبان دیهیم نشد
ای جان به‌فدای آنکه پیش دشمن — تسلیم نمود جان و تسلیم نشد

اکنون که صحبت از شعر و شاعری در زندان به میان آمد بد نیست داستان شعر گفتن مرحوم خانباباخان اسعد را نیز ذکر کنم. خانباباخان یکی از رؤسای ایل بختیاری بود که پس از دستگیری سردار اسعد بازداشت شدند و همه تا پایان دوران رضاشاه در زندان ماندند. اما او بر خلاف سایر رؤسای بختیاری آدمی مبارز و جسور و بی‌باک بود و با زندانیان سیاسی و ۵۳ نفر صحبت و از حکومت انتقاد و گاهی نیز به پاسبانها یا افسران زندان پرخاش می‌کرد. در نتیجه برای او پرونده‌ای ساختند و او را هم به زندان موقت انتقال دادند و در سلولی انفرادی و مستراح سرخود زندانی کردند و چون او باز هم دست از مبارزه و انتقاد برنداشت سرانجام با آمپول هوا به قتل رساندند. مرحوم خانباباخان در ماه‌های آخری که در زندان مجرد به سر می‌برد وضع بسیار اسفناکی داشت چون او را از گرفتن لباس و غذا و پول و سیگار از خارج محروم ساخته بودند. از این‌رو بعضی از زندانیان دیگر هنگام هواخوری در حیاط مجاور سلول او از فرصت استفاده می‌کردند و ضمن احوال‌پرسی از او مختصری مواد غذایی مانند کره، پنیر و یا میوه یا پول و سیگار از سوراخ کوچک مستراح سلول او به وی می‌رساندند. آن مرحوم درباره

وضع اسفناک زندگی خود شعری گفته بود که همه زندانیان سیاسی می‌دانستند و یک بیت آن چنین بود:

دیدی چه رفت بر سر ما و به جان ما سوراخ مستراح شده روزی‌رسان مـا

در بند ۲ عده‌ای مهاجر روس و اسلاو وجود داشت که عموماً به اتهام جاسوسی برای شوروی بازداشت شده بودند در حالی‌که اغلب از روسهای سفید و از مخالفان سرسخت شوروی و کمونیسم بودند. اگر بند ۲ محرومترین و ستمکش‌ترین بندهای زندانیان سیاسی بود، این مهاجران محرومترین زندانیان این بند بودند. تقریباً هیچ کدام کس و کاری نداشتند و از خارج کمکی به آنها نمی‌شد. زندانیان ایرانی نیز بندرت با آنها حرف می‌زدند و کمکی به آنها می‌کردند. علاوه بر این چون زبان فارسی درست نمی‌دانستند نمی‌توانستند از حقوق پایمال شده خود دفاع کنند. یکی دو نفر از آنها با خمیر نان مهره‌های شطرنج و مجسمه‌های کوچکی می‌ساختند و از فروش آن مبرم‌ترین نیازهای خود را که سیگار و چای بود تأمین می‌کردند. بعضی از زندانیان ایرانی نیز از این عروسکها می‌ساختند منجمله در میان ۵۳ نفر فرجامی و رضوی مهارت خاصی در ساختن آنها داشتند. اما آنها مصنوعات خود را توسط خویشاوندان خود یا دوستان خویش در خارج می‌فروختند و بهای واقعی آن‌را دریافت می‌کردند. در حالی‌که مهاجران روس ساخته‌های خود را به پاسبانها می‌دادند تا برای آنها بفروشند و طبیعی است قسمت اعظم پول آنها را پاسبانها بالا می‌کشیدند و فقط جزء ناچیزی از آن‌را به ایشان می‌دادند.

مفلوک‌ترین همهٔ آنها یک دهاتی بود به‌نام آلکسی که در زمان اشتراکی کردن کشاورزی از روسیه گریخته بود. او را به اتهام جاسوسی برای شوروی بازداشت کرده بودند ولی در بازجویی هرچه از او پرسیده بودند جواب داده بود «نیزنایو» یعنی «نمی‌دانم» در زندان هم با هیچ کس حتی با روسها حرف نمی‌زد، دایماً در گوشه‌ای می‌نشست و لبهایش را به اصطلاح غنچه می‌کرد یعنی گرد می‌کرد و به‌طرف جلو می‌داد و هرچه از او می‌پرسیدند جوابش همان «نیزنایو» بود. زنده‌یاد اکبر افشار گاهی سربه‌سر او می‌گذاشت، جلوی او می‌ایستاد و به‌شیوه مسیحیان دست را خود را ابتدا روی شانهٔ چپ خود، سپس روی شانهٔ راست، بعد روی پیشانی می‌گذاشت ولی آخر به‌جای اینکه روی سینه بگذارد میان دوپای خود می‌برد. تنها در برابر این حرکت او بود که آلکسی بی‌تفاوتی همیشگی خود را از دست می‌داد و زیر لب می‌غرید و به زبان روسی فحش می‌داد: «کراسسنایازارازا»، «کراسنی باندیت» یعنی «گزنه سرخ»، «راهزن سرخ». و افشار می‌خندید.

یک‌روز با شادروان ابوالقاسم اسدی در حیاط بند راه می‌رفتیم و صحبت می‌کردیم. دو سه نفر از روسها در گوشه‌ای نشسته و از زور بی پولی لیوانهای لعابی خود از آب حوض پر کرده به‌جای چای آهسته آهسته می‌خوردند و باهم گپ می‌زدند. آلکسی دورتر از آنها نشسته زیر چشم به‌آنها می‌نگریست و زیر لب چیزی غرغر می‌کرد. دیدم اسدی می‌خندد. پرسیدم چه می‌گوید. گفت می‌گوید: «پدر سوخته‌ها چای می‌خورند و به من نمی‌دهند»!

یکی دیگر از چهره‌های این بند مجید بود. مجید دیوانه بود اما دیوانه‌ای بی‌آزار. قاعدتاً نباید او را در زندان نگاه می‌داشتند اما چون نه خود او و نه کسی دیگری اعتراض می‌کرد همچنان در زندان مانده بود. او از دستهٔ رشتیها بود و اسمعیل سلیمی (فروهید) او را گرفتار کرده بود، ولی رشتیها هیچکدام او را نمی‌شناختند و معلوم نبود برای چه او را گرفته‌اند. کار مجید بدبخت این بود که از بام تا شام نان بجود و با آب دهان خود خمیر بخصوصی درست بکند که مجسمه‌سازان با آن مهرهٔ شطرنج و عروسک درست می‌کردند و می‌فروختند. درست کردن این خمیر کار مشکلی بود. باید مغز نان را یک‌ساعت می‌جویدند و بعد آن‌را با دست مالش می‌دادند و دوباره می‌جویدند و آنقدر این کار را تکرار می‌کردند تا خمیر کاملاً آماده شود. چون اگر خمیر خوب آماده نمی‌شد مجسمه پس از خشک شدن ترک می‌خورد. بعضی از مجسمه‌سازان که از این کار دشوار اکراه داشتند نان را به مجید می‌دادند تا برای آنها خمیر بسازد و در ازاء آن دو سه ریال پول یا چند دانه سیگار به او می‌دادند. مجید بدبخت آن‌قدر خمیر جویده بود که بزاق دهان او چند برابر عادی شده بود و هر وقت نان برای جویدن نداشت مجبور بود مرتباً آب دهان خود را که به اندازهٔ یک نصف استکان بود تف کند. این کار دردناک چه اثر روی جهاز هاضمهٔ او گذاشته بود، خدا می‌داند!

از چهره‌های عجیب دیگر این بند مانند حسین اتکائی، یازقی، پازوکی و کوچک ابدالش مراد، بقوس و حتی محمدحسن نظافتچی که روی هرکدام از آنها می‌شود یک نوول نوشت چیزی نمی‌گویم چون خیلی به‌درازا خواهد کشید. اکنون باید مختصری دربارهٔ مبارزات خودمان در این بند بنویسم. مبارزهٔ ما با پلیس تقریباً دائمی بود و روزی نبود که ما با پاسبانها و سر پاسبانها مشاجره و کشمکش نداشته باشیم. این کاملاً طبیعی بود. چون از یک‌سو محیط شکنجه‌باری که شمه‌ای از آن‌را برایتان شرح دادم ما را دائماً عصبانی می‌کرد و از سوی دیگر پاسبانها هم دستور داشتند سختگیری کنند و پول و پله‌ای هم در بساط ما نبود که مانند بند هفتیها به آنها بدهیم، لذا فشار را از حد می‌گذراندند و در نتیجه بر خورد پیش می‌آمد. این برخوردها اغلب بر سر رفتاری پیش می‌آمد که پلیس آن‌را وظیفه خود می‌شمرد ولی ما آن‌را توهین نسبت به خودمان یا زندانیهای دیگر می‌دانستیم. این برخوردها همیشه به پرونده‌سازی منجر نمی‌شد. فقط وقتی خیلی شدید بود پاسبانها گزارش می‌دادند و پرونده خلاف تشکیل و مجازات برای ما معین می‌شد. بدین‌سان هر یکی دو ماه یک‌بار یک پرونده خلافی برای یک یا چند نفر از ما تشکیل می‌شد و ما را به سیاه‌چال می‌فرستادند. کسانی که بیش از همه به سیاه‌چال می‌رفتند یعنی بیش از همه با پلیس گل‌آویز می‌شدند عبارت بودند از گرکانی، زوولون، میزانی و من. گرکانی و زوولون هرکدام سه بار به سیاه‌چال رفتند، من دوبار رفتم، ولی میزانی آن‌قدر به سیاه‌چال رفته بود که حساب آن از دست خودش هم در رفته بود!!

یک‌بار هر چهار نفر ما را با هم به سیاه‌چال انداختند چون با پلیس گلاویز شده و ضمن آن به حکومت و شهربانی بد گفته و رضاشاه را نوکر انگلیسها خوانده بودیم. زمستان و یخبندان

بود و رئیس زندان برای اینکه ما را سخت مجازات کرده باشد دستور داد کفش و لباسهای گرم ما را هم بگیرند. ما را یکتا پیراهن با پای برهنه روی سیمان لخت سیاه‌چال انداختند! من و زوولون در یک سیاه‌چال و گرکانی و میزانی در سیاه‌چال دیگر. این زوولون یکی از دلیرترین، شریف‌ترین و صمیمی‌ترین انسانهایی است که من در تمام زندگی دیده‌ام. یهودی ایرانی الاصل و متولد گرجستان بود. در آنجا دبستان را تمام کرده و عضو فعال پیونرها شده بود. دولت شوروی پدر و مادر او را مجبور کرده بود یا تابعیت شوروی را بپذیرند و یا خاک این کشور را ترک کنند. آنها شق دوم را اختیار کرده و به ترکیه مهاجرت کرده و فرزندان خود را نیز همراه برده بودند. در اسلامبول زوولون شروع به کار و فعالیت انقلابی می‌کند. پس از دستگیری و محکومیت او را تبعید می‌کنند و او به فلسطین که در آن هنگام تحت‌الحمایه انگلیس بود می‌رود. چند بار در تظاهرات خونین علیه انگلیسها شرکت می‌کند و دوبار بازداشت و هر بار به چند ماه حبس محکوم می‌شود. بار سوم انگلیسها تصمیم می‌گیرند برای همیشه خود را از شر این عنصر مزاحم راحت کنند. چون تبعه ایران بود او را به مرز ایران می‌آورند و تحویل پلیس ایران می‌دهند. از همان هنگام او بلا تکلیف در زندان ماند تا دو ماه پس از شهریور ۱۳۲۰ که بر اثر فشار ما از زندان آزاد شد. وی تا سال ۱۳۲۵ که به‌دست مخالفان کشته و مثله گردید همواره در صف اول مبارزه قرار داشت که شرح آنها را من در دنباله این خاطرات خواهم آورد.

برگردیم به ماجرای خودمان. سیاه‌چال واقعاً یخچال بود. تمام روز را در تاریکی راه می‌رفتیم و صحبت می‌کردیم. اما شب هنگام، خوابیدن که هیچ حتی دراز کشیدن روی سیمان سرد تحمل‌ناپذیر بود. هر دوی ما می‌لرزیدیم. ناچار پشتمان را به هم چسباندیم تا کمی از سرما کاسته بشود. و به همین وضع بدون آنکه بجنبیم شب را گذراندیم. روز بعد نوبت کشیک لرمحمدخان بود و مقررات اختصاصی او: سه بار بیرون رفتن، با آفتابه آب خوردن و غیره. ما چهار نفر آن‌را بهانه کردیم و به اعتصاب غذا پرداختیم. این چهارمین اعتصاب غذای من در زندان بود و ۴۸ ساعت طول کشید. بالاخره زندان تسلیم شد و ما را از سیاه‌چال بیرون آوردند.

گرکانی یک‌بار پیش از آن برای داشتن یک تکه کاغذ که چند بیت شعری روی آن نوشته بود به سیاه‌چال رفته بود. اما سیاه‌چال رفتن اصلی او یک‌سال پس از آن بود. علت آن درگیری با پلیس بود و گزارش خیلی بدی در این باره داده بودند و سوابق او نیز مزید بر علت شده بود و او را برای چند هفته به سیاه‌چال انداختند، مجازاتی که بسیار نادر بود. کوشش ما برای اینکه او را بیرون بیاوریم به‌جایی نرسید. وی دو سه هفته در سیاه‌چال ماند و وضع اسفناکی پیدا کرده بود. خود او در شعری وضع تحمل‌ناپذیر خود را شرح می‌دهد که مطلع آن چنین است:

«ناخن بلند گشته و ریشم بلندتر چرکم چنانکه گشته‌ام از گند گندتر»

سرانجام یک‌روز عصبانی می‌شود و به نگهبان سیاه‌چال سر پاسبان شهیدی اعتراض می‌کند. او هم شاید برحسب دستوری که داشته با شلاق به سر و روی او می‌کوبد. ما در حیاط بند بودیم که ناگهان فریاد گرگانی را شنیدیم: «مرده باد پلیس، نابود باد دیکتاتوری، مرده باد سلطنت استبدادی رضاخان قلدر،...» بی‌اختیار همه به طرف سیاه‌چال دویدیم و جلوی در آن فریاد اعتراض خود را بلند کردیم. همراه با ما عزت‌الله و سیدخداداد نیز با مشت و لگد به در اتاقهای خود می‌کوفتند و اعتراض می‌کردند. در اثر این اعتراض شهیدی مجبور شد دست از رذالت خود بردارد و گرگانی را به حال خویش گذارد که همچنان تا مدتی فریاد می‌کشید و شعار می‌داد. اما سر پاسبان بی‌وجدان گزارشی برخلاف واقع تهیه کرد حاکی از اینکه گرگانی به او حمله و توهین کرده و به شاه و کشور دشنام داده است. اداره زندان و شهربانی روی این گزارش پرونده‌ای تشکیل دادند و به دادگستری فرستادند و ادعا کردند گرگانی در زندان شورش کرده است ولی ظاهراً به جریان نیفتاد. شلاق خوردن گرگانی آن‌هم با این وضع فجیع اوج ضعف و زبونی ۵۳ نفر در زندان بود. این عده که برای یک سیلی که رئیس زندان به ملکی زده بود به اعتصاب صد نفری دست زدند حالا در برابر شلاق زدن خودسرانهٔ یک سر پاسبان به یکی از محبوب‌ترین افراد خود هیچ واکنشی نشان ندادند و حتی شاید عده‌ای از آن اطلاع هم نیافتند!! پس از این واقعه، شلاق زدن به زندانیان سیاسی در سیاه‌چال معمول شد. یک‌بار زوولون را ده ضربه شلاق زدند. میزانی را چند بار شلاق زدند که یک‌بار آن به ۵۰ ضربه رسید! زنده‌یاد گرگانی ماجرای شلاق خوردن خود را به‌صورت شعری سروده است که یک بیت آن چنین است:

پلیسم بر بدن شلاق می‌زد فاش می‌گفتم نباشد در جهان بدتر از این ملک شهنشاهی

این شعر و مجموعهٔ اشعار دیگری که زنده‌یاد در زندان سروده است در دو جلد بنام «امواج» چاپ و منتشر گردیده است.

و اما عبدالله میزانی واقعاً بزن‌بهادر عجیبی بود. سر نترسی داشت و زدوخورد با پلیس، مجازات شدن، به سیاه‌چال رفتن و حتی شلاق خوردن را افتخاری برای خود می‌دانست! وی گروهبان آرتش بود و به اتهام اختلاس به زندان افتاده بود. در زندان موقت با ۵۳ نفر آشنا شد و عقاید آنها را پذیرفت. تعمداً آن‌قدر بد و بیراه به پلیس و حکومت گفت تا برای او پرونده سیاسی درست کردند و جزو سیاسیها شد. او ترجیح می‌داد تا ابد به‌عنوان سیاسی در زندان بماند اما با محکومیت مختصری به‌عنوان اختلاس از زندان آزاد نشود. با آنکه فهم او ضعیف و سواد او کم بود، در بند ۲ خیلی چیزها را از ما آموخت. به‌ویژه من در آموزش سیاسی او خیلی کوشیدم. اصول اقتصاد و فلسفه را به‌زبان خیلی ساده کلمه به کلمه برای او توضیح می‌دادم و او هر درس را از حفظ می‌کرد و به من پس می‌داد. فهمیدن یک چنین مسایلی در او غرور و حس شخصیت خاصی ایجاد کرده بود که او می‌کوشید خود را شایستهٔ آن جلوه دهد. و تنها وسیله‌ای که در این راه می‌یافت نشان دادن مبارزه و پیکارجویی با پلیس بود. هر زد و خوردی

با پلیس، هر محکومیت به سیاه‌چال، هر شلاق خوردن و شکنجه شدنی برای او یک پیروزی محسوب می‌شد و در عین حال نشان دادن حق‌شناسی و قدردانی از تعالیمی که ما به او داده بودیم. کم کم کار به‌جایی رسید که مبارزه‌جویی او برای همه اسباب زحمت و دردسر شده بود. چون وقتی او با پلیس درگیر می‌شد ما نمی‌توانستیم او را تنها بگذاریم و طبیعتاً از او دفاع می‌کردیم. اما دائماً نمی‌شد با پلیس درافتاد. باید نیروی خود را برای مبارزات مهم ذخیره می‌کردیم. ما این واقعیت را برای او تشریح می‌کردیم و او می‌پذیرفت. اما باز هم با پلیس درمی‌افتاد. باز هم برای او توضیح می‌دادیم و او در مقابل همهٔ ما تعهد می‌کرد که صبر و شکیبایی از خود نشان دهد و تا تصمیم جمعی نباشد با پلیس درنیافتد. اما باز هم در اولین برخورد اختیار از دستش درمی‌رفت و با پاسبانها گلاویز می‌شد. بعد می‌آمد و با نهایت سادگی و صمیمیت از ما معذرت می‌خواست و خواهش می‌کرد که او را ببخشیم و قول می‌داد دیگر تکرار نکند و باز هم فراموش می‌کرد!

کار به‌جایی رسیده بود که پاسبانها جلوی او لنگ انداخته بودند. متلکها و فحشهای او را ندیده و نشنیده می‌گرفتند و از درگیری با او حتی‌المقدور خودداری می‌کردند. بویژه اینکه او در زد و خورد نظیر نداشت و یک‌تنه حریف چند پاسبان بود. قامتی متوسط ولی نیرویی خارق‌العاده داشت. یک‌بار با شش پاسبان گلاویز شد و دو تا از آنها را از پا درآورد و عاقبت یک پاسبان از عقب با باتون محکم به پس گردن او کوبید و بی‌حالش کرد. آن‌وقت همهٔ پاسبانها ریختند سر او و دستبند و پابند به او زدند و کشان کشان به سیاه‌چال انداختند! این کار هم فایده‌ای نداشت، پس از چند هفته ماندن در سیاه‌چال و خوردن ۵۰ ضربه شلاق، وقتی‌که بیرون آمد باز همان بود که بود. میزانی نیز پس از شهریور ۱۳۲۰ از زندان آزاد شد و عضو حزب توده و سپس فرقه دموکرات آذربایجان گردید. پس از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ و فرار دموکراتها در تبریز دستگیر و محکوم به اعدام شد، ولی بعد مورد عفو قرار گرفت و چند سال بعد همراه رهبران حزب توده به شوروی گریخت. من در دنبالهٔ این خاطرات بعضی از شیرینکاریهای او را در جای خود ذکر خواهم کرد.

غیر از این کشمکشها و مبارزاتی که با پلیس داشتیم مظهر همبستگی ما در این بند گردهمایی هایی بود که گاه و بیگاه داشتیم. بعضی از اینها به یادبود جشنها و عیدهای مسلکی یا ملی صورت می‌گرفت. مانند اول ماه مه یا عید نوروز و غیره. به‌مناسبت اول ماه مه هر پنج شش نفر در یک اطاق جمع می‌شدیم و گوینده‌ای از خود ما تاریخچه و اهمیت این روز را شرح می‌داد و بعد شعری یا خاطره‌ای از جانب دیگران بر آن افزوده می‌گشت. هیچ‌وقت اجتماع عمومی صورت نمی‌گرفت و سعی می‌کردیم بی سر و صدا یادبود این روزها را برگزار کنیم. اما به‌مناسبت عید نوروز دید و بازدید مفصلی انجام می‌گرفت و جشن و تجمع صورت علنی و آشکار داشت. پلیس هم ممانعتی به‌عمل نمی‌آورد. هر سال معمولاً به‌دیدن فرخی می‌رفتیم و تبریک عید می‌گفتیم. اما یک‌سال نمی‌دانیم به چه علت کدورتی پیش آمده بود که

بچه‌ها از عید دیدنی او خودداری کردند. اتفاقاً آن سال تظاهرات ما به‌مناسبت عید نوروز باشکوه‌تر از سالهای قبل بود. فرخی ناراحت شد و غزلی در این باره سروده که چند بیتی از آن چنین است:

سوگواران را مجـال بازدید و دید نیست — بازگرد ای عید از زندان که ما را عید نیست
گفتـن لفظ مبارکبـاد طوطی در قفـس — شاهد آیینه‌دل دانـد که جز تقلیـد نیست
هرچه عریان‌تر شدم گردید بـا من گرمتر — هیچ یـار مهربانی بهتـر از خورشید نیست
سر به‌زیر پر از آن دارم که با من این زمـان — دیگر آن مرغ غزلخوانی کـه می‌نالید نیست
بیگناهی گر بـه زندان مرد بـا حال تباه — دولت مظلوم کش هم تا ابد جاویـد نیست

در برابر این جشنها فقط یک‌بار سوگواری داشتیم اما چه سوگواری جانکاهی. در اواسط بهمن ۱۳۱۸ روز ملاقات خانواده‌های ما خبر جانسوز درگذشت دکتر ارانی را به ما دادند. این خبر به سرعت در زندان منتشر شد و غم و اندوه همه‌جا را فراگرفت. بند ۲ در سکوت مرگباری فرو رفته بود. هیچ کس با دیگران حرف نمی‌زد، گویی بغضی گران در گلوی همه خفه شده بود. با آنکه همه مدتها بود می‌دانستیم رژیم کینه دیرینه‌ای از ارانی در دل دارد و کمر به قتل او بسته است، با وجود این هیچ کس نمی‌خواست این خبر را باور کند. گاهی طاقت بعضی طاق می‌شد و ناله و شیونشان بلند می‌گردید. دکتر اسمعیل شفیعی زارزار می‌گریست. اکبر افشار به سر و سینهٔ خود می‌کوفت. ابوالقاسم اسدی بیمار با دو دست صورت خود را پوشانده و در گوشه‌ای ایستاده بود. فرخی زانوی غم بغل گرفته و گاه‌گاه قطرهٔ اشکی در چشمانش می‌درخشید. زمانی و میزانی فریاد می‌کشیدند که ما انتقام خون ارانی را می‌گیریم. حتی روسها و خارجیها احساس کرده بودند که واقعه‌ای مؤلمه‌ای رخ داده است. تصمیم گرفته شد در همان شب مجالس سوگواری در سراسر زندان بر پا گردد. هر پنج شش نفر در یک اتاق جمع شدیم و یادبود و گرامیداشت رهبر و آموزگار بزرگ از دست رفته خود را بر پا داشتیم. من و گرکانی وچند نفر دیگر در یک اتاق بودیم. شرح حال دکتر ارانی و مبارزات و مقام‌والای علمی و ایدئولوژیک او به‌تفصیل بیان گردید. گرکانی شعری که در تجلیل از ارانی ساخته بود خواند. بعضیها خاطرات خود را از او شرح دادند. و همه پیمان بستند که راه او را ادامه دهند. پس از پایان این نشست هرکدام به اتاق خود رفتیم. من آن شب شام نخوردم و یکسر به رختخواب رفتم و افتادم. اما کو خواب! تا آن لحظه من جلو خود را گرفته و نگذاشته بودم اشکم جاری شود. اما همین که تنهایی بستر را پیرامون خویش یافتم یک‌باره عنان اختیار از کفم رفت و سیل اشک از دیدگانم جاری شد. هیچ کدام از هم‌اتاقیها صدای گریهٔ مرا نشنیدند اما صبحگاهان همه دانستند چه شب شومی بر من گذشته است!

ماجرای قتل دکتر ارانی را دیگران بارها نوشته‌اند و در ضمن محاکمهٔ مختاری و نیرومند و همدستان آنها نیز آشکار شد. هنگامی‌که تیفوس در زندان رواج داشته ارانی را از اتاق خود در زندان موقت به اتاق دیگری منتقل می‌کنند که قبلاً یک مریض تیفوسی در آن بوده است.

برخلاف مقررات زندان از ضدعفونی کردن آن اتاق خودداری می‌کنند. و بدین سان دکتر ارانی را عامداً مبتلا به تیفوس می‌نمایند و سپس از رساندن دوا و لوازم پرستاری به او خودداری می‌کنند تا در بیمارستان جان می‌سپارد. این کار جز قتل‌عمد چیزی نیست، ولی پلیس طوری ماهرانه عمل کرده بود که اگر احیاناً از طرف مقامات بین‌المللی رسیدگی به‌عمل آید آثار جرمی مشهود نباشد و ظاهراً چنین جلوه کند که زندانی بیمار شده، به بیمارستان منتقل گردیده ولی معالجه مؤثر نیفتاده و درگذشته است. اما رازی را که اکنون می‌خواهم برای شما فاش کنم، من سالها بعد برحسب تصادف به آن پی بردم. می‌دانید در دادگاه پیش‌گفته، مختاری و نیرومند و دیگران به چند قتل عمد متهم شده بودند منجمله قتل فرخی، خانبابای اسعد و دکتر ارانی. دادگاه قتلهای دیگر را وارد دانست و آنها را محکوم کرد ولی قتل دکتر ارانی را وارد ندانست و آنها را در این مورد تبرئه کرد. یکی از دلایل دادگاه این بود که انتقال دکتر ارانی به اتاقی که در آنجا تیفوس گرفت برحسب تقاضای خود او بوده است بنابراین اداره زندان تعمدی در این کار نداشته است. من که درآن هنگام عضو هیأت تحریریه روزنامه رهبر ارگان حزب توده و مسؤول تنظیم خبرها بودم جریان این دادگاه را هم از نظر وظیفهٔ روزنامه‌نگاری و هم از جهت علاقه‌ای که به کشف جریان کشتن دکتر ارانی داشتم با دقت تعقیب می‌کردم. چنین تقاضایی از طرف دکتر ارانی در چنان هنگامی در نظر من عجیب آمد. در صدد تحقیق برآمدم. یگانه کسی از ۵۳ نفر که درآن هنگام در زندان موقت بود و می‌توانست از صحت و سقم این مطلب اطلاع داشته باشد کامبخش بود. از او سؤال کردم آیا این ادعا درست است؟ و او به من گفت «درست است و علت تقاضای دکتر ارانی این بود که من و او در دو بند مختلف جدا از هم زندانی بودیم، هر دو میل داشتیم در یک بند باشیم تا تماس ما با هم بیشتر باشد. باهم قرار گذاشته بودیم که هر وقت در یکی از این دو بند اتاقی خالی شد هرکدام از ما که در آن بند است به دیگری اطلاع دهد تا او تقاضا کند او را به آنجا منتقل سازند. اتفاقاً یکی از زندانیان بندی که من در آن بودم مرخص شد و مریض تیفوسی هم نبود. من از موقع استفاده کردم و به دکتر ارانی اطلاع دادم که این اتاق خالی شده است و او می‌تواند تقاضای انتقال بکند و او هم تقاضا کرد و منتقل شد و هر دو خوشحال بودیم که حالا هر دو در یک بند و نزدیک هم هستیم و متأسفانه چند روز بعد ارانی ناخوش شد و او را به بیمارستان بردند».

این اعتراف کامبخش با سوابقی که من از دشمنی او با دکتر ارانی و کینه او نسبت به وی داشتم خیلی روشن‌کننده بود. حداقل جریان یعنی اگر خیلی خوش‌بین باشیم این است که کامبخش به‌طور غیرعمد یعنی بدون اینکه بداند یا بخواهد در قتل دکتر ارانی تأثیر داشته است. اما با چهره‌ای که ما از کامبخش می‌شناسیم و با توجه به دشمنی او با ارانی به احتمال قوی تعمداً او را به اتاق مزبور یعنی قتلگاه او کشانده است تا مبتلا به تیفوس شود و مسلماً می‌دانسته است که پلیس از این موقعیت استفاده خواهد کرد و ارانی را از بین خواهد برد. من نمی‌گویم کامبخش با تبانی با پلیس این کار را کرده است. اما کسانی که کامبخش را

می‌شناسند می‌دانند او تا چه حد در نقشه کشیدن و کارها را من‌غیرمستقیم انجام دادن مهارت داشته است. در این مورد هم، کامبخش بدون اطلاع پلیس نقشه را کشیده و مقدمات کار را به‌طریقی فراهم آورده است که خودبه‌خود پلیس از آن استفاده کرده و دکتر ارانی را کشته است. بیچاره دکتر ارانی پس از آن همه آزمایشها یک‌بار دیگر فریب مارخوش خط و خال را خورده و قربانی ساده‌لوحی خویش گشته است!

گمان می‌کنم به اندازه کافی دربارهٔ بند ۲ و وضع زندگی و مبارزات زندانیان آن سخن گفته باشم. اکنون قدری هم دربارهٔ بند ۷ صحبت کنیم. بند ۷ نیز ویژگیهای خود را داشت. نخست اینکه زندانیان این بند نیز یک‌دست نبودند و به گروه‌های مختلف و کاته گوریهای متفاوتی تقسیم می‌شدند. تقسیم به گروه‌ها بیشتر بر اساس تجانس وضع زندگی اقتصادی و عقاید و مواضع سیاسی آنها بود. اما تفاوت کاته گوریها اساساً منبعث از اصول اخلاقی و کاراکترهای ذاتی اشخاص بود. بدین‌سان غالباً در درون هر گروه کاته گوریهای متفاوت و متضاد وجود داشتند اما این اختلاف کاراکترها و اصول اخلاقی که گاهی به برخوردهای کم و بیش شدیدی میان افراد یک گروه منجر می‌شد هیچ گاه موجودیت گروه را به‌خطر نمی‌افکند و به از هم پاشیدن آن منتج نمی‌گردید. من نخست بعضی گروه‌های مهم این بند را شرح خواهم داد و سپس از کاته گوریهای مختلف آن سخن خواهم راند.

وقتی که من به بند ۷ منتقل شدم قبلاً چند تن از افراد این بند را به زندانهای جنوب کشور فرستاده بودند مانند آرداشس، یوسف، رحیم همداد، علی امید، نورالدین الموتی، ضیاء الموتی و عماد الموتی. انتقال این عده همراه با کامبخش و دو نفر دیگر پس از آغاز جنگ جهانی دوم و از نظر احتیاط صورت گرفته بود ولی پلیس آن‌را به‌قدری محرمانه انجام داد که برای ما به‌صورت یک معما درآمده بود و بعضیها معتقد بودند آنها را اعدام کرده‌اند. اتفاقاً انتقال این عده بخصوص آرداشس و یوسف که سردمدار اختلاف در این بند بودند آرامش بیشتری به‌آن بخشیده و از برخوردهای سیاسی کاسته بود. مهمترین گروهی که در این بند به‌چشم می‌خورد همان به‌قول پیشه‌وری «بورژواها» بودند یعنی دکتر یزدی، دکتر بهرامی، اسکندری علوی، دکتر رادمنش، ملکی و نراقی. اینها با هم غذا می‌خوردند و قرار گذاشته بودند هر روز هفته از منزل یکی از آنها غذای کافی به اندازه هر هفت نفر می‌آوردند و صبحانه و نهار و شام دسته‌جمعی صرف می‌شد. بدین‌سان هر روز دو سه قابلمهٔ بزرگ غذا برای این گروه وارد بند می‌شد و این امر در زندان یک پدیده چشم گیری بود که علت‌العلل اطلاق عنوان «بورژواها» به این عده گردید. شاید اگر هرکدام از آنها جداگانه غذا می‌خوردند جمعاً بیشتر از این غذا صرف می‌کردند و لقب بورژوا هم نمی‌گرفتند چنان که بعضی از افراد این بند مانند لاله، عتیقه‌چی و جهانشاهلو اگر زندگی مجلل‌تر و مرفه‌تری از این گروه نداشتند از آنها بدتر نبودند. با وجود این هیچکس اینها را بورژوا نمی‌نامید! از غذا خوردن جمعی گذشته افراد این گروه طرز لباس پوشیدن و آداب و عادات اروپایی داشتند چون شش نفر از آنها سالها در اروپا تحصیل کرده

بودند. لباسها و ملافه‌هاشان را مرتباً تمیز می‌کردند، رب‌دوشامبر می پوشیدند. دندانهاشان را با خمیردندان فرنگی مسواک می‌کردند و دکتر یزدی و علوی هر روز صبح با آب سرد استحمام می‌کردند. این هم مزید بر علت شده و وصلهٔ «بورژوا» بودن را بیشتر به آنها می‌چسباند! علاوه بر این، گروه مزبور با صرف پول گزاف و قبول خطر هر روز روزنامه وارد زندان می‌کردند ولی استفاده مستقیم از آن فقط منحصر به‌خود آنها بود. البته موضوع خبرها را به‌طور کتبی و شفاهی به دیگران هم می‌رساندند اما اصل روزنامه را به دیگران نشان نمی‌دادند و همین امر حسادت بعضی را برمی‌انگیخت و آنها را انحصارطلب می‌خواندند. به‌نظر من این ایراد به‌هیچ‌وجه به آنها وارد نبود و آنها نه‌تنها با این اقدام خود خدمت بزرگی به تمام زندانیان می‌کردند بلکه با این احتیاط لازم و ضروری وسیله ادامه و استمرار این کار اختفایی را فراهم می‌آوردند کمااینکه تا آخرین روز زندان ما از خبرهای ایران و جهان اطلاع داشتیم. گذشته از روزنامه **اطلاعات** که مرتباً وارد زندان می‌شد بعضی مجلات آلمانی، فرانسه و انگلیسی نیز به‌دست این گروه می‌رسید و خلاصه مقالات آن‌را در اختیار زندانیان دیگر قرار می‌دادند. و بدین‌سان این گروه مرکز ثقل اطلاعاتی و هدایت سیاسی تمام زندانیان سیاسی شده بودند. علاوه بر آن این گروه با تشکیل صندوق کمک مالی به زندانیان بی‌ملاقاتی و کمکهای بی‌دریغ بهداشتی، دارویی و درمانی به تمام زندانیان سیاسی بویژه در مواقع شیوع تیفوس و بیماریهای واگیردار دیگر به‌راستی هسته اصلی همبستگی زندانیان سیاسی شده بود. و همین واقعیات بیشتر حسادت بعضیها را برمی‌انگیخت!

در اینجا لازم است تذکر دهم که در تمام مدت ۵ سال که ۵۳ نفر زندانی بودند از طرف صندوق بین‌المللی کمک به زندانیان سیاسی (موپر) که مرکز آن در مسکو بود، کوچکترین کمکی نه به خود و نه به خانواده‌های ما نشد و اگر همبستگی خود ما نبود بدون شک تلفات فراوانی داشتیم. در مواقع شیوع تیفوس مظاهر این همبستگی به‌حد کمال می‌رسید. فوراً یک صندوق ویژه برای تهیه دارو و درمان و خرید لیموی شیرین تشکیل می‌شد. خانواده‌ها به فعالیت می‌افتادند. صدها کیلو لیمو در عرض یکی دو هفته وارد زندان می‌شد. عده‌ای از زندانیان داوطلبانه از بام تا شام به گرفتن آب این لیموها مشغول می‌شدند و بعضی دیگر مانند دکتر یزدی و آرداشس روزی چند بار به بیمارستان زندان می‌آمدند و آب لیموها را به بیماران سیاسی می‌رساندند و از درمان آنها مراقبت می‌کردند. بدین‌سان جان گرکانی و زوولون و عده‌ای دیگر از زندانیان سیاسی از خطر نجات یافت. گاهی بعضی از ۵۳ نفر جان خود را به خطر انداخته و داوطلبانه پرستاری دوست بیمار خود را به‌عهده می‌گرفتند مانند رضوی که از گرکانی پرستاری می‌کرد و در اثر آن خود مبتلا به تیفوس شد ولی خوشبختانه بهبود یافت. همچنین پس از بیماری خطرناک یرقانی که حکمی گرفت منو، مجتبی سجادی و قدوه داوطلبانه پرستاری او را به عهده گرفتند و مدت یک‌ماه شبها بر بالین او نگهبانی می‌کردند ولی کمکهای پزشکی گروهی عام بود و به‌هیچ وجه گرایش سیاسی زندانی که متمایل به آرداشس

است یا یوسف، یا پیشه‌وری در نظر گرفته نمی‌شد. حتی شامل آنهایی که به حق یا نا حق متهم به جاسوسی برای زندان بودند نیز می‌شد. مثلاً در بند ۲ ولی خواجوی را متهم به جاسوسی کرده بودند و کسی با او حرف نمی‌زد. اتفاقاً هم‌زمان با گرکانی تیفوس گرفت و هر دو به بیمارستان رفتند. گرکانی برای من تعریف می‌کرد که پرستار بیمارستان که اختلاف ما را با او می‌دانست یک‌شب به من گفت: «حال این مرد که جاسوس خیلی بد است و اگر جلوی تب او را نگیریم می‌میرد. بهتر نیست شما را از شر او راحت کنم؟» گرکانی می‌گفت من او را از این کار منع کردم و گفتم هر مواظبتی که در حق من می‌کنی دربارهٔ او هم بکن. بدین‌سان خواجوی هم بهبود یافت.

باری مرکز ثقل تمام این کمکها و همبستگیها همان گروه به اصطلاح «بورژواها» بودند و انصافاً از این جهات نقش بسیار مهمی انجام دادند. به‌همین جهت بیشتر زندانیان سیاسی پیرامون این گروه گرد آمده بودند، حتی بعضی از آنهایی که از این گروه انتقاد می‌کردند و آنها را «بورژوا» می‌نامیدند. بقایای گروه یوسف نیز وحدت خود راحفظ کرده بودند ولی در مواقع بحرانی مانند هنگام شیوع تیفوس به صف مبارزه عمومی می پیوستند. اینها از حوادث سیاسی داخلی و خارجی تفسیرهای خاص خود را داشتند. مثلاً هنگامی که کمی پیش از آغاز جنگ جهانی دوم استالین دست اتحاد به هیتلر داد و پیمان دوستی اقتصادی و سیاسی با او بست، اینها آن‌را خیانت استالین به کارگران جهان می‌شمردند. یا هنگامی‌که شوروی لهستان را با آلمان تقسیم کرد، این عمل را تجاوز به ملل کوچک و انحراف از اصول کمونیسم می‌دانستند. در حالی‌که گروه «بورژواها» عموماً اینها را پیروزی شوروی و نشانهٔ سیاست داهیانهٔ استالین می پنداشتند. دکتر یزدی تا آنجا پیش می‌رفت که پیش‌بینی می‌کرد آلمان از طریق کشورهای عربی به‌سوی هند پیشروی خواهد کرد و ایران را به کمک شوروی خواهد گرفت و ما را از زندان آزاد خواهد کرد!

یکی دیگر از اختلاف نظرهای سیاسی میان دو گروه بر سر مسأله عفو عمومی بود. از همان لحظهٔ محکومیت در دادگاه تنی چند از ۵۳ نفر معتقد بودند که این محکومیتهای سنگین فقط برای ترساندن مردم است و دولت قصد ندارد آنها را اجرا کند و بزودی جز چند نفر دیگران مشمول عفو و مرخص خواهند شد ولی عده‌ای دیگر عقیده داشتند که نه‌تنها این محکومیتها اجرا خواهد شد بلکه باید منتظر مجازاتهای سنگین‌تری بود. آرداشس، یوسف، آزاد و بیشتر قدیمیها که هنوز پس از سالها حبس بلاتکلیف بودند این حس بدبینی را تقویت می‌کردند. درمقابل، دکتر یزدی و بعضی از «بورژواها» طرفدار جدی عفو بودند و خویشاوندان ایشان یا برای دلخوشی آنها و یا به‌علت قبول کردن شایعات به‌هر مناسبتی به آنها مژده عفو عمومی و آزاد شدن قریب‌الوقوع را می‌دادند و آنها هم این اکاذیب را به‌عنوان خبرهای مسلم در میان زندانیان پخش می‌کردند. اما در سال ۱۳۱۸ همراه با انتشار خبر عروسی ولیعهد (آریامهر بعدی) با فوزیه کشمکش بر سر عفو عمومی به سرحد کمال رسید. خوش‌بینها عفو عمومی را

یقین و قطعی می‌دانستند و افسران زندان نیز تعمداً این خبر را تأیید می‌کردند که به‌مناسبت این عروسی عفو عمومی داده خواهد شد. اما بدبینها این خبر را دروغ و جعل خود دولت می‌دانستند که می‌کوشد با این امیدها زندانیان را بفریبد و تخدیر کند و از مبارزه بازدارد بنابراین به نظر آنها کسانی‌که فریب این خبرها را می‌خورند و به عفو عمومی دلخوش می‌دارند نه‌تنها اشتباه می‌کنند بلکه اپورتونیست‌اند. ولی خوش‌بینی و بدبینی، طرفداری از عفو و مخالفت با آن خاص یک گروه نبود بلکه در میان هرکدام از گروه‌های مذکور خوش‌بین و بدبین وجود داشت. من شخصاً از مخالفان سرسخت عفو عمومی بودم و آن‌را فریب و نیرنگ هیأت حاکمه می‌دانستم و معتقد بودم تا این حکومت باقی است ما هم در زندان خواهیم ماند. بالاخره عروسی صورت گرفت و چند نفر مختلس و فاسد نیز به اصطلاح عفو شدند اما حتی یک‌نفر زندانی سیاسی هم آزاد نشد!

اما، از لحاظ اصول اخلاقی و کاراکتر نیز اختلاف فاحش میان زندانیان بند ۷ و منجمله ۵۳ نفر وجود داشت. بعضیها شدیداً پابند به اصول اخلاقی بودند و آن‌را لازمهٔ اعتقاد به ایدئولوژی و مبارزه سیاسی می‌دانستند و معتقد بودند یک‌نفر مارکسیست نباید دروغ بگوید، رشوه بدهد، به‌مال و ناموس دیگران خیانت کند، باید فداکار باشد، ازخودگذشتگی داشته باشد، دشمن سرمایه‌داران و ستمگران و یار و مددکار رنجبران و ستمکشان باشد. روی این اصول هیچوقت با خوانین بختیاری یا دوله‌ها و سلطنه‌هایی که زندانی بودند یا مختلسین و عناصری که به‌علت فساد به‌زندان افتاده بودند معاشرت و مباشرت نداشتند و حتی کسانی را که با اینها رفت و آمد داشتند منع می‌کردند. بعضی دیگر ماتریالیسم را به معنای نفی اصول اخلاقی می‌پنداشتند و معتقد بودند هرچه منافع مادی انسان ایجاب کند مجاز است. اگر لازم شد دروغ بگو، رشوه بده، به مال و ناموس دیگران خیانت کن، با سرمایه‌داران و ستمگران طرح دوستی بریز، به‌آنها کمک بده و از آنها کمک بگیر، خلاصه اول زندگی خود را تأمین کن بعد به دیگران کمک کن، اول اگوییسم بعد آلتروییسم. به‌طور کلی بعضیها پابندی به اصول اخلاقی را به‌حد آسه‌تیسم و ریاضت کشی رسانده و بعضی دیگر بی‌پروا طرفدار هدونیسم و بی‌بند وباری اخلاقی بودند. من در فصول پیش از میان قدیمیها آرداشس را به‌عنوان نمونهٔ دستهٔ اول و روستا را به‌عنوان نمونهٔ دستهٔ دوم ذکر کردم. در میان ۵۳ نفر نیز نمونه‌های برجسته‌ای از این دو کاته‌گوری وجود داشت. حکمی، گرکانی، قدوه، دکتر بهرامی و اعزازی نمونه‌های دستهٔ اول و دکتر یزدی، جهانشاهلو، لاله و طبری و نراقی نمونه‌های دستهٔ دوم بودند.

در پایان این فصل چند کلمه‌ای نیز دربارهٔ چهره‌های دیگری که در این بند بودند بنویسم. قبلاً دربارهٔ یاور (سرگرد) پورتیمور و گنجشکش توضیح دادم. آدم خوش‌مشرب و بی‌آزاری بود. در شهریور ۱۳۲۰ آزاد شد و پس از چند سالی درگذشت. دیگر یاور احمدخان همایون از همدستان سرهنگ پولادین[۲۰] بود که به جرم شرکت در توطئه برای کشتن رضاشاه در ۱۳۰۶ محکوم به حبس ابد شده بود. وی یک ناسیونالیست افراطی و مخالف سرسخت

انگلیسها و شورویها بود و پس از پیشرفت نازیسم و هیتلریسم در اروپا طرفدار هیتلر شد و بنابراین در جبههٔ مخالف ما قرار داشت. ولی هیچ گاه برخورد ما با او از حدود بحث و گفتگو خارج نمی‌شد.

از سران عشایر دونفر در این بند زندانی بودند. یکی امیرجنگ اسعد از رؤسای ایل بختیاری و دیگر سردار رشید کردستانی از رؤسای مهم اکراد. سردار رشید که به‌قول خودش داعیه زنده کردن امپراطوری ماد را داشته و می‌خواسته است همدان را پایتخت خود قرار دهد از آغاز سلطنت رضاشاه زندانی بود و با پایان آن در شهریور ۱۳۲۰ نیز آزاد شد. وی ترس عجیبی داشت از اینکه او را بکشند و از همین‌رو هیچ گاه غذای زندان را نمی‌خورد و امیرجنگ یا خانهای دیگر بختیاری برای او غذا می‌فرستادند و تازه به آن هم مشکوک بود. اول باید آورندهٔ غذا چند لقمه از آن بخورد و پس از اطمینان سردار رشید آن‌را صرف می‌کرد. وی پس از آزادی در تهران می‌زیست و ازدواج کرده بود و دولت مخارج او را تأمین می‌کرد، گویا انگلیسها او را از رفتن به کردستان منع کرده بودند. سردار رشید گاهی عصبانی می‌شد و از پلیس و دولت انتقاد می‌کرد. ولی امیر جنگ برخلاف او هیچ گاه جانب احتیاط را فرو نمی‌گذاشت. از ۵۳ نفر فقط دکتر یزدی و یکی دو نفر از «بورژواها» با او رفت و آمد داشتند و باهم مبادله اخبار می‌کردند. دیگران هیچ تماسی نداشتند و من حتی یک‌بار هم با او سلام و علیک نکردم. امیرجنگ پس از شهریور ۲۰ به میان ایل خود بازگشت و به نمایندگی مجلس انتخاب شد و حتی نایب رییس مجلس نیز گردید.

علاوه بر این، زندانیان بند ۷ با بند ۸ نیز تماس داشتند. در این بند ابتدا مختلسین و زندانیان عادی بودند، اما در ۱۳۱۸ که گروه جهانسوز دستگیر شدند چون عده آنها بیست و چند نفر می‌شد، مختلسین را از این بند به بندهای دیگر انتقال و این بند را به گروه مزبور اختصاص دادند. گروه مزبور اکثراً از افسران جوان و پیرو ایدئولوژی فاشیسم و طرفدار ایتالیا و آلمان بودند. این عده را در دادگاه ارتش محاکمه و به اتهام قیام علیه سلطنت مشروطه محکوم کردند. جهانسوز اعدام شد. چهار نفر به حبس ابد و بقیه به حبسهای کمتر محکوم شدند. ایدئولوگ این عده ذکاءالدوله غفاری از سیاستمداران قدیمی ایران و نماینده سابق ایران در جامعهٔ ملل بود. افراد ۵۳ نفر با این عده بحثهای مفصلی کردند و توانستند دو نفر از اینها یعنی علی متقی و امان‌الله قریشی را از عقیده به فاشیسم منصرف و به‌سوی خود جلب کنند. این دو نفر پس از آزادی همراه ۵۳ نفر مبارزه کردند و از رهبران حزب توده گردیدند.

۳. سرهنگ محمود پولادین از کسانی بود که به پیشرفت رضاخان و به سلطنت رسیدن او کمک کرد. ولی پس از آن به توطئه برای سرنگون کردن او برخاست. هدف توطئه کنندگان ترور رضاشاه و تغییر رژیم بود. ولی توطئه کشف و همهٔ توطئه کنندگان دستگیر و محاکمه شدند. اینها عبارت بودند از: سرهنگ محمود پولادین، یاور نصرالله خان، یاور احمدخان، یاور روح الله خان و هاییم نمایندهٔ یهودیان در مجلس. محمود پولادین و هاییم اعدام شدند و دیگران به حبس ابد و مدت دار محکوم شدند.

فصل سیزدهم

آخرین روزهای زندان

روز ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ (اول تیر ماه ۱۳۲۰) برای ما زندانیان سیاسی نیز مانند تمام مردم جهان یک روز تاریخی بسیار مهم و یک نقطه تحول عظیم تاریخ بود. در این روز ارتش آلمان هیتلری برخلاف پیمانی که بسته بود و بدون اعلان جنگ و غافلگیرانه به شوروی حمله کرد و در نخستین ساعات خطوط دفاعی مقدم شوروی را درهم شکست و ده‌ها کیلومتر در خاک شوروی پیش رفت. این خبر مانند بمب در زندان ترکید. هیچ کدام از ما زندانیان سیاسی منتظر چنین حمله‌ای نبودیم. خیلی طبیعی بود. در حالی‌که طبق گفتهٔ نزدیکان استالین خود او تا چند ساعت پس از آغاز حمله وقوع آن‌را باور نمی‌کرده است چگونه ما که در گوشهٔ زندان از همه‌جا بی‌خبر بودیم می‌توانستیم چنین حادثه‌ای را پیش‌بینی کنیم. اکثریت زندانیان سیاسی چنان که در پیش گفتم طرفدار شوروی و هوادار استالین بودند. اینها بتدریج عادت کرده بودند درباره شوروی و قدرت آن، استالین و سیاست او و به‌طور کلی جنبش کمونیستی در جهان و دورنمای آینده آن اغراق و افراط کنند. این طرز تفکر نتیجه طبیعی موقعیت و شرایط زندگی آنها بود. در پیش گفتم که ما در آن زمان هیچ پایگاهی در میان مردم نداشتیم. عده‌ای که طرفدار دولت و رژیم حاکم بودند طبیعتاً با ما دشمن بودند و ما را خائن می‌شماردند. و اما مخالفان دولت و رژیم نیز عموماً یا روحانیان و هواداران آنها بودند که به‌علت رفع حجاب، تغییر لباس و کلاه، جلوگیری از تشریفات مذهبی مانند عزاداری و روضه‌خوانی و دخالت دولت در موقوفات، مخالف آن بودند. یا ملاکان و فئودالهایی که املاک آنها را رضاشاه ضبط کرده بود و بالاخره عده روزافزونی از مردم در سالهای آخر سلطنت رضاشاه طرفدار هیتلر و آلمان نازی شده بودند و برای پیروزی آلمان بر انگلستان و شوروی سر و دست می‌شکستند. هیچ کدام از این دسته‌ها و گروه‌ها نمی‌توانستند با ما موافق باشند. ما به معنای واقعی در ایران منفرد بودیم و حتی خانواده‌ها و نزدیکان ما اغلب فقط به‌علت خویشاوندی به ما علاقه داشتند. در چنین شرایط وقتی در داخل کشور هیچ نور امیدی به‌چشم نمی‌خورد آنها مجبور بودند چشم

امیدشان را به خارج از کشور و تحولات بین‌المللی بدوزند.

نه‌تنها هواداران شوروی و استالینیسم منتظر حملهٔ آلمان به شوروی نبودند، چون معلوم می‌شد که استالین در پیمان بستن با هیتلر و اعتماد به قول و قرار او اشتباه کرده و خطای تاریخی بزرگی مرتکب شده است، بلکه این حادثه برای مخالفان استالین و منتقدان شوروی یعنی هواداران یوسف نیز غیرمنتظره بود. در بند ۷ حالا دیگر یاور احمدخان همایون بود که کرکری می‌خواند و از سقوط مسکو و فتح قفقاز در آینده نزدیک سخن می‌گفت. همین‌طور گروه جهانسوز در بند ۸ خیلی خوشحال بودند و پیروزیهای متوالی هیتلر را به رخ ما می‌کشیدند. اما به‌راستی خود آنها هم نمی‌دانستند در پشت پرده چه می‌گذرد. آنها هنوز رضاشاه را دست‌نشاندهٔ انگلیسها می‌دانستند و منتظر بودند آرتش آلمان از طریق قفقاز به ایران وارد شود و حکومت رضاشاه را واژگون سازد و «ملیون» را روی کار آورد. خود ما هم از زد و بند رضاشاه با آلمانها اطلاعی نداشتیم و کماکان رضاشاه را وابسته به انگلیسها می پنداشتیم و از این‌رو نزدیکی شوروی را با آلمان به‌دیده مساعد می‌نگریستیم. زیرا ما برخلاف طرفداران آلمان، اما درست مثل آنها از روی احساسات و بی‌منطق، شوروی را شکست‌ناپذیر می پنداشتیم و مطمئن بودیم بزودی هیتلر شکست خواهد خورد و شوروی پیروز می‌شود.

بدین‌سان، نه ما و نه آنها هیچ کدام منتظر سوم شهریور و حملهٔ انگلیسها و شورویها به ایران نبودیم. آخر چطور می‌شد باور کرد که انگلیسها حکومت دست‌نشاندهٔ خود را سرنگون سازند آن‌هم به کمک ارتش سرخ! اما سوم شهریور پیش آمد و به سرعت برق همهٔ حسابها و اندیشه‌ها را دگرگون ساخت. حالا دیگر همه می‌دانستیم که رضاشاه پا را از گلیم خود درازتر کرده و با آلمانها وارد بند و بست شده است. این مطلب هم برای ما و هم برای هواداران آلمان نگران‌کننده بود. آنها انتظار داشتند رضاشاه را به کمک هیتلر سرنگون سازند. اما حالا می‌دیدند که این دو با هم در یک جبهه‌اند. از دو حال خارج نبود. یا هیتلر به‌وسیله چتربازان خود به کمک رضاشاه می‌شتافت و جبههٔ مقاومتی در ایران در برابر انگلیس و شوروی تشکیل می‌شد (که این احتمال بعید بود) در این صورت آنها باز باید در زندان می‌ماندند؛ و یا این که رضاشاه سرنگون می‌شد و انگلیس و شوروی ایران را اشغال می‌کردند در این صورت آنها مطمئن بودند که اعدام خواهند شد.

اما ما بیشتر از آنها به آینده امیدوار بودیم. مسلماً این احتمال وجود داشت که رضاشاه در آخرین لحظات حکومت خود همهٔ ما را اعدام کند. اما سرنگونی او حالا دیگر مسلم بود. البته این اندیشه‌ها و نگرانیها زیاد به‌طول نیانجامید. روز ۵ شهریور ما مطلع شدیم که غروب روز پیش یعنی ٤ شهریور سرهنگ نیرومند به تمام پاسبانها و افسران زندان فرمان آماده‌باش داده، پاسبانها و افسرانی را که مدت کشیکشان تمام شده و طبق معمول باید به‌خانه خود می‌رفتند در زندان نگاه‌داشته و دستور داده است همه تا اطلاع بعدی باید در محل خدمت بمانند. و پس از سخنرانی غرایی درباره میهن‌پرستی و دفاع از میهن، شوهرخواهر خود دکتر کاویانی را که در

حال بازداشت در زندان موقت بوده برمی‌دارد و با اتومبیل دولتی خود به سوی جنوب فرار می‌کند! همچنین ما اطلاع یافتیم که در همان روز ٤ شهریور رضاشاه و عده زیادی از افسران ارشد ارتش و سردمداران هیأت حاکمه از تهران فرار کرده و به اصفهان یا شهرهای دیگر جنوب رفته‌اند. سرهنگ نیرومند را چند روز بعد در کرمان دستگیر و در تهران زندانی کردند. این اخبار خیلی برای ما امیدبخش بود و نشان می‌داد که رژیم از هم پاشیده است و نه‌تنها خطری برای ما در میان نیست بلکه باید در انتظار آزادی بود.

یک‌روز بعد اطلاع یافتیم که انگلیسها همان روز ٤ شهریور جلوی فرار رضاشاه را می‌گیرند و به او اطمینان می‌دهند که برای جان خود و خانواده‌اش هیچ خطری در بین نیست و بدین‌سان او را به تهران بازمی‌گردانند و وی روز ۵ شهریور با موافقت انگلیسها علی منصور را از نخست‌وزیری برکنار و محمدعلی فروغی ذکاءالملک را به این سمت می‌گمارد و سپهبد احمدی جلاد لرستان را نیز فرماندار نظامی تهران می‌کند. ظاهراً انگلیسها و شورویهای می‌ترسیدند که اگر دستگاه حاکمه یک‌مرتبه فروریزد عمال آلمان با استفاده از احساسات ضدانگلیسی و ضدشوروی مردم هسته‌های مقاومتی در تهران و سایر نقاط ایران فراهم آورند و اسباب زحمت گردند. از این‌رو لازم دانستند رضاشاه را موقتاً به‌عنوان مترسک نگاه دارند تا پس از آنکه به‌خوبی در ایران مستقر شدند عذر او را بخواهند و این برنامه تا ۲۵ شهریور انجام گرفت. وظیفه حکومت فروغی و امیراحمدی مهار کردن احساسات مردم و هموار ساختن جاده برای قرارداد ایران با متفقین بود.

در فاصله ۵ تا ۲۵ شهریور وضع زندان به کلی با سابق فرق کرده بود. مختاری از ریاست شهربانی برکنار و سرتیپ سرداری به‌جای او منصوب و رؤسای ادارات شهربانی عموماً عوض شده بودند. سرهنگ نیرومند، جوانشیر، و عربشاهی رئیس سابق اداره آگاهی بازداشت شده بودند و در زندان موقت به‌سر می‌بردند. سرهنگ اعتمادمقدم که مرد درویشی بود به‌ریاست زندان منصوب شده بود ولی مدیر داخلی زندان قصر و افسران آن تغییر نکرده بودند. رعب و وحشت دستگاه پلیس از دل زندانیان رخت بربسته و پاسبانها و افسران پلیس خوار و خفیف شده بودند. به‌عکس سابق بسیاری از پاسبانها سعی می‌کردند خودشان را به‌زندانیان نزدیک و دوستی و محبت آنها را جلب کنند. از این‌رو با زندانیان صحبت می‌کردند و اخبار و شایعات خارج را با شاخ و برگ به ایشان می‌گفتند. ظهر روز ۲۵ شهریور همهٔ زندانیان می‌دانستند که انگلیسها رضاشاه را وادار به استعفا و به‌خارج از کشور تبعید کرده و پسرش را به‌جای او به‌تخت سلطنت نشانده‌اند و نمایندگان مجلس و روزنامه‌ها شروع به انتقاد و مذمت از رژیم گذشته کرده‌اند. دولت وعده داده بود که عفو عمومی خواهد داد و برای همهٔ زندانیان سیاسی مسلم بود که بزودی آزاد خواهند شد. اما کردها و لرها و عشایر دیگر که سالها در زندان مانده و رنج و شکنجه آن‌را تحمل کرده بودند نمی‌توانستند این حقیقت را درک کنند. بعد از ظهر روز ۲۵ شهریور اینها دسته‌دسته در گوشه و کنار حیاط مرکزی زندان جمع می‌شدند و سردسته‌های

آنها برایشان صحبت می‌کردند و می‌گفتند «آنکه ما را در اینجا زندانی کرده بود، یعنی رضاشاه، رفته است و دیگر هیچ کس نمی‌تواند ما را در اینجا نگاه دارد، امشب زندان را می‌شکنیم و فرار می‌کنیم». آنها نمی‌توانستند بفهمند که رضاشاه به تنهایی آنها را سرکوب و زندانی نکرده بلکه دستگاهی که او مظهر آن بوده این کار را کرده است و اکنون گرچه رضاشاه رفته ولی آن دستگاه همچنان به قوت خود باقی است. مضافاً بر اینکه دو قدرت بزرگ جهانی یعنی انگلیس و شوروی نیز از آن پشتیبانی می‌کنند و سیاستشان این است که نظم و امنیت به‌هر قیمت در کشور برقرار گردد. کردها و لرها ما را دعوت می‌کردند که در فرار آنها شرکت کنیم. اما وقتی که ما می‌کوشیدیم واقعیت را برای آنها تشریح کنیم و به آنها بفهمانیم که این کارشان یک‌نوع خودکشی است و جز اتلاف نفوس و عقب انداختن آزادی زندانیان هیچ نتیجه‌ای ندارد به‌خرجشان نمی‌رفت و می‌گفتند «شما هم نیایید ما فرار می‌کنیم» از سوی دیگر پلیس و دولت هم از نقشهٔ فرار آنها اطلاع یافته و خود را آماده جلوگیری کرده بودند. زندان قصر از همه‌سو در محاصره پاسبانهای مسلح و ژاندارمها و سربازان بود. حتی به روایتی توپ و تانک هم آورده بودند!

آن شب هنگامه‌ای بود. سرشب پس از صرف شام کردها و لرها در بند ۶ و ۹ که روبه‌روی بند ۷ بود اجتماع کردند و مشغول آماده کردن خویش برای فرار بودند. امیرجنگ و سردار رشید در میان هشتی ایستاده و می‌کوشیدند آنها را از این کار بازدارند. اما عشایر گوش ندادند و سرانجام با فریاد «یاحسین» قفل آهنین یک کیلویی دربند را مثل موم از هم واکردند و به میان هشتی ریختند و دربندهای دیگر را هم باز کردند. پاسبانها و سر پاسبانها فرار را بر قرار ترجیح داده و هر یک خود را در گوشه‌ای پنهان کردند. منظره‌ای که هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم این بود که سر پاسبان نگهبان این هشتی که پیر مرد لندوکی بود از ترس به آبدارخانه بند ۸ پناه برده و در ذغال‌دانی آنجا پنهان شده بود. یکی از اکراد خاک‌انداز به‌دست پشت گردن او را گرفته بود و به‌زور او را از آنجا بیرون می‌کشید و او فریاد می‌زد «غلط کردم، دیگه نمی‌کنم»!

بدین‌سان پیشاهنگان عشایر خود را به هشتی اول رساندند و خواستند در داخلی زندان را باز کنند که شلیک گلوله از خارج مجالشان نداد. دو سه نفر از رشیدترین جوانان عشایر همانجا افتادند. بقیه ناچار برگشتند تا از دیوار حیاطها فرار کنند. آن‌وقت باران گلوله از همه سو بر روی زندان باریدن گرفت. «قیه» لرها، فریاد کردها، ضجه و ناله تیرخورده‌ها و صفیر گلوله‌ها به‌هم آمیخته و غوغایی بر پا کرده بود. ما ناگزیر در راهروی بند که از تیررس گلوله‌ها دورتر بود جمع شده و منتظر پایان ماجرا بودیم. این وضع تا پاسی بعد از نیمه‌شب ادامه داشت و سرانجام عشایر از فرار مأیوس شده پس از دادن چند کشته و زخمی به بندهای خود بازگشتند و پاسبانهای مسلح وارد زندان شده از نو دربندها را بستند و آرامش برقرار گردید.

نتیجهٔ این شورش بیجا این بود که همان نیمه‌شب سرهنگ نیرومند را از زندان موقت آزاد

کردند و از نو به ریاست زندان گماشتند و او هم صبح زود سی چهل نفر از سرکردگان شورش را با دستبند و پابند به زندان موقت و حبس مجرد فرستاد. اما دیگر نه این زندان زندان پیشین و نه این نیرومند آن نیرومند سابق بود و این را همه و بهتر از همه خود او می‌دانستند.

چند روز بعد فرمان عفو عمومی صادر شد. مطابق قانون، شاه حق داشت تمام محکومیت زندانیان سیاسی یا قسمتی از آن‌را ببخشد اما برای زندانیان عادی فقط می‌توانست یک درجه تخفیف بدهد یا یک‌چهارم مدت حبس آنها را ببخشد. در فرمان شاه تمام محکومیت زندانیان سیاسی و یک‌چهارم حبس زندانیان عادی عفو شده بود. مطابق این فرمان همهٔ ۵۳ نفر باید بلافاصله آزاد می‌شدند. اما ضرب‌المثل: شاه می‌بخشد و شیخ‌علی‌خان نمی‌بخشد در این مورد تکرار شد. شاه بخشیده بود اما شیخ‌علی‌خان‌ها یعنی سرمداران رژیم حاضر نبودند ببخشند. آنها از ۵۳ نفر بیشتر از جاسوسها و تروریستها و راهزنها و حتی کردها و لرها وحشت داشتند. از این‌رو حیله‌ای اندیشیدند و کمیسیونی تشکیل دادند از دشمنان قسم خورده ۵۳ نفر مانند سرهنگ نیرومند، آهی وزیر دادگستری و مانند آنها تا تعیین کنند کی زندانی عادی است و کی زندانی سیاسی. این کمیسیون هم تصمیم گرفت که هرکس در دادگستری محاکمه شده زندانی عادی است هر کس در دادرسی ارتش محاکمه شده زندانی سیاسی. بدین‌سان جاسوسها، راهزنان و عشایر که اکثر آنها از سیاست حتی یک کلمه هم نمی‌فهمیدند سیاسی تشخیص داده شدند ولی ۵۳ نفر و کسانی که طبق قانون مقدمین علیه سلطنت یا به‌عنوان انتشار اکاذیب و توهین به مقام سلطنت محکوم شده بودند غیرسیاسی شناخته شدند. تنها دستهٔ جهانسوز چون به استناد همین قانون ولی در دادگاه ارتش محاکمه شده بودند جزو سیاسیها محسوب شدند. نتیجهٔ کار این کمیسیون این بود که هرکس در دادگاه ارتش ولو به حبس ابد یا اعدام محکوم شده بود فوراً آزاد شد. اما در مورد ۵۳ نفر و زندانیان سیاسی دیگر فقط یک ربع محکومیت بخشیده شد. منجمله کسانی که محکوم به ده سال حبس بودند محکومیتشان به هفت سال و نیم تخفیف یافت و چون چهارسال و نیم در زندان مانده بودند می‌بایست سه سال دیگر در زندان بمانند! بدین‌سان از ۵۳ نفر فقط کسانی که محکومیتشان ۵ سال یا کمتر از آن بود مانند دکتر یزدی، دکتر رادمنش، اسکندری، حکمی، قدوه و غیره روز ۲۸ شهریور از زندان آزاد شدند ولی دیگران منجمله من و علوی و دکتر بهرامی در زندان ماندیم.

یکی دو روز بعد حکمی به‌دست ما دادند که چون طبق فرمان عفو یک ربع از حبس شما بخشوده شده است محکومیت شما به‌فلان قدر تقلیل می‌یابد و در فلان تاریخ پایان خواهد یافت. من و اعزازی و رسائی هرکدام به شش سال حبس محکوم شده بودیم و تاریخ پایان محکومیت ما به تفاوت ۲۱ و ۲۲ مهر همان سال یعنی کمتر از یک ماه دیگر تعیین شده بود. علوی به هفت سال محکوم شده بود و ۹ ماه دیگر باید در حبس می‌ماند. بقیه ده سال محکومیت داشتند و باید سه سال دیگر در زندان می‌ماندند. اما همهٔ ما می‌دانستیم که این وضع دوامی نخواهد داشت و بزودی آزاد خواهیم شد.

وضع زندان به کلی عوض شده بود و ما به راستی ارباب مطلق زندان بودیم. نیرومند جرئت نمی‌کرد پایش را به درون زندان بگذارد. افسران هم فقط برای تملق‌گویی و عرض ارادت پیش ما می‌آمدند. هرچه می‌خواستیم برای ما آزاد بود. روزنامه و کتاب آن‌قدر دور و برمان ریخته بود که فرصت خواندن آنها را نداشتیم. مصطفی فاتح رئیس شرکت نفت چون از سابق مختصر آشنایی با علوی داشت، به ملاقات او می‌آمد و روزنامه‌های فرانسوی و انگلیسی را برای او می‌آورد. مراوده میان بندها هم آزاد شده بود. حالا هر وقت می‌خواستیم از بند ۷ به بند ۲ و ٤ می‌رفتیم و متقابلاً آنها به دیدن ما می‌آمدند. بعضی از رفقای آزادشدهٔ ما هم به ملاقات ما می‌آمدند و ضمن یکی از این ملاقاتها به ما اطلاع دادند که حزب توده تأسیس شده و دکتر بهرامی و علوی نیز به عضویت کمیته مرکزی موقت آن انتخاب شده‌اند. این دوستان ضمناً از فعالیتهایی که در خارج برای آزادی ما می‌شد به‌ما خبر می‌دادند و ما را مطمئن می‌ساختند که بزودی لایحهٔ عفوعمومی در مجلس تصویب خواهد شد.

روز ۲۰ مهر ۱۳۲۰ من و اعزاری و رسائی نامه‌ای به رئیس زندان نوشتیم که چون روز ۲۱ و ۲۲ مهر محکومیت ما پایان می‌یابد چنانچه تا ظهر روز ۲۲ مهر آزاد نشویم به اعتصاب غذا دست خواهیم زد. و ظهر این روز اعتصاب غذا را شروع کردیم. و این پنجمین و آخرین اعتصاب غذای من بود. مدیر زندان قصر سعی کرد به ما امیدواری بدهد و به‌طریقی ما را حاضر به شکستن اعتصاب کند. اما ما قبول نکردیم و به او اخطار کردیم که نگاه‌داشتن ما از این تاریخ در زندان جرم است و مسؤولیت آن به‌عهده او و رئیس زندان است. عصر همان‌روز نیرومند دستور داد ما را با اثاثیه‌مان به اداره سیاسی شهربانی تحویل دادند و بدین‌سان مسؤولیت را از خود سلب کرد. در اداره سیاسی نیز وضع عوض شده بود. باز پرسها و شکنجه گرها همان آدمهای سابق بودند اما حالا نه‌تنها پشمشان ریخته بود بلکه بر جان خود نیز اطمینانی نداشتند. اسفندیاری با سلام گرم و نرمی از ما پذیرایی کرد و گفت: «حکم آزادی شما را فرستاده‌اند رئیس شهربانی امضاء کند چند دقیقه اینجا بنشینید همین امروز مرخص خواهید شد.» به او تذکر دادیم که حبسی که دادگاه برای ما تعیین کرده پایان یافته است و باید آزاد شویم و این امر هیچ ربطی به رئیس شهربانی ندارد و هیچکس نمی‌تواند ما را برخلاف قانون در بازداشت نگاه‌دارد! با وجود این او با صحنه‌سازیها که رئیس شهربانی نیامده است و ما منتظر او هستیم ما را تا ساعت ۸ شب نگه داشت و آن‌وقت با خواهش و تمنا که امشب مجبوریم شما را همین‌جا نگاه داریم فردا صبح زود خودم شما را مرخص خواهم کرد ما را با یک یادداشت جدید به زندان موقت فرستاد. پیش از بیرون آمدن از اداره سیاسی یک‌بار دیگر به او تذکر دادیم که اعتصاب غذای ما همچنان تا آزادی ادامه خواهد یافت و مسؤولیت هر حادثه‌ای به عهدهٔ او و شهربانی خواهد بود.

در زندان موقت ما را در یک اتاق از فلکه جا دادند. در یک اتاق دیگر جوانشیر زندانی بود و در اتاقهای دیگر عربشاهی و شهربانی‌چیهای دیگر. جلوی اتاق جوانشیر یک پاسبان برای

محافظت او گذاشته بودند. چون روزی که او را به زندان آورده بودند یک جوان ارمنی به او حمله کرده بود و می‌خواست او را بکشد. این جوان که به اتهام جاسوسی برای شوروی زندانی شده بود قسم خورده بود که جوانشیر را بکشد. چون این نامرد علاوه بر اینکه برای او پرونده ساخته و او را شکنجه کرده بود به زن زیبای او هم گفته بود که شوهرش حتماً اعدام خواهد شد و خوبست از او طلاق بگیرد. خلاصه قصد فریب دادن این زن را داشت! جوانشیر از ترس از اتاقش بیرون نمی‌آمد. برای ما دیدن او به این وضع واقعاً لذت‌بخش بود.

اعتصاب غذای ما سه روز طول کشید. روز سوم عصر ما را با اثاثیه به شهربانی آوردند و رئیس شهربانی پس از آنکه به اصطلاح خود ما را نصیحت کرد که دست از فعالیت سیاسی برداریم دستور آزادی ما را صادر کرد. بعداً ما فهمیدیم که همان‌روز مجلس لایحه‌ای را تصویب کرده است که طبق آن تمام کسانی‌که به‌استناد قانون مقدمین علیه سلطنت مشروطه یا به‌عنوان انتشار اکاذیب و توهین به مقام سلطنت محکوم شده‌اند اساساً بیگناه بوده‌اند و نه‌تنها باید بلافاصله آزاد شوند بلکه آثار محکومیت نیز منتفی است. دو روز بعد پس از توشیح این قانون دکتر بهرامی، علوی و افراد دیگر ۵۳ نفر که در زندان قصر بودند آزاد شدند. با وجود این عده‌ای از زندانیان سیاسی قصر مانند زوولون و میزانی و آن ده نفر که در زندانهای جنوب بودند و گرکانی و اشتری که پس از پایان محکومیت به‌عنوان تبعید همچنان با وضع اسفناکی در زندان کرمان محبوس بودند باز هم آزاد نشدند و کوششهای فراوانی لازم بود تا پس از یکماه بتدریج آزاد شوند.

آذرماه ۱۳۵۹

پایان

ضمائم

ضمیمهٔ ۱

اطلاعات

چهار شنبه یازدهم آبان ماه ۱۳۱۷ — تک‌شماره پنجاه دینار

متن ادعانامه مدعی‌العموم استیناف بدیوان عالی جنائی

درباره ۵۳ نفر ترویج کنندگان مرام اشتراکی و اقدام کنندگان برعلیه امنیت و استقلال کشور شاهنشاهی

امروز یکساعت ونیم بعد از ظهر دیوان عالی جنائی باحضور متهمین ووکلای مدافع آنها تشکیل وادعا نامه مدعی‌العموم بشرح ذیل خوانده شد :

اینک متن ادعانامه مدعی‌العموم استیناف:

عده یائم بر ۵۳ نفر برای ترویج مرام اشتراکی واقدامات علیه امنیت واستقلال کشور شاهنشاهی در تهران تشکیل که پس از کسب و تعقیب آنمیه وانجام تحقیقات لازمه شرح وتفصیل آن ذیلا مکاشفه می گردد .

ضمنه — فرقه مزبور تحت تعلیمات و دستورات عمداء ومنتاء کل که درممالک جماهیر شوروی می‌باشد بوسیله تمرات اصلاحی (کامران) که قبلا در آن جامقیم است با اقدامات اشتراکی خود علیه استقلال مملکت شروع نموده و بدوا بعدت دکتر تقی ارانی مدیر المعمد نام بعض معمد شورشیان و دکتر محمد بهرامی وعلی کانکار که اسم اصلی او صادق پوراست تشکیلاتی داده وسپس با دستیاری سایر متهمین دراجراء وانجام مقاصد خود اقدام می کرده اند بدین ترتیب که طبق دستور صداء جلسات دوسه نفری تشکیل و در آن که بتبلیغ عضو جدیدی اقدام وسوابق پیشرفت کارهای گذشته و آتیه‌بیان خود پرداخته و مذاکرات بیش رفته و آتیه‌بیان خود ترویج وعده وارائه وارد می کرده شیوع دیگران دیپرداخته اند و دکتر مقارالیه سیله نیز بنام مجله علمی منتشر که ظاهر ماوای مقالات فلسفی لیکن درباطن افکار مرامی خود را بوسیله آن‌انتشار وبعضی اعضاء جمعیت برای آشنا کردن آنها به سول مادیات وماتریالیسی تقسیم می نموده امور عالی این‌فرقه ازطرف پین الملل سوم که مرکز آن در ممالک جماهیر شوروی است تأمین‌میشد وبنا به‌دستور دکتر معمد بهرامی ودکتر ارانی وجود دوبرو را از روسیه فرستاده نمی شد زیرا ممکن بود این قضیه برکشف امر کمک نماید بلکه بعناوین مختلفه وجوه مذکوره والوازمیس نزد دکتر بهرامی ارسال میداشته اند وبوسیله دکتر مقارالیه وجوه ارسالی برای انجام‌وبسط امور فرقه بعضی از افراد و اعضاء تقسیم می شده — این بود خلاصه اعمال متهمین — بنا براین‌افعال واعمال هریک‌اذیا کر دلائل‌وبراهین چنانکه بعد

متهمین ودلایل اتهام

۱ — دکتر تقی ارانی فرزند ابوالفتح ۳۴ ساله رئیس سابق اداره تعلیمات صناعت و استاد دانشکده صنعتی معرفت اهل سرپل مقیم تهران وعمدا دوتوقیف احتیاطی متهم است با پنکه علاوه بر عضویت در فرقه اشتراکی ازعاملین وموسسین وعاملین فرقه‌مزبور بوده وثیر مرتکب جعل اکاذیب گردیده است باین توضیح که مقارالیه در زمان توقف در مرکز باشرح حالی که خود او تهیه ودرپرونده او ضمیمه است تحقیق ازوی نموده و از اولین صفحه‌دفتر تحقیقات تا پنجاه و یکمین ورق آن مندرج است متهم مزبور ارتکاب جرائم منتسبه را منکر گردیده لیکن نظر باعترافات صریح او در تحقیقات مقدماتی اداره سیاسی که آنها را باخط خود تحریر و بامضای اعضاء نموده است وخلاصه آن در قسمت ۷ گزارش اداره بامعرفه از صفحه۱۶ تا ۲۴ مندرج است و همچنین نظر باینکه تازه قاضی تحقیق هم قسمت دائی را که در احراز جرم موثر نداشته تلویحا تائید نموده مخصوصا ملاقات و مذاکره اصلاحی (کامران) و مرتضی طاوی و غیره را اعترافات‌نموده واین اقراروتاییدی مؤید بر صحت‌اظهارات مقارالیه در اداره‌سیاسی میباشد گذشته از این همین اقاریر است که تا حدی موجب کشف واقعه گردیده دیگر آنکه اظهارات این دکتر از طرف اقناء از متهمین غیر تائید گردیده بعلاوه اظهارات دکتر مرتضی صادی و ابرج اسکندری وبزرگ علوی و محمد شورشیان و انور خامه وهکذا دکتر سامی‌متهمین امر که بطور ضمیمه‌در دفتر تحقیقات متدرج‌است نردیدی در ارتکاب جرائم منتسبه از طرف دکتر ارانی باقی نمی گذارد بنابراین له که هوفا ذکری از آن‌شد وسمعه اصلی آن طبق اظهارات متهمین و اعتراف دکتر ارانی در نامه او صادره شده خود متهائی دلیل است کامی چه اظهار و بیانیه‌او در آن آشکارنموده و جمله اقدامات غیر قرآن هویدا میباشد — ورقه دیگری هم که قسمتی از نوشته‌های دکتر ارانی بامضای نوشته‌شده بوسیله آن می‌باشد ضمیمه پرونده

متن ادعانامه مدعی‌العموم استیناف

عدهٔ بالغ بر ۵۳ نفر برای ترویج مرام اشتراکی و اقدامات علیه امنیت و استقلال کشور شاهنشاهی در تهران تشکیل که پس از کشف و تعقیب قضیه و انجام تحقیقات لازمه شرح و تفصیل آن ذیلا نگاشته می‌گردد.

مقدمه ــ فرقه مزبور تحت تعلیمات و دستورات مبداء و منشاء کل که در ممالک جماهیر شوروی می‌باشد به‌وسیله نصرالله اصلانی (کامران) که فعلاً در آنجا مقیم است با اقدامات اشتراکی خود علیه استقلال مملکت شروع نموده و بدواً به‌دست دکتر تقی ارانی، عبدالصمد کامبخش، محمد شورشیان، دکتر محمد بهرامی و علی کامکار که اسم اصلی او صادق‌پور است تشکیلاتی داده و سپس با دستیاری سایر متهمین در اجراء و انجام مقاصد خود اقدام می‌کرده‌اند. بدین‌ترتیب که طبق دستور مبداء جلسات دو سه نفری تشکیل و پس از آنکه به تبلیغ عضو جدیدی اقدام و موفق به هم‌مسلکی با او می‌شده‌اند وی را نیز وادار می‌کرده که مرام اشتراکی را با نهایت زبردستی و مراقبت پیش رفقا و آشنایان خود ترویج و عده‌ای را او نیز تبلیغ نماید.

عضو جدید هم با تشکیل جمعیتهای دو سه نفره و انجام منظور آنها را وادار به همین رویه می‌کرده است. حتی برای اجرای کامل این منظور افراد برجسته را به پاره‌ای از شهرستانهای کشور ایران تبلیغ گسیل و اعزام و مرتباً نتیجهٔ اقدامات خود را به محرکین اصلی گزارش می‌نموده‌اند و دستورات ثانوی اخذ می‌کرده‌اند که تفصیل این امر نیز در مورد متهمین بنوبه خودشان ذکر خواهد شد.

محرکین اصلی نیز به‌وسیله نصرالله اصلانی (کامران) کلیه تعلیمات و دستورات مرکز کل را دریافت و برای استتار قضیه بعضی از اعضاء را از طریق غیرمجاز برای اخذ دستورات به ممالک جماهیر شوروی اعزام و پس از کسب دستور معاودت و نیز اشخاص را که در خارج هم مسلک داشته به‌همین نحو به ایران می‌آورده و پس از انجام منظور او را به خارج اعزام

می‌داشته‌اند.

توضیح آنکه برای استتار جرم طبق دستور فرقه اغلب متهمین مزبور خود را به اسامی مختلفه به‌یکدیگر معرفی چنانکه نصرالله اصلانی خود را کامران و عبدالصمد کامبخش خود را تنبورک و امیر و سیداسدالله و سریری، و ضیاء الموتی خود را فتانه و ریاضی و نوربهشت و اربلیان خود را عربعلی معرفی می‌کرده‌اند، و خلاصه منظور متهمین تبلیغ افراد کشور شاهنشاهی به مرام اشتراکی و ایجاد اعتصاب بین دانشجویان و کارگران و سایر طبقات به‌منظور اجرای مقاصد فوق بوده که این جریان از طرف اغلب از متهمین که در اعتصاب دانشکده فنی دخالت داشته‌اند تصدیق گردیده است ــ کما اینکه نصرالله اصلانی که از عمال مبرز کمیته و با جمعیت مرکزی اتحاد جماهیر شوروی مربوط بوده و پس از آنکه برای دادن تعلیمات لازمه به‌سردسته‌های جمعیت وارد ایران شده چندی به نام فرج‌الله مرادی در کارخانه وطن اصفهان مشغول کار شده و مسبب اعتصاب کارگرهای آنجا گردیده و با آنکه تحت نظر و مراقبت مأمورین بوده است به‌دستیاری دکتر ارانی و دکتر محمد بهرامی از طریق غیرمجاز به روسیه مراجعت می‌نماید. اقدام دیگر جمعیت مزبور برای پیشرفت مقاصد سوء خود تهیهٔ بیانیه‌های مخالف با مصالح کشور که به دستور نصرالله اصلانی به‌وسیله دکتر ارانی تنظیم شده بوده و آنها را بین اعضاء فرقه توزیع می‌کرد که یک نسخه از آن بیانیه‌ها به‌وسیله مأمورین اداره شهربانی کشف و در پرونده بایگانی است ایضاً در زمانی تشکیل جلسات به‌وسیله کتب کمونیستی که دکتر ارانی وارد می‌کرده به تبلیغ دیگران می پرداخته‌اند و دکتر مشارالیه مجله نیز به‌نام مجله دنیا منتشر که علی‌الظاهر دارای مقالات فلسفی لیکن در باطن افکار مرامی خود را به‌وسیله آن انتشار و پیش اعضاء جمعیت برای آشنا کردن آنها به اصول مادیات و ماتریالیستی تقسیم می‌نموده. امور مالی این فرقه از طرف بین‌الملل سوم که مرکز آن در ممالک جماهیر شوروی است تأمین می‌شد و بنا به‌دستور دکتر محمد بهرامی و دکتر ارانی وجوه مزبور از روسیه فرستاده نمی‌شد زیرا ممکن بود این قضیه بر کشف امر کمک نماید، بلکه به عناوین مختلفه وجوه مذکوره را از پاریس نزد دکتر بهرامی ارسال می‌داشته‌اند و به‌وسیله دکتر مشارالیه وجوه ارسالی برای انجام و بسط امور فرقه به بعضی از افراد و اعضاء تقسیم می‌شده ــ این بود خلاصه اعمال متهمین ــ بنابراین افعال و اعمال هریک را با ذکر دلایل ذیلاً بیان می‌نماییم:

متهمین و دلایل اتهام

۱ ــ دکتر تقی ارانی فرزند ابوالفتح ۳۴ ساله رئیس سابق اداره تعلیمات صناعت و استاد دانشکده صنعتی مجرد اهل تبریز مقیم تهران و فعلاً در توقیف احتیاطی متهم است به اینکه علاوه بر عضویت در فرقه اشتراکی از عاملین و مؤسسین و مبلغین فرقه مزبور بوده و نیز مرتکب جعل اکاذیب گردیده است به‌این توضیح که مشارالیه در زمان توقف در برلن با مرتضی

علوی که از دانش‌آموزان ایران در برلن بوده به تبلیغ مرام اشتراکی اشتغال داشته و جراید و مجلاتی بر علیه مصالح کشور شاهنشاهی منتشر می‌کرده و به این جهت او را از برلن اخراج نموده و فعلاً در روسیه می‌باشد مربوط و به مرام اشتراکی تبلیغ و پس از مراجعت به ایران با عبدالحسین دهزاد و حسابی و لادبن نوری که آنها نیز از عمال مبرز فرقه مزبور بوده و فعلاً در روسیه اقامت دارند روابط مسلکی پیدا نموده و به‌وسیله کتب و اوراق مربوط به فرقه اشتراکی که بزرگ علوی و لادبن نوری به او داده‌اند به جزییات مرام مزبور کاملاً آشنا گردیده و بعداً به‌وسیله صغری دهزاد عیال عبدالحسین با کامران (نصرالله اصلانی) مناسبات و روابط فرقه‌ای به‌دست آورده و به‌وسیله او با عبدالحسین کامبخش و اغلب از متهمین دیگر رابطه هم‌مسلکی پیدا کرده مشغول تبلیغ مرام اشتراکی شده عده‌ای از دانشجویان و آموزگاران را به‌عنوان مذاکره و مباحثه در فلسفه و علوم دیگر به‌منزل خود دعوت و به‌وسیله خواندن کتب و مجلات اشتراکی افکار و روحیات آنها را به این مرام مجذوب و به عده‌ای از آنها نیز که مقتضی می‌دانسته منظور خود را که برقراری مرام اشتراکی است، تفهیم و تبلیغ نموده است و در ضمن آنها را به کامبخش نیز معرفی کرده. به‌علاوه در بیانیه مورخه اول ماه مه ۱۹۳۶ که نسخه اصلی آن به خط متهم است جعل اکاذیب نموده گرچه در بازجویی مفصلی که قاضی تحقیق از وی نموده و از اولین صفحه دفتر تحقیقات تا پنجاه و یکمین ورق آن مندرج است متهم مزبور ارتکاب جرایم منتسبه را منکر گردید لیکن نظر به اعترافات صریح او در تحقیقات مقدماتی اداره سیاسی که آنها را با خط خود تحریر و تشریح و امضاء نموده است و خلاصه آن در قسمت ٤ گزارش اداره نام برده از صفحه ١٦ تا ٢٤ مندرج است و همچنین نظر به اینکه نزد قاضی تحقیق هم قسمتهایی را که در احراز جرم مؤثر ندانسته تلویحاً تأیید نموده مخصوصاً ملاقات و مذاکره اصلانی (کامران) و مرتضی علوی و غیره را اعتراف نموده و این اقرار تلویحی مؤید بر صحت اظهارات مشارالیه در اداره سیاسی می‌باشد گذشته از این همین اقاریر است که تا حدی موجب کشف واقعه گردیده دیگر آنکه اظهارات این دکتر از طرف اغلب از متهمین نیز تأیید گردیده به‌علاوه اظهارات دکتر مرتضی سجادی و ایرج اسکندری و بزرگ علوی و محمد شورشیان و انور خامه‌ای و هکذا گفتار سایر متهمین امر که به‌طور تفصیل در دفتر تحقیقات مندرج است تردیدی در ارتکاب جرایم منتسبه از طرف دکتر ارانی باقی نمی‌گذارد. بیانیه اول مه که فوقاً ذکری از آن شد و نسخه اصلی آن طبق اظهارات متهمین و اعتراف دکتر ارانی از ناحیه او صادر شده خود به تنهایی دلیلی است کافی چه افکار و بیانیه او در آن آشکار بوده و جعل اکاذیب نیز در آن هویدا می‌باشد ــ ورقه دیگری هم که در تحقیقات مستنطق تشریح گردیده و در زندان با مداد نوشته و به‌وسیله آن می‌خواسته بین سایر متهمین ایجاد اختلاف نماید با سایر قراین که در پرونده امر موجود است تماماً ارتکاب جرایم مزبور را از طرف دکتر ارانی محرز می‌دارد. بنابراین اعمال مشارالیه با ماده اول و ماده پنج قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور و ماده ۸۱ و ۲۶۹ مکرر قانون مجازات

عمومی منطبق بوده و در حدود این مواد و رعایت ماده ۲ الحاقی به قانون اصول محاکمات جزایی تقاضای حد اشد مجازات را درباره او دارم.

۲ ــ عبدالصمد کامبخش فرزند کامران ۳٤ ساله مدیر کارخانه زیس اهل قزوین مقیم تهران و فعلاً در توقیف احتیاطی متهم است به اینکه از مؤسسین و مبلغین فرقه اشتراکی در ایران بوده و وجوهی که برای این فرقه می‌رسیده به وسیله او به اغلب از اعضاء فرقه مزبور کمک می‌شده و عهده‌دار قسمتی از تشکیلات این نوشته بوده و کسانی را برای تحصیل مرام اشتراکی به ممالک جماهیر شوروی اعزام می‌داشته و تصمیماتی را که با دکتر تقی ارانی و غیره می‌گرفته اجرا می‌نموده است و با نصرالله اصلانی (کامران) روابط و مناسبات فرقه‌ای داشته و روابط کامران را با کمیته اجراییه بین‌المللی فرقه اشتراکی و عملیات و مداخلات او را در امور فرقه تشریح می‌کرده و همچنین به‌وسیله تدریس و تفهیم و مجلات اشتراکی اشخاص را به عضویت این دسته دعوت و ترغیب و داخل می‌نموده و جلسات تبلیغ تشکیل می‌داده. در اعتصاب دانشکده فنی مداخله داشته و اوراق مضره را به اعضاء فرقه ذی‌مدخل تسلیم می‌نموده. این شخص در بازجوییهای اداره سیاسی مراتب فوق را صریحاً اقرار و به خط خود نوشته است که خلاصه آن در گزارش اداره مزبور از صفحه ۲۷ تا ۳۵ مندرج است. در نزد مستنطق نیز تلویحاً اقاریر خود را تأیید نموده که با توجه به اقاریر سایر متهمین و اظهارات آنها از قبیل دکتر ارانی ــ ضیاءالموتی ــ اعزاری ــ دکتر بهرامی و غیره و سایر قراین موجوده در پرونده جرایم انتسابی مسلم و به‌دستور ماده ۱ و ۵ قانون مجازات علیه استقلال و امنیت کشور با رعایت ماده ۲ ملحقه به اصول محاکمات جزایی صدور حکم مجازاتش را خواستارم.

۳ ــ دکتر محمد بهرامی فرزند مرحوم دکتر علیرضا (مهذب‌السلطنه) ٤۰ ساله شغل طبابت اهل تفرش مقیم تهران و فعلاً توقیف احتیاطی متهم است به‌اینکه داخل در عضویت فرقه اشتراکی بوده و موقعی‌که آلمان بوده با مرتضی علوی مناسبات و روابط اشتراکی داشته و برای ورود به عضویت در حزب آلمان دعوت شده و پس از اینکه مرتضی علوی از آلمان تبعید می‌شود به‌مناسبت نامه که از مشارالیه به او رسیده که موقع مراجعت به ایران در مسکو او را ملاقات نماید به مسکو رفته و با روشن نام که فعلاً مقیم روسیه و یکی از عمال فرقه اشتراکی است ارتباط به‌دست آورده و به‌وسیله او در مجالس و مجامع اشتراکی حاضر شده و به رضاقلی سیف که طبق گزارش اداره سیاسی یک نفر از عاملین فرقه اشتراکی ایران در روسیه است معرفی شده و سپس با دستوراتی که روشن در اطراف امور فرقه‌ای به او داده به ایران معاودت کرده و حسب‌الدستور فرقه مزبور با هم‌مسلکان خود یعنی دکتر تقی ارانی، محمد شورشیان، عبدالصمد کامبخش و غیره همدست شده و وجوه و نامه‌هایی که از خارج به عنوان او می‌رسیده به کامبخش جهت کمک اعضاء فرقه می‌داده است. این شخص نیز تمام عملیات و جرائم ارتکابی را در اداره سیاسی شخصاً اقرار و به خط خود تقریر و تشریح کرده است، در قسمت گزارش اداره سیاسی از صفحه ۲٤ تا ۲۷ خلاصه نوشته شده. گذشته از این مقداری

کتب تبلیغی اشتراکی در منزل او کشف گردیده و فعلاً در اداره کل شهربانی موجود می‌باشد.

اظهارات دکتر تقی ارانی، محمد شورشیان، دکتر یزدی، ایرج اسکندری و خلیل ملکی و بزرگ علوی و کامبخش و غیره و کیفیت ارسال وجوه از خارجه به‌عنوان او و از طریق جریان غیرعادی و نظر به مذاکرات او با مرتضی علوی و روشن نام و معرفی شدن رضاقلی سیفی که غیرطبیعی و به اسلوب و سبک فرقه بوده و دستوراتی که در مواقع معاودت به ایران از روشن گرفته و وظیفه و کار او را در فرقه تعیین کرد و ارتباط و ملاقات اعضاء فرقه را به‌عهده او محول کرد.

بالاخره نظر به اینکه اقاریر متهم در پرونده اداره سیاسی با سایر اظهاراتی که علیه او در پرونده کاملاً تطبیق کرده و مثبت جرم است و اقاریر تلویحی او هم در محضر مستنطق مثبت و مؤید احراز جرم متهم بوده و عضویت و مداخلات متهم را در فرقه اشتراکی مسلم می‌دارد.

بنابراین اقدامات دکتر بهرامی هم مشمول ماده اول قانون مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور بوده و تقاضای مجازات او را هم طبق ماده مزبور از آن دادگاه می‌نمایم.

٤ ــ محمد شورشیان فرزند گل‌محمد ٥٤ ساله صنعتگر و مکانیکدان اهل گیلان توقیف احتیاطی متهم است به عضو بودن در فرقه اشتراکی و تبلیغ این مرام و تخلف از مقررات قانون ورود و اقامت اتباع خارجه در ایران و دادن رشوه. توضیح آن که این شخص در اجرای منظور خود یعنی تبلیغ و وادار کردن اشخاص به عضویت مرام اشتراکی سعی بلیغ نموده و به‌طوری‌که می‌توان او را یکی از عمال مبرز فرقه محسوب نمود تخلف مشارالیه از قانون ورود و اقامت اتباع خارجه در ایران و اتهامش به‌رشاء این است که در مسافرتهایی که به ممالک اتحاد جماهیر شوروی می‌کرده نظر به نداشتن پروانه عبور به‌طور قاچاق از سرحد آمد و شد می‌کرده و موقعی که وارد سرحد ایران شده به‌وسیله مأمورین امنیه گرفتار می‌شود و برای خلاصی خود به دفعات تقریباً ۷۵۰ ریال با دخالت علی کامکار و محمد بقراطی به غلامرضا و اصغر امنیه و ابراهیم سرباز و سایرین که مأمور پست آن حدود بوده‌اند رشوه داده ــ متهم تمام عملیات و اقدامات خود را در اداره سیاسی اقرار و به خط خود جزییات امر و ملاقاتهایی که با عمال فرقه در خارج نموده و دستوراتی که اخذ کرده است تشریح و تقریر نموده و ایضاً در زمان گرفتاری در شهربانی اهواز جرایم ارتکابی را در تحقیقاتی که از وی شده است اقرار کرده است و خلاصه عملیات و اقاریر او از صفحه ۱ تا ۸ گزارش اداره شهربانی منعکس و چون اقاریر او با اظهارات سایر متهمین و قراین موجود در پرونده موافق است مجرمیتش مسلم و طبق مواد ۱ و ۵ قانون مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور و مادتین ۳ و ٦ قانون ورود و اقامت اتباع خارجه و ماده ۱٤۲ قانون مجازات عمومی با رعایت ماده ۲ از مواد ملحقه به اصول محاکمات جزایی تقاضای صدور حکم مجازاتش را دارم.

۵ ــ علی صادقپور مشهور به علی کامکار فرزند رضا ۳٤ ساله اهل قزوین مقیم تهران شغل مکانیک در توقیف احتیاطی اقدامات این شخص نیز علاوه بر اینکه علیه امنیت و

استقلال کشور بوده تخلف از قانون ورود و اقامت اتباع خارجه و رشاء نیز می‌باشد.

بدین تفصیل که اولاً مشارالیه یک نفر از اعضاء دسته و یکی از عمال مبرز فرقه اشتراکی بوده و با نصرالله اصلانی کامران که در آن تاریخ به‌نام فرج‌الله مرادی معروف بوده و در کارخانه وطن اصفهان مشغول کار و مسبب اعتصاب بوده مناسبات کامل داشته و به مرام اشتراکی تبلیغ و وارد عضویت جمعیت جوانان کمونیست گردیده و به‌وسیله مشارالیه با سیدمحمد (این شخص هم طبق گزارش اداره سیاسی در خوزستان فرقه اشتراکی تشکیل داده و از عمال این فرقه بوده و پس از تعقیب فوت می‌نماید) و عباس آذری کفاش و محمد فرجامی و مهدی گلفام و غیره هر یک داخل دسته و مرام اشتراکی بوده ارتباط مرامی حاصل و طبق دستور فرقه جلسات دو نفری و سه نفری تشکیل می‌داده و ثانیاً برحسب دستور کامران برای آشنایی کامل و تحصیل مرام اشتراکی به‌طور قاچاق به ممالک جماهیر شوروی رفته و پس از مدتی تحصیل و توقف در آنجا با تعلیمات و دستوراتی که کامران و سایرین به او داده‌اند از طریق غیرمجاز به ایران مراجعت، مشخصات و محل اقامت هاشم و مهدی گلفام را که در اصفهان بوده‌اند به همکار خود محمود و بقراطی داده که به اصفهان رفته و در آنجا مشغول انجام امور فرقه بشوند بعداً هم با کامبخش و اعزازی و عباس آذری و فرجامی و چند نفر از متهمین دیگر مناسبات مسلکی حاصل می‌نماید.

ثالثاً در موقع ورود محمود شورشیان و بقراطی به‌طور قاچاق به ایران مبلغی با دخالت رفقای خود رشوه به مأمورین امنیه داده.

رابعاً شناسنامه علی کامکار برای انجام عملیات غیرمجاز خود استفاده کرده علی صادق‌پور (کامکار) به خط خود در دفتر بازجویی اداره کل شهربانی صریحاً به مراتب فوق و تبلیغ دیگران اعتراف نموده خلاصه اقاریر او از صفحه ۱۰ تا ۱۶ گزارش اداره مزبوره نوشته شده در نزد مستنطق نیز از صفحه ۱۰۵ تا ۱۰۸ تلویحاً عملیات خود را اعتراف نموده گذشته از این مراتب گفتار عبدالصمد کامبخش محمود بقراطی محمد شورشیان و سایر متهمین امر حاکی از مناسبات مرامی آنها با این شخص و عملیات او در موضوع تبلیغ و تشکیل دسته و غیره می‌باشد فلذا و بنابه مراتب مذکور در قرار قاضی تحقیق جرایم ارتکابی او مسلم و طبق ماده یک و پنج قانون مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور و قسمت ۳ و ٤ ماده ۱۵ قانون ورود و اقامت اتباع خارجه و ماده ۱٤۲ قانون مجازات عمومی با رعایت ماده ۲ ملحقه به اصول محاکمات جزایی صدور حکم مجازات وی را خواستار است.

٦ ــ محمود بقراطی پسر هادی ۳٤ ساله مدیر دبستان شاه‌رضای مشهد اهل رشت مقیم تهران در توقیف احتیاطی متهم است به اینکه در فرقه اشتراکی و دسته آنها عضویت داشته به این ترتیب که سابقاً به‌وسیله فرج‌پور نام که فعلاً مقیم روسیه است به این مرام آشنا و تبلیغ کرده و در اواخر ۱۳۱۳ از طریق غیرمجاز به روسیه رفته و با نصرالله اصلانی کامران ارتباط داشته و با کمک او و علی کامکار به خرج فرقه کمونیست مدتی در دارالفنون شرق مسکو

مشغول تحصیل بوده و بعداً محرمانه به‌طور قاچاق به ایران مراجعت و در موقع ورود در ارتکاب رشاء که فوقاً گفته شد دخالت داشته پس از ورود به تهران چندین بار علی کامکار راملاقات و مناسبات فرقوی به او پیدا نموده و مقرر گردیده به اصفهان رفته با مهدی و هاشم روابط اشتراکی حاصل نماید که در این موقع مورد تعقیب واقع و دستگیر می‌شود ــ مراتب مزبور را متهم در اداره سیاسی اقرار و با خط خود جزییات امر را توضیح داده چنان‌که خلاصه اقاریر او در قسمت ۲ گزارش اداره مذکور را از صفحه ۸ تا ۱۰ مندرج است و در محضر مستنطق نیز تلویحاً اعتراف نموده بنابراین با توجه به اظهارات عبدالصمد کامبخش جرایم انتسابی از ناحیه وی مسلم و در حدود ماده یک از قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال مملکت و قسمت ۳ از ماده ۱۵ قانون مجازات ورود و اقامت اتباع خارجه و ماده ۱۴۲ قانون مجازات عمومی با رعایت ماده ۲ الحاق به قانون اصول محاکمات جزایی تقاضای مجازاتش می‌شود.

۷ ــ دکتر مرتضی یزدی فرزند مرحوم شیخ حسین ۳۸ ساله شغل طبابت اهل یزد مقیم تهران فعلاً در توقیف احتیاطی متهم است که در ایام توقف و تحصیلش در آلمان بر اثر تبلیغ مرتضی علوی داخل در فرقه اشتراکی گردیده و در موقع مراجعت به ایران کتاب رمزی را که علوی به او سپرده بوده که در تهران به دکتر ارانی بدهد با خود آورده و تسلیم دکتر نامبرده می‌نماید ــ در تهران نیز در ردیف اعضاء جمعیت بوده و در جلساتی که در منزل دکتر ارانی تشکیل می‌گردیده که ایرج اسکندری و دکتر بهرامی و بزرگ علوی حضور داشته‌اند حاضر می‌شده و در مذاکرات مربوط به این مرام به دکتر ارانی کمک مالی می‌کرده. متهم مزبور در تمام مراتب مذکوره و آوردن کتاب رمز و غیره را با خط خود به‌طور تفصیل در کتاب بازجویی اداره شهربانی نگاشته و صریحاً اعتراف به عملیات ارتکابی نموده که خلاصه اظهارات وی در قسمت ۲۶ از صفحه ۶۹ تا ۷۱ گزارش اداره سیاسی مرقوم شده در نزد مستنطق هم هر چند منکر عضویت و مداخله در فرقه اشتراکی شده و گفته است از وقتی که به ایران آمده عملیات مخالف مصالح کشور از او سر نزده و پس از حضور در دو جلسه در منزل دکتر ارانی چون افکار آنها را مضر دیده دیگر حاضر نگردیده ولی در ضمن این بیانات اعترافات خود را در دفتر تحقیقات شهربانی تأیید نموده است (رجوع شود به اوراق تحقیقاتی مستنطق از صفحهٔ ۲۰۶ تا ۲۱۵) منجمله گفته است (مرتضی علوی داخل در احزاب اشتراکی بوده و در وین او را تبلیغ به مرام اشتراکی کرده بعداً که به برلین آمده داخل در جمعیت دانش‌آموزان شده مجدداً مرتضی علوی او را تبلیغ کرده است و غیره) راجع به مفتاح رمز گفته است (مرتضی علوی را که در آلمان تبعید کردند از چکسلواکی کتابچه رمزی نزد او فرستاده و از نظر دوستی و تصور اینکه متمایل به افکار او هستم درخواست کرد که در موقع معاودت به ایران به دکتر ارانی بدهم) جای دیگر گفته است (دکتر تقی ارانی را در برلن دیده و می‌دانستم دارای افکار و عقاید اشتراکی است و همیشه صحبت از اوضاع ایران می‌کرد هر وقت که مرا می‌دید می‌خواست عقاید خودش را به من تلقین نماید) ــ اعترافات این شخص در اداره شهربانی ــ

اظهاراتش در محضر مستنطق ــ بیانات همدستان او ــ آوردن مفتاح رمز که بنابر قول خودش شبانه به دکتر ارانی داده پس از مفتاح آن و یادداشتهایی که نموده کتابچه را از او گرفته و در بخاری سوزانیده است تماماً مؤید ثبوت جرم متهم است ــ و آیا چگونه ممکن است که اگر مرتضی علوی که یکی از عمال مبرز فرقه است قبل از اطمینان از عقیده و افکار دکتر یزدی مفتاح رمزی را که اگر به‌دست نامحرمی داده می‌شد تمام جمعیت این فرقه در معرض خطر واقع می‌شدند به‌دست او بدهد؟

دلایل زیاد دیگری نیز علیه متهم در پرونده موجود است که نظر به کفایت ادله فوق از تکرار آنها خودداری شده و تقاضای مجازات او طبق ماده اول قانون مجازات مقدمین علیه استقلال و امنیت کشور از آن دادگاه می‌شود.

۸ ــ ایرج اسکندری فرزند یحیی میرزا ۳۰ ساله شغل اخیر وکالت اهل تهران ساکن تهران در توقیف احتیاطی متهم است که داخل در عضویت فرقه اشتراکی بوده و اشخاص را به‌دخول در این مرام تبلیغ و دعوت می‌کرده است هرچند در محضر مستنطق مناسبات و روابط خود را با دکتر ارانی و دکتر بهرامی و علوی و سایر هم‌مسلکان خود ساده و دوستانه تعیین نموده و مذاکراتش را با آنها مباحثات اجتماعی و فلسفی معرفی نموده لیکن این اظهارات موجه نمی‌باشد زیرا اعترافاتی که مشارالیه در دفتر بازجویی شهربانی نموده و روابط خود را با سایر متهمین با خط خود اعتراف کرده که خلاصه آن از صفحه ۵۸ تا ۶۱ گزارش اداره مزبور مندرج است در محضر مستنطق هم اغلب از اقاریر خود را که به‌نظر خودش مؤثر ندانسته بالنتیجه تأیید کرده است از مجموع اظهارات مشارالیه و محتویات پرونده امر و گفتار سایر متهمین مسلم می‌شود که مشارالیه داخل در مرام اشتراکی بوده، عضویت جمعیت را که به منظور ترویج این مرام تشکیل شده بود دارا بوده و روابط او با سایر متهمین غیرعادی و به منظور فوق بوده است.

پس از چند جلسه مذاکرات با دکتر ارانی و غیره راجع به اصول اشتراکی و ماتریالیسم و نوشتن مقالات در این موضوع دکتر ارانی او را دارای افکار بلشویکی و متمایل به اصول اشتراکی دیده به این‌جهت مشارالیه را به همکاری با خود دعوت و به هم‌مسلکان خویش معرفی و برای انتشار عقاید خود به‌طور رمز مجله‌ای به‌نام مجلهٔ دنیا طبع و منتشر می‌سازد اختلافاتی هم در بیانات متهم راجع به‌طرز معرفی و ملاقات از نصرت‌الله اعزازی و ضیاءالموتی و غیره در پرونده مشهود است در یکی از جلسات تحقیق اداره شهربانی گفته است که ملاقات با نصرت‌الله اعزازی در زمانی که مستشار حقوق وزارت طرق بوده راجع به موضوع نصب قیم بوده ــ جلسهٔ دیگر گفته است که دکتر ارانی گفت (شخصی نزد تو خواهد آمد قدری در قسمتهای فلسفی و اجتماعی با او صحبت کن...) نزد قاضی تحقیق گفته است اعزازی برای تدریس فرانسه و فلسفه نزد او رفته ــ اعزازی هم به مستنطق گفته است برای گرفتن کتابی که کمیاب بود با اسکندری ملاقات نموده این اختلافات و ملاقاتهایی که با

طرز غیرطبیعی صورت گرفته مسلم می‌دارد که معرفی نصرت‌الله اعزازی طبق رویه‌ای که برای دعوت به مرام اشتراکی داشته‌اند برای تبلیغ به مرام جمعیت مزبور بوده است ــ راجع به معرفی ضیاءالموتی متهم معترف است که دکتر ارانی به او اظهار داشته (شخصی که در خدمت نظام وظیفه است نزد تو خواهد آمد هر طوری هست به او اصولی بیاموز و روزی منزل بودم اطلاع دادند یک نفر نظامی مرا می‌خواهد فهمیدم همان شخصی است که دکتر فرستاده با او قدری صحبت کردم دیدم بیسواد است و نمی‌توان مطالب فلسفی را به او فهماند ــ ناچار قدری صحبت از تاریخ کردم دیدم ابداً نمی‌فهمد قرار شد مجله دنیا را بیاورد تا از روی آن مطالب را به او بگویم) این موضوع نیز دلیل است به تبلیغ مسلکی که متهمین دارا می‌باشند ایضاً متهم در تحقیقات گفته است:

(دکتر ارانی می‌گفت چند نفر دانش‌آموز هستند که با آنها مشغول مذاکره هستم تا عقاید اجتماعی با آنها تلقین کنم...) چگونه ممکن است دکتر ارانی که خودش در فرقه اشتراکی مسلم بوده بدون اطمینان از افکار و عقاید اسکندری چنین اظهاری به او نماید؟ دلیل دیگر اقدامات اسکندری در تشکیل کانون جوانان که با معیت دکتر ارانی خواسته‌اند آن انجمن با منظور و مرام آنان تشکیل شود پس از آنکه اعضاء انجمن پی به مقاصد و افکار آنها برده ایشان را مردود کرده‌اند این موضوع نیز مورد تصدیق دکتر ارانی می‌باشد ــ اظهارات اسکندری، کامبخش، مهدی لاله، دکتر مرتضی قاسمی و غیره نیز این امر را مدلل می‌دارد. اسکندری گفته است وقتی احساس کردم که عملیات دکتر ارانی جنبه‌های دیگری دارد با او ترک مراوده نمودم در صورتی که مندرجات پرونده و گفتار مهدی لاله و غیره دلالت دارد که متهم در منزل دکتر ارانی و جاهای دیگر در اطراف مرام اشتراکی صحبت می‌نموده نامه‌هایی که اسکندری در موقع مأموریت خود در خراسان به دکتر ارانی نوشته مدلل می‌دارد که به هیچ وجه با او ترک مراوده نکرده بوده است.

از این گذشته دکتر ارانی نیز اظهاراتی در مورد اسکندری نموده و به‌طوری‌که دفتر تحقیقات شهربانی حاکی است گفته است که اسکندری دارای افکار سوسیالیستی بوده و در طبع و انتشار مجله دنیا کمکهای فکری و مالی می‌کرده ــ دکتر رضای رادمنش هم که یکی از متهمین امر است گفته است پس از آنکه به‌وسیله مرتضی قاسمی با دکتر ارانی آشنا و با وی به منزلش رفته ایرج اسکندری را هم آنجا ملاقات و در ضمن صحبت از مجله دنیا اسکندری به او گفته به این مجله چهره علمی داده شده ولی گاهی هم بعضی افکار در آن منتشر می‌شود ــ اظهارات فتح‌الدین فتاحی در افکار اشتراکی اسکندری کاملاً مؤید بر ثبوت عضویت متهم در فرقه مزبور است علیهذا و به دلایل مذکور در پرونده و قرار مستنطق و هکذا بیانات سایر متهمین از قبیل دکتر یزدی و کامبخش و ضیاءالموتی و غیره و غیره درباره متهم مجرمیت وی مسلم و اعمالش مشمول مواد یک و پنج از قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال مملکت بوده با رعایت ماده ۲ ملحقه به اصول محاکمات جزایی تقاضای صدور حکم

مجازاتش را می‌نماید.

۹ ــ بزرگ علوی فرزند مرحوم سیدابوالحسن ۳۴ ساله دبیر دبیرستان صنعتی اهل تهران توقیف احتیاطی متهم است که عضو فرقه اشتراکی بوده و اشخاص را به این مرام تبلیغ کرده ــ و در طبع مجلات مربوط به مرام اشتراکی کمکهای فکری و مالی کرده ــ این شخص که در ارتکاب امور انتسابی تحت تأثیر دکتر ارانی واقع گردیده. اقدامات و مناسبات و روابط خود را راجع به عضویت و تبلیغ مرام اشتراکی با دکتر مشارالیه و ایرج اسکندری و دکتر محمد بهرامی و همچنین شرح جلساتی که به منظور تبلیغ مرام خود که با متهمین داشته و مطالعات کتب مربوط به مرام اشتراکی و نوشتن مقالات مربوط را در اداره شهربانی اعتراف یعنی به خط خود مرقوم داشته که به خوبی عضویت او در مرام مزبور محسوس و محرز می‌گردد.

(صفحات ۵۶ و ۵۸ گزارش شهربانی) نوشتجاتی که در ضمن بازرسی از منزل متهم به‌دست آمده و در پرونده بایگانی است و صورت آن در صفحه ۵۷ گزارش مزبور مندرج است و همچنین اظهارات دکتر ارانی و اسکندری و ضیاءالموتی و اعزازی دلایل دیگری بر اتهام مشارالیه می‌باشد.

علیهذا به‌دستور مواد یک و پنج قانون مجازات علیه امنیت و استقلال کشور با رعایت ماده ۲ ملحقه به قانون اصول محاکمات جزایی تقاضای صدور حکم مجازات او را دارم.

۱۰ ــ ضیاءالموتی فرزند سیدزمان ۲۴ ساله عضو سابق وزارت طرق اهل الموت مقیم تهران در توقیف احتیاطی متهم به عضویت در فرقه اشتراکی تبلیغ دیگران به این مرام می‌باشد.

تمام اقدامات و عملیات خود را شخصاً در دفتر تحقیقات اداره شهربانی نگاشته و به مراتب مذکوره اقرار و اعتراف نموده است در نزد مستنطق که خواسته‌اند اعترافات صریح خود را تکذیب نمایند برای فرار از مجازات بوده است اختلافی نیز در گفتار متهم مشهود است چنانکه یک جا منکر شناسایی محمد شورشیان شده و بعداً در موقع مواجهه مجبور به بیان حقیقت کرده و پس از استحضار به اینکه شورشیان حقایقی گفته است او نیز اعتراف نموده و در نتیجه بودن جلسات تبلیغی و مناسبات خود را با شورشیان و کامبخش و اعزازی و علوی و غیره اقرار بالنتیجه در بازجویی مسلم گردیده است با توجه به اظهارات سایر متهمین و اوضاع و احوال دیگر شرحی که در قرار قاضی تحقیق مندرج است ارتکاب امور منتسبه از ناحیه وی محرز و از آن دادگاه تقاضای صدور حکم مجازاتش طبق مادتین یک و پنج از قانون فوق‌الذکر با رعایت ماده ۲ الحاقی به اصول محاکمات جزایی می‌شود.

۱۱ ــ نصرت‌الله اعزازی فرزند علی ۳۷ ساله عضو وزارت طرق اهل و ساکن تهران در توقیف احتیاطی. اتهام اعزازی نیز عضویت در مرام اشتراکی و تبلیغ مرام مزبور می‌باشد دلایل اتهام علاوه بر اقاریر صریحه او که با خط خودش در پرونده اداره شهربانی نوشته و خلاصه آن از صفحه ۳۹ تا ۴۱ گزارش اداره مزبور منعکس است اظهارات اغلب از متهمین و اقاریر تلویحی او در محضر مستنطق می‌باشد که کلیه اعترافات صریحه او را تأیید و عضویتش را در

دسته اشتراکی و اقداماتی که برای تبلیغ نموده محرز و مسلم می‌دارد بنابراین صدور حکم مجازاتش در حدود مادتین یک و پنج قانون سابق‌الذکر با رعایت ماده ۲ ملحقه به قانون اصول محاکمات جزایی مورد تقاضاست.

۱۲ ــ اکبر افشار قتولی فرزند حسین ۲۹ ساله شغل حروف‌چین مطبعه و مستخدم اداره صناعت اهل و مقیم تهران که در توقیف احتیاطی می‌باشد متهم است که پس از قرار گرفتن در تحت تأثیر دکتر ارانی به مرام اشتراکی تبلیغ و در تبلیغ سایر اشخاص اقدام و نیز جعل اکاذیب نموده اظهارات عبدالصمد کامبخش، دکتر ارانی، ضیاءالموتی، عباس آذری، حکیم الهی راجع به مناسبات فرقه خودشان با متهم و همچنین بیانات صدرالدین در پرونده اداره شهربانی راجع به کشف ورقه بیانیه فوق‌الذکر از زیر میز محل کار متهم که در پرونده ضبط و به موجب آن مرتکب جعل اکاذیب شده دلایلی است قوی بر ارتکاب جرائم منتسبه از طرف متهم ــ گذشته از این صریحاً در اداره شهربانی ارتکاب جرایم را با خط خود اعتراف نموده نزد مستنطق هم اقرار کرده به اینکه بیانیه را اعضاء فرقه برای استنساخ به او داده‌اند که اصل آن‌را مسترد و نسخه مکشوفه را از روی آن نوشته است و اوراق مضره دیگری هم ضیاءالموتی به او داده و مشارالیه نیز آنها را به عباس آذری داده ــ عباس نیز اخذ اوراق را از او و از بین بردن آنها را اعتراف کرده دیگر آنکه متهم حکیم الهی را به مرام اشتراکی تبلیغ نموده بنابراین بر طبق مواد ۸۱ و ۲۶۹ مکرر قانون مجازات عمومی و مادتین یک و پنج قانون مجازات مقدمین بر علیه امنیت و استقلال کشور با رعایت ماده ۲ الحاقی به اصول محاکمات جزایی از آن دادگاه تقاضای صدور حکم مجازات او را دارم.

۱۳ ــ عباس آذری فرزند حسینعلی ۳۸ ساله سابقاً کفاش و کارگر راه‌آهن اهل اصفهان مقیم تهران توقیف احتیاطی عباس آذری در پرونده اداره شهربانی اعتراف دارد که در اصفهان بدواً در انجمن اشتراکیون داخل و سپس براثر تبلیغ محمد فرجامی و علی کامکار و اسمعیل فروهر (اسمعیل فروهر طبق گزارش اداره شهربانی و اظهارات متهمین از عمال مبرز فرقه بوده و در اداره مزبور پرونده جداگانه دارد) داخل فرقه اشتراکی شده و با هاشم و مهدی گلفام و اسدالله شریفی مناسبات فرقه‌ای داشته و بعداً بر اثر نامه علی کامکار به تهران آمده ضیاءالموتی را ملاقات و مناسبات فرقه‌ای با او داشته و بعداً خواسته به‌طور قاچاق به ممالک جماهیر شوروی برود و چون موفق نشده به تهران معاودت و روابط فرقهٔ خود را با متهمین دیگر بر قرار و در جلسات آنها شرکت نموده چون اقاریر او معتبر و از طرف سایر متهمین نیز تأیید گردیده لذا طبق مواد یک و پنج قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور با رعایت ماده ۲ از مواد ملحقه به اصول محاکمات جزایی و قسمت ٦ از ماده ۱۵ قانون ورود و اقامت اتباع خارجه صدور حکم مجازات او را خواستار است.

۱٤ ــ خلیل ملکی فرزند فتحعلی ۳۸ ساله اهل تبریز مقیم تهران توقیف احتیاطی. اتهام خود را در فرقه اشتراکی و مناسبات فرقه‌ای که با سایر متهمین امر داشته و تبلیغ دیگران را به

مرام مزبور در پرونده اداره شهربانی با خط خود تحریر و تشریح کرده که خلاصه اقاریر او در صفحات ۱۶ و ۶۲ گزارش اداره مزبور نگاشته شده در محضر مستنطق هم اغلب اعترافات خود را که به‌نظر من مؤثر در ارتکاب جرایم نبوده تلویحاً تصدیق نموده علاوه بر این عبدالصمد کامبخش اظهار داشته است که دکتر تقی ارانی، خلیل ملکی را هم به‌عضویت فرقه معرفی کرده ــ دکتر ارانی نیز اظهار نموده که خلیل ملکی را ایرج اسکندری و بزرگ علوی را به کامبخش معرفی کرده ــ ضیاءالموتی بیان داشته که کامبخش او را به خلیل ملکی برای مذاکرات و تبلیغ مرام اشتراکی معرفی و به منزل او می‌رفته و در اطراف این مرام خلیل مشارالیه با او مذاکره می‌کرد. علیهذا صدور حکم مجازات او را طبق مواد یک و پنج قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور با رعایت ماده ۲ ملحقه به اصول محاکمات جزایی می‌نمایم.

۱۵ ــ تقی مکی نژاد فرزند یحیی اهل سلطان‌آباد شغل دانشجو ۲۳ ساله مقیم تهران که احتیاطاً توقیف است ــ متهم به عضویت مرام اشتراکی و تبلیغ مرام مزبور می‌باشد. دلیل اتهامات مشارالیه اعترافاتی است که صریحاً در تحقیقات اداره شهربانی با خط خود نگاشته است که خلاصه آن در قسمت گزارش اداره مزبور از صفحه ٤٦ تا ۵۰ مندرج است اظهاراتی هم که در محضر قاضی تحقیق نموده مؤید بر صحت اقاریر او می‌باشد دیگر بیانات اغلب از متهمین درباره مشارالیه است چنان‌که عبدالصمد کامبخش می‌گوید تقی مکی‌نژاد را دکتر ارانی به او معرفی کرده و با او ارتباط فرقه‌ای حاصل نموده به دستور دکتر ارانی مشارالیه در امر اعتصاب دانشکده فنی دخالت داشته. هم‌چنین گفته است که قرار بود مکی‌نژاد و انور خامه‌ای و نصرت‌الله ببینند چه اشخاصی از محصلین حاضر برای تبلیغ هستند ــ اظهارات انورخامه‌ای حکایت دارد که مکی‌نژاد در جلسات منزل دکتر ارانی یعنی جلساتی که برای ترویج مرام مزبور بوده حضور داشته ــ محمدرضای قدوه گواهی داده که مکی‌نژاد وی را به مرام اشتراکی تبلیغ نموده همچنین اظهارات دکتر ارانی که اعترافات متهم را مؤید است بنابراین جرم انتسابی مسلم و اعمالش منطبق با ماده اول و پنجم قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال مملکت بوده با رعایت ماده ۲ الحاقی به اصول محاکمات جزایی صدور حکم مجازاتش مورد تقاضا است.

۱۶ ــ انور خامه‌ای فرزند شیخ یحیی ۲۱ ساله دانشجو اهل و مقیم تهران فعلاً در توقیف احتیاطی متهم است که بر اثر مراوده با دکتر ارانی تحت تأثیر او واقع و به مرام اشتراکی و عضویت آن داخل و سعی بلیغ به تبلیغ دیگران نموده و واسطه خرید کتب کمونیستی و ماشین تحریر برای اعضاء فرقه بوده که تمام مراتب مزبوره را با خط خود در اداره سیاسی اقرار و اعتراف کرده است و خلاصه اقدامات و عملیات او در قسمت ۱۰ گزارش اداره نامبرده از صفحه ٤۱ تا ٤٦ مندرج می‌باشد. هر چند متهم عملیات خود را در محضر مستنطق منکر است لیکن قسمتی از اعترافات خود را پس از بسط تحقیقات تلویحاً اقرار و مناسباتی که با دکتر

ارانی و سایر متهمین داشته و همچنین طرز جلسات و مباحثه در اطراف اصول مادیات و ماتریالیسم و خواندن کتب کمونیستی و غیره و غیره را اعتراف کرده و ایضاً نامه‌هایی که به احسان‌الله طبری نوشته و مرام و عقیده کمونیستی خود را تشریح کرده است تصدیق نموده و علاوه بر مراتب فوق اظهارات اغلب همکاران او از قبیل عبدالصمد کامبخش که گفته است (انور خامه‌ای را دکتر تقی ارانی جزء جمعیت محصلین منورالفکر برای فرقه کمونیستی انتخاب و معرفی کرده است و ایضاً بیان نموده که مقرر گردیده انور خامه‌ای و مکی‌نژاد و جهانشاهلو بسنجند که از محصلین کدام یک حاضر به دخول فرقه هستند و اقدام نمایند و مأمور تبلیغ محصلین مشارالیهم بوده‌اند) بعلاوه اوراقی که از کتب کمونیستی ترجمه شده بوده ضمن بازرسی مأمورین از منزل وی به‌دست آمده و در پرونده امر بایگانی است علیهذا و نظر به سایر قراین موجوده در پرونده و دلایل مذکوره در قرار قاضی تحقیق جرایم انتسابی مسلم و طبق مواد ۱ و ۵ قانون مارالذکر با رعایت ماده ۲ ملحقه به اصول محاکمات تقاضای صدور حکم مجازات متهم مشارالیه را دارد.

۱۷ ــ نصرالله جهانشاهلو فرزند تقی ۲۴ ساله دانشجوی دانشکده طب اهل و ساکن تهران که در توقیف می‌باشد علاوه بر ورود در جمعیت اشتراکی شخصاً نیز به تبلیغ سایرین نموده و در منزل خود نیز جلسات فرقه‌ای بر پا می‌داشته و یکی از مبلغین مرام مزبور است.

نظر به اقرار و اعترافات صریح متهم در اداره سیاسی که تمام اقدامات ارتکابی را با خط خود تشریح و تقریر نموده و خلاصه آن در صفحات ۵۰ و ۵۱ گزارش اداره مزبور منعکس است نظر به اینکه نزد مستنطق نیز اعترافاتش را تلویحاً تأیید نموده و نظر به گفتار سایر متهمین درباره وی منجمله اظهار کامبخش که گفته است (متهم را دکتر ارانی جزء فرقه به او معرفی کرده و مشارالیه حاضر شده بود هر یک از محصلین را که حاضر به قبول مرام اشتراکی هستند کار کنند و آنها را داخل نماید) و دکتر ارانی گفته (از جمله شاگردهایی که مجله دنیا را فهمیده و با او افکار کمونیستی را بحث می‌کرده نصرت‌الله جهانشاهلو بوده است) که با شرح فوق تردیدی در ارتکاب متهم باقی نمانده و طبق مواد یک و پنج قانون مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور با رعایت ماده ۲ الحاقی به اصول محاکمات جزایی صدور حکم مجازاتش را از آن دیوان عالی خواستار است.

۱۸ ــ میرعماد الموتی فرزند مرحوم سید صدرا عضو سابق ثبت آمار قزوین ۲۸ ساله اهل الموت ساکن قزوین فعلاً در توقیف احتیاطی متهم است که عضویت در فرقه اشتراکی داشته و برای انجام امور فرقه عملیاتی می‌کرده است ضمن بازرسی منزل وی به‌وسیله شهربانی قزوین اوراق مربوط به کمونیستی از او کشف و بایگانی در پرونده امر می‌باشد متهم عضویت خود و عملیاتی که در راه مرام مزبور نموده با خط خود در دفتر تحقیقات اداره شهربانی تقریر و تشریح نموده است که خلاصه آن در صفحات ٦٤ و ٦٥ گزارش اداره مزبور مندرج است اظهاراتی که کامبخش و ضیاءالموتی، ولی خواجوی، مهدی رسائی، بهمن شمالی درباره مشارالیه

نموده‌اند اعترافات متهم را تأیید می‌نماید و همچنین ملاقات او در کارخانه با بهمن مکانیک برای تبلیغ او که اعتراف کرده است ضیاء الموتی پسرعمویش به او دستور داده بوده مؤید عملیات وی می‌باشد مدافعات او در محضر مستنطق مدلل می‌دارد که برای فرار از مجازات پس از اعتراف خواسته است جرایم خود را منکر شود.

مندرجات نامه‌هایی که ضیاءالموتی به او نوشته روابط فرقه‌ای او را مسلم می‌دارد علیهذا و نظر به سایر قراین موجوده در پرونده و دلایل مذکور در قرار قاضی تحقیق جرمش ثابت و به دستور ماده ۱ و ۵ قانون سابق‌الذکر با رعایت ماده ۲ الحاقی به اصول محاکمات جزایی تقاضای صدور حکم مجازاتش را از دیوان عالی جنایی دارم.

۱۹ ــ بهمن شمالی فرزند حاج علی ۳۵ ساله اهل خلخال مکانیک ساکن قزوین که احتیاطاً در توقیف است متهم می‌باشد که بر اثر تبلیغ محمد شورشیان داخل در مرام اشتراکی و عضو جمعیت مزبور شده این شخص نیز مراتب مزبور را در شهربانی قزوین و اداره سیاسی اقرار و اعتراف نموده گرچه در نزد مستنطق مقدمه اتهام منتسبه را منکر شده لیکن در ضمن تحقیقات مراتب را تلویحاً اعتراف و اظهارات او مؤید إقاریری است که در شهربانی کرده به‌علاوه نظر به‌طرز مناسبات و روابط سابق متهم با شورشیان موقعی که در بندر پهلوی با یکدیگر هم منزل بوده‌اند تا هنگامی که در قزوین وارد کارخانه ابریشم شده و تصدیق کرده که شورشیان به او گفته سابقاً داخل در بالشویکها بوده است می‌رساند که متهم از سوابق و مسلک شورشیان اطلاع کامل داشته و تماماً مؤید بر ثبوت عضویت متهم در فرقه مزبور می‌باشد و همچنین نظر به اقاریر دیگر متهم در اطراف مذاکرات بعضی از متهمین (ضیاءالموتی و میرعماد) راجع به دعوت کارگرهای کارخانه برای تبلیغ و بالجمله اقرار او به اینکه ضیاءالموتی به مشارالیه گفته است ما کارگرها باید متحد شویم فلذا و با توجه به سایر دلایل موجود در قرار مستنطق جرمش ثابت و طبق ماده یک قانون سابق‌الذکر صدور حکم مجازاتش مورد تقاضا است.

۲۰ ــ مهدی لاله فرزند محمد ابراهیم ۳۸ ساله اهل و مقیم تهران در توقیف احتیاطی متهم به عضویت در فرقه اشتراکی است نظر به اعترافاتی که در پرونده اداره شهربانی نموده و مناسبات و روابط خود را با دکتر ارانی و اسکندری و عضویت در مرام اشتراکی را اعتراف نموده و در محضر قاضی تحقیق نیز تلویحاً تأیید کرده و خلاصه اقاریر او در صفحات ۹۶ و ۹۷ گزارش اداره شهربانی منعکس است از جمله اظهارات متهم ضمن تحقیقات آن است که در ایام تحصیل در دبیرستان پهلوی با دکتر ارانی آشنا شده و پس از مراجعت دکتر مزبور از اروپا برای مذاکرات علمی چندین مرتبه به منزل او رفته و عده‌ای از آموزگاران را در آنجا دیده مذاکرات راجع به قلت حقوق آموزگاران و بدگویی از وزارت معارف و غیره بوده به‌وسیله دکتر ارانی به وزیر وقت نوشته و از طرف وزارت معارف پاسخ سختی داده شده و گفته است بعداً متوجه شدم نظر دکتر ارانی روی مقاصد دیگر بوده همچنین اظهارات دیگر متهم راجع به

ملاقات ایرج اسکندری در منزل ارانی و مذاکرات آنها راجع به تشکیل کانون جوانان که پس از تشکیل یک عده ۳۰ نفری چون اعضاء کانون پی به مقاصد دکتر بردند مشارالیه و ایرج اسکندری را از عضویت در آن ممنوع داشته‌اند. از این مذاکرات مسلم می‌شود که بر اثر ارتباط و رفتن به منزل دکتر ارانی این شخص با او هم‌مرام گردیده و به عضویت دسته که داخل در مرام اشتراکی بوده‌اند ملحق گردیده و از مجموع اظهارات متهم و اظهارات دکتر ارانی مسلم می‌شود متهم قبل از تشکیل کانون جوان از افکار سیاسی دکتر ارانی و اسکندری به‌نحو کامل اطلاع داشته چنانکه دکتر ارانی در یکی از جلسات تحقیقات گفته است (طبق دستور تعلیمات کنگره هفتم که باید با اشخاص اغلب دوبه‌دو ملاقات و مذاکره شود با دکتر قاسمی و رضای رادمنش و مهدی لاله صحبت می‌کردم و آنها را تشویق به خواندن کتب مختلف از افکار متضاد مخصوصاً فاشیزم و کمونیزم می‌نمودم و در یکی از مذاکرات با لاله قرار شد تحت عنوان کلوپی از جوانان منورالفکر کانون جوانانی تشکیل شود و موکول شد که پیشنهاد از طرف مهدی لاله شود و بعداً بنا به‌دعوت مهدی لاله کانون جوانان تشکیل و آقایان دکترها دیدند که من کمونیست هستم مرا مردود کردند که با شرح فوق محرمیت متهم و سوءنیت وی مسلم و تقاضای صدور حکم مجازات او را طبق ماده اول از قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور دارم.

۲۱ ــ مهدی رسائی فرزند صادق ۴۰ ساله عضو سابق شرکت سهامی مرکزی اهل قزوین مقیم تهران توقیف. این شخص هم عضویت خود را در روسیه که مرامش اشتراکی بوده و در پرونده اداره سیاسی با خط خود اعتراف نموده در محضر قاضی تحقیق هم تلویحاً از بیاناتش استنباط می‌شود که عضو مرام مزبور بوده است به علاوه عبدالصمد کامبخش گفته است (فرقه می‌خواست ارتباط مرامی در خراسان ایجاد نماید و انجام این امر به‌عهده رسائی واگذار شده) اعتراف متهم در اداره سیاسی به این که با نوایی در خراسان ملاقات و مذاکرات فرقه‌ای نموده و در محضر قاضی تحقیق موضوع ملاقات را به لحن دیگری نیز اداره نموده که مؤید اعترافات قبلی او می‌باشد.

ایضاً بیانات انور خامه‌ای و ضیاء الموتی و غیره به شرحی که در صفحات ۴۸ و ۴۹ قرار قاضی تحقیق مندرج است تردیدی در مجرمیت متهم نامبرده باقی نگذارده و چون جرم این شخص مشمول ماده اول از قانون سابق‌الذکر است تقاضای صدور حکم مجازاتش را از آن دادگاه می‌نمایم.

۲۲ ــ سیدجلال حسن نائینی ۲۳ ساله فرزند میر صالح عضو سابق اداره ثبت احوال قزوین مقیم تهران در توقیف احتیاطی متهم به عضویت اشتراکی است و اعترافات صریح او در دفتر تحقیقات شهربانی و همچنین اظهاراتی که نزد قاضی تحقیق نموده با توجه به بیانات عبدالصمد کامبخش و ضیاءالموتی و عماد الموتی و چند نفر دیگر از متهمین که راجع به عضویت او نموده‌اند مجرمیت وی را مسلم می‌دارد لذا طبق ماده اول قانون مارالذکر حکم

مجازات او را خواستارم.

۲۳ ــ مرتضی رضوی فرزند رضا ۳۲ ساله عضو سابق معارف گرگان اهل قزوین در توقیف احتیاطی متهم به عضویت در فرقه اشتراکی نظر به اینکه میرعماد الموتی او را از عمال فرقه مزبور معرفی و گفته است مقرر بوده بنابه اظهار ضیاءالموتی متهم بیانیه راجع به فرقه انتشار دهد و نظر به اعترافات ضمنی متهم راجع به مداخلات خود در اتحاد دانش‌آموزان تهران و همچنین تصدیق او به ارتباط و مناسبات با ضیاءالموتی و رسائی و جلال نائینی و اعزازی و توقف او در مدت یک‌ماه در منزل ضیاء الموتی و کیفیت مکاتبات محمد پژوه با مشارالیه که برخلاف جریان عادی بوده و به عنوان و آدرس شعبان زمانی کفاش مکاتبه می‌کرده که این جریان مورد اعتراف متهم و محمد و شعبان در نزد مستنطق با لحن غیر طبیعی واقع شده و بالاخره نظر به بیانات او در پرونده و طرز مدافعات وی کاملاً عضویت او را مسلم می‌دارد و مجرمیتش ثابت و در حدود ماده یک قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال مملکت تقاضای صدور حکم مجازات او را دارم.

۲۴ ــ محمد فرجامی فرزند باقر ۳۳ ساله دفتردار مؤسسه انحصار تریاک اهل بندرپهلوی مقیم تهران توقیف ــ این شخص در اداره شهربانی اعتراف نموده که تا سن ۲۱ سالگی در دبیرستان روسها به تحصیل اشتغال داشته و در سال ۱۳۰۴ به معرفی یوسف‌زاده که از جاسوسهای خارجی بوده داخل در جمعیتی که با روسها سروکار داشته گردیده و چون بهایی بوده نمی‌توانسته داخل در جلسات سری آنها باشد به این جهت او را از اداره شرق خارج نموده‌اند و از سایر بیانات او مفهوم می‌شود که مشارالیه نیز داخل در عضویت فرقه اشتراکی بوده و مستمراً به عملیات خود ادامه داده خلاصه اقاریر او در گزارش اداره شهربانی از صفحه ۹۰ الی ۹۱ مندرج می‌باشد در نزد مستنطق نیز مناسبات و روابط خود را با متهمین به‌طور غیر طبیعی تأیید نموده با توجه به اظهارات کامکار به شرحی که در صفحه ۵۲ عقیده قاضی تحقیق مندرج است جرمش مسلم و در حدود ماده یک از قانون سابق‌الذکر حکم مجازات او را خواستار است.

۲۵ ــ سیف‌الله سباح فرزند جعفر ۳۶ ساله اهل اصفهان کارگر کارخانه زاینده‌رود اصفهان در توقیف احتیاطی اتهام او داخل بودن در عضویت فرقه اشتراکی و مداخلات در امور این مرام می‌باشد.

نظر به اعتراف صریح متهم در پرونده شهربانی مرکز و اصفهان در اطراف مناسبات و روابط فرقوی خود با نصرالله کامران و عملیات وی در کارخانه راجع به اعتصاب کارگرها و کمونیست شدن او به وسیله تبلیغ از ناحیه کامکار که خلاصه آن در صفحه ۹۵ گزارش اداره شهربانی منعکس است و نظر به اظهاراتش در محضر قاضی تحقیق و همچنین نظر به بیانات عبدالصمد کامبخش که گفته است دکتر ارانی او را جزء فرقه معرفی کرده بود اتهام متهم به عضویت در فرقه اشتراکی محرز و مسلم و عمل مشمول ماده یک از قانون مجازات مقدمین علیه

امنیت و استقلال کشور بوده و طبق ماده مزبور تقاضای صدور حکم مجازاتش می‌شود.

۲۶ ــ علینقی حکمی فرزند تقی اهل و مقیم تهران خیابان ماشین کوچه حکمت ۲۳ ساله محصل دانشکده حقوق توقیف متهم است که بنابه تبلیغ انور خامه‌ای به مرام اشتراکی داخل شده است گرچه متهم مراوده با خامه‌ای و غیره را برای مذاکره در رشته‌های فلسفی و اقتصادی معرفی کرده و منکر اتهام انتسابی بوده است لیکن نظر به بیانات خامه‌ای و اعزازی و کامبخش و غیره که می‌رساند مجمع آنها در منزل متهم برای خواندن کتب کمونیستی و ترجمه نمودن اوراق مزبور بوده است و همچنین بیانات تلویحی متهم به خریداری کتب سوسیالیستی و غیره و ایضاً اظهار وی به این که آنها عقاید رؤسای کمونیست را به‌من می‌گفته و اگر نظر به تبلیغ داشتند اطلاعی ندارم و همچنین از نامه‌هایی که بین حکمی و سایر متهمین مبادله شده و ضمیمه پرونده است کاملاً مستفاد می‌شود که تشکیل جلسات در منزل متهم برای آشنا شدن به مرام اشتراکی بوده است که با شرح فوق جرم او نیز ثابت و طبق ماده یک قانون سابق‌الذکر صدور حکم مجازاتش را خواستارم.

۲۷ ــ احسان‌الله طبری فرزند حسین اهل ساری مقیم تهران خیابان عین‌الدوله ۲۱ ساله محصل دانشکده حقوق توقیف. این شخص را نیز انور خامه‌ای تبلیغ و به عضویت فرقهٔ اشتراکی داخل نموده است نظر به اقرار و اعترافات صریح متهم اداره سیاسی که با خط خود مراتب را تشریح نموده و موضوع در گزارش اداره سیاسی «(قسمت ۳۶ ــ از صفحه ۸۲ تا ۸۳)» منعکس می‌باشد و نظر به کشف اوراق ترجمه‌شده کمونیستی از منزل متهم که با خط خود به ترجمه آنها پرداخته و اوراق مزبور در پرونده امر بایگانی است و نظر به اظهارات انورخامه‌ای و سایر متهمین «(که با او هم‌مسلک بوده)» به دخول او در عضویت جمعیت مزبور تردیدی برای ارتکاب متهم به قیام بر علیه امنیت و استقلال کشور باقی نمانده و طبق ماده یک قانون سابق‌الذکر صدور حکم مجازاتش مورد تقاضا است.

۲۸ ــ فضل‌الله گرکانی فرزند محمدتقی مجتهد اهل تهران ساکن تهران ۲۰ ساله محصل دانشسرای‌عالی توقیف. انور خامه‌ای که از شاگردان زبردست دکتر ارانی بوده این شخص را نیز با تبلیغات زیاد به عضویت جمعیت اشتراکی داخل نموده است. نظر به اقاریر صریحه متهم در اداره سیاسی که مراتب را با خط خود اقرار و انشاء نموده و در قسمت ۱۶ صفحه ۵۵ و ۵۶ گزارش اداره نامبرده خلاصه اظهارات او مندرج است و همچنین نیز به اظهارات او نزد مستنطق به ترجمه کتب کمونیستی و تبلیغ شدن به مرام ماتریالیستی و نظر به کشف مقداری اوراق مضره از خانه متهم با توجه به سایر دلایل موجوده در قرار قاضی تحقیق علیه متهم جرمش ثابت و طبق ماده یک قانون مجازات مقدمین علیه استقلال و امنیت کشور تقاضای صدور حکم مجازاتش را می‌نماید.

۲۹ ــ محمد پژوه فرزند غلامحسین اهل و مقیم تهران ۳۹ ساله محصل مدرسه صنعتی توقیف، متهم است که داخل در عضویت فرقه اشتراکی بوده و تخلف از قانون ورود و اقامت

نیز کرده است. نظر به اقرار صریح متهم به‌دخول در مرام اشتراکی که مراتب را با خط خود نوشته و اظهار او به اینکه در قزوین بودم داخل در انجمن پرورش که عده‌ای به‌نام پیشرفت امور معارفی در آن داخل بوده‌اند ولی باطناً آن انجمن آنها را تبلیغ به مرام اشتراکی می‌کرده شده است و با چند نفر برای پیشرفت مرام کمونیستی جلسه خصوصی داشته و پس از کشف عملیات انجمن و به‌هم خوردن آن به‌دستور رضوی از راه غیرمجاز به روسیه رفته و در دارالفنون شرق مسکو به تحصیل اشتغال داشته و چون جزو طبقه کارگر نبودم مرا تحت‌الحفظ به ایران معاودت دادند و ایضاً اظهار متهم به اینکه نصرالله اصلانی (کامران) به او گفته است چرا سست‌عنصر و کار نمی‌کنی و مقرر گردید که برای پیشرفت مقاصد خودشان محصلینی به خارج (روسیه) اعزام نماید و گفته است که بر اثر بیانات او اغفال شده اول خود او را تا نزدیک مرز برای خروج از سرحد و اعزام به‌روسیه برده و بعد از مدتی عباس آذری را به‌وسیله اناقلیچ ترکمن اعزام داشتم و همچنین نظر به کشف اوراق کمونیستی زیادی از منزل متهم و نظر به گزارش به شهربانی گرگان درباره متهم و اوضاع و احوال و سایر قراین موجوده در پرونده‌های امر و قرار قاضی تحقیق عضویت او در فرقه اشتراکی مسلم و طبق ماده یک قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور و قسمت ٦ از ماده ۱۵ قانون مجازات مربوط به ورود و اقامت اتباع خارجه با رعایت ماده ۲ از مواد ملحقه به اصول محاکمات جزایی تقاضای صدور حکم مجازات را می‌نمایم.

۳۰ ــ ولی خواجوی فرزند محمد اهل و مقیم الموت ٤٥ ساله زارع بیسواد دارای عائله توقیف احتیاطی، متهم به دخول در فرقه اشتراکی می‌باشد نظر به اقرار و اعتراف صریح متهم در شهربانی قزوین و اداره سیاسی که خلاصه اقاریر او در قسمت ٢٤ گزارش اداره سیاسی در صفحه ٦٦ تا ٦٨ منعکس است و بیانات او در نظر مستنطق که نتیجه بر تأیید اظهارات سابق او می‌باشد و نظر به سایر قراین موجوده در پرونده و قرار قاضی تحقیق تقصیر او ثابت و به دستور ماده یک قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور صدور حکم مجازاتش را خواستارم.

۳۱ ــ حسن حبیبی فرزند سیدباقر اهل کرمانشاهان مقیم تهران ۲۲ ساله محصل توقیف. این شخص نیز تحت تأثیر دکتر ارانی و انور خامه‌ای واقع و قبول عضویت فرقه اشتراکی را نموده است و نظر به اقاریر تلویحی متهم که شرح آن در قسمت ۲۸ صفحه ۷۲ گزارش اداره سیاسی منعکس می‌باشد از قبیل این که گفته است به منزل دکتر ارانی می‌رفتم و عبارات مجله دنیا را برای من تعبیر و تفسیر می‌نمود و ایضاً اظهار او به اینکه انورخامه‌ای گفته است مجله دنیا را بخوان مطالب علمی را دقت کن و روزها در مدرسه با من صحبت نموده رفع اشکال تو را خواهم نمود و با توجه به اظهار کامبخش که بیان نموده دکتر ارانی متهم را از اعضاء فرقه معرفی کرد و نظر به سایر قراین و اوضاع و احوال موجوده در پرونده جرمش ثابت طبق ماده یک قانون سابق‌الذکر صدور حکم مجازاتش مورد تقاضا است.

۳۲ ــ یوسف ثقفی فرزند صادق اهل قزوین مقیم عباس‌آباد تهران ۲۵ ساله عضو اداره ثبت آمار توقیف متهم به عضویت اشتراکی می‌باشد و شرح اقدامات خود را صریحاً در اداره سیاسی اقرار و به خط خود نوشته است ایضاً اظهار نموده که برای مخارج فرقوی ماهیانه مبلغی از او می‌خواسته‌اند که با توجه به اظهارات اعزازی به اینکه بر اثر معرفی الموتی متهم را تبلیغ و در فرقه داخل کردم تردیدی در ارتکاب متهم باقی نبوده و طبق ماده یک قانون مارالذکر تقاضای صدور حکم مجازاتش را می‌نماید.

۳۳ ــ عباس نرالی فرزند علی اهل کاشان مقیم تهران ۲۴ ساله توقیف احتیاطی متهم مزبور براثر تبلیغ دکتر ارانی داخل در فرقه اشتراکی شده است و کلیه عملیات خود را که حاکی از ثبوت تقصیر او است با خط خود در اداره سیاسی اقرار نموده و انکار بعد از اقرار وی در محضر مستنطق مؤثر نیست بالخصوص که قراین خارجی دیگر نیز مؤید اقاریر او می‌باشد زیرا در یکی از جلسات تحقیقات اظهار نموده بنا به دستور دکتر ارانی مقداری کتب خریده و بعد معلوم شده تبلیغاتی بوده و اضافه نموده است که در غیاب وی عمویش چون واقف به وجود کتب و اوراق مزبور شده آنها را سوزانیده و وی را منع و سرزنش نموده که با شرح فوق تردیدی به عضویت وی در مرام اشتراکی نبوده و طبق ماده یک قانون مجازات مقدمین علیه استقلال و امنیت کشور تقاضای صدور حکم مجازاتش را دارد.

۳۴ ــ مجتبی احمدی سجادی فرزند مهدی ۲۵ ساله اهل عراق مقیم بخش ٤ تهران دانشجو که احتیاطاً در توقیف می‌باشد متهم به قبول عضویت مرام اشتراکی و تبلیغ دیگران به‌این مرام می‌باشد به‌این توضیح که مشارالیه با معرفی مکی‌نژاد ارتباط فرقه‌ای با دکتر ارانی حاصل نموده و سپس به‌تبلیغ دیگران و وارد نمودن کتب کمونیستی و تشکیل جلسات اقدام نموده است که تمام این مراتب را صریحاً در اداره سیاسی اقرار و با خط خود چگونگی عملیاتش را تشریح کرده است که مراتب مزبور در قسمت ۱۳ صفحه ۵۱ الی ۵۳ گزارش اداره نامبرده مندرج می‌باشد گرچه در محضر قاضی تحقیق منکر جرائم انتسابی بوده و لیکن با اظهارات سایر متهمین که درباره وی نموده‌اند تردیدی بر صحت اقاریر وی باقی نیست.

کمااینکه دکتر ارانی اظهار نموده از جمله اشخاص که به او گرویده بودند احمد سجادی بوده که اکثر به‌منزل او برای بحث در امور کمونیستی می‌رفته و ایضاً اظهار خامه‌ای به‌اینکه مکی‌نژاد تقاضای دخول متهم را در فرقه نمود و او را وارد نمودیم.

و بیان محمدرضا قدوه به‌اینکه احمد سجادی او را به مرام مزبور تبلیغ نموده بعلاوه متهم تلویحاً اعتراف سابق خود را در نزد مستنطق تأیید کرده به این تفصیل که گفته است در منزل خلیل ملکی که یکی از مبلغین مرام مزبور بوده به‌اتفاق مکی‌نژاد و محمدرضا قدوه مجله دنیا را می‌خواند.

و در اطراف اصول مادیات و ماتریالیسمی و غیره بحث می‌نمودیم بنابه مراتب مذکوره عملیات متهم نیز با ماده ۱ و ۵ قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور منطبق بوده

و صدور حکم مجازاتش را با رعایت ماده ۲ از مواد ملحقه به اصول محاکمات جزایی خواستارم.

۳۵ ــ آنا ترکمن فرزند خدر اهل دشت گرگان (گمش‌تپه) شهرت بابائی وکیل عدلیه ۴۰ ساله توقیف متهم به عضویت فرقه اشتراکی و تخلف از قانون ورود و اقامت می‌باشد گرچه متهم منکر اتهام راجع به عضویت در فرقه اشتراکی است لیکن نظر به اظهار او به اینکه او دو مرتبه بنا به اظهار محمد پژوه عباس آذری قصد رفتن به روسیه را به‌وسیلهٔ من داشت و او را منع از این کار نموده و مبلغی نیز به او داده‌ام و نظر به طرز مناسبات متهم با دو نفر مذکور که کمونیست بوده‌اند و هم‌منزل آنها با عده دیگر و اقامت متهم در گرگان به منزل محمد و نظر به سایر قرائن موجوده در پرونده اتهام او به عضویت در فرقه و شروع به ارتکاب جرم در اعزام آذری به ممالک اتحاد جماهیر شوروی ثابت و طبق ماده ۱ قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور و قسمت ۶ از ماده ۱۵ قانون مجازات ورود و اقامت اتباع خارجه با رعایت ماده ۲ ملحقه به اصول محاکمات جزایی صدور حکم مجازاتش را خواستارم.

۳۶ ــ محمدرضا قدوه فرزند میرزاآقا اهل سلطان‌آباد عراق مقیم بخش ۴ تهران ۲۶ ساله محصل دانشسرای عالی توقیف احتیاطی متهم به دخول در فرقه اشتراکی می‌باشد. نظر به اقرار صریح متهم در اداره سیاسی به کلیه عملیات مخالف قانونی که مرتکب شده است و نظر به اظهار مکی‌نژاد و مجتبی احمدی سجادی و غیره راجع به طرز مناسبات فرقه‌ای خود با متهم و نظر به سایر قراین و اوضاع و احوال موجود در قرار مستنطق و پرونده‌های امر جرمش ثابت و طبق ماده یک قانون سابق‌الذکر صدور حکم مجازاتش مورد تقاضا است.

۳۷ ــ ابوالقاسم فرزند محمد اهل و مقیم تهران ۲۳ ساله اشتری ناظم هنرستان شیراز توقیف این شخص نیز تحت تأثیر دکتر ارانی واقع و به مرام اشتراکی وارد شده است نظر به اظهار متهم در طرز مراوده با دکتر ارانی و انورخامه‌ای و اظهار او به اینکه چندین مقاله مربوط به اختراعی که کرده بودم در مجله دنیا نوشته‌ام و ایضاً بیان او به اینکه مکی‌نژاد و خامه‌ای و غیره را چندین مرتبه در منزل دکتر ارانی دیده که مذاکرات روی اصول ماتریالیسمی می‌نمودند و ایضاً اظهار جهانشاهلو به اینکه متهم در زندان از او خواسته است که عملیات وی را کتمان نماید و نظر به‌سایر قراین موجوده در پرونده جرمش ثابت و عملش منطبق با ماده یک قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور بوده و طبق ماده استنادیه صدور حکم مجازاتش را خواستار است.

۳۸ ــ خلیل انقلاب‌آذر فرزند علی‌اکبر اهل تبریز مقیم بخش ۳ تهران توقیف ۲۵ ساله عضو سابق کمیسیون ارز متهم به عضویت در فرقهٔ اشتراکی می‌باشد.

متهم با اذعان به‌داشتن جلساتی با انورخامه‌ای و غیره اظهار نموده که چون خامه‌ای کمونیسم بود با او صحبت می‌کردم که وی را مذهبی نمایم و همچنین اظهار نموده که به اتفاق تقوی و حکمی و خامه‌ای و غیره مقرر شد ماهیانه پولی جمع‌آوری نماییم که درموقع لزوم

به‌اشخاص قرض بدهیم به‌علاوه طبری گفته که انقلاب دارای افکار سوسیالیسم بوده. علیهذا چون تشکیل جلسات معین طبق حکایت پرونده صریحاً از لحاظ تبلیغ و قرائت اوراق و کتب کمونیستی بوده محقق است که برای فرار از مجازات به این قبیل مدافعات متوسل گردیده و با توجه به سایر قراین و اوضاع و احوال موجوده در پرونده‌های امر و قرار مستنطق مجرمیت وی مسلم و طبق ماده ۱ قانون سابق‌الذکر صدور حکم مجازاتش را خواستار است.

۳۹ ــ دکتر رضا رادمنش فرزند موسی اهل لاهیجان مقیم تهران ۳۲ ساله شغل دانشیار دانشسرای عالی که احتیاطاً توقیف است طبق اقرار صریح متهم از قبل از مسافرت به اروپا و بعد از مراجعت تا زمان دستگیری عضو جمعیت اشتراکی بوده که کلیه عملیات و مناسبات خود را با اسکندری و دکتر ارانی به‌خط خود تشریح و تقریر کرده است و ایضاً متهم در محضر مستنطق بیان نموده که پس از معاودت از اروپا به‌منزل دکتر ارانی رفته و با حضور اسکندری و سایرین مذاکرات سیاسی می‌نموده‌اند که با شرح فوق و بنابه اظهار سایر متهمین از قبیل اسکندری و دکتر ارانی و غیره جرمش ثابت و طبق ماده ۱ قانون سابق‌الذکر صدور حکم مجازاتش مورد تقاضا است.

۴۰ ــ عزت‌الله عتیقه‌چی فرزند غلامعلی تاجر ۲۱ ساله اهل تهران دانشجوی دانشکده فنی توقیف، متهم به عضویت فرقه اشتراکی می‌باشد بدین تفصیل که متهم تحت تأثیر دکتر ارانی واقع در جلسات منزل او حاضر می‌شده و با قرائت کتب و اوراق کمونیستی قبول مرام مزبور را کرده است گرچه متهم رفتن به منزل دکتر را برای کسب اطلاع جهت مسافرت به بیروت بیان نموده لیکن با در نظر گرفتن اظهارات دکتر و مکی‌نژاد و انورخامه‌ای به اینکه با متهم در جلساتی که داشته‌اند به‌قرائت مجله دنیا اشتغال داشته و نظر به اظهارات متهم به گرفتن وجه جهت خرید ماشین تحریر جهت انورخامه‌ای و دکتر ارانی و نظر به سایر قراین موجوده در پرونده جرمش ثابت و به‌دستور ماده یک قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور تقاضای مجازاتش را می‌نمایم.

۴۱ ــ رحیم الموتی فرزند رحیم ۳۹ ساله خیاط شهرت حسن‌بیک اهل الموت مقیم تهران جنب بازارچه آقا شیخ هادی توقیف متهم به عضویت در فرقه اشتراکی است گرچه متهم در تمام مراحل تحقیقاتی منکر جرایم انتسابی گردیده لیکن نظر به مراوده او با ضیاء الموتی و عبدالصمد کامبخش و شورشیان که از اعضاء فرقه بوده‌اند که طبق حکایت پرونده مراوده متهمین صرفاً از جهت تبلیغ بوده و اظهار کامبخش به اینکه شورشیان به‌وسیله رحیم الموتی با ضیاءالموتی مربوط بوده و نظر به اینکه شورشیان که یکی از مبلّغین بوده و در مسافرت اهواز به امر تبلیغ اشتغال داشته نامه‌هایی که به ضیاء می‌نوشته به اسم و عنوان و آدرس متهم ارسال می‌داشته که عملیاتش کاملاً مکتوم می‌باشد و اگر واقعاً متهم داخل در فرقه نبوده چه مناسبت دارد که نامه‌های ضیاء با آنکه در تهران شغل معینی داشته بوسیله رحیم ارسال شود و نظر به سایر قراین و اوضاع و احوال موجوده در پرونده و قرار مستنطق جرمش ثابت

و طبق ماده یک قانون مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور تقاضای صدور حکم مجازاتش را می‌نماید.

۴۲ ــ مهدی دانشور فرزند یوسف اهل خمسه مقیم تهران خیابان شاهپور ۲۳ ساله شغل محصل است که احتیاطاً توقیف است متهم به قبول عضویت مرام اشتراکی می‌باشد نظر به اقرار صریح متهم در اداره سیاسی به اینکه دکتر ارانی که معلمش بوده چندین شماره مجله دنیا را به او داده و تحت تأثیر او به عقاید ماتریالیستی آشنا گردیده و نظر به آنکه دکتر ارانی از جمله اشخاص را که جزء فرقه صورت داده بود مهدی دانشور بود و نظر به سایر قراین موجود در پرونده مجرمیت وی مسلم و طبق ماده یک قانون سابق‌الذکر صدور حکم مجازاتش مورد تقاضا است.

۴۳ ــ شعبان زمانی فرزند علی ۲۲ ساله کفاش اهل بابل مقیم گرگان توقیف، متهم به قبول مرام اشتراکی است بدین‌تفصیل که زمانی که محمد پژوه در گرگان بوده نامه‌هایی که جهت او می‌رسیده به‌اسم و عنوان متهم ارسال می‌داشته‌اند در صورتی‌که پژوه در آنجا دارای شغل و کار معینی بوده و چنانچه واقعاً متهم از عملیات پژوه اطلاع نداشت هیچگاه حاضر به‌قبول این امر نمی‌شد و نظر به کیفیت ارتباط متهم با مرتضی رضوی و محمد پژوه و عدم تناسب شغل و وضعیت او با مشارالیها و نظر به سایر قراین و اوضاع و احوال موجوده در پرونده جرم انتسابی ثابت و طبق ماده یک قانون مارالذکر صدور حکم مجازاتش را خواستار است.

۴۴ ــ دکتر مرتضی سجادی فرزند شمس‌الدین ۲۶ ساله اهل عراق مقیم تهران شغل طبابت توقیف، متهم به عضویت مرام اشتراکی و اقداماتی به نفع مرام مزبور می‌باشد به‌این توضیح که با توجه به پرونده امر و مخصوصاً قسمت مربوط به مکی‌نژاد که مکی از مبلغین مرام مزبور بوده از اظهارات وی معلوم می‌شود که دکتر مرتضی سجادی واسطه تبلیغ مکی‌نژاد در بدو امر شده چنانچه مکی‌نژاد گفته است (متهم او را به منزل خود برده و از اصول ماتریالیسمی و روح و خدا با او صحبت می‌کرده و بعد او را به‌منزل دکتر تقی ارانی برده است) و ایضاً از اظهارات متهمین دیگر معلوم می‌شود که مجتبی احمدی سجادی را نیز متهم واسطه رفتن او به‌منزل دکتر ارانی بوده که بالنتیجه به این مرام تبلیغ شده است و نظر به‌اظهار متهم که با خط خود تشریح نموده به اینکه در منزل دکتر ارانی جهت مذاکره در اطراف خدا و طبیعت و عقاید ماتریالیستی می‌نموده است و خلاصه نظر به سایر قراین و اوضاع و احوال جرمش ثابت و به دستور ماده یک قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور صدور حکم مجازاتش خواستار است.

۴۵ ــ دکتر سید حسن سجادی فرزند شمس‌الدین ۲۸ ساله اهل سلطان‌آباد عراق مقیم تهران و اخیراً اصفهان رئیس بهداری سابق اصفهان متهم است به آنکه عضویت فرقه اشتراکی را قبول نموده و در صدد تبلیغ دیگران نیز بوده است به این توضیح که متهم در زمان توقفش در تهران با برادرش که فوقاً اتهام او ذکر شد و مکی‌نژاد داخل در امور فرقه‌ای بوده و

زمانی را که اصفهان مأمور شده در صدد تبلیغ بوده النهایه نتوانسته موفق به انجام مقصود خود گردد چه آنکه دکتر مرتضی سجادی در ضمن اظهارات خود گفته است زمانی که برادرم تهران بود در اطراف خدا و طبیعت و غیره با هم صحبت می‌نمودیم و ایضاً مکی‌نژاد مراوده خود را با متهم اذعان نموده به‌علاوه متهم از اصفهان نامه‌هایی به برادرش که عبارت نامه به‌خوبی سوءنیت او را محرز می‌دارد زیرا در یک قسمت از نامه مزبور نوشته است (در اصفهان جز مزایای طبیعی هنوز چیز جالب توجهی دیده نمی‌شود و مردم از تمدن خیلی عقب هستند برای آن قبیل افکار و صحبتها ابداً رفیق نمی‌شود پیدا کرد دیپلمه‌های مدارس هم خیلی ساده و معمولی هستند) تعجب اینجا است که این آقا تمدن را قیام بر علیه استقلال مملکت و ضربه بر جان و مال اهالی این کشور می‌داند و دیپلمه‌هایی که قبول این مرام را نمی‌کنند و مثل او و برادرش خائن نیستند ساده و معمولی می‌پندازند. و در قسمت دیگر نامه نوشته است (خیلی میل داشتم مکتبی را که در اصفهان اطلاع دارند و بنده را تشویق می‌نمودند که بالاخره از شاگردان آن مکتب شوم الی آخر...) که به‌خوبی معلوم می‌شود مکتبی را که متهم در نامه به آن متذکر شده مقصود جلسه کمونیستی است که متهم به‌طور غیرطبیعی و با زبان دیگر منظورش را برای برادر خود نوشته است علیهذا و نظر به سایر قراین و اوضاع و احوال موجوده در پرونده‌های امر و قرار مستنطق تحقیق تردیدی بر ارتکاب متهم به قبول مرام اشتراکی باقی نبوده و طبق ماده یک قانون سابق‌الذکر تقاضای صدور حکم مجازاتش را دارد.

۴۶ ــ علی‌اکبر شاندرمنی فرزند کلمحمد ۲۱ ساله اهل بندر پهلوی مقیم آبادان توقیف احتیاطی شغل خیاط.

۴۷ ــ حسین تربیت فرزند حاجی احمد ۳۰ ساله اهل خوزستان مقیم آبادان توقیف سابقاً مدیر آموزشگاه دانش آبادان.

۴۸ ــ رجبعلی نسیمی فرزند حسن اهل تبریز مقیم تهران ۲۱ ساله عضو سابق راه‌آهن توقیف.

۴۹ ــ تقی شاهین فرزند ابوالقاسم ۳۲ ساله اهل تبریز مقیم تهران مستخدم سابق اداره فلاحت توقیف متهم به قبول عضویت مرام اشتراکی می‌باشد و تقی شاهی به‌علاوه متهم به تخلف از قانون ورود و اقامت و استفاده از سند مزور و مجعول است به این توضیح که متهمین نامبرده تحت تأثیر محمد شورشیان به مرام اشتراکی تبلیغ شده و هر یک امور انتسابی را صریحاً اقرار و اعتراف نموده‌اند که با در نظر گرفتن اظهارات شورشیان به تبلیغ متهمین و وجوهی که از مال فرقه به‌آنها داده است جرم متهمین در این مورد مسلم می‌باشد و راجع به تقی شاهین در مورد تخلف از قانون ورود و اقامت متهم صریحاً اعتراف نموده که با معیت شورشیان از طریق غیرمجاز به روسیه رفته و راجع به استفاده از سند مزبور اعتراف کرده که برای فرار از خدمت نظام وظیفه به هادی نام استوار یک که با هم رفیق بوده‌اند متوسل شده و یک ورقه شناسنامه که سفید بوده با یک ورقه دفترچه خدمت تحت‌السلاحی به او داده و

مشارالیه آنها را جعل و به متهم داده است. علیهذا و نظر به سایر قراین موجوده در پرونده و دلایل مذکور در صفحات ۷۵ الی ۷۸ قرار قاضی تحقیق جرایم انتسابی مسلم و اعمال حسن تربیت و علی‌اکبر شاندرمنی و رجبعلی مشمول ماده یک قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال مملکت می‌باشد و تخلفات تقی شاهین مشمول ماده اول قانون مزبور و قسمت ۳ و ٦ از ماده ۱۵ قانون مجازات مربوط به ورود و اقامت اتباع خارجه و ماده ۱۲ قانون سجل احوال و ماده ۱۰۵ قانون مجازات عمومی می‌باشد و طبق دستور مواد مزبوره (رعایت ماده ۲ از مواد ملحقه به اصول محاکمات جزایی در مورد تقی شاهین) صدور حکم مجازات آنها را خواستارم.

توضیح آنکه تاریخ وقوع جرایم این متهمین به‌استثناء عده‌ای که از ۱۳۱۰ تا موقع دستگیری استمرار داشته در سالهای ۳۱۳ و ۳۱٤ و ۳۱۵ می‌باشد.

ضمیمه ۲

رأی دادگاه دربارهٔ ۵۳ نفر

۱ ــ دکتر تقی ارانی محکوم به ۱۰ سال حبس مجرد
۲ ــ عبدالصمد کامبخش محکوم به ۱۰ سال حبس مجرد
۳ ــ محمد شورشیان محکوم به ۱۰ سال حبس مجرد
٤ ــ دکتر محمد بهرامی محکوم به ۱۰ سال حبس مجرد
۵ ــ محمود بقراطی محکوم به ۱۰ سال حبس مجرد
٦ ــ علی صادق‌پور محکوم به ۱۰ سال حبس مجرد
۷ ــ ضیاءالموتی محکوم به ۱۰ سال حبس مجرد
۸ ــ عباس آذری محکوم به ۱۰ سال حبس مجرد
۹ ــ محمد پژوه محکوم به ۱۰ سال حبس مجرد
۱۰ ــ محمدباقر فرجامی محکوم به ۱۰ سال حبس مجرد
۱۱ ــ بزرگ علوی محکوم به ۷ سال حبس مجرد
۱۲ ــ مهدی رسایی محکوم به ٦ سال حبس مجرد
۱۳ ــ نصرت‌الله اعزازی محکوم به ٦ سال حبس مجرد
۱٤ ــ انور خامه‌ای محکوم به ٦ سال حبس مجرد
۱۵ ــ ایرج اسکندری محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۱٦ ــ دکتر مرتضی یزدی محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۱۷ ــ دکتر رضا رادمنش محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۱۸ ــ مهدی لاله محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۱۹ ــ نصرت‌الله جهانشاهلو محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۲۰ ــ علینقی حکمی محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۲۱ ــ محمدرضا قدوه محکوم به ۵ سال حبس مجرد

۲۲ ــ عزت‌الله عتیقه‌چی محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۲۳ ــ اکبر افشار محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۲۴ ــ مجتبی سجادی محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۲۵ ــ دکتر مرتضی سجادی محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۲۶ ــ رحیم الموتی محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۲۷ ــ ولی خواجوی محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۲۸ ــ اناقلیچ خضربابا محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۲۹ ــ مرتضی رضوی محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۳۰ ــ خلیل انقلاب‌آذر محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۳۱ ــ شعبان زمانی محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۳۲ ــ تقی شاهین محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۳۳ ــ رضا ابراهیم‌زاده محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۳۴ ــ فریدون منو محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۳۵ ــ عماد الموتی محکوم به ۵ سال حبس مجرد
۳۶ ــ تقی مکی‌نژاد محکوم به ۴ سال حبس مجرد
۳۷ ــ دکتر حسن سجادی محکوم به ۴ سال حبس مجرد
۳۸ ــ ابوالقاسم اشتری محکوم به ۴ سال حبس مجرد
۳۹ ــ فضل‌الله گرکانی محکوم به ۴ سال حبس مجرد
۴۰ ــ علی‌اکبر شاندرمنی محکوم به ۴ سال حبس مجرد
۴۱ ــ رجبعلی نسیمی محکوم به ۴ سال حبس مجرد
۴۲ ــ بهمن شمالی محکوم به ۴ سال حبس مجرد
۴۳ ــ سیدجلال حسن نایبی محکوم به ۴ سال حبس مجرد
۴۴ ــ سیف‌الله سیاح محکوم به ۴ سال حبس مجرد
۴۵ ــ یوسف ثقفی محکوم به ۴ سال حبس مجرد
۴۶ ــ خلیل ملکی محکوم به ۴ سال حبس مجرد
۴۷ ــ حسین تربیت محکوم به ۴ سال حبس مجرد
۴۸ ــ احسان‌الله طبری محکوم به ۳/۵ سال حبس مجرد
۴۹ ــ عباس نراقی محکوم به ۳ سال حبس مجرد
۵۰ ــ حکیم الهی محکوم به ۳ سال حبس مجرد
۵۱ ــ نورالدین الموتی محکوم به ۱۰ سال حبس مجرد
۵۲ ــ حسن حبیبی تبرئه و پس از ۱۸ ماه آزاد شد.
۵۳ ــ مهدی دانشور تبرئه و پس از ۱۸ ماه آزاد شد.

ضمیمه ۳

متن آخرین دفاع انورخامه‌ای در دادگاه

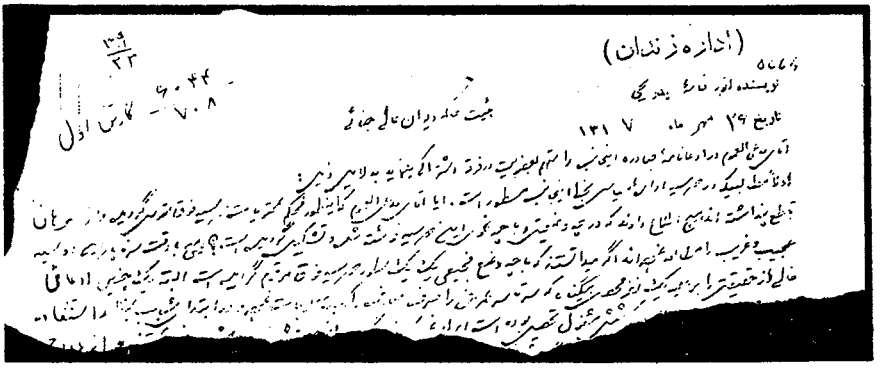

سندی که در زیر ملاحظه می‌کنید و متن آخرین دفاع نگارنده در دادگاه است تاریخچهٔ جالبی دارد که بد نیست بدانید. در همین خاطرات شرح دادم که پرونده ۵۳ نفر کلاً یعنی بازجوییهای شهربانی، بازجوییهای دادسرا، صورت‌جلسات دادگاه، دفاع وکلای مدافع و آخرین دفاع متهمین، در همان زمان جنگ یعنی حداکثر پیش از سال ۱۳۲٤ مفقود گردید. از این پروندهٔ چند هزار صفحه‌ای هیچ اثری جز متن دفاع دکتر ارانی در دست نماند که در همان ماههای اول پس از شهریور ۱۳۲۰ یکی از ۵۳ نفر(؟) به ابتکار خود رونوشتی از روی آن برداشته بود. کی این پرونده را دزدید؟ کامبخش و عمالش؟ جاسوسان شوروی؟ جاسوسان انگلیس و آمریکا؟ معلوم نیست. همانطور که در ضمن این خاطرات گفتم بعدها نماینده حزب کمونیست شوروی و ک.گ.ب. ادعا کرد که تمام پرونده در اختیار آنهاست. من نخستین‌بار در سال ۱۳۲٤ توسط خلیل انقلاب از مفقود شدن پرونده آگاه شدم و بعدها این موضوع مسلم گردید.

سالها بعد، در اواخر ۱۳۵٤ یک روز مرحوم اسمعیل رائین پیش من آمد و گفت تحقیقات گسترده‌ای دربارهٔ جنبش کمونیستی در ایران از زمان انقلاب روسیه به بعد منجمله جریان ۵۳ نفر انجام داده و آن‌را در هفت جلد نوشته‌ام و در آن راه زحمات زیادی کشیده و آنچه مدرک کتبی یا شفاهی ممکن بوده است جمع‌آوری کرده‌ام. سپس از من تقاضا کرد که درباره بعضی مطالب که برای او هنوز مبهم بود منجمله دستهٔ رشتیها توضیحاتی بدهم. من مختصر توضیحی به پرسشهای او دادم ولی چون وقت نداشتم دنباله آن به جلسه بعد محول شد. دفعه

دوم که رائین پیش من آمد قبل از اینکه سؤالاتش را شروع کند گفت برای شما هدیه‌ای هم آورده‌ام. پرسیدم چیست؟ گفت متن آخرین دفاع خودتان. و از کیفش این اوراق را بیرون آورد و به‌من داد و پرسید: همین نیست؟ با تعجب نگاهی کردم و گفتم: چرا همین است اما آن‌را چگونه به‌دست آورده‌اید؟ خندید و گفت: «داستان مفصلی دارد. چند سال پیش یکی از آشنایان من گرفتاری داشت که به‌دست یکی از وزرا حل می‌شد. از من خواهش کرد نزد آن وزیر وساطت و کارش را درست کنم، منهم به او کمک کردم و گرفتاریش رفع شد. چندی بعد به‌دیدن من آمد و ضمن تشکر گفت در ازاء کمکی که به‌من کردی من برایت هدیهٔ گرانبهایی آورده‌ام. آن‌وقت بسته‌ای را درآورده و به من داد که حاوی آخرین دفاع چند تن از ۵۳ نفر منجمله شما بود. پرسیدم از کجا اینها را به‌دست آورده‌ای گفت در اصفهان پیش یکی از قضات دادگستری رفته بودم. ضمن صحبت ما او را احضار کردند و از اطاق بیرون رفت. من بر اثر حس کنجکاوی پرونده‌های روی میز او را ورق زدم. ضمن آن به اینها برخوردم. چون می‌دانستم که تو در این باره تحقیق می‌کنی و این اسناد برای تو خیلی ارزش دارد آنها را برداشتم و در کیفم گذاشتم.» این عین مطالبی بود که مرحوم رائین برای من شرح داد. البته صحت و سقم آن به عهدهٔ خودش. برای من مهم این بود که متن دفاع خودم را پس از سی و چند سال به‌دست آوردم. از رائین تشکر کردم و پرسیدم: «همه دفاعهای ۵۳ نفر در آن بود؟» گفت «نه، فقط چند تایی بود» پرسیدم «مال کیها؟» گفت: «اینرا دیگر نمی‌توانم به شما بگویم وقتی کتاب من منتشر شد خودتان خواهید فهمید.»[۱] اصراری نکردم چون می‌دانستم فایده‌ای ندارد. آنچه برای من اهمیت داشت همین سندی بود که به من داد و اینک ملاحظه می‌کنید.

(اداره زندان)

نویسنده انورخامه‌ای پدر یحیی

تاریخ ۲۶ مهر ۱۳۱۷

۳۹/۳۳

۶۰۴۴/۷۰۸ کارتن اول

هیئت حاکمه دیوان عالی جنایی

آقای مدعی‌العموم در ادعانامهٔ صادره اینجانب را متهم به عضویت در فرقه اشتراکی

۳. پس از چاپ این «خاطرات» از سه نفر دیگر نیز شنیدم که مرحوم رائین نسخه اصلی تمام پرونده ۵۳ نفر را در اختیار داشته است و هر سه نفر می‌گفتند که آن را خوانده و دیده‌اند. از سوی دیگر چنانکه گفتم نماینده حزب کمونیست شوروی نیز ادعا می‌کرده است که اصل این پرونده را دراختیار دارد. ضمناً باید بگویم که ما دو پرونده داشتیم یکی در اداره سیاسی شهربانی و یکی در دادگستری و تا آنجا که من اطلاع دارم شهربانی هیچ گاه پرونده اولی را به دادگستری نفرستاد بلکه گزارش خلاصه‌ای از آن را فرستاد که در «ادعانامه» همه جا مورد استناد قرار گرفته است. معلوم نیست کدامیک از این دو پرونده در اختیار مرحوم رائین بوده است. کسانی‌که آن را دیده‌اند ادعا می‌کنند پروندهٔ بازجویی در شهربانی بوده است. ولی من شخصاً تصور می‌کنم این پرونده استنطاقهای ما در دادگستری بوده و پرونده شهربانی احتمالاً در اختیار روسهاست.

می‌نماید به دلایل ذیل:

اولاً مطالبی که در دوسیه اداره سیاسی به خط اینجانب مسطور است. آیا آقای مدعی‌العموم که این‌طور محکم به محتویات دوسیه فوق متوسل گردیده و آن‌را برهان قاطع پنداشته‌اند هیچ اطلاع دارند که در چه وضعیتی و با چه نحوی این دوسیه نوشته شده و تشکیل گردیده است؟ هیچ با دقت سرتاپای این دوسیه عجیب و غریب را مطالعه نموده‌اند اگر می‌دانستند که با چه وضع فجیعی یک‌یک سطور دوسیه فوق مرقوم گردیده است البته یک‌چنین ادعای خالی از حقیقتی را برعلیه یک نفر محصل بیگناه که سرتاسر عمر خود را صرف معارف و کسب معلومات نموده و در ابتدای شباب به‌منظور استفاده از نبوغ و ترقی اجتماع با سعی و کوشش مشغول تحصیل بوده است ایراد نمی‌کردند. اگر می‌دانستند فشار سیلی و مشت و زجر و دستبند چه اثری در جسم ضعیف و نحیف محصل جوانی که به‌جای تفریح و گردش شبهای دراز بیخواب روی اوراق کتاب بیدار مانده و برای فراگرفتن علوم کوشش می‌نماید و او را به حال ضعف و درماندگی می‌اندازد به‌این مطالب بیجا و دروغ که جعل صرف مستنطقین اداره فوق است استناد نمی‌نمودند اگر می‌دانستند که محصلی را که تاکنون یک شب از اقوام خود جدا نشده است از پشت میز درس کشیده به تنگنای زندان اندازند و علاوه بر هزاران وعده و وعید و انواع تشدد، تهدید به دستگیری عزیزترین اقوام وی یعنی برادر و خواهر او کنند چه وضعیت روحی دارد، اگر اینها را می‌دانستند وجدانا تصدیق می‌کردند که اگر خودشان هم به جای این محصل بودند حاضر برای هر کار می‌شدند این مطالب که سهل است اگر اعتراف به قتل هم بود می‌نوشتند و امضاء می‌کردند. چنانچه در ابتدای تحقیقات قاضی تحقیق از خودم بیان کرده‌ام دوسیه اداره سیاسی که مدرک اساسی آقای مدعی‌العموم را در ادعای خود تشکیل می‌دهد یک‌مشت اکاذیب محض و اجاعیل صرف است که در تحت شکنجه و فشار بر من تحمیل شده و با هزاران وعده و وعید و عنف و تهدید مرا وادار به‌نوشتن آنها نموده‌اند هر آدم بیگناه بی‌اطلاعی مثل من را در تحت فشار قرار داده و به او می‌گفتند «این مطالب را بنویس ما با تو کاری نداریم» و قول می‌دادند که تو را مرخص خواهیم کرد می‌نوشت و امضاء می‌کرد. کدام آدم قوی‌البنیه‌ای است که بتواند در مقابل این گونه فشارها مقاومت نماید من که دیگر با این ضعف مزاج که ملاحظه می‌فرمایید مقاومتم غیرممکن بود. و واضح است که مطالبی‌که در تحت فشار و عنف نوشته شده باشد به‌هیچ‌وجه ارزش قضایی ندارد. از خود این دوسیه اداره سیاسی نیز می‌توان وجود فشار و تهدید را درک نمود. پس از آن‌که در شروع دوسیه مقداری از اینجانب تحقیقات کتبی می‌شود یک‌مرتبه تحقیقات قطع و در اول سؤال بعد می‌نویسند «چنانچه شفاهاً با شما مذاکره شد شما عضو...» چه مذاکرات شفاهی مستنطق با متهم می‌تواند داشته باشد. این مذاکره شفاهی همان فشارها و شکنجه‌هایی است که فوقاً شرح دادم و مؤید این مطلب آن است که بلافاصله بعد از این سؤال و این مذاکره شفاهی آن اقاریر عجیب و غریب که ابداً حقیقت ندارد شروع می‌شود

به‌علاوه مطابق قوانین اصول محاکمات عمال اداره شهربانی حق ندارند در قضایای جنایی تحقیق و استنطاق نمایند و این حق فقط با قاضی تحقیق پارکه بدایت است و بس. در صورتی که این دوسیه که مدرک و اساس آقای مدعی‌العموم است قریب سی صفحه استنطاقات مختلفهٔ اداره سیاسی است که در مدت سه ماه از اینجانب به‌عمل آمده آنهم بدون اطلاع مدعی‌العموم یا هیچ‌یک از مقامات قضایی مملکت بنابراین دوسیه فوق به‌هیچ‌وجه ارزش قضایی نداشته و نمی‌تواند مدرک واقع شود. علاوه بر اینها اگر به‌دقت در همین دوسیه اداره سیاسی ملاحظه شود مطالبی دیده می‌شود که بطلان این دوسیه را ثابت می‌سازد. مثلاً: در تحقیقات بنده اسامی علی کامکار و مهدی رسائی و عباس آذری دیده می‌شود که این اشخاص را چنانچه در تحقیقات قاضی تحقیق هم ذکر کرده‌ام ابداً نمی‌شناسم و سابقه آشنایی هم نداشته‌ام به اضافه اینکه هر سه آنها در دوسیه اداره سیاسی اقرار به جرایم منتسبه نموده‌اند و مطالب دیگری که کاملاً برعلیه خودشان می‌باشد ذکر کرده‌اند به‌هیچ‌وجه اسم من در دوسیه این آقایان نیست و هر سه منکر آشنایی با بنده بوده‌اند اگر این اشخاص با من آشنایی داشتند چه مانعی وجود داشت که آن‌را در دوسیه خود ذکر نمایند و حال آنکه هر سه اعترافات شدیدی راجع به خودشان و دیگران دارند حتی علی کامکار اعترافات خود را در نزد قاضی تحقیق هم قبول نموده است و به‌خوبی معلوم است که حقایق را ذکر کرده با وجود این چه دلیل دارد که این شخص هم در اداره سیاسی و هم در پارکه بدایت منکر آشنایی من بوده است فعلاً هم ممکن است از وی سؤال کنید. همین انکار این اشخاص راجع به آشنایی من بزرگترین دلیل است که من آنها را ابداً نمی‌شناختم بنابراین آنچه که راجع به ارتباط با آنها در دوسیه من وجود دارد کذب محض بوده و در تحت فشار ادارهٔ سیاسی نوشته شده است.

در دوسیه اداره سیاسی من ذکر شده است که من علی‌نقی حکمی را تبلیغ کرده‌ام در صورتی‌که او در تحقیقات خود در همین اداره منکر این قضیه بوده و می‌گوید که (خامه‌ای ابداً مرا تبلیغ نکرده است) آیا اگر من او را تبلیغ کرده بودم برای او چه ضرری داشت که آن‌را قبول نماید زیرا در این قضیه جرم و مسؤولیت بیشتر متوجه من می‌باشد فقط از این انکار او می‌توان چنین استنباط نمود که واقعاً چنین تبلیغی وجود نداشته است و دروغ محض می‌باشد. عین همین قضیه راجع به فضل‌الله گرکانی وجود دارد که آن‌هم دلیل دیگری بر کذب دوسیه اداره سیاسی می‌باشد.

یک موضوع دیگری وجود دارد که سوءنیت اداره سیاسی را واضح می‌سازد: حسن حبیبی در تحقیقات اداره سیاسی خود ذکر کرده است که «یک روز در مدرسه بودم یکی از شاگردان سال دوم مدرسه طب که همان کسی است که دیشب در اداره سیاسی او را دیدم مرا دید و مجله دنیا را به من داد...» بعداً خود او در تحقیقات قاضی تحقیق عین دوسیه خود را تأیید می‌نماید به انضمام اینکه می‌گوید «این محصلی که در زندان دیدم نام او جهانشاهلو است.» به‌علاوه در تعقیب این مطلب می‌گوید: «خامه‌ای را نمی‌شناسم اگر ثابت شد که او را

می‌شناسم محکوم به اعدام می‌باشم». بعلاوه خود من نیز هم در اداره سیاسی و هم در پارکه بدایت منکر آشنایی حبیبی بوده‌ام. با این مطالب حتمی و مسلم است که من حبیبی را نمی‌شناخته‌ام و محصلی که به او مجله دنیا داده است جهانشاهلو بوده است با وجود این در گزارش اداره سیاسی نوشته شده است: که حسن حبیبی اعتراف کرده است که «یکی از محصلین مدرسه طب خامه‌ای به او مجله دنیا را داده است» در صورتی که مستنطق اداره سیاسی به‌خوبی می‌داند که من محصل طب نبوده و در دانشکده صنعتی تحصیل می‌کردم و بنابراین مطالب به‌خوبی سوءنیت اداره سیاسی که این گزارش را تهیه کرده است معلوم می‌شود. پس محتویات یک‌چنین دوسیه که اصولاً تشکیل آن برخلاف قانون بوده و مطالب آن با فشار و شکنجه نوشته شده است و سوءنیت مستنطق آن نیز واضح و آشکار است نمی‌تواند مدرک جرم واقع شود.

ثانیاً «درضمن تحقیقات قاضی تحقیق تلویحاً بعضی مطالب را اعتراف نموده‌است.» آنچه را که در نزد قاضی تحقیق گفته‌ام چون شکنجه و فشار مثل اداره سیاسی در بین نبوده است عین واقع بوده و کلیهٔ آن‌را قبول دارم. در طی استنطاقات یک عده آشناییهای ساده و تحصیلی که در زندگانی خود داشته‌ام شرح داده و خارج از آن‌هم چیز دیگری وجود نداشته است و از این مطلب کوچکترین موضوعی که آن‌را بتوان جرم نامید وجود ندارد. من کمونیست نبوده و نیستم با هیچ کس هم تاکنون ارتباط سیاسی نداشته‌ام و هیچ گونه مدرکی هم که دال بر کمونیستی من باشد وجود ندارد و نمی‌تواند هم وجود داشته باشد زیرا اساساً چنین چیزی واقعیت خارجی نداشته تمام تحقیقات قاضی تحقیق نیز مؤید این موضوع می‌باشد زیرا مطالبی که من نوشته‌ام با جواب سایر آقایان درباره همین مطالب کاملاً مطابق و موافق است این خود بهترین دلیل بر صحت آنها است چطور ممکن است که یک مطلب را که از چند نفر می پرسند یک‌نوع و یک‌شکل جواب دهند غیر از اینکه عین واقع را بیان کرده باشند. برخلاف دوسیه‌های اداره سیاسی که پر از تناقض و ضد و نقیض می‌باشد دوسیه‌های قاضی تحقیق متشابه و یک‌نهج است. اما آنچه آقای مدعی‌العموم (اقرار تلویحی بعضی مطالب می‌نامند) و کاملاً نامعلوم و مبهم به‌نظر می‌رسد در دوسیه عدلیه اینجانب کوچکترین چیزی که دال بر جرایم منتسبه بوده یا این که بتوان آن‌را به‌این نحو تعبیر نمود وجود ندارد. آیا اینکه من گفته‌ام (دکتر ارانی معلم من بود و در مدرسه فیزیک درس می‌داد) اقرار تلویحی است به اینکه مرا به‌کمونیستی تبلیغ کرد!!! آیا گفتن اینکه (من با گرکانی یا طبری هم‌مدرسه بوده و آشنایی سطحی داشتیم) دال بر این است که من آنها را تبلیغ کرده‌ام!!! آیا باورکردنی است که این مطالب را اقرار تلویحی بنامیم؟ اقرار تلویحی یا ضمنی آن است که به مدد قیاسات منطقی و استدلالات عقلانی دلالت بر وجود و اثبات جرم نماید. چه جمله یا مطلبی در استنطاقات من وجود دارد که دال بر کمونیست بودن من باشد؟ کدام مطلب در استنطاقات عدلیه دیگر آقایان وجود دارد که دال بر موضوع فوق باشد وانگهی بهترین دلیل بر اینکه هیچ گونه اقرار تلویحی در

دوسیه من نیست این است که عبارت فوق کاملاً مبهم بوده و هیچ ذکری از آن اقاریر تلویحی به میان نیامده است اگر اقرار تلویحی یا ضمنی وجود داشت آقای مدعی‌العموم در ادعانامه ذکر می‌کردند چون ذکر نکرده‌اند دلیل بر این است که وجود ندارد اکنون هم اگر می‌گویند موجود است من حاضر و دوسیه من هم حاضر است بیاورند نشان دهند که کدام مطالب اقرار تلویحی است.

ثالثاً ــ نامه هایی که من به احسان‌الله طبری نوشته‌ام و از نزد وی به‌دست آمده است. ــ واقعاً جای تعجب است که آقای مدعی‌العموم این قبیل اراجیف و شوخیهای کودکانه و نامه‌های دوستانه را به‌عنوان مدارک مهمه با شرح و تفصیل و مقدمات و موخرات ذکر کرده‌اند از دلایل مدعی‌العموم این است (که این نامه‌ها را قبول کرده است که به خط و امضای اوست) البته کاغذ از من است قبول می‌کنم دلیل ندارد که قبول نکنم باز هم می‌گویم نامه‌ها به خط و امضای من است مطالب آن‌هم قدری تعارفهای دوستانه و قدری شوخیهای معمولی و مابقی هم مطالب واضح و روشنی است که به‌هیچ‌وجه با قضایای سیاسی ارتباطی ندارد. معلوم می‌شود آقای مدعی‌العموم دوسیه عدلیه بنده را ملاحظه نکرده‌اند زیرا من در آنجا طبق سؤال مستنطق این نامه‌ها را در طی بیست صفحه کلمه به کلمه معنی کرده و ثابت ساخته‌ام که ابداً ربطی با قضایای سیاسی ندارد به‌طوری که مستنطق متقاعد و قانع گردیده است اگر مطالب سیاسی یا کمونیستی در آنها وجود داشت من چگونه می‌توانستم آنها را کلمه به کلمه تشریح نمایم وانگهی همانطور که گفته‌ام این نامه‌ها بیشتر شوخی و مزاحهای دوستانه است که بین جوانها متداول است. چطور توقع دارید غیر از این باشد در صورتی‌که بین دو نفر رفیق محصل که هر دو در ابتدای جوانی می‌باشند و هنوز از محیط مدرسه و خانواده بیرون نیامده و قابل وارد شدن در اجتماع نیستند مبادله شده است. خواهش می‌کنم امر کنید این نامه‌ها را بیاورند در محکمه قرائت کنند تا ملاحظه بفرمایید چقدر مضحک و خنده‌آور می‌باشند و تصدیق کنید که این‌گونه مطالب با قضایای جدی سیاسی ابداً ربطی ندارد و شایسته نیست که برای آنها یک نفر را یکسال و نیم در گوشه زندان افکنند.

رابعاً ــ کتب و اسنادی که در منزل من به‌دست آورده‌اند در دوسیه اداره سیاسی نوشته شده است که در منزل من قریب پنجاه جلد کتاب مضره وجود دارد در صورتی‌که فقط چند جلد کتاب ساده که ابداً ربطی به تبلیغات سیاسی ندارد در دوسیه مضبوط است. علت این تفاوت فاحش چیست؟ پس آن پنجاه جلد کجا است؟ چرا در موقع تفتیش کاملی که از منزل من شده به‌دست نیامده است؟ اگر می‌گویند در منزل حکمی بوده است پس به چه مناسبت پس از تفتیش شدید از منزل وی به‌دست نیامده است؟ اگر چنین کتبی وجود داشت طبق گزارش اداره سیاسی باید در منزل من باشد یا در منزل ایشان در صورتی‌که چنین چیزی نه در منزل من به‌دست آمده نه در منزل ایشان. پس معلوم می‌شود اصولاً این موضوع هم مثل سایر موضوعات دوسیه اداره سیاسی جعل صرف است. ولی اداره فوق برای اینکه این مطلب کاملاً واضح

نشود چند جلد کتاب درسی و عادی را که رسماً به‌فروش می‌رسد و در قرائت‌خانه‌های دولتی در دسترس عموم گذارده‌اند به‌عنوان کتب مضره ضبط کرده‌اند البته تصدیق می‌فرمایید که سروکار یک‌نفر محصل با کتاب است و بس من هم محصل بوده و کارم تحصیل کردن و کتاب خواندن بوده و بدیهی است که باید کتب علمی و السنه خارجی که برای مطالعه تهیه می‌کردم در منزل من وجود داشته باشد همین کتب را اداره سیاسی ضبط نموده و مدرک مهم آقای مدعی‌العموم بر علیه بنده گردیده است. یکی از این کتب یک کتاب طبی است که راجع به تصحیح ازدواج جوانان است. یکی دیگر کتابی کاملاً علمی دیگری که کتابی اقتصادی است راجع به اقتصاد ممالک فقیر دنیا کاملاً علمی و کوچکترین موضوع سیاسی را دارا نمی‌باشد. یک کتاب دیگر هست که اقتصادی است موسوم به سرمایه که چنان‌که در دوسیه اینجانب وارد است که از عباس نراقی محصل مدرسه حقوق که از خویشاوندان من است برای مطالعه گرفته بودم این کتاب که چنان‌که از تحقیقات دوسیه امر معلوم می‌شود کتابی درسی است در تمام مدارس اقتصاد دنیا و در دانشکده حقوق تدریس شده و در کتابخانه عمومی معارف و کتابخانه دانشکده حقوق همیشه در دسترس عموم قرار دارد آیا ممکن است چنین کتابی تبلیغاتی باشد؟ اگر کتابی تبلیغاتی است برای چه وزارت معارف آن‌را برای مطالعه در دسترس عموم قرار می‌دهد؟ دیگر از کتب مضبوط چند جد کتاب (انال سوسیولوژیک) است که اکادمی علوم اجتماعی فرانسه که از طرف دولت فرانسه مأمور است هر ساله آن‌را نوشته و منتشر می‌سازد علاوه بر اینکه این کتاب نیز مانند کتاب سابق‌الذکر در کتابخانهٔ دانشکده حقوق در دسترس عموم محصلین است اصولاً برای انتقاد از اصول عقاید اجتماعی تدوین شده است. خواهش می‌کنم بفرمایید این کتاب را بیاورند حضوراً چندین جای آن که اصول کمونیسم را رد و از رؤسای آن انتقاد و بدگویی نموده است نشان دهم. آیا آکادمی فرانسه هم کمونیست است؟ آیا دولت فرانسه هم طرفدار اصول اشتراکی است؟ جای تعجب است که یک‌چنین کتابی را که آکادمی فرانسه به امر دولت فرانسه برای رد و انتقاد اصول کمونیستی انتشار می‌دهد اداره سیاسی به‌عنوان کتاب تبلیغاتی ضبط و آقای مدعی‌العموم به‌عنوان مدرک کمونیست بودن بر علیه من اقامه می‌نماید!!

دیگر از مدارکی که از منزل من به‌دست آمده است چند جزوه یادداشتهایی است که از همین کتاب سرمایه سابق‌الذکر برای خودم برداشتم با یک نظر سطحی به‌خوبی می‌توان حس کرد که یادداشتهای مبهم و غیرمفهومی که بسرعت با خطی بد برای خودم برداشتم و هیچ کس دیگری غیر از خود من نمی‌تواند از آن استفاده نماید و مطالب آن هم چنانکه قبلاً ذکر کرده‌ام کاملاً علمی است و هیچ اسمی از کمونیسم یا موضوعات مربوط به آن در آن وجود ندارد. سایر اسناد مضبوطه از قبیل صورت‌حساب بانک ملی و قبض دریافت پول از طبری و غیره را در تحقیقات مستنطق عدلیه کاملاً تشریح و عادی بودن آن را به‌طوری واضح ساختم که محتاج به دفاع دیگری نیست.

خامساً ــ گفتار سایر متهمین از قبیل کامبخش و دکتر ارانی و غیره ــ همانطوری‌که بارها ذکر کرده‌ام من با هیچ یک از آقایان روابط سیاسی و غیره نداشتم و بعضی از آنها را که می‌شناسم آشنایی من کاملاً سطحی و طبیعی بوده است. بنابراین هیچ کدام از آنها نمی‌توانند درباره من مطالب مضری را شهادت داده یا بیان نمایند همچنین هیچ‌یک از متهمین در تحقیقات عدلیه خود مطلبی که دلیل اثبات کمونیستی یا تبلیغ و غیره برعهده من باشد نکرده‌اند. کامبخش در دوسیه پارکه بدایت راجع به آشنایی خود با من حقیقت را بیان نموده و نوشته است آشنایی سطحی داشتم. دکتر ارانی نیز گفته است (من معلم خامه‌ای بوده و با او آشنایی سطحی داشته‌ام) و هرگونه اطلاعات یا روابط کمونیستی یا سیاسی را نسبت به من یا با من منکر است و سایر متهمین هم هیچ‌یک چیزی نگفته‌اند. آقایان هم فعلاً اینجا حاضرند ممکن است سؤال بفرمایید کدام‌یک از آنها مرا به‌عنوان کمونیستی می‌شناسد. کدام یک جرایمی را که اداره سیاسی به من نسبت می‌دهد اثبات یا تأیید می‌کنند.

این بود دلایل آقای مدعی‌العموم بر علیه من که چنانچه فوقاً ثابت شد کاملاً بی‌اساس و غیرمنطقی می‌باشد و همین موضوعات بی‌اساس باعث شده است که یک نفر محصل هیجده ساله یک‌سال و نیم در گوشه زندان افتاده و از تحصیل باز مانده زندگی وی فنا و نابود شود، آرزوهای وی درهم شکسته و فامیل وی بیچاره و درمانده گشته‌اند. خواهشمندم که هیئت قضات احقاق حق کرده برائت مرا اعلام نمایند.

انور خامه‌ای

انور خامه‌ای فرزند یحیی زندانی شماره ۷۳۲ به گناه سیاست به موجب یادداشت بی‌شماره اداره سیاسی زندانی و بلا تکلیف است. امضاء

کتاب دوم

فرصت بزرگ از دست رفته

(۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶)

فصل اول

حزب توده چگونه تشکیل شد؟

حزب توده هنگامی تأسیس شد که هنوز نیمی از زندانیان سیاسی آزاد نشده بودند. زیرا با نخستین فرمان عفو عمومی فقط یک چهارم حبس سیاسیها بخشیده شد و فقط کسانی آزاد شدند که محکومیت آنها پنج سال یا کمتر از آن بود. تنی چند از اینها در هنگامی که پا از در زندان بیرون می‌نهادند خود را در چند قدمی حکومت و فرمانروایی می پنداشتند. چون تصوری که آنها از حکومت شوروی و حزب کمونیست آن داشتند نتیجهٔ دیگری غیر از این نمی‌توانست داشته باشد. در نظر آنها حکومت شوروی نخستین وظیفه خود را کمونیست کردن تمام کشورهای جهان می‌دانست بنابراین حالا که حکومت رضاشاه را به نیروی ارتش سرخ سرنگون ساخته و نیمی از ایران را اشغال کرده است دست کم در همان بخش اشغالی حکومت کمونیستی برقرار خواهد کرد. آنها سالها در زندان مانده و آرزوی فرا رسیدن چنین روزی را کرده بودند حالا چگونه می‌توانستند باور کنند که آب از آب تکان نخواهد خورد و همان دولت و همان مجلس و همان پلیس و همان دادگستری همچنان برجای خواهد ماند و دولت شوروی نیز همهٔ آنها را نه‌تنها به رسمیت خواهد شناخت بلکه در کَنَف حمایت خویش خواهد گرفت!

اما آنها که منطقی‌تر فکر می‌کردند به خود می‌گفتند هر تحولی باید از طریق طبیعی انجام گیرد. در اینجا نیز باید نخست حزب کمونیست تشکیل داد و بعداً به نیروی آن حکومت را در دست گرفت. از این رو به فکر تشکیل حزب کمونیست افتادند. سردمدار اینها ایرج اسکندری بود. دکتر یزدی، دکتر رادمنش، و دو سه نفر دیگر با او همگام و همداستان بودند ولی اکثریت ۵۳ نفر یا هنوز در زندان به سر می‌بردند یا این راه را درست نمی‌دانستند و یا فعالیت سیاسی را کنار نهاده پی زندگی خود رفته بودند. در مقابل عبدالحسین نوشین و دوستان او و بعضی از تبعیدیها که خود را به تهران رسانده بودند به اسکندری و یارانش پیوستند و هدف همهٔ آنها این بود که هرچه زودتر حزب کمونیست ایران را تشکیل دهند. چه از یکسو خطر فاشیسم آنان را تهدید می‌کرد. ارتش آلمان پشت دروازه‌های مسکو رسیده بود و طرفداران آلمان در

ایران همه‌جا را فرا گرفته بودند و مرتباً برای کمونیستها خط و نشان می‌کشیدند. از سوی دیگر آنها وظیفهٔ خود می‌دانستند که در اسرع وقت حکومت را به‌دست گیرند و آرزوی دیرین خود را عملی سازند. راه این کار نیز «وحدت و تشکیلات» بود. باید هرچه زودتر نیروهای خود را گرد آورد، سازمان یافت و آماده پیکار شد. اما اسکندری بیش از دیگران عجله داشت زیرا به‌خوبی می‌دانست که اگر پای کامبخش به تهران برسد تسمه از گردهٔ همهٔ آنها خواهد کشید و تمام کارها را قبضه خواهد کرد و مجالی برای او و دوستانش باقی نخواهد گذاشت. در آن هنگام هنوز کامبخش، آرداشس، یوسف و سایر کمونیستهای کله‌گنده یا در زندانهای جنوب بودند و یا مانند پیشه‌وری، دکتر جاوید و روستا در تبعید به‌سر می‌بردند. اسکندری می‌خواست پیش از آنکه آنها به تهران برسند حزب کمونیست را تشکیل و آنها را در برابر امر انجام یافته قرار دهد.

رهنمودهای مقامات شوروی برای تأسیس حزب توده

اما اسکندری و دوستان او می‌دانستند که هر بازی قاعده‌ای دارد و حزب کمونیست را سرخود و بدون اجازهٔ «مقامات بین‌المللی» نمی‌توان تشکیل داد. در آن زمان کمینترن به‌فرمان استالین منحل شده بود و به‌فرض اینکه منحل نشده بود تازه دست‌رسی به آن امکان نداشت. پس چاره‌ای نبود جز اینکه از مقامات شوروی اجازه بگیرند. بدین‌سان اسکندری و نوشین به سفارت شوروی مراجعه می‌کنند و سوابق کمونیستی خود را در فرانسه و ایران ارائه می‌دهند و تقاضا می‌کنند اجازهٔ تأسیس حزب کمونیست به آنها داده شود. اما برخلاف انتظار با تقاضای آنها مخالفت می‌شود و آنها را از این کار منع می‌کنند. در این میان رضا روستا از تبعیدگاه خود در ساوه به تهران وارد می‌شود و هنگامی که جریان را از اسکندری می‌شنود می‌گوید کاری نداشته باشید من اجازهٔ تأسیس حزب را می‌گیرم. در نتیجهٔ تماس روستا سرانجام مقامات شوروی ضمن منع تشکیل حزب کمونیست اجازه تاسیس حزب توده را می‌دهند[1] و اصول

۱. این جریان را من از دیگران و بیشتر از نوشین و آرداشس شنیده‌ام چون در آن زمان هنوز از زندان آزاد نشده بودم. پس از انتشار این «خاطرات» بعضی از رهبران حزب آن را تکذیب کردند. ایرج اسکندری در دو جای «خاطرات سیاسی» خود (ص ۲۲۰ و ۳۰۴) ضمن تأیید اصل مطلب یعنی ارتباط خودش و نوشین با نمایندهٔ بازرگانی شوروی به نام بلاچاپکین و عدم اعتماد او به ایشان و توسلشان به روستا، گفته است این اقدام برای آزادی بقیهٔ زندانیان بوده است نه برای تشکیل حزب. اسکندری می‌گوید بلاچاپکین به ما گفت اگر تا یک هفته آزاد نشدند «به اینجا بیایید من یک افسر و یک سرباز به شما می‌دهم بروید و رفقایتان را از زندان بیرون بیاورید.... البته پیش از یک هفته عفو عمومی داده شد و رفقای ما همه آزاد شدند... او به ما گفت یک زندانی قدیمی به نام روستا بین شما بود او را پیدا کنید و بگویید بیاید مرا ببیند. روستا در آن زمان در ساوه در تبعید بود.» بعد فرستادن ماشین و آوردن روستا به تهران را برای ملاقات با بلاچاپکین شرح می‌دهد. در این گفتار اسکندری تناقضی وجود دارد. عفو عمومی مذکور در ۲۵ مهر ۱۳۲۰ به تصویب رسید و طبق گفتهٔ اسکندری باید ملاقات آنها با بلاچاپکین در ۱۸ مهر یا پس از آن باشد و آمدن روستا به تهران یک روز بعد یعنی ۱۹ یا ۲۰ مهر. درحالیکه خود اسکندری تأیید می‌کند که روستا در نخستین جلسات مقدماتی تأسیس حزب توده حضور داشته و چون تأسیس حزب توده در ۷ مهر ۱۳۲۰

←

اساسی خط مشیی که برای این حزب معین می‌کنند چنین بوده است:

۱ ــ باید یک حزب رسمی و قانونی باشد یعنی نه‌تنها موافقت خود را با قوانین موجود کشور اعلام کند بلکه در گفتار و کردار آن هیچ‌چیزی که مخالف قانون اساسی و سلطنت مشروطه باشد دیده نشود.

۲ ــ از ایدئولوژی مارکسیسم و کمونیسم به‌کلی مبرا باشد و هیچ اندیشه و عملی که نشانهٔ وابستگی به این ایدئولوژی باشد از آن بروز نکند.

۳ ــ در سیاست جهانی طرفدار سرسخت متفقین باشد به این معنی که با دولتهای آلمان، ایتالیا و ژاپن و هواداران آنها در ایران جداً مبارزه و از موضع جهانی متفقین، شوروی، انگلیس و امریکا دفاع کند. طبیعی است در تبلیغات این حزب بیشتر باید جانب شوروی گرفته شود تا انگلیس و امریکا ولی از هرگونه حمله و انتقاد چه نسبت به رژیم این دو کشور و چه نسبت به سیاست و اعمال آنها در ایران خودداری شود. (از این‌رو در آغاز تشکیل حزب توده کوچکترین انتقادی از امپریالیستهای انگلیسی و امریکایی در ایران و جهان در مطبوعات این حزب دیده نمی‌شود).

٤ ــ هر اندازه ممکن است کوشش برای جلب «شخصیتهای ملی» به عضویت حزب به‌عمل آید. منظور از «شخصیتهای ملی» کسانی بودند که سابقهٔ کمونیستی نداشته و در دستگاه حاکمه نیز اسم و رسمی داشته باشند مانند دوله‌ها و سلطنه‌ها و سرمایه‌داران و ملاکان. مقامات شوروی روی این موضوع اصرار داشتند و علت آن این بود که مدت ۱٦ سال از محیط ایران به‌کلی منفرد شده و هیچ وزیر و وکیلی جرأت تماس با آنها را نداشت. آنها می‌خواستند به این وسیله خود را از انزوا بیرون آورند و در دستگاه حاکمه نفوذ کنند. بدون‌شک اگر حزب توده می‌توانست در بدو تأسیس خویش نیمی از نمایندگان مجلس رضاخانی را به عضویت خود جلب کند بسیار مورد تشویق و تقدیر مأموران شوروی قرار می‌گرفت. اما چنانکه خواهیم دید نتوانست. بعدها شورویها کوشیدند از طریق وکس (انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی) و طرق دیگر این اشخاص را به‌سوی خود جلب کنند.

۵ ــ فعالیت حزب نباید زیانی به منافع اقتصادی متفقین در ایران و به‌ویژه اقدامات جنگی آنها وارد آورد. مثلاً نباید در کارخانه‌هائی که برای متفقین کار می‌کنند به‌ویژه صنایع نفت جنوب و اسلحه‌سازی اتحادیه‌های کارگری تشکیل دهد و از مطالبات کارگران یا اعتصاب آنان پشتیبانی کند.

←

رسماً اعلام شده است بنابراین ملاقات اسکندری و نوشین با بلاچاپکین نه یک هفته پیش از عفو عمومی بلکه دستکم سه هفته پیش از آن بوده است و احتمالاً بیشتر مربوط به تأسیس حزب بوده تا آزادی زندانیان. به هرحال خواه آنچه من از نوشین و آرداشس و دیگران شنیده بودم و اینجا نقل کرده‌ام درست باشد یا نه یک نکته از خاطرات خود اسکندری و «کژراهه» طبری و اعترافات دکتر کیانوری و رهبران دیگر حزب توده مسلم و انکارناپذیر است و آن وابستگی این حزب به دولت شوروی، تبعیت مطلق از سیاست آن و ارتباط رهبران حزب با مقامات سفارت شوروی است.

مطابق این رهنمودها حزب توده می‌بایست به‌ظاهر یک حزب لیبرال به‌تمام معنی باشد یعنی با جمع‌آوری افرادی از تمام طبقات و قشرهای جامعه از طریق رفورمیسم و پارلمانتاریسم در دستگاه حاکمه جایی برای خود باز کند و از این راه بکوشد تا وسیله‌ای برای نفوذ سیاست شوروی در ایران باشد. بدیهی است در فرهنگ چنین حزبی نه مبارزه طبقاتی می‌توانست مفهومی داشته باشد و نه فعالیت انقلابی. روزنامه سیاست ارگان این حزب در نخستین شمارهٔ خود آنرا بدین‌سان معرفی می‌کند:

«حزب توده نمایندهٔ اکثریت واقعی این مملکت است و افراد آن قدمی که برمی‌دارند برای ارتباط بین توده و جلوگیری از هر قسم تشتت و اختلاف کلمه و حفظ حکومت مشروطه و اصول دموکراسی است.... مقصود از تودهٔ ایران که گفته می‌شود، توجه به یک قسمت از مردم مملکت نیست. هرکسی که در این سرزمین طرفدار آزادی فکر و عقیده بوده به مملکت و سعادت اهالی آن علاقمند باشد، برای تخفیف رنج بدبختان قدم بردارد و برای زیردستان در اجتماع همان حقوقی را که قانون به آنها اعطا کرده است، بشناسد، خدمتگزار را در هر لباسی که هست تقدیر کند و جنایتکار را در هر مقامی که هست از خود براند و به‌دست عدالت بسپارد، ما از خود می‌دانیم».

باری شورویها فقط با تشکیل یک‌چنین حزبی موافقت کردند و شاید غیر از آن هم نمی‌توانستند بکنند. چون از یک‌سو مجبور بودند پیمانهائی که با دولت انگلیس بسته بودند رعایت کنند. بدون‌شک چرچیل پیش از آنکه با اشغال ایران موافقت کند دولت شوروی را متعهد ساخته بود که هیچگونه فعالیت کمونیستی و انقلابی در ایران نکند و شوروی در حالی که نیاز مبرم به کمکهای نظامی و اقتصادی انگلیس و امریکا داشت نمی‌توانست تعهدات خود را ندیده بگیرد. از سوی دیگر شورویها چنانکه گفتیم می‌خواستند در ایران نفوذ کنند و راه آن‌را جز بدست آوردن دل طبقهٔ حاکمه و هیئت‌حاکمهٔ ایران نمی‌دانستند. آنها می‌خواستند چنین نشان دهند که به هیچ‌روی خواهان پراکندن اندیشهٔ کمونیسم در جهان نیستند. سیاست شوروی در آن زمان نه‌تنها در ایران بلکه در سراسر جهان چنین بود. استالین در برابر فشار فاشیسم و پیشرویهای هیتلر تصمیم گرفته بود به دنیا نشان دهد که با سیاست گذشتهٔ شوروی به‌ویژه با سیاست دوران لنین به‌کلی بریده است. نطق معروف وی که در آن از روح سرداران باستانی روسیه مانند الکساندر نوسکی، کوزمی مینین و الکساندر پاژارسکی مدد خواسته بود سرآغاز سیاستی بود که به تجلیل از ژنرالهای امپریالسیم تزاری مانند سووروف و کوتوزوف انجامید. چنین سیاستی در ایران اشغال‌شده باید به‌صورت چنان حزبی پیاده می‌شد.

خوب به‌یاد دارم روزی که استالین این نطق را به‌مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر ایراد می‌کرد برای کاری به منزل رضا روستا که آن‌وقت در آپارتمانی در اوایل خیابان استخر بالای چهارراه حسن‌آباد بود رفته بودم. روستا رادیوی مسکو را گرفته بود و این نطق را به روسی گوش

می‌داد و مرتباً می‌گفت «خیلی مهم است، خیلی مهم است» من که روسی نمی‌دانستم پرسیدم «چه می‌گوید؟» گفت «رفیق استالین می‌گوید ما فتح می‌کنیم، آلمانها را شکست می‌دهیم.» بعد چند جمله از آنرا برای من ترجمه کرد. چیز فوق‌العاده‌ای به‌نظرم نیامد. بعداً روزنامه‌های ایران متن کامل نطق استالین را چاپ کردند. آنوقت گرایش ناسیونالیستی آنرا احساس کردم. قدری عجیب بود و با ایدئولوژی مارکسیسم نمی‌خواند. اما شرایط آن‌زمان به‌قدری استثنائی و خطر فاشیسم به‌قدری شدید بود که همه‌چیز را می‌شد به‌مدد آن توجیه کرد.

باری مقامات شوروی فقط با تشکیل یک‌چنین حزبی موافقت کردند و روستا و اسکندری را از هرکار دیگری برحذر داشتند. همانطور که دیدیم این حزب با این خط‌مشی به‌کلی از مارکسیسم و کمونیسم به‌دور بود. البته برای فردی مانند روستا این مطلب هیچ اهمیتی نداشت. مارکسیسم برای او همان بود که مأموران شوروی می‌گویند و می‌خواهند. اما اینکه چگونه افرادی مانند ایرج اسکندری و نوشین که شناخت روشن‌تری از مارکسیسم داشتند توانستند چنین دستوراتی را بپذیرند و از آن تبعیت کنند شگفت‌انگیز است. هیچکس غیر از خود آنها نمی‌داند چه حسابهائی کرده‌اند. اما احتمالاً این‌طور بوده است که اسکندری و یاران او مانند دکتر یزدی و دکتر رادمنش فکر کرده‌اند که اگر آنها این پیشنهاد را رد کنند کسان دیگری مانند روستا و کامبخش آن‌را اجرا خواهند کرد و حزب دلخواه و مورد پشتیبانی شوروی به‌دست آنها تشکیل خواهد شد و پس از سپری شدن شرایط جنگ و پیروزی شوروی بر آلمان همان حزب مبدل به حزب کمونیست خواهد شد و آن‌وقت سر آنها بی کلاه خواهد ماند و رنجهایی که کشیده‌اند و زندانی که تحمل کرده‌اند به‌هدر خواهد رفت. اتفاقاً زیاد هم به‌خطا نرفته بودند و اگر آنها مجال می‌دادند به‌مجرد اینکه پای کامبخش به تهران می‌رسید لقمه را از دست آنها می‌ربود و کلاه آنها پس معرکه می‌ماند. پس چاره‌ای نبود جز اینکه پیش از ورود کامبخش حزب را مطابق دلخواه مقامات شوروی تشکیل و کامبخش را در برابر امر انجام‌یافته قرار داد. خواننده عزیز، ممکن است بگویی اساساً چه لزومی داشت که از مقامات شوروی دستور بگیرند و بکوشند تا به هرقیمت هست پشتیبانی و موافقت آنها را جلب کنند؟! مگر نمی‌توانستند خودشان سازمانی را که مطابق عقیده‌شان بود تشکیل دهند و به فعالیت بپردازند؟ چرا. اما چند مانع در این راه بود. مهمتر از همه اینکه افکار عمومی در آن زمان سخت طرفدار آلمان و هیتلریسم و در نتیجه مخالف کمونیسم بود. درست است که اکثریت مطلق مردم نه اطلاع درستی از فاشیسم داشتند و نه از کمونیسم؛ اما احساسات آنها را نمی‌شد نادیده گرفت. به‌هرحال مسلم بود که یک حزب کمونیست واقعی تکیه‌گاهی در میان مردم نداشت و بنیادگذاران حزب توده هم کمونیست شناخته‌شده بودند و هر حزبی با هر مرامی تشکیل می‌دادند مردم آن‌را کمونیست می‌شناختند و به آن روی نمی‌آوردند. کما اینکه در مورد حزب توده هم در آغاز چنین بود. از سوی دیگر هیئت‌حاکمه با تمام قدرت مخالف آنها بود و برای جلوگیری از فعالیت آنها از هیچ اقدامی دریغ نمی‌کرد. پس آنها چنین می‌پنداشتند که برای

حفظ و نگاهداری خود به یک پشتیبان خارجی یعنی دولت شوروی نیاز دارند.

جلسهٔ مؤسس حزب توده در خانه سلیمان‌میرزا

باری پس از کسب اجازه از مقامات شوروی اسکندری و یارانش از یک‌سو و روستا از سوی دیگر با عجلهٔ فراوان به گرد آوردن افراد پرداختند و تنی چند از زندانیان سیاسی یا تبعیدی که آزاد شده و در تهران بودند گرد آوردند. اما اینها برای تشکیل حزب کافی نبودند باید طبق دستور مقامات شوروی «شخصیتهای ملی» نیز در حزب شرکت داشته باشند. این کار مشکلتر از اولی بود زیرا رجال سرشناس هم آنهایی که خوشنام و وجیه‌الملّه بودند مانند دکتر مصدق، مؤتمن‌الملک و سیّدمحمدصادق طباطبایی و هم آنهایی که به‌علت همکاری با رضاشاه یا سوابق مخالف با آزادی پیش از آن مورد مخالفت مردم بودند مانند قوام‌السلطنه، وثوق‌الدوله، مخبرالسلطنه، محتشم‌السلطنه، دشتی و رهنما هرکدام به دلایلی حاضر به همکاری با چنین حزبی نبودند. یگانه شخصیت واقعی که اسکندری توانست حاضر به همکاری با این حزب کند عموی خودش سلیمان‌میرزا اسکندری بود[۲]. علاوه بر این چند «شخصیت ملی» دیگر مانند عباس اسکندری (دایی ایرج) و شیخ‌محمد یزدی برادر دکتر یزدی نیز حاضر به همکاری شدند.

بدین‌سان روز ۷ مهرماه ۱۳۲۰ عده‌ای در منزل سلیمان‌میرزا در ابتدای خیابان ژاله گرد آمدند تا دربارهٔ تأسیس این حزب تصمیم بگیرند. در میان این جمع علاوه بر سه نفر «شخصیت ملی» نامبرده یعنی سلیمان‌میرزا، عباس‌میرزا و شیخ‌محمد یزدی، از ۵۳ نفر فقط عدهٔ معدودی شرکت داشتند مانند ایرج اسکندری، دکتر رادمنش، دکتر یزدی، احسان طبری، مهندس

۲. ایرج اسکندری در «خاطرات سیاسی» خود می‌نویسد: پیش از جلب سلیمان میرزا جلسه‌ای با «رفقایی که از زندان مرخص شده بودند» تشکیل داده است و با تشکیل حزبی به نام «توده» موافقت کرده و تصمیم گرفته‌اند از سلیمان میرزا دعوت کنند ریاست این حزب را به عهده بگیرد. بعد او و ابوالقاسم موسوی و روستا پیش سلیمان میرزا می‌روند و از او دعوت می‌کنند و او هم می‌پذیرد. سپس «با حضور او با شرکت بیست و هفت و بیست و هشت نفری که در آن موقع حاضر بودند و از زندان خلاص شده بودند جلسه‌ای تشکیل دادیم» (ص ۳۱۱ و ۳۱۲).

احسان طبری که به شهادت اسکندری در این جلسه حضور داشته است در «کژراهه» جریان را این گونه شرح می‌دهد: «جلسهٔ مؤسسان کمی بیش از ۸۰ نفر بودند و از آن جمله سلیمان محسن اسکندری و عزالممالک اردلان جزء اعضای سابق حزب اجتماعیون در میان آنها شرکت داشتند. اردلان بر پایهٔ دوستی با سلیمان محسن اسکندری شرکت ناتمامی کرد و سپس هیچ‌وقت دیگر در حزب توده رفت و آمد نکرد. افرادی که به کمونیستی معروف نبودند در جلسه حضور یافتند، مانند عبدالقدیر آزاد، شمس زنجانی، موسوی تبریزی. آنها پس از جلسهٔ مؤسسان یا کمی بعدتر، از حزب توده کنار رفتند. روشنفکرانی مانند دکتر فریدون کشاورز، مهندس رضوی (رئیس بعدی مجلس در زمان مصدق)، دکتر هشترودی مدتی در حزب ماندند و از میان آنها دکتر کشاورز عضو هیأت اجرایه نیز شد، ولی بتدریج در موقع مساعد از حزب بیرون رفتند.» («کژراهه»، ص ٤٤).

لازم به توضیح است که دکتر کشاورز بنا به گفتهٔ خودش («پاسخ به مدعی»، ص ۱۷) در این جلسه حضور نداشته و بعداً به حزب توده پیوسته است. ضمناً تعداد ۸۰ نفر اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد و ظاهراً همان ۲۷ یا ۲۸ نفری که اسکندری گفته است بوده‌اند.

مکی نژاد و احتمالاً یک یا دو نفر دیگر. اکثریت ۵۳ نفر یا مانند کامبخش، نورالدین الموتی، ضیاء و عماد الموتی، شورشیان، دکتر بهرامی، صادق‌پور، بقراطی، پژوه، فرجامی، آذری، علوی، رسایی، اعزازی و خود من هنوز آزاد نشده و در زندانهای جنوب یا قصر بودند و یا اگر آزاد شده بودند مانند ملکی، حکمی، قدوه، گرکانی، خلیل انقلاب، سجادیها، عتیقه‌چی، لاله، جهانشاهلو، منو و دیگران به دلایل گوناگون در این جلسه شرکت نداشتند. از زندانیان قدیمی فقط پیشه‌وری در این جلسه مؤسسان حزب توده شرکت داشت. دیگران مانند آرداشس و یوسف هنوز در زندانهای جنوب بودند. از کمونیستهای سابق جز رضا روستا و کباری و احتمالاً یکی دو نفر دیگر کسی حاضر به شرکت در این جلسه نشده بود. غیر از اینها چند تن دیگر نیز مانند عبدالحسین نوشین و جمشید کشاورز نیز شرکت داشتند[۳]. علاوه بر این رستم علی‌اف مسؤول امور حزبی و اطلاعاتی سفارت شوروی نیز در این جلسه حضور داشت ولی در گوشه‌ای نشسته و مطلقاً حرفی نمی‌زد[۴]. البته در آن هنگام اغلب حاضران در جلسه او را نمی‌شناختند. ولی بعداً فهمیدند که کی بوده است.

در این جلسه ابتدا سلیمان‌میرزا علت دعوت حضار را شرح داد و لزوم تشکیل حزبی را برای دفاع از آزادی و جلوگیری از تجدید دیکتاتوری براساس رهنمودهایی که مقامات شوروی داده بودند بیان کرد البته بدون اینکه اسمی از این مقامات به میان آورد یعنی همان مطالب را به‌عنوان عقیده و صلاحدید خودش بیان کرد که مورد تأیید حضار قرار گرفت. سپس ۱۵ نفر اعضای کمیتهٔ مرکزی موقت برگزیده شدند و مأموریت یافتند تا مرامنامه و اساسنامهٔ موقت حزب را تدوین کنند و در جلب اعضاء و گسترش حزب و ادارهٔ امور آن بکوشند. در پایان سلیمان‌میرزا ضمن تشکر از حضار ختم جلسه را اعلام کرد و حاضران متفرق شدند.

لازم به تذکر است که آنچه در بالا دربارهٔ این جلسه گفته شد همه نقل‌قول از کسانی است که در آن جلسه حضور داشته‌اند و من شخصاً نمی‌توانم صحت و سقم آنرا تضمین کنم چون همانطور که گفتم در آن هنگام در زندان بودم و در این جلسه حضور نداشتم.

کمیته مرکزی موقت مرامنامه و اساسنامهٔ موقت حزب را تهیه و به‌صورت جزوه‌ای چاپ کرد. مرامنامهٔ حزب شامل یک مقدمه و چند ماده بود. در مقدمهٔ مرامنامه صریحاً حمایت از سلطنت مشروطه و قانون اساسی ذکر شده و هدفهای اساسی حزب عبارت بود از:

۳. ایرج اسکندری در «خاطرات سیاسی» خود این اشخاص را به عنوان حاضر در جلسه نام می‌برد: رادمنش، علوی، نوشین، بهرامی، یزدی، طبری، پیشه‌وری، روستا، ابوالقاسم موسوی، عبدالقدیر آزاد، علی امیرخیزی و برادرش حاج اسمعیل امیرخیزی و عباس اسکندری (ص ۳۱۲ تا ۳۱٤). او حضور مهندس مکی نژاد را در این جلسه نفی می‌کند درحالی‌که وی می‌گوید در آن شرکت داشته است. افزون بر این مسلماً بزرگ علوی و دکتر بهرامی در این جلسه که ۷ مهر ۱۳۲۰ تشکیل شده بوده است مسلماً حضور نداشته‌اند، چون هنوز از زندان آزاد نشده بودند. آنها بعد از عفو عمومی مصوب ۲۵ مهر ۱۳۲۰ از زندان آزاد شدند و در حزب شرکت کردند.

٤. اسکندری دربارهٔ حضور علی‌اف سخن نمی‌گوید. ولی از آنجا که این «خاطرات» را خوانده و بعضی مطالب آن را تکذیب و انتقاد کرده است سکوت او را در این باره می‌توان مؤید حضور نامبرده دانست.

«۱- بدست آوردن آزادیهایی که به‌موجب قانون اساسی برای ملت ایران شناخته شده است.

۲- جلوگیری از ارتجاع و استبداد با اتکاء به قدرت جمعی تودهٔ ایران».

اصول اساسی مرامنامه نیز عبارت بود از:

«۱- حفظ استقلال و تمامیت ایران.

۲- برقرار کردن رژیم دموکراسی و تأمین حقوق فردی و اجتماعی از قبیل آزادی زبان و قلم و عقیده و اجتماعات.

۳- مبارزه علیه هرگونه رژیم دیکتاتوری و استبدادی.

٤- اصلاحات لازمه در طرز استفاده از زمین و زراعت و بهبودی بخشیدن به وضع زارعین و دهقانان و تودهٔ زحمتکش ایران.

۵- اصلاحات اساسی در امور فرهنگی و بهداری و برقراری تعلیمات اجباری و مجانی عمومی و تأمین استفادهٔ تودهٔ ملّت از کلیهٔ مراحل فرهنگی و بهداشت.

٦- تعدیل مالیاتها با در نظر گرفتن منافع توده.

۷- اصلاح امور اقتصادی و بازرگانی و توسعهٔ صنایع و معادن و وسایل حمل و نقل از قبیل ایجاد و نگاهداری راههای شوسه و تکمیل خطوط آهن.

۸- ضبط اموال و دارایی پادشاه سابق به نفع ملت ایران».

اعضای کمیته مرکزی موقت عبارت بودند از: سلیمان‌میرزا اسکندری، عباس‌میرزا اسکندری، شیخ‌محمد یزدی، ایرج اسکندری، رضا روستا، دکتر مرتضی یزدی، دکتر رضا رادمنش، عبدالحسین نوشین، دکتر محمد بهرامی بزرگ علوی؛ علی امیرخیزی، کباری و سه نفر دیگر[۵]، بهرامی و علوی در آن زمان هنوز در زندان بودند و به‌طور غیابی به‌عنوان «رفقایی که در زندان‌اند» انتخاب شده بودند. یک نگاه سطحی نشان می‌دهد که در این کمیتهٔ موقت ایرج اسکندری و روستا و یارانشان اکثریت قطعی داشته‌اند. از این ۱۵ نفر ۵ نفر جزو همان دستهٔ به اصطلاح «بورژواها» بودند که در زندان با هم غذا می‌خوردند و پیوند داشتند. ۵ نفر دیگر نیز از دوستان و آشنایان روستا بودند و کم و بیش از او پیروی می‌کردند. نوشین نیز خواه و ناخواه بیشتر بسوی آنها گرایش داشت تا بسوی دیگران. آن سه نفر دیگر هرکدام ساز خودشان را می‌زدند و هیچ گونه پیوندی میانشان وجود نداشت.

سلیمان‌میرزا و عباس‌میرزا اگرچه خویشاوند بودند ولی باهم اختلاف عمیقی داشتند

۵. این سه نفر ظاهراً سیدجعفر پیشه‌وری، عبدالقدیر آزاد و ابوالقاسم موسوی بوده‌اند. ایرج اسکندری پیشه‌وری و آزاد را جزو هیأت موقت چهار نفری نام می‌برد که همراه خود او و سلیمان میرزا مأمور تنظیم برنامهٔ حزب شده بودند (ص ۳۱۵). بنابراین مسلماً این دو نفر عضو کمیتهٔ مرکزی بوده‌اند. اما موسوی هم چون یکی از دعوت کنندگان سلیمان میرزا بوده احتمال زیاد دارد که انتخاب شده بوده است. ولی چنانکه خواهیم دید هیچکدام از این سه نفر بعداً در کمیتهٔ مرکزی و حتی در حوزه‌های حزب شرکت نکردند.

که از دوران پیش از سلطنت رضاشاه سرچشمه می‌گرفت. سلیمان‌میرزا یک عنصر ملی و مشروطه‌طلب واقعی بود و به اصول سیاسی و اخلاقی که در حزب اجتماعیون عامیون سابق فراگرفته بود واقعاً پایبند بود. از تقلب و دوروئی نفرت داشت. به امانت‌داری و راستی و درستی معروف بود. دشمن سرسخت انگلیسها و طرفدار جدی استقلال ایران بود. با آنکه نماز و روزه‌اش ترک نمی‌شد گرایشهایی به‌سوی سوسیالیسم داشت. همکاریش با دولت شوروی هم از آغاز به همین علت بود. بلشویکها از زمان انقلاب مشروطیت به انقلابیون ایران کمک می‌کردند و بعدها مانند سوسیالیستهای دیگر روسیه با حزب اجتماعیون عامیون همکاری داشتند. وقتی به حکومت رسیدند و تزاریسم یعنی دشمن دیرینه و خونی آزادیخواهان ایران را سرنگون ساختند مورد علاقهٔ همهٔ آزادیخواهان ایران قرار گرفتند. دشمنی و رقابت دولت شوروی با امپریالیسم انگلیس عاملی بود که سلیمان‌میرزا را مانند بعضی از رهبران دیگر اجتماعیون عامیون بیش از پیش به‌سوی شوروی متمایل می‌ساخت و می‌پنداشت شوروی پشتیبان بی‌غرض و بی‌طمعی برای رهایی ایران از نفوذ امپریالیسم انگلیس خواهد بود.

در دوران سلطنت رضاشاه (جز نخستین کابینهٔ او که در آن وزیر معارف بود) خانه‌نشین بود و چون اصولاً زیاد اهل مطالعهٔ تئوریک نبود در شهریور ۱۳۲۰ نیز تقریباً همان افکار و احساسات قدیمی خود را حفظ کرده بود. نسبت به آلمان هیتلری خوشبین نبود. دولت شوروی را همچنان پشتیبان استقلال و آزادی ایران و دشمن باطنی امپریالیسم انگلیس می‌پنداشت و معتقد بود همکاری شوروی با انگلیس موقتی و مصلحتی است و به‌مجرد اینکه خطر آلمان برطرف گردد دشمنی آنها آشکار خواهد شد. از همین‌رو در هنگام تدوین مرامنامهٔ حزب توده جدا با اینکه طرفداری از متفقین در مرامنامهٔ حزب گنجانده شود مخالفت کرد و بیشتر به‌علت مخالفت او بود که این مطلب باوجود اصرار شدید مقامات شوروی در مرامنامه گنجانده نشد. سلیمان میرزا بعدها نیز تا زنده بود تا آنجا که می‌توانست با هرگونه نزدیکی و همکاری اعضاء حزب توده با انگلیسها و عمال آنها مخالفت می‌کرد و تا حدی که توانایی داشت از دنباله‌روی کورکورانهٔ حزب از سیاست شوروی جلو می‌گرفت و من نمونه‌های متعدد کوششهای او را در این زمینه‌ها در ضمن خاطرات خود شرح خواهم داد.

اما عباس اسکندری درست برعکس سلیمان‌میرزا یک عنصر فاسد، حقه‌باز زدوبندچی و منفعت‌پرست بود. پیش از سلطنت رضاشاه روزنامه‌ای داشت و آنرا به اقتضای وقت در اختیار کسانی قرار می‌داد که بیشتر مطامع او را تأمین می‌کردند. سیاستمداران قدیمی مانند قوام‌السلطنه او را بخوبی می‌شناختند و چنانکه خواهیم دید این سیاستمدار کهنه‌کار استفادهٔ زیادی از عباس اسکندری کرد. شرکت عباس‌میرزا در حزب توده از روز اول دانسته و فهمیده برای سوءاستفاده از آن و به‌منظور کسب پول و مقام بود. سلیمان‌میرزا این موضوع را بهتر از هرکس دیگری می‌دانست و از همان آغاز نیز با عضویت او در حزب مخالف بود منتها چون ایرج اسکندری و دیگران اصرار کردند ناچار به آن تن در داد و به این امید که خود آنها به

زودی به ماهیت این عنصر پلید پی خواهند برد و او را طرد خواهند کرد. چنانکه همین‌طور نیز شد و یک سال بعد عباس‌میرزا از عضویت حزب اخراج گردید اما پس از آنکه ضربت اصلی خود را به جنبش وارد ساخته بود، چنانکه خواهیم دید.

نخستین اقدامات کمیتهٔ مرکزی موقت

و اما شیخ محمدیزدی اصولاً اهل سیاست نبود و فقط بخاطر برادرش در این حزب شرکت کرده بود. بدین‌سان ایرج اسکندری خود را رهبر واقعی حزب توده می‌دانست (رهبر اسمی و ظاهری حزب در نظر همگان سلیمان‌میرزا بود). پس از تأسیس حزب توده نخستین اقدامات آن در سه جهت زیر هدایت می‌شد:

۱- سایر زندانیان سیاسی را آزاد و آثار محکومیتها را زایل گرداند. در این زمینه موفقیت خیلی زود بدست آمد و در ۲٤ مهرماه ۱۳۲۰ یعنی دو هفته پس از تأسیس حزب طرح «عفو و بخشودگی از محکومیتهای سیاسی» که از طرف چند تن از نمایندگان مجلس تهیه شده بود به‌تصویب مجلس رسید و کسانیکه مطابق قوانین «مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور»، «انتشار اکاذیب» و «توهین به مقام سلطنت» محکومیت یافته بودند آزاد شدند و محکومیت و عوارض تبعی آن ابطال گردید. زندانیانی که در تهران بودند بلافاصله آزاد شدند و آنها که در زندانهای جنوب بودند تا اواسط آبان به تهران وارد گردیدند.

۲ ــ روزنامهٔ ارگانی برای حزب تهیه و انتشار دهد. عباس‌میرزا فوراً روی این موضوع چنگ انداخت و چون امتیاز روزنامهٔ سیاست را از سابق داشت آن را به عنوان ارگان حزب به کمیته مرکزی قبولاند. اما اجازهٔ انتشار آن به سهولت بدست نیامد. چون دولت فروغی به‌شدت با فعالیت حزب توده مخالفت می‌کرد و تنها ۵ ماه بعد یعنی در ۳ اسفند ۱۳۲۰ نخستین شماره ارگان حزب منتشر گردید.

۳- تهیهٔ کلوبی برای حزب ــ در این زمینه نیز مدتی طول کشید تا توانستند کلوب رسمی حزب را دائر کنند. در این مورد علاوه برمخالفت و کارشکنی های دولت فروغی مشکلات پیدا کردن محل مناسب نیز مزید برعلت بود. اغلب مالکان و موجران حاضر نبودند ساختمان خود را به‌عنوان کلوب حزب آن هم حزبی که بعضی رهبران آن سابقهٔ کمونیستی داشته‌اند بگذارند و کسانی که حاضر بودند یا محل ساختمانشان دورافتاده بود و در جای نامناسب قرار داشت و یا اجارهٔ هنگفتی، چند برابر نرخ معمول مطالبه می‌کردند. به هرحال چند ماه طول کشید تا اولین کلوب حزب رسماً افتتاح شد و این امر تا آنجا که من به‌یاد دارم در اوایل سال ۱۳۲۱ بود. در این فاصله حوزه‌های معدود حزب (چون در این زمان تعداد اعضای حزب در تهران از صد نفر تجاوز نمی‌کرد) عموماً در خانه ها یا دفاتر کار خصوصی اشخاص تشکیل می‌شد. با وجود این دفتر عباس‌میرزا که از همان آغاز تابلوی روزنامه سیاست را بر سردر آن نصب کرده بود به‌صورت پاتوق و محل ملاقات و کسب اطلاعات اعضای حزب

درآمد. این دفتر در طبقهٔ دوم یکی از پاساژهای جنوب خیابان اسلامبول قرار داشت و در این محل بود که من با سلیمان‌میرزا، عباس‌میرزا، نوشین، خیرخواه، خاشع و عده‌ای دیگر از نخستین اعضای حزب توده آشنا شدم. اما جلسات کمیتهٔ مرکزی معمولاً در منزل سلیمان‌میرزا در اوایل خیابان ژاله تشکیل شد.

مسألهٔ مالی هنوز برای حزب به‌صورت جدی مطرح نبود چون فعالیت حزب فقط محدود به تشکیل چند حوزه و جلب و جمع‌آوری افراد جدید بود. حزب نه کلوبی، نه روزنامه‌ای، نه انتشاراتی داشت. بنابراین مخارجی نبود تا مشکل مالی و تأمین آن مطرح باشد. من اطلاعی ندارم که رهبران حزب توده در آن زمان پولی به عنوان بودجهٔ حزب از شورویها می‌گرفتند یا نه. فقط می‌دانم که در سالهای بعد هنگامی که حزب گسترش یافت و صاحب کلوبها و نشریات متعدد و کادر حرفه‌ای مهمی شد، مخارج حزب به‌حدی بود که به هیچ‌وجه حق عضویت اعضای آن تکافوی آنرا نمی‌کرد و قسمت عمده آن به طرق گوناگون با کمک شورویها تأمین می‌گردید که من در جای خود ذکر خواهیم کرد.

در این میان همان‌طور که گفتم لایحهٔ عفوعمومی به‌تصویب رسید و افرادی که هنوز در زندان قصر یا زندانهای حزب و شهرستانهای دیگر مانده بودند آزاد و بتدریج وارد تهران شدند. اینها عموماً یا افرادی از ۵۳ نفر بودند که به حبسهای سنگین (از ۶ سال تا ۱۰ سال) محکوم شده بودند و یا از کمونیستهای قدیمی که به‌علت سرسختی و مقاومت در برابر پلیس ۱۰ تا ۱۲ سال در زندان مانده بودند. در میان آنها اشخاصی مانند آرداشس آوانسیان، یوسف افتخاری، کامبخش، دکتر بهرامی و نورالدین‌الموتی وجود داشتند که از سابقه‌دارترین کمونیستهای ایران به‌شمار می‌آمدند. اینها پس از آزاد شدن از زندان خود را در برابر عمل انجام‌یافته یعنی تأسیس حزب توده بدون دخالت آنها روبرو می‌یافتند. این موضوع برای آنها عموماً به استثنای یوسف افتخاری و همفکرانش، مسأله‌برانگیز بود. یوسف و همفکرانش اصولاً نه با سیاست شوروی موافق بودند و نه با زندانیان سیاسی دیگر. آنها مصمم بودند که خودشان مستقلاً حزب طبقه کارگر را تشکیل دهند؛ چنانکه خواهیم دید. بنابراین تأسیس حزبی از جانب زندانیان دیگر و با پشتیبانی سیاست شوروی به هرشکل و صورتی که انجام می‌گرفت برای آنها فرقی نداشت و یکسان بود. آنها با اساس آن مخالف بودند. اما برای دیگران که اکثریت مطلق این زندانیان آزادشده را تشکیل می‌دادند و عموماً از افراد فعال و باسابقه بودند موضوع این‌طور نبود. آنها با اساس کار یعنی تأسیس حزب موافق و حتی سالیان دراز آرزوی آنرا کشیده بودند. اما نه به این شکل! تأسیس حزب توده به‌صورتی که انجام گرفته بود از دو جهت برای آنها ناگوار بود. نخست اینکه چرا در تأسیس حزب اینقدر عجله به خرج داده شده است و دوستان آنها چرا صبر نکرده‌اند تا دیگران هم از زندان آزاد شوند و آن‌وقت همه باهم و به کمک هم حزب را تشکیل دهند. دیگر اینکه چرا حزب را به این صورت تشکیل داده‌اند؟ این چه مرامنامه‌ای است؟ این چه اساسنامه‌ای است؟ این چه کمیتهٔ مرکزی است؟! آن حزبی که اینها

می‌خواستند و برای تحول جامعه لازم می‌شمردند و در گذشته نیز تشکیل داده بودند با این حزب زمین تا آسمان فرق داشت! آن حزب باید متکی به ایدئولوژی انقلابی می‌بود نه لیبرالیسم! آن حزب باید طرفدار جمهوری سوسیالیستی می‌بود نه سلطنت مشروطه! آن حزب باید بر اساس مبارزه طبقاتی و ضداستثماری استوار می‌بود نه دعوت به آشتی طبقاتی! خلاصه یک سلسله انتقادات اصولی بر حزب تودهٔ موجود که من بعداً به‌تفصیل از آن سخن خواهم راند.

اما پیش از آنکه به این موضوع بپردازم باید ماجرای کامبخش را شرح دهم. کامبخش در اواسط آبان ۱۳۲۰ وارد تهران شد و در منزل همسرش در ابتدای کوچه نظامیه در میدان بهارستان مسکن گرفت. من که تقریباً سه هفته زودتر از او آزاد شده و به‌علت همین انتقادات از عضویت در حزب توده خودداری کرده بودم برای دیدن او به منزلش رفتم. برخلاف آنچه بعدها ادعا کرد به هیچ‌وجه آثار کسالت و بیماری در او مشاهده نمی‌شد و از صحت و سلامت کامل برخوردار بود. من بیشتر از این جهت به ملاقات او رفته بودم تا ببینم نظر او راجع به حزب توده چیست. اما او برعکس به هیچ‌روی تمایلی به صحبت در این‌باره نشان نمی‌داد. هروقت من صحبت را به این موضوع می‌کشیدم او با یک جواب دوپهلو مطلب را سمبل می‌کرد و سپس سخن را برمی‌گرداند و به موضوعات دیگرمی‌کشاند. یک ساعت و خورده‌ای در نزد او بودم. تقریباً تمام این مدت از زندانهای جنوب و سختی آنها حرف زد. قدری هم راجع به آینده جنگ صحبت کردیم و او پیروزی متفقین و شکست آلمان را حتمی می‌دانست. ولی به‌هیچ‌وجه حرفی راجع به حزب توده و اینکه چه خواهد کرد، چه تصمیمی برای آینده دارد، نزد! با این‌حال از سخنان او چنین برمی‌آمد که در تهران خواهد ماند و ما بازهم یکدیگر را خواهیم دید. ولی چنین نشد و من یکی دو هفته بعد، از دیگران شنیدم که به شوروی رفته است. پس از تحقیقات معلوم شد که کمیتهٔ مرکزی حزب توده می‌خواسته است او را به‌علت خیانت گذشته و لو دادن ۵۳ نفر و ایجاد نفاق در زندان محاکمه کند. ولی کامبخش با توسل به مقامات شوروی جلوی این کار را می‌گیرد و سرانجام با دخالت این مقامات قرار می‌شود که کامبخش در تهران نماند و به شوروی تبعید شود. در نتیجه کامبخش بی سروصدا و حتی بدون اینکه با دوستان نزدیک خود خداحافظی کند به شوروی می‌رود و چنانکه خواهیم دید نزدیک به دو سال در آنجا می‌ماند و در سال ۱۳۲۲ با اجازه شورویها به ایران بازمی‌گردد.[۶]

۶. ایرج اسکندری این مطلب را چنین شرح می‌دهد: «کامبخش از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۱ در ایران نبود. از قرار معلوم در رادیوی باکو گویندگی می‌کرد و مدتی آن رادیو را در زمان جنگ اداره می‌کرد. من که نمی‌دانم، به طوری که خودش اظهار می‌کرد، در آنجا به کمینترن رفته و جریانات را گفته و اسناد و مدارکش را ارائه داده خلاصه حکم برائت گرفته است.

من که نبوده‌ام، نمی‌دانم یک چنین حکمی گرفته و وقتی این را به من گفت، به او گفتم که این حکم برائت به درد نمی‌خورد، ما باید رسیدگی کنیم. ما در زندان بودیم و می‌دانیم چه شده، آنها از کجا می‌دانند، تو رفته و چه گفته‌ای که حالا مدعی هستی که گفته‌اند اشکالی ندارد و برو کارت درست است. به او گفتم که من این‌طوری نمی‌توانم قبول کنم.

بعد که کامبخش از باکو آمد، تقاضای عضویت در حزب را کرد. البته دست به فعالیت زده و عده‌ای را از این‌طرف و

←

تأسیس سازمان انقلابی مخفی در درون حزب

و اما زندانیان دیگری که پس از تأسیس حزب توده از زندانها بیرون آمده بودند چنانکه گفتم عموماً نسبت به این حزب، با چنین مرامنامه و چنان کمیته مرکزی، نظر خوشی نداشتند و با آنکه تشنهٔ فعالیت بودند وجود این حزب آنها را در محظور عجیبی قرار داده بود. نه با آن می‌توانستند مخالفت کنند، چون شورویها این‌طور دستور داده بودند، نه با آن می‌توانستند موافق باشند چون شیر بی‌یال و دم و شکم بود. من از نخستین کسانی بودم که پس از تأسیس حزب

←

آن‌طرف جمع کرد، مثل اینکه آنجا به او دستور داده شده بود که آمده و وارد حزب شود. لذا تقاضای عضویت کرد. من بلافاصله مخالفت کردم. تا جایی که به یاد دارم دکتر بهرامی و دکتر یزدی هم مخالفت ورزیدند و گفتیم نمی‌توانیم آن را قبول کنیم. اردشیر و روستا مدعی بودند که موضوع منتفی شده و قضیه مختومه است و از این حرفها و از تقاضای کامبخش برای ورود به حزب پشتیبانی و دفاع می‌کردند. من سخت مقاومت کردم، ما به این موضوع رأی ندادیم ولی اکثریت رأی به عضویت او داد و بدین‌ترتیب وارد حزب شد. من در آن جلسه گفتم آقا این رفیق به عضویت اکتفا نخواهد کرد. بعد می‌خواهد وارد رهبری حزب شود و بعد هم اشکالاتی برای ما ایجاد می‌کند. ولی خوب به حرفهای من گوش ندادند. انتخاب شد و بعد هم در کنگره با جمع کردن اشخاص نه‌تنها نمایندگی کنگره را از یکی از واحدهای حزبی، به دست آورد، بلکه عده‌ای را هم که به دستهٔ قزوینیها معروف شده بودند، از واحدهای قزوین و از نقاطی که قدوه را به آنجا فرستاده بود، به عنوان نماینده وارد کنگره کرده بود که همگی وابسته به کامبخش بودند. به این ترتیب او در کنگره امتیازی برای خود به دست آورده بود.» («خاطرات سیاسی»، ص ۲۶۰ تا ۲۶۵).

برای روشن‌تر شدن موضوع آنچه را که اردشیر در این باره گفته است در اینجا می‌آورم: «ایرج و یزدی و رادمنش، همهٔ اینها سر اینکه کامبخش لو داده بود اعتراض داشتند. من از ۱۹۲۶ با او آشنا بودم.... از ۱۹۲۴ عضو حزب کمونیست بود.... در قزوین فعال بود. در زندان فهمیدم که کامبخش زمینه را طوری درست کرده است که آبروی او [ارانی] را برده‌اند، خود کامبخش تبلیغ نکرده بود، ولی طوری درست کرده بودند که این ارانی است که لو داده است و نه کامبخش. من وقتی کامبخش را می‌دیدم سلام می‌داد اخم می‌کردم. روشنفکران نظیر ایرج و غیره مخالف بودند چون گندکاری کرده بود. دنبال من آمد و پولی به پلیس داده بود که بتواند با من حرف بزند. دیدم گریه کرد، گریه راستی. گفت حاضرم هرچه بگویید انجام بدهم. گفتم اول گندکاریها کرده‌ای توضیح بده. گفت من ۲۶ نفر را گیر داده‌ام. گفت عده‌ای را گیر داده‌ام و عده‌ای را گیر نداده‌ام. یادم نیست که ۲۶ نفر مربوط به کدام بود. یک بوروی سه نفری داشتند مرکب از سیامک و ارانی و کامبخش. بعداً از ارانی سؤال کردم و گفتم داستان چه بوده است؟ سه نفرکی‌ها بودید؟ ماها که کمیتهٔ مرکزی بودیم همگی در زندان بودیم. ارانی گفت من بودم، کامبخش بود و یکنفر دیگر. بعد از کامبخش سؤال کردم، گفت نمی‌خواستم ارانی نفر سوم را بداند. از اسامی دیگر از جمله مهدی مسؤول خراسان بود. اسامی دیگری را گفت که می‌شناختم. معلوم شد عده‌ای را می‌شناسد که گرفتار نشده‌اند.

گفتم شرط اینست که اولاً در زندان بایستی همراه ما مبارزه بکنی. گفت مرا یکبار سابقاً با دو جاسوس گرفته بودند اما آن‌وقت آزاد کردند. این بار پلیس به او گفته بود که اگر اسامی کمونیستها را نگویی به جرم جاسوسی اعدام می‌کنیم.

گفتم شرط دوم این است که ترا در بیرون از زندان محاکمه کرده و به سیبری تبعید می‌کنیم (این بخش از حرف من البته ساده‌لوحانه بود).

از زندان که آزاد شدیم، ایرج و غیره مخالف بودند. من معتقد بودم که کامبخش مفید است و فشار آوردیم که او را بپذیرند.

روزی یکی از رفقای شوروی آمد و گفت که رفیقی لازم داریم و احتیاج به او داریم (برای رادیوی باکو لازم داشتند). من برای خلاصی از فشار رفقا، به فکرم رسید که برای مدتی برود باکو تا از این ماجرا خلاص بشویم (این جریان و علت رفتن او به باکو و از کشور خارج شدنش هست).

←

توده از زندان آزاد شدم. بلافاصله پس از مشاهدهٔ وضع حزب و مرامنامه و کمیته مرکزی آن با اسکندری روستا و نوشین جداگانه ملاقات و مخالفت خود را با آن ابراز داشتم. آنها صریحاً گفتند «ما هم با این شکل حزب موافق نیستیم و می‌خواستیم حزبی انقلابی تشکیل دهیم ولی رفقای شوروی موافق نبودند و ما طبق دستور آنها عمل کردیم.» من هم با صراحت جواب دادم «تا حزب به این شکل است من هرگز عضو آن نخواهم شد.» البته آنها استدلال می‌کردند که شرایط زمان این‌طور ایجاب می‌کند و در این شرایط یگانه راه مبارزه عضویت در این حزب است. ولی دلایل آنها نتوانست مرا قانع کند و همچنان با افراد دیگری که از زندانها آزاد می‌شدند و از تبعیدگاهها بازمی‌گشتند بحث و گفتگو می‌کردم تا اینکه زندانیان بنادر جنوب به تهران آمدند. در میان آنها برجسته‌تر از همه آرداشس آوانسیان بود. وقتی با او صحبت کردم دیدم دل او پرخون‌تر از دل من است و تمام انتقاداتی را که من دارم او نیز بر این حزب دارد حتی سخت‌تر و شدیدتر از من. او به من دلداری داد و مرا امیدوار ساخت که وضع به‌زودی اصلاح خواهد شد. بعدها من مطلع شدم که او بلافاصله پس از ورود به تهران و اطلاع از وضع حزب با گردانندگان اصلی آن یعنی اسکندری، روستا، دکتر بهرامی و دیگران ملاقات می‌کند و آنها را به باد انتقاد می‌گیرد که این چه حزبی است درست کرده‌اند. وقتی که آنها می‌گویند این دستور شورویهاست، می‌گوید چرا صبر نکردید تا دیگران هم از زندانها بیرون بیایند شاید ما می‌توانستیم «رفقای شوروی» را قانع کنیم یا لااقل ترکیب بهتری بوجود بیاوریم. خلاصه پس از بحثها و گفتگوهای زیاد به این نتیجه می‌رسند که حزب توده را فقط به‌صورت یک تشکیلات ظاهری و علنی و به اصطلاح دکور و پاراوان باید نگاه‌داشت و در درون آن باید عناصر مبارز را به‌صورت یک سازمان مخفی و زیرزمینی متشکل ساخت. در این سازمان تمام

←

روزی منزل امیرخیزی بودم. گفت نمی‌توانی وکیل بشوی؟ گفتم از دست من بر نمی‌آید. یک‌مرتبه یادم آمد که اگر کامبخش برگردد در قزوین نفوذ دارد و پدرش هم شاهزاده است. او شانس وکیل شدن دارد.

به کوزنتسف نامی که دبیر سفارت بود و قبلاً در تاجیکستان دبیر حزب بود و ژنرال کونسول تبریز شده بود نامه نوشتم که کامبخش از باکو برگردد، برای انتخابات لازم است.

(اردشیر در جای دیگری می‌گوید من نامه را به شربا کف نوشتم).

کامبخش مراجعت کرد و می‌گفت بین شربا کف و باقروف سر من دعوا می‌شود. زیرا باقروف از کار من راضی بود. رادیو را خوب اداره می‌کردم.

واقعیت این است که بین ما قحط‌الرجال بود. این ما را خفه می‌کرد. ایران بود و یک آدم باسواد و باتجربه تأثیر زیادی داشت. وقتی ایرج اعتراض می‌کرد، من گفتم آخر ما کادر نداریم. وقتی فشار آوردند، به ایرج و هم به یزدی گفتم در زندان به شما هم می‌گفتند اعتصاب شکن.

خلاصه اگر اشتباه شده است گناه من است. او را دوستش داشتم، آدم معقولی بود. ولی کارش در زندان در من تأثیر بدی گذاشت و با او با عصبانیت رفتار می‌کردم. معهذا آوردم. دربارهٔ کشاورز هم اشتباه کردم، بهتر بود اینها نباشند.

کامبخش با اشخاص معینی سر و کار داشت، خودش را گم کرده بود. اسمش به بدی می‌آمد.

کامبخش به کمینترن نامه‌ای ننوشته بود چون جریان کمینترن پیش ما بود. او نامه‌ای نوشت به یکی از رفقای شوروی که کامبخش با او در ارتباط بود. رابطه‌ای چیزی داشت. از این موقعیت استفاده کرده و گفته است من به کمینترن نامه نوشته‌ام.» (نقل از «خاطرات سیاسی» اسکندری، پاورقی ص ۳۶۲-۳۶۰).

کادرهای اصلی و حرفه‌ای حزب توده تعلیم خواهند دید و آماده برای مبارزه و اداره حزب خواهند شد. روش و سیاست حزب نیز نخست در مرکز این سازمان بررسی و تعیین و سپس در کمیته مرکزی حزب توده و مراجع دیگر آن طرح و تصویب خواهد شد. ابتکار این پیشنهاد احتمالاً از جانب آرداشس و با الهام گرفتن از کتاب «چه باید کرد؟» لنین و نظریهٔ وی درباره سازمان انقلابیان حرفه‌ای بوده است.[۷]

باری این تصمیم به مرحلهٔ اجرا درآمد و چند روز بعد که من آرداشس را دیدم به من گفت «ما تصمیم گرفته‌ایم حزب کارگری ایران را به‌طور مخفی تشکیل دهیم و چون در شرایط کنونی نمی‌توان آنرا علنی کرد. اعضای این حزب استخوان‌بندی حزب توده را تشکیل خواهند داد و آنرا اداره خواهند کرد. حالا آیا حاضری عضو حزب بشوی؟» جواب دادم: «عضو این حزب انقلابی می‌شوم و در آن فعالیت خواهم کرد و امیدوارم بتوانیم حزب توده را اصلاح کنیم. ولی تا هنگامی که حزب توده اصلاح نشده و به‌صورت کنونی است عضو آن نخواهم شد.» او هم قبول و به من ابلاغ کرد که در یک حوزهٔ اختفایی که در مطب دکتر یزدی در خیابان باغ سپسالار تشکیل می‌شود شرکت کنم. من هم در روز معین در این حوزه شرکت کردم. در این حوزه غیر از من و خود دکتر یزدی دو نفر دیگر هم شرکت داشتند که نام آنها در خاطرم نیست. در این حوزه راجع به اصول عقاید انقلابی و جنبه‌های مثبت و منفی حزب توده بحث می‌کردیم. تا آنجا که من اطلاع دارم چند حوزهٔ اختفایی دیگر نظیر این حوزه نیز تشکیل شده بود. ولی از اینکه این سازمان اختفایی دارای کمیته مرکزی بوده است یا خیر اطلاعی

۷. ایرج اسکندری در «خاطرات سیاسی» خود می‌نویسد: «اردشیر وقتی آمد عقیده به این حزب توده نداشت. می‌گفت این حزب توده چه فایده‌ای دارد؟ اصلاً چه چیز است؟ بایستی حزب کمونیست تشکیل دهیم» (ص ۳۱۸). «اردشیر ظاهراً آنجا هم گفت که این را کمینترن باید تصویب کند. خلاصه خودش به کمینترن مراجعه کرده بود حالا چه وسایلی داشت من از آن اطلاعی ندارم.... مثل اینکه در آنجا به او گفته بودند بروید با همان حزب توده کار کنید و حزب کمونیست را تصویب و تأیید نکرده بودند» (ص ۳۲۰). ناشر در پاورقی همین صفحه چنین می‌نویسد: «اردشیر در خاطرات شفاهی خود توضیح می‌دهد وقتی حزب تودهٔ ایران را ایرج و روستا و بقیه تأسیس کردند یک مرکز کمونیستی مخفی با شرکت ایرج، رادمنش، بهرامی و یزدی به‌وجود آورده بودند و اردشیر را هم که در تبعید بود به عضویت این مرکز در نظر گرفته بودند. این مرکز نامه‌ای به دیمیتروف رئیس کمینترن می‌نویسد و تشکیل حزب را به اطلاع کمینترن می‌رساند و اردشیر را به عنوان نمایندهٔ خود معرفی می‌کند. نمایندهٔ کمینترن در ژانویه یا فوریهٔ ۱۹۴۲ با نامه‌ای از سوی دیمیتروف می‌آید و ارتباط برقرار می‌شود. این ارتباط تا سال ۱۹۴۶ که اردشیر از ایران خارج می‌شود از طریق او ادامه داشته است.»

افزون بر این ناشر در پاورقی صفحهٔ ۳۱۵ از قول اردشیر نوشته است: «از نظر من حزب تودهٔ ایران ادامهٔ کمینترن بوده است، یعنی ادامهٔ حزب کمونیست ایران. وقتی وارد تهران شدم با روستا و ایرج ملاقات کردم. هیچ رفیقی از کمینترن و یا شوروی نیامد ما را ببیند. من هیچ‌وقت از کمینترن سؤال نکردم که اینها حزب توده را تشکیل داده‌اند خوب است یا نه؟ اول گفتم تشکیل حزب توده کار خبطی است. ولی وقتی فکر کردم دیدم کار درستی است و رفتم دنبال تشکیل کروژوکهای مارکسیستی که تا کنفرانس اول حزب و انتخاب کمیتهٔ مرکزی ادامه داشت».

تناقض مطالبی که از قول اردشیر نقل شده با هم آشکار است. اگر او تا ۱۹۴۶ با کمینترن ارتباط داشته، دیگر تشکیل کروژوکها آنهم تا کنفرانس اول (مهر ۱۳۲۱ برابر اکتبر ۱۹۴۲) چه معنی دارد؟! از سوی دیگر کمینترن در مه ۱۹۴۳ رسماً منحل گردید بنابراین چگونه اردشیر می‌توانسته است تا ۱۹۴۶ با آن تماس داشته باشد؟!

ندارم. باری این حوزه در همان محل سه هفته متوالی تشکیل شد. اما هفته چهارم نمی‌دانم دکتر یزدی بود یا آرداشس که به من خبر داد که این حوزه دیگر تشکیل نخواهد شد. بعدها مطلع شدم که مقامات شوروی از وجود این سازمان اختفایی در درون حزب توده آگاه شده و به گردانندگان آن ابلاغ کرده بودند که آن را فوراً منحل سازند و دیگر پا را از حدود حزب توده و خط آن فراتر ننهند. حالا کدام شیر پاک‌خورده‌ای این جریان را به آنها اطلاع داده بود معلوم نیست! سالها پس از آن هنگامی که دکتر اپریم کتاب «چه باید کرد؟» را نوشت، پیشنهاد کرد «گروه معینی به نام «پیش‌قراول حزبی» می‌توان در داخل خود حزب توده بوجود آورد که با تبعیت کامل از حزب دارای سازمان مستقلی برای خود باشد.» این همان پیشنهادی است که آرداشس چهار سال پیش از او طرح کرده، به گردانندگان اصلی حزب قبولانده و داشت اجرا می‌کرد که با وتوی مقامات شوروی روبرو و منحل گردید. البته دکتر اپریم از این پیشینه اطلاع نداشت والّا شاید چنین پیشنهادی نمی‌کرد. ما هم نمی‌توانستیم موضوع را به او بگوییم چون جزو اسرار حزبی بود و جز عدهٔ معدودی که در جریان آن بودند تودهٔ وسیع اعضای حزب توده که عموماً ماهها یا سالها پس از آن زمان وارد حزب شده بودند از آن اطلاع نداشتند. ما نمی‌توانستیم به دکتر اپریم و همفکرانش بگوییم که مسأله اصلی حزب مسأله تئوری، برنامه یا تشکیلات نیست بلکه مسأله شوروی است. چنان‌که در این خاطرات خواهید دید در تمام مراحل و مقاطع حساس و حیاتی تاریخ حزب توده همیشه مسأله و مشکل اصلی برای آن، سیاست شوروی بوده است. این حزب یا می‌بایست از پشتیبانی شوروی صرف‌نظر کند و روی پای خود بایستد یا اینکه دنبال‌روی سیاست شوروی گردد و در تمام مقاطع حساس منافع حیاتی خود و ملت ایران را فدای این سیاست کند. حزب توده چه در گذشته و چه امروز همیشه راه دوم را انتخاب کرده است. اگر فرض کنیم که در سال ۱۳۲۰ و بر اثر شرایطی که ذکر شد آرداشس و همفکرانش چاره‌ای جز تسلیم در برابر دستور شوروی و اطاعت از آن نداشتند، بعدها رهبران حزب در شرایطی این کار را کرده‌اند و می‌کنند که هیچ نیازی به آن نیست و این اطاعت کورکورانه از سیاست امپریالیستی یک ابرقدرت که هیچ علتی جز نوکرمنشی رهبران حزب توده ندارد، بارها از طرف ملت ایران محکوم شده است.

فصل دوم

در تلاش معاش

در همان زمان که حزب توده تأسیس می‌شد یک مسئله مهم و حیاتی برای بسیاری از بنیادگذاران آن یعنی زندانیان سیاسی که تازه آزاد شده بودند، مسئلهٔ یافتن کار و تأمین معاش بود. باید پس از سالها زندان، زندگی از هم گسیختهٔ خود را از نو سر و سامان می‌بخشیدند. آنها که پیش از بازداشت و زندانی شدن شغل معینی داشتند کارشان آسان‌تر بود. چون پس از تصویب «قانون عفو و بخشودگی محکومیتهای سیاسی» دیگر هیچگونه مانعی برای بازگشت آنها به شغل سابق وجود نداشت و آثار تبعی محکومیت آنها ابطال شده بود. حتی کسانی که شغل دولتی داشتند سالهای زندان را جزو سابقهٔ خدمت رسمی آنها حساب کردند. بدین‌سان مثلاً دکتر رادمنش از نو کرسی استادی خود را در دانشگاه بدست آورد. دکتر یزدی و دکتر بهرامی به شغل پزشکی خود بازگشتند. اسکندری به وکالت دادگستری مشغول شد. نورالدین الموتی از نو قاضی دادگستری گردید. ضیاءالموتی و اعزازی در وزارت راه و عماد الموتی در ثبت احوال مشغول به کار شدند. به همین‌سان کارگران زندانی به کارهای سابق خود بازگشتند. البته دستگاه دولتی و رژیم به هیچ‌وجه مایل به این کار نبود و تا می‌توانستند اشکال‌تراشی می‌کردند. ولی شرایط آن زمان طوری بود که نمی‌توانستند جلوی آنرا بگیرند و ناگزیر با اکراه به آن تن در می‌دادند.

اما برای دانشجویان و کسانی که پیش از زندان شغل معینی نداشتند یا نمی‌خواستند به شغل سابق خودشان بازگردند وضع طور دیگری بود. بیشتر دانشجویان زندانی چون وضع مالی خانوادگی آنها نسبتاً خوب بود به دانشکده‌های خود بازگشتند و بدون هیچ مانعی تحصیلات خود را ادامه دادند مانند مکی نژاد و عتیقه‌چی در دانشکده فنی، جهانشاهلو و سجادی در دانشکده پزشکی، و گرکانی در دانشسرای عالی. ولی طبری و من به علت مشکلات مالی نتوانستیم به تحصیلات خود ادامه دهیم. چون نه تنها باید زندگی خود را تأمین می‌کردیم بلکه سر پرستی خانواده نیز به‌عهدهٔ ما واگذار شده بود و چگونه می‌توانستیم از خانواده‌ای که در دوره

زندان با آنهمه فداکاری مخارج ما را فراهم کرده بود جدا شویم. آنها در آن سالهای دشوار آن همه رنج کشیده و تلاش کرده بودند تا آسایش ما را فراهم آوردند و اکنون نوبت ما بود که وسایل راحتی آنان را فراهم سازیم. ناچار در جستجوی کار و شغل به دوستان خود متوسل شدیم و از آنان یاری طلبیدیم. غیر از ما دو نفر چند تن دیگر از زندانیان نیز در جستجوی کار بودند مانند امان‌الله قریشی و علی متقی و زوولون و میزانی و دیگران.

چگونه علوی و طبری در دستگاه انگلیسیها استخدام شدند؟

نخستین کاری که برای من و طبری پیدا شد در شرکت نفت انگلیس و ایران بود. بزرگ‌علوی این کار را بوسیله مصطفی فاتح پیدا کرده بود. خود علوی با آنکه می‌توانست به شغل سابقش یعنی تدریس زبان آلمانی در هنرستان صنعتی برگردد اما چون حقوق آن چندان زیاد نبود یا به علل دیگر ترجیح داده بود شغل دیگری را که فاتح برای او یافته بود بپذیرد. فاتح پیش از دستگیری ۵۳ نفر آشنایی مختصری با علوی داشت پس از سوم شهریور علاقه فراوانی به دوستی با او و سایر روشنفکران ۵۳ نفر نشان می‌داد چون همکاری انگلیس و شوروی ایجاب می‌کرد که میان هواداران آنها نیز همکاری ایجاد شود. فاتح بوسیلهٔ علوی با بعضی از این روشنفکران مانند ایرج اسکندری، دکتر یزدی و عباس نراقی آشنا شد. علوی به کمک فاتح به معاونت میس لمبتون رئیس «ویکتوری هاوس» منصوب گردید. «ویکتوری هاوس» یا «خانهٔ پیروزی» مرکز تبلیغاتی و سیاسی انگلیسها در ایران بود که آنرا به تقلید از «براون هاوس» یا «خانهٔ قهوه‌ای» مرکز تبلیغات سیاسی آلمان هیتلری تأسیس کرده بودند و در تمام دوران جنگ نقش بسیار مهمی نه‌تنها در سیاست ایران بلکه در منطقه انجام می‌داد. انگلیسها یکی از زبردست‌ترین عناصر فعال خود یعنی خانم دکتر آن. ک. اس لمبتون را به ریاست این مرکز برگزیدند و این خانم نشان داد که به بهترین وجهی از عهدهٔ انجام این مأموریت خطیر برمی‌آید کسانی که کتاب معروف میس لمبتون را بنام «مالک و کشاورز در ایران» که به فارسی هم ترجمه شده است خوانده یا کتابهای دیگر او را درباره «اصلاحات ارضی در ایران» دیده‌اند به‌خوبی دریافته‌اند که این زن چه اطلاعات عمیقی دربارهٔ کشور ما دارد. میس لمبتون به‌راستی اعجوبه‌ای بود. عباس نراقی که بوسیلهٔ علوی و فاتح با او آشنا شده بود سالها بعد برای من ماجرای زیر را تعریف کرد: نراقی پس از آزاد شدن از زندان به قم تبعید شد و تا شهریور ۱۳۲۰ دو سال در آنجا اقامت داشت. میس لمبتون وقتی از این موضوع آگاه می‌شود از او می‌خواهد که وی را به حرم حضرت معصومه ببرد و در آنجا راهنمایی کند. نراقی می‌گفت: هرچه به او گفتم این کار بسیار خطرناک است و اگر مردم بفهمند شمارا قطعه قطعه خواهند کرد، از این کار منصرف نشد. ناچار قرار گذاشتیم چادری سرش کند و خود را خوب بپوشاند و باهم به حرم برویم. من خیال می‌کردم او دوری در حرم می‌زند و تماشایی می‌کند و

برمی‌گردیم ولی وقتی وارد حرم شد دیدم تازه اول بدبختی است. میس لمبتون دفترچهٔ یادداشتی زیر چادر گرفته بود و جزءجزء حرم و کتیبه‌های آنرا از من می‌پرسید و یادداشت می‌کرد. دو ساعت تمام من هی عرق می‌ریختم و ضمن جواب به سؤالات او التماس می‌کردم که زودتر بیرون برویم ولی او با نهایت خونسردی مرا به‌دنبال خود می‌کشید و تا همه چیز را یادداشت نکرد از حرم بیرون نیامد.»

باری، از مطلب دور افتادیم. علوی به معاونت میس لمبتون منصوب شد علوی به طبری و من گفت که با فاتح صحبت و او موافقت کرده است که ما را در شرکت نفت با حقوق مکفی استخدام کند. من پیشنهاد او را رد کردم چون معتقد بودم که شرکت نفت یکی از ابزارهای عمدهٔ سیاست استعماری انگلیس درایران است و انسان نمی‌تواند هم انقلابی باشد و هم مستخدم کمپانی نفت انگلیس. اما طبری این پیشنهاد را پذیرفت و با ماهی ۳۰۰ تومان در شرکت نفت استخدام شد. کاری که آقای طبری در شرکت نفت انجام می‌داد عبارت بود از مدیریت یک نشریه هفتگی که ادارهٔ اطلاعات شرکت نفت انتشار می‌داد به‌نام «تفسیر وقایع هفته» یا چیزی شبیه به آن. هدف این نشریه در حقیقت توجیه سیاست انگلستان در ایران بود. سرمقاله‌های آن را معمولاً فاتح یا رؤسای انگلیسی ادارهٔ اطلاعات می‌نوشتند و طبری آنها را از نظر ادبی تصحیح می‌کرد. سایر مطالب نشریه را طبری یا خود می‌نوشت و ترجمه می‌نمود یا نوشتهٔ دیگران را تصحیح و تنظیم می‌کرد. به‌هرحال از کار و شغل خودش راضی به‌نظر می‌رسید و این کار را با وجود مخالفت آرداشس و دکتر بهرامی همچنان ادامه می‌داد تا دو سال بعد که اینها شغل دیگری در آژانس تاس برای او یافتند و من در این خاطرات در جای خود شرح خواهم داد.

و اما خود من. پس از اینکه پیشنهاد علوی را رد کردم، روستا کار دیگری برای من در شرکت کامپساکس پیدا کرد و مرا پیش آقای کریم کشاورز که رییس دارالترجمه این شرکت یا یکی از ادارت آن بود فرستاد. شرکت به یک مترجم فارسی به فرانسه نیاز داشت. ادارهٔ این شرکت در نزدیکی چهارراه ولیعصر واقع بود. من در آنجا به آقای کشاورز که برای اولین‌بار می‌دیدم مراجعه کردم. او هم متن یک نامهٔ اداری را به فارسی جلوی من گذاشت و گفت به فرانسه ترجمه کنم. من هم با تمام قوا کوشش کردم درست ترجمه کنم. معهذا چون با اصطلاحات اداری و رسمی فرانسه آشنا نبودم ترجمه چیز قابل‌پسندی از آب درنیامد. خوب به یاد دارم که در پایان‌نامه عبارت «با تقدیم احترامات فائقه» آمده بود و من هرچه فکر کردم دیدم نمی‌توانم ترجمه کنم و ناچار جای آن را خالی گذاشتم. به‌هرحال ترجمه را به کشاورز دادم و او نگاهی کرد و درحالی که از قیافهٔ او معلوم بود امیدواری زیادی نمی‌توان داشت به من گفت نتیجه را بعداً به من اطلاع خواهد داد. و نتیجه منفی بود.

پس از آن شغل دیگری نزد پیشه‌وری برای من پیدا کردند. پیشه‌وری تازه از تبعیدگاه خود در کاشان به تهران آمده و در یکی از شرکتهای دولتی به ریاست یکی از ادارات آن،

نمی‌دانم کارگزینی بود یا حسابداری یا چیزی از این دست، منصوب شده بود. این شرکت در اوایل خیابان فردوسی روبروی آنجایی که بعدها کلوپ شورای متحده شد قرار داشت. پس از مراجعه به پیشه‌وری معلوم شد شغلی که برای من یافته‌اند چیزی شبیه فیش‌نویسی است با حقوقی در حدود ۵۰ یا ۶۰ تومان در ماه. لذا با تشکر از پیشه‌وری عطای این شغل را نیز به لقایش بخشیدم و از آن صرف‌نظر کردم.

روزنامهٔ «مردم» ضدفاشیسم و نقش آن

در این میان صحبت از انتشار روزنامهٔ «مردم» ضدفاشیسم به میان آمد و به من هم پیشنهاد کردند که در آنجا کار کنم و من هم با کمال میل پذیرفتم. این روزنامه با همکاری شورویها و انگلیسها انتشار می‌یافت ولی ظاهراً مستقل بود و چنانکه خواهیم دید سرانجام نه مطابق میل انگلیسها کار کرد و نه موافق طبع شورویها. علت انتشار این روزنامه این بود که در برابر موج گستردهٔ هیتلر پرستی در ایران، مقامات متفقین می‌خواستند نشان بدهند که در این کشور نیز احساسات ضدفاشیستی وجود دارد و مطبوعات ضدفاشیسم منتشر می‌شود. از طرف شورویها ایرج اسکندری، بزرگ علوی و عباس نراقی و از جانب انگلیسها مصطفی فاتح به عنوان هیئت تحریریهٔ این روزنامه معین شدند. شورویها کاغذ و مخارج چاپ آن را قبول کردند انگلیسها نیز پشتیبانی معنوی از آن را برعهده گرفتند. آن‌وقت رسیدند سر امتیاز روزنامه. به دلایل مختلف هیچ‌کدام از اعضای هیئت‌تحریریه یا وابستگان آنها نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند دارنده امتیاز چنین روزنامه‌ای باشند. سرانجام رضا روستا حلال مشکلات شد و شخصی را پیدا کرد که به نام او امتیاز گرفته شود. این شخص صفر نوعی نام داشت و یکی از کمونیستهای قدیمی یا به قول روستا «رفقای چپ» بود. نوعی اصلاً آذربایجانی بود و در هنگام تبعید در ساوه با روستا آشنا شده بود. سواد او در حدود کلاس ۶ ابتدایی بود ولی آدم ساده و بی‌پیرایه‌ای بود. به هرحال درست آن کسی بود که اینها دنبال آن می‌گشتند. شرایط گرفتن امتیاز یعنی داشتن بیش از ۳۰ سال سن (در آن زمان هیچ شرط معلوماتی وجود نداشت) و معروف نبودن به فساد اخلاق (یعنی کمونیسم!) را دارا بود و در عین‌حال کسی نبود که روزی روزگاری بتواند موی دماغ آقایان شود. یک روز روستا در خیابان به نوعی برمی‌خورد. نوعی از او خواهش می‌کند که کاری برای او پیدا کند. روستا به او می‌گوید تو امتیاز بگیر و در اختیار ما بگذار و به کاری کار نداشته باش، ما حقوقی ماهانه به تو می‌دهیم. نوعی فوراً قبول می‌کند. کور از خدا چه می‌خواهد دو تا چشم بینا. نوعی حساب می‌کند می‌بیند این کار هم اسمش خوبست هم رسمش. اسماً مدیر روزنامهٔ معتبری می‌گردد، رسماً هم کاری نمی‌کند، سینهٔ آفتاب تخت می‌خوابد و آخر ماه حقوقش را نقداً دریافت می‌کند. در نتیجه نوعی یک تقاضای امتیاز می‌نویسد و با رونوشت شناسنامه و گواهی عدم سوءسابقه و سه قطعه عکس می‌دهد به روستا. روستا می‌دهد به اسکندری، اسکندری می‌دهد به فاتح، فاتح می‌دهد به وزیر

فرهنگ، وزیر فرهنگ می‌دهد به شورای عالی معارف و شورا هم امتیاز را به نام آقای صفر نوعی صادر می‌کند. بدین‌سان روزنامهٔ مردم ضدفاشیسم علم شد.

نخستین شمارهٔ این روزنامه در ۱۱ بهمن ۱۳۲۰ انتشار یافت. سردبیری آن رسماً به عهدهٔ عباس نراقی واگذار شد ولی سرمقاله‌های آن را معمولاً ایرج اسکندری می‌نوشت. اگر او نمی‌توانست علوی یا نراقی می‌نوشتند. گاهی هم که هیچکس نبود به‌عهده من می‌گذاشتند. ولی به‌خاطر ندارم که هیچوقت فاتح نوشته باشد. البته او مرتباً در هیئت‌تحریریه شرکت می‌کرد و نظرهای خود را ابراز می‌داشت. یادم می‌آید یک روز که کار پیچیدن و پست کردن روزنامه دیر شده بود و از این‌رو من هم به کمک کارمندان دیگر آمده و مشغول پیچیدن روزنامه‌ها بودیم فاتح هم به کمک ما آمد و چند دقیقه‌ای همکاری کرد. یکی از بچه‌ها به شوخی گفت «ببینید روزنامهٔ ما چقدر مهم شده است که آقای فاتح هم در پیچیدن آن شرکت می‌کند!» فاتح گوشه‌ای به من زد و گفت: «روزنامهٔ مردم آنقدر مهم است که آقای خامه‌ای پیچیدن آن را بر استخدام در شرکت نفت ترجیح می‌دهد!» محل این روزنامه در میدان بهارستان درست روبروی درب مجلس یعنی در گوشهٔ میان این میدان و خیابان سرچشمه در طبقهٔ دوم واقع بود. سالنی که من و کارمندان دیگر این روزنامه در آن کار می‌کردیم هم بر مجلس و هم بر میدان بهارستان مسلط بود و به‌سوی آنها چشم‌انداز داشت. روی‌هم‌رفته برای یک روزنامه جای مناسبی بود. غیر از من دو نفر دیگر از زندانیان سیاسی یعنی علی متقی و امان‌الله قریشی نیز در این روزنامه کار می‌کردند. قریشی غیر از روزنامه در شرکتی به‌نام پرجام نیز کار می‌کرد ولی من و متقی شغل دیگری نداشتیم. حقوق همهٔ ما برابر و ماهی ۱۲۰ تومان بود. متقی مسؤول حسابداری و امور اداری بود. نگارش و ترجمه و تصحیح مقالات و نامه‌های رسیده و تنظیم صفحات، خلاصه تمام امور تحریریهٔ روزنامه به‌عهدهٔ من و قریشی بود. من از همان شماره‌های نخست نگارش دو سلسله‌مقاله را آغاز کردم. یکی از این سلسله مقالات مربوط به تشریح حوادث سوم شهریور و وضع زندان و زندانیان سیاسی بود. دیگری که بیشتر مورد توجه قرار گرفت تحت عنوان «ماسکها را پاره می‌کنیم» بود[1] که در هر شماره دربارهٔ یکی از رجال و نویسندگان زمان رضاشاه که پس از سوم شهریور ماسک عوض کرده و از آن رژیم انتقاد می‌کردند افشاگری می‌کرد. به این صورت که چند نمونه از تملقها و چاپلوسیهایی که آن شخص در آن دوران کرده بود در پهلوی جملات و دشنامهایی که امروز به آن رژیم می‌داد می‌گذاشتم و رسوایش می‌کردم. البته پیدا کردن این جملات دشوار بود و نیاز به منابع متعددی داشت. یکی از منابع من سخنرانیهای این اشخاص در «سازمان پرورش افکار» بود ولی این منبع کافی نبود. چون به دورهٔ روزنامهٔ اطلاعات زمان رضاشاه احتیاج داشتم به محمدعلی‌خان مسعودی مراجعه کردم و

۱. یکی دو شماره اول این مقالات را علوی نوشت، ولی بعد چون وقت کافی نداشت ادامه آنها را به من واگذاشت. ایرج اسکندری در «خاطرات سیاسی» خود نوشته که ابتکار این کار گویا از او بوده است.

او با کمال میل یکی دو دوره جلد شده آن را در اختیار من گذاشت فقط به شرط اینکه دربارهٔ خود مسعودیها چیزی ننویسم. من قبول و به قول خودم هم عمل کردم. به خاطرم است که به مناسبت همین سلسله مقالات، یک خوانندهٔ ناشناس کتابی از مرحوم سعید نفیسی برای من فرستاده بود که سرتاپا تملق از رضاشاه بود در حالی که در همان روزها او این شاه را به باد انتقاد گرفته بود. جالبتر آنکه این کتاب جلد هفتاد و دوم از یک سلسله کتاب تبلیغاتی دربارهٔ آن رژیم بود که طبق نامه‌ای که آن خواننده همراه این کتاب فرستاده بود همه به قلم نویسنده مزبور بوده و جلدهای بعدی نیز داشته است!! باری من از روی این کتاب و منابع دیگر «ماسک» مرحوم نفیسی را نیز پاره کردم و همین امر باعث کینهٔ او نسبت به من شد و بعدها که در دستگاه وکس (خانهٔ فرهنگی ایران و شوروی) راه یافت و نزد مقامات شوروی به قرب و منزلتی رسید تا می‌توانست نزد آنها از من بدگویی کرد.

غیر از ما یعنی اسکندری، علوی، نراقی، قریشی و من، چند تن از نویسندگان مبرز نیز با این روزنامه همکاری می‌کردند و به جرأت می‌توانم بگویم که دورهٔ دوسالهٔ این روزنامه یکی از غنی‌ترین نشریاتی است که من تاکنون به فارسی دیده‌ام. مثلاً صادق هدایت چند تا از نوول‌های معروف خودش را مانند «قصه مرغ روح» که در هجو مسعود فرزاد است، «قصه زیر بته» و نوولی که در هجو ولی‌الله‌خان نصر است برای چاپ به این روزنامه داد و چاپ شد و این از نوادر است چون هدایت هیچوقت نوشته‌های خودش را به روزنامه‌ها و مجلات نمی‌داد. بعدها مجموعهٔ این نوولها به‌صورت کتاب «ولنگاری» انتشار یافت. علاوه بر این زنده‌یاد دکتر حسن شهید نورایی و مرحوم صبحی مهتدی و عل جواهرکلام و باغچه‌بان (پدر) و آزاد مراغه‌ای که از پیش‌قدمان تغییر خط فارسی بود و محمدعلی افراشته شاعر معروف نیز با این روزنامه همکاری می‌کردند. همچنین تا آنجا که به‌خاطرم است یک‌بار نیمایوشیج به دفتر این روزنامه آمد و ضمن تشویق و ترغیب ما احتمالاً مقاله‌ای به من داد که گویا در روزنامه چاپ شد. چون از سال ۱۳۱٤ که من در مدرسه ایران و آلمان تحصیل می‌کردم و نیما در آنجا تدریس می‌کرد باهم آشنا بودیم. اگر اشتباه نکنم و مقاله مزبور در روزنامه چاپ شده باشد این هم یکی از شواذ و نوادر است، چون نیما شاعر بود و شعر می‌گفت، آثار نثر او خیلی کمیاب است. غیر از نیما نویسندگان دیگری را که نام بردم هیچ کدام را پیش از آن نمی‌شناختم و با همهٔ آنها ضمن کار در این روزنامه آشنا شدم. ضمناً چون تنظیم اخبار مجلس نیز به‌عهدهٔ من بود، در مجلس نیز با عده‌ای از روزنامه‌نگاران مانند شادروان سیدحسین فاطمی، جهانگیر تفضلی، محمود تفضلی، رحمت مصطفوی، اسمعیل پوروالی، بهرام بوشهری‌پور و عباس شاهنده نیز آشنا شدم.

با این همه روزنامهٔ مزبور با مشکل بزرگی یعنی مخالفت شدید مردم مواجه بود. چون در آن زمان احساسات هیتلرپرستی در حد اعلای گسترش بود و اکثریت مطلق مردم طرفدار آلمانها بودند و آرزوی پیروزی هیتلر را داشتند. در چنین شرایطی روزنامهٔ ما نه‌تنها در مقالات

و نوشته‌های خود آلمان و هیتلر را به‌باد انتقاد می‌گرفت و به زشتی یاد می‌کرد و پیروزی متفقین را مسلم می‌شمرد بلکه در کاریکاتورهای خود نیز هیتلر را به شکل گرگ و روباه و موسولینی را با دست و پای شکسته نشان می‌داد و به آنها توهین و آنها را مسخره می‌کرد. مثلاً در یکی از شماره‌های آن اثر یکی از کاریکاتوریست های معروف انگلستان را چاپ کرده بود که هیتلر را به‌صورت گرگی که خون از چنگال وی می‌چکد نشان می‌داد درحالی که چرچیل به صورت شیر خشمگینی به وی حمله‌ور گردیده بود. زیر این کاریکاتور نوشته بودیم «نترسیدی ای گرگ ناقص‌خرد ــ که روزی پلنگیت از هم درد!» بدیهی است یک‌چنین کاریکاتورها و نوشته‌هایی آتش به جان هیتلر پرستان می‌زد. روزنامه را از دست روزنامه‌فروشان می‌گرفتند و پاره می‌کردند و آتش می‌زدند. گاهی خود روزنامه‌فروش را نیز مضروب و مجروح می‌کردند. مرتباً نامه‌های تهدیدآمیز برای ما می‌فرستادند و ما را تهدید به قتل و منفجر ساختن محل روزنامه می‌کردند. معمولاً این نامه‌ها با علامت صلیب شکسته، هفت‌تیر، دشنه خون‌آلود و مانند آن مزین بود. با وجود این هیچ گاه جرأت نکردند به دفتر روزنامه بیایند و سوءقصدی نسبت به ما بکنند یا حتی حضوراً تهدید کنند، چیزی که من بعدها به‌ویژه در دوران ملی شدن صنعت نفت زیاد با آن روبرو بودم.

از این تهدیدها و تحریمها که بگذریم دولت نیز چندان میانه خوبی با ما نداشت. در مدتی کمتر از ۱۲ ماه دو یا سه‌بار، درست یادم نیست، روزنامه را توقیف کرد. یک‌بار به مناسبت مقاله‌ای بود که ما در تأیید اعتصاب کارگران ساختمانی کاخ دارایی نوشته بودیم و من جریان این اعتصاب را در فصلهای بعدی شرح خواهم داد. توقیفهای دیگر را به خاطرم نیست به چه مناسبت بود. البته همهٔ توقیفها به استناد ماده ۵ قانون حکومت نظامی صورت می‌گرفت.

در دوران کوتاه زندگی این روزنامه دو مرحله کاملاً مشخص دیده می‌شود. مرحله اول را دوران همکاری با فاتح و عناصر متمایل به سیاست انگلیس و مرحله دوم را دورهٔ کنار گذاشتن تمام این عناصر و جدایی کامل از این سیاست می‌توان دانست. انتقال از مرحله اول به مرحلهٔ دوم به صورت نوعی کودتا در این روزنامه صورت گرفت که گردانندهٔ اصلی آن آرداشس و اجراکنندگان آن ما جوانان یعنی من، متقی و قریشی و... بودیم. برای شرح این کودتا باید به ریشه‌های آن توجه کنیم. همانطور که در پیش ذکر کردم ما جوانان فقط در تلاش معاش و در جستجوی شغل، حاضر به کار کردن در این روزنامه شده بودیم. والّا از همان آغاز از طرز اداره روزنامه بخصوص شرکت فاتح و روش محافظه‌کارانهٔ هیئت‌تحریریه ناراضی بودیم. تحول شرایط اجتماعی از یک‌سو و دخالت آرداشس در این روزنامه بتدریج موجب آن گردید که برای دگرگون ساختن این وضع قیام و اقدام کنیم.

هنگامی که ما در این روزنامه شروع به کار کردیم شرایط جهانی واقعاً نگران کننده بود. آلمانها هنوز پیش می‌رفتند و به پشت دروازه‌های مسکو رسیده بودند. خطر سقوط مسکو هنوز

برطرف نشده بود و احتمال داشت با پیش‌روی آلمان وضع ایران تغییر کند. از سوی دیگر هنوز خطر بگیر و ببند دولت از بین نرفته بود و حکومت فروغی و سپهبد امیراحمدی هارت و پورت می‌کرد و به ما چنگ و دندان نشان می‌داد و ما هنوز به پزوایی بودن آن پی نبرده بودیم. تهدیدهای روزافزون هیتلر پرستان نیز وجود داشت. در چنین شرایطی مجال اینکه نارضایی خود را نشان دهیم و با آنگلوفیلها دربیافتیم وجود نداشت. اما بتدریج این شرایط تغییر کرد و در عرض چند ماه روحیه ما بکلی عوض شد. در بهار سال ۱۳۲۱ آلمانها حمله به مسکو و لنینگراد را رها کردند و متوجه جبهه جنوب شدند ولی در این جبهه نیز با مقاومت شدید روسها در استالینگراد مواجه و متوقف گردیدند. بدین‌سان خطر شکست خوردن شوروی و رسیدن آلمانها به ایران تقریباً از میان رفت.

از سوی دیگر حکومت فروغی پس از به‌تصویب رساندن قرارداد ایران با متفقین که مأموریت اصلی او بود در اواخر اسفند ۱۳۲۰ سقوط کرد و جای خود را به حکومت ملایم‌تر سهیلی داد. حکومت فروغی به اقتضای شرایط روز هم خشن‌تر بود هم ضدکمونیست‌تر، تا می‌توانست از فعالیت چپ گرایان جلوگیری می‌کرد و تا بود نگذاشت کلوب حزب توده دایر شود و تنها در آخرین روزهای عمر خود اجازهٔ انتشار روزنامه های مردم و سیاست را داد و آن هم بر اثر فشارهای خارجی. حتی با شورویها نیز خوب تا نمی‌کرد و در حالی که دست انگلیسها را از هر جهت باز گذاشته بود برای روسها تا آنجا که می‌توانست اشکال‌تراشی می‌کرد. اما حکومت سهیلی، هم در روابط خود با متفقین کمتر یکجانبه رفتار می‌کرد و اگر دست انگلیسها را کاملاً باز گذاشته بود دست شورویها را هم نمی‌بست، و هم آزادی بیشتری برای حزب توده و روزنامه‌ها و جمعیتهای چپ گرا قایل بود. به همین مناسبت هم مقامات شوروی و هم رهبران حزب توده نسبت به سهیلی خوشبین‌تر از فروغی بودند.

کابینه قوام‌السلطنه که چند ماه بعد در مرداد ۱۳۲۱ روی کار آمد باز هم در این هر دو جهت از حکومت سهیلی فراتر رفت بطوری که مورد موافقت و پشتیبانی سیاست شوروی قرار گرفت و همکاری و خوش‌بینی عده‌ای از گردانندگان حزب توده (عباس اسکندری، ایرج اسکندری، دکتر یزدی، دکتر رادمنش، شیخ‌محمد یزدی، رضا روستا و دارو دستهٔ آنها) را جلب کرد در حالی که عده‌ای دیگر از رهبران حزب (سلیمان‌میرزا اسکندری، آرداشس، دکتر بهرامی، نوشین و همفکران آنها) با او موافق و نسبت به او خوش‌بین نبودند، من در فصلهای بعدی بیشتر و مفصلتر این جریانها را تشریح و تحلیل خواهم کرد. در اینجا فقط به این نکته اشاره می‌کنم که علت این گرایشهای ظاهری کابینه های سهیلی و قوام به سمت چپ از یک سو تحول جبهه های جنگ به سود شوروی و از سوی دیگر گسترش موج نارضایتی در میان مردم و بیدار شدن تدریجی قشرهای مختلف و افزایش مطالبات آنها بود.

به هرحال اثر تمام این حوادث بر روی ما جوانان که در روزنامهٔ مردم کار می‌کردیم این بود که نارضایتی خودمان را از نفوذ عوامل انگلیس در آن و روش محافظه کارانه هیأت تحریریه

نشان دهیم و بکوشیم آن عوامل را از روزنامه طرد کنیم و این روزنامه را به صورت ارگان عناصر چپ گرای حزب توده درآوریم. آرادشس در تشویق ما به این کار نقش مهمی را انجام می‌داد. وی چون در آن هنگام در حزب توده هیچ سمت رسمی نداشت و در عین‌حال از روزنامهٔ سیاست و روش محافظه کارانهٔ آن و بندوبستهای عباس اسکندری و رهبران جناح راست حزب با قوام‌السلطنه بیزار بود بتدریج روزنامه مردم را پایگاه خود قرار داد و اغلب روزها به آنجا می‌آمد و با ما صحبت می‌کرد. بر اثر این شرایط از یک‌سو ما شروع کردیم به انتشار مقالاتی که با خط‌مشی قراردادی این روزنامه مخالف یعنی بطور تلویحی یا آشکار چپ گرا یا حاوی انتقاد از سیاست انگلستان بود. مثلاً یک سلسله مقاله از آرادشس تحت عنوان «یادداشتهای زندان» منتشر کردیم که موضوع آن را آرادشس می‌گفت و طبری برای او به صورت ادبی می‌نوشت[۲]. همچنین تفسیرهایی که راجع به تحولات جنگ می‌نوشتیم خیلی یک‌طرفه بود یعنی تمام تعریف و تمجید از ارتش سرخ و مقاومت آن در برابر آلمانها بود ولی چیزی از انگلیسها نمی‌نوشتیم یا اگر می‌نوشتیم مربوط به عقب‌نشینی آنها بود. این مقالات مرتباً مورد انتقاد و اعتراض نراقی و گاهی تذکرات علوی و اسکندری قرار می‌گرفت و حتی بعضی اوقات منجر به کشمکش می‌شد. با وجود این ما اهمیتی به این اعتراضها نمی‌دادیم و همچنان کار خود را دنبال می‌کردیم و آنها هم کاری از دستشان برنمی‌آمد چون آنقدر در جاهای دیگر مشغولیات داشتند که به این روزنامه نمی‌رسیدند.

از سوی دیگر ما از زیر نیز مشغول سست کردن پایه‌های آنها بودیم. قریشی برحسب تقاضای اورستوف وابستهٔ مطبوعاتی سفارت شوروی هفته‌ای یکی دو روز به او درس زبان فارسی می‌داد و در ضمن از موقعیت استفاده می‌کرد و از وضع روزنامه و نفوذ انگلیسها بدگویی می‌کرد. حرفهای او مؤید گفته‌های آرداشس به مقامات دیگری شوروی قرار گرفت و سرانجام نظر این مقامات نسبت به تغییر کلی در وضع این روزنامه جلب شد. در عین‌حال متقی و قریشی و دیگران پیش سلیمان‌میرزا نیز از نراقی و علوی و بطورکلی هیئت‌تحریریه انتقاد می‌کردند و او که خود از آغاز نسبت به همکاری با انگلیسها اکراه داشت تصمیم گرفت کار این روزنامه را یکسره کند. سرانجام با موافقت مقامات شوروی یک روز هیئت تحریریه این روزنامه را به منزل خود دعوت کرد و صریح و بی‌پرده به آنها گفت سابقاً مصالح ما ایجاب می‌کرد که در این روزنامه با سیاست انگلستان همکاری کنیم ولی اکنون دیگر وضع تغییر کرده است و ما باید از این سیاست جدا شویم و راه مستقل خودمان را بپیماییم. و به آنها دستور داد از همکاری با انگلیسیها خودداری کنند. در آن جلسه اسکندری و نراقی شرکت داشته‌اند. نمی‌دانم فاتح هم بوده است یا خیر. از صحبتهایی که در آن جلسه شده است نیز

۲. این سلسله مقالات در همان سالها به صورت کتاب با اسم مستعار آرداشس چاپ و منتشر شد. اخیراً این کتاب از نو چاپ شده است منتها به اسم آقای طبری!

اطلاع زیادی ندارم. فقط سالها بعد نراقی برای من تعریف کرد که پس از گفتگوها سرانجام سلیمان‌میرزا روبه آنها می‌کند و می‌گوید: «آن طرف و آن راه (یعنی طرف انگلیسها و فاتح) راه خیانت و بدنامی است. این طرف و این راه (یعنی جهت شورویها) راه سربلندی و افتخار است، حالا شما باید راه خودتان را انتخاب کنید» نراقی می‌گفت: «من گفتم حضرت والا من آن راه را انتخاب کرده‌ام و به هرجا می‌خواهد برسد از آن راه خواهم رفت و بعد خداحافظی کردم و بیرون آمدم». از پاسخ دیگران اطلاعی ندارم ولی قاعدتاً باید آنها سخنان سلیمان‌میرزا را تأیید کرده باشند. پس از آن جلسه، هیئت‌تحریریه سابق منحل شد. نراقی بکلی از حزب توده کناره‌گیری کرد و همکاری فاتح را برگزید. اسکندری و علوی دیگر به روزنامه نیامدند مسؤولیت اداره روزنامه ظاهراً به‌عهدهٔ آرداشس محول شد ولی عملاً در دست ما جوانها بود.

بین مرحلهٔ دوم این روزنامه و مرحلهٔ اول تفاوت بسیار فاحشی وجود دارد. نخست رنگ سیاسی روزنامه به‌کلی عوض شد و دیگر هیچ اثری از تمایل یا ملاحظه‌کاری نسبت به انگلیس در آن دیده نمی‌شد. در سیاست خارجی صددرصد طرفدار شوروی و مدافع آن بود و سراسر تحسین و تمجید از ارتش سرخ و مقاومت آن در برابر آلمانها. مثلاً یک شعر مفصل به زبان عربی در مدح مقاومت سباستوپل که مطلع آن این مصرع بود: «یا سواستوپل سلامی»، این شعر و ترجمه فارسی آن را عربی به‌نام هاشم نجفی از یک مجلهٔ کمونیستی عراقی تهیه کرده بود. بعد هم شعر مفصل دیگری در ثنای استالینگراد به ما داد. در زمینه هنری و اجتماعی و ایدئولوژیک نیز مطالب آن، گرچه بطور غیرصریح و در لفافه، عموماً گرایش چپ داشت. داستان معروف «چگونه فولاد آبدیده می‌شود» اثر استروفسکی نویسنده نابینای شوروی را یکی از افسران نیروی هوایی به نام رحمانی ترجمه کرد و تحت عنوان «فولاد آبدیده» چاپ کردیم. چند داستان کوتاه از طبری منجمله «راهی به بیرون از دیار شب» و چند مقاله از ایلیا ارنبورگ چاپ شد و مانند آنها. اما مهمتر از همه مقالات مربوط به سیاست داخلی بود که ما بطور کلی راه مستقل خودمان را می‌رفتیم و نه به سیاست رهبران حزب توده، و نه به خط مشی مقامات شوروی وقعی می‌نهادیم. در اغلب موارد میان سرمقاله‌های روزنامه سیاست ارگان حزب توده و سرمقاله‌های ما تفاوت فاحش وجود داشت و بعضی اوقات درست نقطه مقابل هم بودند. بارزترین نمونهٔ این اختلاف در مورد موضع این دو روزنامه نسبت به حکومت قوام‌السلطنه پیش آمد که من مفصلاً در فصلهای آینده شرح خواهم داد. سرانجام در اثر بلوای ۱۷ آذر و توقیف جمعی مطبوعات طومار زندگی این روزنامه درنوردیده شد. چون کمی پس از توقیف آن صفر نوعی نیز درگذشت. بعدها امتیاز «نامهٔ مردم» به‌نام دکتر رادمنش صادر شد و به‌صورتهای دیگر منتشر گردید.

فصل سوم

گامهای نخستین حزب توده

رشد حزب توده چه از جهت کمی و چه از نظر کیفی طی چند مرحلهٔ متوالی صورت گرفت. در نخستین مرحله آن که از آغاز تأسیس حزب (۱۳۲۰/۷/۱۰) تا زمستان ۱۳۲۱ ادامه داشت، رشد مزبور از جهت کمی بطئی و کم‌اهمیت و از نظر کیفی هم چندان چشمگیر نبوده است.

یگانه فعالیت حزب در این دوره همان تشکیل حوزه‌های نسبتاً معدود در تهران و بعضی شهرستانها بوده است و بس. از جهات دیگر فعالیت مهمی به‌چشم نمی‌خورد. نشریات حزب محدود به انتشار روزنامهٔ سیاست بوده است با کیفیتی که در پیش گفتیم و سرانجامی که می‌دانید، هیچ کتاب، جزوه و نشریه دیگری از جانب حزب انتشار نیافت. اینکه کامبخش روزنامه «مردم ضدفاشیسم» را ارگان حزب توده می‌شمارد[1] آنقدر بی ربط است که نیازی به رد کردن ندارد. مگر اینکه مصطفی فاتح و میس لمبتون را هم از اعضای حزب توده بدانیم!! طبیعی است وسیلهٔ تبلیغاتی دیگری هم در اختیار این حزب نبود. در بخش اعظم این دوران، حزب حتی باشگاه و محل تجمعی برای اعضاء و هواداران خود نداشت و یگانه محلی که اشخاص برای مراجعه و احیاناً ثبت‌نام می‌توانستند از آن استفاده کنند همان دفتر روزنامهٔ سیاست بود. تا آنجا که من به‌خاطر دارم نخستین باشگاه حزب در اواسط ۱۳۲۱ در دوران حکومت قوام‌السلطنه افتتاح گردید و محل آن در اوایل خیابان فردوسی، یعنی همان جایی که بعداً کلوپ شورای متحدهٔ مرکزی گردید، بود. این خانه سالنی نداشت ورنجستین سخنرانی

۱. «حزب توده ایران بدون واهمه از تهدیدهایی که انجام می‌گرفت دست به تشکیل کمیته‌های ضدفاشیست در شهرهای مختلف زد و روزنامه «مردم» را نیز بعنوان ارگان ضدفاشیستی خود منتشر ساخت» (کامبخش ــ «نظری به جنبش کارگری در ایران»، ص ٥٤). معلوم نیست این «کمیته‌های ضدفاشیست» کجا بوده‌اند که کامبخش که در آن زمان هزاران کیلومتر دورتر از ایران در شوروی می‌زیسته از آن مطلع بوده است ولی من و همکارانم کــه روزنامهٔ مردم را می‌گرداندیم از آن بی اطلاع بودیم؟!!

عمومی حزب در یکی از اطاقهای نسبتاً بزرگ آن انجام گرفت. درست به‌خاطر دارم که در این اطاق چند ردیف صندلی گذاشته بودند که حداکثر حدود ۵۰ یا ۶۰ نفر روی آنها می‌توانستند بنشینند. در همین حدود هم اشخاصی در اطراف اتاق ایستاده بودند. شعارهایی هم به دیوار نصب کرده بودند که مهمترین آنها «آزادی برای همه، فرهنگ برای همه، بهداشت برای همه» بود. به جرأت می‌توان گفت که تمام اعضاء و هواداران حزب در تهران در آن زمان از چند صد نفر تجاوز نمی‌کرد. کامبخش در «نظری به جنبش کارگری ایران» نوشته است که در ۱۴ بهمن ۱۳۲۰ در میتینگی به مناسبت سالگرد شهادت دکتر ارانی بر مزار او «چندین هزار نفر شرکت کردند»[۲] در حالی که در آن روز کسانی که می‌خواستند یادبود این مرد مبارز را برپا دارند و من هم یکی از آنها بودم (نه کامبخش که در آن هنگام در شوروی می‌زیست) صد و چند نفر بیشتر نبودند که پلیس هم آنها را متفرق کرد.

به هرحال گسترش کمی حزب در این دوره بسیار بطئی بود و تنها کسانی به حزب می‌پیوستند که به دلایلی آمادگی برای آن داشتند. این آمادگی برای بعضی از جهت پیوندهای خانوادگی بود برای بعضی دیگر نتیجه دوستی و وابستگی به عناصر توده‌ای و برای برخی نیز تمایلات قبلی نسبت به شوروی و مارکسیسم. بیشتر کسانی که در این دوره به حزب پیوستند یا اعضاء و هواداران حزب کمونیست در گذشته بودند و یا مهاجرینی که از شوروی به ایران آمده بودند. نخستین افرادی که در آذربایجان، گیلان و مازندران و خراسان به حزب روی آوردند از این دست بودند[۳]. در تهران مهندس عُلوی و سه برادرش (مهندس آدیش‌نیا و سلیمان و اکبر محمدزاده) را می‌توان از این شمار دانست. با وجود این کسانی نیز بودند که به علل دیگر حتی بدون هیچ پیوند یا گرایشی به مارکسیسم یا شوروی به حزب پیوستند.

کیانوری و قاسمی چگونه عضو حزب شدند؟

گرچه تعداد اشخاصی که در این مرحله عضو حزب شدند نسبتاً کم بود اما در میان آنها کسانی بودند که در تاریخ حزب نقش مهمی بازی کردند و نه‌تنها از رهبران مهم حزب گردیدند بلکه بر بسیاری از بنیادگذاران حزب نیز پیشی گرفتند. مهمترین آنها ۵ نفرند: دکتر نورالدین کیانوری، احمد قاسمی، دکتر فریدون کشاورز، مهندس شرمینی و تقی فداکار. در مهرماه ۱۳۲۰ یعنی هنگام تأسیس حزب توده، دکتر کیانوری نه‌تنها در کنار حزب نبود بلکه از مخالفان سرسخت آن بود. یکی از افراد ۵۳ نفر که در آبان ۱۳۲۰ برای دیدن کامبخش به منزل او رفته بود تعریف می‌کرد که در آنجا با دکتر کیانوری یعنی برادرزن کامبخش روبرو شده و با او به مشاجره پرداخته است چون کیانوری به‌شدت از هیتلر و آلمان طرفداری کرده و

۲. «نظری به جنبش کارگری در ایران»، ص ۵۱

۳. نمونهٔ کامل اینها مرحوم محمد پروین گنابادی بود که سازمان حزب را در خراسان بنا نهاد.

معتقد به پیروزی آنها بر شوروی بوده است. بعدها در حزب کسانی که در آلمان تحصیل کرده بودند می‌گفتند که وی در آلمان با دانشجویان فاشیست همکاری و حتی برای آنها اعانه جمع‌آوری می‌کرده است. به هرحال آنچه مسلم است اینکه دکتر کیانوری فقط چند ماه پس از تأسیس حزب توده به عضویت آن درآمد و از سال ۱۳۲۱ بود که سر و کلهٔ او در محافل حزبی پدیدار شد. چرا و چگونه دکتر کیانوری تغییر عقیده داد، از طرفداری آلمان و هیتلر دست برداشت و هوادار مارکسیسم و شوروی شد؟ نمی‌دانم. شاید بر اثر تبلیغات خواهرش خانم دکتر اختر کامبخش بوده باشد! شاید خود کامبخش از پشت جبهه‌ها در شوروی برای او برهان قاطعی فرستاده است! به هرحال واقعیت این است که وی از آن سال عضو فعال حزب توده بوده و اکنون دبیرکل آن است.

و اما احمد قاسمی برخلاف دکتر کیانوری هیچ‌وقت طرفدار آلمانها نبود. در همان سال ۱۳۲۰ و پیش از تأسیس حزب توده، قاسمی گرایشی ضدفاشیستی و متمایل به چپ داشت. کتابی ترجمه کرده و منتشر ساخته بود به‌نام «این جنگ عجیب، آنطور که من دیدم». مؤلف فرانسوی کتاب، حمله آلمان به فرانسه و فجایع نازیها را هنگام اشغال این کشور در آن شرح داده است. ممکن است این تمایلات قاسمی نتیجه تأثیر برادرش دکتر مرتضی قاسمی باشد که در فرانسه تحصیل کرده و با دکتر ارانی نیز آشنایی داشته است. به هرحال قاسمی نیز همراه با علی اصغر سروش دوست و همکار اداری خود و از اوایل سال ۱۳۲۱ به عضویت حزب درآمد. ولی بزودی جای خود را در حزب باز کرد.

دکتر کشاورز زودتر از این دو نفر به حزب پیوست. وی گرچه پیش از سوم شهریور موقعیت خوبی در دستگاه حاکمه داشت، استاد دانشگاه و پزشک کودکان دربار بود و در سازمان پژوهش افکار نیز سخنرانیهایی به نفع رژیم کرده بود با وجود این با آغوش باز در حزب پذیرفته شد و به سرعت به مهمترین مقامات حزبی (عضویت کمیته مرکزی در ۱۳۲۱، نمایندگی حزب در مجلس در ۱۳۲۲، و عضویت هیئت سیاسی کمیته مرکزی در ۱۳۲۳) دست یافت. علت این پیشرفت سریع، غیر از شخصیت علمی و اجتماعی دکتر کشاورز، دو عامل زیر بوده است: نخست سوابق برادر او یعنی کریم کشاورز در جنبش کمونیستی ایران و روابط دوستانهٔ او با رضا روستا، کریم کشاورز گرچه هیچ‌گاه وارد حزب توده نشد و حتی هیچ‌گونه همکاری نیز با آن نداشت لیکن در محافل متمایل به شوروی همیشه وزنهٔ سنگینی به‌شمار می‌رفت. شخصیت او اگر به‌طور مستقیم هم به پیشرفت دکتر کشاورز کمک نکرده باشد بی‌شک به‌طور غیرمستقیم تأثیر داشته است. عامل دوم پشتیبانی مستقیم سلیمان میرزا از دکتر کشاورز بود. البته دکتر کشاورز خیلی به سلیمان میرزا احترام می‌گذاشت. اما من تصور نمی‌کنم علاقه سلیمان میرزا به او فقط ناشی از این امر بود. به‌نظر من سلیمان میرزا وجود آدم تحصیل کرده و متعینی مانند دکتر کشاورز را برای پیشرفت حزب لازم تشخیص می‌داد و پشتیبانی وی از او بیشتر از این جهت بود.

مهندس (ثروت یا نادر) شرمینی نیز در سال ۱۳۲۱ به حزب وارد شد. وی در آن هنگام در دانشکده فنی تحصیل می‌کرد و یکی از نخستین دانشجویان است که عضو حزب گردید. پیوستن شرمینی به حزب به‌علت پیوندهای خانوادگی بود. پدر او در زمان رضاشاه از اعضاء فعال حزب کمونیست ایران بود و به همین مناسبت به شوروی می‌رود و در آنجا ازدواج می‌کند. ثمرهٔ این ازدواج دو پسر و دو دختر بودند که بزرگترین آنها شرمینی است (سه فرزند دیگر زولا، لولا و علی نام دارند). پدر شرمینی در جریان تصفیه‌های استالینی بازداشت و اعدام می‌شود. پس از آن زن و فرزندانش به ایران می‌آیند. مادر شرمینی شوروی‌پرست متعصبی بود و تحت تأثیر او نخست مهندس شرمینی وارد حزب شد و بعداً مادر و برادر و خواهرانش به حزب پیوستند. باید توضیح بدهم که در سالهای اول پیدایش حزب توده زنها رسماً به حزب پذیرفته نمی‌شدند. پس از یکی دو سال نخست سازمان زنان تأسیس شد و بانوان حزبی در آنجا نام‌نویسی می‌کردند، بعدها بتدریج عضویت آنها در حزب معمول گردید. از این رو هنگامی که شرمینی به حزب پیوست. مادر او با وجود علاقه به شرکت در این حزب نمی‌توانست عضو آن شود. در آن هنگام شرمینی یکی از جوان‌ترین اعضاء حزب بود و به همین مناسبت هنگامی که حزب تصمیم گرفت سازمان جوانان توده را تأسیس کند (اگر اشتباه نکنم در اردیبهشت ۱۳۲۲ و احتمالاً همزمان با جشن اول ماه مه) شرمینی یکی از چند تنی بود که برای تشکیل کمیتهٔ مؤسس این سازمان برگزیدند. از همان هنگام شرمینی تمام فعالیت خود را در این سازمان متمرکز ساخت و تا جایی پیش رفت که بت بزرگ سازمان جوانان گردید.

وَ اما تقی فداکار در همان ماههای اول پیدایش حزب توده به ابتکار خودش به آن پیوست. پیش از آن هیچگونه سابقه سیاسی نداشت یا اگر داشت کسی در حزب از آن آگاه نبود. نه مارکسیست بود و نه ادعای آن را داشت. ظاهراً طرفدار جدی اساسنامهٔ آن‌وقت حزب بود، نه یک کلمه بیش، نه یک کلمه کم. علت پیشرفت او هم تأسیس اتحادیه‌های کارگران کارخانجات اصفهان بود که او به ابتکار خودش، به سبک خودش و تا حدودی علی رغم میل کمیته مرکزی حزب انجام داد. یک‌وقت رهبران حزب متوجه شدند که کار از کار گذشته و فداکار فرمانروای واقعی اصفهان شده است. ناگزیر باید او را به این عنوان می پذیرفتند. خود او هم چیزی جز این نمی‌خواست. نه داوطلب عضویت کمیته مرکزی بود، نه رهبری حزب. اگرعلت این پیشرفت شگفت‌انگیز را از خودش می پرسیدید هزار دلیل می‌آورد که ماحصل آنها وکیل دادگستری بودن، سرشناس بودن و نفوذ در میان مردم و آشنایی با روحیه مردم بویژه اصفهانیها بود. اما در میان کادر حزبی همه گونه بدگمانی نسبت به او دیده می‌شد و حتی بعضیها او را عامل انگلیسها می پنداشتند. حقیقت این است که من هیچ گونه دلیل و مدرک مسلمی برای این مدعا نیافتم. البته به روش او در کارهای حزب و اتحادیه انتقادهای فراوانی وارد بود که من در جای خود خواهم گفت.

شرایط زندگی مردم در این مرحله

بطور کلی در این مرحله حزب از نظر کمّی و کیفی پیشرفت چشمگیری نداشته است. آیا علت آن نامساعد بودن شرایط زندگی مردم و عدم آمادگی آنها برای مبارزه یا راضی بودن آنها از رژیم موجود دستگاه حاکمه بوده است؟ بهیچ‌وجه. برعکس در این مدت شرایط زندگی مردم روزبه‌روز بدتر و نارضایتی آنها از وضع موجود بیشتر و تضاد طبقاتی و آمادگی مردم برای مبارزه افزونتر گردیده است. تمام نویسندگانی که درباره آن زمان تحقیق کرده‌اند متفق‌القولند که ملت ما یکی از تیره‌ترین و شوم‌ترین روزهای تاریخ خود را می‌گذرانده و فقر و بدبختی و استثمار و قحطی و مرگ و میر به حد کمال بوده و بحران و تضاد و نارضایی به مرز انفجار رسیده و تا اعماق جامعه نفوذ کرده بوده است.

بسیاری از کالاهای مورد نیاز کمیاب یا نایاب بود. حتی ذغال و چوب که در آن زمان مهمترین وسیله گرم کردن و پخت و پز بود (هنوز بخاریهای نفتی مرسوم نشده بود) در زمستان پیدا نمی‌شد. قند و شکر و چای و قماش و غیره نایاب بود و اگر به دست می‌آمد به چندین برابر قیمت طبیعی خرید و فروش می‌شد. طبق آمار رسمی مجلهٔ بانک ملی شاخص کل مخارج زندگی از ۲۴۳ در سال ۱۳۱۹ به ۱۰۰۳ در سال ۱۳۲۱ افزایش یافته، یعنی ٤ برابر شده است که مسلماً بسیار کمتر از واقع است، چون آمار مزبور مخصوصاً به گونه‌ای فراهم می‌شد که واقعیت را به سود رژیم دگرگون جلوه دهد. در حقیقت بهای بسیاری از مواد مصرفی بویژه خواربار و پوشاک در بازار آزاد به بیش از ۱۰ برابر قیمت آن پیش از اشغال متفقین افزایش یافته بود و این حقیقت را از روی سفته‌بازیهای عجیبی که روی کوپنهای قند و شکر و قماش می‌شد می‌توان دریافت. وزارت دارایی که توزیع کنندهٔ این کالاها بود سهمیهٔ هر محله را به عامل فروش در آن بخش می‌داد تا در برابر کوپن به نرخ دولتی به مردم بفروشد ولی بزودی معلوم شد که بسیاری از این عاملان به حیله و نیرنگ با بهای نازل کوپن مردمان فقیر و بی‌سواد را از چنگ آنها بیرون می‌آوردند و سهمیهٔ آنها را در بازار آزاد به بهای سرسام‌آور به دیگران می‌فروشند. بهترین نشانهٔ این سوءاستفاده‌ها رقابتی بود که میان فروشندگان بر سر عامل فروش شدن درگرفته بود و خود آنها یکدیگر را لو می‌دادند. بزودی بازرسهایی که وزارت دارایی برای کنترل عاملان فروش معین کرد فهمیدند چه سودهای کلانی بعضی از این عاملان برده‌اند. زنده‌یاد فضل‌الله گرگانی که در آن زمان یکی از این بازرسها بود تعریف می‌کرد که نزد یکی از این عاملان مقدار هنگفتی کوپن زیادی کشف و ضبط کرده بود. عامل مزبور ابتدا می‌کوشد با دادن هزار تومان رشوه و بعد دو هزار تومان او را بفریبد و کوپنها را از وی پس بگیرد. ولی هنگامی که امتناع جدی او را مشاهده می‌کند شبانگاه ۵ هزار تومان در پاکت سربسته می‌گذارد و از دیوار خانهٔ او به داخل حیاط می‌افکند به امید اینکه این‌بار حریف نرم شده و کوپنها را توسط پست یا وسیلهٔ دیگری برایش بفرستد. ولی گرگانی که از این حد

وقاحت و پررویی سخت خمشگین شده بود، به‌جای آن گزارش مبسوطی تهیه می‌کند و به ضمیمهٔ کوپنها و پولها تحویل مقامات مربوطه می‌دهد و تقاضای تعقیب او را می‌کند. توزیع فضاحت‌بار کوپنها و فجایعی که در این زمینه روی داد خود داستانی شنیدنی دارد که بماند.

ولی فجایع و جنایات مربوط به جیره‌بندی خواربار در برابر بلا و مصیبت کمیابی نان و کثافت آن هیچ است. نان رایج در آن زمان نان سنگک بود که اکثر نانواییها آن را می پختند. پس از ورود متفقین به ایران روزبروز کیفیت این نانها بدتر و غیرمأکول‌تر می‌شد تا جایی که واقعاً به همه چیز شبیه بود جز نان. تنها مادهٔ غذایی آن مقداری آرد ذرت بود، بقیه سبوس و شالی و کاه و خاک‌اره و از این‌دست. تازه مردم به همین هم راضی بودند ولی از اواخر زمستان ۱۳۲۰ یعنی درست پس از آنکه مجلس «پیمان همکاری میان ایران و انگلیس و شوروی» را تصویب کرد و به اشغال ایران صورت قانونی بخشید، درست از هنگامی که انتظار می‌رفت فشار بر ملت ایران کمتر شود و محرومیتهای او کاهش یابد کمیابی نان آغاز گردید و بتدریج به‌صورت یک قحطی فراگیر درآمد. جمعیت انبوهی جلوی نانواییها جمع می‌شدند و همان «نان» کذایی را از دست یکدیگر می‌قاپیدند و هنگامی که خمیر تمام می‌شد و نانوا تنور را خاموش می‌کرد فریاد اعتراض صدها نفر که بی‌نان مانده بودند بلند می‌شد و آتش خشم و نفرت آنها از این نابسامانی شعله‌ور می‌گردید. دولت سعی کرد تقصیر را به گردن نانواها بیاندازد و وعده داد که نان ماشینی دولتی تهیه خواهد کرد و در دسترس همه قرار خواهد داد. اما هنگامی که این نان ماشینی (معروف به نان سیلو) به بازار آمد گذشته از این که به همان کمیابی نان سنگک بود کیفیت آن چنان تهوع‌آور بود که بسیاری از مردم از گرسنگی مردن را بر خوردن آن ترجیح می‌دادند.

اگر کمیابی قند و شکر و قماش را ناشی از شرایط جنگ و بسته شدن راه بازرگانی خارجی بدانیم، بحران نان و برنج و محصولات داخلی را بهیچ‌وجه نمی‌توان ناشی از این شرایط دانست. علت آن آشکارا غارتی بود که متفقین از محصولات ما می‌کردند. تمام محصول غلات آذربایجان و گیلان و مازندران و گرگان و سراسر شمال را شوروی یک‌جا برمی‌داشت و می‌برد، چون تولید غلات آن کشور بر اثر جنگ و اشغال سرزمینهای حاصلخیز اوکراین و بیلوروسی و غیره توسط آرتش آلمان و آتش زدن کشتزارها هنگام تخلیه اراضی و عقب‌نشینی، به صفر رسیده بود. در حقیقت شوروی در شرایطی قرار داشت که از یک کیلو گندم و برنج هم نمی‌توانست چشم بپوشد. مالکان و کشاورزان شمال طوعاً یا کرهاً محصول خود را به مقامات شوروی تحویل می‌دادند و بهای آن را با ریالهایی که شوروی طبق «پیمان اتحاد» از دولت ایران می‌گرفت دریافت می‌داشتند. بعضی از بدبینان ادعا می‌کردند که مأموران شوروی این محصولات و حتی گاو و گوسفند مختصر کشاورزان را مصادره می‌کرده‌اند. به‌نظر من این ادعا اغراق‌آمیز است. ولی مسلم است آنها محصولی که باید خوراک مردم ما را تأمین می‌کرد به شوروی می‌بردند و پولی را که در ازاء آن می پرداختند موجب افزایش تورم و بالا رفتن قیمتها

می‌گردید.

در جنوب هم همین عمل انجام می‌شد یعنی قسمت اعظم محصول غلات را انگلیسها و آمریکاییها با ریالهایی که از دولت ایران می‌گرفتند می‌خریدند اما نه برای مصرف خودشان بلکه برای تحویل دادن به شورویها. چون خودشان نیازی به آن نداشتند. مسخره‌تر و وقاحت‌بارتر مشاجرهٔ تبلیغاتی بود که میان انگلیسها و شورویها بر سر فریب دادن مردم ایران درگرفت و هرکدام می‌کوشیدند خود را یاور و مددکار ملت ایران نشان دهند. پس از آنکه صدها هزار تن از گرسنگی مردند و در چندین شهر مهم ایران شورشهای خودانگیخته علیه قحطی و بیدادگری روی داد که به‌دست حکومت ستمگر در پناه نیروهای اشغالگر به خاک و خون کشیده شد، ناگهان «انسان‌دوستی» دولت شوروی گل کرد و به اصطلاح ۲۵ هزار تن گندم به دولت ایران هدیه داد. یک روز ده یا دوازده کامیون شوروی در خیابانهای تهران به‌راه افتادند و این گندمهای «اهدایی» را به مردم نشان دادند و طبیعتاً عده‌ای که از پیش آماده شده بودند برای آنها کف زدند و به دولت شوروی «یاور و مددکار ملت ایران» درود فرستادند. به دنبال آن مطبوعات حزب توده از یک‌سو و روزنامه‌های دولتی مانند اطلاعات وکیهان از سوی دیگر دربارهٔ این «کمک بی شائبه و برادرانهٔ» دولت شوروی قلم‌فرسایی و به نام ملت ایران از آن سپاسگزاری کردند. اما انگلیسها حتی این کمدی مسخره را نیز نتوانستند تحمل کنند و «اداره انتشارات سفارت انگلیس» یعنی همان ویکتوری‌هاوس کذایی اعلامیه‌ای منتشر و در روزنامه‌ها (البته به‌استثنای مطبوعات حزب توده) چاپ کرد که «اگر شوروی ۲۵ هزار تن گندم به ایران داده به علت آن است که انگلیس و امریکا تا پایان ژانویهٔ ۱۹۴۳ چندین برابر ۲۵ هزار تن به آن کشور گندم فرستاده‌اند و البته بهترین راه کمک به تهران آن بود که گندم از مناطق آذربایجان که سه سال متوالی حاصل در آنجا خوب بوده و مقدار کافی انبار شده است به تهران آورده شود ولی مالکین آذربایجان از تأمین آذوقهٔ شهر تبریز هم دریغ دارند چه رسد به آنکه به فکر مردم بیچارهٔ تهران باشند.»[۴] وقاحت را ببینید چه اندازه است!! میس لمبتون و دستیاران ایرانی‌اش از یک‌سو می‌کوشند به خیال خودشان تبلیغات شوروی را خنثی کنند و به ملت ایران بگویند مبادا فریب بخورد و خیال کند این ۲۵ هزار تن گندم را شوروی به او داده است بلکه بداند که این هدیه را به‌طور غیرمستقیم آنها به وی داده‌اند. از سوی دیگر سعی می‌کنند هم خودشان و هم شوروی را تبرئه کنند و تمام کاسه کوزه‌ها را به سر مالکان آذربایجان و ایالات دیگر بشکنند و آنان را مقصران اصلی و مسببان قحطی نشان دهند!! دروغگویی آنها آشکار و بخوبی معلوم است که مالک آذربایجانی نفعی ندارد که سه سال تمام محصول را در انبارهای خود پنهان سازد در حالی که نه می‌تواند به خارج صادر کند و نه در داخل بفروشد! آنها بخوبی می‌دانستند که محصول گندم در آذربایجان به انبار کردن

۴. روزنامه اطلاعات به تاریخ ۳۱ فروردین ۱۳۲۲.

نمی‌رسد و همان سرخرمن یک‌جا بار می‌شود و به شوروی می‌رود. همچنین به روی خود نمی‌آوردند که آن «چندین برابر ۲۵ هزار تن گندمی» را که به شوروی تحویل داده‌اند از کیسهٔ خلیفه بخشیده و از حلقوم ملت ایران بیرون آورده‌اند!

مبارزات خودانگیختهٔ مردم در این مرحله

هرکس بگوید در چنین شرایطی مردم برای مبارزه آمادگی نداشتند بی‌چون‌وچرا گزافه‌ای بیش نگفته است. حتی پیش از آنکه شرایط زندگی مردم به حد اعلای وخامت برسد یعنی در همان نخستین ماههای پس از سقوط رضاشاه جنبشهای خودانگیخته در میان کارگران پدید آمد. کارگران نخستین قشری بودند که پرچم مبارزهٔ خودانگیخته را برافراشتند. این امر کاملاً طبیعی بود. چون شرایط کار و زندگی تحمل‌ناپذیری داشتند. ساعات کار روزانهٔ آنها از ۱۰ تا ۱۵ ساعت و مزدشان از ۵ تا ۱۵ ریال بود. هیچگونه مقررات حمایتی قانونی یا سنتی نیز از آنها وجود نداشت. به‌ویژه در کارخانه‌های خصوصی و کارگاهها کارفرما با آنها مانند حیوان رفتار می‌کرد، دشنام می‌داد، کتک می‌زد، شکنجه می‌کرد و حتی در بعضی موارد زنان و کودکان را مورد تجاوز قرار می‌داد و با کوچکترین اعتراضی اخراج می‌کرد. در نتیجه کارگران از همان آغاز بطور غریزی آماده تشکل و مبارزه بودند. در زیر چند نمونه از مبارزات خودانگیختهٔ آنها را ذکر می‌کنیم.

نخست ماجرای محاکمهٔ کارگران کارخانهٔ بهشهر. در ۲۴ تیر ۱۳۲۱ محاکمهٔ ۲۴نفر از کارگران بهشهر در دادگاه جنایی آغاز گردید. این کارگران متهم بودند که در ماههای مهر و آبان و آذر ۱۳۲۰ کارخانه و شهر مزبور را در تصرف خود گرفته، امنیت را سلب کرده، مرتکب غارت و شورش و عصیان گردیده و به شهربانی حمله کرده و قصد تصرف آنجا را داشته‌اند. برای اینکه بهتر ماجرا را بفهمیم قسمتی از ادعانامه (کیفرخواست) دادستان استان را علیه این کارگران عیناً نقل می‌کنیم:

«بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ عده‌ای از کارگران کارخانهٔ بهشهر که خود را اهل اردبیل معرفی و در سالهای اخیر از روسیه به ایران آمده‌اند با یکدیگر اجتماع و مواضعه نموده و به سردستگی سیدآقا هاشم‌زاده و علی فرزند محمدرضا و عزت فرزند کریم و عطا و بشیر و عابدین و علی فرزند مرتضی (که فوت کرده) و اکبر فرزند قربانعلی و محمدعلی آقا که هنوز دستگیر نشده‌اند و سیف‌الله و مسلم که مقتول شده‌اند اتحادیه‌ای بین خود تشکیل و تمام اختیاراتی که قبلاً در دست رئیس کارخانه بوده از او سلب و زمام امور کارخانجات را به‌دست گرفته بعداً به فکر انجام مقاصد دیگری افتاده از جمله در امر خواربار مداخله و پس از چندین مرتبه ممانعت شهربانی ازعمل خود منصرف نشده و بالاخره در شب ۱۳۲۰/۹/۳۰ مقصود خود را انجام و متهمین نامبرده به اتفاق مسلم وسیف‌الله که سردستهٔ اتحادیه بوده‌اند مرتکب غارت کامیون برنجی که برای امنیه گرگان حمل می‌شده گردیده و روز بعد که مأمورین برای جلب مرتکبین

مداخله می‌کنند و دو نفر از آنان را دستگیر و به شهربانی بهشهر می‌برند بقیه کارگران به‌وسیلهٔ سوت خطر کارخانه اجتماع و هرکدام با وسایلی از قبیل تبر و داس و چوب و نرده و سنگ به طرف شهربانی و مأمورین امینه حمله می‌نمایند. مأمورین که وخامت اوضاع را می‌بینند دست به اسلحه برده در نتیجه دو نفر به نام مسلم و سیف‌الله کشته شده و قضیه خاتمه می‌یابد.»[۵] در پایان ادعانامه دادستان تقاضای محکوم ساختن متهمین را طبق مواد ۱۶۸ و ۲۶۱ قانون مجازات عمومی کرده بود.

در دادگاه که به ریاست مرحوم ابوالفضل لسانی و عضویت مهدی‌راور و ولی‌زاده انصاری تشکیل گردید و مهدی ملکی، ایرج اسکندری، فتح‌الدین فتاحی و عباس نراقی وکالت متهمین را برعهده داشتند، و خود من به‌عنوان خبرنگار روزنامهٔ مردم ضدفاشیسم در تمام جریان آن حضور داشتم، معلوم گردید که ماجرا به قرار زیر بوده است. پس از سوم شهریور و هجوم متفقین به ایران رئیس کارخانهٔ بهشهر و مسئولان آن از ترس پست خود را ترک و به تهران یا جای دیگر می‌گریزند. کارگران که کارخانه را بی‌سرپرست و در خطر تعطیل و انهدام می‌بینند درصدد جبران برمی‌آیند و اتحادیه‌ای تشکیل داده و ادارهٔ کارخانه را در دست می‌گیرند. پس از مدتی رؤسای کارخانه همین که مطمئن می‌شوند و می‌فهمند خطری در میان نیست به کارخانه بازمی‌گردند و می‌کوشند تا آب رفته را به جوی باز آرند و از نو بساط گذشته را علم کنند. اما کارگران که از یک‌سو به پشتیبانی مردم شهر متکی‌اند و از سوی دیگر گمان می‌کنند وجود آرتش شوروی مانع زورگویی مأموران دولت است و شهربانی و امنیه دیگر نمی‌توانند مانند سابق آنها را به گلوله ببندند، در برابر رؤسا مقاومت می‌کنند. آنها نیز با کمک شهربانی و امنیه و ادارات دیگر راه آذوقه را به روی کارگران می‌بندند تا بهانه‌ای جهت سرکوب ایشان به‌دست آورند. در نتیجه کارگران کامیون برنج امنیهٔ گرگان را مصادره و میان خود توزیع می‌کنند و بقیه ماجرا همان است که در ادعانامه آمده است. یعنی پس از دستگیری دو نفر از کارگران بقیه به‌طرف شهربانی حمله می‌کنند تا آنان را آزاد سازند و پلیس و امنیه نیز به روی آنان آتش می‌گشایند و دو نفر از آنها را می‌کشند و بقیه را مجروح یا متفرق می‌سازند و دیکتاتوری از نو بر کارخانه حکمفرما می‌شود. البته این کار را با موافقت قبلی کماندان شوروی انجام می‌دهند! چنین بود ماجرای مبارزهٔ خودانگیختهٔ این کارگران. سرانجام دادگاه ۱۴ نفر از آنان را بکلی تبرئه و ۱۰ نفر دیگر را از نظر نهب و غارت تبرئه و از نظر حمله به شهربانی به ۳ ماه حبس محکوم ساخت که چون بیش از ۷ ماه در زندان مانده بودند بلافاصله آزاد شدند. از سرنوشت بعدی آنها اطلاعی ندارم.

مبارزهٔ خودانگیخته دیگری که در همان اوایل تأسیس حزب توده روی داد اعتصاب کارگران ساختمان کاخ وزارت دارایی یا دادگستری بود که به رهبری آرداشس انجام

۵. اطلاعات، شماره ۲۴ تیر ۱۳۲۱.

گرفت.[۶] تا آنجا که من به‌خاطر دارم ساختمان این کاخ در مقاطعهٔ شرکت بهساز متعلق به آهی وزیر دادگستری کابینه فروغی و شرکاء او بود. این شرکت کارگران را به حداکثر استثمار می‌کرد، روزی ۱۴ ساعت از آنها کار می‌کشید و بین ۵ تا ۱۰ ریال به آنها مزد می‌پرداخت. غیر از این، چند اعتصاب خودانگیختهٔ دیگر نیز در کارخانهٔ سیمان و مؤسسات دیگر انجام گرفت. در تمام این اعتصابها که کم و بیش بدون اطلاع حزب صورت گرفته بود رهبران حزب همواره عدم موافقت خود را با آن اعلام می‌داشتند و به کارگران توصیه می‌کردند که به اعتصاب پایان دهند!

نارضایی و نیاز به اعتراض و مبارزه تنها در میان کارگران نبود بلکه در میان تمام قشرهای توده مردم وجود داشت و حتی گهگاه به‌صورت شورش و طغیان عمومی بروز می‌کرد. نخستین جریان مهم از این دست در تیرماه ۱۳۲۱ در شهر رشت روی داد. اینک به تفصیل این حادثه را از زبان نمایندهٔ اطلاعات بشنوید: «در اثر عدم مراقبت مأمورین در مقابل کوپن به اهالی برنج نداده و کوپن قماش و قند و شکر در دست مردم باقی ولی خبری از قند و قماش و شکر نبود. همچنین مقدار زیادی سیگار در انبار دخانیات موجود ولی توزیع ننموده... به‌واسطهٔ گرانی روزافزون همه نوع خواربار مخصوصاً برنج و استفادهٔ دلالان و محتکرین و مراجعهٔ اهالی به فرمانداری و نگرفتن نتیجه روز ۱۸ تیرماه دو ساعت بعدازظهر در حدود دو هزار نفر مرد و زن به

۶. آرداشس اوانسیان در خاطرات شفاهی خود دربارهٔ این اعتصاب چنین می‌نویسد: «اولین کاری که در آن مرکز کمونیستی مخفی مطرح کردم این بود که باید اتحادیهٔ کارگری درست کنیم.... سه کارگر پیدا کردم. ابراهیم محضری فهمیده‌تر بود، یکی آذربایجانی بود، سومی پرویز فارس بود و راننده بود.... این سه نفر شدند هستهٔ اتحادیهٔ کارگری و ما شدیم مشاور (کیاری، فرجامی، ضیاء الموتی، علی علوی و عده‌ای دیگر). پول نداشتیم. پیاده می رفتم راه‌آهن و برمی‌گشتم. پایم ورم کرد. پول اتوبوس نداشتیم. حقوق ما ۲۰ تومان تعیین شده بود که آن هم همیشه نبود.... بعد کارگران ساختمان وزارت دارایی را به اعتصاب واداشتیم (حدود ۱۵۰۰ نفر) که فاشیستهای ایتالیایی در رأس آن بودند. هم مبارزهٔ ضدفاشیستی بود، هم مبارزهٔ طبقاتی.... بعد او را در جریان تظاهرات می‌گیرند و به بوشهر تبعید می‌کنند.... پس از چندی به تهران مراجعت می‌کند.» («خاطرات سیاسی»، ایرج اسکندری، پاورقی صفحات ۳۰-۳۲۹).

اما آرداشس در «خاطرات» کتبی خود توضیح می‌دهد که کارگران اعتصابی جلو مجلس می روند تا علیه «مهندسین فاشیست آلمانی» ساختمان میتینگ بدهند. «در وسط شاه‌آباد پلیسها ریختند و خواستند عدهٔ ۱۵۰۰ نفری را پراکنده کنند. آنها به کارگرها حمله کرده و به آنها توهین و به رویشان دست بلند کردند.... همین‌قدر عدهٔ کارگر پلیسها را زده و آنها را خون‌آلود کرده بودند.... بعدها فهمیدیم که کارگران دخانیات قضیهٔ اعتصاب را شنیده خود را آماده می‌کردند به اعتصاب ملحق شوند.... قرار بود جلو مجلس نطقی بشود که این نطق به عهدهٔ من بود که نشد (به علت بازداشتش پیش از آن).... بعد هم موضوع مزد کارگرها بود. از قرار کارگرها می‌آیند جلو مجلس و از این‌ور و آن‌ور وعده و وعید به آنها می‌دهند و قضیه بدین‌شکل خاتمه پیدا می‌کند.... عدهٔ ۸ یا ۹ نفر دیگر از این کارگران فعال را بعد از من زندانی کرده به زندان شهر می‌برند.... بین اینها کسی که از همه شجاعتر و رفتارش مردانه بود همان حسین نوری یا زوولون بود» («خاطرات»، اردشیر آوانسیان، ص ۳۲۹ تا ۳۳۱). بعد به تفصیل شرح می‌دهد چگونه خودش را بازداشت کرده و همراه آن کارگران به زندان موقت شهربانی برده و می‌خواستند در بند ۵ یعنی پهلوی دزدان و چاقوکشان زندانی کنند که در اثر اعتراض او را به فلکه پهلوی جوانشیر و متهمان دیگر شهربانی می‌برند. سپس ماجرای اعتصاب غذایش را شرح می‌دهد که با کمک اسکندری از خارج منجر به انتقال او به زندان شیراز و بوشهر و بعد تبعید به برازجان می‌شود. کارگران زندانی دیگر را هم به همانجا می‌آورند. سرانجام یکی‌یکی با کامیونهای باری از تبعید فرار می‌کنند و به تهران بازمی‌گردند (همانجا، صفحات ۳۲۹ تا ۳۳۳).

سه دسته تقسیم و به کاروانسراها و کارخانهٔ برنج کوبی حمله نموده و آنچه در دسترسشان رسید به غارت بردند. پاسبانها و امنیه‌ها مداخله نموده ولی چون عدهٔ اهالی زیاد و پاسبان و امنیه کم بود موفق به رفع غائله نشدند ناگزیر از قونسولخانهٔ شوروی کمک خواستند چند کامیون سربازان شوروی به شهربانی آمده، به معیت پاسبانها و امنیه‌ها مردم را متفرق و عده‌ای را دستگیر نمودند.»[۷].

مردم تبریز نیز دوبار یکی در ۲۶ اسفند ۱۳۲۱ و دیگری در ۸ تیر ۱۳۲۲ به‌جان آمدند و سر به طغیان برداشتند. جریان این حادثهٔ اخیر را یکی از روزنامه‌های آن زمان چنین شرح می‌دهد: «مردم گرسنه از سه چهار محلهٔ شهر که عمده خیابان ونوبر بود کم کم به ادارهٔ شهرداری جمع شدند. زن و بچه، جوان و پیر، عور و گرسنه فریاد «ما گرسنه‌ایم به ما نان نداده‌اند؛ نمی‌خواهیم بمیریم، نان می‌خواهیم» را به آسمان بلند کردند».[۸] بدیهی است دنبالهٔ جریان تکرار حوادثی است که در رشت روی داد.

خاطرات من از بلوای ۱۷ آذر

اما مهمترین این حوادث واقعهٔ ۱۷ آذر در تهران است که چون خود شاهد و ناظر آن بوده‌ام و ضمناً منشاء اختلافی نیز در داخل حزب گردید مفصل‌تر شرح می‌دهم. لیکن پیش از آنکه به شرح این ماجرا بپردازم لازم است دو تذکر دربارهٔ حوادث رشت و تبریز و غیره که در بالا گفتم بدهم. نخست اینکه حزب توده نه‌تنها در هیچکدام از این حوادث نقشی نداشت، هیچگونه کوششی برای اینکه رهبری این جریانات را به‌دست گیرد و مبارزهٔ خودانگیختهٔ مردم را در جهت انقلابی هدایت کند به‌عمل نیاورد بلکه حتی المقدور می‌کوشید آنها را ندیده بگیرد و خود را از آنها دور نگاه دارد. به‌راستی رهبران حزب از آلوده شدن به چنین حوادثی وحشت داشتند. چون می‌دانستند که شوروی می‌خواهد در ایران آب از آب تکان نخورد و در حالی که مردم دسته‌دسته از گرسنگی می‌میرند صدایی از حلقوم کسی بیرون نیاید. از همین‌رو انعکاس این حوادث را در روزنامه‌های حزبی کمتر می‌یابید. تذکر دیگر اینکه رهبران حزب در آن‌زمان به‌جای اینکه علت واقعی این لختی و بی‌تفاوتی عمدی خود را در این حوادث به انتقادکنندگان بگویند آن را بدین‌سان توجیه می‌کردند که گویی این حوادث فقط نتیجهٔ تحریک مخالفان دولت و به‌ویژه هواداران آلمان و فاشیستها است. بدیهی است مخالفان خصوصی و عمومی دولتها می‌کوشیدند از نارضایی و حس عصیان مردم که به سرحد انفجار رسیده بود استفاده کنند. در ماجرای رشت به احتمال قوی دست قوام‌السلطنه، که می‌کوشید حکومت سهیلی را ساقط سازد و خود جای او را بگیرد، در کار بود و در جریانهای تبریز

۷. اطلاعات، مورخ ۲۴ تیر ۱۳۲۱.
۸. روزنامه فریاد، مورخ ۲۲ تیر ۱۳۲۲.

احتمالاً طرفداران آلمان بیکار ننشسته بودند. اما آنان فقط از نارضایی و حس عصیان مردم که ناشی از فقر و بی‌عدالتی و ستمگری و گرسنگی و مرگ و میر بود می‌توانستند استفاده کنند. اگر این فجایع و این شرایط تحمل‌ناپذیر نبود مسلماً تحریکات مزبور اثر چندانی نداشت. رهبران حزب توده با معرفی این تحریکات به عنوان یگانه عامل عصیان مردم در حقیقت از این فجایع و شرایط تحمل‌ناپذیر دفاع می‌کردند و این شرایط را طبیعی و عادی و تحمل‌پذیر می‌شمردند! از سوی دیگر از پاسخ دادن به این سؤال طفره می‌رفتند که اگر خودشان رهبری جنبش مردم را به‌دست می‌گرفتند دیگر جایی برای تحریک عناصر سوءاستفاده‌چی باقی نمی‌ماند!

و اما ماجرای ۱۷ آذر. شرح جریان را باید از ریشه‌های آن آغاز کنیم. پس از اشغال ایران از جانب متفقین به همان نسبت که موقعیت آنها بویژه شوروی در جبهه‌های جنگ بهبود می‌یافت و خطر نفوذ آرتش آلمان به ایران کمتر می‌گردید از یک‌سو توقعات متفقین از دولت ایران بیشتر می‌شد و از سوی دیگر رقابت میان شوروی و انگلیس افزونتر می‌گشت و شوروی که در آغاز تقریباً در انزوای سیاسی به‌سر می‌برد بتدریج وارد میدان سیاست ایران می‌گشت و می‌کوشید در دولت و مجلس ایران نفوذ کند. یکی از وسایلی که متفقین جمعاً و هرکدام منفرداً برای گسترش نفوذ خود از آن استفاده می‌کردند بهره‌برداری از رقابتهایی بود که میان شخصیتها و گروه‌بندیهای هیأت حاکمه وجود داشت. بدین‌سان متفقین پس از آنکه حداکثر استفاده را از فروغی کردند و پیمان اتحاد را به‌دست او به‌تصویب رساندند او را به زباله‌دان تاریخ فرستادند و سهیلی را روی کار آوردند که هم امتیازات بیشتری به آنها می‌داد و هم شورویها را راضی‌تر نگاه می‌داشت. سهیلی از یک‌سو با تصویبنامه‌ای به پیشنهاد مشرف‌نفیسی نرخ مبادلهٔ لیره را از ۶۸ ریال به ۱۴۰ ریال افزایش و به متفقین اجازه داد در برابر ارز خود تقریباً دو برابر بیشتر ریال به‌دست آورند و با آن محصولات ایران را بخرند و همین امر موجب کمیابی کالا و تورم سرسام‌آور و فقر و فلاکتی شد که در پیش ذکر کردیم و این خیانت بزرگی بود که هیچگاه ملت ایران فراموش نخواهد کرد. باید اضافه کنم که در آن هنگام حزب توده هیچگونه واکنشی در برابر این خیانت نشان نداد چون شوروی هم مانند انگلیس و امریکا از آن بهره‌مند می‌گشت! از سوی دیگر سهیلی محدودیتهایی که فروغی برای حزب توده بطور کلی و وابستگان شوروی در شمال ایجاد کرده بود تا حدود زیادی از میان برداشت و آزادی بیشتری به آنها داد. عقیدهٔ شخصی من این است که سهیلی این امتیازات را با موافقت انگلستان و شاه به شورویها داده بود تا اعتماد آنها را جلب کند. به هرحال واقعیت این است که شورویها در میان تمام نخست‌وزیران آن زمان فقط نسبت به قوام‌السلطنه و سهیلی خوش‌بین بودند. فراموش نمی‌کنم در سال ۱۳۲۵ که در پاریس بودم یک روز با آقای مهندس فریور راجع به سیاست ایران صحبت می‌کردیم. او از ناشی‌گری سیاسی شورویها در ایران صحبت می‌کرد و می‌گفت «هرچه سعی می‌کردیم آنها را روشن کنیم آنها همه‌اش می‌گفتند سگیلی، گوام! (یعنی

سهیلی، قوام)».

باری پس از چند ماه تحریکات علیه سهیلی شروع و روزبروز افزونتر گردید. منشاء این تحریکات و انتقادات قوام‌السلطنه بود که می‌خواست نخست‌وزیر و بعداً مالک‌الرقاب ایران گردد. قوام نخست آمریکاییها را که تازه پایشان به ایران باز شده بود با دادن وعده‌هایی به آسانی با خود موافق ساخت. همچنین مطمئن بود که انگلیسیها نیز سرانجام با او موافقت خواهند کرد. بنابراین مهمترین هدف خود را جلب موافقت و پشتیبانی شورویها قرار داد که با مقاومت دلیرانهٔ خود در برابر آلمان روزبه‌روز اعتبار بیشتری در عرصهٔ بین‌المللی کسب می‌کردند. این سیاستمدار کهنه‌کار از عنصری استفاده کرد که از سالها پیش یعنی قبل از سلطنت رضاشاه او را می‌شناخت و می‌دانست برای به‌دست آوردن پول و مقام از هیچ کاری روگردان نیست یعنی عباس میرزا اسکندری که در آن زمان عضو کمیتهٔ مرکزی حزب توده و مدیر و صاحب امتیاز روزنامه سیاست ارگان این حزب بود. عباس میرزا که بر اثر پافشاری ایرج اسکندری و برخلاف میل سلیمان میرزا وارد حزب و کمیته مرکزی آن شده بود از همان آغاز درصدد آن بود که از این موقعیت حداکثر استفاده را کند و بار خود را ببندد. لذا بی درنگ با مقامات شوروی آشنا شد و با زرنگی و شارلاتانی که داشت بزودی توانست اعتماد آنها را جلب کند. همانطور که در پیش گفتیم شورویها در آن دوران ابداً در فکر یافتن عناصر کمونیست یا انقلابی نبودند بلکه حتی از آنها دوری می‌جستند. مقامات شوروی در جستجوی عناصر به اصطلاح «ملی» بودند تا به‌وسیلهٔ آنها در هیأت حاکمه نفوذ کنند. عباس اسکندری با چاخان‌بازی خود را به آنها به عنوان یکی از متنفذترین «عناصر ملی» نشان داد و به اصطلاح قاپ آنها را دزدید. وی پس از زد وبند با قوام‌السلطنه نقش رابط میان او و شورویها را برعهده گرفت و به مقامات شوروی چنین حالی کرد که گویا قوام باطناً ضد انگلیسها و طرفدار شوروی است و اگر به نخست‌وزیری برسد مطابق میل آنها رفتار خواهد کرد. او به آنها می‌گفت قوام نمی‌تواند طرفدار انگلیسها باشد چون آنها به‌دست رضاشاه مدت ۱۶ سال او را خانه‌نشین و از هستی ساقط کرده و حتی قصد کشتن و نابود کردن او را داشته‌اند. او مخالفت شاه را با قوام دلیل مخالفت انگلیسها با وی نشان می‌داد و نتیجه می‌گرفت که اگر قوام با پشتیبانی شورویها به نخست‌وزیری برسد چاره‌ای جز آن نخواهد داشت که بر سیاست آنها متکی گردد. بدین‌سان عباس اسکندری خوش‌بینی و موافقت شورویها را به‌سوی قوام جلب کرد. وی در عین‌حال در میان رهبران حزب توده نیز به نفع قوام تبلیغ می‌کرد و سرانجام موفق شد دوستی کسانی مانند ایرج اسکندری، دکتر یزدی، دکتر رادمنش و رضا روستا را نسبت به قوام به دست آورد. او به آنها وعده می‌داد که اگر قوام نخست‌وزیر شود اولاً آنها را در دولت شرکت خواهد داد ثانیاً در انتخابات دورهٔ چهاردهم مجلس تمام آنها انتخاب خواهند شد و حزب نمایندگان زیادی در مجلس خواهد داشت و خواهد توانست دولت را به دست گیرد. عباس میرزا همچنین از دشمنی این اشخاص با شاه که نتیجه زندان و شکنجه‌های زمان

رضاشاه بود استفاده می‌کرد و به آنها تلقین می‌کرد که قوام دوست و متحد طبیعی آنهاست. وی کم کم اینها را با قوام نیز آشنا کرد و این سیاستمدار حیله گر به سهولت توانست آنها را مجذوب خویش سازد. از آن پس خود این رهبران حزب نیز مبلّغ و مدافع قوام در نزد شورویها گردیدند.

در مقابل سلیمان‌میرزا سرسختانه با قوام مخالفت می‌کرد و می‌گفت «شما این پیر کفتار را نمی‌شناسید. او اگر دستش به حکومت بند شود دمار از روزگار همهٔ آزادیخواهان برخواهد آورد». وی همچنین می‌گفت «فریب این روباه مکار را نخورید. او همیشه نوکر استعمار بوده و خواهد بود و هرگز نمی‌تواند طرفدار شوروی و سوسیالیسم گردد.» در میان سایر اعضای کمیتهٔ مرکزی دکتر بهرامی و نوشین چندان نظر خوشی نسبت به قوام نداشتند اما مخالفت شدیدی نیز از خود نشان نمی‌دادند. اما در میان اوپوزیسیونی که پیرامون آرداشس تشکیل شده بود و بیشتر زندانیان سابق در آن شرکت داشتند و من بعداً مفصلاً آن را شرح خواهم داد، مخالفت و بی اعتمادی نسبت به قوام بسیار شدید بود.

باری قوام در ۲۲ مرداد ۱۳۲۱ با اکثریت کم‌نظیری (۱۰۹ رأی موافق از ۱۱٦ نفر) از مجلس رأی اعتماد گرفت. بلادرنگ اقداماتی برای جلب رضایت متفقین و محکم کردن جای پای خود انجام داد. در ۲٦ مرداد چند تن از روزنامه‌نگاران و امرای آرتش را که معروف به طرفداری از آلمان بودند بازداشت کرد و تحویل متفقین داد و این برای راضی ساختن هرسه دولت متفق بود. همزمان با آن بدون جلب موافقت مجلس و بدون اطلاع مردم محرمانه به دولت امریکا اجازه داد آرتش خود را وارد خاک ایران و در منطقه تحت اشغال انگلیس و تهران مستقر سازد.[۹] در ۱۲ شهریور لایحهٔ استخدام میلسپو و هیأت مستشاران امریکایی را به مجلس برد و اختیار اقتصاد و دارایی کشور را در کف آنان نهاد. بالاخره در ۲۸ آبان قانون اجازه انتشار اسکناس را به‌تصویب مجلس رساند که به‌موجب آن یکی از مهمترین اختیارات مجلس یعنی کنترل حجم اسکناس از وی سلب و به هیئت نظارت اندوخته اسکناس واگذار می‌شد که در اختیار میلسپو بود. در نتیجه آن حجم اسکناس که در ۱۳۲۰ برابر ۱/۸۵ میلیارد ریال بود به سرعت افزایش یافت به قسمی که در سال ۱۳۲۳ به ۷/۵۸ میلیارد ریال رسید و اثر آن تورم شدید و فقر و فلاکت عمومی بود. بدین‌سان قوام پشتیبانی کامل امریکاییها را جلب کرد و اما برای جلب حمایت شورویها کارخانجات اسلحه‌سازی را در اختیار آنها نهاد که تا هنگام خروج ارتش شوروی از ایران برای آنها کار می‌کرد. این کمک در آن زمان که شوروی به هرگونه سلاح و مهمات نیاز مبرم داشت بسیار مؤثر و باارزش می‌نمود و بیش از پیش اعتماد شورویها را به قوام جلب کرد.

در مورد رهبران حزب توده قوام حقهٔ عجیبی زد. بدین‌سان که به آنها پیشنهاد کرد دو یا

۹. این مسأله هنگامی از پرده بیرون افتاد که پس از خاتمهٔ جنگ امریکا به مناسبت اقامت غیرقانونی نیروهایش مورد انتقاد مردم و مطبوعات قرار گرفت و سفارت امریکا در مهر ۱۳۲٤ طی اعلامیه‌ای توضیح داد که «نیروی امریکا در اواخر ۱۹٤۲ با موافقت صریح نخست‌وزیر وقت جناب آقای قوام‌السلطنه وارد ایران شد» (نقل از روزنامه اطلاعات مورخ ۲٤/۷/۸).

سه پست در کابینه به ایشان واگذار شود. چون مطمئن بود که حزب توده بدون شرکت سلیمان‌میرزا نمی‌تواند در کابینه وارد شود و سلیمان‌میرزا نیز هرگز حاضر به همکاری با او نخواهد شد. همین‌طور هم شد. ایرج اسکندری پیشنهاد را در کمیتهٔ مرکزی مطرح کرد و با مخالفت سخت سلیمان‌میرزا مواجه و رد شد. بعدها رهبران حزب این را به حساب عزت‌نفس و بی‌علاقگی خود به مقام وزارت گذاشتند![۱۰] در حالی که در آن هنگام از این بدشانسی سخت ناراحت و عصبانی بودند! در این میان عباس اسکندری سهم دلالی خود را گرفت و به ریاست شرکت بیمه منصوب شد. واکنش شدید کادر فعال حزب که غالباً از اصلاح‌طلبان و اوپوزیسیون حزبی بودند از یک‌سو و پافشاری سرسختانه سلیمان‌میرزا از سوی دیگر کمیته مرکزی را وادار ساخت عباس‌میرزا را از عضویت حزب اخراج کند. با وجود این بر سر موضع حزب نسبت به کابینهٔ قوام همچنان دوگانگی در حزب برقرار بود. اکثریت کمیته مرکزی که ظاهراً سیاست و روش حزب را تعیین می‌کرد با پشتیبانی مقامات شوروی طرفدار تقویت و تأیید کابینه بودند. اما اکثریت مطلق کادر فعال حزب با پشتیبانی سلیمان‌میرزا و اقلیت کمیته مرکزی مخالف این روش و خواستار انتقاد از کابینه و سیاست زیان‌بخش آن بودند.

نقش روزنامهٔ «مردم ضدفاشیسم» که پس از طرد روزنامهٔ «سیاست» موقتاً ارگان حزب شده بود اهمیت ویژه‌ای داشت. همان‌طور که در پیش گفتم زمام این روزنامه پس از کودتایی که در آن انجام گرفت اینک در دست ما جوانان که پیرامون آرداشس گرد آمده بودیم افتاده بود و ما راه خود را می‌رفتیم و برای کمیته مرکزی که اوپورتونیست می‌شمردیم تره هم خورد نمی‌کردیم. نظر ما نسبت به قوام‌السلطنه از آغاز به علت سوابق او مانند کشتن کلنل محمدتقی‌خان و غیره بد بود. کثافت‌کاریهای او پس از نخست‌وزیری بدبینی ما را مبدل به مخالفت شدید کرد. دیکتاتورمآبی و ژستهای صدراعظم‌مآبانهٔ او آن را به سرحد تنفر و دشمنی رساند. در نتیجه برخلاف سیاست کمیته مرکزی در گوشه و کنار روزنامه شروع به انتقاد از دولت کردیم. هرچه ایرج اسکندری و رادمنش ما را از این کار منع می‌کردند، گوش ما بدهکار نبود. اتفاقاً رهبران حزب نیز در آن روزها سرگرم فراهم آوردن مقدمات کنفرانس ایالتی تهران بودند و فرصت زیادی نداشتند که به روزنامه بپردازند.

خاطرهٔ جالبی که از آن روزها دارم ماجرای نطق تاریخی علی دشتی است. در آن روز من به‌عنوان خبرنگار روزنامه در مجلس حضور داشتم. لایحه اصلاح قانون نظام وظیفه مطرح بود که از زمان کابینه سهیلی شور در آن ادامه داشت و مخالفان قوام با ارائه پیشنهادهای

۱۰. مثلاً کامبخش در «نظری به جنبش کارگری در ایران» چنین می‌نویسد: «دولت قوام و سپس دولت سهیلی کوشیدند تا از نمایندگان حزب تودهٔ ایران در کابینهٔ خود شرکت دهند. منظور اولاً استفاده از نفوذی بود که حزب هم‌اکنون به دست آورده بود و در ثانی خدشه‌دار کردن اوتوریتهٔ آن. حزب که به این مانور سیاسی پی برده بود زیر بار چنین شرکتی نرفت» (ص ۱۵٤). باید پرسید پس چطور شد که در ۱۳۲۵ که «نفوذ و اوتوریتهٔ حزب» ده‌ها بار بیش از ۱۳۲۱ بود به این مانور سیاسی پی نبرد و «زیر بار چنین شرکتی رفت»؟!

گوناگون جلوی تصویب آن را می‌گرفتند. آن روز قوام شخصاً به مجلس آمده بود تا چشم‌زهری از نمایندگان بگیرد و لایحه را به‌تصویب برساند. پس از ارائه چند پیشنهاد اصلاحی و تصویب بعضی از آنها علیٰ رغم مخالفت دولت، ناگهان قوام پشت تریبون رفت و با لحن توهین‌آمیزی نسبت به مجلس لایحه را پس گرفت و سپس جلسه را ترک کرد. عمل او به‌قدری زننده بود که تا چند لحظه بهت و سکوت مجلس را فراگرفت. ناگهان دشتی از جای خود برخاست و به‌شدت به این روش اعتراض کرد. جملهٔ معروف او که هنوز در خاطرم مانده است این بود: «در کدام جهنم‌دره‌ای دولت با مجلس این‌طور رفتار می‌کند.» و در پایان گفت دولت باید اینجا حاضر شود و رسماً از مجلس پوزش بخواهد والّا او را استیضاح خواهم کرد. عمل قوام به‌قدری نفرت‌انگیز و نطق دشتی چنان جسورانه و پرحرارت بود که پس از پایان آن لژ مطبوعات و تماشاچیان به شدت کف زدند. پس از پایان جلسه جهانگیر تفضلی، شادروان حسین فاطمی (آن زمان هنوز «دکتر» نشده بود) و من از طرف تمام مطبوعات نزد دشتی رفتیم و به او تبریک گفتیم و تقدیر کردیم. البته من دشتی را می‌شناختم و عمل من بیشتر نشانهٔ ابراز تنفر از قوام بود تا ارزش نهادن به دشتی. همان‌روز سرمقالهٔ شدیدی علیه قوام نوشتم و دیکتاتورمآبی او را به‌شدت محکوم کردم و این یکی از تندترین مقالاتی بود که تا آن زمان علیه او انتشار می‌یافت. البته «باختر»، «نبرد» و روزنامه‌های مخالف دیگر نیز عموماً از او انتقاد می‌کردند و این مقدمهٔ واقعهٔ ۱۷ آذر و سقوط قوام بود.

بدینسان به همان نسبت که پشتیبانی متفقین بویژه امریکا و شوروی از قوام بیشتر می‌شد مخالفت مردم و مجلس با او افزونتر می‌گشت و در این میان شاه از پشت پرده آتش مخالفت را دامن می‌زد. روزبه‌روز تعداد مخالفان قوام در مجلس افزایش می‌یافت و لوایح او با مخالفت شدید نمایندگان روبرو می‌شد. در ۲۶ آبان مجلس تقاضای قوام را دایر بر گرفتن اختیارات رد کرد. در ۲۹ آبان مجلس پس از یک جلسه جنجالی که تا پاسی از نیمه‌شب گذشته ادامه یافت، سرانجام با اکثریت ناچیزی لایحهٔ اجازهٔ انتشار اسکناس را تصویب کرد. از آن هنگام معلوم بود که اکثریت نمایندگان با قوام مخالفند لیکن به دلیل پشتیبانی متفقین می‌ترسند او را استیضاح و ساقط کنند. لذا شاه و مشاورانش لازم دانستند مخالفت مردم را با قوام نشان دهند تا بهانه‌ای به دست مجلس بیافتد و قوام را ساقط کند. زمینه طبیعی برای هیجان مردم از پیش آماده بود تنها کافی بود به این کار تشجیع و تشویق شوند. مقدمات این کار را روزنامهٔ اطلاعات انجام داد و با نوشتن سرمقاله‌هایی درباره بحران نان و فلاکت مردم و قصور دولت به تبلیغ و تحریک علیه دولت پرداخت. بقیه کار را دستیاران دیگر شاه منجمله بعضی از نمایندگان مجلس و استادان دانشگاه و رؤسای ادارات و شرکتها انجام دادند. آنها جوانان، دانشجویان، دانش‌آموزان، کارمندان و کارگران را تشویق می‌کردند که علیه قوام تظاهر کنند؛ مرحوم معدل شیرازی که یکی از متولیان مجلس بود سالها بعد در یک محفل خصوصی اعتراف می‌کرد که روز ۱۶ آذر چندتن از دانشجویان به منزل او رفته و دربارهٔ تظاهرات روز بعد مشورت

کرده‌اند.

بدینسان تظاهرات ۱۷ آذر در آغاز طبق برنامهٔ از پیش تعیین شده انجام گرفت و در حدود یک تا دو هزار نفر از جوانان و دانشجویان در جلو مجلس گرد آمدند و یکی دو نفر برای آنها سخنرانی و از دولت قوام انتقاد و تقاضای برکناری او را کردند. کم کم عدهٔ زیادی مردم دیگر به آنها ملحق شدند و در مجلس را باز کردند و وارد صحن آن شدند. نخست چند نفر از نمایندگان به میان آنها آمدند و کوشیدند تا جمعیت را آرام کنند و وعدهٔ رفع مشکل کمیابی نان را به آنها می‌دادند. ولی مردم قانع نشدند و کار به مجادله و اهانت به نمایندگان کشید. درنتیجه جمعیت وارد ساختمان مجلس شدند و بعضی از نمایندگان را مورد ضرب و شتم و هتاکی قرار دادند و اثاث مجلس مانند میز و صندلی و تابلو و غیره را شکستند یا به یغما بردند. انتشار این اخبار موجب تشنج در شهر و بستن بازار تهران گردید. انعکاس خبر تظاهرات در شهر که از دهان به دهان بزرگتر و اغراق‌آمیزتر می‌شد همراه با نارضایی و عصبانیت قبلی مردم موجب شد که جریان صورت دیگری گیرد و از عصر آن روز بود که جنبش خودانگیخته و افسارگسیختهٔ مردم شروع شد. آنچه در زیر می‌آید خود شاهد و ناظر آن بوده‌ام:

از حدود ساعت ۳ به بعد مردم بتدریج در میدان بهارستان جمع می‌شدند تا ببینند جریان چیست. اینها در گوشه و کنار میدان پراکنده بودند و باهم صحبت می‌کردند ولی برخلاف صبح صورت تظاهر و میتینگ نداشت. تیپ اینها هم با افراد صبح فرق داشت. آنها بیشتر دانشجو و دانش‌آموز بودند، اینها اغلب از مردمان جنوب شهر و کارگر و کسبه و دست‌فروش و میدان‌دار و غیره. ناگهان از گوشهٔ جنوب‌غربی میدان یعنی از طرف خیابان وزارت فرهنگ عده‌ای در حدود صد تا ۱۵۰ نفر که بعضی از آنها چوب و چماق هم در دست داشتند وارد میدان شدند و شعارهای مستهجن علیه قوام می‌دادند. مثلاً فریاد می‌کشیدند: «قوام ... دریده، به ... ما که ریده». کم کم جمعیت موجود در میدان به حرکت درآمد و فریادهای «مرده‌باد قوام» از هرسو بلند شد و پرتاب سنگ و هجوم به‌طرف مجلس آغاز شد. اما همین که با مقاومت گارد مجلس روبرو شدند با چوب و چماق و سنگ به طرف خیابان شاه‌آباد و اسلامبول سرازیر گردیدند و از آن هنگام بود که شکستن و غارت مغازه‌ها آغاز شد و تا سر شب ادامه داشت. روز بعد از دیگران شنیدم که عده‌ای از این جمعیت به‌طرف خانه قوام در حوالی بلوار رفته و خرابیهایی به بار آورده لیکن چون خود او را در آن نیافته‌اند متفرق گردیده‌اند. ظاهراً قوام پیش از آنکه جمعیت به پیرامون خانهٔ وی برسد از آشوب آگاه می‌شود و به کاخ نخست‌وزیری می‌آید و پس از مشورت با مقامات متفقین سپهبد امیراحمدی را به فرمانداری تهران منصوب و او را مأمور سرکوبی مردم می‌کند. به هرحال هنگام غروب که من مجدداً از میدان بهارستان می‌گذشتم در چهار گوشهٔ آن تانک گذاشته و نظامیان مسلح در بالای بام مجلس و نقاط دیگر پاس می‌دادند. صبح روز بعد نیز عده‌ای می‌خواستند از طرف سرچشمه به سوی بهارستان بیایند ولی در برابر مسجد سپهسالار با شلیک نظامیان مواجه و متفرق گردیدند.

دربارهٔ جریان ۱۷ آذر و تلفات آن زیاد اغرق شده است. در کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» می‌خوانیم که «مردم بی‌آزاری را که در بهارستان و صحن مجلس اجتماع کرده بودند به گلوله بستند و عدهٔ زیادی از آنها را کشتند یا زخمی کردند» (ص ۱۵۵). کامبخش از این هم فراتر می‌رود و می‌نویسد: «در زدوخورد با نیروهای انتظامی بیش از ۲۵۰ نفر کشته و زخمی و چندین صد نفر بازداشت شدند».[۱۱] این اغراق‌آمیز است. مسلم این است که نظامیان شلیک کردند و احتمالاً عده‌ای مجروح شدند ولی نام هیچ کشته‌ای اعلام نشد و کسی ادعا نکرد یکی از بستگانش کشته شده باشد. تیراندازیها غالباً هوایی بود و اکثراً از گلوله‌های مشقی چوبی استفاده می‌شد. خود من شاهد این امر بودم. صبح روز ۱۸ آذر در همان هنگامی که تیراندازی برای متفرق کردن مردم جریان داشت من در میدان بهارستان جلوی در محل روزنامهٔ مردم ایستاده بودم. چند نفر دیگر هم در آن حوالی بودند. ناگهان یک رگبار گلوله به‌سوی ما بارید. همه فرار کردیم و به کوچهٔ باریکی که پهلوی ما بود پناه بردیم. یک جوان ۱۶ یا ۱۷ ساله خیلی وحشت‌زده به دیوار تکیه داده و مرتباً می‌گفت «مرا زدند». کمی خون از پیشانیش سرازیر بود. وقتی به زخم او نگاه کردیم دیدیم فقط پوست آن در اثر اصابت گلوله چوبی کنده شده و چیز دیگری نیست. جوان را مطمئن کرده و با بستن پارچه‌ای روی زخم او روانه‌اش کردیم. در مورد بازداشتها نیز حداکثر آماری که خود مسعودیها یعنی دشمنان قوام می‌گفتند چهل و چند نفر بوده است.

در مورد تحلیل و تفسیر این واقعه کامبخش آن را معلول «زمینه‌چینی قبلی و تحریک انگلیسها»[۱۲] و ناشی از مبارزهٔ دو امپریالیسم امریکا و انگلیس با هم می‌داند. به‌نظر من هیچ دلیل مسلمی در دست نیست که انگلیسها مخالف قوام بوده و در این جریان دست داشته‌اند. درست است که قوام به امریکاییها خیلی میدان داد اما منافع انگلیسها را هم تأمین می‌کرد. ضمناً در آن زمان هنوز خطر آلمانها آنقدر برای انگلیسها حاد و نیاز آنها به کمک امریکا زیاد بود که جایی برای رقابت میان آنها نمی‌گذاشت.[۱۳] به‌نظر من تحریکی در کار بود، اما از ناحیهٔ

۱۱. «نظری به جنبش کارگری ایران»، صفحه ۶۰.

۱۲. همانجا.

۱۳. احمد آرامش در «خاطرات» خود ادعا می‌کند که این بلوا در اثر تحریک انگلیسیها و درنتیجهٔ مخالفت سرریدر بولارد سفیر انگلیس با قوام‌السلطنه بوده است. بنا به گفتهٔ او بولارد از قوام خواسته بوده است «هفتاد و چند نفر از رجال ایرانی منجمله سپهبد زاهدی، سپهبد آق‌اولی، سرلشکر بقایی، علی هیئت، سید ابوالقاسم کاشانی، امیرهمایون بوشهری و شریف امامی» را به عنوان ستون پنجم آلمان دستگیر و تحویل ارتش انگلیس بدهد. ولی قوام این تقاضا را به دلیل اینکه مستند به هیچ مدرکی نیست، رد می‌کند و می‌گوید به فرض وجود مدارک و «احراز تقصیر»، باز پرسی و محاکمهٔ این اشخاص در صلاحیت دادگستری ایران است نه ارتش انگلیس. پس از برخورد شدید بین بولارد و قوام، او بولارد را تهدید می‌کند که «اگر بیش از این به سیاست مداخله‌آمیز خود در امور ایران ادامه دهید، دولت من ناگزیر است در پذیرش سیاسی که برای توقف شما در دربار ایران به وزارت امور خارجهٔ انگلیس داده است تجدیدنظر کند و از دولت انگلیس بخواهد سفیر دیگری که بیشتر به رعایت نزاکت سیاسی مقید باشد به جای جناب‌عالی به ایران اعزام دارد.» به گفتهٔ آرامش بولارد با عصبانیت و بدون

←

شاه که اقتدار قوام را سخت برای خود خطرناک می‌شمرد. ولی عامل مهمتر از آن نارضایی و آمادگی مردم برای عصیان بود که این واقعه را به این صورت درآورد، صورتی که شاه نمی‌خواست کار به آنجا کشیده شود. علاوه بر این هواداران آلمان نیز از این جریان استفاده کردند و کوشیدند عصیان مردم را به شورش عمومی مبدل سازند و قوام را ساقط کنند و نخست‌وزیری موافق خود روی کار آورند، اما موفق نشدند، زیرا قوام درست از همین زاویه به متفقین هشدار داد و آنها را برانگیخت تا متفقاً به شاه توصیه کنند که قوام را بر سر کار نگاه دارد تا عصیان مردم را خاموش کند.

و اما روش و موضع حزب توده در این ماجرا. همان‌طور که گفتم اکثریت رهبران حزب با پشتیبانی مقامات شوروی طرفدار تقویت و تأیید قوام بودند و عصیان مردم را ناشی از تحریکات شاه و عمال آلمان می‌شمردند. اما کادر فعال و تودهٔ اعضای حزب بویژه جوانان مخالف قوام و طرفدار تظاهرکنندگان و حتی بعضی خواستار شرکت فعال در این تظاهرات بودند. کمیسیون تبلیغات کمیته مرکزی که مسوول آن ایرج اسکندری بود می‌خواست بیانیه‌ای علیه این جریان منتشر کند و با انتساب آن به عمال آلمان آن را مردود بشمارد. شاید هم این بیانیه نوشته شده بود تا در روزنامه مردم ضدفاشیسم چاپ شود. خوشبختانه قوام عصر همان روز تمام روزنامه‌ها و منجمله روزنامه ما را توقیف کرد. در نتیجه بیانیهٔ مزبور چاپ نشد. در همان حال اوپوزیسیون حزبی با موافقت سلیمان‌میرزا بیانیه دیگری از طرف حزب توده منتشر کرد و در آن مفاسد حکومت قوام و جنایات او را برشمرد و عصیان خودانگیختهٔ مردم را اصالتاً ناشی از این مفاسد دانست و خواستار برکناری قوام شد. این اعلامیه بطور مخفیانه با وسایل بسیار ابتدایی یعنی یک مشت حروف، یک نورد، قدری مرکب چاپ و فشار دست به همت شادروان اکبر افشار قتولی چاپ و به‌دست جوانان حزب توزیع گردید. با این عمل در حقیقت

←

خداحافظی بیرون می رود، قوام از دولت انگلیس می‌خواهد او را عوض کند، وزارت خارجهٔ انگلیس وقتی از قوام نومید می‌شود به بولارد دستور می‌دهد «با مقامات ذی‌نفوذ داخلی و متولیان مجلس و شاه» تماس بگیرد و وسایل سقوط قوام‌را فراهم‌آورد و درنتیجه «باعث حدوث وقایع ۱۷ آذر و غارت اموال و آتش زدن منزل قوام‌السلطنه و بالاخره کناره‌گیری او از پست نخست‌وزیری گردید و بلافاصله پس از زمامدار شدن علی سهیلی تمام اشخاصی که بولارد صورت داده بود... دستگیر و تحویل مأمورین انگلیسی شدند.» («خاطرات سیاسی»، احمد آرامش، صفحات ۷۷ و ۷۸).

این ادعا، گذشته از اینکه در هیچ جای دیگری تأیید نشده و سندی برای اثبات آن در دست نیست، با ایرادهای زیر مواجه است: ۱ـ قوام پس از بلوای ۱۷ آذر سقوط نکرد و سه ماه پس از آن حکومت می‌کرد و از مجلس هم دوبار رأی اعتماد گرفت. ۲ـ سهیلی پس از نخست‌وزیری «بلافاصله» آن اشخاص را دستگیر نکرد بلکه ۷ ماه بعد در شهریور ۱۳۲۲ بنا به تقاضای مشترک انگلیس و شوروی آنان را بازداشت کرد. بنابراین دستگیری این اشخاص ۱۰ ماه پس از جریان ۱۷ آذر صورت گرفته است که طی آن فعالیت عمّال آلمان گسترش یافت و منجر به حوادث خونین سمیرم گردید. ۳ـ بسیار بعید به نظر می رسد که بولارد یکجانبه و بدون موافقت و اطلاع شوروی چنین تقاضایی از قوام کرده باشد. چون در برابر عوامل آلمان انگلیس و شوروی اتفاق نظر داشتند و افزون بر آن به موجب توافقهایی که میان این دو دولت علیه آلمان بود و پیمان سه‌جانبه قاعدتاً باید مشترکاً چنین تقاضایی را اگر لزوم داشت، می‌کردند. ٤ـ کشمکش قوام و بولارد و عصبانیت و قهر بولارد و تقاضای اخراج او از طرف قوام بیشتر به داستان شبیه است و باورکردنی نیست.

آبروی حزب حفظ شد و در صف توده مردم قرار گرفت و همگام با افکار عمومی شناخته شد. رهبران حزب نیز گرچه سخت با انتشار چنین اعلامیه‌ای مخالف بودند لیکن در برابر عمل انجام یافته قرار گرفتند و سکوت اختیار کردند. پس از ۴۰ روز که روزنامه‌ها بر اثر فشار مجلس و تا حدوی مقامات انگلیسی و امریکایی از توقیف خارج شدند روزنامهٔ مردم ضدفاشیسم دیگر منتشر نشد و روزنامهٔ رهبر که در این فاصله امتیاز آن به‌نام ایرج اسکندری صادر شده بود به‌عنوان ارگان حزب تعیین گردید. نخستین شماره رهبر در ۱۰ بهمن ۱۳۲۱ منتشر و ادارهٔ امور تحریری آن به عهده من و امور اداری آن به‌عهدهٔ نصرت‌الله اعزازی محول گردید. پس از برکناری قوام‌السلطنه در ۲۵ بهمن ۲۱ من نگارش سلسله مقالاتی را در تحلیل حادثهٔ ۱۷ آذر آغاز کردم که عنوان آن «از ۱۷ آذر تا ۲۵ بهمن» بود و با این شعار آغاز می‌شد «هرکه نامخت از گذشت روزگار ــ هیچ نآموزد ز هیچ آموزگار» در شمارهٔ اول سوابق خانوادگی و سیاسی قوام و خیانتهای جد و پدر و برادران او را شرح داده بودم و می‌رفتم جنایتهای او را در کابینه‌هایی که داشته است شرح دهم. اما همان روز ایرج اسکندری دوستانه به من تذکر داد از ادامه آن خودداری کنم چون «رفقای شوروی» مایل نیستند! و بدین‌سان این سلسله مقالات قطع شد.

چرا حزب توده در جنبشهای خودانگیختهٔ مردم شرکت نکرد؟!

باری شرح جنبشهای خودانگیخته کارگران و توده‌های مردم در سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ به درازا کشید. هدف آن بود نشان دهیم که اگر حزب در این دو سال گسترش چشمگیر و فعالیت شایانی نداشته به‌علت عدم آمادگی مردم برای مبارزه و جنبش نبوده بلکه برعکس شرایط تحمل‌ناپذیر زندگی و نارضایی مردم به‌حدی بوده که آنها را به عصیانهای خودانگیخته وا می‌داشته است. از سوی دیگر علت این رکود نسبی و ناکافی بودن رشد و فعالیت حزب را در فقدان کادر کافی یا بی لیاقتی و ناآزمودگی اعضاء آن نیز نمی‌توان دانست. زیرا با آنکه حزب از لحاظ کمّی گسترش زیادی نداشت معهذا قدرت فعالیت بالقوهٔ آن از همه احزاب و سازمانهای سیاسی علنی دیگر آن زمان بیشتر بود. حزب دست کم دارای صد نفر کادر آزموده بود که بسیاری از آنها سالها در زندان مانده و سوابق فعالیت کارگری و توده‌ای طولانی داشتند. پس علت چه بود؟ علت آن بود که مقامات شوروی به علت سیاست خاص خودشان دست حزب را برای بسیاری از فعالیتها بسته بودند و رهبران حزب نیز جرأت آن را نداشتند این دست بسته را باز کنند. شورویها فعالیت حزب را در تمام کارخانه‌ها و مؤسساتی که برای خودشان یا انگلیس و امریکا کار می‌کردند بویژه در صنایع نفت و تسلیحات و مواد غذایی ممنوع ساخته بودند. تشکیل اتحادیه علنی در این مؤسسات عملی ناپسند و اقدام به اعتصاب جنایت شناخته می‌شد. علاوه بر این تأسیس و گسترش تشکیلات حزب در نواحی جنوب از نظر اینکه مبادا انگلیسها را به وحشت افکند و نگران سازد منع شده بود یا دست کم کار خوبی

شناخته نمی‌شد. در شمال نیز تشکیلات حزب باید مدافع منافع منطقه‌ای و محلی مقامات شوروی باشد. مسؤولان حزب عموماً باید با کماندانها در تماس باشند و اگر مالکی، سرمایه‌داری، خانی، فئودالی با این مقامات روابط حسنه دارد البته کارگران و کشاورزان و رعایا و ستمدیدگان حق مبارزه علیه آنها را ندارند و اگر چنین مبارزه‌ای درگرفت حزب دست کم باید بی‌طرف بماند و سعی کند ستمدیدگان و استثمارشدگان را از مبارزه بازدارد. بدیهی است با وجود چنین محدودیتهایی حزب نمی‌توانست گسترش فراوانی بیابد. بویژه اینکه در آن سالها مردم اصولاً نسبت به متفقین که آنان را اشغالگر می‌دانستند بدبین و طرفدار آلمانها بودند. محدودیتهایی که ذکر کردم ادعایی یا اغراق‌آمیز نیست بلکه حتی جزء کمی از واقعیت است. در نخستین کنگرهٔ حزب همه می‌دانستند این قبیل مطالب نباید بازگو شود. معهذا بسیاری از نمایندگان به آنها اشاره کردند. منجمله حسین نوری (اسم مستعار زوولون) نماینده شاهی گفت: «راجع به اعتصابات ناچارم بگویم به ما از طرف کمیته مرکزی دستور داده می‌شد از هرگونه اعتصاب خودداری باید کرد. دشمن از همین موضوع استفاده می‌کرد و کاملاً جری شده بود.»[۱۴] حسین تربیت (یکی از ۵۳ نفر) نماینده آبادان اظهار داشت: «ناچارم بگویم جنوب از نظر ما فراموش شده بود. باید حتماً جنوب بخصوص خوزستان مورد نظر قرار گیرد. آنجا مرکز ثقل کار است.»[۱۵] دکتر بهزادی نماینده بابل گفت: «چرا نخواسته‌اند در جنوب مبارزه شود واز عوامل مساعد آنجا استفاده به عمل آید. از این به بعد باید این شعار را داشته باشیم: به‌طرف جنوب»[۱۶] حتی کامبخش که به‌رغم واقعیت ادعا می‌کند «در اندک مدتی شبکه سازمانهای حزبی تعدادی از شهرستانها بویژه مراکز کارگری را دربرگرفت» ناگزیر می‌شود به وجود این محدودیتها اعتراف کند و بگوید: «ولی موقعیت حزب که یکی از مهمترین وظایف اولیه‌اش مبارزهٔ مستقیم و غیرمستقیم با عمال آلمان فاشیستی و کمک مؤثر و همه‌جانبه به پیشرفت کار متفقین در پیروزی آنها بود مشکلاتی فراهم می‌ساخت. محصول کارخانه‌های مهم به رفع احتیاج متفقین اختصاص داده شده بود. اعتصاب و تعطیل کار در این کارخانه‌ها به‌منظور پیشبرد خواستهای کارگران به زیان جبههٔ جنگ تمام می‌شد و اتحادیه‌های واقعی که زیر نظر حزب قرار گرفته بودند نمی‌توانستند از این وسایل استفاده کنند. برعکس، دست رقبای اتحادیه‌های واقعی از این نظر باز بود. آنها... با گرفتن مزایای ناچیز کارگران غیرآگاه را به‌سوی اتحادیه‌های قلابی خود جلب می‌نمودند.»[۱۷] عجبا، اتحادیه‌ای که برای منافع کارگران و علیه استثمار کار می‌کند و برای آنها مزایایی می‌گیرد و در نتیجه کارگران به سوی آن جلب می‌شوند و از آن پیروی می‌کنند قلابی و غیرواقعی

۱۴. رهبر، مورخ ۱۳۲۳/۵/۳۰ «مشروح جریان نخستین کنگره».
۱۵. همانجا.
۱۶. همانجا.
۱۷. «نظری به جنبش کارگری در ایران»، ص ۶۲.

است چون منافع متفقین را بر منافع کارگران ترجیح نمی‌دهد ولی «اتحادیه»ای که نه علیه استثمار می‌جنگد، نه مزایایی برای کارگران می‌گیرد و نه کارگران به‌سوی آن جلب و عضو آن می‌شوند، واقعی است چون منافع کارگران را فدای منافع متفقین می‌کند!! تنها شخصی مانند کامبخش با آن سوابقش می‌تواند آنقدر وقاحت داشته باشد که چنین اظهاری کند!!

اکنون ببینیم این اتحادیه‌های «واقعی» کامبخش یعنی «شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگران» چه بود؟ هنگامی که این شورا در سال ۱۳۲۰ به ابتکار آرداشس تشکیل شد کامبخش در آن سوی مرزهای ایران برای دولت شوروی کار می‌کرد. آرداشس اهل فعالیت و مبارزهٔ انقلابی بود و حزب توده با وضعی که در آن زمان داشت به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست او را راضی سازد. تنها راهی که برای او وجود داشت فعالیت در میان کارگران بود و تشکیل اتحادیه‌های کارگری. آرداشس به‌خوبی به مشکلاتی که در این راه وجود داشت واقف بود. ولی می‌دانست که دیر یا زود شرایط موجود تغییر می‌کند و کار در میان کارگران ثمرات خود را به بار خواهد آورد. از سوی دیگر یوسف افتخاری یعنی رقیب دیرین او به‌شدت مشغول فعالیت در میان کارگران بود و «اتحادیه‌های کارگران و برزگران» را تشکیل داده بود. آرداشس چند تن از کارگران حزبی و مورد اطمینان را جمع کرد و شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگران را تشکیل داد. این شورا چنانکه در پیش گفتیم اعتصاب ساختمان وزارت دارایی را ترتیب داد و منجر به تبعید آرداشس شد و متلاشی گردید. ولی او پس از بازگشت از تبعید در سال ۱۳۲۱ دوباره آن را تشکیل داد و از من نیز دعوت کرد که عضو این شورا باشم و در چهارچوب آن فعالیت کنم. او به من گفت «تو اگر ایراداتی به حزب داری و به علت آن عضو حزب نمی‌شوی در این اتحادیه دیگر آن ایرادات وجود ندارد. بیا اینجا فعالیت کن» من پاسخی نداشتم بدهم و با میل قبول کردم و حدود یک سال در این شورا شرکت می‌کردم و حتی چندماهی نیز دبیری این شورا یعنی نوشتن صورت‌جلسات آن را برعهده داشتم. اعضای این شورا با آرداشس و من جمعاً نه یا ده نفر بودیم. تا آنجا که به‌یاد دارم اعضای آن یکی محضری بود که در یکی از کارخانه‌های دولتی (احتمالاً سیمان ری) کار می‌کرد، دیگری جهانی بود که روبروی مسجد سپهسالار دکان نجاری داشت. یک رفتگر آذربایجانی و یک عکاس دوره‌گرد آشوری نیز در آن شرکت داشتند که نام آنها را فراموش کرده‌ام. از سه یا چهار نفر دیگر هیچ اثری در خاطره‌ام باقی نمانده است. فقط می‌توانم بگویم هیچکدام از کسانی که بعدها سردمدار شورای متحده شدند مانند کیمرام، اسکندر سرابی، صادقیان، بابازاده، ماشاءالله پدرثانی و غیره در آن شورا شرکت نداشتند. اعضای شورا هرکدام مدعی بودند که اتحادیه‌ای در محل کار یا در صنف خود تشکیل داده‌اند ولی حقیقت این بود که فعالیت زیادی از آنها به‌چشم نمی‌خورد. بیشتر وقت شورا صرف شکایتهایی می‌شد که اینها از فعالیت اتحادیه‌های رقیب خود داشتند مانند اتحادیه‌ای که مهندس تبریزی تشکیل داده بود و متمایل به حزب میهن‌پرستان بود یا «اتحادیه کارگران و برزگران» یوسف افتخاری و غیره. مقداری

وقت هم صرف شکایت از کارفرمایان یا شرایط کار یا مشکلات دیگر می‌شد. در عرض یک سالی که من عضو این شورا بودم به‌خاطر ندارم هیچ اعتصاب یا مبارزه‌ای به‌دست آن انجام گرفته یا موفقیتی بدست آمده باشد. حالا این نتیجهٔ بی‌عرضگی خود ما بوده یا مشکلات دیگری مانع کار می‌شده است، نمی‌دانم. ضمناً شورا محل ویژه‌ای نداشت و جلسات آن در یکی از اطاقهای کلوپ حزب توده در آن زمان تشکیل می‌شد که بعدها کلوپ شورای متحده گردید. فعالیت در شهرستانها هم خیلی کم بود و بویژه هنوز هیچ اثری از اتحادیه‌های نیرومند اصفهان مشهود نبود. این اتحادیه‌ها از ۱۳۲۲ به بعد نضج گرفت و من در جای خود دربارهٔ آن سخن خواهم گفت. عضویت من در این شورا از اواخر ۱۳۲۱ قطع شد. علت آن نیز این بود که از یک‌سو با انتشار روزنامه رهبر تمام مسؤولیت کارهای تحریری و چاپی آن روی دوش من افتاد. از سوی دیگر از اوخر بهمن ۱۳۲۱ من یک شغل دولتی نیز پیدا کردم و به دبیری ریاضیات و فیزیک مشغول شدم. بدین سان دیگر وقتی برای من باقی نمی‌ماند تا صرف شورا کنم. لذا از آرداشس معذرت خواستم و از عضویت شورا استعفا دادم. از جریان بعدی آن اطلاعی ندارم، نمی‌دانم چگونه شد که بعداً رهبری آن به دست رضا روستا افتاد و به تشکیل شورای متحده منجر شد.

تشکیل نخستین کنفرانس ایالتی تهران و نتایج آن

اکنون به آخرین بخش این فصل یعنی شرح مقدمات تشکیل کنفرانس ایالتی تهران و نتایج آن می‌رسیم. تشکیل کنفرانس تهران نتیجه مستقیم فعالیت اپوزیسیونی بود که از بدو تأسیس حزب توده بویژه پس از ورود زندانیان بنادر جنوب تشکیل شده و در راه اصلاح حزب می‌کوشید. چنانکه در پیش گفتیم تأسیس حزب چه از نظر مرامنامه و چه از جهت ترکیب کمیته مرکزی به قسمی بود که به جز چند نفر تقریباً تمام کادر حزبی از آن انتقاد می‌کردند و خواهان اصلاح آن بودند. انتقاد از درون خود کمیته مرکزی شروع می‌شد و نوشین و دکتر بهرامی و امیرخیزی از منتقدین جدی حزب بودند. در محافل دوستانهٔ اعضای قدیمی معمولاً محور صحبت انتقاد از وضع حزب بود. حتی زنده‌یاد نوشین تقلید جلسات کمیته مرکزی را درمی‌آورد که مایه تفریح و خنده دوستان بود. یکی از این صحنه‌ها را که به یاد دارم برای خوانندگان نقل می‌کنم:

«جلسه کمیته مرکزی رسمی است. سلیمان‌میرزا در صدر جلسه نشسته، عباس‌میرزا در طرف دیگر و بقیه گوش تا گوش نشسته‌اند. ناگهان شخصی وارد می‌شود. روستا با لهجهٔ رشتی او را معرفی می‌کند و می‌گوید.

ــ آقا از رفقای چپ ما هستند.

شیخ محمد یزدی در حالیکه خیره به چشمهای تازه‌وارد زل زده با تعجب می‌گوید:

ــ ای آقا ایشان که چپ نیستند. هردوتا چشمهایشان سالم سالمه.

روستا با همان لهجه توضیح می‌دهد:
ــ آقامنظور من چپ سیاسیست.
یزدی با تعجب می پرسد:
ــ وا! چپ سیاسی دیگه چیه؟»

عباس‌میرزا یکی از آماجهای تمام انتقادها بود. او غیر از مفاسد دیگر رفتار اشرافی زننده‌ای نیز نسبت به زیردستان خود داشت. مثلاً هروقت مستخدم روزنامهٔ سیاست را می‌خواست صدا کند می‌گفت «پسر، بیا» این کلمه با لحن خود او در میان اعضاء حزب معروف و وسیلهٔ مسخره شده بود. البته افراد دیگری هم مورد انتقاد بودند. خود دکتر یزدی به علت رفتاری که در زندان داشت، علوی به علت همکاری با میس لمبتون، روستا به علت رفتار جلف و زن‌بارگیش و بعضی دیگر از افراد کمیته مرکزی به علت بیسوادی و بی‌کفایتی شان.

انتقاد به مرامنامهٔ حزب نیز زیاد بود. حداقل انتقاد این بود که در آن هیچ چیزی درباره احقاق حقوق کارگران، کشاورزان و زنان نیامده و هیچگونه برنامهٔ اصلاح جامعه عرضه نگردیده بود. انتقادات دیگری نیز درباره سیاست خارجی حزب، جنبه طبقاتی آن، انقلابی نبودن مرامنامه و غیره وجود داشت. بدین سان اوپوزیسیون از همان آغاز بطور خودانگیخته پدید آمد و بتدریج شکل سازمان‌یافته‌ای به خود گرفت. محور اصلی اوپوزیسیون آرداشس بود. زنده‌یاد نورالدین الموتی نیز در تشویق افراد نقش مهمی ایفا می‌کرد. نوشین و دکتر بهرامی نیز کمک می‌کردند. فعالیت تبلیغاتی و تشکیلاتی بیشتر به‌عهدهٔ اشخاصی مانند ضیاء الموتی، اعزازی، فرجامی و بقراطی بود. خود من نیز با آنکه عضو حزب نبودم چون به اصلاح آن علاقه داشتم در جلسات اوپوزیسیون شرکت می‌جستم و از نظر تبلیغاتی و تشکیلاتی به آن کمک می‌کردم. در پیرامون این هستهٔ اصلی اوپوزیسیون افراد دیگری مانند طبری، قریشی، متقی، خیرخواه، خاشع و... قرار داشتند. قاسمی و کیانوری تازه‌وارد حزب شده و هنوز به مرحله‌ای نرسیده بودند که از اسرار حزبی آگاه شوند. ملکی نیز هنوز وارد حزب نشده و بکلی کناره گرفته بود. اینها در مرحلهٔ پس از کنفرانس تهران وارد اوپوزیسیون شدند.

پس از روی کار آمدن قوام و بند و بستی که بعضی از رهبران حزب علی‌رغم افکار عمومی آن با وی کرده بودند و چنانکه گفتیم منجر به دوگانگی سیاست حزب، اخراج عباس‌میرزا و طرد روزنامهٔ سیاست از ارگان حزب بودن گردید، اوپوزیسیون بطور جدی خواستار تشکیل کنگره حزب شد. لیکن چون تشکیلات حزب در شهرستانها در آن زمان بسیار ضعیف بود و جز در تبریز و مشهد و یکی دو شهر شمال حزب اصلاً سازمانی نداشت و بیشتر اعضاء حزب در تهران متمرکز بودند و تازه در همین تهران نیز تعداد آنها از چند صد نفر تجاوز نمی‌کرد، تشکیل کنگره اسم بی‌مسمایی بود. لذا کمیته مرکزی و اوپوزیسیون موافقت کردند که به‌جای آن کنفرانس ایالتی تهران تشکیل شود ولی بسیاری از وظایف کنگره را انجام دهد مانند تجدیدنظر در مرامنامه و اساسنامهٔ حزب، بررسی و انتقاد از سیاست کمیته مرکزی و

تعیین خط‌مشی آینده آن، انتخاب مجدد کمیته مرکزی و غیره. بدینسان نخستین کنفرانس ایالتی تهران در ۱۷ مهر ۱۳۲۱ به‌طور نیمه‌محرمانه (چون ظاهراً قوام از تشکیل آن اطلاع داشت) در منزل جمشید کشاورز تشکیل شد. در این کنفرانس به ادعای کامبخش «۱۲۰ نماینده حضور داشت که به نسبت اعضاء سازمانها سه‌ربع آن از تهران والباقی از ولایات بود».[۱۸] چون خود من در آن زمان عضو حزب نبودم و بنابراین در آن شرکت نداشتم نمی‌توانم بگویم این ادعا تا چه حد صحیح است. مهندس مکی نژاد یکی از نمایندگان حاضر در این کنفرانس تعداد اعضای آن را حدود ۶۰ نفر ذکر می‌کرد. ضمناً تا آنجا که من به‌خاطر دارم این مطلب در روزنامهٔ حزب نیز منعکس نگردید. به هرحال به‌طور مسلم تمام کادر فعال حزب در سراسر کشور که اکثر همان زندانیان سابق بودند در آن شرکت داشتند و بیشتر صورت یک پلنوم گسترده یا کنفرانس فوق‌العاده داشت تا شکل کنفرانس ایالتی تهران. در کنفرانس انتقادات زیادی از کمیته مرکزی و بویژه بعضی از اعضای آن به عمل آمد. مرامنامه و اساسنامهٔ حزب مورد تجدیدنظر قرار گرفت. سیاست گذشتهٔ حزب مورد انتقاد واقع و خطوط کلی آن مشخص گردید. اعضای اوپوزیسیون روی هم رفته از نتایج کنفرانس راضی به‌نظر می‌رسیدند. در مورد مرامنامه موفق شده بودند مطالبات کارگران، کشاورزان و زنان را در آن بگنجانند. «گذراندن قانون ۸ ساعت کار برای کارگران و به رسمیت شناختن اتحادیه‌های کارگری»، «تقسیم بلاعوض املاک خالصه و املاک اختصاصی رضاشاه بین دهقانان و بازخرید املاک اربابی و تقسیم بلاعوض آنها میان دهقانان»، «اصلاح قانون انتخابات و دادن حقوق سیاسی به زنان»، «لغو قوانین ضد دموکراتیک زمان رضاشاه و از آن جمله قانون مردادماه ۱۳۱۰» مواد مشخص و مهمی بود که در برنامهٔ جدید گنجانده شد. از نظر موقعیت طبقاتی حزب به‌جای وضع بی‌شکل سابق که حزب را وابسته و مدافع همهٔ طبقات منجمله سرمایه‌داران کمپرادور و فئودالها می‌شناخت فورمول جدید «حزب چهار طبقه» یعنی «کارگران، دهقانان، روشنفکران و پیشه‌وران» یا طبقات «زحمتکش» و «محروم» وضع گردید. کنفرانس کمیته مرکزی سابق را منحل و به‌جای آن کمیتهٔ ایالتی تهران را انتخاب کرد و به آن مأموریت داد وسایل تشکیل کنگرهٔ حزب را هرچه زودتر فراهم آورد و تا آن هنگام موقتاً وظایف کمیتهٔ مرکزی را انجام دهد. پانزده نفر منتخب کنفرانس عبارت بودند از: دکتر بهرامی، دکتر یزدی، ایرج اسکندری، دکتر رادمنش، روستا، نوشین، علی امیرخیزی، سلیمان‌میرزا، کیاری (۸ نفر از اعضای کمیته سابق که از نو انتخاب شدند)، آرداشس، نورالدین الموتی، ضیاء الموتی، اعزازی، محضری (از کاندیداهای اوپوزیسیون) و دکتر کشاورز (که به ابتکار شخصی خودش و علی‌رغم میل باند اسکندری- روستا از یک‌سو و اوپوزیسیون از سوی دیگر انتخاب شد). اعضای اوپوزیسیون روی هم رفته از این انتخاب

۱۸. «نظری به جنبش کارگری در ایران»، ص۵۶.

راضی به‌نظر می‌رسیدند. گرچه بعضی از کاندیداهای آنها مانند بقراطی و فرجامی انتخاب نشده و بعضی از اشخاصی که مورد انتقاد شدید آنها بودند مانند دکتر یزدی و روستا موفق گردیده بودند. ولی در مقابل از یک‌سو اکنون اکثریت مطلق کمیته را در اختیار داشتند (۸ نفر زیر: آرداشس، نورالدین الموتی، دکتر بهرامی، نوشین، امیرخیزی، ضیاء الموتی، اعزازی و محضری) و از سوی دیگر موفق شده بودند افراد «اوپورتونیست» یا «بی‌صلاحیتی» مانند شیخ‌محمد یزدی را از کمیته بیرون رانند. آنها گمان می‌کردند با تغییر اعضای کمیته مرکزی یا اصلاح مواد مرامنامه، حزب اصلاح خواهد شد و نمی‌دانستند که آب از سرچشمه یعنی وابستگی به شوروی گل‌آلود است.

فصل چهارم

چگونه حزب توده گسترش یافت

گسترش حزب توده و تبدیل آن به حزب نیرومندی که می‌توانست ده‌ها هزار تن را بسیج کند و به میدان تظاهرات بکشد، علل متعددی داشته است، مانند: فقر و محرومیت شدید تودهٔ مردم، فساد و ستمگری بی‌حد و حصر هیأت حاکمه، بوروکراسی، رشوه‌خواری و تبعیضهای دستگاه دولتی، ضعف و بی‌عرضگی سازمانهای سیاسی رقیب حزب، شرکت حزب و افراد آن در بعضی مبارزات اقتصادی و سیاسی و حتی نشان دادن ابتکارهایی در این زمینه، استفاده تبلیغاتی بجا و مفید حزب از بعضی موقعیتها و امکانات، داشتن کادر فعال مجرب و آزموده، استفاده از ایدئولوژی مارکسیسم بطور اختفایی برای جلب روشنفکران و دانشجویان، ایمان و فداکاری کم‌نظیر بعضی از کادرها و افراد حزبی و غیره. اما مهمتر از همهٔ اینها یک عامل خارجی موجب گسترش و رشد حزب توده، یا دست کم آغازگر آن گشت و آن پیروزی آرتش سرخ در استالینگراد بود. زیرا پیش از این پیروزی تمام عوامل پیش‌گفته کم و بیش وجود داشت و باوجود آن حزب توده چنانکه دیدیم گسترش چندانی نیافت. درست پس از پیروزی استالین گراد بود که گسترش حزب آغاز گشت.

جنگ جهانی دوم و اثرات آن در روحیهٔ مردم

در ۳ فوریه ۱۹۴۳ آرتش شوروی صدها هزار تن از آرتش مجهز آلمان تحت فرماندهی مارشال فون‌پاولوس را پس از آنکه ماهها در برابر استالینگراد نگاه داشت، محاصره کرد و بخش عمده‌ای از آنها را اسیر و مابقی را تار و مار ساخت. پیروزی استالینگراد افسانهٔ شکست‌ناپذیری آرتش آلمان را به بطلان گاه تاریخ فرستاد و عقب‌نشینی های پیاپی و سرانجام شکست قطعی آن را در پی داشت. استالینگراد بی شک یکی از بزرگترین پیروزیهای جنگی تاریخ و مهمترین نقطه‌عطف در جنگ جهانی دوم بوده است. تأثیر آن در ایران نیز برای طرفداران آلمان صاعقه‌آسا بود. توده‌های گستردهٔ مردم از قشرهای گوناگون بویژه طبقات

محروم که چشم به پیروزی آلمان دوخته و نجات خود را از فقر و بدبختی و فساد در پرتو آن می‌پنداشتند ناگهان کاخ آمال خیالی خود را در هم شکسته یافتند و از خواب غفلت بیدار شدند.

اینکه توده‌های گستردهٔ ملت ما این‌سان فریب تبلیغات دروغین هیتلر را خورده بودند و او را فرشته نجات‌بخش خویش می‌پنداشتند، چندان شگفت‌انگیز نیست، زیرا ریشه‌های عمیقی در تاریخ نو و کهن این ملت دارد. ملت ما پس از آنکه سیصد سال در برابر ستمگران تازی ایستادگی و پایداری کرد، سرانجام از پای درآمد و گرفتار یأس و نومیدی شد. روحیه قضاقدری در روان او ریشه دوانید و تعیین سرنوشت خود را نه در دستهای خویش بلکه در اختیار نیروهای بیگانه پنداشت. صدها سال این روحیه بر ملت ما مستولی بود و اگر گه‌گاه جنبشی خودگرا در گروهی و گوشه‌ای از این کشور پدید می‌آمد سیل حوادث، ترکتازی اقوام وحشی یا بیدادگری جباران خونخوار بزودی ریشه آنرا برمی‌افکند و اثری از آن برجای نمی‌نهاد. در قرن ۱۹ امپراطوریهای روس و انگلیس ایران را عرصه تاخت و تاز خویش ساختند و چون گرگان گرسنه پاره‌پارهٔ بدن بی‌جان و بی‌رمق کشور ما را دریدند و بریدند و بلع کردند. هیأت‌حاکمهٔ فاسد نیز برای اینکه به حکومت ننگین خود بر بازماندهٔ این خوان یغما ادامه دهد چاره در آن می‌دید که گاه خود را به دامان این غارتگر و گاه به دامان آن‌یک بیافکند. در نتیجه به مردم چنین تلقین شد هیچ کاری بدون خواست این یا آن امپراطوری ممکن نیست، سرنوشت این ملت بلکه سراسر جهان بدست آنهاست و آنچه به حساب نمی‌آید ارادهٔ خود ملت ماست.

جنبش مشروطیت و بویژه پیروزی انقلابیان بر استبداد محمدعلیشاه از نو شعلهٔ امید را در دل پیشتازان ملت روشن ساخت و امیدوار شدند که می‌توانند در برابر سیاستهای روس و انگلیس پایداری و سرنوشت این ملت را خود تعیین کنند. لیکن این امید چندسالی بیش نپایید و بزودی ملیون ایران دریافتند که نیروی ایشان ضعیفتر از آن است که بتواند در برابر این جهانخواران پایداری کند. لذا از نو چشم به نیروهای بیگانه دوختند و امپراطوری آلمان و آرتش استعمارگر آن را نجات‌بخش خویش پنداشتند. در اواخر جنگ جهانی اول انقلاب روسیه روی داد و حکومت تزاری سرنگون گردید. انقلابیون روس وعده‌ها می‌دادند که دیگر سیاست استعماری و ستمگرانهٔ سابق تکرار نخواهد شد و در امور ملتهای دیگر منجمله ایران دخالت نخواهند کرد. از اینرو دلهای ملیون که رفته‌رفته از آلمان نومید می‌گشت از نو امیدوار گردید و پیروزی انقلاب اکتبر را جشن گرفتند و به رهبران آن شادباش گفتند. لیکن این امید نیز بزودی مبدل به یأس شد. دخالت نیروی دریایی شوروی در شمال ایران، پشتیبانی این دولت از مهاجران حزب کمونیست عدالت، کوشش برای تحمیل حکومت دلخواه خود به ایران، نارو زدن به نهضت جنگل و میرزا کوچک‌خان، انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ با کابینه کودتای انگلیسی سیدضیاءالدین و غیره به ملیون نشان داد که:

«هرکه بهر خویش تیشه می‌زند جرج، ویلهلم یا که نیکلاست».

و حتی اگر لنین یا استالین است. از آن پس بویژه پس از استقرار دیکتاتوری رضاشاه که آن را دست‌نشانده انگلیسها می‌دانستند، اعتقاد عمومی بر این قرار گرفت که از ملت ایران هیچ کاری ساخته نیست و امپراتوری انگلیس به‌خاطر استفاده از منابع نفت و دفاع از هندوستان هرگز اجازه نخواهد داد که این ملت روی پای خود بایستد. بنابراین یگانه امید برای اینکه تحولی در سرنوشت ما پدید آید در پرتوی اتکاء بر یک قدرت نیرومند بیگانه خواهد بود. به همین جهت بود که بعضی از جوانان آزادیخواه که آگاهی درستی از واقعیت امور نداشتند فریب تبلیغات کمونیستی را خورده و نجات ایران را در پرتو انقلاب کمونیستی جهانی می‌پنداشتند و این انقلاب را پس از جنگ جهانی دوم حتمی و اجتناب‌ناپذیر می‌شمردند. لیکن عدهٔ این جوانان ناچیز و اندک بود و بیشتر مردم نه‌تنها امیدی به شوروی نداشتند بلکه از آن روگردان بودند.

پیدایش آلمان هیتلری در عرصه سیاست بین‌المللی، کامیابیهای نخستین او بویژه تبلیغات وسیع وی در خاورمیانه موجی از آلمان‌پرستی در ایران پدید آورد. روحیهٔ بسیاری از مردم ایران در آن زمان شباهتی فراوان به تماشاچیانی داشت که کنار گود مسابقه نشسته و برای هرطرف که زورمندتر است کف می‌زنند و او را تشویق می‌کنند. آلمان زورگویی می‌کرد و پیش می‌رفت، مواد پیمان ورسای را یک‌جانبه لغو می‌کرد، سار را می‌گرفت، اطریش و چکوسلواکی را اشغال می‌کرد و هدف خود را تسلط آلمان بر سراسر جهان اعلام می‌نمود. بسیاری از ایرانیها برای او کف می‌زدند و هورا می‌کشیدند بدون اینکه از خود بپرسند به‌فرض پیروزی آلمان بر سراسر جهان چه نصیب ملت ایران خواهد شد؟! البته دشمنی دیرینه ایرانیها با انگلیس که همهٔ بدبختیهای خود را ناشی از آن می‌دانستند و تبلیغات گذشتهٔ آلمان در زمان جنگ جهانی اول نیز در پیدایش این موج آلمان‌پرستی بی‌تأثیر نبود. اما عامل اصلی همان قدرت‌نمایی آلمان بود که هر روز کشوری را می‌گشود و دشمنی را از پای درمی‌آورد. من و دوستانم که در اوج غلیان احساسات آلمان‌پرستانه روزنامهٔ مردم ضدفاشیسم را منتشر می‌کردیم و بدترین دشنامها را به هیتلر و هیتلر پرستان می‌دادیم یقین داشتیم روزی که عقب‌نشینی آلمان و شکستهای پیاپی وی فرارسد از صد تن از این هیتلر پرستان ۵ تن نیز باقی نخواهند ماند و هنگامی که پیشرویهای شوروی آغاز گردد بسیاری از همین هواداران آلمان به‌سوی آن خواهند گروید. این را هم بگویم که ایمان ما هم به پیروزی شوروی در آن زمان تقریباً به همان اندازهٔ آلمان‌پرستان از روی احساسات بود نه متکی بر حساب و اندازه گیری و مقایسهٔ دقیق نیروها و عوامل پیروزی.

به هر حال آنچه ما پیش‌بینی می‌کردیم پس از پیروزی استالینگراد عملی شد. موج آلمان‌پرستی فرونشست و بدبینی و دشمنی نسبت به حزب توده که ناشی از آن بود بتدریج برطرف گردید. البته شوروی نتوانست جای آلمان را در افکار عمومی بگیرد و آنچنان

احساساتی را به سود خود برانگیزد. لیکن بتدریج این اندیشه جای خود را در افکار مردم باز می‌کرد که پس از آلمان دشمن اصلی انگلیس، شوروی است بنابراین باید از این دشمن استفاده کرد و پیروزیها و قدرت‌نماییهای پیاپی شوروی همراه با تبلیغات وسیع حزب توده می‌توانست علی‌رغم پیشینه‌های نامساعد تاریخی بتدریج نظر موافق و دوستانهٔ ملت ایران را نسبت به شوروی جلب کند. اما چنانکه خواهیم دید سیاستهای غلط و مطالبات بی‌جای دولت شوروی از یک‌سو و اشتباهات و شوروی‌پرستی دستگاه رهبری حزب توده از سوی دیگر مانع آن گردید.

پس از پیروزی استالینگراد دیگر شوروی مانند گذشته آن‌قدر نسبت به انگلیس دست به عصا راه نمی‌رفت. انگلیس هم بتدریج خطر آینده شوروی را احساس کرده و در تدارک مقابله با آن برآمده بود که به‌نوبهٔ خود واکنش شوروی را در پی داشت، در نتیجه دست حزب توده بطور محسوس باز شد. کم‌کم مبارزه تلویحی با امپریالیسم انگلیس که در آن روزها با اصطلاح «استعمار جهانی» از آن نام می‌بردیم در روزنامه‌های حزبی آغاز گردید. بویژه حمله به عمال سرشناس انگلیس در برنامهٔ روز گذاشته شد. از این گذشته حزب ترس و ملاحظه‌کاری نسبت به دولت و مقامات انتظامی را که پیش از آن کم و بیش داشت بتدریج کنار گذاشت و وارد میدان مبارزه عملی برای جلب توده‌های مردم گردید. دیگر در دانشگاه، در ادارات، در مدارس و حتی کارخانه‌های خصوصی، حزب طرفدار حفظ آرامش و روش مسالمت‌جویانه نبود. دست اعضای حزب را برای مبارزه باز گذاشته و در بعضی موارد پیشگام و مبتکر مبارزه در راه مطالبات حقهٔ مردم بودند. تنها مواردی که هنوز محدودیت وجود داشت کارخانه‌ها و مؤسساتی بود که برای متفقین بویژه شوروی کار می‌کردند. در واقع پیروزی استالینگراد در روحیهٔ اعضای حزب و رهبران آن اثر بخشیده و به آنها دل و جرأت بیشتری داده بود. آنها احساس می‌کردند که حالا دیگر هم می‌توانند و هم باید در سیاست کشور نقش مهمترین حزب را بازی کنند.

اعتصاب مهندسین و بهره‌برداری حزب توده از آن

از این شرایط عمومی و موقعیت مساعد که بگذریم دو جریان در گسترش حزب نقش عمده انجام دادند: یکی اعتصاب مهندسین و استادان دانشگاه و دیگری مبارزه با سیدضیاءالدین. جریان اعتصاب مهندسین بطور خودانگیخته پیش آمد ولی شرکت اعضاء حزب و نقش فعال آنها در آن همراه با پشتیبانی جدی کمیته مرکزی و مطبوعات حزب از آن، موجب گردید که حزب بهره‌برداری شایانی از موفقیت اعتصاب کند. اما در مبارزه علیه سیدضیاءالدین، حزب مبتکر و گرداننده اصلی به‌شمار می‌آمد گرچه شخصیتها، سازمانها و مطبوعات متنوعی به دلایل گوناگون در آن شرکت داشتند. در اینجا نیز سود بیشتر عاید حزب گردید و بسیاری از کسانی که در جریان این مبارزه کشیده شدند در اثر آن به سوی حزب

گرویدند و هوادار یا عضو آن شدند. بدین سان در نتیجهٔ این دو مبارزه در طول سال ۱۳۲۲ حزب هم از لحاظ کمّی و هم از جهت کیفی گسترش و رشد قابل ملاحظه‌ای یافت. اکنون هرکدام از این دو جریان و نقش حزب را در آنها به اختصار شرح می‌دهم.

اعتصاب مهندسین ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۲ آغاز شد. در این روز جمع کثیری از مهندسان و عده‌ای از استادان دانشگاه در سالن دانشسرای عالی گرد آمدند و پس از اعتراض شدید به وضع حقوقی و اداری خود تصمیم به اعتصاب گرفتند. مهمترین اعتراض آنها این بود: در حالی که قضات دادگستری با داشتن لیسانس از اشل حقوقی تقریباً سه برابر پایه‌های اداری استفاده می‌کنند و استادان دانشگاه نیز حقوق و مزایایی چندین برابر پایه‌های اداری دارند، چرا مهندسان با داشتن لیسانس، فوق‌لیسانس و حتی دکتری باید با پایه‌های اداری استخدام شوند. مهندسان می‌گفتند اگر کار قضات و استادان تخصصی است و به این علت اشل حقوقی خاصی دارند، کار مهندسان تخصصی‌تر است و دلیلی ندارد که با حقوق ناچیز اداری که کفاف زندگی آنها را نمی‌دهد به کار ادامه دهند. ناگفته نگذارم که در آن هنگام بیشتر کارخانه‌ها دولتی بود و هنوز بخش خصوصی مهمی جز کارخانه‌های پارچه‌بافی اصفهان وجود نداشت. بنابراین مهندسان عموماً کارمند دولت بودند. در پی این جلسه و آغاز اعتصاب مهندسان، استادان دانشگاه از آن پشتیبانی کردند و به عنوان همبستگی با مهندسان به اعتصاب پیوستند و اکثر کلاسهای دانشگاه تعطیل شد. این نشانهٔ بینش اجتماعی گرانقدری در میان استادان دانشگاه بود. آنها در حقیقت طرف اعتراض مهندسان بودند ولی به‌جای مخالفت با آنها یا بی‌تفاوتی به عکس از آنان جانبداری کردند و نشان دادند به منافع مشترک خود با مهندسان و روشنفکران دیگر آگاهند. روز ۲۵ اردیبهشت جلسه کانون حقوق با حضور لیسانسیه‌ها و دانشجویان حقوق تشکیل و لزوم اتحاد و یگانگی بین عموم روشنفکران تأیید و تلگرافی به شاه در پشتیبانی از استادان و مهندسین ارسال شد. کم کم جنبش به دبیران و معلمین نیز سرایت کرد و آنها نیز که اکثراً لیسانسیه بودند خواستار ترمیم حقوق خود شدند. تعطیل دانشگاه در نیمه دوم اردیبهشت و هنگام امتحانات دانشجویان فشار خاصی بر دولت وارد می‌کرد. حتی سهیلی نخست‌وزیر وقت ناگزیر در مجلس اعتراف کرد که «چون استادان بعضی دانشکده‌ها برای امتحانات حاضر نشده‌اند، دانشجویان سرگردان و دانشجویان شهرستانی در زحمت‌اند.»[1] سهیلی ضمناً روی موافق با اعتصابیون نشان داد و اظهار امیدواری کرد که مشکل بزودی حل شود. اللهیار صالح وزیر دارایی و رهبر حزب ایران نیز طبیعتاً با تقاضای مهندسان موافق بود. چون بسیاری از اعضای حزب او در اعتصاب شرکت داشتند. تنها مخالف جدی اعتصاب دکتر میلسپو رئیس کل دارایی و سر پرست مستشاران امریکایی بود. وی اعلامیه‌ای بر رد تقاضای مهندسان انتشار داد و با کلمات موهنی از آنان یاد کرد[2].

۱. روزنامه اطلاعات مورخ ۱۱ خرداد ۱۳۲۲.
۲. اطلاعات به تاریخ ۱۲ خرداد ۲۲.

این امر بر عصبانیت اعتصاب کنندگان افزود و بشدت به او اعتراض کردند. در این میان عده‌ای از روزنامه‌ها و در رأس آنها «رهبر» با نهایت قدرت از اعتصاب کنندگان دفاع و بشدت به دولت و میلسپو حمله می‌کردند. رهبر هر روز اخبار اعتصاب را به تفصیل منتشر می‌ساخت و سرمقاله یا مقالاتی از استادان دانشگاه یا مهندسان چاپ می‌کرد. بدین سان پای عده‌ای از استادان، مهندسان، دکترها و روشنفکران برجستهٔ کشور به روزنامه ارگان حزب و سپس به خود حزب باز شد و جمعی از آنها بعداً عضو حزب و جزو کادر فعال آن شدند. روزنامهٔ رهبر در دفاع از اعتصاب و حمله به دولت چنان تند رفت که روز ۲۰ اردیبهشت یعنی یک هفته پس از آغاز اعتصاب توقیف و روزنامه «رزم» که صاحب امتیاز آن دکتر کشاورز بود به‌جای آن منتشر شد و مبارزه را ادامه داد. سرانجام پس از یک ماه، مبارزه با موفقیت به پایان رسید. روز ۱۵ خرداد شاه نمایندگان مهندسان و استادان را همراه با سهیلی به حضور پذیرفت و پس از شنیدن شکایات نمایندگان مزبور دستور داد به مطالبات آنان توجه شود و آنان نیز پذیرفتند که اعتصاب را پایان بخشند. روز بعد استادان و مهندسان در کانون مهندسین مصاحبه‌ای با نمایندگان مطبوعات کردند و تذکر دادند که اعتصاب صنفی بوده نه سیاسی و اگر دولت به تعهدات خود وفا نکند مسؤول عواقب امر خواهد بود. ضمناً قطعنامهٔ زیر را به مناسبت پایان اعتصاب صادر کردند: «دوستان عزیز، نخستین مرحلهٔ مبارزه‌ای که به یاری یکدیگر و به اتکاء به درستی و حق بر ضد جهل و فساد آغاز کرده بودیم به کامیابی و پیروزمندی پایان یافت. پایداری و شهامتی که از جانب شما در این اقدام ابراز شد موجب کمال خرسندی و امیدواری عموم روشنفکران گردیده است. اکنون که از طرف اعلیحضرت اوامر مؤکد به هیأت دولت صادر شده که کلیه تقاضاهای ما را برآورند و رئیس دولت اجرای تام و تمام این مقاصد را صریحاً تقبل کرده و برعهده گرفته است هیأت نمایندگان معلمین دانشگاه و مهندسین اطمینان یافته‌اند که نیات مشترک ما اعم از مادی معنوی بزودی انجام خواهد یافت، از کلیه همکاران عزیز درخواست می‌کنند از روز ۱۶ خرداد به کار بپردازند. تجربه‌ای که از این مبارزه به‌دست آمد ثابت کرد به نیروی همکاری و یکرنگی با اتکاء به حق و صلاح حصول موفقیت دشوار نیست و اکنون که نخستین نبرد ما با پیروزی انجام پذیرفته باید از مجاهده بازنایستیم و بکوشیم تا جبههٔ واحد روشنفکران را در مقابل عناصر جاهل و فاسدی که بدبختانه در کشور ما مصدر مشاغل مهمی هستند تقویت کنیم و این مبارزهٔ مقدس را چندان ادامه دهیم تا دست مغرضان و ناپاکان و آلوده‌دامنان از کارها کوتاه شود و صلاح به‌جای فساد فرمانروا گردد».

من نمی‌دانم نویسندهٔ این قطعنامه که بوده است. از کلمات و اصطلاحاتی که به‌کار برده است می‌توان احتمال داد که یکی از اعضای حزب باشد. لیکن در هر صورت اگر حزب می‌خواست در آن زمان قطعنامه‌ای در این‌باره صادر کند از این شدیدتر نمی‌بود. هم در درون حزب و هم در بیرون آن پیروزی اعتصاب پیروزی حزب تلقی می‌شد گرچه همانطور که گفتم

حزب مبتکر آن نبود. اعضای حزب گرچه در میان اعتصاب کنندگان اندک بودند لیکن در صف اول مبارزه قرار داشتند و بویژه در رهبری آن نقش مهمی انجام می‌دادند. مهمترین آنها دکتر رادمنش استاد دانشکده فنی، دکتر کشاورز استاد دانشکده طب و دکتر کیانوری استاد هنرسرای عالی بودند. احتمالاً این نخستین فعالیت برجستهٔ دکتر کیانوری و مقدمهٔ پیشرفت او در حزب بود. ورود مجدد کامبخش به ایران که تقریباً در همین اوان روی داد راه را برای پیشرفتهای بیشتر و سریعتر او آماده ساخت. نتایجی که حزب توده از شرکت در این مبارزه گرفت چنین است: ۱ــ به عنوان حزبی که خواهان ترقی و پیشرفت عناصر روشنفکر و صالح و برکناری هیأت حاکمهٔ جاهل و فاسد و ناپاک است و در راه تأمین منافع و وحدت روشنفکران مبارزه می‌کند شناخته شد. ۲ــ عده‌ای از آگاهترین و مترقی‌ترین عناصر روشنفکر را به صفوف خود جذب کرد که بیشتر آنها بعداً جزو کادر فعال حزب شدند. ۳ــ تیراژ روزنامهٔ رهبر افزایش یافت و پای افراد غیرحزبی به سخنرانیهای هفتگی که در کلوپ حزب دایر می‌گردید باز شد در نتیجه در دیواری که میان حزب و تودهٔ مردم وجود داشت شکافهایی پدید آمد و تبلیغات حزب راهی به میان مردم باز کرد.

برنامهٔ استعماری که سید ضیاء باید پیاده می‌کرد

همزمان با پیروزی استالینگراد (۱۳ بهمن ۲۱) دو واقعه در عالم مطبوعات ایران روی داد که روی هم مبین آغاز یک تحول در عرصه سیاست متفقین در ایران بود. از یک‌سو در ۱۰ بهمن روزنامه رهبر ارگان جدید حزب توده منتشر گردید و چنانکه گفتیم باب تازه‌ای در سیاست حزب گشود که یکی از اصول آن مبارزهٔ تلویحی با امپریالیسم انگلیس و حملهٔ آشکار به عمال سرشناس وی بود. از سوی دیگر دو روز پیش از آن یعنی در ۸ بهمن مصاحبه‌ای از مظفر فیروز فرزند نصرت‌الدوله فیروز[۳] با سیدضیاءالدین طباطبایی در روزنامه «اقدام» منتشر گردید. این مصاحبه نیز مقدمهٔ برنامه ویژه‌ای بود که محافل امپریالیستی می‌رفتند در ایران پیاده کنند و هدف آن ایجاد سدی در برابر پیشرفتهای احتمالی شوروی بود که اینک خطر آن بطور روزافزونی محسوس می‌گردید. وابستگی سیدضیاء به امپریالیسم انگلستان آنقدر آشکار بود که نیازی به توضیح و تشریح نداشت. سوابق وی پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، در اجرای این کودتا و پس از آن بحدی وابستگی او را به این امپریالیسم نشان می‌داد که جای

۳. فیروز میرزا فیروز ملقب به نصرت‌الدوله فرزند ارشد عبدالحسین فرمانفرما، از سیاستمداران دوران مشروطیت است. وی در کابینه وثوق‌الدوله وزیر دارایی بود و در عقد قرارداد ۱۹۱۹ نقش بسزایی داشت. در عروج رضاشاه به سلطنت مؤثر بود و در کابینه مخبرالسلطنه وزیر دارایی بود. در همان زمان مغضوب شد و به اتهام ارتشاء محاکمه و محکوم به زندان گردید. پس از زندان تبعید شد و در همانجا به فرمان رضاشاه کشته شد.

مظفر فیروز پسر بزرگ نصرت‌الدوله است. وی در فرانسه تحصیل کرد و پس از شهریور ۱۳۲۰ فعالانه وارد سیاست گردید. ابتدا با سیدضیاءالدین کار می‌کرد و بعد امروز ارگان حزب او را منتشر می‌ساخت. بعد به قوام‌السلطنه پیوسته و در ۱۳۲۵ معاون نخست‌وزیر و وزیر تبلیغات شد. سپس مدتی سفیر ایران در مسکو بود. پس از آن تا پایان زندگی در خارج ایران می‌زیست.

شک و تردید برای احدی باقی نمی‌گذاشت. سوابق خانوادگی مظفرفیروز نیز چندان بهتر از او نبود والحق تجانس کامل میان مصاحبه کننده و مصاحبه‌شده وجود داشت. و اما چاپ آن در روزنامه «اقدام» نیز تظاهری بود به اینکه به سیدضیاء رنگ ملی بدهد. چون این روزنامه خود را طرفدار آلمان و مخالف انگلیس و متفقین نشان می‌داد خطوط اصلی برنامهٔ محافل امپریالیسم انگلیس دربارهٔ سیدضیاء چنین بود:

۱ ــ مرحله زمینه‌چینی و تهیه مقدمات برای ورود وی. در این مرحله باید بوسیلهٔ بلندگوهای تبلیغاتی فقر و محرومیت و ستمهایی که بر مردم می‌رود و اختلاف شدید طبقاتی و ناپایداری اوضاع و خطر کمونیسم را هرچه بیشتر به گوش مردم خواند و تقصیر آن را به گردن بی‌عرضگی و فساد و بی‌لیاقتی هیأت حاکمه افکند و سرانجام راه نجات را یافتن سیاستمداری مجرب و بااراده و مقتدر نشان داد که جز سیدضیاءالدین نخواهد بود. در این مرحله باید هرچه بیشتر باقیمانده‌های هواداران آلمان را سرکوب و رهبران سیاسی آنها را حبس و تبعید کرد. بدین‌سان از یک‌سو عده‌ای از مخالفان طبیعی سیدضیاء از صحنه بیرون رانده می‌شوند و از سوی دیگر چون اکثر آنها با دربار مناسبات نزدیکی دارند قدرت شاه نیز تضعیف می‌شود و نخواهد توانست مخالفت جدی با انجام این برنامه بنماید.

۲ ــ مرحلهٔ دوم ورود سیدضیاء همچون قهرمانی نجات‌بخش به ایران. این امر همراه با موفقیت خردکننده سیدضیاء و هواداران او در انتخابات دورهٔ چهاردهم خواهد بود. محور تبلیغات او عبارتست از: انتقاد شدید از حکومت رضاشاه برای جلب مخالفان آن و احتمالاً نرم ساختن رهبران حزب توده و تمام کسانی که در آن دوره مورد تجاوز و تعدی قرار گرفته‌اند، نشان دادن رنگ مذهبی و ملی شدید برای جلب توده‌های مردم، تظاهر به دوستی با دولت شوروی و فهماندن به رهبران این دولت که منافع حیاتی آنها محفوظ و تأمین خواهد شد به شرط اینکه آنها نیز به تشکیل یک حکومت مقتدر قانونی در ایران کمک کنند.

۳ ــ مرحله سوم تشکیل مجلس است با اکثریت خردکننده‌ای از هواداران سیدضیاء، تشکیل حزبی که محور تمام فعالیتهای او خواهد بود، انتخاب او به نخست‌وزیری، قبضه کردن تمام کارها در دست خود و منفرد ساختن شاه و غیره.

مرحلهٔ اول این برنامه تقریباً بطور کامل اجرا شد گرچه بطوری که خواهم گفت با مخالفتهای جدی در مطبوعات روبرو گردید. مرحلهٔ دوم با حملات شدیدی از چند جهت برخورد کرد و سرانجام با شکست معنوی مواجه شد. مرحلهٔ آخر هیچگاه به صورت اجرا درنیامد و در نتیجه نقشهٔ امپریالیسم انگلیس با سقط جنین به پایان رسید. اینک هرکدام از این مراحل و نقش حزب توده را در هرکدام شرح می‌دهم و سپس به تحلیل علت شکست سیدضیاء خواهم پرداخت.

مصاحبهٔ مظفر فیروز انعکاس زیادی در مطبوعات نداشت. مطبوعات که تازه از زیر اختناق قوام بیرون آمده بودند آن را جدی نگرفتند و مطالب حاد دیگری برای بحث و گفتگو

داشتند. کم کم خبرهایی دربارهٔ سیدضیاء و فعالیت اقتصادی او در فلسطین در گوشه و کنار روزنامه‌ها منتشر می‌شد و بتدریج کار به مجلس کشید و در جلسات آن بعضی از نمایندگان ضمن انتقاد از وضع رقت‌بار موجود نیاز ایران به یک «منجی» و سیاستمدار مقتدری مانند «سیدضیاءالدین» یا «وثوق‌الدوله» را برای نجات مطرح ساختند. در جواب این اظهارات من مقاله‌ای به سبک طنز تحت عنوان «پیر منجی چرا؟» در روزنامه رهبر نوشتم که تا آنجا که من به خاطر دارم نخستین مقاله‌ای بود که در مخالفت صریح با سیدضیاءالدین و نقشهٔ امپریالیسم انگلیس در مطبوعات ایران منتشر شد. در این مقاله من از لطیفه‌ای که به دخو نسبت می‌دهند و دربارهٔ قورباغه گفته بود «یا پیر بلبل است پشمهایش ریخته، یا بچه‌بلبل است هنوز پر درنیاورده» شروع کردم و پس از انتقاد از سخنان نمایندگانی که در جستجوی منجیهای سابقه‌دار هستند، نتیجه گرفتم که «این پیرمنجیهای شما مدتهاست امتحان خود را داده‌اند و پشمشان ریخته است. شما را به‌خدا اگر حتماً «منجی» باید به این ملت تحمیل کنید لااقل دست از این «پیرمنجیها» بردارید و به‌دنبال یک «منجی» جوان بروید که امتحان نداده و مفتضح و رسوا نشده باشد» (تقریباً به این مضمون چون عین مقاله در دسترسم نیست). این مقاله مورد توجه قرار گرفت و حتی ملک‌الشعراء بهار عین آن را در روزنامهٔ خود «بهار» نقل و آنرا تأیید کرد. پس از آن بتدریج حمله به سیدضیاء و ذکر سوابق تاریخی او شروع شد. منجمله یک سلسله‌مقاله به قلم حسین مکی دربارهٔ کودتا و انگلیسی بودن آن در «رهبر» منتشر گردید. بعضی از روزنامه‌ها نیز همچنان به تعریف و تملق از سیدضیاء مشغول بودند.

در این میان انتخابات دورهٔ ۱۴ آغاز و در شهریور ۱۳۲۲ در چندین ناحیه از جنوب و شمال نتایج آن معلوم گردید. منجمله سیدضیاء پیش از آنکه پایش به ایران برسد از یزد انتخاب شد. در همین حال مبارزهٔ انتخاباتی در تهران درگرفت و حزب توده مستقلاً در انتخابات شرکت جست. پنج تن کاندیداهای حزب در تهران عبارت بودند از: سلیمان‌میرزا، دکتر یزدی، رضا روستا، حسین جهانی و ابراهیم محضری. در مورد ۷ نماینده دیگر تهران حزب اعضاء و هواداران خود را آزاد گذاشته بود که به هرکس صلاح بدانند رأی دهند. از ۵ نفر کاندیدای مزبور فقط سلیمان‌میرزا تا حدی زمینه داشت آن هم با تبلیغات شدید و دشنام گویی روزنامهٔ «اطلاعات» و شایعات دیگر سعی شد جلویش را بگیرند. بدین سان معلوم بود حزب توده حد اعلا ده نماینده بیشتر در مجلس نخواهد داشت. از سوی دیگر روز ۹ شهریور ۱۳۲۲ عدهٔ زیادی از هواداران آلمان مانند دکتر متین‌دفتری، دکتر سجادی، هیئت، سرلشگر آق‌اولی، سرلشکر کوپال[۴] و بیش از ۵۰ نفر دیگر دستگیر و تحویل متفقین داده شدند و شبکه

۴. دکتر احمد متین دفتری تحصیلات خود را در رشته حقوق در آلمان انجام داد، در زمان رضاشاه وزیر دادگستری و سپس نخست‌وزیر شد. سرانجام تا پایان عمر چند دوره سناتور انتخابی و انتصابی بود.

دکتر محمد سجادی در زمان رضاشاه وزیر راه بود. پس از شهریور ۱۳۲۰ چندبار عهده‌دار وزارتخانه‌های گوناگون و سناتور بوده است.

←

فعالیت آلمانها در ایران متلاشی گردید. در چنین شرایطی سیدضیاء محیط را برای ورود خود آماده یافت و همراه مستر ترات کاردار سفارت انگلیس در تهران وارد ایران شد.[۵] هواداران او و کسانی که ماهها انتظار ورود او را کشیده بودند پیشواز شایانی از او به عمل آوردند و گاو و گوسفند فراوانی برایش قربانی کردند. خبرگزاری «رویتر» نیز ورود او را بدین سان خیرمقدم گفت: «مدتی است پیشنهادهایی به وی شده که به ایران بازگردد و مقام نخست‌وزیری را اشغال کند. تمام روزنامه‌ها خبر بازگشت او را به خط درشت نگاشته و به تمجید و تحسین وی پرداخته‌اند و برخی نوشته‌اند آقای سیدضیاءالدین طباطبایی همواره بین هم‌میهنان خود دموکرات تمام‌عیار بوده و علاقه تام و تمامی نسبت به متفقین دارند.»[۶].

مبارزهٔ حزب توده با سیدضیاء

همانطور که انتظار می‌رفت ورود سیدضیاء مواجه با اعتراض و انتقاد شدید حزب توده و مخالفان او گردید. اما موج مخالفت با او هنگامی به حد کمال رسید که اصول عقاید و برنامهٔ خود یعنی جزوهٔ «شعائر ملی» را انتشار داد. تا آن هنگام هنوز عده‌ای از روشنفکران مردد و منتظر بودند ببینند از این امام‌زاده چه معجزی به‌ظهور می‌رسد. اما این جزوه نشان داد که انگلیسها چه تحفه‌هایی از فلسطین برای ما فرستاده‌اند! ماحصل این جزوه مخالفت با اصلاحاتی بود که در سالهای اخیر انجام گرفته بود مانند متحدالشکل کردن لباسها و پوشش مردان و زنان و پیشنهاد عمدهٔ او این بود که به جای کلاه‌های به اصطلاح فرنگی همه کلاه‌پوست به سر بگذارند. این پیشنهادهای ارتجاعی و بازگشت به قهقرا خشم و نفرت عمومی روشنفکران و مردمان صاحب‌نظر را علیه او برانگیخت و افکارعمومی علیه او تحریک شد خاصه اینکه وابسته بودن او به انگلستان از پیش برای همگان محرز بود. آنچه بیشتر موجب رسوایی او گردید و وسیله هجو و مسخره کردن او را به دست مخالفان داد سبک بسیار زنندهٔ نگارش این جزوه و اصطلاحات ناخوشایند آن بود. مانند «عنعنات ملی» بجای سنن و مفاخر ملی، یا «تعاریج دماغیه» بجای تحول فکری یا «سر پوش لگنی» بجای شاپو و «استمناء فکری» و... همین کلمات چنان آبروی سید را برد که بعدها خودش هم از استعمال آنها عار

←

علی هیئت از قضاتی است که علی اکبر داور هنگام تغییر سازمان «عدلیه» به سازمان دادگستری آورد. پس از شهریور ۲۰ دادستان کشور و در کابینه منصور در ۱۳۲۹ وزیر دادگستری شد. در کابینهٔ اول دکتر مصدق نیز همین سمت را داشت.

سرلشگر فرج‌الله آق‌اولی از افسران ارشد زمان رضاشاه بوده است. در ۱۳۲۵ به ریاست ستاد ارتش منصوب شد و بعد در کابینه قوام‌السلطنه (۱۳۲۶) وزیر کشور گردید.

سرلشگر محمدصادق کوپال از افسرانی است که با رضاخان در اسفند ۱۲۹۹ کودتا کردند. بعد مدتی در زمان رضاشاه رئیس شهربانی بود. سپس به خارج گریخت. بعد از شهریور ۲۰ به ایران بازگشت. در ۱۳۳۰ رئیس شهربانی شد ولی پس از قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ از کار برکنار شد.

۵. «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۱۷۲.

۶. همانجا.

داشت. کلمهٔ عنعنات به‌قدری مرسوم شد که عامهٔ مردم نام او را «سید عنعناتی» گذاشته بودند و خود من یک سلسله مقاله در انتقاد از جزوهٔ «شعائر ملی» در رهبر نوشتم که چند هفته طول کشید و عنوان آن «تعاریج دماغیه» بود. علی شهیدزاده که از رهبران حزب همرهان و مدیر روزنامهٔ امروز و فردا ارگان این حزب بود با عصبانیت می‌گفت: «این سید.... به همهٔ ما، به همهٔ ملت ایران توهین می‌کند و می‌گوید شما لگن سرتان گذاشتید یعنی چیزی که توش تغوط می‌کنند».

حزب توده از این اشتباهات سید حداکثر استفاده را کرد و در روزنامه‌ها و سخنرانیهای هفتگی خود تا می‌توانست او را به باد مسخره و انتقاد گرفت. حزب از این هم فراتر رفت و ٤ روز پس از انتشار «شعائر ملی» یعنی در ۲۵ مهر ۲۲ نخستین میتینگ و تظاهرات عمومی خود را در میدان سنگلج یعنی محل پارک شهر کنونی که در آن هنگام هنوز خرابه‌ای بود بر پا کرد. تا آن هنگام حزب فقط در داخل باشگاه خود کنفرانسهای هفتگی یا سخنرانیهایی (معمولاً روزهای جمعه) ترتیب می‌داد که در آن چند صد نفر شرکت می‌کردند. حتی به عنوان تبلیغات انتخاباتی در تهران حزب جرأت نکرد یک راهپیمایی ترتیب دهد بلکه چند کامیون تهیه کرد و در هر کامیون ده بیست نفر از اعضای حزب سوار شدند و با شعارهایی که در دست داشتند دور شهر می‌گشتند و اوراق تبلیغاتی انتخابات را میان مردم پخش می‌کردند. انزجار عمومی از سیدضیاء نشان می‌داد که جمعیت زیادی در میتینگ علیه او شرکت خواهند کرد. حزب نخست می‌خواست در میدان سپه این میتینگ را برگزار کند. اما دولت با آن موافقت نکرد و خرابه‌های سنگلج را جهت آن تعیین کرد. این کار به نفع حزب تمام شد چون پخش شدن مردم در پست و بلندی خرابه‌ها جمعیت را بیشتر از آنچه بود نشان می‌داد. گرچه روزنامه‌های حزبی تعداد جمعیت را ٤۰ هزار نفر اعلام کردند لیکن به‌واقع در حدود ۱۰ هزار نفر بود که آن هم در آن زمان جمعیت عظیمی به‌شمار می‌رفت. البته بسیاری از آنها عضو حزب نبودند و به گروههای گوناگون مخالف سیدضیاء تعلق داشتند. لیکن میتینگ به نام حزب تمام شد و بر اعتبار و حیثیت آن بسیار افزود. در اواسط میتینگ عده‌ای از کارگران اطلاعات و طرفداران سیدضیاء به قصد اخلال به جمعیت حمله کردند و با مقاومت آنها بخصوص برادران لنکرانی و دار و دستهٔ آنها روبرو شدند. در نتیجه زد و خورد، جمعیت درخیابانهای اطراف یعنی خیام، حافظ، سپه و غیره پراکنده شدند و در حین حرکت مرتباً فریاد می‌زدند «مرده‌باد سیدضیاء». بدین‌سان در قسمت بزرگی از شهر همزمان این فریاد به گوش می‌رسید و این ضربت بزرگی برای سیدضیاء بود. همان روز معلوم بود که فاتحهٔ نخست‌وزیری او خوانده شده است. زیرا شوروی که با او مخالف بود مخالفت خود را در پراودا (یا ایزوستیا) به‌صورت کاریکاتوری نشان داده بود. در این کاریکاتور سیدضیاء را به صورت ماری کشیده بود که به شاه حمله می‌کند و زیر آن نوشته بود «ضیاء نیست» «زمیاست»، «زمیا» به روسی یعنی مار. غیر از شوروی معلوم بود که شاه هم با سیدضیاء مخالف است و از نخست‌وزیری او می‌ترسد. حالا با

این میتینگ معلوم شده بود که ملت و مردم هم با او مخالفند. دیگر مجلس چگونه جرأت می‌کرد او را به نخست‌وزیری برگزیند؟! تازه پس از افتتاح مجلس معلوم شد در آنجا نیز تعداد مخالفان او کم نیست و دشمنان سرسختی چون دکتر مصدق و سردار فاخر حکمت و فرمند و اعضای فراکسیون توده دارد. به طوری که به سختی اعتبارنامه او تصویب شد.

علل شکست برنامه‌ای که سیدضیاء مجری آن بود

اکنون ببینیم چرا نقشه محافل امپریالیستی انگلستان در مورد سیدضیاء با شکست روبرو شد. علت آن بود که این نقشه مخالفتهای فراوانی را علیه خود برمی‌انگیخت. یکی از مخالفان عمدهٔ او شاه بود که می‌ترسید سیدضیاء همان بلایی را سر او بیاورد که رضاخان سر احمدشاه آورد. مضافاً به اینکه سیدضیاء از رضاشاه و خاندان او کینه دیرینه داشت و ناروییی که رضاخان به او زده و او را تبعید کرده بود فراموش نمی‌کرد. همکاران سیدضیاء مانند مظفرفیروز و رشیدیان و بعضی از روحانیون نیز اغلب از دشمنان رضاشاه و از کسانی بودند که مورد غضب و مجازات او واقع شده بودند. خود سیدضیاء نیز مخالفت و دشمنی خود را با رضاشاه پنهان نمی‌داشت و خود را قربانی جور و ستم او و وی را «آمر توپ‌بندی حرم مطهر حضرت رضا و سبب قتل‌عام مسلمانان در خانهٔ خدا و مرقد فرزند پیغمبر اکرم» و «خون‌آشام و تشنه به خون ایرانیان معرفی می‌کرد.»[۷] شاه گرچه نمی‌توانست ظاهراً با او مخالفت کند ولی باطناً تا آنجا که می‌توانست علیه او کارشکنی می‌کرد و گروهها و روزنامه‌هایی مانند **میهن‌پرستان**، **نبرد**، **ایران ما** و... را که سابقاً سنگ آلمان را به سینه می‌کوفتند و اینک پس از شکست آلمان و ایتالیا بی‌سر پرست مانده و خود را به دامان وی افکنده بودند، علیه سیدضیاء تحریک می‌کرد. در عین‌حال روزنامه‌های پرتیراژ مانند **اطلاعات** و **کیهان** که به علت محافظه‌کاری نمی‌خواستند با سیدضیاء مخالفت کنند در اثر نفوذ شاه از حمایت صریح و شدید از سید خودداری کردند و نه‌تنها خبرهای مربوط به او را آنطور که سید انتظار داشت بزرگ نمی‌نمودند بلکه گاهی خبرهای مخالف او را نیز درج می‌کردند. البته شاه از تحریک و تشویق بعضی از نمایندگان مجلس و آرتشیان و دانشگاهیان و متنفذین دیگر علیه سیدضیاء نیز بازنمی‌ایستاد.

دومین دشمن خطرناک سید قوام‌السلطنه بود که خود نقشهٔ دیکتاتور شدن در سر می‌پرورد و در نتیجه سیدضیاء را رقیب خود می‌دانست. ضمناً می‌ترسید که اگر سید دیکتاتور شود بلایی به روز او بیاورد بدتر از آنچه رضاشاه کرد. در اثر تحریکات قوام عده‌ای از روزنامه‌های طرفدار یا جیره‌خوار او مانند **آزادگان**، **تجدد ایران**، **خورشید ایران**، **دماوند**، **ستاره**، **صدای ایران**، **فرمان**، **باختر**، **نجات ایران** و... همچنین بعضی از وعاظ و روحانیان و پادوهای سیاسی با سید سخت مخالفت می‌کردند. در میان اینها از همه مهمتر شیخ‌حسین لنکرانی و برادرانش بودند. خود

۷. رعد امروز، شماره ۱۲۴ به تاریخ ۲۳/۱/۱۵ به نقل از «گذشته چراغ راه آینده است» (ص ۱۷۲).

شیخ در منزلش که همیشه عده‌ای جمع می‌شدند و آن روزها به علت انتخابات دوره ۱۴ و کاندید بودن شیخ و فعالیت او برای انتخاب شدن رونق و رفت و آمد بیشتری داشت مرتباً علیه سیدضیاء و نقشه‌های امپریالیسم انگلستان صحبت می‌کرد. برادرانش نیز همیشه در تمام جبهه‌های مبارزه علیه سید حاضر و در صف اول آماده برای فعالیت بودند. نمونهٔ دیگر از عمال قوام، کمالی سبزواری بود که هرجا می‌توانست در منبر علیه سید سخن می‌گفت و حتی یکی دوبار نیز در سخنرانی هفتگی روزهای جمعه در کلوپ حزب توده حاضر شده و در تمجید و تقدیر از حزب و تکذیب و تنقید از سید سخنرانیهای غرّایی ایراد کرد. ما یعنی اصلاح‌طلبان حزب نسبت به کمالی و امثال او مشکوک بودیم. در همان ایام یک روز احمد قاسمی تعریف می‌کرد که کمالی را در خیابان دیده است. به فکر می‌افتد که او را تعقیب کند ببیند کجا می‌رود. لذا بدون اینکه وی متوجه شود به دنبال او می‌رود و می‌بیند وارد خانهٔ قوام‌السلطنه شد! بعضی عناصر وجیه‌الملّه و متنفذ مانند ملک‌الشعراء بهار و یکی دو تن از نمایندگان مجلس نیز با قوام مربوط بودند و به خاطر او یا به علت عقیدهٔ شخصی با سید مخالفت می‌کردند.

اما مهمترین ضربه‌ای که قوام به سیدضیاء زد تحریص و تشویق رهبران حزب توده به مخالفت با سید از یک‌سو و برانگیختن مقامات شوروی بطور مستقیم و غیرمستقیم علیه سید از سوی دیگر بود. البته زمینه این مخالفتها از پیش آماده بود. در حزب سلیمان میرزا، آرداشس، نورالدین الموتی و اکثریت اعضای کمیته مرکزی بشدت با سید مخالف و سایر اعضای کمیته نیز کم و بیش مخالف بودند. ولی نفوذ قوام در بعضی رهبران حزب مانند ایرج اسکندری، دکتر رادمنش و دکتر یزدی مخالفت حزب را به سرحد کمال رساند و حزب را از بالا تا پایین یک‌پارچه آمادهٔ مبارزه علیه سید کرد. در نزد مقامات شوروی نیز قوام از تمام اعتبار و اعتمادی که یافته بود استفاده کرد و به اینها نشان داد که نقشهٔ آوردن سید و نخست‌وزیری و دیکتاتور شدن او مستقیماً علیه شوروی و منافع آن است. بنابراین از پیش جلوی کوششهای سید را برای نزدیکی با شوروی گرفت و آن را خنثی کرد.

سومین دشمن سیدضیاء گروهها و شخصیتهای آزادیخواه، دموکرات و ملی و طرفداران مشروطیت واقعی بودند که در رأس آنها دکتر مصدق قرار داشت. حزب ایران و رهبران آن مانند اللهیار صالح، دکتر کریم سنجابی، مهندس فریور و... نیز از این گروه بودند. بعضی از نویسندگان و اندیشمندان مانند دکتر شایگان، حسین مکی و.... نیز جزو این دسته به‌شمار می‌آمدند. در مجلس چهاردهم نیز تنی چند از نمایندگان مانند ضیاءالملک فرمند و اعضای فراکسیون دموکرات از این روش پیروی می‌کردند.

اما علاوه بر اینها گروه دیگری نیز با سیدضیاء مخالفت می‌کرد که حتماً مخالفت آن از همه برای سید گرانتر تمام شد. این گروه مخالف در ارتباط با بعضی عوامل وابسته به انگلستان قرار داشت و نماینده آن حزب «سوسیالیست همرهان» بود که رهبری آن را مصطفی فاتح رئیس ایرانی شرکت نفت برعهده داشت. دوش‌به‌دوش روزنامهٔ رهبر، روزنامهٔ امروز و فردا ارگان این

حزب نیز سیدضیاء و «شعائر ملی» او را به باد انتقاد می‌گرفت و آن را مرتجع و طرفدار سیر قهقرایی و مخالف پیشرفت و فرهنگ می‌خواند. البته تمام اتهاماتی که در رهبر به سیدضیاء وارد می‌شد در امروز و فردا وجود نداشت منجمله نسبت عامل امپریالیسم انگلستان بودن و افشاگری دربارهٔ نقشه‌های این امپریالیسم. اما همین اندازه که یک گروه وابسته به مصطفی فاتح با سیدضیاء مجری نقشه‌های امپریالیسم مخالفت می‌کرد برای بسیاری از خبرگان سیاست شگفت‌انگیز بود. مثلاً از قول میرزا کریم‌خان رشتی[۸] نقل می‌کردند که گفته بود «نمی‌دانم این بدبخت (یعنی سیدضیاء) چه کرده است که هم پراودا او را می‌زند و هم تایمز؟!» منظور او از پراودا روزنامهٔ رهبر و از تایمز روزنامهٔ امروز و فردا بود.

در حقیقت این امر چندان شگفت‌آور نبود و علت آنکه این خبرگان سیاست آن را شگفت‌انگیز می‌پنداشتند این بود که آنان مانند بسیاری از هموطنان ما امپریالیسم انگلیس را یک چیز یکپارچهٔ، هماهنگ و منسجم فرض می‌کردند و نمی‌توانستند گروه‌بندیهای درون این امپریالیسم و اختلاف منافع و نظرها و گوناگونی روشهای آنها را درک کنند. درواقع چند نهاد امپریالیستی انگلستان در سیاست این کشور در ایران دخالت داشتند: یکی وزارت خارجه یا فورین اوفیس که وزیر و سر پرست آن در آن هنگام سرآنتونی ایدن و سفیر آن در ایران سرریدر بولارد بودند. دیگری وزارت امور خاورمیانه که وزیر آن کیسی عضو کابینه جنگی انگلیس بود و بیشتر در قاهره به سر می‌برد و در مواقع حساس سریعاً به تهران می‌آمد و اغلب با شاه و نخست‌وزیران وقت مذاکره می‌کرد. سوم دستگاه نایب‌السلطنه امپراطوری در هندوستان بود که اگر اشتباه نکنم لرد مونت‌باتن مسؤولیت آن را برعهده داشت. این نهاد از سالها پیش و شاید بیش از یک قرن همواره در تعیین سیاست انگلیس در ایران نقش مهمی برعهده داشته و به تصدیق مورخان در جنبش مشروطیت، انعقاد قرارداد ۱۹۰۷، قرارداد ۱۹۱۹، کودتای ۱۲۹۹ و سلطنت رضاشاه دخالت داشته است. نهاد چهارم شرکت بریتیش پترولئوم (بی.پی) و ادارات و تأسیسات و عوامل آن در ایران بودند که طبیعتاً منافع اقتصادی- سیاسی خاص خود را داشتند و تابع نهادهای دیگر نبودند. بالاخره نهاد پنجم ادارهٔ اطلاعات سفارت انگلیس یا ویکتوری هاوس بود که سر پرستی آن را میس لمبتون برعهده داشت. این اداره گرچه از لحاظ نامگذاری جزئی از سفارت انگلیس محسوب می‌شد اما درواقع نهادی کاملاً مستقل و وابسته به دستگاه اطلاعاتی- تبلیغاتی انگلستان بود و احتمالاً با اینتلیجنس سرویس نیز پیوندهایی داشت. در مورد سیدضیاء و برنامهٔ او توافق میان این پنج نهاد وجود نداشت در حالی که سه

۸. میرزا کریم‌خان رشتی از مالکان و فئودالهای عمده گیلان بود و در حوادث این استان در زمان انقلاب مشروطیت و همچنین جنبش جنگل و «حکومت انقلابی» رشت و سرنگونی آن دخالت داشته است. قتل آقابالاخان سردار و عده‌ای از مأموران دولتی را در زمان استبداد محمدعلی شاه به وی نسبت می‌دهند، همچنین بعضی از نویسندگان او را از عمال برجسته استعمارگران انگلیسی در ایران معرفی کرده‌اند و نیز نوشته‌اند که او از مشاوران مخصوص رضاشاه و جانشینش بوده است. وی در ۱۳۲۵ به فرمان قوام‌السلطنه مدتی زندانی شد. ولی پس از آزادی در ۱۳۲۶ درگذشت.

نهاد یعنی فورین اوفیس، وزارت امور خاورمیانه و نایب‌السلطنگی هندوستان او را تأیید می‌کردند، دو نهاد دیگر یعنی «بی. پی» و ویکتوری هاوس با آن یا دست کم با شکل اجرای آن موافقت نداشتند. در حالی که آن سه نهاد وابسته به حزب محافظه‌کار و در سیاست و روشهای خود نیز گرایش محافظه‌کارانه داشتند، این دو نهاد دیگر بویژه مسؤولان ادارهٔ اطلاعات شرکت نفت و خود میس لمبتون متمایل به حزب کارگر یا حزب لیبرال بودند و گرایش ترقی‌خواهانه از خود نشان می‌دادند. اتفاقاً حزب همرهان مربوط به این دو نهاد اخیر بود و به همین دلیل با برنامهٔ سیدضیاء مخالفت می‌کرد. همین امر عامل مؤثری در شکست سیدضیاء شد. چون عده‌ای از هواداران او را در مجلس مردد و متزلزل کرد و نتوانستند به طور قاطع او را حمایت کنند. در مورد امپریالیستها بسیاری این اشتباه را می‌کنند که می‌پندارند یک امپریالیسم امریکا، یا یک امپریالیسم انگلیس یا یک امپریالیسم فرانسه وجود دارد و هرکدام از آنها یکپارچه و منسجم‌اند و منافع آنها هم از یکدیگر جداست. در حالی که چنین نیست و آنچه دربارهٔ انگلستان آن زمان گفتیم دربارهٔ امپریالیسم انگلستان کنونی و امپریالیستهای امریکا و فرانسه و غیره چه امروز، چه دیروز و چه فردا نیز صادق است. باید در هر شرایط ویژه‌ای نهادهای گوناگون امپریالیستهای مورد بحث را جداگانه مورد تحلیل قرار داد و به اختلافهای آنها باهم و هماهنگی آنها با بعضی نهادهای امپریالیستی بیگانه توجه کرد.

بهره‌برداری حزب توده از شکست سیدضیاء

به هرحال بر اثر این عوامل و شاید عوامل دیگری نقشه سیدضیاءالدین شکست خورد و وی با آنکه تا پایان عمر از موقعیت ممتازی در ایران برخوردار بود ولی هیچگاه نتوانست نقش سیاسی مهمی انجام دهد. شکست سیدضیاء بیش از همه به سود حزب توده تمام شد و این حزب در نظر بسیاری از مردم بویژه روشنفکران به‌صورت حزبی درآمد که می‌تواند با اتکاء بر ارادهٔ مردم و همکاری با عناصر آزادیخواه دیگر در برابر امپریالیسم انگلیس بایستد و نقشه او و دست‌نشاندگانش را درهم شکند. از آن پس گسترش و رشد سریع حزب آغاز شد و تقاضای عضویت در حزب در هر ماه از دهها و صدها فراتر رفت. بیشتر کسانی که در این دوران به حزب روی آوردند از دانشجویان، روشنفکران و کارمندان بودند. تعداد کارگرانی که به حزب پیوستند کمتر بود ولی در عوض بعضی از آنها از روشنترین، آگاهترین و فعالترین کارگران به‌شمار می‌آمدند. بسیاری از افرادی که در نیمهٔ دوم ۱۳۲۲ به حزب پیوستند بعدها جزو کادر فعال و حتی رهبران حزب گردیدند. به‌طور کلی در پایان این سال نیروی حزب از لحاظ کمی و کیفی چندین برابر آغاز سال بود.

این موفقیت در دو تظاهر عظیمی که حزب در زمستان همین سال انجام داد نمایان گردید. در ۱۷ دیماه ۱۳۲۲ سلیمان‌میرزا اسکندری درگذشت و روز بعد تشییع جنازه وی از مسجد مجد به‌عمل آمد. این مراسم فرصتی برای حزب جهت نمایش قدرت خویش بود چون

مسلماً علاوه بر اعضای حزب عده‌ای از آزادیخواهان و مردم دیگر نیز به‌خاطر شخصیت متوفی که از رهبران انقلاب مشروطیت و آزادیخواهان بنام بود در آن شرکت می‌جستند. دولت ناچار با تقاضای حزب برای برگزاری این مراسم موافقت کرد ولی مسؤولیت نظم آن و هرگونه پیشامدی را به‌عهدهٔ حزب گذاشت. در این مراسم ده تا پانزده هزار نفر شرکت کردند و در صفوف منظم در امتداد خیابان سپه پشت سر جنازه به حرکت درآمدند. در حالی که ابتدای صفوف مثلاً در ابتدای خیابان قوام‌السلطنه بود انتهای آن از میدان حسن‌آباد نیز فراتر می‌رفت. برای نخستین‌بار در تاریخ تظاهرات سیاسی در ایران مأموران انتظامات حزب با بازوبندهای مخصوص دست به دست هم داده و زنجیروار در دو طرف صفوف تشییع کنندگان سد محافظی ایجاد کرده بودند تا کسی نتواند اخلال کند. بدینسان مراسم در سکوت و نظم بی‌مانندی انجام یافت و کمترین اخلالی به‌عمل نیامد. کالبد این سیاستمدار آزادیخواه در امامزاده عبدالله پهلوی آرامگاه دکتر ارانی به خاک سپرده شد.

تظاهر دوم روز ۱۴ بهمن در همین محل به مناسبت سالگرد شهادت دکتر ارانی انجام گرفت و برخلاف سالهای گذشته از طرف دولت ممانعتی روی نداد. جمعیت انبوهی بیش از ده هزار نفر صحن امامزاده را پر کرده بودند و سخنرانیهای آتشینی علیه استعمار و استبداد و در تجلیل از شخصیت دکتر ارانی و سلیمان میرزا به‌عمل آمد و اشعاری به همین مناسبت خوانده شد. این دو تظاهر که نشانهٔ قدرت نسبتاً عظیم توده‌ای حزب بود فقط چند ماه پس از انتخابات تهران انجام گرفت که در آن کل آراء مأخوذه از تهران و حومه منهای لواسان ۴۱۳۴۶ رأی و آراء دکتر یزدی که بیش از سایر کاندیداهای حزب رأی داشت فقط ۴۷۱۹ رأی بود.[۹] آراء سلیمان میرزا خیلی کمتر از آن بود و رضا روستا حتی دو هزار رأی نیز نداشت. آراء روستا تقریباً تعداد اعضای حزب را در تهران هنگام انتخابات نشان می‌داد. چه شد که چنین حزبی پس از ۴ یا ۵ ماه توانست تظاهرات ۱۵ هزار نفری بر پا کند و به عنوان یک قدرت سیاسی شناخته شود؟ مهمترین عامل در این تحول همانطور که گفتم شکست برنامهٔ سیدضیاء و استفادهٔ عاقلانهٔ حزب توده از آن بود. البته پیشرفتهای سریع ارتش سرخ که پس از فتح استالینگراد اکنون سراسر سرزمین شوروی را از آلمانها پاک ساخته بود نیز اهمیت بنیادی داشت.

بالاخره اثر همین انتخابات دوره ۱۴ را نیز نمی‌توان ندیده گرفت. با وجود مخالفت سرسختانهٔ دولت، قوای انتظامی و هیأت حاکمه، ده تن از کاندیداهای حزب انتخاب شده و به مجلس راه یافته بودند و این در جلب کارگران و طبقات زحمتکش اثر فراوانی داشت چون این طبقات در جستجوی پشتیبانی برای کسب مطالبات خود از دستگاه دولتی هستند. در مقابل باید اذعان کرد که روش انتخاباتی حزب در بسیاری از شهرستانها بویژه در نواحی

۹. کیهان، مورخ ۱۶ بهمن ۱۳۲۲.

شمال اثر منفی در جلب روشنفکران و کارمندان و طبقات متوسط داشت. چه در این شهرستانها اتکاء حزب توده به نیروی شوروی و استفاده از آنها در امر انتخابات صورت آشکار و زننده‌ای به خود گرفته بود. البته نیروهای شوروی هیچ کس را به زور وادار نکردند که به کاندیداهای حزب رأی دهد یا صندوقها را از رأی قلابی پر نکردند. اما به طرق دیگر در انتخابات دخالت کردند. منجمله به تمام کسانی که با آنها رفت و آمد یا داد و ستدی داشتند توصیه می‌کردند به کاندیدای حزب توده رأی دهند. از سوی دیگر کاندیداهای مخالف و رقیب حزب را گاهی با وعده و وعید و گاهی حتی با تهدید و اعمال زور وادار می‌کردند استعفا دهند یا مانع انتخاب آنها می‌شدند. در یکی دو مورد این کاندیداها را از محل تبعید کردند. در موارد دیگری جلوی تبلیغات انتخاباتی آنها را گرفتند. به طوری که می‌توان گفت اگر این پشتیبانی نیروهای شوروی در شمال نبود بیشتر نمایندگان حزب انتخاب نمی‌شدند و این دخالت در عناصر روشنفکر و طبقات متوسط تأثیر منفی داشت. در جریان نخستین کنگره حزب زنده‌یاد خلیل ملکی در پاسخ دکتر رادمنش که گفته بود ۲۰۰ هزار نفر در سراسر کشور به کاندیداهای حزب رأی داده‌اند گفت، «اگر ۲۰۰ هزار نفر به شما رأی دادند جریان آن به‌صورتی بود که چندین برابر آن از حزب روی گردان شدند» (تقریباً به این مضمون).

در میان نمایندگان حزب سه نفر مسلماً به‌طور طبیعی و بدون هیچ گونه دخالتی و حتی علی رغم دخالتها انتخاب شدند که عبارتند از تقی فداکار با ۳۰ هزار رأی از اصفهان، شهاب فردوس با ۶۳۰۰ رأی از فردوس و آرداشس آوانسیان با ۶۰۶۸ رأی از طرف ارامنهٔ شمال. داستان تقی فداکار و تشکیل اتحادیه‌های عظیم کارگری اصفهان نیز از همان حوادث عجیبی است که در طی سال ۱۳۲۲ روی داد. فداکار به‌طوری که در پیش گفتم در همان اوایل تأسیس حزب عضو آن گردید. لیکن تا اواخر ۱۳۲۱ (تقریباً تا زمان فتح استالینگراد) فعالیت چندانی نداشت. در اوایل ۱۳۲۲ تقریباً در همان زمانی که ما در تهران درگیر اعتصاب مهندسین بودیم خبر شدیم که او در کارخانه‌های نساجی اصفهان اتحادیه‌هایی تشکیل داده است. کمی بعد یعنی در اواسط سال، انتخابات اصفهان تقریباً بی سروصدا انجام گرفت و فداکار با ۳۰ هزار رأی یعنی حداکثر رأی در سراسر کشور انتخاب شد. در جریان مبارزه علیه سیدضیاء نیز اتحادیه‌های اصفهان پشتیبانی عظیم خود را از حزب نشان دادند و بر حیثیت حزب در افکار عمومی افزودند. اما بعدها هنگامی که چند تن از کادرهای حزبی مانند شمیده، قریشی، بقراطی و راوندی به اصفهان رفتند تا زمام این اتحادیه‌ها را در دست گیرند و به کارگران تعلیمات حزبی بدهند معلوم شد که این اتحادیه‌ها به هیچ‌وجه صورت دموکراتیک ندارند و در انحصار یک مشت سرکارگر قلدر و گردن کلفت‌اند. کارگران هیچ کاره‌اند و از ترس اخراج، مجازاتهای دیگر و حتی کتک و شکنجه مجبورند اوامر این قلدرها را اطاعت کنند، هرجا گفتند کار کنند، هرقدر خواستند حق عضویت بپردازند، هرچه سوءاستفاده و فساد از آنها دیدند به احدی نگویند، حتی برای آنها جاسوسی و کارهای بدتر از آن کنند.

البته درمقابل آن، «اتحادیه» یعنی این شبکه قلدرها برای کارگران کارهایی انجام داده بود. منجمله مزد آنها را بالا برده و ساعت کار را ظاهراً به ۸ ساعت محدود کرده بود. فداکار کاری به اتحادیه نداشت جز اینکه اسماً رئیس آن بود و با این شبکهٔ مافیایی قرارداد متقابلی داشت. او در مقابل حزب، دستگاه دولتی و تمام مقامات دیگر از آنها دفاع و حمایت می‌کرد و در داخل کارخانه‌ها دست آنها را مطلقاً باز می‌گذاشت. در عوض آنها نیز در خارج از کارخانه هرچه او می‌گفت اطاعت می‌کردند و پشتیبان و حامی او بودند. بدینسان فداکار ناگهان حکمفرمای واقعی اصفهان شد. کامبخش نوشته است: «در مرکز مهم صنایع نساجی و یا به اصطلاح منچستر ایران، شهر اصفهان بلافاصله سازمان حزبی و شبکه وسیع اتحادیه‌ای خواه در کارخانه‌ها و خواه میان پیشه‌وران تشکیل شد و به سرعت نضج گرفت»[۱۰] اما کسانی که از واقعیت آگاهند می‌دانند که حزب توده در آن زمان در اصفهان فقط یک تابلو بود و یک اطاق و هیچیک از کارگران جرأت نداشت حتی در آن را نگاه کند. فعالان و کادر حزبی که به اصفهان فرستاده شده بودند حق نداشتند وارد کارخانه‌ها شوند و با کارگران تماس بگیرند. بعدها کار به جایی رسید که اشخاصی مانند بقراطی حتی در محل حزب نیز تأمین نداشتند و این تهدید و ضرب و شتم آن‌طور که آن روزها در مطبوعات حزبی می‌نوشتند از جانب هیأت حاکمه یا عمال سیدضیاء نبود بلکه از طرف سردمداران «شبکهٔ وسیع اتحادیه‌ای» بود!!! معهذا این حقایق در آن زمان از انظار پنهان می‌ماند و آنچه مردم می‌دیدند ۳۰ هزار رأی کارگران اصفهان بود که به کاندیدای حزب داده شده بود و نفوذ حزب در آذربایجان و گیلان و مازندران و تشکیل فراکسیون حزب در مجلس، و تظاهرات عظیم در تهران و...

اتفاقاً نخستین عمل فراکسیون حزب در مجلس یعنی در مورد مخالفت با اعتبارنامهٔ سیدضیاء، عاقلانه و سنجیده بود و اثر مطلوبی در افکار عمومی داشت. بدین‌سان که طبق پیشنهاد دکتر مصدق آنها مخالفت خود را پس گرفتند تا دکتر مصدق بتواند نطق تاریخی خود را در رد اعتبارنامهٔ سیدضیاء ایراد و دخالتهای امپریالیسم انگلیس را در کودتای ۱۲۹۹ برملا سازد. در حقیقت این عمل به سود حزب توده بود چون آن‌طور که دکتر مصدق می‌توانست به سیدضیاء حمله کند و آشکارا امپریالیسم انگلیس را به انجام کودتا در ایران متهم سازد، حزب توده بر اثر محدودیتهای سیاست شوروی نمی‌توانست. با وجود این نمایندگان حزب در افکار عموم این‌طور نشان دادند که آنها قصد خودنمایی ندارند و غرضشان پیشرفت هدف ملی و اصولی است و این ژست باز هم بیشتر روشنفکران و اندیشمندان را نسبت به حزب خوش‌بین ساخت.

این موفقیتهای پیاپی حزب توده موجب شکاف و تفرقه در صف خطرناکترین دشمن آن یعنی حزب «رنجبر» و «اتحادیهٔ کارگران و برزگران» وابسته به آن گردید. عده‌ای از رهبران آن

۱۰. «نظری به جنبش کارگری در ایران»، صفحات ۶۱ و ۶۲.

به‌رغم یوسف افتخاری با روستا تماس گرفتند و آمادگی خود را برای همکاری با حزب توده اظهار داشتند. روستا از موقعیت استفاده کرد و به کمیته مرکزی و مقامات شوروی چنین گزارش داد که «اتحادیه کارگران و برزگران» حاضر به اتحاد و الحاق به «شورای مرکزی کارگران» است مشروط به اینکه آرداشس از رهبری این شورا برکنار گردد. آنها نیز این شرط را به جان و دل پذیرفتند. بدین‌سان در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۳ روستا و محضری از طرف شورای مرکزی کارگران با علیزاده نامی و علی امید و عتیقه‌چی و نادم انصاری و خلیل انقلاب و سایر نمایندگان «اتحادیهٔ کارگران و برزگران» و «اتحادیه زحمتکشان ایران» و «اتحادیه کارگران راه‌آهن ایران» در باغی در کرج گرد آمدند و اتحادیه‌های مزبور را درهم ادغام کرده «شورای متحده کارگران و زحمتکشان ایران» را که همگام حزب توده بود بوجود آوردند. این اتحادیه که به ادعای کامبخش «به هنگام وحدت دارای ۵۰ هزار عضو بود و در اندک مدتی بیش از ۹۰ درصد طبقه کارگر ایران را در صفوف خود متشکل ساخت»[۱۱] به هرحال پشتیبان بسیار نیرومندی برای حزب توده بود و آن را به یک قدرت واقعی در صحنه سیاست ایران مبدل ساخت که رهبران حزب چنانچه خواهیم دید نتوانستند از آن بهره‌برداری کنند!

در چنین شرایطی بود که مقدمات تشکیل نخستین کنگره حزب فراهم آمد و در فصل آینده خواهیم دید که اصلاح‌طلبان حزب چه نقشی در آن انجام دادند.

۱۱. همان کتاب، ص۶۳.

فصل پنجم

اصلاح‌طلبان
پیش از نخستین کنگره و پس از آن

در فصل دوم شرح دادم که چگونه اوپوزیسیون یا جناح اصلاح‌طلب و انتقادکننده در حزب بوجود آمد، چه انتقاداتی داشت، چه نقشی در نخستین کنفرانس ایالتی انجام داد و به چه نتایجی رسید. دیدیم که اصلاح‌طلبان اکثریت کمیته مرکزی را به‌دست آوردند، در مرامنامه تا حدودی که با رهنمودهای چهارگانهٔ مقامات شوروی (ر.ك . فصل اول) منافاتی نداشته باشد و بوی کمونیسم و مارکسیسم ندهد اصلاحاتی انجام دادند و بعضی عناصر اوپورتونیست و بی‌صلاحیت را از کمیته مرکزی بیرون راندند. با وجود این بعضی انتقادات اصلی آنها همچنان برجای ماند که مهمترین آنها چنین بود:.

۱ ــ حزب توده یک حزب رفورمیست و پارلمانتاریست است که در کادر قانون اساسی مشروطیت می‌خواهد اصلاحاتی انجام دهد در حالی که هدف آنها از آغاز یک حزب انقلابی قاطع بوده است.

۲ ــ حزب توده فاقد تئوری علمی و انقلابی است در حالیکه به عقیده آنها بدون تئوری مارکسیسم و استراتژی و تاکتیک متناسب با آن پیروزی قطعی به‌دست نخواهد آمد.

۳ ــ عناصر اوپورتونیست و بی‌صلاحیت هنوز در کمیته مرکزی نفوذ داشته و مقامات حساس آن مانند دبیری حزب، مسؤولیت تشکیلات و تبلیغات را در دست دارند و به نام نمایندهٔ حزب با دولت، مجلس و مقامات شوروی و غیره تماس می‌گیرند و کارهایی انجام می‌دهند که به زیان حزب است.

در آن زمان بیشتر روی این انتقاد اخیر تکیه می‌شد و عموماً معتقد بودند که اگر کمیته مرکزی از این عناصر یعنی باند ایرج اسکندری- روستا پاکسازی شود و یک کمیته مرکزی یک‌دست از عناصر انقلابی تشکیل گردد دو نقص دیگر خودبه‌خود مرتفع خواهد گردید. در حالی که بعدها معلوم شد چنین نیست و اگر کمیته از آزموده‌ترین عناصر انقلابی نیز تشکیل می‌شد، تا در رابطهٔ حزب با مقامات شوروی تحولی بنیادی انجام نمی‌گرفت در ماهیت حزب

تغییری پدید نمی‌آمد. به هرحال در آغاز تا حدی امیدواری وجود داشت لیکن هنوز دو ماه از تشکیل کنفرانس نگذشته حوادث ۱۷ آذر روی داد و بند و بست جناح اوپورتونیست با قوام‌السلطنه آشکار شد و اصلاح‌طلبان حزب به انتقاد جدی از آن پرداختند و این کشمکش بتدریج گسترش یافت و در بسیاری مسائل اختلاف‌نظر و عمل میان دو جناح آشکار شد. ضمناً معلوم گردید اکثریتی که اصلاح‌طلبان گمان می‌کردند در کمیته مرکزی دارند از میان رفته و شکافی در جناح اصلاح‌طلب سابق پدید آمده است. از ۸ نفر اعضای کمیته مرکزی که در کنفرانس ایالتی جزو اوپوزیسیون بودند چهار نفر یعنی امیرخیزی، ضیاء الموتی، اعزازی و محضری عملاً انتقادات سابق را رها کرده و با جناح اوپورتونیست همکاری می‌کردند. دو نفر دیگر یعنی شادروان نورالدین الموتی و دکتر بهرامی گرچه بر انتقادات سابق خود باقی بودند لیکن فعالیتی در جهت اصلاح حزب نداشتند تنها آرداشس و نوشین به طور جدی چه در درون کمیته مرکزی و چه در میان کادر فعال و مطمئن حزب از جناح اوپورتونیست انتقاد می‌کردند. در خارج از کمیته مرکزی یعنی در محیط کادر حزبی نیز اصلاح‌طلبان سابق تجزیه شده بودند. عده‌ای مانند بقراطی و فرجامی دست از انتقاد برداشته و در کمیسیونها و سوکمسیونهای حزب مشغول فعالیت و غالباً جزو کادر حرفه‌ای و حقوق‌بگیر حزب شده بودند. اما دستهٔ دیگری مانند طبری، قریشی، متقی و خیرخواه همچنان بر انتقادات خود باقی مانده بودند و با آرداشس و نوشین همکاری می‌کردند. خود من نیز طبیعتاً از سردمداران انتقاد بودم و هنگامی که پس از کنفرانس از نو به من پیشنهاد کردند عضو حزب شوم گفتم «تا وقتی که اشخاصی مانند دکتر یزدی و روستا در کمیته مرکزی هستند من هرگز عضو نخواهم شد». با این همه کاری که من برای حزب می‌کردم از بعضی اعضاء کمیته مرکزی مهمتر بود. پس از تأسیس روزنامهٔ رهبر به عنوان ارگان حزب (۱۰ بهمن ۱۳۲۱) تا حدود ۱۰ ماه تمام امور تحریری آن بر عهدهٔ من بود. ایرج اسکندری صاحب‌امتیاز و سردبیر رسمی آن و مسؤول کمیسیون تبلیغات حزب فقط سرمقاله‌ها را می‌نوشت که آن هم در زمان انتخابات که وی در مازندران سرگرم فعالیت بود باز من باید می‌نوشتم. در حقیقت سردبیر واقعی ارگان حزب در این دوره، که اتفاقاً به علت همزمانی با دو مبارزه بزرگ یعنی اعتصاب مهندسان و استادان و مبارزه علیه سیدضیاء و همچنین برگزاری انتخابات دوره ۱۴ دارای اهمیت ویژه‌ای بود، من بودم. غیره از تنظیم اخبار داخلی و خارجی و نامه‌ها و شکایات رسیده و کنترل و اصلاح مقالات، اشعار و داستانهای وارده، باید هر روز دست کم دو مقالهٔ اصلی یعنی تفسیر وقایع داخلی و خارجی را می‌نوشتم. گاهی چون دو موضوع مهم از نظر داخلی وجود داشت مجبور بودم، آن روز سه مقاله بنویسم و در زمان انتخابات که اسکندری در تهران نبود غالباً نوشتن سرمقاله نیز به اینها اضافه می‌شد. طبری در این دوره کمتر در رهبر چیزی می‌نوشت خیال می‌کنم یکی دو مقاله علیه سیدضیاء نوشت که البته مستدل و مؤثر بود. قریشی و متقی نیز در روزنامهٔ مردم که دکتر رادمنش امتیاز آن را گرفته بود و بیشتر به عنوان مقدمه‌چینی برای انتخاب خویش منتشر می‌کرد

کار می‌کردند. تنها در اواخر این دوره احمد قاسمی بتدریج به صف نویسندگان رهبر پیوست و سلسله مقالات «حزب توده چه می‌گوید و چه می‌خواهد؟» را به عنوان تفسیر مرامنامهٔ حزب در آن منتشر کرد.

خاطرهٔ نخستین سفر من به شمال

روزنامهٔ رهبر در آن زمان در خیابان قوام‌السلطنه کمی بالاتر از سفارت مصر در محل چاپخانهٔ آزادی قرار داشت. این چاپخانه را چند تن از اعضای حزب و دوستان غیرحزبی با سرمایه شخصی دایر کرده بودند ولی ادارهٔ آن تقریباً در اختیار حزب بود. سرمایه گذاران اصلی آن سه برادر یعنی مهندس علی علوی، مهندس آدیش‌نیا و مهندس سلیمان محمدزاده از اعضای قدیمی حزب و یکی از دوستان آنها به نام آقای علامیر (اگر اشتباه نکنم) بودند و رئیس چاپخانه یعنی مدیرعامل شرکت مهندس علوی بود که بعدها عضو کمیته مرکزی حزب و مسؤول مالی آن شد و پس از ۲۸ مرداد ۳۲ دستگیر و اعدام گردید. دراین محل من هرروز از صبح تا ساعت ۱۱ و گاهی ۱۲ شب کار می‌کردم و تا صفحات روزنامه بسته و کنترل نمی‌شد و زیر چاپ نمی‌رفت در چاپخانه می‌ماندم. پس از آن به راه می‌افتادم و پیاده به خانه‌ام که همچنان در خیابان ری کوچهٔ آصف بود می‌آمدم. چون به علت وجود حکومت نظامی و مقررات هیچ وسیلهٔ ایاب و ذهاب در آن موقع شب پیدا نمی‌شد. گاهی نیز مأموران حکومت‌نظامی مرا متوقف و کارت عبور در شب را که روزنامه برایم گرفته بود بازدید می‌کردند.

مقالات من در آن دوره فقط با نام مستعار «خ-چوبین» منتشر می‌شد و به علت تکرار آن در رهبر همهٔ اعضای حزب آن را می‌شناختند. در رابطه با این نام خاطرهٔ شیرینی دارم که بد نیست شما هم بدانید. در تعطیلات عید آن سال (۱۳۲۲) برای اولین‌بار پس از آزادی از زندان سفری به مازندران کردم. ابتدا به شاهی رفتم و در آنجا با اعضای کمیتهٔ محلی و مسؤول آن ابراهیم ساحلی آشنا شدم. یک شب در آنجا بودم بعد به بابل و بابلسر رفتم و در آنجا نیز با مسؤولان حزب ملاقات و صحبت کردم. در بابلسر به چند تن از آشنایان و همکاران مطبوعاتی منجمله شادروان حسین فاطمی و حمید رهنما و سیدحسنی برخوردیم و در هتل با کنیپر کمپوزیتور معروف شوروی آشنا شدیم و یکی دو شب را به خوشی گذرانیدم. هنگام بازگشت دوباره به شاهی آمدم تا سوار قطار شده به تهران برگردم. در آنجا از نو به ساحلی برخوردم. وقتی از او پرسیدم «تازه چه خبر؟» گفت «خبر تازه‌ای نیست جز اینکه می‌گویند چوبین به بابل آمده است» وقتی که به او گفتم «چوبین کسی غیر از خود من نیست و اسم مستعار من است» قدری شرمنده شد و از من معذرت خواست در حالی که نه جای شرمندگی داشت و نه عذرخواهی.

باری از مطلب دور افتادم. هستهٔ اصلی اصلاح‌طلبان، پس از کنفرانس ایالتی، از همین

اشخاصی که نام بردم به طور خودانگیخته تشکیل شد و نخستین محل تجمع آنها کافهٔ فردوسی در خیابان اسلامبول بود. این کافه از مدتی پیش پاتوق صادق هدایت بود. نوشین هم به‌خاطر دوستی با او به آنجا می‌آمد. ما جوانها یعنی من، طبری، قریشی، متقی، خیرخواه، خاشع و... نیز برای دیدن هردوی آنها و گپ زدن به این کافه می‌رفتیم. اتفاقاً هم مدیر کافه و هم گارسونهای آن رفتار دوستانه‌ای با ما داشتند. مهمترین موضوع صحبت و بحث ما وضع جبهه‌های جنگ، پیشرویهای ارتش سرخ و پیش‌بینی یا بهتر است بگویم خوش‌بینی نسبت به آینده بود. طبیعی است در مواقعی که بیگانه‌ای در میان ما نبود انتقاد از وضع حزب نیز پیش می‌آمد. نوشین ادای کباری و شریفی را درمی‌آورد. ما خاطرات زندان را شرح می‌دادیم و از دکتر یزدی و روستا و دیگران انتقاد می‌کردیم و سرانجام به اینجا می‌رسیدیم که باید حزب را اصلاح کرد. آرداشس به این کافه نمی‌آمد یا خیلی به‌ندرت می‌آمد. اما ما او را در روزنامه‌ها یا کلوپ حزب یا در خیابان می‌دیدیم و از وضع حزب شکایت می‌کردیم و او ما را دلداری می‌داد. بتدریج دو نفر دیگر یعنی کیانوری و قاسمی به جمع ما اضافه شدند. کیانوری از مدتی پیش جزو فعالان حزب و پس از کنفرانس ایالتی هم عضو کمیسیون تشکیلات و هم کمیسیون تبلیغات شده بود. وی از بی‌نظمی و وضع بد تشکیلات بویژه در مازندران و عناصر فاسدی که وارد حزب شده‌اند اطلاعات جالبی داشت. قاسمی نیز از زمانی که گویندگی چند حوزه را به‌عهده گرفته و به نگارش مقالاتی در رهبر پرداخته بود با ما نزدیک شده و در انتقاد از حزب همداستان شده بود. نه کیانوری و نه قاسمی پیش از ورود به حزب اطلاعی از تئوری مارکسیسم نداشتند. در حزب نیز کسانی که می‌توانستند این مکتب را به آنان بیاموزند یا راه آموختن آن را به ایشان نشان دهند ما بودیم از این‌رو به سوی ما جلب شدند و به گروه ما پیوستند.

گسترش سریع حزب و دو مبارزهٔ مهم و پیروزمندانه که در فصل پیش شرح دادم از یک‌سو، انتقاداتی که از جریان انتخاب بعضی از نمایندگان حزب در شمال می‌شد از سوی دیگر ما را برمی‌انگیخت که برای اصلاح حزب مبارزه‌ای جدی و سازمان‌یافته را آغاز کنیم. شرایط داخلی و خارجی و گسترش حزب و تبدیل آن به مهمترین حزب کشور نشان می‌داد که این حزب باید پیشاهنگ رهایی کشور از فقر و فساد و ستمگری و عقب‌افتادگی باشد و تودهٔ مردم کم کم چشم امید به آن می‌دوزند و نجات خود را در آن می‌جویند. از سوی دیگر کمیته مرکزی با ترکیبی که ما می‌شناختیم و رهبرانی که ما می‌دانستیم نشان می‌داد که در جبین این کشتی نور رستگاری نیست. ما می‌دیدیم و می‌شنیدیم که بعضی از رهبران حزب برای اینکه انتخاب شوند دست به دامن مرتجع‌ترین فئودالهای شمال زده و با نیروی افرادی مانند قنبر چهاردهی کشاورزان را گوسفندوار به‌پای صندوقهای رأی آورده و بدین‌سان از صندوق بیرون آمده‌اند! ما می‌دیدیم و می‌شنیدیم که این قبیل اعمال یا افراد فاسد و فرصت‌طلبی که برای استفاده به حزب پیوسته‌اند چقدر موجب بدبینی و سرخوردگی افراد مؤمن حزب بویژه روشنفکران

می‌شوند. بنابراین راهی جز مبارزه برای پاکسازی حزب نداشتیم و این پاکسازی باید به طور عمده در نخستین کنگره حزب انجام می‌گرفت.

جلسات سری در خانهٔ صادق هدایت

در اواخر پاییز ۱۳۲۲ تصمیم گرفتیم شکل سازمانی منظمی به فعالیت اصلاح‌طلبانه بدهیم. اینکه چه کسی مبتکر این فکر بود درست به خاطرم نیست. اما شکی نیست که محور اصلی فعالیت و نقطهٔ اتکاء همهٔ ما آرداشس بود. نخستین کسانی که گردهم آمدند اینها بودند: آرداشس، نوشین، طبری، متقی، قریشی، کیانوری، قاسمی و من. جلسات خود را نیز برای آنکه موجب سوءظن رهبران حزب نشود در منزل صادق هدایت تشکیل می‌دادیم. خود هدایت نیز همیشه در این جلسات حضور داشت. او باطناً علاقمند به موفقیت ما و اصلاح حزب بود، چون امید دیگری برای اصلاح کشور جز این نداشت. اما هیچ‌وقت در بحثها شرکت نمی‌کرد و مانند مجسمه‌ای فقط ناظر دیگران بود. می‌خواست نشان دهد که فقط میزبان ماست و هیچگونه تعهدی جز این ندارد.

هدف جریان برای همهٔ ما از پیش معلوم بود و در همان جلسهٔ اول به طور کلی مشخص و مورد موافقت همه قرار گرفت: «شرط لازم برای اینکه نفوذ امپریالیسم در ایران ریشه کن شود و رژیم فاسد و خائن موجود نابود گردد و کشور به‌سوی سوسیالیسم پیش رود این است که حزب توده به یک حزب انقلابی واقعی مبدل شود و این کار به‌وسیله تشکیل کنگره حزب، بدست آوردن اکثریت در آن و انتخاب یک کمیته مرکزی میسر است که در اختیار عناصر اصلاح‌طلب باشد.» امروز من شاید بهتر از هرکسی می‌دانم چه مشکلاتی در راه بدست آوردن اکثریت در کنگره و در اختیار گرفتن کمیته مرکزی از طرف عناصر اصلاح‌طلب یعنی ما چند نفر وجود داشت و به فرض اینکه تمام اعضاء کمیته مرکزی به‌دست ما می‌افتاد چه موانعی در میان بود تا حزب توده به یک حزب انقلابی واقعی مبدل شود، مانند عدم آمادگی تودهٔ اعضای حزب، وجود عناصر اوپورتونیست یا فاسد و حتی عوامل نفوذی دشمن در داخل آن، عدم انضباط در سازمان حزب و پیروی نکردن از دستورهای کمیتهٔ مرکزی، نبودن کادر انقلابی کافی برای اداره کردن تشکیلات، عدم صلاحیت بعضی از این عناصر اصلاح‌طلب و شاید همهٔ آنها، وجود فراکسیون حزب در مجلس که به طورکلی مخالف یک‌چنین کمیته‌ای می‌بود و در راه آن کارشکنی می‌کرد، پیدایش شکاف در داخل اصلاح‌طلبان و تغییر جهت عده‌ای از آنها و از همه مهمتر مخالفت مقامات شوروی که ابداً اجازه نمی‌دادند یک‌چنین حزب واقعی تشکیل گردد. همچنین بخوبی می‌دانم که به فرض تشکیل یک چنین حزب انقلابی واقعی چه موانع و مشکلات عظیمی در راه ریشه کن ساختن نفوذ امپریالیسم، برافکندن رژیم موجود و پیشروی به‌سوی سوسیالیسم وجود داشت (کدام سوسیالیسم؟!) آری این هدف سراسر خیال پردازانه

بود. با این حال نه‌تنها جوانانی مانند من بلکه آدم نسبتاً باتجربه‌ای مانند آرداشس نیز در صحت آن شکی به خود راه نمی‌داد!!

پس از آنکه هدف مشخص گردید مهمترین کار جلب و تجهیز عناصر صالح و مؤثر بود. عدهٔ ما برای هدفی که در پیش داشتیم نسبتاً خیلی کم بود و بخوبی معلوم بود که برای نیل به این هدف نیاز به افراد باارزش، مبارز و متنفذی داریم که بتوانند در برابر رهبران اوپورتونیست حزب قد علم کنند و آنان را مغلوب سازند. نخستین کسی که در این زمینه در نظر گرفتیم خلیل ملکی بود. ملکی به علت سوابق درخشان مبارزه‌ای در زندان شخصیت برجسته‌ای بود که می‌توانست در برابر اسکندریها و رادمنشها بایستد و آنان را به باد انتقاد بگیرد. منطق قوی، مطالعات گسترده، نفوذ کلام و مخصوصاً جرأت و جسارت بی‌مانند ملکی از او شخصیتی می‌ساخت که در این مبارزه برای ما بسیار مفید و ضروری بود. در این باره همه ما متفق‌القول بودیم. اما وی از همان آغاز تأسیس حزب و به علت همان انتقاداتی که ما داشتیم از آن روی برتافته و از مبارزهٔ سیاسی کناره گرفته بود. تصمیم گرفتیم به هر قیمت هست او را حاضر به همکاری سازیم. این مأموریت به‌عهدهٔ آرداشس، من و نوشین واگذار شد. چند بار به خانهٔ او رفتیم. در این ملاقاتها من دوبار شرکت داشتم و یک نفر دیگر هم همراه من بود که درست به خاطر ندارم آرداشس بود یا نوشین. ملکی اول اظهار یأس و بدبینی کرد و گفت با این حزب و این رهبران هیچ کاری نمی‌شود کرد. ما توضیح دادیم که وضع حزب نسب به هنگام تأسیس آن خیلی تغییر کرده و در کنفرانس ایالتی موفقیتهایی بدست آمده است. مبارزات حزب بویژه علیه سیدضیاء در مردم تأثیر فراوان بخشیده است و در ماههای اخیر عدهٔ زیادی از دانشجویان و روشنفکران به حزب روی آورده‌اند. آینده حزب نوید فراوان می‌دهد و حیف است چنین شرایط مساعدی را از دست داد. در اثر استدلالهای ما ملکی کم‌کم نرم شد و پرسید برنامهٔ شما چیست؟ گفتیم تشکیل کنگره، به‌دست آوردن اکثریت در آن و اصلاح کمیته مرکزی. سؤال کرد: عدهٔ کافی برای این کار دارید؟ جواب دادیم: عده‌ای هستیم و عده دیگری را نیز جلب خواهیم کرد. آن‌وقت ملکی پرسید الآن چند نفر و چه کسانی هستید. اسامی خودمان را گفتیم. غیر از ما سه نفر یعنی آرداشس و من و نوشین، متقی و قریشی را نیز تا حدودی می‌شناخت و نسبت به آنها ایرادی نداشت. قاسمی و کیانوری را نمی‌شناخت. توضیحاتی راجع به سوابق و اطلاعات و فعالیت آنها دادیم و در این‌باره نیز دیگر چیزی نگفت. اما ایراد اصلی او روی طبری بود. می‌گفت شما طبری را می‌شناسید و ضعفها و خطاهای او را در زندان دیده‌اید، چگونه می‌خواهید با چنین آدمی دست به کاری چنین خطیر بزنید؟ گفتیم «در زندان جوان بوده و ضعفهایی نشان داده است، نباید او را برای همیشه محکوم کرد. در سالهای اخیر خیلی عوض شده و آزمایش خوبی داده است. دیگر آن طبری قدیم نیست. استعدادهای فراوانی دارد و در حزب مورد توجه اعضاست مسلماً در این مبارزه کمک فراوانی به ما خواهد کرد.» سالها بعد هنگامی که طبری جهت سیاسی خود را عوض کرد و به صف «هیأت

حاکمهٔ حزب» پیوست و نقش ایدئولوگ و مغز متفکر آن را برعهده گرفت، ملکی همیشه حرفهای سابق خود را به رخ ما می‌کشید و می‌گفت: «من طبری را می‌شناختم شما مرا فریب دادید و حاضر به همکاری با او کردید!» بی‌شک پیش‌بینی ملکی درست بود و اعتماد ما به امثال طبری که امتحان خود را در زندان داده بودند خطای بزرگی بود. اما ما در جریان مبارزه خطاهای نابخشودنی دیگری مرتکب شدیم که این خطا پیش آنها بخشودنی بود. ما چنانکه خواهیم دید به آدم خطرناکی مانند کامبخش با آن سوابق جنایتکارانه‌اش اعتماد کردیم و به او اجازه دادیم همه کارهٔ حزب شود و دمار از روزگار هر دو جناح رهبران حزب یعنی هم چپ و هم راست برآورد! برای اصلاح حزب و آزادی و استقلال آن چه کسی خطرناک‌تر بود: اسکندری‌ها، رادمنش‌ها، و حتی دکتر یزدی‌ها و روستاها یا کامبخش و دستیارانش مانند کیانوری‌ها و غلام یحیی‌ها؟!!

باری، سرانجام ملکی موافقت خود را برای همکاری با ما اعلام کرد و از آن پس مرتباً در جلسات ما شرکت و برای جلب افراد دیگر فعالیت می‌کرد. پس از پیوستن ملکی برنامهٔ جلسات هفتگی ما منظم‌تر گردید. قرار شد علاوه بر اینکه بکوشیم از جهت تشکیلاتی و انتخاب نمایندگان برای کنگره خود را آماده سازیم، از نظر انتقادات و مدارک و دلایلی که باید در کنگره علیه رهبران حزب ارائه شود نیز خود را مجهز کنیم. بدین‌سان در هر جلسه علاوه بر مسائل تشکیلاتی و جلب و آماده ساختن افراد، مسائل ایدئولوژیک و مرامنامه‌ای نیز مطرح می‌گردید. به خاطر دارم در یکی از این جلسات این سؤال طرح شد که اگر در کنگره با شکست روبرو شدیم و در اقلیت قرار گرفتیم چه باید کرد؟ من بدون تردید جواب دادم در این صورت باید دسته‌جمعی از حزب جدا شویم و حزب مورد نظر خودمان را تشکیل دهیم. هیچکس با این نظر من مخالفت نکرد و اگر اشتباه نکنم تنها کسی که صریحاً آن را تأیید کرد آقای طبری بود. اضافه کنم که در آن هنگام هنوز من و ملکی عضو حزب نبودیم و از بیرون حزب برای اصلاح آن مبارزه می‌کردیم. بنابراین چنین پیشنهادی از جانب من کاملاً طبیعی بود. اما تأیید آقای طبری چطور؟

مبارزه برای تشکیل کنگرهٔ اول

فعالیت ما در این مرحله در دو زمینه بود، تشکیلاتی و تبلیغاتی. در زمینه تشکیلاتی، برخلاف دوران پیش از کنفرانس ایالتی، ما به‌جای اینکه دنبال کادرهای قدیمی یعنی زندانیان سابق برویم، رفتیم دنبال کادرهای جوان یعنی روشنفکران، دانشجویان و کارگرانی که در جریان مبارزات و گسترش اخیر به حزب پیوسته بودند. اینها غالباً با ایمان و اشتیاق و صمیمیت فراوانی به حزب روی آورده و تشنه آموزش سیاسی و ایدئولوژیک بودند. در عین‌حال میدان را برای فعالیت حزبی آنها باز می‌گذاشتیم مانند مسؤولیت و گویندگی حوزه‌ها، نگارش مقالات در روزنامه‌های حزبی و غیره. بدین‌سان آنها جزو کادر حزبی

می‌شدند و می‌توانستند در انتخابات کنگره به نفع ما فعالیت کنند. عده‌ای از همین جوانها به نمایندگی کنگره برگزیده شدند و بعدها جزو کادر درجه یک حزب قرار گرفتند.

از نظر تبلیغاتی تصمیم گرفتیم رونق تازه‌ای به روزنامهٔ رهبر بدهیم و در عین‌حال آنرا به ارگانی برای شناساندن و محبوب ساختن عناصر اصلاح‌طلب مبدل سازیم. بدین‌سان روزنامه رسماً زیر نظر هیأت تحریریه قرار گرفت که اعضای آن عبارت بودند از: ایرج اسکندری، محمد پروین گنابادی، احسان طبری، احمد قاسمی و خود من که اسامی آنها هرروز در سرلوح روزنامه چاپ می‌شد. از این ۵ نفر جز اسکندری همه جزو اصلاح‌طلبان بودند. تنوع مقالات افزون گردید و عموماً نوشتهٔ ملکی، طبری، قاسمی و من بود. ملکی مرتباً مقالات اجتماعی و انتقادی می‌نوشت که مورد توجه فراوان خوانندگان قرار می‌گرفت. طبری و قاسمی نیز مقالات اجتماعی و سیاسی می‌نوشتند اما تعداد آنها کمتر بود. من منحصراً تفسیرهای سیاست خارجی را می‌نوشتم. قریشی نیز داستان یا رپرتاژ می‌نوشت. آرداشس نیز یک سلسله‌مقاله دربارهٔ «اصول تشکیلات» می‌نوشت که در صفحهٔ اول چاپ می‌شد. خلاصه سعی می‌کردیم هر روز با خوانندگان در تماس باشیم.

بدینسان مقدمات حرکت به سمت کنگره فراهم شد و کمیته مرکزی را وادار کردیم دستور تشکیل کنفرانسهای ایالتی و انتخاب نمایندگان کنگره را صادر کند.

در اوایل سال ۱۳۲۳ یعنی سه چهار ماه پیش از تشکیل کنگره به ملکی و من پیشنهاد شد که عضو حزب گردیم تا بتوانیم به نمایندگی انتخاب شویم و وظیفه خود را در آن انجام دهیم. ملکی پذیرفت و به عضویت حزب درآمد و چنانکه خواهیم دید در کنگره نقش مهمی انجام داد. اما من قبول نکردم و دلیل من هم همان دلایل سابق یعنی ایراداتی بود که بر حزب داشتم.

پس از وارد شدن ملکی در حزب فعالیت اصلاح‌طلبان شدت و وسعت بیشتری یافت و بعضی از اعضای کمیته مرکزی مانند نورالدین الموتی، دکتر بهرامی و علی امیرخیزی به صفوف ما پیوستند. اینها، بویژه نورالدین الموتی، نفوذ زیادی در حزب داشتند و مسلماً همگامی آنها با ما موفقیت ما را در کنگره افزونتر می‌ساخت. بقراطی نیز با ما همکاری می‌کرد ولی در جریان کنگره معلوم شد که جزو باند روستا بوده و برای جاسوسی خود را به ما نزدیک ساخته است. از همه مهمتر پیوستن کامبخش به این جریان بود که تأثیر فراوان هم در موفقیتهای نخستین و هم در ناکامیهای نهایی آن داشت. کامبخش چنانکه در پیش گفتیم پس از آزادی از زندان بنادر جنوب از طرف باند اسکندری- روستا به شوروی فرستاده شد ولی پس از دو سال با اجازه مقامات شوروی به ایران بازگشت و به عضویت حزب درآمد و به نام کاندیدای حزب از قزوین انتخاب شد. باند اسکندری- روستا کامبخش را بخوبی می‌شناختند و می‌دانستند چه موجود خطرناکی است. از این جهت تا می‌توانستند راه پیشرفت او را در حزب سد می‌کردند. اما اصلاح‌طلبان برعکس روی مخالفتی که با باند اسکندری-

روستا داشتند به سوی کامبخش گرایش یافتند و سوابق ننگین او را از یاد بردند و فراموش کردند چه آدم دسیسه‌باز و ماکیاولیستی است. آنها فریب مخالفت او را با باند اسکندری- روستا و تظاهرات اصلاح‌طلبانه‌ای که می‌کرد خوردند و پنداشتند که واقعاً به اصلاح حزب و دموکراسی حزبی پایبند است و به‌خاطر این هدفها مبارزه می‌کند. در حالی که هدف او تسلط بر حزب، تبدیل آن به دستگاهی کاملاً مطیع اوامر شوروی، از میان برداشتن آخرین بقایای آزادی و استقلال حزب و بویژه نابود ساختن هرگونه اندیشهٔ اصلاح‌طلبی در آن بود. پیش از کنگره کامبخش گرچه مورد اعتماد مقامات شوروی و با آنها مربوط بود لیکن چون مقام رسمی در حزب نداشت نمی‌توانست نیات خود را عملی سازد. بویژه چون رابط رسمی کمیتهٔ مرکزی با مقامات شوروی پس از فوت سلیمان‌میرزا، روستا بود و او و دستیاران دیگرش مانند قازار سیمونیان که با مقامات شوروی ارتباط دائم داشتند نمی‌گذاشتند وسوسه‌های موذیانهٔ کامبخش در آنها مؤثر افتد و اگر کامبخش با مهارت چیزی می‌بافت آنها بزودی آن را پنبه می‌کردند، لذا کامبخش تصمیم گرفت باند اسکندری- روستا را به طورکلی درهم شکند و بویژه روستا را مخذول و منکوب سازد و این جز به دست اصلاح‌طلبان میسر نبود. از این‌رو کامبخش خود را به آنان نزدیک کرد و ماسک اصلاح‌طلبی به رخ کشید. آیا کامبخش پیش از آنکه در اردیبهشت ۱۳۲۳ رسماً به اصلاح‌طلبان بپیوندد به وسیلهٔ کیانوری برادرزن خویش از این جریان اطلاع داشته و آن را پیگیری می‌کرده است؟ بعید نیست، چون روابط کیانوری با کامبخش و خواهرش خانم اختر کیانوری همیشه صمیمانه بوده و چون کامبخش را یک کمونیست مجرب و سابقه‌دار می‌پنداشته از آغاز جریان با او مشورت می‌کرده و ضمناً به توصیه کامبخش این مطلب را از ما پنهان می‌داشته است. البته من هیچ مدرک و دلیلی برای اثبات این مدعا در دست ندارم فقط حدس و احتمالی است. اما این مطلب مسلم است که پس از بازگشت کامبخش به ایران و بویژه در جریان مبارزهٔ انتخاباتی او در قزوین خوش‌بینی فوق‌العاده‌ای نسبت به وی در عده‌ای از اصلاح‌طلبان جوان مانند قریشی، متقی، قاسمی، خیرخواه، خاشع و حتی طبری و نوشین وجود داشت و برخلاف بدبینی و انتقادی که نسبت به جریان انتخابات اسکندری، رادمنش و بعضی دیگر از کاندیداهای حزب در شمال داشتند نسبت به انتخاب کامبخش بسیار خوش‌بین بودند و آن را صددرصد طبیعی و به دور از دخالتهای خارجی می‌پنداشتند و این خوش‌بینی به‌حدی بود که انتخابات قزوین را «استالینگراد ایران» و صابری را که گردانندهٔ امور انتخاباتی کامبخش بود «مارشال ژوکف ایران» لقب داده بودند. در حالی که هیچ فرقی با انتخاب نمایندگان دیگر حزب از شمال نداشت. در این خوش‌بینی آنها دکتر کیانوری نقش اساسی انجام می‌داد. خوش‌بینی این اشخاص نسبت به کامبخش امری غیرعادی نبود. چون هیچکدام از آنها غیر از طبری به سوابق خیانتهای او در زندان آشنا نبودند و طبری نیز حتی در همان زندان حساسیت زیادی در برابر این خیانتها از خود نشان نمی‌داد. ضمناً از هنگام بازگشت کامبخش به ایران دیگر هیچگونه

تبلیغاتی علیه او حتی از جانب مخالفان و دشمنان سرسخت وی مانند اسکندری، دکتر رادمنش، روستا و دکتر یزدی صورت نمی‌گرفت و اینها سخنی از سوابق خائنانهٔ وی به میان نمی‌آوردند. گویی از جانب مقامات شوروی به آنها اخطار شده بود که این پرونده را برای همیشه ببندند و کامبخش را همچون عضوی فعال و خوش‌سابقه در حزب بپذیرند. این سکوت و آتش‌بس تحمیلی میان این اشخاص و کامبخش نیز چندان تعجبی ندارد. چون آنها هیچگاه نمی‌خواستند از اطاعت اوامر شوروی سر پیچی کنند. اما شگفت‌انگیز این است که کسانی مانند آرداشس، ملکی، نورالدین الموتی، دکتر بهرامی، و من که خیانتهای کامبخش را با گوشت و خون خودمان لمس کرده بودیم اینچنین در تحت‌تأثیر شرایط و تبلیغات و خوش‌بینی جوانان پیرامون خویش قرار گیریم و فریب گربه عابدنما را بخوریم و آلت دست کامبخش شویم. به هرحال واقعیت این است که در آستانهٔ تشکیل کنگره ما نه‌تنها تمام سوابق کامبخش را به‌دست فراموشی سپرده بودیم بلکه برای پیروزی در کنگره و نیل به هدفهای اصلاح‌طلبانهٔ خویش خیلی روی او حساب می‌کردیم.

تحلیلی از مبارزات در جریان کنگره اول

بدینسان در ۱۰ مرداد ۱۳۲۳ نخستین کنگره حزب توده در سالن باشگاه حزب که به همین منظور احداث شده بود افتتاح گردید. این باشگاه یک خانه اعیانی قدیمی و مرکب از دو حیاط بزرگ و بیش از ۱۰ اطاق بود. اما سالنی فراخور اجتماعات حزب نداشت. لذا در حیاط دوم چند اطاق مجاور هم را یکی کردند و از آن سالن بزرگی ساختند که شاهد مهمترین حوادث دوران عظمت حزب توده بود. کار معماری و نقشه ساختمان این سالن را مهندس سلیمان محمدزاده انجام داد. برای کنگره ۱۷۳ نفر نماینده از شهرستانهای کشور انتخاب شده بودند اما فقط ۱۶۸ نفر در آن شرکت داشتند. پنج نفر دیگر یا به علل گوناگون در کنگره حضور نیافتند و یا مانند پیشه‌وری اعتبارنامهٔ آنها رد شد. در آغاز رزبان نماینده قزوین به عنوان رئیس سنی کنگره را افتتاح کرد و پس از توضیحات مختصری انتخاب هیأت رئیسه انجام گرفت و ۵ تن به عنوان هیأت رئیسه و ۵ تن دیگر به‌عنوان منشی انتخاب شدند. انتخاب هیأت رئیسه و منشیها پیروزی چشمگیری برای اصلاح‌طلبان بود زیرا کاندیداهایی که ما برای این امور تعیین کرده بودیم با اکثریت فوق‌العاده انتخاب شدند. توضیح بدهم که ما یعنی مرکز اصلاح‌طلبان قبلاً تمام جریان کنگره را پیش‌بینی کرده و برای آن برنامهٔ مدون و برای هر مرحله کاندیداهای مشخصی تعیین کرده بودیم. این برنامه تا مراحلی از کنگره تقریباً به‌دقت انجام شد ولی از آن پس واکنشهای گوناگون جریان را از دست ما بدر برد و نگذاشت برنامهٔ ما آن‌طور که باید اجرا شود. باری ۵ نفری که به عنوان هیأت‌رئیسه انتخاب شدند همه کاندیداهای ما و بدین‌ترتیب بودند: آرداشس آوانسیان با ۱۴۰ رأی، دکتر بهرامی ۱۱۶ رأی، علی امیرخیزی ۱۰۲ رأی، دکتر جودت ۷۰ رأی و نورالدین الموتی ۵۷ رأی. از ۵ نفر منشی نیز

٤ تن از ما بودند یعنی طبری، قاسمی، قریشی و متقی و نفر پنجم صدرزادهٔ سعیدی بود.[۱] بدین سان این انتخابات نخستین برای ما خیلی امیدبخش بود و شاید به علت آن قدری مغرور شدیم و پیروزی خود را مسلم فرض کردیم و فعالیت حریف را دست کم گرفتیم و در اثر آن نتیجهٔ نهایی کنگره مطابق دلخواه ما نشد.

در هنگام طرح اعتبارنامه‌ها به‌طور غیرمنتظره‌ای اعزازی با اعتبارنامهٔ روستا مخالفت کرد. اعزازی عضو کمیته مرکزی پیشین و روستا مؤسس و بنیانگذار حزب بودند. مخالفت یک عضو کمیته با عضو دیگر آن و بنیانگذار حزب نشانهٔ آن بود که نخستین کنگره حزب با آرامش برگزار نخواهد شد و طوفانی خواهد بود. اعزازی جزو اصلاح‌طلبان نبود و اعتراض او نیز خارج از برنامهٔ ما انجام گرفت. علت آن معلوم نشد، شاید بر اثر برخورد خصوصی خود او با روستا یا تحریک کامبخش صورت گرفته باشد. به هرحال دکتر رادمنش از روستا دفاع کرد و نورالدین الموتی و دیگران میانه را گرفتند و سرانجام اعتبارنامهٔ روستا تصویب شد. پس از آن دکتر رادمنش مسؤول کمیسیون تشکیلات گزارش سازمان و پیشرفت تشکیلات حزب را ارائه داد که مورد انتقاد شدید اصلاح‌طلبان منجمله طبری، قاسمی، کیانوری، ملکی و آرداشس قرار گرفت. این انتقادات طبق برنامه و تقسیم کاری بود که ما در مرکز اصلاح‌طلبان تصمیم گرفته بودیم. پس از این انتقادات که تقریباً دو جلسه طول کشید باند اسکندری- روستا نیروی خود را جمع‌آوری کردند و به واکنش و دفاع پرداختند. سپس گزارشهای مربوط به سیاست حزب، تغییرات در برنامه و اساسنامه، کمیسیون تفتیش و مالی ارائه شد و مورد بحث قرار گرفت و سرانجام کامبخش گزارش فعالیت فراکسیون پارلمانی حزب را ارائه داد و برخلاف انتظار ما و قراری که داشتیم از فعالیت حزب در گذشته تجلیل کرد. سپس کمیسیونی برای تنظیم قطعنامه‌ها برگزیده شد که اصلاح‌طلبان در آن نفوذ کامل داشتند و بهترین کار کنگره تنظیم قطعنامه‌ها و اصلاح برنامه و اساسنامهٔ حزب بود که به دست این کمیسیون انجام گرفت.

در پایان انتخاب اعضای کمیته مرکزی به‌عمل آمد. طبق اساسنامه اصلاح شده در کنگره تعداد اعضای کمیته مرکزی از ۱۵ نفر کاهش یافته و ۱۱ نفر تعیین گردیده بود. این نظریه را ما پیشنهاد کرده و به‌تصویب رسانده بودیم بر این اساس که هرچه تعداد اعضای کمیتهٔ مرکزی زیادتر باشد احتمال وارد شدن اوپورتونیستهای کمیته مرکزی سابق در آن بیشتر است زیرا معمولاً اشخاص اولویت را به کاندیداهای شناخته شده می‌دهند ولو از آنها رضایت چندانی هم نداشته باشند. لیستی که ما برای کمیته مرکزی تهیه کرده و برای انتخاب شدن آنها فعالیت می‌کردیم چنین بود: آرداشس، ملکی، نوشین، دکتر بهرامی، نورالدین الموتی، کامبخش، محمدپروین گنابادی، طبری، قاسمی، کیانوری و دکتر جودت. در مقابل لیستی که از طرف باند اسکندری- روستا، توصیه و تبلیغ شد، قدری متنوع بود ولی اشخاص زیر در

۱. رهبر، مورخ ۱۱ مرداد و روزهای بعد، «جریان نخستین کنگره».

تمام آنها دیده می‌شدند: ایرج اسکندی، دکتر رادمنش، دکتر یزدی، رضا روستا، بقراطی، دکتر بهرامی و نورالدین الموتی. اسامی چهار نفر دیگر در این لیستها مختلف بود ولی در هیچکدام آنها اسامی اصلاح‌طلبان بویژه آرداشس، ملکی، کامبخش، نوشین، طبری، قاسمی و کیانوری به‌چشم نمی‌خورد. آنها تمام کوشش خود را به کار بردند که این اشخاص انتخاب نشوند. نکته جالب اینکه هیچکدام از دو گروه چنانکه خواهیم دید اکثریت نداشتند و یک گروه سومی از اعضای کنگره وجود داشتند که جزو هیچکدام از این دو دسته نبودند و میان آنها نوسان می‌کردند. در نتیجهٔ این فعل و انفعالات کمیته مرکزی زیر انتخاب شد: نورالدین الموتی با ۱۳۲ رأی، دکتر بهرامی با ۱۱۲ رأی، پروین گنابادی ۱۰۹ رأی، آرداشس ۹۶ رأی، طبری ۹۵ رأی، اسکندری ۹۵ رأی، امیرخیزی ۹۴ رأی، دکتر رادمنش ۹۲ رأی، محمود بقراطی ۷۹ رأی، کامبخش ۷۲ رأی و دکتر کشاورز ۶۹ رأی، ملکی یک رأی کمتر یعنی ۶۸ رأی داشت. پس از آن ۹ نفر زیر برای کمیسیون تفتیش انتخاب شدند: دکتر یزدی ۱۱۵ رأی، دکتر جودت ۱۰۸ رأی، نوشین ۱۰۴ رأی، ملکی ۹۷ رأی، علی علوی ۷۵ رأی، روستا ۷۲ رأی، قاسمی ۷۱ رأی، دکتر کیانوری ۷۰ رأی و ضیاء الموتی ۵۳رأی.[۲]

اکنون می‌کوشیم از روی این آراء ترکیب نمایندگان کنگره را تا حدودی تعیین کنیم. آراء ملکی برای عضویت در کمیته مرکزی یعنی ۶۸ رأی تقریباً نشان‌دهنده تعداد نمایندگان اصلاح‌طلب در کنگره است زیرا ملکی با انتقادات تند و تیزی که در کنگره کرد و تبلیغات شدیدی که باند اسکندری- روستا علیه او کردند نمی‌توانست آراء زیادی از عناصر متزلزل و بی‌تفاوت را بدست آورد. از سوی دیگر ۶۳ رأیی که به روستا برای عضویت در کمیته مرکزی داده بودند نیز تقریباً نشانه تعداد نمایندگان باند اسکندری- روستا می‌باشد. زیرا روستا بر اثر انتقاداتی که در جریان کنگره و پیش از آن از وی به‌عمل آمد. چنان بی اعتبار و لکه‌دار شده بود که بسختی می‌توانست آرایی از گروه متزلزل به‌دست آورد. میان این دو دسته ۳۷ نفر نیز متزلزل و بی‌تفاوت بودند که از روی تمایلات شخصی آراء خود را میان بعضی از نمایندگان این دو دسته پخش کرده بودند. بدین‌ترتیب مثلاً طبری که انتقادات ملایم و معتدلی در کنگره کرده و به‌اصطلاح طوری رفتار کرده بود که نه سیخ بسوزد نه کباب ۹۵ رأی بدست آورده بود یعنی تمام ۶۸ رأی اصلاح‌طلبان به اضافه ۲۷ رأی از نمایندگان متزلزل. ایرج اسکندری نیز ۹۵ رأی داشت یعنی ۶۳ رأی باند خودش را به اضافه ۳۲ رأی از عناصر متزلزل و همچنین سایرین. بعضیها مانند نورالدین الموتی آرایی از هر سه گروه بدست آورده بودند. البته این تصویری که من از ترکیب کنگره ارائه دادم تقریبی است یعنی ممکن است تعداد نمایندگان این گروهها کم و بیش غیر از ارقامی که من ذکر کرده‌ام بوده باشد. اما به طور کلی این تصویر نمایشگر ترکیب کنگره است.

۲. رهبر، ۲۲ مرداد ۱۳۲۳، «جریان نخستین کنگره».

اکنون چند کلمه‌ای هم درباره خودم در ارتباط با کنگره بگویم. من در خود کنگره چون نماینده نبودم هیچ نقشی نداشتم. اما در خارج از کنگره یا به اصطلاح در پشت سن آن فعالیت فراوانی برای پیروزی اصلاح‌طلبان می‌کردم. در جلسات کنگره فقط دوبار به عنوان میهمان و تماشاچی حضور یافتم و در یکی از این جلسات بود که محمد پژوه از افراد برجستهٔ ۵۳ نفر ضمن تعریف و تمجید از مبارزات سابق و فعالیت لاحق من در روزنامه‌های حزبی بویژه رهبر و اظهار تأسف از اینکه هنوز عضو حزب نشده‌ام پیشنهاد کرد کنگره به من توصیه کند که عضویت حزب را بپذیرم. کنگره با کف زدن ممتد پیشنهاد او را تصویب و از من تقدیر کرد. در تعقیب همین جریان هنگامی که اعزازی مسؤول کمیسیون تشکیلات تهران می‌خواست کارت عضویت برای من صادر کند از من پرسید معرفها را کی بنویسم چون دو نفر معرف برای هر عضوی لازم بود. من گفتم معرف من کنگره است و خودت هم می‌دانی. گفت این کار سابقه ندارد گفتم حالا سابقه پیدا می‌کند. بالاخره کمیته مرکزی تصویب کرد و در کارت عضویت من معرف را نخستین کنگرهٔ حزب نوشتند. از این جهت کارت عضویت من در تمام تاریخ حزب توده و شاید تمام احزاب دنیا منحصر به فرد بود.

چه کسی به اصلاح‌طلبان نارو زد؟

باری پس از ۱۱ روز گزارش و بحث و انتقاد و فعالیت حاد همهٔ جناحهای حزب، نخستین کنگره در ۲۱ مرداد به پایان رسید. ما یعنی مرکز اصلاح‌طلبان با آنکه به تمام هدفهای خودمان نرسیده بودیم، خود را موفق می‌شمردیم و از نتایج کنگره رضایت داشتیم. تصور می‌کردیم راه اصلاح حزب باز شده است. با تغییراتی که در اساسنامه داده شده و قطعنامه‌هایی که به تصویب رسیده بود به نظر می‌رسید راه تأمین دموکراسی و مبارزه با فساد و عناصر فاسد در حزب باز شده باشد. خود جریان کنگره که تقریباً هیچگونه محدودیتی برای انتقاد در آن وجود نداشت و انتشار جریان مفصل آن در رهبر نیز مؤید این خوش‌بینی ما بود. کنگره رحمن‌قلی خلعت‌بری نماینده حزب را در مجلس به‌علت شرکت در مجلس ترحیم رضاشاه از حزب اخراج کرد و در قطعنامهٔ تشکیلات پیشنهاد کرد: «باید کلیه عناصر ناصالحی که در حزب راه یافته‌اند یا ارتجاع به‌منظور معینی وارد کرده، یا ماجراجویانی که از نام حزب قصد سوءاستفاده دارند بلافاصله پس از کنگره و بعد از بازرسی دقیق طبق نظامنامه تصفیه و اخراج شوند» و حزب در آینده «عده کم ولی خوب را بر زیاد ولی بد ترجیح خواهد داد.» و «برای آنکه دچار فساد نشود از انتقاد پروایی ندارد بلکه از آن باک دارد که گرفتار غرور و اشتباه گردد و در تباهی فرو رود.»[۳] نتایج انتخابات کنگره و ترکیب دستگاه رهبری آینده نیز رضایتبخش به نظر می‌رسید. با آنکه موفقیت کامل به دست نیاورده بودیم لیکن تقریباً تمام عناصر «فاسد» یا

۳. رهبر، ۲۲ مرداد ۱۳۲۳، «جریان نخستین کنگره».

«بی صلاحیتی» که مورد انتقاد شدید قرار داشتند بویژه روستا، دکتر یزدی و کباری از کمیته مرکزی برکنار شده بودند. ضمناً ما اطمینان داشتیم که در این کمیته اکثریت خواهیم داشت. چون از ۱۱ نفر اعضای کمیته ۶ نفر را جزو خودمان می‌دانستیم یعنی آرداشس، طبری، پروین گنابادی، دکتر بهرامی، کامبخش و نورالدین الموتی. علاوه بر این در کمیسیون تفتیش نیز اکثریت از آن ما بود. بنابراین دورنمای آینده حزب روی هم رفته رضایتبخش به نظر می‌رسید.

اما قسمت اصلی حساب ما غلط از آب درآمد و نتوانستیم اکثریت در کمیته مرکزی را به دست آوریم و علت آن هم نارویی بود که کامبخش به ما زد.

پس از انتخاب دکتر کشاورز به کمیته مرکزی و شکست ملکی، در مرکز اصلاح‌طلبان این موضوع مورد بحث قرار گرفت و همه متفقاً عقیده داشتیم که حضور ملکی در کمیتهٔ مرکزی بسیار ضروری است و باید یکی از اصلاح‌طلبان منتخب از کمیته استعفا دهد تا نفر دوازدهم یعنی ملکی به جای او به کمیته راه یابد. طبری داوطلبانه حاضر شد به نفع ملکی از عضویت کمیتهٔ مرکزی استعفا دهد. لذا استعفای خود را نوشت و در نخستین جلسه کمیته تسلیم کرد. استعفای او پذیرفته شد و موضوع تعیین جانشین او مورد بحث قرار گرفت. آرداشس پیشنهاد کرد نفر دوازدهم یعنی ملکی به‌جای او پذیرفته شود اما اسکندری از کش‌دار بودن عبارت اساسنامه در این زمینه یعنی جملهٔ «در صورت فوت یا استعفای یک یا چند نفر از اعضای کمیته به جای آن کمیته از میان حائزین اکثریت بعدی تعیین خواهد کرد» استفاده و پیشنهاد کرد از میان نفرات دوازدهم به بعد یکی برای کمیتهٔ مرکزی انتخاب شود. این تفسیر پس از بحث به رأی گذشته و با ۶ رأی موافق پذیرفته شد. در حالی که مطابق انتظار ما می‌بایست ۵ رأی مخالف و حداکثر ۵ رأی موافق داشته باشد. معلوم بود یک نفر از اصلاح‌طلبان انتخاب شده به ما نارو زده است. در آغاز می‌پنداشتیم مرحوم نورالدین الموتی این کار را کرده است چون به طوری که گفتم عدهٔ زیادی از گروه اسکندری- روستا به او رأی داده بودند و ما این امر را نتیجهٔ ساخت و پاخت این مرد بی‌آزار پاکدامن با جناح مخالف فرض می‌کردیم در حالیکه چنین نبود. بعدها معلوم شد وی بیگناه بوده و این دسته گل را کامبخش به آب داده است. چون حضور ملکی را در کمیتهٔ مرکزی برای نقشه‌های خود و ارباب خود یعنی شوروی زیانبخش می‌دانسته است. کامبخش ملکی را خوب می‌شناخت و می‌دانست او هم آدم وطن‌پرستی است و هم در مسائل اصولی شجاع و بی‌باک و غیرقابل انعطاف، از این‌رو کوشش خود را به کار برد تا پای ملکی به کمیتهٔ مرکزی نرسد. بعدها نیز با آنکه تا مدتی ما همچنان نسبت به کامبخش خوش‌بین بودیم و به پیشرفت او در حزب کمک می‌کردیم، او همواره در تمام مسائل حساس علیه ما و به سود جناح راست رهبری حزب اقدام می‌کرد. همکاری او با اصلاح‌طلبان تا کنگره به دو منظور بود، نخست آنکه از ما به سان نردبان ترقی استفاده کند و به کمیته مرکزی و رهبری حزب دست یابد. دوم اینکه باند اسکندری- روستا را که در آغاز تأسیس حزب تقاضای محاکمهٔ او را نموده و به شوروی تبعیدش کرده بودند

گوشمالی دهد و بویژه خود روستا را که با مقامات شوروی ارتباط دیرین و نزدیک داشت و زبان روسی را بخوبی می‌دانست و از این جهت خطرناکترین رقیب برای او به شمار می‌رفت از کمیته مرکزی بیرون راند و در نظر مقامات مزبور تخفیف و تحقیر کند و در جریان کنگره به این هردو هدف خود دست یافت. از آن پس دیگر اصلاح‌طلبان بویژه کسانی مانند آرداشس و ملکی برای او و نقشه‌هایش خطرناکتر از جناح مخالف بودند و باید جلوی آنها را می‌گرفت. ما خیلی دیر و بتدریج به ماهیت کامبخش پی بردیم و دانستیم این همان مار خوش‌خط و خالیست که در زندان آن بلا را به سر دکتر ارانی آورد. این آگاهی نخست در جریان بازداشت آرداشس پدید آمد که بعداً به تفصیل شرح خواهم داد. سپس در هنگام قیام افسران خراسان، سرانجام در زمان تأسیس فرقهٔ دموکرات آذربایجان و پیوستن کمیته ایالتی حزب به آن و حوادثی که در پی داشت. البته در این فاصله کامبخش با نهایت زیرکی در صفوف اصلاح‌طلبان تفرقه افکند و تنی چند را که مناسبتر تشخیص داد به دام خویش انداخت و بنیاد اصلاح حزب را متزلزل ساخت که من به تفصیل در این خاطرات خواهم آورد.

باری پس از تصویب تفسیر فوق برای تعیین جانشین طبری رأی مخفی گرفتند و دکتر یزدی که نفر سیزدهم یا چهاردهم بود با شش رأی انتخاب شد. بدینسان دوستان ما در کمیته مرکزی دیدند دوجانبه باخته‌اند یعنی هم طبری را از دست داده و هم ملکی را به دست نیاورده‌اند. لذا پیشنهاد کردند فرصتی به طبری داده شود شاید استعفای خود را پس بگیرد. این پیشنهاد مورد موافقت واقع شد و طبری استعفای خود را پس گرفت و کمیته به همان صورت سابق باقی ماند یعنی ۵ نفر از اصلاح‌طلبان و ۶ نفر از جناح مخالف. مخفی نماند که از ۵ نفر مزبور فقط دو نفر (آرداشس و طبری) عضو مرکز اصلاح‌طلبی بودند و ۳ نفر دیگر فقط با ما پیوند داشتند.

بالاخره در درون کمیتهٔ مرکزی مسؤولیتها به طریق زیر تقسیم گردید: طبق اساسنامه جدید ۵ نفر برای عضویت هیأت سیاسی و سه نفر از میان آنها به عنوان دبیران حزب انتخاب شدند. اعضای هیأت سیاسی نورالدین الموتی، ایرج اسکندری، دکتر محمد بهرامی، آرداشس آوانسیان و علی امیرخیزی و دبیران حزب به‌ترتیب اسکندری، الموتی، و دکتر بهرامی بودند. کامبخش بعنوان مسؤول تشکیلات و پروین گنابادی مسؤول تبلیغات انتخاب شدند. ناگفته نگذاریم که کامبخش می‌توانست عضو هیأت سیاسی گردد اما خودش نخواست چون مسؤولیت تشکیلات را برای اجرای نقشه‌های خویش بسیار مهمتر می‌دانست، حق هم داشت. اما در حالیکه رابط رسمی با مقامات شوروی دبیر اول حزب یعنی اسکندری بود، کامبخش، روستا و چند تن دیگر از اعضای حزب نیز با آنها ارتباط داشتند.

کامبخش می‌کوشد اصلاح‌طلبان را فاسد کند!

پس از کنگره فعالیت اصلاح‌طلبان ادامه و گسترش یافت اما آن تمرکز سازمانی پیش از

کنگره را نداشت. جلسات خانهٔ صادق هدایت بتدریج تعطیل شد. علت آن فعالیت و مسؤولیتهای حزبی زیاد اعضاء مرکز از یک‌سو و مأموریتهای آنها به شهرستانها از سوی دیگر بود. در نیمهٔ اول سال ۱۳۲۳ بویژه در جریان تشکیل کنگره و پس از آن سیل داوطلبان عضویت به‌سوی حزب روان گردید. تعداد حوزه‌ها هفته به هفته افزایش می‌یافت، بویژه حوزه‌های روشنفکران و دانشجویان، مسؤولیت و گویندگی این حوزه‌ها را عموماً به عهدهٔ ما چند نفر یعنی ملکی، نوشین، طبری، کیانوری، قاسمی، متقی، قریشی و من گذاشته بودند یا مانند روستا و دکتر یزدی رهبری شورای متحده کارگران را در دست گرفته و در آنجا فعالیت می‌کردند. همهٔ آنها تشکیلات در حال گسترش حزب را به دست کامبخش رها کرده بودند و او نیز از ما به عنوان گویندگان عمدهٔ حوزه‌ها استفاده می‌کرد. خود من در حدود ۱۲ حوزه داشتم یعنی روزی دو حوزه که هرکدام اگر دو ساعت هم طول می‌کشید می‌شد روزی ٤ ساعت. غیر از این عضو کمیسیونهای تبلیغات و تعلیمات، عضو هیئت تحریریهٔ رهبر و مسؤول عمدهٔ آن، استاد کلاسهای کادر و غیره بودم و گاهی سخنرانی هفتگی در کلوپ حزب را نیز به عهدهٔ من می‌گذاشتند. بدین‌ترتیب کمتر وقتی برای نشستن و برنامهٔ اصلاح حزب را تهیه کردن باقی می‌ماند. از سوی دیگر تقریباً یک ماه پس از پایان کنگره جریان ورود کافتارادزه و تقاضای امتیاز نفت از جانب شوروی پیش آمد و به دنبال آن به دستور مقامات شوروی راهپیماییها و تبلیغات علیه حکومت ساعد در تهران و شهرستانها آغاز گردید. چون مسؤولان سابق شهرستانهای شمال نتوانستند فعالیت زیادی در این زمینه بکنند کامبخش از موقعیت استفاده کرد و با یک تیر دو نشان زد. بدین سان که چند تن از اصلاح‌طلبان را به‌جای مسؤولان سابق این شهرستانها که وابسته به گروه اسکندری- روستا بودند به آنجا فرستاد و نفوذ باند مخالف خود را کم کرد. از سوی دیگر اصلاح‌طلبان اصلی را متفرق و پراکنده ساخت و هرکدام را می‌توانست تحت نفوذ خود درآورد و بتدریج به جاسوسان شوروی مبدل کرد. بدین سان در اواخر پاییز ۱۳۲۳ طبری را به عنوان مسؤول تشکیلات مازندران به ساری و قریشی را به عنوان مسؤول تشکیلات گیلان به رشت فرستاد. کمی بعد قاسمی نیز مسؤول تشکیلات گرگان گردید. اواخر همان سال یا اوایل سال بعد ملکی و دکتر جودت نیز مسؤول تشکیلات آذربایجان شدند و به تبریز رفتند. بعداً متقی نیز به شیراز فرستاده شد. بنابراین در تهران جز من و نوشین و کیانوری کسی باقی نماند.

همانطور که گفتم فرستادن اصلاح‌طلبان به شهرستانهای شمال برای کامبخش دو فایده داشت. از یکسو جمعی را که آرداشس گرد هم آورده بود و خواهان اصلاح حزب بودند پراکنده می‌ساخت و از سوی دیگر می‌کوشید آنها را از محک آزمایش بگذراند و در ضمن تماس آنها با مقامات شوروی شهرستانها و کماندانها بفهمد آیا آمادگی برای اطاعت مطلق از این مقامات را دارند یا خیر یعنی چموشند و لگد می‌اندازند و حاضر نیستند منافع ملی و اصول عقیدتی خود را فدای دستورات این مقامات کنند؟ در عمل طبری و قریشی و قاسمی در این

آزمایش قبول شدند و رضایت مقامات شوروی را جلب کردند اما ملکی در آن مردود گردید. نتیجهٔ این آزمایشها چنانکه خواهیم دید بعداً سرنوشت حزب توده را تعیین کرد. در مورد کیانوری ظاهراً نیازی به آزمایش وجود نداشت و از پیش نمرهٔ قبولی گرفته بود. در مورد من برعکس از سالها پیش، چه پیش از زندان، چه در زندان و چه پس از آن آزمایش خود را داده و نمرهٔ صفر گرفته بودم!

غیر از این دو عامل یعنی مشغولیات زیاد از یکسو و پراکندگی از سوی دیگر یک عامل روانی دیگر نیز به تفرقه اصلاح‌طلبان کمک می‌کرد. ما تصور می‌کردیم که عدم موفقیت کامل ما در کنگره نتیجهٔ آنست که آموزش ایدئولوژیکی کافی به فعالان حزبی بویژه نوخاستگان نداده‌ایم. از اینرو بلافاصله پس از کنگره در این جهت گام برداشتیم یعنی کوشیدیم به روشنفکران، دانشجویان و کارگرانی که پیش از کنگره و حتی پس از آن به حزب روی آورده بودند تعلیمات ایدئولوژیکی بیشتری بدهیم. در این راه بهترین و آماده‌ترین این افراد را در خارج از حزب به حوزه‌های اختفائی ٤ یا ٥ نفری هدایت می‌کردیم و در آنجا اصول ایدئولوژی را به آنها می‌آموختیم و آنها نیز به‌نوبهٔ خود این تعلیمات را به افراد دیگری منتقل می‌ساختند. بدین‌سان جنبش اصلاح‌طلبی از زمینه تشکیلاتی محض به قلمرو تشکیلاتی - ایدئولوژیکی گرایش یافت.

انجمن «کتاب» و مبارزه با کروژوکها

در همین زمینه و در همان زمان انجمنی با شرکت من، نوشین، طبری، متقی، قریشی، شادروان سرهنگ آذر و دو سه تن دیگر از روشنفکرانی که تازه به حزب روی آورده بودند به طور مخفی در خارج از حزب برای ترجمه و چاپ و انتشار متون ایدئولوژیک تشکیل دادیم و نام آن را «کتاب» (مخفف کمیسیون ترجمه آثار بین‌المللی) گذاشتیم. برای این کار نخست چند متن اساسی و نسبتاً کوتاه را انتخاب و میان خود تقسیم کردیم. یک نفر مسؤول ترجمهٔ هر متن شد و پس از آماده شدن آن را در جمع می‌خواندیم و با اصل تطبیق و از نظر ادبی نیز اصلاح می‌کردیم و سپس چاپ و منتشر می‌ساختیم. بدین‌سان کتابهای «مانیفست» ترجمه نوشین، «مزد، بها، سود» ترجمه خود من و «سوسیالیسم علمی و تخیلی» ترجمهٔ قریشی منتشر شد.

کار انجمن «کتاب» پیش‌درآمد انتشارات ایدئولوژیک گوناگونی بود که در دوره‌های بعد صورت گرفت.

از انتشار این کتابها هم کمیتهٔ مرکزی و هم جناح اوپورتونیست آن اطلاع داشتند و با آن مخالفتی نداشتند. علت آن بود که از یک‌سو احساس می‌کردند که مرامنامه حزب و پلات‌فورم ظاهری آن برای راضی ساختن و نگاهداشتن تودهٔ عظیم روشنفکران و دانشجویان و کارگران نخبه‌ای که به حزب روی آورده بودند کافی نیست. اینها عموماً دارای احساسات انقلابی و

جویای ایدئولوژی نوینی هستند که در مرامنامهٔ حزب وجود ندارد. با انتشار این کتابها حزب به آنها غذای فکری کافی می‌داد و حالی می‌کرد که هدف اصلی چیست منتها از نظر شرایط روز ناگزیر است آن را موقتاً پنهان کند و به اعلام مرامنامهٔ فعلی تن در دهد. از سوی دیگر از اوایل ۱۳۲۳ یا کمی پیش از آن بعضی از رقبای حزب شروع به فعالیت مارکسیستی کرده بودند که عمدتاً جنبه تعلیماتی داشت، مهمترین آنها تشکیل «گروژوکهای مارکسیستی» بود که به ابتکار باقر امامی انجام می‌گرفت. دربارهٔ سوابق این شخص در زمان رضاشاه و در زندان، من در جلد اول این خاطرات سخن گفته‌ام. امامی پس از آزادی از زندان وارد حزب توده نشد و گوشه گرفت. پس از پیروزی استالینگراد و با مشاهدهٔ توجه مردم به سوی شوروی بتدریج به فکر فعالیت افتاد و چون با حزب توده و روش آن مخالف بود و علاقهٔ بعضی از کارگران را به مارکسیسم مشاهده می‌کرد درصدد فعالیتی در این جهت برآمد. وی سابقهٔ کمونیستی داشت و روسی را نیز نسبتاً خوب می‌دانست. لذا تنی چند از آشنایان خود را که علاقه به دانستن مارکسیسم داشتند گرد آورد و جلسه‌ای به صورت کلاس برای آنها تشکیل داد. در این جلسه به صورت آموزگاری اصول ابتدایی کمونیسم را به آنان می‌آموخت و آنان یادداشت می‌کردند و سپس همان مطالب را با آنها تمرین می‌کرد و از آنها می‌پرسید تا مطمئن می‌شد که بخوبی فراگرفته‌اند. طبیعی است با این آموزش کمونیسم، انتقاد از حزب توده نیز همراه بود. او اوپورتونیسم و پارلمانتاریسم حزب و جنبه غیرانقلابی آن را می‌کوبید و می‌گفت اینها ایدئولوگهای بورژوازی در میان کارگران هستند و جنبش کارگری را تخدیر می‌کنند. بتدریج تعداد این جلسات افزایش یافت و به عدد انگشتان دست رسید و در تمام آنها خود امامی شرکت می‌کرد و تعلیم می‌داد. هریک از این جلسات را یک «کروژوک» می‌نامیدند که کلمه‌ای روسی و به معنی محفل یا حوزه است. امامی از تاریخ حزب کمونیست روسیه استفاده می‌کرد و به افراد خود می‌گفت همانطور که پیش از تشکیل حزب سوسیال دموکرات روسیه در ۱۸۹۸ گروندگان به مارکسیسم در «کروژوکهایی» گرد می‌آمدند و مارکسیسم را می‌آموختند تا آمادهٔ تشکیل حزب شوند ما نیز اکنون در چنین مرحله‌ای هستیم. از این رو این جریان را «کروژوکهای مارکسیستی» نامیدند. بعداً درسهای امامی در این جلسات به صورت جزواتی چاپ و میان اعضای آن منتشر می‌شد. چند سال بعد من مجموعه‌ای از این جزوات را به صورت کتابی با چند صد صفحهٔ بزرگ دیدم. بسیار ساده‌گرایانه بود و هیچ متن کامل مارکسیستی در آن دیده نمی‌شد. فقط جملاتی از مارکس یا لنین و استالین و غیره با ترجمه‌ای نه چندان شسته و رُفته نقل شده بود. روی هم‌رفته برای کارگران قابل فهم بود و می‌توانست آنان را جلب کند. این جریان بیش از ده سال با نوساناتی ادامه داشت و چند صد نفر را به‌شیوهٔ خویش با مارکسیسم آشنا کرد که غالب آنها بتدریج از امامی جدا شده و به جریانهای سیاسی دیگر پیوستند. امامی در زندان دوست نزدیک پیشه‌وری بود و پس از آن نیز تا تشکیل فرقه دموکرات دوستی آنها ادامه داشت. اگر مخالفت پیشه‌وری را با رهبران حزب توده در نظر

آوریم می‌توان احتمال داد که تشکیل «کروژوکها» را تشویق و تائید کرده باشد. امامی روی‌هم‌رفته آدمی صمیمی بود و به عقاید خود ایمان داشت. منتها سطح شناخت او چندان بالا نبود. با حزب توده تا آخرین دم زندگی مخالف بود و آن را خائن می‌دانست. پیشنهاد پیشه‌وری را برای آنکه در فرقه دموکرات آذربایجان مقامی در حد وزارت برعهده گیرد چنانکه خواهیم دید به علل اصولی رد کرد. هیچگاه مقامی دولتی نگرفت و با دولتیان دم‌سازی نکرد و سرانجام پس از کودتای ۲۸ مرداد در شرایط بسیار دشواری خودکشی کرد.

شخص دیگری که در همین زمینه موی دماغ حزب شده بود محمد پروین مکانیسین نام داشت. پروین نیز از پیش با مبادی مارکسیسم آشنا شده بود (گویا توسط یوسف افتخاری) و با زبان روسی هم آشنایی داشت. وی در یکی از کارخانه‌های مازندران کار و در میان کارگران فعالیت می‌کرد. برخلاف امامی جزواتی که او منتشر می‌کرد عموماً ترجمه از منابع روسی و مربوط به استراتژی و تاکتیک انقلاب کارگری بود، مانند: «قیام مسلحانه»، «باریکاد»، «کمون پاریس»، «انقلاب ۱۹۰۵» و... ترجمه‌های او خالی از نقص نبود اما روی‌هم‌رفته برای آشنایی کارگران به این مسایل مناسب می‌نمود. گواینکه حزب توده جلوی آنها را می‌گرفت و نمی‌گذاشت کارگران بخوانند. پروین بعدها در ۱۳۲۵ به حزب توده پیوست و با شورای متحده همکاری می‌کرد و در روزنامهٔ ظفر ارگان این شورا مقالاتی در زمینهٔ «اقتصاد برای کارگران» می‌نوشت. پس از شکست فرقهٔ دموکرات آذربایجان از حزب جدا شد.

تغییر شکل فعالیت اصلاح‌طلبان پس از کنگره

باری بر اثر این عوامل حزب و دستگاه رهبری آن با فعالیت ما در درون و بیرون حزب مخالفتی نمی‌کردند. در آغاز آن را ندیده می‌گرفتند لیکن بعدها حتی تأیید و تشویق هم می‌کردند. منجمله دکتر رادمنش روزنامهٔ خود یعنی **مردم** را در اختیار ما گذاشت تا نشریهٔ تئوریک هفتگی **مردم برای روشنفکران** را منتشر سازیم. مطالب این نشریه غالباً حاوی تئوریهای سوسیالیستی منتها بدون ذکر این کلمه بود. خود من یک سلسله مقاله دربارهٔ اصول دیالکتیک در آن نوشتم که بعدها به صورت کتاب «دیالکتیک طبیعت و تاریخ» منتشر شد. نوشین سلسله مقالاتی دربارهٔ اقتصاد می‌نوشت که آن نیز جداگانه چاپ و منتشر گردید. هیأت تحریریهٔ این نشریه که مرتباً در سرلوح آن اعلام می‌شد طبری، من و مهندس مکی نژاد بودیم. علاوه بر این، عده‌ای از نویسندگان برجسته مانند نوشین، صادق چوبک، خلیل ملکی، کامبخش و... نیز با آن همکاری می‌کردند. چوبک نخستین نوولهای خود را در آن منتشر ساخت. کامبخش یکی دو بار تفسیر سیاسی نوشت.

حوزه‌های تعلیماتی نیز که در آغاز به صورت مخفی (از نظر رهبری حزب) و با ترس و لرز در خانه‌های خصوصی تشکیل می‌گردید اکنون علنی و در باشگاه حزب به صورت کلاسهای کادر تشکیل می‌گردید. در این کلاسها ما صاف و پوست‌کنده اصول ایدئولوژی را تدریس

می‌کردیم ولی تا آنجا که من اطلاع دارم کوششی برای انطباق آن با شرایط ایران به عمل نمی‌آمد، کاری که باید حتی خیلی پیش از آن صورت می‌گرفت. دانشجویان این کلاسها عموماً از دانشجویان دانشگاه و از میان نسل سوم (به معنای حزبی) روشنفکرانی بودند که به حزب پیوسته بودند مانند: زنده‌یاد جلال آل‌احمد، امیرحسین جهان‌بیگلو، هادی هدایتی، رحمت جزنی، آل‌محمد، خلعتبری، باقر شریعت، اسمعیل زاهد، منتصری، مهندس تسلیمی و... نسل دوم که مدتی پیش از آنها به حزب پیوسته و در این زمان بخشی از کادر حزبی را تشکیل می‌دادند کسانی مانند دکتر جودت، دکتر عابدی، مهندس حسین ملک، محمدحسین تمدن، جهانگیر افکاری، محمد قاضی، میررمضانی، مهندس زاوش، مهندس زنجانی، فریدون توللی، رسول پرویزی، محمدعلی جواهری و ابراهیم گلستان و... بودند. نسل اول نیز همانطور که گفتم قاسمی، کیانوری، شرمینی و امثال آنها بودند.

شکل فعالیت اصلاح‌طلبان نیز تغییر کرده و از صورت متمرکز و جمعی به شکل پراکنده و فردی درآمده بود. پیش از کنگره اصلاح‌طلبان هر هفته دور هم جمع می‌شدند، گزارش کارهای خود را می‌دادند و برای فعالیت آینده تصمیم می‌گرفتند. اما اکنون دیگر این مرکز وجود نداشت. هرکدام از اصلاح‌طلبانی که در تهران مانده بودند جداگانه با روشنفکران، دانشجویان، کارگران و اعضای دیگر حزب که آماده می‌یافتند صحبت می‌کردند، طرز تفکر درست، هدف واقعی مبارزه، نواقص حزب و دستگاه رهبری را برای آنها شرح می‌دادند و به آنان می‌آموختند چگونه باید حزب را اصلاح کرد. مثلاً من در پیرامون خودم اعضای کلاس کادر و کسان دیگری که در حوزه‌ها آماده یافتم ارشاد کردم و عملاً یکی از مراکز اصلاح‌طلبی حزب شده بودم به قسمی که مرتباً عده‌ای از اعضاء حزب به من مراجعه می‌کردند، نواقص حزب را شرح می‌دادند و چاره می‌جستند. به همین صورت کیانوری، نوشین و ملکی نیز مراکز دیگری شده بودند. علاوه بر این، نسل دوم نیز برای خود فعال شده بودند و هرکدام پیرامون خود اصلاح‌طلبی می‌کردند. البته این اقدامات همه در داخل حزب و در حد درجه اطمینان و اعتماد به اشخاص بود والّا در بیرون حزب همه یکپارچه از آن دفاع می‌کردیم و حاضر نبودیم هیچ انتقادی را نسبت به حزب بپذیریم چون ایمان داشتیم که حزب باید از داخل اصلاح شود نه از خارج. و این بزرگترین تضاد و یک بام و دو هوا در زندگی ما بود و چه عقده‌ها که از آن نشو و نما می‌گرفت.

ملکی و نوشین کمتر از من و کیانوری با تودهٔ جوان و نوخاسته حزبی یعنی نسل سوم و دوم پیوستگی داشتند. ملکی فعالیت ویژهٔ خودش را یافته و جلسات بحث و انتقاد را دائر کرده و به این وسیله هم کمک مهمی به پیشرفت و گسترش حزب می‌کرد و هم در میان کادر و اعضای حزب درخشش خاصی می‌یافت. پس از گذشت چند جلسه از بحث و انتقاد آزادانه که به ابتکار خود ملکی تشکیل شده بود وی به صورت یکی از سرشناس‌ترین رهبران حزب درآمد به قسمی که افراد زیرکی مانند دکتر کشاورز متوجه این مطلب شدند و شروع کردند به

شرکت در این جلسات. اما کیانوری، آرداشس و بویژه من خیلی کم در این جلسات شرکت کردیم. من تماس فردی را ترجیح می‌دادم. به هرحال هرکدام از ما بسرعت در میان کادر و اعضای حزب کسب وجهه می‌کردیم درحالی که رهبران حزب حتی آنها که عضو فراکسیون توده در مجلس بودند وجهه خود را از دست می‌دادند.

چگونه خسرو روزبه به حزب پیوست و سازمان افسران تشکیل شد؟

آرداشس محیط دیگری برای فعالیت پیدا کرده و سخت سرگرم آن شده بود، متأسفانه بر اثر حادثه‌ای که شرح خواهم داد کامبخش فرصتی بدست آورد تا این میدان را از دست او بگیرد و به پایگاه خود مبدل سازد. محیط فعالیتی که آرداشس به دست آورد سازمان افسران حزب بود. در حقیقت در آن هنگام هنوز این سازمان شکل تشکیلاتی مستقلی که بعداً یافت نداشت و عبارت بود از چند حوزهٔ افسران حزبی که به طور اختفایی در خارج از حزب تشکیل می‌شد. نخستین حوزهٔ افسران حزب در اواخر ۱۳۲۲ یا اوایل ۱۳۲۳ تشکیل شد و اعضای آن سرهنگ آذر، سرگرد اسکندانی، سروان عنایت‌الله رضا و یکی دو نفر دیگر بودند. این حوزه در خارج از حزب تشکیل می‌شد ولی اعضای آن با افراد حزبی رفت و آمد می‌کردند و چندان رعایت روشهای اختفایی را نمی‌کردند. در آن هنگام خسرو روزبه نه‌تنها عضو حزب نبود بلکه مخالف آن بود. وی که در رأس گروهی از افسران مانند عباسی، مرتضوی، رصدی و... قرار داشت دارای تمایلات ناسیونالیستی شدید و احتمالاً متمایل به حزب نهضت ملی سرهنگ منوچهری (ارتشبد آریانای بعدی) بود. در آن زمان سرهنگ آذر، سرگرد اسکندانی و سروان خسرو روزبه هر سه استاد دانشکده افسری و طبیعتاً از تمایلات هم آگاه بودند و خواه و ناخواه میان آنها مباحثه بر سر مسائل سیاسی درمی‌گرفت. پیشرفتهای ارتش سرخ و شکست آلمان در اروپا، مبارزه با سیدضیاء و سیاست انگلستان که به حزب توده رنگ ملی می‌بخشید، گسترش این حزب و جریان نخستین کنگره این حزب موجب شد که رفته‌رفته روزبه در برابر استدلالات آذر و اسکندانی قانع و متمایل به حزب توده گردد و سرانجام کمی پس از پایان کنگره خود او و گروهش یکجا عضو حزب شوند. بدین سان ناگهان تعداد حوزه‌های افسری حزب افزایش چشمگیری یافت و از طرف کمیتهٔ مرکزی آرداشس به گویندگی و ادارهٔ این حوزه‌ها منصوب شد. این کار برای آرداشس ایده‌آل بود چون به خوبی براهمیت آن وقوف داشت. تربیت انقلابی حدود ۳۰ افسر جوان، آنهم از بهترین، تحصیل‌کرده‌ترین و شرافتمندترین افسران ارتش از تمام رسته‌ها (پیاده، سواره، توپخانه، مهندسی و هوایی) به نظر او فراهم ساختن کادر واقعی انقلاب سوسیالیستی آینده بود. آرداشس با نهایت جدیت مشغول آموزش تئوریکی و عملی این افسران و بویژه شخص روزبه گردید. تأثیر آرداشس در روزبه که از بسیاری جهات شباهت اخلاقی داشتند فوق‌العاده بود. نمونهٔ همکاری آنها را در نگارش «فرهنگ اصطلاحات سیاسی» (نگارش اردشیر- ستخر) می‌توان دید. از بخت بد آراشس

درست در زمانی که او سرگرم آموزش روزبه و گروه او بود، جریان کافتارادزه، تقاضای امتیاز نفت، راهپیمایی تحمیلی حزب توده در پناه سرنیزه‌های ارتش سرخ و فضاحتهای پیامد آن روی داد. فکر کنید افسری مثل روزبه، سرتاپا آکنده از احساسات وطن‌پرستی، که تازه دارد از زیر تبلیغات ناسیونالیستی بیرون می‌آید و سوسیالیسم را به عنوان عقیده‌ای بهتر و وطن‌پرستانه‌تر از ناسیونالیسم می‌شناسد، آن وقت مواجه با یک چنین رسوایی بشود!! من نمی‌دانم آرداشس با چه زبانی روزبه و افسران همفکر او را قانع کرد و نگذاشت سرخورده از حزب توده و مارکسیسم روی برتابند. اما به هرحال برای او خیلی گران تمام شد. چون در آن روزها هروقت من به او برمی‌خوردم می‌دیدم سرتاپا انتقاد نسبت به این روش شوروی است. البته در آن روزها در محافل رهبران حزب همه حتی اسکندری و دکتر یزدی و روستا هم از این جریان ناخرسند بودند و انتقاد می‌کردند (البته فقط در داخل این محافل والّا در خارج هرچه شورویها دستور می‌دادند اجرا می‌کردند!) اما عصبانیت آرداشس بیش از همه بود و همین عصبانیت عاقبت کار او را خراب کرد. اینک شرح جریان این فاجعه که من خود شاهد قسمی از آن بوده‌ام:

ماجرای بازداشت آرداشس به دستور سفیر شوروی

در زمستان سال ۱۳۲۳ یک شب با بسیاری از رهبران حزب در ضیافتی در سفارت شوروی جمع بودیم. نمی‌دانم این جشن به مناسبت عید انقلاب اکتبر در ۷ نوامبر بود یا به مناسبت سالگرد تأسیس ارتش سرخ در فوریه، بیشتر احتمال می‌دهم به مناسبت این جشن اخیر بود. به هرحال غیر از عدهٔ زیادی از روزنامه‌نگاران، نمایندگان مجلس، وزرا، امرا و اعیان نیز مانند همهٔ میهمانیهای آن‌زمان حضورداشتند. ماکسیمف سفیر شوروی[۴] و کارمندان سفارت از اینکه علی‌رغم جریان کافتارادزه که تازه به پایان رسیده بود، تمام رجال در جشن حاضر شده‌اند خوشحال به نظر می‌رسیدند. من و آرداشس و دو سه نفر دیگر از بچه‌های خودمان (گمان می‌کنم نوشین و متقی بودند) در گوشه‌ای ایستاده و مشغول صحبت بودیم. آرداشس برخلاف معمول آن شب زیاد مشروب خورده و کله‌اش کاملاً گرم بود. مثل همیشه از افتضاحات داخل حزب مخصوصاً جریانات اخیر و تأثیر بدی که روی اعضاء حزب گذاشته و لطماتی که به حزب زده است صحبت می‌کردیم. در همین موقع ماکسیمف پهلوی ما آمد خواست سلام و علیکی بکند و رد شود ولی آرداشس جلوی او را گرفت و شروع کرد به روسی

۴. «ماکسیمف اهل گرجستان بود و از طرف بریا و دار و دسته‌اش تعیین شده بود. او قبلاً ژنرال قونسول شوروی در خراسان بود. او را از آنجا برداشتند و سفیرکبیر شوروی در تهران کردند» (نقل از «خاطرات سیاسی» اسکندری، ص۳۵۲). اسکندری نظر خوبی نسبت به او ندارد و می‌نویسد: «اسمیرنوف (سفیر پیشین) دیپلمات بسیار جالب و لایقی بود... به رفقای ما گفته بود بیست نفر کاندیدا چه معنایی دارد، نصف مجلس باید دست‌نشاندهٔ شما باشد. بعد از آمدن ماکسیموف گفتند نه‌خیر باید در شمال با افراد دیگر هم که پروگرسیست و ترقیخواه محلی هستند ائتلاف کنید. از همین وقت است که این دستورات شروع می‌شود» (همانجا ص۳۵۳).

با او صحبت کردن، هرچه صحبت آنها پیش‌تر می‌رفت آرداشس برافروخته‌تر، ماکسیمف گرفته‌تر و اخمالوتر و لحن هر دو خشن‌تر می‌شد. پس از تقریباً یک ربع ساعت سرانجام سفیر سری تکان داد و بدون خداحافظی از آرداشس جدا شد. پس از رفتن او آرداشس مثل کسی که از زیر بار سنگینی بیرون آمده باشد به ما گفت: «راحت شدم، هرچه تودلم بود خالی کردم» پرسیدم: «چی گفتی؟» معلوم شد هر چه ما انتقاد نسبت به سیاست شوروی در ایران داشتیم همه را گفته و آن را مسؤول همهٔ این زیانها معرفی کرده است.

دو سه روز بعد اثری از آرداشس در حزب پیدا نشد. از رهبران حزب پرسیدیم اول پنهان می‌کردند بعد معلوم شد شورویها او را بازداشت کرده‌اند. ظاهراً او را به سفارت دعوت کرده و از همانجا او را در اتومبیلی انداخته به اردوگاه ارتش سرخ می‌برند و زندانی می‌کنند.[۵] این خبر مثل صاعقه‌ای بر سر ما فرود آمد. آخر مگر می‌شود نماینده مجلسی که مصونیت دارد، نماینده‌ای که اگر به فرض محال مرتکب قتل شود، پلیس و دولت ایران حق ندارند او را بازداشت کنند، یک دولت خارجی او را بازداشت کند آن هم برای یک انتقاد، انتقاد رفیقانه و دوستانهٔ یک نماینده کمونیست از یک دولت کمونیست!! آیا این است معنی انترناسیونالیسم پرولتری؟! آیا این است معنی دموکراسی مارکسیستی؟! هرگز انگلیس و امریکا جرأت نمی‌کردند یک چنین عملی را نسبت به نمایندهٔ توده‌ای یا غیرتوده‌ای حتی آنها که به کمک خودشان با پول و زور ایشان انتخاب شده بودند انجام دهند! هرگز انگلستان جرأت نمی‌کرد مثلاً سیدضیاءالدین را برای انتقاد از یک کارمند سفارت حتی یک ساعت بازداشت کند! حتی همین آقای ماکسیمف جرأت نمی‌کرد چنین عملی را نسبت به یک نمایندهٔ غیرتوده‌ای حتی نمایندگان شمال که با کمک و موافقت شوروی انتخاب شده بودند انجام دهد! اما با یک نمایندهٔ توده‌ای چون می‌دانست مارکسیست است و به شوروی ایمان دارد و هرگز حاضر نیست به بازداشت غیرقانونی و ضدانسانی خودش اعتراض کند این روش

۵. مرحوم احسان طبری در «کژراهه» به گونه دیگر نوشته و به دشمنی پیشه‌وری با او نسبت داده است. او می‌نویسد: «پیشه‌وری فرصت را مغتنم شمرد و تمام این تحریکات را به اردشیر مربوط ساخت. اردشیر یک ارمنی بود و در قفقاز دشمنی آذربایجانیها (مسلمانان و ارامنیها) سابقه طولانی دارد. در نتیجه اردشیر در حالیکه وکیل مجلس بود به شوروی احضار شد. از طرف کارکنان آذربایجانی سفارت در ایران (علی‌اف رایزن و علی‌اف رئیس شیلات) شهرت دادند که اردشیر را به «باراک» فرستاده‌اند. «باراک» خانه‌های چوبی مخصوص زندانیان در سیبری است. ولی مطلب از بیخ و بن ناصحیح بود. اردشیر از تهران به مسکو رفت و از آنجا به تهران بازگشت و مطیعانه به توصیهٔ شورویها دایر بر کمک همه‌جانبه و همبستگی با فرقه دموکرات آذربایجان عمل کرد.» (ص۶۸ و ۶۹). در جای دیگری می‌نویسد: «قرار شد اردشیر را که نمایندهٔ مجلس بود به شوروی احضار کنند. در این لحظه بسیار خطرناک حمایت مولوتف موجب شد که اردشیر برخلاف مرسوم بازداشت نشد بلکه قریب دو هفته در مسکو در مهمانخانه «ماسکوا» اقامت داشت و تنها به او سفارش شد از سیاست فرقه حمایت کند» (ص۱۱۶).

شگفت‌انگیز اینکه آرداشس در خاطراتش که از نوروز ۱۹۶۷ شروع به نگارش آن کرده و در ۲۱ ژانویه ۱۹۷۲ به پایان رسانده است مطلقاً اشاره‌ای به این مطلب نکرده است! شاید در «خاطرات شفاهی»اش که متأسفانه در دسترس نگارنده نیست توضیح داده باشد.

بیشرمانه را اتخاذ می‌کرد! به هرحال آرداشس نزدیک به یک ماه در بازداشت شورویها باقی ماند. به طوری که می‌گفتند ماکسیمف خیال داشت او را به شوروی بفرستد تا در آنجا به جرم خیانت محاکمه شود. اما دفاع اکثریت قاطع کمیتهٔ مرکزی و غالب رهبران مهم حزب از آرداشس و تقاضای رهایی او موجب شد سرانجام او را آزاد سازند. در این ماجرا دبیران حزب، نورالدین الموتی، دکتر بهرامی و ایرج اسکندری از طرف کمیته مرکزی، نوشین به نام کمیسیون تفتیش حزب و حتی دکتر یزدی و رضا روستا از طرف شورای متحده به این عمل اعتراض کردند و خواستار آزادی فوری آرداشس شدند. تنها کسی که اقدامی برای آزادی وی نکرد کامبخش بود. آخر او تنها کسی بود که از بازداشت آرداشس سود می‌برد و به جای او مسؤول گویندگی و اداره حوزه‌های افسری می‌گردید و بعدها چه استفاده‌ها که از این راه نکرد!

و اما آرداشس پس از آزاد شدن دیگر آن آدم سابق نبود. تا چند ماه کمتر با کسی حرف می‌زد، اغلب گرفته و غمگین بود، ساکت و متفکر مدتها در گوشهٔ حیاط کلوپ حزب راه می‌رفت و اگر کسی احوال او را می‌پرسید یا سؤالی از او می‌کرد با چند کلمهٔ کوتاه پاسخ می‌داد و صحبت را تمام می‌کرد. هرگز من و احتمالاً هیچ کدام از بچه‌های حزب نخواستیم از او بپرسیم چه به سر او آمده و در بازداشت چه بر او گذشته است. او هم هیچ‌وقت چیزی در این‌باره به کسی نگفت. فقط پس از چند ماه و بویژه در جریان مبارزه علیه حکومت صدر- ارفع روح پیکارجویی او از نوپدیدار شد و رزمندگی را از سر گرفت.

در پایان این فصل باید یک نکته را روشن سازم. دستگاه رهبری حزب پس از انشعاب و تا امروز مرتباً ما را متهم به سکتاریسم و فراکسیونیسم و دسته‌بندی در درون حزب و پایمال ساختن انضباط حزبی می‌کند. بگذریم از این که رهبران فعلی حزب مانند دکتر کیانوری و طبری چنانکه دیدیم از پیشگامان همین «دسته‌بندی» ما بودند و پس از انشعاب نیز «دسته‌بندی» خود یعنی باند کامبخش را همچنان حفظ کردند و از برکت همین «دسته‌بندی» است که امروز به ریاست و رهبری حزب رسیده‌اند، از سوی دیگر «دسته‌بندی» ما منحصر به فرد نبود و گروهها و جناحهای دیگر نیز هرکدام برای خود دسته‌بندی ویژه خویش را داشتند. باند اسکندری جلسات خصوصی خود را در خارج از حزب داشتند که اسکندری، دکتر رادمنش، دکتر یزدی، بزرگ علوی، ابونصر عضد و حتی نراقی که در دستگاه انگلیسها بود شرکت می‌کردند. این باند با قوام‌السلطنه ارتباط مستمر داشت و در داخل حزب نیز عناصر وابسته و پرقیچی های خودشان را می‌پروراندند. روستا نیز «دسته‌بندی» ویژه خودش را داشت و کسانی چون قازار سیمونیان، بقراطی، کباری، شریفی، شبرنگ و... جزو این باند بودند. این باند عناصر بسیار فاسدی مانند اسکندر سرابی، خطیبی نوری (از قاتلان افشارطوس)، صادقیان، ماشاءالله پدرثانی و کیمرام را در شورای متحده و حزب به خدمت می‌گرفت و از آنها برای جاسوسی، تهمت و افترا یا لجن‌مال کردن مخالفان و حتی فحاشی و ضرب و جرح

ایشان استفاده می‌کرد. بنابراین «دسته‌بندی» چیزی نبود که ما اختراع کرده یا انحصار آن را داشته باشیم. فقط ما آن را برای اصلاح و پاکسازی حزب و آگاه ساختن افراد آن به کار می‌بردیم ولی دیگران برای حفظ موقعیت خود و خراب نگاه داشتن حزب. آری، این است تفاوت ما و آنها!

فصل ششم

از کافتارادزه تا سادچیکف

نخستین کنگره حزب توده در زمانی بر پا گردید که در محیط بین‌الملل تحول بزرگی در سیاست خارجی شوروی انجام می‌گرفت. در هنگام تأسیس حزب توده و حتی در زمان نخستین کنفرانس ایالتی آن، دولت شوروی هنوز دوست و متفق انگلستان بود و دشمن اصلی خود را در جهان آلمان هیتلری و متحدانش می‌دانست. در محیط ایران هنوز عمال آلمان فعالیت داشتند و خطر مهمی به شمار می‌رفتند. اما در زمان تشکیل کنگره این وضع تغییر کرده بود. آلمان گرچه هنوز نابود نشده بود اما چنان شکست خورده بود که نابودی و زوالش قطعی و حتمی به نظر می‌رسید. ارتش سرخ آلمانها را نه‌تنها از سرزمینهای شوروی بیرون رانده بلکه تمام کشورهای خاور اروپا را نیز از چنگال او رهانیده بود. در باختر اروپا نیز متفقین جبهه دوم را گشوده، پاریس و تقریباً تمام فرانسه و نیم بیشتری از بلژیک و هلند و نروژ را آزاد ساخته وارد خاک آلمان شده بودند. در جنوب متفقین قسمت اعظم ایتالیا را اشغال کرده و به کوههای آلپ رسیده و در یونان نیرو پیاده کرده بودند و پیش می‌تاختند. هیتلریها هنوز سرسختانه مقاومت می‌کردند ولی شکست آنها دیگر مسألهٔ حل‌نشده‌ای نبود بلکه فقط موضوع ماه و هفته و روز بود. کی و چگونه آلمان از پا درخواهد آمد؟ هرکدام از دو طرف یعنی ارتش سرخ از یک سو و متفقین از سوی دیگر می‌کوشیدند زودتر خود را به برلین برسانند و بخش بیشتری از خاک آلمان را به تصرف درآورند. به موازات عقب‌نشینی و شکست آلمان رقابت و کشمکش میان شوروی و متفقین بویژه انگلستان شدت می‌گرفت. پیش از آن چرچیل تمام کوشش خود را به کار برده بود تا روزولت را حاضر سازد که جبهه دوم را به جای فرانسه در یونان بگشایند. هدف او از این کوشش آشکار بود. او نمی‌خواست تمام کشورهای خاوری اروپا به اشغال ارتش سرخ درآید و پای سربازان شوروی به بوداپست و وین برسد. اما سادگی روزولت از یک سو و فشار استالین و دوگل از سوی دیگر بر کوششهای او فایق آمد و جبههٔ دوم در دیپ گشوده شد. با این حال انگلستان به مجرد اینکه توانست، در یونان نیرو پیاده کرد تا

اقلاً نگذارد چنگال استالین در مدیترانه فرو رود. استالین نیز کمونیستهای یونان را مجهز کرد تا هر اندازه بتوانند جلوی پیشرفت چرچیل را بگیرند و دست و بال او را در یونان بند کنند تا ارتش سرخ مجال پیشرفت در قلب اروپا را به دست آورد. رقابت سیاسی میان انگلستان و شوروی آغاز شده بود. در آن زمان شوروی انگلستان را رقیب اصلی خود می‌شمرد نه امریکا را. امریکا هنوز به عنوان ابرقدرت شناخته نشده و شیر بریتانیا هنوز پشمش نریخته بود.

صحنهٔ سیاست ایران نیز انعکاسی از همین عرصه شطرنج بین‌المللی بود. نفوذ آلمان تقریباً بکلی از بین رفته و عمال آن دستگیر و زندانی شده بودند. همان‌طور که قشرهای روشنفکر و زحمتکش طرفدار آلمان به حزب توده و شوروی رو می‌آوردند، عناصر طرفدار آلمان در طبقه حاکمه و رجال و فرمانروایان نیز به جانب انگلیس می‌گرویدند. حزب اراده ملی و حزب وطن تحت رهبری سیدضیاء در جنوب و شمال، در مجلس و مطبوعات، خلاصه در همه جا با حزب توده مبارزه می‌کردند و از تمام وسایلی که در اختیارشان بود بویژه مقامات دولتی و امنیتی در این راه بهره می‌بردند. رؤسای بسیاری از ایلات و عشایر جنوب و بعضی از عشایر شمال با انگلیسها ارتباط داشتند و برای مقابله با خطر کمونیسم تجهیز می‌شدند. نقشهٔ اتحادیهٔ عشایر جنوب کشیده و بدست قوام شیرازی استاندار فارس اجرا شد. ایلات قشقایی، بختیاری، بویراحمد، بهارلو و عرب با هم پیمان بستند و اسلحه فراوانی از ارتش دریافت داشتند. در اصفهان چریکهای مزدور صارم‌الدوله با سلاحهایی که از لشگر ۹ می‌گرفتند سازمانهای توده‌ای و آزادیخواه را تهدید و حتی مضروب و مجروح می‌کردند. با این حال روز به روز نفوذ حزب توده در جنوب بویژه فارس و خوزستان بیشتر می‌شد زیرا جنوب تحت اشغال شوروی نبود و بعضی کثافتکاریها و مداخلاتی که در شمال صورت می‌گرفت در آنجا دیده نمی‌شد. به عکس انگلیسها و امریکاییها در آنجا پشتیبان ستمگری و فساد بودند. در شمال نیز انگلیسها به دستیاری سیدضیاء و عمال دیگر خود فئودالهای مازندران (مانند قادیکلاهی‌ها) و آذربایجان (مانند جمشید اسفندیاری، نصرالله یورتجی، خادم باشی و اصلانیها) را علیه حزب توده بسیج می‌کردند. ناگفته نگذاریم که کار آنها در شمال آسان‌تر از جنوب بود چون طبقات متوسط و کارمندان و حتی عده‌ای از کارگران به علت روابط نزدیک رهبران و فعالان حزب توده با مقامات شوروی و کثافتکاریهایی که بعضی از افراد حزب بویژه مهاجرها می‌کردند چندان دل خوشی از این حزب نداشتند. البته با مرتجعان نیز مخالف بودند بنابراین در مبارزه میان این دو دسته کنار گود نشسته و می‌گفتند «زهر طرف که شود کشته سود اسلام است».

کشور ما از دو نظر برای طرفین اهمیت خاص داشت: یکی از نظر نفت و دیگری از نظر دست یافتن به دریای آزاد یعنی خلیج فارس و اقیانوس هند. کشمکش نخست بر سر مسألهٔ اول پیش آمد بعد بر سر مسألهٔ دوم. اول ماجرای نفت و مسافرت کافتارادزه صورت گرفت، بعد داستان خودمختاری آذربایجان و خودداری شوروی از تخلیه ایران که گرهٔ آن با موافقتنامهٔ قوام- سادچیکف گشوده شد. اگر کافتارادزه با قهر و اخم و تخم ایران را ترک کرد و موفق به

سقوط حکومت ساعد شد، سادچیکف با پیام آشتی و برگ زیتون قدم به خاک ایران نهاد و تثبیت و اقتدار حکومت قوام را در پی داشت. ولی نتیجه هر دو برای دولت شوروی و حزب توده یکی بود: برای شوروی شکست و عدم موفقیت و برای حزب توده بی‌آبرویی و از دست دادن بزرگترین فرصتی که می‌توانست به این ملت و به خودش خدمت کند. ما در این فصل از کشمکش بر سر امتیاز نفت آغاز می‌کنیم، سپس به شرح مبارزه با حکومت صدرالاشراف و ارفع، قیام افسران خراسان، تشکیل فرقه دموکرات و اعلام خودمختاری آذربایجان، روی کار آمدن قوام، ماجرای تخلیه ایران، ائتلاف حزب توده با قوام و شرکت در کابینهٔ وی، پیشروی گام به گام ارتجاع در ایران و شکست فضاحت‌بار ۲۱ آذر ۱۳۲۵ می پردازیم.

تقاضای امتیاز نفت کافتارادزه و راهپیمایی حزب توده درپناه ارتش سرخ

در ۲۴ شهریور ۱۳۲۳ یعنی کمی پیش از یک ماه پس از پایان کنگره و درست در هنگامی که حزب توده داشت از نتایج آن بهره‌برداری می‌کرد آقای کافتارادزه معاون وزارت خارجهٔ شوروی در رأس هیأتی وارد ایران شد و تقاضای امتیاز نفت شمال را تسلیم دولت ایران کرد. تقاضای کافتارادزه در حقیقت واکنش تقاضای امتیازی بود که شرکتهای انگلیسی و امریکایی از ده ماه پیش از آن کرده بودند و مذاکراتی نیز برای اعطای این امتیاز جریان داشت. در آبان ۱۳۲۲ دو نفر از مدیران شرکت شل از لندن به تهران می‌آیند و پیشنهادی دائر بر امتیاز نفت کرمان و بلوچستان تسلیم دولت ایران می‌کنند و در تعقیب آن در اسفند همان سال شرکتهای امریکایی استاندارد واکیوم، اسو، موبیل[1] و سینکلر نیز پیشنهادهای مشابهی عرضه می‌دارند، لازم به گفتن است که شل یکی از هفت کمپانی غول‌پیکر جهان یا به اصطلاح «هفت عجوزه» و قسمت اعظم سرمایه آن انگلیسی و هلندی است، اسو و موبیل دو عجوزهٔ دیگرند و سرمایه آنها بیشتر امریکایی است و سینکلر نیز یک شرکت ماینور امریکایی است که شرکت نفت انگلیس در آن سهم مهمی دارد. بدین‌سان رقابت میان عجوزه‌های انگلیسی و امریکایی درمی‌گیرد. میلسپو و مستشاران امریکایی طبیعتاً در این مسأله منافعی دارند و در قضیه دخالت می‌کنند. به نفع کدامیک از طرفین؟ معلوم نیست. نتیجه آن این است که موضوع بی‌سر و صدا تمام نمی‌شود و کش پیدا می‌کند. برحسب پیشنهاد دکتر میلسپو رئیس دارایی، هربرت هور و آ. کرتیس از امریکا به عنوان مستشار نفت استخدام می‌شوند و کمیسیونی با شرکت آنها و ویویان امریکایی از جانب مستشاران و انتظام، دکتر حسین پیرنیا، دکتر نخعی

۱. در گزارشی که ساعد به مجلس می‌دهد از شرکتهای اسو و موبیل سخنی در میان نیست. اما کامبخش در «نظری به جنبش کارگری» از قول الول‌ساتن آنها را نیز ذکر کرده است. چون در جریان ملی کردن صنعت نفت این دو شرکت و سه عجوزهٔ دیگر امریکایی دخالت جدی دارند و در کنسرسیوم نیز هرکدام ۷ درصد سهام را به دست آوردند، این ادعا قابل قبول به نظر می‌رسد.

و عباس آرام از جانب دولت ایران تشکیل می‌شود تا در این باره تصمیم بگیرد. ظاهراً مطلب از طریق همین کمیسیون به خارج درز می‌کند و در مطبوعات منعکس می‌شود. از این‌رو در ۱۹ مرداد ۱۳۲۳ طوسی نمایندهٔ مجلس که از وابستگان به قوام‌السلطنه بود از دولت سؤال می‌کند که هوور و کرتیس به چه مجوزی به عنوان مستشار نفت استخدام شده‌اند و جریان مذاکرات نفت چه بوده است. سپس دکتر رادمنش سخنگوی فراکسیون توده نظر حزب را چنین شرح می‌دهد: «بنده با رفقایم با دادن امتیازات به دولتهای خارجی به طور کلی مخالفیم. همانطور که ملت ایران توانست راه‌آهن را خودش احداث کند بنده یقین دارم که با کمک مردم و سرمایهٔ داخلی ما می‌توانیم تمام منابع ثروت این مملکت را استخراج و شاید بتوانیم به موضوع بدبختی مردم این مملکت بهبودی بدهیم. اگر فرض کنیم این مورد استثنایی است، من تعجب از این عجله در این قضیه می‌کنم که چرا ما در یک چنین موقع بحرانی که تمام دنیا در آتش می‌سوزد در این امر این‌قدر تسریع می‌کنیم. به عقیده بنده به هیچ‌وجه صلاح نیست در چنین موقعی ما با عجله یک اقدامی بکنیم که شاید قرنها در آتیه تأسف آن را بخوریم»[۲] آنگاه ساعد در جواب این سؤالات دربارهٔ سوابق امر توضیحاتی می‌دهد و می‌گوید عجله‌ای در کار نیست.

برای اینکه بهتر بتوانیم دربارهٔ سخنان دکتر رادمنش قضاوت و تفسیر کنیم توجه به سه نکته ضروری است: ۱ــ حزب توده با دادن امتیازات به دولتهای خارجی (منجمله شوروی) به طور کلی مخالف است. ۲ــ ملت ایران می‌تواند با کمک مردم و سرمایهٔ داخلی معادن نفت را استخراج کند. ۳ــ در چنین موقع بحرانی که تمام دنیا در آتش می‌سوزد مذاکره درباره امتیاز نفت صلاح نیست. این سه نکته همان چیزهایی است که حزب توده چنانکه خواهیم دید کمی بعد یعنی پس از تقاضای امتیاز کافتارادزه درست عکس آن را می‌گوید و می‌خواهد. این سه نکته درست همان چیزهایی است که پیشنهاد بعدی دکتر مصدق بر روی آن استوار است. مخالفت با این سه نکته و طرد آنها درست همان چیزی است که رهبران حزب توده به عنوان رد پیشنهاد دکتر مصدق و قبول تقاضای کافتارادزه اظهار می‌دارند. چرا دکتر رادمنش این سخنان را با صراحت در این جلسه اظهار داشته است که بعدها این‌قدر مورد استناد مخالفان قرار می‌گیرد؟! بدون شک یکی از علل آن بی‌اطلاعی او از نقشه‌های آینده دولت شوروی و تقاضای نفت از جانب آن بوده و اینکه این سخنان بدون مشورت قبلی با مقامات شوروی اظهار شده است. علت دیگر این است که این اظهارات در بحبوحهٔ جریان نخستین کنگره حزب یعنی دو روز پیش از پایان کنگره انجام گرفته و بدون شک دکتر رادمنش تحت تأثیر محیط کنگره و احساسات و هیجانات آن قرار داشته و به منظور انتخاب شدن به عضویت کمیته مرکزی بوده است علت سوم می‌تواند احتمالاً تاثیر روانی و شخصی

۲. «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۱۹۲-۱۹۱.

دکتر مصدق در دکتر رادمنش باشد. فرض کنید دکتر رادمنش ناگهان در برابر طرح مسألهٔ نفت قرار و تصمیم می‌گیرد برای تحکیم موقعیت خود در کنگره و انتخاب شدن در کمیتهٔ مرکزی نطق هیجان‌انگیزی ایراد کند و احتمالاً با دکتر مصدق در این‌باره مشورت می‌کند. چیزی که بعید نیست چون در آن زمان بویژه پس از مبارزه علیه سیدضیاءالدین حزب توده خیلی نسبت به دکتر مصدق خوش‌بین بود. آیا نتیجهٔ یک‌چنین مشورتی یک چنین سخنانی نمی‌شود؟ قضاوت در این‌باره با خود دکتر رادمنش است که حقیقت را بگوید و این معما را حل کند. اکنون به دنبالهٔ جریان نفت بپردازیم.

همین که تقاضای امتیاز کمپانیهای انگلیسی و امریکایی آفتابی می‌شود دولت شوروی در صدد واکنش برمی‌آید. خوب حالا که ایران دارد به امریکاییها و انگلیسها امتیاز می‌دهد چرا آنها از اصل دول کامله‌الوداد استفاده نکنند و تقاضای امتیاز نفت شمال را ننمایند؟! در واقع شوروی از یکی دو سال پیش از آن شروع به عملیات نفت در منطقهٔ اشغالی خود کرده بود و می‌گفتند که انگلیسها و امریکاییها نیز در کرمان و بلوچستان همین کار را کرده‌اند. آنچه مسلم است خود من در سفرهایی که در هنگام اشغال شوروی به مازندران کردم دکل‌های نفت را در آنجا به چشم خود دیدم. شورویها دست‌کم عملیات اکتشافی در آنجا انجام می‌دادند و شاید مقدار کمی استخراج نیز کرده باشند، البته بدون هیچ قرارداد رسمی. خوب حالا فرصتی پیش آمده بود و می‌خواستند به این کار جنبهٔ رسمی بدهند. به هر حال کافتارادزه به ایران آمد و تقاضای امتیاز تسلیم دولت کرد. پیشنهاد شوروی هیچ برتری بر قرارداد ۱۹۳۲ با شرکت نفت انگلیس نداشت و به قول دکتر مصدق «تمام کپیهٔ این قرارداد بود فقط از طیاره و راه‌آهن و بی‌سیم نفت جنوب که غیر از امور اقتصادی و در امور سیاسی هم می‌توان از آن استفاده کرد اسمی نبرده بودند».[۳] البته این تقاضا شامل تمام نواحی شمال یعنی آذربایجان، گیلان، مازندران، سمنان و شمال خراسان می‌شد. دولت ساعد پاسخ داد که «دولت تصمیم گرفته است قبل از روشن‌شدن اوضاع اقتصادی و مالی دنیا و استقرار صلح عمومی مطالعهٔ اعطای هیچ گونه امتیاز خارجی مقتضی و ضروری نیست» و بنابراین تا پایان جنگ هیچ گونه تقاضای امتیازی از جانب هیچ کشوری پذیرفته نمی‌شود. و این درست همان پیشنهادی بود که دکتر رادمنش از طرف فراکسیون توده کرده بود. اما حالا دیگر سخنگویان و روزنامه‌های حزب توده نه‌تنها از آن دفاع نمی‌کردند بلکه بشدت به آن حمله می‌بردند.

روز ۲ آبان کافتارادزه در یک کنفرانس مطبوعاتی پیشنهاد خود را تکرار و با لحن خشنی که بوی تهدید از آن می‌آمد به دولت ساعد حمله کرد و او را عامل تیرگی روابط ایران با شوروی شمرد.

در شرایطی که حاصلخیزترین و پرجمعیت‌ترین نواحی کشور تحت اشغال شوروی بود،

۳. «موازنهٔ منفی»، تألیف کی استوان، ص ۱۶۹.

این تهدیدها نشانه آن بود که ساعد باید برود و معلوم بود که حملات روزنامه‌های حزب توده و مطبوعات متمایل به شوروی، تظاهرات و راه‌پیماییهایی را در پی خواهد داشت. شاید اگر ساعد همان روز استعفا داده بود، هم به سود خودش و هم به سود حزب توده بود. زیرا در این صورت نه حزب توده در پناه سرنیزه‌های ارتش سرخ رژه می‌رفت و نه ساعد آنقدر فحش و ناسزا می‌شنید. اما چنین نشد و ساعد یک ماه و چند روز در برابر فشار تبلیغاتی شوروی مقاومت کرد و در این مدت مقامات شوروی حداکثر فشار و تهدید را نسبت به او اعمال کردند. آنها گمان می‌کردند اگر ساعد برود و نخست‌وزیر دیگری مثلاً قوام یا سهیلی بیاید به آنها امتیاز خواهد داد. زهی تصور باطل زهی خیال محال!

روز ۵ آبان ۱۳۲۳ یعنی سه روز پس از مصاحبهٔ کافتارادزه راهپیمایی کذایی حزب توده و شورای متحده از جلو باشگاه آن تا برابر مجلس انجام گرفت. شعار راهپیمایان دو چیز بود: «ساعد باید ساقط شود» و «امتیاز نفت به دولت شوروی داده شود». بیشتر راهپیمایان از شورای متحده و کارگران کارخانه‌ها، راه‌آهن و رفتگران و غیره بودند. روشنفکران و حتی کادرهای حزبی در صفوف آن کم دیده می‌شدند. خود من از رفتن به کلوپ حزب خودداری کرده به ساختمان سابق روزنامهٔ مردم که گویا دفتر «تشکیلات زنان» شده بود آمده بودم و از بالکن آن راهپیمایان را هنگامی که جلوی مجلس رسیدند تماشا می‌کردم. از رهبران حزب توده کمتر کسی در صفوف آن دیده می‌شد. من جز روستا و قازار سیمونیان کسی را ندیدم. اما ممکن است کسان دیگری از رهبران نیز در صفوف عقب‌تر و کم‌نمایان‌تر حضور داشتند. یکی از دوستان بسیار موثق سالها بعد برای من تعریف می‌کرد که ایرج اسکندری را خارج از صف راهپیمایان مشاهده می‌کند و وقتی از او می‌پرسد چرا در راهپیمایی شرکت نمی‌کند وی ضمن شکوه و شکایت می‌گوید «آبرویمان رفت».[۴] رادمنش نیز طبق روایتی از شرکت در تظاهرات خودداری می‌کند. اما گویا یزدی، دکتر کشاورز[۵] و کامبخش شرکت داشته‌اند. البته همانطور

۴. ایرج اسکندری در «خاطرات سیاسی» خود می‌نویسد: «من شخصاً در این تظاهرات در تهران نبودم و برای مأموریت کاری به اصفهان رفته بودم و در تظاهراتی هم که در آنجا صورت گرفت شخصاً شرکتی نداشتم.» (ص ۳۹). با وجود این می‌کوشد از تظاهرات دفاع کند و ادعا می‌کند که فقط علیه ساعد و به خاطر سقوط او بوده‌است نه برای دادن امتیاز به شوروی! در عین حال اعتراف می‌کند که حمایت سربازان شوروی به زیان حزب توده است.

۵. دکتر کشاورز در مصاحبه‌ای که در آوریل ۱۹۸۶ (فروردین ۱۳۶۵) کرده صریحاً قبول می‌کند در این تظاهرات که به خاطر دادن نفت به شوروی بوده شرکت داشته و با دادن نفت هم موافق بوده است. او اضافه می‌کند «همهٔ افراد رهبری و ایرج اسکندری هم در صف اول تظاهرات حاضر بودند و حتی خوب به یاد دارم که مرحوم صادق هدایت هم در آن حاضر بود» («پاسخ به مدعی»، ص ۳۴ و ۳۵). شرکت هدایت بسیار بعید منظر می‌رسد.

اما احسان طبری در «کژراهه» چنین شرح می‌دهد: «شوروی فشار آورد که حزب با تمام قدرت سازمانیش وارد میدان شود و به سود نفت و علیه کابینهٔ ساعد عمل کند.... رهبری حزب با وجود کراهتی که داشت با فشار افرادی مانند کامبخش، اردشیر و روستا که بیان کننده «اراده» شوروی بودند تصمیم گرفت نمایش بزرگی را علیه ساعد بر پا سازد و دولت نیز تصمیم گرفت از نیروهای نظامی استفاده کند و در صورت لزوم به تیراندازی و کشت و کشتار دست بزند. صفوف نمایش‌دهندگان توده و شورای متحده در خیابان اسلامبول به سد نظامیان اعزامی ساعد برخورد. در این موقع ظهور کامیونهای ←

که گفتم من هیچ کدام را غیر از روستا و سیمونیان که پیشاپیش جمعیت حرکت می‌کردند ندیدم.

مسأله حضور سربازان شوروی نیز برای همه غیرمنتظره بود. تقریباً هیچ کس از آن آگاهی نداشت. مقامات شوروی به اصطلاح برای اینکه قدرت‌نمایی کرده باشند بدون اطلاع حزب اقدام به این عمل کردند و بهانهٔ آنها این بود که گویا هنگامی که به رابط حزب پیشنهاد می‌کنند و در حقیقت دستور می‌دهند که برای گرفتن امتیاز راهپیمایی کنند ظاهراً او برای اینکه آنها را از این اقدام منصرف کند می‌گوید ممکن است عمال دولت و چاقوکشان سیدضیاء به صفوف تظاهرکنندگان حمله و اخلال کنند. شورویها همین را بهانه کردند و سربازان خود رادر مسیر تظاهرات مستقر ساختند. این سربازان در جلو کلوپ نبودند و هنگامی که صفوف راهپیمایان به راه افتاد سربازان پیرامون آن دیده نمی‌شدند. اما همین که به خیابان شاه‌آباد و میدان بهارستان رسیدند سربازان را در آنجا مستقر یافتند. بعضی کاسه‌های گرمتر از آش از میان راهپیمایان برای این سربازان هورا می‌کشیدند و زنده‌باد می‌گفتند. اما اکثریت مطلق از دیدن آنها ناراحت شدند ولی دیگر کار از کار گذشته بود. در آنجا بویژه در میدان بهارستان بود که خبرنگاران عکاس عکس گرفتند و بعدها در روزنامه چاپ کردند. پس از این راهپیمایی صدها نفر از کسانی که در سالهای اخیر به حزب روی آورده بودند از آن روی برتافتند و کناره گرفتند. در پیش گفتیم که حزب توده جزر و مدهای فراوانی داشته است. این نخستین جزری بود که پس از یک مد طولانی با آن روبرو شد و خواهیم دید که چگونه آن را از سر گذراند.

نخست روزنامه‌ها و مطبوعات حزب توده شروع به رفع و رجوع قضیه کردند و همانها که گفته بودند که «ما با هرگونه امتیازی به طور کلی مخالفیم» همانها که در کنگره قطعنامه صادر کرده بودند که «با کلیه امتیازات اقتصادی که موجب تزلزل یا تضعیف استقلال و بندگی اقتصادی ملت ایران گردد جداً و شدیداً مخالفند، همانها که شعار اصلی خود را «علیه هرگونه استعمار کشور ایران مبارزه کنید» قرار داده بودند، حالا تمام سلاحهای استدلالی که در زرادخانهٔ منطق خود داشتند به کار می‌بردند تا تقاضای امتیاز نفت شوروی را توجیه و تأیید کنند!! متأسفانه باید اعتراف کرد که بعضی از اصلاح‌طلبان مانند طبری و قاسمی در این راه بر رهبران دیرین حزب و اوپورتونیستها و نوکران شوروی پیشی گرفته بودند. آنها گمان می‌کردند با این کار صمیمیت خود را به شورویها نشان خواهند داد و اعتماد آنها را جلب خواهند ساخت و زودتر به اصلاح حزب موفق خواهند شد. تجربه اشتباه بزرگ آنها را نشان داد.

←

حامل سربازان شوروی نیز در محل التقاء دو نیرو نظر را جلب کرد. این امر انعکاسی فوق‌العاده منفی داشت و برخی افراد آن روز کارتهای عضویت حزبی را پس دادند. برخی از اعضا که از دیدن این منظره منزجر شده بودند، از صفوف نمایش‌دهندگان خارج شدند.» («کژراهه»، ص ۶۳ و ۶۴).

قاسمی در سرمقالهٔ رهبر نوشت: «ما با امتیازاتی که به منظور استثمار ملت باشد و مبنای استوار نفوذ شوم بیگانگان قرار بگیرد مخالفت خود را به عنوان اولین وظیفهٔ هر ایرانی و ایران‌خواهی اعلام می‌داریم و این مخالفت را یکی از مواد مبارزهٔ مقدس خویش برعلیه استعمار می‌دانیم... این ایده‌آل ماست که کلیه عملیات اقتصادی و استخراج منابع مهم ثروت ایران با سرمایه‌های ایرانی و به دست ایرانی انجام داده شود. ولی ببینیم که با این اوضاع و این هیأت حاکمه تا چه اندازه می‌توان این ایده‌آل را به منصه وقوع نشانید... از این جهت نمی‌توان به طور کلی با اصل امتیازات مخالفت داشت بلکه صحبت در شرایط و اوضاع و احوال آنهاست».[۶]

روزنامهٔ رهبر در ۲ آبان یعنی درست همان روزی که کافتارادزه به دولت ایران توپ و تشر می‌زد و الدرم‌بلدرم می‌گفت، نوشت: «اگر ما دارای دولت ملی می‌بودیم که می‌توانست کلیه قوای مادی و معنوی ملت را تجهیز کند، اگر دولت ما دارای شخصیت بود، اگر سابقه‌هایی در پشت سر خویش نداشت، ما هم طبق این اصل کلی که سابقاً یکی از وکلای ما در مجلس اظهار کرد، با هرگونه امتیازی مخالف بودیم. اما با وضعیت فعلی که منابع ثروت ما خوابیده، بنیهٔ اقتصادی ما در کمال ضعف است، فقر و فلاکت دامن‌گیر کشور ما گردیده، خطر عظیم بیکاری روز به روز نزدیکتر می‌شود، دولت نقشهٔ صریح و حتی مهمی برای ایجاد فعالیت اقتصادی ندارد، در چنین اوضاعی اصولاً صحبت از مخالفت با امتیاز نیست بلکه گفتگو در شرایط آنست».[۷]

همان روز عصر کافتارادزه از «دلایل محکمی» سخن می‌گفت که «علیه تصمیم دولت» دایر به تعویق افکندن مذاکره برای امتیاز وجود دارد و منظورش همین دلایلی بود که رهبر ردیف کرده بود: خوابیدن منابع ثروت، ضعف بنیه اقتصادی، فقر و فلاکت مردم، خطر بیکاری، بی‌نقشه‌گی دولت برای فعالیت اقتصادی و غیره. اما رهبر توجه نمی‌کرد که به مدد همین قبیل دلایل می‌شود امتیاز دارسی و بارون رویتر و نظایر آن را نیز توجیه کرد! مگر در آن زمان همین شرایط و بدتر از آن وجود نداشته است؟!!

به عقیده طبری باید امتیاز نفت داد، هم به شوروی، هم به امریکا، هم به انگلیس!!

اما در مورد این زمینه طبری گوی سبقت را از تمام نویسندگان دیگر حزب ربود. طبری در مقالهٔ مفصلی در «مردم برای روشنفکران» مواضعی را که در قبال مسألهٔ نفت و تقاضای امتیاز شرکتهای انگلیسی و امریکایی از یک سو و شوروی از سوی دیگر وجود دارد مورد بررسی قرار داد و آنها را به چند دسته تقسیم کرد. یک دسته می‌گویند «به هیچ کدام امتیاز

۶. رهبر، به تاریخ ۲۳/۷/۲۱.
۷. رهبر، ۲۳/۸/۲.

داده نشود»، دسته دیگر معتقدند «فقط به یک طرف باید داد»، دستهٔ سوم طرفدار «بین‌المللی کردن استخراج نفت» است. طبری پس از اینکه با دلایل خاص خود این مواضع را رد می‌کند به این نتیجه می‌رسد که: «برای اولین و آخرین بار باید به این حقیقت پی برد که نواحی شمالی ایران در حکم حریم امنیت شوروی است و این دولت هرگز حاضر نخواهد شد در آنجا به نام نفت دستگاه خصمانهٔ مفصلی برعلیه او چیده شود. اگر ما بخواهیم این نظریات دوپهلو و مشکوک (یعنی مواضع فوق) را تقویت کنیم تابع منافع یک جمع مخصوص شده‌ایم و با سعادت خود عداوت ورزیده‌ایم. بالاخره عقیدهٔ دسته‌ای که من شخصاً در آن دسته قرار دارم این است که دولت به فوریت برای امتیاز نفت شمال به شوروی و نفت جنوب به کمپانیهای امریکایی و انگلیسی وارد مذاکره شود ولی تمام این مذاکرات را برای مردم واضح و آشکار سازد و در پیش چشم مردم و احزاب و جراید و مجلس با شرایط بسیار مساعد امتیاز بدهد. در این مورد باید از رقابت صاحبان امتیاز استفاده کرد. ما نه‌فقط از این لحاظ که سیاست قوی بین‌المللی چنین اقتضا دارد طرفدار حل مسألهٔ نفت به نحو فوق هستیم بلکه معتقدیم برای حل بسیاری از مشکلات کنونی یک کشور ورشکسته (مانند کشور ما در وضع حاضر) خودداری از اعطاء امتیاز به خواستاران، حرکت غلط و یک‌طرفه‌ای است که مقصود از آن یا تبعیت از نقشه‌های مضر است یا تسلیم به حماقت... به همان ترتیب که ما برای انگلستان در ایران منافعی قائلیم و برعلیه آن صحبتی نمی‌کنیم باید معترف باشیم که دولت شوروی هم از لحاظ امنیت خود در ایران منافع جدی دارد... دولت شوروی نمی‌تواند یک کشور استعماری باشد و به همین جهت است که شوروی دارای وزن و اهمیت کنونی است. درست از همین مختصات شوروی است که ما به عنوان همسایه باید از آن حد اعلای استفاده را ببریم. درست از همین لحاظ است که ما به وجود عامل سیاست شوروی در ایران در مقابل عوامل دیگر معتقدیم... باید در ایران دولت به تمام معنی دموکراتی به وجود بیاید که با دول بزرگ جهانی یعنی انگلستان، امریکا و شوروی روابط واقعاً صمیمانهٔ خود را حفظ کند و مهمتر و بالاتر از همه اینکه این دولت عامل ادامهٔ ائتلاف این سه قدرت بزرگ در محیط ایران باشد. هیچ دیوانهٔ گولی معتقد نیست که باید در ایران فقط به دنبال سیاست شوروی رفت ولی با نهایت غرور معتقدیم که دوستی ما با شوروی یکی از مبانی متین دموکراسی و استقلال ما خواهد بود.»[۸]

در این مقاله طبری جسارت و صراحت فوق‌العاده‌ای نشان داده که در میان تمام نوشته‌های دیگر او و بسیاری از رهبران حزب توده بی‌مانند است و چندین نکته مهم را با وضوح و آشکاری کاملی بیان کرده که کمتر می‌توان همهٔ آنها را در یک‌جا و در یک مقاله جمع یافت. هرکدام از این نکات را که می‌شکافیم به یکی از اصول اساسی و بنیادهای اصلی طرز تفکر و مبانی قضاوت حزب توده برمی‌خوریم. اینها اصول موضوعه و اکسیوم‌های بینش عمومی

۸. «مردم برای روشنفکران»، به تاریخ ۲۳/۸/۱۹.

این حزب بوده و هستند. از اینرو تجزیه و تحلیل این مقاله و نکات اساسی آن دارای اهمیت خاصی است که باید به آن بپردازیم:

۱ ــ نخستین نکته‌ای که در این مقاله می‌یابیم این است که بیطرفی منفی یا موازنهٔ منفی غلط و اشتباه است و نباید به دنبال آن رفت. طبری در اثبات ادعای خود می‌نویسد: «توازن منفی در اینجا در حقیقت همان سیاست یک‌طرفه است. زیرا با عدم اعطای امتیاز نفت از نفوذ اقتصادی دولت شوروی جلوگیری می‌شود ولی نفوذ و قدرت سیاسی دولتهای دیگر که ریشه‌های کهنه و سوابق ممتد دارد همچنان باقی خواهد ماند... توازن منفی با سیاست یکجانبه در معنا یکی است». مقصود طبری روشن است. می‌گوید اگر امتیاز نفت به شوروی و حتی به امریکا ندهید امتیاز نفت انگلیس را که نمی‌توانید از میان ببرید. انگلیسها می‌مانند و از امتیاز اقتصادی و نفوذ و مداخلات سیاسی که نتیجهٔ آنست بهره‌مند می‌گردند و موضع آنها تقویت می‌شود. پس چون خودمان نمی‌توانیم نفوذ اقتصادی و سیاسی انگلیس را از بین ببریم باید به شوروی امتیاز نفت (و احتمالاً امتیازهای اقتصادی دیگر) بدهیم و به او اجازه بدهیم که مانند انگلیسها از نفوذ سیاسی نیز برخوردار شود تا این دو نفوذ متضاد یکدیگر را خنثی کنند و ما بتوانیم امکان زیستی به دست آوریم و با موازنهٔ مثبت کشتی اقتصاد و سیاست این کشور را برانیم. این استدلال در تحلیل نهایی بر این اصل استوار است که ملت ایران به‌شخصه و با نیروی خودش قدرت دفاع از حقوق خویش را ندارد و در برابر انگلستان محکوم به تسلیم و زبونی است. امتیاز نفت جنوب چه بخواهیم و چه نخواهیم در دست انگلستان است و خواهد ماند و ملت ایران نمی‌تواند این امتیاز و نفوذ سیاسی حاصل از آن را از میان بردارد. اصل اساسی تفکر حزب توده بی‌اعتمادی و کم ارج نهادن به نیروی ملت ایران است. ایران به تنهایی در برابر انگلستان هیچ کار نمی‌تواند بکند و محکوم به تسلیم و تبعیت است. پس برای حفظ منافع خود نیاز دارد از قدرت جهانی دیگری که بتواند با نیروی انگلیس مقابله نماید استفاده کند و این نیرو شوروی است. کم ارزش نهادن به نیرو و امکانات مبارزه‌ای ملت ایران در برابر امپریالیسم، کم ارزش نهادن به نیرو و امکانات طبقات زحمتکش ایران در برابر هیأت حاکمه، کم ارزش نهادن به نیروی آزادیخواهان ایران در برابر دیکتاتوری و استبداد و به یک کلام ضعف و زبونی و بی‌اعتمادی نسبت به نیروی درونی و امکانات جنبش ملت ایران، این یکی از اصول بنیادی تفکر و روحیه حزب توده از آغاز بوده است و هست و خواهد بود. تجربه و تاریخ مبارزات ملت ایران در چهل سال اخیر بارها بطلان این طرز تفکر را نشان داده و حزب توده را به شکستهای مفتضحانه‌ای کشانده است. رد کردن تقاضای کافتارادزه و دست رد نهادن به سینه شوروی و امریکا در مورد امتیاز نفت مقدمه ملی کردن صنعت نفت گردید و ملت ایران از همان انگلیسیهایی که آقای طبری و حزب توده شکست‌ناپذیر می‌دانستند خلع‌ید کرد و آنان را با خفت و خواری از ایران بیرون راند. اگر پیشنهاد آقای طبری عملی و امتیاز نفت شمال به شورویها و نفت کرمان و بلوچستان و نواحی دیگر به امریکا داده شده بود

آیا ملت ایران دیگر می‌توانست نفت خود را ملی کند؟! اتفاقاً همین طرز تفکر حزب توده، همین عدم اعتماد و کم‌ارج نهادن به نیروی جنبش ملت ایران موجب تمام خرابکاریهای این حزب در جریان ملی کردن صنعت نفت شد و زیانهای جبران‌ناپذیری به جنبش وارد ساخت که سالها ملی کردن واقعی نفت را به تأخیر انداخت. در جریان مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت نیز هسته اصلی تفکر حزب توده این بود که چون ملت ایران خودش قدرت ملی کردن و حتی اندیشیدن به آن را ندارد پس این فکر و این شعار ملهم از خارج، از خود انگلیسها، از امریکاییها یا از جای دیگری غیر از شوروی است. پس باید با آن مبارزه و در راه آن اخلال کرد. در هنگام کودتای ۲۸ مرداد نیز همین عدم اعتماد به قدرت توده‌های مردم، همین روحیه ضعف و زبونی، شکست و نابودی را همراه داشت. حزب توده اگر مسلحانه در برابر کودتا می‌ایستاد، علاوه بر پشتیبانی عام ملت ایران، از نیروی عظیمی که شامل ۶۰۰ افسر مجهز، عده زیادی درجه‌دار، بیش از ده هزار افراد مؤمن حزب و سازمان جوانان، نیروی اعتصاب عمومی صنایع نفت، تمام کارخانه‌ها، بازار و کسبه برخوردار بود و بی‌شک و شبهه کودتا را در هم می‌شکست. اما رهبران آن گفتند ما تنها که نمی‌توانیم در برابر انگلیس و امریکا بایستیم. پس باید اول از شوروی بپرسیم ببینیم از ما حمایت می‌کند یا نه. تا آنها بپرسند و پاسخ برسد کودتا شده بود و شوروی هم دست دوستی خود را به سوی کودتاگران دراز و طلاهای ایران را به زاهدی تسلیم کرد. حزب توده در مبارزه علیه دیکتاتوری شاه نیز همین ضعف و زبونی را از خود نشان داد. در حالیکه سازمانهای مبارزه‌جو دست کم از ۱۳۴۹ پیکار مسلحانه را در شهر و روستا، در تهران و سیاهکل علیه این دیکتاتوری آغاز کرده بودند، در حالیکه نویسندگان، شاعران، روزنامه‌نگاران و تمام روشنفکران آزادیخواه از کوچکترین امکانات مبارزه علنی علیه رژیم استفاده می‌کردند و با قلم و زبان خود پایه‌های دژ دیکتاتوری را سست و موریانه‌خور می‌ساختند، رهبران حزب توده در مسکو و برلن شرقی و بلغارستان نشسته در انتظار قیام عمومی ملت ایران بودند و سازمانهای مبارزه مسلحانه را منحرفان به چپ و اوپورتونیستهای چپ‌نما و نویسندگان آزادیخواه را منحرفان به راست و اوپورتونیستهای راست گرا لقب می‌دادند. البته در این دورهٔ اخیر دیگر کاری هم جز این از آنها برنمی‌آمد چون جز یک مشت مهاجر فراری حقوق‌بگیر شوروی دیگر چیزی از آنها بر جای نمانده بود.

۲ ــ نکته دیگر در این مقاله اعتماد بی‌حصر و بی‌قید و شرط به دولت شوروی است که خود مستقیماً یکی از اصول اساسی بینش حزب توده بوده است و خواهد بود. دلیل طبری مانند سایر رهبران حزب توده این است که «دولت شوروی نمی‌تواند یک کشور استعماری باشد و به همین جهت است که شوروی دارای وزن و اهمیت کنونی است. درست از همین مختصات شوروی است که ما بعنوان همسایه باید از آن حد اعلای استفاده را ببریم. درست از همین لحاظ است که ما به وجود عامل سیاست شوروی در ایران در مقابل عوامل دیگر معتقدیم.» استدلال طبری بی‌پایه است. می‌گوید ما طرفدار نفوذ و مداخلهٔ شوروی در ایرانیم برای اینکه

این کشور استعمارگر نیست و نمی‌خواهد ما را مستعمره کند. اولاً اگر ملتها مخالف نفوذ و دخالت کشورهای دیگر در امور خود هستند تنها برای این نیست که می‌ترسند مستعمره بشوند. کشور ما در جنگ جهانی دوم مستعمرهٔ آلمان نبود ولی از نفوذ سیاسی این کشور در میان مردم زیانهای فراوانی دید. ایتالیا، مجارستان، رومانی و بلغارستان نیز در همان جنگ مستعمرهٔ آلمان نبودند اما نفوذ آن کشور در آنها خرابیهای فراوانی به بار آورد. ملتها برای این با نفوذ و مداخلهٔ کشورهای دیگر در امور خود مخالفند که با استقلال و آزادی آنها منافات دارد. برای اینکه هر کشوری باید در تعیین سرنوشت خویش آزادی تام و تمام داشته باشد. هر نفوذی که کوچکترین محدودیتی بر این آزادی وارد سازد مخالف استقلال و حاکمیت ملت است. اگر ما به جای اینکه خودمان در هنگام ملی کردن صنعت نفت از انگلیسها خلع ید کنیم به شوروی متوسل می‌شدیم و می‌گفتیم: «آقای استالین لطفاً بفرمایید این انگلیسهای مزاحم را از کشور ما بیرون کنید» و به فرض محال که او این کار را انجام می‌داد دیگر از استقلال و حاکمیت ما چه بر جای می‌ماند. پس مخالفت ملتها با نفوذ و مداخلهٔ کشورهای دیگر در امور خود برای حفظ استقلال و حاکمیت خویش، برای آزادی کامل داشتن در تعیین سرنوشت خود است، نه از ترس مستعمره شدن. اما ببینیم به چه دلیلی آقای طبری ادعا می‌کند که شوروی استعمارگر نیست. ظاهراً دلیل او اینست که شوروی یک کشور سوسیالیستی است و نمی‌تواند استعمارگر باشد. اگر بپرسیم چرا یک کشور سوسیالیستی نمی‌تواند مستعمره‌طلب باشد پاسخ خواهد داد چون سرمایه‌دار نیست و استعمار زادهٔ سرمایه‌داری است. اینجاست که به پوچی این استدلال پی می‌بریم. چون استعمار و توسعه‌طلبی خیلی پیش از آنکه سرمایه‌داری پدید آید وجود داشته است. در حالیکه سرمایه‌داری فقط دو قرن است بر اقتصاد کشورها مسلط شده است. در تاریخ بشر تا چشم کار می‌کند و تا آنجا که ما اطلاع داریم همیشه تجاوز و تسلط ملتها بر هم، همیشه ملتهای حاکم و ملتهای محکوم و اسیر یا به اصطلاح امروز مستعمره وجود داشته است. مگر چنگیز و تیمور سرمایه‌دار بودند که این همه کشورها را اسیر و بندهٔ خویش ساختند. مگر کوروش سرمایه‌دار بود که ماد و آشور و بابل و مصر را تسخیر و مطیع ایران ساخت. مگر سلطان محمود و نادرشاه سرمایه‌دار بودند که به فتح هندوستان کمر بستند. تجاوز و استعمار ناشی از گرایش دولتها و سازمانهای سیاسی به توسعه‌طلبی است و هیچ ربطی به سرمایه‌داری ندارد. بنابراین یک کشور سوسیالیستی هم به خوبی می‌تواند متمایل به توسعه‌طلبی، مسلط بر سایر کشورها و تسخیر آنها و در حقیقت مستعمره کردن آنها باشد. راه دور نرویم. سراسر تاریخ شوروی پس از انقلاب اکتبر نشانهٔ این حقیقت است. جمهوری سوسیالیستی شوروی روسیه بلافاصله پس از استقرار در صدد تسلط بر مستعمرات سابق روسیه تزاری برآمد و آنها را یکان‌یکان باز پس گرفت. استونی و لتونی و لیتوانی و بسارابی را که در آن هنگام زورش نرسیده بود صبر کرد تا در زمان جنگ جهانی دوم اشغال کرد. حتی فنلاند و لهستان را نیز می‌خواست از نو به چنگ آورد اما فقط قسمتی از آنها را توانست به خود ضمیمه کند و بقیه را

برای آینده گذاشته است. وضعیت کشورهای اقمار شوروی هم معلوم است و تصور نمی‌کنم دست کم از بعضی جهات وضع آنها چندان با مستعمرات و نیمه‌مستعمرات فرقی داشته باشد. دست آخر اگر فرض کنیم لازمه استعمارگر بودن سرمایه‌دار بودن است دولت شوروی این خصلت را نیز دارد و مهمترین نشانهٔ آن همین تقاضای امتیاز نفتی بود که کافتارادزه از ایران کرد!

این اعتماد بی چون و چرا و بی‌قید و شرط رهبران حزب توده نسبت به شوروی نیز ناشی از همان اصلی است که در مورد نکته اول بیان کردیم یعنی بی‌اعتمادی و کم ارج نهادن به نیروی ملت ایران، توده‌های زحمتکش آن و به تشکیلات حزب. چون به این نیروها اعتمادی نداشتند و آنها را دست کم می‌گرفتند در صدد حامی و مدافعی برای خود برمی‌آمدند که جز دولت شوروی کس دیگری نمی‌توانست بود. این روحیه ضعف و زبونی همان‌طور که در قسمت اول این خاطرات گفتم نخست ناشی از وضع خاصی بود که ۵۳ نفر و زندانیان سیاسی دیگر در زندان داشتند و چون هیچ حرکتی از جانب ملت و مردم مشهود نبود یگانه امید آنها برای رهایی، آغاز جنگ جهانی دوم و پایان یافتن آن با انقلاب جهانی بود. شرایط پس از آزادی از زندان و نخستین سالهای تأسیس حزب توده نیز چنانکه در پیش گفتم به قسمی بود که این نومیدی را بیشتر و اتکاء به نیروی شوروی را افزون‌تر می‌ساخت. اما هنگامیکه شرایط تغییر کرد و حزب به یک قدرت واقعی مبدل گشت رهبران حزب چنان به این خصلت خو گرفته بودند که نمی‌توانستند ارزش واقعی نیروی خود را درک کنند. و در واقع همچون «دیوانهٔ گولی» به دنبال شوروی می‌رفتند و مقامات شوروی نیز با مهارت و بیرحمی تمام آنها را به دنبال خود می‌کشیدند! و سالها طول کشید تا بعضی از آنها توانستند این واقعیت را دریابند اما افسوس که دیگر خیلی دیر شده بود.

۳ ــ نکات دیگری که در این مقاله است همه دنباله و نتیجهٔ همین دو اصل یعنی «بی‌اعتمادی و کم ارج نهادن به نیروی خود» و «اعتماد بی‌قید و شرط به شوروی و دنباله‌روی از آن» است. طبری تا آنجا می‌رود که ایران را به دو منطقهٔ نفوذ و دو «حریم امنیت» تقسیم می‌کند. شمال را حریم امنیت شوروی می‌داند که در آنجا باید اقتصاد و سیاست کشور با ملاحظه منافع و نظریات شوروی تنظیم گردد و جنوب را بالعکس «حریم امنیت» انگلیس و امریکا می‌شمارد. به عقیده او نه‌تنها فکر بیرون آوردن نفت جنوب از دست انگلیسها را نباید به سر راه داد بلکه باید «بفوریت» نفت شمال را به شورویها و نفت سایر مناطق جنوب را به امریکاییها و انگلیسها داد. آنچه حتماً نباید اجازه داد اینست که مبادا پای شرکتهای دیگری غیر از شوروی به مناطق شمال یعنی حریم امنیت این کشور برسد چون «این دولت هرگز حاضر نخواهد شد در آنجا به نام نفت دستگاه مفصل خصمانه‌ای علیه او چیده شود.»! پیشنهاد آقای طبری به قدری صریح و بی‌پروا است که نه دولتهای انگلیس و روسیه تزاری جرأت کردند نظیر آن را به این وضوح در قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ بیان نمایند و نه

انگلیس و شوروی توانستند پس از شهریور آن را به دولت مطیعی مانند فروغی تحمیل کنند! خدا می داند اگر این پیشنهاد عملی شده بود ما حالا کجا بودیم! به هر حال این هم یکی از اصول سیاست حزب توده بود که همواره بیشتر به منطقهٔ شمال توجه داشته تا منطقهٔ جنوب. در بسیاری موارد روش و سیاست این حزب به قسمی بود که گویا مربوط به سراسر کشور ایران نیست و فقط ویژهٔ منطقهٔ شمال است. از این جمله است عدم فعالیت حزب در شهرستانهای جنوب بویژه خوزستان در سالهای اول پیدایش خویش، بیشتر کاندیداهای حزب در انتخابات دوره ۱٤ از شمال بودند، قیام افسران در شمال خراسان، تشکیل فرقه دموکرات در آذربایجان و غیره. در حالیکه احتمالاً جنوب آمادگی بیشتری برای فعالیت این حزب داشت.

٤ ــ آخرین نکته و شاید مسخره‌ترین آنها در این مقاله این است که آقای طبری به تقسیم ایران به دو حریم امنیت و اختصاص آنها به شوروی و انگلیس و امریکا اکتفا نمی‌کند و به دولت ایران توصیه می‌نماید که نقش دلالی و واسطه گری میان این سه دولت را انجام دهد و «عامل ادامهٔ ائتلاف این سه قدرت بزرگ در محیط ایران باشد». در شرایطی که این سه کشور ایران را اشغال کرده و هرکدام نقشه های شومی برای آینده وطن ما طرح کرده بودند، هر ایرانی می‌بایست خواستار بروز اختلاف و کشمکش میان آنها باشد تا شاید بتوان از آب گل‌آلود ماهی گرفت و کشور را از شر هر سهٔ آنها رها ساخت. در چنین شرایطی آقای طبری پیشنهاد می‌کند که ما به دست خودمان دشمنان خویش را متحد سازیم تا آخرین رمق استقلال وطن ما را نیز از آن بگیرند! زهی وطن‌پرستی و ایران‌دوستی!! چهل سال پیش از آن شاعر دور از سیاست اما وطن‌پرستی مانند ایرج میرزا جلال‌الممالک دربارهٔ قرارداد ۱۹۰۷ میان انگلیس و روس شعری دارد که مطلعش این است:

گویند که انگلیس با روس　　عهدی بسته است تازه امسال

سپس از آن انتقاد می‌کند که این دوستی، استقلال ایران را بر باد می‌دهد و به این بیت تمام می‌کند که:

از صلح میان گربه و موش　　بر باد رود دکان بقال

چهل سال بعد آقای طبری پیشنهاد می‌کند که خود بقال دست سگ و گربه و موش را در دست هم بگذارد و دکان خود را دربست در اختیار آنها قرار دهد تا خوب آن را بر باد دهند! آفرین بر این شهامت!!

اما خوشمزه‌تر اینکه آقای طبری این پیشنهاد وساطت را درست در هنگامی می‌کند که مقدمات جنگ سرد میان طرفین یعنی انگلیس و شوروی فراهم شده و آنها دارند می‌روند که به جان هم بیافتند و تضاد منافع آنها به حدی است که هیچ عاملی حتی وساطت روزولت نیز نمی‌تواند از این برخورد جلوگیری کند. آقای طبری پیشنهاد می‌کند که دولت ایران اینها را آشتی بدهد. آیا این نشانه بی‌اطلاعی کامل از واقعیات سیاسی نیست؟! دو ماه پیش از آن دکتر رادمنش آن‌طور بی‌گدار به آب زد و نشان داد رهبران حزب چقدر از آنچه در عالم سیاست

و حتی نزد اربابشان می‌گذرد بی‌اطلاعند. اینک نوبت آقای طبری است که این بی‌اطلاعی را آشکار سازد. در حقیقت یکی از مشخصات عمده حزب توده درک نکردن واقعیات سیاسی و بی‌بهرگی از تحلیل دقیق و عمیق این واقعیات است. روش حزب توده در همین مسألهٔ نفت، کلاهی که قوام‌السلطنه سر آنها گذاشت، غافلگیر شدن در برابر تشکیل فرقه دموکرات، گیج و مبهوت شدن در برابر جنبش ملی کردن صنعت نفت و آن همه شعارهای درهم و برهم، تحلیل غلط از حکومت ملی دکتر مصدق، سیاست اشتباه‌آمیز بلکه خائنانه در ۲۸ مرداد و دهها سیاست غلط نظیر اینها در موارد دیگر، نشان می‌دهد که حزب توده عموماً فاقد بینش صحیح و تجزیه و تحلیل عمیق است. در حالیکه رهبران حزب خود را واقع‌بین می‌دانستند، به‌راستی از نظر تئوری همه چیز آنها درهم و برهم و آکنده از ابهام و اختلال بود: نه اصول منظم تفکر، نه استراتژی ناشی از درک صحیح شرایط موجود، نه تاکتیکهای منطبق با واقعیت روزمره. ما نمونه‌های زنده‌ای از این هرج و مرج فکری و سیاسی را در این خاطرات به نظر خوانندگان خواهیم رساند. اینک برگردیم به اصل موضوع و دنباله جریان نفت. اما پیش از آن باید اعتراف کنم که در جریان تقاضای کافتارادزه و حمایت حزب و مطبوعات توده از آن، من به عنوان یکی از افراد دستگاه رهبری حزب در تمام این مسائل مسؤولیت داشته‌ام و منکر آن نیستم. من گرچه باطناً با این روش حزب مخالف بودم اما کوچکترین اقدام عملی مانند نوشتن مقاله یا نامهٔ اعتراض‌آمیز علیه آن نکردم. تنها چیزی که در دفاع از خود می‌توانم بگویم این است که من حتی یک کلمه به نفع این سیاست حزب نگفته و ننوشته‌ام همین و بس. اما خیلیها، چه اصلاح‌طلبانی مانند طبری، کیانوری، ملکی، قاسمی و... و چه محافظه‌کارانی مانند اسکندری و دکتر کشاورز صریحاً از آن پشتیبانی کردند.

مبارزهٔ حزب توده با مصدق

دو روز پس از راهپیمایی کذایی حزب و شورای متحده در زیر سرنیزهٔ ارتش سرخ، دکتر مصدق در جلسه علنی مجلس نطق مبسوطی ایراد کرد و دولت شوری را از واکنش شدید برحذر داشت. در پایان پیشنهاد کرد که «دولت شوروی به نفت احتیاج دارد و دولت ایران هم در عالم مجاورت نباید نفت خود را با دیگران معامله کند... دولت ایران متعهد شود... مازاد نفت معادن شمال را به نرخ متوسط بین‌المللی که در هر سال معین می‌شود به دولت شوروی بفروشد. برای استخراج معادن نفت شمال هم یا شرکت سهامی بین‌المللی که برای اتباع ایران و سایر دول سهمی در آن معین کنند و یا شرکت سهامی مختلط ایرانی که سهام آن را دولت و ملت ایران قبول کنند، تشکیل شود.»[۹]

پس از این سخنان لحن مطبوعات حزب توده نسبت به دکتر مصدق تغییر کرد و بتدریج

۹. «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۱۹۹.

انتقاد از او آغاز گردید. طبری در همان مقالهٔ سابق نوشت: «آقای دکتر مصدق فرمول توازن منفی را برای این کار درست کردند... توازن منفی در حقیقت همان سیاست یک‌طرفه است... توازن منفی با سیاست یک‌جانبهٔ منفی در معنا یکی است.» معنی واقعی این جملات این است که دکتر مصدق مخالف دولت شوروی و موافق دولت انگلستان است. منتها این مطلب در پرده بیان شده است. بعداً بعضی نویسندگان دیگر حزب آن را صریحتر گفتند. همزمان با آن، حملات شدید به حکومت ساعد شروع شد. در تمام شهرستانهای شمال و بعضی شهرستانهای جنوب میتینگ و راهپیمایی علیه ساعد انجام گرفت و تظاهرکنندگان خواستار سقوط ساعد بودند. دولت ساعد علیه هیچ کدام از این تظاهرات اقدام خشنی به عمل نیاورد. تظاهرکنندگان عموماً افراد حزب توده و شورای متحده بودند و تودهٔ مردم با بی‌تفاوتی آن را نظاره می‌کردند. حقیقت این است که ساعد در مجلس طرفدار زیادی نداشت، هواداران او نمایندگان متمایل به سیدضیاء و سیاست انگلیس بودند. هواداران سابق آلمان، فراکسیون دموکرات طرفداران دکتر مصدق و وابستگان به دربار دل خوشی از ساعد نداشتند و بی‌میل نبودند که حکومت او ساقط شود و دولت دیگری که متمایل به سیدضیاء نباشد روی کار آید. از این‌رو مقامات امنیتی هیچ جلوگیری از راهپیماییها نکردند و در تهران نیز نمی‌کردند و دخالت ارتش سرخ بی‌جهت و به زیان حزب توده بود. کافتارادزه نیز شاید به همین دلایل از سقوط کابینه ساعد اطمینان داشت و در تهران باقی مانده منتظر بود، دولتی که پس از آن روی کار آید با تقاضای او موافقت یا لااقل باب مذاکره را مفتوح بگذارد. سرانجام روز ۸ آذر ۱۳۲۳ کابینه ساعد سقوط کرد و پس از دو روز کابینه سهام‌السلطان بیات که نسبتی با دکتر مصدق داشت و در سیاست خارجی ملی و بیطرف شناخته می‌شد روی کار آمد. اگر اشتباه نکنم فراکسیون توده نیز به کابینه او رأی تمایل موافق داد. اما تازه این حکومت تشکیل شده بود که در ۱۱ آذر ۱۳۲۳ در هنگام شور در برنامه آن دکتر مصدق نطقی ایراد و در پایان طرح زیر را با قید دو فوریت به مجلس داد که بلافاصله تصویب شد:

«ماده اول ــ هیچ نخست‌وزیر، وزیر و اشخاصی که کفالت از مقام آنها و یا معاونت می‌کنند نمی‌توانند راجع به امتیاز نفت با هیچ‌یک از نمایندگان رسمی و غیررسمی دول مجاور و یا نمایندگان شرکتهای نفت و هر کس غیر از اینها مذاکراتی که اثر قانونی دارد بکنند یا اینکه قراردادی امضا نماید.

ماده دوم ــ نخست‌وزیر و وزیران می‌توانند برای فروش نفت و طرزی که دولت ایران معادن نفت خود را استخراج و اداره می‌کند مذاکره نمایند و از جریان مذاکرات باید مجلس شورای ملی را مستحضر نمایند.

ماده سوم ــ متخلفین از مواد فوق به حبس مجرد از سه تا هشت سال و انفصال دائمی از خدمات دولتی محکوم خواهند شد.

ماده چهارم ــ تعقیب متخلفین از طرف دادستان دیوان کشور محتاج به این نیست

که مجلس شورای ملی آنها را تعقیب نموده باشد و اجازه دهد. دادستان مزبور وظیفه‌دار است که متخلفین از این قانون را برطبق قانون محاکمهٔ وزرا مصوب ۱۶ و ۲۰ تیر ماه ۱۳۰۷ تعقیب نماید.»[۱۰]

تصویب این لایحه بکلی آب پاکی را روی دست کافتارادزه و رهبران حزب توده ریخت و نشان داد انتظاراتی که از کابینه بیات و دکتر مصدق داشته‌اند بیهوده بوده است. روز ۱۷ آذر ۱۳۲۳ کافتارادزه عده‌ای از نمایندگان مجلس را به سفارت شوروی دعوت کرد و ضمن شرح مذاکرات خود با بیات نخست‌وزیر نتیجه گرفت که اولاً عمل مجلس در تصویب قانون فوق بدون شور لازم انجام گرفته و غلط است. ثانیاً این عمل در اثر فشار عناصر مخالف دوستی ایران و شوروی مانند ساعد و سیدضیاء و دیگران به عمل آمده است. ثالثاً تصویب این لایحه با وجود امتیازات خارجی در ایران عملی منطقی نیست. رابعاً دولت شوروی معتقد است مجلس شورای ملی بایستی با تجدید نظر در این عمل اشتباه خود را ترمیم کند. خامساً چون این عمل مجلس در حکم خصومت با دولت شوروی است وی به عنوان اعتراض فوراً تهران را ترک خواهد کرد.

همانروز کافتارادزه به مسکو بازگشت و پشت سر خود سابقهٔ بسیار بدی از روابط سیاسی شوروی با ایران بر جای گذاشت. سخنان و اقدامات این شخص در هنگام مأموریت خود در ایران بسیار ناشیانه، خلاف عرف و ملاحظات و سنتهای سیاسی بین‌المللی و مبتنی بر زورگویی و تهدید و الدرم‌بلدرم بود و بی‌شک نتیجه معکوس داشت. او مثل نمایندهٔ یک دولت اشغالگر برای مجلس، دولت و مطبوعات ایران تکلیف معین می‌کرد و این روش اثر بسیار نامطلوبی در مردم داشت. درست است که ارتش سرخ در ایران اقامت داشت اما خود دولت شوروی طبق پیمان سه‌جانبه قبول کرده بود که این حضور به عنوان اشغال نیست بلکه آنها به عنوان دوست و مهمان موقتاً در ایران سکونت دارند. روش کافتارادزه با این ادعا به‌هیچ‌وجه وفق نمی‌داد.

نتیجهٔ دیگر طرح فوق و تصویب آن عصبانیت شدید رهبران حزب توده از دکتر مصدق بود. حملات شدید به او شروع گردید و بیشتر این حملات از جانب اصلاح‌طلبانی چون ملکی و قاسمی بود. ملکی در مقالاتی تحت عنوان‌های «توازن منفی»، «پس و پیش کردن عقربه‌های ساعت» و بویژه در مقالهٔ «سر و ته یک کرباس» دکتر مصدق را به باد انتقاد گرفت و تا آنجا رفت که نوشت «طرح آقای دکتر مصدق مذاکرات را از محافل ایران و شوروی به محافلی منتقل می‌کند که روزنامهٔ تایمز پیشنهاد کرده...» یعنی میان سه کشور انگلیس و امریکا و شوروی مسأله را حل کنند. در حالیکه طرح مزبور هرگونه مذاکره‌ای را منع می‌کرد و اتهام همکاری دکتر مصدق با روزنامهٔ تایمز یعنی سخنگوی محافظه‌کاران انگلیس

۱۰. «اسناد نفت»، ص ۲۴.

واقعاً بی‌انصافانه بود. قاسمی نیز در مقاله «شیر برفی» و مقالات دیگر سخت به دکتر مصدق می‌تاخت. این روش حملات ناروا به شخصیتی که چند ماه پیش خود نمایندگان فراکسیون توده او را «یکی از بزرگترین عناصر ملی و مظهر ارادهٔ ایران» شمرده و روزنامه رهبر دربارهٔ او نوشته بود: «چه چیز دکتر مصدق را مورد احترام مردم قرار داده، همین حق‌بینی، همین حمایت دلاورانه از حق، همین مبارزهٔ آشکار بر علیه ارتجاع و دسایس ارتجاعی». این حملات بسیار به زیان حزب تمام شد و عدهٔ زیادی از آن روی گرداندند. در درون حزب نیز بحث و جدال در این باره درگرفت. در میان کادر رهبری تنها من از دکتر مصدق دفاع می‌کردم و او را عنصری ملی‌گرا و ضداستعمار می‌دانستم. دیگران تقریباً همه او را عامل مستقیم یا غیرمستقیم انگلیسها می‌شمردند. البته ملکی و قاسمی در این زمینه حادتر و فعال‌تر بودند و بیشتر مقالات علیه مصدق را آنها می‌نوشتند و در حوزه‌ها و جلسات بحث و انتقاد علیه او صحبت می‌کردند. دیگران گرچه فعالیت آنها را نداشتند ولی همه با نظر آنها موافق بودند. طبری گرچه نخستین سنگ را به سوی مصدق پرتاب کرده بود اما اکنون به مازندران رفته و مسؤول تشکیلات آنجا شده بود و فرصتی برای مقاله نوشتن نداشت. دکتر کیانوری هم بیشتر سرگرم فعالیت تشکیلاتی بود و در روزنامهٔ رهبر نقشی نداشت. ایرج اسکندری، دکتر رادمنش، پروین گنابادی، دکتر کشاورز و نوشین محافظه‌کارتر و محتاط‌تر بودند و کمتر در این باره چیز می‌نوشتند. اما هرگاه که پای بحث به میان می‌آمد آنها همه در صف ملکی و قاسمی قرار داشتند. دلایل آنها بر اینکه دکتر مصدق عامل انگلیسها است چنین بود: «اول اینکه مصدق ملاک و اشراف است و از این جهت با انگلیسها منافع مشترک دارد و نمی‌تواند ضداستعمار و آزادیخواه باشد. دوم اینکه پیش از سلطنت رضاشاه چندین‌بار وزیر و وکیل شده و مقامات مهمی در هیأت حاکمه داشته و مسؤولیت‌های سنگینی در این دستگاه حاکمه داشته است. سوم (و این دلیل اصلی و واقعی مخالفت آنها بود) اینکه در جریان مسافرت کافتارادزه وتقاضای امتیاز نفت نقش اصلی را در سیاست انگلیسها انجام داده، با سیاست ضداستعماری شوروی مبارزه کرده، توده ملت را برعلیه این سیاست برانگیخته، جلو امتیاز نفت را گرفته و بدین سان دست استعمار انگلیس را در ایران باز گذاشته و مانع موازنه سیاسی شده، و بالاخره لطمه شدیدی به حیثیت حزب توده وارد ساخته است.

و اما پاسخهای من دو قسمت بود: یک قسمت منفی یعنی رد دلایل آنها و اثبات اینکه این دلایل نشان نمی‌دهد که مصدق عامل انگلیسها است. قسمت دیگر دلایل مثبت بود که نشان می‌داد دکتر مصدق عامل انگلیسها نبوده است و نمی‌تواند بود. در مورد دلیل اول آنها که دکتر مصدق ملاک و اشراف است و بنابراین با انگلیسها منافع مشترک دارد من می‌گفتم شما چند مطلب را مخلوط می‌کنید. اولاً منافع طبقاتی و مبارزهٔ طبقاتی را با مبارزهٔ ضداستعماری. در مبارزهٔ ضداستعماری تمام طبقات جامعه خواه حاکم باشند خواه محکوم، استثمارگر باشند یا استثمار شده، دارا باشند یا ندار همه منفعت مشترک دارند و می‌توانند و باید شرکت کنند.

کارگر و سرمایه‌دار، مالک و رعیت، پیشه‌ور و بازرگان، کارمند و روشنفکر، دانشجو و روحانی همه در این مبارزه شریکند. هیچ کس را نمی‌توان به خاطر جنبه طبقاتی که دارد یا قشری که در آن است از این مبارزه کنار گذاشت مگر اینکه از نظر شخصی خیانت و همکاریش با استعمار ثابت و منافع مشترک او با آن معلوم شده باشد. اگر غیر از این باشد عبدالقادر مراکشی، عبدالکریم ریفی، حتی گاندی، نهرو، و سون‌یات‌سن را نباید مبارز ضداستعمار دانست یا باید آنها را عامل استعمار شمرد. به آنها می‌گفتم مجله دنیا را بخوانید و ببینید چه تعریفی از عبدالکریم ریفی کرده است در حالیکه او رئیس قبیله و به‌اصطلاح فئودال بوده است.

سپس به آنها می‌گفتم موضوع دیگری که شما با هم مخلوط می‌کنید نقش فرد و نقش طبقه است. یک طبقه ممکن است در مجموع منافع معینی داشته باشد و در راه آن منافع مبارزه کند. اما تمام افراد این طبقه مجبور نیستند حتماً این راه را برگزینند. چه بسا شخص یا اشخاصی از یک طبقه در اثر تفکر، تعقل یا احساسات یا منافع و انگیزه‌های شخصی دیگر طبقه خود را رها و در صف طبقهٔ مخالف و دشمن و علیه طبقه خاص خود مبارزه می‌کنند. نمونهٔ برجستهٔ آن خود مارکس و انگلس هستند که هر دو از طبقه بورژوا بودند. هزاران نمونهٔ دیگر نیز می‌توان ذکر کرد. پس مالک بودن واشراف بودن مصدق هیچ دلیلی نیست که او عامل استعمار باشد یا ضداستعمار و آزادیخواه نباشد. از نظر منافع طبقاتی او باید علیه استعمار مبارزه کند و اگر نکند به طبقهٔ خود خیانت کرده است و از نظر شخصی می‌تواند جدا از طبقهٔ خود یک فرد آزادیخواه، دموکرات، و ترقی‌خواه باشد.

در مورد دلیل دوم آنها که چون مصدق مقامات مهمی در هیأت حاکمه داشته و وزیر و وکیل و استاندار و غیره بوده پس عامل انگلیسها است جواب می‌دادم که در این صورت مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک نیز نوکر انگلیسها هستند. درست است که بسیاری از افراد هیأت حاکمه در آن زمان با انگلیسها کار می‌کرده‌اند اما اولاً هیچ دلیلی در دست نیست که هیأت حاکمه پیش از سلطنت رضاشاه در مجموع عامل و نوکر انگلیسها بوده است و ثانیاً به فرض آنکه هیأت حاکمه و دستگاه حاکمه در مجموع عامل انگلیسها بوده باشند، به هیچ روی نمی‌توان تمام افراد آن را یکان‌یکان عامل انگلیس دانست. عامل انگلیس بودن را باید از روی عمل هرکدام تشخیص داد نه شرکت آنها در هیأت حاکمه. اگر وثوق‌الدوله را عامل انگلیس می‌شماریم برای انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ است. اگر قوام شیرازی را نوکر انگلیس می‌دانیم برای خدمتهایی است که در زمان جنگ جهانی اول و علیه عشایر تنگستانی و دشتستانی به انگلیسها کرده است. اگر سیدضیاء را نوکر انگلیس می‌شماریم برای اینست که عامل کودتای سوم اسفند بوده است. اگر... اما آیا سلیمان میرزا را می‌توان عامل انگلیس دانست در حالیکه وزیر کابینهٔ رضاشاه هم بوده است؟! به آنها می‌گفتم بگویید مصدق چه کاری به نفع انگلیسها کرده و چه خدمتی به آنها نموده است؟

آنوقت آنها مسألهٔ نفت را پیش می‌کشیدند و طرح منع مذاکره برای امتیاز و می‌گفتند همین بزرگترین خدمتی است که به انگلیسها کرده و پایگاه آنها را مستحکم ساخته است. در جواب به آنها می‌گفتم همین بزرگترین اشتباه شماست. او این طرح را برای خدمت به انگلیسها ارائه نداده بلکه به خیال خود برای خدمت به ملت ایران داده است. اگر حزب ما طرز تفکر دیگری دارد و موافق دادن امتیاز به شوروی است برای این است که انترناسیونالیست است و شوروی را سوسیالیست و ضداستعماری می‌داند. اما دکتر مصدق که انترناسیونالیست نیست. او یک ناسیونالیست است و در نظر او شوروی یک کشور بیگانه است و امتیاز دادن به یک کشور بیگانه را به صلاح ملت ایران نمی‌داند. نباید هرکس که مثل ما فکر نمی‌کند فوراً به او مارک عامل استعمار و نوکر انگلیس را بچسبانیم. این باعث انزوای ما خواهد شد و ما را در جامعه منفرد خواهد ساخت.

و اما دلایل مثبت من بر اینکه دکتر مصدق نه تنها هیچ‌گاه عامل انگلیسها نبوده بلکه دشمن انگلیسها و عنصری کاملاً ضداستعماری است. من می‌گفتم بیایید به تاریخ مشروطیت و پس از آن نگاه کنید، بیایید به زندگینامه مصدق نظری بیافکنید، آنوقت خواهید دید که هرجا انگلیسها نقشه‌ای داشتند و طرحی استعماری درافکنده بودند مصدق در صف اول مخالفت با آنها بوده است. قرارداد ۱۹۰۷، قرارداد سیاه ۱۹۱۹، کوتای ۱۲۹۹، حکومت سیدضیاء، سلطنت رضاشاه و اخیراً آوردن سیدضیاء از فلسطین و نقشه دیکتاتوری که برای او داشتند. در تمام این موارد، در طول یک عمر مصدق همیشه در صف مخالف انگلیسها ایستاده و گاهی یکه و تنها ایستاده بوده است. پس از کودتای ۱۲۹۹ و حکومت سیدضیاء تنها استانداری که از آن تمکین نکرد و در برابر آن علم طغیان برافراشت، استاندار فارس یعنی دکتر مصدق بود. در هنگامی که سلطنت رضاشاه در مجلس مطرح بود یگانه نماینده‌ای که با صراحت و قاطعیت با آن مخالفت کرد دکتر مصدق بود و نتیجهٔ آن ۱۶ سال خانه‌نشینی و تبعید. در هنگام آوردن سیدضیاء از فلسطین خود شما شاهد مبارزهٔ او علیه اعتبارنامهٔ این عامل انگلیس بودید. سراسر زندگی این مرد مبارزه با استعمار بویژه انگلیس است، آنوقت شما او را عامل انگلیس می‌خوانید، فکر نمی‌کنید مردم به ما چه خواهند گفت و چگونه خواهند نگریست!

من این بحثهای خصوصی خودمان را که در محیط بسیار محدود یعنی میان سه چهار نفر از رهبران حزب صورت می‌گرفت به طور مبسوط بازگفتم چون در حقیقت ریشهٔ انتقاداتی که حزب توده در زمان ملی کردن صنعت نفت از دکتر مصدق می‌کرد و علمدار آن هم قاسمی بود از همان زمان سرچشمه می‌گرفت و همان حرفها و استدلالات بود که تکرار می‌شد و چنانکه می‌دانیم خود رهبران حزب پس از ۲۸ مرداد سرانجام به بطلان آن اذعان کردند. البته این بحثها در هیچ‌جا نوشته نشد و چون اکثریت کامل هیأت تحریریهٔ رهبر و تمام کمیته مرکزی و کمیسیون تفتیش مخالف نظریات من بودند حتی نتوانستم نظریات خود را به صورت مقاله‌ای در رهبر چاپ کنم. تنها نتیجهٔ آن این بود که حملات به دکتر مصدق در مطبوعات حزبی

قدری منطقی‌تر و معتدل‌تر شد. چند ماه بعد در جریان «کودتای صدرالاشراف- ارفع» رهبران حزب از نو مجبور شدند دست به دامن دکتر مصدق شوند و همکاری در اوبستروکسیون پیش آمد که خواهیم دید.

در پایان این بحث وضع خودم را در جریان این مرحله آشکارا بیان کنم تا هیچ ابهامی در میان نیاید. در مورد مخالفت با حکومت ساعد و مبارزه برای سقوط او من کاملاً موافق بودم. در مورد دادن امتیاز نفت به شوروی با آن شکل و روش من مخالف بودم، اما در هیچ‌جا اظهاری نمی‌کردم و به‌اصطلاح سیاست سکوت را اختیار کرده بودم. در مورد حمله به دکتر مصدق همان‌طور که گفتم جداً مخالف بودم و آن را غلط و زیان‌آور می‌دانستم و تا جایی که می‌توانستم کوشیدم جلوی آن را بگیرم.

مراکز اصلی قدرت و کشمکش آنها

دوره حکومت بیات و بویژه دوران برزخی حکومت حکیمی را روی‌هم‌رفته برای حزب توده آزادترین و مساعدترین حکومتهای زمان جنگ می‌توان دانست. گرچه تحریکات وسیع علیه این حزب در شهرستانها انجام می‌گرفت و عمال سیدضیاء و مرتجعین دیگر بشدت با این حزب مبارزه می‌کردند، لیکن برخلاف حکومتهای سابق از جانب دستگاه دولتی و قوای تأمینیه کمتر محدودیت و تضییقاتی برای آن فراهم می‌گردید. روزنامه‌ها و مطبوعات حزب از آزادی کم‌سابقه‌ای برخوردار بودند و تقریباً دربارهٔ تمام مقامات حتی ارتش و دربار افشاگری می‌کردند و اسناد و اطلاعات فراوانی که اعضاء و عمال نفوذی حزب از دستگاه سیدضیاء، مأموران انگلیس، ارتش و پلیس دزدیده بودند در روزنامهٔ رهبر چاپ می‌شد و برخلاف گذشته دولت از ماده ۵ قانون حکومت نظامی استفاده نمی‌کرد و روزنامه را مورد تعقیب قرار نمی‌داد. تنها در یک مورد سیدضیاء از رضا روستا مدیر روزنامهٔ **ظفر** شکایت کرد و به دادگاه احاله شد که سرانجام به زیان سیدضیاء تمام گردید و حزب توده از آن استفادهٔ تبلیغاتی فراوان برد. نمایندگان فراکسیون توده نیز از تریبون مجلس حداکثر استفاده را می‌بردند و آنچه می‌خواستند بی‌ملاحظه و بی‌پروا دربارهٔ ارتش، شاه، دربار، برادران شاه، انگلیسها و مستشاران امریکایی می‌گفتند و سخنرانیهای آنها در روزنامه‌های حزب و جبههٔ آزادی به تفصیل چاپ می‌شد و در روزنامه‌های دیگر منجمله **اطلاعات** و **کیهان** نیز خلاصه‌ای از آن منتشر می‌گردید. حتی در زمان حکومت قوام‌السلطنه که حزب توده در کابینه سه وزیر داشت از یک چنین آزادی برخوردار نبود و چنانکه خواهیم دید در زمان حکومت ائتلافی دست و پای حزب از جهات زیادی در پوست گردو بود. در حالیکه در دوران حکومت بیات و حکیمی حزب هیچ محدودیتی نداشت. به طوری که خواهیم دید حزب در این دوران به این موضوع توجه نداشت و به جای آنکه بکوشد تا کابینه بیات را نگاهدارد برعکس تا حدودی به سقوط آن کمک کرد و کابینه حکیمی را که از آغاز سست‌بنیاد بود نمایندگان فراکسیون توده با نطقهای مطول و بسیار شدیداللحن، خود از

پایه ویران ساختند و به دست خود مقدمات دیکتاتوری صدرالاشراف را فراهم آوردند. گرچه این حکومت نتوانست مدت زیادی دوام آورد و حزب سرانجام از این مبارزه پیروز بیرون آمد لیکن خود نیز زیان فراوان از آن دید و نتیجهٔ این کشمکش بود که به تشکیل فرقه دموکرات، پیدایش حکومت قوام‌السلطنه و بالاخره شکست کمرشکن ۲۱ آذر ۱۳۲۵ انجامید. اگر حکومت بیات یکی دو سال بیشتر دوام آورده و در تحت نظر آن انتخابات دورهٔ پانزدهم انجام می‌گرفت احتمالاً سرنوشت حزب توده با امروز خیلی فرق داشت. گرچه بهتر است بگوییم الخیر فی ماوقع.

کابینه بیات در حقیقت کابینهٔ دکتر مصدق بود با توجه به اینکه در آن شرایط دکتر مصدق نمی‌توانست کابینهٔ ایده‌آل خود را روی کار آورد و مجبور بود با شرایط موجود منجمله طرفداران زیاد سیدضیاء در مجلس و نفوذ شاه و قوام و غیره بسازد. ولی هدف او این بود که حکومتی روی کار باشد که حداقل دموکراسی را رعایت کند و تا آنجا که ممکن است طبق قانون اساسی و اصول مشروطیت عمل نماید. چرا این کابینه روی کار آمد در صورتی که ۸۰ درصد نمایندگان مجلس و مقامات متنفذ با هدفهای آن مخالف بودند؟ علت آن دو چیز بود: یکی اینکه پس از مخالفت ساعد با پیشنهادهای کافتارادزه و تقاضای امتیاز نفت یک سلسله حملات و تحریکات علیه او آغاز شد و این حکومت که بیش از ده ماه با شرکتهای بزرگ نفتی امریکا و انگلیس مذاکره کرده بود نمی‌توانست مخالفت آشکار خود را با تقاضای شوروی توجیه کند. لازم بود کابینهٔ دیگری بیاید که این آلودگی را نداشته باشد و جواب رد قطعی به دولت شوروی به وسیله کسی داده شود که از وجهه و محبوبیت ملی وسیعی برخوردار باشد و این شخص چنانکه می‌دانیم جز دکتر مصدق کس دیگری نبود. بنابراین همه مقامات هیأت حاکمه مجبور بودند در این راه مصدق را پیش بیاندازند و کار را به دست او انجام دهند. دکتر مصدق هم از موقع استفاده و کابینهٔ بیات را به آنها تحمیل کرد. علت دیگر این بود که کابینه ساعد تقریباً دست‌نشاندهٔ سیدضیاء بود و گرچه اوامر شاه را نیز اطاعت می‌کرد اما مورد اعتماد او نبود چون در آن زمان هنوز شاه خطر بزرگتر برای خود را از ناحیه سیدضیاء می‌دانست. شاه به کابینهٔ بیات کمک کرد تا روی کار بیاید و چند تا تودهنی به سیدضیاء بزند و پشتیبانان مهم او یعنی میلسپو و مستشاران امریکایی را اخراج کند تا هوای دیکتاتوری و مخالفت با سلطنت از سر سید بیرون برود و مثل بچهٔ آدم حاضر بشود با او کنار بیاید. نقشه شاه کاملاً عملی شد و در نتیجهٔ این تودهنی‌ها سید ایوالله گفت و با شاه کنار آمد که نتیجهٔ آن تشکیل کابینهٔ صدرالاشراف بود.

در آن هنگام شش هفت فراکسیون در مجلس وجود داشت که مهمترین آنها عبارت بودند از فراکسیون توده، آزادی، مستقل، دموکرات، اتحاد ملی و میهن و غیر از آنها عده‌ای منفرد نیز وجود داشت. غیر از فراکسیون توده هیچ کدام از این فراکسیونها وضع ثابت و پابرجا و برنامهٔ معین و مشخصی نداشتند. چون متکی به حزب یا جمعیت یا صنف و قشر خاصی نبودند. اکثر

آنها از طبقهٔ ملاک و سرمایه‌دار و تنی چند نیز از روشنفکران هیأت حاکمه بودند. بنابراین فراکسیون‌بازی آنها روی منافع آنی یا آشنایی شخصی بود و در نتیجه ترکیب این فراکسیونها مرتباً تغییر می‌کرد و همین‌طور وضع هر کدام نسبت به حکومت. در نتیجه از روی موافقت یا مخالفت این فراکسیونها یا اعضاء آنها با حکومتی هیچ‌چیز نمی‌شد فهمید. امروز فلان فراکسیون یا فلان نماینده آن با حکومتی موافق بود فردا مخالف می‌شد. در مقابل چند مرکز متنفذ در کشور وجود داشت که هرکدام از آنها منطقه نفوذی در مجلس داشتند و از روی این مراکز و هدفها و برنامهٔ آنها بهتر می‌شد وضع سیاست را تجزیه و تحلیل کرد. غیر از نفوذ کلی سیاست انگلیس و امریکا که در آن زمان هنوز رقابتشان پدیدار نگردیده بود از یک‌سو و شوروی از سوی دیگر. مراکز مهم نفوذ در کشور عبارت بودند از شاه و دربار، سید ضیاءالدین، قوام‌السلطنه، دکتر مصدق و ملیون طرفدار آلمان. این دسته اخیر که سابقاً بخش مهمی از هیأت حاکمه را تشکیل می‌داد در این اواخر روز به روز بیشتر ضعیف و پراکنده می‌شدند و افراد آن به یکی از چهار مرکز دیگر می‌پیوستند ولی بیشتر آنها یا طرفدار شاه یا هوادار مصدق می‌شدند. در هنگام تشکیل کابینهٔ بیات از این چهار مرکز سه‌تا موافق و یکی در حال انتظار بود. مصدق تشکیل‌دهنده کابینه، شاه پشتیبان اصلی آن و سیدضیاء هم مجبور به تأیید آن بودند هرکدام به دلایلی که در پیش ذکر شد. اما طرفداران قوام و فراکسیون توده حالت انتظار داشتند.

کابینهٔ بیات در ۸ آذر ۱۳۲۳ روی کار آمد و در ۲۹ فروردین ۱۳۲۴ سقوط کرد. در صدر کارهای مثبتی که این حکومت انجام داد باید سلب اختیارات میلسپو و مستشاران امریکایی را نام برد که منجر به استعفا یعنی اخراج محترمانهٔ آنها گردید. در اینجا لازم است اشاره مختصری به تاریخچه استخدام این مستشاران و خیانتهایی که به ملت ایران کردند بشود. دکتر میلسپو و مستشاران امریکاییش تحفه‌ای بود که قوام‌السلطنه به ملت ایران هدیه کرد تا به کمک دولت امریکا و موافقت انگلستان بتواند به نخست‌وزیری برسد و مقدمات دیکتاتوری و مطلق‌العنانی که آرزوی آن را داشت فراهم آورد. طبق قانون استخدام مستشاران امریکایی که در تاریخ ۲۱ آبان ۱۳۲۱ با فشار قوام‌السلطنه به تصویب رسید به دکتر میلسپو اختیارات فوق‌العاده‌ای داده می‌شد که از اختیارات نخست‌وزیر بیشتر بود. دکتر میلسپو رئیس کل دارایی، مسؤول کلیه امور ملی کشور بود و حق نظارت بر کلیه امور اقتصادی کشور را داشت. دولت بدون تصویب او نمی‌توانست از اموال دولتی چیزی را منتقل کند یا مالیاتها و عوارض را تقلیل دهد یا الغاء نماید و همچنین بدون جلب موافقت او حق استخدام هیچ کارشناس خارجی را نداشت، و بدون مشورت با او حق نداشت در هیچ مسألهٔ مربوط به مالیه کشور اقدام کند یا تصمیم بگیرد. دکتر میلسپو حق داشت مانند وزیر دارایی بلکه بالاتر از او لوایح مالی و اقتصادی تهیه و برای تصویب به دولت ارائه دهد. معهذا میلسپو به این همه اختیارات وسیع اکتفا نکرد و طی قانونی که در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۳ (زمان سهیلی) به تصویب رسید حق

قانون‌گذاری را نیز به دست آورد. مطابق این قانون «دکتر میلسپو می‌توانست برای ورود و صدور اجناس غیرخواربار و کلیه مواد خام و مصنوعات، انبار کردن، حمل و نقل و توزیع آنها، ضبط اجناس در برابر پرداخت قیمت عادله، تعیین مال‌الاجاره و دستمزد کلیه کارها و خدمات» قانون وضع کند و اما استفاده‌ای که میلسپو از این همه اختیارات کرد جز به زیان ملت ایران و برای استفاده خصوصی نبود. غیر از حقوق‌های کلان و استفاده‌های نامشروع، مستشاران امریکایی موجب توزیع غیرعادلانه کالاها، بدی جنس و کمیابی نان و کالاهای اساسی دیگر، تورم سرسام‌آور و از همه بالاتر گسترش فساد اداری و اقتصادی گردیدند. میلسپو برای تحکیم موقعیت خود و جلب اعتماد انگلیسها با سیدضیاء همدست شد و «در روزگاری که قماش حکم کیمیا را داشت و به اکثریت مردم حتی برای ستر عورت قماش نمی‌رسید ۹۰۰ هزار متر پارچه را به قیمت دولتی در اختیار رشیدیان همکار نزدیک سیدضیاء گذاشت تا در بازار آزاد به فروش برساند و رشیدیان میلیونها سود حاصل از این معامله را در اجرای مقاصد سیدضیاء بکار برد».[۱۱] وزیر پیشه و هنر در مجلس تأیید کرد که «۹۰۰ هزار متر پارچه طبق حواله و درخواست ارتش انگلستان بود که به رشیدیان تحویل شده است».[۱۲] کورس «همکار دیگر سیدضیاء چهار تن رنگ که تمامی سهمیه ایران... بود به بهای ۵ میلیون ریال از ادارهٔ تثبیت قیمتها دریافت داشت و از این معامله ٤٥ میلیون ریال استفاده برد که قسمت اعظم آن را به حزب سیدضیاء تقدیم داشت».[۱۳]

استخدام مستشاران امریکایی از همان آغاز با مخالفت عده‌ای از روشن‌بینان ایران مواجه گردید. دکتر مصدق در یکی از نخستین نطقهای خود در مجلس ۱٤ با مستشاران و روش و کارهای آنها مخالفت کرد. اما حزب توده در هنگام طرح لایحهٔ استخدام مستشاران با آن مخالفتی نکرد. کمیته مرکزی علی‌رغم نظر شادروان سلیمان میرزا با این لایحه نظر موافق داشت و علت آن از یک سو زد و بند رهبران حزب با قوام‌السلطنه و از سوی دیگر محافظه کاری دولت شوروی نسبت به منافع امریکاییها و انگلیسها در آن هنگام بود. حتی پس از تصویب لایحه اختیارات میلسپو و گذشت نزدیک به یک سال از فعالیت خرابکارانهٔ مستشاران در ایران، هنگامی که فریاد و فغان همگان از آن بلند بود نظر رسمی فراکسیون توده چنین اعلام شد: «در عدم موفقیت دکتر میلسپو به هیچ وجه سوءنیت در کار نبوده بلکه زیادی کار و در عین حال کارشکنی عده‌ای از محتکرین و سرمایه‌داران موجب عدم موفقیت ایشان است».[۱٤] لیکن پس از آنکه خر شوروی از پل گذشت و دوران مبارزه علیه انگلیس و امریکا آغاز شد حزب توده شدیداً به مستشاران حمله و با آنان مبارزه می‌کرد و از تصمیم دولت بیات نیز به

۱۱. «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۱٦٦.
۱۲. همانجا.
۱۳. همانجا
۱٤. رهبر، به تاریخ ۲۲/٤/۱۱.

شدت پشتیبانی نمود.

اقدام مثبت دیگر حکومت بیات تعقیب تدین و اعلام جرم علیه او بود که منجر به محاکمه وی شد. تدین یکی از رجال استخوان‌دار هیأت حاکمه و از پشتیبانان سیدضیاءالدین بود. وی سابقاً در روی کار آوردن رضاشاه و خلع سلطنت از قاجاریه نقش مؤثری داشت. در زمان وزارت او مستشاران امریکایی سوءاستفاده‌های فراوان کردند. اعلام جرم علیه تدین و تعقیب و محاکمهٔ او در حقیقت اعلام جرم علیه تمام هیأت حاکمه و بویژه دار و دستهٔ سیدضیاء بود. از این جهت موجب نارضایتی شدید هیأت حاکمه گردید.

مبارزه میان دکتر مصدق و هیأت حاکمه

علاوه بر این، روش کلی حکومت بیات که تا حدودی مردم و مطبوعات را آزاد گذاشته و جلو بگیر و ببندهای حکومت نظامی را گرفته بود، بیشتر هیأت حاکمه را ناراضی می‌کرد. از آغاز تشکیل این حکومت آزادی بی‌سابقه‌ای به مطبوعات داده و مقالات تند و آتشینی در روزنامه‌ها علیه فساد هیأت حاکمه منتشر می‌گردید و دولت برخلاف سابق نمی‌گذاشت حکومت نظامی آنها را توقیف کند. اتحادیه‌های کارگری بیش از پیش متشکل می‌شدند و اتحادیه‌های دانشجویان بتدریج تشکیل می‌شد. در اواخر بهمن ۱۳۲۳ اتحادیهٔ دانشجویان دانشکدهٔ پزشکی علیه امتیازات بیجای بعضی از استادان اعتراض کرد و خواستار لغو آنها شد. استادان این دانشکده که به تریج قباشان برخورده بود علیه این اتحادیه اعتصاب کردند و خواستار انحلال آن شدند. نمایندگان مرتجع مجلس و مطبوعات ارتجاعی به دفاع از استادان برخاسته و آن را وسیلهٔ حمله به دولت بیات کردند و کوشیدند زمینهٔ سقوط او را فراهم آورند. در نتیجه دکتر مصدق ناگزیر شد یکی از نطقهای معروف خود را در مجلس ایراد کند و علت کارشکنیهای علیه حکومت بیات را روشن سازد. وی به صراحت علیه نقشه‌های شوم هیأت حاکمه بویژه دار و دستهٔ سیدضیاء اعتراض کرد و گفت: «می‌خواهند مملکت را به دست ناشایسته‌ای بسپارند» و منظورش این بود که می‌خواهند دیکتاتوری مانند صدرالاشراف را روی کار آورند. اما رهبران حزب توده که هنوز خاطرهٔ مخالفت دکتر مصدق را با امتیاز نفت کافتارادزه از یاد نبرده بودند سخنرانی او را به باد انتقاد گرفتند و رهبر در سرمقالهٔ خود نوشت «دکتر مصدق می‌گوید می‌خواهند مملکت را به دست ناشایسته‌ای بسپارند. مثل اینکه حالا در دست شایسته‌ای هست».[۱۵] فقط سه ماه بعد بود که فهمیدند چقدر تفاوت میان دست صدرالاشراف و دست بیات وجود دارد!

در این ضمن پرونده اعلام جرم مصدق علیه تدین و سهیلی و سوءاستفاده‌های آنها از مقام خود در مجلس مطرح گردید ولی اکثریت مجلس می‌کوشید تا آنها را تبرئه کند. در نتیجه

۱۵. رهبر، به تاریخ ۱۳۲۳/۱۲/۱۰.

مصدق با عصبانیت گفت «اینجا مجلس نیست دزدگاه است» و به حالت قهر از مجلس خارج شد و به خانهٔ خود رفت. به دنبال آن بازار تهران برای پشتیبانی از دکتر مصدق بسته شد و عده‌ای از دانشجویان دانشگاه همراه با صدها تن از بازاریان و مردم دیگر به خانهٔ دکتر مصدق رفتند و او را روی دوش گرفته به مجلس آوردند و به سخنرانی در جلو مجلس پرداختند. پس از ۱۷ آذر ۲۱ این نخستین جنبش خودانگیختهٔ مردم علیه هیأت حاکمه و تجمع آنها جلوی مجلس بود. جمعیت که لحظه به لحظه افزون می‌گردید علیه اکثریت مجلس، سیدضیاء، تدین و سهیلی و ارتجاع شعار می‌داد و طرد و مجازات آنها را خواستار می‌شد. ناگهان سربازان به روی مردم آتش گشودند و دانشجویی به نام رضا خواجه‌نوری کشته و چند تن زخمی شدند. این کشتار با خشم و عصبانیت شدید مردم روبرو گردید. روزنامهٔ رهبر با آنکه خود مخالف دکتر مصدق و کابینهٔ بیات بود نوشت: «تیراندازی روز سه‌شنبه به‌قدری جنایتکارانه بود و به‌قدری در نزد مردم با تنفر تلقی شد که زمامداران ارتش هوا را پس دیدند و ناگهان از عالم عز و اقتدار فرود آمده بنای عجز و لابه را گذاشتند و فرماندار نظامی به‌قدری سراسیمه شد که نه‌فقط از یکی از نمایندگان مجلس بلکه از یکی از تماشاچیان هم توسری خورد... فشار افکار عمومی دولت را وادار کرد فرماندار نظامی را مورد بازخواست قرار دهد و حتی رییس ستاد ارتش در محل حاضر شده پشت سرهم می‌پرسید چه کسی دستور تیراندازی داد. این عمل در روحیه افسران و سربازان تأثیر بخشید. سر و صدای تعقیب فرماندار نظامی در هنگها پیچید و افسران برای اولین بار دیدند که محاکمه‌ای هم در کار است...».[۱۶]

سرانجام مخالفان در برابر اعتراض عمومی موقتاً تسلیم شدند و دم از صلح و آشتی زدند و بلا از جان حکومت بیات دور شد. در ۱۷ اسفند دکتر مصدق طی نامه کوتاهی که در تمام روزنامه‌ها چاپ شد نوشت: «از عموم مطبوعات، همشهریان عزیز و آزادیخواهان محترم که در این چند روز به مناسبت اختلاف‌نظری که بین این‌جانب و مجلس شورای ملی پیش آمده و به اقتضای مصالح عالیه کشور، احساسات گرانبهای خود را نثار و این‌جانب را با تأییدات معنوی به پشتیبانی خود مستظهر مخصوصاً بازرگانان محترم که برای ابراز علاقه‌مندی خود به مقدرات کشور تصمیم به تعطیل بازار فرموده‌اند، تشکر می‌کنم.».[۱۷] روز جمعهٔ همان هفته احمد قاسمی در سخنرانی در کلوپ حزب به جای آنکه این حوادث خونین را دقیقاً تجزیه و تحلیل و علل و نتایج آن را مشخص سازد گفت: «ارزش افراد در اجتماع ما به قدری تنزل کرده که حتی آقای دکتر مصدق هم که این خونها در راه ایشان ریخته شده... از بازرگانان «محترم» برای بستن بازار تشکر کردند ولی خونهای ریخته‌شده را به کلی مسکوت گذاشته‌اند».[۱۸] در حقیقت قاسمی با این ایرادگیری بیجا می‌خواست از دکتر مصدق انتقام مخالفت با امتیاز نفت

۱۶. رهبر، به تاریخ ۲۳/۱۲/۱۸.
۱۷ و ۱۸. رهبر، ۲۳/۱۲/۲۰.

را بگیرد. همزمان با آن ملکی نیز به طریقی دیگر مصدق را گوشمالی می‌داد. در مقاله‌ای تحت عنوان «دزدگاه ــ فریب گاه» به مناسبت سخنرانی دکتر مصدق، ملکی نتیجه می‌گیرد که اگر دکتر مصدق مجلس را دزدگاه می‌نامد که هست، برای حمایت از دولت بیات و فریب دادن مردم است و دکتر مصدق برای عوام‌فریبی این حرف را می‌زند. و اگر امروز دکتر مصدق از مخالفت مجلس با حکومت مورد نظر او چنان عصبانی است که آن را دزدگاه می‌نامد باید به خاطر آورد که همین «دزدگاه» روزی که او طرح منع امتیاز نفت را به مجلس می‌داد برای او چه‌سان کف می‌زدند. «آقای دکتر آن روز سرمست از دست‌زدنهایی بود که اکثریت مجلس در ازاء خدمتی که دکتر به آنها نموده بود تحویل ایشان می‌دادند».[۱۹] ملکی همچنین به مناسبت حوادث ۱۵ اسفند و پس از آن در مقالهٔ دیگری تحت عنوان «ماسمالیسم» از دکتر مصدق انتقاد کرد.[۲۰]

حزب توده در عین حال که از دکتر مصدق و حکومت مورد اعتماد او یعنی دولت بیات شدیداً انتقاد می‌نمود از آزادیهایی که این حکومت داده بود به حداکثر استفاده می‌کرد و همین امر بهانه به دست مخالفان این حکومت می‌داد تا مقامات حاکمه را از ادامه این حکومت بترسانند و به وحشت افکنند. در ۱۴ بهمن ۱۳۲۳ حزب توده به مناسبت پنجمین سالگرد شهادت دکتر ارانی مراسم باشکوهی در امامزاده عبدالله بر سر مزار ارانی و سلیمان میرزا برگزار نمود که هزاران تن در آن شرکت داشتند. در انجام این مراسم حزب توده از نهایت آزادی برخوردار بود و هیچ گونه محدودیتی نسبت به آن به عمل نیامد. در حالی‌که در ۱۴ بهمن سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ (یعنی زمان حکومت قوام‌السلطنهٔ مورد اعتماد رهبران حزب!) از هر گونه تجمعی جلوگیری به عمل آمده بود در این سال آزادی مطلق حزب مورد تصدیق خود او نیز قرار داشت. چنانکه رهبر می‌نوشت: «سال گذشته در مراسم بزرگداشت دکتر ارانی دولت در آخر سر دخالتهای بی‌موردی برای خودنمایی و اظهار حیات کرد... (یعنی در ۱۳۲۲) عدم دخالت دولت در امسال معلوم کرد که قدرت جبههٔ ما به طوری محسوس گردیده که دولت را وادار به احترام کرده است».[۲۱] بدین سان دولت بیات با دادن آزادی به حزب توده از دو سو کتک می‌خورد. در یک سو حزب توده آن را به حساب قدرت و نیروی شکست‌ناپذیر خویش می‌گذاشت و از سوی دیگر مقامات حاکمه به وحشت می‌افتادند و حکومت بیات را مسؤول آن می‌دانستند.

به همین مناسبت هرقدر قدرت‌نمایی حزب توده افزون می‌گشت فشار دسته‌های ارتجاعی و در رأس آنها حزب «اراده ملی» سیدضیاء و حزب «وطن» وابسته به او در شهرستانها علیه سازمانهای حزب توده بیشتر می‌گشت. مأموران دولت که در شهرستانهای جنوب عموماً دست

۱۹. رهبر، به تاریخ ۱۳۲۳/۱۲/۱۶.
۲۰. رهبر، به تاریخ ۲۳/۱۲/۲۰.
۲۱. رهبر، به تاریخ ۲۳/۱۱/۱۵.

نشانده سیدضیاء بودند سیاست دولت مرکزی را به‌هیچ می‌گرفتند و با چاقوکشان و چماق‌بدستان این حزب همکاری می‌کردند یا حداکثر بی‌تفاوت می‌ماندند و دست آنها را در ضرب و شتم توده‌ایها باز می‌گذاشتند. سیدضیائیها در اصفهان هر روز کلوپ حزب را مورد حمله و تاخت و تاز قرار داده رهبران آن منجمله بقراطی، راوندی، شمیده و دیگران را به قصد کشت کتک می‌زدند. خود این اشخاص عقیده داشتند که تنها چاقوکشان سیدضیاء در این کار دخالت ندارند بلکه دست فداکار نیز در این کار دخیل است و اوست که یکه‌بزنهای بعضی از کارخانه‌ها را برای ضرب و شتم آنها می‌فرستد تا مجبور شوند اصفهان را ترک گویند و در قلمرو قدرت او دخالتی نکنند. در شیراز نیز تحریکات علیه حزب توده و ارگان او یعنی روزنامهٔ **سروش** بشدت آغاز شده بود. این روزنامه به مدیریت زنده‌یاد عبدالله عفیفی و به وسیله نویسندگانی همچون فریدون توللی، رسول پرویزی، جعفر ابطحی و دیگران اداره می‌شد و با سلاح قلم به جان متنفذانی مانند قوام‌الملک، ذوالقدر، ناصر و خسرو قشقایی و... افتاده بود و آنها را به شدت می‌کوبیدند. واکنش آنها نیز یورش به کلوپ حزب و حمله به اعضای آن بود. در یزد و اصفهان اوباش سیدضیائی کلوپهای حزب را آتش زدند. در شمال حملات به حزب توده یا به وسیله حزب وطن و یا به دست فئودالها و رؤسای عشایر انجام می‌گرفت. در مازندران قادی کلاهیها، در میانه و اردبیل فئودالهایی مانند نصرالله یورتچی و جمشید اسفندیاری، در تبریز و نقاط دیگر آذربایجان عمال سیدضیاء و ارفع مانند خادم‌باشی و سید احمد میرخاص آن را انجام می‌دادند. رهبران حزب توده همهٔ اینها را به پای دولت بیات و دکتر مصدق می‌گذاشتند و آنها را مسؤول این حوادث می‌شمردند در حالی‌که آنها نه‌تنها دستی در این حوادث نداشتند بلکه از وقوع آن نیز بیزار بودند. منتها قدرتی نداشتند تا از آن جلوگیری کنند.

به عنوان اعتراض به این حوادث و بویژه فجایع ارتجاع در جنوب روز ۱۰ فروردین ۱۳۲۴ میتینگ بزرگی در برابر کلوپ حزب توده در خیابان فردوسی برگزار گردید. در این میتینگ تمام دسته‌ها و سازمانهای هوادار حزب توده مانند شورای متحدهٔ مرکزی، جبههٔ آزادی، هواداران ایران ما و غیره شرکت داشتند. دهها هزار نفر در این میتینگ شرکت کرده و نیمی از خیابان فردوسی یعنی از نزدیکی میدان سپه تا ابتدای خیابان سوم اسفند را پر ساخته بودند. در ابتدا و انتهای این جمعیت دو صف سرباز مسلح ایستاده و مراقب بودند اما هیچ گونه برخوردی روی نداد. مأموران انتظامات حزب با بازوبندهای مخصوص همه جا ایستاده و مواظب جلوگیری از اخلالگران احتمالی بودند. گویندهٔ میتینگ، دکتر رحیم عابدی مرتباً شعار حفظ نظم و آرامش را می‌داد و از افسران و سربازان می‌خواست به روی هموطنان خود آتش نگشایند. سخنرانان به ترتیب کامبخش از طرف کمیته مرکزی و تشکیلات، علیزاده و حکمی به نام شورای متحده، محمود تفضلی به نام روزنامه **ایران ما**، پیشه‌وری به نام جبهه آزادی و نوشین از طرف کمیسیون تفتیش بودند. دکتر کشاورز پیام فراکسیون توده را خواند. سخنرانان عموماً فجایع ارتجاع را شرح می‌دادند و دولت بیات را ناتوان و مسؤول عدم جلوگیری از آن می‌دانستند.

نوشین از «ضحاکان عصر حاضر» و کاوه‌های امروز سخن گفت و پیروزی حزب توده را بر «ضحاک» حتمی دانست. میتینگ پس از سه ساعت پایان پذیرفت و جمعیت با نظم و آرامش متفرق شد. ولی میتینگ در محافل حاکمه اثر صاعقه را داشت زیرا تا آن هنگام هیچ گاه قدرت حزب را تا این حد برآورد نکرده بودند. همین امر مقدمهٔ سقوط بیات شد. نمایندگان مجلس طوماری با ۶۳ امضاء تهیه کردند و از نخست‌وزیر خواستند به علت عدم قدرت به ادارهٔ کشور استعفا دهد. اما بیات زیر این بار نرفت و گفت اگر می‌خواهید من بروم استیضاح کنید و رأی عدم اعتماد بدهید. ناگزیر سیدضیاءالدین شخصاً دولت را استیضاح کرد. اما بعداً ترسید استیضاح او موجب تحکیم موقعیت بیات شود لذا استیضاح خود را پس گرفت. اما بیات این استرداد را قبول نکرد و گفت استیضاحی از دولت شده است اگر استیضاح کننده جرأت ندارد دلایل خود را بگوید من خود به رد آن می پردازم سپس رسماً و علناً تحریکات بعضی از نمایندگان مجلس و دخالتهای نامشروع آنان را شرح داد و به طور آشکار سیدضیاءالدین را مسبب ضعف دولت و اختلال نظم کشور و مخل حسن روابط با همسایگان اعلام نمود و تقاضای رأی اعتماد کرد. با وجود این از ۹۲ نفر نماینده حاضر در مجلس ۴۵ نفر رأی مخالف، ۴۵ نفر رأی موافق و ۲ نفر رأی ممتنع دادند و کابینه سقوط کرد. آراء موافق از آن طرفداران مصدق، فراکسیون آزادی، فراکسیون توده و چند نفر از منفردین بود. فراکسیون توده علی رغم تمام انتقاداتی که در طول حکومت بیات از آن نمود در آخرین لحظات که خطر را احساس کرد به کابینه بیات رأی موافق داد ولی دیگر سودی نداشت.

بیلان کابینه بیات میان تمام نخست‌وزیران دوران ۵۳ ساله سلطنت پهلوی به استثناء کابینه دکتر مصدق از همه مثبت‌تر بوده است. وی با شهامت وارد میدان شد، چند کار برجسته انجام داد، مطابق قانون اساسی حکومت کرد، مرد مردانه از خود دفاع و سقوط کرد. تاریخ از حکومت او به نیکی یاد خواهد کرد. وی پس از سوم شهریور نخستین نخست‌وزیری بود که زیربار استعفا نرفت و با رأی عدم اعتماد مجلس ساقط شد آن هم رأیی بسیار ضعیف چون اگر فقط یکی از دو نفر نماینده‌ای که رأی ممتنع دادند به نفع او رأی داده بود رأی اعتماد می‌گرفت و تثبیت می‌شد.

علت سقوط بیات همانطور که گفتم این بود که چون شاه به دست او سیدضیاء را سر جای خود نشانده و داعیه دیکتاتوری را از سرش بیرون رانده و او را حاضر به اطاعت و همکاری کرده بود دیگر بیات ضرورتی برای بقا نداشت لذا با مخالفت مشترک و جمعی دست‌نشاندگان شاه و سیدضیاء مواجه و ساقط شد. اما نقش حزب توده را نیز در سقوط او نمی‌توان نادیده گرفت. حزب توده به دو طریق موجبات سقوط او را فراهم می‌ساخت. از یک سو با قدرت‌نمایی و چپ‌روی، طبقات حاکمه و دستگاه حکومتی را به وحشت افکند و وادار به عکس‌العمل می‌کرد. این واکنش یا به صورت حمله به حزب توده و عناصر توده‌ای در شهرستانها بود و یا به صورت مخالفت با دولت بیات که او را مسؤول شیر شدن حزب توده

می‌شمردند و در هر دو حالت موجبات سقوط بیات فراهم می‌آمد. قدرت‌نمایی در سالگرد شهادت دکتر ارانی و برگزاری میتینگ عظیم ۱۰ فروردین را از این دست باید شمرد. البته کسی نمی‌تواند بگوید که حزب باید دست روی دست می‌گذاشت و می‌نشست. لیکن می‌شد از سخنرانیهای تند و تیز که موجب وحشت هیأت و طبقهٔ حاکمه می‌شد جلوگیری کرد. وقتی نوشین «نابودی ضحاک عصر حاضر» را نوید می‌داد شاه حق داشت بر خویش بلرزد. وقتی که نمایندگان توده در مجلس به شاهپور علیرضا حمله و اسرار آرتش را افشا می‌کردند طبیعتاً آنها می‌کوشیدند دهان ایشان را ببندند و این جز با سقوط حکومت بیات میسر نبود. من نمی‌گویم حزب توده نبایست فعالیت می‌کرد بلکه می‌گویم رهبران حزب باید همان سیاستی را که در زمان حکومت فاسد و مستبد قوام‌السلطنه در پیش گرفتند و به خاطر او ملاحظه کاری می‌کردند و در آن زمان نادرست بود حالا باید در حکومت دموکرات و ملی بیات رعایت می‌کردند تا او بتواند بر سر کار بماند. این را هم بگویم که من حالا پس از گذشت زمان این‌طور قضاوت می‌کنم والّا در آن هنگام خود من نیز این تندروی‌ها را تأیید می‌کردم، از آن لذت می‌بردم و به آن دامن می‌زدم. نمونهٔ آن مقاله‌ای است که در رهبر تحت عنوان «دار» با امضای صریح خودم نوشتم. در این مقاله که به مناسبت به دار آویختن ۲۵ تن از زمامداران فاشیست سابق بلغارستان نوشته شده بود چنین می‌خوانیم:

«ملت بلغارستان دارهای مجازات خود را بر پا داشت و ملت فرانسه دسته‌دسته جنایتکاران خود را به پای گیوتین می‌فرستد... ولی ما ملت ایران آیا احتیاج به دارهای مجازات بیشتر و محاکمهٔ شدیدتر و تصفیهٔ عمیق‌تری نداریم؟! آیا ملت ایران که در زیر بار ننگین‌ترین خیانتها از پای افتاده است، که تا این حد بی‌باکانه و وقیحانه حقوق او را پایمال می‌کنند احتیاج به محاکمه‌ای قطعی‌تر و تصفیه حسابی شدیدتر ندارد؟! آیا ستون پنجم ایران، ستون پنجمی که در میان دست‌پروردگان رضاخانی تشکیل شده، ستون پنجمی که هنوز قوی‌تر و مقتدرتر تمام مراکز حیاتی کشور را در دست دارد و در هنگامی‌که هیتلر و رژیم ننگین فاشیسم در همه جهان مضمحل می‌شود، در تدارک سیاه‌ترین و وحشیانه‌ترین دیکتاتوریها در ایران است احتیاج به دارهای بسیار ندارد؟!... ملت ایران می‌داند که محاکمهٔ انقلابی او هنوز تشکیل نشده است ولی این را نیز به خوبی می‌داند که دوای دردهای او همان دار است و بس. تا کی ملت ایران خائنین و فروشندگان خود را بر بالای دار ببیند که به نوبه خود در جشن آزادی می‌رقصند؟».[۲۲]

حزب توده در عین اینکه این قدرت‌نماییها و چپ‌رویها را می‌کرد و به دست مرتجعین و دشمنان ملت بهانه می‌داد تا در شهرستانها بر سر اعضای او بریزند و موجبات اخلال را فراهم آورند از سوی دیگر تمام کاسه کوزه‌ها را گردن دولت بیات و دکتر مصدق می‌شکست و آنها را

۲۲. رهبر، به تاریخ ۱۳۲۳/۱۱/۱۵.

مسؤول این فجایع جلوه می‌داد و مردم را نسبت به آن بدبین می‌ساخت. اگر قسمت اول یعنی آن قدرت‌نماییها و تندرویها با روحیه‌ای که کادر حزبی و تودهٔ مردم داشتند اجتناب‌ناپذیر می‌نمود، این روش اخیر کاملاً اجتناب‌پذیر بود و اصولاً اشتباهی بزرگ و زیان‌بخش شمرده می‌شد و من شخصاً با آن، همان زمان نیز مخالف بودم. منتها وقتی انسان در اقلیت محض قرار دارد چه می‌تواند بکند؟!

ائتلاف شاه با سیدضیاء و حکومت صدر- ارفع

باری بیات سقوط کرد. ائتلاف شاه و سیدضیاء برای تدارک روی کار آوردن یک حکومت دیکتاتورمآب یا به اصطلاح خودشان «مقتدر» بود. اما برای روی کار آوردن او قبلاً به یک حکومت محلل نیاز داشتند، تا از یک سو تدارک مزبور به حد کمال صورت گیرد؛ عامل دیکتاتوری و همدستان او دقیقاً تعیین شوند؛ شیوه سرکوبی مشخص و تجهیزات لازم برای آن فراهم گردد؛ و از سوی دیگر نارضایتی طبقهٔ حاکمه و طبقات متوسط را به سرحد کمال برسانند و به آنان چنین نشان دهند که هیچ راهی جز یک حکومت «مقتدر» وجود ندارد. حکومت بیات یک حکومت در حد امکانات آن زمان بود. پای‌بند به قانون اساسی و اصول دموکراسی بود اما در عین حال برنامهٔ کار مثبتی هم داشت. کارهای مثبتی انجام داد و بازاریان و ملیون طرفدار آن بودند. از یک چنین حکومتی یک‌باره نمی‌شد به یک حکومت اختناق‌آور پرید. حکومت محللی که سیدضیاء و دربار لازم داشتند یک حکومت لیبرال اما بی‌بند و بار بود. حکومتی که آزادی را رعایت کند اما هیچ برنامهٔ مثبت عملی نداشته باشد. حکومت حکیمی یک چنین حکومتی بود. متولیان و فراکسیونهای مجلس بعد از مشورتهای ممتد به حکیمی رأی تمایل دادند و فرمان نخست‌وزیری به نام او صادر شد. حکیمی پس از چند روز مشورت کابینهٔ خود و برنامه‌اش را به مجلس معرفی کرد. بحث در برنامهٔ دولت حکیمی آغاز شد و به حدی به درازا کشید که برای همهٔ مردم تهوع‌آور شده بود. رئیس و متولیان مجلس که همیشه سعی داشتند بحث در برنامه دولت زود به پایان برسد و تکلیف دولت مشخص گردد و همیشه برای کوتاه کردن نطق مخالفان به این استدلال متشبث می‌شدند که «مملکت ثبات می‌خواهد، مردم منتظرند»، معلوم نیست چرا در این مورد سکوت اختیار کرده و با خونسردی عجیبی شاهد سخنرانیهای مفصل نمایندگان فراکسیون توده بودند. تقریباً تمام اعضاء این فراکسیون هر کدام سه چهار ساعت سخنرانی کردند. گویی با یکدیگر مسابقهٔ سخنرانی گذاشته‌اند. نطق بعضی از آنها منجمله کامبخش به قدری تند و حاوی حملات شدید و گزنده علیه دربار و آرتش بود که در تاریخ مجلس ایران سابقه نداشت. اینکه نمایندگان حزب توده از تریبون مجلس استفاده و افشاگری کنند طبیعی است اما شگفت‌انگیز سکوت و خونسردی کاملی بود که اکثریت مجلس در برابر سخنان آنها و حملهٔ صریح به شاه و ارتش نشان می‌داد. در مواقع دیگر کوچکترین اشاره‌ای به این مقامات با جار و جنجال و

اعتراض شدید اکثریت مواجه می‌گردید. اما این بار از هیچ گوشه‌ای صدایی برنمی‌خاست. به سهولت می‌شد تشخیص داد که توطئه‌ای در کار است و می‌خواهند طبقات حاکمه، طبقات مرفه، حتی مردم کوچه و بازار را نسبت به مجلس و دموکراسی بدبین و بیزار سازند. اما رهبران حزب این را تشخیص نمی‌دادند و همه چیز را طبیعی و معلول قدرت حزب و شخصیت خودشان می‌شمردند. رهبر می‌نوشت «مبارزات اخیر مجلس نشانهٔ پیدایش دموکراسی حقیقی است».[۲۳]

همزمان با آن دولت حکیمی دست حزب را برای تظاهرات عظیم در تهران باز گذاشته بود. روز ۱۱ اردیبهشت نخستین راهپیمایی با شکوه به مناسبت اول ماه مه و روز کارگر انجام گرفت. در این راهپیمایی حدود پنجاه هزار تن شرکت کرده بودند و مسیر راهپیمایی اگر اشتباه نکنم از میدان سپه به خیابان سپه، میدان حسن‌آباد، خیابان حافظ، چهارراه یوسف‌آباد، چهارراه اسلامبول، خیابان فردوسی و کلوپ حزب بود. نمایندگان فراکسیون توده در پیشاپیش صف تظاهرکنندگان که من هم جزو آنها بودم حرکت می‌کردند تا به‌اصطلاح ارتش جرأت نکند جلوی راهپیمایی را بگیرد چون آنها خود را دارای مصونیت پارلمانی می‌دانستند. نظم و انتظام راهپیمایی از هر جهت کامل و مأموران انتظامات حزب مراقب حرکت راهپیمایان بودند. راهپیمایی با آرامش کامل و بدون هیچ برخوردی به پایان رسید. البته راهپیمایان نیز از دادن شعارهای زننده و تند برحسب دستور حزب خودداری می‌کردند.

ده روز پس از آن راهپیمایی عظیم دیگری به مناسبت روز پیروزی بر آلمان فاشیست انجام گرفت. روز ۸ مه ۱۹۴۵ (۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۴) فرماندهی نیروهای آلمان به نیروهای خود دستور داد سلاحهای خود را زمین گذارند و روز بعد (۱۸ اردیبهشت) قرار تسلیم بی‌قید و شرط آلمان امضاء گردید و بدین سان جنگ جهانی دوم در اروپا با پیروزی بی‌قید و شرط متفقین پایان پذیرفت. این پیروزی برای حزب توده که چهار سال پیش در تاریکترین ایام شکست متفقین آن را پیش‌بینی کرده و مصراً دنبال کرده بود موفقیتی بزرگ به شمار می‌رفت. بهمین جهت روز ۲۱ اردیبهشت را روز راهپیمایی به مناسبت این پیروزی اعلام کردند. در راهپیمایی اول ماه مه دولت محدودیتی قایل شده بود. بدین‌سان که از حزب خواسته بود مسیر خود را طوری ترتیب دهد که از برابر حزب اراده ملی سیدضیاء عبور نکنند و حزب نیز پذیرفته بود. اما این بار حزب توده که خود را قوی‌تر احساس می‌کرد زیر این بار نرفت و مسیر راهپیمایی را طوری تعیین کرد که از خیابان سعدی یعنی جلوی حزب مزبور رد می‌شد. مسیر راهپیمایی از جلو کلوپ حزب به خیابان اسلامبول، خیابان سعدی، میدان سپه می‌گذشت و به جلوی کلوپ حزب منتهی می‌شد. جمعیت راهپیمایان به حدی بود که مسیر صف ده نفری آنان وقتی به میدان مخبرالدوله رسیده بود هنوز ته صف از جلوی کلوپ رد نشده بود. جمعیتی بیش از پنجاه هزار نفر در آن شرکت داشتند و علاوه بر شعارهای حزب و پلاکاردها، پیکره سران سه کشور

۲۳. رهبر، به تاریخ ۲۴/۳/۶.

متفق یعنی چرچیل، روزولت و استالین را حمل می‌کردند. هنگامی‌که صف تظاهرکنندگان که طبیعتاً من هم جزو آنها بودم، به جلوی کلوپ حزب اراده ملی رسید فریاد «مرده باد سیدضیاء» از جمعیت برخاست. سروانی که با سربازانش برای حفاظت این حزب گماشته بودند فرمان داد تا سربازانش تفنگهای خود را آمادهٔ شلیک ساختند. اما چون راهپیمایان بدون توجه به کلوپ این حزب از برابر آن گذشتند اتفاق سوئی رخ نداد. نظم و انضباط راهپیمایان بی‌سابقه بود و آن روز تمام شهر تهران از این تظاهرات صحبت می‌کردند. این دو راهپیمایی شاید بیش از هر چیز شاه و سیدضیاء را مصمم ساخت که جلوی حزب توده را بگیرند و راه آن نیز جز اختناق چیز دیگری نبود.

روز ۱۵ خرداد پس از یک ماه و نیم مشاوره و سخنرانی درباره برنامه دولت حکیمی مجلس به آن رأی اعتماد نداد و حکیمی سالخورده که با ماشین نخست‌وزیری به مجلس آمده بود با پای پیاده به خانه خود در خیابان ژاله بازگشت. همان روز اکثریت مجلس به صدرالاشراف «جلاد باغشاه» رأی تمایل داد و روز بعد فرمان نخست‌وزیری او صادر شد. این دیگر برای اقلیت مجلس تحمل‌ناپذیر بود. شاید اگر کس دیگری را که چنین بدسابقه نبود برای این مأموریت انتخاب می‌کردند مثلاً همان سرتیپ زاهدی را که بعدها به این مأموریت گماشتند یا رزم‌آرا یا کس دیگری را چنین جنجالی بر پا نمی‌شد. اما در آن هنگام هنوز شاه چنین اعتماد به‌نفسی را پیدا نکرده بود که بتواند یک نظامی را در پست نخست‌وزیری تحمل کند و می‌ترسید بر سر او همان بیاید که بر سر احمدشاه رفت. در میان غیرنظامیان هم کسانی که حاضر به قبول این مأموریت بودند مانند قوام‌السلطنه و سیدضیاء، شاه از آنها می‌ترسید. آن دیگران هم یا صلاحیت این کار را نداشتند و یا حاضر به قبول آن نبودند. صدرالاشراف یگانه کسی بود که هم جلادی بلد بود و هم مورد اعتماد کامل شاه بود، ولی واکنش آزادیخواهان نیز سریع، شدید و سهمگین بود. بلافاصله حزب توده و هواداران مصدق و احزاب ملی مانند حزب ایران عَلَم طغیان را علیه این حکومت تحمیلی برافراشتند. حزب توده در اعلامیه‌ای به قلم ایرج اسکندری تحت عنوان «آزادی در خطر است» اعلام داشت:

مبارزه علیه حکومت صدر- ارفع

«ایرانیان، وطن‌پرستان، آزادیخواهان روی سخن ما با شماست، صدرالاشراف مستنطق باغشاه، دژخیمی که به امر محمدعلیشاه بهترین فرزندان این کشور را به خاک و خون کشید، جلادی که بنابر فتوای او حکم اعدام ملک‌المتکلمین‌ها، یحیی میرزاها و عده زیادی از زنجیریهای باغشاه صادر گردید، وزیر عدلیه رضاخان که هزاران ملک مردم را به نام قانون و به زور پلیس مختاری برای ولی‌نعمت و مخدوم خود قباله نمود، بنابر تصمیم اکثریت فاسد و نفع‌پرست مجلس و تحمیل مقامات بیگانه به نخست‌وزیری تعیین گردید... ایرانیان! روز جانبازی و فداکاری است. سرنوشت مشروطیت بسته به اقدامات شماست. حزب تودهٔ ایران با

کلیه نیروهای مادی و معنوی خود و با استظهار به عموم زحمتکشان و روشنفکران آزادیخواه ایران با این حکومت مستبد فاسد مبارزه می‌کند. بگذار آزادی و استقلال ایران یک بار دیگر به قیمت جان باشهامت‌ترین فرزندان این آب و خاک تأمین شود و خاک مقدس میهن از خون آزادگان این کشور گلگون گردد... ما کلیه احزاب آزادیخواه ایران را برای تشکیل جبههٔ واحد ملی و مبارزهٔ بیرحمانه علیه کابینهٔ مشئوم باغشاه دعوت می‌کنیم و یقین داریم در این نبرد پرافتخار پیروزی قطعی نصیب ملت ایران خواهد شد».[۲۴]

حزب ایران، جبههٔ آزادی، شورای متحدهٔ مرکزی و سازمانها و دسته‌های آزادیخواه دیگر نیز اعلامیه‌های مشابهی دادند و بنیاد جبههٔ واحد ملی عملاً ریخته شد. اگر حزب توده در سراسر تاریخ زندگی پنجاه ساله خود یک بار موفق شده بود کاری کند که ملت به پیام او پاسخ مثبت بدهد همین یک بار است. نخستین گام جبههٔ آزادیخواهان اوبستروکسیون و حاضر نشدن در جلسه علنی مجلس بود. طبق آیین‌نامهٔ مجلس، می‌بایست دوثلث از نمایندگان در جلسه حاضر باشند تا مجلس بتواند برای معرفی و بحث در برنامهٔ دولت رسمیت یابد. ۵٤ نفر از نمایندگان مجلس تصمیم گرفتند تا صدرالاشراف نخست‌وزیر است در مجلس حاضر نشوند و عملاً صلاحیت قانونی را از حکومت او سلب نمایند. از این عده ۸ نفر عضو فراکسیون توده، ۱٦ نفر عضو فراکسیون آزادی، ۱۸ نفر عضو فراکسیون ملی و منفرد و ۱۲ نفر عضو حزب ایران یا طرفدار دکتر مصدق بودند. ولی در حقیقت رهبر اصلی اوبستروکسیون و محور اصلی مبارزه علیه صدرالاشراف دکتر مصدق بود. اکثریت مجلس تمام کوشش خود را به کار برد تا اوبستروکسیون را در هم شکند، با فراکسیون آزادی، فراکسیون ملی و فردفرد طرفداران مصدق تماس گرفت، به آنها قول داد، تأمین سپرد، سوگند خورد که حکومت خارج از میل آنها عمل نکند، حتی به شاه متوسل شد و دربار را به جان نمایندگان اقلیت انداخت. ولی فایده‌ای نداشت. اوبستروکسیون مانند سد سکندر در برابر دولت و حکومت نظامی ارفع که فرماندار آن سرهنگ حجازی (سپهبد حجازی بعدی) بود ایستاد. با وجود این صدرالاشراف همچنان به استناد فرمان شاه کار نخست‌وزیری را انجام می‌داد و یکی از عواملی که آزادیخواهان را به پایداری در برابر حکومت صدر- ارفع تشویق و ترغیب می‌کرد پیروزی حزب کارگر انگلیس در انتخابات و روی کار آمدن حکومت اتلی بود. روزی که خبر پیروزی حزب کارگر منتشر گردید در حزب توده همه جشن گرفته بودند و با اشتیاق فراوان این خبر را برای هم نقل و تفسیر می‌کردند. عموماً می‌پنداشتند حالا که حکومت چرچیل عوض شده و حکومت حزب کارگر روی کار آمده سیاست خارجی دولت انگلستان نیز عوض خواهد شد و سیدضیاء و متولیان دیگر هیأت حاکمه را طرد خواهد کرد و حکومت صدرالاشراف- ارفع خودبه‌خود ساقط خواهد گردید. حتی حزب توده تلگراف تبریکی به حزب کارگر انگلیس به مناسبت پیروزی

۲٤. رهبر، به تاریخ ۱۳۲٤/۳/۱۷.

انتخاباتیش مخابره کرد و در آن نوشت ملت ایران انتظار دارد «در این هنگام که حزب کارگر زمام امور را به دست گرفته، برطبق اصول و مبانی عقیده خود رویه‌ای را که موجب تقویت آزادی و دموکراسی در ایران و برانداختن ارتجاع داخلی و سیستم فاشیسم فئودال است اتخاذ نماید».[۲۵] این پندار و این روش درست نبود زیرا اولاً حزب کارگر در موارد متعدد هرگاه که حکومت را به دست گرفته نشان داده است از همان سیاست استعماری حزب محافظه کار پیروی می‌کند و از این جهت تغییر عمده‌ای در سیاست انگلستان حاصل نمی‌شود. ثانیاً به فرض اینکه سیاست او تغییر کند و سیاست آزادیخواهانه‌ای در پیش گیرد آیا صحیح است که از دولت انگلستان کمک بخواهیم و او را دعوت به دخالت در امور کشور خودمان بکنیم ولو در جهت آزادی باشد. به نظر من بهتر بود دخالتهای گذشته انگلیس را در کشور ما شرح می‌دادند و از حزب کارگر می‌خواستند که دیگر در امور کشور ما دخالت نکند و ما را به حال خود گذارد. مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان. اما همان ضعف و زبونی و عدم اتکاء به نیروی مردم که موجب اتکاء بی‌قید و شرط حزب توده به دولت شوروی شده بود اکنون روی دیگر خود را نشان می‌داد و رهبران حزب توده از دولت انگلیس تقاضای پشتیبانی از آزادیخواهان را می‌کردند. البته این تنها طرز فکر رهبران حزب نبود بلکه بسیاری از اعضای حزب نیز این‌طور فکر می‌کردند. توگویی بی‌پشتیبانی بیگانگان اصلاً کاری در این کشور نمی‌توان انجام داد. ضمناً نقش میس لمبتون و علوی و چند نفر دیگر از کادر حزب که با انگلیسها رفت و آمد داشتند را در این جریان نباید فراموش کرد. بعضی از روزنامه‌ها مانند **مرد امروز** می‌گفتند که سیاست انگلستان تغییر نخواهد کرد و نباید فریب روی کار آمدن حزب کارگر را خورد. اما رهبر می‌نوشت که این شایعه را سیدضیائیها منتشر کرده‌اند تا مانع حرکت و جنبش مردم گردند. به هرحال این هم یک عاملی بود که به حزب توده دلگرمی می‌داد و روحیهٔ او را در مبارزه علیه حکومت صدر- ارفع تقویت می‌کرد.

باری پس از ٤٥ روز اوبستروکسیون صدرالاشراف توانست عده‌ای از نمایندگان مخالف را راضی به حضور در مجلس نماید و رأی اعتماد از مجلس بگیرد. لیکن به علت اوبستروکسیون و مقاومت شدید آزادیخواهان در برابر او نتوانست نقشهٔ اختناقی را که داشت بلافاصله عملی کند و ناگزیر آن را به تأخیر انداخت. حزب توده هنوز می‌خواست با مقاومت منفی و قدرت‌نمایی حکومت صدر- ارفع را سرنگون سازد. در سخنرانیهای هفتگی روز جمعه که معمولاً چند هزار نفر در آن شرکت داشتند مرتباً علیه دولت و ستاد ارتش ارفع افشاگری می‌کرد و خواستار واژگونی این دستگاه می‌شد. علاوه بر آن در ١٤ مرداد به مناسبت چهلمین سالگرد انقلاب مشروطیت میتینگ و راهپیمایی بزرگی ترتیب داد که دهها هزار نفر در آن شرکت داشتند. در قطعنامهٔ آن که توسط ایرج اسکندری قرائت شد حزب علاوه بر سقوط

۲۵. رهبر، به تاریخ ۱۳۲٤/۵/۱۰.

صدرالاشراف خواستار تشکیل یک دادگاه ملی برای محاکمهٔ عناصر خائن و فاسد هیأت حاکمه و آزادی انتخابات انجمن شهر شد و در پایان آن آمده بود که «اگر بخواهند دوره ۱۴ را تمدید یا انتخابات دوره ۱۵ را به تعویق اندازند، ما با پشتیبانی اکثریت افراد ملت ایران رأساً مبادرت به انتخابات خواهیم نمود».[۲۶] در هنگامی‌که یکی از سخنرانان از پیروزی حزب کارگر انگلیس در انتخابات و اثرات آن صحبت می‌کرد جمعیت فریاد می‌کشیدند «زنده باد حزب کارگر، مرده باد حزب محافظه کار» جریان این میتینگ نشانهٔ بارزی از روحیه و طرز تفکر رهبران حزب از یک سو و توده مردم از سوی دیگر بود. مردم ناراضی و عاصی منتظر حرکتی و جنبشی در جهت تغییر رژیم و بهبود وضع نابسامان خویش بودند و به هر کس که در این جهت به آنها نوید و امید می‌داد روی می‌آوردند. اما رهبران حزب که آمادگی برای یک جنبش انقلابی واقعی نداشتند هم از آینده خود می‌ترسیدند و هم بلوف می‌زدند تا دولت و مخالفان خود را بترسانند. آنها می‌ترسیدند که اگر شوروی ایران را تخلیه کند چه بر سرشان خواهد آمد. چون میزان دشمنی هیأت حاکمه را با خود می‌دانستند و از خشونت و انتقام‌جویی مقامات انتظامی و سران ارتش و شهربانی نیز به خوبی اطلاع داشتند و در عین حال چون جرأت اینکه به یک جنبش انقلابی واقعی دست بزنند و از نارضایی توده عظیم مردم برای واژگون ساختن این دستگاه ستمگری و فساد استفاده نمایند نداشتند لذا بلوف می‌زدند و می‌خواستند با پنبه سر هیأت حاکمه را ببرند. تمام جریانات و حوادث خونینی که در نیمهٔ دوم مرداد ۱۳۲۴ پیش آمد و من در زیر به تفصیل شرح خواهم داد نتیجه این تضاد میان نیازها و توقعات مردم با روحیه رهبران حزب از یک سو و تضادهای درونی این روحیه و طرز تفکر رهبران حزب از سوی دیگر است.

ماجری کشتن حاجی احتشام لیقوانی

طغیان خودانگیختهٔ مردم نخست در آذربایجان شعله‌ور شد. چنانکه در پیش گفتیم فجایع و جنایات ارتجاع در این استان بیداد می‌کرد. فئودالها و ملاکان مرتجع از یک سو، ژاندارمها و پلیس و چاقوکشان و چماق‌بدستها از طرفی و عمال حزب وطن و سازمانهای ارتجاعی دیگر هم از سوی دیگر دهقانان و مردمان زحمتکش این استان را زیر فشار استثمار و ستمگری و بیدادگری خود لگدمال می‌کردند. هر کس در مقابل این فشارها کمترین مقاومتی می‌کرد به زندان می‌افکندند و از هستی ساقط می‌ساختند. زندان تبریز و شهرهای دیگر از دهقانان و زحمتکشان مظلوم و بی‌پناه آکنده بود و دادرسی برای آنها وجود نداشت. این وضع منجر به اعتراض عمومی زندانیان تبریز گردید که زیر آتش گلوله‌های پلیس و نظامیان دیگر خاموش شد و ۷ کشته و ۱۱ نفر زخمی بر جای گذاشت. دولت بعداً گفت که چون زندانیان قصد فرار

۲۶. رهبر، به تاریخ ۲۴/۵/۱۶.

داشته‌اند آنها را به رگبار بسته است اما حزب توده که عده‌ای از زندانیان معترض وابسته به آن بودند این ادعا را تکذیب کرد. خبر کشتار زندانیان، جوانان و کارگران عضو حزب را که از پیش برآشفته بودند عصبانی‌تر و آماده برای یک اقدام شدید کرد. روز ۱۹ مرداد عمال حاجی احتشام یکی از مستبدترین فئودالهای آذربایجان دو نفر از اعضای حزب را که در جشن مشروطیت سخنرانی کرده بودند کتک می‌زنند لختشان می‌کنند و از ده بیرون می‌رانند. این دو نفر به دادستان تبریز شکایت می‌برند و او دادیار خود را مأمور رسیدگی به شکایت آنها می‌کند و آنها همراه با هشتاد نفر از اعضای حزب و سازمان جوانان توده به ییلقوان می‌روند. در آنجا حاجی احتشام به جای اینکه دادیار را بپذیرد به روی آنها شلیک می‌کند. حزبیها که از این عمل سخت برآشفته شده بودند با دست خالی به قلعه حاجی احتشام حمله می‌کنند و سلاحهای تفنگچیهای حاجی را از دست آنها بدر آورده و به روی آنها آتش می‌کنند. در نتیجهٔ این زد و خورد چند نفر از طرفین کشته می‌شود که یکی از آنها خود حاجی احتشام بوده است.[۲۷] این

۲۷. آرداشس جریان حادثه را چنین شرح می‌دهد: «عده‌ای صد نفری یا بیشتر به سرکردگی غلام یحیی به ییلقوان می‌روند، مأمور دادگستری هم به همراه آنها بوده است. وقتی به محل یعنی به‌خانه ییلقوانی می‌رسند ناگهان بدون مقدمه و بدون اینکه کسی با آنها مذاکره یا حرفی زده باشد از چند طرف به سوی آنها تیراندازی می‌شود و جابجا چهار نفر از رفقای ما کشته می‌شوند. وقتی تیراندازی شروع می‌شود افراد ما فوری درازکش می‌کنند تا از تیر دشمنان در امان باشند. بین این عده که نه هفت تیر، نه تفنگ و نه هیچ اسلحه دیگری داشتند به‌عقل زوولون یعنی همان حسین نوری چنین می‌رسد که اینجا جای تماشا نیست، فعلاً چند نفر کشته داده‌ایم اگر عقب‌نشینی کنیم بیشتر کشته خواهند شد، پس بهتر است با هورا به این خانه حمله کنیم و چه‌بسا در اثر یورش و هورا بتوانیم تفنگی به دست آورده و در مقابل دشمنان مقاومت کنیم. داستان را خود حسین نوری یا زوولون برای من تعریف کرد و دیگران نیز عین قضیه را برای من گفتند. بنابراین آنچه که من می‌گویم از قول این رفقا بود و تحقیقات بعدی هم همین را نشان داد. معلوم شد عده تفنگ‌دار بیش از چند نفر نبوده‌اند. یکی بالای درخت بوده و دیگری توی خانه که گویا پسر حاجی احتشام بوده و یکی دو نفر دیگر هم در اطراف سنگر گرفته بودند. وقتی این عده با هورا وارد خانه می‌شوند پسر جوان حاجی احتشام از صدای هورا ترسیده خیال می‌کند این عده زیاد قطعاً مسلح به تفنگ یا هفت تیر و غیره هستند و چون خودش تنها در خانه مسلح به تفنگ بوده از ترسش تفنگ را در تنور پنهان می‌کند. عده وقتی وارد می‌شوند زوولون فوراً حدس می‌زند که این جوان همان کسی بوده که تیر خالی می‌کرده است لذا در جستجوی تفنگ او برمی‌آید و آن را در تنور پیدا می‌کند. از قراری که خود زوولون می‌گفت اولین هدف او زدن آن کسی بوده که در بالای درخت سنگر گرفته بوده چون هنگامی که هنوز وارد محوطه خانه نشده بود دیده بود که تیرانداز بالای درخت یکی از نوکرهای فئودال است که اکثر رفقای ما با تیرهای او کشته شده بودند. بنابراین اولین هدف زوولون کشتن او بوده تا مبادا او بیش از این آدم بکشد. او را هدف گلوله قرار داده و می‌کشد. یکی از پسرهای حاجی احتشام که مادرش ارمنی بود نیز در این گیر و دار کشته می‌شود. زوولون می‌گوید من در خانه عده زیادی زن و دختر و بچه دیدم، به آنها دلداری داده و می‌گفتم که شما خواهران و مادران از ما نترسید ما با شما کاری نداریم. ما آمده بودیم اینجا علیه ظلم و ستم در کمال آرامش و صلح میتینگ بدهیم ولی چهار نفر از ماها را کشتند. حالا ما در جستجوی جنایتکاران هستیم. زوولون می‌گوید و دیگران هم تصدیق می‌کردند، که حاج احتشام این پیرمرد ارتجاعی که با دستور او این کشتار شده بود وقتی می‌بیند هوا پس است فوری خود را می‌زند به موش مردگی و مشغول خواندن نماز می‌شود. عده ما هم به این مرد نمازگزار رحم کرده و خیال می‌کنند که او آدم بی‌آزاری است و از این‌رو به او دست نمی‌زنند.

بعد از مدتی یعنی بعد از تحقیقات می‌فهمند که همه کاره این پیرمرد بوده و تمام گناهان زیر سر او است. گویا همانجا رفقا تصمیم می‌گیرند که مسؤولان این جنایات را دست‌بسته به تبریز بوده و تحویل دادگستری بدهند. از آن جمله خود حاجی احتشام و پسرش و مباشرینش را در اتومبیل نشانده و به تبریز حرکت می‌دهند. از قراری که غلام یحیی می‌گوید دستور آن بود

←

خبر توسط پسرش لیقوانی نماینده مجلس که از افراد برجستهٔ اکثریت و طرفداران صدرالاشراف است به این صورت در مجلس پراکنده می‌شود که گویی حزب توده در آذربایجان انقلاب کرده و به کشتار ملاکان پرداخته است. محیط مجلس علیه حزب توده برآشفته می‌شود و دولت صدر- ارفع می‌کوشد زمینه را برای سرکوبی حزب توده آماده سازد. در تبریز رهبران کمیتهٔ ایالتی وقتی متوجه می‌شوند که حاجی احتشام مورد اعتماد شورویها بوده است و از طرف قنسول شوروی بازخواست می‌شوند که چرا بدون اجازه ما به لیقوان لشکرکشی کرده‌اید و چرا حاجی احتشام را که به ما کمکهای فراوانی کرده است کشته‌اید از کردهٔ خود پشیمان می‌شوند و برای اینکه دفاعی از خود کرده باشند میتینگی تشکیل می‌دهند و قطعنامه میتینگ را به صورت تلگراف حضوری به دولت و مجلس و مطبوعات مخابره می‌کنند.

در این تلگراف جریان لیقوان را شرح داده و ادعا کرده‌اند که مالک ده شلیک کرده و ٤ نفر را مقتول و سه نفر را زخمی ساخته است. صدرالاشراف در ضمن شرح جریان آذربایجان درباره این تلگراف اظهار داشت که «نه به این تلگراف و نه به صدیک از این تلگرافها اهمیت نمی‌دهم». در پاسخ بر پاسخ صدرالاشراف من با نام خودم تحت عنوان «پس از فریاد ملت مشت ملت» مقاله‌ای نوشتم که از نظر فهم روحیه و احساسات جوانان و کارگران حزبی در آن زمان جالب است و قسمتی از آن را نقل می‌کنم:

«معنی این تلگرافها، مفهوم این فریادهای ملی در مملکت دیگری که دستگاه حاکمهٔ آن ارزشی برای ارادهٔ ملت قائل باشند... چیز دیگری است. معنی آنها اعلام خطر قیام ملی است... آزادیخواهانی که امروز پیشنهاد خود را به شما ارائه می‌دهند هرلحظه می‌توانند به صورت نیروی مجهز ملی دست شما را گرفته و از محلی که غصب کرده‌اید پایین بکشند و گردن شما را از طناب دار بیاویزند... در مقابل بیدادگری چنین ارتجاع وحشی که اگر مسلط شود به جان و مال آزادیخواهان و حتی زنان و فرزندان آنها نیز امان نخواهد داد و نمونه‌اش را مدتی است که در اصفهان، یزد، همدان، شیراز و آذربایجان نشان داده است نه‌تنها حرف و نوشته به درد نمی‌خورد بلکه قیام ملی حق ملی و مذهبی تمام افراد آزادیخواه ایران است.. این همه در اطراف قضایای تبریز جار و جنجال راه انداخته‌اند! مگر چه شده است؟ کدام آرامش به هم خورده، کدام حق قانونی پایمال شده است؟ خیر تمام این جنجالها به جهت این است

←

که کسی به آنها صدمه‌ای نزند و آنها را سالم به تبریز ببرند. ولی کارگران طاقت و تحمل این جنایات را نیاورده مخصوصاً وقتی در نظر بگیریم آنها حامل چهار نعش رفقای خود هم بوده‌اند. منظره مرگ و نعش رفقا خون عده‌ای را به جوش می‌آورد و عده‌ای مخفیانه تصمیم می‌گیرند بدون اطلاع مسؤولین کلک حاجی احتشام را بکنند. اینها گویا با چاقوی بزرگی زیر ماشین را سوراخ کرده و چاقو را به بدن حاجی احتشام فرو کرده و او را از قسمت پائین بدن زخمی می‌کنند که در اثر خونریزی جان می‌بازد. این آن چیزی بوده که به ما گفتند و بعد هم با تنفر زیادی او را لخت و فقط یک زیرشلواری و پیراهن و لباسهای او را به این‌طرف و آن‌طرف پرت می‌کنند تا او را تحقیر کرده باشند و نعش او را به گوشه‌ای می‌اندازند» («خاطرات» اردشیر آوانسیان، ص ۱۹۶ و ۱۹۷).

که برای اولین بار یک حق ملی توسط ملت گرفته شده است. برای این است که یک نفر جانی، یک نفر مالکی که بنا به اقرار صریح دولت (ابلاغیه وزارت کشور) چهار نفر آزادیخواه را به قتل رسانده است در حین دفاع مشروع آزادیخواهان کشته شده و به کیفر اعمال خائنانهٔ خود رسیده است. برای این است که آزادیخواهان با شهامت آذربایجان این بار مانند دهها بار دیگر در برابر ستمگری و جنایت راهزنان مسلح دولتی و اشرار و مالکین مرتجعی که از دولت و سیدضیاءالدین اسلحه می‌گیرند، سکوت پیش نگرفته، از امید اینکه دولت شریک دزد مجرمین را تعقیب کند مأیوس شده، خود مستقیماً از جان و آزادی خویش دفاع کرده و در هنگام مقاومت آزادیخواهان مالکین جنایتکار مسلح کشته شده‌اند. تمام این فریادهای اکثریت (مجلس) برای این است که برای اولین بار آزادیخواهان در مقابل یک آدم کش از حق جان و آزادی خود دفاع کرده و قیام نموده‌اند. علل اصلی همین است. دژخیمی مانند صدرالاشراف و آزادی کشانی که صندلیهای اکثریت مجلس را اشغال کرده‌اند حق دارند به وحشت بیافتند. زیرا امروز که کیفر و مجازات حاجی احتشام همدست جنایتکارشان را مشاهده می‌کنند حس می‌کنند که نوبت آنها نیز فرا خواهد رسید. ملت ایران بخوبی می‌داند که زندگی ننگین صدها امثال حاجی احتشامها، صدرها، کاظمی‌ها، فرخها، ثقة‌الاسلامیها و سیدضیاءها به اندازهٔ یک قطره خون یک جوان مجاهد آزادیخواه آذربایجانی، شیرازی، یزدی و همدانی برای آزادی ترقی و عظمت وی ارزش نخواهد داشت و اجازه نخواهد داد که دهها مردان وطن‌پرست آزادیخواه هدف گلولهٔ خائنانهٔ دشمنان ملت شوند. خون به جای خون، دندان به جای دندان، این شعار مذهبی و ملی هر ایرانی شرافتمندی است. ننگ بر کسانی که ستمگری و بیدادگری را تحمل می‌کنند».[۲۸]

خلیل ملکی نیز که با دلی پرخون تازه از آذربایجان برگشته بود در مقاله‌ای تحت عنوان «خیزید از جا! ای ستمکشان» که یک بند از سرود حزب توده بود می‌نوشت «اسلحهٔ ظالم که خودش تهیه و به طرف مظلوم نشانه رفته بود به طرف خودش برگشت و برای اولین بار در مبارزهٔ نوین حکم عدالت اجرا شد و «مشت با مشت و خون با خون» جواب داده شد... ولی چه اهمیتی دارد (کشته شدن ٤ تن کارگر) ستمکشانی که خونشان از طرف ظالم مکیده می‌شود، آزادیخواهانی که خونشان را در زندانها از دست می‌دهند... بهتر که (این خونها) در مبارزه ریخته شود. مردان مبارز کشته شدن در میدان جنگ را به رختخواب راحت ترجیح داده‌اند».[۲۹]

نه من و نه ملکی هیچ کدام در هنگام نوشتن این مقالات نمی‌دانستیم که حاجی احتشام مورد احترام و اعتماد مقامات شوروی است و شورویها از کشته شدن او به حدی ناراحت شده‌اند که حزب را مورد مؤاخذه قرار داده و آرداشس مسؤول کمیتهٔ ایالتی را از آذربایجان

۲۸. رهبر، به تاریخ ۲٤/۵/۲٤.

۲۹. رهبر، به تاریخ ۲٤/۵/۲۵.

تبعید کرده‌اند. شاید اگر می‌دانستیم با این صراحت این گونه به او نمی‌تاختیم. به هر حال الخیر فی ماوقع. علی امیرخیزی که از ابتدای تأسیس حزب مسؤول کمیته ایالتی حزب در آذربایجان و از من و ملکی بیشتر به اوضاع آنجا آشنا بود مقالهٔ محتاطانه‌تری در این زمینه تحت عنوان «مشت در برابر مشت، خون در برابر خون» نوشت و گفت: «شایعاتی که امروز در مرکز دربارهٔ آذربایجان می‌سازند و می پراکنند برای امروز آذربایجان دروغ ولی برای فردای ایران حقیقت است. فرداست که آذربایجان با پشتیبانی عمومی دهقانان و زحمتکشان ایران ساحت ایران را از صدر تا ذیل از وجود صدرها پاک خواهد کرد... در تبریز یک کنفرانس مشورتی با حضور ۱۱۵ نفر از اعضای حزب توده که از ۲۳ نقطهٔ آذربایجان آمده‌اند تشکیل و تصمیم قطعی گرفته شد که انتخاب انجمن‌های ایالتی و ولایتی را از هر راهی که پیش آید عملی کنند».[۳۰]

یک روز پس از آن رهبر در سرمقالهٔ خود تحت عنوان «ملت اتمام حجت می‌کند» نوشت: «هزاران نامه و تلگراف اعتراض‌آمیز از کلیه طبقات ملت و صدها میتینگ و نمایش بزرگ در بسیاری از شهرها و قصبات کشور که همگی تغییر رژیم زور و قلدری و برقراری یک حکومت ملی را تقاضا می‌کردند مؤثر نیافتاد. اکنون ملت اتمام حجت می‌کند. از همه جا صدا برخاسته است. از مرودشت تا لیقوان و از کرمانشاه تا خراسان. حالا دیگر مردم به اعتراض و تقاضا اکتفا نمی‌کنند زیرا از این راه به مقصود نرسیدند. حالا به فکر و در اندیشهٔ اقدام افتاده‌اند لذا اتمام حجت می‌کنند و صریحاً اخطار می‌کنند چنانچه فوراً به تقاضای آنها ترتیب اثر داده نشود خودشان راساً و مستقیماً دست به کار خواهند شد».[۳۱]

این نموداری از روحیه و احساسات تودهٔ حزبی و هواداران آن در تهران بود که بی شک از شرایط زندگی تودهٔ مردم و مطالبات آنها الهام می‌گرفت. اما در همان زمان در خراسان حوادث خونینی در جریان بود.

قیام افسران خراسان

شب ۲۵ مرداد ۱۳۲۴ نوزده افسر و شش سرباز از لشکر خراسان مسلحانه علیه رژیم قیام کردند و از مشهد به سوی گنبدکاووس رفتند تا در آنجا به کمک ترکمنها یک پایگاه چریکی علیه دولت تشکیل دهند. نه کمیتهٔ مرکزی حزب توده و نه مقامات شوروی قبلاً از این قیام خبر نداشتند و در برابر عمل انجام یافته قرار گرفتند و واکنش منفی آنها موجب شکست قیام گردید. پیش از آنکه به شرح جریان قیام و پایان تأثرانگیز آن بپردازم باید به این سؤال پاسخ دهم که چه کسی و چه مقامی تصمیم به قیام گرفت؟ ظاهراً مبتکر قیام سرگرد اسکندانی مسؤول سازمان افسری خراسان بوده است. اما مسلم است که وی به تنهایی تصمیم به این کار

۳۰. رهبر، به تاریخ ۲۴/۵/۲۸.

۳۱. رهبر، به تاریخ ۲۴/۵/۲۹.

نگرفته و رهبران سازمان افسری تهران یعنی سرهنگ آذر و سروان خسرو روزبه نیز در این قیام شرکت داشته‌اند. چرا آنها خودسرانه و بدون اطلاع کمیتهٔ مرکزی دست به این اقدام زدند؟ آیا بهتر نبود قبلاً با کمیته مشورت می‌کردند؟ برای اینکه بتوانیم جواب این سؤالها را دریابیم باید به روحیه و طرز تفکر این سه نفر پی ببریم. ستوان یکم ابوالحسن تفرشیان یکی از افسرانی که مبادرت به قیام کردند، روحیه و طرز تفکر اسکندانی را چنین شرح می‌دهد: «او (اسکندانی) می‌گفت «یواش یواش جنگ دارد تمام می‌شود. بعد از جنگ فاتحین می‌نشینند و غنایم جنگی را بین خود تقسیم می‌کنند. آنها باید در بارهٔ سرنوشت دنیا تصمیم بگیرند. چنانچه در مملکت ما سر و صدایی نباشد آنها خواهند گفت حکومتی هست و شاهی و مجلسی، استقلال مملکت را هم که تضمین کرده‌اند. همین حکومت را به رسمیت خواهند شناخت... فردا که جنگ تمام می‌شود و فاتحین دور هم می‌نشینند بایستی صدای ما را از طریق شلیک گلوله بشنوند و دربارهٔ سرنوشت مملکت ما تجدیدنظر کنند نه اینکه بگویند همین رژیمی که هست خوبست و مردم هم حرفی ندارند... چون حزب تودهٔ ایران حزبی نیست که بتواند تا آن موقع سر و صدایی ایجاد کند، این سر و صدا را ما باید بلند کنیم. مطمئناً حزب آن موقع ما را تأیید می‌کند زیرا وقتی که پیروز شدیم مجبور است ما را تأیید کند».»[۳۲] در جای دیگر می‌نویسد: «او زمان را برای این کار مساعد می‌دانست و می‌گفت چون ارتش شوروی هنوز در ایران است و جنگ تمام نشده دولت ایران فعلاً دست نگاه داشته است. ولی به محض اینکه ارتش شوروی پایش را از ایران بیرون بگذارد به احتمال خیلی زیاد همهٔ ما را می‌گیرند و تیرباران می‌کنند. ما باید قبل از خروج ارتش سرخ برای خودمان امنیتی ایجاد کنیم و این امنیت از دو طریق تأمین می‌شود. یا از ایدئولوژی خود دست برداریم و یا محیط امنی برای خود به‌وجود بیاوریم. محیط امن هم یک پایگاه پارتیزانی مسلح است. ما باید این پایگاه را به‌وجود بیاوریم... ما با این قیام نمی‌خواهیم به حکومت برسیم بلکه راه رسیدن حزب توده را به حکومت هموار می‌کنیم زیرا وقتی حزب توده نیروی مسلحی در پشت سر داشته باشد حکومت ناچار به سازش با آن تن در می‌دهد... کار ما سبب می‌شود که حزب توده تندتر حرکت کند و شعارهایش را ساده‌تر به حکومت بقبولاند».[۳۳]

این تنها طرز تفکر اسکندانی نبود. آذر و روزبه نیز همین‌گونه فکر می‌کردند. افسران دیگر عضو حزب و بسیاری از کادر جوان و فعال حزب نیز همین طرز تفکر را داشتند. همهٔ ما بویژه آنهایی که سابقهٔ زندانی بودن داشتند مطمئن بودند که به مجرد اینکه ارتش سرخ پایش را از ایران بیرون بگذارد توده‌ای‌کشی راه خواهد افتاد و بگیر و ببند شروع خواهد شد. آخر دستگاه حاکمه همان دستگاه زمان رضاشاه بود و ما می‌دانستیم این دستگاه چه خط و نشانی برای ما کشیده است. ما می‌خواستیم قبل از اینکه ما را به مسلخ ببرند دست‌کم از خودمان دفاعی

۳۲. «قیام افسران خراسان»، ص ۴۲.
۳۳. همان کتاب، ص ۴۷ و ۴۶.

کرده باشیم. ما امیدوار بودیم که اگر قیام کنیم تودهٔ مردم به دنبال ما خواهد آمد و جنبشی شروع خواهد شد که سرانجام ریشهٔ هیأت حاکمه را از بیخ و بن برخواهد کند. ما معتقد بودیم که شوروی نمی‌تواند مخالف این قیام مسلحانه باشد و به آن کمک خواهد کرد و امپریالیستها نیز نمی‌توانند جلوی آن را بگیرند چون انقلاب در مستعمرات درخواهد گرفت و آنها را به خود مشغول خواهد داشت. ما یگانه مانع را در این راه اوپورتونیسم رهبران محافظه کار حزب می پنداشتیم و معتقد بودیم آنها را باید وادار به قبول این کار کرد و اگر قبول نکردند آنان را در برابر امر انجام یافته قرار داد.

فردای روزی که قیام افسران روی داد یعنی در ۲۶ مرداد، در همان زمانی که آنها به سوی مراوه‌تپه حرکت می‌کردند، در تهران دومین کنفرانس ایالتی شهرستان تهران با حضور ۱۹۲ نماینده آغاز گردید. من فقط به تناسب موضوع به ذکر سخنرانی و پیشنهاد خودم در این کنفرانس می پردازم. در نخستین جلسهٔ کنفرانس من پس از انتقاد شدید از کمیتهٔ مرکزی و بویژه جناح محافظه کار آن خطرات آینده را شرح دادم و پیشنهاد کردم حزب خود را برای قیام مسلحانه آماده سازد.[۳۴] این پیشنهاد به صورت طرح یک قطعنامه تنظیم شده بود که متأسفانه حالا عین آن را به خاطر ندارم. در گزارش خلاصه جریان کنفرانس که در رهبر منتشر شد فقط به طور مبهم به آن اشاره شده تا به اصطلاح دشمن از نقشه های ما اطلاع پیدا نکند. در این گزارش ضمن نقل سخنان من می‌نویسد: «رفقا امروز محیط عوض شده است. فاشیسم از پا درآمده و جنگ تمام شده. اما کشور ما میان یک قطب سوسیالیستی و یک قطب استعماری قرار گرفته است. حزب باید کاملاً این موقعیت را در نظر بگیرد. ارتجاع هار شده، سیدضیاء اسلحه تقسیم می‌کند، عشایر مسلح می‌شوند و مترصدند بر پیکر ما و بر موجودیت ما حمله برند. صدر آرزو می‌کند روزی اساس آزادی را از میان بردارد (فریادهای مرده باد حضار، احساسات آزادیخواهانهٔ نمایندگان مرتب صحبت ناطق را قطع می‌کردند) سپس خامه ای با حرارت هر چه تمام‌تر دربارهٔ علاج این خطرات صحبت کرد و سخنرانی خود را در میان فریادها و احساسات و کف زدنهای حضار به پایان رساند».[۳۵] آنچه در اینجا «علاج این خطرات» نامیده‌اند همان طرح قطعنامه‌ای است که من پس از قرائت تسلیم هیأت رئیسه کردم تا مورد بحث و تصویب قرار گیرد. عکس العمل کنفرانس نیز در برابر آن به دو گونه بود اکثریت نمایندگان کنفرانس آن را استقبال کردند ولی اقلیتی از عناصر محافظه کار بویژه بعضی از کسانی که با شورویها ارتباط داشتند با آن مخالفت کردند منجمله اسکندر سرابی به من توهین کرد و مرا «جاسوس»

۳۴. دکتر فریدون کشاورز در مصاحبه‌ای که در آوریل ۱۹۸۶ (فروردین ۱۳۶۵) با مجله‌ای به نام «کتاب جمعه‌ها» انجام داده است این گفتار مرا بدین‌صورت نوشته است: «خامه‌ای در یکی از جلسات کنگره از جا برخاست و فریاد کرد: «رفقا به ما اسلحه بدهید تا ایران را فتح کنیم.»». دکتر کشاورز به اشتباه این جریان را به کنگره نسبت داده است در صورتیکه مربوط به کنفرانس ایالتی دوم است.

۳۵. رهبر، به تاریخ ۲۴/۵/۲۹، «جریان دومین کنفرانس ایالتی».

نامید که با اعتراض شدید نمایندگان دیگر مواجه شد. در آن لحظه نه من و نه هیچ‌یک از نمایندگان حاضر در کنفرانس از جریان قیام افسران خراسان که شب پیش آغاز شده بود اطلاعی نداشتیم. مسلماً اگر من اطلاع داشتم طور دیگری صحبت می‌کردم و طرح دیگری ارائه می‌دادم ولی جریان کنفرانس نشان داد که روحیه و احساسات اکثریت نمایندگان آن با چنین قیامی موافق بوده است و فقط عناصر محافظه‌کار و بویژه وابستگان به شوروی با آن مخالف بوده‌اند. طرح من در کمیسیون قطعنامه‌ها که اعضای آن ایرج اسکندری، بزرگ علوی، مهندس زنجانی و خود من بودیم مطرح شد و پس از بحث فراوان سرانجام من در اقلیت قرار گرفتم و طرح به صورت مثله شده و مبهم زیر درآمد و در قطعنامه سیاسی کنفرانس گنجانده شد: «کمیته ایالتی تهران برای دفاع مشروع و عادلانه در برابر حملات آزادی‌کش ارتجاع به منظور تعطیل مشروطیت و سلب حقوق ملی باید کلیه مساعی خود را به کار برد تا تشکیلات حزبی را عملاً و نظراً آماده ساخته و ازهرجهت مجهز نماید. تبصره ــ کنفرانس تهران توجه کمیتهٔ مرکزی را به نظر فوق جلب نموده و امیدوار است تاکتیک عمومی حزب با آن توافق داده شود».[۳۶] اضافه کنم که تا پایان کنفرانس که دو روز بیشتر طول نکشید هنوز هیچ کس از قیام افسران خبری نداشت.

اما این قیام چه بود و چگونه به پایان رسید. من وارد جزئیات جریان قیام نمی‌شوم و خوانندگان علاقه‌مند به این ماجرا را به کتاب بسیار جالب زنده‌یاد ابوالحسن تفرشیان ارجاع می‌کنم. هدف این قیام فقط تشکیل یک پایگاه چریکی در منطقهٔ اشغال‌شده‌ای میان مراوه‌تپه و گنبد بوده است. این پایگاه چریکی باید عامل محرکی برای دامن زدن به یک قیام عمومی در سراسر ایران و تشکیل یک حکومت دموکرات به دست حزب توده یا با شرکت حزب توده و نجات ایران از هیأت حاکمه و دستگاه حاکمهٔ موجود باشد. قیام کنندگان روی چند عامل زیر تکیه می‌کردند: ۱ــ دولت شوروی نمی‌تواند با قیام مخالفت کند و احتمالاً به آن کمک خواهد کرد. آنها در عین حال که حاضر بودند از کمک احتمالی شوروی استقبال کنند به هیچ‌روی نمی‌خواستند تحت نفوذ شوروی درآیند. ۲ــ آنها می‌پنداشتند که دستگاه رهبری حزب توده خواه و ناخواه به دنبال آنها خواهد آمد و حزب در مجموع آنها را تأیید و تقویت خواهد کرد. ۳ــ منطقه‌ای را که انتخاب کرده‌اند مساعد برای مقاومت چریکی طولانی است چون اولاً به علت واقع بودن در منطقهٔ اشغالی شوروی دست دولت برای انجام عملیات نظامی وسیع علیه آنها باز نیست، و ثانیاً ترکمنها و بویژه دهقانان بی‌چیز ترکمن از آنها پشتیبانی خواهند کرد. ٤ــ افسران توده‌ای تهران و شهرستانها به آنها خواهند پیوست و بتدریج سایر افسران و مردم ناراضی به دور آنان گرد خواهند آمد. مبتکر این طرح سرهنگ آذر بود که از مدتی پیش آن را در سر می‌پروراند و میان سایر افسران توده‌ای تبلیغ می‌کرد. او به این افسران

۳۶. رهبر، به تاریخ ۲٤/۵/۳۱.

می‌گفت ما از این دستگاه حزب توده نباید هیچ انتظاری داشته باشیم چون رهبران آن انقلابی نیستند و گرفتار اوپورتونیسم و رفورمیسم شده‌اند. ما باید خودمان اقدام کنیم آن وقت تودهٔ حزبی آنها را وادار خواهد کرد که به دنبال ما بیایند. روزبه و سایر افسران نیز عموماً با عقیدهٔ او موافق بودند. از میان رهبران حزب تنها کسی که به این نظر آنها تمایل داشت آرداشس بود ولی معلوم نیست که او هم از نقشهٔ قیام اطلاع داشته است یا خیر. چون وی در ماههای اخیر در تبریز بود و تماس مداومی با افسران نداشت. فقط سه چهار روز پیش از قیام به دنبال قتل حاجی احتشام از تبریز توسط شورویها تبعید گردید و به تهران آمد. در حالی‌که نقشهٔ قیام دست کم از دو هفته پیش از آن کشیده شده بود. اینکه تفرشیان نوشته است «گویا کامبخش و ایرج اسکندری»[۳۷] از آن اطلاع داشته‌اند صحیح نیست.[۳۸] کمیته ایالتی خراسان نیز از این

۳۷. «قیام افسران خراسان»، ص ۴۹.

۳۸. نوشته‌ها و افشاگریهایی که پس از انتشار این «خاطرات» منتشر شده است نشان می‌دهد که هم اسکندری و هم کامبخش از آن اطلاع داشته‌اند ولی به نظر من هیچکدام مبتکر آن نبوده‌اند. مبتکر آن سرهنگ آذر و سرگرد اسکندانی بوده و اسکندری و کامبخش را در برابر عمل انجام یافته قرار داده‌اند. احسان طبری در «کژراهه» در این‌باره چنین می‌نویسد:

«عده‌ای از افسران به رهبری سرهنگ اسکندانی در مشهد و سرهنگ عبدالرضا آذر در تهران، در گنبد قابوس اجتماع کردند و قصد قیام علیه دولت داشتند. این نقشه آشکارا ماجراجویانه و نسنجیده بود. اینکه نقشه از آن چه کسی بود برای من روشن نیست. مسأله را اسکندری به کامبخش و کامبخش به اسکندری مربوط می‌کند. درواقع خود سرهنگ آذر و سرهنگ اسکندانی نیز چنین فکرهایی در سر داشتند و مسلماً در این جریان همگی دخیل بودند» (ص ۷۰-۶۹).

ایرج اسکندری در «خاطرات سیاسی» اش چنین می‌گوید: «یک شب سرهنگ آذر و دانش در شمیران پیش من آمدند و گفتند که ما می‌خواهیم در گرگان یک رشته از پادگانها را خلع سلاح کنیم. علت و نتیجهٔ این کار را پرسیدم. گفتند چون ارفع به عده‌ای از ما مشکوک شده و می‌خواهد ما را به شهرهای مختلف تبعید کند ما ناچاریم این را بکنیم. به علاوه این خودش یک کاری است تا بعد ببینیم چه می‌شود.

«من با تصمیم آنها مخالفت کردم و گفتم این کار بی‌فایده‌ایست، که آخرش چه بشود؟ چون اصرار کردند به آنها گفتم من که به‌تنهایی نمی‌توانم تصمیم بگیرم و مسأله را باید با کمیتهٔ مرکزی در میان بگذارم. فردای آن روز سرهنگ آذر با لباس شخصی به کلوپ حزب آمد که من نتیجه را به او بگویم. من مسأله را در کمیتهٔ مرکزی مطرح کردم و رفقا به اتفاق آراء مخالفت کردند. من این تصمیم را به سرهنگ آذر ابلاغ کردم و او بسیار ناراحت شد. باید این توضیح را اضافه کنم که کامبخش به علت مسافرت به قزوین در این جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی حضور نداشت.

«دوشب بعد از آن روز افسرها با یک اتوبوس از تهران به طرف خراسان راه می‌افتند. از قرار معلوم در این دو روز کامبخش از مسافرت برمی‌گردد و پس از تماس با سرهنگ آذر برای افسران اتوبوس تهیه می‌کند و آنها را روانه می‌کند. بدون شک کامبخش این تصمیم را با موافقت و به دستور مسؤولین کا.گ.ب گرفته بود و اقدام کرده بود. اما پس از شکست «قیام» یک روز کامبخش در فراکسیون مجلس از من پرسید تو با اقدام افسران موافقت کرده بودی؟ من از حرف او تعجب کردم و گفتم من نه‌تنها نظر مخالف کمیتهٔ مرکزی را به او گفتم بلکه خودم هم در اساس مخالف بودم و قبلاً هم مخالفت خود را به سرهنگ آذر و دانش گفته بودم (من سرهنگ آذر را از پیش می‌شناختم ولی دانش را تا آن شب ندیده بودم). کامبخش گفت سرهنگ آذر به من این‌طور گفته بود و من براساس این حرف او بود که برایشان اتوبوس تهیه کردم!

«به‌طوری که بعداً معلوم شد مسؤولین نظامی ارتش سرخ با این عمل بشدت مخالف بوده‌اند و ظاهراً آن را یک نوع پرووکاسیون در قلمرو ارتش سرخ تلقی می‌کرده‌اند ولی جریانی که کامبخش به آن مربوط بود با این اقدام موافق بوده است و این خود مصوبه‌ای از وجود جریانهای مختلف در شوروی است.

«به هرحال وقتی جریان شکست خورد، کامبخش با زرنگی مخصوص خودش می‌خواست تقصیر را به گردن من و کمیتهٔ مرکزی بیاندازد. حتی وقتی از اروپای مرکزی به شرق رفتم، رادمنش به من گفت در پرونده‌ها دو سه مورد راجع به تو وجود

←

نقشه اطلاع نداشت. به همین مناسبت روز ۲۶ مرداد هنگامی که باقر عاملی و دیگران از جریان فرار افسران باخبر شدند تصور کردند که قیام عمومی حزب توده آغاز شده و این مقدمهٔ آنست و بزودی این افسران با فتح و فیروزی وارد مشهد خواهند شد. لذا برای اینکه از قافله عقب نمانند در تلگراف‌خانه جمع شدند و به دولت اولتیماتوم دادند که اگر استعفا ندهد چنین و چنان خواهند کرد. در این میان زودتر از همه کامبخش و هیأت سیاسی کمیته مرکزی از ماجرا آگاه شدند و پس از تماس با مقامات شوروی و مطمئن شدن از اینکه قیام با اشارهٔ آنها نبوده است فوراً به کمیته‌های ایالتی گرگان، مازندران و خراسان دستور دادند که با قیام کنندگان هیچ گونه همکاری نکنند گو اینکه آنها قبلاً از مقامات شوروی در محل دستور خود را گرفته بودند. با این حال توده حزب و کادر فعال حزبی همه نسبت به این قیام خوش‌بین بودند و کسی از سرنوشت شوم آنها در ۲۹ مرداد اطلاعی نداشت. نمونهٔ این خوش‌بینی را در سرمقاله اول شهریور روزنامه رهبر می‌توان دید که تحت عنوان «هیأت حاکمه برعلیه طبقهٔ جوان ارتش» پس از شرح دسته‌بندی رزم‌آرا و ارفع در ارتش و تبعید افسران جوان از طرف ارفع به جنوب می‌نویسد «احکام تبعید عده‌ای از افسران مشهد صادر شده بود و هنگامی‌که قصد توقیف و تبعید آنها را داشتند محکومین به انتقال و تبعید بموقع خود را از دست زندانبانهای ارفع بدر بردند و برای احتیاط و به منظور دفاع از جان خویش چند قبضه اسلحه با خود همراه داشتند... مبارزهٔ دو تیپ جوان و پوسیده، دو فکر نو و کهنه، مبارزه طبقهٔ وطن‌پرست و اصلاح‌طلب با طبقهٔ وطن‌فروش و نوکران ارتجاع و استعمار که از چهار سال پیش شروع شده و در همه جا و در همهٔ طبقات نفوذ کرده است، بالاخره تصادم میان این دو دسته را

←

دارد که بهتر است به آنها نگاه کنی. یکی از آنها پروندهٔ افسران خراسان بود که در واقع کامبخش درست کرده بود. او از سرهنگ آذر و دانش سند و امضاء گرفته بود که من با عمل آنها موافقت کرده‌ام. از او پرسیدم چرا این کار را کردی؟ گفت چون در این مورد زیاد سؤال می‌شد می‌خواستم پرونده‌ای در دست باشد. وقتی به آن سند و امضاها اعتراض کردم گفت به من ارتباطی ندارد، من فقط از آنها خواستم که حقیقت را بنویسند و آنها هم این مطالب را نوشتند می‌توانی به خود آنها مراجعه کنی.

«من به‌سرهنگ آذر و دانش مراجعه کردم که چرا دروغ نوشته‌اند. گفتند کامبخش از ما اینطور خواست و ما هم فکر نمی‌کردیم که داریم کار بدی می‌کنیم. از آنها خواستم که حرفهایشان را تکذیب کنند و آنها هم نامه‌ای نوشتند که بسیار دوپهلو بود و حرفهای قبلیشان را هم صریحاً تکذیب نکردند. این نامه هم در پرونده مربوطه ضبط است.» («خاطرات سیاسی»، اسکندری، ص ۲۳۱ تا ۲۳۳).

اما آردانش به صراحت می‌گوید آذر مستقلاً عمل کرده است: «آذر بسیار نگران بود. او بارها با من ملاقات و پیشنهاد کرد که در یک محلی شورشی بر پا کنیم، قیام کنیم و حکومت را به دست گیریم... این فکر از کله‌اش بیرون نمی‌رفت و در هر ملاقات تکرار می‌کرد. با اینکه کوشش کردم او را قانع بکنم ولی موفق نمی‌شدم... آذر عین این حرفها را به کامبخش می‌گفت... او هم به من می‌گفت جواب هردو ما به آذر باید یکی باشد... از این‌رو ما زیر بار حرفهای آذر نرفته با او خیلی شدید حرف می‌زدیم تا بداند کاری که او پیشنهاد می‌کند عملی نیست. ما هیچ خیال نمی‌کردیم که آذر سرخود چنین کاری بکند... اتفاقاً چند روزی من و کامبخش در تهران نبودیم همینکه وارد تهران شدم به من خبر دادند که آذر در خراسان قیام افسران را به راه انداخته است... معلوم شد آذر سرخود دستوری را به خراسان داده و مضمون تلگراف بدین قرار بوده که «زنگ زده شد» یعنی دستور صادر شد، شروع کنید.» («خاطرات اردشیر آوانسیان»، ص ۵۶-۲۵۵).

ایجاب می‌نمود. این تصادم در طبقات مختلف به اشکال متناسب با آن به ظهور رسیده است. میان دهقانان با فئودالها و ملاکین، میان کارگران با سرمایه‌داران و میان توده‌های ملت به طور کلی یا طبقهٔ حاکمه نمونه‌های زیادی از این مبارزه دیده شده است. اینک این مبارزه در ارتش با شکل خاص خود و در نتیجه حملهٔ طبقهٔ پوسیدهٔ زمامداران شدت یافته است. طبقهٔ حاکمه که در مبارزهٔ خود هیچ گونه دلیل کافی و وجدانی به حقانیت مدعای خویش ندارد از فحش و ناسزا و تهمت، اسلحه می‌سازد و به وسیلهٔ مطبوعات خود سعی می‌کند آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان را بی‌آبرو کند. لیکن درستی منطق، پاکی دامن و حقانیت مدعای مبارزین، محبوبیت و آبروی آنها را همواره در نزد توده‌ها زیاد کرده احساسات وطنی و ملی را به دور آنها گرد می‌آورد و به همین جهت موفقیت آنها را تأمین می‌سازد. ما بدون اینکه دربارهٔ عمل افسران خراسان اظهارنظر کنیم معتقدیم تمام فسادها از تهران و اولیای مرتجع ارتش و طبقهٔ حاکمهٔ پوسیده ریشه می‌گیرد».[۳۹]

به علت همین سرمقاله، روزنامهٔ رهبر توقیف شد و رزم، افق آسیا، ندای حقیقت، منشور، شعله‌ور و شمشیر امروز که به ترتیب به جای آن درآمدند نیز به سرنوشت رهبر دچار گردیدند. در ۸ شهریور بیانیه کمیته مرکزی حزب توده به مناسبت قیام افسران و پیامدهای آن تحت عنوان «پیام به ملت ایران» منتشر گردید که ضمن آن نوشته بودند: «ما هیچ چیز دیگری غیر از اجرای قانون اساسی و مشروطه و اصول واقعی دموکراسی نمی‌خواهیم... ما به شهادت مبارزهٔ چهار سالهٔ خود مقام سلطنت را که قانون اساسی برقرار نموده محترم شمرده‌ایم ولی این احترام تا موقعی با اصول قانون اساسی سازگار است که توطئه کنندگان برعلیه مشروطه و قانون اساسی از مقام سلطنت سوءاستفاده ننمایند. تاریخ دنیا نشان داده است که دشمنان مستقیم سلاطین مسؤول و غیرمسؤول در دربار و در میان آنهایی بوده‌اند که دائماً سوگند وفاداری یاد نموده و حسن خدمت به خرج داده‌اند. شاه سابق را تودهٔ ملت رسوا ننمود، مختاریها و بله‌بله گوها او را از تخت سلطنت سرنگون نمودند... نسل کنونی ایران برای تأمین آزادی ایران آینده از ریختن خون قرمز خود باکی نخواهد داشت ولی این خونریزی برای آنهایی که خون ملت را مکیده و ریخته‌اند گرانتر تمام خواهد شد. حزب تودهٔ ایران با روش متین و محکم و سیاسی خود از این آزمایش خونین و تلخ حتی‌الامکان اجتناب خواهد نمود. ولی از این آزمایش خونین به قیمت آزادی ایران صرف‌نظر نخواهد کرد. آنهایی که پیش‌آمدهای محلی و عصبانیت چند افسر ازخودگذشته و امثال آنها را به حزب توده نسبت می‌دهند ارادهٔ این حزب دلاور را بازیچه تصور نموده‌اند... و ما اطمینان می‌دهیم اگر ما به یک رستاخیز بزرگ ملی دست زدیم نقشهٔ بچه‌گانه نبوده و مخفی و خلاف قانون نیز نخواهد بود... صحیح است که کلیه ناراضیها و از خودگذشتگان و مظلومان پشتیبانی غیر از حزب توده نمی‌بینند ولی در صفوف حزب توده برای

۳۹. رهبر، به تاریخ ۲۴/۶/۱.

عصبانیها و آنهایی که بدون نقشه و تصمیم به عصیان دست می‌زنند راهی نیست».[۴۰]

بدین سان سرانجام حزب توده به طور صریح و آشکار برکناری خود را از قیام افسران نشان داد و عمل آنها را نکوهش کرد. در همان هنگام پروین گنابادی عضو فراکسیون توده در مجلس اظهار داشت «تظاهرات و تلگراف جبهه آزادی و کمیته ایالتی حزب توده وغیره با فرار افسران به هیچ‌وجه مربوط نیست».[۴۱] و این در هنگامی بود که قبلاً قیام افسران در خون قیام کنندگان غوطه‌ور شده بود و سرگرد اسکندانی و شش افسر دیگر کشته و بقیه قیام کنندگان فراری و متواری شده بودند. خلاصه جریان قیام اینکه افسران پس از خلع سلاح پادگان مراوه‌تپه به سوی گرگان می‌روند تا با احمد قاسمی مسؤول حزب در منطقه تماس بگیرند و به کمک سازمان حزبی قیام را گسترش دهد. ولی قاسمی به آنها می‌گوید: «شما کار بیهوده‌ای کرده‌اید ما در وضعی نیستیم که بتوانیم قیام مسلحانه کنیم. اعمال شما نوعی پرووکاسیون است و بهانه به دست دشمن می‌دهد تا به سازمانهای حزبی یورش آورد. ما به هیچ‌وجه نمی‌توانیم با شما همکاری کنیم».[۴۲] در گرگان سرهنگ آذر و ۵ افسر دیگر که از تهران آمده بودند به آنها ملحق می‌شوند و جمعاً به طرف گنبد حرکت می‌کنند تا با مسؤول حزبی در گنبد تماس بگیرند و قرارهایی برای آینده بگذارند. در اینجاست که ژاندارمهایی که کمین کرده و از پیش آماده شده بودند افسران را غافلگیر می‌کنند و فاجعه رخ می‌دهد. به طور مسلم ژاندارمها قبلاً از آمدن افسران به سوی گنبد اطلاع داشته‌اند. کی به آنها اطلاع داده بود؟ معلوم نیست. بقیه قیام کنندگان پس از مقابلهٔ مختصری با ژاندارمها پراکنده می‌شوند. بعداً بعضی از آنها دستگیر و بقیه به شوروی پناهنده می‌شوند. ژاندارمها حتی جرأت نمی‌کنند آنها را تعقیب کنند.

زنده‌یاد تفرشیان می‌نویسد: «کار آن روز ما عملی عجولانه، ناپخته و فرصت‌طلبانه بوده است و به هیچ جایی جز همین جایی که منجر شد نمی‌رسید. اگر آن روز، ۲۹ مرداد ۱۳۲۴ در گنبد متلاشی نمی‌شدیم ده روز یا یک ماه بعد در جای دیگری به چنین سرنوشتی دچار می‌شدیم. زیرا یک عده افسر نمی‌تواند به جای یک طبقه انقلابی عمل کند. بعلاوه در آن روز رشد فکری مردم به چنان حدی نرسیده بود که تودهٔ عظیمی از چنین قیامی پشتیبانی کند».[۴۳] این قضاوت به نظر من درست نیست. برعکس شرایط آن روز از بسیاری جهات برای گسترش چنین قیامی آماده بود. من فقط رؤوس شرایط مساعد را ذکر می‌کنم:

۱ــ هیأت حاکمه به سختی از تودهٔ مردم جدا شده و حتی مورد تنفر بخش مهمی از طبقات حاکمه بود. مخالفتی که در مجلس از طرف نمایندگان بورژوازی ملی و حتی بعضی از ملاکان با حکومت صدرالاشراف ابراز گردید نشانهٔ این واقعیت است. در مجلس فقط باند

۴۰. افق آسیا به جای رهبر، به تاریخ ۲۴/۶/۸.
۴۱. همانجا.
۴۲. «قیام افسران خراسان»، ص ۵۲.
۴۳. همانجا، ص ۴۸.

سیدضیاء و دست‌نشاندگان انگلیس که عموماً منفور ملت بودند از این حکومت پشتیبانی می‌کردند جدایی هیأت حاکمه از تودهٔ مردم به حدی بود که در آغاز قیام فرقهٔ دموکرات در آذربایجان مردم از آن استقبال کردند، با آنکه مطالبات این فرقه با خواستهای مردم وفق نمی‌داد. فرقه خواستار خودمختاری استان آذربایجان و برقراری زبان ترکی در این استان بود و گاهی چنان تند می‌رفت که بوی تجزیه‌طلبی از آن به مشام می‌رسید در حالی‌که مردم خواهان آزادی سراسر ایران و از اختلاف میان ترک و فارس بیزار بودند. با این همه در آغاز از آن استقبال کردند و مطبوعات وابسته به طبقهٔ حاکمه به فرقه دموکرات پیشنهاد کردند که پرچمدار آزادی برای تمام ایران باشد تا آنها بتوانند از آن صمیمانه پشتیبانی کنند. پس اگر قیام افسران نضج می‌گرفت به طریق اولی توده‌های وسیع ملت از آن جانبداری می‌کردند.

۲ــ در درون حزب توده و بویژه در میان دانشجویان، کارگران و جوانان عضو آن روحیهٔ انقلابی شدیدی حکمفرما بود که نمونهٔ آن را در جریان دومین کنفرانس ایالتی ذکر کردیم. اگر افسران قیام‌کننده موفق می‌شدند یک پایگاه چریکی ایجاد کنند عده روزافزونی از اعضای حزب به آنها می‌پیوستند و بدین‌سان یک ارتش انقلابی واقعی پدید می‌آمد که می‌توانست هیأت حاکمهٔ پوسیده را به آسانی سرنگون سازد. این واقعیت را نیز از آنچه در مورد فرقهٔ دموکرات پیش آمد می‌توانیم تشخیص دهیم. با آنکه خواستهای این فرقه مورد پسند افراد انقلابی حزب توده نبود و ما از ابتدا نسبت به این فرقه که تشکیلات ایالتی حزب را بلعیده بود نظر چندان خوشی نداشتیم، عده‌ای از اعضای حزب بویژه جوانان با اصرار تمام می‌خواستند به آذربایجان بروند و بعضی از اینها علی‌رغم دستور حزب سرخود به آذربایجان می‌رفتند و دچار مشکلاتی می‌شدند. من خود در ضمن مسافرتی که در تعطیلات عید ۱۳۲۵ به آذربایجان کردم در زنجان شاهد دو جوان پانزده شانزده ساله بودم که از مازندران به آنجا آمده بودند تا به تبریز بروند ولی مقامات فرقهٔ دموکرات آنان را بازداشت کرده بودند. افراد دیگری نیز از حوزه‌هایی که من گوینده و مسؤول آن بودم با اصرار تمام می‌خواستند آنها را به آذربایجان بفرستیم. یک‌چنین آمادگی برای قیام رهایی‌بخش درآن زمان در میان اعضای حزب وجود داشت.

۳ــ آرتش و قوای انتظامی در آن زمان خیلی پوسیده و پوشالی بود. مطمئناً می‌توان گفت اگر افسران قیام کننده با پای خود به گنبد نیامده و خود را در تیررس ژاندارمها قرار نداده بودند به این زودی نه ژاندارم و نه ارتش به سراغ آنها نمی‌رفت و اگر هم می‌رفت قدرت جنگیدن حسابی نداشت. خاصه اینکه قیام کنندگان خود افسران ارتش بودند و حس همبستگی صنفی مانع می‌شد که ارتشیان به روی آنها تیغ بکشند. پوسیدگی ارتش نیز در جریان قیام آذربایجان معلوم گردید. حتی پس از آنکه شورویها موافقت کردند که قوای انتظامی به آذربایجان وارد شود ارتش فقط هنگامی وارد شهری می‌شد که نیروهای فرقه قبلاً آنجا را تخلیه کرده بودند. بدون شک اگر فرقهٔ دموکرات از درون متلاشی نمی‌شد و رهبران آن فرار نمی‌کردند بلکه

تصمیم به مقاومت می‌گرفتند می‌توانستند جلوی ارتش را بگیرند. نمونهٔ دیگر پوسیدگی و ضعف ارتش عبور بارزانیها از میان نیروهای ایران و رفتن به شوروی است که در همان ایام روی داد. آقای تفرشیان در همان کتاب خود نمونه‌های زندهٔ فراوانی از این پوسیدگی و سستی ارتش را ذکر کرده است.

٤ ــ شوروی گرچه مخالف با این قیام بود لیکن اگر افسران ایستادگی می‌کردند و پایگاه قابل‌توجهی علیه دولت پدید می‌آمد احتمالاً علیه آنها به زور متوسل نمی‌شد. انگلیسها و امریکاییها هم در شرایطی نبودند که بتوانند علیه آن مسلحانه قیام کنند. بدین‌سان برخلاف آنچه آقای تفرشیان گفته است شرایط عینی برای این قیام مساعد بود و برخلاف نظر او لزومی ندارد که حتماً یک طبقهٔ انقلابی قیام کنند و منشاء یک تحول اساسی در جامعه شوند. مگر در کوبا یا نیکاراگوا یک طبقهٔ انقلابی قیام کرد؟! در کوبا فقط ۸۰ نفر چریک که با کشتی گرانما در ساحل پیاده شده بودند انقلاب را آغاز کردند. در نیکاراگوا نیز یک مشت چریک سر به شورش برداشتند. اما در هر دو مورد علاوه بر مساعد بودن شرایط عینی آمادگی کامل این افراد برای عملیات چریکی وجود داشت. در حالی‌که در مورد افسران خراسان باید قبول کرد که این آمادگی وجود نداشت. لازمه آمادگی این بود که اولاً آنها به جز خودشان به هیچ کس دیگری متکی نباشند. اتکاء به غیر با مبارزهٔ چریکی منافات دارد. اگر فیدل کاسترو یا ساندنیستها به کس دیگری غیر از خودشان متکی بودند مسلماً نمی‌توانستند موفق گردند. چون مبارزهٔ چریکی یک پیکار طولانی فرسایشی و پر پیچ و خمی است که از نشیب و فرازهای فراوانی می‌گذرد. عبور از این نشیب و فرازها جز با اتکاء بر نیروی خود امکان‌پذیر نیست. اگر چریکهای فلسطینی به یک نیروی خارجی متکی بودند حتماً نمی‌توانستند این همه نشیب و فرازهایی را که مدت بیست سال گذرانده‌اند بگذرانند. اما افسران ما از همان آغاز می‌خواستند با اتکاء به نیروهای دیگر مثلاً حزب توده یا دولت شوروی پیروز شوند. اگر غیر از این بود به گرگان نمی‌آمدند تا دست به دامن قاسمی و حزب توده شوند. یا با مقامات شوروی تماس نمی‌گرفتند و از آنها کمک نمی‌خواستند. آنها در پایگاه خود محکم می‌ایستادند و منتظر می‌شدند تا دیگران با آنها تماس بگیرند.

دومین لازمهٔ این مبارزه آنست که مبارزان از همان آغاز به پیروزی خود ایمان و اطمینان نشان دهند و با لحن یک انسان پیروزمند و مطمئن از موقعیت خود سخن بگویند. چون در غیر این‌صورت کسی به آنها نخواهد گروید و نتیجهٔ انزوا و تنها ماندن نیز شکست است. افسران ما در این زمینه نیز نقص داشتند. آنها باید از همان ابتدا مانند کسانی که برای آزادی و آبادی ایران قیام کرده است و به رهایی ایران از چنگال استعمار و استبداد و فساد ایمان دارد سخن بگویند. اما لحن آنها خیلی ضعیف‌تر از این بود. در بیانیه‌های خود آنها به جای اینکه به دشمن یعنی هیأت حاکمه حمله‌ور گردند و پوسیدگی و فرسودگی و شکست‌پذیری حتمی او را نشان دهند سعی کرده‌اند از حقانیت عمل خود دفاع کنند. افسران قیام‌کننده در نامه‌ای که

به امضای سرگرد اسکندانی است می‌نویسند: «ما به شما برادران عزیز اعلام می‌داریم و تصریح می‌کنیم که هیچ گونه نظر طغیان نداریم و فقط برای آنکه از محیطی که در آن به‌سر می‌بریم اغراض پلید خصوصی و خطر جانی دور شود ممکن است از کسانیکه قصد تعرض نسبت به ما داشته باشند قدرت تعرض را سلب کنیم».[۴۴] این لحن کسی که مسلحانه قیام کرده و می‌خواهد ایران را از شر استعمار و استبداد نجات دهد نیست. همچنین سرهنگ نوایی در بیانیه‌ای تحت عنوان «ملت ایران ما را بشناسید» می‌نویسد: «ما گروهی از افسران لشکر مشهد در نتیجهٔ مخالفت و مبارزه با دستگاه زور و ظلم مجبور به انجام یک رشته عملیات شدیم... سرنوشت افسران آزادیخواه مرگ بود. ما که از نقشه‌های شوم و آزادی کش این دستگاه حاکمه اطلاع یافتیم ناچار مخالفت و مردن در راه آزادی را بر همه چیز ترجیح دادیم و به این نواحی قدم گذاشتیم... تراکمه و فارسها که ملت ایران را تشکیل می‌دهید! ما برای برانداختن دستگاه زور و ظلم کنونی از شما طلب کمک می‌نماییم که بیش از این ملت ایران دچار ذلت و بدبختی نگردیده بلکه خود را از این بیچارگی رهایی بخشد».[۴۵] این بیانیه گرچه محکم‌تر از آن نامهٔ قبلی است با وجود این فاقد آن لحن مطمئن و مؤمنی است که باید داشته باشد.

فقدان این دو خصیصه موجب می‌گردد که پس از نخستین ضربت دشمن بیشتر افسران باقیمانده روحیهٔ خود را از دست می‌دهند و به پرخاش به یکدیگر می‌پردازند که نمونه‌های آن را در کتاب تفرشیان می‌یابیم و سرانجام به‌خودی‌خود و بدون دخالت دشمن این قیام از هم می‌پاشد. البته در شکست قیام بی‌احتیاطی سرگرد اسکندانی که موجب هلاکت وی و شش تن دیگر می‌گردد نیز تأثیر داشته است. مجموعهٔ این واقعیتها نشان می‌دهد که این افسران آمادگی برای مبارزهٔ چریکی که می‌خواستند بکنند نداشتند و با در نظر گرفتن این شرایط ذهنی شکست قیام اجتناب‌ناپذیر بوده است. ولی این بدان معنی نیست که شرایط عینی در آن زمان آماده برای قیامی از این نوع نبوده است، برعکس همان‌طور که نشان دادیم شرایط عینی برای چنین قیامی آماده بوده است و اگر به جای حزب توده حزبی مبارزه‌جو و انقلابی و به جای این افسران چریکهایی ورزیده و کارآزموده وجود داشتند می‌توانستند قیام را پیروزمندانه به پایان رسانند.

اکنون ببینیم چرا حزب توده و دولت شوروی با این قیام مخالفت کردند و مقدمات شکست آن را فراهم آوردند در حالی‌که قاعدتاً باید از آن خرسند می‌شدند و به آن کمک می‌کردند. مخالفت مقامات شوروی با این قیام به علت نقشه‌هایی بود که برای آذربایجان داشتند. برای فهم این مطلب باید بدانیم که سیاست شوروی در ایران در آن زمان در دست میرجعفر باقروف رهبر حزب کمونیست آذربایجان شوروی قرار داشت و او از دیرگاه نقشهٔ

۴۴. ندای حقیقت به جای رهبر، به تاریخ ۲۴/۶/۱۱.
۴۵. شعله‌ور به جای رهبر، به تاریخ ۲۴/۶/۱۳.

آذربایجان بزرگ یعنی الحاق آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی را در سر می‌پروراند.

پس از پایان جنگ جهانی دوم و با توجه به متصرفات شوروی در اروپای خاوری باقروف نیز به هوس فتوحاتی در منطقه خود افتاده چشم طمع به آذربایجان ایران دوخته بود. نقشهٔ تشکیل فرقه دموکرات و تقاضای خودمختاری که بعداً باید به جدایی از ایران منتج می‌شد کشیده شده بود. پیشه‌وری به تبریز رفته و مشغول فراهم‌آوردن مقدمات فرقه بود. پشت پرده مذاکراتی میان پیشه‌وری و رهبران کمیته ایالتی حزب توده مانند پادگان و بی‌ریا و غیره جریان داشت. در چنین موقعیتی مقامات شوروی به هیچ‌وجه صلاح نمی‌دانستند که در گوشهٔ دیگری از ایران صدایی بلند شود. قیام افسران خراسان کاملاً برای آنها غیرمترقبه بود و آن را درست در جهت مخالف نقشه‌های خود می‌دیدند. و اما حزب توده، دو عامل رهبران این حزب را به مخالفت با این قیام برمی‌انگیخت. نخست مخالفت مقامات شوروی چون آنها از آغاز تشکیل این حزب عنان اختیار خود را در کف این مقامات گذاشته و هرچه آنها می‌گفتند و می‌خواستند اینها بی‌چون و چرا اجرا می‌کردند. دوم طبیعت و روحیات خود آنها که اصولاً از انقلاب و قیام مسلحانه بیگانه بودند و مبارزهٔ پارلمانی و قانونی را ترجیح می‌دادند و حتی هنگامی‌که دم از «رستاخیز بزرگ ملی» می‌زدند اضافه می‌کردند که این رستاخیز «خلاف قانون نخواهد بود». قیام افسران برای آنان نیز غیرمترقبه و نگران‌کننده بود. آنها می‌ترسیدند مقامات انتظامی تلافی قیام خراسان را در تهران سر آنها درآورند. از این‌رو احمد قاسمی به قیام برچسب «پرووکاسیون» را چسباند و آن را مردود و مطرود شمرد.

فرقه دموکرات آذربایجان چگونه بوجود آمد؟

هنوز قیام افسران کاملاً خاموش نشده بود که روز ۱۲ شهریور فرقه دموکرات آذربایجان موجودیت خود را اعلام کرد. همان‌طور که در پیش گفتم نقشه تشکیل این فرقه خیلی پیش از آن از طرف مقامات شوروی کشیده شده بود. بهترین کسانی که می‌توانستند برای این کار پیدا کنند سید جعفر پیشه‌وری و میرزاعلی شبستری و دکتر سلام‌الله جاوید بودند. پس از مذاکرات و مکاتبات اولیه سرانجام در نیمه اول مرداد ماه پیشه‌وری ادارهٔ روزنامه آژیر را به دوستان خود مانند کریم کشاورز و فریدون ابراهیمی واگذاشت و خود برای تدارک تشکیل فرقه به تبریز رفت. در این هنگام مسؤول کمیتهٔ ایالتی حزب توده در تبریز علی امیرخیزی بود و آرداشس آوانسیان نیز از طرف کمیتهٔ مرکزی بر کارهای کمیتهٔ ایالتی نظارت می‌کرد. اعضای حزب در آذربایجان بویژه کادر فعال آن از مدتها پیش از دو دسته اشخاص تشکیل شده بودند. یک دسته اشخاصی که نسبت به کمیته مرکزی وفادار بودند. اینها هم از دو قسمت تشکیل می‌شدند. یک قسمت زندانیان زمان رضاشاه که اصلاً اهل آذربایجان بودند و پس از آزادی مستقیماً به آنجا رفته و استخوان‌بندی حزب توده را در این ایالت بنیاد نهاده بودند مانند داداش‌بک تقی‌زاده، شکیبا، ممی، فرضی، داود ارمنی، تقی شاهین و غیره. قسمت دیگر

اعضای فعال حزب بودند که به ابتکار خود یا با مأموریت از طرف حزب به آذربایجان رفته بودند تا فعالیت کنند. مانند علی امیرخیزی، حسین ملک، زوولون (با اسم مستعار حسین نوری) و آرداشس که به طور متناوب به آنجا می‌رفت. در اواخر ۱۳۲۳ کمیته مرکزی تصمیم گرفت نمایندهٔ ویژه‌ای به آذربایجان بفرستد تا تشکیلات آنجا را سامان بخشد و خلیل ملکی را با اختیار تام به آنجا فرستاد. به قول ملکی رهبران محافظه کار حزب خواستند با یک تیر دو نشان بزنند هم از شر ملکی که در تهران موی دماغشان بود آسوده شوند و هم در آذربایجان ملکی را مورد آزمایش قرار دهند اگر همرنگ جماعت شد و فساد را تحمل کرد که بدنام می‌شود. اگر در برابر آن مقاومت کرد که مورد مخالفت شورویها قرار می‌گیرد و کلک او کنده است. این دو دسته منهای بعضی از آنها مانند تقی شاهین که به طرف مخالف پیوسته بود، عموماً طرفدار وحدت حزب و پیروی از سیاست مرکز و حفظ حیثیت و شئون حزب و مبارزه با بی‌عدالتی و فساد بودند. در مقابل اینها دستهٔ دیگری وجود داشتند که قسمت اعظم آنها را مهاجرانی تشکیل می‌دادند که در اواخر سلطنت رضاشاه از شوروی به ایران آمده بودند. اینها ایرانیانی بودند که سالها پیش خود یا پدرانشان در جستجوی کار به روسیه رفته و بعد در آنجا اقامت گزیده بودند. کمی پیش از جنگ جهانی دوم دولت شوروی به آنها اخطار کرد که یا تبعیت شوروی را بپذیرند و یا از شوروی خارج شوند. چند ده هزار نفر از اینها حاضر نشدند تابعیت شوروی را بپذیرند و به ایران آمدند و بسیاری از آنها در آذربایجان مسکن گزیدند. بعضی هم به مازندران و گیلان و جاهای دیگر رفتند و بدین سان مسألهٔ مهاجران پدید آمد. اینها با آنکه حاضر نشده بودند تابعیت شوروی را قبول کنند و از زندگی در این «بهشت موعود» چشم پوشیده بودند اما حالا خود را طرفدار دوآتشهٔ این رژیم نشان می‌دادند. بویژه جوانان آنها اغلب تحت تأثیر تبلیغاتی که در شوروی دیده بودند قرار داشتند. ناگفته نگذاریم که دولت شوروی در میان این مهاجران بعضی از عمال تعلیم‌یافتهٔ اطلاعاتی خود را نیز داخل کرده و به ایران فرستاده بود که کمتر به گیر پلیس افتادند. باری این مهاجران بودند که در سوم شهریور در تبریز و شهرهای آذربایجان به پیشواز آرتش سرخ رفتند و تانکهای شوروی را گل‌باران کردند و همین امر باعث تنفر مردم میهن‌دوست آذربایجان از آنها شد. همینها هم نخستین کسانی بودند که به حزب توده روی آوردند و اکثریت اعضای حزب را تشکیل می‌دادند. در نظر اینها حزب و اساسنامه و مرامنامه آن فقط دکور و ظاهرسازی بود و اصل و اساس را شوروی و ارتش سرخ تشکیل می‌دادند. آنها اغلب با افسران و مقامات شوروی ارتباط داشتند. به همین مناسبت خیال می‌کردند هرچه می‌خواهند می‌توانند بکنند. نه‌تنها اصول حزبی و مرامی را زیر پا می‌گذاشتند بلکه به اصول اخلاقی نیز وقعی نمی‌نهادند ملکی آنان را به درستی به شکل زیر توصیف می‌کند:

«اکثریت بزرگ اعضای حزب توده را در تبریز مهاجرها تشکیل می‌دادند و رفتار آنان نوعی بود که حتی در مواردی شورویها نیز ناراضی می‌شدند. زیرا رفتار آنان موجب جدایی

بیشتر حزب از تودهٔ مردم و طبقات محروم و دیگران می‌شد. اما عده‌ای از افسران جوان اهل باکو یا «آذربایجان شوروی» با این مهاجران تجزیه‌طلب قلباً موافق و هماهنگ بودند. از جملهٔ شعارهای شوروی‌پرستانه که در میتینگها ظاهر می‌شد «آنادیلی» یعنی زبان مادری بود. آنان می‌خواستند زبان ترکی (در حقیقت زبان باکو) در مدارس و ادارات زبان رسمی باشد. این میتینگها به تظاهراتی که مثلاً ممکن بود در باکو بر پا شود بیشتر شباهت داشت تا به تظاهراتی که حزب توده مثلاً در تهران داشت... در کمیتهٔ شهرستان تبریز دیدم که شش عکس استالین را با هم به دیوار نصب کرده‌اند. من پنج عکس را با دست خودم کندم و گفتم این یکی باشد کافی است مشروط بر اینکه عکس خیابانی و ارانی و ستارخان و باقرخان و سایر انقلابیون ایرانی را نیز در پهلوی عکس استالین نصب نمایند. متوجه شدم که در کارخانه‌ها عکسهای متعددی از افسران و ژنرالهای شوروی بر دیوارها کوبیده شده. دستور دادم این عکسها را فرود آورند و در صورت لزوم عکسهایی از رهبران انقلابی نهضت مشروطه و نهضت توده جای آنها نصب شود. از عکس بزرگ استالین که در شورای متحده بر بالای سر بی‌ریا رئیس شورای متحده نصب بود بارها سخن گفته‌ام... بی‌ریا کسی نبود که به این آسانیها تسلیم شود. من پلنومی از تمام کمیته‌های ذی‌صلاحیت گرد هم آوردم و در آنجا مسألهٔ عکس استالین را طرح کردم... همهٔ اعضای جلسهٔ مشترک کمیته‌ها تأیید کردند که باید این عکس پایین آورده شود. اما بعدها دیدم که علی‌رغم تصمیم دسته‌جمعی تشکیلاتی عکس استالین از جای خود تکان نمی‌خورد... اعضای کمیتهٔ ایالتی و کمیتهٔ شهرستان تبریز با آمدن من تشویق شده و انتقادهایی می‌کردند که در حقیقت خودشان مسؤول آنها بودند. مثلاً شکایت کردند که چندی پیش ما متوجه شدیم که کلیهٔ اعضای کمیتهٔ حزبی ما در فلان شهر کوچک قاچاقچی بوده‌اند. البته گزارشهایی نیز به طور محرمانه از مسؤولان و اعضای کمیته، از طرف افراد شرافتمند حزبی که اغلب از کارگران محلی بودند به من می‌رسید. مثلاً یکی از افراد برجستهٔ کادر حزبی را معرفی کردند که به زور و تهدید اسلحه می‌رود و از کسبه به نام حزب پول می‌گیرد و او این کار را به نام اینکه پیش از انقلاب اکتبر استالین نیز این کار را می‌کرد توجیه می‌کند... این شخص به فراست دریافته بود که من موجب تصفیه شدن او از حزب خواهم شد. روزی در اطاق تنها علناً مرا تهدید به قتل کرد و من با حیله‌ای کسانی را به اطاق دعوت کردم. او تصفیه شد. اما پس از روی کار آمدن پیشه‌وری و تشکیل فرقهٔ دموکرات یکی از حساس‌ترین مشاغل انتظامی «کشور آذربایجان» و حزب به او واگذار شد!... بی‌ریا دختر یکی از تجار را خواستگاری کرده بود، اما دختر و پدرش این تقاضا را رد کرده بودند. سرانجام بی‌ریا با تهدید و زور این عقد زناشویی اجباری را به رضایت تبدیل کرده بود!... ناراضی بودن اغلب مهاجران حزبی و حتی بی‌ریا از این بابت نیز بود که سخنرانیهای من به زبان فارسی انجام می‌گرفت. در ضمن بحثی با بی‌ریا و یک افسر جوان شوروی که اهل باکو بود، آنان از لزوم سخن گفتن به زبان محلی ترکی صحبت می‌کردند. در جواب آنان گفتم: من هیچ گونه

مخالفتی با زبان مادری ترکی ندارم و در خانوادهٔ خود نیز به زبان ترکی سخن می‌گویم اما تحصیلات و مطالعات من و دیگر آذربایجانیان روشنفکر در زبان فارسی بوده و همچنین بخش بزرگ و نزدیک به اکثریت کارمندان دولت و دانش‌آموزان و دانشجویان و گروههای اجتماعی که در جلسات ما شرکت می‌کنند با زبان فارسی آشنایی بیشتری دارند... وانگهی این زبان ترکی که شماها امروز صحبت می‌کنید (منظورم زبان ترکی باکو بود) همان زبان ترکی نیست که من و امثال من به عنوان زبان مادری یاد گرفته‌ایم. همان‌طور که من با زبان ترکی دشمنی ندارم، با زبان فارسی نیز دشمنی ندارم. ما همه ایرانی هستیم و تمام ادبیات و علوم را به طور غنی در زبان فارسی داریم. حتی در طاقچهٔ اطاق هر دهات آذربایجان دیوان حافظ و سعدی مانند قرآن وجود دارد... این بود مختصری از اوضاع و احوال سازمان ایالتی حزب تودهٔ آن روز در آذربایجان. زیربنای این سازمان و اغلب کادر رهبری آن را مهاجرانی که از باکو آمده بودند و الهام‌دهندهٔ سازمان ایالتی بودند. تشکیل می‌دادند».[۴۶]

اختلاف میان این دو دسته یعنی مهاجران و افراد محلی که با آنها جوش خورده بودند از یک سو و طرفداران اصولی حزب از سوی دیگر از آغاز تشکیل حزب توده وجود داشت. مهاجران هم خود را همه‌کارهٔ حزب در آذربایجان و حزب را تیول و در انحصار خویش می‌دانستند و هم آن را وسیله‌ای برای ارضای مقاصد شخصی خود. آنها حزب را فقط یک نمای ظاهری و همهٔ قدرت را از آن شوروی و این دولت را اختیاردار مطلق آذربایجان می‌پنداشتند و چون با افسران و مقامات شوروی رابطه داشتند تصور می‌کردند که هر کار بخواهند می‌توانند بکنند. در میان آنها کم نبودند اشخاصی که معتقد بودند آذربایجان ایران دیر یا زود به آذربایجان شوروی ملحق خواهد شد و از این‌رو خود را برای حکومت در آذربایجان حاضر می‌کردند. البته با مفهومی که آنها از حکومت داشتند یعنی خوردن و چاپیدن و زور گفتن. از این جهت حاضر نبودند طرفداران اصولی حزب را در آذربایجان بپذیرند و برای طرد آنها و کوتاه کردن نفوذ حزب تودهٔ مرکزی یعنی حزب توده‌ای که در تهران و سایر نقاط ایران بود از این حزب ایرادهای چپ‌نمایانه می‌گرفتند. که این حزب برای آذربایجان کاری نمی‌کند و مشغول بند و بست با طبقهٔ حاکمه است و از این دست انتقادها. در تعقیب این انتقادها بود که کمیته مرکزی در اواخر ۱۳۲۳ یا اوایل ۱۳۲٤ خلیل ملکی را با عده‌ای از افراد مطمئن حزب مانند دکتر جودت، قیامی و غیره با اختیارات تام به آذربایجان فرستاد تا سازمان حزب را تصفیه و تقویت کند. ملکی چنانکه دیدیم با مهاجران و پشتیبانان آنها درافتاد. عده‌ای از بدنام‌ترین و شرورترین آنها را از حزب اخراج کرد. عکسهای زیادی استالین و ژنرالهای شوروی را از کلوپهای حزب و شورای متحده برداشت. عده‌ای از مهاجران بی‌صلاحیت را از مقامات حزبی برکنار کرد و به جای آنها افراد باصلاحیت و خوش‌نام را بدون در نظر گرفتن

۴۶. «خاطرات سیاسی»، ص ۳۶۵ تا ۳۶۹.

ترک بودن یا فارس بودن گماشت. در سخنرانیهای حزبی از تظاهرات شوروی‌پرستانه بویژه دادن شعار «آنادیلی» جلوگیری کرد. هرکدام از این اقدامات به‌تنهایی کافی بود که مهاجران را یکپارچه علیه او به قیام و اقدام وادار سازد. مهاجران به مقامات شوروی آذربایجان گفتند ملکی علیه شما تبلیغ می‌کند و آنها نیز به وسیلهٔ میرجعفر باقروف از سفارت ایران خواستند که شر ملکی را فوراً از سر آذربایجان کوتاه کند. خود ملکی جریان تبعید خویش را از آذربایجان چنین توضیح می‌دهد:

«نتیجهٔ کار من مورد مخالفت صریح و آشکار آقای ماکسیموف، سفیر وقت شوروی در ایران، قرار گرفت. در اول کار اعضاء کمیتهٔ مرکزی خواسته بودند مقاومت کنند. اولین بار بود که آقای ماکسیموف تمام اعضای کمیتهٔ مرکزی را بار داده و به حضور پذیرفته بود. او پرسیده بود: «ملکی کیست که به تبریز رفته و اقداماتی کرده؟» آن‌طور که من شخصاً از ایرج اسکندری شنیدم، اینها گفته بودند: «ملکی هر کاری در تبریز کرده صحیح بوده و طبق دستور کمیتهٔ مرکزی بوده». اما بعد که طرز حرف زدن ماکسیموف را شنیده بودند و از این که پایین آوردن عکس استالین از دیوارها جرم و ذنب‌لایغفری اعلام شده بود و وقتی دیده بودند به اصطلاح سمبه پرزور است رفقای کمیتهٔ مرکزی کوتاه آمده بودند».[۴۷]

ملکی را قدری محترمانه از آذربایجان تبعید کردند یعنی او را به عنوان دادن گزارش به تهران فراخواندند و بعداً از بازگشت او به تبریز جلوگیری کردند. این تقریباً در اوایل مرداد ماه ۱۳۲٤ بود. در تبریز مهاجران بویژه آنهایی که اخراج و توبیخ شده بودند این را پیروزی خود قلمداد کردند و به فعالیت شدیدی علیه کادر وفادار به حزب پرداختند. با وجود این کادرهایی که باقی مانده بود پیرامون آرداشس گرد آمدند و کوشیدند روندی را که ملکی آغاز کرده بود ادامه دهند. این امر باعث آن شد که مهاجران ذهن مقامات شوروی را نسبت به حزب توده مشوب سازند و به آنها چنین حالی کنند که مردم آذربایجان آمادهٔ جدا شدن از ایران هستند ولی رهبران حزب توده به علت ملی‌گرایی مانع آن می‌شوند. این توطئه‌چینیها با نقشه‌هایی که باقروف از پیش در سر داشت زمینه را برای تشکیل فرقهٔ دموکرات آماده ساخت و شورویها پیشه‌وری را برای تدارک آن به آذربایجان فرستادند. هدف این نقشه از آغاز جدا کردن آذربایجان از ایران بود. منتها باید گام به گام اجرا می‌شد. گام اول تشکیل فرقه دموکرات یعنی فرقهٔ به‌اصطلاح تمام‌خلق آذربایجان، گام دوم قیام به منظور خودمختاری و تشکیل حکومت خودمختار و مستقل از حکومت تهران با آرتش مستقل خود. و گام آخر ایراد گرفتن از حکومت تهران و جدا شدن از ایران. از آغاز معلوم بود که فرقهٔ دموکرات باید جانشین حزب توده در آذربایجان شود و سازمان این حزب در آن ادغام گردد. اما در این راه موانعی در پیش بود. بسیاری از کادرهای حزب به اتکاء آرداشس، امیرخیزی و دیگران هنوز حاضر به شنیدن چنین

۴۷. «خاطرات سیاسی»، ص ۳۵۷.

چیزی هم نبودند. لازم بود نخست اینها پاکسازی شوند. اتفاقاً حوادث نیز به پیشه‌وری کمک کرد. در همان هنگام که او در تبریز از یک سو با سران مهاجران مانند بی‌ریا، پادگان، غلام یحیی، میررحیم ولایی، میرقاسم چشم‌آذر و غیره مشغول توطئه برای برانداختن حزب توده و از سوی دیگر سرگرم جمع‌آوری عده‌ای از «شخصیتهای ملی» و «اسم و رسم‌دار» مانند حاجی علی شبستری، مشهدی علی کاویانی، سرتیپ‌زاده، نظام‌الدوله رفیعی بود، ناگهان جریان قتل حاجی احتشام لیقوانی پیش آمد. پیشه‌وری از این ماجرا استفاده کرد و تمام تقصیر را به گردن دشمن دیرین خود آرداشس آوانسیان انداخت و فرمان تبعید او و چند نفر از دستیارانش مانند زوولون، حسین ملک و غیره را گرفت.[۴۸] پس از تبعید آرداشس مسلم شد که مهاجران پیروز شده و طرفداران حزب شکست خورده‌اند. بقیه کادر حزبی که در آذربایجان مانده بودند دیگر مقاومتی در برابر نقشه‌های پیشه‌وری نشان ندادند و تسلیم شدند. پیشه‌وری به آسانی توانست آخرین مانع که علی امیرخیزی مسؤول قدیمی کمیته ایالتی آذربایجان بود از پیش پای خود بردارد و به جای او صادق پادگان را که همدستش بود منصوب سازد، علی امیرخیزی درست هنگامی وارد تهران شد که افسران خراسان قیام می‌کردند. در این هنگام نقشه تشکیل فرقه دموکرات و الحاق سازمان ایالتی حزب توده به آن از هر جهت فراهم شده بود. کسانی که می‌گویند قیام افسران خراسان محرک تشکیل فرقه دموکرات گردید سخت در اشتباهند. در کتاب «شهریورین اون‌ایکیسی» (۱۲ شهریور) که به مناسبت نخستین سالگرد تشکیل فرقه از طرف شعبهٔ تبلیغات فرقهٔ دموکرات انتشار یافته است نوشته‌اند: «پس از مذاکرات و مکاتبات مفصلی که بین آقای پیشه‌وری و آقای شبستری به عمل آمد، بالاخره در اوایل شهریور ماه آقای پیشه‌وری روزنامهٔ آژیر را موقتاً در اختیار رفقای خود قرار داده به تبریز آمد و با این اقدام نخستین گام در راه تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان برداشته شد. این دو شخصیت پس از مذاکرات جدی دربارهٔ وضعیت کشور قرار گذاشتند که نظر آقای پادگان مسؤول وقت حزب تودهٔ ایران (در تبریز) را نیز جلب نمایند. آقای پادگان با در نظر گرفتن تجربیاتی که طی سالیان دراز در مبارزات سیاسی به دست آورده بود، شعارهای ملی آقایان پیشه‌وری و شبستری را تصدیق نموده آمادگی خود را برای فداکاری در راه این شعارها اعلام داشت».[۴۹] این گفتار در چندین مورد با واقعیت تطبیق نمی‌کند. نخست اینکه می‌گوید «پیشه‌وری در اوایل شهریور روزنامهٔ آژیر را موقتاً در اختیار رفقای خود قرار داده به تبریز آمد». همانطور که در

۴۸. آرداشس در «خاطرات» خود بازگشت خویش را از آذربایجان به‌طور دلخواه نه به شکل تبعید ذکر می‌کند. او نوشته است پیش از قتل حاجی احتشام ترتیب برگزاری میتینگی را در لیقوان داده بوده و همراهٔ امیرخیزی به سوی تهران حرکت کرده است. لیکن به علت خرابی ماشین در باسمنج، به تبریز برمی‌گردد و در آنجا از قتل حاجی احتشام که در غیاب او روی داده بوده است مطلع می‌شود. جلوی تندرویها و کشتارهای دیگری را می‌گیرد و بعد از نوعازم تهران می‌شود.» («خاطرات اردشیر آوانسیان»، ص ۱۹۳ تا ۲۰۲).

۴۹. نقل از «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۲۴۷ و ۲۴۸.

پیش گفتیم پیشه‌وری خیلی زودتر از «اوایل شهریور» یعنی در نیمهٔ اول مرداد با مأموریت تشکیل فرقهٔ دموکرات از طرف مقامات شوروی به تبریز رفت و در آن موقع بود که ادارهٔ «روزنامهٔ آژیر را موقتاً در اختیار رفقای خود قرار داد». دلیل ما بر این مدعا اینکه روزنامهٔ آژیر در ۲ شهریور ۱۳۲٤ توقیف شد و آخرین شمارهٔ آن در این روز منتشر گردید. پس اگر پیشه‌وری در «اوایل شهریور» یعنی مثلاً سوم یا چهارم این ماه به تبریز می‌رفت دیگر لزومی نداشت که ادارهٔ روزنامهٔ توقیف شده را به رفقای خود واگذارد. نویسندهٔ کتاب «۱۲ شهریور» با نوشتن قسمتی از واقعیت یعنی «واگذاری اداره آژیر به رفقای پیشه‌وری» ناآگاهانه سندی برای نشان دادن تحریفی که در تاریخ کرده است به جای گذاشته است که مشت او را باز می‌کند. حالا چرا این نویسنده تاریخ آمدن پیشه‌وری را به تبریز تقریباً یک ماه به عقب انداخته دلیل آن روشن است یعنی می‌خواسته است نشان دهد که پیشه‌وری دخالتی در تبعید آرداشس و همکارانش از تبریز و همچنین در توطئه برای برداشتن علی امیرخیزی از مسؤولیت کمیته ایالتی و انتصاب پادگان به جای وی نداشته است و به طور ضمنی بفهماند که مردم آذربایجان خود از حزب توده روی‌گردان و برای تشکیل فرقهٔ دموکرات آماده بودند و به مجرد ورود پیشه‌وری مقدم او را گرامی داشته با سلام و صلوات به ندای او برای تشکیل فرقه پاسخ گفته‌اند. دیگر اینکه نقشهٔ تشکیل فرقه دموکرات برخلاف ادعای کتاب مزبور قبلاً از طرف میرجعفر باقروف کشیده شده و وی علاوه بر ابلاغ آن به کنسول شوروی در تبریز، آتاکیشیوف معاون خود را نیز برای اجرای آن به تبریز فرستاده بود. انتخاب پیشه‌وری برای این کار با نظر این سه نفر و صلاح‌دید مقامات شوروی در تهران به عمل آمد و او سایر همکاران خود را با توافق آتاکیشیوف انتخاب می‌کرد منتها به همهٔ آنها همزمان از طرف مقامات شوروی ابلاغ می‌شد که بدانند این نقشهٔ آنهاست و پیشه‌وری سرخود به این کار اقدام نکرده است. عده‌ای از آنها قبول و در تأسیس فرقه دموکرات همکاری کردند. ولی بعضیها قبول نکردند و حاضر به همکاری نشدند مانند سید ابوالقاسم موسوی که من در جلد اول این خاطرات او را به خوانندگان معرفی کرده‌ام. منتها پیشه‌وری و همدستان او سعی کردند مسأله را از رهبران حزب توده پنهان نگاه دارند. درحقیقت پشت پرده توطئه‌ای علیه حزب توده انجام گرفت و فجیع‌تر از همه اینکه در این توطئه مقامات شوروی نقش کارگردان را بازی می‌کردند، مقاماتی که خود حزب توده را به‌وجود آورده و زمام اختیار آن را در دست داشتند.[۵۰] هنر این آقای

۵۰. پس از تشکیل فرقه دموکرات و احتمالاً پیش از الحاق کمیته ایالتی حزب توده به آن، کمیته مرکزی این حزب نامهٔ اعتراض‌آمیزی نسبت به تأسیس آن به کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی نوشت و آن را توسط ایرج اسکندری که در اوایل سپتامبر ۱۹٤۵ به جای رضا روستا عازم پاریس برای شرکت در نخستین کنگره فدراسیون سندیکایی جهانی بود برای آن فرستاد. اسکندری نیز به طوری که خودش نوشته («خاطرات سیاسی»، ص۳۹٤ تا ٤۰۲) آن نامه ماشین شده را همراه خود به مسکو می‌برد و در آنجا از طرف کمیته مرکزی حزب توده امضا می‌کند و تحویل می‌دهد. «محتوای نامه این بود که نظر حزب توده ایران این است که برای آذربایجان حزب خاصی لزومی نداشته و حزب توده می‌تواند وظایف همان حزب را انجام بدهد.

←

صادق پادگان که «تجربیات سالیان دراز او در مبارزات سیاسی» (معلوم نیست کی و کجا؟!) این‌سان مورد ستایش نویسندهٔ «۱۲ شهریور» قرار گرفته است فقط این بود که به دستور مقامات شوروی از پشت به حزب توده خنجر زد و تشکیلات حزب در آذربایجان را دربست تحویل پیشه‌وری داد. حتی از مشورت با کمیته مرکزی حزب نیز خودداری کرد و به تمام معنی حزب را در مقابل عمل انجام‌یافته قرار داد. الحاق تشکیلات ایالتی حزب توده به فرقه دموکرات نه‌تنها برخلاف اساسنامه حزب و تعهدات و وظایف فردی و جمعی اعضای حزب در آذربایجان بود بلکه با هیچیک از اصول و موازین حزبی دنیا وفق نمی‌داد. دار و دستهٔ مهاجران پیرو بی‌ریا و پادگان پس از الحاق به فرقهٔ دموکرات برای خالی نبودن عریضه ایرادات بی‌جایی به حزب گرفتند تا خیانت خود را توجیه کنند. من بعداً این ایرادات را بررسی خواهم کرد. اما فرض کنیم چنین ایراداتی نیز وارد بود. مطابق اساسنامهٔ حزب که خود نمایندگان آذربایجان منجمله همین آقای پادگان در کنگرهٔ اول تصویب کرده بودند باید آن را در کنگره دوم حزب مطرح و خط‌مشی حزب را اصلاح می‌کردند. حتی اگر نمی‌خواستند تا تشکیل کنگرهٔ دوم صبر کنند دست‌کم باید مطالبات خود را به کمیته مرکزی و کمیسیون تفتیش اطلاع می‌دادند و اصلاحات خود را خواستار می‌شدند نه‌اینکه بدون هیچ اخطار قبلی یک‌باره جدا شوند و حزب را در مقابل عمل انجام‌یافته قرار دهند. از سوی دیگر کمیته ایالتی اصلاً چنین حقی نداشت. اعضای حزب او را وکیل بلاعزل خود انتخاب نکرده بودند که آنها را هر کجا بخواهد ببرد و هر بلایی بخواهد به سر آنها بیاورد. کمیته ایالتی برای این برگزیده شده بود که در حدود مرامنامه و اساسنامهٔ حزب توده برای مدت یک سال تحت نظارت کمیته مرکزی سازمان ایالتی را اداره کند. اگر می‌خواست از این حدود فراتر رود منطقاً باید اقلاً کنفرانس ایالتی را تشکیل می‌داد و پیشنهادات خود را با نمایندگان سازمانهای حزبی در میان می‌گذاشت. در واقع دار و دستهٔ بی‌ریا و پادگان می‌توانستند یک چنین صحنه‌سازی بکنند و کنفرانس فوق‌العاده‌ای تشکیل و صورت قابل قبول‌تری به اقدامات خود بدهند. اما تعجیلی که مقامات شوروی در اجرای نقشه خود داشتند مانع این کار شد.

عمل کمیتهٔ ایالتی آذربایجان آن‌قدر زننده و نفرت‌انگیز بود که موج اعتراض و ابراز انزجار تمام حوزه‌های حزبی را در تهران فراگرفت. برای بسیاری از افراد این عمل اصلاً قابل

←

اینکه رفقا چنین موضوعی را تأیید کرده و برای آذربایجان یک حزب خاصی را صلاح دانسته‌اند مورد موافقت ما نمی‌باشد.»

این نامه با اکثریت آراء تصویب شده بوده و «دو سه نفر... کامبخش و احیاناً نورالدین الموتی مابقی قبول داشتند». بعد از مسکو به سفارت ایران دستور می‌دهند اعضای کمیتهٔ مرکزی را به سفارت احضار کنند و به آنها بگویند «رفیق استالین عقیده‌اش این است... راجع به این موضوع مخالفت نکنید». بعد پرسیده بودند آن نامه را شما تصویب کرده‌اید یا اسکندری خودش نوشته و آنها در جواب گفته بودند «نه مربوط به کمیتهٔ مرکزی نیست». در نتیجه اسکندری هنگام بازگشت از پاریس در مسکو مورد بازخواست و بی‌احترامی قرار می‌گیرد که در اثر کمک و مساعدت لاهوتی از مخمصه نجات می‌یابد. («خاطرات سیاسی»، ص ۳۹٤ تا ٤۰۲).

فهم نبود. در حالیکه همه از پیدایش نهضتی در آذربایجان خوشحال بودند و آن را مقدمه‌ای برای آزادی ایران می پنداشتند می پرسیدند چرا باید حزب توده در آذربایجان منحل شود؟ مگر بین هدف و خواستهای حزب توده و فرقهٔ دموکرات تضادی وجود دارد؟ مگر فرقهٔ دموکرات و حزب توده نمی‌توانستند به صورت یک جبهه تشریک مساعی کنند و فعالیت خود را با هم هماهنگ سازند؟ مگر ما در تهران و شهرستانهای دیگر ایران پشتیبان و هوادار فرقهٔ دموکرات نیستیم؟ پس به طریق اولی تشکیلات حزب در آذربایجان بیش از همه می‌توانست پشتیبان و هوادار فرقه باشد؟ پس چه نفعی از این الحاق جز لطمه زدن به حیثیت حزب توده و در عین حال بی‌اعتمادی نسبت به فرقهٔ دموکرات حاصل می‌گردد؟! اینها پرسشهایی بود که هیچ کس نمی‌توانست به آنها پاسخ دهد. هیچ کس حتی رهبران حزب هم در آن زمان نمی‌توانستند فکر کنند چه نقشه‌ای برای تجزیهٔ آذربایجان کشیده شده است. اصلاً باورکردنی نبود. در کادرهای بالای حزب، ما این پیش‌آمد یعنی جدا شدن سازمان ایالتی را ناشی از اختلافات و دشمنیهایی که میان پیشه‌وری و حزب بود می‌دانستیم و فکر می‌کردیم او از نارضایتیهایی که بر اثر اقدامات ملکی در تبریز و پایین کشیدن عکس استالین و واقعهٔ قتل حاجی احتشام لیقوانی برای مقامات شوروی پیش آمده استفاده کرده و چنین اجازه‌ای از آنها گرفته است. خیلی طول کشید تا اینکه فهمیدیم خیر آب از سرچشمه گل‌آلود بوده است.

رفتار باند پادگان و بی‌ریا به قدری زننده بود که حتی شوروی‌پرست‌ترین افراد دستگاه رهبری حزب توده نیز نمی‌توانستند علناً با آن موافقت کنند. اکثریت اعضای کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون تفتیش سخت از این جریان عصبانی بودند. بعضی از آنها این نارضایی خود را بعدها رسماً اظهار داشتند مثلاً دکتر کشاورز نوشت: «در کمال صداقت باید قبول کرد که کمیته ایالتی حزب تودهٔ ایران در آذربایجان به عنوان اینکه مرام و روش حزب تودهٔ ایران را نارسا برای درخواستهای مردم آذربایجان می‌داند واقعاً بدون هیچ گونه اطلاع قبلی ما از حزب تودهٔ ایران جدا شد و خود را مطیع دستورات کمیته مرکزی ندانسته و به عملیات در آذربایجان شروع نمود».[۵۱] عصبانیت رهبران حزب به حدی بود که بلافاصله پلنوم کمیته مرکزی و کمیسیون تفتیش تشکیل شد و به اتفاق آراء تصمیم گرفتند عمل کمیتهٔ ایالتی را تقبیح کنند. بیانیه‌ای نوشتند که در آن ضمن خوشنودی از تشکیل فرقهٔ دموکرات و تبریک به مؤسسان آن کمیتهٔ ایالتی را بیجا و خارج از اختیارات آن دانسته و تقبیح کرده بودند. چون در آن هنگام روزنامه‌های حزب همه توقیف بودند بیانیه را به چاپخانه فرستادند تا چاپ و توزیع گردد. اما کامبخش که به تجربه می‌دانست امثال پادگان سرخود چنین کاری را نمی‌کنند و حتماً از شورویها دستور گرفته‌اند بدون اطلاع کمیتهٔ مرکزی خود را به چاپخانه می‌رساند و می‌گوید از چاپ آن موقتاً خودداری کنند. بعد به سفارت می‌رود و جریان را به آنها اطلاع می‌دهد. آنها

۵۱. روزنامهٔ ارس به جای ایران ما، مورخ ۲۵/۱۰/۱۱.

هم به رابط حزب می‌گویند این بیانیه کار غلطی بود و نباید منتشر شود. بدین سان کمیتهٔ مرکزی با سکوت خود عملاً پای روش مذموم و تجزیه‌طلبانهٔ کمیتهٔ ایالتی را صحه گذاشت. جریان نگارش این بیانیه و عمل کامبخش را من چند سال بعد از ملکی شنیدم. خود او نیز آن را در خاطرات خویش و جاهای دیگر نوشته و شرح داده است.

اکنون نظری هم به ایراداتی که کمیته ایالتی از حزب می‌گرفت و گویا به خاطر آنها از حزب جدا شده بود بیافکنیم. یکی از این ایرادها این بود که «حزب تودهٔ ایران بنا به مرامنامهٔ خود حزبی است پارلمانتاریستی و برای انجام انقلاب و تحول اجتماعی از آن کاری ساخته نیست. حال آنکه فرقهٔ دموکرات آذربایجان وظیفهٔ انجام انقلاب ملی - دموکراتیک را به عهده دارد».[۵۲] اولاً فرقه دموکرات برخلاف این ادعا در بیانیه‌ای که تأسیس آن را اعلام می‌داشت (مراجعت‌نامهٔ ۱۲ شهریور ۱۳۲۴) هیچ نکته‌ای که نشانه اقدام به یک انقلاب ملی - دموکراتیک باشد ذکر نکرده بود و آنچه در این بیانیه آمده بود جز تقاضای «مختاریت مدنی» برای آذربایجان و رسمیت زبان آذربایجانی همه چیزهایی بود که به طور وسیع‌تر و کامل‌تر در مرامنامهٔ حزب توده وجود داشت. تازه همان روشی که فرقه دموکرات برای نیل به «مختاریت مدنی» پیش‌بینی می‌کرد یعنی «انتخاب انجمنهای ایالتی و ولایتی» نیز در مرامنامهٔ حزب توده وجود داشت با این تفاوت که حزب توده آن را برای تمام شهرستانها می‌خواست ولی فرقه دموکرات فقط برای آذربایجان! فرقهٔ دموکرات در بیانیهٔ خود خواستار «اجرا و تکمیل قانون اساسی» شده بود. حزب توده هم همین را می‌گفت. آیا مطالبهٔ اجرا و تکمیل «قانون اساسی» یعنی بنیاد حکومت موجود اصلاح‌طلبی است یا انقلاب؟! در مورد پارلمانتاریسم نیز فرقهٔ دموکرات رسماً سیستم انتخابی و پارلمانی موجود را قبول می‌کرد و فقط تقاضای کرسیهای بیشتری برای آذربایجان داشت. بند ۹ بیانیه فرقهٔ دموکرات می‌گفت: «فرقهٔ دموکرات خواهد کوشید که آذربایجان به تناسب جمعیت خود حق انتخاب نماینده داشته باشد که تقریباً معادل یک‌سوم نمایندگان مجلس شورا می‌شود. فرقهٔ دموکرات آذربایجان طرفدار آزادی مطلق انتخابات مجلس شورای ملی است. فرقه با دخالت مأمورین دولتی و عناصر داخلی و خارجی و همچنین مداخلهٔ ثروتمندان به طریق ارعاب و فریب در انتخابات مخالفت خواهد کرد. انتخابات باید در آن واحد در سرتاسر ایران شروع شود و به سرعت پایان پذیرد.» آیا این است معنی مخالفت با پارلمانتاریسم و اقدام انقلابی؟! در عمل نیز فرقهٔ دموکرات هم نظم موجود و هیأت حاکمهٔ موجود را به رسمیت شناخت هم دولت موجود را، هم استانداری که این دولت فرستاده بود. از این گذشته در درون حزب توده در آن زمان به معنی واقعی کلمه یک عنصر انقلابی حقیقی وجود داشت، عنصری که اگر دولت شوروی به علت سیاست و منافع خود جلوی آن را نگرفته بود می‌توانست واقعاً یک تحول انقلابی ایجاد کند و یک جرقهٔ خودانگیخته

۵۲. «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۲۴۷.

آن را قیام افسران خراسان نشان داد. در حالی‌که در درون فرقه دموکرات چنین عنصری وجود نداشت.

ایراد دیگری که کمیته ایالتی و فرقهٔ دموکرات به حزب توده می‌گرفتند این بود که حزب توده «زیر شعارهای طبقاتی مبارزه می‌کرد، لذا نتوانسته بود تمام اهالی را دور خود جمع کند. حال آنکه مؤسسین فرقه به منظور ایجاد یک نهضت ملی لزوم جلب عموم طبقات را تحت شعارهای معین ملی عمیقاً درک کرده بودند».[۵۳] نظامنامهٔ فرقهٔ دموکرات می‌گفت: «به جز دزدان، جنایتکاران و کسانیکه به فساد اخلاق مشهور می‌باشند، کلیه اشخاصی که مرامنامهٔ فرقه را قبول نمایند به عضویت فرقهٔ دموکرات آذربایجان پذیرفته می‌شوند». بگذریم از اینکه در فرقه هم دزدان، هم جنایتکاران و هم کسانی را که به فساد اخلاق مشهور بودند پذیرفتند، این فرمول درست همان فرمولی است که مؤسسان حزب توده چهار سال پیش از آن در آغاز تشکیل حزب عنوان کرده بودند. روزنامهٔ سیاست در نخستین شمارهٔ خود به تاریخ ۳ اسفند ۱۳۲۰ نوشته بود: «مقصود از تودهٔ ایران که گفته می‌شود، توجه به یک قسمت از مردم این مملکت نیست، هر کسی که در این سرزمین طرفدار آزادی فکر و عقیده بوده به مملکت و سعادت اهالی آن علاقه‌مند باشد... ما از خود می‌دانیم». در تحولات بعدی مرامنامه حزب توده هم این حزب هیچ‌وقت یک حزب طبقاتی به معنای اخص نگردید. حزب رسماً متعلق به طبقات چهارگانهٔ «کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران آزادیخواه» اعلام شده بود ولی این به آن معنی نبود که حزب با طبقات استثمارگر یعنی فئودالها، مالکان بزرگ و سرمایه‌داران مبارزه و برای ریشه‌کن ساختن استثمار پیکار می‌کند. برنامهٔ حزب یک برنامهٔ بهبود وضع طبقات زحمتکش در کادر رژیم اقتصادی موجود بود. پس این ایراد که حزب زیر شعارهای طبقاتی مبارزه می‌کرد بیجاست. از سوی دیگر فرض اینکه فرقهٔ دموکرات متعلق به همه طبقات و در آن به روی همهٔ طبقات حتی فئودالها و سرمایه‌داران کومپرادور باز است با این ادعا که می‌خواهد انقلاب ملی - دموکراتیک بکند تضاد دارد. چطور می‌خواستند در کادر حفظ منافع چنین طبقاتی انقلاب دموکراتیک ملی انجام دهند؟! ایرادهایی که کمیتهٔ ایالتی و فرقه دموکرات به حزب توده می‌گرفتند در حکم کوسهٔ ریش‌پهن بود. از یک طرف ایراد می‌گرفتند که چرا انقلابی نیستی، چرا پارلمانتاریست هستی، چرا اصلاح‌طلبی؟! از طرف دیگر می‌گویند چرا شعار طبقاتی می‌دهی، چرا طرفدار آشتی تمام طبقات و تمام قشرها نیستی، چرا اختلاف میان ملت می‌اندازی؟! در حقیقت هدف آنها فقط بهانه‌جویی و ایراد گرفتن بود. اما جالب‌تر از همه این است که همین فرقهٔ دموکرات که به حزب توده ایراد می‌گرفت که بر اثر چپ‌روی عده‌ای از مردم را از خود رانده و نتوانسته است تمام طبقات را به دور خود جمع کند، عملاً چنان رفتار کرد که نه‌تنها طبقات مرفه و روشنفکر بلکه کارگران و دهقانان و پیشه‌وران نیز از آن بیزار و

۵۳. از کتاب «۱۲ شهریور» به نقل از «گذشته چراغ راه آینده است»، ص۲۴۸.

متنفر شدند.

خاطراتی دربارهٔ فرقهٔ دموکرات

در این زمینه من فقط چند نمونه که خودم دیده یا شنیده‌ام ذکر می‌کنم ولی من فقط دستی از دور در آتش داشتم و واقعیت چنانکه بعدها گفتند و نوشتند خیلی بدتر از آن بود که این نمونه‌ها نشان می‌دهد. اول شنیده‌ها را نقل کنیم. در اوایل تشکیل حکومت دموکرات بر اثر جوّ تبلیغاتی که خود ما در تهران ایجاد کرده بودیم خیلی از اعضای حزب بویژه جوانها تقاضا می‌کردند به آذربایجان فرستاده شوند. یکی از آنهایی که خیلی پافشاری می‌کرد جوانی بود خراسانی به نام هدی. بر اثر اصرار زیاد او من عاقبت معرفی‌نامه‌ای از حزب برایش گرفتم و او را به آذربایجان فرستادم. دو سه ماهی نگذشته بود که همین جوان به تهران بازگشت منتها با خروارها انتقاد و شکایت از وضع آنجا. علت بازگشت او به طوری که خودش تعریف می‌کرد این بود که در حوزه‌ای که او شرکت داشته گوینده‌ای که از طرف فرقه معین شده بود، ضمن تعریف «فرقهٔ دموکرات» کلمهٔ دموکراسی را چنین توضیح می‌دهد که «دموکراسی» یعنی «آزادلیق» و از دو قسمت تشکیل می‌شود «دمو» و «کراسی»، دمو یعنی آزاد و کراسی یعنی لیق پس دموکراسی یعنی آزادلیق. هدی که از یاوه‌های فراوان این گوینده به ستوه آمده بوده است به وی می‌گوید: «رفیق، معنی دموکراسی این نیست که تو می‌گویی. «دمو» یعنی خلق و «کراسی» یعنی حکومت و معنی دموکراسی حکومت خلق و مردم است». گوینده که گویا یک مهاجر بوده عصبانی می‌شود و می‌گوید خیر معنی دموکراسی همان است که من گفتم و تو اشتباه می‌کنی. بعد به حزب گزارش می‌دهد که این شخص برای خرابکاری به آذربایجان آمده و اعضای حوزه را نسبت به فرقه دموکرات بدبین می‌کند. پلیس فرقه هدی را احضار و از او بازجویی می‌کند. هدی عین جریان را شرح می‌دهد و می‌گوید از اعضای حوزه هم سؤال کنید. پلیس پس از سؤال از دیگران سرانجام از توقیف و محاکمهٔ او صرف‌نظر می‌کند ولی به او اخطار می‌کند که ظرف ۲۴ ساعت آذربایجان را ترک کند. همین جوان می‌گفت مردم به علت نارضایی شدید از اعمال فرقه‌چیها ناچار نسبت به حکومت تهران خوش‌بین شده و امیدوارند که آنها را نجات دهد. طبق گفتهٔ او در یکی از میدانهای تبریز بلندگویی بوده که علاوه بر اخبار رادیوی تبریز گاهی خبرهایی از رادیو تهران پخش می‌کرده است. مردم در هنگام پخش خبرهای رادیوی تهران در میدان جمع می‌شده و گاهی برای آن کف می‌زده‌اند. عمال فرقه به طرق مختلف می‌کوشند از تجمع مردم جلوگیری کنند ولی موفق نمی‌شوند. عاقبت یک روز که مردم در این میدان گرد آمده و مشغول شنیدن خبرهای تهران بودند چند نفر مهاجر سوار درشکه‌ای می‌شوند و اسبهای درشکه را میان صفوف مردم می‌تازانند و هنگامی‌که مردم اعتراض کرده می‌خواهند آنان را به سزای عمل زشتشان برسانند با اسلحه به روی آنها آتش می‌گشایند و چند نفری را زخمی و بقیه را متفرق می‌سازند. و بدین‌سان

«حکومت خودمختار آذربایجان» بهانه‌ای پیدا می‌کند که آن بلندگو را برچیند و دیگر کسی نتواند خبری از تهران بشنود. این عین ماجرایی بود که هدی برای من نقل کرد. چیزهای بسیار دیگری هم می‌گفت که من خاطرم نیست.

سرگرد نظری از افسران دانشمند نیروی هوایی که از تهران به آذربایجان رفته و یک سال با درجهٔ ماژوری مأمور تربیت و ادارهٔ ارتش فداییان دموکرات بوده است سالها بعد برای من شرح می‌داد که چگونه مردم و حتی پیشه‌وران تبریز از دست زورگویی مهاجران فرقه‌چی به تنگ آمده و آرزوی انتقام کشیدن از آنها را داشته‌اند. وی شرح می‌داد که یک روز برای خریدن انگور به دکان بقالی می‌رود. پیش از او یک افسر جزء فدایی از مهاجران مشغول خریدن انگور بوده است. نظری می‌گفت من می‌دیدم که چطور بقال با بغض و کینه به این فدایی که تمام انگورهای او را زیر و رو می‌کرد تا بهترین آنها را سوا کند و بردارد نگاه می‌کرد و عصبانی بود ولی نمی‌توانست حرفی بزند. دست آخر هم فدایی فقط نیمی از بهای انگور را به او داد و رفت. پس از رفتن او بقال دودستی پاکت را به من داد و تصور می‌کرد من هم به همان طریق می‌خواهم انگورها را سوا کنم. وقتی کار را به خودش واگذاشتم، پرسید مگر شما مهاجر نیستید؟ هنگامی‌که فهمید من با رفتار آن فدایی موافق نیستم شکوه‌اش آغاز شد و گفت «این مهاجر هر روز همین بلا را سر من بدبخت و اجناس دکان من می‌آورد. من هر وقت دستم برسد او را خواهم کشت» نظری اضافه کرد که «عاقبت هم روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ بقال آن فدایی را به دست خود کشت و انتقام خود را گرفت».

یکی دیگر از افسرانی که به آذربایجان رفته و از آنجا به شوروی پناهنده شده و پس از سالها به ایران بازگشته بود[۵۴]، داستان زیر را برای من تعریف کرد. می‌گفت: «دادگاه فرقه عده‌ای را محکوم به اعدام کرده و پس از اجرای حکم اجساد اعدام‌شدگان را روی هم ریخته بودند تا بعد دفن کنند. من، غلام یحیی و پادگان و دیگران به مقرستاد آمده و مشغول صحبت بودیم. ناگهان فدایی که بالای سر اجساد گذاشته بودیم سراسیمه وارد شد و در حالیکه از ترس می‌لرزید پشت سر هم به ترکی می‌گفت «زنده شدند، زنده شدند». غلام یحیی پرسید «کیها زنده شدند؟» او با اشاره نشان داد که اعدام‌شدگان را می‌گوید. با هم بالای سر اجساد آمدیم. دیدیم ناله‌ای از میان آنها بیرون می‌آید و می‌گوید «سوسیزم» یعنی «تشنه‌ام» معلوم شد یکی از آنها هنوز جان نداده و این ناله از اوست. غلام یحیی اول کلتش را درآورد و یک گلوله در مغز آن شخص خالی و نالهٔ او را خاموش کرد. بعد یک سیلی به گوش آن فدایی نواخت که از ترس تفنگش را انداخته و پیش ما گریخته بود».

عبدالله میزانی که من در جلد اول این خاطرات داستان او را ذکر کرده‌ام در هنگام تشکیل فرقهٔ دموکرات در آذربایجان و از اعضای فعال حزب توده بود. بعد از تشکیل فرقه وارد

۵۴. نام این افسر را اکنون که درگذشته است می‌توانم افشا کنم. او حسین جزنی پدر بیژن جزنی بود.

آرتش آذربایجان شده و به خودش درجه سرهنگی داده بود. خود او در همان زمان برای من شرح می‌داد که «یک روز هوس می‌کند و وارد زندان می‌شود. در سلولی را که در آن سه نفر زندانی ناشناس بوده‌اند باز می‌کند و هنگامی‌که زندانیان به او شکایت کرده و از او تقاضا می‌کنند آنها را آزاد کند در جواب پارابلوم خود را می‌کشد و جابجا هر سه نفر را می‌کشد.» تکرار می‌کنم که من در اینجا فقط مسموعات خودم را بازگو می‌کنم و این عین جریانی است که میزانی برای من شرح داد بدون یک کلمه کم یا زیاد. اگر او دروغ گفته یا چنین واقعه‌ای را جعل کرده است با خود اوست. ولی به فرض اینکه یک افسر فرقهٔ دموکرات در هنگامی‌که حکومت در دست فرقه است بتواند یک چنین داستانی را جعل و آن را به عنوان افتخارات خود برای دیگران نقل کند خود این امر نشانهٔ جوّی است که در آنجا حاکم بوده است.

در همان ایام به طوری که بعد به تفصیل شرح خواهم داد من با فریدون ابراهیمی دادستان کل حکومت خودمختار آذربایجان به پاریس سفر کردیم. روزی با او و دکتر حکمی در کافه‌ای نشسته بودیم. دکتر حکمی از او پرسید «چند تا حکم اعدام صادر کرده‌ای؟» گفت «خیلی». دکتر حکمی پرسید «در هنگام صدور حکم هیچ ناراحت نشدی؟» جواب داد دفعهٔ اول که می‌خواستم تقاضای حکم اعدام کنم خیلی ناراحت‌کننده بود. اما بعدها عادی شد و دیگر هیچ احساسی نمی‌کردم.» دکتر حکمی اضافه کرد: «هیچ به سرنوشت فوکیه دوتنویل (داستان دادگاههای انقلاب کبیر فرانسه که بعداً خود او با گیوتین اعدام شد) فکر نکرده‌ای؟» ابراهیمی دیگر جوابی نداد. من چند ماه بعد وقتی عکس او را بالای چوبهٔ دار دیدم، فوراً این گفتگو جلوی چشمم مجسم شد.

باقر امامی مؤسس کروژوکهای مارکسیستی که من شرح حال او را در زندان در جلد اول این خاطرات و کارهای او را پس از زندان در فصلهای پیشین همین جلد شرح داده‌ام دو سه سال پس از جریان فرقه دموکرات ماجرای سفر خود را به آذربایجان بدین‌نحو برای من شرح داد: «می‌دانید که من با پیشه‌وری در زندان خیلی نزدیک و دوست صمیمی بودم. پس از زندان نیز چون هر دوی ما نسبت به حزب توده انتقاداتی داشتیم روابط ما گرم و دوستانه بود. پس از اینکه جریان تشکیل فرقه دموکرات و تأسیس حکومت خودمختار آذربایجان پیش آمد، پیشه‌وری برای من پیغام فرستاد که آنچه تو و من تمام زندگی خود را صرف مبارزه در راه آن کرده‌ایم اکنون در اینجا در حال تکوین است. برای چه در تهران نشسته‌ای بیا اینجا و به ما کمک کن. من هم با یک دنیا امید برای فعالیت و مبارزه در راه آرمانم راهی تبریز شدم. روزی که وارد شدم پیشه‌وری شخصاً با استقبال گرمی از من پذیرایی کرد و کارهایی را که کرده بودند در زمینه نظامی و اداری و اصلاحات ارضی برای من شرح داد که بسیار امیدوار گردیدم. بعد گفت یکی دو روز باش تا من کار شایسته‌ای برای تو تعیین کنم. دو روز بعد به من گفت امشب ما جلسهٔ دوستانه‌ای داریم تو هم بیا. آن شب من وقتی وارد کاخ پیشه‌وری شدم با منظره‌ای مواجه گردیدم که اصلاً منتظر آن نبودم. من انتظار داشتم که در یک جلسه

حزبی و انقلابی شرکت کنم. اما آنچه دیدم یک مجلس عیش و نوش بود. گیلاسهای مشروب بود که مرتب به سلامتی پیشه‌وری و فرقه و استالین و شوروی بالا می‌انداختند و چند تا خانم نیز مجلس‌داری می‌کردند. گاهی می‌خواندند، گاهی می‌رقصیدند، گاهی هم با پیشه‌وری و رهبران دیگر فرقه به مغازله و عشق‌بازی مشغول بودند. من مات و مبهوت در گوشه‌ای نشستم و یکی دو بار که پیشه‌وری تعارف کرد که وارد گود شوم مؤدبانه معذرت خواستم. فردای آن روز به هر ترتیب بود پیشه‌وری را لحظه‌ای تنها گیر آوردم و گفتم: «مرد، این چه بساطی است که راه انداخته بودی. تو یک عمر ادعای انقلابی بودن داشتی. می‌خواستی جامعه را زیر و رو کنی، اساس ظلم و بی‌عدالتی را برکنی. حالا اینجوری انقلاب کرده‌ای. خجالت نمی‌کشی.» پیشه‌وری صاف و پوست کنده در جواب من گفت: «امامی، من یک عمر رنج و بدبختی کشیده‌ام. در تمام زندگیم هیچ‌وقت تفریح و خوش گذرانی نداشته‌ام. در جوانی در باکو جان می‌کندم تا نانم را دربیاورم. بعد حزب کمونیست درست کردیم و دائماً گلهرهٔ دستگیری و مجازات را داشتیم. پس از آن هم ده سال در زندان بودم با وضعی که خودت دیدی. بعد از زندان هم باز دوندگی برای تأمین معاش بود و زد و خوردهای سیاسی و عصبانیت و ناراحتی. حالا این آخر عمری موقعیتی پیدا کرده‌ام و امکان تفریح و تلافی مافات. اگر حالا این کار را نکنم پس کی بکنم.» امامی می‌گفت من از همین سخنان کوتاه تکلیف خودم را فهمیدم و دانستم تمام دعوای پیشه‌وری و امثال او سر لحاف ملانصرالدین است. فوراً چمدان خودم را بستم و به تهران بازگشتم.

یادبودهای سفر من به آذربایجان

تا اینجا چند نمونه از چیزهایی که دربارهٔ فرقهٔ دموکرات و حکومت خودمختار آذربایجان شنیده بودم شرح دادم و صحت و سقم آنها را نیز به عهدهٔ گویندگان آنها وا می‌گذارم. اکنون به شرح مشاهدات خودم در طی سفر کوتاهی که به آذربایجان کردم می‌پردازم. در تعطیلات نوروز ۱۳۲۵ تصمیم گرفتم سفر کوتاهی به آذربایجان کنم و از نزدیک ببینم آنچه درباره آنجا تعریف می‌کنند تا چه حد واقعیت است و چه اندازه تبلیغات. تک و تنها راه افتادم. در قزوین برحسب تصادف با خانم راضیه زن رضا ابراهیم‌زاده از هم‌زندانیان ۵۳ نفر برخورد کردم. جوان ترک گردن‌کلفتی نیز همراه او و ظاهراً محافظ او بود. آنها نیز به تبریز می‌رفتند. طبیعتاً هم‌سفر شدیم. در تاکستان به مرز «کشور خودمختار آذربایجان» رسیدیم. چند تا فدایی جلوی ما را گرفتند. شاید اگر تنها بودم از همانجا برم می‌گرداندند. اما قیافه و رفتار خانم راضیه و محافظ او از دور نشان می‌داد که از هر فرقه‌چی، فرقه‌چی‌ترند. بعلاوه آنها گویا دعوت‌نامه‌ای هم داشتند. خلاصه به طفیل وجود آنها از مرز آذربایجان گذشتیم و طرف عصر وارد زنجان شدیم. تصمیم داشتیم شب را در زنجان بمانیم. به یکی دو مسافرخانه‌ای که آن نزدیکیها بود مراجعه کردیم گفتند جا نداریم. در میان میدان شهر متحیر مانده بودیم که شب را چکار کنیم،

ناگهان دستی شانه مرا گرفت. برگشتم دیدم کارگر ترکی است به نام التفات که من در تهران می‌شناختم و از فهمیده‌ترین کارگران مهاجر بود. خیلی اظهار خوشحالی کرد. خیال می‌کرد رفته‌ام در آذربایجان بمانم. معلوم شد او حالا دادستان زنجان است و محاکمهٔ چهار نفر از متنفذین شهر را به تازگی تمام کرده است و هر چهار نفر را اعدام کرده‌اند. باری از برکت التفات و بنا به توصیهٔ او در یکی از مسافرخانه‌های زنجان یک اطاق دونفره و یک اطاق یک‌نفره را در اختیار ما گذاشتند. من و محافظ راضیه اثاثیه خودمان را در اطاق دونفره گذاشتیم تا اطاق یک‌نفره در اختیار خانم راضیه باشد. اما هنوز چند دقیقه‌ای ننشسته بودیم که راضیه وارد شد نگاهی به اثاثیهٔ ما انداخت و بعد جوان را صدا کرد بیرون. پس از چند لحظه خود راضیه وارد اطاق شد و بدون خجالت به من گفت: «رفیق، خواهش می‌کنم شما به اطاق یک‌نفره بروید. ما دو تا با هم دوست هستیم و در این اطاق می‌مانیم.» من قبول کردم و اثاثیه خودم را به اطاق دیگر بردم و قلباً خوشحال بودم که از دست مصاحب نامناسبی خلاص شده‌ام. ضمناً معنی «محافظ مخصوص» را هم فهمیدم! چند دقیقه بعد التفات وارد اطاق من شد و به من خبر داد که پادگان و غلام یحیی هم در زنجان هستند و منتظر دیدار من. با هم نزد آنها رفتیم خیلی اظهار محبت و احترام کردند و گفتند موقتاً به زنجان آمده‌اند و بزودی به تبریز بازخواهند گشت. اما نگفتند برای چه به زنجان آمده‌اند. التفات می‌گفت آنها قضات همان دادگاهی بودند که آن چهار نفر را به مرگ محکوم کرده بود. شنیده بودم که جهانشاهلو همه‌کارهٔ فرقه در زنجان است. سراغ او را گرفتم گفتند به تبریز منتقل شده و فعلاً معاون پیشه‌وری است. از التفات خواهش کردم مرا نزد دوستان دیگری که در زنجان هستند ببرد. او هم التفات را به حد کمال رساند و وسیلهٔ ملاقات مرا با چند تن از کملین فرقه در زنجان منجمله محمود نوایی رئیس فرهنگ و عبدالله میزانی که درجه سرهنگی به خودش داده بود فراهم کرد. من با این دو نفر اخیر که از قدیم می‌شناختم بیش از همه دمساز بودم. با هم شام خوردیم و تا نیمه شب با هم بودیم. خیلی چیزها برای من تعریف کردند و تقریباً هیچ کدامشان از اوضاع راضی نبودند. بویژه نوایی که می‌گفت او را جهانشاهلو به زنجان آورده است و حالا با نواقص فراوانی که وجود دارد دیگر حاضر نیست بیش از این در اینجا بماند. وی بخشنامه‌ای به امضای بی‌ریا وزیر فرهنگ آذربایجان به من نشان داد که در آن دستور داده بودند درسهای متعددی منجمله دیکته و قرائت فارسی را به ترکی تدریس کنند!! نوائی وقتی فهمید من به تبریز می‌روم گفت منهم با شما به تبریز می‌آیم تا تکلیف خود را معین کنم. میزانی هم گفت: من هم همراه شما می‌آیم تا درجهٔ سرهنگی خودم را در تبریز تسجیل کنم. بدین سان دو نفر دیگر بر کاروان ما افزوده گشت و روز بعد من و نوائی و میزانی به همراه راضیه و «محافظش» به طرف تبریز حرکت کردیم.

مسافرت در معیت نوائی و میزانی که هر دو لوده بودند و مرتباً سر به سر راضیه و «محافظش» می‌گذاشتند خیلی خوش گذشت. شب را در وسط راه خوابیدیم و روز بعد وارد

میانه شدیم. در میانه شمیده مسؤول فرقه بود. از ما استقبال کرد و مرا به دفتر کار خودش که گویا فرمانداری بود برد. در آنجا مرا به یک افسر فرقه به نام صفرعلی معرفی کرد و به ترکی درباره شخصیت و سوابق مبارزاتی من داد سخن داد. صفرعلی هم به ترکی اظهار محبتی کرد و از آنجا بیرون آمدیم. آن وقت شمیده به طور خصوصی به من گفت این شخص مستشار شوروی در اینجاست و همهٔ کارها تحت نظارت اوست. اسم اصلی‌اش هم چیز دیگری است اسم «صفرعلی» را برای این انتخاب کرده که خودش را آذربایجانی جلوه دهد. بعدها من فهمیدم که «صفرعلی»ها خیلی فراوانند و تقریباً در تمام مقامات از صدر تا ذیل یک «صفرعلی» مأمور نظارت و ادارهٔ کارهاست.

از میانه به تبریز آمدیم. در اینجا ما پنج نفر از هم جدا شدیم. ظاهراً هر کدام از همسفران من جایی برای خودشان داشتند. راضیه و «محافظش» که از طرف اتحادیه کارگران یا نهاد دیگری دعوت شده بودند به آنجا رفتند. میزانی هم پیش اقوامش که تبریزی بودند رفت. نوائی هم گویا سراغ جهانشاهلو را گرفت. من هم در یکی از مهمانسراها اطاقی گرفتم. پس از تأمین جا یکراست به سراغ پیشه‌وری رفتم. درست به خاطرم نیست که کسی از دوستان همسفر مرا به مقر پیشه‌وری راهنمایی کرد یا اینکه خودم به تنهایی به آنجا رفتم. آنچه در خاطر دارم این است که خیلی به آسانی از در و دربند کاخ نخست‌وزیری گذشتم و وارد اطاق «باش‌وزیر» شدم. البته خودم را قبلاً معرفی کرده بودم و ظاهراً پیش از آن هم پیشه‌وری از ورود من به آذربایجان اطلاع داشت و منتظر دیدار من بود. اطاقی که پیشه‌وری مرا در آن پذیرفت بسیار ساده و فاقد هرگونه مبل و اثاثیه لوکس بود. پیشه‌وری پشت یک میز معمولی اداری نشسته و چند صندلی نیز در اطراف اطاق قرار داشت. پیشه‌وری بلند شد و دست دادیم و روبوسی کردیم بعد در صندلی که پهلوی میز او بود نشستم. پس از تعارفات معمولی از مقصد سفر من سؤال کرد. گفتم فقط تعطیلات عید را در آذربایجان خواهم ماند. وقتی مطمئن شد که من قصد ماندن ندارم شروع به تعارف کرد که شما باید بیایید اینجا به ما کمک کنید، ما کادر ورزیده کم داریم، به وجود امثال شما احتیاج داریم و از این قبیل. برخلاف انتظار من و برخلاف آنچه در موارد دیگر می‌کرد، چیز زیادی از «پیشرفتهای درخشان حکومت خودمختار آذربایجان» نگفت. در پایان هم از من خواست که پیش از عزیمت باز هم به دیدن او بروم.

همان روز عصر سرهنگ آذر و سرهنگ میلانیان در هتل به دیدن من آمدند. سرهنگ آذر رئیس ستاد آرتش حکومت آذربایجان و سرهنگ میلانیان معاون او بودند. هر دو بویژه سرهنگ آذر خیلی از دیدن من خوشحال به نظر می‌رسیدند. در چند روزی که من در تبریز بودم قسمت عمدهٔ وقت من یا با اینها و یا با دوستان دیگر مانند میزانی، جهانشاهلو، نوائی و... می‌گذشت. در نتیجه فرصت نکردم در عمق اجتماع وارد شوم و با مردم کوچه و بازار و طبقات مختلف تماس بگیرم. بعلاوه ندانستن زبان ترکی نیز مانع این امر می‌شد. با وجود این آنچه من احساس کردم این بود که شور و شوقی که نشانهٔ واقعی یک انقلاب است در مردم دیده

نمی‌شد. تظاهراتی که می‌شد سطحی و فرمایشی به نظر می‌رسید. من هیچ چیزی که نشانهٔ اعتراض یا مخالفت با رژیم پیشه‌وری باشد در مردم ندیدم. اما هیچ تظاهراتی هم که نشانهٔ علاقهٔ آنها به این رژیم باشد مشاهده نکردم. یک انقلاب واقعی شور و شوق در مردم ایجاد می‌کند، جنبش خودانگیخته مردم را می‌آفریند، و حس ایثار و ابتکار مردم را برمی‌انگیزد. هیچ کدام از این مظاهر در آذربایجان دیده نمی‌شد. به عکس بی‌میلی، بی‌علاقگی، و عدم تمایل به همکاری در طبقات مختلف به چشم می‌خورد. البته شعارها و پرچمهای رنگارنگ در و دیوار شهر را پوشانده بود. فداییها با اونیفورمهای خود در گوشه و کنار شهر به‌مناسبت و بی‌مناسبت «یاشاسین» می‌کشیدند. روزنامه‌هایی که به زبان ترکی منتشر می‌شد در تملق و چاپلوسی از پیشه‌وری و فرقهٔ او بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند و آذربایجان را به صورت بهشت ایده‌آل به شما تحویل می‌دادند. اما آنها که این حرفها را باور می‌کردند بسیار اندک بودند. حتی خود نویسندگان این ترّهات نیز می‌دانستند چقدر دروغ می‌نویسند. منجمله احمد موسوی گرداننده اصلی روزنامهٔ آذربایجان این مطلب را صریحاً به من گفت.

کادر فعال فرقهٔ دموکرات از سه گروه تشکیل می‌شد. یک گروه «شخصیتهای ملی» از قماش شبستری، دکتر جاوید، مشهدی جعفر کاویان، کبیری، رضا رسولی، غلامرضا الهامی، نظام‌الدوله رفیعی و یک مشت فئودالها و سرمایه‌دارانی که به خاطر حفظ ثروت و موقعیت خویش به این فرقه پیوسته بودند. اینها اغلب در پشت پرده با مقامات حاکمهٔ تهران و توسط آنها یا به طور مستقیم با انگلیسها و امریکاییها رابطه داشتند در حالی‌که با شورویها نیز لاس می‌زدند. دست آخر هم اینها بودند که آخرین ضربت را به فرقه وارد و آن را متلاشی ساختند. یک گروه دیگر مهاجران و مهاجرنمایانی مانند بی ریا، پادگان، غلام یحیی، میررحیم ولایی، میرقاسم چشم‌آذر، تقی شاهین، جهانشاهلو، فریدون ابراهیمی و امثال اینها بودند. اینها فرصت‌طلبان و مقام‌پرستانی بودند که گمان می‌کردند بالاتر از استالین خدایی نیست. نه آرمانی داشتند و نه به ایدئولوژی معتقد بودند. همه چیز برای آنها در دست شوروی بود. با خود می‌اندیشیدند که اگر دولت شوروی خواست همین‌جا می‌مانیم و حکومت و فرمانروایی و دم و دستگاه داریم. اگر شوروی نخواست یا سیاست او اقتضا نکرد به سوی آن مرز می‌رویم و باز هم به پاس خدمات گذشتهٔ خود برگ و نوایی خواهیم داشت. کوچک‌ترین پیوندی میان آنها و ایران یا آذربایجان وجود نداشت. آنها بی‌وطن به معنی واقعی کلمه بودند. در عمل نیز تا روزی که امکان داشت در آذربایجان ماندند و از قدرتی که شوروی به آنها داده بود سوءاستفاده کردند و بدنامی به‌بار آوردند و هنگامی که هوا را پس دیدند هرکدام توانستند به آن سوی مرز گریختند و آنها که نتوانستند به قدر مگسی از خود مقاومت نشان ندادند.

و اما دستهٔ سوم آنهایی که کادرهای سابق حزب توده بودند و برخلاف میل خود و به اجبار عضو فرقه شده بودند، اینها بدبخت‌ترین و ناراحت‌ترین افراد فرقه بودند. چه از یک طرف پیشه‌وری شخصاً و دستگاه رهبری فرقه جمعاً به آنها اعتماد نداشتند و بدبین بودند. چون

اکثر اینها سابقاً در زندان از هواداران آرداشس بوده و پیشه‌وری را تحریم کرده بودند. علاوه بر این بسیاری از آنها طرز تفکر توده‌ای داشتند و هرچه می‌خواستند برای تمام ایران می‌خواستند نه برای آذربایجان و باطناً با مرام و تاکتیک و رهبران فرقه منجمله پیشه‌وری مخالف بودند. اما از سوی دیگر اینها از قدیم همیشه حقوق‌بگیر حزب بودند و شغل و کار دیگری نداشتند. از این رو برای معیشت خود نیازمند فرقه بودند و ناچار نمی‌توانستند دم بزنند. این بود که خون می‌خوردند و خاموش بودند. من درضمن این سفر تنها با یکی از آنها یعنی داداش‌بک تقی‌زاده توانستم ملاقات کنم. داداش‌بک از کمونیستهای قدیمی و از چهره‌های جالب زندان بود که من در جلد اول این خاطرات او را مفصلاً معرفی کرده‌ام. وی پس از آزادی از زندان جزو مؤسسان حزب توده و از بنیادگذاران تشکیلات حزب در آذربایجان بود. پیش از تشکیل فرقهٔ دموکرات ادارهٔ امور تشکیلات حزب را در مراغه برعهده داشت. پیشه‌وری او را از مراغه به تبریز آورده و هرگونه مسئولیتی را جز عضویت سادهٔ فرقه از او سلب کرده بود. حقوق بخور و نمیری به او می‌دادند و اطاق محقری در اختیار او گذاشته بودند. در حقیقت او در این اطاق زندانی بود. وقتی در این اطاق به دیدن او رفتم وضع او را به تمام معنی تأثرانگیز یافتم. تنها اثاثیه جالبی که در این اطاق دیده می‌شد و در حقیقت تنها دارایی او که از وی نگرفته بودند یک تفنگ برنو بود که لحظه‌ای آن را از خود جدا نمی‌کرد مثل اینکه می‌ترسید آن را هم از وی بگیرند. در تمام مدتی که من در نزد او بودم این تفنگ را در دست داشت. چهره‌اش غمگین و صدایش گرفته و بغض‌آلود بود. دیگر از رفتار و گفتار باصلابت و مردانه و روحیهٔ شکست‌ناپذیری که داداش‌بک در زندان داشت کمترین اثری برجای نمانده بود. با آنکه از ملاقات من خوشحال به نظر می‌رسید لیکن در اندوه و ناراحتی او اثری نداشت. بشدت از پیشه‌وری و حکومت او انتقاد می‌کرد و حتی دشنامهای رکیک می‌داد. نسبت به همهٔ رهبران حزب توده که قاعدتاً شامل خود من هم می‌شد بدبین بود و می‌گفت شما ما را تنها گذاشتید، به ما خیانت کردید. آیا می‌توانستم گفتهٔ او را تصدیق نکنم؟ باری تا آنجا که می‌توانستم به او دلداری و امیدواری دادم و از اطاق محقر و بهتر است بگویم زندان مجرد او بیرون آمدم. چند ماه بعد پیشه‌وری و رهبران فرقه هنگام فرار، این بینوا را دست و پا بسته تحویل دولت دادند و آنها نیز پس از یک محاکمهٔ صحرایی وی را محکوم به اعدام کردند و به دار آویختند. سرنوشت بسیاری دیگر از افراد این دسته یعنی کادرهای سابق حزب توده نیز بهتر از او نبود. شکیبا، این آموزگار ساده‌دل بشردوست را قطعه‌قطعه کردند، زوولون را پس از بریدن گوش و دماغ و تجاوز به زنش در حضور او سر بریدند و جسدش را به دور شهر گرداندند. تنها دو سه نفر از اینها اجازه یافتند همزاه رهبران فرقه و مهاجران به آن سوی مرز فرار کنند و جان خود را نجات دهند.

غیر از این سه دسته، وضع افسران توده‌ای که به آذربایجان رفته بودند نیز نیازمند توضیح و تشریح است. پیش از اینکه جریان برخورد خودم را با این افسران و ملاحظاتی که در این باره

دارم شرح دهم، بهتر است چند جمله از کتاب زنده‌یاد تفرشیان را که خود یکی از این افسران بوده و در تمام دوران حکومت پیشه‌وری در آذربایجان به سر برده است، نقل کنم: «نیروهای مسلح آذربایجان شکلهای گوناگونی داشت. افسران هم چهار نوع بودند. در موقع قیام عده‌ای از اعضای فرقهٔ دموکرات یا رهبران اتحادیه‌های کارگری یا دهقانی که با عده‌ای چریک زیردست خود در قیام شرکت کرده بودند، اینها درجهٔ افسری داشتند که خودشان به خود داده بودند و بعد هم این درجات از طرف فرقه تأیید شده بود. اینها آموزش نظامی ندیده و در حقیقت در جریان حوادث افسر شده بودند. اینها افسران فدایی بودند. عده‌ای دیگر از افسرها مسؤولین حزبی بودند که به عنوان رهبر سیاسی یا مسؤولان اداری به قسمتها فرستاده شده بودند. فرقه به آنها درجهٔ افسری داده بود. عده‌ای هم افسرانی بودند که در دانشکدهٔ تازه تأسیس فرقه آموزش دیده بودند. در آذربایجان بلافاصله بعد از قیام، دانشکدهٔ افسری تشکیل شد. عده‌ای را پس از دو ماه آموزش با درجهٔ ستوان دوم یا ستوان سوم افسر کردند. عده‌ای هم ما بودیم که با درجات خود از آرتش ایران آمده و به آرتش آذربایجان پیوسته بودیم. عده ما در حدود هفتاد نفر بود که ستون فقرات ارتش را تشکیل می‌دادیم. به این ترتیب چهار نوع افسر در آرتش آذربایجان خدمت می‌کرد که ضوابط استخدامی مشخصی نداشتند.

«افسران فدائی هیچ کس را قبول نداشته و مدعی بودند که حکومت را به زور اسلحه گرفته‌اند، حکومت مال آنهاست و درجه‌هایشان را در میان خون و انقلاب گرفته‌اند و طبعاً از بقیه معتبرترند. ما خود را تحصیل کرده، آموزش دیده و در نتیجه برای ادارهٔ قوای مسلح صالح‌تر از دیگران می‌دانستیم. این وضع نابسامان انضباط ارتش را به خطر می‌انداخت. فرقهٔ دموکرات به افسران فارس (فارس افسرلر) ما را به این اسم می‌شناختند، یک درجه ترفیع داده بودند که خود این مطلب هم اشکالات تازه‌ای در میان خود افسران ایجاد کرد. زیرا افسرانی که از ارتش ایران جدا شده بودند یک‌دست نبودند. عده‌ای در قیام خراسان شرکت کرده بودند. عده‌ای همین‌طور از تهران فرار کرده و به ارتش آذربایجان پیوسته بودند. عده‌ای هم در لشکر قبلی آذربایجان خدمت کرده و بعد از تسلیم پادگانهای آذربایجان به آرتش جدید پیوسته بودند، عده‌ای هم اصولاً دید یا سابقهٔ سیاسی نداشته، یا از روی احساسات یا به علل شخصی در آذربایجان مانده بودند که بعضی از اینها حتی وضع مشکوکی داشتند. باید به این وضع سر و سامان داد.

«بالاخره روزی همهٔ ما را به باشگاه افسران دعوت کردند. در آنجا کنفرانسی با حضور آقایان پیشه‌وری، بی‌ریا و کاویان وزیر جنگ تشکیل شد. جلسه با نطق پیشه‌وری افتتاح شد. او پیشنهاد کرد قضیه با نظر خود افسران و به شکل دموکراتیک حل شود. ولی کار به جنجال و فحاشی پیشه‌وری به یکی از افسران کشید. در آن زمان ندانسته یا از روی بدخواهی تبلیغات شدیدی علیه ما (فارس افسرلر) رواج داشت. حتی در مواردی به روی رفقای ما تیراندازی شد. سرگرد صفوت فرمانده وقت دانشکده افسری، در محل خدمت کشته شد.

سرگرد خلعتبری فرمانده هنگ توپخانه را از پشت به گلوله بستند، که خوشبختانه در اثر ناشیگری و سراسیمگی ضارب و زیرکی خلعتبری همهٔ تیرها به خطا رفت و فقط پایش کمی جراحت برداشت. به هرحال در یک چنین اتمسفری آن جلسه تشکیل شد و با شعارهای تهدیدآمیز افسران فدایی خاتمه یافت. بالاخره سرهنگ پناهیان که به جای آذر رئیس ستاد آرتش آذربایجان بود پیشنهاد کرد که یک‌دست کردن افسران قوای انتظامی به کمیسیونی متشکل از چند افسر و چند عضو کمیتهٔ مرکزی فرقه واگذار شود که تصویب شد و موقتاً قال قضیه کنده شد. این کمیسیون تصمیماتی هم گرفت که دیگر مجال اجرا نیافت».[۵۵]

تفرشیان در جای دیگر می‌نویسد: «یادم هست یک بار پیشه‌وری برای سرکشی به سربازخانه آمد. در موقع ورود او افسر نگهبان، ستوان یک دیانت، در آشپزخانه ناظر تقسیم غذا بود. پیشه‌وری او را احضار می‌کند و ایراد می‌گیرد که چرا در دفتر نگهبانی و پشت میزش نیست. افسر نگهبان توضیح می‌دهد که نباید او همیشه پشت میزش باشد، او موظف است که در تمام امور و از آن جمله در تقسیم غذا نظارت کند. پیشه‌وری از «گستاخی» او عصبانی می‌شود و به سربازها دستور می‌دهد او را کتک بزنند. سربازها تردید می‌کنند و حاضر نمی‌شوند افسر خود را کتک بزنند. پیشه‌وری به اسکورتهای خود دستور می‌دهد. فداییان اسکورت افسر مزبور را کتک می‌زنند. افسران به عنوان اعتراض به عمل پیشه‌وری چند ساعتی خدمتشان را ترک کردند ولی از آنجایی که معتقد بودند در این موقعیت اعتصاب برای ارتش ملی زیان‌آور است خیلی زود به سر کارشان برگشتند ولی اعتراضشان باقی بود».[۵۶]

البته مسافرت من پیش از روی دادن این حوادث و در زمانی بود که هنوز سرهنگ آذر ریاست ستاد آرتش را برعهده داشت. ولی وضع عمومی افسران همان‌طوری بود که تفرشیان در بالا شرح داده است. در همان روزهای اول ورودم به تبریز به آذر گفتم می‌خواهم به ارومیه و شهرهای دیگر آذربایجان سری بزنم. آذر گفت باید از پیشه‌وری اجازه گرفت و بعد به من اطلاع داد که پیشه‌وری گفته است سفر خامه‌ای به جبهه (منظور ارومیه و نواحی غربی آذربایجان بود) صلاح نیست. بدین سان خروج مرا از تبریز عملاً منع کردند. در نتیجه در چند روزی که در تبریز به سر بردم بیشتر اوقات با سرهنگ آذر و سرهنگ میلانیان بودم که خیلی به من محبت کردند. یک روز آذر به من گفت: «امشب افسران ما می‌خواهند با تو آشنا بشوند و صحبت بکنند. اما می‌دانی که فرقه از این کار خوشش نمی‌آید و نمی‌خواهد افسران با حزب توده یا نماینده‌ای از آن تماس داشته باشند. بنابراین جلسه مخفیانه است و نباید از آن به اعضای فرقه حرفی بزنی.» در آن جلسه که حدود پانزده نفر از افسران شرکت داشتند تقریباً همه از وضع فرقه، رفتار فرقه‌چیها نسبت به خودشان، دخالتهای بیجای فرقه در کارهای آرتشی شدیداً انتقاد می‌کردند و علاقهٔ شدید خود را نسبت به حزب توده یا به قول آنها «حزب مادر»

۵۵. «قیام افسران خراسان»، ص ۷۰ تا ۷۲.
۵۶. همان کتاب، ص ۷۵.

اظهار می‌داشتند و می‌گفتند اگر ما اینجا آمده‌ایم و این وضع را تحمل می‌کنیم برای اینست که حزب توده به ما دستور داده است و به امید روزی است که بتوانیم به آغوش «حزب مادر» بازگردیم. بالاخره از من خواستند که پیام آنها را به کامبخش یعنی مسؤول سازمان افسران برسانم و از او بخواهم که به هر شکل صلاح می‌داند با آنها ارتباط برقرار کند. من هم قول دادم که پیام آنها را برسانم.

یک شب هم از طرف فرقه مرا برای مراسم افتتاح «تئاتر ملی آذربایجان» دعوت کردند. در این «تئاتر ملی» نیز هیچ چیز فوق‌العاده‌ای وجود نداشت جز اینکه همه چیز به زبان ترکی بود. نمایشنامه‌ای که به معرض نمایش گذاشتند «آنامین کتابی» یعنی «کتاب مادرم» نام داشت و حماسه‌ای بود دربارهٔ فرهنگ زبان ترکی. بازی هنر پیشه‌ها هم خیلی معمولی به نظر می‌رسید. سالن هم نه چندان بزرگ بود، نه چندان مجلل. در مقابل، شعارهای رنگارنگ به زبان ترکی سراسر آن را فرا گرفته بود. پیشه‌وری، بی ریا، جهانشاهلو و بسیاری از رهبران فرقه حضور داشتند. خانم راضیه ابراهیم‌زاده نیز در صف اول مدعوین دیده می‌شد و پیشه‌وری از او تجلیل فوق‌العاده‌ای به عمل آورد و او را به عنوان «دختر قهرمان خلق»، بـه رهبران دیگر فرقه معرفی می‌کرد.

یک روز پیش از بازگشت برای خداحافظی نزد پیشه‌وری رفتم. با گرمی مرا پذیرفت و گفت «خوب شد پیش من آمدی می‌خواستم حتماً تو را ببینم». بعد شرح مفصلی درباره وضع سیاسی و بدبینی نسبت به حکومت قوام‌السلطنه اظهار داشت و نتیجه گرفت که فرقه دموکرات و حزب توده باید فعالیتشان را با هم هماهنگ کنند. سپس افزود: «تو باید به یکی از این دو نفر، دکتر کشاورز یا کامبخش بگویی با من تماس بگیرند. اما مبادا به دار و دستهٔ بورژواها چیزی بگویی.» در جلد اول این خاطرات شرح دادم که پیشه‌وری و بعضی از زندانیان دیگر در زندان قصر به ایرج اسکندری، دکتر رادمنش، دکتر یزدی، دکتر بهرامی و دوستان آنها که با هم غذا می‌خوردند و وضع بهتری داشتند «دستهٔ بورژواها» می‌گفتند. بدین سان من از این سفر با دو پیام سری به تهران بازگشتم: یکی از طرف افسران برای کامبخش و دیگری از طرف پیشه‌وری برای دکتر کشاورز یا کامبخش. ولی چنانکه در جای دیگری از این خاطرات نوشته‌ام هر دو پیام را یک‌جا تحویل کامبخش دادم. سالها بعد سرهنگ آذر که پس از سالیان دراز دوری از وطن سرخورده و بدبین نسبت به شوروی به ایران بازگشته بود برای من تعریف کرد که چگونه در همان ایام کامبخش به آذربایجان مسافرت و با پیشه‌وری ملاقات و با برکناری و تبعید سرهنگ آذر موافقت کرده است. آذر معتقد بود که کامبخش برحسب تقاضای پیشه‌وری به باکو مسافرت کرده و در نزد مقامات شوروی مقدمات عزل و تبعید او را فراهم آورده است.

تفرشیان نیز گرچه از جریانی که شرح دادم اطلاع نداشته است لیکن در دو مورد به عزل و تبعید آذر اشاره می‌کند. در یک جا می‌نویسد «آذر را در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۵ عزل

کردند و ظاهراً برای استراحت به آن طرف مرز فرستادند. او با پیشه‌وری اختلاف پیدا کرده بود. رهبری فرقه را در ارتش به آن شکل که می‌خواستند نپذیرفت و شورویها البته با اشارهٔ پیشه‌وری او را محترمانه بازداشت کردند و به باکو بردند که استراحت کند. چند ماهی هم در آنجا بود و موقعی که ارتش شوروی ایران را ترک کرد او را با سلام و صلوات برگرداندند. پیشه‌وری به عذر گذشته از او به خوبی تجلیل کرد. ابتدا او را به رضاییه و بعد به اردبیل فرستادند. در موقع حملهٔ ارتش ایران به تبریز احضار شد که پست قبلی خود را اشغال کند ولی دیگر مجال این کار را نیافت».[۵۷]

در جای دیگری می‌نویسد: «یادم هست بعد از ورود ما به تبریز، در اولین جلسهٔ معارفه با پیشه‌وری، او ضمن خوش‌آمدگویی و بیان موضع فرقه دموکرات گفت: «حزب توده فقط حرف می‌زند و شعار می‌دهد ولی ما اسلحه به دست گرفتیم و عمل کردیم.» در همان وقت این نوع یادآوری از حزب تودهٔ ایران طنین ناخوشایندی در گوش من ایجاد کرد. بعد هم که به ما تکلیف کردند عضو فرقهٔ دموکرات آذربایجان شویم همگی ساکت مقاومت کردیم. تصور می‌کنم ریشهٔ مخالفت پیشه‌وری با آذر هم از همین‌جا آب می‌خورد. پرخاش ناگهانی و بی‌دلیل پیشه‌وری به یکی از افسران نگهبان و فضای غیردوستانه‌ای که در روابط فرقه‌ایها و افسران حکمفرما بود باید چنین ریشه‌ای داشته باشد».[۵۸]

چند اشتباه و چند مقایسه

همانطور که در پیش گفتم جریان آذربایجان یک قیام ساختگی بود که به دستور میرجعفر باقروف و به منظور تجزیهٔ آذربایجان از ایران و الحاق بعدی آن به آذربایجان شوروی انجام گرفت. لیکن بعضی نویسندگان که در آن زمان هنوز به حدی جوان بوده‌اند که نمی‌توانسته‌اند در مسیر جریان قرار گیرند و بعداً از روی نوشته‌های روزنامه‌ها و گزارشها و مصاحبه‌های کسانی مانند عباس شاهنده و اسمعیل پوروالی دربارهٔ آن قضاوت کرده‌اند، آن را به صورت دیگری جلوه داده‌اند که دور از واقعیت است. منجمله نویسندگان کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» با آنکه به دخالت مقامات شوروی در سراسر این جریان و اتکاء فرقهٔ دموکرات به نیروهای شوروی در همهٔ زمینه‌ها اذعان دارند، آن را «یک نهضت توده‌ای فروزان» و متکی بر «اکثریت قاطع مردم آذربایجان» می‌پندارند که «در اصالت آن کوچکترین خدشه و خللی وارد نیست».[۵۹] نویسندگان مزبور در صفحه ۲۷۸ می‌نویسند: «برگزاری میتینگ و انتخاب نمایندگان کنگره به خوبی نشان می‌داد که به هر نحوی و به اتکاء هر نیرویی که فرقهٔ دموکرات آذربایجان تشکیل شده باشد، این اکثریت مردم

۵۷. «قیام افسران خراسان»، ص ۷۲.

۵۸. همان کتاب، ص ۷۵.

۵۹. «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۲۷۱، ۲۹۰ و ۳۰۹.

آذربایجانند که زیر پرچم آن فرقه جهت دفاع از آزادی و دموکراسی به پا خاسته‌اند و آزادی را نه‌فقط برای آذربایجان بلکه برای همه خلق ایران خواهانند. در آذربایجان صحنه‌های انقلاب مشروطیت تکرار می‌شد و به معنای درست کلمه یک نهضت حقیقی توده‌ای در جریان بود. به همین لحاظ هنگامی‌که فرقه در برابر تجاوزات و وحشیگری ژاندارمری و اربابان به دهقانان دستور داد از خود دفاع کنند، بلافاصله در دهات و قصبات پاسگاههای ژاندارمری به وسیلهٔ همان دهقانان پابرهنه و ژنده‌پوش خلع سلاح شدند.» آنها که شاهد عینی وقایع بودند می‌دانند که پس از صدور دستور فرقه، دهقانان پابرهنه و ژنده‌پوش، همانها که سالها و قرنها مورد تجاوزات و وحشیگریهای ددمنشانهٔ ژاندارمها و اربابان و چماقداران آنها بوده و هستند از جای خود تکان نخوردند و با بی‌تفاوتی شاهد خلع سلاح ژاندارمها توسط اعضای فرقه دموکرات که به وسیله شورویها مسلح شده بودند و به اتکاء آنها حمله می‌کردند، بودند. آنها به همان اندازه که از ژاندارمها رنج دیده و شکنجه کشیده بودند به این مهاجرهای مسلح نیز که خود را فدائی می‌نامیدند اعتمادی نداشتند. در حقیقت آنچه «قیام خلق آذربایجان» نامیدند فقط خلع سلاح یک آرتش دست‌بسته توسط اعضای فرقه با پشتیبانی نیروهای شوروی بود. نیروهای نظامی ایران جز در یک مورد (ارومیه) اصلاً مقاومتی نکردند. در حقیقت آنها خیلی پیش از آن زمان یعنی در سوم شهریور ۱۳۲۰ خلع سلاح شده بودند و اگر شورویها به آنها اجازه داده بودند که در این چند سال همچنان سلاحهای خود را در اختیار داشته باشند و آن را برای سرکوب مردم ستمدیدهٔ آذربایجان به کار برند خودشان به خوبی می‌دانستند که هر وقت شورویها بخواهند می‌توانند این سلاحها را در یک آن از آنها بگیرند. به همین مناسبت وقتی فهمیدند فرقه به دستور شورویها قیام کرده است غالباً خودشان سلاحها را تسلیم فداییها کردند. به قول تفرشیان «ارتش سرخ مستقیماً در قیام شرکت نداشت ولی حضور و حمایتش از انقلاب آذربایجان در همه‌جا احساس می‌شد. خودبه‌خود همین احساس سبب تسلیم و ترک مقاومت پادگان تبریز و سایر پادگانها گردید».[۶] انتقال قدرت از نظامیها به فداییها عملاً در غالب نقاط بدون خونریزی انجام گرفت و پس از آن هم فداییها چه در شهرها و چه در دهات تقریباً همان کاری را می‌کردند که ژاندارمها و پلیسها و گاهی حتی بدتر و خشن‌تر. آنها که می‌پندارند در آذربایجان یک «قیام مردمی» روی داد و یک «نیروی مردمی» جای نظامیان زورگو را گرفت سخت در اشتباهند. اکثریت مردم آذربایجان چه در شهرها و چه در دهات هیچ نقش اساسی در این تحول نداشتند. باقی آنچه از قبیل میتینگ و کنگره و غیره انجام گرفت همه صحنه‌سازی بود و تبلیغات. آنچه در این زمان در آذربایجان می‌گذشت اصلاً شباهتی با «صحنه‌های انقلاب مشروطیت» نداشت. آنجا مجاهدان مشروطه‌طلب به پشتیبانی اکثریت مردم علیه استبداد محمدعلیشاه و سیاست متحد روس و انگلیس می‌جنگیدند. اینجا همهٔ مردم

۶. «قیام افسران خراسان»، ص ۷۳.

آذربایجان می‌دانستند که سررشتهٔ کارها دست شورویهاست و به چشم خود می‌دیدند که بالای سر هر وزیر و رئیس و مسؤول فرقه یک مستشار شوروی ایستاده است. آنجا مجاهدان مشروطیت پرچم آزادی تهران و سراسر ایران را برافراشته بودند. اینجا می‌گفتند «ما چاره‌ای جز اینکه تماماً از تهران جدا شده و دولتی مستقل تشکیل دهیم نداریم».[۶۱] در حقیقت نه «اکثریت مردم آذربایجان زیر پرچم فرقه به پا خاسته بودند»، نه فرقه «جهت دفاع از آزادی و دموکراسی» قیام کرده بود و نه آنچه برای آذربایجان می‌خواست «برای همهٔ خلق ایران خواهان» بود. چرا؟ برای اینکه فرقه‌ای که «به هر نحوی و به اتکاء هر نیرویی تشکیل شده بود» نمی‌تواند کار مجاهدان انقلاب مشروطیت را تکرار کند. او فقط می‌تواند آن کاری را انجام دهد که آن نیرو یعنی باقروف و حزب کمونیست آذربایجان شوروی خواستار آن بودند یعنی تجزیهٔ آذربایجان از ایران نه آزادی در سراسر ایران. اکثریت مردم آذربایجان این را لمس می‌کردند و به همین جهت از فرقه روی‌گردان بودند، گو اینکه از حکومت مرکزی ایران نیز بیزار بودند.

بعضیها فرقهٔ دموکرات و حزب تودهٔ آن زمان را پهلوی هم قطار می‌کنند، هر دو را یکسان می پندارند و به یک چوب می‌رانند. این کاملاً اشتباه است. درست است که حزب توده دارای نواقص فراوانی بود اما با فرقهٔ دموکرات خیلی فرق داشت. مهمترین تفاوت آنها را در موارد زیر می‌توان دانست: ۱ـ حزب توده به صورت طبیعی پدید آمده و تاریخچهٔ پیدایشی نسبتاً طولانی داشت که من در طی این خاطرات مراحل مهم آن را از پیدایش ۵۳ نفر به بعد شرح داده‌ام. در حالیکه فرقه دموکرات همانطور که دیدیم یک حزب فرمایشی بود که باقروف در لحظهٔ خاصی و برای هدف خاصی تشکیل داد و پس از آنکه نتیجه‌ای از آن به دست نیامد از میان رفت. ۲ـ حزب توده پس از تأسیس در طی چند سال مبارزه بتدریج رشد و گسترش یافت و از جهت کمّی و کیفی توسعه پذیرفت و به صورت نیرومندترین حزب ایران درآمد. در حالیکه فرقهٔ دموکرات خلق‌الساعه بود. اگر سازمان ایالتی حزب توده به آن نپیوسته بود حتی نمی‌شد نام حزب به روی آن گذشت. در نتیجه حزب توده از لحاظ اصالت و استحکام بنیان با فرقهٔ دموکرات فرق فاحشی داشت. ۳ـ حزب توده در طی رشد تاریخی خویش ایدئولوژی و سازمان ویژه خود را به دست آورده، کادر فعال نسبتاً نیرومندی تربیت کرده، پیوندهای کافی میان نهادهای مختلف حزبی بوجود آورده و در اعمال روشهای گوناگون تبلیغاتی و تشکیلاتی مهارت فراوانی یافته بود. فرقهٔ دموکرات هیچ کدام از اینها را نداشت چون با عجله سرهم‌بندی شده بود. ایدئولوژی آن توخالی، سازمان آن پوشالی و از لحاظ کادر بسیار فقیر بود. نهادهای مختلف آن هرکدام ساز خود را می‌زدند و چنانکه در مورد افسران دیدیم اصلاً هماهنگی میان آنها وجود نداشت. از نظر تبلیغاتی نیز حزب توده و روزنامه‌های وابسته به جبههٔ آزادی خیلی به

۶۱. «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۲۷۱.

آن کمک کردند به قسمی که وجههٔ فرقه در خارج از آذربایجان بسیار بهتر از داخل آذربایجان بود. در اثر این عوامل فرقهٔ دموکرات در آذر ۱۳۲۵ در نخستین ضربت از هم متلاشی شد ولی حزب ایستادگی کرد. ٤ ـ در حزب توده، تودهٔ اعضای حزب عموماً ایمان به مبارزه خود و انضباط مبتنی بر اعتقاد به این مبارزه داشتند. درست است که عده‌ای افراد فرصت‌طلب و استفاده‌جو نیز در حزب رخنه کرده بودند لیکن اکثریت مطلق اعضای حزب مردمانی پاکدامن و درستکار بودند و بسیاری از آنها ایثار و فداکاری فراوانی در راه پیشرفت حزب نشان می‌دادند. از این نظر فرقهٔ دموکرات خیلی عقب‌تر از حزب توده بود. البته در فرقه نیز افراد فداکار و مؤمنی وجود داشتند ولی در اقلیت بودند و تازه بسیاری از آنها نیز فقط به خاطر دستور حزب توده در فرقه مانده بودند. از این تفاوتها شاید بتوان نتیجه گرفت که اگر حزب توده به جای فرقه دموکرات حکومت را (البته در سراسر ایران) به دست گرفته بود احتمالاً سرنوشت بهتری داشت. گرچه ضعفهای فراوان دستگاه رهبری این حزب را نمی‌توان ناچیز انگاشت.

ممکن است بگویند این ایرادات به فرقه وارد است اما در هر حال یک سلسله اصلاحاتی در عرض یک سال حکومت خود کرده است که نمی‌توان انکار کرد. ببینیم این اصلاحات چه بوده و ارزش آنها چیست؟ مهمترین اصلاحاتی که دستگاه تبلیغاتی فرقه و پشتیبانان او به رخ مردم می‌کشیدند عبارت بود از: تأسیس رادیو تبریز، تأسیس دانشگاه آذربایجان، افتتاح تئاتر ملی آذربایجان، تأسیس آرتش ملی آذربایجان، اصلاحات کشاورزی، اصلاح فرهنگ، و ایجاد امنیت عمومی. از تاسیس رادیو تبریز آغاز کنیم. این رادیو کلاً توسط شورویها ایجاد شد و «حکومت خودمختار آذربایجان» کوچکترین سهمی هم در ایجاد آن نداشت. گویا فرستنده‌ای بود که شورویها در زمان جنگ برای نیازهای خود ایجاد کرده بودند و پس از جنگ چون دیگر احتیاجی به آن نداشتند با مختصر گسترشی آن را به صورت رادیو تبریز درآوردند. این فرستنده بسیار ضعیف بود و صدای آن بسختی در تهران شنیده می‌شد. با وجود این می‌شد از آن برای بیدار ساختن مردم و شناساندن ماهیت حکومت ارتجاعی تهران و دخالتهای فراوان امپریالیستها در ایران و غارت منابع ثروت ما استفاده کرد. اما همین حداقل استفاده را نیز از این رادیو نکردند و کار آن منحصر به پخش اعلامیه‌ها و اخبار فرقه به زبان ترکی برای آذربایجان و نواختن ترانه‌های ترکی بود تا اینکه در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ به دست حکومت تهران افتاد.

تأسیس دانشگاه آذربایجان از این هم مفتضحانه‌تر بود. این «دانشگاه» یک ساختمان داشت و سه استاد. این سه استاد دو دانشکده را اداره می‌کردند. دانشکده پزشکی را دکتر جهانشاهلو که معاون نخست‌وزیر هم بود و یکی دو پست فرقوی هم داشت اداره می‌کرد. او هم رئیس دانشکده بود هم استاد آن و هم همه چیز. وی فقط یک سال پیش از آن تحصیلات خود را در دانشگاه تهران تمام کرده بود. وضع دانشکده ادبیات از این هم بدتر بود. در این «دانشکده» دو استاد تدریس می‌کردند. پیشه‌وری جامعه‌شناسی تدریس می‌کرد و بی ریا

ادبیات. هیچ کدام آنها حتی لیسانس هم نداشتند! تازه هرکدام آنها غیر از نخست‌وزیری و وزارت فرهنگ چند مقام دیگر نیز داشتند و به زحمت می‌توانستند هفته‌ای یکی دو ساعت سری به کلاسها بزنند! حساب کنید چه درسی دانشجویان این «دانشگاه» می‌توانستند بخوانند و چه ارزشی این «دانشگاه» داشته است. در حالیکه فرقه بخوبی می‌توانست به این دانشگاه سر و صورتی بدهد. چون در حزب توده چندین استاد معتبر دانشگاه تهران و دهها دکتر تحصیل کرده اروپا وجود داشت که عموماً حاضر بودند اقلاً هفته‌ای دو سه ساعت در دانشگاه تبریز درس بدهند. تنها وسیلهٔ رفت و آمد آنها باید تأمین می‌شد. اما فرقه اصلاً با این کار مخالف بود. چون اولاً از رفتن اینها به آذربایجان بیم داشت و اصولاً سدی میان فرقه و حزب توده کشیده بود. ثانیاً اینها باید به زبان ترکی تدریس می‌کردند که امکان نداشت. این هم وضع «دانشگاه»!

دربارهٔ «تئاتر ملی آذربایجان» چون قبلاً سخن گفته‌ام دیگر چیزی اضافه نمی‌کنم. دربارهٔ «ارتش ملی آذربایجان» نیز مفصلاً صحبت کرده‌ام و فقط به ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که پیدایش و گسترش اولیه آن کلاً نتیجهٔ کمک شوروی بود و ضعف و فتور بعدی آن هم معلول خروج نیروهای شوروی از ایران و قطع کمکهای آنها. به قول تفرشیان «اگر ما توانستیم در مدت دو ماه و نیم ارتشی مجهز و سازمان یافته را به میدان رژه بیاوریم مدیون کمک عملی شورویها بودیم. آنها در امر سازمان‌دهی و آموزش بسیار کاربر بودند. درست از همان روز اول یک خرمن گلولهٔ توپ در میدان تیر ریختند و سربازان مشغول تیراندازی شدند. رئیس سررشته‌داری یک سرهنگ (شوروی) بود و او بود که تصمیم می‌گرفت اسلحه، فشنگ و سایر تجهیزات را به چه میزان و چقدر و به چه کسی بدهد. آذر مستشار نداشت ولی با افسران ارشد شوروی در تماس بود. سایر قسمتها همگی مستشار نظامی داشتند. آنها همگی از افسران و گروهبانان آذربایجانی ارتش شوروی بودند که عیناً مثل ما ملبس به اونیفورم آرتش آذربایجان بودند... شورویها ۵۶ عراده توپ ۷۵ میلیمتری ضد تانک، ۱۲ عراده توپ ۱۰۵ میلیمتری صحرایی و مقداری گلولهٔ توپ و مسلسل و تفنگ به ما تحویل داده بودند».[۶۲] در جای دیگر می‌نویسد «شورویها در موقع تخلیه، سلاحها و تجهیزات، از آن جمله توپهایی را که به آرتش آذربایجان داده بودند پس گرفته با خود بردند. ما فقط چهار عراده توپ ۷۵ کوهستانی داشتیم که از لشگر سابق آذربایجان مانده بود».[۶۳] سرانجام نتیجه می‌گیرد که «پیروزی سریع انقلاب ملی آذربایجان نتیجهٔ یاوری بی‌دریغ سوسیالیسم (بخوانید شوروی و باقروف) بود. به محض اینکه این یاوری... از حکومت ملی آذربایجان دریغ شد، شکست خورد... بعد از ارتش سرخ، هیجان انقلابی اولیه در آذربایجان بتدریج فروکش کرد و به نظر می‌رسید اقداماتی هم جهت حفظ آن روحیه انجام نمی‌شود. حتی به نظر من آن هیجان ابتدایی

۶۲. «قیام افسران خراسان»، ص ۷۰.

۶۳. همان کتاب، ص ۷۷.

هم تا حدودی ناشی از روحیه فرصت‌طلبی بود. در فرقه دموکرات عده زیادی از مهاجران عضو بودند که کارهای اساسی دستشان بود. وزیر جنگ، رئیس کل شهربانی، رئیس کل نگهبانی، رئیس دژبان، کلانتریها و غیره. رفتار این مهاجران از همان بدو ورود به ایران اثر خوبی در ذهن توده مردم به جا نگذاشته بود. اینها رفتارشان اوباش‌منشانه بود و بخصوص از وقتی که در فرقه مسلح هم شده بودند خیلی خشن و به خیال خویش «انقلابی» رفتار می‌کردند».[۶۴] حالا خودتان حساب کنید که این ارتش تا چه اندازه «ملی» بوده است!

اصلاحات در فرهنگ. به نظر من در هیچ زمینه‌ای خرابکاری و افتضاح بار آوردن فرقه به اندازهٔ فرهنگ و آموزش و پرورش نبود. در تمام مدت حکومت فرقه نه‌تنها یک دبستان یا دبیرستان نوبنیاد ایجاد نشد بلکه شیرازهٔ همان مدارسی هم که قبلاً وجود داشت از هم گسیخته شد. و علت اصلی آن هم سیاست تحمیل زبان ترکی بود. من در پیش از بخشنامه‌ای سخن گفتم که بی‌ریا وزیر فرهنگ صادر کرده و دستور داده بود حتی دیکته و قرائت فارسی به زبان ترکی تدریس شود!! علاوه بر تحمیل زبان ترکی نظارت و دخالت فرقه در مدارس نیز مشکل دیگری برای آموزگاران و دبیران شده بود. مهاجرهای بیسوادی که فرقه برای نظارت در مدارس تعیین می‌کرد دستورهای بیجایی می‌دادند و حرفهایی می‌زدند که برای بسیاری از معلمان نه‌تنها فارسها بلکه آذربایجانیهای اصیل هم تحمل‌ناپذیر بود. بعضی از اینها صریحاً سخن از جدایی از ایران و الحاق به آذربایجان شوروی به میان می‌آوردند و کسانی که با آنها مخالفت می‌نمودند یا گفتار آنها را قبول نمی‌کردند به عنوان خرابکار به فرقه معرفی می‌کردند و تحت تعقیب قرار می‌دادند. در نتیجهٔ این اوضاع صدها تن از معلمان و بویژه دبیران آذربایجان را ترک گفته به تهران یا استانهای دیگر ایران پناهنده شدند به قسمی که کمبود معلم در تمام مدارس بویژه در دبیرستانها محسوس بود. معلمانی که فرقه به جای آنها می‌گماشت عموماً صلاحیت آن را نداشتند و در نتیجه بلبشوی عجیبی در مدارس حکمفرما بود. وضع مدارس به قدری خراب و فضاحت‌بار بود که حتی مدیران مدرسه و رؤسای فرهنگ که غالباً عضو فرقه بودند تاب نیاورده و استعفا می‌دادند یا زبان به اعتراض می‌گشودند. محمود نوایی رئیس فرهنگ زنجان که از شیفتگان دکتر ارانی و همکاران دیرین ۵۳ نفر و حزب توده بود وقتی دید به انتقادات و پیشنهادهای او گوش نمی‌دهند با وجود اصرار پیشه‌وری و جهانشاهلو برای ادامهٔ کار استعفا داد و به تهران بازگشت. با این وصف آیا می‌توان سخن از اصلاح فرهنگ به میان آورد؟!

اصلاحات کشاورزی. در این دو زمینه دو اقدام انجام گرفت که اگر به درستی اجرا می‌شد نتایج مثبتی داشت و می‌شد آنها را اصلاح نامید. یکی تقسیم زمینهای ملاکان فراری و املاک خالصه میان کشاورزان و دیگری قانون پرداخت بهرهٔ مالکانه. این دو قانون را می‌توان

۶۴. همان کتاب، ص ۷۴ و ۷۶.

از دو نظر مورد بررسی قرار داد. یکی از نظر خود قانون فی‌نفسه و دیگری از نظر اجرای عملی آن. از نظر اول این قوانین بی‌شک یک گام اصلاح‌طلبانه‌ای بوده ولی این گام قاطع و کامل نبوده است. زیرا در هر دو قانون اصل تقسیم محصول برخسب عوامل تولید و پرداخت بهره مالکانه محترم و اساس کار شناخته شده است. پس نمی‌توان گفت هدف آن ریشه کن ساختن ارباب و رعیتی بوده است. از سوی دیگر تقسیم اراضی نیز کلی و عام نبوده و فقط شامل جزئی از زمینها یعنی اراضی خالصه و املاک زمین‌داران فراری می‌شده و قسمت اعظم اراضی همچنان به صورت ارباب و رعیتی باقی مانده است. پس اینکه بعضیها نوشته‌اند «حکومت ملی آذربایجان برای اولین بار در شرق به یک اقدام بی‌سابقه و درخشانی مبادرت ورزید، اقدامی که دهقانان اسیر را به انسانهای آزاد مبدل می‌ساخت»[۶۵] بسیار اغراق‌آمیز است. با این حال نمی‌توان انکار کرد که این قانونها فی‌نفسه یک گام اصلاح‌طلبانهٔ مهم بوده است. به همین مناسبت از طرف بسیاری از کشاورزان آذربایجان بخوبی استقبال شد و موجب تشویق و فعالیت آنان گردید به طوری که محصول سال ۱۳۲۵ روی هم رفته رضایت بخش بود. اما در هنگام برداشت محصول تازه دهقانان معنی حقیقی «اصلاحات کشاورزی» را فهمیدند زیرا مأموران فرقه به عنوان مالیات، کمک به «حکومت ملی»، مخارج «ایجاد تأسیسات عمومی» و عناوین دیگر قسمت اعظم محصول را از دست آنها گرفتند که حتی در بعضی جاها بیش از بهره مالکانهٔ سابق بود. بدرفتاری مأموران فرقه و دخالت آنها در زمینهای اربابی به نفع ملاکان به حدی بود که اشخاص مطلع و کارشناس بیم داشتند که در سال بعد تولید کشاورزی با بحران شدیدی روبرو گردد. لیکن عمر حکومت فرقه به سال بعد نرسید.

بعضیها فرقه را ملی و اقتصاد آن را مترقی می‌دانند به این دلیل که گویا فرقه بورژوازی ملی را تقویت و بورژوازی کمپرادور را نابود ساخته است. منظورشان از بورژوازی ملی سرمایه‌داران و زمین‌دارانی هستند که در آذربایجان باقی ماندند و با حکومت فرقه همکاری کردند و از بورژوازی کمپرادور آنهایی که در آنجا نماندند و به تهران گریختند. شکی نیست که در میان این دستهٔ اخیر عده‌ای به معنای واقعی کمپرادور بودند یعنی با سرمایه‌های بیگانه پیوند داشتند. اما به طور مسلم همهٔ آنها چنین نبودند و بسیاری از آنها فقط به خاطر پیوندهای ملی و چون نمی‌خواستند تحت تسلط بیگانگان قرار گیرند از آذربایجان گریخته بودند. اینان به معنای واقعی کلمه بورژوازی ملی به شمار می‌رفتند. از سوی دیگر آنها که در آذربایجان باقی ماندند و با حکومت فرقه همکاری کردند نیز همه بورژوازی ملی نبودند. بخش بزرگی از آنها به تمام معنا کمپرادور بودند چون بنیاد فعالیت اقتصادی آنها بر پیوند با شوروی استوار بود. این سرمایه‌داران و زمین‌داران چه پیش و چه پس از حکومت فرقه روابط اقتصادی نزدیکی با شوروی داشتند. با آن تجارت می‌کردند، انحصار فروش بعضی کالاهای آن را داشتند، یا اینکه

۶۵. «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۳۲۶.

محصولات آذربایجان را به شوروی می‌فروختند. و از این روابط اقتصادی استفادهٔ سیاسی هم می‌کردند یعنی از چتر حمایت شوروی و فرقه برخوردار می‌گشتند. فرقه و حزب توده این گونه سرمایه‌داران و فئودالها را بورژوازی ملی می‌نامیدند و بورژوازی کمپرادور را فقط به کسانی اطلاق می‌کردند که با امریکا و انگلیس یا کشورهای صنعتی غرب پیوند داشتند. اما مگر بیگانه با بیگانه فرق می‌کند. آن سرمایه‌داری که از قِبَل تجارت یا روابط اقتصادی دیگر با شوروی سود می‌برد به همان اندازه وابستگی اقتصادی و احتمالاً سیاسی با این کشور پیدا می‌کند و به همان اندازه از روند ملی رشد اقتصاد فاصله می‌گیرد که سرمایه‌داران وابسته به امریکا و انگلیس و غیره. پس به همان اندازه کمپرادور است که آنها. مثلاً سرمایه‌داری که انحصار فروش اتومبیلهای ساخت شوروی مانند پابدا یا مسکویچ را دارد به همان اندازه از رشد صنعت اتومبیل‌سازی ملی بیزار و با آن مخالف است که نمایندگان فروش کادیلاک و فورد و کرایسلر و بنز و فیات. چون رشد صنعت اتومبیل‌سازی ملی (نه مونتاژ) منافع هر دوی آنها را به یکسان به خطر می‌اندازد. پس هیچ‌کدام از آنها بورژوازی ملی نیستند و هر دوی آنها کمپرادورند. در حقیقت بورژوازی‌ای که پس از حکومت فرقه در آذربایجان باقی مانده بود و با این حکومت روابط حسنه داشت به طور عمده بورژوازی کمپرادور پیوسته به شوروی بود. اما زرنگ‌ترین آنها روابط خود را با غرب نیز قطع نکرده بودند و با حکومت تهران نیز محترمانه روابط دوستانه‌ای داشتند. اینها کمپرادور مضاعف بودند و نقش آنها نیز در اقتصاد آذربایجان کم نبود. در واقع کم‌اهمیت‌ترین نقش را بورژوازی واقعاً ملی در آذربایجان داشت چون نه مورد اعتماد فرقه و مقامات شوروی بود و نه مورد اطمینان دول غربی و حکومت تهران. این بیلان و بنیاد اقتصادی حکومت فرقه در آذربایجان بود. حساب کنید که چه استحکام و چه نتایجی می‌توانست داشته باشد!

آخرین اصلاحی که برای فرقه ذکر کرده‌اند تأمین امنیت است. اگر معنای امنیت تنها کوتاه کردن دست دزدان و جیب‌بران باشد ممکن است این اصلاح صورت گرفته و واقعاً از تعداد دزدیها و کیف‌زنیها کاسته شده باشد. اما به نظر من تنها دزدان و راهزنان نیستند که امنیت مردم را به خطر می‌افکندند. هر کس زور بگوید و قانون اجتماع را بشکند، هر کس به هر اسمی و عنوانی به حقوق اجتماعی افراد جامعه تجاوز کند، خواه به نام فرقه باشد یا دولت یا ایدئولوژی، امنیت مردم را به خطر افکنده است. در جامعه‌ای که رئیس حکومت آن به اسکورتش دستور می‌دهد یک افسر وظیفه‌شناس را کتک بزنند، در رژیمی که یک گروه از نظامیان، افسران گروه دیگری را از پشت به مسلسل می‌بندند تا به قتل رسانند، در سرزمینی که افراد قوای تامینهٔ آن به کسبه زور می‌گویند، در فرقه‌ای که بحث دربارهٔ معنای کلمهٔ دموکراسی، به جای استدلال به وسیلهٔ تبعید حل و فصل می‌شود، آیا می‌توان گفت امنیت وجود دارد. به قول سعدی:

خدایا تو شبرو به آتش مسوز که ره می زند سیستانی به زور

آقای دکتر عنایت‌الله رضا یکی از افسران دانشمندی که در دوران حکومت فرقه در ارتش آذربایجان خدمت کرده و از نخستین افسرانی است که به حزب توده روی آورده و چه مصیبتها که در طی سالیان دراز در راه این حزب و در «کشور شوراها» تحمل کرده است یکی از مشاهدات خود را برای من شرح می‌داد که من عیناً نقل می‌کنم. می‌گفت: «در زمان حکومت فرقه روزی از یکی از میدانهای تبریز می‌گذشتم دیدم داری بر پا کرده‌اند و جمع انبوهی پیرامون آن ایستاده‌اند. پیش رفتم ببینم چه خبر است دیدم ژنرال کاویان (همان مشهدی علی کاویانی. ا.خ.) وزیر جنگ پای چوبهٔ دار قدم می‌زند و بسیار عصبانی و خشمگین است. ناگهان یک فدایی با عجله جمعیت را عقب زد و خود را به ژنرال رساند. ژنرال با تغیر پرسید «خوب چه شد؟» فدایی جواب داد. «قربان می‌گویند هنوز محاکمه تمام نشده». ژنرال با نهایت عصبانیت گفت: «پدر سوخته، محاکمه چی است. مردم منتظر اجرای مراسم اعدامند برو بکش بیاورش»». دکتر رضا می‌گفت «من آن روز فهمیدم معنی محاکمه در قاموس فرقه چیست» آری، خواننده عزیز. امنیت وجود داشت. اما این‌طور! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

چرا شوروی دست ازپشتیبانی فرقه برداشت؟

چنانکه دیدیم مقامات شوروی در ایران فرقه دموکرات و حکومت خودمختار آذربایجان را علم کردند و منظورشان جدا ساختن این ایالت از ایران و الحاق آن به آذربایجان شوروی بود. مقامات مزبور در این راه از هیچ گونه کمکی به پیشه‌وری و همکاران او که خود به این مأموریت گماشته بودند دریغ نکردند. توپ و تانک و همه گونه اسلحهٔ سبک و سنگین در اختیار او گذاشتند، افسر و فرمانده و کارشناس نظامی و غیرنظامی به او دادند، پادگانهای آرتش و ژاندارمری را وادار به تسلیم کردند، سازمان حزب توده را وادار ساختند که به فرقه ملحق شود، «ارتش ملی» برای آن درست کردند، «رادیوی ملی» برای آن ساختند، رژه نظامی برای آن راه انداختند، تمام وسایل تبلیغاتی و بلندگوهای خود را در شوروی، ایران و سراسر جهان به سود آن تجهیز و با کوس و کرنا آن را به نام نهضت آزادیبخش معرفی کردند، حتی نیروهای دولت مرکزی را که برای سرکوب فرقه به آذربایجان می‌رفت در شریف‌آباد متوقف ساختند و عملاً نشان دادند که مدافع و پشتیبان واقعی فرقه‌اند. پس چگونه شد که پس از چند ماه ناگهان آن را رها کردند و او را به حال خود گذاشتند و هر گونه کمکی را از او دریغ داشتند و حتی سلاحهایی را هم که به او داده بودند بازستاندند؟ همان‌طور که در پیش گفتیم پس از موافقتنامهٔ قوام- سادچیکف و هنگام تخلیه آذربایجان، نیروهای شوروی تمام توپها و سلاحهای سنگینی را که به «آرتش ملی خلق آذربایجان» داده بودند پس گرفتند و افسران و کارشناسان نظامی شوروی نیز آذربایجان را ترک گفتند. در حقیقت در آن تاریخ سیاست شوروی در مورد آذربایجان ۱۸۰ درجه تغییر جهت داد و آنها که فرقه را وا می‌داشتند

در برابر حکومت مرکزی بایستد و دم از جدایی و استقلال بزند حالا به فرقه توصیه می‌کردند که با آن کنار بیاید. چرا؟ علت آن چه بود؟

صاحب‌نظران و مفسران در این باره دو نظریهٔ مختلف ابراز داشته‌اند بعضی معتقدند که تخلیه ایران و تغییر سیاست شوروی دربارهٔ آذربایجان فقط نتیجهٔ اولتیماتومی است که دولت امریکا در ۲۱ مارس ۱۹۴۶ به دولت شوروی داد و اخطار کرد که در صورت عدم تخلیه ایران از نیروهای شوروی ارتش امریکا نیز ایران را اشغال خواهد کرد. اینها عقیده دارند که تخلیه ایران و تغییر سیاست شوروی تنها در اثر فشار امریکا و انگلیس بوده است و «عناصر داخلی کشور نقش مهمی نداشتند و بخصوص سران فرقه و حزب توده از سویی و هیأت حاکمه (و از جمله قوام) از سوی دیگر پهلوان پنبه‌هایی بیش نبودند و یا به تمام معنای کلمه عروسکهای خیمه‌شب‌بازی بودند».[۶۶] بعضی دیگر به عکس سیاست‌بازی قوام‌السلطنه را مهمترین عامل در این تحول سیاست شوروی می‌شمارند و معتقدند که قوام شورویها را فریب داد و با نزدیک ساختن خود به آنها وانمود کرد که یک عنصر ملی است و حکومت او منافع شورویها در شمال منجمله مسأله نفت را تأمین خواهد کرد و از نفوذ انگلیس و امریکا جلو خواهد گرفت و بدین‌سان شورویها را حاضر ساخت که ایران را تخلیه کنند و از دخالت در جریان آذربایجان دست بردارند.

به نظر من این هر دو نظریه افراطی است و در واقع هر دو عامل مزبور یعنی هم سیاست‌بازی قوام و جلب اعتماد شوروی و هم تهدید امریکا در این جریان مؤثر بوده‌اند. لیکن علاوه بر این دو عامل، که من مفصلاً مورد بررسی قرار خواهم داد، واقعیت دیگری نیز تأثیر داشته که تاکنون کمتر کسی به آن توجه کرده است. در آن دوران سیاست دولت شوروی در ایران از دو منشأ مختلف آب می‌خورد. یکی از وزارت خارجه و دستگاه مرکزی دولت شوروی در مسکو و دیگری از حزب کمونیست و دولت آذربایجان شوروی در باکو. در مورد مسائل مهم از نظر سیاست جهانی، تصمیم گیرنده اصلی وزارت خارجه شوروی و مقامات مسکو بودند. اما در تمام مسائل دیگر منجمله روش و تشکیلات احزاب و سازمانهای وابسته به شوروی مانند حزب توده، فرقه دموکرات، شورای متحده و... دستگاه باکو و شخص میرجعفر باقروف تصمیم گیرندهٔ اصلی بودند. مثلاً در مورد اشغال ایران از جانب شوروی و انگلیس در سوم شهریور ۱۳۲۰، یا انعقاد قرارداد سه‌جانبه (ایران با انگلیس و شوروی)، یا تعیین اینکه در ایران دشمن اصلی کیست؟ فاشیسم آلمان، امپریالیسم انگلیس یا امریکا و نظایر این مسائل، وزارت خارجهٔ شوروی و مسکو مستقیماً تصمیم می‌گرفتند. سیاست شوروی در مورد بهره‌برداری از نفت شمال ایران نیز از جمله این مسائل بود. به همین مناسبت برای تقاضای امتیاز نفت، کافتارادزه معاون وزارت خارجهٔ شوروی و هیأتی از طرف مسکو به ایران آمدند و

۶۶. «خاطرات سیاسی»، خلیل ملکی، ص ۴۱۸ و صفحات ۴۱۹ تا ۴۲۱.

مذاکرات دربارهٔ حل آن نیز در مسکو میان قوام و استالین و مولوتوف انجام گرفت و برای حل و فصل آن نیز سادچیکف با مأموریت ویژه از جانب مسکو به سفارت تعیین گردید. اما در مورد حزب توده و فرقهٔ دموکرات و اقدامات و اعمال و روابط آنها تصمیم گیرندهٔ اصلی با کو بود. این تقسیم کار حتی در میان کارمندان سفارت شوروی در تهران نیز مشهود بود. سفیر و کارمندان اصلی سفارت معمولاً در امور حزب توده و سازمانها و افراد همگام آن یا متمایل به کمونیسم دخالتی نمی‌کردند و این امور برعهدهٔ رابط مخصوصی بود که از جانب حزب کمونیست آذربایجان شوروی مأموریت داشت و در زمان جنگ جهانی دوم و جریان آذربایجان شخصی بود به نام رستم علیوف. در آذربایجان نیز مسؤول اصلی رابطه با فرقه دموکرات آقا کیشیوف معاون باقروف، وابسته به حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود. البته وقتی می‌گوییم «مسؤول اصلی» منظورم این نیست که مرکز دیگر از آن اطلاعی نداشت یا مورد مشورت و موافقت قرار نمی‌گرفت. مثلاً در مورد مسأله تقاضای امتیاز نفت حتماً حزب کمونیست آذربایجان شوروی و باقروف از آن اطلاع داشتند. یا تشکیل فرقه دموکرات مسلماً بدون اجازه و موافقت مسکو انجام نگرفته بود. بلکه منظورم از آن تعیین حدود وظایف و ارتباطات است. طبیعی است همانطور که حزب کمونیست آذربایجان شوروی شعبه‌ای از حزب بلشویک اتحاد شوروی و مقامات باکو تابع نظریات مسکو بودند، منافع و نقشه‌های باقروف و حزب او نیز تابع سیاست کلی مسکو بود و لدی‌الاقتضا فدای آن می‌گردید.

سیاست کلی شوروی در آن زمان این بود که آن دولت باید در شمال ایران همان نفوذ و مزایایی را داشته باشد که انگلیسها در جنوب دارند. چون شوروی هم به استناد سوابق تاریخی مانند قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ خود را محق به این امر می‌دانست و هم به موجب همکاری و اقدام مشترکی که در شهریور ۱۳۲۰ برای اشغال ایران و تغییر رژیم کشور و استقرار رژیم جدید با انگلستان کرده بود خود را همسنگ آن دولت می‌شمرد و حاضر نبود مقامی کمتر از آن دولت در ایران داشته باشد. من نمی‌دانم هنگامی که دو دولت تصمیم به اشغال ایران و تغییر رژیم آن گرفتند چه مذاکراتی با هم کرده و چه قول و قرارهایی گذاشته بودند. این مذاکرات و قرارها در جایی منعکس نشده و اگر شده است من از آن اطلاعی ندارم. ولی آنچه از اقدامات و اعمال دولت شوروی در هنگام جنگ جهانی دوم و در پایان آن مشهود است نشان می‌دهد که استالین تصمیم داشت تمام آنچه دولت شوروی پس از انقلاب اکتبر و زمان جنگ داخلی یعنی در زمان ضعف دولت شوروی به اجبار از دست داده بود بازستاند و نفوذ و قدرت بین‌المللی دولت شوروی را دست‌کم به پای امپراطوری تزاری برساند. الحاق کشورهای بالتیک (استونی، لتونی، لیتوانی)، تقسیم لهستان با هیتلر و الحاق نیمی از آن به خاک شوروی و جنگ با فنلاند به منظور الحاق مجدد آن به کشور شوروی، در آغاز جنگ جهانی دوم، الحاق بسارابی و بوکوین، اشغال پرت‌آرتور و ادعای مالکیت نسبت به قارص و اردهان پس از پایان جنگ نشانه‌هایی از این سیاست استالین است. پس تعجبی ندارد اگر بگوییم

سیاست شوروی در ایران خواهان بازگشت به قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ بود. خاصه اینکه عملاً نیز قسمت شمال ایران را در اشغال داشت. پیرو همین طرز تفکر بود که استالین می‌گفت اگر نفت جنوب در دست انگلستان است، نفت شمال هم باید متعلق به شوروی باشد و رهبران حزب توده دم از حریم امنیت شوروی در شمال ایران می‌زدند. پس سیاست کلی شوروی در آن زمان تبدیل شمال ایران به منطقهٔ نفوذ خویش و بهره‌برداری از نفت شمال نه‌تنها برای سودبری از آن بلکه همچنین بعنوان وسیله‌ای برای اعمال سیاست منطقهٔ نفوذ (عیناً مثل انگلیسها) خویش بود.[۶۷]

اجرای این سیاست نه نیازی به تشکیل فرقهٔ دموکرات داشت و نه جدایی آذربایجان از ایران و به طور مسلم می‌توان گفت که اگر کافتارادزه در مأموریت خود به نحوی از انحاء موفق شده بود هرگز ماجرای آذربایجان پیش نمی‌آمد. اما کافتارادزه جواب رد شنید و دولت ایران نشان داد که نه میل دارد نفت شمال را به شوروی بدهد و نه حقی به عنوان منطقهٔ نفوذ برای او قایل است در حالی‌که انگلیسها از این هر دو امتیاز برخوردار بودند. در نتیجه استالین تصمیم گرفت به اعمال زور و تهدید متوسل شود. کافتارادزه در همان لحظه‌ای که ایران را ترک می‌کرد این خط و نشان را برای دولت ایران کشید و تصویب قانون «منع مذاکره برای امتیاز نفت» را «عملی خصمانه نسبت به اتحاد شوروی» تلقی کرد و دولت و ملت ایران را از عواقب آن برحذر داشت. از همان زمان نیز حملات رادیوها و بلندگوهای شوروی به هیأت حاکمه و نمایندگان مجلس ایران منجمله دکتر مصدق آغاز گردید و این جوّ با روی کار آمدن حکومت صدر- ارفع به حداکثر شدت خود رسید. مهمترین وسیلهٔ دولت شوروی برای اعمال فشار وجود ارتش او در ایران بود. اما این وسیله نمی‌توانست تا ابد وجود داشته باشد و معلوم بود که دیر یا زود دولت شوروی باید ایران را تخلیه کند. اینجا بود که سر و کله میرجعفر باقروف و حزب کمونیست آذربایجان در جریان ظاهر گردید و مسأله تشکیل فرقهٔ دموکرات و جدایی آذربایجان را مطرح کرد. بدیهی است استالین و مقامات مسکو این پیشنهاد را فوراً پذیرفتند. چون اگر موفق می‌شد و به نتیجه می‌رسید مسلماً پیروزی بزرگی در شرق برای دولت شوروی بود و اگر هم موفق نمی‌شد و سرانجام مجبور می‌شدند از آن دست بردارند چنانکه دست برداشتند، باز به طور موقت به عنوان یک وسیلهٔ فشار بر دولت ایران و پشتیبانان باختری آن می‌توانست

۶۷. احسان طبری درباره اهمیت نفت برای شوروی در آن زمان چنین می‌نویسد: «مسأله نفت برای دوران پس از جنگ، معضل بزرگ شوروی بود. هنوز منابع «آمبا» در باشقیرستان و منابع غنی مدار قطبی در سیبری (تیومسکی) کشف نشده بود. شوروی تنها از ۱۲ میلیون تن نفت باکو استفاده می‌کرد.... برای بیان حدت و اهمیت نفت ایران برای شوروی کافی است که به یک مصاحبهٔ استالین با یک مخبر امریکایی اشاره کنیم. وقتی استالین ضرورت استخراج شصت میلیون تن نفت را برای صنعتی کردن شوروی در دوران پس از جنگ خاطرنشان کرد، مخبر امریکایی با ابراز تعجب این مقدار را زیاد دانست. استالین توضیح داد که، از آنجا که نقشه‌های وسیعی برای احیاء صنایعی ویران شده از جنگ و صنایع نوساز در نظر است، این مقدار به هیچ‌وجه زیاد نیست. امروز شوروی ششصد میلیون تن نفت تولید می‌کند.» («کژراهه»، ص ۶۲ و ۶۳).

مفید باشد. بنابراین فوراً به آن چراغ سبز نشان دادند و باقروف و همکارانش به پیاده کردن این نقشه پرداختند. اما برای این اشخاص و بویژه آنهایی که در ایران مأمور اجرای آن بودند از پیشه‌وری و آتاکیشیوف و قلیوف گرفته تا رهبران حزب توده و علیوف مسأله صورت دیگری داشت. آنها تصور می‌کردند که جریان آذربایجان هدف اصلی شوروی است و به هیچ قیمت از آن دست برنخواهد داشت. کوتاه سخن در حالی‌که جریان آذربایجان برای دولت شوروی فقط یک وسیله برای نیل به هدف اصلیش یعنی بهره‌برداری از منابع نفت شمال ایران و به مدد آن ایجاد منطقهٔ نفوذ دراین کشور بود، اینها آن را هدف اصلی سیاست شوروی می‌پنداشتند. به همین مناسبت گردانندگان فرقهٔ دموکرات (البته آنها که صمیمیت داشتند و دوطرفه بازی نمی‌کردند) و رهبران حزب توده که کاسهٔ گرمتر از آش شده بودند و دوآتشه‌تر از خود فرقه‌چیها برای آن تبلیغ می‌کردند، در حقیقت تمام تخم‌مرغهای خود را در یک سبد گذاشتند که آن هم پیروزی فرقه دموکرات بود.

نقش قوام در حل مسأله آذربایجان

اما قوام‌السلطنه بسیار زرنگ‌تر و کارآزموده‌تر از آنها بود. زیرا به جای اینکه با دست دوم روبرو شود مستقیماً به دست اول مراجعه کرد و با شخص استالین و مولوتوف وارد مذاکره شد. قوام از موقعیت شخصی خود در نزد شورویها و از اعتمادی که طی چند سال با زیرکی فراوان در آنها نسبت به خود ایجاد کرده بود اطلاع کامل داشت و از آن به حد اعلا استفاده کرد. من در فصل بعد حوادثی که منجر به نخست‌وزیری قوام شد شرح و نشان می‌دهم چگونه دولت شوروی و بلندگوهای آن این امر را به فال نیک گرفتند و از روی کار آمدن قوام استقبال کم‌نظیری کردند. قوام با استفاده از این جوّ تبلیغاتی و سیاسی فوراً به همراهی هیأتی با هواپیمایی که دولت شوروی برای وی فرستاده بود عازم مسکو گردید. هدف رسمی قوام از این سفر حل دو موضوع بود: ۱ ـ تخلیه ایران از نیروهای شوروی که طبق قرارداد سه‌جانبه و اعلامیهٔ کنفرانس تهران دولت شوروی موظف بود تا ۶ ماه پس از پایان جنگ انجام دهد ولی با آنکه این مهلت به پایان رسیده و انگلیس و امریکا نیز ایران را تخلیه کرده بودند، از انجام آن سر باز می‌زد. ۲ ـ مسأله آذربایجان که دولت ایران آن را شورشی با پشتیبانی دولت شوروی علیه خود تلقی می‌کرد و از دولت شوروی می‌خواست که دست از حمایت «شورشیان» بردارد. واضح است که از این دو مسأله اولی اصلی و دومی فرعی بود، زیرا دولت ایران مدعی بود که اگر ارتش شوروی مانع عزیمت نیروهای ایران به آذربایجان نشده و آنها را در شریف‌آباد متوقف نکرده بودند خود از پس فرقه دموکرات برمی‌آمد و آن را سر جای خود می‌نشاند. به هر حال قوام برای حل این دو مشکل به مسکو رفته بود. اما در همان نخستین برخورد معلوم شد مسألهٔ دیگری هست که بر این هر دو مقدم است یعنی مسألهٔ نفت.

عمیدی نوری یکی از اعضای هیأتی که به همراه قوام به مسکو رفته بودند جریان

مذاکرات مسکو را چنین شرح می‌دهد: «در اولین ملاقات رسمی نمایندگان ایران با مولوتف مسائل ذیل از طرف دولت شوروی مطرح شد: اول نفت که مولوتوف عقیده داشت شرط ابراز دوستی صادقانهٔ ایران و شوروی این است که امتیاز نفت شمال به دولت شوروی داده شود، چنانکه نفت جنوب سالهاست به دولت انگلیس داده شده است. دوم در خصوص آذربایجان بود که مولوتوف عقیده داشت این یک امری است داخلی که باید بین دولت ایران و آذربایجان تصفیه گردد. سوم موضوع تخلیه ارتش سرخ از ایران که در این خصوص اشاره به نگرانی از وضع ایران و توجه به اوضاع بین‌المللی شده وعده داد قسمتهایی از کشور ایران از دوم مارس تخلیه می‌شود».[۶۸] بخوبی مشاهده می‌شود که مسألهٔ اصلی برای شوروی امتیاز نفت و باقی مسائل فرعی و وابسته به حل آن بوده است. مولوتوف تلویحاً اعتراف می‌کند که اگر ارتش سرخ ایران را کاملاً تخلیه نمی‌کند برای این است که روابط ایران با شوروی دوستانه نیست و هنگامی «دوستی ایران با شوروی صادقانه» خواهد شد که امتیاز نفت داده شود. پس کلید تخلیه ایران در حل مسألهٔ نفت است. همچنین مسأله آذربایجان را امری داخلی می‌خواند و به این وسیله نشان می‌دهد که برای آن اهمیتی حیاتی و اساسی قایل نیست. آنچه برای شوروی حیاتی و اساسی است امتیاز نفت است. ایران باید به شوروی امتیاز نفت بدهد. چرا؟ برای اینکه «سالهاست به دولت انگلیس داده است.» این اظهارات مولوتوف کاملاً مؤید نظریه‌ای است که من در پیش شرح دادم.

قوام در برابر این مطالبات روشی قاطعانه پیش گرفت و بدون آنکه هیچ گونه ضعفی نشان دهد با صراحت به تمام آنها جواب رد داد. وی در تذکاریه‌ای که روز ۲۴/۱۲/۴ به مولوتوف داد اظهار داشت: «۱ــ در خصوص امتیاز نفت طبق قانون مصوبهٔ مجلس نه‌فقط واگذاری حتی مذاکره در آن مورد ممنوع است. ۲ــ در موضوع آذربایجان این استان جزء لاینفک ایران است. زبان ترکی زبان محلی است. فرهنگ و ادبیات آنجا از قدیم فارسی بوده، شعرا و ادبا زبان فارسی را زبان مادری خود دانسته‌اند. لذا مقتضی است کسانی که دست به کارهایی در آنجا زده‌اند که منافی استقلال و تمامیت ایران باشد از این طرز فکر خودداری کنند. بدیهی است اصلاحات لازم در آذربایجان به عمل خواهد آمد و قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی اجرا خواهد شد. ۳ــ در موضوع تخلیهٔ ایران، تا دوم مارس برابر قرارداد باید ایران تخلیه شود. بنابراین علتی برای بقای ارتش سرخ در ایران وجود ندارد. ضمناً اطمینان قلبی داده می‌شود مناسبات دوستانهٔ ایران و شوروی بسط داده شود و نگرانیهای شوروی از طرف ایران رفع گردد».[۶۹]

این جواب قوام صرف‌نظر از تعارفات سیاسی، از نظر دولت شوروی به کلی منفی بود. امتیاز نفت هرگز داده نخواهد شد و دولت شوروی باید ایران را تا ۲ مارس (۱۲ اسفند) تخلیه

۶۸. روزنامهٔ داد، به تاریخ ۱۳۲۵/۱/۲۶.
۶۹. داد، به تاریخ ۲۵/۱/۲۷.

کند. در مورد آذربایجان نیز جواب قوام بسیار ماهرانه است زیرا در پاسخ مولوتوف که آن را یک امر داخلی می‌نامد و به این وسیله می‌خواهد نشان دهد که دولت شوروی نه قصد و غرضی در این مورد دارد و نه مسؤولیتی، قوام تلویحاً هر دو ادعای او را رد می‌کند و با اشاره می‌فهماند که هم قصد تجزیه آذربایجان در میان و هم دولت شوروی مسؤول حوادث آذربایجان است. هنگامی‌که می‌گوید «آذربایجان جزء لاینفک ایران است» یا «دست به کارهایی در آنجا زده‌اند که منافی استقلال و تمامیت ایران» است، اشاره به هدف نهایی جریان آذربایجان می‌کند که تجزیهٔ این استان از ایران است. و زمانی که به دولت شوروی گوشزد می‌کند که «کسانی که دست به چنین کارهایی در آنجا زده‌اند... از این طرز فکر خودداری نمایند» تلویحاً از دولت شوروی می‌خواهد که جلوی فرقهٔ دموکرات و عملیات او را بگیرد یعنی مسؤولیت این دولت را در حوادث آذربایجان به او گوشزد می‌کند.

این تذکاریه موجب می‌شود که دولت شوروی به خیال جلب موافقت دولت ایران، اصلاحاتی در مواضع خود در مورد نفت و آذربایجان به عمل آورد و فقط در مسألهٔ تخلیه همچنان در موضع سابق پافشاری کند. تذکاریه‌ای که شوروی روز ۲۴/۱۲/۶ تسلیم قوام می‌کند حاکی است که: «۱ــ در خصوص نفت شمال ایران از لحاظ ابراز حسن‌نیت کامل حاضریم از مطالبهٔ امتیاز نفت صرف‌نظر نماییم. به همین جهت پیشنهاد می‌نماییم یک شرکت مختلط نفت ایران و شوروی برای عملیات اکتشافی و استخراجی تشکیل گردد که سهم شوروی در آن ۵۱ و سهم ایران ۴۹ (درصد) باشد. ۲ــ در خصوص آذربایجان ایران که امری است داخلی و مربوط به خود دولت ایران، توصیه می‌شود ترتیبی اتخاذ گردد که به اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی آنجا توجه کامل به عمل آید. مجلس ملی آنجا به نام همان انجمن ایالتی و ولایتی تبدیل گردد. نخست‌وزیر محلی آذربایجان استاندار دولت مرکزی ایران باشد. ۲۵ درصد از درآمد به دولت داده و بقیه به مصرف اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی آنجا به کار برده شود. وزارت جنگ و وزارت امور خارجه نداشته، در این دو وزارتخانه به سازمان دولت مرکزی اکتفا شود. ۳ــ در خصوص تخلیه نیروی سرخ از ایران بتدریج از دوم مارس شروع به عمل می‌شود ولی فقط در قسمتهایی از خاک ایران نیروی سرخ بازگشت می‌نماید. در ضمن اصلاح روابط دو دولت، قسمتهای دیگر هم تخلیه خواهد شد».[۷۰]

در این تذکاریه دولت شوروی در مورد نفت حرف آخر خود را زده و حداقل مطالبات خود یعنی تشکیل شرکت مختلط را بیان داشته است. این همان پیشنهادی است که بعداً اساس موافقتنامهٔ قوام- سادچیکف گردید. در مورد آذربایجان نیز ناگزیر به مسؤولیت خود اذعان کرده و قبول نموده است توصیه‌هایی به فرقه دموکرات بکند. در اینجا باز ملاحظه می‌شود که

۷۰. داده، به تاریخ ۲۵/۱/۲۸.

مسألهٔ اصلی برای شوروی همان بهربرداری نفت و منطقهٔ نفوذ است نه جدایی آذربایجان. تنها روی مسألهٔ سوم یعنی تخلیه است که دولت شوروی، همچنان بر موضع پیشین خود پافشاری می‌کند. دلیل آن هم روشن است چون حضور ارتش خود در ایران را ضامن اجرای تعهدات ایران در مورد نفت و منطقهٔ نفوذ می‌شمارد.

قوام به این تذکاریه به صورت زیر پاسخ می‌دهد: «۱ــ در خصوص تخلیه ارتش سرخ از ایران پیمان سه‌گانه اساس حق ایران را تأمین نموده انتظار تخلیه می‌رود. ۲ــ در خصوص آذربایجان نسبت به اصلاحات آنجا در حدود قوانین فعلی و مخصوصاً اختیارات انجمنهای ایالتی می‌توان به اصلاح امور اهالی آنجا توجه نمود. آذربایجان جزو ایران است، حکومت مشروطهٔ ایران اصل مرکزیت را پذیرفته، فقط یک حکومت که آن هم مرکزش تهران است شناخته شده. فرهنگ، ادبیات، زبان، عادات و سنن اهالی آذربایجان فارسی است. وحدت ایران و جزء لایتجزا بودن آذربایجان دارای ریشه‌های تاریخی است. باید به نغمه‌های افراد خاصی که منظورهای شخصی دارند توجه نداشت. ۳ــ در خصوص نفت نیز با توجه به نظریهٔ اخیر در صورتی که تخلیهٔ نیروی شوروی طبق پیمان سه‌گانه انجام شود، اصولاً قابل توجه بوده، می‌توان با اصول مرضی‌الطرفین آن را حل نمود. به هرحال نباید از نظر دور داشت اساس اصلاح امر به بازگشت نیرو از تمام خاک ایران یعنی اجرای پیمان سه‌گانه ارتباط کامل دارد».[۷۱] پاسخ قوام روشن است. به دولت شوروی می‌گوید اگر نفت می‌خواهید اشکال اساسی ندارد بالاخره راه‌حلی برای آن می‌توان یافت اما به شرط آنکه ایران را تخلیه کنید و دست از آذربایجان بردارید. این همان چیزی بود که سرانجام دولت شوروی آن را پذیرفت و به صورت موافقتنامهٔ قوام- سادچیکف مورد قبول طرفین قرار گرفت. قاعدتاً باید شورویها همان موقع آن را می‌پذیرفتند و مبنای مذاکرات خود قرار می‌دادند. اما برعکس جواب شوروی که روز ۱۰ اسفند به هیأت نمایندگی ایران تسلیم گردید خشن و مأیوس‌کننده بود. در آنجا گفته بودند! «۱ــ در خصوص نفت با حسن‌نیت راه‌حل ایجاد شرکت مختلط ایران و شوروی را پیشنهاد نمودیم. ولی چون نظریهٔ مزبور مورد قبول قرار نگرفت ما هم آن را رد شده تلقی می‌نماییم و بنابراین به همان تقاضای امتیاز معادن نفت شمال باقی هستیم. ۲ــ در خصوص آذربایجان ما از ابتدا آن را یک امر داخلی می‌دانستیم و نظریه‌ای در این مورد ابراز نداشتیم. ولی از لحاظ کمک معنوی به دولت ایران، توصیه‌هایی نمودیم و خواستیم وساطت در امر کرده باشیم. در خلال این مدت توصیه‌های مزبور را به خود آنها هم اطلاع دادیم ولی حاضر به قبول این نظریات نشدند و چون شما هم آن توصیه‌ها را قبول نکردید، بنابراین نسبت به این موضوع نظریات مورد تذکر را پس گرفته تلقی می‌نماییم. ۳ــ در خصوص بازگشت نیروی شوروی از ایران... چون از انقلاب اکتبر به بعد مناسبات ایران و شوروی بر پایه دوستی استوار

۷۱. داد، به تاریخ ۲۵/۱/۳۰.

نیست بنابراین نگرانی خاطر از ایران فعلاً مانع تخلیهٔ کامل نیروی سرخ از ایران می‌باشد».[۷۲] و پیرو آن در ۱۱ اسفند برابر با ۲ مارس ۱۹۴۶ یعنی روزی که مطابق قرارداد سه‌جانبه باید ایران تخلیه می‌شد، خبرگزاری تاس ابلاغیه‌ای منتشر ساخت که در آن گفته شده بود تخلیه ایران از مشهد و شاهرود و سمنان آغاز شده «اما نیروی شوروی در سایر نواحی تا روشن شدن اوضاع باقی خواهد ماند». بدین سان ظاهراً مذاکرات طرفین به بن‌بست رسید و یگانه نتیجه‌ای که از آن حاصل گردید انتصاب سادچیکف به سمت سفیرکبیر شوروی در ایران و انتشار اعلامیه‌ای در پایان مذاکرات بود که می‌گفت «در طی این مذاکرات که در محیط دوستانه جریان داشت مسائلی که مورد علاقهٔ طرفین بود مورد بحث قرار گرفت. طرفین ساعی خواهند بود که با تعیین سفیرکبیر جدید شوروی در ایران موجبات تحکیم روابط دوستانه بیش از پیش بین دو کشور برقرار گردد».

گرچه این اعلامیه نشان می‌دهد که مذاکرات به کلی بی‌نتیجه نبوده و تمام درهای امید برای حل مسأله ایران بسته نشده بوده است، معهذا قوام پس از بازگشت به تهران در مصاحبه‌ای با خبرنگاران خارجی گفت: «دولت شوروی نمی‌خواست تقاضای مؤکد مرا برای تخلیه ایران از قوای شوروی بپذیرد. من نیز نمی‌توانستم بعضی از تقاضاهای دولت شوروی را بپذیرم. و چون قشون شوروی ایران را تخلیه نکرد و آذربایجان خودمختاری می‌خواست لذا هیأت نمایندگی ایران نتوانست از مذاکرات خود در مسکو نتیجه بگیرد.» و بلافاصله شکایتی علیه دولت شوروی مبنی بر عدم تخلیه ایران در موعد مقرر و نقض قرارداد سه‌جانبه و دخالت در امور ایران تسلیم شورای امنیت کرد. دو روز پس از آن یعنی ۲۸ اسفند (۱۹ مارس) سادچیکف به سوی تهران حرکت کرد و درست در همان روز گرومیکو نماینده شوروی در سازمان ملل از شورای امنیت تقاضا کرد که رسیدگی به شکایت ایران را ۱۵ روز به تعویق بیافکند و به جای ۲۵ مارس در ۱۰ آوریل مطرح شود. زیرا «موضوعی که وسیلهٔ دولت ایران در برابر شورای امنیت مطرح شده برای دولت شوروی غیرمنتظره است زیرا مذاکرات بین دولت ایران و دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در حال حاضر در جریان می‌باشد».[۷۳] ولی حسین علاء نماینده ایران بدون کسب نظر قوام با تعویق جلسه مخالفت کرد و قرار شد شکایت ایران روز ۲۵ مارس (۵ فروردین ۱۳۲۵) در شورای امنیت مطرح گردد.

روز ۲۹ اسفند (۲۰ مارس) سادچیکف بلافاصله پس از ورود به تهران مذاکرات خود را با قوام آغاز کرد یک روز پس از آن یعنی در ۲۱ مارس ترومن رئیس جمهور آمریکا اولتیماتوم معروف خود را برای دولت شوروی فرستاد و تهدید کرد که اگر شوروی ایران را تخلیه نکند امریکا نیز نیروهای خود را وارد ایران خواهد کرد. ٤ روز بعد یعنی ۲۵ مارس (۵ فروردین ۲۵)

۷۲. داد، به تاریخ ۲۵/۲/۱.

۷۳. اسناد وزارت خارجه آمریکا، به نقل از «گذشته چراغ راه آینده»، ص ۳۵۲.

روز تشکیل جلسهٔ شورای امنیت رادیو مسکو اطلاع داد: «طبق موافقتی که با دولت ایران حاصل شده است تخلیه بقیه نیروهای شوروی از ۲۴ مارس شروع گردید. فرماندهی شوروی در ایران عقیده دارد که در صورتی که وقایع غیرمنتظره‌ای رخ ندهد تخلیه کامل ایران تا ۵ یا ۶ هفتهٔ دیگر تمام خواهد شد.» با وجود این، شکایت ایران در جلسهٔ شورای امنیت مطرح شد و علی‌رغم پیشنهاد گرومیکو که چون «مذاکرات با دولت ایران به نحو احسن پیش می‌رود طرح مسأله در شورای امنیت لزومی ندارد» و با وجود اینکه پس از رد پیشنهادش جلسه را به عنوان اعتراض ترک کرد شورا پس از شنیدن اظهارات نماینده ایران تصمیم گرفت گزارشهای مفصلی دربارهٔ چگونگی مذاکرات میان دو دولت ایران و شوروی از آنها بخواهد و پس از وصول گزارشها از نو در این‌باره به بحث بپردازد. سپس در جلسهٔ خصوصی شورای امنیت، با توجه به اینکه تخلیه نیروهای شوروی آغاز شده است، توافق شد که مذاکرات دربارهٔ مسألهٔ ایران تا ۶ ماه مه به تعویق افتد. ۱۰ روز بعد یعنی در ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ موافقتنامهٔ قوام-سادچیکف منتشر و مسألهٔ تخلیه ایران به طور کامل حل شد. متن اعلامیهٔ مشترک چنین بود:

«مذاکراتی که از طرف نخست‌وزیر ایران در مسکو با اولیاء دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی آغاز و در تهران پس از ورود سفیرکبیر شوروی ادامه یافت در تاریخ پانزدهم فروردین ۱۳۲۵ مطابق با ۴ آوریل ۱۹۴۶ به نتیجهٔ ذیل رسید و در کلیهٔ مسائل موافقت کامل حاصل گردید: ۱ــ قسمتهای ارتش سرخ از تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۴۶ یعنی ۴ فروردین ۱۳۲۵ در ظرف یک ماه و نیم تمام خاک ایران را تخلیه می‌نمایند. ۲ــ قرارداد ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی و شرایط آن از تاریخ ۲۴ مارس تا انقضاء مدت هفت ماه برای تصویب مجلس پانزدهم پیشنهاد خواهد شد. ۳ــ راجع به آذربایجان چون امر داخلی است ترتیب مسالمت‌آمیزی برای اجرای اصلاحات بر طبق قوانین موجوده و با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان بین دولت و اهالی آذربایجان داده خواهد شد.»

جریان مذاکراتی که از بدو ورود سادچیکف میان او و دولت ایران صورت می‌گرفته مرتباً به اطلاع سفارت و دولت امریکا می‌رسیده است و از روی اسناد سیاسی وزارت خارجه امریکا می‌توان به آن پی برد. سفیر امریکا مذاکراتی را که روز ۲۹ مارس (۹ فروردین) با قوام انجام داده به وزارت خارجه امریکا گزارش می‌دهد و ضمن آن می‌نویسد: «دیروز قوام سه یادداشت به منشی سفارت تحویل نمود (دربارهٔ تخلیه ایران، نفت و آذربایجان)... در یادداشت مربوط به آذربایجان تمایل مبنی بر اینکه زبان ترکی مادامی که زبان فارسی زبان رسمی باقی و برقرار بماند، مورد استعمال قرار گیرد، ابراز شده است و همچنین اجازه داده بود که شورای ایالتی انتخاب گردد. وظایف سه‌گانه جنگ، دارایی و پلیس به طور مطلق باید در دست حکومت مرکزی باشد... قوام گفت به شورویها گفته است چنانچه پیشنهاد او راجع به آذربایجان به این صورت قبول نشود او هم موافقتنامهٔ نفت را کان‌لم‌یکن خواهد دانست.» سفیر امریکا در گزارش بعدی خود به تاریخ اول آوریل (۱۱ فروردین) می‌نویسد «نخست‌وزیر

گفت سفیر شوروی به یادداشت او راجع به آذربایجان و نفت شفاهاً جواب داده است. راجع به نکات مربوط به آذربایجان دولت شوروی با شرایط پیشنهادی قوام موافقت کرده است و اظهار کرد روسها نفوذ معنوی خود را به کار خواهند برد که بر اساس آن موضوع را حل نمایند. قوام به من خاطرنشان ساخت که دیگر در این مورد نگرانی ندارد. ولی راجع به نفت سادچیکف پیشنهادهای متقابلی داده است».[۷۴]

کاملاً آشکار است که مسألهٔ اصلی برای دولت شوروی بهره‌برداری از منابع نفت شمال بوده و جریان آذربایجان جنبه فرعی داشته است. از همان آغاز مذاکرات قوام در مسکو همیشه دولت شوروی روی مسألهٔ نفت پافشاری و در مقابل در مورد آذربایجان گذشت و عقب‌نشینی می‌کند. نتیجهٔ این موافقتنامهٔ قوام- سادچیکف همراه با یادداشتها و مذاکرات محرمانه‌ای که دربارهٔ آن مبادله شده است تقریباً همان مفاد دومین تذکاریهٔ قوام در مسکو است که چنانکه دیدیم دولت شوروی به آن پاسخ منفی داد. در آن تذکاریه قوام گفته بود «در خصوص نفت با توجه به نظریه اخیر (یعنی تشکیل شرکت مختلط) در صورتی که تخلیه نیروی شوروی طبق پیمان سه‌گانه انجام شود، اصولاً قابل توجه بوده، می‌توان با اصول مرضی‌الطرفین آن را حل نمود». طبق موافقتنامهٔ قوام- سادچیکف، دولت شوروی تخلیه ایران را قبول کرد، تبعیت آذربایجان را از حکومت مرکزی پذیرفت و تعهد کرد که امور انتظامی و دارایی آذربایجان در دست دولت مرکزی باشد یعنی آذربایجان «دولت خودمختار»، «مجلس ملی»، «ارتش ملی»، نداشته باشد، پلیس و ژاندارمری آن در اختیار دولت مرکزی باشد و مالیات و طبیعتاً امور اقتصادی دیگر آن به دست دولت مرکزی اداره گردد. به همین مناسبت در هنگام تخلیه سلاحهایی را که به فرقه داده بود پس گرفت و مستشاران خود را فراخواند. در حقیقت از همان هنگام از نظر بین‌المللی فاتحهٔ فرقهٔ دموکرات خوانده شده بود و من در فصل بعد توضیح خواهم داد که به چه علت دولت ایران در همان زمان کار فرقه را تمام نکرد و این کار را به چند ماه بعد محول ساخت.

اکنون به این سؤال جواب دهیم که چه عاملی در تخلیهٔ ایران و امضای موافقتنامهٔ قوام- سادچیکف مؤثر بوده است. آیا این تحول تنها در اثر اولتیماتوم امریکا انجام گرفته است و قوام و هیأت حاکمه «به تمام معنی پهلوان‌پنبه و عروسک خیمه‌شب‌بازی» بودند و هیچ نقشی نداشتند یا اینکه برعکس آنها نیز نقش مهم و مؤثری داشته‌اند؟ چنانکه دیدیم گره اصلی مشکل ایران خیلی پیش از تسلیم اولتیماتوم امریکا یعنی در همان اوایل مذاکرات قوام در مسکو گشوده شد و تمام آنچه بعداً انجام گرفت مسائل تکمیلی و به منظور ادامه همان راه‌حل بود. دولت شوروی در دومین تذکاریهٔ خود به تاریخ ۶ اسفند ۲۴ (یعنی ۲۴ روز پیش از اولتیماتوم امریکا) پیشنهاد تشکیل شرکت مختلط نفت را به عنوان کلید قفل زنگ‌زدهٔ مشکل

۷۴. همانجا، ص ۳۵۳ و ۳۵۴.

ایران ارائه داد و همراه آن گذشتهای مهمی در مورد مسألهٔ آذربایجان کرد که نشان می‌داد آن را مسألهٔ اصلی نمی‌داند و حاضر است فدای به دست آوردن نفت کند. تنها اختلافی که پس از این تذکاریه باقی ماند موضوع تخلیهٔ ایران بود که قوام اصرار داشت تاریخ قطعی آن تعیین شود ولی شورویها آن را موکول به حل نهایی مسألهٔ نفت می‌کردند. شورویها می‌خواستند تا از مسأله نفت مطمئن نشده‌اند ایران را تخلیه نکنند و تضمینهای محکمی در این زمینه به دست آورند. نه اینکه به قوام اعتماد نداشتند بلکه می‌ترسیدند هیأت حاکمه مانع «حسن نیت» قوام شود. چون در آن هنگام هنوز مجلس چهاردهم منحل نشده و قوام رأی اعتماد نگرفته بود. اکثریت این مجلس نیز از وابستگان به سیدضیاء و سیاست انگلستان و به طور کلی از مخالفان سرسخت شوروی بودند. پس از مراجعت قوام چنانکه به تفصیل در فصل بعد خواهیم دید این وضع تغییر کرد، مجلس منحل گردید و موقعیت قوام تثبیت شد و در این هنگام بود که سادچیکف برای ادامهٔ مذاکرات بر همان مبنا وارد تهران شد. قرائن زیر نشان می‌دهد که با وجود لحن منفی آخرین تذکاریهٔ شوروی طرفین در پایان مذکرات مسکو نسبت به نتایج آن خوش‌بین و نسبت به آینده امیدوار بوده‌اند.

۱ ــ در اعلامیه‌ای که در پایان مذاکرات انتشار یافت نسبت به موفقیت سفیر جدید اظهار امیدواری زیاد می‌شود و می‌گوید: «طرفین ساعی خواهند بود با تعیین سفیرکبیر جدید شوروی در ایران موجبات تحکیم روابط دوستانه بیش از پیش دو کشور برقرار گردد.»

۲ ــ گرومیکو در جلسه شورای امنیت (۱۹ مارس ــ ۲۸ اسفند) ضمن تقاضای تعویق طرح مسألهٔ ایران از ۲۵ مارس به ۱۰ آوریل (یعنی تقاضای دو هفته مهلت) اظهار می‌دارد که شکایت ایران برای دولت شوروی «غیرمنتظره است» زیرا مذاکرات بین دو دولت فعلاً جریان دارد. این اظهارات نیز که دو روز پیش از اولتیماتوم امریکا به عمل آمده است نشان می‌دهد که دولت شوروی امیدوار بوده است در ضمن این دو هفته مذاکرات قوام و سادچیکف بتواند به نتایج قطعی برسد. ضمناً کلمهٔ «غیرمنتظره» را می‌توان چنین تعبیر کرد که دولت شوروی از حکومت قوام چنین انتظاری نداشته است. احتمالاً ممکن است قوام نیز این شکایت را بر اثر فشار شاه و دولت امریکا به شورای امنیت داده باشد. چنانکه علاء نیز بدون کسب نظر قوام با پیشنهاد گرومیکو و تعویق جلسه مخالفت کرد.

۳ــ مذاکرات سادچیکف و قوام بلافاصله پس از ورود او یعنی در ۲۰ مارس آغاز گردید که باز هم پیش از تسلیم اولتیماتوم امریکاست. این مسأله نشان می‌دهد که مقدمات این مذاکرات از هر جهت فراهم و در خطوط اصلی قبلاً توافق شده و فقط مسائل فرعی باقی مانده بوده است. چون در یک چنین مسأله مهم بین‌المللی اگر روی خطوط اصلی توافق نشده بود ادامهٔ مذاکرات و اخذ تصمیم نهایی را هرگز به عهدهٔ یک سفیر نمی‌گذاشتند و دست کم هیأتی در سطح وزیر خارجه یا معاون او را مأمور این کار می‌کردند.

۴ــ جریان مذاکرات سادچیکف با قوام و نتایج سریعی که به دست آمد نشان می‌دهد

که وی در حل این مسأله اختیار تام داشته و غالباً بدون مراجعه به مقامات بالاتر تصمیم می‌گرفته است. چه با توجه به سیستم بوروکراتیک شوروی در زمان استالین و بطئی جریان امور دیپلماتیک شوروی در آن دوران امکان نداشت که این همه مسائل پیچیده را در مدت دو هفته حل کرد. پس باز هم به همان نتیجه می‌رسیم که خطوط اصلی مسأله در هنگام مذاکرات مسکو یعنی پیش از اولتیماتوم امریکا حل شده و تنها مسائل فرعی باقی مانده بوده است.

اگر چنین است باید قبول کرد که هیأت حاکمهٔ ایران و مهمتر از همه شخص قوام در این مورد نه‌تنها «پهلوان‌پنبه و عروسک خیمه‌شب‌بازی» نبوده‌اند بلکه نقش بسیار مهمی انجام داده‌اند. قوام با جلب اعتماد شوروی و تشخیص درست خواست اصلی شوروی و نشان دادن مهارت و ورزیدگی سیاسی در مذاکرات مشکل بزرگی را که شاه، ساعدها و صدرها و حکیمی‌ها ایجاد کرده بودند و می‌توانست گرفتاری عظیمی برای ملت ایران باشد حل کرد و ندیده گرفتن این نقش او بی‌انصافی بزرگ تاریخی است. البته قوام دائماً با امریکا و شاید با انگلیس در تماس بود و نتایج کارهای خود را به آنها اطلاع می‌داد. اما از این تماس به نفع حل مشکل ایران و تخلیه کشور از نیروهای بیگانه و سرکوب فرقه دموکرات و عمال دیگر شوروی استفاده می‌کرد.

آنها که اولتیماتوم امریکا را عامل اصلی تصمیم شوروی به تخلیه ایران می‌دانند باید بگویند چه ترسی دولت شوروی از این اولتیماتوم داشت؟ مگر اولتیماتوم امریکا چه بود؟ آیا تهدید کرده بود که اعلان جنگ به شوروی می‌دهد؟ یا روابط خود را با آن کشور قطع می‌کند؟ خیر. امریکا فقط گفته بود اگر شما نیروی خود را بیرون نبرید ما در جنوب ایران نیرو وارد خواهیم کرد. یعنی وضع به صورتی درخواهد آمد که در زمان جنگ بود. وضعی که در بعضی کشورهای دیگر در همان زمان وجود داشت و در آلمان حتی تا امروز نیز وجود دارد. دولت شوروی چه ترسی از این داشت که او در شمال نیرو داشته باشد و نیمی از ایران در اشغال او باشد و نیمهٔ دیگر آن در اشغال امریکا؟! آیا دل دولت شوروی برای ایران سوخته بود و نمی‌خواست پای سربازان امریکایی به ایران برسد؟! در حقیقت اگر دولت شوروی حاضر نشد امریکاییها وارد ایران شوند برای این بود که امیدواری زیادی داشت به وسیلهٔ قوام و با کمک حزب توده و عمال دیگر خود به تمام هدفهای سیاسی خود مانند بهره‌برداری از نفت شمال و تأمین منطقه نفوذ دست خواهد یافت بدون اینکه پای نیروهای امریکایی و انگلیسی به ایران گشوده شود. پس اگر توافقهای قبلی با قوام نبود اولتیماتوم امریکا نمی‌توانست اثری در سیاست شوروی داشته باشد. کما اینکه اگر در زمان حکیمی داده می‌شد کمترین اثری نداشت. البته شکی نیست که در آن لحظه معین یعنی هنگامی‌که مذاکرات قوام با سادچیکف و چانه‌زدنها بر سر مسائل فرعی آغاز شده بود این اولتیماتوم بی‌اثر نبود و پیشرفت مذاکرات را تسریع کرد همانطور که شکایت به شورای امنیت در این باره مؤثر بود. اما آن را یگانه عامل تخلیه ایران پنداشتن دور از واقع‌بینی است.

فصل هفتم

حزب توده در آستانهٔ قدرت

حزب توده را در جایی رها کردیم که در موقعیت وخیمی قرار داشت و با مشکلات فراوانی دست به گریبان بود. از یک سو حکومت صدر- ارفع روزبه‌روز حلقهٔ محاصره را به دور آن تنگ‌تر ساخت و بتدریج قدرت هرگونه فعالیت علنی را از او سلب و وی را وادار به فعالیت زیرزمینی می‌کرد، در حالیکه حزب به هیچ‌وجه آماده برای چنین فعالیتی نبود. از سوی دیگر نخست شکست قیام افسران خراسان و سپس جدا شدن کمیتهٔ ایالتی آذربایجان بدون اطلاع کمیتهٔ مرکزی و پیوستن به فرقه دموکرات ضربه‌های سختی بر حیثیت حزب وارد ساخته و دستگاه رهبر حزب را در برابر سؤالات و انتقادهای گسترده‌ای قرار داده بود. در عین‌حال پشتیبانی اجباری حزب از فرقه دموکرات که تجزیه‌طلبی او کم و بیش آشکار بود بسیاری از قشرها و عناصر ناسیونالیست را از حزب توده روگردان می‌ساخت. این شرایط ظاهراً می‌توانست نشانهٔ یک دورهٔ افول و عقب‌نشینی و دست‌کم رکود برای حزب باشد اما چنانکه در این فصل خواهیم دید مقدمهٔ یک دوران گسترش سریع و عظیم حزب شد و موقعیت آن را در کشور به جایی رساند که اکثریت مردم او را در آستانهٔ رسیدن به قدرت می پنداشتند. در این فصل تحول حزب توده را از آن شرایط دشوار تا آن موقعیت پراقتدار یعنی از خفقان زمان صدر- ارفع در شهریور ۱۳۲٤ تا تشکیل حزب دموکرات قوام‌السلطنه در خرداد ۱۳۲۵ شرح می‌دهیم و در فصلهای بعد نشان خواهیم داد چگونه رهبران حزب توده نتوانستند از این موقعیت بسیار مساعد استفاده کنند و این فرصت گرانبها را بیهوده از کف دادند!

گریز از بازداشت و زندگی اختفایی

از سرگذشت خودم شروع می‌کنم. در پیش گفتم همین که خبر قیام افسران خراسان به ما رسید سرمقالهٔ تند و تیزی در روزنامه رهبر در دفاع از آنها نوشتیم که گمان می‌کنم به قلم خود من بود. این سرمقاله که چند سطری از آن را در فصل پیش نقل کردم موجب تحریک دولت

صدر- ارفع گردید و آنها که منتظر بهانه برای بگیر و ببند بودند فرصتی به دست آوردند و دستور توقیف روزنامه و بازداشت و تعقیب هیأت تحریریهٔ آن را صادر کردند. از اعضای این هیأت که رسماً در سرلوحهٔ روزنامه اعلام شده بودند، دو نفر یعنی ایرج اسکندری و پروین گنابادی نماینده مجلس و دارای مصونیت پارلمانی بودند. طبری هم در مازندران بود و دست دولت به او نمی‌رسید. دو نفر باقیمانده یعنی من و حکمی در معرض خطر بودیم. حکمی را بازداشت کردند ولی پس از چند روز آزاد شد، چون قبلاً از طرف شورای متحده تعیین شده بود تا به همراهی ایرج اسکندری و عزت‌اله عتیقه‌چی و بیریا به عنوان نمایندگان این شورا در گردهمایی فدراسیون جهانی سندیکاها و همچنین در اجلاس دفتر بین‌المللی کار شرکت کند و کمی بعد همراه آنها به فرانسه رفت. من بعداً به‌تفضیل دربارهٔ اقدامات این هیأت و نقش مهمی که در تضعیف دولت صدر- ارفع انجام داد صحبت خواهم کرد. حکم بازداشت من نیز صادر شده بود ولی خودم از این خطر اطلاع نداشتم. کلوپ حزب هنوز اشغال نشده ولی زیر نظر پلیس و مأموران دولت بود. آن روز من به عادت معمول به کلوپ آمدم تا در دفتر روزنامه که در همانجا بود به انجام وظایف خود مشغول شوم. هنوز ننشسته بودم که آرداشس وارد شد و گفت: «می‌دانی، دستور بازداشت تو صادر شده است باید مدتی مخفی شوی تا تکلیف ما با این حکومت معلوم شود». گفتم: «اشکالی ندارد می‌روم منزل یکی از اقوام خودم پنهان می‌شوم». گفت: «نه این‌طور صحیح نیست. چون اولاً تو از ۵۳ نفر هستی و پلیس به احتمال قوی منزل اقوام تو را می‌شناسد. ثانیاً موقع خارج شدن از کلوپ ممکن است تو را دستگیر کنند. ما مخفی‌گاه برای تو تهیه کرده‌ایم و ماشین می‌آید از کلوپ ترا سوار می‌کند به آنجا می‌برد. نگران نباش». گفتم: «من نگران خودم نیستم. ولی این‌طور که تو می‌گویی ممکن است اسباب نگرانی و تشویش خاطر مادر و خواهر و خویشان من گردد. چون من هیچ به آنها نگفته‌ام و اگر به منزل نروم حتماً مشوش خواهند شد». گفت: «ما فکر آن را هم کرده‌ایم و همین امروز کسی به منزل تو می‌رود و آنها را مطمئن خواهد کرد». بدین‌سان چند لحظه بعد مرا در اتومبیلی نشاندند و به مخفی‌گاهم بردند. این مخفی‌گاه خانهٔ دکتر سادات عقیلی استاد دانشگاه و از اعضاء برجستهٔ حزب و جناح اصلاح‌طلب آن بود. خانه باغچه‌ای بود در «باغ دوقلو» بین تجریش و دزاشیب. در این خانه خانم سوییسی دکتر عقیلی و دو دختر او که هشت نه ساله بودند زندگی می‌کردند و در دو هفته‌ای که نزد آنها میهمان اجباری بودم نهایت محبت و پذیرایی را نسبت به من کردند که هرگز فراموش نخواهم کرد. ولی دو چیز مرا ناراحت می‌کرد. یکی تنهایی و بیکاری بود که من تمام مدت گرفتار آن بودم، زیرا خانم دکتر و دختران او مشغول خانه‌داری و کارهای خود بودند و من نمی‌خواستم مزاحم آنها شوم و خود دکتر نیز روزها در منزل نبود. دیگر اینکه احساس می‌کردم وجود من که در هر صورت میهمان ناخوانده‌ای بودم و ناآشنا تا حدی سربار این خانوادهٔ بسیار بامحبت و مهربان شده است. به همین مناسبت پس از ده دوازده روز تقاضا کردم مرا به جای دیگری منتقل کنند. دومین

مخفی‌گاه من در آپارتمان دکتر فروتن در اوایل خیابان حقوقی نزدیک پیچ شمیران بود. دکتر فروتن نیز در آن هنگام استاد دانشگاه و از اصلاح‌طلبان دوآتشهٔ حزب بود و روابط بسیار دوستانه‌ای با هم داشتیم. با وجود این اقامت من در این آپارتمان نیز دو سه هفته‌ای بیشتر طول نکشید و مرا به مخفی‌گاه سوم که آپارتمان فریدون فروردین در خیابان رامسر بود منتقل کردند. علت آن هم گمان می‌کنم این بود که پس از اشغال نظامی کلوپ حزب بسیاری از حوزه‌ها در خانه‌ها و منجمله در آپارتمان دکتر فروتن تشکیل می‌گردید و تشکیلات صلاح نمی‌دانست من در جایی که اعضای عادی حزب رفت و آمد می‌کنند مخفی باشم. و اما آپارتمان فریدون فروردین عبارت بود از یک اطاق بزرگ حدود ۵ متر در ۸ متر در زیرزمین یک ساختمان چند طبقه. در یک گوشهٔ این اطاق یک روشویی و در گوشهٔ دیگر آن دو تا تخت و شاید یک میز کوچک قرار داشت. توالت هم تصور می‌کنم توی راهرو و خارج از این «آپارتمان» بود! به هرحال یک زندگی درویشی به تمام معنی بود. اما مدتی که در این خانه مخفی بودم از جاهای دیگر راحت‌تر و آسوده‌تر بر من گذشت. زیرا فریدون واقعاً یک آدم کاملاً بی‌آلایش و بی‌تکلف بود. وی یک جوان زرتشتی بود که در همان سالهای اول به حزب پیوسته و تمام هستی و زندگی خود را بیریا در اختیار حزب قرار داده بود. پیش از آن تجارت می‌کرد. اما پس از پیوستن به حزب سرمایه و کار خود را در اختیار حزب گذاشت و تمام دارایی و زندگی خود را در این راه از کف داد. در آن زمان مدیر «پخش نشریات توده» یعنی یک بنگاه انتشاراتی بود که با سرمایه و کوشش خود او تشکیل شده و کتابهای توده‌ای را چاپ و منتشر می‌کرد. تا آنجا که من اطلاع دارم این نخستین بنگاه انتشارات مارکسیستی در ایران بود. باری بقیه دوران اختفای خود را در این کلبهٔ درویشی به سر بردم. دوران اختفای من جمعاً حدود سه ماه یعنی تا آن زمان آزاد شدن روزنامه‌های حزب توده و وابسته به آن در زمان حکیمی طول کشید و پس از آن به خانهٔ خود بازگشتم گرچه حکم بازداشت من چنانکه خواهم گفت هنوز ابطال نشده بود.

در اینجا بد نیست برای تفریح خوانندگان جوکی را که صادق هدایت در این دوران اختفا برای من ساخته بود ذکر کنم. می‌دانید در آن زمان پاتوق عده‌ای از روشنفکران حزبی در کافه فردوسی در خیابان اسلامبول بود. صادق هدایت، صبحی و روشنفکران دیگری نیز هر روز آنجا می‌آمدند. وقتی که من مخفی شدم، این مطلب در آنجا نیز طرح شده بود. هدایت گفته بود «بچه‌ها، می‌دانید چی شده. دیروز مأموران شهربانی رفته‌اند در خانهٔ خامه‌ای تا او را دستگیر کنند. خودش آمده در را باز کرده گفته چکار دارید؟ مأموران گفتند آقاپسر برو به آقاجونت بگو بیاد در خانه کارش داریم.» و کنایهٔ هدایت به ریزگی اندام و کوتاهی قد من بود!

اشغال کلوب حزب و نتایج آن

با آنکه در این مدت در اختفا به سر می‌بردم مرتباً توسط رفقای حزبی از جریان حوادث مطلع می‌گردیدم. اوضاع کشور روزبه‌روز وخیم‌تر می‌شد. حکومت صدر- ارفع که در اثر ائتلاف شاه و سید ضیاء و با پشتیبانی سیاست انگلیس روی کار آمده بود می‌خواست حزب توده و چپ گرایان را مختنق و رژیم متمرکز و مرتجعی را بر سراسر کشور مسلط سازد. اما با دو مانع بزرگ مواجه گردید. یکی اینکه دولت شوروی برخلاف پیمان سه جانبه و اعلامیه کنفرانس تهران حاضر نشد ایران را تخلیه کند و مانع اعزام نیروهای اضافی به شمال گردید و قوای انتظامی که در شمال بودند عملاً نمی‌توانستند کاری برخلاف میل نیروهای شوروی انجام دهند. دولت صدر اگر موفقیتی در شمال به دست می‌آورد باز هم با موافقت و اجازهٔ نیروهای شوروی بود مانند سرکوب قیام افسران خراسان. دیگر اینکه نتوانست حزب توده و چپ گرایان را از نیروهای سیاسی دیگر کاملاً منفرد سازد و بخش مهمی از این نیروها اعم از دموکراتها، ناسیونالیستها و گرایشهای دیگر بویژه طرفداران قوام‌السلطنه به مخالفت با آن برخاستند و حتی در بعضی موارد با حزب توده علیه حکومت صدر ائتلاف کردند که نمونه آن اوبستروکسیون تاریخی ۴۵ نفر از نمایندگان اقلیت بود. حتی پس از پایان اوبستروکسیون و رسمیت کابینه صدرالاشراف که با حیله و تزویر بدست آمد، باز برخورد و کشمکش دوطرف در شمال، مرکز و استانهای دیگر همچنان ادامه یافت و روزبه‌روز شدیدتر شد. دولت صدر- ارفع با استفادهٔ تبلیغاتی از قیام افسران خراسان و تشکیل فرقهٔ دموکرات، مقدمات اختناق را فراهم ساخت، روزنامه‌های حزب توده و مخالف خود را توقیف و کلوپهای حزب توده و شورای متحده را محاصره کرد و تحت نظر پلیس قرار داد، روستا و شمیده نمایندگان شورای متحده که قرار بود برای شرکت در گردهمایی فدراسیون جهانی سندیکاها و اجلاس دفتر بین‌المللی کار به پاریس بروند بازداشت و دستور توقیف هیأت تحریریه روزنامهٔ رهبر و بعضی دیگر از رهبران حزب را صادر کرد و مهمتر از همه عدهٔ زیادی از افسران سازمان نظامی حزب را تحت‌الحفظ به کرمان فرستاد و به زندان افکند. همزمان با آن جبههٔ مؤتلف شاه و سیدضیاء در شمال و جنوب عوامل خود را از ایلات و عشایر و فئودالها و عناصر مرتجع و مخالف حزب توده و شوروی بسیج و مأمور سرکوب حزب توده و چپ گرایان کرد. در فصل گذشته نمونه‌هایی از برخورد طرفین را در آذربایجان ذکر کردیم که منجر به تشکیل فرقه دموکرات و حکومت پیشه‌وری گردید. استانهای دیگر شمال بویژه مازندران نیز صحنهٔ کشمکشهای خونین طرفین بود. به عنوان نمونه در همان نخستین روزهایی که من مجبور به اختفا شده بودم درگیریهای سختی در شاهی، ساری و بابل روی داد که منجر به کشته شدن و زخمی گردیدن دهها تن از طرفین و دخالت نیروهای شوروی گردید. خبرنگار روزنامهٔ **ایران ما** در مازندران خلاصه این حوادث را چنین شرح داده است:

«کارگران توده‌ای شاهی ۵ نفر قادی کلایی (یکی از ایلات طرفدار شاه و سیدضیاء...ا.خ) را به جرم دزدی از کارخانه بیرون می‌کنند. قادی کلایی ها در تعقیب آن به شاهی حمله می‌کنند و ۵ نفر از کارگران توده‌ای را می‌کشند و ریزریز می‌کنند. عده‌ای از کارگران شاهی به کمک دوستان خود می‌روند و در نتیجهٔ زد و خورد ۷ نفر قادی کلایی کشته می‌شوند. همان شب کلوپ حزب توده در ساری غارت می‌شود. شب جمعه مخالفان به کلوپ حزب در بابل حمله می‌کنند. کارگران شاهی به کمک رفقای خود به بابل می‌روند و ۸ نفر از سران مخالفان را از خانه هایشان دستگیر و به شاهی می‌آورند. همان شب در ساری عده‌ای از مخالفان چند نفر از کارگران شاهی را که از کلوپ حزب محافظت می‌کردند سنگسار می‌کنند که یکی از آنان کشته می‌شود و بقیه زخمی سپس به منزل طبری و رهبران دیگر حزب حمله می‌کنند. چون وضع شهر وخیم شده بود، نیروی شوروی ناچار دخالت نموده اعضای حزب را نجات می‌دهد. در شاهی کارگران امنیت شهر را به دست گرفته و زمام امور در دست کارگران و حزب توده است. افراد حزب ساری به شاهی رفته‌اند».[1]

این دورنمایی از وضع شمال بود و وضع جنوب گرچه شاید به این اندازه وخیم نبود لیکن در آنجا نیز کشمکش طرفین ادامه داشت. بدین سان جبههٔ مؤتلف شاه و ضیاء برعکس باعث وخامت بیشتر اوضاع کشور شد. سرانجام دولت صدر- ارفع تصمیم گرفت آخرین ضربت خود را بزند و به قول خودش «مرکز فساد» یعنی سازمان مرکزی حزب توده را در تهران منحل سازد. بدین منظور روز ۲۴ شهریور ۱۳۲۴ سرهنگ حجازی فرماندار نظامی (سپهبد حجازی بعد از ۲۸ مرداد ۳۲) به مأموران خود دستور داد کلوپ حزب و شورای متحده را اشغال کنند. اما این کار نیز به جای آنکه به سود دولت تمام شود به زیان او انجامید. زیرا هنگام اشغال کلوپ عده نسبتاً زیادی از اعضای حزب در برابر مأموران مقاومت کردند به قسمی که سربازان مجبور شدند آنان را بزور از کلوپ بیرون برانند ولی آنها حتی پس از اینکه از کلوپ بیرون رانده شدند در پیرامون آن در خیابان فردوسی ایستاده و شعار می‌دادند. مأموران فرمانداری نظامی ناچار با ضربات ته تفنگ می‌کوشیدند آنها را متفرق سازند و در نتیجه عده‌ای زخمی و مجروح شدند که ظاهراً دکتر کشاورز نیز در میان آنها بود. با وجود این اعضای حزب پس از متفرق شدن دوباره جلوی کلوب جمع می‌شدند و به شعار دادن می‌پرداختند و این جریان دو سه روز ادامه داشت و مردمی که از خیابان فردوسی و اطراف آن می‌گذشتند شاهد و ناظر آن بودند و خود موجب رسوایی دولت و فرمانداری نظامی بود. طبیعی است که خبرنگاران خارجی نیز تمام این جریان را به خارج مخابره می‌کردند و در روزنامه‌ها و رادیوها منعکس می‌گردید. ناگفته نگذاریم که مأموران فرمانداری و پلیس در آن زمان از وسایلی که امروز برای متفرق ساختن تظاهرات در تمام کشورها رایج است مانند گاز اشک‌آور و ماشین آب‌پاش و غیره برخوردار

۱. روزنامهٔ علی‌بابا به جای ایران ما، به تاریخ ۲۴/۶/۱۱.

نبودند و اجازهٔ تیراندازی هم نداشتند. در غیر این صورت شاید به آسانی می‌توانستند غوغا را بخوابانند.

تازه رسوایی به همین جا تمام نشد. روز بعد دکتر کشاورز با سر و کله‌ای باندپیچی شده در مجلس پشت تریبون رفت و شرح مفصلی درباره «ضرب و جرحی» که مأموران فرمانداری نظامی به او وارد ساخته و «توهینی که به مجلس شورای ملی» کرده‌اند بیان داشت و استفادهٔ تبلیغاتی مفصلی از این ماجرا کرد. البته اکثریت نمایندگان که طرفدار دولت بودند به هیچ‌وجه حاضر به شنیدن چنین سخنرانی نبودند، اما از ترس اقلیت نیرومندی که مخالف دولت بود نمی‌توانستند مانع آن شوند و طبیعتاً این جریان نیز توسط خبرگزاریهای خارجی مخابره شد. از سوی دیگر دکتر یزدی و حسین خیرخواه ضمن اشغال کلوپ به علت مقاومت سرسختانه از طرف مأموران فرمانداری بازداشت ولی پس از چند ساعت آزاد شدند. هر دو نفر نسبت به بازداشت خود شکایت کردند. دکتر یزدی علاوه بر آن چون اجاره‌نامهٔ کلوپهای حزب و شورای متحده به نام او بود نسبت به اشغال غیرقانونی این دو محل نیز اعلام جرم کرد. پیرو آن کمیته مرکزی حزب توده بیانیه‌ای منتشر ساخت و ضمن اعلام خطری که مشروطیت و آزادی را تهدید می‌کند همهٔ آزادیخواهان را به اتحاد برای مبارزه علیه اختناق و دیکتاتوری دعوت کرد. همچنین فراکسیون توده نامه‌ای به رئیس مجلس نوشت و در آن ضمن اعتراض به اشغال کلوپ و سلب آزادی و ضرب و جرح مردم علیه توهین به نماینده مجلس و قوهٔ مقننه اعلام جرم کرد. رونوشت این نامه توسط سفارتخانه‌های امریکا، انگلیس، شوروی و فرانسه برای وزرای خارجهٔ آن کشورها ارسال گردید. بدین‌سان عملی که دولت صدر- ارفع و پشتیبانان آن انتظار داشتند ضربهٔ مهلکی برای حزب توده باشد، موجب رسوایی و بدنامی خود آنها هم در داخل و هم در خارج کشور گردید. و از این مهمتر مسائلی را که ممکن بود در شرایط عادی در داخل و خارج حزب مورد انتقاد شدید اعضای حزب و هواداران آن از رهبران حزب گردد تحت‌الشعاع قرار داد. مثلاً اگر این یورش ارتجاع نبود حتماً عده‌ای از اعضای حزب علیه جدا شدن خودسرانه کمیته ایالتی آذربایجان اعتراض و از کمیته مرکزی بازخواست می‌کردند. ولی در یک چنین جوّی هیچ کس به فکر چنین انتقادی نمی‌افتاد. و به همین‌سان کمتر کسی می‌توانست مسأله جدایی‌طلبی فرقه دموکرات و پشتیبانی حزب توده از این فرقه را مطرح سازد. در حقیقت برای حزب توده عدو سبب خیر شده بود.

شکست اختناق و علل آن

هنوز یک ماه از کوشش صدر- ارفع برای اختناق نگذشته، شکست آن برای بسیاری از محرکان و پشتیبانان آن آشکار گردید. این کودتا نه‌تنها به هیچ کدام از هدفهایی که داشت نرسیده بود، در داخل و خارج کشور مفتضح و بدنام هم شده بود. جلوی گسترش فرقهٔ دموکرات و جریان جدایی‌خواهی آذربایجان را نتوانسته بود بگیرد. در مازندران و استانهای شمالی مسلط

که نشده بود هیچ، آشوب و خونریزی را بیشتر کرده بود که ممکن بود مورد استفاده دولت شوروی برای عدم تخلیه قرار گیرد. در تهران و استانهای دیگر هم نه‌تنها حزب توده را تضعیف نکرده بود، برعکس موجب تقویت آن شده بود. کار به جایی رسید که ناصرخان قشقائی نیز تلگراف تهدیدآمیزی به دولت فرستاد و علیه اختناق احزاب و مطبوعات اعتراض کرد![۲] سرانجام روزنامه تایمز لندن بلندگوی امپریالیسم انگلیس نیز به صدا درآمد و کوس رسوایی هیأت حاکمهٔ ایران را بر سر بازار کوفت. تایمز نوشت: «این افسران با حقوق بسیار ناچیز و رفتار خشونت‌آمیزی که افسران مافوق نسبت به آنها می‌نمایند روح تمرد پیدا کرده‌اند. اما همهٔ قشون ایران با این عده یک دل نیستند... همه تصدیق می‌نمایند که اوضاع شمال طور دیگری است (یعنی تحریک شوروی است) ما به ایرانیان می‌خواهیم قول بدهیم که اوضاع به این شیوه نخواهد ماند (یعنی روسها طرد خواهند شد) ولی اگر خود ایرانیان مسؤول، بهانه به دست ماجراجویان بدهند ما چگونه می‌توانیم به قول خود عمل کنیم. آیا هیچ منکر می‌توان شد که وضع ایران بد است و هنوز یک عده رشوه‌خوار و اخاذ و نفع‌طلب در ادارات دولتی سر کار هستند؟ آیا می‌توان گفت که مجلس ایران تا به حال کار مفیدی صورت داده و قانونی از تصویب گذرانده که کمترین ضرری به طبقه ثروتمند و کوچکترین نفعی بر طبقه مستمند رسانده باشد؟... امروز هیچ چیز در ایران شباهت به دموکراسی ندارد».[۳]

به خوبی معلوم بود دولت انگلیس از وضع وخیمی که در نتیجهٔ اعمال حکومت صدر-ارفع پیش آمده سخت نگران است و چون همه می‌دانند این حکومت به ابتکار خود آن دولت تشکیل گردیده است می‌کوشد خود را تبرئه کند. به همین مناسبت مقارن همان ایام ادارهٔ انتشارات سفارت انگلیس تصمیم گرفت چند تن از مدیران روزنامه‌ها و نمایندگان مطبوعات ایران را برای بازدید از انگلستان دعوت کند تا ضمن آن هم بیطرفی خود را در جریانات اخیر ایران نشان دهد و هم دلجویی از مطبوعات ما کرده باشد. این خبر به‌وسیلهٔ بزرگ علوی به اطلاع رهبران حزب توده رسید و علوی اضافه کرد که میس لمبتون اصرار دارد که حتماً یک نفر نماینده از روزنامه رهبر در این عده باشد. چون ایرج اسکندری و حکمی قبلاً به پاریس رفته بودند و من نیز تحت تعقیب بودم و پروین گنابادی و دکتر رادمنش و دیگران هرکدام وظایف یا موانعی داشتند. سرانجام قرعهٔ فال را به نام ملکی زدند و با آنکه خود او نیز حاضر نبود در آن شرایط مبارزه را در تهران ترک کند به هر ترتیب او را مجبور کردند مسافرت را بپذیرد، مسافرتی که چنانکه بعداً خواهیم دید خیلی به سود حزب توده تمام شد. طبیعی است گذرنامه و مقدمات این مسافرت توسط اداره انتشارات سفارت انگلیس فراهم شد و دولت و مقامات انتظامی جرأت نداشتند از آن جلوگیری کنند. شب ۱۸ مهر به افتخار این نمایندگان مطبوعات

۲. روزنامه ارس به جای ایران ما، به تاریخ ۲۴/۷/۱۳.
۳. همان روزنامه، به تاریخ ۲۴/۷/۱۸.

از طرف ادارهٔ انتشارات مزبور شامی داده شد و روز بعد این عده که عبارت بودند از مهندس گنجه‌ای مدیر باباشمل، احمد ملکی مدیر ستاره، سرمد مدیر صدای ایران، حسین حجازی مدیر مجلهٔ راه نو و خلیل ملکی به سوی انگلستان رهسپار شدند. غیر از خلیل ملکی دیگران یا طرفدار دولت و یا بیطرف بودند.

در همان احوال شکست دیگری بر حکومت صدر- ارفع وارد آمد و کنفرانس فدراسیون جهانی سندیکاها اعتبارنامهٔ هیأت نمایندگی اتحادیه‌های کارگری وابسته به دولت را رد کرد و هیأت نمایندگی شورای متحده را به رسمیت شناخت. از اعضای هیأت دولتی که تحت ریاست تاج‌بخش بود هیچ کدام جز یوسف افتخاری جرأت مقابله با افرادی چون ایرج اسکندری را نداشتند. یوسف سوابق خود را در اعتصاب آبادان و جاهای دیگر شرح و دستهای خود را نشان داده و گفته بود: «من یک عمر کارگر بوده‌ام نمایندهٔ واقعی کارگران ایرانم نه اینها که آن یکی (اشاره به اسکندری) شاهزاده و آن دیگری (اشاره به عتیقه‌چی) پدرش میلیاردر است.» ولی کوشش وی بیهوده بود چون از پیش معلوم بود که فدراسیون که اکثریت مطلق اعضای آن سندیکاهای وابسته به احزاب کمونیست بودند، شورای متحده را به رسمیت خواهد شناخت. به هر حال در تهران انتشار این خبر پیروزی بزرگی برای حزب توده به شمار می‌رفت.[۴]

۴. یوسف افتخاری در «خاطرات» خود این موضوع را به تفصیل شرح داده است. مطابق آن اسکندری و همراهانش دو وظیفه داشته‌اند: ۱ــ در نخستین کنگرهٔ فدراسیون سندیکایی جهانی در پاریس شرکت کنند و شورای متحده را به عضویت آن بقبولانند و از عضویت اتحادیه‌های کارگری دیگر در آن جلو گیرند؛ ۲ــ در بیست و پنجمین اجلاسیه کنفرانس بین‌الملل کار شرکت کنند و رسیمت شورای متحده را مسجّل سازند. در کنگره فدراسیون طرفشان اتحادیه‌های کارگری دیگر بویژه «اتحادیه کارگران وزحمتکشان» یوسف افتخای بوده است ولی در کنفرانس کار نمایندگان دولت و کارفرمایان نیز شرکت داشته‌اند. افتخاری این دو جریان را بهم مخلوط کرده و نوشته است: «قرار شد از جانب ایران نمایندگانی به اجلاس سندیکاهای کارگری بروند. از سندیکای ایران من بودم، از سندیکای اصفهان دو نفر به اسم شمس و کیوان بودند... از تشکیلات کارگری سیدضیاءالدین، مهندس تاج‌بخش، از مطبوعات مرحوم حسین فاطمی (وابستهٔ مطبوعاتی هیأت نمایندگی دولت در کنفرانس کار بوده است. ا.خ)، از کارفرمایانی مهندس غیور، از طرف دولت مهندس نفیسی بود.... دو هفته‌ای یک هواپیما در اختیار ما می‌گذاشتند که ما برویم. حزب توده رفت و مأموران شوروی را دید.... که رفتن ما را به کنفرانس بین‌المللی کار به تأخیر بیاندازند. وقتی که رسیدیم کنگره سندیکای جهانی تمام شده بود و نمایندگان حزب توده را به عضویت پذیرفته بودند («خاطرات دوران سپری شده»، ص ۸۴).

با وجود این افتخاری اعتراض و تقاضای رسیدگی می‌کند: «شرحی به آقای لویی سایان رئیس سندیکای جهانی نوشتم و تقاضا کردم به این قضیه رسیدگی شود. در آن نامه تذکر دادم که شما چند نفر سرمایه‌دار و استثمارگر را به عنوان نماینده کارگر پذیرفتید و این برای ما قابل قبول نیست... قرار شد به شکایت ما رسیدگی بشود... رفقایی که باید با ما همکاری می‌کردند وارد نبودند، یک چیزهایی می‌گفتند که سبب می‌شد به نفع حزب توده تمام شود. مثلاً از یکی از نمایندگان اصفهان آقای کیوان پرسید شما که قبلاً عضو اتحادیه بودید چرا بعداً از آن جدا شدید؟ او پاسخ داد آنها می‌خواستند نفت ما را به شورویها بدهند و برای همین جدا شدیم.» بعد می‌نویسد که سایان و اسکندری از آن استفاده کردند که نفت باید به شوروی داده می‌شد تا با فاشیسم مبارزه کند پس شما طرفدار فاشیستم و ضدشوروی هستید. افتخاری برای جبران آن به سایان می‌گوید: «آن وقتی که اینها با دادن امتیاز نفت مخالفت می‌کردند.... ارتش سرخ پشت دیوار برلن بود دیگر فاشیستی ←

تمام این عوامل موجب گردید که در درون کابینه اختلاف و دودستگی پدید آید. به طوری که روزنامه‌ها نوشتند بدر و اکثریت وزرا از یک‌سو و صدر و گلشائیان و نخعی از سوی دیگر در برابر هم صف‌آرایی کرده بودند.[۵] احتمالاً این اختلاف نشانه جدایی در جبههٔ متحد شاه- سیدضیاء یعنی تشکیل‌دهندهٔ این کابینه بوده است. شاه همین که می‌بیند این کابینه نتوانست به هدفهایی که داشت برسد از پشتیبانی آن دست برمی‌دارد تا شاید بتواند به دست کابینهٔ دیگری که متناسب‌تر با شرایط جدید باشد منافع و نظرهای خویش را تأمین کند. اما سیدضیاء سعی می‌کند همچنان این کابینه را نگاه دارد. به هرحال در مجلس معلوم بود که این کابینه رفتنی است. منتها اکثریت کوشید در آخرین لحظات عمر این کابینه از اختناقی که به دست آن پدید آمده است بهره‌برداری کند و یک قدم مهم در راه تأمین منافع خویش بردارد. زیرا مسلم بود که پس از سقوط صدرالاشراف هر کابینه‌ای روی کار بیاید نمی‌تواند شرایط اختناق‌آور موجود را ادامه دهد. آخرین قدمی که در زمان «دیکتاتوری صدر- ارفع» برداشته شد تحریم انتخابات دوره پانزدهم و موکول ساختن آن به تخلیه کشور از قوای بیگانه بود. روز ۱۹ مهر بهبهانی که از متولیان مجلس بود طرح مادهٔ واحدهٔ زیر را که به امضای ۸۰ نماینده رسیده بود به قید دوفوریت تسلیم مجلس کرد. «مادهٔ واحده— انتخابات پانزدهمین دورهٔ

←

نبود.... ما موافق بودیم که نفت به شورویها داده بشود ولی با شرایط خیلی بهتری که مشابه به این شرایط را هم سر شرکت نفت انگلیس تحمیل کنیم... اما انگلیسها نگذاشتند. گفت چطور انگلیسها نگذاشتند؟ گفتم توده‌ایها آمدند به نفع کافتارادزه تظاهراتی به راه انداختند. انگلیسیها همیشه عده‌ای در میان این گروهها دارند... انگلیسیها برای مفتضح کردن روسها توده‌ایها را وادار کردند که در تظاهرات خود از ارتش سرخ استفاده کنند.... هرچه بود بین خودشان بود. این عمویش با آنهاست. الآن خودش هم آمده اینجا و متأثریم که شما سه نفر سرمایه‌دار را قبول کردید... این آقای مهندس عتیقه‌چی کارفرمای من بوده من از او حقوق و مزد گرفته‌ام. با امریکاییها قرار داشت که در تهران هیزم تحویل آنها بدهد.... اگر منکر بشود اسناد آن را دارم.... سپس ایرج اسکندری را نشانم داد.... گفتم این آقا از ایل قاجار است. اینها شاهزاده هستند، بی نیازند. این شاهزاده‌ها را در ایران جزو هزار فامیل می‌گویند. هرکجا یک سوراخی پیدا شود آنها هم در آن هستند و در رأس هم قرار می‌گیرند.» بعد می‌گوید اسکندری گفت این با من غرض شخصی دارد. گفتم غرض شخصی ندارم اختلاف ما طبقاتی است بعد دربارهٔ بیریا گفته که لوطی و رقاص است و حکمی را ثروتمند معرفی کرده است. در پایان می‌نویسد سخنان من مورد توجه و تأیید «روسها» قرار گرفت. (همان کتاب، ص ۸۴ تا ۸۶).

این قسمت اخیر مورد تأیید ایرج اسکندری نیز قرار گرفته است. بدین سان که در هنگام بازگشت در مسکو او را تحقیر می‌کنند و به او می‌گویند «برای پول و بلیت هواپیما به سفارت ایران مراجعه کند» و بعد تاراسف رئیس اتحادیه شوروی از او می‌پرسد آیا «یوسف افتخاری درست گفته که او شاهزاده است؟!» سرانجام او این «سوءتفاهم» را رفع می‌کند و توضیح می‌دهد که یوسف افتخاری «تروتسکیت» است. («خاطرات سیاسی»، ص ۳۶۷ تا ۴۰۱). البته اسکندری علت اصلی کم‌لطفی شورویها را نامه کمیته مرکزی حزب توده در اعتراض به تشکیل فرقه دموکرات معرفی می‌کند ولی افتخاری آن را نتیجهٔ افشاگریهای خودش می‌داند.

اما در کنفرانس کار که نمایندگان شورای متحده تمام نمایندگان اعزامی ایران را فاشیست معرفی کرده بودند، افتخاری دست پیش را می‌گیرد و به لومباردو تولودانو «رئیس تفتیش کنفرانس» توضیح می‌دهد که این اتهام دروغ است و او «سیزده سال در زندان» مانده است. و بدین سان قول می‌گیرد که «هیأتی که از ایران آمده پذیرفته شوند» و نمایندگان شورای متحده طرد گردند. («خاطرات دوران سپری شده»، ص ۸۷۷ و ۸۹).

۵. ارس به جای ایران ما، به تاریخ ۲۴/۷/۱۹.

تقنینیه یک ماه بعد از تخلیه خاک ایران از کلیهٔ قوای بیگانه به عمل خواهد آمد.» این طرح علیرغم مخالفت شدید اقلیت بویژه نمایندگان فراکسیون توده و متشنج شدن جلسات مجلس چند روز بعد به تصویب رسید و کمی بعد در ۳۰ مهر کابینهٔ صدرالاشراف نیز سقوط کرد.

اکنون ببینیم چه عوامل اساسی موجب شکست نقشه‌ای گردید که سیاست انگلیس و جبههٔ مؤتلف شاه- سیدضیاء می‌خواستند به دست دولت صدر- ارفع اجرا کنند.

به نظر من مهمترین عامل آن بود که سیاست انگلیس در اجرای این نقشه تنها و مستقلاً عمل کرده و دو سیاست بزرگ جهانی دیگر با وی هم‌آواز نبودند. دولت شوروی که طبیعتاً به اقتضای منافع خود نمی‌توانست با اجرای چنین نقشه‌ای موافقت کند. اما دولت امریکا نیز با آن موافقتی نداشت و این امر تأثیر فراوانی در شکست این نقشه داشت. از اسناد وزارت خارجهٔ امریکا که در سال ۱۹۶۹ منتشر گردیده است معلوم می‌شود که دولت امریکا نه‌تنها با این نقشه موافقتی نداشته، حتی به احتمال قوی در جریان آن نیز قرار نگرفته بوده‌است. در اوایل حکومت صدر و احتمالاً در هنگام اوبستروکسیون اقلیت، موری سفیرکبیر امریکا جریان ملاقات خود را با شاه به وزارت خارجهٔ امریکا چنین گزارش می‌دهد: «در ملاقاتی که با شاه داشتم وی گفت: انگلیسیها به من پیشنهاد کرده‌اند که مجلس را تعطیل کنم و از ما خواست که در ایران با انگلیسیها همکاری نماییم... شاه سعی می‌کرد مرا قانع کند که از حکومت فردی او بدون مجلس حمایت کنم. من از فرصت استفاده کرده به او یادآور شدم با تجربه‌ای که طی سالها آشنایی به امور ایران دارم معتقدم که مجلس ایران با تمام نواقصی که دارد در سالهای اخیر در مواردی که دولت و دربار کوتاه آمده‌اند از منافع ملی ایران در مقابل خارجیها دفاع کرده است...».[۶]

چرا سیاست انگلیس در ایران دولت امریکا را در جریان نقشهٔ خود قرار نداده بود؟ برای اینکه امپریالیسم انگلیس خود را در ایران سیاست برتر می پنداشت و حاضر نبود دخالت امریکا را در این منطقه حساس استراتژیک بپذیرد. پیش از جنگ جهانی دوم امریکا طبق اصل مونروئه در سیاست ایزولاسیونیسم (انزواطلبی) خود فرو رفته و به تسلط بر قارهٔ امریکا اکتفا کرده بود. امپراطوری بریتانیا که «آفتاب در سرزمینهای او غروب نمی‌کرد» خود را مرکز اصلی سیاست و اقتصاد جهانی بویژه دنیای قدیم می‌دانست. تنها قدرتی که در برابر او وجود داشت روسیه شوروی از یک‌سو و آلمان هیتلری و متحدانش از سوی دیگر بودند. حتی خیلیها معتقدند که هیتلریسم و فاشیسم با کمک انگلستان روی کار آمدند تا نفوذ شوروی را خنثی کنند. اما سرنوشت چنین بود که در آغاز جنگ جهانی دوم این دو دشمن خونی با هم متحد شدند و چنان ضربه‌ای بر پیکر امپراطوری بریتانیا وارد آوردند که در دوران زندگی آن بی‌نظیر بود. تنها پس از این شکست و ویران شدن لندن، کاونتری و شهرهای دیگر انگلیس در زیر

۶. اسناد وزارت خارجهٔ امریکا، ۱۹۴۵، جلد هشتم، ص ۸۵-۳۸۴، به نقل از «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۲۲۴.

بمبارانهای آلمان بود که چرچیل دست به دامن روزولت گردیده و حاضر شد پای امریکا را به سیاست جهان باز کند. با وجود این در بعضی نقاط استراتژیک بسیار مهم برای حفاظت امپراطوری، سیاست انگلیس حتی در این شرایط دشوار حاضر نبود دخالت امریکا را بپذیرد. یکی از این نقاط ایران بود که انگلیسیها تا پیش از جنگ حاضر نبودند پای هیچ قدرت دیگری در آن باز شود. شرایط اضطراری زمان جنگ آنها را مجبور کرد با شوروی کنار بیایند و به او اجازه دهند موقتاً شمال ایران را اشغال کند. ولی نه در هنگام اشغال ایران و نه در پیمان سه‌جانبه میان ایران و انگلیس و شوروی هیچ نامی از امریکا به میان نیامد. در حالیکه بیشتر سلاحها و تجهیزات و مهماتی که از راه ایران به شوروی حمل می‌شد متعلق به امریکا بود. در حقیقت سیاست انگلیس به هیچ‌وجه نمی‌خواست پای امریکا به ایران باز شود چون اطمینان داشت که شورویها را پس از جنگ به هر ترتیب از ایران بیرون خواهد راند ولی می‌ترسید نتواند نفوذ امریکا را بعداً از این کشور خارج سازد. ورود نیروهای امریکا به ایران در پاییز ۱۳۲۱ با اجازهٔ قوام‌السلطنه و احتمالاً بدون موافقت انگلیس و شوروی انجام گرفت و این نیروها تا پایان جنگ به طور غیرقانونی در ایران باقی ماندند و با وجود اصرار امریکا برای انعقاد قراردادی در این‌باره دولتها و مجلس ایران هیچوقت با آن موافقت نکردند. در نتیجه روزنامه‌های راست گرا و هوادار سیدضیاء دولت امریکا را به علت اقامت غیرقانونی نیروهایش در ایران سرزنش می‌کردند و پیرو آن در مهر ماه ۱۳۲۴ یعنی در اواخر حکومت صدر- ارفع سفارت امریکا در تهران اعلامیه‌ای منتشر ساخت و ضمن آن اظهار داشت: «نیروهای امریکا در اواخر ۱۹۴۲ با موافقت صریح نخست‌وزیر وقت جناب آقای قوام‌السلطنه وارد ایران شد... دولت امریکا مکرر تمایل خود را به ادامهٔ مذاکرات دربارهٔ انعقاد قرارداد راجع به موقعیت نیروهای امریکا در ایران به دولت ایران اعلام کرده ولی دولت ایران مسامحه نموده است. لذا مسؤولیت فقدان قرارداد به عهدهٔ خود دولت ایران است».[۷]

در مورد استخدام مستشاران امریکایی که باز در زمان حکومت قوام‌السلطنه در ۱۳۲۱ انجام گرفت در آغاز انگلیسیها مخالف بودند و روزنامه‌های سیدضیائی سخت به آنها حمله می‌کردند برعکس روزنامه‌های حزب توده لحن نیمه‌موافقی داشتند چون در آن هنگام دولت شوروی رقیب اصلی خود را امپریالیسم انگلیس می‌دانست نه امریکا. اما بعداً که این مستشاران مطابق منافع انگلیسیها و سیدضیاء کار کردند لحن روزنامه‌های دو طرف برگشت. سیدضیائیها طرفدار شدند و توده‌ایها انتقادکننده. همین رفتار مستشاران امریکایی نشان می‌دهد که دولت امریکا در زمان جنگ تمایل چندانی به دخالت در امور ایران نداشته و عرصه سیاست ایران را در اختیار امپریالیسم انگلیس گذاشته بوده است. اما در اواخر جنگ و بویژه پس از پایان آن با ملاحظه سیاست توسعه‌طلبی شوروی و رشد و گسترش بی‌سابقهٔ حزب توده

۷. اطلاعات، به تاریخ ۲۴/۷/۸.

بتدریج متمایل به دخالت در سیاست کشور ما می‌گردد. از روی اسناد وزارت خارجهٔ امریکا می‌توان پی برد که پس از روی کار آمدن کابینه صدرالاشراف دولت امریکا علاقه‌ای به پشتیبانی از آن نداشته بلکه متمایل به نخست‌وزیری قوام‌السلطنه بوده است. در گزارشی که سفیر امریکا در آن اوان به وزارت خارجه نوشته است چنین می‌خوانیم:

«روز ۱۳ جولای (۲۲ تیر ۱۳۲۴) به ناهار خصوصی حضور شاه دعوت داشتیم و به غیر از وزیر دربار علاء شخص دیگری نبود. شاه ضمن مذاکرات مفصلی نظرات خود را با صداقت به این شرح بیان داشت:

۱ ــ تغییر پی در پی کابینه و دولتهای ضعیف وسیلهٔ مجلس عاقبت خوشی ندارد. شاه بسیار متأسف است که قدرت ندارد مجلس را منحل نماید...

۲ ــ ایران به نخست‌وزیر مقتدری احتیاج دارد. اگر شاه چنین شخصی را سر کار بیاورد از طرف حکومت شوروی به عنوان ارتجاع فاشیستی مورد حمله خواهد بود... علاء گرچه چندین مرتبه عقیدهٔ خود را بیان داشته و گفت که در موقعیت حاضر شخصی مثل قوام‌السلطنه لازم است، شاه به این پیشنهاد روی خوش نشان نداد.»[۸] بخوبی می‌توان دریافت که اصرار علاء درباره نخست‌وزیری قوام‌السلطنه به خاطر علاقه قلبی به او نبوده بلکه چون تمایل امریکا را به زمامداری وی می‌دانسته است این کار را کرده تا به سفیر امریکا نشان دهد که وی زمینه‌ای ندارد و شاید این کار را به اشارهٔ خود شاه هم کرده باشد. به هر حال از مجموع آنچه گفتیم معلوم می‌شود که شاه نتوانسته است موافقت امریکا را با نقشه اختناق جلب کند و همین امریکی از علل عمدهٔ شکست کوشش صدر- ارفع برای اختناق بوده است.

علت دیگر این شکست نتایج غیرمنتظرهٔ انتخابات انگلستان و پیروزی حزب کارگر در آن بود. پیش از موفقیت فوق‌العاده‌ای که چرچیل در جنگ به دست آورده و هستی ملت انگلیس را از خطر نابودی نجات داده و در نتیجهٔ آن به صورت یک قهرمان ملی و رهایی‌بخش درآمده بود، احتمال شکست او و حزبش در انتخابات باورنکردنی می‌نمود. نقشهٔ روی کار آوردن یک حکومت قوی و متمرکز به دست صدرالاشراف و ارفع با پشتیبانی شاه و سیدضیاء که هدف آن بیرون راندن نفوذ شوروی از ایران بود به دست سیاستمداران محافظه‌کار طرح شده بود. گرچه حزب کارگر در کابینهٔ زمان جنگ چرچیل شرکت داشت لیکن به طوری که در یکی از فصول پیش شرح دادیم سیاست انگلستان در ایران به طور عمده از طرف دستگاه نایب‌السلطنه هندوستان و وزارت خارجه و وزارت خاورمیانه که وزرای آن یعنی ایدن و کیسی هر دو از حزب محافظه‌کار بودند تعیین می‌شد. معلوم نیست حزب کارگر با این نقشه موافقت داشته است یا خیر. به هر حال اگر موافقتی هم کرده باشد موافقت بدون مسؤولیت بوده است.

پس از پیروزی حزب کارگر در انتخابات و تشکیل کابینهٔ این حزب موقعیت آنها در برابر

۸. اسناد وزارت خارجهٔ امریکا، ۱۹۴۵، جلد هشتم، ص ۸۷-۳۸۶ به نقل از «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۲۲۴.

چنین نقشه‌هایی فرق می‌کرد زیرا اکنون مسؤولیت مستقیم نسبت به آن داشتند. با وجود اینکه بوین (وزیر خارجهٔ جدید) و حزب کارگر میل داشتند در سیاست خارجی همان راه کابینهٔ چرچیل را ادامه دهند اما مسلم بود که اتلی و بوین نه می‌خواستند و نه می‌توانستند همان سیاست خشن وانعطاف ناپذیر چرچیل و ایدن را در برابر شوروی و مشکلات دیگر ادامه دهند. سیاست انعطاف‌پذیر آنها و انعکاس آن در داخل ایران موجب گردید که حکومت صدر- ارفع بخشی از پشتیبانان خود را از دست بدهد و از درون و بیرون متزلزل گردد. واکنش کابینهٔ حزب کارگر در برابر بگیر و ببندهای حکومت صدر- ارفع و توقیف روزنامه‌ها و بستن کلوپها چندان تشویق‌آمیز نبود و سیاست جدید انگلستان دیگر حاضر نبود از یک حکومت اختناق‌آور در ایران صریحاً پشتیبانی کند و انعکاس این سیاست همان بود که در مقالهٔ تایمز دیدیم. بدین سان چنین حکومتی پشتیبان اصلی خود را از دست داد و محکوم به سقوط گردید.

اسرار نفوذ شاه در ارتش، رقابت رزم‌آرا و ارفع

عامل سومی که در سقوط حکومت صدر- ارفع تأثیر داشت ناپایداری ائتلاف شاه و سیدضیاء یعنی پایگاه اصلی آن بود. در فصول پیش گفتیم که سیدضیاء با نقشهٔ سرنگون ساختن شاه و قبضه کردن قدرت به ایران آمد و از همان آغاز لبه تیز حملهٔ خود را متوجه شاه و دربار ساخت و در نتیجه شاه نیز به مخالفت با وی برخاست و موجب عدم موفقیت نقشه‌های او گردید. لیکن ضربه‌هایی که سیدضیاء خورد از یک سو و گسترش حزب توده و نفوذ شوروی که شاه را سخت به وحشت افکنده بود از سوی دیگر موجب شد که بتدریج شکاف میان آنها کمتر گردد و سرانجام زیر لوای سیاست انگلیس موقتاً دست ائتلاف به یکدیگر دهند و حکومت صدر- ارفع را روی کار آورند. با وجود این بدبینی و عدم اعتماد میان آنها به آسانی از بین نمی‌رفت و ضمن ائتلاف مرتباً یکدیگر را می‌پاییدند. نفوذ شاه در کابینه زیادتر بود چون صدرالاشراف، ارفع و وزرای مهم کابینه همه از سرسپردگان دربار بودند. علاوه بر آن شاه ارتش را به عنوان یک اهرم نیرومند در سیاست همواره در اختیار خود داشت. می‌گویند رضاشاه هنگام تبعید از ایران به پسرش توصیه کرده بود که هر چیز را از او بگیرند ارتش را به هیچ قیمت از دست ندهد، صرف نظر از صحت و سقم این شایعه مسلم است که شاه از همان آغاز سلطنت تمام کوشش خود را برای قبضه کردن ارتش به کار برد. درعین حال که می‌کوشید دل افسران ارشد مانند سپهبد امیراحمدی و سرلشگر یزدان‌پناه را بدست آورد، عده‌ای از افسران ارتش را در رده‌های مختلف به وسایل گوناگون مانند ترفیع، تشویق، دادن مقام و غیره به سوی خود جلب می‌کرد. هنوز بیش از چند ماه از سلطنت او نگذشته بود که به عدهٔ زیادی از افسران ترفیع داد. منجمله سرهنگ غلامحسین نقدی که آن زمان دادستان ارتش بود، سرهنگ عبدالعلی اعتماد مقدم معاون امنیه و سرهنگ ابراهیم ضرابی فرمانده امنیه خوزستان درجه سرتیپی گرفتند که بعدها هرکدام به سپهبدی و مقامات عمده کشوری و لشکری رسیدند. در همان

زمان در رده‌های پایین به افسرانی مانند حجازی، پالیزبان، منوچهری، وثوق و... که ستوان یا سروان بودند به عناوین مختلف ترفیع داده شد تا شبکه‌ای از افسران شاه‌پرست را در ارتش بوجود آورند. در این میان عده‌ای از افسران جوان مانند دیهیمی، خلوتی و منوچهری (ارتشبد آریانای بعدی) با پشتیبانی ارفع و همکاری دکتر احمد هومن حزب نهضت ملی را تشکیل دادند. این ریخت‌وپاشها و بذل و بخششهای شاه در آن زمان جنگ که فقر و تنگدستی در ایران بیداد می‌کرد موجب نفوذ عمیق شاه در ارتش گردید که تا پایان سلطنت خود سعی کرد آن را همچنان نگاه دارد. در میان این افسران دو نفر در همان سالهای اول سلطنت شاه قدرت بی‌سابقه‌ای گرفتند، یکی رزم‌آرا و دیگری ارفع. اینها که پیش از سلطنت شاه درجهٔ سرتیپی داشتند به سرعت به سرلشکری رسیدند و دو قطب عمده ارتش و رقیب یکدیگر شدند. پیشینه زندگی این دو نفر از بسیاری جهات شبیه یکدیگر بود. هر دو نفر پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ وارد ارتش شده و در زمان سلطنت رضاشاه به سرعت ترقی کرده و به مقامات مهمی رسیده بودند. ارفع از ۱۳۱۰ آجودان رضاشاه و در عین حال فرمانده دانشکده افسری و فرمانده هنگ سوار پهلوی بود. رزم‌آرا در همان اوان رئیس دایرهٔ جغرافیایی ارتش، مدیر دروس و استاد جغرافیای دانشگاه جنگ بود و در ۱۳۱۸ عضو شورای عالی جنگ نیز شد. هر دو نفر پیش از شهریور ۱۳۲۰ از افسران بسیار کمیابی بودند که تحصیلات نظامی خود را در اروپا گذرانده بودند. رزم‌آرا در ۱۳۰۴ مدرسه سن‌سیر فرانسه را دیده بود و ارفع تحصیلات ابتدایی خود را در سوییس آغاز و از ۱۳ سالگی در «کوردوکادت» سوییس و سپس در دبیرستان نظام فرانسه و دانشگاه افسری ترکیه تحصیل کرده و در ۱۳۰۳ دانشکده تکمیلی سمور را در فرانسه دیده بود. هر دو نفر به زبانهای خارجی آشنا بلکه مسلط بودند. ارفع فرانسه و انگلیسی را بخوبی می‌دانست و رزم‌آرا فرانسه و انگلیسی و روسی را بلد بود.

با وجود این تفاوتهای زیادی هم با یکدیگر داشتند. حسن ارفع پسر پرنس ارفع‌الدوله، از اشراف و درباریان معروف بود و از کودکی لقب ارفع‌السلطان داشت. رزم‌آرا از طبقه متوسط بود و خانوادهٔ او از کارمندان دولت بودند. ارفع خدمت نظامی خود را در ژاندارمری زمان احمدشاه آغاز کرد که بعدها در زمان رضاشاه در ارتش ادغام گردید. رزم‌آرا به عکس از همان ابتدا یعنی ۱۲۹۹ بعنوان نایب دوم (ستوان ۲) قزاق وارد خدمت نظام شد و همواره جزو سپاهیان قزاق بود. پیش از زمان رضاشاه میان ژاندارمها و قزاقها رقابت شدید حتی دشمنی وجود داشت. ژاندارمها جنبه ملی و آزادیخواهی داشتند در حالی‌که قزاقها تحت تربیت افسران روس و متمایل به استبداد بودند. افسران آزادیخواهی مانند کلنل محمدتقی خان پسیان و ماژور ابوالقاسم لاهوتی جزو ژاندارمها و به‌عکس رضاخان میر پنج، امیراحمدی و درگاهی و امثال آنها جزو قزاقها بودند. البته از این امر به هیچ وجه نمی‌خواهم نتیجه بگیرم که ارفع آزادیخواه و یا رزم‌آرا مستبد بوده است. چون اینها هر دو در آن زمان جوان بودند و بعدها در ارتش رضاشاه تربیت شدند و با اصول آن خو گرفتند. با وجود این از لحاظ خصلت طبیعی میان این دو

اختلافی وجود داشت. ارفع سبک‌مغز و بی‌عرضه بود در حالیکه رزم‌آرا مکار، حسابگر و سرسخت بود. ولی در خشونت و دیکتاتورمنشی هیچ کدام دست کمی از هم نداشتند. در عین حال هر دو خود را خدمتگزار شاه نشان می‌دادند و با سیاست انگلیس پیوند داشتند. پس از شهریور ۱۳۲۰ سیر صعودی این دو نفر در ارتش و همزمان با آن رقابتها و دسته‌بندیهاشان آغاز گردید. علت آن هم روشن است: دوران کریم آقاخانها و خدایارخانها پایان یافته بود و شاه به افسران تحصیل کرده و اروپا دیده نیاز داشت. پیشروی رزم‌آرا زودتر شروع شد. نخست فرمانده لشگر پادگان مرکز و سپس در زمان قوام‌السلطنه در ۱۳۲۱ به جای یزدان‌پناه رئیس ستاد ارتش شد. پس از سقوط کابینه قوام‌السلطنه از ریاست ستاد برکنار شد و یک سال بعد در بهمن ۱۳۲۳ به سرلشکری ارتقاء یافت و یک ماه بعد در اردیبهشت در زمان حکومت ساعد از نو به ریاست ستاد ارتش برگزیده شد. در تمام این مدت رزم‌آرا تمایلات جانبداری از متفقین را از خود نشان می‌داد و شاید علت دوبار انتصاب او به ریاست ستاد ارتش همین امر بود. به همین مناسبت گرچه پیش متفقین موقعیت مساعدی داشت اما افسران جوان ارتش که در آن سالها سخت آلمان‌پرست و دشمن انگلیس و روس بودند از او تنفر داشتند. ارفع به‌عکس نقش مخالف را بازی می‌کرد و می‌کوشید این افسران جوان را به دور خود گرد آورد. ارفع در ۱۳۲۰ معاون ستاد ارتش شد. ولی چندی بعد برکنار گردید و مقام مهمی نداشت تا در ۱۳۲۲ که فرمانده لشکر پادگان مرکز شد. در فروردین ۱۳۲۳ همزمان با رزم‌آرا به سرلشکری ارتقاء یافت و در این مرحله بود که تحریکات او علیه رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش شدت یافت و سرانجام در ۳۰ آذر ۱۳۲۳ موفق شد رزم‌آرا را برکنار و خود جانشین او گردد. شاید علت این امر این بود که جنگ به پایان خود نزدیک و شکست آلمان مسلم شده بود و شاه و انگلیسیها می‌خواستند با انتصاب او افسران حزب نهضت ملی را به سوی خود جلب و هسته مرکزی ارتش قرار دهند، هسته‌ای که می‌بایست ارتش را به سوی ضد کمونیسم و ضد شوروی سوق دهد. و شاید به این علت که رزم‌آرا به اندازه کافی از نفوذ حزب توده در ارتش جلوگیرنگرفته بود. شاید به همین دلیل بود که رزم‌آرا را دو سال بدون کار گذاشتند و در حقیقت خانه‌نشین شد و همین امر باعث شد که با خسرو روزبه و بعضی رهبران حزب توده سرو سری پیدا کند. به هر حال به دلایلی که گفتیم در زمان حکومت صدرالاشراف، سیدضیاء نفوذی در ارتش نداشت و به جز عدهٔ نسبتاً کمی از افسران عضو سازمان افسری حزب توده، ارتش به طور کلی در اختیار شاه بود.

و اما سیدضیاء اگر در ارتش و دولت نفوذ زیادی نداشت در مقابل در مجلس نفوذ او قابل ملاحظه بود. به همین مناسبت سعی می‌کرد مجلس را در برابر شاه همچنان پایدار نگاه دارد. برای او بسیار آسان بود که با خواست شاه دایر بر انحلال مجلس موافقت کند و هر دو متفقاً نمایندگان طرفدار خود در مجلس را وادار به استعفا کنند و در این حالت مجلس خودبه‌خود منحل می‌گردید. اما سیدضیاء اطمینانی به شاه نداشت همان‌طور که شاه به او اعتماد نداشت و این امر باعث شد که مجلس همچنان باقی بماند و چنانکه شرح دادیم تریبون تبلیغات اقلیت

شود و وسیلهٔ تضعیف و سقوط دولت صدر- ارفع را فراهم آورد.

چگونه قوام پای امپریالیسم امریکا را به ایران گشود؟

بالاخره عامل چهارمی که باعث سقوط این دولت گردید داشتن دشمنانی سرسخت در داخل کشور و نداشتن پایگاه محکمی در میان مردم بود. از یک سو برخلاف انتظار دولت و پشتیبانان آن که تصور می‌کردند با بگیر و ببند و شدت عمل می‌توانند حزب توده را متلاشی یا دست کم وادار به سکوت کنند این حزب قدرت مقاومت و نیروی مبارزه‌ای زیادی از خود نشان داد و با از دست دادن روزنامه‌ها و کلوبهای خود نه‌تنها سرکوب و خاموش نشد بلکه موجودیت تشکیلاتی و تبلیغاتی خود را کاملاً حفظ کرد. حوزه‌های حزب هیچکدام تعطیل نشد و مرتباً در خانه‌ها یا اماکن عمومی تشکیل می‌شد. من استثنائاً در مدتی که تحت تعقیب و مخفی بودم رابطه‌ام با حوزه‌هایی که گویندگی یا مسؤولیت آنها را برعهده داشتم قطع شد. اما به مجرد اینکه شرایط قدری ملایم‌تر گردید مجدداً وظایف خود را در این حوزه‌ها به عهده گرفتم. پنج شش حوزهٔ دانشجویی که من مسؤول آنها بودم همه در محوطهٔ دانشگاه تشکیل می‌شدند و هیچ گونه محدودیت و ممنوعیتی هم نداشتند. حوزه‌های کارمندان یا کارگران در خانه یا گوشهٔ کارخانه بود یا اطراف شهر جمع می‌شدند. از نظر تبلیغاتی گرچه پس از تعطیل نشریات علنی حزب هیچ گونه نشریه اختفایی منتشر نگردید لیکن از تریبون مجلس و روزنامه‌های موجود تا آنجا که مقدور بود استفاده شد و صدای حزب به هر طریق به گوش مردم می‌رسید. از روزنامهٔ **ایران ما** و جانشینان آن مانند **ارس**، **نبرد**، **دنیای امروز** و غیره و همچنین روزنامه‌های وابسته به حزب ایران و جمعیتهای مخالف دیگر مانند روزنامه‌های **جبهه** و **شفق** استفادهٔ شایانی برای نشان دادن اختناق و مظلومیت حزب و پخش اخبار به نفع آن و انتقاد از دولت به عمل آمد. حتی از روزنامه‌هایی مانند **کیهان** و **اطلاعات** نیز ضمن پخش مذاکرات مجلس و انتشار خلاصه سخنرانیهای نمایندگان فراکسیون توده استفاده می‌شد. از سوی دیگر علاوه بر حزب توده، حزب ایران و جمعیتها و گروه‌های طرفدار دکتر مصدق نیز بشدت با دولت مبارزه می‌کردند و نفوذ آنها در بازار و میان دانشجویان و استادان دانشگاه و روشنفکران کم نبود. ضمناً قوام‌السلطنه نیز تا می‌توانست از مخالفت با دولت کوتاهی نمی‌کرد. همان‌طور که در پیش گفتیم پس از سقوط بیات و حکیمی قوام خود را کاندید نخست‌وزیری کرده بود و از پشتیبانی امریکاییها نیز برخوردار بود. حتی یکی از علل سقوط بیات مخالفتهای زیرجلدی قوام بود به امید نخست وزیر شدن پس از او. اما به علت مخالفت جدی شاه و سیدضیاء و انگلیسیها موفق نگردید. حوادثی که در زمان حکومت صدرالاشراف روی داد زمینه بسیار مساعدی برای قوام بود تا مقدمات سقوط صدر را فراهم آورد و شاه و انگلیسیها را وادار سازد که با نخست‌وزیری او موافقت کنند. قوام نخستین سیاستمدار ایرانی بود که توانست نقش مهم امریکا را در دنیای پس از جنگ جهانی دوم درک کند. در زمانی که عده‌ای از سیاستمداران

ایران مانند شاه، سیدضیاء و متولیان مجلس و امرای ارتش قبله عالم را امپراطوری بریتانیا می پنداشتند و دسته دیگر از آنها زیر علم آلمان هیتلری سینه می‌زدند و رهبران حزب توده نیز شوروی را مالک‌الرقاب دنیای پس از جنگ می‌دانستند، قوام‌السلطنه یگانه سیاستمداری بود که متوجه سیاست امریکا گردید و نقش او را در جهان پس از جنگ دریافت و سیاست خود را با آن پیوند داد. قوام در کابینهٔ اول خود (پس از شهریور ۱۳۲۰) پای امریکاییها را به ایران باز کرد. مستشاران امریکایی را استخدام کرد و ارتش امریکا را به ایران آورد. از آن تاریخ روابط بازرگانی ایران با امریکا رو به گسترش نهاد و کمی بعد کمپانیهای امریکایی در صدد گرفتن امتیاز نفت کرمان و بلوچستان افتادند که به علت مخالفت پشت پردهٔ انگلیسها و دخالت علنی شوروی و تقاضای امتیاز نفت کافتارادزه به جایی نرسید. اما روابط قوام روزبه‌روز با امریکاییها محکم‌تر می‌شد. در عین حال قوام حساب شورویها را هم کرده و چنانکه در فصول پیش گفتیم به وسیلهٔ عباس اسکندری و بعضی از رهبران حزب توده نظر موافق آنها را به سوی خود جلب نموده بود. بنابراین مانع نخست‌وزیری و نقشه‌های دور و دراز او شاه و عمال انگلستان بودند. قوام مطمئن بود که با سقوط صدرالاشراف و وخیم‌تر شدن اوضاع سرانجام اینها نیز مجبور خواهند شد به نخست‌وزیری او تن دردهند. در پیش گفتیم که بخشی از روزنامه‌های جبههٔ آزادی طرفدار او بودند. بعضی از این روزنامه‌ها مانند **صدای ایران** به مدیریت صادق سرمد بعداً جبهه عوض کرده و طرفدار سیدضیاء شده بودند. در مقابل دو روزنامهٔ مهم و متنفذ نوبنیاد یعنی **ایران ما** و **داریا** به صف طرفداران قوام افزوده شدند. مدیران این دو روزنامه یعنی جهانگیر تفضلی و حسن ارسنجانی پیش از آن تمایلات آلمانوفیلی داشتند و جهانگیر تفضلی حتی از طرف متفقین بازداشت هم شده بود. لیکن در این هنگام هر دو روزنامه گرایش چپ داشته و خود را متمایل به شوروی و حزب توده و دشمن سیدضیاء نشان می‌دادند. باطناً هر دو روزنامه از سیاست قوام پیروی می‌کردند و بعدها هم وابستگی آنها آشکار شد و مدیران آنها مزد خود را گرفتند. البته حساب نویسندگان این روزنامه‌ها را باید از مدیران آنها جدا کرد. اکثر آنها صمیمانه و از روی آرمانخواهی کار می‌کردند و از بهترین و مترقی‌ترین نویسندگان آن زمان بودند و علت نفوذ این دو روزنامه در افکار عمومی نیز همین امر بود. بهرحال روزنامه‌های طرفدار قوام نیز نقش قابل ملاحظه‌ای در سقوط صدرالاشراف انجام دادند.

با وجود این پس از سقوط صدر هم کوشش قوام برای نخست‌وزیر شدن یک بار دیگر با شکست مواجه شد. با وجود اینکه امریکا، شوروی و حزب توده طرفدار نخست‌وزیری او بودند مجلس به وی رأی تمایل نداد و ابراهیم حکیمی را به نخست‌وزیری برگزید. علت شکست قوام چند چیز بود. از یک سو علاوه بر مخالفت نمایندگان هوادار شاه و سیدضیاء در مجلس، نمایندگان ملی و دموکرات یعنی دوستداران دکتر مصدق نیز تمایلی به قوام نداشتند و حکیمی دموکرات را بر قوام ریاست‌طلب دیکتاتورمنش ترجیح می‌دادند. از سوی دیگر نیروهای هوادار قوام هرکدام موانعی داشتند. حزب توده هنوز از زیر بار اختناق کمر راست نکرده بود. شورویها

با مسألهٔ تخلیه روبرو و علاوه بر آن سخت متوجه پیاده کردن نقشه‌های خود در آذربایجان بودند. امریکاییها نیز نمی‌خواستند مداخله صریح بکنند و میل داشتند قوام از طریق طبیعی به نخست‌وزیری برسد. به هر حال روز ۲ آبان ۱۳۲۴ مجلس با ۷۵ رأی به حکیمی اظهار تمایل کرد و چند روز بعد کابینهٔ حکیمی تشکیل شد و از مجلس رأی اعتماد گرفت. در این کابینه اللهیار صالح و نریمان نیز شرکت داشتند که مورد توجه آزادیخواهان بودند. فقط طرفداران پر و پا قرص سیدضیاء به این کابینه رأی مخالف دادند. فراکسیون توده رأی ممتنع داد.

کابینهٔ حکیم الملک و مشکلات آن

کابینهٔ حکیمی از ابتدا با چند مشکل بزرگ روبرو بود: مشکل تخلیهٔ ایران که شورویها حاضر به تخلیه نبودند، مشکل آذربایجان که فرقه دموکرات مرتباً مطالبات خود را بیشتر می‌کرد که سرانجام به تشکیل مجلس ملی، دولت ملی و ارتش خلق آذربایجان و خلع سلاح ارتش مرکزی منجر گردید و بالاخره اصلاح وضع غیرعادی که حکومت صدرالاشراف به وجود آورده بود و عادی ساختن اوضاع در تهران و شهرستانها. حکیمی نخست از همین مسألهٔ سوم آغاز کرد و کوشید وضع را به حال عادی بازگرداند تا تبلیغاتی را که در جهان دربارهٔ اختناق مطبوعات و احزاب صورت گرفته بود خنثی کند. لیکن با باقی ماندن ارفع در رأس ستاد ارتش و وجود فرمانداری نظامی قدرت عملی او خیلی کم بود. او در آغاز فقط توانست از افزایش محدودیت برای مطبوعات و حزب توده و جمعیتهای آزادیخواه جلوگیری کند و از تسلط مطلق حکومت نظامی بکاهد. لیکن روزنامه‌های توقیف شده همچنان تا یک ماه بعد در توقیف وکلوپهای اشغال‌شده تا پایان حکومت وی بسته ماندند. تنها پس از آنکه کنگره خلق یعنی مجلس مؤسسان آذربایجان تصمیم گرفت مجلس ملی و حکومت ملی دایر کند (۲۹ آبان) و شورویها نیروهای اعزامی ارتش را در شریف‌آباد متوقف ساختند (۳۱ آبان) سیاستمداران تهران فهمیدند که اوضاع خیلی وخیم است و به حکیمی اجازه دادند آزادی بیشتری داشته باشد و آزادی بیشتری بتواند به مردم بدهد. بدین سان در ۲ آذر ۱۳ نفر از اعضاء حزب و شورای متحده که بازداشت شده بودند آزاد گردیدند و در ۵ آذر حکیمی نمایندگان روزنامه‌های توقیف شده را به حضور پذیرفت. و ضمن اینکه آزادی روزنامهٔ آنها را به ایشان ابلاغ کرد تقاضا نمود که با دولت وی همکاری کنند. نمایندگان جراید نیز متقابلاً تقاضا کردند که ارفع را از ریاست ستاد برکنار و حکومت نظامی را لغو و کلوپهای اشغال شده را آزاد کند. که طبیعتاً هیچ کدام از آنها در اختیار حکیمی نبود. فقط او گفت دستور داده‌ام کلوپ حزب اراده ملی متعلق به سیدضیاء و احزاب دیگر را نیز ببندند تا تبعیضی در کار نباشد. به هر حال نتیجهٔ این ملاقات این بود که ده‌ها روزنامه و منجمله رهبر از توقیف خارج شدند و با انتشار این روزنامه‌ها سیل انتقاد بیش از پیش به سوی حکومت سرازیر شد. من نیز از نو کار خود را در روزنامهٔ رهبر از سر گرفتم.

حالا من با کمال آزادی و بدون توجه به حکم بازداشتی که برای من صادر شده بود در خیابانها رفت و آمد می‌کردم و این امر موجب حادثه‌ای شنیدنی شد. یک روز سرشب از چهارراه اسلامبول رد می‌شدم که طبق معمول به کافهٔ فردوسی بروم ناگهان در گوشهٔ جنوب غربی چهارراه مردی جلو آمد و پس از سلام و ذکر اسم من گفت «آقای رئیس شهربانی با جنابعالی کاری داشتند لطفاً بفرمایید پیش ایشان برویم.» من فوراً متوجه قضیه شدم که مأمور بازداشت من است ولی ابداً به روی خودم نیاوردم و خیلی جدی گفتم «بسیار خوب، به ایشان بگویید فردا خدمتشان خواهم رسید.» او گفت: «آقای رئیس حالا منتظر شما هستند». من گفتم «متأسفانه من حالا وقت ندارم، کار دارم، فردا خدمت ایشان خواهم رفت». باز او گفت «لازم است حالا تشریف بیاورید». من گفتم: «یعنی می‌گویید حکم توقیف مرا دارید؟». گفت «تقریباً این طور». گفتم «پس حکم را به من نشان بدهید ببینم آن‌وقت همراه شما خواهم آمد». گفت: «بفرمایید برویم بعد حکم را به شما نشان خواهم داد». گفتم «اگر حکمی دارید همین جا به من نشان بدهید والّا نخواهم آمد». باری چند دقیقه این گفتگو میان ما ادامه داشت ناگهان ابراهیم شفیعی و زین‌العابدین حائری و یکی دو نفر از اعضای حزب رسیدند و با من سلام و علیک کردند من فوراً از موقع استفاده کرده و جریان را به آنها گفتم. آنها دور مأمور شهربانی را گرفتند و شروع به بحث کردن با او نمودند و من در اولین فرصت خود را به میان خیابان انداخته و فرار کردم. مأمور خواست مرا تعقیب کند آنها او را هول دادند و توی جوی آب انداختند و خودشان فرار کردند. ولی او از رو نرفت و در خیابان به جستجو پرداخت تا سرانجام حائری را پیدا کرد و به جای من به شهربانی برد ولی در آنجا او را آزاد کردند.

باری علت این آزادی نسبی تنها حوادث داخلی و فشار جریان آذربایجان نبود. فشار تبلیغات خارجی نیز در آن تأثیر داشت. چند تن از رهبران حزب توده که به فرانسه و انگلیس رفته بودند تا جایی که می‌توانستند به نفع حزب تبلیغ و وضع اختناق‌آور ایران را تشریح کردند. در پیش گفتم که ایرج اسکندری و هیأتی که از طرف شورای متحده به کنگره فدراسیون جهانی سندیکاها در پاریس رفته بودند چه موفقیتی بدست آوردند. این هیأت سپس در اجلاس دفتر بین‌المللی کار شرکت و وضع رقت‌بار کارگران و سندیکاهای کارگری ایران را تشریح کرد. و این گزارشها در مطبوعات اروپایی منعکس شد. کمی پس از آن مصاحبه‌ای که خلیل ملکی در ۱۴ آبان در میهمانی سفارت ایران در لندن با بوین وزیر خارجهٔ انگلیس کرد مانند بمبی در مطبوعات داخلی و خارجی منعکس گردید. چون این مصاحبه در آن زمان اثر فوق‌العاده‌ای در بالا بردن ارزش حزب توده در افکار عمومی داخلی و خارجی داشت در زیر عین آن را نقل می‌کنم:

مصاحبهٔ خلیل ملکی با وزیر خارجهٔ انگلیس

«ملکی ــ من نمایندهٔ روزنامهٔ رهبر ارگان حزب سوسیالیست ایران هستم. هنگامی که کارگران و بزرگان ایرانی اطلاع حاصل کردند که در انگلستان حزب کارگر روی کار آمده است خوشحال شدند. قبلاً باید این نکته را یادآوری کنم که مقصود من از مذاکره با حضرت‌عالی آن نیست که مداخلهٔ بیگانگان را در امور خودمان مشروع بدانیم بلکه درست منظورم آنست که با روشن شدن اوضاع شاید مداخلهٔ مأمورین بیگانه در ایران از بین برود. باید این نکته را تذکر بدهم که بعضی از سیاستمداران ایرانی مشهور بود که با اتکاء به سیاست بریتانیا اصول دموکراسی را در ایران خفه می‌کردند. حالا نیز می‌خواهند با اتکاء به همان سیاست دموکراسی را در ایران از بین ببرند. سؤال من این است که آیا سیاست انگلستان در ایران پس از زمامداری حزب کارگر مثل سابق خواهد بود؟»

«بوین ــ آری، البته. اما شما به چه چیز دموکراسی می‌گویید؟»

«ملکی ــ منظور من از دموکراسی آنست که توده‌های مردم در تعیین تقدیر حکومتها شریک باشند، الآن نه فقط کارگران و دهقانان ایران در حکومت شرکت ندارند بلکه روشنفکران نیز خفه شده‌اند.»

«بوین ــ یعنی می‌خواهید بگویید ما ایران را درست کنیم؟»

«ملکی ــ خیر، ولی ما می‌خواهیم بعضی عناصر به نام بریتانیا بر علیه دموکراسی اقدام نکنند تا روابط حسنه بین دو دولت بهتر شود.»

«بوین ــ دوست من، سیاست من در شرق روشن است. در مصر و عراق و ایران سیاست معین دارم، عقیده دارم که دموکراسی باید در این ممالک حکومت کند، می‌خواهد در این نقاط پادشاه وجود داشته باشد می‌خواهد نه. من خودم کارگر هستم، کارگر بوده‌ام. کامبریج را ندیده‌ام ولی وقتی برای بازدید آن رفتم فقط دانشگاهش را دیدم. عقیده دارم که کارگر نمک زمین است و باید سطح زندگانیش بالا بیاید و خوب باشد. من طرفدار فرد عادی هستم. معتقدم شما نمی‌توانید به تنهایی از نفت خود استفاده کنید. درست است که نفت شما قسمتی از احتیاجات ما را برمی‌آورد بنابراین باید آن را به کمک دیگران استخراج کنید. من راضی نیستم که در اتومبیلی که در اینجا سوار می‌شوم نفتی استعمال شده باشد که کارگر به‌وجودآورنده و استخراج کنندهٔ ایرانی آن رنج کشیده باشد. بلکه مایلم این کارگر لباس خوب، خوراک خوب، جای راحت داشته باشد. و اما شما گفتید از حزب توده و سوسیالیست ایرانی هستید. بسیار خوب سیاست ما در این قسمت هم روشن است. ما راضی نیستیم که زیر حجاب دموکراسی به نفع یک دولت اجنبی در ایران کار کنند.»

«ملکی ــ من این را کاملاً تکذیب می‌کنم که حزب توده به نفع یک دولت اجنبی کار می‌کند. تمایل حزب توده به اتحاد شوروی از لحاظ همدردی بین‌المللی است و نسبت به هر

دولت کارگری که در دنیا تشکیل شود ابراز می‌گردد. این اتهامات عیناً شبیه اتهام‌نامهٔ زینویف در کابینه کارگری سابق انگلستان است. هر دولتی که به دموکراسی احترام بگذارد مورد دوستی حزب توده است.»

«بوین ــ بسیار خوب منهم همین را می‌خواهم. مایلم ما با یک دولت ایرانی طرف باشیم. با مجلسی که اعضای آن ایرانی و طرفدار ایران باشند طرف باشیم. باز هم می‌گویم ما نفت شما را می‌خواهیم ولی می‌خواهیم که شرایط زندگی کارگر ایرانی خوب باشد. ما طرفدار یک دولت ایرانی، یک مجلس ایرانی و هر ایرانی هستیم که برای ایران کار کند.»

«ملکی ــ متأسفانه امروز در ایران این‌طور نیست و کلیه جراید دست چپ در محاق تعطیل است.»

«بوین ــ من از آن اطلاع ندارم.»

«ملکی ــ برای اطلاع جنابعالی و اینکه چه کارهایی با اتکاء به سیاست خارجی عمل می‌شود یک واقعیت دیگر را عرض می‌کنم. نمایندگانی که از طرف اتحادیهٔ کارگری برای کنفرانس جهانی پاریس تعیین شده بودند در آخرین موقع از طرف حکومت نظامی توقیف شدند و ما مجبور شدیم که از نمایندگان مجلس جای آنها تعیین کنیم تا از مصونیت پارلمانی استفاده کنند و الآن آقای اسکندری در پاریس بوده و از طرف کنفرانس بین‌المللی به عنوان نمایندهٔ کارگران ایران رسماً قبول گردیده‌اند.»

«بوین ــ من خودم سابق یک نفر نماینده به ایران فرستادم که دربارهٔ اتحادیهٔ ایران مطالعه و کمک لازم بنماید.»

«ملکی ــ متأسفانه ما این نماینده را ندیدیم.»

«بوین ــ به هر حال میل ندارم که هیچ قدرت بزرگی در ایران اعمال نفوذ نماید. من مایلم با یک دولت صددرصد ایرانی وارد صحبت شوم. شما به این کار کمک کنید ما دست به دست شما خواهیم داد و تا پایان از شما پشتیبانی می‌کنیم.»

«ملکی ــ من خیلی از جنابعالی متشکرم که وقت خود را صرف نموده و با حوصله با من مصاحبه فرمودید. آخرین حرف من این است که متأسفانه تا حالا شاید به خلاف سیاست شما به نام اتکاء به نیروی بریتانیا توده‌های ایران را خفه نموده و از مزایای آن دموکراسی که خود ما نمونه‌ای از آن را دیدیم محروم نموده‌اند. من امیدوارم که در آینده سیاست بریتانیا به این عناصر کمک ننماید و ملت ایران را در تعیین سرنوشت خود آزاد گذارد.»

«بوین ــ همان‌طور که گفتم من عقیده دارم که در شرق نزدیک و در ایران اصول دموکراسی برقرار باشد، احزاب و اتحادیه کارگران آزادانه فعالیت داشته باشند ولی مشروط به اینکه این تشکیلات سر پای خود بایستند و به دیگران بستگی نداشته باشند.»

«ملکی ــ با کمال معذرت یک جملهٔ دیگر اضافه می‌نمایم. تاریخ نشان نداده که طبقات (زحمتکش) هیچ ملتی آلت دست دولت اجنبی باشند. طبقه زحمتکش سر پای خود

ایستاده و سرنوشت خود را مستقلاً تعیین خواهد نمود.»[۹]

خلیل ملکی علاوه بر این مصاحبه از فرصت استفاده و در کنگره فدراسیون جهانی جوانان دموکرات در لندن به عنوان نماینده سازمان جوانان توده شرکت کرد.

باری تمام این حوادث داخلی و خارجی به سود حزب توده تمام شد و توجه افکار عمومی را به سوی وی جلب کرد. سقوط حکومت صدرالاشراف، متلاشی شدن جبههٔ مؤتلف شاه و سیدضیاء، تشکیل حکومت حکیمی و از هم گسستن تدریجی بندهای اختناق، موفقیتها و تبلیغات پیاپی حزب توده در پاریس و لندن، پایداری تشکیلاتی حزب در تهران و شهرستانها و بویژه قدرت‌نمایی او در مازندران و حوادث آذربایجان دست به دست هم دادند و در افکار عمومی به صورت پیروزی حزب توده بر ارتجاع تلقی گردیدند. بسیاری از مردم بویژه خود اعضاء و هواداران حزب احساس می‌کردند که از این مبارزه پیروز بیرون آمده‌اند و این امر نیرو و فعالیت بیشتری به آنها می‌بخشید. در مطبوعات جهان نیز به علت حوادث آذربایجان، خودداری شوروی از تخلیه ایران، موفقیتهای حزب توده در چند کنگرهٔ بین‌المللی و مصاحبه‌های رهبران این حزب در خارج، موضوع ایران و منجمله نقش حزب توده در رأس اخبار قرار گرفته و ناگهان سیل خبرنگاران خارجی به سوی این حزب سرازیر شد. هر روز خبرنگاران خارجی به سراغ دکتر کشاورز یا دکتر رادمنش برای مصاحبه با ایشان می‌آمدند. در ۱۲ آذر خبرنگار **نیویورک تایمز** و روز بعد مخبر **رویتر** با دکتر کشاورز و دکتر رادمنش مصاحبه مفصلی کردند که در روزنامه‌های داخل و خارج ایران منتشر گردید. مهمترین سؤالهای آنان چنین بود: حزب توده چند نفر عضو دارد؟ چقدر رأی در انتخابات آورده است؟ مرام آن چیست؟ آیا از طرف شورویها تقویت می‌شود؟ با فرقهٔ دموکرات چه رابطه‌ای دارد؟ آیا دموکراتها خواهان تجزیهٔ ایرانند؟ آیا حزب توده می‌خواهد در ایران کودتا کند؟ آیا موافقید یک کمیسیون بین‌المللی به آذربایجان برود؟ و غیره.[۱۰] بدین سان حزب توده در داخل و خارج به عنوان یک نیروی مهم و مؤثر سیاسی شناخته شد. در حالی‌که هنوز کلوپهای آن در اشغال نیروهای نظامی بود.

کنفرانس مسکو و پیشنهاد کمیسیون سه‌جانبه

در چنین شرایطی کنفرانس وزرای خارجه انگلیس، امریکا و شوروی در ۲۴/۹/۲۵ در مسکو تشکیل گردید و یکی از مهمترین مسائل مورد بحث در آن مسأله ایران بود. به همین مناسبت سفیر انگلیس در ایران و دبیر دوم سفارت امریکا در کنفرانس شرکت داشتند. از همان آغاز معلوم بود که امریکا و انگلیس نمی‌خواهند بر سر مسأله ایران با شوروی وارد جنگ

۹. رگبار به جای ایران ما، به تاریخ ۲۱ آبان ۱۳۲۴.
۱۰. ایران ما، به تاریخ ۲۴/۹/۱۸.

شوند و خواهان یافتن راه‌حل مسالمت‌آمیزی برای این مسأله‌اند که بتواند هم منافع شوروی را تأمین کند و هم منافع آنها را. راه‌حلی که آقای بوین برای این مسأله یافته بود تشکیل کمیسیون سه‌جانبی برای نظارت بر ایران بود. همان آقای بوین که یک ماه پیش از آن در مصاحبه با ملکی درباره عدم دخالت در امور ایران آن‌قدر داد سخن داده بود حالا می‌گفت: «در حقیقت قانون اساسی ایران هرگز به‌موقع اجرا گذاشته نشده است و به‌موجب این قانون امور هر یک از استانهای ایران باید به دست اهالی آن استان داده شود. سپس کلیه استانهای مزبور تحت ادارهٔ حکومت مرکزی باشد و بدین طریق ایران به شکل یک حکومت متحده درمی‌آید. لذا ما پیشنهاد کردیم کمیسیونی از سه دولت بزرگ تشکیل شود و برای رسیدگی به این موضوع و ایجاد راه‌حلی برای آن به ایران اعزام گردد و برنامهٔ کمیسیون مزبور را نیز طرح کرده و خیلی مایل بودم تصویب شود، ولی دولت ایران این پیشنهاد را رد کرد».[۱۱] پیش از اینکه به ذکر جزییات طرح ابتکاری بوین بپردازیم، تذکر دهیم که خوابی‌که او برای ایران دیده بود همان چیزی است که سیدضیاء قبلاً به صورت ایجاد «ممالک متحدهٔ ایران» در برنامهٔ حزب ارادهٔ ملی خود پیشنهاد کرده بود. و اما مواد اساسی پیشنهاد بوین چنین بود:

«۱ ــ کمیسیون برای شروع به امر، این موضوع را مدنظر قرار دهد که در طی مدت اقامت قشون متفقین در ایران، تشکیلات اقتصادی و تشکیلات اداری دولتی دچار اختلال گردیده و اشکالاتی فیمابین دولت مرکزی و اهالی بعضی از ایالات رخ داده است. سه دولت نامبرده تصدیق می‌نمایند که ممکن است مسؤولیت این وضعیت تا حدودی متوجه آنان باشد و بنابراین باید سعی نمایند که با دولت ایران در استقرار اوضاع عادی بنحوی که مورد رضایت کلیهٔ عناصر مختلفهٔ اهالی مملکت باشد و نیز در حفظ روابط دوستانه با سایر ممالک مساعدت کنند.

«۲ ــ از لحاظ حل و فصل اشکالات موجوده بین دولت مرکزی ایران و بعضی از ایالات کشور کمیسیون در تأسیس انجمنهای ایالتی و ولایتی طبق مقررات قانون مشروطیت ایران به آن دولت مشورت داده و کمک خواهد نمود.

«۳ ــ توصیه‌های کمیسیون (که قبل از پیشنهاد به دولت ایران باید مورد تصویب سه دولت واقع شود) باید شامل کلیه کشور ایران به انضمام آذربایجان باشد.

«۴ ــ قوانین موجوده که مقررات مربوط به مشروطیت را (در باب انجمن‌های ایالتی و ولایتی) تشریح و تفصیل می‌نماید باید مأخذ و مبدأ قرار گیرد. لکن کمیسیون اصلاحاتی را که مخصوصاً در قسمت انتخابات انجمنهای محلی و اختیارات و وظایف انجمنهای مزبور و طریقهٔ مربوط به تدارک وجوه جهت آن انجمنها به‌نظر لازم می‌رسد توصیه خواهد نمود.

«۵ ــ کمیسیون نیز توصیه‌هایی در باب استعمال زبانهای اقلیت از قبیل عربی، ترکی و

۱۱. ایران ما، به تاریخ ۲۴/۱۲/۵.

کردی به طور آزاد جهت تعلیم و منظورهای دیگر خواهد نمود.

«۶ ــ سه دولت نامبرده مساعی کامل خود را به کار خواهند برد که دولت ایران را متقاعد سازند که توصیه هایی را که از طرف کمیسیون به عمل می‌آید به صورت قانونی درآورده و آنها را به موقع اجرا گذارند.

«۷ ــ اولین انتخابات ایالتی و ولایتی باید تحت نظر کمیسیون انجام گیرد.»[۱۲]

موضوع کمیسیون سه‌جانبی و مذاکراتی که در کنفرانس مسکو دربارهٔ آن صورت گرفته هنوز پس از ۳۸ سال روشن نشده است. در آن هنگام هرکدام از گرایشهای سیاسی موجود آن را مطابق نظریات خود به طریقی منتشر و تفسیر کردند که ما در زیر تذکر خواهیم داد. آنچه مسلم است در اعلامیه پایانی کنفرانس مسکو هیچ اشاره‌ای به این کمیسیون و مسألهٔ ایران به طور کلی نشده است و این امر موجب شگفتی طرفداران دولت حکیمی و راست گرایان شد. زیرا آنها انتظار داشتند از این کنفرانس نتایجی به سود آنها حاصل شود. روز ۲۷ آذر ۱۳۲۴ یعنی در هنگامی که وزرای خارجهٔ سه کشور در مسکو مشغول مذاکره بودند حکیمی نطقی در مجلس ایراد کرد و صریحاً از دولت شوروی به مناسبت جلوگیری از حرکت نیروهای ایران به آذربایجان و دخالت در امور داخلی ایران انتقاد کرد و ضمناً اطلاع داد که دولت شوروی با تقاضای او برای رفتن به مسکو و مذاکره جهت حل مسائل مورد اختلاف موافقت نکرده است. در همان روز تقی زاده سفیر ایران در لندن بیانیه‌ای منتشر ساخت و در آن اظهار داشت که «ایرانیان امیدوارند وزرای خارجهٔ سه دولت در مسکو موافقت حاصل کنند که شوروی برای رفع سوءتفاهم از دخالت مأمورین خود جلوگیری کند... غصب قدرت از طرف یاغیان عمل انجام یافته‌ای نیست.» و در پایان آن با اشاره به دولت شوروی گفته بود «این چه سفله مردمانند که سنگ را بسته و سگ را گشاده‌اند».[۱۳] ولی سرریدر بولارد سفیر انگلیس پس از بازگشت از کنفرانس مسکو دولت حکیمی را در جریان مذاکرات مسکو می‌گذارد و طرح کمیسیون سه‌جانبه را به نام سه دولت به او می‌دهد. البته نه به صورت تصمیم کنفرانس مسکو بلکه به صورت پیشنهاد بدون امضاء. حکیمی نیز آن را برای بررسی می‌گیرد و کمیسیونی از چند تن از وزرا و نمایندگان مجلس را مأمور رسیدگی آن می‌کند. ولی این جریان در خارج منعکس نمی‌شود و کسی از آن مطلع نمی‌گردد تا روز ۱۰ دی که بی‌بی‌سی اظهارات برنس وزیر خارجهٔ امریکا را دربارهٔ نتایج کنفرانس مسکو منتشر می‌سازد و ضمن آن می‌گوید «مسألهٔ ایران تنها مسألهٔ مهمی بود که مطرح شد و حل نگردید فقط یک مرتبه نزدیک به موافقت دربارهٔ آن گردیدیم که کمیسیونی مرکب از نمایندگان سه دولت مأمور تحقیق در باب اوضاع ایران بشود ولی متأسفانه در پایان موافقت حاصل نشد... باید عطف توجه بیشتری به این مسألهٔ مهم

۱۲. «سیاست موازنه منفی»، جلد ۲، ص ۴۰-۲۳۹.

۱۳. نبرد به جای ایران ما، به تاریخ ۲۴/۹/۲۹.

بشود».[۱۴] پس از آن این مسأله مورد توجه و بحث و انتقاد محافل سیاسی ایران قرار گرفت و سرانجام دکتر مصدق در ۱۸ دی بیانیهٔ زیر را صادر و در تهران منتشر ساخت: «ای مردم... دو جلسه است می‌خواهم نظریات خود را در خصوص عملیات اقتصادی و سیاسی این دولت که می‌خواهد شما را به اسارت بیگانگان بدهد در مجلس بیان کنم ولی جلسه را تعطیل می‌کنند...».[۱۵] بلافاصله وزارت خارجه طی اعلامیه‌ای موضوع پیشنهاد کمیسیون سه‌جانبه را به اطلاع مردم رساند و در پایان اضافه کرد «برای روشن شدن این موضوع مداکراتی در بین است بدیهی است دولت بدون اطلاع مجلس شورای ملی تصمیمی اتخاذ نخواهد کرد.».

روز بعد جلسه مجلس تشکیل شد و دکتر مصدق ضمن نطق مفصلی اظهار داشت: «ملت ایران باید اخبار مربوط به سیاست مملکت را از رادیوی بیگانه بشنود. ولی وزارت خارجه نقشهٔ شومی را که برعلیه مصالح و استقلال ایران ترسیم شده حتی از ما نمایندگان مجلس مکتوم می‌کند... پس از استحضار از آن توسط رادیوی لندن گفتم صد رحمت به قرارداد وثوق‌الدوله... من هرچه خواستم که در کمیسیون خارجه آقای نجم به طور صریح اظهاری کند، ننمود و به طور مبهم جواب داد». سپس به مواد پیشنهاد بدون امضای امریکا و انگلیس که به نام سه دولت به ایران داده‌اند اشاره کرد و چنین گفت:

«اظهار نخست وزیر این بود که دولت شوروی به بهانهٔ بعضی چیزها با ما داخل مذاکره نمی‌شود. من آن را قبول نکردم زیرا دولت شوروی می‌خواهد که در این مملکت دولت دیگری به او ترجیح داده نشود و این همان موازنهٔ سیاسی است... دولت شوروی می‌خواهد با ما روابط مستقیم داشته باشد نه اینکه دولت دیگری خود را قیم ما معرفی کند و او مجبور شود با قیم مذاکره نماید. اگر نظریه دولت شوروی به حال ما مفید است چرا با دولت شوروی داخل مذاکره نشده و باب مذاکرات را با دولت انگلیس و امریکا مطرح نموده‌اند و اگر نیست دولت دلایل خود را در مجلس بگوید... از اینکه دولت شوروی با این پیشنهاد موافقت ننموده ملت ایران سپاسگزار است و آن روزی که سه دولت با هم متفق شوند کار ما تمام است».[۱۶] دکتر مصدق به دنبال سخنان خود سخت به تقی‌زاده حمله کرد.

پیرو این جریان کمیته مرکزی حزب توده و جبههٔ آزادی بیانیه‌هایی علیه تقی‌زاده و نمایندگی او در سازمان ملل متفق انتشار و روزنامه‌های حزب توده و هوادار آن موضوع کمیسیون سه‌جانبه را وسیلهٔ حملات شدید به دولت حکیمی و تعریف و تمجید از دولت شوروی قرار دادند. آنها این‌طور جلوه می‌دادند که گویا دولت شوروی با تشکیل کمیسیون سه‌جانبی در کنفرانس مسکو مخالفت کرده ولی حکومت حکیمی به پیشنهاد سفیر انگلیس آن را پذیرفته است. و در نتیجه حکومت حکیمی را خائن و ایران بربادده و دولت شوروی را

۱۴. شهباز به جای ایران ما، به تاریخ ۲۴/۱۰/۱۱.

۱۵. همان روزنامه، به تاریخ ۲۴/۱۰/۱۹.

۱۶. همان روزنامه، به تاریخ ۲۴/۱۰/۲۰.

نجات‌دهندهٔ ایران معرفی می‌کردند. در حالی‌که هیچ دلیل مسلمی بر هیچکدام از این دو ادعا نداشتند. زیرا اولاً از اظهارات برنس و قرائن دیگر برمی‌آید که در کنفرانس مسکو دولت شوروی با اساس تشکیل کمیسیون مخالفت نکرده بلکه با بعضی مواد طرح بوین موافقت نداشته و در نتیجه پیشنهاد رد نشده، بلکه مسکوت مانده است. در غیر این صورت یعنی اگر شوروی صریحاً با تشکیل کمیسیون مخالفت کرده بود چگونه سفیر انگلیس می‌توانست آن را به عنوان پیشنهاد به دولت ایران بدهد. ثانیاً دولت حکیمی نیز تشکیل چنین کمیسیونی را نپذیرفته بود و نمی‌توانست بپذیرد چون سه دولت هنوز به توافق قطعی دربارهٔ آن نرسیده بودند. فقط می‌توانست نظر و پیشنهادات خود را دربارهٔ آن اظهار کند و چنین کاری را نیز فرصت نکرده بود انجام دهد.

او فقط پیشنهادی را گرفته و مشغول بررسی آن بود که این جنجال پیش آمد. تنها ایرادی که به دولت حکیمی می‌توان گرفت این است که چرا این پیشنهاد را بلافاصله در معرض افکار عمومی قرار نداد. به‌هرحال در آن زمان گوش کسی به این حرفها بدهکار نبود. حزب توده، حزب ایران و سازمانهای ملی و طرفداران دکتر مصدق و هواداران قوام‌السلطنه با حکومت حکیمی مخالف بودند و می‌خواستند آن را ساقط کنند. در مقابل شاه، سیدضیاء هواداران سیاست انگلیس و مرتجعین می‌کوشیدند حکیمی را نگاه دارند. در نتیجه هرکدام از طرفین از هر دستاویز تبلیغاتی استفاده می‌کردند.

حزب توده علاوه بر سیاست خارجی کابینهٔ حکیمی و اعتراض او علیه شوروی و شکایت به شورای امنیت و مخالفت با فرقهٔ دموکرات، دلایل دیگری نیز برای مخالفت با این کابینه داشت. نخست اینکه سرلشکر ارفع را همچنان در ریاست ستاد ارتش و سرهنگ حجازی را در فرمانداری نظامی نگاه داشته بود در حالیکه حزب توده آنها را عامل اصلی اختناق و دشمن سرسخت خود می‌دانست. دیگر اینکه کلوپهای حزب و شورای متحده هنوز در اشغال نظامیان بود و حزب به آزادیهایی که پیش از حکومت صدرالاشراف داشت نرسیده بود. سوم اینکه آزادی نیم‌بندی که به روزنامه‌های مخالف داده بودند بس ناپایدار می‌نمود. روزنامهٔ رهبر را پس از یک ماه از نو توقیف کردند و گرچه روزنامه مردم به جای آن منتشر می‌شد ولی هر روز ممکن بود آن را نیز توقیف و حزب را بدون روزنامه بگذارند. ایران‌ما را نیز توقیف کردند و به جای آن ارس و شهباز و غیره منتشر می‌شد. محدودیتهای دیگری نیز وجود داشت. مثلاً سه نفر نمایندگان «تشکیلات زنان» وابسته به حزب توده یعنی خانمهای وزیری، مریم فیروز و زهرا اسکندری را که می‌خواستند برای شرکت در کنگره بین‌المللی زنان به پاریس بروند نگذاشتند و از دادن گذرنامه به آنها خودداری کردند. به این علل حزب توده که در آغاز به کابینهٔ حکیمی رأی ممتنع داده و نسبت به آن موضع بیطرفی و انتظار را پیش گرفته بود پس از چند هفته بویژه پس از تشکیل حکومت پیشه‌وری و مخالفت شدید دولت حکیمی با آن بشدت علیه این دولت شروع به مبارزه کرد. دکتر مصدق و طرفداران او نیز که ابتدا به حکیمی رأی موافق

داده بودند انتظار داشتند این حکومت از سیاست آنها یعنی موازنه منفی پیروی و به وسیلهٔ دلجویی از شوروی و اتخاذ سیاست آزادمنشانه‌ای در داخل کشور بتواند مسألهٔ فرقهٔ دموکرات را حل کند همینکه انتظارات آنها برآورده نشد و کار فرقه به تشکیل حکومت و تهدید به جدایی از ایران رسید که آنها آن را نتیجهٔ سیاست غلط و یک‌طرفهٔ حکیمی می‌دانستند، با این حکومت از در مخالفت درآمدند و در جلسهٔ ۲۸ آذر مجلس دکتر مصدق از دولت و سیاست آن بشدت انتقاد، به فهیمی وزیر کشور حمله، از تقاضاهای مردم آذربایجان پشتیبانی و ضرورت تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی را تأکید کرد. این را هم بگوییم که حکیمی برای جلب رضایت دکتر مصدق، سهام‌السلطان بیات را به استانداری آذربایجان منصوب کرده و در اواسط آذر به این استان فرستاده بود لیکن از مذاکرات او با پیشه‌وری نتیجه‌ای به دست نیامد. قوام‌السلطنه و طرفداران او مانند روزنامهٔ **ایران‌ما** که از آغاز با کابینهٔ حکیمی مخالف بودند اکنون موقعیت مناسبی یافته و روزبه‌روز حملات خود را شدیدتر می‌کردند تا آن را ساقط سازند و خود قوام به حکومت برسد. و سرانجام تهرانچی دولت را به علت «دست روی دست گذاشتن و نظاره کردن اوضاع اسف‌آور کشور... منجمله اوضاع آذربایجان و عدم موفقیت در جلوگیری از آن و مشکلات سیاست خارجی و ندادن استعفا» استیضاح کرد.[۱۷]

سیاست مکارانهٔ قوام

تمام این عوامل به اضافهٔ فشار سیاست خارجی عاقبت شاه را وادار ساخت که با سقوط حکیمی و نخست‌وزیری قوام موافقت کند. بازندهٔ اصلی در این جریان سیدضیاء و طرفداران او بودند و انگلیسیها نیز به طور نسبی این دور از مسابقه را باختند. آنها گرچه به طور کلی از میدان سیاست ایران خارج نشده و هنوز وزنهٔ بسیار مهمی بودند لیکن از لحاظ تبلیغاتی این نخستین شکست بزرگ سیاست انگلیس در ایران پس از جنگ بود. چون افکار عمومی در ایران سیدضیاء را بلندگوی سیاست انگلیس و صدرالاشراف و ارفع و تقی‌زاده را عمال انگلیس و مجری نقشه‌های آن می‌دانست، بنابراین شکست اینها را نشانهٔ شکست انگلستان می‌پنداشت. و اما برندهٔ اصلی این جریان امریکاییها بودند که برای نخستین بار به مثابهٔ حریف نیرومند و خطرناکی وارد میدان سیاست ایران می‌شدند و به انگلیسیها می‌فهماندند که حتی در این میدان نیز نمی‌توانند یکه‌تاز باشند. وابستگی قوام را به سیاست امریکا و دلایل و نشانه‌های آن را در پیش گفته‌ایم. در اینجا قسمتی از سرمقالهٔ روزنامهٔ **ایران ما** وابسته به قوام را که به قلم جهانگیر تفضلی است در این‌باره نقل می‌کنیم: «آقای قوام‌السلطنه برخلاف شهرتی که عمال سیدضیاء می‌دهند زیاد متمایل به سیاست شوروی نمی‌باشند و نمی‌توانند بود... (چون) از آریستوکراتهای درجه اول و مالکین بزرگ هستند... سوابق روشن سیاسی آقای

۱۷. شهباز به جای ایران ما، به تاریخ ۲۴/۱۰/۹.

قوام‌السلطنه چه در ادوار قبل از کودتا و چه در جریانات بعد از شهریور ۲۰ نشان می‌دهد که ایشان به دولت و کشور امریکا دلبستگی مخصوص دارند و در اغلب موارد نفوذ کشور امریکا و علاقمند کردن سیاست آن کشور را نسبت به ایران مناسب‌تر از نفوذهای سیاسی و اقتصادی همسایگان بزرگ ما در ایران می‌دانند و این تمایل آقای قوام‌السلطنه را در موضوع امتیاز نفت استانداردا‌ویل که در آن دوران بدون شک بزرگترین خدمتی به کشور ما می‌توانست بود و همچنین استخدام مستشاران امریکایی می‌توان به صراحت مشاهده کرد».[۱۸]

در پیش گفتیم که قوام نخستین سیاستمدار ایرانی بود که نقش امریکا را در جهان پس از جنگ پیش‌بینی کرد و خود را با آن هماهنگ ساخت. در حقیقت چنین پیش‌بینی کار فوق‌العاده‌ای نبود و با اندک ژرف‌نگری می‌شد نقش مهمی را که امریکا در دنیای پس از جنگ انجام خواهد داد دریافت. چه قدرتهای مهم اروپای پیش از جنگ مانند انگلستان، فرانسه و آلمان چنان در اثر جنگ فرسوده شده بودند که مسلماً تا مدت زیادی باید سرگرم التیام زخمهای خویش می‌شدند. انگلستان گرچه از جنگ پیروز بیرون آمده بود اما دیگر به عنوان یک ابرقدرت شناخته نمی‌شد زیرا همه می‌دانستند اگر امریکا و شوروی نبودند هرگز این پیروزی به دست نمی‌آمد. گذشته از این انگلیس با مشکلات فراوان اقتصادی و سیاسی در داخل و خارج کشور بویژه مستعمرات دست به گریبان بود. شوروی نیز گرچه عامل اصلی شکست آلمان هیتلری بود و نیمی از اروپا را نیز در زیر سلطه داشت لیکن تلفات و خسارات او در اثر جنگ چنان عظیم بود که مسلماً به سالهای متمادی آرامش و ترمیم نیاز داشت و در آن شرایط به‌هیچ‌وجه آماده درگیری در جنگی جدید نبود. و اما امریکا نه‌تنها ابداً متحمل ویرانیهای جنگ نشده و خسارات جانی و مادی او نیز نسبت به دیگران ناچیز بود، بلکه در اوج گسترش اقتصادی و مسلم بود که نیازمند به بازارهای بزرگی در سراسر جهان خواهد بود. بعلاوه در آن زمان تنها کشوری بود که بمب اتمی در اختیار داشت و مجموع این شرایط او را به ابرقدرت بلامنازع در جهان مبدل می‌ساخت. چنین قدرتی نمی‌توانست نسبت به ایران، کشوری که دارای موقعیت اقتصادی و سیاسی بسیار حساسی است و شوروی هم نسبت به آن نظر توسعه‌طلبانه دارد بی‌تفاوت و بدون مداخله بماند. پس دخالت امریکا در ایران پس از جنگ مسلم و حتمی بود. متأسفانه این واقعیت را بسیاری از سیاستمداران ما و حتی رهبران حزب توده تشخیص نمی‌دادند. عجیب‌تر اینکه دولت شوروی نیز در آن هنگام هنوز به این واقعیت ظاهراً توجه نداشت و تا آغاز جنگ سرد دشمن اصلی خود را همچنان امپراطوری بریتانیا می‌پنداشت. دست‌کم رهنمودهایی که در ایران به حزب توده می‌دادند چنین می‌نمود. حزب خطر اصلی را از نفوذ انگلیس و عمال آن می‌دانست. امتیازهایی که امریکاییها به دست می‌آوردند بی‌اهمیت شمرده می‌شد. به همین علت با آنکه قوام وابستگی خود را به امریکا

۱۸. همان روزنامه، به تاریخ ۲۴/۱۱/۴.

پنهان نمی‌کرد شورویها او را چون تمایل زیادی به انگلیسیها نشان نمی‌داد متمایل به خود می‌پنداشتند. البته قوام نیز با زیرکی و مهارت خاصی می‌کوشید این شبهه را در آنها و در رهبران حزب توده تقویت کند. همانطور که در یکی از فصول پیش شرح دادیم بعضی از این رهبران مانند اسکندری، دکتر یزدی، دکتر رادمنش، روستا و احتمالاً دکتر کشاورز را فریب داده و به آنها قول داده بود که حکومت را به دست آنها خواهد سپرد. کمکهایی که در انتخابات دورهٔ ۱۴ به بعضی از آنها کرده بود به رخ آنها می‌کشید و به آنها تلقین می‌کرد که در دورهٔ ۱۵ اکثریت را در مجلس خواهند داشت. اینها نیز به نوبهٔ خود روی مقامات شوروی تأثیر می‌کردند و آنها را نسبت به قوام بسیار خوش‌بین می‌ساختند. و نتیجهٔ این خوش‌بینی چنانکه خواهیم دید بزرگترین شکست برای حزب توده و سیاست شوروی در ایران بود!

این خوش‌بینی بتدریج از رهبران حزب توده گذشته و در تمام حزب نفوذ کرده بود. به طوری که تقریباً تمام اعضای حزب سقوط کابینهٔ حکیمی و نخست‌وزیری قوام را پیروزی بزرگی برای حزب تلقی و ابراز شادمانی می‌کردند. خوش‌بینی اعضای حزب به نوبهٔ خود در افکار عمومی و مردمان دیگر تأثیر می‌بخشید و آنها نیز نخست‌وزیری قوام را موفقیت بزرگی برای حزب توده و سیاست شوروی به حساب می‌آوردند. روزنامه‌های سیدضیائی و روزنامه‌های پرتیراژ **اطلاعات** و **کیهان** نیز دانسته یا ندانسته به این توهم دامن می‌زدند و آن را تقویت می‌کردند. آنها مرتباً قوام را طرفدار سیاست شوروی به مردم معرفی می‌کردند تا به اصطلاح مردم را از او بترسانند. اما نتیجه معکوس بود، یعنی مردم بتدریج معتقد می‌شدند که ایران تحت نفوذ سیاست شوروی درخواهد آمد و حزب توده حکومت را به دست خواهد گرفت. مسلماً در این تحول افکار عمومی، جریان آذربایجان و تبلیغات گسترده‌ای که به سود آن در تهران و شهرستانها انجام می‌گرفت تأثیر فراوان داشت. اما تأثیر پیروزیهایی که حزب توده در چند ماه اخیر به دست آورده بود نیز کم نبود. حزب توده توانسته بود در برابر نقشهٔ اختناقی که انگلیسیها به دست شاه و سیدضیاء اجرا کرده بودند پایداری کند، آن را درهم شکند، از میدان این مبارزه نیرومندتر بیرون آید، از کابینه حکیمی برای گسترش و تقویت خود استفاده کند، سرانجام این دولت را نیز ساقط سازد و کابینهٔ قوام، که حزب آن را دست نشاندهٔ خود معرفی می‌کرد، را روی کار آورد. این همه پیروزی در مدت ۵ ماه کم نبود.

علاوه بر آن پیروزیهای جزئی دیگری نیز به دست آمد که مهمترین آنها اعتصاب دانشگاه بود. در میان دانشجویان از زمان مبارزه با سیدضیاء دو جریان وجود داشت. عده‌ای از دانشجویان عضو حزب توده یا متمایل به آن و عده‌ای دیگر طرفدار حزب ایران، حزب میهن یا سازمانها و جمعیتهای طرفدار دکتر مصدق بودند. همین دستهٔ اخیر بودند که در هنگام اعتراض دکتر مصدق در اسفند ۱۳۲۳ به خانهٔ او رفتند و او را به مجلس بردند. این هر دو دسته مخالف سیدضیاء و سیاست انگلیس و طرفدار آزادی و پیشرفت بودند. اختناق زمان صدرالاشراف این دو گروه را به یکدیگر نزدیک‌تر کرد و زمینه مساعدی برای تشکیل

اتحادیه‌های دانشجویی فراهم آورد. در مدت کوتاهی این اتحادیه‌ها در دانشکده‌های حقوق، فنی، پزشکی، علوم، ادبیات، کشاورزی و هنرسرای عالی و حتی بعضی از دبیرستانها تشکیل شد. رهبری تقریباً تمام این اتحادیه‌ها در دست اعضاء حزب توده بود و در حوزه‌های دانشجویی حزب در بارهٔ مسائل و خط مشی این اتحادیه‌ها نیز بحث می‌شد. در اواسط دی‌ماه اعتصاب در دانشکده علوم و ادبیات و دانشسرای عالی شروع شد. علت آن در آغاز مشاجره یکی از دانشجویان با سر پرست شبانه‌روزی دانشسرا بود. دانشجویان شبانه‌روزی که حدود ۷۰ نفر بودند دو نفر را به عنوان نماینده خود نزد رئیس دانشکده می‌فرستند تا علیه اهانت سر پرست شبانه‌روزی به دانشجوی مزبور و نابسامانیهای دیگر شبانه‌روزی اعتراض کنند. ولی اولیای دانشکده به جای رسیدگی به شکایات آنها این دو نفر را که اشتباه نکنم جلال آل‌احمد و اصغر خبره‌زاده بودند اخراج و از فرمانداری نظامی تقاضا می‌کنند ساختمان شبانه‌روزی را اشغال و از ورود این دو نفر جلوگیری کند. در نتیجه دانشجویان این دانشکده‌ها به پشتیبانی از رفقای خود و علیه اشغال نظامی شبانه‌روزی اعتصاب کردند. ولی طبق معمول رؤسای دانشکده به تقاضای آنها ترتیب اثری ندادند و اعتصاب ادامه یافت. حزب توده از این موقعیت استفاده کرد و اعتصاب عمومی دانشگاه را دامن زد. در فاصلهٔ کوتاهی دانشجویان دانشکده‌های دیگر پی در پی به عنوان پشتیبانی از دانشجویان دانشکده علوم و ادبیات اعتصاب کردند. دانشکده‌های فنی، حقوق، پزشکی، کشاورزی، معقول و منقول (دانشکده الهیات کنونی که در آن زمان در مسجد سپهسالار بود)، هنرسرایعالی و حتی بعضی از دبیرستانها به اعتصاب پیوستند و مطالب دانشجویان صورت عمومی و سیاسی به خود گرفت. مهمترین مطالبات دانشجویان چنین بود: ۱ــ آزادی نطق و بیان دانشجویان در تمام دانشکده‌ها تأمین گردد. ۲ــ افکار و آراء دانشجویان در ادارهٔ دانشکده‌ها و امور مربوط به خود آنها دخالت داده شود. ۳ــ دست کسانیکه باعث توهین به دانشجویان شده‌اند از دانشگاه کوتاه گردد. ٤ــ رسیدگی فوری از طرف اولیای دانشکده‌ها به درخواستهای قانونی دانشجویان. این اعتصاب تا آخرین روزهای حکومت حکیمی دوام داشت و بیش از پیش باعث تزلزل آن گردید. از یک سو دولت و حتی حکومت نظامی جرأت نمی‌کرد اعتصاب را با خشونت بشکند و هر روز دانشجویان در سالن یکی از دانشکده‌ها اجتماع و سخنرانی می‌کردند و گاهی استادان نیز با آنها هم‌صدا می‌شدند. از سوی دیگر رؤسای دانشگاه حاضر نبودند تقاضاهای دانشجویان را بپذیرند. سرانجام پس از سقوط حکیمی، شورای دانشگاه در ٦ بهمن با تمام تقاضاهای دانشجویان موافقت کرد و اعتصاب با پیروزمندی کامل به پایان رسید. پیروزی این اعتصاب که تحت رهبری حزب توده بود باز هم بیشتر بر حیثیت و اعتبار حزب افزود و عدهٔ بیشتری از دانشجویان را به سوی حزب جلب کرد.

قوام بلافاصله پس از نخست‌وزیر شدن گامهای سریعی در جهت راضی ساختن افکار عمومی بویژه حزب توده و چپ گرایان برداشت. از نظر داخلی تمام روزنامه‌های توقیف شده

آزاد گردید. کلوپهای حزب توده و شورای متحده از اشغال نظامیان خارج شد. سرلشکر ارفع از ریاست ستاد برکنار و به جای او سرلشکر آق‌اولی که مورد قبول آزادیخواهان بود منصوب گردید. همچنین سرهنگ حجازی از فرمانداری نظامی برکنار شد. روز ۲۶ بهمن به مناسبت افتتاح مجدد کلوپ حزب توده میتینگ عظیمی در خیابان فردوسی با شرکت بیش از ۳۰ هزار نفر برگزار شد و سخنرانان همه دربارهٔ پیروزی بزرگ خود بر ارتجاع و شکست‌ناپذیری حزب داد سخن دادند و مجازات سیدضیاء، صدرالاشراف، ارفع و مرتجعین دیگر را خواستار شدند. بعضی از آنها از «نهضت آذربایجان» تقدیر و از پیروزی حتمی آن یاد کردند. آزادی روزنامهٔ رهبر (و روزنامه‌های دیگر) به جایی رسید که خسرو روزبه که خود ظاهراً تحت تعقیب و مخفی بود، در آن از افسران خراسان که تحت محاکمه بودند رسماً دفاع می‌کرد. به هرحال اینها در آن زمان حداکثر چیزی بود که حزب توده توقع داشت. از نظر خارجی نیز قوام اعلام کرد که خواستار حل اختلاف با شوروی از طریق مذاکرات دوستانه است و بلافاصله به دولت شوروی پیشنهاد کرد هیأتی برای مذاکره به مسکو برود. استالین نیز طی تلگراف محترمانه‌ای با تقاضای او موافقت کرد. این هم موفقیت شایانی در سیاست خارجی بود. پس از این مقدمات قوام روز ۲۵ بهمن کابینهٔ خود را به مجلس معرفی کرد و بلافاصله پس از آن در رأس هیأتی عازم مسکو گردید. در این کابینه تصدی وزارتخانه‌های کشور و خارجه با خود قوام بود. سایر وزراء به جز دو سه نفر مانند بیات و امیر علائی که با مصدق یا شاه سروسری داشتند از دست نشاندگان شخص قوام انتخاب شده بودند مانند مورخ‌الدوله سپهر، ملک‌الشعرای بهار، انوشیروان سپهبدی و دکتر اقبال. به طور کلی کابینه‌ای بود که جز اطاعت از قوام کار دیگری نمی‌توانست بکند.

کوشش سیدضیاء برای تمدید مجلس چهاردهم و شکست آن

در هنگامیکه قوام در مسکو مشغول مذاکره با استالین و مولوتف بود طرفداران سیدضیاء در تهران تمام کوشش خود را به کار بردند تا مجلس چهاردهم را تمدید کنند. بیش از یک ماه به پایان عمر قانونی این مجلس باقی نمانده بود و آنها می‌دانستند که اگر مجلس تمدید نشود و فترت پیش آید قوام‌السلطنه دارای قدرت مطلق می‌شود و احتمالاً به حزب توده میدان خواهد داد که آنها را سرکوب کند. از این رو می‌کوشیدند تا به هر صورت شده مجلس را تمدید کنند و از مطلق‌العنانی قوام جلو گیرند. برای این منظور در میان مردم علیه قوام تبلیغ می‌کردند و او را عامل شوروی و دست‌نشانده حزب توده و کسی که ایران را به کمونیستها خواهد فروخت معرفی می‌کردند و در مجلس نیز می‌خواستند طرفداران قوام را غافلگیر کنند و تمدید مجلس را به طور محدود یا نامحدود به تصویب برسانند. در مقابل تاکتیک فراکسیون توده و طرفداران قوام این بود که حتی‌المقدور از تشکیل جلسات مجلس جلوگیری کنند و در صورت تشکیل نیز نگذارند طرح تمدید از تصویب بگذرد. در خارج از مجلس نیز حزب توده می‌کوشید تا بتواند

قدرت‌نمایی و مخالفان را مرعوب کند. روزنامه‌های حزب دائم دم از پیروزیهای گذشته و آینده می‌زدند و چنین می‌نمودند که گویا اختیار دولت در دست حزب توده است. اتفاقاً در این هنگام سرریدر بولارد سفیر انگلیس نیز عوض شد و توده‌ایها آن را به فال نیک گرفتند و نشانهٔ شکست سیدضیاء جلوه دادند.

در مجلس بحث و مشاجره دربارهٔ جلوگیری از فترت میان اکثریت و اقلیت جریان داشت. قبلاً یک کمیسیون ۲۰نفری از نمایندگان فراکسیونها تشکیل شده بود تا راه چاره‌ای برای این موضوع بیابد. اما نه اکثریت و نه اقلیت در میان خود اتفاق نظر نداشتند. در میان اکثریت عده‌ای طرفدار تمدید دورهٔ ۱۴ بودند ولی عده‌ای دیگر با این نظر موافقت نداشتند و پیشنهاد می‌کردند یک هیأت ۳۰ نفری از متولیان مجلس و سیاستمداران خارج از مجلس برگزیده شود و در دورهٔ فترت وظایف قوهٔ مقننه یا قسمتی از آن را انجام دهد. این نظر علاوه بر آنکه با مخالفت طرفداران تمدید مواجه می‌شد مورد انتقاد شدید اقلیت نیز قرار می‌گرفت. نمایندگان اقلیت با تمدید مخالف بودند چون اولاً آن را مخالف قانون اساسی می‌دانستند و ثانیاً مجلس چهاردهم را فاقد صلاحیت و نمایندگی اکثر اعضای آن را مخدوش و غیرقانونی می‌شمردند. آنها همچنین با پیشنهاد تشکیل کمیسیون ۳۰ نفری مخالف بودند زیرا اولاً از نظر اصولی نمایندگان مجلس وکیل در توکیل نیستند و ثانیاً اکثریت آنها خود فاقد صلاحیت و تحمیلی و مورد تنفر عامه‌اند پس چگونه می‌توانند کسان صالح و مورد اعتماد ملت را برگزینند! و اما اقلیت خود نیز نظر متحد و واحدی نداشت. فراکسیون توده خواهان لغو قانون تحریم و شروع فوری انتخابات بود و حق هم داشت چون اگر در آن شرایط انتخابات انجام می‌گرفت نه تنها تمام نمایندگان آذربایجان و استانهای شمالی که در اشغال شوروی بودند در اختیار آن قرار می‌گرفتند بلکه به احتمال قوی عده‌ای از کاندیداهای حزب در تهران و استانهای جنوبی نیز انتخاب می‌گردیدند به طوری که حزب اکثریت مجلس را در اختیار می‌گرفت. اما جز خود این ۸ نفر کمتر کسی با این نظر موافق بود. چون گذشته از مخالفت اکثریت که دلیل آن آشکار بود طرفداران دکتر مصدق و نمایندگان ملی و آزادیخواه و هواداران قوام نیز با آن مخالف بودند و می‌گفتند تا سربازان بیگانه در ایران هستند، در نواحی‌ای که تحت اشغال آنهاست انتخابات از مداخله آنها در امان نخواهد بود و نتیجه آن شبیه دوره ۱۴ خواهد شد یعنی مجلسی تحمیلی. دکتر مصدق طرح دیگری ارائه کرده بود بدین سان که در دورهٔ فترت یعنی تا زمانی که کشور کاملاً تخلیه نشده است نمایندگان تهران که فوراً انتخاب خواهند شد وظایف قوه مقننه را انجام دهند. ضمناً پیشنهاد می‌کرد قانون انتخابات نیز اصلاح شود و حق انتخاب کردن منحصر به باسوادها باشد. این نظر نیز طرفدار زیادی نداشت چون گذشته از اکثریت، فراکسیون توده و نمایندگان ملی و آزادیخواه نیز عموماً با محروم ساختن بیسوادان از حق رأی مخالف بودند. و اما قوام و هواداران او گرچه هیچ نظری ارائه نمی‌دادند لیکن با تمام این پیشنهادات مخالفت می‌کردند چون صلاح خود را در فترت می‌دانستند.

بدین سان هرچه به پایان عمر مجلس نزدیک‌تر می‌شدیم مبارزه بتدریج در داخل و خارج مجلس در دو قطب طرفداران تمدید و مخالفان آن متمرکز می‌شد. سیدضیائیها طرفدار تمدید و توده‌ایها و هواداران قوام مخالف آن بودند. از روز ۱۳ اسفند روبرو شدن و زد و خورد طرفین در خیابانهای تهران آغاز گردید. در این روز به مجرد اینکه خبر تشکیل مجلس برای تصویب تمدید منتشر شد چند هزار نفر از توده‌ایها و هواداران قوام در میدان بهارستان گرد آمدند و به شعار دادن علیه تمدید پرداختند. متقابلاً عده‌ای از سیدضیائیها نیز به آنجا آمدند و به نفع سید و تمدید شعار می‌دادند. کار به زد و خورد کشید و یکی از سیدضیائیها به نام صنیع حضرت کتک مفصلی از توده‌ایها خورد و دوستانش او را با سر و کله‌ای شکسته از میدان بیرون بردند.[۱۹] سرانجام وقتی معلوم شد مجلس تشکیل نمی‌شود جمعیت متفرق شدند. روزهای ۱۴ و ۱۵ اسفند همین صحنه‌ها تکرار شد. روز ۱۴ سیدضیائیها به سرکردگی خالصی‌زاده در خیابانها به‌راه افتادند و پس از مصاف با چند هزار توده‌ای که در بهارستان جمع شده بودند پراکنده گردیدند. روز ۱۵ اسفند نوبت دو نفر دیگر از سیدضیائیها به‌نام علی‌اکبر فاتح و فریبرز هرمزی بود که در میدان بهارستان از توده‌ایها کتک بخورند.[۲۰] تمام این زد و خوردها در حضور مأموران پلیس و فرمانداری نظامی بود و آنها عملاً دخالتی نمی‌کردند!

در این دوره مجلس نیز جلسات متشنجی داشت. بعدازظهر روز ۱۴ اسفند طرفداران سید ضیاء موفق شدند جلسه غیرعلنی مجلس را برای تصمیم دربارهٔ تمدید مجلس تشکیل دهند. ظاهراً اکثریت نمایندگان با تمدید موافق بودند اما عده‌ای می‌ترسیدند صراحتاً موافقت خود را نشان دهند. دکتر رادمنش با پیشنهاد تهرانچی دایر به یک ماه تمدید مجلس مخالفت کرد و پس از بحث مفصل نبوی پیشنهاد کرد تحریم انتخابات لغو و انتخابات دورهٔ ۱۵ بلافاصله شروع شود. عدهٔ زیادی از نمایندگان با این پیشنهاد مخالف بودند. سرانجام گارد مجلس به نمایندگان اطلاع داد که تظاهرات علیه تمدید گسترش می‌یابد و در صورت ادامهٔ جلسه، نمی‌تواند امنیت نمایندگان را تأمین کند و بدین سان جلسه بدون نتیجه پایان یافت. روز بعد (۱۵ اسفند) عده زیادی از دانشجویان در دانشکده حقوق اجتماع کرده و پس از سخنرانی علیه اکثریت مجلس و طرح تمدید می‌خواستند به سوی مجلس راهپیمایی کنند ولی دکتر مصدق در دانشگاه حضور یافت و به آنها قول داد که مجلس تمدید نخواهد شد و بدین سان دانشجویان را آرام کرد.

نقشهٔ سیدضیاء برای ایجاد بلوا و قتل یک روزنامه‌فروش

این جریان‌ها باعث شد که طرفداران سیدضیاء با استفاده از غیبت قوام که هنوز از سفر مسکو بازنگشته بود به آخرین نقشهٔ خود دست زنند که چیزی شبیه ۲۸ مرداد بود منتها خیلی

۱۹. رهبر، به تاریخ ۲۴/۱۲/۱۴.

۲۰. رهبر، به تاریخ ۱۲/۱۵/ و ۲۴/۱۲/۱۶.

نپخته‌تر و در شرایط بسیار نامساعدتر. نقشه این بود که چند تن روحانی نما به همراه عده‌ای از جاهلها و چاقوکشان جنوب شهر به‌راه بیافتند و مردم را علیه حکومت قوام تحریک کنند و آشوب راه بیاندازند و همینکه امنیت شهر مختل شد نظامیان طرفدار ارفع و نهضت ملی وارد صحنه شوند و اختناق را برقرار سازند و در ضمن اکثریت مجلس نیز فرصت یابد و تمدید مجلس را تصویب کند. معلوم نیست شاه از این نقشه اطلاع داشته و با آن موافق بوده است یا نه. اما چون روزنامه‌های توده‌ای و طرفدار قوام این جریان را کوشش برای «تجدید ۱۷ آذر» نامیدند معلوم می‌شود که دست شاه را در این کار دخیل می‌دانسته‌اند. جریان واقعه بدین قرار بود که عده‌ای از همان قماش که گفتیم به سرکردگی عباس خلیلی مدیر روزنامهٔ اقدام، میرخاص اردبیلی، حسن عرب، بیوک صابر و... جلو خانهٔ امام جمعهٔ خوئی در خیابان ناصرخسرو جمع می‌شوند و با شعارهایی علیه قوام، حزب توده و شوروی از خیابان ناصرخسرو به سوی بازار حرکت می‌کنند و از سبزه‌میدان می‌گذرند و در میدان ارک در برابر فرمانداری نظامی به سخنرانی می‌پردازند. میرخاص، یکی از سخنرانان، فریاد می‌زند «دولت قوام‌السلطنه باید ساقط شود»، «ارتش شوروی باید از ایران خارج گردد». سرلشکر فیروز وزیر راه که در آنجا بوده است از فرماندار نظامی می‌خواهد که آنها را متفرق سازد ولی فرماندار می‌گوید اجتماعات آزاد است و ما وظیفه نداریم چنین کاری کنیم. سپس جمعیت از خیابان دراندرون و ناصرخسرو می‌گذرند و دوباره جلوی خانه امام جمعه خوئی جمع می‌شوند. در نتیجه شهر متشنج و بازار و مغازه‌های خیابان بسته می‌شود. از سوی دیگر پس از آنکه این خبر به کلوپ حزب توده و شورای متحده می‌رسد عدهٔ زیادی از کارگران و اعضای حزب برای مقابله به طرف خیابان ناصرخسرو حرکت می‌کنند و جلوی منزل امام جمعه با مخالفان روبرو می‌شوند در حالی‌که خلیلی مشغول سخنرانی بوده است. چون عدهٔ کارگران و توده‌ایها زیادتر بوده است، بیشتر طرفداران سید ضیاء جا می‌زنند و فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند. توده‌ایها خلیلی را محاصره می‌کنند و او برای اینکه آنها را بترساند و به شکلی خود را نجات دهد هفت‌تیری را که در جیب داشته بیرون می‌آورد و پس از تهدید چون خود را در محاصره می‌بیند شلیک می‌کند. در همین هنگام تیر دیگری نیز شلیک می‌شود که طبق اظهار آقای دژکام که شاهد حوادث بوده از جانب رسدبان یکم فانی‌حق افسر شهربانی انجام گرفته است.[۲۱] به هر حال در اثر این گلوله‌ها یک روزنامه‌فروش به نام شبستری کشته و یک نفر دیگر زخمی می‌شود. کارگران حمله می‌کنند و خلیلی را خلع سلاح و مضروب و مجروح می‌سازند و با فریادهای «قاتل، جانی» او را کشان‌کشان به سوی کلوپ شورای متحده می‌برند. دستهٔ دیگری از توده‌ایها نیز با جنازهٔ شبستری به دنبال آنها به راه می‌افتند. در نزدیکی میدان سپه رئیس شهربانی و رضا روستا و همراهانشان که پس از آگاهی از جریان به آن سوی می‌آمده‌اند با آنها مواجه می‌شوند

۲۱. ایران ما، به تاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۲۴.

و به هر زبانی بوده خلیلی و جنازه را از آنها می‌گیرند و تحویل شهربانی می‌دهند. خلیلی را به بیمارستان بانک ملی می‌برند و پس از بخیه زدن زخم‌هایش بازداشت می‌کنند و جنازه را نیز به پزشکی قانونی برای کالبد شکافی می‌فرستند. ضمناً دستور توقیف میرخاص و چند نفر دیگر از کسانیکه بلوا کرده بودند صادر می‌شود. بدین سان نقشهٔ مخالفان قوام با شکست روبرو می‌گردد و چنانکه خواهیم دید بعداً حزب توده و طرفداران قوام از آن استفادهٔ فراوان می‌برند.

همزمان با این حوادث مجلس نیز جلسهٔ علنی داشت. چنانکه در پیش گفتیم نمایندگانی که پیرامون سیدضیاء گرد آمده بودند منتظر فرصتی بودند تا تمدید مجلس را به تصویب برسانند و در مقابل طرفداران قوام می‌کوشیدند به هر قیمت شده چند روز آخر دورهٔ چهاردهم بدون هیچ اقدام جدی سپری شود و فاتحه این دوره را بخوانند. در آن روز طرفین موافقت کرده بودند که بودجه اداری مجلس به تصویب برسد. اما همینکه خواستند آن را مطرح کنند دکتر مصدق به عنوان مخالف پشت تریبون رفت و گفت: آقایان، بیش از ٤ روز از عمر این مجلس باقی نمانده است و پس از آن فترت خواهد شد و ممکن است در این دورهٔ فترت کارهایی بشود که به ضرر مملکت باشد. بیایید تکلیف دوران فترت را معین کنید. بودجه مجلس را بعداً هم می‌توان تصویب کرد.[۲۲] دکتر مصدق با آگاهی‌ای که از سوابق قوام و مقامات دیگر داشت پیش‌بینی می‌کرد که کشور آبستن حوادث شومی است و می‌خواست از آن جلوگیری کند. صلاح بسیاری از نمایندگانی که آن روز در مجلس نشسته بودند منجمله اعضاء فراکسیون توده نیز در این بود. اما آنها هرکدام به دنبال اندیشه‌ها و خیالات خام خویش بودند. سیدضیائیها امید داشتند که دورهٔ چهاردهم را تمدید کنند و نمی‌خواستند اسم فترت به میان آید. طرفداران قوام نیز میل نداشتند در دوران فترت سرخری در برابر خود داشته باشند که موی دماغ آنها شود. در نتیجه پیشنهاد دکتر مصدق با اکثریت هنگفتی رد شد و مصدق در حالیکه با عصبانیت مجلس را ترک می‌کرد سه بار گفت: «خاک بر سر این مجلس!» و این آخرین جلسه رسمی دورهٔ ۱٤ بود که در آن بودجهٔ اداری مجلس به تصویب رسید.

برای مقتول کارت عضویت جعلی صادر کردند!

عصر آن روز رهبران حزب توده پس از بررسی اوضاع متوجه شدند که دشمن به دست خود حربهٔ خوبی در اختیار آنها نهاده است و تصمیم گرفتند از بلوای شکست‌خوردهٔ سیدضیائیها و تیراندازی خلیلی و مرگ شبستری حداکثر استفاده را بکنند. قتل یک روزنامه‌فروش بینوا به دست یکی از مخالفان قوام و حزب توده بهترین وسیله‌ای بود که آنها می‌توانستند پیراهن عثمان کنند و مخالفان خود را سرکوب سازند. گرچه محقق نبود که شبستری با تیری که خلیلی شلیک کرده است کشته شده باشد، ولی آنها لازم داشتند این امر را مسلم قلمداد و از

۲۲. همانجا.

آن بهره‌برداری کنند. لذا برای اینکه در اثر کالبدشکافی عکس مدعای آن معلوم نشود تصمیم گرفتند به هر نحو هست جسد شبستری را از پزشکی قانونی بیرون آورند. در نتیجه عده‌ای از کارگران و اعضای حزب به عنوان اینکه عضو اتحادیهٔ روزنامه‌فروشان و همکاران شبستری هستند در برابر پزشکی قانونی گرد آمدند و تقاضا کردند جسد برای کفن و دفن به آنها تسلیم شود و هنگامی که با مخالفت پزشک قانونی مواجه شدند به زور وارد محل گردیدند و جسد را برداشتند و به کلوپ شورای متحده آوردند. اتفاقاً معلوم شد که شبستری نه عضو اتحادیه روزنامه‌فروشان وابسته به شورای متحده بوده و نه ارتباطی با این شورا داشته است. ظاهراً در روز حادثه نیز نه جزو موافقان و نه جزو مخالفان بلکه به عنوان تماشاچی و رهگذر میان جمعیت بوده و تیر خورده است. اما رهبران حزب توده و شورای متحده نمی‌توانستند این حقیقت را افشا کنند. آنها باید عکس آن را به مردم می‌گفتند. لذا کارت عضویت جعلی برای شبستری، پس از مرگ او، صادر کردند. البته به تاریخ دو سال پیش!! و این کارت را به عنوان سند در روزنامه چاپ کردند! کار شبستری بینوا به همین جا پایان نیافت و جسد او چهار روز تمام ملعبهٔ بازیهای سیاسی قرار گرفت. قرار بود فردای آن روز یعنی ۱۷ اسفند تشییع جنازه و تدفین به عمل آید. عده‌ای تابوت را از شورای متحده بیرون آوردند و به طرف مجلس به راه افتادند. اما در نیمهٔ راه همینکه فهمیدند در مجلس خبری نیست و جلسه تشکیل نمی‌شود دوباره آن را به کلوپ شورای متحده برگرداندند. خلاصه مدت چهار روز این جسد بدبخت همچنان در کلوپ نگاه داشته شد تا وسیلهٔ جلوگیری از تشکیل جلسه مجلس باشد. هر وقت خبر می‌رسید که مجلس در حال تشکیل شدن است فوراً تابوت به راه می‌افتاد و فریاد «مرگ بر خلیلی قاتل»، «مرگ بر سیدضیاء جانی» بلند می‌شد. و پس از خوابیدن سر و صدای تشکیل جلسه دوباره تابوت به کلوپ برمی‌گشت. روزهای آخر دیگر براستی جسد متعفن شده بود و به زور داروهای گندزدا جلوی آن را می‌گرفتند. سرانجام روز ۲۰ اسفند یعنی ۵ روز پس از قتل و یک روز به پایان عمر دورهٔ چهاردهم تشییع جنازه و تدفین نهایی انجام گرفت. آن هم برای اینکه از تشکیل جلسه جلوگیری شود، مراسم تشییع از راه میدان بهارستان انجام گرفت. جمعیتی حدود ۲۰ هزار نفر جنازه را از کلوپ شورای متحده به میدان بهارستان آوردند. در آنجا میتینگی علیه اکثریت نمایندگان مجلس تشکیل شد.

سپس جمعیت پراکنده شد و جنازه را نمی‌دانم به کدام گورستان بردند و خاک کردند. در همین روز حادثهٔ مهم دیگری اتفاق افتاد. دو نفر برادر از فداییان اسلام به نام حسین و احمد امامی، احمد کسروی و محافظش حدادپور را هنگامی که برای بازجویی به دادگاه احضار شده بودند در دادگستری با هفت‌تیر و ضربات چاقو کشتند و در حالی‌که فریاد «الله‌اکبر» می‌کشیدند از ساختمان دادگستری بیرون آمدند.

روز ۲۱ اسفند آخرین روز دورهٔ ۱۴ بود و قوام‌السلطنه طبق اطلاع قبلی می‌بایست به مجلس بیاید و گزارش سفر خود را به مسکو به مجلس بدهد. حزب توده و هواداران قوام همین

امر را دستاویز ساختند و به عنوان تجلیل از قوام جمعیت انبوهی را جلوی مجلس فرستادند. میدان بهارستان، جلوی مسجد سپهسالار و جلوی چاپخانهٔ مجلس آکنده از جمعیت و تمام راههای ورود به مجلس بسته شده بود. نمایندگانی که می‌خواستند وارد مجلس شوند باید از میان این جمعیت عبور می‌کردند و آنها نیز دوست و دشمن خود را خوب می‌شناختند. نمایندگان فراکسیون توده و طرفداران قوام با فریادهای درود و زنده‌باد استقبال می‌شدند. اما طرفداران سیدضیاء و مخالفان قوام با دشنام و توهین و تهدید مواجه می‌گردیدند. بسیاری از آنها که این وضع را می‌دیدند از نیمه راه یا پیش از آنکه به جمعیت برسند برمی‌گشتند و از رفتن به مجلس خودداری می‌کردند. اما آنها که جرأت می‌کردند از میان این جمعیت رد شوند با حالتی زار به مجلس می‌رسیدند. امیرتیمور کلالی وقتی وارد مجلس شد تمام صورت و لباس او پوشیده از آب دهان و کثافت بود. در نتیجه عده نمایندگان حاضر در مجلس کافی برای تشکیل جلسه نشد و قوام که در میان ابراز احساسات فراوان جمعیت به مجلس آمده بود گزارش مسافرت خود به مسکو را در جلسهٔ خصوصی به نظر نمایندگان رساند و بعد با همان کبکبه و دبدبه‌ای که به مجلس آمده بود آن را ترک کرد و به کاخ خود بازگشت. بدین‌سان دورهٔ چهاردهم مجلس به پایان رسید و دوران فترت آغاز شد.

اوج اعتلاء حزب توده

گرچه تعزیه گردان واقعی این ماجراها قوام بود اما در افکار عمومی تمام آنها به سود حزب توده تمام شد. در پیش گفتیم که چندین علت موجب سقوط صدر، حکیمی، ارفع، شکست سیدضیاء و دار و دستهٔ او و عقب‌نشینی سیاست انگلستان گردید که فقط یکی از این علل مقاومت و مبارزهٔ حزب توده بود و آن هم نه مهمترین آنها. اما مردم بسیاری از این عوامل را نمی‌دیدند یا بی‌اهمیت می‌انگاشتند و در مقابل نقش حزب توده را چند برابر بیش از آنچه بود می‌پنداشتند. این توهم مردم نتیجهٔ تبلیغات خود حزب بود که بر محور قدرت‌نمایی قرار داشت ولی بیش از آن معلول تبلیغات دشمنان او یعنی دار و دستهٔ سیدضیاء بود که همه چیز را به گردن حزب توده و سیاست شوروی می‌انداختند. اگر حزب توده خود را فرشته رهایی بخش ملت ایران و فی‌المثل مظهر اهورمزدا نشان می‌داد، دشمنان او وی را غولی ترسناک و اهریمنی خطرناک معرفی می‌کردند. غافل از آنکه اهریمن به عنوان مظهر قدرت به همان اندازه می‌تواند مردم را مرعوب و تابع خود کند که اهورمزدا آنان را مجذوب و به سوی خود می‌کشاند. حتی گاهی نفوذ و جاذبهٔ اهریمن بیش از حریف خویش است، به هر حال واقعیت این است که از هنگام نخست‌وزیر شدن قوام و بویژه پس از پایان یافتن مجلس چهاردهم افکار عمومی حزب توده را به عنوان قهرمان میدان سیاست تصور می‌کرد و روزبه‌روز عده بیشتری از مردم و حتی مخالفان سرسخت سابق حزب معتقد می‌شدند که این حزب بزودی قدرت و حکومت را در دست خواهد گرفت و در نتیجه به سوی آن روی می‌آوردند. بدون شک فاصلهٔ

زمانی میان اسفند ۱۳۲۴ و خرداد ۱۳۲۵ یک دوران رشد بی‌سابقه برای حزب توده بوده است، گرچه آماری در دست نیست اما به جرأت می‌توانم بگویم که در این مدت تعداد اعضای حزب با احتساب کسانی که دورهٔ آزمایشی را می‌گذرانند دو برابر و حتی بیشتر گردید. رشد حزب توده بیشتر در میان روشنفکران و کارگران بود. دانشگاه تقریباً در تصرف حزب بود. اتحادیه‌های دانشجویی نه تنها همه وابسته به حزب بلکه اکثر اعضاء آنها عضو حزب بودند. عدهٔ قابل ملاحظه‌ای از استادان و کادر علمی دانشگاه به سوی حزب گرویدند. عده دیگری که عضو حزب توده نشدند وابسته به حزب ایران یا سازمانهای دیگری بودند که عملاً به دنبال حزب توده کشیده می‌شدند. استادان و دانشگاهیان مخالف حزب مطلقاً قدرت اظهار وجود نداشتند. از این مهمتر تودهٔ عظیم دبیران و آموزگاران بود که به سوی حزب روی آوردند. در میان دانش‌آموزان دبیرستانها و هنرستانها نیز پیشرفت حزب روزافزون و چشمگیر بود. باید دانست که تا آن زمان هنوز روش ادارهٔ زمان رضاشاه در مدارس حکمفرما بود و اولیای آنها از هرگونه فعالیت سیاسی و تشکیل اتحادیهٔ دانش‌آموزان جلو می‌گرفتند. در این مرحله برای نخستین بار چنین اتحادیه‌هایی در بعضی دبیرستانها بنیاد نهاده شد و اکثر اعضای این اتحادیه‌ها عضو سازمان جوانان حزب توده بودند. باید در نظر داشت که احزاب مخالف حزب توده تقریباً هیچ نفوذی در مدارس نداشتند.

در میان کارگران و کارمندان و پیشه‌وران نیز نفوذ حزب گسترش یافت. تعداد کارگران و کارمندان عضو حزب به طور چشمگیری افزون گردید. اما نفوذ حزب در میان این قشرها بیشتر از طریق شورای متحده صورت می‌گرفت. در تمام کارخانه‌ها اتحادیه‌های وابسته به شورای متحده تشکیل و عضویت در آنها برای تمام کارگران اجباری گردید گرچه ظاهراً و رسماً اسمی از این اجبار به میان نمی‌آمد اما عملاً وجود داشت. در حقیقت این اجبار برای غالب کارگران به‌استثنای عدهٔ معدودی اعضای اتحادیه‌ها و سازمانهای مخالف اهمیت چندانی نداشت. چون کارگران در برابر مزایای احتمالی که از عضویت اتحادیه می‌گرفتند دو وظیفه بیشتر نداشتند. یکی اینکه در میتینگها و تظاهراتی که حزب توده می‌داد شرکت کنند و آنها این کار را با میل و رغبت انجام می‌دادند چون معادل یک روز تعطیل برای آنها بود. وظیفه دیگر که قدری دشوارتر بود پرداخت حق عضویت بود که آن را نیز مستقیماً از لیست حقوقشان کم می‌کردند. وضع در اتحادیه‌های صنفی (پیشه‌وران و کارمندان) نیز تقریباً به همین منوال بود جز اینکه عامیت کارخانه‌ها را نداشت و حق عضویت نیز جز در بعضی موارد بسختی وصول می‌شد. مهمترین اتحادیهٔ صنفی از آن رانندگان اتوبوسها و وسائط نقلیه بود که عموماً مالک وسیلهٔ خود بودند، چه شرکت واحد هنوز تشکیل نشده بود. یک اتحادیه مهم دیگر از آن رفتگران بود. در این دو اتحادیه صنفی تقریباً عضویت اجباری وجود داشت، و در سایر اتحادیه‌ها کم و بیش اختیاری بود. باز هم اضافه کنیم که اگر در میان بعضی صنفها اتحادیه وابسته به شورای متحده دارای اعضای نسبتاً کمی بود و یا اصلاً وجود نداشت، در مقابل هیچ

اتحادیه دیگری نیز موجود نبود. نتیجه اینکه در میان قشرهای پیشه‌ور و کارمند نیز شورای متحده دارای قدرت مطلقه بود و قدرت دیگری نبود که در برابر آن عرض اندام کند.

وضع کارگران و کشاورزان در شمال

تنها قشری که حزب توده نتوانسته بود در میان آن نفوذ کند قشر گستردهٔ کشاورزان بود. با آنکه از مدتی پیش یک سوکمیسیون کشاورزان در جنب کمیسیون تشکیلات تأسیس شده بود و افرادی را نیز به دهات فرستاده بودند معهذا در میان رعایا نفوذشان تقریباً صفر بود و آنها همچنان در اختیار مالکان و اربابهای خویش بودند و خواهیم دید که در هنگام لزوم چگونه قوام‌السلطنه از آنها استفاده کرد. با وجود این بعضی از خرده‌مالکان بخش‌هایی از استان مرکزی مانند گرمسار و کرج به سوی حزب جلب شدند. در نواحی دورافتاده مانند کرمان و فارس و یزد و کاشان و خراسان حتی خرده‌مالکان با آنکه وضع بسیار رقت‌باری داشتند به حزب روی نیاوردند. اما در شهرستانهای شمال وضع بکلی شکل دیگری داشت. در گیلان و مازندران و گرگان حزب توده از بدو تأسیس فعالیت بیشتری داشت. زیرا این نواحی علاوه بر اینکه تحت اشغال ارتش سرخ و به علل متعدد منجمله داشتن ذخایر نفت مورد توجه خاص دولت شوروی بودند به علل زیر برای حزب توده اهمیت ویژه‌ای داشتند:

۱ ــ این نواحی در زمان رضاشاه بیش از شهرستانهای دیگر مورد تعدی و تجاوز قرار گرفته بود، املاک مالکان و خرده‌مالکان آن غصب، کشاورزان آن به بیگاری کشیده و کارگران آن شدیداً استثمار شده بودند. این شرایط همراه با بالا بودن نسبی سطح فرهنگ مردم این سرزمین و سابقه جنبش انقلابی و چپ در قسمتی از آن رهبران حزب را امیدوار می‌ساخت که بتوانند در آن پیشرفتی سریع‌تر از نقاط دیگر داشته باشند.

۲ ــ این نواحی یکی از مهمترین قطبهای صنعتی کشور در آن زمان بود و چندین کارخانهٔ مهم دولتی در آن وجود داشت مانند کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی بهشهر و شاهی و حریربافی چالوس و تراورس زیرآب و شیرگاه و... مهمتر از آن اینکه میان کارگران این کارخانه‌ها مهاجرانی که از شوروی آمده بودند کم نبودند و قشر قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دادند. این کارگران که عموماً اهل آذربایجان شوروی و کاملاً از کارگران محلی مشخص بودند روحیه‌ای ماجراجو و سلطه‌طلب داشتند. بعضی از اینها آموزشی سطحی از اصول کمونیسم را در شوروی دیده بودند ولی بسیاری دیگر که فقط نامی از کمونیسم و انقلاب کارگری شنیده بودند خود را کمونیست می‌خواندند و با آنکه از شوروی رانده شده بودند داستانهای اغراق‌آمیزی از آنجا برای کارگران دیگر می‌گفتند و آنان را به قیام و انقلاب دعوت می‌کردند. به هرحال اینها تجربهٔ تشکیلاتی بیشتری از سایر کارگران داشتند و بنیاد اتحادیه‌های کارگری را در کارخانه‌ها اینان برجای نهادند. وجود ارتش اشغالگر شوروی از یک سو و اتکاء به حزب توده از سوی دیگر به آنها امکان می‌داد که به نام اتحادیه یا حزب

کارهایی بکنند که به زیان اینها بود و من نمونه‌هایی از آن را شرح خواهم داد. در عین حال وجود این کارگران مهاجر در این نواحی پایگاه تشکیلاتی آماده‌ای برای حزب توده به‌شمار می‌رفت، پایگاهی که در شهرستانهای دیگر به استثنای آذربایجان کمتر وجود داشت.

۳ ــ همزمان با رشد کمی حزب از سال ۱۳۲۱ به بعد و تأسیس کلوپها و روزنامه‌های متعدد در تهران و شهرستانها و پیدایش کادر حرفه‌ای حقوق‌بگیر حزب، چون مخارج آن به‌مراتب بیش از درآمد طبیعی (حق عضویت، فروش روزنامه‌ها و غیره) بود نیاز به درآمدهای اضافی محسوس گردید. این نیاز را دستگاه رهبری حزب به‌وسیلهٔ موقعیت ویژه خود در مازندران برطرف می‌ساخت. این کار در سالهای اول از طریق حمل و فروش ذغال صورت می‌گرفت. بدین‌ترتیب که چون قطارهای باری راه‌آهن شمال کلاً در اختیار شورویها و وسایل حمل و نقل دیگر کمیاب بود قیمت ذغال در تهران و شهرستانهای دیگر بشدت افزایش یافت. حزب توده از شورویها اجازه گرفت که از قطارهای باری برای حمل ذغال استفاده کند و بدین‌سان ذغال ارزان قیمت شمال را به تهران حمل می‌کرد و به وسیله دلالهای خود به بهای گرانتر به فروش می‌رساند و مخارج اضافی خود را از این طریق تأمین می‌کرد. در سالهای بعد (۱۳۲۳ و پس از آن) هنگامی که اتحادیه‌های کارگری در کارخانه‌های شمال گسترش یافتند و بر ادارهٔ این کارخانه‌ها مسلط شدند، حزب از خرید و فروش محصولات این کارخانه‌ها بویژه قماش نیز سود می‌برد. به این ترتیب که شخصی را مثلاً به رئیس کارخانه بهشهر معرفی می‌کرد و او مقداری چیت به نرخ دولتی می‌خرید و بعد در تهران به قیمتی چند برابر بیشتر می‌فروخت و سود حاصله را در اختیار حزب قرار می‌داد. حزب توده این کار را از سیدضیاء آموخت که پیش از آن ۹۰۰ هزار متر پارچه را به نام ارتش انگلیس از دولت خرید و در بازار آزاد فروخت، کاری که در آن هنگام مورد طعن و لعن حزب قرار گرفت! به طور مسلم در طی ٤ سال زمان جنگ دستگاه رهبری حزب توده از طریق معاملات ذغال، قماش و غیره میلیونها تومان عایدی داشته که مقدار زیادی از آن حیف و میل شده است! ولی هیچوقت و هیچ جا، نه در کنگره‌ها، نه در کنفرانسها و نه در مراجع صلاحیت‌دار دیگر، مسؤولان مالی حزب حسابی پس ندادند! در تمام این مراجع گزارش کمیسیون مالی یا اصلاً مطرح نمی‌شد و یا مسؤول آن به جای ارائه دادن بیلان مشخص درآمدها و مخارج، مشتی حرف تحویل می‌داد! به طور کلی می‌توان گفت که تا سال ۱۳۲۵ حزب پولی از دولت شوروی دریافت نکرده و تمام مخارج خود را یا از راه گرفتن حق عضویت و یا معاملات ذغال و پارچه و غیره تأمین کرده است. اما در هر دو زمینه یعنی هم حق عضویت و هم معاملات حیف و میل زیاد شده است.[۲۳] در میان

۲۳. احسان طبری در «کژراهه» نوشته است: «در زیر رهبری علیزاده و ابراهیم‌زاده، جمعی که باجگیر کارخانه‌های نساجی و گونی‌فروشی بودند، دست به باج‌خواری از شهرهای قائم‌شهر، بابل، ساری و پل سفید زدند. جریان به کارخانهٔ چیت‌سازی بهشهر نیز سرایت کرد و صندوق دولتی این کارخانه را تحت فشار قرار دادند و در آن سالها صدها هزار تومان پول از این ←

کادرهای بالا و مطمئن حزب، در همان زمان جنگ و پس از آن دربارهٔ این مطلب صحبتهایی می‌شد. نسبتهایی به بعضی اشخاص می‌دادند اما مستند نبود و از حدود شایعه تجاوز نمی‌کرد. مثلاً می‌گفتند کباری خانه‌ای از این ممر برای خود ساخته است. ولی چون دقیقاً معلوم نبود چه کسانی مسؤول یا واسطهٔ این معاملات بوده‌اند نمی‌شد به طور مشخص اتهامی را به کسی وارد ساخت. قدر مسلم اینست که دکتر بهرامی مسؤول مالی کمیته مرکزی و رضا روستا در این جریان دخالت داشته‌اند. در مورد امانت‌داری و پاکدامنی دکتر بهرامی هیچ شکی نیست ولی چون آدم بسیار ساده و کودنی بود به آسانی می‌شد کلاه سر او گذاشت. اما در مورد روستا هرچه بگویند می‌توان باور کرد. باری از مطلب دور افتادم. این معاملات ذغال و قماش و غیره موجب توجه خاص حزب به مازندران و تشکیلات حزب در آن می‌گردید.

ماجراجویی مهاجرها و دنبال‌روی مسؤولان حزب در شمال

۴ ــ پس از انتخابات دورهٔ ۱۴ چون چند تن از رهبران حزب از این نواحی انتخاب شده بودند، از یک سو توجه حزب به این نواحی بیشتر شد و از سوی دیگر نفوذ آن در آنها افزون گردید. تشکیلات حزب و اتحادیه‌های کارگری اکنون علاوه بر قوای اشغالگر شوروی تکیه‌گاهی نیز در مجلس یافته بودند و مهاجرهایی که رهبری حزب و اتحادیه‌ها را در این نواحی در اختیار داشتند روزبه‌روز بر قدرت‌نمایی خویش می‌افزودند و می‌کوشیدند تمام کارهای این منطقه را در دست خویش گیرند. با روحیه‌ای که در پیش از این مهاجرها شرح دادم می‌توانید دریابید که در چنین شرایطی چه اعمالی ممکن بود از آنها سر زند و چه ماجراهایی پدید آید.[۲۴] مضافاً به اینکه در همین اوان عناصر ارتجاعی و سیدضیائی نیز شروع به خرابکاری در این منطقه کردند و کشمکش میان آنها و توده‌ایها درگرفت. در جریان تقاضای امتیاز نفت از طرف کافتارادزه این کشمکش شدت یافت و سپس در زمان حکومت صدر- ارفع به حد کمال رسید که من شمه‌ای از آن را در پیش ذکر کردم. این کشمکشها و زدوخوردها به مهاجران مزبور بیشتر میدان می‌داد تا روحیه ماجراجویی و قدرت‌طلبی خود را در سراسر تشکیلات حزب و اتحادیه گسترش دهند و کارهایی کنند که به جای جلب تودهٔ مردم موجب بدبینی و بیزاری آنها نسبت به حزب توده شود. تودهٔ مردم از خانها، فئودالها، قلدرها و

کارخانه‌ها به زور گرفته می‌شد و قسمتی از این پول به مصرف خصوصی باج‌خواران می‌رسید و بقیه به صندوق حزب و اتحادیه پرداخت می‌شد.» («کژراهه»، ص ۶۰).

۲۴. احسان طبری می‌نویسد: «در مازندران تشکیلات حزب وضع حقیر و ناهنجاری داشت. کسی از اهالی مازندران عملاً در حزب شرکت نداشت و حزب توده به «حزب مهاجران» معروف بود» («کژراهه»، ص ۵۸).

«زورگوها و باجگیران مسلط شدند. باجگیران تاجران و کاسبکاران را آزرده می‌کردند، کتک می‌زدند، توقیف می‌کردند، خواربار را تحت کنترل خود قرار می‌دادند، در همه‌جا با اسلحه در رفت و آمد بودند و وحشت واقعی در میان اهالی ایجاد کرده بودند.» («کژراهه»، ص ۶۰).

قداره‌بندهای طرفدار سیدضیاء و ارفع متنفر بودند و اگر حزب توده روش عاقلانه‌تری که با روحیات آنها وفق دهد در پیش می‌گرفت مسلماً به سوی حزب جلب می‌شدند کمااینکه قبلاً نیز تا حدودی تمایلی در این جهت نشان داده بودند. اما روش حزب و اتحادیه‌ها در این منطقه چنان بود که جایی برای گرایش مردم به سوی آنها نمی‌گذاشت. البته در حزب کسانی هم بودند که با این روشها مخالف و از آن انتقاد و زیانهای آنها را گوشزد می‌کردند و خود روشی بسیار شایسته و معقول داشتند. اما مهاجرها و ماجراجویانی که گفتیم همه جا خود را نماینده و مظهر حزب جلوه می‌دادند و هرچه اعضای واقع‌بین حزب رشته بودند آنها را پنبه می‌کردند. قضاوت تودهٔ مردم هم دربارهٔ حزب از روی رفتار همین مهاجرها و ماجراجوها بود. متأسفانه مسؤولانی که از سال ۱۳۲۳ به بعد از طرف مرکز برای این نواحی تعیین گردیدند مانند قاسمی، طبری، قریشی، بقراطی، خاشع و... به جای اینکه جلوی این مهاجرها و رفتار ناپسند آنها را بگیرند خود تحت تأثیر آنان قرار گرفتند و دنباله‌رو آنان شدند. مانند آنها چکمه می پوشیدند و هفت‌تیر می‌بستند و اگر کسی از آنها شکایتی داشت یا رفتار زشت ایشان را تذکر می‌داد او را از خود دور می‌کردند. در نتیجه دوری و بیزاری مردم از حزب و منفرد شدن حزب از تودهٔ مردم افزایش یافت به حدی که در آذر ۱۳۲۵ هنگامی که حزب در مازندران به قیام مسلحانه دست یازید هیچ کس را پشت سر نداشت و به شکل مفتضحانه‌ای سرکوب گردید.

رفتار زنندهٔ این مهاجرها بخشی جمعی یعنی از طرف حزب توده و به نام حزب و بخشی فردی بود که مردم باز آن را به حزب منسوب می‌کردند. از نظر جمعی نخست اینها همه جا خود را به دولت شوروی می‌چسباندند و خود و حزب را وابسته به این دولت معرفی می‌کردند و نه‌تنها اگر می‌توانستند با کماندانها و مأموران شوروی در ملاءعام رفت و آمد می‌کردند، بلکه به دروغ نیز تظاهر به ارتباط داشتن با آنها می‌نمودند که این امر هم به زیان شورویها و هم به زیان حزب بود. علاوه بر این آشکارا روش ارعاب و وحشت را از طرف حزب و به نام حزب اعمال می‌کردند. خود را به نام مأموران انتظامات حزب مسلح می‌ساختند و باشگاه‌های حزب و اتحادیه را به صورت دژ مسلحی درآورده بودند. برای مخالفان یا کسانی که آنها را مخالف خود یا حزب می پنداشتند خط و نشان می‌کشیدند و آنان را تهدید به حبس و تبعید و حتی اعدام می‌کردند. از این هم فراتر می‌رفتند و به فحاشی و کتک زدن و ضرب و شتم و حتی حبس آنان می پرداختند. در بعضی از باشگاههای حزب زندانهایی وجود داشت و من خودم یکی از این زندانها را در شاهی دیدم. زیرزمین مرطوب و تاریکی بود که در درون آن هیچ اثاثیه‌ای دیده نمی‌شد و چراغ برق هم نداشت. یگانه در و مدخل و منفذ آن با زنجیر و قفل آهنی بسته می‌شد. در هنگام بازدید من هیچکس در زندان نبود ولی مسؤولی که مرا به تماشای آن برد گفت تا دو روز پیش اشخاصی در آنجا زندانی بوده‌اند. بعضی اوقات کار زندانی کردن اشخاص به جاهای باریکی می‌رسید و برای حزب دردسر درست می‌کرد. یکی از مسؤولان حزب در

مازندران برای من تعریف کرد که دو نفر بازرگان از اهالی شهسوار را چون پولی از آنها می‌خواسته‌اند بگیرند و آنها امتناع کرده بودند، دستگیر و زندانی می‌کنند. بعد معلوم می‌شود که اینها با شورویها ارتباط دارند و برای آنها کار می‌کنند. مقامات شوروی در مازندران مسؤول حزب را احضار و از او بازخواست می‌کنند. در نتیجه مسؤول فوق با شتاب به زندان می‌آید و با عذرخواهی زیاد آن دو نفر را آزاد می‌سازد. و اما از نظر فردی نیز رفتار این مهاجران غالباً ناشایسته و موجب بیزاری مردم بود. میگساری، عربده‌جویی و رفتار خلاف عفت تقریباً کار همیشگی آنها بود. بعضی از آنها قلدربازی و هفت‌تیربندی و اخاذی را نیز به آن می‌افزودند. گاهی اوقات نیمه‌شب بی‌جهت با سلاحهای خود شلیک می‌کردند و موجب ترس و وحشت اهالی محل را فراهم می‌آوردند. و این یک نوع تفریح برای آنها به‌شمار می‌رفت. اما ناگفته نگذاریم که با همهٔ این معایب عده‌ای از این مهاجران در برخورد با مخالفان مسلح و عناصر ارتجاعی شجاعت و بی‌باکی فراوانی از خود نشان می‌دادند و در چند مورد آنها را تار و مار کردند در حالی‌که آنها مردمانی خشن و درنده‌خوی و زشت کردار بودند و هنگامی که بر اعضای حزب دست می‌یافتند از هیچ وحشیگری در حق آنها خودداری نمی‌کردند. کما اینکه امان‌الله صوفی و پدر و اعوان و انصارش که در گیلان علم آشوب برافراشته بودند پس از دستگیری مسؤول حزب در رودسر که جوانی دانشمند بود او را مورد شکنجه فراوان قرار و حتی با او عمل لواط انجام دادند! در مقابل چنین دشمنانی البته خشونت آن مهاجران اجتناب‌ناپذیر بود. اما آنها روشهای خود را نه‌تنها در برابر این دشمنان بلکه نسبت به توده مردم نیز اعمال می‌کردند و این رفتار را به هیچ صورت نمی‌توان توجیه کرد.

پس از استعفای حکیمی و روی کار آمدن قوام ژاندارمها و نیروهای انتظامی که تا آن زمان بیشتر جانب مخالفان حزب و عناصر ارتجاعی را می‌گرفتند ناچار دست از این روش برداشتند و این عناصر که قبلاً نیز کار مهمی نتوانسته بودند انجام دهند اینک در برابر این پیروزی بزرگ حزب توده تاب مقاومت نیاوردند و فراری و متواری شدند. بدین‌سان میدان عمل در نواحی شمال کاملاً به دست حزب توده و مهاجران مسلح آن افتاد. نه‌تنها مخالفان واقعی یا فرضی حزب را در تمام شهرهای شمال قلع و قمع کردند بلکه اداره این شهرها را نیز تا آنجا که ممکن بود به دست گرفتند. مأموران انتظامی مسلح حزب عملاً در بسیاری از این شهرها وظیفه پلیس و ژاندارمری را انجام می‌دادند. ورود و خروج اشخاص، اشیاء و کالاها از نواحی شمال بویژه مازندران به نقاط دیگر ایران تحت نظارت و کنترل سخت و دقیق این مأموران حزبی بود. در جاده چالوس و احتمالاً جاده‌های دیگر از ماشینهای حامل برنج و مواد دیگر به نام حزب عوارض می‌گرفتند که معلوم نبود به چه حسابی می‌رود. قطارهای راه‌آهن را نیز در مرز مازندران نگاه می‌داشتند و مسافران و کالاها را کنترل می‌کردند. خود من شاهد حادثهٔ جالبی در قطار بودم. در اوایل بهمن ۱۳۲۴ برای کاری عازم مازندران شدم. در قطار برحسب تصادف به کامبخش و یکی دیگر از اعضای حزب برخوردم که برای کارهای حزبی

به مازندران می‌رفتند. پس از آنکه وارد مازندران شدیم در یک ایستگاه قطار را نگه داشتند و مأموران انتظامی حزب که بازوبند مخصوص داشتند وارد قطار شدند و به بازرسی پرداختند. در اطاق ما اثاثیه مسافران را تفتیش کردند. اتفاقاً در کیف دستی کامبخش روزنامهٔ اطلاعاتی را که او در تهران خریده و ضمن راه مطالعه کرده بود یافتند. مأمور انتظامات خواست روزنامه را ضبط کند، کامبخش اعتراض کرد. مأمور که هنوز کامبخش را نشناخته بود گفت: «این روزنامه ارتجاعی است و انتشار آن در شمال ممنوع است». کامبخش با لحن اعتراض‌آمیزی پرسید: «کی انتشار روزنامه را ممنوع کرده است؟» مأمور گفت: «خود ما و شما هم اگر زیادتر حرف بزنید بازداشت می‌شوید.» با شنیدن این حرف من و کامبخش و دوست حزبی دیگری که همراه ما بود زدیم زیر خنده. آن‌وقت آن دوست حزبی برای مأمور توضیح داد که طرف او «رفیق کامبخش و رهبر کل حزب» است. مأمور که اول نمی‌خواست باور کند پس از تحقیق و فهمیدن اشتباه خود خیلی از کامبخش معذرت خواست و روزنامه را به او پس داد.

در بازگشت از همین سفر نیز حوادثی برای من روی داد که برای شما شرح می‌دهم چون نشان می‌دهد تا چه حد نفوذ حزب در شمال زیاد بود. روز ۱۳ بهمن به شاهی آمدم تا با قطار به تهران بازگردم و بتوانم روز ۱۴ بهمن در مراسم سالگرد شهادت دکتر ارانی شرکت جویم. در شاهی به علی آذری رئیس راه‌آهن شمال که عضو حزب بود و مرا هم می‌شناخت مراجعه کردم تا بلیطی تهیه کنم. او با اصرار فراوان گفت «شما باید امشب پیش ما بمانید». گفتم: «من باید حتماً در مراسم فردا شرکت کنم و به این جهت معذورم و باید با قطار امشب حرکت کنم.» گفت: «این که اشکالی ندارد. من فردا صبح با قطار باری شما را می‌فرستم تهران به طوری که بعدازظهر آنجا باشید.» خلاصه با اصرار فراوان من را آن شب نگاه داشت و مهمان کرد. فردا صبح من را با تعریف و توصیه زیاد تحویل راننده قطار باری داد. من در اطاق راننده لوکوموتیو که تنها جای گرم قطار بود سوار شدم و به راه افتادیم. یکی دو ایستگاه بعد جوانی به نام طهماسبی به ما پیوست. او هم از طرف حزب توصیه شده بود و ضمن صحبت فهمیدم که حامل چند قبضه اسلحه برای تهران است. به این ترتیب کار ما مشکل‌تر شد و مجبور بودیم در محل‌هایی که مأموران شوروی یا ژاندارمها قطار را بازرسی می‌کردند موقتاً از اطاق گرم راننده خارج شویم و در واگنهای باری خودمان را مخفی سازیم. به این ترتیب از مازندران خارج و به سوی تهران رهسپار شدیم. در یکی از ایستگاه‌ها که دپوی بزرگی داشت قطار برای ۲۰ دقیقه توقف کرد. ما هم پایین آمدیم. کارگران و کارمندان ایستگاه که عموماً عضو حزب بودند به مجرد اینکه از وجود من اطلاع پیدا کردند اطراف ما را گرفتند و به اصرار ما را به دفتر اتحادیه که در خود ایستگاه بود بردند. هرچه گفتم قطار ممکن است حرکت کند و ما عقب بمانیم گوش ندادند و گفتند ما نمی‌گذاریم از قطار عقب بمانید. در دفتر اتحادیه مرا سؤال‌پیچ کردند گویی می‌خواستند تمام مشکلات و مسائل سیاسی و ایدئولوژیکی خودشان را در آن چند دقیقه توقف من حل کنند. واقعاً علاقه آنها به آگاهی و شناخت مسائل شگفت‌انگیز بود. خلاصه

یک وقت خبر شدیم که قطار باری ما حرکت کرده است. وقتی که من از مسؤول حزب گله کردم که دیدید قطار حرکت کرد و من عقب افتادم و نمی‌توانم در مراسم امروز شرکت کنم، گفت «هیچ اشکالی ندارد. الان تلفن می‌کنم در ایستگاه بعد قطار را نگه دارند و شما را با یک لکوموتیو تنها به آنجا می‌رسانیم که سوار آن شوید» و همین کار را هم کرد. باری دوباره من و آن جوان سوار قطار خودمان شدیم و به سوی تهران به راه افتادیم. حدود ساعت ۳ یا ۳/۵ به ایستگاه شهرری رسیدیم و در آنجا از قطار پیاده شدیم تا خودمان را به امامزاده عبدالله برسانیم و در مراسم سالگرد حضور یابیم. این فاصله زیاد بود و تمام پوشیده از برف، به طوری که بعضی جاها تا زانو توی برف فرو می‌رفتیم. ضمناً چمدانهایمان را هم باید به دوش می‌کشیدیم که مال طهماسبی خیلی سنگین بود. خلاصه به هر ترتیب بود خود را به امامزاده عبدالله رساندیم اما وقتی رسیدیم که مراسم تمام شده بود و مردم متفرق می‌شدند!

حیله گریهای قوام و فریب دادن حزب توده

این شمه‌ای از وضع شمال و قدرت حزب در آنجا بود. و اما در تهران از یک سو قدرت حزب توده روزبه‌روز افزایش می‌یافت و از سوی دیگر قوام می‌کوشید خود را آزادیخواه و مترقی نشان دهد و پشتیبانی حزب توده را به خود جلب نماید. قوام در این راه تمام مهارت سیاسی و عوام‌فریبی را به کار برد و در عرض سه ماه چنان رهبران حزب را به دام انداخت که پس از آن کورکورانه به دنبال او کشیده می‌شدند. قوام نخست اعتماد شورویها را به خود جلب کرد و با امضای اعلامیه قوام- سادچیکف و موافقتنامه مربوط به تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی آنها را وادار ساخت دست‌کم تا هنگامیکه این پیمان به تصویب مجلس برسد پشتیبان بی‌دریغ او باشند. در حالیکه این پیمان را با موافقت و اطلاع امریکا بسته و در مقابل به این دولت نیز قول داده بود که بهره‌برداری از نفت بلوچستان را با شرایط مشابهی واگذار کند.[۲۵] سپس کوشید با تظاهر به ترقی‌خواهی و همکاری با توده مردم جلو ایرادهای چپ‌گرایان را بگیرد. این انتقادات چپ‌گرایان که در آغاز حتی در رهبر و روزنامه‌های توده‌ای دیگر نیز منعکس می‌گردید عبارت بود از: ۱ـ تصفیه در دستگاه حاکمه و اصلاحات اساسی صورت نگرفته است و برعکس بعضی از متولیان مجلس به استانداری منصوب شده‌اند. ۲ـ برای حل مسالمت‌آمیز مسألهٔ آذربایجان اقدام نمی‌شود و امکان حل مخاصمت‌آمیز آن می‌رود. ۳ـ شکایت ایران از شوروی هنوز در شورای امنیت مطرح است و دولت برای پس گرفتن آن اقدامی نکرده است. ٤ـ دشمنان سوگند خورده آزادی و مردم مانند سرلشگر ارفع، سیدضیاء و متولیان اکثریت مجلس ۱٤ هنوز آزاد و مشغول خرابکاری و فتنه و آشوبند. قوام در مدت سه ماه کوشید با عوام‌فریبی و ظاهرسازی این ایرادها را رد کند بدون اینکه یک قدم اساسی در

۲۵. اسناد سیاسی وزارت خارجه امریکا، به نقل از «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۵۶-۳۵۵.

این زمینه‌ها برداشته یا نواقص مزبور را ریشه‌کن ساخته باشد. بدین منظور نخست در ۲۶ فروردین ۱۳۲۵ تلگراف زیر را به علاء نمایندهٔ ایران در شورای امنیت مخابره کرد و شکایت ایران را پس گرفت. «با توجه به این حقیقت که سفیر شوروی امروز ۱۴ آوریل مجدداً و مرتباً تکرار کردند که تخلیه بدون قید و شرط سرحدات ایران وسیلهٔ قشون سرخ در تاریخ ۶ مه ۱۹۴۶ تکمیل خواهد شد لازم است شما فوراً به شورای امنیت اطلاع دهید که دولت ایران در قول و در تعهد دولت شوروی اعتماد کامل دارد و بدین جهت شکایت خود را از شورای امنیت پس می‌گیرد».[۲۶] اسناد وزارت خارجهٔ امریکا نشان می‌دهد که قوام قبلاً از سفارت امریکا اجازهٔ این کار را گرفته بود. موری سفیر امریکا در گزارش خود به وزارت خارجه می‌نویسد قوام به او گفته است «چنانچه او در موضوع پس گرفتن شکایت ایران از شورای امنیت اهمال ورزد و موجب آزردگی شوروی بشود روسها ممکن است قشون خود را از ایران چنانکه موافقت شده است خارج نمایند ولی اسلحه و تجهیزات در دست آذربایجانیان خواهند گذاشت و آنها را به مقاومت تشویق خواهند نمود. حکومت تهران ناگزیر است که سپاهیانی به آذربایجان فرستاده و در جنگ عجله به خرج دهد که در نتیجه روسها می‌توانند اعلام این حق را نمایند که برای حفظ امنیت سرحداتشان دست به دخالت زنند».[۲۷] از این گزارش برمی‌آید که قوام از همان زمان در فکر فرستادن نیرو به آذربایجان و قلع و قمع دموکراتها بوده و برای این امر لازم می‌دانسته است شورویها را حاضر کند دست از پشتیبانی فرقهٔ دموکرات بردارند و سلاحهایی را که به آنان داده‌اند پس بگیرند، کاری که چنانکه در فصل پیش دیدیم شورویها کردند. نکتهٔ دیگری که از این گزارش معلوم می‌شود این است که با آنکه قوام از همان زمان مصمم به سرکوب دموکراتها بوده اما عجله را در این کار صلاح نمی‌دانسته و خود را نیازمند به زمان بیشتری احساس می‌کرده است تا از این فرصت پایه‌های حزب توده را در سراسر ایران متزلزل و مخالفان او را متشکل سازد، کاری که با بازی دادن این حزب تا آبان ۱۳۲۵ انجام داد. باری قوام با پس گرفتن شکایت و فرستادن نامه فوق به شورای امنیت نه‌تنها اعتماد زمامداری شورویٔ را بیش از پیش به خود جلب کرد، بلکه یکی از انتقادهای مهم مخالفان خود را نیز از آنان گرفت.

در مورد انتقاد چهارم و جلوگیری از مرتجعین قوام با بازداشت چند نفر از سردمداران آنها خود را تبرئه و قهرمان مبارزه با ارتجاع قلمداد کرد. نخست سیدضیاء، سپس ارفع، بعد میرزا کریم‌خان رشتی و سرانجام پس از انتشار اعلامیه‌ای مفصل و منم‌منم‌زدنهای زیاد دشتی، جمال امامی و سنندجی را به عنوان «حشرات موذیه» که مانع شکفتن «گلهای بهاری» می‌شوند توقیف کرد. جمعاً شش نفر از هزاران مرتجع و فئودال و عامل انگلیس که دستگاه

۲۶. اسناد سیاسی وزارت خارجه، نقل از همان مأخذ ص ۳۵۶.
۲۷. همانجا.

حاکمه را تشکیل می‌دادند! وضع آنها در بازداشتگاه بسیار مرفه و محترمانه بود و از پیش اطمینان داشتند که مصالح هیأت حاکمه این‌طور ایجاب کرده است و بزودی آزاد خواهند شد. بااین‌همه قوام از بازداشت آنها خیلی استفاده کرد و پس از آن دیگر کسی به او نگفت چرا با مرتجعین مبارزه نمی‌کند. در حالی‌که او دست در دست مرتجع‌ترین عناصر هیأت حاکمه داشت. دربارهٔ حل مسألهٔ آذربایجان نیز قوام نهایت زرنگی را از خود نشان داد. همان‌طور که در پیش گفتیم هدف او این بود که دولت شوروی را مطمئن سازد که جویای حل مسالمت‌آمیز مسأله است تا به این وسیله اولاً به تخلیه کامل ایران دست یابد و ثانیاً شوروی را حاضر کند تا پشتیبانی خود را از فرقه دموکرات سلب و اسلحه‌های خود را از او بگیرد و بدین وسیله پیشه‌وری را حاضر به کرنش و سازش کند. بعد با مذاکره و رفت و آمد آنقدر او را سرگرم سازد تا هنگام سرکوب قطعی او فرا رسد. در تعقیب این سیاست قوام هیأتی را از دموکراتها برای مذاکره به تهران دعوت کرد. ۸ اردیبهشت در حالی که هنوز تخلیه نیروهای شوروی تمام نشده بود، هیأتی به ریاست شخص پیشه‌وری به تهران آمد و مورد استقبال گرم و شایانی قرار گرفت. غیر از خود قوام که در حضور سادچیکف یکی دو بار با پیشه‌وری مذاکره کرد، اعضای هیأتی که از طرف دولت ایران برای مذاکره تعیین شدند همه چپ گرا یا چپ‌نما بودند مانند مظفر فیروز، اپیکچیان نماینده سابق آذربایجان، شیخ حسین لنکرانی و... این هیأت که عملاً هیچ اختیاری نداشت، طبق سیاست قوام، ابتدا مسائلی را مطرح کرد که می‌شد به توافقی با دموکراتها رسید مانند تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی و اختیارات آنها، افزایش نمایندگان آذربایجان در مجلس شورای ملی، زبان آذربایجانی و تدریس آن، و... ولی مسأله اصلی یعنی نیروهای انتظامی را گذاشتند برای آخر سر یعنی وقتی که تخلیه ایران از نیروهای شوروی در ۱۹ اردیبهشت تمام شد. آن وقت نمایندگان دولت پافشاری کردند که برای انجام انتخابات باید نیروهای انتظامی از مرکز به آذربایجان بروند و پیشه‌وری چون نمی‌خواست و نمی‌توانست این را بپذیرد دست از پا درازتر به آذربایجان برگشت. اسناد وزارت خارجه امریکا آشکارا نشان می‌دهد که از آغاز قوام آگاهانه چنین سیاستی را داشته است. در این اسناد آمده است «نخست‌وزیر ایران در تاریخ ۷ آوریل (۱۸ فروردین ۱۳۲۵) به یکی از صاحب‌منصبان سفارت امریکا اطلاع داد که او در اندیشه دعوت از یک کمیسیون آذربایجانی می‌باشد که با یک کمیسیون ایرانی وارد مذاکره می‌شوند. او همچنان اظهار داشت که تفسیر مخبرین مطبوعات و دیگران از این اعلامیه بر این اساس که نیروی تأمینه پس از عقب‌کشی سپاهیان شوروی به آذربایجان گسیل نخواهد شد نادرست می‌باشد و نیروی ژاندارمری و ارتش را به موقع خود به آن ولایت گسیل خواهند کرد».[۲۸]

به دنبال مذاکرات تهران قوام در ۲۱ خرداد هیأتی را به ریاست مظفر فیروز به منظور

۲۸. اسناد سیاسی وزارت خارجه امریکا، همان مأخذ ص ۳۶۷.

«حل مسالمت‌آمیز» مسأله آذربایجان به تبریز فرستاد. این هیأت موظف بود به هر ترتیب هست یک موافقتنامه رسمی با فرقه دموکرات منعقد سازد بدون آنکه در مسألهٔ اصلی که نیروهای انتظامی است گذشتی نشان دهد. این مذاکرات و موافقتنامه‌ای که در اثر آن امضاء گردید از دو جهت برای قوام اهمیت داشت. نخست اینکه اعتماد دولت شوروی را نسبت به خود بیشتر می‌کرد و به او اطمینان می‌داد که حتی پس از تخلیه ایران وی تمام کوشش خود را برای حل مسالمت‌آمیز مسألهٔ آذربایجان به کار برده و حتی به موافقتنامهٔ رسمی نیز دست یافته است بنابراین دیگر جای هیچگونه نگرانی نیست. از نظر دولت شوروی نیز وجود چنین موافقتنامه‌ای موجب نوعی آسایش خیال بود چون همانطور که در فصل پیش شرح دادم مسألهٔ اساسی برای رهبران مسکو مسألهٔ نفت بود نه پیروزی فرقه دموکرات که به ابتکار باقروف تشکیل گردیده بود. آنها از آغاز مذاکرات با قوام حاضر بودند فرقه را فدای نفت کنند. با این حال از نظر حفظ حیثیت سیاسی خود میل داشتند این کار با ظاهر آراسته‌ای انجام گیرد و موافقتنامهٔ فیروز- پیشه‌وری خاطر آنها را از این جهت آسوده می‌ساخت. آنها تمام کوشش خود را به کار برده و طرفین را به موافقت رسمی رسانده بودند و دیگر مسؤولیتی در این زمینه نداشتند. از سوی دیگر عقد چنین موافقتنامه‌ای از نظر جلب اعتماد حزب توده نیز ضرورت داشت. زیرا چنانکه گفتم یکی از مطالبات حزب توده و چپ گرایان دیگر از حکومت قوام حل مسالمت‌آمیز مسأله آذربایجان بود. علاوه بر آن در این فاصله قدرت و نفوذ حزب توده چنانکه خواهیم دید فوق‌العاده افزایش یافته بود به طوری که قوام نمی‌توانست آن را نادیده بگیرد و ناچار بود برای به دست آوردن فرصت موقتاً رضایت خاطر توده‌ایها را فراهم آورد. به این علل مظفر فیروز و هیأت همراهان او به تبریز رفتند و پس از دو روز مذاکره با پیشه‌وری و رهبران فرقه موافقتنامه‌ای را در ۲۳ خرداد به امضاء رساندند. گذشته از اینکه امضای شخص قوام در پای این موافقتنامه نبود و او هر لحظه می‌توانست آن را ابطال کند، محتوای آن همان پیشنهادهای سابق قوام بود با بعضی اصلاحات جزئی و فرعی. علاوه بر آن در تمام موارد مهم موکول به تصویب مجلس پانزدهم شده و مهمتر از آن مسأله نیروهای انتظامی و نظارت آنها در امر انتخابات معوق مانده و به کمسیونهای خاصی که باید بعداً تشکیل شود ارجاع شده بود.

امضاء این موافقتنامه بسیار به سود قوام و هدف نهایی او تمام شد زیرا نه‌تنها زبان منتقدان او را بست بلکه زبان حزب توده و فرقهٔ دموکرات را به مدح و ثنای او گشود. پیشه‌وری در باره آن گفت: «اگر آقای قوام‌السلطنه در سراسر عمر خود هیچ کاری هم انجام نداده باشد تنها این اقدام وی که تقاضای ما را دربارهٔ زبان آذربایجانی صمیمانه پذیرفت احترام عمیق و قلبی مردم ما را نسبت به خود جلب خواهد کرد. تا مدارس ملی ما بر پاست نام او نیز در کنار نام سران قهرمان فرقه و خلق ما به زبان نسلهای آینده جاری خواهد بود».[۲۹] و حزب توده در

۲۹. روزنامهٔ آذربایجان، به تاریخ ۲۵/۳/۲۴.

اعلامیه خود نوشت: «ما چون ایشان را (قوام) مصمم به اصلاحات اساسی دموکراتیک در کشور ایران می‌بینیم و عملیات چند ماههٔ اخیر ایشان نیز مؤید این معنی است وظیفهٔ میهن‌پرستی خود می‌دانیم که با تمام نیروی خود از ایشان تقویت نماییم.»[۳۰]

بالاخره در مورد تصفیهٔ هیأت حاکمه و انجام اصلاحات اساسی در کشور نیز قوام با صدور چند بخشنامه و تصویب‌نامه سر مسأله را به هم آورد و «حسن‌نیت» خود را نشان داد مانند تشکیل کمیسیونی برای تعیین سهم مالک و زارع (۲۰ فروردین ۲۵)، تصویب‌نامهٔ تقسیم اراضی خالصه میان دهقانان (۷ خرداد ۲۵) و تصویب‌نامه برای تشکیل صندوقهای تعاونی روستاییان (۱۳ خرداد ۲۵) که البته همه آنها روی کاغذ ماند و نتیجهٔ عملی نداشت.

اما در این فاصله روزبه‌روز بر قدرت و نفوذ حزب توده افزوده می‌گشت و بویژه پس از پایان تخلیه ایران از نیروهای شوروی چون طبق قانون تحریم انتخابات حالا دیگر باید انتحابات دوره پانزدهم آغاز می‌گشت اکثر مردم می‌پنداشتند که در آن حزب توده پیروزی درخشانی به دست خواهد آورد و حتماً دولت آینده را تشکیل خواهد داد. نتیجتاً عدهٔ روزافزونی از عناصر فرصت‌طلب یا موقع‌شناس به سوی حزب روی آوردند. صفحات روزنامه رهبر هر روز آکنده از آگهیهای فراوانی از استعفای اشخاص از احزاب اراده ملی و عدالت و اتحادیه‌ها و جمعیتهای مخالف حزب توده بود. حتی ورزشکاران نیز متوجه این حزب شده و باشگاههای ورزشی یکی پس از دیگری به آن می‌پیوستند. در ۸ اردیبهشت باشگاه ورزشی آهن و پیش‌کسوت آن حبیب‌الله بلور به حزب پیوستند و جشن باشکوهی در کلوپ حزب به افتخار ایشان بر پا گردید. در ۱۴ اردیبهشت باشگاه ورزشی سیروس به حزب ملحق گردید. حتی شیرخدا و جمشیدخانی و پیش‌کسوتان چند زورخانه تهران وارد حزب شدند. روی آوردن ورزشکاران به حزب به حدی بود که از آن پس روزنامهٔ رهبر ستونهایی از خود را به معرفی آنان تخصیص داد و عکس و تفصیلات از آنها به چاپ می‌رساند.

بزرگترین قدرت‌نمایی حزب

روز ۱۱ اردیبهشت، یعنی در هنگامی که پیشه‌وری و نمایندگان فرقه دموکرات در تهران مشغول مذاکره با قوام بودند، حزب توده به مناسبت اول ماه مه بزرگترین نمایش قدرت خود را انجام داد. از صبح آن روز جمعیت انبوه و بی‌سابقه‌ای در سراسر خیابان فردوسی موج می‌زد. تمام کارخانه‌ها و مؤسسات صنعتی تهران تعطیل و کارگران آنها با پلاکاردها و شعارهایی به این خیابان و خیابانهای مجاور آن روی آورده بودند. اعضای اتحادیه‌های صنفی و خدماتی بویژه رفتگران و رانندگان اتوبوسها نیز در میتینگ شرکت داشتند. در نتیجه بسیاری از خطوط اتوبوسرانی تعطیل و مردم با پای پیاده به محل میتینگ می‌آمدند. حتی عده‌ای از کسبه و

۳۰. رهبر، به تاریخ ۲۵/۳/۲۳.

دکانداران نیز مغازه‌ها و دکانهای خود را بسته و در این مراسم شرکت کرده بودند. دانشگاه تقریباً تعطیل بود چون تقریباً تمام دانشجویان و بسیاری از استادان آن در این مراسم شرکت داشتند. در دبیرستانها و دبستانها نیز بسیاری از کلاسها به علت نبودن دبیران، آموزگاران و اولیای مدرسه تعطیل بود. به طور کلی تهران وضع غیرعادی داشت و همه کس احساس می‌کرد که چه نیروی عظیمی پشت سر حزب توده ایستاده است. در مورد جمعیت حاضر در میتینگ روزنامهٔ رهبر تعداد راهپیمایان را ۸۰ هزار نفر و تماشاچیان را ۱۵۰ هزار نفر ذکر کرده بود. خبرنگاران خارجی مانند آسوشیتدپرس، یونایتدپرس، رویتر و لایف جمعیت راهپیمایان را از ۶۰ تا ۷۵ هزار نفر نوشته و همه روی نظم، انظباط و شعارهای مترقیانهٔ آنها تکیه کرده بودند.[۳۱] باید در نظر داشت که حتی راهپیمایی ۶۰ هزار نفر برای تهران آن روز که کلاً حدود ۶۰۰ هزار نفر جمعیت داشت فوق‌العاده و بی‌نظیر بود. ولی به نظر خود من جمعیت شرکت کننده در میتینگ از این رقم خیلی بیشتر و بیش از صدهزار نفر بود. من وقتی طبق معمول برای شرکت در راهپیمایی جلو کلوپ حزب آمدم جمعیت در خیابان فردوسی به قدری متراکم بود که نمی‌شد وارد کلوپ شد. ناچار همراه جمعیتی که سیل‌وار تمام عرض خیابان را گرفته و به طرف چهارراه اسلامبول حرکت می‌کرد روان شدم. در این ضمن کامیونی که چند تن از رهبران و کادر حزبی توی آن ایستاده بودند آمد از پهلوی جمعیت عبور کند. چشم دکتر بهرامی که میان آنها بود به من افتاد گفت: «اینجا چکار می‌کنی» گفتم: «با جمعیت دارم می‌روم» گفت: «بیا بالا». سوار شدم و با آن کامیون آمدیم جلو شهرداری که در شمال میدان سپه قرار داشت و چند سال بعد آن را خراب کردند. آنجا پیاده و وارد شهرداری شدیم. در سالن شهرداری علاوه بر شهردار و چند تن از رؤسای آن تمام نمایندگان فراکسیون توده و اعضای کمیته مرکزی نیز حضور داشتند. هنگامی که صفوف راهپیمایان که از خیابانهای نادری و حافظ و میدان حسن‌آباد عبور کرده بودند به میدان سپه رسید همهٔ ما برای مشاهده رژهٔ آنها روی بالکن شهرداری رفتیم. بزودی جمعیت راهپیمایان با هلهله و درود و دادن شعارهای حزبی سراسر میدان سپه را پر کرد. حتی بخشی از آنها در خیابانهای اطراف میدان مانند باب همایون، ناصرخسرو و سپه ایستاده بودند. جمعیت زیر پای ما موج می‌زد و یکپارچه احساسات و اشتیاق بود. سخنرانان حزب و شورای متحده از بالکن شهرداری برای جمعیت صحبت کردند که سراسر امید و اطمینان به موفقیت و پیروزی سریع در آینده بود. در میان راهپیمایان صدها تن از ورزشکاران برجسته و نویسندگان نامداری چون صادق هدایت، فریدون توللی و یزدان‌بخش قهرمان دیده می‌شدند. این میتینگ و راهپیمایی از هر جهت نشانه قدرت و نفوذ حزب توده بود. بویژه اینکه حزب توانسته بود از ساختمان شهرداری و میدان سپه استفاده کند در افکار عمومی نشانهٔ این بود که دولت دست‌نشانده حزب است و بزودی حزب توده قدرت و دولت را به دست

۳۱. رهبر، به تاریخ ۲۵/۲/۱۲.

خواهد گرفت. ناگفته نگذاریم که برای نخستین بار میتینگ حزب با آزادی کامل صورت گرفت و پلیس و مأموران انتظامی هیچ گونه دخالتی نکردند.

همزمان با تهران در تمام شهرستانها نیز میتینگ و راه‌پیمایی اول ماه مه برگزار گردید. در آبادان ۸۰ هزار نفر، در اصفهان ۴۰ هزار نفر و در یزد ۲۰ هزار نفر در این مراسم شرکت داشتند.[۳۲] در سایر شهرها مانند شیراز، مشهد، قم، شهرضا، رفسنجان، دامغان و... تظاهرات گسترده‌ای انجام گرفت. اما در همه جا با آرامش همراه نبود. در بعضی شهرستانها به زد و خورد با نیروهای مخالف انجامید. منجمله در کرمانشاه ۶ نفر کشته و ۱۲ نفر مجروح شدند.[۳۳] همزمان با این قدرت‌نمایی عظیم اعتصابهایی نیز روی داد که اکثراً با موفقیت همراه بود. این کاملاً طبیعی بود که کارگران و زحمتکشان عضو و وابسته به حزب اکنون که دولت را دست‌نشانده حزب و حزب را در آستانه قدرت می پنداشتند بکوشند تا حقوق از دست رفتهٔ خود را بازیابند و از محرومیتهای خود بکاهند. البته سیاست رهبران حزب غیر از این بود و آنها می‌خواستند آب از آب تکان نخورد تا موجب نارضایتی جناب اشرف قوام‌السلطنه نگردد. اما نمی‌شد از یک سو به توده‌های زحمتکش مژده پیروزی داد و از سوی دیگر آنها را در محرومیت نگاه داشت و از جنبش و مبارزه آنها برای احقاق حقوق خویش جلو گرفت. چند روز پس از میتینگ اول مه بخشی از کارگران پالایشگاه آبادان اعتصاب کردند و در اندک مدتی به خواسته‌های خویش دست یافتند و اعتصاب با موفقیت به پایان رسید. پیروزی آنها نفتگران نقاط دیگر خوزستان را به مبارزه تشویق کرد و روز ۲۵ اردیبهشت ۱۰ هزار نفر کارگر آغاجاری دست به اعتصاب زدند. پذیرفتن مطالبات این کارگران برای شرکت نفت انگلیس دشوارتر بود و اعتصاب به طول انجامید. بسیاری از کارگران شهرستانهای دیگر نسبت به کارگران اعتصابی آغاجاری ابراز همدردی و از آنان پشتیبانی نمودند. منجمله در اول خرداد هزاران تن از کارگران اصفهان به عنوان پشتیبانی از نفتگران آغاجاری میتینگ عظیمی بر پا داشتند. سرانجام این اعتصاب نیز با پیروزی و موفقیت پایان یافت.

«سر» و «پای» احزاب محافظه کار و کارگر انگلیس در باشگاه حزب توده

تمام این پیروزیها و قدرت‌نماییهای حزب توده در اروپا و امریکا منعکس می‌گردید و خبرنگاران روزنامه‌های باختری در ایران آنها را با آب و تاب فراوان مخابره و در روزنامه‌های خود منتشر می‌ساختند. بدین سان توجه افکار عمومی جهان که از یک سال پیش متوجه ایران و تحولات سیاسی آن گردیده بود به سوی حزب توده معطوف شد و محافل سیاسی کشورهای باختری از خود می پرسیدند آیا این حزب حکومت را به دست خواهد گرفت و در این صورت روش و برنامهٔ او چیست؟

۳۲. رهبر، به تاریخ ۱۲ و ۲۵/۲/۱۶.

۳۳. رهبر، به تاریخ ۲۵/۲/۱۲.

بیش از همه انگلیسیها به این مسأله توجه داشتند و دلیل آن نیز روشن بود چون بیش از دیگران خود را در این کشور ذینفع و ذی‌مدخل می پنداشتند. از این رو در فروردین ۱۳۲۵ دو نفر از نمایندگان مهم مجلس انگلستان به ایران آمدند تا از نزدیک واقعیت را مورد مشاهده و بررسی قرار دهند. یکی از این دو نفر آنتونی هد از حزب محافظه کار و دیگری مایکل فوت از حزب کارگر بودند. اتفاقاً هر دو نفر بعدها در حزب خود ترقی کرده و به مقام وزارت رسیدند. مایکل فوت هم اکنون رهبر حزب کارگر است. فوت و هد (که معنی آنها پا و سر است) پس از مذاکره با قوام و روزنامه‌نگاران و مقامات دیگر خواستار مصاحبه و مذاکره با حزب توده گردیدند و رهبران حزب نیز با آغوش باز آنها را به کلوپ حزب دعوت کردند. عصر روز ۱۷ فروردین این دو نفر به کلوب حزب آمدند. آنها را به سالن بزرگ کلوپ آوردند که اتفاقاً جلسهٔ بحث و انتقاد در آن بر پا بود. رهبران حزب و کادر درجه اول حزبی تقریباً همه حضور داشتند. دکتر کشاورز، کامبخش، شهاب فردوس، دکتر کیانوری و یکی دو نفر دیگر از رهبران حزب در جایگاه هیأت پاسخ گویان جلسه بحث و انتقاد قرار داشتند. من و سایر رهبران حزب در ردیف اول سالن نشسته بودیم. فوت و هد وارد شدند و معرفی به عمل آمد و در همان ردیف پهلوی ما نشستند. آقای مهدی سمیعی از طرف حزب وظیفه مترجمی را برعهده داشت. پس از توضیحات کلی دربارهٔ حزب آنها چند سؤال کردند که مهمترین آنها چنین بود. نخست پرسیدند آیا حزب خواستار اصلاحات به‌وسیلهٔ پارلمان و مطابق قانون اساسی موجود است یا تشکیل مجلس مؤسسان را برای تجدیدنظر و اصلاح قانون اساسی لازم می‌شمارد؟ دکتر کشاورز جواب داد که حزب خواستار اصلاح قانون اساسی از طریق مجلس مؤسسان است لیکن تا آن هنگام در انتخابات دورهٔ ۱۵ شرکت می‌کند و به‌وسیلهٔ آن در راه اصلاحات خواهد کوشید. سپس سؤال کردند آیا حزب خواهان یک سیستم فدراتیو است یا تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی را که در قانون اساسی ذکر شده است کافی می‌شمارد؟ شهاب فردوس پاسخ داد که ما انجمنهای ایالتی و ولایتی را کافی می‌دانیم. سپس پرسیدند آیا شما از خودمختاری آذربایجان پشتیبانی می‌کنید؟ کامبخش جواب داد هدف اساسی حزب اصلاح دولت مرکزی و تصفیه هیأت حاکمه است که در این صورت مسألهٔ آذربایجان نیز خودبه‌خود حل خواهد شد. بالاخره آخرین سؤال آنها درباره نفت بود و پرسیدند آیا عقیده دارید خود ملت ایران می‌تواند نفت خود را استخراج و بهره‌برداری کند یا باید این کار را به خارجیان واگذارد؟ دکتر کیانوری جواب داد: «ایران فعلاً قادر به استخراج و فروش نفت خود نیست و به کمک خارجی نیازمند است. لیکن ما با دادن امتیاز به شوروی موافق و به امپریالیستها مخالفیم.»[۳۴] سرانجام مراسم تودیع و مشایعت به عمل آمد و هد و فوت به کشورشان برگشتند. ولی در آنجا هرکدام از آنها واقعیت را آن‌طور که درک کرده بودند با جنبه‌های مثبت و منفی

۳۴. رهبر، به تاریخ ۲۵/۱/۱۸.

آن منعکس ساختند. البته انتقادات زیادی از حزب توده داشتند. ولی هیچ کدام منکر قدرت و نفوذ عظیم حزب توده نشدند. مایکل فوت ضمن مقاله‌ای در **دیلی هرالد** نوشت: «حزب توده تنها حزب متشکل ایران است... مدعی است یک میلیون عضو و سمپاتیزان دارد. این رقم به‌طور حتم آمیخته به اغراق است. ولی چیزی که مسلماً اغراق نیست این است که بزرگترین و مهمترین نیرو در سیاست کنونی ایران می‌باشد... طرفدار تشکیل مجلس مؤسسان جدیدیست که یک قانون اساسی جدید و عملی بگذراند... منکر است که کمونیست باشد ولی روزنامه‌های او هر مطلبی که در روزنامه‌های شوروی نوشته شده باشد موبه‌مو منعکس می‌سازند. ضدانگلیسی شدید و بلا تردید طرفدار روسهاست و در عین حال یکی از جاندارترین و زنده‌ترین عناصر سیاسی ایران امروز می‌باشد... قوام اکنون دیکتاتور موقتی ایران است... و مظهر ابهام و معمای سیاست ایران! به کدام طرف متمایل است؟ تا چه حد تسلیم نظریات مسکو شده است؟ کلیه اشخاص و احزاب ایران نسبت به او احترام و ستایش خالصانه‌ای ابراز می‌دارند و هر کدام از آنها می‌کوشیدند او را قهرمان و مظهر نظریات سیاسی خود معرفی کنند... شاید بعد از همهٔ این حرفها او تنها دیکتاتور ایران نیست».[۳۵]

آغاز مرحلهٔ دوم سیاست قوام و تأسیس حزب دموکرات ایران

بدین سان تحول اوضاع بجایی رسیده بود که پایان مرحله اول سیاست قوام و آغاز مرحلهٔ دوم را ایجاب می‌کرد. همان‌طور که گفتیم هدف سیاست قوام در مرحلهٔ اول جلب اعتماد رهبران مسکو، مطمئن ساختن آنها درباره بهره‌برداری از نفت شمال و در مورد حل و فصل آبرومندانه مسألهٔ آذربایجان، جلب اعتماد رهبران حزب توده و استفاده از نیروی این حزب برای تحکیم قدرت خود و عوام‌فریبی برای دموکرات و ترقی‌خواه نشان دادن خویش بود. تا اواخر خرداد وی به تمام این هدفها دست یافته بود و با امضاء موافقتنامهٔ فیروز- پیشه‌وری دیگر لزومی برای ادامهٔ این سیاست باقی نمی‌ماند. از سوی دیگر چنانکه شرح دادیم در این فاصله حزب توده به درجه‌ای از قدرت و نفوذ رسیده بود که کم کم خطری جدی را برای بنیاد رژیم تشکیل می‌داد. بنابراین لازم بود جلوی آن گرفته شود و مقدمات سرکوبی حزب توده و فرقهٔ دموکرات فراهم آید. ضمناً شاه، دربار، میلیتاریستها و احتمالاً مقامات امریکایی بیش از پیش در این زمینه فشار وارد می‌آوردند و جلوگیری از این خطر را مجدانه از او می‌خواستند. لذا از اواخر خرداد مرحله دوم سیاست قوام آغاز گردید. البته اگر می‌گوییم «سیاست قوام» منظورمان این نیست که او یکه‌تاز میدان سیاست و همهٔ کارها در دست او و به ابتکار او بوده است. برعکس وی هم در مرحلهٔ اول و هم در مراحل بعدی همواره در هماهنگی کامل با سیاستها و عوامل داخلی و خارجی مخالف شوروی و حزب توده و فرقه دموکرات کار می‌کرده است. در

۳۵. ایران ما، به تاریخ ۲۵/۳/۱.

پیش نمونه‌هایی از پیوند او را با سیاست امریکا نشان دادیم. اکنون اضافه می‌کنیم که با انگلیسیها نیز مستقیم و غیرمستقیم بی‌ارتباط نبوده است. همچنین مسلم است که در تمام اقدامات مهم خود موافقت شاه را قبلاً جلب می‌کرده است. ضمناً با سران عشایر، فئودالها و متنفذین سراسر کشور، افسران ارشد و ذی‌نفوذ در ارتش تماس مستقیم داشته است. بنابراین سیاستی که به نام قوام ذکر می‌کنیم سیاست مشترک تمام این عوامل بوده است که طوعاً یا کرهاً با آن موافقت داشته‌اند. منتها چون سمبل و مظهر این سیاست قوام بوده است آن را به نام او می‌خوانیم. باری گفتیم که از اواخر خرداد مرحلهٔ دوم این سیاست آغاز گردید. قوام که تا آن زمان همواره به مرتجعان حمله می‌کرد و از قلع و قمع «حشرات موذیه» دم می‌زد ناگهان سازمانهای کارگری را مورد حمله قرار داد و در اعلامیهٔ ۲ تیر به آنها اخطار کرد که «بیش از این اجازه نخواهم داد سازمانهای مختلف بـه‌نام کارگر استفاده نموده قوانین مملکتی را پایمال و مردم را نگران و مضطرب سازند و از تاریخ صدور این اعلامیه هرگاه سازمانهای کارگری از جدود وظایف صنفی خود تجاوز نمایند و در اموری که مربوط به قوه مجریه است مداخله کنند با نهایت شدت آمر و مباشر را دستگیر و تحت تعقیب قرار خواهم داد».[۳۶] همچنین باید نشان داده می‌شد که اقدامات فرقهٔ دموکرات در شمال بدون واکنش در جنوب و نقاط دیگر کشور نخواهد ماند و مقدمهٔ مطالبات خودمختاری و خودسری در سراسر کشور خواهد شد و مملکت را به آشوب و ناامنی و نافرمانی خواهد کشید تا بدین‌سان مردم را نسبت به فرقه دموکرات و حزب توده که پشتیبان آنست بدبین و از آنها روی گردان ساخت. ضمناً به این وسیله عناصر مخالف آنها را در همه جا متشکل نمود تا در هنگام لزوم برای سرکوبی توده‌ایها و دموکراتها آماده باشند. بدین‌منظور دو روز پس از امضای موافقتنامهٔ فیروز- پیشه‌وری تلگرافی به نام «انجمن ایالتی خوزستان» که معلوم نبود کیست و چگونه تشکیل گردیده است به قوام مخابره و تقاضا کردند «عین اختیارات» آذربایجان به این انجمن داده شود. بعد با پشتیبانی ترات جنرال کنسول انگلیس و مصباح فاطمی استاندار خوزستان اتحادیه عشایر خوزستان به وسیله چند تن از شیوخ عرب و چند نفر مقاطعه‌کار تشکیل گردید و زمزمهٔ جدا ساختن «عربستان»، یعنی نواحی نفت‌خیز جنوب، از ایران و الحاق آن را به عراق برداشتند. در همان ایام «کمیته ایالتی دموکرات فارس» نیز تشکیل شد و تقاضاهای مشابهی کرد. بدین‌سان مخالفان به ناگاه از هر سو سر برآوردند. اما این هسته‌های مخالف به تنهایی کافی نبود. لازم بود سازمان مرکزی اسم و رسم‌داری بوجود آید تا تمام این هسته‌ها و نطفه‌های مخالفت را زیر پر و بال خود بپروراند و متمرکز و برای فعالیت و اقدام آماده سازد. تا آن زمان در ایران یک حزب مقتدر وجود داشت یعنی حزب توده. لازم بود انحصار این حزب درهم شکسته شود و حزب دیگری در برابر آن علم گردد. از این رو روز ۸ تیر ماه قوام طی یک پیام رادیویی و ارائه

۳۶. ایران ما، به تاریخ ۲۵/۴/۳.

«خدمات درخشان» خویش تشکیل «حزب دموکرات ایران» را «برای ایجاد اتحاد و یگانگی حقیقی میان عموم آزادیخواهان و اجرای سریع اصلاحات» اعلام داشت.

این موضوع واقعاً برای ما غیرمنتظره بود. چون تا آن هنگام می پنداشتیم که تقسیم کاری میان ما و قوام وجود دارد. یعنی او دولت را در دست دارد و ما حزب و تشکیلات و تودهٔ مردم را. ما از او پشتیبانی می‌کنیم ولی او هم بدون پشتیبانی ما نمی‌تواند حکومت کند. بنابراین او بیشتر به ما نیاز دارد. اما با تشکیل این حزب وضع تغییر می‌کرد. چون در این حالت قوام هم دولت و هم حزبی را که بتواند خود را به عنوان یک سازمان مردمی جا بزند در دست داشت و نیاز او به حزب توده از میان می‌رفت در حالیکه حزب توده اگر نمی‌خواست یا نمی‌توانست با دولت مبارزه کند ناچار بود به دنبال قوام کشیده شود. از این گذشته با تأسیس یک حزب سیاسی قوام خواه و ناخواه به رقیب حزب توده بدل می‌شد چون مجبور بود همان افرادی را به سوی خود جلب کند که بالفعل یا بالقوه عضو یا هوادار حزب توده بودند. پس مسلم بود که دیر یا زود برخورد و اصطکاک میان این دو حزب و بنابراین ما و دولت قوام پیش خواهد آمد و این برای ما ناگوار بود. علاوه بر این از پیش معلوم بود بیش از همه، مخالفان سرسخت حزب، سیدضیائیها، اعضاء سابق حزب عدالت، طرفداران ارفع، فاشیستها، چاقوکشان، فئودالها، کسانی که از آذربایجان فرار کرده‌اند و مانند آنها دور این حزب گرد خواهند آمد و خودبه‌خود کانونی برای مخالفت با حزب توده خواهد شد و قدرت دولت و نیروهای انتظامی را که در حکومت قوام تا کنون نسبت به حزب توده بیطرف مانده بودند علیه او به کار خواهد برد و کار به یک پیکار خونین خواهد انجامید. چیزی که حزب توده نمی‌خواست و از آن نگران بود. خوب به خاطر دارم که در آن روز من در ادارهٔ روزنامهٔ رهبر مشغول کار بودم مستخدم خبرهای خبرگزاری پارس را آورد. در آن زمان هنوز روزنامه‌ها دستگاه تلکس و خبرگیری مستقیم نداشتند و خبرگزاری پارس خبرها را می‌گرفت و به صورت بولتن برای روزنامه‌ها می‌فرستاد. وقتی که خبر تشکیل حزب دموکرات قوام را خواندم ناراحت شدم. تکلیف ما چیست؟ چه باید کرد؟ آیا با آن مخالفت و از آن انتقاد کنیم؟ دیدم خودم نمی‌توانم تصمیم بگیرم. به دبیرخانه کمیته مرکزی که نزدیک ما بود مراجعه کردم و سراغ ایرج اسکندری مسؤول روزنامه را گرفتم. گفتند در جلسه کمیتهٔ مرکزی است که در مطب دکتر یزدی تشکیل شده است. به آنجا تلفن کردم و جریان را به اسکندری گفتم. گفت: خبر را بردار و بیا پیش ما. رفتم به مطب دکتر یزدی که در خیابان باغ سپهسالار بود. در آنجا غیر از اطاق انتظار و پذیرایی دکتر یک سالن دیگری نیز وجود داشت که در آن غالباً جلسات حزبی تشکیل می‌شد. در این سالن اعضای کمیته مرکزی جمع و مشغول مذاکره بودند. خبر را به اسکندری دادم و او آن را برای دیگران خواند. آن‌طور که من انتظار داشتم مورد توجه آنها قرار نگرفت، مثل این بود که اهمیت خطر را درک نمی‌کردند. قدری دربارهٔ آن بحث کردند و سرانجام به من گفتند خودت اعلامیه‌ای درباره آن بنویس مطابق مطالبی که الآن شنیدی و بعد به ما بده. دکتر یزدی مرا به اطاقی که

مخصوص پذیرایی بیماران بود آورد، پشت میز خودش نشاند و قلم و کاغذ را جلوی من گذاشت و گفت بنویس. در همین اثنا خانم چادری که بیمار بود وارد اطاق شد. دکتر او را هم معاینه کرد و نسخه‌ای نوشت و دستش داد و روانه‌اش کرد. بعد در اطاق را بست و رفت به جلسه کمیتهٔ مرکزی. خلاصه به هر ترتیب بود اعلامیه‌ای که گمان می‌کردم مطابق طبع حضرات کمیتهٔ مرکزی است نوشتم و به دستشان دادم و چون کارهای روزنامه معطل می‌ماند دیگر منتظر نشدم و به روزنامه برگشتم.

برخلاف انتظار من این اعلامیه در روزنامه چاپ نشد. روز بعد فقط متن پیام رادیویی قوام بدون هیچگونه تفسیر درج و به جای سرمقاله نیز اعلامیه «جبههٔ مؤتلف احزاب آزادیخواه» یعنی ائتلاف حزب توده و حزب ایران چاپ شده بود. ظاهراً لحن مطلبی که من دربارهٔ حزب دموکرات قوام نوشته بودم به نظر کمیتهٔ مرکزی تند و نامناسب بود و چاپ آن را صلاح ندانسته بودند. در اینجا لازم است توضیح دهم که از آغاز تشکیل حکومت قوام و همکاری حزب با او دو گرایش مخالف در این زمینه در حزب وجود داشت. یک گرایش چپ که بیشتر از اعضای جوان و روشنفکر و اصلاح‌طلب حزب تشکیل می‌شد و نسبت به این همکاری بدبین و با ادامهٔ آن مخالف بودند. اینها جنبه طبقاتی و فئودال و اشراف بودن قوام و سوابق ارتجاعی و ضدملی او را ذکر می‌کردند و معتقد بودند آزادیخواهی او جز فریب و نیرنگ نیست و برای گول زدن و بدنام ساختن حزب و سرانجام متلاشی ساختن آنست. اما در مورد اینکه چه باید کرد برنامهٔ مشخصی نداشتند و پیشنهادهایی که می‌کردند غالباً خیال‌پردازانه بود. بعضی می‌گفتند حزب باید خودش حکومت را به دست گیرد. اما چگونه؟ معلوم نبود! بعضی دیگر عقیده داشتند که باید به قوام فشار آورد که فوراً انتخابات را انجام دهد. و از این دست. در مقابل رهبران حزب و کادر وابسته به آنها خیلی نسبت به قوام و حسن‌نیت او خوش‌بین بودند و اعتماد داشتند. اینها معتقد بودند که قوام واقعاً دشمن شاه و انگلیسیهاست و برای طرد آنها با شوروی صمیمانه همکاری می‌کند و حزب باید از این موقعیت حداکثر استفاده را ببرد و هیچ عملی که موجب نگرانی و عدم رضایت قوام گردد انجام ندهد. آنها خیال می‌کردند که قوام انتخابات دوره ۱۵ را به سود آنها انجام خواهد داد و پس از تصویب قرارداد نفت شمال در این مجلس و افزایش نفوذ شوروی در ایران سرانجام رژیم تغییر می‌کند و قوام رئیس جمهور و حزب توده حاکم خواهد گردید. من شخصاً با این گرایش اخیر مخالف و نسبت به قوام بدبین و بی‌اعتماد بودم. ولی البته با خیال‌پردازیهای اصلاح‌طلبان جوان نیز موافق نبودم چون می‌دانستم که قوام مورد اعتماد شوروی است و این دولت هرگز با سرنگونی او و حتی با مبارزهٔ حزب توده با او موافقت نخواهد کرد. اما معتقد بودم حزب باید کاملاً با احتیاط رفتار کند و سخت مراقب اعمال و رفتار قوام باشد. این نظر خودم را در اواخر فروردین ۱۳۲۵ در یک سلسله مقاله تحت عنوان «مرض خوش‌بینی و بدبینی در صفوف آزادیخواهان ایران» با امضای خودم در روزنامهٔ رهبر منتشر کردم. در این مقالات نخست بیماری بدبینی غیرمنطقی نسبت به حکومت قوام و روش

حزب را مورد انتقاد قرار داده و موفقیتهایی که تا آن زمان حزب در پرتو همکاری با قوام به دست آورده بود تشریح کرده بودم. سپس به انتقاد از بیماری خوش‌بینی رهبران حزب نسبت به قوام و شرح خطرهای آن پرداخته و نوشته بودم «کار خوش‌بینی را به جاهای باریک کشانده‌اند... یک نگاه سطحی به قسمت اعظم روزنامه های تهران که تقریباً شبیه به مطبوعات دورهٔ رضاشاه خود را وقف تعریف و تمجید بدون منطق از دولت نموده‌اند و در اثر خوش‌بینی بیش از اندازه تقریباً وظیفهٔ مطبوعاتی خویش را که راهنمایی حکومت باید باشد فراموش نموده‌اند... این مرض نیز مانند مرض بدبینی بلکه بیشتر از آن خطرناک است زیرا باعث رخوت و سستی می‌شود که راه مبارزهٔ آینده را سد می‌کند... مثلاً ستایشگری یک‌جانبه از دولت که ناشی از اطمینان کورکورانه نسبت به دولت است شایسته عناصر منطقی و آزادیخواه نیست... من تصور می‌کنم بیشتر اشتباه این آقایان در کوچک فرض کردن دشمن است. اشتباه اصلی آنها در این است که صف مرتجعین را ضعیف فرض می‌کنند و به وسعت تحریکات آنها آگاه نیستند. درست است که این صف گرفتار شکست شده ولی هنوز از پای درنیامده و بدون معطلی به محکم کردن خود پرداخته تا در اولین فرصت شروع به حمله کند. هم‌اکنون مقدمات حملهٔ او در شمال و جنوب و کردستان و اصفهان هویداست. دشمن آزادیخواهان نه‌تنها کهنه کار است بلکه به تمام وسایل تحریک‌آمیز مجهز است. این دشمن به خوبی می‌داند هنگامی که در میدان خصومت از پای درآمده از راه رفاقت باید وارد شود. او کاملاً آگاه است که چگونه باید از جنبه های ضعف اشخاص استفاده کند. تنها راه جلوگیری از او آمادگی دائمی و لاینقطع برای مبارزه است. اشتباه دیگر این قبیل آزادیخواهان این است که در افق سیاست آینده هیچ گونه مشکلی مشاهده نمی‌کنند و تصور می‌کنند تمام مشکلات حل شده است و موانعی در راه هدفهای آزادیخواهان یا لااقل دولتی که دائماً نسبت به او اطمینان کورکورانه دارند وجود ندارد... حقیقت این است که هنوز ابرهای بسیار تیره‌ای افق آینده ایران را فراگرفته که ما اگر علاقه به آینده خودمان و کشورمان داریم نباید از ذکر آنها بترسیم و آنها را کتمان کنیم و خودمان را فریب دهیم بلکه باید با دقت و تعمق خاصی آنها را مورد توجه قرار دهیم... چند اعلامیه و مصاحبهٔ خشک و خالی راجع به نقشه های دور و دراز و ایجاد بانک صنعتی که فریدلیپ(!) برای ریاست آن انتخاب شده به هیچ‌وجه... کافی نیست. ما نمی‌خواهیم راجع به خرابی و فسادی که در سرتاسر دستگاه اداری حکمفرماست... و هیچ گونه قدم جدی برای رفع آن برداشته نشده صحبت کنیم. ما نمی‌خواهیم تذکر دهیم که توقیف یکی دو نفر از عوامل ارتجاعی و مزدور و تشکیل پرونده برای چند نفر دزد در دستگاهی که تمام آن در زیر پر و بال ارتجاع پرورده شده... چقدر ناکامل و غیرکافی است...».[۳۷]

۳۷. رهبر، ۲۷، ۲۸ و ۲۹ فروردین ۱۳۲۵.

اعلامیه‌ای که من دربارهٔ تشکیل حزب دموکرات قوام نوشته بودم و چاپ نشد بر همین بنیاد استوار و طبیعتاً شدیداللحن‌تر بود. به هر حال سکوت حزب و روزنامهٔ رهبر در این‌باره موجب اعتراض شدید اصلاح‌طلبان و روشنفکران حزب گردید. به قسمی که حزب پس از دو روز مجبور شد سرمقاله‌ای تحت عنوان «موقعیت باریک کنونی و وظیفهٔ تاریخی حزب توده ایران» در رهبر در این باره منتشر کند و ضمن آن بنویسد: «عده‌ای معتقدند که معمولاً احزاب به حکومت می‌رسند و یا در حکومت شرکت می‌کنند. پس چرا در ایران دولت به تشکیل حزب قیام کرده است... در مقابل این گفتار باید گفت که اگر تشکیل حزب جدید «دموکرات ایران» و شروع به توسعهٔ آن با مبادی دموکراسی چه از نظر هدف و چه از لحاظ تبلیغات و تشکیلات متکی باشد چندان عیبی نمی‌توان بر آن گرفت و اگر دولتی که بنا به گفته و تصدیق آقای نخست‌وزیر با پشتیبانی ملیون و احزاب آزادیخواه بر سر کار آمده باشد از تمام دستگاه اداری و تبلیغاتی دولت به منظور حزب جدیدی استفاده کند بدون آنکه سایر احزاب ایجادکنندهٔ این دولت به همان اندازه دارای حقوق اجتماعی باشند ایراد فوق وارد خواهد آمد. ما فقط می‌توانیم بگوییم با عجله نباید قضاوت کرد.».

معهذا اوضاع طوری نبود که بشود با این حرفها جلوی احساسات کارگران و روشنفکران بیدار حزب را گرفت. آنها آشکارا می‌دیدند که قوام دارد زیر پای حزب را جارو می‌کند. در غالب شهرستانها مخالفان حزب جان گرفته و حمله به آن و اذیت و آزار اعضای آن را آغاز کرده بودند. در گیلان قنبر چهاردهی مباشر مخصوص املاک قوام بیداد می‌نمود و بدون ترس و واهمه اعضای حزب را دستگیر و شکنجه می‌کرد یا در زندانهای اختصاصی املاک قوام به غل و زنجیر می‌کشید. حتی بعضی از کشاورزان حزبی در زیر شکنجه‌های او جان سپردند! در سمنان مخالفان با کمک نیروهای انتظامی باشگاه حزب را ویران ساختند و انصاری مسؤول حزب را می‌خواستند بکشند که بر اثر کمک چند تن از پزشکان از مرگ نجات یافت. در کرمانشاه قبادیان مسؤولان و افراد حزب را از خانه و کاشانهٔ خود آواره ساخته بود. در قزوین رشوند از نو شروع به اذیت و آزار کشاورزان و افراد حزبی کرده بود. در کرمان، خراسان، همدان و اصفهان آشوب و زد و خورد بر پا بود. ایلات و عشایر جنوب بویژه قشقایی، بختیاری، بویراحمد و حیات‌داودی با سلاحهایی که دولت در اختیار آنها گذاشته بود تاخت و تاز می‌کردند. و نیروهای انتظامی نه‌تنها از جان و مال اعضاء حزب و اتحادیه‌ها حمایت نمی‌کردند سهل است به مخالفان آنها کمک می‌رساندند. در خوزستان به دستور مصباح فاطمی استاندار علی امید رهبر اتحادیه‌های کارگران را بازداشت و برای او پرونده ساختند. حتی در تهران نیز مخالفان حزب توده جرأت و جسارت یافته بودند و برای آن خط و نشان می‌کشیدند. روزنامهٔ رهبر در سرمقالهٔ خود به تاریخ ۱۹ تیر گله می‌کند که «روزنامهٔ مزدوری رهبر حزب دموکرات ایران را با داس مشغول ریشه کن کردن احزابی از قبیل «توده ایران» و «ایران» نشان می‌دهد. ما متوقع بودیم جراید منتسب به حزب دموکرات ایران به جای حمله به ما به آن جراید مزدور و

ضد دموکرات حمله کنند... ما امیدواریم هرچه زودتر جبههٔ ائتلافی کلیه احزاب ترقیخواه ایران... تشکیل گردد تا به اتکای این جبههٔ نیرومند اساس یک ایران آزاد ریخته شود بدون اینکه در این جبهه حزبی خود را ناصح دیگران بداند و حزب و جمعیت دیگری آشیانه «حشرات موذیه» برای مبارزه با حزب دیگری گردد.» به راستی حزب دموکرات قوام نه‌تنها آشیانهٔ مخالفان سرسخت و دیرین حزب توده شده بلکه تمام عناصر فرصت‌طلب و ابن‌الوقت را به سوی خود جلب کرده بود. بسیاری از کسانی که به امید استفاده‌های گوناگون پس از تشکیل حکومت قوام و قدرت‌نمایی حزب توده به این حزب روی آورده بودند به مجرد تأسیس حزب دموکرات از حزب توده خارج شدند و به آن حزب پیوستند. مثلاً در یکی از حوزه‌هایی که من مسؤولیت و گویندگی آن را برعهده داشتم و مخصوص روشنفکران سطح بالا مانند استادان دانشگاه و دکترها و مهندسان بود در اوایل سال ۱۳۲۵ ناگهان چند تن از استادان مهم دانشگاه مانند دکتر مظفر بقائی، دکتر محمدعلی هدایتی، دکتر عمید و... وارد آن شدند و مرتباً در حوزه شرکت می‌کردند. اما به محض اینکه حزب دموکرات قوام تأسیس شد، از حزب توده درآمدند و در آن حزب نام‌نویسی کردند! اتفاقاً اکثر آنها هم از قِبَل این حزب به وکالت و وزارت رسیدند!

این اوضاع موجب انتقاد شدید از سیاست و تاکتیک حزب در حوزه‌ها و جلسات بحث و انتقاد گردید. در یکی از جلسات بحث و انتقاد سؤالات متعددی در این‌باره شده بود که جمع‌بندی گردیده و یک‌جا به آن پاسخ گفته شده و متن پرسش و پاسخ تحت عنوان «نظر ما دربارهٔ حزب دموکرات ایران» در روزنامه رهبر درج گردیده است و اینک به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

پرسش: «نظر شما دربارهٔ حزب دموکرات ایران چیست؟ یکی از روزنامه‌ها که طرفدار این حزب است به شما نسبت می‌دهد که آزادی را انحصار کرده‌اید: آیا شما با حزب دموکرات مخالفید یا موافق؟ راجع به این موضوع که جمعی از مرتجعین به این حزب وارد می‌شوند چه می‌گویید؟ چرا حزب توده دربارهٔ حزب دموکرات ایران روش محافظه‌کاری پیش گرفته است؟» (از جلسه بحث و انتقاد به تاریخ ۱۷ تیر ۱۳۲۵).

به این پرسشها آقای احسان طبری از طرف حزب توده چنین پاسخ داده است: «ما خوب می‌دانیم که افرادی هستند که می‌خواهند با بهانه قرار دادن حزب دموکرات ایران روابط آزادیخواهان را با مؤسس این حزب و نخست‌وزیر وقت تیره کنند و ما عاقل‌تر از آنیم که آلت بلااراده این محرکین واقع شویم... آقای قوام‌السلطنه نخست‌وزیری است که در عمل حسن‌نیت خود را به ثبوت رساندند و برای خلاصی ملت ایران از یک دخالت سیاسی تلاش نمودند. تا زمانی که این شیوه صحیح ادامه دارد آزادیخواهان نسبت به ایشان خوش‌بین و به بقاء حکومت ایشان ذیعلاقه‌اند. ایشان خواستند حزبی بر اساس دموکراسی تشکیل دهند. همهٔ اینها صحیح و منطقی و بجاست و ما یک کلمه ایراد نداریم... استعمار و ارتجاع کوشش دارد

بین صفوف آزادیخواهان و شخص آقای قوام جدایی بیندازد... آنها امیدوارند که حزب دموکرات آقای قوام‌السلطنه را تیول خویش سازند. آن وقت علی‌رغم تمایلات آقای نخست‌وزیر و همکاران با حسن‌نیت ایشان آن را بدل به آلت تحریک و پرووکاسیون بنمایند... ولی آیا واقعاً آقای قوام حزب تشکیل داده تا آشیانه مرتجعین شود؟ گمان نمی‌کنم... در عین حال از رفقای حزبی تمنا دارم که متوجه تحریکات باشند و آلت دست سیاستهای نفاق‌انگیز نشوند.»[۳۸]

بد نیست اضافه کنم که آقای طبری در همان هنگام سرگرم تهیه مقدمات سفر خود به شوروی بود و در اواخر تیر ماه هنگامی که خوزستان غرقه در خون کارگران اعتصابی بود همراه با آقای کیانوری و خانم مریم فیروز و دو نفر دیگر برای مشاهده رژه ورزشکاران شوروی عازم مسکو گردید که گویا عقد زناشویی آقای دکتر کیانوری و خانم فیروز نیز در ضمن همین سفر بسته شده است.

اعتصاب عظیم خوزستان در ۲۳ تیر ۱۳۲۵

باری همه چیز نشان می‌داد که قوام خود را آمادهٔ حمله می‌کند و احتمالاً قصد داشت در همان تابستان کار فرقهٔ دموکرات و حزب توده را بسازد. اما اعتصاب کارگران خوزستان و حوادثی که به دنبال آن آمده به وی نشان داد که هنوز حزب توده آن‌قدر نیرومند است که این کار به آسانی امکان‌پذیر نیست و ممکن است نتایج وخیمی به‌بار آورد. از این‌رو چنانکه خواهیم دید نقشهٔ خود را تغییر داد و دوباره از در سازش و دوستی درآمد تا نخست پایه‌های قدرت و نفوذ حزب توده را متزلزل سازد و آنگاه ضربهٔ کاری را وارد آورد.

در پیش گفتیم که از اواخر خرداد فشار اختناق در خوزستان روز بروز افزایش می‌یافت و بویژه پس از تشکیل حزب دموکرات قوام به سرحد کمال رسیده بود و تمام نیروهای مخالف دست به دست هم داده بودند و می‌کوشیدند تا حزب توده و شورای متحده را سرکوب سازند. وضع زندگی کارگران در این استان و بویژه نفتگران به قدری بد و طاقت‌فرسا بود که به‌خودی‌خود هر لحظه آنها را آمادهٔ انفجار می‌ساخت. مزد ناچیز و کمتر از حداقل هزینه زندگی، کار بیش از حد، محرومیت از بیمه و تأمین اجتماعی، وجود امتیازات طبقاتی نه‌تنها برای کارمندان انگلیسی و اروپایی بلکه برای کارگران هندی و عرب و مستعمرات دیگر نسبت به ایرانیها، زورگوییهای مأموران انتظامی و اداری ایران و هزاران محرومیت دیگر طاقت کارگران را طاق کرده و صبر و تحمل آنان را به پایان رسانده بود. فقر و تنگدستی کارگران خوزستان، استثمار طاقت‌فرسا و ستمهای گوناگونی که بر آنها وارد می‌آمد، ماجرای شنیدنی حصیرآبادها و حلبی‌آبادهای آبادان را حتی در کتابهای انگلیسیان و مزدوران ایرانی آنان

۳۸ رهبر، به تاریخ ۲۵/۴/۱۹.

مانند مصطفی فاتح می‌توان یافت و چیزی نیست که بر احدی پوشیده باشد. پس از شهریور ۱۳۲۰ کارگران خوزستان آماده تشکل و مبارزه بودند لیکن همانطور که در فصول پیش گفتم سیاست امنیت پشت جبهه و موافقتهای شوروی با انگلیس به حزب توده اجازه نمی‌داد حتی در حد مبارزهٔ صنفی در آنجا فعالیت کند. پس از پایان جنگ و بویژه از زمان حکومت صدر- ارفع دست حزب توده برای فعالیت در این منطقه باز شد و تشکیلات کارگری بسرعت گسترش یافت. پیروزی حزب توده، سقوط حکومتهای صدر و حکیمی، حوادث آذربایجان و روی کار آمدن قوام نفوذ حزب را در خوزستان به سرحد کمال رساند ولی در عین حال مطالبات کارگران و رفع نسبی محرومیتهای آنان را نیز به صورت مسألهٔ روز درآورد. دیگر به هزار کارگری که در اتحادیه‌ها و سازمانهای صنفی و حزبی متشکل شده بودند نمی‌شد گفت باز هم محرومیتهای سابق را تحمل کنند. پیروزی اعتصاب کوچک آبادان و اعتصاب ده‌هزار نفری آغاجاری نیروی واقعی کارگران را به آنها نشان داد و آمادگی آنان را برای مبارزه افزون ساخت.[۳۹] در چنین شرایطی ناگهان موج اختناق آغاز گردید. حملات عشایر عرب به کلوپهای کارگران، زد و خوردهای متوالی، فشار پلیس و امنیه و بازداشت عده‌ای از کارگران حزبی سراسر خوزستان را آماده انفجار ساخته بود. متأسفانه رهبری حزب و شورای متحده در این استان برای پیشبرد مبارزه در چنین شرایطی آمادگی نداشت و ضعیف بود. در رأس این تشکیلات عظیم سه نفر یعنی علی امید، حسین تربیت و هاشم نجفی قرار داشتند. من دربارهٔ علی امید و حسین تربیت در جلد اول این خاطرات به اندازه کافی توضیح داده‌ام و هاشم نجفی نیز از کمونیستهای عراق بود که به ایران تبعید شده و از زمان انتشار روزنامهٔ **مردم ضد فاشیست** با ما همکاری می‌کرد. هیچ کدام از آنها لیاقت رهبری یک چنین تشکیلات گسترده‌ای را در چنان شرایط دشواری نداشتند. با وجود این علی امید واجد خصایصی بود که او را بیش از دو نفر دیگر مورد توجه کارگران قرار داده و رهبر حقیقی آنها ساخته بود. امید یک مرتاض به تمام معنی بود و به زندگی مادی و رفاه جسمانی خود ابداً توجهی نداشت. در زندان قصر نیز به همان غذای زندان اکتفا می‌نمود و هیچ گاه کمکی از کسی قبول نمی‌کرد. مناعت نفس، زندگی بسیار ساده و فقیرانه، قدرت فعالیت و دوندگی زیاد، بی‌باکی و جسارت و بالاخره سابقه مبارزاتی او که به اعتصاب ۱۳۰۸ منتهی می‌شد او را مورد علاقه و اعتماد تمام کارگران

۳۹. احمد آرامش وزیر بازرگانی و پیشه و هنر وقت در «خاطرات» خود ادعا کرده است که «در اعتصاب اول از طرف قوام‌السلطنه مأموریت یافته.... به آبادان رفته و پس از مذاکره کردن با سران شورای متحده... مشکل را به صورت مطلوب و مسالمت‌آمیزی فیصله داده است («خاطرات»، آرامش، ص۱۳۹). وی معتقد است که محرک این اعتصابها انگلیسها بوده‌اند «بدین معنی که ظاهراً به فعالیت افراد توده‌ای و مسؤولین شورای متحده در نهایت بی اعتنایی می‌نگریستند و گاهی در خفا وسایل پیشرفت کار و توسعه تظاهرات کمونیست‌مآبانه آنها را فراهم می‌ساختند». به عقیدهٔ او «انگلیسیها در این کار دو منظور داشتند: یکی اینکه قوام را بترسانند و به اقدام شدید علیه حزب توده وادارند و روابط آنها را با قوام و در نتیجه شورویها را با او تیره و او را ساقط سازند و دوم اینکه اگر در اجرای منظور فوق توفیق حاصل نگردید.... ناگهان جهازات جنگی خود را به سواحل ایران نزدیک و نیرو پیاده کنند و... مناطق حساس و مهم استان خوزستان را اشغال کنند» (همان کتاب، ص ۱۳۷).

قرار داده بود. به همین مناسبت بازداشت علی امید و پرونده‌سازی برای او ناقوس مبارزه را در خوزستان به صدا درآورد که سرانجام منجر به اعتصاب تاریخی ۲۳ تیر گردید. اعتصاب بدون موافقت دستگاه رهبری حزب صورت گرفت و به طور کلی مخالف سیاست آن بود که به گفتهٔ آقای طبری از «سیاستهای نفاق‌انگیز» پرهیز می‌کرد. با وجود این کار از دست تربیت و نجفی دررفت و رهبران محلی اتحادیه‌ها و حزب تصمیم به اعتصاب گرفتند. اعتصاب نخست در کارخانه ریسندگی اهواز آغاز شد (۲۰ تیر) و سپس بسرعت در تمام خوزستان گسترش یافت. اعتصاب به تمام معنی عمومی بود یعنی نه‌تنها تمام کارخانه‌ها، مؤسسات استخراج و تصفیه نفت، بندرگاهها و وسایل حمل و نقل و تأسیسات تولیدی و توزیعی دیگر در حال اعتصاب بودند بلکه بازارها و مغازه‌ها و دکانها نیز تعطیل بود. تنها به خدمات ضروری مانند نانواییها، تأسیسات آب و برق‌رسانی و درمانگاهها و بیمارستانها اجازه داده شده بود که کار کنند. بیش از صد هزار نفر کارگر و پیشه‌ور اعتصاب کرده بودند (۲۳ تیر). مطالبات اعتصاب کنندگان به قرار زیر بود: ۱ــ احضار مصباح فاطمی و تعیین یک استاندار بیطرف، ۲ــ خلع سلاح عشایر جنوب، ۳ــ عدم دخالت شرکت نفت در امور سیاسی و داخلی ایران، ٤ــ پرداخت حقوق جمعه‌ها به کارگران، ۵ــ جلوگیری از تضییقات نظامی که در سوسنگرد، دارخوین و بندر معشور نمونه‌های بارزی از آنها دیده شده بود. چنانکه ملاحظه می‌شود در این مطالبات فقط یکی اقتصادی و صنفی و بقیه سیاسی و ضداستعماری و ضداستبدادی است و این نشانه رشد کامل نهضت کارگری در این استان است. طبیعی است یک چنین اعتصابی با مخالفت و مقاومت شدید استعمارگران و نیروهای ارتجاعی و استبدادی مواجه گردید. از یک سو دولت انگلستان کشتیهای جنگی خود را به سوی سواحل خوزستان فرستاد. از سوی دیگر افراد مسلح اتحادیه عشایر به مراکز کارگران حمله کردند و در اثر مقاومت کارگران زد و خورد و تیراندازی آغاز شد. مقامات دولتی و نظامی همین امر را بهانه کردند و در تمام شهرهای خوزستان حکومت نظامی اعلام داشتند و به عنوان اینکه اعتصاب مخالف مقررات حکومت نظامی است کلوپهای حزب و اتحادیه را اشغال و رهبران آنها منجمله تربیت و نجفی را بازداشت کردند. ضمن اشغال کلوپها میان کارگران و نظامیان زد و خورد روی داد که در نتیجه آن ٤٦ نفر کشته ۱۷۰ نفر زخمی شدند. با وجود این اعتصاب همچنان ادامه یافت. بدیهی است استقرار حکومت نظامی و کشتار کارگران و بازداشت رهبران حزب توده و اتحادیه‌ها بدون اطلاع قوام نبوده است. با وجود این او خود را بی‌اطلاع نشان می‌داد. به هر حال چون جریان اعتصاب و وخامت آن در مطبوعات جهان منعکس شده بود، قوام برای خواباندن آن متوسل به حزب توده گردید و دکتر رادمنش و دکتر جودت از طرف حزب و شورای متحده و مظفر فیروز و آرامش از جانب دولت به آبادان رفتند.[۴۰] و با وعده و وعید و تعهد مجازات مسؤولان کشتار،

۴۰. احمد آرامش درباره این مأموریت می‌نویسد: «قوام پس از موافقت با عزیمت مظفر فیروز به آبادان... در منزل شهری ←

اعتصاب را خواباندند. گرچه به این مواعید عمل نشد لیکن کارگرانی که بازداشت شده بودند آزاد گردیدند و از آن مهمتر اینکه شرکت نفت انگلیس فهمید وضع رقت‌بار کارگران برای خود او خطرناک است و بتدریج اقداماتی در جهت بهبود وضع کارگران به عمل آورد.

اما از جهت سیاست کلی کشور نیز این اعتصاب مؤثر بود چون چنانکه گفتیم قوام فهمید هنوز حزب توده نیرومندتر از آنست که بتوان او را به آسانی درهم شکست. این بود که سیاست مرحله دوم خود را تغییر داد و انجام آن را به تعویق انداخت و دوباره از در دوستی درآمد. ضمناً حوادث دیگری نیز در این تغییر سیاست مؤثر بود مانند آمدن لوئی سایان دبیرکل فدراسیون سندیکایی جهانی و رهبران دیگر آن به ایران.

مسافرت لوئی سایان به ایران و نتایج آن

چنانکه در پیش گفتیم در نخستین کنفرانس فدراسیون سندیکایی جهانی که در زمان حکومت صدر- ارفع در پاریس تشکیل شد اعتبارنامهٔ نمایندگان شورای متحده تصویب و

←

خود با نگارنده ملاقات و ضمن مذاکرات محرمانه‌ای نگرانی خود را از نیات سوء مظفر بیان داشت... و به نگارنده پیشنهاد کرد که وی نیز به اتفاق مظفر به آبادان عزیمت کند و در آنجا متفقاً موضوع اعتصاب را بررسی نمایند و تصمیماتی که... لازم باشد بالاتفاق رأی و نظر هردو نفر اتخاذ گردد و برای اجرا... ابلاغ شود. قوام... در همین زمینه تلگراف رمزی هم به استاندار خوزستان مخابره و تأکید نمود هر تصمیم باید با امضای مشترک این‌جانب و مظفر فیروز به استانداری یا فرماندهی لشگر و فرماندهی نظامی شهر ابلاغ شود.» («خاطرات»، آرامش، ص ۱۴۰ و ۱۴۱).

«وضع شهر بسیار مغشوش و اضطراب‌آمیز بود و تمام کسبه دکاکین خود را از بیم تهاجم اراذل و اوباش بسته بودند. قریب سی هزار کارگر مجهز به چوب و چماق و کارد و خنجر یا دسته‌های دویست الی سیصدنفری در شهر پراکنده شده و مترصد قیام و ستیزه بودند... در مقابل این جمع کثیر چند صد سرباز مسلح به مسلسلهای سبک مأمور متفرق کردن کارگران و جلوگیری از بروز حوادث سوء بودند» (همانجا).

طبق ادعای آرامش، مظفرفیروز «به فرماندار نظامی دستور می‌دهد توقیف‌شدگان را به قید ضمانت آزاد کنند» ولی بر اثر مخالفت آرامش عملی نمی‌شود و کار به مشاجره میان این دو نفر می‌کشد. در جلسه بعد مظفر پیشنهاد می‌کند «حقوق روزانهٔ کارگران از سی به چهل ریال افزایش یابد و حقوق ایام اعتصاب آنان نیز پرداخت گردد». آرامش مدعی است مظفر با این پیشنهاد می‌خواست «به اعتصاب از طریق ستیزه و آشوب معتقد و تحریص» نماید ولی وی با تأیید اصل اضافه حقوق آن را موکول به پس از سرکوبی اعتصاب و کارگران می‌سازد تا جری نشوند. (همان کتاب، ص ۱۴۲ و ۱۴۴).

آرامش می‌نویسد که مظفر پس از این جلسه به خرمشهر رفت و او «بدگمان شده بود که مبادا مظفر برای تشدید وخامت اوضاع نواحی نفت خیز با نمایندگان کارگران شورشی ملاقات کند... صبح روز بعد... بنا به گزارش شهربانی و دو نفر مأمور مخصوص که استاندار شخصاً برای کنترل رفت و آمد مظفر فیروز گمارده بود، اطلاع حاصل شد که ساعت ده و نیم شب پیش مظفر به تنهایی از محل اقامت خود خارج شده و کمی دورتر از آن در ساحل رودخانهٔ کارون در جای خلوتی با کنسول شوروی مقیم اهواز و معاون او... ملاقات کرده است... رؤسای شرکت نفت که از ارتباط مظفر با عمال شوروی آگاه شده بودند. بلافاصله به‌وسیلهٔ تلفن از فرمانده قوای انگلیسی در خاک عراق خواست کشتیهای جنگی و قسمتی از قوای متمرکز در حبانیه را به آبادان و مسجدسلیمان گسیل دارند.» ولی در اثر اقدام آرامش و استاندار خوزستان در آنجا جلوگیری می‌شود (همان کتاب، ص ۱۴۴ تا ۱۴۶).

قابل ذکر است که آرامش ابداً اشاره‌ای به حضور دکتر رادمنش و دکتر جودت در این هیأت نمی‌کند در صورتی که مسلم است آنها نقش مهمی در فرو نشاندن اعتصاب داشته‌اند.

اعتبارنامهٔ نمایندگان اتحادیهٔ وابسته به دولت رد گردید با وجود این تصمیم گرفته شد دربارهٔ وضع اتحادیه های کارگری در ایران تحقیقات بیشتری به عمل آید. به همین مناسبت از طرف شورای مرکزی فدراسیون به مصطفی العریس رهبر اتحادیه های کارگری سوریه و لبنان مأموریت داده شد به ایران آمده در این باره تحقیق کند و در نتیجه وی در خرداد ماه ۱۳۲۵ به ایران آمد و گزارشی درباره تأیید شورای متحده تهیه و به دبیرخانهٔ فدراسیون ارائه کرد. در ضمن مسافرت العریس شورای متحده توسط او از لوئی سایان دبیرکل فدراسیون و رهبران دیگر آن دعوت کرد که به ایران بیایند و واقعیت را از نزدیک ببینند. لذا قرار شد در اواخر تیر هنگامی که لوئی سایان برای شرکت در جلسه شورای مرکزی فدراسیون عازم مسکو است دو روزی در تهران اقامت و از سازمانهای کارگری ایران بازدید کند. همزمان با آغاز اعتصاب خوزستان مصطفی العریس و نقولا شاوی رهبران اتحادیه های کارگری سوریه و لبنان و اعضای شورای مرکزی فدراسیون که عازم مسکو بودند وارد تهران شدند و اطلاع دادند که هفتهٔ بعد یعنی ۲۹ تیر لوئی سایان به تهران می‌آید. این امر بیشتر موجب نگرانی قوام شد و تصمیم گرفت به هر ترتیب هست اعتصاب را پایان دهد و چنانکه دیدیم به دست رهبران حزب توده این کار را انجام داد.

روز ۲۹ تیر حزب توده تمام نیروی خود را بسیج کرد تا قدرت خود را هرچه بیشتر به رخ لوئی سایان و قوام بکشد. قوام نیز صلاح خود را در این دید که حزب توده را آزاد بگذارد و مزاحم قدرت‌نمایی او نشود. شاید اگر اعتصاب خوزستان رخ نداده بود قوام توصیه بعضی از متولیان حزب دموکرات خود را گوش می‌داد و دست حزب توده را در قدرت‌نمایی باز نمی‌گذاشت. اما تأثیر اعتصاب خوزستان از یک سو و شخصیت لوئی سایان یعنی دبیرکل فدراسیون که قوام می‌خواست خود را به او یک دموکرات نشان دهد از سوی دیگر مانع این کار گردید. به هر حال در این روز تظاهراتی نظیر اول ماه مه بلکه گسترده‌تر انجام گرفت. بیش از ۸۰ هزار نفر برای استقبال لوئی سایان از ساعت ده صبح با پلاکاردها و شعارها در خیابان فردوسی گرد آمده و سراسر آن را پر ساخته بودند. رهبران حزب و شورای متحده به فرودگاه مهرآباد رفته بودند تا مقدم سایان را گرامی دارند. اما برخلاف انتظار آنان ورود وی به تأخیر افتاد و سرانجام بعد از چهار ساعت انتظار اعلام گردید که به علت خرابی هوا مسافرت وی به عقب افتاده است و بعداً اعلام خواهد شد. ساعت ۳ بعدازظهر بود که آنها دست خالی از فرودگاه بازگشتند. در تمام این مدت جمعیتی که در خیابان فردوسی منتظر بودند فریاد می‌کشیدند و شعار می‌دادند. اتفاقاً آن روز چله تابستان بود و گرما بیداد می‌کرد. جمعیت از زن و مرد عرق می‌ریختند و از فرط تشنگی بیتاب شده بودند و با این حال پراکنده نمی‌شدند. در آغاز شعارها بیشتر درود بر سایان، درود بر فدراسیون سندیکاها، درود بر کارگران خوزستان و آذربایجان و از این قبیل بود ولی بتدریج شعار مرگ بر فرانکو جای آن را گرفت و ده‌ها هزار نفر این شعار را یک صدا تکرار می‌کردند. آن هم نه ده بار و صد بار بلکه ساعتها! علت آن بود که

در آن روزها در مطبوعات جهانی مبارزهٔ شدیدی علیه ژنرال فرانکو آغاز شده بود. ظاهراً او یگانه رژیم فاشیستی بود که باقی مانده بود و به همین مناسبت آزادیخواهان اسپانیا که پس از شکست جنگ جهانی به کشورهای دیگر پناه برده بودند در تمام این کشورها بویژه در فرانسه فعالیت گسترده‌ای را آغاز نموده بودند و می‌کوشیدند رژیم فرانکو را سرنگون سازند. به هر حال به این ترتیب استقبال از لوئی سایان به میتینگ ضدفرانکو تبدیل گردید و رهبران حزب پس از بازگشت از فرودگاه یک‌راست به ساختمان شهرداری رفتند و از بالکن آن برای جمعیت که تمام میدان سپه و خیابانهای اطراف را فرا گرفته بود سخنرانی کردند. دو روز بعد سایان به تهران وارد گردید.

سایان در مدت اقامت کوتاه خود در ایران از آذربایجان، مازندران، اصفهان و کارخانه‌ها و مؤسسات صنعتی آنها بازدید کرد و در همه جا با میتینگها و تظاهراتی که حزب توده یا فرقهٔ دموکرات ترتیب داده بودند و استقبال گرم و درودهای فراوان هواداران آنها روبرو گردید. در غالب این مراسم سخنرانیهای رهبران حزب توده و اتحادیه آکنده از مدح و ثنا و ستایش شخص او، فدراسیون و حتی دولت شوروی و استالین بود. از رنج و محرومیتهای زحمتکشان ایران، از تضییقات و فشارهای عمال انگلستان، میلیتاریستها و عوامل ارتجاعی وابسته به دولت، از اعتصاب خوزستان و دهها کشته و صدها زخمی و زندانی آن کمتر سخنی به میان می‌آمد. پاسخهای سایان نیز عموماً تشریفاتی و قالبی بود و مطلب اصلی آن اطمینان خاطر دادن به رهبران حزب بود که در فدراسیون از شورای متحده و حزب پشتیبانی خواهد کرد و نیروی عظیم توده‌ای آنها را شرح خواهد داد. یکی از این مراسم که من هم در آن شرکت داشتم جشنی بود که از طرف شورای متحده به افتخار سایان در سالن راه‌آهن تهران ترتیب داده شده بود. دست‌کم چند صد نفر در این میهمانی شرکت داشتند و به قول صادق هدایت «اغذیه و اشربه» از هر حیث فراوان بود و گمان می‌کنم ده‌ها هزار تومان خرج برداشت! در سر میز نهار ایرج اسکندری به فرانسه شرح مبسوطی از سایان و فدراسیون سندیکایی مدیحه‌سرایی کرد و سایان نیز در پاسخ ضمن تشکر از پذیرایی گرم و صمیمانه حزب، قدرت کارگران ایران و پیروزیهای آنان را ستود. شاید کسان دیگری هم، احتمالاً دکتر کشاورز و امثال او نیز در این جشن صحبت کرده باشند ولی من در خاطرم نیست. خاطرهٔ دیگری که از سفر سایان به ایران دارم مسافرت به اصفهان است. این مسافرت به دعوت تقی فداکار و اتحادیهٔ کارگران اصفهان انجام گرفت. حدود ساعت ۱۰ صبح اول مرداد سایان و همراهانش که تقریباً تمام اعضای کمیته مرکزی حزب و رهبران اصلی شورای متحده جزو آن بودند با یک هواپیمای شوروی از فرودگاه مهرآباد به طرف اصفهان پرواز کردند، من نفهمیدم چرا از یک هواپیمای ایرانی استفاده نکردند در حالیکه حتماً دولت در اختیار آنها می‌گذاشت! شاید هنوز به قدر کافی اطمینان خاطر از نیروی هوایی ایران نداشتند! به هر حال نتیجهٔ این امر این بود که خلبان روس که آشنایی به وضع جغرافیایی ایران نداشت نزدیک بود به جای اصفهان در کاشان فرود آید.

خوشبختانه در کاشان فرودگاهی وجود نداشت و خلبان پس از آنکه قدری در فضای این شهر دور زد به اشتباه خود پی برد و راهی اصفهان شد. کمی پیش از ظهر به اصفهان رسیدیم و در به اصطلاح فرودگاه این شهر که به‌جز یک بیابان مسطح و یک باند شنی چیز دیگری نبود فرود آمدیم. تقی فداکار و رهبران اتحادیه‌های کارگری اصفهان منتظر سایان صف کشیده بودند و خیر مقدم عرض کردند. از آنجا سوار ماشینهای اتحادیه شدیم و به اصفهان آمدیم. هنگام ورود به شهر ناگهان سوت تمام کارخانه‌ها به صدا درآمد که ظاهراً نشانه سلام و درود کارگران اصفهانی به آقای سایان بود. سوت کارخانه‌ها چند دقیقه شهر را به لرزه درآورد. پس از آن در خیابان چهارباغ جمعیت انبوهی که در دو سوی خیابان صف کشیده بودند برای دبیرکل فدراسیون کف زدند و هلهله کردند. پس از عبور از میان صف کارگران به میهمان‌سرایی رفتیم و نهار صرف شد با همان سخنرانیها و تعارفهای کذایی. حدود ۲ بعدازظهر از آنجا بیرون آمدیم و به بازدید بناهای تاریخی شهر که تقریباً محدود به میدان نقش‌جهان و اطراف آن یعنی عالی‌قاپو، مسجد شیخ‌لطف‌الله و مسجدشاه بود پرداختیم. البته فداکار منارجنبان را هم فراموش نکرده بود و آقای سایان را به دیدن آن نیز راهنمایی کرد. در صحن مسجدشاه از طرف اتحادیه خواستند عکس دسته‌جمعی از ما بردارند ولی دوربینی که عکاس همراه آورده بود از همان دوربینهای قدیمی بود و عکاس پردهٔ سیاهی روی سرش می‌کشید و چند دقیقه ما را این‌ور و آن‌ور می‌کرد تا شیشهٔ عکاسی را میزان کند و سپس در دوربین را بردارد. سایان وقتی چشمش به این دستگاه افتاد با لبخندی گفت: «ها، عکاسی به سبک زمان ناپلئون!» باری ساعت ٤ بازدیدها تمام شد و ما عازم فرودگاه برای بازگشت شدیم. حتی از یک کارخانه، یک اتحادیه یا یک موسسهٔ صنفی بازدید به عمل نیامد! گویا آقای سایان برای گردش و تفریح به ایران آمده بود!

علاوه بر این سایان برخلاف انتظار از خوزستان، آبادان و تأسیسات نفت بازدید نکرد. بعضیها می‌گفتند علت آن مخالفت دولت بوده است ولی به نظر من علت واقعی آن این بود که رهبران فدراسیون سندیکایی نمی‌خواستند موجب رنجش حزب کارگر انگلستان را که در آن هنگام زمامدار آن کشور بود فراهم آورند. زیرا در آن زمان اتحادیه‌های کارگری وابسته به این حزب هنوز عضو فدراسیون بودند و بازدید سایان از خوزستان اعتصاب‌زده و کشتاردیده احتمالاً ممکن بود موجب نارضایی حزب کارگر و تفرقه در صفوف فدراسیون شود. بدین سان منافع کارگران ستمدیدهٔ خوزستان قربانی مصالح بین‌المللی فدراسیون گردید!! در مورد اینکه سایان در هنگام اقامت در تهران با قوام یا نمایندگان او مانند مظفر فیروز ملاقات و مذاکره کرده باشد من هیچ اطلاعی ندارم. ظاهراً اگر چنین ملاقاتی روی داده باشد محرمانه بوده است چون چنین چیزی در خاطرم نیست. به هر حال آقای سایان پس از بازدید تهران را ترک کرد و تنها اثری که از سفر او حاصل گردید این بود که تصمیم قوام را در تغییر سیاست خود استوارتر ساخت. زیرا در نتیجهٔ اعتصاب خوزستان، سفر سایان و میتینگ ضدفرانکو و حوادث دیگری

که پس از تشکیل حزب دموکرات ایران روی داده معلوم شده بود که هنوز حزب توده نیرومندتر از آنست که بتوان او را به آسانی درهم شکست. بنابراین تصمیم گرفت هدف نهایی خود یعنی سرکوبی حزب توده و فرقهٔ دموکرات را به تعویق افکند و دوباره از در دوستی و آشتی با آنها درآید و بدین سان نخست زیر پای آنها را بروبد و سپس ضربت قطعی را وارد آورد. و رهبران نادان حزب توده نیز دقیقاً در دام افتادند. پس از تشکیل حزب دموکرات ایران کمیته مرکزی حزب توده زیر فشار افکار عمومی اعضا و هواداران حزب برای رفع بدگمانی و سوءظن میان حزب و قوام و یا به قول آقای طبری برای اینکه استعمار و ارتجاع نتواند «بین صفوف آزادیخواهان و شخص آقای قوام جدایی بیاندازد» دو پیشنهاد به قوام می‌کرد: یکی اینکه استفاده از دستگاه دولت منحصر به حزب دموکرات نباشد و حزب توده نیز بتواند از این دستگاه به اندازهٔ آن حزب استفاده کند. دیگر اینکه حزب دموکرات ایران از احزاب آزادیخواه دیگر جدا نماند تا مرتجعین بتوانند میان آنها را بهم زنند و چنین جلوه دهند که این حزب برای سرکوبی حزب توده تأسیس شده است. به عبارت دیگر پیشنهاد می‌کردند حزب دموکرات ایران به «جبههٔ مؤتلف احزاب آزادیخواه» که از حزب توده و ایران تشکیل شده بود بپیوندد. رهبران حزب توده می‌پنداشتند با تحقق این دو پیشنهاد موقعیت حزب تحکیم خواهد شد و از هر گزندی در امان خواهد ماند. اما قوام حیله‌گر بخوبی می‌دانست آنچه در نهایت، سرنوشت مبارزه را تعیین می‌کند برتری نیروهای سیاسی و اجتماعی است نه قول و قرارهای سیاسی. بنابراین مطمئن بود که قبول این پیشنهادها نه‌تنها او را از هدف نهاییش دور نخواهد کرد بلکه وسیلهٔ نیل به این هدف را فراهم خواهد ساخت. لذا روی موافق به حزب نشان داد و از در سازش درآمد.

تشکیل کابینهٔ ائتلافی

در مورد پیشنهاد اول، قوام متقابلاً پیشنهاد کرد که حزب توده در دولت شرکت کند و کابینهٔ ائتلافی از سه حزب توده، دموکرات ایران و ایران تشکیل گردد. به رهبران حزب می‌گفت شما می‌خواهید از مزایای دستگاه دولتی استفاده کنید، چه راهی بهتر از اینکه خود شما در هیأت دولت و مسؤولیت آن شریک باشید. این استدلال نه‌تنها رهبران حزب را که از پیش آماده برای شرکت در دولت بودند کاملاً قانع می‌کرد بلکه حربه‌ای به دست آنها می‌داد که انتقادکنندگان داخل حزب و روشنفکران اصلاح‌طلب را ساکت سازند و به تودهٔ اعضاء و هواداران حزب نیز نشان دهند که به یک پیروزی دست یافته و گام بزرگی به سوی تسخیر حکومت برداشته‌اند. اما قوام بخوبی می‌دانست که شرکت وزرای توده‌ای چنان دست حزب را بند خواهد کرد که تحت پوشش آن می‌توان نیروی واقعی حزب یعنی سازمانها و کادر فعال آن را تار و مار کرد. در مورد پیشنهاد دوم قوام نه‌تنها شرکت حزب دموکرات ایران را در جبههٔ مؤتلف احزاب آزادیخواه قبول کرد بلکه حاضر شد با فرقهٔ دموکرات نیز ائتلاف کند یعنی

شرکت فرقه را نیز در این جبهه بپذیرد. او می‌خواست به این وسیله بهانه را از دست حزب توده و فرقهٔ دموکرات بگیرد و به نام اینکه حزب دموکرات ایران عضو جبهه و مصون از انتقاد است آزادانه هرکسی را که خواست حتی اشرار و چاقوکشان و فاشیستهای سرشناس را در این حزب گرد آورد. و همین کار را هم کرد.[۴۱]

اینکه مذاکرات برای تشکیل کابینهٔ ائتلافی و ائتلاف تمام احزاب در یک جبهه واحد از کی شروع شد، من نمی‌دانم. احتمالاً کمی پس از پایان اعتصاب خوزستان و مقارن سفر سایان به تهران. به هر حال از هنگامیکه کابینه اول قوام در اوایل مرداد استعفا داد و قوام مجدداً از طرف شاه مأمور تشکیل کابینه گردید ما می‌دانستیم که حزب در کابینهٔ بعد شرکت خواهد کرد. از این زمان تا روز ۹ مرداد که وزرا به شاه معرفی شدند دائماً کشمکش و چانه زدن میان حزب توده و قوام هم بر سر تعداد وزرای این حزب و هم بر سر پستهای آنها ادامه داشت. قوام اول دو وزیر توده‌ای را پیشنهاد می‌کرد ولی سرانجام سه نفر را قبول کرد. در مورد پستهای آنها نیز حزب توده سه وزارتخانه که به خیال خودش از لحاظ نفوذ در تودهٔ مردم مهم بود یعنی پیشه و هنر، بهداری و فرهنگ را می‌خواست. در مورد دوتای اولی اختلاف زیادی وجود نداشت، عمدهٔ اختلاف بر سر وزارت فرهنگ بود که قوام به جای آن وزارت پست و تلگراف را پیشنهاد می‌کرد. ولی در آخرین لحظات تسلیم شد و قبول کرد. اتفاقاً درست مسؤولیت این سه وزارتخانه باعث مشکلات بزرگی برای حزب توده شد و تا حدی مقدمات شکست او را فراهم ساخت. به عقیدهٔ من چانه‌زدنهای قوام با حزب توده بازی موش و گربه بود و قوام از پیش می‌دانست چه می‌کند.[۴۲] حتی اگر حزب توده ٤ وزیر هم می‌خواست او سرانجام موافقت می‌کرد چون می‌دانست علاوه بر نیروهای تعیین‌کننده یعنی قوای انتظامی، شاه و سیاست خارجی (شوروی، امریکا و انگلیس)، اکثریت کابینه نیز دراختیار اوست. اما متأسفانه نه‌تنها رهبران حزب توده بلکه تودهٔ وسیع اعضای حزب اعم از چپ‌گرا و راست‌گرا به استثنای عدهٔ بسیار معدودی این واقعیت را درک نمی‌کردند و همه با شوق و شعف تشکیل کابینهٔ ائتلافی را جشن گرفتند.

٤١. احمد آرامش هدفهای قوام را از شرکت دادن وزرای توده‌ای در کابینه چنین شرح می‌دهد: «اولاً اعتماد روسها را نسبت به خود بیشتر جلب کند و از فشار آنان برای شروع انتخابات و تشکیل مجلس دورهٔ پانزدهم به خاطر تصویب مقاوله نفت بکاهد. ثانیاً به مخالفین و مرتجعین بفهماند که هرچه اینان دامنهٔ تحریک و توطئه‌چینی را توسعه دهند او بیشتر به طرف چپ متمایل خواهد شد. بالنتیجه آنان بیش از پیش در فشار عناصر افراطی چپ قرار خواهند گرفت. ثالثاً... از حملات و اعتراضات محافل و جراید وابسته به حزب توده ایمن و مصون بماند و ضمناً بطلان ادعاهای آنان را دایر به اینکه اگر روزی به قدرت رسند کشور را بهشت برین خواهند کرد در عمل ثابت کند» («خاطرات»، آرامش، ص ١٥٤).

٤٢. ایرج اسکندری در خاطراتش نوشته است که اول قرار بود کامبخش به جای دکتر کشاورز وزیر پست و تلگراف شود ولی او پیش قوام با آن مخالفت و کشاورز را پیشنهاد کرده است. او می‌نویسد: «کامبخش قضیه را فهمید، زیرا مظفر فیروز که به مناسبت کیانوری و مریم فیروز با کامبخش خویشی داشت او را در جریان گذاشت... مظفر اصرار داشت کامبخش انتخاب شود و این را هم او به قوام تلقین کرده بود... بعدها کامبخش از من گله کرد و گفت تو بیخود نگذاشتی، قرار بود وزارت پست و تلگراف را به من بدهند و خیلی هم موقعیت عالی و خوبی بود، تمام تلگرافات دولتی از زیر دست ما رد می‌شد.» (خاطرات اسکندری، ص ٤٣٦) «عالی و خوب» البته برای جاسوسی به نفع شوروی!!

فعالیت اصلاح‌طلبان در این مرحله

در پایان این فصل لازم است مختصری نیز درباره جریان اصلاح‌طلبی درون حزب در این دوره توضیح دهم. همان‌طور که در فصل پنجم شرح دادم پس از نخستین کنگره حزب در جریان اصلاح‌طلبان تغییرات مهمی روی داد. از یک‌سو اعضای اصلی مرکز اصلاح‌طلبان یعنی جلسهٔ خانهٔ هدایت به دست کامبخش پراکنده و اکثر آنها به عنوان مسؤول تشکیلات به شهرستانها فرستاده شدند به طوری که در تهران جز من و نوشین و کیانوری کسی باقی نماند. ضمناً ما سه نفر نیز چنان سرگرم کارهای تشکیلاتی و تبلیغاتی مانند ادارهٔ حوزه‌ها، شرکت در کمیسیونها، ادارهٔ کلاسهای کادر و جلسات بحث و انتقاد، تهیه سخنرانیهای هفتگی و ادارهٔ مطبوعات حزب بودیم که فرصتی برای گرد آمدن و دربارهٔ اصلاحات نقشه کشیدن نمی‌ماند. علاوه بر این ما تصور می‌کردیم در کنگره تا حدودی موفق به اصلاح حزب شده‌ایم و بقیه اصلاحات منجمله تسخیر کمیتهٔ مرکزی و دستگاه رهبری را باید برای کنگرهٔ دوم گذاشت. در عین حال می‌پنداشتیم که عدم موفقیت کامل ما در کنگره نتیجهٔ آنست که آموزش ایدئولوژیکی کافی به فعالان حزبی بویژه نوخاستگان نداده‌ایم. لذا باید همت خود را بیشتر در این راه مصروف داریم و بدین‌سان جریان اصلاح‌طلبی از زمینهٔ تشکیلاتی محض به قلمرو تشکیلاتی- ایدئولوژیکی گرایش یافت. در نتیجه شکل فعالیت اصلاح‌طلبان نیز تغییر کرد و از صورت متمرکز، جمعی و طبق نقشه به صورت پراکنده و فردی درآمد. برخلاف پیش از کنگره دیگر مرکزی برای گزارش کارها و اوضاع درونی حزب و تصمیم‌گیری و تقسیم کار وجود نداشت. هرکدام از ما که در تهران مانده بودیم جداگانه با روشنفکران، دانشجویان، کارگران و اعضای دیگر حزب که آماده می‌یافتیم صحبت می‌کردیم و طرز تفکر درست، هدف واقعی مبارزه، نواقص حزب و دستگاه رهبری را برای آنها شرح می‌دادیم و به آنان می‌آموختیم که چگونه باید حزب را اصلاح کرد. البته حالا که فعالیت ما به صورت پراکنده و فردی درآمده بود، نوع انتقادات و راه اصلاح حزب از فردی به فرد دیگر کم و بیش فرق می‌کرد. مثلاً من شخصاً بیشتر از کیانوری یا ملکی از اوپورتونیسم و پارلمانتاریسم رهبران حزب انتقاد می‌کردم و اتخاذ روشی انقلابی‌تر را لازم می‌شمردم یا نسبت به همکاری با قوام‌السلطنه بدبین‌تر از آنان بودم. اما روی‌هم‌رفته انتقادات ما از وضع موجود حزب و چاره‌جوییهای ما برای اصلاح آینده آن دارای خطوط مشترک زیر بود:

۱ ــ ما هنوز شوروی، سیاست و مقامات آن را در ایران را مصون از خطا می‌پنداشتیم و تقصیر تمام نواقص و معایب را به گردن رهبران حزب می‌انداختیم. حتی در مواردی که تقصیر سیاست شوروی و مقامات آن بسیار آشکار بود مانند تقاضای امتیاز نفت، مجبور ساختن حزب به راه‌پیمایی در پناه سربازان شوروی، تشکیل فرمایشی فرقه دموکرات و وادار ساختن کمیته ایالتی آذربایجان به پیوستن به آن، خوش‌بینی زیاد نسبت به قوام و... باز هم ما گناه را به

گردن رهبران حزب می افکندیم و به انتقادکنندگان درون حزب می‌گفتیم رهبران حزب مقامات شوروی را روشن نمی‌کنند و روش صحیحی را که منافع دولت شوروی و حزب در آنست به این مقامات نشان نمی‌دهند و اگر دستگاه رهبری صالحی جانشین دستگاه کنونی گردد این اشتباهات روی نخواهد داد. این بزرگترین اشتباه ما بود که هنوز به ماهیت استعماری دولت شوروی پی نبرده بودیم و در این زمینه نه‌تنها فریب خورده بودیم بلکه کسانی را که به ما اعتماد داشتند نیز ندانسته فریب می‌دادیم.

۲ ــ وجود عناصر فاسد و فرصت‌طلب در درون حزب و شورای متحده، کثافت کاریهایی که این اشخاص به نام حزب می‌کردند، عدول از اساسنامهٔ حزب و خاصه خرجیها و تبعیض‌هایی که در حزب می‌شد نیز از اهم انتقادات ما بود. اما مسؤول تمام آنها را نیز باز رهبران حزب معرفی می‌کردیم و علاج آنها را نیز تعویض این رهبران می‌شمردیم. در حالی‌که تمام تقصیر متوجه آنها نبود و در بسیاری موارد این عناصر فاسد و فرصت‌طلب و حتی روشهای ماجراجویانه، زیان‌بخش و بدنام کنندهٔ آنها مورد پشتیبانی مقامات شوروی بود و رهبران حزب می‌خواستند دست‌کم بعضی از آنها را تصفیه کنند اما جرأت آن را نداشتند.

۳ ــ ما اصلاح حزب را فقط از طریق دموکراتیک یعنی مطابق اساسنامهٔ حزب می‌خواستیم و توصیه می‌کردیم. حرف ما به تمام عناصر اصلاح‌طلب این بود که باید هرچه بیشتر اعضای حزب را به معایب و نواقص موجود آشنا کرد تا کسانی را برای نمایندگی کنگره آیندهٔ حزب برگزینند که رهبران صالحی را در این کنگره انتخاب نمایند. در اثر فشار اصلاح‌طلبان کمیته مرکزی در اسفند ۱۳۲٤ تصمیم گرفت دومین کنگرهٔ حزب را در تاریخ اول تیر ماه ۱۳۲۵ تشکیل دهد ولی چون در کنفرانس ایالتی دوم تهران نمایندگان کنگره انتخاب نشده بودند به جای اینکه مطابق تعهد خود و طبق نظامنامه کنفرانس جدیدی تشکیل دهد تا نمایندگانی جهت کنگره انتخاب شوند، کمیته تصمیم گرفت همان کنفرانس گذشته را که دیگر به هیچ‌وجه رسمیت نداشت از نو دعوت کند تا نمایندگان کنگره را انتخاب کنند. ولی این تصمیم کمیته مرکزی با مخالفت و مقاومت اکثریت قریب به اتفاق مسؤولین و فعالین حزبی مواجه گردید و در جلسه‌ای که به این منظور در اردیبهشت ۱۳۲۵ تشکیل شد ایرج اسکندری و افراد دیگر کمیتهٔ مرکزی چنان مورد اعتراض قرار گرفتند که بکلی مغلوب و درمانده شدند. در نتیجه کمیتهٔ مرکزی ناچار شد از اجرای تصمیم خود صرف‌نظر کند. ولی به جای آنکه طبق نظریهٔ عمومی فعالین حزب سومین کنفرانس ایالتی را تشکیل دهد تا نمایندگان کنگره انتخاب شوند بکلی از تشکیل کنگره منصرف گردید و تصمیم قبلی خود را ندیده گرفت.

لازم به تذکر است که همین فعالیت اصلاح‌طلبان نیز در مراحل مختلفی که حزب پس از نخستین کنگره گذراند فرق می‌کرد. در مرحلهٔ نخست یعنی از پایان کنگره تا تشکیل حکومت صدر- ارفع این فعالیت گسترش زیادی داشت و عدهٔ زیادی از روشنفکران و

دانشجویان به صفوف اصلاح‌طلبان پیوستند. انتقاد از روش حزب در مورد تقاضای امتیاز نفت کافتارادزه خیلی شدید بود. همچنین بر سر موضع و رفتار حزب نسبت به دکتر مصدق بحثهای جدی صورت می‌گرفت که من در پیش شرح داده‌ام، در مرحله دوم یعنی دوران حکومت صدر- ارفع و دوران بگیر و ببندهای آن طبیعتاً تمام انرژی اعضای حزب منجمله اصلاح‌طلبان متوجه دفاع و مقاومت در برابر اختناق می‌گردید و جای زیادی برای انتقادات داخلی باقی نمی‌ماند. باید موجودیت حزب را حفظ می‌کردیم تا بعد بتوان آن را اصلاح کرد. ضمناً این مرحله مصادف شد با رفتن آرداشس، ملکی و دکتر جودت به آذربایجان و اختفای من به علت تحت تعقیب قرار داشتن. لذا این دوره را باید دوران افول فعالیت اصلاح‌طلبان دانست. گرچه در این مرحله حوادث مهمی پیش آمد و دستگاه رهبری حزب روشهایی در برابر آنها اتخاذ کرد که بسیار انتقادانگیز بود مانند قتل حاجی احتشام لیقوانی، قیام افسران خراسان، تشکیل فرقه دموکرات و پیوستن کمیته ایالتی حزب به آن. این وقایع و تاکتیکهای حزب نسبت به آنها گرچه در هنگام وقوع آنها کمتر مورد بررسی انتقادی قرار گرفت ولی در مرحله بعد یعنی آزادی محدود زمان حکیمی و قدرت و وسعت گرفتن حزب در زمان قوام‌السلطنه مورد توجه و انتقاد واقع شد. در این مرحلهٔ سوم بود که دکتر اپریم پا به صحنهٔ مبارزهٔ درونی حزب گذاشت و یکی از مراکز مهم اصلاح‌طلبی آن گردید.

تحلیلی از رسالهٔ «چه باید کرد» دکتر اپریم

دکتر اپریم، همانطور که در جلد اول این خاطرات شرح داده‌ام، یکی از افراد وابسته به ۵۳ نفر بود، منتها چون در هنگام دستگیری این گروه در انگلستان تحصیل می‌کرد بازداشت نشد و تا پایان جنگ جهانی دوم در این کشور ماند. وی در مدت هشت سال تحصیل در دانشگاه کمبریج بیکار ننشسته و ذخیرهٔ کافی از اطلاعات و تجربیات سیاسی و اجتماعی اندوخته و حتی بعضی از دانشجویان ایرانی آنجا مانند سمیعی و خردجو را تبلیغ کرده بود. در هنگام پایان جنگ جهانی یعنی در بهار ۱۳۲۴ وی سرگرم تهیه رساله دکترای خود در علم اقتصاد بود. این دوران مصادف با حکومت بیات و کابینه نافرجام حکیمی و گسترش سریع فعالیت و تبلیغات حزب توده بود که طبیعتاً اپریم نیز چه از طریق مطبوعات خارجی و چه بوسیله دوستانی که در ایران داشت از آن آگاه می‌گردید. معلوم بود که ایران آبستن حوادث مهمی است. لذا اپریم تصمیم گرفت کار دکترای خود را موقتاً قطع کند و به ایران باز گردد. اما هنگامی که در تیرماه ۱۳۲۴ به ایران وارد شد وضع سیاسی کشور تغییر کرده. حکومت صدر- ارفع روی کار آمده و یک مبارزهٔ شدید سیاسی- پارلمانی میان حزب توده و آزادیخواهان دیگر علیه آن درگرفته بود که او بستروکسیون اقلیت مجلس در مرکز آن قرار داشت. اپریم بلافاصله به حزب توده پیوست و در بانک ملی که محل کار او بود فعالیت سیاسی- صنفی گسترده‌ای را آغاز کرد که سرانجام منجر به مبارزه‌ای رودررو علیه ابتهاج گردید. تا آن

زمان بانک ملی دژ تسخیرناپذیر ابوالحسن ابتهاج مدیرکل آن پنداشته می‌شد و حزب توده با وجود پیشرفتهای خود نتوانسته بود در آن نفوذی پیدا کند. تنی چند از کارمندان آن که عضو حزب بودند بسختی خود را استتار می‌کردند و در داخل بانک جرأت نفس کشیدن نداشتند. با وجود اینکه دیکتاتوری ابتهاج و شرایط کار در بانک موجب نارضایی غالب کارمندان بود هیچ کس قدرت انتقاد یا اقدام برای تشکیل اتحادیه کارمندان نداشت. دکتر اپریم علم طغیان را علیه ابتهاج برافراشت، اتحادیه کارمندان بانک را تشکیل داد، مطالبات حقه آنها را مدون و مبارزهٔ صنفی را آغاز کرد که سرانجام به نخستین اعتصاب بانک ملی انجامید و شرح آن خارج از موضوع ماست.

دکتر اپریم در عین حال در درون حزب نیز مشغول فعالیت بود و بتدریج با عده‌ای از جوانان اصلاح‌طلب آشنا گردید. نخستین مرحلهٔ فعالیت او در حزب مواجه با حوادث مهمی مانند قیام افسران خراسان، تشکیل فرقهٔ دموکرات آذربایجان و پیوستن خودسرانهٔ کمیته ایالتی حزب به فرقه و... گردید که همه نوعی شکست برای حزب به شمار می‌رفت و انتقادات زیادی را علیه دستگاه رهبری حزب برمی‌انگیخت. رهبران حزب نه می‌خواستند و نه می‌توانستند در چنان شرایطی به این انتقادات میدان بدهند. متأسفانه سرکردگان جناح اصلاح‌طلب نیز یا در شهرستانها پراکنده و یا مانند خود من در حال اختفا به سر می‌بردند. به هر حال فرصتی نبود که با اپریم نزدیک شوند و او را با سوابق مبارزات اصلاح‌طلبانه در درون حزب آشنا سازند. بدین سان اپریم دستگاه رهبری حزب را یکپارچه می پنداشت و از مبارزات و کشمکشهایی که میان جناح اصلاح‌طلب و جناح اپورتونیست رفته بود آگاهی نداشت و تصور می‌کرد اوست که نخستین بار به نواقص حزب پی برده و در راه اصلاح آن پیکار را آغاز کرده است و در تحت چنین شرایط عینی و ذهنی بود که در آبان ۱۳۲۴ یعنی همزمان با سقوط حکومت صدر- ارفع رسالهٔ «چه باید کرد؟» را نوشت. به طوری که از دیباچهٔ آن برمی‌آمد اپریم پس از نگارش آن را «بین عده‌ای از روشنفکران و رفقای تهران برای بحث و انتقاد پخش» می‌کند و شش ماه پس از آن تصمیم به انتشار آن می‌گیرد. متأسفانه در این مدت نه من، نه ملکی، نه آرداشس و نه هیچیک از سرکردگان جناح اصلاح‌طلب از آن آگاهی نیافتیم و فقط پس از انتشار از وجود آن مطلع شدیم. این نشانهٔ بی‌اعتمادی است که اپریم در آن زمان نسبت به همهٔ ما داشته و تفاوتی میان رهبران جناح اصلاح‌طلب و جناح اپورتونیست نمی‌گذاشته است! در غیر این صورت باید دستکم به خود من که از قدیم با هم آشنا بودیم آن را نشان می‌داد. ظاهراً اشخاصی که آن را در این فاصله خوانده و دیده بودند همه از روشنفکران تازه وارد شده به حزب بوده‌اند که از بحثها و انتقاداتی که در کنگره اول حزب رفته بوده است نیز اطلاعی نداشته‌اند. شاید اگر آن را به ما نشان داده بود او را بیشتر در جریان مبارزات اصلاح‌طلبانهٔ حزب می‌گذاشتیم و در نتیجه این رساله با عمق بیشتری تدوین می‌گردید.

ارزش عمدهٔ این رساله در این است که نخستین نشریه انتقادی اصلاح‌طلبانه‌ای است

که در حزب منتشر شده است. پیش از آن هیچ گاه انتقادات و بحثهای اصلاح طلبان از حدود صحبت در محافل محدود رهبران و فعالان برگزیدهٔ حزب تجاوز نمی‌کرده است. «چه باید کرد؟» این ابتکار را داشت که برای نخستین بار این انتقادات را به طور باز و آشکار در معرض افکار عموم اعضای حزب و حتی همهٔ مردم قرار داد و نشان داد که این کار نه‌تنها زیانی ندارد بلکه مفید و ضروری است. البته اقدام دکتر اپریم در آغاز با مخالفت مقامات حزبی مواجه شد و در نخستین روز انتشار، دستور منع فروش آن صادر گردید. ولی سرانجام تاریخ نشان داد که این نوع سانسورها دیر یا زود از میان خواهد رفت همان‌طور که پس از شکست آذر این رساله با وسعتی بی‌سابقه انتشار یافت.

از این مطلب که بگذریم هیچکدام از انتقادات، تحلیلها و پیشنهادهای این رساله از نظر جریان اصلاح‌طلب حزب در آن زمان تازگی نداشت و بعضی از آنها اصولاً نادرست بود. در زمینه تحلیل شرایط موجود آنچه درباره وخامت اوضاع اقتصادی و سیاسی و محرومیت تودهٔ مردم و اختناق و ارتجاع نوشته بود تازگی نداشت و بارها در مطبوعات حزبی شرح داده شده بود. خوش‌بینی نسبت به فرقهٔ دموکرات که به قول اپریم «با کمال جدیت مشغول تغییر و اصلاح اوضاع اقتصادی و سیاسی شهرستانهای آذربایجان شده و نتایج مهم و مفیدی به دست آورده است»[۴۳] همان نظر اشتباه‌آمیزی بود که رهبران حزب توده داشتند و بطلان آن ثابت گردید. خوش‌بینی نسبت به قوام‌السلطنه و اینکه «با ابراز تمایل برای حل مسالمت‌آمیز مسألهٔ آذربایجان قوام خدمت بزرگی به ملت ایران کرده است و اغلب روشنفکران امید دارند که قوام همچنین به سیاست بیطرفی خود ادامه خواهد داد»[۴۴] نیز تکرار خطای رهبران حزب بود. از این مهمتر در اردیبهشت ۱۳۲۵ صحبت از «یأس و ناامیدی عمومی» و اینکه «دیگر در دل مردم جا برای امیدهای تازه نمانده است»[۴۵] می‌کند در حالی‌که به نظر من در این مرحله مردم بیش از دوره‌های پیش نسبت به آینده امیدوار بودند و این امیدواری در اعضاء و هواداران حزب توده بیش از مردمان دیگر بود. من این واقعیت را به طور مبسوط در همین فصل شرح داده‌ام و معلوم نیست دکتر اپریم به چه دلیل صحبت از یأس و ناامیدی در این زمان می‌کند. مگر اینکه فرض کنیم این قسمت را در آبان ۱۳۲۴ نوشته باشد که هنوز سرنوشت نهضت کاملاً معلوم نبود یا در شهریور ۱۳۲۵ که سوءنیت قوام بتدریج آشکار می‌گردید.

همچنین انتقاداتی که در این رساله از حزب توده شده است هیچ کدام تازگی نداشته و نواقص اصلی حزب مورد توجه قرار نگرفته است. به طور کلی نواقص زیر را در حزب می‌یابد:

۱ ــ «فقدان یک تئوری سیاسی جاندار که بتوان آن را به صورت نقشهٔ کلی و درازمدت برای عمل درآورد، که به نوبهٔ خود بتوان از آن نقشهٔ مثبت فعالیت روزانه را نتیجه گرفت».[۴۶]

۴۳. «چه باید کرد»، به نقل از «اسناد تاریخی جنبش کارگری»، جلد اول، ص ۲۸۳.

۴۴. همان کتاب، ص ۲۸۴. ۴۵. همانجا. ۴۶. همان کتاب، ص ۲۸۹.

این انتقاد را می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد: یکی فقدان یک تئوری منسجم و اثربخش که لازمهٔ هر جنبش انقلابی است. دیگر نداشتن استراتژی و تاکتیک مشخص که از روی آن بتوان برنامه‌های درازمدت و کوتاه‌مدت حزب را معلوم کرد. گذشته از اینکه اپریم تئوری و استراتژی را با هم مخلوط می‌کند و یکسان می‌پندارد که درست نیست، هیچ‌کدام از این انتقادها بر حزب وارد نبود چون حزب توده هم تئوری معینی داشت و هم استراتژی مشخصی که تاکتیک خود را از روی آن و به تناسب شرایط معین کند. تئوری حزب مارکسیسم-لنینیسم بود و همهٔ اعضای دستگاه رهبری و بسیاری از کادرهای فعال حزب از آن آگاه بودند. به هر حال برای هیچ‌یک از رهبران حزب در این باره شک و شبهه و ابهامی وجود نداشت. استراتژی حزب نیز مطابق همین تئوری تعیین شده و عبارت بود از پیشرفت به سوی انقلاب پرولتری جهانی. منتها حزب این استراتژی را با پیروزی تدریجی دولت شوروی بر کشورهای امپریالیستی و گسترش نظام شوروی بر سراسر جهان و منجمله ایران یکی می‌پنداشت و این چیزی نبود که منحصر به حزب توده باشد. در آن زمان تقریباً همهٔ احزاب کمونیست و شبه‌کمونیست دنیا به استثنای عدهٔ معدودی مانند احزاب کمونیست چین و یوگسلاوی، همین عقیده را داشتند. طبیعی است با داشتن یک چنین استراتژی حزب توده ناگزیر بود تاکتیک خود را با سیاست روزمره شوروی در ایران تطبیق کند و همین کار را هم می‌کرد. اگر نوسانی در تاکتیکهای حزب توده مشاهده می‌شد معلول نوسانات سیاست شوروی بود نه چیز دیگر. عیب بزرگ حزب توده این بود که نه آن تئوری، نه آن استراتژی و نه پیوند تاکتیکهای خود را با آن هیچ‌گاه به صراحت اعلام نکرده و حتی انکار می‌کرد. آنچه در ظاهر حزب به عنوان هدف، مرامنامه و برنامهٔ خود اعلام می‌کرد فقط پردهٔ استتاری برای فریب دادن مردم و قانونی جلوه دادن خویش بود که رهبران حزب نه به آن عقیده داشتند و نه به آن عمل می‌کردند. تازه همین استتار را هم سیاست شوروی به آنها تحمیل کرده بود چنانکه ما در فصل اول کتاب به تفصیل شرح دادیم.

۲ ــ «فقدان یک سازمان قوی و به‌هم فشرده».[۴۷] در این زمینه دکتر اپریم توضیح می‌دهد که «کمتر کسی از بین اعضاء دارای وظایف مخصوص و معینی چه در داخل و چه در خارج حزب می‌باشد... اغلب آنها نه از نقشه‌های حزبی باخبرند و نه برای عملی کردن نقشه‌های کمیتهٔ مرکزی تعلیم و تربیت می‌شوند... این اعضاء از گروههای غیرمتجانس تشکیل شده‌اند... بعضی از این عناصر برای انجام غرضهای شخصی به امید استفاده بردن وارد آن می‌شوند... و آن را بدنام می‌کنند... لازم است که لیدرهای حزب مرتباً عمل تصفیه را جداً در حزب انجام دهند».[۴۸] بعضی از این انتقادها به صورت کلی که گفته شده است وارد نیست. مثلاً صحیح نیست بگوییم اعضاء حزب وظایف مخصوصی نداشته‌اند یا برای آن تعلیم

۴۷. همان کتاب، ص۲۸۷ و ۲۸۸.

و تربیت نمی‌شده‌اند. وجود کلاسهای کادر متعدد، کمیسیونها و سوکمیسیونهای فراوان، مأموران انتظامات، سازمانهای مخصوص برای قشرهای مخصوص مانند سازمان جوانان، تشکیلات زنان، سازمان زنان کارگر، اتحادیه‌های دانشجویان و مهمتر از همه سازمان افسران، و تودهٔ انبوه فعالیتهایی که در هر سال و هر ماه انجام می‌گرفته نشانه درجهٔ نسبتاً بالایی از تقسیم کار و تعیین وظایف در داخل حزب است. البته یک تقسیم کار مطلق برای یک حزب نه ممکن است و نه لازم. زیرا جلوی ابتکار فردی اعضای حزب و فعالان آن را می‌گیرد. همچنین وجود عدم تجانس میان گروههای حزب ایراد ناواردی است. کدام حزب را در دنیا سراغ دارید که تمام افراد آن متجانس باشند و باسواد و بیسواد، فقیر و غنی، فعال و غیرفعال در میان اعضای آن وجود نداشته باشد؟ به نظر من حزب با همین افراد غیرمتجانس اگر معایب بزرگ اساسی را که ذکر خواهم کرد نداشت می‌توانست کاملاً موفق باشد. بالاخره یک قسمت دیگر انتقادات اپریم که صحیح و وارد است مانند وجود عناصر ناصالح و فاسد در حزب، ماجراجویی و بی‌انضباطی بعضی عناصر و حتی بعضی سازمانهای حزبی، کمّیت‌طلبی و ارزش ننهادن کافی به کیفیت و... همهٔ اینها بارها پیش از آن در کنفرانسها، جلسات بحث و انتقاد و بویژه در نخستین کنگره حزب بشدت تذکر داده شده و برای رفع آن تصمیم گرفته شده بود. کافی است نگاهی به مشروح مذاکرات این کنگره و قطعنامه‌های آن که در روزنامهٔ رهبر چاپ شده است بیافکنیم تا به آن پی بریم. اینکه چرا با وجود این تذکرات و قطعنامه‌ها باز این نواقص اصلاح نشده است معلول معایب اصلی و عمده حزب توده است که اینک شرح می‌دهم:

معایب اصلی حزب توده

۱ــ بزرگترین عیب و منشاء تمام معایب دیگر حزب توده این بود که روی پای خود نایستاده و اختیار آن نه در دست توده حزب، نه در دست رهبران و مقامات صلاحیت‌دار حزب، بلکه در دست مقامات شوروی بود. این عیب از این جهت به سرحد زیان‌بخشی خود می‌رسید که همه رهبران حزب از چپ و راست، از اوپورتونیستها گرفته تا اصلاح‌طلبان واقعاً صمیمانه به صلاحیت این مقامات شوروی برای رهبری ایمان داشتند و قلباً معتقد بودند که آنها برای منافع ملت ما کار می‌کنند، در صورتی که آنها به چیزی که اهمیت نمی‌دادند منافع ملت ایران بود و حاضر بودند تمام آن را قربانی کوچکترین مصالح خود کنند.

۲ ــ این بیگانه‌پرستی (با کمال تأسف باید اعتراف کنم که نام دیگری روی این رفتار نمی‌شد گذاشت) بر بنیاد یک مکتب و یک اعتقاد جزمی قرار داشت که رهایی از آن بسیار دشوار و مستلزم بینشی دقیق و عزمی آهنین و شجاعتی کم‌نظیر بود. بدرستی می‌گویند که جهاد با نفس جهاد اکبر است. اما به نظر من بزرگترین جهاد با نفس جهاد با عقیده باطلی است که مدتها در ذهن انسان ریشه گرفته است. همانطور که در پیش گفتم اکثریت غالب

رهبران حزب توده، اگر نه تمام آنها، از چپ و راست به مارکسیسم- لنینیسم صمیمانه عقیده داشتند و سالها آن را به عنوان یگانه مکتب صحیح و علمی شناخته و از آن پیروی کرده بودند. این مکتب در شکل استالینی آن دنیا را به دو اردو تقسیم می‌کرد: اردوی سوسیالیستی یعنی شوروی و اردوی امپریالیستی. اولی مظهر رهایی بشریت از فقر و استثمار و ستمگری و جهل و بنیادگذار دنیایی آزاد و آباد و مرفه، دنیای برادری، برابری، صلح و پیشرفت، و دومی مظهر استثمار، استعمار، ظلم، جنایت، فساد، خیانت و حق کشی معرفی می‌شدند. هرگونه بریدن و قطع رابطه با اولی در حکم پیوستن به اردوی دوم شناخته می‌شد. استالین گفته بود «هرکس با ما نیست بر ضد ماست». این اصل بنیادی تفکر رهبران حزب توده بود: اگر با شوروی باشی بزودی دنیا را فتح خواهی نمود. این عقیده راز تمام فضاحتهایی است که رهبران حزب توده به آن تن در داده‌اند و می‌دهند.

۳ ــ پیروی کورکورانه و بی‌چون و چرا از شوروی که نام آن را انترناسیونالیسم پرولتری گذاشته بودند موجب می‌شد که در تمام مواقع حساس دستگاه رهبری حزب قدرت تصمیم گیری نداشته باشد و در نتیجه فرصت را از دست بدهد. رهبران حزب توده حتی در مواقعی که تقریباً مطمئن بودند سیاست دولت شوروی چیست باز می‌ترسیدند تصمیم بگیرند چون هنوز رسماً از مقامات شوروی دستور نگرفته بودند. ۲۱ آذر ۱۳۲۵، ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از مقاطع بارزی است که رهبری حزب توده به همین علت از خود نهایت تزلزل و تذبذب را نشان داده و متحمل خسارات فراوانی شده است.

٤ ــ در نخستین دوران زندگی حزب توده یعنی دورانی که شرح آن گذشت ماسک ملی‌گرایی و استقلال‌طلبی که حزب توده بر چهره زده بود و رهبران آن واقعیتهایی را که در بالا گفتم صریحاً انکار و بشدت تکذیب می‌کردند، مزید بر علت شده بود و زیان و معایب بالا را دوچندان می‌کرد. چون مردم و بویژه اعضای ساده حزب پس از آگاه شدن به ماهیت واقعی حزب علاوه بر بیگانه‌پرستی آن به دروغ گویی و ریاکاری آن نیز پی می‌بردند و طبیعتاً تنفر آنها از حزب چند برابر می‌گشت.

۵ ــ بالاخره اختلاف میان باندهای مختلف رهبران حزب مانند باند اسکندری، باند روستا، باند کامبخش و غیره و پرونده‌سازیهای آنها برای هم در نزد مقامات شوروی نیز یکی از معایب بزرگ حزب توده بود.

دکتر اپریم در رساله خود هیچ کدام از این معایب اصلی و عمده را ذکر نکرده است. یا از آنها بی‌اطلاع بوده و یا جرأت بیان آنها را نداشته است. گمان نمی‌کنم هیچ شخص دیگری نیز در آن هنگام جرأت چنین کاری را می‌داشت. و اما راه‌حلی که دکتر اپریم برای اصلاح حزب توده پیشنهاد می‌کند تشکیل آوانگارد است یعنی آگاه‌ترین و فعال‌ترین افراد حزب به صورت سازمان متمرکز، باانضباط و فعالی در داخل حزب متشکل گردد و ستون فقرات حزب را تشکیل دهد. اپریم این نظریه خود را از کتاب «چه باید کرد؟» لنین و پیشنهاد کادر

انقلابی حرفه‌ای در داخل حزب سوسیال دموکرات روسیه الهام گرفته بود منتها در شرایطی آن را به کار می‌برد که با شرایط آن زمان قابل قیاس نبود. ضمناً این پیشنهاد برای حزب توده نیز چیز تازه‌ای نبود و همانطور که در فصل اول این کتاب گفتم در آغاز تأسیس حزب توده و به ابتکار آرداشس چنین سازمانی تشکیل شده بود منتها مقامات شوروی با آن مخالفت و آن را منحل کردند. البته نه اپریم و نه هیچ‌یک از کسانی که بعداً دور او را گرفتند و حوزه‌های آوانگارد را تشکیل دادند از این سابقه خبر نداشتند. به هر حال نظریه دکتر اپریم در میان عده‌ای از کادرهای نسبتاً کم‌سابقهٔ حزب نفوذ کرد و منجر به تشکیل جریان آوانگارد شد. اینها تقریباً همان کاری را می‌کردند یا می‌خواستند بکنند که ما پیش از کنگره کرده بودیم. هر چند نفر در حوزه‌ای مخفی جمع می‌شدند، معایب حزب را بازگو می‌کردند، تصمیم می‌گرفتند افراد دیگری را به خود جلب و در مجامع حزبی نفوذ کنند و زمینه را آماده سازند تا در کنگره دوم به کمیته مرکزی راه یابند و حزب را اصلاح کنند. غافل از اینکه حزب اصلاح‌ناپذیر است. علت عمدهٔ اینکه دکتر اپریم موفق به تشکیل این جریان گردید خالی بودن صحنه از اصلاح‌طلبان قدیمی بود. عده‌ای از آنها مانند طبری و قاسمی و متقی در شهرستانها بودند. خود من چنانکه خواهیم دید همزمان با تشکیل کابینهٔ ائتلافی به خارج سفر کردم و یک سال در اروپا ماندم. ملکی مدیرکل وزارت فرهنگ شده و تمام وقت او در آنجا گرفته می‌شد. نوشین سرگرم فعالیت هنری و تئاتر بود. آرداشس نیز دوباره به تبلیغ و تعلیم در سازمان افسری پرداخته بود. اما نواقص در حزب ادامه داشت و جوانان منتقد رهبری می‌جستند و این رهبر را در دکتر اپریم یافتند. اپریم دارای هوشی سرشار، دانشی وسیع و نیروی فعالیتی چشمگیر بود. خوب سخن می‌گفت و در فن جدل مهارت داشت. مهمترین عیب او غروری بیش از حد و اندازه بود که تقریباً او را برای همگنانش تحمل‌ناپذیر می‌ساخت. در عین حال این صفت باعث نفوذ او در میان جوانان می‌شد. به هر حال آنچه مسلم است وی در عقاید خود صمیمی و واقعاً خواستار اصلاح حزب بود و آنچه بعدها رهبران حزب دربارهٔ ارتباط او با بیگانگان منتشر ساختند بدون شک جز دروغ و افترا و بهتان چیزی نبود.

فصل هشتم

چشمان من کم کم باز می‌شود

این فصل تماماً شرح مسافرت من به کشورهای فرانسه، چکسلواکی، یوگسلاوی و شوروی و آگاهی بر واقعیتهایی است که در آنها دیدم، واقعیتهایی که با آنچه قبلاً می پنداشتم تفاوت فراوان داشت و در اثر مشاهدهٔ آنها بتدریج بینش من نسبت به شوروی و جنبش جهانی پیرو آن تغییر یافت و ایمان کورکورانه‌ای که سابقاً نسبت به آنها داشتم متزلزل گردید. مسافرت من تا حدی طبق تصمیم قبلی و تا حدی تصادفی بود. از اواخر بهار ۱۳۲۵ من در فکر مسافرت به اروپا بودم و پی فرصت مناسبی برای این کار می‌گشتم. علت آن هم بیش از هر چیز این بود که من نسبت به سیاست رهبران حزب توده و اعتماد بیش از اندازهٔ آنان نسبت به قوام خوش‌بین نبودم و بدگمانی خود را نیز صریحاً در مقالهٔ مفصلی تحت عنوان «مرض خوش‌بینی و بدبینی در صفوف آزادیخواهان ایران» در روزنامهٔ رهبر درج کرده بودم که قسمتی از آن را در فصل گذشته نقل کردم. این مقاله مورد پسند رهبران حزب توده که فریفته چرب‌زبانیهای قوام شده بودند نیافتاد و روزبه‌روز بیشتر بر اعتماد خود نسبت به او افزودند. در نتیجه من بیش از پیش احساس می‌کردم که رهبران حزب در راهی افتاده‌اند، که جبراً تا پایان آن خواهند رفت و نفس گرم من در آهن سرد آنها اثری نخواهد گذاشت. بدبینی من نسبت به قوام و سرنوشت حزب بویژه پس از تشکیل حزب دموکرات ایران و جریان اعلامیه‌ای که در فصل پیش شرح دادم بیشتر گردید و بتدریج به فکر مسافرت به خارج افتادم تا در این مرحله پرآشوب موقتاً از میدان سیاست برکنار باشم. ضمناً خستگی مفرطی که نتیجهٔ ۵ سال زندان و ۵ سال مبارزه و کشمکش در داخل حزب و خارج آن بود به تقویت این فکر کمک می‌کرد و شوق دیدار دنیای پس از جنگ، دنیایی که در اثر غلبه بر اهریمن فاشیسم و پیروزی آرمانهای آزادیخواهانه و سوسیالیستی پدید آمده بود بر رسوخ آن می‌افزود. منتها وسیله‌ای برای رفتن به خارج وجود نداشت. نه سرویس مسافرتی هوایی در کار بود و نه زمینی. رفت و آمد عادی هنوز بین کشورها برقرار نشده بود.

در این اثنا یک روز در اواسط تیر ماه طبق معمول در روزنامهٔ **رهبر** مشغول کار بودم. نامه‌ای از سفارت فرانسه آوردند که از خبرنگار روزنامه دعوت کرده بودند برای شرکت در کنفرانس صلح پاریس به فرانسه برود. این کنفرانس که قرار بود در اوایل مرداد تشکیل شود و قرارداد صلح میان ۲۱ کشور (تمام کشورهایی که در جنگ جهانی دوم شرکت داشتند به استثنای آلمان و ژاپن) را تنظیم و تصویب کند مهمترین کنفرانس بین‌المللی در آن زمان بود. طبیعتاً این فرصت بسیار مناسبی برای من بود تا نقشه مسافرت خود را عملی سازم. منتها دو اشکال در میان بود. یکی وظایفی که من در روزنامه رهبر و حزب بر عهده داشتم و دیگری مسألهٔ مخارج مسافرت. چون تمام اندوختهٔ من از چند هزار تومان تجاوز نمی‌کرد. در اولین فرصت موضوع را با ایرج اسکندری مسؤول روزنامه و دبیرکل حزب در میان گذاشتم. اتفاقاً او هم با نهایت گشاده‌رویی از تصمیم من استقبال کرد و قول داد مشکلات آن را رفع کند. جانشین من برای اداره کارهای روزنامه بزودی تعیین گردید و قرار شد ۶ ماه حقوق مرا به عنوان مرخصی پیش‌پرداخت کنند که مبلغی در حدود ۲ هزار تومان می‌شد. از یکی از اقوام نیز هزار تومان قرض کردم و جمعاً حدود ۸ هزار تومان برای مخارج مسافرت فراهم آمد که تقریباً برای دو سه ماه اقامت کافی به نظر می‌رسید. بلافاصله از طرف روزنامه برای گذرنامه اقدام شد و در فاصلهٔ نسبتاً کوتاهی صادر گردید. صدور روادید از طرف سفارت فرانسه بیشتر طول کشید چون با وجود اینکه خود سفارت دعوت کرده بود می‌بایست برای روادید از پاریس دستور بگیرند. به هر حال پس از دو سه هفته انتظار موافقت پاریس هم آمد و روادید صادر شد. اکنون تنها یک مشکل باقی مانده و آن وسیلهٔ ایاب و ذهاب بود که وجود نداشت. در این میان چند نفر داوطلب دیگر نیز برای این مسافرت پیدا شد. یکی از اینها عطاءالله خسروانی مدیر یکی از روزنامه‌های راست‌گرا بود که مستقیماً از طرف خود سفارت دعوت شده بود. دیگری فریدون ابراهیمی دادستان کل «حکومت خودمختار آذربایجان» که به عنوان نماینده مطبوعات آذربایجان تقاضای گذرنامه و روادید کرده بود. او هم یا مستقیماً از طرف سفارت دعوت شده و یا توسط روزنامهٔ **اطلاعات** مطلع شده بود. به هر حال از طریق حزب توده نبود. اما دو نفر دیگر یعنی محمدزمان پهلوان و امیرحسین جهان‌بیگلو توسط خود من از این جریان مطلع و داوطلب شدند. اولی به عنوان خبرنگار روزنامهٔ **ظفر** ارگان شورای متحده و دومی به عنوان خبرنگار روزنامهٔ **بشر** ارگان دانشجویان، تقاضای گذرنامه و روادید کردند. هیچ‌کدام آنها قصد خبرنگاری یا شرکت در کنفرانس را نداشتند و این فقط بهانه‌ای برای مسافرت به خارج بود. پهلوان برای کار و جهان‌بیگلو برای ادامه تحصیلات به فرانسه می‌رفتند. بدین‌سان هیأت روزنامه‌نگاران ایرانی به ۵ نفر رسید و همه منتظر وسیله‌ای برای عزیمت بودیم. از سوی دیگر کنفرانس نیز در پاریس افتتاح شده بود و ما مرتباً به لادون وابستهٔ مطبوعاتی سفارت فشار می‌آوردیم که وسیله‌ای برای ما فراهم کند. سرانجام بخت ما یاری کرد و در یک هواپیمای نظامی فرانسه که از ویتنام به پاریس می‌رفت چند جای خالی پیدا شد و آقای لادون آنها را

برای ما رزرو کرد.

در این فاصله من بیکار ننشسته و علاوه بر کارت خبرنگاری رسمی اعتبارنامه هایی هم از چند اتحادیهٔ دانشجویی برای شرکت در کنگره بین‌المللی دانشجویان در پراگ گرفتم. لابد می‌پرسید تو که دانشجو نبودی چگونه نمایندهٔ آنها شدی؟! حقیقت این است که من خودم هم از تشکیل این کنگره اطلاع نداشتم. طبری و کیانوری در سفری که به مسکو کرده بودند از این مطلب آگاه شدند و در جستجوی نماینده‌ای بودند که به این کنگره بفرستند. وقتی که از مسافرت من به فرانسه مطلع شدند گفتند تو باید این کار را انجام دهی و آدرس رهبر سازمان جوانان و دانشجویان کمونیست چکسلواکی و رئیس هیأت نمایندگی دانشجویان هندی در این کنگره را که او هم کمونیست بود به من دادند تا در کنگره با آنها تماس بگیرم. به هر حال مسأله این بود که ایران هم در این کنگره نماینده‌ای داشته باشد، دیگر دانشجو بودن یا نبودن او اهمیتی نداشت! باری من با یک دسته کارت و اعتبارنامهٔ ترجمه شده و مهر تأییدیه خورده و کیف چرمی تازه خریده‌ای عازم مسافرت شدم. عصر روز ۱۱ مرداد یعنی یک روز پس از تشکیل کابینه ائتلافی، مجلس جشنی به افتخار ما ۵ نفر «نمایندگان مطبوعات» در انجمن روزنامه‌نگاران بر پا گردید و دو روز بعد ساعت ۹ صبح از فرودگاه مهرآباد با هواپیمای نظامی فرانسوی تهران را ترک گفتیم. این یک هواپیمای نسبتاً کوچکی بود که غیر از خدمه آن جمعاً برای ۱۰ یا ۱۲ نفر مسافر جا داشت. غیر از ما ۵ نفر «مطبوعاتی» چند نفر دیگر نیز در تهران سوار آن شدند. یکی از آنها آقای مهندس فروغی و خانمشان بودند که به علت تصادفی که بعداً روی داد و در جای خود خواهم گفت نام آنها را شناختم والّا در هواپیما در تمام طول مسافرت ما اصلاً با آنها حرف نمی‌زدیم.

رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت

هواپیما به علت کوچکی نه سرعت زیادی داشت و نه ارتفاع زیادی می‌توانست بگیرد. ارتفاع آن هیچ گاه از هزار تا ۱۵۰۰ متر بیشتر نشد و سرعت آن به قسمی بود که فاصله تهران تا پاریس سه روز طول کشید. البته به علل سیاسی ناگزیر بود مسیر طولانی‌تری را طی کند یعنی از شمال افریقا بگذرد. بدین‌ترتیب روز اول پس از سه چهار ساعت پرواز در فرودگاه حبانیهٔ بغداد برای بنزین گیری و سرویس به زمین نشست. به ما اعلام کردند که نیم ساعت تا سه ربع معطلی دارد و ما را با یک استیشن به کافه- بار فرودگاه آوردند. در اینجا حادثه‌ای برای من اتفاق افتاد که هیچ گاه در زندگی فراموش نمی‌کنم. در کافهٔ فرودگاه پس از صرف یک فنجان چای به توالت رفتم و به دوستان مطبوعاتی بویژه پهلوان و جهان‌بیگلو که خیلی نسبت به من اظهار دوستی و صمیمیت می‌کردند سپردم که اگر برای بردن ما به هواپیما آمدند مرا صدا کنند. توالت قدری دورتر از کافه بود هنگامی که به کافه بازگشتم با کمال تعجب اثری از دوستان و مسافران دیگر ندیدم. از متصدی کافه سؤال کردم. گفت: «مگر شما مسافر

هواپیمای فرانسوی هستید؟» وقتی جواب مثبت دادم با تعجب گفت: «به، این هواپیما الآن در حال حرکت است!!» فوراً با تلفن به مسؤلان پرواز اطلاع داد مسافری جا مانده است. کمی بعد یک جیپ به کافه آمد و مرا به هواپیما رساند. رانندهٔ جیپ به من گفت «خیلی شانس داشتید اگر دو دقیقه دیرتر شده بود هواپیما پرواز می‌کرد و دیگر هیچ کاری از ما ساخته نبود». معلوم شد این دوستان خوش‌غیرت ما نه‌تنها مرا صدا نکرده بودند بلکه در هواپیما هم نگفته بودند که یک نفر از ما کم است!! فکرش را بکنید اگر هواپیما پرواز کرده بود چه به روز من می‌آمد؟ در آن زمان فرودگاه حبانیه یک فرودگاه نظامی و در اشغال ارتش انگلیس بود. به احتمال قوی دست‌کم چند ماه باید در بازداشت به‌سر می‌بردم تا مرا دوباره به ایران برگردانند! به هر حال بلای بزرگی بود که خوشبختانه از سر من گذشت. در هواپیما غرغر و اخم و تخم فرمانده آن را زیرسبیلی درکردم و معذرت خواستم. خلاصه هواپیما حرکت کرد و حدود ساعت ۵ بعدازظهر در قاهره فرود آمد. بقیه پرواز ماند برای روز بعد. شب را در هتلی در هلیوپولیس ماندیم و گردشی هم در خود قاهره کردیم. روز بعد صبح از قاهره حرکت کردیم، ظهر در بنغازی توقف کوتاهی داشتیم و شب را در تونس ماندیم. بالاخره صبح روز سوم از تونس پرواز کردیم و حدود ساعت یک بعدازظهر به فرودگاه اورلی پاریس رسیدیم.

در فرودگاه اورلی حادثه‌ای اتفاق افتاد که نشان‌دهنده وضع آن روز فرانسه بلکه تمام اروپاست و بد نیست آن را ذکر کنم. پس از آنکه هواپیما به زمین نشست همهٔ ما یعنی فرمانده و خلبان و افسران آن و مسافران با چمدانها و اثاثیهٔ خود پایین آمدیم و به طرف ساختمان فرودگاه روان شدیم. چند تن از کارمندان فرودگاه نیز همراه ما بودند. ناگهان چمدان کوچک یکی از مسافران از دستش افتاد و در آن باز شد و مقداری سیگار که توی آن بود روی زمین پخش شد. افسرها و کارمندان فرانسوی تا چشمشان به سیگارها افتاد هرچه دستشان بود رها کردند و افتادند روی سیگارها و سعی می‌کردند آنها را از دست هم بربایند. شاید اگر طلا پخش می‌کردند آنها را این‌طور از دست هم نمی‌ربودند. آن وقت ما فهمیدیم که در پاریس ارزش سیگار آمریکایی چقدر زیاد است در حالی‌که همان موقع در تهران سرتاسر حاشیه اسلامبول پر از انواع سیگار امریکایی بود.

ماجرای گم شدن کیف دستی من

حادثهٔ دیگری که همان روز برای من اتفاق افتاد و باز شنیدنی است ماجرای گم شدن کیف دستی من است. در فرودگاه تا آنجا که به خاطر دارم بازرسی گمرکی انجام نگرفت. شاید به علت اینکه با یک هواپیمای نظامی آمده بودیم یا به علت دیگر. به هرحال ما را سوار یک اتوبوس کردند و به پاریس آوردند. درپاریس وقتی که ما را درجلوی گاردونور (ایستگاه راه‌آهن) پیاده کردند ناگهان متوجه شدم که کیف دستی من جزو اثاثیه نیست. مصیبت بزرگی بود. تمام اسناد و مدارک و حوالهٔ پول و غیره توی این کیف قرار داشت و اگر پیدا

نمی‌شد کار من زار بود. پهلوان هم همراه من بود. به پیشنهاد او اول رفتیم یک اطاق در هتلی نزدیک گار گرفتیم. بعد موضوع کیف را با صاحب هتل در میان گذاشتیم گفت فوراً به کلانتری پلیس خبر بدهید. من به کلانتری که همان نزدیکی بود رفتم و جریان را گفتم. افسر پلیس مشخصات کیف، محتویات آن و اسم و آدرس مرا یادداشت کرد و گفت تعقیب می‌کنیم. من از کلانتری به هتل آمدم و جریان را برای پهلوان شرح دادم. اما چون خیلی ناراحت بودم طاقت نیاوردم. از هتل بیرون آمدم و همین‌طور متفکر و قدم‌زنان آمدم جلوی گار. یک مرتبه با کمال تعجب دیدم کیف من وسط پیاده‌رو افتاده و یک چمدان کوچک دیگر هم پهلوی آنست. دورتادور این کیف و چمدان باربرها و کارگرانی از نوع آنها ایستاده و به این کیف و چمدان نگاه می‌کردند اما هیچ کس جرأت نمی‌کرد به آنها دست بزند. من جلو رفتم و کیفم را برداشتم. بعد فکر کردم که چمدان هم باید متعلق به یکی از همراهان ما باشد، بهتر است آن را به پلیس بدهم تا صاحبش پیدا شود. چمدان را هم برداشتم و از میان کارگرهایی که اطراف ایستاده بودند رد شدم و عجیب است که هیچ کس از من نپرسید به چه حق این اشیاء را از وسط خیابان برمی‌دارم و می‌برم. باری دوباره به همان کلانتری آمدم و پیدا شدن کیف خودم را اطلاع دادم و ضمناً گفتم «این چمدان هم که مال من نیست در همانجا بود شما آن را نگاه دارید تا صاحبش پیدا شود». ولی برخلاف انتظار من افسر پلیس به هیچ قیمتی حاضر نشد چمدان را قبول کند و می‌گفت مال همراهان خودتان است نگاه دارید صاحبش پیدا می‌شود. ناچار چمدان را همراه آوردم. در هتل آن را باز کردم محتوی آن جز یک جعبه خاتم کاری پر از سیگار چیز مهمی نبود همانطور که بود در آن را بستم و در گوشه‌ای نهادم. روزهای بعد در سفارت ایران و جاهای دیگر برای آشنایان ایرانی این موضوع را هم تعریف می‌کردم تا اگر صاحبش را بشناسند به او بگویند بیاید چمدانش را بگیرد. در ده دوازده روزی که من در پاریس بودم هیچ کس مراجعه نکرد. هنگامی که برای شرکت در کنگره دانشجویان به پراگ می‌رفتم این چمدان را هم با اثاثیهٔ دیگرم پیش دوستم حکمی گذاشتم. اتفاقاً صاحب آن که خانم مهندس فروغی بود مطلع می‌شود و پرسان‌پرسان پیش حکمی می‌آید و چمدان را تحویل می‌گیرد. وقتی که آن را باز می‌کند و می‌بیند که سیگارها عیناً دست نخورده باقی مانده است سخت متعجب می‌شود و می‌گوید «من انتظار نداشتم پس از چند هفته حتی یک دانه از این سیگارها مانده باشد شما واقعاً آدمهای شریفی هستید.».

باری شب را در همان هتل بزرگ گار به‌سر بردیم و صبح روز بعد به سراغ حکمی رفتیم که در هتلی در مجاورت دانشگاه سوربن زندگی می‌کرد و دورهٔ دکترای خود را در این دانشگاه می‌گذراند. به کمک او در همان هتل اطاق نسبتاً تمیزی را گرفتم و اثاثیه خود را در آن گذاشتم. پهلوان نیز در اطاق دیگری در آن هتل منزل گرفت. بعد به مقر کنفرانس صلح که در کاخ لوکزامبورگ و همان نزدیکیها قرار داشت رفتیم و با ارائه کارت خبرنگاری و مدارک دیگر خود تقاضای کارت ورود به کنفرانس را کردیم. از آنجا به سراغ سفارت ایران رفتیم.

بسیاری از کارمندان سفارت با من آشنا یا دوست بودند و آنها هم که نبودند به علت وضع سیاسی موجود و شرکت حزب توده در دولت به ما احترام می‌گذاشتند. سفیر ایران زین‌العابدین رهنما مدیر روزنامهٔ ایران بود که هم به علت دوستی و همکاری قدیمی با پدرم شیخ یحیی کاشانی و هم به واسطه همکاری در مطبوعات در زمان جنگ مرا بخوبی می‌شناخت و استقبال گرمی از من به عمل آورد. قونسول ایران نیز دکتر وکیل پسر سیدهاشم وکیل و برادرزن عباس نراقی بود و نوعی خویشاوندی دور با من داشت. از کارمندان سفارت نیز رحمت مصطفوی و محمود صالحی از دوستان من بودند. ولی بیش از همه امیرعباس هویدا که وابسته مطبوعاتی و فرهنگی سفارت بود به ما محبت و کمک می‌کرد. هویدا مرا از سابق می‌شناخت چون همان‌طور که در جلد اول این خاطرات ذکر کردم در بیروت توسط جمال میری با عقاید دکتر ارانی آشنا شده و از طریق او با گروه ۵۳ نفر پیوند داشت. پس از شهریور ۲۰ نیز گرچه هیچ گاه رسماً عضو حزب توده نشد ولی نسبت به آن اظهار تمایل می‌کرد و مقالات و نوشته‌های مرا خوانده بود. به همین جهت گرچه من برای نخستین بار او را در سفارت می‌دیدم با گرمی فراوان و مانند دوستی دیرین با من روبرو شد، بعداً هم کمکهای زیادی به من و به ایرانیان دیگر کرد. شاید این سیاست زندگی و آیین دوست‌یابی او بود. به هر حال هروقت با من تنها بود خود را چپ گرا و علاقمند به مارکسیسم نشان می‌داد. ولی این مانع آن نبود که در حضور من در تلفن به خانم فخرالدوله یا امثال او «تعظیم عرض می‌کنم» بگوید. به هر صورت کمکهای زیادی به ما می‌کرد. مثلاً برای همهٔ ما کارت اقامت از پلیس فرانسه گرفت. چون در آن زمان جیره‌بندی سختی در فرانسه برقرار بود و کسانی که کارت شناسایی یا اقامت نداشتند از این جیره محروم بودند. همچنین یک جلسهٔ مصاحبهٔ خبرنگار آژانس فرانس‌پرس (خبرگزاری رسمی فرانسه) را با من به عنوان یکی از رهبران مهم حزب توده ترتیب داد. تا آنجا که به خاطر دارم بیشتر سؤالات خبرنگار مزبور مربوط به مناسبات حزب با دولت شوروی و موقعیت حزب در حکومت قوام بود که من همان فرمولهای کلی و معمولی حزب را تحویل او دادم. متن این مصاحبه در بولتن خبرگزاری آ.اف.پ منتشر شد و خلاصه‌ای از آن در بعضی روزنامه‌های پاریس منجمله روزنامهٔ لاکروا منتشر گردید.

مسافرت به پراگ

کارت ورودی ما به جلسات کنفرانس صلح نیز خیلی زود آماده شد و من در دو سه جلسهٔ کنفرانس نیز حاضر شدم. در آن جلسات بیشتر مشاجره میان ویشینسکی نمایندهٔ شوروی و بوین وزیر خارجه انگلیس درمی‌گرفت و اصولاً بحث در جزییات مواد پیمان صلح بود که برای ما خسته کننده بود. از این رو دیگر در جلسات کنفرانس نرفتم و از کارت ورودی خود فقط برای خوردن غذا در رستوران کنفرانس که هم بهتر و هم ارزانتر از خارج بود استفاده می‌کردم، کاری که همراهان دیگر من نیز می‌کردند. بعلاوه من فرصت زیادی هم برای توقف در پاریس

نداشتم چون باید برای شرکت در کنگره دانشجویان به پراگ می‌رفتم. برای این کار باید نخست روادید از سفارت چکسلواکی در پاریس می‌گرفتم و سپس محلی در هواپیما برای خود می‌یافتم چون مسافرت با قطار از طریق آلمان یا اطریش عملاً امکان نداشت. در سفارت چکسلواکی برخلاف انتظار نه‌تنها رفتار گرمی با من نکردند بلکه ایرادهای بیجایی هم می‌گرفتند و دو سه روزی بیجهت مرا معطل کردند. ولی سرانجام مجبور شدند روادید را صادر کنند. پیدا کردن جا در هواپیما دشوارتر بود اما سرانجام با کمک دوستان جایی هم در سرویس هوایی ارفرانس به دست آمد و من پس از دو هفته اقامت در پاریس بسوی پراگ رهسپار شدم. مشکل دیگری نیز وجود داشت و آن مسألهٔ پول برای مخارج در پراگ بود. طبق توصیه دوستان، من فقط مقدار مختصری فرانک فرانسه همراه بردم چون می‌گفتند در چکسلواکی آن را مصادره یا به نرخ ناچیزی مبادله می‌کنند. قرار شد من پول را در پاریس به بازرگانی به نام آقای گوگانی بدهم و او به طرف خودش در پراگ که حبیب اخوان بود بنویسد و من در پراگ از اخوان معادل آن را بگیرم. بدین سان من با چند صد فرانک (فرانک قدیم یعنی معادل یک سانتیم کنونی) پول در جیب و آدرس آقای حبیب اخوان در بغل عازم پراگ شدم.

پس از حدود ۳ ساعت پرواز در فرودگاه پراگ فرود آمدیم. تقریباً ساعت ۲ بعدازظهر روز ۲۰ اوت بود. من هم مانند سایر مسافران هواپیما سوار اتوبوسی که ما را از فرودگاه به شهر می‌آورد شدم. فقط می‌گفتم به کنگره دانشجویان می‌خواهم بروم. اما هیچ کس در اتوبوس نمی‌دانست محل کنگره کجاست. سرانجام در میدانی که پرچمهای زیادی برافراشته بودند به گمان اینکه اینجا مقر کنگره است پیاده شدم در حالی‌که دو سه کیلومتر از آن دور بود. ناچار از عابران به فرانسه می‌پرسیدم اما متأسفانه هیچ کدام این زبان را نمی‌فهمیدند. عاقبت جوانی پیدا شد که مختصری فرانسه می‌دانست. همین که فهمید من نماینده کنگره‌ام با نهایت مهربانی دست مرا گرفت و به ایستگاه تراموایی که به سوی محل کنگره می‌رفت آورد. به این هم اکتفا نکرد خودش همراه من سوار تراموای شد و پول بلیط مرا هم داد، با من پیاده شد و تا جلوی در کنگره مرا راهنمایی کرد و بعد خداحافظی کرد و برگشت! این نخستین مهربانی و انسانیتی بود که من از یک جوان چک دیدم ولی بعدها در دوران کوتاه اقامتم در این کشور به قدری محبت و انسانیت از افراد این کشور دیدم که هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم و بدون شک میان تمام ملتهای گوناگونی که من در زندگی خود شناخته‌ام ملت چک نجیب‌ترین، متمدن‌ترین و انسان‌دوست‌ترین آنهاست. متأسفانه پس از آن دوران شرایط طوری بود که با نهایت علاقه‌ای که داشتم نتوانستم بار دیگر از این ملت محبوب و از این کشور دوست داشتنی دیدار کنم. در هنگام بهار زودگذر پراگ چقدر امید و آرزو داشتم برادران چک از بند رستهٔ خود را در آغوش گیرم و به آنان تبریک بگویم. افسوس که این امید و آرزو بزودی در نطفه خفه شد. و چقدر برای من دردناک بود آن روزی که در یکی از پلاژهای ایتالیا از یک

ایتالیایی شنیدم که بهار آزادی ملت چک در زیر تانکها و بمبها و سرنیزه‌های سربازان شوروی در خون جوانان آن غوطه‌ور گردید و این ملت نجیب باز هم در زیر استعمار طرارنو به زنجیر کشیده شد. اما هنوز امید دارم که بار دیگر بهار آزادی این ملت شریف بشکفد و پراگ آزاد و سربلند پذیرای دوستداران خویش گردد. و این بار برای همیشه.[1]

در کنگره بین‌المللی دانشجویان

باری پس از ورود به محل کنگره به دبیرخانه آن مراجعه کردم، معلوم شد کنگره دو روز است آغاز به کار کرده است و در همان لحظه نیز اجلاس آن جریان دارد. کارمندانی که در آنجا بودند با گرمی به من خیرمقدم گفتند و از اینکه قدری دیر به کنگره رسیده‌ام اظهار تأسف کردند. سپس مرا به اطاقی که در جریان کنگره محل اقامت من بود هدایت کردند. ضمناً گفتند اگر میل دارم می‌توانم بلافاصله در جلسه کنگره شرکت کنم، کاری که من انجام دادم. این کنگره یکی از جالب‌ترین گردهمایی‌هایی است که من در عمر خود دیده‌ام. این پدیده معلول دو چیز بود: یکی خصلت دانشجویی کنگره و اینکه نمایندگان آن (صرف‌نظر از یکی دو استثنا مانند خود من) همه دانشجو بودند و طبیعتاً دارای سطح بالایی از فرهنگ و آگاهی و آمادگی برای بحث و استدلال و همچنین تحریک و پویایی فراوان. دیگر اینکه کنگره در انحصار هیچ دسته و گروه سیاسی یا اجتماعی نبود. نمایندگان دانشجویان بیش از ۵۰ کشور از سراسر جهان در آن شرکت داشتند و در میان آنها هرگونه گرایش سیاسی از راست تا چپ وجود داشت. از بعضی کشورها چندین هیأت نمایندگی به کنگره شرکت جسته بودند. مثلاً از امریکا سه هیأت نمایندگی به کنگره آمده بود: یکی از دانشجویان وابسته به حزب دموکرات، دیگری وابسته به حزب جمهوریخواه و بالاخره سومی از دانشجویان کمونیست. از هندوستان که در آن هنگام هنوز مستعمرهٔ انگلیس بود و به هند و پاکستان تقسیم نشده بود، سه هیأت نمایندگی وجود داشت: یکی از دانشجویان وابسته به حزب کنگره، یکی وابسته به مسلم‌لیگ و دیگری از دانشجویان کمونیست. از انگلستان نیز تصور می‌کنم دو هیأت نمایندگی به کنگره آمده بود، یکی از حزب کارگر و دیگری از حزب محافظه‌کار. بعضی از کشورها مانند فرانسه و ایتالیا که یک کنفدراسیون واحد دانشجویی داشتند فقط یک هیأت نمایندگی به کنگره فرستاده بودند ولی در میان اعضای این هیأت همه‌گونه گرایشی وجود داشت. مثلاً رئیس هیأت نمایندگی فرانسه که تروواً نام داشت عنصری لیبرال و معتدل بود. اما یکی دیگر از اعضای این هیأت به نام میشل ژوس صددرصد ضد کمونیست و از هواداران سرسخت چرچیل بود و عقیده داشت چرچیل فرانسه را نجات داده است نه دوگل. حتماً در میان این هیأت کمونیست هم وجود داشت ولی زیاد تظاهر نمی‌کردند. در میان هیأت

۱. خوشحالم که این امیدواریم اکنون تحقق یافته است.

نمایندگی ایتالیا نیز گرایشهای گوناگون مانند دموکرات مسیحی، سوسیالیست، سوسیال دموکرات و... دیده می‌شد اما اکثریت با کمونیستها بود. ریاست این هیأت را انریکو برلینگوئر دبیرکل کنونی حزب کمونیست ایتالیا که در آن زمان دانشجوی جوانی بود برعهده داشت. حتی از بعضی کشورهای اروپای شرقی مانند چکسلواکی، مجارستان و رومانی که هنوز کاملاً زیر سلطه کمونیسم نرفته بودند گرایشهای مختلف در کنگره شرکت داشتند. اما نمایندگان بعضی دیگر از این کشورها مانند یوگسلاوی، آلبانی و بلغارستان یکدست کمونیست بودند. نمایندگانی که از کشورهای افریقایی، آمریکای لاتین و خاورمیانه آمده بودند بیشتر کمونیست بودند. به این ترتیب کمونیستها در مجموع اکثریت داشتند اما گرایشهای دیگر نیز آزادانه نظریات خود را می‌گفتند و از آن دفاع می‌کردند و روی هم رفته در کنگره یک محیط دموکراسی آمیخته با روح همکاری حکمفرما بود. علت اصلی آن هم این بود که هنوز آثار همکاریهای زمان جنگ علیه فاشیسم بکلی از میان نرفته بود. در بیشتر کشورهای اروپای خاوری که تحت اشغال نیروهای شوروی بودند حکومتهای ائتلافی از احزاب آزادیخواه، سوسیال دموکرات و کمونیست روی کار بود و هنوز کودتاهای کمونیستی این کشورها را به اقمار کامل شوروی مبدل نساخته بود. مثلاً در همان چکسلواکی گرچه نخست‌وزیر کلمنت گوتوالد رهبر حزب کمونیست بود اما چندین وزیر غیرکمونیست مانند یان ماساریک در کابینه شرکت داشتند و ریاست جمهوری نیز بر عهده ادوارد بنش بود. در مجارستان و رومانی نفوذ کمونیستها از این هم کمتر بود و فقط چند وزیر در کابینه داشتند. نخست‌وزیران این کشورها هنوز از احزاب ملی و لیبرال بودند. تاکتیک کمونیستها در این کشورها در این مرحله این بود که بی‌سر و صدا و تظاهر بتدریج پلیس سیاسی و امنیتی را در اختیار خود درآورند و با پاکسازی ارتش قدرت عمل را از آن سلب کنند و بدین سان زمینه را برای کودتای کمونیستی فراهم سازند. برای پاکسازی ارتش و تسخیر پلیس بهانه خوبی داشتند و آن زدن برچسب همکاری با آلمانها به عناصر مخالف خود بود. این قبیل عناصر نه‌تنها پاکسازی می‌شدند بلکه اموال آنها نیز مصادره می‌گردید. در همان زمان کنگره، من با خانمی آشنا شدم که شوهر سابق او اطریشی بود. این خانم دو تا آپارتمان دو اطاقه داشت که در یکی نشسته و دیگری را اجاره داده بود. به علت ازدواج سابق او با یک اطریشی، آپارتمان دومش را با اثاثیه آن مصادره کرده و به کس دیگری داده بودند! هزاران پاکسازی و مصادره از این دست صورت گرفته بود و هر روز گسترش می‌یافت و سازمان پلیس تحت اختیار کمونیستها روزبه‌روز حلقهٔ محاصره را به دور عناصر مخالف تنگتر می‌کرد. و تمام اینها به نام حکومت بنش و ائتلاف احزاب آزادیخواه صورت می‌گرفت!

کنگره دانشجویان در یک خانه دانشجویی برگزار می‌شد. سالن بزرگ آن محل تشکیل جلسات کنگره و اطاقهای دانشجویان موقتاً مسکن نمایندگان آن گردیده بود. نمایندگان معمولاً غذا را هم در رستوران همین خانه صرف می‌کردند و تا آنجا که به خاطر دارم مجانی

بود. صبح با آهنگهای فولکوریک چک که از بلندگوی راهروها پخش می‌شد همه برمی‌خاستند و پس از صرف صبحانه از ساعت ۸/۵ یا ۹ جلسات کنگره شروع می‌شد و تا ساعت یک بعدازظهر ادامه داشت. بعد از نهار دوباره از ساعت ۳ جلسه کنگره بود تا ساعت ۶ یا ۶/۵. شبها هم هرشب از ساعت ۸ به بعد برنامه داشتیم. یا میهمانی از طرف دولت، شهرداری و ادارات محلی بود، یا از طرف سفارتخانه‌ها دعوت شده بودیم و یا جشن به ابتکار خود هیأتهای نمایندگی بر پا بود. و این جشنها معمولاً زودتر از نیمه‌شب تمام نمی‌شد. به این ترتیب کمتر وقتی برای بازدید شهر یا کار دیگری باقی می‌ماند. در یکی از این شب‌نشینیها بود که من با خاورشناس بزرگ و ایران‌دوست گرانمایه پرفسور یان‌ریپکا آشنا شدم. من قبلاً با آثار پرفسور ریپکا آشنا بودم ولی خود او را نمی‌شناختم. در آن شب یکی از دوستان چک به من گفت یکی از پروفسورهای ما میل دارد با شما آشنا شود. من بدون اینکه بپرسم کیست قبول کردم و همراه او نزد پروفسور رفتیم. اما وقتی که فهمیدم ریپکاست بسیار خوشحال شدم. چون آشنایی با او واقعاً موهبتی بود. پس از معرفی بلافاصله به زبان فارسی پرسید: «شما ایرانی هستند؟» پس از اینکه جواب مثبت دادم گفت: «من ایران و ایرانیها را خیلی دوست دارم و میل دارم از هر ایرانی که به کشور من می‌آید پذیرایی کنم». وقتی که از پذیرایی مسؤولان کنگره قدردانی و از محبتهای فراوان ملت چک تشکر کردم خیلی خوشحال شد ولی با اصرار تمام از من قول گرفت که یک روز به منزل او بروم و میهمان او باشم. از آن روز به بعد در تمام مدت اقامت من در پراگ این دانشمند گرانمایه و خانمش به قدری به من محبت و مهربانی کردند که در تمام عمرم فراموش نخواهم کرد. البته این محبت آنها اختصاص به من نداشت و شامل همهٔ ایرانیها می‌شد. این مرد با آنکه شناخت بسیار گسترده و عمیقی از فرهنگ و ادبیات خاورزمین و بویژه ایران داشت، به قدری متواضع و فروتن بود که هیچگاه اظهار فضل و دانش نمی‌کرد و تا مطلبی را از او نمی‌پرسیدند وارد بحث و توضیح نمی‌شد. همیشه از سفرهای کوتاهی که به ایران کرده بود و میهمان‌نوازی ملت ایران نسبت به خود سخن می‌گفت. از من درباره وضع ایران پس از جنگ، زندگی مردم، حتی تغییرات خیابانهای تهران و بویژه دوستانی که در ایران داشت مانند صادق هدایت، بزرگ علوی، مسعود فرزاد و دیگران سؤال می‌کرد و از همهٔ آنها به طور اغراق‌آمیزی تعریف می‌کرد. اما تنها چیزی که هیچ به آن علاقه نداشت و هیچگاه درباره آن صحبت نمی‌کرد سیاست بود. این مرد دانشمند و خانمش دو بار مرا به منزل خود دعوت و صمیمانه پذیرایی کردند و پیش از عزیمت از پراگ هنگامی که برای بدرود نزد آنها رفتم توشهٔ راه جالبی به من دادند و از اینکه نمی‌توانند تا فرودگاه مرا بدرقه کنند خیلی عذرخواهی کردند. همیشه آرزو داشتم بار دیگر از محضر این مرد بزرگ مستفیض شوم. افسوس که بختم دیگر یاری نکرد و این استاد گرانقدر یکی دو سال پس از نابودی بهار پراگ زندگی را بدرود گفت و همهٔ دوستداران خود را سوگوار ساخت.

یکی از شخصیتهای دیگری که در هنگام کنگره ملاقات کردم گمیندر دبیر دوم حزب

کمونیست چکسلواکی بود. قبلاً من به دوستان چک در کنگره اظهار تمایل کرده بودم که با دبیر اول این حزب یعنی گوتوالد که نخست‌وزیر هم بود ملاقات و مصاحبه کنم. ظاهراً چند نفر از نمایندگان کشورهای دیگر نیز چنین تقاضاهایی کرده بودند. ولی گوتوالد به علت اشتغال زیاد نتوانست با این تقاضا موافقت کند و قرار شد به جای او با گمیندر مصاحبه کنیم. او در دبیرخانه حزب کمونیست ما را پذیرفت و حدود یک ساعت به سؤالات ما پاسخ می‌داد. روی هم‌رفته ده دوازده نفر با او مصاحبه می‌کردیم و همه از کشورهای جهان سوم بودیم. سؤالات بیشتر دربارهٔ آینده چکسلواکی و سیاست حزب کمونیست در این‌باره بود. گمیندر با صراحت اظهار داشت که هدف حزب بنیاد نهادن جامعهٔ سوسیالیستی از طریق گسترش دموکراسی توده‌ایست. وقتی از او سؤال شد که آیا دموکراسی موجود و روش انتخاباتی را برای رسیدن به سوسیالیسم کافی می‌شمارد جواب مثبت داد. در اینجا من وارد بحث شدم و پرسیدم: «چگونه شما می‌خواهید بدون عبور از مرحله دیکتاتوری پرولتاریا سوسیالیسم را برقرار سازید؟» و او صریحاً اظهار داشت که «در شرایط کنونی نیازی به اعمال دیکتاتوری پرولتاریا نیست». در اینجا چند دقیقه‌ای بحث میان من و او ادامه داشت. من به گفتارهای مارکس، لنین و استالین استناد می‌کردم که دیکتاتوری پرولتاریا را برای استقرار سوسیالیسم ضروری دانسته بودند و اینکه سرمایه‌داری را با روش مسالمت‌آمیز نمی‌توان ریشه کن ساخت و او روی شرایط جدید پس از جنگ و نقش شوروی و ارتش سرخ برای سرکوبی ضدانقلاب تکیه می‌کرد. عاقبت چون احساس کردم که او در نتیجهٔ جر و بحث ناراحت شده است بدون آنکه متقاعد شده باشم بحث را رها کردم. امروز می‌فهمم که هر دوی ما در اشتباه بوده‌ایم و بحث ما از بنیاد بیجا بوده است. باید نخست دربارهٔ معنی سوسیالیسم و ضرورت آن بحث می‌کردیم. چند سال بعد گمیندر را همراه با اسلانسکی و ده‌ها تن دیگر از رهبران حزب کمونیست چکسلواکی به دستور استالین تیرباران کردند و این امر نشان داد که هدف نه سوسیالیسم و نه دموکراسی بلکه سلطهٔ امپریالیسم شوروی بر چکسلواکی و ملل دیگری مانند آن بوده است! این بحث و مصاحبه برای من قدری زندگی داشت. چون گمیندر نخستین رهبر احزاب بزرگ کمونیست دنیا بود که من ملاقات می‌کردم و انتظار داشتم آدمی روشن‌بین، صبور، عمیق و دارای منطقی استوار و نفوذ کلام باشد. برعکس او را شخصی متوسط، بدون قدرت منطق و با استدلالاتی متحجر و قالبی یافتم. و از این بدتر کم‌ظرفیتی او در بحث و روترش کردن و استدلال طرف را تحمل نکردن و خود را مقامی برتر پنداشتن، سخت توی ذوق من زد و خلاف انتظار من بود.

جوانمردی یک دانشجوی چک و ناجوانمردی یک تاجر ایرانی

در جلسات کنگره من دوبار پشت تریتون رفتم و یک‌بار به طور مبسوط از مبارزه علیه امپریالیسم انگلیس و نقش جوانان و دانشجویان در آن سخن راندم که متن آن را با پست

هوایی برای روزنامه رهبر فرستادم و چاپ شد. علاوه بر این در کمیسیونهای کنگره نیز شرکت می‌کردم که مأمور تنظیم آیین‌نامه‌ها و قطعنامه‌ها بودند. در ضمن این کمیسیونها من با عده‌ای از نمایندگان دیگر بویژه از کشورهای جهان سوم آشنا شدم. بهترین آنها که بعداً صمیمی‌ترین دوست من در کنگره گردید سوریپنو نماینده اندونزی و جوانی بسیار فهمیده و دارای ارزشهای اخلاقی والایی بود. دیگر نمایندهٔ هند بویژه یکی از آنها که بنتام نام داشت و دانشجویی عمیق و روشن‌بین به نظر می‌رسید. دیگر دو نفر نمایندهٔ مصر که یکی از آنها جوانی به نام جمال غالی و دیگری دوشیزه‌ای به نام افلاطون بود. دیگر نمایندهٔ الجزیره بود که نامش را فراموش کرده‌ام. با بسیاری از نمایندگان فرانسه، بلژیک، اسپانیا (که از سازمانهای دانشجویان مهاجر بودند)، انگلیس، کانادا و یوگسلاوی نیز آشنا شده بودم. جالب اینکه کوچکترین تماسی با نمایندگان شوروی که اتفاقاً یکی از بزرگترین هیأت‌های نمایندگی کنگره بود نداشتم و با هیچکدام از آنها حتی سلام و علیک نکردم. علت آن را خودم هم نمی‌دانم. شاید به این علت که ناآگاهانه نمی‌خواستم مرا وابسته به آنها فرض کنند و میل داشتم شخصیتی مستقل جلوه کنم. شاید هم به این جهت که نمایندگان شوروی زیاد با نمایندگان دیگر معاشرت نمی‌کردند و در جلسات کنگره هم جز در موارد مهم در بحثها دخالتی نمی‌نمودند. فراموش کردم بگویم که در میان چکها دوستان بسیاری یافته بودم که بعضی از آنها کمکهای فراوانی به من کردند و یکی از آنها به نام رابوا مرا از تنگنای مالی نجات داد. دوستی میان من و او روز دوم یا سوم اقامت من در پراگ بدین‌نحو آغاز گردید که من دربارهٔ دانشگاه پراگ از او سؤال کردم و او برای من توضیح داد که این دانشگاه یکی از قدیمی‌ترین دانشگاههای اروپاست و بیش از پانصد سال سابقه دارد و به من پیشنهاد کرد از آن دیدن کنیم. بازدید از دانشگاه مقدمهٔ دوستی ما شد و کم کم به صورت راهنمای من درآمد. در هر فرصتی که پیش می‌آمد مرا به دیدن یکی از محلهای تماشایی شهر می‌برد مانند کاخهای تاریخی، موزه‌ها، کتابخانه‌ها و... نهار و شام را نیز غالباً سر یک میز صرف می‌کردیم و در جشنها و شب‌نشینیها نیز اغلب با هم بودیم. خلاصه بزودی رفیق حجره و گرمابه و گلستان هم شدیم. در این ضمن من سخت در مضیقهٔ مالی قرار گرفتم. در پیش گفتم که هنگام ورود به پراگ جز چند صد فرانک فرانسه همراه نداشتم و به امید حواله‌ای بودم که حبیب اخوان باید به من می‌پرداخت. روز دوم یا سوم به سراغ او رفتم و آپارتمانی را که به من آدرس داده بودند پیدا کردم. خانمی در را باز کرد و معلوم شد که آقای اخوان در منزل نیست. طبق توصیه خانم روز بعد دوباره مراجعه کردم و این‌بار موفق به زیارت آقای اخوان شدم. موضوع را توضیح دادم گفت «من آقای گوگانی را می‌شناسم ولی او هنوز حواله‌ای برای من نفرستاده است. ممکن است با پست فرستاده باشد. دیرتر خواهد رسید.» گفتم: قرار بود تلگراف کند. به هر حال من سخت در مضیقه‌ام و هیچ پولی ندارم. اگر ممکن است مختصری پول به من بدهید بعد حواله که آمد حساب کنید. جواب او یک «نه» سفت و سخت بود. ناچار آپارتمان را ترک کردم.

پس از آن نیز تا پایان کنگره هر وقت سراغ او می‌رفتم یا در منزل نبود و یا می‌گفت هنوز حواله نیامده است. خوشبختانه در جریان کنگره من از حیث جا و غذا نیاز به پول نداشتم و مجانی بود. فقط برای گردش در شهر یا صرف چای در یک کافه پول لازم بود و بدین‌سان بزودی آن چند صد فرانک من ته کشید. سرانجام موضوع را با دوستم در میان گذاشتم. گفت «مسأله‌ای نیست هر قدر پول لازم داری از من بگیر و بعد هر وقت حوالهٔ تو رسید به من بده». به دنبال آن هر وقت با هم به کافه یا گردش می‌رفتیم او پول می‌داد و حتی یک‌بار مرا به خرج خود به اپرا برد که «کارمن» اثر بیزه را نمایش می‌دادند و این نخستین باری بود که من یک اپرا را تماشا می‌کردم.

بعد از پایان کنگره چنانکه شرح خواهم داد به دعوت هیأت نمایندگی یوگسلاوی به این کشور رفتم و درست به خاطرم نیست که پیش از عزیمت پولی از رابوا قرض گرفتم یا نه. اما قرار گذاشتیم دوباره من به پراگ بازگردم و حواله‌ام را وصول کنم. مسافرت به یوگسلاوی و بازدید از این کشور تماماً به خرج این دولت بود و حتی بلیط بازگشت به پراگ را نیز آنها دادند. اما پس از بازگشت بی‌پولی بشدت گریبان مرا گرفت. ناگزیر همان روز اول به منزل رابوا رفتم و او نیز با رویی گشاده مرا در منزل خود پذیرفت. خلاصه سربار او شدم. دوباره و سه‌باره و چندباره به آقای اخوان مراجعه کردم و او به من جواب منفی داد. پس از یک ماه اقامت در منزل این دوست چنانکه خواهیم دید وادار به ترک چکسلواکی و بازگشت به فرانسه شدم و او با گشاده‌رویی و سخاوت بی‌مانندی نه‌تنها تمام مخارج مرا در این مدت تحمل کرد بلکه بلیط هواپیمای مرا برای بازگشت به پاریس نیز پرداخت که اگر اشتباه نکنم در حدود ۳۰۰ دلار می‌شد. و این برای یک دانشجو فداکاری فوق‌العاده‌ای است که من در زندگی خودم هرگز نظیر آن را ندیده‌ام. البته یک سال بعد هنگام بازگشت به ایران ضمن توقف در پراگ من این مبلغ را به اضافه بعضی پولهای دستی که از او گرفته بودم با تشکر فراوان پس دادم. اما به هیچ‌وجه حاضر نشد بابت اقامت یک‌ماهه من در منزلش و مخارج دیگری که برای غذا و غیره کرده بود چیزی از من بپذیرد. من تا ابد خود را رهین منت او می‌دانم و اگر این جوانمرد به داد من نرسیده بود معلوم نبود سرنوشت من با ناجوانمردی آن ایرانی به کجا می‌رسید. زیرا در بازگشت به پاریس معلوم شد که آقای گوگانی بلافاصله حواله را برای اخوان فرستاده ولی خوش‌جنسی او اجازه نداده است که حواله را بپردازد. طبیعی است که من پول خود را از آقای گوگانی پس گرفتم.

کنگره دانشجویان نزدیک به دو هفته طول کشید و با موفقیت پایان پذیرفت. مهمترین نتیجهٔ آن تأسیس اتحادیهٔ بین‌المللی دانشجویان بود که مقر آن قرار شد در پراگ باشد. طبق آیین‌نامه‌ای که در کنگره به تصویب رسید این اتحادیه دارای یک شورا و یک هیأت عامله بود. نخستین شورای آن مرکب از رؤسای هیأتهای نمایندگی شرکت کننده در کنگره بود. خود من نیز به عنوان رئیس هیأت نمایندگی ایران عضو آن بودم و در نخستین جلسهٔ آن نیز که

بلافاصله پس از پایان کنگره تشکیل شد شرکت کردم. هیأت عامله را این شورا انتخاب می‌کرد و چون در شورا کمونیستها اکثریت داشتند هیأت عامله زیر نفوذ کمونیستها قرار گرفت و همین امر سبب شد که در طی سالهای جنگ سرد به تدریج سازمانهای غیرکمونیست خود را از این اتحادیه کنار کشیدند و این اتحادیه از صورت عام و فراگیری که در آغاز داشت خارج شد و به زائدهٔ بی‌فایده‌ای از کمینفرم مبدل گردید. در جریان کنگره دو یا سه بار نیز نمایندگان را به گردش دسته‌جمعی بردند. یک‌بار از شهر برنو و کارخانه‌های اسلحه‌سازی آن بازدید کردیم. بار دیگر به آرامگاه ماساریک نخستین رئیس جمهور و بنیان‌گذار جمهوری چکسلواکی رفتیم که برای چکها مکان مقدسی است. بالاخره یک‌بار نیز از شهر کوچک لیدیتسه که مظهر جنایات نازیها در این کشور است دیدن کردیم. نازیها چون در این شهرک به جان هایدریش یکی از رهبران مهمشان سوءقصد شده بود تمام اهالی آن را از زن و مرد و کودک قتل‌عام کرده بودند. عکسها و مدارک و اسناد مربوط به این جنایت سبعانه را در نمایشگاهی گرد آورده بودند که واقعاً عبرت‌انگیز بود.

سفر به سوی بلگراد

در روزهای آخر کنگره رئیس هیأت نمایندگی یوگسلاوی، که اگر اشتباه نکنم نامش توموویچ بود، از نمایندگانی که مایل باشند دعوت کرد که برای بازدید این کشور بروند و در این مدت میهمان هیأت مزبور یعنی دولت یوگسلاوی باشند. در حدود بیست و چند تن از نمایندگان هیأتهای گوناگون این دعوت را پذیرفتند که یکی از آنها من بودم. سوروپینو نماینده اندونزی، بنتام و چهار نفر دیگر از نمایندگان هند، تروووا و ژوس و یکی دو نفر دیگر از نمایندگان فرانسه، یک کانادایی به نام مک‌لین، یک بلژیکی به نام انه و پنج شش نفر امریکایی جزو این عده بودند. یکی از این امریکاییها مردی درازقامت از حزب جمهوریخواه و دیگری جوانی بسیار فربه و متمایل به کمونیسم بود. غیر از آنها سه دختر امریکایی به نامهای جول، جین و جویس نیز همراه ما بودند که ما آنها را جی. جی. جی می‌نامیدیم. روی هم‌رفته این گروه که به دعوت یوگسلاویها به این کشور رفت ترکیب جالبی از همه گونه آدم، از همه رنگ و همه گرایشها بود و به راستی این مسافرت برای من بسیار آموزنده و دلپذیر بود. از این رو من آن را قدری مبسوط‌تر شرح می‌دهم.

پس از حرکت از پراگ نخستین توقف ما در براتیسلاوا مرکز بخش اسلواکی کشور چکسلواکی بود، شهری کوچک ولی پاکیزه مانند تمام شهرهای این کشور. اما برخلاف پراگ که همه جا مردم از ما نمایندگان کنگره با گرمی استقبال می‌کردند و فریاد «نازدار» یعنی درود و زنده‌باد برمی‌آوردند اینجا برخورد مردم با ما روی هم‌رفته سرد و بی‌تفاوت بود. این نه به خاطر ما بود بلکه اصولاً خصلت اسلواکها با چکها فرق دارد و آن گرمی و صمیمیت چکها در آنها نیست. از آنجا حرکت کردیم و سرشب به بوداپست رسیدیم. هوا تاریک شده

بود و دیگر بازدید از شهر امکان نداشت چون در آن زمان کمبود انرژی در سراسر اروپا محسوس بود و چراغهای نئون و ویترینهای درخشان و پرنور ابداً وجود نداشت. شبها شهرها تقریباً در نوعی خاموشی فرو می‌رفت و این امر حتی در پاریس هم نمایان بود چه رسد به بوداپست که شهری نیمه ویرانه می‌نمود. ناگزیر به رستورانی رفتیم که در آن موزیک تسیگان (کولیها؟) می‌نواختند. غذا مطبوع بود و موسیقی دل‌انگیز و روح افزا. حدود ساعت ۱۰ سوار قطار شدیم و به سوی بلگراد حرکت کردیم. پس از یک روز مسافرت و گردش و خوردن آن غذا و شنیدن آن موسیقی حرکت یکنواخت قطار همه را به سوی خواب سوق می‌داد. کم کم پلکها به روی هم افتاد و بسیاری از همراهان به خواب فرو رفتند.

ساعت دو یا سه بعد از نیمه شب بود که قطار به مرز یوگسلاوی رسید و برای تشریفات گمرکی توقف کرد. ناگهان صدای طبل و شیپور و سرودخوانی جماعتی همه ما را سراسیمه از خواب بیدار کرد. همه پرسیدند این سر و صدا برای چیست؟ و کیست که در این دل شب هوس سرود خواندن و در شیپور دمیدن کرده است؟ سرانجام کاشف به عمل آمد که اینها جوانان کمونیست آن شهر مرزی هستند و چون خبر تشریف‌فرمایی ما را به کشورشان شنیده‌اند به استقبال ما شتافته‌اند و این سر و صدا نشانه ابراز شادمانی و خیرمقدم گویی آنان است. معلوم شد این بینواها از سرشب تا آن هنگام در انتظار ما ایستاده بوده و هر قطاری که نمایان می‌شده به انجام وظیفه می‌پرداخته‌اند. تروو رئیس فدراسیون دانشجویان فرانسه که همراه ما و آدم بسیار بذله‌گویی بود گفت: «دوستان می‌دانید چرا این کوس و کرنا را راه انداخته‌اند؟ برای اینکه ما صدای بلند شدن پردهٔ آهنین و دوباره فرود آمدن آن را پشت سر خودمان نشنویم!» باری نمایندگان دانشجویان یوگسلاو یعنی میزبانان ما و تنی چند از نمایندگان دیگر به ابراز احساسات و خیرمقدم گویی این خروسهای بی‌محل پاسخ گفتند و آنها را روانهٔ خانه‌شان کردند. انجام تشریفات گمرکی و تعویض قطار یکی دو ساعتی بطول انجامید و هنگامی که قطار از نو به سوی بلگراد به راه افتاد تقریباً سپیدهٔ صبح دمیده بود.

در فاصلهٔ میان مرز و بلگراد که تقریباً یک شبانه‌روز طول کشید حادثهٔ مهمی روی نداد. وضع راه‌آهن یوگسلاوی بسیار خراب بود. همهٔ لکوموتیوها ذغال‌سوز و به علت کمبود ذغال‌سنگ یا به علل دیگر توقف قطارها در ایستگاهها بسیار طولانی بود و گاهی ساعتها طول می‌کشید. واگنها نیز عموماً کهنه و مال پیش از جنگ بودند. بعضی از آنها واگنهای اسقاطی بودند که از انبارها بیرون آورده و پس از مختصر تعمیری آن را به راه انداخته بودند. این قبیل واگنها نه‌تنها صندلی بلکه در و پنجرهٔ درست و حسابی نداشت و شباهت فراوانی به قطار کذایی حضرت عبدالعظیم خودمان داشت. البته آنها را در خطوط فرعی بکار می‌انداختند و ترنی که ما را به بلگراد آورد از این دست نبود. باید در نظر داشت که یوگسلاوی به علت مقاومت در برابر آلمانها و جنگهای چریکی که بلافاصله پس از اشغال آغاز گردید و چند سال به طور مداوم و روزافزون ادامه داشت تا سرانجام به یک جنگ تمام‌عیار علیه آلمانها و رهایی

کشور منجر گردید، بیش از همه کشورهای اروپای خاوری از جنگ زیان دیده و فرسوده شده بود و شاید ویرانی آن در اثر جنگ پس از آلمان و شوروی در ردیف اول میان ملتهای اروپا قرار می‌گرفت. از این رو با آنکه نوسازی و آبادانی بلافاصله پس از پایان جنگ آغاز شده و بسرعت پیش رفته بود همه جا آثار ویرانیها به چشم می‌خورد. از این رو وضع بد قطارها برای هیچ کدام از ما شگفت‌انگیز نبود. مهمترین خاطره‌ای که من از این مسافرت تا بلگراد دارم بحثی است که میان من و بنتام، همان جوان کمونیست هندی، درگرفت. من با نمایندگان هند که سه مرد و دو زن بودند در یک اطاق بودیم. طبیعی است از وضع کشورهای خودمان و جنبش رهایی‌بخش در آنها صحبت می‌کردیم. من نسبت به آینده ایران اظهار خوش‌بینی می‌کردم و می‌گفتم یک استان بزرگ (منظورم آذربایجان بود) تقریباً آزاد شده و دارای حکومت مردمی است. در استانهای دیگر نیز حزب توده دارای قدرت شکست‌ناپذیری است و هم‌اکنون سه وزیر در کابینه دارد و با احزاب آزادیخواه دیگر نیز ائتلاف کرده و همهٔ این احزاب و منجمله حزب دموکرات قوام ضدامپریالیست و متمایل به شوروی‌اند. بدین‌سان پیروزی جنبش در کشور ما تقریباً حتمی است. بنتام از من پرسید برای پایگاه اقتصادی امپریالیسم یعنی شرکت نفت انگلیس و امتیاز آن چه فکر کرده‌اید؟ من پاسخ دادم که فعلاً به آن کاری نداریم ولی هنگامی که دولت را در دست گرفتیم بتدریج می‌توانیم آن را بیرون برانیم. بنتام خندید و گفت چطور می‌توانید حکومت را در دست بگیرید پیش از آنکه نفوذ اقتصادی امپریالیسم را از میان برده باشید؟! به دنبال آن بحثی میان من و او درگرفت. من می‌کوشیدم ثابت کنم که آنچه تعیین‌کننده است تسخیر حکومت و به‌دست آوردن قدرت سیاسی است و نفوذ اقتصادی و اجتماعی امپریالیسم را پس از آن می‌توان از میان برداشت. بنتام روی این نکته تکیه می‌کرد که اقتصاد پایه سیاست است و تا نفوذ اقتصادی و اجتماعی امپریالیسم برجاست اجازه نخواهد داد که دشمنان او حکومت را به‌دست گیرند. و نتیجه می‌گرفت که ما پیش از هر کار باید مبارزه علیه شرکت نفت انگلیس را آغاز کنیم. سرانجام این مباحثه بدون آنکه هیچ کدام از ما از نظر خود عدول کنیم پایان یافت. ولی این بحث برای من هشداردهنده بود و پس از آن بارها به این فکر فرو رفتم که او آیا دست‌کم تا حدی حق ندارد. و بویژه تعجب می‌کردم که چگونه من و رهبران حزب اشاره‌ای به این امتیاز امپریالیستی و نفوذ زیان‌بخش آن نکرده‌ایم. البته می‌دانستم که در آغاز تأسیس حزب مقامات شوروی به علت همکاری با انگلیسیها هرگز اجازهٔ چنین کاری را نمی‌دادند. اما پس از پیروزی استالینگراد و حتی فتح برلن چرا این کار را نکردیم؟! چرا به جای اینکه برای دادن امتیاز نفت به شوروی این همه سنگ به سینه بزنیم، تقاضای الغاء امتیاز نفت جنوب را نکردیم و آن را در مرامنامهٔ حزب نگنجاندیم؟! شاید به علت همین تفکرات هنگامی که چهار سال بعد یعنی در ۱۳۲۹ زمزمهٔ مبارزه با شرکت نفت بلند شد من نخست یکی از طرفداران جدی الغاء امتیاز و سپس ملی شدن صنعت نفت بودم.

بازدید از یوگسلاوی

در بلگراد زیاد نماندیم و بیش از یک شب یا دو شب توقف نکردیم چون برنامهٔ بازدید ما را قبلاً تهیه کرده بودند و طبق آن باید نخست از شهرستانها دیدن می‌کردیم و در پایان بازدید مفصل ما از بلگراد انجام می‌گرفت. از بلگراد با قطار به سرایوو رفتیم، همان شهری که در آنجا در تابستان ۱۹۱٤ ولیعهد اطریش به دست یک جوان صرب ترور شده و در اثر آن آتش جنگ جهانی اول شعله‌ور گردیده بود. این شهر مرکز جمهوری بسنی یعنی بخشی از یوگسلاوی است که قسمت اعظم اهالی آن مسلمانند. مسلمانان این جمهوری آداب و مراسم دینی و سنتی خود را کاملاً حفظ کرده بودند و میزبانان ما یعنی کمونیستهای یوگسلاوی ادعا می‌کردند که آنها در این زمینه از آزادی کامل برخوردارند. به هر حال مردان فینه‌به‌سر و زنان چادری کم نبودند و در همه‌جا دیده می‌شدند. مساجد نیز در همه جا وجود داشت و حتی در یکی از شهرها از مسجدی دیدن کردیم. وقتی که به همراهان من گفتند پیش از ورود به مسجد باید کفشهایشان را بکنند همه سخت متعجب شدند ولی من برایشان توضیح دادم که در دین اسلام مسجد خانهٔ خداست و باید نسبت به آن احترام گذاشت. هنگام بازدید ما مسجد خلوت بود و فقط تنی چند از مسلمانان در آن دیده می‌شدند، البته وقت نماز ظهر نبود. پس از بازدید از شهرهای این منطقه ما را به اردوگاههای کار جوانان و دانشجویان بردند. در یک قسمت جوانان که اغلب از دانشجویان و دانش‌آموزان بودند تونلی به طول چند کیلومتر می‌ساختند و قسمت اعظم کارهای آن تمام شده بود. این جوانان داوطلبانه تعطیلات تابستانی خود را صرف کار سازندگی می‌کردند و با جدیت در نوسازی کشور شرکت می‌جستند. مسکن آنها در ساختمانهای ساده و انبارمانندی بود که خودشان در آغاز ورود ساخته بودند. غذای آنها خیلی ساده و سربازی بود. مثلاً به جای صبحانه قطعه‌ای نان و چند گرم مربا با یک فنجان قهوه می‌گرفتند و شام نیز غذای سرد می‌خوردند و فقط یک وعده غذای گرم داشتند. ما نیز در مدت سه یا چهار روز که با آنها کار و به آنها کمک می‌کردیم همین وضع را داشتیم. در آن اردوگاه جوانان مشغول حفر کانالهای آبیاری برای کشاورزی بودند. عصرها نیز پس از پایان کار گرد هم می‌آمدند و به خواندن سرودهای چریکی و رقصهای دسته‌جمعی سنتی می‌پرداختند. گاهی نیز به جای پایکوبی و دست‌افشانی مسابقهٔ کار میان آنها انجام می‌گرفت. مثلاً یکی از این مسابقه‌ها که به خاطر دارم میان دوشیزگان و بانوانی که در اردو شرکت کرده بودند صورت می‌گرفت. هریک از شرکت کنندگان در مسابقه باید سطلی پر از آب را از یک طرف میدان به طرف دیگر ببرد و برگرداند و برندهٔ مسابقه کسی بود که زودتر از دیگران این کار را انجام می‌داد و آب سطل او کمتر به زمین می‌ریخت یعنی مقدار آبی که پس از بازگشت در سطل او باقی مانده است بیشتر بود. روی‌هم‌رفته مسابقهٔ بسیار جالبی بود. آنچه بیشتر جلب توجه می‌کرد شور و شوق این جوانان برای کار و سازندگی و صمیمیت و ایمان و ایثار آنها در راه

هدف خویش بود و من بخوبی مشاهده می‌کردم که تمام همراهان من از هر مسلک و مرامی که بودند حتی ضد کمونیستهای دوآتشه‌ای مانند میشل ژوس تحت تأثیر قرار گرفته بودند.

یکی سوار و یکی زیر بار!!

از آنجا به اردوی کار دیگری رفتیم که باز مربوط به نوسازی بود ولی با اردوگاههای پیشین فرق داشت. در اینجا کارگران یونانی مهاجر کار می‌کردند. اینها کمونیستها یا آزادیخواهانی بودند که پس از شکست از سلطنت‌طلبان و پشتیبانان انگلیسی آنان به یوگسلاوی پناهنده شده و در انتظار روزی بودند که بتوانند به کشور خود بازگردند. وضع آنها نیز تقریباً شبیه به همان جوانان بوده یعنی در سر پناههایی که خود ساخته بودند زندگی می‌کردند و برای دولت یوگسلاوی از جان و دل کار می‌کردند زیرا او را یگانه پشتیبان و پناهگاه خود می‌شناختند و امید داشتند که روزی به کمک او بتوانند حکومت را در کشور خود به دست گیرند. هنگامی که وارد اردوگاه شدیم از ما استقبال بی‌سابقه‌ای کردند زیرا به آنها گفته بودند که ما نمایندگان دانشجویان آزادیخواه جهان هستیم. با هورا و فریادهای «ژیوا، ژیوا» (زنده باد به زبان یوگسلاو) به سوی ما دویدند و هریک از ما را یکی از آنها روی دوش خود گرفت و بلند کرد. در چنین وضعی سخنرانیها شروع شد. چند نفر از ما صحبت کردند که فقط یکی از آنها را که یک بانوی هندی بود درست به خاطر دارم. او به انگلیسی سخن می‌گفت و مانند سخنرانان دیگر همان حرفهای قالبی ویژهٔ این قبیل موارد را تحویل می‌داد: مانند «دنیا آزاد خواهد شد»، «زنجیرهای ستم بزودی از هم خواهد گسیخت»، «شما کارگران دنیا را از نو خواهید ساخت» و غیره. هرکدام از سخنرانان حدود ده پانزده دقیقه صحبت کردند بدون اینکه نظری به حال این کارگرانی که آنها را به دوش گرفته‌اند بیافکنند. وضع بعضی از آنها چندان دشوار نبود مانند کسانی که من یا سورپینو را به دوش گرفته بودند چون زیاد سنگین نبودیم اما بعضیها سنگین بودند و هشتاد تا ۹۰ کیلو وزن داشتند و کمر کارگران بینوای یونانی که آنها را نزدیک به یک ساعت به دوش کشیده بودند واقعاً خم شده بود! از همه رقت‌بارتر حال کارگری بود که آن جوان کمونیست چاق و چله امریکایی را به دوش گرفته بود که وزنش از صد کیلو نیز تجاوز می‌کرد! اتفاقاً آنها درست نزدیک من ایستاده بودند و من بخوبی می‌دیدم چگونه آن کارگر بینوا زیر این بار گران به خود می‌پیچد و شاید در دل آرزو می‌کرد ای کاش به جای آن امریکایی من یا سور پینو را به دوش گرفته بود! بدون اینکه بخواهم احساس می‌کردم که همه جا و در میان همهٔ گروهها حتی کمونیستها یک عده سوارشونده‌اند و یک عده سواری‌دهنده و این احساس برای من عبرت‌انگیز بود. به همین جهت این صحنه را هیچگاه فراموش نکرده‌ام و هنوز پس از سی و شش سال جلوی چشمم مجسم است!

باری پس از بازدید اردوگاههای کار ما را به دوبروونیک که بندر کوچکی در کنار آدریاتیک است بردند و دو روز در آنجا بودیم. این بندر نیز برای من بسیار جالب بود چون بافت

شهر و حصار آن کاملاً به حالت قرون وسطایی باقی مانده و تماشایی بود. البته در اروپا بویژه در ایتالیا، فرانسه و انگلستان نظایر آن زیاد وجود دارد و به همین لحاظ برای دیگران چندان جالب نبود ولی من نخستین‌بار بود که چنین شهری را می‌دیدم و از این رو بازدید از این شهر برایم بسیار جالب می‌نمود. از این بندر سوار کشتی شدیم و به بندر اسپلیت که چهار ساعت با آن فاصله داشت آمدیم. کشتی‌نشینی روی دریای آدریاتیک نیز بسیار فرح‌انگیز بود. این نخستین باری بود که من سوار کشتی می‌شدم و اتفاقاً هوا برای سیر و سیاحت روی دریا بسیار مساعد می‌بود. این بخش از دریای آدریاتیک پر است از جزیره‌های کوچک و زیبا که یکی از معروف‌ترین آنها بریونی استراحت گاه تابستانی تیتو و رهبران دیگر یوگسلاوی است. ما فقط در یکی از این جزیره‌ها توقفی کوتاه و گردشی کردیم ولی درست به خاطر ندارم که بریونی بود یا جای دیگر. طرف عصر به اسپلیت رسیدیم و به هتلی که برای ما تعیین کرده بودند رفتیم. این بندر نیز از بناهای امپراطوری رم باستان است. ولی از ساختمانهای آن زمان چیزی در آن جز ویرانه‌های کاخ دیوکله‌سین باقی نمانده است. من همان‌روز عصر بلافاصله پس از مستقر شدن در هتل به دیدن آن شتافتم. اسکلت کاخ مزبور یعنی ستونها، دیوارها، سردرها و حتی قسمتی از طاقها باقی مانده بود. اما شگفت‌انگیز این بود که در درون این ستونها و سردرهای باشکوه باستانی مردمان فقیر و محروم شهر برای خود خانه‌های محقری ساخته و در آنها زندگی می‌کردند. تضاد میان آن جلال و جبروت گذشته و این فقر و مسکنت حال به گونه‌ای زننده به چشم می‌خورد. صبح روز بعد قرار بود دسته‌جمعی برای بازدید سالون که چند کیلومتر دورتر از شهر بود برویم. سالون ویرانهٔ یک شهر باستانی است که آن را نیز دیوکله‌سین در زادگاه خود بنا کرده و مورد توجه مخصوص او بوده است. اکنون ویرانه‌هایی از آن برجای مانده و کسی در آن سکونت ندارد. چیزی شبیه تخت‌جمشید خودمان با این تفاوت که این پانصد سال قدیمی‌تر و بسیار باشکوه‌تر است. باری من قبلاً تصمیم گرفته بودم که از این بازدید چشم بپوشم و به جای آن تک و تنها آزادانه در شهر و پیرامون آن به گردش بپردازم. اضافه کنم که من اصولاً از هر چیز تحمیلی بویژه برنامه‌های پیش‌ساخته بیزارم. زیرا در این گونه برنامه‌ها آقابالاسرهایی مواظب انسان هستند و آدم مجبور است مثل گوسفند پانورژ دنبال آنها برود و هر چیزی به آدم ارائه می‌دهند ببیند و خواه و ناخواه آن را آن‌طور بشناسد که آنها به ما معرفی می‌کنند. در این برنامه‌ها اگر شما چیزی را ببینید که بخواهید درباره آن دقت و تأمل کنید نمی‌توانید زیرا ناگزیرید دنبال دیگران بدوید. لذا همیشه ترجیح داده و می‌دهم که تنها به بازدید آثار تاریخی، اجتماعی، علمی و هنری بروم. در یوگسلاوی علاوه بر این من میل داشتم واقعیت یک کشور کمونیستی را آن‌طور که هست بشناسم و از این‌رو هر وقت فرصتی می‌یافتم از دیگران جدا می‌شدم و به هر سوراخ و سنبه‌ای که می‌توانستم سرک می‌کشیدم. آن روز بلافاصله پس از صرف صبحانه از هتل خارج شدم و در شهر به گردش پرداختم. کم کم به حومهٔ شهر رسیدم و جایی که خانه‌ها و ساختمانهای مسکونی پراکنده و کمیاب بود. ناگاه به

صومعه‌ای برخوردم. اول تصور کردم یک بنای تاریخی است. خواستم وارد شوم در بسته بود. در زدم. راهبی در را گشود. خودم را معرفی کردم و گفتم می‌خواهم از اینجا بازدید کنم. با گرمی تقاضای مرا پذیرفت گرچه بعداً ضمن صحبت به من فهماند که در شرایط فعلی حق چنین کاری را نداشته است. با هم به درون صومعه رفتیم و از بخشهای گوناگون آن دیدن کردیم و در هر قسمت راهب برای من توضیح می‌داد. خوب به خاطر دارم به روی یکی از دیوارها تصویر پیامبر اسلام در حالیکه قرآنی در دست داشت کشیده و زیر آن چیزهایی به خط لاتین یا خطی دیگر نوشته بودند. راهب توضیح داد که در آنجا نوشته‌اند که پیامبر اسلام نیز عیسی مسیح را قبول دارد. سپس خواست بحثی درباره برتری مسیحیت بر اسلام پیش بکشد که من نگذاشتم و مطالب دیگری پیش کشیدم. کوشیدم نظر او را دربارهٔ رژیم موجود بدانم. البته می‌ترسید صریحاً اظهار نظر کند ولی تلویحاً به محدودیت‌هایی که وجود داشت اشاره می‌کرد. مثلاً می‌گفت «ببینید اکنون غیر از من که نگهبان و در عین حال مدیر این مؤسسه‌ام کس دیگری اینجا نیست در حالی‌که پیش از جنگ دهها تن راهب در اینجا زندگی می‌کردند. دولت ظاهراً مؤسسات مذهبی را نبسته است ولی عملاً جلوی آنها را می‌گیرد و بتدریج آنها را وادار به انحلال می‌سازد». باری پس از یک ساعت بازدید از دیر و بحث و گفتگو با آن راهب از او خداحافظی کردم و از دیر بیرون آمدم و چون ظهر شده بود به هتل بازگشتم. در آنجا دوستان از بازدید خود از سالون برای من تعریف کردند و عصر همان روز به سوی زاگرب حرکت کردیم.

یکی دو روز هم در زاگرب ماندیم که مرکز جمهوری کرواسی است. در زاگرب هیچ چیز جالبی نبود و هیچ اتفاق مهمی هم روی نداد. تنها نکته قابل ذکر اینکه برخلاف بلگراد و شهرهای دیگری که دیده بودیم به این شهر صدمه زیادی وارد نیامده و یک شهر اروپایی پاک و تمیز با ساختمانهای مرتفع و تراموای منظم باقی مانده بود. علت این امر شاید این باشد که کرواتها پیش از جنگ جهانی اول جزو امپراطوری اطریش و مخالف صربها و متحدین آنها مانند اهالی بسنی و هرزگوین و مقدونیه و... بودند. پس از نخستین جنگ جهانی متفقین آنها را برخلاف میلشان جزو یوگسلاوی و تحت سلطهٔ صربها قرار دادند و این امر آتش دشمنی را میان کرواتها و دولت یوگسلاوی روشن کرد. و بدین سان سازمان تروریستی اوستاشی از میان کرواتها برخاست و در فاصلهٔ دو جنگ عملیات تروریستی زیادی انجام داد که مهمترین آنها ترور الکساندر پادشاه یوگسلاوی و بارتو وزیر خارجهٔ فرانسه بود. پس از حملهٔ هیتلر به یوگسلاوی و اشغال این کشور از طرف آلمان کرواتها تنها کسانی بودند که روی موافق به آنها نشان دادند و حتی همکاری کردند در حالی‌که سایر اقوام این کشور یکپارچه علیه نازیها قیام و جنگهای چریکی را آغاز کردند. به همین مناسبت میدان اصلی این جنگها در نواحی مرکزی و جنوبی یوگسلاوی یعنی صربستان، بسنی، هرزگوین و مونته‌نگرو بود و کمتر به کرواسی سرایت کرد، گرچه تیتو خود یک کروات بود. در نتیجه زاگرب و شهرهای دیگر کرواسی از

آسیب جنگ به دور ماند. حتی پس از جنگ جهانی دوم و پیروزیهای کمونیستها در این کشور مخالفت کرواتها یکی از مشکلات عمده آنها بوده است.

گردش و مصاحبه در بلگراد

از زاگرب دوباره به بلگراد بازگشتیم و این آخرین مرحلهٔ برنامه بازدید ما از این کشور بود. درست به خاطرم نیست چند روز در این شهر ماندیم همین‌قدر می‌دانم که طولانی‌تر از اقامت ما در شهرهای دیگر بود. این مرحله از بازدید ما جنبه سیاسی و تشریفاتی نیز داشت. تمام پذیراییها، جشنها و مصاحبه‌ها برای این مرحله گذاشته شده بود. پذیراییها و جشنها از طرف شهرداری و سازمان دانشجویان و غیره بود و چیز مهم و قابل ذکری نداشت. و اما مصاحبه‌ها در دو جلسه انجام گرفت. یکی با خود مارشال تیتو که بعداً به تفصیل ذکر خواهم کرد و یکی با صدر اتحادیه‌های یوگسلاوی که اگر اشتباه نکنم «پیاده» بود. در آن زمان رهبران اصلی یوگسلاوی پنج نفر بودند: تیتو، کاردلی، جیلاس، رانکویچ و پیاده. کاردلی وزیر خارجه و مسؤول روابط خارجی، جیلاس وزیر و مسؤول امور تبلیغاتی، رانکویچ وزیر کشور و مسؤول پلیس سیاسی و پیاده رئیس مجلس و گمان می‌کنم صدر اتحادیه‌های کشور بودند. غیر از تیتو، کاردلی و جیلاس که تئوریسینهای مهم حزب بودند با رانکویچ ستونهای اصلی رژیم را تشکیل می‌دادند. ما نتوانستیم با هیچ‌یک از آنها مصاحبه یا ملاقات کنیم. کاردلی را من بعداً در پاریس در جریان کنفرانس صلح دیدم اما آن دو نفر دیگر را هرگز. اتفاقاً هم جیلاس و هم رانکویچ بعداً مورد غضب رژیم قرار گرفتند و به زندان افتادند. اما پیاده را تصور می‌کنم در آن مصاحبه که گفتم دیده باشم. در این مصاحبه ابتدا صدر اتحادیه‌ها شرحی دربارهٔ تشکیلات این سازمان و نقش آنها در زمان جنگ چریکی علیه نازیها و پس از پیروزی در بازسازی کشور بیان کرد. سپس پرسشهای گوناگونی از طرف مصاحبه‌کنندگان ارائه شد که بیشتر مربوط به حدود آزادی اتحادیه‌های کارگران و داشتن حق اعتصاب و رابطه آنها با حزب کمونیست و غیره بود. من هم دو سؤال در همین زمینه‌ها کردم که اکنون به خاطر ندارم. طبیعی است پاسخهایی به همهٔ این پرسشها داده شد.

غیر از این جشنها و مصاحبه‌ها، ما بازدیدهایی نیز در این شهر داشتیم مهمترین بازدید ما از دانشگاه بلگراد بود. تابستان بود و کلاسها تعطیل، در نتیجه ما فقط از ساختمان دانشگاه بازدید کردیم و نتوانستیم با دانشجویان یا استادان دانشگاه ملاقات یا صحبتی بکنیم. اما همان اطاقها و آمفی‌تئاترهای خالی نیز برای من شگفت‌انگیز بود زیرا بلااستثنا در همهٔ آنها تصویر بزرگی از لنین یا ماکسیم گورکی به دیوار آویخته بودند. البته لنین خیلی زیادتر و گورکی نسبتاً کمتر. اما اضافه کنم که حتی یک تصویر از استالین یا تیتو را هم در این دانشگاه ندیدم. در عوض در ادارات و مؤسسات دولتی که ما بازدید کردیم تصویر این دو نفر اخیر فراوان دیده می‌شد. مغازه‌ها و دکانها تقریباً همه یک تصویر تیتو را یا پشت ویترین یا

درون مغازه قرار داده بودند. این برای من شگفت‌انگیز بود چون نه در پاریس چنین احساساتی را نسبت به دوگل و نه در پراگ نسبت به بنش یا گوتوالد یا استالین دیده بودم. در پراگ حتی یک عکس استالین محض نمونه در جایی دیده نمی‌شد در حالیکه مردم در آن زمان واقعاً شوروی را دوست داشتند و استالین را به عنوان رهبر این کشور می‌ستودند. در تهران نیز ما در کلوپ حزب توده هیچ تصویری از استالین یا لنین نگذاشته بودیم. در کلوپ شورای متحده نمی‌دانم چون هیچگاه به آنجا نمی‌رفتم. اما در آذربایجان و مازندران هم در حزب و هم در اتحادیه‌ها این عکسها فراوان دیده می‌شد و مورد اعتراض هم بود.

از چیزهای دیگری که در بلگراد بازدید کردیم بعضی از آثار تاریخی زمان روم بود. یکی از آنها که به یاد دارم چاهی بود بسیار عمیق که به وسیلهٔ پلکان مارپیچی تا سطح آب می‌شد پایین رفت و الآن به خاطر ندارم که برای چه این چاه را رومیها حفر کرده بودند. شاید برای استفاده از آب آن در هنگام محاصرهٔ شهر و بستن آب به روی اهالی آن. گردش در کنار رودخانهٔ پهناور دانوب نیز از خاطرات جالب من در این بازدیدهاست. همچنین در هنگام اقامت چند روزه در بلگراد هر وقت فرصتی می‌کردم تنها و به دور از چشم دیگران در شهر به گردش می‌پرداختم و می‌کوشیدم با مردم کوچه و بازار صحبت کنم. انکار نمی‌کنم که بسیاری از آنها را طرفدار رژیم موجود یافتم گرچه بعضی از آنها انتقاداتی نیز از روند کارها یا کمبودهای دیگر داشتند. اما در مقابل به چند نفر مخالف اصولی رژیم نیز برخوردم که مخالفت خود را به هیچ‌روی پنهان نمی‌کردند. حتی روزی به جوانی برخوردم که مدتی با من صحبت کرد و نه‌تنها رهبران کشور را جنایتکار و راهزن می‌نامید بلکه صریحاً می‌گفت ما این رژیم را سرنگون خواهیم کرد. برخورد با چنین اشخاصی از این جهت برای من عبرت‌انگیز بود که می‌دیدم در یک کشور کمونیستی هم هنوز مخالفتها و نارضاییها در میان تودهٔ مردم باقی است.

مصاحبه با مارشال تیتو

خوب حالا می‌رسیم به شرح مصاحبه با مارشال تیتو. از هنگام ورود به یوگسلاوی و طی دو سه هفته بازدید از کشور من و بسیاری از همراهان ما از میزبانمان خواسته بودیم ما را به ملاقات مارشال ببرند. تیتو در آن زمان دست‌کم برای جوانان و چپ‌گرایان یکی از چهره‌های بسیار محبوب بود. همهٔ آنها آرزو داشتند این رهبر مقاومت دلیرانه ملت یوگسلاو در برابر فاشیسم، این کارگر ساده‌ای که با دست خالی آرتش تا دندان مسلح آلمان را به زانو درآورده است، بشناسند. میزبانان ما جواب می‌دادند که این کار مشکل و بعید است ولی ما کوشش خواهیم کرد. خلاصه امیدکی به ما می‌دادند. پس از بازگشت از بلگراد باز ما این خواهش را تکرار کردیم. اما رییس سازمان دانشجویان یوگسلاو که میزبان اصلی ما بود پس از یک روز به ما جواب منفی داد و گفت به علت کارهای فوق‌العادهٔ مارشال این ملاقات مقدور نیست

ولی با هرکس دیگر از رهبران که بخواهید می‌توانید مصاحبه کنید. بدین سان ما بکلی مأیوس شدیم. ولی یک روز پیش از پایان مسافرت میزبان ما به ما مژده داد که امشب یک سور پریز بزرگ برای شما داریم. هرچه پرسیدیم چیست گفت بعد می‌فهمید. حدود ساعت ٦ بعدازظهر یک اتوبوس جلوی هتل ما توقف کرد و ما همراه میزبانمان سوار آن شدیم و به راه افتادیم. آنها که امیدوار شده بودند، تصور می‌کردند حالا به کاخ ریاست جمهوری خواهیم رفت. اما برخلاف انتظار اتوبوس از مرکز شهر دور و از آن خارج گردید. دوباره امیدها مبدل به یأس شد. سرانجام اتوبوس در یکی از حومه‌های شهر وارد ویلای مجللی گردید. فقط در آنجا بود که میزبان به ما گفت حالا به ملاقات تیتو خواهیم رفت. معلوم شد این ویلا استراحتگاه رئیس جمهوری است و او چنین تصمیم گرفته است که در اینجا با ما مصاحبه کند.

ما را به اطاقی بردند که در یک گوشهٔ آن میز تحریری قرار داشت و در وسط آن میز بزرگ مستطیل شکلی با ۱۵ یا ١٦ صندلی در اطراف آن. اما در طرفی که نزدیک به میز تحریر بود فقط یک صندلی گذاشته بودند که قاعدتاً برای خود تیتو بود. اطاق بی‌نهایت ساده و بی‌پیرایه بود. میز تحریر را درست به خاطر ندارم از چه چوبی بود و آیا تزییناتی داشت یا نه. اما میزی که ما دور آن نشسته بودیم بسیار ساده و شبیه میزهای کافه‌ها و رستورانها بود و به همین سان صندلیهای پیرامون آن. در سراسر این اطاق فقط یک تصویر وجود داشت و آن عکس بزرگ استالین بود که بالای میز تحریر به دیوار نصب کرده بودند. طبیعتاً روی میز جلوی هر صندلی یک دفترچهٔ یادداشت و یک مداد نیز گذاشته بودند. بعداً به ما گفتند که این اطاق کار و مطالعهٔ تیتو است هنگامی که برای استراحت به این ویلا می‌آید.

ما نشستیم و کمی بعد تیتو وارد شد. افسری هم که گویا درجه سرهنگی داشت همراه او بود. ظاهراً او حفاظت از جان تیتو را برعهده داشت. تیتو در جای خود نشست و افسر طرف دست چپ او پهلوی میز ایستاد. تیتو لباس سیویل به تن داشت ولی افسر لباس نظامی پوشیده بود. تیتو شروع به سخن کرد ولی چیز زیادی نگفت فقط پس از خوش‌آمدگویی اظهار امیدواری کرد که ما کاملاً فرصت و آزادی داشته‌ایم که کشور را بخوبی بشناسیم و آن را آن‌طور که دیده‌ایم به ملتهای خودمان بشناسانیم و سپس افزود که حاضر است به پرسشهای ما پاسخ گوید. پرسشها آغاز گردید. تا آنجا که به خاطر دارم بیشتر سؤالها را نمایندگان فرانسه، انگلستان و بلژیک مطرح می‌کردند و بخش اعظم آنها مربوط به آزادی به طور اعم و بویژه آزادی کلیسا در یوگسلاوی بود. این مطلب علاوه بر جنبه کلی آن موضوع روز هم بود. چند ماه پیش از آن میخائیلوویچ رهبر چریکهای ضدفاشیست ولی سلطنت‌طلب را محاکمه و اعدام کرده بودند. کمی پیش از بازدید ما یکی از اسقفهای کاتولیک کشور را محاکمه و محکوم ساخته بودند. مطبوعات باختری زیاد روی این محاکمات و نبودن آزادی در یوگسلاوی تکیه می‌کردند. جواب تیتو به این سؤالات بسیار ساده و تکرار همان فرمولهای معمولی کمونیستها به این قبیل مسائل بود: آزادی در یوگسلاوی بیشتر از کشورهای باختری است، میخائیلوویچ و آن

اسقف به کشورشان و میهنشان خیانت کرده بودند بنابراین محاکمه و محکوم شده‌اند، محکومیت یک اسقف یا کشیش ربطی به آزادی مذهب ندارد، کلیسا و انجام مراسم مذهبی در یوگسلاوی کاملاً آزاد است و هیچگونه محدودیتی ندارد و جوابهای دیگری از این‌دست. طبیعی است این فرمولها نمی‌توانست سؤال کنندگان را قانع کند و شگفت‌انگیز اینکه تیتو هم اصلاً کوششی نمی‌کرد که آنها را قانع کند. بخش دیگری از پرسشها مربوط به اختلاف یوگسلاوی با ایتالیا و کشمکش آنها بر سر تریست بود. در این زمینه نیز جوابهای تیتو تکرار همان فرمولهایی بود که در مطبوعات یوگسلاوی بارها منتشر شده بود. روی هم‌رفته رفتار تیتو و سخنان او برخلاف تصوری که من و شاید بسیاری دیگر از ما داشتیم سرد و فاقد جذبه و گیرایی بود. از همان آغاز مصاحبه افسری که همراه تیتو آمده بود به اشارهٔ وی گیلاس کوچکی را پر از مشروب مخصوصی که مورد علاقه تیتو بود کرد و به دست او داد که لاجرعه به سر کشید و این عمل تا پایان مصاحبه که کمی بیش از یک ساعت به طول انجامید بارها تکرار شد. در پایان مصاحبه خواه و ناخواه از خودم می پرسیدم آیا این آن تیتویی است که من سالها در ذهن خودم مجسم می‌کردم و آرزوی دیدارش را داشتم؟! در این مصاحبه من هیچ سؤالی نکردم. دیگران هم هیچ پرسشی راجع به آینده یوگسلاوی و هدفهای آن نکردند. بویژه به خاطر هیچ‌یک از ما خطور نکرد که دربارهٔ روابط یوگسلاوی و شوروی سؤال کنیم، روابطی که شاید از همان زمان رو به تیرگی می‌رفت.

باز هم دیدار از پراگ

بدین سان مسافرت ما به یوگسلاوی تمام شد و افراد گروه از هم جدا شدند. تنی چند در این کشور ماندند تا باز هم به اردوگاههای کار جوانان بروند و در بازسازی به آنها کمک کنند. بعضی دیگر که دعوت کشورهای دیگر اروپای خاوری مانند آلبانی یا بلغارستان را پذیرفته بودند راهی این کشورها شدند. من و گرومن که دبیر اتحادیه بین‌المللی دانشجویان بود به پراگ بازگشتیم. در پراگ من سه یا چهار هفته ماندم و علت این توقف همانطور که در پیش گفتم انتظار دریافت پول حواله از اخوان بود که آخر هم به نتیجه‌ای نرسید. در این مدت که من در منزل دوستم رابوا اقامت داشتم با این شهر زیبا و این ملت نجیب بیشتر آشنا و شیفته و فریفتهٔ آنها شدم. یکی دوبار به دیدن پروفسور ریپکا رفتم و از محضر او استفاده کردم. با چند تن دیگر از استادان و دانشمندان این کشور منجمله پروفسور هابا که سالها در موسیقی ایران و مقایسه آن با موسیقی فرنگی تحقیق کرده بود آشنا شدم. یک‌بار هم همراه با یکی از دانشجویان کمونیست به دیدن دکتر اسلانسکی دبیر حزب کمونیست رفتم که برخلاف گمیندر رفتار گرم و صمیمانه‌ای داشت و اظهار علاقه کرد که باز هم به دیدن او بروم ولی به علت عزیمت من از پراگ ممکن نگردید. اسلانسکی در آن هنگام مسؤول امور تبلیغاتی دولت گوتوالد بود و روی هم‌رفته آدم مطلعی به نظر می‌رسید. پس از مرگ گوتوالد به جای او دبیرکل

حزب شد. لیکن چندی بعد به اتهام خیانت همراه با گمیندر و سایر رهبران مهم حزب محاکمه و اعدام گردید و نووتنی جای او را گرفت.

مهمترین حادثه‌ای که در این دوران روی داد و اثر مهمی در روح من گذاشت بازداشت دوست من رابوا بود. همانطور که گفتم من در منزل او زندگی می‌کردم. یک روز صبح حدود ساعت ۷ در حالی‌که هنوز صبحانه را نخورده بودیم، سه نفر پلیس سیاسی که لباس سیویل به تن داشتند به خانه ریختند و پس از تفتیش خانه دوست مرا بازداشت کردند. البته در هنگام تفتیش سخنان زیادی میان دوست من و پلیسها رد و بدل شد که چون به زبان چک بود من چیزی از آن نفهمیدم. حتی راجع به من از او سؤال کردند و پس از اینکه او توضیح داد که نمایندهٔ کنگرهٔ دانشجویان هستم کارت نمایندگی مرا خواستند که به آنها نشان دادم دیگر چیزی به من نگفتند و فقط دوستم را همراه خود بردند و او فقط فرصت کرد پشت یک عکس خانوادگی خودش که روی میز بود شماره تلفن عمویش را بنویسد و از من خواست فوراً به او تلفن کنم و جریان را اطلاع دهم. البته کلید آپارتمان را هم به من داد. رفتار پلیسها با دوست من و حتی خود من بسیار خشن و واقعاً برای من یک پدیدهٔ غیرمنتظره بود. گرچه من سالها با پلیس ایران پنجه درافکنده و به جنایات آن و پلیس به طور کلی خوب آشنا بودم اما از پلیس یک کشور همگام شوروی به هیچ روی چنین انتظاری نداشتم. این نخستین باری بود که من می‌دیدم هیچ فرقی میان پلیس چنین کشور با پلیس ایران و کشورهای سرمایه‌داری وجود ندارد و این برای من خیلی زننده و ناگوار بود. بعدها فهمیدم که پلیس کمونیست صد درجه وحشی‌تر و جنایتکارتر از پلیس سرمایه‌داری است.

باری، بلافاصله پس از رفتن آنها به کمک دوستم شتافتم و از کابین تلفن عمومی (چون آپارتمان خود ما تلفن نداشت) به عموی او تلفن کردم. خوشبختانه او فرانسه می‌دانست. جریان را برای او شرح دادم. پرسید می‌دانید به چه علت او را بازداشت کرده‌اند؟ گفتم نه. از من تشکر کرد و گوشی را گذاشت. دو روز من در کمال ناراحتی و نگرانی به‌سر بردم. روز سوم دوست مرا آزاد کردند. البته بر اثر اقدامات عمو و خانواده‌اش. معلوم شد بازداشت او بر اثر گزارش دروغ شخص مغرضی بوده است. شگفت‌زده از وی پرسیدم آیا از این فجایع در این رژیم هم وجود دارد؟ گفت فراوان. و چیزهایی را برای من تعریف کرد که برای من باورکردنی نبود. در همین ایام حوادث بدی در تهران می‌گذشت که من فقط خبر مختصری از آن را در روزنامه‌های فرانسه و انگلیس می‌خواندم: تشکیل اتحادیهٔ عشایر جنوب، توطئهٔ بختیاریها، نهضت جنوب و تقاضای خودمختاری قشقاییها و سرانجام انحلال کابینهٔ ائتلافی و تشکیل کابینهٔ جدید قوام که مقدمهٔ سرکوبی حزب توده و فرقهٔ دموکرات بود. از سوی دیگر مدت ویزای اقامت من در چکسلواکی تمام شده بود. روزی به ادارهٔ پلیس رفتم تا آن را تمدید کنم. فکر می‌کردم چون من نماینده دانشجویان و از رهبران حزب توده‌ام این کار را فوراً انجام خواهند داد. ولی برخلاف انتظار با عتاب و خطاب مأموران این اداره مواجه شدم که چرا بدون

مجوز و به‌طور «غیرقانونی» در این کشور مانده‌ام و به من اخطار کردند که باید فوراً کشور را ترک گویم. هرچه اصرار کردم که اقلاً یکی دو هفته به من مهلت بدهند با تندی و خشونت آن را رد کردند. این نیز بر شگفتیهای پیشین من افزود و از خود می پرسیدم چرا در رژیمی که ادعای بشردوستی و رفع تمام بی‌عدالتیها را دارد باید رفتار پلیس با دوستان رژیم چنین باشد؟! و اگر با دوستان چنین می‌کنند پس با دشمنان چه خواهند کرد؟! البته در آن هنگام من هنوز این نواقص را به پای خصلت افراد و کسانی که از رژیمهای گذشته باقی مانده‌اند می‌گذاشتم نه پای رژیم. با وجود این خواه و ناخواه نطفه‌های شک و تردید در ایمان کورکورانه و متعصبانه نسبت به رژیم شوروی در من پدید می‌آمد. باری به هر ترتیب بود به کمک دوستم محلی در هواپیما برای خود تهیه کردم و به پاریس آمدم تا هرچه زودتر به ایران بازگردم. لیکن هنوز مشغول تهیه مقدمات بازگشت بودم که ۲۱ آذر ۱۳۲۵ فرا رسید، همراه با شکست و فرار مفتضحانه فرقه دموکرات و سرکوبی حزب توده و اختناق و بگیر و ببند. ناگزیر از بازگشت منصرف شدم و در پاریس رحل اقامت افکندم.

ملاقات با فرج‌الله هلو

در پاریس وضع تقریباً به حال سابق بود و تغییر مهمی نکرده بود. کارمندان سفارت همان اشخاص سابق بودند فقط سفیر عوض شده و به جای زین‌العابدین رهنما، انوشیروان سپهبدی به سفارت منصوب شده بود. هویدا، صالحی، رحمت مصطفوی و دیگران همه در پست خود باقی مانده بودند و گاه و بیگاه همدیگر را می‌دیدیم. البته حالا رفتار آنها دیگر آن گرمی سابق را نداشت چون اوضاع سیاسی عوض شده بود و ما حالا شکست خورده و مطرود شده بودیم. معهذا آنها رعایت دوستی و آشنایی را می‌کردند. حادثهٔ زیر که برای من روی داد نمونه‌ای از این امر است. روزی برای انجام کاری به سفارت رفته و در اطاقی که صالحی و مصطفوی در آن کار می‌کردند نشسته بودم. ناگهان در باز شد و سپهبدی وارد اطاق گردید. آن دو نفر بلند شدند و مراسم احترام را برای آقای سفیر به جای آوردند. اما من سر جای خودم نشستم و تکان نخوردم. این امر بر جناب سفیر گران آمد و با حالت پرخاش اشاره به من کرد و پرسید: «این شخص کیست و برای چه اینجا آمده است؟» من همانطور که نشسته بودم گفتم: «من یک ایرانی‌ام و برای کار خودم به سفارت آمده‌ام. اما شما کی هستید که اینطور داد می‌کشید؟!» مصطفوی میان افتاد و گفت «جناب آقای سفیر، ایشان نماینده مطبوعات در کنفرانس صلح‌اند و جنابعالی را نمی‌شناختند...» پس از بیرون رفتن سپهبدی هر دو نفر از من معذرت خواستند و گفتند این مردکه دیوانه زنجیری است و رفتارش با ما و غالب مراجعین همین‌طور است. خلاصه از من دلجویی کردند. هویدا نیز گرچه خیلی کمتر از سابق مرا می‌دید ولی همیشه سعی می‌کرد نشان دهد که همانست که بود و تغییری در عقیده‌اش روی نداده است. منجمله روزی به من گفت: «فرج‌اله هلو دبیرکل حزب کمونیست سوریه

اینجاست، میل داری با او ملاقات کنی؟» گفتم: باشد. قرار گذاشتیم در یکی از کافه‌های بلوار سن‌میشل با او ملاقات کنیم و چند روز بعد این ملاقات روی داد. هلو برخلاف خالد بکتاش و مصطفی العریس که من در تهران شناخته بودم آدمی متواضع و فروتن و نسبتاً مطلع و منطقی به نظر می‌رسید. در یکی دو ساعتی که در آن کافه نشسته بودیم بیشتر او از من سؤال می‌کرد تا من از او. زیرا سوریه در آن هنگام روی هم‌رفته کشوری آرام بود در حالی که در ایران حوادث مهمی روی می‌داد که ممکن بود محیط خاورمیانه را دگرگون سازد. پرسشهای او بیشتر مربوط به برنامهٔ حزب توده و نقشه‌های آن برای آینده بود. من دورنمای سیاسی آینده ایران و امکانات حزب توده را برای رسیدن به حکومت شرح دادم. پس از آن او گفت: «آنچه شما گفتید درباره عوامل سیاسی بود ولی حزب شما دربارهٔ عوامل اقتصادی و تحول آن چگونه می‌اندیشد و چه برنامه‌ای دارد؟» پرسیدم: «مثلاً چه عاملی؟» گفت: «مثلاً اصلاحات ارضی و ریشه‌کن ساختن فئودالیسم. می‌دانید که در کشورهای ما برخلاف اروپا این یک مسأله اساسی است و فئودالیسم بزرگترین مانع در راه هرگونه اصلاح و پیشرفت است.» گفتم: «بدیهی است و در مرامنامهٔ حزب توده نیز به این امر توجه شده و یکی از برنامه‌های اساسی ما پس از تسخیر حکومت انجام اصلاحات ارضی است.» گفت: «اما آیا فکر نمی‌کنید که وجود فئودالیسم خود مانع بزرگی برای رسیدن شما به حکومت باشد و آیا لازم نیست اول فئودالیسم را از پیش پای خود بردارید و انجام اصلاحات ارضی را موکول به تسخیر حکومت نکنید؟» در این‌باره بحثی طولانی میان ما درگرفت که بدون گرفتن نتیجهٔ قطعی پایان یافت و از هم جدا شدیم. اما این بحث نیز مانند بحثی که در راه بلگراد در قطار با بنتام، آن دانشجوی هندی، دربارهٔ استعمار اقتصادی و امتیاز شرکت نفت کرده بودم، برای من هشداردهنده بود و نشان می‌داد بسیاری از مسائل آن‌طوری که ما در حزب توده فکر می‌کنیم نیست و باید در اندیشه‌های خودمان تجدیدنظر جدی کنیم. فرج‌الله هلو را من دیگر در پاریس ندیدم ولی بیست و چند سال بعد در کنگو از یک استاد سوری شنیدم که ضمن یکی از کودتاهای سوریه به قتل رسیده و قطعه‌قطعه شده است.

برخورد چپ گرایان و راست گرایان در سوربون

از کسانی که همراه من با همان هواپیمای نظامی فرانسوی به پاریس آمده بودند همه جز فریدون ابراهیمی در پاریس بودند. ابراهیمی پس از آنکه تمام پولی را که همراه آورده بود ظرف دو ماه صرف عیاشی کرد پیش از آنکه من به پاریس برگردم تصمیم گرفت به آذربایجان بازگردد و از سفارت شوروی تقاضای روادید کرد. اما نمی‌دانم به چه علت شورویها از دادن روادید به او خودداری کردند. شاید برای اینکه بدون اجازهٔ آنها آذربایجان و ایران را ترک کرده بود. به هرحال مجبور شد با هواپیمای فرانسوی به ایران بازگردد و چون به امید بازگشت از راه شوروی تمام پول خود را خرج کرده بود ناگزیر برای تهیه بلیط هواپیما دو هزار تومان از

رضا ملکی برادر خلیل ملکی قرض کرد که دیگر هیچگاه پس نداد. چون چند هفته پس از بازگشت او به آذربایجان در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ آرتش ایران وارد تبریز شد و او را دستگیر کردند و کمی بعد به دار آویختند. دیگران همه در پاریس بودند. عطاءالله خسروانی و امیرحسین جهان‌بیگلو برای گذراندن دوره دکترا در دانشگاه نام نوشته بودند و محمدزمان پهلوان در کارخانه‌ای مشغول به کار شده بود. هم جهان‌بیگلو و هم پهلوان بلافاصله پس از ورود به پاریس در حزب کمونیست فرانسه نام نوشته بودند و در حوزه‌های آن شرکت می‌کردند. اما من این کار را بی‌حاصل می‌دانستم و هیچگاه در پی آن نرفتم. ولی یکی دوبار در کلاسهای «دانشگاه مردمی» این حزب شرکت کردم که سطح آن به قدری پائین و مبتذل بود که رفتن به آن را بی‌فایده یافتم و دیگر ادامه ندادم. به قراری که پهلوان می‌گفت سطح برنامهٔ حوزه‌های این حزب از آن کلاسها نیز بسیار پایین‌تر و مبتذل‌تر بوده است. از رهبران این حزب نیز کسانی که من ملاقات یا در سخنرانیهای آنها شرکت کردم مانند تورز، دوکلو، لئون ژوهو کلودروا و... عموماً چنگی به دل نمی‌زدند و غالباً سطحی و عوام‌فریب به نظر می‌رسیدند. به هر حال ظاهر و باطن این حزب غیر از آن چیزی بود که من از یک حزب کمونیست انتظار داشتم و در طول یک سال که در پاریس ماندم هیچگاه مرا به سوی خود جلب نکرد. برعکس من مرتباً در کنفرانسهایی که به طور آزاد در دانشگاه سوربن داده می‌شد شرکت می‌کردم و بعضی از آنها واقعاً قابل استفاده بود. یکی از اینها سلسله کنفرانسهایی بود که اوگوست کورنو دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ مارکس می‌داد و بعدها به صورت چند جلد کتاب نیز منتشر شد. دیگر یک‌سری کنفرانسهایی بود که از طرف یونسکو دربارهٔ مسائل فرهنگی و جهانی تنظیم شده بود و هربار یکی از چهره‌های برجستهٔ فرهنگی یا شخصیتهای معروف علمی، ادبی، فلسفی و اجتماعی در آن سخنرانی می‌کردند مانند هانری ماسینیون، ژان‌پل سارتر، لئون بلوم، ژرژ بیدو، آراگون و... در غالب این کنفرانسها من شرکت می‌کردم و حادثه‌ای را که در هنگام سخنرانی آراگون روی داد هرگز فراموش نمی‌کنم. این سخنرانی در آمفی‌تئاتر بزرگ سوربون انجام می‌گرفت که آن شب آکنده از جمعیت بود. غیر از کسانی که معمولاً برای استفاده از این سخنرانیها می‌آمدند آن شب دو دستهٔ دیگر نیز حضور داشتند: یک دسته اعضای حزب کمونیست که برای تشویق و پشتیبانی از آراگون که گل سرسبد این حزب بود و کف زدن برای او آمده و دسته دیگری از جوانان و دانشجویان ضدکمونیست دوآتشه که برای خرابکاری و برهم زدن سخنرانی حضور یافته بودند. هنوز آراگون چند جمله بیشتر نگفته بود که فریادهای «مرگ بر کمونیسم»، «مرگ بر آراگون»، «برو مسکو»، «برو ودکا بخور» و مانند آن از طرف ضدکمونیستها از هر سوی آمفی‌تئاتر بلند شد. در مقابل کمونیستها و طرفداران آراگون شروع به کف زدن کردند. خود آراگون در برابر این هیاهو ناچار سکوت کرد و ایستاد. پس از چند دقیقه سر و صداها خوابید. سخنران از نو شروع به صحبت کرد ولی پس از دو سه جمله باز همان جنجال بر پا شد. سرانجام پس از اینکه این ماجرا چند بار تکرار شد ناگزیر آراگون از سخنرانی صرف‌نظر

کرد و جلسه برهم خورد. ولی در راهروهای سوربن طرفین با هم گل‌آویز شدند و هر گروهی در یک گوشه به بحث و مشاجره پرداختند، بحثهایی که گاهی به کتک کاری هم می‌کشید و تا پاسی از شب در داخل و خارج سوربن ادامه داشت. علاوه بر این کنفرانسها من در سر بعضی از درسهای این دانشگاه به طور مستمع آزاد نیز حاضر می‌شدم مانند درس فلسفهٔ آلن، درس زبان‌شناسی آلبربایه، حتی درس فیزیک پل لانژون و غیره.

اسکندری می‌گفت: «زارزار گریستم»

در پاریس جمعی از دوستان بودند که من بیشتر با آنها مراوده داشتم. در رأس اینها زنده‌یاد دکتر حسن شهید نورائی بود که از طرف ایران در نخستین کنگره یونسکو نمایندگی داشت. وی مردی بسیار دانشمند و آزاده بود. با ایرج اسکندری از زمان تحصیل دوست و توسط او با سایر رهبران حزب توده آشنا شده بود ولی هیچگاه عضو این حزب نگردید. چند سال بعد هنگامی که یکی از نخست‌وزیران او را به وزارت انتخاب کرد از پذیرفتن آن سر باز زد. دیگر دوست دیرین من حکمی بود که دوره دکترا را می‌گذراند. همچنین غلامعلی سیار و انوشیروان رئیس دانشجویانی بودند که من زیاد با آنها معاشرت داشتم. دانشجویان دیگری نیز بودند که من سابقاً در تهران می‌شناختم ولی در پاریس کمتر آنها را می‌دیدم مانند جعفر ندیم، هادی هدایتی و... در آن زمان حزب توده در پاریس نه تشکیلاتی داشت و نه حوزه‌ای. بعضی از دانشجویان توده‌ای به ابتکار خودشان عضو حزب کمونیست فرانسه یا احزاب دیگر شده بودند اما به عنوان دانشجویان ایرانی هیچگونه تشکیلاتی حتی اتحادیهٔ دانشجویی هم نداشتند. تا اینکه پس از شکست تاریخی ۲۱ آذر ۱۳۲۵ و متلاشی شدن فرقهٔ دموکرات و سرکوبی حزب توده ایرج اسکندری به پاریس آمد. به طوری که او تعریف می‌کرد رهبران حزب توده تا آخرین دقیقه پیش از این شکست از واقعیت اطلاع نداشتند و گمان می‌کردند فرقهٔ دموکرات مقاومت خواهد کرد و نیروی کافی برای ایستادگی در برابر آرتش و حتی عقب راندن آن خواهد داشت. از این رو خود را برای کمک به فرقه و تهیه وسایل شکست ارتش از دو طریق آماده ساخته بودند: یکی خرابکاری در درون آرتش به وسیله افسران و درجه‌داران توده‌ای که هنوز ده‌ها تن از آنها در صفوف ارتش وجود داشتند و شناخته نشده بودند. دیگر از طریق ایجاد جنگهای چریکی در مازندران و بعداً گسترش آن به سراسر شمال و نقاط دیگر ایران. چنانکه در پیش گفتم در حزب تودهٔ مازندران به اندازهٔ کافی اسلحه سبک که حتی شامل تیربار هم می‌شد وجود داشت. عده‌ای از کارگران بویژه مهاجرها نیز به اندازهٔ کافی تعلیمات نظامی دیده و در زد و خوردهای سالهای اخیر با ژاندارمها و عشایر آمادگی رزمی یافته بودند. اگر جنگهای چریکی گسترش می‌یافت می‌توانستند از فرماندهی افسران برجسته‌ای مانند خسرو روزبه که در تهران به طور مخفی می‌زیست برخوردار گردند. همه چیز نشان می‌داد که حزب توده خود را از همه جهت برای سرنگون ساختن دولت و تسخیر حکومت

آماده ساخته است. رهبر کل این تدارکات کامبخش بود که در عین حال مسؤول تشکیلات حزب توده و فرقهٔ دموکرات و رابط حزب با مقامات شوروی بود. اگر عملیات نظامی انجام می‌گرفت او مسلماً فرماندهی کل آن را برعهده داشت. غیر از او دست کم دو نفر دیگر نیز در این تدارکات شرکت مستقیم داشتند: یکی ایرج اسکندری دبیرکل حزب و نماینده مازندران در مجلس و دیگری احسان طبری مسؤول تشکیلات حزب در مازندران. به طوری که اسکندری می‌گفت هیچکدام از آنها تا دقیقهٔ آخر از اینکه سیاست شوروی با مقاومت در برابر دولت مخالف است اطلاعی نداشتند و خود را آماده برای جنگ طولانی و حتی پیروزی کرده بودند. اسکندری می‌گفت: «وقتی که من خبر فرار پیشه‌وری و دموکراتها را شنیدم و دانستم شوروی با مقاومت آنها مخالفت کرده است چنان برایم غیرمنتظره و ناگوار بود که نشستم یک ساعت تمام زارزار گریستم.»[۲] اینکه چرا مقامات شوروی تا آخرین دقیقه کسانی مانند کامبخش، اسکندری و طبری را از سیاست خود بی‌اطلاع گذاشته‌اند از شگفتیهایی است که هیچگاه علت آن معلوم نشده است!! ظاهراً خود پیشه‌وری هم از آن آگاهی نداشته چون تا یک روز پیش از فرار دم از ایستادگی می‌زده است! آیا بین باکو و مسکو، بین میرجعفر باقروف صدر فرقه آذربایجان و طراح نقشه خودمختاری آذربایجان و مولوتف وزیر خارجهٔ شوروی بر سر این مسأله اختلافی وجود داشته که در آخرین لحظات به وسیلهٔ شخص استالین و به سود مولوتوف حل شده است؟! به هر حال آنچه مسلم است رهبران حزب توده تا هنگامی که در برابر عمل انجام‌یافته قرار می‌گیرند از آن هیچ اطلاعی نداشته‌اند. نتیجه آن پریشانی و آشفتگی آنها و به هم ریختگی سازمان حزب است که بعداً شرح خواهم داد. در اینجا فقط به این واقعه اشاره می‌کنم که یک دسته از کارگرانی که خود را در مازندران برای عملیات چریکی آماده کرده بودند پس از شنیدن خبر حمله ارتش آذربایجان بدون اینکه از نتایج بعدی آن آگاه باشند عملیات را در زیر آب آغاز می‌کنند که پس از دو روز در هم شکسته می‌شود و چند تن از کارگران کشته و فرمانده آنها یوسف لنکرانی و بقیه دستگیر می‌شوند. لنکرانی و همراهانش بعداً در تهران محاکمه و به حبسهای نسبتاً کوتاهی محکوم شدند و خود او چند ماه بعد به کمک حزب توده از زندان فرار کرد و به شوروی گریخت. بیچاره کارگرانی که خون آنها به هدر رفت!

۲. ایرج اسکندری در «خاطرات سیاسی»اش می‌گوید: «این قضیه برای شخص خود من یک شوک عظیمی بود. این را کم کم ما به خودمان تلقین کرده بودیم که خوب این جریان خیلی محکم وجدی است و بالاخره به یک جایی منتهی می‌شود. ما آن همه پشتیبانی همه‌جانبه از واقعهٔ آذربایجان نمودیم و در این رابطه با دیگران اتحاد کردیم، در روزنامه‌ها تبلیغ نمودیم که غافلگیرانه شکست پیش آمد که مثل بمب در حزب صدا کرد.... جالب این است وقتی آنها تسلیم شدند، سادچیکف پیش شاه رفته و تهدید می‌کند که اگر بخواهید کاری بکنید ما مداخله خواهیم کرد. شاه هم جواب داده بود ببخشید مثل اینکه دیر شده است و الآن تلگراف رسیده که فرقه تسلیم شده است. یعنی سادچیکف سفیر شوروی در ایران هنوز از ماجرا خبر نداشته است.... بین وزارت خارجه شوروی و مقامات آذربایجان شوروی که این جریانات را اداره می‌کردند اختلاف نظر وجود داشته. لذا تا آن دقیقهٔ آخر هنوز سفارت شوروی اصلاً اطلاعی نداشته است.» («خاطرات سیاسی»، ص ۴۷۶).

از سوی دیگر چند تن از رهبران حزب توده که در تدارک عملیات چریکی گسترده و خرابکاری به سود فرقه دموکرات دست داشتند مانند کامبخش، آرداشس، اسکندری، طبری، جمشید کشاورز و ... به شوروی گریختند. اسکندری در پاریس به من گفت که او برخلاف دیگران به طور رسمی از کشور خارج شده و برای گرفتن اجازه خروج، دکتر علی امینی دوست سابق او که در آن هنگام دست راست قوام‌السلطنه به شمار می‌رفت به او کمک حیاتی کرده است. حتی گویا دکتر امینی او را تا مرز شوروی نیز همراهی کرده بوده است. اما دیگران همه به طور قاچاق و با کمک عمال شوروی از مرز خارج شدند. به هر حال هرکدام از سویی به مسکو می‌روند. و در مسکو به اسکندری نیز مانند دیگران پیشنهاد می‌کنند در آنجا بماند و کاری بگیرد. ولی او از پذیرفتن آن خودداری می‌کند و می‌گوید من دارای گذرنامه و روادید فرانسه هستم و به پاریس می‌روم. وقتی که از اسکندری پرسیدم چرا در شوروی نماندی؟ جواب داد: «درست است که شوروی کشور سوسیالیستی است اما هنوز خیلی مانده است تا به پای فرانسه برسد. اینجا یک کارگر هم برای خود یک آپارتمان و تمام وسایل زندگی مانند رادیو و یخچال و حتی وسیلهٔ نقلیه شخصی دارد. در آنجا یک کارگر در یک خانهٔ عمومی زندگی می‌کند و هیچکدام از این وسایل را هم ندارد. سطح زندگی آنجا با اینجا هنوز قابل مقایسه نیست». اسکندری همچنین برای من تعریف کرد که برای رفتن از بادکوبه به مسکو با قطار (چون هواپیما به دست نیاورده بود) شش روز در قطار گذرانده و خلاصه پدرش درآمده است! قطارهای اروپایی یک چنین فاصله‌ای را در ۲۴ ساعت طی می‌کردند. حساب کنید شنیدن یک چنین حرفهایی از اسکندری با ملاحظهٔ آنچه قبلاً در چکسلواکی و یوگسلاوی دیده بودم چقدر در من تأثیر کرد و در باز شدن چشمهای من تأثیر داشت! ولی خود او با دانستن همهٔ این چیزها تغییری در روش خود نداد، با حزب کمونیست فرانسه ارتباط گرفت، دانشجویان توده‌ای را دور خود جمع کرد و نخستین حوزه‌های حزب توده را در پاریس تشکیل داد. بعدها این حوزه‌ها گسترش یافتند و دانشجویان ایرانی دیگری را نیز تبلیغ و به خود جلب کردند. اما تا من در پاریس بودم ظاهراً هنوز حوزه‌ای تشکیل نشده بود یا من از آن بی‌اطلاع بودم.

آنچه در مسکو دیدم و فهمیدم!

شش ماه پس از شکست آذربایجان، در اواخر اردیبهشت ۱۳۲۶، تصمیم گرفتم به ایران بازگردم. علت آن از یک سو ته کشیدن پول مختصری بود که همراه برده بودم. با وجود اینکه نهایت صرفه‌جویی را در مخارج به کار می‌بردم معلوم بود که روزی به پایان خواهد رسید. امید اینکه پولی از تهران برایم برسد مطلقاً وجود نداشت. کوشیدم کاری متناسب برای خود هر چند با درآمدی اندک بیابم اما کوششم به جایی نرسید. از سوی دیگر وضع ایران کم کم آرام شده و موج اختناق بشدت کاهش یافته بود. حزب توده دوباره فعالیت خود را آغاز کرده بود و

روزنامه مردم را به جای رهبر به عنوان ارگان خویش منتشر می‌ساخت. رهبران حزب به جز آن چند تن که فرار کرده بودند آزادانه فعالیت می‌کردند و کسی با آنها کاری نداشت. حتی طبری که به مسکو گریخته بود پس از مدت کوتاهی همین که فهمید در تهران خطری برایش وجود ندارد به ایران بازگشت و در روزنامهٔ مردم مقاله می‌نوشت. پس مسلماً برای من نیز خطری وجود نداشت. از اینها گذشته چند تن از جوانان اصلاح‌طلب بویژه شادروان جلال آل‌احمد مرتباً برای من نامه می‌نوشتند و مرا تشویق به بازگشت می‌کردند. آنها مژده می‌دادند که اصلاح‌طلبان در حزب پیروز شده و رهبران اوپورتونیست را برکنار کرده و رهبری را به دست گرفته‌اند. شرایط موجود و موانع مفقود، دیگر جایی برای درنگ باقی نمی‌ماند. لاجرم تصمیم به بازگشت گرفتم. چون بازگشت از طریق شوروی آسان‌تر بود تقاضای روادید از این کشور کردم و پس از دو هفته با آن موافقت شد. روادیدهای دیگر نیز به آسانی به دست آمد. در میانه راه توقفی کوتاه در پراگ کردم و بدهی خود را به دوستم رابوا پرداختم. در نخستین روزهای خرداد وارد مسکو شدم اما هوا چنان سرد بود که گویی اواخر زمستان است.

توقف من در مسکو حدود سه هفته به طول انجامید. اما در همین مدت کوتاه حقایق فراوانی را دریافتم. در همان لحظه ورود فهمیدم که در این شهر بزرگ جز سه یا چهار هتل وجود ندارد و جای من از پیش معین شده و در هتل متروپل بود که نزدیکی کرملین قرار داشت. در این هتل چندین طبقه که شاید چند صد اطاق داشت رفت و آمد زیادی مشاهده نمی‌شد و محیطی ساکت و خاموش داشت. مثل این بود که اکثر اطاقهای آن خالی است. سرشب برای صرف شام در رستورانی از هتل بیرون آمدم. شهر تقریباً غرق در تاریکی بود. نه مغازهٔ روشنی، نه چراغهای الوانی، نه رفت و آمدی. پس از قدری جستجو معلوم شد اصلاً در این شهر رستوران جز در همان چند هتل وجود ندارد و تنها راه صرف غذا برای خارجیانی که به مسکو می‌آیند مراجعه به رستوران هتل خودشان است. ناچار به رستوران هتل خودمان رفتم. آنجا نیز خلوت بود. در سالن بزرگ رستوران در طبقهٔ هم کف، من تقریباً تنها بودم. شاید یک یا دو نفر دیگر نیز در گوشه‌ای نشسته بودند. گارسون کارت غذا را برای من آورد، اما به روسی بود و من نمی‌فهمیدم. ناچار او را صدا کردم و به فرانسه گفتم «استیک» برایم بیاورد. دیدم نفهمید. به آلمانی تکرار کردم باز هم نفهمید. ناگزیر با انگلیسی دست و پا شکسته‌ای گفتم «گوشت، سیب‌زمینی». این‌بار فهمید و سری تکان داد و رفت چیزی شبیه آنچه می‌خواستم برایم آورد. از آن لحظه من دانستم که رایج‌ترین زبانهای دنیا انگلیسی است که حتی در مسکو نیز می‌توان به کمک آن رفع نیاز کرد و تصمیم گرفتم این زبان را یاد بگیرم.

روز بعد خوشبختانه هوا آفتابی بود. قدری در اطراف کرملین و کنار رودخانهٔ ولگا راه رفتم. از میدان سرخ و مقبره لنین دیدن کردم. همه اینها جالب و دیدنی بود. برخلاف شب گذشته جمعیت زیادی در خیابانها به چشم می‌خورد. عدهٔ زیادی به دنبال کار خود بودند. در صف ترلی بوس که پس از مترو مهم‌ترین وسیلهٔ حمل و نقل عمومی مسکو است، جمعیت

زیادی از تمام قشرهای جامعه به چشم می‌خورد. من حتی چند بار ژنرالها و افسران عالیرتبه‌ای را دیدم که در این صفها در انتظار ایستاده‌اند. از مدالهایی که بر سینه داشتند می‌شد حدس زد که احتمالاً از قهرمانان جنگ میهنی‌اند. متروی مسکو که در آن زمان دو خط بیشتر نداشت چندان با تعریفهایی که من از آن شنیده بودم وفق نمی‌داد و با متروی پاریس قابل مقایسه نبود. سرعت عمل آن کمتر از متروی پاریس بود و هر ۵ یا ۱۰ دقیقه یک بار قطار به ایستگاه می‌آمد. اما همیشه آکنده از مسافر، و بی‌شباهت به قوطی ساردین نبود. درهای قطار نیز برخلاف متروی پاریس به طور خودکار باز و بسته نمی‌شد. و به همین جهت در هر ایستگاه مأمورانی ایستاده بودند و مسافران را در واگنها جا می‌دادند و درها را می‌بستند و سپس فرمان حرکت به رانندهٔ قطار می‌دادند. این مأموران تا آنجا که من دیدم همه زن بودند و اونیفورم تیره‌ای بر تن داشتند و رفتار آنها درست شبیه پلیس راهنمایی بود و نسبت به مسافران با تحکم رفتار می‌کردند. ظاهراً خیلی از شغل خود راضی به نظر می رسیدند و آن را مهم می پنداشتند! در داخل مترو و وسایل نقلیهٔ دیگر مردم خیلی کم با هم حرف می زدند. اغلب سرگرم خواندن کتاب یا روزنامه بودند. سر و صدا و شوخی و خنده خیلی کم به گوش می رسید. راستی فراموش کردم بگویم که اتومبیل سواری بسیار کمیاب بود و ظاهراً فقط به رهبران درجه یک حزب و دولت تعلق داشت.

نمی‌دانم همان روز بود یا فردای آن که من پس از صرف نهار از هتل بیرون آمدم و در پارک کوچکی که جلوی هتل و برابر دیوار کرملین بود روی نیمکتی در آفتاب نشستم. ناگهان جمشید کشاورز از جلوی من رد شد. هنوز دو سه قدم نرفته بود صدا زدم «آقا». برگشت و در حالی‌که از دیدن من اظهار خوشحالی می‌کرد پرسید: «اینجا چکار می‌کنید؟» توضیح دادم که به ایران برمی‌گردم و ضمن عبور چند روزی در مسکو می‌مانم و از آن بازدید می‌کنم. گفت: «آمدن تو اینجا واقعاً موهبتی برای من است چون ایرانیها در اینجا خیلی کم‌اند و تازه از قدیمیها هستند و با امثال ما دمخور نیستند. بنابراین چند روز که اینجا هستی باید بیشتر با هم باشیم.» گفتم: «منهم بسیار خوشحالم که تو را دیدم چون واقعاً تنها بودم ولی بگو ببینم ایرانیهایی که از آذربایجان و جاهای دیگر فرار کرده‌اند کجایند؟ مگر اینجا نیستند؟» گفت: «نه، آنها همه در باکو هستند فقط طبری در اینجا بود که او هم پس از یکی دو هفته همین که مطمئن شد در تهران خطری برایش نیست شروع به گریه و زاری کرد که من در اینجا نمی‌توانم بمانم باید به ایران برگردم و بالاخره برگشت.» باری چون عجله داشت که به دنبال کار خود برود قرار گذاشتیم فردا به هتل بیاید و بیشتر با هم باشیم. اکنون که سی و چند سال از آن تاریخ گذشته است وقتی درست می‌اندیشم نمی‌دانم این برخورد من با کشاورز واقعاً تصادفی بوده یا او مأموریتی داشته است که با من تماس بگیرد و مراقب من باشد و بقیه قضایا صحنه‌سازی بوده است. به هرحال از آن روز به بعد بیشتر اوقات من با کشاورز می‌گذشت. وی آپارتمان کوچکی داشت و در برنامهٔ فارسی رادیو مسکو گویندگی می‌کرد و ضمناً از طریق ترجمه برای ادارهٔ نشریات به زبانهای بیگانه نیز درآمدی به دست می‌آورد و روی هم‌رفته نسبت

به اکثر ایرانیانی که به شوروی پناهنده شده بودند وضع بهتری داشت. با وجود این گاهی که از خود بی‌خود می‌شد لب به انتقاد می‌گشود و از بعضی نواقص موجود در شوروی اظهار نارضایی می‌کرد. مثلاً از انور علیوف رئیس بخش فارسی رادیو مسکو که در حقیقت مافوق او بود انتقاد می‌کرد و می‌گفت: «این مردکه اصلاً سواد ندارد مثلاً اندونزی را می‌گوید هندونزی و من صدبار به او گوشزد کرده‌ام که این اشتباه است و موجب رسوایی رادیوی ما می‌شود ولی او گوش نمی‌دهد و می‌گوید: تـو نمی‌فهمی آنچه من می‌گویم صحیح است». پرسیدم: «آخر این لج‌بازی برای چیست؟ چرا او خودش را اصلاح نمی‌کند؟» گفت: «برای اینکه او فکر می‌کند اگر اشتباه خود را بپذیرد ممکن است آن را به حساب بی‌لیاقتی یا بی‌صلاحیتی وی بگذارند و از این کار برکنارش سازند آنوقت حتماً شغل دیگری که به وی خواهند داد پست‌تر از این خواهد بود.» بعد اضافه کرد: «اینجا همه اینطورند. هر کسی دو دستی به شغل و مقام خودش چسبیده است که دیگران آن را از دست او نقاپند. چون اگر کسی شغلش را از دست داد به سختی می‌تواند شغلی نظیر آن بدست آورد.» یک چنین انتقاداتی از جانب جمشید کشاورز که من در شوروی‌پرستی او هیچ شک و شبهه‌ای نداشتم بسیار آموزنده و بیدارکننده بود و نشان می‌داد که آش چقدر شور است که آشپزباشی هم به فغان آمده است!

عصر همان روزی که من کشاورز را دیدم از سفارت ایران به من در هتل تلفن کردند. تلفن کننده آقای طهمورث آدمیت دبیر سفارت بود. من در ایران با وی از طریق دوستی با برادر دانشمندش فریدون آدمیت آشنایی داشتم. آقای آدمیت مرا دعوت می‌کرد که به سفارت ایران بروم و با مظفر فیروز سفیر ایران ملاقات کنم. گفتم من با سفارت کاری ندارم چند روزی در اینجا برای گردش می‌مانم و بعد به ایران می‌روم. آن‌وقت گفت پس جایی را تعیین کنید که یکدیگر را ببینیم. سرانجام نمی‌دانم در هتل یا جای دیگر قرار ملاقاتی باهم گذاشتیم. در روز ملاقات آقای دری هم همراه او بود. آقای دری در دورهٔ چهاردهم نماینده مجلس بود (گویا از دره گز) و از نمایندگان چپ‌گرای مجلس و متمایل به شوروی به‌شمار می‌رفت. عموماً با فراکسیون توده همگامی داشت لیکن هیچگاه نه عضو این فراکسیون شد و نه تمایلی نسبت به حزب توده نشان داد. هنگامی که در اسفند ۱۳۲۴ قوام‌السلطنه با استالین و رهبران شوروی مذاکره می‌کرد دری یکی از همراهان و مشاوران او بود. در زمانی که من در مسکو او را دیدم اگر اشتباه نکنم وابستهٔ فرهنگی و مطبوعاتی سفارت ایران بود. در دوران کوتاه توقف در مسکو چند بار دیگر نیز او را ملاقات کردم. دوبار مرا میهمان کرد. یک‌بار به بالشوی تئاتر (اپرای بزرگ مسکو) رفتیم و اپرای بوریس گودونف را تماشا کردیم و بار دیگر به تئاتری که در آن گروه هنری آرتش و نیروی دریایی شوروی هنرنمایی می‌کردند. خلاصه لطف و محبت را در حق من تمام کرد.

ملاقات با لاهوتی و افشاگریهای او دربارهٔ شوروی

جالب‌ترین خاطرهٔ من از مسکو ملاقات با شادروان ابوالقاسم لاهوتی است که به کمک کشاورز انجام گرفت. لاهوتی یکی از افراد بسیار بسیار نادری از کمونیستهای پناهنده شوروی بود که از بلای تصفیه‌های استالینی جان بدر برده بودند. از میان هزاران تن کمونیست ایرانی که پیش از جنگ جهانی دوم به شوروی پناهنده شده بودند عدد زنده‌ماندگان پس از این تصفیه‌ها از انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد. البته در هنگامی که من از مسکو بازدید می‌کردم هنوز از این واقعیت وحشتناک به این صورت آگاهی نداشتم. اما از نام و سوابق لاهوتی بخوبی آگاه و دیوان اشعار او را نیز خوانده بودم. لاهوتی یکی از جوانان مجاهد زمان انقلاب مشروطیت بود که بعدها به صفوف ژاندارمری پیوسته و به درجه ماژوری یعنی سرگردی رسیده بود. وی مانند بسیاری از افسران ژاندارم آن زمان طرفدار آزادی و دشمن استعمار انگلیس و بنابراین مخالف قزاقها و رضاخان بود. به همین علت در سال ۱۳۰۲ با ژاندارمهای تحت فرماندهی خود در سلماس علیه حکومت قیام کرد و پس از شکست این قیام به شوروی پناهنده شد. در آنجا همواره مورد توجه دولت شوروی بود و به مقامات مهمی منجمله وزارت در تاجیکستان رسید و در کنگره‌های ادبی و هنری جهانی پیش از جنگ نمایندگی این کشور را داشت. در سال ۱۳۲۶ مدتی بود که بازنشسته شده و در آپارتمانی که دولت در اختیار او گذاشته بود در مسکو با زن و فرزندان خود زندگی می‌کرد. در همین آپارتمان بود که من و کشاورز به ملاقات او رفتیم. خیلی گرم و صمیمانه به من خیرمقدم گفت و اظهار محبت کرد. ظاهراً از سوابق مبارزاتی من آگاه و مقالات مرا در رهبر خوانده بود. در آن جلسه صحبت ما بیشتر در اطراف اشعار و کارهای هنری لاهوتی و سایر هنرمندان ایران دور می‌زد و مطلقاً جنبه سیاسی نداشت. اما هنگامی که می‌خواستیم از او جدا شویم به من پیشنهاد کرد که یک روز از وسط هفته با او به ویلایی که در ۶۰ کیلومتری مسکو داشت بروم و تمام روز را میهمان او باشم، چیزی که من با کمال میل پذیرفتم و قرار گذاشتیم در ایستگاه راه‌آهن یکدیگر را ملاقات کنیم. دلیلی که لاهوتی برای میان هفته گذاشتن این مسافرت می‌آورد ظاهراً این بود که روزهای یکشنبه و تعطیل مسافر زیاد است و قطار شلوغ و مسافرت دشوار. اما گمان می‌کنم علت حقیقی آن بود که می‌خواست با من تنها باشد چون مطمئن بود که جمشید کشاورز روزهای وسط هفته را کار دارد و نمی‌تواند همراه ما بیاید. به هرحال نتیجه چنین شد که من و او تنها به ویلای او رفتیم. باغچه‌ای بود در حدود هزار متر با یک ساختمان ویلایی کوچک در وسط آن. به طوری که خود لاهوتی می‌گفت بیشتر سبزیجات و تره‌بار مصرفی خود و خانواده‌اش را همین باغچه تأمین می‌کرد. در همان چند ساعت که در آنجا بودیم مقدار زیادی کار کرد و چندین کرت را بیل زد، چیزی که سخت شگفتی مرا برانگیخت. زیرا درخور سن او که از هفتاد نیز درگذشته بود نبود. من واقعاً از نیرو و فعالیت این پیرمرد موی سپید هفتاد و

چند ساله مات و مبهوت مانده بودم. اما تعجب من بیشتر شد هنگامی که زبان به شکوه و شکایت از اجتماع شوروی گشود و چیزهایی گفت که من هرگز باور نمی‌کردم. او به من گفت که دزدی و راهزنی در همان پیرامون مسکو وجود دارد و شبی نیست که به همان ویلاهای اطراف دستبرد نزنند یا کسی را به قتل نرسانند. او به من گفت که رشوه‌خواری و پارتی‌بازی از بنیادهای زندگی در شوروی است و کمتر کسی است که از آن روی‌گردان باشد. او به من گفت که حسادت، رقابت، پاپوش‌دوزی و پرونده‌سازی در شوروی رواج دارد. او به من گفت نژادپرستی و دشمنی با یهودیان اینجا امری عادی و عمومی است. تعریف می‌کرد که پسرانش را همدرسیهای او می‌زنند و توهین می‌کنند چون مادر آنها یهودی‌الاصل است. نسبت به تاجیکها و بویژه دولت تاجیکستان بسیار بدبین بود. یک روزنامه تاجیکی را به من نشان داد که از هر ده کلمه شش تا روسی یا لاتین و فقط چهار تا فارسی بود. می‌گفت اینها فرهنگ این ملت و زبان آن را کشته‌اند و روزبه‌روز بیشتر کلمات و معانی روسی در آن داخل می‌کنند. شعری را از یک روزنامه دیگر تاجیکی به من نشان داد که تمام تملق و چاپلوسی از استالین بود و می‌گفت ببینید هنر ما به چه روزی افتاده است! البته او معتقد بود یا چنین وانمود می‌کرد که تمام این مفاسد و معایب کار افراد پایین در دستگاه حزبی و دولتی است والّا بالاییها یعنی کمیته مرکزی و به ویژه شخص استالین خوب و منزه و از این وضع بیزارند ولی قدرت تغییر و دگرگون ساختن آن را ندارند.

چیزی که در لاهوتی بیش از همه مرا شگفت‌زده کرد عشق و علاقه او به ایران و بویژه به کرمانشاه بود. با آه و افسوس می‌گفت: «یگانه آرزوی من این است که یک بار دیگر وطنم و زادگاهم را ببینم.» در اواسط جنگ در حزب شایع شده بود که لاهوتی به ایران خواهد آمد اما بعد معلوم شد که دولت شوروی به او اجازه نداده است. از او پرسیدم آیا این شایعه راست است. گفت: «بله، چند بار تقاضا کردم و به هر وسیله‌ای متوسل شدم ولی متأسفانه موافقت نکردند». گفتم: «برای چه اینقدر اصرار دارید به کرمانشاه بروید. آخر آنجا که چیزی نیست، یک شهر مخروبهٔ قدیمی». با حالت تأثر جواب داد: «من چطور می‌توانم کرمانشاه را فراموش کنم. همان کوچه‌باغهای ویرانه‌اش برای من هزار خاطره دارد. زیر هر دیوار خرابه‌اش من بارها دزدکی انگور چیده‌ام.» سرانجام لاهوتی نامه‌ای همراه با آخرین عکس پسرش را به من داد تا در تهران پست کرده برای خانواده‌اش در کرمانشاه بفرستم. کاری که من بلافاصله پس از رسیدن به تهران انجام دادم.

چگونه کامبخش در باکو مرا زندانی کرد؟!

باری پس از حدود سه هفته اقامت در مسکو خود را برای حرکت به تهران آماده ساختم. محلی در هواپیما رزرو کردم و با ارسال تلگرام ساعت ورودم را به فرودگاه مهرآباد به دوستان اطلاع دادم. اما درست روز پیش از حرکت جمشید کشاورز به دیدن من آمد و گفت کامبخش

در باکو با تو کار دارد و باید حتماً او را ببینی. گفتم من که فردا حرکت می‌کنم چطور می‌توانم او را ببینم؟ گفت اشکالی ندارد چون هواپیمای تو در فرودگاه باکو توقف می‌کند و کامبخش در آنجا منتظر تو خواهد بود. ضمناً به من اطلاع داد که کامبخش را در آنجا قنبروف می‌نامند. روز بعد هنگام عزیمت از مسکو بازرسی سفت و سختی از تمام اثاثیه و چمدانهای من به عمل آوردند. بازرسان اونیفورم نظامی به تن داشتند، نمی‌دانم وابسته به آرتش بودند یا پلیس امنیت. کتابهای مرا به دقت بازرسی کردند اما چون چیزی در آنها نیافتند آنها را اجازه دادند همراه ببرم. لیکن تمام یادداشتهای مرا که اغلب به زبان فرانسه و مربوط به ریاضیات، فیزیک و مسائل علمی و فلسفی بود کنار گذاشتند و گفتند پس از بازرسی مقامات مربوطه اگر مانعی نداشت به آدرس شما در تهران خواهیم فرستاد. چاره‌ای جز تسلیم نبود. به هرحال نزدیک ساعت ۱۰ صبح از مسکو پرواز کردیم و پس از یک ساعت در فرودگاه استالینگراد فرود آمدیم. البته این فرودگاه واقعی مانند فرودگاههای پاریس، پراگ یا مسکو نبود. زمین مسطحی بود با چند ساختمان یک طبقه و یک باند پرواز. من بی‌نهایت میل داشتم از این شهر معروف که هنوز پس از گذشت دو سال از پایان جنگ از دور به تل مخروبه‌ای شباهت داشت دیدن کنم. اما چون هواپیما در این فرودگاه فقط نیم ساعت توقف داشت به ما اجازه ندادند از آن خارج شویم. از استالینگراد مستقیماً به باکو آمدیم و حدود ساعت ۲ بعدازظهر به فرودگاه این شهر رسیدیم. در آنجا کامبخش منتظر من بود. بلافاصله پس از سلام و علیک گفت تو باید مسافرتت رابه عقب بیاندازی و امشب را در باکو توقف کنی. موضوع مهمی است که بعداً به تو خواهم گفت. گفتم من به تهران تلگراف کرده‌ام و آنها منتظر من‌اند و اگر نروم نگران خواهند شد. گفت اهمیتی ندارد ما به آنها خبر خواهیم داد. باری به هر زبان بود من را نگاه داشت و با هم از فرودگاه خارج شدیم. در سالن خارجی فرودگاه بر در یکی از اطاقها به خط فارسی نوشته بودند: «قاصا جهت معاوضه پول اجانب». من اول درست معنی این جمله را نفهمیدم و گمان کردم ادارهٔ پلیس برای بازداشت کسانی است که پول از اجانب می‌گیرند ولی پس از کمی تأمل پی بردم که شعبه بانک برای مبادلهٔ ارز به ویژه پول ایران است. از فرودگاه به وسیله یک قطار به باکو آمدیم. اما چه قطاری! از لحاظ فرسودگی و بی‌در و پیکری دست قطار کذایی حضرت عبدالعظیم را از پشت بسته بود. از نظر انبوه مسافران که توی آن چپیده بودند نیز خاطرهٔ روزهای جمعهٔ همان قطار کذایی خودمان را در خاطره‌ام زنده می‌کرد. تقریباً تمام مسافرها ایستاده بودند و اغلب با صدای بلند با هم صحبت می‌کردند. لباسها، پوشاک و رفتار مردم محقر و عقب‌افتاده بود و نه‌تنها با پاریس و پراگ بلکه حتی با مسکو نیز هیچ شباهتی نداشت. از همه بدتر چند تا گدا در وسط قطار میان مردم می‌لولیدند و مردم را به پیر و پیغمبر قسم می‌دادند که به آنها کمک کنند. گفتار و رفتار این گداها دست بدترین گداهای حرفه‌ای تهران را از پشت بسته بود. شل و چلاق و باباقوری و صحنه‌های فجیع‌تری را برای جلب ترحم مردم عرضه می‌داشتند. من در پاریس و مسکو هم گدا دیده بودم. اما گدایی آنها به

صورت آبرومندی بود. بعضی ویولن یا گارمون می‌زدند و بعضی دیگر آواز می‌خواندند. اما اینجا گدایی درست به سبک شرقی آن و شاید به زننده‌ترین صورت وجود داشت. منظرهٔ این گداها واقعاً بدترین، دلخراش‌ترین و غیرمنتظره‌ترین چیزی است که من در مدت اقامتم در شوروی دیدم! راه ما از میان چاههای نفت می‌گذشت و در دو سوی راه‌آهن دکلهای آنها به چشم می‌خورد. ولی برخلاف انتظار من ساختمانهای نویا مدرنی دیده نمی‌شد. به هرحال در باکو از این «قطار» پیاده شدیم و کامبخش مرا به هتلی برد و گفت امشب اینجا باش، من سفارش کرده‌ام. از تو پذیرایی خواهند کرد. فردا من به دیدن تو خواهم آمد.

پس از رفتن کامبخش من سر و صورت خود را شستم و قدری استراحت کردم اما چون هنوز تا غروب دو سه ساعت وقت مانده بود از هتل بیرون آمدم تا در این شهر که روزگاری یکی از بزرگترین بنادر ایران بوده است گردشی کنم. هتل من از ساحل دریا فاصلهٔ زیادی نداشت، طبیعتاً به طرف بولواری که کنار ساحل قرار داشت کشیده شدم. در خیابانها عمارات مرتفع و نسبتاً مجلل فراوان بود. اما عموماً کهنه و فرسوده و متعلق به پیش از انقلاب اکتبر به نظر می‌رسیدند. اینجا نیز مانند مسکو از ویترین و چراغهای نئون و زرق و برق خبری نبود و شب هنگام شهر تقریباً در تاریکی مطلق فرو می‌رفت. کامبخش و کشاورز و دیگران این امر را چنین توجیه می‌کردند که حزب دستور داده است نیروی برق فقط به مصارف تولیدی اختصاص یابد. چیزی که بیش از آن در شهر باکو توی ذوق من می‌زد ناپاکی و آلودگی خیابانها و کوچه‌ها بود. نه پاریس و نه مسکو، هیچ کدام پاکیزه‌ترین شهر دنیا مانند ژنویا پراگ نیستند. اما باکو از نظر نظافت و پاکیزگی با آنها قابل مقایسه نبود. از این نظر باکو مثل تهران آن زمان بود شاید هم بدتر. در میان بولواری که کنار دریا بود پارک کوچکی وجود داشت که ظاهراً یکی از گردشگاههای شهر بود. وقتی که من آنجا رسیدم دیدم عده‌ای که اکثراً جوان بودند از زن و مرد به نوای موسیقی نظامی مشغول رقصیدنند. نمی‌دانم این برنامه هرشب در آنجا اجرا می‌شد یا در شبهای معینی. به هرحال ضمن تماشای آنها در این پارک گردش می‌کردم و ضمن آن به منظره‌ای برخوردم که برایم باورکردنی نبود. در میان باغچه‌ها و گلهای این پارک چندین جا تغوط کرده بودند و معلوم بود این کثافتها مدتی است مانده است!! پس از آن شب یک بار هم به اتفاق کامبخش به پارک دیگری که بر فراز یکی از بلندیهای کنار شهر قرار داشت و در میان آن مجسمهٔ سنگی عظیمی از سرگی کیروف را نصب کرده بودند رفتیم. در آنجا نیز همین آلودگی و ناپاکیزگی وجود داشت!

باری نزدیک دو ساعت در این پارک و بولوار و خیابانهای مجاور آن قدم زدم و پس از اینکه خسته شدم به هتل بازگشتم. بدبختانه در این مدت به هیچ یک از ایرانیهایی که در بادکوبه بودند برنخوردم. در حالی‌که از قرار معلوم این محلها مرکز گردش و تفریح افسران و دموکراتهای فراری از ایران بوده است. شاید اگر به یکی از آنها برمی‌خوردم از اسرار فراوانی آگاه می‌شدم که کامبخش میل نداشت من بدانم. چون صبح روز بعد کامبخش به سراغ من

آمد و گفت اینجا جای تو نیست بیا برویم منزل من و تو باید آنجا بمانی. اثاثیه‌ام را برداشتیم و رفتیم به منزل او که آپارتمان کوچک دواطاقه‌ای بود. به طوری که خود کامبخش می‌گفت داشتن چنین آپارتمانی در آن هنگام موهبتی بود که هرکس از آن برخوردار نمی‌گشت و فقط رهبران طراز اول حزب و دولت و تکنوکراتهای مهم می‌توانستند به آن دست یابند. از پنجرهٔ این آپارتمان کامبخش ساختمان چندطبقه‌ای را که مجاور آن بود به من نشان داد و گفت اینجا منزل میرجعفر باقروف است. شاید می‌خواست با این حرف موقعیت ممتاز خود را در باکو به من نشان دهد و بفهماند که او آنقدر مهم است که در جوار منزل باقروف به او خانه داده‌اند. دیگر از امتیازاتی که کامبخش به رخ من کشید داشتن یک رادیوی گیرنده با دو یا سه موج بود که در همان زمان در تهران هر کسی داشت اما در شوروی داشتن آن نه‌تنها برای مردم غیرحزبی بلکه برای اعضای عادی حزب کمونیست نیز ممنوع بود! اینها فقط از بلندگوهایی استفاده می‌کردند که برنامه‌های رادیوهای شوروی را پخش می‌کرد. خلاصه کامبخش به سر من منت گذاشت که در منزل او حتی می‌توانم از یک رادیوی مستقل نیز استفاده کنم. اما در مقابل این مواهب یعنی زیست در مجاورت منزل باقروف و داشتن یک گیرندهٔ رادیو باید از بیرون رفتن و گردش در شهر مطلقاً خودداری کنم. کامبخش صاف و پوست‌کنده به من گفت اینجا ایرانیهای فراری فراوانند و بعضی از آنها هم آدمهای باانضباطی نیستند و نمی‌توانند دهانشان را نگاه دارند. ضمناً اغلب آنها تو را می‌شناسند و در صورتی که تو را ببینند ممکن است به گوش کنسولگری ایران در باکو و دولت ایران برسد. درحالی که هیچ کس نباید بداند تو اینجا هستی و این امر برای وظیفه‌ای که تو باید انجام دهی نهایت ضرورت را دارد. وقتی که پرسیدم آخر این وظیفه چیست؟ گفت قدری صبر کن به تو خواهم گفت. خلاصه از آن ساعت به بعد مرا در آپارتمان خود زندانی کرد. هر وقت بیرون می‌رفت در را به روی من قفل می‌کرد و من مجبور بودم یا با کتابهای مختصر غیرروسی (چون تقریباً تمام کتابهای او روسی بود) که داشت و یا با آن رادیوی محقر خودم را مشغول کنم. گاهی هم مرا همراه خود به گردش می‌برد البته در جاهایی که مطمئن بود ایرانیها نیستند. خوشبختانه این وضع ۵ روز بیشتر بطول نیانجامید و روز ششم از علت نگهداشتن من در باد کوبه آنهم با این صورت آگاه شدم.

ملاقات با پیشه‌وری و مأموریت مهم من

صبح آن روز کامبخش به من گفت: «اینکه تو را اینجا نگه داشتیم برای این است که پیام مهمی را باید به ایران ببری. قبلاً تصمیم داشتیم این کار را به وسیله شیدفر انجام دهیم ولی او می‌بایست به طور قاچاق از مرز می‌گذشت و پس از رساندن پیام برمی‌گشت. وقتی که شنیدیم تو به ایران می‌روی خیلی خوشحال شدیم چون بدون آن مشکلات تو می‌توانی این کار را انجام دهی.»

پرسیدم: «این پیام چیست و من کی به ایران خواهم رفت؟»

گفت: «اصل مسأله این است که می‌خواهیم تشکیلات فرقهٔ دموکرات را از دست پیشه‌وری دربیاوریم و خودمان به‌دست بگیریم. الحاق مجدد این تشکیلات به حزب توده به علت مخالفت پیشه‌وری با «بورژواها» و علل دیگر ممکن نیست. اما او را حاضر کرده‌ایم که این تشکیلات را در اختیار یک کمیتهٔ ۵ نفری بگذارد و در حقیقت این کمیته عملاً اداره حزب توده و فرقهٔ دموکرات و هماهنگ ساختن آنها را در دست خواهد داشت. اعضاء این کمیته همه از رفقای سابق خودمان‌اند (منظور کامبخش اصلاح‌طلبان زمان کنگره اول حزب توده بود) یعنی کیانوری، طبری، قاسمی، قریشی و قدوه. موقعیت آنها در حزب توده تثبیت شده است. اما در مورد فرقهٔ دموکرات باید ترتیب این کار را حالا بدهیم. امروز با هم پیش پیشه‌وری می‌رویم و او هم همین موضوع را به تو خواهد گفت. ضمناً یک کلمهٔ رمزی را به تو می‌گوید که آن را به کیانوری برسانی و به وسیلهٔ این کلمهٔ رمز مسؤول تشکیلات فرقهٔ دموکرات در ایران نزد کیانوری می‌رود و با او تماس می‌گیرد و تشکیلات فرقه را در اختیار این کمیته قرار خواهد داد.»

عصر همان روز با کامبخش نزد پیشه‌وری رفتیم. اتومبیل بزرگی که از آذربایجان همراه برده بود در کنار یکی از خیابانهای نزدیک منزل کامبخش پارک شده بود. غیر از خود او و راننده‌اش کسی در اتومبیل نبود. من و کامبخش در عقب اتومبیل پهلوی پیشه‌وری نشستیم. پس از سلام و احوال‌پرسی از مسافرت من و چیزهای متفرقه سؤال کرد ولی نه من چیزی از شکست آذربایجان و نتایج آن پرسیدم و نه او چیزی گفت. فقط وقتی که من اسم فریدون ابراهیمی را که همراه ما به پاریس آمده بود بردم پیشه‌وری با تأسف گفت «آن بیچاره را هم اشتباهاً به کشتن دادیم. ما گمان می‌کردیم که برای او، چون با مسعودیها و هیأت حاکمه آشناست خطری وجود ندارد و به او توصیه کردیم در تبریز بماند.» پس از چند دقیقه اتومبیل جلوی کافه‌ای ایستاد و ما سه نفر از آن پیاده شدیم و در گوشه‌ای پشت میزی نشستیم. آن وقت کامبخش شروع به صحبت کرد و گفت: «آن کاری را که قرار بود به وسیلهٔ شیدفر انجام دهیم حالا که خامه‌ای به تهران می‌رود بهتر است به‌وسیلهٔ او عملی شود. یادت هست اولین پیغامی که از تبریز برای من فرستادی توسط خامه‌ای بود ولی بعداً رابطهٔ ما از طریق بقراطی صورت می‌گرفت.»

پیشه‌وری گفت: «ما به این نتیجه رسیده‌ایم که اداره تشکیلات فرقهٔ دموکرات به وسیلهٔ ما از باکو درست نیست و خطرات فراوانی دربر دارد. بهتر است کسانی که در ایرانند و مورد تعقیب نیستند این کار را انجام دهند. ما برای این کار کمیته‌ای را در نظر گرفته‌ایم که متشکل است از کیانوری، طبری، قدوه، قاسمی و قریشی. من نماینده فرقهٔ دموکرات را پیش کیانوری خواهم فرستاد تا تشکیلات آن را در اختیار او و این کمیته قرار دهد. او به وسیلهٔ یک کلمهٔ رمز خودش را به کیانوری معرفی خواهد کرد و بعد با هم ترتیب کار را خواهند داد.»

بعد پس از کمی مکث رو به کامبخش کرد و پرسید: «خوب این کلمهٔ رمز را چه

بگذاریم؟» مثل اینکه قبلاً فکر این کار را نکرده بودند. کامبخش گفت: «خودت یک چیزی فکر کن.» پیشه‌وری پس از کمی تأمل نگاهی به دسته کلیدی که در دستش بود انداخت و گفت: «همین کلیدها خوبست» بعد در حالی که دسته کلید را به من نشان می‌داد افزود: «نگاه کن اینجا سه تا کلید است یکی بزرگتر از دیگران است. یکی کوچکتر از همه و یکی متوسط بنابراین کلمهٔ رمز ما این خواهد بود: «سه کلید یکی بزرگ، یکی کوچک و یکی وسط»». شاید پیشه‌وری با دادن این کلمهٔ رمز، سرنوشت خودش را هم تعیین می‌کرد. چون با از دست دادن تشکیلات فرقهٔ دموکرات دیگر کسی به او احتیاجی نداشت و جزعنصر مزاحمی که احتمالاً باید از سر راه برداشته می‌شد نبود. به هرحال چند ماه بعد در اثر حادثهٔ اتومبیلی کشته شد. در هنگام این حادثه غیر از رانندهٔ اتومبیل شخصی که به احتمال قوی مأمور پلیس سیاسی شوروی بوده فقط غلام‌یحیی همراه وی بوده است. غلام‌یحیی مجروح می‌شود ولی به راننده هیچ آسیبی نمی‌رسد. این علایم نیز نشان می‌دهد که تصادف احتمالاً طبق نقشه و برای از میان برداشتن پیشه‌وری بوده است. بعضی از توده‌ایهای مهاجر که در آن زمان در باکو بوده‌اند این امر را مسلم می‌شمارند و علت آن را برخوردی می‌دانند که قبلاً در یک گردهمایی میان پیشه‌وری و میرجعفر باقروف روی داده است. در این صورت باید قبول کرد که کامبخش نیز در قتل پیشه‌وری دست داشته است. مؤید این امر روابط بسیار حسنه‌ای است که میان غلام‌یحیی و باند کامبخش وجود داشته است و دارد.

باری روز بعد همراه کامبخش به فرودگاه باکو آمدم و از آنجا به سوی تهران پرواز کردم. در تهران پیش از هر کاری پیام مزبور را به کیانوری رساندم که فوق‌العاده از آن خوشحال شد و از من تشکر کرد. ضمناً به من سپرد که از این موضوع با هیچ کس چیزی نگویم. در حقیقت از آن تاریخ تا امروز من به احدی حتی به نزدیک‌ترین دوستانم چیزی از این جریان نگفته‌ام و اکنون برای نخستین بار این راز را افشا می‌کنم، رازی که بی‌شک در سرنوشت حزب توده تأثیر فراوان داشته است. زیرا موجب تسلط مطلق کامبخش و باند او بر این حزب و فرقهٔ دموکرات بوده است. البته بخوبی می‌دانستم که این کار مخالف اساسنامه و اصول حزبی است. چون یک کمیته‌ای را که از نظر اساسنامه هیچ گونه صلاحیتی نداشت مافوق حزب و ارگانهای رسمی آن (هیأت اجرائیه، کمیته مرکزی و غیره) قرار می‌داد. اما من در آن هنگام این پنج نفر را اصلاح‌طلب می‌دانستم و تصور می‌کردم از این قدرت خود برای اصلاح حزب و بیرون راندن عناصر فاسد از آن استفاده خواهند کرد. اما قضیه درست برعکس شد یعنی اینها پس از آنکه از موقعیت خود مطمئن شدند و احتمالاً به عنوان استتار برای عمل غیرقانونی خود جهت خویش را عوض کردند، دست در دست عناصر اوپورتونیست نهادند و به روی اصلاح‌طلبان دیگر شمشیر کشیدند که سرانجام منجر به انشعاب من و گروهی از حزب گردید.

گاهی که به گذشته می‌اندیشم به خود لعنت می‌کنم که چرا این گونه آلت دست آدم شیطان‌صفتی مانند کامبخش شده‌ام؟ چرا بلافاصله پس از رسیدن به تهران به هیأت اجرائیه

نرفتم و جریان را به آنها نگفتم؟ شاید در اثر آن وضع تغییر می‌کرد، دکتر کشاورزها، بهرامی‌ها، رادمنش‌ها و یزدی‌ها به سوی اصلاح‌طلبان می‌گرویدند و کیانوری‌ها، طبری‌ها و قاسمی‌ها هم مجبور می‌شدند از آن پیروی کنند. ولی باز می‌بینم در سرنوشت محتوم حزب توده هیچ تغییر اساسی حاصل نمی‌شد و این حزب هیچ سرانجامی جز پیروی کورکورانه از اوامر شوروی و خدمت صادقانه برای منافع و مطامع این کشور در پیش نداشت.

فصل نهم

در تهران چه می‌گذشت؟

از مرداد ماه ۱۳۲۵ هنگام عزیمت من از تهران تا اوایل تیرماه ۱۳۲۶ که به ایران بازگشتم در کشور ما حوادث مهمی روی داده بود که بدون شرح آنها خاطرات مربوط به این دوران ناتمام می‌ماند. اما چون خود من حاضر و ناظر بر این حوادث نبوده‌ام ناگزیر آنها را با استفاده از نقل‌قولهای کتبی وشفاهی دیگران بیان خواهم کرد. سپس جریانهای پس از تیرماه را که خود شاهد آن بوده و در آنها شرکت داشته‌ام بر آن خواهم افزود.

اگر به خاطر داشته باشید تهران را در هنگامی ترک گفتیم که کابینهٔ ائتلافی تازه تشکیل شده بود و رهبران حزب توده در دام خطرناکی که قوام مکار و حیله‌گر برای آنها گسترده بود با اطمینان کامل به «حسن نیت جناب اشرف» گام می‌نهادند و به دست خود مقدمات شکست خردکننده خویش را فراهم می‌آوردند. نیمهٔ دوم مرداد و شهریور ۱۳۲۵ را باید ماه عسل کابینهٔ ائتلافی نامید، ماه عسلی که بعداً ماه حنظلی بس تلخ و ناگوار به دنبال داشت. در طی این ماه‌عسل جشنها و شب‌نشینیهای باشکوه و پرخرجی بود که هر روز به عنوانی و از جانب یکی از احزاب وابسته به ائتلاف برگذار می‌گردید و گیلاسها بود که به سلامتی کابینهٔ ائتلافی و رهبران احزاب مزبور بویژه «جناب اشرف» بالا می‌رفت. حزب دموکرات ایران، فرقه دموکرات آذربایجان، شورای متحده مرکزی، حزب توده ایران و حتی حزب ایران، هرکدام در برگزاری این میهمانیها و باشکوه بودن آن روی دست هم بلند می‌شدند و می‌کوشیدند مجلس آنها مجلل‌تر از دیگران باشد. من داستانهای فراوانی از این شب‌نشینیها از کسانی که در آنها شرکت داشته‌اند شنیده‌ام که گفتنی نیست. اما داستان حضور قوام‌السلطنه را در کلوپ حزب توده ناگزیرم برای شما شرح دهم چون براستی شنیدنی است. قوام خود را شخصیتی مافوق احزاب نشان می‌داد (گرچه خود حزب دموکرات ایران را تأسیس کرده بود!) و از این‌رو در این میهمانیها و مراسم شرکت نمی‌کرد و به جای خود مظفر فیروز، آرامش، ارسنجانی یا کس دیگری از رهبران این حزب را به آنجا می‌فرستاد. رهبران حزب

توده چندبار او را دعوت کردند ولی او هر بار دعوت آنها را بی‌جواب گذاشت. سرانجام رهبران حزب توده به مظفر فیروز، ارسنجانی و پرقیچیهای دیگر قوام متوسل می‌شوند و استدعا می‌کنند که «جناب اشرف» برای نشان دادن «حسن‌نیت» و روابط حسنه خود با حزب توده به اعضای این حزب دعوت مزبور را بپذیرد وکلوپ آن‌را مشرف فرماید. قوام نیز سرانجام با مقدار زیادی منت که بر سر آنها می‌گذارد دعوت ایشان را می‌پذیرد و قرار می‌شود در میهمانی مجللی که حزب به افتخار او بر پا می‌دارد حضور یابد. بقیه داستان را من از قول یک شاهد عینی نقل می‌کنم:

«حزب توده از دو روز پیش خود را برای پذیرایی «جناب اشرف» آماده کرده بود. حیاطهای کلوپ و به ویژه سالن بزرگ آن به طور باشکوه و زیبایی آراسته شده و با پرچمها و شعارهای فراوان و عکس تمام‌قد «جناب اشرف» مزین گردیده بودند. در وسط سالن کلوپ میز بزرگ و گسترده‌ای آکنده از انواع اغذیه و اشربه قرار داده و در صدر آن صندلی ویژه‌ای مجلل‌تر از صندلیهای دیگر جهت «جناب اشرف» نهاده و مدعوین گوش تا گوش دور این میز نشسته در انتظار تشریف‌فرمایی بودند. در بیرون کلوپ، در خیابان فردوسی ، تا شعاع معینی مأموران انتظامات حزب با بازوبندهای مخصوص صف کشیده و کمی دورتر عده‌ای از اعضای حزب ایستاده بودند تا هنگام ورود «جناب اشرف» مقدم ایشان را با کف‌زدنها و شادباشهای خویش استقبال کنند. در مدخل کلوپ اعضای کمیته مرکزی و فراکسیون پارلمانی حزب منتظر ایستاده بودند تا در موقع ورود ایشان خیرمقدم عرض و ایشان را به سالن راهنمایی کنند. ولی با آنکه ساعتی از زمان موعود می‌گذشت هنوز اثری از جناب اشرف پدیدار نبود. بر اثر نگرانی و تقاضای وزرای توده‌ای مظفر فیروز چند بار به کاخ اختصاصی قوام تلفن کرده و از جناب اشرف تقاضا کرده بود بیش از این میزبانان خویش را در رنج انتظار نگذارند و برای رهبران حزب مژده آورده بود که جناب اشرف از تشریف‌فرمایی منصرف نشده‌اند ولی تا به کلوپ برسند قدری طول خواهد کشید. خلاصه پس از انتظار فراوان سرانجام موکب همایون دبیرکل در جلوی کلوپ نزول اجلال فرمود و جناب اشرف در میان کف‌زدنها و هلهله شادی اعضاء حزب با طمأنینه و وقار وارد حزب گردید. پس از عرض خیرمقدم از طرف رهبران حزب «جناب اشرف» با کرشمه و ناز از جلو و مظفر فیروز و رهبران حزب به دنبال او روانه سالن کلوپ شدند. ولی در آنجا قوام به جای اینکه بنشیند یا حرفی بزند دور میز گردشی کرد و از سالن بیرون آمد و برگشت به طوری که همه مات و مبهوت شده بودند. گویی فقط آمده بود کلوپ حزب را تماشا کند!»[1]

۱. این جریان را من آنگونه که اسماعیل‌پور والی برایم شرح داده بود عیناً نقل کردم ولی احسان طبری آن را به گونهٔ زیر بیان کرده است: «زمانیکه... قوام‌السلطنه برای آنکه نفوذ خود را بسط دهد وارد باشگاه حزب توده در خیابان فردوسی شد، رادمنش با عجله مبل چرمی بزرگی را به تنهایی برای قوام آورد. قوام در میان اعضای کابینه و اعضای رهبری حزب توده که همه به دور او ایستاده بودند، روی مبل نشست بدون آنکه اعتنایی به رادمنش بکند» («کژراهه»، ص ۲۷۰).

داستان شنیدنی دیگری از این دوران ماجرای «سرشتر» است. پس از تشکیل کابینهٔ ائتلافی، دکتر یزدی که وزیر بهداری بود در سخنرانی هفتگی در کلوپ حزب می‌گوید: «رفقا، برای اینکه نقش ما وزرای توده‌ای را در کابینه بفهمید باید داستانی را برای شما تعریف کنم. روزی عربی در خیمه خود در صحرا نشسته بود ناگاه شترسواری به آنجا رسید که از شدت گرما بی‌تاب شده بود. از آن عرب خواهش کرد لحظه‌ای در خیمهٔ او بیاساید. عرب او را به خیمه پذیرفت و از او پذیرایی کرد. بعد آن مرد گفت ای برادر شتر من راه زیادی پیموده و بسیار خسته و گرمازده است اجازه بده او سرش را وارد خیمه کند تا کمی خستگی او رفع شود. عرب قبول کرد. اما شتر پس از اینکه سرش وارد خیمه شد کم کم گردن و تنه‌اش را نیز داخل خیمه کرد و بدین سان شترسوار خیمه را تصاحب کرد و عرب را بیرون راند. رفقا، حالا ما سه‌تا وزیر همان سر شتر هستیم که داخل خیمه شده‌ایم و بزودی تمام دولت را تصرف خواهیم کرد.» البته این خبر نه‌تنها به گوش قوام بلکه به گوش شاه نیز رسید. چون پس از پیشروی ارتش در آذربایجان و فرار فرقه دموکرات و شکست حزب توده به‌وسیله شخصی برای دکتر یزدی پیغام داده بود که «من سر شتر را بریدم تا نتواند تنه خود را وارد خیمه کند!»

چگونه قوام زیرپای حزب توده را روفت؟

باری اعتماد رهبران حزب توده به «حسن نیت» قوام و وعده‌های دروغین او به حدی بود که نمی‌دیدند او چگونه در همان ایام با مهارت کامل زیر پای آنها را می‌روبد. آنچه قوام از آن بیم داشت و چنانکه در فصل پیشین توضیح دادیم او را واداشت تا نقشه خود را به تعویق اندازد و کابینهٔ ائتلافی را تشکیل دهد نفوذ فوق‌العادهٔ حزب توده در جنوب و مرکز کشور بود که نمونهٔ آن در اعتصاب ۲۳ تیر خوزستان آشکار شد. اما نفوذ حزب تنها در خوزستان نبود، بلکه در سراسر شهرستانهای جنوبی و مرکزی کشور گسترده بود. در فارس، کرمان، یزد، اصفهان و خراسان توده‌های وسیعی از کارگران، روشنفکران، پیشه‌وران و تا حدودی خورده‌مالکان به سوی حزب جلب شده بودند. این واقعیت در تظاهرات و سخنرانیهای هفتگی در کلوپهای حزب در این نواحی آشکار می‌شد. روزنامه‌های حزب در این شهرستانها مانند **سروش در فارس، رهبر یزد در یزد، و راستی در خراسان** تیراژ قابل ملاحظه‌ای گرفته بودند. دکتر یزدی را در سفری که به کرمان کرده بود هواداران حزب که به پیشوازش آمده بودند چندین کیلومتر روی دوش حمل کردند. استقبال بی‌سابقه در این نواحی از حزب دو علت داشت: یکی فشار و محرومیتی بود که در آنها از جانب استعمارگران انگلیس و هیأت حاکمهٔ دست‌نشانده آنها بر مردم وارد می‌آمد. دیگر اینکه این مردم با شوروی تماس مستقیمی نداشتند و به همین علت تعریفهایی که حزب توده از شوروی یا فرقه دموکرات می‌نمود باور می‌کردند. در حالی که در شمال وضع برعکس بود. در این نواحی حزب توده براستی از مردم جدا شده بود و گرچه مردم عادی ظاهراً از ترس افراد مسلح یا غیرمسلح حزب چیزی نمی‌گفتند اما باطناً از آن بیزار و روگردان بودند و

این نیز دو علت داشت: یکی تماس مستقیم آنها با ارتش سرخ و مقامات شوروی و مداخلات اینها در امور کشور ما و دیگر روشها و اعمال ناپسند عده‌ای از اعضای حزب توده و فرقه دموکرات که اکثر آنها مهاجر بودند و پشتیبانی یا جلوگیری نکردن رهبران حزب از آنها.

اگر رهبران حزب توده بینش درستی داشتند می‌بایست تمام فعالیت و امید خود را متوجه جنوب سازند و تشکیلات خود را هرقدر بیشتر ممکن است در این نواحی گسترش دهند، از اعضا و هواداران و سازمانهای وابسته به حزب در این نواحی با تمام قوا دفاع کنند و نگذارند به آنها لطمه‌ای وارد آید، به تبلیغات در این شهرستانها اهمیت دهند و نگذارند مخالفان عناصر مرفه ولی ضداستعمار را از حزب بترسانند و به سوی خود جلب کنند. و در نواحی شمال از روشها و اعمال ناپسند بعضی اعضای حزب جلوگیرند و اگر نمی‌توانند چنین افرادی را از خود برانند. سرنوشت حزب توده را وابسته به فرقه دموکرات نسازند و اگر با آن مخالفتی نمی‌کنند پشتیبانی بی‌قید و شرط نیز از آن ننمایند. اما رهبران حزب توده درست برعکس این رفتار می‌کردند. آنها تمام امید خود را به شمال آن هم به عواملی بسته بودند که مردم شمال از آنها بیزار و متنفر بودند یعنی فرقه دموکرات در آذربایجان و مشتی مهاجر مسلح در مازندران و عده‌ای ترکمن مسلح در گرگان. در مقابل برای تشکیلات و هواداران خود در جنوب ارزش کافی قایل نبودند و برای حفظ و حراست و گسترش آنها چنانکه باید کوشش نمی‌کردند و اگر گذشتی لازم بود ترجیح می‌دادند در نواحی جنوب عقب‌نشینی کنند تا در نواحی شمال. در حقیقت این رفتار آنها نیز دانسته یا ندانسته معلول وابستگی بنیادی آنها به دولت شوروی و سیاست آن در ایران بود که در فصول پیشین شرح دادیم.

اما قوام‌السلطنه برعکس بدرستی این واقعیت را درک می‌کرد که ستون فقرات اصلی قدرت حزب توده در شهرستانهای جنوبی و مرکزی و برعکس نقطه ضعف و پاشنه آخیلوس آن در شهرستانهای شمال است. از این رو از فرصتی که ماه‌عسل کابینهٔ ائتلافی در اختیار او گذارده بود حداکثر استفاده را برای درهم شکستن ستون فقرات حزب توده یعنی سازمانهای آن در جنوب برد. در این راه از عوامل بسیار متنوعی استفاده می‌کرد که در رأس همه آنها ایجاد محدودیتهای روزافزون برای سازمانهای حزب توده و شورای متحده بود. در بسیاری از این نواحی به عناوین مختلف حکومت نظامی اعلام و کلوپهای حزب توده و شورای متحده اشغال شده بود مانند خوزستان، اصفهان، شیراز و غیره. از توزیع روزنامه‌ها و مطبوعات توده‌ای ممانعت به عمل می‌آمد، در کارخانه‌ها و ادارات به کارگران و کارمندان فشار وارد می‌آمد که از حزب توده و شورای متحده استعفا دهند و در حزب دموکرات ایران نام نویسند و در این راه از وعده و وعید و توبیخ و تهدید فروگذار نمی‌شد. در برابر این روشهای تهاجمی و تعرضی حزب دموکرات قوام، سکوت، مماشات و عقب‌نشینیهای مستمر رهبران حزب توده موجبات یأس و دلسردی اعضاء مؤمن آن و فرار و استعفای اعضای تازه‌وارد آن را فراهم می‌آورد. با این همه اختناق و محدودیت یگانه وسیله‌ای نبود که قوام برای تضعیف و متلاشی ساختن حزب توده در

نواحی جنوبی و مرکزی به کار می‌برد. حزب دموکرات ایران تمام عناصری را که به عللی از حزب توده ناراضی یا با آن مخالف بودند به سوی خود جلب می‌کرد و آنان را در پیرامون خود متشکل می‌ساخت. بعضی ها ادعا کرده‌اند که «کلیهٔ عناصر ارتجاعی و دشمنان آزادی و تمام کسانی که تا دیروز در دامان سیدضیاءالدین بودند در صفوف حزب دموکرات ایران جای گرفته و تحت لوای آن به مبارزه علیه آزادی پرداختند».[۲] این ادعا اگر حاوی قسمتی از حقیقت باشد شامل تمام خقیقت نیست. شکی نیست که بعضی از عناصر مرتجع یا اعضای سابق حزب سیدضیاء در حزب دموکرات قوام عضویت داشتند یا فعالیت می‌کردند. اما اگر تمام اعضای آن را مرتجع یا پیروان سابق سیدضیاءالدین بدانیم درست نیست. بسیاری از رهبران و گردانندگان این حزب نه‌تنها مرتجع و پیرو سابق سید ضیاءالدین نبودند بلکه از پیروان سابق حزب توده و کسانی بودند که در گذشته به شدت با سیدضیاء مبارزه کرده بودند. از این جمله می‌توان ملک‌الشعراء بهار، حسین مکی و حسن ارسنجانی را نام برد. بعضی دیگر مانند عمیدی نوری مدیر **داد**، احمد ملکی مدیر **ستاره**، فروزش مدیر **نجات ایران** و حتی شاهنده مدیر **فرمان** از اعضای جبههٔ آزادی و همگامان سابق حزب توده بودند که اگر با سیدضیاء مبارزه نکرده بودند موافقتی نیز نمی‌نمودند. بعضی از اعضای کمیتهٔ مرکزی این حزب مانند صادقی و فرمانفرمائیان معروف به دوستی با شوروی و فرقه دموکرات آذربایجان بودند. بعضی دیگر از وجیه‌الملّه ها و آزادیخواهان قدیمی بودند که در آن زمان هیچ کس نمی‌توانست آنان را مرتجع نامد مانند سردار فاخر حکمت، حائری‌زاده، موسوی‌زاده و سیدهاشم وکیل. بالاخره بعضی از دانشمندان، پژوهشگران و هنرمندان سرشناس نیز مانند محمود محمود، دکتر شایگان، دکتر حسین پیرنیا و یزدان‌بخش قهرمان نیز در این حزب شرکت داشتند. پس درست نیست که همهٔ اعضای این حزب را «مرتجع» یا «اعضای سابق حزب سیدضیاء» بدانیم. به همین‌سان درست نیست که مبارزه با حزب توده و فرقه دموکرات را «مبارزه علیه آزادی» بنامیم. باید قبول کرد که روش حزب توده و فرقه دموکرات طوری بود که بسیاری از عناصر میهن‌پرست و آزادیخواه نمی‌توانستند به آن گردن نهند و آن را مخالف ملیت و دموکراسی می‌دانستند. بنابراین جای شگفتی نیست اگر این عناصر برای جلوگیری از این سیاست به حزب مخالف آن پیوسته باشند. بدیهی است عناصر دیگری نیز که به جهات دیگری با حزب توده مخالف بودند نیز به این حزب روی می‌آوردند، مانند کارمندانی که توسط وزرای توده‌ای از کار بیکار شده یا تنزل مقام یافته بودند، مراجعینی که در این وزارتخانه‌ها به مطالبات بحق یا ناحق آنها ترتیب اثر داده نشده بود، کارفرمایانی که گسترش یا فعالیت شورای متحده را موافق منافع خود نمی‌یافتند، بالاخره مالکینی که از نفوذ حزب توده در میان کشاورزان خود بیم داشتند. قوام و حزب او برای این دستهٔ اخیر بیش از همهٔ دسته های دیگر اهمیت قایل بودند چون جلب و گرد

۲. «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۳۷۷.

آوردن آنان را از چند جهت برای مبارزه علیه حزب توده لازم می‌شمردند: یکی از این جهت که به دست آنها از نفوذ حزب توده در میان توده‌های کشاورز جلوگیرند و به مالکین مزبور می‌آموختند که برای این منظور باید فشار را با تحبیب و وعده را با تهدید به‌هم آمیخت. آیین‌نامهٔ کسر ۱۵٪ از بهرهٔ مالکانه و توصیه‌های دیگر در روابط مالک و زارع که بدین منظور تنظیم شد نه‌تنها با موافقت مالکان مواجه گردید بلکه مورد استقبال کشاورزان نیز قرار گرفت. دیگر از این جهت که قوام و حزب او به شرکت توده‌های کشاورز در تظاهرات و قدرت‌نماییهای خویش نیاز داشتند. پیش از آن چنانکه دیدیم حزب توده دهها هزار نفر از کارگران، کارمندان و روشنفکران را به میدان آورده بود. برای مقابله با آن قوام نیز نیاز به توده‌هایی داشت که به میدان آورد. این توده‌ها را از میان کارگران، کارمندان و روشنفکران نمی‌توانست بسیج کند. چون آنها به فرض اینکه از حزب توده روی برمی‌تافتند حاضر نبودند به حزب دموکرات قوام بپیوندند. پس تنها توده‌های کشاورز باقی می‌ماند که می‌بایست به دست مالکان آنها را به میدان کشید و به عنوان پایگاه توده‌ای حزب دموکرات نشان داد. کاری که حزب دموکرات در جشن صدمین روز تأسیس خویش کرد و کامیونهای آکنده از دهاتیان را از شهرستانها به تهران آورد و رژه رفت. سوم از این جهت که حزب دموکرات برای انتخابات آینده به این کشاورزان نیاز داشت تا با آراء آنها نمایندگان خود را به مجلس فرستد.

پس از گسستن ائتلاف؟

باری پس از اینکه ستون فقرات حزب توده در هم شکسته شد و زمینه برای متلاشی ساختن فرقه دموکرات و سرکوب حزب توده آماده گشت، قوام نهضت ساختگی جنوب را سرهم‌بندی کرد.[۳] و به اعمالی دست زد که حزب توده را وادار به خروج از کابینه ائتلافی و انتقاد از دولت سازد و بهانه‌ای برای انجام نقشه‌های خویش فراهم آورد. منجمله انجمن نظارت انتخابات را منحصراً از اعضای حزب دموکرات تشکیل داد و عباس اسکندری را از فرمانداری تهران برکنار کرد. بدین سان رهبران حزب توده به اشتباه خود پی بردند و فهمیدند ندانسته در چه چاهی افتاده‌اند. اما هنوز به عمق فاجعه پی نبرده بودند چون می‌پنداشتند به کمک فرقه دموکرات و تشکیلات خود در شمال می‌توانند قوام‌السلطنه را سرجای خود بنشانند. فقط در ۲۱ آذر وخامت اشتباه و شکست خود را دریافتند و ایرج اسکندری به قول خودش یک ساعت نشست و گریه کرد ولی دیگر پشیمانی سودی نداشت. این حقیقت یعنی اشتباه بزرگ رهبری حزب توده در شرکت درکابینهٔ ائتلافی وزیان جبران‌ناپذیری که در اثر آن به حزب وارد آمد به قدری آشکار و انکارناپذیر است که شاید در تمام دنیا فقط یک نفر بتواند منکر آن گردد

۳. مبتکر نهضت جنوب انگلیسیها بودند، امریکا نیز از آن پشتیبانی می‌نمود... قوام از آن استفاده کرد. درست نیست که او را مبتکر و موجد این نهضت بشماریم.

یعنی جناب کامبخش و در کتاب خود بنویسد: «در تاریخ ۲۵/۵/۱۰ قوام تصمیم به تشکیل حکومت ائتلافی گرفت... بدیهی است منظور اصلی قوام استفادهٔ موقت از نفوذ این جبهه و شرکت دادن آن در مسؤولیت اقداماتی بود که در نظر داشت بعداً انجام دهد. حزب به این مطلب توجه داشت. معهذا تصمیم گرفت در دولت شرکت کند تا بتواند از امکانات موجود برای تقویت سازمانهای خود استفاده نماید. درواقع هم در این دوره سازمانهای حزب احیاء شد و بسط یافت و رخنه حزب در روستا ژرف شد. اتحادیه‌های دموکراتیک در بنگاههای نفت جنوب و کرمانشاه که در خفا فعالیت می‌کردند سازمانهای خود را علنی کردند.»[۴] آن‌قدر دروغ و تحریف واقعیت در این چند جمله نهفته است که شمارش آن به آسانی میسر نیست. می‌گویند مردی از دوستش پرسید: «آن کدام امام بود که در کربلا بالای درخت روباه پاره‌اش کرد؟» دوستش جواب داد: «اولاً امام نبود پیغمبر بود، ثانیاً کربلا نبود و در کنعان بود، ثالثاً بالای درخت نبود ته چاه بود، رابعاً روباه نبود گرگ بود. تازه اصل مطلب هم دروغ بود!» در مطالب بالا هم حتی یک جمله نیست که خلاف واقع نباشد. نه رهبران حزب به سوءنیت قوام «توجه» داشتند. نه شرکت آنها «برای تقویت سازمان» حزب بود. نه «در این دوره سازمانهای حزب احیاء شد» چون چنان که دیدیم پیش از آن احیاء شده بود. نه «رخنه حزب در روستا ژرف شد» بلکه برخلاف آن اگر مختصر رخنه‌ای هم کرده بودند ریشه کن شد. نه پیش از آن «اتحادیه‌های نفت در خفا فعالیت می‌کردند». لابد به نظر کامبخش اعتصاب سراسری ۲۳ تیر خوزستان هم در «خفا» بوده است!! نه پس از تشکیل حکومت ائتلافی این اتحادیه‌ها «علنی» شدند. این همه دروغ در چند سطر! واقعاً دست مریزاد!

بهترین دلیل بطلان ادعاهای کامبخش اعلامیه‌ای است که کمیته مرکزی حزب توده پس از خارج شدن حزب از کابینهٔ ائتلافی یعنی هنگامی که فهمیدند چگونه فریب خورده‌اند صادر کرده است. در این اعلامیه می‌خوانیم: «وقتی حوادث خوزستان رخ داد در اثر تحریک امپریالیسم و تشویق مرتجعین تصمیمات فردی و خلاف مصالحی در این استان اجرا شد و مؤسسات آزادیخواهانه و کارگری آن سامان پامال حکومت نظامی و برخی از مأمورین جنایتکار و غدار گردید. کمیته مرکزی حزب توده ایران عدم رضایت شدید خود را از این حوادث به آقای نخست‌وزیر تذکر داد... در عرض این مدت (یعنی در زمان کابینهٔ ائتلافی ا.خ) سازمانهای آزادیخواهانهٔ ما تحت فشار قرار گرفت. افراد مرتجع نشان‌داری که سابقاً کمر خدمت سیدضیاءالدین را به میان بسته بودند با انتساب خود به حزب دموکرات ایران و رهبر کل آن آقای نخست‌وزیر تجاوز آشکاری را بر علیه مؤسسات کارگری و دهقانی آغاز کردند و نقشه‌ای به منظور ایجاد نفاق بین کارگران و تجزیه وحدت تشکیلات کارگری از طرف زمامداران این حزب به مرحله اجرا گذاشته شد. و با اینکه مجالس باشکوه ائتلاف با حضور

۴. «نظری به جنبش کارگری در ایران»، ص ۱۶۰.

نمایندگان حزب دموکرات تشکیل می‌گردید افراد این حزب در همه جا تخم نفاق و اختلاف می‌کاشتند. با این همه حتی بقیمت تحمل و شماتت و خشم اعضاء حزب و مردم آزادیخواه، وزرای توده بنا به دستور کمیته مرکزی فقط به تذکار دوستانه اکتفا کردند».[۵] همچنین جبهه مؤتلف احزاب آزادیخواه در نامه سرگشاده‌ای به قوام نوشت: «شروع انتخابات از طرف دولت هر روز به بهانه‌ای به تأخیر افتاد و فقط به صدور اعلامیه‌ها و بخشنامه‌ها و سخنرانیها در رادیو اکتفا گردید و بعدها معلوم شد که این تأخیرها عمدی و برای استفاده از زمان به منظور انجام نظریات خاصی بوده است».[۶]

پس از این حوادث مبارزهٔ مطبوعاتی و عملی میان حزب توده و قوام و حزب دموکراتش درگرفت و روزبه‌روز شدت یافت. روزنامه‌های حزب توده حمله به قوام را شروع کردند. رهبر نوشت: «قدرت شخصی آقای قوام و محبوبیت نخست‌وزیر زمان ۱۷ آذر نبود که او را بر سر کار نگهداشت و از او تقویت کرد بلکه در حقیقت قدرت ما و سکوت ماست که به نام قدرت کابینه تجلی کرد».[۷]

از سوی دیگر حزب دموکرات قوام برای نخستین بار روزنامه **دموکرات ایران** را به عنوان ارگان رسمی خود منتشر ساخت و بنای قدرت‌نمایی و حمله به حزب توده را گذاشت. در نخستین شمارهٔ آن آقای حسین مکی زیر عنوان «شرح زندگی جناب اشرف قوام‌السلطنه رهبر محبوب حزب دموکرات ایران» چنین نوشت: «ورود ایشان به جامعه و ابراز لیاقت و شایستگیهایی که پشت سرهم از خود بروز دادند ثابت کرد که معظم‌له... در سخت‌ترین ادوار تاریخی ایران زمام و مهار کشور ایران را به ید قدرت خود خواهند گرفت و با نیروی کاردانی و تدبیر و حسن کفایت و درایت خویش ناخدای کشتی طوفان‌زدهٔ ایران خواهند شد و برای رساندن آن به ساحل نجات شب و روز قرار و آرام را بر خود حرام خواهند کرد... ملت ایران انتظارات زیادی از معزی‌الیه داشته و امیدوار است که کاروان کشور غارت‌زدهٔ ایران بر اثر رهبری چنان قائد توانایی به سرمنزل مقصود برسد».[۸] سه روز بعد در ۵ آبان حزب دموکرات ایران به مناسبت صدمین روز تأسیس خود به مهمترین قدرت‌نمایی خویش دست زد و رژه و راه‌پیمایی اعضاء و سازمانهای این حزب در حضور قوام به عمل آمد. قوام و یاران او تمام کوشش خود را به کار برده بودند که حداکثر جمعیت را به میدان آورند. چند صد تن از جوانان که شاهنده به نام گارد نجات ملی و اردوی نجات ملی گرد آورده بود با اونیفورمهای مخصوص از برابر «رهبر کل» رژه رفتند. همچنین عده‌ای از ورزشکاران که به باشگاههای غیرتوده‌ای تعلق داشتند در این رژه شرکت کردند. ولی از چند هزار نفری که به میدان آورده بودند قسمت اعظم کشاورزانی بودند که از اطراف تهران یا شهرستانها به مرکز کشیده شده

۵. ایران ما، به تاریخ ۲۵/۷/۲۸.
۶. ایران ما، به تاریخ ۲۵/۹/۱۰.
۷. رهبر، به تاریخ ۲۵/۸/۱۰.
۸. دموکرات ایران، به تاریخ ۲۵/۸/۲.

بودند. به هرحال این مراسم به‌هیچ‌وجه با میتینگها و راهپیماییهای حزب توده قابل مقایسه نبود. از لحاظ کمّیت جمعیت حاضر به مراتب کمتر از میتینگهای مزبور بود و حتی نیمی از میدان سپه را نیز نمی‌توانست پر کند. اما تفاوت محسوس‌تر از نظر کیفیت و شور و شوقی بود که در آن میتینگها وجود داشت. در اینجا بیشتر ظاهرسازی و زرق و برق دیده می‌شد و از شور و هیجان و جنبش خبری نبود. با این همه باید اذعان کرد که برای نخستین بار پس از شهریور ۱۳۲۰ حزبی غیر از حزب توده توانست تظاهرات گسترده‌ای را راه بیاندازد و این برای حزب توده تحمل‌پذیر نبود. در مقابل حملات رهبر روزنامه **دموکرات ایران** نیز حمله را به حزب توده شروع کرد و روزبه‌روز حملات طرفین به یکدیگر شدیدتر می‌شد. طرفین نقاط ضعف یکدیگر را می‌کوبیدند. اگر رهبر سوابق شاهنده و حسن عرب و چاقوکشهای دیگر حزب قوام را به رخ این حزب می‌کشید، **دموکرات ایران** نیز دربارهٔ پیشینهٔ اسکندر سرابیها و هفت‌تیربندهای دیگر شورای متحده افشاگری می‌کرد. اگر رهبر از مداخلات حزب دموکرات در کارخانه‌ها و ادارات پرده برمی‌داشت و وادار ساختن کارگران و کارمندان را به استعفا از حزب توده افشا می‌کرد، **دموکرات ایران** نیز دخالتهای بیجای توده‌ایها را در دهات فاش می‌ساخت.

اعتصاب عمومی تهران با شکست روبرو می‌شود

رفته‌رفته برخورد طرفین شدیدتر می‌شد و معلوم بود حوادث خونینی در پیش است. قوام دانسته و آگاه این برخوردها را تحریک و تشویق می‌کرد چون می‌دانست به کجا می‌رود و از نتیجهٔ این حوادث مطمئن بود. اما حزب توده برخلاف منافع خود در این برخوردها وارد می‌شد و به این حوادث دامن می‌زد. رهبران حزب پس از شکست مفتضحانهٔ سیاست دل‌بستن به «حسن‌نیت جناب اشرف» و «اکتفا کردن به تذکار دوستانه حتی به قیمت تحمل شماتت و خشم اعضاء حزب و مردم آزادیخواه» حالا برای جبران آن و کسب آبروی مجدد در میان اعضاء حزب و مردم آزادیخواه سیاست ماجراجویانه‌ای در پیش گرفته بودند که هیچ بنیادی نداشت و در آن شرایط جز به شکست منجر نمی‌گردید. اتکاء آن در اتخاذ این سیاست نخست به نیروی فرقه دموکرات آذربایجان و سپس به مهاجران و کارگران مسلحی بود که در شمال داشتند و حوادث نشان داد که این هر دو نیرو چقدر پوشالی بود. آنها نمی‌دانستند که در دوران حکومت ائتلافی چگونه ستون فقرات حزب در جنوب و مرکز در هم شکسته و دیگر در این نواحی آن نیرویی که پیش از ائتلاف داشتند، نیرویی که اعتصاب عظیم ۲۳ تیر خوزستان را به‌وجود آورد، ندارند. آنها نمی‌دانستند تا چه اندازه در شمال از توده واقعی مردم جدا و منفرد شده‌اند. و بر اثر این اشتباهات سیاست ماجراجویانه‌ای در پیش گرفتند که خواست حقیقی قوام بود. در ۲۱ آبان شورای متحده فرمان اعتصاب عمومی را صادر کرد. علت آن برخوردی بود که میان کارگران توده‌ای و اعضاء حزب دموکرات در راه‌آهن روی داده و منجر به دخالت نیروهای انتظامی گردیده بود. جریان حادثه به روایتی که روزنامهٔ **ظفر** ارگان شورای متحده نقل

کرده چنین است: «یکی از رؤسا (از انبار کالای راه‌آهن) روز ۱۹ آبان به کارگرانی که به باربری اشتغال دارند هتاکی نموده و حتی یکی از آنها را کتک می‌زند. کارگران نسبت به این عمل اعتراض می‌کنند و جواب آنها با گلوله داده می‌شود».[۹] همان‌روز (۲۵/۸/۱۹) شورای متحده تلگرافی به قوام می‌فرستد که «به دستور خسرو هدایت رئیس تحمیلی بنگاه راه‌آهن با دست پلیس راه‌آهن به کارگران حمله‌ور شده و تیراندازی نموده‌اند که در نتیجه ۸ نفر زخمی، یک نفر مقتول و دو نفر مشرف به موت می‌باشند» و تقاضای برکناری خسرو هدایت و مجازات مرتکبین را می‌کند.[۱۰] روز بعد پیش از آنکه نتیجهٔ این تلگراف معلوم شود کارگران راه‌آهن اعلام اعتصاب می‌کنند و علاوه بر مطالبات فوق تقاضای برداشتن ژاندارمها را از محوطهٔ راه‌آهن می‌نمایند.

همراه و همزمان با آن شورای متحده در اعلامیه‌ای فرمان اعتصاب عمومی را در تهران و حومه صادر می‌کند و اعلام می‌دارد که «چون کارگران راه‌آهن دست به اعتصاب زده‌اند کارگران تهران و حومه... برای ۲۴ ساعت اعتصاب می‌کنند... برطبق تصمیم شورای متحدهٔ مرکزی تمام کارگران تهران، به استثنای کارگران آرد سیلو و کارگران نانوایی و حمل و نقل و برق برای مراعات رفاه، هموطنان، در اعتصاب شرکت می‌نمایند.»[۱۱] در این اعلامیه عدهٔ اعتصاب کنندگان را ۵۰ هزار نفر ذکر کرده است. اما به روایت روزنامهٔ **دموکرات ایران** حزب توده «در راه‌آهن... عده‌ای مزدور خود را مأمور حمله به کارگران دموکرات و قوای انتظامی نموده و در نتیجه جمعی را مجروح و مقتول می‌نمایند و همین خود کرده را نیز بهانه کرده فرمان اعتصاب عمومی را صادر می‌فرمایند.»[۱۲] به نظر من جریان حادثه هر چه بوده، خواه حمله از طرف دموکراتها آغاز شده باشد خواه از طرف توده‌ایها، یک چیز مسلم است و آن اینکه شورای متحده منتظر فرصتی بوده است تا اعتصاب عمومی راه بیاندازد و قدرت‌نمایی کند و احتمالاً اگر شرایط مساعد بود آن را گسترش دهد و مقدمات سقوط دولت را فراهم آورد. مؤید این واقعیت سرعت عمل و تصمیم فوری شورای متحده به اعتصاب عمومی است در صورتی که در چند ماه گذشته بارها تصادفات خونینی میان توده‌ایها با دموکراتها یا نیروی انتظامی روی داده ولی در هیچ موردی چنین تصمیمی اتخاذ نشده بود. مسلماً رهبران حزب توده و شورای متحده هنوز به اعتصاب ۲۳ تیر خوزستان می‌اندیشدند و گمان می‌کردند می‌توانند آن را در تهران تکرار کنند و غافل از آن بودند که شرایط با آن زمان بسیار فرق کرده است. به روایت **دموکرات ایران** اعتصاب جز در مورد «سینماها که بسته بودند» در هیچ جای دیگری منجمله در کارخانه‌های بزرگ تهران مانند سیمان و چیت‌سازی و غیره موفقیت زیادی به دست نیاورد و این کارخانه‌ها تعطیل نشد. بویژه در میان اصناف نامحسوس بود.[۱۳] اما به روایت **ظفر** اعتصاب صورت عمومی

۹. ظفر، به تاریخ ۲۵/۸/۲۱.
۱۰. ظفر، به تاریخ ۲۵/۸/۲۰.
۱۱. ظفر، به تاریخ ۲۵/۸/۲۱.
۱۲. دموکرات ایران، به تاریخ ۲۵/۸/۲۴.
۱۳. همانجا.

و فراگیر داشته است. با وجود این چون در شماره‌های بعدی این روزنامه اثری از نتایج اعتصاب و پیروزیهای آن دیده نمی‌شود، چنین استنباط می‌شود که اعتصاب بدون هیچگونه موفقیتی و دست یافتن به هیچ‌یک از مطالبات آن پایان یافته است و می‌توان نتیجه گرفت که این اعتصاب زمینهٔ مساعدی نداشته و به همین علت سر آن را به هم آوردند.

پس از این شکست رهبران حزب توده کوشیدند با اعتصاب فارغ‌التحصیلان دانشسراهای مقدماتی مدارس تهران را تعطیل کنند و به این وسیله مشتی به قوام و دولت نشان داده باشند ولی در اینجا نیز موفقیتی به دست نیاوردند و دکتر شایگان وزیر فرهنگ توانست آموزگاران دیگری به مدارس بفرستد و کلاسها را دایر نگاه دارد. در بعضی دبستانها که آموزگاران توده‌ای خواسته بودند از ورود آموزگاران جدید جلوگیرند با دخالت نیروهای انتظامی مواجه شدند و ۷ تن از آنان بازداشت گردیدند. بدین سان این کوشش نیز با شکست روبرو شد.[۱۴] همزمان با آن کوشش دانشجویان توده‌ای برای تعطیل دانشکدهٔ حقوق به مناسبت ۱۷ نوامبر (۲۶ آبان ــ روز مبارزه دانشجویان چکسلواکی علیه هیتلر و فاشیسم) به نتیجه‌ای نرسید. بدین سان معلوم شد که از تهران نمی‌توان انتظاری داشت و آن زمانی که می‌شد اعتصاب ۵۰ هزار نفری خوزستان یا اعتصاب عمومی دانشگاه را به راه انداخت سپری شده است. از سوی دیگر در تمام شهرستانها حزب دموکرات و مخالفان دیگر حزب توده به کمک نیروهای انتظامی، آن را مورد حمله و تعرض قرار داده و حلقه محاصره را به دور آن تنگتر می‌کردند. کار به جایی رسید که مطبوعات و رادیوهای شوروی نیز به صدا درآمدند. رادیو مسکو می‌گفت: «روزبه‌روز وضع کارگران در خوزستان بدتر می‌شود و عمال خارجی با کمک عمال محلی کارگران را اذیت می‌کنند. ۵۰ کلوپ سندیکایی خوزستان بسته شده، ۴۰ تن کشته، ۱۷۰ تن مجروح، ۷۰ تن توقیف، ۵۰ تن تبعید و ۵ هزار تن از کارمندان فعال منفصل شده‌اند. (معلوم نیست چرا رادیو مسکو این حوادث را که در تیرماه اتفاق افتاده حالا پس از ۵ ماه مطرح می‌کند ولی در این مدت چیزی از آن نمی‌گفت؟! ا.خ)... در شیراز، بوشهر و اصفهان عناصر دموکرات همه تار و مار شده‌اند. در کرمان همهٔ آزادیخواهان تبعید شده‌اند... اشخاص منفوری مانند ارفع، طاهری و سایر جنایتکاران از حبس آزاد می‌شوند... برای آزادی سیدضیاء تظاهر می‌شود... بعضی ورق‌پاره‌هایی که در خدمت ارتجاع هستند مانند **پرورش** و **اقدام** عکس او را چاپ می‌کنند و اراجیفی علیه شوروی می‌نویسند و می‌کوشند دوستی ایران و شوروی را متزلزل کنند. جراید دست راست مانند **کیهان** و **مهر ایران** نیز همین روش را پیش گرفته‌اند. مرتجعین با پشتیبانی قوای امنیه همه جا به کلوپهای حزب توده حمله می‌برند. در قزوین و سمنان به کلوپهای سندیکایی حمله شده است. در ورامین و شهرهای دیگر تابلوی حزب توده را کنده‌اند. اوباشان در همه جا کلوپهای این حزب را سنگ‌باران می‌کنند. در مازندران روزنامه‌های آزادیخواه را

۱۴. کیهان، به تاریخ ۲۶ و ۲۷ و ۲۵/۸/۲۸.

آتش می‌زنند، در پل سفید و ورسک اعضای سندیکا را زندانی می‌کنند.»[۱۵] گرچه این موارد در هنگام ماه عسل کابینه ائتلافی روی داده بود ولی شکی نبود که در یک ماه اخیر وضع حزب توده روزبه روز وخیم‌تر می‌شد.

در چنین شرایطی هیچ امید دیگری برای حزب توده جز اتکاء به فرقه دموکرات آذربایجان و اعضاء مسلح خود در شمال باقی نمانده بود. بدیهی است تکیه‌گاه اصلی حزب نیروهای مسلح فرقه بود و اعضاء مسلح حزب در مازندران و گرگان فقط می‌توانستند به عنوان نیروهای فرعی و کمکی در هنگام لزوم نقشی بازی کنند. پیش‌بینی رهبران حزب توده نسبت به آینده به قرار زیر بود. دولت شوروی فرقه دموکرات را بیهوده به وجود نیاورده است و هیچ گاه دست از پشتیبانی آن برنخواهد داشت. از سوی دیگر مسلم است دولت، ارتش، شاه و قوام با پشتیبانی انگلیس و امریکا قصد دارند فرقه را از میان بردارند و خود را برای حمله به آذربایجان آماده سازند. فرقه و پیشه‌وری نیز خود را برای جنگ آماده ساخته‌اند و در این حالت ناگزیرند برای تعیین سرنوشت تمام ایران بجنگند. پس وظیفهٔ حزب توده در چنین شرایطی این است که با تمام قوا دولت را ضعیف کند و امنیت پشت جبههٔ او را به خطر افکند. اما با تار و مار شدن تشکیلات حزبی در سراسر جنوب و مرکز و فشارهای روزافزون در نقاط دیگر یگانه کاری که حزب در چنان شرایطی می‌تواند انجام دهد تشکیل گروه‌های چریکی در مازندران و گرگان است. رهبران حزب توده این تاکتیک را به دلایل زیر انتخاب کرده بودند: ۱ــ تنها جایی که حزب در آن اسلحه نسبتاً کافی و افراد ورزیده برای عملیات چریکی داشت مازندران و گرگان بود. ۲ــ امکان پیوستن این گروهها به نیروهای فرقه یا بالعکس از طریق گیلان آسان بود. ۳ــ نزدیکی به مرزهای شوروی به آنها امکان می‌داد اسلحه و کمکهای دیگر را دریافت کنند. ٤ــ مسلم بود که پس از بروز جنگ دولت همهٔ توده‌ایها را در تهران سرکوب و رهبران و فعالان حزب را دستگیر و مجازات خواهد کرد. گروههای چریکی می‌توانستند پایگاه و پناهگاهی برای همهٔ این عناصر بویژه افسران توده‌ای باشند. صدها و هزارها نفر می‌توانستند بتدریج به این پایگاه بپیوندند و صفوف آن را تقویت کنند. به این دلایل رهبری حزب این نقشه را فراهم آورده بود و مسؤول اجرای آن کامبخش، آرداشس، ایرج اسکندری و تا حدودی طبری و قاسمی بودند. ایرج اسکندری که مقر خود را به مازندران منتقل ساخته است از آنجا تلگراف می‌کند که «متجاوز از ۲۰ روز است تحریکات شدیدی علیه حزب تودهٔ ایران و تشکیلات کارگری سراسر مازندران شروع گردیده که در چندین مورد منجر به قتل کارگران بی‌گناه شده است... اعضاء حزب توده در تمام مازندران امنیت ندارند. کلوپهای ما در تمام نقاط سنگ‌باران و تحت حمایت شهربانی و نگهبانی غارت می‌شود.»[۱۶]

۱۵. کیهان ۲۵/۹/۲.
۱۶. ظفر به تاریخ ۲۵/۹/۱.

کوشش حزب توده برای جنگ چریکی در مازندران

روز ۱۱ آذر روزنامه‌های تهران خبر حرکت نیروهای دولتی را از زنجان به سوی آذربایجان منتشر می‌سازند و روزنامهٔ کیهان سرمقاله خود را به «حرکت قوا به آذربایجان» تخصیص می‌دهد و می‌نویسد «قوای ایران امروز یا فردا وارد آذربایجان خواهند شد.» دیگر برای حزب توده جای درنگ نیست. باید عملیات مسلحانه را آغاز کند. روز بعد (۲۵/۹/۱۲) زد و خورد در معدن زیرآب که مقدمهٔ عملیات چریکی حزب توده گردید روی می‌دهد. روز ۱۳ آذر روزنامهٔ دموکرات ایران خبری حاکی از «شرارت مسلحانهٔ کارگران توده‌ای در زیراب و زد و خورد آنها با دستهٔ نظامیان و کشته و مجروح گشتن چند سرباز و نگهبان» درج می‌کند. بعداً روزنامه‌های نیم‌رسمی تهران تلگراف عده‌ای از متنفذان و مالکان مازندران را منتشر می‌سازند که طبق آن «روز ۲۵/۹/۱۲ چند نفر از سربازان گشتی پادگان زیراب در معدن بوده عده‌ای از اشخاص مشکوک که مدتها خود را مسلح و مجهز کرده بودند برای خلع‌سلاح سربازان گشتی قیام ولی نیروی کمکی به معدن اعزام و پس از تیراندازی شدید... اشخاص مشکوک با اسلحهٔ خود به دهات اطراف متواری» گردیدند.[۱۷] تلگراف دیگری نیز به نام کارگران معدن زیرآب مخابره شده است حاکی از اینکه مدتها «تحت فشار شکنجهٔ عده‌ای معلوم‌الحال غیربومی بوده بکلی آسایش از ما سلب شده بود. تا اینکه روز ۹/۱۲ عده‌ای از نامبردگان مسلح خواستند چند نفر از نظامیها را خلع‌سلاح کنند بلافاصله پادگان زیراب در مقام دفاع برآمده تا امروز بکلی متجاوزین و اشرار را قلع و قمع و متواری ساخته‌اند.»[۱۸] روزنامه‌های توده‌ای چیزی در این باره نمی‌نویسند فقط چند روز بعد خبر می‌دهند که «۱۴۸ نفر از کارگران زیراب را به اتهام وقیحانهٔ حمل اسلحه دستگیر و تسلیم دادگاه زمان جنگ کردند» و «طبق رأی این دادگاه ۳ نفر را به اعدام، ٤ نفر به حبس ابد و یک نفر به ٤ سال حبس محکوم شده و بقیه در انتظار محاکمه‌اند.»[۱۹] بر اساس مجموع این روایات می‌توان جریان حادثه را چنین بازسازی کرد: یک گروه ضربت از افراد مسلح حزب توده طبق نقشهٔ قبلی به چند نفر از نظامیان گشتی حمله و آنها را پس از تیراندازی خلع‌سلاح و معدن را تصرف می‌کنند و در آن موضع می‌گیرند. ولی پس از زد و خورد شدید با نیروهای اعزامی ناچار معدن را ترک می‌کنند و به جنگلها پناه می‌برند تا در آنجا عملیات چریکی را ادامه دهند. فرماندهی این گروه با یوسف لنکرانی همافر سابق نیروی هوایی بوده است که من در جلد اول این خاطرات سابقهٔ او را در زندان رضاشاه شرح دادم. افراد این گروه نیز در حدود ۲۰ نفر و مجهز به تفنگ و مسلسل بوده‌اند. پس از رفتن آنها نظامیان معدن را اشغال و تمام کارگران توده‌ای را بازداشت می‌کنند و عده‌ای از آنها را

۱۷. کیهان به تاریخ ۲۵/۹/۱۶.
۱۸. همانجا.
۱۹. ظفر به تاریخ ۲۵/۹/۱۸.

بلافاصله به دادگاه صحرایی می‌فرستند و محکوم می‌سازند.

پیرو این حادثه در سراسر مازندران حملهٔ نظامیان به حزب توده و کلوپهای آن آغاز می‌گردد و در همه جا افراد مسلح حزب را خلع‌سلاح می‌کنند. روزنامه‌ها خبر از «کشف مهمات، نارنجک، تفنگ، مسلسل و دستگاه گیرنده در کارخانه چالوس و سایر کارخانه‌های شمال» می‌دهند.[۲۰] با این همه کلوپهای حزب توده و شورای متحده در تهران همچنان باز بود و روزنامه‌های آنها به مدافعات آتشین از فرقه دموکرات و «نهضت آذربایجان» و حملات تند و شدید به دولت و نیروهای نظامی مشغول بودند و برای آنها خط و نشان می‌کشیدند که چنین و چنان خواهیم کرد. روز ۱۶ آذر روزنامه‌های رهبر و ظفر توقیف شدند ولی تا روز ۲۰ آذر روزنامه‌های دیگری به جای آنها منتشر می‌شدند و مرتباً همان حرفها را تکرار می‌کردند. روزنامه‌های مخالف نیز حملات خود را به سرحد کمال شدت می‌بخشیدند. مثلاً **دموکرات ایران** می‌نوشت: «حزب توده از بدو تشکیل پایه و اساس کار خود را بر رنجانیدن افراد صالح و وطن‌پرست و طرد کردن عناصر پاکدامن و تقویت ناپاکان و ماجراجویان و اخلال‌گران نهاده بود. روی همین تاکتیک مشتی چاقوکش و جنجال‌طلب را در هر شهرستان به جان مردم انداخت... به طوری که اگر کسی می‌خواست آمار افراد بدنام و عناصر ماجراجوی آن شهرستان را به دست آورد لازم بود به کلوپ حزب توده مراجعه کند. در این کلوپها معمولاً جمعی با کلاههای کپی و چکمه و کت چرمی و اسلحهٔ کمری دیده می‌شدند که جمع شده حسابهای چپاول و غارت روز قبل را به صدر کمیتهٔ محلی تحویل می‌دادند و نقشهٔ غارت روز بعد را دریافت می‌کردند... این روزها که اصرار پیشه‌وری به تجزیهٔ آذربایجان و مکشوف شدن جنایات فرقه دموکرات مؤتلف حزب توده... میهن‌پرستان را بیش از پیش عصبانی نموده... و ماجراجویان حزب توده از این تجزیه‌خواهی حمایت می‌کنند افکار عمومی بر علیه حزب توده تجهیز شده و در همه جای کشور مبارزهٔ علنی مردم با افراد شریر و ماجراجوی آن آغاز گردیده است.»[۲۱] البته حزب توده به این حملات وقعی نمی‌نهاد و همچنان در انتظار آغاز مخاصمات و پیروزی فرقهٔ دموکرات نشسته بود. از همین‌رو هنگامی که روز ۲۰ آذر فرقه تسلیم بی‌قید و شرط خود را اعلام داشت واقعاً برای تمام این حزب، از رهبران گرفته تا کادرها و اعضای سادهٔ آن، فاجعهٔ وحشتناکی بود و ایرج اسکندری حق داشت یک ساعت بنشیند و گریه کند. اگر تا این تاریخ بسیاری از مردم و حتی عده زیادی از مخالفان حزب هنوز ملاحظه می‌کردند و چیزی نمی‌گفتند حالا دیگر پس از فرار مفتضحانهٔ پیشه‌وری و فرقه‌چیهای او، حزب توده شکست خورده و مفلوک مورد طعن و لعن خاص و عام قرار داشت. نه تنها مخالفانی که تا آن زمان سکوت اختیار کرده بودند زبان به شماتت می‌گشودند بلکه عوام‌الناس و مردمانی که از هر طرف باد بوزد به دنبال آن می‌روند نیز به این حزب توسری می‌زدند.

۲۰. دموکرات ایران به تاریخ ۲۵/۹/۲۰.

۲۱. دموکرات ایران به تاریخ ۲۵/۹/۲۱.

از یک سو روزنامه‌ها و رادیو دائماً اخبار پیروزی قوای دولتی را در آذربایجان و داستانهای مفتضح کننده‌ای درست یا نادرست دربارهٔ فرقه و رهبران آن منتشر می‌ساختند و بگیر و ببند و محاکمات صحرایی در سراسر شمال ادامه داشت. از سوی دیگر برخلاف انتظار حزب توده عامهٔ مردم استقبال بی‌سابقه‌ای از پیروزی دولت در آذربایجان کردند. از داخل و خارج کشور ٤ هزار تلگراف تبریک برای قوام فرستاده شد.[۲۲] روز ۲۲ آذر کلوپهای حزب توده در تهران مورد حمله و هجوم عده‌ای که خود را «آذربایجانیان مقیم تهران»[۲۳] می‌نامیدند قرار گرفت، تابلوهای کلوپهای مرکزی حزب و شورای متحده را پایین کشیدند و کلوپ دکتر ارانی را آتش زدند بدون آنکه هیچگونه مقاومتی از جانب حزب یا اعضای آن ابراز گردد. و به دنبال آن فرمانداری نظامی به بهانهٔ حفاظت از این کلوپها آنها را اشغال کرد. رهبری حزب توده چنان منفرد شده و چنان خود را باخته بود که نه تنها روزنامه‌ای به جای ارگانهای توقیف شدهٔ خود منتشر نکرد بلکه از انتشار اعلامیه‌ای در توضیح یا تحلیل حوادث اخیر خودداری کرد. عده‌ای از رهبران آن که در آشوبهای مازندران دست داشتند و خطر دستگیری آنها وجود داشت مانند کامبخش، آرداشس، ایرج اسکندری و طبری به شوروی گریختند و بقیه نیز مات و مبهوت مانده نمی‌دانستند چه کنند. احمد قاسمی و دستیاران او را در گنبد کاووس بازداشت و به روایت کیهان «چند قبضه اسلحه در کلوپ گنبد» همراه آن کشف کردند.[۲۴] عملیات چریکی که در جنگلهای مازندران شروع شده بود با شکست مواجه شد و یوسف لنکرانی و همراهان او را دستگیر ساختند.

همزمان با آن حملهٔ تبلیغاتی روزنامه‌ها به حزب توده شدت یافت و همه گیر شد. حتی روزنامهٔ کیهان که غارت و آتش زدن کلوپهای حزب را تقبیح کرده و نوشته بود: «ما شنیدیم یک عده ریخته‌اند و تابلو مرکز حزب توده را پایین آورده‌اند و در بعضی از باشگاههای حزب توده نیز کارهای خلاف رویه به توسط اشخاص متفرقه شده است. دولت باید از این عملیات جلوگیری کند و نه‌فقط حزب توده و مطبوعات آنها را آزاد گذارد بلکه سایرین هم که توقیف و تبعید هستند آزاد کند»[۲۵] اینک با دیگران هم‌صدا شده و می‌نوشت: «در آنجا (یعنی مازندران و شمال) دست رد به سینهٔ احدی نگذاشته‌اند هم توانگران را غارت کرده‌اند، هم درویشان را، هم آدم کشته‌اند، هم هتک ناموس کرده‌اند، هم آزادی را خفه کرده‌اند، هم هر کس از وطن و آزادی صحبت می‌کرده به سیاه‌چال انداخته‌اند و آخر کار هم برای تجزیه مازندران و گرگان توطئه نموده بودند... این عملیات بزرگترین و مهلک‌ترین ضربتها را به آزادی و آزادیخواهی در ایران وارد کرد و ایران را از هرچه آزادیخواه است بیزار نمود. به طوری که امروز هر کس بگوید من آزادیخواه هستم مردم از او رم می‌کنند، فرار می‌کنند... تأسف بیشتر از این است که

۲۲. کیهان به تاریخ ۲۵/۹/۲۶.
۲۳. کیهان به تاریخ ۲۵/۹/۲۳.
۲٤. کیهان به تاریخ ۲۵/۹/۲۶.
۲۵. کیهان ۲۵/۹/۲۶.

مرتجعین وجاهت ملی پیدا می‌کنند و چنگالهای خود را بیشتر به پیکر بی‌رمق و فرسودهٔ ملت ایران فرو می‌برند.»[۲۶] از همه مؤثرتر اعلامیه هیأت مطبوعاتی اعزامی به مازندران بودکه درآن اکثر روزنامه‌ها شرکت داشتند: «مطالعات یک هفته که در این مسافرت به دست آوردیم ما را معتقد ساخت که فعالیتهای این حزب و وابستگان آن در مازندران نه‌تنها جنبهٔ حزبی و رعایت قوانین مملکتی و تعقیب مرامنامهٔ آن را نداشت بلکه وجههٔ گفتار مردم و اهالی بی‌گناه مازندران از برجستگان آنها جمله حاکی از شرح واقعات تأسف‌آوری بود از تعدیات شخصی، ناموسی، تجاوز به امنیت عمومی و مملکتی و اخاذیهای آنها به نفع استفاده‌جوییهای شخصی. کارخانجات شمال از جملهٔ منابع درآمد و تیول استفادهٔ مالی آنها بود. بودجه‌شان در اختیار مطلق کسانی بود که یا عضو حزب توده و یا تحت تأثیر کامل آنها قرار داشتند... کارخانجات شمال در حکم پناهگاه تسخیرنشدنی حزب بود که نه‌تنها اسلحهٔ گرم و سردشان را در مخازن ماشینها پنهان می‌نمودند بلکه از قطعات ماشین و لوازم آن نارنجکهای تعرضی و تدافعی هم می‌ساختند... برای خود عوارضی از برنج و پرتقال و چوب و پنبه و کنف و حمل خواروبار و محصولات کارخانجات می‌گرفتند و مأمورین انتظامی آنها هم حق عبور و مرور اشخاص را به خود انحصار داده بودند. کلیه انتظامات و مقررات کشاورزی از کشت و زرع و تقسیم بهرهٔ مالکانه به نفع شخصی آنها از بین رفته بود. هتک ناموس، جرح و ضرب، توقیف و حبس حتی در سیاه‌چال حزب تودهٔ شاهی که محل آن را هم به زور تصرف کرده بودند یکی از جمله فعالیتهای آنها بود که تعداد شکایت مردم از این امور به هزارها می‌رسید... از اول آذرماه امسال نقشهٔ مبارزهٔ مسلح طرحریزی شده که به صورت عصیان، حمله به نظامیها، قصد تخریب پل ورسک، تخریب کارخانجات و قطع ریلهای راه‌آهن عملی شود... با کمال تأسف باید متذکر شد که بزرگترین خسارت معنوی این افراد به کشور ایجاد نفرت از آزادیخواهی است که جبران آن به این زودیها امکان‌پذیر نیست.» نمایندگان مطبوعات محاکمه و مجازات متعدیان و متمردین را خواستار شده بودند.[۲۷]

اثرات شکست در درون حزب

اثر این شرایط در حزب توده انفجارانگیز و ویران‌سازنده بود. در صفوف پایین فرار دسته‌جمعی و در صفوف بالا و کادرهای حزبی انتقاد و اعتراض شدید را به همراه داشت. در هفته‌های اول تقریباً هیچ حوزه‌ای تشکیل نمی‌شد. چون محل تشکیل بسیاری از این حوزه‌ها در کلوپهای حزب بود که اشغال شده بودند. بعداً هنگامی که سعی شد حوزه‌ها را جمع‌آوری کنند در غالب حوزه‌ها بیشتر اعضاء حاضر نشده بودند. روزنامه‌ها پر از استعفا از حزب و شورای متحده بود. بدون اغراق می‌توان گفت در اثر این بحران حزب توده نیمی از اعضای خود

۲۶. کیهان به تاریخ ۲۵/۱۰/۳.
۲۷. دموکرات ایران به تاریخ ۲۵/۱۰/۲.

را از دست داد و اگر عده‌ای از رهبران و فعالان حزب بموقع نجنبیده و به فکر چاره نیافتاده بودند حزب بکلی متلاشی می‌شد. علاوه بر این، عناصر فعال و روشنفکر حزب کمیته مرکزی و دستگاه رهبری حزب را بشدت مورد انتقاد و اعتراض قرار می‌دادند و اصلاح آن را مطالبه می‌کردند. گرچه بسیاری از این انتقادها اعم از کتبی یا شفاهی در داخل حزب می‌ماند و به خارج درز نمی‌کرد، لیکن بعضی از آنها منتشر می‌شد. مثلاً علی آذری رئیس راه‌آهن شمال که من در فصول گذشته ذکری از او به میان آوردم در نامه‌ای ضمن استعفای خود نوشته بود: «خطای شما از پایان دورهٔ ۱۴ به شدت آغاز شد. چون مست بادهٔ تفوق و مغرور شده بودید به کارها درست توجه نمی‌کردید... گویی جلوی چشمان شما را پرده کشیده و ایادی تخریب را حتی در داخل سازمان خودتان نمی‌دیدید... آقایان وارد کابینه شدید مسرت وزارت در عروق و شرائین شما چنان جایگیر شد که همه چیز از نظر شما محو گردید... اغلب عمال بی‌فکر و غیرمآل‌اندیش شما در ایجاد ناراحتی و تظاهرات بی‌مورد و منطق کمال بی‌احتیاطی را کردند و در اکثر نقاط کشور آسایش و آرامش را از مردم سلب نمودند... اشخاص لجام گسیخته و بعضی مردم بوالهوس در صفوف شما رخنه می‌کردند... خلاصه حزب مانند حمامی شده بود که هرکه خواهی گوبیا هر که خواهی گوبرو.»[۲۸] از این قبیل انتقادها مهمتر نامهٔ اعتراض‌آمیز و اتمام‌حجت شهاب فردوس، عضو فراکسیون توده و نمایندهٔ آن در هیأت مدیرهٔ مجلس بود به شرح زیر:

«من به شهادت همکاران حزبی و غیرحزبی همیشه با تندرویها و بی‌انضباطیها و تظاهرات بی‌جای عدهٔ معدودی مخالف بوده‌ام و مدام کوشش کرده‌ام اشخاصی که به نحوی از انحاء باعث بدنامی ما شده‌اند از حزب رانده شوند و روش حزب به قسمی تعدیل شود که با مذاق عمومی ملت ایران سازگار باشد. پیش‌آمدها و حوادث اخیر ثابت کرد که این بی‌ترتیبیها چگونه بهانه به دست دشمنان آزادی ایران داد که احساسات و افکار عمومی را برعلیه ما برانگیزند... پیشنهادات خود را به شرح زیر تسلیم می‌کنم چنانچه در ظرف ۱۰ روز عملی نشود خودبه‌خود بدون اعلام ثانوی از همکاری معذور خواهم بود: ۱ــ استعفای کمیتهٔ مرکزی و تعیین کمیتهٔ موقت تا تشکیل کنگره. ۲ــ اخراج فوری کسانی که به نحوی از انحاء به حیثیت یا اموال یا نوامیس مردم تعرض کرده‌اند. ۳ــ اخراج فوری کسانی که مشکوک و مخرب بوده و به نحوی از انحاء موجب بدنامی ما شده و به سیاست یک‌جانبه تظاهر کرده‌اند. ۴ــ تجدیدنظر در روش حزب با تصریح و تأکید احترام به مذهب و مالکیت. ۵ــ تبدیل شعار حزب به این ترتیب «برعلیه هرگونه استعمار کشور ایران و هرنوع مداخلهٔ کلیه بیگانگان در امور ایران مبارزه کنید» بجای شعار سابق.»[۲۹]

به طور کلی می‌توان گفت هیچکس به مرامنامه و اساسنامهٔ حزب انتقادی نداشت بلکه

۲۸. دموکرات ایران ۲۵/۱۰/۱۹.
۲۹. ارس به جای ایران ما ۲۵/۱۰/۱۱.

همه به انحراف از مرامنامه و عمل نکردن به اساسنامهٔ حزب انتقاد داشتند. مهمترین این انتقادات چنین بود:

۱ــ تظاهر به سیاست یک‌جانبه و خود را به سیاست شوروی چسباندن و پیرو این سیاست شدن.

۲ــ سرنوشت حزب را به سرنوشت فرقه دموکرات آذربایجان چسباندن و در هنگام الحاق کمیتهٔ ایالتی آذربایجان به فرقه، به این عمل اعتراض نکردن. مدیحه‌سرایی بی‌اندازه از فرقه و امکانات حزب را به طور مطلق در اختیار آن گذاشتن. بالاخره تمام امیدها را به پیروزی فرقه بستن.

۳ــ اتکاء بی‌اندازه به «جبر تاریخ» و مساعدت «شرایط بین‌المللی» و ارزش بیش از حد دادن به شرایط عینی خارجی.

٤ــ کم بها دادن به نیروی داخلی و توده‌های طرفدار حزب و فدا کردن آنها برای عوامل خارجی.

۵ــ دنباله‌روی از جریانهای موجود و نداشتن نقشهٔ منظم بر بنیاد تحلیل واقع‌بینانهٔ حوادث.

٦ــ اعتماد به قوام‌السلطنه و نشناختن ماهیت و نقشه‌های او در حالیکه سوابق او کاملاً آشکار بود.

۷ــ شرکت در کابینهٔ ائتلافی و اجازه دادن به قوام و نیروهای پشتیبان او که سازمانها و توده‌های حزبی را در جنوب و حتی در نواحی دیگر سرکوب کنند.

۸ــ واکنش نشان ندادن بموقع در برابر تشکیل حزب دموکرات ایران و دست او را بازگذاشتن.

۹ــ تشکیل ندادن کنگره دوم و عدم توجه به اساسنامهٔ حزب و قطعنامه‌های کنگره اول.

۱۰ــ تندروی و ماجراجویی و اتخاذ روشهای مخالف مرامنامه و اساسنامهٔ حزب در شمال و مرکز و در نظر نگرفتن احساسات، تمایلات و سنتهای مردم این نواحی که نتیجهٔ آن منفرد شدن حزب از توده‌های مردم بوده است.

۱۱ــ درب حزب را بازگذاردن و عناصر فاسد یا مخرب را به حزب پذیرفتن و به آنها میدان دادن.

۱۲ــ توجه نکردن به انتقاد اعضاء و هواداران حزب و خفه کردن انتقاد در داخل حزب و بستن دهان منتقدان با تحقیر و تکفیر یا روشهای غیراصولی دیگر.

باری در چنین جوّی اگر چند عامل زیرین به داد حزب توده نرسیده بودند امکان داشت شیرازهٔ آن بکلی از هم گسیخته و کاملاً متلاشی شود یا فقط اسکلت پوسیده‌ای از آن بر جای ماند نظیر آنچه پس از کودتای ۲۸ مرداد و سرکوبی که به همراه داشت بر جای ماند:

۱ــ در آن زمان هیچ آلترناتیوی برای حزب توده وجود نداشت یعنی هیچ سازمان

تشکیل هیئت اجرائیه موقت و نخستین اعلامیه آن

۳ـ بالاخره عامل سوم سیاست ظاهراً عاقلانه‌ای بود که رهبری جدید حزب توده به پیروی از عناصر اصلاح‌طلب اتخاذ کرد. به طور خلاصه این سیاست عبارت بود از اعتراض دستگاه رهبری به اشتباهات گذشته خود و تعهد اتخاذ روشهای درست سیاسی و تشکیلاتی به گونه‌ای که آن اشتباهات جبران گردد. بر اثر فشار عناصر اصلاح‌طلب که در آن روزهای تیره و بحرانی تقریباً تنها کسانی بودند که حزب را رها نکرده بودند، جلسه مشترکی از کمیتهٔ مرکزی، کمیسیون تفتیش، سه نماینده از کمیته ایالتی تهران و دو نماینده از کمیسیون تفتیش ایالتی تهران تشکیل گردید تا سرنوشت حزب را تعیین کند. طبق تصمیم این جلسه کمیتهٔ مرکزی سابق استعفا داد و وظایف خود را به هیأت اجراییهٔ موقتی که در این جلسه انتخاب شده بود واگذار کرد. در این جلسه اشتباهات گذشتهٔ حزب و انتقاداتی که در پیش ذکر شد مورد رسیدگی و اغلب آنها مورد تأیید قرار گرفت و رؤوس سیاست آیندهٔ حزب تعیین گردید و قرار شد هیأت اجراییهٔ موقت آنها را اعلام و اجرا کند. خلیل ملکی جریان این جلسه را چنین شرح می‌دهد: «پس از مدتی شبی مرا به جلسه‌ای در قلهک دعوت کردند. وقتی من وارد جلسه شدم دیدم تمام اعضاء کمیتهٔ مرکزی در جلسه حاضر هستند و همهٔ آنها با دیدن من از جای خود بلند شدند، در صورتی که مرسوم نبود در جلسات کسی بپا خیزد. اما من متوجه بودم که این احترام فوق‌العادهٔ آنها نسبت به من علامت ورشکستگی کامل روش آنها و پیروزی روشی است که من پیشنهاد می‌کردم و آنها عمل نکرده بودند... تمام اعضای کمیتهٔ مرکزی به اشتباه‌آمیز بودن روشهای خود و دنباله‌روی کورکورانه از حوادثی که ایجاد می‌شد معترف بودند. در اولین جلسه پس از ۲۱ آذر روی سخن همه با من بود. مرا به عنوان نمایندهٔ افکار عمومی حزب تلقی کرده مایل بودند نظر مرا درک کنند... باری طبق پیشنهاد ایرج اسکندری بنا شد کمیتهٔ مرکزی داوطلبانه کنار رود و تمام اختیارات به یک هیأت اجراییه موقت داده شود که او مقدمات تشکیل کنگره را هرچه زودتر آماده کند و تا زمان افتتاح کنگره این هیأت اجراییه موقت، که قائم‌مقام کمیتهٔ مرکزی است، با اختیارات تام امور را اداره کند. کمیتهٔ مرکزی خیلی کوشش به کار برد که عدهٔ نامناسبی نیز وارد این هیأت شود به نوعی که من خود اول از این هیأت اجراییه به مناسبت ورود آن اشخاص استعفا کردم. اما به زور تمنا و خواهش مرا نیز راضی کردند... بنا بود سه دبیر برای حزب انتخاب شود. مرا به عنوان دبیر اول حزب انتخاب کردند. اما چون دبیر اولی حزب وظایف و تکالیفی داشت که انجام آنها برای بعضی خیلی مطلوب و برای من خیلی نامطلوب بود (منظور ملکی وظیفه رابط بودن با مقامات شوروی است. ا.خ) دبیراولی را نپذیرفتم و دبیر و عضو هیأت اجراییه شدم.» (خاطرات سیاسی خلیل ملکی صفحات ۵۰ و ۵۱). هفت نفر اعضاء هیأت اجراییه به این ترتیب انتخاب شدند: سه نفر از کمیتهٔ مرکزی سابق (دکتر رادمنش، دکتر کشاورز و طبری)، سه نفر از کمیسیون

تفتیش سابق (ملکی، دکتر یزدی و نوشین) و یک نفر از کمیتهٔ ایالتی تهران (دکتر فروتن). این هیأت بعدها به دلایلی که بر من معلوم نیست و برخلاف اصول (چون حق توکیل نداشت) دو نفر (دکتر بهرامی و دکتر کیانوری) را به عنوان عضو اصلی و دو نفر (قاسمی و بقراطی) را به عنوان نامزد به خود اضافه کرد که عملاً همهٔ آنها در هیأت اجراییه شرکت می‌کردند. بدین سان هیأت اجراییه دارای ۱۱ عضو بود که اکثریت آنها از اصلاح‌طلبان سابق (ملکی، طبری، نوشین، دکتر کیانوری، قاسمی، دکتر بهرامی و دکتر فروتن) و چهار نفر دیگر از محافظه‌کاران سابق (دکتر رادمنش، دکتر کشاورز، دکتر یزدی و بقراطی) بودند. ظاهراً در این هیأت اصلاح‌طلبان اکثریت قاطع داشتند و امید می‌رفت که برنامه‌های اصلاح‌طلبانه در حزب پیاده شود. لیکن به طوری که خواهیم دید بعدها چهار نفر از اصلاح‌طلبان (دکتر کیانوری، قاسمی، دکتر فروتن و طبری) جهت خود را عوض کردند و به محافظه‌کاران پیوستند. من در جای خود علت این تغییر جهت و نتایج آن را شرح خواهم داد. ولی در آغاز تشکیل هیأت اجراییه اعضاء آن همان ۷ نفر انتخاب شده یعنی ٤ نفر اصلاح‌طلب و ۳ نفر محافظه‌کار بودند. پس از انتخاب هیأت اجراییه دو نفر از اعضای کمیتهٔ مرکزی یعنی شادروانان نورالدین الموتی و محمد پروین گنابادی به عنوان اعتراض بی‌سر و صدا از حزب استعفا دادند. این هیأت اجراییهٔ ۷ نفری بلافاصله پس از تشکیل طبق توصیهٔ جلسهٔ مشترک، سیاست جدید حزب را طی دو اعلامیه تدوین کرد که در نخستین شمارهٔ روزنامهٔ **نامهٔ مردم** ارگان جدید حزب منتشر گردید (۱۵ دیماه ۱۳۵۲). لیکن پیش از آن دکتر کشاورز در نامه‌ای به روزنامهٔ **ایران ما** بعضی از رؤوس این سیاست را اعلام داشته بود. منجمله نوشته بود: «حزب تودهٔ ایران یک حزب پارلمانی است و... اتخاذ این رویه نتیجهٔ ترس یا ریا و تزویر نبوده بلکه مقتضیات اجتماعی ایران و منطق حکم می‌کرد که در ایران غیرصنعتی و فقیر با مردمی بیخبر و بیسواد عاقلانه‌ترین راه اصلاحات اجتماعی اتخاذ روش پارلمانی است... اشتباهات کوچک و غیرقابل اجتناب بعضی از افراد که زاییدهٔ محیط اجتماعی ماست به هیچ‌وجه نمی‌تواند حزب تودهٔ ایران را در نظر اشخاص بیطرف لکه‌دار نماید. اما برای اینکه حزب در این موقع بحرانی بتواند به کار خود ادامه دهد به نظر من باید دستگاه رهبری حزب بیرحمانه حزب را تصفیه کند و تمام کسانی را که از مرامنامه... منحرف شده‌اند در هر مقام حزبی که باشند از خود دور کند.»[۳۰]

از دو اعلامیهٔ هیأت اجراییه آنکه خطاب به «هموطنان» و عامهٔ مردم نوشته شده مهمتر و در حقیقت استغفارنامه‌ای بود که به‌وسیلهٔ آن می‌خواست خطاهای گذشتهٔ حزب را رفع و رجوع و افکار عمومی را آرام کند و از مخالفت مردم با حزب بکاهد. در این اعلامیه هیأت اجراییه نخست از جنبه‌های مثبت حزب یعنی «تکانی که در جامعهٔ ایران» پدید آورده، «راه

۳۰. ارس به جای ایران ما به تاریخ ۲۵/۱۰/۱۱.

تشکیلاتی کارکردن را به مردم آموخته» و «با سرسختی از آزادی دفاع کرده است» سخن می‌گوید. سپس «جنبه‌های منفی» فعالیت حزب را در گذشته چنین شرح می‌دهد: «حزب توده در گذشته به کمیّت اعضاء بیش از کیفیت اهمیت داده... و در عرض مدت کوتاه حزب توسعهٔ عجیب و بی‌سابقه‌ای یافت. در نتیجهٔ این بحران رشد عناصر فرصت طلب، فاسد، ماجراجو در داخل حزب رخنه کردند و چون حزب به اندازهٔ کافی رهبران فهمیده نداشت تا این جمعیت عظیم را اداره کند عناصر فاسد آزادانه به اعمال خود ادامه دادند... این افراد هموطنان دیگر را رنجاندند و از معنای آزادیخواهی گریزان ساختند و نام حزب را آلوده کرده حیثیت اعضاء پاکدامن آن را نیز متزلزل نمودند... در حقیقت حزب ما با آنکه قلباً حامی و طرفدار دموکراسی بود در عمل... به جای آنکه حمایت از آزادی را در سرلوحهٔ فعایت خود قرار دهد، به یک مبارزه طبقاتی وسیع و غیرلازمی متوجه شد و در نتیجه طبقات آسوده و مرفه اجتماع را متوحش ساخته و آنها را به جانب مرتجعین متوجه گرداند. حزب تودهٔ ایران در گذشته چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی با وجود حسن‌نیت و علاقه به حقیقت طریقه‌ای در پیش گرفت که به طرفداری از سیاست یک‌طرفه و افراط در عقاید خود متهم شد... علاقهٔ او به آزادی و اصلاح او را به یک جانبداری متعصبانه از جنبش آذربایجان واداشت و حال آنکه فقط در صورت فاش ساختن جنبه‌های مثبت و منفی این جنبش حزب تودهٔ ایران می‌توانست صداقت خود را نشان دهد.. در حزب تودهٔ ایران خواه در میان افراد عادی، خواه در دستگاه رهبری پیوسته کسانی بودند که حقایق را متذکر شده و انحرافات و افراطها را منع می‌کردند ولی وضع اجتماعی و حزبی طوری بود که روش این افراد پیشرفت نداشت و حتی کمیتهٔ مرکزی سابق که با بسی از این غلط رویها و افراطها مخالف بود، انضباط حزبی را اجرا نمی‌کرد و به تصفیهٔ کامل حزب دست نمی‌زد...

«اینک هیأت اجراییهٔ موقت در نظر دارد با توجه کامل به گذشته راه آینده را از روی شعور و تعقل طی کند... در سیاست داخلی ما سه هدف برای خود معین ساختیم: استقلال، آزادی، ترقی. مقصود ما از آزادی همان آزادی است که در قانون اساسی ما تصریح شده... اتهامات دشمنان به ما در اینکه ما مخالف رژیم مشروطهٔ سلطنتی هستیم جداً مورد تکذیب ماست. اعلیحضرت شاه جوان ایران همه گونه امکانی را دارند که با حمایت از آزادی و قانون اساسی مورد احترام کامل همهٔ شیفتگان دموکراسی قرار گیرند و ما دلیلی نمی‌بینیم که ایشان از این امکان استفاده نکنند... هدف ما در سیاست داخلی چه از لحاظ رژیم اقتصادی و چه از لحاظ رژیم سیاسی چیزی است به مراتب کمتر از آنچه مثلاً امروز در سوئد و سویس و انگلستان و امریکا وجود دارد. ما نمی‌خواهیم در اینجا رژیم کارگری و دموکراسی رنجبری برقرار گردد چنین مطالبه‌ای برای ایران ابلهانه و بی‌معنی خواهد بود. هدف ما در سیاست خارجی ناشی از هدفهای ما در سیاست داخلی است. هر دولت خارجی که به استقلال و تمامیت کشور ما احترام بگذارد، برخلاف آزادی و قانون اساسی ما توطئه نچیند، سد راه ترقی

و اصلاحات در ایران نباشد، دوست ما و مورد محبت و علاقهٔ کامل ما خواهد بود. هر دولتی که استقلال ما را به خطر افکند، برعلیه آزادی ما دسیسه کند و بکوشد تا ایران همیشه عقب مانده و مفلوک بماند مسلماً مورد علاقه و محبت ما نخواهد بود... ما برای دولتهای بزرگ در ایران منافع مشروعی قائلیم و هرگز درصدد آن نیستیم که این منافع را انکار کرده آنها را به خطر اندازیم ولی جداً عقیده داریم که باید از هرگونه دخالتهای مضر و منافی با منافع ملت ایران در کشور ما خودداری شود... در تشکیلات حزب هدف ما کیفیت خوب است نه کمیت زیاد. حزب را بی‌رحمانه تصفیه خواهیم کرد و سازمان رهبری متمرکزی به‌وجود خواهیم آورد... حزب تودهٔ ایران به‌هیچ‌وجه با مالکیت خصوصی (سرمایه‌داری، تجارت، مالکیت زمین و مستغلات) مخالف نیست ولی معتقد است که باید برای بالا رفتن سطح زندگی همهٔ مردم ایران و بخصوص بهبود زندگی طبقات کارگر و دهقانان قوانین عادلانه و متناسبی وضع شود و اجرا گردد... حزب تودهٔ ایران نه‌فقط مخالف مذهب نیست بلکه به مذهب به طورکلی و مذهب اسلام خصوصاً احترام می‌گذارد و روش حزبی خود را با تعلیمات عالیه مذهب محمدی منافی نمی‌داند بلکه معتقد است که در راه هدفهای مذهب اسلام می‌کوشد... حزب تودهٔ ایران حامی جدی تعالیم مقدس اسلام خواهد بود و با آن ذره‌ای معانده و مخالفت نخواهد داشت و هرگونه مخالفتی را ابلهانه خواهد پنداشت و هر کسی را که به نام حزب تودهٔ ایران دم از مخالفت به دین بزند آناً و شدیداً از صفوف خود طرد خواهد کرد. باید تصریح کنیم که به نظر ما طریق وصول به هدفهای سیاسی و اجتماعی فوق قیام مسلح و شورش و اعمال شدت نیست... با وضع عمومی کشور یک عمل انقلابی نه ممکن است و نه مجاز. ما بخوبی می‌دانیم که نمی‌توان از طریق تحمیل و فشار عقایدی را در ذهن مردم رسوخ داد. فقط از طریق تحولات مسالمت‌آمیز و تبلیغات صحیح می‌توان در ایران نهضت دامنه‌دار و با نفوذ و عمیق و مؤثری ایجاد کرد. ما میل داریم که از راه مبارزات پارلمانی... افکار صحیح خود را پیش ببریم... حزب تودهٔ ایران هرگز در پی آن نیست که شعارهای سوسیالیستی را در ایران عملی سازد زیرا مطالبات محیط اجتماعی ما چنین نیست. الآن وظیفهٔ هر ایرانی از هر طبقه که باشد ایجاد یک ایران مستقل، آزاد، ثروتمند و مترقی است... ما نشان خواهیم داد به آنچه می‌گوییم عقیده داریم و قصد اغفال و استتاری در میان نیست...»[۳۱] در اعلامیهٔ خطاب به اعضای حزب همین نکات را به اختصار ذکر و وعده داده بودند که «کنگره دوم حزب را در عرض سه ماه» تشکیل دهند. ضمناً هیأت اجراییه یک کمیسیون ۵ نفری را با اختیارات کامل برای تصفیه حزب برگزید.[۳۲]

۳۱. نامهٔ مردم به تاریخ ۲۵/۱۰/۱۵.

۳۲. روزنامهٔ میهن به تاریخ ۲۵/۱۰/۲۵ اعضاء این هیأت را «دکتر یزدی، نوشین، مهندس زنجانی، دکتر کشاورز، روستا و دکتر بهرامی» ذکر می‌کند. ولی در ۲۵/۱۱/۸ می‌نویسد که «کشاورز و روستا از هیأت تصفیه خارج شده به جای آنها دکتر جودت و شهاب فردوس منصوب شده‌اند».

من مطالب اصلی اعلامیهٔ هیأت اجراییه را به تفصیل نقل کردم چون چنانکه خواهیم دید بعداً مورد انتقادِ شدید قرار گرفت و این حملات بیشتر متوجه ملکی شد در صورتی که او نویسندهٔ آن نبود.[۳۳] اما پیش از آن به مقایسه‌ای میان انتقاداتی که هیأت اجراییه از فعالیت حزب در گذشته کرده است و انتقادات ۱۲ گانه‌ای که قبلاً ذکر کردیم و از جانب اعضاء و هواداران حزب و مردم دیگر به عمل می‌آمد بپردازیم و ببینیم کدامیک از این انتقادات را هیأت اجراییه صریحاً قبول کرده و کدامیک را مسکوت گذاشته است. هیأت اجراییه انتقادات شماره (۱) (تظاهر به سیاست یک‌جانبه)، شمارهٔ ۲ (وابستگی به فرقه دموکرات)، شماره ۱۰ (تندروی و ماجراجویی) و شماره ۱۱ (پذیرفتن عناصر فاسد و مخرب) را گردن نهاده و رفع آنها را تعهد کرده اما از انتقادات مهم دیگر یعنی شماره‌های ۳ (اتکاء به شرایط بین‌المللی)، ٤ (کم بها دادن به نیروی توده‌ها)، ۵ (دنباله روی و بی‌نقشگی)، ٦ (اعتماد به قوام)، ۷ (شرکت در کابینهٔ ائتلافی و عواقب آن)، ۸ (واکنش نشان ندادن در برابر تشکیل حزب دموکرات ایران)، ۹ (تشکیل ندادن کنگره دوم و بی‌توجهی به اساسنامهٔ حزب و قطعنامه‌های کنگرهٔ اول) و ۱۲ (توجه نکردن به انتقادات و خفه کردن آنها) سخنی به میان نیاورده است در حالی که اینها نیز به همان اندازهٔ آن انتقادات دیگر اهمیت داشته و در شکست حزب مؤثر بوده‌اند. به هرحال با آنکه در پایان این اعلامیه گفته‌اند «قصد اغفال و استتاری در میان نیست» حوادث بزودی نشان داد که حاصل آن جز اغفال و استتار چیزی نبود. شاید بعضی از افراد هیأت اجراییه در هنگام انتشار اعلامیه واقعاً به آن عقیده داشتند و صمیمانه میل داشتند آن را اجرا کنند. اما با ماهیت و بنیانی که این حزب داشت و من سیر آن را از آغاز پیدایش تا این زمان شرح دادم اجرای این تعهدات امکان‌پذیر نبود. چگونه ممکن بود حزبی که اتکائش به دولت شوروی و اختیارش در دست مقامات شوروی باشد «تظاهر به سیاست یک‌جانبه نکند»، اگر مدتی هم با موافقت آن مقامات می‌توانست این کار را نکند سرانجام روزی می‌رسید که مجبور می‌شد ماسک خود را بردارد. کمااینکه هنوز یک هفته از انتشار این اعلامیه نگذشته واقعیت وابستگی به شوروی اثر خود را آشکار ساخت و مقامات شوروی رابط حزب را احضار کردند و این اعلامیه را شدیداً مورد سرزنش قرار دادند و جبران آن را خواستار شدند. من نمی‌دانم چه بهانه‌هایی آورده و چه ایرادهایی به این اعلامیه گرفته بودند ولی از لحن اعلامیهٔ دیگری که هیأت اجراییه به دنبال آن انتشار داد و مقاله‌هایی که نامهٔ مردم نوشت می‌توان حدس زد که

۳۳. آرداشس و آوانسیان در خاطرات خود در این‌باره می‌نویسد: «در پلنومی در مهاجرت، کشاورز خواست کاسه کوزه‌ها را به گردن ملکی بیاندازد، ولی نوشین بدرستی گفت: این بهانه گیری بی‌معنی است. آن را به گردن ملکی انداختن گناه و نادرست است، بیاییم حقیقت را بگوییم، در آن روزها همه ما جداً طرفدار این اسناد و سیاست نوین حزب و رهبری بودیم. پس گناه به گردن همه ماست... همهٔ ما به این اسناد رأی دادیم و کسی هم مخالف این اسناد نبود. این گفتهٔ نوشین در پلنوم چهارم بود و هیچیک از حضار که در جلسهٔ پلنوم بودند حرفهای نوشین را رد نکردند.» («خاطرات»، اردشیر آوانسیان، ص۲٦٦).

هیأت اجراییه را متهم به ضعف، گذشت از اصول و سازشکاری کرده بودند. اما علت اصلی آن به عقیدهٔ من انتقادی بود که در اعلامیه فوق از سیاست خارجی حزب و روش آن در برابر فرقهٔ دموکرات شده بود و مقامات شوروی می‌ترسیدند اگر جلوی آن را نگیرند کم کم به استقلال‌طلبی حزب منجر شود. ضمناً این مقامات از موقعیت برجسته‌ای که ملکی در هیأت اجراییه پیدا کرده بود ناراضی بودند و علت آن کارهایی بود که ملکی سابقاً در تبریز کرده بود و من پیش از این شرح دادم. آنها او را مسؤول نگارش این اعلامیه قلمداد کردند و برکناری او را از دبیری هیأت اجراییه خواستار شدند. در حالی که نویسندهٔ آن طبری بود و اعضاء هیأت اجراییه نیز مفاد آن را به اتفاق آراء تصویب کرده بودند. البته بیشتر ایده‌های آن را ملکی طرح کرده بود ولی همهٔ اعضای هیأت به آن رأی داده بودند و پس از تصویب، طبری آن را نوشته و منتشر شده بود. سالها بعد دکتر تمدن برای من تعریف می‌کرد که ملکی پس از آنکه اعلامیهٔ چاپ شده را مشاهده می‌کند از قسمت مربوط به شاه تعجب می‌کند و می‌گوید «اینها دیگر بیجاست».

با وجود این کامبخش بعدها در کتاب خود ملکی را به خاطر این اعلامیه به باد انتقاد می‌گیرد و می‌نویسد: «قسمتی از بیانیه را مطالب مغایر با موضع حزب طبقهٔ کارگر(!) تشکیل می‌داد... حزب تودهٔ ایران... هیچگاه راه پارلمانی را برای رسیدن به هدفهای اجتماعی و حتی هدفهای نزدیک اجتماعی خود مطلق نکرده بود و حال آنکه در این بیانیه کوشش شده بود تکیهٔ اساسی روی مبارزات پارلمانی گذارده شود... نکته جالب توجه و آموزنده اینکه هیأت اجراییهٔ موقت از جانب عناصری در جهت تنظیم این بیانیه تحت فشار قرار گرفته بود که قبلاً حزب را از موضع افراطی چپ در معرض حمله قرار داده بودند. به نحوی که نماینده افکار آنها خلیل ملکی در کنگره اول حزب را متهم به عدول از مبارزهٔ طبقاتی و راه دادن عناصر غیر پرولتری به درون حزب و نیز تعقیب راه پارلمانی به جای بایکوت پارلمان می‌کرد... در بیانیه موضع انترناسیونالیستی حزب و طرفداری از جنبش آذربایجان و کردستان نیز در معرض انتقاد قرار گرفته... به مبارزه ضدامپریالیستی کم بها داده شده بود. چنین برمی‌آمد که شعار: «استقلال، آزادی و ترقی» جانشین شعار اصلی «علیه هرگونه استعمار کشور ایران مبارزه کنیم» قرار گرفته است.»[۳۴] اولاً درباره اینکه حزب توده «هیچ گاه راه پارلمانی را... مطلق نکرده» تنها کافی است چند سطر از یکی از صدها بیانیهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب را که کامبخش عضو برجسته بلکه همه کارهٔ آن بوده نقل کنیم: «ما معتقدیم که باید از طریق قانونی و به وسیلهٔ پارلمانتاریزم به مقاصد خود نایل شویم. برای نجات از زنجیرهایی که عناصر فاسد امروزه به دست و پای ما گذاشته‌اند چه راهی جز پیروزی در انتخابات دورهٔ چهاردهم داریم؟ هیچ!»[۳۵] و «حزب ما برای آنکه مرام خود را اجرا کند تنها وسیله‌ای را که صحیح می‌داند موفقیت

۳۴. «نظری به جنبش کارگری در ایران»، ص ۱۰۶ و ۱۰۷.

۳۵. رزم، به تاریخ ۲۲/۶/۶.

پارلمانی و پیروزی در انتخابات است».[۳۶] و خود کامبخش نیز به طور غیرمستقیم همین مطلب را تأیید می‌کند و در مصاحبه‌ای با خبرنگاران انگلیسی در جواب این سؤال که «شما با مشروطیت و شاه موافقید؟» می‌گوید «ما خواهان مشروطیت واقعی هستیم و موافقت ما هم با شاه در حد مشروطیت است.»[۳۷]

ثانیاً هیأت اجراییه برای انتشار این اعلامیه تحت هیچ فشاری نه از خارج و نه از داخل قرار نداشت چون چنانکه گفتیم به اتفاق آراء آن را تصویب کرد. علاوه بر آن اکثریت اعضای آن از اصلاح‌طلبان یعنی همان عناصری که به قول کامبخش او را تحت فشار قرار می‌دادند بود و اعضاء دیگر آن نیز مانند دکتر کشاورز قبلاً همین مطالب اعلامیه را گفته و در روزنامه‌ها منتشر ساخته بودند. ثالثاً این عناصری که به قول کامبخش نظریات خود را بر هیأت اجراییه تحمیل می‌کرده‌اند همانهایی هستند که اگر نبودند و فشاری وارد نمی‌آوردند حزب توده از هم پاشیده می‌شد و ملت ایران برای همیشه از شر آن راحت می‌گشت. ببینید مسؤولیتهای حزب در آن روزهای تیره و تاریک و پرخطر، همان روزهایی که کامبخش از ترس جانش به مسکو گریخته بود، برعهده چه کسانی بود و کی‌ها حزب را اداره می‌کردند: مهندس زنجانی‌ها مسؤول کمیسیون تصفیه بودند، دکتر عقیلی‌ها مسؤول تشکیلات تهران، امین محمدی‌ها مسؤول امور مالی تهران، دکتر عابدی‌ها مسؤول انجمن کمک به زندانیها و تبعیدیها بودند و مهندس زاوش‌ها، دکتر اپریم‌ها، حسین ملک‌ها و آل‌احمدها حوزه‌ها را جمع‌آوری می‌کردند، کنفرانسهای علمی می‌دادند، و مقاله می‌نوشتند. آری اینها بودند که در آن ایام حزب را سر پا نگاه داشتند تا بعدها آن را دربست تحویل دار و دستهٔ کامبخش بدهند!! صفحات روزنامه مردم در دیماه ۲۵ بهترین شاهد این واقعیت است. رابعاً اینکه ملکی در کنگره اول «حزب را متهم به عدول از مبارزهٔ طبقاتی و راه دادن عناصر غیر پرولتری به درون حزب و نیز به تعقیب راه پارلمانی به جای بایکوت پارلمان می‌کرد» نیز به کلی جعلی و دروغ است. اینک چند سطر از سخنان او در کنگره اول که نشان‌دهندهٔ این حقیقت است: «حزب توده از طبقات مختلفی تشکیل می‌شود که دارای منافع نزدیک به هم بوده و در مبارزه با عوامل فساد مشترک‌المنافع می‌باشند. ولی ورود عدهٔ معدودی از افرادی که موقعیت اجتماعی آنها اجازهٔ ورود به حزب را نمی‌دهد باعث شده که جاذبه تشکیلاتی به خوبی موجود نباشد... البته حزب توده مال یک طبقه نیست طبقات مختلف زحمتکشان ایران از کارگر و دهقان و پیشه‌ور و روشنفکران آزادیخواه یعنی ۹۵ درصد ملت ایران حزب را باید پشتیبانی نماید... با افراد و طبقاتی که یک یا چند قدم مشترک برای هدف اجتماعی داریم در خارج از حزب به هر اسم و رسمی باید تشریک‌مساعی شود... آنها در نظر ما محترمند ولی همکاری با آنها باید در

۳۶. رزم، به تاریخ ۲۵/۵/۲۵ از مقالهٔ احسان طبری.
۳۷. دنیای امروز به جای رهبر، ۲۴/۹/۲.

خارج حزب و در حدود مقتضیات نامبرده باشد.»[۳۸] کجای این گفتار با آنچه در اعلامیه هیأت اجراییه آمده تضاد دارد؟!! خامساً این درست نیست که شعار «استقلال، آزادی و ترقی» کمتر از شعار «علیه هرگونه استعمار مبارزه کنیم» جنبهٔ ضدامپریالیستی دارد. چون کلمه استقلال عام است و شامل استقلال سیاسی، اقتصادی و فرهنگی می‌شود و اگر اینها تأمین شود هیچ گونه استعماری را اعم از سرخ و سیاه و هیچ گونه سلطه و نفوذی را اعم از سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیکی و فرهنگی در کشور راهی نیست. در حالی که در شعار «علیه هرگونه استعمار مبارزه کنیم» می‌توان استعمار را طوری تعبیر کرد که شامل سلطه و نفوذ ایدئولوژیکی، اقتصادی و فرهنگی نشود. کمااینکه کامبخش و امثال او چون شوروی را امپریالیست نمی‌شمردند سیاست او را نیز استعماری نمی‌دانستند و هرگونه سلطه و نفوذ او را در کشورهای دیگر منجمله ایران مجاز و حتی لازم می پنداشتند.

باند کیانوری به اصلاح طلبان نارو می زنند!

برگردیم به شرح جریان وقایع. پس از انتقاد مقامات شوروی هیأت اجراییه اعلامیه دیگری صادر کرد و در آن نواقص حزب توده را «ناشی از روشهای ناآزموده و منحرف افرادی چند» و ماهیت آن را «درست و صحیح» و «جدا از عمل افراد معدود» دانست. همزمان با آن ملکی از دبیری هیأت اجراییه برکنار شد و طبری جانشین وی گردید. یکی دو ماه بعد این مقام به دکتر رادمنش واگذار شد که سالیان دراز در آن باقی ماند. و اما کمیسیون تصفیه که دبیر آن مهندس زنجانی بود از اعضای حزب خواست که هرگونه شکایتی دارند یا اشخاص فاسدی را در حزب می‌شناسند به وی مراجعه کنند ضمناً تصمیمات زیر را اتخاذ کرد: «۱ـ کسانی که مصدر بروز اشتباهات یا انحرافات از مرامنامه بوده‌اند یا در انجام وظایف خود مسامحه کرده‌اند از کار خود برداشته می‌شوند و مسؤولیتی به آنها داده نخواهد شد. ۲ـ تشکیلات حزب در تمام مازندران و شهسوار منحل می‌گردد. ۳ـ کارتهای عضویت اعضا رسیدگی می‌شود کارتهایی که تا ۲۵/۱۱/۲۰ به مهر هیأت تصفیه ممهور نباشد از درجه اعتبار ساقط است».[۳۹] در مدتی کوتاه صدها شکایت و اعلام تخلف اعضاء حزب به این کمیسیون رسید و به دنبال آن بعضی از رهبران سابق حزب را اخراج کرد. عده‌ای از اینها مانند اسکندر سرابی و کیمرام قبلاً حزب را ترک کرده بودند ولی در مورد بعضی دیگر مانند قازار سیمونیان که روابط نزدیکی با مقامات شوروی داشت این مقامات رسماً مداخله کردند و در نتیجه هیأت اجراییه اخراج آنها را تکذیب کرد و از آنان پوزش خواست. بدین سان کار تصفیه به بن‌بست رسید و اعضای کمیسیون نومید شدند و خودبه خود منحل گردید.

اقدام دیگر هیأت اجراییه انتشار یک نشریه هفتگی برای اعضاء حزب بود که مسائل

۳۸. نامه مردم، به تاریخ ۲۵/۱۰/۲۲.

۳۹. نامه مردم، به تاریخ ۲۵/۱۰/۲۳.

حزبی و انتقادات و پیشنهادهای اعضا در آن مطرح می‌گردید. این نشریه در سالهای ۲۵ و ۲۶ نقش مهمی در تحولات درونی حزب و مشاجرات درون حزبی انجام داد. نخستین شمارهٔ آن در ۲۳ دی ۲۵ یعنی تقریباً یک ماه پس از شکست آذربایجان منتشر شد و مسؤولیت آن در آغاز به عهدهٔ دکتر عقیلی بود ولی بعداً که تأثیر آن در حزب معلوم گردید دکتر کیانوری روی آن دست انداخت و آن را به ارگان تبلیغات علیه اصلاح‌طلبان مبدل ساخت. مقالات این نشریه در آغاز اصلاح‌طلبانه بود. اما از یک مقطع زمانی (تقریباً در اوایل ۱۳۲۶) به بعد این وضع برهم خورد. نخست مدت کوتاهی حاوی مقالات متضاد بود که بعضی از آنها را باند دکتر کیانوری می‌نوشتند و برخلاف مقالات سابقشان اینک در راه تبرئه و شستشوی گناهان گذشته رهبری حزب بودند و بعضی دیگر را اصلاح‌طلبانی مانند حسین ملک، محمدعلی خنجی و دکتر اپریم می‌نوشتند و همچنان در خط انتقاد از گذشته حزب و تلاش برای اصلاح آن بودند. سرانجام این نشریه به طور دربست در اختیار دسته اول قرار گرفت و تریبون تبلیغاتی آنها علیه دستهٔ اخیر شد. این تشتت ناشی از اختلافی بود که در میان رهبران اصلاح‌طلب سابق پدید آمده بود. اگر خاطرتان باشد در فصول گذشته دیدیم که پیش از کنگره اول مرکز اصلاح‌طلبان از آرداشس، ملکی، طبری، نوشین، کیانوری، قاسمی، متقی، قریشی و خود من تشکیل شد و بعداً اشخاصی مانند دکتر بهرامی، نورالدین الموتی و کامبخش به آن پیوستند ولی پس از نقش مهمی که این مرکز در کنگره انجام داد اعضای آن به علل گوناگون پراکنده گردیدند و جریان اصلاح‌طلبی صورت فردی و ایدئولوژیکی به خود گرفت. پس از شکست آذربایجان و در اثر بحرانی که حزب را فرا گرفته بود این اصلاح‌طلبان به استثنای کسانی که فرار کرده یا از حزب کناره گرفته بودند از نو گرد آمدند و مرکز اصلاح‌طلب جدیدی تشکیل دادند که نقش مهمی در احیاء و نگاهداری حزب انجام داد. لیکن بتدریج در میان آنها اختلاف افتاد و بر سر مسائل گوناگون نظرهای مخالفی پیدا کردند. هنگامی که من در اوایل تیر ۱۳۲۶ از اروپا بازگشتم این اختلاف به سرحد کمال رسیده بود. در یکی دو جلسه‌ای که تشکیل شد مرا هم دعوت کردند. در این جلسات ملکی، دکتر بهرامی، نوشین، کیانوری، طبری و قاسمی شرکت داشتند ولی به خاطر ندارم که کس دیگری مثلاً متقی و قریشی هم در آنجا بودند یا نه. در این جلسات همواره ملکی در یک سو قرار داشت و کیانوری و قاسمی در سوی دیگر و با هم مشاجره می‌کردند. دیگران یعنی دکتر بهرامی، نوشین، طبری و تا حدودی من سعی می‌کردیم آنها را آشتی دهیم و به توافق برسانیم. اما کوشش ما فایده‌ای نداشت. کیانوری و قاسمی، ملکی را عصبانی می‌کردند و او کتش را که درآورده و پشت صندلی انداخته بود برمی‌داشت و از جلسه خارج می‌شد. بعد ما او را با اصرار می‌آوردیم و می‌نشاندیم و کمی بعد دوباره همین صحنه تکرار می‌گردید. به هرحال این جلسه دو یا حد اعلا سه‌بار بیشتر تشکیل نشد و سرانجام بکلی منحل گردید. حقیقت اینست که من در این مدت کوتاه علت اختلاف آنها را نتوانستم بفهمم. موضوعات مورد مشاجره ظاهراً بسیار کوچک و بی‌اهمیت بود ولی

طرفین آن را خیلی جدی می‌گرفتند. به نظر من علت اصلی برخوردها این بود که کیانوری و قاسمی با وساطت کامبخش با مقامات شوروی تماس گرفته و خود را به دامان آنها انداخته بودند و چون می‌دانستند که ملکی در این باره با آنها همراه نیست و هرگز نیز هم‌عقیده نخواهد شد و ضمناً مخالفت شورویها را نیز با ملکی می‌دانستند می‌کوشیدند که او را وادار به کناره گیری از حزب کنند. کمااینکه همین روش را دربارهٔ کسان دیگری که با خود هم‌جهت نمی‌یافتند اعمال می‌کردند. بعدها یعنی هنگامی که کمیته مافوق حزب توده و فرقه دموکرات، که من پیام‌آور آن بودم و در فصل پیش شرح دادم، تشکیل گردید باند کیانوری و قاسمی که حالا طبری، قریشی و قدوه نیز به آن ملحق گردیده بودند صلاح خود را در نزدیک شدن به رهبران محافظه کار و دوری گرفتن از اصلاح‌طلبان می‌دیدند و این کار را بسرعتی انجام دادند که به زودی دشمن اصلی و عمده اصلاح‌طلبان گردیدند.

همزمان با این تحولات دکتر اپریم گروه آوانگارد را در حزب تشکیل داده بود. این گروه که در آغاز از تنی چند جوانان فعال مانند شادروان جلال آل‌احمد تشکیل می‌شد پس از بالا گرفتن اختلاف میان ملکی و باند کیانوری به سرعت رشد کرد و بیشتر اصلاح‌طلبان جوان مانند حسین ملک، مهندس ناصحی، امین محمدی، قلی محمدی، محمدعلی خنجی و... را به سوی خود جلب نمود. اینها حوزه‌های مخفی داشتند و در آنها برنامهٔ مبارزهٔ خود را برای اصلاح حزب تنظیم می‌کردند. هدف اینها خرابکاری یا متلاشی ساختن حزب نبود بلکه می‌خواستند با طرح و تبلیغ نظریات اصلاحی دکتر اپریم در درون حزب طبق اساسنامهٔ حزب اکثریت را بدست آورند و این نظرات را اجرا کنند. میدان تبلیغ آنها نیز یکی در درون حوزه‌های حزبی بود و دیگری در جلسات بحث و انتقاد درون حزب. این جلسات که در آن فقط فعالان و روشنفکران حزب شرکت می‌کردند میدان جر و بحث و کشمکش آوانگاردها و رهبران حزب شده بود. دکتر اپریم که سخنرانی زبردست بود دستگاه رهبری سابق حزب را مورد انتقاد قرار می‌داد و لبهٔ تیز حملهٔ او بیشتر متوجه کسانی مانند دکتر کشاورز، دکتر یزدی، روستا، دکتر بهرامی و... بود ولی آنها به ندرت به دفاع از خود می‌پرداختند و با زیرکی تمام اشخاصی مانند ملکی، طبری و کیانوری را به جنگ او می‌فرستادند. البته کیانوری، قاسمی و طبری اکنون منافع خود را در خرد کردن اپریم می‌یافتند و چنانکه در پیش گفتیم با عناصر محافظه کار سازش کرده بودند. اما ملکی با وجود آنکه منافع و نظریات او با دکتر اپریم نزدیک‌تر بود تا با رهبران حزب، معهذا فریب آنها را می‌خورد و سپر بلای ایشان می‌گردید. من شخصاً کمتر در این جلسات شرکت می‌کردم چون این جر و بحثها را اصولاً بی‌فایده و زیان‌بخش می‌دانستم. فقط دو یا سه بار در این جلسات هفتگی حاضر شدم و تا آنجا که به یاد دارم فقط یک بار در بحث شرکت و نظر خود را اظهار کردم. نه من و نه ملکی هیچ گاه در حوزه‌های آوانگاردیست شرکت و با این نظر موافقتی نداشتیم. لیکن این جوانان چون ما را اصلاح‌طلب واقعی می‌شمردند نسبت به ما خوشبین بودند و پیش ما می‌آمدند و درددل

می‌کردند.

علاوه بر جلسات بحث و انتقاد درون حزبی، حوزه‌های حزب نیز میدان بحث و کشمکش میان آوانگاردیستها و طرفداران دستگاه رهبری بود. در غالب حوزه‌ها دست‌کم یک یا دو نفر از هر یک از این دو گروه وجود داشت و هرکدام از آنها می‌کوشیدند افراد دیگر حوزه را به سوی خود جلب کنند و در نتیجه در بسیاری از موارد کار به کشمکش می‌رسید و بعضی مواقع هر دو طرف از یکدیگر به کمیسیون تفتیش شکایت می‌کردند. به موازات این جر و بحثها مبارزهٔ قلمی نیز میان طرفین وجود داشت. در فروردین ۱۳۲۶ جلال آل احمد با همکاری دکتر اپریم کتابی به نام «حزب توده بر سر دو راه» با امضای مستعار آلا تور منتشر ساخت که به طور کلی تکرار همان مطالب «چه باید کرد؟» دکتر اپریم با توجه به حوادث اخیر و شرایط جدید بود و برخلاف ادعای کامبخش که آن را «پلاتفرم دسته جمعی آوانگاردیستها و یا «اصلاح‌طلبان» به رهبری خلیل ملکی»[۴۰] معرفی کرده است، ملکی و سایر اصلاح‌طلبان نه‌تنها در نوشتن آن کوچکترین شرکتی نداشتند بلکه از نگارش آن هم مطلع نبودند. انتشار این کتاب بهانه به دست رهبران حزب برای تبلیغ به سود خویش داد. طبق تصمیم هیأت اجراییه طبری کتابی در رد آن تحت عنوان «تحلیلی از اوضاع حزب» نوشت که به نام هیأت اجراییه منتشر شد. در آن هنگام ملکی هنوز عضو هیأت اجراییه بود و قاعدتاً بدون موافقت او چنین کتابی به نام هیأت اجراییه نمی‌توانست منتشر شود و این خود دلیل بر دروغ گویی و تهمت زنی کامبخش است. «کمیته مافوق حزبی» (کیانوری، طبری، قاسمی، قریشی و قدوه) به این هم اکتفا نکردند و دو کتاب دیگر یکی به نام «راه حزب توده» به قلم قاسمی بدون ذکر نام در تابستان ۱۳۲۶ و دیگری به نام «در راه یک انحراف» به قلم زاخاریان با نام مستعار «یلدا» در آبان همان سال در رد «آلا تور» منتشر ساخت که هر دو بویژه این کتاب اخیر آکنده از حملات تند و نارواست. باید در نظر داشت که کتاب اخیر پس از کنفرانس ایالتی تهران و موفقیت قابل توجه مخالفان هیأت اجراییه نوشته شده و خشم و نگرانی نویسنده آن از این پیروزی در لابلای سطور آن به چشم می‌خورد.

کنفرانسهای ایالتی حزب و سازمان جوانان

سومین کنفرانس ایالتی تهران در ۱۵ تیر ۱۳۲۶ یعنی تقریباً دو هفته پس از بازگشت من به تهران تشکیل گردید. تشکیل آن بر اثر فشار و اصرار اصلاح‌طلبان بود. زیرا چنانکه دیدیم هیأت اجراییه در نخستین اعلامیهٔ خود خطاب به اعضاء حزب وعده داده بود که حداکثر ظرف سه ماه کنگره دوم را تشکیل دهد تا به گذشته حزب رسیدگی کند و کمیتهٔ مرکزی جدیدی برگزیند. زیرا از نظر اساسنامهٔ حزب هیأت اجراییه صلاحیت بنیادی نداشت و یک اقدام

۴۰. «نظری به جنبش کارگری در ایران»، ص ۱۰۸ و ۱۰۹.

اضطراری برای رفع بحران و نگهداری حزب بود. به همین مناسبت کلمهٔ موقت را به دنبال آن می‌آوردند. در رأس مهلت سه ماه یعنی در فروردین ۱۳۲۶ هیأت اجراییه در برابر استیضاح اصلاح‌طلبان این مهلت را برای مدت سه ماه یا شش ماه، درست به خاطرم نیست، تمدید کرد. در این فاصله اصلاح‌طلبان و بسیاری از اعضاء دیگر حزب مصراً خواستار تشکیل کنگره بودند. در نتیجهٔ این فشارها هیأت اجراییه تصمیم گرفت کنفرانس تهران و بعضی ایالات دیگر را تشکیل دهد. در کنفرانس ایالتی تهران عدهٔ قابل ملاحظه‌ای از اصلاح‌طلبان شرکت داشتند که در میان آنها بسیاری از آوانگاردیستها نیز دیده می‌شدند. ولی خود دکتر اپریم در کنفرانس عضویت نداشت. ظاهراً به لطایف‌الحیل از انتخاب او به نمایندگی جلوگیری کرده بودند. ولی عده نمایندگان طرفدار هیأت اجراییه نیز کم نبود. اصلاح‌طلبان در این کنفرانس سیاست عاقلانه‌ای پیش گرفتند یعنی به جای اینکه اشتباهات گذشتهٔ حزب را به باد انتقاد بگیرند کوشیدند تا با تأیید اقدامات مثبت هیأت اجراییه محیط آرامی در کنفرانس حکمفرما گردد و در پرتو آن ایشان بتوانند اکثریت اعضاء کمیته ایالتی تهران و نمایندگان منتخب برای کنگره را به دست آورند و به همین نتیجه هم رسیدند. دکتر رادمنش، دکتر کیانوری، قاسمی، نوشین و یک نفر دیگر (احتمالاً دکتر کشاورز) به عنوان هیأت رئیسهٔ کنفرانس انتخاب شدند. تا آنجا که من به یاد دارم انتقادات بیشتر مربوط به اشتباهات و کثافت‌کاریهایی بود که در سازمانهای ایالتی تهران پیش از شکست آذربایجان روی داده بود مانند بی‌نظمی در امور مالی، پذیرفتن اشخاص بی‌صلاحیت یا مخرب در حزب، تندرویهای کمیسیون دهقانان و... دربارهٔ اشتباهات عمدهٔ حزب مانند شرکت در کابینهٔ ائتلافی، اعتماد کورکورانه به قوام، پشتیبانی بی‌قید و شرط از فرقهٔ دموکرات آذربایجان و نشان ندادن واکنش بموقع در برابر حزب دموکرات قوام سخنی به میان نیامد. ظاهراً این مطلب را برای کنگره گذاشته بودند. دکتر عابدی، من و سخنرانان دیگری از مسؤولان سابق تشکیلات تهران و کمیسیون دهقانان به شدت انتقاد کردیم. طبق معمول کنفرانس کمیسیونی را برای تنظیم قطعنامه‌ها انتخاب کرد که من نیز در آن عضویت داشتم. مهمترین قطعنامهٔ کنفرانس مربوط به انتقاد از کمیسیونهای سابق تشکیلات و دهقانان و اخراج و توبیخ مسؤولان آنها بود. در این قطعنامه‌ها همچنین اقدام سریع برای تشکیل کنگره دوم خواسته شده بود. در پایان کنفرانس ۱۱ نفر زیر به عضویت کمیتهٔ ایالتی تهران انتخاب شدند: محمدعلی جواهری، حسین ملک، مهندس ناصحی، جلال آل‌احمد، امین محمدی، محمد سالک، قریشی، محبوب عظیمی، مهندس انصاری، مهندس اماموردی و جهانگیر افکاری. از این عده در آن هنگام اصلاح‌طلبان ۹ نفر را از خود می‌پنداشتند یعنی همه به جز محبوب عظیمی و جهانگیر افکاری. اما تجربه نشان داد که سه نفر دیگر یعنی قریشی، انصاری و اماموردی نیز بیشتر با باند کیانوری پیوند داشتند تا با اصلاح‌طلبان. ضمناً کنفرانس ۳۰ نفر را برای نمایندگی در کنگرهٔ دوم برگزید که من از حیث تعداد آراء در میان آنها رتبه دوم را داشتم و تنها خانم اختر کیانوری همسر کامبخش بیش از

من رأی آورده بود. در میان اینها نیز اصلاح‌طلبان خود را دارای اکثریت قاطع می‌دانستند و تجربه نشان داد که ۱۷ نفر از آنها واقعاً اصلاح‌طلب بودند.

تقریباً دو ماه پس از آن دومین کنفرانس ایالتی سازمان جوانان برگزار شد (از ۱۱ تا ۱۷ شهریور) ولی این کنفرانس برخلاف آن یکی سراسر آکنده از کشمکش و غوغا بود. براستی چنان محیط متشنجی بر آن حکمفرما بود که من هیچ‌گاه فراموش نخواهم کرد. علت آن بود که اختلافات درون حزب به جوانان نیز نفوذ کرده و در آنجا نیز دو گروه متخاصم در برابر یکدیگر صف‌آرایی کرده بودند. در این کنفرانس اکثریت مطلق با نمایندگان طرفدار مهندس شرمینی بود که براستی شبکه بسیار متشکل و متمرکزی را تشکیل می‌دادند و سازمان را کلاً قبضه کرده بودند. این گروه طرفدار تمرکز و ثبات حزب و با آوانگاردیستها و اصلاح‌طلبان حزب مخالف بودند. تمام اعضای کمیتهٔ مرکزی به جز من و متقی که از جانب حزب در سازمان مأموریت داشتیم جزو این گروه بودند مانند مهندس شرمینی، مهندس تسلیمی، منصور باقری و احمد سمیعی، فعالان سازمان و مسؤولان حوزه‌ها نیز اکثراً به این گروه تعلق داشتند مانند سیامک جلالی، ارسلان پوریا، ارشاک طهماسبی، خسرو اسدی، رسولی، اویسی، باجلوندی، سروژ و دیگران. این گروه از پیش برای کنفرانس برنامهٔ بسیار دقیقی تنظیم کرده، وظایف افراد خود را مشخص ساخته و لیست کاندیداهای خود را برای هر کاری منجمله برای کمیتهٔ مرکزی و نمایندگان کنگره اول سازمان جوانان معین نموده بود. حتی جای اشخاص را در سالن کنفرانس به قسمی قرار داده بودند که پهلوی هر نفر از گروه مخالف یک یا دو نفر از این گروه بنشینند و مراقب او باشند. گروه مخالف برعکس هم از نظر عده خیلی کمتر از آنها و در اقلیت بود و هم تجانس و هماهنگی کافی نداشت. این گروه از دو دسته تشکیل می‌شد که با هم همکاری نداشتند. دسته اول بیشتر از دانش‌آموزانی مانند نادر نادرپور، شمس آل‌احمد، ساعدلو، عباس باقری و... تشکیل می‌شد که با آوانگاردیستها ارتباط داشتند در حالی که دسته دوم بیشتر کارگران یا کارمندانی مانند مهدی حاجی قاضی، غلامحسین صالحیار، هوشنگ خلعتبری و ... بودند که براستی انتقاداتی از دستگاه رهبری سازمان و انحصارطلبی گروه اول داشتند. این دو دسته نیز هرکدام از پیش برنامهٔ خود را برای روش خود در کنفرانس آماده ساخته بودند ولی به دقت و تشکل گروه اول نبودند. این دو گروه همه جوانانی میان ۱۵ تا ۲۰ ساله و در نهایت تحرک و حرارت و غرور و اتکاء به نفس بودند و بعضی از آنها در شیطنت و موذیگری کم‌نظیر. حالا حساب کنید که تقریباً ۱۵۰ نفر از این موجودات متضاد را در یک سالن گرد آورند و می‌خواهند سرنوشت سازمان را تعیین کنند، چه جنجالی بپا می‌شود. در آغاز تقریباً بدون زد و خورد هفت نفر زیر برای هیأت رئیسه کنفرانس انتخاب شدند: مهندس شرمینی، مهندس تسلیمی، منصور باقری، احمد سمیعی، علی متقی، خود من و مهندس سهیل. سپس گزارشها و انتقادات آغاز شد و بلافاصله کشمکش میان دو گروه درگرفت. هیأت رئیسه برای ادارهٔ کنفرانس نخست منصور باقری را برگزیدند ولی او ده

دقیقه هم نتوانست کنفرانس را اداره کند. هر چه زنگ می‌زد کسی به آن توجه نمی‌کرد. ناچار درمانده خود را کنار کشید. پس از او مهندس تسلیمی خواست کنفرانس را اداره کند ولی کمتر از باقری دوام آورد. سپس نوبت شرمینی رسید که همه گمان می‌کردند از عهدهٔ این کار برخواهد آمد. اما او نیز بیش از ده پانزده دقیقه تاب نیاورد. ناگزیر به من و متقی مراجعه کردند. من از متقی خواستم که این کار را انجام دهد. لیکن او نیز پس از یک ربع یا ۲۰ دقیقه مستأصل گردید. دیگر چاره‌ای نبود جز اینکه خود من ادارهٔ کنفرانس را به عهده گیرم. من در آن هنگام دبیر سازمان جوانان بودم و مورد احترام هر دو گروه قرار داشتم چون هرکدام از آنها مرا از خود می‌دانستند. من نخست به نمایندگان کنفرانس اتمام‌حجت کردم که اگر می‌خواهند کار کنفرانس ادامه یابد و به نتیجه برسد باید آرامش را حفظ کنند. حرفهای من موجب شد که موقتاً آرامش برقرار گردد ولی بیش از چند دقیقه دوام نیاورد. دوباره جار و جنجال و پرخاشگری طرفین به یکدیگر درگرفت. وقتی که دیدم زنگ و فریاد من به جایی نمی‌رسد ناچار همان کاری را کردم که پانزده سال بعد خروشچف در سازمان ملل متحد کرد. البته من کفشم را درنیاوردم ولی کاری شبیه آن کردم. توضیح آنکه زنگی که برای نظم جلسات گذاشته بودند عبارت بود از یک زنگ دوچرخه که روی یک استوانه چوبی شبیه پایهٔ نیمکت نصب کرده بودند و جمعاً بی‌شباهت به یک گرز نبود. من این گرز را با تمام قوت آن‌قدر روی میز هیئت رییسه کوفتم تا صدای ناهنجار آن صداهای دیگر را تحت‌الشعاع قرار داد و سرانجام آرامش برقرار شد. ولی این آرامش نیز فقط چند دقیقه دوام یافت و سپس از نو همان پرخاشگری و جنجال و همان وسیلهٔ آرام ساختن من تکرار گردید. باری به هر ترتیب بود سه روز این کنفرانس را اداره کردم و به پایان رساندم اما در آخر دیگر نه دست برای من مانده بود، نه زنگ بر چوب و نه قابلیت استفاده‌ای برای میز هیأت رئیسه. چون همه از حیّض انتفاع افتاده بودند!! یکی دوبار مجبور شدم بعضی نمایندگان را از دو گروه به طور موقت یعنی برای یک جلسه از کنفرانس اخراج کنم. سرانجام ۳۰ نفر به عضویت کمیتهٔ ایالتی سازمان و ۴۰ نفر به عنوان نماینده برای کنگرهٔ اول انتخاب شدند که همه آنها از گروه شرمینی بودند.

این حوادث همه بر تشنجی که در داخل حزب حکمفرما بود می‌افزود و وضع درونی حزب را روزبه‌روز وخیم‌تر می‌ساخت. درگیری اصلاح‌طلبان بویژه آوانگاردیستها با طرفداران باند کیانوری و رهبران سابق حزب در جلسات بحث و انتقاد و بسیاری از حوزه‌ها به سرحد وخامت رسیده بود. در میان هیأت اجراییه نیز میان ملکی و باند کیانوری اختلاف نظر شدیدی وجود داشت که تقریباً در تمام جلسات آن به کشمکش منجر می‌شد. خود من در یکی از این جلسات شرکت داشتم و شاهد مشاجرهٔ طرفین بودم. علت شرکت من در آن جلسه این بود که پس از کنفرانس ایالتی سازمان جوانان دستهٔ نادر پور و شمس آل‌احمد به ملکی مراجعه کرده و گفته بود که مهندس شرمینی در سازمان جوانان دستگاه دیکتاتوری راه انداخته است. ملکی نیز آن را در هیأت اجراییه مطرح ساخته بود و تقاضای رسیدگی کرده بود. به دنبال آن هیأت

اجراییه شرمینی و مرا که دبیر سازمان بودم احضار کرد تا در این زمینه توضیحاتی بدهیم. در این جلسه ملکی به شرمینی حمله کرد و او را دیکتاتور خواند. شرمینی به تندی جواب داد و کیانوری و قاسمی و فروتن نیز به پشتیبانی از او به ملکی حمله کردند. کار به داد و فریاد کشید و سرانجام بدون هیچ نتیجه‌ای پایان یافت.

همزمان با این حوادث تسلط «کمیتهٔ مافوق حزبی» بر سازمانهای حزب روزبه‌روز بیشتر می‌شد و آنها را در جهت وابستگی پنهان و آشکار به سیاست شوروی سوق می‌داد. هیأت اجراییه که عملاً تحت نفوذ این کمیته قرار گرفته بود تمام وعده‌هایی که در دیماه ۱۳۲۵ داده بود زیر پا گذاشته و کاملاً به روش سابق بازگشته بود. روزنامه مردم ارگان حزب نطق ژدانف را دربارهٔ اوضاع بین‌المللی در صفحهٔ اول با آب و تاب تمام چاپ می‌کرد و مجلهٔ مردم نشریه تئوریک حزب آن را «بهترین رهنمود برای اعضای حزب می‌شمرد».[۴۱]

مطبوعات حزب پر از مدح و ثنا از استالین و شوروی و رهبران دیگر آن شده بود. از سوی دیگر باند کیانوری از حمله و انتقاد نسبت به اصلاح‌طلبان گذشته و آشکارا به تهدید پرداخته بودند. دکتر کیانوری در شمارهٔ مخصوص مهرگان می‌نوشت: «نباید گفت که کلیه افراد ناصالح حزب ما را ترک گفتند برعکس عده‌ای از این افراد چه آنهایی که با مأموریت از خارج برای خرابکاری آمده‌اند و چه آنهایی که با هوش‌تر و دوراندیش‌تر هستند و به امید آینده می‌باشند در حزب باقی می‌مانند. وظیفهٔ ماست که این افراد را هم بشناسیم و نقاب آنها را برداریم و دست آنها را از حزب کوتاه کنیم.»[۴۲] روشن است که منظور وی از «آنهایی که با مأموریت از خارج آمده‌اند» اشاره به دکتر اپریم و «آنهایی که با هوش‌ترند» اشاره به ملکی است. باری این وضعیت دیگر نه قابل تحمل بود و نه قابل دوام. چون مهلت شش‌ماهه تمدید شده برای تشکیل کنگره نیز بسر آمده و ضمناً نمایندگان تهران و بعضی ایالات مهم دیگر نیز تعیین شده بودند، اصلاح‌طلبان با جدیت و اصرار تمام خواستار تشکیل کنگره گردیدند. هیأت اجراییه ناگزیر در اواسط آبان جلسه‌ای از نمایندگان منتخب برای کنگره که در تهران حضور داشتند تشکیل داد تا در این باره تصمیم بگیرند. در این جلسه بود که دکتر کیانوری با صراحت تمام اظهار داشت که «رفقای شوروی» در شرایط کنونی یعنی تا هنگامی که جناح انتقادکننده‌ای در حزب وجود دارد تشکیل کنگره را منع کرده‌اند و آن را مصلحت نمی‌دانند.

از آن روز به بعد معلوم بود که دیگر جای اصلاح‌طلبان در حزب نیست و همین امر مقدمهٔ انشعاب شد که من در کتاب سوم این خاطرات به‌تفصیل شرح خواهم داد.

۴۱. نامه مردم، به تاریخ ۲۶/۸/۲۳.

۴۲. نامهٔ مردم، به تاریخ ۲۶/۷/۱۰.

کتاب سوم
از انشعاب تا کودتا
(۱۳۲۶ تا ۱۳۳۴)

سرآغاز

خاطرات این جلد مربوط به یکی از مهمترین و جالب‌ترین دوره‌های تاریخ اخیر ایران یعنی دوران مبارزهٔ ملت ما علیه شرکت استعمارگر نفت جنوب و هم‌پیمانان و دست‌پروردگان آنست. براستی این دوران را می‌توان دومین انقلاب ملّت ایران در راه به دست آوردن استقلال و آزادی واقعی و تأمین منافع حقیقی خویش دانست. پس از انقلاب مشروطیت و نهضتهای استقلال‌طلبانه و آزادیخواهانهٔ محلی که آخرین مظاهر آن بود یک دورهٔ نسبتاً طولانی رکود و افول در جنبش ملت ایران پدید آمد. جنبش و جوششی که در دوران انقلاب پدید آمده بود به خاموشی گرایید به گونه‌ای که در هنگام انعقاد قرارداد اسارت‌بار ۱۹۳۳ با شرکت نفت نه تنها کوچکترین حرکت مخالفی بروز نکرد بلکه مردم را وادار به جشن گرفتن و چراغانی به خاطر آن ساختند و کسی توان دم برآوردن و نکوهش کردن نداشت.

این خاطرات مربوط به شش سال پرحادثه و پرهیجانی است که در طول آن ما شاهد از نو برافروختن کانون احساسات میهن‌پرستانه ملت ایران و پیدایش یک جنبش گسترده و نیرومند استقلال‌طلبانه و آزادیخواهانه می‌باشیم. در این سالها ملت ما بتدریج بندهای گران خاموشی و خمودگی را از پیکر خود دور می‌کند، شور و هیجان انقلابی را باز می‌یابد و دست به پیکاری چنان دلیرانه و بی‌باکانه علیه تمام استعمارگران شرق و غرب می‌زند که تمام کشورهای استعمارزده را از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام تحت تأثیر قرار می‌دهد. در این سالها ما باز همان جنب و جوش، همان شور و هیجان، همان رستاخیز نیروبخش توده‌های گستردهٔ تمام قشرها و طبقات مردم را می‌بینیم که در زمان انقلاب مشروطیت وجود داشت. همان جانبازیها، همان فداکاریها، همان ایثار و از خودگذشتگی از نو پدید می‌آید. شکوفایی نیروی ملی به حدی می‌رسد که تمام توطئه‌ها و ترفندهای استعمارگران و عمال ایرانی‌نمای آنها را نقش بر آب می‌کند و تا آستانهٔ پیروزی پیش می‌رود. و اگر به پیروزی نمی‌رسد به خاطر خیانتها و ضرباتی است که انقلابی‌نماهای چپ و راست بر پیکر نهضت وارد می‌آورند. پس

براستی ما حق داریم این دوران را انقلاب دوم ایران یا انقلاب ملی کردن نفت، بنامیم.

جنبش ملی کردن نفت دست‌کم از یک جهت بر انقلاب مشروطیت برتری دارد. در انقلاب مشروطیت ملت ایران هنوز استعمار را به خوبی نشناخته بود. در این انقلاب ملت ایران بیشتر با عمال استعمار یعنی هیأت حاکمهٔ ستمگر و فاسد درگیر بود تا با خود استعمار. برخورد انقلابیون با استعمارگران خارجی به خاطر پشتیبانی آنها از هیأت حاکمه دست‌نشانده بود نه مستقیماً با خود آنها. در جنبش نفت برعکس حمله به طور مستقیم متوجه خود استعمار بود و درگیری با هیأت حاکمه به خاطر وابستگی با استعمار. مهمتر از این انقلابیون مشروطیت نوعی خوش‌بینی نسبت به استعمار انگلیس در مبارزه علیه هیأت حاکمه و پشتیبانان روسی آنها داشتند که نشانه آن همان بست‌نشستن‌ها در سفارت انگلیس بود. گرچه انقلابیون در جریان انقلاب بتدریج به این اشتباه خود پی بردند و فهمیدند که استعمار به هر رنگی که باشد دشمن ملت و میهن ماست. با وجود این خوش‌بینی آنها به انگلیس یکی از نواقص بزرگ این انقلاب بود. در جنبش نفت هیچگونه خوش‌بینی نسبت به هیچ استعمارگری وجود نداشت. گرچه در آغاز جبهه ملی کوشید از رقابت میان استعمارگران امریکایی و انگلیسی بهره برگیرد، و این روش درست بود و جای هیچگونه ایرادی بر آن نیست، اما هر وقت که آمریکا خواست قدمی علیه منافع ایران بردارد ملیون بلافاصله به جلوگیری از آن برخاستند.

جنبش ملی کردن نفت ایران از یک جهت دیگر نیز بر انقلاب مشروطیت برتری داشت. و آن روشن شدن بسیاری از مسایل ایدئولوژیک در پرتو این انقلاب اخیر بود. زیرا در زمان انقلاب مشروطیت شرایط خارجی ساده بود و ملت ایران فقط با نوع سنتی و خشن استعمار سر و کار داشت. در هنگام ملی کردن نفت شرایط بسیار پیچیده‌تر شده بود. از یکسو استعمار غربی شکلهای بسیار پیچیده‌تر نواستعماری به خود گرفته بود که شناخت آن دشوارتر و پیکار با آن سهمگین‌تر بود. از سوی دیگر سیاست استعماری شوروی پدید آمده بود که علاوه بر روشهای استعماری سیاسی و اقتصادی از سلاح ایدئولوژیک نیز در این راه بهره می‌گرفت. مجموعهٔ این شرایط مسایل نو گوناگونی را مطرح می‌کرد که طرح آنها در زمان انقلاب مشروطیت امکان‌پذیر نبود. به‌ویژه مسایل ایدئولوژیک مربوط به روابط جنبش انقلابی ملل استعمارزده با سیاست شوروی و کمونیسم بین‌المللی.

در این خاطرات من به ویژه به این مسایل اخیر بیشتر پرداخته و کوشیده‌ام دورنمای روشن‌تری از بحثها و گفتگوهای سیاسی دوران جنبش ملی کردن نفت را عرضه دارم. چون این مسایل نه‌تنها در آن زمان بلکه در تحولات حال و آینده ما نیز مطرح است. گمان می‌کنم در این زمینه کمک ناچیزی به روشن شدن اذهان خوانندگان کرده باشم. تا که قبول افتد و چه در نظر آید.

فصل اول

انشعاب، نخستین عصیان علیه استالینیسم در جهان

المنه لله که از این شعبده جستیم
جستیم و ز هم رشتهٔ تزویر گسستیم
آن بت که به‌ما آیهٔ تعظیم همی خواند
از بتکده کندیم و فکندیم و شکستیم
فریدون توللی به مناسبت انشعاب

انشعاب بیش از صد تن از رهبران و کادر فعال حزب توده و سازمان جوانان آن در ۱۳ دیماه ۱۳۲۶ براستی یکی از حوادث مهم تاریخ سیاسی ایران در قرن حاضر است که تأثیر فراوانی نه‌تنها در سرنوشت این حزب بلکه در جنبش مبارزه‌جویانهٔ ملت ایران داشته است. هدف اصلی انشعاب، چنانکه به روشنی نشان خواهم داد، بیرون آمدن از زیر بار سلطهٔ بی‌چون و چرای دولت شوروی بر حزب توده و اثبات این واقعیت بود که منشاء تمام اشتباهات و انحرافات این حزب پیروی کورکورانه از سیاست شوروی و فدا ساختن منافع و مصالح حیاتی حزب و ملت ایران برای تأمین رضایت خاطر مقامات شوروی است. علت اصلی انشعاب این بود که ما این بیماری اساسی حزب توده را نه‌تنها تشخیص دادیم بلکه آنرا درمان‌ناپذیر یافتیم. از اینرو وجدان به ما حکم می‌کرد که بیرون کشیدن خودمان از این منجلاب خیانت و فساد کافی نیست. باید در برابر آن ایستاد و راه درست، راه منافع ملت و مردم، راهی که بر بنیاد مستقل و ملی استوار باشد بنیاد نهاد، یا دست‌کم لزوم و امکان چنین راهی را به پویندگان راه آزادی و سعادت ملت ایران و رزمندگان علیه استعمار، استبداد و استثمار نشان داد. چون در آن هنگام کمتر کسی در ایران به این حقیقت واقف بود که جنبش رهایی‌بخش مستقل از هر دو بلوک شرق و غرب امکان‌پذیر است و برای پیکار با یکی از این دو بلوک لازم نیست خود را در دامان دیگری افکند.

در میان احزاب کمونیست و شبه‌کمونیست جهان نیز در آن هنگام تبعیت از حزب

کمونیست شوروی یعنی دولت شوروی و فدا کردن منافع خود به خاطر پیشرفت سیاستهای استالین اصلی مسلم و حکمفرما بود. کمونیستهای فرانسه به دستور استالین از شرکت در کابینهٔ سوسیالیست لئون‌بلوم خودداری می‌کردند. تولیاتی جرئت نمی‌کرد از افشاگریهای پیشین گرامشی سخن به میان آورد. احزاب کمونیست اروپا مجبور بودند به خاطر منافع شوروی با نقشهٔ مارشال مخالفت کنند و اتحادیه‌های کارگری وابسته به خود را وادار به اعتصابهایی سازند که جز بیکاری و ورشکستگی سودی برایشان نداشت. حتی تیتو و دیمتروف ناچار شدند به فرمان استالین دست از نقشه تأسیس اتحادیه بالکان که به سود آنها و ملتهای این منطقه بود بردارند. هنگامی‌که ما انشعاب کردیم اصل تبعیت از شوروی در میان این احزاب حکمفرما بود و هنوز هیچکس جرأت مخالفت با آن را نداشت. ما هها پس از آن، جدایی تیتو از کمینفرم رخ داد که موجب تکفیر او از جانب استالین و احزاب کمونیست دیگر گردید. انشعاب در احزاب کمونیست هند و فرانسه چند سال بعد انجام گرفت و پس از ده سال یعنی بعد از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و نطق معروف خروشچف و قیام در خون غلطیده ملت مجارستان بود که انشعاب در احزاب کمونیست عامیت یافت و تقریباً در تمام احزاب کمونیست جهان صورت پذیرفت. بنابراین اگر بگوییم انشعاب در حزب توده نخستین عصیان علیه استالینیسم در سراسر جهان بوده است. سخنی به گزاف نگفته‌ایم. البته احزاب تروتسکیست و وابسته به بین‌الملل چهارم پیش از آن در بسیاری از کشورهای جهان وجود داشتند. ولی آنها را نمی‌توان انشعابی در احزاب استالینیستی دانست چون پیش از تسلط استالین به وجود آمده بودند. به هرحال این سرنوشت ما بود که در این میدان پیشگام عصیانگران دیگر و نخستین کسانی باشیم که پرچم استقلال در اندیشه و عمل را در میان این احزاب برافرازیم. و این شاید به علت آن بود که ایران در آن زمان یگانه کشوری بود که سیاست شوروی در آن با شکست، آنهم شکستی مفتضحانه روبه رو شده بود.

مقدمات انشعاب

در آخرین فصل جلد دوم این خاطرات به تفصیل شرح دادم که چگونه زمینه برای انشعاب فراهم گردید. یکسال کشمکش دائمی در محیطی پر از تلاطم و احساسات میان اصلاح‌طلبان و هیأت حاکمه «حزبی» جوّی بسیار بحرانی و آکنده از سوءظن و سوءتعبیر در حزب پدید آورده بود. تشکیل کنفرانس ایالتی تهران در تیر ماه ۱۳۲۶ و موفقیت نسبی اصلاح‌طلبان در آن تا حدودی خوش‌بینی ایجاد کرده بود و به همه امید می‌داد که با تشکیل کنگرهٔ دوم اختلافات به شیوه‌ای دموکراتیک حل شود و بحران برطرف گردد. لیکن این خوش‌بینی و امیدواری دولت مستعجل بود. باند کیانوری- کامبخش که حالا اختیاردار مطلق شده بود تصمیم گرفت طبق نقشه اصلاح طلبان را قلع و قمع کند و بدین منظور صف واحدی با جناحهای دیگر هیأت اجراییه تشکیل داد. به ابتکار این باند اقدامات زیر علیه اصلاح‌طلبان

انجام گرفت: ۱ـ نشریه داخلی حزب مطلقاً در اختیار این باند قرار گرفت و به طور منظم به انتقاد و کوبیدن اصلاح‌طلبان پرداخت. ۲ـ سه کتاب پشت سر هم در رد نظریات اصلاح‌طلبان و دفاع از روشهای دستگاه رهبری در گذشته (پیش از آذر ۱۳۲۵ و پس از آن) منتشر گردید. در آبان کتاب «در راه یک انحراف» نوشته «یلدا»، در آذر «تحلیلی از اوضاع حزب» از طرف هیأت اجراییه نوشته طبری، و در اوایل دیماه کتاب «راه حزب توده» که به قلم کیانوری یا قاسمی است. ۳ـ پرونده‌سازی برای اصلاح‌طلبان. نخستین پرونده برای زنده‌یاد جلال آل‌احمد تشکیل شد. وی چنانچه خودش شرح می‌دهد[1] از طرف هیأت اجراییه همراه ساعتچی به رشت رفته بود تا چاپخانه حزب را در این شهر که بی‌مصرف افتاده بود بفروشد ضمناً در «مجلسی از رجال محلی حزب در رشت مطالبی دربارهٔ اصلاح حزب گفته» و اظهار داشته بود که در میان نمایندگان کنگره بیست و چند نفر همفکر اویند. جاسوسان سازمان اطلاعات حزب فوراً این مطلب را به مرکز گزارش و اطلاع می‌دهند که آل‌احمد به کمیته ایالتی گیلان «توصیه کرده است که به هیأت اجراییه فشار وارد آورد و او را وادار به تشکیل کنفرانس محلی رشت نماید».[2] هیأت اجراییه از کمیتهٔ مزبور سؤال می‌کند که آنها نیز تأیید می‌نمایند. هیأت اجراییه، ببخشید باند کیانوری، به گمان اینکه مدرک مهمی علیه اصلاح‌طلبان گیر آورده تصمیم می‌گیرد آل‌احمد را محاکمه کند تا چشم‌زهری از این گروه بگیرد. از سوی دیگر آل‌احمد که چاپخانه رشت را درست «یکروز پیش از آنکه رجالهٔ شهر به اسم حزب دموکرات قوام‌السلطنه بریزند به قصد چپاول حزب و مایملکش» و آنرا تصاحب کنند، فروخته و خدمت بزرگی به حزب انجام داده است به تهران باز می‌گردد. ولی می‌بیند به جای تقدیر از او وی را به پای میز محاکمه و بازخواست می‌کشند. «قضات محکمه» بطوری که آل‌احمد نوشته است، «کیانوری و رادمنش و فروتن» بوده‌اند «هر سه دکتر و هر سه استاد دانشگاه و هر سه از جوانان اصلاح‌طلب. ما به ایشان می‌بالیدیم و شاد بودیم که به جای بقراطی و روستا نشسته بودند. من اصلاً باورم نمی‌شد و خلاصه محتوای محاکمه اینکه از این غلط کردن‌های زیادی به شما نیامده».[3] اما به روایت حزب توده[4] «هیأت اجراییه دکتر رادمنش، نوشین و قاسمی را مسؤول رسیدگی گردانید. آل‌احمد در جوابهای خود منکر جمله بالا و نظایر آن نشد و... برای مرعوب ساختن هیأت اجراییه عصبانیت زیادی از خود نشان داد و شدیداً به اینکه مورد بازخواست قرار گرفته است اعتراض کرد». آل‌احمد حق داشت اعتراض کند چون این وظیفهٔ هر عضو حزب است که عقاید خود را در حدود مرامنامه تبلیغ و افراد دیگر را به تشکیل کنگره تشویق کند، این هیئت اجراییه حق‌نشناس بود که بی‌جهت می‌خواست برای او پرونده بسازد و زهرچشم از او و دیگران بگیرد!

۱ و ۳. «در خدمت و خیانت روشنفکران»، جلد دوم، صص ۴-۱۸۳.
۲ و ۴. «اسناد و دیدگاهها»، ص ۱۰۷.

پس از این جریان پرونده‌سازی باند کیانوری برای اصلاح‌طلبان شکل گسترده‌تر و برنامه‌ریزی‌شده‌ای به خود گرفت. «در شهریور ۱۳۲۶ یک هیأت سه نفری مرکب از دکتر رادمنش، احسان طبری و احمد قاسمی (دو نفر اخیر از باند کیانوری) برای رسیدگی به کار اصلاح‌طلبان تعیین» شدند. «اولین کسی‌که اطلاعات نسبتاً وسیعی در اختیار کمیسیون گذاشت احمد منزوی بود (۲۶/۶/۲۹) که بعداً مورد تقدیر هیأت اجراییه قرار گرفت. بر مبنای گزارشهای شفاهی و سپس کتبی او در تاریخ ۲۶/۶/۱۸ از غفور رحیمی (صاحب یک کیوسک سر چهارراه اسلامبول که بعضی جزوات مارکسیستی منتشر می‌کرد. ا. خ) در مورد مطبوعات اصلاح‌طلبان اطلاعاتی خواسته شد و در تاریخ ۲۶/۷/۲ از محمد علی خنجی تحقیقات به عمل آمد».[۵]

با وجود تمام این پرونده‌سازیها و حملات شدید به اصلاح‌طلبان در نشریه حزبی و کتابهای پیاپی و فعالیت جاسوس‌پروری کمیسیون اطلاعات تحت مسؤولیت ظاهری دکتر فروتن و فرمانبری باطنی از کیانوری، اصلاح‌طلبان هنوز به تشکیل کنگره دوم امیدوار بودند و حتی فکر انشعاب یا حتی استعفا و کناره‌گیری از حزب نیز به مخیلهٔ هیچکس خطور نمی‌کرد. لیکن نمی‌توان انکار کرد که جو حاکم بر حزب روز به روز تنش بیشتری می‌یافت و همه احساس می‌کردند که وضع موجود برای مدت زیادی قابل دوام نیست و باید هرچه زودتر کنگره دوم تشکیل گردد. فشار در این جهت نه‌تنها از سوی کمیته ایالتی تهران و نمایندگان منتخب کنگره بلکه از طرف بسیاری از حوزه‌ها و کادرهای فعال افزایش می‌یافت. هیأت اجراییه که اصلاً تشکیل آن غیرقانونی و خلاف اساسنامه حزب بود[۶] و به طور موقت برای سه ماه تا برگزاری کنگره تشکیل شده ولی پس از نزدیک به یک سال دوبار کنگره را به تعویق انداخته بود، دیگر نمی‌توانست سر اصلاح‌طلبان را شیره بمالد و باز هم برای سه ماه یا ۶ ماه تقاضای تعویق کند. این بود که از حاضر نبودن ملکی در جلسات خود استفاده کرده و به پیروی از باند کیانوری تصمیم گرفت کار را یکسره کند و آب پاکی را روی دست اصلاح‌طلبان بریزد و چنانکه در جلد دوم این خاطرات شرح دادم در اواخر آبان یا اوایل آذر ۱۳۲۶ نمایندگان منتخب کنگره را دعوت کرد و در آنجا دکتر کیانوری به طور صریح به آنها اطلاع داد که «رفقای شوروی گفته‌اند تا وقتی‌که اختلاف نظر در حزب باقی است کنگره نباید تشکیل شود». به هرحال نطفهٔ انشعاب از همین جلسه پدید آمد. زیرا پس از آن اصلاح‌طلبان ناگزیر بودند یکی از سه طریق زیر را پیش گیرند: یا تسلیم نظریات باند

۵. «اسناد و دیدگاهها»، ص ۱۰۷.

۶. عبدالصاحب صفایی مدیر روزنامهٔ صفا ارگان کمیته ایالتی مازندران حزب توده می‌نویسد: «کمیتهٔ مرکزی وکالت در توکیلی نداشته که شماها (هیأت اجراییه) را انتخاب کند و شما بر طبق چه اصل و به چه مجوزی زمام امور را در دست گرفته‌اید. متأسفانه ابداً به این ایراد پاسخی داده نمی‌شد ولی فوراً و آهسته اظهار می‌کردند رفیق باعث تفرقه نشو.» («تاریخ مختصر احزاب سیاسی»، ص ۴۰ و ۴۱).

کیانوری و اربابان او گردند و برخلاف تمام معتقدات و آرمانهای خود اطاعت کورکورانه از اوامر آنان را پیشه سازند. یا مأیوس و نومید از مبارزه کناره گیری کنند و گوشهٔ عزلت گزینند. و یا دسته‌جمعی از حزب انشعاب کنند.

گام به گام با انشعاب

نخستین کسی که به فکر انشعاب افتاد من بودم. من نه‌تنها انشعاب را لازم و یگانه راه نجات دانستم بلکه تصمیم به اجرای آن گرفتم، شرایط و امکانات و عوامل مثبت و منفی را بررسی کردم، نقشه و برنامهٔ کار را فراهم آوردم و آنرا گام به گام تا مرحلهٔ انجام پیش بردم. اما اگر من، چنانکه شرح خواهم داد مبتکر، طراح و تا حدودی مجری جریان انشعاب بودم، زنده‌یاد ملکی پرچمدار واقعی انشعاب بود و تمام بار مسؤولیت سنگین و توان‌فرسای آنرا به دوش کشید و بیش از همهٔ ما در این راه فداکاری و ازخودگذشتگی نشان داد. علاوه براین در ادامه دادن راه انشعاب او بیش از همه و خیلی بیش از من، قاطعیت، تیزبینی، واقع گرایی، ابتکار و سرسختی از خود بروز داد. بنابراین پرچم این جنبش در گذشته و آینده همواره به نام او مزین بوده و خواهد بود.

چرا من پیش از دیگران به فکر انشعاب افتادم؟ درحالی‌که من در کشمکشهای چند ماههٔ اخیر خیلی کمتر از دیگران دخالت و فعالیت داشتم. درجلسات بحث و انتقاد خیلی به ندرت شرکت می‌جستم و تا آنجا که به یادم می‌آید فقط یکبار در آنها به طور جدی و مبسوط صحبت کردم. در نشریه درونی حزب نیز مطلب مهمی ننوشتم. حتی کتابهایی که طرفین منتشر کردند از «چه باید کرد؟» و «حزب توده سر دو راه» گرفته تا «در راه یک انحراف» و «راه حزب توده» هیچکدام را با دقت و به طور جدی نمی‌خواندم. علت آن شاید این بود که من بهتر از دیگران به ماهیت حزب توده پی برده بودم و می‌دانستم که این بحثها و مشاجرات و کشمکشها فایدهٔ چندانی ندارد. من که از آغاز تأسیس حزب از تمام جریانهای درونی آن آگاه بودم بتدریج فهمیده بودم که سرنوشت حزب نه در داخل آن و نه به وسیله نیروهای درونی بلکه در خارج از مرز کشور و به وسیلهٔ مقامات سیاسی و اطلاعاتی شوروی تعیین می‌شود. از سوی دیگر چنانکه درجلد دوم این خاطرات به تفصیل شرح دادم مسافرت به کشورهای دیگر به ویژه چکسلواکی، یوگسلاوی و شوروی و مصاحبه با بعضی از رهبران کمونیست این کشورها و کمونیستهای سالخوردهٔ دیگری مانند لاهوتی چشم مرا نسبت به واقعیت نظام شوروی بیش از دیگران باز کرده بود. البته این باز شدن چشم نه چندان بود که به واقعیت حقیقی این نظام آگاه شوم و آنرا آن‌چنان بشناسم که بعدها شناختم. هنوز میان شوروی و کشورهای سرمایه‌داری تفاوت اساسی قائل بودم و نمی‌دانستم که کهر هم کم از کبود نیست. لیکن دریافته بودم که این نظام آن جامعهٔ ایده‌آلی که ما می‌پنداشتیم نیست و در زمینهٔ عدالت و دموکراسی و محو اختلافات طبقاتی و نژادی و برابری انسانها کمبودهای فراوانی دارد. فهمیده

بودم که بوروکراسی هنوز یکی از بنیادهای این نظام است و کارمندان حزبی و دولتی به مقامات خود دلبستگی فراوان دارند و در نتیجه آزادی آنها در اندیشه و عمل و امکان ابتکار آنها بسیار کم است. خلاصه در این نظام تمرکز هست ولی دموکراسی نیست و این منشأ بسیاری از نواقص در سیاست داخلی و خارجی شوروی است. وقتی‌که با این دید به اشتباهاتی که شوروی در ایران کرده و فجایعی که به بار آورده بود می‌نگریستم به این نتیجه می‌رسیدم که دیگر نباید بیش از این عنان اختیار نهضت را به کف سیاستمداران شوروی سپرد. باید جنبش در ایران روی پای خود بایستد و این هم به نفع مردم ایران و هم به سود دولت شوروی است.

اما رهبران حزب توده، همه به استثنای ملکی، برخلاف این می‌اندیشیدند. یا دست کم خلاف این را می‌گفتند و عمل می‌کردند. آنها نظام شوروی را بی‌عیب و نقص می‌شمردند و سیاست آنرا رکن وثیقی می‌پنداشتند که هر کس به آن متکی نباشد به «لجنزار انحراف درخواهد غلطید.» آنها شکست سیاست شوروی را در جریان آذربایجان و قرارداد نفت و اعتماد به قوام‌السلطنه اینطور توجیه می‌کردند که گویا این اشتباه و خطای سیاسی نبود، بلکه عقب‌نشینی تاکتیکی در یک جبهه برای کسب پیشروی در جبهه‌های دیگر بوده است. به خاطر دارم در همان ماههای پیش از انشعاب روزی در اداره روزنامه **مردم** ارگان حزب بحثی میان طبری که سردبیر آن بود با عبدالصاحب صفائی درگرفته بود. صفائی می‌گفت چرا ما شکست خورده‌ایم؟ مسؤول این همه کشته‌ها و زندانیها و دربدر شده‌ها کیست؟ چرا شوروی این بلا را به سر ما آورد؟ طبری جواب می‌داد که «سیاست جهانی سوسیالیسم مثل یک جبههٔ جنگ است. اگر جبههٔ سوسیالیسم جهانی در ایران عقب‌نشینی کرده است در مقابل در کشورهای خاوری اروپا پیشروی کرده و چندین کشور اکنون دارای حکومت سوسیالیستی شده‌اند. بنابراین ما نباید از مصائبی که بر ما رفته است ناراضی باشیم بلکه باید خوشحال هم باشیم.» صفائی گفت «عجب! می‌فرمایید من بروم زندان که دیمتروف نخست‌وزیر بشود! چرا دیمتروف نرود زندان که من نخست‌وزیر بشوم؟!»

باری به این علل یا به علل دیگر من در آن اواخر تقریباً از اصلاح حزب نومید شده بودم. جریان جلسه‌ای که شرح دادم و اظهارات کیانوری و بعضی دیگر از رهبران حزب آخرین ضربت را وارد ساخت و من یقین کردم که در جبین این کشتی نور رستگاری نیست. دیگر جایی برای من و امثال من در این حزب باقی نمانده است. پس باید افراد صالح و پاکدامنی را که هنوز به این حزب دل بسته و ماهیت آنرا آن‌طور که من شناخته‌ام درنیافته‌اند نجات داد و نگذاشت مانند رهبران حزب فاسد یا بتدریج دل‌افسرده و از مبارزه نومید شوند. باید آنها را از حزب جدا و به راه درست رهبری کرد. از این‌رو تصمیم به سازمان دادن انشعاب گرفتم و دست به کار شدم. از همان آغاز می‌دانستم که کار بسیار دشواری است. اما خوشبختانه عناصر پاکدامن و اصلاح‌طلب حزب، همانها که در لحظات بحرانی و انفجارآمیز ۱۳۲۵ دامن همت بر کمر زده و موجودیت حزب را از خطر پراکندگی نجات داده و وحدت آنرا حفظ کرده

بودند، اکنون در اثر یک سال کشمکش و مشاهدهٔ انحراف باند کیانوری- طبری و گستاخی آنها و پرونده‌سازیهای اخیر، بیش از هر زمان دیگر آمادگی برای پذیرفتن فکر انشعاب داشتند.

عناصری که باید به انشعاب فرا خوانده می‌شدند همه یکسان و یکپارچه نبودند. بعضی برای پذیرفتن این اندیشه آمادگی بیشتر و برخی آمادگی کمتری داشتند. من باید نخست گروه اول را برای انشعاب آماده و مصمم می‌ساختم که سپس به کمک آنها متحداً با دیگران وارد مذاکره می‌شدیم و می‌کوشیدیم بر تردید و تزلزل آنان فایق آییم. در میان عناصر اصلاح طلب آمادگی گروهی که به «آوانگاردیست» معروف شده بودند بیش از همه بود. این گروه که از چند ماه پیش به دنبال انتشار کتابهای «چه باید کرد؟» و «حزب توده سر دو راه» نوشته اپریم و آل‌احمد متشکل شده و حوزه‌های مخفی برای خود داشتند هم فعال‌تر و سازمان‌یافته‌تر از عناصر اصلاح طلب دیگر بودند و هم برای قبول انشعاب آمادگی بیشتری داشتند. علل این آمادگی یکی پرونده‌سازیهای اخیر بود که مستقیماً متوجه خود آنها بود. آنها احساس می‌کردند که نخستین هدف یورش باند کیانوری و اولین قربانیان پاکسازی هیأت اجراییه خواهند بود. دیگر اینکه سازمان ویژه و حوزه‌های مخفی آنها صورت رسمی نداشت و دستگاه رهبری حزب همیشه می‌توانست آنرا دستاویز قرار دهد و آنان را به عنوان پایمال ساختن انضباط حزبی و تخلف از اساسنامه محکوم و مطرود سازد. گواینکه نخستین کسانی‌که انضباط حزب را پایمال کردند و هرکدام برای خود دار و دسته‌ای ساختند همان رهبران حزب بودند. اما منطق گرگ علیه گوسفند همیشه برنده است. به هرحال هدف این گروه این بود که به کمک سازمان خود کنگره حزب را تشکیل و در آن به موجودیت «آوانگارد» صورت قانونی و اساسنامه‌ای بدهند. ولی اکنون که کنگره بطور نامحدود به تعویق افتاده بود آنها احساس می‌کردند که نمی‌توانند این وضعیت اختفایی را تا ابد ادامه دهند به این علل این گروه آمادگی بیشتری برای پذیرفتن انشعاب داشتند. این را بگویم که برخلاف آنچه رهبران حزب توده ادعا کرده و می‌کنند، نه من، نه ملکی و نه اکثریت کسانی‌که اعلامیه انشعاب راامضاء کردند هیچگاه عضو این گروه نبودیم و حتی با نظریه آنها نیز موافقتی نداشتیم. من هنوز هم نمی‌دانم جز چند نفر مانند آل‌احمد، مهندس ناصحی و حسین ملک، چه کسانی جزو این گروه بودند، کدامیک با انشعاب آمدند و کدامیک در حزب ماندند. اما ملکی و من از نظر اصولی به آنها حق می‌دادیم که در آن شرایط متشکل شوند و علیه دستگاه رهبری فاسد مبارزه کنند. ملکی بیشتر و صریح‌تر از من از نظر اصولی آنها را تقویت می‌کرد ولی من نیز باطناً پشتیبان آنها بودم و خودشان نیز این را می‌دانستند.

باری به دلایلی که شرح دادم تصمیم گرفتم پیش از همه مطلب را با این گروه در میان گذارم. قاعدتاً می‌بایست با دکتر اپریم که مبتکر و مؤسس این گروه بود وارد مذاکره شوم ولی من ترجیح دادم مستقیماً به افراد مؤثر گروه مراجعه کنم. چون اپریم را خوب می‌شناختم و می‌دانستم خصوصیات روانی او به گونه‌ای است که کمتر میل دارد اندیشه‌ای را از دیگران

بپذیرد و بیشتر مایل است دیگران را به سوی افکار و عقاید خود جلب کند. بنابراین اگر نظر خود را با او در میان می‌گذاشتم و او نمی پذیرفت آن وقت به سختی می‌شد این نظر را به افراد گروه او قبولاند. در حالی‌که اگر برعکس اول این نظر را به افراد گروه او می‌قبولاندم و بعد آنها این مطلب را به او پیشنهاد می‌کردند یا مجبور بود آنرا بپذیرد و یا رد کند و در این حالت اخیر از افراد گروه خود جدا می‌شد. بدین‌سان من در اولین فرصت با مؤثرترین افراد این گروه یعنی آل‌احمد، حسین ملک، مهندس ناصحی و یکی دو نفر دیگر که نامشان در خاطرم نیست صحبت کردم، وضع حزب را تشریح و انشعاب را به عنوان یگانه راه علاج پیشنهاد نمودم. برخلاف انتظار من آنها هیچگونه ایرادی نگرفتند و مخالفتی نکردند بلکه برعکس نظر مرا استقبال و تأیید نمودند. مثل این بود که منتظر بودند کسی یک چنین راه‌حلی را به آنها نشان دهد. آنها آمادگی خود و سایر افراد گروه خویش را اعلام داشتند فقط می‌گفتند جدا شدن این گروه از حزب کافی نیست باید افراد موجه و متنفذی مانند ملکی و نوشین نیز همراه ما بیایند. از من پرسیدند آیا ملکی با این نظر موافق است. گفتم من هنوز با او صحبت نکرده‌ام ولی تمام کوشش خود را برای موافق ساختن او با این نظر به کار خواهم برد. ولی شما نیز با او تماس بگیرید. به هرحال بدون ملکی اینکار را نخواهیم کرد.

بحث و صحبت با ملکی دشوارتر بود. او در عین حال که وضع بحرانی و انفجارآمیز حزب را قبول داشت و مانند من از آینده حزب مأیوس بود و دستگاه رهبری حزب را اصلاح‌ناپذیر می‌شمرد، لیکن نسبت به پیشنهاد من چندان خوش‌بین نبود وایرادهای چندی بر آن داشت. یکی اینکه آیا ما خواهیم توانست عدهٔ چشمگیری از افراد فعال و پاکدامن حزب را همراه ببریم و تودهٔ اعضای حزب را به سوی خود جلب کنیم. او می‌گفت توده‌ها به پرچمی که برافراشته شده است دلبستگی دارند و به سختی حاضرند آنرا به خاطر پرچم نوافراشته‌ای رها کنند. حزب توده با همهٔ معایب و مفاسدش چندین سال سابقهٔ فعالیت دارد و توده‌های حزب به‌دشواری ممکن است پیوندهای چندین ساله خود را با آن بگسلند و بسوی ما بیایند. من در جواب می‌گفتم اولاً با اکثریت کمیتهٔ ایالتی و گروه آنها صحبت کرده‌ام و آنها از این پیشنهاد استقبال کرده‌اند و اینها بخش چشمگیری از بهترین جوانان فعال حزبند. ثانیاً محیط حزب الآن طوری است که بسیاری از کادرهای قدیمی و پاکدامن حزب روزبه‌روز بیشتر مأیوس می‌شوند و از حزب کناره می‌گیرند. باید با این افراد صحبت کرد و آنها را راهنمایی نمود. ثالثاً فرض کنیم در آغاز تودهٔ حزب رغبتی به سوی ما نشان ندهد و حزب را رها نکند، ولی این حزب توده با این دستگاه رهبری، بویژه پس از جدا شدن صالح‌ترین و پاکدامن‌ترین افراد فعال آن سرانجام جز فضاحت و رسوایی به بار نخواهد آورد و دیر یا زود تودهٔ حزبی از آن روی‌گردان خواهد شد و به سوی ما روی خواهد آورد. فکر کن اگر در هنگام میتینگ و راهپیمایی حزب به سود تقاضای امتیاز نفت کافتارادزه در سایه سرنیزه‌های ارتش سرخ، یا در زمان فاجعهٔ آذر ۱۳۲۵ یک حزب صحیح و یک آلترناتیو واقعی در برابر حزب توده وجود داشت

اکنون از آن چه باقی مانده بود. شانس حزب توده و راز بقای آن تا کنون در این است که یک آلترناتیو واقعی در برابر آن وجود نداشته است. و این کاری است که ما باید بکنیم و می‌توانیم.

اما مهمترین ایراد ملکی این بود که آیا شورویها اجازه خواهند داد که عده‌ای از بهترین افراد حزب از آن جدا شوند و سازمانی جداگانه تشکیل دهند؟ من گفتم مسلماً اجازه نخواهند داد اما اصولاً چه لزومی دارد که ما از آنها اجازه بگیریم؟! نه‌تنها لزومی ندارد بلکه اساساً غلط و اشتباه محض است. حتی اگر می‌دانستیم و مطمئن بودیم که موافقت خواهند کرد نباید اجازه می‌گرفتیم. چون تمام معایب حزب توده ناشی از این است که روز اول از شورویها اجازهٔ تأسیس آنرا گرفتند. ما باید از آغاز استقلال خودمان را نشان دهیم و همه بدانند روی پای خودمان ایستاده‌ایم. باید شورویها را در مقابل عمل انجام یافته قرار دهیم. ملکی گفت من با این اصل کاملاً موافقم که اجازه گرفتن از شورویها بدترین کار ممکن است. اما اگر ما آنها را در مقابل عمل انجام یافته قرار دادیم و بعد آنها با آن مخالفت کردند و از آن مذمت نمودند آنوقت آیا باز هم کار را می‌توان ادامه داد و آیا باز هم کسی به سوی ما خواهد آمد؟ جدا شدن از حزب آسان است ولی باید دید پس از آن موفق خواهیم شد یا نه؟ در اینجا من تمام قدرت استدلال خودم را به کار بردم تا ثابت کنم که دولت شوروی پس از انشعاب ما را نخواهد کوبید و منتظر خواهد شد ببیند رفتار ما چگونه خواهد بود. و چون ما مخالفتی با شوروی نداریم و در مقابل با دشمنان آن یعنی امریکا و انگلیس و عمال آنها مبارزه خواهیم کرد صلاح او در این است که با ما مخالفتی نکند. من اضافه کردم که «ما باید در اعلامیه‌ها و نشریات خودمان کاملاً روشن سازیم که جدا شدن ما از حزب توده برای تضعیف این حزب نیست بلکه برای رفع بحران کنونی است. چون الآن حزب به دو دسته تقسیم شده است که به جان هم افتاده و کار هم را خنثی می‌کنند. نتیجهٔ این وضع رکود و انحطاط کمّی و کیفی حزب و سرانجام متلاشی شدن و نابودی آنست. اگر این دو دستهٔ ناسازگار از هم جدا شوند و هر کدام جداگانه فعالیت کنند مسلماً نتیجهٔ مجموع آن بیشتر و بهتر از وضع کنونی است. پس اگر ما کاملاً و به وضوح حسن‌نیت خودمان را نشان دهیم دیگر دلیلی ندارد که شوروی با ما مخالفتی کند. به علاوه در حال حاضر مقامات شوروی از وضع درونی حزب به ویژه نظرها و هدفهای اصلاح‌طلبان اطلاع درستی ندارند و قضاوت آنها از روی گزارشهای دروغ و موذیانه و افترا آمیزی است که رهبران حزب و دشمنان ما دربارهٔ ما به آنها می‌دهند. جدا شدن از حزب به ما اجازه می‌دهد که واقعیت را آن‌طور که هست به اطلاع عامه منجمله مقامات شوروی برسانیم. بدین‌سان سوءتفاهمات و القائات گذشته نیز برطرف خواهد شد». لیکن تمام استدلالهای من نتوانست ملکی را کاملاً قانع کند و قرار شد دربارهٔ این موضوع فکر و بار دیگر با هم صحبت کنیم.

در جلسه بعد ملکی به طور محسوس نرم‌تر شده بود. ظاهراً در این فاصله «آوانگاردیستها» با او تماس گرفته و جداً از پیشنهاد من حمایت کرده بودند. با وجود این ایرادها و انتقادات

ملکی همچنان باقی بود. دوباره همان بحث پیشین و دلایل او و من تکرار شد و هرکدام در نظر خود پافشاری می‌کردیم. سرانجام پرسیدم آیا به نظر او می‌شود در حزب توده باقی ماند و آیا هنوز امیدی به اصلاح آن دارد؟ ملکی به طور قاطع جواب منفی داد. آن‌وقت من گفتم «پس دو راه بیشتر نداریم. یا اینکه تک‌تک و بی‌سر و صدا کناره‌گیری کنیم و در این صورت علاوه بر اینکه ضعف و زبونی خود را نشان داده‌ایم به جوانان، روشنفکران و زحمتکشانی که به خاطر تبلیغات و تعلیمات ما به این حزب کشیده شده‌اند خیانت و بدون اینکه بی‌پرده حقایق را به آنها بگوییم در این منجلاب رهایشان کرده‌ایم. یا اینکه دسته‌جمعی از حزب توده جدا شویم، معایب و مفاسد آنرا آشکارا و با صراحت برای تودهٔ اعضای حزب و دیگران بازگو کنیم و راه صحیح مبارزه را به آنها نشان دهیم. اگر موفق شدیم چه بهتر. اگر موفق هم نشدیم باز وجدانمان راحت است و بار مسؤولیتی بر دوش نداریم». پس از این اظهارات ملکی به فکر فرو رفت و سرانجام با نظر من موافقت کرد. قرار شد صورتی از کادرهای فعال و اصلاح‌طلب حزب تهیه کنیم و برای آماده ساختن آنها اقدام نماییم. کادرهای حزبی به چند دسته تقسیم می‌شدند. یک دسته آنها که وابسته و طرفدار یکی از جناحهای دستگاه رهبری بودند. اینها با آنکه میان خودشان اختلاف و دشمنی داشتند از نظر ما مطرود بودند. دستهٔ دیگر «آوانگاردیستها» بودند که حساب آنها نیز روشن بود و نیازی به مذاکره و آماده ساختن نداشتند. غیر از این دو دسته عده‌ای عناصر فعال و با سابقه وجود داشت که طرفدار دستگاه رهبری نبودند و از اشتباهات و نواقص گذشتهٔ حزب انتقاد می‌کردند ولی «آوانگاردیست» نیز نبودند. فعالیت ما باید کلاً متوجه جلب این گروه و آماده ساختن آنها می‌گردید. پس از مطالعهٔ افراد این دسته، ملکی و من به این نتیجه رسیدیم که میان این افراد بعضی مرجع بر دیگرانند هم از این نظر که آمادگی بیشتری برای پذیرفتن پیشنهاد ما دارند و هم از این جهت که شخصیتهای برجسته‌تری در حزبند و از موقعیت و اعتبار بیشتر برخوردارند. قرار شد نخست برای جلب این شخصیتها اقدام کنیم و با هرکدام از آنها ملکی و من توأماً وارد مذاکره شویم تا تأثیر بیشتری داشته باشد. پس از جلب این افراد طبق تقسیم کار مناسبی به سراغ دیگران برویم. در مورد دکتر اپریم نیز هر دو معتقد بودیم که نباید با او تماس گرفت، نه از این نظر که به او اعتماد نداشتیم یا در شخصیت و ارزش او تردیدی داشتیم، بلکه از این جهت که می‌دانستیم او دارای روحیه جدلی است و وارد ساختن او در جریان نه‌تنها کمکی به پیشرفت کار نخواهد کرد بلکه موجب تزلزل و تردید و تشتت افکار خواهد شد و جریان را منتفی خواهد ساخت. به علاوه مطمئن بودیم که او از تصمیم ما اطلاع دارد و پس از انشعاب نمی‌تواند در حزب بماند و در هر حال در جبههٔ ما خواهد بود.

به هرحال با شخصیتهای مرجع مزبور وارد مذاکره شدیم و آنها را یکی یکی با نظر خود موافق ساختیم و هر یک را که با خود موافق می‌کردیم از وجود او برای اقناع نفرات بعدی استفاده می‌نمودیم. تا آنجا که به خاطر دارم نخستین کسی که ملکی و من با او صحبت

کردیم دکتر عابدی و آخرین نفر مهندس زنجانی بود که چون بیمار بود ما همه یعنی ملکی، من، دکتر عابدی، مهندس زاوش، جواهری و دیگران به منزل او رفتیم و جمعاً پیشنهاد انشعاب را با او در میان گذاشتیم. تمام این افراد هیچ ایرادی نداشتند جز مسأله شوروی که اگر با ما مخالفت کند چه خواهیم کرد. در مقابل این ایراد من و ملکی دلایل فراوانی می‌آوردیم که چنین چیزی بسیار غیرمحتمل و تقریباً امکان‌ناپذیر است. خلاصه به هر شکل بود آنها را قانع می‌کردیم. پس از جلب این افراد جریان صورت سازمان‌یافته‌تری به خود گرفت. بدین صورت که این عده به صورت مرکزی برای تدارک انشعاب گرد هم می‌آمدند و کارها را میان خود تقسیم می‌کردند و کارهایی را که انجام داده بودند یا مشکلاتی که پیش آمده بود گزارش می‌دادند. قسمت اعظم کار این مرکز مذاکره با کادرهای فعال دیگر و جلب آنها بود. طرز عمل در این مرحله انفرادی بود. به این طریق که هر یک از این اشخاص را یک‌نفر از ما به عهده می‌گرفت که با او مذاکره و او را آماده سازد. البته صحبت او نیز در آغاز صریح نبود بلکه با انتقاد از دستگاه رهبری که کاری عادی و معمولی بود شروع می‌کرد بعد صحبت جدا شدن را پیش می‌کشید و می‌کوشید مزهٔ دهان طرف را بفهمد اگر او روی موافق نشان می‌داد آن‌وقت موضوع را صریح‌تر با او در میان می‌گذاشت. من شخصاً با عدهٔ نسبتاً زیادی از این کادرها مانند محمود نوایی، فریدون توللی، رسول پرویزی، محمدرضا قدوه، حسین خیرخواه، حسن خاشع، داود نوروزی، محمود هرمز و دیگران وارد مذاکره شدم که بعضی از آنها موافقت کردند و انشعاب نمودند. برخی روی موافق نشان دادند ولی هنگام عمل از همکاری خودداری کردند و بعضی هم از آغاز مخالف بودند. با عبدالحسین نوشین هم ملکی مذاکراتی کرده و او هم قولهایی داده بود که به آن عمل نکرد بلکه ما را تقبیح هم کرد!

البته عدهٔ دیگری هم بودند که باید با آنها مذاکره می‌شد و ممکن بود به صف انشعابیون بپیوندند. همچنین برنامهٔ کار ما وسیع‌تر از آن بود که به این زودی و دست‌پاچگی انشعاب کنیم. لیکن بی‌صبری و کم‌حوصلگی جوانان «آوانگاردیست» از یکسو و یک واقعهٔ غیرمترقبه از سوی دیگر موجب شد که این برنامه را ناتمام گذاریم و انشعاب را پیش از موقع و بدون آمادگی کافی انجام دهیم که این امر در سرنوشت بعدی انشعاب مؤثر بود. جوانان مزبور که نیروی فعال و پرتحرک جریان ما را تشکیل می‌دادند از هنگامی‌که فهمیده بودند که انشعاب صورت خواهد گرفت دیگر محیط حزب را برای خود تحمل‌ناپذیر می‌یافتند و حاضر نبودند مانند گذشته در آنجا بمانند و وظایف خود را انجام دهند. یکسال کشمکش دائمی در حوزه‌ها، جلسات بحث و انتقاد، کنفرانسها و برخوردهای دیگران با هواداران دستگاه رهبری و تحمل تهمتها، افتراها و پرونده‌سازیهای آنها صبر و طاقت ایشان را از میان برده بود و مرتباً به ما فشار می‌آوردند که زودتر کار را یکسره کنیم. و اما واقعه‌ای که کار را تسریع کرد به قرار زیر بود: چند ماه پیش هیأت اجراییه تصمیم گرفته بود آرشیو حزب از کلوب حزب منتقل شود تا اگر این کلوب مورد حمله قرار گیرد پرونده اعضای حزب به دست مخالفان نیافتد. آرشیو

تشکیلات تهران، چون مهندس ناصحی مسؤول این تشکیلات بود، به خانهٔ وی منتقل شده بود. شبی در اوایل دیماه ۱۳۲۶ دکتر کیانوری یا دکتر کشاورز، درست به خاطرم نیست کدامیک، نزدیک نیمهٔ شب به منزل او می‌رود و می‌گوید چون پلیس خانهٔ تو را می‌شناسد هیأت اجراییه تصمیم گرفته است پرونده‌ها از اینجا به جای مطمئن‌تری منتقل گردد. روز بعد ناصحی این موضوع را با آب و تاب و تعبیر و تفسیر فراوان برای همه تعریف کرد و نتیجه می‌گرفت که هیأت اجراییه به نقشهٔ ما پی برده است و اگر دیر بجنبیم دست پیش را خواهد گرفت و همهٔ ما را اخراج خواهد کرد. حقیقت این بود که هیأت اجراییه از جریان ما آگاه شده بود و به احتمال قوی تحویل گرفتن پرونده‌ها نیز برای احتیاط بود که به دست ما نیافتد. اما این تفسیر که می‌خواهند ما را اخراج کنند خیال باطلی بود چون هیأت اجراییه قدرت انجام چنین کاری را نداشت. به هرحال این شایعه و جو وحشت ناشی از آن موجب افزایش فشار جوانان به ما گردید. در جلسهٔ مرکزی موضوع مطرح گردید و نظرهای مخالف و موافق ابراز شد. به خاطر ندارم چه کسانی موافق یا مخالف تسریع در انجام انشعاب بودند. همین‌قدر به یاد دارم که اکثریت به این امر رأی داد و به من مأموریت دادند اعلامیهٔ انشعاب را بنویسم. این اعلامیه پس از نگارش در جلسه بعد مورد مطالعه و بررسی قرار گرفت. تنها اصلاح مهمی که در آن به عمل آمد مربوط به اصول و برنامهٔ «جمعیت سوسیالیست تودهٔ ایران» بود. ملکی معتقد بود بنویسیم مرامنامه و برنامهٔ ما همان مرامنامه و برنامهٔ حزب توده است منتها آنچه حزب گفته و به آن عمل نکرده است ما صمیمانه عمل خواهیم کرد. در حالی‌که من می‌گفتم این مرامنامه که قانون اساسی و رژیم سلطنت را به رسمیت شناخته ارتجاعی است و شایسته یک جمعیت پیشرو نیست. دلیل ملکی این بود که مرامنامهٔ حزب در توده‌های مردم نفوذ کرده و پذیرفته شده است، مخالفت ما با آن این توده‌ها را از ما دور خواهد ساخت. سرانجام روی این فرمول توافق کردیم که موافقت خود را با «ایدئولوژی، اصول و هدفهای» این حزب اعلام داریم نه با «مرامنامه و برنامهٔ» آن. پس از چاپ این اعلامیه قرار شد پیش از توزیع آن تصمیم خودمان را توسط دکتر کشاورز به اطلاع هیأت اجراییه برسانیم. برای این کار من، مهندس زنجانی و جواهری انتخاب شدیم. صبح روز ۱۳ دی ۱۳۲۶ من به دکتر کشاورز تلفن کردم و گفتم برای موضوع بسیار مهمی می‌خواهم او را ملاقات کنم. عصر آن روز هر سه نفر به دیدن او رفتیم و جریان را به اطلاع او رساندیم. خیلی متوحش شد و تمام کوشش خود را به کار برد که ما را از انشعاب منصرف کند. حتی گفت تمام هیأت اجراییه استعفا می‌دهند و هیأت اجراییه جدید را با موافقت شما تعیین خواهیم کرد. من گفتم متأسفانه خیلی دیر شده است و تصمیم ما برگشت ندارد، هنگامی‌که ما از منزل او خارج می‌شدیم اعلامیه انشعاب در سراسر تهران پخش شده بود.

انشعابیون چه می‌گفتند و چه می‌خواستند؟

چنانکه گفتیم علل انشعاب از یکسو یک سلسله انتقادهای اصولی بود که اصلاح‌طلبان نسبت به دستگاه رهبری و وضع موجود حزب توده داشتند و از سوی دیگر شرایطی بود که هیأت اجراییه به وجود آورده و راه را بر هرگونه اصلاح حزب بسته بود. انتقادها و شرایط مزبور در نخستین اعلامیه انشعاب که به قلم من و رسالهٔ «دو روش برای یک هدف» که نوشتهٔ ملکی بود تشریح شده است. از انتقادها آغاز کنیم.

مهمترین و اساسی‌ترین انتقادی که ما داشتیم و براستی علت‌العلل تمام نواقص، اشتباهات و مفاسد حزب توده بود وابستگی بنیادی به دولت شوروی و تبعیت کورکورانه و بی‌چون و چرا از سیاست این دولت بود به قسمی که منافع حیاتی حزب و ملت ایران را فدای امیال و نظریات مقامات شوروی می‌کرد. ما این مطلب را در نشریات خود بیان کرده بودیم منتها به عللی که بعداً به تفصیل شرح خواهم داد این بیان به گونه‌ای پوشیده و استعاری بود. مثلاً به جای دولت شوروی کلمه «دموکراسی جهانی» که آن‌روزها در مطبوعات توده‌ای معمول بود و به جای سیاست شوروی «شرایط بین‌المللی» یا «جریان بین‌المللی» را به کار برده بودیم. مثلاً در رسالهٔ «دو روش برای یک هدف» نوشته بودیم:

«در نظر تمام این گروهها اعم از اوپورتونیستهای چپ و راست و تلفیقیون با اختلاف درجات، تکامل و ترقی و آزادیخواهی ایران در نتیجه موفقیت جبهه دموکراسی جهانی به وجود خواهد آمد. ماها به قول این آقایان اصلاً یکی از عوامل «تعیین‌کننده» در جریان بین‌المللی نیستیم و «تحت‌الشعاع» آنها قرار داریم و از همین جهت است که هر کس جنبه‌های ضعف جریان گذشته را تشریح نموده و اجتناب از آنرا در آینده توجیه نماید، در نظر تمام این آقایان «مؤمن» آن شخص «غیرمؤمن» تلقی می‌شود.»[۷]

واضح است که منظور ما از این جملات این بوده است که رهبران حزب توده از هر جناح که باشند همه موفقیت خود را وابسته به پیروزی دولت شوروی می‌دانند و معتقدند که خود حزب و نیروهای ملی نمی‌توانند نقش «تعیین‌کننده‌ای» در سرنوشت خویش داشته باشند بلکه «تحت‌الشعاع» سیاست شوروی‌اند و هر کس جز این بیاندیشد و تصور کند که می‌توان مستقل از سیاست شوروی و به اتکاء نیروهای ملی و توده‌های ملت ایران به پیروزی دست یافت، رهبران حزب او را تکفیر می‌کنند که تو ایمان خود را به «جبهه دموکراسی جهانی» از دست داده‌ای و بنابراین در جبههٔ امپریالیستها قرار داری. در تأیید این مطلب در جای دیگری از همان رساله گفته بودیم: «در همان روزها که قوام‌السلطنه و اطرافیان او یکی از مهمترین عوامل جبههٔ دموکراسی جهانی معرفی می‌شدند وقتی به رهبری حزب ایراد می‌شد که چرا زمان

۷. «دو روش برای یک هدف»، ص ۵۴.

را فدای قوام‌السلطنه می‌نمایند... فوری گوینده را متهم می‌کردند که مخالفت با قوام‌السلطنه کمک به امپریالیسم و تضعیف جبههٔ دموکراسی است.»[۸]

علت اینکه در هنگام انشعاب ما این انتقاد را با تمام اهمیت آن در پرده و با استعاره بیان می‌کردیم یکی این بود که تا آن زمان هنوز حزب توده به طور صریح و علنی خود را طرفدار مارکسیسم و وابسته به شوروی اعلام نکرده بود و می‌خواست تحت پوشش طرفداری از ملیت و مشروطیت وظایف خود را انجام دهد. گواینکه همه کس، هم حزبیها و هم غیرحزبیها، می‌دانستند وابسته به شوروی است اما رهبران حزب خود را به‌اصصلاح به کوچهٔ علی‌چپ می‌زدند و اگر کسی این حقیقت را بطور صریح گوشزد می‌کرد فوراً او را پروووکاتور و پرونده‌ساز و عامل پلیس معرفی می‌نمودند. از این جهت ما برای اینکه بهانه به دست آنها ندهیم مطلب را با همان اصطلاحات و استعاراتی که خودشان به کار می‌بردند بیان کردیم. علت دیگر اینکه ما هنوز نمی‌خواستیم خود را رودرروی شوروی قرار دهیم چون هنوز به ماهیت آن آنگونه که بعدها شناختیم پی نبرده بودیم. گرچه ما می‌خواستیم مستقل از سیاست شوروی باشیم و بر روی پای خود بایستیم اما هنوز میان شوروی و امپریالیستها از نظر منافع ملت ایران تفاوت اساسی قایل بودیم و هنوز ماهیت استعماری شوروی را نشناخته بودیم. از این‌رو می پنداشتیم که اگر رودرروی شوروی قرار گیریم ناگزیر به امپریالیسم کمک کرده‌ایم که بزرگترین گناه نابخشودنی است. علت دیگر این بود که همهٔ کسانی‌که انشعاب کرده بودند به یکسان به اهمیت این مطلب پی نبرده بودند که علت‌العلل مفاسد، معایب و اشتباهات حزب توده تبعیت کورکورانه و بی‌چون و چرای آن از سیاست شوروی است. اگرچه ملکی، من و چند تن دیگر از رهبران انشعاب به این حقیقت ایمان داشتیم و از همین‌رو در انجام انشعاب پای می‌فشردیم، لیکن بسیاری از انشعابیون بویژه جوانترها هنوز آنطور که باید به این حقیقت پی نبرده بودند و به قول زنده‌یاد جلال آل‌احمد «گناهکار اصلی، رهبران حزب را می‌شناختند نه سیاست استالینی را».[۹] آنها گمان می‌کردند که این رهبران حزب توده‌اند که مقامات شوروی را گمراه می‌کنند، آنها را نسبت به قوام‌السلطنه خوش‌بین ساخته و حقایق را به آنان واژگون جلوه می‌دهند. این جوانها بویژه «آوانگاردیستها» که عامل فعال و پرتحرک انشعاب بودند، هنوز خیلی از ملکی و من و امثال ما نسبت به مقامات شوروی خوش‌بین‌تر بودند و نسبت به سیاست شوروی اعتماد داشتند. ولی ما که تا حدی از واقعیت آگاه بودیم و می‌دانستیم گناهکار اصلی شکستها و معایب حزب توده سیاست شوروی است نه رهبران حزب و گناه این رهبران فقط اطاعت کورکورانه و بی‌چون و چرا از آن سیاست است، بلی ما که این حقیقت را می‌دانستیم، می‌ترسیدیم آنرا بی پرده و آشکار به این جوانها بگوییم، می‌ترسیدیم اگر بفهمند

۸. همان مأخذ، ص ۲۵.

۹. «در خدمت و خیانت روشنفکران»، جلد دوم، ص ۱۸۵.

اصلاً انشعاب نکنند و همچنان در حزب بمانند و تبعیت از حزب را گردن نهند. از این مهمتر ما امید داشتیم علاوه بر این جوانها که دلیرانه با ما انشعاب کرده‌اند کسان دیگری را که در حزب مانده‌اند از آن منجلاب بیرون کشیم و به راه راست رهنمون گردیم. طبیعی است ایمان این اشخاص به دولت شوروی از این جوانهای انشعابی نیز بسی بیشتر و مطلق‌تر بود. پس برای جلب آنها باید در این زمینه باز هم بیشتر ملاحظه می‌کردیم. به هرحال به این علل انتقاد خود را در این باره نتوانستیم با صراحت بیان کنیم و به قول آل‌احمد «حرفهامان را جویده جویده زدیم، شاید به این علت که نیم‌جویده‌ای از واقعیت استالینیسم را چشیده بودیم، جرأت نکردیم به صراحت در مقابل استالینیسم بایستیم.»[۱۰]

در حقیقت به این جوانها نیز نمی‌شد ایراد گرفت. آنها از یک‌سو به اندازهٔ ملکی و من تجربه و سابقه نداشتند و به واقعیات پشت پردهٔ حزب آشنا نبودند. از سوی دیگر در شرایط دیگری غیر از ما به جریان پیوسته بودند. در جلد اول این خاطرات شرح دادم که پیوستن ملکی، من و بعضی از روشنفکران عضو ۵۳ نفر به جریان بیشتر ریشهٔ فلسفی و نظری داشت تا سیاسی. ما به خاطر یا به اتکاء دولت شوروی یا هیچ دولت و قدرت دیگری وارد مبارزه نشده بودیم و هیچ‌وقت هم شوروی را مطلق نمی‌کردیم و خطاناپذیر نمی‌دانستیم. اما آنها که پس از فتح استالینگراد به حزب توده روی آورده بودند دید و احساسات دیگری داشتند. آنها از آغاز این حزب را به خاطر هماهنگی و همسویی با شوروی برگزیده و پیروزی او را در جبهه‌های جنگ و سیاست همچون دلایل حقانیت نظام شوروی انگاشته بودند. فراموش نکنیم که در همان سالهای ۲۶-۱۳۲۵ نیمی از اروپا تحت سلطهٔ این نظام درآمد و پیروزی بزرگ کمونیستها در چین آغاز شد و رهبران حزب توده این پیروزیها را بزرگ کرده و با تبلیغات خود دولت شوروی را به صورت بت بزرگی برای اعضای حزب درآورده بودند. نظام شوروی نیز هنوز آزمایش خود را آنگونه که بعدها داد، نداده بود. اینها واقعیاتی است که برای قضاوت درست درباره ملاحظه کاری آن‌روز ما باید در نظر داشت.

در دیماه ۱۳۳۶ در رساله‌ای که به مناسبت دهمین سالگرد انشعاب به امضای ملکی و من و با اطلاع عده‌ای از رهبران انشعاب منتشر گردید این واقعیت چنین توجیه شده است: «در هنگام انشعاب بر اثر شرایط خاصی که وجود داشت نمی‌توانستیم تمام اطلاعات و مکنونات فکری خود را دربارهٔ حزب توده بی‌پرده بگوییم. ما برای پیش بردن هدف خود ناچار بودیم از گفتن بعضی حقایق خودداری کنیم و حقایق دیگری را به طور کلی و سربسته بیان نماییم... اما اکنون که این محدودیت از بین رفته و می‌توانیم روشن‌تر و بصیرانه‌تر سخن گوییم دریغ است که از روشن کردن این حقایق خودداری نماییم».[۱۱] و به دنبال آن می‌افزاید:

۱۰. همان مأخذ، ص ۱۸۲.

۱۱. «پس از ده سال انشعابیون حزب توده سخن می‌گویند»، ص ۷.

مهمترین و اساسی‌ترین انتقاد ما به دستگاه رهبری حزب توده وابستگی بی‌قید و شرط آنها به سیاست دولت شوروی و اطاعت کورکورانه از آن بود. این عیب اساسی در حقیقت منشاء کلیه معایب دیگر حزب توده و سرچشمه تمام انحرافات و خطاهای آن حزب بود. علاوه بر این بزرگترین و مهمترین عاملی بود که جلو اصلاح‌طلبان را برای اجرای اصلاحات سد می‌کرد.

«هر وقت فشار افکار عمومی حزب به حدی می‌رسید که می‌توانست دستگاه رهبری را درهم شکند و یا به عقب براند فوراً این دستگاه آخرین آتوی خود را روی میز می‌کوفت و به مقامات شوروی متوسل می‌گردید. در حقیقت اساسی‌ترین عامل انشعاب نیز همین امر بود. اگر عامل شوروی در میان نبود شاید هیچ‌وقت ما انشعاب نمی‌کردیم زیرا یقین داشتیم که دیر یا زود با نیروی افکار عمومی موفق به تصفیه و اصلاح حزب خواهیم شد...

«اما پس از آنکه اصلاح‌طلبان از حزب بیرون آمدند دستگاه رهبری بی‌چون و چرا بر سراسر حزب مسلط شد دیگر به طور رسمی و علنی اطاعت کورکورانه از سیاست شوروی و تقدم منافع این دولت به هر گونه منافع حزب وظیفه اصلی حزب توده شناخته شد...

«مهمترین نمونه‌های دفاع وقیحانه حزب توده از شوروی و اطاعت کورکورانه وی از سیاست این دولت در این مرحله به قرار زیر است:

«۱ ــ دفاع بی‌قید و شرط از کلیه روشها و اعمال و سیاست دولت شوروی در محیط بین‌المللی مانند: تشکیل کمینفرم، مخالفت با طرح مارشال، محاصره برلن، جنگ کره، خروج نماینده شوروی از شورای امنیت، تشکیل پیمان ورشو، وتوهای متعددی که شوروی در شورای امنیت نمود و غیره.

«۲ ــ در سال ۱۹۴۸ که تیتو و یوگسلاوی از کمینفرم خارج شدند حزب توده به شدت به آنها حمله کرد و در دشنام گویی به آنها از سایر احزاب کمونیستی پیشی گرفت.

«۳ ــ پس از مرگ استالین وقتی خروشچف بر بریا فائق آمد و او را اعدام کرد همین فحشها و دشنامها نسبت به بریا تکرار گردید...

«۴ ــ در هنگامی‌که جنبش ملی شدن صنعت نفت در ایران آغاز گردید دستگاه رهبری حزب توده به علت سازش موقت میان سیاستهای شوروی و انگلیس و همچنین به علت ترس از «اینکه ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور» در آینده مانع دادن امتیاز نفت شمال به شوروی خواهد گردید با تمام قوا با آن مخالفت کرد و بعداً نیز هر قدر می‌توانست در راه پیروزی این جنبش ملی اخلال و کارشکنی نمود و سرانجام جز بدنامی و رسوایی سودی از آن نبرد...

«۵ ــ زمانی‌که دولت ایران به امتیاز شیلات پایان بخشید و شرکت شیلات را ملی نمود باز هم حزب توده مدافع منافع شوروی گردید و حتی کاسه گرمتر از آش شد و تقاضای تجدید امتیاز شیلات را نمود.»[۱۲]

۱۲. همان مأخذ، صص ۲۷-۳۱.

به موارد مفصل بالا می‌توان صورت تملقها و چاکرنماییهایی که حزب توده از سال ۱۳۳۶ تا کنون نسبت به دولت شوروی کرده است افزود، مانند تأیید «انقلاب سفید» آریامهری پس از آنکه این انقلاب مورد تأیید شوروی قرار گرفت، تعریف و تمجید بی‌حد و حصر از کلیه قراردادهایی که رژیم «شاهنشاهی» با دولت شوروی منعقد می‌ساخت بویژه قرارداد تأسیس ذوب‌آهن اصفهان و تحویل گاز به شوروی، چاپلوسی و مدیحه‌سرایی از کلیه مسافرتهایی که زمامداران شوروی مانند برژنف و کاسیگین به ایران و یا شاه و اشرف و فرح به شوروی یا کشورهای اقمار آن کردند، تمجید و تملق از برنامه‌های اقتصادی و کشاورزی خروشچف، هنگامی‌که وی هنوز رهبر شوروی بود و انتقاد از خود او و برنامه‌هایش پس از برکنار ساختن وی، مدیحه‌سرایی و ثناگویی از مائوتسه‌تونگ تا زمانی‌که هنوز از شوروی نبریده بود و فحاشی و دشنام‌گویی به وی پس از تیره شدن روابط او با شوروی، و... گمان می‌کنم همین اندازه کافی باشد.

این اختلاف اساسی ما با دستگاه رهبری حزب توده، در همان زمان انشعاب و پس از آن مورد تأیید رهبران حزب توده بوده و همواره آنرا همچون گناهی نابخشودنی برای ما ذکر می‌کرده‌اند. مثلاً در گزارشی که هیأت اجراییه دربارهٔ انشعاب به دومین کنگره داده است می‌خوانیم: «اختلاف نظر و سلیقه که میان ملکی و سایر رفقای دستگاه رهبری وجود داشت روزبه‌روز بیشتر نمایان می‌گردید و همکاری آنها را با یکدیگر فلج می‌نمود. از جملهٔ این موارد یکی این بود که خلیل ملکی نهضت ایران را در کادر نهضتهای جهانی در نظر نمی‌گرفت و عموماً جریانات داخلی و مخصوصاً شخص خود را در مقابل جبههٔ دموکراسی جهان قرار می‌داد.»[۱۳] به عبارت دیگر معتقد بود که «نهضت ایران» باید روی پای خود بایستد و «جریانات داخلی» یعنی حزب توده نباید کورکورانه و بی‌چون و چرا از «جبهه دموکراسی جهانی» یعنی دولت شوروی تبعیت کند. همچنین احمد قاسمی در مقاله‌ای پر از دشنام و ناسزا که تحت عنوان «در سراشیب انشعاب» در ماهنامهٔ مردم نوشت بزرگترین گناه ما را این دانست که «اعتماد آنها (یعنی انشعابیون) به آنچه پایهٔ اعتماد ما (یعنی دستگاه رهبری حزب توده) است متزلزل شده است.»[۱۴] به زبان دیگر بزرگترین ایراد قاسمی به ما این بود که اعتماد ما به «آنچه پایهٔ اعتماد حزب توده» بوده و هست و همیشه خواهد بود یعنی خدشه‌ناپذیری دولت شوروی و سیاست آن متزلزل شده است. آری او حق داشت، انشعاب بیش از هر چیز عصیانی علیه سلطه بی‌چون و چرای استالینیسم بر حزب توده بود.

انتقاد اصولی دیگر ما به دستگاه رهبری و وضع موجود حزب پایمال ساختن دموکراسی حزبی و حقوق مسلم اعضای حزب، روشهای خلاف اساسنامهٔ حزب، انحصارطلبی و

۱۳. «اسناد و دیدگاهها»، ص ۹۸-۹۷.
۱۴. «اسناد تاریخی جنبش کارگری...»، جلد سوم، ص ۹۲.

دیکتاتورمنشی رهبران حزب بود. این انتقاد در نخستین اعلامیه انشعابیون با کمال صراحت بیان شده بود:

«اما در آنچه مربوط به دموکراسی حزبی است باید گفت هیچگاه به اندازهٔ لازم و کافی منظور نگردیده است. بهترین نمونهٔ آن اینکه در مدت شش سال عمر حزب مطابق نظامنامه حزبی می‌بایست سالی یک کنگره برای همهٔ کشور و هر ساله یک کنفرانس ایالتی در هر ناحیه تشکیل گردیده باشد. در صورتی‌که هنوز دومین کنگرهٔ حزبی پس از گذشت چهار سال از پایان نخستین کنگره تشکیل نگردیده است و تا کنون در تهران فقط سه کنفرانس تشکیل گردیده.

«دستگاه رهبری خود را واقعاً و به قدر کافی پابند به رعایت اصل دموکراسی حزبی و مواد نظامنامه ندانسته است...

«عده‌ای از افراد دستگاه رهبری، سانترالیسم را به صورت ارادهٔ مطلق‌العنان و غیرقابل کنترل خود تعبیر و تفسیر می‌کردند و گمان می‌داشتند که ارادهٔ شخص آنان در حکم اصول حزبی و تئوری حزبی است و بی‌چون و چرا باید پذیرفته شود. اگر کسی از نظریات آنها انتقاد کرد مخالف سانترالیسم رفتار کرده است. البته یک چنین طرز تفکری با روح تشکیلاتی حزبی و دموکراسی سانترالیست هیچگونه وجه شباهتی ندارد.»

سومین انتقاد اصولی ما به دستگاه رهبری فساد بعضی از رهبران حزب و بی‌صلاحیتی عده‌ای دیگر از آنها بود که در نتیجه این دستگاه نه تنها با نفوذ عناصر فاسد در حزب مبارزه نمی‌کرد بلکه به آن میدان هم می‌داد.

چهارمین انتقاد ما از دستگاه رهبری حزب توده، عدم قاطعیت، دنباله‌روی، دو دلی، تردید و تزلزل آن در مواقع حساس بود. این ایراد در نخستین اعلامیهٔ انشعاب چنین توضیح داده شده بود:

«دستگاه رهبری تقریباً هیچگاه در تاکتیکهای منتخبهٔ خود برندگی و قاطعیتی را که لازمهٔ ایدئولوژی حزبی ما بوده است نشان نداده. تقریباً در اغلب موارد حساس گرفتار دو دلی، تردید و تزلزل گردیده و خواسته است با لیت و لعل و گذارندن وقت، منتظر نتایج حوادث گردد و از روی آنها روش خود را تعیین کند. در صورتی‌که مهمترین وجه مشخص یک حزب مترقی این است که در مواقع حساس و بحرانی موقعیت صریح بگیرد و روش جدی و منطقی خود را مشخص سازد و به عنوان یک عامل مؤثر وارد میدان عمل گردد. این روش صریح و قطعی البته باید با در نظر گرفتن کلیهٔ معلومات حاصله اتخاذ شود و این استدلال که در آن مواقع بحرانی معلومات کافی در دست دستگاه رهبری حزب نبوده بنابراین صبر کرده است تا معلومات کافی به دست آورد، صحیح نیست. زیرا از طرفی وظیفه دستگاه رهبری یک حزب مترقی این است که در به دست آوردن معلومات لازم کوشش کند و از طرف دیگر هیچ‌وقت نباید به انتظار معلومات کامل نشست. زیرا برای یک حزب مبارز این درجه معلومات کامل کمتر به دست

می‌آید. مشخص ساختن روش صریح حزب در سر موقع با حداکثر معلومات موجود و ممکن، وظیفهٔ دستگاه رهبری حزب است. البته ممکن است این تصمیم در برخی موارد بر اثر فقدان معلومات کامل، نواقصی داشته باشد ولی از این نواقص نباید ترسید. زیرا در هر حال اتخاذ یک تصمیم صریح و روش قطعی با در نظر گرفتن حداکثر معلومات موجود بسیار مؤثرتر و مفیدتر از بی‌روشی و بی‌تصمیمی و تزلزل و یا وقت گذراندن است.»

پنجمین انتقاد ما از دستگاه رهبری اوپورتونیسم و سازشکاری رهبران حزب بود که منافع حزب و مردم ایران را فدای بند و بستهای سیاسی خود می‌کردند و فرصتهای گرانبهایی را به امید «حسن‌نیت» قوام‌السلطنه از دست دادند. ما در نخستین اعلامیه انشعاب شرایط همکاری و ائتلاف صحیح و اصولی را با احزاب و عناصر دیگر شرح و سازشکاری دستگاه رهبری را در مورد ائتلاف با قوام نشان داده بودیم:

«نقیصهٔ دیگری که از لحاظ تاکتیکی گریبان دستگاه رهبری حزب را گرفته بود اشتباه در تشخیص نوع و روش همکاری با عناصر و دسته‌های غیرحزبی بخصوص با عناصر و دسته‌های طبقهٔ حاکمه بود.

«ایدئولوژی و طرز تفکر ما این روش همکاری را به خوبی مشخص می‌کند. البته هیچکس نمی‌تواند برای یک حزب سیاسی همکاری با سایر عناصر را به کلی نفی کند. یک حزب مترقی باید در شرایط و حدود معینی، در صورت لزوم و امکان، با سایر عناصر و حتی عناصر طبقه حاکمه، برای رسیدن به هدفهای خود، همکاری کند، و حتی اگر لازم باشد و امکان داشته باشد می‌تواند در حکومت نیز شرکت کند. یک حزب مترقی نمی‌تواند مبارزه‌ای را که میان عناصر ملی طبقهٔ حاکمه و امپریالیستهای بیگانه وجود دارد، یا مبارزه عناصر بورژوازی بر ضد فئودالیسم را ندیده بگیرد و از آن به سود توده ملت استفاده نکند.

«البته استفاده از این همکاری از وظایف هر حزبی است. اما ایدئولوژی و طرز تفکر ما این شرایط را به خوبی مشخص می‌سازد. این همکاری نباید از حدود صحیح و مفید خود تجاوز کند و به صورت سازشکاری درآید. هنگام شروع همکاری دو نکته را باید در نظر گرفت:

«۱ ــ نخست امکان همکاری را، یعنی سنجش نسبت قوای مؤثر خود را با قوای عناصر و نیروهای دیگری که قصد همکاری و یا ائتلاف با آنها در کار است. مواقعی هست که نسبت مجموعهٔ قوای حزب به قوای طرف به قدری کم است که امکان همکاری موجود نیست یعنی همکاری در این شرایط حتماً به صورت تسلیم درخواهد آمد. در چنین مواقعی شروع همکاری به هر صورت که باشد مهلک است و باید از آن اجتناب کرد.

«۲ ــ اما در صورتی‌که نسبت قوا چنین همکاری را ممکن می‌سازد باید از طرف، تضمین کافی گرفت که همکاری در شرایط معین و صحیحی جریان بیابد. باید خطوط اصلی همکاری و یا ائتلاف را مشخص کرد و روش طرف را نیز مشخص گرداند و در صورت انحراف طرف از شرایط مشخص، از نیروی تشکیلاتی برای وادار نمودن طرف به احترام

شرایط استفاده نمود.

«علاوه بر اینها در موقع همکاری این دو نکته را نیز نباید از نظر دور داشت: اینکه در تمام مدت همکاری باید از اعتماد و اطمینان یک‌طرفه و کورکورانه و دل بستن به «حسن‌نیت» و صمیمیت و وفای به عهد طرف خودداری کرد و با نهایت دقت اعمال طرف را کنترل نمود. و در مقابل آن عکس‌العمل نشان داد و کوشش کرد که فعالیت و عملیات طرف در روی خطوط اصلی همکاری باشد.

«ثانیاً اینکه در هنگام همکاری باید با تمام قوا کوشید که ابتکار عملیات را به دست داشت زیرا اگر فقط طرف ابتکار عملیات را به دست بگیرد و حزب را به دنبال خود بکشاند زیانهای اعمال طرف عاید حزب می‌گردد.

«به طور خلاصه اینها بود شرایط اصلی همکاری که طرز تفکر و ایدئولوژی ما بطور وضوح آشکار می‌سازد.

«آیا دستگاه رهبری حزب در هنگام همکاری با قوام و شرکت در کابینه وی اینها را عملاً به کار بسته است؟ آیا در هنگامی‌که رهبری حزب با تمام قوا در راه موفقیت قوام و حکومت وی فعالیت می‌کرد و به «حسن‌نیت» کورکورانه اعتماد داشت نسبت قوا را در نظر آورده بود و دقیقاً حساب کرده بود؟ و آیا نیروی مؤثر امپریالیسم آمریکا را که وارد معرکه سیاست ایران شده بود در حساب آورده بود؟»

ششمین انتقاد اصولی ما به دستگاه رهبری این بود که به نیروی توده‌ها و سازمانهای حزبی و هواداران آن کم بها می‌دهد و در مواقع ضروری و حساس نتوانسته است از این نیروها به خوبی استفاده کند بلکه برعکس آنها را فدای بند و بستهای سیاسی خود کرده است. در نخستین اعلامیه انشعاب نوشته بودیم:

«در مواردی که نیروهای ارتجاعی با صراحت و وضوح تمام تشکیلات ما را مورد حمله و هجوم قرار می‌دادند و در موقعی که مبارزه با آن نیروهای ارتجاعی نه‌فقط امکان‌پذیر بود بلکه نیروی متظاهر به آزادیخواهی ــ ولی در حقیقت فاشیستی ــ آنها را می‌شد در نطفه خفه نمود، و افکار عمومی حزب این تقاضا را جداً می‌کرد، رهبری حزب در آن موقع مناسب از نیروی تشکیلاتی خود استفاده ننمود و نیروی ارتجاعی فرصت به دست آورد و با محکم ساختن موقعیت خود ضربه شدیدی وارد ساخت...

«به عقیده ما در صورتی‌که رهبری به امید موفقیت آسان نبود و به نیروی تشکیلاتی زحمتکشان و روشنفکران آزادیخواه به قدر کافی و لازم اهمیت می‌داد و با رهبری صحیح، نیروهای اجتماعی موجود را تجهیز می‌کرد و در موقع مناسب مورد استفاده قرار می‌داد و تقاضاها و مطالبات خود را متناسب با نیروها و شرایط موجود قرار می‌داد و خود را تسلیم خیالبافیهای شاعرانه ــ یعنی خیال به دست گرفتن قدرت ــ فقط با بند و بست سیاسی نمی‌نمود، در این صورت پیروزی ارتجاع این اندازه شدید و بحران برای آزادیخواهان این اندازه جدی نبود. در

این صورت یک مبارزهٔ سرسخت‌تر و باافتخارتر از آنچه پیش آمده، پیدا می‌شد.»

رهبران حزب توده چگونه با انشعاب مبارزه کردند؟

چنانکه ملاحظه می‌کنید، ما انتقادهای خودمان را با نهایت متانت و ملاحظه‌کاری اظهار داشتیم و از ذکر کثافتکاریها و اعمال زشت بعضی از رهبران حزب و روشهای ماجراجویانه و یا خلاف قانون بعضی دیگر خودداری کردیم و با نهایت صمیمیت نمی‌خواستیم با حزب توده درگیر شویم. ولی دستگاه رهبری و در رأس آن باند کیانوری-کامبخش با موذیگری تمام از موقعیت استفاده و سعی کردند موقعیت خود را چنان محکم کنند که دیگر در حزب کسی جرأت انتقاد از آنها را نداشته باشد. هیأت اجراییه حتی صبر نکرد که نخستین اعلامیه ما (تاریخ ۲۶/۱۰/۱۴) را بخواند و دلایل ما را ببیند و موقع ما را نسبت به حزب توده مشاهده کند. همان روز ۱۳ دی، شبانگاه رهبران حزب گرد آمدند و اعلامیهٔ شدیداللحنی صادر کردند و ما را به باد دشنام و ناسزا و تحقیر و توهین گرفتند و پیشاپیش از جانب تمام اعضاء «حزب» ما را «تقبیح» کردند و از جانب «تودهٔ ملت ایران به نظر ملامت» به ما نگریستند. از همان دم باند کیانوری فعالیت گسترده‌ای را برای لجن‌مال کردن ما از یکسو و ارعاب اعضاء حزب که مبادا به ما بپیوندند از سوی دیگر آغاز کرد. روز بعد (۲۶/۱۰/۱۴) جلسه‌ای از کادرهای باقی مانده در حزب تشکیل دادند و طی آن قاسمی و کیانوری و اعوان و انصار آنها یکه‌تاز میدان شدند. پرونده‌هایی که قبلاً برای آل‌احمد و خنجی و دیگران ساخته بودند به روی میز کوفتند که اینها سازمان مخفی در حزب داشتند و می‌خواستند حزب را از درون منفجر سازند. رحمت جزنی و یکی دو نفر دیگر را که خود برای جاسوسی میان آوانگاردیستها فرستاده بودند پشت تریبون آوردند و به عنوان شاهد برای «خرابکاری آنها» به سخن واداشتند. حتی نامه‌ای که من دو سال پیش از آن از پاریس برای یکی از دانشجویان بنام آل‌محمد نوشته و او را تشویق به اصلاح‌طلبی کرده بودم به عنوان مدرک «فعالیت ضدحزبی» ارائه کردند. سالها بعد دکتر تمدن گوشه‌ای از خاطرات آن‌روز خود را چنین نقل می‌کرد: «وقتی‌که من وارد جلسه شدم قاسمی پشت تریبون بود. تا چشمش به من افتاد گفت «آقای تمدن می‌بینید دوستان شما چه کردند؟» من با ناراحتی جواب دادم «معلوم است اشتباه کردند» قاسمی گفت: «اشتباه کردند؟! نه آقا، خیانت کردند!» خلاصه در همین جلسه با جوی که ایجاد کرده بودند حاضران را واداشتند تا تقبیح‌نامه‌ای علیه ما امضاء کنند که بعداً به تفصیل در صفحات روزنامه مردم چاپ کردند. در دومین اعلامیه انشعابیون که به قلم ملکی است، ما علت اتخاذ این روش ناجوانمردانه را شرح دادیم و علیه آن اعتراض کردیم و نوشتیم:

«هیچکس به اندازه افرادی که امروز منشعب شده‌اند برای احتراز و اجتناب از انشعاب فداکاری و جدیت به خرج نداده‌اند حتی یکی از افراد مؤثر هیأت اجراییه کنونی در موقع پیش

آمدن حوادث آذربایجان از تجزیه رسمی حزب بحث نموده و پیشنهاد می‌نمود که حزب توده بطور کلی به مسؤولین سابق حزب واگذار شود و اصلاح‌طلبان با تجزیه حزب به نام دیگری فعالیت خود را ادامه دهند ولی آن وقت همین منشعب‌شدگان امروزی او را قانع نمودند که از تجزیه صرف‌نظر شود و سعی و کوشش در تصفیه حزب به عمل آید. اصلاح‌طلبان پس از به کار بردن مساعی ممتد و در این اواخر پس از یأس با کمال تأسف در اثر لجاجت منشعب کنندگان منشعب شدند و با کمال افتخار و سرافرازی تشکیل جمعیت سوسیالیست توده ایران را اعلام نمودند.

«ما تمام تقبیحهایی را که در روزنامه مردم به امضای صحیح یا غلط به میل یا به خلاف میل صاحبان امضاء طبع و نشر شده است تماماً متوجه آنهایی می‌دانیم که در نتیجه لجاجت و روش غلط و غیرحزبی خود انشعاب را عملی ساخته و طرفداران جدی وحدت صحیح حزبی را به منشعب شدن مجبور ساختند. ولی رفقای حزبی باید توجه نمایند که عده‌ای از تقبیح کنندگان عبارت از افرادی هستند که پرونده جعل سند و رشوه گیری آنها در آرشیوهای تصفیه حزب توده موجود است و حتی همین هیأت اجراییه اخراج بعضی از آنها را از حزب تصمیم گرفته و اجرا نشدن این نوع تصفیه‌ها از علل اصلی منشعب شدن می‌باشد.»

اعلامیه مزبور سپس به بررسی قرار هیأت اجراییه و رد آن می پردازد و می‌گوید:

«هیأت اجراییه مدعی شده است که کوچکترین اطلاع قبلی از امکان منشعب شدن نداشته است در صورتی‌که حتی اغلب رفقای ساده حزبی مخصوصاً در هفته‌های اخیر که جهت سیاست هیأت اجراییه تغییر یافته بود حس می‌نمودند که این اوضاع ادامه نیافتنی است و باید عملی اتفاق افتد ولی در کادر رهبری که با جریانات آشنا بودند مسألهٔ انشعاب حتی طرح و بحث شده بود مثلاً در یکی از جلسات مشورتی که هیأت اجراییه از نمایندگان کنگره برای توجیه و تحمیل نظریه خود راجع به صلاح نبودن تشکیل کنگره دعوت نموده بود گوینده هیأت اجراییه رسماً اظهار نمود اگر ما کنگره را در شرایط کنونی تشکیل دهیم منجر به تجزیه حزب خواهد شد. تمام نمایندگان را آگاه می‌نمودند که هیأت اجراییه در تحمیل نظریات خود به اندازه‌ای مصرّ است که تا حد تجزیه شدن حزب پافشاری خواهد نمود. در جواب گوینده هیأت اجراییه بعضی از نمایندگان کنگره که جزء منشعب‌شده‌ها هستند و آنهایی که نیستند به هیأت اجراییه یادآوری نمودند که علت تمام تشنجات و اختلافات که ممکن است به انشعاب منجر شود همان تشکیل نشدن کنگره است نه اینکه تشکیل کنگره باعث انشعاب گردد.

«باز هم از طرف نمایندگان کنگره به هیأت اجراییه یادآوری شد که اگر تشکیل کنگره منجر به تجزیه می‌شود به چه دلیل با تشکیل نشدن آن تجزیه یا انشعابی عملی نشود. البته منظور هیأت اجراییه این بود که پیش از تشکیل کنگره افرادی را که اصلاح جدی و تصفیه در حزب و اتخاذ روشهای صحیح را تقاضا می‌نمودند موهون یا مرعوب یا اخراج نماید و با اعمال نظر در ترکیب کنگره آنان را به حداقل ممکن تقلیل دهد. یکی از اعضاء مشاور هیأت اجراییه

رسماً اظهار داشت در صورتی‌که این انشعاب پیش از کنگره به عمل آید بهتر است زیرا این تجزیه یا انشعاب رسمی نخواهد بود و اهمیتش کمتر خواهد بود.»

در پایان این اعلامیه سود و زیانی را که از انشعاب حاصل می‌شد با ضررهای بیشماری که از روش هیأت اجراییه به نهضت وارد آمده است مقایسه کرده و نتیجه گرفته بودیم که:

«به طور خلاصه نفعی که نهضت آزادی توده ایران از اقدام ما می‌برد این بود که اولاً عده‌ای که برای آنان امکان فعالیت اجتماعی با روشهای جاری در حزب توده وجود نداشت از جریان نهضت برکنار نشده و با روش دیگر برای همان هدف مبارزه را ادامه می‌دادند ثانیاً پناهگاهی برای افرادی می‌گردید که در خارج صفوف نهضت مانده‌اند. ثالثاً این اقدام رهبران حزب توده را وادار به یک اصلاح جدی و اساسی در روشهای خود می‌نمود. رابعاً در این موقع بحرانی جهان که نقش رهبری صحیح و تا حدود امکان خالی از نواقص برای جبهه دموکراسی ناگزیر است سعی و کوشش تازه‌ای برای اتخاذ روش علمی و منطقی به عمل می‌آمد. فایده‌ای که ارتجاع از این انشعاب و تشکیل جمعیت سوسیالیست توده می‌برد در صورتی‌که طرفین دست به مبارزه نمی‌زدند فقط جزیی فایده تبلیغاتی بود که آن هم در مقابل منافع عمده که عاید نهضت می‌شد قابل ملاحظه نبود.

«ولی روش چند تن از افراد خودخواه که دست به مبارزه ناجوانمردانه با جمعیت سوسیالیست توده زدند مضرات بی‌شمار برای نهضت و فواید زیاد برای جبهه ارتجاع و استعمار داشت. امروز اولیای شرکت نفت جنوب و سیاستمداران امپریالیسم از این تهمت‌های ناروا و اختراع‌شده بی‌اندازه خوشحال و مسرورند و در عین حال این تهمت‌زنندگان را تمسخر می‌نمایند زیرا این آقایان بهترین و شریفترین عناصر آزادیخواه را عاملین آنان معرفی می‌کنند و مردم را از نهضت مأیوس و به قدرت امپریالیسم می‌افزایند. این روش چند تن از اعضاء هیأت اجراییه که شریف‌ترین افراد را با ادعاهای موهوم عامل امپریالیسم می‌نامند نه‌فقط محیط اعتماد و ایمان را از ملت و آزادی‌خواهان سلب می‌نماید بلکه امپریالیسم را یک قدرت معجزه‌آسا و مغلوب نشدنی معرفی نموده و به این شکل ضربهٔ مهلکی به نهضت آزادی می‌زند...»

انشعابیون و حزب توده در برابر ملت ایران

ده سال بعد ما یکبار دیگر اما در شرایطی بهتر به این اتهامات هیأت اجراییه پاسخ گفتیم و در رسالهٔ «انشعابیون حزب توده سخن می‌گویند» نوشتیم:

«هیأت اجراییه در اولین اعلامیهٔ خویش علیه انشعابیون نوشت آنها «دست به عملی زدند که نه‌تنها اعضای حزب آنرا تقبیح می‌کنند بلکه تودهٔ ملت ایران نیز بدان با نظر ملامت می‌نگرند.» همچنین در «قراری» که بعداً علیه انشعابیون صادر نمود اظهار داشت: «هیچ فرد باایمانی امکان ندارد به چنین عمل زشت و مضر و خطرناکی دست بزند. روش تجزیه‌طلبی با هیچ منطقی معقول نیست مگر با منطق لجاج و خودپسندی جنون‌آمیز و دشمنی با مصالح

ملت. «آیا انشعابیون واقعاً با مصالح ملت دشمنی» داشتند؟ آیا ملت به ما «با نظر ملامت می‌نگریست؟» این یک واقعیتی است که امروز بهتر از هر وقت دیگر می‌توان در بارهٔ آن قضاوت کرد. امروز هر فرد ایرانی حتی فریب‌خوردگانی که تا چندی پیش کورکورانه به دنبال دستگاه رهبری حزب توده می‌رفتند به خوبی می‌دانند که ملت ایران به کسانی «به نظر ملامت» و حتی بغض و نفرت می‌نگرد که ذره‌ای از ملت‌دوستی و میهن‌پرستی در نهاد آنها نبود بلکه بیگانه‌پرستی و اطاعت بی‌چون و چرا از سیاست بیگانگان شعار دائمی و همیشگی آنها به شمار می‌رفت. ملت ایران از آن کسانی بیزار است که نه‌تنها می‌کوشیدند نفت، شیلات و ثروتهای طبیعی ایران را در اختیار بیگانگان گذارند بلکه می‌خواستند یوغ اسارت را بر گردن تمام مردم این کشور نهند.

«انشعاب نه‌تنها دشمنی با مصالح ملت نبود بلکه خدمت بزرگی به ملت ایران بود زیرا برای اولین مرتبه پرده از روی مفاسد حزب توده برداشت و سعی کرد جوانانی را که در اثر فریب رهبران حزب توده گمراه شده بودند به راه راست، به شاهراه حفظ منافع ملت و احترام به افکار ملت راهنمایی نماید. اگر انشعابیون دشمن ملت ایران بودند مانند رهبران حزب توده از ترس افکار عمومی به آن‌سوی مرز می‌گریختند و خود را در پناه بیگانگان قرار می‌دادند. اما ما چون به نیروی ملت اتکاء داشتیم و مطمئن بودیم که راهی جز به سود ملت نمی پیماییم حتی در سخت‌ترین شرایط که خطرات گوناگون از هر سو ما را تهدید می‌کرد از ملت خود جدا نشدیم و اکنون نیز مفتخریم که ملت قضاوت خود را درباره همه کرده و صحت روش ما را جریان تاریخ ایران و جهان تأیید کرده است.

«رهبران حزب توده به ما ایراد می‌گرفتند که «روش تجزیه‌طلبی با هیچ منطقی معقول نیست». اولاً این حرف از نظر منطقی درست نیست. اسم سازش با فساد را نمی‌توان وحدت گذاشت. وحدت هنگامی صحیح و منطقی است که هماهنگی وجود داشته باشد. در یک بدن سالم اگر قسمتی از اعضاء فاسد شدند آنها را قطع می‌کنند و به دور می‌اندازند. ما وقتی از حزب جدا شدیم یقین داشتیم که این حزب فاسد است و امید اصلاح آن نیز دیگر وجود ندارد. بنابراین وظیفه وجدانی، اخلاقی و ملی ما بود که از این لجنزار انحراف بیرون بیاییم و هر کس را هم که می‌توانیم بیرون بکشیم. هیچ منطقی از این معقول‌تر و صحیح‌تر نیست...

«دستگاه رهبری حزب توده در تبلیغات خود انشعابیون را نفاق‌افکن و تفرقه‌انداز می‌نامید و می‌گفت اینها پابند به وحدت نیروهای مترقی نیستند. منجمله در قطعنامه‌ای که کمیته ایالتی سازمان جوانان تهران علیه انشعاب صادر کرده بود نوشته بودند: «این عده عملاً ثابت نمودند که پابند به حراست وحدت و یگانگی نیروهای مترقی ایران نیستند.»

«خوانندگان تاکنون به خوبی دریافته‌اند که آنچه به حزب توده نمی‌توان اطلاق کرد عنوان «نیروی مترقی» است. حزب توده با آنکه عده‌ای از افرادی را که می‌توانستند عناصر مترقی باشند فریب داده و به صفوف خود کشانده بود اما عملاً و مجموعاً چیزی جز یک ستون

پنجم برای بیگانگان نبود. بنابراین نه ماندن در زیر یوغ دستگاه رهبری حزب توده و اطاعت کورکورانه از آنرا می‌توان «حراست نیروهای مترقی» نامید و نه جداشدن از آنرا تفرقه در نیروهای مترقی.

«برعکس گذشته نشان داده است که این دستگاه رهبری حزب توده است که هیچگاه با نیروهای مترقی واقعی ایران هماهنگ نبود و هیچگاه در صفوف ملیون ترقی‌خواه ایران راه نیافت. همه می‌دانند که در هنگام آغاز جنبش ملی کردن صنعت نفت، در زمانی‌که نیروهای مترقی ایران بیش از همه وقت احتیاج به اتحاد و همکاری داشتند حزب توده با تمام قوا در راه این مبارزه خرابکاری کرد، دهها شعار گوناگون علیه آن صادر نمود، دهها میتینگ و تظاهرات نفاق‌افکنانه ترتیب داد و حتی ادعا می‌کرد که ملی بودن و مترقی بودن از انحصارات اوست و هر کس غیر از او چنین ادعایی بکند خائن است.

«در هنگامی‌که ملت ایران برای دفاع در برابر بیگانه قرضه ملی جمع‌آوری می‌نمود رهبران حزب توده با آن مخالفت کردند، و وقتی که ملت ایران می‌خواست به شورای امنیت شکایت کند باز هم با آن مخالفت کردند. آیا «نفاق‌افکنی» و «تفرقه‌اندازی» در نیروهای مترقی غیر از اینهاست؟!

«بزرگترین ایرادی که رهبران حزب توده به قول خود به ما می‌گرفتند این بود که می‌گفتند دعوای اینها بر سر مقام رهبری است. اینها می‌خواهند رهبران فعلی حزب را برکنار کنند و خود به جای آنها بنشینند. به عبارت دیگر دعوا بر سر لحاف ملانصرالدین است...

«ببینم چه کسی مقام‌پرست و جاه‌طلب بود؟ ما یا آنها. انشعابیون اگر مقام‌پرست بودند و مانند رهبران توده بر سر کرسیهای رهبری سر و دست می‌شکستند نه‌تنها نباید از حزب انشعاب می‌کردند بلکه باید در آن باقی می‌ماندند. بسیاری از انشعاب کنندگان از عالیترین مقامات حزبی دست برداشتند و پشت پا به آن زدند. خلیل ملکی عضو هیئت اجراییه بود و در بدو تشکیل هیأت اجراییه با وجود اینکه دبیر اول حزب انتخاب شد به مناسبت آلوده نشدن به فعالیتهایی که مورد انتقاد او بود از قبول مقام دبیر اولی امتناع کرد. عده‌ای دیگر، اکثریت اعضای کمیته ایالتی شهرستان تهران را تشکیل می‌دادند و مسؤولین قسمتهای مختلف تشکیلات تهران بودند. برای امثال انور خامه‌ای و دکتر عابدی و فریدون توللی و مهندس زنجانی و مهندس زاوش که جزو منشعبین بودند احراز هرگونه مقامی در حزب توده به شرط سازش با سیاست بیگانه کاملاً مهیا و آماده بود.

«برعکس این رهبران حزب توده بودند که همه چیز را فدای مقام‌پرستی خود می‌کردند آنها بودند که حتی سالها پس از انشعاب باز دست از کشمکش و رقابت با یکدیگر برنداشتند و به جان هم افتاده بودند. برای اثبات این مدعا هیچ چیز بهتر از اعترافات عبرت‌انگیز دکتر محمد بهرامی دبیرکل حزب توده نیست:

«اینجانب دکتر محمد بهرامی دبیرکل سابق حزب توده اینک که.... به گذشته سیاه

خود نگاه می‌کنم می‌بینم که غیر از شرمساری و ندامت حاصلی از عمرم ندارم... درست است که اسماً دبیرکل بودم ولی دو دسته‌ای که در حزب تشکیل شده بودند با هم دعوا می‌کردند هیچکدام به حرفهای من گوش نمی‌دادند. یک دسته تحت رهبری مهندس شرمینی بود و یک دسته هم تحت رهبری دکتر کیانوری. اصلاً آنها آشتی نمی‌کردند و برای خودشان در حزب و در سازمان جوانان فعال مایشاء بودند. اما باید عرض کنم که تقصیرها بیشتر متوجه دسته کیانوری و خود دکتر کیانوری بود که می‌خواست تمام مسؤولیتهای مهم را غصب کرده بنده را از دبیرکلی بیاندازد و خودش دبیرکل حزب توده بشود!

«اکنون خواننده عزیز قضاوت کنید چه کسی مقام‌پرست و جاه‌طلب بوده است؟

«چند روز پس از انشعاب روزنامه مردم مقاله مفصلی درباره آن نوشت که سراسر فحش و دشنام و افترا و تهمت بود.

«اجازه بدهید چند جمله از این مقاله را برای شما نقل کنیم:

«انشعابیون پاسخ ناشایست دیگری که در مقابل اعتراض رفقای ما می‌دهند پاسخ مضحکی است که بازحاکی از پرمدعایی آنهاست... می‌گویند تاریخ قضاوت خواهد کرد. مثل آنکه تاریخ برادرخوانده آنهاست... یا با آنان عهد و میثاق دارد که به نفع عمل زشت آنها قضاوت کند... این جواب کسانی است که هیچ دلیل محکم موجود ندارند و می‌خواهند از مغیبات دم بزنند. این جواب پرمدعایانی است که می‌خواهند بگویند ما چیزی را در آینده می‌بینیم که احدی نمی‌تواند ببیند.»

«ما اگر می‌گفتیم تاریخ قضاوت خواهد کرد علت آن این نبود که منطق و دلیل دیگری نداشتیم بلکه علت آن این بود که رهبران حزب توده و فریب‌خوردگان آنها نمی‌خواستند به دلایل ما گوش دهند. ما می‌گفتیم تاریخ قضاوت خواهد کرد برای اینکه تا حدودی جریان تاریخ را روشن‌بینانه پیش‌بینی می‌کردیم. ما به معایب سازمان حزب توده ایمان داشتیم و از قوانین تحول اجتماعی نیز بی‌اطلاع نبودیم. ما یقین داشتیم که چنین سازمان فاسدی هرگز نخواهد توانست هدفهای مهمی که ملت ما در راه ترقی و استقلال در پیش دارد انجام دهد. ما یقین داشتیم که دیر یا زود دستگاه رهبری حزب در برابر آزمایشهای تاریخ رسوا خواهد شد. ما یقین داشتیم که همه کس را برای همیشه نمی‌توان فریب داد و دیر یا زود چشمهای فریب‌خوردگان حزب توده باز خواهد شد. ما مطمئن بودیم که دستگاه رهبری جوانان و افراد حزب را تا ابد نمی‌تواند کورکورانه به دنبال خود بکشد. ما اطمینان داشتیم که رهبران حزب توده بزودی بر سر تقسیم مقامات به جان یکدیگر خواهند افتاد و از همه مهمتر ما یقین داشتیم که دروغ یا افتراهای رهبران حزب نسبت به انشعابیون آشکار و بطلان ادعاهای آنها فاش خواهد شد. به این دلایل می‌گفتیم تاریخ قضاوت خواهد کرد.

«اما آنها که همه چیز حتی جریان تاریخ را مسخره می‌کردند ببینند چگونه مورد قضاوت تاریخ قرار گرفتند. بهترین سندی که در حقیقت باید آنرا قضاوت تاریخ نام نهاد نامه‌ایست که

قهرمان درجه اول مبارزه با انشعاب یعنی مهندس شرمینی از زندان برای خلیل ملکی نوشته است. ما این نامه را عیناً نقل می‌کنیم و قضاوت را به خوانندگان وا می‌گذاریم.

«جناب آقای ملکی دوست گرامی و ارجمندم ــ گذشت ایام و مرور زمان درستی بسیاری از نظریات شما را به نحوی درخشان به ثبوت رسانید. من امروز کاملاً قانع هستم که حق با شما بوده و رهبران حزب توده که شما را تکفیر می‌کردند و جوانان حزبی از جمله مرا بر ضد شما تحریک می‌نمودند کاری بسیار غلط و ناجوانمردانه انجام داده‌اند. به این جهت من از صمیم قلب به مناسبت سوءظنی که نسبت به شما و عقاید شما داشتم پوزش می‌طلبم و صریحاً اعلام می‌کنم که درک نادرست مسائل اجتماعی و تأثیر محیط و احساسات تعصب‌آمیز آن روزها مرا مانند بسیاری از جوانان حزبی به طریقی می‌راند که از تعقل و تعمق درباره نظریات شما دوری گزینم. نتیجه آن شد که سالها در گمراهی به سر بردیم و بر سر ما آن آمد که می‌دانید.

«من در برابر قدرت تشخیص علمی و شهامت اخلاقی شما که در برابر طوفانی از تهمت و افترا جسورانه پایداری نمودید سر تکریم فرود می‌آورم و ضمن آرزوی توفیق بیشتر شما و همفکرانتان امیدوارم اگر بخت یاری کند پس از رفع گرفتاریهای موجود و مداوای اعصاب فرسوده و متلاشی شده‌ام افتخار یابم از محضر شما و افکارتان که طبعاً به علت دوری چندین ساله از مجموع آن اطلاع کاملی ندارم مستفیض گردم.

با تقدیم احترام فراوان ــ مهندس نادر شرمینی»[۱۵]

نگاهی به شرایط سیاسی و اجتماعی زمان انشعاب

یکی از ایرادهای دیگری که هیأت اجراییه به انشعابیون می‌گرفت این بود که چرا ما در سخت‌ترین شرایط و هنگامی‌که گویا حزب از هر سو مورد حملهٔ ارتجاع قرار داشته است به انشعاب دست زده‌ایم و از آن چنین نتیجه می‌گرفت که گویا مواضعه‌ای میان ما و امپریالیسم و ارتجاع وجود داشته است و ما طبق نقشه و توطئه امپریالیسم به این کار مبادرت کرده‌ایم. هیأت اجراییه در نخستین اعلامیهٔ خود علیه انشعاب ما را متهم کرد که «در ساعتی که دشمن با نگاه خشم و کینه به سازمان ما (یعنی حزب توده) می‌نگرد دست به این عمل زده» ایم. همچنین در گزارش به دومین کنگره اظهار داشت که انشعابیون «در یکی از دشوارترین موقعها و در هنگامی‌که دشمن از هر طرف به ما حمله‌آور بود از داخل به ما خنجر زدند.»[۱۶] سالها بعد کامبخش در کتاب خود محیط اجتماعی و سیاسی زمان انشعاب را «شرایط همه‌جانبهٔ حملهٔ ارتجاع»[۱۷] به حزب توده معرفی کرد. بدیهی است هدف آنها از تکیه کردن روی این

۱۵. «انشعابیون حزب توده سخن می‌گویند»، صص ۳۵-۴۱.

۱۶. «اسناد و دیدگاهها»، صص ۱۱۰ و ۱۱۱.

۱۷. «نظری به جنبش کارگری در ایران»، ص ۱۲۱.

«شرایط» این بود که خود را مظلوم و خیانت شده و ما را ظالم و خائن و همدست امپریالیسم و ارتجاع جلوه دهند. در حالی‌که به خوبی می‌دانستند که در آن هنگام حزب توده نه‌تنها مورد «حملهٔ همه‌جانبه ارتجاع» نبود و «دشمن با نگاه خشم و کینه به آن» نمی‌نگریست و «از هر طرف به آن حمله» نمی‌کرد بلکه محیط آن زمان یکی از مساعدترین شرایط در تمام تاریخ حزب توده بوده است. موذیگری رهبران حزب در این مورد به حدی است که سی سال پس از آن تاریخ توانسته است عده‌ای از پژوهشگران ساده‌دل را که به بررسی تاریخ این حزب پرداخته و کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» را نوشته‌اند گمراه سازد. این پژوهشگران نوشته‌اند انشعاب «در لحظات خطیری که مبارزین راه آزادی دچار امواج سهمگین خشم و کینه‌توزی ارتجاع و استعمار شده بودند، در برابر نیشخند تحقیرآمیز دشمنان با فقدان دوستان مبارز دیرین در میان طوفانی از تشنجات، تأثرات و تألمات، این عمل چگونه می‌توانست موجب تهذیب حزب گردد؟!»[۱۸] ما در پیش نشان دادیم که اعضاء هیأت اجراییه بویژه باند کامبخش-کیانوری نه‌تنها در اثر انشعاب ابداً گرفتار «تأثر و تألم» نشدند بلکه از آن بسیار راضی و خرسند بودند چه در حقیقت خود آنها مسبب اصلی انشعاب بودند و طبق نقشه موجبات آنرا فراهم آوردند تا بتوانند اختیاردار مطلق‌العنان حزب و اعضای آن گردند. و اما اینکه حزب توده هیچگاه «سنگر مبارزهٔ ملت ایران علیه ارتجاع و استعمار» و رهبران آن «مبارزین راه آزادی» نبوده‌اند امروز بقدری روشن و آشکار است که گمان می‌کنم خود پژوهشگران مزبور نیز به خیانت آنها پی برده و دشمنی آنها را با آزادی ملت ایران دریافته‌اند. در اینجا فقط می‌خواهم ثابت کنم که حزب و رهبران آن در «لحظات خطیر» انشعاب نه تنها «دچار امواج سهمگین خشم و کینه‌توزی ارتجاع و استعمار» نبوده بلکه مورد تلطف و نوازش ارتجاع و استعمار نیز قرار داشته‌اند. بویژه می‌خواهم ثابت کنم که نه پیش از آن «لحظات» و نه پس از آن حزب توده موقعیتی چنین مساعد نداشته است. اما برای نشان دادن این واقعیت ناگزیرم قدری به تفصیل شرایط اساسی و اجتماعی داخلی و خارجی ایران را در آن دوران تشریح کنم. شاید برای نویسندگان کتاب فوق نیز آموزنده باشد.

از شرایط خارجی آغاز کنیم. تا سال ۱۹۴۶ دولت شوروی هنوز دشمن اصلی خود را امپریالیسم انگلیس می‌دانست و به تحول مهمی که در شرایط بین‌المللی روی داده و آمریکا را به صورت امپریالیسم مسلط در جهان درآورده بود توجه چندانی نداشت. در این سال بود که دولت شوروی بتدریج متوجه این واقعیت گردید و کم کم لبه تیز حملات تبلیغاتی خود را از انگلستان به سوی آمریکا برگرداند. همزمان با آن آمریکا شروع به پیاده کردن سیاست جهانی جدیدی کرد که بعدها «نوامپریالیسم» لقب گرفت. اساس این سیاست این بود که با تشویق و تحریک جنبشهای ضداستعماری و استقلال‌طلبانه در مستعمرات امپریالیستهای دیگر بویژه

۱۸. «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۴۴۳.

انگلستان و فرانسه آنها را از زیر بار سلطه اقتصادی انحصاری امپریالیسم مربوط خارج سازد و بدین‌سان بازار تمام این مستعمرات و کشورهای وابسته را یعنی آنچه بعدها «جهان سوم» نامیده شد به روی اقتصاد خویش بگشاید. دو عامل این سیاست نو را از یکسو لازم و از سوی دیگر ممکن می‌ساخت. یکی از این دو عامل نیاز مبرم اقتصاد آمریکا به تصرف بازارهای جدید بود. اقتصاد این کشور که در زمان جنگ به صورت گسترش صنایع تسلیحاتی و جنگی رونق فوق‌العاده یافته و هیچگونه خسارتی ندیده بود همراه با نوآوریهای تکنولوژیک مانند اختراعات پتروشیمیایی و الکترونیکی به صورت تولید انبوه کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای درآمده و به کار گماردن سربازانی را که از جبهه‌ها برگشته بودند امکان‌پذیر می‌ساخت. ولی این تولید انبوه چه از نظر تأمین منابع و مواد اولیه و چه از جهت فروش محصولات نیاز به دست یافتن به بازارهایی بسیار گسترده‌تر از بازارهای پیش از جنگ آمریکا داشت. تازه قسمتی از همین بازارهای پیشین آمریکا نیز یا مانند خاور اروپا از دست او رفته و یا مانند چین در حال از دست رفتن بود. پس آمریکا چاره‌ای نداشت جز اینکه به حریم اقتصادی امپریالیستهای متحد خود دست‌اندازی کند. عامل دیگر ویرانی و از هم گسیختگی اقتصادی این کشورهای اخیر بود که آنها را به کمک اقتصادی و مالی آمریکا نیازمند می‌ساخت و از قدرت مقاومت آنها در برابر سیاست آمریکا می‌کاست. بدین‌سان در مدت سه یا چهار سال پس از پایان جنگ عده‌ای از مستعمرات انگلستان، فرانسه، هلند و غیره مانند هندوستان، پاکستان، برمه، سوریه، لبنان، اندونزی و... به استقلال دست یافتند و به صورت بازار مشترک امریکا و امپریالیستهای دیگر درآمدند. در تمام این تحولات نقش سیاست آمریکا و فشاری را که بر امپریالیستهای دیگر وارد می‌آورد نمی‌توان نادیده گرفت. به‌این‌تحولات بیرون‌راندن انگلیسیها از فلسطین و تشکیل اسراییل را که پایگاه اصلی امریکا در خاورمیانه گردید باید افزود. طبیعی است در چنین شرایطی امپریالیستهای دیگر نمی‌توانستند چندان دل خوشی از امریکا داشته باشند اما به علت تنگناها و مشکلاتی که داشتند ناگزیر از همگامی با امریکا بودند، گرچه در بعضی مناطق حساس تا آنجا که می‌توانستند در برابر نقشه‌های امریکا پایداری می‌کردند.

یکی از مناطقی که امپریالیسم انگلستان تا حد ممکن در برابر نفوذ امریکا پایداری کرد کشور ما بود. ایران را انگلستان تیول خویش می پنداشت و به آسانی حاضر نبود جای خود را به امریکا بدهد. علت آن از یکسو امتیاز نفت جنوب بود که برای امپراطوری بریتانیا اهمیت حیاتی داشت. و از سوی دیگر نفوذ فوق‌العاده سیاست انگلستان در میان هیأت حاکمه و طبقهٔ حاکمهٔ ایران بود. این نفوذ که ریشه‌های عمیق صد ساله داشت در زمان جنگ جهانی دوم و مدت اشغال کشور ما به حد کمال رسیده بود. در سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ (۲۵-۱۳۲۴) بر اثر شرایط خاصی که در جلد دوم این خاطرات به تفصیل شرح دادم یعنی زورگویی دولت شوروی و ادامهٔ اشغال کشور ما و تشکیل دولت خودمختار فرقه دموکرات آذربایجان و قدرت‌نمایی حزب توده در سایر شهرستانها، استعمارگران انگلیسی ناگزیر شدند موقتاً با امریکا علیه

شوروی ائتلاف کنند و حتی ابتکار عملیات را به دست استعمارگران آن سوی اقیانوس اطلس بسپارند. ولی احتیاط را از دست ندادند و به عناصر دست‌نشانده خود در میان هیأت حاکمه و طبقه حاکمه توصیه کردند که خود را با جریان جدیدی که به رهبری قوام‌السلطنه پدید آمده بود همگام نشان دهند. گرچه قوام برای فریب دادن شورویها و حزب توده چند نفر از عمال سرشناس انگلیس مانند سیدضیاء، دکتر طاهری، دشتی و جمال امامی را بازداشت کرد. ولی قسمت اعظم عناصری که دور و بر او را گرفته بودند وابستگان به سیاست انگلستان تشکیل می‌دادند. اینها برای حفظ منافع و فرمانروایی خود موقتاً به توصیه انگلستان دور قوام را گرفتند تا بلایی که روی آورده بود از سر خود دور کنند ولی آماده بودند که به مجرد رفع خطر وضع را به حال اول بازگردانند. در میان اطرافیان قوام فقط شمار بسیار کمی واقعاً مخالف انگلستان بودند مانند حسن ارسنجانی، حسین مکی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد، دکتر شایگان، دکتر بقائی و دیگران که از اینها نیز بعضی به سیاست امریکا متکی بودند و بعضی دیگر جنبهٔ ملی داشتند. در میان وابستگان به سیاست انگلیس که موقتاً خود را با سیاست امریکایی قوام هماهنگ نشان می‌دادند دو نفر از همه مهمتر بودند و در پیشرفت این سیاست نقش بسیار مؤثری داشتند: یکی شاه و دیگری رزم‌آرا.

شکست مفتضحانهٔ حزب توده و فرار برق‌آسای فرقه‌چیها به آن‌سوی مرز تعادل سیاست داخلی را ناگهان بر هم زد. حالا دیگر نه ارتش شوروی ایران را در اشغال داشت، نه حکومت پیشه‌وری آذربایجان را به تجزیه تهدید می‌کرد و نه حزب توده می‌توانست از خجالتش سر بلند کند. خطری که انگلیس را به امریکا نزدیک ساخته و دست عمال آنها را در دست هم گذاشته بود دیگر وجود نداشت. در نتیجه رقابت از نو میان انگلستان و امریکا از یک‌سو و میان جناحهای مختلف هیأت حاکمه از سوی دیگر درگرفت. از همان آغاز غلبه بر فرقهٔ دموکرات و «آزاد ساختن آذربایجان» شاه و رزم‌آرا هر کدام از سویی می‌کوشیدند این پیروزی را از دست قوام بقاپند و به خود نسبت دهند. رقابت میان سیاستها و جناحهای مزبور هنگام انتخابات دورهٔ پانزدهم به اوج خود رسید و دولت، حزب دموکرات، دربار و ستاد آرتش هر کدام سعی کردند نمایندگان تحمیلی بیشتری به مجلس بفرستند. نتیجهٔ انتخابات، با وجود اینکه کاسه و کوزهٔ رسوایی آن را بر سر قوام شکستند، به سود سیاست انگلیس تمام شد و فقط شمارهٔ اندکی از طرفداران واقعی قوام به مجلس راه یافتند. اکثریت مطلق نمایندگان یا وابسته به دربار بودند و یا به ستاد ارتش که هر دوی آنها را انگلیسیها به حساب خود می‌گذاشتند. با وجود این هنوز زمان برکنار کردن قوام فرا نرسیده بود. او می‌بایست قرارداد تشکیل شرکت مختلط نفت با شوروی را خود منتفی سازد. قوام کوشید از این فرصت استفاده کند و در این فاصله تا توانست به امریکا امتیاز داد و پای این دولت را در امور کشور ما گشود مانند انعقاد محرمانهٔ قرارداد جم-آلن، مذاکره درباره دریافت ۲۵۰ میلیون دلار وام از بانک بین‌المللی و دعوت کارشناسان شرکت موریسون‌نودسن برای عملیات برنامهٔ ۷ ساله، پیشنهاد خرید ۲۵

میلیون دلار اسلحه از امریکا، کشیدن پای اصل ٤ ترومن به ایران و غیره. البته نمی‌توان گفت این اقدامات بدون اطلاع شاه انجام گرفته ولی در هر حال ابتکار آنها با شخص قوام بود. قوام می‌خواست به وسیلهٔ این اعمال پشتیبانی امریکا را برای دوام حکومت خود جلب کند ولی به جای آن مخالفت انگلیسیها و دشمنی شوروی را با خود برانگیخت. در عین‌حال قوام در برابر حملات شدید روزنامه‌های وابسته به انگلیس واکنش نشان می‌داد و به وسیلهٔ بلندگوهای خود در مطبوعات و مجلس مسأله تجدیدنظر در قرارداد نفت جنوب و همچنین مالکیت بحرین و پایان امتیاز بانک شاهی را مطرح و انگلیسیها را تهدید می‌کرد. سرانجام پس از کان‌لم‌یکن شدن قرارداد شرکت مختلط نفت حکومت قوام سقوط کرد ولی رقابت میان انگلیس و امریکا و جناحهای مختلف هیأت حاکمه همچنان ادامه یافت.

رقابت میان انگلیس و امریکا موجب پیدایش یک نوع هماهنگی تلویحی میان سیاست شوروی و انگلیس در ایران گردید. مثلاً در حالی‌که امریکاییها سخت می‌کوشیدند قرارداد جم- آلن را که خصلت استعماری و ضدملی صریح داشت از انظار ملت ایران پنهان دارند، از یک‌سو رادیوهای انگلیسی آنرا افشا می‌کردند و از سوی دیگر بولتن «اخبار روز» سفارت شوروی متن آنرا منتشر می‌ساخت. همچنین در حالی‌که معاون وزارت خارجهٔ امریکا صریحاً خوستار رد قرارداد نفت شمال بود[۱۹] مقامات انگلیسی اظهارنظری در این باره نمی‌کردند و پیش از آن حتی آشکارا موافقت خود را با دادن امتیاز نفت شمال به شوروی اعلام داشته بودند[۲۰] به همین‌سان مطبوعات انگلستان و شوروی هم‌آواز از دولت قوام و دخالت او در امر انتخابات انتقاد می‌کردند در حالی‌که مقامات امریکا از این حکومت پشتیبانی می‌نمودند. اما هماهنگی میان سیاست انگلیس و شوروی بیشتر در روابط میان عوامل داخلی و دست‌نشاندگان دو طرف محسوس بود که در حقیقت به سرحد همکاری و ائتلاف می‌رسید. پیش از این گفتیم که پس از شکست مفتضحانهٔ حزب توده در آذر ۱۳۲۵ غالب جناحهای هیأت حاکمه به آن کمک کردند تا بتواند از نو سازمان خود را مستحکم سازد. علت آن بود که آنها از یک‌سو این حزب را به اندازه کافی ضعیف شده می پنداشتند و از سوی دیگر رقابت میان این جناحها به حدی بود که وجود این حزب را برای خود قابل استفاده می‌شمردند. یکی از این جناحها که زودتر و محکم‌تر از دیگران با حزب توده پیوند یافت، باند رزم‌آرا بود. این باند سابقاً نیز در زمان ریاست ستاد سرلشگر ارفع با حزب توده و سازمان افسران آن همکاری و برای سرنگون ساختن ارفع به آنها کمک می‌کرد و با خسرو روزبه ارتباط مستقیم داشت (این ارتباط را من به تفصیل و با ذکر مدارک در فصل بعد شرح خواهم داد.) پس از آذر ۱۳۲۵ تماس میان طرفین از نو برقرار شد و نخستین کمکی که رزم‌آرا به حزب توده کرد فراهم ساختن وسایل فرار خسرو روزبه بود. روزبه پیش از آن دستگیر شده و در زندان دژبان محبوس و این نخستین بازداشت و زندانی

۱۹. همان مأخذ، ص ٤۵۰.

۲۰. همان مأخذ، ص ۸-۳٤۷.

شدن او بود. محمود میرمطهری که از دوستان نزدیک روزبه و یکی از کسانی بود که در فرار روزبه دست داشت جریان این فرار و کمک رزم‌آرا را به آن در همان ایام برای من شرح داد که اکنون جزئیات آن در خاطرم نیست. روزبه پس از فرار در تهران به صورت مخفی به سر می‌برد و حوزه‌های سازمان افسران را که از نو تشکیل شده بودند شخصاً اداره می‌کرد. به یاد دارم که نخستین ملاقات ما پس از بازگشت من از اروپا و طبیعتاً پیش از انشعاب، در یکی از باغهای شمیران و با حضور همان میرمطهری و یکی دو نفر دیگر انجام گرفت. هنگام بازگشت روزبه با ماشین شخصی ما به تهران آمد. او در صندلی عقب بین من و یکنفر دیگر نشسته بود، عینک سیاهی زده بود و یک روزنامه را هم باز کرده به عنوان خواندن جلوی صورتش گرفته بود. غرضم این است که این‌طور بی‌پروا در تهران رفت و آمد می‌کرد در حالی‌که ظاهراً از زندان فرار کرده و تحت تعقیب بود! و در همین شرایط ترور محمد مسعود را انجام داد که من در فصل بعد جریان آنرا به تفصیل شرح خواهم داد.

حزب توده علاوه بر این با باندهای دیگر انگلیسی به ویژه باند سیدضیاء همکاری نزدیک داشت. همکاری با باند سیدضیاء که از هنگام آزادی او از زندان قوام‌السلطنه در سال ۱۳۲۶ آغاز شده بود در فروردین ۱۳۲۷ منجر به تشکیل «جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری» شد. در این جبهه دشمنان خونی سابق یعنی رهبران حزب توده و یاران سیدضیاء مانند میراشرافی، عباس خلیلی، سید محمدباقر حجاری و بشارت به عبارت دیگر دست‌نشاندگان سیاست شوروی و انگلیس، در کنار یکدیگر نشسته و از هم تعریف و تمجید می‌کردند.

همکاری میان جناح انگلیسی هیأت حاکمه و حزب توده چنان تنگاتنگ بود که تمام مدیران روزنامه‌های وابسته به این جناح منجمله کسانی مانند میراشرافی، سید علی بشارت، سید باقر حجاری، عمیدی نوری، قاسم مسعودی، ابوالقاسم پاینده، علیه بازداشت رضا روستا اعتراض کردند و آزادی فوری او را خواستار شدند.[۲۱] در آن زمان هنوز شاه از انگلیسیها خیلی حساب می‌برد و هنوز جرأت آن را نداشت که به صراحت خود را در دامان امریکاییها بیافکند. انگلیسیها با توجه به این روحیهٔ شاه، «جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری» را سرهم‌بندی کردند تا شاه را بترسانند و او را از نزدیک شدن به امریکاییها باز دارند. در نخستین جلسه این جبهه که در هتل ریتس تشکیل شد تشویق و ابراز احساسات حضار نسبت به آقای طبری به حدی بود که خبرنگار ایران ما نوشت: «تاکنون سابقه نداشته است که شخصی از حزب تودهٔ ایران در اجتماعی که از هر دسته و مسلک در آن حضور دارند صحبت بکند و سخنان او این‌چنین مورد تصدیق و تأیید همه قرار بگیرد.[۲۲]

ایران ما یعنی یکی از اعضای «جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری» بی‌پرده ماهیت آنرا افشا کرد و در سر مقالهٔ خود تحت عنوان «حزب توده و سیدضیاءالدین» نوشت: «این اجتماع به

۲۱. نامهٔ مردم، به تاریخ ۲۶/۵/۳۰.
۲۲. ایران‌ما، به تاریخ ۲۷/۱/۳۰.

ابتکار طرفداران سیدضیاءالدین و ظاهراً با موافقت قبلی روزنامه‌های حزب توده صورت پذیرفت. باید گفت که طرفداران سیدضیاءالدین از آغاز ورود دوبارهٔ ایشان به میدان سیاست همیشه مترصد بودند که با حزب توده... همکاری و هماهنگی داشته باشند... در ماههای آخر حکومت قوام‌السلطنه طرفداران سیدضیاء دوباره دست دوستی به سوی حزب توده دراز کردند... و رهبران حزب توده این دعوت را پذیرفتند.»[۲۳] ملاحظه می‌کنید که در هنگام انشعاب بر خلاف ادعای رهبران حزب توده «دشمن از هر طرف» به این حزب حمله نیاورده بود و اگر شاه با آنها مخالف بود، سیدضیاءالدین و رزم‌آرا و قوام از ایشان پشتیبانی می‌کردند. همچنین برخلاف ادعای نویسندگان «گذشته چراغ راه آینده است» حزب توده «در آن لحظات خطیر(!) دچار امواج سهمگین خشم و کینه‌توزی ارتجاع و استعمار» نبوده است و اگر استعمار امریکا از این حزب خوشش نمی‌آمد استعمارگران انگلیسی با آغوش باز آنرا در کنف حمایت خویش گرفته بودند.

اکنون ببینیم آیا در زمان انشعاب از جانب دولت خطری متوجه حزب توده یا بگیر و ببندی در کار بوده است؟ انشعاب کمی پس از سقوط حکومت قوام و روی کار آمدن حکیمی صورت گرفت فقط مقایسه ساده میان این دو سیاستمدار برای کسانی‌که به تاریخ سیاسی آن دوران و زندگی این دو نفر کمی آشنایی دارند، کافی است نشان دهد که این تغییر نه در جهت افزایش اختناق بلکه در جهت کاهش آن بوده است. قوام‌السلطنه کسی است که همیشه نامش همراه با قلدری و بگیر و ببند و خونریزی و کشتار و حبس و تبعید آزادیخواهان بوده، در حالی‌که دوره‌های نخست‌وزیری حکیمی همواره دوران آزادی بی‌بند و بار و هرج و مرج و ضعف دولت بوده است. بنابراین نفس این تغییر نشانه کاهش محدودیتها و افزایش درجه آزادی است. از این گذشته عللی که این تغییر را پدید آوردند نیز مؤید همین امر است. نخست‌وزیری حکیمی نشانهٔ تسلط مجدد سیاست انگلیس بود که از سلطه سیاست امریکا در ایران به دست قوام بیم داشت. حتی نویسندگان «گذشته چراغ راه آینده است» نیز به این حقیقت اعتراف دارند: «با رسیدن حکیمی به نخست‌وزیری و آمدن ایدن وزیر خارجه انگلیس (اشتباه است وزیر خارجه انگلیس در آن هنگام بوین بود. ایدن به عنوان عضو هیأت عامله شرکت نفت به ایران و کشورهای خاورمیانه آمد ــ ا.خ) به ایران محیط سیاسی ایران به نفع انگلستان تغییر یافت. حکیمی و تقی‌زاده از رفاه طبقات پایین و رعایت اصول و کم کردن بودجه صحبت به میان آوردند. دولت حکیمی حکومت نظامی را ملغی ساخت تا خود را بی‌آزار نشان دهد. قرضهٔ ۲۵ میلیون دلاری خرید اسلحه را به ۱۰ میلیون دلار پایین آورد و در نقشه هفت ساله به جای قرضه از امریکا استفاده از عواید نفت جنوب یا استقراض از بانک شاهی را پیش‌بینی کرد.»[۲۴] در واقع دولت حکیمی به قدری ضعیف و آزادی مطبوعات در

۲۳. ایران‌ما، به تاریخ ۱۳۲۷/۲/۱.
۲۴. «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۴۵۷.

زمان او به حدی بی‌بند و بار بود که سرانجام باعث نارضایی شاه و دربار و موجب سقوط او گردید. در تمام دوران حکومت حکیمی فقط یک نفر از اعضای حزب توده بازداشت گردید یعنی خسرو روزبه که پس از یک ماه به طور علنی محاکمه شد و در دادگاه او نه‌تنها مخبرین جراید بلکه چند تن از نمایندگان مجلس نیز حضور داشتند و جریان این دادرسی در روزنامه‌ها نیز منعکس می‌گردید که من در فصل بعد به تفصیل از آن یاد خواهم کرد. در این دوران دست حزب توده برای فعالیت به حدی باز بود که نقشهٔ ترور محمدمسعود را با پشتیبانی عمال انگلیس طرح و اجرا کرد و گناه آنرا به گردن دربار انداخت به قسمی که عامهٔ مردم فریب خورده و آنرا باور کرده بودند! (توضیح مفصل در فصل بعد) سپس روزنامه‌های توده‌ای و وابسته به انگلیس همین موضوع را پیراهن عثمان کرده فریاد «آزادی از دست رفت» و «اتحاد بر ضد دیکتاتوری» برآوردند و در هتل ریتس و فردوسی و غیره گرد آمدند و به سلامتی اتحاد چپ و راست باده نوشیدند. آیا این است معنی «حملهٔ همه‌جانبهٔ ارتجاع»؟! اگر چنین است پس اختناق بعد از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ یا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را چه باید نامید؟! حقیقت این است که اگر انشعاب مثلاً در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ یا در ۱۶ بهمن ۱۳۲۷ انجام می‌گرفت رهبران حزب توده می‌توانستند چنین ایرادی بر آن بگیرند. اما در زمان حکومت «بی‌آزار» حکیمی، در هنگامی‌که یکدستشان در دست رزم‌آرا و دست دیگر در دامان سیدضیاء بود، در لحظه‌ای که با آزادی کامل مقدمات ترور محمدمسعود را فراهم می‌آوردند آیا چنین ادعایی بی‌شرمانه نیست؟!

برای اینکه گسترش فعالیت و امکانات حزب توده را در دوران حکومت حکیمی دریابیم لازم است نگاهی به بیلان کارهای این حکومت بیافکنیم. همانطور که در پیش گفتیم این حکومت با پشتیبانی سیاست انگلستان روی کار آمده و وظیفهٔ اصلی آن این بود اقداماتی را که در زمان کابینه قوام به سود امریکاییها انجام گرفته بود از بین ببرد یا تعدیل کند و کارهایی که در این زمینه انجام داد عبارت بود از: ۱ـ وام ۲۵۰ میلیون دلاری از بانک بین‌المللی را که باید زیر نظر کارشناسان امریکایی صرف انجام برنامهٔ ۷ ساله می‌شد منتفی ساخت. ۲ـ وام ۲۵ میلیون دلاری از امریکا برای خرید اسلحه را به ۱۰ میلیون دلار کاهش داد. ۳ـ صحبتهایی که پشت پرده در زمان قوام برای تجدید نظر در وضع نفت ایران و سهیم ساختن شرکتهای امریکایی در آن شده بود به فراموشی سپرد. ٤ـ ژاندارمری را که مستقل و در اختیار مستشاران امریکایی به ریاست ژنرال شوارتسکف بود به آرتش ملحق ساخت و به دست رزم‌آرا وابسته به سیاست انگلستان سپرد که این امر موجب رنجش امریکا و استعفای شوارتسکف و اعتراض جرج آلن سفیر امریکا گردید. ۵ـ طبق اظهار سپهبد یزدان‌پناه وزیر جنگ اجرای قرارداد جم- آلن را موکول به تصویب مجلس کرد و تعداد افسران امریکایی که ۳۰ نفر پیش‌بینی شده بود به ۱۸ نفر تقلیل یافت. تمام این اقدامات که البته به اقتضای سیاست انگلستان انجام گرفته بود به سود دولت شوروی بود چون از نفوذ امریکا دشمن اصلی او در ایران می‌کاست. با وجود این دولت شوروی از ضعف و زبونی حکومت حکیمی استفاده

می‌کرد و پشت سر هم یادداشت برای ایران می‌فرستاد و این حکومت را مسؤول کارهای زمان قوام می‌شمرد و تهدید می‌کرد. بعضی از این اعتراضها به قدری بیجا و بی‌بنیاد بود که به راستی انسان را به یاد داستان گرگ و بره لافونتن می‌انداخت. مثلاً در یادداشتی که سادچیکف به تاریخ ۳۱ ژانویه ۱۹۴۸ تسلیم دولت حکیمی کرد ایرادهای زیر گرفته شده و آنها را «مباین با قرارداد ۱۹۲۱ و مقررات حسن همجواری» دانسته و از دولت خواسته بود «بلادرنگ برای رفع اوضاع فعلی اقدام کند»: ۱ـ چرا تجدید تسلیحات ارتش ایران و مسلح کردن آن با اسلحهٔ امریکایی صورت می‌گیرد که با تسلیحاتی که امریکا به ارتش ترکیه می‌دهد یکنواخت است؟ ۲ـ چرا کمیسیونی وابسته به ستاد ارتش ایران مأمور تجدید آیین‌نامه‌های ارتش به سبک امریکایی شده است؟ ۳ـ چرا ایران می‌خواهد صنایع جنگی خود را با تکنیک امریکایی مجهز سازد تا بتواند اسلحهٔ سیستم امریکایی را تعمیر کند؟ ٤ ـ «در قم فرودگاه بزرگی ساخته شده که با لوازم امریکایی مجهز گردیده است. از روی وسعت این فرودگاه می‌توان قضاوت کرد که فرودگاه مزبور برای آرتش ایران ساخته نشده، به این مناسبت تأسیس مخازن زیرزمینی برای بنزین در ناحیهٔ لنجان شایان توجه است.»[۲۵] و از این قبیل ایرادهای بنی‌اسراییلی. بی‌پایگی این ایرادها به حدی بود که در مورد فرودگاه ادعایی قم معلوم شد اصلاً چنین چیزی وجود ندارد و «مخازن زیرزمینی لنجان» که بیش از ۱۰۰ کیلومتر با قم فاصله دارد فقط برای پمپ‌بنزین بوده است! با وجود این به قول ایران ما «آنچه دربارهٔ این یادداشتها جلب توجه می‌کند لحن قوی و تند یادداشتهای شوروی و در مقابل لحن ملایم دولت حکیمی است».[۲۶] باید اضافه کرد که دولت حکیمی علاوه بر تحمل لحن خشن و زننده یادداشتهای شوروی مدافعات بی‌ملاحظه و یکجانبه حزب توده را از این یادداشتها نیز تحمل می‌کرد.

کنگره دوم حزب توده

دلیل دیگری که نشان می‌دهد که حزب توده در زمان حکومت حکیمی «مورد حمله همه‌جانبهٔ ارتجاع» قرار نداشته و «دچار امواج سهمگین و خشم و کینه‌توزی ارتجاع و استعمار» نبوده است، تشکیل دومین کنگره حزب در ۱۳۲۷/۲/۵ است. این کنگره که با حضور ۱۱۸ نفر نماینده در سالن مرکزی کلوپ حزب در تهران تشکیل گردید نشانه آنست که رهبران حزب خود را در حال امنیت کامل احساس می‌کرده‌اند. زیرا پیش از آن هر وقت سخن از تشکیل کنگره به میان می‌آمد آنها به بهانهٔ اینکه «اوضاع باریک است. محیط تاریک است. دشمن در کمین نشسته است» مانع آن می‌شدند. پس لابد هنگامی‌که آنرا تشکیل داده و در مطبوعات خود آنرا پیروزی بزرگ حزب شمرده‌اند، محیط روشن، اوضاع بی‌خطر و دشمن

۲۵. اطلاعات به نقل از رادیو مسکو و پراودا به تاریخ ۲۶/۱۱/۱۳.
۲۶. ایران‌ما، به تاریخ ۲۷/۱/۱۵.

در کمین ننشسته بوده است. رهبران حزب در زمانی کنگره را تشکیل دادند که نه تنها از نظر خارجی امنیت کامل داشتند بلکه از نظر محیط درونی حزب نیز از موفقیت کامل خود مطمئن بودند زیرا می‌دانستند دیگر نفس کشی در حزب وجود ندارد که بتواند در برابر آنها عرض اندام کند. چون پس از انشعاب اعضاء حزب و کسانی که در آن باقی مانده بودند از سه دسته تشکیل می‌شدند. عده‌ای اصلاً از واقعیت حزب و ماهیت رهبران آن آگاه نبودند و حتی بسیاری از آنها از وظایف و حقوقی که یک عضو حزب مطابق اساسنامه دارد خبر نداشتند. بیشتر رده‌های پایین حزب و اشخاصی که در سالهای ۲۶-۱۳۲۵ به حزب پیوسته بودند به این دسته تعلق داشتند. دستگاه رهبری مخصوصاً این افراد را از واقعیت حزب بی‌خبر نگاه می‌داشت و میان کادر فعال حزب و اعضای سادهٔ آن دیواری کشیده بود. این بنیاد غلط از آغاز تأسیس حزب گذاشته شده و علت آن این بود که حزب توده از روز نخست چهره‌ای دوگانه داشت. رهبران حزب خود را کمونیست و مارکسیست- لنینیست می‌دانستند و کسانی را محرم می‌شمردند و به مسئولیتهای حزبی می‌گماشتند که یا از اول دارای چنین گرایشی بودند و یا بعد در اثر تعلیماتی که خارج از حوزه‌های حزب می‌گرفتند آنرا می پذیرفتند. این چهرهٔ حزب با چهرهٔ دیگری که در حزب در ظاهر و مطابق مرامنامهٔ خود نشان می‌داد خیلی تفاوت داشت. در اینجا خود را یک حزب لیبرال رفورمیست طرفدار سلطنت مشروطه و قانون اساسی نشان می‌داد و با این چهره افراد را به سوی خود جلب می‌کرد. به همین مناسبت همیشه دستگاه رهبری و کادر فعال مورد اطمینان او می‌کوشیدند ماهیت واقعی خود را از اعضاء ساده و رده‌های پایین حزب پنهان نگاه دارند. باید اعتراف کنم که ما اصلاح‌طلبان نیز همواره از همین روش نادرست و زیانبار دستگاه رهبری پیروی می‌کردیم و آنچه در بالای حزب می‌گذشت با رده‌های پایین حزب در میان نمی‌گذاشتیم. به همین مناسبت هنگامی‌که در جلسات خصوصی یا بحث و انتقاد درونی شدیدترین انتقادها را از دستگاه رهبری می‌کردیم، در حوزه‌ای حزبی یا جلسات بحث و انتقاد خارجی برخلاف میل و عقیدهٔ باطنی خود از اعمال این دستگاه پشتیبانی می‌نمودیم. پیش از انجام انشعاب قصد داشتیم این پرده را بدریم و انتقادات خود را به درون حوزه‌ها بکشانیم و گامهای کوچکی نیز در این راه برداشتیم. لیکن به علت تعجیلی که در انجام انشعاب روی داد این کار ناتمام ماند و بسیاری از اعضاء سادهٔ حزب نتوانستند حرف حق ما را درک کنند و عوام‌فریبی دستگاه رهبری که ما را «نفاق‌افکن و تجزیه‌طلب» می‌نامید در آنها مؤثر افتاد و آنان را نسبت به انشعابیون بدبین ساخت.

اما کادر رهبری یعنی آنهایی‌که به اسرار پشت پردهٔ حزب کم و بیش آگاه بودند و معایب و مفاسد آنرا می‌دانستند نیز دو دسته بودند. یک دسته همیشه طرفدار و وابسته به دستگاه رهبری و مخالف اصلاح‌طلبان و انتقادکنندگان بودند و مانند رهبران حزب، انشعابیون را «خائن و مزدور امپریالیسم» می‌نامیدند گواینکه باطناً از جدا شدن ما خوشحال و راضی بودند و آنرا به سود خویش می پنداشتند. ولی دسته دیگر که به حقانیت ما و صحت انتقاداتمان آگاهی

داشتند لیکن جرأت نکرده بودند به ما بپیوندند در وضع بسیار بدی قرار داشتند. چون حالا محیط حزب چنان عوض شده بود که کوچکترین انتقادی از دستگاه رهبری به مثابه پیوستگی به انشعابیون و خیانت و انحراف تلقی می‌گردید. رهبران حزب بویژه باند کیانوری و قاسمی دانسته و آگاهانه از کلمهٔ «انشعاب» برچسبی ساخته و آنرا به صورت تکفیر و به منزله ارتداد و الحاد روی هر کس که جرأت می‌کرد بگوید بالای چشمشان ابروست می‌چسباندند و او را محکوم و مطرود می‌ساختند. طبیعی است در چنین محیطی هیچکس جرئت اظهارنظر مخالف و انتقاد را نداشت، کنگره دوم در چنین محیطی تشکیل گردید وچنانکه معلوم است دربست در اختیار رهبران مزبور بود. با وجود این برای محکم کاری و اینکه مبادا کسی دست از پا خطا کند به ابتکار باند کیانوری- قاسمی روش فریبکارانه‌ای را به کار بستند که معنی آن سلب حق انتقاد صریح از نمایندگان کنگره بود. در کنگره اول و کنفرانسهای ایالتی تهران مطابق اساسنامه رسم بر این بود که گزارشهای مقامات مسؤول در جلسات عمومی مورد بررسی و انتقاد قرار می‌گرفت و سپس کمیسیونهایی انتخاب می‌گردید تا بر اساس آن انتقادات و پیشنهادها، قطعنامه‌ها یا تغییرات برنامه و اساسنامه را تدوین کنند. اما در کنگره دوم هیأت اجراییه تصمیم گرفت برخلاف اساسنامه و سنت مزبور حق انتقاد و ارائه پیشنهاد در جلسات عمومی کنگره را از نمایندگان سلب و به کمیسیونهای خاصی واگذار کند. مثلاً بررسی گزارش کارهای سیاسی کمیته مرکزی سابق و هیئت‌اجراییه که شامل مسایل بسیار مهمی مانند شرکت در کابینهٔ قوام، پشتیبانی بی‌قید و شرط از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی و... بود به عهدهٔ یک کمیسیون مثلاً ۵ یا ۱۰ نفره واگذار می‌شد که اکثر آنها همان مسؤولان این کثافت کاریها بودند و بدیهی است قطعنامه‌ای برای تطهیر خود صادر می‌کردند و در جلسه عمومی آنرا جلوی نمایندگان کنگره می‌گذاشتند که بدون حق انتقاد یا ارائه پیشنهاد آنرا تصویب یا رد کنند و مسلم بود که کسی جرأت رد کردن این قطعنامه را نداشت. رهبران حزب توده نه‌تنها با این روش حق انتقاد و ارائه پیشنهاد نمایندگان را پایمال کردند بلکه وقاحت را به جایی رساندند که از این فریبکاری و تضییع حق نمایندگان تعریف و تمجید نمودند و بر سر آنها منت نهادند که کارشان را آسان کرده‌اند! مثلاً احسان طبری در مجلهٔ ماهانهٔ مردم تحت عنوان «تحلیلی از جریان دومین کنگره حزبی و کارهایی که این کنگره انجام داده است» نوشت: «هیئت‌اجراییه موقت برای تسریع جریان کار، اسلوب مفیدی در پیش گرفت و آنرا به هیأت رییسه کنگره پیشنهاد نمود و این اسلوب نیز عملی شد. بدین‌ترتیب که پس از نخستین جلسهٔ همگانی و بعد از اصغاء گزارش عمومی حزب، کنگره به ۶ کمیسیون تقسیم شد وکمیسیونها در عرض دو روز به کلیهٔ گزارشها رسیدگی کردند و قطعنامه‌های دقیقی دربارهٔ هر یک از رشته‌های فعالیت حزبی تنظیم نمودند. در جلسهٔ همگانی دوم و سوم، کنگره به قطعنامه‌ها رسیدگی کرد و انتخابات را عملی نمود و به کار خود خاتمه داد. در حقیقت در کمیسیونها بیش از آن کار انجام گرفت که ممکن بود در هفت

یا هشت روز کار در جلسهٔ عمومی آنرا عملی ساخت، چون کمیسیونها همزمان کار می‌کردند صرفه‌جویی بزرگی در وقت به عمل آمد.»[۲۷] از میان ۱۱۸ نفر نمایندگان کنگره تنها یک نفر یعنی مرحوم تقی فداکار جرأت کرد علیه این فریبکاری و پایمال ساختن حق مسلم نمایندگان مخالفت کند ولی صدای او را خفه کردند و او نیز به همین علت کنگره را ترک کرد و از حزب نیز طی نامهٔ اعتراض‌آمیزی استعفا داد.

قطعنامه‌های چنین کنگره‌ای نیز معلوم است از چه قماش است. همهٔ کثافتکاریهای کمیته مرکزی سابق و اقدامات هیئت‌اجراییه (جز در یک مورد یعنی نخستین اعلامیه آن که مورد انتقاد مقامات شوروی قرار گرفته بود) را تأیید کرد و حتی مورد تقدیر قرار داد. مثلاً دربارهٔ دنباله‌روی از فرقه دموکرات که به آن شکست مفتضحانه انجامید در این قطعنامه‌ها آمده است: «دومین کنگره حزب یک بار دیگر تأیید می‌کند که جنبش تودهٔ آذربایجان که به نیروی کارگران و دهقانان و پیشه‌وران تکیه داشته و رهایی ستمکشان را هدف خود قرار داده بود جنبشی بود متکی به مردم، دموکراتیک و مترقی و قضاوت حزب، دربارهٔ این جنبش و تاکتیک متخذهٔ حزب ما (منجمله جدا شدن کمیته ایالتی آذربایجان و الحاق خودسرانه آن به فرقه!!) در حق آن صحیح و منطقی بوده است.[۲۸] در مورد اعتماد به «حسن‌نیت جناب اشرف» و فریب قول و قرار این سیاستمدار کهنه‌کار را خوردن که منجر به متلاشی شدن سازمانهای حزب در جنوب گردید قطعنامه می‌گوید: «حزب توده در جریان موافقت خود با قوام هیچگونه گذشت اصولی نکرده است و تا آنجا این موافقت را ادامه داد که مصالح ملی ما مقتضی بود».[۲۹] در مورد شرکت در کابینهٔ ائتلافی قوام قطعنامه حاکی است که «دلایل حزب ما برای شرکت در دولت و ایجاد یک کابینهٔ ائتلافی دلایل قانع کننده است و این کار از جهت تأمین آزادی انتخابات، مبارزه بر ضد فساد دستگاه دولتی، تحصیل عملی امتیازاتی برای تودهٔ زحمتکش و کسب موقعیت و نفوذ بیشتر لازم بود.»[۳۰] خوانندگان با مقایسهٔ این جملات با آنچه من در قسمت دوم این خاطرات دربارهٔ این ائتلاف نوشته‌ام احساس می‌کنند که یک چنین ادعاهایی چقدر وقاحت و پررویی می‌خواهد. در مورد ائتلاف با احزاب منجمله حزب دموکرات قوام‌السلطنه در این قطعنامه می‌خوانیم: «تاکتیک حزب ما در ائتلاف با احزابی که واقعاً ترقیخواه بودند یا دعوی ترقیخواهی داشتند تاکتیکی بود اصولاً صحیح منتهی این تاکتیک نتوانست به علت تغییرات سریع اوضاع به نتیجهٔ مثبت برسد. حزب ما در جریان اجراء این تاکتیک نیز از روشهای اپورتونیستی و سازشهای حاکی از ضعف و تردید نسبت به آرمان زحمتکشان مبرا بود.»!![۳۱] و از این قبیل انکار واقعیات آشکار در تمام موارد دیگر. البته

۲۷. مجلهٔ ماهانهٔ مردم، شمارهٔ ۹، به تاریخ ۱۳۲۷/۳/۱.
۲۸. «اسناد و دیدگاهها»، ص ۱۲۲.
۲۹. «اسناد و دیدگاهها»، ص ۱۲۲.
۳۰. همان مأخذ، ص ۱۲۳.
۳۱. همان مأخذ، ص ۱۲۳.

یک چنان کنگره‌ای جز چنین قطعنامه‌هایی نمی‌توانست صادر کند. بیله دیگ بیله چغندر!

در جریان این کنگره گزارش بسیار مفصلی نیز درباره انشعاب (گویا توسط دکتر کیانوری) داده شد که در آن حداکثر کوشش خود را به کار برده بودند که انشعابیون را بدنام و لجن‌مال سازند. این گزارش پس از سالها در ۱۳۶۰ در مجموعهٔ «اسناد و دیدگاهها» البته با حذف قسمتهایی که دستگاه رهبری جدید حزب توده به صلاح خود نمی‌دانست منتشر گردید. ایرادهای کلی که در این گزارش به انشعابیون گرفته شده است همانهایی است که من گفته و پاسخ داده‌ام. فقط در آغاز آن تحت عنوان «اختلاف در طرز تفکر با خلیل ملکی و انور خامه‌ای» سعی کرده‌اند ما دو نفر با بویژه لجن‌مال کنند. متأسفانه آن قسمت که مربوط به شخص من بوده است در این مجموعه چاپ نشده و حذف گردیده است. ظاهراً باید ایرادهایی به من گرفته باشند که طبق سیاست و تبلیغات آن‌روزشان می‌توانسته‌اند «چپ‌روی» بنامند اما در شرایط بعد از انقلاب و با تبلیغاتی که در این دوره می‌کردند انتشار آنها نتیجهٔ معکوس داشته است. از اینرو این قسمت را حذف کرده‌اند. اما آنچه مربوط به زنده‌نام خلیل ملکی است چاپ شده است و باید من جواب بدهم. نخست می‌نویسد: «خلیل ملکی جزو ۵۳ نفر بود ولی همیشه اختلافات زیادی میان او و رفقایش وجود داشت که عموماً باعث نقار و کدورت می‌گردید.»[۳۲] خوانندگان ما که جلد اول این خاطرات را درباره ۵۳ نفر یا حتی کتاب بزرگ علوی یا خاطرات پیشه‌وری و دیگران را دربارهٔ این عده خوانده باشند به خوبی می‌دانند که ملکی پس از دکتر ارانی گل سرسبد ۵۳ نفر بود و مهمترین مبارزات این عده در زندان با نام او پیوندی ناگسستنی دارد. رفقای ملکی نه تنها از او نقار و کدورتی نداشتند بلکه همه به او احترام می‌گذاشتند. البته ملکی در مواقع لزوم ضعف و سستی بعضیها مانند ایرج اسکندری، دکتر یزدی و دکتر رادمنش یا فساد و راحت‌طلبی بعضی دیگر مانند طبری یا قشری و جامد بودن بعضی مانند دکتر بهرامی را به آنها گوشزد می‌کرد. اما این تذکرات هیچگاه موجب اختلاف یا کدورت آشکار نشد. گزارش مزبور به دنبال جملهٔ بالا می‌افزاید: «از همین جهت (یعنی به علت آن کدورتها ــ ا. خ) پس از شهریور ۱۳۲۰ که حزب تودهٔ ایران تأسیس شد خلیل ملکی به بهانه‌های گوناگون به حزب نیامد. این بهانه‌ها اصولاً قابل قبول نبود زیرا ملکی نه‌تنها به حزب نیامد بلکه در خارج از حزب هیچگونه فعالیت سیاسی در پیش نگرفت و حتی به مقاله‌نویسی در روزنامه‌های دیگر نیز که ممکن بود به نهضت آزادی به طور کلی کمکی بنماید دست نزد.»[۳۳] این دروغ و بهتان بزرگی است که حتی گوینده و نویسنده آن نیز از آن آگاه بوده است. نیامدن ملکی به حزب توده به علت «کدورت»های شخصی، که وجود نداشت، نبود بلکه به علت ایرادهای اصولی بود که نه‌تنها او بلکه بهترین و باارزش‌ترین افراد ۵۳ نفر به این حزب داشتند و بسیاری از آنها، منجمله خود من، از عضویت در آن خودداری

۳۲. همان مأخذ، ص ۹۷.

۳۳. همانجا.

کردند.

به دنبال این مقدمات، هیأت‌اجراییه در این گزارش مهمترین انتقاد خود را علیه ملکی چنین ارائه می‌دهد: «ملکی نهضت ایران را در کادر نهضتهای جهانی در نظر نمی‌گرفت و عموماً جریانات داخلی و مخصوصاً شخص خود را در مقابل دموکراسی جهان (بخوانید دولت شوروی! ا.خ) قرار می‌داد. از طرف دیگر ملکی تصور می‌کرد و این تصور بتدریج در نزد او به درجهٔ اعتقاد رسیده بود که با دولتهای امپریالیستی و مخصوصاً انگلستان می‌توان کنار آمد و این نظر در نزد او مخصوصاً پس از مسافرت به انگلستان قوت گرفت. ملکی در مصاحبهٔ خویش با مرگان فیلیپس منشی حزب کارگر که در شمارهٔ ۶۵۲ مورخ ۱۳۲٤/۹/۲۰ روزنامهٔ رهبر به چاپ رسیده است چنین گفت: «من تصور می‌کنم که برای حفظ منافع بریتانیا در شرق، هیچ لزومی نداشته باشد عمال و شاگردان مکاتب دیکتاتوری و ظالمان و جباران را به جان تودهٔ مردم انداخت. سیاست بریتانیا می‌تواند خود را بدون آنها نیز حفظ کند و این بی‌آبرویی را که به نام او مرتکب می‌شوند برای حفظ شؤونات بریتانیا صرفه‌جویی نماید. زیرا ملل مشرق زمین حتی آزادیخواه‌ترین آنها امروز ضرورتهای بین‌المللی را حس نموده و حاضراند در روی پیمانهای موجود، منافع بریتانیا را ملحوظ داشته ولی از ثمرهٔ یک حکومت مستقل دموکراسی که در زیر نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم بیگانگان نباشد برخوردار گردند. «به این طریق، خلیل ملکی منافع بریتانیا را در میان ملل شرق با حکومت مستقل دموکراسی خالی از نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم بیگانگان ــ که البته انگلستان نیز در جزء آنهاست ــ قابل تلفیق می‌داند.»[۳۴]

آری این است بزرگترین مدرکی که هیأت‌اجراییه و باند کیانوری علیه ملکی و بالتبع علیه تمام انشعابیون در کنگرهٔ دوم ارائه دادند!! انتقاد هیأت‌اجراییه دارای دو بخش است. یکی اینکه ملکی جریانات داخلی و مخصوصاً شخص خود را در مقابل دولت شوروی قرار می‌داد. من چون در این باره بتفصیل سخن گفته و نظر ملکی و انشعابیون را توضیح داده‌ام نیازی به پاسخ بیشتر نمی‌بینم.

اما ایراد دوم که موذیانه‌تر است در حقیقت کوششی برای ارائه مدرکی است جهت اثبات ادعاهای دروغین پیشین خود و تهمتها و افتراهای ناجوانمردانه‌ای که در هنگام انشعاب علیه ملکی و انشعابیون اظهار داشته بودند. در آن هنگام هیأت‌اجراییه از ترس اینکه مبادا اکثریت اعضاء حزب به انشعابیون بپیوندند از هیچگونه تهمت و افترایی علیه آنها خودداری نمی‌کرد و صریحاً ادعا می‌کرد که آنها عامل امپریالیسم هستند و ملکی با ایدن ملاقات کرده و به دستور او انشعاب را راه انداخته است!! هیأت‌اجراییه حتی در قرار ۲۶/۱۰/۲۳ خود نیز ناگزیر این اتهام واهی را تکرار کرد و نوشت: «این انشعاب مربوط به فعالیت مخفی و مرموز

۳٤. «اسناد و دیدگاهها»، ص ۹۸-۹۷.

امپریالیسم در داخل حزب ما بوده که با کلیه وسایل مستقیم و غیرمستقیم خود ماهرانه عمل کرده از کلیهٔ انحرافات فکری خودپسندیها و تنگ‌نظریها استفاده کرده است. حزب برای توضیح مفصل‌تر این توطئه «تحریک و خرابکاری» بزودی اعلامیه‌ای منتشر خواهد کرد و جریان این توطئه را فاش خواهد ساخت.»[۳۵] در پاسخ به این اتهام ناجوانمردانه در دومین اعلامیهٔ انشعابیون نوشتیم:

«باید افکار عمومی ملت ایران و مخصوصاً افکار عمومی حزب توده و بخصوص فعالین آگاه و باایمان جداً از این چند نفر که کارخانه خیانت کار سازی به پا کرده‌اند اسناد و مدارکی را تقاضا نماید که مطابق ادعای قرار هیأت اجراییه ارتباط انشعاب را «به فعالیت مخفی و مرموز امپریالیسم» مدلل سازد.

«در صورتی‌که آنان اسناد و مدارک لازم را نتوانند ارائه دهند (و البته نخواهند توانست ــ زیرا این اختراع خیالبافانه‌ای بیش نبوده و تنها و تنها برای مشوب نمودن افکار عمومی است، که به جریان مترقی سوسیالیست توده نپیوندند) در این صورت باید تهمت‌زننده‌ها و مفتریان از حزب رانده شوند.

«ولی پر واضح است که اسناد و مدارک هیأت اجراییه از نوع مقالات آقای خلیل ملکی است که در روزنامه ارگان چاپ شده و مسؤولیت مندرجات آن در درجه اول متوجه هیأت اجراییه و هیأت تحریریه می‌باشد.

«همین مقالات که روزی موجب مباهات و بالا رفتن فروش روزنامه و بهترین دلیل خدمتگزاری آقای ملکی بود، امروز دلیل و سند! خیانت او و دلیل ارتباط او با استعمار گردیده است!

ما تمام رفقای حزب توده را جداً دعوت می‌نماییم که مقالات مورد استناد هیأت اجراییه را خود شخصاً به دست آورده و آنها را از اول تا آخر مطالعه نمایند تا حقیقت برای آنهایی‌که روشن نشده روشن گردد.»

همانطور که ما پیش‌بینی کرده بودیم هیأت اجراییه هیچ مدرکی جز همان مقالات در چنته نداشت و اگر نفس کشی در کنگره دوم وجود داشت می‌توانست به آنها پرخاش کند که اگر این مقالات دلیل خیانت و وابستگی به امپریالیسم است خود شما نیز در آن دست داشته‌اید. افسوس که بر این کنگره خاک مرگ پاشیده بودند و هیچکس جرأت نفس کشیدن نداشت! در حقیقت این مصاحبه مانند مصاحبه دیگر ملکی با بوین وزیر خارجه انگلستان نه‌تنها دلیل خیانت نیست بلکه نشانه میهن‌دوستی و مبارزه‌جویی ملکی است که رودرروی زمامداران امپراطوری بریتانیا فجایع و جنایات سیاست استعماری آنان را در ایران و مشرق زمین آشکارا می‌گوید و ترک آنها را مطالبه می‌کند. به آنها اعتراض می‌کند که چرا «عمال و

۳۵. همان مأخذ، ص ۱۱۸.

شاگردان مکاتب دیکتاتوری و ظالمان و جباران را به جان تودهٔ مردم می‌اندازید» که موجب «بی‌آبرویی» خودتان شده است. به آنها تذکر می‌دهد چرا اجازه نمی‌دهید که این ملل «از ثمرهٔ یک حکومت مستقل دموکراسی که زیر نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم بیگانگان نباشد برخوردار گردند؟» اما در مورد «پیمانهای موجوده» باید توجه داشت که این مصاحبه در آبان ماه ۱۳۲٤ انجام گرفته است و در آن هنگام ایران هنوز در اشغال ارتشهای انگلیس و شوروی و امریکا قرار داشت و ملت ایران برای رهایی خود از این اشغال خانمانسوز سندی جز پیمان سه‌جانبهٔ ایران با انگلیس و شوروی در دست نداشت. دولتهای متجاوز و توسعه‌طلب شوروی، انگلیس و امریکا میل داشتند بهانه‌ای به دست آوردند واین پیمان را لگدمال کنند و ایران را در اشغال خود نگاه دارند که من جریان آنرا به تفصیل در جلد دوم این خاطرات شرح داده‌ام. در مقابل ملت ایران و تمام ملیون و آزادیخواهان ایران روی اجرای پیمانهای موجود تکیه می‌کردند تا بهانه‌ای به دست استعمارگران ندهند. بنابراین اظهارات ملکی در این زمینه نه‌تنها مخالف منافع و مصالح ملت ایران نبوده بلکه در آن شرایط درست در جهت حفظ این مصالح و منافع بوده است. والّا هنگامی‌که آن شرایط تغییر کرد و محیط برای پاره کردن امتیازهای اسارت‌بار نفت جنوب و شیلات مساعد گردید ملکی اگر نگوییم اولین یکی از نخستین کسانی بود که شعار «ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور» را به ملت ایران عرضه داشت در حالی‌که رهبران حزب توده، چنانکه در جای خود شرح خواهم داد، با تمام قوا علیه این شعار و اجرای آن مبارزه و کارشکنی می‌کردند. در شرایط کنگره دوم نیز اینها در حالی ملکی و انشعابیون را متهم به همکاری با سیاست انگلیس می‌کردند که خودشان، همانطور که دیدیم، سرگرم ائتلاف با این سیاست بودند و دست در دست عمال انگلیس داشتند.

اکنون که سخن از تهمتها و حملات حزب توده به ملکی به میان آمد لازم است یکی دیگر از ایرادهایی را که رهبران این حزب بارها به نامبرده گرفته و تکرار کرده‌اند، گرچه مربوط به حدود ۲۰ سال پس از این دوران است، مورد بررسی قرار دهم تا خوانندگان ببینند این آقایان با چه روشهایی کوشیده‌اند و می‌کوشند ملکی و من را لجن‌مال کنند. در مقدمهٔ کتاب «اسناد و دیدگاهها» نوشته‌اند: «شورش خلیل ملکی‌ها و انور خامه‌ای‌ها از مقولهٔ دیگری است و درست خلاف ظاهر چپ آن عمیقاً از مایه‌های محافظه کارانهٔ راست نشأت می‌گیرد... خلیل ملکی پس از چرخش اوضاع بر اثر ضربهٔ کودتای ۲۸ مرداد منویات نهایی خود را در این اعتراف بی‌شبهه فاش کرد». سپس دو جملهٔ زیر را از میان دفاعیات مفصل ملکی در دادگاه نظامی به سال ۱۳٤٤ که چندین جلسه طول کشید بیرون کشیده و به عنوان سند ارائه می‌دهند. «این‌جانب در مدت دو ساعت و نیم شرفیابی به حضور اعلیحضرت همایونی مطالبی به عرض رساندم و فرمایشات ملوکانه را اصغا کردم. اعلیحضرت از راه و رسم اصولی جمعیت ما و از مبارزات میهن‌پرستانهٔ مؤثر ما در گذشته و حال ابراز خوشوقتی فرمودند.»[۳۶]

۳۶. «اسناد و دیدگاهها»، ص ۱۷.

دربارهٔ این دفاعیات نخست باید متذکر شد که برخلاف ادعای نویسندهٔ «اسناد و دیدگاهها»، «پس از چرخش اوضاع بر اثر ضربهٔ کودتای ۲۸ مرداد» نبوده بلکه ۱۲ سال پس از آن تاریخ بوده است. پس از کودتای ۲۸ مرداد ملکی، من و عده‌ای از انشعابیون دستگیر شدیم حتی ملکی مدت ۲ سال در زندان فلک‌الافلاک با شرایط بسیار سخت ماند. اما هیچکدام از ما کلمه‌ای به نفع شاه یا رژیم نگفتیم و برخلاف بسیاری از رهبران و کادرهای حزب توده تنفرنامه‌ای نسبت به فعالیت سیاسی گذشتهٔ خود امضاء نکردیم. این رهبران حزب توده بودند که مانند دکتر بهرامی «از خاکپای همایونی طلب عفو» و تعهد می‌کردند «تا جان در بدن دارند از منویات شاهنشاه معظم پیروی و با دستگاه انتظامی همکاری» کنند.[۳۷] این تنها دکتر بهرامی نبود که خاکپای شاه را توتیای دیدهٔ خود می‌کرد، تمام افراد هیأت اجراییه حزب که دستگیر شدند همین کار را کردند. دکتر یزدی به ریاست دادرسی ارتش نوشت «همانطوری که تقاضای تجدیدنظر از رأی دادگاه بدوی را موکول به نظر مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نمودم تقاضای فرجام از رأی دادگاه تجدیدنظر را نیز موکول به اراده و نظر مبارک شاهانه می‌نمایم... ضمناً از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با توجه به خدمات گذشتهٔ این جانب که مانع از اعمال ماجراجویانهٔ عده‌ای از رهبران خائن حزب توده شدم... استدعای هرگونه بذل توجه و عواطف بی‌پایان شاهنشاه را دارم.»[۳۸] همچنین مهندس علی علوی از حزب توده اظهار تنفر و از شاه تقاضای بخشایش کرد.

نکتهٔ دیگری که باید دربارهٔ این دفاعیات ملکی گفته شود عدم اصالت آنست. محاکمهٔ ملکی و یارانش از ۱۶ بهمن ۱۳۴۴ یعنی ۶ ماه پس از بازداشت آنها آغاز شد و به دستور سازمان امنیت جریان آن در هیچیک از روزنامه‌ها منعکس نگردید. تا آنکه در ۱۱ اسفند یعنی مدتی پس از آنکه ملکی دفاعیات خود را شروع کرده بود بر اثر فشار افکار عمومی، روزنامه‌های **کیهان** و **اطلاعات** متن یکسانی را که ساواک به نام دفاعیات ملکی به آنها داده بود بتدریج چاپ کردند. به تصدیق زنده‌یاد جلال آل‌احمد که منظماً در دادگاه به عنوان تماشاچی حاضر می‌شده است این متن با اصل دفاعیات ملکی فرق فاحش داشته و ساواک در آن دست برده بوده است.[۳۹] بنابراین استناد به یک چنین متنی آنهم برای لجن‌مال کردن مخالفان، کاری است که تنها بر رهبران حزب توده می‌برازد و بس. اما فرض کنیم که این متن اصیل است و ملکی چنین جمله‌ای را در دادگاه گفته باشد. چه ایرادی می‌توان بر آن گرفت؟ ظاهراً دو ایراد بیشتر نیست. یکی اینکه چرا ملکی با شاه ملاقات کرده است و دیگر اینکه چرا با احترام و ستایش از شاه نام برده است؟ ببینیم این رهبران حزب توده که ملکی را این چنین به خاطر این کارها سرزنش می‌کنند خودشان واقعاً از نظایر آن مبرا بوده‌اند؟ در مورد

۳۷. تنفرنامه دکتر بهرامی دبیرکل حزب توده به نقل از «سیر کمونیسم»، ص ۲۴۸ و دنبال آن.
۳۸. همان مأخذ، ص ۲۲۵.
۳۹. «در خدمت و خیانت روشنفکران»، جلد دوم، ص ۱۶۵.

ملاقات خصوصی با شاه، رهبران حزب توده (البته پیش از منحله شدن آن) نه یکبار بلکه بارها با شاه ملاقات کرده‌اند. دکتر کشاورز اعتراف می‌کند که «من چند بار به اتفاق رادمنش و ایرج اسکندری و یکبار تنها با شاه ملاقات کردم.»[۴۰] و اما در مورد ستایش و احترام نسبت به شاه، من نمی‌خواهم از نو مدیحه‌سراییهای اعضاء هیأت اجراییهٔ حزب مانند دکتر بهرامی و دکتر یزدی را در جواب اتهام به ملکی ذکر کنم. چون ممکن است بگویند اینها ضعف نشان دادند و از حزب اخراج شدند. من از «قهرمان شماره یک» حزب توده یعنی خسرو روزبه نقل می‌کنم. خسرو روزبه دو بار محاکمه شد و هر دو بار دفاعیات مشروح او منتشر گردید. نخستین محاکمهٔ او در بهار ۱۳۲۷ یعنی تقریباً در همان زمانی‌که رهبران حزب کنگره دوم خود را جشن می‌گرفتند و با دست‌نشاندگان انگلیس «جبههٔ مطبوعات ضددیکتاتوری» تشکیل می‌دادند انجام گرفت. محاکمهٔ او علنی بود و نه‌تنها همهٔ خبرنگاران بلکه حتی عده‌ای از نمایندگان مجلس نیز در آن حضور داشتند. متن دفاعیات روزبه در روزنامه‌های وابسته به حزب توده و جراید متمایل به آن منتشر گردید و بعد نیز جداگانه چاپ شد. در این دفاعیات روزبه پس از آنکه به عفو خود از طرف دولت در زمان قوام‌السلطنه و سپس نقض این تعهد و تعقیب خویش اشاره می‌کند می‌گوید: «انعکاس نقض تعهد از طرف مقامات عالی ارتش در دنیا نامطلوب است و حیثیت ملی ما را دچار خطر می‌نماید. ولی مهمتر از این مسأله این عمل با استحکام اساس سلطنت نیز مباینت دارد زیرا این عفو به امضای اعلیحضرت همایونی رسیده است. در اینجا دو سؤال پیش می‌آید: آیا شخص شاهنشاه نقض تعهد کرده و دستور تعقیب صادر فرموده است یا اینکه این عمل بدون نظر ایشان صورت گرفته. در حالت اول نیز چون این موضوع در طول ششهزار سال تاریخ ایران سابقه ندارد اگر حقیقت خارجی پیدا کند برای اولین بار به عنوان یک واقعهٔ عجیب و برخلاف تراديسیونهای ملی ثبت خواهد شد و من شخصاً گمان می‌کنم حالت اول وجود ندارد یعنی دستور تعقیب و نقض تعهد از طرف مقامات پایین‌تر بوده است. در این صورت نیز هر دست و یا دستهایی که در این کار دخالت کرده‌اند دشمنی مستقیم با منافع مقام سلطنت و به منظور تضعیف موقعیت اجتماعی شاهنشاه است و مخصوصاً روزنامه‌نگارانی که به حیثیت مقام سلطنت علاقه دارند باید این موضوع را با خط درشت بنویسند.»[۴۱] آیا هنگامی‌که روزبه در یک شرایط نسبتاً آزاد (نسبت به شرایط زمان محاکمهٔ ملکی یعنی اختناق پس از کشتار ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و ترور منصور و حمله رضا شمس‌آبادی به شاه در کاخ مرمر، اینگونه به شاه احترام می‌گذاشت و از شاه و مقام و موقعیت اجتماعیش ستایش می‌کرد، رهبران حزب توده او را توبیخ و تقبیح کردند یا به عکس از او تمجید و تعریف نمودند؟! پس چگونه است که همین کار را برای ملکی خیانت و جنایت می‌شمرند!!

دفاعیات خسرو روزبه در دومین محاکمه و به سال ۱۳۳۷ نیز از طرف حزب توده چاپ و

۴۰. «من متهم می‌کنم»، ص ۸.

۴۱. ایران‌ما، به تاریخ ۱۳۲۷/۲/۱۳.

منتشر شده است. در این دفاعیات نیز روزبه با آنکه اعدام خود را مسلم می‌دانست همه جا از شاه مؤدبانه و با عنوان «اعلیحضرت همایونی» نام می‌برد و بویژه هیچگونه حملهٔ مستقیم به شخص شاه نمی‌کند. مثلاً در جایی می‌گوید «مسألهٔ برهم زدن ترتیب وراثت تاج و تخت و بستگی آن به موضوع سوءقصد به حیات اعلیحضرت همایونی نیز واضح است. زیرا اگر واقعاً فخرایی در سوءقصد خود توفیق می‌یافت اجباراً می‌بایست مجلس مؤسسان تشکیل شود و پیش‌بینی نتیجهٔ آن در شرایط دیکتاتوری رزم‌آرا آسان است... اقدام تروریستی و سوءقصد به حیات اعلیحضرت همایونی است و چنین اتهاماتی هرگز به من نمی‌چسبد.»[۴۲] چرا روزبه که اعدام خود را مسلم می‌دانسته از حمله به شخص شاه خودداری کرده، و حتی مؤدبانه از او نام برده است؟ مگر واقعاً از جنایات او آگاه نبود یا گفتن آن برای او اشکالی داشت؟ به نظر من علت این ملاحظه و احترام این است که روزبه می‌خواست دادگاه مانع حرف زدن او نشود و وی بتواند حرفهای دیگرش را بزند و مفاسد دیگر رژیم را بیان کند همانطور که کرده است. عیناً همین مسأله در دفاعیات ملکی نیز صادق است. اگر به شاه حمله‌ای نمی‌کند و از ملاقات خود با او سخن به میان می‌آورد برای این است که بتواند حرفهای اصولی و انتقادات اساسی خود را به رژیم به گوش ملت ایران برساند. مثلاً بگوید: «آیا من و امثال من امنیت داخلی کشور را به خطر انداخته‌ایم یا موجوداتی که نام خود را عضو سازمان امنیت و اطلاعات کشور گذارده‌اند و از سویی اطلاعات سرتاپا غلط به دادرسی ارتش می‌دهند و از سوی دیگر امنیت را از مردم میهن‌دوست و قانون‌دوست سلب می‌کنند.»[۴۳] یا اینکه بگوید «حالا حوادث مهم (منظور تیراندازی رضا شمس‌آبادی به شاه در کاخ مرمر است ــ ا.خ) را به مهندسان تحصیل کرده و عالیمقام نسبت می‌دهند و می‌گویند آنها به طرف کمونیسم، آنهم کمونیسم چینی متمایل شده‌اند. باید پرسید چرا؟... زیرا شما هر نوع مفر و روزنهٔ امید را بسته‌اید. در میان این محیط فساد و انحطاط که هر روز حزب ساختگی درست می‌کنید، از فعالیت احزاب اصیل جلوگیری می‌کنید، از جبههٔ ملی سوم مثل جن از بسم‌الله می‌ترسید و تنها راه بیگانه را باز گذاشته‌اید... البته نیروی انتظامی حزب ملیون، مردم و ایران نوین را به رخ ما خواهد کشید، همانطور که روزی حزب دموکرات قوام را به رخ ما می‌کشیدید. اما اعضاء این احزاب نیز به خودشان ایمان ندارند و می‌دانند که آن احزاب غیر از بنگاه کاریابی نیستند و نمی‌توانند نیازمندیهای نسل جوانان عصر حاضر را برآورده سازند... چه خطری اجتماع ایران را تهدید می‌کرد که شما پای آن قرارداد «غیرایده‌آل» (یعنی قرارداد امینی- پیج ــ ا.خ) را صحه گذاردید... .آنچه در کشور عمل شده در برابر آنچه باید عمل شود هنوز خیلی ناچیز است... آقای هویدا، قاچ زین را بگیر سوارکاری پیشکشت... دولت کار زمین را نساخته به آسمان پرداخته است... آیا کسانی‌که به این اوضاع اشاره کنند عضویت در جمعیتی دارند که مرامش

۴۲. «خسرو روزبه در دادگاه نظامی»، ص ۵۵.
۴۳. کیهان به تاریخ ۱۳۴۴/۱۲/۲۳.

خلاف سلطنت مشروطه است؟ یا آنهایی‌که این اوضاع را ایجاد می‌کنند؟... آیا دستگاههای دولتی برای این درست شده‌اند که اگر کسی از کارگران زحمتکش و اخراجی نفت هواداری کرد و از آنها در برابر کنسرسیوم حمایت... کرد او را به ضدیت با مشروطهٔ سلطنتی متهم سازند و به دادگاه بکشند؟»[۴۴] و نیز «تنها سوسیالیستها (منظور اعضاء جمعیت سوسیالیستهای ایرانی در اروپاست ــ ا.خ) نیستند، اکثریت بزرگ دانشجویانی که واقعاً پرنسیپ دارند با سازمان امنیت که در آنجا سازمانهای وسیعی دارد مخالفند و با دولت مخالفند... ادعا می‌کنند که سوسیالیستهای جوان اروپا چون اسمشان شبیه ماست... از من الهام می‌گیرند. به قول خودتان معدود هستند. بقیه که حدود ۳۰ هزار نفر در اروپا و امریکا هستند از که الهام می‌گیرند؟ آنها از این دستگاه، از این بنیان پایه بر آب آموزش و پرورش، از این دستگاه بیچارهٔ سر پرستی و دستگاههای فاسد و خودخواه سفارتخانه‌ها ملهم می‌شوند.»[۴۵] آری ملکی برای گفتن این حقایق از آن ملاقات نام می‌برد. اما رهبران حزب توده که فقط در پی لجن‌مال کردن ملکی و مخالفان دیگر خویشند اینها را ندیده می‌گیرند و از میان هزاران حقایق گفته شده در این دفاعیات فقط آن دو جملهٔ کذایی را بیرون می‌کشند و با خط درشت به خورد جوانان ساده‌لوح هوادار خود می‌دهند!!

انصراف و علل آن

سرانجام حملات ناجوانمردانهٔ رهبران حزب توده کار خود را کرد و ما را وادار به انصراف از تشکیل جمعیت سوسیالیست توده ساخت. علت ظاهری آن تقبیحی بود که رادیوی مسکو از انشعاب نموده بود. لیکن علت اصلی آن چنانکه شرح خواهم داد ضعف و حالت تردید و تزلزلی بود که در اکثر افراد انشعابی به ویژه آوانگاردیستها پدید آمده بود. این تصمیم ابتدا در جلسه مرکزی انشعابیون یعنی امضاءکننده اعلامیهٔ اول انشعاب به اتفاق آراء اتخاذ شد فقط فریدون توللی در این جلسه حضور نداشت. سپس روز اول بهمن ۱۳۲۶ جلسه عمومی انشعابیون در منزل ملکی تشکیل گردید و خود او پیشنهاد انصراف و دلایل آنرا برای حضار که ۱۰۵ نفر بودند بیان کرد. دلایل او همانها بود که بعداً به صورت اعلامیه انصراف منتشر ساختیم.

ضمناً ملکی به گفتار رادیو مسکو اشاره کرد و توضیح داد که پس از این مخالفت صریح دولت شوروی ادامهٔ فعالیت ما دیگر صلاح نیست و ما را به بن‌بست خواهد کشاند. بیانات ملکی در میان سکوت اندوهبار حضار به پایان رسید. سپس بحث پیرامون پیشنهاد انصراف آغاز شد. تا آنجا که من به یاد دارم تنها یک نفر به عنوان مخالف صحبت کرد و او احمد آرام بود. آرام گفت «ما به خاطر شوروی وارد مبارزه نشده‌ایم تا به خاطر مخالفت او دست از

۴۴. کیهان به تاریخ ۴۴/۱۲/۲۵.
۴۵. کیهان به تاریخ ۴۴/۱۲/۲۸.

مبارزه برداریم. بگذارید رادیو مسکو هرچه می‌خواهد بگوید، مردم از روی رفتار و عمل ما دربارهٔ ما قضاوت خواهند کرد.» پس از سخنان آرام چون مخالف دیگری نبود به پیشنهاد انصراف رأی گرفته شد و به جز ٤ نفر بقیه آنرا تصویب کردند. ٤ نفری که به آن رأی مخالف دادند یکی آرام و دیگر رسول پرویزی و دو نفر دیگر را به خاطر ندارم چه کسانی بودند.

علل واقعی انصراف چه بود؟ چرا اعلام انصراف کردیم؟ آیا آنطور که بعضی عقیده دارند گز نکرده بریده بودیم؟ آیا انشعاب را جدی نمی‌گرفتیم و قصد ایستادگی نداشتیم؟ به نظر من هیچکدام از این عقاید صحیح نیست. زنده‌یاد جلال آل‌احمد چند علت برای انصراف ذکر کرده است که من یک‌یک را مورد بررسی قرار می‌دهم. یکی اینکه انشعابیون به غیر از ملکی «ثابت‌قدم نبودند و مبارزه‌شان «موسمی» بود.[۴۶] به نظر من این ادعا دست‌کم در فاصله بین انشعاب و انصراف دربارهٔ هیچیک از انشعابیون حتی خود آل‌احمد درست نیست. انشعابیون عموماً اشخاصی جدی، فعال و فداکار بودند و در فاصلهٔ زمانی مزبور، در شرایط بسیار سخت و زیر بمباران تبلیغاتی ناجوانمردانه حزب توده، تلاش فراوان برای تشکیل حوزه‌های جمعیت و سازمان دادن تشکیلاتی و تبلیغاتی آن به کار بردند. حتی پس از انصراف نیز چنانکه بعداً شرح خواهم داد همبستگی و انسجام میان خود را حفظ کردند و از فعالیت سیاسی دست برنداشتند فقط شکل فعالیت و مبارزهٔ خود را به تناسب شرایط محیط تغییر دادند و همین فعالیت انشعابیون به طور گوناگون بود که سرانجام موجبات پوسیدگی حزب توده را از درون فراهم ساخت. علت دوم به عقیده آل‌احمد اینست که «حرفمان را صریح نزدیم یعنی که درد را و علت را احساس کرده بودیم اما هنوز اسم گذاری نمی‌توانستیم کرد.»[۴۷] این مطلب هم به نظر من چندان صحیح نیست. یعنی اگر منظور این باشد که ما در آن زمان هنوز ماهیت دولت شوروی و استالینیسم را درست نشناخته بودیم البته صحیح است. اما اگر مقصود این باشد که ما «حرفمان» را یعنی آنچه، همهٔ انشعابیون به آن عقیده داشتند «صریح نزدیم» درست نیست. تز اصلی انشعابیون چنانکه در پیش به تفصیل گفتیم این بود که منشأ تمام مفاسد و اشتباهات حزب توده رابطهٔ غلط با شوروی و پیروی کورکورانه از این دولت است. ما می‌خواستیم روی پای خودمان بایستیم و این را تا آنجا که در آن زمان صلاح و ممکن بود با صراحت گفتیم. بطوری که هم اعضاء حزب توده و هم محافل سیاسی دیگر فهمیدند. صراحت بیشتر در آن هنگام نه به صلاح بود و نه لزومی داشت. اما این تز اصلی که همه دربارهٔ آن متفق‌القول بودیم در رابطهٔ تنگاتنگ با مسأله اصولی دیگری بود که در آن باره عقیدهٔ همهٔ انشعابیون با هم یکسان نبود و اختلاف فاحش داشت. این مسألهٔ اخیر آن علت سومی است که آل‌احمد برای انصراف ذکر کرده است. می‌نویسد «هرگز گمان نمی‌بردیم که روسیهٔ شوروی با همهٔ عظمتش پشت سر کسانی بایستد که در نظر ما آبروی حزبی را برده بودند...

٤٦. «در خدمت و خیانت روشنفکران»، ص ۱۸۰-۱۷۹.
٤٧. همان مأخذ، ص ۱۸۰.

اشتباه اصلی (انشعابیون) در این بود که ما گناهکار اصلی رهبران حزب را می‌شناختیم نه سیاست استالینی را و ناچار برای مقابله با آن جماعت احتیاجی به تهیه و تدارکی نمی‌دیدیم این بود که با آن حمله بعدی که همه‌جانبه بود غافلگیر شدیم و رها کردیم.»[۴۸] این طرز تفکر دربارهٔ اکثریت انشعابیون بویژه جوانان آوانگاردیستها صدق می‌کرد اما نه دربارهٔ همهٔ آنها. بخصوص ملکی و من طور دیگری قضایا را می‌دیدیم و کم و بیش می‌دانستیم که مسؤول اصلی اشتباهات و مفاسد حزب توده سیاست شوروی است نه رهبران این حزب. مسؤولیت اینها آنست که کورکورانه از سیاست شوروی پیروی می‌کنند و جرأت ابراز عقیده و ایستادن در برابر آنرا ندارند. اما مسؤولیت اصلی متوجه سیاست شوروی است. ولی جوانها به ویژه آوانگاردیستها که عامل فعال و پرتحرک انشعاب بودند خیلی از ملکی و من و امثال ما نسبت به شوروی خوش‌بین‌تر بودند و بیشتر اعتماد داشتند. آنها گمان می‌کردند که رهبران حزب توده باعث گمراهی مقامات شوروی می‌شوند و آنان را به سوی سیاستهای زیان‌بخشی همچون اعتماد به قوام‌السلطنه رهنمون می‌گردند و می‌پنداشتند اگر حزب توده رهبران صالح و روشن‌بینی می‌داشت فضاحتها و شکستهای گذشته روی نمی‌داد. این اعتماد و ایمان مطلق نسبت به شوروی و سیاست آن معلول شرایطی بود که این جوانها را به سوی حزب توده کشانده بود یعنی پیروزی استالینگراد و پیشرویهای بعدی ارتش سرخ تا تسخیر برلن و درهم شکستن آلمان هیتلری و همچنین گسترش سریع نظام کمونیستی در خاور اروپا و خاوردور. اینها در دوران پیروزیهای برق‌آسای سیاست شوروی به سوی این ایدئولوژی جلب شده بودند نه در دورهٔ فضاحتها و شکستهای این سیاست. در آن برهه از زمان مطبوعات سراسر جهان پیروزیهای ارتش سرخ را همچون قهرمانی رهایی‌بخش می‌ستودند. از اینرو این جوانان تصویری بسیار ایده‌آل و خطاناپذیر از نظام شوروی و سیاست آن در پندار داشتند. در حالی‌که ملکی و من در شرایط دیگری و به علل دیگری به سوی این ایدئولوژی جذب شده بودیم که می‌توانستیم موضعی شکاک و حتی انتقادآمیز نسبت به سیاست استالینی داشته باشیم. امتناع ما از پیوستن به حزب توده در نخستین سالهای تأسیس آن نیز به همین علت بود. بعدها یعنی همزمان با کنگره اول که وارد حزب شدیم به امید اصلاح آن بود که به نومیدی و تلخکامی بیشتر انجامید. ما از حقایق دلخراش و نفرت‌انگیز بسیاری آگاهی داشتیم که جوانان انشعابی از آن بی‌اطلاع بودند. ملکی نمی‌توانست تمام آنچه در تبریز دیده و فهمیده بود برای دیگران بگوید. خود من جرأت نمی‌کردم آنچه در مسکو، باکو، یوگسلاوی و چکسلواکی دیده و شنیده بودم، و در قسمت دوم این خاطرات برای نخستین بار بطور کامل شرح دادم، حتی برای دوستان نزدیکم تعریف کنم. در چنین شرایطی ملکی، من و امثال ما مجبور بودیم عقیده و انتقادات خود را نسبت به شوروی برای خودمان نگاه داریم و با این جوانان اصلاح‌طلب با

۴۸. همان مأخذ، ص ۱۸۵.

زبان خودشان حرف بزنیم، زبانی که آنها را برای انشعاب و مبارزه با حزب توده آماده سازد و آلترناتیو شایسته‌ای در برابر این حزب بوجود آورد. ما امیدوار بودیم که خود آنها بعدها بتدریج حقایق را درخواهند یافت، همانطور که دریافتند. اگر پیش از انشعاب آنچه می‌دانستیم بی‌پرده به آنها می‌گفتیم یا اصلاً مأیوس شده و مبارزه را کنار می‌گذاشتند و یا در حزب توده می‌ماندند و تبعیت می‌کردند. به هرحال انشعابی پدید نمی‌آمد.

این بزرگترین نقطهٔ ضعف انشعابیون بود و حزب توده نیز از همین نقطه به ما حمله کرد. برای اینکه بدانید ایمان و ایثار جوانان اصلاح‌طلب به دولت شوروی تا چه اندازه بود دو واقعه را ذکر می‌کنم که هرکدام نمونهٔ گویایی است. واقعهٔ اول را آل‌احمد شرح داده است که از نوشتهٔ او نقل می‌کنم: «آزاردهنده‌تر از همه برای انبان خالی از تجربه‌ای که آنروزها من بودم، رفتار دکتر اپریم بود، که مدتی پس از انشعاب یک‌روز صدایم کرد و یک گزارش نمی‌دانم ۲۰ یا ۳۰ صفحه‌ای را گذاشت جلویم ــ به روسی ــ که «این را به فلان جا (یعنی سفارت شوروی ــ ا.خ) نوشته‌ام که من در این قضیه (یعنی انشعاب ــ ا.خ) دخالتی نداشتم و حیف شد والخ... و فلانی هم بی‌تقصیر است» یعنی که «من». بله در چنین احوالی بود که ملکی مسؤولیت انشعاب را در مقابل سیاست استالینی پذیرفت. ما آنروزها نمی‌فهمیدیم چه می‌کنیم. شاید حتی خود ملکی هم نمی‌دانست دست به چه کار خطرناکی می‌زند. اما حالا می‌بینیم که ملکی در آن روزها با قبول چنین مسؤولیتی چه نامی و چه جانی را به خطر انداخته بود و تازه همین دکتر اپریم مرد ترسویی نبود. و بی‌نام و نشان نبود و چه حقها که بر گردن من دارد. او کسی بود که در آن سالهای جبروت «ابتهاج» در بانک ملی جلو روی او ایستاده بود. و گرچه حالا معلم «اکسفورد» است اما من حتم دارم که تا ۲۰ سال دیگر تمام وزرای دارایی مملکت باید شاگردی مکتب او را بکنند.»[۴۹] واقعهٔ دیگر مربوط به چند سال بعد یعنی ۱۳۳۰ است در آن هنگام من به کمک جمعی از انشعابیون روزنامهٔ هفتگی **حجار** را منتشر می‌کردم. ملکی با آل‌احمد، حسین ملک و عده‌ای دیگر از انشعابیون با دکتر بقایی در حزب زحمتکشان ملت ایران همکاری می‌کردند. میانهٔ ما با این حزب چندان خوب نبود. روزی حسین ملک به دفتر روزنامهٔ ما آمد و گفت «من از حزب زحمتکشان استعفا داده‌ام و نامه‌ای در این زمینه به دکتر بقایی نوشته‌ام آیا می‌توانید در روزنامه‌تان چاپ کنید؟». من نامه را گرفتم و خواندم. انتقاداتی از دریچه ایدئولوژی سوسیالیسم به حزب مزبور و بویژه به رهبر آن بقایی بود. نامه را چاپ کردیم و گذشت. چند سال بعد روزی برای ملاقات ملکی به منزلش رفته بودم صحبت از حسین ملک و ترکتازیهای او در فرانسه به میان آمد. ملکی گفت «آن نامهٔ او که شما در روزنامه‌تان چاپ کرده بودید، می‌دانید به کی نوشته بود؟» گفتم «به دکتر بقایی» گفت: «نه، اول به سفیر شوروی نوشته بود و می‌خواست به سفارتخانه بدهد. آنقدر من و دوستان دیگر

۴۹. همان مأخذ، ص ۱۹۱-۱۹۰.

با او صحبت کردیم تا آخر حاضر شد به جای سفیر شوروی آن نامه را به دکتر بقایی بنویسد!»
این حسین ملک هم آدم ترسویی نبود. کارهای بسیار خطرناکی چه در حزب توده و چه بعد همراه انشعابیون دیگر انجام داد. از لحاظ علمی نیز آنچه آل احمد درباره مقایسه دکتر اپریم با وزرای دارایی گفته است من به جرأت می‌توانم دربارهٔ حسین ملک و وزرای کشاورزی بگویم. اینکه کسانی مانند دکتر اپریم و حسین ملک نامه به سفیر شوروی می‌نوشتند و می‌کوشیدند خود را از اتهام انحراف تبرئه کنند از روی ترس نبود بلکه ناشی از ایمان بود. شوروی حتی برای چنین شخصیتهایی به صورت بت درآمده بود. تا چه رسد به کارگران و جوانان کم‌تجربهٔ دیگر. شکستن این بت کار آسانی نبود. این کار باید در سالیان دراز و بتدریج انجام می‌گرفت. انشعاب آغاز کار و گام مهمی در این راه بود. اما به همین مناسبت نمی‌توانست از جنبه‌های ضعف بری باشد. مهمترین جنبه ضعف آن این بود که فعال‌ترین افراد آن به این امید انشعاب کرده بودند که شوروی به آنها حمله نخواهد کرد. به این مناسبت وقتی‌که رادیو مسکو به ما حمله کرد حالت بحرانی شدیدی پیش آمد. اگر ما می‌ایستادیم و به فعالیت جمعیت ادامه می‌دادیم ممکن بود عده‌ای از فعالترین افراد انشعابی به حزب بازگردند و کمر انشعاب بشکنند، چیزی که رهبران حزب سخت آرزوی آنرا داشتند. اما به وسیلهٔ انصراف ما توانستیم تمام این نیروها را نگاه داریم و رهبران حزب را ناکام سازیم. انصراف یک عقب‌نشینی موقت برای تدارک حملهٔ بعدی بود. من هنوز هم انصراف را در آن شرایط عملی «نابجا و غلط» نمی‌دانم.

باید اضافه کنم که دستگاه رهبری حزب توده خیلی زود به وسیله جاسوسانی که در میان انشعابیون داشت یا بر اثر سادگی بعضی از انشعابیون به این جنبه ضعف ما پی برد و از آن به حداکثر استفاده کرد. مثلاً طبری که پیش مهندس قندهاریان درس فیزیک می‌خواند، پس از انشعاب یکی دو جلسه درس خود را ادامه می‌دهد. در یکی از این جلسات ضمن بحث قندهاریان می‌گوید «شوروی به ما حمله نخواهد کرد.» طبری می پرسد «اگر بر فرض حمله کرد شما چه خواهید کرد؟» مهندس می‌گوید «در این صورت ما دست از فعالیت برخواهیم داشت.» از سوی دیگر پیش از حملهٔ رادیو مسکو جاسوسان حزب توده در میان انشعابیون مرتباً چیزهای دروغینی در این باره شایع می‌کردند و اثر ضعف و تزلزل ناشی از آنرا به دستگاه رهبری حزب اطلاع می‌دادند. مسلم است که رهبران حزب بلافاصله پس از انشعاب از مقامات شوروی مصرانه خواسته بودند که به انشعابیون در بلندگوهای خود حمله کند و چون این کار دو هفته به تعویق افتاد سخت مشوش و نگران شده بودند که مبادا انشعاب با موافقت مقامات شوروی صورت گرفته باشد. یکی از فعالان حزب توده که در آن هنگام در آژانس تاس کار می‌کرد سالها بعد برای من تعریف کرد که پس از انشعاب روزی طبری با نگرانی از او می پرسد که آیا «انشعابیون توسط او ارتباطی با شورویها گرفته‌اند» و هنگامی‌که او وی را مطمئن می‌سازد که چنین ارتباطی انجام نگرفته است طبری خوشحال می‌شود. آری کافر همه

را به کیش خود پندارد. برخلاف تصور طبری و امثال او ما برای آن انشعاب کرده بودیم که از این ارتباطها بی‌نیاز شویم.

بالاخره چهارمین علتی که آل‌احمد برای انصراف ذکر می‌کند نداشتن روزنامه‌ای است که ارگان جمعیت باشد. این علت نیز درست است منتها باید آنرا تعمیم داد. نداشتن روزنامه‌ای که انشعابیون بتوانند در آن روز به روز جواب حملات حزب توده را بدهند و به حملهٔ متقابله بپردازند خیلی به ما لطمه زد و موجب تضعیف روحیهٔ افراد گردید. علاوه بر این ما از جهات دیگری نیز آمادگی نداشتیم. مثلاً کلوب و محل تجمعی نداشتیم و کسانی‌که احتمالاً می‌خواستند با ما تماس بگیرند وسیله‌ای نداشتند. با روزنامه‌ها، محافل سیاسی و گروههای فشار دیگر قبلاً صحبت نکرده و موضع خود را برای آنها روشن نساخته بودیم و تا هنگام انصراف نیز تقریباً کاری در این زمینه نکردیم در نتیجه بسیاری از آنها با شک و تردید به ما می‌نگریستند و حتی بعضی از آنها انشعاب را جنگ زرگری می‌پنداشتند. در نتیجه هیچگونه کمکی از هیچ جا به ما نرسید. حتی روزنامهٔ **ایران ما** با آنکه دو نفر از انشعابیون عضو هیأت تحریریه آن بودند چیزی به سود ما ننوشت. در حالی‌که حزب توده علاوه بر روزنامه‌ها و نشریات خودش از پشتیبانی چندین روزنامهٔ وابسته یا جیره‌خوار خویش مانند **آزادگان، نجات ایران، دماوند، قیام ایران و دنیای امروز** برخوردار بود و رادیو مسکو هم مقالهٔ یکی از همین روزنامه‌ها یعنی **آزادگان** را علیه ما نقل کرد و سند «خیانت» ما قرار داد!! این ناآمادگی انشعابیون نتیجه حالت روانی وحشت و هزیمتی بود که در پیش شرح دادم و موجب تعجیل در عمل انشعاب گردید. اگر این حالت پیش نیامده و انشعاب با فرصت و تدارک بیشتری انجام می‌گرفت احتمالاً بیشتر این ناآمادگیها برطرف می‌شد. با وجود این حتی در این حالت جنبهٔ ضعف اصلی انشعابیون یعنی ایمان و اعتقاد عده‌ای از فعالترین افراد آن به شوروی همچنان باقی می‌ماند و موجب مشکلات فراوانی می‌گردید.

پس از انصراف

بلافاصله پس از انصراف تشکیلات مخفی انشعابیون تأسیس و آغاز به کار کرد. هدف آن این بود که موجودیت و هویت انشعاب را حفظ کند و کادرهای فعال انشعابی را برای زمانی نگاه دارد که بتوان از نو فعالیت علنی را شروع کرد. طبیعی است عده‌ای از انشعابیون و متأسفانه بیشتر رهبران آن آمادگی برای فعالیت در چنین تشکیلاتی را نداشتند. زنجانی‌ها، زاوش‌ها، عابدی‌ها، توللی‌ها، و حتی آل‌احمدها و ناصحی‌ها افراد بسیار باارزشی بودند برای یک سازمان علنی و رسمی. اما آمادگی کار اختفایی آنهم در شرایط بسیار سخت آن زمان را نداشتند. از این رو تصمیم گرفته شد که با آنها سخنی از وجود چنین تشکیلاتی به میان نیاید. منتها رابطه دوستانه را با آنها حفظ کرد و کوشید در اولین فرصت در فعالیتهای علنی از آنها استفاده نمود. اما در مورد ملکی خود او تصمیم گرفته بود به علت تهمتها و افتراهای

ناجوانمردانه‌ای که به او وارد ساخته بودند از فعالیت سیاسی کناره‌گیری کند ولی همچنان رهبر فکری و معنوی همه انشعابیون به شمار می‌رفت. بدین‌سان تشکیلات مخفی انشعابیون فقط کسانی را به عضویت برگزید که علاوه بر اعتقاد به اصول مندرج در اعلامیه انشعاب و انتقاداتی که از حزب توده کرده بود آمادگی برای فعالیت اختفایی نیز داشته باشند. بیشتر کارگران و جوانهای انشعابی در آن عضویت داشتند. کمیتهٔ مرکزی موقت آن عبارت بود از: حسین ملک، مهندس قندهاریان، محمدقلی محمدی، مجتبی میرحسینی، محمدعلی خنجی و من. نخستین وظیفه این کمیته این بود که حوزه‌های اختفایی تشکیلات را به وجود آورد و برای افراد آن توضیح دهد که انصراف فقط یک عقب‌نشینی تاکتیکی است برای اینکه رهبران حزب توده را خلع سلاح کند و دهان آنها را ببندد تا سر فرصت بتوان حمله را آغاز کرد. این کار تقریباً به نحو کامل انجام گرفت و نگذاشتیم افراد انشعابی پخش و پلا شوند و به حزب توده بازگردند، تمام آنها را جمع و جور کردیم و در حوزه‌های اختفایی متشکل ساختیم. همزمان با آن ملاقاتهای دوستانه با انشعابیون دیگر صورت می‌گرفت و پیوند با ملکی و سران انشعاب حفظ می‌شد.

این ملاقاتها منجر به انتشار روزنامهٔ هفتگی **شرق میانه** گردید. تشکیل کنگره دوم در محیط اختناق و ارعاب درونی حزب توده و لجن‌مال کردن انشعابیون در آن از یکسو و ائتلاف بی‌پروای رهبران حزب با سیدضیاءالدین و عمال انگلیس از سوی دیگر چند تن از انشعابیون تندرو را برانگیخت تا این روزنامه را برای مبارزه با آنان منتشر سازند. انشعابیون دیگر موافق با انتشار یک روزنامهٔ مبارز و واقع‌بین بودند اما با حملهٔ آن به حزب توده موافقتی نداشتند. به همین مناسبت من که در آغاز برای تهیه مقدمات انتشار این روزنامه کمک می‌کردم پس از انتشار از همکاری با آن خودداری نمودم. اکنون معتقدم که این یکی از اشتباهات ما بود. باید به این روزنامه کمک می‌کردیم و در حقیقت آنرا به صورت ارگان انشعابیون درمی‌آوردیم و آنچه را که در هنگام انشعاب به علت فقدان روزنامه نتوانسته بودیم بگوییم بیان می‌کردیم و رهبران حزب نیز در موضعی نبودند که بتوانند بمباران تبلیغاتی پیشین خود را تجدید کنند. خط‌مشی این روزنامه با توجه به شرایط آن‌روز صحیح و عاقلانه بود. با تمام دسته‌های هیأت حاکمه مانند دربار، ستاد ارتش، سیدضیاء و قوام مبارزه می‌کرد و نقشه‌های گوناگون استعمار انگلیس و امریکا و ارتجاع را فاش می‌ساخت و مورد حمله قرار می‌داد. مثلاً در مورد مسافرت شاه به انگلستان در زمان کابینهٔ هژیر چنین می‌نوشت: «شاه ایران روز یکشنبه بر حسب دعوت شاه انگلستان به لندن عزیمت کردند. عزیمت ایشان یکبار دیگر به بلندگویان درباری فرصت داد که آنچه را از تملق و تزویر و ریا در چنته داشتند برای فریب ملت بیرون بریزند و باز شخص شاه را سایه خدا، قابل پرستش، محور زمین و آسمان و حجت باریتعالی بخوانند... در سرتاسر ایران یک سلسله تبلیغ و پروپاگاند به نفع شاه می‌شود که قسمت اعظم آن نه‌تنها لوس و بی‌مزه بلکه مهوع و مبتذل و بی‌ربط بوده و با رشد سیاسی ملت ایران مباینت و مغایرت

دارد... خوبست من‌بعد به این طرز تفکر خاتمه دهند و بیش از این دربارهٔ شاه به تملق گویی و مداهنه نپردازند. اما علل مسافرت شاه به انگلستان... روابط دربار ایران با انگلیسیها از مدتی پیش تیره بود و این تیرگی بیشتر بر اثر پیدا شدن سیاست امریکا در گوشه و کنار دربار بود. سیاست انگلستان چون نسبت به دربار بعد از وقایع شهریور وفادار مانده بود انتظار نداشت که درباریان به سیاست دیگری اجازه ورود بدهند. این رنجیدگی سیاست استعماری انگلستان اولین دفعه به وسیلهٔ مهرهٔ اصلی‌شان در ایران یعنی سیدضیاءالدین علنی گردید. سیدضیاءالدین طبق دستور ارباب به سید محمدباقر حجازی مدیر روزنامه **وظیفه** فرمان داد که کتاب «آینده ایران» را بنویسد و در آن کتاب راه‌حل نجات ایران را جمهوریت بخوانند... کتاب مذکور برای تذکر به دربار کافی بود اما برای تسلیم دربار کافی نبود و به همین جهت غفلتاً روزنامه‌های سیدضیایی جمهوریخواه شش آتشه شدند و به سختی و بی‌مقدمه به دربار تاختند و بلافاصله حجازی به دعوت مدیران جراید پرداخت و در هتل ریتس شالودهٔ جبههٔ ضددیکتاتوری را ریخت. دامنه فعالیت انگلیسیها بر ضد دربار وسعت یافت و روز به روز بر تعداد «آزادیخواهان» افزوده شد. ناصرخان قشقایی، مرتضی قلیخان صمصام، شیوخ خوزستان همه یکی پس از دیگری به تظاهرات ضد دربار پرداختند. انگلیسیها به مرور مهره‌های خود را به میدان آوردند تا نتیجه آن شد که برای رفع رنجیدگی انگلیسیها شاه به انگلستان رفت. نظر ما وقتی تأیید می‌شود که به مسافرت لوروژتل سفیر انگلیس توجه کنیم که مدتی است تهران را ترک گفته در لندن به سر می‌برد... اکنون ما نمی‌دانیم در این مسافرت چه پیش‌آمدی روی خواهد داد؟ آیا شاه همچنان به عقیدهٔ سابق خود باقی می‌مانند؟ آیا رنجیدگی برطرف خواهد شد؟ آیا پیشنهادهایی که به احمدشاه شد به ایشان خواهد شد؟ پاسخ این سؤالات را آیندهٔ نزدیکی خواهد داد. اگر رنجیدگی برطرف شود، آقای سیدضیاءالدین و اعوان و انصارشان از مخالفت با دربار دست می‌کشند و جبههٔ ضددیکتاتوری با نحو مخصوصی که همه خواهیم دید برچیده می‌شود. آن روز عطش سوزان آقا فرو می‌نشیند و خطر دیکتاتوری رفع می‌شود! در جبهه فقط آقای طبری می‌ماند و «سید ریش»[۵۰]... اما اگر رنجیدگی باقی بماند جبههٔ ضددیکتاتوری وسیع‌تر می‌شود... بالاخره آینده پرده از روی مسافرت شاه و بند و بست خائنانه سران حزب توده با سیدضیاء برخواهد داشت... در پایان ناگفته نگذاریم که هر تعهدی در خارج ایران بین شاه ایران با دول بیگانه پیش آید قانونی نیست. زیرا ملت ایران مانند میرابو معتقد است که شاه باید سلطنت کند نه حکومت.»[۵۱]

شرق میانه در نخستین شماره هدف خود را چنین بیان کرده بود: «انسان برای اسارت و غلامی به وجود نیامده است. یا باید زنجیر اسارت را پاره کند یا بمیرد و یا با زندگی سگان خو گیرد که به امید استخوان هر روز در کنار سفره‌ای دم می‌جنبانند و استخوانی می‌گیرند... اما ما

۵۰. منظور انجوی شیرازی مدیر روزنامهٔ آتشبار است که هوادار حزب توده بود.

۵۱. شرق میانه، شمارهٔ ۹ به تاریخ ۲۷/۴/۳۱.

چه خواهیم کرد؟ هدف ما مبارزهٔ شدید برای به دست آوردن آزادی و تأمین حقوق اکثریت ملت ایران است. ما با دشمنان ملت در هر شکل و هر لباس و به هر قدرت و نیرو که باشند مبارزهٔ احترازناپذیر خود را دنبال خواهیم کرد.»[۵۲] و به راستی تا آنجا که می‌توانست این هدف را دنبال کرد. صفحات آن آکنده از مبارزه با دیکتاتورتراشها، میلیتاریستها، عمال استعمار، نقشه‌های ارتجاعی و استعماری مانند نغمهٔ تشکیل مجلس سنا، فعالیت سیدضیاء و قوام‌السلطنه و روی کار آمدن کابینهٔ هژیر بود. در عین حال با رهبران حزب توده نیز پنجه نرم می‌کرد. این مبارزه در آغاز به صورت طنز و به سبک التفاصیل و به قلم فریدون توللی بود. نمونه کامل آنرا در قطعهٔ «کاروان» می‌توان دید که اینک چند سطری از آنرا به نظرتان می‌رسانیم:

«کاروان بر وزن ناتوان اندر لغت جماعتی را گویند که ترک حضر گویند و راه سفر پویند... و چاووشان فرا پیش دارند و رایات بدیشان سپارند...

سرخیل کاروان که توباشی قبیله را — سامان واپسین درکات جهنم است
بیچاره توده‌ای که به چشم امیدوار — از دشنهٔ فریب توجویای مرهم است

شعر

رهبر که شریک راهزن گشت — از جنبش کاروان چه خیزد
پاس گله چون به گرگ افتاد — از برهٔ بی‌زبان چه خیزد
«بقراط»[۵۳] تو، گاو عصر خود بود — تا از کف دیگران چه خیزد
آنجا که فضیحت آشکار است — از «قاسم نوجوان» چه خیزد
در محکمه قضاوت خلق — از بررسی «امان»[۵۳] چه خیزد
با این «تبری»[۵۳] که خورده زنگار — از همت این و آن چه خیزد
سرسلسله چون به سجده افتاد — از کوشش پیروان چه خیزد
تدبیر تو، توده‌ای تبه کرد — تا باز از این میان چه خیزد

اشتر به چراست در بلندی[۵۴]
حقا که بنای ظلم کندی!

شرق میانه در نخستین شماره‌های خود در مقالات نیز به کنایه و اشاره به رهبران حزب توده می‌تاخت و ائتلاف گذشتهٔ آنها را با قوام و همکاری اخیرشان را با سیدضیاءالدین به باد انتقاد می‌گرفت. لیکن، با آنکه حزب توده این حملات را در آغاز ندیده گرفت و صلاح خود را در پاسخگویی به آنها نمی‌دید، سرانجام قاسمی در یکی از جلسات «جبهه ضددیکتاتوری» نویسندگان آنرا «خائن» و «مزدور» خواند. پیرو آن این روزنامه به مبارزه صریح علیه رهبران

۵۲. همان مأخذ، شماره ۱ به تاریخ ۲۷/۳/۸.
۵۳. این کلمات به ترتیب اشاره به محمود بقراطی، احمد قاسمی، امان‌الله قریشی و طبری رهبران حزب توده است.
۵۴. اشاره به دکتر یزدی که گفته بود «سر شتر را وارد خیمه کرده‌ایم، تنه آنرا هم خواهیم کرد.»

حزب توده بویژه باند «طبری، کیانوری، قاسمی» که آنها را «خائنین مثلث» می‌نامید دست زد.[۵۵] اما رهبران مزبور به جای آنکه حرف را با حرف و نوشته را با نوشته پاسخ گویند به طریقی ناجوانمردانه برای خفه کردن این روزنامه اقدام کردند. بدین سان که از توزیع و فروش آن جلو گرفتند. آنها از آغاز خریدن و خواندن این روزنامه را برای افراد و هواداران خود تحریم کرده بودند. لیکن این امر برای آنها کافی نبود. به بنگاهها و مراکز توزیع به طور عام و به روزنامه‌فروشان بطور خصوصی فشار وارد می‌آوردند و با تهدید و تطمیع آنان را از فروش این روزنامه باز می‌داشتند. علاوه بر این از طریق عمال سیدضیاءالدین و رزم‌آرا و مؤتلفان دیگر حزب توده در هیأت حاکمه نیز چنین فشاری اعمال می‌شد. چون آنها نیز چنانکه دیدیم دل خوشی از این روزنامه نداشتند. متأسفانه خود ما یعنی انشعابیون دیگر نیز چنانکه باید و شاید به این روزنامه کمک نکردیم چون همانطور که گفتیم روش آن یعنی حمله به رهبران حزب توده را صلاح نمی‌دانستیم. در نتیجه این روزنامه بیش از سه ماه نتوانست پایداری کند و سرانجام این شعلهٔ فروزان خاموش شد. **شرق میانه** که در تاریخ مطبوعات ایران در شمار روزنامه‌های کم‌نظیر است به صاحب امتیازی مهدی پرهام و زیر نظر هیأت تحریریه‌ای مرکب از فریدون توللی، رسول پرویزی، اسدالله مبشری و مهدی پرهام منتشر می‌شد. علاوه بر اینها نویسندگان و هنرمندان دیگری مانند جلال آل‌احمد، اسمعیل پوروالی، نیما یوشیج، نادر نادرپور، ابتهاج (سایه)، محمدعلی اسلامی نیز با آن همکاری می‌کردند.

در همان زمان یعنی از اواخر تابستان ۱۳۲۷ یک جلسه عمومی از زعمای انشعابیون (اعم از آنهایی‌که عضو تشکیلات اختفایی بودند و آنها که نبودند) با شرکت ملکی تشکیل گردید و قرار شد این پیوند را بطور منظم حفظ کنیم و یک مجلهٔ ماهانهٔ تئوریک منتشر سازیم. شمارهٔ اول این مجله به نام **اندیشهٔ نو** در ۱۵ آذر ۱۳۲۷ منتشر شد. «پیشروان اجتماع باید گنجینهٔ دانش بشری باشند» این شعاری بود که در صدر هر شماره به چشم می‌خورد. هدف این مجله در نخستین سرمقاله آن چنین بیان شده است: «در پرتو یک پرورش اجتماعی درست، در پرتو تکامل دائمی و بالا رفتن ممتد سطح این پرورش، نه‌تنها عناصر برجسته و پیش‌افتادهٔ شایسته‌ای پدیدار خواهند شد، بلکه سطح شعور اجتماعی مردم بدان پایه خواهد رسید که بتواند همواره یک مراقبت دائمی و منطقی نسبت به برجستگان و پیش‌افتادگان خود اعمال کنند و این مراقبت در هدایت آنان بس مفید تواند بود. «اندیشهٔ نو» خواهد کوشید که به سهم خود در حصول این هدف اجتماعی نقشی متناسب با نیروی کوچک خویش انجام دهد... «اندیشه نو» کوشش خواهد کرد که نمونه‌های به اندازهٔ کافی مستدل و تعمق شده‌ای از فلسفه، علوم طبیعی و اجتماعی، تاریخ، ادبیات و هنر در دسترس خوانندگان خود بگذارد... «اندیشه نو» خواهد کوشید تمام نوشته‌های اصلی آن به وسیله پیوند یک منطق واقع‌بینانه و پیشرو

۵۵. شرق میانه، شمارهٔ ۹ به بعد.

هم‌آهنگی داشته باشد.» نویسندگان اصلی این مجله عبارتند از مهندس زنجانی، مهندس زاوش، مهندس قندهاریان، مهندس حسین ملک، محمود نوایی، ابراهیم گلستان، رحمت الهی، فضل‌الله گرکانی، فریدون توللی، نادر نادرپور، محمدعلی خنجی و خود من. خلیل ملکی به خواهش هیأت تحریریه سرمقالهٔ شماره سوم را به مناسبت ۱۴ بهمن «به یادبود ارانی» نوشت. به طوری‌که خود او در خاطراتش نوشته است هیأت تحریریه مجله قسمتی از این مقاله را حذف کرده بود. ملکی می‌نویسد: «مثال زده بودم که با پیدا شدن شخصیت استالین در شوروی، نه‌تنها در خود شوروی شخصیتهای مشابه دیگر عقب زده می‌شوند. یعنی در نهضت کمونیست جهانی کمتر موقعیت وجود دارد که شخصیتهای مخالف استالین پیروزی به دست آورند. من در مورد نهضت توده‌ای ایران و شخصیت دکتر ارانی این اظهار عقیده را کرده بودم که او انسانی بود باشخصیت و با استقلال فکری زیاد، او تسلیم بعضی سیاستهای شوروی و بخصوص سیاست آنها نسبت به آذربایجان نمی‌گردید و راه مستقلی پیش می‌گرفت.»[۵۶] تا آنجا که من به خاطر دارم چند سطری از این مقاله حذف شد اما به یاد ندارم که مطالب بالا بوده باشد. بدیهی است اگر چنین مطالبی بوده، با طرز تفکری که اکثریت انشعابیون در آن زمان داشتند و من در پیش شرح دادم، برای آنها قابل انتشار نبوده است. به هرحال همانطور که قبلاً گفتم، این طرز تفکر بزرگترین جنبه ضعف انشعابیون بود ولی شرایط موجود، بی‌تجربگی اکثریت انشعابیون بویژه جوان‌ترها و عدم آگاهی کامل آنها از واقعیات شوروی و محیط خاصی که اینها در آن پرورش سیاسی یافته بودند اینطور ایجاب می‌کرد و سالها وقت می‌خواست تا آنها به صحت آنچه ملکی گفته است پی برند. باری انتشار مجلهٔ **اندیشهٔ نو** آخرین اقدام دسته‌جمعی انشعابیون بود. سومین شمارهٔ آن درست مصادف با تیراندازی به شاه در دانشگاه بود و مانند تمام مطبوعات چپ‌گرا توقیف شد.

جلسات عمومی انشعابیون نیز به علت بگیر و ببند و حکومت نظامی خود به خود موقوف شد. ولی سازمان اختفایی انشعابیون همچنان کار خود را ادامه داد که من جریان آنرا در فصول بعد شرح خواهم داد.

نقش انشعاب، ارزش و خطرات آن

با وجود این انشعاب کار غول‌آسایی بود، از آن کارهایی بود که کمتر در تاریخ اخیر ایران به آن بر می‌خوریم. و این واقعیت را از سه جنبه مختلف می‌توان مشاهده کرد: دشواری و خطرات انشعاب، ارزش اخلاقی مقاومت و پایداری انشعابیون، و نتایج تاریخی و اجتماعی انشعاب.

۵۶. «خاطرات سیاسی»، ص ۲۸۹.

دشواری و خطرات انشعاب

اصولاً بریدن با گذشتهٔ خود و قطع پیوندهایی که انسان را به محیط زندگی او بسته است، چه به صورت فردی و چه به صورت اجتماعی، یکی از دشوارترین کارهایی است که می‌توان انجام داد. ترک عادتی که سالهاست به آن خو گرفته‌اید، ترک دوستی که مدتها همدم و همراز شما بوده است، جدا شدن از خانواده، از قبیله، از شهر و دیار خود، هجرت از وطن، از ملت، از سنتهای قومی و نژادی خویش، اینها از دشوارترین کارها و مشکل‌ترین آزمایشهایی است که انسان می‌تواند با آن روبه‌رو شود. شاید تنها ترک جان از این کارها دشوارتر باشد که آنهم نوعی جدا شدن است، جدایی از خویشتن خویش. هنگامی‌که ما انشعاب می‌کردیم در حقیقت نیمی از زندگی خویش را بدرود می‌گفتیم. با گذشته‌ای وداع می‌کردیم که گرانبهاترین سالهای زندگی خود و پرارزش‌ترین ذخیرهٔ نیرو و استعداد خود را وقف آن ساخته بودیم. این کار آسان نبود.

در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن
من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود

وقتیکه ملکی، من و انشعابیون دیگر تصمیم گرفتیم از حزب جدا شویم هر یک به فراخور حال خود می‌دانستیم چه گذشت بزرگ و فداکاری سنگینی را انجام می‌دهیم. آخر ما بهترین سالهای جوانی و نشاط خود را در راه این حزب صرف کرده بودیم. با بهترین دوستان و آشنایان حتی خانوادهٔ خود به خاطر آن درافتاده بودیم، از شغل و مقام خود، از مال و دارایی خود، از آسایش روز و خواب شب خود، حتی از جان خویش در راه آن گذشته بودیم. آخر اینجا خانه امید و مرکز آمال و آرزوی ما بود. کوچکترین پیوند ما با این حزب همان مقامات و سمتهایی بود که در ازاء خدمات ارزندهٔ خود به دست آورده بودیم. این سمتها گرچه به خودی خود ارزش چندانی نداشت لیکن ما را با تودهٔ اعضاء حزب پیوند می‌داد و گسستن این پیوندها آسان نبود. هنگام جدا شدن از حزب، هنگام گسستن تمام این پیوندها هیچکس بهتر از خود ما نمی‌دانست چه فداکاری بزرگی می‌کنیم.

اما دشواری انشعاب تنها گسستن پیوندهای گذشته نبود، تیرگی راه آینده و گذرگاه پرخوف و خطری که در پیش بود بر این دشواری می‌افزود. اگر نه همه به یک اندازه، ولی همه کم و بیش می‌دانستیم به چه کار خطرناکی دست می زنیم. همه بویژه من و ملکی می‌دانستیم که رهبران حزب توده آرام نخواهند نشست و با تمام قدرت خود به نابودی و درهم شکستن ما کمر خواهند بست. پشتیبانی سیاست شوروی از حزب توده هم چیزی نبود که بتوان آنرا نادیده گرفت و دست کم ملکی و من از همان آغاز احتمال مخالفت شوروی را با انشعاب به حساب می‌آوردیم. بعضی نویسندگانی که تنها از روی نوشته‌های انشعابیون یا حزب توده قضاوت می‌کنند گرفتار اشتباه می‌شوند و مثلاً می‌نویسند که انشعابیون «حتی پس از انتشار اعلامیهٔ اول

خود هنوز امید می‌داشتند که رهبری حزب صرفاً مواضع اصولی آنان را بپذیرد و حتی کمتر از این، با نشان دادن عکس‌العمل منطقی و مساعدی در برابر این انتقادات، زمینه را برای آشتی و کنگره‌ای دموکراتیک فراهم سازد. این واقعیت که اصلاح‌طلبان هنوز هم امید خود را کاملاً قطع نکرده بودند از سراسر کتاب «دو روش برای یک هدف»، از لحن کلام آن، از تجزیه و تحلیل مفصل و منطقی آن، از تأکید بر اینکه آنان قصد برکنار کردن سران حزب را ندارند... روشن و آشکار است.»[۵۷] این نظر مطلقاً درست نیست. همانطور که من مفصلاً در این خاطرات شرح دادم و ملکی نیز بارها شفاهاً و کتباً بویژه در مدافعات خود در دادگاه نظامی اظهار داشته و به علاوه ملکی و من در رساله «پس از ده سال انشعابیون حزب توده سخن می‌گویند» ذکر کرده‌ایم، ما هنگامی مصمم به انشعاب شدیم که راه هرگونه اصلاحی را به روی حزب بسته یافتیم. وقتی کیانوری در آن جلسهٔ کذایی گفت «رفقای شوروی می‌گویند تا انتقاد در حزب باقی است نباید کنگره تشکیل شود» دیگر چه امیدی به اصلاح ممکن بود داشت. هنگامی‌که دکتر رادمنش در همان جلسه می‌گفت «اگر ما کنگره را در شرایط کنونی تشکیل دهیم منجر به تجزیهٔ حزب خواهد شد» و به قول ملکی (در دومین اعلامیه انشعاب که پیش از این نقل کردیم) نشان می‌داد هیأت اجراییه (بهتر بگوییم مقامام شوروی) در تحمیل نظریات خود به اندازه‌ای مصرّ است که تا حد تجزیه شدن حزب پافشاری خواهد کرد، وقتی‌که باز هم در همان جلسه، در جواب نوشین که تذکر داد «تشکیل نشدن کنگره ممکن است منجر به انشعاب شود»، کیانوری صریحاً اظهار می‌داشت که «این انشعاب پیش از کنگره به عمل آید بهتر است تا پس از آن زیرا یک تجزیه رسمی نخواهد بود و اهمیتش کمتر است.» پس از اینها ما چگونه می‌توانستیم کوچکترین امیدی به اصلاح حزب داشته باشیم؟! اصلاً اختلاف بر سر افراد نبود. من در قسمت دوم این خاطرات شرح دادم که پس از شکست آذر ۱۳۲۵ هیأت اجراییه را همین انشعاب کنندگان روی کار آوردند. همچنین در پیش توضیح دادم که در همان روز انشعاب دکتر کشاورز به ما قول داد که در صورت خودداری ما از آن تمام هیأت اجراییه استعفا می‌دهند و هیأت اجراییهٔ جدید با موافقت ما تعیین می‌شوند. اما ما آنرا نپذیرفتیم. اصلاً مسألهٔ افراد مطرح نبود. مسألهٔ اصلی «مستقل از شوروی زیستن» بود و مسلم بود که در این حزب توده چنین امکانی وجود ندارد. ولی به علت اینکه می‌خواستیم حداکثر اعضاء سالم حزب را از این منجلاب نجات دهیم مسأله را با این صراحت مطرح نکردیم و آنرا بطور سربسته در لابلای معایب و نواقص دیگر حزب بیان کردیم. کتاب «دو روش برای یک هدف» نیز پیش از انشعاب نوشته شده بود تا در میان اعضاء حزب توزیع شود و ذهن آنها را برای انشعاب آماده سازد. منتها تعجیلی که در انشعاب روی داد موجب شد که در شرایط دیگری منتشر شود. علت لحن ملایم این کتاب این است نه آشتی‌جویی انشعابیون.

۵۷. «خاطرات سیاسی ملکی»، مقدمه دکتر همایون کاتوزیان، ص ۷۶.

گذشته از اینکه ما خود به خطرات انشعاب و دشواریهای راهی که در پیش گرفته بودیم آگاهی داشتیم دیگران یعنی آنها که در حزب توده باقی ماندند، چه پیش از انشعاب یعنی هنگام تماس برای جلب همکاری آنها و چه پس از آن این خطرات را حتی گاهی به طور اغراق‌آمیز به ما تذکر می‌دادند. آنها به ما می‌گفتند «مگر شوروی می‌گذارد شما حزبی را که با کوشش بسیار و طی سالهای ممتد به وجود آورده است خراب کنید؟! مگر می‌شود با شوروی درافتاد؟! مگر نمی‌بینید استالین چگونه مخالفان خود را از بین می‌برد و نابود می‌کند؟!» براستی همه گونه خطری برای ما وجود داشت: لجن‌مال شدن، دشنام شنیدن، تهدید شدن، مورد محدودیتهای گوناگون قرار گرفتن، حتی ترور شدن. در عمل نیز حزب توده از لحظهٔ انشعاب تا زمانی‌که قدرت داشت از اعمال هیچکدام از این روشها برای نابود ساختن ما خودداری نکرد.

نخستین کاری که حزب علیه ما انجام داد لجن‌مال کردن ما و برانگیختن احساسات و کینه‌توزی افراد ساده‌لوح حزب بویژه اعضاء سازمان جوانان علیه ما بود. رهبران حزب خصوصاً باند کیانوری ما را در نظر این افراد عمال امپریالیسم، نوکر هیأت حاکمه، جاسوس پلیس، خائن، دشمن خونخوار طبقه کارگر و خلاصه جامع جمیع مفاسد اخلاقی جلوه می‌دادند بطوری که این افراد ما را دشمن شمارهٔ یک حزب و خودشان و مستحق هرگونه مجازاتی می پنداشتند. در نظر این افراد صفت «انشعابی» بدترین، زشت‌ترین و تحمل‌ناپذیرترین دشنامی بود که می‌شد به یک نفر داد.

تقویت حس کینه‌توزی اعضاء حزب بویژه جوانها نسبت به انشعابیون به حدی بود که بسیاری از آنها هنگام برخورد با ما در کوچه و خیابان نمی‌توانستند از انداختن نگاههای تنفرآمیز یا ادای دشنام خودداری کنند و گاهی این روش آنها باعث زد و خورد میان افراد ما و آنها می‌گردید. زنده‌یاد جلال آل‌احمد شرح می‌دهد که «در گذرگاهی بود و جوانکی (به نظرم ارسلان پوریا بود) ناسزایی داد و گذشت. رسمشان بود هر جا می‌دیدندمان فحشمان می‌دادند. که «خائن» و از این قبیل. و ما راستی داشت باورمان می‌شد که خائن بوده‌ایم. چنان کلافه شدم که زدم توی گوشش. و چنان زدم که افتاد توی جوی خیابان.»[۵۸] این توهین و تهدید تنها تصادفی و هنگام برخورد با ما نبود بلکه به طور منظم و طبق نقشه از طرف حزب و سازمان جوانان انجام می‌گرفت. در و دیوار خانه‌ها و محل کار ما را از دشنامهای رکیک و تهدیدهای جانی مانند «انشعابی خائن کشته خواهی شد» یا «انشعابی بی‌شرف ترا خواهیم کشت» پر کرده بودند. گذشته از این نامه‌های تهدیدآمیز شدید بدون امضاء و گاهی با امضاء برای ما می‌فرستادند که البته اثری نداشت و چشم و گوش ما از آنها پر شده بود. یکی از پادوهای شورای متحده به نام هادی شفیعی گفته بود که «من خودم سر خامه‌ای را با پیت حلبی

۵۸. «در خدمت و خیانت روشنفکران»، جلد دوم، ص ۱۹۳.

می‌برم» که این جمله شوخی شده بود میان بچه‌های ما. بعدها معلوم شد که وی جاسوس شهربانی و مقامات امنیتی بوده است. همچنین یکی از اعضاء حزب به نام حسین هاشمی معروف به حسین غول خط و نشانهایی برای من کشیده بود.

دستگاه رهبری حزب توده تنها به تحریک احساسات اعضاء خود علیه ما اکتفا نمی‌کرد بلکه هرگونه تماسی را میان آنها و ما تحریم کرده بود و اگر کسی از آنها با ما سلام و علیکی می‌کرد یا سخنی می‌گفت مورد مؤاخذه و مجازات واقع می‌شد. در آغاز اکثریت اعضاء حزب خواه و ناخواه از این دستور پیروی می‌کردند و آنها که نمی‌کردند مؤاخذه و مجازات می‌شدند. اما بتدریج این کار عامیت پیدا کرد و دیگر هیچکس از اعضاء حزب طوعاً یا کرهاً جرأت سلام و علیک با ما نداشت. زنده‌یاد جلال آل احمد شرح می‌دهد که چگونه دوست دیرین او امیرحسین جهانبگلو او را تحریم کرده و از سلام و علیک با او خودداری نموده است.[۵۹] دکتر اپریم نیز عین همین برخورد را با جهانبگلو در پاریس داشته است و تعریف می‌کرد که جهانبگلو به او گفته است «به دستور حزب تو خائن هستی و نباید با من حرف بزنی»!! اما بعضی از اعضاء حزب که برخلاف جهانبگلوها از فرمان رهبران حزب سر پیچی و با انشعابیون سلام و علیک می‌کردند مؤاخذه و مجازات می‌شدند. مهندس تقی مکی‌نژاد مسؤول سابق تشکیلات تهران چون با بعضی از انشعابیون سلام و صحبت کرده بود مورد بازجویی قرار گرفت و به او اخطار کردند که دیگر تکرار نکند والّا از حزب اخراج خواهد شد و او جواب داد حزبی که در آن من آزادی حرف زدن با دوستانم را نداشته باشم ارزشی برای من ندارد و از عضویت حزب استعفا داد. در پاریس توده‌ایها غلامعلی سیار را که با این تحریم مخالفت کرده بود در وسط خیابان کتک زدند!!

روزنامه‌ها، کتابها و نوشته‌های ما تحریم شد و اعضاء حزب توده حق نداشتند آنها را بخوانند. اگر این روزنامه‌ها یا کتابها در دست یکی از اعضاء حزب دیده می‌شد یا جاسوسان سازمان اطلاعات حزب چنین گزارشی می‌دادند آن شخص توبیخ و به او اخطار می‌شد که دیگر این چیزها را نخواند. آقای عطاءالله بهمنش اخیراً برای من تعریف می‌کرد که در آن ایام گاهی روزنامهٔ **حجار** ارگان «جمعیت رهایی کار و اندیشه» را می‌خوانده است. جاسوسان کمیسیون اطلاعات این موضوع را گزارش می‌دهند و از طرف حزب مرحوم قدوه مأمور می‌شود به این امر رسیدگی کند. وی از آقای بهمنش می‌پرسد که آیا گزارش مزبور صحیح است و هنگامی‌که بهمنش آنرا تأیید می‌کند می‌گوید شما حق ندارید از این به بعد این روزنامه را بخوانید. بهمنش اعتراض می‌کند که این خلاف اصل آزادی فکر و اندیشه است و اگر من و اعضاء دیگر حزب روزنامه‌های مخالف را نخوانیم چگونه می‌توانیم اشتباهات آنها را دریابیم و به آنها پاسخ گوییم. قدوه می‌گوید من هم شخصاً با عقیده شما موافقم لیکن چون حزب اینطور

۵۹. همانجا.

دستور داده است ما باید اطاعت کنیم!!

همزمان با جنبش ملی کردن صنعت نفت مبارزه دو گروه از انشعابیون، یکی به رهبری زنده‌نام ملکی در حزب زحمتکشان ملت ایران و نیروی سوم و دیگری جمعیت رهایی کار و اندیشه که من نیز در آن شرکت داشتم، علیه حزب توده گسترش چشمگیری یافت که من آنها را در فصول آینده به تفصیل شرح خواهم داد. در برابر این مبارزه باند کیانوری تحریم، تکفیر، تهدید و لجن‌مال کردن ما را کافی ندانست و تصمیم گرفت ملکی و من را ترور کند. لیکن به عللی که بر من دقیقاً معلوم نیست این ترور انجام نگرفت. در ضمن تعقیب شبکه‌های حزب توده، مقامات انتظامی لیست چند نفر که باید ترور می‌شدند کشف کردند و نام ملکی و من نیز جزو آنها بود. این لیست در روزنامه‌های آن زمان نیز منتشر شد که متأسفانه در دسترس من نیست.

حزب توده حتی از ترور جسمانی ملکی و من نیز فراتر رفته و ترور معنوی ما را نیز جایز می‌دانست. رهبران این حزب بویژه باند کیانوری برای نابود ساختن انشعابیون از هیچ وسیله‌ای هرقدر ناجوانمردانه و نامشروع باشد ابا و امتناع نداشتند و در این راه دروغ، تهمت، افترا، فریب، تقلب و حتی جعل و تزویر را مجاز می‌شمردند. آنها حتی از جعل امضای انشعابیون نیز خودداری نکردند و این داستانی شنیدنی دارد که لازم است قدری به‌تفصیل شرح دهم. پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و ترور ناموفق شاه توسط ناصر فخرایی موج اختناق شدیدی سراسر کشور را فرا گرفته و خطر دستگیری و بازداشت همهٔ ما را تهدید می‌کرد. رفت و آمد ما با هم قطع شده بود و یکدیگر را نمی‌دیدیم. ناگهان عصر روز ۲۰ بهمن هنگامی‌که روزنامه **اطلاعات** را خریدم در صفحه اول چشمم به مطلب زیر افتاد که با خط درشت چاپ شده بود: «ما امضاءکنندگان زیر از سوءقصد خائنانه‌ای که به زندگانی اعلیحضرت به عمل آمده بی‌نهایت متأسف بوده و از اینکه شاهنشاه جوان ما از این سوءقصد به سلامت درآمدند مسروریم. خلیل ملکی دبیر، دکتر عابدی استاد دانشگاه، جلال آل‌احمد سردبیر سابق مجلهٔ ماهانهٔ **مردم**، انور خامه‌ای، حسین ملک، دکتر اپریم.» با خواندن این مطلب دنیا پیش چشمم سیاه شد آخر من یک عمر با شاه و سلطنت مخالفت کرده بودم و خود را دشمن آشتی‌ناپذیر آنها می‌دانستم. حالا همین‌طور یکباره تمام سوابق مبارزهٔ من به لجن کشیده شود!! این برای من تحمل‌پذیر نبود. هرچه فکر می‌کردم کی این کار را کرده است عقلم به جایی نمی‌رسید و هیچکدام از دوستان خود را درخور انجام چنین عملی نمی‌یافتم. ناگزیر با عجله به جانب منزل ملکی شتافتم. ملکی هم این مطالب را دیده و سخت از آن عصبانی و شگفت‌زده بود. هنوز ننشسته بودیم که دکتر عابدی و ملک نیز وارد شدند. آنها گمان می‌کردند ملکی و من اینکار را کرده‌ایم، وقتی‌که اطمینان یافتند قدری آسوده شدند. نشستیم و مشغول بررسی احتمالات شدیم. یک احتمال این بود که دکتر اپریم این کار را کرده باشد. او را هم می‌شناختیم و چنین کاری از او بسیار بعید بود. احتمال دیگر این بود که پلیس برای استفاده از نام ما دستور چاپ چنین نامه‌ای را به اطلاعات داده باشد.

بالاخره احتمال سوم این بود که رهبران حزب توده برای بدنام کردن ما چنین نامه‌ای را جعل کرده باشند. در این هنگام در باز شد و آل احمد وارد گردید و نرسیده همه‌مان را به رگبار فحش و دشنام بست که «فلان فلان‌شده‌ها شما که می‌خواستید چنین دسته گلی به آب دهید چرا به من نگفتید.» گذاشتیم قدری فحشهایش را داد و قدری عصبانیتش فروکش کرد. آنوقت حقیقت را به او گفتیم که ما نیز بی‌اطلاع و متحیریم. او گفت که دکتر اپریم نیز از این موضوع متعجب و برآشفته است. بدین‌سان معلوم شد که هیچیک از انشعابیون در این کار دست نداشته‌اند و این اقدام یا از جانب پلیس صورت گرفته است یا از طرف توده‌ایها. قرار شد در این باره تحقیق کنیم. ضمناً تصمیم گرفتیم نامه‌ای به **اطلاعات** بنویسیم و مطلب مزبور را تکذیب و تقاضای درج آنرا بنماییم. این نامه را نوشتیم و به ملکی یا کس دیگری دادیم که به **اطلاعات** برای چاپ بدهد. برای کسانی‌که امروز این مطلب را می‌خوانند اصلاً قابل تصور نیست که در آن روز ما با چنین اقدامی چه خطر بزرگی را به جان می‌خریدیم. معنی تلویحی این تکذیب این بود که ما خواستار ترور شاه هستیم و از عدم موفقیت آن غمگین!! و در آن شرایط اختناق که سگ صاحبش را نمی‌شناخت و پلیس و نظامیها به جان مردم افتاده بودند و دسته‌دسته آنها را بازداشت می‌کردند چنین حرفی در حکم امضای فرمان اعدام خودمان بود. اما هیچکدام از ما حتی یک لحظه هم تأمل نکردیم. زیرا مرگ را بر زندگی بی‌حیثیت و ننگین ترجیح می‌دادیم.

روز بعد صبح زود به روزنامهٔ **اطلاعات** رفتم و توسط آشناهایی که در آنجا داشتم فهمیدم که این مطلب به عنوان نامهٔ وارده به روزنامه داده شده است و مسؤول رسیدگی به نامه‌ها هم فرزانهٔ یزدی است. اطاق کار فرزانه در آن زمان در کتابخانهٔ **اطلاعات** بود که سالن کوچکی بود بدون پنجره و از این لحاظ هیچکس دیگری حاضر نبود در آنجا کار کند. ظاهراً فرزانه هم کتابداری می‌کرد و هم رسیدگی نامه‌ها را. پیش او رفتم، مرا می‌شناخت. به او پرخاش کردم که این چه مطلبی است که درج کرده‌اید. خیلی تعجب کرد. اول از اینکه چگونه آن نامه مال ما نبوده است. و دوم اینکه ما چرا از درج آن ناراحتیم؟! وقتی برایش توضیح دادم گفت «والله من این نامه را برای خدمت کردن به شما گفتم در صفحه اول چاپ کنند والّا این قبیل نامه‌ها را ما در صفحات لایی چاپ می‌کنیم.» از او خواستم که اصل نامه را به من نشان دهد. گشت و از میان توده‌ای از اوراق آن نامه را پیدا کرد و به من داد. متن نامه و سه تا از امضاها با یک قلم و با جوهر بنفش و سه امضای دیگر با قلمی دیگر و جوهر سبز بود. به فرزانه نشان دادم و گفتم «ببین این نامه داد می‌زند که جعلی است. امضای من و امضای دو نفر دیگر خط یک نفر است» گفت: «من حتی فکر این را هم نمی‌کردم که کسی بخواهد اینجوری با شما دشمنی کند!»

عصر آن روز در منزل ملکی جمع شدیم. وقتی‌که من جریان را شرح دادم همه متفق‌القول معتقد بودیم که کار کار توده‌ایهاست. زیرا پلیس اگر می‌خواست چنین کاری بکند این گونه

نمی‌کرد. بعد ملکی توضیح داد که مدیر **اطلاعات** ضمن عذرخواهی از این حادثه حاضر نشده است نامهٔ تکذیب ما را چاپ کند چون مخالفت با شاه محسوب می‌شود و برای خود روزنامه خطرناک است. باز عصبانیتها تجدید شد. یکی می‌گفت باید **اطلاعات** را وادار کنیم که تکذیب ما را چاپ کند. دیگری معتقد بود که به روزنامه‌های دیگر مراجعه کنیم تا آنها منتشر سازند. سومی عقیده داشت که اگر **اطلاعات** که مسؤول قضیه است چاپ نمی‌کند روزنامه‌های دیگر که مسؤولیتی ندارند هرگز نخواهند کرد. بالاخره تصمیم گرفتیم که باز هم به **اطلاعات** فشار بیاوریم اگر خودداری کرد آنوقت خودمان این تکذیب را به طور اعلامیه مانند چاپ و در شهر پخش کنیم. آل‌احمد بر عهده گرفت که با کمک ساعتچی مقدمات چاپ آنرا فراهم کند. ولی سرانجام کار به آنجا نرسید. بدین طریق که ملکی موضوع را با مرحوم جواد گنجه‌ای برادر خانمش که گویا نایب‌رئیس مجلس بود در میان گذاشت و به او فهماند که پای حیثیت ما در میان است و اگر **اطلاعات** چاپ نکند ما به صورت خطرناک‌تری آنرا انتشار خواهیم داد که هم برای خودمان و هم برای **اطلاعات** زیان‌بخش‌تر است. گنجه‌ای با عباس مسعودی ملاقات می‌کند و مطلب را در میان می‌نهد. سرانجام به این نتیجه می‌رسند که چاپ نامهٔ ما خیلی زننده و غیرمقدور است ولی خود **اطلاعات** می‌تواند به عنوان توضیح بنویسد که مطلب مزبور مجعول بوده است. ما با این راه‌حل موافقت کردیم و روز ۲۴ بهمن ۱۳۲۷ به عنوان توضیح در صفحه اول **اطلاعات** پس از اشاره به نامه‌ای که قبلاً چاپ شده بود نوشتند «پس از انتشار این نامه آقایانی که امضای آنها در زیر آن نامه بود به اداره روزنامه مراجعه کردند و معلوم شد امضاهای مزبور را کسانی جعل نموده‌اند و به ادارهٔ **اطلاعات** فرستاده‌اند. در این خصوص هر یک از آقایان نامه‌ای جداگانه مبنی بر تأیید مضمون نامهٔ منتشره و در ضمن تذکر جعلی بودن امضاهای خود در آن نامه به ادارهٔ روزنامه برای انتشار داده‌اند.»

هیچ شکی نبود که کار توده‌ایهاست تا ما را بدنام و لجن‌مال کنند. اما در آن هنگام هنوز آنقدر به رهبری سران حزب حسن ظن داشتیم که باورمان نمی‌شد در این کار کثیف دست داشته باشند. بیشتر آن را به سازمان جوانان و باند شرمینی نسبت می‌دادیم و ناشی از کینه‌توزیی می‌شمردیم که در آنها نسبت به انشعابیون برانگیخته بودند، سی سال بعد معلوم شد این دسته گل را آقای دکتر کشاورز به آب داده بوده است. در یک جلسه بحث عمومی در فرانسه با حضور عده‌ای از توده‌ایها منجمله آقای دکتر کشاورز، آقای قوام‌نژاد از اعضای فعال سابق حزب افشا می‌کند که پس از پانزده بهمن در حوزه‌ای که مسؤول آن دکتر کشاورز بوده است ضمن بحث دربارهٔ نتایج ترور شاه دکتر می‌گوید: «از این واقعه ممکن است انشعابیون استفاده کنند. باید آنها را بدنام کرد و راه آن این است که آگهی تبریکی از جانب آنها به روزنامهٔ **اطلاعات** بدهیم.» و در همان حوزه تصمیم به انجام آن می‌گیرند. شاهدان عینی این جلسه که این افشاگری را برایم تعریف کردند می‌گفتند دکتر کشاورز با سکوت خود صحت آن را تأیید کرد.

ارزش اخلاقی مقاومت و پایداری انشعابیون

در برابر این همه خطرات و دشواریها پایدار ماندن و ایستادگی کردن کار آسانی نبود و نیاز به نیروی اخلاقی و معنوی فراوانی داشت که انشعابیون از خود نشان دادند. با تمام فعالیتی که رهبران حزب به خرج دادند و از تمام امکانات خودشان برای مرعوب ساختن و بازگرداندن آنان به حزب استفاده کردند تعداد افرادی که تسلیم شدند و به حزب بازگشتند از عدد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کرد. خشم و عصبانیت رهبران حزب از این مقاومت سرسختانهٔ انشعابیون به حدی بود که نتوانستند از بروز آن در قرار هیأت اجراییه خودداری کنند و نوشتند «کمتر کسانی در میان مرتکبین این خطا حساب نکرده به این جریان گمراهی گراییده‌اند».[۶۰] به راستی پایداری ما بیش از حد تصور رهبران حزب بود. علاوه بر این انشعابیون چه پیش از انصراف و چه پس از آن تا مدتها همبستگی کم‌نظیری از خود نشان دادند. تمام تصمیمات حتی تصمیم انصراف تقریباً به اتفاق آراء گرفته می‌شد و اگر اقلیت معدودی نظری مخالف اکثریت داشتند پس از اخذ تصمیم با جان و دل از آن پیروی می‌کردند. این هماهنگی تام و کامل چیزی است که من در کمتر جریان سیاسی در ایران سراغ دارم. حس فداکاری و ایثار نیز در میان ما کم نبود. همه هر چه ازشان ساخته بود مالاً، قلماً و قدماً بی‌روی و ریا انجام می‌دادند. اما فداکاری ملکی واقعاً به سر حد کمال بود. ملکی در سراسر زندگیش آماده برای فداکاری و از خودگذشتگی بود. نمونه‌های فراوانی از آنرا در زندان و بیرون از آن، پیش از انشعاب و پس از آن، پیش از ملی کردن صنعت نفت و بعد از ۲۸ مرداد، من در این خاطرات ذکر کرده‌ام یا خواهم کرد. اما هیچگاه فداکاری او به اندازهٔ این دوران انشعاب نبود. با آنکه در آغاز چنانکه گفتم موافق انشعاب نبود و به اصرار من حاضر به این کار شد، اما در جریان آن با نهایت شجاعت و رشادت تمام سختی‌ها و ناملایمات را تحمل کرد و خم به ابرو نیاورد. ملکی آماج تمام تیرهای تهمت و افترا و حملات ناجوانمردانه بود. به او تهمت عامل امپریالیسم انگلیس بودن، با ایدن ملاقات کردن، با تقی‌زاده رابطه داشتن زدند و انواع و اقسام فحشها و دشنامها را دادند. گاهی این نسبتها به حدی بی‌شرمانه و ناجوانمردانه بود که تاب و تحمل او را به پایان می‌رساند. اما حتی در این مواقع او حاضر بود از جان خود بگذرد اما از راهی که رفته است باز نگردد. گاهی حملات حزب توده به او به حدی بی‌شرمانه و تلخکامی و تنهایی پس از انصراف به حدی توانفرسا می‌شد که او را به فکر انتحار می‌انداخت. مثلاً در شبی که روزنامه‌ها خبر خودکشی یان ماساریک وزیر خارجه چکسلواکی را با خط درشت چاپ کرده و چگونگی پرت کردن خودش را از بالکن وزارت خارجه نوشتند[۶۱] ملکی همان شب تصمیم گرفته بود خود را از طبقه بالای منزلش پرت کند و

۶۰. «اسناد و دیدگاهها»، ص ۱۱۸.

۶۱. بعدها معلوم شد که کمونیستها او را کشته و به خارج پرت کرده اما نام آنرا خودکشی گذاشتند! این واقعه در ۱۹ اسفند ۱۳۲۶ روی داد.

بکشد. ولی خانمش به هر زبان بود او را از این کار بازداشت. اما حد اعلای فداکاری ملکی زمانی بود که دوستانش یعنی انشعابیون دیگر از او خواستند برای مصالح این جریان او خودش را از آن کنار بکشد و او نیز با گشاده‌رویی بی‌نظیری آنرا پذیرفت. اضافه کنم که دکتر اپریم نیز در هنگام انشعاب گذشت زیادی از خود نشان داد. با آنکه ما او را کنار گذاشته و ناخواسته حس اعتماد به نفس او را جریحه‌دار ساخته بودیم، به مخالفت با انشعاب برنخاست و کوچکترین عملی به نفع رهبران حزب نکرد که این خویشتن‌داری خود قابل ستایش است. در اینجا باید از حمایت و پشتیبانی بی‌شائبهٔ بعضی از افراد غیرانشعابی مانند حکمی و شهاب فردوس و شادروانان نورالدین الموتی، پروین گنابادی و فداکار، از انشعابیون قدردانی کنم. ولی برخلاف آنها بعضی اعضاء دیگر حزب که ما را بخوبی می‌شناختند و پیش از انشعاب بویژه نسبت به ملکی و من اظهار ارادت و احترام فوق‌العاده می‌کردند، پس از انشعاب تنها به آنچه رهبران حزب از آنها می‌خواستند یعنی پشت کردن به ما اکتفا نکردند و خوش‌رقصی خاصی نیز از خود نشان دادند! مثلاً محمدزمان پهلوان از پاریس نامهٔ سفارشی برای حزب فرستاد و علاوه بر ابراز چاکری مقداری دشنام و ناسزا نثار ما کرد در حالی‌که ایرج اسکندری که رهبر و پیشوای سازمان حزب توده در فرانسه بود چنین کاری نکرد! همچنین ابوتراب جلی قصیدهٔ غرایی در ضم انشعابیون سرود و رحیم نامور، اکبر شهابی، هاشم نجفی، عبدالرحیم احمدی و حسین فرشید مقالات آتشینی در تقبیح ما نوشتند و آنچه بد و بیراه در چنته داشتند نثار ما کردند! ولی گمان نمی‌کنم هیچکدام از آنها سودی از این خوش‌خدمتی‌ها برده باشند.

نتایج تاریخی و اجتماعی انشعاب

مهمترین نتیجه تاریخی و اجتماعی انشعاب این بود که برای نخستین بار آلترناتیو و راه جانشینی در برابر حزب توده پدید آمد. پیش از انشعاب هر کس در این کشور می‌خواست با استعمار و استبداد مبارزه کند ناگزیر بود به حزب توده روی آورد، زیرا سازمان دیگری که بتواند از لحاظ تشکیلاتی و بویژه از نظر ایدئولوژیک در برابر این حزب بایستد و با آن زورآزمایی کند وجود نداشت. سازمانهای دیگری که وجود داشت اکثر وابسته به هیأت حاکمه و آلوده به فساد و در نتیجه تودهٔ مردمان شریف و آزادیخواه از آنها روی‌گردان بودند. و آن سازمانهای معدود دیگری که آلوده نبودند نه قدرت تشکیلاتی مهمی داشتند و نه ایدئولوژی جذابی که بتواند توده‌ها را به سوی خود جلب نماید. به همین مناسبت این سازمانها اگر بر اثر بند و بست بتدریج فاسد نمی‌شدند مجبور بودند سرانجام به دنبال حزب توده کشیده شوند. در هر حال حزب توده یکه‌تاز میدان بود. انشعاب این بن‌بست را شکست و برای نخستین بار مبارزانی در برابر حزب توده قد علم کردند که هم از فن سازماندهی توده‌ها آگاهی داشتند و هم از قدرت ایدئولوژیکی برتر از حزب توده برخوردار بودند. بدین‌سان آلترناتیو واقعی در برابر حزب توده پدید آمد. رهبران حزب توده بسیار کوشیدند که این آلترناتیو را در نطفه خفه کنند.

اما تمام کوششهای آنها به جایی نرسید و این آلترناتیو بالفعل یا بالقوه به هر صورت باقی ماند که ماند. درست است که انشعابیون در آغاز بر اثر شرایطی که گفتیم مجبور به عقب‌نشینی شدند اما تسلیم حزب توده نشدند و پایگاه اصلی مخالفت با حزب توده باقی ماندند. هنگامی‌که شرایط مساعد شد همین انشعابیون بودند که به صور گوناگون مرکز ثقل مبارزه با حزب توده را تشکیل می‌دادند بویژه از نظر مبارزه ایدئولوژیک. در فصلهای بعد نشان خواهم داد که چه نقشی انشعابیون، خواه به صورت حزب زحمتکشان ملت ایران یا نیروی سوم و خواه به شکل جمعیت رهایی کار و اندیشه برای رسوا ساختن خیانتهای حزب توده در جنبش ملی کردن صنعت نفت انجام دادند. به احتمال قوی اگر مبارزهٔ ایدئولوژیکی این عناصر نبود حزب توده می‌توانست جنبش مبارزه با شرکت نفت جنوب را از راه درست آن منحرف سازد و زیانهایی به مراتب بیش از آنچه وارد آورد به بار آورد و مهمتر از آن بدون رسوا و مفتضح شدن و احتمالاً با نیروی بیشتری از این معرکه بیرون آید. در نتیجهٔ مبارزهٔ ایدئولوژیک انشعابیون حزب توده رسوا و مفتضح شد و از درون پوسید و همین پوسیدگی بود که پس از ۲۸ مرداد او را متلاشی ساخت، نه اختناق شاه و سرلشگر زاهدی و تیمور بختیار. از این‌رو تمام آلترناتیوهای گوناگونی که بعدها در برابر حزب توده پدید آمدند به نحوی از انحاء موجودیت خود را مدیون انشعاب‌اند.

نتیجهٔ اجتماعی دیگری که انشعاب داشت این بود که باز هم برای نخستین بار در تاریخ اخیر ایران نشان داد که فعالیت و مبارزهٔ سیاسی مستقل از شرق و غرب، بدون اتکاء به امپریالیسم امریکا و انگلیس یا شوروی و هر دولت بیگانهٔ دیگر نه تنها ممکن است بلکه لازمهٔ ضروری جنبش رهایی‌بخش ملت ایران است. پیش از آن هیچکس باور نمی‌کرد بتوان بدون اتکاء به شوروی با انگلیس و امریکا مبارزه کرد یا بدون تکیه به امپریالیسم با شوروی درافتد. اعتقاد عمومی بر این بود که هرکس با شوروی مخالفت کند حتماً وابسته به انگلیس یا امریکاست و هرکس با انگلیس یا امریکا دربیافتد حتماً وابسته به شوروی است. انشعاب نقطهٔ پایانی بر این افسانه نهاد یا دستکم نقطه آغازی برای اثبات بیهوده بودن آن. ما انشعاب کردیم و علیرغم خواست و منافع سیاست شوروی با حزب توده به نبرد برخاستیم و نه‌تنها برخلاف پیشگوییها یا اتهامات رهبران حزب توده هیچگاه به دامان امپریالیسم نیافتادیم بلکه با آن به مبارزه‌ای واقعی و مؤثر پرداختیم، مبارزه‌ای که حزب توده مدعی بود ولی نمی‌کرد.

ضمائم فصل اول

متن کامل نخستین اعلامیه انشعاب

امضاءکنندگان که عده‌ای از افراد فعال و مسؤول حزب توده ایران می‌باشند نظر به وظایفی که از لحاظ مبارزهٔ اجتماعی و کوشش در پیشرفت جنبش آزادیخواهانه و رهایی‌بخش ملت ایران برعهده دارند، خود را موظف می‌دانند مطالب زیرین را به اطلاع عموم رفقای باایمان حزبی و کلیهٔ آزادیخواهان واقعی و پاکدامن ایران برسانند و آنان را برای همکاری در مبارزهٔ دشوار ولی ثمربخشی که در پیش دارند دعوت کنند.

حزب تودهٔ ایران مترقی‌ترین حزب «موجود» در شرایط اخیر ایران بود ولی مترقی‌ترین حزب «ممکن» نبود:

حزب توده ایران، تظاهر جریان اجتماعی تاریخ ایران است. حزب توده ایران در یکی از بحرانی‌ترین مواقع تاریخ بشری در ایران ظاهر شد. حزب توده ایران تظاهر و تجسم ارادهٔ طبقات زحمتکش و محروم ملت ایران است که برای بهبودی وضع مادی و معنوی زندگی ملت ایران به مبارزه آغاز نموده. حزب توده ایران نه‌فقط اعتماد طبقهٔ کارگر را به نیرویی که در آن طبقه وجود دارد متوجه ساخته است بلکه در عین حال از نیروی طبقه کارگر برای بهبودی دادن به وضع مادی و معنوی زندگی این طبقه استفاده کرده است.

حزب تودهٔ ایران دهقانان ایران را متوجه حقوق اساسی‌شان کرده و لزوم یک اصلاح اساسی دربارهٔ وضع اقتصادی و اجتماعی آنان را نه فقط برای خودشان بلکه برای طبقات دیگر نیز روشن و آشکار ساخته است. حزب توده ایران افکار مترقی و لزوم یک عدالت اجتماعی متناسب با اوضاع قرن معاصر را میان روشنفکران ایران با روش علمی و منطقی رواج داده و پیروان و مبارزان جدی و فداکاری برای مبارزهٔ طبقات زحمتکش میان روشنفکران تهیه نموده است. حزب توده ایران در طی مبارزهٔ چندساله پرافتخار خود سنتها و رسوم و آداب حزبی و اجتماعی باارزشی به وجود آورده است که احترام آنها بر تمام آزادیخواهان ایران

فرض و واجب است. حزب توده ایران مفاهیم حقیقی دموکراسی و آزادی و مبارزات طبقاتی و ضداستعماری را در میان ملت ایران منتشر ساخته و نه تنها سایر گروههای آزادی‌خواه را به روش مبارزه سیاسی آشنا ساخته، حتی دسته های ارتجاعی نیز در روشهای سیاسی خود خواسته اند از حزب توده ایران تقلید کنند.

بالاخره حزب توده ایران در راه مبارزه با امپریالیسم و فاشیسم قدمهای مثبت و صمیمانه‌ای برداشته است. اینها است افتخارات حزب توده ایران. این است نقشی که این حزب در اجتماع ما داشته. پرواضح است که این افتخارات به طور مستقیم نتیجهٔ زحمات ایجادکنندگان آنها ــ یعنی نتیجه زحمات و مشقاتی است که کلیه افراد مبارز و باایمان حزب چه در مرکز مملکت و چه در دورافتاده‌ترین گوشه های کشور به خاطر یک هدف روشن سیاسی تحمل کرده اند.

با این حال حزب توده ایران با وجود اینکه مترقی‌ترین حزب میان احزاب و نهضتهای «موجود» در ایران است ولی مترقی‌ترین نهضت «ممکن» در شرایط اجتماعی موجود ایران نمی‌باشد.

برای اینکه بتوان واقعاً «مترقی‌ترین نهضت ممکن» بود کافی نیست که مترقی‌ترین هدفهای «ممکن» را انتخاب کرد. بلکه باید علاوه بر این با مترقی‌ترین و صحیح‌ترین و واقع‌بینانه‌ترین روشهای سیاسی و طرز تفکر منطق اجتماعی در راه انجام آن هدفها کوشش نمود. بنابراین روش و منطقی که حزب توده ایران می‌بایست در مبارزات سیاسی و اجتماعی خود اتخاذ کند مشخص بوده است. این روش سیاسی و طرز تفکر و منطق اجتماعی را تاریخ و تجربیات نهضتهای مترقی جهان در اختیار حزب تودهٔ ایران قرار داده بود. راه حزب توده ایران مشخص بود:

مبارزه برای رسیدن به هدفهای خود درپرتو روش سیاسی و طرز تفکر و منطق اجتماعی فوق، در شرایط خاص ایران. تنها بدین طریق ممکن بود مترقی‌ترین نهضت اجتماعی را در شرایط موجود ایران به وجود آورد. مجموعه هدفهای حزبی و طرز تفکر و منطق اجتماعی حزبی، ایدئولوژی و اصول حزب توده ایران را معین می‌سازد. این ایدئولوژی و اصول حزبی از ابتدا مشخص و مسلم بود و همواره مورد موافقت کامل تمام عناصر حزبی اعم از دستگاه رهبری، یا اصلاح طلبان بوده و اکنون نیز با قوت تمام، هست.

آنچه مورد اختلاف بوده و هست پیروی قطعی و به کاربستن کامل ایدئولوژی و اصول فوق در عمل و موارد عملی است. روشن‌تر بگوییم حزب تودهٔ ایران از لحاظ ایدئولوژی همواره مترقی‌ترین نهضتهای ممکن در شرایط کنونی ایران بوده و در این باره شکی نیست. **آنچه دربارهٔ آن اختلاف نظر هست اینست که آیا واقعاً و در عمل، رهبری این حزب توانسته است مترقی‌ترین جریانی را که در شرایط کنونی ایران امکان‌پذیر بوده است به وجود آورد یا خیر؟** آیا دستگاه رهبری، طوری حزب را رهبری کرده است که حزب عملاً نقش مترقی‌ترین نهضت

ممکن را انجام بدهد؟ یا اینکه رهبری حزب نتوانسته است این وظیفهٔ خود را انجام دهد و عملاً حزب به صورت مترقی‌ترین حزب ممکن در نیامده است؟ این است نکته‌ای که اصلاح‌طلبان به آن همیشه پاسخ مثبت داده‌اند و هنوز نیز آنرا نقص اساسی و خطای مهم دستگاه رهبری حزب در گذشته و حال می‌دانند.

بدون شک حزب تودهٔ ایران در عمل کارهای مثبت فراوانی انجام داده و قدمهای قابل توجهی در راه انجام دادن هدفهای خویش برداشته. ولی از این نقاط مثبت که بگذریم، رهبری حزب توده ایران از لحاظ عملی، چه در گذشته و چه امروز همواره دارای نقاط ضعف و نقایص قابل ملاحظه‌ای بوده است که در شرایط موجود قابل احتراز و اجتناب بوده‌اند.

این نقایص همانطور که گذشت مربوط به اصول ایدئولوژی حزبی نبوده است بلکه بالعکس ناشی از به کار نبستن کامل ایدئولوژی حزبی از طرف دستگاه رهبری است. درعین حال حزب توده ایران این افتخار را هم دارد که نطفهٔ مترقی‌ترین نهضت «ممکن» در شرایط موجود ایران را در دامان خود پرورش داده و در طول سالهای مبارزهٔ خود پایه‌های اولیهٔ نهضتی را به وجود آورده است که با انتشار این اعلامیه ادامهٔ آن نهضت مبارزه‌جویانه با منطقی‌ترین و عملی‌ترین روشها اعلام می‌گردد.

تفکر اصلاح‌طلبی و انتقادی در حزب تودهٔ ایران ریشه‌های عمیق و جدی دارد برای اینکه به ریشهٔ تاریخی اصلاح‌طلبی در داخل این حزب پی برد لازم است به این نکات توجه داشت:

پیش از تشکیل کنگرهٔ اول حزب تودهٔ ایران، عده‌ای از اصلاح‌طلبان حزبی که جناح مترقی را تشکیل می‌دادند بطور خلاصه در اصول زیر توافق نظر پیدا کردند. این اصول در کنگره مطرح شد و مورد تصویب و تصدیق اکثریت کامل کنگره و افکار عمومی حزب نیز قرار گرفت:

۱ ــ اینکه حزب توده ایران باید از موقعیت جهانی مناسبی که پیش آمده است استفاده کند. حزب باید بیش از پیش شکل یک حزب کامل و جدی را به خود بگیرد به نوعی که بتواند حتی در مواقع نامناسب جهانی نیز با تکیه به نیروی توده‌ای و تشکیلاتی خود وظیفه خود را انجام دهد. برای اجرای این هدف لازم است به نقش رهبری در حزب اهمیت کامل داده شود و مطابق نقشه‌های دقیق و پیش‌بینی شده ابتکار عملیات سازمانی و سیاسی را به دست آورد و با تکیه به نیروی تشکیلاتی خود عاملی حتی‌الامکان موثر در سرنوشت ملت خود باشد.

۲ ــ حزب باید پایه‌های تشکیلاتی خود را متکی به طبقات زحمتکش و کارگر نماید و از جمع کردن عناصری که منافع طبقاتی متضاد جدی با هم دارند در حزب خودداری کند و با کسانی که در حزب توده ایران به عنوان عضو پذیرفته نمی‌شوند در حدود منافع مشترک ملی، جبههٔ واحدی تشکیل دهد. یعنی برای مبارزه با فاشیسم و امپریالیسم علاوه بر حزبیها و در

خارج از تشکیلات حزب، جبههٔ ملی وسیعی تشکیل دهد و با آنان در این راه تشریک مساعی نماید.

پس از پایان کنگره تا امروز هدف اصلاحی اصلاح‌طلبان در حزب تنها عبارت از سعی و کوشش در راه عملی کردن و از قوه به فعل آوردن همین تصمیماتی بوده است که در کنگرهٔ اول اتخاذ شده بود که متأسفانه نه در دورهٔ رهبری کمیته مرکزی سابق و نه در دوران رهبری هیأت اجراییه موقت فعلی، به مرحلهٔ عمل درنیامده است.

عدم اجرای این تصمیم خواهی نخواهی نقایصی را پیش می‌آورد و اشتباهاتی را موجب می‌شد.

اشتباهات تاکتیکی رهبری حزب و نقایص تشکیلاتی ناشی از آن

این نقایص را می‌توان از دو نظر مورد توجه قرار داد نخست از نظر تاکتیکی و اشتباهات تاکتیکی که دستگاه رهبری حزب مرتکب شده و دیگر از نظر تشکیلاتی و نقایصی که از این راه عاید تشکیلات گذشته و کنونی حزب گردیده است.

الف ــ اشتباهات تاکتیکی ــ دستگاه رهبری تقریباً هیچگاه در تاکتیکهای منتخبهٔ خود برندگی و قطعیتی را که لازمهٔ ایدئولوژی حزبی ما بوده است نشان نداده. تقریباً در اغلب موارد حساس گرفتار دودلی، تردید و تزلزل گردیده و خواسته است با لیت و لعل و گذراندن وقت، منتظر نتایج حوادث گردد و از روی آنها روش خود را تعیین کند. در صورتی‌که مهمترین وجه مشخص یک حزب مترقی این است که در مواقع حساس و بحرانی موقعیت صریح بگیرد و روش جدی و منطقی خود را مشخص سازد و به عنوان یک عامل مؤثر وارد میدان عمل گردد. این روش صریح و قطعی البته باید با در نظر گرفتن کلیهٔ معلومات حاصله اتخاذ شود و این استدلال که در آن مواقع بحرانی معلومات کافی در دست دستگاه رهبری حزب نبوده بنابر این صبر کرده است تا معلومات کافی به دست آورد، صحیح نیست. زیرا از طرفی وظیفه دستگاه رهبری یک حزب مترقی این است که در به دست آوردن معلومات لازم کوشش کند و از طرف دیگر هیچوقت نباید به انتظار معلومات کامل نشست. زیرا برای یک حزب مبارز این درجه معلومات کامل کمتر به دست می‌آید. مشخص ساختن روش صریح حزب در سر موقع با حداکثر معلومات موجود و ممکن، وظیفه دستگاه رهبری حزب است. البته ممکن است این تصمیم در برخی موارد بر اثر فقدان معلومات کامل، نواقصی داشته باشد ولی از این نواقص نباید ترسید. زیرا در هرحال اتخاذ یک تصمیم صریح و روش قطعی با در نظر گرفتن حداکثر معلومات موجود بسیار مؤثرتر و مفیدتر از بی‌روشی، بی‌تصمیمی و تزلزل و وقت گذراندن است. تزلزل و تردید و ترس از تصمیم نه‌تنها از خصایص پسیکولوژیک خورده‌بورژوازی است بلکه برای یک حزب مترقی مهلکترین روشها است. زیرا حزب را از صورت یک عامل فعال خارج می‌کند و به شکل دستگاهی دنباله‌رو و غیرفعال درمی‌آورد و افراد حزبی و توده‌های علاقمند و

طرفدار حزب را مأیوس نموده، از هر جانب به حزب زیان می‌رساند.

از تزلزل و بی‌تصمیمی دستگاه رهبری حزب نمونه‌های بارزی می‌توان ذکر کرد. مثلاً در هنگام شهریور ۱۳۲۴ و کودتای صدر و ارفع که تا مدتی دستگاه رهبری خود را گم کرده بود؛ همچنین در هنگام فشار دولت در آذر سال ۱۳۲۵ و پس از آن که دستگاه رهبری گرفتار پراکندگی شده بود؛ و در موقع تأسیس حزب دموکرات ایران که دستگاه رهبری آنقدر منتظر حوادث نشست و آنقدر در ماهیت حقیقی این حزب که از همان آغاز کار آشکار بود تردید و شک کرد و با احتمالات و امیدواریهای عجیب و غریب فرصت را از دست داد. هنگامی معلومات جهت تشخیص ماهیت حقیقی حزب دموکرات ایران به عقیده رهبری حزب توده کافی شده بود که کار از کار گذشته بود.

نقیصهٔ دیگری که از لحاظ تاکتیکی گریبان دستگاه رهبری حزب را گرفته بود اشتباه در تشخیص نوع و روش همکاری با عناصر و دسته‌های غیرحزبی بخصوص با عناصر و دسته‌های طبقهٔ حاکمه بود.

ایدئولوژی و طرز تفکر ما این روش همکاری را بخوبی مشخص می‌کند. البته هیچکس نمی‌تواند برای یک حزب سیاسی همکاری با سایر عناصر را بکلی نفی کند. یک حزب مترقی باید در شرایط و حدود معینی، در صورت لزوم و امکان، با سایر عناصر و حتی عناصر طبقه حاکمه، برای رسیدن به هدفهای خود، همکاری کند، و حتی اگر لازم باشد و امکان داشته باشد می‌تواند در حکومت نیز شرکت کند. یک حزب مترقی نمی‌تواند مبارزه‌ای را که میان عناصر ملی طبقهٔ حاکمه و امپریالیستهای بیگانه وجود دارد، یا مبارزه عناصر بورژوازی بر ضد فئودالیسم را ندیده بگیرد و از آن به سود توده ملت استفاده نکند.

البته استفاده از این همکاری از وظایف هر حزبی است. اما ایدئولوژی و طرز تفکر ما این شرایط را به خوبی مشخص می‌سازد. این همکاری نباید از حدود صحیح و مفید خود تجاوز کند و به صورت سازشکاری درآید. هنگام شروع همکاری دو نکته را باید در نظر گرفت:

۱ ــ نخست امکان همکاری را، یعنی سنجش نسبت قوای مؤثر خود را با قوای عناصر و نیروهای دیگری که قصد همکاری و یا ائتلاف با آنها در کار است. مواقعی هست که نسبت مجموعهٔ قوای حزب به قوای طرف به قدری کم است که امکان همکاری موجود نیست یعنی همکاری در این شرایط حتماً به صورت تسلیم درخواهد آمد. در چنین مواقعی شروع همکاری به هر صورت که باشد مهلک است و باید از آن اجتناب کرد.

۲ ــ اما در صورتی‌که نسبت قوا چنین همکاری را ممکن می‌سازد باید از طرف، تضمین کافی گرفت که همکاری در شرایط معین و صحیحی جریان بیابد. باید خطوط اصلی همکاری و یا ائتلاف را مشخص کرد و روش طرف را نیز مشخص گرداند و در صورت انحراف طرف از شرایط مشخص، از نیروی تشکیلاتی برای وادار نمودن طرف به احترام شرایط استفاده نمود.

علاوه براین ها در موقع همکاری این دو نکته را نیز نباید از نظر دور داشت:

اولاً ــ اینکه در تمام مدت همکاری باید از اعتماد و اطمینان یک طرفه و کورکورانه و دل بستن به «حسن نیت» و صمیمیت و وفای به عهد طرف خودداری کرد و با نهایت دقت اعمال طرف را کنترل نمود و در مقابل آن عکس العمل نشان داد و کوشش کرد که فعالیت و عملیات طرف در روی خطوط اصلی همکاری باشد.

ثانیاً اینکه در هنگام همکاری باید با تمام قوا کوشید که ابتکار عملیات را به دست داشت زیرا اگر فقط طرف ابتکار عملیات را به دست بگیرد و حزب را به دنبال خود بکشاند زیانهای اعمال طرف عاید حزب می‌گردد.

به طور خلاصه اینها بود شرایط اصلی همکاری که طرز تفکر و ایدئولوژی ما به طور وضوح آشکار می‌سازد.

آیا دستگاه رهبری حزب در هنگام همکاری با قوام و شرکت در کابینه وی اینها را عملاً به کار بسته است؟ آیا در هنگامی‌که رهبری حزب با تمام قوا در راه موفقیت قوام و حکومت وی فعالیت می‌کرد و به «حسن نیت» کورکورانه اعتماد داشت نسبت قوا را در نظر آورده بود و دقیقاً حساب کرده بود؟ و آیا نیروی مؤثر امپریالیسم امریکا را که وارد معرکه سیاست ایران شده بود در حساب آورده بود؟

مقصود این نیست که در اینجا به تفصیل وارد جزییات شویم و اشتباهات سیاسی رهبری حزب را نشان بدهیم.

آنچه مسلم است اینکه افکار عمومی حزب با یک غریزهٔ سالم طبقاتی با پیشروی اصلاح‌طلبان همیشه این اشتباهات را مورد انتقاد قرار داده است. در مذاکرات جلسات خصوصی و عمومی حزب، مدارک زنده، درباره قضاوت و تجزیه و تحلیل صحیح درینجا به طور مختصر به این حقیقت مسلم باید اشاره کرد که متأسفانه دستگاه رهبری حزب با عقب انداختن کنگره‌های حزبی، به خود اجازه داد که افکار عمومی حزب را ندیده بگیرد و با پیروی از یک روش غلط روش خوش‌بینی مفرط و در انتظار یک موفقیت آسان به امید بند و بستهای سیاسی، به قدر کافی به استحکام مبانی تشکیلاتی نپردازد و نه‌تنها در موقع مناسب از تمام نیرو و ظرفیت تشکیلاتی خود استفاده لازم را ننماید بلکه در برخی موارد نیز این نیروهای تشکیلاتی را در قبال زد و بندهای گول زنندهٔ ناپایدار سیاسی فدا کند.

رهبری حزب توده ایران از منطق مکتب مبارزه ما که در بالا تشریح شد، در جریانهای سیاسی و اجتماعی، از روی آگاهی و ابتکار استفاده نکرده و متأسفانه از بهترین مواقع مناسب که برای استحکام پایه‌های تشکیلات، برای استقرار آزادی پیش آمده بود به قدر کافی و به اندازهٔ ممکن استفاده ننمود و فرصت تاریخی باارزش و مناسبی را که به آسانی پیش نمی‌آمد از دست داد.

به طور خلاصه از زمان انتخابات دوره چهارده تا روی کار آمدن حکومت قوام و تشکیل

حکومت ائتلافی و متشکل شدن نیروهای ارتجاعی در حزب دموکرات ایران و استفاده آنها از نیروی حکومتی که با پشتیبانی رهبری حزب توده ایران روی کار آمده بود، در تمام این موارد رهبری حزب نوعی رفتار می‌نمود که در عمل، رشد و تکامل تشکیلات فدای بند و بستهای سیاسی می‌شد.

و در مواردی که نیروهای ارتجاعی با صراحت و وضوح تمام تشکیلات ما را مورد حمله و هجوم قرار می‌دادند و در موقعی‌که مبارزه با این نیروهای ارتجاعی نه‌فقط امکان‌پذیر بود بلکه نیروی متظاهر به آزادیخواهی، ولی در حقیقت فاشیستی آنها را می‌شد در نطفه خفه نمود؛ و افکار عمومی حزب این تقاضا را جداً می‌کرد، رهبری حزب در آن موقع مناسب از نیروی تشکیلاتی خود استفاده ننمود و نیروی ارتجاعی فرصت به دست آورد و با محکم ساختن موقعیت خود ضربه شدیدی وارد ساخت.

منظور ما در این باره ابداً این نیست که اظهار بداریم در صورت به کار بستن اصول نامبرده، و در صورت وجود یک رهبری آگاه و صحیح نهضت آزادی پیروزی کامل به دست می‌آورد و یا ارتجاع به کمک امپریالیسم اصولاً موفقیتی پیدا نمی‌نمود. بلکه به عقیده ما در صورتی‌که رهبری به امید موفقیت آسان نبود و به نیروی تشکیلاتی زحمتکشان و روشنفکران آزادیخواه به قدر کافی و لازم اهمیت می‌داد و با رهبری صحیح، نیروهای اجتماعی موجود را تجهیز می‌کرد و در موقع مناسب مورد استفاده قرار می‌داد و تقاضاها و مطالبات خود را متناسب با نیروها و شرایط موجود قرار می‌داد و خود را تسلیم خیالبافیهای شاعرانه ــ یعنی خیال به دست گرفتن قدرت ــ فقط با بند و بستهای سیاسی نمی‌نمود، دراین صورت پیروزی ارتجاع این اندازه شدید و بحران برای آزادیخواهان این اندازه جدی نبود. دراین صورت یک مبارزه سرسخت‌تر و باافتخارتر از آنچه پیش آمده، پیدا می‌شد و در نتیجه توده‌های ستمکش ملت ایران بیشتر از پیش دور حزب جمع می‌شدند و یا لااقل ایمان و اعتماد بیشتری از آنچه فعلاً دارند به حزب پیدا می‌کردند.

ب ــ نقایص تشکیلاتی ــ اکنون به شرح مختصر چند نمونه از نقایص تشکیلاتی که در اثر اشتباهات تاکتیکی رهبری حزب به وجود می‌آمد می پردازیم.

به طور کلی می‌توان گفت در گذشته و حال دستگاه رهبری کمتر اصول تشکیلاتی حقیقی و نظامنامه ای را به قدر لازم و کافی رعایت کرده است.

روح نظامنامه و اصول تشکیلاتی حزب توده ایران بر روی اصل «دموکراسی سانترالیست» یعنی دموکراسی متمرکز قرار گرفته است. یعنی تشکیلات حزب از طرفی می‌بایست بر اساس دموکراسی یعنی اصالت نظر توده‌های حزبی و قطعی بودن ارادهٔ اکثریت اعضای حزب، مستقر باشد، و از طرف دیگر تمرکز تشکیلاتی یعنی رهبری از بالا به پایین باید جداً رعایت شود.

اما در آنچه مربوط به دموکراسی حزبی است باید گفت هیچگاه به اندازهٔ لازم و کافی

منظور نگردیده است. بهترین نمونه آن اینکه در مدت شش سال عمر حزب مطابق نظامنامه حزبی می‌بایست سالی یک کنگره برای همهٔ کشور و هرساله یک کنفرانس ایالتی در هر ناحیه تشکیل گردیده باشد. در صورتی‌که هنوز دومین کنگرهٔ حزبی پس از گذشت چهار سال از پایان نخستین کنگره تشکیل نگردیده است و تاکنون در تهران فقط سه کنفرانس تشکیل گردیده.

دستگاه رهبری هیچگاه خود را واقعاً و به قدر کافی پابند به رعایت اصل دموکراسی حزبی و مواد نظامنامه ندانسته است. عدم مراعات نظامنامه در تهران و شهرستانها در مواردی به نوعی بوده است که افراد حزبی را شدیداً وادار به اعتراض ساخته است. مثلاً در هنگام انتخابات دومین کنفرانس ایالتی تهران که کمیسیون تشکیلات آن وقت تهران اعمال نفوذهایی کاملاً غیرنظامنامه‌ای و غیرتشکیلاتی در مورد انتخابات کنفرانس به عمل آورد.

علاوه براین مسؤولیتهای حزبی تا هنگام تشکیل هیئت اجراییه انحصار یکعده معین بود و به ندرت از محیط نفوذ آن عده معدود تجاوز می‌کرد. همچنین قسمتی از تشکیلات هم تیول افراد معینی داده می‌شد و فعالیت آنان نیز در محیط کار خودشان کنترل نمی‌گردید. انتقاد در حزب تقریباً قدغن بود و حتی پس از تشکیل هیأت اجراییه ــ مخصوصاً در ماههای اخیر ــ باز هم به نقشی که افکار عمومی اعضاء حزب باید در تعیین سرنوشت حزب بازی کند توجه نمی‌گردید و نمی‌گردد و به تصمیمات جلسهٔ بحث و انتقاد داخلی عملاً وقعی نهاده نمی‌شود.

اصل مرکزیت (سانترالیسم) حزبی هم به معنی حقیقی خود تا کنون در تشکیلات حزب به کار بسته نشده است. سانترالیسم صحیح حزبی عبارتست از تقسیم کار دقیق و منظم از طرفی، و کنترل اجرای کارها به وسیله مسؤولین، یعنی وجود دیسیپلین از طرف دیگر. در تشکیلات حزب نه هیچگاه تقسیم کار دقیق و منظمی انجام گرفته و نه برای اجرای تصمیمات، کنترل صحیح و مرتبی وجود داشته است. و آنچه از لحاظ تشکیلاتی صورت گرفته بیشتر ناشی از ابتکارات افراد بوده است. به همین مناسبت تشکیلات حزب گرفتار یک نوع بوروکراسی و کمیسیون‌بازی گردیده که به جای آنکه فعالیت اعضاء را هدایت کند و ثمربخش سازد، به عکس آنرا فلج ساخته و سدی در جلوی آن قرار داده است. اگر اصل سانترالیسم به طور صحیح اجرا می‌گردید سیستم تشکیلاتی حزب از این خیلی کوچکتر و در عوض بسیار ثمربخش و قابل انعطاف‌تر می‌بود.

عده‌ای از افراد دستگاه رهبری، سانترالیسم را به صورت ارادهٔ مطلق‌العنان و غیرقابل کنترل خود تعبیر و تفسیر می‌کردند و گمان می‌داشتند که ارادهٔ شخص آنان در حکم اصول حزبی و تئوری حزبی است و بی‌چون و چرا باید پذیرفته شود، و اگر کسی از نظریات آنها انتقاد کرد مخالف سانترالیسم رفتار کرده است. البته یک چنین طرز تفکری با روح تشکیلاتی حزبی و دموکراسی سانترالیست هیچگونه وجه تشابهی ندارد.

پیدایش و تکامل جریان اصلاح طلبی در حزب توده ایران:

پیدایش جریان اصلاحی و انتقادی در حزب، برعکس آنچه هیأت اجراییه در یکی از انتشارات خود آورده به سالهای اخیر و پس از جریان آذربایجان محدود نیست و سابقه‌ای طولانی دارد. و همانطور که گفته شد، از همان اولین سالهای تأسیس حزب، جریان انتقادی به علت وجود نواقص و اشتباهات در داخل حزب پیدایش یافت و مخصوصاً در هنگام نخستین کنگرهٔ حزبی تظاهر آشکار و فعالیت جریان انتقادی شرکت داشتند. گرچه بعدها خود از مخالفین جدی اصلاح طلبان گردیدند.

هدف کلی جریان اصلاح طلبی را به طور عموم می‌توان به این صورت خلاصه کرد:

اصلاح طلبان چه پیش از کنگره و چه پس از آن، همواره می‌کوشیدند حزب را به جریان صحیح تشکیلاتی آن بیندازند و عمل حزبی را کاملاً با اصول ایدئولوژی حزب ــ که در ابتدای مقال ذکر گردید ــ موافق سازند. بنابراین به خوبی معلوم می‌گردد که جریان کلی انتقادی و کسانی‌که امروز این اعلامیه را امضا می‌کنند هیچگاه کوچکترین نقصی در اصول ایدئولوژی حزب نیافته‌اند و به صحت قطعی و کامل آن ایمان دارند.

این اصلاح طلبان همواره اعتقاد مسلم داشته‌اند و دارند که اگر روش عملی دستگاه رهبری کاملاً بر وفق ایدئولوژی و اصول حزبی می‌بود و از آن کم و بیش منحرف نمی‌گردید، حزب همانطور که ایدئولوژی و اصول آن مترقی‌ترین شکل ممکن در شرایط کنونی ایران را داشت روش و تاکتیک و تشکیلات آن نیز عملاً به صورت مترقی‌ترین و بهترین روشها و تاکتیکها و تشکیلاتی که در شرایط کنونی ایران امکان‌پذیر است درمی‌آمد.

اما متأسفانه روش دستگاه رهبری هیچگاه اجازه نداد که افکار عمومی حزب نظریات اصلاحی خود را عملی شده بیابد. و چون برای اصلاح طلبان مسلم بود که فقط یک حزب مترقی، که روش رهبری آن نقایص عملی و تاکتیکی و تشکیلاتی فوق را نداشته باشد، ایدئولوژی و اصول را دقیقاً به کار بندد و از آن منحرف نگردد، خواهد توانست موفقیت و پیروزی را میسر و مسلم سازد، بدین مناسبت همواره کوشش خود را صرف اصلاح حزب یعنی رفع نواقص فوق و اجرای دقیق و صحیح ایدئولوژی و اصول حزبی کردند.

در اینجا این نکته را باید متذکر گردید که منظور ما از «اصلاح طلبان» آنطور که مقامات رهبری وانمود می‌کنند هر فرد انتقادکننده‌ای نیست. و ممکن است در این میان کسانی هم با افکار ناصحیح و یا نیات ناصواب وجود داشته‌اند. منظور ما از اصلاح طلبان و انتقادکنندگان، ایجادکنندگان مجموعهٔ جریان کلی اصلاحی و انتقادی است که در حزب سابقه‌ای طولانی دارد و از میان باسابقه‌ترین و باایمان‌ترین اعضای حزب برخاسته است و اینک امضاکنندگان این اعلامیه خود را بازمانده و مولود صحیح آن جریان می‌دانند. همچنین باید متذکر گردید که مسؤولیت نشر کتابها و یا انتشاراتی که از طرف دیگر افراد انتشار یافته به‌هیچ‌وجه متوجه

امضاکنندگان این اعلامیه نبوده و مطالب آنها عقاید شخصی انتشاردهندگان آنها است و لازم است اعلام کنیم که آنچه مشخص کنندهٔ نظریات ما است سوابق حزبی ما و مطالبی است که در این اعلامیه و نشریه‌ای که فقط برای اعضاء حزب توده ایران منتشر می‌شود و انتشارات بعدی درج شده است و خواهد شد.

بنابراین همانطور که گفته شد هدف جریان کلی انتقادی این بوده است که نواقص تاکتیکی و تشکیلاتی فوق را برطرف ساخته علل اصلی این نقایص و اشتباهات را مرتفع سازد و با عناصر فاسد و غیرتشکیلاتی برای یک تصفیهٔ صحیح و عمیق مبارزه کند و به طور خلاصه سازمان حزبی را از اشتباهات و انحرافات مبری ساخته، به مجرای حقیقی خود بیندازد، و سازمان حزبی را با اسلحهٔ تاکتیکی و تشکیلاتی برنده‌ای که شایستهٔ آنست مجهز سازد و آنرا مستحکم‌تر و نیرومندتر و متحدتر سازد و در نتیجه آنرا عملاً به صورت مترقی‌ترین حزبی که در شرایط موجود ایران امکان‌پذیر است درآورد.

برای اجرای نظریات خویش، اصلاح‌طلبان در طی سالهای گذشته تنها به وسیلهٔ روش مطابق نظامنامه و از طریق اصلاح در داخل حزب طبق اساسنامهٔ حزب می‌کوشیده‌اند. در تمام این مدت اصلاح‌طلبان همّ خود را مصروف آن می‌داشتند که در درجه اول به رفقای دستگاه رهبری اشتباهاتشان و نواقص موجود را بفهمانند شاید بدین‌وسیله رفع نواقص فوق امکان‌پذیر باشد. در درجه دوم سعی می‌کردند به وسیلهٔ کنگره و کنفرانسهای حزبی نظریات خود را به نظر دستگاه رهبری و تودهٔ حزبی برسانند و حقیقت و صحت آنرا ثابت و مسلم سازند، و اصلاحات لازم را عملی کنند.

البته در طی جریان این چند ساله با تغییر شرایط داخلی و خارجی حزب موقعیت اصلاح‌طلبان نیز تحول می‌یافت و هرقدر حزب پیشتر می‌رفت و ماهیت و زیان نقایص فوق آشکارتر می‌شد افراد صالح حزب بیشتر به لزوم اصلاحات و صحت انتقادات پی می‌بردند و از طرف دیگر مخالفت دستگاه رهبری با این اصلاحات عملاً زیادتر می‌شد و در نتیجه فاصلهٔ میان دو طرف کم کم بیشتر می‌گردید تا به آنجا رسید که بالاخره امکان موفقیت برای افکار اصلاح‌طلبی از طریق فوق از میان رفت.

علل انشعاب ــ روش لجاجت‌آمیز هیأت اجراییه مسبب انشعاب گردید:

پس از تحولات سیاسی اخیر در اوضاع کشور، کمیتهٔ مرکزی سابق حزب مجبور شد در مقابل افکار عمومی حزب تسلیم گردد. زیرا جریانات و وقایع انکارنشدنی، صحت قضاوتها و پیش‌بینیها و انتقادات اصلاح‌طلبان را که از قبل از کنگرهٔ اول شروع شده بود به طور صریح و روشن تصدیق و تأیید کرده بود. تشکیل هیأت اجراییه موقت برای اجرای تقاضاهای اصولی زیر بود که کمیتهٔ مرکزی نیز در عین حال که خود نمی‌توانست مجری آن باشد، تسلیم آن گردید:

۱ ــ می‌بایست «تصفیه بی‌رحمانه» دربارهٔ عناصر فاسد و سست و فرصت‌طلب به عمل آید.

۲ ــ روشهایی اتخاذ شود که ماهیت حقیقی و مترقی‌ترین و ملی‌ترین حزب موجود ایران یعنی حزب توده ایران بیشتر از پیش واضح گردد و با تبلیغات سوء دشمنان جداً و در عمل مبارزه گردد.

۳ ــ می‌بایست حداکثر تا مدت سه ماه کنگره حزبی تشکیل شود و درباره روش کار گذشته قضاوت کند و خط‌مشی آینده را تعیین نماید تا به کلیه تشنجات و انتقادات به طور رسمی خاتمه داده شود و کمیته مرکزی جدید مطابق اصول نظامنامه بر سر کار بیاید.

گرچه هیأت اجراییه از اول کار برندگی و تصمیم و اراده لازم را نشان نداد و مخصوصاً اولین اعلامیه‌اش که در نتیجه احساسات ناشی از ضعف و شکست روحی برخی افراد هیأت اجراییه از روی عجله و بدون مطالعه انتشار یافت مورد انتقاد افکار عمومی قرار گرفت، با وجود این در اوایل کار موفقیتهایی نسبتاً مناسب به دست آمد ولی متاسفانه با طول زمان سیاست رجعت به روش کمیته مرکزی سابق در پیش گرفته شد و انتظارات افکار عمومی برآورده نگردید. بدتر از همه عقب انداختن تشکیل کنگره و وجود نداشتن مقام صلاحیت‌داری برای قضاوت و اظهار نظر قطعی، انتقادات و انتقاد بر انتقادات را متدرجاً به یک مرض مزمن تبدیل کرد.

بالاخره کنفرانس ایالتی سوم تهران خیلی دیرتر از آنچه ممکن بود با فشار افکار عمومی سازمان تهران تشکیل شد. این کنفرانس مطابق سرمقالهٔ «مردم» روزنامهٔ ارگان حزب و نشریهٔ هفتگی حزب بهترین علامت رشد و نمو افکار عمومی سازمان حزبی تهران بود. ولی متأسفانه در فردای خاتمه کنفرانس، کمیته ایالتی تهران و حتی قضاوتهای کنفرانس، از طرف عده‌ای، منحرف و غیرقابل اطمینان تلقی گردیدند، و اسناد و مدارک ساختگی و خنده‌آوری برای اثبات این مدعای دروغین ساخته و پرداخته گردید. این پیش‌آمد به خوبی نشان داد که مخصوصاً آن عده از رهبران حزبی که از سانترالیسم زیاد دم می‌زدند از دموکراسی حزبی چگونه گریزان بودند و از افکار عمومی تا چه اندازه باک داشته‌اند و افکار عمومی حزب را چگونه به انحراف متهم می‌ساختند:

بعضی از افراد مشاور هیأت اجراییه که از انتخابات کنفرانس ایالتی سوم تهران ناراضی بودند شروع به ایجاد سوءتفاهم کرده اینطور ادعا نمودند که گویا اکثریت کمیته ایالتی تهران و اکثر اعضای منتخب برای دومین کنگرهٔ حزب قصد دارند رهبران سابق را در کنگره کنار بگذارند و افراد به کلی تازه و جدیدی را انتخاب کنند. گرچه کلیه رهبران به عدم صحت این اتهام قلباً معتقد بودند ولی عده‌ای صلاح خود را دراین تشخیص دادند که این دروغ آشکار را بهانه قرار دهند و به این وسیله کنگره را به عقب اندازند و کمیته ایالتی و اصلاح‌طلبان را از راههای غیرنظامنامه‌ای تحت فشار قرار دهند یا نظریات خود را به آنان تحمیل کنند و یا آنها را

با اتهامات گوناگون و به طریقی که حتماً نمی‌توان شرافتمندانه و جوانمردانه اش دانست لکه‌دار کنند.

هیأت اجراییه در چنین هنگامی آن شخصیت و وسعت نظر لازم برای رهبری حزب را از خود نشان نداد و به همین مناسبت در عمل دو نفر از اعضای خود را که حاضر به پیروی از این نوع روشها نبودند از دست داد.

فرق عمدهٔ هیأت اجراییه با کمیته مرکزی سابق از لحاظ ترکیب افراد دراین بود که سه نفر از اعضای تفتیش کل سابق در این هیأت شرکت کرده بودند با از دست دادن دو نفر از این عده و با در نظر گرفتن اینکه نفر سومی یکی از وزرای سابق حزب در کابینه ائتلافی بوده و حتی پیش از تشکیل هیأت اجراییه نیز در اغلب جلسات کمیته مرکزی شرکت داشت و روش واحدی را با آنها اتخاذ کرده بود، نشان می‌دهد که رجعت هیأت اجراییه به شیوهٔ کار کمیته مرکزی سابق و روش محکوم کردن اصلاح‌طلبان به خوبی قابل درک می‌باشد. به این طریق رفته‌رفته اختلاف دو شیوهٔ قضاوت در مسایل تاکتیکی حزب کاملاً روشن‌تر می‌شد. این دو روش برای یک هدف عبارت از این است که اصلاح‌طلبان روش رهبری سابق حزب را دنباله‌روی از حوادث و بدون نقشهٔ صحیح و پیش‌بینی شده دانسته، لزوم یک رهبری جدی با هم‌آهنگی تشکیلاتی را لازم می‌شمارند وعقیده دارند که حزب باید بیشتر از پیش شکل یک حزب کاملتر و مترقی‌تر را به خود بگیرد. با در نظر گرفتن و استفاده از نیروی تشکیلاتی خود در عین منظور کردن اوضاع بین‌المللی، ابتکار سیاسی را در وقایع و حوادث اجتماعی به دست آورد. ولی گروه دوم روش رهبری سابق را اصولاً صحیح دانسته، در عمل فقط اصلاحات جزئی و مختصری را لازم می‌شمارند. نه فقط اوضاع و احوال بلکه اسناد و دلایل کافی نشان می‌دهد که بالاخره هیأت اجراییه مخصوصاً دراین اواخر مصمم گردید که اصلاح‌طلبان را حتی با زیر پا گذاردن دموکراسی حزبی و احتراز از تشکیل کنگره یا مرعوب کند که کورکورانه تسلیم نظریات دستگاه رهبری شوند و یا آنها را با ایراد اتهامات لکه‌دار سازد.

اصلاح‌طلبان تا این اواخر در سخت‌ترین مواقع با فداکاری تمام، کارهای مثبت تشکیلاتی را ادامه داده‌اند و با نظریه برخی از افراد هیئت اجراییه که در روزهای سخت و بحرانی پس از آذر ۱۳۲۵ یک تجزیه کامل حزبی را مطرح می‌کرد مخالفت ورزیدند.

نواقص و اشتباهات روشی که در گذشته وجود داشت و مورد انتقاد بود هرگز اصلاح‌طلبان را به خیال تجزیه یا انشعاب نینداخت، آنچه مسبب این انشعاب می‌گردد لجاجت و اصرار مقامات رهبری حزب در حفظ و نگهداری آن روشها و بستن راه اصلاحات حزبی و ایراد اتهامات به بهترین افراد حزب است. اینها است که اصلاح‌طلبان را از اصلاح حزب با وجود رهبری کنونی مأیوس نمود، درشرایط فعلی انشعاب را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

بالاخره به دلایل زیر امضاکنندگان این اعلامیه چاره‌ای جز انشعاب دسته‌جمعی از حزب تودهٔ ایران و ادامه فعالیت برای همان هدفهای حزب توده ایران با روشی بهتر، ندیدند.

۱ ــ تجربه یکسال اخیر نشان داد که با وجود رهبری کنونی عملی شدن اصلاحات اساسی که اصلاح‌طلبان با تکیه به افکار عمومی حزب طالب آنند غیرممکن است. زیرا دستگاه رهبری با سوءاستفاده از سلطهٔ سازمانی خود و با تمدید خلاف نظامنامه‌ای مدت اختیارات خود، می‌خواهد اصلاح‌طلبان را تضعیف کند و با روش ایراد و اتهام و افتراهای ناروا نسبت به آنان نه‌فقط مخالفت نمی‌ورزد بلکه در مواردی از آن تشویق هم می‌کند. کوچکترین نمونهٔ این اتهامات و یا تشویق به ایراد اتهام نشریه‌ای است که اخیراً به نام «نخستین نشریه دبیرخانه هیأت اجراییه» منتشر شده است. و ما جواب آنرا جداگانه در جزوه‌ای برای اعضاء حزب توده ایران تهیه نموده‌ایم.

۲ ــ تصمیم اخیر هیأت اجراییه دربارهٔ تأخیر کنگره. دلایل و اسنادی که برای توجیه این عمل اقامه شده به خوبی نشان می‌دهد که هیأت اجراییه از روبرو شدن با افکار عمومی حزب ملاحظه داشته است و می‌خواسته در طول زمان و شرایط مساعدی در ترکیب اعضای کنگره اعمال نفوذهایی به عمل آورد. گرچه هیأت اجراییه مجبور شد که در دو مرحله به مناسبت فشار افکار عمومی از نظریه اصولاً منفی خود دربارهٔ به تعویق انداختن کنگره عدول کند و تسلیم آراء دیگری بشود، شنیده می‌شود که در برخی محافل حزبی اظهار شده است که گویا امضاکنندگان این اعلامیه خود به تأخیر کنگره رأی داده‌اند. برای روشن شدن رفقای حزبی باید تأکید کنیم که رأیی که در جلسه مشورتی داده شده درست برخلاف پیشنهاد هیأت اجراییه (که تجویز تأخیر کنگره را طالب بود) به تسریع تشکیل کنگره داده شد. ولی از اظهارات صریح اعضای هیأت اجراییه در جلسهٔ مشورتی و از اقدامات روشن آنان پس از آن جلسه به خوبی واضح می‌شود که تا نفوذ افکار اصلاح‌طلبانه در تودهٔ حزب موجود است و می‌تواند عامل مؤثری باشد از تشکیل کنگره خودداری خواهد شد.

۳ ــ در نتیجه روش هیأت اجراییه و بخصوص در اثر تأخیر کنگره در شرایط کنونی، محیط حزبی به صورتی درآمده است که نیروهای اصلاح‌طلبان و آن گروه دیگر که ادامه‌دهندهٔ روش غلط سابق هستند مقابل هم قرار گرفته یکدیگر را خنثی و بی‌اثر می‌کنند. و به این طریق کوشش و مجاهدتی که باید بر علیه ارتجاع و استعمار به کار رود در داخل حزب مصرف می‌شود و به هدر می‌رود. مشاهده این وضع موجود برای تمام اعضای باایمان حزب غیرقابل تحمل گردیده است و بالاخره برای اجتناب از آن باید راهی جست. و به نظر ما طبق دلایل زیرین با انشعاب این دو گروه از هم، با انشعاب ادامه دهندگان و پیروان آن دو روش مختلف حزبی که درعین حال دارای هدف واحدی هستند از هم، می‌توان این اصطکاک مضر داخلی را از میان برداشت و به این بن‌بست خاتمه داد:

الف ــ این دو گروه در صورت انشعاب ــ تماس نزدیک خود را با یکدیگر از دست خواهند داد و در اثر اختلاف نظر در روش عمل و اختلافات ناشی از آن نیروهای یکدیگر را خنثی نخواهند کرد. و به عکس به موازات هم ــ مانند دو نیرو در یک جهت ــ با هم جمع

می‌شوند و با تشکیل جبهه‌ای واحد در مقابل مخالفین و اخذ تماسهای کلی و تطبیق عملیات مبارزه تا حدود امکان بدون هیچگونه مصادمه، تمام نیروی قابل استفادهٔ خود را بر علیه مخالفین آزادی به کار می‌برند.

ب ــ عده‌ای از فعال‌ترین و مبارزترین افراد حزبی که در سخت‌ترین مواقع تشکیلات را نجات داده‌اند و فعالیت و کوشش بی‌مانندی دراین راه بروز داده‌اند در نتیجه عدم اجرای اصلاحات متدرجاً خسته شده‌اند و یا امکان فعالیت با روش رهبری کنونی از آنان سلب گردیده است. اینها نیروهای گم‌شدهٔ نهضت هستند. در صورت به وجود آمدن یک جریان نوین کلیهٔ این نیروها که امید خود را باز خواهند یافت جمع‌آوری خواهند شد و در راه هدف مشترک مبارزه خواهند کرد. با اتخاذ یک روش صحیح حتی برخی از نیروهایی که تاکنون در خارج حزب مانده بودند نیز ممکن است به جریان نهضت جلب شوند.

ج ــ با انشعاب اصلاح‌طلبان، آن عده از رفقای حزبی که به مناسبت عدم تماس نزدیک با دستگاه رهبری هنوز به اجرای اصلاحات در حزب امیدوارند فرصت و مجال این را خواهند یافت که تماس نزدیک‌تری بگیرند و جدی‌تر از پیش تقاضاهای اصلاحی خود را به دستگاه رهبری عرضه بدارند و در صورت موجود بودن جریان نوین دستگاه رهبری حزب مجبور است برای نگاهداری بقیه کادر فعال خود و برای جلوگیری از پیوستن آنان به جریان نوین شرایط بهتری در حزب ایجاد کند، دموکراسی بیشتری را در حزب رعایت کند و به افکار عمومی نیز توجهی بنماید و حتی شاید در تشکیل کنگره نیز تسریع به عمل آورد. ما بسیار خشنود خواهیم شد که این آرزوی اصلاح که برای عده‌ای از رفقای حزبی ما هنوز گم شده نیست در نتیجه اقدام ما جامهٔ عمل بپوشد.

د ــ از این پس هر کدام از این دو جریان فرصت و موقعیت آنرا خواهند داشت که در عمل روشهای خود را بیازمایند. و در صورتیکه طرفین از مبارزه با هم خودداری کنند و جبهه واحدی در مقابل مخالفین آزادی تشکیل دهند امکان توحید مجدد سازمان ــ در صورت عملی شدن اصلاحات در حزب توده ایران ــ و امکان سازگاری و هم‌آهنگی کامل بهتر و زودتر امکان‌پذیر خواهد شد.

به عقیده ما این انشعاب در صورت احتراز از مبارزه بیهوده که ما از آن اجتناب خواهیم کرد ــ باعث تقویت نیروی زحمتکشان خواهد گردید نه موجب تضعیف آن. ممکن بود که ما قبل از انشعاب اصولاً در داخل حزب مسأله «تجزیه» حزب را به دو حزب مطرح می‌کردیم و از تریبونها و مقامات رسمی حزبی که داشتیم رسماً استفاده می‌کردیم و پس از تبلیغات کافی عده خیلی بیشتری از رفقای حزبی را به نام یک حزب جدید و یا به همان نام حزب توده ایران نگاهداری می‌کردیم ولی در شرایط کنونی ما از یک تجزیه رسمی حزب که مدتی در کشمکش ظاهری و علنی باشد و به ضرر نهضت تمام گردد اجتناب کردیم و امیدواریم دامنه هر نوع کشمکش و انتقاد رسمی را با همین اعلامیه و نشریه‌ای که فقط برای افراد حزبی

است خاتمه یافته ببینیم.

سعی ما از این پس در این خواهد بود که با تمام نیرو و سعی و کوششی که در خود سراغ داریم در راه اجرای کارهای مثبت اجتماعی برای مبارزه با جبهه استعمار و ارتجاع جهانی و برای تهیه برنامه و نقشهٔ مبارزات و اصلاحاتی که باید در شئون اجتماعی ایران به عمل آید قدم بگذاریم و پیش برویم.

مشخصات جریان نوین «جمعیت سوسیالیست توده ایران»

نظر به نکات و مطالب بالا، امضاکنندگان این اعلامیه مجبور شده‌اند از حزب توده ایران به طور دسته‌جمعی منشعب شوند و به تاسیس جریان مبارزه‌جویانه نوینی به نام «جمعیت سوسیالیست توده ایران» همت بگمارند و رفقای حزبی خود را که به اصلاحات و روشهای صحیح حزبی علاقمندند به همکاری با خود دعوت کنند.

مشخصات کلی این جمعیت تا حدودی که فعلاً به طور مسلم و محقق می‌توان اعلام داشت چنین خواهد بود:

۱ ــ جمعیت سوسیالیست توده ایران خود را ادامه دهندهٔ جریان حزب توده ایران می‌داند. بدین معنی که همان ایدئولوژی، همان اصول و همان هدفها را دارد و در راه تحقق یافتن آنها فعالیت می‌کند.

۲ ــ جمعیت سوسیالیست توده ایران خود را ادامه دهنده جنبه‌های مترقی حزب توده ایران می‌داند. بدین معنی که از نقایص و اشتباهات تاکتیکی و تشکیلاتی قابل اجتناب دستگاه رهبری حزب توده ایران در عمل دوری خواهد جست.

۳ ــ جمعیت سوسیالیست توده ایران خود را مدافع حقیقی منافع کلیه طبقات ستمکش در برابر ارتجاع و استبداد و پیش‌آهنگ مبارزه ملی در برابر نفوذ استعماری امپریالیستها می‌داند. در عین حال به پیشروی و پیشاهنگی طبقه کارگر در مبارزات ضدارتجاع و ضداستعمار ایمان دارد و طرز تفکر او را بهترین راهنمای خود در این مبارزات می‌داند.

٤ ــ جمعیت سوسیالیست توده ایران برای احتراز از هر نوع تزلزل یا ایجاد اشتباهات تاکتیکی، منطق فلسفی و اجتماعی سوسیالیسم علمی را به عنوان راهنمای خویش می پذیرد.

در ضمن به این نکته باید توجه شود که مطابق همین منطق سوسیالیسم علمی در مرحلهٔ کنونی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ایران برنامهٔ ما نمی‌تواند شبیه به برنامه‌های سوسیالیستی در کشورهای مترقی باشد که از لحاظ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در مراحل مترقی‌تری به سر می‌برند. ما خود را حامی منافع طبقهٔ کارگر و دیگر طبقات زحمتکش مخصوصاً دهقانان می‌دانیم و در عین حال در مقابل سرمایه‌داران انحصارطلب و بزرگ خارجی از صنایع ملی و داخلی و رشد و توسعهٔ آن پشتیبانی می‌کنیم و جداً در مبارزه با بردگی اقتصادی ملت ایران با تمام احزاب و عناصر ضداستعماری همداستان خواهیم بود.

ما در مبارزه خود برای تأمین حقوق زحمتکشان و تأمین آزادی ملت ایران در حدود قانون اساسی عمل نموده و مبارزه خود را برای اجرای روح قانون اساسی و عملی شدن مواد مترقی اجرا نشده آن ادامه خواهیم داد.

ما سعی و کوشش خواهیم کرد که صاحبان صنایع مترقی ایران را به این حقیقت آشنا کنیم که توسعهٔ صنایع ایران که به نفع خود آنان نیز هست فقط در اثر بهبودی وضع کارگران و مبارزه با استعمار امکان‌پذیر خواهد بود.

۵ ــ جمعیت سوسیالیست توده ایران شورای متحده مرکزی را به عنوان یگانه تشکیلات سندیکایی کارگران تقویت می‌کند و انتظار دارد که توصیه‌های العریس نماینده سندیکای جهانی در باره اصلاح سازمان و روشهای شورای متحده مرکزی هرچه زودتر از طرف شورای متحده به مرحله اجرا گذاشته شود.

در عین حال امضاکنندگان این اعلامیه همواره امیدوارند که در آینده، رهبری حزب توده ایران با اصلاح روشها و جبران نواقص موجب شود که وحدت تشکیلاتی دو جریان را، هم‌چنانکه اکنون وحدت هدف و اصول میان ما برقرار است دوباره امکان‌پذیر سازد. ما تا آن هنگام مبارزه خود را برای رسیدن به این هدفها و اصول مشترک، با تشکیلاتی نوین که مشخصات کلی آن در بالا گذشت ادامه خواهیم داد.

ما به تمام دوستان آزادی ملت ایران و تمام کسانی‌که در برقراری یک عدالت اجتماعی برای کلیه زحمتکشان و توده‌های تولید کننده و آبادکننده ایران هم داستانند اطمینان می‌دهیم که مبارزه خود را خالی از جنبه‌های ضعف و نقصی که در شرایط محیط ما قابل احتراز باشد و متأسفانه تاکنون در جریان نهضت آزادی از آن احتراز نمی‌شد، ادامه خواهیم داد.

در عین حال به دشمنان آزادی اطمینان می‌دهیم که ما را از این پس نیز در همان صفی خواهند یافت که تاکنون بودیم. اطمینان می‌دهیم که ما را با رفقای دیگرمان که در حزب توده ایران باقی مانده‌اند همیشه در یک جبهه و در یک صف مبارزه در مقابل خود پیدا خواهند کرد.

جاوید باد نهضت زحمتکشان و آزادیخواهان ایران

نیرومند باد «جمعیت سوسیالیست توده ایران» ادامه دهنده سنن مبارزه ملت ایران

خلیل ملکی عضو مستعفی هیأت‌اجراییه موقت و شورای حزب و نماینده دومین کنگره حزب توده ایران

انور خامه عضو هیأت تحریریه نامهٔ مردم عضو کمیته مرکزی سازمان جوانان نماینده دومین کنگره حزب توده ایران

مهندس اسماعیل زنجانی عضو شورا و عضو هیأت تصفیه حزب و نماینده دومین کنگره حزب توده ایران

مهندس زاوش مسؤول تبلیغات کارگری نماینده دومین کنگره حزب توده ایران

دکتر رحیم عابدی نماینده دومین کنگره حزب تودهٔ ایران
فریدون توللی نماینده دومین کنگره حزب توده ایران
محمدعلی جواهری عضو و دبیر کمیته ایالتی تهران نماینده دومین کنگره حزب توده ایران
مهندس ناصحی مسؤول تشکیلات عضو کمیته ایالتی تهران و نماینده دومین کنگره حزب تودهٔ ایران
محمد سالک عضو کمیته ایالتی تهران و نماینده دومین کنگره حزب تودهٔ ایران
محمدامین محمدی مسؤول مالی و عضو کمیته ایالتی تهران نماینده دومین کنگره حزب تودهٔ ایران
مهندس حسین ملک مسؤول تعلیمات و عضو کمیته ایالتی تهران و نماینده دومین کنگره حزب تودهٔ ایران
جلال آل‌احمد عضو کمیته ایالتی تهران اداره‌کنندهٔ نامه ماهانه مردم نماینده دومین کنگره حزب تودهٔ ایران.

متن دومین اعلامیه انشعاب

اولین اعلامیه جمعیت سوسیالیست توده ایران مانند یک سند تاریخی تأثیر عمیقی در رفقای حزب توده و سایر آزادیخواهان ایران نمود. زمینه بی‌اندازه مساعدی که در محیط حزب توده و در محیط دوستداران حزب توده ایران برای قبول این افکار اصلاح‌طلبی وجود داشت و ضرورتی که همه برای ایجاد جریانی خالی از نواقص و معایب قابل اجتناب حس می‌نمودند بعضی از اعضاء هیأت‌اجراییه حزب توده را وادار نمود که منطق علمی و دلایل و اسناد تاریخی مذکور در اعلامیه جمعیت را کان‌لم‌یکن فرض نموده و با یک بمباران تبلیغاتی از تهمت و بهتان و افترا و ناسزا و تهدید و غیره محیط سوءظن آمیخته با احساسات به وجود آورند که بتوانند فرار خود را از روش منطقی بپوشانند. این هیجان مصنوعی برای ساختن تهمت و افترا با قرار اخیر هیأت‌اجراییه موقت به حد کمال خود رسید. این قرار خواسته است عده‌ای از شریفترین و باایمان‌ترین افراد که در دامن حزب توده پرورش یافته و به نوبه خود قسمتی از افتخارات و انتشارات حزب توده تظاهر و تجسم افکار و ایمان و ارزش آنان است خیانتکار و عامل امپریالیسم و همردیف تروتسکی و غیره معرفی نماید. این قرار هیأت‌اجراییه که عکس‌العمل شدیدی در داخل حزب توده ایجاد نمود و کلیه افراد آگاه و هشیار را وادار به اعتراض و حتی در مواردی وادار به کناره‌گیری و پیوستن به سوسیالیست توده ایران نموده نه فقط متکی به هیچگونه سند و واقعیت نیست بلکه کلیه اسناد و وقایع حزبی با صراحت بی‌مانند منکر این ادعای پوچ می‌باشند این دعاوی بدون پایه به اندازه‌ای خالی از منطق است و عدم صحت و پوچ بودن آن دعاوی به اندازه‌ای برای رفقای حزب توده و سایر آزادیخواهان واضح و آشکار است که حتی احتیاج به تجزیه و تحلیل ندارد.

همانطور که اعلامیه جمعیت ما به عنوان یک سند تاریخی قابل توجه در تاریخ نهضت توده ایران باقی می‌ماند این قرار هیأت‌اجراییه نیز مانند نماینده ارزش فکر و روش افرادی که آنرا صادر نموده‌اند باقی خواهد ماند. در این قرار هیأت اجراییه اعلام نموده است که با افراد

جمعیت، «جداً و شدیداً مبارزه خواهد کرد» و نیز اعلام داشته است که هیأت اجراییه «از مجعول‌ترین دشنامهای این باند» ترس و واهمه ندارد.

اولاً در جواب این اعلان مبارزه ما نیز با کمال وضوح اعلام می‌نماییم که ما در هیچگونه شرایطی و به هیچ قیمتی نه فقط با حزب توده مبارزه نخواهیم نمود بلکه با رهبران حزب نیز مبارزه نخواهیم نمود گرچه عده‌ای از اعضاء هیئت‌اجراییه یعنی مسببین حقیقی! انشعاب مخصوصاً با روش اخیر خود آخرین آثار احترام را نسبت به خودشان از افکار کلیه رفقای باایمان و آگاه سلب نمودند معذالک مادامی که آنها به عنوان سمبول حزب توده ایران معرفی می‌شوند ما حتی با شخص آنان نیز مبارزه نمی‌نماییم و وقتی که در نتیجه عملیات و روشهای خود از مسؤولیتهای مهم و یا از عضویت حزب نیز محروم شدند باز هم با اشخاص غیرمسئول ما مبارزه شخصی و فردی نخواهیم داشت.

در هرحال ما ایمان قطعی به این مسأله داریم که یک نهضت دست چپ بدون همکاری با حزب توده امکان‌ناپذیر است تا چه رسد که با حزب توده مبارزه نماید. عده‌ای از اعضاء هیأت‌اجراییه مصمم هستند که ما را وادار به مبارزه با حزب توده نمایند عملی شدن این تصمیم آنان غیرممکن است تنها مبارزه ما با این افراد خونسردی و متانت و اکتفا به حداقل جوابهای منطقی و عملی با نزاکت مخصوص هر فرد توده‌ای منطقی بوده است. ما اطمینان داریم که این سکوت و روش متین و منطقی ما که ناشی از ایمان حزبی است در مقابل مبارزه آن افراد تأثیر خود را در افکار عمومی حزب ظاهر کرده و بیشتر ظاهر خواهد ساخت و روش کنونی آنان به کلی محکوم و معدوم خواهد شد.

ثانیاً در جواب این که قرار هیأت اجراییه گفته است: «از مجعول‌ترین دشنامهای این باند» ترس و واهمه ندارد باید خوانندگان روزنامه مردم را متوجه سازیم که از طرفی بار دیگر به دو اعلامیه جمعیت سوسیالیست توده ایران مراجعه نمایند و رفقای حزب توده علاوه بر آن دو اعلامیه به نشریه مخصوص اعضاء حزب که ما منتشر نموده‌ایم توجه نموده و از طرف دیگر صفحات روزنامه مردم و مخصوصاً قرار هیأت اجراییه موقت را با انتشارات ما مقایسه نمایند و جاعلین «مجعول‌ترین دشنامها» را خودشان بدون کمک ما پیدا کنند. باید به طور صریح اعتراف نماییم که ما یک اشتباه نموده‌ایم و بعضی از اعضاء هیأت اجراییه به یک چیز اطمینان قطعی دارند. آنچه از حسابهای ما مطابق انتظار درنیامده اینست که ما تصور می‌کردیم بعضی از رفقای حزب توده پس از تشکیل جمعیت سوسیالیست توده ایران در اوایل امر با ما مخالفت شرافتمندانه و جوانمردانه خواهند نمود و این بزودی با اتخاذ روش منطقی از بین رفته و همکاری جای‌گزین آن خواهد شد. این انتظار ما تا چه حدی مطابق واقع از کار درآمد یا درنیامد هر خواننده حزبی و غیرحزبی قضاوت نموده است ولی این روش خلاف انتظار عده از رفقای حزب توده ما را به صحت نظریاتی که گرفته‌ایم امروز بیشتر آشنا می‌سازد زیرا با افرادی که استعداد توسل به این نوع روشها دارند چگونه می‌توان حزب را اصلاح نمود؟

ولی آنچه هیأت‌اجراییه به آن ایمان قطعی و یقین دارد شرافتمندی روش ماست در صورتی‌که آنان در میان ما حتی یک نفر آدم غیرشرافتمند سراغ داشتند که حتی بدون توسل به «دشنامهای مجعول» فقط با توسل به واقعیات با بعضی از رهبران حزب مبارزه را آغاز نماید بی‌شک آن عده از اعضاء هیأت‌اجراییه به این روش دست نمی‌زدند. زیرا آنان از مبارزه مؤثر آن فرد یا افراد می‌ترسیدند ولی آنها به شرافتمندی ما اعتماد دارند و می‌توانند این اعتماد خود را جداً حفظ نمایند. اگر ما دست به این نوع مبارزات نمی‌زنیم نه برای خاطر آن افراد است و نه برای اینست که اصولاً معایب و نواقص را بپوشانیم بلکه به این علت است که حزب توده علی‌رغم نواقص و معایب تشکیلاتی و سیاسی و علی‌رغم معایب رهبران، مترقی‌ترین حزب موجود در شرایط ایران بوده و در مقابل نواقص و معایب در هر حال هزاران بار بیشتر مفاخر و فواید برای ملت ایران داشته و دارد در صورتی‌که ما آن نواقص و معایب را جزء به جزء و مشروح درباره افراد یا تشکیلات شرح دهیم دشمنان آزادی و استقلال ایران از آن سوءاستفاده می‌نمایند و بنابراین به حداقل دفاع از خود در مقابل حملات هیئت‌اجراییه موقت که دوره موقت آن مدتهاست سر آمده اکتفا نموده و به کلی به هر نوع نشر اعلامیه و غیره خاتمه می‌دهیم.

منشعب شدگان و منشعب کنندگان:

انشعاب در حزب نه فقط قابل تأسف بلکه قابل تقبیح است، هیچکس به اندازه افرادی که امروز منشعب شده‌اند برای احتراز و اجتناب از انشعاب فداکاری و جدیت به خرج نداده‌اند حتی یکی از افراد مؤثر هیأت اجراییه کنونی در موقع پیش آمدن حوادث آذربایجان از تجزیه رسمی حزب بحث نموده و پیشنهاد می‌نمود که حزب توده به طور کلی به مسؤولین سابق حزب واگذار شود و اصلاح‌طلبان با تجزیه حزب به نام دیگری فعالیت خود را ادامه دهند ولی آن وقت همین منشعب‌شدگان امروزی او را قانع نمودند که از تجزیه صرف‌نظر شود و سعی و کوشش در تصفیه حزب به عمل آید اصلاح‌طلبان پس از به کاربردن مساعی ممتد و در این اواخر پس از یأس با کمال تأسف در اثر لجاجت منشعب‌کنندگان منشعب شدند و با کمال افتخار و سرفرازی تشکیل جمعیت سوسیالیست توده ایران را اعلام نمودند.

ما تمام تقبیح‌هایی را که در روزنامه **مردم** به امضای صحیح یا غلط به میل یا به خلاف میل صاحبان امضا طبع و نشر شده است تماماً متوجه آنهایی می‌دانیم که در نتیجه لجاجت و روش غلط و غیرحزبی خود انشعاب را عملی ساخته و طرفداران جدی وحدت صحیح حزبی را به منشعب شدن مجبور ساختند. ولی رفقای حزبی باید توجه نمایند که عده‌ای از تقبیح‌کنندگان عبارت از افرادی هستند که پرونده جعل سند و رشوه‌گیری آنها در آرشیوهای تصفیه حزب توده موجود است و حتی همین هیأت‌اجراییه اخراج بعضی از آنها را از حزب تصمیم گرفته و اجرا نشدن این نوع تصفیه‌ها از علل اصلی منشعب شدن می‌باشد که صاحبان

آن اعمال قبیح دشمنان این اعمال را امروز تقبیح می‌نمایند و متأسفانه، امضای عده‌ای از رفقای شرافتمند دانسته یا ندانسته از روی بی‌اطلاعی و یا ضعف اراده در ردیف آن امضاها دیده می‌شود.

هیأت‌اجراییه مدعی شده است که کوچکترین اطلاع قبلی از امکان منشعب شدن نداشته است در صورتی‌که حتی اغلب رفقای ساده حزبی مخصوصاً در هفته‌های اخیر که جهت سیاست هیأت اجراییه تغییر یافته بود حس می‌نمودند که این اوضاع ادامه نیافتنی است و باید عملی اتفاق افتد ولی در کادر رهبری که با جریانات آشنا بودند مسأله انشعاب حتی طرح و بحث شده بود مثلاً در یکی از جلسات مشورتی که هیأت اجراییه از نمایندگان کنگره برای توجیه و تحمیل نظریه خود راجع به صلاح نبودن تشکیل کنگره دعوت نموده بود، گویندهٔ هیأت اجراییه رسماً اظهار نمود اگر ما کنگره را در شرایط کنونی تشکیل دهیم منجر به تجزیه حزب خواهد شد. تمام نمایندگان آگاه می‌نمودند که هیأت‌اجراییه در تحمیل نظریات خود به اندازه‌ای مصرّ است که تا حد تجزیه شدن حزب پافشاری خواهد نمود در جواب گوینده هیأت اجراییه، از نمایندگان کنگره که جزء منشعب‌شده‌ها هستند و آنهایی که نیستند به هیأت اجراییه یادآوری نمودند که علت تمام تشنجات و اختلافات که ممکن است به انشعاب منجر شود همان تشکیل نشدن کنگره است نه اینکه تشکیل کنگره باعث انشعاب گردد.

باز هم از طرف نمایندگان کنگره به هیئت‌اجراییه یادآوری شد که اگر تشکیل کنگره منجر به تجزیه می‌شود به چه دلیل با تشکیل نشدن آن تجزیه یا انشعابی عملی نشود البته منظور هیأت اجراییه این بود که پیش از تشکیل کنگره افرادی را که اصلاح جدی و تصفیه در حزب و اتخاذ روشهای صحیح را تقاضا می‌نمودند موهون یا مرعوب یا اخراج نماید و با اعمال نظر در ترکیب کنگره آنان را به حداقل ممکن تقلیل دهد. یکی از اعضای مشاور هیأت اجراییه رسماً اظهار داشت در صورتی‌که این انشعاب پیش از کنگره به عمل آید بهتر است زیرا این یک تجزیه یا انشعاب رسمی نخواهد بود و اهمیتش کمتر خواهد بود.

این اظهار بخوبی نشان می‌داد که مخالفین مراجعه به افکار عمومی حزبی، آنهایی که سالیان دراز از تشکیل کنگره خودداری نموده‌اند، آنهایی که از کنفرانس ایالتی تهران یعنی از افکار عمومی بهترین تشکیلات حزبی در ایران ناراضی بوده و از انتخابات آن کنفرانس ناراضی هستند، میل دارند پیش از تشکیل کنگره عمل انشعاب را تحمیل نموده و بعد منشعب‌شدگان را منشعب کنندگان بنامند در صورتی‌که مسببین حقیقی انشعاب آنهایی هستند که امروز منشعب‌شدگان را به باد فحش و ناسزا و تهمت و افترا گرفته‌اند. عده‌ای از اعضاء هیئت‌اجراییه که مصمم بودند یا افراد اصلاح‌طلب را مرعوب و تسلیم و یا به اصطلاح خودشان از شر آنها آسوده شوند در روزهای اخیر اقدامات جدی می‌نمودند که از آثار اقدام آنها مقاله معروف (ق. روشن) و نشریه‌ای موسوم به «تحلیلی از اوضاع حزب» و تصمیم در تأخیر کنگره بود ولی هیأت اجراییه پس از مأیوس شدن از این که کنگره را بتواند زیاد به تأخیر اندازد دست

به اقدامات تازه زده بود که بتواند بهترین و شریفترین افراد را موهون و در صورت امکان مردود نماید.

البته نسبت به افرادی که موافقت و محبوبیت عمومی داشتند نمی‌توانست اقدامی نماید فقط درباره آنها زمینه تهیه می‌نمود که اقلاً آنها را خانه‌نشین نماید ولی افراد فداکار و جدی دیگر را که هنوز معروفیت عامه نداشتند تحت فشار گذارده بود.

هیأت اجراییه پیش از انتشار اعلامیه تشکیل جمعیت سوسیالیست توده تصمیماتی گرفته بود و برای تهیه زمینه افکار عمومی حزب اعلامیه‌ای به چاپ رسانده بود که زمینه عملیاتی بر علیه شریفترین و بهترین افراد حزب باشد ولی پس از انتشار اعلامیه تشکیل جمعیت سوسیالیست توده ایران آن اعلامیه منتشر نشد ولی یک شماره آن به دست ما رسید و پس از اطلاع از این که یک شماره آن به دست ما رسیده در سرمقاله مردم اشاره به آن گردید.

در صورت اجتناب طرفین از مبارزه تشکیل جمعیت سوسیالیست توده ایران به نفع نهضت توده تمام می‌شد

بر هر فرد آگاه از جریانهای داخلی حزب توده ایران که قسمت قابل انتشار آن تشریح گردید واضح و آشکار است که انشعاب گرچه اصولاً و از لحاظ دستگاه رهبری احتراز پذیر بود ولی لجاجت و تنگ‌نظری عده‌ای از اعضای هیأت اجراییه منشعب شدن را غیرقابل احتراز نمود و در شرایط موجود در صورتی‌که طرفین از مبارزه دست کشیده و یا لااقل در حدود منطق و شرافت و جوانمردی در اوایل انتقادهایی به هم می‌نمودند با وجود مضرات اولیه در طی مدت نسبتاً بیشتر تشکیل شدن جمعیت سوسیالیست تودهٔ ایران به نفع نهضت تمام می‌شد زیرا همانطور که در اعلامیه اولی نیز ذکر شده حزب توده ایران به اضافه سوسیالیست توده مجموعاً نهضت توده را به وجود می‌آورند و با تشکیل جبههٔ واحد در مقابل ارتجاع و استعمار از تجزیه نیروها اجتناب می‌گردید و اصطکاک داخلی از بین می‌رفت و نیروهای تازه‌نفس نیز به نهضت جلب می‌شد. آن قسمت از افراد شرافتمند و مبارز که از روشهای ناصحیح به تنگ آمده کناره گیری نموده بودند و یا در صدد کناره گیری بودند با موجود گردیدن جریان نوین امیدوار گردیده و به نیروی نهضت اضافه می‌شدند و در عین حال یک رقابت مفید و تشویق کننده ما بین حزب توده ایران و جمعیت سوسیالیست توده به وجود آمده فعالیت فکری و تبلیغاتی و تعلیماتی دوچندان گردیده و با تشریک مساعی ممکن بود حداکثر استفاده از تمام نیروی آزادیخواهی در جامعه به عمل آید.

حزب توده مجبور بود در صورت پیدایش جریان نوین روشهای خود را اصلاح نماید و از معایب و نواقصی که مورد قبول تمام رفقای حزبی است جلوگیری به عمل آرد. هر شخص منصف با صرف‌نظر از تهمتها و افتراها تصدیق خواهد نمود که شرایط عینی موجود در جامعه کنونی ایران به اضافه جریانهای داخلی حزب به هر فرد مبارز دیکته می‌نمود که در شرایط

نامبرده با تشکیل جریان نوین روی‌هم‌رفته نهضت را تقویت و نیرومند نماید.

در این صورت تنها کسانی که ممکن بود ضرری نموده و چیزی از دست دهند عده معدود از اعضاء هیئت‌اجراییه حزب توده بودند زیرا با پیدا شدن جریان نوین امکان یک فعالیت توده‌ای مبارزه‌جویانه و مؤثر عملاً نشان می‌داد که ممکن است جریانی مترقی‌تر از آنان در شرایط کنونی به وجود آید ثانیاً آنها مجبور می‌شدند در داخل حزب دموکراسی بیشتری داده و به نام اصول مرکزیت حقوق دمکراتیک را نتوانند پایمال نمایند. اگر عده معدودی از افراد حزب توده در جمعیت سوسیالیست توده فعالیت می‌نمودند گرچه این نیرو از حزب توده کم می‌شد ولی از مجموع نهضت توده کاسته نمی‌گردید تازه عده‌ای که به جمعیت سوسیالیست توده پیوسته‌اند و یا می‌پیوستند آنهایی بودند که امکان فعالیت برای آنان در حزب توده به مناسبت روشهای موجود غیرممکن گردیده بود.

نفع و ضرری که آزادیخواهان و مرتجعین ممکن بود از این پیش‌آمد ببرند و نفع و ضرری که درنتیجه لجاجت چند تن از اعضاء هیئت‌اجراییه بردند:

مضرات اولیه ناشی از انشعاب که مسؤولیت مستقیم آن متوجه دستگاه رهبری کنونی است با تشکیل شدن جمعیت سوسیالیست توده نه‌فقط جبران می‌شد بلکه از ابراز انرژی و فعالیت بی‌نظیر اعضای این جمعیت و جلب نیروهایی که در خارج از صفوف حزب توده بودند و به مناسبت نواقص روشی به آن نمی‌پیوستند روی‌هم‌رفته به نفع نهضت تمام می‌شد. از مضرات اولیه انشعاب که ارتجاع از لحاظ تبلیغاتی سوءاستفاده می‌نمود ممکن بود با حفظ خونسردی و نزاکت از طرفین کاست. این خونسردی و روش متین از طرف جمعیت سوسیالیست به وجه اکمل و اعلی ملاحظه گردید ولی چند تن از اعضاء هیأت اجراییه به مناسبت خودخواهی اعلان یک مبارزه جدی نمودند. می‌گویند دشمنان آزادی از انشعاب و پیش‌آمد اخیر خوشحال شده‌اند البته صحیح است ولی باید توجه به مسؤولیت انشعاب و دقت در روش طرفین پس از آن نمود و دید که روش و رفتار کدام طرف مرتجعین را خوشحال و روش کدام طرف مرتجعین را اگر خیالات واهی هم به خود راه داده بودند مأیوس نموده است.

البته مرتجعین از شنیدن نفس عمل انشعاب خوشحال شدند ما شرح دادیم که مسؤولیت آن متوجه دستگاه رهبری حزب توده است ولی اگر پس از انشعاب طرفین با هم مبارزه نمی‌نمودند و با هم جبهه واحدی تشکیل می‌دادند و همانطور که جمعیت سوسیالیست خود را حزب ننامیده بلکه جمعیت محدود و معدود نامیده بود موفق می‌شد که با جلب عده‌ای از نیروهای نوین، جبهه آزادی‌خواهان را بیشتر تقویت نماید آیا مرتجعین باز هم خوشحال می‌ماندند و یا این پیش‌آمد او را همانطوری که اغلب مانوری تلقی می‌نمودند روشی برای تقویت جبهه تلقی می‌کردند.

پرواضح است که روش تهمت و افترا که نسبت به شریفترین و بهترین اعضای نهضت

توده داده شد مرتجعین را خیلی خوشحال نمود، انشعاب فی‌حدذاته اگر این مبارزه مضر را در بر نداشت باعث خوشحالی مرتجعین نمی‌شد. روش سکوت و متانت جمعیت سوسیالیست توده مرتجعین را خیلی مأیوس نمود همانطور که روش چند تن از اعضای هیأت اجراییه آنان را خیلی مسرور و خوشحال نموده است.

به طور خلاصه نفعی که نهضت آزادی توده ایران از اقدام ما می‌برد این بود که اولاً عده‌ای که برای آنان امکان فعالیت اجتماعی با روشهای جاری در حزب توده وجود نداشت از جریان نهضت برکنار نشده با روش دیگر برای همان هدف در همان جبهه دموکراسی جهانی و ضداستعمار فعلی مبارزه را ادامه می‌دادند ثانیاً پناهگاهی برای افرادی می‌گردید که در خارج صفوف نهضت مانده‌اند ثالثاً این اقدام رهبران حزب توده را وادار به یک اصلاح جدی و اساسی در روشهای خود می‌نمود رابعاً در این موقع بحرانی جهان که نقش رهبری صحیح و تا حدود امکان خالی از نواقص برای جبهه دموکراسی ناگزیر است، سعی وکوشش تازه‌ای برای اتخاذ روش علمی و منطقی به‌عمل می‌آمد. فایده‌ای‌که ارتجاع از این انشعاب و تشکیل جمعیت سوسیالیست توده می‌برد در صورتی‌که طرفین دست به مبارزه نمی‌زدند فقط جزیی فایده تبلیغاتی بود که آن هم در مقابل منافع عمده که عاید نهضت می‌شد قابل ملاحظه نبود.

ولی روش چند تن از افراد خودخواه که دست به مبارزه ناجوانمردانه با جمعیت سوسیالیست توده زدند مضرات بی‌شمار برای نهضت و فواید زیاد برای جبهه ارتجاع و استعمار داشت. امروز اولیای شرکت نفت جنوب و سیاستمداران امپریالیسم از این تهمتهای ناروا و اختراع شده بی‌اندازه خوشحال و مسرور و در عین‌حال این تهمت‌زنندگان را تمسخر می‌نمایند زیرا این آقایان بهترین و شریفترین عناصر آزادیخواه را عاملین آنان معرفی می‌کنند مردم را از نهضت مأیوس و به قدرت امپریالیسم می‌افزایند. با این روش چند تن از اعضاء هیأت اجراییه که شریف‌ترین افراد را با ادعاهای موهوم عامل امپریالیسم می‌نامند نه‌فقط محیط اعتماد و ایمان را از ملت و آزادی خواهان سلب می‌نمایند بلکه امپریالیسم را یک قدرت معجزه‌آسا و مغلوب‌نشدنی معرفی نموده و به این شکل ضربهٔ مهلکی به نهضت آزادی می‌زنند.

تشبیهات و استنتاجات بی‌مورد

تنها دلیلی را که بعضی از رهبران حزب توده ایران برای اینکه به افکار ساده تلقین کنند که انشعاب به قول آنها وابسته به فعالیت مرموز امپریالیسم است به طور ساده به صورت زیر می‌توان خلاصه کرد: چون در ایتالیا در یکسال پیش حزب سوسیالیست تقسیم شده و چون از سندیکای کارگران فرانسه لئون ژوهو و اقلیتی که تابع وی بوده‌اند خارج شده‌اند پس جمعیت سوسیالیست توده ایران که از حزب توده منشعب گردیده است به امپریالیسم که اعمال فوق را تشویق کرده است وابستگی دارد.

کمی به این «استدلال» دقت کنید و به مسخره‌آمیز بودن آن بخندید. چه تناسبی

می‌تواند مابین انشعاب در حزب توده و جدا شدن ساراگاتیستهای ایتالیا و یا طرفداران لئون ژوهو موجود باشد؟! فقط افکار ساده و ابتدایی می‌تواند این نوع شباهت را بپذیرد و قبول کند به قوای سحرآسا و اسرارآمیزی اعتقاد داشته باشد. تشویق و پراکندن این نوع استدلال در میان مردم جز مرعوب ساختن آنها از قوای سحرآمیز امپریالیسم و سلب قدرت تجزیه و تحلیل منطقی از آنها هیچ نتیجه‌ای نداشته و در حقیقت کمک به تسلط امپریالیسم بر افکار مردم است!

ارتباط عمل طرفداران لئون ژوهو و ساراگاتیستها با نقشه‌های امپریالیسم منطقی و آشکار بود زیرا اولاً هدف عمل آنها کاملاً مربوط به منافع و نقشه‌های امپریالیسم بوده ساراگاتیستها برای آن جدا شدند که بتوانند مانع همکاری حزب سوسیالیست و کمونیست ایتالیا گردند. طرفداران لئون ژوهو و ساراگاتیستها هر دو طرفدار اجرای طرح مارشال هستند و این امر به بهترین وجهی تمایل آنها را به نقشه‌های امپریالیستی نشان می‌دهد اگر آزادیخواهان فرانسه و ایتالیا آنها را دارای تمایلات امپریالیستی می‌خوانند برای اینست که این مدارک مسلم و صریح را در دست دارند. آیا این عمل را با عمل عده از پاکدامن‌ترین افراد نهضت ضدامپریالیسم ایران که دیگر امکان فعالیت صمیمانه و صحیح برای آنها در حزب توده ایران موجود نبوده و خواسته‌اند برای جلوگیری از تشنج حزب و تقویت نهضت فعالیت خود را به موازات حزب و بدون مناقشه با آن ادامه دهند اشخاصی که از همان لحظه اول جدا شدن دست همکاری به سوی حزب دراز کردند و اکنون نیز برای جلوگیری از مشاجره و کشمکش بزرگترین فداکاری ممکن را انجام داده و به نفع نهضت از تشکیل جمعیت خود صرف‌نظر می‌کنند، آیا این دو را با هم می‌توان مقایسه کرد؟

نکته دیگر که مؤید این امر است مقایسه شخصیت و سوابق لئون ژوهو و ساراگات با مؤسسین جمعیت سوسیالیست توده می‌باشد. لئون ژوهوها و ساراگاتها از ابتدای زندگی خود همواره انحرافی بوده و هیچگاه حاضر نشده‌اند در مترقی‌ترین حزب موجود شرکت کنند یا آنرا تقویت کنند. اینها دهها سال است که از رهبران خائن بین‌الملل دوم هستند.

با وجود این در سالهای اخیر احزاب مترقی از سابقه آنها چشم پوشیده و صمیمانه حاضر شدند با آنها همکاری کنند. معذالک آنها باز هم نخواستند از روش انحرافی خود دست بردارند و برای ادامه آن از همکاری دست برداشتند. چه تناسبی میان این اشخاص و سوابق آنها با کسانی که از ابتدای زندگی سیاسی خویش تا کنون همواره در پیشاپیش مترقی‌ترین نهضت موجود ایران مبارزه کرده‌اند، و حتی امروز نیز که بر اثر شرایط اجتناب‌ناپذیری مجبور به انشعاب شدند هیچگاه قصد جدا شدن از نهضت یا مبارزه با سایر عناصر آزادیخواه را نکردند بلکه همکاری بیشتری را وجهه عمل خویش قرار دادند وجود دارد.

ما می‌خواهیم از این آقایان سؤال کنیم چرا انشعاب ما را با جدا شدن ساراگاتها و ژوهوها تشبیه می‌کنند ولی هیچ اسمی از انشعاب جناح مترقی احزاب سوسیال دموکرات کشورهای اروپا پس از پایان نخستین جنگ جهانی و تشکیل احزاب مبارز و مترقی‌تری به میان

نمی‌آورند. چرا ما را با جدا شدن ساراگاتیستها تشبیه می‌کنند ولی با انشعاب جناح مترقی همین حزب سوسیال دموکرات ایتالیا پس از جنگ بین‌المللی اول مقایسه نمی‌کنند؟ چرا انشعاب ما را با جدا شدن اخیر لئون ژوهو از C.G.T یکسان می‌شمارند ولی با انشعابی که در ۱۹۲۱ در همین C.G.T روی داد و جناح مترقی آن اتحادیه جداگانه‌ای تشکیل داد شباهت نمی‌دهند.

همچنین یکی دیگر از «دلایل قاطع!» بعضی از رهبران حزب توده تشبیه و مقایسه ما با پلخانف و تروتسکی و اشخاص منحرف یا خائن دیگری نظیر آنهاست. وقتی چنین نسبتهایی را می‌خوانیم ما باید قبول کنیم که این آقایان یا اصلاً از تاریخ اطلاعی ندارند یا اینکه خود را به بی‌اطلاعی یا فراموشی زده‌اند. پلخانف و تروتسکی هر یک پیش از آنکه به طور کلی از نهضت مردود گردند و خائن شناخته شوند سوابق انحرافی ممتدی داشته و چندین بار انحرافات فکری و عملی آنها به طور صریح معلوم گردیده بود. سابقه انحرافی تروتسکی پیش از انقلاب ۱۹۰۵ آغاز می‌گردد قبل از نخستین جنگ جهانی چند بار روش انحرافی او به طور صریحی از طرف کنگره‌ها و کنفرانسهای حزبی مردود گردیده حتی در ۱۹۱۳ لنین رسماً روش انحرافی او را در مقالات خود آشکار ساخته و درهم می‌شکند.

با وجود این در هنگام انقلاب اکتبر چون به خبطها و انحرافات خود اعتراف می‌کند برای عمل به او میدان می‌دهند و مقامات مهمی نیز به وی واگذار می‌شود معهذا باز هم تا ۱۹۲۷ چندین بار انحرافات خطرناکی از خود نشان داد و با وجود اینکه هر بار روش او صریحاً در کنگره‌ها و کنفرانسهای حزبی مردود گردید و خود نیز قبول کرد باز انحرافات خود را ادامه می‌داد تا منجر به اخراج وی از نهضت گردید و فعالیت خائنانه‌ای را شروع کرد. حالا این آقایان بگویند ببینیم در کدام وقت، در کدام کنفرانس و در کدام کنگره انحرافی از اشخاصی که منشعب گردیده‌اند دیده شده؟ و اگر دیده‌اند چرا تا قبل از انشعاب هرگز کوچکترین تذکری در این باره به طور خصوصی یا رسمی از طرف مقامات صلاحیتدار حزبی به آنها داده نشده و فقط پس از انشعاب است که باران تهمتها و افتراها و نسبتهای انحراف و خیانت به سر و روی آنها باریده می‌شود. در سابقه حزبی مؤسسین جمعیت سوسیالیست توده ایران تا هنگام انشعاب هیچ چیزی غیر تقدیر، احترام و تصدیق پاکی شخصیت آنها و صحت نظریاتشان (بدون اینکه در عمل اغلب آنها را اجرا کنند) دیده نمی‌شود. ولی یک روز پس از انشعاب یک مرتبه همه آنها از نظر هیأت اجراییه حزب توده قلب ماهیت کرده و تبدیل به «تروتسکیها و پلخانفها و ساراگاتها و بلومها و بوینها و...» می‌شوند!!

ولی این آقایان که اینطور بی‌پروا ما را به تروتسکی و پلخانف ملقب ساخته‌اند و ما را منشویکهای ایرانی نامیده‌اند هیچ فکر کرده‌اند که این منشویکهای ایرانی را در مقابل کدام ضدمنشویکهای ایرانی قرار می‌دهند؟ خوب است هر خواننده حزبی خود افراد را به نظر آورد و این منشویکهای ایرانی را با ضدمنشویکهای ایرانی مقایسه نماید. این نوع تشبیه‌ها با تطبیق

ننمودن شرایط در جامعه ما کاملاً ناشی از هو و جنجال و نداشتن منطق و دلیل است خوشبختانه با وجود نداشتن مسؤولیت در حزب کنونی توده بیشتر از آنها که عملاً مسؤولیت دارند در خود احساس مسؤولیت نموده و نمی‌خواهیم بیشتر از این قضایا را تشریح نماییم.

قرار هیأت اجراییه و اسناد ارتباط و خدمت به امپریالیسم به شریفترین و بهترین افراد نهضت:

قرار هیأت اجراییه در دو ماده اول خود ادعاهای پوچ و بی اساس و بدون ذکر کوچکترین دلیل مستند نموده و در ماده سوم بنا به همان ادعاهای واهی پوچ جمعیت سوسیالیست توده را خائن فرض و اعلام نموده است و سپس در روی این تخیلات واهی و بی پایه و مایه به خیال خود تصمیماتی گرفته است باارزش‌ترین افراد را که حاضر به همکاری با روشهای غلط آنان نبودند و مدتی است از آنها با تصمیم تشکیل جریان نوین جدا شده‌اند تازه از حزب اخراج نموده و پس از آن مسؤولیتهای آنان را نیز سلب نموده‌اند!

جای بسی شگفت است هیأت اجراییه که در عرض مدت یکسال پس از آن تجربیات تلخ و با وجود تقاضای افکار عمومی جرأت ننمود افراد ناپاک را از حزب تصفیه نماید حالا با جرأت فوق‌العاده شریفترین افراد را بدون ذکر دلیل پس از جدا شدنشان اخراج می‌نمایند. یکی از علل عمده انشعاب همین بود. افرادی که مطابق پرونده‌های موجود در تصفیه حزب توده قبیح‌ترین اعمال از آنها سر زده و امروز آنان شریفترین افراد را تقبیح می‌نمایند، درحمایت بعضی از افراد هیأت اجراییه قرار گرفته بودند و بقیه شجاعت قضاوت درباره آنان را نداشتند اگر هیأت اجراییه با همان شجاعتی! که باارزشترین افراد را اخراج می‌نماید افراد قبیح‌العمل را اخراج می‌نمود انشعاب اصلاً پیش نمی‌آمد.

این قرار هیئت اجراییه موقت به عنوان مفتضح‌ترین سند از دستگاه رهبری در تاریخ حزبی باقی خواهد ماند. اگر با یک قرار و تصمیم بدون محاکمه حزبی و بدون رسیدگی و بدون ارائه و ذکر کوچکترین دلیل و سند با صرف ادعا و صدور قرار بتوان تاریخ را تحریف نموده از افراد مبارز تروتسکی و خیانتکار و غیره ساخت و در عین‌حال شریفترین فکر مترقی را به عنوان «فعالیت مرموز و مخفی امپریالیسم» تلقی نمود در این صورت، هیچ فرد شرافتمندی جرأت نخواهد نمود که در یک همچو دستگاهی فعالیت نماید. این قرار بزرگترین ضربه به حیثیت و شرافت نهضت پرافتخار حزب توده است.

باید افکار عمومی ملت ایران و مخصوصاً افکار عمومی حزب توده و بخصوص فعالین آگاه و باایمان جدا از این چند نفر که کارخانه خیانت‌کارسازی به پا کرده‌اند اسناد و مدارکی را تقاضا نمایند که مطابق ادعای قرار هیأت اجراییه ارتباط انشعاب را «به فعالیت مخفی و مرموز امپریالیسم» مدلل سازد.

در صورتی‌که آنان اسناد و مدارک لازم را نتوانند ارائه دهند (و البته نخواهند توانست ــ

زیرا این اختراع خیالبافانه‌ای بیش نبوده و تنها و تنها برای مشوب نمودن افکار عمومی است، که به جریان مترقی سوسیالیست توده نپیوندند) در این صورت باید تهمت‌زننده‌ها و مفتریان از حزب رانده شوند و نهضت آزادی پرافتخار ایران از لوث اینگونه افراد به کلی پاک و منزه گردد. ما در این باره اصرار زیاد داریم که از افراد باایمان و فعال حزب توده جداً و مصراً تقاضا می‌نماییم که بخواهند کلیه اسناد و مدارکی که هیأت اجراییه مدعی تملک آنهاست چاپ شده و در معرض افکار عمومی گذارده شود که اگر حقیقتی هست واضح شود وگرنه پوچ و واهی و بی‌معنی بودن این ادعا ثابت شود.

ولی پرواضح است که اسناد و مدارک هیأت اجراییه از نوع مقالات آقای خلیل ملکی است که در روزنامه ارگان چاپ شده و مسؤولیت مندرجات آن در درجه اول متوجه هیأت اجراییه و هیأت تحریریه می‌باشد.

همین مقالات که روزی موجب مباهات و بالا رفتن فروش روزنامه و بهترین دلیل خدمتگزاری آقای ملکی بود و امروز دلیل و سند! خیانت او و دلیل ارتباط او با استعمار گردیده است. آیا این افراد مفتری اینقدر افکار عمومی و مخصوصاً افکار افراد حزبی را خرد و کوچک می‌شمارند که مقالات چاپ شده در ارگان مرکزی را دلیل خیانت کسی اعلام نمایند که مسؤولیت درج آن جلوتر از او متوجه مسؤول و هیأت تحریریه روزنامه است پرواضح است که در این مقالات نه‌فقط کوچکترین دلیلی از نوعی که آقایان جستجو می‌کنند وجود ندارد تا برای افراد منطقی و مبارز و آگاه شکی ایجاد نماید بلکه مقالات آقای ملکی از مؤثرترین مقالات ضداستعمار روزنامه های حزبی بوده است.

حالا اگر آقایان مطلبی را از مجموعه و ارتباط کلی و منطقی آن جدا نموده و به اصطلاح «لااله» را ذکر نموده و از درج الّاالله مضایقه نمایند و در بعضی اذهان ساده بتوانند اشتباه تولید نمایند به عکس در فکر اشخاص آگاه و بیدار سستی و بی‌پایگی ادعاهای موهوم خود را بهتر و روشن‌تر آشکار می‌سازند. ما تمام رفقای حزب توده را جداً دعوت می‌نماییم که مقالات مورد استناد هیأت اجراییه را خود شخصاً به دست آورده و آنها را از اول تا آخر مطالعه نمایند تا حقیقت برای آنهایی که روشن نشده روشن گردد.

اختراع کنندگان این ماشین تهمت و افترا نه‌فقط خود به پوچ بودن آن آگاهند حتی به کادر حزبی نیز مجبور هستند بی‌پایه بودن آنرا اعتراف نمایند ولی این روش ناجوانمردانه را به این شکل توجیه می‌نمایند که اگر ما این روش را پیش نگیریم تمام کادر فعال ما به جمعیت سوسیالیست توده خواهد پیوست. البته کاملاً صحیح است که شخصیت و سابقه و لاحقه امضاءکنندگان اعلامیه نوعی است که تمام افراد و کادر فعال حزب توده را خواهی‌نخواهی دیر یا زود در همان راهی که حزب توده می‌بایست آن را برود و نرفت و کجرویها از این جهت روی داد جلب می‌نمود و نهضت را تقویت می‌کرد حالا عده‌ای برای راضی نمودن خودخواهی خویش تصور می‌کنند برای خراب کردن این زمینه بی‌اندازه مساعد که برای جمعیت

سوسیالیست توده وجود داشت حق دارند به هر نوع مبارزه‌ای دست بزنند در صورتی‌که این روش به فرض اینکه به نفع خودخواهی آن چند تن (که متأسفانه خود را سمبولهای حزب توده قرار داده‌اند) تمام می‌شد ولی ضربه بزرگی به نهضت می‌زند و تمام مردم شرافتمند را از نزدیک شدن به نهضت و از موفقیت آن می‌ترساند باید به هر قیمتی شده است این دعاوی یا با اسناد محکمی که به عقیده ما وجودش غیرممکن است مدلل گردد و یا به کلی پوچ و باطل اعلام گردیده و برای اعلام کنندگان آن مجازاتهای سخت حزبی تعیین گردد.

اینها با این روش خود نه فقط لطمه به نهضت آزادی ایران می‌زنند حتی به نهضتهای جهانی نیز در ایران لطمه می‌زنند زیرا بالاخره تمام مردم هشیار و آگاه ایران که تأثیر بسزایی در سرنوشت نهضت آزادی دارند به این حقائق محلی آشنا می‌شوند و شخصیت متهم شدگان را که در گذشته دیده‌اند در آینده نیز می‌بینند وقتی اینگونه مردمان شریف و باایمان با تروتسکی و سایر خیانتکاران مقایسه می‌گردند این فکر پوچ و بی‌معنی در اذهان مردم تزریق می‌شود که گویا تروتسکی و سایر خیانتکاران و منحرفین از نوع همین مردمان باایمان و شرافتمند باشند در صورتی‌که دلایل و اسناد محکم خیانتکار بودن آنان را ثابت نموده و ابداً قابل مقایسه با این افراد شریف نمی‌باشند.

عدهٔ معدودی افراد خودخواه برای تأمین نظریات خود و با استدلالهای سطحی در حقیقت سرنوشت نهضت توده ایران و حتی شأن نهضت جهانی را ملعبه خود قرار می‌دهند. با حرف و ادعا و مقاله و حتی «قرار» نمی‌توان تروتسکی و خیانتکار یا لئون بلوم یا ژوهو ساخت تمام این اشخاص نظریات و دعاوی واضح و آشکاری داشته‌اند که آنها را دشمن نهضت آزادی کشور خودشان کرده است وضع محلی ایران قابل مقایسه و تطبیق کامل با موارد دیگر نیست بهترین ملاک برای این که فرد یا جمعیت یا حزبی در جبهه آزادی است یا نه مربوط به این است که از این دو جبهه دموکراسی یا امپریالیسم کدام یک را انتخاب نماید سابقه امضاء کنندگان نشان داده است و لاحقه آنها نیز به حد کمال تأیید خواهد نمود که آنان در همان جبهه که تا حالا بوده‌اند باقی خواهند ماند. اگر عده‌ای مایلند که اینان از جبهه خود دست بردارند این آرزو به دل آنان باقی خواهد ماند. هیأت اجراییه در «قرار» خود ادعا کرده است که: «بر طبق اطلاع مسلم و قضاوت بدون تردید هیأت اجراییه عمل انشعاب نتیجهٔ توطئه ممتدی است که در عرض یکسال اخیر در حزب وجود داشته با انتشار کتاب چه باید کرد آغاز شده و با انتشار کتاب حزب توده ایران بر سر دو راه به مرحله جدی‌تر و عملی‌تر خود وارد گردیده...»

ما هم در مقابل اعلام می‌نماییم که بر طبق اطلاع مسلم و قضاوت بدون تردید تمام کادر فعال و مطلع درجه اول حزب، عمل انشعاب توطئه نبوده و هرگز از زمان انتشار کتاب چه باید کرد شروع نشده بلکه مطابق اطلاع صحیح و دقیق که حتی تمام افراد هیأت اجراییه و عده‌ای دیگر از آن بخوبی آگاهند فکر اصلاح حزب از زمان کنگره اول و پیش از آن شروع شده و از افراد مؤثر هیأت اجراییه که امروز بازار تهمت و افترا را رواج داده‌اند مبلّغ آن فکر صحیح

بوده‌اند ولی با رسیدن به مقامات مسئولیت‌دار و زندگی مرفه از آن افکار عالی و صحیح حزبی انصراف حاصل نموده‌اند و فعلاً سعی و کوشش بیهوده می‌نمایند که فکر اصلاحی و تشکیل جمعیت سوسیالیست توده را به انتشار کتاب چه باید کرد متکی سازند ما بدون این که درباره آن دو کتاب اظهار نظر نماییم مسؤولیت آنرا همیشه متوجه منتشرکنندگان آن دانسته و در عین‌حال مسؤولیت متهم کنندگان آن دو کتاب را که منتشرکنندگان آنها منشأ هیچ اثر و مسؤولیتی در حزب نبوده‌اند خیلی شدیدتر و بیشتر می‌دانیم.

«قرار» هیأت‌اجراییه درباره جمعیت سوسیالیست توده ایران یا به اصطلاح خودش درباره «اسلوب کار این باند در آتیه» خیالهای واهی و نقشه‌های موهومی به هم بافته و منسوب به امپریالیسم نموده است با این اعلامیه و انصراف از تشکیل جمعیت سوسیالیست توده ایران به بهترین وجهی بطلان این خیال‌بافیهای «قرار» هیأت‌اجراییه ثابت می‌شود هر خواننده واهی و موهوم بودن محتویات مندرج در ذیل عنوان «اسلوب کار این باند در گذشته» را نیز می‌تواند با محتویات موهوم و پیش‌بینی شده در عنوان «اسلوب کار این باند در آتیه» مقایسه نماید.

ولی با کمال صراحت و سادگی باید به این حقیقت اشاره نماییم که این جمعیت «باند» نبوده بلکه مرکب از افرادی است مفتخر از این که مکتب اجتماعی و سنتهای مقدس حزب توده ایران را به نوبه و به سهم خود ابداع و ایجاد نموده‌اند. صفحات روزنامه‌های رهبر و مردم و مردم هفتگی و مردم ماهیانه و رزم و ظفر و بشر و کلیه انتشارات پرافتخار و باارزش حزب توده ایران و سندیکاها و اتحادیه‌های آزادیخواه حاوی و حاکی از باارزشترین و مؤثرترین تراوشهای فکری این افراد است.

قسمت عمده تبلیغات حزبی جلسات بحث و انتقاد عمومی که تبدیل به یک مکتب اجتماعی وسیعی گردید و حزب توده را به ملت ایران و ملت ایران را به حزب نزدیک نمود، تأسیس کتاب‌خانه و اداره و تأسیس کلاسهای کادر و غیره و غیره قسمت عمده از ابتکارات این افراد بوده است! این افراد «باند» نیستند بلکه نویسندگان و رهبران باارزش و معلمین مبرز کلاسهای کادر و سازمان‌دهندگان شجاع و مبارز روزهای سیاه نهضت توده ایرانند.

در این جا لازم است به دو نکته نیز اشاره شود عده‌ای که لزوم ایجاد جریان نوین بی‌نقص و عیب را اصولاً تصدیق می‌نمایند ایراد می‌گیرند که انتخاب موقع بی‌مناسبت بوده است ما از این آقایان تقاضا می‌کنیم که خودشان در گذشته و آینده دقت نمایند در این صورت تصدیق خواهند نمود که اوضاع دنیای امروزی همیشه در حال تشنج بوده و تا مدت نسبتاً درازی نیز در این حال خواهد بود و به مناسبت همین اوضاع متشنج بالاخره رهبری صحیح نهضت و تقویت و تصفیه آن لزوم بیشتری دارد.

اگر وحدت در حزب لازم است در عین‌حال یک رهبری صحیح و علمی نیز برای جبهه دموکراسی جهانی در نهضتهای محلی بی‌اندازه لازم و مفید است و علاوه بر این آنچه برای

جبهه دموکراسی جهانی مهم است وحدت جبهه آزادی‌خواهان است نه وحدت یک حزب که عده‌ای به بهانه وحدت نخواهند نواقص و معایب را برطرف سازند و اصلاح طلبان را تجزیه‌طلب بنامند.

ثانیاً عده معدودی از اعضاء هیأت اجراییه سعی و کوشش و پرونده‌سازی بیهوده می‌نمایند که منشعب‌شدگان را منصوب به یک دسته و دسته‌بندی نمایند ما تصدیق می‌کنیم که در حزب توده دسته‌بندی و تمایلات متفاوت وجود داشته ولی منشاء آنها تماماً از هیئت اجراییه و کمیته مرکزی سابق بوده و آب می‌خورده بعضی از این تمایلات برای بهبودی اوضاع حزب بوده و هست و بعضی ناشی از خودخواهیهای شخصی. حالا که هیأت اجراییه با استفاده از افراد سست‌عنصر و بی‌اراده شروع به پرونده‌سازی نموده و بدون واقعیت با اعترافهای ساختگی بعضی افراد سست عنصر می‌خواهد تمام منشعب‌شدگان را به نام دسته مخصوصی معرفی نماید اولاً سئوال می‌کنیم نشان بدهند که از کادر درجه اول رهبری کدام یک وارد این تمایلات نبوده است؟ ثانیاً این حقیقت مسلم را اعلام می‌نماییم که علی‌رغم انتشارات واهی، منشعب‌شدگان هرگز به دسته مخصوصی منسوب نبوده از تمایلات مختلف اصلاح طلبانه که در حزب بوده به وجود آمده‌اند و به هم پیوسته‌اند افراد امضاءکننده اعلامیه اول جمعیت سوسیالیست توده در جریان گذشته سلیقه‌های مختلف انتقادی و اصلاحی داشته‌اند و تنها در لزوم یک اصلاح جدی و اساسی و از روی صمیمیت با هم حد مشترک داشتند و قوی‌ترین هسته فکر اصلاحی این جمعیت و حتی افراد آن مولود صحیح و باقیمانده همان فکر اصلاحی است که از موقع کنگره اول حزبی به وجود آمده و تکامل یافته است.

اعضاء حزب توده برای اطلاع بیشتر و برای داشتن قضاوت صحیح برای اصلاح حزب می‌توانند به نشریه‌ای رجوع نمایند که از طرف جمعیت سوسیالیست توده مخصوص اعضای حزب تهیه گردیده است.

متن آخرین اعلامیه انشعابیون
و اعلام انصراف از فعالیت سیاسی

ملت زحمتکش ایران و آزادیخواهان واقعی انتظاراتی از حزب توده و رهبری سیاسی آن داشتند. قسمتی از این انتظارات جامهٔ عمل پوشیده ولی ملت ایران و آزادیخواهان واقعی حس می‌کردند که در این مواقع بحرانی رهبری حزب توده آنطوری‌که باید و شاید خود را لایق مسؤولیت بزرگ تاریخی نشان نداد.

این انتظارات ملت ایران و آزادیخواهان واقعی در داخل حزب توده از موقع پیش از تشکیل کنگره اول منعکس بود عده‌ای از جوانان پرشور و رهبران مجرب نهضت توده سعی و کوشش و مجاهده بی‌پایانی به عمل آوردند که حزب توده در همان راهی برود که مرام و مسلک و نظام آن حزب تعیین نموده است. این سعی و کوشش در تاریخ پرافتخار نهضت توده ایران از کنگره اول به بعد همیشه ظاهر و آشکار بوده است این فکر مقدس در افراد مبارز حزبی به وجود آمده افراد در اطراف آن فکر نوسان نمودند آمدند و رفتند ولی فکر مقدس اصلاحی پیوسته پرورش یافت. این افراد مبارز و پاک و منزه پس از سعی و کوشش متمادی و وافی بالاخره از اصلاح روشهای حزبی در داخل حزب توده مأیوس شده و از اختلافات داخلی به کلی نیز منزجر گردیده و چاره‌ای جز این در مقابل خود ندیدند که یا خانه‌نشین شوند و یا مبارزه خود را به نام جمعیت سوسیالیست توده ادامه دهند. امضاکنندگان راه دوم را انتخاب نمودند. افرادی که از جریانهای رهبری حزب به خوبی آگاه نبودند و نیستند حق دارند تصور نمایند که لازم بود هنوز سعی و کوشش برای حل اختلافات به عمل آید ولی امضاکنندگان اولین اعلامیه که بارها و سالها سعی و کوشش نموده و متأسفانه به نتیجه نرسیده بودند مصمم شدند که جریان نوینی به وجود آورند. به عقیده ما نهضت آزادی ایران هیچگونه التزامی نداده است که خود را از شر وجود بعضی مسؤولین که مثلاً در سمنان و گیلان و مازندران و غیره و غیره عملیات خلاف مرام حزبی از آنها سر زده خلاص ننمایند. به عقیده ما نهضت آزادی ایران بدون تسلیم شدن بلا قید و شرط به «حسن‌نیت» قوام‌السلطنه‌ها بهتر می‌تواند وظایف ملی

و جهانی خود را انجام دهد.

آیا این پیش‌آمدهای تلخ اخیر و خصوصاً این روش ناجوانمردانه تهمت و افترا زدن به شریف‌ترین افراد به قدر کافی و لازم دلیل صحت اظهار و اقدام ما نبود؟ افرادی که استعداد بروز دادن این اوصاف را از خود دارند و رفقای حزبی و ملت ایران از آن بی‌خبر بودند و حتی خود ما نیز به هیچوجه تا این حد ناجوانمردی در آن افراد معدود سراغ نداشتیم چگونه ممکن بود ما با آنان در یک جریان اصلاحی قدم برداریم؟ متأسفانه همین افراد معدود با توسل به اصل مرکزیت کاذب دموکراسی را در حزب پایمال نموده و سالیان دراز از تشکیل کنگره خودداری و روشهای غلط خود را به عنوان رهبری ادامه می‌دادند. و همین سوءاستفاده این افراد معدود از موقعیت خود که امروز خودشان را معرفی نموده‌اند ولی متأسفانه دیروز در نظر رفقای حزبی شناخته نشده بودند ما را از اصلاح حزب مأیوس نموده بود. خیلی ساده و خلاصه، ما هر چه سعی و کوشش برای اصلاح در داخل حزب توده نمودیم کمتر موفق شدیم. بالاخره مصمم شدیم راه خود را به طرف همان هدف جداگانه ولی در یک جبهه ادامه دهیم اینکه اینهمه داد و بیداد و جار و جنجال و افترا لازم نداشت.

اگر آنطوری‌که هیأت اجراییه در اولین اعلامیه خود ذکر نمود جدا شدن دوازده نفر یک واقعه خیلی کوچک است چرا برای این واقعه کوچک اینهمه اعلامیه و جار و جنجال و تهمت و افترا راه انداختند؟ مجموع تمام اعلامیه‌های هیأت اجراییه برای وقایع مهم سیاسی در مدت یکسال اخیر به اندازه اعلامیه‌هایی نیست که در این چند روز صادر نموده علت رواج دادن تهمت و افترا به طور خلاصه این است که به مناسبت معایب و نواقصی که در داخل حزب وجود دارد و هیأت اجراییه اراده و تصمیم و گاهی جرأت برطرف نمودن آن نواقص را ندارد و به مناسبت سوابق درخشان مبارزه افرادی که اعلام تشکیل جمعیت سوسیالیست توده را نمودند این زمینه به وجود آمده بود که افراد بیدار و آگاه حزب توده به جمعیت سوسیالیست توده بپیوندند و چون هیأت اجراییه از راه دلیل و منطق و بحث و انتقاد شرافتمندانه موفق به جلوگیری نمی‌شد راه تهمت و افترا و پرونده‌سازی و ایجاد محیط سوءظن را ترجیح داد.

این عده معدود یک اعلان مبارزه جدی و علنی به ما دادند و سعی و کوشش بی‌اندازه به عمل می‌آوردند که ما را وادار به مبارزه با حزب توده نمایند همان چیزی که ما نه فقط حداکثر اجتناب از آن کردیم بلکه بدون همکاری با آن حزب نهضت دست‌چپ را در ایران غیرممکن می‌دانیم ولی مواجه شدن با این افراد خواهی نخواهی ما را در همان راهی وارد می‌نمود که آن عده معدود می‌خواهند و ما نمی‌خواستیم. با کمال صراحت باید اعتراف نماییم که تنها یک محاسبه ما، یک پیش‌بینی ما غلط از کار درآمد و همین به تنهایی علت انصراف از تشکیل جمعیت سوسیالیست توده گردید.

آنچه از محاسبات ما غلط از کار درآمد این بود که ما روش مخالفت بعضی از رهبران حزب توده را با خودمان شرافتمندانه و جوانمردانه فرض نموده بودیم. در مقابل این روش آنها

نه ممکن بود سکوت نمود و در صورت جواب دادن و مقابله به مثل نمودن این طور وانمود می‌شد که ما برای مبارزه با حزب توده به وجود آمده‌ایم و این تشتت و اختلاف دائمی که آنها می‌خواهند به هر قیمتی به وجود آورده و ادامه دهند به ضرر نهضت آزادی تمام می‌شد بنابراین در مقابل ما تنها یک راه منطقی و عاقلانه باقی می‌ماند و آن اینکه با از خودگذشتگی و فدا نمودن شئون شخصی و سوابق و لواحق خود به منافع نهضت از تشکیل جمعیت سوسیالیست توده صرفنظر نموده و به کلیه آزادیخواهان و افرادی‌که به ما پیوسته‌اند و یا در شرف پیوستن بودند جداً و اکیداً توصیه نماییم که دور حزب توده حلقه بزنند و آن حزب را تقویت کنند و مطابق نظامات و مقررات حزبی جریان را به طرف ترقی و کمال سوق دهند.

این پیشنهاد از طرف آقای خلیل ملکی در جلسه‌ای مرکب از امضاکنندگان در اعلامیه اول به عمل آمد و تقریباً بدون بحث از طرف کلیه حاضرین پذیرفته گردید و سپس این افراد تمام افراد دیگر جمعیت را متقاعد نمودند که از تشکیل جمعیت انصراف به عمل آید.

ما بار دیگر در این تجربه شاهد ضعفها و نیرومندیهایی بودیم که جامعه کنونی ملت ما آنها را در بر گرفته است. از طرفی بی‌شخصیتی و بی‌تصمیمی و بی‌ارادگی بعضی از افراد را مشاهده نمودیم و همین ضعفهاست که مشوق افراد مزور و مفتری است ولی از طرف دیگر به مقدار و تعداد زیاد شاهد شخصیتها و اراده‌های مصمم بودیم که حاضرند در مقابل هرگونه مانعی مقاومت نموده و هرگونه از خودگذشتگی و فداکاری از خود نشان دهند. مشاهده این گونه کارگران و روشنفکران پیر و جوان باتجربه و بی‌تجربه ولی شرافتمند و مصمم ما را بار دیگر به ذخایر نیروی بی‌مانندی که ملت ایران در دامن خود پرورده است امیدوار می‌نماید. آری آزادیخواهان ایران لیاقت و ارزش این را دارند که مانند آزادی‌خواهان ملل مترقی شخصیت و ارادهٔ لازم از خود بروز دهند و در خانواده ملل بشر به عنوان یک عضو لایق و متساوی‌الحقوق موقعیت خود را احراز نمایند. آری این شخصیتها و اراده‌های مصمم و با مسلک و ایمان در نهضت آزادی ایران به قدر لازم و کافی وجود دارند تنها یک تجدید سازمان جدی و یک تعمق و توجه به واقعیات جریان حزبی و علل پیش‌آمدهای اخیر از طرف کلیه افراد باایمان و علاقمند به حزب اجازه خواهد داد که حزب توده ایران از لایقترین و باارزشترین فرزندان ملت ایران استفاده نموده و انتظارات توده زحمتکش ملت ایران و مسؤولیت تاریخی خود را آنطوری‌که باید و شاید انجام دهد.

خلیل ملکی، انورخامهٔ، مهندس زنجانی، مهندس زاوش، دکتر عابدی، مهندس ناصحی، محمدعلی جواهری، مهندس حسین ملک، محمدامین محمدی، جلال آل‌احمد، محمد سالک، مهندس محمود نوایی، احمد آرام، حسن گوشه، عباس دیوشلی، اسمعیل زاهد، مجتبی میرحسینی، عبدالرسول پرویزی، مهندس قندهاریان، محمدقلی محمدی، جلیل مقدم، میرحسین سرشار، علی شاهنده، محمدمهدی عظیمی، مهندس سهرابی، مهندس جمشید دارایی، بانو ملکه محمدی، احمد ساعتچی، علی‌اصغر خبره‌زاده، هوشنگ دارابزند، اسمعیل

بیگی. آقای فریدون توللی در تهران حاضر نبودند و اختیار برای انصراف نداده‌اند ولی بدون تردید در صورت حضور در تهران با تصمیم جمعیت موافقت می‌نمودند.

این بیانیه در حضور صد و پنج نفر از فعالین جمعیت خوانده شد و تصویب گردید و به امضای کلیه افراد حاضر به نمایندگی از طرف کلیه افراد جمعیت رسید و اصل سند در نزد یکی از مسؤولین سابق محفوظ است. این اعلامیه فقط به امضای افرادی منتشر می‌شود که دو اعلامیه اولی را امضا نموده‌اند.

توضیح: از آقای دکتر هوشنگ ساعدلو که متن این اسناد را در اختیار ما گذاشتند سپاسگزاریم.

فصل دوم

از ترور محمد مسعود تا واقعهٔ ۱۵ بهمن

روز ۲۳ بهمن ۱۳۲۶ در اوایل شب محمد مسعود مدیر روزنامهٔ **مرد امروز** را ترور کردند. ساعتی بعد آشنایان او جسدش را در حالی‌که گلوله‌ای مغز او را سوراخ کرده بود پشت فرمان اتومبیلش یافتند. همه چیز نشان می‌داد که نقشهٔ این ترور با نهایت دقت قبلاً تهیه و با کمال احتیاط و خونسردی اجرا شده است. محل و زمان کاملاً مناسب و مساعد برای ترور تعیین گردیده بود. ترور پاسی از شب گذشته که کوچه‌ها خلوت است و در محلی نسبتاً تاریک انجام گرفته بود. تروریستها قبلاً رفت و آمد مسعود را زیر نظر گرفته بودند و می‌دانستند در چه ساعاتی برای تنظیم روزنامه‌اش به چاپخانه می‌آید و کی از آن خارج می‌شود. هیچکس از اطرافیان صدای شلیک گلوله یا فریادی نشنیده بود و این نشان می‌داد که قاتل به سلاح خود خفه‌کن گذاشته و صدای آنرا خفیف و در عین حال قربانی خود را غافلگیر کرده است تا صدایی از او بیرون نیاید. بدین‌سان قتل مدتی پس از وقوع آشکار شد و تروریستها فرصت یافتند فرار کنند و هیچگونه اثری از خود بر جای نگذارند. اینها نشان می‌داد که این کار یک سازمان تروریستی حرفه‌ایست. علاوه بر آن نشانه‌گیری از پشت شیشهٔ اتومبیل چنان دقیق انجام گرفته و به هدف یعنی شقیقهٔ مسعود خورده بود که نشان می‌داد کار تیرانداز ماهری بوده است.

این خبر به سرعت برق در تهران منتشر شد و خبرهای دیگر را تحت‌الشعاع قرار داد. چون محمد مسعود نویسنده‌ای سرشناس و نوشته‌هایش مردم‌پسند بود ضمناً چون روزنامه‌نگاری هتاک و بی‌باک بود و قلمی گزنده داشت دشمنان واقعی یا احتمالی او فراوان بودند و قتل او را به اشخاص و مقامات متنوعی می‌شد نسبت داد. از این جهت هر کس پیش‌بینی‌ای می‌نمود و نظری اظهار می‌کرد. بعضی معتقد بودند که کار قوام‌السلطنه و مزدوران اوست چون مسعود در زمان حکومت قوام سخت با وی درافتاده و حتی مورد تعقیب قرار گرفته و متواری شده بود. بعضی دیگر معتقد بودند که ثروتمندان و متنفذینی که مورد حمله دائمی مسعود قرار داشتند او

را ترور کرده‌اند. اما بیشتر مردم این ترور را از ناحیهٔ دربار می‌پنداشتند چون خانوادهٔ پهلوی نیز از حملات و انتقادات مسعود مصون نمانده و بارها مورد تعرض قرار گرفته بود. آخرین و شدیدترین این حملات مقاله‌ای بود که او علیه اشرف نوشته و او را سخت به خاطر پالتو پوست گرانبهایی که بر تن می‌کرد کوبیده بود. مسعود تضادی که میان فقر، گرسنگی، تنگدستی و مرگ و میر توده‌های محروم و پولهای بی‌حسابی که بابت خرید چنین پالتوهای گران‌قیمتی صرف می‌شود نشان داده و آنرا مذمت کرده بود. اما بعداً معلوم شد که اشرف این پالتو را نخریده بلکه هدیه‌ایست که استالین به هنگام پذیرایی او در کاخ کرملین به وی بخشیده است. بطوری که احمد دهقان در مقاله‌ای پس از ترور مسعود در **تهران مصور** نوشته است وی پس از آگاه شدن از این امر پشیمان شده و گفته بود «ما باز هم رودست خوردیم.»[1] ولی به هرحال شکی نبود که این مقاله اشرف و دربار را سخت خشمگین ساخته است. از همین‌رو اکثر مردم تصور می‌کردند که این ترور به دستور دربار انجام گرفته است. روزنامه‌های وابسته به سیاست انگلیس و حزب توده نیز این شبهه را تقویت می‌کردند و با گوشه و کنایه ترور مسعود را کار دربار و هدف از آنرا اختناق مطبوعات و مقدمهٔ دیکتاتوری شاه جلوه می‌دادند. مثلاً روزنامهٔ **مردم** در سرمقاله خود می‌نوشت «حکومت دیکتاتوری بیست ساله نخستین اقدام خود را با ترور یکی از مدیران جراید آغاز نمود. قتل محمد مسعود اعلام خطری است برای تمام کسانی‌که از تجدید دوران دیکتاتوری گذشته وحشت دارند... اگر دولت در کشف ریشه‌های قوی این جنایت سهل‌انگاری کند... آنوقت ملت ایران حق دارد مظنون شود... و تصور کند که مقامات بالاتر در این نقشهٔ بی‌باکانه و فجیع بی‌دخالت نیستند.»[2]

آنچه مسلم است اینکه کمتر کسی این ترور را به حزب توده نسبت می‌داد و تقریباً هیچکس باور نمی‌کرد که کار حزب توده باشد. خود من با آنکه بهتر از هر کسی در آن زمان ماهیت پلید دستگاه رهبری این حزب را می‌شناختم و دائماً در معرض تهمت وافترا و دشنام‌گویی و تهدیدات گوناگون آن یعنی ترور جسمی و اخلاقی آن قرار داشتم هرگز به خاطرم خطور نمی‌کرد که این ترور فجیع را حزب توده انجام داده باشد. من نیز مانند بسیاری از مردم آنرا کار دربار می‌پنداشتم. علت این حسن ظن نسبت به حزب توده چند چیز بود. نخست آنکه تا آن تاریخ رهبران حزب هر کار بدی کرده بودند مسلماً دست خود را به تروریسم آلوده نساخته بودند. و از یک مشت روشنفکر تحصیلکردهٔ اروپادیده بسیار بعید می‌نمود که روزنامه‌نگاری را آنهم با این شکل فجیع به قتل برسانند. این ترور کار جنایتکاران حرفه‌ای و سازمانهای مافیایی به نظر می‌رسید و باورکردنی نبود که حتی درنده‌خوترین و زشت‌کردارترین افراد هیأت اجراییه حزب توده مانند کیانوری و قاسمی آمادگی برای انجام چنین قتل فجیعی داشته باشند. دیگر آنکه حزب توده به فرض آمادگی برای تروریسم چرا

۱. تهران مصور به تاریخ ۲۶/۱۱/۳۰.
۲. نامهٔ مردم به تاریخ ۲۶/۱۱/۲۶.

محمد مسعود را ترور کرده است. گرچه مسعود چندین بار پا توی کفش حزب توده هم کرده بود ولی روزنامه‌نگاران دیگری خیلی شدیدتر از او به این حزب پریده و با آن درافتاده بودند. تازه اینها هم دشمنان شمارهٔ یک حزب به شمار نمی‌آمدند. بزرگترین دشمن حزب در آن زمان ملکی و من بودیم که انشعاب کرده و به قول آنها «بدترین خیانت و جنایت» را انجام داده بودیم. غیر از انشعابیون کسان دیگری نیز بودند که ضربات و لطماتی بسیار جانکاه‌تر از مسعود به حزب توده وارد ساخته بودند مانند قوام‌السلطنه، صدرالاشراف، ارفع و غیره. چرا حزب توده آنها را ترور نکرده است؟! به این دلایل هیچکس در آن هنگام تصور نمی‌کرد که این ترور کار این حزب باشد و مردم عموماً آنرا کار دربار می‌دانستند. تنها دو سال بعد از آن تاریخ برای اولین بار از اسمعیل پوروالی شنیدم که برادران لنکرانی در این ترور دست داشته‌اند. اما تنها پس از دستگیری خسرو روزبه در ۱۵ تیر ۱۳۳۶ و اعترافات او معلوم شد که «کمیتهٔ ترور» حزب توده این کار را انجام داده است. از اظهارات دکتر فریدون کشاورز چنین برمی‌آید که این ترور در پلنوم چهارم وسیع کمیته مرکزی (۵ تا ۲۶ تیر ۱۳۳۶) مطرح گردیده و کادرهای حزب در خارج از کشور از آن اطلاع یافته‌اند.

دکتر کشاورز می‌نویسد: «مسألهٔ قتل محمد مسعود در مسکو در کمیتهٔ مرکزی از طرف من و پس از آن از طرف ایرج اسکندری مطرح شد و در پلنوم چهارم وسیع تنها من تکرار می‌کنم تنها من این موضوع را مطرح کردم و مورد کینه و دشمنی شدید کیانوری و شوهر خواهرش کامبخش قرار گرفتم. چند تن دیگر از رهبری از این موضوع سربسته صحبت کردند ولی از ترس اینکه روابطشان با کامبخش و کیانوری قطع شود و برای اینکه امکان سازش را حفظ کنند موضوع را تعقیب نکردند. محمد مسعود مدیر روزنامهٔ مرد امروز شب ۲۲ بهمن ۱۳۳۶ (۱۹۴۷) یعنی در حالی‌که حزب علنی و آزاد بود و تازه از فشار شدیدی که بعد از شکست فرقهٔ دموکرات آذربایجان به آن وارد می‌شد بتدریج خلاصی می‌یافت به قتل رسید. در موقع قتل در آن شب ۵ نفر: «رفقا خسرو روزبه، حسام لنکرانی، همایون (سیف‌الدین همایون‌فرح ــ ا.خ) عباسی (که بعدها در زیر شکنجه تسلیم شد) و یک محصل دانشکده افسری حضور داشتند. در این جریان جمعاً هشت نفر وارد بودند که یک نفر از آنها زن بود و یک نفر دیگر کیانوری بود و نفر هشتم را نمی‌شناسم. تمام این اشخاص همکاران نزدیک کیانوری بودند و تمام حزب این را می‌داند. قاتل محمد مسعود فقط عباسی بود و دیگران برای اینکه در صورت لزوم کمک کنند حضور داشتند. کمیتهٔ مرکزی حزب و هیأت اجراییه آن از این قتلها مانند تیراندازی به شاه به کلی بی‌خبر بودند. رفیق ما روزبه چند بار در محکمهٔ نظامی گفته است که من هر چه کردم با دستور مقامات بالاتر حزبی کرده‌ام.»[۳] دکتر کشاورز دربارهٔ رابطه این «کمیتهٔ ترور» با حزب چنین می‌نویسد: «این کمیته را کامبخش و کیانوری با وسایل حزبی و به کار گرفتن

۳. «من متهم می‌کنم»، ص ۵۳.

چند نفر از افراد حزب کاملاً مخفی از حزب و کمیتهٔ مرکزی و هیأت اجراییه و حتی دبیرکل حزب به وجود آورده بودند. افرادی که برای این کارها انتخاب می‌شدند تصور می‌کردند که دستور حزب را اجرا می‌کنند زیرا این دو نفر یکی بعد از دیگری مسؤول تشکیلات حزب و سازمان افسران بودند... کامبخش و کیانوری گاهی نیز بعضی از افراد سادهٔ حزب را به کار می‌گرفتند و به آنها می‌گفتند «این کار مربوط به دوستان است و باید مخفی بماند» منظور از دوستان شورویها بودند. این افراد نیز با اعتقادی که به اتحاد شوروی داشتند سرّ را بروز نمی‌دادند.»[۴]

نگاهی به زندگی مسعود

بعداً نشان خواهم داد که سازمان تروریستی حزب توده گسترده‌تر از آن بود که دکتر کشاورز بیان کرده است. ولی فعلاً ببینیم چرا محمد مسعود را برای ترورشدن انتخاب کردند. آنچه در نخستین نگاه به نظر می‌رسد این است که به علت حملاتی که مسعود به اشرف کرده بود به آسانی می‌توانستند این قتل را به دربار بچسبانند و افکار عمومی را علیه شاه و دربار بشورانند. این البته یکی از حسابهایی بود که تروریستهای حزب توده کرده بودند. اما علل قتل مسعود خیلی پیچیده‌تر از این بود و ریشه‌های عمیق‌تری داشت. نخست ببینیم مسعود چگونه آدمی بود. مسعود در حدود سال ۱۳۱۰ ابتدا با انتشار یکی دو داستان کوتاه در مجموعهٔ داستانهای هفته که کتابفروشی خاور منتشر می‌کرد سری توی سرها درآورد. ولی معروفیت وی از زمانی آغاز شد که کتاب «تفریحات شب» را در پاورقی روزنامهٔ **شفق سرخ** علی دشتی منتشر ساخت و با استقبال فراوانی روبه‌رو گردید. بویژه اینکه این کتاب منظره‌ای انتقادی از زندگی مردم تهران را منعکس می‌ساخت. پس از آن داستانهای دیگر محمد مسعود مانند «در تلاش معاش» و «گلهایی که در جهنم می‌روید» نیز گرچه نه به اندازه کتاب سابق، مورد استقبال قرار گرفت. سرانجام دولت برای اینکه از شر قلم او آسوده گردد بورسی به وی داد و او را به عنوان تحصیل به اروپا فرستاد. پس از شهریور ۲۰ مسعود به ایران بازگشت و روزنامهٔ هفتگی **مرد امروز** را منتشر ساخت.[۵] این روزنامه نیز با استقبال فراوانی روبه‌رو گردید. زیرا به نوبهٔ خود یک نوآوری در مطبوعات آن‌روز ایران به شمار می‌رفت. از تصویرها و کاریکاتورهای انتقادی مبتکرانه و باذوق استفادهٔ فراوان می‌کرد. اسناد و اطلاعات محرمانهٔ جنجال برانگیزی منتشر می‌ساخت. بویژه سرمقاله‌های انتقادی بسیار تند و مردم‌پسندی می‌نوشت. معروف بود

۴. همان مأخذ، ص ۴۲.

۵. آقای عبدالکریم طباطبایی مدیر روزنامه دنیا در نامه مفصلی که در مقدمهٔ چاپ حاضر به آن اشاره شد در این‌باره توضیح داده‌اند: «محمد مسعود با اقدام علی‌اکبر داور وزیر دادگستری کابینه‌های هدایت و فروغی و وزیر دارایی کابینه جم به اروپا اعزام شد و در بلژیک مشغول تحصیل شد، در سال ۱۳۱۸ قبل از شروع جنگ جهانی دوم و اشغال بلژیک به وسیله آلمان نازی به ایران بازگشت.»

که مسعود پیش از نگارش این مقالات مقدار زیادی مشروب می‌آشامید و پس از آنکه مست مست می‌شد قلم را بر می‌داشت و به نوشتن می پرداخت. به همین مناسبت هنگامی‌که مسعود سازمانی به نام «مقاومت منفی» تأسیس کرد مخالفان او به طنز آنرا «سازمان مقاومت بطری» می‌نامیدند.

حالا برگردیم به موضوع اصلی خودمان و ببینیم چرا تروریستهای حزب توده مسعود را کشتند. گفتیم در آغاز همه این ترور را به دربار نسبت می‌دادند اما کم کم کسانی پیدا شدند که از دربار دفاع کردند و گفتند این کار دربار نبوده بلکه از جانب رزم‌آرا و ستاد ارتش بوده است. نخست دو هفته پس از قتل مسعود روزنامهٔ آتش خبر زیر را درج کرد: «امروز صندوق سپردهٔ محمد مسعود در بانک ملی به وسیلهٔ دادستان تحویل گرفته و بازرسی شد. پیرو خبر دیروز دربارهٔ اسنادی که از جنایت بعضی رجال و شخصیتهای مختلف در دست مسعود بود اکنون آشکار شده است که یکی از افسران ارشد که با خسرو روزبه تماس داشت حاضر شده بود این اسناد را که شاید مربوط به خود او بوده است تا ۴۰ هزار تومان خریداری کند ولی مسعود حاضر نشده بود و جداً مصمم به انتشار آن بود که ناگهان به قتل رسید.»[۶] روزنامهٔ آتش دیگر دنبال این موضوع را نگرفت و معلوم نشد آن افسر ارشدی که با روزبه ارتباط داشته که بوده است. تا اینکه دکتر بقایی در جلسه ۳۰ فروردین ۱۳۲۸ مجلس شورایملی، ضمن استیضاح از دولت ساعد پرده از روی این راز برداشت و گفت: «وقتی‌که ما بر می‌گشتیم منزل (از میهمانی که در منزل مسعود بوده است ــ ا.خ).... محمد مسعود خودش صحبت کرد و با اتومبیلش من را رساند به منزل. بین راه من از او پرسیدم برای این شماره چه چیزی حاضر کردی؟ گفت یک چیزی که در تهران مثل بمب اتم خواهد ترکید... پرسیدم موضوعش چیست؟ گفت گراور یک سندی است که می‌خواهم آنرا در روزنامهٔ خود منتشر کنم... آقایان من سندی ندارم که ارائه بدهم فقط شرافت و وجدان خودم را گرو می‌گذارم که این عین حرفی است که محمد مسعود به من گفت. گفت این سند عبارت از کاغذی است به خط تیمسار سرلشگر رزم‌آرا که به سروان روزبه نوشته شده است و پس از افشای آن رزم‌آرا دیگر قد راست نخواهد کرد. توضیحات بیشتری خواستم گفت نوبرش می‌رود باید توی روزنامه بخوانی. من چون دیدم که میل ندارد اصراری نکردم گفتم خیلی خوب صبر می‌کنم... ولی متأسفانه آن شماره‌ای که وعده داده بود دیگر منتشر نشد و منهم پس از آن دیگر آن مرحوم را زنده ندیدم.»[۷]

رابطه نزدیک روزبه و رزم‌آرا

روابط روزبه با رزم‌آرا از زمان حکومت صدر- ارفع آغاز گردید. همانطور که در جلد دوم

۶. آتش به تاریخ ۲۶/۱۲/۱۰

۷. «استیضاح حسین ملکی، دکتر بقایی، ابوالحسن حائری‌زاده ۱۳۲۸»، ص ۱۱۱.

این خاطرات شرح دادم رقابت میان ارفع و رزم‌آرا سابقهٔ دیرینه داشت. در آن زمان ارفع موفق شده بود رزم‌آرا را کنار بزند و خود رئیس ستاد و همه کارهٔ ارتش پس از شاه بشود. رزم‌آرا در جستجوی همکارانی بود تا بتواند به کمک آنها رقیب خود را بکوبد. این همکاران جز افسران توده‌ای نبودند و اختیار آنها تقریباً در دست روزبه بود. از اینجا ائتلاف میان رزم‌آرا و روزبه آغاز شد. روزبه به کمک رزم‌آرا به اسناد بسیار محرمانهٔ ارتش دست می‌یافت و آنها را در روزنامهٔ رهبر چاپ و افشاگری می‌کرد. همین افشاگریها موجب شد که ارفع در صدد دستگیری و تبعید افسران توده‌ای برآید ولی روزبه و سازمان افسری توسط رزم‌آرا از این تصمیم اطلاع یافتند و احتیاطات لازمه را به عمل آوردند. منجمله روزبه مخفی شد و ارفع نتوانست او را دستگیر کند. بعضیها می‌گفتند در منزل خود رزم‌آرا مخفی بوده است ولی من اطلاعی از صحت و سقم این گفتار ندارم. پس از سقوط ارفع یکی از عواملی که در زمان حکومت قوام‌السلطنه، رزم‌آرا را به ریاست ستاد آرتش رساند، جانبداری حزب توده از او بود. در مقابل رزم‌آرا نیز قلم عفو بر تمام جرایم افسران توده‌ای کشید و بویژه روزبه را مورد محبت خاص قرار داد. خود روزبه در آخرین دفاع خود در ۱۳۳۶ جریان را به اجمال چنین شرح داده است: «در سال ۱۳۲۵ بدون آنکه خودم تقاضای عفو کرده باشم به موجب اعلامیه‌ای که از طرف شخص اول مملکت و رئیس ستاد ارتش وقت امضاء شده بود و کلیهٔ افسران فراری را به خدمت دعوت می‌کرد و علاوه بر غیرقابل تعقیب بودن تمام اعمال آنها حتی مدت فرارشان را جزء خدمت صفی آنها منظور می‌داشت، خودم را به ستاد ارتش معرفی کردم»[۸] ولی روزبه در این دادگاه نگفت که پیش از عفو در منزل رزم‌آرا با او ملاقات کرده و طرفین پس از بحث و تبادل نظر شرایط خود را تعیین و دربارهٔ آن به توافق رسیده‌اند. گویا روزبه فراموش کرده بود که ضمن دفاعیات خود در دادگاه در ۱۳۲۷ به صراحت این مطلب را بیان و روی آن تکیه کرده است. در این دفاعیات گفته بود: «تا آنجا که من به خاطر دارم روزی که برای اولین بار در منزل شخصی از ریاست ستاد ارتش ملاقات کردم به طور نصیحت فرمودند که ما در مقابل عملیات شما این گونه رفتار می‌کنیم» از تمام عملیات صرف‌نظر می‌شود، مدت غیبت جزء خدمت محسوب می‌گردد، حقوق آن ایام تماماً داده خواهد شد، از نظر ترفیع مدت غیبت لطمه‌ای به شما نمی‌رسد و شرایط اولیهٔ تحصیل در دانشکدهٔ فنی برای شما فراهم می‌شود. «انکار نمی‌کنم که تمام این وعده‌ها تحقق یافت به جز مورد ترفیع که آن بحثی جداگانه است.»[۹] علاوه بر این در جای دیگری از همین دفاعیات اشاره به ملاقات دیگری با رزم‌آرا در دفتر ستاد ارتش می‌کند که ضمن آن روزبه تقاضای اجازه انتشار روزنامه‌ای را می‌کند و ظاهراً رزم‌آرا با آن موافقت می‌نماید.

این روابط دوستانه روزبه با رزم‌آرا ادامه می‌یابد تا شکست فرقه دموکرات و حزب توده در

۸. «خسرو روزبه در دادگاه نظامی»، ص ٦٤.

۹. ایران‌ما به تاریخ ۱۳۲۷/۲/۱۰ ــ آخرین دفاع روزبه در دادگاه ارتش.

۲۱ آذر ۱۳۲۵. در این هنگام روزبه ظاهراً به دستور شاه دستگیر و زندانی می‌شود ولی بطوری که در فصل پیش شرح دادم با کمک رزم‌آرا از زندان دژبان فرار و تا روز ۲۱ فروردین ۱۳۲۷ در تهران به صورت مخفی زندگی می‌کند و در این مدت از یکسو سازمان افسری حزب توده را نوسازی و رهبری و از سوی دیگر ترور محمد مسعود را برنامه‌ریزی و اجرا می‌کند. در این تاریخ به وسیلهٔ ماموران شهربانی در مخفی‌گاه خود در دزاشیب به اتفاق مهندس مهدی شریفی و مهندس عزت‌الله راستکار دستگیر و تحویل زندان دژبانی می‌شود. رزم‌آرا بلافاصله شخصاً به زندان برای ملاقات روزبه می‌آید و به او دلداری و اطمینان می‌دهد که فقط به عنوان غیبت مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت و به اتهام دیگری محاکمه نخواهد شد. روزبه در دفاعیات خود در ۱۳۲۷ به صراحت این جریان را شرح داده است: «روزی که به عنوان غیبت تسلیم دادگاه شدم تیمسار رزم‌آرا به اتفاق سرهنگ دفتری رئیس دژبان و سرهنگ گیلانشاه رئیس رکن ۲ و یک سرهنگ نمایندهٔ دادستان به عنوان بازدید زندان از من ملاقات کردند. ریاست ستاد در حضور همه فرمودند که شما بعد از عفو مرتکب خلافکاریهایی شده‌اید... در شب اول تضییقات عجیبی به منظور نگاهداری من به عمل آمد. اگرچه فردا صبح بعد از اینکه به رئیس دژبان قضیه را گفتم و تذکر دادم... آن تضییقات مرتفع گردید ولی من نامهٔ مفصلی به ریاست ستاد ارتش نوشتم و اضافه کردم که این تضییقات حکایت می‌کند که برخلاف آنچه ظاهراً به نام غیبت مرا زندانی کرده‌اند و برخلاف فرمان ارتش مبنی بر عفو این جانب تصمیم دیگری در جریان است. ریاست ستاد ارتش با قید «خیلی خیلی فوری» در جواب نوشتند که هیچگونه نظر دیگری به جز تحقیق و رسیدگی غیبت شما در کار نیست و همانطور که عرض کردم زبانی نیز به خود من ابلاغ کردند.»[۱۰] این جریان آشکارا نشان می‌دهد که روزبه روابط نزدیکی با رزم‌آرا داشته و از اسراری آگاه بوده که رزم‌آرا می‌ترسیده است آنها را افشا کند. آمدن رزم‌آرا به زندان و اطمینان دادن به روزبه برای این بوده است که مبادا چیزی از دهان او بیرون بیاید. روزبه نیز درست از همین نقطهٔ ضعف رزم‌آرا استفاده کرده و مرتباً با نوشتن نامه آنرا به وی گوشزد می‌کرده است. نخستین نامه را همانطور که دیدیم در نخستین روزهای بازداشت خود از زندان به رزم‌آرا می‌نویسد که او هم «خیلی خیلی فوری» به او جواب می‌دهد. بعداً در جریان دادرسی نیز روزبه چند بار به رزم‌آرا نامه می‌نویسد که وی به تمام آنها با خط خود جواب می‌دهد. روزبه در آخرین دفاع خود در دادگاه (۱۳۲۷) این مبادلهٔ نامه‌ها را چنین شرح داده است: «این جانب توسط ریاست محترم دادگاه نامه‌ای به عنوان ریاست محترم ستاد ارتش عرض نموده و پس از مقدمه‌ای تقاضای جواب ۵ سئوال را کردم که عبارتند از «آیا منظور از اعلامیهٔ مورخهٔ ۲۵/۴/۱۵ عفو عموم جرایم افسران فراری در نظر بوده است یا فقط بخشش فرار؟ ۲ ــ آیا منظور از جملهٔ «به اتهام خبط‌ها و خطایی که مرتکب شده بود ارتش از جرایم او

۱۰. ایران‌ما تاریخ ۲۷/۲/۱۳ ــ آخرین دفاع روزبه.

صرف‌نظر کرد» این است که ارتش از تمام جرایم قبل از عفو این جانب صرف‌نظر کرده است؟ ٤ ــ آیا در ضمن ملاقات روز اول در منزل شخصی تیمسار راجع به عفو تمام این جرایم و حتی اعطای دریافت حقوق ایام غیبت و غیره تیمسار ریاست ستاد ارتش صحبتی نفرموده‌اند؟ ۵ ــ آیا موضوع روزنامه که در دفتر ستاد ارتش مطرح گردید حاکی نیست که عفو متوجه کلیه جرایم بوده؟... البته تیمسار ریاست ستاد ارتش در جوابی که ذیل همین نامه مرقوم فرموده‌اند... با این عبارت «با آنکه جرم شما بزرگ و عمل شما بسیار زننده بود چون اعلامیه صادر شده بود از پیشگاه شاهانه تقاضای بخشایش و تقاضای ارجاع شغلی به شما شد» که جواب مثبتی است که به سؤالات بالا داده شده... و در آخر نامه نتیجه گرفته شده که چون شما این کارها را کرده‌اید (تبلیغ و تحریک و اجتماع عناصر نامطلوب) بنابراین تعهد لغو گردیده و دستور تعقیب شما صادر شده است... این جانب از حضور ریاست دادگاه تقاضا نموده که برای تحقیق صحت یا سقم نقض آن تعهد... گزارش دیگری به حضور ریاست ستاد عرض نموده در آن تقاضا کرد که قبل از تعقیب این پرونده امر به تشکیل دادگاهی دهند که آن دادگاه نقض تعهدات تصوری را ثابت نماید. ریاست ستاد ارتش در ذیل همین نامه مرقوم فرمودند «شما مرتکب یک سلسله جرایمی شده‌اید که رسیدگی و تشخیص قضاوت آن به عهدهٔ دادگاه است و این جانب حق کوچکترین مداخله‌ای ندارم. نسبت به وضعیت شخص شما نظریهٔ قطعی من همان است که ذیل گزارش اولیهٔ شما صریحاً درج نموده‌ام.»[11] یک چنین مبادلهٔ نامه‌هایی میان متهمی مانند روزبه که به جرایم بسیار سنگینی در حد خیانت تحت تعقیب بوده است و رئیس ستاد ارتش مقتدری مانند رزم‌آرا کاملاً غیرطبیعی ونشانهٔ روابط محرمانه‌ای میان آنهاست.[12]

روزبه در این دادگاه عادی ارتش به تاریخ ۱۳۲۷/۲/۱۲ به رأی اکثریت قضات محکوم به ٤ سال زندان شد ولی اقلیت رأی به تبرئه او داده بود. این رأی ظاهراً با اعتراض شدید شاه مواجه گردید و دادرسی روزبه در دادگاه شماره ۲ تجدید شد و اکثریت قضات او را به ۱۵ سال حبس (اعدام با تخفیف) محکوم کردند ولی سه نفر از قضات معتقد به تأیید رأی دادگاه عادی یعنی ٤ سال حبس بودند. بدین‌سان رزم‌آرا توانست جان او را نجات دهد و چنانکه خواهیم دید در زمان نخست‌وزیری خود وسایل فرار او و رهبران دیگر حزب توده را فراهم آورد. در حاشیهٔ این محاکمه و دستگیری روزبه لازم است خاطرهٔ دیگری را شرح دهم که نشانهٔ آشکار ماکیاولیسم رهبران حزب توده است. یک روز پس از دستگیری روزبه نوشین بدون اطلاع قبلی به خانهٔ ملکی می‌رود. به خاطر بیاورید که این درست دو ماه پس از آن دشنامها و تهمتهایی است که رهبران حزب منجمله نوشین به ملکی نسبت داده و او را خائن و عامل امپریالیسم نامیده بودند. ملکی اول می‌خواهد از پذیرفتن نوشین خودداری کند ولی سرانجام

۱۱. ایران ما، به تاریخ ۲۷/۲/۱۰.

۱۲. نمونهٔ دیگر از این روابط توصیه‌ای است که رزم‌آرا دربارهٔ قاسمی به فرماندهٔ نظامی گرگان نوشته است. (ر.ک. «سیاست و سازمان حزب توده»، ص ۱۳۰).

مأخوذ به حیا می‌شود و او را می‌پذیرد و می‌گوید «آقای نوشین از عامل امپریالیسم و نوکر انگلیس چه می‌خواهید که به سراغش آمده‌اید.» نوشین می‌گوید «آقای ملکی این گله گزاریها را کنار بگذارید. خودتان بهتر می‌دانید که ما اختیاری نداریم و همه چیز را به ما تحمیل می‌کنند. همه کس در حزب می‌داند که این اتهاماتی را که به شما نسبت داده‌اند دروغ است. ولی چه بکنیم. مجبوریم» باری پس از این گله گزاریها نوشین وارد اصل مطلب می‌شود و می‌گوید: «می‌دانید روزبه را گرفته‌اند و ما برای سرنوشت او نگرانیم. باز پرس او افسری است به نام فتاحی که با شما نسبت یا آشنایی دارد. ما می‌خواستیم از شما تقاضا کنیم که از او اطلاعاتی راجع به پرونده روزبه برای ما بگیرید. بعد اضافه می‌کند «در حقیقت این موضوع مربوط به وظایف دکتر کیانوری است و او می‌بایست از شما تقاضا کند ولی چون مطمئن بود که شما تقاضای او را رد خواهید کرد و یا تصور می‌نمود برای من احترامی قائلید از من خواهش کرد پیش شما بیایم و خود او هم الآن سر کوچه ایستاده و منتظر من است.» ملکی از این همه پررویی و وقاحت مات و مبهوت می‌شود. به هرحال قبول می‌کند اطلاعاتی از فتاحی بگیرد و به نوشین بدهد و این کار را نیز انجام می‌دهد. ملکی در آن هنگام نمی‌دانست چرا کیانوری با این شتاب نوشین را برداشته و به دریوزگی به در خانهٔ او آمده است و شاید اگر می‌دانست آن قول را نمی‌داد و آن کار را نمی‌کرد. آنچه کیانوری را به این کار واداشته بود ترس از این بود که مبادا مسألهٔ شرکت روزبه در قتل محمد مسعود فاش شده باشد، جرمی که پای خود او را نیز به میان می‌کشید!

علل اصلی ترور مسعود

اکنون باید به این سؤال پاسخ دهیم که چرا حزب توده محمد مسعود را ترور کرد و تا چه حد دست رزم‌آرا در آن دخیل بوده است؟ گفتیم یکی از منافعی که حزب توده از این ترور می‌برد منسوب ساختن آن به دربار بود. اما این انتساب گذشته از حزب توده به نفع رزم‌آرا و به سود سیاست انگلیس نیز بود. رزم‌آرا می‌دانست که شاه اعتمادی به وی ندارد و از قدرت روزافزون او بیمناک است و از این‌رو می‌ترسید که اگر شاه قدرت بیشتری یابد او را از کار برکنار کند و احتمالاً گوشمالی دهد. لذا خواهان تضعیف شاه بود و انداختن ترور مسعود به گردن دربار وسیلهٔ خوبی برای این کار بود. علاوه بر این چنانکه قبلاً ضمن نقل اظهارات دکتر بقایی در مجلس دیدیم و بعداً نیز توضیحات بیشتری دربارهٔ آن خواهم داد رزم‌آرا به علل حیاتی‌تر دیگری نیز خواهان ترور و از میان برداشتن محمد مسعود بود. و اما سیاست انگلیس نیز موافق ترور مسعود و انداختن آن به گردن دربار بود. زیرا چنانکه درپیش گفتیم شاه چه در زمان حکومت قوام و چه پس از آن سرسپردگی کاملی که انگلیسیها از او انتظار داشتند نشان نداد، و گوشه چشمی به امریکاییها نموده بود. علاوه براین شاه پس از پیروزی آذربایجان درصدد افزایش قدرت خویش برآمده و خواهان حق انحلال مجلس به وسیلهٔ تغییر اصل ۴۸

قانون اساسی و تشکیل مجلس سنا بود. انگلیسیها در زمان حکومت حکیمی با این خواستهای شاه مخالفت کردند. و این امر موجب تیرگی روابط آنها با دربار و حملات گسترده مطبوعات انگلوفیل به دربار شد که به تشکیل «جبههٔ مطبوعات ضددیکتاتوری» انجامید. ترور مسعود و انداختن آن به گردن دربار گامی در راه تضعیف شاه و محدود ساختن او بود.

اما علاوه بر این هم حزب توده، هم رزم‌آرا و هم انگلیسیها دلایل مهمتری برای ترور مسعود داشتند. برای فهم این مطلب لازم است به مقاله‌ای که سید حسین فاطمی پس از ترور مسعود دربارهٔ شخصیت او از پاریس نوشته است مراجعه کنیم. فاطمی از دوستان نزدیک مسعود بود و علاوه بر مقالاتی که گاه و بیگاه در روزنامهٔ **مرد امروز** می‌نوشت از پاریس منظماً با مسعود مکاتبه می‌کرد. در این مقاله او ضمن نقل قسمتهایی از نامه‌های خصوصی مسعود نشان می‌دهد که در اواخر حکومت قوام و حتی در اوایل حکومت حکیمی مسعود خیلی نسبت به اوضاع بدبین و مأیوس بوده است. اما ناگهان در آخرین نامه‌ای که یک هفته پیش از ترور به او نوشته است این یأس و نومیدی برطرف می‌گردد و جای خود را به خوش‌بینی و امیدواری خاصی می‌دهد و ضمن آن می‌نویسد «مبارزهٔ من صورت جدی و تازه‌تری به خود گرفته، دارد مرحلهٔ نهایی خود را طی می‌کند.»[۱۳] چه تحولی در زندگی مسعود روی داده بوده است که او دم از «صورت جدی و تازه‌تر مبارزهٔ» خود می‌زند؟ نزدیکی با دربار و انداختن خود به دامان شاه! احمد دهقان مدیر **تهران مصور** که به ادعای خودش یکی از دوستان نزدیک مسعود بوده و حتی در هنگام تعقیب مسعود او را در منزل خود مخفی ساخته و به او در انتشار غیرقانونی روزنامه‌اش کمک کرده است، این مطلب را یک هفته پس از ترور وی افشا می‌کند و می‌نویسد: «شبی که مقالهٔ شدیدی... برعلیه دربار نگاشته بود و یک مقاله هم راجع به پالتوی پوست والاحضرت اشرف در صفحهٔ دوم چاپ کرده بود وقتی به وسیلهٔ یکی از دوستان بسیار نزدیک خود مستحضر شد که مغرضی او را منحرف کرده است از چاپ قسمتی از مقالهٔ ضددربار که ۱۷۰۰ دانه از آن چاپ شده بود جلوگیری کرد ولی مقالهٔ مربوط به پالتو پوست چون تمام چاپ شده بود عوض نشد. محمد مسعود از جریان بسیار متأسف بود زیرا وقتی دانست در دربار نسبت به او نظر بدی موجود نیست و وقتی فهمید که پالتوی پوست را والاحضرت اشرف خریداری نکرده‌اند بلکه این پالتو از طرف مارشال استالین در مسافرت مسکو به ایشان هدیه شده است بی‌اندازه نادم شد و حتی در نهاری که در منزل فری‌پور مدیر روزنامهٔ **صدای مردم** بودیم مرا به کناری کشید و گفت «باز رودست خوردیم.» او از همانجا میل کرد که با دربار تماس گیرد و شخصاً حضور اعلیحضرت همایونی شرفیاب شود... مسعود دنبال همین فکر با آقای شکرایی رئیس دربار در روز سه‌شنبه ملاقات مفصلی کرد و روز دوشنبهٔ همین هفته هم وقت شرفیابی به او داده شد که متأسفانه قاتل بی‌شرف نگذاشت

۱۳. روزنامهٔ الفبا به تاریخ ۲۷/۲/۱۸.

چراغ هستی او روشن باشد.»[۱۴] شکی نیست دربار می‌کوشیده است از مسعود در جهت اهداف و منافع خود منجمله کوبیدن رزم‌آرا استفاده کند و احتمالاً سند مربوط به رابطهٔ رزم‌آرا با روزبه را دربار به وی داده بوده است. ولی طرف مطلع می‌شود و در صدد قتل و نابودی او برمی‌آید.

گذشته از نزدیکی مسعود با دربار که مسلماً یکی از علل اصلی ترور او بوده است احتمال زیادی وجود دارد که مسعود همزمان با نزدیک شدن به دربار تماسی نیز با امریکاییها گرفته باشد. گرچه مدرکی در این زمینه در دست نیست، لیکن آخرین سرمقالهٔ **مرد امروز** که در زیر قسمتی از آن نقل می‌شود حاوی یک حملهٔ بی‌سابقه به شوروی و دفاع ضمنی از امریکاست و محمد مسعود آنقدر بی‌حساب کار نمی‌کرد که چنین مقاله‌ای را نسنجیده چاپ کند. وی درباره یادداشت دولت شوروی به حکومت حکیمی می‌نویسد: «این سوءسیاست، کج‌سلیقگی، بی‌اطلاعی و نادانی سیاستمداران دولتی است که در بحبوحهٔ جنگ به زور سرباز خود و پرتقال‌فروشان مهاجر از ما یعنی همسایه دیرین و متفق جنگی خود امتیاز نفت مطالبه می‌کند و در موقع تخلیه ایران با راهنمایی و حمایت قومی که پیشه‌وری قائد آنها به اندازهٔ چایی‌فروش قهوه‌خانهٔ قنبر فهم و شعور و لیاقت نداشت قشون در مناطق شمالی نگاه داشته، خود را مسخرهٔ خاص و عام و مفتضح دنیای وسیع متمدن نموده و امروزه هم یادداشت داده و مشت نشان می‌دهد که صلح و امنیت کشور جماهیر شوروی سوسیالیستی از وجود ۱۴ لیوتنان امریکایی و ده میلیون اسلحه قراضه که هنوز هم خریداری نشده و فرودگاه وسیعی که در قم بنا شده و به چشم حلال‌زاده نمی‌آید، کاملاً به زحمت و خطر افتاده است... از ارسال چنین یادداشت... بیش از هر کس حریف و رقیب استفاده نموده و دولت امریکا یکبار دیگر از زبان رجال نامی خود آمادگی خود را برای دفاع از حقوق ملل ضعیف و کمک در رفع تعدی کشورهای مهاجم به گوش عالمیان رسانده، بشردوستی خود را تأیید و خطر رژیمی که مانند گرگ گرسنه برای بلع همسایگان دهان باز کرده... گوشزد ما و دنیای متمدن و عالمیان نموده است... یک کشور متعدی یک مملکتی که در همین چند سالهٔ اخیر میلیاردها به ما ضرر زده در صورتی‌که حفظ حیات و موجودیت او مرهون وجود و فداکاری و منابع ثروت و نفت و راه‌آهن ماست و هنوز هم میلیونها طلب ما را نمی‌دهد و هرروز بدون مراعات قوانین و مقررات داخلی ما بازار تجارت ما را متشنج و دستگاه اقتصادی ما را ضایع و باطل می‌کند و با تمام این احوال دو قورت و نیمش هم باقی است به ما یادداشت می‌دهد. این ما هستیم که باید به شوروی یادداشت بدهیم که چرا پولهای ما را که هر دینار آن قیمت خون یک کارگر است که اینقدر برایش سنگ به سینه می‌زنند بالا کشیده است، این ما هستیم که باید به شوروی یادداشت بدهیم که چرا با وارد کردن میلیونها تن قند و شکر و قماش و کاغذ و چینی و فروش

۱۴. تهران مصور به تاریخ ۲۶/۱۱/۳۰.

آنها در بازار آزاد به قیمتهای چند برابر ما را لخت و بیچاره و مستأصل نموده است. این ما هستیم که باید به کشور شوروی یادداشت بدهیم که چرا قصبه فیروزه و چند نقطهٔ دیگر را که ملک مطلق ایران است از ما جدا نموده است... ما مجبور و ناچاریم نه‌تنها از امریکا اسلحه و ساز و برگ خریده بلکه هر چه بیشتر خود را به او نزدیک و صمیمی نماییم تا یک مرتبه و بی‌مقدمه مورد خطر تهاجم واقع نشده باشیم.»[۱۵]

اکنون می‌توان فهمید که «صورت جدی و تازه‌تر مبارزهٔ» مسعود عبارت بوده است از سازش با دربار و احتمالاً همگامی با سیاست امریکا. این روش جدید مسعود نه‌تنها حزب توده، رزم‌آرا و سیاست شوروی را بر علیه او برآشفته می‌سازد بلکه سیاست انگلیس را نیز خشمگین می‌کند. نتیجه این خشمها و نگرانیها ترور مسعود است که به دستور کیانوری در کمیته ترور برنامه‌ریزی می‌شود و به دست روزبه و اعوان و انصار او اجرا می‌گردد. از هنگام افشا شدن این جنایت در ۱۳۳۶ تاکنون رهبران حزب توده همواره سعی کرده‌اند آنرا عملی از جانب شخص روزبه جلوه دهند یا حد اعلاء دکتر کیانوری را نیز در آن دخیل بدانند، به هرحال مقامات شوروی را از آن بی‌اطلاع و مبری نشان دهند. در حالی‌که شکی نیست که ترور با اطلاع و دستور مقامات شوروی انجام گرفته است. باید توجه داشت که این نخستین تروری است که حزب توده به آن دست زده است. تا آن زمان هیچیک از رهبران این حزب حتی تصور چنین کاری را هم نمی‌کرد. به جرأت می‌توانم بگویم که دست‌کم تا هنگام انشعاب دستگاه رهبری حزب عموماً تروریسم را مذموم و بیحاصل حتی زیان‌بخش می‌دانست اگر بعدها کار به جایی رسید که هیأت اجراییه حزب کشتن حسام لنکرانی را تصویب کرد برای این بود که بتدریج آدم‌کشی برای آنها امری عادی شده بود. اما نخستین تروریعنی قتل مسعود کار بی‌سابقه‌ای بود که کمتر کسی از رهبران حزب جرأت آنرا داشت. مضافاً به اینکه محمد مسعود یک آدم عادی نبود بلکه روزنامه‌نگار وجیه‌الملّه‌ای بود که اگر راز قتل او کشف می‌شد طوفانی از خشم و نفرت عمومی را علیه حزب برمی‌انگیخت. به این لحاظ من یقین دارم که هیچکدام از رهبران حزب حتی کیانوری و روزبه نیز جرأت اینکه برأسه دست به چنین اقدامی بزنند نداشتند. از این گذشته دستگاه رهبری حزب از آغاز تأسیس آن عادت داشت حتی کوچکترین کارها را بدون اجازهٔ مقامات شوروی انجام ندهد و به اصطلاح بی‌اجازه آنها آب هم نمی‌خورد که من نمونه‌های زیادی از آنرا در این خاطرات ذکر کرده و خواهم کرد. و آنها که به شورویها نزدیک‌تر بودند مانند کامبخش و کیانوری و روستا و بهرامی و اسکندری بیشتر به این کار عادت داشتند. حال چگونه ممکن است چنین افرادی بدون اجازهٔ مقامات مزبور دست به چنین تروری بزنند. بویژه اینکه حزب تازه از بحران انشعاب بیرون آمده بود و هنوز اثرات این بحران در صفوف حزب بکلی زدوده نشده بود! به این

۱۵. مرد امروز، ۲۶/۱۱/۱۷.

دلایل من یقین دارم که این ترور با اطلاع و موافقت مقامات شوروی انجام گرفته است و احتمالاً مبتکر آن نیز همین مقامات بوده‌اند. ظاهراً این دستور از طریق دکتر کیانوری به کمیته ترور ابلاغ گردید. اینکه پیش از آن در هیأت اجراییه یا در کمیته ۵ نفری مافوق حزبی (کیانوری، طبری، قاسمی، قریشی و قدوه) مطرح شده باشد مسلم نیست. ولی تقریباً مسلم است که رزم‌آرا و مقامات انگلیسی نیز از آن مطلع بوده و آنرا تشویق می‌کرده‌اند.

نگاهی به وضع اقتصادی ایران

حکومت حکیمی در اثر فشار دربار و احتمالاً سیاست امریکا سقوط کرد و کابینهٔ هژیر جای آنرا گرفت. نارضایی این مقامات از حکیمی دو علت داشت: یکی آزاد گذاشتن عمال انگلستان و حزب توده و مطبوعات آنها که مرتباً به دربار و امریکا حمله می‌کردند. دیگر اهمال و سستی در کار نفت و به اصطلاح «استیفای حقوق ایران از شرکت نفت جنوب» که در بند «هـ» از قانون مصوب ۳۰ مهرماه ۱۳۲۶ به عهدهٔ دولت گذاشته شده بود. شاه و سیاست امریکا به عللی که در زیر شرح خواهم داد انتظار داشتند دولت ایران از این طریق درآمد بیشتری به دست آورد و راهی برای رفع بحران و مشکلات اقتصادی کشور پدید آید. اما دولت حکیمی ضمن مذاکره با گس نماینده شرکت نفت نتوانست دلیل مهمی برای تجدید نظر در قرارداد ۱۹۳۳ ارائه دهد و تنها پیرامون طرح مربوط به تقلیل کارمندان خارجی شرکت صحبت کرد که از سال ۱۳۲۳ مذاکره درباره آن جریان داشت. در حالی‌که قبلاً در مجلس و مطبوعات ایران موارد مهم و متعددی از تخلفات شرکت عنوان شده بود که هرکدام از آنها را می‌شد محور تجدیدنظر در آن پیمان قرار داد. مصطفی فاتح مدیر ایرانی شرکت نفت در آن زمان نوشته است که چند روز پس از تصویب قانون مزبور به سفیر انگلیس هشدار داده است که این مقدمهٔ تجدیدنظر در قرارداد است و بهتر است اولیای شرکت پیشقدم شوند و اقدامات سریعی برای جبران گذشته به عمل آورند ولی سفیر به او جواب داده است: «آقا اطلاعات شما ناقص است و ناشی از احساسات شخصی خودتان می‌باشد و تماس دائمی که ما با زمامداران و رجال کشور شما داریم تأیید می‌کند که این قانون برای حفظ موازنه تدوین و تصویب شده است.» یعنی فقط تشریفاتی و برای بستن زبان دولت شوروی است. فاتح اضافه می‌کند که هنگام مراجعت گس از تهران و مذاکرات او با دولت حکیمی همین هشدار را به وی داده ولی او نیز آنرا رد کرده و گفته است: «ما ترجیح می‌دهیم نظر سفارت خودمان را قبول کنیم و فعلاً عجله و شتاب لازم نیست.»[۱۶] سفیر انگلیس و مستر گس حق داشته‌اند این موضوع را بی‌اهمیت تلقی کنند زیرا تمام مقامات حاکمهٔ ایران را در اختیار خود می‌دانسته‌اند: اکثریت نمایندگان مجلس، دولت حکیمی، رزم‌آرا رئیس ستاد و فرماندهان مهم ارتش، سیدضیاء و دار و دستهٔ

۱۶. «پنجاه سال نفت»، صص ۳۸۵-۳۸۷.

او، بسیاری از رؤسای عشایر و بزرگ‌مالکان، ضمناً مطمئن بودند که شاه جرأت نمی‌کند پا روی دم شیر انگلستان بگذارد و به فرض که به چنین عمل جنون‌آمیزی دست بزند آنها می‌توانند عمال دیگر خود را به جان او بیاندازند و سر جایش بنشانند. اما حسابهای سفیر انگلیس و مستر گس درست از آب درنیامد و همین ماده منشأ جریانی شد که به جنبش ملی کردن صنعت نفت انجامید. علت اصلی آن بحران اقتصادیی بود که دامنگیر هیأت حاکمه شده بود.

ببینیم این بحران چه بود و چگونه پدید آمد. در دوران جنگ و اشغال کشور بر اثر مخارج هنگفت متفقین و عوامل دیگر سرمایه‌های کلانی در دست عده معدودی از بازرگانان و مقاطعه کاران متمرکز شده و تقریباً راکد مانده بود. شرایط داخلی ایران در سالهای آخر جنگ یعنی از ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ مانند افزایش قدرت حزب توده، گسترش اتحادیه‌های کارگری و اعتصابات، پیدایش فرقه دموکرات و غیره موجب ترس و وحشت این سرمایه‌داران نو کیسه شده بود و نمی‌گذاشت این سرمایه‌ها در راه پیشرفت اقتصادی کشور به کار افتد. پس از پایان جنگ به مجرد اینکه راه تجارت باز شد این سرمایه‌ها متوجه بازرگانی با کشورهای غربی بویژه امریکا که چرخ صنایع و اقتصادش از آسیب جنگ به دور مانده بود شد و حجم واردات از امریکا و انگلستان به طور سریعی افزایش یافت. و این سفارشها بیشتر متوجه کالاهای مصرفی بود که در سالهای جنگ در ایران کمیاب شده و به نظر می‌رسید بازار خوبی داشته باشد. واردات ایران که پیش از شهریور ۱۳۲۰ در حدود یک میلیارد ریال بود در ۱۳۲۵ از ۵/۲ میلیارد تجاوز کرد و در سال بعد نزدیک ۵/۹ میلیارد شد و در سال ۱۳۲۸ به ۹/۳ میلیارد رسید. در مقابل صادرات غیرنفتی کشور در این سالها مرتباً کاهش یافت و از ۳/۵ میلیارد ریال در ۱۳۲۵ به ۱/۷ میلیارد در ۱۳۲۸ رسید. این کسر فاحش صادرات از واردات موجب نیاز مبرم به ارز خارجی بویژه لیره و دلار گردید. این نیاز مخصوصاً از این جهت محسوس بود که گسترش بازرگانی در این سالها بطور عمده با امریکا و انگلستان یعنی کشورهایی بوده است که حاضر به معاملهٔ پایاپای با ایران نبوده‌اند. واردات از امریکا از ۹۵۵ میلیون ریال در ۱۳۲۵ به ۲۸۵۸ میلیون در سال ۱۳۲۸ رسید یعنی سه برابر گردید و واردات از انگلستان در همان فاصله از ۷۳۸ میلیون به ۱۶۵۸ میلیون افزایش یافت.[۱۷] تحول مزبور گذشته از کمبود ارز و بحران مالی موجب بحران اقتصادی شدیدی نیز گردید که من در همان ایام در نشریه‌ای که سازمان اختفایی انشعابیون به صورت پلی‌کپی منتشر کرد توضیح دادم و اینک قسمتی از آن را نقل می‌کنم:[۱۸]

«اینست شمه‌ای از وضع و ماهیت عمومی طبقات حاکمه ایران. اینک به تشریح وضع

۱۷. «بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران»، صص ۳۳۲-۳۳۴.

۱۸. این نشریه به انضمام ۳ نشریه اختفایی دیگر از سازمان مزبور که همه نوشته خود من است در ۱۳۵۸ از طرف «انتشارات علم» بدون اطلاع من تحت عنوان «سه مقاله از روزنامه حجار» چاپ و منتشر گردید. صص ۴۴-۴۶.

کنونی هر یک بپردازیم:

«۱ ــ سرمایه‌داران صنعتی ــ در سالهای اخیر این طبقه در نتیجه توسعه واردات و وارد شدن فراوان کالا از خارج بخصوص امریکا دیگر نمی‌تواند سودهای کلان گذشته را به دست آورد به همین مناسبت کارخانه‌ها بخصوص ریسندگی و بافندگی گرفتار وضع بحرانی شده و عده‌ای از آنها در خطر تعطیل است. این تعطیل بخصوص در آذربایجان بیشتر است. در اصفهان نیز کارخانه‌داران دولت را تهدید به تعطیل می‌کنند. تقاضای آنها از دولت اینست که اولاً ورود کالا از خارجه محدود شود تا آنها بتوانند سود خود را به حدود گیج کننده سابق برسانند.

ثانیاً فروش کارخانه‌های دولتی به قیمت و شرایطی که طبعاً برای آنها سود خواهد داشت. ولی گمان نمی‌رود با شرایط کنونی تقاضای آنها در آتیه نزدیکی عملی باشد یعنی بحران آنها بزودی رفع شدنی نیست.

«۲ ــ سرمایه‌داری بازرگانی ــ این نوع سرمایه‌داری نیز که نوع حاکم اقتصاد سرمایه‌داری در ایران است وضع بحران‌آمیزی دارد. در ماههای اخیر رکود در بازار حکمفرما گردیده و قیمتهای محصولات خارجی که اغلب زائد و تجملی است رو به تنزل نهاده است. علت آن تظاهر آنارشی اقتصادی سرمایه‌داری است. در پایان جنگ سرمایه‌های هنگفتی که در نتیجه مقاطعه و طرق نامشروع دیگر حاصل شده بود همه متوجه تجارت و بخصوص وارد کردن کالاهایی شد که در دوران جنگ نایاب بود. سفارش واردات چنانچه دیدیم به امریکا به سرعت رو به افزایش نهاد بدون اینکه حساب شود. نوع معینی از اجناس به مقدار زیاد رو به ایران نهاد، پیش‌درآمد بحران اقتصادی امریکا و تنزل قیمتها در آنجا باعث شد که سرمایه‌داران امریکایی تعجیل در صدور آن کالاها کنند، نتیجه همه این عوامل این شد که به طور ناگهان مقدار زیادی از این نوع کالاها بیش از حد قدرت خرید بازار ایران به گمرک وارد شد، یا در جریان ورود است. به قسمی که اگر تمام آنها مستقیماً به بازار وارد شود قیمت آنها به حد عجیبی تنزل خواهد کرد. این است که واردکنندگان از عرضه آنها در بازار خودداری کرده‌اند یا در انبارها انباشته یا از گمرک تحویل نگرفته‌اند. اما اگر در نظر گیریم که کمیت سرمایه در ایران بخصوص در سرمایه‌های بازرگانی نسبتاً کوچک است بطوری که همیشه مجبورند با فروش کالاهای موجود سرمایه برای خرید کالاهای بعدی فراهم کنند آنوقت معلوم می‌شود که علت رکود بازار و تهدید عده زیادی از بازرگانان به ورشکست چیست. یگانه راه رفع این بحران ظاهراً بستن گمرکات و جلوگیری از ورود کالاهاست که آنهم چنانچه گفته شد در شرایط کنونی اجرا شدنی نیست.

«۳ ــ تولید کشاورزی و وضع مالکین ــ تولید زراعتی ایران و توسعه آن از یک طرف مربوط به توسعه صادرات و از طرف دیگر وابسته به رونق بازار داخلی و افزایش کار و بالا رفتن قدرت خرید مردم است. اما صادرات کشور به علل کلی که قبلاً شرح دادیم بخصوص تقلیل

فراوان روابط بازرگانی با دولت شوروی و محدودیت صدور برنج و غیره مرتباً رو به نقصان است و وضع قدرت خرید بازار داخلی نیز با بحران و تعطیل کارخانه‌ها و افزایش بیکاری و رکود بازار که بیان کردیم معلوم است. در نتیجه وضع تولید کشاورزی نیز رو به وخامت می‌رود و موجب نارضایتی شدید مالکین گردیده است.

«بنابراین به خوبی دیده می‌شود چه وضع بحرانی شدیدی گریبان عموم دسته‌های طبقه حاکمه را گرفته است.

«ولی از همه اینها آشکارتر وضع بحرانی دولت است. دولت ایران از سال ۱۳۱۸ همواره دارای کسر بودجه بوده است ولی این کسر بودجه در دو سال اخیر وضع خطرناکی به خود گرفته است. کسر بودجه در سال حاضر ۳۲۳۱ میلیون ریال است. از طرفی دولت وسیله عایدی جدیدی ندارد بلکه بر اثر کم شدن صادرات و رکود بازار و تعطیل کارخانه‌ها قطعاً استعداد درآمد او نسبت به سالهای قبل بسیار کاهش یافته و خواهد یافت. عده مستخدمین دولت را نیز نمی‌تواند کم کند و به فرض اینکه کم کند تازه بحرانی بر بحرانهای دیگر کشور اضافه خواهد کرد.»

در همین نشریه دربارهٔ وضع فلاکت‌بار توده‌های مردم و نارضایتی روزافزون آنها چنین نوشته بودم:

«۱ ــ سطح مخارج زندگی مردم در طی سالهای جنگ و پس از آن بشدت بالا رفته و هنوز رو به صعود است و نسبت به سال ۱۳۱۵ بیش از ۹۰۰ درصد افزایش یافته است. ۲ــ بیکاری کارگران که پس از پایان جنگ در نتیجه تعطیل کارهای متفقین پیدا شد روز به روز رو به افزایش است. مثلاً از مجموع کارخانه‌های دولتی ۱۵ کارخانه در حال تعطیل است و از کارخانه‌های ملی نیز چند کارخانه همین اواخر تعطیل شده است. عده‌ای از کارخانه‌ها نیز تعداد کارگران خود را تقلیل داده‌اند. خطر بزرگ بیکاری کارگران دستباف را که در اصفهان و یزد در حدود ۱۲۰ هزار و در کاشان در حدود ۱۰ هزار نفرند تهدید می‌کند. ۳ــ وضع دهاقین که همیشه بد بوده بر اثر بحران جدید به سر حد وخامت رسیده و دسته دسته به سوی شهرها می‌ریزند و بیکاری را زیادتر می‌کنند.»[۱۹]

به راستی مهاجرت کشاورزان به شهرها شکل وخیمی به خود گرفته و منظرهٔ رقت‌باری در شهرهای بزرگ بویژه تهران به وجود آورده بود. کشاورزان گرسنه و نیم‌عریان اغلب با پای برهنه دهات خود را رها کرده به سوی تهران یا شهرهای بزرگ دیگر هجوم می‌آوردند و چون کاری در اینجا نمی‌یافتند در گوشه و کنار شهر به گدایی و ولگردی می پرداختند. گوشه و کنار خیابان ناصرخسرو که در آن زمان مرکز بنگاههای حمل و نقل بود شب و روز آکنده از این کشاورزان گرسنه و بیکار بود. شهربانی و مأموران دولت هرازچندی با خشونت و بیرحمی

۱۹. همان مأخذ، ص ۴۸.

به جمع‌آوری این بینوایان می‌پرداختند تا به اصطلاح آنها را به دهات خود بازگردانند ولی جز اینکه آنها را چند روزی در بازداشت نگاه دارند و سپس رها کنند نتیجهٔ دیگری نداشت. تنها نتیجه این مهاجرت کشاورزان بزرگ شدن بیقد و قواره شهرها بویژه تهران از یکسو و کاهش محصولات کشاورزی از سوی دیگر بود. تولید گندم کشور از ۱/۹ میلیون تن در سال ۱۳۲۵ به ۱/۵ میلیون تن در سال ۱۳۲۸ رسید یعنی ۱/۴ کاهش یافت.[۲۰] نتیجه مستقیم آن کمیابی نان و شلوغی نانواییها در تهران و شهرهای دیگر بود.

برای رفع این بحران انگلیسیها به ایران توصیه می‌کردند که از امریکا یا بانک بین‌المللی وام بگیرد ولی آمریکاییها و بانک بین‌المللی از دادن وام خودداری کرده و متقابلاً به دولت ایران گوشزد می‌کردند که بهترین و منطقی‌ترین راه تأمین نیازهای ارزی وی برای رفع بحران «استیفای حقوق خویش از شرکت نفت جنوب» و افزایش درآمد خود از عایدات نفت است. مؤید این نظر از یکسو افزایش فوق‌العاده‌ای بود که طی سالهای اخیر در بهره‌برداری از منافع نفت جنوب روی داده بود. در حالی‌که صادرات شرکت نفت در سال ۱۳۲۰ حدود ۵ میلیون تن به ارزش یک میلیارد ریال بود در ۱۳۲۷ این صادرات نفتی به ۲۰ میلیون تن به ارزش ۱۷ میلیارد ریال می‌رسید. یعنی بهره‌برداری شرکت نفت از لحاظ مقدار ٤ برابر و از لحاظ ارزش ۱۷ برابر شده بود.[۲۱] این آمار نشان می‌داد چه استفادهٔ سرشاری انگلیسیها از منابع نفت ایران می‌برند و با چه سرعتی در راه خشک کردن منابع نفتی ما گام بر می‌دارند. از سوی دیگر شرایط امتیاز و بهره‌برداری شرکت نفت نسبت به کمپانیهای دیگری که در خاورمیانه امتیاز داشتند بدتر و درآمد نسبی ایران از نفت خویش از همه کشورهای دیگر کمتر بود. این وضع هم برای ایران و هم برای آن کمپانیها که اکثر امریکایی بودند غیرقابل تحمل بود! هم ایران و هم آن کمپانیها خواستار هم‌سطح شدن درآمد شرکت نفت با کمپانیهای دیگر بودند. علاوه بر این مالیاتی که شرکت به دولت انگلیس می‌پرداخت در سالهای جنگ و پس از آن مرتباً افزایش یافته و در حالی‌که پیش از جنگ نصف درآمد ایران از شرکت نفت بود در ۱۳۲۷ سه برابر آن شده بود و این امر نشان می‌داد که چگونه شرکت نفت حق ملت ایران را تضییع و او را از سهم واقعی وی محروم می‌کند.

حکومت هژیر و اقدامات وی

بر اثر این شرایط حکومت حکیمی که از یکسو دست عمال انگلستان و حزب توده را به حمله به دربار باز گذاشته و از سوی دیگر نتوانسته بود به شرکت نفت فشاری وارد آورد سقوط کرد و کابینهٔ عبدالحسین هژیر روی کار آمد تا از دربار بیشتر دفاع کند و بهتر بتواند در برابر شرکت نفت ایستادگی نماید. هژیر معروف بود که مورد اعتماد شاه است چون از حسابهایی

۲۰. همان مأخذ، ص ۵۳.

۲۱. «بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران»، ص ۲۵۶.

که رضاشاه در بانکهای خارج داشته مطلع است. به هرحال فشار دربار در برکناری حکیمی و روی کار آمدن هژیر مشهود بود. به همین جهت روی کار آمدن او و مواجه با مقاومت شدید و تظاهرات خونین مخالفان شاه به رهبری آیت‌الله کاشانی گردید. خبرگزاری آسوشیتدپرس جریان این تظاهرات را چنین ذکر کرده است: «امروز صبح در میدان پارلمان میان عده‌ای از تظاهرکنندگان و پلیس و سربازان زد و خوردی به وقوع پیوست. از روزی که آقای هژیر نامزد نخست‌وزیری شده‌اند تظاهراتی بر ضد انتخاب ایشان به عمل آمده است. تظاهرکنندگان از طبقات مختلف و همگی وابسته به آقای سیدابوالقاسم کاشانی هستند که ماه گذشته بر ضد تروریستهای یهود فلسطین تظاهراتی کرد. تظاهرات هفتهٔ گذشته بی‌سر و صدا و آرام گذشت... امروز عده‌ای مجروح گشتند. ولی رادیو دهلی خبر از «کشته شدن عده‌ای از تظاهرکنندگان که ۱۵۰۰ نفر بودند» می‌دهد.[۲۲] به هرحال این تظاهرات مانع حکومت هژیر نشد و او از مجلس رأی اعتماد گرفت. حزب توده نه در این تظاهرات شرکت کرد و نه از آن پشتیبانی نمود. حتی پس از تشکیل دولت هژیر با وی وارد مذاکره شد و تقاضاهای خود را در ۱۲ ماده به وی تسلیم کرد که مورد توجه قرار نگرفت.

وضع سیاسی و اجتماعی در دوران حکومت هژیر تفاوت محسوسی با زمان حکیمی نکرد. آزادی نیم‌بند مطبوعات و اجتماعات از یکسو و کشمکش میان «جبهه مطبوعات ضددیکتاتوری» و دربار از سوی دیگر ادامه داشت. رزم‌آرا قدرت و تسلط خود را در نیروهای انتظامی و دولت بیش از پیش تحکیم می‌کرد و روابط محرمانهٔ وی با رهبری حزب توده همچنان دوام داشت. لایحهٔ تشکیل مجلس سنا که دولت حکیمی بر اثر فشار دربار به مجلس برده بود در کمیسیونها باقی ماند و دولت هژیر اقدامی برای طرح و تصویب آن به عمل نیاورد. چنین به نظر می‌رسد که هدف اصلی حکومت هژیر یافتن راه حلی برای مسأله نفت و به وسیلهٔ آن رفع بحران اقتصادی کشور بود. در این راه دو اقدام مهم به عمل آمد. نخست کوشش پیگیری برای گرد آوردن و تدوین تخلفهای شرکت نفت از قرارداد و تضییع حقوق ایران به عمل آمد و این موارد در ۲۵ ماده تنظیم گردید تا هنگام مذاکره با نمایندگان شرکت نفت به آنها ارائه شود. دیگر مسافرت شاه به انگلستان بود تا مستقیماً با زمامداران این کشور اختلافهای فیمابین منجمله مسألهٔ نفت را حل کند. در میان ۲۵ ماده تخلفی که دولت هژیر یافته بود مهمترین آنها یکی این بود که طبق قرارداد ۱۹۳۳ باید درآمد ایران به تناسب افزایش بهای طلا و کاهش ارزش لیرهٔ کاغذی افزایش یابد. ولی با آنکه در مدت ۱۵ سالی که از انعقاد قرارداد می‌گذشت ارزش لیره ۴۰ درصد در برابر طلا کاهش یافته بود شرکت نفت تغییری در حق امتیاز ایران نداد. همچنان ٤ شلینگ کاغذی برای هر تن نفت حساب می‌کرد. دوم اینکه شرکت حق امتیاز ایران را پس از پرداخت مالیات به دولت انگلیس حساب می‌نمود در

۲۲. ایران‌ما به تاریخ ۲۷/۳/۲۸.

حالی‌که باید پیش از آن حساب کند. اگر شرکت نفت تبعهٔ انگلیس بود و باید به دولت خود مالیات می پرداخت باید از بابت سهم خود از درآمد شرکت بپردازد نه از بابت سهم دولت ایران که کشور مستقلی است و به هیچ وجه مالیاتی نباید به دولت انگلیس بدهد. ولی عملاً این طور بود که دولت انگلیس از درآمد دولت ایران مالیات می‌گرفت که برخلاف حقوق بین المللی است. سوم اینکه شرکت در تعیین سود ویژه حق دولت ایران را ضایع می‌کرد به این ترتیب که همه ساله مقداری از سود شرکت را به عنوان ذخیره کنار می‌گذاشت و پس از کسر آن ۲۰ درصد حق دولت ایران را از سود ویژه معین می‌کرد در حالی‌که باید پیش از آن حساب کند. چهارم اینکه شرکت مقدار هنگفتی از محصولات خود را به نیروی دریایی انگلیس و شرکتهای امریکایی به بهایی بسیار ارزان‌تر از قیمت بازار می‌فروخت و در نتیجه از سود شرکت و سهم ایران در این سود کاسته می‌شد. پنجم درباره تخلف از ماده ۱۶ قرارداد بود که طبق آن شرکت تعهد کرده بود از تعداد کارمندان خارجی بکاهد و بر کارکنان ایرانی بیافزاید در حالی‌که برعکس عده کارکنان بیگانه بیش از دو برابر شده بود. ششم مقایسهٔ حق امتیاز ایران با کشورهای دیگر صادر کنندهٔ نفت بود که نشان می‌داد ایران به مراتب از همهٔ آنها کمتر درآمد دارد. در حالی‌که سهم ایران در سال ۱۹۴۷ فقط ۹ درصد از سود شرکت بود سهم کویت و عراق از نفت خود بیش از ۲۵ درصد سود و بعضی کشورهای دیگر تا ۵۰ درصد بود. علاوه بر اینها مواد دیگری دربارهٔ بیهوده سوزاندن گازهای طبیعی، سپردن کارهای شرکت به پیمانکاران بیگانه و مالیات ندادن آنها به دولت، صدور نفت خام به جای نفت تصفیه شده، گران بودن بهای نفت در ایران، نامنظم بودن توزیع نفت در داخل ایران، معافیت شرکت از پرداخت هرگونه گمرک و مالیات، سلب هرگونه حق بازرسی مالی از دولت ایران و غیره نیز ذکر شده بود.

دولت هژیر علاوه بر گردآوری این تخلفها و اعتراضها در صدد استخدام چند تن از کارشناسان معروف برآمد که مهمترین آنها پروفسور ژیدل فرانسوی بود. ژیدل پس از بررسی پرونده‌ها و ۲۵ مادهٔ مزبور ارائه آنها را به دولت ایران توصیه کرد و معتقد بود که دست کم در ۸ مورد از این تخلفها دولت ایران می‌تواند به حکمیت مراجعه کند. این تخلفها و اعتراضها در ۸ مهر ۱۳۲۷ هنگامی‌که مستر گس نماینده شرکت به تهران آمد به وی ارائه و توضیحات کافی توسط نمایندگان دولت ایران به او داده شد. گس به بهانهٔ اینکه باید این نظریات جدید ایران را به اطلاع همکاران خود برساند مذاکرات را ناتمام گذاشت و تهران را ترک کرد ولی در اعلامیهٔ مشترکی که انتشار یافت شرکت متعهد شد حداکثر تا سه ماه دیگر نظر خود را برای ادامهٔ مذاکرات به اطلاع دولت ایران برساند. ولی پیش از پایان این مهلت دولت هژیر در ۱۷ آبان سقوط کرد و ساعد نخست‌وزیر شد.

و اما مسافرت شاه به انگلستان محدود به مسألهٔ نفت نمی‌شد و مسایل سیاسی دیگری را نیز در بر می‌گرفت. در مورد نفت شاه علاوه بر وضع وخیم اقتصادی ایران و نیاز فراوان به

کمک مالی موارد مهم تخلف شرکت نفت از قرارداد ۱۹۳۳ و تضییع حقوق ایران را نیز به زمامداران انگلستان گوشزد می‌کند و ظاهراً طرفین به این نتیجه می‌رسند که در این قرارداد تجدید نظر شود و درآمد ایران قدری افزایش یابد، توافقی که بعداً منجر به تدوین قرارداد الحاقی گردید. علاوه بر این به احتمال قوی توافقی نیز بر سر ادامهٔ فعالیت بانک شاهی میان دو طرف صورت گرفت زیرا مدت امتیاز این بانک رو به پایان بود و انگلیسیها نگاهداری این پایگاه استعماری خود را لازم می‌دانستند. در برابر این امتیازهایی که شاه به انگلیسیها داد، زمامداران بریتانیا نیز با دو خواست مهم شاه موافقت کردند، یکی تشکیل مجلس سنا و دیگری تفسیر اصل ٤٨ قانون اساسی و اجازهٔ انحلال مجلسین به شاه که بعدها با تشکیل مجلس مؤسسان عملی گردید. بدیهی است که انگلیسیها تضمین کردند که از این پس عمال آنها در ایران مانند سیدضیاء و «جبهه مطبوعات ضددیکتاتوری» به شاه حمله نکنند، بلکه برعکس در راه تأمین خواسته‌های او بکوشند. اینکه شاه دربارهٔ رزم‌آرا و قدرت فوق‌العادهٔ او صحبتی با زمامداران انگلیس کرده و برکناری یا محدودیت او را خواسته باشد معلوم نیست. به هرحال اگر چنین صحبتی هم به میان آمده باشد ظاهراً انگلیسیها با آن روی موافقتی نشان نداده‌اند چون می‌بینیم که پس از بازگشت شاه روز به روز موقعیت رزم‌آرا محکمتر می‌گردد.

سقوط کابینهٔ هژیر ناگهانی و غیرمنتظره بود. یک‌روز پیش از آن هژیر به استیضاح عبدالقدیر آزاد پاسخ گفته و با اکثریت چشمگیری رأی اعتماد گرفته بود. هژیر در پاسخ خود دربارهٔ مسألهٔ نفت چنین گفت: «این حکومت قضیهٔ نفت را تعقیب کرد. و من آنرا با جدیت هرچه تمامتر دارم به جایی می‌رسانم. در دولت گذشته در مادهٔ ۱٦ و ۱۷ در موضوع ساختمان منازل و وضعیت کارگران صحبت شده بود. ولی من شرکت را برای مطالعه در اصل موضوع قرارداد دعوت نمودم. ما در کمیسیون کلیهٔ مطالب و چیزهایی که موجب تضییع حق ایران بوده کتباً و شفاهاً یادآور شده‌ایم و حتی در آنجا کلمهٔ «عجالتاً» را هم قید کرده‌ایم برای اینکه اگر چیزی فوت شده باشد بعداً بتوانیم اضافه کنیم.»[۲۳] به نظر من همین موضع نسبتاً محکم هژیر درباره نفت موجب سقوط او گردید. این مطلب هنگامی معلوم می‌شود که پاسخ فوق را با اظهارات ساعد یعنی جانشین هژیر در همین مورد بسنجیم. ساعد در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی جنجال‌برانگیز گفت «دولت من می‌کوشد نسبت به اجرای پاره‌ای از مواد امتیازنامهٔ شرکت نفت پافشاری کند.»[۲۴] این اظهارات ساعد با تمایلات شرکت نفت که هنوز حاضر به تجدیدنظر در قرارداد نبود توافق بیشتری داشت تا موضع هژیر که به صراحت خواستار تغییر اصل قرارداد بود: استعفای ناگهانی هژیر یک‌روز پس از اظهارات فوق و گرفتن رأی اعتماد نشان می‌دهد که سقوط او بر اثر فشار خارجی بوده است.

۲۳. اطلاعات به تاریخ ۳۷/۸/۱۵.
۲٤. اطلاعات به تاریخ ۲۷/۱۰/۲۲.

تقی‌زاده علیه شرکت نفت افشاگری می‌کند!

بعضی از مفسران استعفای هژیر را معلول کوشش او برای تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی و مخالفت امریکا با این امور می‌دانند و آنرا نتیجه خبری می‌شمارند که رادیوی لندن درباره مسافرت وزیر امور خارجه ایران به لندن و مذاکرهٔ وی در خصوص تجدید نظر در قانون اساسی پخش کرده بود. به نظر من هیچ دلیلی وجود ندارد که دولت امریکا با تغییر قانون اساسی یا افزایش قدرت شاه در آن زمان مخالف بوده باشد. کما اینکه هنگامی‌که این آرزوی شاه عملی گردید امریکا هیچ مخالفتی با آن نشان نداد. برعکس این انگلیسیها بودند که پیش از مسافرت شاه با آن مخالفت می‌کردند و پس از آن ظاهراً با آن روی موافق نشان دادند. اتفاقاً انتشار همین خبر بودار از طرف رادیوی لندن خود نشانهٔ خرابکاری است. اگر انگلیسیها با این کار موافق بودند که رادیو و بلندگوی رسمی آنها این خبر را توی بوق نمی‌کرد و جار و جنجال راه نمی‌انداخت. مگر اینکه رادیوی لندن را بلندگوی امریکاییها و مخالف منافع انگلستان بشماریم. دلیل دیگری که بر بطلان این تفسیر وجود دارد ماهیت انگلیسی دولت ساعد است. در قسمتهای پیشین این خاطرات نشان دادیم که کابینهٔ اول ساعد مورد حمایت عمال شناخته‌شدهٔ انگلستان مانند سیدضیاء بود و در عمل نیز از سیاست انگلیس پیروی می‌کرد. علاوه بر این در این کابینهٔ جدید او چند تن از این عمال شناخته شدهٔ انگلیس شرکت داشتند مانند صدرالاشراف که وزیر دادگستری و دکتر طاهری که وزیر مشاور بودند. به نظر من اینکه این دولت ساعد را مخالف‌تر از هژیر با انگلستان یا موافق‌تر از او با امریکا بدانیم صحیح نیست.

با وجود این نزدیکی ساعد با سیاست انگلستان مانع این نبود که برحسب مصالح شاه و دربار خود را به امریکا نزدیک نشان دهد یا امتیازاتی به امریکاییها بدهد. مانند انعقاد قرارداد استخدام ۵۶ نفر مستشار برای اجرای برنامهٔ هفت ساله که ضمن مسافرت عبدالرضا برادر شاه به امریکا صورت گرفت. ولی با این حال حکومت ساعد نتوانست موافقت قطعی امریکاییان را به دست آورد و از همان آغاز با مخالفت نمایندگانی که متمایل به سیاست امریکا شناخته می‌شدند قرار گرفت. ضمن بحث در برنامهٔ دولت او طرفداران قوام به مخالفت برخاستند و به کابینهٔ او رأی ندادند بطوری که اکثریت ناچیزی یعنی ۵۶ نفر آنهم به زور دربار به او رأی دادند. و هنوز یک ماه از این رأی اعتماد نگذشته بود که مکی و حائری‌زاده و آزاد او را سئوال‌پیچ کردند. اما گرفتاری عمدهٔ ساعد هنگامی روی داد که در مصاحبهٔ مطبوعاتی خود گفت: «دولت من می‌کوشد نسبت به اجرای پاره‌ای از مواد امتیازنامهٔ شرکت نفت پافشاری کند.» بلافاصله عباس اسکندری او را مورد استیضاح قرار داد. اسکندری در متن استیضاح خود به این مصاحبه استناد کرده و نوشته بود: «این مصاحبه صریحاً استقرار و تأیید قرارداد منفور و مردود ۱۹۳۳ نفت جنوب است که هیچگاه این تمدید از طرف ملت ایران شناخته

نشده است. اسکندری همچنین دولت را در مورد «سکوت و عدم اعتراض نسبت به ساختمان تصفیه‌خانه‌ها در خارج از ایران از طرف شرکت» و نسبت به سیاست عمومی و عدم صلاحیت وزرای کابینه استیضاح کرد. این استیضاح برخلاف سئوالها و استیضاحهای دیگری که بیش از آن معمول بود و هرازچندی مدتی وقت مجلس را می‌گرفت و با یک رأی اعتماد به دولت وقت پایان می‌یافت ناگهان صورت جدی به خود گرفت و موج گسترده‌ای از اعتراض علیه امتیاز نفت جنوب و شرکت نفت و سیاست انگلستان پدید آورد که منشأ آن اظهارات تقی‌زاده در مجلس بود. تقی‌زاده در سال ۱۳۱۲ یعنی هنگام عقد قرارداد ۱۹۳۳ وزیر دارایی ایران و یکی از کسانی بود که مردم او را مسؤول این کار می‌دانستند. اسکندری ضمن شرح دلایل استیضاح خود و بیان حقوق و منافع پایمال شده ملت ایران توسط شرکت نفت که چند جلسه به طول انجامید روز ۹ بهمن ۱۳۲۷ به شرح شرایط اختناق‌آمیز ایران در ۱۳۱۲ و تحمیلی بودن قرارداد پرداخت و ناگهان رو به تقی‌زاده که یکی از نمایندگان حاضر در جلسه بود کرد و گفت آقای تقی‌زاده شما این قرارداد را امضاء کرده‌اید و بهتر از هر کس از علل انعقاد آن اطلاع دارید وجداناً بیایید پشت تریبون و آنرا برای ملت ایران شرح دهید. در این هنگام برخلاف انتظار تماشاچیان تقی‌زاده شروع به سخن کرد و ضمن نطق معروف خود اعتراف نمود که در آن زمان «برای کسی در این مملکت اختیاری نبود و هیچ مقاومتی در برابر ارادهٔ حاکم مطلق آن عهد نه مقدور بود و نه مفید. لذا شد آنچه شد یعنی کاری که ما چند نفر مسلوب‌الاختیار به آن راضی نبودیم و بی‌اندازه فوق هر تصوری ملول شدیم... من شخصاً هیچوقت راضی به تمدید مدت نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوری در این کار یا اشتباهی بوده تقصیر آلت فعل نبوده بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد.»

این نطق تقی‌زاده مانند بمبی در افکار عمومی منفجر گردید و مطبوعات داخلی و خارجی آنرا همچون سند گویایی بر بطلان قرارداد تلقی کردند. حتی دکتر مصدق در پیامی به نمایندگان مجلس آنرا «فاش نمودن خیانت عظیمی که در دوره دیکتاتوری به میهن عزیز ما شده» دانست. پس از آن نیز در ضمن مذاکرات مربوط به قرارداد الحاقی و جریان جنبش ملی کردن صنعت نفت این سخنان تقی‌زاده بارها مورد استناد قرار گرفت. آیا تقی‌زاده این سخنان را نسنجیده یا بر اثر اصرار عباس اسکندری بر زبان رانده بود؟ با توجه به شخصیت تقی‌زاده و پختگی و ورزیدگی او در سیاست این امر بسیار بعید به نظر می‌رسد. از شهریور ۱۳۲۰ تا آن زمان موضوع قرارداد ۱۹۳۳ و تحمیلی بودن آن بارها مطرح شده و حتی شخص تقی‌زاده مسؤول آن معرفی شده بود. چرا در آن موارد سکوت اختیار کرده و حتی در دفاع از خود چیزی نگفته بود. به راستی این سخنان را نمی‌توان سطحی و سرسری تلقی کرد و قاعدتاً باید علت موجبه‌ای داشته باشد. باید عاملی تقی‌زاده را وادار یا تشویق به این افشاگری ساخته باشد. این عامل منطقاً منافع هیأت حاکمه است که برای رفع بحران وخیم اقتصادی و اجتماعی یگانه راه را تجدیدنظر در قرارداد نفت جنوب و تحصیل عایدات کافی از این محل تشخیص داده بود. در

راس هیأت حاکمه، شاه برای حفظ سلطنت خود خواهان این امر بود منتها به علت ضعف نفس جرأت نمی‌کرد خود صریحاً در برابر انگلیسیها بایستد و از آنها بخواهد. از این رو به وسیلهٔ تحریکات و صحنه‌سازیهایی در مجلس، مطبوعات و افکار عمومی می‌کوشید انگلیسیها را وادار به این کار سازد. شرکت نفت و دولت انگلستان نیز که به خوبی دست شاه را در این تحریکات مشاهده می‌کردند متقابلاً می‌کوشیدند با توطئه و تحریک و تهدید او را مطیع خود سازند یا از سر راه بردارند. این بازی موش و گربه از زمان کابینهٔ حکیمی تا ترور رزم‌آرا در اسفند ۱۳۲۹ ادامه داشت و با قتل رزم‌آرا به شکست سیاست انگلیس پایان یافت و در تمام حوادث این سه سال نقش مؤثری داشته است که بدون در نظر گرفتن آن نمی‌توان این حوادث را تجزیه و تحلیل کرد. البته عوامل متنوع دیگری نیز در این جریانات دخیل بوده‌اند که در مورد هر یک جداگانه باید بررسی کرد. منجمله یک عامل بسیار مؤثر منافع شرکتهای نفتی امریکایی و سیاست محافل حاکمهٔ امریکا با توجه به اختلاف نظرهای آنها باهم و نوسانهای هرکدام بوده که در تعیین موضع و روش شاه و هیأت حاکمهٔ ایران در برابر انگلستان تأثیر می‌کرده است. سیاست شوروی و روش حزب توده نیز عامل مؤثر دیگری بوده است. برای تحلیل هر حادثه همهٔ این عوامل را باید در نظر گرفت.

مثلاً شاه با ساقط ساختن دولت حکیمی و روی کار آمدن هژیر قصد داشت با کمک امریکا حمله علیه شرکت نفت را آغاز کند. لیکن تحریکات و تهدیدهای انگلیسیها او را وادار به عقب‌نشینی کرد و هژیر را که خود روی کار آورده بود معزول و ساعد را منصوب ساخت. لیکن در ۲۲ آذر ۱۳۲۷ جرج آلن معاون وزارت خارجهٔ امریکا وارد تهران شد و با شاه ملاقات و پیام خصوصی ترومن رییس جمهور امریکا را به وی تسلیم کرد. وی نهار را با شاه صرف کرد و از شرکت در میهمانی دولت به افتخار وی که توسط وزارت خارجه ترتیب داده شده بود خودداری کرد و بدین‌سان روی ترش به دولت ساعد نشان داد. بلافاصله پس از عزیمت آلن شاه برادرش عبدالرضا را به امریکا فرستاد و یک روز پس از ورود او به واشنگتن یعنی در ۲٤ آذر قرارداد استخدام مستشاران امریکایی برای اجرای برنامهٔ هفت ساله به تصویب دولت امریکا رسید. به دنبال این تشویقهای امریکا شاه برخلاف قول و قرارهایی که در لندن گذاشته بود، از نو به دست نمایندگان مجلس و مطبوعات حمله به شرکت نفت را آغاز و موضوع تجدیدنظر در قرارداد را پیش کشید. استیضاح عباس اسکندری و سخنان تقی‌زاده به دنبال آن صورت گرفت و موجی از تحریک احساسات علیه شرکت نفت گسترش یافت. همزمان با استیضاح اسکندری ۱۱ نفر از نمایندگان مجلس طرحی را برای الغاء امتیاز نفت جنوب تنظیم کردند و می‌کوشیدند که ٤ امضای دیگر را به آن اضافه کنند تا در دستور مجلس قرار گیرد. دکتر مصدق نیز بیرون از مجلس تمام کوشش خود را برای تشویق و ترغیب نمایندگان به پایداری در برابر شرکت نفت به کار می‌برد و در پیامی که برای آنان فرستاد می‌گفت «آقایانی که در مجلس شورایملی اقلیت متشتت دارید، سکوت نکنید که برخلاف مصالح ایران است و

هیچ فرقی بین این سکوت و رأیی که مجلس برای تمدید داد نمی‌باشد. سکوت در چنین موقعی در حکم این است که اثاث خانه‌ای را ببرند و صاحب آن منتظر اقدام عسس باشد... به دولت رأی منفی بدهید و ثابت کنید که شما نماینده افکار ملت ایرانید.»[۲۵] بدین‌سان بتدریج و با آهنگی فزاینده جنبش ضدامتیاز نفت جنوب گسترش می‌یافت و اگر بر اثر حادثه ۱۵ بهمن جلوی آن گرفته نمی‌شد دیر یا زود به ملی کردن صنعت نفت می‌انجامید. پس شکی نیست که این حادثه در درجه اول به سود شرکت نفت و استعمارگران انگلیسی بوده است.

اسرار حادثهٔ ۱۵ بهمن

ترور ناموفق در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در دانشگاه یکی از مرموزترین حوادث تاریخی دوران اخیر ایران است. با آنکه در طی سی و چند سالی که از این حادثه گذشته است اطلاعات نسبتاً زیادی چه از جانب شهود عینی و چه از طرف مطلعین دیگر انتشار یافته و بویژه پس از افشاگریهای بسیار جالب دکتر کشاورز شرکت دکتر کیانوری در آن محرز گردیده، هنوز سؤالات فراوانی دربارهٔ آن بی‌جواب مانده است. من نخست جریان حادثه را به اختصار شرح می‌دهم و سپس به بحث دربارهٔ آن و طرح سؤالات مزبور می‌پردازم.

در ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ رضاشاه دانشگاه تهران را رسماً تاسیس کرد و از آن تاریخ همه ساله این روز را جشن می‌گرفتند و مراسمی در دانشگاه با حضور شاه و تمام وزراء و امراء و نمایندگان و درباریان برگزار می‌شد. روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ مانند معمول همه ساله شاه برای انجام تشریفات ساعت ۳ بعدازظهر به دانشگاه آمد ولی هنگامی‌که می‌خواست از میان صف مستقبلین عبور کند و وارد تالار دانشکدهٔ حقوق شود ناگهان جوانی به نام ناصر فخرآرایی که به عنوان خبرنگار وارد دانشگاه شده بود پنج تیر متوالی به سوی او شلیک کرد. در همان لحظه مأموران انتظامی بر سر او ریختند و او را بشدت مضروب کردند. آنگاه به شهادت دکتر علی‌اکبر سیاسی رئیس دانشگاه سرتیپ صفاری رئیس شهربانی با طپانچه گلوله‌ای به مغز او که نیمه‌جان شده بود رها کرد و او را کشت. در حالی‌که به شهادت حسین مکی شاه و متین‌دفتری فریاد زده بودند او را نکشید. شاه که به طور عجیبی از این مهلکه جان بدر برده بود و فقط یک زخم سطحی در لب خود برداشته بود همراه سرهنگ دفتری رئیس دژبان، دکتر اقبال وزیر کشور و نادر آراسته در اتومبیل خود نشست و برای پانسمان به بیمارستان یوسف‌آباد رفت. سایر مدعوین را مأموران انتظامی در تالار دانشکده حقوق چپاندند و در را به روی آنها بستند. جنازهٔ ضارب را به بیمارستان سینا منتقل کردند و در آنجا بود که ظاهراً تفتیش بدنی از آن صورت گرفت و اسناد و مدارکی که به استناد آن حزب توده منحله اعلام گردید به دست آمد. زندانیان تالار دانشکدهٔ حقوق نیز پس از ساعتی آزاد شدند و به خانه‌های خود رفتند.

۲۵. کیهان به تاریخ ۲۷/۱۱/۱۰.

ساعتی بعد دولت حزب توده را مسؤول این ترور تشخیص داد و تصمیم گرفت اولاً این حزب را منحل اعلام و کلوپهای آنرا اشغال و از هرگونه فعالیت آن جلوگیری کند. ثانیاً حکومت نظامی برقرار و تمام روزنامه‌های مخالف توقیف شوند. ثالثاً رهبران حزب توده و مخالفان دیگر دولت بازداشت شوند و تحت تعقیب قرار گیرند. خلاصه محیط اختناق برقرار و نفسها در سینه‌ها حبس گردد. این تصمیمات به طور گسترده و با سرعتی بی‌سابقه اجرا گردید. هنوز هوا تاریک نشده بود که نظامیان کلوپ مرکزی حزب توده را اشغال و اثاثیه آنرا مصادره کرده بودند. در همان شب به تمام خانه‌های رهبران حزب توده مراجعه و آنهایی را که در منزل خود بودند مانند نوشین، بقراطی، دکتر جودت و مهندس علوی بازداشت کردند. بعضی دیگر که در منزل نبودند یا پلیس آدرس آنها را نمی‌دانست مانند دکتر یزدی و قاسمی، صبح روز بعد در محل کار خود بازداشت شدند. تنها کسانی دستگیر نشدند که پس از اطلاع از حادثه رعایت احتیاط را کرده و مانند دکتر کشاورز و طبری مخفی شده بودند. بد نیست این ماجرا را از زبان خود دکتر کشاورز بشنویم:

«روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ عصر ما از امامزاده عبدالله (مراسم یادبود دکتر ارانی ــ ا.خ) به تهران برگشتیم و من خوب به یاد دارم که رادمنش و طبری و من و یک رفیق دیگر حزبی و شوفر من با اتومبیل من به شهر آمدیم. وقتی‌که به خانه رسیدم رستم پسرم دویده و به من گفت: «پاپا به شاه در دانشگاه تیراندازی کردند و او را به اتومبیلی گذاشته از دانشگاه بردند ما از روی تراست منزل تماشا می‌کردیم (خانهٔ مجلل دکتر کشاورز درست مقابل در دانشگاه بود ــ ا.خ)... پس از شنیدن این خبر من فوراً به طرف کلوپ حزب، خیابان فردوسی، رفتم و از دور دیدم که کلوپ اشغال شده و سربازان مشغول بردن کاغذها و دفاتر حزبی به کامیونهای خود هستند و فوراً به خانهٔ رادمنش رفتم که از این قضایا اصلاً خبر نداشت... با هم طبری را پیدا کرده و در کمتر از یک ساعت نصف بیشتر اعضاء هیأت اجراییه را در منزل علوی... جمع کرده و تشکیل جلسه دادیم... یزدی، جودت، بقراطی، نوشین، علوی و قاسمی بعضی در منازل خود و برخی مانند یزدی و قاسمی صبح در محل کار خود... توقیف گردیدند. رادمنش هم در منزل بود و هنگامی‌که سربازان در زدند و معلوم شد برای توقیف او آمده‌اند از پنجره به بام خانهٔ همسایه پرید و بام به بام به یخچالی که نزدیک منزل او بود رفت و از آنجا به خانهٔ یکی از رفقای حزبی پناه برد... کیانوری هم همان شب تصادفاً توقیف شد. از قرار معلوم پلیس یک دفعه به خانهٔ او برای توقیف وی رفت ولی او در خانه نبود. (آن شب پلیس و پلیس مخفی به خانهٔ همهٔ ما سر زد) پس از آنکه پلیسها از خانهٔ او رفتند او تصمیم گرفت از جلسه به خانه برود. بعضی از رفقای حزبی او را از این کار منع کردند و گفتند این بی‌احتیاطی است ولی او به آنها جواب داد که کار واجبی دارد و باید اسناد حزبی را از خانه بردارد و اضافه کرد محلی را که بمباران کرده‌اند دوباره همان روز بمباران نمی‌کنند. ولی در حوالی منزل او... اسکندر سرابی... در کمین بود... همین که کیانوری وارد منزل شد او به پلیس خبر داد و کیانوری

توقیف شد... اما من چند شب بود که در خانهٔ خواهرم می‌خوابیدم زیرا همسر او... به یک بیماری قلبی مبتلا شده بود و وضع او ایجاب می‌کرد که طبیبی دایم در بالین او باشد. در جلسه‌ای که در منزل علوی تشکیل شد چند نفر گفتند که قطعاً دولت این تیراندازی را به ما نسبت داده و به همین مناسبت کلوپ را اشغال کرده و قطعاً ما را نیز توقیف خواهند کرد. من خود یکی از معتقدین به این نظر بودم. پس از این اظهارنظر رادمنش با لهجهٔ شمالی خود گفت «آقا این کار با هزار من سریش به ما نمی‌چسبد...» من اصرار کردم که اقلاً چند شب افراد هیأت اجراییه در منزل خود نخوابند. طبری به اصرار من به خانه نرفت و خوب به یاد دارم که به خانهٔ خواهرش رفت و گرفتار نشد... باری پلیس به منزل من آمد ولی شب من در بالین بیمار بودم و همسرم به من تلفن کرد که فردا به خانه نیا و من نیز چنین کردم. به یادم می‌آید، و این خنده‌دار است، صبح به خانهٔ سرهنگ صفاری... تلفن کردم... به او گفتم که همه می‌دانند که حزب ما با ترور مخالف است و شما خوب می‌دانید که ما در این کار دخالت نداشتیم چرا کلوپ حزب را اشغال کرده‌اید؟ او جواب داد من دستور دارم به علاوه این کارها را ارتش کرده و درست می‌شود. بفرمایید کجا هستید که همدیگر را ببینیم و ترتیب کار را بدهیم. معلوم بود که می‌خواست مرا هم توقیف کند. با خنده به او جواب دادم که من زیاد از شما دور نیستم و در پانصد متری منزل شما هستم (خانهٔ خواهرم در خیابان صبا از منزل صفاری کمی فاصله داشت) ولی وقت ملاقات با شما را ندارم و گوشی را گذاشتم و فوری با اتومبیل نزد یکی از رفقای کارگرم که با او دوست بودم رفتم. زندگی مخفی من شروع شده بود.»[۲۶]

علاوه بر رهبران و بعضی از کادرهای حزب توده، شخصیتها و افراد دیگری را نیز که مخالف رژیم یا چپ‌گرا می‌پنداشتند بازداشت کردند. در میان آنها مهمتر از همه آیت‌الله کاشانی بود که شبانه سرهنگ دفتری رئیس دژبان همراه مأموران خود به وسیلهٔ نردبان از دیوار خانه وارد منزل می‌شود و او را دستگیر می‌کند و به وسیلهٔ همان نردبان از دیوار خانه بیرون و به زندان دژبان می‌برند و بطوری که حسین مکی در استیضاح خود در جلسه ۲۳ فروردین ۱۳۲۸ اظهار داشته است «در دژبانی به قدری وی را می‌زنند که خون استفراغ می‌کند سپس یکسره به خرم‌آباد»[۲۷] می‌فرستند و در قلعهٔ فلک الافلاک زندانی می‌کنند. همچنین نورالدین الموتی، ضیاء الموتی و عماد الموتی را شبانه دستگیر می‌کنند. مأمور دستگیری آنها اسکندر سرابی و اعزازی بوده‌اند که با نردبان از دیوار خانه بالا می‌روند و آنان را با وضع بسیار موهنی بازداشت و به زندان می‌برند. لازم به تذکر است که در آن زمان اعزازی بر اثر استیصال با پلیس همکاری می‌کرد. خود او در توجیه این کار گفته بود که «پس از اخراج از حزب توده چون حقوقی که از حزب می‌گرفتم و یگانه وسیلهٔ امرار معاش خود و خانواده‌ام بود قطع شد ناچار در صدد یافتن کاری برآمدم و به خوزستان رفتم و حاضر به هر شغلی حتی گارسونی رستورانها

۲۶. «من متهم می‌کنم»، صص ۶۶-۶۸.
۲۷. «استیضاح مکی، بقایی، حائری‌زاده»، ص ۳.

بودم ولی کاری برای من پیدا نشد. ناچار به این کار متوسل شدم.» شهاب فردوس و چند تن از انشعابیون را نیز بازداشت کردند. از مخالفان اسلامی مرحوم سید حسین امامی و شیخ عباسعلی اسلامی و عده‌ای دیگر و از روزنامه‌نگاران دانش نوبخت، محمود والانژاد، فرهنگ ریمن و دیگران را دستگیر کردند. خود من را نیز می‌خواستند بازداشت کنند و سخت در تعقیب من بودند ولی چون مخفی شده بودم به من دست نیافتند. عظیمی کارگر کارخانه کربنات دوسود که از کادرهای فعال حزب توده بوده و سپس با ما انشعاب کرده بود بعداً تعریف می‌کرد که پس از بازداشت او را پیش سرهنگ سرتیپ‌زاده کارگشا رئیس کارآگاهی می‌برند. وقتی عظیمی می‌گوید من جزء انشعابیون و مخالف حزب توده‌ام سرتیپ‌زاده می‌گوید: «اگر تو جزء انشعابیونی باید جای انور خامه‌ای را بدانی. او کجاست که ما در به در عقب او می‌گردیم و پیدایش نمی‌کنیم.» این سرتیپ‌زاده در زمان دستگیری ۵۳ نفر رئیس زندان موقت بود و من بطوری‌که در جلد اول این خاطرات به تفصیل شرح داده‌ام چند بار با او برخوردهای زننده داشتم. ظاهراً فرصتی پیدا کرده بود تا انتقامی از من بگیرد. خوشبختانه بر من دست نیافت و چند هفته بعد بطوری‌که خواهم گفت بازداشت کسانی‌که عضو حزب توده نبودند و منجمله انشعابیون منتفی گردید.

و اما علت مخفی شدن من این بود که عصر روز ۱۵ بهمن جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی سازمان اختفایی انشعابیون در منزل مهندس قندهاریان تشکیل شده بود. محمدعلی خنجی قدری دیرتر از دیگران در جلسه حاضر شد و به ما اطلاع داد که «شاه را در دانشگاه ترور کرده‌اند و رزم‌آرا پیکر نیمه‌جان او را در اتومبیل انداخته و برده است.» ظاهراً از دیگران شنیده بود چون خبر تیراندازی دانشگاه بسرعت برق در تهران منتشر شد و همه تصور می‌کردند شاه مرده است. به هرحال با رسیدن این خبر ما مسایل دیگر را کنار گذاشتیم و به بحث دربارهٔ علل و نتایج آن و حوادثی که احتمالاً ممکن است پیش آید پرداختیم. همه ما تقریباً مطمئن بودیم که هیأت حاکمه این حادثه را بهانهٔ اختناق و سرکوب حزب توده و مخالفان دیگر خود قرار خواهد داد و بگیر و ببند آغاز خواهد شد. از این نظر تصمیم گرفتیم همه پنهان شویم و احتیاطات لازم را به عمل آوردیم.

رزم‌آرا عامل اصلی ترور

اکنون پس از گذشت سالها و افشاگریهای فراوان مسلم گردیده که رزم‌آرا گردانندهٔ اصلی این ترور بوده و انگلیسیها به دست او این برنامه را پیاده کرده‌اند تا یک دیکتاتوری نظامی روی کار آورند و جنبش مبارزه با امتیاز نفت جنوب و بانک شاهی و نفوذ استعماری خود را، در نطفه خفه سازند. مهمترین دلیلی که بر دخالت رزم‌آرا در این ترور وجود دارد سودی است که او می‌توانست از این کار ببرد. اگر شاه کشته می‌شد به احتمال قوی قدرت مطلق به دست رزم‌آرا می‌افتاد و هیچ قدرت دیگری نمی‌توانست در برابر او ایستادگی کند. دولت و وزراء به

قدری ضعیف و بی‌عرضه بودند که حتی پیش از این حادثه از رزم‌آرا حساب می‌بردند و پس از شاه تنها از او حرف شنوایی داشتند. در ارتش و نیروهای انتظامی نیز اگر نفوذ رزم‌آرا بیش از شاه نبود در عرض آن تنها قدرت موجود بود. ارفع و دار و دستهٔ او بکلی سرکوب شده و خود او خانه‌نشین و منفرد گردیده بود. در مجلس نیز اکثریت نمایندگان وابسته به انگلیسیها بودند و آنها که با انگلیسیها ارتباط نداشتند یا متکی به شاه و یا به رزم‌آرا بودند. تعداد نمایندگانی که بر اثر نفوذ رزم‌آرا و ستاد ارتش انتخاب شده بودند کم نبود. آنها که به وسیله نفوذ قوام و حزب دموکرات او به مجلس راه یافته بودند پس از مخذول و منکوب شدن «جناب اشرف» ارباب عوض کرده، بسیاری خود را زیر چتر حمایت شاه قرار داده و دیگران خود را به رزم‌آرا چسبانده بودند. میزان قدرت رزم‌آرا را از آنجا می‌توان درک کرد که حتی پس از آنکه برنامهٔ مزبور به نتیجه نرسید و شاه کشته نشد باز مجلس چنان مرعوب گردید که تا مدتی نفس از کسی بیرون نمی‌آمد و رزم‌آرا هر کار که می‌خواست می‌کرد. پس از مدتی تسلط بلامنازع او باز هم چنانکه خواهیم دید بر اثر تحریکات پنهانی شاه بود که بعضی از نمایندگان یخ سکوت را شکستند و به رزم‌آرا حمله کردند. بنابراین بدون شک اگر برنامه کاملاً اجرا و شاه کشته می شد استقرار دیکتاتوری رزم‌آرا حتمی بود. برای آنکه بدانید حتی پس از شکست برنامه و زنده ماندن شاه قدرت رزم‌آرا تا چه حد بوده است قسمتی از خاطرات ساعد را در این باره نقل می‌کنیم:

«۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در محوطهٔ دانشگاه به جان اعلیحضرت سوءقصد شد. من نخست‌وزیر و در آن روز به علت ذات‌الریه در خانه بستری بودم. حتی خبر سوءقصد را در آغاز به من ندادند و چند ساعت بعد از آن من از جریان واقعه آگاه شدم. همان شب مرحوم رزم‌آرا به خانهٔ من آمد و گفت: «سوءقصد کننده از عمال آیت‌الله کاشانی بوده است و یکی از طرفداران آیت‌الله کاشانی به او به عنوان مخبر عکاس کارت داده بود و ضارب با کارت خبرنگاری روزنامهٔ پرچم اسلام وارد دانشگاه شده و به کار خائنانهٔ خود اقدام کرده است. در نتیجه کاشانی برای ما مشکوک شده او را گرفته‌ایم و می‌خواهیم محاکمه کنیم.» من محاکمهٔ کاشانی را صلاح ندیدم و بهتر دیدم که او را تبعید کنیم... رزم‌آرا همچنان گفت: «من سیدضیاء و قوام‌السلطنه را هم اجباراً توقیف کردم چون به نظر می‌رسید که آنها هم در ماجرا دست داشتند» من که احساس می‌کردم جریان از جای دیگر است به رزم‌آرا گفتم توقیف سیدضیاء و قوام‌السلطنه به نفع ما نیست چون من سی سال بود که سیدضیاء را می‌شناختم قوام‌السلطنه را هم همین‌طور. به این جهت وقتی رزم‌آرا رفت من به حضور اعلیحضرت تلفن کردم و استدعا کردم که سیدضیاء و قوام‌السلطنه را آزاد کنند. شاهنشاه فرمودند با مسؤولیت خودتان این کار را بکنید و من بعد از اینکه آن کار را کردم سیدضیاء و قوام‌السلطنه را برای امضای دفتر همایونی فرستادم. سیدضیاء به حضور اعلیحضرت رسیده و شرفیاب شده مورد تفقد قرار گرفته بود. اما قوام‌السلطنه دیر رسیده بود. با این همه اعلیحضرت هر دو را مورد تفقد قرار دادند. رزم‌آرا می‌خواست از جریان واقعهٔ ۱۵ بهمن که به دست اجنبی ترتیب داده بود به سود خود حداکثر استفاده را بکند

به این معنی که با دستگیری و به زندان انداختن شخصیتهای بانفوذ راه را برای نخست‌وزیری خود هموار سازد.»[۲۸]

از این اظهارات ساعد معلوم می‌شود که عصر روز ۱۵ بهمن، رزم‌آرا حاکم مطلق بوده، شهربانی، دژبانی و سایر مقامات انتظامی را در اختیار داشته، وزرا از او اطاعت می‌کرده‌اند و نخست‌وزیر از همه جا بیخبر بوده است. رزم‌آرا هرکسی را می‌خواسته حتی کسانی مانند آیت‌الله کاشانی و سیدضیاء و قوام‌السلطنه را دستگیر می‌کرده و نخست‌وزیر برای لغو احکام او از شاه اجازه می‌گرفته است. یعنی اگر شاه کشته شده بود هیچکس نمی‌توانست این احکام را لغو کند. جالبتر از آن اینکه ساعد تلویحاً رزم‌آرا را طراح و ترتیب‌دهندهٔ این ترور معرفی می‌کند و ارتباط او را با اجانب تذکر می‌دهد! علاوه بر این قرائن و شواهد دیگری نیز بر این امر وجود دارد. یکی اینکه رزم‌آرا بر خلاف معمول همه ساله به بهانهٔ اینکه حزب توده در امامزاده عبدالله میتینگ دارد از حضور در دانشگاه خودداری کرده و در ستاد ارتش مراقب اوضاع بوده است. اگر در نظر آوریم که بنا به گفتهٔ دکتر کشاورز بر اثر پیشنهاد و اصرار دکتر کیانوری هیأت اجراییه موافقت می‌کند که یادبود ارانی به جای ۱۴ بهمن روز ۱۵ بهمن برگزار شود و با توجه به روابط دکتر کیانوری با رزم‌آرا چه از طریق خسرو روزبه و چه به طور مستقیم، معلوم می‌شود که رزم‌آرا منتظر خبر کشتن شاه و انجام کودتا بوده است. گواه دیگر بر این امر اینکه در آن روز به دستور رزم‌آرا به همهٔ پادگانهای پایتخت فرمان آماده‌باش داده بودند و تمام نیروهای انتظامی در سربازخانه‌ها با تمام تجهیزات آمادهٔ عمل بودند.

قرینه دیگر بر دخالت رزم‌آرا در این ماجرا این است که کارت خبرنگاری روزنامهٔ پرچم اسلام برای ناصر فخرآرایی به توصیه رکن دوم ستاد ارتش صادر شده[۲۹] و صبح همان روز ۱۵ بهمن از طرف دکتر فقیهی شیرازی مدیر این روزنامه به او داده شده است. این کارت را طبق گزارشی که در پروندهٔ «سوءقصد» وجود دارد سرباز وظیفه‌ای به نام رضا زاهدی که ماشین‌نویس رکن ۲ بوده شب قبل در مطب دکتر فقیهی ماشین کرده بوده است. این همه اصرار به اینکه کارت «پرچم اسلام» برای ضارب صادر شود در حالی‌که قبلاً کارت خبرنگاری دیگری از روزنامهٔ «فریاد ملت» داشته است نشان می‌دهد که احتمالاً طراحان این برنامه در آغاز قصد داشته‌اند این ترور را به جمعیتها و شخصیتهای اسلامی به ویژه آیت‌الله کاشانی نسبت دهند. لیکن پس از عقیم ماندن ترور نظر خود را تغییر داده و حزب توده را مسؤول آن دانسته‌اند.

گواه دیگری بر دخالت رزم‌آرا این است که پس از خلع سلاح ضارب و زخمی شدن پای او با گلولهٔ سرتیپ صفاری، نظامیان به سر او می‌ریزند و او را می‌کشند. طبق گزارشی که در پرونده امر وجود دارد پس از زخمی شدن پای ضارب سر پاسبانی به نام عبدالرسول از پشت سر

۲۸. روزنامهٔ ارادهٔ آذربایجان، شمارهٔ ۱۰۷۳ به نقل از کتاب «خلع‌ید»، جلد سوم، ص ۱۸۹.
۲۹. «خلع‌ید»، جلد سوم، پاورقی ص ۱۸۹.

موهای او را می‌گیرد تا نتواند فرار کند. لیکن افراد ناشناسی به طرف سر پاسبان شلیک می‌کنند. در نتیجه نامبرده زخمی می‌شود و از ترس جان خودش ضارب را رها می‌کند و خود را از مهلکه بیرون می‌کشد و در این هنگام نظامیان به سر ضارب می‌ریزند و او را از پای در می‌آورند. جالب توجه است که به هیچ کدام از این وقایع در کیفر خواست دادستان ارتش اشاره‌ای نشده است و علی‌رغم تقاضای مکرر وکلای مدافع متهمین از نظامیانی که ناصر را کشته‌اند بازجویی به عمل نمی‌آید.

نقش حزب توده در حادثه ۱۵ بهمن

تا اینجا معلوم شد که رزم‌آرا طراح و گرداننده اصلی این ترور بوده است. اما اکنون پس از افشاگریهای دکتر کشاورز مسلم است که دست‌کم یک نفر از اعضای هیأت اجرائیه حزب توده نیز در این ماجرا دخالت داشته است آنهم مؤثرترین مقام حزب یعنی دکتر کیانوری که مسؤول تشکیلات، مسؤول سازمان افسران، مسؤول کمیته ترور و رابط با مقامات شوروی بوده است. من نخست خلاصهٔ افشاگریهای دکتر کشاورز را نقل می‌کنم و سپس با توجه به داده‌های دیگر به بررسی و نتیجه گیری می پردازم. دکتر کشاورز می‌نویسد: «وقتی‌که قاسمی دوست و هم‌فراکسیون کیانوری و بقراطی از دستهٔ مخالف کیانوری و دوست رادمنش و ایرج اسکندری به مسکو آمدند ما شنیدیم که کیانوری در تیراندازی به شاه دخالت داشته. هنگامی‌که آنها برای ما در مسکو تعریف کردند چگونه کیانوری به وسیلهٔ ارکانی با ناصر فخرآرایی چند ماه در تماس بود وقایع سرسام‌آوری را که آنروزها هیچکس از ما به آن اهمیت نمی‌داد به یاد آوردیم که کاملاً با شرکت کیانوری در این تیراندازی جور و مربوط درمی‌آمد. من بعضی از این وقایع را... شرح می‌دهم: ۱ــ تقریباً ٤ ماه قبل از تیراندازی به شاه کیانوری در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی پیشنهاد کرد که حزب پول به اندازهٔ کافی در اختیار تشکیلات کل (یعنی او) بگذارد که خانه و مطبعه و کادر حقوق‌بگیر و اتومبیل و غیره تهیه کند. زیرا به قول او به زودی حزب مجبور به اختفا خواهد شد و پیشنهاد کرد هر کسی خانه دارد خانه‌اش را بفروشد و پول آنرا به حزب بدهد. ۲ــ روز یادبود مرگ دکتر ارانی ١٤ بهمن است نه ۱۵ بهمن و در آن روز معمولاً هر سال جمعیت زیادی در امامزاده عبدالله جمع می‌شدند. ولی در سال ۱۳۲۷... کیانوری چند روز قبل از تاریخ فوت ارانی به کمیتهٔ مرکزی پیشنهاد کرد که ١٤ بهمن را به ۱۵ بهمن تبدیل کنیم تا یادبود به روز جمعه بیافتد به این بهانه که جمعیت بیشتری خواهد آمد... کیانوری این پیشنهاد را با علم به اینکه روز جمعه به شاه تیراندازی خواهد شد به کمیتهٔ مرکزی داد. ۳ــ در وسط میتینگ یادبود در امامزاده عبدالله... کیانوری بدون اطلاع ما به شهر رفت. هنگامی‌که مراجعت کرد... از او پرسیده شد برای چه به تهران رفتی؟ جواب داد که رفتم اسباب عکاسی خود را بیاورم که عکس بگیرم، با آنکه عده‌ای از اعضاء حزب عکسهای متعدد گرفته بودند و از شهر نیز چند عکاس... آمده بودند... در مسکو به وسیلهٔ

قاسمی و بقراطی ما دانستیم که کیانوری به شهر رفته بود تا در نزدیک دانشگاه ارکانی را ملاقات کرده و مطمئن شود که ناصر فخرآرائی به دانشگاه داخل شده. ٤ ــ وقتی‌که یادبود ارانی تمام شد کیانوری با اصرار به هیئت اجرائیه در امامزاده عبدالله پیشنهاد کرد که همه، در حدود ده هزار نفر، پیاده به شهر برگردیم. همه با این پیشنهاد او مخالفت کردند و گفتند این کار بهانه به دست پلیس خواهد داد که... به جمعیت تیراندازی کند و عده زیادی را بکشد... در مسکو پس از گزارش قاسمی و بقراطی ما فهمیدیم که کیانوری در ارتباط با تیراندازی این پیشنهاد را کرده و شاید می‌خواست قدرت حزب را پس از کشته‌شدن شاه نشان بدهد. باید گفت اگر کیانوری کسی است که دوسره می‌زند... و با رزم‌آرا مربوط بوده، در این صورت با کشته شدن شاه و پیاده برگشتن ما به تهران رزم‌آرا می‌توانست رهبری حزب توده را توقیف کند و شاید با تیراندازی به جمعیت عده‌ای از کادرها و افراد را بکشد. با سوابقی که خیلیها در رهبری حزب از کیانوری سراغ داشتند ممکن است نیز تصور کرد که کیانوری می‌خواست به این وسیله از شر عده‌ای از ماها... خلاص شود...

«کیانوری در این جلسه (جلسه اکثریت هیأت اجراییه در عصر روز ۱۵ بهمن پس از مراجعت به تهران ــ ا.خ) کلمه‌ای صحبت نکرد. وقتی‌که... در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی در مسکو تیراندازی به شاه دوباره در حضور کیانوری مطرح شد و تقریباً همه او را متهم به خودسری و تکروی و خرابکاری کردند و مسؤول غیرقانونی شدن حزب دانستند، کاری که باعث گرفتاری و کشته‌شدن عده زیادی از افراد حزب و تلاشی حزب گردید، تنها جوابی که کیانوری داد این بود: من که به شما گفته بودم. او یکبار دیگر دروغ می‌گفت... چنانکه گفتم قاسمی و بقراطی برای شرکت در کنگره بیست حزب کمونیست اتحاد شوروی به مسکو آمدند... آنها گفتند که پس از چندی توقف در زندان تهران (پس از دستگیری در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ــ ا.خ) آن دو نفر را به زندان شیراز فرستادند و در زندان شیراز با ارکانی روبه‌رو شدند. ارکانی... دانشجویی بود عضو حزب و از خردسالی با ناصر فخرآرائی دوست بود. اولین چیزی که آن دو به ارکانی گفتند این بود که چرا حزب را با تیراندازی به شاه مربوط کردید؟ چرا تو که از جریان تیراندازی ناصر فخرآرایی از چند ماه قبل خبر داشتی حزب را خبردار نکردی... قاسمی گفت که ارکانی از این گفته‌های ما تعجب کرد و گفت از چند ماه قبل از تیراندازی به شاه او گفته‌های ناصر فخرآرایی را به کیانوری که مسؤول تشکیلات حزب بود و در عین حال گویندهٔ حوزهٔ آنها بود اطلاع می‌داد... ارکانی به قاسمی و بقراطی گفت که بعد از آنکه کیانوری را از قصد ناصر فخرآرایی آگاه کردم کیانوری به من گفت با کسی در این باره صحبت نکن و منتظر باش و یک هفته بعد کیانوری به ارکانی گفت که با فخرآرایی در تماس باشد و اگر کمکی لازم است کیانوری وسایل آنرا فراهم خواهد کرد. ارکانی برای قاسمی و بقراطی تعریف کرد که فخرارایی به دنبال شاه یکبار به اصفهان، یکبار به تبریز و یکبار گویا به میدان جلالیه در موقع یک رژه رفته بود ولی موفق به تیراندازی نشده بود و او هر دفعه

کیانوری را در جریان می‌گذاشت و حتی یکبار کیانوری به ارکانی گفت که فخرارایی ترسو است و بالاخره کاری نخواهد کرد. ضمناً گویا فخرارایی ۴۵۰ تومان برای خرید اسلحه دریافت کرده بود. بالاخره ارکانی به قاسمی و بقراطی گفت که ناصر فخرارایی را در روز ۱۵ بهمن به دستور کیانوری تا در دانشگاه مشایعت کرد و پس از آن در محل قرار با کیانوری (که از امامزاده عبدالله برگشته بود) نزدیک دانشگاه ملاقات و به او خبر داد که ناصر فخرآرایی داخل دانشگاه شده است...

«قاسمی و بقراطی برای ما تعریف کردند که همین که در زندان تهران معلوم شد که ارکانی را نیز توقیف کرده‌اند کیانوری ناراحت و سراسیمه شده بود و مرتباً می پرسید مجازات کسانی‌که در توطئه برای کشتن شاه شرکت کرده باشند چیست؟... پس از آنکه ما در مسکو به وسیلهٔ بقراطی و قاسمی از این جریانات مطلع شدیم کیانوری نیز به مسکو آمد و تمام افراد کمیتهٔ مرکزی حتی رفقای فراکسیونی او یعنی قاسمی و فروتن به شدت به او حمله کردند و خودسریها و تکرویها و خطاهای او دوباره در کمیته مرکزی مطرح شد و جلسات متعدد طول کشید... خلاصه این جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی در مسکو تمام شد و بقیه بحث به هفتهٔ بعد موکول شد. ولی هفتهٔ بعد مسایل دیگری به میان آوردند و پرونده تیراندازی به شاه و شرکت کیانوری در آن از صورت جلسه خارج شد. آیا شورویها که قطعاً از مذاکرات ما اطلاع پیدا می‌کردند دستوری در این موضوع برای حفظ کیانوری دادند؟ این را فقط رادمنش می‌تواند جواب بدهد... اصرار و کوشش من در جلسات بعد کمیتهٔ مرکزی و در پلنوم چهارم وسیع برای اینکه در این باره مطالعهٔ کامل شود و تصمیم اتخاذ گردد بی‌نتیجه ماند»[۳۰] دکتر کشاورز در این جملات آخر سربسته می‌خواهد بگوید که ممکن است شورویها از این ترور قبلاً اطلاع داشته و در جریان آن بوده‌اند. به نظر من دلایلی وجود دارد که دخالت مقامات شوروی را در این جریان و موافقت آنها را مسلم می‌سازد و من بعداً شرح خواهم داد.[۳۱]

اسراری که در دادگاه افشا شد

من این شرح مفصل را از مصاحبه دکتر کشاورز مخصوصاً نقل کردم چون به روشن شدن بسیاری از مسایل تاریک کمک فوق‌العاده می‌کند که به هر کدام از آنها در جای خود استناد خواهم کرد. اکنون به بررسی پرونده‌ای که مقامات انتظامی برای این حادثه تشکیل دادند و عده‌ای را به اتهام شرکت در ترور محاکمه کردند و محکوم ساختند بپردازیم. طبیعی است پروندهٔ چند هزار صفحه‌ای این امر که توسط مأموران شهربانی ولی تحت نظر افسرانی که دادرسی ارتش یعنی رزم‌آرا معین کرده بوده است تنظیم شده دور از دسترسی من و حتی مقاماتی بسیار متنفذتر از من است. لیکن خوشبختانه محاکمهٔ مزبور به طور علنی صورت

۳۰. «من متهم می‌کنم»، صص ۶۵-۷۱.

۳۱. با وجود مراجعات مکرر به آقای اردکانی، ایشان حاضر نشدند اطلاعات خود را برای ثبت در تاریخ در اختیار ما بگذارند.

گرفت و جریان مفصل آن در روزنامهٔ **اطلاعات** منتشر گردید. در نتیجه ضمن مدافعات وکلا و کیفرخواست دادستان و اظهارات متهمان مطالب بسیاری روشن گردید که راهنمای من در کشف جریان و قضاوتهایی است که به نظر خوانندگان می‌رسانم. رئیس دادگاه سرتیپ شکرالله هدایت قوم و خویش رزم‌آرا و مورد اعتماد وی و دادستان آن سرهنگ علی‌اکبر مهتدی یکی از عمال بسیار نزدیک رزم‌آرا بوده‌اند. این مطلب را دکتر بقایی ضمن استیضاح مفصل خود در جلسه ۲۴ فروردین ۱۳۲۸ یعنی درست در همان زمانی‌که محاکمهٔ مزبور جریان داشت با مدارک انکارناپذیری ثابت کرد. از این مدارک معلوم می‌شد که مهتدی در زمان رضاشاه با رتبه هم‌ردیف ستوان‌یکم باز پرس دادرسی ارتش بوده ولی به علت فساد و رشوه‌خواری اخراج می‌شود. پس از شهریور ۱۳۲۰ رزم‌آرا که در آن هنگام دادستان ویژه رسیدگی به پرونده افسرانی که در سوم شهریور فرار کرده بودند، بوده است با اصرار و پافشاری می‌کوشد او را دوباره استخدام کند و چون با تقاضای او موافقت نمی‌شود از شغل خود استعفا می‌دهد. سپس در ۱۳۲۳ هنگامی‌که رزم‌آرا به ریاست ستاد ارتش منصوب می‌شود او را استخدام می‌کند. پس از برکناری رزم‌آرا و انتصاب ارفع به ریاست ستاد او را مجدداً اخراج و به عنوان چپ‌گرا و متمرد تحت تعقیب قرار می‌دهند. علت ظاهری آن مقالات مارکسیستی بوده است که مهتدی پیش از آن در روزنامهٔ داریا می‌نوشته اما علت اصلی آن وابستگی وی به رزم‌آرا بوده است. در اوایل ۱۳۲۵ رزم‌آرا به مجرد اینکه رئیس ستاد می‌شود مهتدی را که سابقاً همردیف ستوان‌یکم بوده با رتبهٔ همردیف سرهنگ دوم استخدام می‌کند و بعداً به دادستانی کل ارتش می‌گمارد. بدین‌سان معلوم می‌شود که روابط رزم‌آرا و مهتدی تا چه حد صمیمانه بوده است! ناگفته نگذاریم که روابط مهتدی در گذشته یعنی در زمان ارفع با حزب توده حسنه بوده و چنانکه گفتیم خود را چپ‌گرا نشان می‌داده است. دادیار مهتدی در این دادگاه سروان سغایی عضو سازمان افسران توده‌ای بوده است که بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و کشف شبکه این سازمان به شوروی گریخت و بعدها همراه با احمد قاسمی و دکتر فروتن از حزب توده انشعاب کرد. بنابراین شکی نیست که رهبری سازمان افسران و احتمالاً باقی‌ماندگان هیأت اجراییه حزب توده یعنی دکتر رادمنش، احسان طبری، دکتر کشاورز، دکتر فروتن و دکتر بهرامی به وسیله سروان سغایی از جزییات این پرونده اطلاع یافته‌اند. چون سازمان افسران توده‌ای پس از دستگیری خسرو روزبه در فروردین ۱۳۲۷ دست نخورده باقی ماند و همچنان زیر نظر کیانوری به کار خود ادامه می‌داد.[۳۲] پس از ۱۵ بهمن ۲۷ و دستگیری کیانوری ارتباط با سازمان

۳۲. پس از شکست حزب توده در آذرماه ۱۳۲۵ هیأت اجراییه نوبنیاد تصمیم گرفت سازمان افسران را منحل کند و دستور داد حوزه‌های مخفی آن دیگر تشکیل نشود. ولی خسرو روزبه و چند تن از سران این سازمان تصمیم گرفتند به موجودیت آن مستقل از حزب توده ادامه دهند و آنرا به نام «سازمان افسران و درجه‌داران آزادیخواه» نامیدند. حوزه‌های آن بطور مخفی‌تر و محدودتر تشکیل می‌شد. ولی کیانوری و یاند کامبخش بدون اطلاع هیأت اجراییه با آنها ارتباط داشتند. پس از کنگره دوم حزب توده، مرکز این سازمان تصمیم گرفت رهبری سیاسی حزب را بپذیرد ولی از لحاظ تشکیلاتی مستقل بماند. این تصمیم

افسران به عهده دکتر فروتن محول گردید و مسئول اداره این سازمان سرهنگ سیامک بود که با کمک سرهنگ مبشری کارها را انجام می‌داد. سیامک از اوایل سلطنت رضاشاه برای شورویها جاسوسی و فعالیت می‌کرد و مورد اعتماد فراوان مقامات شوروی و کامبخش بود. بدین‌سان دست‌کم سرهنگ سیامک و دکتر فروتن که علاوه بر مسؤولیت سازمان افسران مسؤول سازمان اطلاعات حزب نیز بود از جزییات این پرونده و جریان پشت پردهٔ دادگاه اطلاع داشتند.

و اما متهمین این دادگاه ۹ نفر بودند که از آنها فقط ۳ نفر عضویت حزب توده را داشتند: یکی ارکانی عضو حوزهٔ ۷۱۶ و دوست و همکار ناصر فخرآرایی، دیگری حسن صفرزاده عضو حوزهٔ ۲۴۲ و سومی علی محبی که فقط یک ماه و نیم پیش از واقعه در حزب نام‌نویسی و در حوزه آزمایشی شرکت کرده بود. شش نفر بقیه همه کسانی بودند که به نحوی از انحاء با ناصر فخرارایی آشنایی یا رابطهٔ عادی داشته‌اند. عزت کیفچیان همسر او، مهین اسلامی رفیقهٔ او، ابوالحسن ثقفی صاحب خانهٔ او، حسین اشتری، حسن ساغری و حسن حاج‌فرج‌حداد فقط دوست و آشنای او بودند. دادستان نتوانست کوچکترین قرینه یا نشانه‌ای که بتواند یکی از این شش نفر را به حزب توده مربوط سازد ارائه دهد. بعضی از آنها مانند اشتری و حداد طبق محتویات پرونده دارای اعتقاد مذهبی شدید و طبعاً مخالف حزب توده بوده‌اند. با وجود این دادستان ادعا می‌کرد که ترور شاه از طرف رهبران حزب توده طرح شده و به منظور برانداختن حکومت و به دست گرفتن قدرت انجام گرفته است. او انداختن مراسم یادبود ارانی را از روز ۱۴ به ۱۵ بهمن دلیل بر این امر می‌آورد و می‌گفت در هنگام اجرای مراسم مزبور رهبران حزب نگران و منتظر به نظر می‌رسیده‌اند، پس از عمل فخرآرایی اطلاع داشته‌اند. ولی حتی ذکری از یک نفر از این رهبران در سراسر کیفرخواست نیست جز دکتر کشاورز که حوزهٔ ۷۱۶ در خانه او تشکیل می‌شده و طبری که گویا در آخرین جلسهٔ این حوزه گویندگی آنرا بر عهده داشته است. عجیب است که حتی یک بار هم از دکتر کیانوری ذکری نشده است در حالی‌که او مسؤول و گوینده دائمی همین حوزه و مسؤول تشکیلات حزب توده بوده و با ارکانی نیز ارتباط دائمی داشته است. کیانوری را همراه با ۵ تن دیگر از اعضاء هیأت اجراییه حزب توده همزمان با این دادگاه در دادگاه دیگری به اتهام تشکیل جمعیت اشتراکی و مخالفت با سلطنت مشروطه محاکمه و محکوم می‌کنند ولی آنها را به این پروندهٔ ترور پیوند نمی‌دهند! در حالی‌که بسیار آسان می‌توانستند بهانه‌ای برای این کار بیابند! مثل اینکه تعمدی بوده است که این پرونده را چنان رسوا سرهم‌بندی کنند که حاصل آن در افکار عمومی تبرئه حزب توده و رهبران آن باشد. چنانکه این محاکمه و محاکمات دیگر توده‌ایها در مجموع همین اثر را داشت و

با مراجعه به آراء اعضای نسبتاً معدود سازمان تصویب شد. و ارتباط برقرار گردید. بعداً بویژه پس از ۱۵ بهمن این سازمان از همه جهت تابع حزب گردید و در اختیار آن قرار گرفت. از این زمان خسرو روزبه به عضویت کمیته مرکزی حزب پذیرفته شد.

باعث تحکیم معنوی حزب توده گردید.

مثلاً دادستان در کیفرخواست نوشته است «لیدران حزب توده با ایجاد یک دستگاه تروریستی که تحت رهبری عبدالله ارکانی عضو بانک صنعتی... تشکیل می‌شده اشخاص را... برای ترور و جنایت انتخاب می‌نمودند»[۳۳] هر کس این جمله را بخواند بلافاصله خواهد پرسید چرا این «لیدران» را در کیفرخواست معرفی نکرده و به محاکمه نکشیده‌اند؟ چون کوچکترین نامی از رهبران حزب توده در کیفرخواست نیامده است. در حالی‌که بعضی از متهمین ضمن بازجویی نام بعضی از این رهبران را آورده و از ارتباط آنها با ناصر فخرآرایی سخن گفته‌اند. منجمله حسین اشتری اعتراف کرده است که «ناصر مرا هم تبلیغ می‌کرد به حزب توده و می‌گفت با دکتر کشاورز و کامبخش و دکتر یزدی و غیره مراوده داشته و فوق‌العاده به آنها نزدیک و مورد توجه بوده، هر دستوری می‌خواهند بدهند آنها شخصاً به او می‌دهند... تحریک این کار (یعنی ترور شاه ا.خ) هم از طرف حزب توده بوده و قصد ناصر از این عمل این بود که هیأت مرکزی حزب بتواند زمام مملکت را در دست گیرد... دستورات لازم را ناصر و ارکانی از کمیتهٔ مرکزی می‌گیرند»[۳۴] وی همچنین در جای دیگری از بازجویی خود از ارتباط ناصر با دکتر کشاورز، احسان طبری، کامبخش و دکتر رادمنش سخن می‌گوید. من کاری ندارم که گفته‌های اشتری صحت داشته یا او بر اثر تهدید یا تطمیع و برای نجات خویش گفته است. ولی دادستان به استناد این سخنان می‌توانست این افراد را در ردیف متهمان قرار دهد و برای آنان تقاضای کیفر کند. ممکن است بگویند چون اینها دستگیر نشده بودند آنها را کنار گذاشته‌اند. ولی دکتر یزدی را که دستگیر کرده بودند و بعضی دیگر از افراد کمیتهٔ مرکزی مانند کیانوری، قاسمی، بقراطی و جودت. چرا اینان را به دادگاه نکشیدند سهل است از آنان یک بازجویی ساده نیز نکردند تا صحت و سقم گفتار اشتری معلوم شود؟! این کاری است که باز پرس وظیفه دارد بکند و معمولاً نیز انجام می‌دهد مگر اینکه او را از این کار منع کرده باشند!

همچنین یکی از دلایل مهم انتساب بزه به «لیدران» حزب توده در کیفرخواست این است که «یادبود سال دکتر ارانی را هم به آن روز (یعنی ۱۵ بهمن ــ ا.خ) که مردان بزرگ در یک جا جمع هستند و هم نیروی انتظامی به مناسبت تعطیلی متفرق و تجمع آنها مدتی وقت لازم داشت تبدیل» کرده‌اند.[۳۵] باز این سؤال پیش می‌آید که چرا رهبران حزب یعنی اعضای کمیتهٔ مرکزی یا هیأت اجراییه را به دادگاه احضار و علیه آنها کیفرخواست صادر نکرده‌اند. چون بدیهی است که چنین تصمیمی یعنی تغییر روز یادبود و میتینگ را ناصر ارکانی یا محبی و امثال او نگرفته‌اند بلکه این کار کمیتهٔ مرکزی یا هیأت اجراییه بوده است! باری از این قبیل تناقضات در این کیفرخواست و پرونده فراوان وجود داشت که این دادگاه را در نظر هر ناظر

۳۳. اطلاعات به تاریخ ۲۷/۱۲/۲۹.

۳۴. اطلاعات به تاریخ ۲۸/۱/۲۱، جریان دادگاه.

۳۵. اطلاعات به تاریخ ۲۷/۱۲/۲۹.

بی‌غرضی به صورت یک تراژدی مسخرهٔ مفتضحی درآورده بود! و نتیجهٔ آن در افکار عمومی تبرئهٔ رهبران حزب توده و مظلوم نشان دادن آنها بود!

نکتهٔ شگفت‌انگیز دیگر در این پرونده شکل دستگیری ارکانی یعنی متهم اصلی است. وی عصر روز ۱۵ بهمن یعنی حداکثر ۳ یا ٤ ساعت پس از وقوع حادثه دستگیر می‌شود و جریان آن بدین نحو بوده است که مأموران در تعقیب عبدالله ارکانی شخص دیگری یعنی هادی ارکانی را که خویشاوند عبدالله و گویا شوهرخواهر او بوده است به جای وی دستگیر می‌کنند و هنگامی‌که هادی را به شهربانی می‌آورند عبدالله نیز به عنوان کمک به او همراهش به شهربانی می‌آید هنگامی‌که از هادی بازجویی می‌کرده‌اند عبدالله در گوشهٔ همان اطاق نشسته و هیچگونه اقدامی برای فرار نمی‌کرده است. عجیب‌تر اینکه مأموران نیز مانع حضور او نمی‌شده‌اند! سرانجام ضمن بازجویی از هادی پی می‌برند که کسی را که در تعقیب او هستند وی نبوده و عبدالله است و فی‌المجلس او را بازداشت و از او بازجویی می‌کنند و در همان جلسه اول و در اولین برگ تحقیقات عبدالله ارکانی اعتراف می‌کند که «عکس ناصر را دیدم، ۱۲ سال است او را می‌شناسم، با من رفیق بود و همین امروز صبح هم تا ساعت ۱۰/۵ همراه او بودم.»[۳۶] این جریان عجیب سؤالهای فراوانی را پیش می‌آورد. یکی اینکه چگونه پلیس در فاصله دو یا سه ساعت به هویت ارکانی پی برده بوده است؟ چون ناصر فخرآرایی بلافاصله پس از تیراندازی کشته شده بود و نمی‌توانسته است این نام را به پلیس بگوید و در تفتیش بدنی از او نیز چیزی که نشانهٔ نام ارکانی باشد وجود نداشته است. ممکن است تصور کرد که بلافاصله دکتر فقیهی شیرازی مدیر «پرچم اسلام» را از روی کارت خبرنگاری آن که در جیب ناصر پیدا شده بوده است دستگیر کرده‌اند و او اسم ارکانی را گفته است. ولی این امکان نیز وجود نداشته، چون دکتر فقیهی ارکانی را ابداً نمی‌شناخته است. همچنین ممکن است فکر کرد که از دکتر فقیهی آدرس منزل ناصر را پرسیده‌اند و پس از مراجعه به این خانه ضمن تفتیش آنجا یا بازجویی از همسر ناصر نام ارکانی را جزو اسامی دوستان دیگر او به دست آورده باشند. این حالت ممکن است اما دو اشکال دارد. یکی اینکه بازداشت دکتر فقیهی، آوردن او به شهربانی، بازجویی از او و پیدا کردن نام ارکانی دست کم بیش از ۱۰ یا ۱۲ ساعت وقت می‌خواهد و پلیس اگر نهایت سرعت عمل را نیز به کار می‌برده زودتر از صبح روز بعد نمی‌توانسته است به سراغ ارکانی برود. دیگر اینکه چگونه پلیس می‌دانسته است که ارکانی صبح ۱۵ بهمن همراه ناصر بوده و او را تا دم در دانشگاه همراهی کرده است. نه همسر ناصر از این موضوع آگاه بوده و نه در اسناد خانهٔ او چنین برگه‌ای وجود داشته است! برای حل این معما تنها یک راه وجود دارد و آن اینکه فرض کنیم بلافاصله پس از وقوع حادثه یک مقام خارجی مثلاً رکن ۲ ستاد ارتش این اطلاع را در اختیار پلیس قرار داده باشد. بعید هم نیست،

۳۶. اطلاعات به تاریخ ۲۸/۱/۲۱، جریان دادگاه.

چون رکن ۲ آن زمان نقش پلیس سیاسی را انجام می‌داد و مرکز اطلاعات دولت بود. ماجرای دیگری که در چند سال بعد توسط احمد هاشمی مدیر روزنامهٔ **اتحاد ملی** و نماینده سابق مجلس افشا گردید این احتمال را تأیید می‌کند. وی می‌نویسد پدر ارکانی، محمدجواد ارکانی یکی از متنفذین خوزستان و در زمان رضاشاه چندین دوره نمایندهٔ مجلس و مصدر خدمات مهمی در این استان بوده است. از این رو خانوادهٔ ارکانی بلافاصله پس از بازداشت هادی و عبدالله به موسوی نماینده دشت‌میشان که از دوستان آنها و نزدیکان رزم‌آرا بوده است مراجعه و تقاضای کمک می‌کنند. موسوی حدود ۱۰ ساعت پس از توقیف ارکانی به ملاقات رزم‌آرا می‌رود و برای آزادی ارکانی‌ها از او کمک می‌خواهد. رزم‌آرا به او می‌گوید: «حزب توده دراین کار دخالت داشته و عبدالله ارکانی هم متهم است و دخالت او قطعی است ولی شاید بتوان برای هادی ارکانی کاری کرد.»[۳۷] و کمی بعد هادی را آزاد می‌کنند. اگر این دو جریان را با افشاگریهای دکتر کشاورز با هم تلفیق کنیم می‌توان نتیجه گرفت که رزم‌آرا مستقیماً یا توسط دکتر کیانوری از تمام جریان آگاهی داشته و پس از عقیم ماندن ترور به وسیلهٔ رکن ۲ یا وسیلهٔ دیگری اطلاعات لازم را در اختیار پلیس می‌گذارد.

سؤال دیگری که از جریان عجیب دستگیری ارکانی برای انسان مطرح می‌شود این است که چرا ارکانی از اشتباه پلیس و بازداشت هادی به جای او استفاده نکرده و خود را پنهان نساخته بلکه با پای خود به شهربانی آمده و خود را به دام انداخته است؟!! باید توجه داشت که در آن هنگام یعنی عصر روز ۱۵ بهمن کمتر کسی می‌دانست که شاه از مهلکه جان بدر برده بلکه مردم عموماً تصور می‌کردند که شاه کشته شده و به احتمال قریب به یقین ارکانی نیز همین‌طور می پنداشته است. پس چرا فرار نکرده و خود را پنهان نساخته است؟ آیا نمی‌دانسته است که مجازات کسی که شاه را بکشد چیست؟ حتماً می‌دانسته منتها اطمینان فراوانی داشته است که دست نیرومندی او را نجات خواهد داد. یک احتمال این است که او از دخالت رزم‌آرا در این توطئه خبر و اطمینان داشته است که پس از مرگ شاه رزم‌آرا همه کاره کشور خواهد شد و در ازای خدمتی که به او کرده است وی را نجات خواهد داد. احتمال دیگر این است که او مطمئن بوده است حزب توده از فرصت استفاده کرده و قدرت را به دست خواهد گرفت و پس از آن وی پاداشی شایسته خواهد یافت. شاید هم از همکاری حزب توده و رزم‌آرا آگاه و منتظر بوده است که این دو دست در دست هم قدرت را قبضه کنند. به هرحال ارکانی در بازجویی خود غیر از آشنایی با فخرآرایی و اطلاع از اینکه او مصمم به کشتن شاه بوده چیز دیگری نگفته است. منتها برای تبرئهٔ خود اظهار می‌داشته است که «من او را نصیحت می‌کردم... چندین بار با او مخالفت کردم و دیگر با من از این مقوله صحبت نکرد.»[۳۸]

۳۷. خواندنیها، سال ۱۳، شمارهٔ ۴۳، بهمن ۱۳۳۱، به نقل از روزنامهٔ اتحاد ملی.
۳۸. اطلاعات به تاریخ ۲۸/۱/۲۱.

یکی دیگر از عجایب این پرونده وضع دکتر فقیهی شیرازی است. همانطور که گفتیم کارت خبرنگاری روزنامهٔ «پرچم اسلام» را که وسیلهٔ ورود ناصر فخرارایی به دانشگاه بوده است شب پیش از ۱۵ بهمن رضا زاهدی ماشین‌نویس رکن ۲ در مطب او ماشین کرده و خود دکتر پس از امضا صبح آن روز به ناصر داده بوده است. ضمناً تعهدی هم از وی می‌گیرد که از این کارت سوءاستفاده نکند. شمارهٔ این کارت را هم علی‌الحساب ۱۷۰ می‌گذارند. در بازجویی پس از اینکه از او می‌پرسند چرا این کارت را به ناصر دادی می‌گوید «پنج سال پیش او برای معالجهٔ سوزاکش به من مراجعه کرد و به این ترتیب با او آشنا شدم. بعداً هم کارهایی در گراورسازی داشتم و به او مراجعه کردم. از این رو وقتی از من تقاضای کارت خبرنگاری کرد با آن موافقت کردم ولی از او تعهد گرفتم که از آن سوءاستفاده نکند.» وقتی‌که باز پرس از او می‌پرسد چرا از ۱۶۹ نفر دیگر تعهد نگرفته‌ای جواب می‌دهد «سابقهٔ ابتلا به سوزاک ناشایستگی اخلاقی او را می‌رساند.»[۳۹] این جواب عذر بدتر از گناه است. چه اگر او ناصر را اخلاقاً ناشایسته می‌دانسته است چرا به او کارت خبرنگاری داده است از این گذشته تعهد آدمی که اخلاقاً ناشایسته است اصولاً چه ارزشی دارد. به هرحال با آنکه شرکت دست‌کم ناآگاهانهٔ دکتر فقیهی در ترور مسلم بوده است با این جوابهای مسخره او را مبری می‌شمارند و آزاد می‌کنند. در حالی‌که صاحب‌خانهٔ ناصر را که در تهران نیز نبوده به استناد مکاتبه با ناصر شریک جرم معرفی و محاکمه می‌کنند! یا زن او را به دادگاه می‌کشند که چرا با این شخص ازدواج کردی؟! آیا دادن کارتی که به وسیلهٔ آن بزهکار توانسته است مرتکب بزه شود از اجاره دادن خانه به او یا ازدواج کردن با او مهم‌تر و مؤثرتر نبوده است؟! علت عدم تعقیب دکتر فقیهی طبق اظهار آقای حسین مکی وابستگی و ارتباط او با رکن ۲ ستاد بوده و بنا به توصیهٔ رکن ۲ نیز برای ناصر کارت صادر کرده بوده است. اینهم یکی دیگر از دلایل دخالت رزم‌آرا در این ترور.

ناصر فخرارایی چگونه آدمی بود؟

فخرآرایی بدون شک آدمی غیرعادی بوده است. طبق اظهار تمام همکاران وی در مراحل مختلف، فخرآرایی با آنکه استعداد و ابتکار زیادی در کار خود داشته اما پشتکار و علاقهٔ زیادی به شغل خود نشان نمی‌داده و در زندگی خود خیال‌پرداز و بلندپرواز بوده است.

فخرآرایی به طور مسلم با حزب توده نزدیک، نسبت به آن خوش‌بین و دست‌کم مدتی عضو رسمی آن و عضو اتحادیهٔ کارگران چاپخانهٔ وابسته به شورای متحده بوده است. کارت عضویت او در شورای متحده که از سال ۱۳۲۳ است در پرونده وجود دارد. اما کارت عضویت او در حزب که بنا به ادعای دادستان در اردیبهشت ۱۳۲۵ صادر شده به دست نیامده است.

۳۹. اطلاعات به تاریخ ۲۸/۱/۲۹.

لیکن ارکانی اعتراف کرده که ناصر دو ماه بعد از وی که در اسفند ۱۳۲٤ عضو حزب توده گردیده به عضویت این حزب درآمده است. آیا او همچنان تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ عضو حزب توده بوده است؟ یا اینکه در هنگام شکست فرقهٔ دموکرات و حزب توده در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ یا به علل دیگر بعداً از این حزب خارج شده است؟ آنچه مسلم است اینکه پلیس نتوانسته است شرکت او را در یکی از حوزه‌های حزب ثابت کند. اگر او در یکی از حوزه‌های رسمی و علنی حزب عضویت داشت حتماً پس از افتادن آرشیو حزب به دست رکن ۲ و پلیس معلوم می‌شد. از طرف دیگر مسلم است که او همواره نسبت به این حزب خوش‌بین و علاقه‌مند بوده است بنابراین دو احتمال وجود دارد: یکی اینکه مسؤول تشکیلات حزب پس از شناختن روحیهٔ او وی را به یکی از حوزه‌های مخفی حزب که زیر نظر سازمان اطلاعات حزب بودند منتقل ساخته باشد تا در هنگام لزوم از او برای کارهای خطرناک و خلاف قانون استفاده شود. دیگر اینکه او بر اثر انتقاداتی از حزب خارج شده ولی همچنان به علت دوستی و معاشرت با ارکانی و علل دیگر هوادار آن باقی مانده است. اما چون طبق افشاگریهای دکتر کشاورز «بعد از آنکه ارکانی، کیانوری را از قصد فخرآرایی به ترور شاه آگاه می‌کند کیانوری به او می‌گوید با کسی در این باره صحبت نکن و منتظر باش و یک هفته بعد به او می‌گوید با فخرآرایی در تماس باشد و اگر کمکی لازم است او وسایل آنرا فراهم خواهد کرد.» این شق اخیر محتمل‌تر به نظر می‌رسد. بنابراین باید قبول کنیم که دکتر کیانوری و اربابان او محرک اصلی عمل ناصر فخرآرایی نبوده‌اند بلکه به طور تصادفی از آن اطلاع حاصل و آنرا تشویق کرده‌اند.

از اینجا این سؤال پیش می‌آید که پس محرک اصلی او که بوده است؟ ممکن است تصور کرد که او بر اثر روحیه خاص خویش و در نتیجهٔ تحریک احساسات و حس کین‌توزی و انتقام‌جویی به این کار دست زده است. البته ممکن است کسی بر اثر چنین احساساتی شخصی را ترور کند و مسلماً در اقدام فخرآرایی نیز دشمنی او با شاه تأثیر داشته است. اما دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد این اقدام تنها ناشی از یک تحریک احساسات شخصی و به ابتکار فردی نبوده و دستهایی پشت پرده به طور مداوم و در مدتی نسبتاً طولانی ناصر را در این جهت سوق می‌داده‌اند. در حقیقت این دستها بوده‌اند که ترور شاه را برنامه‌ریزی می‌کرده و وسایل ترور را در اختیار ناصر قرار می‌داده‌اند. وجود چنین دستهایی از آنجا معلوم می‌شود که ناصر نه یکبار بلکه چندین بار در صدد ترور شاه برآمده بوده است. طبق افشاگری دکتر کشاورز تیراندازی ۱۵ بهمن ۲۷ یگانه کوشش فخرآرایی برای کشتن شاه نبوده و او قبلاً برای ترور شاه «یکبار به اصفهان، یکبار به تبریز و یکبار به میدان جلالیه در موقع یک رژه رفته بود ولی موفق به تیراندازی نشده بود.» پس دست‌کم این چهارمین کوشش فخرآرایی برای کشتن شاه بوده است و باید در نظر داشت که هر یک از این کوششها مستلزم گردآوری اطلاعات برنامه‌ریزی و تدارک وسایل و غیره بوده که از عهدهٔ یک نفر خارج است. یک نفر تنها ممکن است یکبار از روی احساسات دست به چنین اقدام سهمگین و خطرناکی بزند، اما پس از عدم موفقیت

طبعاً دلسرد خواهد شد و احساسات او فروکش خواهد کرد. اگر خیلی دشمنی او شدید باشد یکبار دوم هم دست به چنین اقدام خطیری می‌زند. اما چهار بار متوالی بسیار بعید است. علاوه بر این هاشمی مدیر روزنامهٔ **اتحاد ملی** در سی سال پیش افشاگری دیگری در این باره کرده است که در آن هنگام خیالبافانه تلقی شد و کسی آنرا جدی نگرفت. اما حالا که ما می‌دانیم ناصر یکبار برای ترور شاه به اصفهان رفته بوده است صورت دیگری پیدا می‌کند و باید به آن توجه کرد. طبق نوشتهٔ هاشمی یک هفته پیش از حادثهٔ ۱۵ بهمن شخصی به نام خاچاطور را به طور اسرارآمیزی می‌کشند. وی در خیابان امیریه کوچه حسابی دکان بنزین و روغن‌فروشی داشته و شب و روز در همان دکان زندگی می‌کرده و زن و بچه و کس و کاری نداشته است. زندگی تک و تنهای او و معاشرت نکردن با اهل محل او را در انظار دیگران به صورت شخص مرموزی درآورده بوده است. بویژه اینکه گاه و بیگاه اشخاص ناآشنایی به دکان او می‌آمده و مدتی با او در خلوت صحبت می‌کرده‌اند. خاچاطور روز پیش از قتل تا سر شب در دکان خود مشغول کسب بوده و سپس طبق معمول در دکان خود را می‌بندد و می‌خوابد. صبح روز بعد جسد او را که کشته بودند در دکان می‌یابند در حالی‌که هیچگونه آثاری از قاتل یا مباشرین این جنایت به دست نمی‌آید. پس از حادثه ۱۵ بهمن و تشکیل پرونده آن شخص ناشناسی به سرگرد آزمین باز پرس این پرونده تلفن می‌کند و می‌گوید «اگر می‌خواهید محرک اصلی فخرآرایی را بشناسید به پرونده قتل خاچاطور مراجعه کنید چون این دو جنایت به هم مربوط است.» باز پرس پرونده قتل خاچاطور را از شهربانی می‌گیرد. ضمن رسیدگی به اشیاء و مدارکی که از دکان مقتول به دست آمده بود به یادداشتی برخورد می‌کند که روی کاغذ رسمی و مارکدار دربار مسیر مسافرت شاه را در مهرماه همان سال برای آغاز عملیات تونل کوهرنگ منزل به منزل ذکر کرده و پس از رسیدن به «حرکت از اصفهان به نطنز» جلو آن ضربدری گذاشته و نوشته است «محل عمل» و دیگر بقیه مسیر را به کاشان و تهران اضافه نکرده است باز پرس پس از تحقیق متوجه می‌شود که شاه قرار بوده است از همین مسیر به تهران بازگردد لیکن در اثر تقاضای مکرر دکتر طبا نماینده نائین مسیر خود را تغییر می‌دهد و از راه نائین و اردستان باز می‌گردد به قسمی که از نطنز عبور نمی‌کند. باز پرس فوراً متوجه می‌شود که ممکن است همان کسانی‌که محرک فخرآرایی بوده‌اند پیش از آن قصد داشته‌اند شاه را هنگام سفر به اصفهان به قتل رسانند و خاچاطور نیز در این جریان دخالت داشته یا دست کم از آن آگاه بوده است. ولی محرکین مزبور پس از آنکه در اصفهان موفق به انجام این کار نمی‌شوند و نقشهٔ ترور شاه را در دانشگاه طرح می‌کنند. برای اینکه پلیس نتواند از طریق خاچاطور به اسرار آنها پی برد چند روز پیش از اجرای این نقشه او را می‌کشند و از بین می‌برند. طبق نوشته هاشمی سرگرد آزمین باز پرس پرونده پس از آنکه به این مطالب پی می‌برد جریان را به مافوق خود که ظاهراً سرهنگ مهتدی دادستان ارتش بوده است گزارش می‌دهد و اجازه می‌خواهد که پروندهٔ قتل خاچاطور را در ارتباط با پروندهٔ ۱۵ بهمن تعقیب کند. ولی ناگهان از طرف رزم‌آرا دستور

می‌رسد که این یادداشت را برای ملاحظهٔ او بفرستند. بدین‌سان یادداشت پیش رزم‌آرا می‌رود و دیگر برنمی‌گردد. باز پرس آنرا مطالبه می‌کند می‌گوید تیمسار می‌خواهد آنرا به عرض شاه برسانند. سرانجام سرگرد آزمین از تعقیب آن منصرف می‌شود و استعفا می‌دهد «ولی می‌فهمد که ترور می‌بایستی در سفر اصفهان، انجام گیرد، محل آن نطنز بوده، از نزدیکان به دستگاه قدرت در این کار دخیل بوده‌اند، رزم‌آرا در این ماجرا شرکت داشته، خاچاطور به واسطه یا بیواسطه از این اسرار مطلع بوده لذا قبل از ترور بعدی به قتل رسیده است.»[۴۰]

این ماجرا با توجه به افشاگری دکتر کشاورز و مسافرت فخرآرایی به اصفهان برای ترور شاه وجود توطئهٔ گسترده و پیچیده‌ای را برای این کار نشان می‌دهد که فخرآرایی تنها یکی از مهره‌های آن بوده است. بدون شک رزم‌آرا و باند دست‌نشاندگان او در این توطئه نقش مهمی برعهده داشته‌اند و اگر طراح اصلی آن هم نبوده باشند مسلماً از مجریان دست اول آن بوده‌اند. اما کاغذ مارکدار دربار نشان می‌دهد که شخص متنفذی از دربار نیز در این کار دخیل بوده که طبعاً سوءظن انسان متوجه علیرضا برادر شاه می‌شود. زیرا پس از کشته شدن شاه قاعدتاً سلطنت به او می‌رسید.[۴۱] اضافه کنیم که در آن ایام شایع بود که از برادران شاه علیرضا با انگلیس و عبدالرضا با امریکا پیوند دارند. اکنون این سؤال باقی می‌ماند که آیا باند رزم‌آرا و توطئه گران مستقیماً با فخرآرایی ارتباط داشته و او را تحریک می‌کرده‌اند یا اینکه ارتباط آنها با وی فقط از طریق کیانوری و ارکانی بوده است؟ ظواهر امر و مجموعهٔ آنچه تاکنون گفتیم وجود حالت اول را تأیید می‌کند. یعنی اینکه باند رزم‌آرا و محرکین دیگر مستقیماً و توسط عوامل دیگری غیر از کیانوری و ارکانی با فخرآرایی ارتباط داشته و او را تحریک می‌کرده‌اند. ولی از سوی دیگر با در نظر گرفتن همکاری دامنه‌داری که میان کامبخش، کیانوری و روزبه با رزم‌آرا وجود داشته است احتمال زیاد دارد که رزم‌آرا به طور فرعی از طریق کیانوری و ارکانی نیز فخرآرایی را کنترل می‌کرده است. این موضوع را از پی‌گیری دائمی کیانوری برای انجام گرفتن ترور به دست فخرآرایی نیز می‌توان استنباط کرد. به یاد آوریم که ارکانی به قاسمی و بقراطی گفته بوده است «فخرآرایی به دنبال شاه یکبار به اصفهان، یک بار به تبریز و یک بار گویا به میدان جلالیه در موقع یک رژه رفته بود ولی موفق به تیراندازی نشده بود و او هر دفعه کیانوری را در جریان می‌گذاشت و حتی یکبار کیانوری به ارکانی گفت که فخرآرایی ترسو است و بالاخره کاری نخواهد کرد.»[۴۲] این اظهارات علاقهٔ خاص کیانوری را به این امر

۴۰. خواندنیها، سال ۱۳، شمارهٔ ۴۳ و ۴۴، بهمن و اسفند ۱۳۳۱، به نقل از اتحاد ملی.

۴۱. حاج مهدی عراقی در خاطراتش نوشته است: «استعمار موافقت کرده بود که این (رزم‌آرا) نخست‌وزیری را به عهده بگیرد. در آن موقع اگر شاه هدف گلوله قرار گرفت علیرضا به عنوان رئیس‌جمهور تشریفاتی باشد و کارها دست همین رزم‌آرا باشد.» («ناگفته‌ها»، ص ۶۰).

۴۲. شخص موثقی از قول آقای ارکانی نقل می‌کرد که وقتی که برای ترور شاه به جلالیه می‌روند ولی برحسب تصادف شاه برای سان نمی‌آید دکتر کیانوری با عصبانیت می‌گوید: «بخشکی شانس»!

و پی‌گیری او را می‌رساند مثل اینکه او به مقامی قولی در این باره داده و تعهدی سپرده بوده است که از عدم موفقیت فخرآرایی در انجام نقشه عصبانی می‌شده است. اگر در نظر آوریم که کیانوری از تمام این مطالب چیزی به کمیتهٔ مرکزی و حتی بعضی از یاران نزدیک خود مانند قاسمی و طبری نگفته است می‌توان فهمید که این مقام به احتمال قوی در سفارت شوروی بوده است. یعنی شورویها از این جریان آگاه و با آن موافق بوده‌اند. چیزی که کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد. زیرا شورویها در آن زمان نسبت به شاه بسیار بدبین و نسبت به رزم‌آرا خوش‌بین بودند. به قسمی که رادیو مسکو در تفسیر خود اقدام فخرآرایی را به آیت‌الله کاشانی نسبت داد و دلیل آنرا نیز کارت خبرنگاری «پرچم اسلام» دانست[۴۳] و این همان نقشه‌ای بود که رزم‌آرا داشت ولی به عللی نتوانست عملی کند و ناگزیر پای حزب توده را به میان کشید. دلایل دیگری نیز وجود دارد که شورویها از این جریان آگاه و آنرا تأیید کرده بوده‌اند. یکی اینکه رهبران حزب توده بویژه کسانی چون کامبخش و کیانوری همواره هیچ کاری را بدون اجازهٔ مقامات شوروی انجام نمی‌داده و به قول معروف آب را هم بی‌اجازهٔ آنها نمی‌خورده‌اند. پس محال است که در یک چنین امر مهمی کیانوری بدون اطلاع و موافقت آنها اقدامی کرده باشد. دیگر اینکه طبق افشاگری دکتر کشاورز ارکانی گفته است «بعد از آنکه کیانوری را از قصد فخرآرایی آگاه کردم کیانوری به من گفت با کسی در این باره صحبت نکن و منتظر باش و یک هفته بعد کیانوری به ارکانی گفت که با فخرآرایی در تماس باشد و اگر کمکی لازم است کیانوری وسایل آنرا فراهم خواهد کرد.» معلوم است در این یک هفته کیانوری موضوع را به مقامی اطلاع داده و از او کسب تکلیف کرده است. این مقام که می‌تواند باشد؟ کمیتهٔ مرکزی، هیأت اجراییه، دبیران حزب و حتی هم‌پیمانان نزدیک کیانوری مانند قاسمی و طبری که از آن بی‌اطلاع بوده‌اند. پس حتماً شورویها بوده‌اند. یعنی کیانوری به مجرد اطلاع از موضوع آنرا به مقامات شوروی خبر داده و طبق دستور آنها به ارکانی مأموریت داده است که ناصر را به این کار تشویق و ترغیب کند. دلیل سوم این است که بنا به گفتهٔ دکتر کشاورز پس از آشکار شدن این موضوع در مسکو تمام افراد کمیتهٔ مرکزی به کیانوری حمله می‌کنند و بعضیها مانند دکتر کشاورز تقاضای رسیدگی و تصمیم گیری دربارهٔ آن را می‌نمایند ولی «هفتهٔ بعد مسایل دیگری را به میان می‌آورند و پرونده تیراندازی به شاه و شرکت کیانوری در آن از صورت جلسه خارج می‌شود» و حتی «اصرار و کوشش» دکتر کشاورز «در جلسات بعد کمیتهٔ مرکزی و در پلنوم چهارم وسیع» در این باره «بی‌نتیجه می‌ماند». دکتر کشاورز می پرسد «آیا شورویها که قطعاً از مذاکرات ما اطلاع پیدا می‌کردند دستوری... برای حفظ کیانوری دادند؟» به نظر من این سؤال بیجاست و مسلم است که شورویها از آن اطلاع داشته و به همین مناسبت به رهبران حزب توده دستور داده‌اند موضوع دنبال نشود. به عکس اگر فرضاً کیانوری

۴۳. اطلاعات به تاریخ ۲۷/۱۱/۲۳.

بدون اطلاع آنها چنین کاری کرده بود حتماً دستور تعقیب قضیه و محکوم ساختن کیانوری را صادر می‌کردند و حتی او را به زندان و سیبریه می‌فرستادند.

یک موضوع مبهم دیگری نیز در این ماجرا وجود دارد که لازم به تذکر است. طبق بازجوییهایی که از اعضای حوزهٔ ۷۱٦ به عمل آمده معلوم شده است که «در آخرین جلسه این حوزه که عصر روز چهارشنبه ۲۷/۱۱/۱۳... در منزل دکتر کشاورز تشکیل شده پس از خاتمهٔ کار، عبدالله ارکانی با مرد ناشناسی که برای اولین مرتبه به آن حوزه آمده بود برای مذاکره در منزل دکتر کشاورز» می‌مانند.[۴۴] بنا به ادعای دادستان نظامی این مرد ناشناس ناصر فخرآرایی بوده و در آن شب درباره نقشه ترور صحبت کرده و تصمیماتی گرفته‌اند. اما هیچ دلیلی برای اثبات این امر نیافته است. چون پس از نشان دادن عکس ناصر تمام اعضای حوزهٔ مزبور گفته‌اند که او آن مرد ناشناس نبوده است. علاوه بر این از تمام آنچه در پیش گفتیم معلوم می‌شود که حضور ناصر در آن جلسه نه دلیلی دارد و نه لزومی. پس این مرد ناشناس که بوده که در آن جلسه مانده و با ارکانی صحبت کرده است؟! آیا یکی از مأموران شوروی بوده که می‌خواسته است اطلاعات بیشتری دربارهٔ نقشهٔ ترور بگیرد؟! یا اینکه یکی از مسؤولان کمیتهٔ ترور و دستیاران مرموز کیانوری بوده که رهنمودها و دستورات ویژه‌ای به ارکانی می‌داده است؟! از این گذشته طبری که در آن جلسه گوینده این حوزه بوده است کجا رفته و چگونه از این مذاکرات اطلاع نداشته است؟! هیچ چیزی پرده از روی این معما بر نمی‌دارد، نه جریان دادگاه، نه مدافعات وکلای مدافع، نه افشاگریهای دکتر کشاورز، احمد هاشمی و دیگران! آیا راز این مرد ناشناس هیچگاه فاش نخواهد شد و این معما تا ابد پوشیده خواهد ماند؟!

٤٤. اطلاعات به تاریخ ۲۷/۱۲/۲۹، «متن کیفرخواست دادستان».

فصل سوم

نفت در سایهٔ خشونت

حادثه ۱۵ بهمن چه از نظر زمان وقوع و چه از جهت نتایج و عواقب آن تقارن عجیبی با کشمکش بر سر قرارداد نفت جنوب و مذاکرات با اولیاء شرکت نفت داشته است. در فصل گذشته دیدیم که چگونه بند «ه» قانون ۳۰ مهر ماه ۱۳۲۶ معروف به قانون «کان‌لم‌یکن» بتدریج موجب پیدایش موج فزاینده انتقاد از شرکت نفت جنوب و اعتراض علیه تجاوزهای آن به حقوق ملت ایران گردید و سرانجام پس از استیضاح عباس اسکندری و اظهارات تقی‌زاده کار به جایی رسید که شعار «الغاء امتیاز نفت جنوب» چه در مجلس و چه در میان مردم رسماً مطرح گردید. در مجلس طرحی در این زمینه به امضای ۱۱ تن از نمایندگان رسیده و فقط نیاز به ٤ امضای دیگر داشت تا صورت رسمی پیدا کند. در افکار عمومی نیز عده‌ای از روزنامه‌ها و احزاب خواستار جدی این شعار بودند. روز ١٤ بهمن یعنی روز قبل از ترور شاه عده‌ای از دانشجویان دانشگاه کلاسها را ترک کرده و به‌حال اجتماع با پلاکاردهایی که بر روی آن تقاضای الغاء امتیاز نفت جنوب و بانک شاهی نوشته شده بود به سوی میدان بهارستان حرکت کردند و پس از پیوستن به دانشجویان ادبیات و علوم که از محل دانشسرایعالی به سوی مجلس آمده بودند در برابر مجلس گرد آمدند و به سخنرانی و تظاهرات علیه شرکت نفت پرداختند. و در پایان ۵ نفر را از میان خود انتخاب کردند تا قطعنامه‌ای را که در این باره صادر کرده بودند تسلیم رئیس مجلس کنند. قبلاً نیز از طرف حزب استقلال که لیدر آن عبدالقدیر آزاد بود شعار الغای امتیاز نفت جنوب را جلو مجلس نصب کرده بودند. و این در هنگامی بود که وزرای دارایی و خارجه دولت ساعد در جواب استیضاح اسکندری می‌کوشیدند سر و ته جریان را با شعار استیفای حقوق ملت ایران از نفت جنوب به هم آورند. گلشاییان وزیر دارایی می‌گفت «دولت نهایت کوشش را دارد حداکثر حقوق ملت ایران را استیفا نماید و از هیچ اقدامی فروگذار نخواهد کرد» و علی اصغر حکمت وزیر خارجه اضافه می‌کرد که «اقدام دولت فقط محدود و محصور به تکلیفی است که قانون ۲۶/۷/۳۰ برای او معین کرده... و نباید قدمی از

این قانون تجاوز نماید.»[1] حتی روزنامهٔ **اطلاعات** نیز در سرمقالهٔ خود می‌نوشت «نگرانی و اعتراض شدید ملت ایران بر عمل شرکت با از بین رفتن تمدید که مورد تقاضای آحاد و افراد ملت ایران می‌باشد مرتفع نخواهد شد. بلکه تجدید نظر در سایر مواد قرارداد و استیفای حق ایران و اخذ عوایدی لااقل طبق آنچه سایر کشورها به صاحبان معادن نفت می پردازند مورد تقاضای ملت ایران است.»[2] و مجلهٔ **تهران مصور** وابسته به دربار صبح روز ۱۵ بهمن در سرمقاله خود نوشته بود «این رفتار و رویه‌ای که کمپانی و دولت انگلستان با دولت و ملت ایران عمل می‌کنند قابل تحمل نیست... بهره و سهمی که به خزانهٔ ما از نفت می‌رسد کمتر از نفتی است که از لوله های نفت به زمین می چکد و هدر می‌رود.» بدین سان در برابر مسأله نفت دو موضع مختلف وجود داشت: هیأت حاکمه مخالف اصل امتیاز یعنی بهره‌برداری شرکت نفت از منابع ایران نبود بلکه فقط بر سر درآمد خود از این امتیاز چانه می‌زد و می‌خواست درآمد خود را از این محل بالا برد و به وسیلهٔ آن چاره‌ای برای بحران اقتصادی که دامن گیر او و طبقه حاکمه در مجموع شده بود بیابد. اما ملت با اساس امتیاز مخالف بود یعنی می‌خواست خود را از شر استعمار انگلیس برهاند و به استثمار بیگانگان از منابع نفتی خویش و عوارض استعماری دیگر آن پایان بخشد. البته منظور من از مفاهیم «هیأت حاکمه» و «ملت» مطلق نیست بلکه عناصری است که بیان‌کنندهٔ منافع هرکدام از آنها می‌باشند. بدیهی است در میان هیأت حاکمه افراد بسیاری مخالف هرگونه مبارزه با شرکت نفت و استعمار انگلیس بوده‌اند. به همین‌سان قشرهای وسیعی از ملت در آن هنگام هنوز پی به منافع واقعی خود نبرده و از مبارزه در راه حفظ آن به دور مانده بودند. ولی دو گرایش پیش‌گفته نمایشگر منافع کلی هرکدام از آنها بود. اگر حادثه ۱۵ بهمن روی نداده بود و این دو گرایش امکان گسترش می‌یافتند احتمالاً جنبش ملی شدن صنعت نفت کم و بیش دو سال زودتر پدید می‌آمد. اما این حادثه موقتاً جریان مبارزه را قطع کرد و جوی به وجود آورد که شرکت نفت برای پیشبرد هدفهای خود بسیار مساعد می پنداشت و فوراً کوشید از آن بهره برگیرد. شگفت‌انگیز است که این حادثه درست یک روز پیش از تاریخی روی داد که نماینده شرکت نفت قرار بود برای مذاکره وارد تهران شود. روزنامه‌ها در ۱۴ بهمن اطلاع داده بودند که مستر گس روز ۱۶ بهمن به تهران خواهد آمد تا مذاکرات با دولت ایران را از سر گیرد. در فصل پیش گفتم که مذاکرات هژیر با گس منجر به صدور اعلامیه‌ای در ۲۵ مهر شد که در آن نماینده شرکت تعهد کرده بود «در ظرف مدتی که از سه ماه از این تاریخ تجاوز نخواهد کرد دولت را از چگونگی امر مسبوق خواهد ساخت تا به مجردی که مقدمات لازمه تکمیل گردد دنبالهٔ مذاکرات در تهران گرفته شود.»[3] مهلت سه ماهه در ۲۵ دی به پایان رسید و معلوم نیست در این مدت اولیاء شرکت نفت دولت ایران را از «تبادل نظریاتی» که کرده‌اند «مسبوق» نموده باشند. ولی ظاهراً در

۱. **اطلاعات** به تاریخ ۲۷/۱۱/۱۴.

۲. **اطلاعات** به تاریخ ۲۷/۱۱/۹، سرمقاله.

۳. «پنجاه سال نفت»، ص ۳۸۷.

۱۴ بهمن «مقدمات لازمه» برای ادامه مذاکرات در تهران «تکمیل» شده بود چون مستر گس اطلاع داده بود که ۱۶ بهمن وارد تهران خواهد شد. ولی ورود او چند روز دیگر به تعویق افتاد و روز ۲۰ بهمن گس به تهران آمد و مذاکرات را از سر گرفت. در این هنگام براستی مقدمات لازمه از هر جهت تکمیل شده بود. چون مجلس مرعوب، روزنامه‌ها و احزاب سرکوب و بگیر و ببند برقرار گردیده بود. از این رو پیش از اینکه جریان این مذاکرات را دنبال کنیم و نتایج آن را بررسی نماییم به شرح پیامدهای حادثهٔ ۱۵ بهمن و وضع سیاسی کشور می‌پردازیم.

دستگیریها و محاکمات

در فصل پیش شرح دادیم که بلافاصله پس از تیراندازی به شاه و حتی پیش از آنکه حکومت نظامی رسماً اعلام گردد بگیر و ببند شروع شد. کلوب حزب توده و احزاب دیگر و دفتر روزنامه‌های چپ‌گرا اشغال شد و اثاثیه آنها به یغما رفت، دستور بازداشت تمام رهبران و کادر فعال حزب توده و مدیران و نویسندگان و روزنامه‌های چپ‌گرا و بطور کلی تمام مخالفان دولت و حتی روحانیون منتقد صادر گردید. بویژه کسانی که علیه شرکت نفت و امتیاز نفت جنوب قلماً و یا قدماً مبارزه کرده بودند مورد تعقیب شدید قرار گرفتند. از این اشخاص هر کس را که دستشان رسید دستگیر ساختند و تنها کسانی در امان ماندند که متوجه وخامت اوضاع شده و خود را مخفی کرده بودند. بنا به اقرار ساعد نخست‌وزیر وقت در مجلس تعداد بازداشت شدگان حدود ۵۰۰ نفر بوده که نیمی از آنها در فاصله سه ماه آزاد شده بودند.[۴]

به دنبال این دستگیریها دستگاه دادرسی ارتش به کار افتاد و محاکمات پی در پی آغاز گردید. در اول اسفند یعنی ۱۵ روز پس از حادثهٔ دانشگاه ۴ تن از روزنامه‌نگاران یعنی بشارت، دانش نوبخت، دژکام و بهروز را به دادگاه کشاندند و پس از ۳ روز محاکمه بشارت و نوبخت را به اتهام شرکت در ترور شاه به ۵ سال زندان مجرد و دژکام را به همین اتهام به ۴ سال زندان و بهروز را به عنوان انتشار اکاذیب به یکسال حبس تأدیبی محکوم ساختند. از اینها بشارت وابسته به سیدضیاء، نوبخت ملی‌گرا، دژکام عضو حزب توده و بهروز چپ گرا بودند. بدین سان معلوم شد که رزم‌آرا می‌کوشد از تمام سازمانها و گرایشهای سیاسی زهرچشم بگیرد. ۵ اسفند محاکمه ۱۴ نفر از سران حزب توده در دادگاه جنایی شمارهٔ یک ارتش آغاز شد. شش نفر از اینها یعنی دکتر یزدی، دکتر کیانوری، قاسمی، دکتر جودت، بقراطی و مهندس علوی عضو هیأت اجراییه آن یعنی عالی‌ترین مقام این حزب بودند. دو نفر دیگر یعنی نوشین و صمد حکیمی عضو کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون تفتیش آن، یکنفر یعنی اکبر شهابی عضو کمیتهٔ ایالتی تهران و بقیه اعضای ساده یا فعال حزب بودند مانند ضیاءالموتی، محمدعلی شریفی، عبدالملک‌پور و محمدعلی جواهری. نکته بسیار جالب توجه اینکه این اشخاص را به اتهام

۴. مذاکرات مجلس به تاریخ ۱۳۲۸/۲/۱۰.

ضدیت با سلطنت مشروطه قیام علیه دولت و عضویت در فرقهٔ اشتراکی محاکمه می‌نمودند نه به اتهام شرکت در ترور شاه، در حالی که چنانکه دیدیم در پرونده ترور مزبور آنرا منتسب به رهبران حزب توده کرده بودند! ظواهر امر نشان می‌داد که این محاکمات باید سریع و برق‌آسا و به صورت صحرایی انجام گیرد و متهمین به کیفرهای سخت محکوم گردند و محکومیتهای نسبتاً سنگین روزنامه‌نگاران پیش‌گفته نیز چنین نشان می‌داد. لیکن برخلاف این نظر از همان آغاز محاکمهٔ ۱۴ نفر معلوم شد که جو قانونی‌تری دارد و متهمین از آزادی نسبتاً کافی برای دفاع از خود برخوردارند مثلاً متهمین روی هم رفته ۲۱ نفر وکیل مدفع داشتند که همه از وکلای سرشناس کشور و بعضی از آنها مانند دکتر شایگان، دکتر شاهکار، شهیدزاده، شریعت‌زاده، مهدی ملکی و لطفی از معروفترین وکلای کشور و دو نفر از آنها یعنی رحیمیان و قبادیان نمایندهٔ مجلس بودند. این وکلا و خود متهمین آزادی کامل داشتند که هر چه می‌خواهند در دفاع از خود بگویند و در مدت دو ماه که این محاکمه جریان داشت هیچگاه قضات جلوی متهمی را نگرفتند و محدودیتی برای هیچ یک از متهمین قایل نشدند. نمونهٔ آن اینکه در همان جلسات نخستین دادگاه متهمین از دادگاه خواستند که ده‌ها تن از سیاستمداران ایرانی و بیگانه مانند رزم‌آرا، قوام‌السلطنه، لویی سایان، هانری والاس نامزد ریاست جمهوری امریکا و زیلیاکوس نماینده مجلس عوام انگلیس را به عنوان شاهد به دادگاه فراخوانند. مسلماً متهمین می‌دانستند که یک چنین تقاضایی انجام‌ناپذیر است ولی آنرا عنوان می‌کردند تا در افکار عمومی خود را مظلوم و دادگاه را ظالم جلوه دهند. دادگاه ظاهراً علنی بود گرچه هر کسی را به آن راه نمی‌دادند. ولی دست‌کم اکثر خبرنگاران مطبوعات در آن حضور داشتند و روزنامهٔ کیهان جریان محاکمه را به‌تفصیل چاپ می‌کرد و بدین‌سان دادگاه به یک تریبون تبلیغاتی برای رهبران حزب توده مبدل شده بود که از آن به حد اعلا استفاده می‌کردند. بدین‌سان حادثهٔ ۱۵ بهمن عملاً به سود حزب تمام شد و فوایدی برای آن داشت که من بعداً شرح خواهم داد. چه عللی باعث شد که برخلاف انتظار چنین آزادی به رهبران حزب داده شود و به دست دستگاه حاکم پایه‌های این حزب محکم گردد؟ بدون شک عقیم ماندن ترور و زنده ماندن شاه یکی از علل مهم آن است. چون اگر شاه کشته می‌شد و رزم‌آرا کاملاً مسلط می‌گردید از دو حال خارج نبود: یا حزب توده را آزاد می‌گذاشت و شریک در اعمال خود می‌کرد که به بدنامی و مفتضح شدن این حزب و نابودی آن می‌انجامید و یا گناه ترور را به گردن آن می‌انداخت و آنرا قلع و قمع می‌کرد و دیگر چنین محاکماتی صورت نمی‌گرفت. زنده ماندن شاه از دو طرف به حزب توده کمک کرد. از یک سو شاه که دست رزم‌آرا را در توطئه علیه جان خویش به خوبی مشاهده می‌کرد به وسایل گوناگون می‌کوشید در عین بهره‌برداری از اختناق موجود و عملی ساختن آرزوهای دیرین خود مانند تغییر قانون اساسی و تشکیل مجلس سنا، جلوی قدرت رزم‌آرا را بگیرد و به وسیله مجلس و مطبوعات افکار عمومی را علیه او بشوراند. از سوی دیگر رزم‌آرا نیز که تیرش به سنگ خورده و نقشه‌اش عملی نشده بود، گرچه برحسب مصلحت

حزب توده را بسته و رهبران آن را دستگیر کرده بود، اما از میان برداشتن این حزب و قلع و قمع کامل آن را به صلاح خود نمی‌دانست و چون به دشمنی آن با شاه و بند و بست رهبران اصلی آن با خود اطمینان داشت لازم می‌شمرد که این حزب را نگاه دارد تا در موقع مناسب دیگری باز هم از آن به نفع خویش بهره‌برداری کند چنان که کرد و خواهیم دید. علاوه بر این عامل، علل دیگری نیز مانند ترس سیدضیاء و قوام از رزم‌آرا و علاقه ملی‌گرایان به حفظ آزادی و جلوگیری از اختناق و احتمالاً تضاد سیاست امریکا و انگلیس نیز در این امر دخالت داشته است.

به هر حال این بگیر و ببندها و محاکمات بزودی پایان یافت و نتیجه‌ای جز محکوم شدن سی و چند نفر از رهبران و اعضای حزب توده به زندانهایی از چند ماه تا ده سال نداشت که آنها نیز به طرق گوناگون مانند فرار از زندان یا عفو و تخفیف بتدریج آزاد شدند و فعالیت را از سر گرفتند. حتی چنان که خواهیم دید رهبران اصلی مانند کیانوری و قاسمی و روزبه از همان زندان نیز با تشکیلات حزب ارتباط داشتند. باری آن ٤ نفر روزنامه‌نگار محکوم بیش از چند ماه در حبس نماندند و بزودی در دادگاه تجدیدنظر محکومیت آنها تخفیف کلی یافت و سپس به کلی بخشوده شدند، آن ١٤ نفر نیز به طرق زیر محکوم شدند: دکتر کیانوری و قاسمی هر کدام به ١٠ سال زندان مجرد، اکبر شهابی به ٧ سال، دکتر یزدی، دکتر جودت و عبدالملک‌پور هرکدام به ٥ سال، بقراطی، مهندس علوی، نوشین، الموتی، جواهری هر یک به ٣ سال و شریفی به یک سال زندان محکوم شدند و صمد حکیمی تبرئه گردید. اگر در نظر آوریم که صمد حکیمی عضو کمیته مرکزی بوده و بقراطی و الموتی و دکتر یزدی در زمان رضاشاه به حبسهای سنگین‌تری محکوم شده بودند با توجه به اتهامات بسیار شدیدی که علیه آنها وارد آمده بود مانند ارتباط و همکاری با فرقه دموکرات آذربایجان و اقدام به جنگهای چریکی در مازندران و تخریب پل ورسک و مباشرت و مبادرت به ضرب و جرح و قتل و خلع سلاح مأموران انتظامی در موارد عدیده که مجازات بعضی از آنها تا حد اعدام می‌رسید، این محکومیتها نسبتاً خفیف و در بعضی موارد (مانند تبرئهٔ صمد حکیمی) مسخره به نظر می‌رسد. محکومیت سایر اعضای حزب توده باز هم کمتر و عموماً از چند ماه تا سه سال حبس تأدیبی بوده است. در مقابل دستگاه حاکمه ١٨ نفر از سران حزب را غیاباً محاکمه و به شرح زیر محکوم ساخت: دکتر کشاورز، دکتر رادمنش، کامبخش، طبری، امیرخیزی، ایرج اسکندری، روستا و آرداشس به اعدام و حبس ابد، دکتر بهرامی، فروتن، قریشی و بابازاده به ١٠ سال حبس مجرد، شرمینی به ٨ سال و مریم فیروز به ٥ سال زندان. ولی هیچکدام از این احکام حتی پس از دستگیری بعضی از آنها اجرا نشد. منجمله دکتر بهرامی و قریشی پس از ٢٨ مرداد ١٣٣٢ دستگیر و پس از بازجویی بدون محاکمه آزاد شدند.

استفاده‌هایی که شاه از ترور خود کرد

ترور ناموفق شاه جو اختناق و ارعاب شدیدی را پدید آورد. هیأت حاکمه بویژه جناح آنگلوفیل آن و مخالفان آزادی و دموکراسی جان گرفته و به ترکتازی پرداخته بودند. در مقابل آزادیخواهان و کسانی که با شرکت نفت مبارزه می‌کردند سخت مرعوب شده و از هر سو مورد تهدید و محدودیت قرار گرفته بودند. حسین مکی خاطرات خود را از این محیط چنین شرح می‌دهد: «شبانگاه ۱۵ بهمن جلسهٔ غیرعلنی مجلس تشکیل شد و دکتر اقبال توضیح مختصری داد. به من و حائری‌زاده اجازهٔ نطق ندادند... صبح ۱۶ بهمن من و حائری‌زاده ورقهٔ استیضاح را نوشتیم ولی پیش از آن برای اینکه حمل به مخالفت با شاه نشود دفتر یادبود را امضاء کردیم... موارد استیضاح عبارت بود از ۱ــ توقیف و تبعید آیت‌الله کاشانی، ۲ــ از بین بردن ضارب شاه به منظور لوث کردن جرم و شناسایی محرکین اصلی، ۳ــ توقیف اشخاص و بستن احزاب و جراید... ولی چون شنیدیم که بعضی از نمایندگان قصد دارند ما را از پنجرهٔ محل جلسات خصوصی به خارج پرتاب کنند و بکشند از تسلیم استیضاح خودداری کردیم.»[۵] استیضاح عباس اسکندری که پس از جواب دولت می‌بایست به آن رأی بگیرند به پیشنهاد دو نفر از نمایندگان مسکوت گذاشته شد[۶] و در عوض پس از توضیحات مفصل دکتر اقبال وزیر کشور دربارهٔ حادثهٔ ۱۵ بهمن و اقدامات دولت در زمینه بازداشت و تبعید اشخاص و توقیف روزنامه‌ها و انحلال حزب توده دولت تقاضای رأی اعتماد کرد و نمایندگان مجلس با اکثریت هنگفتی به دولت رأی اعتماد دادند، فقط ٤ نفر یعنی مکی، حائری‌زاده، آزاد و رحیمیان رأی کبود دادند. علت رأی سکوت به استیضاح عباس اسکندری و رأی اعتماد مستقیم به دولت این بود که هیأت حاکمه با وجود شرایط ارعاب و اختناق نمی‌خواست این استیضاح را که مربوط به تضییع حقوق ایران از طرف شرکت نفت بود با چنان اکثریتی رد کند و بدین ترتیب بهانه به دست شرکت مزبور بدهد که حقوق ایران را تضییع نکرده است. ضمناً دولت ساعد را نیز که می‌بایست با استفاده از جو موجود برنامه‌های شه‌خواسته‌ای را پیاده کند، باید تقویت می‌کردند، از این رو فورمول بالا را پیدا و به کار بستند.

به دنبال این رأی اعتماد برنامه‌های مزبور یکی پس از دیگری پیاده شد. روز ۱۹ بهمن یعنی سه روز بعد دکتر زنگنه وزیر فرهنگ لایحهٔ اصلاح قانون مطبوعات را به مجلس آورد که محدودیتهای بیشتری برای روزنامه‌ها و مجازاتهای سنگین‌تری برای جرایم مطبوعاتی قایل شده بود.

دومین برنامهٔ شاه که از مدتها پیش آرزوی اجرای آنرا داشت گرفتن حق انحلال مجلس بود تا بتواند به این وسیله مجلس را مطیع خویش سازد و اگر اطاعت نکرد آنرا منحل کند. روز

۵. خواندنیها، سال ۱۳، شمارهٔ ۳۹.

۶. خود اسکندری نه در آن جلسه و نه پس از آن دیگر در مجلس شرکت نکرد و می‌گفتند به خارج رفته است.

۱۵ اسفند شاه نمایندگان فراکسیونهای مجلس را به حضور پذیرفت و به آنان ابلاغ کرد که قصد دارد مجلس مؤسسان را تشکیل دهد و وظیفهٔ آن یکی تغییر اصل ۴۸ قانون اساسی است به نحوی که به وی اجازهٔ انحلال مجلسین را بدهد و دیگری «یافتن راهی است که به وسیلهٔ آن اصلاحات لازمه را... در قانون اساسی به عمل آورد.» به عبارت دیگر اضافه کردن اصلی بر قانون اساسی که هر وقت لازم شد بتوان مجلس مؤسسان را تشکیل و قانون اساسی را تغییر داد. به دنبال آن فرمان انتخابات مجلس مؤسسان صادر شد و به طور فرمایشی انجام گرفت. ولی با مخالفتهایی مواجه گردید. مخالفت نخست از طرف حوزهٔ علمیه قم بود. عده‌ای از روحانیون و طلاب با تشکیل مجلس مؤسسان مخالف بودند. منجمله چند نفر از حجج اسلام از آیت‌الله بروجردی سؤالی در این زمینه کردند و نظر ایشان را خواستند به شرح زیر:

«سؤال: محضر مقدس حضرت مستطاب آیت‌الله العظمی آقای حاجی آقا حسین بروجردی متع الله المسلمین به طول بقائه. چون منتشر است که راجع به مجلس مؤسسان بین حضرت مستطاب عالی و بعضی اولیاء امور مذاکراتی شده و بالنتیجه با تشکیل مجلس مؤسسان موافقت فرموده اید نظر به اینکه تشکیل مجلس مؤسسان مؤثر در مقدرات آیندهٔ کشور و مصالح دینی و ملی و اجتماعی است به علاوه حدود اختیارات نمایندگان و نتایجی که ممکن است این اقدام داشته باشد معلوم نیست مستدعی است حقیقت این انتشار را برای روشن شدن تکلیف شرعی اعلام فرمایید. ۲۲ جمادی‌الاولی ۱۳۶۸ روح‌الله خرم‌آبادی ــ مرتضی حائری ــ سید محمد یزدی ــ روح‌الله موسوی[۷] ــ محمدرضا موسوی گلپایگانی ــ فاضل موحدی». به این سؤال، آیت‌الله بروجردی جواب زیر را دادند:

«بسم اله الرحمن الرحیم. اولاً از علماء اعلام انتظار می‌رود در مواقعی که این قسم انتشارات مخالف واقع می‌شود خودشان دفاع کنند. البته علاقه‌مندی حقیر به حفظ دیانت و مصالح مملکت بر همه مشهود است نهایت مقتضی نیست که هر اقدام گوشزد عامه شود. ثانیاً موقعی که فرمان همایونی صادر شد برای اینکه مبادا تغییراتی در مواد مربوط به امور دینیه داده شود به وسیلهٔ اشخاص به اعلیحضرت همایونی تذکراتی مکرر دادم تا آنکه اخیراً جناب آقای وزیر کشور و آقای رفیع از طرف اعلیحضرت همایونی ابلاغ نمودند که تنها در موارد مربوط به دیانت تصرفی نخواهد شد. معذالک در تمام مجالسی که در اطراف این قضیه مذاکره شده که در بعضی از آن مجالس عده‌ای از علماء اعلام حضور داشتند کلمه‌ای که دلالت یا اشعار به موافقت در این موضوع داشته باشد از حقیر صادر نشده. چگونه ممکن است در چنین امر مهمی اظهار نظر نماییم با آنکه اطراف آن روشن نیست.»[۸]

۷. آقای عبدالکریم طباطبایی در نامه‌ای که چند بار به آن اشاره کرده‌ایم تذکر داده که «امضاء آقای خمینی که روح‌الله موسوی خمینی است کلمهٔ خمینی حذف شده» است. توضیحاً تذکر می‌دهیم در متنی که از آن اقتباس کردیم عیناً به همین صورت بود و تغییر متن را مجاز نشمردیم.

۸. مذاکرات مجلس، جلسه روز ۵ شنبه ۸ اردیبهشت ۱۳۲۸.

این جریان در مجلس از طرف نمایندگان اقلیت مطرح گردید و در اثر آن دکتر اقبال وزیر کشور مجبور شد توضیحات زیر را بدهد: «بنده مسلمانم و معتقدم، به تمام بزرگان اسلام ارادت می‌ورزم و احترام می‌گذارم. یکی از آنها که شخص پاکی است و از خداوند متعال استدعا می‌کنم، تمنی می‌کنم به درگاهش که تمام این علمای ما مثل او باشند، مثل آقای بروجردی یعنی به تمام معنی مسلمان، متدین و فقط و فقط در ترویج دین اسلام قدم برمی‌دارند بنده رفتم از طرف بندگان اعلیحضرت همایونی برای اینکه رفته بودند یک اراجیفی به ایشان عرض کرده بودند که مجلس مؤسسان را می‌خواهند تشکیل بدهند و می‌خواهند دین را به هم بزنند، زنها را اجازه بدهند، خلاصه یک مقدار از این اراجیف. البته همانطور که اینجا صحبت شد و جناب آقای رئیس محترم مجلس هم تذکر دادند یکی از صفات بارز و خوب حضرت حجت‌الاسلام آقای بروجردی همین است که در سیاست دخالت نمی‌کنند. ایشان یکقدری نگران بودند از این موضوعاتی که راجع به دین به عرض ایشان رسانده بودند. بنده در خدمت جناب آقای رفیع رفتیم آنجا شرفیاب شدیم و برای بنده سعادتی بود که برای مرتبهٔ دوم حضور ایشان شرفیاب شدم. توضیحاتی دادم از طرف بندگان اعلیحضرت همایونی. از ایشان تشکر کردم که این قدر شما به اساس دین و مملکت متوجه هستید و همانطور که گفتم یکی از اساس نگهداری این مملکت دین است و بس. این بود که عرایضی خدمتشان کردم. آقایان دیگر هم بودند. ایشان فرمودند با این توضیحاتی که می‌گویید راجع به دین بنده حرفی ندارم.»[۹] ضمناً آیت‌الله کاشانی نیز از تبعید پیام بسیار تندی علیه تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی فرستاد.

علاوه بر این نمایندگان اقلیت یعنی حائری‌زاده و دکتر بقایی نیز در این باره دولت را استیضاح و ضمن آن انتقادات شدیدی بویژه از نحوه انتخابات و فرمایشی بودن آن کردند.

با وجود این انتقادات و اعتراضها روز اول اردیبهشت مجلس مؤسسان افتتاح گردید و در عرض سه هفته به تمام خواسته‌های شاه جامهٔ عمل پوشاند.

همه چیز این مجلس مؤسسان فرمایشی بود، نه تنها انتخابات آن بلکه آیین‌نامهٔ داخلی آن و حتی کسانی که باید درباره هر موضوع مخالفت یا موافقت می‌کردند. عباس نراقی که در این مجلس به نام کاشان نمایندگی داشت و به عنوان مخالف با تغییر اصل ۴۸ صحبت کرده بود بیست و چند سال بعد ماجرای زیر را برای من تعریف کرد که در صحت آن شکی ندارم. او می‌گفت یک شب ساعت ۹ یا ۱۰ تلفن من زنگ زد. شکرایی رئیس تشریفات دربار بود. گفت: «اعلیحضرت شما را احضار کرده‌اند همین الآن بیایید به کاخ.» خیلی نگران و متوحش شدم چون چنین چیزی سابقه نداشت. ناچار خود را فوراً به کاخ رساندم. شکرایی وقتی نگرانی مرا دید گفت «ناراحت نباشید. چیز فوق‌العاده‌ای نیست.» بعد مرا پیش شاه

۹. همانجا.

برد. شاه تنها بود. بعد از ادای مراسم کنار او نشستم. قدری از وضع کاشان و وضع مجلس پرسید که توضیح دادم. سپس مطلب را به مجلس مؤسسان کشاند و ضمناً گفت «شما نباید هیچگونه محدودیتی در این مجلس برای خودتان قایل باشید. باید آزادانه هر چه فکر می‌کنید بگویید.» بالاخره اجازه مرخصی داد و من مات و مبهوت از نزد او بیرون آمدم و نمی‌دانستم این احضار نیمه‌شب برای چه بود. ولی وقتی که پیش شکرایی برگشتم به من گفت «قصد اعلیحضرت از احضار شما این است که لازم می‌دانند شما در مجلس با تغییر اصل ۴۸ مخالفت کنید.» گفتم «من مخالف این تغییر نیستم و آنرا لازم می‌دانم.» گفت «باشد. ولی صلاح این است که شما با آن مخالفت کنید و هیچ ملاحظه‌ای هم نداشته باشید. اعلیحضرت خودشان امر فرموده‌اند.» نراقی می‌گفت وقتی در مجلس مؤسسان من به عنوان مخالف تقاضای صحبت کردم تمام نمایندگان اطراف من می‌گفتند «مگر دیوانه شدی، شاه پدرت را درمی‌آورد. فوراً مخالفتت را پس بگیر.» ولی من چون دستور داشتم وظیفه خود را انجام دادم. بلی، همه چیز فرمایشی بود، حتی مخالفت و موافقت کردن! به نظر من علت اینکه شاه نراقی را برای مخالف‌خوانی انتخاب کرده این بود که نشان دهد انگلیسیها با این تغییر قانون اساسی مخالفند چون ارتباط نراقی با فاتح و انگلیسیها خیلی آشکار بود. شاه از این بازیهای دوطرفه بسیار داشت و چون طبیعتاً آدم ضعیف‌النفسی بود در مواقع دشوار اغلب چیزی را ظاهراً قبول می‌کرد بعد می‌کوشید آنرا با دست دیگران، نمایندگان مجلس یا احزاب و غیره، از میان بردارد. نمونه‌های این بازی را هم در مسأله نفت و هم در نخست‌وزیری رزم‌آرا خواهیم دید.

باری شاه به این ترتیب توانست حق انحلال مجلس را به دست آورد. یکی دیگر از نتایجی که شاه از این موقعیت گرفت باز پس گرفتن قسمتی از املاک غصبی پدرش به صورت موقوفهٔ بود. این املاک که رضاشاه به زور از مردم گرفته بود پس از عزل او از سلطنت به دولت واگذار شد تا به صاحبان اصلی‌اش برگردانده شود. قسمتی از این املاک پس از صدور رأی در دادگستری به مالکان اصلی پس داده شد. ولی ۲۴۰۰ آبادی از آن همچنان در اختیار دولت بود که بعضی را کسی ادعا نکرده بود و بعضی دیگر پرونده‌اش در جریان بود و هنوز رأی به نفع مالک اصلی صادر نشده بود. این املاک با لایحه‌ای که به تصویب مجلس رسید به صورت «موقوفهٔ خاندان پهلوی» دوباره در اختیار شاه گذاشته شد، و بعدها مورد استفاده‌های مالی و تبلیغاتی فراوان شاه قرار گرفت.

چگونه اختناق شکسته شد؟

در پیش گفتیم نقشه‌ای را که سیاست استعماری انگلیس و رزم‌آرا برای اختناق کشیده بودند بر اثر تناقضات درونی آن و مهمتر از همه ترس شاه از رزم‌آرا و ملاحظات رزم‌آرا برای آینده، آنطور که باید پیاده نشد و از همان روزهای اول با مخالفتهایی مواجه گردید. مهمترین مقاومت در برابر این نقشه از طرف اقلیت مجلس ابراز گردید. روز ۲ اسفند ۱۳۲۷ حسین مکی

و حائری‌زاده وزیر جنگ را به علت توقیف آیت‌الله کاشانی استیضاح کردند. مکی در خاطرات خود نوشته است که این استیضاح را بلافاصله پس از حادثهٔ ۱۵ بهمن تهیه کرده بودند و علاوه بر توقیف مزبور شامل دو موضوع دیگر نیز می‌شد: یکی از بین بردن ضارب شاه به منظور لوث کردن جرم و شناسایی محرکین اصلی و دیگری توقیف اشخاص و بستن احزاب و جراید. ولی به علت جو خطرناک و تهدیدآمیز آن روز از دادن آن خودداری کردند و دو هفته بعد به صورت کوتاه‌تری ارائه دادند. بعداً این استیضاح را مکی تنها به عهده گرفت و حائری‌زاده استیضاح خود را با مفاد دیگری تسلیم کرد که هرکدام جداگانه در مجلس مطرح گردید. یک چنین استیضاحی در آن هنگام ضربت محکمی بود بر پیکر اختناق و هم به دولت و هم به مردم نشان می‌داد که بگیر و ببند رزم‌آرا بدون واکنش و مقاومت نخواهد ماند.

استیضاح حائری‌زاده که بعداً از آن تفکیک شد علاوه بر اعتراض به توقیف و تبعید آیت‌الله کاشانی مسئله تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی را نیز زیر سؤال قرار می‌داد. در ۱۹ اسفند دکتر بقایی که از کرمان بازگشته بود استیضاح دیگری در مورد بازداشتها و محاکمات فرمایشی و تشکیل مجلس مؤسسان تسلیم مجلس کرد و همزمان با آن در مجلس متحصن گردید. این استیضاحهای پیاپی نقشه رزم‌آرا را که می‌خواست از مجلس و مردم چشم‌زهر بگیرد عقیم گذاشت و مانع از تسلط اختناق گردید. از اواخر فروردین ۱۳۲۸ یعنی درست در هنگامی که مقدمات افتتاح مجلس مؤسسان را فراهم می‌کردند، این استیضاحها پشت سر هم در مجلس مطرح گردید و تا اواسط اردیبهشت حدود سه هفته ادامه داشت و جریان آن مرتباً در روزنامه‌های **اطلاعات** و **کیهان** منتشر می‌گردید به طوری که مجلس مؤسسان را که در همان زمان جریان داشت تحت‌الشعاع قرار داد. دکتر بقایی به طور صریح به رزم‌آرا حمله کرد، او را مسؤول قتل محمد مسعود دانست و نشان داد که وی از حادثه ۱۵ بهمن استفاده کرده می‌خواهد دیکتاتور شود و قانون اساسی و سلطنت مشروطه را پایمال کند و امتیاز نفت را مطابق خواست انگلستان تسجیل نماید. گرچه پس از این استیضاحها دولت رای اعتماد گرفت و مجلس مؤسسان نیز مطابق میل شاه کار خود را انجام داد و آیت‌الله کاشانی نیز همچنان در تبعید ماند، اما این استیضاحها و سخنانی که در مجلس گفته شد دو نتیجه داشت: یکی اینکه شاخ رزم‌آرا شکسته شد و او نتوانست نقشه‌ای را که در سر داشت اجرا کند. حتی پیش از ۱۵ بهمن نیز او در مجلس بدین‌سان مورد اتهام و حمله قرار نگرفته بود. این جریان باعث شد که او موقتاً عقب‌نشینی کند و اجرای نقشه‌های خود را برای فرصت دیگری بگذارد. دیگر اینکه اقلیت مجلس که تا آن هنگام متشتت و پراکنده بود صورت متشکل و نسبتاً هماهنگی به خود گرفت و نه‌تنها تا پایان مجلس پانزدهم نقش مهمی انجام داد بلکه بعد از آن نیز به مبارزهٔ خود ادامه داد و یکی از بنیادگذاران اصلی جبههٔ ملی گردید. تفاوتی که این اقلیت با اقلیت پیش از ۱۵ بهمن داشت پیوستگی آن با توده مردم بود. پیش از ۱۵ بهمن کسانی مانند مهندس رضوی، عباس اسکندری و عبدالقدیر آزاد از دولتها انتقاد می‌کردند اما این انتقادها انعکاس

زیادی در تودهٔ مردم نداشت. زیرا مردم هنوز خطر اختناق را حس نمی‌کردند. حادثه ۱۵ بهمن و بگیر و ببندهایی که در پی داشت این خطر را به مردم نشان داد. از همین رو مردم به مبارزهٔ اقلیت علاقه نشان می‌دادند و تا جایی که می‌توانستند از آن پشتیبانی می‌نمودند. این تحرکی که در مردم پدید آمد نیز یکی از بنیادهای تشکیل جبهه ملی و جنبش ملی کردن صنعت نفت گردید.

حزب توده پس از ۱۵ بهمن

رهبران حزب توده همه حادثهٔ ۱۵ بهمن را زیانی بزرگ برای این حزب شمرده و علت شکستهای بعدی آن دانسته‌اند. به عقیدهٔ من برعکس این حادثه به عللی که در پیش شرح داده‌ام به سود حزب توده تمام شد و قدرت و استحکامی به آن بخشید که نتیجه آن در تظاهرات و حادثه آفرینیهای آن علیه جنبش ملی کردن صنعت نفت آشکار گردید. حزب توده پیش از ۱۵ بهمن آزادی داشت، کلوپهای متعدد داشت، روزنامه‌ها و نشریات فراوان داشت، اما مورد قبول مردم نبود. مردم خیانتها و اشتباهات نابخشودنی آنرا در گذشتهٔ نزدیک فراموش نکرده بودند. مردم پشتیبانی بی‌قید و شرط آنرا از فرقهٔ دموکرات آذربایجان، راه‌پیمایی آنرا برای دادن امتیاز نفت به شوروی در پناه سرنیزه‌های ارتش شوروی، کثافتکاریهای آنرا در کابینهٔ ائتلافی و غیره، از یاد نبرده بودند. از سوی دیگر همکاری این حزب با سیدضیاء و عمال دیگر انگلیس بر بیزاری مردم از این حزب می‌افزود. ضمناً مقدمات پیدایش یک آلترناتیو در برابر این حزب پدید آمده بود و بدون شک در شرایط مبارزه علیه امتیاز نفت این آلترناتیو به وجود می‌آمد. همچنین رهبران حزب توده نمی‌توانستند اختناقی را که پس از انشعاب و کنگرهٔ دوم در درون حزب ایجاد کرده بودند مدت درازی ادامه دهند و اگر حزب علنی باقی می‌ماند بزودی انتقادات در داخل حزب آغاز می‌گردید و نیز رقابت و دسته‌بندی و انحصارطلبی هر یک از باندهای رهبران حزب آشکار می‌شد. از این مهمتر، وابستگی و فرمانبرداری حزب از سیاست شوروی در یک محیط دموکراسی و در صورت علنی بودن حزب آشکارتر و پنهان داشتن آن دشوارتر می‌بود. به این دلایل اگر حادثهٔ ۱۵ بهمن پیش نمی‌آمد حزب توده دیر یا زود قوس نزولی را طی می‌کرد و از درون و بیرون به انزوا و انحطاط می‌گرایید. شرایط سیاسی و اجتماعی پس از ۱۵ بهمن با ویژگیهایی که ذکر کردیم ظاهراً حزب را محدود و مقید ساخت، روزنامه‌های آنرا گرفت، کلوپهای آنرا بست، عده‌ای از رهبران آنرا زندانی و شماری دیگر را وادار به فرار کرد. ولی در مقابل سودهایی برای این حزب داشت که به مراتب بیش از آن زیانها بود: ۱ــ به حزب توده و رهبران آن اجازه داد که مظلوم‌نمایی کنند. دولت و دستگاه حاکم نه‌تنها این حزب را گرفته و بسته بودند بلکه علت آنرا ترور شاه ذکر می‌کردند و این اتهامی بود که در آن زمان هیچکس حتی خود وزراء کابینه نیز باور نمی‌کردند. ملت ایران طرفدار مظلوم است بویژه اگر او را بی‌گناه بداند. رهبران حزب توده هم مظلوم به نظر می‌رسیدند

و هم بی‌گناه و این احساس بسیاری از اشتباهات و خیانتهای سابق این حزب را تحت‌الشعاع قرار می‌داد و نظر موافق مردم را به سوی آن جلب می‌کرد. دولت اگر پس از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ حزب توده را منحله اعلام کرده و رهبران آنرا به علت همکاری با فرقه دموکرات و شورش و خرابکاری در مازندران محاکمه کرده بود مسلماً این اثر را نداشت چون همه مردم قبول داشتند که این اتهامات واقعی و درست است. کما اینکه پس از ۲۸ مرداد که دولت حزب توده را قلع و قمع کرد هیچکس با آن اظهار همدردی نکرد چون همهٔ مردم خیانت آنرا در راه ملی کردن نفت به چشم خود دیده بودند. اما پس از ۱۵ بهمن مردم این حزب را مظلوم و بی‌گناه می‌شناختند و این امر بسیار به سود آن بود.

۲ ــ این شرایط به رهبران حزب توده که محاکمه شدند اجازه داد که قهرمان‌نمایی کنند. هنگامی که مردم در روزنامه جریان دادگاه را می‌خواندند و می‌دیدند که متهمین با گردن افراشته در برابر قضات ایستاده و علیه هیأت حاکمه اعلام جرم می‌کنند طبیعتاً خوش‌بینی آنها به سوی ایشان جلب می‌شد زیرا متوجه نمی‌گردیدند که خود هیأت حاکمه اجازهٔ چنین قهرمان‌نماییهایی را داده است و اگر دستگاه حاکم نمی‌خواست می‌توانست آنها را بی‌سر و صدا محاکمه و به هر مجازاتی که میل داشته باشد محکوم کند. بدیهی است وقتی که کیانوریها و قاسمیها می‌دیدند ۲۱ نفر از سرشناس‌ترین و برجسته‌ترین وکلای دادگستری را برای آنها معین کرده‌اند و هر چه بخواهند در اختیار آنها می‌گذارند، از این موقعیت استفاده و قهرمان‌نمایی می‌کردند. علاوه بر این احتمال زیاد دارد که آنها قبلاً اطمینانهایی کافی درباره آینده خود از طرف رزم‌آرا یا مقامات دیگری گرفته بودند. به هر حال واقعیت این است که این محاکمات و انتشار جریان آن در روزنامه‌ها بسیار به سود حزب توده تمام شد.

۳ ــ محدودیتهای حزب توده سطحی و منحصر به مظاهر علنی حزب یعنی نشریات و کلوپهای حزب بود. والّا تشکیلات حزب عملاً دست‌نخورده باقی ماند. حوزه‌ها همه پس از یکی دو هفتهٔ اول از نو در خانه‌ها تشکیل شد و ارتباطات برقرار گردید. حزب غیر از حدود ۴۰ نفر از رهبران و کادرهای سرشناس خود که محکوم شده بودند تلفات دیگری نداد. اعضاء ساده حزب و حتی بسیاری از کادرها و فعالان حزب پس از بازداشت مختصری آزاد می‌شدند و با جرأت و جسارت بیشتری به فعالیت می‌پرداختند. همین بازداشت کوتاه‌مدت آنها را جری‌تر و جسورتر می‌کرد.

۴ ــ بر اثر این شرایط دستگاه رهبری حزب هم کوچکتر و هم بسیار متمرکزتر شده بود. از ۱۹ نفر اعضاء کمیته مرکزی سه نفر (کامبخش، ایرج اسکندری و روستا) از پیش در خارج از کشور می‌زیستند. هشت نفر دیگر دستگیر و زندانی شده بودند (دکتر یزدی، دکتر جودت، بقراطی، دکتر کیانوری، قاسمی، نوشین، مهندس علّوی و حکیمی). چهار نفر (دکتر رادمنش، دکتر کشاورز، طبری و امیرخیزی) هم بعضی مانند طبری پس از دو ماه و دیگران پس از ۴ ماه به شوروی گریختند. در این مدت نیز آنها در اختفاء مطلق بسر می‌بردند و بطوری که دکتر

کشاورز نوشته است «فقط یک بار با چند نفر از مسؤولین تهران برای سر و صورت دادن به کار مخفی حزب جلسه» داشته‌اند.[۱۰] ظاهراً در همین جلسه تصمیم می‌گیرند که «ادارهٔ عملی حزب به یک هیأت پنج نفری مرکب از دکتر بهرامی، دکتر فروتن، مهندس شرمینی، قریشی و متقی» واگذار شود.[۱۱] از اینها دو نفر اول تنها بازماندگان هیأت اجراییه سابق، مهندس شرمینی عضو کمیتهٔ مرکزی، قریشی و متقی اعضای مشاور کمیتهٔ مرکزی بودند. من دربارهٔ ترکیب این هیأت پنج نفری و نقش هر یک از اعضای آن بعداً سخن خواهم راند. اکنون به ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که این هیأت دارای اختیارات نامحدود بوده و دست کم در یک سال اول انسجام و هماهنگی نسبتاً زیادی از خود نشان داده است. همزمان با تشکیل این هیأت انضباط و تمرکز حزبی به حد نهایت می‌رسد و هیچگونه دموکراسی یا انتقادی در حزب وجود نداشته است. این دو پدیده یعنی وجود یک رهبری کوچک و نسبتاً منسجم و یک سازمان بسیار متمرکز و منضبط قدرت عمل و تحرک فوق‌العاده‌ای به حزب توده می‌بخشد که هیچگاه پیش از آن دارا نبوده است. باید اضافه کنم که این هیأت از هر گونه مداخلهٔ رهبران دیگر حزب نیز در امان بوده است. زیرا آنها که به خارج از کشور گریخته بودند هیچگونه ارتباطی با داخل کشور نداشتند و به طوری که دکتر کشاورز نوشته است تا سه سال حتی روزنامه‌های **اطلاعات** و **کیهان** نیز به دست آنها نمی‌رسیده است. اما آنها که در زندان بودند نیز فقط مدت کوتاهی توانستند با بیرون ارتباط داشته باشند. چون کمی بعد آنان را به سه دسته تقسیم کرده و به زندانهای یزد و شیراز و بندرعباس فرستادند. تنها پس از بازگرداندن آنها به زندان قصر در سال ۱۳۲۹ است که از نو مداخلات آنها در امور حزب از سویی و اختلاف نظر میان خود آنها از سوی دیگر آغاز می‌شود.

۵ ــ یک فایده دیگر شرایط مزبور برای حزب توده منحل یا محدود گردیدن سایر احزاب و سازمانهای موجود بوده است. بعضی از احزاب و سازمانهایی که تا آن زمان کم و بیش در برابر حزب توده عرض اندامی می‌کردند پس از ۱۵ بهمن بکلی منحل شدند و دیگر نام و نشانی از آنها بر جای نماند مانند حزب دموکرات قوام‌السلطنه و حزب ارادهٔ ملی سیدضیاء و حزب عدالت دشتی و جمال امامی. بعضی دیگر مانند حزب ایران و حزب استقلال بسیار محدود و ضعیف و ناتوان شدند. حتی اتحادیه‌های کارگری وابسته به هیأت حاکمه مانند اسکی (اتحادیه سندیکاهای کارگران ایران) که گردانندهٔ آن خسرو هدایت بود و امکا (اتحادیه مرکزی کارگران ایران) که سردمدار آن آشتیانی‌زاده بود نیز از بین رفتند. این خلاء سیاسی و اجتماعی کاملاً به سود حزب توده تمام شد و توانست افراد جدیدی را به سوی خود جلب کند.

به این علل سال ۱۳۲۸ سال گسترش و استحکام حزب توده بوده است. در این سال عده نسبتاً زیادی به حزب پیوستند و عده‌ای از اعضاء سابق آن فعالتر شدند. سازمان جوانان که

۱۰. «من متهم می‌کنم»، ص ۶۸.

۱۱. «اسناد و دیدگاهها»، ص ۳۷۲.

تقریباً هیچگونه آسیبی ندیده و هیچیک از افراد کمیته مرکزی و ایالتی و فعالان آن دستگیر نشده بودند نقشی بسیار مؤثرتر از پیش برعهده گرفت. اعضاء این سازمان در پخش اعلامیه ها و تراکتهای حزب و نوشتن شعار بر در و دیوارها فعالیت فراوان می‌کردند. چون بسیاری از اعضاء حزب مشکلات و گرفتاریهایی داشتند و نمی‌توانستند مانند آنها دوندگی کنند، این جوانها آنان را سرزنش می‌کردند و متهم به بی‌عرضگی و عدم فعالیت می‌نمودند. همین امر بنیاد اختلافاتی شد که میان رهبران حزب و سازمان درگرفت و من در جای خود شرح خواهم داد. سازمان حزبی دیگری که در این دوران گسترش و استحکام یافت سازمان افسران بود. این سازمان نیز از هرگونه گزندی در امان ماند و حتی نامی از آن نیز در محاکمات توده ایها به میان نیامد در حالی که رزم‌آرا به احتمال قوی از وجود آن اطلاع داشت. بر اثر شرایطی که در پیش شرح دادم بعضی از اعضاء سابق این سازمان که پس از آذر ۱۳۲۵ از آن کناره گرفته بودند از نو به آن پیوستند و بعضی افسران ناراضی دیگر نیز به سوی آن جلب شدند. تشکیلات اختفایی آن محکم‌تر گردید و پیوند آن با حزب بیشتر شد، به قسمی که بعداً حزب از سازمان افسران و اعضاء آن در موارد متعددی به عنوان ابزار کار استفاده کرد و کارهای دشوار و خطرناکی را که اعضاء غیرنظامی حزب نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند انجام دهند به عهدهٔ آنان واگذار می‌کرد مانند کشتن و ترور اشخاص، خرابکاری در تأسیسات نظامی، دزدی اسلحه و تجهیزات و فرار دادن زندانیان سیاسی.

رهبری حزب در این دوران یعنی تا هنگام فرار ده تن رهبران حزب توده از زندان قصر در آذر ۱۳۲۹ به عهدهٔ هیأت پنج نفری پیش‌گفته بوده است. از این پنج نفر سه تن یعنی دکتر فروتن، قریشی و متقی جزو باند کامبخش- کیانوری بودند. دو نفر از اینها پیش از ۱۵ بهمن نیز مقامات موثری در حزب داشتند، یکی دکتر فروتن که عضو هیأت اجراییه و مسؤول سازمان اطلاعات حزب بود و دیگری قریشی که مسؤولیت تشکیلات ایالتی تهران را بر عهده داشت. شرایط پس از ۱۵ بهمن به این هر دو مقام اهمیت بسیار بیشتری می‌داد. از یک سو پس از منحل و غیرقانونی اعلام شدن حزب حفظ و نگهداری تشکیلات تهران یکی از مهمترین وظایف رهبری شمرده می‌شد و از سوی دیگر در شرایط اختفایی و تعقیب حزب از طرف نیروهای انتظامی اهمیت سازمان اطلاعات چند برابر می‌گردید. وظایف این سازمان عبارت بود از ۱ــ به دست آوردن اطلاعات مخفی، محرمانه و سری از کلیه مؤسسات لشگری و کشوری و احزاب و اتحادیه‌ها و شخصیتهای مذهبی و سیاسی، ۲ــ فرستادن عوامل نفوذی خود در کلیه سازمانها و مؤسسات اجتماعی و سیاسی به منظور جاسوسی، اغفال و خرابکاری، ۳ــ کنترل مخفی تمام حوزه‌ها و سازمانهای حزب توده بویژه رهبران و افراد فعال و مسؤول آن، ٤ــ تعقیب شخصیتهای کشوری و لشگری یا اعضاء مورد سوءظن حزب و زیر نظر گرفتن اعمال و رفت و آمدها و منازل آنها، ۵ــ انجام اعمال خلاف قانون و جنایاتی که فاش شدن آنها به زیان تبلیغاتی حزب تمام می‌شد مانند ترور، آدم‌کشی، دزدی بانکها و صندوقهای

دیگر، ربودن اشخاص، جعل اسناد و شناسنامه و گذرنامه، عبور دادن اشخاص از مرز و غیره، ۶ــ ارائه نقشه و برنامه‌های ابتکاری در هر یک از زمینه‌های پنج گانهٔ بالا. بدون شک سازمان اطلاعات حزب توده یکی از مرموزترین و موحش‌ترین سازمانهایی است که این حزب به‌وجود آورده است. این سازمان را که کامبخش در سال ۱۳۲۴ به عنوان یکی از سوکمیسیونهای تشکیلات کل تأسیس کرد ولی از همان آغاز صورت سازمان مستقلی به خود گرفت که زیر نظر مستقیم کامبخش قرار داشت و گزارشهای خود را فقط به شخص او می‌داد و حتی اعضاء کمیتهٔ مرکزی و هیأت اجراییه نیز از آن آگاه نمی‌شدند. بدیهی است کامبخش اطلاعاتی که برای شورویها مفید بود به آنها رد می‌کرد. پس از فرار کامبخش از ایران مسؤول این سازمان یعنی دکتر فروتن گزارشهای خود را به کیانوری می‌داد و از او دستور می‌گرفت. در همین مرحله میان این سازمان و سازمان افسران حزب توده که هر دو تحت مسؤولیت کیانوری بودند ارتباط برقرار شد و این پیوند بعدها نیز ادامه یافت. به احتمال قوی کمیتهٔ تروری که دکتر کشاورز از آن نام می‌برد و مسؤول قتل محمد مسعود و ترورهای دیگر حزب می‌شمارد وابسته به همین سازمان بوده است. پس از ۱۵ بهمن این سازمان همچنان تحت مسؤولیت دکتر فروتن قرار داشت و وی احتمالاً با مسؤولان سازمان افسران یعنی سرهنگ سیامک و سرهنگ مبشری ارتباط داشته است. به هر حال این دو سازمان در ارتباط با هم نقش بسیار مؤثری در حفظ و استحکام حزب انجام دادند و مهمترین کارهای آنها در این مرحله ایجاد مخفی‌گاهها، چاپخانه‌های مخفی حزب، انتشار روزنامه **مردم** و رزم به طریق مخفی، ترور احمد دهقان و فرار ده نفر از رهبران حزب از زندان بوده است. روزنامهٔ **مردم هفتگی** که ارگان مخفی حزب بود از ۱۰ مهر ۱۳۲۸ یعنی هشت ماه پس از ۱۵ بهمن مرتباً منتشر می‌شد و حزب آن را نه‌تنها میان اعضاء و هواداران خود توزیع می‌کرد بلکه با پست برای روزنامه‌ها، نمایندگان مجلس و شخصیتهای سرشناس نیز می‌فرستاد و این امر تأثیر بسزایی در بالا بردن اعتبار حزب کرد چون دولت و تمام نیروهای انتظامی نمی‌توانستند جلوی انتشار آنرا بگیرند. در آغاز شایع بود که این روزنامه را در شوروی یا کشور دیگری چاپ می‌کنند و به ایران می‌فرستند ولی بطلان آن بعداً آشکار و مسلم گردید که حزب چاپخانه‌ای مخفی دارد که پلیس از کشف آن عاجز است. از ۲۰ اسفند همان سال انتشار روزنامهٔ **رزم هفتگی** ارگان اختفایی سازمان جوانان نیز به آن افزوده گردید. در چاپ و توزیع این دو روزنامه علاوه بر سازمان اطلاعات، تشکیلات تهران و شهرستانها تحت رهبری قریشی و متقی و سازمان جوانان به رهبری شرمینی نقش مؤثری داشتند.

یکی از اشخاصی که در این مرحله نقش بسیار مهمی انجام داده حسام لنکرانی است. حسام لنکرانی با سرعت و پشتکار عجیبی برای ترمیم اوضاع حزب کوشش نمود. درتهیه چاپخانه جهت چاپ روزنامهٔ مخفی، ایجاد ارتباط بین سران حزب و زندان، تهیه مخفی‌گاه برای رهبران مخفی و همچنین در تهیه مقدمات فرار رهبران حزب توده از زندان قصر نقش

بسیار برجسته و فعالی را ایفا نمود. با در نظر گرفتن اینکه حسام لنکرانی یکی از افراد فعال «کمیتهٔ ترور» حزب بوده و در قتل محمد مسعود شرکت داشته و مورد تعقیب نیز قرارگرفته بوده است احتمال زیاد دارد که پس از دستگیری خسرو روزبه و کیاتوری وی وظیفهٔ ارتباط با رزم‌آرا را بر عهده داشته است. چون به دلایلی که بعداً شرح خواهم داد مسلم است که ارتباط و همکاری میان حزب توده و رزم‌آرا پس از ۱۵ بهمن از بین نرفت و همچنان تا هنگام ترور رزم‌آرا ادامه داشت و چون بعید است که یکی از پنج نفر اعضاء هیأت موقت مسؤول چنین ارتباطی بوده باشد بنابراین به احتمال قوی حسام لنکرانی که مورد اعتماد کامل روزبه بود و از ارتباط وی با رزم‌آرا نیز اطلاع داشت این مسؤولیت را بر عهده گرفته است و احتمالاً همین ارتباط نیز بعدها بلای جان او شد و وی را به کشتن داد. بالاخره این سؤال باقی می‌ماند که چه کسی در این مرحله رابط با مقامات شوروی بوده است چون شکی نیست که این ارتباط به فرض محدود شدن قطع نشده و همچنان ادامه داشته است. در این باره هیچ اطلاع قطعی در دست نیست و تنها باید به حدس و گمان اکتفا کرد. از میان پنج نفر اعضاء هیأت موقت دکتر بهرامی و قریشی پیش از آن یعنی در دوران علنی بودن حزب با مقامات شوروی آشنایی و ارتباط داشته‌اند. ولی پس از ۱۵ بهمن به علت محکومیت غیابی آنها و تحت تعقیب بودن شدید این کار بسیار دشوار بوده است و بعید به نظر می‌رسد. آیا این کار را به عهدهٔ یکی دیگر از اعضاء هیأت که کمتر شناخته شده یا تحت تعقیب نبوده است گذاشته بودند؟ یا اینکه به وسیلهٔ یکی از اعضاء دیگر حزب که با مقامات شوروی آشنایی داشته است مانند زاخاریان به طور غیرمستقیم و با واسطه انجام می‌داده‌اند؟!

انشعابیون پس از ۱۵ بهمن

به هر حال همانطور که گفتم وضع حزب توده در این مرحله محکم شد و اعتبار آن بالا رفت و بسیاری از اعضاء و هواداران حزب که پس از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ یا پس از آن از این حزب کناره گرفته بودند از نو به آن روی آوردند و حزب بطور جدی به سربازگیری در میان کارگران، کارمندان، دانشجویان و دانش‌آموزان پرداخت. من در رأس سازمان اختفایی انشعابیون این فشار حزب توده را به شدت احساس می‌کردم. افراد ما از داخل و خارج سازمان تقریباً بطور دایم زیر بمباران تبلیغاتی حزب قرار داشتند. در کارخانه‌ها، کارگاهها، ادارات و مدارس اعضاء حزب توده با افراد ما بحث می‌کردند و قدرت و فعالیت حزب و ضعف کوچکی تشکیلات ما را به رخ آنها می‌کشیدند و می‌کوشیدند دوباره آنها را به حزب بازگردانند. این روش آنها در بسیاری از اعضاء ما مؤثر بود و دست کم آنها را گرفتار تردید، تزلزل و نوسان می‌کرد و موجب نق زدن آنها و طرح سؤالات بیجا می‌شد و قسمت عمده از انرژی ما را بیهوده تلف می‌کرد. به خاطر بیاورید که سازمان ما از جوانترین و فعال‌ترین افراد انشعابی ولی در عین حال از نظر ایدئولوژیک ضربه‌پذیرترین آنها تشکیل شده بود. انشعابیون اصلی که سابقه

بیشتری در حزب توده داشتند و آنرا بهتر می‌شناختند و در نتیجه بازگشتشان به حزب تقریباً غیرممکن بود غالباً از همان آغاز کنار گذاشته شده بودند و برعکس آنها که از نظر شناخت حزب توده و بویژه سیاست شوروی ضعیف‌تر بودند در این سازمان عضویت داشتند. هدف من از ابتدا نگاه داشتن این افراد و جلوگیری از بازگشت آنها به حزب توده بود چون اطمینان داشتم که دیر یا زود خود اینها حقیقت را درخواهند یافت و ماهیت حزب و دولت شوروی را خواهند شناخت. بدبختانه حادثه ۱۵ بهمن شرایطی به وجود آورد که درست در جهت خلاف پیش‌بینی من بود. در دورانی که حزب توده از یکسو خود را مظلوم و مورد حمله ارتجاع نشان می‌داد و از سوی دیگر قدرت‌نمایی می‌کرد به قسمی که اشتباهات و خیانتهای گذشتهٔ آن به دست فراموشی سپرده می‌شد و مفاسد بنیادی آن از نظرها پنهان می‌ماند واقعاً نگاه داشتن این جوانها و جلوگیری از بازگشتشان کار بسیار دشوار و جانکاهی بود. کوتاه سخن این دوران یعنی از ۱۵ بهمن تا ملی شدن صنعت نفت سخت‌ترین و رنجبارترین دوران زندگی من است و دلخراش‌ترین خاطرات را از آن دارم. انتقادها و اعتراضها نخست در صفوف پایین سازمان بود، سپس کم کم به صفوف بالا و مرکز سازمان کشیده شد و به پا پس کشیدن و کناره گیری تدریجی عده‌ای از همکاران نزدیک من کشید. ولی به هر دشواری و جان‌کندنی که بود موجودیت سازمان را حفظ کردیم و پرچمی را که علیه حزب توده برافراشته بودیم همچنان در اهتزاز نگاه داشتیم تا پرچمهای دیگری بلندتر و استوارتر از ما علیه این حزب افراشته شد و شکست ایدئولوژی آنرا قطعی ساخت.

اینک به طور اختصار شرح مختصری از فعالیت این سازمان اختفایی انشعابیون را به نظرتان می‌رسانم. در این مرحله تشکیلات ما منحصر به تهران بود و در شهرستانها فعالیتی نداشت. در تهران اعضاء سازمان بر حسب تجانسی که داشتند به چندین گروه تقسیم شده بودند، مانند گروه کارگرانی که از سازمان جوانان حزب انشعاب کرده بودند، گروه دانش‌آموزانی که از همان سازمان جدا شده بودند، گروه کارگران کفاش، گروه کارگران سنگ‌تراش و غیره. هر گروه چند حوزه داشت و مسؤولان حوزه‌ها مرکز گروه را تشکیل می‌دادند و با مرکز سازمان ارتباط داشتند. چون تشکیل اغلب حوزه‌ها و جلسات در خانه‌ها اشکال داشت محلهایی به عنوان آموزشگاه اجاره کرده و میز و نیمکتی در آن گذاشته بودیم. یکی از اینها آپارتمانی بود در خیابان ری روبه‌روی مسجد حاجی ابوالفتح، دیگری در خیابان مولوی و یکی دیگر در خیابان چراغ برق نزدیک سه راه امین‌حضور. فعالیت انتشاراتی ما نیز با یک ماشین تحریر و یک دستگاه پلی‌کپی آغاز شد. بولتن هفتگی که شامل تفسیر اخبار روز و تحلیل اوضاع سیاسی و اجتماعی بود در پنج یا شش نسخه ماشین می‌شد و فقط به گویندگان حوزه‌ها داده می‌شد و برنامهٔ حوزه‌ها را تشکیل می‌داد. علاوه بر آن هر چند ماه یکبار یک نشریهٔ تئوریک به صورت پلی‌کپی تهیه می‌شد و به وسیلهٔ اعضاء در داخل و خارج سازمان توزیع می‌شد. تا آنجا که به یاد دارم نخستین نشریهٔ پلی‌کپی شده نوشته حسین ملک به نام

«چین سرخ» بود و بعداً نیز چند نشریه که خود من نوشته بودم منتشر گردید. در نیمهٔ دوم سال ۱۳۲۸ یعنی تقریباً در همان زمانی که روزنامهٔ مردم مخفی منتشر می‌شد ما نیز چاپخانه مخفی بسیار کوچکی دایر کردیم. این چاپخانه در زیرزمین خانه اجاره‌ای یکی از اعضاء بسیار صمیمی و فداکار سازمان قرار داشت. گفتم زیرزمین ولی در حقیقت دخمه‌ای بود به ابعاد دو متر در یک متر و به ارتفاع ۱/۵ متر که تمام منافذ آنرا بسته بودیم به طوری که به زحمت می‌شد در آن چند ساعت دوام آورد خلاصه جایی به مراتب بدتر از سیاهچال زندان قصر. این چاپخانه فقط می‌توانست مطالبی به قطع یک صفحه رقعی چاپ کند. تمام کار حروف‌چینی و چاپ توسط صاحب‌خانه و یکی دیگر از اعضای مرکز سازمان انجام می‌گرفت. صاحب‌خانه با مادر، خواهر و دو برادر کوچکترش در این خانه محقر زندگی می‌کردند. دوست دیگر ما نیز در روزهایی‌که مشغول چاپ بودند در همان خانه می‌خوابید. غیر از من و این دو نفر هیچکس از محل این چاپخانه اطلاعی نداشت. با این چاپخانه ما تراکتها و بیانیه‌های متعددی علیه حکومت ساعد و منصور و مسافرت شاه به امریکا و ساعد به انگلستان و غیره تهیه و در شهر منتشر کردیم. علاوه بر آن دو یا سه جزوه ۱۰ یا ۲۰ صفحه‌ای ترجمه از آثار کلاسیک چاپ کردیم. چاپ این جزوات صفحه به صفحه انجام می‌گرفت بعد ورقهای جداگانه را به هم می‌دوختیم. این تقریباً تمام فعالیت تبلیغاتی و انتشاراتی ما بود تا هنگامی که آزادی بیشتری پدید آمد و توانستیم روزنامه علنی داشته باشیم که بعداً شرح خواهم داد.

در زمستان ۱۳۲۸ تقریباً همزمان با دومین سالگرد انشعاب نخستین «کنگره» این سازمان تشکیل شد. محل آن در خانه‌ای بود که من در تجریش اجاره کرده و با مادرم در آنجا زندگی می‌کردیم. در روز تشکیل «کنگره» مادرم را به بهانه‌ای به تهران نزد خواهرم فرستادم. اشخاصی که برای «کنگره» از گروهها انتخاب شده بودند بتدریج و با احتیاط زیاد بعد از ظهر به منزل من آمدند و تعداد آنها تقریباً ۲۰ نفر بود. با وجود این اطاق پذیرایی ما به قدری کوچک بود که اینها به زحمت در آن جا می‌گرفتند. «کنگره» از عصر شروع شد و تقریباً سه ساعت بعد از نیمه شب به پایان رسید. اساسنامهٔ سازمان پس از بحث و اصلاح تصویب و یک کمیتهٔ مرکزی انتخاب گردید. اشخاص با اعداد شناخته می‌شدند نه اسم خودشان. مثلاً رفیق (٤) یا رفیق (۱۱) و مانند آن. به هر حال پس از پایان «کنگره» هر یک از نمایندگان در گوشه‌ای از اطاق افتادند و چون در خانه من یکی دو لحاف بیشتر نبود فقط پنج شش نفر توانستند رواندازی پیدا کنند و مشترکاً روی خود بکشند. بقیه در چلهٔ زمستان و در اطاق بدون بخاری با کت و شلوار خود تا سپیده‌دم روی زمین کز کرده بودند و به مجرد دمیدن سپیده یکان‌یکان از خانه خارج شدند.

من کلمهٔ کنگره را تعمداً میان گیومه قرار دادم چون براستی یک دهن کجی به کنگره‌های احزاب واقعی بود. ما فقط ادای کنگره را درآورده بودیم. اما در پشت این واقعیت حقیقتی وجود داشت که باید تذکر دهم. ما می‌خواستیم ثابت کنیم که مثل حزب توده نیستیم که چهار

سال تمام با وجود تقاضای مکرر روشنفکران و اعضاء فعال حزب آنقدر کنگره را تشکیل نداد تا انتقادکنندگان را وادار به انشعاب نمود. ما می‌خواستیم نشان دهیم که بر خلاف رهبران حزب توده از کنگره، از دموکراسی حزبی و از انتقاد نمی‌هراسیم و در هر شرایطی هر قدر هم که نامناسب باشد به این اصول احترام می‌گذاریم و به آن پابندیم. و این حقیقت ارزش آنرا داشت که ما به خاطر آن نه تنها مشکلات پیش از «کنگره» بلکه مصائب بعد از آن را نیز تحمل کنیم. چون براستی مصیبت اصلی پس از آن آشکار شد. یعنی معلوم شد در این «کنگره» جاسوسان حزب توده وجود داشته و از سیر تا پیاز آنرا به رهبری حزب گزارش کرده‌اند. دو سه روز پس از کنگره، توده‌ایها در کارخانه‌ها و مدارس رفقای ما را به باد تمسخر و استهزاء گرفته و اطلاعات خود را به رخ آنان کشیده بودند. این جریان غوغایی در سازمان ما به پا کرد. ضعفها و تزلزلهایی که از آغاز در بعضیها وجود داشت و آنها را ندیده می‌گرفتند یکباره بروز کرد. و این نه‌تنها در صفوف پایین بلکه در میان کملین قوم و سرانجام این بحران به بهای کناره گیری چند نفر از رده‌های بالا و پایین پایان گرفت.

قرارداد الحاقی نفت و مبارزه با آن

اکنون ببینیم شرکت نفت انگلیس چگونه می‌خواست از حادثه ۱۵ بهمن بهره بگیرد و نقشه‌های او به کجا رسید؟ برای اینکه این جریان را بهتر بفهمیم لازم است نگاهی کوتاه به علل مبارزه علیه قرارداد ۱۹۳۳ و جریان گذشتهٔ آن بیافکنیم. در فصل پیش بحران اقتصادی را که دامنگیر هیأت‌حاکمه بود شرح دادم و گفتم که هیأت‌حاکمه با تشویق محافل استعماری امریکا راه حل و رفع آنرا افزایش درآمد خود از شرکت نفت جنوب یافته بود. چرا این محافل امریکایی چنین راه‌حلی را به هیأت‌حاکمه ایران توصیه می‌کردند؟ چند علت زیر را برای آن می‌توان ذکر کرد: ۱ــ ایران در مجاورت شوروی قرار داشت و با توجه به موقعیت استراتژیک و ژئوپولتیک کشور ما مسلم بود که شورویها به آسانی دست از آن برنخواهند داشت. ادامهٔ بحران اقتصادی و فقر و فلاکت توده‌های مردم بی‌شک زمینهٔ مساعدی برای نفوذ ایدئولوژیک شوروی فراهم می‌آورد و به دنبال آن نفوذ سیاسی و تسلط اقتصادی. امریکا نمی‌توانست چنین پیشروی دشمن اصلی خود را تحمل کند. پس باید جلوی بحران را گرفت و هیأت‌حاکمه ایران را از تنگنا بیرون آورد و به وضع آشفتهٔ اقتصادی و مالی آن سر و سامان بخشید. ۲ــ سرمایه‌داران آمریکایی پس از پایان جنگ جهانی دوم و افزایش تولیدی که همراه داشت نیاز به بازارهای گستردهٔ جدیدی داشتند و ایران نیز می‌توانست یکی از آنها باشد. ولی لازمه آن افزایش قدرت خرید کشور ما بود که افزایش درآمد آنرا ایجاب می‌کرد. به نظر امریکاییها این امر باید از راه افزایش حق‌الامتیاز ایران از شرکت نفت تأمین می‌گردید. ۳ــ تعادل نرخ سودآوری صنایع نفت در سطح جهانی چنین تغییری را ایجاب می‌نمود. زیرا سهمی که شرکت نفت از درآمد هنگفت خود به ایران می‌داد کمتر از ۲۰ درصد بود در حالی که

شرکتهای نفت امریکایی مجبور بودند به طرفهای خود سهمی بیشتر تا حدود ۵۰ درصد بپردازند. نتیجه این بود که شرکت نفت انگلیس سودی به مراتب بیشتر به دست می‌آورد و در نتیجه می‌توانست نفت را به بهای ارزان‌تر و شرایط مناسب‌تر به بازار عرضه دارد و رقیبی خطرناک برای شرکتهای نفتی امریکایی باشد. برای جلوگیری از این رقابت خطرناک لازم بود سهمی که دولت ایران از شرکت نفت می‌گیرد افزایش یابد و به حدود ۵۰ درصد برسد.
٤ ــ علاوه بر این شرکتهای نفتی امریکا نمی‌توانستند ببینند که انگلیسیها نفت ایران را به تنهایی بخورند و حصه خود را از این خوان یغما طلب می‌کردند.

مصطفی فاتح می‌کوشد ثابت کند که اختلافی میان شرکتهای نفتی امریکا و انگلیس وجود نداشته است و فقط بعضی کارمندان امریکایی در این میان کارشکنی می‌کرده‌اند که «یکی از آنها که مقام رسمی در دولت امریکا داشت و از انتقاد شرکت نفت بریتانیا و رفتار آن نسبت به ایران خودداری نمی‌کرد مستر مک گی بود. این شخص در سابق زمین‌شناس بوده و در خدمت چند شرکت امریکایی ثروت بسیاری به دست آورده بود. در سال ۱۳۲۵ شمسی بدون سابقه در وزارت خارجهٔ امریکا وارد و به سمت معاونت منصوب گردید و کارهای خاورمیانهٔ آن وزارتخانه را رسیدگی می‌کرد... مک گی به کرات اظهار داشته بود که قرارداد الحاقی کافی برای استیفای حق ایران نیست و باید اصل تنصیف منافع قبول گردد. به قرار معلوم این اظهارات در دستورهایی که به سفیر امریکا در تهران داده می‌شد منعکس بود... بعضی از جراید انگلیس مدعی بودند که مک گی عامل شرکتهای نفت امریکا می‌باشد و با نفوذ آنها به مقام معاونت وزارت خارجه رسیده است و هدف او این است که بر علیه شرکت نفت بریتانیا اقدام وشرکتهای نفت امریکا را جانشین آن نماید. مک گی در سال ۱۳۳۰ از سمت معاونت وزارت خارجهٔ امریکا برکنار شد... و معروف گشت که انگلستان به عملیات او معترض بوده و از دولت امریکا تغییر سمت او را خواستار شده بود. شخص دیگری که در کار نفت ایران عامل مؤثری بود و انگلیسیها به کارهای او معترض بودند تورنبرگ بود. این شخص سابقاً نایب رئیس شرکت نفت کالیفرنی- تگزاس بود و در موقع جنگ مستشار نفت وزارت خارجهٔ آمریکا بود... بعد از جنگ از طرف شرکتهای نفت امریکا مأموریت پیدا کرد که در تمام کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه به مطالعه پرداخته و گزارشی برای آنها تهیه کند. در سال ۱۳۲۷ تورنبرگ به عنوان رئیس شرکت مشاورین ماوراء بحار در تهران برای کارهای مربوط به سازمان برنامهٔ ایران با ماهی شش هزار دلار حقوق به ایران آمد و از آنوقت تا ملی شدن نفت ایران با سیاستمداران و سیاست‌مآبان تهران روابط بسیار نزدیکی داشت و همین که قانون ملی شدن نفت به تصویب رسید دولت انگلستان به حضور او در ایران اعتراض نمود و به دستور دولت امریکا از ایران خارج گردید.»[۱۲]

۱۲. «پنجاه سال نفت»، صص ۵۰٤ و ۵۰۵.

علاوه بر این دو نفر، امریکاییان دیگری نیز بودند که به دولت و هیأت‌حاکمه ایران توصیه می‌کردند در برابر فشار شرکت نفت انگلیس ایستادگی کنند، تجدید نظر در قرارداد ۱۹۳۳ را جداً بخواهند و سهم ایران را تا آنجا بالا برند که برابر امتیازات شرکتهای امریکایی در خاورمیانه گردد. یکی از اینها آقای کورتیس از کارشناسان معروف نفت بود و اگر خوانندگان به یاد داشته باشند همان کسی است که در سال ۱۳۲۲ هنگامی که شرکتهای امریکایی تقاضای امتیاز نفت کرمان و بلوچستان را کرده بودند دولت ساعد او و هوور را به عنوان کارشناس استخدام کرده بود. در سال ۱۳۲۸ دولت ایران نظر او را دربارهٔ پیشنهادهای شرکت نفت جویا شد و او این پیشنهادها را «کافی نمی‌دانست» و می‌گفت «حق‌الامتیاز کم است... در صورتی قابل قبول است که با اصل تقسیم بالمناصفه منافات نداشته باشد و لکن ظاهراً خیلی کمتر از نصف است» و به دولت ایران توصیه می‌کرد «باید به کمپانی خاطرنشان کنید که دولت ونزوئلا مدتی است اصل تقسیم بالمناصفه را برقرار ساخته و کمپانی نفت ونزوئلا قبول کرده است. اکنون دولت ایران نمی‌تواند از این اصل منحرف شود و با پیشنهاد کمتری موافقت نماید.»[۱۳]

باری در اثر این عوامل جناح اصلی هیأت‌حاکمه به این نتیجه رسیده بود که باید در قرارداد ۱۹۳۳ تجدیدنظر شود و درآمد دولت از شرکت نفت انگلیس افزایش یابد و هم‌سطح با درآمد کشورهایی شود که شرکتهای امریکایی امتیاز نفت آنها را دارند. جریان تدوین قرارداد الحاقی و معوق ماندن آن در مجلس پانزدهم و سپس رد شدن آن در دورهٔ شانزدهم که سرانجام منجر به ملی شدن صنعت نفت گردید ناشی از این امر بود. زیرا قرارداد الحاقی که از طرف انگلیسیها به ایران تحمیل شده بود هدف مزبور را تأمین نمی‌کرد و شرکت نفت انگلیس می‌خواست با یک افزایش جزئی در درآمد ایران سر و ته قضیه را به هم آورد و قرارداد مخدوش ۱۹۳۳ را که انتقادهای شدید بر آن وارد بود تطهیر و تسجیل کند. در مقابل هیأت‌حاکمه تاکتیک زیرکانه‌ای را به کار برد که هم قرارداد مزبور را از بین برد و هم مخالفت صریح با آن نکرد تا بهانه به دست انگلیسها بدهد. بدین‌سان که مذاکرات با شرکت نفت را آنقدر کش داد تا مجلس به روزهای آخر عمر خود نزدیک گردید. آنگاه قرارداد را با قید یک فوریت به مجلس آورد و در مجلس آنقدر به نمایندگان اقلیت که مخالف آن بودند اجازهٔ صحبت دادند تا عمر مجلس به پایان رسید و قرارداد بلاتکلیف ماند. در زیر نشان خواهم داد که با قرارداد الحاقی نه دولت که آنرا پذیرفته و به مجلس آورده بود موافق بود، نه وزیر دارایی که از آن ظاهراً دفاع کرد و نه اکثریت مجلس که در برابر آن سکوت کرده و روی موافق نشان داده بودند. منتها هیچکدام نمی‌خواستند مسؤولیت مخالفت با آنرا برعهده بگیرند و می‌کوشیدند به انگلیسها نشان دهند که با این قرارداد موافقند منتها تصویب آن از اختیار ایشان خارج بوده

۱۳. «کتاب سیاه»، ص ۵۴۱ و بعد از آن.

است. لابد می پرسید اینها چه اجباری داشتند که خود را با این قرارداد موافق نشان دهند و چرا آشکارا با آن مخالفت و آنرا رد نکردند؟! علت آن تعهداتی بود که شاه در هنگام مسافرت خود به انگلستان کرده بود و در برابر موافقت انگلیسیها با تغییر قانون اساسی و اجازهٔ انحلال مجلسین به وی و خواسته های دیگری که داشت قول داده بود به حل مسألهٔ نفت مطابق میل انگلیسیها کمک کند. اما شاه پس از اینکه به مراد خود رسید دیگر حاضر نبود از درآمد نفت صرف نظر کند. این بود که در ظاهر از قرارداد الحاقی و پیشنهاد انگلیسیها پشتیبانی می‌کرد و در پشت پرده مقدمات شکست آنرا فراهم می‌آورد. مثلاً از یکسو در جلسه هیأت دولت شرکت می‌کرد و مخالفت خود را با ارجاع اختلاف به حکمیت ابراز می‌داشت و به این وسیله به انگلیسیها نشان می‌داد که تعهدات خود را انجام داده است و از سوی دیگر متولیان مجلس را محرمانه می‌خواست و به آنها می‌فهماند که این قرارداد نباید تصویب شود. و نمایندگان مجلس که اکثر خود با این قرارداد مخالف بودند می‌دانستند چگونه باید نقش خود را بازی کنند.

اکنون به اختصار به شرح مذاکرات میان دولت و شرکت نفت که منجر به تدوین قرارداد الحاقی گردید و جریان طرح و معوق ماندن آن در مجلس پانزدهم می پردازم تا صحت آنچه در بالا گفتیم معلوم گردد. چنانکه در پیش دیدیم پس از حادثه ۱۵ بهمن مستر گس نماینده شرکت نفت به تهران آمد و از ۲۰ بهمن مذاکرات را با نمایندگان دولت آغاز کرد. در این مذاکرات نمایندگان ایران اعتراضات بیست و پنج گانهٔ خود را مطرح و تقاضای تجدیدنظر در ۹ ماده از مواد قرارداد ۱۹۳۳ و افزایش درآمد ایران تا «نصف سود ناویژهٔ شرکت» را کردند. در مقابل نماینده شرکت اولاً به نامه‌ای که هژیر به عنوان وزیر دارایی حکومت قوام السلطنه به شرکت نوشته و از مناسبات شرکت نفت با دولت ایران تا سال ۱۹۴۶ اظهار رضایت نموده بود و در حقیقت حکم مفاصا حساب را تا آن تاریخ داشت استناد می‌کرد و با هر گونه تجدیدنظری در قرارداد مخالفت می‌نمود و معتقد بود که مذاکرات باید محدود به درآمد دولت ایران از محل نفت در سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ باشد. ثانیاً حاضر بود برای این دو سال و ۴۵ سال آینده یعنی تا پایان امتیاز نفت فقط دو شلینگ و دو پنس بر مجموع حق الامتیاز و مالیات بیافزاید که مبلغ ناچیزی بود. این مذاکرات تا پایان اسفند ۱۳۲۷ ادامه داشت و چون به بن بست رسید گس به لندن بازگشت. در فروردین ۱۳۲۸ دوباره مذاکرات میان طرفین آغاز گردید و این بار سر ویلیام فریزر رئیس هیأت مدیرهٔ شرکت نفت از سوی انگلیس و ساعد از سوی ایران نیز در مذاکرات شرکت داشتند. انگلیسیها همان پیشنهادهای سابق خود را تکرار کردند فقط حاضر شدند از محل سهم دولت ایران در ذخیرهٔ عمومی شرکت مبلغ دو میلیون لیره برای سال ۱۹۴۷ و ۲/۵ میلیون لیره برای سال ۱۹۴۸ یعنی سالهایی که شرکت به علت افزایش چشمگیر قیمت نفت سودهای هنگفتی برده بود، بیشتر بپردازند. خلاصه انگلیسیها شروع به چانه زدن بر سر یک شیلینگ و دو شیلینگ و یک پنس و دو پنس کردند و به هیچ قیمتی حاضر نبودند درآمد ایران از نفت از ۲۰ درصد سود شرکت تجاوز کند و این دندان گردی آنها به اتکاء تعهداتی بود که

شاه در لندن کرده بود و عمالی که مانند رزم‌آرا در هیأت حاکمه داشتند. سخت‌گیری انگلیسیها به حدی بود که گلشاییان وزیر دارایی و اعضاء کمیسیونی که با نمایندگان شرکت مذاکره کرده بودند به ستوه آمده و در گزارشی به تاریخ ۲۸/۲/۱۸ به ساعد نوشتند:

«نظر کمیسیون آن بود که دولت نمی‌تواند این پیشنهاد را مورد توجه قرار داده و حتی به صورت مبنای مذاکرات بپذیرد و در مقابل مبلغ ناچیزی از حقوق خود نسبت به گذشته و تقاضایی که نسبت به تعدیلات اساسی در امتیازنامه دارد صرف‌نظر کند. علاوه بر مواد ۱۰ و ۱۱ که مربوط به حقوق مالی دولت است نظریات دولت راجع به سایر مواد به خصوص تجدید نظر ۱۵ ساله در مقررات مالی و تقلیل کارمندان خارجی و طرز تعیین بهای فروش نفت در داخل کشور و اختیارات نماینده دولت برای رسیدگی به دفاتر و محاسبات و غیره... به شرکت ابلاغ گردید ولی شرکت هیچیک از این پیشنهادات را نپذیرفته و حتی پیشنهاد متقابلی که بتواند تا حدودی نظر دولت را تامین نماید تسلیم ننمود. این جانب جریان امر را در کمیسیون فوق‌الذکر مورد مشورت قرار داده و همین طور با پروفسور ژیدل مشاور حقوقی... مشورت کرده و نظر اینجانب و اعضای کمیسیون آنست که پذیرفتن پیشنهادهای فوق به هیچ‌وجه به مصلحت دولت و کافی برای استیفای حقوق ایران نبوده و تصور نمی‌رود ادامهٔ مذاکرات با نمایندگان شرکت در وضع فعلی به نتیجهٔ مطلوبه برسد و بهتر است که دولت هرچه زودتر صریحاً عدم قبول این پیشنهاد را به نمایندگان شرکت اطلاع داده و به وزارت دارایی اجازه فرمایند با نظر پروفسور ژیدل و مشاورین حقوقی دیگر وسایل ارجاع امر را به حکمیت فراهم نمایند. امضاء: گلشاییان، جهانگیر، نظام امامی، دکتر پیرنیا»[۱۴]

انگلیسیها برای جلوگیری از این پیشنهاد کمیسیون که مورد تأیید کارشناسان امریکایی نیز بود از مجرای سیاسی به شاه فشار آوردند و انجام تعهدات پیشین او را خواستار شدند. پیرو آن شاه روز ۲۸/۲/۱۹ هیأت وزیران را به کاخ مرمر فرا خواند و پس از شنیدن گزارش آنها اظهار داشت که مراجعه به حکمیت صلاح نیست و دولت کوشش کند از طریق مذاکره با نمایندگان شرکت نفت به توافق برسد. به دنبال این توصیهٔ شاه بود که نمایندگان ایران مذاکرات خود را با اولیاء شرکت نفت بر اساس پیشنهادهای آنها ادامه دادند و سرانجام در ۲۶ تیرماه ۱۳۲۸ قرارداد الحاقی را امضا و دو روز بعد یعنی ۸ روز پیش از پایان عمر مجلس برای تصویب به مجلس آوردند.

مخالفان این قرارداد می‌گفتند و می‌گویند که دولت این قرارداد را مخصوصاً در روزهای آخر عمر مجلس و به قول آنها «تنگ کلاغ‌پر» به مجلس آورده بود تا بسرعت و با عجله به تصویب برساند. اما دلایلی وجود دارد که هیأت حاکمه عکس این نظر را داشته و دیر آوردن قرارداد به مجلس به منظور معوق نگاه داشتن آن بوده است. زیرا اولاً اگر هیأت حاکمه واقعاً مایل بود

۱۴. همان کتاب، ص ۵۳۵.

این قرارداد به تصویب برسد لازم بود هر قدر ممکن است آنرا زودتر به مجلس بیاورد نه اینکه آنرا به تأخیر بیاندازد. چون در شرایط پس از ۱۵ بهمن ۲۷ گذشت زمان به زیان اختناق و به سود آزادی بود. در روزها و ماههای اول مردم چون مرعوب شده و وحشت‌زده بودند جرأت تکان خوردن نداشتند و راه برای هر اقدام ضد ملی باز بود چنانکه تصویب لایحه مطبوعات، تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی و غیره در همین فاصله انجام گرفت. اما هر روز که می‌گذشت اثر شگفت‌زدگی و ترس و وحشت کمتر می‌گردید و بیداری مردم بیشتر می‌شد. روزنامه‌ها بتدریج از توقیف بیرون می‌آمدند و استیضاح نمایندگان اقلیت که به‌تفصیل در روزنامه‌های **اطلاعات** و **کیهان** منتشر می‌شد افکار عمومی را به هیجان می‌آورد و کم کم یخ اختناق شکسته می‌شد. پس معلوم بود که هرچه این لایحه دیرتر به مجلس بیاید با مقاومت بیشتری مواجه خواهد شد. ثانیاً اگر دولت واقعاً قصد تصویب این قرارداد را داشت باید به هیچ وجه فرصت کوتاه باقیمانده را از دست نمی‌داد و آنرا با قید دو فوریت به مجلس می‌آورد تا بلافاصله شور در آن آغاز گردد چون مسلم بود که دست کم چند نفر موافق و مخالف دربارهٔ آن صحبت خواهند کرد و دو سه جلسه طول خواهد کشید. ولی دولت آنرا با قید یک فوریت تسلیم کرد که لازمه آن انجام تشریفات زیر بود. باید قرارداد پس از تصویب فوریت آن به کمیسیونهای دارایی، خارجه و بودجه یا حداقل به کمیسیون مشترکی از این امور برود و پس از بحث در این کمیسیونها گزارش آن به چاپخانه مجلس فرستاده و چاپ شود و ۴۸ ساعت پیش از شور در مجلس میان نمایندگان توزیع گردد که این تشریفات تقریباً یک هفته کار را به عقب می‌انداخت. البته گلشاییان پس از طرح قرارداد در مجلس تقاضا کرد که یک فوریت آن به دو فوریت تبدیل شود ولی خود او بهتر از هر کس می‌دانست که چنین عملی نه سابقه داشته است و نه مجلس آنرا خواهد پذیرفت و در حقیقت رل بازی می‌کرد والّا او پیش از تصویب قرارداد به خوبی تفاوت یک فوریت و دو فوریت را می‌دانست و اگر قصد تصویب قرارداد در میان بود از همان آغاز با دو فوریت به مجلس می‌داد. عملاً نیز این یک فوریت باعث شد که با وجود تعجیلهای ظاهری و چندین عمل خلاف آیین‌نامه که بعداً ذکر خواهم کرد، شور در قرارداد ۵ روز به تعویق افتد و روز ۲ مرداد یعنی ۳ روز به پایان عمر مجلس آغاز گردد که برای تصویب یک چنین قراردادی به هر صورت بسیار کوتاه بود.

ثالثاً اکثریت نمایندگان مجلس تصویب کردند که مخالفان و موافقان قرارداد می‌توانند به طور نامحدود یعنی هر قدر خواستند صحبت کنند. مطابق مادهٔ ۸۹ آیین‌نامهٔ مجلس مدت صحبت نمایندگان موافق و مخالف با لوایح و طرحها اصولاً محدود بود جز در سه مورد که در بند «ج» مادهٔ مزبور ذکر شده بود یعنی «مقاوله‌نامه‌ها، عهدنامه‌ها و امتیازنامه‌ها». در نخستین جلسه‌ای که حسین مکی به عنوان مخالف صحبت می‌کرد رییس مجلس خواست مدت صحبت او را محدود سازد چون این «قرارداد» مشمول هیچ یک از سه مورد مذکور در بند «ج» نمی‌شد. مکی اعتراض کرد که این قرارداد در حقیقت امتیازنامه است و مشمول بند ج

می‌گردد. نمایندگانی مانند تقی‌زاده رئیس کمیسیون آیین‌نامه و دکتر عبده عضو کمیسیون تجدیدنظر در آیین‌نامه که از متولیان هیأت حاکمه بودند نظر مکی را تأیید کردند و اکثریت مجلس به آن رأی داد. اگر هیأت حاکمه واقعاً قصد تصویب قرارداد را داشت کافی بود بحث در این قرارداد را مشمول محدودیت زمانی بداند و در این صورت دیگر مکی نمی‌توانست سه روز متوالی صحبت و از تصویب قرارداد جلوگیری کند. رابعاً گلشاییان که امضای او زیر قرارداد و مسؤول دفاع از آن بود تلویحاً مخالفت خود را با آن نشان داد. مثلاً در جلسه ۳ مرداد ۱۳۲۸ ضمن دفاع از قرارداد گفت: «اولین مذاکره‌ای که با مستر گس شد، او گفت من آمده‌ام به ایران برای تعدیل نسبت به بعضی مواد. من بهش گفتم آقا ما تعدیلات نمی‌خواهیم. ما مطابق قانون مهر ۱۳۲۶ وظیفه‌دار در تجدید نظر هستیم. منظور ما تجدید نظر در قرارداد است. او گفت ما همچو حرفهایی نداریم. تجدید نظر صحبتش نیست. تجدید نظری اگر هست در امتیازنامه مربوط به مذاکرات ما نیست. پس من برمی‌گردم به لندن. گفتم بروید. «در خارج از مجلس نیز گلشاییان به نمایندگان گفته بود این قرارداد با فشار انگلستان تحمیل شده است.»[۱۵] ساعد نیز دفاعی از قرارداد نکرد و گفت «من نظری نداشته‌ام.»[۱۶] همچنین چند تن از «رجال» که گفته شده بود در مورد قرارداد با آنها مشورت شده است در مجلس یا در روزنامه‌ها آنرا تکذیب کردند مانند تقی‌زاده، دکتر متین‌دفتری و ابتهاج. بدین‌سان هیأت حاکمه در مجموع واکنش منفی نسبت به این قرارداد نشان داد. باری به علل مشروح بالا به نظر من تأخیر در آوردن قرارداد الحاقی به مجلس نه برای تصویب سریع آن بلکه به منظور معوّق گذاشتن آن بوده است همانطور که روی داد.

مصطفی فاتح نیز در نامه‌ای که به تاریخ ۲۸/۵/۱۲ به یکی از مدیران شرکت نفت نوشته است مخالفت باطنی هیأت حاکمه را با این قرارداد تأیید می‌کند: «اعضای کابینه باطناً از شرایط قرارداد چندان خوشوقت نبودند و چون از اعتراضات مردم آگاهی داشتند نگران بودند... اکثریت نمایندگان مجلس پانزدهم با قرارداد مخالف بودند ولی از ترس آنکه مخالفت آنها ممکن بود تأثیری در تجدید انتخاب آنها برای دورهٔ بعد داشته باشد حاضر نبودند علناً مخالفت خود را اظهار دارند. آنها به اصطلاح هم خدا را می‌خواستند و هم خرما را و می‌خواستند بر علیه قرارداد رای دهند مشروط بر اینکه دوباره هم انتخاب شوند. وضعی که پیش آمد آنها را از محظوری که داشتند خارج ساخت.»[۱۷]

خوانندهٔ عزیز، اگر من مخالفت باطنی هیأت حاکمه را با این قرارداد علت تعلیق و سپس رد شدن آن می‌شمارم و معتقدم که آوردن این قرارداد به مجلس در روزهای آخر عمر مجلس نه به خاطر به تصویب رساندن آن بلکه به عکس تعمداً برای جلوگیری از تصویب آن بوده است،

۱۵. «نفت و نطق مکی»، ص ۱۳۹.
۱۶. همان کتاب.
۱۷. «پنجاه سال نفت»، صص ۳۹۹ و ۴۰۰.

منظورم به هیچ وجه بی اهمیت جلوه دادن نقشی که حسین مکی و نمایندگان دیگر اقلیت در این جریان انجام داده‌اند نیست. به عکس بخوبی به خطری که آنها با این مبارزه برای خود می‌خریدند آگاهم. شکی نیست که در میان هیأت حاکمه هنوز عناصر بسیار متنفذی وجود داشتند که این اقدام آنان را دشمنی با خود تلقی می‌کردند و به کین‌خواهی از آنان کمر می‌بستند. حتی اگر این عناصر را هم ندیده بگیریم برانگیختن دشمنی شرکت نفت انگلیس و دولت بریتانیا که در آن جای هیچ شک و شبهه‌ای نیست کاری بس خطرناک بود. علاوه بر این نمی‌توان انکار کرد که این مبارزه نخستین گام در راه ایجاد جنبش بزرگ ملی شدن صنعت نفت بود و از این رو در ارزش آن جای هیچ شک و شبهه‌ای نیست. ولی منظور من این است که اگر هیأت حاکمه می‌خواست قرارداد الحاقی به تصویب برسد کوشش و فداکاری مکی ها اگر به سرحد نهایت هم می‌رسید به احتمال زیاد نمی‌توانست مانع آن شود.

فصل چهارم

از تشکیل جبههٔ ملی تا حکومت رزم‌آرا

تابستان ۱۳۲۸ با سرآغاز شگفت‌انگیزی که داشت (مخالفت با قرارداد الحاقی و تعلیق آن و پایان مجلس پانزدهم) نشانهٔ محیطی پرتلاطم و پرحادثه بود. از یک‌سو هیأت حاکمه بویژه جناح نظامی آن به سر پرستی رزم‌آرا می‌کوشید اختناقی را که پس از ۱۵ بهمن به وجود آورده بود ادامه دهد و با استفاده از حکومت نظامی و قانون مطبوعات جدید انتخابات مجلسین را مطابق میل خود انجام دهد و نمایندگانی کاملاً سرسپرده و حرف‌شنو را بر مردم تحمیل کند و مخصوصاً از انتخاب نمایندگان اقلیت دورهٔ پانزدهم جلو گیرد. از سوی دیگر بر اثر ضرباتی که از جانب همین اقلیت در آخرین ماههای مجلس پانزدهم به صورت استیضاحهای مکرر و مخالفت با مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی و محدودیت مطبوعات و بویژه جلوگیری از تصویب قرارداد الحاقی، بر پیکر اختناق مزبور وارد آمده بود افکار عمومی دست‌کم در تهران و شهرهای بزرگ به هیجان آمده و بتدریج آماده برای جنبشی ضداستعمار و استبداد می‌شد. بحران اقتصادی و اجتماعی که در فصول پیش شرح دادم نیز مرتباً گسترش و وخامت می‌یافت و بر ناپایداری موقعیت طبقات حاکم و هیأت حاکمه می‌افزود و محیط را برای جنبش مزبور آماده‌تر می‌ساخت. اختلاف نظر و منافع میان مخافل استعماری انگلیس و امریکا نیز بر وخامت اوضاع دامن می‌زد و رقابت میان جناحهای هیأت حاکمه را بیشتر می‌کرد. جناحی از این هیأت که شاه در رأس آن قرار داشت میان محافل مزبور در حال نوسان بود و در عین حال که از انگلیسیها هنوز حساب می‌برد می‌کوشید روابط خود را با امریکاییها محکم‌تر کند. آنچه برای این جناح اهمیت داشت جلوگیری از بحران اقتصادی به وسیلهٔ افزایش درآمد خارجی بود که یا باید از طریق افزون ساختن درآمد نفت و یا از راه گرفتن وام از امریکا تأمین می‌شد. ولی این هر دو راه چنانکه دیدیم با مشکلات بزرگی مواجه بود.

نه استعمارگران انگلیسی و نه همتایان آمریکایی آنها هیچکدام از شرایط موجود رضایت نداشتند. مجلهٔ **اکونومیست** لندن سه روز پس از پایان مجلس پانزدهم و معلق ماندن قرارداد

الحاقی نارضایی نفت‌خواران انگلیسی را ضمن تفسیر اوضاع ایران بیان کرد و نتیجه گرفت که یا باید مجلس شانزدهم قرارداد را تصویب کند و یا «شاه ایران بدون رعایت موازین قانونی مشروطیت تصمیم مقتضی را اتخاذ نماید» و در این زمینه «محدودیت قدرت مجلسیان که شاه پس از ۱۵ بهمن انجام داده طلیعهٔ دورهٔ جدیدی است.»[1] در مقابل روزنامه‌های امریکا از فساد هیأت حاکمه حکایت و از بدبنیادی اقتصاد ایران شکایت می‌کردند. منجمله آلبیون راس خبرنگار ویژه **نیویورک تایمز** یک سلسله مقاله دربارهٔ ایران نوشت که قسمتی از آنها در صدای امریکا نیز منعکس می‌گردید. راس می‌نوشت: «ایران تنها کشوری است که می‌توان در آنجا زود ثروتمند شد. عده زیادی از ایرانیان در کالیفرنی خانه و زمین دارند عده زیادی هم در بانکهای سوییس، بلژیک، فرانسه، هلند، انگلیس و حتی نیویورک سرمایه‌های خود را تمرکز داده‌اند... روزنامهٔ رسمی کشور نام ۷۹۷۱ نفر از اشخاص معروف ایرانی را مجهول‌المکان معرفی نموده است. مثل آنست که چرچیل و آچسن را مجهول‌المکان بنامند... کارخانه‌دارانی که سودشان کمتر از ۱۵ درصد باشد کارخانه را تعطیل می‌کنند. در نتیجه نرخ تنزیل پول به ۳۰ درصد رسیده است... مالیات بر درآمد فقط یک دوازدهم درآمد دولت را تشکیل می‌دهد. مالیاتهای مستقیم جمعاً یک دهم آنرا، درآمد از محل انحصار دخانیات دو برابر مالیاتهای مستقیم است و حقوق گمرکی نیز به همین اندازه است. بقیه درآمد دولت از محل مالیات غیرمستقیم و درآمد نفت تأمین می‌شود.»[2]

دو روزنامه برای یک هدف

آنچه در این شرایط کاملاً به چشم می‌خورد خلأیی بود که از نظر سازمانهای سیاسی علنی وجود داشت. این خلأ باقیمانده وضعی بود که در زمان رضاشاه پدید آمده و به صورت خاصی به این دوران منتقل شده بود. چنانکه در جلد دوم این خاطرات شرح دادم پس از شهریور ۱۳۲۰ احزاب متنوع و رنگارنگی پدید آمدند. اما هیچکدام آنها به جز حزب توده نتوانستند به سازمانی که در توده‌های انبوه مردم نفوذ داشته باشد مبدل شوند بعضی از آنها مانند حزب دموکرات قوام‌السلطنه چون فرمایشی و متکی به قدرت دولت بودند پس از اینکه ضرورت وجودی آنها منتفی شد خود به خود متلاشی شدند. بعضی دیگر مانند حزب ارادهٔ ملی سیدضیاء یا حزب عدالت علی دشتی محفل گروههایی از هیأت حاکمه بودند و برای حفظ منافع خصوصی گروه خود تشکیل شده بودند که با از هم گسیختن این گروه پراکنده گردیدند. و بقیه نیز جمعیتهایی بودند که دسته‌هایی از روشنفکران تشکیل داده و گرچه برنامه سیاسی معینی داشتند اما در لاک خود خزیده و از تودهٔ مردم جدا مانده بودند. ناگفته نگذاریم که

۱. اکونومیست به تاریخ ۳ جولای ۱۹۴۹، به نقل از روزنامهٔ شاهد به تاریخ ۱۳۲۸/۶/۲۲.
۲. شاهد به تاریخ ۱۳۲۸/۱۲/۱۴.

حزب توده با انحصارطلبی خاص خود در منفرد ساختن این جمعیتها نقش مهمی انجام می‌داد و با وسایل گوناگون می‌کوشید آنها را در خود ادغام یا به زائده‌ای از خود مبدل کند و در غیر این صورت نابودشان سازد. تا زمانی که حزب توده به صورت علنی وجود داشت از پیدایش یک آلترناتیو در برابر خود با تمام قوا جلو می‌گرفت. اما در شرایط جدید که این حزب ظاهراً از صحنه سیاست بیرون رانده شده بود خلأ یک حزب سیاسی علنی کاملاً محسوس بود. شرایط عینی برای پیدایش یک جنبش ضداستعماری و آزادیخواهانه از سالها پیش وجود داشت و در سالهای اخیر به شدت گسترش یافته بود. فقر و بدبختی و محرومیت توده‌های مردم و فاصله میان سطح زندگی طبقات بالا و پایین اجتماع از یکسو و فساد و بیگانه‌پرستی و بی‌لیاقتی و ستمگری هیأت حاکمه از سوی دیگر مرتباً افزایش می‌یافت. پس از شهریور ۱۳۲۰ بر اثر آزادی نسبی و موقتی مطبوعات مردم روز به روز بیشتر به این اختناق و واقعیات تلخ زندگی خویش پی می‌بردند. ماجرای علف خوردن کشاورزان در جنوب و فروختن دختران و فرزندان خود به برده‌فروشان عرب چنان آشکار شده بود که وزراء و استانداران و تیمساران نیز به آن اعتراف می‌کردند و به حال رقت‌بار مردم زحمتکش اشک تمساح می‌ریختند. چنانکه در جلد دوم این خاطرات شرح دادم مردم بر اثر همین آگاهی به سوی حزب توده گرویدند و درمان دردهای خود را از آن می‌خواستند ولی بر اثر خیانتها و اشتباهات این حزب سر خورده و نومید از آن روی برتافتند و جنبشی که در توده‌های مردم پدید آمده بود موقتاً فرو نشست. اما شرایط عینی مزبور روز به روز از بد بدتر می‌شد و آگاهی مردم نیز خواه و ناخواه افزایش می‌یافت. مبارزات اقلیت در اواخر مجلس پانزدهم و مقاومت آنها در برابر ستمگری شاه و رزم‌آرا و قرارداد الحاقی نفت از نو امید تازه‌ای در تودهٔ مردم دمید و بسیاری از آنان بویژه جوانان را برای مبارزه و فداکاری آماده ساخت. بدین‌سان از یک‌سو شرایط عینی و ذهنی برای پیدایش یک جنبش ضداستعماری و آزادیخواهانه پدید آمده و از سوی دیگر مانع اصلی آن که انحصارطلبی حزب توده بود موقتاً از بین رفته بود. شرایط موجود و موانع مفقود، تنها لازم بود سازمان شایسته‌ای به وجود آید و این جنبش را رهبری کند.

احتمالاً بسیاری از آزادیخواهان آن زمان به این واقعیت پی برده و در راه تحقق آن می‌کوشیدند. اما باید اعتراف کرد که کوشش دو نفر در این میان آشکارتر و مؤثرتر بود: یکی دکتر حسین فاطمی و دیگری دکتر مظفر بقایی. این دو نفر علاوه بر اینکه می‌دانستند برای مبارزه سازمانی متکی بر تودهٔ مردم لازم است به این واقعیت دیگر نیز توجه داشتند که یک روزنامهٔ مبارز بهترین وسیله برای پی‌ریزی یک سازمان است. یک چنین روزنامه‌ای هم توده‌ها را بیدار می‌کند و به حرکت درمی‌آورد و هم آنان را متشکل می‌سازد. شاید دکتر فاطمی و دکتر بقایی در هنگام تأسیس روزنامه‌های **باختر امروز** و **شاهد** اینگونه که من بیان کردم نمی‌اندیشیده‌اند. اما عمل آنها و کاری که با این روزنامه‌ها انجام دادند همان گونه بوده است که گفتم. دکتر فاطمی کار مطبوعاتی خود را در اواخر سلطنت رضاشاه در روزنامهٔ **ستاره** آغاز

کرده و پس از شهریور ۱۳۲۰ در روزنامه **باختر** که صاحب امتیاز آن برادرش سیف‌پور فاطمی نماینده مجلس چهاردهم بود تا ۱۳۲٤ ادامه داده بود. در این سال پس از آنکه روزنامهٔ **باختر** نیز مانند بسیاری از روزنامه‌های مخالف حکومت صدرالاشراف و ارفع توقیف گردید، دکتر فاطمی برای تکمیل تحصیلات خود به پاریس رفت و از آنجا گاهی برای روزنامه‌های ایران مانند **مرد امروز** یا **ستاره** گزارش یا مقاله می‌فرستاد. در ۱۳۲۷ به تهران بازگشت و از نو فعالیت مطبوعاتی خود را آغاز کرد. اما سه سال اقامت در فرانسه خیلی چیزها به او آموخته بود و دیگر یک روزنامه‌نگار ساده نبود و داعیهٔ سیاستمداری داشت. در اثر فعالیت مطبوعاتی سابق از یکسو با بسیاری از رجال سیاسی مانند قوام‌السلطنه، دکتر مصدق و دیگران آشنایی داشت و از سوی دیگر با بعضی از نمایندگان اقلیت مانند مکی و عده زیادی از روزنامه‌نگاران دوست بود. دکتر فاطمی با استفاده از این آشناییها و دوستیها امتیاز روزنامهٔ **باختر امروز** را گرفت و سازمان مناسبی برای انتشار آن فراهم آورد. در آن زمان روزنامه‌های صبح متعدد ولی تیراژ آنها عموماً کم بود. برعکس دو روزنامهٔ پرتیراژ **اطلاعات** و **کیهان** هر دو عصر منتشر می‌شدند و با یکدیگر رقابت داشتند. این دو روزنامه هر دو کم و بیش محافظه کار و وابسته به هیأت حاکمه بودند. بسیاری از مردم به اجبار برای آگاهی از اخبار **اطلاعات** یا **کیهان** را می‌خریدند ولی از روش آنها ناراضی بودند و در صورتی که یک روزنامهٔ انتقادی عصر منتشر می‌شد مسلماً آنرا ترجیح می‌دادند، دکتر فاطمی این واقعیت را درک و از آن استفاده کرد. عصر روز ۸ مرداد ۱۳۲۸ یعنی دو روز پس از پایان عمر مجلس پانزدهم و معلق ماندن قرارداد الحاقی نفت نخستین شمارهٔ **باختر امروز** با سرمقاله‌ای تحت عنوان «یا مرگ یا آزادی» منتشر گردید و از همان آغاز به انتقاد شدید و گزنده از هیأت حاکمه و دستگاه حکومتی پرداخت. در آن زمان دو موضوع حاد در محیط سیاست وجود داشت: یکی توقیف مطبوعات به استناد قانون «اقبال- زنگنه» یا مادهٔ ۵ حکومت نظامی و دیگری انتخابات دورهٔ شانزدهم مجلس شورا و دوره اول مجلس سنا. توقیف مطبوعات تمام روزنامه‌هایی را که لحن انتقادی داشتند تهدید می‌کرد. در همان هنگام چند روزنامه مانند **ستاره**، **اقدام**، **صدای وطن** و غیره در حال توقیف بودند و خود **باختر امروز** نیز پس از انتشار ۵ شماره توقیف و روزنامه **سرگذشت** که جلالی نایینی پسرخاله دکتر فاطمی امتیاز آنرا داشت به جای آن منتشر شد. دکتر فاطمی با شدت و بی‌باکی خاصی علیه توقیف جراید و قانون جدید مطبوعات مبارزه می‌کرد. عنوان سرمقالهٔ دوم آن به تاریخ ۹ مرداد چنین بود: «زورگو، قلدر و جاسوس از روزنامه می‌ترسند.»

انتخابات مجلسین شورا و سنا که در همان زمان جریان داشت نیز مورد توجه خاص این روزنامه قرار می‌گرفت. جناح انگلیسی هیئت حاکمه می‌کوشید با انتخاب نمایندگان مورد اعتماد خود و به ویژه با جلوگیری از انتخاب نمایندگان اقلیت سابق مجلسی مطیع و منقاد خود تشکیل دهد و لایحهٔ الحاقی را به تصویب رساند. در مقابل جناح دیگر هیأت حاکمه که قرارداد الحاقی را کافی برای تأمین منافع و نظریات خود نمی‌شمرد بدون اینکه علناً با

اقدامات جناح دیگر مخالفت کند در راه آن کارشکنی می‌کرد و یکی از مهمترین وسایلی که در این راه به کار می‌برد تحریک و تشویق محرمانه و غیرمستقیم عناصر ملی و آزادیخواه به مقاومت در برابر این انتخابات و مبارزه با دخالتهای دولت، وزارت کشور و مقامات دیگر در انتخابات بود. در نتیجه بیشتر روزنامه‌ها (البته به غیر از **اطلاعات و کیهان**) به مخالفت با این انتخابات و افشاگری درباره آن پرداختند و **باختر امروز** در رأس آنها قرار داشت، از اوایل شهریور که انتخابات در شهرستانها به مرحله حساس خود رسیده بود و مقدمات انتخابات تهران فراهم می‌شد این روزنامه تقریباً هر روز مطالب انتقادی درباره انتخابات داشت و غالب سرمقاله‌های آن پیرامون انتخابات بود. مثلاً عنوان سرمقاله **باختر امروز** در ۵ شهریور چنین بود: «میلیونها گرسنه به رأی شما نظر دوخته‌اند» و در ۱۶ شهریور «سرنیزه ژاندارم را از انتخابات بردارید.» به همین مناسبت با آنکه از ۱۶ مرداد یعنی آغاز انتخابات، حکومت نظامی الغاء شده بود این روزنامه در عرض یک ماه و نیم از آغاز انتشار سه بار توقیف شد. نتیجهٔ این مبارزات و توقیف شدنها افزایش سریع تیراژ و بالا رفتن اعتبار این روزنامه بود. در همین مدت کوتاه **باختر امروز** توانست تیراژی نزدیک به **اطلاعات و کیهان** به دست آورد و بیش از آنها مورد توجه مردم و مقامات داخلی و خارجی قرار گیرد. علاوه بر این **باختر امروز** آشکارا مخالف حزب توده و نفوذ دولت شوروی در ایران بود در حالی که نسبت به سیاست امریکا در ایران لحن امیدوارکننده داشت.

اما روزنامهٔ **شاهد** در ۲۱ شهریور ۱۳۲۸ یعنی در آستانهٔ انتخابات تهران منتشر شد و از همان آغاز برخلاف **باختر امروز** که یک روزنامهٔ عامه‌پسند بود، شکل یک روزنامهٔ مکتبی و ارگان یک سازمان سیاسی را داشت. دکتر بقایی در نخستین شمارهٔ **شاهد** هدف آنرا «قیام برای راستی و آزادی» و برنامه آنرا چنین بیان کرده بود: «۱ــ مبارزه با هرگونه قانون‌شکنی، ۲ــ مجاهدت در حفظ و استیفای حقوق و منافع ایران... با تمام ممالک بدون واهمه از قدرت و اهمیت آنها، ۳ــ تأمین حقوق و مزایای اعلامیه حقوق بشر برای عموم طبقات ملت ایران». **شاهد** نیز مانند **باختر امروز** علیه فقر و محرومیت و عقب‌ماندگی تودهٔ ملت ایران و فساد و آزادی‌کشی و ستمگری دستگاه حاکم و بویژه جناح انگلیسی هیأت حاکمه مبارزه می‌کرد ولی نسبت به شاه و امریکا آشکارا و خیلی بیشتر و صریح‌تر از **باختر امروز** تمایل نشان می‌داد. مثلاً در دومین شمارهٔ خود به تاریخ ۲۲ شهریور در جواب مقاله **اکونومیست** لندن که برای حل مشکل نفت لازم دانسته بود «شاه بدون رعایت موازین قانونی مشروطیت تصمیم مقتضی را اتخاذ نماید» نوشت: «زهی حماقت و بی‌شرمی برای نویسندهٔ **اکونومیست** که فکر کند ممکن است شاهنشاه محبوب و وطن‌پرست ما برای خوش‌آمد شرکت نفت و تأمین منافع انگلستان موازین قانونی مشروطیت را رعایت ننماید و امر به اجرای این قرارداد مفتضح بدهد. **اکونومیست** مطمئن باشد که محمدرضاشاه پهلوی هرگز چنین کاری نخواهد کرد ولو اینکه مجبور شود از تاج و تخت خود صرف‌نظر نماید، ولو اینکه او را به ژوهانسبورگ ببرند یا او را از بین ببرند. ما

شاه خود را بهتر می‌شناسیم و درجهٔ میهن‌پرستی او را می‌دانیم. ملت ایران او را دوست می‌دارد و پشتیبان اوست برای اینکه او شاه دموکرات است و تاکنون هیچوقت برخلاف موازین مشروطیت عملی نکرده است... یقین داشته باشید از شاه ما خون او را زودتر و آسان‌تر از نفت آبادان می‌توانید بگیرید. این جمله هم زیادی بود چند ماه قبل خودتان به خوبی تجربه کرده‌اید.» همچنین در ۱۷ آذر همان سال ضمن گزارش مسافرت شاه به امریکا و ذکر سخنان او که گفته بود «ایران افتخار داشته است که متفق امریکاست» و «ایران نیازمند دوستی امریکاست» نوشته بود «چنین مسافرت و چنین پذیرایی کاملاً بی‌سابقه بوده... طی این پذیرایی بیش از همه چیز خلوص نیت و صفای باطن اولیای دولت امریکا از یکطرف و از طرف دیگر بروز صفات فاضله و خصال و رفتار برازندهٔ شاهنشاه جلب توجه می‌کند.» علاوه بر این **شاهد** نیز مانند **باختر امروز** صریحاً ضدکمونیست، مخالف حزب توده و نفوذ دولت شوروی در ایران بود. **شاهد** نیز با روش انتقادی و کوبنده‌ای که داشت بزودی جای خود را در میان روزنامه‌های صبح باز کرد و تیراژ قابل توجهی به دست آورد. ولی موفقیت او تنها ناشی از این مقالات نبود بلکه تا حدود زیادی مدیون شخصیت دکتر بقایی و مبارزهٔ او در مجلس پانزدهم و همچنین فعالیت سازمان «نظارت برای آزادی انتخابات» بود که دکتر بقایی تشکیل داده بود. این سازمان از عده‌ای جوانان بازاری و دانشجو و روشنفکر تشکیل شده بود که بتدریج در اثر مبارزات پارلمانی دکتر بقایی به سوی او جلب و اکثر مرید و شیفته و فریفتهٔ او شده بودند. اینان جوانانی باحرارت و احساساتی بودند که از فساد و بیگانه‌پرستی و ستمگری هیأت حاکمه به تنگ آمده و از دستگاه حاکم متنفر و بیزار بودند ولی در عین حال از کمونیسم و حزب توده و سیاست شوروی نیز نفرت داشتند و آرزوی آنها این بود که کشور ایران را هم از هیأت حاکمه بپیرایند و هم از حزب توده. دکتر بقایی در آستانهٔ انتخابات با ارائه دخالتهای وزارت کشور در انتخابات شهرستانها و تقلبها و تحمیلات دیگر دستگاه دولتی این جوانان را در سازمان مزبور متشکل ساخت. هدف این سازمان فقط نظارت در انتخابات، جلوگیری از تحمیل رأی به اشخاص، تعویق صندوقها یا تقلبات دیگر و تأمین آزادی انتخابات بود. طبق اساسنامهٔ این سازمان «اعضای آن فقط باید با مأموریت مستقیم و کتبی رئیس سازمان (یعنی دکتر بقایی) اقدام کنند و رئیس سازمان مسؤول کلیهٔ اینگونه اقدامات است.»[۳] چنانکه خواهیم دید این سازمان نقش مؤثری هم در جریان انتخابات دورهٔ شانزدهم و هم در تشکیل «حزب زحمتکشان ایران» انجام داد.

تحصن دکتر مصدق در دربار و نتایج آن

در اواسط شهریور ۱۳۲۸ در حالی که انتخابات شهرستانها در جریان بود و سیل شکایات

۳. شاهد به تاریخ ۲۸/۶/۲۴.

از آن به مرکز می‌رسید مقدمات انتخابات تهران فراهم می‌گردید. جناح انگلیسی هیأت حاکمه که تمام مراکز حساس دستگاه حکومتی را قبضه کرده بود تصمیم داشت مجلسی مطیع و فرمانبردار تشکیل دهد و قرارداد الحاقی را به تصویب رساند. ساعد نخست‌وزیر، دکتر اقبال وزیر کشور، رزم‌آرا رئیس ستاد، سرتیپ صفاری رئیس شهربانی، شهردار تهران و طبق نوشتهٔ حسین مکی هژیر وزیر دربار این وظیفه را به عهده گرفته بودند. طبیعی است اقلیت مجلس پانزدهم و تمام کسانی که با قرارداد الحاقی مخالفت کرده بودند یا مخالف بودند خود را در معرض خطر می‌دیدند و با تمام قوا علیه این انتخابات مبارزه می‌کردند. بازار و روزنامه‌های منتقد نیز اولی به علت بحرانی که گریبان او را گرفته بود و دومی به دلیل خطری که آنها را تهدید می‌کرد به ایشان پیوسته بودند و اما شاه گرچه به مناسبت تعهداتی که در لندن سپرده بود می‌ترسید آشکارا از این گروه حمایت کند اما به دلایلی که قبلاً گفتیم نمی‌خواست یک مجلس یک دست طرفدار انگلیس و دست‌نشانده رزم‌آرا تشکیل شود و میل داشت یک اقلیت مخالف قرارداد الحاقی در مجلس وجود داشته باشد. در مورد انتخابات سنا شاه هیچ ترس و باکی نداشت چون نیمی از نمایندگان انتصابی و فرمانبر شخص او بودند. اما انتخابات مجلس صورت دیگری داشت و ممکن بود در انحصار رزم‌آرا قرار گیرد. از این رو شاه زیر جلکی اقلیت و مخالفان را تشویق به مقاومت می‌کرد. همچنین دلایلی وجود دارد که شرکتهای نفتی امریکایی نیز نمی‌خواستند قرارداد الحاقی به تصویب برسد و در نتیجه به طرق گوناگون مخالفان را تقویت می‌کردند. البته منظور من این نیست که تمام نمایندگان اقلیت یا مخالفان با شاه یا امریکاییها ارتباط داشتند. بسیاری از آنها برای منافع ملی، شخصی و طبقاتی خود یا مرام و عقیده خویش مبارزه می‌کردند، ولی دانستن اینکه مقامات مؤثر داخلی یا خارجی نیز با آنان همراهند بر پایداری و مقاومتشان می‌افزود. بر اثر این شرایط بتدریج عناصر مخالف با یکدیگر نزدیک شدند تا نیروهای خود را به هم پیوند دهند و مبارزهٔ مشترکی را به رهبری دکتر مصدق آغاز کنند. حسین مکی در کتاب «خلع‌ید» صفحه ۳۹، در این باره نوشته است: «هژیر وزیر دربار انتخابات.... را زیر نظر گرفته بود تا نمایندگانی که ممکن است در مجلس شانزدهم با قرارداد الحاقی مخالفت کنند نتوانند به مجلس راه یابند. با حائری‌زاده و دکتر بقایی برای ایجاد دسته‌ای برای مبارزات آینده صحبت به میان آوردم که با دکتر مصدق همکاری و دسته‌ای تشکیل بدهیم. دکتر بقایی گفت: «من زیاد وارد خصوصیات زندگانی دکتر مصدق نیستم ولی تا آنجا که شنیده‌ام می‌گویند تکرو و منفی است.» حائری‌زاده گفت... مصدق چون از طبقه اشراف است رعایت حال طبقهٔ خود را خواهد کرد. پس از مدتی بحث، بالاخره رفقا را متقاعد کردم که حتماً با دکتر مصدق همکاری و شالودهٔ مبارزات آینده را بریزیم. با عبدالقدیر آزاد که صحبت کردم بدون هیچگونه چون و چرایی قبول کرد. قبلاً با دکتر مصدق در این باره صحبت کرده بودم و از تشکیل این دسته استقبال کرده بود.»

از یکسو اقلیت مجلس و مخالفان دیگر وجود شخصیت شاخصی مانند دکتر مصدق را برای

پیشوایی مبارزه خود لازم می‌شمردند و از سوی دیگر دکتر مصدق نیز بتدریج برای انجام چنین نقشی آماده شده بود. غیر از نمایندگان اقلیت دوره پانزدهم اشخاص دیگری نیز از روزنامه‌نگاران و استادان دانشگاه و رهبران جمعیتهای سیاسی نیز به مصدق مراجعه و از انتخابات شکایت و چاره‌جویی می‌کردند. ناصر نجمی می‌نویسد: «ما از طرف جمعیتها و گروه‌ها و احزاب ملی دائماً به خانه ۱۰۹ خیابان کاخ منزل دکتر مصدق می‌رفتیم و ایشان را در جریان انتخابات مفتضح و ناهنجاری که به بدترین شکلی حقوق مردم را زیر پا می‌گذاشت قرار می‌دادیم.» (**مصدق مبارز بزرگ**، ص ٤٤). یکی از کسانی که تماس او با دکتر مصدق تأثیر خاصی در پیدایش جبههٔ ملی داشت دکتر حسین فاطمی بود. همانطور که در پیش گفتم او به لزوم ایجاد یک سازمان ملی متکی بر توده‌های مردم پی برده بود لیکن چون می‌دانست این کار خارج از حدود قدرت اوست دکتر مصدق را به این کار برمی‌انگیخت. احتمالاً کسان دیگری از رهبران حزب ایران و غیره مانند دکتر سنجابی، مهندس زیرک‌زاده، اللهیار صالح، دکتر شایگان، مهندس حسیبی و محمود نریمان نیز از دکتر مصدق تقاضا می‌کردند وارد میدان مبارزه شود و رهبری آنرا بر عهده گیرد. بدین‌سان پیکار مشترکی به رهبری دکتر مصدق آغاز شد.

روز ۲۲ شهریور دکتر اقبال وزیر کشور در مصاحبه‌ای شکایتهایی که از انتخابات شهرستانها می‌شد باطل و مغرضانه دانست و انتخابات را آزاد شمرد. در حالی که همانروز در شهرری مردم به مناسبت دخالت دولت در انتخابات اعتراض کرده و کار به زد و خورد شدید با مأموران دولت و مجروح شدن عده‌ای کشیده بود. این مصاحبه دستاویزی برای نخستین تظاهر جمعی مخالفان و در رأس آنها دکتر مصدق و نمایندگان اقلیت قرار گرفت. بدین طریق که نمایندگان مزبور با نظر دکتر مصدق مدیران روزنامه‌ها را دعوت کردند تا برای شنیدن نظریات وی درباره مصاحبه دکتر اقبال و انتخابات، روز ۲۳ شهریور در منزل دکتر مصدق حضور یابند. در این مصاحبه دکتر مصدق انتخابات مجلس مؤسسان را باطل و این مجلس و مصوبات آنرا به ضرر کشور و شاه دانست. همچنین گفت که قانون مطبوعات جدید رکن چهارم مشروطیت را از بین برده و آیین‌نامه جدید مجلس حق نمایندگان را در دفاع از حقوق ملت محدود کرده است. مصدق و نمایندگان اقلیت انتخابات سنا را مخدوش دانستند و دخالت دولت را در انتخابات شهرستانها محکوم کردند.

روز ۱۳ مهر آیت‌الله سید جعفر غروی عضو انجمن انتخابات تهران که از دوستداران آیت‌الله کاشانی بود استعفا کرد. استعفای آیت‌الله غروی و چند تن از اعضاء انجمنهای فرعی مخالفان را مصمم ساخت که پیش از آغاز انتخابات تهران دست به اقدامی جدی بزنند. روز ۱۸ مهر نمایندگان اقلیت و عده‌ای از روزنامه‌نگاران همراه با گروهی از جوانان عضو سازمان نظارت و اعضای حزب ایران و جمعیتهای دیگر در منزل دکتر مصدق گرد آمدند و به دنبال آن دکتر مصدق از مردم خواست روز جمعه جلو دربار حضور یابند.

پس از انتشار اعلامیهٔ دکتر مصدق دولت اخطاریهٔ شدیداللحنی صادر و تهدید کرد که «بدین وسیله به عوامل و عناصری که از حدود آزادی تجاوز کرده به عملیاتی دست بزنند که مخلّ آزادی دیگران باشد اخطار می‌نماید از هرگونه اقدامات خودسرانه و ماجراجویانه خودداری کنند... والاّ دولت ناچار خواهد بود از کلیهٔ اقتدارات قانونی خود استفاده کند.» بلافاصله پس از انتشار این اخطاریه ساعد تهران را به قصد انگلستان ترک گفت و سرنوشت دولت و انتخابات را در دست رزم‌آرا، هژیر و دکتر اقبال گذاشت. صبح روز جمعه با آنکه سرتیپ صفاری رئیس شهربانی تدابیر شدیدی اتخاذ کرده و راههای ورود به خیابان کاخ را بسته بود. جمعیت انبوهی که شمارهٔ آنها را از چند صد تا چند هزار تن ذکر کرده‌اند پیرامون خانهٔ دکتر مصدق گرد آمدند و همراه با دکتر مصدق و یاران او در جلو سردر سنگی جمع شدند. در آنجا سرهنگ دوم شفقت (سپهبد معدوم آخرین استاندار آذربایجان شرقی در رژیم پهلوی) فرماندهٔ گارد سلطنتی پس از ادای احترام به مصدق گفت ورود شما به کاخ بلامانع است اما همراهان شما را باید اعلیحضرت اجازه دهند، مصدق نامهٔ شکواییه‌ای را که دربارهٔ انتخابات نوشته بود به وی داد و گفت شاه باید جواب ما را بدهد. در این عریضه پس از ذکر تخلفات و تقلبات در انتخابات تهران و شهرستانها تقاضا شده بود که انتخابات گذشته باطل شود، به جای دولت ساعد یک هیأت مورد توجه و احترام افکار عمومی زمام امور را به دست گیرد و وزارت کشور به عهدهٔ یکی از رجال مجرب و صالح واگذار گردد.[۵] پس از نیم ساعت هژیر بیرون آمد و مطالبی را از قول شاه از روی نوشته‌ای خواند حاکی از اینکه انتخابات آزاد است و شکایتها رسیدگی خواهد شد و تحصن نیز مانعی ندارد.

سرانجام بیست نفر زیر معین شدند تا به نمایندگی از طرف مردم در دربار متحصن شوند: ۱ــ دکتر مصدق ۲ــ آیت‌الله غروی ۳ــ یوسف مشار ٤ــ محمود نریمان ۵ــ حائری‌زاده ٦ــ دکتر بقایی ۷ــ دکتر شایگان ۸ــ حسن صدر ۹ــ عباس خلیلی ۱۰ــ عمیدی نوری ۱۱ــ ارسلان خلعتبری ۱۲ــ امیرعلایی ۱۳ــ مهندس زیرک‌زاده ۱٤ــ دکتر سنجابی ۱۵ــ دکتر کاویانی ۱٦ــ عبدالقدیر آزاد ۱۷ــ احمد ملکی ۱۸ــ جلالی نایینی ۱۹ــ دکتر فاطمی ۲۰ــ حسین مکی. از این عده ٦ تن مدیران جراید، ٤ تن نمایندگان مجلس پانزدهم، ۳ نفر وزرای سابق، ٤ تن استاد دانشگاه، یک روحانی و یک وکیل دادگستری و دو نفر از کارمندان ارشد دولت بودند. این عده از ظهر روز ۲۳ مهر در دربار متحصن شدند. اینک جریان تحصن را از زبان حسین مکی بشنوید: «روز اول و دوم هژیر وزیر دربار شخصاً از ما پذیرایی می‌کرد و سر میز شام و نهار دکتر مصدق در وسط می‌نشست و وزیر دربار در کنار او قرار می‌گرفت و پذیرایی بسیار خوب بود. بعضی از روزنامه‌ها که در اطراف وضع متحصنین قلمفرسایی می‌کردند، در اطراف پذیرایی شایانی که از متحصنین می‌شد مطالبی انتشار

۵. باختر امروز به تاریخ ۲۸/۷/۲۳.

می‌دادند. من به رفقا گفتم، مردم تصور می‌کنند ما برای این پذیرایی به دربار آمده‌ایم، در صورتی که ما از جریان انتخابات شکایت داریم، بهتر است تا جواب شکایت ما را نداده‌اند اعتصاب غذا کنیم. دکتر سنجابی به قید سوگند گفت اگر یک نفر اعلام اعتصاب غذا کند من قول می‌دهم به او تأسی کنم. چند نفر از رفقا این فکر را پسندیدند، ولی چند نفر منجمله نریمان و ارسلان خلعتبری به علت آنکه اهانتی است به دربار با این فکر مخالف بودند. بالاخره این موضوع هم به رأی گذاشته شد و اکثریت با این فکر موافقت کرد.»[۶] بدین‌سان روز ۲۵ مهر متحصنین اعتصاب غذا کردند و این اعتصاب یک روز طول کشید صبح روز بعد چون دیدند وضع مزاجی دکتر مصدق و چند تن دیگر خوب نیست به اعتصاب و تحصن پایان دادند و هنگام خروج از دربار بیانیه‌ای منتشر ساختند که نکات مهم آن چنین است:

«موضوعی که بیش از همه ملیون ایران را نگران ساخته نتیجه‌ایست که می‌خواهند از فساد دستگاه ما گرفته و گرانبهاترین و عزیزترین ذخایر ایران یعنی نفت را به رایگان ببرند... آزادیخواهان ایران... چون می‌دیدند که از طرفی مذاکره با مقامات دولتی که خود مخرب انتخابات هستند بی‌فایده است... از طرف دیگر شهرت داشت که اطرافیان اعلیحضرت نمی‌گذارند عرایض ملت به سمع شاهنشاه برسد مصمم شدند که مردم تهران را به تحصن در دربار دعوت کنند... در ضمن عریضه‌ای به پیشگاه اعلیحضرت همایونی رسانیده برای دریافت جواب خود چهار روز با کمال بی‌صبری به سر بردند. بدبختانه روز چهارم معلوم شد به مستدعیات ملت ایران توجهی نمی‌شود. ما نیز که جز ابلاغ عرایض مردم در آنجا وظیفه‌ای نداشتیم ادامهٔ تحصن را بیهوده دانسته و از دربار خارج شدیم و به فحول افراد ملت ستمدیدهٔ ایران بدین وسیله اعلام می‌داریم که انتخابات ایران غیرقانونی و آزادی انتخابات حرفی بی‌اساس است. ملت ایران به هیچ وجه مجلسی را که فساد انتخابات آن بر همه مسلم است مظهر افکار خود نمی‌داند و بنابراین هر تصمیمی که دربارهٔ قضایای حیاتی این مملکت گرفته شود مطلقاً و ابداً تصمیم ملت ایران نیست.»[۷]

بدین‌سان متحصنین بدون اینکه ظاهراً نتیجه مثبتی از تحصن گرفته باشند و چون اخذ آراء در تهران آغاز شده بود و نمی‌خواستند از فعالیت انتخاباتی بازبمانند به تحصن خود پایان دادند. با وجود این تحصن به کلی بی‌نتیجه هم نبود. از یک سو پذیرفتن این اشخاص در دربار و پذیرایی محترمانه از آنها برخلاف انتخابات دورهٔ پانزدهم و زمان قوام‌السلطنه نشان می‌داد که شاه و دربار در این انتخابات می‌خواهند خود را بی‌طرف نشان دهند و از دولت و مداخلهٔ او در انتخابات دست کم در ظاهر پشتیبانی نمی‌کنند و این امر آزادیخواهان را تشویق به کوشش برای حفظ حقوق مردم می‌کرد. همین جریان موجب شد که عدهٔ بیشتری از مردم امیدوار شوند و رأی بدهند و بکوشند تا آراء واقعی خود را به هر نحو هست به صندوقها بریزند. از سوی دیگر

۶. «خلع‌ید»، صص ٤٤ و ٤٥.
۷. باختر امروز به تاریخ ۲۸/۷/۲۶.

خود متحصنین نیز امیدواری بیشتری یافتند و احساس کردند که محیط برای یک فعالیت دسته‌جمعی آماده‌تر از گذشته است و این احساس چنانکه خواهیم دید منجر به تشکیل جبههٔ ملی گردید. ولی برخلاف آنها حزب توده این آمادگی مردم را برای کوشش در جهت آزادی انتخابات نفهمید و به عنوان اینکه احزاب آزاد نیستند پس انتخابات آزاد نیست آنرا تحریم کرد. و چون تحریم کرده بود هر کوششی را در جهت آزاد ساختن انتخابات و منجمله تحصن در دربار را محکوم ساخت و متحصنین را به باد دشنام و ناسزا گرفت. روزنامهٔ مردم که به صورت مخفی منتشر می‌شد در شمارهٔ ٤ به تاریخ ۲۸/۸/۱ متحصنین را مزدور دربار و امپریالیسم خواند. همین مقالهٔ مردم سرآغاز مبارزه علیه مصدق و جبههٔ ملی بود که چنانکه خواهیم دید زیان جبران‌ناپذیری هم برای حزب توده و هم برای ملت ایران داشت. آیا این مقاله هم به دستور شورویها و بر اثر تبانی و همکاری با رزم‌آرا و عمال انگلیس نوشته شده بود یا واقعاً از روی نفهمی و نادانی؟! به هر حال رزم‌آرا و انگلیسیها بودند که از این مقاله و تصمیم حزب توده به تحریم انتخابات و محکوم ساختن مبارزان راه آزادی انتخابات استفاده می‌کردند.

چگونه جبههٔ ملی تشکیل شد؟

اما برخلاف نظر حزب توده مردم تهران استقبال عجیبی از انتخابات کردند و تا جایی که می‌توانستند کوشیدند آراء واقعی خود را به صندوقها بریزند. کاندیداهای دولتی و نفتی نیز منتهای کوشش خود را به کار می‌بردند که از انتخاب مخالفان جلوگیری کنند. با تهدید و تطمیع، با پول و چلوکباب رأی اشخاص عامی را می‌خریدند یا کارگران کارخانه‌ها و کارگاهها را به زور به پای صندوق رأی می‌آوردند. اما همین مردم عامی و کارگران هنگام انداختن رأی در صندوق لیست آنها را در جیب می‌گذاشتند و لیست مورد اعتماد خودشان را که پنهان کرده بودند به صندوق می‌ریختند. از سوی دیگر در شهرستانها نیز مبارزه جدی علیه انتخابات فرمایشی شروع شده بود. در ۲۲ مهر انجمن نظارت انتخابات کاشان بر اثر فشار مردم منحل گردید. در ۲۸ مهر مردم لار علیه تقلبات انجمن نظارت شوریدند و به محل آن ریختند و صندوق آراء را نابود کردند و رئیس و ۵ تن از اعضای انجمن را کشتند. در نتیجهٔ زد و خورد مردم با ژاندارمها عده‌ای کشته، عده‌ای زخمی و عدهٔ کثیری زندانی شدند. روز ۳۰ مهر قرائت آراء تهران آغاز گردید و برخلاف انتظار دولتیان اولین نتایج قرائت آراء به سود مخالفان بود. شش نفر اول به ترتیب دکتر مصدق، چهار نفر نمایندگان اقلیت ضدنفتی و آیت‌الله کاشانی بودند بعضی دیگر از متحصنین مانند اللهیار صالح و محمود نریمان نیز جزو ۱۲ نفر اول بودند و بعضی دیگر از آنان نیز در ردیفهای بعدی آراء قابل ملاحظه‌ای داشتند. همانروز «نمایندگان طبقات مختلف برای قدردانی از دکتر مصدق» در منزل او گرد آمدند و از وی خواستند که به

مبارزهٔ خود ادامه دهد.[۸]

به موازات این وقایع امیدبخش کوشش عده‌ای از متحصنین برای متشکل ساختن این گروه و ایجاد یک سازمان سیاسی جریان داشت. در رأس این افراد دکتر فاطمی، دکتر بقایی و مکی قرار داشتند. بر اثر پافشاری این افراد و دکتر مصدق، یک روز پس از خروج متحصنین از دربار همه در منزل دکتر مصدق جمع شدند تا دربارهٔ این موضوع تصمیم بگیرند. در این جلسه دو نظر وجود داشت عده‌ای معتقد بودند باید یک حزب تشکیل داد و سازمانهای متمایل به این گروه مانند سازمان نظارت برای آزادی انتخابات، حزب ایران، حزب استقلال وغیره در آن ادغام شوند. دسته دیگر عقیده داشتند که تشکیل حزب صلاح نیست و باید یک جبهه تشکیل داد و تمام عناصر ملی و میهن‌پرست و علاقه‌مندان به آزادی انتخابات و مطبوعات را پیرامون آن گرد آورد و هدایت کرد. گویا دکتر بقایی و دکتر فاطمی طرفدار نظر اول بودند ولی دکتر مصدق با این نظر مخالف بود و تشکیل حزب را به صلاح نمی‌دانست و به لزوم یک جبهه عقیده داشت و مکی نیز طرفدار تشکیل جبهه بود. بحث در این باره در این جلسه و جلسه بعدی به نتیجه نرسید. سرمقالهٔ باختر امروز به تاریخ اول آبان نشانهٔ این اختلاف نظر است. دکتر فاطمی در این سرمقاله تحت عنوان «باید یک صف منظم ملی به وجود آورد» می‌نویسد: «از امروز که صفهای انتخاباتی متلاشی شده... که آبها از آسیاب افتاده است باید برای آینده دور فکر کرد. باید عناصر ملی و وطنخواه مثل حلقهٔ زنجیر به هم متصل شده یک حزب قوی یا جبههٔ ائتلافی نیرومند که همهٔ طبقات منتفد و با پرنسیب را جمع‌آوری نماید تشکیل دهند.» بالاخره در نشست سوم عصر روز اول آبان همه با نظر مصدق موافقت می‌کنند و جبههٔ ملی تشکیل می‌شود.

باختر امروز در تاریخ ۲ آبان تحت عنوان «تشکیل جبههٔ ملی به پیشوایی دکتر مصدق، نوشت: «دیشب در تعقیب دو جلسه سابق که در منزل دکتر مصدق تشکیل شده بود متحصنین دربار مجدداً تشکیل جلسه داده و پس از مذاکراتی که بیش از سه ساعت طول کشید تصمیمات زیر اتخاذ گردید: ۱ــ هیأت مدیره از این پس به نام جبههٔ ملی نامیده می‌شود؛ ۲ــ کمیسیونی مرکب از آقایان دکتر شایگان، نریمان، امیرعلایی و دکتر سنجابی برای تهیه اساسنامه و آیین‌نامه‌های مربوط به جبهه انتخاب شد؛ ۳ــ کمیسیون تبلیغات از مدیران جراید آقایان خلیلی، ملکی، عمیدی نوری، دکتر بقایی، صدر، جلالی نایینی، دکتر فاطمی و زیرک‌زاده معین و بلافاصله شروع به کار کردند. تصمیمات دیگری نیز برای حفظ صندوقهای تهران و تنظیم اعتراض به اعمال خلاف قانون اتخاذ گردید.»

در مورد تأسیس جبهه ملی دو نظر مختلف دیگر ابراز شده است. مکی آن را روز ۲۶ مهر و پیش از خروج متحصنین از دربار می‌داند و می‌نویسد در همان دربار به پیشنهاد او نام «جبهه

۸. باختر امروز به تاریخ ۲۸/۷/۳۰.

ملی» انتخاب و تصویب شده است (خلع ید، ص ٤٥). اما احمد ملکی معتقد است این نام حدود دو ماه بعد از آن تاریخ یعنی پس از آزادی مکی و حائری‌زاده از زندان و روزی که برای دیدار دکتر مصدق به احمدآباد رفته بودند و بنا به پیشنهاد دکتر فاطمی اتخاذ شده است (تاریخچه جبههٔ ملی، ص ٥٦) به طور مسلم هیچکدام از این دو ادعا صحیح نیست و تاریخ دقیق تشکیل جبههٔ ملی همان اول آبان است.

«کمیسیون اساسنامه و آیین‌نامه» پس از چندی طرحی در این دو زمینه تهیه کرد که پس از بحث و شور در هیئت موسس به صورت زیر به تصویب رسید:

اساسنامهٔ جبههٔ ملی: «مادهٔ (۱) ــ جبههٔ ملی از هیأت مؤسسین و دستجات مختلف ملی که طرفدار تأمین عدالت اجتماعی و حفظ قانون اساسی هستند تشکیل می‌شود. ماده (۲) ــ مؤسسین اولیه هیأت مدیرهٔ جبههٔ ملی را تشکیل می‌دهند و دستجات مختلف ملی هر یک نماینده تعیین می‌نمایند که از اجتماع آنها با هیأت مدیره شورای جبههٔ ملی تشکیل می‌شود و لدی‌الاقتضا نمایندگان مختلف شهرستانها نیز که اعتبارنامهٔ آنان را هیأت مدیره تصویب کرده باشد در شورا شرکت می‌کنند. مادهٔ (۳) ــ هدف جبهه ایجاد حکومت ملی به وسیلهٔ تامین آزادی انتخابات و آزادی افکار است. مادهٔ (٤) ــ در شورای جبههٔ ملی مسایل مربوط به اصلاحات اجتماعی و اقتصادی مورد بحث و شور قرار خواهد گرفت. مادهٔ (٥) ــ دستجات یا احزابی که بخواهند به جبههٔ ملی ملحق شوند باید تقاضای خود را کتباً به جبهه ارسال کنند و شرط قبول عضویت و تحقیق و صدور اعتبارنامه را آیین‌نامه جداگانه تعیین خواهد کرد. مادهٔ (٦) ــ هیچ فردی نمی‌تواند مستقیماً عضو جبههٔ ملی بشود و عضویت افراد در جبهه مشروط به این است که عضو جمعیتی باشند که آن جمعیت سمت وابستگی به جبههٔ ملی را تحصیل کرده باشد.»

آیین‌نامهٔ جبههٔ ملی: «ماده (۱) دبیرخانه ــ دبیرخانه جبهه ملی از سه نفر دبیر جبهه، خزانه‌دار و یک نفر عضو که با اکثریت آراء از بین هیأت مدیرهٔ جبههٔ ملی تعیین می‌گردد، تشکیل می‌شود. مادهٔ (۲) شورا ــ شورای جبههٔ ملی به ترتیب زیر تشکیل می‌شود: الف ــ اعضای هیأت مدیرهٔ جبهه؛ ب ــ نمایندگان وابسته برای هر جمعیتی که تا یکصد نفر عضو دارد یک نفر و از یکصد نفر تا هزار نفر دو نماینده و از هزار نفر به بالا پنج نفر تعیین می‌گردد و این انتخاب برای یک سال است. ج ــ رئیس و نایب‌رییس شورا با رأی مخفی با اکثریت آراء حضار برای مدت یک سال انتخاب می‌شوند. مادهٔ (۳) جبهه ملی دارای یک هیأت بازرسی خواهد بود مرکب از سه نفر از اعضای جبهه از طرف هیأت مدیره که برای یک سال تعیین می‌گردند.» (باختر امروز، شمارهٔ ۱۳۲۹/٤/۱۰).

آنچه دربارهٔ این اساسنامه و آیین‌نامه می‌توان گفت، نخست جنبهٔ دموکراتیک آن است. مخالفان جبههٔ ملی فراوان دربارهٔ دیکتاتوری دکتر مصدق و اعمال و روشهای ضد دموکراسی در جبهه سخن گفته‌اند. بی‌شک اگر در هنگام تأسیس جبههٔ ملی دکتر مصدق می‌خواست،

می‌توانست خود را به عنوان رئیس یا رهبر در اساسنامه بقبولاند و حقوق ویژه‌ای برای خود به دست آورد. ولی چنانکه ملاحظه می‌کنید نه‌تنها هیچ نامی در این اساسنامه از شخص دکتر مصدق برده نشده حتی مقامی نیز به عنوان رئیس یا رهبر جبهه در نظر گرفته نشده است. نکته دوم اینکه تفکیک اساسنامه از آیین‌نامه به درستی و دقت انجام نگرفته است؛ بعضی از مطالبی که در اساسنامه ذکر شده قاعدتاً باید جزو آیین‌نامه باشد. نکته سوم اینکه این اساسنامه و آیین‌نامه تا آنجا که من اطلاع دارم در عمل به دقت اجرا نشده و موارد تخلف از آن در دوران جبهه ملی اول یعنی تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ زیاد بوده است.

احمد ملکی در «تاریخچه جبهه ملی» (ص ۱۳ و ۱٤) نوشته است: «در جبهه قرار شد هر عضو جدید به اتفاق آراء برگزیده شود و هر کس در این مورد حق وتو داشته باشد.» بعد شرح می‌دهد وقتی که می‌خواستند مهندس حسیبی را وارد هیأت مدیرهٔ جبهه کنند او چون وی را نمی‌شناخته از مکی تحقیق می‌کند. مکی می‌گوید او آدم بسیار خوب و دانشمندی است منتها چون فرزندش به علت تصادف فوت کرده است نمی‌تواند اعصاب خود را کنترل کند. ملکی می‌نویسد: «گفتم عجب یک دیوانه را می‌خواهید وارد جبهه کنید!!» و در جلسه رأی مخالف می‌دهد و در نتیجه حسیبی چون یک رأی مخالف داشته پذیرفته نمی‌شود تا اینکه بر اثر خواهش دکتر مصدق در رأی‌گیری مجدد او هم رأی موافق می‌دهد.

جبهه ملی بلافاصله فعالیت تبلیغاتی چشمگیری را آغاز کرد که نقش بسیار مهمی در پیشرفت آن داشت. بنیاد این تبلیغات بر این اصل استوار بود که هیچگاه نباید مردم را بی‌خوراک تبلیغاتی گذاشت و دایم باید آنها را در حال هیجان و تحریک احساسات نگاه داشت. سکون و بی‌تحرکی ولو برای مدت نسبتاً کوتاهی هم باشد سرانجام به پراکندگی نیروها و شکست منجر خواهد شد. پیرو این اصل روزنامه‌های جبهه ملی و در صدر آنها **باختر امروز** و **شاهد** دایماً اخبار هیجان‌انگیز و تحریک‌آمیز منتشر می‌ساختند. و هر روز نام جبههٔ ملی، مصدق و نمایندگان اقلیت را به نحوی از انحاء به میان می‌کشیدند و در رأس اخبار قرار می‌دادند. در مدت دو ماه یعنی از آغاز انتخابات تهران تا ابطال آن که موقعیت بزرگی برای جبههٔ ملی به شمار می‌رفت لحظه‌ای آرام نگرفتند. یا دکتر مصدق مصاحبه می‌کرد، یا جبهه ملی بیانیه منتشر می‌ساخت، یا نمایندگان این جبهه نامهٔ اعتراض‌آمیز به انجمن نظارت، به نخست‌وزیر، به سازمان ملل و غیره می‌نوشتند، یا از حبس و تبعید و محدودیت اعضاء جبهه فریاد و فغان برمی‌داشتند، یا درباره تعویض صندوقهای آراء و پر کردن آنها از آراء تقلبی افشاگری می‌کردند و مبارزهٔ اعضاء سازمان نظارت و هواداران جبهه علیه آن را شرح می‌دادند. خلاصه به هر ترتیب بود تنور احساسات مردم را گرم نگاه می‌داشتند. این روش تبلیغاتی نه‌تنها هواداران جبههٔ ملی را افزون می‌ساخت و آنها را به میدان مبارزه می‌کشید بلکه دشمنان جبهه را نیز بیش از آنچه باید از آن می‌ترساند و به اعمالی وادار می‌ساخت که نتیجهٔ نهایی آن به سود این جبهه بود.

عناصر مؤسس جبهه ملی و ارزش اخلاقی آنان

در میان همراهان مصدق یعنی ۱۹ نفری که با او متحصن شدند و سپس جبهه ملی را تأسیس کردند از نظر ارزش فردی و اخلاقی دو تیپ کاملاً متفاوت می‌توان تشخیص داد. یک عده مانند محمود نریمان، دکتر شایگان و دکتر سنجابی افرادی بودند معروف به پاکدامنی و درستی و سلامت اخلاق و عدهٔ دیگری مانند عباس خلیلی، عمیدی نوری و احمد ملکی آدمهایی بودند حقه‌باز و دغل و اهل همه گونه سوءاستفاده که برای منافع مادی و ترضیه حوایج نفسانی خود حاضر بودند به هر فسادی تن دردهند. بدیهی است در میان این دو قطب اشخاص دیگری نیز به درجات متفاوت وجود داشت، بعضی به این قطب نزدیک‌تر و برخی به آن قطب. برای اینکه بفهمید دکتر مصدق با چه آدمهایی مبارزهٔ خود را در این دوران آغاز کرد به اختصار به معرفی این سه نفر اخیر می‌پردازیم. در این خاطرات چندین بار مطالبی در بارهٔ عباس خلیلی گفته‌ایم که همه معرف پستی اخلاقی اوست. پیش از سلطنت رضاشاه خلیلی روزنامه یا بهتر بگویم روزی‌نامه‌ای داشت به نام **اقدام** که به عمر و زید حمله می‌کرد و از آنها باج سبیل می‌گرفت. گویا از عراق به ایران آمده بود چون در مقالات خویش غالباً خود را «خلیلی عرب» می‌نامید. در زمان رضاشاه ظاهراً حق‌السکوتی از شهربانی می‌گرفت ولی حق «روزی‌نامه‌نویسی» نداشت. پس از شهریور ۱۳۲۰ از نو **اقدام** را علم کرد و گویا مخارج آنرا آلمانیها یا آلمان‌پرستها می‌دادند. به هر حال به متفقین بد می‌گفت و از هیتلر تعریف می‌کرد. وقتی که انگلیسها سیدضیاء را به ایران آوردند خلیلی از طرفداران پر و پا قرص سیدضیاء شد و حتی اولین مقاله در مدح سید را **اقدام** نوشت. ولی پس از مدتی چون سیدضیاء نتوانست از پس توقعات مالی بی‌حد و حصر او برآید از سید روی برتافت و او را به باد دشنام و ناسزا گرفت. سپس به دربار روی آورد و مداح شاه شد و با پول دربار به حزب توده و قوام‌السلطنه فحش می‌داد که سرانجام به هفت‌تیرکشی و قتل شبستری روزنامه‌فروش منجر شد و جریان آنرا من در جلد دوم خاطرات شرح دادم. پس از آذر ۱۳۲۵ دوباره با سیدضیاء روی‌هم ریخت و به فرمان او دست دوستی به سوی حزب توده دراز کرد و در جبههٔ مطبوعات ضددیکتاتوری شرکت جست که تفصیل آنرا نیز در فصول پیش دیدیم. عضویت خلیلی در جبههٔ ملی نیز مدت زیادی طول نکشید و وقتی که دید در این جبهه پول و پله وجود ندارد با آن به مخالفت برخاست و به قول همکارش احمد ملکی «به مناسبت نزدیکی با سپهبد رزم‌آرا از عضویت جبهه اخراج شد.»[۹] می‌دانید عاقبت خلیلی به کجا رسید؟ خلیلی سرانجام به سفارت ایران در یمن و حبشه منصوب گردید!

سوابق عمیدی نوری نیز بهتر از خلیلی نبود. او در زمان رضاشاه وکیل دادگستری بود و در

۹. «تاریخچهٔ جبهه ملی»، ص ۱۶.

دادگاه ۵۳ نفر نیز وکالت تسخیری یکی از متهمین، گویا ایرج اسکندری، را برعهده داشت. با آنکه وکیل تسخیری بود و به خوبی می‌دانست که دفاع او هیچ تأثیری در سرنوشت موکلش ندارد، از خانوادهٔ او مبلغی پول به عنوان حق‌الوکاله گرفت. پس از شهریور ۱۳۲۰ امتیاز روزنامهٔ داد را گرفت و آنرا وسیله بند و بستهای سیاسی و پول درآوردن قرار داد. نخست با حزب توده رویهم ریخت و عضو «جبهه آزادی» شد تا به این وسیله از شورویها کاغذ تقریباً مجانی به دست آورد. سپس با قوام‌السلطنه بند و بست کرد و عضو حزب دموکرات وی گردید و حتی همراه او به مسکو نیز رفت و با استالین و مولوتوف ملاقات کرد. در آذر ۱۳۲۵ آنچه می‌توانست به حزب توده و پیشه‌وری فحش داد، همان پیشه‌وری و حزب توده‌ای که در جبههٔ آزادی با آنها همکاری می‌کرد و از آنها تملق می‌گفت. پس از چندی روی به سیدضیاء آورد و به مقتضای مصالح او از نو آغوش خود را برای رهبران حزب توده گشود و در جبهه مطبوعات ضددیکتاتوری همپالکی ایشان گردید. همکاری عمیدی نوری با جبههٔ ملی نیز زیاد دوام نیاورد، چون هدف او از شرکت در این جبهه رسیدن به نمایندگی مجلس بود و دکتر مصدق نیز به آن تن درنمی‌داد. عمیدی پس از اخراج از جبههٔ ملی روی به رزم‌آرا آورد و پس از ترور او دوباره از دکتر مصدق تعریف کرد و بالاخره در هنگام کودتای ۲۸ مرداد یار وفادار کرمیت روزولت و سپهبد زاهدی گردید و اعلامیه نخست‌وزیری زاهدی را در روزنامهٔ خود چاپ کرد و در ازای آن دستمزد بسیار کلانی دریافت نمود. عمیدی نوری با روشهای ماکیاولیستی ثروت بی‌حسابی اندوخت ولی پس از انقلاب اسلامی دستگیر و اعدام شد.

و اما احمد ملکی نیز سوابق بهتری نداشت. وی در اواخر سلطنت رضاشاه روزنامهٔ بی‌اهمیتی به نام **ستاره** را منتشر می‌کرد. این قبیل روزنامه‌ها در آن زمان با پول و حمایت شهربانی انتشار می‌یافتند و وظیفهٔ آنها تملق و چاپلوسی از شاه و دربار و وزرای او بود. چون کسی این روزنامه‌ها را نمی‌خرید فقط دویست یا سیصد نسخه چاپ می‌کردند و آنها را برای ادارات دولتی و متنفذین می‌فرستادند و با خواهش و تمنا پول آبونمان را از آنان می‌گرفتند. درآمد اصلی این روزنامه‌ها از محل آگهیهای دولتی بود که با نظر شهربانی توزیع می‌شد. بنابراین هر روزنامه‌ای که بیشتر مورد اعتماد شهربانی بود آگهی بیشتری می‌گرفت و درآمد بیشتری داشت و روزنامهٔ **ستاره** نیز از این دست بود. خود احمد ملکی در جایی از کتابش تلویحاً به ارتباط با شهربانی اعتراف می‌کند و می‌نویسد: «هنگامی که دکتر حسین فاطمی در تهران و در دفتر روزنامهٔ **ستاره** کار می‌کرد تحت نظر و تعقیب شهربانی وقت قرار گرفت و اگر توضیحات و اقدامات اینجانب نبود شاید در بند افتاده و زندانی می‌شد.»[۱۰] البته ملکی دلش برای فاطمی نسوخته بود و اگر پیش شهربانی «اقداماتی» می‌کرد و او را از «بند و زندان» نجات می‌داد برای این بود که فاطمی که در آن هنگام جوانی بیست و چند ساله بود و در ازاء

۱۰. همان کتاب، ص ۷۸.

ماهی بیست تومان همهٔ کارهای روزنامهٔ ستاره را انجام می‌داد، هم مدیر داخلی بود، هم خبرنگار، هم مقاله‌نویس و هم سرایدار!![۱۱] و بدیهی است اگر زندانی می‌شد کاسه و کوزه روزنامهٔ ستاره به هم می‌ریخت و مدیر محترم ستاره کس دیگری را پیدا نمی‌کرد که در ازای بیست تومان در ماه این همه کار برایش انجام دهد! باری پس از شهریور ۱۳۲۰ که روزنامه‌ها اسم و رسمی پیدا کردند کار احمد ملکی رونق گرفت و از نخستین کسانی بود که به ولینعمتهای پیشین خود یعنی رضاشاه و مختاری دشنام و ناسزای فراوان داد و با حکومتهای استعمارزدهٔ وقت به بند و بست پرداخت. اگر دورهٔ روزنامهٔ ستاره را در سالهای پس از شهریور ورق بزنید خواهید دید که هر یک از نخست‌وزیران وقت هنگام روی کار آمدن مورد مدح و ثنای بی‌پایان احمد ملکی قرار گرفته و از بوذرجمهر و امیرکبیر بالاتر و برتر معرفی شده و هنگام برکنار شدن مورد ضمّ و قدح بی‌حصر واقع و از شمر و یزید و حرمله جانی‌تر و فاسدتر شناخته شده است! و البته با هرکدام از این تعریفها و دشنامها جیبهای مدیر محترم روزنامه ستاره پر می‌شده است. بدین ترتیب احمد ملکی به ترتیب طرفدار و مخالف (برحسب اقتضای زمان) فروغی، سهیلی، قوام‌السلطنه، بیات، صدرالاشراف و حکیمی بوده است. به همین‌سان نسبت به حزب توده زمانی دوست و ثناگوی و موقعی دشمن و بدگوی بوده است. روزگاری روزنامهٔ ستاره یکی از اعضاء برجستهٔ جبههٔ آزدی و مدیرش دوست جان در جانی پیشه‌وری و ایرج اسکندری و دکتر رادمنش بود. اما با روی کار آمدن حکومت صدر و ارفع این رشتهٔ محبت از هم گسست و به خصومت مبدل گردید. سپس در دوران حکومت قوام‌السلطنه و کابینهٔ ائتلافی از نو رابطهٔ روزنامهٔ ستاره با حزب توده حسنه گردید ولی پس از آذر ۱۳۲۵ باز به تیرگی و دشمنی گرایید. و همین روش نسبت به دیگران اعمال می‌شد.

شرکت احمد ملکی در جبههٔ ملی نیز برای استفاده مالی و مقامی بود و همین که دکتر مصدق حاضر نشد حوایج او را برآورد با این جبهه به مخالفت برخاست. خود او این جریان را چنین شرح می‌دهد: «نویسندهٔ سادهٔ این سطور در ملاقاتی که با دکتر مصدق پس از آنهمه خدمات و جانفشانیها و اتلاف مال و جان... در منزل ایشان هنگام شروع انتخابات دورهٔ شانزدهم به عمل آوردم... در پاسخ من که می‌خواهم از فلان نقطه نامزد انتخابات شده و فعالیت نمایم البته شما هم کمک کنید... چنین جواب داد: «آقاجان وکیل شدن آش و پلو دادن می‌خواهد و بقیه تمام حرف است. اگر آش و پلو می‌دهی وکیل می‌شوی والّا رقیب گردن کلفت تو در همان نقطه مثل ریگ پول خرج می‌کند، مردم عادی که سهل است خود مخلص را هم اغفال خواهد کرد. من پدرانه نصیحت می‌کنم از این حرف بگذر.»[۱۲] و در جای دیگر گله می‌کند که در زمان حکومت دکتر مصدق «آیت‌الله کاشانی به او توصیه کرد چرا به روزنامهٔ ستاره آگهی نمی‌دهید تا تعطیل نشود.» ولی دکتر مصدق گوش نکرد.[۱۳] اگر حرف او راست

۱۱. همان کتاب، ص ۷۴.

۱۲. همان کتاب، ص ۳۰.

۱۳. همان کتاب، ص ۴۵.

باشد لابد خودش با اصرار و التماس چنین توصیه‌ای از آیت‌الله کاشانی گرفته بوده است. به هر حال همانطور که گفتیم هدف احمد ملکی و امثال او از شرکت در جبهه ملی یا وکیل و وزیر شدن بوده است و یا گرفتن کاغذ و آگهی و چون دکتر مصدق زیر این بارها نمی‌رفت همه آنها یکی پس از دیگری جبهه را ترک گفتند و به صف مخالفان آن پیوستند. در هنگام کودتای ۲۸ مرداد، احمد ملکی نیز در شمار متملقان و چاپلوسان سپهبد زاهدی بود و مزد خود را نیز دریافت کرد.

باری این چند نمونه که از خصوصیات اخلاقی بعضی از مؤسسین جبههٔ ملی ذکر کردم برای آن بود که نشان دهم دکتر مصدق مبارزه خود را با چه اشخاصی آغاز کرد. هیچکس نمی‌تواند بگوید که نتیجهٔ تشکیل جبههٔ ملی و مبارزهٔ آن منفی بوده است. حتی مخالفان دکتر مصدق نیز اعتراف دارند که تأسیس جبهه ملی و مبارزهٔ آن برای ملی کردن صنعت نفت و خلع‌ید از شرکت نفت و کوتاه کردن دست استعمارگران انگلیسی گامی بلند در راه جنبش ضداستعماری ملت ایران بوده است. این واقعیت نشان می‌دهد که با آدمهای بد هم می‌شود کار خوب انجام داد. به شرط اینکه رهبری درست، استوار و پی‌گیر باشد. وقتی که رهبری درست و صالح و واقع‌بین باشد و تحت نفوذ افراد قرار نگیرد و روش خود را متناسب با نیازهای جنبش انتخاب کند و آنرا با دقت و بدون انحراف اجرا نماید وجود افراد نامناسب یا ناصالح در صفوف جنبش نمی‌تواند زیان محسوسی داشته باشد و از چنین افرادی به شرط ضرورت می‌توان استفاده کرد. غرضم این است کسانی که منزه‌طلبند و معتقدند تمام افراد یک جنبش باید پاک و منزه باشند و اگر چند تن ناباب وارد صفوف آن شدند باید فاتحه جنبش را خواند، درست نمی‌اندیشند. البته اگر تمام افراد جنبش از این دست باشند اعمال رهبری صحیح دشوار بلکه غیرممکن خواهد بود ولی منزه‌طلبی مطلق نیز درست نیست. در جبههٔ ملی هم همهٔ افراد مانند خلیلی و عمیدی نوری و احمد ملکی نبودند. ولی بسیاری از اعضای دیگر جبهه هم نقصهای دیگری داشتند. با وجود این نتیجهٔ مبارزه جبهه ملی مثبت و باارزش بود. برعکس حزب توده با داشتن اعضایی که در پاکدامنی و فداکاری بسیاری از آنان شک و شبهه‌ای وجود نداشت، چون رهبری آن غلط و نادرست بود، در منجلاب خیانت و خطاهای جبران‌ناپذیر فرو رفت و تمام آن نیروهای سالم و قابل استفاده را به هدر داد.

گرایشهای گوناگون در درون جبههٔ ملی

در میان عناصر مؤسس جبههٔ ملی، صرف‌نظر از کسانی که مانند خلیلی و عمیدی نوری و احمد ملکی هیچ گرایشی نداشتند و مطلقاً در پی مال و مقام بودند، سه گرایش بطور کلی وجود داشت، یکی به راست، دیگری به چپ و سومی در مرکز. همهٔ این عناصر ملی‌گرا و ناسیونالیست و طرفدار استقلال و تمامیت ایران و هوادار سیاست موازنهٔ منفی بودند. با وجود این در عمل این سیاست را به طرق گوناگون تعبیر می‌کردند. بعضی مانند دکتر بقایی و دکتر

فاطمی بیشتر ضدکمونیست و ضد حزب توده بودند و معتقد بودند لبه تیز حمله را باید متوجه این حزب و کمونیسم کرد. بعضی دیگر مانند دکتر شایگان و تا حدودی دکتر سنجابی با این نظر همداستان نبودند و عقیده داشتند که حزب توده در بنیاد آزادیخواه و ضداستعمار است و نباید آنرا بکلی کنار گذاشت بلکه باید کوشید آن را به راه راست آورد و از نیروی آن استفاده کرد. اگر در دوران اول مبارزهٔ جبهه ملی یعنی از بدو تأسیس تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ روش جبههٔ ملی بیشتر متمایل به نظر دستهٔ اول یعنی راست گرایان بوده و گرایش دوم تظاهر کمتری در آن داشته، به این علت بوده است که حزب توده از آغاز روش خصمانه‌ای نسبت به جبههٔ ملی در پیش گرفت و مجالی برای چپ‌گرایان باقی نگذاشت تا دست دوستی خود را به سوی آن دراز کنند. برعکس پس از ۳۰ تیر که حزب توده روش محیلانه‌تری اتخاذ کرد چپ گرایان فرصت بیشتری یافتند تا گرایش خود را اعمال کنند و چنانکه خواهیم دید لطمه‌ای که سیاست اینان بر جنبش وارد آورد بسیار بیش از سیاستی بود که راست گرایان اعمال می‌کردند. در حقیقت چپ گرایان ماهیت حقیقی حزب توده را به درستی نشناخته بودند و از روی مرامنامهٔ ظاهری این حزب و آشنایی که با بعضی رهبران آن مانند ایرج اسکندری و دکتر کشاورز داشتند درباره آن قضاوت می‌کردند. در حالی که نه آن حرفها واقعیتی داشت و نه این رهبران اختیاری در تعیین سرنوشت حزب. اگر در آن هنگام کسی به دکتر شایگان یا دکتر سنجابی می‌گفت که حزب توده یک دستگاه جاسوسی و خرابکاری به سود شورویهاست حتماً او را به سوءنیت و غرض‌ورزی متهم می‌کردند. کمااینکه پس از وارد شدن خلیل ملکی در حزب زحمتکشان و کوشش او برای شناساندن ماهیت حقیقی حزب توده و دولت شوروی این چپ گرایان روی خوشی به او نشان ندادند و محرمانه یا آشکار انتقادات او را مغرضانه معرفی می‌کردند و این مخالفت آنها با ملکی حتی تا زمان جبهه ملی دوم و سوم نیز باقی ماند.

یک علت حسن‌ظن این چپ گرایان نسبت به حزب توده این بود که ماهیت دولت شوروی را نیز درست نشناخته بودند و نسبت به این دولت تا حدودی خوش‌بینی داشتند و معتقد بودند باید از مخالفت دولت شوروی با انگلیس استفاده کرد همانطوری که جبههٔ ملی می‌کوشد از اختلافات امریکا با انگلیس استفاده کند. در حالی که چنانکه بعداً نشان خواهیم داد در آن زمان دولت شوروی دشمن اصلی خود را امریکا می‌شمرد نه انگلیس و حاضر بود از عمال انگلیس مانند رزم‌آرا علیه جبههٔ ملی که عامل امریکا می‌پنداشت پشتیبانی کند. از همین رو سیاست امریکا نیز به این چپ گرایان نظر خوشی نداشت. در یک گزارش محرمانهٔ سفارت امریکا به وزارت خارجه این کشور درباره دکتر شایگان اظهار نظر شده است: «از اوایل ورودش به صحنهٔ سیاست تمایلی به حزب غیرقانونی توده و رژیم شوروی از خود نشان داد. فعالیتهای وی در دوران زندگی سیاسیش مطلب فوق را تأیید می‌کند چون وی به مدت چهار سال در شرکت ایران سوترانس که یک شرکت روسی بود به عنوان حقوق‌دان و وکیل کار می‌کرد. او همچنین وکیل سفارت شوروی در تهران بود.»[۱۴] و همچنین در گزارش محرمانه

دیگری دربارهٔ دکتر شایگان اظهار نظر شده است که او «شدیداً» ضد انگلیسی است و همه مظالم و بلایای ایران را به شرارت حکومت انگلیس و شرکت نفت انگلیس و ایران نسبت داده است. نفرت به همه چیز انگلیسی نیرومندترین پیوند او را با دکتر مصدق و جبههٔ ملی تشکیل می‌دهد... نسبت به ایالات متحده شایگان خصومت ندارد ولی او از آنچه که او آنرا مداخلهٔ امریکا در ایران می‌داند نفرت دارد. در مورد او عموماً تصور می‌شود که وی به فلسفه اجتماعی مارکسیستی گرایش داشته باشد.»[۱۵] همچنین انگلیسیها نسبت به دکتر شایگان سخت بدبین بودند. در یک سند محرمانه سفارت امریکا آمده است «در گفتگو با مصطفی فاتح او توجه مرا به یک سلسله مقالات دربارهٔ ایران که در یک روزنامهٔ ایالات متحده... منتشر شده جلب کرد. این مقالات به وسیلهٔ شخصی به نام واسیلی که از اعضاء سابق سفارت شوروی در اینجا بوده نوشته شده است و گویا فعالیتهای سادچیکف را در سالهای اخیر توصیف می‌کند... یکی از اسامی ایرانیان برجسته‌ای که با سفارت شوروی تماس نزدیک داشته‌اند... دکتر S می‌باشد که به عقیدهٔ فاتح شایگان است. بدین مناسبت فاتح ارتباطهای مظنون شایگان را با شرکت بیمهٔ شوروی که شایگان وکیل مدافع آن بود یادآوری کرد و گفت او دلایل دیگری دارد که معتقد باشد که شایگان یک عامل شوروی است... ارتباط شایگان با سفارت شوروی مستقیم بوده و از طریق حزب توده... انجام نمی‌گیرد. در این مقالات نام دو نفر دیگر را که با شایگان دوست بوده و نیز با سفارت شوروی ارتباط داشته‌اند ذکر شده که به عقیدهٔ فاتح عبارتند از حسیبی و سنجابی.»[۱۶]

عناصر راست‌گرا بویژه دکتر بقایی و دکتر فاطمی مخالف کمونیسم بودند و نسبت به حزب توده خوش‌بینی نداشتند. دکتر بقایی در یکی از جلسات مجلس پانزدهم اعتراف کرد که پیش از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به شاه پیشنهاد کرده بوده است که حزب توده را غیرقانونی اعلام کند.[۱۷] در مقابل اینها به کشورهای باختری بویژه دولت امریکا توجه داشتند و تصور می‌کردند می‌توانند در مبارزه علیه شرکت نفت و دولت انگلیس و عمال ایرانی آنها از پشتیبانی امریکا برخوردار گردند. شاهد و باختر امروز در مقالات و تفسیرهای خود خوش‌بینی فراوان نسبت به سیاست امریکا نشان می‌دادند و می‌کوشیدند اختلافات میان شرکتهای نفتی آمریکا و انگلیس را زمینه مساعدی برای مبارزهٔ ملت ایران علیه شرکت نفت انگلیس نشان دهند. همچنین در مقالات و تفسیرهای خود روی مخالفت امریکا با کمونیسم و توسعه‌طلبی شوروی تکیه می‌کردند و چنین

۱۴. «اسناد لانه جاسوسی»، شمارهٔ ۲۱، ص ۶۹.
۱۵. همان مأخذ، صص ۹۵ و ۹۶.
۱۶. همان مأخذ، صص ۱۰۰ و ۱۰۱.
۱۷. مذاکرات مجلس به تاریخ ۱۳۲۸/۱/۱۷. بقایی می‌گوید: «بعد از سانحهٔ شوم ۱۵ بهمن... حزب توده غیرقانونی اعلام شد و می‌بایستی بشوند. برویم آقای ساعد... حضور اعلیحضرت همایونی شرفیاب شوید و بپرسید من در چند وقت قبل از این... این نظر را به ایشان داده بودم.»

دیگری دربارهٔ دکتر شایگان اظهار نظر شده است که او «شدیداً» ضد انگلیسی است و همه مظالم و بلایای ایران را به شرارت حکومت انگلیس و شرکت نفت انگلیس و ایران نسبت داده است. نفرت به همه چیز انگلیسی نیرومندترین پیوند او را با دکتر مصدق و جبههٔ ملی تشکیل می‌دهد... نسبت به ایالات متحده شایگان خصومت ندارد ولی او از آنچه که او آنرا مداخلهٔ امریکا در ایران می‌داند نفرت دارد. در مورد او عموماً تصور می‌شود که وی به فلسفه اجتماعی مارکسیستی گرایش داشته باشد.»[۱۵] همچنین انگلیسیها نسبت به دکتر شایگان سخت بدبین بودند. در یک سند محرمانه سفارت امریکا آمده است «در گفتگو با مصطفی فاتح او توجه مرا به یک سلسله مقالات دربارهٔ ایران که در یک روزنامهٔ ایالات متحده... منتشر شده جلب کرد. این مقالات به وسیلهٔ شخصی به نام واسیلی که از اعضاء سابق سفارت شوروی در اینجا بوده نوشته شده است و گویا فعالیتهای سادچیکف را در سالهای اخیر توصیف می‌کند... یکی از اسامی ایرانیان برجسته‌ای که با سفارت شوروی تماس نزدیک داشته‌اند... دکتر S می‌باشد که به عقیدهٔ فاتح شایگان است. بدین مناسبت فاتح ارتباطهای مظنون شایگان را با شرکت بیمهٔ شوروی که شایگان وکیل مدافع آن بود یادآوری کرد و گفت او دلایل دیگری دارد که معتقد باشد که شایگان یک عامل شوروی است... ارتباط شایگان با سفارت شوروی مستقیم بوده و از طریق حزب توده... انجام نمی‌گیرد. در این مقالات نام دو نفر دیگر را که با شایگان دوست بوده و نیز با سفارت شوروی ارتباط داشته‌اند ذکر شده که به عقیدهٔ فاتح عبارتند از حسیبی و سنجابی.»[۱۶]

عناصر راست گرا بویژه دکتر بقایی و دکتر فاطمی مخالف کمونیسم بودند و نسبت به حزب توده خوش‌بینی نداشتند. دکتر بقایی در یکی از جلسات مجلس پانزدهم اعتراف کرد که پیش از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به شاه پیشنهاد کرده بوده است که حزب توده را غیرقانونی اعلام کند.[۱۷] در مقابل اینها به کشورهای باختری بویژه دولت امریکا توجه داشتند و تصور می‌کردند می‌توانند در مبارزه علیه شرکت نفت و دولت انگلیس و عمال ایرانی آنها از پشتیبانی امریکا برخوردار گردند. شاهد و باختر امروز در مقالات و تفسیرهای خود خوش‌بینی فراوان نسبت به سیاست امریکا نشان می‌دادند و می‌کوشیدند اختلافات میان شرکتهای نفتی آمریکا و انگلیس را زمینه مساعدی برای مبارزهٔ ملت ایران علیه شرکت نفت انگلیس نشان دهند. همچنین در مقالات و تفسیرهای خود روی مخالفت امریکا با کمونیسم و توسعه‌طلبی شوروی تکیه می‌کردند و چنین

۱۴. «اسناد لانه جاسوسی»، شمارهٔ ۲۱، ص ۶۹.

۱۵. همان مأخذ، صص ۹۵ و ۹۶.

۱۶. همان مأخذ، صص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۱۷. مذاکرات مجلس به تاریخ ۱۳۲۸/۱/۱۷. بقایی می‌گوید: «بعد از سانحهٔ شوم ۱۵ بهمن... حزب توده غیرقانونی اعلام شد و می‌بایستی بشوند. برویم آقای ساعد... حضور اعلیحضرت همایونی شرفیاب شوید و بپرسید من در چند وقت قبل از این... این نظر را به ایشان داده بودم.»

جلوه می‌دادند که گویا امریکا برای جلوگیری از توسعهٔ کمونیسم و شوروی ناگزیر است به جنبش آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانه و همچنین پیشرفت و رفاه ملت ایران کمک و مساعدت کند. در مورد ارتباط این عناصر با مقامات امریکایی احمد ملکی مطالبی نوشته که نمی‌توان به صحت آنها اعتماد زیادی داشت و ممکن است ناشی از اغراض خصوصی و دشمنی وی با این اشخاص باشد. ولی به هر حال چون او یکی از مؤسسین جبهه ملی و از دوستان بسیار نزدیک این عناصر بوده است نمی‌توان اظهارات او را بکلی ندیده گرفت و اگر قسمت اعظم این مطالب نیز درست نباشد احتمالاً شامل هسته‌ای از واقعیت می‌باشد. از این رو خلاصه‌ای از آن را نقل می‌کنیم:

«کمیسیون سیاسی جبهه ملی فقط مرکب از آقایان حائری‌زاده ــ حسین فاطمی ــ حسین مکی ــ دکتر بقایی ــ جلالی نایینی و اینجانب تشکیل می‌شد که برای روشن شدن سیاست روز غالباً جلساتی داشته و آقای میراشرافی هم در این جلسات دعوت و شرکت می‌نمودند و باغ صبا خانه آقای میراشرافی با وسایل آبرومند آن در مقابل خارجیانی که به این جلسات دعوت می‌شدند در اختیار کمیسیون سیاسی قرار می‌گرفت... نقشه جبهه ملی این بود که حکومتهای وقت را از کمکها و مساعدتهای مستقیم و غیرمستقیم کشورهای امریکا و انگلستان محروم ساخته و با ممانعت از تقویت حکومتهای مخالف هدف جبهه ملی موجبات روی کار آوردن دولتهایی که طرفدار روش جبهه ملی هستند فراهم و خصوصاً نقشه فراکسیون جبهه ملی را دربارهٔ نفت و الغاء قرارداد نفت ایران و انگلیس اجراء و عملی سازند.

«میهمانیهای باغ صبا در منزل آقای میراشرافی شروع شد و آقای دکتر فاطمی مشغول فعالیت شدید گردید و شب اول آقایان ویلز مستشار سفارت امریکا و آقای دیشر آتاشه مطبوعاتی سفارت برحسب دعوت آقای فاطمی حضور پیدا کردند و علاوه بر اعضای کمیسیون مطبوعات و تبلیغات و سیاسی جبهه ملی این دو نفر هم در باغ صبا شرکت نموده پس از شام توضیحات مفصلی در اطراف هدف جبهه ملی و علت مخالفت آن با دولتها داده شد و چون در عمل به مناسبت عدم آشنایی آقایان مزبور با زبانهای فرانسه و فارسی اشکالاتی پیش آمد نمود قرار شد برای جلسه بعد از آقای دکتر گرنی آتاشه فرهنگی سفارت که به زبان فارسی آشنایی کامل دارند نیز دعوت شده و توضیحات بیشتری به وسیله مشارالیه برای استحضار آقایان ویلز و دیشر داده شود.

«شب معهود فرا رسید و علاوه بر آقایان مزبور آقای دکتر گرنی نیز در ضیافت باغ صبا حضور یافته و توضیحات همگی را با نهایت محبت برای آقایان ویلز و دیشر ترجمه نمودند و تقریباً مطالب و هدف کمیسیون سیاسی و مطبوعات جبهه ملی بر آنان روشن شد و همان شب این مطلب مورد موافقت قرار گرفت که این کمیسیونهای دوستانه هفته‌ای یک بار ادامه یافته ولی هر شب در منزل یک نفر باشد و به همین مناسبت جلسه بعد در منزل آقای ویلز حضور یافتند.

خانم ویلز که فرانسه تقریباً زبان مادری ایشان می‌باشد کار ترجمه دکتر گرنی را تسهیل نموده و به زبان فرانسه بسیاری از محاورات به عمل می‌آمد و همچنین آقای دیشر هم چون اصلاً از اروپاییان قسمت شرقی و ایشان هم فرانسه خوب می‌دانستند بیشتر موجبات پیشرفت صحبت گردید و آقای دکتر بقایی راحت‌تر و بدون واسطه مطالب را پرسیده و یا توضیح می‌دادند و البته بتدریج مذاکرات سیاسی بطور اعم جریان یافته از وضع تشریح اهداف جبهه ملی به صورت مذاکره در اطراف مسایل سیاسی روز و سیاست داخلی و خارجی و نفت و مذاکرات جلسه علنی مجلس شورای ملی تغییر یافته بود... آقای مکی هم توضیح می‌نمودند که بایستی آمریکا سیاست خود را با سیاست انگلیس در ایران مخلوط نکند و چون سیاست انگلیس در ایران بیشتر جنبه مداخله در امور را دارد و از دولتها و حتی وزیران کابینه علناً حمایت می‌نماید نبایستی این امر مورد قبول سیاست آمریکا قرار گیرد و جبهه ملی مخصوصاً این جلسات را تشکیل می‌دهد که این امور روشن شود و اجلاس این چند نفر آقایان با شما به دستور جبهه ملی نیست بلکه برای توضیح مطالب است که هم آقایان به روش کار جبهه آشنا شده و هم از خواسته های ملت ایران مسبوق گردند.»[۱۸]

لازم به توضیح است که اگر گفتهٔ ملکی راست و چنین ملاقاتهایی وجود داشته باشد پس از یک دوره اختلاف میان جبههٔ ملی و سیاست امریکاست که حتی منجر به تحریم میهمانی سفارت امریکا به مناسبت جشن استقلال این کشور از طرف جبههٔ ملی گردید و من در جای خود به‌تفصیل شرح خواهم داد. فعلاً همین قدر اشاره می‌کنم که بر اثر تبلیغات مخالفان جبهه ملی و هواداران رزم‌آرا سفارت امریکا جبههٔ ملی را وابسته به شوروی می پنداشت و به قول همین احمد ملکی «به مناسبت وجود بعضی افراد متمایل به شوروی می‌دانستند... کمیسیون سیاسی مأمور شد تماس با عمال سیاسی گرفته به هر دو طرف ثابت کند که جبههٔ ملی، ملی است.»[۱۹]

باری علاوه بر دو گرایش چپ و راست که شرح دادیم بعضی از افراد جبهه ملی بویژه خود دکتر مصدق در مرکز قرار داشتند و از گرایش به چپ و راست حذر می‌کردند و از تماس با سفارتخانه های بیگانه خودداری می‌نمودند. در پایان این گفتار این نکته را نیز نا گفته نگذاریم که گرایش عناصری از جبههٔ ملی که به چپ یا راست، به سیاست شوروی یا امریکا، که گفتیم با وابستگی که حزب توده به سیاست شوروی داشت بسیار متفاوت بود. این عناصر اگر گرایشی به این یا آن سیاست داشتند برای این بود که از آن به سود هدف خود استفاده کنند و اگر احساس می‌کردند که این هدف را باید فدای آن سیاست خارجی کرد فوراً از آن سیاست روی برمی‌تافتند. اما حزب توده برعکس عنان خود را در کف مأموران شوروی گذاشته بود و اطاعت از اوامر آنان بنیاد وجودی آن را تشکیل می‌داد و همه چیز خود را فدای پیروی بی‌چون و

۱۸. «تاریخچهٔ جبههٔ ملی»، صص ۱۰۲ و ۱۰۶.
۱۹. همان کتاب، ص ۱۸.

چرا از دولت شوروی می‌کرد.

دو تحلیل متفاوت از ماهیت جبهه ملی

چنانکه در پیش گفتیم روزنامه مخفی مردم ارگان حزب توده در نخستین شماره‌های خود که اتفاقاً مصادف با تشکیل جبههٔ ملی بود این جبهه را به باد دشنام و ناسزا گرفت و آنرا «عامل امپریالیسم» نامید و این روش در آن روزنامه تقریباً بی‌وقفه و به طور مستمر ادامه یافت که نمونه هایی از آن را در جای خود خواهیم آورد. کمی بعد در ۲۳ آذر ۱۳۲۸ یعنی در بحبوحهٔ مبارزهٔ جبههٔ ملی علیه انتخابات فرمایشی، نخستین نشریه علنی وابسته به حزب توده به نام **نیسان** انتشار یافت. این نوع نشریات که بعداً در زمان حکومتهای رزم‌آرا و مصدق یک دوجین از آنها به عناوین متفاوت در تهران انتشار می‌یافت با روزنامهٔ مخفی مردم تنها این تفاوت را داشتند که در سرلوح آنها «ارگان حزب توده ایران» نوشته نشده بود. والّا از همان سیاست، از همان شعارها، از همان روشها پیروی می‌کردند و همان سفسطه‌ها را به خورد خوانندگان خود می‌دادند. هفته‌نامهٔ **نیسان** چون در این زمینه نخستین آزمایش حزب توده بود قدری بیشتر از آنهایی که بعد از او منتشر شدند، ملاحظه می‌کرد و دشنامها و ناسزاهای مردم را علیه جبههٔ ملی عیناً تکرار نمی‌نمود ولی از همان خط مشی پیروی می‌کرد، شگفت‌انگیز است که این نخستین نشریه علنی حزب توده خود را مدافع یهودیان ایران نشان می‌داد و با محافل صهیونیستی ایران نیز بی‌ارتباط نبود. مدیر و صاحب‌امتیاز آن انور انور یکی از یهودیان عضو حزب توده بود که من پیش از انشعاب او را در حزب دیده بودم و می‌شناختم.

نیسان به پیروی از مردم منکر هرگونه جنبه ضداستعماری آزادیخواهانه برای جبههٔ ملی بود و آنرا آلت دست سیاست امریکا و عامل نفوذ این سیاست معرفی می‌کرد. **نیسان** در دومین شمارهٔ خود نوشت: «اعضای جبههٔ طرفدار آقای دکتر مصدق (نویسنده از ذکر کلمهٔ «ملی» برای این جبهه اکراه دارد! ا.خ) در اوایل این هفته نزد آقای نخست‌وزیر رفته و یکی از درخواستهای خود را ابطال انتخابات ذکر نمودند... آنهایی را که از ابطال انتخابات صحبت می‌کنند نمی‌توان طرفدار آزادی انتخابات نامید. زیرا مقصود این است که افرادی بروند و افرادی که تفاوت زیادی با آنها ندارند جایشان را بگیرند. نزاعهایی که بین دو دولت بزرگ موجود است و انعکاس آن در غالب قضایای سیاسی کشور مشاهده می‌شود، در مسألهٔ انتخابات هم کاملاً عیان است.»[۲۰] بدین‌سان این نشریهٔ حزب توده هرگونه شرکت در انتخابات و هرگونه کوشش و مبارزه برای جلوگیری از دخالت دولت در انتخابات و تقلبات انتخاباتی را بیهوده می‌داند و معتقد است هر کس در انتخابات شرکت کند یا وابسته به انگلیسیهاست یا به امریکاییها و «جبهه طرفدار دکتر مصدق» نیز از این قاعدهٔ کلی مستثنی نیست. اگر متکی به انگلیس نباشد

۲۰. **نیسان** به تاریخ ۲۸/۹/۳۰.

حتماً متکی به امریکاست و اگر با آمریکا پیوند نداشته باشد بی‌شک وابسته به انگلیس است! چون به عقیدهٔ حزب توده «ملی» و «مستقل» اصلاً وجود ندارد. یا باید مانند او پیرو سیاست شوروی بود و یا نوکر انگلیس و امریکا شق ثالث وجود ندارد. تمام حوادث کشور را از این دید باید تحلیل کرد. به عقیده او چون بعد از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ حزب توده منحله اعلام و از فعالیت علنی باز داشته شده و دست شوروی از سیاست ایران کوتاه گردیده است پس هرچه در صحنه سیاسی روی می‌دهد مربوط به نفوذ انگلیس و امریکاست. بنابراین اگر مبارزه یا کشمکشی در این صحنه روی دهد خواه بر سر انتخابات یا چیز دیگر، حتماً مربوط به «نزاعهایی است که بین این دو دولت بزرگ موجود است.» این بود تحلیل حزب توده از مبارزهٔ بر سر آزادی انتخابات و جبههٔ ملی که در این دوره قهرمان آن بود. و این درست مطابق طرز تفکر همیشگی رهبران این حزب است که من بارها در ضمن این خاطرات نشان داده‌ام. حزب توده در مبارزات دیگری هم که پیش از انتخابات روی داده بود مانند مبارزهٔ اقلیت دوره پانزدهم علیه تشکیل مجلس موسسان و افشاگریهای آن علیه رزم‌آرا و جلوگیری از تصویب قرارداد الحاقی و غیره همین نظر را داشت و تمام اینها را ناشی از اختلاف منافع و رقابت امریکا و انگلیس می‌شمرد و هیچگونه نقشی برای عامل ملی و داخلی قایل نبود. در آغاز انتخابات دورهٔ شانزدهم ضمن اعلامیه‌ای با همین منطق و استدلال انتخابات را تحریم کرد و ظاهراً تصور نمی‌کرد کار مبارزه برای آزادی انتخابات بالا بگیرد و به جاهای باریک برسد. به همین مناسبت هرچه مبارزهٔ جبهه ملی در این راه حادتر و موفقیت او بیشتر می‌شد حملات حزب توده به این جبهه نیز شدیدتر می‌گردید. خاصه اینکه شخص دکتر مصدق در رأس این جبهه بود و رهبران این حزب هیچگاه نمی‌توانستند مخالفت او را با تقاضای کافتارادزه و امتیاز نفت برای شوروی فراموش کنند. همانطور که در آن هنگام دکتر مصدق را عامل انگلیس معرفی می‌کردند حالا نیز «جبههٔ ملی» او را وابسته به امریکا یا انگلستان می‌شمردند و به این طریق هم تلافی مخالفت سابق را درمی‌آوردند و هم بر روی سیاست غلط خود در مورد انتخابات و تحریم آن سر پوش می‌نهادند. ماجرای مخالفت حزب توده با جبههٔ ملی که بعدها به جاهای بسیار باریک کشید و به صورت مبارزهٔ حزب توده با جنبش ملی کردن صنعت نفت و خرابکاری خائنانه در آن درآمد از همین جا یعنی از هنگام انتخابات و آغاز تشکیل جبههٔ ملی شروع شد و مرتباً بالا گرفت تا بدانجا رسید. کسانی که می پندارند این دشمنی بر سر شعار ملی کردن نفت پدید آمد و رهبران زندانی حزب توده را مسؤول آن می‌شمارند، اشتباه می‌کنند. چون در هنگام تاسیس جبههٔ ملی و مبارزهٔ انتخاباتی آن این رهبران به صورت پراکنده در زندانهای یزد و شیراز و بندرعباس بسر می‌بردند. این کمیته موقت پنج نفری بود که مبارزه با جبههٔ ملی را آغاز کرد. البته آن دیگران نیز پس از بازگشت به تهران کم و بیش آن را تأیید کردند. در حقیقت علت اصلی مخالفت حزب توده با جبههٔ ملی، همنوایی محرمانه سیاست شوروی با انگلیس و خوش بینی دولت شوروی نسبت به رزم‌آرا و همکاری حزب توده با رزم‌آرا بود که

چنانکه دیدیم از پیش از ۱۵ بهمن آغاز شده بود و به طوری که خواهیم دید تا هنگام ترور وی نیز ادامه داشت. رهبران حزب توده پس از کودتای ۲۸ مرداد و آشکار شدن خیانت آنها در جریان نهضت ملی ایران بارها، و هر بار متناسب اوضاع و احوال به گونه‌ای متفاوت، کوشیده‌اند علت اصلی این خیانت را که دنبال‌روی کورکورانه آنها از سیاست شوروی بوده است بپوشانند و چنین جلوه دهند که گویا آنها در تحلیل خود از جبههٔ ملی گرفتار اشتباه شده بودند والّا سوءنیتی نداشته‌اند. منجمله در سال ۱۳۴۰ که جبههٔ ملی می‌خواست فعالیت خود را از نو آغاز کند و به منظور فریب دادن رهبران جبهه و آماده ساختن آنها برای ائتلاف چنین نوشتند: «عدم شرکت حزب و نیروهای تحت اختیار آن در انتخابات دورهٔ شانزدهم اشتباه مهمی بود. ما نسبت به مبارزهٔ جبهه ملی علیه عمال استعمار انگلیس بر پایهٔ این حساب غلط که این اختلاف دو جناح امپریالیستی هیأت حاکمه است، بیطرف(!) و کنار ماندیم، از شرکت فعال در انتخابات و فعالیت برای ایجاد جبهه مشترک انتخاباتی و در صورت لزوم تقویت جبهه ملی در این مبارزه امتناع کردیم.» ولی همین رهبران در ۱۳۵۹ ادعا می‌کردند ماهیت جبهه ملی و توطئه امریکا را توسط آن درست شناخته بودند و فقط در شناخت شخص دکتر مصدق اشتباه کرده بودند (**اسناد و دیدگاهها**، ص ۳۱۹). در واقع نه این سفسطه می‌توانست حقیقت را بپوشاند نه آن!

در همان زمان سازمان اختفایی انشعابیون که خود من رهبر آن بودم تحلیل دیگری از جبههٔ ملی ارائه می‌داد که آن‌هم خالی از اشتباه نبود. ما جنبهٔ ملی و لیبرالی این جبهه را تشخیص می‌دادیم و به نقشی که در مبارزهٔ ضداستعماری و آزادیخواهانه انجام می‌داد ارج می‌نهادیم منتها در روش آن انحرافاتی مشاهده می‌کردیم که به نظر ما برای قاطعیت و موفقیت قطعی جنبش زیان‌آور بود. این انحرافات عبارت بود از ۱ــ بعضی از عناصر مؤسس جبههٔ ملی صلاحیت شرکت در یک جنبش ضداستعماری و آزادیخواهانه را ندارند تا چه رسد به رهبری آن. به نظر ما می‌بایست عناصر فاسد، فرصت‌طلب، بدسابقه و متمایل به سیاست امریکا از جبهه طرد می‌شدند. در گرفتن این ایراد از جبههٔ ملی ما خود مرتکب اشتباه بزرگ منزه‌طلبی می‌شدیم که من پیش از این از آن صحبت کردم و نیاز بیشتری به توضیح آن نیست. ۲ــ بعضی از عناصر جبههٔ ملی جنبه ضدشوروی از خود نشان می‌دهند و این گرایش مبارزه ضداستعماری ملت ایران را از مسیر خود منحرف می‌سازد. در این مورد نیز نیازی نیست که من بطلان این ایراد را نشان دهم چون این جنبه ضعف بزرگ افراد این سازمان و خوش‌بینی بیجای آنها را نسبت به دولت شوروی و سیاست آن قبلاً شرح داده و علل آنرا نیز بیان کرده‌ام. ۳ــ انحراف دیگر بعضی از عناصر جبهه ملی آرامش‌طلبی و ترس و وحشت آنها از هرگونه انقلاب و جنبش و مقاومت مسلحانه مردم است. درباره این انحراف در یکی از نشریات پلی‌کپی شدهٔ سازمان چنین نوشته بودیم: «اینها اگر هیأت حاکمه را از انقلاب می‌ترسانند مثل کسی است که دیگران را به بروز مرض طاعون و وبا یا بلیات آسمانی تهدید کند و از همان

بیان ایشان به خوبی نمودار است خودشان نیز کمتر از هیأت حاکمه از آن در وحشت نیستند. بهترین دلیل این روحیه ایشان همان روش عملی ایشان است که مردم را از هرگونه جنبش انقلابی باز می‌دارند... آلودن مبارزه ضداستعماری با آرامش‌طلبی و ترس از روشهای انقلابی در حکم خیانت به مبارزهٔ ضداستعماری و جنبش رهایی ملی است. نتایج این انحراف این است که: اولاً مانع قاطع بودن جنبش ضداستعماری گردیده و در نتیجه این جنبش را ناقص و فلج گذارده، از ریشه کن شدن نفوذ استعماری جلوگیری کرده و در حقیقت کمک موثری برای نیروهای استعماری در ادامه اسارت ملت ایران می‌باشد. زیرا مسلم است که نیروهای استعماری در هنگام لزوم از اعمال هیچ وسیله‌ای و مخصوصاً نیروهای مسلح برای حفظ منافع خود و اختناق جنبش ضداستعماری خودداری نخواهند کرد... جنبش ضداستعماری اگر با افیون آرامش‌طلبی و تحریم روشهای انقلابی خو گرفته باشد در آن هنگام در مقابل دشمن خلع سلاح گردیده و جز تسلیم چاره‌ای نخواهد داشت... ثانیاً این روش مانع استفاده از نتایج مبارزهٔ ضداستعماری به منظور توسعهٔ جنبش رهایی ملی و برانداختن هیئت حاکمهٔ فاسد و تأمین کامل آزادی و اصلاحات دموکراتیک در ایران می‌باشد. زیرا برای اکثریت مطلق ملت ایران یعنی تمام طبقات مترقی (کارگران، کشاورزان، خورده‌بورژوازی و بورژوازی ملی و دموکرات) پیروزی بر امپریالیسم فی‌حدنفسه کافی نیست بلکه لازم است از آن برای برانداختن فرمانروایی طبقات ارتجاعی (فئودالیسم، مالکین بزرگ و بورژوازی اریستوکرات و بوروکرات) و تأمین آزادی و اصلاحات دموکراتیک استفاده کرد. اگر پیروزی بر امپریالیسم به این هدف منتج نشود نه آنرا می‌توان پیروزی قطعی و کامل بر امپریالیسم دانست و نه از لحاظ طبقات مترقی ارزش کافی خواهد داشت. زیرا از یک طرف فرمانروایی طبقات ارتجاعی و رژیم ضددموکراتیک کنونی پایگاه مهم نفوذ امپریالیسم است و تا آن باقی است خطر نفوذ امپریالیسم از میان نرفته است و از طرف دیگر پیروزی بر امپریالیسم وقتی ارزش کافی خواهد داشت که موجب رهایی ملت ایران از رژیم نکبت‌بار کنونی گردد... برای نیل به این هدف و پیروزی قطعی بر طبقات ارتجاعی و تأمین دموکراتیسم کامل در شرایط کنونی طبقات مترقی ایران مسلماً احتیاج به یک مبارزهٔ انقلابی و مسلحانه خواهند داشت و اگر به فرض محال امپریالیستها برای جلوگیری از جنبش رهایی ملی ایران به نیروهای مسلح متوسل نگردند هیأت حاکمهٔ فئودال میلیتاریست و طبقات ارتجاعی برای خفه کردن آن از هیچ جنایت و خونریزی باک نخواهند داشت. پس فقط هنگامی جنبش رهایی ملی ایران می‌تواند پیروزمند گردد... که قبلاً خود را برای یک مبارزهٔ انقلابی و کشمکش مسلحانهٔ بی‌امان آماده کرده باشد.»[۲۱]

۴ــ بالاخره به ادعای این نشریه چهارمین و اصلی‌ترین انحراف جبهه ملی این است که می‌کوشد رهبری جنبش ضداستعماری را «در دست بورژوازی ملی قرار دهد و طبقه کارگر و

۲۱. «سه مقاله از روزنامه حجاز»، صص ۶۴ تا ۶۷.

سایر طبقات را به دنبال آن بکشاند. به همین مناسبت جبههٔ ملی هیچ گونه کوشش جدی برای بیدار کردن شعور طبقاتی در کارگران و کشاورزان به کار نمی‌برد، به نیروی اعتصابها و مبارزات کارگری کمترین توجهی ندارد، تقریباً تمام فعالیت ضد شرکت نفت خود را محدود به طبقات متوسط و مخصوصاً بازاریها و روشنفکران کرده است، آرامش‌طلبی و طرد روشهای انقلابی را شعار خود قرار داده است، معتقد است در کادر رژیم موجود و همین دستگاه هیأت حاکمه می‌توان نفوذ امپریالیسم را ریشه کن کرد و اصلاحات دموکراتیک را انجام داد، تصور می‌کند می‌تواند شاه و دربار را پشتیبان اجرای این هدفها قرار دهد و در نتیجه برای آشتی دادن مردم و هیأت حاکمه تمام کوشش خود را به کار می‌برد. چنین است انحرافات اصلی جبههٔ ملی و تمام آنها ناشی از ماهیت لیبرال بورژوازی آنست.»[۲۲]

این دو ایراد اخیر ما نیز بر جبهه ملی خالی از اشتباه نبود. عیب اصلی آن دگماتیسم و خشک‌اندیشی و به کار بردن قالبی بعضی فورمولهایی که شاید در شرایط زمانی و مکانی دیگر صحیح بودند، در شرایط ایران آن زمان بود. ما می‌گفتیم بدون مبارزهٔ مسلحانه نمی‌توان استعمار را ریشه‌کن ساخت در حالی که جبههٔ ملی با همان روش «آرامش‌طلبانهٔ» خود عملاً پایگاههای اصلی نفوذ استعماری را ریشه کن ساخت و بدون اینکه خون از دماغ احدی جاری شود از شرکت نفت انگلیس خلع‌ید کرد و لانه جاسوسی سفارت انگلیس را بست و از جانشین شدن نفوذ استعماری آمریکا به جای آن نیز تا حدی که می‌توانست جلوگیری کرد. اگر نتوانست این مبارزه را ادامه دهد و به مراحل قطعی‌تری برساند، اگر در این مبارزه شکست خورد و نفوذ استعمار امریکا و انگلیس از نو به ایران بازگشت، ارتباطی با مسلح بودن یا نبودن مبارزه در این مرحله نداشت بلکه ناشی از شرایط نامساعد دیگری بود که در آن زمان وجود داشت مانند دشمنی و کارشکنی حزب توده با جبهه ملی و مبارزه ضداستعماری آن که موجب جدا شدن قشرهای گسترده‌ای از تودهٔ مردم از این مبارزه ملی و هدایت آنها در جهت منافع استعمار گردید. و همچنین تفرقه و نفاق در داخل صفوف جبهه که موجب تضعیف بیشتر و سرانجام شکست آن شد. اگر این دو عامل که هیچکدام مربوط به «آرامش‌طلبی» جبهه ملی نبود وجود نداشت مسلماً مبارزه ضداستعماری ملت ایران به نتیجه می‌رسید و استعمار ریشه کن می‌شد. کما اینکه با وجود همین شرایط نامساعد هم نهضت ملی در قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ با دست خالی توانست هم استعمار و هم هیأت حاکمه را به زانو درآورد چنان که در فصول بعد نشان خواهیم داد. البته من ادعا نمی‌کنم که در هیچ مرحله‌ای از مبارزهٔ ضداستعماری و آزادیخواهانه ملت ایران اگر ادامه می‌یافت تا پایان نیازی به یک مبارزه مسلحانه پیش نمی‌آمد. شاید در مراحل بعدی چنین ضرورتی پیش می‌آمد و در آن هنگام رهبری نهضت ملی به آن دست می‌زد یا از آن خودداری می‌کرد. ولی قصاص قبل از جنایت نباید کرد. براستی در

۲۲. همان کتاب، صص ۶۸ و ۶۹.

هنگامی که جبهه ملی تشکیل شد و در دورانی که برای آزادی انتخابات و ملی کردن صنعت نفت مبارزه کرد نه نیازی به یک مبارزه مسلحانه وجود داشت، نه امکان چنین مبارزه‌ای موجود بود و نه حتی اگر به فرض چنین امکانی وجود داشت دست زدن به آن به صلاح نهضت و عاقلانه بود چون چنین کاری مسلماً رهبری نهضت را از پایگاههای مردمی آن جدا می‌کرد و منفرد و محکوم به زوال می‌ساخت. پس خط جبههٔ ملی در اساس درست بود. البته من نمی‌گویم که رهبری جبهه اشتباهی نکرد. این اشتباهات را من در جای خود ذکر خواهم کرد و علل و نتایج آنرا شرح خواهم داد. ولی تکرار می‌کنم که ایراد ما در مورد «آرامش طلبی» جبهه ملی وارد نبود و ما اشتباه می‌کردیم.

اشتباه دیگر ما این بود که می‌گفتیم جبههٔ ملی رهبری جنبش را به دست «بورژوازی لیبرال» سپرده است و از «رهبری طبقه کارگر» جلو می‌گیرد. واقعیت این است که در آن زمان «نه بورژوازی لیبرالی با آن شکل و شمایل و مشخصاتی که در تئوریهای مارکسیستی آمده است در ایران وجود داشت و نه «طبقهٔ کارگری» با آن ویژگیها. آنچه باعث پیدایش نهضت ملی گردید یک حالت تخمیری بود که در اثر شرایط زمان جنگ دوم و پس از آن در جامعه ما پدید آمده بود و من به‌تفصیل در فصول پیشین این کتاب شرح دادم. این شرایط عمدتاً همانهایی بود که توده عظیم ملت ایران را در سالهای ۱۳۲٤ و ۱۳۲۵ به سوی حزب توده کشاند و این حزب را تا آستانهٔ تسخیر قدرت پیش برد ولی حزب توده به علت معایب بنیادی که داشت نتوانست از آن استفاده کند و مردم را نومید و سرخورده از خود راند. در میان تودهٔ عظیمی که در آن زمان به سوی حزب توده روی آورد تمام طبقات و قشرهای ملت، حتی عده‌ای از افراد هیأت حاکمه نیز وجود داشتند. تنها عدهٔ کمی از عمال سرشناس انگلیس و وابستگان نزدیک به شاه و دربار با آن مخالفت می‌کردند. پس از شکست حزب توده این حالت تخمیری در جامعهٔ ما از میان نرفت و در سالهای بعد بر اثر بحران اقتصادی و تضاد منافع میان شرکتهای نفتی امریکایی و انگلیسی و علل دیگر شدت یافت و از نو حالت جوشش و جنبشی به خود گرفت که نخستین تظاهر آن در انتخابات دوره شانزدهم روی داد و پیرامون جبهه ملی متمرکز گردید. تفاوتی که این موج جنبش با موج پیشین آن در ۲۵-۱۳۲٤ داشت یکی این بود که نیروهای مردم میان جبهه ملی و حزب توده تقسیم شده بود و آن یکپارچگی سابق وجود نداشت دیگر اینکه بخش مهمی از هیأت حاکمه یعنی وابستگان به دربار و سیاست امریکا بر اثر منافع خود بطور مستقیم یا غیرمستقیم جبههٔ ملی را تقویت می‌کردند. در مقابل عمال شرکت نفت و استعمار انگلیس نیز به طرق گوناگون از حزب توده پشتیبانی می‌نمودند. هم در صفوف طرفداران جبهه ملی و هم در صف هواداران حزب توده طیف گسترده‌ای از تمام قشرها و گروههای اجتماعی دیده می‌شد. مبارزه صورت عمومی و ملی داشت نه طبقاتی. بنابراین صحبت از «ماهیت بورژوازی لیبرال» برای جبهه ملی کردن معنی نداشت. به همین‌سان سخن از رهبری طبقهٔ کارگر به میان آوردن بیجا بود. در قاموس

مارکسیستها معنی این اصطلاح آن نیست که خود طبقهٔ کارگر رهبری جنبش را به دست بگیرد. چون با تنوع فراوانی که قشرهای این طبقه بویژه در کشورهایی مانند ایران دارند چنین چیزی اصلاً امکان ندارد. منظور آنها از این اصطلاح این است که رهبری جنبش در دست یک سازمان مارکسیستی باشد. بگذریم از اینکه در آن زمان حتی حزب تودهٔ مخفی هم جرأت نمی‌کرد خود را مارکسیست بنامد، به فرض اینکه چنین سازمانی هم وجود داشت اصولاً کسی را نمی‌توانست به دنبال خود بکشد تا چه رسد به آنکه رهبری جنبش را به دست گیرد. در حقیقت این ایرادهایی که ما به جبهه ملی می‌گرفتیم ناشی از فقدان واقع‌بینی و غرق شدن در دنیای تخیلات و تئوری‌پردازی بود.

با این همه میان تحلیلی که ما از جبهه ملی می‌کردیم با تحلیل حزب توده دو تفاوت اساسی وجود داشت. نخست اینکه حزب توده جبههٔ ملی را از هیأت حاکمه و عمال امپریالیسم جدا نمی‌دانست و آنرا بخشی از هیأت حاکمه معرفی می‌کرد که با بخش دیگری بر سر منافع خصوصی یا به علت پیروی از یک امپریالیسم علیه امپریالیسم دیگر مجادله می‌کند. در صورتی که ما جبهه ملی را بخشی از مردم می‌دانستیم که علیه هیأت حاکمه و امپریالیستها به خاطر منافع ملی مبارزه می‌کند. ما برای این مبارزه ارزش مثبت قایل بودیم و معتقد بودیم از جنبه مثبت جبهه ملی باید پشتیبانی کرد در حالی که حزب توده برای جبهه ارزش منفی قایل بود و مبارزه با آنرا همچون بخشی از هیأت حاکمه و به‌مثابهٔ دشمن لازم می‌دانست و سرانجام به جایی رسید که جبههٔ ملی را خطرناک‌ترین بخش این هیأت و مبارزه با آن را مقدم بر مبارزه با شاه و دربار دانست و لبهٔ تیز حمله خود را متوجه آن کرد. تفاوت دیگر این است که حزب توده همهٔ عناصر جبهه را یکسان و یکدست می‌شمرد و فرقی میان آنها نمی‌نهاد در حالی که ما همه را به یک چوب نمی‌راندیم و میان خلیلی و عمیدی نوری با دکتر مصدق و صالح تفاوت بسیار قایل بودیم.

تقلب در انتخابات تهران و ترور هژیر

اکنون پس از این فصل مشبع در بارهٔ ماهیت جبهه ملی و قضاوتهای مربوط به آن به ذکر دنبالهٔ مبارزات این جبهه در جریان انتخابات تهران بپردازیم. پس از پایان اخذ آراء تهران تمام صندوقهای شعب فرعی را مهر و موم کردند و به مسجد سپهسالار (مسجد شهید مطهری کنونی) انتقال دادند تا در آنجا قرائت آراء انجام گیرد. در این جریان اعضای سازمان نظارت برای آزادی انتخابات و همچنین بعضی از افسران جوان شهربانی که متمایل به جبههٔ ملی بودند مراقبت کامل می‌کردند و ضمناً مخالفان جبهه نیز چون تصور نمی‌کردند کاندیداهای جبهه آراء زیادی به دست آورند کوششی برای تعویض آراء نکردند. در هنگام قرائت آراء نیز عده‌ای از اعضای سازمان مزبور و طرفداران آیت‌الله کاشانی و فداییان اسلام بالای سر اعضای انجمن ایستاده و شدیداً مراقبت می‌کردند بطوری که جلو هرگونه تقلبی گرفته می‌شد. علاوه بر این

جبههٔ ملی تصمیم گرفت هر ۲۴ ساعت دو نفر از اعضای اصلی این جبهه در مسجد به نوبت کشیک بدهند تا دستبردی به صندوقهای آراء زده نشود. قرائت آراء در شبستان مسجد در دو نوبت انجام می‌گرفت یکی از صبح تا ظهر و دیگری از بعد از ظهر تا غروب، در فاصله این دو نوبت یعنی ظهرها و شبها تمام صندوقها و صورت آراء را لاک و مهر می‌کردند و به اطاق کوچکی که در جنوب شرقی مسجد بود و فقط یک در داشت می‌بردند و آن در نیز مهر و موم می‌شد. در تمام مدت تعطیل قرائت آراء نیز افرادی کشیک می‌دادند. شبها دو ساعت به دو ساعت کشیک خود را عوض می‌کردند. بدین‌سان امکان هرگونه دستبردی به صندوقها منتفی شده بود. گرچه انتظامات مسجد به عهدهٔ پلیس بود ولی چون عدهٔ پاسبانها کافی نبود عده‌ای ژاندارم نیز به مسجد آورده بودند و از پشت‌بامها پاسداری می‌کردند و این ژاندارمها نیز گاهی سرخری برای مأموران شهربانی که قصد تقلب داشتند می‌شدند.

باری قرائت آراء ادامه یافت و هر چه پیشتر می‌رفت بیشتر معلوم می‌شد که بین ۶ تا ۸ نفر از ۱۲ نفر نمایندگان تهران از جبهه ملی خواهند بود. روز ۸ آبان از مجموع ۱۸ هزار رأی یعنی بیش از ثلث آراء که خوانده شده بود دکتر مصدق، مکی، بقایی، حائری‌زاده و آیت‌الله کاشانی که هنوز در تبعید به سر می‌برد به ترتیب نفرات اول تا پنجم و آزاد، صالح و نریمان نفرات دهم و یازدهم و دوازدهم بودند. بدین‌سان مخالفان فهمیدند اگر قرائت آراء به همین شکل ادامه یابد دست‌کم نیمی از نمایندگان تهران از جبههٔ ملی خواهند بود. در نتیجه تصمیم گرفتند صندوقها را عوض کنند و این مأموریت را به وسیلهٔ سرتیپ صفاری رئیس شهربانی به عهده مأموران مخصوص او می‌گذارند.

کوشش این مأموران با مقاومت سرسختانه کسانی که از طرف جبهه ملی، سازمان نظارت و فداییان اسلام مأمور حفاظت صندوقها و صحت قرائت آراء بودند و کمک و پشتیبانی ژاندارمها و بعضی افسران جوان شهربانی به اینها مواجه گردید و کار به رسوایی کشید. اینها زنگ مسجد سپهسالار را به صدا درآوردند و بعضی از طلاب بر بام مسجد به اذان‌گویی نابهنگام که علامت خطر بود پرداختند. کسبه و اهالی محل پیرامون مسجد گرد آمدند و به اعتراض و پرخاش به مأموران شهربانی پرداختند. در داخل مسجد نیز این مأموران مکی و نریمان را که از طرف جبهه ملی مأمور کشیک بودند با سایر نظارت‌کنندگان در یکی از اطاقهای مسجد زندانی کردند. در همان زمان دکتر مصدق که از این جریان مطلع شده بود و از پیش نیز خبر داشت که دولت در صدد تعویض صندوقهاست جلو سردر سنگی رفت و «با صدای بلند هژیر را خواسته و گفت به او بگویید تو که می‌گفتی انتخابات آزاد است بیا برویم تا دزدان ناموس ملی را حین ارتکاب به تو نشان دهم.»[۲۳] ولی نتیجه‌ای نگرفت و هژیر بیرون نیامد. از سوی دیگر عده‌ای از رهبران جبهه ملی مانند دکتر فاطمی، دکتر بقایی، حائری‌زاده،

۲۳. «خلع‌ید»، ص ۱۵.

دکتر شایگان و مشاراعظم نیز که از جریان مطلع شده بودند چند نفر از خبرنگاران خارجی را برداشته و جلو مسجد آمدند و به پشتیبانی مردم پلیس را وادار کردند در مسجد را باز و مکی و نریمان و کسان دیگر را که زندانی کرده بودند آزاد کند. ولی در این فاصله مأموران دولت توانسته بودند آراء بعضی از صندوقها را عوض کنند.

بلافاصله جبهه ملی ضمن بیانیه‌ای جریان را به اطلاع مردم رساند و به شدت به دولت اعتراض کرد و نوشت «چون در سایه مراقبت و مقاومت سازمان نظارت بر آزادی انتخابات دیروز نتوانسته‌اند به بیش از دو صندوق دستبرد بزنند ما کماکان وظیفهٔ خود می‌دانیم تا سرحد امکان به مراقبت و مقاومت خود ادامه دهیم.»[۲۴] در همان‌روز دکتر مصدق که در انتخابات درجه اول سنا انتخاب شده بود در هنگام اخذ آراء درجه دوم پاکت سربسته‌ای را به فرماندار تهران داد و هنگامی که در پایان کار آنرا باز کردند عیناً صورت اسامی کسانی بود که انتخاب شده بودند و بدین‌سان نشان داد که انتخابات سنا نیز دستوری است و سناتورهای انتخابی از پیش تعیین و تحمیل شده‌اند.

روز بعد هنگام قرائت آراء تغییر فاحشی در آن مشاهده گردید. آراء کاندیداهای جبهه ملی کم و آراء کاندیداهای مخالف بطور محسوس زیاد شد و همه دانستند که این آراء تقلبی است. در عین حال محدودیتهای بیشتری نسبت به نظارت‌کنندگان در قرائت آراء صورت گرفت. چون معلوم شد که دولت با تمام قوا مصمم است از انتخاب نمایندگان مخالف قرارداد الحاقی جلو گیرد، دکتر مصدق طی نامه‌ای که در روزنامه‌ها درج شد بطلان بقیه آراء تهران را اعلام داشت و از مردم خواست نگذارند حق آنها پایمال شود. این افشاگریها و مشاهده آثار تقلب و دستبرد به صندوقها موجب گردید که عده‌ای از اعضاء انجمنهای فرعی استعفا و علل آنرا در روزنامه‌ها شرح دهند و کار افتضاح انتخابات بیش از پیش به رسوایی بکشد. اتفاقاً این حوادث مصادف بود با روزهای پنجم و ششم و هفتم محرم و ایامی که شور و احساسات مردم به مناسبت عزاداری در حد کمال بود و عده‌ای از وعاظ نیز با شرح این مفاسد و اعتراض به آن بر بالای منبر بر آن دامن می‌زدند و معلوم بود با این ترتیب مردم زیر بار این انتخابات نخواهند رفت. از سوی دیگر دولت نیز که می‌خواست کار تعویض صندوقها را که ناتمام مانده بود تکمیل کند از ایام عاشورا استفاده کرد و «به بهانهٔ نامساعد بودن هوا روضه‌خوانی را از ارک به مسجد سپهسالار منتقل نمود و صندوقها را به عمارت فرهنگستان انتقال داد.»[۲۵] بدین‌سان معلوم شد که دیگر باید فاتحهٔ انتخابات را خواند.

درست در همین هنگام ترور هژیر پیش آمد و دولت به استناد آن حکومت نظامی و اختناق را برقرار و عده‌ای را بازداشت کرد و سر و صدای مخالفان را موقتاً خواباند. هژیر را مرحوم سید

۲۴. باختر امروز به تاریخ ۲۸/۸/۸.

۲۵. «خلع ید»، ص ۱۶.

حسین امامی یکی از پیشگامان متعصب فداییان اسلام در عزاداری عاشورا[۲۶] در شبستان مسجد سپهسالار یعنی در همان محل تعویض آراء کشت و خود او نیز بلافاصله بازداشت و در یک دادگاه صحرایی محکوم و اعدام شد. دولت با استفاده از این ترور حکومت نظامی را اعلام و عده‌ای از مخالفان منجمله دکتر بقایی، حائری‌زاده، آزاد، مصطفی کاشانی فرزند آیت‌الله کاشانی و خلیل طهماسبی را بازداشت و دکتر مصدق را به احمدآباد تبعید کرد. روز بعد حسین مکی نیز خود را به شهربانی معرفی کرده و بازداشت شد. به قراری که خود او نوشته است برای او پرونده‌سازی کرده و می‌خواستند به اتهام شرکت در ترور هژیر محاکمه‌اش کنند. ولی سایر رهبران جبهه ملی که توقیف نشده بودند به ویژه دکتر فاطمی و روزنامه‌های وابسته به جبههٔ ملی مرعوب نشده همچنان به اعتراض خود علیه آراء تقلبی و حکومت نظامی و بگیر و ببند ادامه دادند. مردم نیز به جای اینکه از این روش دولت بترسند از ترور هژیر تشجیع شده و به اعتراف جهانگیر تفضلی دوست هژیر «بر مرگ او شادمانی نمودند.»[۲۷] از سوی دیگر روز به روز آشکارتر می‌شد که تمام این دخالتها و تقلبات در انتخابات به دستور انگلیسیها و برای تصویب قرارداد الحاقی است. قضاوت روزنامه تایمز لندن دربارهٔ انتخابات و جبههٔ ملی برای مردم آموزنده بود. تایمز نوشته بود: «روش دولت در انتخابات تاکنون سابقه نداشته است. ولی چون ۲۵۰۰ کاندیدا برای ۱۳۰ کرسی مجلس وجود دارند بعضی از کاندیداها که امیدی به پیشرفت ندارند شکایت می‌کنند.»[۲۸]

نخستین پیروزی جبهه ملی و سقوط ساعد

این شرایط به امریکاییها که از آغاز با تصویب قرارداد الحاقی موافق نبودند و در نتیجه میل داشتند چند نفر از مخالفان قرارداد به مجلس راه یابند و جلو تصویب آنرا بگیرند بهانه داد که به انگلیسیها و دولت ایران فشار وارد آورند و از آنان بخواهند که این انتخابات مفتضح و رسوا را باطل سازند و بگیر و ببند و اختناق را کاهش دهند. روز ۱۸ آبان یکی از روزنامه‌های لندن خبر داد که میکل راید کارمند ارشد وزارت خارجهٔ انگلیس و مسؤول امور خاورمیانه آن به واشنگتن رفته است و یکی از مسایلی را که با زمامداران امریکا مورد مشاوره قرار خواهد داد «قضیه انتخابات ایران» است. عصر همانروز رادیوی لندن از جانب وزارت خارجه این خبر را تکذیب ولی تصدیق کرد که نامبرده «برای پاره‌ای مذاکرات» به امریکا رفته است، بدون اینکه بگوید این مذاکرات چیست. در همان روز ٤ نفر از سناتورهای امریکایی وارد تهران

۲۶. مطابق تذکر آقای عبدالکریم طباطبایی «هژیر در ۱۲ محرم به قتل رسید نه در روز عاشورا. هژیر بر در شبستان مسجد سپهسالار کنار ظهیرالاسلام ایستاده بود و طاق‌شال کشمیری بین سردسته‌های عزاداران تقسیم می‌کرد و به وسیله سیدحسین امامی مقتول شد.»

۲۷. همان کتاب، ص ۱۸.

۲۸. باختر امروز به تاریخ ۲۸/۸/۱۶.

شدند و با مقامات دولتی تماسهایی گرفتند.[۲۹] لذا در اثر فشار امریکا شاه که از آغاز تمایلی به تصویب قرارداد الحاقی نداشت و ضمناً شش روز بعد می‌بایست به امریکا سفر کند در این کار مداخله و دولت را وادار کرد انتخابات را ابطال و اعضاء جبههٔ ملی را آزاد کند. روز بعد انتخابات تهران باطل و تجدید انتخابات به بعد موکول گردید. روز ۲۲ آبان سرتیپ صفاری که عامل اصلی دستبرد به صندوق آراء شناخته می‌شد از ریاست شهربانی برکنار و سرلشگر زاهدی که خود را متمایل به جبههٔ ملی و مخالف انگلیسیها نشان می‌داد به جای او منصوب شد. شاه با این انتصاب با یک تیر چند نشان می‌زد. از یک سو چون زاهدی را انگلیسیها در زمان جنگ به عنوان طرفداری از آلمان چند ماهی بازداشت کرده بودند، شاه هم به مردم، هم به جبههٔ ملی و هم به امریکاییها نشان می‌داد که آلت دست انگلیسیها نیست و کسی که دشمن آنها بوده به ریاست شهربانی گماشته است. از سوی دیگر سرتیپ صفاری را که وابسته به رزم‌آرا بود برمی‌داشت و زاهدی را که خود بالقوه رقیبی برای وی بود به جای او می‌گذاشت و بدین‌سان از قدرت رزم‌آرا می‌کاست و با اطمینان خاطر بیشتری به امریکا سفر می‌کرد. بدین‌سان روز ۲۴ آبان شاه با خاطری آسوده به امریکا سفر کرد، سفری که نزدیک به دو ماه طول کشید و دربارهٔ نتایج آن بعداً سخن خواهم گفت.

لیکن آزادی زندانیان قدری به تأخیر افتاد، گرچه پس از انتصاب زاهدی پرونده‌سازی برای آنان موقوف و وضع آنها در زندان بهبود یافت. به هر حال در اواسط آذر آقای جرج مک گی معاون وزارت خارجه آمریکا که معروف به هواداری از جبههٔ ملی بود به تهران آمد و مذاکراتی با دولت انجام داد. به دنبال آن روز ۱۶ آذر اعضای جبههٔ ملی (آنها که زندانی نبودند) با ساعد ملاقات و تقاضای آزادی دوستان خود و رفع تبعید از دکتر مصدق را نمودند که مورد موافقت قرار گرفت. در این ملاقات ساعد قول داد که اگر در انتخابات آینده تهران تخلفی مشاهده شود استعفا خواهد داد.[۳۰] به هر حال نمایندگان اقلیت و زندانیان دیگر بلافاصله آزاد شدند ولی دکتر مصدق از بازگشت به تهران خودداری کرد و گفت «تا شاه به تهران بازنگردد در احمدآباد خواهد ماند.»[۳۱] در همان روز سید محمدصادق طباطبایی رئیس انجمن نظار انتخابات تهران در مصاحبه‌ای مخدوش بودن انتخابات را تصدیق کرد و استعفا داد.

دکتر مصدق حتی در تبعیدگاه خود نیز دست از مبارزه بر نمی‌داشت و مردم را راهنمایی می‌کرد. این مبارزات خیلی در مردم تأثیر داشت. جبهه ملی خود را مدافع حقوق و منافع مردم و مظلوم نشان می‌داد. مردم، آدم مظلوم را دوست دارند. اما نه مظلومی که تو سری بخورد و ضعف و زبونی نشان دهد. بلکه مظلومی که با گردن افراشته از حق خود دفاع کند و بدین‌سان

۲۹. باختر امروز به تاریخ ۲۸/۸/۱۹.

۳۰. باختر امروز به تاریخ ۲۸/۹/۱۶.

۳۱. همان روزنامه، به تاریخ ۲۸/۹/۲۶.

ظالم را در اذهان مردم موهون و سرشکسته سازد. جبهه ملی خود را مظلوم نشان می‌داد اما مظلومی که در مقام تعرض است، مظلومی که بر ظالم می‌تازد و او را اخلاقاً محکوم می‌کند. اتفاقاً مخالفان او یعنی دولت و رزم‌آرا به جای اینکه به راز محبوبیت جبهه ملی پی برند و مانع آن شوند برعکس خود جاده آنرا هموار می‌ساختند. در ۱۰ دیماه دوباره دکتر بقایی را بازداشت کردند و برای او پرونده‌ای ساختند و دو هفته بعد در زندان دژبانی محاکمه صحرایی برایش تشکیل دادند و پس از ۳ روز به چهار سال و نیم زندان محکومش کردند. در این محاکمه که همراه با خشونت و فشار بود و حتی آخرین جلسهٔ آن تا ساعت ۳ بعد ازنیمه‌شب ادامه داشت دکتر بقایی تمام مخالفان، از رزم‌آرا گرفته تا دکتر اقبال، ساعد، دستگاه شهربانی و انجمن نظار همه را به باد انتقاد گرفت و محکوم ساخت. این مدافعات در روزنامه‌های جبهه ملی منجمله روزنامهٔ صفیر که به جای شاهد درمی‌آمد منتشر گردید و تأثیر فراوانی در افکار عمومی داشت. دکتر بقایی مدت زیادی در زندان نماند و در کمتر از یک ماه پس از محکومیت آزاد گردید ولی محبوبیت او بر اثر این محاکمه و مدافعات او به حدی رسید که دست کمی از دکتر مصدق نداشت و در انتخابات بعد نفر دوم شد.

این اشتباه رزم‌آرا و دولت را، اشتباه دیگر سیاست انگلیس تکمیل می‌کرد. انگلیسیها به جای اینکه خود را بی‌تفاوت نسبت به اوضاع ایران نشان دهند به عکس حساسیت شدید خود را نسبت به حوادث کشور ما و سرنوشت قرارداد نفت و انتخابات آشکار می‌کردند. مثلاً روزنامه تایمز در مقاله‌ای به مناسبت ابطال انتخابات تهران بعد از تعریف از «اصلاحات!» پس از حادثهٔ ۱۵ بهمن و دفاع از هژیر بطور نیشداری از دکتر مصدق صحبت می‌کند و می‌گوید «او غرور ملی مردم را تهییج می‌کند زیرا می‌داند از لحاظ برانگیختن احساسات ملی رویهٔ منفی مانند قانونی که او در ۱۹٤٤ گذراند و وزرا را حتی از گفتگو و مذاکره نفت با خارجیها منع کرد در نظر مردم مؤثرتر است تا اعمال مثبت.» بدین‌سان تایمز می‌کوشد تا داغ دل رهبران حزب توده را تازه کند و آنان را به مخالفت بیشتر با جبهه ملی برانگیزد. سپس نارضایی خود را از دولت ساعد که نتوانسته است قرارداد الحاقی را به سرعت به تصویب برساند، بروز می‌دهد و می‌گوید: «اعضای آن هدف و مقصد مشترکی ندارند... و پس از دفاع بدون حرارت گلشاییان از قرارداد نفت... هیچ وزیری شجاعت آنرا نداشته است که از آن دفاع نماید... خود ساعد در جریان مبارزهٔ انتخاباتی از کشور خارج گردید... و پس از تعطیل مجلس عجز و ناتوانی دولت بیش از پیش محسوس گشته است.» سپس ارگان استعمارگران انگلیس آشکارا مخالفت خود را با مسافرت شاه به امریکا نشان می‌دهد و می‌نویسد: «غیبت شاه از مملکت و مسافرت برای یک ملاقات رسمی به ایالات متحده آمریکا در یک چنین موقع بحران‌آمیزی مخصوصاً برای فقرا که چشمداشت کمک از او دارند موجب تأسف بسیار شده است.» و سرانجام نتیجه می‌گیرد که «محیط امیدی که در بهار غلبه داشت (یعنی در زمان اختناق پس از ۱۵ بهمن ــ ا.خ) اگر تبدیل به یأس نشده باشد لااقل به اضطراب و بیحوصلگی و عدم رضایت

مبدل گشته است.»[۳۲] لازم به توضیح نیست که مشاهده «اضطراب، بیحوصلگی و نارضایی» استعمارگران انگلیسی از مبارزه دکتر مصدق، نمایندگان اقلیت و جبهه ملی علیه قرارداد الحاقی و انتخابات فرمایشی، چه اثری در روحیه مردم می‌گذاشت و چگونه اینان را به پشتیبانی از آنان برمی‌انگیخت.

از سوی دیگر انتظاراتی که شاه و هیأت حاکمه از مسافرت او به امریکا داشتند برآورده نشد و او دست از پا درازتر از امریکا بازگشت. تنها نتیجه‌ای که از این مسافرت به دست آورد این بود که باید چهره دولت را تغییر دهد و به جای ساعدها و اقبالها که هم مورد نارضایی امریکا هستند و هم انگلیس از آنها نومید شده است دولتی را روی کار آورد که مورد اعتماد امریکا و احتمالاً انگلیس هر دو باشد. بدین منظور از یکسو فرمان افتتاح مجلسین را بدون اینکه منتظر انتخابات تهران شود صادر کرد و از سوی دیگر به منظور جلب همکاری جبهه ملی با نمایندگان آن تماس گرفت. مطالبات جبهه ملی در آن هنگام عبارت بود از عزل ساعد و کنار گذاشتن بعضی وزرای آن، الغای حکومت نظامی، آزادی انتخابات تهران و عدم دخالت مقامات انتظامی در آن و آزادی مطبوعات. به نظر می‌آید که شاه با تمام اینها موافقت کرد. پس از تماسهای مقدماتی روز ۲۹ دی دکتر مصدق به تهران بازگشت و در ۱۲ بهمن با شاه ملاقات کرد و مدت سه ساعت بدون حضور شخص دیگری با هم صحبت کردند و ظاهراً به موافقت رسیدند. دو روز پس از این ملاقات اعلامیه دولت درباره افتتاح مجلس صادر و روز ۲۰ بهمن افتتاح شد و از همان آغاز چهرهٔ اخمالودی نسبت به دولت ساعد به خود گرفت. از سوی دیگر جبهه ملی فعالیت نسبتاً آزادانه‌ای را شروع کرد. دکتر مصدق پس از بازگشت به تهران روز ۳ بهمن کنفرانس مطبوعاتی در خانه خود تشکیل داد و نظر جبهه ملی را دربارهٔ آزادی انتخابات شرح داد. روز بعد اعلامیه‌ای منتشر ساخت و الغاء حکومت نظامی را خواستار شد و آنرا مغایر آزادی فردی و اجتماعی دانست.[۳۳] در ۱۸ بهمن جبهه ملی میتینگی در میدان بهارستان برپا داشت که طبق تخمین خبرگزاریهای بیگانه بین ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر در آن شرکت کردند. این میتینگ پس از تظاهرات حزب توده در سالهای ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ بزرگترین تظاهری بود که در ایران صورت می‌گرفت و تأثیر بسزایی در بالا بردن حیثیت و اعتبار جبهه ملی بخشید.

انتخابات تهران نسبتاً با آرامی برگزار شد و هفت نفر زیر از اعضای جبههٔ ملی به اضافهٔ آیت‌الله کاشانی که جزو لیست جبهه بود انتخاب شدند: دکتر مصدق، دکتر بقایی، حسین مکی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد، دکتر شایگان و محمود نریمان. این هفت تن به اضافه اللهیار صالح که از کاشان انتخاب شده بود فراکسیون جبهه ملی را در مجلس شانزدهم تشکیل می‌دادند که نقش بسیار مهمی را در آن انجام داد.

۳۲. صفیر به جای شاهد به تاریخ ۲۸/۹/۱۶.

۳۳. باختر امروز به تاریخ ۳ و ۲۸/۱۱/٤.

این پیروزی انتخاباتی بر محبوبیت جبههٔ ملی افزود و مردم بیش از پیش به مبارزهٔ آن امیدوار شدند و به سوی آن روی آوردند. دکتر مصدق بلافاصله پس از این پیروزی در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی اعلام داشت که «برنامه فراکسیون جبههٔ ملی در مجلس شانزدهم مخالفت با لایحهٔ نفت و حفظ و حراست آزادیهای فردی و اجتماعی خواهد بود.»[۳۴] همزمان با انتخابات تهران مخالفت مجلس با دولت ساعد روز به روز بیشتر و نمایان‌تر می‌گردید. ساعد پس از افتتاح مجلس طبق سنن پارلمانی استعفا و دولت جدیدی را به مجلس معرفی کرد. در این دولت بعضی عناصری را که مانند دکتر اقبال مورد مخالفت شدید جبههٔ ملی و مردم بودند کنار گذاشت ولی بعضی وزرای دیگر مانند گلشاییان را نگاه داشت. هنگام معرفی این دولت عده‌ای از نمایندگان با آن مخالفت کردند. منجمله عباس اسلامی نمایندهٔ مازندران به شرح زیر علیه او اعلام جرم کرد: «نظر به اینکه آقای محمد ساعد در چند ماه زمامداری اخیر خود برخلاف اصل ۷ متمم قانون اساسی و سایر اصول قانون مزبور و قوانین دیگر عمداً و با سوءنیت مرتکب جرایمی شده... در امور اقتصادی و مالی مخصوصاً در امر صادرات و واردات و خواربار عمومی خسارت جبران‌ناپذیری که ناشی از عدم لیاقت و شایستگی مشارالیه می‌باشد به خزانه عمومی و مردم وارد نموده علیه نامبرده اعلام جرم می‌کنم.»[۳۵] تا آنجا که من اطلاع دارم در دوران مشروطیت ایران این تنها موردی است که علیه یک نخست‌وزیر در هنگام نخست‌وزیری او در مجلس اعلام جرم شده و عمل بسیار توهین‌آمیزی است. روزنامهٔ **باختر امروز** نوشت: «ساعد را امروز می‌خواستند به جلسه خصوصی مجلس راه ندهند چون اکثریت ندارد.»[۳۶] با وجود این ساعد این توهینها را تحمل کرد تا سرانجام کار به جایی رسید که در ۲۸ اسفند با نهایت خفت و خواری استعفا داد و طرفداران جبهه ملی سقوط او را جشن گرفتند، چون مبارزه آنها در این مرحله با پیروزی کامل به نتیجه رسیده بود و تمام دشمنان آنها از سرتیپ صفاری و دکتر اقبال گرفته تا ساعد و گلشاییان یکی پس از دیگری مغلوب و منکوب گردیده و سقوط کرده بودند. بدین‌سان جنبش مردمی که پیرامون جبههٔ ملی پدید آمده بود مرتباً گسترش می‌یافت.

کابینهٔ منصورالملک و قرارداد نفت

پس از سقوط ساعد شاه بدون گرفتن رأی تمایل از مجلس علی منصور را به نخست‌وزیری گماشت. به نظر او منصور کسی بود که می‌توانست هم موافقت امریکاییها را جلب کند و هم انگلیسیها را. منصور سوابق همکاری نزدیکی با انگلیسیها داشت و می‌گفتند در اوایل سلطنت رضاشاه سفیر انگلیس گفته بود «منصورالملک پسر من است». وی در اواسط سلطنت رضاشاه مغضوب و به اتهام سوءاستفاده از مقام دولتی محاکمه و محکوم گردید. سپس در

۳۴. باختر امروز به تاریخ ۲۸/۱۲/۲۵.

۳۵. همان روزنامه به تاریخ ۲۸/۱۲/۶.

۳۶. همان روزنامه به تاریخ ۲۸/۱۲/۷.

آخرین ماههای سلطنت وی مورد عفو قرار گرفت و به نخست‌وزیری رسید و واقعهٔ سوم شهریور در زمان او اتفاق افتاد. با وجود این روابط او با دکتر مصدق حسنه بود و از این‌رو شاه تصور می‌کرد که او می‌تواند موافقت جبهه ملی و در نتیجه موافقت امریکاییها را جلب کند. به هر حال منصور قبل از تشکیل کابینهٔ خود با دکتر مصدق مشورت کرد و بطوری که مصدق در یکی از سخنرانیهای خود گفت از منصور خواسته بود که بعضی از وزرای ساعد را در دولت خود راه ندهد و منصور نیز آنرا قبول و به کار بسته بود. به هر حال در ۱۴ فروردین ۱۳۲۹ فرمان نخست‌وزیری منصور صادر گردید و در ۲۴ فروردین وی دولت خود را به مجلس معرفی کرد و به آسانی رأی اعتماد گرفت. چون در آن هنگام هنوز نمایندگان جبههٔ ملی در مجلس حضور نداشتند. منصور پس از گرفتن رأی اعتماد تمام کوشش خود را به کار برد تا پشتیبانی جبهه ملی را به دست آورد. نخست تلگرافی برای آیت‌الله کاشانی به بیروت فرستاد و ضمن عذرخواهی درخواست کرد که به ایران بازگردد. در ۲۰ خرداد آیت‌الله کاشانی به تهران بازگشت و جبهه ملی و مردم تهران استقبال شایانی از وی به عمل آوردند و هیچگونه ممانعت یا محدودیتی از جمعیت انبوه استقبال‌کنندگان صورت نگرفت. منصور در مقابل برای راضی ساختن شاه جنازه پدرش را با تشریفاتی از قاهره به تهران آورد و در ۱۰ اردیبهشت به خاک سپرد.

اما مشکل اصلی این دولت مسأله قرارداد الحاقی بود. از یکسو دولت انگلیس مصرانه تصویب این قرارداد و اجرای آنرا می‌خواست. از سوی دیگر با تحولاتی که پس از پایان مجلس پانزدهم روی داده بود و تبلیغات جبهه ملی علیه این قرارداد و موفقیت آن در انتخابات تهران در اثر فشار افکار عمومی کمتر نماینده‌ای جرأت موافقت با این قرارداد را داشت. خصوصاً اینکه در این فاصله نرخ لیره نسبت به دلار تنزل فاحشی نموده بود (از ۴/۰۳ دلار به ۲/۸ دلار در تاریخ ۲۸/۶/۲۸) و درنتیجهٔ آن از مطالبات دولت از شرکت نفت برحسب قرارداد الحاقی ۱۶ میلیون دلار کاسته می‌شد. منصور نه می‌توانست از ترس انگلیسیها این قرارداد را رد کند و نه می‌توانست در برابر فشار افکار عمومی با آن موافقت کند. از این‌رو نفیاً یا اثباتاً اظهار نظری دربارهٔ آن نمی‌کرد و می‌گفت لایحه‌ای است که دولت سابق به مجلس داده است و مجلس باید تکلیف آنرا معین کند. سرانجام مجلس به تاریخ ۳۰ خرداد ۱۳۲۹ برحسب پیشنهاد دکتر علوی نماینده خوزستان و با وجود مخالفت دکتر مصدق با این پیشنهاد کمیسیونی مخصوص نفت از ۱۸ نفر نمایندگان مجلس انتخاب کرد و به آن اختیار داد که تکلیف قرارداد الحاقی را معین و طرحی جهت استیفای حقوق ملت ایران از منابع نفت تنظیم کند. روز پنجم تیر کابینهٔ منصور سقوط کرد و بلافاصله رزم‌آرا به نخست‌وزیری منصوب گردید که علل و جریان آنرا در فصل بعد شرح خواهم داد.

در این مدت یعنی از اواسط زمستان ۱۳۲۸ به بعد سازمان مخفی حزب توده از آزادی نسبی که بر اثر مبارزات جبهه ملی و شرایط دیگر پدید آمده بود حداکثر استفاده را برای

گسترش فعالیت خود به کار برد و موفقیتهایی در جهات مختلف به دست آورد. از یکسو روزنامه **مردم** را به صورت مخفی با تیراژی بیشتر از سابق چاپ و توزیع می‌کرد و همچنین به پخش اعلامیه‌ها و تراکتها و نوشتن شعار بر دیوارها و فعالیتهای غیرقانونی دیگر پرداخت. از سوی دیگر فعالیت مطبوعاتی علنی خود را که با انتشار هفته‌نامهٔ **نیسان** آغاز شده بود گسترش داده و روزنامهٔ **بسوی آینده** را منتشر و همان مطالب **مردم** را هر روز بطور مبسوط و با تیراژی وسیع چاپ می‌کرد. به موازات این فعالیتهای تبلیغاتی، حزب توده فعالیت سازمانی و آژیتاسیون میان کارگران، دانشجویان و قشرهای دیگر را نیز توسعه داد. اتحادیه‌های کارگری و دانشجویی نیمه‌علنی ایجاد و در سازمانهای صنفی علنی موجود رخنه می‌کرد. بدین‌سان در اردیبهشت ۱۳۲۹ اعتصاب کارگران شاهی را راه انداخت که منجر به زد و خورد با نظامیان و کشته شدن و مجروح گردیدن و بازداشت جمعی از کارگران شد ولی روزنامه **مردم** آنرا موفقیتی بزرگ برای حزب دانست و ادعا کرد که حزب توانسته است «یخ سکوت» پس از ۱۵ بهمن ۲۷ را بشکند. کمی بعد اعتصابی در دانشکده پزشکی به راه انداخت که چند هفته به طول انجامید و با نتایج ناچیزی به پایان رسید. ولی کوشش حزب توده برای اینکه اعتصاب را به سراسر دانشکده‌ها گسترش دهد عقیم ماند. به هر حال فعالیت آن مرتباً وسعت می‌یافت و خود حزب نیز می‌کوشید آنرا وسیع‌تر و قدرت خود را بیشتر جلوه دهد. و این امر نه تنها هیئت حاکمه بلکه امریکاییها را نیز به وحشت افکند و موجب روی کار آمدن رزم‌آرا گردید که چگونگی آنرا خواهیم دید.

ترور احمد دهقان و علل آن

در همین دوره بود که حزب توده احمد دهقان مدیر مجله **تهران‌مصور** و نماینده مجلس را ترور کرد. چون این ترور یکی از مهمترین آدم‌کشیهای سیاسی حزب توده است و در روی کار آمدن رزم‌آرا نیز مؤثر بوده است آنرا مورد بررسی قرار می‌دهیم.

نخست ببینیم احمد دهقان کی بود و چرا ترور شد. دهقان یکی از سرسخت‌ترین و یکدنه‌ترین دشمنان حزب توده و سیاست شوروی در ایران بود. از سال ۱۳۲۲ که مجلهٔ **تهران‌مصور** را منتشر کرد تا هنگام مرگ حتی یک لحظه دست از این مخالفت برنداشت. در آغاز نه خود او و نه مجله‌اش چندان نفوذی نداشتند و از این جهت حزب توده، بویژه در سالهای اعتلاء خود، چندان اهمیتی به آن نمی‌داد. اما از هنگامی که در دوره پانزدهم با پشتیبانی دربار و شاه و ارتش به نمایندگی مجلس رسید و **تهران‌مصور** یکی از پرتیراژترین مجلات عامه‌پسند تهران گردید دیگر نمی‌شد او را ندیده گرفت. دکتر مظفر بقایی که در دادگاه حسن جعفری قاتل دهقان وکالت او را برعهده داشته است شمایلی از احمد دهقان و تحولات او تصویر کرده است که برای شناختن او و در نتیجه پی بردن به علل ترور وی جالب است و قسمتی از آنرا نقل می‌کنیم: «همهٔ ما می‌دانیم که دورهٔ شباب و صباوت دهقان در اصفهان

گذشته و در آنجا خاطرات زیادی از او هست. هنوز معاصرین او در اصفهان هستند و هیچ مطلبی را پنهان نمی‌کنند... دهقان در دوره ۱۵ فقط با زور سرنیزه و ستاد ارتش انتخاب شد ولی در دورهٔ ۱۶ به آن شدت و حدّت احتیاج به زور و سرنیزه نبود... چون دارای یک درجه خدمتگزاری و لوطی صفتی بود، به زیردستان کمک می‌کرد و یک خدمتهایی هم به حوزهٔ انتخابیهٔ خودش کرده بود موفق شد که دوستانی در خلخال برای خود به دست آورد که در این دورهٔ ۱۶ به انتخاب او کمک کنند. در مجلس ۱۵ وکیلی بود تابع اوامر صادره. بطور کورکورانه، هر چه دستور می‌دادند بدون چون و چرا انجام می‌گرفت... بهترین نمونه دو جریان استیضاح خود من و قضیه نفت بود. به او گفته بودند تو باید به تصویب لایحهٔ الحاقی کمک کنی، او کورکورانه اطاعت می‌کرد ولی می‌توانم بگویم که شاید در سویدای قلب خودش... مخالف قرارداد بود... اما در دورهٔ ۱۶ دیگر دهقان دورهٔ ۱۵ نیست. سربلند، چشمها بالا، منشی مجلس شده و از همه مهمتر... در این دوره ۸ نفر به زور دهقان انتخاب شده بودند... یک جنبهٔ متولی‌گری پیدا کرده بود.»[۳۷]

از آغاز دورهٔ شانزدهم حملات دهقان به حزب توده و دولت شوروی از حدود مجله‌اش فراتر رفت و به محیط مجلس رسید. در تهران مصور علاوه بر سلسله مقالاتی که کریم روشنیان تحت عنوان «من جاسوس شوروی در ایران بودم» می‌نوشت، خبرهای حساس و اسناد و مدارک زنده‌ای بر علیه شوروی چاپ می‌شد. مثلاً در شمارهٔ دوم دیماه ۱۳۲۸ خبر موافقت با مأموریت کمیسارف وابسته مطبوعاتی سابق سفارت شوروی را منتشر و به مناسبت آن شدیداً به دولت ساعد حمله کرد. در شمارهٔ ۱۶ دی ۱۳۲۸ خبر فرار یکی از مأموران سیاسی شوروی در ایران را به غرب منتشر نمود که مورد اعتراض سفارت شوروی قرار گرفت. در همین شماره‌ها درباره کارهای جاسوسی توسط نمایندگی بازرگانی شوروی که محل آن در پامنار بود مطالبی نوشت که موجب خشم و عصبانیت مقامات شوروی گردید. در شمارهٔ ۵ خرداد ۱۳۲۹ یعنی درست یک روز پیش از قتل دهقان مقاله‌ای تحت عنوان «۳۳ سال روابط سیاسی ایران و شوروی» منتشر گردید و از روی اسناد و مدارک رسمی که بعضی از آنها جنبهٔ بسیار محرمانه داشت پرده از روی مداخلات دولت شوروی در ایران برگرفت. علاوه بر این دهقان در مجلس نیز دست از روش خصمانهٔ خود نسبت به شوروی بر نمی‌داشت. منجمله چون دولت شوروی از شرکت در مراسم تشییع جنازهٔ رضاشاه خودداری کرده بود در جلسه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۹ یعنی دو هفته پیش از ترور حمله شدیدی به این دولت کرد و این عمل را خصومت نسبت به ایران دانست. بنابراین شکی نیست که با ترور دهقان یکی از دشمنان سرسخت و آشتی‌ناپذیر دولت شوروی و حزب توده از میان برداشته شده است و کاملاً منطقی است که دست آنها را در این کار دخیل بدانیم.

۳۷. شاهد به تاریخ ۲۹/۶/۲۱.

در مورد وابستگی دهقان به شرکت نفت و سیاست انگلیس که دکتر بقایی آن را مسلم می‌دانست، هیچ دلیلی در دست نیست، به عکس دلایل مخالف آن وجود دارد. دهقان پس از شهریور ۱۳۲۰ و پیش از آنکه مجله **تهران‌مصور** را منتشر کند مانند بسیاری از ایرانیان گرایشهای آلمان‌پرستی و مخالفت با متفقین را داشت، و اگر اشتباه نکنم مدّتی نیز در بازداشت انگلیسیها بود. در مورد قرارداد نفت نیز بارها در مجله خود از آن انتقاد کرد. مثلاً در شماره ۵ آذر ۱۳۲۷ در سرمقاله نوشت: «انگلیسیها درآمد نفت ما را می‌برند... نقطه تاریکی که در روابط خود با انگلیس داریم موضوع حقوق ما از نفت جنوب، بحرین و عدم دخالت در امور داخلی ایران است.» همچنین در سرمقاله ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ آورده بود: «ملتی که چنین بهرهٔ خدادادی دارد، دیگر نباید مالیات بدهد. نباید روی فقر و مکنت را ببیند... این رفتار و رویه‌ای که کمپانی و دولت انگلستان با دولت و ملت ایران عمل می‌کند قابل تحمل نیست... بهره و سهمی که به خزانهٔ ما از نفت می‌رسد کمتر از نفتی است که از لوله‌های نفت به زمین می‌چکد و هدر می‌رود.» دهقان همچنین با قرارداد الحاقی مخالفت کرد و خواستار تجدید نظر در آن شد (شماره اول، مهر ۱۳۲۸) و پس از ترور هژیر آن را به شرکت نفت نسبت داد و علت آن را در «۲۵ ماده تعلل و تسامح در اجرای قرارداد نفت که هژیر به شرکت اخطار کرده» بود دانست. با این سوابق نمی‌توان گفت که شرکت نفت و انگلیسیها دل خوشی از دهقان داشته‌اند.

دهقان تنها از یک مقام حرف شنوایی داشت و هرچه می‌گفت از جان و دل اطاعت می‌کرد و آن شاه بود. اتفاقاً جان خود را نیز بر سر همین کار گذاشت. در آن روزها بطوری که بعداً به‌تفصیل شرح خواهم داد، مقدمات حکومت رزم‌آرا بتدریج فراهم می‌شد و او موفق شده بود پشتیبانی هر سه قدرت بزرگ یعنی انگلیس و امریکا و شوروی را برای زمامداری خود جلب کند و این دولتها به ویژه امریکا و انگلیس در این باره به شاه فشار می‌آوردند. شاه برای اینکه این بلا را از جان خود دور کند تصمیم گرفت پرونده قتل محمد مسعود را که دخالت رزم‌آرا در آن مسلم بود به میان بکشد و به این وسیله جلوی نخست‌وزیری او را بگیرد. لذا دهقان را مأمور این کار کرد و او با کمک چند نفر دیگر طرحی به مجلس آورد که کمیسیونی مرکب از سه نفر نمایندگان مجلس (دکتر مصدق، گنابادی و گودرزی) و یک نفر از قضات هر یک از شعب دیوان کشور مأمور رسیدگی به پرونده مزبور گردد. این طرح در جلسات ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ اردیبهشت مورد بحث قرار گرفت ولی طرفداران رزم‌آرا موفق شدند جلوی فوریت آنرا بگیرند و آنرا برای شور به کمیسیون بفرستند. اما معلوم بود که دهقان و طرفداران شاه ساکت نخواهند نشست و دنبال آنرا خواهند گرفت. لذا رزم‌آرا، هم برای اینکه این طرح را بکلی عقیم گذارد و هم برای اینکه زهرچشمی از نمایندگان مخالف خود در مجلس بگیرد، تصمیم گرفت کار دهقان را بسازد و مانند ترور مسعود و تیراندازی ۱۵ بهمن این کار را به دست حزب توده انجام داد، چون رهبران این حزب قبلاً از مخالفتها و دشمنیهای دهقان سخت عصبانی و آماده

برای نابود ساختن او بودند. مقامات شوروی نیز آنرا تأیید می‌کردند. بدین‌سان ترور دهقان با پشتیبانی مقامات شوروی به دست رهبران حزب توده و عمال رکن ۲ ستاد ارتش انجام گرفت. متأسفانه به علت نفوذ رزم‌آرا و ستاد ارتش از یک‌سو و حزب توده از سوی دیگر جریان این ترور در پردهٔ ابهام باقی ماند و جزییات آن هیچگاه کشف نشد. ولی هم دخالت حزب توده و هم عمال رزم‌آرا در آن مسلم است. حسن جعفری قاتل دهقان از چند سال پیش عضو فعال حزب توده بوده و در اعتصاب معروف ۲۳ تیر ۱۳۲۵ خوزستان و اقدامات دیگر حزب در آبادان فعالانه شرکت داشته و حتی دو بار، یکبار در بهمن ۱۳۲۷ و یکبار پس از آن دستگیر ولی به کمک حزب آزاد شده بوده است. برخلاف ادعای حزب توده تا هنگام ترور هیچگاه ارتباط خود را با این حزب قطع نکرده بوده و مرتباً با ارسلان‌پور یا مسؤول سازمان جوانان که از تهران به آبادان می‌رفته ارتباط داشته است. این نکته نیز در پرونده محقق شده است که مقدمات فرار حسن جعفری پس از انجام ترور آماده شده بوده و کسی یا کسانی همراه او آمده بودند که او را فرار دهند. منتها بر اثر وضع اتفاقی موفق به این کار نمی‌شوند و جعفری را رها و خود فرار می‌کنند.

ولی بهترین سند و دلیل برای دخالت حزب توده در قتل دهقان مقاله‌ای است که در این باره رهبران حزب در روزنامهٔ مردم ارگان حزب که بطور مخفی چاپ و منتشر می‌شد درج کرده‌اند و ما قسمتی از آن را نقل می‌کنیم:

«حسن جعفری ۲۳ سال پیش در شهر ملایر به دنیا می‌آید. تا سن ۱۷ سالگی گوشه‌گیر است. کم‌کم فشار زندگی او را برمی‌انگیزد و برای تحصیل به آبادان می‌رود. محیط شرکت روی او تأثیر عکس می‌کند و او را مانند صد هزار کارگر و کارمند شرکت نفت به مبارزهٔ دسته‌جمعی وامی‌دارد. او حتی هنگام اعتصاب معروف خوزستان یکی از اعتصابیون است. بعدها از جریان خارج می‌شود و حتی در ماههای اخیر علیه حزب تودهٔ ایران اقداماتی نیز می‌کند و عده‌ای بیگناه را به نام توده‌ای به رکن ۲ ستاد معرفی می‌نماید و رسماً در جبههٔ مخالف توده قرار می‌گیرد. زحمتکشان خوزستان دیگر او را می‌شناسند و از او دوری می‌کنند. او خود را در میان تنفر شدید اهالی حس می‌کند. تمام سرنوشتش دست رکن ۲ است. ۹ روز (در ۹ ماه پیش) به زندان می‌افتد و با وساطت رکن ۲ ستاد آزاد می‌شود. دو سال است از بیماری سل رنج می‌برد و به زندگی خود امیدی ندارد. در زندان آبادان به او به دروغ خبر می‌دهند که شهربانی برادرش را دستگیر کرده و زجر فراوان داده است. احساساتش را علیه سرلشگر زاهدی برمی‌انگیزانند. قبل از این دستگیری در کنکور اعزام محصلین آموزشگاه فنی نفت که فارغ‌التحصیل آن بوده است شرکت می‌کند و اتفاقاً قبول می‌شود. شرکت نفت این آتو را برای تحریک او به انجام مأموریتی در دست می‌گیرد. او خیلی مایل به مسافرت به انگلستان است. همان روزی که رئیس مدرسه به او اطلاع می‌دهد که برای معاینه پزشکی به بیمارستان برود ساعت ۹ بعد از ظهر ده دوازده نفر سرباز مسلح و چند مأمور آگاهی و دو نفر مأمور رکن ۲

نیروی دریایی او را دستگیر می‌کنند، تحت تأثیرش قرار می‌دهند و علیه حزب تودهٔ ایران از او اعترافاتی می‌گیرند و اشخاصی را توسط او دستگیر می‌سازند. مثلاً یکی از دستگیرشدگان جوان غیروارد بوده است که در ازای مقاومت در برابر هتک ناموس خود توسط افسری دستگیر می‌شود. سرگرد نقشینه رئیس دفتر رکن ۲ ستاد ارتش با مأموریت مهمی از تهران وارد آبادان می‌گردد و در چهارمین جلسه باز پرسی جعفری شرکت می‌کند و رل رهبری را به دست می‌گیرد و با او طرح دوستی می‌ریزد. تصور می‌کند شکار خوبی برای مأموریت آینده به چنگش افتاده است. به او وعده می‌دهد و او را به خرمشهر نزد دریادار ظلی فرمانده نیروی جنوب، عضو مؤثر باند رزم‌آرا و مطلع از مأموریت جدید سرگرد نقشینه می‌برد. در راه معلوم نیست چطور نقشینه جعفری را حاضر می‌کند که اولاً دو نفر از جاسوسان شهربانی را به نام رابطین حزبی آبادان به ستاد معرفی کند و بدین‌ترتیب شهربانی زاهدی را نزد شاه بیش از پیش به نفع ارتش رزم‌آرا خراب کند و ثانیاً در نزد ظلی همه گونه مأموریتی را متقبل شود. سرتیپ ظلی به جعفری تفقد فراوان می‌کند و حتی بطوری که بعدها شنیدیم از او می‌خواهد که در کشف محل روزنامه مردم به آرتش و نه به شهربانی کمک کند و جعفری هم قول مساعد می‌دهد. و چون مخصوصاً در روزهای اخیر جعفری خود را کاملاً در اختیار ارتش گذاشته است، ظلی خوشوقت می‌شود و به شرکت نفت که خود در جریان قضیه است توصیه می‌کند که دوباره با همان حقوق مکفی به کار گمارده شود. حکم مجدد استخدام جعفری در شرکت نفت صادر می‌شود. شرکت نفت موافقت می‌کند که جعفری قاتل سرلشگر زاهدی و دکتر بقایی باشد. جعفری با مرخصی از شرکت نفت به تهران اعزام می‌شود. هنوز قبل از عید نوروز ۱۳۲۹ است. در تهران جعفری مأمور می‌شود با حزب تودهٔ ایران تماس بگیرد ولی چون نقش او و ارتباطش با ستاد و سرگرد نقشینه معلوم است هیچکس به او روی نشان نمی‌دهد. دو نفر رابطین آبادان را طبق دستور نقشینه به ستاد معرفی می‌کند و نقشینه او را نزد سرتیپ گیلانشاه می‌برد. گیلانشاه که همکار سرتیپ ظلی و بلاواسط مربوط به رزم‌آراست جعفری را مورد تفقد قرار می‌دهد و از اینکه او حاضر شده است ضمناً محل روزنامهٔ مردم را نشان دهد ابراز خوشوقتی می‌کند و به او قول می‌دهد اگر مأموریتی را انجام دهد با خود رزم‌آرا ملاقاتش دهد. اما خبری که حاکی از این ملاقات باشد به دست ما نرسیده است. نقشینه مأمور می‌شود که او را برای ترور زاهدی آماده کند. جعفری هر روز به منزل نقشینه در رفت و آمد است. حالا دیگر با عدهٔ کثیری از اعضای رکن ۲ آمیزش دارد ولی نزدیکی او با نقشینه و خانواده‌اش بیشتر است. پس از یک هفته نقشینه با او راز را به میان می‌نهد و می‌گوید که محمد مسعود تحت سر پرستی او و به کمک کسانی کشته شد که بعداً از سر باز شدند. به او وعده می‌دهد که اگر در قتل زاهدی اقدام کند اولاً وسایل فرارش را آماده می‌کنند و ثانیاً احمد دهقان در مجلس از او طرفداری می‌کند. از همه مهمتر رزم‌آرا او را به انگلستان می‌فرستد. ولی اگر حاضر نشود...؟ جعفری می‌فهمد که اگر حاضر نشود از بین می‌رود زیرا دیگر از سری باخبر است که مطلعین آن نباید زنده باشند، و

قبول می‌کند. ده دوازده روز از عید نوروز گذشته است به جعفری خبر می‌دهند که فردا موعد ترور زاهدی است. شب قبل از فردای عمل نقشینه باز در خانه‌اش از او پذیرایی می‌کند. بدین ترتیب یک جوان بی‌تجربهٔ مسلول ناامید از زندگی که دیگر مثل گنجشگ در دست ستاد ارتش است، مسحور می‌شود. صبح فردا به او خبر می‌رسد که اجرای نقشه به عقب افتاده است و به آبادان برمی‌گردد. در این مورد حدسهایی زده می‌شود که یکی از آنها مربوط به انتخابات تهران است. جعفری در آبادان بیش از پیش تنفر زحمتکشان را نسبت به خود حس می‌کند. حتی یک بار تصمیم به انتحار می‌گیرد ولی منصرف می‌شود. باری چندی پیش جعفری از طرف ظلی احضار می‌شود. ظلی خیلی کوتاه به او می‌گوید دوباره همان مأموریتی را که می‌بایست انجام دهی لازم شده، تا دو روز دیگر باید به تهران حرکت کنی. باید سعی کنی طوری بروی که نگویند ستاد یا شرکت دستور داده. بدین ترتیب ستاد و شرکت نفت در یک توطئه خود را متحد نشان می‌دهند. او هم مرخصی می‌گیرد، شرکت به او مرخصی می‌دهد و به تهران می‌آید. در اطاق شمارهٔ ۱۱ مهمانخانهٔ اروپا مسکن می‌گزیند. قبل از حرکت به تهران ظلی به او می‌گوید همین که در فرودگاه تهران از هواپیما پیاده شدی نقشینه منتظر تو است، دستورات او را باید اجرا کنی. در فرودگاه نقشینه به استقبالش می‌رود و همان روز نخست پارابلوم خودکار ۱۲۰۹ را به اضافهٔ ۳۲ فشنگ و یک دفتر دستور تیر به او می‌دهد و می‌گوید روز پنج شنبه ۲۹/۳/٤ ساعت ۱۲ نَه زودتر جلو مجلس برود و بقایی را بزند. بخصوص به او وعده می‌دهد که وسیلهٔ فرارش جلو مجلس مهیاست. روز پنج‌شنبه جعفری اصلاً به مجلس نمی‌رود. رزم‌آرا، نقشینه و دهقان گیج هستند. دهقان مأمور است به او قوت قلب بدهد. چند روز مرتب جعفری برای همین کار به دفتر دهقان می‌رفته و بالاخره روز ماقبل آخر قرار می‌شود شنبه شب نزد او برود و او اطاق را خلوت کند و در همین باره صحبت کنند. جعفری به قول خود وفا می‌کند و نزد او می‌رود و او با دلی آرام می‌خواهد یک بار دیگر به خیانت رزم‌آرا روح بدهد که همان پارابلوم نقشینه کبدش را سوراخ می‌کند.»[۳۸]

این داستان پلیسی که رهبران حزب توده جعل کرده‌اند و جعلی بودن آن از تناقضهای فراوانی که دارد (منجمله علتی برای دشمنی جعفری با دهقان و انگیزهٔ ترور او ذکر نکرده‌اند) آشکار است، بهترین دلیل مداخلهٔ آنها در قتل دهقان است. در همان زمان مجله **تهران مصور** در رد آن نوشت که مطابق این گزارش «یا باید جعفری جزییات روابط خود را با رکن ۲ به نویسندگان **مردم** اطلاع داده باشد، یا اینکه نویسندهٔ **مردم** همه جا پابه‌پای جعفری حضور داشته باشد.»[۳۹]

تنها نکتهٔ پیچیده‌ای که در اینجا باقی می‌ماند این است که با وجود همکاری که میان

۳۸. شاهد مورخ ۲۹/۳/۱۶ نقل از مذاکرات مجلس که ضمن آن دکتر بقایی عین مقاله «مردم» را خوانده است.
۳۹. **تهران مصور** شمارهٔ ۲۹/۳/۱۹، سرمقاله.

رهبری حزب توده و رزم‌آرا وجود داشته و ما علائم آن را در پیش نشان دادیم و در فصول بعد باز هم بیشتر نشان خواهیم داد، چگونه در این مقاله رزم‌آرا و ستاد آرتش هدف حمله قرار گرفته‌اند؟! احتمالاً می‌توان آن را چنین توجیه کرد که این حملات با موافقت خود رزم‌آرا انجام گرفته است، زیرا او برای جلب امریکاییها لازم می‌شمرده است مخالفت حزب توده را با خود و دفاع او را از جبهه ملی و زاهدی یعنی دشمنانش نشان دهد.

به‌هرحال همانطور که گفتیم ترور دهقان از چند جهت به سود رزم‌آرا تمام شد و جادهٔ نخست‌وزیری او را که مقدمات آن فراهم شده بود هموار ساخت. اولاً طرح پیشنهادی دهقان را برای تعقیب پرونده محمد مسعود منتفی ساخت. ثانیاً عده‌ای از نمایندگان مجلس و روزنامه‌نگاران را که وابسته به شاه بودند و امکان داشت با نخست‌وزیری او مخالفت ورزند ترساند و مطیع او ساخت یا دست‌کم وادار به سکوت کرد به جز نمایندگان جبههٔ ملی که همچنان به مخالفت خود با رزم‌آرا ادامه دادند. اضافه کنیم که پیش از ترور دهقان، رزم‌آرا موفق شده بود سرلشگر زاهدی یعنی مهمترین رقیب و مانع خود را از ریاست شهربانی بردارد و بدین‌سان این دستگاه را نیز در اختیار خویش گیرد. رزم‌آرا برای اینکه با مقاومت شدید زاهدی مواجه نگردد، وسیله انتصاب او را به سناتوری فراهم آورد و آن را بهانهٔ برکناری او از ریاست شهربانی قرار داد. با وجود این زاهدی در مصاحبه‌ای به رزم‌آرا حمله و علت برکناری خود را چنین افشا کرد:

«بعضی از مقامات نظامی (ستاد ارتش) در سالهای اخیر عادت کرده‌اند برخلاف اصول و وظیفه خود که اشتغال به امور نظامی باشد، برای مشوب ساختن ذهن مقامات عالیه به جعل اخبار و اطلاعات خلاف واقع پرداخته و به عرض آنان برسانند. بنابراین وجود این جانب را در رأس شهربانی کل کشور و اینکه شهربانی آلت‌دست آقایان نبوده و حاضر نیست... گزارشات جعلی آنان را تأیید کند... ناراضی بودند... مقاومت من در مقابل این جریانات باعث شد به هر ترتیب شد، وسایل برکناری این جانب را فراهم آورند و بالاخره موفق شدند... شایعه مخالفت شخصی خود و رئیس ستاد ارتش را تکذیب و صریحاً اعلام می‌دارم که اگر ایشان هم حاضر می‌شدند... به وظیفه خدمتی عمل کنند با کمال صمیمیت حاضر به همکاری بودم.»[۴۰]

٤. شاهد مورخ ۲۹/۳/٤.

فصل پنجم

حکومت رزم‌آرا
و جنبش ملی کردن صنعت نفت

در فصل پیش گفتیم که شاه حکومت منصور را به این امید روی کار آورد که موافقت انگلیس و امریکا را جلب و بحران اقتصادی و اجتماعی کشور را با کمک آنها برطرف سازد. شاه انتظار داشت از امریکا کمکهای مالی و نظامی بیشتری به دست آورد و انگلیسها را حاضر کند در قرارداد الحاقی تجدیدنظر کنند و سهم افزون‌تری از درآمد نفت را به ایران بپردازند. لیکن هیچکدام از انتظارات شاه برآورده نشد. امریکاییها از آغاز نسبت به منصور و وزرای او نظر خوشی نداشتند و آنها را از هزارفامیل می‌شمردند که هدفی جز پر کردن جیبهای خود ندارند و دادن وام و اعتبار به آنها مانند ریختن پول به سوراخ موشهاست. انگلیسیها نیز که ابتدا انتظار داشتند به دست منصور قرارداد الحاقی را به تصویب برسانند هنگامی که ملاحظه کاری او و دفاع نکردنش را از این قرارداد دیدند فهمیدند که امید بیهوده‌ای داشته‌اند و باید چاره دیگری بیاندیشند و تصمیم گرفتند به هر ترتیب شده رزم‌آرا، عامل دیرین و مورد اعتماد خویش و آخرین تیر ترکش خود را روی کار آورند و به دست او مسأله نفت را حل کنند. در این ضمن شاه، بهرام شاهرخ گویندهٔ سابق رادیوی هیتلری را که پس از جنگ تغییر جهت داده و به ریاست ادارهٔ تبلیغات رسیده بود با مأموریت محرمانه‌ای به لندن فرستاد تا وضع بحرانی ایران را شرح دهد و موافقت انگلیسیها را برای تجدیدنظر در قرارداد الحاقی جلب کند. لیکن شاهرخ نه‌تنها با دست خالی از لندن بازگشت بلکه معلوم شد که وی جاسوس رزم‌آرا بوده و از جانب وی مأموریت داشته است در کار نفت خرابکاری کند. آشکار شدن این رسواییها بیش از پیش امریکاییها را از دولت منصور و شاه نومید و متوجه این اندیشه ساخت که باید در ایران یک «حکومت مقتدر و متمرکز» روی کار آورد.

همزمان با آن حزب توده با کمک رزم‌آرا مرتباً بر فعالیت و قدرت‌نمایی خود می‌افزود. روزنامه مخفی **مردم** که اکنون بطور وسیعی منتشر می‌گردید و روزنامه‌های علنی حزب مانند **بسوی آینده**، **نیسان** و غیره صریحاً از سیاست شوروی دفاع می‌کردند و به شدت به امریکا

می‌تاختند. علاوه بر این روزنامه‌های معتبر دیگری مانند **داریا** با کمک محرمانهٔ رزم‌آرا منتشر می‌شد که صریحاً خود را متمایل به شوروی نشان می‌دادند و امریکا را به باد انتقاد می‌گرفتند. مثلاً حسن ارسنجانی مدیر **داریا** امریکا را دولتی می‌نامید که «به جای نان برای گرسنگان گلوله می‌فرستد... ملتی که مست و مدهوش دخل و منفعت بیشتر و تسلط بر ممالک عالم است... و نقشهٔ تسخیر جهان را در سر می‌پروراند.»[۱] معلوم است یک چنین تبلیغاتی تا چه حد امریکاییهای تازه‌کار و ناوارد به محیط سیاست ایران را به وحشت می‌افکند و آنان را به سوی اندیشه استقرار یک «حکومت مقتدر و متمرکز» سوق می‌داد. رزم‌آرا با کمک انگلیسیها گام به گام از این شرایط استفاده، خود را به امریکاییها نزدیک، پشتیبانی آنان را جلب و به آنها تلقین می‌کرد که تنها ارتش و خود او می‌توانند هدفهای امریکا را در ایران تامین کنند.

رزم‌آرا و انگلیسیها درعین‌حال می‌کوشیدند در نظر امریکاییها جبههٔ ملی را مسؤول پیشرفت حزب توده و تبلیغات کمونیستی جلوه دهند. رزم‌آرا به آنها چنین وانمود می‌کرد که گویا او پس از ۱۵ بهمن حزب توده و کمونیسم را در ایران قلع و قمع کرده بوده و این جبههٔ ملی است که اقدامات او را تضعیف کرده و به حزب توده اجازه داده است از نو زنده شود. در حالی که در فصول گذشته دیدیم حزب توده بیش از همه با کمک رزم‌آرا توانست حیثیت و اعتبار تازه‌ای یابد و گسترش پذیرد. بدین‌سان نظر نسبتاً موافقتی که پیش از این امریکاییها نسبت به جبهه ملی داشتند بتدریج رو به تیرگی رفت و سرانجام به مخالفت با آن رسید. مثلاً روزنامهٔ **شاهد** در سرمقاله خود می‌نوشت «امریکا بداند ایران هائی‌تی یا گواتمالا نیست که بتوان برای تأمین نظریات و اسلحه‌های بی‌مصرف خود در آن دیکتاتوری سیاه علم کند.»[۲] و یا «دیپلماتهای امریکایی ایران را در دامن کمونیسم می‌اندازند. اینها عامل ورزیدهٔ کرملین‌اند یا آلت بی‌ارادهٔ سیاست انگلیس.»[۳] این انتقادات نیز مقامات امریکایی را به رزم‌آرا نزدیک‌تر و پشتیبانی آنها را از وی قطعی‌تر ساخت.

مکارتیسم، کنفرانس لندن و جنگ کره

برای اینکه به این تحول سیاست امریکا و همچنین تغییرات بعدی آن پی ببریم لازم است نگاهی به وضع داخلی این کشور و چگونگی افکار عمومی آن بیافکنیم. همانطور که در فصول گذشتهٔ این خاطرات شرح دادیم امریکا از جنگ جهانی دوم با تلفات نسبتاً کم و پیروزی بزرگ و اقتصادی در کمال رشد بیرون آمد در حالی که انگلیس، فرانسه و متفقین دیگر همه فرسوده و ویران و بی‌رمق چشم به کمکهای وی دوخته بودند. این شرایط همه با داشتن انحصار بمب اتمی از یک‌سو و نیاز به بازارهای گسترده‌ای برای فروش محصولات صنایع در حال رونق، دولت امریکا و افکار عمومی آنرا گرفتار جنون آقایی و سروری جهان

۱. **داریا** به تاریخ ۲۹/۳/۳۰.
۲. **شاهد** به تاریخ ۲۹/٤/٤
۳. **شاهد** به تاریخ ۲۹/٤/۵.

ساخت و موجب شد که این کشور سیاست انزواطلبی (ایزولاسیونیسم) دیرین خود را کنار نهد و بکوشد تا نفوذ خود را در سراسر جهان گسترش دهد. منظور طبقه حاکمهٔ امریکا از این سیاست دست‌انداختن بر روی بازارهای جدید و منابع طبیعی تازه‌ای در سراسر جهان بود، چیزهایی که سخت به آنها نیاز داشت. اما در افکار عمومی امریکا یک نوع غرور ملی کاذبی پدید آمده بود و خود را دارای رسالتی برای حمایت، ارشاد و رهبری سایر ملل بویژه کشورهای عقب‌افتاده و مستعمره می‌پنداشتند در نتیجهٔ این عوامل، امریکا سیاستی را که بعدها نواستعماری (نئوکولونیالیسم) نامیده شد در پیش گرفت و شروع به دخالت در مستعمرات و مناطق نفوذ استعمارگران دیگر بویژه انگلستان و هلند و بلژیک کرد و طبیعتاً حس مخالفت آنها را برانگیخت که به طرق گوناگون در برابر آن واکنش نشان دادند.

تنها کشوری که با وجود زیانهای اقتصادی و صنعتی و تلفات بیشمار در برابر امریکا قد علم کرد و زیر بار انحصارطلبی او نرفت دولت شوروی بود. استالین با زرنگی و مهارت خاصی توانست نه‌تنها تمام آنچه پس از جنگ جهانی اول از مستملکات روسیه جدا ساخته بودند بازستاند بلکه منطقه نفوذ پهناوری در خاور و باختر به دست آورد و با تأسیس دولتهای کمونیستی جدید میدان نفوذ خود را از دریای چین تا قلب اروپا گسترش دهد. این پیشرویهای پیاپی شوروی هم طبقه حاکمهٔ امریکا و استعمارگران دیگر را به وحشت می‌افکند و هم غرور ملی کاذب امریکاییها را جریحه‌دار می‌ساخت. بتدریج این اندیشه در امریکا رواج یافت که سیاست روزولت و دولت امریکا در زمان جنگ و پایان آن و کمکهایی که به شوروی کرده‌اند و عقب‌نشینیهایی که در برابر آن نموده‌اند اشتباه بوده است و باید به جبران آن کوشید و جلو پیشروی شوروی و کمونیسم را گرفت. پیروزی مائو در چین و بیرون راندن دولت کوئومین‌تانگ از این کشور همراه با گسترش فعالیت کمونیستها در کره، ویتنام، برمه و مالزی ضربه نهایی را در این جریان وارد ساخت و ترس و نگرانی از پیشرویهای شوروی را به سرحد جنون رسانید و سیاستی را در امریکا فرمانروا کرد که معروف به مکارتیسم است. مک کارتی یک سناتور امریکایی بود که از زمان جنگ با سیاست روزولت و نزدیکی با شوروی مخالفت می‌ورزید و می‌گفت این سیاست ما را به دامان کمونیسم خواهد افکند. وی پس از پایان جنگ و متناسب با پیشرویهای شوروی مرتباً بر تبلیغات خود می‌افزود و طرفداران روزافزونی در میان سناتورها، نمایندگان کنگره، مطبوعات، اتحادیه‌ها و گروههای فشار به دست می‌آورد. سرانجام موفق شد قانون منع فعالیتهای کمونیستی و پاکسازی کشور از کمونیستها را به تصویب رساند و به دنبال آن یک نوع هیستری ضدکمونیستی در امریکا پدید آمد بطوری که بسیاری از آزاداندیشان را به نام کمونیست از این کشور بیرون راندند که در میان آنها دانشوران و هنرمندان گرانمایهٔ فراوانی وجود داشتند. منجمله چارلز چاپلین که خود مورد انتقاد کمونیستها قرار داشت و او را منحرف و منحط می‌شمردند به عنوان کمونیست از امریکا اخراج شد. در چنین محیطی سیاستمداران امریکایی و مأموران آن در کشورهای دیگر در همه جا و

همه چیز سایهٔ غول کمونیسم و خطر آنرا مشاهده می‌کردند. بویژه در ایران که وضع ژئوپولیتیک و سوابق تاریخی آن این خطر را بیش از جاهای دیگر نشان می‌داد. رزم‌آرا از چنین روحیه‌ای استفاده و مقامات امریکایی را نسبت به جبههٔ ملی یعنی خطرناکترین دشمن خود بدبین و پشتیبانی آنها را نسبت به خود جلب کرد. رزم‌آرا و انگلیسیها دو خطر را به مقامات امریکایی نشان می‌دادند: یکی اینکه در صورت بروز جنگ جهانی شوروی ایران را اشغال خواهد کرد و به خلیج فارس و اقیانوس هند دست خواهد یافت. دیگر اینکه تا هنگامی که چنین جنگی پیش نیاید خواهد کوشید به دست حزب توده و عمال خود با خرابکاری و ایجاد آشوب و جنگهای چریکی تمام ایران یا قسمتی از آنرا تحت نفوذ خویش درآورد. در هر دو حالت تنها ارتش و در رأس آن رزم‌آرا می‌توانند در اولی به طور موقت و در دومی به طور قطعی جلو این خطر را بگیرند. پس امریکاییها باید به او کمک کنند. امریکاییها این حرفها را باور می‌کردند و حتی در مطبوعات خود منعکس می‌ساختند.

همزمان با این جریان استعمارگران انگلیسی که منافع حیاتی خود را در ایران سخت در خطر می‌دیدند حاضر شدند از کشمکشهایی که در سالهای اخیر در نقاط مختلف خاورمیانه با امریکاییها داشتند دست بردارند و با آنها بر سر میز مذاکره بنشینند. بدین‌سان در اواسط بهار ۱۳۲۹ وزرای خارجه امریکا و انگلیس و فرانسه در کنفرانس لندن گرد آمدند و مشکلات و اختلافات خود را مورد بررسی قرار دادند. در کنفرانس لندن بوین وزیر خارجه انگلیس، آچسن همکار امریکایی خود و دستیاران او را تقریباً متقاعد ساخت که منافع اساسی امریکا یعنی جلوگیری از خطر کمونیسم و شوروی مهمتر از مسألهٔ نفت و مسایل فرعی دیگر است و باید با همکاری یکدیگر رزم‌آرا را تقویت کنند تا حکومتی «مقتدر و متمرکز» تشکیل دهد و حزب توده را سرکوب کند. با وجود این توافق اصولی وزارت خارجهٔ امریکا، معلوم بود که اجرای این تصمیم با مخالفتهای جدی در داخل امریکا بویژه از جانب شرکتهای نفتی و وابستگان آنها مواجه خواهد شد. برای اینکه این تصمیم به طور قطعی و سریع عملی شود لازم بود ضربه‌ای محکمتر از جانب کمونیستها بر آمریکا وارد آید و در اینجا بخت انگلیسیها را یاری کرد و روز ٤ تیر ۱۳۲۹ نیروهای کره شمالی به کره جنوبی حمله کردند و به سرعت پیش رفتند و سئول پایتخت و قسمت مهمی از آنرا در کمتر از ٤٨ ساعت اشغال کردند و بدون اینکه با مقاومت مؤثری مواجه شوند پیش می‌رفتند و اگر ترومن به نیروهای امریکا دستور مداخلهٔ فوری نمی‌داد در مدت کوتاهی سراسر آنرا به تصرف خود درمی‌آوردند. در چنین شرایطی براستی احتمال آغاز جنگ جهانی سوم بسیار محتمل می‌نمود. اگر استالین سهواً یا عمداً جلسه شورای امنیت را تحریم نمی‌کرد و با وتوی خود مانع می‌شد دخالت امریکا صورت ظاهراً مشروع نیروهای سازمان ملل متفق را به خود گیرد، و اگر شوروی بطور جدی از کرهٔ شمالی پشتیبانی می‌نمود برخورد دو ابرقدرت و شروع جنگ جهانی تقریباً مسلم بود. و در صورت بروز جنگ، ایران حتماً یکی از میدانهای اصلی جنگ می‌شد. دیگر تردید جایز نبود.

باید دولت نظامی مقتدری روی کار می‌آمد تا بتواند حداقل مقاومت را در برابر حملهٔ احتمالی شوروی انجام دهد. عصر همانروز ٤ تیر سفرای امریکا و انگلیس متفقاً به شاه مراجعه کردند و نخست‌وزیری رزم‌آرا را خواستار شدند صبح روز بعد شاه منصور را احضار و او را وادار به استعفا کرد و بلافاصله پس از آن فرمان نخست‌وزیری رزم‌آرا صادر گردید.

سیاست شوروی هم با رزم‌آرا موافق بود

حتی اگر جنگ کره هم پیش نمی‌آمد باز به احتمال قوی رزم‌آرا به حکومت می‌رسید. زیرا از دو سه هفته پیش از آن خود را برای زمامداری آماده می‌ساخت و حتی با دکتر مصدق و جبههٔ ملی نیز برای جلب نظر آنها تماس گرفته بود و صورتی از کاندیداهای خود را برای وزارتخانه‌های مختلف نزد ایشان فرستاده بود، یکی از علل این اطمینان رزم‌آرا به نخست‌وزیری خود این بود که نظر موافق شورویها نیز در این باره جلب شده بود. البته شوروی شاید با موافقت خود رزم‌آرا و انگلیسیها، از پشتیبانی علنی از وی خودداری می‌کرد. ولی با تضعیف حکومت منصور مقدمات روی کار آمدن او را فراهم ساخت. منجمله در ١٤ اردیبهشت ١٣٢٩ یادداشت شدیداللحنی برای وی فرستاد و دولت ایران را متهم کرد که به عنوان نقشه‌برداری نظامی از نواحی نفت‌خیز شمال ایران که آگهی مناقصه آن منتشر شده بود به امریکا اجازه می‌دهد «از نواحی سرحدی شوروی عکس‌برداری کند.» علاوه بر این مرتباً به وسیلهٔ روزنامه‌های حزب توده او را متهم به دشمنی با شوروی و نوکری امریکا می‌کرد و این حملات به نفع رزم‌آرا تمام می‌شد.

نزدیکی رزم‌آرا با شوروی و حزب توده به طوری که در فصلهای پیش هم تذکر دادیم معلول یک نوع هم‌سویی عملی میان سیاستهای شوروی و انگلیس بود که پس از پایان جنگ جهانی دوم آغاز گردیده بود و دست‌کم تا زمان کودتای ٢٨ مرداد نیز ادامه داشت. برای اینکه این مطلب کاملاً روشن گردد ناگزیریم به عقب بازگردیم و اسناد و مدارکی را در این باره ارائه دهیم. در یکی از فصول پیش نشان دادیم که نخستین هدف سیاسی دولت شوروی در جریان جنگ جهانی دوم غیر از شکست آلمان و دول محور این بود که وضع خود را از لحاظ مستملکات و مناطق نفوذ دست‌کم به پای امپراطوری تزاری پیش از جنگ جهانی اول برساند و از این نظر در مورد ایران خواستار بازگشت به قراردادهای ١٩٠٧ و ١٩١٥ بود بدون آنکه اسمی از این قراردادها به میان آید. دولت انگلیس نخست حاضر نبود زیر این بار برود و تمام ایران را منطقه نفوذ خود می‌شمرد و به همین مناسبت به دست دولت ساعد و با استفاده از احساسات ملی مردم ایران جلو تقاضاهای کافتارادزه را گرفت. ولی دولت شوروی دست‌بردار نبود و بازگشت به قراردادهای فوق را حق تاریخی خود می‌دانست همانطور که ادعای مالکیت قارص و اردهان را در خاک ترکیه و قسمتهایی از خاک چین را در آسیای مرکزی داشته است.

با پایان جنگ و افزایش فشار شوروی در ایران، تشکیل حکومت پیشه‌وری در آذربایجان و

سقوط حکومت صدرالاشراف و ارفع دولت انگلیس بتدریج نظر خود را عوض کرد و کم کم حاضر شد با تقاضای شوروی دربارهٔ مناطق نفوذ در ایران موافقت کند. بویژه اینکه حزب حاکم در انگلیس تغییر کرده و حزب کارگر، که بیشتر از حزب محافظه کار مایل به راه آمدن با شوروی بود، بر سر کار آمده بود. این واقعیت از اینجا آشکار می‌شود که در کنفرانس مسکو مبتکر و مدافع پیشنهاد تشکیل کمیسیون سه‌جانبه در ایران دولت انگلیس بود و با تمام قوا نیز کوشید تا آنرا به مرحلهٔ اجرا درآورد. این پیشنهاد در حقیقت شمال ایران را منطقه نفوذ شوروی می‌شناخت. معلوم نیست استالین به چه مناسبت پس از موافقت اولیهٔ خود با آن مخالفت کرد. شاید شرایط را طوری می‌دید که می‌تواند بدون دادن امتیاز به انگلیس و امریکا به این هدف دست یابد. و شاید انگلیس و امریکا در مقابل آن امتیازهایی در جاهای دیگر از او می‌خواستند که صلاح نمی‌دانست. به‌هرحال این پیشنهاد به جایی نرسید. بعضی اسناد وزارت خارجهٔ امریکا نشان می‌دهد که دولت انگلیس تا چه اندازه علاقه داشته است این پیشنهاد را به شوروی بقبولاند.

این اسناد نشان می‌دهد هنگامی که حکیم‌الملک نخست‌وزیر ایران در دیماه ۱۳۲٤ می‌خواسته است با پشتیبانی دولت امریکا از مداخله دولت شوروی در آذربایجان و جلوگیری از اعزام نیروهای نظامی ایران به شمال به سازمان ملل متحد شکایت کند دولت انگلیس او را از این کار بازداشته است تا مبادا امکان الحاق شوروی به کمیسیون سه‌جانبه از بین برود. آچسن وزیر خارجهٔ امریکا گزارش می‌دهد که در ۳ ژانویه ۱۹٤٦ (۱۲ دی ۱۳۲٤) لرد هالیفاکس (سفیر انگلیس در امریکا) به او گفته است «تلگرافی از آقای بوین (وزیر خارجهٔ انگلیس) دریافت کرده مبنی بر اینکه سفیر ایران در لندن (تقی‌زاده) اظهار کرده دولت متبوعش مایل است مسأله آذربایجان را در دستور جلسه ملل متحد گذارد... لرد هالیفاکس اظهار داشت که دولت متبوعش می‌خواهد که دولت امریکا به سفیر خود موری در تهران دستور دهد که با سفیر انگلیس (بولارد) در اصرار به دولت ایران در منع آن از این کار متفق گردند. تنها دلیلی که بریتانیا بر منع دولت ایران داشت این بود که امکان الحاق شوروی به کمیسیون سه‌جانبه... در نتیجه این عمل دولت ایران، دچار شکست گردد.» در همان روز والاس موری سفیر امریکا تلگراف محرمانهٔ زیر را به وزارت خارجه امریکا می‌فرستد: «بولارد سفیر انگلستان تحت تعالیم لندن موفق شد که نخست‌وزیر را وادار نماید دستورهای فوری به سفیر ایران در لندن بفرستد مبنی بر اینکه تقاضای قبلی خود را برای طرح مسئلهٔ ایران در سازمان ملل پس بگیرد... بولارد یادآور شد که فوریت موضوع مانع مشورت قبلی او با من شده است.» سفیر امریکا در ۱۰ ژانویه ۱۹٤٦ (۲۰ دی ۲٤) در تلگراف دیگری به وزارت خارجه گزارش می‌دهد: «دیروز نخست‌وزیر ایران به من گفت... دستورالعملهایی به سفیر ایران در لندن فرستاده و مجدداً مأموریت داده است که مسئلهٔ شکایت ایران را برای بحث به مجمع عمومی سازمان ملل متحد تسلیم دارد... من معتقدم که این عمل در اجابت اعتراضات شدید هیأت

دولت ایران به آن اقدام اولیه بوده است که تحت فشار انگلیس و بدون مشورت با وزرای کابینه به عمل آمده بوده است. من اطلاع حاصل کرده‌ام که بولارد اصرار ورزیده است که پیش‌نویس تلگراف در حضور خود او تهیه شود و حتی خود او هم آنرا به رادیوی قشون انگلیس مخابره کرده است... روش اخیر انگلیسیها عقیدهٔ مرا تقویت کرده است که آنها سازش ضمنی با روسها به عمل آورده‌اند و دست آنها را در شمال باز گذاشته‌اند در حالی که وضع خود را در جنوب تثبیت می‌نمایند... انگلیسیها ممکن است تصمیم گرفته باشند که چون با درگیر شدن با روسها... سودی حاصلشان نمی‌شود پس بهتر خواهد بود که در حفظ منطقه نفوذ خود در خلیج فارس اهتمام و تمرکز اطمینان‌بخش دهند... این نکته (ذکر زبان عربی در پیشنهاد کمیسیون سه‌جانبه ــ ا.خ) ممکن است دال بر این باشد که به موازات یک آذربایجان خودمختار و تحت تسلط شوروی از یک خوزستان خودمختار تحت تسلط انگلیس نیز اندیشیده شده باشد... من بخصوص تحت اقدامات سریعانه و مصروعانهٔ انگلیس در اهتمام و تحریک و وادار ساختن ایرانیان به اینکه موضوع را در سازمان ملل مطرح ننمایند حیرت‌زده و مبهوتم.»[۴] خلاصه اینکه انگلیسیها از حرف‌شنوایی حکیم‌الملک استفاده کرده و او را وادار ساخته بودند تلگرافی به تقی‌زاده سفیر ایران در لندن بفرستد و او را از ارجاع مسأله به سازمان ملل مانع شود و چنان در این کار عجله و اصرار داشته‌اند که تشریفات رسمی را زیر پا نهاده تلگراف نخست‌وزیر ایران را به سفیر ایران با رادیوی ارتش انگلیس مخابره کرده‌اند. بعداً چون موضوع آشکار می‌شود و وزرایی که بدون اطلاع آنها این کار انجام گرفته بوده است اعتراض می‌کنند و ضمناً دکتر مصدق نیز در مجلس درباره پیشنهاد کمیسیون سه‌جانبه افشاگری و به دولت حمله می‌کند، ناگزیر مسأله را به سازمان ملل ارجاع می‌کنند. این جریان نشان می‌دهد همانطور که موری عقیده داشته یک سازش ضمنی میان انگلیسیها و روسها روی داده بوده است و طرفین مناطق نفوذی در شمال و جنوب ایران برای خود قایل شده بوده‌اند.

پس از آنکه قوام‌السلطنه و مجلس ایران با پشتیبانی شاه و امریکاییها قرارداد قوام-سادچیکف را کان‌لم‌یکن اعلام کردند و در همان حال حمله به شرکت نفت و سیاست انگلیس نیز آغاز شد و بطور طبیعی انگلیس و شوروی در برابر دشمن مشترک به یکدیگر نزدیک شدند که نمونه‌های همکاری آنها را در فصول پیش دیدیم. همزمان با آن همکاری میان رزم‌آرا، عامل مورد اعتماد انگلیس، و شورویها بطور مستقیم و غیرمستقیم صورت می‌گرفت. ارتباط رزم‌آرا با حزب توده در زمان ریاست ستاد ارفع شروع شد و برای سرنگون ساختن او با یکدیگر همکاری می‌کردند. در اوایل ۱۳۲۵ که رزم‌آرا از نو به ریاست ستاد ارتش منصوب شد یکی از عوامل این انتصاب فشار حزب توده بود. در مقابل رزم‌آرا نیز افسران عضو حزب توده را از تبعیدگاهها بازگرداند و آنها که فرار کرده یا محکوم شده بودند مورد عفو قرار

۴. تمام اسناد فوق از بیست و نهمین سالنامه دنیا نقل شده است، ص ۳۳٤ و بعد از آن.

داد و همه آنها ترفیعات استحقاقی خود را گرفتند. حتی رزم‌آرا رابطهٔ مستقیم با خسرو روزبه برقرار کرد که تا زمان دستگیری وی در فروردین ۱۳۲۷ و حتی در زندان به صورت دیگری که قبلاً شرح دادیم ادامه داشت و یکی از نتایج این همکاری ترور محمد مسعود بود. ارتباط حزب توده با رزم‌آرا تنها از طریق روزبه نبود بلکه به وسیلهٔ افراد دیگری مانند کامبخش و کیانوری نیز با هم ارتباط داشتند. پس از حادثه ۱۵ بهمن و دستگیری کیانوری باز این رابطه نگسست و به طرق گوناگون منجمله به وسیلهٔ حسام لنکرانی ادامه داشت. فرستادن رهبران حزب توده در بهمن ماه ۱۳۲۸ به زندانهای جنوب که رزم‌آرا نزد امریکاییها آنرا به حساب اقدامات ضدکمونیستی خود می‌گذاشت در حقیقت برخلاف میل او به دست زاهدی رئیس شهربانی وقت انجام گرفته بود. پس از نخست‌وزیری نیز رزم‌آرا کمکهای فراوانی به حزب توده و اقداماتی در جهت راضی ساختن دولت شوروی کرد که خواهیم دید.

در تمام این مدت نمونه‌هایی از خوش‌بینی سیاست شوروی نسبت به رزم‌آرا دیده شده است. یکی اینکه هیچگاه انتقادی از وی در مطبوعات و رادیوهای شوروی به عمل نیامده است در حالی که در این فاصله رزم‌آرا حداقل در بسیاری از اقدامات اختناق‌آور دست داشته است. علاوه بر این پس از حادثهٔ ۱۵ بهمن رادیوی مسکو آنرا به روحانیون و آیت‌الله کاشانی نسبت داد و بدین‌سان دستگیری و تبعید ایشان را از طرف رزم‌آرا توجیه نمود. ولی مهمترین تجلیل شوروی را از رزم‌آرا پس از ترور او در مجلهٔ **کراسنی آرمیا** ارگان ارتش شوروی می‌یابیم. این مجله نوشت: «رزم‌آرا آدم باکفایتی بود... رزم‌آرا در نظر نداشت حکومت دیکتاتوری در ایران برقرار سازد... رزم‌آرا علاقهٔ فراوان داشت افسران ایران به شوروی اعزام شوند... رزم‌آرا به بهبود روابط دوستانه و تجاری دو کشور شوروی و ایران علاقهٔ زیاد داشت و مایل بود برای اثبات تمایل و علاقهٔ خود امتیاز بهره‌برداری نفت شمال را به شورویها بدهد.»[۵] بدین‌سان می‌بینیم که رزم‌آرا با موافقت انگلیسیها به شوروی وعده داده بود که پس از تحکیم حکومتش وسایل بهره‌برداری از نفت شمال را فراهم آورد. در مقابل دولت شوروی نیز موافقت کرده بود که با تصویب قرارداد الحاقی هیچگونه مخالفتی نکند و تا جایی که مربوط به اوست زمینه را برای تصویب آن آماده سازد. در حقیقت انگلیس و شوروی می‌خواستند به دست رزم‌آرا قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ را به صورت دیگری در ایران پیاده کنند.

خدمتهایی که رزم‌آرا به شوروی و حزب توده کرد

بدین‌سان رزم‌آرا با موافقت انگلیس، امریکا و شوروی روی کار آمد. حسین مکی می‌نویسد: «از مدتها قبل برای روی کار آوردن رزم‌آرا زمینه‌سازی می‌شود تا مسألهٔ نفت را به نفع انگلیسیها خاتمه دهد... رزم‌آرا قبلاً هم با انگلیسیها، هم با امریکاییها و نیز با شورویها

۵. شاهد شمارهٔ ۶۶۰.

سازش کرده و به هر یک جداگانه وعده‌هایی داده بود.»[۶]

اکنون ببینیم رزم‌آرا چگونه از عهدهٔ انجام وعده‌هایی که داده بود برآمد. از روش رزم‌آرا در برابر شوروی و حزب توده آغاز کنیم. نخستین گذشت وی در برابر شوروی جواب یادداشت این دولت دربارهٔ نقشه‌برداریهای هوایی بود. جواب رزم‌آرا به این یادداشت شدیداللحن که به دولت منصور داده شده بود، بطور محسوس ملایم و تسلیم‌آمیز بود: «نظر به اظهار نگرانی که از طرف دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی راجع به عکس‌برداری هوایی از اراضی مجاور مرز ایران و شوروی شده بود، دولت شاهنشاهی برای اثبات مراتب صمیمیت خود و رفع هرگونه سوءتفاهمی به سازمان برنامه دستور مؤکد داده است که از عکس‌برداری هوایی به وسیلهٔ عکاسهای خارجی در نواحی مجاور مرزهای زمینی ایران و شوروی خودداری شده و در صورت لزوم در نقاط مرزی به وسیلهٔ مهندسین ایرانی نقشه‌برداری زمینی نمایند.»[۷] آیا دولت شوروی می‌توانست بیش از این چیزی در این زمینه بخواهد؟! گام بعدی لغو احکام دادگاههای نظامی دربارهٔ رهبران و اعضاء حزب توده بود. این احکام که پس از حادثهٔ ۱۵ بهمن صادر شده بود بعداً مورد اعتراض محکومان قرار گرفت و به دیوان کشور شکایت کردند که محاکمهٔ آنان در صلاحیت دادگاههای نظامی نبوده است. ولی دیوان کشور آنرا بر اثر مخالفت دولتها مسکوت گذاشته و اظهارنظری نکرده بود. اینک با موافقت ضمنی رزم‌آرا شعبه هفتم دیوان کشور صلاحیت دادگاههای نظامی را رد و احکام مزبور را لغو کرد و دستور داد تا متهمین از نو در دادگاه جنایی محاکمه شوند.[۸] این حکم بسیار به سود حزب توده بود. چون از یکسو مظلومیت رهبران این حزب را پس از ۱۵ بهمن و بطور تلویحی بطلان غیرقانونی شناختن آنرا نشان می‌داد و از سوی دیگر با تجدید محاکمهٔ آنها در دیوان جنایی تریبون تبلیغاتی مؤثری در اختیار این حزب قرار می‌گرفت. در این میان روابط رزم‌آرا با شوروی روز به روز بهتر و نزدیک‌تر و ملاقاتهای دوستانه میان رزم‌آرا و سادچیکف تکرار می‌شد.

همزمان با این ملاقاتها، در اوایل مرداد حزب توده با موافقت رزم‌آرا نخستین سازمان علنی و پوششی خود یعنی جمعیت هواداران صلح را تشکیل داد. تشکیل این جمعیت گام بسیار مهمی در تقویت حزب توده و گسترش فعالیت و نفوذ آن در قشرهای مختلف اجتماع بود. این جمعیت ظاهراً جنبه سیاسی نداشت و هدف آن تنها حفظ صلح و جلوگیری از جنگ به‌وسیلهٔ تشریح زیانهای جنگ جهانی و فواید صلح برای توده‌های ملل جهان بود. ولی در پشت این هدف ظاهری بشردوستانه واقعیت دیگری نهفته بود. واقعیت این بود که این جمعیت شعبه ایرانی «سازمان جهانی هواداران صلح» بود که در آن زمان مهمترین سلاح شوروی در جنگ سرد علیه امریکا به شمار می‌رفت. در آن هنگام شوروی هنوز خراببهای جنگ جهانی دوم را ترمیم نکرده و به سلاح اتمی دست نیافته بود. امریکا برعکس از لحاظ اقتصادی و نظامی

۶. «خلع‌ید»، صص ۵۹ و ۶۰.

۷. جهان‌ما به تاریخ ۲۹/۵/۱.

۸. داریا به تاریخ ۲۹/۴/۹.

نیرومند و مجهز به سلاح اتمی و آمادهٔ جنگ بود و طرفداران مک کارتی سیاست تهدید علیه شوروی را تشویق و ترغیب می‌کردند. در چنین شرایطی شوروی نیاز به فرصت و مهلت زمانی بیشتری داشت تا فرسودگی و ویرانیهای جنگ گذشته را ترمیم کند و بمب اتمی را به دست آورد. لذا از آمادگی افکار عمومی ملل اروپایی که از جنگ بیزار و متنفر بودند استفاده و این سازمان را به عنوان سپر بلای خود تأسیس کرد. گردانندگان این سازمان در همه جا کمونیستها و هواداران آنها بودند. ولی از افکار عمومی مردم استفاده می‌کردند و پای بیانیه استکهلم که به فرمان استالین نوشته شده بود امضاء جمع می‌کردند و می‌کوشیدند تعداد این امضاها را هرقدر ممکن است بیشتر جلوه دهند تا افکار عمومی امریکا را بترسانند و از اقدام علیه شوروی بازدارند. بگذریم از اینکه این امضاها چگونه جمع‌آوری می‌شد و چقدر واقعیت داشت، شوروی از آنها استفادهٔ تبلیغاتی خود را می‌برد و به ملت امریکا نشان می‌داد که گویا صدها میلیون نفر در سراسر جهان هوادار آن هستند. ولی همین دولت شوروی پس از آنکه بمب اتمی و هیدروژنی تولید کرد و انبارهای خود را از انواع آن انباشت چون دیگر به چنین سازمانی نیاز نداشت، بیانیه استکهلم و امضاهای پای آنرا به دست فراموشی سپرد.

ولی در ایران علاوه بر استفادهٔ عمومی که شوروی از این جمعیت می‌کرد حزب توده نیز بهرهٔ خاص خود را از آن می‌برد. رهبران حزب توده به نام این جمعیت باشگاه دایر می‌کردند، روزنامه و مجله منتشر می‌ساختند، سخنرانیهای هفتگی ترتیب می‌دادند، میتینگ و راه‌پیمایی بر پا می‌داشتند، کاندیداهای خود را برای نمایندگی مجلس معرفی می‌کردند، خلاصه تمام کارهایی که یک حزب علنی می‌توانست بکند به نام آن انجام می‌دادند و درعین‌حال خود را محروم از حقوق قانونی و مظلوم و ستمدیده نیز جلوه می‌دادند.

رزم‌آرا کمکهای دیگری نیز به حزب توده و دولت شوروی کرد. در مورد حزب توده رهبران آنرا از زندانهای جنوب به تهران آورد. از همان آغاز حکومت رزم‌آرا رهبران حزب که زاهدی به زندانهای یزد و شیراز و غیره فرستاده بود مثل اینکه فضای مساعدی احساس کرده باشند شروع کردند به نامه‌پراکنی و شکایت و اعتراض به انتقال خود به زندانهای جنوب. روزنامه‌های علنی خود حزب و بعضی روزنامه‌های نفتی مانند **طلوع** و **صدای وطن** و غیره این نامه‌ها را چاپ و از تقاضای آنها پشتیبانی می‌کردند. ولی روزنامه **داریا** در این زمینه از همه پیشی می‌گرفت و خواستار بازگرداندن و حتی آزادی آنان می‌شد. پس از تکمیل این مقدمات رزم‌آرا در اوایل مهر دستور داد آنها را به زندان تهران منتقل ساختند و **داریا** و روزنامه‌های توده‌ای و نفتی مفصل در این‌باره قلم‌فرسایی کردند. **داریا** با آنان در زندان مصاحبه کرد و مقالات مفصلی تحت عنوان «شیرهایی که در قفس دیدم» در مدح و ثنای آنان نوشت. البته **داریا** بدون موافقت رزم‌آرا نمی‌توانست در زندان با رهبران حزب توده مصاحبه کند و نظر آنان را درباره مسایل مهم مملکتی بپرسد و منتشر سازد. از همان موقع معلوم بود مقدمات آزادی رهبران حزب فراهم می‌شود. سرانجام ده نفر از آنان در ۲٤ آذر ظاهراً به‌وسیله سازمانهای

مخفی حزب و باطناً با کمک رزم‌آرا از زندان فرار کردند.

فرار رهبران حزب توده از زندان قصر

جریان این فرار بسیار قابل مطالعه است. من نخست اسناد و مدارک معدودی که در این‌باره در دست است به نظر خوانندگان می‌رسانم و سپس از آنها و اطلاعات دیگر موجود نتیجه گیری می‌کنم. دکتر کیانوری در مصاحبه‌ای به سال ۱۳۵۹ جریان آنرا به شکلی که خود ساخته و پرداخته است شرح می‌دهد که با وجود این شامل بخشی از واقعیت است و دانستن آن کمک به روشن شدن مطلب می‌کند: «از طرف سازمان حزبی ما که در خارج از زندان بطور مخفی فعالیت می‌کرد، با کمک رفقای سازمان افسری یک نقشهٔ فوق‌العاده ظریفی برای فرار ما کشیده شد... طی یک دوران طولانی رفقای ما تلاش کردند و توانستند دو تن از رفقای سازمان افسری حزب را که یکی مرحوم ستوان قبادی و دیگری ستوان محمدزاده بود به زندان بفرستند. بعد کوشش کردند که اینها افسران کشیک خارج و داخل (دو افسر کشیک بطور مجزا در داخل و خارج زندان وجود داشتند) شوند و سپس سعی کردند که کشیک این دو در یک شب معینی با هم بیافتند. باید گفت که در تنظیم این عملیات در واقع ظرافت جواهرسازی وجود داشت. در شب معینی که این دو با هم کشیک داشتند، گروهی از رفقای افسر ما لباس سربازی پوشیدند، با یک کامیون و یک نامه از رئیس ستاد (که درست شده بود) به زندان قصر آمدند که زندانیان را تحویل بگیرند... ما را از زندانبان اول که در زندان بود و زندانبان دوم که در خارج بود تحویل گرفتند و خود افسران زندان هم با ما سوار کامیون شدند ــ کامیونی که به شکل کامیون ارتشی درست شده بود ــ رفقای ما حتی اسلحه هم نداشتند. ما گفته بودیم که با اسلحه نیایند برای اینکه اگر اتفاقی بیافتد مسؤولیت سنگینی برایشان نباشد. بدین‌ترتیب با این ظرافت ما را تحویل گرفتند. رفقای زندان که از جریان اطلاع نداشتند خیلی برآشفته شدند... و فحش می‌دادند. ما در موقع رفتن به آنها گفتیم که اشکالی ندارد حتماً ما را دوباره به تبعید می‌برند.»[۹]

پیش از آنکه به ذکر مدارک دیگر بپردازم، نکات مهمی که در این اظهارات کیانوری وجود دارد خلاصه می‌کنم تا بعد از آنها استنتاج کنم: ۱ــ برای فرار لازم بوده است دو افسر کشیک داخل و خارج زندان هر دو رفقای حزبی باشند و این امر به آسانی میسر نبوده است و سازمان مخفی حزب با کوشش فراوان موفق می‌شود در یک شب معین این تقارن را انجام دهد و درست در همان شب نقشهٔ فرار عملی می‌شود. پس اگر در آن شب معین موفق به فرار نمی‌شدند دست‌کم مدتی وقت لازم بود تا دوباره یک چنین فرصتی فراهم شود. ۲ــ در آن شب معین گروهی از افسران حزبی لباس سربازی می‌پوشند و با یک کامیونی که شکل

۹. «اسناد و دیدگاهها»، ص ۳۱۷ و ۳۱۸.

کامیون ارتشی داشته است به زندان می‌آیند و رهبران زندانی حزب را تحویل می‌گیرند. ۳ــ این افسران اسلحه نداشتند. به آنها دستور داده شده بود با اسلحه نیایند. دلیلی که دکتر کیانوری برای دستور ذکر می‌کند این است که «اگر اتفاقی بیافتد» یعنی گرفتار شوند «مسؤولیت سنگینی برایشان نباشد.» ٤ــ این افسران یک نامه از رئیس ستاد همراه داشته‌اند.[۱۰] دکتر کیانوری می‌گوید این نامه جعلی بود! بعداً خواهیم دید که این ادعا درست است یا نه و اصولاً یک چنین نامه‌ای چه لزومی داشته است؟! ۵ــ پس از تحویل گرفتن زندانیان دو افسر کشیک نیز سوار این کامیون می‌شوند و زندان را بدون افسر کشیک می‌گذارند و می‌روند. ٦ــ «رفقای زندان» یعنی زندانیان حزبی که فرار نکرده بودند «خیلی برآشفته

۱۰. پس از انتشار چاپ اول این خاطرات در ۱۳۶۳ بعضی از افسرانی که در این عملیات شرکت داشتند برای نگارنده پیام فرستادند که نامهٔ جعلی مزبور نه از رئیس ستاد بلکه از رئیس دادرسی ارتش بوده است. ضمناً اظهار علاقه کرده بودند که جریان عملیات را آنگونه که واقعاً بوده است برای انتشار در چاپهای بعدی خاطرات شرح دهند. با وجود اشتیاق فراوان نگارنده به شنیدن و دانستن این توضیحات، متأسفانه در آن هنگام فرصت ملاقات دست نداد و این کار به تعویق افتاد. هشت سال بعد هنگامی‌که چاپ حاضر در دست تهیه بود، سرانجام این ملاقات روی داد و اینک خلاصهٔ جامعی از این عملیات را آنگونه که این دوستان برایم شرح داده‌اند، ضمن سپاسگزاری از ایشان، برای اطلاع خوانندگان نقل می‌کنم:

ابتکار سازماندهی این عملیات از جانب سازمان افسران، بویژه خود افسرانی که آن را انجام داده‌اند، بوده، گرچه رهبری حزب توده از آن مطلع و آن را تأیید کرده بوده است. در این عملیات جمعاً هفت افسر و یک غیرنظامی شرکت داشته‌اند. از این عده پنج نفر لباس سربازی به تن داشته‌اند یک نفر اونیفورم سروانی و یک نفر لباس سرهنگی که هیچکدام با درجهٔ واقعی آنان مطابق نبوده است. همه‌شان سوار یک ماشین بوده‌اند. راننده ماشین یک سرهنگ سابق ارتش بوده که چند سال پیش از آن از خدمت نظام خارج و به کار آزاد مشغول بوده است. پهلوی راننده افسری که اونیفورم سرهنگی به تن داشته نشسته بوده است. سروان و پنج سرباز در داخل ماشین نشسته بوده‌اند. مبدأ عملیات یک خانهٔ حزبی چند کیلومتر دورتر از زندان قصر بوده است. افسران مزبور تک‌تک و با لباس شخصی در اوایل شب به این خانه می‌آیند. در اینجا لباسهای خود را عوض می‌کنند و لباسهای سربازی و افسری را می‌پوشند. سلاحهایشان همان گونه که دکتر کیانوری گفته است و به همان دلیل مصنوعی بوده است. حوالی نیمه‌شب راننده و ماشین به این خانه می‌آیند و آنها سوار می‌شوند. همه لباسهای شخصی‌شان را هم همراه می‌آورند تا در صورت لزوم بتوانند به سرعت تغییر لباس دهند و فرار کنند. بدین‌سان به در زندان می‌آیند و حکم جعلی را به افسر نگهبان خارجی که گویا رفعت محمدزاده بوده است نشان می‌دهند. ماشین وارد محوطهٔ زندان می‌شود. زندانیها را تحویل می‌گیرند. قبادی و رفعت زاده هم سوار ماشین می‌شوند و از زندان بیرون می‌آیند. ماشین پس از عبور از چند خیابان هنگامی‌که مطمئن می‌شود مورد تعقیب نیست نیمی از زندانیان فراری و افسران را در یک خانهٔ حزبی و نیم دیگر را در خانهٔ دیگری پیاده می‌کند و دور می‌شود. قبادی و رفعت‌زاده هم هرکدام در یکی از این خانه‌ها می‌مانند و جزو فراریها می‌شوند. افسران دیگر لباسهای شخصی‌شان را می‌پوشند و با رعایت احتیاط تک‌تک از خانه‌ها خارج می‌شوند.

زندانیان فراری عبارت بودند از: دکتر مرتضی یزدی، دکتر حسین جودت، دکتر نورالدین کیانوری، احمد قاسمی، عبدالحسین نوشین، علی علوی و صمد حکیمی اعضای رسمی کمیتهٔ مرکزی حزب توده و اکبر شاندرمنی عضو مشاور کمیتهٔ مرکزی. در مورد نفر دهم ابتدا سازمان افسران شادروان ابوالحسن تفرشیان را که سخت بیمار بوده در نظر گرفته بوده است لیکن بعد رهبری حزب خسرو روزبه را به جای او قرار می‌دهد.

قبادی و رفعت زاده را بلافاصله به دستور حزب به شوروی فرستادند. قبادی پس از چند سال اقامت در شوروی چنان ناراضی و عاصی شد که به‌رغم مخالفت حزب به ایران بازگشت و در مرز دستگیر، محاکمه و اعدام شد. رفعت محمدزاده هم پس از انقلاب اسلامی به ایران برگشت، جزو سران حزب توده دستگیر شد، ضمن مصاحبه‌ای از گذشتهٔ خود اظهار ندامت کرد و سرانجام طبق حکم دادگاه انقلاب اسلامی اعدام گردید.

می‌شوند و فحش می‌دهند.» این مطالب را داشته باشید تا از آنها نتیجه بگیریم.

مدرک دیگر مطالبی است که دکتر کشاورز در این‌باره گفته است: «در مسکو نوشین، قاسمی، بقراطی، جودت و دیگران (یعنی همانهایی که همراه کیانوری از زندان فرار کرده بودند ــ ا.خ) برای ما تعریف کردند که کیانوری مخفیانه به وسیلهٔ حسام لنکرانی و مریم فیروز و فروتن وسایل فرار تنهایی خود را از زندان با استفاده از کادرها و وسایل حزبی فراهم کرده بود در حالی که نقشهٔ فرار مجموعهٔ رهبری از زندان نیز مطرح بود... نقشهٔ فرار تنهایی کیانوری از زندان روز قبل از فرار او کشف شد. یعنی حسام لنکرانی که رابط بود به زندان آمد و چون کیانوری را نیافت به یکی دیگر از افراد هیأت‌اجراییه که گویا نوشین بود گفت «به کیانوری بگویید که وسایل آماده است فردا فرار داده خواهد شد.» حسام لنکرانی خیال می‌کرد که فرار کیانوری با موافقت رفقای زندانی است. این خبر فوراً در بین افراد هیأت اجراییه در زندان مطرح شد و از فرار وی جلوگیری به عمل آمد.»[۱۱] از این اظهارات معلوم می‌شود که: ۷ــ در آغاز نقشه فرار دکتر کیانوری به تنهایی مطرح بوده است و حسام لنکرانی و مریم فیروز (همسر کیانوری) و فروتن (دست راست کیانوری) وسایل فرار او را فراهم ساخته بودند. ۸ــ حسام لنکرانی مسؤول اصلی اجرای این نقشه بوده است. ۹ــ این نقشه از سایر رهبران زندانی پنهان نگاه داشته می‌شده است. ۱۰ــ بر اثر اشتباه حسام آنها این مطلب را می‌فهمند و اعتراض می‌کنند که اگر وسیلهٔ فرار هست چرا تنها برای کیانوری باشد، باید همهٔ ما را فرار بدهید. ۱۱ــ در نتیجه مجبور می‌شوند به جای کیانوری همهٔ آنها را با هم فرار دهند.

پیش از آنکه تناقضهای میان این مطالب را تذکر دهیم و از آنها برای کشف حقیقت استفاده کنیم لازم است به این سؤال جواب گوییم که چرا کیانوری می‌خواست به تنهایی فرار کند. در حقیقت فرار این ده نفر ضرورت حیاتی برای هیچکدام نداشت چون چنانکه در پیش گفتیم دیوان کشور محکومیت آنها را لغو کرده و پروندهٔ آنان را به دادگاه جنایی فرستاده بود و بطور مسلم اگر آنها فرار نکرده بودند کمی بعد در دادگستری محاکمه می‌شدند و به احتمال قوی یا تبرئه و یا به حبسهای کوتاهی که بیش از آن کشیده بودند محکوم و آزاد می‌گردیدند. این ادعا اغراق نیست چون دهها نفر از زندانیان توده‌ای که فرار نکرده بودند بهمین ترتیب مجاکمه و آزاد شدند. رهبران مزبور علاوه بر اینکه آزاد می‌شدند می‌توانستند از تریبون تبلیغاتی دادگاه جنایی نیز استفاده کنند و کلی بر وجههٔ خود و حزب خویش بیافزایند. پس چرا فرار و این همه برای خود خطر و مسؤولیت ایجاد کردند؟ جواب این است که دکتر کیانوری در اثر روابطی که از گذشته با رزم‌آرا داشت و احتمالاً این روابط پس از بازگشت او به زندان تهران از نو توسط حسام لنکرانی برقرار شده بود اطلاعات بیشتری از حوادث پشت پردهٔ سیاست به دست می‌آورد و تصور می‌کرد بزودی رزم‌آرا در ایران همه کاره خواهد شد و دست شورویها را در

۱۱. «من متهم می‌کنم»، ص ۷۰.

ایران باز خواهد گذاشت و امتیاز نفت شمال را به آنها خواهد داد. با چنین پیش‌بینیهایی او می‌خواست زودتر از هم زنجیرهای خود که آنان را رقبای خود می‌شمرد از زندان بیرون بیاید و زمینه را برای تسلط قطعی خویش بر حزب و سازمانهای وابسته به آن فراهم آورد و به قسمی که وقتی سایر رهبران حزب بعضی از زندان آزاد و بعضی دیگر از شوروی بازگشتند در برابر امر انجام یافته قرار گیرند و چاره‌ای جز تسلیم و قبول برتری او نداشته باشند. کیانوری فرار خود را کاملاً عملی می‌دانست و از آن مطمئن بود. چون هم از موافقت رزم‌آرا با آن اطمینان داشت و هم سازمان اطلاعات حزب و سازمان افسری در اختیار دوستان او بود. فراموش نکنیم که وی در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ علی‌رغم خواست رزم‌آرا و برخلاف پیش‌بینی خودش بر اثر یک تصادف (وجود اسکندر سرابی در اطراف خانه‌اش) دستگیر شده بود. و اکنون که رزم‌آرا نخست‌وزیر و همه‌کاره کشور بود دیگر دلیلی برای ماندن او در زندان وجود نداشت. رابط بودن حسام لنکرانی با او نیز دلیل دیگری بر ارتباط وی با رزم‌آرا است زیرا حسام لنکرانی که از عوامل مؤثر در قتل محمد مسعود بود با کمک رزم‌آرا و عمال او آزاد شده و در دوران «اختناق» بعد از ۱۵ بهمن از آزادی کامل برخوردار بود و با استفاده از این آزادی کارهای مهمی برای حزب توده انجام می‌داد که تأسیس چاپخانه مخفی حزب و توزیع منظم روزنامهٔ مردم از آن جمله بود. اگر با رزم‌آرا ارتباط نداشت با وجود مظنون بودن به قتل محمد مسعود چگونه می‌توانست از چنین آزادی برخوردار باشد. خواهیم دید که همین ارتباط نیز سرانجام او را به کشتن داد.

باری کیانوری می‌خواست به تنهایی فرار کند ولی در اثر اشتباه حسام موضوع فاش شد و رقبای او یعنی رهبران زندانی دیگر نیز خواستار فرار شدند. فرار آنها چند روز بعد به همان طریقی که کیانوری قرار بود فرار کند انجام گرفت. پس معلوم می‌شود این ادعای دکتر کیانوری که تقارن دو افسر کشیک توده‌ای در یک شب کار دشواری بوده و با کوشش فراوان به دست آمده است درست نیست و نفوذ حزب در دستگاه زندان به قسمی بوده که هر وقت می‌خواسته می‌توانسته است این تقارن را انجام دهد. از اینجا دو نتیجه به دست می‌آید. یکی اینکه آیا حزب بدون کمک یک مقام خیلی متنفذ مانند رزم‌آرا می‌توانسته است بدین‌سان اختیار اداره زندان را در دست داشته باشد که افسران توده‌ای را هر وقت و هر جور که خواست به کشیک زندان بگمارد؟! جواب این سؤال به احتمال قوی منفی است و این امر مؤید دخالت و شرکت رزم‌آرا در این فرار است. دیگر اینکه کیانوری با این ادعا می‌خواهد بطور تلویحی افشاگری دکتر کشاورز را تکذیب کند و نشان دهد که او درصدد فرار به تنهایی نبوده و از آغاز نقشهٔ فرار برای هر ده نفر تنظیم شده بوده است. در حالی که دروغگویی او آشکار است و تمام زندانیانی که به شوروی گریخته بودند نقشه فرار انفرادی او را تأیید کرده‌اند. توجه داشته باشید که مصاحبهٔ کیانوری یک سال بعد از افشاگری کشاورز صورت گرفته است.

قرارداد بازرگانی ایران و شوروی

یک گام مهم دیگر رزم‌آرا در راه انجام وعده‌هایی که به شوروی داده بود انعقاد قرارداد بازرگانی با این کشور در اواسط آبان ۱۳۲۹ بود. پس از شکست فرقهٔ دموکرات در آذربایجان همراه با تیرگی روابط سیاسی ایران و شوروی بازرگانی دو کشور به شکل بی‌سابقه‌ای کاهش یافته بود. این وضع برای اقتصاد و بازرگانی ایران تحمل‌پذیر نبود. زیرا روسیه از قدیم یکی از مشتریان پر و پا قرص صادرات ما و در عین حال مناسب‌ترین فروشندهٔ کالاهای مورد نیاز ما بود. در نتیجه طبقات حاکمه و تودهٔ مردم هر دو خواستار تجدید مناسبات بازرگانی با شوروی بودند.

رزم‌آرا به شوروی پیشنهاد کرد قرارداد بازرگانی پایاپای بر اساس قرارداد ۱۳۱۹ که انجام نشده بود منعقد گردد. این پیشنهاد مورد موافقت شوروی قرار گرفت و قراردادی برای مدت یکسال امضاء گردید. مطابق این قرارداد ایران قند و قماش و کاغذ و آهن از شوروی وارد و پشم و پنبه و خشکبار و کتیرا در ازای آن صادر می‌کرد. مطابق یکی از مواد آن به دولت شوروی اجازهٔ تأسیس فروشگاههای نفت و بنزین در شمال ایران داده شده بود.[۱۲]

ناگفته نگذاریم که دولت شوروی نیز در برابر این گذشتهای رزم‌آرا اقدامات متقابلی انجام داده بود. مثلاً چند تن از افسران و سربازان ایرانی را که در زمان دولتهای پیشین ضمن حوادث مرزی اسیر کرده بود به ایران بازگرداند و همچنین گویا وعده‌هایی برای تحویل طلاها داده بود. ولی کمک اصلی شوروی به رزم‌آرا به دست حزب توده انجام می‌گرفت که بعداً خواهیم دید.

لایحهٔ خودمختاری شهرستانها

رزم‌آرا، در مقابل این اقداماتی که به نفع شوروی انجام داده بود، دو اقدام برای راضی نگاه داشتن امریکا کرد. یکی اینکه موافقت و پشتیبانی خود را از دخالت امریکا در کره به سازمان ملل اطلاع داد. دیگر لایحهٔ خودمختاری شهرستانها را با قید یک فوریت به مجلس آورد. این لایحه که در حقیقت با سیاست انگلیس و شوروی یعنی ایجاد مناطق نفوذ در ایران تطابق داشت با چنان تمهیداتی تهیه و ارائه گردید که مردم آنرا تحمیلی از ناحیه سیاست امریکا شمردند. زیرا همزمان با تشکیل کابینهٔ رزم‌آرا سفیر امریکا نیز تغییر کرد و هنری گریدی سفیر سابق امریکا در یونان به جای جان‌وایلی به ایران آمد و وزارت خارجهٔ امریکا اعلام داشت که «هیئت مخصوصی مرکب از کارشناسان اقتصادی آمریکایی به ایران اعزام خواهند شد تا به هنری گریدی کمک کنند. به هیأت مزبور اختیار داده شده است که پس از

۱۲. جهان ما به تاریخ ۲۹/۸/۲۱.

مطالعهٔ اوضاع اقتصادی ایران توصیه‌هایی به منظور اتخاذ تصمیمات لازم برای بهبود اوضاع و اصلاح زندگی اقتصادی این کشور به دولتین امریکا و ایران بنماید.»[۱۳] به دنبال آن رزم‌آرا طرح خودمختاری شهرستانها را به نام قانون «سازمان اداری کشور» به مجلس آورد که عبارت از ماده واحده زیر بود:

«ماده واحده ــ به دستور اصول ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳ متمم قانون اساسی از این تاریخ آن قسمت از امور اجتماعی که با منافع عمومی محلی مردم کشور ارتباط دارد توسط انجمنهای محلی که در هر یک از واحدهای موجود کشور تشکیل می‌شود اقدام و اداره خواهد شد. تبصره ــ سازمان اداری هر یک از استانها، شهرستانها، بخشها، دهستانها، شهرها و دهات و طرز انتخابات و تشکیل انجمنها و شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب‌شوندگان و وظایف انجمن و چگونگی انجام آنها و طریقهٔ انتخاب استانداران، فرمانداران و کلیه مأمورین محلی و دولتی و جزئیات دیگر به موجب آیین‌نامه‌ای که به تصویب کمیسیون مربوطه می‌رسد اجرا خواهد شد. از تاریخ نشر آگهی انتخابات انجمنهای شهرداری موجود منحل و وزارت کشور قائم‌مقام تمام انجمنها خواهد بود.»[۱۴] نمایندگان جبهه ملی هنگام طرح فوریت این لایحه به شدت با آن مخالفت کردند و آنرا همسنگ پیشنهاد کمیسیون سه‌جانبی شمردند و وسیله تجزیه کشور دانستند. بر اثر این مخالفتها موضوع در جلسهٔ خصوصی مجلس مطرح شد و رسیدگی این لایحه به کمیسیون ویژه‌ای محول و در همانجا دفن گردید. و این نخستین شکست رزم‌آرا بود.

کمکهای حزب توده به رزم‌آرا

در پیش گفتیم که کمکهای متقابل دولت شوروی به رزم‌آرا بیشتر از طریق حزب توده انجام می‌گرفت. رهبران حزب توده با وجود بند و بستهایی که سالیان متمادی با رزم‌آرا داشتند با وجود کمکهای فراوانی که رزم‌آرا به آنها کرده بود به علت افکار عمومی اعضاء و هواداران حزب نمی‌توانستند صریحاً از او پشتیبانی کنند و کمک آنها به رزم‌آرا بیشتر به صورت غیرمستقیم یعنی کوبیدن جبهه ملی که دشمن اصلی رزم‌آرا و مانع عمده استقرار و اقتدار او بود، انجام می‌گرفت. البته حزب توده از بعضی اقدامات رزم‌آرا که می‌توانست افکار عمومی حزب را با آنها موافق سازد به طور صریح و آشکار و حتی گاهی به صورتی افراطی دفاع و حمایت می‌کرد مانند انعقاد قرارداد بازرگانی با شوروی و طرح خودمختاری شهرستانها. اما کمک اصلی و عمدهٔ او به رزم‌آرا به صورت حمله به جبهه ملی، بدنام ساختن آن و ایجاد دشمنی میان اعضاء و هواداران خود و این جبهه انجام می‌گرفت. پیش از آنکه به شرح حملات و مخالفتهای حزب توده با جبهه ملی بپردازیم لازم است تذکر دهیم که رهبران حزب توده پس از کودتای ۲۸ مرداد و رسوا شدن سیاست خائنانه آنها و بویژه در سالهای اخیر کوشیده‌اند این

۱۳. جهان ما به تاریخ ۳۹/٤/۲۵.
۱٤. «خلع‌ید»، ص ۱۹۷.

واقعیت آشکار را دگرگونه جلوه دهند و بار گناه خود را به گردن جبههٔ ملی بیافکنند. آنها ادعا می‌کنند که گویا از آغاز آنها با جبههٔ ملی مخالفتی نداشته‌اند و خواهان همکاری با آن بوده‌اند و این رهبران جبهه بوده‌اند که دست رد به سینهٔ آنان نهاده و ایشان را به خصومت با خود تحریک کرده‌اند. در مجموعه‌ای که این حزب به سال ۱۳۶۰ منتشر ساخته نوشته است: «حزب تودهٔ ایران، به جز دورهٔ کوتاهی که در شناخت ماهیت جبههٔ ملی دچار تردید بود، به کرات، در هر فرصت مناسب، در هر نشیب خطرناک به دیگر نیروهای ملی پیشنهاد اتحاد و همکاری داد و بدون استثنا در همهٔ این موارد جواب رد شنید... همین که شبح دیکتاتوری جدید در سیمای رزم‌آرا ظاهر شد حزب توده ایران... به هر دو نیروی اصلی پایداری ضددیکتاتوری رزم‌آرا، جبههٔ ملی و آیت‌الله کاشانی، پیشنهاد همکاری و اتحاد داد. اما این پیشنهاد پذیرفته نشد.»[۱۵] اما نویسندهٔ «کارنامهٔ مصدق» که در آن ایام و تا کودتای ۲۸ مرداد از رهبران حزب توده بوده است بدرستی می‌نویسد: «جبهه ملی روش یگانگی همهٔ سازمانها را دنبال می‌کرد و خرده گیری او به حزب توده برای این است که شکاف در صفهای مردم را از میان بردارد و هماهنگی را پایه ریزد و رهبر جبههٔ ملی نیز با روش استوار خود راه را برای یگانگی همهٔ نیروها گشوده بود.»[۱۶] اسنادی که در زیر می‌آوریم آشکارا نشان می‌دهد که حزب توده از آغاز تأسیس جبههٔ ملی مدام با آن مخالفت می‌ورزیده و بویژه پس از روی کار آمدن رزم‌آرا مخالفت او به سرحد دشمنی و کین‌توزی رسیده و از هیچ کارشکنی و تهمت و افترایی درباره جبههٔ ملی خودداری نکرده در حالی که این جبهه تا جایی که می‌توانسته روش مسالمت و مماشات را در پیش گرفته است.

بطوری که در فصل چهارم همین کتاب نوشتیم حزب توده حتی پیش از تأسیس رسمی جبهه ملی به هنگام تحصن دکتر مصدق و همراهان او در دربار به آنها حمله می‌کرد و روزنامهٔ **مردم** مخفی از بدگویی و بدنام کردن آنان کوتاهی نمی‌نمود. همچنین دیدیم که پس از تأسیس این جبهه و در هنگام مبارزهٔ انتخاباتی و دستگیری و تبعید آنان هم این روزنامه مخفی و هم هفته‌نامهٔ **نیسان** نشریه علنی حزب توده جبهه ملی را بخشی از هیأت حاکمه و وابسته به امپریالیستها معرفی می‌کردند. پس از پیروزی جبههٔ ملی در انتخابات دورهٔ شانزدهم و راه یافتن نمایندگان این جبهه به مجلس و آغاز مبارزهٔ آنها با قرارداد الحاقی و نقشه روی کار آوردن رزم‌آرا مخالفت حزب توده با آنها ناگهان شدت گرفت. روزنامهٔ **بسوی آینده** ارگان علنی حزب ضمن حمله به جبههٔ ملی دکتر بقایی را متهم می‌کرد که «ده هزار تومان از بودجه شهرداری» رشوه گرفته است.[۱۷] و روزنامه **داریا** همگام حزب می‌نوشت: «معلوم می‌شود فداکاریهای جبههٔ ملی... تأثیر مثبت و مفیدی به حال کمپانی نفت جنوب دارد زیرا هرچه بر فعالیت

۱۵. «اسناد و دیدگاهها»، ص ۱۹۰.
۱۶. «کارنامه مصدق (دفتر دوم و سوم)»، ص ۲۰۵.
۱۷. به نقل از داریا به تاریخ ۲۹/۴/۴

مخالف آقایان افزوده می‌شود لایحه نفت به تصویب نزدیکتر می‌شود.»[۱۸] و در مقالهٔ دیگری **شاهد** را ارگان کمپانی نفت می‌نامید. در همان هنگام روزنامه‌های جبههٔ ملی برعکس نامه شکوائیه رهبران حزب توده را از زندانهای جنوب چاپ و از تقاضای آنها پشتیبانی می‌کردند.

پس از روی کار آمدن رزم‌آرا از سوی روزنامه‌های توده‌ای حمله به جبهه ملی و از سوی جبهه ملی دفاع از رهبران تبعیدی این حزب ادامه یافت. دکتر مصدق در ۲۳ تیر ۲۹ در جواب نامه‌ای که احمد قاسمی از زندان شیراز به او نوشته و نظر او را دربارهٔ تبعید رهبران حزب به زندانهای جنوب خواسته بود، پاسخ داد: «راجع به نظر اینجانب در خصوص اعزام محبوسین سیاسی به زندان ولایات عرض می‌کنم که عمل دولت در حکم تبعید است و تبعید بر طبق ماده ۸ قانون مجازات عمومی یک مجازات مستقل خاصی است که باید طبق حکم محکمهٔ صالحه نسبت به اشخاص اجرا شود. بنابراین دور کردن محبوسین سیاسی از اقامتگاه آنها بدون اینکه محکوم به این مجازات شده باشند با قانون وفق نمی‌دهد.»[۱۹] اکنون بشنوید که همین آقای قاسمی و رهبران دیگر حزب پس از بازگشتن به زندان تهران در مصاحبهٔ خود با روزنامهٔ **داریا** درباره دکتر مصدق و جبهه ملی چگونه نظر می‌دهند: «س ــ نظر شما به جبهه ملی چیست؟ ج ــ کسانی که خود از مالکین بزرگ و از اشراف ریشه‌دار این کشورند آیا جرأت دارند دربارهٔ دهقانان ایران شعار دموکراتیک بدهند؟ این اشخاص که نام خود را از راه عوام‌فریبی به ملت منسوب کرده‌اند چندان از ملت می‌ترسند که با تمامی قوا می‌خواهند نمایندگان او را از ورود به مجلس شورا مانع گردند... اما در مورد شرکت نفت جنوب که بزرگترین حماسه‌سرایی این آقایان از آنجا سرچشمه می‌گیرد باید گفت آنها نقش دلال را برعهده گرفته‌اند و اگر چانه می‌زنند برای این است که کار هیچ دلالی بدون بازارگرمی پیش نمی‌رود... سرچشمهٔ این جبهه را باید در سیاست امپریالیستی خارجی جستجو کرد... جبههٔ ملی نقش دلالی معاملات امریکا و انگلیس را به عهده داشت.»[۲۰] آیا این حرفها به نفع که تمام می‌شد جز رزم‌آرا که در آن هنگام زیر ضربات کوبندهٔ جبههٔ ملی قرار داشت؟!

همزمان با این مصاحبه **بسوی آینده** می‌نوشت «عوام‌فریبان آخرین تیر ترکش استعمارند و دکتر مصدق نماینده این گروه است.»[۲۱] و «جبهه ملی» را اینگونه معرفی می‌کرد: «ملی سنگریست که در پس آن دشمنان عوام‌فریب خلق، دزدان، غارتگران، مزدوران فرومایهٔ استعمار، طفیلیها و حشرات پلید به توطئه‌چینی، تخریب، تحریک، آشفتن اذهان، تیره کردن روانها، زد و بند، ایجاد مفسده و آشوب، توهین به مبارزان راه آزادی ادامه می‌دهند... ملی با استعمار مخالفست، ولی درفش استعمار را بر دوش می‌کشد، با بیگانه دشمن است ولی از بیگانه دستور می‌گیرد. برای ملت دل می‌سوزاند ولی در کام ملت زهر می‌چکاند. برای آزادی

۱۸. داریا به تاریخ ۲۹/۳/۳۰.
۱۹. شاهد به تاریخ ۲۹/۵/۲.
۲۰. داریا به تاریخ ۲۹/۷/۹.
۲۱. بسوی آینده به تاریخ ۲۹/۷/۳.

ملت سینه می‌زند ولی برای حلقوم ملت طناب دار ابریشمین می‌بافد.»[۲۲] و همچنین «جبههٔ ملی یک جریان دروغین رفرمیستی است که با شعارهای متقلبانهٔ خود درصدد انحراف توده‌های ملت از مبارزهٔ صحیح و عمیق اجتماعیست. سرجنبانان این دسته‌های پلید در همانحال که در یک دست شعارهای متقلبانه عرضه می‌دارند در دست دیگر زنجیرهای سنگینی برای به زنجیر کشیدن ملت رنجدیدهٔ ما آماده کرده‌اند»[۲۳] مگر جبهه ملی برای که «تخریب و تحریک» و «ایجاد مفسده و آشوب» می‌نمود جز علیه رزم‌آرا و شرکت نفت؟! حزب توده چنان علیه جبهه ملی صحبت می‌کرد که گویی خود او حکومت را در دست دارد و حالا جبهه ملی می‌خواهد او را از تخت فرمانروایی فرود آورد و «زنجیرهای سنگینی» بر گردنش نهد! همین کلمات نشان می‌دهد تا چه حد این حزب خود را به رزم‌آرا پیوسته می‌شمرد!

حزب توده از این حد نیز فراتر رفت و کار را به زشت‌ترین نوع فحاشی و لجن‌مال کردن جبهه ملی کشاند و نوشت «مردم به خوبی می‌دانند که جبهه ملی چه معجونی است و چگونه دست استعمار برای فریب توده‌های ملت آنرا به وجود آورده است. مردم هیچوقت فراموش نمی‌کنند که پیشوای این جبهه مرد مکاری است که نیم قرن است به اغفال و فریب خلق مشغول است و در عمر دراز خود چه شعبده‌های رنگارنگی به قالب زده است.»[۲۴] یا «جبهه ملی که لیدر آن عامل سیاست استعماری انگلستان و دکتر بقایی مزدور رسمی شرکت نفت و استوار حسین مکی پادو ادارهٔ اطلاعات سفارت انگلیس و دکتر حسین فاطمی که پوست و گوشت و استخوانش از آن شرکت نفت است امروز خود را قهرمان شکست پیت نفتی دانسته و در لباس مخالفت‌خوانی بزرگترین توهین و بی‌احترامی را به خلق ما روا می‌دارند.»[۲۵] باز هم انسان تعجب می‌کند که این «خلق» کیست که جبههٔ ملی به آن توهین و بی‌احترامی کرده است جز دولت رزم‌آرا! انسان مات و مبهوت می‌ماند که این دشنامها از دهان رزم‌آرا بیرون می‌آید یا حزب توده! زیرا روزنامه‌های جبههٔ ملی تنها به رزم‌آرا و شرکت نفت حمله می‌کردند و نسبت به حزب توده جز با احترام سخن نمی‌گفتند. ببینید در همان روزها دکتر حسین فاطمی یعنی کسی که بسوی آینده «گوشت و پوست و استخوانش را از شرکت نفت» معرفی کرده بوده است چگونه به این دشنامها پاسخ می‌دهد: «در کار رد قرارداد نفت، ما حمله از تمام جهات را حساب می‌کردیم مگر از ناحیهٔ آنها که مدعی آزادیخواهی و دفاع از منافع زحمتکشان هستند... جبههٔ ملی از روز اول تا امروز چه کرده است که مستوجب این طوفان خشم و فحاشی باشد و چرا این روزهای حساس را برای حملات خود برگزیده‌اید؟ کار چند ماه اخیر جبههٔ ملی، مبارزه در راه رد قرارداد الحاقی و پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت در تمام مملکت

۲۲. بسوی آینده به تاریخ ۲۹/۷/۲۱.
۲۳. بسوی آینده به تاریخ ۲۹/۹/۸.
۲۴. بسوی آینده ب تاریخ ۲۹/۹/۷.
۲۵. مستحکم به جای بسوی آینده ۲۹/۹/۸.

بوده است. شما چرا از این کار عصبانی هستید؟ مگر شما از طرف کمپانی وکالت دارید که رفتار و اعمال شجاعانهٔ نمایندگان ما را تخطئه کنید و آیا خودتان معتقد نیستید که ماهرانه از کمپانی رودست خورده‌اید؟... خوب بود مبارزه در راه آزادی را از تمام ملتهایی که اسیر اشغال گران بوده‌اند می‌آموختید... و پیش از آنکه زمینهٔ کافی برای حکومت قانون به دست آید، به تجزیهٔ قوا مبادرت نمی‌کردید... من آنقدر بی‌انصاف نیستم که جوانان پاک و معصومی را که در هوای سعادت مملکت و ایدآل مسلک و مرام گرفتار افعی‌های هفت‌سر شده‌اند خائن بدانم. ولی بدبختانه می‌بینم که یک بار دیگر احساسات و عواطف پاک آنها را دارند جاسوسهای شرکت نفت وسیلهٔ ازمیان بردن همین آزادی نیمه‌جان قرار می‌دهند و آنقدر ما را به جان یکدیگر خواهند انداخت که نفسی برای هیچکس باقی نماند، جز برای قزاقها و پولدارها که تمام خر و پف هیأت حاکمهٔ ایران به قدرت آنان استوار است.»[۲۶] براستی که این جملهٔ اخیر را باید با زر می‌نوشتند چون این پیش‌بینی عیناً صورت وقوع یافت و چه فرصتهای گرانبها و جانهای ارزنده که بر اثر خیانت حزب توده از دست رفت! تازه این دکتر فاطمی که اینگونه به حزب توده التماس می‌کرد که فریب رزم‌آرا و شرکت نفت را نخورد و زندگی خود و ملت ایران را تباه نسازد جزو «جناح راست» جبههٔ ملی و کسانی بود که از آغاز نظر خوشی نسبت به حزب توده نداشتند. جناح به اصطلاح «چپ» جبهه یعنی کسانی مانند دکتر شایگان و حائری‌زاده در همان هنگام با حزب توده همکاری نزدیک داشتند و جزو مؤسسین جمعیت هواداران صلح و عضو هیأت مدیرهٔ آن بودند! در حقیقت دشمنی حزب توده با جبههٔ ملی مربوبط به موضع و رفتار این جبهه نسبت به آن نبود. حتی ارتباطی با موضع و مناسبات جبهه نسبت به امریکا نیز نداشت. زیرا مخالفت آن حزب با جبهه هم در زمانی که این مناسبات به علت پشتیبانی جدی سیاست امریکا از رزم‌آرا سخت تیره بود و هم در هنگامی که روابط جبهه با این سیاست به مناسبت سرخوردن مقامات امریکایی از رزم‌آرا و مخالفت آنها با وی بهبود یافت در همه حال ادامه داشت. و چنانکه خواهیم دید هرقدر جبهه در راه مبارزه با شرکت نفت پیشتر می‌رفت و موفقیت بیشتری می‌یافت دشمنی، کین‌توزی و خرابکاری حزب توده نسبت به آن شدیدتر و وخیم‌تر می‌شد. در واقع این روش حزب یک حالت استثنایی یا اتفاقی و مربوط به خطای فلان یا فلان رهبر حزب نبود بلکه سیاست عمومی حزب در این مرحله بود که دستگاه رهبری کلاً از آن پیروی می‌کرد و چنان که می‌دانیم و تاریخ چهل سالهٔ این حزب ثابت کرده است، تعیین چنین سیاستهای عمومی حزب همیشه از جانب مقامات شوروی و به اقتضای سیاست کلی آن در ایران انجام می‌گرفت و رهبران حزب خواه و ناخواه موظف به اجرای آن بودند. در این مرحله نیز همکاری ضمنی سیاست شوروی با انگلیس مخالفت حزب توده را با جبهه ملی ایجاب می‌کرد و در هر حال صورت می‌گرفت. منتها عوامل

۲۶. باختر امروز به تاریخ ۲۹/۹/۸.

دیگری نیز به تشدید آن کمک می‌کرد مانند بدبینی قدیمی رهبران حزب توده نسبت به دکتر مصدق که از زمان مخالفت وی با تقاضای کافتارادزه ریشه می‌گرفت، خوش‌بینی این رهبران نسبت به رزم‌آرا که نتیجهٔ همکاری ممتد آنها با هم بود، اقدامات رزم‌آرا در راه جلب موافقت شوروی و کمک به حزب توده، انحصارطلبی حزب توده، پیوستن خلیل ملکی و چند تن از انشعابیون به جبههٔ ملی و غیره.

تغییر سیاست امریکا و مخالفت آن با رزم‌آرا

چنان که در پیش گفتیم یکی از علل مهم روی کار آمدن رزم‌آرا پشتیبانی دولت امریکا از وی و فشار این دولت برای نخست‌وزیری او بود. امریکا از حکومت رزم‌آرا انتظاراتی داشت. بهتر است بگوییم محافل مختلف هیأت حاکمهٔ امریکا هرکدام از این حکومت انتظاراتی داشتند. مکارتیستها و ضدکمونیستهای دوآتشه انتظار داشتند که او حزب توده را به کلی قلع و قمع کند، جلو دولت شوروی سخت و محکم بایستد و ایران را به دژ مستحکم ضدشوروی مبدل سازد. محافل اقتصادی و مالی امریکا انتظار داشتند که او با قرارداد الحاقی مخالفت کند و شرکت نفت انگلیس را وادار سازد به خواستهای آنها تمکین کند که حداقل آن بالا بردن حق‌الامتیاز و درآمدهای دیگر ایران و احتمالاً پذیرفتن اصل تنصیف منافع بود. برای تأمین این انتظارات همزمان با روی کار آمدن رزم‌آرا سفیر امریکا در ایران عوض شد و هنری گریدی به جای جان وایلی به سفارت امریکا در ایران منصوب گردید. گریدی که دو روز پس از نخست‌وزیری رزم‌آرا وارد تهران گردید، کسی بود که هم مکارتیستها به او اعتماد داشتند و هم محافل اقتصادی و مالی. گریدی در زمینه مخالفت با کمونیسم و شوروی امتحان خود را در یونان داده و مدت سفارت او در این کشور دوران قلع و قمع کمونیستها بود در مورد نقش او در مسألهٔ نفت مصطفی فاتح می‌نویسد: «یکی دیگر از کسانی که انگلیسیها مدعی بودند در کار نفت دخالتهای ناروا کرده گریدی سفیر امریکا بود... جراید ایران که مخالف دکتر مصدق بودند شهرتهایی دربارهٔ او چاپ کردند که او عامل شرکتهای نفت بوده است. او هم چون نقش مهمی در کار نفت ایفا کرد پس از ملی شدن نفت از ایران احضار گردید و مقالات متعددی در جراید امریکا نوشته و از سیاست دولت انگلیس و رویهٔ شرکت نفت انتقادهای شدیدی نمود.»[۲۷] افکار عمومی امریکا نیز انتظار داشت که رزم‌آرا دست «هزار فامیل» را از کارها کوتاه سازد و سازمان اداری و اقتصادی و اجتماعی ایران را دگرگون سازد، جلوی رشوه‌خواری و بوروکراسی را بگیرد، اصلاحات ارضی را مطابق میل امریکاییها به انجام رساند، خلاصه برای بحران و فقر و بینوایی و نارضایتی مردم که به نظر آنها زمینه را برای نفوذ و سلطه کمونیسم آماده می‌ساخت، راه علاجی بیابد.

۲۷. «پنجاه سال نفت»، ص ۵۰۵.

اما حکومت رزم‌آرا هیچکدام از این انتظارات را برآورده نکرد بلکه در بسیاری از موارد درست عکس آنها را انجام داد. برخلاف انتظار مکارتیستها سیاست مسالمت‌آمیز و دوستانه‌ای نسبت به شوروی اتخاذ کرد که نمونهٔ آن عقد قرارداد بازرگانی با این دولت و گذشتهای دیگر در برابر آن بود. همچنین با اجازهٔ تأسیس جمعیت هواداران صلح و کمکهای دیگر به حزب توده خشم این سیاستمداران امریکا را علیه خود برانگیخت. در مورد محافل مالی امریکا نیز برخلاف انتظار آنها راه دفاع از قرارداد الحاقی و سازش با شرکت نفت انگلیس را در پیش گرفت و در نتیجه این شرکتها تصمیم به مخالفت با او گرفتند. رزم‌آرا در مورد «اصلاحات» و «تحول» نیز که در آغاز مطبوعات و رادیوهای امریکا خیلی درباره آن صحبت می‌کردند جز همان لایحه خودمختاری شهرستانها کاری نکرد که آنهم چنانکه دیدیم در جهت منافع انگلیس و شوروی بود و نمی‌توانست نظر امریکاییها را جلب کند. قانون «تصفیه کارمندان دولت» هم که در زمان حکومت ساعد با فشار سیاست امریکا به تصویب رسیده بود و امریکاییها اجرای جدی آنرا از رزم‌آرا می‌خواستند با انتشار اسامی بند «جیمی ها» به مشاجره و فحاشی میان وزرا و استانداران او منجر و کان‌لم‌یکن اعلام گردید. این عوامل موجب شد که امریکا سیاست خود را تغییر دهد و با یک عقب‌گرد کامل از پشتیبان اصلی رزم‌آرا به صورت مخالف اصلی او درآید.

این تغییر سیاست امریکا تغییر مشابهی را در روش جبههٔ ملی در پی داشت. در هنگامی که مقامات امریکایی پشتیبان جدی رزم‌آرا بودند و نخست‌وزیری او را به شاه و مجلس تحمیل کردند جبههٔ ملی شدیداً به سیاست امریکا می‌تاخت و **شاهد و باختر امروز** به شدت از این دولت انتقاد می‌کردند که نمونه‌هایی از آنرا در پیش دیدیم. سرانجام این مخالفت به جایی رسید که جبههٔ ملی و نمایندگان آن از حضور در مجلس جشن استقلال امریکا خودداری نمودند. ولی پس از آنکه دولت امریکا سیاست خود را تغییر داد و به مخالفت با رزم‌آرا برخاست بتدریج تیرگی روابط طرفین برطرف گردید و جای خود را به نزدیکی و همکاری داد. در این مرحله یعنی از هنگامی که سیاست امریکا به مخالفت با رزم‌آرا برخاست تا ترور رزم‌آرا روابط نزدیکی میان بعضی از افراد جبهه ملی و بعضی از ماموران سفارت امریکا مانند دیشر وابسته مطبوعاتی، ویلز مستشار مطبوعاتی و دکتر گرنی وابسته فرهنگی آن وجود داشته که احمد ملکی مدیر ستاره آنرا از روی غرض‌ورزی به صورت اغراق‌آمیزی بزرگ کرده و با شاخ و برگهای دروغین آمیخته است و ما بخشی از آنرا در فصول گذشته نقل کردیم. هدف آن اعضاء جبهه ملی از این تماسها برانگیختن مقامات امریکایی علیه رزم‌آرا که در آن زمان دشمن اصلی جنبش ملی کردن صنعت نفت به شمار می‌رفت و از پشتیبانی انگلیس و شوروی و حزب توده برخوردار بود، بوده است. ولی پس از قتل رزم‌آرا بویژه در زمان حکومت دکتر مصدق، آشکارا می‌بینیم که جبهه ملی و مطبوعات و نمایندگان آن هر وقت پیشنهادات امریکا مخالف منافع ایران بوده است بدون تردید و تزلزل با آن به مخالفت برخاسته‌اند. سرانجام

مخالفت امریکا و رزم‌آرا به جایی رسید که دولت ایران برنامه «صدای امریکا» را که از رادیو تهران پخش می‌شد حذف کرد و روزنامهٔ آمریکایی **دیلی‌نیوز** در انتقاد از این اقدام رزم‌آرا از «پیمان‌شکنانی که هنگامی که احتیاج دارند پول و هرچه می‌توانند گرفته و سپس وقتی منافعشان ایجاب کند برگشته و به صورت شما سیلی می‌زنند.» شکایت کرد و خود من در تفسیری همان هنگام در این باره نوشتم «سیاست امریکا پس از حذف برنامهٔ صدای امریکا تازه فهمیده است رودست خورده و سخت عصبانی است.»[۲۸]

ماجرای کمیسیون نفت و رد قرارداد الحاقی

در چنین شرایطی بود که جبههٔ ملی شعار ملی کردن صنعت نفت را مطرح کرد و پیرامون آن جنبش عظیم ضداستعماری ملت ایران پدید آمد. برای اینکه داستان پیدایش این شعار را شرح دهم باید جریان مبارزه با قرارداد الحاقی نفت را از همانجا که رها کردیم یعنی پیدایش کمیسیون ویژه نفت در مجلس شورایملی برای رسیدگی به این قرارداد دنبال کنیم. چنانکه گفتیم پیشنهاد ایجاد این کمیسیون از جانب دکتر علوی و به دستور شرکت نفت مطرح گردید و با وجود مخالفت شدید دکتر مصدق و نمایندگان جبههٔ ملی به تصویب رسید. هدف شرکت نفت و عمال آن در مجلس از این کار این بود که بحث درباره قرارداد را از محیط مجلس که جریان آن در روزنامه‌ها منتشر می‌شد، به محیط دربستهٔ یک کمیسیون بکشانند و در همانجا به تصویب برسانند. زیرا مطمئن بودند که اکثریت اعضای کمیسیون با آن موافقند. در این باره سند بسیار جالبی از خانه سدان بعداً به دست آمد که از نظر اهمیتی که دارد عیناً نقل می‌کنیم. این گزارش را جفری کی‌تینگ رییس اداره اطلاعات و انتشارات شرکت در ۱۲ تیر ۱۳۲۹ یعنی ۶ روز پس از نخست‌وزیری رزم‌آرا به رؤسای آن نوشته است تا آنها از ترکیب این کمیسیون مطلع و از موافقت آن با قرارداد الحاقی مطمئن گردند:

«به تاریخ ۲ ژوییه ۱۹۵۰ــ محرمانه ــ شرحی دربارهٔ اعضای «کمیسیون مخصوص نفت» مجلس شورایملی که برای رسیدگی به لایحه الحاقی نفت تشکیل شده است:

۱ــ صورت اعضاء:

رئیس کمیسیون: دکتر مصدق، دو نایب‌رئیس: گنجه‌ای و بهبهانی، دو منشی: دکتر علوی و خسرو قشقایی، مخبر کمیسیون: حسین مکی ــ بقیهٔ اعضاء: پالیزی، سرتیپ‌زاده، جواد عامری، کاسمی، ذوالفقاری، فقیه‌زاده، فرامرزی، هدایتی، جمال امامی، اللهیار صالح، دکتر شایگان، حائری‌زاده.

۲ــ موضع اعضای کمیسیون:

کسانی که از لایحه طرفداری می‌کنند: دکتر علوی، پالیزی، گنجه‌ای، سرتیپ‌زاده ــ

۲۸. جهان ما به تاریخ ۲۹/۹/۵.

کسانی که تمایل به طرفداری دارند: جواد عامری، کاسمی، ذوالفقاری، فقیه‌زاده، فرامرزی، هدایتی، خسرو قشقایی ــ کسانی که احتمالاً طرفدار لایحه می‌باشند: جمال امامی، بهبهانی. ــ مخالفین لایحه: دکتر مصدق، حسین مکی، اللهیار صالح، شایگان، حائری‌زاده.

درجه‌بندی موضع اعضای کمیسیون که بر مبنای سوابق و تجربیات تنظیم گردیده، ممکن است در مورد یکی دو نفر از آنها صدق نکند. زیرا تصمیمات این یکی دو نفر به خاطر آنکه امکان دارد تحت تأثیر موقعیت سیاسی موجود و یا عوامل انسانی مختلف رفتار دیگری پیش بگیرند، به کلی غیرقابل پیش‌بینی است.

۳ــ توصیف اعضای کمیسیون:

«دکتر علوی ــ ۴۰ ساله، نمایندهٔ بوشهر، طبیب، یکی از اعضای فعال فراکسیون «ایران» در مجلس، از جانب پدر و مادر «سید است»، مشهورترین چشم‌پزشک ایران، تحصیل کرده کالج «سنت توماس»، چهره‌ای خوش‌نام و مشهور به پاکی و حسن‌نظر است، به صورت جدی از «لایحهٔ الحاقی نفت» طرفداری می‌کند، ولی به خاطر آنکه این اولین دورهٔ وکالت او در مجلس است هیچگونه تجربه و ممارست پارلمانی ندارد.

«پالیزی ــ ۵۳ ساله، نمایندهٔ خرمشهر، از ملاکین ثروتمند، رهبر فراکسیون «مستقل» در مجلس، راست گرا از دوستان بسیار نزدیک و همفکران سیاسی» دکتر علوی است.

«گنجه‌ای ــ ۵۰ ساله، نمایندهٔ تبریز، کارمند دولت عضو فراکسیون «اتحاد ملی» یکی از بهترین دوستان «دکتر علوی» است و از هر نظر با او همبستگی دارد، سخنگوی مجلس[۲۹] نیز می‌باشد.

«سرتیپ‌زاده ــ ۵۷ ساله، نمایندهٔ تبریز، عضو هیچ فراکسیونی نیست، خرده‌مالک است و از ثروت و مکنتی برخوردار نیست، با اینکه مرام ضدکمونیست دارد ولی به شدت مخالف ملاکین بزرگ و اقتصاد بی در و پیکر است، بسیار مورد توجه و احترام مردم آذربایجان می‌باشد و در آن استان پیروان فراوانی دارد، از دوستان محرم «سیدضیاء» بوده و همیشه از برنامه‌های اصلاحی و مترقیانهٔ او حمایت می‌کند، ۵ سال از عمر خود را در زندان «رضاشاه» گذرانده و از دوستان نزدیک «دکتر علوی» است که دو هفته پیش آب مروارید چشم او را عمل کرده است.

«جواد عامری ــ ۶۵ ساله، نمایندهٔ سمنان، کارمند دولت، عضو هیچ فراکسیونی نیست، راست گرا ولی متمایل به «جبههٔ ملی» است، در سال ۱۹۴۱ موقعی که متفقین به ایران آمدند او وزیر امور خارجه در کابینهٔ «منصور» بود، او مدتی وزیر کشور و وزیر دادگستری نیز بوده است. یک سیاستمدار باتجربه شمرده می‌شود و چندین دوره سمت نمایندگی مجلس را داشته است. بطور کلی نماینده‌ای باشهامت ولی آرام و سیاستمدار به حساب می‌آید.

«دکتر کاسمی ــ ۳۸ ساله، نمایندهٔ ساری، طبیب، عضو فراکسیون «کشور» است که

۲۹. ترجمهٔ تحت‌الفظی «اسپیکر» که انگلیسیها به رئیس مجلس می‌گویند. گنجه‌ای نایب‌رئیس مجلس بود و در غیاب رئیس، مجلس را اداره می‌کرد.

ریاست آنرا دکتر «طاهری» به عهده دارد، از دوستان والاحضرت اشرف است و در سازمان موسوم به «سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی» که اشرف ریاست آنرا به عهده دارد کار می‌کند و شخصی است فوق‌العاده فرصت‌طلب.

«ناصرقلی ذوالفقاری ــ ۳۶ ساله، اهل زنجان و نمایندهٔ این شهر در مجلس، از ملاکین ثروتمند عضو فراکسیون «کار» در مجلس، به شدت راست‌گرا، از دوستان مرحوم دهقان، یکی از نمایندگان فعال مجلس، از کسانی است که مبارزات فراوانی با نهضت دموکراتیک آذربایجان داشته و در عملیات مختلف بر ضد این نهضت شرکت نموده است، برادرش نیز نمایندهٔ مجلس است، و خودش بالشخصه چیزی دربارهٔ مسایل نفتی نمی‌داند.

«فقیه‌زاده ــ ۵۵ ساله، نمایندهٔ قزوین، تحصیلات حقوقی داشته و قبلاً قاضی بوده، عضو فراکسیون «کار»، راست‌گرا، از طرفداران پر و پا قرص «رزم‌آرا» است، روابط خوبی با دربار دارد، علاقه فراوانی به انتخاب شدن در این کمیسیون داشته و به «دکتر علوی» قول داده که اگر در این کمیسیون شرکت داده شود حتماً از لایحهٔ الحاقی دفاع خواهد کرد، و اخیراً که دکتر مصدق حملاتی به دکتر «علوی» نموده مورد اعتراض فقیه‌زاده قرار گرفت.

«فرامرزی ــ ۵۰ ساله، نمایندهٔ لار، سردبیر روزنامهٔ **کیهان**، عضو هیچ فراکسیونی نیست، سخنگوی ماهری است، شخصی درستکار به شمار می‌آید که چون طبق نظرات خودش رفتار می‌کند لذا به هیچ‌وجه قابل کنترل نیست.

«دکتر هدایتی ــ ۳۷ ساله، نمایندهٔ شهرری، حقوقدان، عضو فراکسیون «کار»، راست‌گرا، با جبههٔ ملی مناسبات حسنه دارد، اولین باری است که به وکالت مجلس انتخاب شده است، او یک فرصت‌طلب کامل‌العیار می‌باشد، و از دوستان نزدیک «فؤاد روحانی» و «فلاح» شمرده می‌شود.

«خسرو قشقایی ــ ۲۹ ساله، نمایندهٔ فیروزآباد، رهبر عشایری و ملاک است، عضو هیچ فراکسیونی نیست، جوانی غیرقابل انعطاف به نظر می‌رسد. با اغلب رهبران جبههٔ ملی دوستی دارد، سعی او بر اینست که ارتباطی بین اعضای جبههٔ ملی و طرفداران لایحهٔ الحاقی ــ از جمله اعضای سفارت انگلیس و مقامات شرکت نفت ــ ایجاد کند.

«جمال امامی ــ ۴۶ ساله، نمایندهٔ تهران، از خانوادهٔ روحانیون، کارمند دولت، در زمان نخست‌وزیری «ساعد» وزیر مشاور کابینهٔ او بود ولی موافقتی با لایحهٔ الحاقی نداشت و آنرا امضاء نکرد. عضو هیچ فراکسیونی نیست، از مخالفان سرسخت جبههٔ ملی است، به نظر می‌رسد شخص نادرستی باشد، همیشه به صراحت اعلام داشته که لایحهٔ الحاقی ارزشی ندارد و بایستی متن دیگری بر آن تهیه شود، برادر او یکی از سفرای ایران است.

«بهبهانی ــ ۶۰ ساله، نمایندهٔ تهران، برادر یکی از علمای شیعه است، با جبههٔ ملی همبستگی دارد و اینطور به نظر می‌رسد که از تمام تصمیمات آنها پشتیبانی می‌کند، شهرت دارد که از مرام مشخصی پیروی نمی‌کند و به آسانی قابل خریداری است.

«دکتر مصدق ــ ۶۹ ساله، نمایندهٔ تهران، از ملاکین ثروتمند است، رهبر جبههٔ ملی و رییس کمیسیون مخصوص مجلس برای رسیدگی به لایحهٔ الحاقی است، آدمی منفی‌باف و متنفر از خارجیها، قبل از به قدرت رسیدن «رزم‌آرا» به «مصطفی فاتح» گفته بود که لایحهٔ الحاقی با مقداری جرح و تعدیل می‌تواند به تصویب برسد، وی حتی موقعی که «رزم‌آرا» به نخست‌وزیری رسید بطور خصوصی به «دکتر علوی» گفته بود که بی‌نهایت مشتاق تصویب لایحهٔ الحاقی است و حتی در این راه با «فرمانفرماییان» نیز تماس گرفته بود تا بیشتر با ماهیت امر آشنا شود و اعتقاد داشت که با وجود اشکالاتی که در راه تصویب آن در مجلس وجود خواهد داشت ولی پذیرفتن چنین لایحه‌ای توسط مجلس قدرت دولت را به نحو قابل ملاحظه‌ای بالا خواهد برد، او از بستگان نزدیک خانم «اتحادیه» است که این خانم همسر سرمهندس امور پخش ما می‌باشد، دکتر مصدق دختری دارد که فعلاً در یک پرورشگاه در سوییس زندگی می‌کند.

«حسین مکی ــ ۴۵ ساله، نمایندهٔ تهران، استوار سابق نیروی هوایی است که بعداً جزو کادر شهرداری تهران شد و از زمان «قوام» ترقی او شروع گردید، عضو جبههٔ ملی، ادعا می‌کند که تاکنون ده کتاب تألیف کرده ولی باید دانست که سه کتاب او بیشتر چاپ نشده است، در یکی از آنها حملاتی به کمپانی نفت و لایحهٔ الحاقی نموده و دیگری اختصاص به بررسی مشروطیت ایران دارد، دربارهٔ کمپانی نفت کتاب دومی نیز در دست چاپ دارد، به نظر می‌رسد که یک ماجراجوی سیاسی باشد و تاکنون چندین بار موضع خود را تغییر داده است، او اکنون مخبر کمیسیون مخصوص نفت را به عهده دارد و در این مقام همیشه به نحو چشمگیری مخالفت خود را با لایحهٔ الحاقی در مجلس بیان داشته است و رهبری مخالفان لایحهٔ الحاقی را در مجلس گذشته در دست داشت و باعث شد که مذاکرات بر سر آن به نتیجه‌ای نرسد.

«اللهیار صالح ــ ۶۰ ساله، نمایندهٔ کاشان، کارمند دولت و اقتصاددان، وزیر سابق دارایی و دادگستری، چپ‌گرا، ثروتمند نیست، انگلیسی را خیلی خوب صحبت می‌کند، با گروه جبههٔ ملی همبستگی دارد، برادر او یکی از اعضای برجستهٔ سفارت آمریکا در تهران است، با اینکه قلباً آدم بدسرشتی نیست ولی حضور او در چند ماجرای خاص تأیید شده است. موقعی که یکی از وزیران کابینهٔ قوام بود به سلامتی پیشه‌وری نوشید. وی در آن ماجرا حضور داشته است و از قول او شنیده شده که گفته است: بایستی این مسأله را به طریق مسالمت‌آمیز حل نمود، او به عنوان عضو کمیسیون مخصوص نفت از ابتدا انتخاب نشده بود بلکه دکتر «طاهری» محل خود را به او تفویض کرده است.

«دکتر شایگان ــ ۴۵ ساله، نمایندهٔ تهران، وکیل دادگستری، عضو جبههٔ ملی، وزیر سابق فرهنگ، قوام او را به عنوان رئیس دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران انتخاب کرده بود ولی همیشه از او نفرت داشت: یکی از اعضای فعال انستیتوی ایران و انگلیس است، مرد بسیار شریفی است، از «بقایی» و «دبیر جبههٔ ملی» در محاکمه اخیرش دفاع کرده بود، احتمالاً در

مجامع روحانیون صاحب نفوذ است.

«حائری‌زاده ــ ۵۷ ساله، نمایندهٔ تهران اهل یزد است، کارمند دولت است، مغز متفکر جبهه ملی و بسیار مکار بوده است.»

جفری کی‌تینگ[۳۰]

از بحث و تفسیر دربارهٔ این سند که بسیار قبل بحث و تفسیر است می‌گذرم، همین‌قدر اشاره می‌کنم که براثر یک چنین اطلاعات نادرست و مغرضانه‌ای دربارهٔ اعضای کمیسیون، رؤسای شرکت نفت تقریباً مطمئن بودند که قرارداد الحاقی در این کمیسیون به تصویب خواهد رسید و بعداً به تصویب رساندن آن در مجلس کار آسانی است خاصه اینکه رزم‌آرا نخست‌وزیر است و شاه نیز به ملاحظاتی نمی‌تواند با آن مخالفت کند. باید دانست که دولت انگلیس بطور دربست از شرکت نفت حمایت می‌کرد و وزارت خارجه انگلیس نیز به مناسبت عهد و میثاقی که در کنفرانس لندن گذاشته بودند اطمینان داشت که دولت امریکا با قرارداد الحاقی مخالفتی نخواهد کرد. اینها دلایل اصلی خوش‌بینی رؤسای شرکت نفت بود. جزییات کار را به عهده رزم‌آرا گذاشته بودند که در موقع مناسب اقدام لازم را به عمل آورد. رزم‌آرا در آغاز زمامداری خود صلاح نمی‌دانست که مسألهٔ نفت را مطرح کند و می‌کوشید نخست پایه‌های زمامداری خود را محکم و با به دست آوردن موفقیتهایی در زمینه‌های دیگر رضایت مردم را جلب کند و سپس با استفاده از وجهه‌ای که به دست آورده است وارد این میدان پرخطر گردد. به همین مناسبت هم از اظهار نظر دربارهٔ قرارداد الحاقی خودداری می‌کرد و هم از فرستادن پرونده نفت از وزارت دارایی به کمیسیون نفت امتناع می‌نمود. وی نخست کوشید تا تنور خوش‌بینی امریکا نسبت به او گرم است وامی از این کشور به دست آورد و با انعقاد قرارداد بازرگانی با شوروی حسن‌ظن بازرگانان و بازاریها را به سوی خود جلب کند. لیکن مخالفت شدید جبهه ملی که از همان روز اول پایهٔ حکومت او را سست کرد از یکسو و اختلافات درونی کابینهٔ او میان باند دکتر تقی نصر (دکتر جزایری، دکتر آزموده، مهندس ابراهیم مهدوی و دکتر محسن نصر) و سایر وزرا از سوی دیگر نگذاشت که او از این موقعیتها به خوبی بهره‌برداری کند. رزم‌آرا در مورد مسألهٔ نفت از دو طرف تحت فشار بود: یکی از طرف نمایندگان جبههٔ ملی و بطور کلی کمیسیون نفت که اظهار نظر صریح دربارهٔ قرارداد الحاقی و ارسال پرونده نفت را از او می‌خواستند و دیگری از طرف انگلیسیها و شرکت نفت که خواستار تسریع در تصویب این قرارداد بودند. با این همه بیش از سه ماه در برابر این فشارها مقاومت کرد تا سرانجام در برابر فشار روزافزون کمیسیون نفت مجبور به تسلیم شد و در ۵ مهر پرونده نفت را به کمیسیون فرستاد.

در این فاصله جبههٔ ملی سرگرم مبارزه در زمینه‌های دیگری مانند مخالفت با لایحهٔ

۳۰. «اسناد خانهٔ سدان»، صص ۲۵۱-۲۵۵.

خودمختاری شهرستانها و بند جیم و قرارداد بازرگانی با شوروی و غیره بود. در زمینهٔ نفت فقط طرحی از جانب محمود نریمان و بعضی از رهبران جبهه تهیه شد ولی به علت مخالفت دکتر مصدق، دکتر بقایی، مکی و اعضای دیگر جبهه به نتیجه‌ای نرسید و از بین رفت. در آن هنگام جبهه نظر مشخصی درباره مسئله نفت نداشت. تمام اعضاء جبهه طرفدار رد قرارداد الحاقی بودند. اما درباره اینکه چه چیزی باید جانشین آن شود رویهم رفته سه نظر مختلف وجود داشت. یک نظر طرفدار ادامهٔ امتیاز با شرایط بهتر منجمله تنصیف منافع بود و دکتر بقایی و بعضی دیگر از این نظر دفاع می‌کردند. عده‌ای دیگر مانند دکتر شایگان و نریمان خواهان الغاء امتیاز بودند بدون آنکه برای بعد از آن برنامهٔ مشخصی داشته باشند. دسته سوم که دکتر فاطمی و مکی در راس آن بودند هوادار ملی کردن صنعت نفت بودند و حتی مکی در یکی از سخنرانیهای خود در مجلس (۱۱ تیر ۱۳۲۹) نامی هم از ملی کردن برد. بتدریج دسته طرفدار الغاء امتیاز نیز به این دستهٔ اخیر پیوستند و طرفداران ملی کردن نفت افزایش یافت ولی به علت مخالفت دستهٔ دیگر آنرا در خارج مطرح نمی‌کردند و فقط رد قرارداد الحاقی را می‌خواستند. سرانجام هیأت‌مدیره جبههٔ ملی در جلسه ۲۹ شهریور ۱۳۲۹ نظریه خود را به صورت زیر مدون کرد: «نظریه جبههٔ ملی این است که منافع ملت ایران که صاحب اصلی نفت است بطور عادلانه تامین گردد. بنابراین چون امتیازنامهٔ دارسی که در زمان قبل از مشروطیت و تدوین قانون اساسی بدون کمترین مداخلهٔ ملت ایران تدوین گردیده و قرارداد ۱۹۳۳ که در دوران دیکتاتوری و علی‌رغم میل و مصلحت ملت ایران به زور و فشار تحمیل شده است و همچنین طرح قرارداد الحاقی که فعلاً مطرح است، هیچیک وافی به این معنا نیست از نظر جبههٔ ملی مردود شناخته می‌شود.»[۳۱] این فرمول که احتمالاً از طرف دکتر مصدق ارائه شده بود مورد توافق همهٔ جناحهای جبهه ملی بود و هیچکدام نمی‌توانستند با آن مخالفت کنند. علاوه بر این با تاکتیک درست نمایندگان جبههٔ ملی در کمیسیون نفت نیز تطابق داشت. تاکتیک آنها این بود که کمیسیون برای اظهارنظر در قرارداد الحاقی برگزیده شده است و حق کم و زیاد کردن مواد آنرا ندارد. یا باید آنرا قبول کند و یا رد. این تاکتیک بسیار ماهرانه جبهه نمایندگان موافق شرکت نفت را در بن‌بست قرار می‌داد. چون انتقادهایی که از این قرارداد در مجلس پانزدهم و پس از آن در مطبوعات شده بود و استقبالی که مردم از جبهه ملی و مخالفان این قرارداد در انتخابات دوره شانزدهم کرده بودند به قسمی بود که مخالفت تمام طبقات را با آن نشان می‌داد. علاوه بر این خودداری منصور از موافقت با این قرارداد و تمجمج رزم‌آرا در اظهارنظر صریح نسبت به آن، این قرارداد را به صورت لکه چرکینی درآورده بود که کمتر کسی جرأت می‌کرد خود را به آن آلوده سازد. از ۱۳ نفر اعضاء کمیسیون که عضو جبهه ملی نبودند اکثریت مطلق آنها میل داشتند با تغییر بعضی از مواد این قرارداد و افزودن بر درآمد دولت هم وجههٔ خود

۳۱. به نقل از نامهٔ دکتر مصدق به فروهر وزیر دارایی به تاریخ ۲۹/۹/٤.

را حفظ کنند و هم قرارداد را به تصویب برسانند. اقلیت کوچکی از آنها و احتمالاً همانهایی که در گزارش کی‌تینگ موافقان بی‌قید و شرط قرارداد قلمداد شده‌اند طرفدار تصویب آن به صورت موجود بودند. در چنین شرایطی مناسب‌ترین تاکتیک همان بود که نمایندگان جبهه ملی اتخاذ کردند یعنی اینکه کمیسیون حق دادن کنتر پروژه را ندارد و فقط حق دارد نظر خود را نفیاً یا اثباتاً درباره قرارداد اظهار کند. به این نظر اکثریت اعضاء کمیسیون یعنی اقلاً ۵ نفر طرفداران بی‌قید و شرط قرارداد و ۵ نفر نمایندگان جبهه ملی رأی می‌دادند و به تصویب می‌رسید. طرفداران قرارداد مطمئن بودند که پس از آن هنگام رای گرفتن به اصل قرارداد دست‌کم ۵ نفر دیگر از متمایلین به قرارداد نیز مجبور خواهند شد به آن رأی دهند و به این ترتیب قرارداد به تصویب می‌رسد و قال قضیه کنده می‌شود. اما نمایندگان جبههٔ ملی اطمینان داشتند که کمتر کسی از این متمایلین جرأت خواهد کرد به آن رأی موافق بدهد.

تجربه ثابت کرد که نظر این دستهٔ اخیر صائب بود چون پس از رد مسأله کنتر پروژه هنگامی که به قرارداد رای گرفتند رد شد. اما یک عامل دیگر نیز به رد قرارداد کمک کرد و آن فرستادن پرونده نفت به کمیسیون بود. از آغاز معلوم بود که بدون مطالعهٔ این پرونده کمیسیون نمی‌تواند نظری اتخاذ کند. لذا همانطور که گفتیم کمیسیون با اصرار تمام ارسال آنرا از دولت می‌خواست و رزم‌آرا در فرستادن آن تعلل می‌کرد تا آنکه مجبور شد در ۵ مهر آنرا در اختیار کمیسیون بگذارد. مدارک موجود در پرونده که بعضی از آنها را در فصول پیشین ذکر کردیم نشان می‌داد که این قرارداد نه‌تنها اعتراضهای بیست و پنجگانه‌ای که بر قرارداد ۱۹۳۳ وارد بوده مرتفع نمی‌سازد بلکه به قدری با مقتضیات دنیای پس از جنگ مباینت دارد که گلشاییان و مشاوران او نیز آنرا کافی برای استیفای حقوق ایران نمی‌دانسته و پیشنهاد ارجاع امر به حکمیت را نموده بودند منتها انگلیسیها آنرا با فشار سیاسی به دولت ساعد تحمیل کرده‌اند. مطالعهٔ این پرونده خیلی زود اثر خود را بخشید و اعضاء مردد کمیسیون را به مخالفت با قرارداد برانگیخت. ٤ روز بعد یعنی در ۹ مهر جمال امامی که در آغاز از موافقان رزم‌آرا بود دولت او را در سه مورد استیضاح کرد: ۱ــ تعلل در استیفای حقوق ملت ایران از شرکت نفت، ۲ــ تخلف از قوانین و عدم رعایت احترام مجلس شورای ملی، ۳ــ سوءسیاست اقتصادی البته علت استیضاح او تنها مسأله نفت نبود و عوامل دیگری نیز تأثیر داشت. ولی بی‌شک مطالعه پرونده نفت در آن مؤثر بود. به دنبال آن دو استیضاح دیگر یکی از طرف مکی و دیگری از جانب دکتر مصدق، مکی، حائری‌زاده، اللهیار صالح، محمدعلی هدایتی و دکتر علوی به علت «استنکاف دولت از اظهارنظر صریح درباره قرارداد الحاقی» به عمل آمد. جالب توجه است که در میان ٦ تن استیضاح کنندگان اخیر چهار نفر از جبهه ملی یعنی مخالفان جدی و دو نفر از موافقان جدی قرارداد بوده‌اند و این مؤید همان نکته‌ایست که در پیش گفتیم یعنی هم طرفداران قرارداد و هم مخالفان آن دولت رزم‌آرا را در فشار قرار داده بودند تا نظر خود را نسبت به قرارداد صریحاً اظهار کند.

شعار ملی کردن نفت چگونه به میان آمد

پیش از این استیضاحها مکی وزیر دادگستری را مورد استیضاح قرار داده بود. طرفداران رزم‌آرا این استیضاح را جلو انداختند و در ۱٦ مهر با ۹۷ رأی موافق به دولت او رأی اعتماد دادند. رزم‌آرا با اتکاء به این رأی سرانجام جرأت کرد و روز ۲۷ مهر در پاسخ استیضاح ٦ تن نمایندگان نامبرده موافقت خود را با قرارداد اعلام نمود و گفت: «دولتی که پرونده امر را تسلیم کمیسیون و نماینده خود را معرفی کرده قطعاً موافق بوده، چه اگر موافق با لایحه نبوده نه پرونده تسلیم و نه نماینده معرفی می‌شد.» ضمن این استیضاح تاریخی دکتر مصدق پس از شرح مفصل زیانهای این قرارداد گفت: «امیدوارم که ما نمایندگان این دوره منافع وطن عزیز خود را با هیچ چیز عوض نکنیم و همگی در رد لایحهٔ ساعد و گس که تصویب آن برای مجلس ایران و هر ایرانی ننگ بزرگی است متفق باشیم.» در جریان همین استیضاح در جلسه ۲۰ مهر مجلس حائری‌زاده پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت را طرح کرد و گفت: «آقای نخست‌وزیر شهامت داشته باشید و صنعت نفت را ملی کنید... اگر دولت مصلحت می‌داند مانند دولت انگلیس که صنایع فولاد و غیره را ملی ساخته دولت ما هم صنایع نفت را ملی بسازد... موقعیت سیاسی ایجاب نمی‌کند که انگلیسیها دوباره برای ما کشتی جنگی بفرستند. بنابراین مسامحه در این امر جنایت است.»[۳۲] به دنبال آن دکتر حسین فاطمی در باختر امروز این مسأله را طرح و بطور مستقیم آنرا تعقیب و از آن دفاع کرد. در سرمقاله ۲۱ مهر تحت عنوان «امتیاز نفت به هر صورت که باقی بماند سند بردگی ملت ایران است» نوشت «نظر جبههٔ ملی دربارهٔ نفت جنوب همانست که آقای حائری‌زاده اظهار داشت یعنی ما معتقدیم که صنعت نفت در ایران باید ملی شود و کلیه عملیات اکتشافی و استخراج را خود دولت به عهده بگیرد و در بازارهای مختلف جهان خریدار تهیه کند... جبههٔ ملی جز با این ترتیب، ملی کردن صنعت نفت، به هیچ قرار دیگری ممکن نیست تمکین کند.» فاطمی در این مقاله دخالتهای استعماری انگلیس در ایران را که به نام شرکت نفت انجام می‌گیرد شرح داده و از ملی کردن صنایع در انگلستان برای مشروعیت ملی کردن صنعت نفت استفاده کرده بود. وی در سرمقاله ۲۵ مهر تحت عنوان «تا صنعت نفت در ایران ملی نشود ما از شر کمپانی انگلیسی راحت نخواهیم بود» همان مطالب را تکرار و بعد نیز سرسختانه از این پیشنهاد دفاع کرد. بی‌جهت نیست که دکتر مصدق بعدها او را مبتکر ملی کردن صنعت نفت نامید.

باوجود این هنوز عده‌ای از رهبران جبهه ملی این پیشنهاد را نپذیرفته بودند و بر سر آن اختلاف نظر میان ایشان وجود داشت. دقیقاً معلوم نیست از چه تاریخی جبهه ملی این پیشنهاد را به طور قطعی پذیرفت. از نامه‌ای که دکتر مصدق در ٤ آذر ۱۳۲۹ به کمیسیون نفت نوشته

۳۲. باختر امروز به تاریخ ۲۹/۷/۲۰، مذاکرات مجلس.

است چنین برمی‌آید که این تصمیم در جلسه ۱۵ آبان ۱۳۲۹ هیئت‌مدیره جبهه اتخاذ شده باشد. با وجود این روزنامهٔ **شاهد** تا یک هفته پس از آن نیز سخنی از ملی کردن صنعت نفت به میان نمی‌آورد. حتی مقالهٔ مستدلی که خلیل ملکی در این باره نوشته و به وسیلهٔ جلال آل احمد برای آن فرستاده بوده بیش از یک هفته در کشو میز دکتر بقایی باقی ماند و سرانجام در ۲۲ آبان بود که دکتر بقایی و شاهد با درج این مقاله طرفداری خود را از ملی کردن صنعت نفت آغاز کردند ولی پس از آن با شدت و حدتی بیش از همه آنرا پی گرفتند. از همین رو و به علت اهمیت تاریخی این مقاله قسمتهای برجسته‌ای از آنرا می‌آوریم: «امروز... موضوع نفت از لحاظ اقتصادی و سیاسی نه فقط با سرنوشت یک ملت بلکه با سرنوشت ملل توام شده. لزوم ملی شدن این صنعت عظیم واضح و آشکار شده. تحولات تاریخی، نه دیکتاتورها، هستند که پیمانهای کهنه و فرسوده را... بی‌ارزش می‌سازند... چرا پارلمان انگلستان حق دارد و می‌تواند صنایع عظیم فولاد و غیره را که در مالکیت افراد انگلیسی بوده به مالکیت عمومی درآورد ولی ملت ایران نفتی را که علی‌رغم اراده‌اش از طرف چند فعال مایشاء به اجارهٔ چند کمپانی بیگانه واگذار شده نمی‌تواند ملی اعلام نماید... بریتانیای کبیر با تکیه به سوابق تاریخی و حقوق بین‌المللی... در هندوستان و بیرمانی و هلند در اندونزی دارای امتیازات سیاسی و اقتصادی مهمی بودند که در مقام مقایسه امتیاز نفت جنوب ایران به اصول حقوقی محکم‌تری تکیه ندارد... وقتی بریتانیای کبیر و سایر کشورها... مجبور شدند از همه امتیازات صرف‌نظر کنند چرا یک نهضت ملی و اجتماعی در ایران نتواند به این امتیازی که ایران را به یک نیم‌مستعمره تبدیل می‌نماید خاتمه دهد... در اینجا همه مایل هستند که بحث از مسؤولیت رجال و زمامداران بشود در صورتی که مسؤولیت بیشتر متوجه روشنفکران چپ‌نمایی است که ادعای رهبری نهضت آزادی ایران را داشته‌اند و دارند. پرواضح است که منظور تبرئه رجال و زمامداران نیست. ولی... از این هیأتهای حاکمهٔ پوسیده انتظاری غیر از این نمی‌توان داشت. وجه مشترک آنها با مدعیان رهبری نهضت این است که هر دو دسته علی‌رغم تظاهراتشان فاقد ایمان و عقیده به نیروی عظیم ملی بوده و نیروی دول استعماری را قادر مطلق دانسته، دسته‌ای تسلیم آن گردیده و دستهٔ دیگر تصور کرده است برای خلاصی از نیروی استعمار باید تسلیم نیروی دیگری گردید. ولی حالا که ملت ایران به روش غلط و مضر چپ‌نماها آشنا شده‌اند مسؤولیت دسته دوم از روشنفکران (این است) که رهبری نهضت را در دست گرفته هزاران هزار جوانان فریب‌خورده و آرزو بر باد رفته را... که با ایمان و عقیدهٔ راسخ مایل به مبارزه‌اند متشکل سازند... اگر حداکثر نیروهای اجتماعی مأیوس و ناامید و فریب‌خورده دور محوری جمع شوند در این صورت ملی کردن صنعت نفت یکی از کوچکترین موفقیتهای نهضت خواهد بود... هدف از این مبارزه در درجه اول غلبه بر سلطهٔ بیگانه و پس از آن برقراری عدالت اجتماعی مطابق موازین علمی قرن بیستم است... رجال و زمامداران همیشه توجهشان به نیروی رسمی است که تحت اختیار خودشان می‌باشد. آنها

نیروی ملت را نه فقط ندیده می‌گیرند، حتی در سخت‌ترین موارد از بیدار شدن و متشکل شدن این نیرو حتی برعلیه دشمنان ملت واهمه دارند... در دورهٔ سازمان ملل متحد می‌توان خیلی از هدفهای ملی را حتی بدون جنگ ولی با تنظیم صحیح نیروهای ملی و با داشتن اعتماد به خود و مطالبهٔ حقوق مسلم خود و مبارزهٔ جدی برای آن به دست آورد.»[۳۳]

من در فصل بعد دربارهٔ ارزش تاریخی و تزهایی که در این مقاله به طور مجمل و بعدها بطور مفصل از طرف ملکی ارائه گردیده است و همچنین عکس‌العمل حزب توده در برابر آن صحبت خواهم کرد. در اینجا فقط به ذکر این نکته بس می‌کنم که انتشار آن سرآغاز مبارزهٔ پی‌گیر و گستردهٔ روزنامه **شاهد** و هواداران آن در راه ملی کردن صنعت نفت گردید و چون نیروی مردمی متشکل جبهه ملی به صورت «سازمان نظارت بر انتخابات» و «نگهبانان آزادی» و غیره در پیرامون این روزنامه و شخص دکتر بقایی متمرکز بود، شعار ملی کردن صنعت نفت به صورت هدف و سلاح مبارزه به دست آنها افتاد و از این راه در تودهٔ مردم نفوذ کرد. پیش از آن این سازمانها نیز مانند جبههٔ ملی هدف و شعار شایسته‌ای که بتواند تمام طبقات ملت را جلب و بسیج کند نداشتند. هدفها و شعارهای آنها مانند «آزادی انتخابات»، «آزادی مطبوعات»، «انحلال حکومت نظامی»، «مبارزه با رزم‌آرا» همه مسایل سیاسی و دموکراتیکی بود که می‌توانست روشنفکران و بخشی از طبقات دیگر را جلب کند، اما یک شعار ضداستعماری که جنبه عام و ملی داشته باشد نبود. «رد قرارداد الحاقی» گرچه جنبهٔ ضداستعماری داشت اما یک هدف منفی بود، یک شعار مثبت، زنده و جنبش‌برانگیز نبود. هر کس از خود می پرسید «خوب پس از رد قرارداد چه خواهد شد؟» بویژه اینکه مردم ماجرای الغاء قرارداد دارسی را در ۱۳۱۲ و نتیجهٔ آن یعنی قرارداد ۱۹۳۳ را نیز پیش رو داشتند و می‌دانید که مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد. اما شعار «ملی کردن صنعت نفت» ضداستعماری، مثبت، ملموس و جنبش‌برانگیز بود. نه تنها احساسات استقلال‌طلبانهٔ تمام مردم را که سالها کینه استعمارطلبان انگلیسی را به دل داشتند برمی‌انگیخت، بلکه دورنمای اقتصادی درخشانی را پیش چشم طبقات مختلف می‌نهاد و همه را به سوی آن می‌کشید.

از سوی دیگر نسبت به تمام شعارهای مشابهی که ارائه می‌شدند از جهات گوناگون برتری داشت. برتری آنرا نسبت به «رد قرارداد الحاقی» در پیش برشمردیم. نسبت به شعار «الغاء امتیاز نفت» نیز برتریهای فراوانی داشت. نخست اینکه برخلاف آن یک شعار منفی نبود که معلوم نباشد بعد از آن چه خواهد شد بلکه شعار مثبتی بود که تکلیف بعد را نیز معین می‌کرد دوم اینکه برخلاف شعار «الغاء امتیاز» شرکت نمی‌توانست به استناد ماده ۲۶ قرارداد ۱۹۳۳ تقاضای ارجاع به حکمیت کند. سوم اینکه از نظر حقوقی می‌شد به ملی کردن صنایع در انگلستان استناد کرد. چهارم اینکه دنیاپسند بود و نشان می‌داد که یک ملت مظلوم و محروم

۳۳. شاهد به تاریخ ۲۲ و ۲۹/۸/۲۴.

برای حفظ زندگی خودش برای اینکه بتواند بهتر در برابر تجاوز احتمالی شوروی یا هر کشور متجاوز دیگری ایستادگی کند، از حق مشروع خود که ملی کردن است استفاده می‌کند و به حق طرف مقابل یعنی شرکت انگلیسی نیز تجاوز نمی‌کند چون غرامت خواهد پرداخت در حالی که الغاء امتیاز از نظر حقوقی یک نوع تجاوز به حقوق طرف محسوب می‌گردد. پنجم اینکه ملی کردن صنعت نفت یک پیشینه بین‌المللی داشت چون مکزیک نفت خود را ملی کرده و پذیرفته شده بود. ششم و شاید مهمتر از همه اینکه راه را برای اعطای هرگونه امتیازی به کشورهای دیگر منجمله شوروی و امریکا می‌بست و جلوی مطامع و تحریکات آنها را می‌گرفت. من نمی‌خواهم در اینجا حسابهایی را که طرفداران ملی کردن نفت ارائه می‌دادند که چند میلیون لیره یا دلار در روز عاید ملت ایران خواهد شد و سهم هر نفر از آن چه اندازه است بازگو کنم. امروز نتایج مادی و معنوی جنبش ملی کردن صنعت نفت با آنکه آنرا خفه کردند، منحرف کردند، مثله کردند و مطابق میل و دستور استعمارگران انگلیسی و امریکایی عملی ساختند باز بر همگان آشکار است و نیاز به توضیح بیشتری ندارد. منظور من از برشمردن مزایای شعار «ملی کردن نفت» این بود که نشان دهم چرا این شعار به سرعت در میان ملت نفوذ کرد به طوری که مخالفان آن از چپ و راست خلع سلاح شدند و در برابر آن به زانو درآمدند.

رد قرارداد الحاقی و نتایج آن

چنانکه دیدیم جبههٔ ملی در نیمه دوم آبان اصل ملی کردن صنعت نفت را به عنوان هدف و شعار اصلی خویش پذیرفته بود منتها مطابق تاکتیکی که قبلاً گفتیم نامی از آن در کمیسیون نفت نمی‌برد و فقط پیشنهاد می‌کرد که کمیسیون قرارداد الحاقی را رد کند و آنرا به مجلس گزارش دهد. سرانجام پس از بحثهای زیاد به عللی که قبلاً ذکر کردم روز ٤ آذر کمیسیون این قرارداد را رد کرد. در همان روز ۵ تن از نمایندگان جبهه ملی طرح ملی کردن صنعت نفت را به شرح زیر به کمیسیون ارائه دادند: «به نام سعادت ملت ایران و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی امضاءکنندگان ذیل پیشنهاد می‌نماییم که صنعت نفت در تمام مناطق کشور بدون استثناء ملی اعلام شود. یعنی تمام عملیات، اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری در دست دولت ایران قرار گیرد.»

انتشار این پیشنهاد همزمان با رد قرارداد الحاقی در کمیسیون نفت با استقبال فراوانی در میان مردم مواجه گردید و راه را برای آغاز جنبش ملی کردن نفت باز کرد. در دانشگاه، در مدارس، در کارخانه‌ها و در میان بازاریان و پیشه‌وران بحث و گفتگو میان طرفداران ملی کردن نفت و مخالفان آن آغاز گردید و روز به روز شدت و حدت بیشتری می‌گرفت. روزنامه داریا جهت خود را تغییر داد و از صف طرفداران رزم‌آرا و هواداران حزب توده برید و به صف مخالفان آنها و موافقان ملی کردن نفت پیوست. مقالات ارسنجانی که نویسنده‌ای زبردست و

توانا بود دوش به دوش **شاهد** و **باختر امروز** به نفع ملی کردن نفت و علیه حزب توده به قسمی بود که مطبوعات نفتی و توده‌ای یعنی مخالفان جبهه ملی و ملی کردن نفت نمی‌توانستند با آن مقابله کنند. از اواسط آذر روزنامه **ایران‌ما** نیز به این صف پیوست و کفهٔ مطبوعاتی جبهه ملی باز هم سنگین‌تر شد. اما ضربت قطعی را در این راه فتوای آیت‌الله کاشانی وارد آورد که در ۲۲ آذر صادر گردید. آیت‌الله «همهٔ افراد مملکت» را مکلف به طرفداری از ملی کردن نفت ساخت. از این رو مبارزه برای ملی کردن نفت وارد مرحلهٔ نوینی گردید و میتینگها و تظاهرات به نفع آن آغاز شد. روز ۲۳ آذر هزاران تن از دانشجویان میتینگی به خاطر ملی کردن نفت بر پا داشتند ولی بر اثر خرابکاری توده‌ایها کار به زد و خورد میان طرفین و پراکنده شدن جمعیت کشید. به دنبال آن سازمانهای وابسته به جبههٔ ملی از مردم دعوت کردند که روز ۲۶ آذر در میتینگ آنها در مسجد سلطانی حضور یابند. در این روز جمعیت انبوهی در میتینگ شرکت کردند و رد قرارداد الحاقی و تأیید ملی کردن صنعت نفت را خواستار شدند. در همان روز مجلس تحت فشار افکار عمومی نظر کمیسیون نفت را تأیید و قرارداد الحاقی را رد کرد.

این دیگر پیروزی مهمی برای جبهه ملی و مخالفان رزم‌آرا و شرکت نفت بود. اینها دیگر نمی‌توانستند در برابر آن ساکت بنشینند و بلافاصله حمله را آغاز کردند. عصر همان روز تمام روزنامه‌های طرفدار جبههٔ ملی و مخالف شرکت نفت و قرارداد الحاقی توقیف شدند. علاوه بر این ماموران دولت به دفتر روزنامهٔ **شاهد** که در خیابان ناصرخسرو کوچه خدابنده‌لوها قرار داشت حمله کردند و خرابیهایی به بار آوردند. با وجود این روز بعد یعنی ۲۷ آذر **شاهد** در دو صفحه و به عنوان بیانیهٔ دکتر بقایی منتشر گردید و روزهای بعد نیز تا مدتی به همین طریق انتشار می‌یافت. در این شماره دکتر بقایی پس از اعتراض شدید به رفتار دولت از مردم دعوت کرده بود در خانهٔ او یعنی همان دفتر روزنامهٔ **شاهد** مجتمع شوند و از آنجا دفاع نمایند. روز ۳۰ آذر آیت‌الله کاشانی و مجمع مسلمانان مجاهد از مردم دعوت کردند که روز جمعه دوم دی برای پشتیبانی از ملی کردن نفت و اعتراض به تضییقات علیه روزنامه‌ها و جمعیتهای ملی در مسجد سلطانی گرد آیند و بدین‌سان دومین میتینگ عظیم برای ملی کردن نفت بر پا گردید. عصر آن روز واکنش دولت به صورت حمله به روزنامه‌های **داریا** و **ایران‌ما** و تخریب چاپخانهٔ **داریا** و به هم ریختن صفحات **ایران‌ما** انجام گرفت. در نتیجهٔ این اعمال روز ۳ دی جمعی از روزنامه‌نگاران در مجلس متحصن شدند و بدین‌سان روز به روز کشمکش شدیدتر می‌شد و جنبش ملی کردن نفت گسترش می‌یافت.

سرانجام کشمکش از عرصه مطبوعات و اجتماعات به مجلس کشیده شد. رزم‌آرا در جلسهٔ خصوصی مجلس بطور صریح با ملی کردن نفت مخالفت و ادعا کرد که ملت ایران لیاقت اداره کردن یک کارخانه سیمان را ندارد تا چه رسد به اداره کردن صنعت عظیم نفت و وزیر دارایی او غلامحسین فروهر در جلسه ۵ دی مجلس از قرارداد مردود الحاقی دفاع و به ملی کردن نفت حمله کرد. سپس برخلاف قانون و منطق لایحه‌ای را که رد شده بود از مجلس پس

گرفت با این عنوان که کوشش خواهد کرد «قرارداد بهتری» تنظیم کند. دولت ضمناً از مجلس درخواست کرد سه نفر از نمایندگان را برای مشاوره در کار نفت تعیین کنند. این حرفها و این اعمال بیش از پیش خشم ملت را نسبت به رزم‌آرا و دولت او و شرکت نفت برانگیخت و مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت را به صورت یک جنبش عظیم ملی درآورد که مقاومت در برابر آن بسیار دشوار بود. به ابتکار جبهه ملی «آرمی» برای ملی کردن نفت تهیه شده بود که عبارت بود از یک دکل نفت و پهلوی آن نوشته شده بود «صنعت نفت باید ملی شود» این آرم را به طور وسیع تولید و میان مردم توزیع کرده بودند و طرفداران ملی کردن نفت آنرا به سینه خود نصب می‌کردند. در خیابانها، سینماها و مجامع عمومی تودهٔ انبوه طرفداران جنبش از روی این آرم مشهود بود. تنها توده‌ایها از نصب آن به سینهٔ خود امتناع می‌کردند و بدین‌سان خود را از ملت جدا ساخته بودند.

در پی اظهارات فروهر و رزم‌آرا در مجلس و پس گرفتن قرارداد الحاقی نمایندگان اقلیت یعنی مخالفان دولت در مجلس متحصن شدند و آیت‌الله کاشانی از مردم دعوت کرد که برای پشتیبانی از ملی کردن نفت روز ۸ دی در میدان بهارستان حضور یابند. جبهه ملی و احزاب ایران و استقلال و جمعیتهای مسلمانان مجاهد، نگهبانان آزادی، مبارز و پان‌ایرانیسم نیز مردم را به این میتینگ فراخواندند. در این روز جمعیت عظیمی در میدان بهارستان گرد آمده و قسمت اعظم آنرا فراگرفته بودند. روزنامهٔ **شاهد** تعداد جمعیت را بیش از ۶۰ هزار نفر می‌دانست. در حالی که دولت و نفتیها دست در دست حزب توده تمام کوشش خود را به کار برده بودند تا از آمدن مردم به این میتینگ جلوگیرند. این میتینگ تأثیر بسزایی در نمایندگان مجلس کرد و بسیاری از نمایندگان مردد و متزلزل را به سوی جبههٔ ملی سوق داد یا دست کم از پشتیبانی رزم‌آرا برحذر داشت. نتیجهٔ آن این بود که مجلس پیشنهاد دولت را برای تعیین سه مشاور نفت با بی‌اعتنایی نشنیده گرفت و در ۱۴ دی با تصویب ماده واحده زیر فروهر وزیر دارایی را تقبیح کرد: «بیانات وزیر دارایی در جلسه ۲۹/۱۰/۵ به هیچ‌وجه مورد تصدیق مجلس شورای ملی نمی‌باشد و مردود است.» بدین‌سان فروهر وادار به استعفا شد و ضربه سختی بر دولت رزم‌آرا وارد آمد.

روش حزب توده در برابر جنبش ملی کردن نفت

دستگاه رهبری حزب توده به علت همکاری با رزم‌آرا و دشمنی با جبهه ملی و بویژه به خاطر امیدواری که هنوز به تحصیل بهره‌برداری نفت شمال از طرف شورویها داشت نمی‌توانست نظر موافقی نسبت به ملی شدن نفت داشته باشد. لیکن چون از آغاز کار نتوانست شرایط موجود و تناسب نیروهای اجتماعی را واقع‌بینانه بسنجد و در نتیجه نیروهای خود و همکاران خود یعنی رزم‌آرا و شرکت نفت را خیلی بیش از حدی که بود، و نیروهای مخالف را بسیار کمتر از آنچه بود می‌پنداشت، و گرفتار غرور، خودبزرگ‌بینی و انحصارطلبی گردید،

مخالفت خود را با ملی کردن نفت به صورتی چنان رسوا انجام داد و گرفتار چنان تزلزل و نوسان و پرت و پلاگوییهایی شد که با وجود کوششهای فراوان پس از آن دوران هیچگاه نتوانست آنرا رفع و رجوع کند.

با آنکه رهبری حزب توده پس از کودتای ۲۸ مرداد بارها و بویژه در پلنوم چهارم به گناه خود اعتراف و کوشش کرده است خیانت بزرگ خود را «اشتباه» معرفی کند باز هم دکتر کیانوری در سال ۱۳۵۹ یعنی سی سال پس از آن، همهٔ این اعترافات را ندیده گرفته و گفته است «واقعیت این است که حزب ما اولین حزبی بود که مسألهٔ مبارزهٔ آشتی‌ناپذیر علیه شرکت نفت جنوب را به میزان وسیع مطرح کرده بود. شرکت نفت جنوب را به عنوان یک شرکت غاصب، شرکتی که بایستی از آن خلع‌ید شود و حاکمیت ایران بر نفت جنوب استقرار پیدا کند مطرح کرده بود و سالها هم در این راه جنگید.»[۳۴] از قدیم گفته‌اند دیوار حاشا بلند است. دکتر کیانوری اگر یک ذره شرم داشت و از هزاران صفحه‌ای که روزنامهٔ مردم و روزنامه‌های همگام حزب توده در جریان جنبش ملی کردن نفت علیه آن سیاه کرده بودند و حادثه‌آفرینیهای حزب در راه خلع‌ید خجالت می‌کشید هرگز چنین ادعایی نمی‌کرد. ولی افسوس! او خیال می‌کند همهٔ مردم را برای همیشه می‌توان فریب داد!! از این رو ما از هنگامی که ریشه‌های این جنبش شروع به روییدن کرد آغاز می‌کنیم و روش حزب توده را در برابر آن مورد بررسی قرار می‌دهیم تا حقیقت آشکار گردد.

چنانکه می‌دانید صحبت قرارداد نفت جنوب در مجلس چهاردهم و هنگام تقاضای امتیاز نفت شمال از جانب شوروی به میان آمد و سپس در مجلس پانزدهم با تصویب قانون کان‌لم‌یکن دولت مکلف به «استیفای حقوق ملی» ایران از نفت جنوب شد و به دنبال آن در کابینه هژیر تخلفات بیست و پنج گانهٔ شرکت نفت آشکار و مذاکرات با شرکت نفت آغاز گردید که منجر به انعقاد قرارداد الحاقی شد حزب توده در هنگام جنگ دوم جهانی بطوری که به‌تفصیل در قسمت دوم این خاطرات نشان داده‌ام نه‌تنها با امتیاز نفت جنوب مبارزه نمی‌کرد بلکه به دستور مقامات شوروی هرگونه فعالیت حزبی صنفی را در حوزه این امتیاز و استان خوزستان ممنوع کرده بود تا مبادا خدای ناکرده موجب نگرانی شرکت نفت و دولت «فخیمه» انگلیس هم‌پیمان آنروزی شوروی گردد. در زمانی که کافتارادزه برای گرفتن امتیاز نفت شمال به ایران آمده بود رهبران حزب توده که به خاطر گرفتن این امتیاز در پناه سرنیزه‌های ارتش سرخ رژه می‌رفتند، نه تنها امتیاز نفت جنوب را حق مشروع امپریالیستهای انگلیسی شمردند بلکه پیشنهاد کردند که امتیاز مناطق دیگر نفت‌خیز جنوب به انگلیسیها و امریکاییها داده شود تا شورویها بتوانند امتیاز نفت شمال را به دست آورند (به تحلیل مقالهٔ احسان طبری در فصل ششم قسمت دوم این خاطرات مراجعه شود). وقتی که دکتر مصدق با

۳۴. «اسناد و دیدگاهها»، ص ۳۱۸.

قانون منع مذاکره درباره امتیاز نفت راه را به روی شوروی بست رهبران حزب توده که این کار را به دستور انگلیسیها می‌شمردند (کافر همه را به کیش خود پندارد!) آقای غلامحسین رحیمیان را، که نه عضو حزب توده بود و نه عضو فراکسیون توده، تحریک کردند تا طرح الغاء امتیاز را در مجلس مطرح و به دکتر مصدق پیشنهاد امضای آنرا بکند. هدف آنها به خیال خودشان خراب کردن وجههٔ دکتر مصدق بود والّا همهٔ آنها این طرح را بی‌حاصل می‌پنداشتند و کوچکترین اعتقادی به آن نداشتند. حتی همین طرح بی‌حاصل را جرأت نکردند خودشان و به نام فراکسیون توده ارائه دهند. پس از آن نیز در سالهای ۱۳۲٤ و ۱۳۲۵ یعنی اوج اقتدار حزب کوچکترین سخنی دربارهٔ امتیاز نفت جنوب به میان نیاوردند. حتی همین آقای دکتر کیانوری در پاسخ نمایندگان پارلمان انگلیس گفت «ایران فعلاً قادر به استخراج و فروش نفت خود نیست و به کمک خارجی نیازمند است.» رهبران این حزب نه‌تنها از اعتصاب عظیم و خودانگیختهٔ کارگران نفت جنوب و خوزستان به منظور طرح مسأله امتیاز و طرد آن استفاده نکردند، بلکه به جای کمک به پیروزی اعتصاب به خاموش ساختن آن همت گماشتند. در سال ۱۳۲٦ هنگامی که مجلس قانون کان‌لم‌یکن را تصویب کرد و نخستین گام در راه استیفای حقوق ایران از شرکت نفت برداشته شد، روزنامه مردم ارگان حزب توده با آن مخالفت می‌کرد و آنرا توطئه‌ای امپریالیستی می‌نامید. در کنگره دوم حزب در اردیبهشت ۱۳۲۷ کوچکترین سخنی دربارهٔ امتیاز نفت جنوب به میان نیامد و کلمه‌ای در این باره در برنامهٔ جدید حزب و قطعنامه‌های متعدد آن ذکر نشد در حالی که در همان هنگام مسأله استیفای حقوق ایران از شرکت و تجدیدنظر در قرارداد ۱۹۳۳ کم و بیش در مطبوعات و محافل سیاسی مطرح بود. در مرداد همین سال در حالی که دولت هژیر مشغول بررسی موارد تخلفات شرکت نفت بود، دکتر کشاورز به نام حزب توده با وی ملاقات و خواستهای حزب توده را در ۱۲ ماده به وی تسلیم کرد که در آنها نیز کوچکترین اشاره‌ای به امتیاز نفت جنوب وجود نداشت در صورتی که در همان هنگام نمایندگان اقلیت مجلس پانزدهم مانند مهندس احمد رضوی و عباس اسکندری حمله به قرارداد ۱۹۳۳ را در مجلس آغاز کرده بودند. چنانکه در فصول پیش گفتیم حملات این اقلیت مرتباً گسترش و شدت یافت تا در دی و بهمن همانسال به استیضاح عباس اسکندری از دولت ساعد و اعتراف تاریخی تقی‌زاده منجر شد و حتی اسکندری رسماً در مجلس پیشنهاد کرد نفت را ملی کنند و طرحی نیز با امضای ۱۱ نفر از نمایندگان دایر بر الغاء قرارداد ۱۹۳۳ تهیه شده بود و می‌کوشیدند ٤ امضای دیگر به آن اضافه و رسماً در مجلس مطرح کنند. در خارج از مجلس نیز موج مخالفت با قرارداد چنان گسترش یافته بود که حزب استقلال عبدالقدیر آزاد شعار الغاء امتیاز نفت را روی پارچهٔ بزرگی نوشته و در جلو مجلس نصب کرده بود. تنها در چنین شرایطی روزنامه مردم به صدا درآمده و نوشت: «ملت ایران همانطور که قرارداد اسارت‌آمیز تجدید امتیاز سال ۱۳۱۲ را هیچگاه به رسمیت نشناخته و همیشه با آن مبارزه کرده است با هرگونه موافقتی که امثال دولت ساعد به نفع شرکت نفت

منعقد سازد، مخالف است.»[۳۵] حتی در چنین شرایطی نیز روزنامهٔ مردم از الغاء امتیاز، ملی کردن نفت یا خلع‌ید به طور صریح صحبت نمی‌کرد.

حزب توده پس از حادثهٔ ۱۵ بهمن دوباره این موضوع را به دست فراموشی سپرده و هنگامی که لایحهٔ قرارداد الحاقی در مجلس پانزدهم مطرح بود و حسین مکی مردانه با آن مبارزه می‌کرد دم برنیاورد و هیچ تظاهری به مخالفت با آن ننمود. ممکن است رهبران این حزب بگویند در آن زمان ما تحت فشار بودیم و وسیلهٔ انتشار نظریات خود را نداشتیم. گرچه همیشه امکان انتشار یک اعلامیه چند سطری را داشته است، این حرف آنها را قبول می‌کنیم و می‌پرسیم، خوب چرا وقتی که وسیله انتشار پیدا کردید، هنگامی که مردم را به طور «مخفی» هر هفته مرتباً منتشر می‌ساختید و هفته‌نامه **نیسان** را به راه انداختید مخالفت خود را با این قرارداد ابراز نداشتید و تقاضای الغاء امتیاز نفت جنوب و خلع‌ید از آن یا ملی کردن آنرا نکردید. براستی تا اواسط اردیبهشت ۱۳۲۹ روزنامه‌های مخفی و علنی حزب توده کلمه‌ای در این باره ننوشتند در حالی که این مسأله یکی از مهمترین مسایل روز بود و شرکت نفت تمام کوشش خود را برای به تصویب رساندن قرارداد الحاقی به کار می‌برد و جبههٔ ملی همچون سد سکندر در برابر آن ایستاده بود. پس از آنکه این مبارزه چنان گسترش یافت که دیگر نمی‌شد دربارهٔ آن سکوت کرد تازه روزنامه‌های حزب شروع به اظهار نظر در این زمینه کردند. اما چگونه؟ هفته‌نامه **نیسان** در شماره ۱۸ به تاریخ ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۹ نوشت: «در این قرارداد (۱۹۳۳) باید تجدیدنظر اصولی و اساسی به عمل آید و پایهٔ نظارت قطعی و مؤثر ملت ایران در اجرای مواد قرارداد به نحوی استوار شود که مجال این همه خدعه و تزویر و حتی کلاهبرداری و بالنتیجه تضییع حقوق ملت ایران باقی نماند»! بدین‌سان چیزی که حزب توده می‌خواست نه ملی کردن نفت، نه الغاء امتیاز و نه خلع‌ید از شرکت نفت بلکه فقط تجدیدنظر در قرارداد ۱۹۳۳ و انعقاد امتیازنامهٔ جدیدی با شرکت نفت بود که مانع «خدعه و تزویر و کلاهبرداری» آن باشد. **نیسان** برای اینکه هیچگونه ابهامی در این باره باقی نماند دو هفته بعد در شمارهٔ ۲۰ خود توضیح داد «به عنوان مقدمه برای اینکه مجال هیچگونه سفسطه و سوءتعبیری... باقی نماند می‌خواهم این موضوع را با صراحت هرچه تمامتر توضیح دهم که من از لحاظ کلی و اصولی با استخراج نفت ایران و حتی با نفس اعطای امتیاز به هیچوجه مخالف نیستم... هیچ ایرانی بافکر و عاقلی در شرایط و اوضاع کنونی نمی‌تواند و نباید مخالف استفاده از این گنجینه‌ها و استخراج این منابع باشد. ما دارای گنجینه‌های عظیم نفت هستیم. این منابع باید استخراج شود و حتی نفس امتیاز دادن به دیگران نیز در شرایط این عصر به خودی خود کار بدی نیست. تنها این امتیاز باید بر اساسی استوار باشد که منافع و مصالح ایران چه از لحاظ مواد قراردادها و چه از لحاظ وسایط نظارت بر صحت اجرای این مواد حفظ شده باشد.» این

۳۵. به نقل از «کارنامهٔ مصدق»، دفتر دوم و سوم، ص ۲۲۶.

درست همان نظری است که حزب توده در ۱۳۲۳ به دستور کافتارادزه که در تهران نشسته و منتظر بود به زور راه‌پیماییها و میتینگهای این حزب امتیاز نفت شمال را بگیرد. اظهار می‌داشت یعنی «نمی‌توان بطور کلی با اصل امتیازات مخالفت داشت بلکه صحبت در شرایط و اوضاع و احوال آنهاست» یا «صحبت از مخالفت با امتیاز نیست بلکه گفتگو در شرایط آنست.»[۳۶] منتها در آن زمان منظورشان امتیاز برای شوروی بود و اینک برای شرکت نفت انگلیس از ترس اینکه اگر امتیاز انگلیسیها از بین برود مبادا شورویها نتوانند در آینده امتیازی بگیرند!!

ولی گسترش مبارزه علیه شرکت نفت و استقبال عمومی از مبارزه جبههٔ ملی در راه رد قرارداد الحاقی حزب توده را وادار کرد از این روش که رسوا شده بود عدول و به صورت دیگر در راه این مبارزه و به سود رزم‌آرا خرابکاری کند. **مردم** به تاریخ ۲۲ خرداد ۱۳۲۹ سیاست حزب را در مورد نفت جنوب چنین اعلام کرد: «استیفای کامل حقوق ملت ایران در مورد منابع نفتی جنوب تنها در یک صورت قابل تصور است و آن وقتی است که ملت ایران حاکم بر سرنوشت خویش باشد. پس حل مسألهٔ نفت هم منوط به پیروزی حزب ما یعنی ملت ایران است.» و **بسوی آینده** آنرا تأیید کرد که «حل ماجرای نفت هم مانند بسیار چیزهای دیگر موکول است به یک امر اساسی و این امر عبارتست از حاکم شدن ملت بر سرنوشت خویش.»[۳۷] و «اگر بخواهیم حقوق ایران از نفت جنوب استیفا شود باید نخست در سیاست خارجی خود تجدیدنظر کنیم، خود را از کام استعمار بیرون بکشیم، آزادی عمل سیاسی برای خود فراهم سازیم آنوقت با تاب و توان کافی به سراغ نفت برویم.»[۳۸]

این روش حزب توده یعنی بیهوده شمردن مبارزه علیه شرکت نفت در شرایط موجود و موکول ساختن آن به تسخیر حکومت از طرف خودش ادامه داشت تا اینکه حائری‌زاده در مجلس و دکتر فاطمی در «باختر امروز» شعار ملی کردن نفت را مطرح کردند و مورد استقبال مردم قرار گرفت. تازه رهبران حزب توده متوجه شدند که قافیه را باخته‌اند و برای اینکه از حریف عقب نمانند شعار «الغاء امتیاز نفت جنوب» را با عبارات گوناگون اعلام کردند (**مردم**، به تاریخ ۲۳ مهر ۱۳۲۹، **نیسان**، به تاریخ ۲۷ مهر، **بسوی آینده**، به تاریخ ۲۵ آبان) و آنرا در برابر شعار ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور قرار دادند. و می‌نوشتند «شعار ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور با وجود اینکه جز در خوزستان صنعت نفت در محل دیگری وجود خارجی ندارد توجه ملت را از حمله به یک نقطه استراتژیک بازمی‌دارد و دقت و حمله را به تمام مملکت، به نقاطی که خالی از دشمن است گسترش می‌دهد و از فشار عمده قوا به منطقه صف آرایی دشمن می‌کاهد و شاید بسا اشکال دیگر پدید می‌آورد.»[۳۹] روزنامه های

۳۶. رک. جلد دوم این خاطرات، «فرصت بزرگ از دست رفته»، ص ۱۳۶.
۳۷. بسوی آینده به تاریخ ۲۹/۳/۱۵.
۳۸. بسوی آینده به تاریخ ۲۹/۴/۱.
۳۹. بسوی آینده به تاریخ ۲۹/۱۲/۲۱.

حزب مبارزهٔ نمایندگان جبهه ملی را در کمیسیون نفت برای رد قرارداد الحاقی «تنظیم و اداره شده به وسیلهٔ شرکت نفت و ایادی آن» می‌شمردند که «جز زیان عایدی نخواهد داشت.»[۴۰] و پس از رد قرارداد الحاقی در کمیسیون نفت نوشتند «قرارداد الحاقی را ملت ایران رد کرد نه جبههٔ مفتضح ملی و جراید معلوم الحال.»[۴۱] و هنگامی که مجلس تصمیم کمیسیون را تصویب و به آن مأموریت داد که پیشنهاد مثبتی برای استیفای حقوق ایران در نفت ارائه دهد و زمانی که شعار «ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور» توده‌های عظیم ملت را به جنبش درآورده و به صحنه پیکار کشانده بود **مردم** می‌نوشت: «اصولاً چگونه می‌توان صنعتی را که در دست امپریالیسم باشد ملی کرد؟»[۴۲]

بدین‌سان هرقدر جنبش ملی کردن صنعت نفت بیشتر گسترش می‌یافت و پیروزیهای بیشتری به دست می‌آورد حزب توده بیشتر تعادل خود را از دست می‌داد و از این شاخ به آن شاخ می‌پرید و هر روز شعار جدیدی می‌آفرید و روز بعد آنرا تغییر می‌داد مانند: «نفت ایران در اختیار ملت ایران» (بیانیه سازمان دانشجویان وابسته به حزب، به تاریخ ۱۳۲۹/۹/۱۹)، «ملت می‌خواهد امتیازنفت بدون قید و شرط لغو گردد و نفت جنوب ایران به دست ملت ایران اداره شود.» (**بسوی آینده**، ۹/۲۶) «بطلان امتیاز نفت جنوب و ملی ساختن آن»، اعلامیه حزب توده «درباره چند مسأله مهم روز»(دی و بهمن ۱۳۲۹) و از این دست. تنها پس از انجام خلع‌ید و بیرون راندن انگلیسیها بود که حزب توده ناگزیر ملی کردن صنعت نفت را پذیرفت. آنهم در حرف و برای اینکه عملاً تا می‌تواند در راه پیروزی آن اخلال و خرابکاری کند.

این مخالفت سرسختانه رهبران حزب توده با ملی کردن صنعت نفت و جبهه ملی نشان می‌دهد تصمیم گیری در این زمینه در اختیار خودشان نبوده بلکه از طرف مقامات شوروی به عنوان رهنمود به آنها داده شده بوده است. تاریخ زندگی حزب توده نشان داده که هر وقت این حزب در سیاستی روش غیرقابل انعطاف پیش گرفته کارهایی بوده است که مقامات شوروی به او دستور داده و از او می‌خواسته‌اند. دلایل مخالفت شوروی هم با ملی کردن نفت و جبههٔ ملی معلوم است که ما قسمتی از آنها را در پیش شرح داده‌ایم و قسمت دیگری را بعداً ذکر خواهیم کرد. اینکه گفته‌اند در این زمینه میان رهبران حزب اختلاف‌نظر وجود داشته است و بعضی از آنها موافق ملی کردن و عده‌ای مخالف آن بوده‌اند بی‌اساس است. زیرا چنانکه دیدیم روش رهبری این حزب پیش از مرداد ۱۳۲۹ یعنی هنگامی‌که اکثریت هیأت اجراییه آن در زندانهای جنوب پراکنده بودند و کمیته موقت ۵ نفری اداره امور را در دست داشت، یا پس از بازگشت آنها به زندان تهران و حتی پس از فرار آنها از زندان در ۲۵ آذر هیچگونه تغییری

۴۰. **بسوی آینده** به تاریخ ۲۹/۸/۲۶.
۴۱. **مردم** به تاریخ ۲۹/۱۰/۲۳.
۴۲. **مردم** به تاریخ ۲۹/۱۰/۲۳.

نکرد و همواره به یکسان با ملی کردن صنعت نفت و جبهه ملی دشمنی آشتی‌ناپذیر می‌ورزید. این اتفاق‌نظر میان رهبران حزب در یک سیاست معین خود مؤید این امر است که آن سیاست خواست مقامات شوروی بوده است.

آخرین تلاشهای رزم‌آرا

پس از رد قرارداد الحاقی در کمیسیون نفت و تقبیح فروهر از جانب مجلس و استعفای او، موج هواداری و اشتیاق مردم نسبت به پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت، با وجود سرکوبی دولت و مخالفتهای حزب توده، بیش از پیش گسترش یافت. در ۱۵ دی میتینگ دیگری از طرف حزب استقلال در بهارستان بر پا گردید که حدود ۲۰ هزار نفر در آن شرکت کردند. در پی آن موج جنبش به شهرستانها کشیده شد و در رشت، قزوین، اراک، آمل، کرمانشاه و فیروزآباد و شهرهای دیگر میتینگها و تظاهرات چندین هزارنفری به نفع ملی کردن صنعت نفت بر پا گردید. در ۵ بهمن چون دولت برگزاری میتینگ در بهارستان و میدانهای شهر را ممنوع ساخته بود به دعوت آیت‌الله کاشانی و جبههٔ ملی میتینگ عظیمی در مسجد سلطانی بر پا گردید. در ۲۴ بهمن فتوای آیت‌الله حاجی سیدمحمدتقی خوانساری در تأیید ملی کردن صنعت نفت صادر گردید و بتدریج بسیاری از روحانیون نیز از آن پشتیبانی کردند. همچنین طوماری شامل چند هزار امضاء از دانشگاهیان و قطعنامهٔ پزشکان با چندصد امضاء به حمایت از ملی کردن نفت تهیه و تسلیم مجلس گردید. بدین‌سان روز به روز جنبش ژرف‌تر و گسترده‌تر می‌گردید.

همانطور که موفقیتهای جبهه ملی در کمیسیون نفت و مجلس در تودهٔ مردم تأثیر و آنان را به سوی جنبش جلب می‌کرد، گسترش جنبش نیز متقابلاً در مجلس اثر می‌بخشید و از تعداد طرفداران رزم‌آرا و قرارداد الحاقی می‌کاست. تنی چند از نمایندگان به صف هواداران ملی کردن نفت پیوستند و عدهٔ روزافزونی دیگر قرارداد الحاقی را کافی برای استیفای حقوق ملت ایران نمی‌دانستند. عده‌ای دیگر متزلزل بودند و قدرت دفاع از قرارداد را نداشتند. سرانجام طرحی به امضای ۴۰ نفر از نمایندگان به مجلس ارائه گردید که گزارش کمیسیون نفت را در رد قرارداد الحاقی تأیید و کمیسیون مزبور را مکلف می‌ساخت که ظرف دو ماه طرحی برای استیفای حقوق ایران از نفت تهیه و به مجلس ارائه دهد. این طرح روز ۲۱ دیماه به تصویب رسید و به این ترتیب مبارزه علیه قرارداد الحاقی پیروزمندانه پایان یافت و کوشش برای تصویب ملی کردن نفت آغاز گردید. باوجود این رزم‌آرا و شرکت نفت هنوز مأیوس نشده و می‌کوشیدند با مانورهای ماهرانه‌تری جلو جنبش را بگیرند. پیش از آنکه به شرح این مانورها بپردازیم خلاصه‌ای از گزارش محرمانه‌ای را که بوین وزیر خارجه انگلستان درباره اوضاع ایران در همین مقطع زمانی به کابینهٔ انگلیس داده است می‌آوریم. این گزارش پس از سی سال در ۱۹۸۳ جزو مجموعهٔ اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس منتشر و در دسترس عموم

گذاشته شده است.[۴۳]

«برآورد کردن موفقیتهای رزم‌آرا تاکنون دشوار است. او نتوانسته است بر مجلس تسلط یابد، مجلسی که بیش از حد معمول غیرفعال و محافظه کار است و تحت نفوذ ناشایسته مشتی ناسیونالیستهای افراطی به اصطلاح جبههٔ ملی قرار دارد. در نتیجهٔ بسیاری از لوایح رزم‌آرا که می‌توانست مفید باشد در مجلس دفن شده است منجمله یک قانون بانکداری که مدتها پیش باید به تصویب می‌رسید و یک طرح عدم تمرکز اداری که هدف آن کاهش بزرگ‌مالکان شهرستانهاست که زمینهای خود را به دست مباشران رها می‌کنند، و بطوری که می‌گویند شمارهٔ این لوایح به ۱۱۰ عدد می‌رسد. رزم‌آرا همچنین در برخورد با مجلس در مورد بعضی مسایل مهم بی‌تصمیمی از خود نشان داده است. از سوی دیگر قراردادهای بازرگانی با روسیه، فرانسه و آلمان باختری منعقد ساخته است که از نظر مادی به اقتصاد ایران کمک خواهند کرد، و برای انعقاد قرارداد مشابهی با ایتالیا مشغول مذاکره است. وی با سخت‌تر کردن مقررات نظارت بر مبادلات که سابقاً بی‌بند و بار بود. در عرض دو ماه ٤ میلیون دلار عاید بانک دولتی ساخته است.

«امریکاییها که در تابستان گذشته وضع ایران را خیلی جدی‌تر از ما می‌پنداشتند، در ژوییه آقای گریدی سفیر سابق خود در یونان را به سفارت در تهران گماشتند و همراه او تکنیسینهایی فرستادند تا نیازهای اقتصادی ایران را بررسی کنند. در نتیجه بانک صادرات و واردات با اعتباری به مبلغ ۲۵ میلیون دلار به ایران موافقت کرد و مذاکرات دربارهٔ آن اخیراً در واشنگتن به پایان رسید، گرچه هنوز مجلس آنرا تصویب نکرده است. ایرانیها این مقدار اعتبار را در مقایسه با ورود پر سر و صدای آقای گریدی، مأیوس کننده می‌شمارند و اعتقاد خود را به اینکه امریکا می‌تواند به آنها کمک کند از دست داده‌اند.

«در سپتامبر ۱۹۵۰ (شهریور- مهر۱۳۲۹) دولت اعلیحضرت، پس از بررسی مسأله کمک به ایران با امریکاییها تصمیم گرفت وامی بین ۲ تا ۳ میلیون لیره استرلینگ به عنوان پشتوانه‌ای برای انتشار اسکناسهای اضافی در اختیار رزم‌آرا گذارد، چون چنین به نظر می‌آید که کمیابی پول محلی بیش از مبادلات خارجی مانع اجرای برنامهٔ هفت‌ساله توسعه اقتصادی شده است. رزم‌آرا ضمن تشکر از پذیرفتن آن خودداری کرد چون امیدوار بود که قرارداد الحاقی با شرکت نفت انگلیس و ایران تصویب می‌شود و حکومت او پول کافی به دست خواهد آورد. چنانکه خواهیم دید این امید هنوز تحقق نیافته ولی رزم‌آرا نیز تغییر عقیده نداده است...

«هم شاه و هم رزم‌آرا در روابط خود با دولت انگلیس به نشان‌دادن روح همکاری ادامه

۴۳. در اینجا لازم می‌دانم از دوست ارجمند آقای دکتر همایون کاتوزیان که فتوکپی این سند را تهیه و برای نگارنده فرستاده‌اند سپاسگزاری کنم.

داده‌اند و مرتباً سفیر اعلیحضرت را مورد مشاوره و اعتماد قرار می‌دهند بویژه در مسایل مربوط به دفاع کشور با وجود این مسأله قرارداد الحاقی با کمپانی نفت ایران و انگلیس بر روابط ما با آنها سایه افکنده است.

«این قرارداد که در ژوییه ۱۹۴۹ میان کمپانی و حکومت ایران امضاء شده است افزایشی در نرخ حق‌الامتیاز با عطف به ماسبق حاصل می‌کند و علاوه بر آن موجب شرکت ایران در سود کمپانی می‌شود. با وجود این، هیچیک از نخست‌وزیران پیش از رزم‌آرا حاضر نشدند آنرا به مجلس برای تصویب ارائه دهند چون انتظار می‌رفت مخالفتهایی را برانگیزد. سرانجام رزم‌آرا در اکتبر ۱۹۵۰ آنرا ارائه داد، اما به دنبال آن یک کمیسیون مجلس گزارش داد که این قرارداد، که به نظر ما شایسته و حتی سخاوت‌منشانه است، «با منافع ایران سازش ندارد». این گزارش احساسات سیاسی چشمگیری را برانگیخته است، منجمله یک پیشنهاد غیرواقع‌بینانه اقلیت جبهه ملی را دایر بر اینکه صنعت نفت ایران باید «ملی» شود. قرارداد پس از مانورهای سیاسی گوناگونی هنوز در نزد کمیسیون است که مدت آن بیهوده دو ماه دیگر تمدید شده است. در این میان امضای قراردادی بین کمپانی نفت عرب و امریکا و عربستان سعودی که به موجب آن منافع به صورت ۵۰:۵۰ تقسیم می‌شود باعث پیچیدگی بیشتری شده است، گرچه اعمال این روش در مورد ایران بینهایت دشوار است. اکنون چنین به نظر می‌آید که انتظار تنظیم عملیات شرکت در ایران بر اساس اصولی شبیه قرارداد الحاقی دست‌کم تا چند ماه دیگر بیجاست...

«بر پایهٔ اطلاعات موجود آشکار می‌گردد که هیچ کس دیگری بهتر از رزم‌آرا برای نخست‌وزیری به نظر نمی‌رسد و بنابراین باید از او پشتیبانی کرد. اگر لازم است برنامهٔ هفت‌ساله از نو به حرکت درآید و از خطر تجدید فعالیت کمونیسم جلوگیری شود باید به او کمکهای مالی داد. سفیر اعلیحضرت معتقد است که مجلس با روحیات کنونی آن حاضر به تصویب هیچ وام خارجی نیست و بنابراین یگانه منبع کمک مالی، کمپانی نفت انگلیس و ایران است. کمپانی تاکنون حاضر نیست به ایران پول بپردازد مگر بر پایهٔ قرارداد تصویب‌شده‌ای: اما ممکن است حاضر بشود پیش‌پرداختهایی به حساب حق‌الامتیازهای آینده بپردازد این مسأله با فعالیت میان ادارات مربوطهٔ حکومت اعلیحضرت و کمپانی تعقیب می‌شود و نتایج حاصله در گزارش بعدی به اطلاع همکارانم گذاشته خواهد شد. ۲۲ ژانویه ۱۹۵۱ (۲ بهمن ۱۳۲۹) ارنست بوین.»

از این گزارش معلوم می‌شود که: ۱ــ شاه و رزم‌آرا هرکدام جداگانه با سفیر انگلیس مرتباً در تماس بوده و در مورد مسایل کشور و تصمیماتی که باید بگیرند مشورت می‌کرده‌اند و این امر نشان می‌دهد که انگلیسیها تا چه حد در دستگاه حاکمهٔ ایران نفوذ داشته‌اند. همین نفوذ شوم که میراث سالیان دراز ضعف و زبونی دولتهای ایران بود مانع می‌شد که استعمارگران بیگانه حرف حق ملت ایران را بپذیرند و دست از تجاوز به حقوق ما بردارند.

۲ــ انگلیسیها اعتماد فراوان به رزم‌آرا داشتند و امید خود را در حل مسأله نفت به او بسته بودند. بوین گرچه از «بی‌تصمیمی» و بهتر بگوییم قلدری نکردن رزم‌آرا در برابر مجلس ناراضی است با وجود این «هیچ کسی را برای نخست‌وزیری بهتر از او» نمی‌داند.

۳ــ بدبینی شدید نسبت به جبهه ملی و حتی نسبت به مجلس که تحت فشار افکار عمومی حاضر نبود به خاطر شرکت نفت منافع ملت ایران را پایمال سازد و قرارداد الحاقی را مطابق میل انگلیسیها تصویب کند.

٤ــ مخالفت جدی با ملی کردن صنعت نفت این مسأله گرچه بدیهی است و به دلایل آشکار انگلیسیها هرگز نمی‌توانسته‌اند با آن مخالف نباشند با وجود این چه در زمان جنبش ملی کردن نفت و چه پس از آن کسانی یافت می‌شده‌اند که آنرا سیاست انگلیس و شرکت نفت می‌شمرده‌اند (حتی بعضی از روزنامه‌های حزب توده!) در این سند بطور صریح بطلان این ادعا معلوم می‌گردد!

اکنون به شرح مانورهای شرکت نفت بپردازیم. یکی از این مانورها طرح مسأله اصلاحات ارضی و تقسیم زمینها میان کشاورزان بود. این مسأله نخست در روزنامه‌های انگلیسی و امریکایی مطرح و سپس در روزنامه‌های نفتی منعکس گردید. هدف آنها از طرح این مسأله این بود که نخست افکار عمومی را از ملی شدن صنعت نفت به سوی مسألهٔ دیگری منحرف سازند و جنبش کاذبی را جانشین جنبش واقعی سازند یا دست‌کم در جنبش تشتت ایجاد کنند و سپس به عنوان اینکه برای اصلاحات ارضی دولت نیاز مبرم به پول دارد زمینه را برای کنار نهادن طرح ملی کردن نفت و قبول قراردادی از نوع قرارداد الحاقی با درآمد اندکی بیشتر از آن آماده سازند. دکتر مصدق در جلسه ۲ اسفند با نطقی ماهرانه این مانور را خنثی کرد و نشان داد که طرح این مسأله در آن شرایط نقض غرض است و سوءنیت طرح کنندهٔ آنرا می‌رساند و طرفداران واقعی اصلاحات ارضی باید تمام کوشش خود را برای پیروزی ملی کردن صنعت نفت و اجرای کامل آن به کار برند چون به این طریق هم پول و وسایل کافی برای اصلاحات ارضی به دست خواهد آمد و هم «دولتهای ناصالح و فقدان امنیت قضایی» که مانع اصلی اصلاحات است از میان خواهد رفت. بدین‌سان دکتر مصدق حملهٔ دشمن را به سوی خود او برگرداند. به‌هرحال این مانور ناشیانه به سود جنبش ملی کردن صنعت نفت انجامید، چون قشر متنفذ زمین‌داران را که نمایندگان زیادی در مجلس داشت از حکومت رزم‌آرا متوحش و به سوی جبهه ملی متمایل ساخت.

از سوی دیگر رزم‌آرا روش پیشین خود را نسبت به مجلس تغییر داد و نرمش و انعطاف بیشتری نشان داد. با نمایندگان مجلس به نرمی رفتار کرد و از حملات تند و زننده علیه ملی کردن صنعت نفت خودداری نمود و به جای آن کوشش کرد با منطق و استدلال با آن روبه‌رو شود. همزمان با آن باز هم بیش از پیش دست حزب توده را باز گذاشت در حالی‌که از طرف دولت نهایت سختگیری نسبت به سازمانهای وابسته به جبههٔ ملی به عمل می‌آمد به حزب توده

اجازه داد علاوه بر جمعیت هواداران صلح، سازمانهای وابستهٔ علنی دیگری مانند «جمعیت ملی مبارزه با شرکت نفت جنوب» و «کانون جوانان دموکرات» تأسیس کند. «جمعیت ملی مبارزه با شرکت نفت جنوب» که تنها به خاطر مبارزه با «ملی کردن صنعت نفت» آفریده شده بود اکنون به جای رزم‌آرا و فروهر وظیفه دشنام دادن به «ملی کردن صنعت نفت» و هواداران آن و لجن‌مال کردن آنها را برعهده گرفته بود و آنچه از فحش و ناسزا و تهمت و افترا در چنته داشت نثار آنان می‌کرد.

ضمناً رزم‌آرا با شرکت نفت نیز تماس گرفته و مقدمات تنظیم لایحهٔ الحاقی دیگری که عایدات بیشتری برای ایران داشته باشد فراهم کرده بود. به قراری که رئیس شرکت نفت پس از خلع‌ید در گزارش سالیانه خود به صاحبان سهام در ۲۴ آبان ۱۳۳۰ گفته است «پس از اطلاع از قرارداد منعقده بین دولت عربستان سعودی و شرکت نفت آرامکو در باب تنصیف عواید و باوجود اینکه ضمن مذاکرات راجع به قرارداد الحاقی نتایجی حاصل شده بود شرکت بدون فوت وقت به سپهبد رزم‌آرا که در آن موقع نخست‌وزیر بود اطلاع داد که حاضر است برای عقد قرارداد مشابهی با دولت ایران وارد مذاکره گردد... شرکت جدیت بسیار نمود که نخست‌وزیر پیشنهاد شرکت را دایر به تجدید مذاکرات برای عقد قرارداد روی اصل تنصیف عواید... علنی کرده و برای اطلاع عامه منتشر نماید ولی سپهبد رزم‌آرا امتناع نمود و نهایت خفا را... رعایت کرد.»[۴۴] مصطفی فاتح که این مطلب را افشا کرده به نقل از کتابی به نام «آبادان» ترجمهٔ نامه‌ای از سفیر انگلیس را به تاریخ ٤ اسفند ۲۹ آورده است که ضمن آن می‌نویسد «شرکت نفت رضایت خود را برای عقد قراردادی براساس ۵۰/۵۰ شبیه به قراردادی که اخیراً با عربستان سعودی منعقد شد. اظهار داشته است. هیچیک از این اقدامات... به اطلاع عامه نرسیده و اجازه داده شده است وضعی در افکار عمومی ایجاد شود که نسبت به شرکت خصمانه بوده و بالنتیجه متوجه بریتانیا هم بشود.[۴۵] همچنین در ۳۰/۵/۷ وزیر خارجه انگلیس به مجلس گزارش داد که «در تاریخ ۱۰ فوریه (۲۹/۱۱/۲۱) دولت انگلستان به دولت ایران اطلاع داد که حاضر است قرارداد جدیدی روی اصل تنصیف منافع منعقد نماید... اگر به واسطهٔ قتل رزم‌آرا نبود قراردادی که مورد قبول طرفین باشد در ماه مارس گذشته امضاء شده بود.»[۴۶] به نظر من محتملاً رزم‌آرا می‌خواسته است اول طلاهای ایران را از شوروی پس بگیرد و سپس موضوع را افشا کند چون در همان موقع نماینده بانک مسکو به تهران آمده و مذاکراتی برای پرداخت طلاها جریان داشت. استدلال رزم‌آرا برای گرفتن طلاها احتیاج مبرم دولت به ارز بود و اگر پیشنهاد شرکت نفت افشا می‌شد این استدلال منتفی بود و دولت شوروی بهانه می‌یافت که پرداخت طلاها را باز هم به تعویق اندازد یا موکول به

۴۴. «پنجاه سال نفت»، ص ۴۰۵.
۴۵. همان کتاب، ص ۴۰۶.
۴۶. همان کتاب، ص ۵۵۴.

مسأله نفت شمال کند.

ترور رزم‌آرا و نتایج آن

بدین‌سان مبارزه میان جبهه ملی و دولت رزم‌آرا یا بهتر بگوییم میان طرفداران ملی کردن صنایع نفت و مخالفان آن روز به روز شدت می‌یافت و هرکدام از طرفین از تمام وسایلی که در اختیار داشتند علیه یکدیگر استفاده می‌کردند که ناگهان روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ رزم‌آرا در صحن مسجد سلطانی کشته شد[۴۷] و به یکباره تناسب قوای طرفین به سود ملی کردن و به زیان شرکت نفت برهم خورد. این امر از یکسو معلول شخصیت رزم‌آرا بود که زیرکی، فعالیت، اطلاعات نسبتاً وسیع به ویژه در امور نظامی و نفوذ کافی در میان عشایر ایران داشت و از سوی دیگر نتیجه نقش مهمی بود که انگلیسیها و شرکت نفت به عهدهٔ او گذاشته بودند. در حقیقت آنها چنانکه در گزارش بوین نیز دیدیم تمام امید خود را به وی بسته بودند و روی او زیاد حساب می‌کردند. در نتیجه ترور رزم‌آرا آنها را غافلگیر و طرفداران آنها را دست‌کم برای مدتی سخت نومید و پراکنده ساخت. روزنامه‌های نفتی چنان سراسیمه شدند که تا مدتی حتی جرأت اظهار وجود هم نداشتند. و توده‌ایها در آنروزها چنان خشمگین بودند که اگر تیرشان می‌زدی خونشان بیرون نمی‌آمد. در حقیقت به کودکان پدرمرده می‌مانستند. در مقابل طرفداران جبهه ملی و ملی کردن صنعت نفت از شوق و شعف سر از پای نمی‌شناختند. در خیابانها و مجالس به یکدیگر شادباش می‌گفتند و روی هم را می‌بوسیدند. بسیاری از آنها گمان می‌کردند که دیگر کار تمام شده و پیروزی کامل به دست آمده است. خیال و تصوری که بیجا بود و سپس زیانهایی به بار آورد. البته دکتر مصدق و بعضی از رهبران آگاه جبههٔ ملی نیک می‌دانستند که چه دشواریهای فراوانی در پیش دارند و از چه گذرگاه پرخوف و خطری باید عبور کنند. لیکن بلندگوهای این جبهه بویژه روزنامه‌های **شاهد** و **باختر امروز** بیش از اندازه به احساسات و خوش‌بینی مردم دامن می‌زدند و رهبران آگاه جبههٔ ملی نیز از ایشان جلو نمی‌گرفتند شاید آنرا برای گسترش جنبش و گرد آوردن حداکثر نیروهای ممکن به زیر پرچم آن لازم می‌شمردند.

ترور رزم‌آرا در سراسر جهان نیز انعکاس گسترده‌ای یافت. واکنش آن در محافل انگلیسی و شوروی بدبینانه و در محافل امریکایی برعکس خوش‌بینانه بود. رادیو لندن بلافاصله خبر آنرا پخش و اظهار داشت: «این خبر در لندن با حیرت فراوانی تلقی گردید. مستر بوین پیامی به وزیر خارجه ایران فرستاد دایر بر اینکه خود و همکارانش از این واقعه سخت متأسف و متحیرند و از جانب انگلستان تسلیت می‌گویند... در انگلستان مطلعین به امور ایران این فاجعهٔ تأسف‌انگیز را با انزجار و نگرانی تلقی کرده‌اند.» **دیلی‌میل** نوشت:

۴۷. به ضمیمه همین فصل «بررسی پرونده قتل رزم‌آرا» مراجعه کنید.

«رزم‌آرا برای نفت می‌خواست قرارداد جدیدی ببندد اما شکست خورد... مرگ او از این نظر وحشت‌انگیز است که ایران را باز و بی‌دفاع رها کرد و رفت.» به نوشتهٔ روزنامهٔ **تریبون دناسیون** «در نتیجه قتل رزم‌آرا بهای سهام شرکت نفت تنزل کرد» و «یک‌چهارم از قیمت عادی پایین‌تر آمد» و «دولت انگلیس میلیونها متضرر شد.»[۴۸] همچنین دولت شوروی همدردی فراوانی از خود نشان داد. **پراودا** ارگان حزب کمونیست شوروی نوشت: «ژنرال رزم‌آرا از طرف کسانی به قتل رسید که با امریکاییان ارتباط نزدیک دارند... اگر به حقایق مطلب پی ببریم به سهولت معلوم می‌شود که نه انگلستان و نه روسها در این قتل دست نداشته‌اند و فقط امریکاییها از این حادثه استفاده کرده‌اند... فقط شخص رزم‌آرا بود که سعی داشت در روابط بین شوروی و ایران بهبودی کامل حاصل شود و درحقیقت او از طرف ایران برای انعقاد قرارداد بازرگانی و چند قرارداد دیگر که به نفع دو کشور بود به مذاکره پرداخت. فقط امریکاییان به از بین بردن رزم‌آرا علاقه داشتند.»[۴۹] مجله **عصر جدید** بلندگوی سیاست خارجی شوروی نوشت: «در امریکا امیدوار بودند که احتمال ملی کردن مؤسسات شرکت نفت انگلیس این نتیجه را خواهد داشت که امپریالیستهای انگلیس در موضوع راه دادن انحصارات امریکایی به ایران برای بهره‌برداری از نفت آن کشور نرمتر گردند و تخفیفات بیشتر قائل شوند. اینکه فکر ملی کردن صنعت نفت ناگهان در پایان سال ۱۹۵۰ در مجلس طرفدارانی پیدا کرد... فقط به علت سابق‌الذکر قابل توجیه و تعبیر است... همین که واضح شد وجود رزم‌آرا در رأس زمامداری از لحاظ سیاست امپریالیستهای امریکا در ایران نامساعد است در مسجد تهران تیرهایی شلیک شد که حیات نخست‌وزیر ایران را پایان داد... دست قاتل را ادارهٔ جاسوسی امریکا در ایران هدایت کرده بود.»[۵۰] و نیز مجلهٔ **کراسنایا آرمیا** ارگان ارتش سرخ تفسیر زیر را در این‌باره نوشت که رادیو مسکو آنرا نقل کرد: «رزم‌آرا افسر باکفایتی بود که به هر نقطهٔ ایران سفر کرده و به موقعیت جغرافیایی آن کشور کاملاً آشنا بود... رزم‌آرا در نظر نداشت حکومت دیکتاتوری را در ایران برقرار سازد و وی حتی مایل نبود افسران ایرانی برای تعلیمات نظامی به انگلستان و امریکا بروند بلکه علاقه داشت که این افسران به شوروی اعزام شوند و تعلیمات جدید ارتش سرخ را فراگیرند و حتی سعی می‌کرد به جای اینکه سلاح کهنه و از بین رفتهٔ زمان جنگ امریکا را به ایران بدهند از دولت شوروی سلاح جدید خریداری کند لیکن امپریالیستهای امریکایی مانع از این نقشه‌ها می‌شدند و او را تهدید می‌کردند که اگر بیش از این به روسها نزدیک شود دولت امریکا نه‌تنها هیچگونه کمکی به وی نخواهد داد بلکه موجبات از بین رفتن او را نیز فراهم خواهد ساخت. رزم‌آرا به بهبود روابط دوستانه و تجاری دو کشور شوروی و ایران علاقهٔ زیاد داشت و مایل بود برای اثبات این تمایل و علاقهٔ خود امتیاز بهره‌برداری از نفت شمال را به شوروی بدهد و وضع کارگران ایران را با این عمل

۴۸. «گذشته چراغ راه آینده است»، ص ۵۱۲.

۴۹. کیهان به تاریخ ۲۹/۱۲/۲۸.

۵۰. بسوی آینده به تاریخ ۳۰/۱/۳۰.

بهبودی داده و موجبات سعادت آنها را فراهم سازد. دولت شوروی به خاطر این دوستی و صمیمیت حاضر شد خسارات زمان جنگ را که ارتش شوروی به آن کشور وارد کرده بود تماماً بپردازد و طلاهای ایران را که در بانک مسکو ودیعه گذارده شده است به آن دولت مسترد دارد و حتی افسران و سربازان ایرانی را که از مرزهای شوروی تجاوز کرده بودند، سالم به مقامات ایرانی تحویل داد و در تعهدات خود نسبت به قرارداد بازرگانی با دوستی کامل رفتار می‌کرد و بدیهی است که اگر دشمنان دوستی شوروی و ایران که همان اربابان وال استریت می‌باشند رزم‌آرا را از بین نمی‌بردند هیچگاه در تاریخ ایران دوستی شوروی و ایران به پای فعلی یا آینده نمی‌رسید.»[۵۱]

و اما امریکاییها چیز زیادی در این باره نگفتند چون از لحاظ حفظ ظاهر و تشریفات بین‌المللی اظهار مسرت نمی‌توانستند بکنند. ضمناً دلایل زیادی داشتند که اظهار تأسف نکنند. مهمتر از همه اینکه رزم‌آرا همانطور که در پیش گفتیم به آنها نارو زده بود. آنها او را به شاه تحمیل کرده بودند تا جلو شورویها و حزب توده را بگیرد و او عملاً درست عکس این وظایف را انجام داد که بهترین دلیل آن همین اشگهایی است که شورویها و انگلیسها در رثای او می‌ریختند. علاوه بر این به طور مستقیم نیز لطمه‌هایی به سیاست امریکا در ایران زده بود. منجمله پخش «صدای امریکا» را از رادیو تهران قطع کرد، قرارداد کمپانی امریکایی «اورسیز کانسالتزین کور پورتید» را که برای تنظیم برنامه هفت‌ساله منعقد شده بود لغو کرد، مقدمات اخراج ماکس تورنبرگ رئیس هیأت مشاورین ماوراء بحار، یعنی همان کسی که انگلیسیها او را پشتیبان اصلی ملی کردن صنعت نفت و مشوق جبهه ملی می‌شمردند، و مستشاران امریکایی دیگری را فراهم آورده درخواست امریکا را برای فرستادن سربازان ایرانی به کره رد کرد و افسران ایرانی را که برای تحصیل فنون نظامی به امریکا فرستاده شده بودند پیش از پایان کار به ایران فراخواند. بنابراین تعجبی ندارد که بلندگوهای شوروی ترور رزم‌آرا را کار اداره جاسوسی امریکا می‌شمردند.

ولی به احتمال قوی دو مقام ایرانی در این ترور دست داشتند. یکی آیت‌الله کاشانی که به دلایل شخصی و اجتماعی و سیاسی و دینی با رزم‌آرا دشمنی دیرینه داشت. او رزم‌آرا را عامل انگلیس، خائن به ملت ایران، دشمن مذهب و مهدورالدم می‌دانست و بویژه از هنگامی‌که رزم‌آرا دفاع از قرارداد الحاقی را برعهده گرفته و سد راه ملی کردن صنعت نفت شده بود قتل او را واجب می‌شمرد. علاوه بر این رزم‌آرا در حبسها و تبعیدهای متعدد آیت‌الله کاشانی چه در زمان جنگ جهانی دوم، چه در زمان حکومت قوام‌السلطنه و به ویژه پس از حادثه ۱۵ بهمن ۲۷ دست داشت و آیت‌الله این رفتار او را هیچگاه فراموش نمی‌کرد. بنا به اعتراف خلیل طهماسبی وی رزم‌آرا را بنا به فتوای آیت‌الله کاشانی کشته بود و خود آیت‌الله

۵۱. کیهان به تاریخ ۲۹/۱۲/۲۹.

نیز این مطلب را در مصاحبه‌ای با ایران‌ما بیان کرد: «پافشاری رزم‌آرا برای مقاومت در مقابل افکار عمومی ملت ایران و حمایت از شرکت نفت باعث خشم شدید عمومی مردم ایران گردید و جوانی غیور و وطن‌پرست و متدین از میان مردم ایران برخاست و نخست‌وزیر بیگانه‌پرست را به جزای اعمال خود رسانید.» علاوه بر این دلایل زیادی در دست است که شاه نیز در این ترور دست داشته است. نخست اینکه شاه به سختی از رزم‌آرا می‌ترسید و او را دشمن تاج و تخت خود می‌دانست و مطمئن بود که اگر فرصت به دستش افتد همان بلایی را به سر وی خواهد آورد که رضاخان به سر احمدشاه آورد. به علاوه شرکت رزم‌آرا در حادثه ۱۵ بهمن چنانکه گفتیم مسلم بود و شاه از این موضوع اطلاع داشت. علاوه بر این جاسوسان شاه و متملقان دیگر راست یا دروغ خبرهایی درباره توطئهٔ رزم‌آرا و تهیه مقدمات کودتا و غیره به او می‌دادند و بر وحشت او می‌افزودند. تحمیل نخست‌وزیری رزم‌آرا به شاه و پشتیبانی سه دولت بزرگ از او این وحشت را افزونتر ساخت بطوری که در تمام کارشکنیها و مخالفتهایی که در این مرحله نسبت به رزم‌آرا به عمل آمد شاه بی‌تأثیر نبود. نمایندگان جبههٔ ملی در آن ضربت شدیدی که در نخستین روزهای حکومت رزم‌آرا به وی وارد ساختند تا اندازه‌ای به پشتیبانی شاه مستظهر بودند. بعداً نیز چه در کمیسیون نفت و مبارزه علیه قرارداد الحاقی و چه در خارج از مجلس در پیکار در راه ملی کردن صنعت نفت بطور غیرمستقیم از طرف او تشویق می‌شدند و نمایندگان دیگر از مبارزه با آنها منع می‌گردیدند. باورکردنی نیست در رأیی که اعضای کذایی کمیسیون نفت با آن سوابق به رد قرارداد الحاقی به اتفاق آراء دادند توصیه‌های خصوصی شاه تأثیر نداشته باشد. از سوی دیگر بعضی از اعضاء جبههٔ ملی به ویژه دکتر بقایی رابطهٔ صمیمانهٔ خود را با شاه و اتکاء به وی را نه‌تنها نمی‌پوشاندند بلکه به آن افتخار هم می‌کردند. این موضوع نیز بیشتر روابط شاه و رزم‌آرا را تیره می‌ساخت و درنتیجه رزم‌آرا از برانگیختن گروههای مختلف علیه دربار و تحقیر و تخفیف شاه در خارج و داخل کشور غافل نبود و از آن جمله وضع افتضاح‌آمیز جشن عروسی شاه با ثریا را می‌توان نام برد که منجر به تشکیل کمیسیون رسیدگی و استعفای حکیمی وزیر دربار گردید. با توجه به تمام این واقعیات بسیار محتمل است که شاه از نقشه ترور آگاه بوده و آنرا تأیید کرده باشد. به هرحال قتل رزم‌آرا مسلماً به سود شاه بود و خاطرش را آسوده ساخت.

نتایج ترور رزم‌آرا همه به سود جبههٔ ملی و جنبش ملی کردن نفت بود. پس از آن برخلاف معمول حکومت نظامی اعلام نشد بلکه برعکس آزادی بیشتری به تظاهرات و اجتماعات جبهه ملی داده شد. روز ۱۷ اسفند جمعیت مسلمانان مجاهد و سازمانهای دیگر جبههٔ ملی مردم را به میتینگی در میدان بهارستان دعوت کردند و روز جمعه ۱۸ اسفند این میتینگ با شکوه و عظمت فوق‌العاده‌ای بر پا گردید و این میدان یکپارچه شور و شوق و سرور بود. در همان روز ۱۲/۱۷ کمیسیون نفت به اتفاق آراء پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت را پذیرفت و به منظور «مطالعه در اطراف اجرای این اصل» تقاضای دو ماه تمدید کرد. روز ۲۴

اسفند این پیشنهاد کمیسیون در مجلس شورا و روز ۲۹ اسفند در مجلس سنا به اتفاق آراء پذیرفته شد و بدین‌سان جنبش ملت ایران علی‌رغم تمام کارشکنیهای بیگانگان پیروزی بزرگی به دست آورد.

ضمیمهٔ فصل پنجم

بررسی پرونده قتل رزم‌آرا

اخیراً محقق ارجمند آقای محمد ترکمان پروندهٔ قتل رزم‌آرا را همراه با مقدمه‌ای انتشار داده است که پرده از روی اسرار این ترور مهم سیاسی برمی‌دارد. این پرونده که شامل عین بازجوییهای شهربانی و دادرسی آرتش بطور کامل است جریان این قتل و قاتل حقیقی رزم‌آرا را آشکار می‌سازد. در زیر با اجازهٔ مؤلف محترم این کتاب به بررسی موجزی از این اسناد می‌پردازیم.

نخستین برگهای پرونده نشان می‌دهد که بلافاصله پس از قتل رزم‌آرا سه نفر به عنوان ضارب، هرکدام جداگانه توسط پاسبانها و مأموران دستگیر و تحویل شهربانی می‌شوند: ۱ــ اللهیار جلیلوند، نزدیک رزم‌آرا در حالی‌که اسلحه لخت در دست داشته توسط علی‌اصغر سلطانی پاسبان مأمور انتظامات دستگیر و تحویل می‌شود؛ ۲ــ مصطفی پازوکی تقریباً در همان محل در حالی‌که یک سلاح والتر در جیب شلوار و سلاح دیگری در جیب کتش داشته توسط حسن غفاربگلو پاسبان کلانتری ۸ مأمور انتظامات با کمک چند پاسبان دیگر خلع سلاح و تحویل می‌گردد؛ ۳ــ خلیل طهماسبی در حالی‌که مجروح شده و کاردی در دست داشته در حوالی دالانی که از مسجد به بازار بزّازها می‌رود توسط سر پاسبان بیات و دیگران دستگیر می‌شود. در بازجوییهای اولیه که بلافاصله آغاز می‌شود هر سه شرکت خود را در قتل انکار می‌کنند. اللهیار جلیلوند و مصطفی پازوکی می‌گویند سر پاسبان و کارمند اداره کارآگاهی هستند که مأمور حفاظت جان نخست‌وزیر بوده‌اند و پس از واقعه توسط پاسبانها و مردم مضروب و دستگیر شده‌اند. خلیل طهماسبی خود را تماشاچی معرفی می‌کند. کدامیک از این سه نفر رزم‌آرا را کشته و قاتل حقیقی است؟ برای فهم این مطلب لازم است نخست صحنهٔ واقعه را آنگونه که در پرونده منعکس شده است شرح دهیم. روز ۱۶ اسفند مجلس ترحیم آیت‌الله فیض در مسجد سلطانی (مسجد امام خمینی فعلی) برگزار شده است. علاوه بر شبستان که آکنده از جمعیت است، عده زیادی از مردم در صحن مسجد یعنی میان حوض

وسط صحن و دیوار غربی مسجد اجتماع کرده‌اند. این جمعیت به دو قسمت تقسیم شده است و میان آنها پاسبانها راه عبوری از دالان مسجد تا شبستان برای عبور نخست‌وزیر و شخصیتهای دیگر باز کرده‌اند. در دو طرف این راه پاسبانها دوقدم به دوقدم ایستاده و جلوی جمعیت را گرفته‌اند. مجلس مدتی است جریان یافته ولی هنوز نخست‌وزیر نیامده است. آیت‌الله بهبهانی می‌آید مجلس برچیده می‌شود، فلسفی بالای منبر می‌رود، همه نگران ورود رزم‌آرا هستند. کمی پیش از ساعت ۱۱ رزم‌آرا و علم وارد می‌شوند، سه نفر محافظ رزم‌آرا، مصطفی پازوکی، اللهیار جلیلوند و لطیف طاهونی پشت سر آنها می‌آیند. اکنون جریان حادثه را از زبان این محافظان بشنوید.

لطیف طاهونی ضمن مواجهه با خلیل طهماسبی می‌گوید: «وارد مسجد شدیم. طبق معمول با فاصلهٔ دوقدم به نخست‌وزیر مانده در حرکت بودم و رفیق بنده جلیلوند در سمت راست او بود، وزیر کار در سمت چپ او و رفیقم مصطفی پازوکی در سمت چپ او در حرکت بودیم... صدای تیر از عقب سر ما بلند شد تا تیر دومی صدا کرد من پیچیدم عقب همین شخص را دیدم دست انداختم گلوی او را گرفتم با اسلحه به سرش زدم». وی در جای دیگر همین بازجویی تکرار می‌کند «بنده به فاصله دوقدم در عقب نخست‌وزیر بودم جلیلوند سمت راست، پازوکی سمت چپ... در حیاط مسجد جماعت زیاد بود از دو طرف صف کشیده بودند و هر دوقدم هم پاسبان بود... ده پانزده قدم طی کردیم... یک‌مرتبه صدای تیر بلند شد، صدای تیر خیلی خفیف بود... سرم را برگرداندم به طرف راست، این (اشاره به خلیل) را دیدم به فاصله یک قدم که اسلحه در دست دارد... دست چپم را انداختم زیر گلویش با دست راست دستش را گرفتم تکان دادم که اسلحه افتاد زمین، با اسلحه خودم چند ضربه به سرش زدم... در این بین ضربهٔ سختی به سرم خورد که بیحال شدم». (ص ۶۰-۵۹)

در همین بازجویی اللهیار جلیلوند ضمن بیان اینکه او در طرف راست و پازوکی در طرف چپ رزم‌آرا بوده‌اند می‌گوید خلیل از وسط جمعیت دست راست پرید به وسط، از فاصله یک متر و نیم از پشت سر به نخست‌وزیر شلیک کرد... به عقب نخست‌وزیر بین ما و او پرید و شلیک کرد... تیر اولی که خالی شد من او را گرفتم و کشیدم مختصری عقب و اسلحه دست او حاضر بود، تیر دومی را شلیک کرد، نفهمیدم آیا به نخست‌وزیر اصابت کرد یا خیر... تا تیر دومی که آمد خالی شود بنده گرفتم ولی تیر دومی هم خالی شد. بنده او را گرفتم که خورد زمین، دست بنده هم بالا بود، رفیق من و مصطفی پازوکی (یعنی لطیف طاهونی. ا.خ) اسلحه را از دستش گرفت و دیگر ما نفهمیدیم، دیدیم مردم و پاسبانها ریختند و بنا کردند ما را زدن».

از این اظهارات معلوم می‌شود که خلیل طهماسبی از سمت راست جلو آمده میان جلیلوند (که سمت راست رزم‌آرا بوده) و طاهونی (که عقب‌تر بوده) دو تیر شلیک کرده است و بلافاصله این دو نفر به او حمله و او را گرفته‌اند ولی پازوکی که در سمت چپ رزم‌آرا و علم

حرکت می‌کرده و دورتر بوده وارد این ماجرا نشده است. پس نتیجه می‌گیریم که اگر گلوله‌های طهماسبی به رزم‌آرا خورده باشد باید دو گلوله و از سمت راست اصابت کرده باشد.

اما گزارش ادارهٔ پزشکی قانونی با این اظهارات وفق نمی‌دهد. پزشکی قانونی پس از توضیحات مفصل دربارهٔ وضع زخمها نتیجه می‌گیرد: «بدین‌ترتیب هر سه گلوله از پشت زده و از جلو خارج شده است. از این سه گلوله یک گلولهٔ آن از طرف چپ از ناحیهٔ گردن وارد جمجمه شده و از پیشانی خارج گردیده است. دو گلوله دیگر از طرف راست اصابت و وارد قفسهٔ صدری شده است.» (ص ۴۸-۱۴۷) واضح است که از این سه گلوله آنکه از طرف چپ شلیک و وارد جمجمه شده، موجب مرگ آنی مقتول بوده است. سؤال این است که این گلوله را کی شلیک کرده و چگونه صدای آن را جلیلوند و طاهوئی با آنکه نزدیک بوده‌اند نشنیده‌اند؟!

پیش از آنکه به این پرسش پاسخ دهیم ببینیم تحقیقات دربارهٔ وسیلهٔ قتل چه نتایجی داشته است. سلاحی که وسیله قتل معرفی شده یک براونینگ است که از دست خلیل طهماسبی گرفته‌اند. اما از این سلاح فقط یک پوکه و یک فشنگ به دست آمده است که کارشناسان تصدیق کرده‌اند این فشنگ و این پوکه مال این سلاح است. اما اثری از دو فشنگ و دو پوکهٔ دیگر در پرونده دیده نمی‌شود! در صورتی‌که بی‌شک با جستجوی مختصری در محل می‌شد آنها را یافت! آیا علت محو شدن آنها از پرونده مطابقت نداشتن آنها با سلاح طهماسبی نبوده است؟ در این صورت از کدام سلاح خارج شده است؟

در صورت‌مجلس کارشناس اسلحه شهربانی آمده است: «یک قبضه هفت‌تیر بلژیکی (براونینگ) که یک پوکه فشنگ در لولهٔ آن گیر کرده و قسمتی از نوک آن خارج شده و یک پوکه فشنگ ارائه داشتند که عیناً به مصطفی پازوکی مأمور دستگیری قاتل ارائه و نامبرده گواهی کرد مال قاتل است.» (ص ۹۷) همچنین کارشناس فنی (خالق‌پناه) گواهی کرده است: «پوکه فشنگ که مارک آن با مارک سه عدد فشنگ دیگر مطابقت دارد و نیز گلولهٔ موجود به دقت ملاحظه شد... این گلوله متعلق به همین پوکه است.» (ص ۲۸۰)

از مجموع اینها می‌توان دریافت که یک گلوله بطور مسلم از سلاح طهماسبی شلیک شده است. در مورد گلولهٔ دوم که طهماسبی شلیک کرده بود و پوکهٔ آن در لوله گیر کرده است معلوم نیست آیا واقعاً خارج شده است (چون در این صورت باید آن را هم می‌یافتند) یا اینکه در لوله گیر کرده بود و آن را به وسایلی خارج کرده‌اند. به هرحال جمعاً چهار گلوله به کارشناس فنی ارائه شده و احتمالاً فقط همین چهار گلوله از آغاز در سلاح بوده است. چون طهماسبی در جایی از بازجویی خود اظهار داشته است: «این اسلحه من دارای ده عدد فشنگ بوده که شش عدد آن را استعمال کرده‌ام در صفاییه.» (ص ۱۴۳) گرچه بعداً گفته است هفت تیر در سلاح گذاشتم.

به هرحال خواه یک تیر از سلاح طهماسبی خارج شده باشد یا دو تیر مسلماً اینها از طرف

راست شلیک شده است و معمای گلوله‌ای که از طرف چپ شلیک شده بوده است باقی می‌ماند. ولی تا دیر نشده بگوییم که معلوم نیست به چه علت در صورت‌مجلس کارشناس شهربانی مصطفی پازوکی را دستگیرکنندهٔ قاتل معرفی کرده‌اند، در حالی‌که او هیچ نقشی در دستگیری طهماسبی نداشته است بلکه جلیلوند و طاهونی او را دستگیر کرده بودند!

اکنون ببینیم این پازوکی در هنگام قتل چه می‌کرده و چگونه دستگیر شده است. حسن غفاربیگلو که او را دستگیر کرده در بازجویی می‌گوید: «شنیدم صدای تیر بلند شد فوراً به آن سمت رفتم. دیدم این آقایی که آوردیم (پازوکی را نشان می‌دهد) می‌خواهد فرار کند و دست در جیب شلوار خود می‌کند، او را از عقب دستهایش گرفتم دیدم یک قبضه اسلحه در جیب دارد، اسلحه را از جیبش درآوردم، ولی نگذاشتم از بالای سر نخست‌وزیر حرکت کند. بعد متوجه شدم مرتب دست می‌برد به زیر کتش و وقتی من متوجه می‌شوم دست خود را برمی‌گرداند... با کمک علی‌اصغر سلطانی او را تحویل دادیم.» (ص ۶۵-۶۴) بعد معلوم می‌شود این سلاح دیگری بوده که قاعدتاً پنهان کردن آن برایش اهمیت داشته است. قاعدتاً باید از این سلاحها بازرسی به عمل می‌آمد و مصرف فشنگهای آنها معلوم می‌شد، ولی در پرونده هیچ اثری از چنین رسیدگی وجود ندارد.

این گزارشها انسان را نسبت به پازوکی مظنون می‌کند. او در طرف چپ رزم‌آرا قرار داشته، پس از شلیک طهماسبی حرکتی برای دستگیری او نکرده بلکه درصدد فرار بوده و سلاحهای خود بویژه یکی از آنها را پنهان می‌کرده است. آیا اینها برای اتهام کافی نیست؟ آما آنچه این ظن را تقریباً به یقین مبدل می‌سازد اظهارات خود او در بازجویی است که بلافاصله پس از تحویل او یعنی ساعتی پس از وقوع قتل انجام گرفته است. او گفته است:

«ساعت ۷:۳۰ از منزل با دوچرخه آمدم نخست‌وزیری. نخست‌وزیر تشریف نداشتند. ساعت ۱۰:۱۰ تشریف نیاوردند یک دفعه بنده رفتم مسجد برای اینکه ببینم شاید آنجا باشند. دیدم نیستند. برگشتم. به وسیلهٔ تلفونخانهٔ نخست‌وزیری از مجلس سؤال کردیم که آنجا تشریف دارند؟ گفتند خیر. تقریباً ساعت ۱۰:۱۰ وزیر کار داشتند از نخست‌وزیری می‌رفتند. هنگام بیرون رفتن نخست‌وزیر که تشریف آوردند برخورده و برگشتند، رفتند در اطاق... سرهنگ عضنفری رئیس دفتر به بنده فرمودند ماشین خودتان و ماشین نخست‌وزیر حاضر باشد... آمدند مسجد شاه... وزیر کار دست چپ ایشان و بنده **سمت راست ایشان** حرکت می‌کردم و دو نفر دیگر از عقب می‌آمدند... صدای شلیک از پشت سر من بلند شد. صدای تیر به قدری بلند بود که گوش من کر شد... برگشتم دیدم یک نفر اسلحه به‌دست را، بلافاصله دو تیر دیگر به طرف نخست‌وزیر شلیک کرد. بله من سه تیر شنیدم و آنطور که من دیدم هر سه به نخست‌وزیر اصابت کرد، دو تیر آن به پشت و یکی هم به سرشان اصابت کرد.» (ص ۵۲ و ۵۳)

قرائن و امارات جرم در این اظهارات زیاد است: ۱ــ علاقهٔ خاصی که این شخص به

بردن رزم‌آرا به مسجد شاه نشان داده است. بعد خواهیم دید که مرحوم علم وزیر کار نیز چنین علاقه‌ای را نشان داده است. اگر در مورد علم به عنوان وزیر کار و دوست رزم‌آرا بتوان دلیلی برای این علاقه ذکر کرد در مورد سر پاسبان پازوکی چه دلیلی می‌توان آورد؟! چرا همکاران او و محافظان دیگر رزم‌آرا چنین حساسیتی نشان نمی‌داده‌اند؟! آیا این نشانه آن نیست که مأموریت خاصی از جانب مقام بسیار متنفذی برای این کار داشته است؟ ۲ــ چرا به دروغ گفته که سمت راست رزم‌آرا بوده است در حالی‌که همکارانش هر دو شهادت داده‌اند که او در سمت چپ وی حرکت می‌کرده است؟ آیا برای منحرف ساختن باز پرس و تبرئه خود نبوده است؟ ۳ــ همکاران او گفته‌اند صدای دو تیر شنیده‌اند چگونه است که او صدای سه تیر شنیده است در حالی‌که هر سه نزدیک هم و در دوقدمی رزم‌آرا و طهماسبی قرار داشته‌اند؟ آیا این نشانهٔ آن نیست که او از پیش می‌دانسته که سه تیر به رزم‌آرا شلیک شده یعنی از شلیک سمت چپ آگاه بوده است؟ ٤ــ اما مهمترین دلیل بر مجرمیت او این گفتهٔ اوست که «آنطور که من دیدم هر سه به نخست‌وزیر اصابت کرد، دوتیر آن به پشت و یکی هم به سرشان اصابت کرد.» معلوم می‌شود او در آن لحظهٔ حساس با خونسردی ایستاده و با کنجکاوی خاصی دقت داشته است ببیند چند تیر و به کجای مقتول خورده است!! گذشته از اینکه واکنش طبیعی یک تماشاچی عادی در چنین مواقعی این است که پیش از هر کار خودبه‌خود متوجه ضارب می‌شود ببیند از کجا شلیک شده است، چون پازوکی مأمور حفاظت از رزم‌آرا بوده است قاعدتاً باید مانند دو محافظ دیگر یعنی جلیلوند و طاهونی متوجه ضارب می‌شده و برای دستگیری او می‌شتافته است، در این صورت فرصتی برای اینکه ببیند تیرها به کجای رزم‌آرا خورده نداشته است! از نظر روانشناسی این رفتار غیرطبیعی او نشان می‌دهد که او از پیش منتظر چنین حمله‌ای به رزم‌آرا بوده است تا بتواند مأموریت خود یعنی شلیک به مغز رزم‌آرا را انجام دهد. جالب این است که باز پرس هیچ توجهی به تناقضهایی که در گفتار پازوکی با گفتهٔ دو همکارش وجود دارد نمی‌کند، همانگونه که درباره سلاحهای او تحقیقی نمی‌شود، بویژه سلاحی که قصد پنهان کردن آن را داشته است و به احتمال زیاد دارای خفه‌کننده بوده که مانع شنیدن صدای آن شده است. برعکس او را «دستگیرکنندهٔ قاتل» معرفی می‌کنند!! و این نشان می‌دهد که چه مقام متنفذی پشتیبان پازوکی بوده است.

نشانه‌های دیگری برای شناختن این مقام در دست است. در پیش گفتیم که مرحوم علم هم به همان اندازهٔ پازوکی نسبت به رفتن رزم‌آرا به مسجد علاقه نشان می‌داده است. صبح آن روز او به نخست‌وزیری می‌رود تا به اتفاق هم به مسجد بروند ولی رزم‌آرا نبوده است. منتظر می‌شود تا او بیاید. ولی محمود هدایت معاون پارلمانی رزم‌آرا او را با اصرار به مسجد می‌برد. هدایت در بازجویی گفته است: «به آقای علم گفتم بفرمایید برویم مسجد. گفتند می‌خواستم بمانم و خدمت آقای نخست‌وزیر برسم. گفتم در مراجعت هم می‌شود این کار را کرد. با هم راه افتادیم... (در مسجد) پس از چند دقیقه آقای علم برخاست. گفتم کجا؟ گفت می‌روم

بلکه بتوانم زودتر آقای نخست‌وزیر را ببینم و رفت»(ص ۷۴-۱۷۳) کار مهم و ضروری که علم با رزم‌آرا داشته آوردن او به مسجد بوده است. چون همینکه به اتفاق محمود هدایت به مسجد می‌رسند اول کاری که می‌کند این است که می پرسد آیا رزم‌آرا به مسجد آمده است و هنگامی‌که جواب منفی می‌شنود نگران می‌شود. سرتیپ دانشور در بازجویی می‌گوید: علم آمد و پرسید نخست‌وزیر آمده‌اند گفتم خیر. با تعجب گفت چطور شده فرموده بودند خودم زود خواهم آمد (ص ۹۶- ۱۹۵). در پیش دیدیم وقتی علم از در مسجد به نخست‌وزیری برمی‌گردد می‌بیند رزم‌آرا نیامده است. می‌خواهد برود بیرون که با رزم‌آرا مواجه می‌شود. او را برمی‌دارد و به مسجد می‌آورد. پس کاری جز کشیدن رزم‌آرا به قتلگاه نداشته است. سوءنیت او از دروغی که به هدایت گفته است معلوم می‌شود. پیش از افشای پرونده قتل رزم‌آرا از قول سیدضیاء شایع بود که همانروز پیش شاه بوده است علم وارد می‌شود می‌گوید «کشتندش راحت شدیم.» اکنون به صحت این مطلب می‌توان اطمینان داشت.

آقای ترکمان در مقدمهٔ کتاب از قول حاجی ابوالقاسم رفیعی مدیر انتظامات فداییان اسلام نقل کرده است که شب قبل از واقعه نواب صفوی، خلیل طهماسبی و برادران واحدی میهمان او بوده‌اند، فریدونی کفیل و معاون وزارت کشور به نزد آنها می‌آید و می‌گوید اگر می‌خواهید رزم‌آرا را بکشید آماده باشید چون فردا صبح برای شرکت در مراسم ترحیم به مسجد شاه می‌رود. بنابر این روایت باید از پیش تبانی میان طرفین برای کشتن رزم‌آرا صورت گرفته باشد.

در مورد انگیزهٔ شاه برای این ترور شایعات و تفسیرهای مختلفی وجود دارد. یکی اینکه گویا رزم‌آرا درصدد کودتایی بوده و شاه از آن آگاه می‌شود و پیشدستی می‌کند. به عنوان مؤید این شایعه می‌توان خودداری رزم‌آرا را از اعلام پیشنهاد «۵۰-۵۰» از طرف شرکت نفت انگلیس ذکر کرد. بدین‌سان که گویا می‌خواسته است پس از کودتا از آن همچون برگ برنده‌ای برای ساکت و مطیع ساختن مجلس استفاده کند. غیر از این هیچ نشانهٔ مشخصی در تأیید چنین کودتایی در دست نیست. تفسیر دیگر انتقام گیری شاه است از ترور ۱۵ بهمن ۲۷ علیه جان خودش که دخالت رزم‌آرا در آن کاملاً آشکار بود. (علی‌اکبر سیاسی، **گزارش یک زندگی**، ص ۲۱۵) این تفسیر هم با توجه به روحیهٔ شاه که کمتر حسن انتقام‌جویی از خود نشان می‌داد، چندان معتبر به نظر نمی‌رسد. برعکس ترس و وحشت شاه از قدرت گرفتن رزم‌آرا با کمک انگلیس می‌تواند محمل معتبرتری برای این اقدام باشد.

ضمناً آن طرف رابطه یعنی فداییان اسلام، آیت‌الله کاشانی و دکتر بقایی نیز در مورد این ترور دو موضع کاملاً متفاوت پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد از خود نشان داده‌اند. پیش از آن خلیل طهماسبی را یگانه کشندهٔ رزم‌آرا معرفی می‌کردند و با سلام و صلوات از او نام می‌بردند. چون آن را قدرت‌نمایی از جانب خود و وسیله تشویق و تحریک موافقان و مرعوب ساختن مخالفان خود می‌شمردند. اما پس از ۲۸ مرداد دیگر این عامل وجود نداشت. از این رو هم آیت‌الله کاشانی و هم دکتر بقایی آن را تکذیب کردند. کاشانی در بازجویی به تاریخ ۲۷

دی ۱۳۳٤ در مواجهه با خلیل طهماسبی که زیر شکنجه‌های پلیس مجبور به قبول قتل رزم‌آرا شده بود، گفته است: «قاتل را نمی‌دانم کیست ولی برحسب پرونده قاتل خلیل طهماسبی نیست... این اقراراتش از روی... بوده و این قتل را به ریش گرفته.» (ص ۲۲-٤۲۱) دکتر بقایی نیز مانند کاشانی اظهار می‌داشته که قاتل کس دیگری بوده است (مقدمه کتاب، ص ۳۰).

فصل ششم

ایدئولوژی درپرتو نفت

آینه چون نقش تو بنمود راست
خودشکن، آیینه شکستن خطاست
نظامی

جنبش ملی کردن نفت علاوه‌بر نتایج سیاسی و نهضت مردمی که پدید آورد نتیجهٔ مهم دیگری نیز داشت و آن برانگیختن یک بحث گستردهٔ ایدئولوژیک در سطح جامعهٔ ما بود که به روشن کردن مسایل تئوریک و درهم‌شکستن حزب توده از نظر ایدئولوژیک کمک بسیار کرد. اگر این بحثها پیش نمی‌آمد به احتمال قوی جبهه ملی حزب توده را از لحاظ سیاسی شکست می‌داد ولی این حزب از نظر ایدئولوژی سالم و دست‌نخورده باقی می‌ماند و در ایمان اعضاء حزب به اساس و بنیاد معنوی آن خللی وارد نمی‌آمد. درنتیجه می‌توانست شکستهای سیاسی این مرحله را نیز مانند شکست سهمگین آذر ۱۳۲۵ و نظایر آن از سر بگذراند و نیروی توده‌ای خود را همچنان نگاه دارد و گسترش دهد. البته حزب توده با وجود شکستی که خورده بود باز هم دست از اخلالگری و خرابکاری در راه جنبشهای ضداستعماری و آزادیخواهانه دیگر برنداشت و رهبران این حزب تا آخرین دم و تا آنجا که می‌توانستند در لطمه زدن و تضعیف و بدنام ساختن مبارزان دیگر کوشیدند. لیکن چون ضعیف و منفرد شده و پایگاه مردمی خود را از دست داده و مشتی مهاجر جیره‌خوار شوروی بیش نبودند خوشبختانه نتوانستند کار زیادی از پیش برند. و براستی این شکست حزب توده که راه را برای پیدایش و پیشرفت جنبشهای دیگر باز کرد، بیش از هر چیز معلول مبارزهٔ ایدئولوژیکی بود که در جریان جنبش ملی کردن نفت با آن صورت گرفت و شکست معنوی که در اثر آن خورد. این مبارزهٔ ایدئولوژیک علیه حزب توده را در درجهٔ اول و با روشی بهتر و مؤثرتر خلیل ملکی و یاران او و در درجه دوم من و سازمان اختفایی انشعابیون انجام دادیم. گرچه بر روش این دستهٔ دوم ایراد عمده‌ای وارد بود که بعداً شرح خواهم داد، نقش این دسته را نیز در شکست ایدئولوژیک حزب توده نمی‌توان نادیده گرفت. من در این فصل نخست انتقادات و حملات ایدئولوژیک هر کدام از این دو

جریان به حزب توده و اثرات آنها را شرح می‌دهم و سپس به تشریح و نقد و بررسی بحثهایی که به دنبال آن میان ما روی داد می‌پردازم. بدیهی است پیدایش این جریانها و بحثها و سازمانهایی که پیرامون آنها پدید آمد تا حدود زیادی نتیجهٔ مستقیم انشعاب بود و به احتمال بسیار زیاد اگر انشعاب روی نمی‌داد این جریانها نیز پیش نمی‌آمد. بیهوده نیست که من در نخستین فصل این کتاب انشعاب را بزرگترین نقطهٔ عطف در زندگی حزب توده خواندم.

«برخورد عقاید و آراء» و اثرات آن

مهمترین گامی که در راه مبارزه ایدئولوژیک با حزب توده در این مرحله برداشته شد انتشار یک سلسله مقاله به قلم خلیل ملکی در روزنامهٔ **شاهد** بود که عنوان کلی «برخورد عقاید و آراء» را داشت و پس از آن به صورت کتابی جداگانه تحت عنوان «حزب توده چه می‌گفت و چه می‌کرد؟» منتشر گردید. این مقالات که درست در بحبوحهٔ مبارزهٔ جبهه ملی علیه رزم‌آرا آغاز گردید تأثیر عمیقی در دانشجویان و روشنفکران جبههٔ ملی داشت و سلاح تئوریک نیرومندی در بحث و جدل با توده‌ایها به دست ایشان می‌داد که بسیار منطقی‌تر و برنده‌تر از سلاح اینان بود. برای اینکه جریان پیدایش این مقالات را که براستی مکتب جدیدی را در ایران پی ریخت دریابیم باید کمی به گذشته بازگردیم و سیر تحول فکری ملکی را دنبال کنیم. در فصل اول این کتاب طرز تفکر ملکی را در هنگام انشعاب و «انصراف» که کم و بیش شبیه طرز تفکر خود من بود شرح دادم و گفتم که ما خوش‌بینی و ایمانی که تقریباً تمام انشعابیون بویژه جوانترها نسبت به دولت شوروی داشتند نداشتیم و از روی آنچه دیده و شنیده بودیم می‌دانستیم که این دولت آن جامعهٔ ایده‌آلی نیست که کمونیستها ادعا می‌کنند. باوجود این هنوز آنرا یگانه تحقق سوسیالیسم در دنیا می‌پنداشتیم و معتقد بودیم که مبارزه با آن به سود امپریالیستها و عملی خائنانه است. بهتر بگویم هنوز به تئوری «دو جهان» یعنی تقسیم دنیا به دو اردو، یکی اردوگاه امپریالیسم و دیگری اردوگاه ضدامپریالیست به رهبری شوروی با تمام نقصها و کمبودهایش عقیده داشتیم و وجود موضعی یا نیرویی خارج از این دو اردو را امکان‌ناپذیر می‌شمردیم. و این نتیجهٔ منطقی مکتب و جهان‌بینی بود که در آن هنگام به آن اعتقاد داشتیم و آنرا صحیح و علمی می‌پنداشتیم. این مکتب و این جهان‌بینی جامعه بشری را در سطح ملی و بین‌المللی مانند هر دستگاه طبیعی جاندار و بیجان دیگر مرکب از دو قطب متضاد می‌دانست که پیکار و برخورد آنها با هم علت تحول و حرکتی است که بدون آن هیچ موجودی نمی‌تواند وجود داشته باشد. این همان جهان‌بینی بود که سالها ما به خورد خودمان و دیگران داده بودیم و آنرا حقیقت مطلق و خدشه‌ناپذیر می‌شمردیم. درنتیجه هر اشتباه و نقص و خطایی که در دولت شوروی می‌دیدیم به طریقی توجیه می‌کردیم و خود و دیگران را قانع می‌نمودیم. ملکی در مقدمهٔ «برخورد عقاید و آراء» این روحیهٔ خود را در زمان انشعاب و انصراف چنین شرح می‌دهد: «در آن روزهای بحرانی در فکر من هنوز از افکاری که در این

مجموعهٔ مقالات به شکل کنونی تعبیر و تفسیر شده خبری نبود: هنوز من یک جریان نهضت اجتماعی را بدون پشتیبانی شوروی غیرممکن می‌دانستم. بطور کلی و مبهم در نتیجهٔ تجربیات انکارناپذیر حس کرده بودم که در این رژیم نقاط ضعف و سستی وجود دارد. ولی هنوز ایمان من به مصداق خارجی ادعایی مکتبی که پیروی از آن هنوز هدف من است پابرجا بود. به همین مناسبت تمام آن تهمتها و افتراها و تهدیدات ناجوانمردانه را با سکوت مطلق و با تحمل مخصوص مکتب رواقیون گذراندم.»[1] توجه کنید که ملکی حتی پس از نوشتن این مقالات و ایراد انتقادات بنیادی نسبت به دولت شوروی و هنگامی‌که دیگر آنرا «مصداق خارجی» آن مکتب و جهان‌بینی نمی‌داند باز هم به خود آن مکتب و جهان‌بینی ایمان دارد و هنوز سالها وقت لازم است تا بتدریج خود را از قید آن نیز برهاند.

پس از آن ملکی تقریباً سه سال در تنهایی مطلق به سر برد و این فرصت گرانبهایی بود برای مطالعه، تحقیق، بررسی تجربیات و واقعیات گذشته، طرح مسایل و کوشش برای یافتن پاسخ آنها، خلاصه تجدیدنظر در اندیشه‌ها و عقاید گذشتهٔ خود. در این فاصله حوادث مهمی نیز در ایران و جهان روی داد: در ایران همکاری حزب توده با سیدضیاء و رزم‌آرا، حادثهٔ ۱۵ بهمن، تشکیل جبههٔ ملی و مبارزهٔ حزب توده با آن، مبارزهٔ جبههٔ ملی برای آزادی انتخابات و علیه شرکت نفت و قرارداد الحاقی، پیدایش یک جنبش مردمی پیرامون جبههٔ ملی و غیره، در جهان جداشدن حزب کمونیست یوگسلاوی از کمین‌فرم و انتقادات کوبندهٔ آن از دولت شوروی، حملات، افتراها و لجن‌مالیهای رسوای شوروی علیه تیتو و بی‌نتیجه ماندن آنها، تکرار تصفیه‌های استالینی در کشورهای اقمار شوروی که قدیمی‌ترین و برجسته‌ترین رهبران کمونیست این کشور را به پای چوبهٔ اعدام فرستاد و موج اعتراض شدیدی را در سراسر جهان برانگیخت، استقلال هند و پاکستان، گسترش جنبش ضداستعماری در اغلب کشورهای آسیا، آفریقای شمالی و امریکای لاتین و غیره. در میان این حوادث دو چیز بویژه حساسیت ملکی را برمی‌انگیخت و او را وادار به مطالعه و تفکر می‌کرد: یکی پیدایش تیتیسم و دیگری محاکمات و تصفیه‌های استالینی. از یکسو می‌دید همان تهمتها و افتراهایی که حزب توده و رادیوی مسکو به او و انشعابیون وارد می‌کردند حالا بطور قالبی و هزاربار بدتر و شدیدتر علیه تیتو و تمام رهبران یوگسلاوی که روزگاری چشم و چراغ کمونیستهای اروپا بودند به کار می‌رود و مهمترین رهبران کمونیست اروپای خاوری به اتهامهای واهی از همان قماش که بر خود او وارد کرده بودند بدنام، سرکوب، زندانی و اعدام می‌شوند یعنی سرنوشتی صدبار بدتر از خود او دارند. از سوی دیگر مشاهده می‌کرد که تیتو و حزب کمونیست یوگسلاوی برخلاف خود او و انشعابیون در برابر افتراها و پرونده‌سازیها و تهدیدهای استالین تسلیم نشده بلکه به مقاومت و انتقاد منطقی از شوروی پرداخته و پیروز هم شده‌اند. درنتیجه این مشاهدات توجه ملکی و

۱. «اسناد تاریخی جنبش کارگری»، جلد سوم، ص ۱۷۴.

مطالعات او به دو زمینه جلب شد: یکی انتقاداتی که نویسندگان معروفی مانند آندره‌ژید و آرتور کوستلر از رژیم شوروی و محاکمات و تصفیه‌های استالینی کرده بودند و دیگری انتقادهایی که رهبران یوگسلاوی مانند جیلاس از سیستم اقتصادی شوروی به ویژه رفتار استعماری آن نسبت به کشورهای اقمار خود می‌نمودند. در کتابهای اول پاسخ سؤالاتی را می‌یافت که در زندان و پیش از آن برای همهٔ ما مطرح بود و جوابی برای آنها نیافته بودیم. نوشته‌های دوم تقاضای امتیاز نفت کافتارادزه و داستان خودمختاری آذربایجان و تمام تحمیلها و زورگوییهای دیگر مقامات شوروی به حزب توده را در خاطرش زنده می‌کرد و می‌دید که این روشهای «غیرسوسیالیستی» تنها در ایران نبوده بلکه در همه جا اعمال می‌شده است. نتیجهٔ همه این مشاهدات و مطالعات یک گام بزرگ به سمت واقعیت بود: «من امروز پس از یک عمر مطالعه و تجربه و آزمایش به این واقعیت تلخ پی برده‌ام که وارثین انقلاب اکتبر از هدف بانیانی که ادامه‌دهنده نهضت جهانی زحمتکشان بودند منحرف گردیده و هدف ملی خود را به نام هدف بین‌المللی و سوءاستفاده از افکار و احساسات بین‌المللی تعقیب می‌کنند.»[۲]

طبیعی بود که ملکی پس از رسیدن به این نتیجه دوباره وارد میدان پیکار شود. به ویژه اینکه نمونهٔ تیتو و رهبران یوگسلاوی را نیز در پیش روی داشت. به گفتهٔ خود او پس از آنکه «در تن و جان خود اضطرابها و تشویشها و نگرانی و دلهره‌ای را که از مختصات دو رژیم استبدادی و مطلقه است حس کرده بود» یعنی یکی «رژیم منحطی که آخرین تشبثات بیهوده را برای ادامهٔ حیات خود می‌کند» و دیگری «رژیم مدعی مترقی بودن که در حقیقت تجسم و تحقق تاریخی ایوان مخوف است» اینک «سعی و کوشش صحیح و سالم مختص انسانهای سالم را برای غلبه بر ترس و آزادی از ترس به عمل» می‌آورد و «خود را... برای مبارزه با ترس و آزادی از ترس مهیا و آماده» می‌دید. پیدایش جبهه ملی و مبارزات آن بیش از پیش ملکی را به مبارزه برمی‌انگیخت و «ایمان و عقیده و آرزوها و امیدهای» از دست رفته را «دوباره در جبهه ملی به دست» می‌آورد.[۳] جلال آل‌احمد ماجرای پیوستن ملکی به جبههٔ ملی و آشنایی او را با دکتر بقایی که منجر به انتشار «برخورد عقاید و آراء» و سپس تشکیل حزب زحمتکشان گردید، چنین شرح می‌دهد: « یک روز رفتم سراغ ملکی که... (روزنامهٔ **شاهد**) دست کم تریبونی که هست، پس چرا معطلید؟ که ملکی شروع کرد. اول بی امضاء مقاله می‌داد. و بعد یک روز مقاله‌اش آمد در باب ملی کردن صنعت نفت که... دادیم چیدند. اما ستونهای چیده شدهٔ مقاله یک هفته روی میز مطبعهٔ موسوی ماند. چرا که قضیه جدی بود و مسایل جدی را خود دکتر آخرشب که می‌آمد می‌دید... ولی دیدی که شترسواری دولا دولا نمی‌شود. این بود که به سیمین گفتم شبی لقمه نانی فراهم کرد و در خانهٔ اجاره‌ایمان (اول حشمت‌الدوله)

۲. همانجا.

۳. همان کتاب، صص ۱۷۶-۱۷۵.

ملکی را با دکتر بقایی و زهری دعوت کردیم و بگو و مگو و خوش و بش و رسمی کردن ماجرای قلم زدن و فردایش «ملی کردن صنعت نفت» در **شاهد** درآمد... و از این پس بود که ملکی از مغز متفکر حزب توده بدل شد به مغز متفکر حضرات.»[۴] از همین مقالهٔ «ملی کردن صنعت نفت» که قسمتی از آنرا در فصل پیش نقل کردیم معلوم بود که ملکی تصمیم به مبارزه گرفته است و اندوخته کافی برای آن دارد، اندوخته‌ای که در «برخورد عقاید و آراء» آشکار گردید.»[۵]

ملکی در این مقالات نخست دربارهٔ ریشه‌ها و علل ضعف و زبونی که بر هیأت حاکمهٔ ایران و تا حدودی بر افکار عمومی ملت ایران حاکم بوده و زیانهایی که داشته است و ضرورت پیکار با آن بحث می‌کند و نتیجه می‌گیرد که رهبران حزب توده نیز مانند هیأت حاکمه در نیرومند بودن استعمار غربی مبالغه می‌کنند و نمی‌خواهند شرایط دنیای پس از جنگ دوم جهانی را درک کنند» اینها (یعنی هم هیأت حاکمه و هم سران حزب) نمی‌توانند درک کنند که فعال مایشایی شرکت نفت جنوب در حوزهٔ اقتدار خود و مطلق‌العنان بودن سیاستمداران بریتانیا و مزدوران آنها در ایران دیگر متکی به پایه و اساس محکم نیروی مسلح نیست. این اقتدار تنها متکی به بی‌اطلاعی ایرانیان از نیروی ملی خود و اوضاع جهانی و متکی به رعب و وحشت موهومی است که از قرون گذشته هنوز در قلوب ایرانیان باقی مانده است... این شبح هولناک یک کابوس خیالی بیش نیست و آنچه از این نیرو واقعیت دارد با نیروی ملت و با استفاده از وضع بین‌المللی ممکن است و باید خفه و نابود شود. مبالغه در نیروی استعمار و محیط بدبینی و یأس و سوءظنی که مولود آن است بهترین متفق غلبه سیاست استعماری است، حس حقارت و زبونی که دهها سال است در هیأت حاکمه نفوذ کرده به عده‌ای از روشنفکران نیز سرایت نموده، عده‌ای از سران حزب توده... دانسته یا ندانسته به نیروی استعمار اهمیتی بیش از آنچه دارد قایلند و بنابراین خود را بدون چون و چرا در دامان شوروی انداخته... و مبارزه با استعمار را تنها پس از برقراری حاکمیت ملی یعنی حاکمیت شوروی امکان‌پذیر می‌دانند.» سپس توضیح می‌دهد که در اثر این طرز تفکر رهبران حزب به هر کس که شوروی‌پرست نباشد تهمت مزدوری استعمار را می‌زنند و در نتیجه «مردم را از همه چیز مأیوس و نسبت به همه چیز مظنون می‌کنند» و این کار آنها «امروز به نفع بریتانیا و فردا به نفع شوروی است و هیچ‌وقت به نفع ایران نیست.»[۵]

به دنبال آن ملکی به شرح یک سلسله حقایق دربارهٔ حزب توده و محدودیتهایی که در زمان جنگ به خاطر امنیت پشت جبهه شوروی به خود تحمیل کرده بود می‌پردازد مانند ممنوع ساختن فعالیت سیاسی و حتی صنفی در جنوب و بویژه در خوزستان، پشتیبانی از تقاضای

۴. «در خدمت و خیانت روشنفکران»، چاپ رواق، صص ۳۶۳-۳۶۴.
۵. «اسناد تاریخی جنبش کارگری»، جلد سوم، صص ۱۷۹-۱۸۱.

امتیاز برای شوروی به جای مبارزه برای الغاء امتیاز نفت جنوب و غیره. سپس می‌کوشد نشان دهد که عمل و رفتار رهبران حزب توده با مکتبی که مدعی پیروی آنند تطابق ندارد بلکه مخالف آنست و می‌نویسد: مطابق اصول مکتبی که توده‌ایها مدعی پیروی از آنند تحول در جامعهٔ ایران مانند تمام جوامع بشری دیگر باید با ابتکار و پیروی خود همان طبقات محروم جامعه جامهٔ عمل بپوشد. تحول اجتماعی یک کودتا و یا یک عمل فتح و پیروزی نیست که از طرف عده‌ای معدود با حسن‌نیت و یا از یک کشور خارجی به ملت ایران و یا هر ملت دیگر تحمیل شود. مادامی که شرایط تحول در داخلهٔ خود ایران موجود نشده باشد تکوین و پیدایش و ظهور آن غیرممکن است و یکی از آن شرایط رشد و نشو و نما و تکامل نیرویی است که نقشهٔ تحول اجتماعی را مطابق مکتب اجتماعی طبقات نامبرده از قوه به فعل آرد. ولی رهبران توده در عمل به امید فتح و پیروزی یک نیروی خارج از نیروی ملت ایران، از تنظیم نیروهای داخلی و مخصوصاً از به کار بردن آن در موقع مناسب برای تحول اجتماعی خودداری کردند. آنها همیشه این‌طور استدلال کرده‌اند که بدون «اجازه دادن» اوضاع «بین‌المللی» یک تحول اجتماعی در ایران غیرممکن است و ما نمی‌توانیم بدون اجازهٔ اوضاع بین‌المللی یک «نقشه برای خود» داشته باشیم. اخلال آنها در ملی کردن صنعت نفت از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد. منظور آنها از «بین‌الملل» و «اجازه دادن» اوضاع آن حقیقت بین‌المللی نیست بلکه دولت شوروی است که برای آنها تجسم «بین‌الملل» است.»[۶] سپس به تشریح علل رشد و گسترش حزب توده در نخستین سالهای خود و روی آوردن مردم با امید و آرزوی بسیار به آن و فرصت بزرگی که برای خدمت به ملت ایران به دست آورده بود و هدر دادن آن به خاطر «تحصیل امتیاز نفت برای شوروی» یا «درست کردن حریم امنیت در آذربایجان» برای آن، نتیجه می‌گیرد که «یأس و نومیدی و بدبینی که به افکار ایرانیان حکومت می‌کرد و پس از شهریور داشت تازه جای خود را به ایمان و خوش‌بینی می‌داد، در نتیجهٔ افتضاحات غیرقابل انکار رهبران حزب توده با شدت و حدت بیشتری دوباره بر مردم مستولی شد.»[۷]

سپس توضیح می‌دهد: «در صورتی‌که واقعاً دولت شوروی نماینده و تجسم فکر بین‌المللی بود، نمی‌بایست از حزب توده ایران و از احزاب مشابه آن در همه‌جا و همه‌وقت تقاضای این‌همه فداکاری کند و هیچگونه خدمتی در عوض انجام ندهد. حالا از شوروی گذشته این گونه اعمال سران حزب توده اساساً سازشی با اصول بین‌المللی مارکسیسم و سوسیالیسم ندارد... زیرا فدا کردن افکار بین‌المللی به فکر ملیت اگر اشتباه است، فداکردن فکر ملیت به بین‌الملل نیز به همان اندازه بی‌معنی است زیرا پرواضح است که بدون وجود ملتها بین‌الملل به وجود نمی‌آید.»[۸]

به دنبال آن ملکی انتقاد خود را از رهبران حزب توده متوجه دولت شوروی می‌کند و

۶. همان کتاب، صص ۱۸۶ و ۱۸۷.

۷. همان کتاب، ص ۱۸۹.

۸. همان کتاب، ص ۱۹۴.

تقاضای امتیاز نفت از جانب آنرا مورد بررسی قرار می‌دهد: «تحمیل امتیاز اقتصادی که مطابق تشریح مکتب توده‌ایها نفوذ سیاسی را نیز در دنبال دارد یک عمل امپریالیستی است. به فرض اینکه مطابق میل شورویها و سعی و کوشش توده‌ایها امتیازی یا شرکتی در ایران برای استخراج نفت برای شورویها تحمیل می‌شد و آنها سرمایه وارد کرده و عده‌ای کارگر ایرانی به استخراج نفت مشغول می‌شدند، این عمل را در وهلهٔ اول در مذهب سوسیالیسم که شورویها مدعی پیروی از آنند یک عمل کاپیتالیستی می‌گویند. زیرا مطابق توضیحی که خود توده‌ایها از قول مارکس به مردم ایران می‌دادند سرمایه هرچه و هرقدر و به هر نحوی از انحاء باشد هرگز ارزش تولید نمی‌کند. تنها کار کارگر است که ارزش تولید می‌کند. بنابراین شورویها چون فقط سرمایه می‌آوردند، تمام نفع اقتصادی حاصله از این شرکت نتیجهٔ زحمت کارگران ایرانی بود. نفع اقتصادی که پس از پرداخت مزد کارگران برای اداره یا شرکت به شوروی باقی می‌ماند مطابق فرضیهٔ مارکس عبارت از ارزش اضافی بود که ادارهٔ نفت شوروی از کارگران ایرانی می‌دزدید و این همانست که استثمار نامیده‌اند. اگر در مذهب توده‌ایها استثمار فرد ایرانی از فرد ایرانی دیگر مجاز نیست، استثمار دولت شوروی از افراد ایرانی نیز مجاز نمی‌باشد... به فرض اینکه واقعاً دولت شوروی نمایندهٔ دموکراتیک طبقات شوروی باشد آن‌وقت مسأله به این شکل درمی‌آید که طبقات جامعهٔ شوروی از طبقهٔ کارگر ایران استثمار می‌کند. استثمار یک طبقه از طبقهٔ دیگر اعم از اینکه این دو طبقه در یک جامعهٔ ملی یا در دو جامعه قرار گرفته باشند مجاز نیست. اگر این نکات را درنظر بگیریم که اولاً انحصار هرگونه رقابت تولیدی در حوزهٔ انحصار را از بین می‌برد و منافع سرشار برای صاحب امتیاز تولید می‌کند، ثانیاً در کشور عقب‌مانده‌ای مثل ایران دستمزد ارزانتر از کشورهای صنعتی در دسترس صاحب امتیاز قرار می‌گیرد، ثالثاً صاحب امتیاز در دنبالهٔ نفوذ اقتصادی، نفوذ سیاسی به دست می‌آورد، معلوم می‌شود که دولت شوروی با تحصیل امتیاز نفت نه فقط استثمار ساده از کارگران ایران می‌کرد بلکه عملی انجام می‌داد که در مکتب سوسیالیسم علمی آنرا استعمار می‌نامند.»[۹] ملکی گروکشی طلاهای ایران را نیز به عنوان نمونه دیگری از استعمارگری شوروی نشان می‌دهد. شوروی با گروکشی طلاهای ایران که تجسم و تبلور خونهای کارگران و پیرزنان ایران است ملت ایران را می‌خواهد تحت نفوذ قرار دهد. فرق زمان حکومت تزار با حکومت شوروی به این نتیجه منجر گردیده که در زمان تزار با دادن قرضه به ایران و در زمان شوروی با گرفتن طلاهای ایران نفوذ شمال باید در ایران اعمال گردد. و از همه خطرناکتر و در عین حال خوشمزه‌تر این است که فدا کردن بزرگترین مصالح اجتماعی و مادی ایران به مصالح جزیی شوروی به نام یکی از بزرگترین ایده‌آلهای بشری انجام می‌گیرد.»[۱۰]

ملکی پس از اثبات استعمارگری دولت شوروی نسبت به ایران آنرا گسترش و نشان

۹. همان کتاب، صص ۲۰۰ و ۲۰۱.
۱۰. همان کتاب، ص ۲۰۶.

می‌دهد که این دولت در همه‌جا سیاست استعماری دارد: «جنگ دوم جهانی برای فاتحین برلن نه‌فقط تصرف و ضمیمه کردن میراث ازدست‌رفتهٔ تزارها از قبیل قسمتهایی از لهستان و کارولی فنلاند و مولداوی و تمام لیتوانی و لیتونی و استونی... بسارابی وحتی (بخشی از) چکسلواکی را همراه آورده بود، بلکه قسمت اروپای شرقی تحت سلطهٔ مستقیم شوروی درآمد. اعمال نفوذ شوروی فرق اساسی که از لحاظ روش با اعمال نفوذ تزاری داشت این بود که این دفعه اعمال نفوذ فقط به دست لیاخوفها و بریگاد قزاق عملی نمی‌شد. بلکه پیشاپیش و گاهی در پس آنها ستونهای پنجم شوروی به عنوان حاملین پرچم و فکر انقلابی در داخل کشورها زمینه را برای سلطهٔ شوروی مهیا می‌کرده‌اند.» و همچنین «پیدایش حزب دموکرات آذربایجان و حکومت اتونوم پیشه‌وری آب پاکی به دست تمام آزادیخواهان ایران ریخت و نشان داد که عوض سیاست سوسیالیستی و مبارزه با محو و نابودی اعمال نفوذ بیگانه در جنوب سیاست اعمال نفوذ بیگانه دیگر در شمال مورد بحث است.»[۱۱]

سپس ملکی به شرح مکانیسم استعمارگری شوروی که بسیار خطرناکتر از استعمارگری غربی است می‌پردازد «فرق اساسی بین مزدوران استعمار غربی و سیاست اعمال نفوذ شوروی در این است که مزدوران دول غربی تمام افرادی هستند که نسبت به خیالشان عالم و عامدند ولی عمال شوروی که به عنوان رهبران احزاب و نهضتها خدمت می‌کنند، اغلب از خیانتی که به ملل خود و نسبت به نهضت زحمتکشان می‌کنند آگاه نیستند. لااقل در بدو امر اغلب آنها با حسن‌نیت وارد می‌شوند و در یک مکانیسم درهم و برهم ظریف و دقیق حزبی و ایدئولوژیک داخل می‌شوند. بزرگترین اعجازی که حزب بلشویک روسیه انجام داده بود به وجود آوردن این مکانیسم حزبی است. این مکانیسم قادر است باایمان‌ترین رهبران نهضت کارگران جهان را تا مدتها آلت بلااراده‌ٔ منافع رهبران حزب بالشویک و سیاست قدرت شوروی کند. این رهبران درنتیجهٔ مشاهدات و تجربیات شخصی واقف می‌شوند که معایب و اشتباهات تاکتیکی نیست، بلکه هدف فداکردن منافع تمام زحمتکشان جهان به منافع عده‌ای از رهبران شوروی است که سیاست اعمال قدرت جهانی پیش گرفته‌اند. آنها پس از وقوف از مکانیسم نامبرده به عنوان انحراف و تروتسکیسم و تیتوئیسم و ناسیونالیسم و غیره نابود می‌شوند تا برای رهبران دیگری که بیدار می‌شوند مایهٔ عبرت باشند. در هرحال رهبران حزب توده و فرقه دموکرات نیز از این وضع کم و بیش برخوردارند. استثنا البته هست. در بین رهبران توده کم و بیش و رهبران فرقه بیشتر یعنی عدهٔ آنهایی که از اول به عنوان مزدور شوروی وارد سازمان شده باشند استثنایی است. بلکه در اول اغلب باایمان بودند، متدرجاً از افراد باایمان افراد مزدور ساخته شد. بعضی از اینها فعلاً بطور عالم و عامد مزدورند ولی اینقدر ورزیده شده‌اند که روحیهٔ مزدور بودن خود را در پشت پردهٔ ایمان و عقیده مستور می‌دارند... درهرحال ارزش این ایمان و عقیده

۱۱. همان کتاب، ص ۲۰۷.

اولی و ایمان و عقیدهٔ ساختگی آخری از لحاظ شخصی آنها هرچه باشد، از لحاظ تأثیر آن در جامعه از هر مزدوری دانسته و فهمیده مضرّتر است.»[۱۲]

آنگاه ملکی به تشریح تحولی می‌پردازد که موجب پیدایش این مکانیسم گردید و دولت شوروی را از شکل انقلابی که در زمان انقلاب اکتبر داشت به صورت یک قدرت استعمارگر درآورد: «در زمان لنین بانیان انقلاب اکتبر انقلابات جهانی را غیرقابل اجتناب تلقی می‌کردند و کمینترن نیز می‌بایست این عمل غیرقابل اجتناب را تسریع کند. سعی و کوشش برای تسهیل زائیده شدن این انقلابات در هنگری و آلمان و فنلاند و چین با موفقیت توأم نشد. پس از مرگ لنین که از ظاهر شدن انقلاب جهانی خبری نشد و آنچه با حرارت و تعصب غیرقابل اجتناب تلقی می‌شد قابل اجتناب از کار درآمد، وظیفهٔ کمینترن نیز از ایجاد انقلاب جهانی به وظیفه حفظ اتحاد جماهیر شوروی که تأسیس سوسیالیسم در یک کشور را شعار و هدف خود قرار داده بود تبدیل گردید. از همین جا یک بحران یا تحولی برای تمام آزادیخواهان و احزاب کمونیست دنیا پیش آمد. زیرا پس از انقلاب طبیعی بود که دولت شوروی محافظه‌کار شده بود و این لازمهٔ هر رژیمی است که برای حفظ قدرت و آنچه به دست آورده است باید محافظه‌کار باشد، ولی مسألهٔ مهم برای کمونیستها و عدهٔ دیگر از آزادیخواهان جهان این بود که برای حفظ و نگاهداری دولت اتحاد جماهیر شوروی که وطن کارگران جهان اعلام شده بود می‌بایست فداکاری کنند و در موارد لازم، جنبهٔ انقلابی نهضت ملی یا محلی خود را فدای حفظ هدف ملی روس و نگاهداری و یا محافظه‌کاری دولت شوروی سازند. البته در مواردی که منافع دولت شوروی با مقتضیات انقلابی محلی وفق می‌داد، اشکالی پیش نمی‌آمد و مخصوصاً در اول کار تناقضات اصلاً چندان محسوس نبود ولی رفته‌رفته در مواقع تاریخی یعنی در موقع جنگ اخیر و مخصوصاً به مناسبت وقایع پس از جنگ در موارد متعددی احزاب کمونیست کشورهای غیرشوروی درست در بن‌بست گیر کردند و مجبور شدند خیلی از منافع اساسی حزب و ملت خود و حتی شؤونات حزب و جنبهٔ انقلابی آنرا فدای محافظهٔ دولت شوروی سازند. در بعضی موارد مضراتی که احزاب کمونیست ملی از این حیث می‌بردند خیلی بزرگ و اساسی و از طرف دیگر منافع مربوط به حفظ دولت شوروی جزئی و گاهی فرضی و خیالی بود. بن‌بستی که احزاب کمونیست در بدو امر در آن گیر کرده بودند رفته‌رفته تکامل پیدا کرده و مخصوصاً پس از جنگ و در حال حاضر به یک بحران حاد در تمام احزاب کمونیست دنیا تبدیل گردیده است.»[۱۳]

سپس ملکی به شرح تحولی که در داخل حزب و دولت شوروی همراه با این تحول در روش خارجی آن پدید آمده می‌پردازد و نشان می‌دهد که دموکراسی متمرکزی که حزب و دولت شوروی مدعی آنند در حقیقت شدیدترین و وحشتناک‌ترین نوع دیکتاتوری واستبداد

۱۲. همان کتاب، صص ۲۱۳ و ۲۱۴.
۱۳. همان کتاب، صص ۲۲۳-۲۲۶..

فردی است و این حکومت که در آغاز خود را دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دیکتاتوری یک طبقه بر سایر طبقات اعلام می‌کرد و عملاً دیکتاتوری یک حزب بر تمام ملت بود، بتدریج به دیکتاتوری کادر حزبی و دولتی بر تمام ملت و دیکتاتوری کمیتهٔ مرکزی بر تمام حزب و سرانجام به دیکتاتوری یک فرد یعنی استالین بر حزب و دولت و ملت مبدل شد. استالین بتی گردید که پرستش آن بر تمام دستگاه حزبی و دولتی و مردم شوروی واجب و لازم آمد و این بت مانند بتهای دیگر به قربانیانی نیاز دارد که با ریختن خون آنها قدرت و سیطره و پرستش خود را تقویت کند. این قربانیها را لازم نیست حتماً در میان مخالفان یا کسانی که بت را نمی‌پرستند یافت بلکه لدی‌الاقتضا و هر وقت بت هوس کرد می‌توان از میان پرستندگان او و نزدیک‌ترین دوستانش جستجو کرد. بدین‌سان ملکی نشان می‌داد که محاکمات مسکو و محاکمات رهبران کمونیست کشورهای اقمار شوروی همه فرمایشی و اتهاماتی که به قربانیان تصفیه‌های استالینی وارد ساخته‌اند همه دروغ و ساختگی بوده است. یعنی حقایقی را که هشت سال بعد خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوری فاش ساخت ملکی با صراحت در این مقالات افشا کرد. البته پیش از او کسانی مانند تروتسکی، کوستلر و سیلونه نیز پرده از روی خونخواری و جنایات استالین برداشته بودند. ولی نوشته‌های آنها کمتر به ایران آمده بود و در میان چپ گرایان ایران تقریباً هیچکس از آنها آگاهی نداشت و ملکی نخستین کسی بود که پرده از روی این راز برداشت و سرانجام به سؤالی که از سال ۱۳۱۵ برای همهٔ ما مطرح بود پاسخ قطعی داد.

آنگاه ملکی از آنچه در پیش گفتیم نتیجه می‌گیرد و تئوری نیروی سوم را طرح می‌کند: «آیا آنطور که تبلیغ می‌شود دنیا به دو صف متخاصم تقسیم شده است که یک صف آن امپریالیسم و کاپیتالیسم با پیشوایی امریکا و صف دیگر صف سوسیالیسم با پیشوایی اتحاد جماهیر شوروی باشد؟... نه دنیا تماماً به این دو صف یا دو نیروی متخاصم تقسیم شده که نیروهای دیگری غیر از آن دو وجود نداشته باشد؛ نه بلوکی که به نام بلوک آمریکا نامیده می‌شود مطلقاً از عناصر امپریالیستی و نوکران آن بوجود آمده و نه صف دیگر مطلقاً از عناصر سوسیالیستی خالص به وجود آمده است... برای هر شخص آشنا با سیاست اروپا و دنیا واضح است که مستقل از نیروی امریکا و شوروی نیروهای دیگری نیز هم در اروپا، هم در آسیا و هم در بالکان یعنی یوگسلاوی وجود دارد.»[۱۴]

بدین‌طریق ملکی این ادعای حزب توده را که هر کس با شوروی یعنی پیرو بیچون و چرای آن و دنباله‌رو حزب توده نیست، عامل و مزدور استعمار غرب و دولتهای انگلیس و امریکاست رد می‌کرد و نشان می‌داد در ایران نیز وجود نیرویی که نه وابسته به هیأت حاکمه باشد و نه پیرو حزب توده، ممکن است و آنرا باید در جبهه ملی یافت. سپس به شرح

۱۴. «حزب توده چه می‌گفت و چه می‌کرد؟»، ص ۱۳۰ و صفحات بعد.

دست‌آوردهای گذشته جبهه ملی و وظایف و امکانات آیندهٔ آن پرداخته و نتیجه می‌گیرد که اولاً «نیروی ملت باید به کمک حزب یا سازمان متناسب مستقیماً برای بهبود سرنوشت خود تنظیم و به کار برده شود» ثانیاً اصلی که برای ثمربخش بودن مبارزات اجتماعی لازم است انتخاب یک تئوری مبارزه است... در عصر حاضر بدون پیروی از یک مکتب اجتماعی، بدون ایجاد یک دکترین یا یک مکتب اجتماعی نمی‌توان دست به یک تحول یا مبارزهٔ ثمربخش اجتماعی زد. البته بدون مطالعهٔ مکاتب اجتماعی و تحولات تاریخی دنیای کنونی نمی‌توان یک مکتب اجتماعی برای مرحلهٔ کنونی تکامل اجتماعی ایران انتخاب کرد. ولی انتخاب یک مکتب و تقلید کورکورانه از آن نیز ما را دچار اشتباهاتی می‌کند که عده‌ای دچار آن گردیدند. ابتدا با در نظر گرفتن کلیات مشترک جامعهٔ ما با جوامع بشری دیگر باید اصولی را که رهروان مسالک اجتماعی قبول کرده‌اند قبول کرد و در عین‌حال در شرح و بسط آن و تدوین برنامهٔ تفصیلی آن مقتضیات محلی و ملی و سوابق تاریخی کشور و روانشناسی خاص طبقات ایران و افکار و آراء آنها را در نظر گرفته و بالاخره در نتیجه سعی و کوشش و تحقیق و تتبع اوضاع و احوال خاص ایران از جنبه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و مذهبی و غیره... یک مکتب اجتماعی خاص مرحلهٔ کنونی تکامل ایران به وجود آورد.»[۱۵] این بود خلاصه‌ای از نظریاتی که ملکی در «برخورد عقاید و آراء» تدوین کرده و براستی مبنای یک انقلاب فکری در ایران آن زمان بود. اکنون ببینیم ما یعنی سازمان اختفایی انشعابیون چه می‌گفتیم و چه می‌کردیم.

«حجار» و انتقاد آن از حزب توده

در پیش گفتم که در هنگام انشعاب و انصراف من نیز مانند ملکی خوش‌بینی و ایمانی که انشعابیون جوان نسبت به دولت شوروی داشتند نداشتم و می‌دانستم که این دولت آن جامعهٔ ایده‌آلی نیست که کمونیستها ادعا می‌کنند. باوجود این هنوز آنرا یگانه تحقق سوسیالیسم در دنیا می‌پنداشتم و معتقد بودم که مبارزه با آن به سود امپریالیستها و عملی خائنانه است. ولی پس از آن یعنی در سالهایی که ملکی در تنهایی و انزوا به مطالعه و تحقیق و تجدیدنظر در افکار خود مشغول بود من سرگرم مبارزهٔ روزمره در سازمان اختفایی انشعابیون بودم و برخلاف او نه‌تنها هیچگونه تحول فکری در جهت کشف معایب اساسی دولت شوروی در من پدید نیامد بلکه تا حدی سیر قهقرایی کردم و گرفتار تحجر و قشری بودن فکری شدم. زیرا اعضاء سازمان اختفایی انشعابیون به دلایلی که قبلاً شرح دادم عموماً شوروی‌پرست صددرصد بودند و کوچکترین انتقادی از شوروی در نظر آنها کفر و الحاد تلقی می‌شد و به منزله افتادن در دامان امپریالیسم و سرمایه‌داری بود و من و ملکی نیز نه پیش از انشعاب و نه

۱۵. «اسناد تاریخی جنبش کارگری»، صص ۲۳۶ و ۲۳۷.

پس از آن، از ترس اینکه مبادا آنها به حزب توده برگردند، چیزی از انتقادات خود نسبت به شوروی به آنها نگفته بودیم. این روحیه پس از تشکیل سازمان اختفایی باز هم شدیدتر شد و بنیاد تعلیمات تئوریک و سیاسی در آن مطلقاً بر اساس تبرئه کردن شوروی و انداختن تمام گناهان به دوش رهبران حزب توده قرار گرفت. به جای آنکه افکار و اعمال خود را با معیار واقعیات بسنجیم و اصلاح کنیم، در نوشته‌های مارکسیستی غوطه‌ور شده بودیم و می‌کوشیدیم از میان گفته‌های رهبران آن دلایلی بر رد گفتار یا کردار حزب توده بیابیم. این محیط محدود و در حقیقت زندان فکری که ما برای خود درست کرده بودیم بیش از پیش در ما تأثیر می‌کرد و ما را در جمود فکری و قشری بودن و پرستش گفته‌ها و نوشته‌های مارکسیستی همچون آیاتی خدشه‌ناپذیر فرو می‌برد. آری بدبختی من این بود که به جای اینکه مانند ملکی در گوشه‌ای بنشینم و کلاه خود را قاضی کنم و بیلان گذشتهٔ خود را بررسی نمایم، خود را در تار و پود یک چنین سازمانی گرفتار کردم که فرصت اندیشیدن را نیز از من گرفته بود. در حقیقت از نظر پیشرفت فکری واقع‌بینانهٔ وضع من در این سازمان بدتر از هنگام عضویت در حزب توده بود. در هنگامی‌که عضو حزب توده بودم چون در میان اصلاح‌طلبان و مخالفان دستگاه رهبری قرار داشتم می‌توانستم با نظری انتقادی به حزب و روش آن و حتی سیاست دولت شوروی بنگرم. اما در این سازمان چون مسؤولیت عمده رهبری به عهده من بود خواه و ناخواه نمی‌توانستم جهت انتقادی بگیرم و ناگزیر بودم خود را با طرز تفکر عمومی اعضاء آن سازش دهم. آری فرد در مقابل اجتماع ناچیز است، هرقدر هم این اجتماع کوچک باشد. اراده و قدرت و تصمیمی به صلابت کوه می‌خواهد تا رهبر بتواند تحت تأثیر اجتماع خود قرار نگیرد و اسیر اندیشه‌های نادرست آن نگردد. به‌هرحال اشتباه عمده‌ای که ما در این مرحله کردیم معلول یک چنین شرایطی بود.

در سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ بر اثر شرایط عمومی کشور و گسترش مبارزات اجتماعی این سازمان نیز تا حدی از نظر کمی و کیفی رشد کرد و در ۲ تیر ۱۳۲۹ نخستین نشریه علنی خود یعنی هفته‌نامه **جهان‌ما** را منتشر ساخت. این نشریه از نظر سیاست خارجی کاملاً در خط شوروی بود یعنی از امریکا و انگلیس انتقاد شدید می‌کرد، از جمعیت صلح طرفداری می‌نمود، تیتو را خائن و مرتد می‌دانست، شوروی را هوادار و پشتیبان استقلال ایران می‌شمرد، خلاصه هرچه رنگ شوروی داشت، حتی فیلم و هنر شوروی را از هر چیز دیگر برتر و بهتر می‌شمرد. جز در مورد حزب توده که سازمان می‌کوشید برخلاف واقع اختلافی میان روش این حزب و سیاست شوروی نشان دهد!! با این همه در سیاست داخلی روش مستقلی داشت و سعی می‌کرد مسایل را مطابق ایدئولوژی خود حل و فصل و دربارهٔ آن قضاوت نماید. مجموعهٔ این شرایط یعنی آن هواداری از شوروی در سیاست جهانی و این استناد و اتکاء به ایدئولوژی در سیاست داخلی موجب می‌شد که انتقادات این سازمان در میان اعضاء حزب توده بویژه کادر فعال آن تأثیر به سزایی داشته باشد. در حالی‌که انتقادات ملکی در تودهٔ غیرحزبی و هواداران

حزب تأثیر فوق‌العاده داشت و آنها را از این حزب جدا می‌ساخت، انتقادات ما بیشتر در افراد مؤمن و آن قسمت از کادر حزب که هنوز به درجه جاسوسی نرسیده و صمیمانه معتقد به ایدئولوژی بودند تأثیر می‌کرد و گرچه به ندرت می‌توانست بعضی از آنها را از حزب بیرون بکشد ولی آنان را به انتقاد در داخل وامی‌داشت و بدین‌سان صف اصلاح‌طلب جدیدی را در درون حزب پدید می‌آورد و به مناقشات درونی رهبران حزب دامن می‌زد.

انتقادات این سازمان از حزب توده در آغاز و تا شروع جنبش ملی کردن نفت همانها بود که در اعلامیه‌های انشعاب گفته بودیم. این انتقادات گرچه در نشریات خارجی ما، اعم از نشریات مخفی و علنی، به صراحت بیان نمی‌شد، چون درگیری با حزب را به صلاح نمی‌دانستیم، اما به طور تلویحی و سربسته وجود داشت که هم اعضاء ما می‌فهمیدند و هم توده‌ایها. علاوه بر این در بحثهایی که میان افراد ما و توده‌ایها در کارخانه‌ها و مدارس و جاهای دیگر پیش می‌آمد این انتقادات صریحاً مطرح می‌شد. لیکن با پیدایش جنبش ملی کردن صنعت نفت و مخالفتهایی که حزب توده با آن کرد و پرت و پلاهایی که در نتیجه آن گفت بتدریج انتقادات ما از حزب صورت صریح و آشکار به خود گرفت. این انتقادات هم در روزنامه‌های **جهان‌ما** و **حجار** یعنی نشریات علنی ما و هم در نشریات اختفایی ما صورت می‌گرفت. مجموعهٔ این انتقادات در یکی از این نشریات پلی‌کپی شده تحت عنوان «حزب توده و مبارزه با شرکت نفت» عرضه شده است که خلاصه آنرا به نظر خوانندگان می‌رسانم. این نشریه در زمان حکومت رزم‌آرا و به احتمال قوی در دیماه ۱۳۲۹ نوشته شده است.

این نشریه انتقاد خود را از روش حزب توده بدین‌سان آغاز می‌کند: «مبارزه با شرکت نفت به همان اندازه که برای تجهیز و توسعهٔ جنبش ضداستعماری ایران دارای اهمیت اساسی است به همان نسبت نیز تعیین خط‌مشی دقیق و اعلام کاملترین و مناسب‌ترین شعار از همان ابتدای شروع این مبارزه لازم و ضروری بوده است. متأسفانه دستگاه رهبری حزب توده نتوانست این وظیفهٔ اساسی خود را انجام دهد و از همان ابتدا در برابر این مبارزهٔ اساسی گرفتار گیجی و از دست دادن تعادل گردید و در جریان آن نیز نتوانست این تعادل را به دست آورد و در هر موقع حساس گرفتار تزلزل گردید و بارها شعار خود را تغییر داد که در میان بعضی از آنها تناقضات عجیبی وجود داشت و حتی در اثر این عدم تعادل بعضی اوقات مطالبی گفت که حتی از یک حزب دموکرات نیز پسندیده نبود تا چه رسد به یک حزب مدعی مارکسیستی.»[۱۶] سپس به ذکر این شعارها و تناقضات آنها می‌پردازد که در فصل پیش قسمتی از آنها را با انتقاداتی که بر آنها وارد است بیان کردیم. آنگاه به سراغ اعلامیه مبسوط حزب توده تحت عنوان «دربارهٔ چند مسألهٔ مهم روز» می‌رود و دو اشتباه اساسی در آن می‌یابد: «اشتباه اول این است که مبارزهٔ ضدامپریالیستی را موکول به مبارزهٔ دموکراتیک

۱۶. «سه مقاله از روزنامهٔ حجار»، صص ۷۰ و ۷۱.

می‌کند و این مبارزهٔ اخیر را شرط مقدم و غیرقابل اجتناب مبارزهٔ جبههٔ ضداستعماری قرار می‌دهد. در اعلامیهٔ فوق می‌نویسد «حزب تودهٔ ایران از روز نخست(!) اظهار عقیده کرد که برای عملی کردن شعار، اعلام بطلان امتیاز نفت جنوب و ملی ساختن آن، باید آزادی احزاب و سندیکاها عملی گردد، استقرار حکومت نظامی در سراسر ایران غیرممکن شود، پلیس شرکت نفت منحل شود، کارگران و زحمتکشان سراسر ایران و خوزستان در سازمانهای صنفی و طبقاتی خود متشکل شوند.»... به خوبی دیده می‌شود که در نظر دستگاه رهبری حزب توده شرط امکان مبارزهٔ ضداستعماری مبارزه در راه مطالبات دموکراتیک است... و این مبارزه دموکراتیک مقدم بر مبارزهٔ ضدامپریالیسم قبول شده است. در حقیقت چنین نیست و مبارزه دموکراتیک هم از نظر ماهیت و هم از حیث وسعت از مبارزهٔ ضداستعماری مشخص است. در مبارزهٔ ضدامپریالیستی... تمام عناصری که واقعاً دشمن امپریالیسم بوده و بخواهند با آن مبارزه کنند از هر طبقه و هر مسلک و هر موقعیت اجتماعی می‌توانند شرکت نمایند... اما مبارزهٔ دموکراتیک مبارزه‌ای است در جهت از میان برداشتن فئودالیسم و... دموکراتیزاسیون اقتصادی و سیاسی کشور. بدیهی است در این مبارزه فقط طبقات و عناصر مترقی می‌توانند شرکت کنند... جبههٔ دموکراتیک اصولاً از جبههٔ ضداستعماری محدودتر است!... اشتباه نشود ما نمی‌خواهیم مبارزهٔ ضداستعماری را کاملاً از مبارزهٔ دموکراتیک جدا و مجزا بدانیم. این هر دو حلقه‌های مبارزهٔ کلی اجتماعی هستند که به یکدیگر وابستگی دارند. لیکن این امر به یک حزب مارکسیستی واقعی اجازه نمی‌دهد که آنها را با هم مخلوط کند. باید تشخیص دهد کدامیک از این دو حلقه در زنجیر مبارزهٔ رهایی‌بخش مقدم است و به دست آوردن کدامیک از آن دو برای به دست آوردن تمام زنجیر یعنی رهایی قطعی مؤثرتر است... دستگاه رهبری حزب توده می‌گوید حلقهٔ مبارزهٔ دموکراتیک... سؤال می‌کنیم که آیا با بقای نفوذ امپریالیسم گرفتن این آزادیهای دموکراتیک آسان‌تر است یا پس از درهم شکستن آن؟ آیا اگر نفوذ امپریالیسم قوی باشد اینکار آسان‌تر است یا ضعیف باشد؟ شکی نیست که در حالت دوم آسانتر است زیرا گذشته از اینکه یکی از دشمنان سرسخت دموکراتیزاسیون یعنی امپریالیسم از بین رفته یا ضعیف است هیأت حاکمه نیز پشتیبان قوی ندارد و درهم شکستن آن آسانتر است... پس مبارزهٔ ضداستعماری مقدم است.»[۱۷]

نشریهٔ مزبور سپس به رد اشتباه دوم رهبری حزب توده می‌پردازد که «متشکل شدن عناصر ضداستعماری و مخصوصاً طبقات زحمتکش را بدون اینکه مبارزهٔ دموکراتیک امکان‌پذیر» نمی‌داند و می‌نویسد: «آزادیهای دموکراتیک متشکل ساختن توده‌های فوق را تسهیل می‌کند ولی یگانه راه نیست و بدون آن نیز بخوبی می‌توان توده‌های وسیعی را متشکل کرد.»[۱۸] و در تأیید آن نمونه‌هایی از انقلابات ضداستعماری جهان را نشان می‌دهد که بدون

۱۷. همان مأخذ صص ۸۲-۸۶.
۱۸. همان مأخذ، ص ۸۷.

استفاده از آزادیهای دموکراتیک، توده‌های گسترده‌ای را متشکل ساخته‌اند. آنگاه دو سؤال زیر را مطرح می‌کند و پاسخ می‌دهد: یکی اینکه در حول کدام شعارها بهتر و وسیع‌تر می‌توان توده‌ها را متشکل کرد؟ دیگر اینکه به چه طرقی می‌توان این متشکل ساختن را انجام داد؟ در پاسخ سؤال اول می‌نویسد: «در کشورهایی مانند ایران که هنوز مطالبات دموکراتیک در توده مردم نفوذ کافی ندارد، هنوز تودهٔ بسیار وسیع دهقانان آنطور که باید بیدار نشده... و برعکس تمایلات ضداستعماری مخصوصاً ضدانگلیسی در تودهٔ مردم نفوذ وسیع و کافی دارد... مسلماً متشکل کردن توده‌ها پیرامون مبارزهٔ ضدامپریالیستی بهتر و وسیع‌تر انجام خواهد گرفت» و در جواب سؤال دوم می‌گوید از «طرق انقلابی، از راه اعتصابات وسیع عمومی کارگران در تأسیسات شرکت نفت، از راه اعتصابات سیاسی سایر توده‌ها مانند دانشجویان، دانش‌آموزان، اصناف، کارمندان و غیره، از راه بیدار کردن دهقانان و جلب آنها به سوی این جنبش عمومی، از راه تظاهرات و میتینگهای بزرگ ضداستعماری، از راه جمع‌آوری امضاها و از تمام طرق دیگر... ممکن است دستگاه رهبری حزب توده ایراد بگیرد که بدون وجود آزادیهای دموکراتیک چنین اقداماتی مخصوصاً اعتصابها و تظاهرات وسیع امکان‌پذیر نخواهد بود و با مقاومت هیأت حاکمه مواجه خواهد شد و به خونریزی و زد و خورد با نیروی دولتی منجر خواهد گردید. جواب این ایراد اینست که اولاً هرقدر وسعت این تظاهرات زیادتر باشد امکان اختناق آن از طرف هیأت حاکمه کمتر خواهد بود و دولت کمتر جرأت خواهد کرد به زد و خورد با آن بپردازد و به منظور همین وسعت یافتن است که مبارزهٔ ضداستعماری باید مقدم باشد ثانیاً به فرض اینکه چنین زد و خوردی اتفاق افتاد همین خود مقدمهٔ ایجاد هیجان عمومی و توسعهٔ بیشتر جنبش و کشیدن جنبش ضداستعماری به سوی یک انقلاب ملی است... استفاده از روشهای انقلابی مبارزه همراه با روشهای دیگر در جنبش رهایی ملی یکی از نکات حساس این مبارزه بوده و توجه نداشتن به آن یکی از پایه‌های اساسی اشتباهات دستگاه رهبری حزب توده در مبارزه با شرکت نفت بوده است.»[۱۹]

انتقادات «حجار» از «برخورد عقاید و آراء»

انتشار «برخورد عقاید و آراء» که معلوم بود نوشتهٔ ملکی است در اعضاء سازمان ما تاثیر بسیار نامطلوبی داشت. آنها با روحیه و طرز تفکری که داشتند نمی‌توانستند این انتقادات شدید را نسبت به شوروی هضم کنند و عمل ملکی را خیانت می‌شمردند. آنهایی که در انشعاب شرکت کرده بودند، چون تا آن هنگام همه‌جا از ملکی در برابر اتهامات حزب توده دفاع کرده بودند، مسؤولیت بیشتری احساس می‌کردند و گرفتار نوعی تزلزل روحی شده بودند و در برخورد با توده‌ایها که این مسأله را به رخشان می‌کشیدند درمی‌ماندند، جاسوسان نفوذ کرده

۱۹. همان مأخذ، صص ۸۷-۸۹.

در داخل سازمان ما نیز دائماً به تحریک می‌پرداختند و این موضوع را در حوزه‌ها مطرح می‌کردند و می‌کوشیدند سازمان را متلاشی سازند و اعضاء آنرا به حزب توده بازگردانند. برای رفع این بحران مجبور شدم سلسله مقالاتی در رد «برخورد عقاید و آراء» در روزنامهٔ **حجار** بنویسم که بدون‌شک یکی از بدترین و ملامت‌پذیرترین مقالاتی است که در عمر خود نوشته‌ام و تا آخرین دم زندگی از آن شرمسارم و خود را سرزنش می‌کنم. سرزنشی که به خودم می‌کنم نه به خاطر این است که مطالبی نوشته‌ام و عقایدی اظهار داشته‌ام که نادرست بوده است و بعداً به بطلان آن پی برده‌ام. چنین مطالبی پیش از آن و پس از آن نیز نوشته‌ام و به خاطر آنها خود را محکوم نمی‌دانم. اصولاً هر کس که چیزی می‌نویسد و کاری انجام می‌دهد اشتباه هم می‌کند. انسان جایزالخطاست و هیچ نویسنده‌ای نمی‌تواند ادعا کند که هرچه نوشته است همه درست بوده است. سرزنشی که من به خودم می‌کنم به این علت است که بعضی ایرادهایی که به ملکی می‌گرفتم بویژه بعضی مطالبی که در دفاع از شوروی در این مقالات نوشته بودم خودم به آنها عقیده نداشتم. البته تا آنجا که ممکن بود بعضی از انتقادات اساسی ملکی را به رژیم شوروی دور می‌زدم و به سکوت برگزار می‌کردم. مثلاً درباره محاکمات مسکو و خاور اروپا و تصفیه‌های استالینی حتی یک کلمه هم ننوشتم و دفاعی نکردم چون اصلاً قابل دفاع به نظرم نمی‌رسید. ولی در بعضی موارد دیگر مدافعاتی کردم که خلاف عقیده‌ام بود و باید بار پشیمانی از آنها را تا پایان عمر بکشم. در خلال همین مقالات نیز گاهی نارضایی خود را از نوشتن آنها ابراز می‌داشتم. مثلاً در جایی نوشتم «گواینکه آنهایی که مسؤولیت حقیقی جواب گفتن به این مقالات را دارند (یعنی حزب توده) هنوز مهر سکوت را از دهان خود برنداشته‌اند و شاید هم هرگز برندارند.»[۲۰]

باوجود این تمام انتقاداتی که به ملکی می‌گرفتم خلاف عقیده‌ام نبود و به بسیاری از آنها واقعاً معتقد بودم گرچه اکنون به بطلان یا دست‌کم قشری بودن آنها پی برده‌ام. در آن هنگام به نظر من بعضی از این انتقادات بر مقالات ملکی وارد بود و حتی در ارتباط با مکتبی که من و ملکی هر دو هنوز معتقد به آن بودیم اساسی هم به نظر می‌رسید. در آن زمان هنوز ما هر دو به مکتب «سوسیالیسم علمی» و «ماتریالیسم تاریخی» عقیده داشتیم و ملاک صحت و سقم هر مطلب در نظر ما مطابقت آن با این مکتب بود. تفاوت ما در این زمینه این بود که ملکی انعطاف بیشتر در استعمال مکتب به خرج می‌داد و درجه آزادی بیشتری قایل بود ولی من قشری‌تر بودم و تمام مکتب را دستگاه منسجمی می‌دانستم که همهٔ اجزاء آن صحیح و واقع‌بینانه است. در نتیجه بعضی مطالبی که ملکی مطابق مکتب می‌دانست من مخالف و مباین آن می‌شمردم. درحقیقت در مورد این مطالب هر دوی ما هم حق داشتیم و هم اشتباه می‌کردیم. ملکی حق داشت از این نظر که به واقعیت بیشتر ارزش می‌نهاد تا به فرمولهایی که

۲۰. حجار، شماره ۹، ص ۳، ستون ۳.

در مکتب مدون شده بود، من حق داشتم برای اینکه مخالفت و مباینت نظریات او را با مکتبی که ادعای پیروی از آنرا داشت مشاهده می‌کردم. ملکی اشتباه می‌کرد برای اینکه می پنداشت هرچه واقعیت دارد موافق مکتب است، و من اشتباه می‌کردم چون به فرمولهای قشری مکتب بیش از واقعیات ارزش می‌نهادم. درواقع اشتباه هر دوی ما در این بود که به نواقص این مکتب و انتقادهای علمی که بر آن وارد است آگاه نبودیم. چیزی که سالها بعد هر کدام به طریقی و به صورتی به آن پی بردیم. از این جهت من بعضی از انتقادات خودم را به مقالات ملکی ذکر می‌کنم تا با شکافتن آن نقصهای اساسی که در این مکتب است آشکار سازم. درحقیقت می‌خواهم از این گفتار نتیجه‌ای اصولی بگیرم نه تاریخی.

یکی از مهمترین انتقادات من انتقاد از نظریه «نیروی سوم» و دفاع از نظریه تقسیم دنیا به دو صف متخاصم بود. ملکی معتقد بود که «مستقل از امریکا و شوروی نیروهای دیگری»، در جهان وجود دارد مانند هند، یوگسلاوی، اتحاد ممالک اروپایی و غیره و کشورهای مستعمراتی و نیمه‌مستعمراتی باید از این روش پیروی کنند و از رقابتی که بین دو ابرقدرت است استفاده و استقلال و منافع حیاتی خود را تأمین کنند. ظاهراً این یک واقعیت غیرقابل انکار بود. باوجود این من به اتکاء همان مکتب این نظر را رد می‌کردم و می‌نوشتم «مفهوم تقسیم دنیا به دو صف متخاصم از جنبه مبارزهٔ عمومی است که سرنوشت جهان را تعیین خواهد کرد و نه بطور مطلق و از جمیع جهات. وقتی که قبول کردیم که دنیای کنونی امپریالیستی را نمی‌توان از بین برد مگر آنکه سوسیالیسم جانشین آن شود منطقاً قبول کرده‌ایم در مبارزهٔ عمومی جهانی نیز جز دو صف امپریالیسم و سوسیالیسم صف سومی نمی‌تواند وجود داشته باشد. معنی این تقسیم به دو صف متخاصم فقط از نظر مبارزهٔ عمومی است یعنی دلیل آن نیست که مردم جهان مطلقاً به دو صف مجزا تقسیم شده باشند. بلکه یک سلسله وسیع از عناصر متوسط میان دو قطب متضاد وجود دارد که مرتباً میان آنها در حال نوسان است... این تودهٔ وسیع را نه مطلقاً جزو این صف و نه در عداد آن یک می‌توان محسوب داشت لیکن هریک از این عناصر هر عمل مشخصی که انجام دهند و هر جریان مشخصی که به وجود آورند فقط در جهت منافع یکی از دو قطب اصلی خواهد بود.»[۲۱] معنی حقیقی این استدلال وقتی به خوبی معلوم می‌شود که استعمال آنرا در کادر ملی یعنی در تحول یک ملت مشاهده کنیم: «در کادر ملی مبارزه هم نظیر همین وضع موجود است. دو قطب اصلی مبارزه طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار است. در مبارزهٔ عمومی کشور جز این دو صف و جز این دو قطب وجود ندارد، لیکن تودهٔ انبوهی از طبقات متوسط وجود دارد که میان این دو قطب نوسان می‌کند و اعمال و اقدامات آن گاه به سود این و گاه به سود آن تمام می‌شود. از لحاظ فلسفهٔ مبارزه نیز فقط چنین شقی یعنی وجود دو قطب برای مبارزه منطقی است. زیرا مبارزه در هر

۲۱. و ۲۲. حجار، شمارهٔ ۱۲، ص ٤.

مومان عبارتست از تظاهر تضاد تز و آنتی‌تز. آیا می‌توان فرض کرد که در داخل یک مومان غیر از تز و آنتی‌تز عامل سومی مستقل از آنها وجود داشته باشد؟ نه. زیرا اگر چنین عاملی وجود داشت حتماً آشتی‌دهنده میان تز و آنتی‌تز می‌شد یعنی درنتیجهٔ وجود آن هر مومان می‌توانست به خودی خود تضاد داخلی خود را از میان بردارد و لزوم منطقی تحول به مومان بعدی یعنی سنتز از بین می‌رفت و به عبارت دیگر وجود تکامل و حرکت منتفی می‌شد.»[۲۲]

ملاحظه می‌کنید که مسئله به عمق مکتب یعنی فلسفهٔ ماتریالیسم دیالکتیک برمی‌گردد. در این فلسفه اصلی را که هگل دربارهٔ حرکت و تکامل شناخت گفته است عامیت می‌دهند و آنرا دربارهٔ هر حرکت و تحولی مسلم می‌پندارند. هگل می‌گوید حرکت شناخت نتیجهٔ تقابل و برخورد یک اندیشه با اندیشهٔ متضاد آن یعنی تز و آنتی‌تز است. ادغام و ذوب شدن این دو اندیشه متناقض در هم اندیشه نوی را پدید می‌آورد که سنتز آنهاست. «ماتریالیسم دیالکتیک» این اصل را تعمیم داده و هر حرکتی را نتیجهٔ تضاد تز و آنتی‌تزی می‌شمارد. این تعمیم که از نظر علمی هیچگونه ارزشی ندارد و کوشش برای یافتن تز و آنتی‌تز در حرکات طبیعی گوناگون، به بیان مطالبی رسیده است که به شوخی شبیه‌تر است تا به جدی. مثلاً در حرکت مکانیکی باید دو عامل متضاد یافت که برخورد و کشمکش آنها موجب این حرکت شده است ولی واضح است که این حرکت فقط معلول نیرویی است که بر آن جسم اثر کرده است و این نیرو با هیچ آنتی‌تزی در کشمکش نیست. طرفداران مکتب مزبور برای حل این مشکل می‌گویند مقاومت جسم در برابر این نیرو آنتی‌تز آنست. ولی مقاومت مربوط به محیط خارجی است و ربطی به خود جسم ندارد. این مقاومت را می‌توان با تغییر محیط خارجی و وضع جسم کم و زیاد کرد حتی از بین برد بدون آنکه حرکت از بین برود مانند حرکت در خلأ و غیره. در حرکت سیارات قوای جاذبه و دافعه را به عنوان تز و آنتی‌تز ذکر می‌کنند ولی این دو قوه عامل اصلی حرکت نیستند بلکه شکل حرکت را تعیین می‌کنند. عامل اصلی حرکت نیروی اولیه‌ایست که جرم سیارات را در فضا پرتاب کرده است و یک عامل خارجی است و برخلاف تز و آنتی‌تز هگلی از درون دستگاه برنمی‌خیزد. گذشته از این میان نیروی جاذبه و دافعه کشمکش و مبارزه‌ای وجود ندارد بلکه یک حالت تعادل دائمی و تا حدی ابدی موجود است. مثالهای دیگری که برای وجود تز و آنتی‌تز به عنوان علت اصلی تحولات طبیعی ذکر می‌کنند مانند قطب مثبت و منفی مغناطیس، الکتریسته مثبت و منفی و غیره هیچکدام تصویری از پیکار اضداد نیست بلکه تعادل اضداد است و برخلاف تز و آنتی‌تز هگلی هیچگاه منجر به ادغام آنها در هم و عبور به سنتز نمی‌شود. درحقیقت هدف اصلی «ماتریالیسم دیالکتیک» کمک به پیشرفت علم و کشف واقعیات نیست بلکه ساختن یک بنیاد فلسفی برای نظریات اجتماعی و سیاسی مکتب است تا به آن جنبه یک جهان‌بینی علمی بدهند و ارزش عام و

۲۲. حجار، شماره ۱۲، ص ٤.

کلی برای آن قایل شوند. چون در این باره در کتاب «تجدیدنظرطلبی از مارکس تا مائو» بطور مفصل و مشروح توضیح داده‌ام، به همین اندازه اکتفا می‌کنم و خوانندگانی که توضیحات بیشتری می‌خواهند به فصل سوم از بخش اول آن کتاب ارجاع می‌کنم.

اما تقسیم جامعه به دو قطب سرمایه‌دار و کارگر که از اصول اساسی این مکتب است باز با واقعیت وفق نمی‌دهد. این تصمیم بر این مبنا استوار است که تولید اقتصادی از دو عامل اصلی تشکیل می‌شود: کار و سرمایه، و چون تولید منشاء و بنیاد تمام مظاهر دیگر زندگی جامعه است پس در آخرین تحلیل فقط دو قطب اصلی در جامعه وجود دارد: طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار. و چون منافع این دو با هم متضاد است پس پیکاری آشتی‌ناپذیر میان آن دو وجود دارد که سرنوشت جامعه را تعیین می‌کند و از این جهت هیچکس و هیچ طبقه و قشری نمی‌تواند از آن برکنار بماند. این استدلال در چند مورد با واقعیت وفق نمی‌دهد. نخست اینکه در تولید غیر از دو عامل اصلی کار و سرمایه عوامل اصلی دیگری نیز وجود دارد که تأثیر آنها اگر از کار و سرمایه بیشتر نباشد کمتر نیست: مانند زمین، تکنولوژی و ادارهٔ امر تولید. با صرف یک مقدار کار و سرمایهٔ معین در روی زمین نامساعد محصولی به مراتب کمتر به دست می‌آید تا روی زمین مساعد. همچنین تأثیر نوآوریهایی که در ادارهٔ امر تولید پدید آمده است در افزایش و گسترش تولید انکارناپذیر است. ولی حتی اگر زمین و ادارهٔ امر تولید را نخواهند عامل اصلی بشمارند، تأثیر تکنولوژی در تولید به قدری مسلم و مشهود است که به هیچ روی انکار پذیر نیست. حتی بنیان گذاران این مکتب پیدایش سرمایه‌داری را معلول چند اختراع و ابتکار صنعتی در قرن هیجدهم دانسته‌اند مانند ماشین بخار و دستگاههای نساجی خودکار. پس از آن نیز با هر تحولی در تکنولوژی انقلابی عظیم در امر تولید پدید آمده و با همان کار و سرمایه موجود چندین بار حجم تولید افزایش یافته است. هر تحول مهمی در تکنولوژی نه‌تنها حجم تولید را افزوده بلکه از اهمیت و نقش کار و سرمایه در امر تولید کاسته است. امروز تقریباً در بسیاری از کارخانه‌ها نقش کارگر به تنظیم کننده و نظارت کننده کار ماشین کاهش یافته است که آنهم بطور خودکار و با فشردن یک دگمه انجام می‌گیرد. حتی همین کار نظارت را در بعضی کارخانه‌های مدرن روبوتها (آدمهای مصنوعی) انجام می‌دهند. یک کامپیوتر کار صدها حسابدار متخصص را در مدتی بسیار کوتاهتر انجام می‌دهد. بطور قطعی می‌توان گفت که در شرایط کنونی مهمترین عامل در تولید، تکنولوژی است نه کار و سرمایه. پس در جامعه قشر دیگری وجود دارد که نه جزو طبقهٔ کارگر است و نه طبقه سرمایه‌دار بلکه هر دوی آنها را به دنبال خویش می‌کشد.

اکنون ببینیم تضاد دو طبقهٔ کارگر و سرمایه‌دار و پیکار آشتی‌ناپذیر آنها تا چه حد صحت دارد. آنچه در جامعهٔ صنعتی غربی کنونی که به «سرمایه‌داری» معروف است مشاهده می‌شود پخش شدن سرمایه‌ها در میان تمام اقشار جامعه و منجمله کارگران و تداخل کارگران و سرمایه‌داران درهم است. با پیدایش و گسترش یک دستگاه بسیار متنوع برای جذب

سرمایه های کوچک و پس اندازها، مانند شرکتهای سهامی، شرکتهای تعاونی مصرف و تولید، بانکها، صندوقهای پس انداز، بورسها و غیره، امروز هر کارگری با خریدن چند سهم از شرکتهای بزرگ از نظر اصولی سرمایه دار حساب می‌شود و از نظر روانی نیز علاقه‌مند به برداشتن سود از سهام خود و درنتیجه افزایش سود شرکتهای مزبور می‌گردد. بنابراین به جای تضاد آشتی‌ناپذیر کار و سرمایه ما تداخل کار و سرمایه را درهم مشاهده می‌کنیم. می‌پرسید پس این اعتصابهای وسیع کارگران برای افزایش دستمزد خود یا شرایط دیگر کار چیست؟ درحقیقت این اعتصابها مبارزه میان کارگران و سرمایه‌داران که تقریباً هیچ دخالتی در ادارهٔ کارخانه یا مؤسسه ندارند نیست بلکه میان کارگران و مدیران این مؤسسات است که «مانیجر» می‌نامند. در دنیای کنونی اداره امر تولید به قدری پیش رفته است که خود یک رشته تخصصی شده و دیگر یک سرمایه‌دار، هرقدر هم سرمایهٔ او کلان باشد، نمی‌تواند مؤسسهٔ خود را درست اداره کند مگر اینکه دارای این تخصص یعنی مانیجر باشد. یک مانیجر لزومی ندارد که در مؤسسه تحت ادارهٔ خود سرمایه گذاری کرده باشد. بسیاری از آنها یا اصلاً در سرمایه آن شریک نیستند و یا سرمایهٔ نسبتاً کوچکی دارند. وظیفه آنها اداره امر تولید یعنی رابط بودن میان کارگران و صاحبان سهام یعنی سرمایه‌داران است. بدین‌سان آنها از یک‌سو با مبارزه کارگران که می‌کوشند شرایط کار خود را بهتر سازند مواجه‌اند و از سوی دیگر با مبارزهٔ سرمایه‌داران که بردن سود بیشتری را انتظار دارند، درنتیجه مبارزهٔ میان کارگر و سرمایه‌دار به مبارزهٔ کارگران و سرمایه‌داران علیه مانیجرها تبدیل شده است. درحقیقت به هیچ روی نمی‌توان جامعه صنعتی غربی را یک جامعه قطبی شده دانست که در یک قطب آن سرمایه‌داران و در قطب دیگر کارگران متمرکز گردیده و طبقات متوسط در میان آنها در حال نوسان باشند.

و اما از نظر آیندهٔ این جامعه نیز تا آنجا که می‌توان پیش‌بینی کرد نه گرایشی به سوی تسلط کارگران وجود دارد و نه سلطهٔ مجدد سرمایه‌داران. بلکه این جامعه بیش از پیش به سوی موقعیت مسلط تکنوکراتها و مانیجرها گرایش دارد. اضافه کنیم که در جامعهٔ شوروی و شبیه شوروی نیز کارگران هیچ نقش مسلط و حاکمیتی ندارند و برعکس در اینجا نیز مانیجرها و تکنوکراتها هستند که در پهلوی بوروکراتهای حزبی و دولتی روز به روز نقش مسلط‌تری می‌یابند. درواقع جامعهٔ صنعتی از قطبی شدن دور می‌شود و مکاتبی که از قطبی شدن جامعه دم می‌زنند بیشتر به خاطر آنست که این اندیشهٔ ساده گرایانه زودتر و بیشتر در توده‌های مردم نفوذ می‌کند. این توده‌ها متمایلند که همه‌جا و در همه چیز یک خوب مطلق در برابر یک بد مطلق، یک فرشته در برابر یک اهریمن، یک موسی در برابر یک فرعون، یک کاوه در برابر یک ضحاک ببینند و به آنها نوید داده شود که خوب مطلق سرانجام پیروز خواهد شد. بنیان گذاران مارکسیسم دانسته یا ندانسته از این روحیهٔ توده‌ها استفاده کرده‌اند و کوشیده‌اند بر قامت آن جامه ای علم‌نما بپوشانند که واقعیات امروزی آنرا از هم دریده است.

در مورد تقسیم دنیا به دو قطب نیز نظیر همین ایرادها وارد است. علی‌رغم مخالفت سیاسی که دو ابرقدرت با هم دارند روش آنها از بسیاری جهات به هم شبیه است بویژه در رابطه با کشورهای ضعیف. هر دو می‌کوشند تسلط خود را بر این کشورها برقرار کنند، منابع و ثروتهای طبیعی آنها را به یغما برند و بازارهای آنها را از محصولات زاید خود انباشته سازند. هر دوی آنها به تحریک و توطئه در این کشورها دامن می‌زنند و می‌کوشند آشوب بر پا کنند تا از آب گل آلود ماهی بگیرند. درحقیقت دعوای آنها با هم بر سر لحاف ملانصرالدین است. و اما در مورد کشورهای دیگر این درست نیست که هر کار که می‌کنند یا به نفع این ابرقدرت باشد یا به نفع آن. بعضی از کارهای آنها ممکن است نه به نفع این ابرقدرت باشد و نه به نفع آن. و بعضی کارهای دیگر آنها ممکن است هم به نفع این یک باشد و هم به نفع آن. باید دید چه روشی دارند، چه کاری کرده‌اند و از روی آن قضاوت کرد. به‌هرحال اگر فقط بعضی از کارهای یک کشور به نفع این ابرقدرت و بعضی دیگر به نفع آن‌یک باشد، یا بهتر بگوییم بعضی از کارهایش مورد تأیید این ابرقدرت قرار گیرد و بعضی دیگر مورد تأیید آن، همین امر نشانهٔ استقلال یک کشور است و به هیچ روی چنین کشوری را نمی‌توان در صف این ابرقدرت یا آن‌یک قرار داد. وقتی یک دولت یا یک سازمان در صف یک ابرقدرت قرار می‌گیرد که همهٔ کارهای آن مطابق منافع و مورد تأیید و پسند آن باشد مانند حزب توده یا دولت ببرک کارمل نسبت به دولت شوروی. حتی سیستم و رژیم یکسان یا مشابه داشتن را نیز نمی‌توان دلیل در یک صف بودن دانست مانند چین و شوروی! گمان می‌کنم در این زمینه موضوع روشن باشد. اکنون به مطلب دیگری بپردازیم.

ملکی در «برخورد عقاید و آراء» توصیه کرده بود که «نیروی ملت باید به کمک حزب یا سازمان متناسب مستقیماً برای بهبود سرنوشت خود تنظیم و به کار برده شود... برای ثمربخش بودن مبارزات اجتماعی... انتخاب یک تئوری مبارزه (لازم است). طبقاتی که منظور بهبودی بخشیدن به زندگی آنهاست دارای افکار و آرایی می‌باشند یعنی احتیاجات مادی و معنوی آنها و طرز کار و کوشش و زحمت آنها افکار و آرایی در آن طبقات به وجود می‌آورد که معمولاً آنرا ایدئولوژی می‌نامند.»(ص ۱۵۱ به بعد). این مطلب را من مورد انتقاد قرار داده و نوشته بودم: «باید دید آیا طبقاتی که «توده‌های ملت» را تشکیل می‌دهند دارای «احتیاجات مادی و معنوی» یکسان و «طرز کار و کوشش و زحمت» یکنواخت می‌باشند یا نه؟ زیرا در غیر این صورت مطابق همین تعریف «روحیات» یا «افکار و آراء» آنها با هم اختلاف خواهند داشت.»[۲۳] درحقیقت این بحثی بود که از آغاز تأسیس حزب توده همیشه کم و بیش وجود داشت و ادعای این حزب که نخست خود را حزب تمام «ملت ایران» و سپس «حزب طبقات زحمتکش» یا «حزب کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران

۲۳. حجار، شماره ۱۱، ص ٤.

آزادیخواه» می‌دانست با تعریف مارکسیستی حزب مطابقت نداشت. مطابق مکتب مارکسیسم هر جامعه‌ای از طبقات گوناگونی تشکیل می‌شود که دارای موقعیت اجتماعی و شرایط زندگی متفاوت و منافع مختلفی هستند و در نتیجهٔ آن دارای پسیکولوژی و ایدئولوژیهای متفاوتی می‌باشند. حزب پیشاهنگ یک طبقه و رهبری‌کنندهٔ آن در مبارزات اجتماعی و سیاسی است. برنامه هر حزب باید تأمین‌کننده منافع و نشان‌دهنده ایدئولوژی طبقه‌ای باشد که نماینده آنست. بنابراین هر طبقه باید حزب خاص خودش را داشته باشد. نه یک حزب می‌تواند نمایندهٔ چند طبقهٔ مختلف باشد و نه چند حزب نمایندهٔ یک طبقه. براساس همین نظریه کمونیستها احزاب دیگری را که خود را وابسته به طبقه کارگر می‌دانند مانند احزاب سوسیالیست، سوسیال دموکرات، کارگر، ناسیونال سوسیالیست و غیره را دروغگو و نمایندهٔ طبقات دیگری غیر از کارگران معرفی می‌کنند. و بر همین اساس مارکس و انگلس در «مانیفست» سوسیالیستهای دیگر را نمایندهٔ طبقات فئودال، سرمایه‌دار، خورده بورژوا و غیره شمرده‌اند. من از همین نظر عقیدهٔ ملکی را مورد انتقاد قرار داده و به او ایراد گرفته بودم که «اولاً همه جا به اصطلاح «ملی» قضاوت می‌کند. ثانیاً طرز تفکر او کاملاً با لیبرالیسم وفق می‌دهد. ثالثاً یکی از مشخصات آن اختلاط و ابهام در مفاهیم اجتماعی است.» از دید مارکسیسم ایرادات من بر ملکی وارد بود و چون او خود را طرفدار «سوسیالیسم علمی» معرفی می‌کرد این ایرادها مستند به نظر می‌رسید. باوجود این از نظر واقعیت پیشنهادات او عملی و ایرادات من نادرست بود. زیرا نظریهٔ مارکسیستی «طبقه» و «حزب» با علم و واقعیت وفق نمی‌دهد. از نظر علم و واقعیت نقص بزرگ تعریف مارکسیستی «طبقه» بار و محتوای رسالت تاریخی است که به آن داده می‌شود. از نظر مارکسیسم طبقه و مبارزهٔ طبقاتی خط هدایت‌کنندهٔ تاریخ است. از این‌رو ریشه طبقه در اقتصاد و شاخ و برگ آن در نهادهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی گسترده است. بهترین کالبدشناسی اجتماع تحلیل آن به طبقات متشکلهٔ آن، شناخت هر یک از این طبقات و اختلافات و مبارزات آنها با هم است. یک چنین دیدی، از «طبقه» یک مقولهٔ خلاق تاریخ می‌سازد که با واقعیت اجتماعی طبقات موجود مباین است. طبقه در مفهوم مارکسیستی آن مقوله‌ای مشخص، فعال و تعیین‌کننده است. در حالی‌که آنچه در اجتماع به نام طبقه می‌توان تشخیص داد موجودی سیال، قابل انعطاف و تأثیر پذیر است. طبقه برخلاف بسیاری از مقولات اجتماعی مشابه مانند کاست، صنف و رتبه، ضابطهٔ دقیق و ملموسی ندارد. وحدت افراد یک طبقه و تمایز آنها از طبقات دیگر نه از جهت دارایی است، نه درآمد، نه سطح زندگی و نه نوع زندگی. مثلاً میان افراد طبقهٔ کارگر اختلافات فاحشی از این جهات وجود دارد که گاهی فاصله میان آنان را بیشتر از فاصله میان آنها و افراد طبقات دیگر می‌سازد. بعضی از کارگران دارای خانه، مستغلات، اتومبیل شخصی، حسابهای بانکی، اوراق بهادار و زندگی تقریباً مرفه‌اند. در حالی‌که بعضی دیگر فاقد تمام این چیزها هستند. از این جهات گروه اول بیشتر به بورژوازی کوچک و متوسط

شباهت دارند تا به گروه دوم. درنتیجه محیط اجتماعی، محل سکونت، آداب معاشرت و نوع زندگی آنها نیز باهم متفاوت است. دسته اول در محلات نسبتاً مرفه و حتی شمال تهران زندگی می‌کنند در حالی‌که دستهٔ دوم در فقیرترین محلات جنوبی شهر مسکن دارند. اولیها به سینما و تئاتر می‌روند یا در خانه خود پای تلویزیون رنگی و ویدئو می‌نشینند در حالی‌که دومیها آرزوی تلویزیون سیاه و سفید را در دل دارند. اولیها فرزندان خود را برای تکمیل تحصیلات به اروپا و امریکا می‌فرستند درحالی‌که فرزندان دستهٔ دوم به سختی می‌توانند دبستان را تمام کنند. بدین‌سان، نه دارایی، نه درآمد، نه سطح زندگی، نه نوع زندگی را نمی‌توان ضابطهٔ یک طبقه دانست. پژوهشگرانی که درباره طبقه کارگر کنونی بررسیهای علمی دقیقی کرده‌اند در درون آن گروههای زیر را که از جهت درآمد، سطح زندگی، حیثیت و اعتبار و حتی فرهنگ با هم تفاوت فاحش دارند، تشخیص داده‌اند: ۱ــ رهبران و مسؤولان اتحادیه‌ها؛ ۲ــ کارگران صنایع حساس مانند نیرو و الکترونیک؛ ۳ــ کارگران صنایع دولتی یا ملی شده؛ ٤ــ کارگران وسایط ارتباط و حمل و نقل؛ ۵ــ کارگران صنایع سنگین و معادن؛ ٦ــ کارگرانی که دارای قرارداد جمعی کارند؛ ۷ــ کارگرانی که قرارداد فردی دارند و ۸ــ کارگران موقتی و احتمالی. در درون هر یک از این گروهها نیز تفکیکهای دیگری از نظر شکل کار مهارت و غیره وجود دارد.

ممکن است بگویند ضابطه تشخیص طبقات از هم موقعیت آنها در امر تولید یا به عبارت دیگر استثمارکردن یا استثمارشدن آنهاست و از این جهت تمام کارگران چون استثمار می‌شوند طبقهٔ واحدی را تشکیل می‌دهند. از نظر واقعیت این ضابطه نیز ارزش قطعی ندارد چون موارد مخالفی با آن دیده می‌شود. مثلاً خود مارکس در کتاب «سرمایه» اعتراف می‌کند که عده‌ای از کارگران در عین اینکه استثمار می‌شوند کارگران دیگری را استثمار می‌کنند مثلاً بدین‌سان که کاری را از کارفرما مقاطعه می‌گیرند و سپس به کارگران دیگری برای انجام می‌دهند. همچنین کارگرانی که کار زن و فرزندانشان را می‌فروشند. در جامعهٔ کنونی تمایز میان استثمارگر و استثمارشده باز هم بیشتر از میان رفته است و هر کارگری می‌تواند با خریدن چند سهم یا مشارکت در سود شریک در استثمار شود. مداخله دولت در امر تولید و توزیع تمیز میان استثمارگر و استثمارشده را باز هم مبهم‌تر ساخته است. آیا کارگری که در یک بنگاه دولتی که زیان می‌دهد، کار می‌کند استثمار شده است؟ آیا کارگر بیکاری که از دولت کمک می‌گیرد کارگران دیگر را استثمار نمی‌کند؟ چگونه می‌توان مبالغ هنگفتی که دولت به عنوان مدد معاش خانوادگی، خدمات اجتماعی و غیره خرج می‌کند توضیح داد؟ درحقیقت مفهومی که مارکسیسم از «طبقه» ارائه می‌دهد بیشتر سیاسی و ایدئولوژیک است تا علمی و واقع‌بینانه. «طبقه کارگر» محملی است فرضی برای بنیاد نهادن این مکتب و مبارزه در راه تحقق و عملی ساختن آن. آنچه مهم است سازمان دادن حزب و جنبشی است بر اساس این مکتب و تسخیر حکومت به نام آن. درواقع این «طبقه کارگر» نیست که «حزب» را به وجود

می‌آورد بلکه برعکس این «حزب» است که به نام «طبقه کارگر» فرضی مبارزه می‌کند. بدیهی است این «طبقه کارگر» فرضی فقط یک «حزب» می‌تواند داشته باشد که به اصطلاح «پیشقراول» آنست. اما طبقه کارگر واقعی هیچ اجباری ندارد که از این «حزب» پیروی کند. دسته‌های مختلف آن می‌توانند بر اثر تمایلات خود به احزاب و جنبشهای گوناگونی بپیوندند که حتی دشمن مارکسیسم باشند چنانکه اکثریت مطلق کارگران آلمان در شرایط معینی به حزب نازی پیوستند. واقعیت تاریخی نشان می‌دهد که هیچ حزب و جنبش تاریخ‌سازی تنها از یک طبقه تشکیل نشده بلکه بر طبقات وسیعی که تودهٔ ملت را تشکیل می‌داده‌اند متکی بوده است.

مسأله دیگر مورد بحث مسأله ماهیت دولت شوروی بود. ملکی می‌گفت دولت شوروی از ایران تقاضای امتیاز نفت کرده و نسبت به ملتهای دیگری روش استعماری داشته است. و چون لازمهٔ استعمار استثمار است پس استثمارگر است و چون یک کشور سوسیالیستی نمی‌تواند استثمارگر باشد و وجود استثمار نافی سوسیالیسم است پس دولت شوروی سوسیالیستی نیست بلکه سرمایه‌داری دولتی است. من در رد نظر او می‌گفتم لازمه استثمار وجود یک طبقهٔ استثمارکننده است که از کار طبقات دیگر بهره‌کشی کند یعنی طبقه سرمایه‌دار. و لازمهٔ وجود این طبقه مالکیت خصوصی است چون بدون آن بهره‌کشی انسان از انسان و طبقه سرمایه‌دار از طبقات کارگر صورت نمی‌گیرد. و چون در شوروی نه مالکیت خصوصی وجود دارد و نه طبقهٔ سرمایه‌دار پس کشور شوروی سوسیالیست است و نمی‌تواند استثمار کند و استعمارگر باشد. این استدلال از بنیاد نادرست است. زیرا اولاً استعمار مقوله ایست مجزا از استثمار و مستقل از آن. استعمار عبارت از سلب استقلال و حاکمیت ملتی یا قومی است توسط ملت یا قوم دیگر و اصالتاً یک پدیدهٔ سیاسی و بین‌المللی است در حالی‌که استثمار یک پدیدهٔ اقتصادی و تولیدی است. ممکن است استعمار با استثمار همراه باشد ولی استثمار لازمهٔ استعمار نیست و از نظر منطقی ممکن است که کشور استعمارگری نه‌تنها از مستعمرهٔ خود استثمار نکند بلکه چیزی هم به آن بدهد. ثانیاً لازمهٔ استثمار حتماً مالکیت خصوصی نیست. همینکه کسی کار کرد و نتوانست از تمام ارزش حاصل از این کار استفاده کند استثمار شده است. اینهم نه به وجود طبقهٔ سرمایه‌دار بستگی دارد و نه به مالکیت خصوصی. بهره‌کشی از کار انسانها خیلی پیش از سرمایه‌داری و احتمالاً پیش از پیدایش مالکیت خصوصی وجود داشته است. ملکی حق داشت که تقاضای امتیاز نفت یا تشکیل شرکت مختلط ایران و شوروی را استثمار کارگران ایرانی توسط دولت شوروی می‌دانست. وقتی دولت شوروی مزدی که به کارگران مؤسسات دولتی می‌دهد کمتر از ارزش کار آنهاست از آنها استثمار می‌کند گواینکه مالکیت خصوصی یا طبقه استثمارگری هم وجود نداشته است. گرچه جیلاس و دیگران ثابت کرده‌اند که طبقهٔ استثمارگر و حاکمه‌ای در شوروی وجود دارد ولی به فرض اینکه وجود هم نداشت باز عمل دولت شوروی استثمار بود. ثالثاً و از همه مهمتر

مسألهٔ محو استثمار است که نه ملکی و نه من هیچکدام به آن توجهی نداشتیم. ما هر دو در آن زمان ضابطه اساسی رژیم سوسیالیسم را محو استثمار می‌دانستیم. مارکس و پیروان او این ضابطه را چنین تعریف می‌کردند که در این رژیم «هرکس به قدر تواناییش کار می‌کند و به قدر کارش بهره برمی‌دارد.» یعنی مزد هر کارگر به اندازهٔ ارزش کارش است نه ارزش نیروی کارش و بدین‌سان ارزش اضافی باقی نمی‌ماند و استثمار از بین می‌رود. ببینیم اگر دولت شوروی پس از سلب مالکیت از سرمایه‌داران و دولتی کردن تمام مالکیتها این شعار را جداً اجرا می‌کرد به کجا می‌رسید. نتیجه این بود که حجم سرمایه‌ها در سطح ثابتی می‌ماند و رشد اقتصادی بکلی از میان می‌رفت. چون لازمهٔ رشد، سرمایه‌گذاری اضافی و افزایش سرمایه است و اگر ارزش اضافی از کار کارگر برداشته نشود سرمایه‌گذاری اضافی محال است. بنابراین سوسیالیسم ایده‌آل از نظر اقتصادی یک جامعه ایستا و راکد و بدون رشد می‌شد. حتی از این هم بدتر. زیرا مسلم است که با پیشرفت تکنولوژی میزان سرمایه‌گذاری برای هر کارگر منظماً افزایش می‌یابد. یعنی مثلاً اگر یک کارگاهی که صد نفر کارگر دارد در صد سال پیش نیاز به ده میلیون دلار سرمایه‌گذاری داشت همان کارگاه با تکنیک کنونی صد میلیون دلار سرمایه‌گذاری لازم دارد. بنابراین در آن جامعهٔ ایده‌آل چون حجم سرمایه ثابت می‌ماند یا از حجم اقتصاد کاسته می‌شد و یا سطح آن پایین‌تر می‌رفت. اگر تکنولوژی را بالا می‌بردند از تعداد کارگاهها کاسته می‌شد و عده روزافزونی از کارگران بیکار می‌گردیدند و اگر تکنولوژی را بالا نمی‌بردند جامعه رو به عقب‌ماندگی می‌رفت. یعنی در هرحال جامعه‌ای رو به زوال بود. بدین‌سان معلوم می‌شود که این تعریف سوسیالیسم یک تعریف واقع‌بینانه و علمی نیست و استثمار دست‌کم در جامعه‌های کنونی نه‌تنها محوشدنی نیست بلکه لازمه رشد و پیشرفت اقتصادی است. ولی «اما»هایی دارد که در اینجا جای شرح و بسط آن نیست.

به همین‌سان بحثهای دیگری بر سر مسایلی مانند «انقلاب و اصلاح»، «اجبار و آزادی»، «عامل تعیین کننده در اجتماع» و غیره به میان آمد که انتقاد من از نظر اعتقاد قشری به مکتب وارد بود اما نه از نظر واقعیت. اگر هر کدام از این بحثها را با منطق علمی بشکافیم به یکی از اشتباهات اساسی این مکتب و مباینت آن با واقعیات علمی می‌رسیم. ولی در این خاطرات نه جای چنین پژوهشی است و نه مجال آن. به نظر من چند نمونه‌ای که در بالا ذکر کردم کافی است که خوانندگان به ماهیت این بحثها و تأثیری که احیاناً در محیط آن زمان به ویژه در کادرهای حزب توده داشت پی برند. باید صمیمانه اعتراف کنم که نوشتن این مقالات و مطالعه و بررسی نسبتاً دقیق مقالات ملکی برای خود من نقطه عزیمتی بود جهت بررسی انتقادی از مارکسیسم. بعضی انتقادات ملکی به قدری محکم و خدشه‌ناپذیر بود که با وجود تفکر قشری من در آن زمان مرا سخت تکان می‌داد و انتقادات گذشته نسبت به سیاست شوروی را در من زنده می‌کرد. همین تکان موجب شد که بتدریج به این نتیجه رسیدم که اگر بعضی از گفته‌های ملکی از نظر مارکسیسم صحیح نیست دست‌کم انتقادات اصولی او به

دولت شوروی وارد است و همین افکار بود که سالها بعد مرا به یک انتقاد اساسی و اصولی از مارکسیسم برانگیخت و بدانجا رهنمون گشت که به اختلاف و تناقض آن با علم و واقعیت پی برم.

فصل هفتم

حکومت مصدق و خرابکاریهای حزب توده

ترور رزم‌آرا چنان ناگهانی و غیرمنتظره بود که هم عمال شرکت نفت و استعمار انگلیس و هم حزب توده را در بهت و حیرت عمیقی فرو برد و موقتاً خلع سلاح کرد و جنبش ضداستعماری با استفاده از این فرصت قانون «ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور» را به تصویب رساند و پیروزی بزرگی به دست آورد. لیکن بهت و حیرت دشمنان جنبش دیری نپایید و بزودی صفوف خود را آراستند و حمله را آغاز کردند. در این حملات نیز مانند گذشته هدف مخالفان جنبش، دکتر مصدق و جبههٔ ملی و موتلفان آنها بودند، وظیفهٔ حزب توده خرابکاری، ایجاد فتنه و آشوب و زد و خورد و کشت و کشتار و درنتیجه ایجاد ناامنی، نارضایتی و بدبینی در میان مردم بود تا عمال شرکت نفت و استعمار از آن استفاده کنند و جنبش را از پای درآورند.

حکومت علاء و اعتصاب کارگران نفت

پس از ترور رزم‌آرا بر سر تعیین نخست‌وزیر در میان نمایندگان مجلس اختلاف نظر وجود داشت قوام‌السلطنه، سیدضیاء، سهیلی، دکتر سجادی، دشتی، سرلشگر زاهدی، بیات و باقر کاظمی هرکدام از جانب بعضی نمایندگان کاندید شده بودند. بزودی با توجه به وخامت اوضاع و دشواریهای بزرگی که دولت آینده در پیش داشت بیشتر آنها کنار رفتند و جز قوام و سیدضیاء که استخواندارتر از دیگران بودند کسی در میدان نماند. شرکت نفت و استعمارگران بیگانه با هیچکدام از این دو مخالفتی نداشتند چون مطمئن بودند که به دست آنها می‌توانند جبهه ملی و جنبش ضداستعماری را در هم شکنند و منافع خود را تأمین کنند. ظاهراً سیدضیاء بیشتر مورد توجه انگلیسیها بود و قوام مورد علاقهٔ امریکاییها، لیکن هدف اصلی هر دو همان بود که گفتیم. اشکال عمده مخالفت شاه با این دو نفر بود که از هر دوی آنها می‌ترسید. از

سوی دیگر جنبش ملی بویژه پس از ترور رزم‌آرا چنان اوج گرفته بود که بسیاری از نمایندگان مجلس از آن می‌ترسیدند و خواه و ناخواه به دنبال نمایندگان جبههٔ ملی کشیده می‌شدند و جبههٔ ملی نیز با قوام و سیدضیاء هر دو مخالف بود. سرانجام علاء با پشتیبانی دربار کاندید شد و جبههٔ ملی نیز از مخالفت با او خودداری کرد. بسیاری از طرفداران سیدضیاء و قوام نیز به امید اینکه این کابینه محلل است و فرصتی است برای اینکه خود را بیشتر آماده کنند با آن موافقت کردند و به آن رأی تمایل دادند و روز ۲۱ اسفند ۱۳۲۹ علاء نخست‌وزیر شد.

چون بعداً روزنامه‌های توده‌ای و نفتی به جبهه ملی و دکتر مصدق می‌تاختند که آنها دولت علاء را روی کار آورده‌اند و مسؤول اعمال آنند، لازم است توضیح بیشتری درباره موضع جبههٔ ملی نسبت به این دولت بدهیم. درحقیقت نمایندگان جبههٔ ملی به دولت علاء نه رای تمایل دادند و نه رای اعتماد با آنکه بعضی از وزراء آن عضو جبههٔ ملی یا متمایل به آن بودند یا خود را متمایل نشان می‌دادند مانند امیرعلایی، فرمند، مهندس زنگنه، سرلشکر زاهدی و سرلشکر ارفع. در واقع میان جبهه ملی و علاء توافقی شده بود به این صورت که علاء از طرفداران رزم‌آرا و مخالفان جبههٔ ملی کسی را در کابینهٔ خود راه ندهد و جبهه ملی نیز با او مخالفت نکند مگر برحسب اعمال او یعنی اگر عمل خوبی دید تأیید و اگر عمل بدی دید تنقید کند. براستی جبهه ملی از کمک به روی کار آمدن علاء فقط یک منظور داشت و آن اینکه با رأی کمیسیون نفت مخالفتی نکند و بگذارد طرح ملی کردن نفت به تصویب مجلسین برسد و علاء نیز این کار را انجام داد.

حکومت علاء در نخستین روزهای خود با دو حادثه مهم مواجه شد. از یکسو دانشجویی به نام قمی در صحن دانشگاه دکتر زنگنه وزیر فرهنگ سابق را که از مخالفان جبههٔ ملی بود ترور کرد و کشت. از سوی دیگر و مهمتر از آن روز ۲۵ اسفند ۱۳۲۹ کارگران ایرانی شرکت نفت اعتصاب گسترده‌ای را آغاز کردند که ممکن بود بهانه‌ای به دست دولت انگلیس برای مداخلهٔ نظامی در ایران بدهد. درحقیقت این اعتصاب به تحریک شرکت نفت صورت گرفته و هدف آن ایجاد زمینه برای چنین مداخله‌ای بود یا دست‌کم ترساندن هیأت حاکمه ایران تا دست از ملی کردن نفت بردارد و با شرکت از در سازش درآید. بدین‌سان در آستانهٔ عید نوروز و هنگامی‌که کارگران بیش از مواقع دیگر به پول نیاز داشتند، یک‌باره ۳۰ درصد دستمزد آنان را کاهش داد و نتیجهٔ آن اعتصاب بود و زد و خورد و کشته شدن عده‌ای که ۳ نفر از آنها انگلیسی بودند. به دنبال آن تبلیغات شرکت در روزنامه‌های غربی آغاز شد که مسؤولیت این حوادث را به دوش جبهه ملی و جنبش ملی کردن نفت و مجلس و دولت ایران می‌انداختند و دولت را عاجز از تأمین امنیت برای اتباع بیگانه می‌شمردند. حتی چند کشتی جنگی نیز به آبادان فرستادند. دولت علاء در برابر این حوادث در تهران و خوزستان حکومت نظامی اعلام کرد که مورد مخالفت تقریباً تمام روزنامه‌ها قرارگرفت. روزنامه‌های توده‌ای او را جلاد و قاتل کارگران خواندند. روزنامه‌های نفتی مانند **طلوع** و **صدای مردم** او را بی‌عرضه و ناتوان و عاجز از

تأمین امنیت حتی در صحن دانشگاه نامیدند، و روزنامه های جبههٔ ملی نیز حکومت نظامی را غیرقانونی شمردند و الغاء آنرا خواستار شدند. در نتیجه حکومت نظامی پس از دو هفته در تهران ملغی گردید لیکن در خوزستان ادامه یافت و همچنان وسیله ای برای حملهٔ روزنامه های توده ای و نفتی به دولت بود.

اعتصاب نفتگران خودانگیخته نبود بلکه به ابتکار حزب توده انجام گرفت. پیش از آنکه شرکت با کاهش دستمزد آنان را وادار به اعتصاب کند، دانشجویان دانشکده فنی آبادن به تحریک حزب توده به خاطر مطالباتی که چندان اساسی نبود اعتصاب کردند و از حضور در کلاسها خودداری نمودند. این زمینه شد برای اعتصاب عمومی کارگران. هدف آن گرداندن توجه کارگران و تودهٔ مردم از جنبش ملی کردن صنعت نفت به سوی مبارزهٔ دیگری بود که به رهبری خود آنها صورت می‌گرفت. از این رو مطالبات آنها در این اعتصاب فقط اقتصادی و صنفی و محلی بود و تا پایان نگذاشتند سخنی از ملی کردن صنعت نفت به میان آید و اعتصاب کارگران علیه بنیاد موجودیت شرکت نفت هدایت شود و به جنبش عظیم ضداستعماری ملت ایران بپیوندد. تا حدی که اعتصاب جبنه سیاسی به خود می‌گرفت مبارزه علیه دولت ایران و فشار و محدودیتهای نیروهای انتظامی بود نه علیه شرکت نفت. بدین سان اعتصاب که در آغاز علیه شرکت نفت بود بزودی متوجه دولت علاء و نیروهای انتظامی گردید که حزب توده آنان را وابسته و متکی به جبههٔ ملی معرفی می‌کرد. یعنی اعتصاب به جای آنکه در جهت پشتیبانی از جنبش ملی کردن نفت هدایت شود درست در جهت مخالفت با آن کشیده شد.

اما رهبران جبههٔ ملی هم از توطئه شرکت نفت آگاهی داشتند و هم دست حزب توده را خوانده بودند. آنها در پشت پرده، در کمیسیون نفت با دقت تمام مشغول تدوین قانون خلع‌ید و به تصویب رساندن آن بودند. برای آن می‌بایست آرامش در خوزستان برقرار شود تا بهانه برای مداخله به دست انگلیسیها نیافتد. بدین منظور آنها از یک سو به دولت فشار می‌آوردند که از اعمال خشونت نسبت به کارگران خودداری کند و بکوشد با مسالمت اعتصاب را پایان بخشد. از سوی دیگر کارگران را از پشتیبانی خود مطمئن می‌ساختند و دعوت به آرامش می‌کردند. در ۱۰ فروردین در جلسه هیأت مدیرهٔ جبههٔ ملی با حضور آیت‌الله کاشانی اعتصاب نفتگران بررسی و تحلیل و روش فوق برگزیده شد. بلافاصله آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق طی تلگرافی به نمایندگان کارگران اطلاع دادند: «به دولت تذکر داده شد که اقدامات لازم برای رفاهیت متحصنین و اعتصاب کنندگان به عمل آورد و چنانکه درخواست کرده بودند هیأتی مأمور رسیدگی شود. در جلسه دیشب هیأت دولت موضوع مطرح مذاکره قرار گرفته، هیأت تعیین، قریباً اعزام، اینجانبان و جبههٔ ملی کمال مراقبت را در رعایت منویات آقایان خواهیم داشت. انتظار دارم که رعایت کمال وطن‌پرستی را چنانکه همیشه کرده‌اید برای جلوگیری از دسایس بیگانگان معمول و نظم و آرامش را جداً مراقبت نمایند و اینجانبان را مرتباً از جریانات

مستحضر دارید.»[۱] با وجود این بر اثر تحریکات شرکت نفت و مأموران انتظامی و دولتی از یکسو و حزب توده از سوی دیگر اعتصاب و ناآرامی مرتباً گسترش می‌یافت و به شهرهای دیگر سرایت می‌کرد. منجمله از ۲۵ فروردین کارگران اصفهان به عنوان همدردی اعتصاب کردند و به تظاهراتی پرداختند که به زد و خورد با پلیس و نظامیان انجامید و یک کارگر و یک پاسبان کشته و عده‌ای زخمی شدند. همچنین در اواخر فروردین دانشجویان و دانش‌آموزان هوادار حزب توده در تهران تظاهراتی کردند که به کشمکش و زد و خورد انجامید. پیرو آن جبههٔ ملی اعلامیه‌ای صادر و خطاب به کارگران نوشت: «شرکت نفت... شما را با کسر مبلغی از حقوق ناچیزتان به اعتصاب واداشته و در ادامه موجبات اعتصاب و عصبانی نمودن شما از هرگونه اقدام تحریک‌آمیزی خودداری نکرده و طبعاً دامنه این نگرانی و ناراحتی را اگر به او مجالی داده شود به نقاط کشور نیز سرایت خواهد داد... از هموطنان و برادران کارگر خود تمنا دارد با نهایت هوشیاری و در کمال آرامش و خونسردی مراقب این تحریکات و دسایس مدام حریف کهنه‌کار باشند و متانت خود را از دست ندهند... امروز هر تشنج و هر توطئه و تحریک و هر تشتت و نفاق به نفع کمپانی نفت تمام خواهد شد.»[۲] روز ۲۷ فروردین دکتر مصدق ضمن قرائت این اعلامیه در مجلس اضافه کرد «آیا وظیفه دولت این نبود که اول به حرفهای اعتصاب کنندگان رسیدگی و معلوم کند که پس از ملی شدن صنعت نفت چه موجباتی پیش آمده که شرکت نفت از حقوق کارگران بکاهد یا اینکه بطوری که شایع است پس از انتشار خبر حکومت نظامی از رادیو لندن حکومت نظامی را اعلان نماید؟!... هرچه زودتر به تقاضای آنها (نفتگران) ترتیب اثر داده شود تا دامنه این اعتصاب به نقاط دیگر سرایت نکند و کمپانی نتواند تصمیم مجلس شورایملی را که در مصالح ملک و ملت اتخاذ شده است عقیم و بلااثر نماید.» همچنین آیت‌الله کاشانی در ۲۷ و ۳۱ فروردین پیامهای مؤثری به نفتگران خوزستان، کارگران اصفهان و دانشجویان و دانش‌آموزان ایران صادر کرد و آنها را به حفظ آرامش فرا خواند. در نتیجهٔ این اقدامات توافقهایی میان نفتگران و شرکت و دولت حاصل گردید و از اول اردیبهشت اعتصاب فرونشست و کارگران بتدریج به کار خود بازگشتند. بدین‌سان این توطئه علیه جنبش ملی کردن نفت به جایی نرسید.

قانون خلع‌ید و نخست‌وزیری مصدق

بلافاصله پس از شکست اعتصاب آبادان دو ضربت غیرمنتظرهٔ دیگر پیاپی بر شرکت نفت و مؤتلف ضمنی او یعنی حزب توده وارد آمد: اول تصویب قانون خلع‌ید در کمیسیون نفت و دوم نخست‌وزیر شدن دکتر مصدق. در هنگامی‌که شرکت نفت و حزب توده تمام نیروی خود را برای ایجاد آشوب و خونریزی در آبادان، اصفهان و شهرهای دیگر به کار می‌بردند، دکتر

۱. باختر امروز به تاریخ ۳۰/۱/۱۱.
۲. «نطقهای دکتر مصدق در مجلس شانزدهم»، صص ۱۳۲ و ۱۳۳.

مصدق و یاران او بی‌سر و صدا در کمیسیون نفت زمینه را برای تهیه و تصویب طرح اجرای ملی کردن صنعت نفت فراهم می‌ساختند. قبلاً گفتیم که مجلس به این کمسیون مأموریت داده بود که چنین طرحی را تهیه و ارائه دهد. چنانکه در فصل پیش شرح دادیم اعضاء این کمیسیون از سه دسته تشکیل می‌شدند. دسته‌ای وابسته به شرکت نفت و مخالف ملی کردن بودند. دستهٔ دیگر نمایندگان جبهه ملی و هواداران آنها و طرفدار سرسخت ملی کردن و دسته سوم افراد متزلزل و مردمی بودند که در باطن به ملی کردن نفت اعتقاد و ایمانی نداشتند ولی از ترس افکار عمومی و جنبش ملی به آن رأی داده بودند. طبیعی است در مورد طرح و اجرای ملی کردن نیز، دسته اول می‌کوشیدند طرحی تهیه شود که عملاً ملی کردن را مسخ و بی‌اثر سازد. دسته دوم به عکس می‌خواستند ملی کردن را به معنی واقعی کلمه پیاده کنند. و دسته سوم میان این دو در نوسان بودند. دستهٔ اول و سوم چون نمی‌توانستند صریحاً نظر خود را بیان کنند ارائهٔ طرح را به عهده نمایندگان جبههٔ ملی گذاشتند تا پس از ارائه با آن مخالفت و آنرا لوث کنند و به آنها می‌گفتند چون خود شما ملی کردن را علم کرده‌اید پس بر خود شماست که راه اجرای آنرا نیز نشان دهید. بدین‌سان ابتکار به دست نمایندگان جبهه ملی افتاد. اینها چند نکته زیر را به عنوان اساس و بنیان حتمی طرح پیشنهاد می‌کردند: یکی اینکه ملی کردن باید به معنای واقعی کلمه اجرا گردد یعنی همانطور که به تصویب مجلس رسیده است «تمام عملیات، اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری در دست دولت قرار گیرد» و این جز با خلع‌ید کامل از شرکت نفت حاصل نمی‌گردد. دوم اینکه چون ملی کردن سلب مالکیت نیست پس از خلع‌ید اگر حقوق حقه‌ای شرکت داشته‌باشد باید محترم شمرده شود. چنین حقوقی از دو نوع خارج نیست یکی ادعای غرامت در برابر اموال خود و دیگری حق استفاده از محصول نفت به عنوان خریدار دائمی آن. در مورد غرامت باید درصدی از درآمد نفت تعیین کرد تا پس از رسیدگی به حساب شرکت اگر چیزی طلبکار شد از این محل پرداخت شود. در مورد خرید محصول نیز باید برای شرکت اولویتی قایل شد. بدیهی است اعضای دیگر کمیسیون بویژه وابستگان شرکت نفت خلع‌ید را عملی نمی‌دانستند و با آن مخالفت می‌کردند. ولی فشار افکار عمومی که خواستار ملی کردن کامل بود از یک سو و حوادث خونین اعتصاب آبادان و اصفهان و تهران از سوی دیگر روز به روز موضع آنان را ضعیف‌تر می‌ساخت و بتدریج عدهٔ بیشتری از اعضاء کمیسیون به سوی نظر جبههٔ ملی متمایل می‌شدند. در اواخر فروردین یعنی در بحبوحهٔ اعتصاب آبادان اکثریت کمیسیون با این نظر موافقت کرد و برای تدوین طرح خلع‌ید سوکمیسیونی از هفت نفر انتخاب شد که اکثر آنها از نمایندگان جبههٔ ملی بودند. این سوکمیسیون به سرعت طرح خلع‌ید را آماده و به کمیسیون ارائه داد که در جلسه ۵ اردیبهشت به اتفاق آراء ۱۳ نفر عضو حاضر به تصویب رسید. پنج نفر مخالفان جدی ملی کردن نفت منجمله جمال امامی چون تصویب طرح را مسلم می‌دانستند از حضور در جلسه خودداری کردند. طبق این طرح «هیأت مختلطی مرکب از ۵ نفر از نمایندگان منتخب مجلس و ۵ نفر از

نمایندگان منتخب سنا به اضافهٔ وزیر دارایی وقت یا قائم‌مقام او تشکیل و دولت می‌بایست با نظارت این هیأت از شرکت نفت خلع‌ید کند. هیأت مزبور می‌بایست» اساسنامه شرکت ملی نفت را که در آن هیأت عامله و هیأت نظارتی از متخصصین پیش‌بینی شده باشد تهیه و برای تصویب به مجلس پیشنهاد کند. تا تعیین هیأت عامله مزبور، هیأت مختلط می‌بایست در امور بهره‌برداری نفت نظارت و به حساب شرکت رسیدگی کند. همچنین پیش‌بینی شده بود که «تا میزان ۲۵ درصد ازعایدات جاری نفت پس از وضع مخارج بهره‌برداری برای تأمین مدعا به احتمالی شرکت در بانک ملی یا بانک مرضی‌الطرفین دیگری» ودیعه گذاشته شود. و نیز به خریداران سابق محصولات شرکت اجازه داده شده بود که تا میزان خرید سه سالهٔ اخیر آنها به نرخ عادلانهٔ بین‌المللی خریداری کنند و نسبت به مازاد این مقدار در صورت تساوی شرایط در خرید حق تقدم داشته باشند. هیأت مختلط یعنی مجری اصلی خلع‌ید موظف بود ظرف سه ماه کار را تمام و گزارش عملیات خود را به مجلس بدهد که برای رسیدگی به کمیسیون مخصوص نفت باید ارجاع شود.

تصویب این طرح در کمیسیون نفت دومین پیروزی مهم جنبش ملی کردن صنعت نفت بود زیرا با جو موجود تصویب آن در مجلس سنا تقریباً مسلم می‌نمود. از این رو اینکه چگونه این کمیسیون، که اگر به خاطر داشته باشید شرکت نفت و نمایندگان وابسته به او مبتکر تشکیل آن بودند و اطمینان داشتند که قرارداد الحاقی را تصویب خواهد کرد، چنین طرحی را تصویب کرده است بسیار قابل تأمل است. بیشتر کسانی که در این زمینه تحقیق کرده یا گزارشی نوشته‌اند علت آنرا دو عامل زیر دانسته‌اند. یکی فشار افکار عمومی و جنبش دائماً فزایندهٔ مردم در راه ملی کردن نفت و پشتیبانی از جبهه ملی و دیگری فشار سیاست امریکا به هیأت حاکمهٔ ایران علیه شرکت نفت. در مورد عامل اول جای تردید نیست که در تمام جریان ملی کردن نفت و تمام گامهایی که کمیسیون نفت علی‌رغم میل باطنی اکثریت اعضاء آن برداشته منجمله تصویب طرح خلع‌ید بسیار موثر بوده است. باوجود این نمی‌توان این عامل را به تنهایی برای تصویب چنین طرح انقلابی و مهمی آنهم با این سرعت و شتاب کافی دانست. اکثریت اعضاء کمیسیون می‌توانستند دست‌کم به طرق گوناگون از تشکیل منظم کمیسیون جلوگیرند و کار آنرا به تعویق اندازند و در انتظار شرایط مساعدتری بنشینند. پیروی آنها از نمایندگان جبهه ملی و تصویب ناگهانی و غیرمنتظرهٔ طرح خلع‌ید از جانب آنها نشانهٔ آنست که فشار دیگری نیز در این جهت به آنها وارد می‌آمده که تأثیر آن از فشار افکار عمومی کمتر نبوده است اما این فشار برخلاف نظر نویسندگان مزبور از جانب سیاست آمریکا نبوده است.

دولت امریکا و شرکتهای بزرگ نفت امریکایی هیچ دلیلی نداشتند که جنبش ملی کردن نفت را دامن زنند و بازار نفت جهانی را گرفتار آشوب و تشنج سازند. بلکه برعکس منافعشان ایجاب می‌کرد که این بازار آرام و پایدار باشد. زیرا در آن هنگام تازه قرارداد نفت آرامکو با عربستان سعودی بسته شده بود و افزون برآن شرکتهای نفت امریکایی منافع مشترکی

با شرکتهای انگلیسی در بهره‌برداری از نفت عراق، قطر، امارات، عمان و بحرین داشتند. شرکت استاندارد اویل نیوجرسی معروف به «اسو» و شرکت سوکونی و واکیوم مشهور به «موبیل» یعنی متنفذترین شرکتهای نفتی امریکا و مهمترین اعضای کارتل جهانی نفت با شرکت نفت انگلیس (بی پی) منافع مشترک و همکاری نزدیک داشتند. این دو شرکت که دومی ۶۰٪ و اولی ۳۰٪ سهام آرامکو را داشتند، در شرکت نفت عراق (آی.پی.سی) که سهامدار عمدهٔ آن «بی پی» و «شل» بودند مشارکت و هرکدام ۱۱/۸۷ درصد سهام آنرا داشتند. «آی.پی.سی» علاوه بر نفت عراق از منابع نفتی قطر، عمان و امارات نیز بهره‌برداری می‌کرد. علاوه بر این «بی پی» دو قرارداد یکی در ۱۹۴۷ و دیگری در ۱۹۴۸ با اسو و موبیل به منظور احداث خط لوله نفت از ایران و کویت به کرانه مدیترانه منعقد ساخته بود که ۶۱٪ سهام آن متعلق به بی پی و بقیه از آن شرکتهای امریکایی بود. مطابق این قراردادها بی پی تعهد کرده بود که در عرض ۲۰ سال از نفت خام ایران و کویت ۱۰۶ میلیون تن به اسو و ۶۶ میلیون تن به موبیل با شرایط بسیار مناسب تحویل دهد. شرکتهای نفت امریکایی دیگر نیز یا عضو کارتل نفت و وابسته به اسو و موبیل بودند یا بطور مستقیم یا غیرمستقیم تحت نفوذ اینها قرار داشتند بنابراین شرکتهای امریکایی نه‌تنها نفعی در برافروختن آتش ملی کردن نفت نداشتند بلکه سخت از آن بیمناک بودند، چون می‌دانستند که دیر یا زود دامن آنها را نیز خواهد گرفت.

از این رو در اواخر ۱۹۵۰ (پاییز ۱۳۲۹) دولت امریکا کمیته‌ای در سطح بسیار بالا تشکیل می‌دهد تا اثرات ملی شدن نفت و قطع صدور آن را از ایران و خاورمیانه بررسی و راههای مقابله و جبران آن را معین کند. در این کمیته رؤسای سیا، اطلاعات ارتش، نیروی دریایی و نیروی هوایی، ستاد ارتش، کمیسیون انرژی اتمی و اف.بی.آی شرکت داشتند و کمیته از کارشناسان تمام وزارتخانه‌ها و ادارات مهم استفاده می‌کرد. این نشان‌دهندهٔ اهمیت فوق‌العاده‌ای است که دولت امریکا به گزارش این کمیته می‌داده است. در آن هنگام رزم‌آرا هنوز زنده و نخست‌وزیر بود و برای تصویب قرارداد الحاقی نفت می‌کوشید. نمایندگان جبهه ملی تازه شعار ملی کردن نفت را طرح کرده بودند و هنوز کمیسیون نفت آنرا تصویب نکرده بود ولی جنبش مردمی برای تحقق آن روز به روز گسترده‌تر می‌شد. در این گزارش محرمانهٔ سیا که سالها بعد از طبقه‌بندی خارج شده، آمده است: «اگر نفت ایران قطع شود ۷ میلیون تن متریک نفت خامی که اروپای غربی کسر خواهد داشت بیش از حدی است که بتوان آن را با افزایش استخراج کمپانیهای انگلیسی در جاهای دیگر جهان تأمین کرد. درحقیقت می‌توان تمام آنرا با چند دلار هزینه اضافی از تولید مناطق دیگر خاورمیانه جبران کرد... اما از دست رفتن پالایشگاه آبادان با ظرفیتی برابر ۲۷ میلیون تن متریک در سال موجب مشکلاتی خواهد شد که جبران آنها بسیار دشوارتر از جبران نفت خام ایران خواهد بود... به دست آوردن همان مقدار نفت خام و فراورده‌های نفتی که اروپای غربی اکنون از ایران وارد می‌کند، مستلزم

مخارج اضافی برابر ۷۰۰ میلیون دلار در سال خواهد بود... از دست رفتن تولید نفت و پالایشگاه آبادان موقتاً اثرهای زیان‌بخشی بر فعالیتهای اقتصادی اروپای غربی خواهد داشت و زیانهای مالی جدی به ویژه بر انگلستان که تمام تولید این کشور را در اختیار دارد وارد خواهد ساخت.»[۳]

سند دیگری که بطلان ادعای مزبور را نشان می‌دهد گزارش محرمانه‌ای است که جرج مک گی در ۲۶ مارس ۱۹۵۱ (۶ فروردین ۱۳۳۰) از امان توسط وابسته سفارت امریکا به وزارت خارجه فرستاده و توصیه‌هایی درباره سیاست امریکا در برابر ملی کردن نفت کرده است. در آن زمان هنوز دکتر مصدق نخست‌وزیر نشده و کمیسیون نفت هم قانون ملی کردن را تصویب نکرده بود. قابل ذکر است که مک گی معاون وزارت خارجه امریکا کسی است که انگلیسیها و کسانی که مدعی هستند امریکا محرک ملی کردن نفت بوده است، او را به عنوان عامل مهم این توطئه ذکر کرده‌اند. مک گی نوشته است:

«ایالات متحده و انگلستان پس از مشورت با شرکتهای مربوط هرچه زودتر گزارش مشترکی دربارهٔ سیاست نفتی خود در خاورمیانه فراهم آورند... چنین اعلامیه‌ای می‌تواند نشان دهد که در پرتو امکانات مربوط به سرمایهٔ تکنیک و اداره منحصر به فردی که شرکتهای غربی ایجاد کرده‌اند و می‌توانند بکنند و این واقعیت که تولید نفت خاورمیانه وابسته به بازارهای خارجی است که شرکتهای غربی گسترش داده‌اند. بنیادی برای عقد قراردادهای عادلانه‌ای میان دولتهای خاورمیانه و شرکتها وجود دارد که تامین‌کنندهٔ حداکثر منافع کشورهای خاورمیانه و درآمد عادلانه‌ای برای شرکتها خواهد بود و در عین‌حال به هر دو طرف امکان می‌دهد که حداکثر شرکت را در یک فعالیت مشترک داشته باشند. علاوه بر آن می‌توان نشان داد که چنین قراردادهایی منتج به نوعی همکاری میان کشورها و شرکتها خواهد بود که مسأله ملی کردن را مرتفع خواهد ساخت. چون آزمایش در سراسر جهان نشان داده است که اصل تقسیم منافع میان کشورها و شرکتها ترتیب منصفانه‌ای است که به نفع هر دو طرف است و حکومتهای ایالات متحده و انگلستان نیز از این اصل همچون سیاست خود در خاورمیانه پشتیبانی می‌کنند.»[۴]

سند محرمانه سوم مربوط به زمانی است که قانون ملی کردن نفت به تصویب مجلس رسیده، دولت مصدق برای اجرای آن تشکیل گردیده و شرکت نفت در آستانهٔ خلع‌ید قرارداشته است. این سند صورت‌جلسه مذاکراتی است که در ۱۴ مه ۱۹۵۱ (۲۴ اردیبهشت ۱۳۳۰) میان نمایندگان وزارت خارجه امریکا، اداره امور نفت و سازمان بازرگانی دولتی امریکا با نمایندگان شرکتهای نفتی اُسو، موبیل، گلف، آرامکو، کالتکس یعنی هر پنج عضو کارتل

۳. متن کامل این سند در «اقتصاد بدون نفت» نوشته دکتر انور خامه‌ای، صص ۶۷-۷۳.
۴. متن کامل سند در همان کتاب، صص ۷۶-۷۸.

نفت و شرکتهای غرب آرام و سوپریور خارج از کارتل، به منظور تعیین موضع مشترک در برابر ملی کردن نفت، انجام گرفته است. نماینده دولت و سخنگوی آن در این جلسه باز همان آقای مک گی است. او سیاست امریکا را در این مرحله چنین توضیح داده است:

«هدفهای ما به ترتیب اهمیت آنها عبارت بوده است از نگاهداری صلح، نگاه داشتن ایران در جانب دول غربی، ادامه جریان نفت و پشتیبانی از حقوق امتیازداری در ایران و بخشهای دیگر جهان. نظر ایالات متحده چنین بوده و هنوز هم هست که حداقلی از ملی کردن را باید به سان یک واقعیت انجام‌یافته پذیرفت. دولت انگلیس تاکنون پیشنهادی نداده است که ما احساس کنیم امکان پذیرفتن از طرف ایرانیان را دارد. بدبختانه تاکنون موضع ما و فعالیتهای ما در برابر ایرانیان و انگلیسیها به نحو قابل استفاده‌ای به اطلاع مردم نرسیده است. اگر ما اطلاع می‌دادیم که علاقه‌مندیم انگلیسیها ملی کردن را بپذیرند تا دست کم یک قرارداد اجرایی بتوان به دست آورد، انگلستان آنرا خرابکاری برای خود می پنداشت. همچنین، این گونه پذیرفتن آشکار ملی کردن از جانب ایالات متحده می‌توانست نتایج زیانباری در کشورهای دیگر تولیدکننده نفت داشته باشد. از سوی دیگر اگر ما آشکارا با ملی کردن مخالفت می‌کردیم، ایرانیها غرب را متهم می‌کردند که علیه آنها توطئه کرده‌اند و امکان زیادی داشت که از غرب روگردان شوند... ما به شدت به دولت ایران فشار وارد آورده‌ایم که با انگلیسیها دربارهٔ مسأله به بحث بنشیند و تمام مشکلاتی را که ایران در صورت کوشش برای بهره‌برداری از میدانهای نفت بدون شرکت نفت انگلیس و ایران با آن روبه‌رو خواهد بود نشان داده‌ایم. مطبوعات انگلستان وزارت خارجه را متهم کرده‌اند که از موضع انگلستان پشتیبانی نمی‌کند و آنها را مجبور می‌کند که ملی کردن را بپذیرند، در صورتی‌که ما خودمان با آن موافق نیستیم. آنها ما را متهم می‌کنند که اجازه داده‌ایم این وضع پدید آید تا شرکتهای امریکایی از آن سود ببرند. در حالی‌که این خط کمونیستهاست. از سوی دیگر ایرانیان نسبت به مذاکرات ایالات متحده و انگلستان در سطح بالا دربارهٔ مسأله نفت ایران و نشانه‌های دیگر همدستی ایالات متحده و انگلستان برای ممانعت ایران از ملی کردن به شدت بدبین و خشمگینند. ایالات متحده با نگرانی می‌کوشد که دست کم نگذارد حرارت ناسیونالیستی علیه هدفهای ما به کار رود، در حالی‌که حزب توده با فعالیت می‌کوشد ناسیونالیستها را با هدفهای خود همراه سازد.»

در دنباله همان سند آمده است: «آقای کوگلر (نماینده اسّو) نظرهای خود را به صورت زیر بیان کرد: الف) دولت ایالات متحده باید بطور علنی و خصوصی موضع سختی علیه ملی کردن و لغو یکجانبهٔ قراردادها اتخاذ کند. ب) اینکه دولت ایران دربارهٔ نحوهٔ پرداخت غرامت به شرکت تصمیم بگیرد به زیان ماست. ج) نفت ایران عملاً ملی شده است به قسمی که لازم نیست چیزی را تغییر داد. د) اگر اقدام ایران در سلب مالکیت پیروز گردد تأثیر زیانبخشی بر تمام قراردادها در جهان خواهد داشت. ه) اگر یک چنین قانون‌شکنی و چنین تفسیری از

قانون پیروز شود موجب نومیدی کارفرمایان امریکایی در سراسر جهان خواهد شد... آقای کیس (نماینده موبیل) اظهار داشت: الف) زمان آن فرا رسیده است که به زور متوسل شد چون نمی‌توان اجازه داد که یک‌چنین نفت حیاتی از دست برود. ب) ملی کردن در انگلستان با ملی کردن ایرانیها این فرق را دارد که ملی کردن در انگلستان به منافع خارجیها مستقیماً لطمه‌ای وارد نیامده است. ج) اگر قوانین بین‌المللی نتواند با ملی کردن مخالفت کند، پس باید در این باره بر پایهٔ اصول بنیادینی تصمیم گرفت که به یک‌چنین عمل خودکامه و بی‌توجه به تعهدات و مسؤولیتهای بین‌المللی اجازه ندهد و همه دول دارای حاکمیت آن اصول را بپذیرند... آقای بروستر توصیه کرد که صنعت نفت امریکا عقیده خود را در این باره که (ادامه فعالیت را) در ایران به شرکتهای امریکایی دست‌اندرکار در ایران توصیه نمی‌کند، ابراز دارد... آقای هاوارد این نظر را بیان کرد که هر گروه امریکایی که وارد این کار شود در حکم این است که گلوی صنعت خودش را ببرد، چون قاپیدن امتیاز برای امتیازداران در همهٔ بخشهای جهان مرگبار است. آقای کیس اصطلاح راهزنی در بزرگراه را در این مورد به کار برد.»[۵]

بلندگوهای تبلیغاتی و سیاسی شرکت نفت و دولت انگلیس حوادث خوزستان و اصفهان و شهرهای دیگر ایران و آشوبهایی که حزب توده بر پا می‌کرد و قدرت‌نماییهای آنرا بزرگ کرده و به صورت اغراق‌آمیزی به امریکاییان نشان می‌دادند و چنین جلوه‌گر می‌ساختند که گویی ایران در حال افتادن به زیر نفوذ شوروی است. از سوی دیگر در نیمهٔ دوم فروردین مذاکراتی در واشنگتن میان دولتین امریکا و انگلیس صورت گرفت و روزنامه‌ها خبر دادند که توافقهایی در مورد نفت ایران میان طرفین صورت گرفته است. پیرو آن نصرالله انتظام سفیر ایران در امریکا از این دولت توضیحاتی خواست و وزارت خارجه امریکا در تذکاریه‌ای ضمن تأیید این مطلب که دولتین راجع به «مسایل مربوط به بسیاری از نقاط دنیا که در آن ذینفع»اند مشاوره کرده‌اند دولت ایران را مطمئن ساخت که امریکا «کاملاً متوجه است که مسأله نفت ایران فقط به وسیلهٔ مقاماتی که ذیعلاقه‌اند باید حل شود.»[۳] یعنی ظاهراً بیطرفی خود را اعلام کرد همزمان با این تذکاریه گریدی سفیر امریکا نیز در اعلامیه‌ای اظهار داشت «امریکا امیدوار است که راه حلی پیدا شود که هم مردم ایران و هم شرکت نفت از آن رضایت داشته باشند.»[۴] و این در حقیقت توصیه‌ای بود به جبهه ملی که زیاد تند نرود. بنابراین شکی نیست که دولت امریکا در وضعی نبود که فشاری در جهت تصویب طرح خلع‌ید وارد آورد. پس چه عاملی در این جهت بر کمیسیون نفت و مجلسین فشار وارد آورد و آنان را به این کار واداشت. ظاهراً عاملی غیر از شاه در میان نبوده و دخالتهای سابق شاه در جهت تصویب اصل ملی کردن نفت و مخالفت با رزم‌آرا و همکاری در ترور او نیز مؤید این است. البته اعمال نفوذ شاه

۵. متن کامل سند در «اقتصاد بدون نفت»، صص ۷۹ تا ۸۶.

۶. «اسناد نفت»، ص ۴۸.

۷. اطلاعات به تاریخ ۳۰/۱/۲۵.

به صورت غیرمستقیم و زیرجلکی به عمل می‌آمد. چنانکه ما در گذشته نیز نمونه‌هایی از آنرا ارائه دادیم.

تهیه طرح خلع‌ید چنانکه گفتیم در سوکمیسیون هفت‌نفری انجام گرفت و نمایندگان جبهه ملی آنرا کاملاً بی‌سر و صدا انجام دادند به قسمی که انگلیسیها غافلگیر شدند و هنگامی درصدد جلوگیری از آن در کمیسیون نفت برآمدند که دیگر فایده‌ای نداشت. صبح روز پنج شنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ دکتر مصدق در مجلس اظهار داشت که سوکمیسیون کار خود را تمام کرده است و به اعضاء کمیسیون نفت اخطار کرد که اگر فوراً کار خود را تمام نکنند مسؤولیت حوادث سوئی که احتمالاً در آینده روی خواهد داد و مانع ملی کردن صنعت نفت خواهد شد به عهدهٔ آنان خواهد بود و به عنوان رئیس کمیسیون از آنان دعوت کرد که عصر همان روز جلسهٔ کمیسیون را تشکیل دهند و یکسره ادامه دهند تا کار تمام شود. در این هنگام بود که انگلیسیها متوجه وخامت اوضاع شدند و برای جلوگیری از تصویب طرح به دست و پا افتادند. عصر همانروز یعنی هنگامی‌که کمیسیون تشکیل شده و سرگرم تصویب طرح بود سفیر انگلیس با عجله به ملاقات علاء می‌رود و از او می‌خواهد جلو اقدامات تند کمیسیون را بگیرد. بلافاصله علاء درصدد ملاقات با مصدق برمی‌آید ولی هنگامی (ساعت ۹ شب) موفق به دیدار او می‌شود که دیگر کار از کار گذشته و طرح خلع‌ید به تصویب کمیسیون رسیده بوده است. مصدق به او می‌گوید «ما هیچ کاری جز اینکه این طرح اجرا شود نمی‌توانستیم بکنیم» و یک نسخه از طرح را به علاء می‌دهد که مطالعه کند.[۸] ظهر روز بعد (جمعه) سفیر انگلیس مصاحبهٔ مطبوعاتی تشکیل می‌دهد که در آن هیچیک از روزنامه‌نگاران ایرانی جز فری‌پور مدیر صدای مردم حضور نداشتند و می‌گوید «دولت انگلیس امیدوار است ایرانیان اقدام یکطرفه و عجولانه‌ای به عمل نیاورند.» همچنین در پاسخ یک خبرنگار خارجی اظهار می‌دارد «دولت انگلیس اساساً با تمایلات ملت ایران دربارهٔ ملی کردن صنعت نفت احساسات موافق دارد.»[۹] در تمام روز جمعه فعل و انفعالات میان سفارت، دربار و علاء ادامه داشته است. سفارت خواستار رد تصمیم کمیسیون از جانب مجلس است. علاء چون قدرت این کار را در خود نمی‌بیند استعفا می‌دهد. شاه استعفای او را نخست نمی‌پذیرد ولی بر اثر فشار سفارت و مقاومت علاء ناچار قبول می‌کند. انگلیسیها سیدضیاءالدین را کاندید نخست‌وزیری می‌کنند و به شاه می‌قبولانند. صبح روز بعد (۷ اردیبهشت) سیدضیاء به دربار می‌رود و منتظر است مجلس به او رأی تمایل بدهد تا فرمان نخست‌وزیریش صادر شود و بعد مقدمات رد طرح خلع‌ید و انحلال کمیسیون نفت را فراهم سازد و با کمک انگلیس و امریکا جنبش ملی کردن نفت را از میان بردارد.[۱۰] در همان زمان جلسهٔ خصوصی مجلس برای دادن رأی تمایل تشکیل

۸. «نطقها و مکتوبات دکتر مصدق»، جلد ۵، ص ۸.
۹. اطلاعات به تاریخ ۳۰/۲/۷.
۱۰. طلوع به تاریخ ۳۰/۲/۸.

شد. دکتر مصدق گفت «علاء هنگامی‌که با من ملاقات کرد قصد استعفا نداشت.» منظور دکتر مصدق این بود که انگلیسیها او را وادار به استعفا کرده‌اند اما جمال امامی با سفسطه چنین وانمود کرد که گویا منظور مصدق، شاه است و اظهار داشت، دکتر مصدق گفت علاء را شاه وادار به استعفا کرده و این به هیچ‌وجه صحیح نیست. علاء می‌گفت «تصمیم کمیسیون بدون مشاوره با من بوده و عملاً به من رأی عدم اعتماد داده شده است.» دکتر مصدق از استعفای علاء و انتساب تلویحی آن به انگلیسیها نتیجه می‌گرفت که مقدمات رد تصمیمات کمیسیون نفت و پایمال کردن جنبش ملی کردن نفت فراهم می‌شود. بنابراین اصرار داشت که نمایندگان به جلسه علنی بروند و گزارش کمیسیون را به تصویب برسانند تا اگر دولتی دست‌نشاندهٔ انگلیسیها تشکیل شد در مقابل امر انجام یافته قرار گیرد. در برابر آن جمال امامی عضو کمیسیون نفت اظهار داشت: «من در (جلسه آخر) کمیسیون حاضر نشدم چون معتقدم قوه مقننه نباید در قوه مجریه دخالت کند و رأی کمیسیون خلاف آنست. حالا هم دکتر مصدق می‌گوید برویم به جلسه مجلس و رأی بدهیم (به آن) بنابراین پیشنهاد می‌کنم الآن متفقاً به دکتر مصدق رأی تمایل بدهیم که ایشان زمامدار شده و اگر می‌خواهند آن لایحه را خود ایشان به مجلس عرضه دارند و متفقاً رأی بدهیم.» بسیاری از نمایندگان گفتند «صحیح است، احسنت، قبول داریم.» بلافاصله دکتر مصدق گفت قبول می‌کنم به شرطی که همین امروز گزارش کمیسیون را تصویب کنید. نمایندگان نیز گفتند «انشاءالله مبارک است. برویم رأی بگیریم.» سپس در جلسه علنی مجلس به نخست‌وزیری دکتر مصدق رای گرفتند و از ۱۰۰ نفر عده حاضر ۷۹ نفر رأی به مصدق، چهار نفر هرکدام یک رأی به سیدضیاء، قوام، دکتر سجادی و عبدالقدیر آزاد و ۱۷ نفر رأی ممتنع دادند.[۱۱] بدین‌سان دکتر مصدق نخست‌وزیر گردید. در همین جلسه قانون خلع ید تصویب شد.

نخست‌وزیری دکتر مصدق نه‌تنها برای انگلیسیها بلکه برای مردم نیز غیرمنتظره بود. کمتر کسی می‌توانست پیش‌بینی کند که نمایندگان مجلسی که ساعد و رزم‌آرا به وجود آورده بودند و عدهٔ قابل‌ملاحظه‌ای از آنان روابط نزدیکی با شرکت نفت و انگلیسیها داشتند به زمامداری مصدق رأی دهد. بسیاری از نویسندگانی که حوادث آن زمان را شرح داده‌اند معتقدند که پیشنهاد جمال امامی با اطمینان از این امر بوده است که دکتر مصدق نخست‌وزیری را رد خواهد کرد و بدین‌سان راه برای پیشنهاد زمامداری سیدضیاء باز خواهد شد. خود دکتر مصدق نیز آنرا به همین طریق توضیح داده است.[۱۲] این امر ممکن است درست باشد و جمال امامی و مخالفان دیگر جبهه ملی احتمالاً چنین نیتی داشته‌اند لیکن این امر یگانه علت زمامداری مصدق نیست. زیرا اگر اکثریت مجلس مایل به این کار نبود مانعی نداشت که به مصدق رأی ندهد یا ۴۹ رأی بدهد یعنی یک رأی کمتر. علت واقعی امر اینست

۱۱. اطلاعات به تاریخ ۳۰/۲/۷.

۱۲. «تقریرات مصدق در زندان»، ص ۱۱۹ به بعد.

که جنبش ملی کردن نفت مجلس را تحت سیطره خود قرار داده بود و اکثریت نمایندگان یا مجذوب و یا مرعوب آن شده بودند. علاوه بر این تأثیر شاه را نیز در این جهت نمی‌توان نادیده گرفت. بعضی نویسندگان ادعا کرده‌اند که گویا شاه طرفدار سیدضیاء و مخالف نخست‌وزیری دکتر مصدق بوده است. این ادعا به هیچ روی باورکردنی نیست. شاه از سیدضیاء سخت می‌ترسید و این ترس بیخودی هم نبود. سوابق دشمنی آنها به زمان کودتای ۱۲۹۹ و تبعید سیدضیاء باز می‌گشت. و سپس مأموریت سید در ۱۳۲۲ و تبلیغ برای ریاست جمهوری خود و همکاری وی با توده‌ایها علیه دربار در ۱۳۲۷ و غیره. علاوه بر این شاه در سالهای اخیر و دست‌کم در زمان حکومت رزم‌آرا پنهان و آشکار با انگلیسیها درافتاده بود. اکنون چگونه می‌توانست با نخست‌وزیری چنان شخصی آنهم در چنین زمانی موافقت کند. برعکس مصدق با شاه هیچگونه سابقهٔ دشمنی نداشت، و در میان هواداران مصدق و رهبران جبهه ملی هیچکس که با شاه دشمنی داشته باشد نبود. بلکه بسیاری از آنان روابط بسیار خوبی با شاه داشتند. روزنامه‌های جبهه ملی هیچکدام هیچگاه حمله‌ای به شاه یا دربار نمی‌کردند بلکه مهمترین آنها که شاهد و باختر امروز بودند خود را مستظهر به پشتیبانی شاه نشان می‌دادند. بنابراین شاه از جانب مصدق کوچکترین نگرانی نمی‌توانست داشته باشد. درست است که آیت‌الله کاشانی نسبت به شاه نظر خوبی نداشت، ولی وی عضو رسمی جبههٔ ملی نبود. روابط مصدق با شاه حتی تا مدتی پس از نخست‌وزیر شدن او نیز حسنه بود، بعدها بر اثر عواملی که خواهیم دید نخست رو به تیرگی نهاد و سپس به دشمنی خونین مبدل شد. بنابراین به احتمال قوی می‌توان فشار محرمانه شاه را برای جلوگیری از نخست‌وزیری سیدضیاء یکی از عوامل مؤثر در زمامداری مصدق دانست.

کابینهٔ مصدق و نخستین اقدامات آن

در این فاصله حزب توده همچنان به قدرت‌نمایی و خرابکاری و ایجاد آشوب مشغول بود وقتی از آبادان و اصفهان نومید شد متوجه تهران و رشت و نقاط دیگر گردید. روز اول اردیبهشت ملک‌الشعرای بهار رئیس «جمعیت هواداران صلح» درگذشت و روز بعد حزب توده به هنگام تشییع جنازه وی راه‌پیمایی عظیمی با شعارهای خویش از مسجد سپهسالار تا میدان مخبرالدوله ترتیب داد. روز ۳ اردیبهشت در حالی‌که در خوزستان و اصفهان آرامش کامل برقرار بود، دانش‌آموزان دبیرستان شاپور رشت را واداشتند تا به عنوان همدردی با کارگران خوزستان و اصفهان بلوا و آشوب بر پا کنند. به قول خبرنگار اطلاعات «در خیابانهای رشت پاره‌آجر می‌بارید.» ۳۰ نفر دانش‌آموز و ۱۴ نفر از مأموران مجروح شدند.[۱۳] روز ۸ اردیبهشت یعنی نخستین روز حکومت دکتر مصدق، توده‌ایها در کارخانه چیت‌سازی تهران به زد و خورد با

۱۳. اطلاعات ۳۰/۲/۵.

مأموران انتظامی پرداختند که ۶ نفر از کارگران و سه نفر از مأموران زخمی شدند. در همین روز میتینگها و تظاهراتی در تهران به نام «جمعیت ملی مبارزه با نفت جنوب» و در اصفهان به نام «جمعیت هواداران صلح» به راه انداختند و جبههٔ ملی و حکومت مصدق را مورد حمله قراردادند. در ۱۱ اردیبهشت به عنوان جشن اول ماه مه تمام نیروهای خود را در میدان بهارستان گرد آوردند و پیراهن خونینی را بر سر علم کردند که از آنِ کارگر مقتول اصفهانی است و جبههٔ ملی او را کشته است! و پس از آن نیز دمی از آشوبگری و خرابکاری نیاسودند.

همزمان با آن دکتر مصدق کابینهٔ خود را تشکیل داد و از مجلس رأی اعتماد گرفت. برنامه آن کوتاه بود و از دو مادهٔ زیر تشکیل می‌شد: «۱ــ اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت در کشور، ۲ــ اصلاح قانون انتخابات مجلس شورایملی و شهرداریها.» وزرای او عبارت بودند از حکیم الدوله (بهداری)، یوسف مشار (پست و تلگراف)، باقر کاظمی (خارجه)، جواد بوشهری (راه)، محمدعلی وارسته (دارایی)، علی هیئت (دادگستری)، فرمند (کشاورزی)، سپهبد نقدی (جنگ)، سرلشکر زاهدی (کشور)، امیرتیمور کلالی (کار) و دکتر سنجابی (فرهنگ). از این وزرا فقط دو نفر عضو جبههٔ ملی بودند و علاوه بر این بعضی از آنها سوابق خوبی نداشتند. این امر موجب انتقاد شدیدی در داخل جبههٔ ملی و خارج از آن میان هواداران دکتر مصدق گردید. در میان رهبران جبهه اکثر ناراضی بودند ولی فقط عبدالقدیر آزاد به شدت اعتراض کرد و معتقد بود کابینه فقط از اعضای جبهه و احزاب وابسته به آن تشکیل شود، منجمله حزب استقلال دو وزیر در کابینه داشته باشد. درنتیجه از جبهه خارج و به صف مخالفان سرسخت آن پیوست. آزادیخواهان و هواداران دکتر مصدق در خارج از جبههٔ ملی نیز نمی‌توانستند از اظهار تاسف خودداری کنند. منجمله خود من در سرمقالهٔ **حجار** به تاریخ ۱۵ اردیبهشت نوشتم: «ترکیب کابینهٔ آقای دکتر مصدق به شکلی است که برای هر آدم منصفی اثری جز بدبینی و عدم اعتماد ندارد. حتی کسانی‌که نسبت به شخص ایشان نهایت خوش‌بین باشند نمی‌توانند نسبت به این کابینه حسن‌نظر داشته باشند. ما نمی‌دانیم آقای دکتر مثلاً چگونه می‌خواهد با امثال بوشهری و مشار که به نزدیکی با سیاستهای خارجی شهرت دارند از شرکت نفت خلع‌ید و دست سیاست استعماری انگلستان را از کشور ما کوتاه کند؟!... آیا نقش بوشهری و سرلشکر زاهدی را در جریان نهضت معلوم‌الحال جنوب از یاد برده‌اند؟!... حاصل این کابینه جز به سود هیأت حاکمه و زیان جبههٔ ملی نخواهد بود. زیرا از دو حال خارج نیست. یا دکتر مصدق نخواهد توانست وعده‌هایی را که داده است انجام دهد، در این صورت جبههٔ ملی بدنام و کله‌خورده از میدان سیاست بیرون رانده خواهد شد و هیأت حاکمه با بدنام ساختن جبههٔ ملی خود را تطهیر خواهد کرد. و یا اینکه دکتر مصدق موفقیتهایی به دست خواهد آورد و در این حالت در هر لحظه هیأت حاکمه می‌تواند از داخل کابینه را متلاشی سازد و جبههٔ ملی را مجدداً به عقب رانده و راه آن را سد کند.»

حقیقت این است که هیچکدام از این دو شق پیش نیامد و دکتر مصدق توانست با همین

کابینه از شرکت نفت خلع‌ید کند و کاری انجام دهد که برای ما تصورش هم ممکن نبود. و یک بار دیگر ثابت شد در شرایط مناسب با اشخاص نامناسب نیز می‌توان کار درست انجام داد. حساب دکتر مصدق دقیقتر و واقع‌بینانه‌تر از ما بود. مثلاً بعضی از وزرای او را ما به خاطر همکاری با قوام یا سیدضیاء یا منصور مورد ملامت قرار می‌دادیم، ولی او مطمئن بود که از آنها همانند قوام و دیگران می‌تواند به عنوان مهره‌های مطیعی استفاده کند و اگر فرضاً سیدضیاء یا منصور آنان را در جهتی زیان‌بخش به کار می‌بردند، او آنان را در راهی سودمند به کار برد. اشتباه دیگری که ما می‌کردیم و دکتر مصدق نمی‌کرد این بود که گمان می‌کردیم این اشخاص روی پای خود ایستاده و اختیارشان دست خودشان است، در حالی‌که مصدق می‌دانست غالب اینها از شاه، دربار یا مراکز قدرت دیگری حرف‌شنوایی دارند و درحقیقت با آن مراکز داد و ستد می‌کرد و حساب خود را با آنها منظم می‌ساخت. بالاخره او بسیاری از عوامل دیگر را که در تصمیم گیری این اشخاص مؤثر بود به حساب می‌آورد. بهتر بگویم او مانند شطرنج‌بازی بود که دید و قدرت پیش‌بینی‌اش نسبت به بازی سیاست چندین برابر بیشتر از ما بود.

نخستین اقدام دکتر مصدق پس از معرفی کابینه‌اش بازدید از زندان شهربانی، رسیدگی به شکایات زندانیان و دلجویی از آنان و دستورهایی در جهت بهبود وضع آنان بود. چند روز بعد به تشریفات گرفتن رأی اعتماد و غیره گذشت. تازه این تشریفات پایان یافته و همه منتظر اقدامات اصلی دولت برای ملی کردن نفت بودند که روز ۲۲ اردیبهشت دکتر مصدق به مجلس آمد و به عنوان اینکه توطئه‌ای برای ترور او وجود دارد و جانش در خطر است در مجلس متحصن شد. ظاهراً فداییان اسلام بیانیه‌ای منتشر و او را تهدید به قتل کرده بودند. آیا واقعاً جان او در خطر بود؟ بعید نیست. ولی این سؤال پیش می‌آید که چرا در منزل خود یا عمارت نخست‌وزیری که حفاظت و امنیت آن بیش از مجلس بود «متحصن» نشد؟ به نظر من دکتر مصدق از «تحصن» در مجلس علاوه بر تأمین جان خود هدف دیگری نیز داشت. شاید می‌خواست خود را از مراجعات متعدد و توقعات و توصیه‌هایی که مانع کار اکثر نخست‌وزیران بوده است برهاند. به احتمال بیشتر می‌خواست با استقرار در مجلس نمایندگان مجلسین را بیشتر تحت سلطه داشته باشد و از توطئه‌هایی که می‌کوشند در قوه مقننه علیه او ترتیب دهند جلو گیرد. به‌هرحال از همان لحظه‌ای که مصدق در مجلس متحصن شد اقدامات جدی برای خلع‌ید نیز آغاز گردید. در همان جلسه ۵ نفر نمایندگان منتخب مجلس برای هیأت مختلط انتخاب شدند. یعنی دکتر شایگان، دکتر معظمی، حسین مکی، اردلان و الهیار صالح. مجلس سنا هم نجم‌الملک، محمد سروری، سهام‌السلطان بیات، دکتر متین‌دفتری و دکتر رضازاده شفق را انتخاب کرد که بیات و دفتری از خویشان مصدق و شفق و سروری نیز از موافقان او بودند. باتوجه به نقش بسیار مهمی که هیأت مختلط از لحاظ قانونی در امر خلع‌ید داشت. انتخاب اشخاص فوق موفقیت مهمی برای مصدق به شمار می‌رفت، بعداً این هیأت با نظر دکتر مصدق، مهندس بازرگان را به ریاست هیأت مدیرهٔ موقت شرکت ملی نفت ایران و دکتر

علی‌آبادی و مهندس بیات را به عضویت آن برگزید.

چگونه خلع‌ید انجام گرفت؟

برنامهٔ مصدق برای خلع‌ید سیاست گام به گام بود. او تصمیم داشت خلع‌ید را به هر قیمت باشد انجام دهد ولی بخوبی می‌دانست جوّ مجلسین و دربار و هیأت حاکمه به هیچ‌وجه موافق با عملیات تند و شدید و قاطع علیه شرکت نفت و انگلیسیها نیست و از هرگونه درگیری خصمانه با آنها و تعطیل تاسیسات نفت به سختی می‌ترسند. از این جهت با نهایت احتیاط و سیاستمداری گام به گام پیش می‌رفت و هر گام را قدری محکم‌تر از گام پیش برمی‌داشت و هیأت حاکمه را بتدریج به دنبال خویش می‌کشید به قسمی که باتوجه به فشار روزافزون افکار عمومی چاره‌ای جز تأیید هر یک از گامهای او نداشت. دکتر مصدق نه‌تنها هیأت حاکمه را گام به گام به دنبال خویش می‌کشید بلکه مجریان خلع‌ید یعنی اعضاء هیأت مختلط و هیأت مدیره موقت را نیز گام به گام به پیش می‌راند بطوری که غالباً هنگام برداشتن هر گام نمی‌دانستند گام بعدی چه خواهد بود. آنها مرتباً با شخص دکتر مصدق در تماس بودند، اقدامات خود را به او اطلاع می‌دادند و از او دستور می‌گرفتند. اخیراً آقای مهندس بازرگان این موضوع را رسماً اظهار داشت و گفت «در آغاز دکتر مصدق به من گفت شما می‌روید در آبادان و خودتان را معرفی می‌کنید ولی هیچ اقدامی نمی‌کنید. بعد رفته رفته کار بزرگ شد و به اخراج انگلیسیها انجامید.» (تقریباً به این مضمون چون متن اظهارات ایشان فعلاً در دسترسم نیست.)

در مذاکرات خود با انگلیسیها و امریکاییها نیز به صورت ناگهانی و شدید عمل نکرد بلکه آهسته آهسته پیش رفت و بتدریج آنها را در برابر خواستهای گذشت‌ناپذیر ملت ایران قرار داد. در آغاز راه مذاکره را به روی آنها باز گذاشت و امید اینکه بتوانند راه‌حلی پیدا کنند را در آنان زنده نگاه داشت ولی ضمن مذاکرات عملاً واقعیات موجود و حقوق مشروع ملت ایران و خواستهای حقهٔ او را که با مصالح بین‌المللی نیز وفق می‌داد به ایشان نشان داد. نخست مخالفت آنها خیلی شدید بود. دولت انگلیس در ۲۷ خرداد تذکاریه‌ای به دولت ایران داد و از قرارداد ۱۹۳۳ و توسل شرکت به حکمیت دفاع و تهدید کرد که اگر دولت ایران با حکمیت موافقت نکند به دیوان داوری لاهه شکایت خواهد برد و ضمناً پیشنهاد نمود که هیأتی به تهران بفرستد تا شاید با مذاکرات دوستانه راه‌حلی بیابند. در خاتمه تهدید کرد که «امتناع دولت ایران از آغاز مذاکره یا هر اقدام آن در اجرای قانون اخیر به وسیلهٔ عمل یکجانبه... عواقب بسیار وخیمی دربر خواهد داشت.»[۱۴] اما اهمیت بیانیه دولت امریکا که روز ۲۸ اردیبهشت صادر شد خیلی بیشتر بود چون در این سند امریکا برای نخستین بار پرده از روی نیات و

۱۴. «اسناد نفت»، صص ۸۱-۸۳.

نظریات خود دربارهٔ نفت ایران برداشته و آنها را با صراحت کم‌نظیری اظهار داشته بود: «لزوم حل اختلافات را به طریق دوستانه و از راه مذاکرات و همچنین لزوم احتراز از تخویف و تهدید به اقدام یکجانبه را به هر دو دولت تأکید کرده‌ایم. هنگام مذاکره با دولت بریتانیای کبیر این عقیده را اظهار کرده‌ایم که با ایرانیان ترتیباتی بدهند که کنترل بیشتری دربارهٔ امور نفت و منافع بیشتری از استخراج منابع نفت خودشان داشته باشند... امریکا خوشوقت است از اینکه انگلستان صادقانه مایل است دربارهٔ همه مسائل معوقه مورد اختلاف با ایرانیان مذاکره نماید... به دولت ایران اثرات خطیری را که در نتیجهٔ الغاء یکطرفی روابط دوستی که بر قرارداد مترتب است و امریکا قویاً مخالف آن خواهد بود تذکر داده‌ایم... از ایران جداً تقاضا شده است که پیش از اقدام نهایی جنبه‌های عملی مسأله را با دقت تجزیه و تحلیل کند... عمل تولید و تصفیهٔ کفایت‌مندانهٔ نفت ایران نه‌فقط شامل داشتن معلومات فنی و سرمایهٔ کافی است، مستلزم داشتن وسایلی است برای حمل و نقل و عرضه و فروش نفت که فعلاً شرکت نفت در اختیار دارد... در آینده عدم اطمینان به محصول نفت ایران شاید موجب نگرانی مشتریان شود و آنها ممکن است احتیاجات خود را از منابع دیگری به دست آورند که در آن صورت درآمد ایران کاهش خواهد یافت. شرکتهای امریکایی که از همه بهتر مجهز به وسایل بهره‌برداری از منابع مهم و غامض نفت... می‌باشند به دولت امریکا اظهار داشته‌اند که نظر به اقدام یک‌جانبهٔ دولت ایران بر ضد شرکت انگلیسی مایل نیستند که بهره‌برداری از معادن نفت ایران را به عهده بگیرند. علاوه بر این متخصص نفت... به علت کمیابی متخصص در رشتهٔ مخصوص نه در امریکا عاید می‌شوند و نه در کشورهای دیگر.»[۱۵] خلاصه امریکا آب پاکی را روی دست ایران ریخته و به او توصیه کرده بود دست از خلع‌ید بردارد و با شرکت نفت کنار آید. این بیانیه جواب محکمی بود به حزب توده که جبهه ملی و دکتر مصدق را نوکر امریکا و جنبش ملی کردن نفت را سیاست آمریکا معرفی می‌کرد. رسوایی حزب توده وقتی به سرحد کمال رسید که پاسخ محکم و دندان‌شکن ایران به این بیانیه منتشر گردید. در این تذکاریه که به تاریخ ۳۰ اردیبهشت به دولت امریکا داده شد آمده بود که «تا دو روز پیش مقامات رسمی امریکا می‌گفتند در امر نفت بیطرف‌اند و ملت ایران انتظار داشت این روش بیطرفی ادامه یابد و اینک جای تعجب است که دولت امریکا تغییر عقیده داده و می‌خواهد صلاح‌اندیشی نماید... صلاح‌اندیشی دوستانه یک دولت خارجی به هر عنوان و عبارتی باشد جز مداخله در امور داخلی به چیز دیگری نمی‌تواند تلقی شود... دولت غیر از اجرای ملی کردن صنعت نفت تکلیفی ندارد و اندک تعلل و مسامحه در اجرای آن خشم و غضب ملت ایران را جلب می‌کند.»[۱۶]

دکتر مصدق در برابر فشار انگلیس و امریکا به چند عامل متکی بود و از آنها استفاده

۱۵. همان کتاب، صص ۷۸-۸۰.

۱۶. همان کتاب، صص ۸۶ و ۸۷.

می‌کرد. یکی اینکه آنها نمی‌توانستند به علت وجود دولت شوروی و قرارداد ۱۹۲۱ در ایران مداخلهٔ مسلحانه کنند چه در این صورت احتمالاً شوروی به استناد این قرارداد شمال ایران را اشغال می‌کرد و این امر به صلاح امریکا نبود. دوم اخطار به امریکا و کشورهای غربی که اگر به ایران کمک نکنند و فقر و نابسامانی و عقب‌ماندگی ایران افزایش یابد ناگزیر مردم به کمونیسم روی خواهند آورد و این کشور مانند چین و ویتنام به دامان کمونیسم خواهد افتاد. سوم استفاده از افکار عمومی جهان برای نشان دادن فجایع شرکت نفت و جنایات استعمار انگلیس و فقر و محرومیت و بدبختی و مظلومیت ملت ایران. واکنشهای دولت مصدق و جبههٔ ملی بر این بنیادها استوار بود. روز ۲۸ اردیبهشت آیت‌الله کاشانی ضمن مصاحبه‌ای فتوای جهاد را در صورت مداخلهٔ مسلحانه انگلیسیها صادر کرد و گفت: «گمان نمی‌کنم انگلیسیها در دنیای امروز که جنگ جهانسوز عالمی محتاج به یک کبریت است مبادرت به چنین حرکت وحشیانه‌ای که مفتاح جنگ خواهد بود بنمایند و درصورتی‌که دست به چنین جنایتی بزنند ملت ایران که نابود شدهٔ اطماع استثماری و استعماری آن دشمنان بشر است البته کشته‌شدن در راه حق و حقیقت و دیانت و ملیت خود را ترجیح به این زندگانی ننگین خواهد داد.»[۱۷] و در پی آن آیت‌الله کاشانی از مردم دعوت کرد «برای اظهار تنفر از مداخلات استقلال‌شکنانه و تهدیدات دولت انگلیس و اعلامیهٔ تهدیدآمیز امریکا در باب نفت که مخالف حق حاکمیت ملت ایران» است عصر روز ۳ خرداد میتینگی در میدان بهارستان بر پا دارند. صبح همین روز دکتر مصدق خبرنگاران خارجی را به دیدن زاغه‌های جنوب شهر فرستاد و ضمن مصاحبه‌ای اظهار داشت «من عار دارم که نخست‌وزیر مملکتی باشم که قسمتی از نفوس آن در خود پایتخت مثل مردمان ماقبل تاریخ زندگی کنند.» عصر همان روز میتینگ عظیمی با شرکت «بیش از صدهزار نفر» در میدان بهارستان بر پا گردید و به انگلیس و امریکا شدیداً حمله شد. در قطعنامهٔ میتینگ اجرای بی‌قید و شرط قانون خلع‌ید و تنفر از سیاست انگلیس و بیانیه امریکا اعلام شده بود. این حوادث بیش از پیش انگلیس و امریکا را نگران ساخت. از یک‌سو دولت انگلیس به دیوان داوری لاهه شکایت کرد که ایران حق لغو یکطرفه قرارداد ۱۹۳۳ را ندارد و باید اختلاف به حکمیت ارجاع گردد. از سوی دیگر روز ۱۰ خرداد ترومن رئیس جمهور امریکا پیامی به دکتر مصدق فرستاد که بسیار نرمتر از بیانیه سابق امریکا بود و از او تقاضا کرد با مذاکره با نمایندگان دولت انگلیس موافقت کند.[۱۸] دکتر مصدق در ۲۰ خرداد پاسخ مبسوطی به این پیام داد و ضمن تشریح اصول ملی کردن نفت با لحن مؤدبانه‌ای پیشنهاد ترومن را رد کرد و گفت «دولت جز با نمایندگان شرکت سابق نمی‌تواند با دیگری داخل مذاکره شود.»[۱۹] پیرو آن هیأتی به ریاست جاکسون از طرف شرکت به تهران آمد. پیشنهاد این هیأت که مدعی بود با قانون ملی شدن نفت مخالفتی ندارد این بود که

۱۷. «خلع‌ید»، ص ۳۸۱.

۱۸. «اسناد نفت»، صص ۱۰۸ و ۱۰۹.

۱۹. همان کتاب، صص ۱۱۶-۱۱۹.

«دارایی شرکت به یک شرکت ملی نفت ایرانی تفویض شود و در ازای آن، شرکت ملی نفت استفاده از این دارایی را به یک شرکت تازه‌ای که از طرف شرکت نفت انگلیس و ایران تاسیس می‌شود تفویض نماید. عده‌ای از ایرانیان در این شرکت عضویت خواهند داشت و از طرف شرکت ملی نفت ایران انجام وظیفه خواهند نمود.»[۲۰] دولت ایران با وجود وساطت گریدی و تمدید مذاکرات به مدت ۴۸ ساعت، این پیشنهاد را رد و هیأت مزبور روز ۲۹ خرداد تهران را ترک کرد. در این هنگام مقدمات گام به گام خلع‌ید در آبادان و خوزستان به پایان رسیده و مرحلهٔ قطعی آن آغاز می‌گردید.

این مقدمات به صورت زیر انجام گرفت. نخستین گام در ۲۳ اردیبهشت برداشته شد. دکتر مصدق به تمام وزارتخانه‌ها، ادارات مستقل و بانکها بخشنامه کرد که از آن پس به جای «شرکت نفت انگلیس و ایران» کلمهٔ «شرکت سابق» را به کار برند. گام دوم این بود که در هیأت مختلط و دولت تصمیم گرفتند «تمام رؤسای شهربانیها، داراییها، دادگستریها، ژاندارمریها، و فرمانده لشکر خوزستان، فرمانده نیروی دریایی، مرزبانی، فرمانداریها، بخشداریها و فرهنگ» خوزستان و کرمانشاه «ظرف دو سه روز تعویض گردند... و بهترین مأمورین»[۲۱] به این نواحی اعزام شوند. زیرا مسلم بود که در گذشته رؤسای مزبور به دلخواه شرکت منصوب می‌شدند و به آنها اعتمادی نبود. بدین‌سان دست ستون پنجم شرکت در مناطق نفت‌خیز قطع گردید. گام سوم فرستادن امیرعلایی وزیر اقتصاد به عنوان نمایندهٔ فوق‌العادهٔ دولت و سرپرست استانداری خوزستان به آنجا بود. وی موظف بود بر تمام ادارات و مؤسسات دولتی این استان نظارت کند و با مصدق در تماس دایم باشد. علاوه بر این مأموریت داشت با رؤسای شرکت نفت صحبت کند و ذهن آنها را برای ورود هیأت مدیره موقت شرکت ملی نفت و نمایندگان هیأت مختلط آماده سازد یعنی به آنها اطمینانهایی بدهد که از ورود این هیأتها نترسند و با آن مخالفتی نکنند و ظاهراً این مأموریت بخوبی انجام گرفت. گام بعدی ورود این دو هیأت به آبادان و مستقر شدن در آن بود که روز ۱۶ و ۱۸ خرداد وارد و روز ۲۰ خرداد هیأت مدیره به همراهی امیرعلایی با دریک رئیس کل شرکت در ایران ملاقات و با زبان خوش او را حاضر کردند که محلی را به عنوان دفتر در اختیار هیأت مدیرهٔ موقت گذارد. همان روز پس از استقرار در این دفتر، پرچم ایران و تابلو شرکت ملی نفت را با تشریفات خاصی بر فراز اداره مرکزی شرکت نفت نصب نمودند. اینها همه اقدامات نمادی بود ولی نمی‌توان انکار کرد که هم در مردم و هم در انگلیسیها اثر روانی داشت، یکی را تقویت و دیگری را تضعیف می‌کرد. روز بعد جلسه‌ای تاریخی با حضور مکی، متین‌دفتری و ناصرقلی اردلان نمایندگان هیأت مختلط مأمور نظارت در اجرای خلع‌ید، اعضاء هیأت مدیرهٔ موقت و امیرعلایی و دریک و مصطفی فاتح تشکیل گردید و رسماً به دریک ابلاغ شد که او از این پس مستخدم دولت ایران

۲۰. همان کتاب، ص ۱۳۹.

۲۱. «خلع‌ید»، ص ۳۱۱.

شناخته می‌شود و باید اطلاعات خودرا درباره تشکیلات و مقررات و سنن اداری شرکت سابق در اختیار هیأت مدیره موقت قرار دهد و درآمد فروش نفت را طبق قانون خلع‌ید تحویل دهد و تخلف از این قانون جرم است. دریک پاسخ داد که من مستخدم و حقوق‌بگیر شرکت نفتم که هیأت مدیرهٔ آن در لندن است و بدون اجازهٔ آن هیچ کاری نمی‌توانم بکنم. خلاصه کار به تهدید از طرفین رسید و دریک گفت اگر فشار بیاورید کارمندان انگلیسی خواهند رفت و کارها خواهد خوابید.»[۲۲] فردای آنروز (۳/۲۲) هیأت مدیرهٔ موقت آگهی منتشر کرد که کلیه خریداران مواد نفتی برای صدور به خارجه می‌توانند مواد نفتی مورد نیاز خود را با دادن رسید اخذ نمایند ولی باید ظرف یکماه از تاریخ این آگهی قیمت آنرا طبق نرخ عادلانهٔ بین‌المللی به هیأت مدیرهٔ موقت بپردازند.[۲۳] تمام این اقدامات گام به گام با دستور دکتر مصدق انجام می‌گرفت. همزمان با آن شرکت نفت به کارمندان انگلیسی اخطار کرد که زنان و کودکان خود را از ایران خارج کنند و هر روز عده‌ای از آنها با هواپیما خارج می‌شدند.

در همین هنگام اقداماتی در تهران صورت می‌گرفت. از یک سو سازمانی از اعضاء حزب زحمتکشان به عنوان «سازمان ملی نظارت بر خلع‌ید» تشکیل شده بود و فعالیت وسیعی داشت. از سوی دیگر حوادث آبادان با تبلیغات گسترده‌ای منتشر می‌گردید و بیش از پیش افکار عمومی را تهییج می‌کرد. روز ۱۴ خرداد میتینگ عظیمی با پیام آیت‌الله کاشانی در میدان بهارستان برپا گردید و «پشتیبانی کامل ملت ایران را از عملیات هیأت اعزامی به آبادان برای خلع‌ید» اعلام داشت. روز ۲۶ خرداد «سازمان نظارت بر خلع‌ید» عملاً خلع‌ید را در تهران اجرا کرد بدین‌سان که اعضاء آن اداره مرکزی شرکت نفت و تمام جایگاههای فروش نفت و بنزین را در تهران و مخازن نفت را در شهر ری تصرف کرده و پرچم ایران را برفراز آنها برافراشتند و از آن پس توزیع و فروش نفت در سراسر ایران مانند سابق منتها به حساب دولت ایران ادامه یافت. خلع‌ید در تهران با نظر دکتر مصدق و موافقت کامل او انجام گرفت منتها او می‌خواست وانمود کند که مردم به گونه‌ای خودانگیخته این کار را انجام داده‌اند و دولت دستی در آن نداشته است. در پی این حوادث حملهٔ دولت در تمام جبهه‌ها برای خلع‌ید کامل آغاز گردید. روز ۲۷ خرداد هیأت مدیره موقت و هیأت نظارت به مسؤولان شرکت نفت اخطار کردند که پس از ۴۸ ساعت تمام کشتیهایی که بارگیری می‌کنند باید رسید بدهند که پول آنرا به شرکت ملی نفت پرداخت خواهند کرد. در پایان این مدت (۳/۲۹) دریک یک روز دیگر مهلت خواست و ضمناً تقاضا کرد برای سه هزار نفر کارمندان انگلیسی روادید صادر شود ولی با آن موافقت نشد. در همان روز پرچم ایران بر فراز اداره پالایشگاه و ساختمانهای دیگر برافراشته و مقرر شد مواصلات تلفنی شرکت قطع شود و از چمدانهای انگلیسیها هنگام خروج از کارگاه بازدید به عمل آمد. حلقه محاصره روز به روز و ساعت به ساعت به دور شرکت

۲۲. همان کتاب، صص ۳۸۴-۳۹۳.
۲۳. همان کتاب، ص ۴۰۱.

تنگ‌تر می‌شد. روز ۳۰ خرداد هیأت مدیره دستور داد هر کشتی که از دادن قبض بدون قید و شرط خودداری کند حق حرکت ندارد. دریک به کشتیها دستور داد پس از اضافه کردن جمله زیر قبض مزبور را امضاء کنند: «اینجانب این رسید را به شرط اینکه به حقوق شرکت نفت انگلیس و ایران زیانی وارد نسازد امضاء می‌کنم.» ولی هیأت مدیره آنرا نپذیرفت و در نتیجه شرکت به کشتیهای نفت‌کش دستور داد از امضاء رسید خودداری و اگر لازم باشد نفتی را که بارگیری کرده‌اند تخلیه کنند و از آبادان خارج شوند و بدین‌سان جریان صدور نفت قطع شد. در همین روز دکتر مصدق جریان خلع‌ید را به اطلاع مجلس رساند و تقاضای رأی اعتماد کرد و مجلس با ۹۱ رأی از ۹۲ نفر حاضر به دولت رأی اعتماد داد و اقدامات او را تأیید کرد. همزمان با آن دولت مادهٔ واحدهٔ زیر را با قید دو فوریت به مجلس آورد:

«از تاریخ تصویب این قانون تا مدت یکسال هر کس در عمل بهره‌برداری صنایع نفت ملی ایران با قصد سوء و جنایت عملیاتی نماید که منجر به قطع لوله‌های نفت و یا از کار افتادن کارخانه‌ها و ماشینهای تصفیه و یا وسایط نقلیه نفت و یا حریق در چاهها و مخازن نفت و یا تخریب خط و یا تونل و پل و یا وسایط نقلیه راه‌آهن بشود محکوم به حبس موقت با اعمال شاقه تا اعدام خواهد گردید. مجازات محرکین و معاونین جرم مجازات مجرم اصلی خواهد بود و به این جرایم در دادگاههای نظامی رسیدگی خواهند نمود.»[۲۴] این لایحه بعداً در کمیسیون مدفون گردید و به تصویب نرسید. با وجود این طرح آن در مجلس کارمندان انگلیسی شرکت را سخت به وحشت افکند و همه از ترس جان خود فرار را بر قرار ترجیح دادند و بدین‌سان تکمیل خلع‌ید آسان‌تر انجام گرفت. روز ۳۱ خرداد تأسیسات نفت کرمانشاه و ۳ تیر اداره انتشارات و تبلیغات آن به تصرف دولت درآمد. روز ۲ تیر به دریک اخطار شد که اگر تا ٤/٦ خود را مستخدم ایران و تابع هیأت مدیره نداند مستعفی شناخته خواهد شد و او چون می‌ترسید محاکمه شود به دستور دولت انگلیس به بصره رفت تا از آنجا مأموریت خود راانجام دهد. سایر کارمندان انگلیسی نیز استعفا دادند و بتدریج ایران را ترک گفتند و آخرین نفرات آنها در اوایل مهر ماه از ایران خارج شدند. در ۸ تیر دولت لوله‌ای که نفت و بنزین به عراق می‌برد و سوخت هواپیماهای انگلیسی را در فرودگاههای حبانیه و شعیبیه و همچنین قسمتی از مصرف شرکت هواپیمایی عراق را تأمین می‌کرد قطع نمود و بدین‌سان عملیات اصلی خلع‌ید انجام گرفت. تنها واکنش رسمی که دولت انگلیس در برابر آن انجام داد یکی شکایت به دیوان داوری لاهه و تقاضای اقدامات تأمینی علیه ایران بود و دیگری آوردن دو ناو ماوریشس و مسینا به بندر بصره یعنی روبه‌روی آبادان. این ناوها پس از مدتی توقف بیهوده از اروندرود بیرون رفتند و سرنوشت شکایت به دیوان لاهه را نیز بعداً شرح خواهیم داد.

۲٤. همان کتاب، ص ٤٧٦.

حادثه‌آفرینیهای حزب توده و نتایج آن

انگلیسیها از ایران رفتند ولی توطئه آنها علیه ملی کردن صنعت نفت و حکومت دکتر مصدق و جبههٔ ملی ادامه یافت. این توطئه‌ها از دو طریق انجام می‌گرفت: یکی توسط عمال بانقاب و بی‌نقاب آنها در هیأت حاکمه و دستگاه حکومتی و دیگری به وسیلهٔ حزب توده. اگر نفتیها جنبش ضداستعماری ایران را از راست می‌کوبیدند، حزب توده آنرا از چپ مورد حمله قرار می‌داد. ظاهراً این دو حمله متضاد یکدیگر اما در واقع مکمل هم بودند و توطئه واحدی را تشکیل می‌دادند. حزب توده به ادعای اینکه می‌خواهد بطور قاطع و انقلابی علیه امپریالیسم امریکا و انگلیس مبارزه کند، اخلال می‌کرد، زد و خورد به راه می‌انداخت، کشت و کشتار بر پا می‌کرد و آشوب می‌آفرید و نفتیها در مجلس، در مطبوعات، در میان محافل حاکمه، در بازار و خلاصه هر جا که می‌توانستند آنرا بزرگ می‌کردند، اغراق می‌نمودند، وحشتناک جلوه می‌دادند، تخم ترس و هراس در دلها می‌پراکندند و دولت مصدق و جبههٔ ملی را مسؤول آن می‌شمردند. بدین‌سان دو جناح ظاهراً متضاد دست در دست هم پایه‌های جنبش ضداستعماری و حکومت ملی که مظهر آن بود متزلزل می‌ساختند و مقدمات سقوط و نابودی آنها را فراهم می‌آوردند.

از حادثه‌آفرینیهای حزب توده که عامل اصلی بود آغاز می‌کنیم و ضمن آن نشان می‌دهیم که چگونه نفتیها از آن استفاده کردند. نخستین حادثه‌آفرینی بزرگ حزب توده در ۲۳ تیر ماه روی داد. ولی پیش از آن نیز سابقه داشت و چنانکه در پیش گفتیم پس از ترور رزم‌آرا و تصویب قانون ملی کردن صنعت نفت و بویژه از آغاز حکومت مصدق سیاست کلی حزب توده بر ایجاد آشوب و زد و خورد و ناامنی و بدبین ساختن مردم نسبت به جنبش ضداستعماری قرار داشت. مانند اغتشاشی که با میتینگ ۷ خرداد به راه انداختند و منازعه‌ای که به نام «جمعیت هواداران صلح» با بارفروشان میدان امین‌السلطان انجام دادند. آخرین آشوب‌تراشی آنها پیش از ۲۳ تیر هنگام «رژه دوچرخه‌سواران هوادار صلح» در ۱۷ تیر روی داد. دربارهٔ این حادثه من در **حجار** نوشتم: «... در کدام کشور مرسوم است که اعضاء یک جمعیت سوار دوچرخه یا تاکسی یا وسایل نقلیه دیگر شده و دمونستراسیون بدهند؟!... آیا احزاب و جمعیتهای ملتهای دیگر عاجز از این کارند؟ خیر. ولی علت اینکه خودداری می‌کنند اینست که دمونستراسیونها برای اظهار ارادهٔ مردم است نه به خاطر سد معابر عمومی و نگاهداشتن اجباری عابرین در جلو صفوف خود و نشان دادن تحمیلی جلال وجبروت خود به آنها... به قول روزنامه‌های خودشان در این دمونستراسیون دوچرخه‌سواران دهها هزار نفر شرکت کرده بودند. بگیریم فقط ده هزار نفر می‌شود ده هزار دوچرخه. اگر در هر صفی چهار دوچرخه باشد، طول هر ستون می‌شود دو هزار و پانصد دوچرخه و اگر فاصله هر دوچرخه را دست کم چهار متر بگیریم طول صف دمونستراسیون ده کیلومتر یعنی نصف محیط تهران خواهد شد. حالا خودتان

نتیجهٔ آنرا حساب کنید... اتفاقاً منظور دستگاه رهبری از به کار بردن این «استراتژی» همین بوده است یعنی طول صف را دهها برابر کش داده و بزرگتر جلوه دهد... لیکن رهبران حزب توده حساب نکرده بودند که به همان نسبت که فاصله زیادتر شود حمله به آن و برهم زدن آن نیز آسان‌تر خواهد شد. آنچه آنها نفهمیده بودند دشمنانشان فهمیدند و استفاده کردند و آن واقعه ناگوار پیش آمد و سرها شکسته شد و چاقوها به سینهٔ دختران جوان فرو رفت و دوچرخه‌ها له گردید. آیا می‌توان گفت که در وقوع این حادثه دستگاه رهبری خودنما و غیراصولی حزب هیچگونه مسؤولیتی نداشته است؟»[۲۵]

حادثه آفرینی و خونریزی فجیع ۲۳ تیر در حقیقت پاسخی به شکست رژه دوچرخه سواران و انتقام گیری از ضرباتی بود که در ضمن آن خورده بودند. دربارهٔ این فاجعه چه در آن زمان و چه بعدها سخن بسیار گفته‌اند. من در اینجا تنها به گزارشی استناد می‌کنم که «هیأت مأمور رسیدگی به این حادثه» دربارهٔ آن داده است. این هیأت مرکب از سه نفر از قضات دادگستری یعنی آقایان حسین شهشهانی، باقر وکیلی و شمس‌الدین عالمی بود و با رسیدگی دقیق تمام پرونده‌ها گزارشهای رسمی و خصوصی شکایات و بازجویی از مسؤولان گزارش خود را تنظیم کردند. مطابق این گزارش حزب توده خود را از چند روز پیش برای این تظاهرات و زد و خورد با مخالفان و مأموران انتظامی آماده می‌کرده است. ۶۰۰ نفر از کارگران چیت‌سازی و سیمان و ۲۰۰ نفر از کارگران راه‌آهن به عنوان مأموران انتظامات راه‌پیمایی تعیین شده و تعلیمات لازم برای زد و خورد گرفته بودند. این ۸۰۰ نفر و عدهٔ دیگری از تظاهرکنندگان با چوب و چماق و اسلحه سرد و بعضی از آنها با اسلحه گرم مجهز بوده‌اند. ضمناً حسن عرب و ۳۰ نفر از چاقوکشهای او نیز خود را برای زد و خورد با توده‌ایها آماده کرده بوده‌اند. تقاضای راه‌پیمایی از طرف «جمعیت ملی مبارزه با شرکت استعماری نفت» و به عنوان یادبود اعتصاب کارگران نفت جنوب و خوزستان در ۱۳۲۵[۲۶] صورت گرفته و رحیم نامور دبیر این جمعیت طی نامه‌ای به تاریخ ۲۰ تیر به دولت اعلام نموده بود که ممکن است راه‌پیمایان مورد حمله واقع شوند. اتفاقاً روز ۱۷ تیر ترومن به دکتر مصدق اطلاع داد که مایل است آورل هریمن نماینده شخصی خویش را برای میانجی‌گری میان ایران و شرکت نفت به تهران بفرستد و دکتر مصدق نیز با آن موافقت کرد. از بد حادثه، امریکا روز ۲۳ تیر را برای ورود هریمن تعیین نمود. به همین مناسبت راه‌پیمایی حزب توده به تظاهرات علیه امریکا و هریمن مبدل گردید و یادبود اعتصاب ۱۳۲۵ که از آغاز بهانه‌ای بیش نبود تحت‌الشعاع آن قرار گرفت.

جمعیت عظیم راه‌پیمایان از ساعت ٤ در میدان فردوسی گرد آمده و ساعت ۵ به طرف میدان سپه حرکت کردند. سپس از خیابان سعدی و شاه‌آباد عبور کرده به میدان بهارستان رسیدند. نخستین برخوردها با مخالفان در سر کوچه ظهیرالاسلام و خیابان اکباتان که به

۲۵. حجاریه تاریخ ۳۰/٤/۲۳.

۲۶. برای اطلاع از جریان این اعتصاب به جلد دوم این خاطرات کتاب «فرصت بزرگ از دست رفته» مراجعه شود.

ترتیب باشگاههای حزبهای ایران و زحمتکشان در آنها قرار داشت روی داد. پس از درگیری در مدخل خیابان اکباتان، افراد پلیس «برای جلوگیری از نزاع» و جدا کردن طرفین از هم مداخله می‌کنند و در نتیجه زد و خورد میان توده‌ایها و پلیس درمی‌گیرد. «عده‌ای از افراد جمعیت با استفاده از چوبهای پرچم و سنگ و آجر و شکستن درختهای خیابان به کمک رفقای خود شتافته افراد پلیس را مورد حمله قرار می‌دهند و به طرف حزب زحمتکشان حمله‌ور می‌شوند. پاسبانهای دیگری نیز به کمک دوستان خود می‌آیند و گاز اشک‌آور به کار می‌برند که «با انفجار آن و ایجاد همهمه در بین جمعیت و فرار تماشاچیان و شدت زد و خورد افسرانی که در میدان بهارستان حاضر بودند ابتکار عمل را از دست داده... افراد را به حال خود گذاشته و هر یک به عنوانی میدان منازعه را ترک می‌کنند و قسمت عمده پاسبانها نیز بلادرنگ با استفاده از کامیونهایی که دراختیار داشتند به سرعت فرار کردند. جمعی نیز متواری گردیدند. «خلاصه در مقابل ضربات چوب و چماق و سنگ و آجر توده‌ایها افراد پلیس پا به فرار می‌گذارند و راه‌پیمایان با فتح و پیروزی میدان بهارستان را اشغال و به سخنرانی می‌پردازند. تا اینجا حتی یک تیر هم شلیک نشده است چون پلیس دستور تیراندازی نداشته است. در این هنگام تحول اصلی روی می‌دهد یعنی از یکسو پلیس سوار به کمک پلیسهای فراری می‌آید. از سوی دیگر به آنها اجازه تیراندازی داده می‌شود. ضمناً به نیروهای نظامی نیز دستور می‌دهند که به کمک پلیس بشتابند و این نیروها به فرماندهی تیمسار عظیمی از دو سمت یعنی سرچشمه و میدان مخبرالدوله وارد عمل می‌شوند. چه کسی این دستورها را داده بوده است؟ شکی نیست که پس از آغاز زد و خورد در میدان بهارستان، سرلشکر زاهدی وزیر کشور بسرعت به شهربانی آمده و اوضاع را زیر نظر گرفته بوده است. ولی به فرض اینکه او رأساً به پلیس دستور حمله و تیراندازی داده باشد نمی‌توانسته است به نیروهای نظامی فرمانی بدهد. به احتمال قوی افسران فراری پلیس با شهربانی تماس گرفته و برای توجیه فرار خود گزارشهای تند و تیزی درباره هجوم توده‌ایها و تجهیزات آنها داده‌اند. زاهدی نیز از شاه دستور خواسته و او با توجه به مسافرت هریمن متوحش گردیده و فرمان سرکوبی و متفرق کردن راه‌پیمایان را به پلیس و ارتش صادر کرده است. اما آنچه مسلم است دکتر مصدق ابداً در جریان این قضایا نبوده است و پلیس و ارتش بدون اطلاع او اقدام کرده‌اند.

باری پس از مداخلهٔ نظامی مسلحانه پلیس و ارتش، توده‌ایها مقاومت مختصری می‌کنند و با دادن تلفاتی از میدان بهارستان بیرون رانده می‌شوند. لیکن دسته‌هایی از آنان تا پاسی از شب گذشته در خیابانهای دیگر شهر حرکت می‌کردند و پیراهنهای خونین کشته‌ها و زخمیها را برافراشته دکتر مصدق و جبههٔ ملی را قاتل کارگران و زحمتکشان می‌خواندند و مردم را به قیام علیه آنها دعوت می‌کردند. من خودم شاهد قسمتی از این تظاهرات بودم. دربارهٔ کشته‌ها و زخمیهای این حادثه آفرینی اغراق فراوان شده است. روزنامه‌های توده‌ای و نفتی از ۷۰۰ نفر کشته و زخمی سخن رانده‌اند. بعضی از نمایندگان مخالف مصدق در مجلسین گفتند صد نفر

کشته و پانصد نفر زخمی شده‌اند. ولی طبق گزارش هیأت رسیدگی از افراد مختلفه ۱۸ نفر مقتول و ۷۳ نفر مجروح و از افسران و افراد پلیس یک پاسبان کشته و ۷۶ نفر مجروح گشتند.

پس از حادثه‌آفرینی حملات و دشنام‌گویی روزنامه‌های توده‌ای و نفتی به دکتر مصدق اوج گرفت. روزنامه‌های توده‌ای می‌نوشتند: «دکتر مصدق برای اینکه محیط را آماده برای مذاکرهٔ تسلیم‌آمیز و چاکرانه با نماینده استعمار امریکا سازد لازم دانسته است ملت را به گلوله ببندد و ریختن خون شایسته‌ترین فرزندان استقلال‌دوست ملت را ضامن سیاست نوکری خود نزد نمایندهٔ امریکا قرار دهد.»[۲۷] و روزنامه‌های نفتی می‌گفتند «دست دولت دکتر مصدق تا مرفق در خون مقتولین حادثهٔ بهارستان فرو رفته است.»[۲۸] در مجلسین نیز نمایندگان مخالف این حادثه را وسیلهٔ حمله به دولت قرار داده بودند و خلاصه از یک‌سو دکتر مصدق را به آزادی‌کشی و ریختن خون بیگناهان متهم می‌کردند و از سوی دیگر او را به عنوان بیعرضگی و تأمین نکردن امنیت و کشاندن کشور به سوی هرج و مرج و آشوب و انداختن آن به دامان کمونیسم و شوروی مجرم می‌شمردند.

برخلاف هدفی که توده‌ایها و نفتیها از این حادثه‌آفرینی داشتند، این حادثه در مجموع موجب تضعیف دکتر مصدق و جبههٔ ملی نگردید. چون مردم می‌دیدند که برخلاف ادعای توده‌ایها و نفتیها دکتر مصدق هیچ دخالتی در این خونریزی نداشته است و برعکس دشمنان او و عمال شرکت نفت این حادثه را آفریده‌اند. مردم می‌دانستند که نیروهای انتظامی در اختیار دکتر مصدق نیستند و حتی زاهدی و رئیس شهربانی بیشتر از شاه حرف‌شنوایی دارند تا از مصدق. مصدق نمی‌خواست از میتینگ و راه‌پیمایی جلوگیری کند چون آنرا مخالف دموکراسی و آزادی می‌شمرد. در عین‌حال به مقامات انتظامی توصیه کرده بود از اعمال خشونت خودداری کنند. مردم اینها را می‌دانستند و می‌دیدند که مصدق از ناحیه افرادی که مورد تنفرشان بودند برخلاف حق متهم و محکوم می‌شود و این علاقه آنها را به مصدق و پشتیبانی آنها را از او بیشتر می‌کرد و حکومت مصدق را تقویت می‌نمود. درعین‌حال تهمتهای حزب توده درباره تسلیم مصدق به تقاضاهای هریمن و امریکا نیز با جواب قاطع وی به آنها رسوا گردید و این نیز شکست دیگری برای حزب بود.

به پیشنهاد هریمن یک هیأت انگلیسی به ریاست استوکس مهردار سلطنتی به تهران آمد و مذاکراتی با شرکت هریمن میان این هیأت و دولت ایران آغاز شد. آخرین پیشنهاد استوکس که هریمن نیز از آن پشتیبانی می‌کرد این بود که در برابر پذیرفتن اصل ملی کردن نفت و انتقال مالکیت تأسیسات نفت به دولت ایران، دولت قبول کند که: ۱ــ طبق قرارداد درازمدتی در حدود ۲۵ سال بخش عمده محصولات نفت را به سازمان خرید بین‌المللی که تشکیل خواهد شد به بهای خوب بفروشد. ۲ــ نسبت به این قیمت تخفیفی برای سازمان مزبور

۲۷. بسوی آینده ۳۰/٤/۲٦.
۲۸. طلوع ۳۰/٤/۳۰.

قائل شود برابر با سودی که پس از وضع تخفیف و مخارج برای شرکت ملی باقی می‌ماند. به عبارت ساده‌تر سود خالص حاصل از فروش محصولات نفتی میان شرکت ملی و سازمان خرید نصف گردد (اصل ۵۰-۵۰). ۳ــ عملیات اکتشاف و تولید و حمل و نقل و تصفیه و بارگیری نفت را به یک سازمان عامل که با توافق سازمان خرید معین خواهد شد واگذارد و شرایط فرعی دیگر. اصول این پیشنهاد همان بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد به صورت قرارداد «امینی- پیج» با کنسرسیوم منعقد گردید. دولت رویهم‌رفته با شرط اول و دوم و شرایط فرعی دیگر روی توافق نشان می‌دهد ولی با شرط سوم که بطور آشکار با اصل ملی کردن و قانون خلع‌ید مباینت داشت مخالفت می‌کند و مذاکرات قطع می‌شود.

دومین حادثه آفرینی بزرگ حزب توده در ۱۴ آذر همان سال صورت گرفت. برای اینکه این حادثه را بهتر درک کنیم لازم است نگاه کوتاهی به اتفاقاتی که پیش از آن روی داده بود بیافکنیم. دولت انگلیس پس از مأیوس شدن از میانجیگری امریکا تمام کوشش خود را متوجه این ساخت که حکومت مصدق را از داخل و خارج تحت فشار قرار داده و ساقط کند. از این رو کوشید تا آنجا که می‌تواند ایران را از لحاظ اقتصادی در تنگنا گذارد. از یکسو با توافق کارتل بین‌المللی نفت راه صدور نفت را به روی ایران ببندد و کشور ما را در مضیقه ارزی قرار دهد. در مدت دو سال حکومت مصدق پس از خلع‌ید نه‌تنها شرکتهای بزرگ نفتی حاضر نشدند نفت ایران را حتی با تخفیف عمده بخرند بلکه خریداران دیگر نیز باوجود نیاز مبرمی که به نفت داشتند چیزی از ما نخریدند. کشورهای کمونیستی نیز با وجود تبلیغات ظاهری نفتی از ایران نگرفتند. علاوه بر این انگلیس تبدیل لیره به دلار را ممنوع ساخت و صدور کالاهای مورد نیاز ایران را موقوف نمود و حتی سه هزار تن ریل آهن و دو هزار تن شکری را که برای ایران حمل شده بود در راه متوقف ساخت. از سوی دیگر به شورای امنیت شکایت کرد که ایران تصمیم دیوان داوری لاهه را رعایت نکرده و با لغو امتیاز شرکت نفت و اخراج کارشناسان انگلیسی قوانین بین‌المللی را نقض کرده است. دکتر مصدق خود در رأس هیأتی به امریکا رفت و در جلسات ۲۲ تا ۲۶ مهرماه شورای امنیت شرکت، از حقوق ملت ایران دفاع و اسناد انکارناپذیر دخالت شرکت نفت و انگلیسیها را در ایران ارائه کرد. در نتیجه شورای امنیت به نفع ایران رأی داد و مقرر داشت تا زمانی‌که دیوان داوری لاهه درباره صلاحیت خود در مورد شکایت شرکت نفت اظهار نکرده است شکایت انگلستان مسکوت بماند. این پیروزی بزرگی برای دکتر مصدق بود. ضمناً سخنرانیهای مصدق در شورای امنیت و باشگاه ملی مطبوعات امریکا تأثیر بسزایی در افکار عمومی امریکا و جهان کرد و جنجال تبلیغاتی که شرکت نفت علیه ایران به راه انداخته بود خنثی نمود.

در داخل نیز خرابکاری نفتیها و توده‌ایها همچنان ادامه داشت. نمایندگان مخالف در مجلس پس از عقب‌نشینی کوتاهی که هنگام مذاکرات با هریمن و استوکس و بعد از رد پیشنهاد انگلستان کردند، از نو به تعرض پرداختند و به صورت یک اقلیت فعال متشکل

گردیدند. این اقلیت تا پایان مجلس شانزدهم از هر فرصتی برای کوبیدن دکتر مصدق استفاده می‌کرد و از هیچ اقدامی برای سقوط دولت او خودداری نمی‌نمود. در مقاله‌ای در حجار تاکتیکهای این اقلیت و روشهای دکتر مصدق را برای درهم شکستن آنها چنین خلاصه کرده بودم: «نقشهٔ اقلیت این بود که با استفاده از تمام وسایل خرابکارانه دولت را ضعیف جلوه دهد و چنین جلوه گر سازد که قادر به انجام وظایف خود نیست... منظور از این حملات این بود که دکتر مصدق را حاضر کنند که نسبت به تمایلات آنها تسلیم شود و امتیازاتی به آنها بدهد و آنها همین امتیازات و گذشتها را وسیلهٔ تبلیغ شدیدتر علیه او قرار دهند و مردم را نسبت به او بدبین سازند. لیکن دکتر مصدق از همان هنگام جهت خود را نسبت به آنها مشخص کرد و آن روش ایستادگی در برابر این تمایلات، تکیه زدن به اراده مردم، تشویق و تحریک قدرت‌نمایی مردم و سرانجام حملهٔ متقابله علیه آنها بود. نمی‌توان منکر شد که این صحیح‌ترین و پیروزی‌بخش‌ترین روشی بود که می‌بایست در برابر چنین دسته‌بندی خطرناکی اعمال شود... دکتر مصدق به آن حملات تبلیغاتی با گزارش خود در مجلس[۲۹] جواب داد که در آن راجع به مداخلات دربار و کارشکنیهای هیأت حاکمه سخن رانده بود. البته این گزارش در تعقیب یک سلسله تظاهرات در شهرستانها به نفع دکتر مصدق و علیه مخالفین و تجمع در تلگرافخانه‌ها صورت گرفت. با این گزارش نه‌تنها موقعیت مصدق ضعیف نشد بلکه در افکار عمومی که نسبت به هیأت حاکمه بدبین است بسیار تقویت شد... دکتر مصدق در تعقیب سیاست خود ابتکار مؤثری به خرج داد و فرمان اخراج کارشناسان انگلیسی را صادر کرد. این یک ضربت محکم ضداستعماری به انگلستان و امریکا بود و به همین مناسبت فوق‌العاده در افکار عمومی مردم ایران تأثیر کرد و پشتیبانی آنرا نسبت به حکومت مصدق افزون ساخت. در این موقعیت دکتر مصدق خود را آماده کرده بود که با یک نطق محکم در مجلس از نو ابتکار عملیات را به دست بگیرد... اقلیت که قبلاً مزهٔ نطقهای مصدق را چشیده بودند و می‌دانستند که حتماً در محیط مجلس مؤثر خواهد بود از نو دست به ابستروکسیون[۳۰] زدند و با زمینه‌هایی که قبلاً فراهم کرده بودند این‌بار ابستروکسیون آنها قوی‌تر از دفعات قبل بود آنها مطمئن بودند که به این وسیله هم جلوی تأثیر گزارش مصدق را خواهند گرفت و هم او را ضعیف و زبون نشان داده زمینه را برای تبلیغات داخلی و خارجی خود آماده خواهند کرد. ولی دکتر مصدق که دست آنها را خوانده بود با نطق جلوی مجلس بزرگترین ابتکار خود را بروز داد.[۳۱]... افکار عمومی

۲۹. منظور نطق دکتر مصدق در ۱۷ شهریور ۱۳۳۰ در مجلس در پاسخ حملات بسیار شدید و گسترده نمایندگان مخالف به مناسبت حادثه ۲۳ تیر است که در آن گفت «عمال انگلیس در همه جا، در مجلسین، در دولت، در جامعه و ملت، در دربار همه‌جا وجود دارند» و نشان داد که در حادثه مزبور دخالتی نداشته است.

۳۰. منظور نامه هریمن در ۳۰/٦/۲٦ در جواب نامه ٦/۲۰ مصدق و اولتیماتوم دو هفته برای اخراج کارشناسان انگلیسی است.

۳۱. اشاره به اوبستروکسیون اقلیت در ٤ مهر ۱۳۳۰ است تا مانع خواندن گزارش دکتر مصدق درباره انجام خلع‌ید شود ولی

با این عمل جسورانه به تمام معنی آمادهٔ پشتیبانی از دکتر مصدق گردید که نتیجهٔ آن در تعطیل عمومی یکشنبه[۳۲] معلوم شد و نمایندگان مجلس نیز سخت به وحشت افتادند و به سوی مصدق روی نهادند... وسعت بی‌سابقه تعطیل عمومی و تظاهرات یکشنبه تنها نتیجهٔ وجههٔ سابق دکتر مصدق نبود بلکه چند اقدام اخیر مصدق نیز در آن تأثیر داشت که عبارت بودند از رد پیشنهادات استوکس، تغییر و تبدیل در دستگاه حاکمه[۳۳] نطق او در مجلس علیه مداخلات دربارهٔ تصمیم به اخراج کارشناسان انگلیسی و مخصوصاً نطق جلوی مجلس.»[۳۴]

در این میان حزب توده مرتباً حادثه می‌آفرید و موضوع برای تبلیغات نفتیهافراهم می‌کرد. اغتشاش در کارخانه‌ها و دبیرستانها و دانشگاه اغلب بدین‌سان پدید می‌آمد که توده‌ایها به مصدق و جبههٔ ملی حمله می‌کردند و آنها را نوکر انگلیس و امریکا می‌خواندند و در نتیجه خشم طرفداران مصدق را برمی‌انگیختند و حادثه آفریده می‌شد! به موازات این حوادث حزب توده از هر فرصتی استفاده می‌کرد برای اینکه میتینگ و راه‌پیمایی به راه اندازد. اگر زد و خوردی، کشت و کشتاری، خونریزی پیش آمد که هوالمطلوب؛ اگر نیامد که قدرت خود و ضعف حکومت مصدق را نشان داده است. مثلاً در اوایل آبان «سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان» حزب توده «علیه مظالم انگلستان در مصر» راه‌پیمایی به راه انداخت و با وجود اینکه شهربانی آنرا ممنوع اعلام کرده و گفته بود از آن جلوگیری خواهد کرد و مسؤلیت هر حادثه‌ای متوجه مسؤلان سازمان مزبور است، از انجام آن چشم‌پوشی نکرد و اگر خودداری پلیس و طرفداران جبهه ملی به علت غیبت مصدق و توصیه او به حفظ آرامش نبود مسلماً حوادث ۲۳ تیر تجدید می‌شد. کما اینکه باوجود این خودداری گذشت هواداران جبهه ملی و دولت، دانشجویان و دانش‌آموزان توده‌ای از تحریک و اخلال دست برنداشتند و کار را به جایی رساندند که شورای دانشگاه یعنی رؤسای دانشکده‌ها و نمایندگان استادان را به مدت ده ساعت در یکی از اطاقها زندانی کردند که منجر به تعطیل دانشگاه شد.

اقلیت با استفاده از این موقعیت و غیبت دکتر مصدق، دولت را زیر بمباران انتقادات خویش گرفت و طرحی را به تصویب رساند که انتخابات مجلس را یک ماه به تاخیر می‌انداخت. این مقدمه‌ای بود برای اینکه انتخابات را کلاً معوق گذارند و تا مصدق سقوط نکرده است انتخابات به عمل نیاید. زیرا نه‌تنها اقلیت بلکه اکثریت نمایندگان مطمئن بودند

دکتر مصدق در برابر آن از مجلس خارج شد و برای جمعیتی که جلو مجلس جمع شده بودند سخنرانی کرد و گفت «آنجا مجلس نیست، اینجا مجلس است که شما ملت هستید.»

۳۲. مقصود اعتصاب عمومی ۳۰/۷/۷ است که به پیشنهاد آیت‌الله کاشانی برای پشتیبانی از دکتر مصدق انجام گرفت و در آن روز تمام مؤسسات و مغازه‌ها و دکانهای تهران تعطیل بود.

۳۳. دکتر مصدق در اوایل شهریور ۱۳۳۰ چند تن از متولیان هیأت حاکمه مانند صدرالاشراف، ساعد، گلشاییان و کلنل کاظم‌خان سیاح را از کار برکنار کرد و در اواخر این ماه دکتر اقبال را از استانداری آذربایجان برداشت.

۳۴. حجاربه تاریخ ۳۰/۷/۱۴.

که اگر انتخابات در زمان حکومت مصدق انجام گیرد، به مجلس راه نخواهد یافت. روز اول آذر دکتر مصدق از سفر امریکا بازگشت و مردم استقبال بی‌نظیری از وی به عمل آوردند. صدها هزار تن از مردم تهران در مسیر او صف کشیده و صمیمانه از او تقدیر و تجلیل می‌کردند. این استقبال در حقیقت یک نوع مراجعه به آراء عمومی به سود مصدق بود و دشمنان او را سخت خشمگین ساخت. دکتر مصدق بلافاصله به حمله متقابل پرداخت و روز سوم آذر گزارش بسیار مهمی دربارهٔ اقدامات پیروزمندانهٔ خود در شورای امنیت و امریکا به مجلس داد و اعلام کرد که طرح تصویب شدهٔ تاخیر انتخابات را قانونی نمی‌داند و در موعد مقرر انتخابات را انجام خواهد داد. رئیس و نمایندگان مجلس پس از مقاومت مختصری تسلیم شدند و به مصدق و اقدامات او رای اعتماد کلانی دادند (۹۰ نفر در مجلس به اتفاق آراء در سنا). دکتر مصدق بلافاصله به تهیه مقدمات انتخابات پرداخت و به عنوان نخستین گام در راه آزادی انتخابات سرلشکر مزینی رئیس شهربانی را که مورد انتقاد آزادیخواهان بود برکنار و این سمت را موقتاًبه عهدهٔ امیرتیمور کلالی وزیر کشور واگذار کرد. این اقدامات هم نفتیها و هم حزب توده را سخت به وحشت افکند زیرا اطمینان داشتند که اگر در چنین شرایطی انتخابات انجام گیرد مجلس به کلی از طرفداران مصدق تشکیل خواهد شد و دیگر هیچ امیدی به سقوط او نمی‌توان داشت. بنابراین یک بار دیگر به خونریزی نظیر ۲۳ تیر نیاز داشتند تا گناه آنرا باز به گردن مصدق بیافکنند و هو و جنجال به راه بیاندازند. بدین‌سان حادثه ۱۴ آذر آفریده شد.

این بار این کار به عهدهٔ «سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان» واگذار گردید و این سازمان اعلام کرد که در آن روز به عنوان اعتراض علیه تضییقات دولت و تعطیل دانشگاه میتینگ و راه‌پیمایی بر پا خواهد داشت با آنکه شهربانی از سه روز پیش مکرر اخطار کرد که از این تظاهرات جلوگیری خواهد نمود و مسؤولیت هر اتفاقی که بیافتد برعهدهٔ تظاهرکنندگان است و با آنکه معلوم بود بعضی عناصر و سازمانها چه در داخل جبههٔ ملی و چه خارج از آن خود را آماده مقابله با حزب توده و ضرب‌شست نشان‌دادن به آن می‌نمایند. با وجود تمام اینها حزب توده از راه‌پیمایی صرف‌نظر نکرد و حوادث ۲۳ تیر تقریباً تکرار شد. توده‌ایها از دانشگاه حرکت کردند و تا بهارستان اتفاقی نیافتاد. ابتدای خیابان اکباتان شعارهایی علیه جبههٔ ملی و حزب زحمتکشان دادند و با عده‌ای از هواداران این حزب و جبههٔ ملی درگیر شدند و چوب و چماقها به کار افتاد. هنگامی‌که پلیس برای جلوگیری از منازعه مداخله کرد زد و خورد میان پلیس و توده‌ایها آغاز گردید. اما این بار پلیس چون قبلاً به او دستور داده شده بود که در صورت مورد حمله قرار گرفتن از خودش دفاع کند، به تیراندازی پرداخت و در نتیجه ۵ نفر کشته و بیش از ۲۰۰ نفر زخمی شدند و توده‌ایها شکست سختی خوردند و فرار کردند. در پی هزیمت و فرار آنها، گروههای مخالف که تشجیع شده بودند در خیابانها به راه افتادند و با دادن شعارهایی به نفع دکتر مصدق و جبههٔ ملی به نهب و غارت باشگاهها و مؤسسات هوادار حزب توده پرداختند. باشگاه جمعیت هواداران صلح، محل کانون جوانان دموکرات، جمعیت

آزادی، جمعیت مستأجرین و جمعیت مبارزه با استعمار و چاپخانه روزنامهٔ **بسوی آینده** و ادارات روزنامه‌های آتش، **طلوع**، **ستارهٔ صلح**، **زنان نو**، **آزادی ایران** و **چلنگر** ویران گردید یا به آتش کشیده شد. حتی دکه‌هایی که کتابها و روزنامه‌های توده‌ای می‌فروختند خراب و غارت گردید. این حادثه گرچه برای حزب توده گران تمام شد اما در عوض بهانه به دست روزنامه‌های نفتی و اقلیت مجلس داد تا دوباره هو و جنجال علیه مصدق راه بیاندازند و او را آدم‌کش و آشوب‌طلب و حکومت او را عامل هرج و مرج و نابودی کشور معرفی کنند.

پس از این حادثه دولت مصدق نه‌تنها برخلاف خواست دربار و هیأت حاکمه حکومت نظامی اعلام نکرد و هیچگونه محدودیتی برای روزنامه‌ها و سازمانهای علنی حزب توده ایجاد ننمود بلکه سیاست ضداستعماری خود را بیش از پیش قاطع‌تر و تکیه خود را به مردم بیشتر و آشکارتر ساخت. در اول دیماه مصدق پیامی به ملت فرستاد و دعوت کرد که با خرید اوراق قرضهٔ ملی «در بهبود وضع مالی دولت کمک مؤثری» کنند و «آخرین فداکاری را برای حصول مقصود مقدس» ملت ایران ظاهر سازند. مبلغ این اوراق صد ریال بود که هر ماه یک یا دو برگ از آنرا ضمن پرداخت حقوق کارمندان و کارگران مؤسسات دولتی به ایشان می‌دادند و آنان نیز عموماً از آن استقبال می‌کردند و حتی علاوه بر آن از باجه‌های بانک ملی نیز تا آنجا که می‌توانستند می‌خریدند. متأسفانه به قول دکتر مصدق «آنهایی که به واسطهٔ حمایت بیگانگان و فساد دستگاه... ثروت هنگفتی به دست آورده بودند کوچکترین کمکی در این موقع تنگدستی به دولت» نکردند و قرضهٔ ملی را نخریدند. حزب توده نیز آنرا تحریم کرد و «اقدامی عوام‌فریبانه و صرفاً به منظور فقیر نشان دادن موجودی خزانه» و توجیه «دریافت وام از امریکا و قبول پیشنهادات اسارت‌آور آن» دانست. برعکس آیت‌الله کاشانی و احزاب وابسته به جبههٔ ملی پشتیبانی بی‌دریغ خود را از آن اعلام کردند و خرید آنرا به مردم توصیه نمودند. خود من نیز در سرمقالهٔ **حجار** نوشتم: «ما خرید اوراق قرضهٔ ملی را به مردم ایران توصیه و سفارش می‌نماییم زیرا معتقدیم که در شرایط کنونی که امپریالیستهای انگلیسی با تشبث به... هرگونه وسیلهٔ تخریبی می‌کوشند دولت فعلی را از کار برکنار سازند... تقویت دولت در اقدامات ضداستعماری برعهدهٔ کلیهٔ مردمان مبارز و آزادیخواه ایران است.»[۳۵] و بعد در مقاله دیگری از حزب توده انتقاد کردیم که «نه‌تنها تمام قوای خود را برای درهم شکستن قرضهٔ ملی استعمال می‌کند بلکه برای بدبین ساختن مردمان محروم نسبت به این قرضه باکی ندارد... به آنها تلقین کند چرا پول کفش و کلاه بچه‌تان را می‌خواهید قرضه ملی بخرید و بدین‌طریق به جای اینکه حس اجتماعی را در آنها تقویت کند احساسات فردی و عقب‌افتاده را در آنها تحریک می‌کند.»[۳۶]

همزمان با انتشار اوراق قرضه ملی، دکتر مصدق پیشنهادهای هیأتی که از طرف بانک

۳۵. **حجار** به تاریخ ۳۰/۱۰/۸.

۳۶. **حجار** به تاریخ ۳۰/۱۰/۲۹.

بین‌المللی برای حل مسأله نفت به ایران آمده بود رد کرد و یادداشت شدیداللحنی برای سفیر انگلیس فرستاد و علیه مداخلات مأموران سفارت شدیداً اعتراض کرد (۳۰/۱۰/۱۸) و چون سفیر از قبول آن خودداری کرد به وی اخطار نمود که ظرف ۱۰ روز کلیه کنسولگریهای انگلیس راتعطیل کند (۱۰/۲۱). روز ۲۲ دی مقدمات انتخابات تهران آغاز گردید و پیش از آن انتخابات در نقاط دیگر نیز شروع شده بود. این فرصت بسیار مناسبی بود برای اخلال گری و آشوب‌افکنی حزب توده، زیرا انتخابات از یک سو به توسعه و تشدید کشمکش میان جبهه ملی و هیأت حاکمه (دربار، میلیتاریستها، مالکین بزرگ و سرمایه‌داران وابسته) دامن می‌زد و از سوی دیگر اختلافات و رقابتهای پنهانی درون جبههٔ ملی را آشکار می‌ساخت. از همین‌رو حزب توده روش حادثه‌آفرینیهای بزرگ خود را به تاکتیک «میتینگهای سیار و ناگهانی» مبدل ساخت. این تاکتیک جدید را من در حجار چنین تشریح کرده بودم: «دستگاه رهبری حزب توده برخلاف آنچه در ظاهر می‌گوید نه‌تنها از عملیات ضد آزادی دستگاه حکومتی ناراضی نبوده بلکه عملاً می‌کوشد که هرقدر ممکن است این عملیات بیشتر اتفاق افتد و دستگاه حکومتی هر اندازه ممکن است بیشتر در جهت محدودیت آزادی پیش رود. نمونهٔ آن اینکه رهبران حزب حوادث خونین ۲۳ تیر و ۱۴ آذر را بزرگترین پیروزی خویش شمرده‌اند و قدمهای ضداستعماری را که دولت برداشته است به منزله شکست بزرگی برای خود تلقی می‌کنند و هرقدر این قدمها محکم‌تر و قاطع‌تر بوده (مانند روش دکتر مصدق در شورای امنیت یا اخراج کارشناسان انگلیسی با بستن کنسولگریهای انگلیس) آنرا شکستی بزرگ‌تر برای خود دانسته‌اند. خط‌مشی دستگاه رهبری حزب توده این بوده و هست که به هر شکل ممکن است توجه مردم را از مبارزهٔ ضداستعماری به سوی مبارزه برای دموکراتیسم متوجه کند، از این رو جریان انتخابات را به عنوان بزرگترین فرصت و موقعیت برای اجرای خط‌مشی خویش تصور می‌کنند. روش آژیتاسیونی که این دستگاه پیش گرفته کاملاً این حقیقت را آشکار می‌سازد. این روش را می‌توان چنین خلاصه کرد: تصادم و زد و خورد میان دستگاه حکومتی و اعضاء و متمایلین حزب توده هرقدر ممکن است وسیع‌تر، زیادتر و شدیدتر شود. اکنون دیگر برای حزب توده کافی نیست که چند هفته صبر کند تا یک حادثهٔ قابل استفاده مانند ۲۳ تیر یا ۱۴ آذر پیدا کند بلکه باید هر روز و در هر روز چند بار نظایر آن حوادث را منتها به مقیاس کوچکتر به مردم نشان دهد. به همین مناسبت تاکتیک «میتینگهای ناگهانی» اتخاذ شده است. این «میتینگهای ناگهانی» چنین است که در سر چهارراهها و مراکز تجمع مردم بطور ناگهانی ولی با نقشهٔ قبلی یکی از اعضاء حزب که چند نفر دیگر از اعضاء آن اطراف وی را گرفته‌اند شروع به سخنرانی انتخاباتی می‌کند. البته این سخنرانی مثبت یعنی معرفی کاندیداهای جمعیت یا سازمان معین یا تشریح برنامهٔ انتخاباتی آنها نیست بلکه یک سخنرانی انتخاباتی منفی و به عبارت صریح‌تر حملات علنی و دشنام به رهبران جبههٔ ملی یعنی دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی است. بدیهی است عناصر وابسته به دستگاه حکومتی یا مخالف حزب توده

هم که در همه جا هستند و منتظر چنین حوادثی می‌باشند به آنها حمله می‌کنند و زد و خورد درمی‌گیرد و سرانجام چند نفر بازداشت می‌شوند و بدین وسیله یک مدرک جدید بر «آزادی کشی» دولت به دست دستگاه رهبری حزب توده می‌افتد. بدین‌ترتیب مطابق تاکتیک «رسوا ساختن جبههٔ ملی» یعنی تاکتیکی که حزب توده در بیانیه انتخاباتی خود صریحاً آنرا اعلام داشته است انتخابات باید به یک صحنه وسیع زد و خورد و خونریزی میان حزب توده و دستگاه حکومتی و جبههٔ ملی تبدیل شود.»[۳۷] باوجود این حزب توده در انتخابات شکست خورد و تقریباً تمام کاندیداهای جبهه ملی در تهران انتخاب شدند.

دکتر مصدق پس از این پیروزی باز هم گامهای ضداستعماری محکم‌تری برداشت. در ۲۱ بهمن برای دومین‌بار هیأتی از طرف بانک بین‌المللی با پیشنهادهای تازه‌ای برای حل مسأله نفت به ایران آمد. لیکن چون این پیشنهادها نیز با قوانین ملی کردن نفت و خلع‌ید مباینت داشت، دکتر مصدق آنها را رد کرد و هیأت مزبور دست از پا درازتر از ایران رفت. کمی بعد در ۲۰ اسفند به دنبال لغو پیمان امنیت متقابل ۸۵ نفر کارشناسان نظامی امریکایی را از ایران اخراج کرد و هرکدام از این اقدامات مصدق بیش از پیش خشم رهبران حزب توده را نسبت به او برمی‌انگیخت. درنتیجه واکنش آنها به صورت حادثه‌آفرینی دیگری در ۸ فروردین ظاهر شد. جریان این حادثه‌آفرینی را از زبان یکی از مسؤولین برجستهٔ سازمان جوانان حزب توده بشنوید:

«هفته جهانی جوانان دموکرات از روز اول فروردین تا هفتم در کانون باشکوه و برنامهٔ مجلل اجرا شد. هزاران جوان پسر و دختر به کانون رفت و آمد می‌کردند و برنامه‌ها و واریته‌های مختلف را تماشا می‌نمودند و قرار شد روز آخر جشن میتینگ اختتامیه در میدان فوزیه داده شود. از صبح روز میتینگ بین افراد انتظامات بسته‌های نمک و فلفل که مخلوط شده و در کاغذ بسته شده بود پخش گردید که برای مقابله با افراد مخالف و مأمورین انتظامی از آن استفاده نمایند. چوبهای کوچک به مقدار زیاد برای زد و خورد تهیه شده بود و از شب قبل عده‌ای در کانون جوانان چوب می‌بریدند (ظاهراً برای دستهٔ پرچم و باطناً برای نزاع)، چوبهایی به قطر ۵ سانتیمتر و به بلندی ۳۰ سانتیمتر معلوم نبود چه دستهٔ پرچمی جز چوب دعوا می‌توانست باشد. همان شب شرمینی (که مخفی بود) آخرشب بطور ناشناس به کانون می‌آید و کار تهیه فلفل و نمک و بریدن چوبها را از نزدیک شخصاً کنترل می‌نماید. دستور از خود او بود و چون در اجرای آن خیلی اصرار داشت آمده بود کنترل کند... صبح روز ۸ فروردین ارسلان پوریا که مسؤول کلی انتظامات بود به مسؤولین کمیته‌های محلی به نسبت اعتمادی که به آنها داشت دستور شرمینی را ابلاغ می‌کرد. مثلاً به تربتی مسؤول محل ٤ می‌گفت: «محسن امروز با این چوبها و فلفل نمکها کار داریم و باید جداً پوزهٔ پلیس و مخالفان به خاک

۳۷. حجاریه تاریخ ۳۰/۱۰/۲۹.

مالیده شود.» تربتی جواب داد حتماً از پیروزی احزاب مخالف بر صفوف خودمان جلوگیری خواهد شد. ارسلان اضافه کرد: «نه نفهمیدی، کاوه (مقصود شرمینی است) دستور داده است به هر نحوی شده امروز باید دعوا بشود، زد و خورد بشود.» این جملات هنوز در گوش من طنین می‌اندازد. به‌هرحال عده‌ای با اتوبوس از کانون عازم میدان شدند. خلاصه آنروز محیط تحریک‌آمیز و هیجان‌انگیزی بود. بعد از اتمام میتینگ دولت اجازه دمونستراسیون نداده بود و حزب موافقت کرده بود که پس از میتینگ متفرق شوند، با اشارهٔ شرمینی قرار شد حتماً دمونستراسیون بدهند... نظری، پوریا و شوشتری (دبیر کانون) فرمولی به نظرشان رسید و آن این بود که شوشتری بالای تریبون رفت و گفت میتینگ تمام شده است ولی جمعیت برای اینکه مورد حملهٔ اوباش قرار نگیرد و اتفاق سوئی رخ ندهد بهتر است از میدان فوزیه وارد خیابان شاهرضا شده به طرف خانه‌های خود بروند. جمعیت در شاهرضا به راه افتاد و در بین راه تبلیغ می‌شد که تا کلوپ باید رفت. دسته‌دسته افراد سرود صلح می‌خواندند و مرده‌باد و زنده‌باد می‌گفتند. چندین بار از طرف سرلشکر کوپال به تمام طول صف و بخصوص آن قسمت که پوریا حرکت می‌کرد اطلاع داده شد که آقایان متفرق شوید، ولی هیچکس به این دستور گوش نداد. صف همچنان حرکت می‌کرد. نزدیک سفارت انگلیس وضع بیشتر وخیم شد. تظاهرات شدیدتر گردید. شعارهای زنده‌باد استالین داده شد و پاسبانها پس از آنکه چند بار دستور به تفرق دادند و اجراء نشد، برای متفرق ساختن دمونستراسیون به صفوف حمله بردند و زد و خورد شدیدی بین سازمانها و مأمورین انتظامی درگرفت. عدهٔ زیادی از سازمانیها زد و خوردکنان به طرف کانون می‌رفتند. در آنجا آقایی، نظری و پوریا و عده‌ای دیگر دیده می‌شدند. سه بار پاسبانها به کلوب حمله بردند ولی بدون نتیجه مراجعت کردند، زیرا از طرف افراد سازمانی به طرف آنها سنگ و چوب پرتاب می‌شد، تا بار سوم با شدت بیشتری حمله کردند و تیراندازی به وقوع پیوست، عده‌ای مضروب و مقتول شدند، کلوپ تصرف و شکسته شد، افراد زخمی به بیمارستان و عده‌ای به زندان روانه شدند.»[۳۸] در این حادثه‌آفرینی دو نفر کشته و بیش از ۵۰ نفر زخمی شدند که یکی از آنها خود پوریا و تیر خورده بود. او را دوستانش به زحمت به بیمارستان شوروی رساندند چون پلیس می‌کوشید او را دستگیر کند. در این بیمارستان هم از دست پلیس در امان ماند و هم درمان گردید. نتیجهٔ این حادثه‌آفرینی این بود که دولت مصدق تحت فشار دربار و هیأت حاکمه مجبور گردید در تهران به مدت یک ماه حکومت نظامی اعلام کند و همین امر مدرک جدیدی برای اثبات «آزادی‌کشی» و «نوکر استعمار بودن» دکتر مصدق به دست حزب توده داد. البته نفتیها نیز کماکان از این حادثه‌آفرینی برای تضعیف دولت و حمله به مصدق و جبههٔ ملی استفاده کردند.

از بررسی مجموع این حادثه‌آفرینیها نتیجه می‌گیریم که هر وقت دکتر مصدق و جبههٔ ملی

۳۸. «سیر کمونیسم»، صص ۲۷۱ و ۲۷۲.

یک گام بزرگ در مبارزهٔ ضداستعماری برداشته و یک پیروزی بزرگ به دست آورده‌اند حزب توده برای خنثی کردن تأثیر آن به یک حادثه‌آفرینی بزرگ دست زده است و نفتیها در مجلسین و مطبوعات و محالف دیگر بلافاصله آنرا بهانهٔ حمله به مصدق و جبههٔ ملی قرار داده و در داخل و محیط بین‌المللی جار و جنجال و توطئه تبلیغاتی علیه آنها راه انداخته‌اند. حادثه‌آفرینی ۲۳تیر، پس از پیروزی بزرگ مصدق در خلع‌ید از شرکت نفت، ۱۴ آذر پس از موفقیت بزرگ مصدق در شورای امنیت و ۸ فروردین پس از بستن کنسولگریهای انگلیس، طرد امریکاییها و پیروزی در انتخابات تهران، چنین است علل واقعی حادثه‌آفرینیها. لیکن پس از هر حادثه‌آفرینی حزب توده رسواتر، دکتر مصدق سربلندتر و جنبش ضداستعماری نیرومندتر از میدان پیکار بیرون آمدند.

حزب زحمتکشان و جمعیت رهایی کار و اندیشه

همزمان با این حادثه‌آفرینیهای حزب توده دو سازمان سیاسی پدید آمد که هرکدام از جهتی در پیکار علیه این حزب و نشان دادن اشتباهات و خیانتهای آن نقش مهمی داشتند یکی «حزب زحمتکشان ملت ایران» و دیگری «جمعیت رهایی کار و اندیشه». بنیادگذار حقیقی هر دوی آنها انشعابیون بودند و بدین‌ترتیب پس از سه سال از خاکستر انشعاب دو کانون فروزان پدید آمد که هرکدام از آنها از سویی بال و پر حزب توده را در شعله‌های گدازان مبارزه خود می‌سوزاندند و نابود می‌کردند.

حزب زحمتکشان در اواخر اردیبهشت ۱۳۳۰ کمی پس از تشکیل حکومت مصدق تأسیس گردید. پیش از آن دکتر بقایی عده‌ای از جوانان بازاری و پیشه‌ور و دانشجو را به صورت «سازمان نظارت برای آزادی انتخابات» و «نگهبانان آزادی» و غیره پیرامون خود گرد آورده بود. چنانکه دیدیم این جوانان نقش فعالی در انتخابات دورهٔ شانزدهم و جنبش ملی کردن نفت انجام دادند. لیکن اینها نه انسجام تشکیلاتی داشتند و نه یک هماهنگی ایدئولوژیک. تجمع و فعالیت آنها برای هدفهای مشخصی مثلاً آزادی انتخابات یا تصویب ملی کردن نفت بود. درنتیجه نمی‌توانستند با حزب توده که دارای قدرت تشکیلاتی نیرومند و ایدئولوژیکی منظم و دستگاه تبلیغاتی گسترده‌ای بود مقابله کنند. همکاری ملکی با روزنامهٔ **شاهد** و انتشار «برخورد عقاید و آراء» از یکسو نقص ایدئولوژی و تبلیغاتی این جریان را برطرف کرد و به دست این جوانان سلاح تئوریکی برنده‌ای برای مقابله با توده‌ایها داد واز سوی دیگر عدهٔ قابل‌ملاحظه‌ای از روشنفکران و دانشجویان را به سوی آن جلب کرد. در میان این روشنفکران بعضی از انشعابیون که پس از انصراف دست از فعالیت برداشته یا بعداً به عللی از سازمان اختفایی ما جدا شده بودند مانند مهندس حسین ملک، مهندس قندهاریان، دکتر خنجی، دیوشلی، ناصر وثوقی، نادر نادرپور و اصغر خبره‌زاده وجود داشتند. البته جلال آل‌احمد که پیش از ملکی همکاری با **شاهد** را شروع کرده بود نیز در میان آنها بود. اینها

هرکدام اطلاعات سیاسی و ایدئولوژیکی کافی و سابقه فعالیت تشکیلاتی ممتدی در حزب توده داشتند و می‌توانستند ستون فقرات یک سازمان سیاسی را تشکیل دهند. از سوی دیگر پس از ترور رزم‌آرا و تصویب قانونهای ملی کردن صنعت نفت و خلع‌ید و نخست‌وزیری مصدق جنبش ضداستعماری گسترش عظیمی یافته و توده‌های وسیع مردم به سوی آن روی آورده و آمادهٔ هرگونه فعالیت برای آن بودند. در مقابل جبههٔ ملی اصلاً آمادگی برای متشکل ساختن آنها را نداشت. یگانه حزب سیاسی این جبهه یعنی حزب ایران نه از نظر تئوریک می‌توانست پاسخ‌گوی چنین نهضت عظیمی باشد و نه از جهت تشکیلاتی آمادگی آنرا داشت. بی‌شک اگر سازمان مناسبی برای جلب این توده‌ها پدید نمی‌آمد اکثر آنها به دام حزب توده می‌افتادند و بقیه نیز نومید و مأیوس کناره می‌گرفتند. بدین‌سان تمام شرایط نشان می‌داد که سازمانهای پیرامون دکتر بقایی به کمک انشعابیون هوادار ملکی باید حزبی تشکیل دهند و این نیروهای عظیم ملی را متشکل سازند و اینکار با تشکیل حزب زحمتکشان انجام گرفت. دکتر بقایی کارهای تئوریک و تشکیلاتی این حزب را به عهده ملکی و یاران او گذاشته بود و علی زهری و دکتر عیسی سپهبدی یعنی دست راست و چپ او نیز با ملکی همکاری می‌کردند. در مقابل انشعابیون مزبور نیز از شخصیت دکتر بقایی به عنوان رهبر حزب تجلیل می‌کردند و روابط حزب با دولت، هیأت حاکمه و مجلسیان را به او واگذاشته بودند.

برنامه و اساسنامه این حزب از نظر طبقاتی موضع آن را چنین توضیح می‌داد: «هر نهضت اجتماعی متناسب با اوضاع زمان باید صنعت مترقی و حامل و عامل آن یعنی طبقهٔ زحمتکش و طرز تفکر سیاسی و اجتماعی آن طبقه را مورد توجه قرار دهد.» در مورد برنامهٔ اقتصادی آورده بودند که «نیروهای استعمار و ایادی داخلی آنها به مناسبت جلوگیری از صنعتی شدن و بالا رفتن سطح زندگی خیلی بیشتر به مردم صدمه زده‌اند تا از لحاظ توزیع غیرعادلانهٔ آنچه که موجود است.» درباره فرهنگ آمده بود «ما توسعهٔ فرهنگ و تعمیم حداقل آن یعنی خواندن و نوشتن را در مدتی حتی‌الامکان کوتاه به منظور منع سوءاستفادهٔ متنفذین از آراء ملت لازم می‌شماریم.» بطور کلی انسجام کافی میان مواد این اساسنامه وجود نداشت و چنین به نظر می‌رسید که نتیجهٔ تلفیق دو طرز تفکر متفاوت یعنی مارکسیسم و لیبرالیسم است. لیکن این نقیصه بزودی در نشریات تئوریک و آموزشی حزب برطرف گردید و گرایش آشکاری به سوی مارکسیسم جانشین آن شد. مثلاً در نشریه کلاس کادر این حزب نوشته بودند: «برای اینکه منشأ تقسیم جامعه را به طبقات پیدا کنیم می‌توان هر مبارزه یا مناقشه و اختلاف و تضاد و خلاصه هر نمود اجتماعی را که ملاحظه می‌کنیم تجزیه و تحلیل کرد و آخرین عامل را در نظر گرفت. هر روز مشاهده می‌کنیم که بین کارگران و کارفرمایان، بین دهقانان و مالکین مناقشات و مبارزاتی وجود دارد. تمام این مبارزات در آخرین تحلیل مربوط به تقسیم محصولی است که در کارخانه یا کارگاه یا مزرعه به دست می‌آید. در کارخانه از طرفی محل کار و ماشین‌آلات و سایر وسایل تولید کالا وجود دارد که بعضی افراد کم و بیش معدود در جامعه

مالک آنند واز طرف دیگر عدهٔ زیادی کارگران که نیروی بازوی خود را در خدمت به کار انداختن آن ماشینها برای تغییر شکل دادن مواد خامی که در طبیعت وجود دارد به کار می‌برند... افرادی که در جامعهٔ طبقاتی بشری وجود دارند... در سر تقسیم محصول در کشمکش دائمی کم و بیش می‌باشند... مالک یک کارخانه می‌خواهد حتی‌الامکان سهم بیشتری از محصول بردارد، کارگرانی که نیروی بازوی خود را می‌فروشند نیز سعی و کوشش دائمی برای برداشتن سهم بیشتری به عنوان مزد دارند... رئیس کارخانه... مجبور و محکوم است... سهم بیشتر برای خود و سهم کمتر برای کارگر قائل شود. این قانون لایتغیر سرمایه‌داری است... کارگر نیز در مقابل این سعی و کوشش مالک ابزار تولید مقاومت می‌کند ولی هر کارگر به تنهایی قادر به مبارزه با کارفرما نیست. سایر افراد مشابه این کارگر با او منافع مشترک و افکار مشترک دارند و با هم طبقه تشکیل می‌دهند. کارفرمایان نیز در پایین نگاه داشتن سهم کارگران از محصول کار با هم نوع و فکر مشترک دارند و با هم طبقه تشکیل می‌هند... کشمکش برای تقسیم محصول بین نیروی بازویی که در معرض فروش است و مالک آلات و ابزار تولید که خریدار نیروی بازوست جامعه را به طبقات مختلف تقسیم می‌کند و مادام که این رژیم اقتصادی وجود دارد این کشمکش و منازعه با شدت کمتر یا بیشتر وجود خواهد داشت.» بدیهی است دکتر بقایی هرگز با چنین طرز تفکری نمی‌توانست موافق باشد. ولی سر او در جاهای دیگری گرم بود و به این چیزها توجهی نداشت. «حزب زحمتکشان» در نشریهٔ آموزشی دیگری «تئوری نیروی سوم» را بدین سان تشریح می‌کند. «آنهایی که حفظ استقلال سیاسی و اقتصادی ایران را بدون چسبیدن همیشگی به یک بلوک شرقی یا غربی امکان‌پذیر می‌دانند، آنهایی که بر نیروی ملت خود... ایمان دارند و حل مشکلات ایران و به دست گرفتن سرنوشت ملت ایران را به دست ایرانیان امکان‌پذیر می‌دانند، نیروی سوم‌اند... این نیروی مستقل از دو بلوک که امروز به شکل نهضت ملی ایران درآمده به تنهایی به اندازه‌ای قوی است که نه‌تنها بدون حزب توده بلکه علی‌رغم اخلال آنها موفق شده است تا آستانهٔ پیروزی پیش برود... قرضهٔ ملی بازیکی از مظاهر نیروی سوم بود. انگلستان و پشت سر آن امریکا می‌خواستند ایران را به زانو درآورند. شوروی نیز با نخریدن نفت ایران و ندادن طلاهای امانتی این سعی و کوشش انگلستان را برای درهم شکستن اقتصاد ایران پشتیبانی می‌کرد. هیأت حاکمه و حزب توده به عنوان انعکاس دو بلوک مقتدر جهان قرضهٔ ملی را که علامت و نشانهٔ سعی و کوشش نیروی سوم برای مقاومت در مقابل آن دو نیروی توسعه‌طلب بود تحریم کردند... قرضهٔ ملی درعین‌حال حقایق دیگری را در داخل جبههٔ ملی، در داخل آنچه ما به نیروی سوم به معنی اعم آن تعبیر می‌کنیم نشان می‌داد. قرضهٔ ملی و عدم موفقیت کامل آن اولاً نشان داد که جناح راست جبههٔ ملی گرچه رهبری و نفوذ و قدرت سیاسی را در دست دارد، از لحاظ مادی و اقتصادی یا نمی‌خواهد و یا به اندازه‌ای ضعیف است که نمی‌تواند کمک اقتصادی مهمی به نهضت و دولت ملی بکند. یعنی قشری که از سرمایه‌داران ملی در

جبههٔ ملی هستند خیلی کم‌اند ولی نفوذ و رهبری را در دست دارند. مسأله قرضه ملی ثانیاً این حقیقت را روشن کرد که دست راست جبههٔ ملی که قدرت و حکومت در دست آنهاست راه‌حلی را که برای حل مشکلات اجتماعی پیشنهاد می‌کند غیرعملی است. آقای دکتر مصدق و سایر رهبران نهضت و دولت تصور می‌کردند که با پند و اندرزهای حکیمانه و میهن‌دوستانه می‌توان طبقات مرفه و ثروتمند را به نهضت مقاومت ملی جلب کرد ولی در عمل ورشکستگی این طرز تفکر لیبرال که صدبار در آزمایشهای تاریخی ثابت شده بار دیگر به مناسبت قرضهٔ ملی تکرار شد. جناح چپ جبههٔ ملی و روشنفکرانی که مکتب اجتماعی طبقات زحمتکش را راهنمای مبارزات اجتماعی خود قرار داده‌اند عقیده داشته و دارند که دولت مطابق نقشه در حوادث و نظام اجتماعی دخالت کند و منتظر نباشد که طبقهٔ مرفه از روی میل و رغبت قرضهٔ ملی بخرد، بلکه با اصول قانونگزاری از آنهایی که مطابق سیاست استعماری در قرن اخیر مالکیت را از تودهٔ ملت سلب کرده‌اند مالیات بگیرد، از خائنین سلب مالکیت کند و نهضت مقاومت اقتصادی را مطابق نقشه و به نفع ملت... رهبری کند. در اینجاست که جبههٔ وسیع ملی یعنی نیروی سوم به معنی اعم آن به نیروی سوم به معنی اخص آن که جناح چپ جبههٔ ملی است و به جناح راست آن تفکیک می‌شود... تا مدتی که خطر استعمار یا نفوذ توسعه‌طلبی بیگانگان وجود دارد نیروی سوم به معنی اعم یا جبههٔ وسیع ملی حق حیات دارد. اما وقتی مسایل داخلی مطرح می‌شود و راه حل مشکلات اجتماعی مربوط به روابط طبقات مختلف کشور در معرض بحث و مطالعه و اقدام قرار می‌گیرد، نیروی سوم به معنی اخص خود در مقابل جناح راست نیروی سوم به معنی عمومی آن قرا می‌گیرد... برای آینده تنها آن عناصری از جبههٔ ملی شانس موفقیت دارند که دارای برنامهٔ مترقی و متناسب با مقتضیات زمان و یک مکتب متناسب با مرحلهٔ تکاملی حاضر باشند.»[۳۹] حزب زحمتکشان به سرعت گسترش یافت و به صورت بزرگترین، متشکل‌ترین، فعال‌ترین و مبارزترین سازمان جبههٔ ملی درآمد.

«جمعیت رهایی کار و اندیشه» نه نیروی کمی حزب زحمتکشان را داشت و نه موقعیت و قدرت فعالیت آنرا. شمارهٔ اعضای آن هیچگاه از پانصد نفر تجاوز نکرد. روزنامه‌ها و نشریات گسترده و باشگاههای متعددی مانند حزب توده یا حزب زحمتکشان در اختیار نداشت. اما سازمانی منسجم و یکپارچه بود، راه مشخص و معین و خط‌مشی دقیق و روشنی داشت و میان رهبران آن هیچگونه عدم تجانسی به چشم نمی‌خورد. برخلاف حزب توده و حزب زحمتکشان تنها به نیروی مالی، فکری و عملی اعضاء خود متکی بود و از این جهات به جایی بستگی نداشت. حزب توده اختیارش در دست مقامات شوروی بود، حزب زحمتکشان نیز از دولت مصدق، بعضی محافل بازار و احتمالاً دربار کمکهایی می‌گرفت و خواه و ناخواه با

۳۹. «اسناد تاریخی جنبش کارگری»، جلد سوم، صص ۲۶۶-۲۷۳.

آنها پیوند داشت. اما جمعیت رهایی کار و اندیشه و بطور کلی سازمان اختفایی انشعابیون هیچگاه با هیچ مقامی کوچکترین تماسی نگرفت و یک شاهی از هیچ جا دریافت نکرد. به همین مناسبت برای انتشار یک روزنامهٔ کوچک هفتگی و اجاره محلهای خود همیشه در بحران مالی قرار داشت. یکی از علل محدود ماندن و گسترش نیافتن آن نیز همین بود. آخر حزب بزرگ دم و دستگاه می‌خواهد، باشگاههای متعدد و روزنامه های رنگارنگ و خلاصه پول و زور می‌خواهد. یادم می‌آید که پیش از اینکه این جمعیت را تشکیل دهیم با عده‌ای از آزادیخواهان و افراد خوشنام مانند شادروان نورالدین الموتی و آقایان شهاب فردوس و رحیمیان صحبت می‌کردم که با همکاری ایشان جمعیتی را تشکیل دهیم. یک روز با یکی از دوستان نزد مرحوم سناتور لسانی رفتیم و از او دعوت کردیم که با ما همکاری کند. او لزوم تشکیل جمعیتی را با خط مشی روزنامه حجار قبول داشت و نسبت به افرادی که ما به عنوان مؤسس آن پیشنهاد می‌کردیم نیز انتقادی نداشت. تنها ایرادی که می‌گرفت این بود که پول از کجا می‌آورید و مخارج جمعیت را از کجا تأمین می‌کنید. من گفتم «با کمک اعضاء و هواداران جمعیت.» گفت «تو خودت با آن حقوق ناچیزت نان شبت را هم به زور درمی‌آوری، از کجا می‌خواهی به جمعیت کمک کنی؟!» راست می‌گفت، حقوق من از وزارت فرهنگ در آن زمان ماهی ۲۵۰ تومان بود که به سختی کفاف مخارجم را می‌کرد ولی نمی‌دانم او از کجا آنرا می‌دانست! به هرحال به همین علت پیشنهاد ما را رد کرد. سایر آزادیخواهان فوق نیز هرکدام به علتی خود را کنار کشیدند ناچار بدون آنها جمعیت را تشکیل دادیم و با اتکاء به همان درآمدهای ناچیز من و امثال من آنرا زنده نگاه داشتیم و وظیفهٔ خود را انجام دادیم. زیرا هدف ما از تشکیل آن نه دادن میتینگ و راه‌پیماییهای صدهزار نفری بود، نه به دست گرفتن حکومت و به دست آوردن پستهای وزارت و وکالت. هدف ما این بود که حرف حق خود را بگوییم و پرچم مبارزهٔ ایدئولوژیک را برافراشته نگاه داریم. و این کار را تا نهایت انجام دادیم.

تشکیل جمعیت گام به گام صورت گرفت. در ۲۶ آبان ۱۳۳۰ از هواداران حجار دعوت کردیم که برای تشکیل جمعیتی نام‌نویسی کنند. در ۱۳ دی نزدیک به صد نفر اعضاء مؤسس جمعیت در سالنی واقع در خیابان شاه‌آباد جمع شدند و پس از استماع گزارش هیأت تحریریه حجار و علل تشکیل جمعیت و بحث و انتقاد از آن کمیسیونی مرکب از ۹ نفر رابرای تدوین اساسنامه جمعیت و تعیین اسم و ارگان آن انتخاب کردند. اکثریت این اشخاص اعضاء سازمان اختفایی یا انشعابیون دیگر بودند ولی عده‌ای نیز خارج از آن یعنی از اعضاء سابق حزب توده یا هواداران جبههٔ ملی شرکت داشتند که بر اثر مطالعه «حجار» به سوی آن جلب شده بودند. کمیسیون مزبور در عرض سه هفته اساسنامه جمعیت را تدوین و نام «رهایی کار و اندیشه» را برای آن انتخاب کرد که روز ۱۱ بهمن به تصویب هیأت مؤسس رسید و اعضاء شورای مرکزی جمعیت انتخاب شدند. در اساسنامهٔ جمعیت اصول پنج گانه آن چنین بیان شده

بود:

«اصل ۱ ــ کار مؤثرترین منبع محرک اجتماع بشریست. راز عقب‌افتادگیها و معایب جامعه کنونی ما در اینستکه کار در بند زور و زر می‌باشد. برای پیشرفت آزاد اجتماع باید کار از این قیود رها گردد.

«اصل ۲ ــ هر اندیشه هنگامی‌که در قشرهای انبوه مردم نفوذ کند، به یک نیروی اجتماعی موثر مبدل خواهد گردید. برای پیشرفت اجتماع باید اندیشه بشری از قید هرگونه محدودیتهای ارتجاعی مخصوصاً تعصب و خرافات رها گردد.

«اصل ۳ ــ هدف جمعیت دفاع از منافع تمام طبقات محروم ایران و تقویت و راهنمایی آنها در کلیه مراحل پیکار رهایی‌بخش کار و اندیشه است.

«اصل ٤ ــ هدایت کننده جمعیت در قضاوتها و مبارزات آن، منافع اجتماعی و طرز تفکر طبقه کارگر است که پیشروترین و قاطع‌ترین طبقات اجتماع کنونی می‌باشد.

«اصل ۵ ــ جمعیت معتقد است که در شرایط کنونی، مبارزه رهایی بخش مردم ایران بیش از هر چیز احتیاج به بالا بردن سطح آگاهی مبارزه‌جویانه طبقات محروم، ایجاد ایمان به لزوم یک مبارزه اصولی و آشتی ناپذیر در این طبقات، تهیه لوازم پیروزی در مبارزه رهایی بخش یعنی تدوین مکتب مبارزه‌یی متناسب با شرایط اجتماعی ایران، و تربیت کادرهای آزموده و آگاه برای این مبارزه دارد. به همین مناسبت جمعیت با هرگونه عقاید و نظریات تخدیرکننده و گمراه‌سازنده و هرگونه روشهای غیراصولی و مبتنی بر تعصب مبارزه خواهد کرد.»

در نخستین بیانیهٔ این جمعیت آورده بودیم:

«مسأله‌ای که امروز مطرح است اینست که در شرایط کنونی که مبارزهٔ ضداستعماری مردم ایران از رهبری طبقه کارگر محروم گردیده و تحت سلطهٔ لیبرالیسم طبقات حاکمه قرار گرفته است راه واقعی نتیجه گیری درست از این مبارزه چیست و چگونه باید در وضع کنونی حداکثر نتیجه را از آن به دست آورد؟ جواب این سؤال، آنطوری که رهبری حزب توده ادعا می‌کند این نیست که باید به هر قیمت سعی کرد مبارزه جبهه ملی را به شکست کشاند و بدین‌طریق رهبری مبارزه را از دست او خارج ساخت، زیرا این راه در صورت موفقیت ــ در شرایط کنونی ــ همراه شکست جبهه ملی، فلج شدن (هر چند موقتی) مبارزه ضداستعماری و ایجاد اختناق را به بار خواهد آورد. صحیح‌ترین حاصلی که فعلاً می‌توان از این مبارزه به دست آورد اینست که پایه‌های یک سازمان مبارزه‌یی استوار و پیشرو را بنا نهاد.

«باید از محیط پرهیجان کنونی، از رشد احساسات مبارزه‌جویانه توده‌ها، از آزمایشها و تجربیات مردم در مبارزه ضداستعماری کنونی با همهٔ نواقص آن استفاده کرد، عناصر مبارز طبقهٔ کارگر و دیگر طبقات زحمتکش را بیدار و مجتمع ساخت، و در پیرامون پرچم مبارزه‌یی اصولی متمرکز کرد، باید مسایل مبارزه را با منتهای وسعت و صراحت مطرح کرد و آنها را در توده‌های مردم مخصوصاً مبارزان سابقه‌دار منتشر ساخت، باید رفته رفته این مبارزان را به طرز

قضاوت اصولی در مبارزه آشنا گرداند و سوابق غلط ذهنی را به وسیلهٔ تجربیات محسوس خودشان از ایشان گرفت. تنها بدین وسیله می‌توان از یکسو مکتب مبارزهٔ خاص شرایط ایران را بر پایهٔ تئوریهای آزمودهٔ مبارزات جهانی مدون ساخت و از سوی دیگر کادر آگاه و ورزیده‌یی برای مبارزات آینده فراهم آورد، یعنی دو پایهٔ اساسی یک سازمان مبارزه‌جوی واقعی را بر جای نهاد و بر روی آنها به ساختمان چنین سازمانی مبادرت ورزید.»

چنانکه ملاحظه می‌کنید برنامه و نظریات این جمعیت با حزب زحمتکشان در موارد بسیاری نزدیک به هم بود. اختلاف اصلی آنها بر سر دو موضوع بود یکی مسأله شوروی و استعمارگر بودن یا سوسیالیست بودن آن که چون قبلاً دربارهٔ آن سخنن گفته‌ام نیازی به تکرار نیست. دیگر همکاری با دکتر بقایی و طبقهٔ حاکمه که ما آنرا نادرست می‌شمردیم و به ملکی و یارانش ایراد می‌گرفتیم و به سبب آن حزب زحمتکشان را «حزب بورژوازی» می‌نامیدیم. امروز باید با کمال صراحت اعتراف کنم که این ایراد ما به آنها نیز ناروا بود. نخست از این جهت که بنیاد استدلال ما یعنی وابستگی هر حزب به یک طبقه معین واقع‌بینانه و علمی نیست. مارکسیسم- لنینیسم حزب را «پیشاهنگ یک طبقه» معرفی می‌کند و از این‌رو هر حزبی را وابسته به یک طبقه می‌شمارد و از روی این وابستگی طبقاتی دربارهٔ آن قضاوت می‌کند نه از روی گفتار و کردار آن حزب. مثلاً بلشویکها در جامعه روسیه حزب کادت را «حزب بورژوازی»، «حزب سوسیالیسم انقلابی»(اس-ار) را حزب طبقه دهقان، حزب منشویک را «حزب خورده بورژوازی» و خودشان را حزب طبقه کارگر می‌دانستند و به همین عنوان خود را یگانه حزب پیشرو و انقلابی و همهٔ آن احزاب دیگر را غیرانقلابی، غیرسوسیالیست، محافظه‌کار یا ارتجاعی می‌شمردند. در حالی‌که این ادعا درست نبود. منشویکها سوسیالیست‌تر، اس- ارها انقلابی‌تر و هر سه حزب مزبور آزادیخواه‌تر از حزب بلشویک بودند. مفهوم لنینیستها از وابستگی طبقاتی و «پیش‌آهنگ» یک طبقه بودن نه این است که اکثریت افراد آن طبقه عضو یا هوادار این حزب باشند، و نه اینکه این حزب مدافع واقعی خواستها و مطالبات آن طبقه باشد، بلکه این است که این حزب ایدئولوژی آن طبقه را بهتر درک و اجرا می‌کند، ایدئولوژی‌ای که به گفتهٔ لنین خود این طبقه قدرت درک آنرا ندارد بلکه عده‌ای روشنفکر باید آنرا تدوین و آنرا به افراد این طبقه تلقین و تعلیم کنند. هر یک از افراد این طبقه که ایدئولوژی مزبور را نپذیرند آگاهی طبقاتی نخواهند یافت و اگر ایدئولوژی طبقه دیگری را بپذیرند ماهیت طبقاتی خود را از دست خواهند داد و از عضویت طبقه خود عزل و عضو آن طبقه دیگر خواهند شد. مثلاً «اگر کارگری عضو حزب «اس- ار» شد با آنکه در کارخانه کار می‌کند عضو طبقه کارگر نیست بلکه عضو طبقه دهقان است و بالعکس اگر یک سرمایه‌دار عضو حزب بلشویک شد دیگر سرمایه‌دار نیست بلکه عضو طبقهٔ کارگر است. درحقیقت طبقه‌ای که در تعریف مزبور گفته می‌شود یک طبقه واقعی موجود نیست، یک «طبقه در خود» نیست بلکه یک طبقه موهوم ایدئولوژیک یعنی یک «طبقهٔ برای خود» است.

علت وضع یک چنین طبقه موهوم نیز این است که طبقه واقعی موجود در اجتماع یک واقعیت ثابت و لایتغیر نیست بلکه یک واقعیت مواج در حال نوسان و اختلاط با طبقات دیگر است. مثلاً طبقهٔ کارگر را در نظر آوریم که مشخص‌ترین و بارزترین طبقه در اجتماع کنونی است. وضع زندگی افراد این طبقه از لحاظ نوع کار، مالکیت، درآمد، سطح زندگی، معلومات و فرهنگ بسیار با هم متفاوت است. محیط اجتماعی آنها و پیوندهای خانوادگی، اجتماعی و سیاسی آنها نیز با هم تفاوت فاحش دارد. بعضی از محیط کشاورزی آمده‌اند و هنوز پیوندهایی با زمین دارند. بعضی در ارتباط با محیط پیشه‌وری‌اند و حتی بعضی پیوندهایی با بورژوازی دارند. از همه اینها مهم‌تر اندیشه اجتماعی و سیاسی و اعتقادات این افراد بی‌نهایت با هم متفاوت است و هیچ عاملی نمی‌تواند این اندیشه‌ها را در یک قالب بریزد. اشتباه اساسی مارکسیسم این است که اندیشه را تابع شرایط مادی افراد می‌شمارد و از همین رو به نظر آن چون افراد یک طبقه شرایط نسبتاً مشابهی از نظر محیط کار و وضع زندگی دارند باید دارای پسیکولوژی و ایدئولوژی مشابهی باشند. نه‌تنها تاریخ بلکه زندگی روزمرهٔ هر کس بطلان این عقیده را ثابت می‌کند. به همین مناسبت در احزاب سیاسی همیشه مخلوطی از تمام طبقات دیده می‌شود. مثلاً در حزب اس-ار نه‌تنها کشاورزان بلکه طبقات متوسط، روشنفکران، کارگران و ثروتمندان نیز شرکت داشتند. در حزب منشویک و کادت نیز همین عناصر گوناگون با نسبتی کمی متفاوت دیده می‌شوند. همین حزب بلشویک که خود را کارگری ناب می‌دانست در ۱۹۱۷ در خود را به روی تمام طبقات باز کرد و بویژه کوشش خاصی برای جلب طبقات متوسط و کشاورزان به کار می‌برد. نتیجه‌ای که از این بحث می‌گیریم این است که درباره هر حزب و سازمان سیاسی باید از روی برنامه و اقدامات عملی آن قضاوت کرد و مسألهٔ وابستگی به طبقات و ایدئولوژی آنها را که بهانه برای تکفیر به دست گروههای چپ‌گرا علیه یکدیگر داده است بکلی کنار گذاشت. بنابراین انتقاد ما از ملکی و همراهان او که نخست آنها را به عنوان تشکیل حزب بورژوازی و پس از جدا شدن از بقایی و دار و دستهٔ او به بهانهٔ حزب خورده بورژوازی تکفیر می‌کردیم نادرست بود. علاوه بر این باید دید که آنها اگر با دکتر بقایی همکاری نمی‌کردند، چه می‌کردند؟ آیا همکاری آنها در مجموع به نفع نهضت بوده است یا به ضرر آن؟ شکی نیست که همکاری آنها و تشکیل حزب زحمتکشان به سود نهضت تمام شد زیرا جنبش ضداستعماری را بسیار تقویت کرد، افکار و اندیشه‌های نو و روشنگرانه‌ای را طرح و ثابت نمود، جلو خرابکاری حزب توده را گرفت و چهرهٔ حقیقی این حزب و دولت شوروی را نشان داد. خلاصه مکتبی را پدید آورد که هنوز اثرات آن دیده می‌شود و هیچگاه از میان نخواهد رفت.

مناقشات درونی حزب توده

بدین‌سان حزب زحمتکشان از یک سو و جمعیت ما از سوی دیگر حزب توده را مرتباً زیر

بمباران تبلیغاتی خود قرار داده و می‌کوبیدیم. دستگاه رهبری این حزب بر اثر محدودیتهایی که از نظر وابستگی به سیاست شوروی و پیروی کورکورانه از آن داشت و اشتباهات بزرگی که مرتکب شد بود در برابر این انتقادات منطقی و مستند مستأصل و درمانده شده بود و نمی‌دانست چه بکند. روش او در آغاز یعنی تا زمانی که می‌توانست این انتقادات را ندیده بگیرد «توطئهٔ سکوت» و بی‌اهمیت تلقی کردن آنها بود. لیکن این روش نمی‌توانست دوام کند و سرانجام به مرحله‌ای می‌رسید که این انتقادات در درون حزب، در پایین یا در بالا، در حوزه‌ها و از اطراف اعضاء سادهٔ حزب یا در میان کادر حزبی مطرح می‌گردید. آنوقت دستگاه رهبری سیاست خشونت، ارعاب، تهدید، افترا، تکفیر، تحریم و حتی توهین و دشنام گویی و ترور را پیش می‌گرفت. در مورد حزب زحمتکشان و انتقادات ملکی، واکنش تبلیغاتی حزب توده بیش از همه متوجه شخص دکتر بقایی بود و دیگران را به خاطر همکاری با او می‌کوبیدند. ضمناً مخالفت ملکی با شوروی و استالین همراه با تهمتها و تکفیرهایی که پیش از انشعاب و پس از آن به او زده بودند زمینهٔ مخالفت و دشمنی با او را دست کم درمیان کادرها و اعضاء فعال و قدیمی حزب آماده ساخته بود. در مورد ما برعکس دستگاه رهبری حزب توده هیچکدام از این دو دستاویز را نداشت لذا به اعمال خشونت صرف و تهدید و ارعاب متوسل شد. بلافاصله پس از تشکیل جمعیت رهایی کار و اندیشه اشخاصی را مامور کردند که مرا چاقو بزنند و این موضوع در حجار و روزنامه‌های دیگر افشا گردید.[۴۰] در همان شماره خبر زیر درج شده است: «روز پنج‌شنبه آقای محمود باکریان به دفتر روزنامه مراجعه کرده و اظهار داشتند... هنگامی‌که در پاساژ ابتدای خیابان ناصرخسرو مشغول خواندن حجار بوده ب. نام دستفروش به او می‌گوید چرا این روزنامه را می‌خوانی وقتی او جواب می‌دهد من آزاد هستم و هر روزنامه‌ای را که بخواهم می‌خوانم دستفروش نامبرده او را تهدید می‌کند و می‌گوید ما چشم تو را درمی‌آوریم که دیگر نتوانی بخوانی و در نتیجه با همدستان خود او را به سختی مضروب می‌نمایند. اینست نتیجهٔ تعلیمات تعصب‌آمیز دستگاه رهبری حزب توده! این است آینده‌ای که این دستگاه برای مردم ایران تهیه می‌بیند.» نمونهٔ دیگری از این روش را نیز نقل می‌کنم گرچه این اعمال همه‌روزه تکرار می‌شد: «جمعیت ما در ساختمانی است که محل اتحادیهٔ درودگران وابسته به هیأت مؤتلفه (جانشین علنی «شورای متحده» ا.خ) نیز از سابق در همانجا قرار داشته است و بدبختانه از سه چهار هفته پیش جمعیت ما افتخار همسایگی «نامهٔ جوانان دموکرات» ارگان «کانون جوانان دموکرات» را نیز پیدا کرده است... از همان روز نیز خرابکاری و اخلالگری و تحریک و تفتین این بدنام کنندگان دموکراسی آغاز شد. ابتدا تمام در و دیوار عمارت را از رکیک‌ترین و هرزه‌ترین فحشها نسبت به جمعیت ما و رهبران آن پر کردند. تابلو جمعیت ما را ددمنشانه دزدیدند، به افراد جمعیت ما حین عبور و مرور توهین

۴۰. حجار به تاریخ ۳۰/۱۱/۲۰.

کردند و نسبتهایی که فقط شایستهٔ خودشان است دادند. این جوجه فاشیستهای فرومایه می‌کوشیدند به این وسایل ناجوانمردانه اعضاء جمعیت ما را تحریک کرده به عمل متقابل وادار سازند. آنگاه همان را وسیله قرار داده به زد و خورد و خونریزی بکشانند و سرانجام باعث دخالت شهربانی و فرمانداری نظامی گردیده هم موجب محدودیتهای بیشتری برای جمعیت ما کردند و هم وسیله هوچی‌گری و بدنام کردن ما به دست آورند... توطئه‌چینان هنگامی‌که دیدند نقشهٔ رذیلانه آنها فلج مانده است... دست به آفریدن حادثه زدند. این آفرینندگان اهریمن‌صفت حوادث، این افروزندگان آتش ماجراجویی، خونریزی و کین‌توزی همانطور که برای فلج ساختن مبارزه ضداستعماری حوادث ۲۳ تیر و ۱۴ آذر را آفریدند... تصمیم گرفتند با تحریک کارگران درودگر علیه اعضاء جمعیت ما یعنی برادران کارگر و زحمتکش آنها موجبات خونریزی را فراهم آورند... برای این منظور یکروز در هنگامی‌که جمعیت ما و اتحادیهٔ درودگران هر دو تعطیل بود هم در جمعیت ما را شکسته کنتور برق را از جای کنده می‌دزدند و همچنین عین این عمل را نسبت به اتحادیه درودگران انجام می‌دهند و کنتور «اتحادیه» فوق را که همگام خود آنهاست می‌دزدند. سپس به کارگران این اتحادیه تلقین می‌کنند که گویا اعضاء ما کنتور را دزدیده‌اند. بدین‌وسیله خشم و کینهٔ این کارگران را نسبت به جمعیت ما افروختند و عده‌ای از آنها را در هنگامی‌که ما از این توطئه بی‌خبر بودیم و درصدد چارهٔ این دزدی ناجوانمردانه و جلوگیری از تکرار نظایر آن بودیم با آشفتگی فراوان به جمعیت ما فرستادند که اگر خونسردی و متانت فوق‌العادهٔ رهبران و اعضاء جمعیت ما نبود مسلماً عصبانیت و توهینهای آنان منجر به زد و خورد و خونریزی می‌گردید.»[۴۱] بدیهی است روزنامه‌های **مردم**، **بسوی آینده**، **شهباز** و نشریات دیگر حزب توده نیز از دشنام گویی و تهمت و افترا و تهدید ما فروگذار نمی‌کردند.

همکاری حزب توده با بعضی عناصر هیأت حاکمه مانند محمدولی میرزا فرمانفرمائیان یا امام جمعه یا لطفی و مخبرالسلطنه یکی از انتقادات مهم ما از این حزب بود و تأثیر بسزایی در متزلزل ساختن و روشن کردن اعضاء آن داشت. یکی دو نمونه از این انتقادات را نقل می‌کنیم. مثلاً **حجاز** به تاریخ ۳۱/۴/۱ نوشت: «چندی پیش دعوت عامی در روزنامه‌های همگام حزب توده منتشر گردید که زیر آنرا عده‌ای از بدنام‌ترین و ننگین‌ترین عناصر استعمارپرست و عمال ارتجاع مانند سرلشگر فیروز، علی اویسی، شقاقی یا سرلشگر کیکاووسی، دکتر شیخ و در رأس همه آنها حاجی مخبرالسلطنه (مهدیقلی هدایت) قاتل خیابانی و همکار وثوق‌الدوله قرار داشت. البته این آقایان مردم را دعوت کرده بودند که یک کنفرانس ضداستعماری از ملل خاورمیانه تحت رهبری عالیه ایشان تشکیل شود تا بهتر بتوانند این ملتها را در دامن امپریالیسم بیافکنند.

۴۱. **حجاز** به تاریخ ۳۱/۴/۲۲.

در همان شماره مطلب زیر درج شده بود: «در شمارهٔ ۲۷۳۳ **کیهان** صورت اسامی سهامداران ایرانی شرکت نفت منتشر شده بود. این صورت برای مردم محروم ایران بسیار آموزنده بود، بسیاری از اسرار را برای آنها فاش نمود و ماهیت بسیاری از رجال معروف را به آنان شناساند. بالاخره معلوم شد چرا جناب متین‌دفتری نقش جاسوسی و دلالی را برای شرکت نفت انجام می‌دهد و چرا جناب آقای مسعودی با دکتر مصدق مخالفت می‌کند، چرا جناب آقای دکتر سیاسی رئیس دانشگاه هنگامی که دکتر مصدق در شورای امنیت بود در غیاب او آن توطئه‌ها را درست می‌کرد تا رادیوی لندن از آنها استفاده کند... اما در عین‌حال این صورت پرده از روی ماهیت جنایتکار دستگاه رهبری حزب توده برداشت و نشان داد روزنامه‌های همگام حزب توده چگونه برای پوشاندن خیانتهای دستگاه رهبری حقایق را از چشم اعضاء ناآگاه حزب می پوشانند و واقعیات را از آنها پنهان می‌کنند. این است شرحی که **بسوی آینده** در این باره در شمارهٔ ۵۸۵ خود نوشته است: «بیشتر سهامداران از افراد هزار خانوادهٔ سرشناس ایرانی هستند که همه چیز این مملکت را در دست دارند. افراد خانواده‌های عدل، ارفع، شیبانی، بهبانی، کاشانی، علی‌آبادی، اسفندیاری، کازرونی، قوام شیرازی و... از سهامداران عمدهٔ شرکت سابق محسوب می‌شوند. بزرگترین سهم را در میان این افراد قوام‌الملک شیرازی دارد (۲۲۲۷ سهم)، بعد از او افراد زیر که اکنون هم مصدر کارند از سهامداران به شمار می‌روند: دکتر حسن ادهم حکیم‌الدوله (وزیر مشاور کابینهٔ مصدق و رئیس انجمن نظارت انتخابات دوره شانزدهم که ملیون را از صندوق درآورد) ۱۴۵ سهم، دکتر متین‌دفتری و دکتر علی‌اکبر سیاسی ۲۷۰ سهم، بانو قدسی مسعودی (خانم عباس مسعودی مدیر **اطلاعات**) ۱۳ سهم، بانو بدرالسلطنه صدیق (خانم دکتر صدیق سناتور) ۹۹ سهم، سرتیپ شیبانی ۳۰ سهم. بعد از اینها باید از مصطفی فاتح، خانم بزرگ کازرونی، عفت امیرعلایی، فهیم‌الملک، شکوه‌الملک و عباس اسکندری (۲۳۵ سهم) نام برد...» اما **بسوی آینده** با کمال وقاحت نامی از آقای پرنس محمدولی میرزا فرمانفرماییان صدر کانون جوانان دموکرات که مطابق صورت فوق دارای ۱۹۷ سهم از سهام شرکت غاصب نفت بوده است! همچنین در جزو «بانوان عالیقدر» نامی از خانم بتول فرمانفرماییان که دارای ۷۸ سهم بوده است نمی‌برد! ظاهراً فراموشکاری **بسوی آینده** از این جهت بوده که ایشان والدهٔ محترم بانو مریم فیروز که یکی از رهبران کل «حزب پرافتخار» است می‌باشد. بدیهی است در میان خانواده‌های سهامداران نیز نباید نامی از خانوادهٔ فرمانفرما بیاید.»

باید توضیح دهیم که فرمانفرماییان و لطفی و دیگران هر کدام در رأس یکی از جمعیتهای متعدد همگام حزب توده مانند «هواداران صلح»، «مبارزه با استعمار»، «کانون جوانان دموکرات»، «سازمان زنان ایران»، و جمعیتهای «حقوق‌دانان دموکرات»، «مستأجرین»، «مبارزه با بیسوادی»، «انجمن کمک به دهقانان»، «جمعیت حمایت کودکان»، «جمعیت آزادی ایران» مخصوص پیشه‌وران و غیره قرار داشتند. مثلاً شریعت‌زاده

و فرمانفرماییان در رأس جمعیت جوانان دموکرات، لطفی، پرتو علوی و خدابنده در صدر جمعیت مبارزه با استعمار. سرلشکر فیروز، مخبرالسلطنه و ابوالقاسم‌خان بختیار در جمعیت هواداران صلح و سید حسن امامی امام‌جمعه و حسن صدر در رأس جمعیت حقوق‌دانان دموکرات بودند.

خلاصه این انتقادات بتدریج در اعضاء حزب توده و حتی در کادرهای بالای آن تأثیر می‌کرد و بطور خصوصی یا در جلسات رسمی آنها را مطرح می‌کردند و جواب می‌خواستند. رهبران حزب توده نمی‌توانستند علت حقیقی روشها و سیاستهای خود مانند همکاری با رزم‌آرا، مخالفت با ملی کردن نفت، دشمنی با دکتر مصدق و حادثه‌آفرینی علیه او، مخالفت با قرضهٔ ملی، خرابکاری و تفرقه‌افکنی در مبارزهٔ ضداستعماری ملت ایران و همکاری با عمال شناخته شدهٔ استعمار را توضیح دهند و بگویند چون شورویها اینطور می‌خواهند و دستور می‌دهند ما این کارها را می‌کنیم. زیرا نه‌تنها اعضاء حزب و کادرهای درجه دوم و سوم حزب بلکه حتی کادرهای درجه اول هم از میزان وابستگی حزب به مقامات شوروی آگاهی نداشتند. از این‌رو گمان می‌کردند که مسؤول روش حزب در برابر ملی کردن نفت و دولت دکتر مصدق، هیأت اجراییه است. لذا از آنها انتقاد می‌کردند و می‌کوشیدند روش آنها را اصلاح کنند. هیأت اجراییه نیز نمی‌خواست یا نمی‌توانست واقعیت را با آنها در میان گذارد لذا می‌کوشید با دلایل ساختگی و استناد به جملاتی از بنیادگذاران مارکسیسم یا حوادثی از تاریخ حزب بلشویک یا احزاب کمونیست دیگر قانع و ساکتشان کند. و در صورتی‌که اثر نمی‌بخشید از تهدید و ارعاب و اخراج و حتی کشتن انتقادکنندگان نیز باکی نداشت. بدین‌سان کم کم موج انتقاد در بالا و پایین حزب آغاز گردید و هرقدر هیأت اجراییه سرسختی بیشتری در ادامه سیاست پیشین نشان می‌داد موج انتقاد و نارضایی در درون حزب گسترش می‌یافت و بتدریج زمین زیر پای هیأت اجراییه سست و خالی می‌شد.

این وضع رقابتهایی را که از پیش در درون هیئت اجراییه و کمیتهٔ مرکزی وجود داشت افزون‌تر ساخت و به کشمکش میان گروههای رقیب شدت و حدت بخشید. بنیاد رقابت و گروه‌بندی در دستگاه رهبری همان بود که بیش از انشعاب وجود داشت یعنی میان باند کامبخش- کیانوری و دسته اسکندری- روستا. چنانکه می‌دانیم انشعاب موقتاً این رقابت را پنهان ساخت و وحدت ظاهری در حزب پدید آمد. لیکن رقابت همچنان در نهان وجود داشت. پس از ۱۵ بهمن ادارهٔ عملی حزب به یک هیأت ۵ نفری مرکب از بهرامی، شرمینی، قریشی، متقی و دکتر فروتن محول گردید. در این هیأت اکثریت یعنی سه نفر از باند کامبخش بودند (قریشی، متقی و فروتن) و تقریباً هیچکس از باند مخالف وجود نداشت چون بهرامی تقریباً بیطرف بود و شرمینی نیز در آن هنگام زیاد وارد این دسته‌بندیها نبود. لیکن شرایط موجود این رقابت را از نو به وجود آورد، زیرا چنان که در فصول گذشته گفتیم، در بازسازی حزب و فعالیت و سازماندهی مخفی آن اعضاء سازمان جوانان و کادر فعال آن که عموماً سرسپرده

شرمینی بودند نقش بسیار مؤثری انجام دادند و این امر در تمام آنها عموماً و در شرمینی بخصوص این احساس را پدید آورد که رهبر و اداره کنندهٔ واقعی حزبند. از سوی دیگر در این هیأت ۵ نفری باند کامبخش خود را حاکم می‌شمرد و ضمن تماس با کیانوری و قاسمی که در زندان بودند و احتمالاً کامبخش می‌کوشید از فرصت استفاده کرده و حزب را بکلی قبضه کند. در حالی‌که شرمینی برای هیچکدام از این سه نفر ارزش چندانی قائل نبود و خود را برتر و والا تر از آنها می‌دانست. برعکس بهرامی را به عنوان یک کمونیست قدیمی قبول داشت و حاضر نبود آن سه نفر او را تحقیر کنند. بدین‌سان ائتلافی میان شرمینی و بهرامی علیه باند کامبخش پدید آمد. این اختلاف به میان رهبرانی که زندانی بودند نیز کشیده شد، دکتر یزدی، دکتر جودت، بقراطی و مهندس علوی طرف شرمینی و بهرامی را گرفتند و کیانوری و قاسمی هم طرف رفقای خود را. کمیته مرکزی حزب توده در قطعنامه پلنوم چهارم خود (حتی در شکل بسیار سانسور شده آن که کیانوری در سال ۱۳۶۰ انتشار داده است) به این واقعیت اعتراف می‌کند و می‌نویسد: «طولی نکشید که آثار تقسیم و تضعیف رهبری ظاهر گردید. دستگاه رهبری از لحاظ حل به موقع اختلافاتی که بین اعضاء رهبری روی می‌داد ناتوان بود... در نتیجه اختلافات در دستگاه رهبری مابین هیأت موقت پنج نفری و مابین رفقای زندانی نفوذ کرد.»[۴۲] پس از فرار ده نفر رهبران حزب توده از زندان اولین کار باند کامبخش این بود که حساب شرمینی و یاغیگری او را برسد و دست او را از رهبری حزب کوتاه نماید. به عنوان اینکه ۸ نفر از هیأت اجراییهٔ سابق اکنون آزادند و باید رهبری را به دست بگیرند هیأت پنج نفری را منحل کردند. لیکن رقابت میان دو گروه نه‌تنها از بین نرفت بلکه وخیم‌تر شد. از یکسو هیأت اجراییه به دو دستهٔ متخاصم (۳ نفر در برابر ۵ نفر) تقسیم شد و از سوی دیگر شرمینی علم عصیان برافراشت و رقابت میان دو باند به رقابت میان سازمان جوانان و حزب کشیده شد. در همان قطعنامه به این مطلب نیز اعتراف شده است: «اعضاء کمیتهٔ مرکزی از زندان خارج شدند، هیأت موقت ۵ نفری منحل گردید و هیأت اجراییه هشت نفری مرکب از رفقا جودت، کیانوری، قاسمی، بقراطی، فروتن و علوی و نیز بهرامی و یزدی رهبری و ادارهٔ حزب را در دست گرفتند. هیأت اجراییه ۸ نفری مزبور نتوانست به اختلافاتی که در خارج و داخل زندان بروز کرده بود خاتمه بخشد و در داخل خود وی اختلافات تازه‌ای پدیدار شد. بتدریج اختلاف بین هیأت اجراییه و شرمینی که در راس سازمان قرار داشت آشکار شد. مضمون این اختلاف را عدم اطاعت از دستورهای حزبی و روش استقلال‌طلبانه برخی از رهبران سازمان جوانان و چپ‌رویهای پی در پی آنان که منجر به برکناری شرمینی می‌شود تشکیل می‌داد. برکناری شرمینی و برگماری رفیق متقی اختلاف با سازمان جوانان را حل نکرد. شرمینی با وجود تسلیم ظاهری به تصمیم هیأت اجراییه کماکان به دخالتهای و

۴۲. «اسناد و دیدگاهها»، ص ۳۷۲.

تحریکات خود در سازمان جوانان ادامه داد.»[۴۳] لیکن برخلاف آنچه در این «قطعنامه» آمده است اختلاف میان هیأت اجراییه و شرمینی نبود بلکه میان شرمینی و اکثریت هیأت اجراییه از یک طرف و باند کامبخش از طرف دیگر بود و احتمالاً برکناری شرمینی از رأس سازمان جوانان نیز با مداخله مقامات شوروی انجام گرفت والّا اکثریت هیأت اجراییه با او موافق بودند و بعداً نیز همه گونه از او پشتیبانی کردند. دکتر کشاورز نیز به کشمکش میان دو جناح اشاره می‌کند و می‌نویسد: «در زمان حکومت دکتر مصدق افراد هیأت اجراییه که در ایران بودند پس از فرار ده نفری از زندان به دو دستهٔ مخالف تقسیم شده بودند یکی جودت، بقراطی، یزدی، بهرامی و علوی و دستهٔ دیگر کیانوری، قاسمی و فروتن. مخالفت این دو دسته بر روی مسایل تئوریک یا مسایل سیاسی روز نبود. اساس مخالفت دودستگی و علاقه به در دست گرفتن دربست رهبری بود و مخالفتهای دیگر و مهمتر متأسفانه در درجه دوم قرار گرفته بود.» اما بعد علی‌رغم این جملهٔ اخیر خویش سعی می‌کند اختلاف آنها را به مسأله ملی کردن نفت و حکومت مصدق مربوط سازد: «فراکسیون اول بنابر اطلاعاتی که از ایران در مسکو رسیده بود بیشتر موافق پشتیبانی از دکتر مصدق بودند ولی هیچکدام از آنها نمی‌توانستند یک مقاله یا اعلامیهٔ چند سطری بنویسند... اینها بیشتر تحت تأثیر نویسندگان و روشنفکران حزبی مانند تمدن، نوروزی، زاخاریان که هر سه از مدافعین سرسخت لزوم پشتیبانی از دکتر مصدق بودند، قرار داشتند و از اطلاعات، نظریات و قلم آنان استفاده می‌کردند. بعید نیست که استدلالات این سه نفر دستهٔ اول را به لزوم پشتیبانی از مصدق معتقد کرده بود. دستهٔ دوم با دکتر مصدق مخالف بودند تا آنجا که تصمیم گرفتند تمدن را به مناسبت سرسختی او و اصرارش در لزوم پشتیبانی از دکتر مصدق از حزب اخراج کنند.» برخلاف این ادعا هیچکدام از این دو دسته در مورد مخالفت با مصدق و ملی کردن نفت و پشتیبانی از رزم‌آرا اختلافاتی نداشتند و نمی‌توانستند داشته باشند، چون این سیاست و دستور مقامات شوروی بود و هیچکدام نمی‌توانستند با آن مخالف باشند. یک موضوعی که مطلب را تأیید می‌کند این است که شرمینی یعنی مغز متفکر و نیروی اجرایی «فراکسیون اول» سردمدار مخالفت با دکتر مصدق و با ملی کردن صنعت نفت بود و افراد سازمان جوانان در حادثه‌آفرینیها همه جا در صف اول قرار داشتند و ستون فقرات آنرا تشکیل می‌دادند. همچنین برخلاف گفتهٔ دکتر کشاورز زاخاریان از طرفداران سرسخت مخالفت با دولت مصدق و جبههٔ ملی بود. زاخاریان که در دستگاه شورویها (احتمالاً در آژانس تاس) کار می‌کرد پیش از آذر ۱۳۲۵ در حزب شناخته شده نبود. پس از آن بویژه در دوران کشمکش میان اصلاح‌طلبان و هیأت اجراییه سر و کلهٔ او در حزب ظاهر شد. بعداً بویژه پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ یکی از گردانندگان مؤثر حزب گردید با آنکه در هیچیک از مقامات رسمی حزب عضویت نداشت. وی دست راست

۴۳. همانجا.

شرمینی و رابط باند او با مقامات شوروی بود.

باری هر دو باند دستگاه رهبری حتی پس از ۲۸ مرداد نیز از سیاست مزبور که خواست شوروی بود پشتیبانی می‌کردند و در این هیچ شک و شبهه‌ای نیست. اما دکتر کیانوری در ۱۳۵۹ یعنی پس از ۳۰ سال سعی کرده است خود را تبرئه کند و گناه را به گردن همدست پیشین خود یعنی قاسمی متوفی بیاندازد. وی در مصاحبه‌ای گفته است: «البته برخورد به این مسأله (یعنی جنبش ملی کردن نفت) در داخل رهبری حزب یکسان نبود. اگرچه آن چند ماه اول ما همه در زندان همین عقیده را داشتیم ولی به محض خروج و فرار ما از زندان و بخصوص بعد از آغاز حکومت دکتر مصدق بین ما اختلاف پیدا شد و بین اکثریت رهبری وکادرهای حزبی نیز اختلاف جدی پیدا شد. عدهٔ زیادی از کادرهای حزبی سیاست رهبری حزب که مصدق را عامل سیاست امریکا معرفی می‌کرد نمی‌پذیرفتند. در رهبری حزب هم بین یک اقلیت کوچکی و اکثریت اختلاف‌نظر پیدا شد. این مسأله در پلنوم چهارم روشن شده که در تهران و در مهاجرت عده‌ای از رفقا بودند که از همان آغاز حکومت دکتر مصدق وی را به عنوان عنصر ملی می‌شناختند و معتقد بودند که مبارزه‌اش یک مبارزهٔ ملی است و باید از آن پشتیبانی کرد. ولی اکثریت رهبری حزب تحت تأثیر قاسمی بود و او روی این پافشاری می‌کرد که مصدق عامل سیاست امریکاست.»[۴۴] دکتر کیانوری می‌خواهد بگوید او و اقلیت کوچکی (که معلوم نیست کیست!!) مخالف آن سیاست کذایی بوده‌اند ولی اکثریت رهبری یعنی باند شرمینی تحت تأثیر قاسمی آنرا به وی و «اقلیت کوچک» تحمیل می‌کرد. در حالی‌که همه می‌دانند او و قاسمی در یک باند و شرمینی و دیگران در باند رقیب قرار داشتند.

برگردیم به پیش از ۲۸ مرداد و حتی ۳۰ تیر. همانطور که گفتیم در زیر حملات کوبنده حزب زحمتکشان و حجار موج انتقاد و نارضایی بتدریج در میان اعضاء و کادرهای حزب پدید می‌آمد و به رقابت و کشمکش در درون دستگاه رهبری دامن می‌زد. قیام ملی ۳۰ تیر، چنانکه در فصل آینده خواهیم دید، ضربت بزرگی بر حزب توده بود این ضربت باز هم اختلافات و رقابتها را در درون دستگاه رهبری شدیدتر کرد. هر دو باند رقیب پیش شورویها از هم شکایت کردند. باند کیانوری از شرمینی و نافرمانیهایش شکوه نمودند و تبعید او را خواستار شدند. اکثریت هیأت اجراییه بعکس از دسته‌بندی کیانوری و یارانش شکایت کردند و خواستار تبعید آنان گردیدند. سرانجام قرار شد هر دو باند مجازات شوند و دو نفر از هر گروه به شوروی تبعید شوند یعنی قاسمی و فروتن از یک باند و شرمینی و بقراطی از باند دیگر. البته برای حفظ ظاهر به اعضاء حزب گفتند از این عده برای شرکت در جشن تأسیس جمهوری خلق چین (۲۹ سپتامبر ــ ۷ مهر) دعوت به عمل آمده است. لیکن بعد گویا به علت اینکه چین هم حاضر نشده بود آنها را دعوت کند عنوان دیگری یافتند و کنگره ۱۹ حزب کمونیست شوروی را بهانه

۴۴. «اسناد و دیدگاهها»، ص ۳۲۰.

این کار کردند. به هرحال از اینها سه نفر یعنی قاسمی، بقراطی و دکتر فروتن به شوروی رفتند و دیگر بازنگشتند. اما شرمینی زیر این بار نرفت و همچنان در ایران ماند و به رقابت با کیانوری ادامه داد. بدین‌سان کیانوری که می‌پنداشت با بیرون کردن شرمینی حریف اصلی خود از گود، برندهٔ مسابقه شده است نه‌تنها به مقصود نرسید بلکه دو نفر رفیق اصلی خود را از دست داد و در برابر باند رقیب تنها ماند یعنی «نایافته دم و دو گوش گم کرد». دنباله این کشمکش را قطعنامه کذایی پلنوم چهارم چنین شرح می‌دهد: «مسافرت رفقای سه‌گانه و عدم مراجعت این رفقا و نیامدن شرمینی به مسافرت نه‌تنها به حل اختلاف کمکی نکرد به عکس خود منشأ بروز اختلافات تازه‌ای گردید. به‌علاوه عدم بازگشت رفقای سه‌گانه به ایران از طرفی رهبری را در ایران ضعیف‌تر ساخت و از طرف دیگر بعضی اختلافات تهران را به خارج منتقل نمود. پس از مسافرت رفقای سه‌گانه اختلاف بین بهرامی و یزدی و مهندس علوی و رفیق جودت و رفیق کیانوری از طرفی دیگر شدیدتر شد. از این موقع است که اختلاف از حدود هیأت اجراییه به کادرهای درجهٔ اول سرایت می‌کند(!) در چنین اوضاع و احوالی است که کودتای ۲۸ مرداد واقع می‌شود و... (انقطاع از من نیست در اصل کتاب چنین است. ا.خ) پس از چندی جزوه ۲۸ مرداد (نوشتهٔ زاخاریان برای ماست‌مالی کردن اشتباهات و خیانتهای حزب ا.خ) و نشریه ٤٤ مسایل حزبی منتشر می‌شود. از این موقع اختلاف از هیأت اجراییه و کادرهای درجهٔ اول حزبی به تمام بدنه حزب، تمام سازمانها و اعضاء سادهٔ حزبی سرایت می‌کند... دستگیری شمارهٔ نسبتاً مهمی از کادرها محیط تردید و سوءظن شدیدی را در حزب حکم‌فرما نمود... ارتداد حتی دامن کادرهایی را که در آغاز به مثابهٔ نمونه‌های برجسته‌ای از مقاومت و فداکاری به شمار می‌رفتند گرفت. هیچگاه در حزب ما ارتداد با چنین قوت و وسعتی تظاهر نکرده بود.»[۴۵]

بدین‌سان حزب توده متلاشی گردید. بعضی از رهبران آن مانند دکتر بهرامی، دکتر یزدی و شرمینی از اعمال گذشتهٔ خود استغفار و اظهار ندامت کردند. بعضی مانند خسرو روزبه اعدام را بر گریختن به شوروی ترجیح دادند و بعضی مانند مهندس علوی هم تنفرنامه نوشتند و هم اعدام شدند. از کادرها و فعالین حزب عده‌ای سرخورده به دامان فسادهای گوناگون، از خدمت برای ساواک و کاسه‌لیسی دربار و هیأت حاکمه گرفته تا ابتلاء به هرویین و اعمال زشت دیگر، پناه بردند. عده‌ای دیگر مبارزهٔ سیاسی را کنار نهاده و زندگی خصوصی ولی شرافتمندانه‌ای را پیش گرفتند. مسلماً در متلاشی شدن حزب توده نقشی که مبارزه سیاسی و افشاگریهای انشعابیون به صورتهای گوناگون انجام داد بسیار مؤثر بود. چیزی که رهبران حزب توده هنگام کوبیدن انشعاب هرگز نمی‌توانستند به مخیلهٔ خود راه دهند. فاعتبروا یا اولی الابصار.

فصل هشتم

قیام ۳۰ تیر و نتایج آن

گسترش اختلافات دربار و دکتر مصدق

در فصول گذشته شرح دادم که شاه به خاطر حفظ منافع خویش از ملی کردن صنعت نفت پشتیبانی و به زمامداری مصدق کمک کرد. این پشتیبانی تا هنگام خلع‌ید و آمدن هریمن و استوکس به ایران نیز ادامه یافت. شاه انتظار داشت که مصدق پیشنهاد استوکس را با جرح و تعدیلهایی بپذیرد و مسألهٔ نفت حل شود. ولی دکتر مصدق این پیشنهاد را رد کرد. هدف شاه و عناصری از هیأت حاکمه که با ملی کردن نفت و خلع‌ید موافقت کرده بودند این بود که اولاً درآمد ایران از نفت به حدی افزایش یابد که بحران مالی را رفع و گسترش اقتصادی را ممکن سازد. ثانیاً با ملی کردن ظاهری برای خود وجهه‌ای در میان مردم فراهم آورند. آنها در رسیدن به این هدف به پشتیبانی امریکا سخت امیدوار بودند. اما هدف دکتر مصدق و پشتیبانان راستین او ملی کردن نفت به معنای واقعی یعنی کوتاه کردن دست استعمارگران از منابع نفت و تبدیل این منابع به پایگاهی برای احیاء اقتصادی و اجتماعی و پیشرفت ملت ایران بود. این موضوع در هنگام مذاکرات با هریمن و استوکس آشکار گردید و از آن زمان شکاف میان شاه و دکتر مصدق پدید آمد. لیکن شاه در آغاز نمی‌خواست با مصدق دست به گریبان شود. زیرا از یک‌سو، از محبوبیت روزافزون او در میان مردم خبر داشت و نمی‌خواست مخالفت مردم را بیش از آنچه بود علیه خود برانگیزد و از سوی دیگر می‌دانست که کمتر نخست‌وزیری می‌تواند از پس مشکلات موجود برآید و آنها که مانند قوام‌السلطنه یا سیدضیاء امکان موفقیتی دارند بسیار بیش از مصدق برای شخص او خطرناکند. از این رو تا آنجا که می‌توانست سعی کرد با مصدق کنار بیاید و بکوشد به دست او کار نفت را به انجام برساند.

اما شاه تمام دربار نبود. در دربار کسان دیگری نیز بودند که قدرت عملی آنها از شاه کمتر نبود و در رأس آنها اشرف، ملکه مادر و علیرضا قرار داشتند. اینها هر کدام برای خود در مجلسین، در ارتش و نیروهای انتظامی، در مطبوعات و در دستگاه دولتی و اقتصادی نفوذ

فراوان داشتند. اینها مانند شاه نمی‌اندیشیدند و اغلب نه‌تنها با درافتادن با شرکت نفت و انگلیسیها موافق نبودند بلکه با آنها روابط نزدیکی داشتند. به علاوه اینها از آغاز نسبت به جبههٔ ملی نظر خوشی نداشتند چون روزنامه‌های جبهه از کارهای آنان انتقاد و کثافتکاریهای ایشان را افشا می‌کردند. اینها اصولاً با آزادی مطبوعات و بطور کلی هر نوع آزادی مخالف بودند چون تربیت رضاشاهی داشتند و غایت آمال هرکدام این بود که رضاشاهی بشود. اشرف و مادر شاه به او سرزنش می‌کردند که چرا روش پدر را در پیش نمی‌گیرد و با استبداد مطلق حکومت نمی‌کند. افسران ارشد ارتش و شهربانی نیز که دست‌پرورده حکومت رضاشاه بودند اکثر با دیکتاتوری خو گرفته و مانند آنان می‌اندیشیدند. از این‌رو خود را به ایشان می‌چسباندند و جزو باند یکی یا همهٔ آنها درمی‌آمدند. بسیاری از نمایندگان مجلس نیز با توسل به یکی از این درباریان و با پشتیبانی او به نمایندگی رسیده و سرسپردهٔ آنان بودند. هم آن افسران، هم این نمایندگان و هم بسیاری عناصر دیگر هیأت حاکمه از جبهه ملی دل‌خوشی نداشتند و بویژه پس از زمامداران مصدق و اجرای خلع‌ید به علت وابستگی به استعمار انگلیس یا فساد و کثافتکاریهای گذشته خود یا به خطر افتادن منافع نامشروع خویش سخت با آن مخالف بودند. اینان نیز به نوبهٔ خود در اربابان درباری خویش تأثیر می‌کردند و آنان را به مبارزه و دشمنی با جبهه ملی و کوشش برای واژگون ساختن حکومت مصدق برمی‌انگیختند. شاه نیز در میان آنچه تمایل خودش بود و نفوذ و القائات اطرافیان خویش در نوسان بود و روابط شاه با مصدق نیز برحسب این نوسان و شرایط دیگر تغییر می‌کرد، گاهی سخت تیره می‌شد و گاهی از نو روشن می‌گردید. این را هم بگوییم که قدرت‌نماییها و حادثه‌آفرینیهای حزب توده و دموکرات‌منشی مصدق در برابر آنها و تبلیغات روزنامه‌ها و عناصر نفتی در این باره، نقش مهمی در تیره کردن این روابط داشت.

اینک تحولات و نوسانهای این روابط را تا قیام ۳۰ تیر خیلی به اختصار ذکر می‌کنم. هنوز یکماه از نخست‌وزیری مصدق نگذشته تحریکات اشرف و مادر شاه به حدی رسید که مصدق می‌خواست استعفا بدهد ولی با مداخلهٔ مکی و رهبران دیگر جبهه ملی صرف‌نظر کرد و شکایتهای خود را به وسیلهٔ علاء وزیر دربار برای شاه فرستاد و سپس ضمن ملاقات حضوری اطمینانهایی از شاه گرفت و مسئله حل شد.[۱] پس از حادثه‌آفرینی ۲۳ تیر و نطق مصدق در مجلس که مسؤولیت کشتار را متوجه سرلشکر بقایی رئیس شهربانی و دربار می‌کرد و بقایی را به دادگاه فرستاد و سرلشکر زاهدی را از وزارت کشور برکنار کرد از نو روابط تیره شد ولی باز بهبود یافت. تیرگی بعدی پس از حادثه‌آفرینی ۱۴ آذر روی داد و به استناد آن مادر شاه تحریکاتی می‌کرد که مصدق را وادار به استعفا کند و حتی مصدق استعفانامهٔ خود را هم نوشته بود و می‌خواست برای رادیو بفرستد ولی بر اثر مداخلهٔ مکی و علاء باز مرتفع گردید.[۲] در این

۱. «وقایع ۳۰ تیر»، صص ۲۰-۲۳.
۲. همان کتاب، صص ۲۶-۲۸.

فاصله وضع از لحاظ خارجی نیز تغییر کرده بود. حزب کارگر در انتخابات انگلستان شکست خورده و چرچیل به جای اتلی زمامدار انگلستان شده و تصمیم گرفته بود به هر قیمت هست مصدق را سرنگون سازد. چرچیل با سرسختی و پشت‌کاری که داشت اولاً تمام کشورها را وادار کرده بود که نفت ایران را تحریم کنند و حتی هنگامی‌که یک شرکت ایتالیایی یک کشتی نفت از ایران خرید آنرا در عدن توقیف کرد. ثانیاً به شدت به امریکا فشار می‌آورد که در برابر مصدق روش سخت‌تری به کار برد. در اثر آن دولت امریکا ناچار بعضی سیاستمداران خود را که متمایل به جبهه ملی بودند و به مصدق کمکهایی می‌کردند یا می‌خواستند بکنند از کار برکنار کرد. گریدی سفیر امریکا در تهران عوض شد و لویی هندرسن جای او را گرفت و مک گی معاون وزارت خارجهٔ امریکا که قول داده بود وام مهمی به ایران بدهد برکنار و مسأله وام منتفی گردید. این تحولات هم شاه را مرددتر و متزلزل‌تر می‌کرد و هم مخالفان مصدق را تشویق و تشجیع می‌کرد. آغاز انتخابات دوره ۱۷ بر وخامت اوضاع افزود. درباریها می‌خواستند مانند گذشته مزدوران خودشان را از صندوقها بیرون بیاورند و فرماندهان لشکرها بویژه در مناطق عشایری آشکارا در انتخابات دخالت می‌کردند. باز دکتر مصدق تصمیم به استعفا گرفت و نطقی تهیه کرد که از رادیو ایراد کند ولی با مداخلهٔ مکی با شاه ملاقات و مذاکره کرد و به دنبال آن شاه دستور داد بخشنامه کنند و جلو مداخله ارتشیان را بگیرند که البته تأثیر زیادی نداشت.[۳] علاوه بر این تنها ستاد ارتش نبود که در انتخابات مداخله می‌کرد و می‌کوشید کاندیداهای درباری یا مخالف مصدق را به مجلس بفرستد، عناصر دیگری نیز در همین جهت اعمال نفوذ می‌کردند مانند متنفذان، ملاکان و زمین‌داران بزرگ، صاحبان کارخانه‌ها، ثروتمندان محلی و غیره. اینها حتی اگر در مبارزه علیه شرکت نفت و انگلیسیها با دولت مصدق موافق و حتی از او پشتیبانی می‌کردند، ولی حاضر نبودند کاندیداهای جبهه ملی را بپذیرند و عموماً از کاندیداهای مورد اعتماد خودشان حمایت می‌نمودند. بدین سان ملک مدنیها و فرامرزیها از نو انتخاب شدند. با این تفاوت که در مجلس ۱۶ به ملاحظه انتخابات آینده و غیره از مصدق پشتیبانی می‌کردند ولی در مجلس ۱۷ چون علی‌رغم میل او انتخاب شده بودند در صف مخالفان وی درآمدند. بطور کلی جز در تهران و شهرهای خیلی بزرگ کسانی انتخاب شدند که نفوذ محلی داشتند خواه کاندیدای جبهه ملی بودند خواه نه. تنها در تهران و یکی دو شهر بزرگ دیگر مردم به کاندیداهای جبهه ملی به خاطر مبارزهٔ ضداستعماری آنها رأی دادند. به‌هرحال همین که حدود دوسوم نمایندگان انتخاب شدند معلوم شد که جبههٔ ملی اکثریتی ندارد و چون محلهایی که انتخابات آنها پایان نیافته بود عموماً دهقانی و عشایری و احتمال موفقیت کاندیدای جبههٔ ملی بسیار کم بود، دکتر مصدق انتخابات را موقوف کرد و با همان هفتاد و چند نفر انتخاب شده مجلس را افتتاح نمود. این اقدام نیز بر وخامت روابط

۳. همان کتاب، صص ۶۲-۶۴.

مصدق و دربار افزود. علاوه بر این مصدق به بهانهٔ ضعف مزاج در مراسم افتتاح مجلس شرکت نکرد که نوعی تحقیر شاه محسوب می‌شد. ضمناً نامه‌ای به مجلس نوشت که هشتاد درصد نمایندگان منتخب مردمند و ۲۰ درصد دیگر تحمیلی و این نامه بیشتر بر وخامت اوضاع افزود. نتیجهٔ تمام این حوادث این بود که یک اکثریت ۴۰ نفری از نمایندگان در برابر دولت و جبههٔ ملی صف‌آرایی کردند و علی‌رغم میل مصدق سیدحسن امامی امام‌جمعه تهران را به ریاست مجلس برگزیدند و این در زمانی بود که دکتر مصدق برای دفاع از حقوق ملت ایران به دادگاه لاهه رفته بود. وقتی‌که دکتر مصدق از سفر بازگشت (۱۰ تیر) در برابر عمل انجام یافته قرار گرفته بود. پس از اعلام آمادگی مجلس طبق سنن پارلمانی دکتر مصدق استعفا داد (۱۵ تیر) تا نخست‌وزیر جدید تعیین شود. نمایندگان مخالف و پشتیبانان آنها توطئه کرده بودند که از فرصت استفاده کنند و به قوام‌السلطنه رأی تمایل بدهند. لیکن مردم که از این توطئه آگاه شده بودند با تحصنهای گروهی و روانه کردن سیل تلگرافها و طومارها از تهران و شهرستانها و هواداری از مصدق آنرا در نطفه خفه و نمایندگان را وادار کردند به مصدق رأی تمایل بدهند. سناتورها خواستند رأی عدم تمایل به مصدق بدهند ولی شاه بطور خصوصی آنها را از این کار بازداشت. باوجود این فقط با ۱۴ رأی موافق و ۱۹ رأی ممتنع به مصدق رأی تمایل دادند که در حقیقت رأی مخالف بود. این اوضاع نشان می‌داد که اکثریت نمایندگان مجلسین به شدت با مصدق مخالفند و اگر ظاهراً او را تحمل می‌کنند یکی از ترس توده‌های عظیم مردم است که سرسختانه پشتیبان اویند و دیگری به ملاحظهٔ شاه که سقوط مصدق را هنوز به صلاح خود نمی‌داند و می‌کوشد مسألهٔ نفت به دست خود مصدق حل گردد.

باوجود این موج مخالفت با مصدق در میان هیأت حاکمه با پشتیبانی انگلیسیها و امریکاییها روز به روز افزون‌تر می‌گشت. سردمدار این مخالفت اشرف و دار و دستهٔ او بودند که از هنگام اقامت در فرانسه با قوام‌السلطنه بند و بست کرده و به او قول داده بود وی را نخست‌وزیر کند. اکنون هر دوی آنها در تهران یکی در دربار و دیگری در کاخ خود نشسته و دو مرکز توطئه علیه مصدق شده بودند. حسن ارسنجانی محرم اسرار قوام در یادداشتهای خود که برای تبرئه او از جنایاتش در ۳۰ تیر نوشته است آشکارا به توطئه این دو نفر و ارتباط نزدیک آنها با انگلیسیها و امریکاییها اعتراف می‌کند. در جایی می‌گوید: «در اطاق باز شد. پیشخدمت آمد و پاکتی به دست قوام‌السلطنه داد. پاکت مارک والاحضرت اشرف پهلوی را داشت. قوام‌السلطنه پاکت را باز کرد و چهار صفحه پشت و رو نامهٔ والاحضرت اشرف را که به خط خودشان نوشته بود با دقت خواند. بعد از قرائت نامه قوام‌السلطنه به پیشخدمت گفت که جواب ندارد.»[۴] در جای دیگر می‌نویسد: «گفتند الآن مهبد پیش قوام‌السلطنه است. پرسیدم مهبد کیست؟ گفتند گویا از سفارت امریکا پیغام می‌آورد و سابقاً قنسول ایران در

۴. «چهره حقیقی مصدق‌السلطنه و یادداشتهای حسن ارسنجانی»، ص ۹۴.

نیویورک بوده است. باز چند دقیقه بعد آمدم گفتند شخصی پیش قوام‌السلطنه است. گفتم شخص کیست معلوم شد جوانکی است که صبح آمده بود. اسدی گفت او از طرف انگلیسیها پیغام می‌آورد... پیغامهای مهم می‌آورد. حقیقت این است که من از این بازیها متحیر مانده‌ام. این پیغام‌آورها را می‌شناسم. می‌دانم این اشخاص آدمهای جکسون (رییس شرکت نفت ــ ا.خ) و مأمور نشر اکاذیب و دادن وعده‌های دروغ هستند... همچنین گفتند که پیغام‌آور دیگر خارجیها ابوالقاسم پناهی است... سر و کله مقتدر شفیعا هم پیدا شد. یک جوانک سبیل‌داری هم آمد که اسمش احدپور بود. اسدی که به خوش‌قلبی و پاکدلی معروف است همهٔ اینها را از محارم سفارت انگلیس می‌دانست.»[۵] و در جای دیگر: «قوام‌السلطنه اظهار داشت از لحاظ بحران مالی نگرانی ندارم. با امریکاییها صحبت کرده‌ایم. فردا هم سفیر امریکا به دیدن من خواهد آمد که جواب تقاضای مالی دولت را بدهد. به علاوه اطمینان داده‌اند که همه‌گونه مساعدت کنند. انگلیسیها هم مخالفتی نخواهند کرد.»[۶] بعد جریان ملاقات هندرسن را با قوام شرح می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که «رویهم‌رفته ملاقات رضایت‌بخشی بود. هندرسن اطمینان داده بود که دولت امریکا مبلغ قابل‌توجهی کمک بلاعوض خواهد کرد تا کار کسر بودجه به جایی برسد.»[۷]

استعفای مصدق و آغاز پایداری مردم

دکتر مصدق بلافاصله پس از گرفتن فرمان نخست‌وزیری لایحه اختیارات را به مجلس داد و تقاضای اختیارات تام به مدت شش ماه برای اصلاح امور مالی، اقتصادی، قضایی، استخدامی و ایجاد سازمانهای ملی کرد (۲۲ تیر). روزنامه‌ها و سازمانهای ملی و از آن جمله جمعیت ما از این تقاضا که برای درهم شکستن توطئه هیأت حاکمه و عناصر نفتی و درباری بود یکصدا پشتیبانی کردند. برعکس روزنامه‌های نفتی و توده‌ای به شدت به آن حمله نمودند و آنرا مقدمه دیکتاتوری و استبداد مصدق دانستند. اکثریت نمایندگان مجلس هم با آن مخالفت کردند ولی نمایندگان «هوادار نهضت ملی» که نزدیک به ۳۰ نفر بودند و بعداً فراکسیون نهضت ملی را تشکیل دادند از آن مجدانه دفاع می‌کردند. در نتیجه تصویب لایحه به جلسه بعد موکول گردید. صبح روز ۲۵ تیر دکتر مصدق به دربار رفت تا طبق معمول نظر موافق شاه را نسبت به وزرای خود جلب نماید. شاه با تمام وزرای پیشنهادی او موافقت کرد به‌جز وزارت جنگ که دکتر مصدق می‌خواست تحت نظر خود او قرار گیرد ولی شاه می‌خواست مانند گذشته در اختیار وی باشد. دلیل مصدق بر نظر خود مداخله ارتش در انتخابات و امور دیگر کشور بود که رییس ستاد، وزیر جنگ و مقامات نظامی دیگر به دستورات او ترتیب

۵. همان کتاب، ص ۹۳.
۶. همان کتاب، ص ۱۰۴.
۷. همان کتاب، ص ۱۰۷.

اثری نمی‌دادند. ولی شاه که در تمام طول سلطنت خود همواره ارتش را تکیه‌گاه اصلی خود می‌شمرد حاضر نشد موافقت کند و در نتیجه مصدق استعفای تاریخی خود را به شرح زیر به شاه تسلیم کرد: «چون درنتیجهٔ تجربیاتی که در دولت سابق به دست آمده و پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب می‌کند که پست وزارت جنگ را فدوی شخصاً عهده‌دار شود و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشد البته بهتر آنست که دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجرا کند. باوضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملت ایران شروع کرده است پیروزمندانه خاتمه دهد.» بدین‌سان پیکار میان مصدق و درباریان و هیأت حاکمه به مقابلهٔ شاه و مصدق و رودررو ایستادن آنها رسید و چون مردم هواخواه جنبش ملی و طرفدار آزادی و اصلاحات بودند و مصدق را مظهر این مبارزه و هیأت حاکمه را سد راه آن می‌دانستند استعفای مصدق مقدمهٔ قیام مردم علیه دربار و هیأت حاکمه گردید.

استعفای دکتر مصدق و علت آن را ۲۴ ساعت از مردم پنهان کردند. ادارهٔ رادیو بلافاصله از جانب فرمانداری نظامی اشغال شد و مانع پخش این خبر در اخبار شب ۲۵ و صبح ۲۶ تیر شدند. تنها در اخبار ساعت ۲ بعد از ظهر خبر استعفا را بدون ذکر علت یا خواندن متن نامه مصدق پخش کردند. روزنامه‌های **اطلاعات** و **کیهان** که معمولاً در این قبیل موارد فوق‌العاده منتشر می‌کنند فقط خبر استعفا را بدون شرح و بسط یا مصاحبه و گزارش چاپ کردند. ولی مردم به وسیلهٔ **باختر امروز** از حقیقت امر آگاه شدند و متن استعفای دکتر مصدق را خواندند و در سرمقالهٔ آن که نوشته حسین مکی بود از جریان کار و دخالتهای درباریان و نظامیان در امور و توطئه‌های پشت پرده اطلاع یافتند. این روزنامه در کمتر از یکساعت نایاب شد و دست به دست می‌گردید و به چند برابر قیمت به فروش می‌رفت. هیجان و اضطراب از همان ساعت تهران را فرا گرفت. همه منتظر حوادث شومی بودند و از هم می‌پرسیدند که چه خواهد شد و چه باید کرد؟ اما در همین ۲۴ ساعت حوادث دیگری در پشت پرده جریان داشت. از یکسو چنانکه گفتیم انگلیسیها و امریکاییها و وابستگان آنها در دربار و هیأت حاکمه و مجلسین روی نخست‌وزیری قوام پافشاری می‌کردند. از سوی دیگر شاه به دلایل شخصی و اجتماعی مایل به این کار نبود و می‌کوشید شخص دیگری را که هم برای شخص خودش کمتر خطرناک باشد و هم مخالفت دکتر مصدق و مردم را کمتر برانگیزد، نخست‌وزیر کند. لذا صبح زود علی منصور را احضار و به او پیشنهاد نخست‌وزیری می‌کند ولی او امتناع می‌نماید. سپس علاء وزیر دربار را نزد آیت‌الله کاشانی می‌فرستد تا نظر او را درباره زمامداری شخص دیگری از جبههٔ ملی مانند صالح، مشار یا کاظمی جلب کند ولی او نیز جواب رد می‌دهد و می‌گوید باید مصدق نخست‌وزیر شود. سرانجام پس از مأیوس شدن علاء را با نامه‌ای بدین مضمون به مجلس می‌فرستد: «چون دکتر مصدق می‌خواست شخصاً عهده‌دار وزارت جنگ باشد مورد موافقت اعلیحضرت قرار نگرفته، مستعفی شده است. مجلس تمایل خود را به هر

کس مایل است ابراز نماید تا فرمان صادر شود.»[۸] این نامه مورد اعتراض قرار گرفت و عده‌ای از نمایندگان آنرا خلاف قانون اساسی دانستند «بطوری که پس از ملاحظه چند نفر به دست دکتر فقیهی شیرازی رسید و دیگر معلوم نشد کجا رفت و چطور شد.»[۹] به هرحال رئیس مجلس نمایندگان را به جلسهٔ سری برای اخذ رأی تمایل فرا می‌خواند ولی ۳۳ نفر نمایندگان نهضت ملی که می‌دانستند اکثریت به قوام رأی خواهد داد از حضور در جلسه خودداری می‌کنند. باوجود این ۴۰ نفر به قوام رأی می‌دهند و شامگاه فرمان نخست‌وزیری قوام صادر می‌شود. مردم بامداد روز جمعه ۲۷ تیر از این امر آگاه شدند. نخست‌وزیری قوام آنهم با این طرز، مخالفت نمایندگان احزاب، جمعیتها و روزنامه‌های هوادار نهضت ملی را به شدت برانگیخت و تصمیم گرفتند با تمام قوا در برابر آن پایداری کنند. نخستین اثر آن صبح روز جمعه در روزنامهٔ **شاهد** به ظهور پیوست که سر تا پا حمله و انتقاد از این جریان و تشویق و تحریک مردم به مقاومت و مخالفت با قوام و اقدام برای سرنگونی او بود.

صبح آنروز تهران منظرهٔ دیگری داشت. روزهای جمعه آنهم در وسط تابستان همیشه خیابانهای شهر بویژه خیابانهای مرکزی خلوت و بی سر و صدا بود. اما آنروز این طور نبود. من صبح زود از منزل بیرون آمده بودم تا در دفتر **حجار** که در ابتدای لاله‌زار نو قرار داشت آخرین مطالب روزنامه را تنظیم کنم و به چاپخانه بدهم تا روز یکشنبه منتشر شود. ضمن عبور از خیابانها چنین به نظر می‌رسید که دولت به مردم اعلان جنگ داده است همه جا پلیس مسلح گذاشته بودند. پاسبانها برخلاف معمول آن زمان که جز باتون سلاح دیگری نداشتند مسلح شده بودند. افسران پلیس نیز در میان آنها دیده می‌شدند. معلوم بود پلیس در حال آمادگی است. حتی در مراکز مهم شهر مانند بهارستان و میدان سپه کامیونهای سرباز به چشم می‌خورد. در خیابانهای اسلامبول و لاله‌زار مردم بویژه جوانها که اکثر دانشجو یا کارمند بودند چند تا چند تا با هم صحبت می‌کردند و از چهره‌های آنها آثار عصبانیت و خشم آشکار بود. اکثر آنها روزنامه **شاهد** را در دست داشتند یا مشغول خواندن آن بودند. سر خیابان رفاهی جلوی آجیل‌فروشی فرد جوان روزنامه‌فروش **شاهد** را پهن کرده بود و عنوانهای درشت آنرا که همه علیه قوام بود فریاد می‌زد. مردم نیز تند و تند روزنامه‌هایش را می‌خریدند و تشویقش می‌کردند. ناگهان پاسبانی به او پرخاش کرد که چرا شعار می‌دهد. روزنامه‌فروش مقاومت کرد و کار آنها به کشمکش رسید. جمعیت جمع شد و به پشتیبانی از روزنامه‌فروش برخاستند. چند تا پاسبان دیگر به کمک همکار خود شتافتند تا جمعیت را متفرق کنند که فریاد «مرده‌باد قوام»، «زنده‌باد دکتر مصدق» برخاست و کشمکش میان مردم و پلیس آغاز شد. از آن هنگام، گرچه پلیس موفق به متفرق کردن مردم شد، ولی فریادهای مرده‌باد قوام و زنده‌باد مصدق خاموش نگردید. اگر در یکجا قطع می‌شد در جای دیگر بلند می‌گردید. در هر گوشه

۸. «وقایع ۳۰ تیر»، ص ۱۴۹.

۹. همان‌جا و ص ۱۵۰ ــ درباره ارتباطات دکتر فقیهی با مقامات نظامی به فصل دوم همین بخش مراجعه کنید.

گروههای چند نفری از مردم خشم و تنفر خود را از سقوط مصدق و حکومت قوام با دادن شعار یا اعتراض به پاسبانها ابراز می‌داشتند که اغلب به زد و خورد با پاسبانها منجر می‌گردید. البته حادثه‌ای که من شاهد آن بودم منحصر به فرد نبود و در جاهای دیگر شهر نیز نظایر آن اتفاق می‌افتاد. بدین‌سان از همان صبح روز جمعه کشمکش میان گروههای کوچک مردم و پاسبانها آغاز گردید و تا پایان روز در گوشه و کنار خیابانهای مرکزی شهر و اطراف دانشگاه ادامه داشت. این گروهها اغلب جوانهای عضو احزاب وابسته به جبهه ملی، بویژه حزب زحمتکشان، حزب ایران، پان‌ایرانیستها و مانند آنها بودند. تودهٔ عظیم مردم هنوز به حرکت درنیامده بود.

همان شب رادیو اعلامیهٔ کذایی قوام را پخش کرد و روز بعد ماموران شهربانی آنرا به در و دیوار شهر چسباندند. این اعلامیه خشم و تنفر مردم را چند برابر کرد و حتی کسانی که در آغاز چندان مخالفتی با قوام نداشتند به صف مخالفان وی پیوستند. در این اعلامیه قوام نهایت بی‌سیاستی را به خرج داده و به دست خود آتش عصیان علیه خویش را دامن زده بود. نخست مخالفت خود را با جنبش ملی کردن نفت و خلع‌ید از شرکت استعمارگر اظهار داشته و به مصدق تاخته بود. علاوه بر این به روحانیون توهین کرده و مردم را به گرفتن و بستن و کشتن تهدید نموده و گفته بود «وای به حال کسانی‌که در اقدامات مصلحانه من اخلال نمایند... بدون توجه به مقام و موقعیت مخالفین کیفر اعمالشان را در کنارشان می‌گذارم. حتی ممکن است... دست به تشکیل محاکم انقلابی زده روزی صدها تبهکار را از هر طبقه به موجب حکم خشک و بی‌شفقت قانون قرین تیره‌روزی سازم.» روز شنبه ۲۸ تیر مردمی که این اعلامیه را شنیده یا خوانده بودند در سراسر شهر به مخالفت با قوام برخاستند. گروههای بیشتری از اعضاء و هواداران نهضت ملی در خیابانها و بازار به طرفداری از مصدق و علیه قوام شعار می‌دادند و اعلامیه‌های او را از دیوارها می‌کندند و پاره می‌کردند و هنگامی‌که پاسبانها برای جلوگیری می‌آمدند به زد و خورد با آنها می پرداختند. در سراسر روز این کشمکش ادامه داشت و عدهٔ زیادی زخمی شدند. در برابر وحشیگریهای پلیس بتدریج توده عظیم مردم سکوت را شکستند و با مخالفان قوام همصدا شده و اعتراض می‌کردند. بدین‌سان عصیان کم کم صورت عام به خود می‌گرفت. از صبح این روز بعضی از بازاریان به عنوان اعتراض حجره‌های خود را بسته بودند و بتدریج تا پایان روز بازار بکلی تعطیل شد. در شهرستانها نیز مردم به حرکت درآمدند و سیل تلگراف و تلفن به سوی مجلس، آیت‌الله کاشانی و نمایندگان نهضت ملی سرازیر شد. در کرمانشاه، اصفهان، آبادان، قزوین و همدان بازارها را بستند و در تلگرافخانه‌ها متحصن شدند.

در مجلس ۲۹ نفر نمایندگان نهضت ملی پس از مذاکره با شاه و نومید شدن نخستین اعلامیه خود را به هواداری از مصدق و مخالفت با قوام منتشر ساختند ولی ضربت اصلی را اعلامیهٔ آیت‌الله کاشانی وارد ساخت که در آن گفته بود: «احمد قوام باید بداند که در

سرزمینی که مردم رنجدیدهٔ آن پس از سالها رنج وتعب شانه از زیر بار دیکتاتوری بیرون کشیده‌اند نباید رسماً اختناق افکار و عقاید را اعلام و مردم را به اعدام دسته‌جمعی تهدید نماید. من صریحاً می‌گویم که بر عموم برادران مسلمان لازم است که در راه این جهاد اکبر کمر همت بربسته و برای آخرین مرتبه به صاحبان سیاست استعمار ثابت کنند تلاش آنها در به دست آوردن قدرت و سیطرهٔ گذشته محال است و ملت مسلمان ایران به هیچ یک از بیگانگان اجازه نخواهد داد که به دست مزدوران آزمایش شده استقلال آنها پایمال و نام باعظمت و پرافتخاری را که ملت ایران در اثر مبارزهٔ مقدس خود به دست آورده است مبدل به ذلت و سرشکستگی شود.»[۱۰] حزب زحمتکشان نیز اعلامیهٔ شدیداللحنی منتشر ساخت و افسران و سربازان را به سر پیچی از اوامر فرماندهان خویش و پیوستن به صفوف ملت دعوت کرد. سایر احزاب و جمعیتهای وابسته به جبههٔ ملی نیز اعلامیه‌هایی به هواداری از مصدق و حمله به قوام و اعلامیهٔ او صادر و مردم را به پایداری در برابر توطئه استعمار فراخواندند. جمعیت ما نیز اعلامیه‌ای را که من نوشته بودم منتشر ساخت که قسمتی از آن چنین است: «مقامات خیانت‌شعار هیأت حاکمه مصدق را برکنار می‌کنند برای اینکه مصدق حاضر نشد تسلیم مطامع و نیات استعمارگران و نفتخواران شود... آنها مصدق را برکنار می‌کنند برای اینکه حاضر نشد منافع ملت ایران را فدای فرمانروایی و سودجویی ایشان کند... برای اینکه مصدق مصمم بود به منظور از پای درآوردن مقاومت دشمنان ملت ایران اصلاحات مالی و اداری را در داخله شروع کند و عناصر ننگین هیأت حاکمه بخوبی می‌دانستند این اصلاحات اگر درست انجام شود اساس فرمانروایی غارتگرانهٔ آنها را برخواهد انداخت. قوام‌السلطنه برای آن روی کار آورده شده است تا ایران را به زندان آزادی و قرارگاه استعمار تبدیل کند. هم‌اکنون از راه نرسیده در خیابانهای تهران تانک و توپ به رخ مردم می‌کشد و در سراسر کشور سرنیزه و باتون را حکمفرما ساخته است و در اعلامیهٔ ننگین خود ملت ایران را تهدید می‌کند که صدنفر صدنفر به کشتارگاه خواهد فرستاد. چنین است نتایج تأسف‌انگیز سقوط حکومت مصدق که رهبران خائن و بی‌شرم حزب توده ماههای تمام سعی و کوشش خود را در راه آن به کار بردند و از هیچ اخلالگری و خرابکاری و لجن‌مالی و ریختن خون کارگران بیگناه برای نیل به این هدف ننگین خویش خودداری نکردند.

«رهبران خیانتکار حزب توده هیچگاه نخواهند توانست این داغ ننگ را از پیشانی خویش پاک سازند. حالا دیگر حکومت قوام‌السلطنه، حکومت محبوب این رهبران خائن روی کار آمده است، حالا دیگر حس «حادثه‌آفرینی»، «مبارزه‌جویی» و «میتینگ‌دهی» آنها تمام شده است. حالا دیگر توطئه خیانت‌آمیز آنها به نتیجه رسیده است و این آقایان به سرنیزه و باتونی که در کوچه و بازار بر سر و صورت مردم می‌بارد فقط با لبخند آمیخته به پیروزی

۱۰. همان کتاب، ص ۱۸۷.

می‌نگرند. اوف بر این همه رذالت و خیانتکاری. اما رهبران ننگین حزب توده و مؤتلفین واقعی آنها یعنی مقامات استعمارپرست هیأت حاکمه آرزوی فلج شدن و نابودی مبارزه ضداستعماری ملت ایران را که به قیمت فداکاریها و جانبازیهای بی‌حد و حصر مردم به نتایج کنونی رسیده است به گور خواهند برد... اراده مبارزه‌جویانه ملت ایران به هر قیمت باشد قوام‌السلطنه جنایتکار... را سرنگون خواهد ساخت... و دکتر مصدق را به زمامداری باز خواهد گرداند... هم‌اکنون امواج نارضایتی و خشم مردم هر لحظه بیش از پیش به هم پیوسته و رفته رفته به صورت سیل خروشانی درهم می‌آمیزد و توده‌های ضداستعمار در زیر ضربات سرنیزه و باتون دژخیمان قوام‌السلطنهٔ خون‌آشام متشکل و برای مبارزه آماده‌تر می‌گردند... اکنون مبارزهٔ جدی و قطعی عناصر ضداستعمار و آزادی‌دوست علیه صف متحد استعمارگران و هیأت حاکمه و دستگاه رهبری حزب توده آغاز می‌گردد و این مبارزه دیر یا زود بیچون و چرا به نابودی قطعی کلیهٔ عناصر این صف خیانتکار پایان خواهد یافت.»[۱۱]

از صبح یکشنبه ۲۹ تیر تهران تقریباً در حال قیام بود. بازارها به کلی بسته، بسیاری از دکانها و مکانهای خصوصی تعطیل، عدهٔ زیادی از دانشجویان، دانش‌آموزان، معلمان و کارمندان کارهای خود را رها کرده به خیابانها آمده بودند. خیابانهای مرکزی آکنده از جمعیت بود و فریاد مرده‌باد قوام، زنده‌باد مصدق و شعارهای دیگر از هر گوشه‌ای بلند بود. دولت نیز از هر جهت خود را برای مقابله آماده و تانکهای متعدد و کامیونهای پر از سرباز و پلیس در همه‌جا مستقر ساخته بود. باوجود این هنوز ارتشیها وارد عمل نشده بودند و درگیری مردم با مأموران پلیس بود. ولی به آنها اجازهٔ استعمال اسلحهٔ گرم نیز داده شده بود و در بعضی موارد تیراندازی هوایی یا به روی مردم شلیک می‌کردند. بدین‌سان در خیابان ناصرخسرو یکنفر دستفروش کشته شد و احتمالاً او نخستین قربانی قیام مردم بود. خشونت پلیس به سرحد کمال رسیده بود ولی هنوز مردم اقدام به مقابله با سنگ و چوب نکرده بودند. در برابر بیرحمی پلیس آنها فریاد اعتراض خود را بلندتر می‌ساختند و علاوه‌بر شعارهایی علیه قوام و له مصدق، پای دربار، شاه و ارتش نیز به میان کشیده شد و شعارهایی علیه آنها داده می‌شد. ساعت ۹ صبح طبق معمول به خیابان اسلامبول آمدم و همراه جمعیتی که بدون نظم و ترتیبی شعار می‌داد و حرکت می‌کرد به خیابان شاه‌آباد و از آنجا به میدان بهارستان رسیدم. جمعیت قسمت غربی میدان را فرا گرفته بود و در قسمتهای دیگر میدان نیز بطور پراکنده وجود داشت و شعار می‌داد. پاسبانها و افسران پلیس نیز بیرحمانه مردم را می‌زدند، پاسبانها با باتون و ته تفنگ و افسران با دسته اسلحه کمری خیلیها زخمی و سر و صورتشان خونین شده بود با وجود این همچنان فریاد می‌کشیدند و اعتراض می‌کردند و من هم از خود بیخود شده با دیگران فریاد می‌کشیدم. ناگهان مهندس حسیبی پیاده آمد به طرف مجلس برود. همین که این منظره را دید

۱۱. حجاریه تاریخ ۳۱/۴/۲۹.

جلو آمد و به افسری که مردم را می‌زد با عصبانیت اعتراض کرد که «چرا مردم را می‌زنید؟ کی به شما دستور داده است؟» افسر می‌خواست با او نیز با خشونت رفتار کند ولی من و چند نفر دیگر به او گوشزد کردیم که او نمایندهٔ مجلس است و مصونیت دارد. باوجود این به گفتن اینکه «من دستور دارم از اغتشاش جلوگیری کنم» اکتفا کرد و همچنان به ضرب و شتم مردم ادامه داد.

عصر آنروز آیت‌الله کاشانی خبرنگاران خارجی و داخلی را برای مصاحبه دعوت کرده بود. من نیز به عنوان نماینده جمعیت و روزنامهٔ حجار به آنجا رفتم. مصاحبه در حیاط خانه‌ای در دروازهٔ شمیران انجام می‌گرفت. در سطح حیاط صندلی گذاشته و هفتاد هشتاد نفر نشسته بودند. در صدر حیاط نیز آیت‌الله پشت میزی نشسته و شمس قنات‌آبادی پهلوی او ایستاده بود. ابتدا آیت‌الله به مجبور ساختن مصدق به استعفا و قانونی نبودن حکومت قوام اشاره کرد و گفت قوام «در محکمهٔ ۲۰ میلیون ملت ایران محکوم است. اگر یک ملتی او را نخواهد فرمان شاه یا رأی تمایل مجلس اگر بالاتفاق هم باشد اثری ندارد... ملت ایران نمرده و زیر بار این ارباب جنایتکار نخواهد رفت. اگر کار سخت شود حاضرم خودم کفن بپوشم.» در پایان افزود: «فردا تهران و همه ایران تعطیل عمومی است و اگر مقتضی باشد می‌گویم که پس‌فردا هم تهران و همه ایران تعطیل کنند.»[۱۲] سپس سؤالات خبرنگاران مطرح گردید که قنات‌آبادی یک یک را می‌خواند و آیت‌الله جواب می‌داد. من نیز سؤالی کرده بودم به این مضمون که «اگر انگلیسیها در آبادان نیرو پیاده کنند آیا آیت‌الله فتوا می‌دهند که تأسیسات نفت آتش زده شود.» آیت‌الله جواب داد «اگر پای یک انگلیسی به مؤسسات نفتی آبادان برسد من دستور خواهم داد که تمام تأسیسات نفتی و پالایشگاهها را آتش بزنند و نابود کنند.» بلافاصله تمام حضار و حتی خبرنگاران توده‌ای بشدت کف زدند. پس از پایان مصاحبه من پیاده راه افتادم که به طرف باشگاه جمعیت بروم. در حالی‌که از کنار خیابان می‌رفتم اتومبیلی که خبرنگاران توده‌ای در آن بودند از پهلوی من رد شد و هنگام عبور یکی دو نفر از آنها فریاد زدند «هم زنده‌باد، هم مرده‌باد!» شاید منظورشان این بود به من بگویند که تو چون مبارزه درست می‌کنی «زنده‌باد»، ولی چون با حزب توده مخالفت می‌کنی «مرده‌باد»!

در همان روز نمایندگان طرفدار نهضت ملی کمیته‌ای به نام «تمرکز مبارزات ملی» تشکیل دادند و تصمیم گرفتند روز ۳۰ تیر اعتصاب عمومی در سراسر کشور انجام گیرد. همچنین آیت‌الله کاشانی نامهٔ زیر را به علاء نوشت: «عرض می‌شود دیروز بعد از رفتن شما ارسنجانی از جانب قوام‌السلطنه آمد و گفت به شرط سکوت، قوام انتخاب ۶ وزیرش را در اختیار من می‌گذارد. همانطوری که حضوری عرض کردم به عرض اعلیحضرت برسانید که اگر در بازگشت دولت دکتر مصدق تا فردا اقدام نفرمایید دهانه تیز انقلاب را با جلوداری شخص

۱۲. «وقایع ۳۰ تیر»، صص ۱۸۸-۱۹۰.

خودم متوجه دربار خواهم کرد.»[۱۳] در این روز در تهران دراثر این تظاهرات پراکنده که دیرگاه ادامه داشت جمعاً ۶۲۰ نفر بازداشت شدند و عدهٔ زیادی مصدوم و مجروح گردیدند که از آنها ۷۰ نفر در بیمارستان سینا، ۴۰ نفر در بیمارستان شهربانی و جمعی در سایر بیمارستانها بستری شدند که دو تن از آنها بر اثر اصابت سرنیزه به شکمشان در حال مرگ بودند.[۱۴] ضمناً در سراسر شهرستانها نیز اعتصاب، تظاهرات و زد و خورد جریان داشت. از صبح این روز پالایشگاه آبادان تعطیل و اعتصاب عمومی در سراسر شهر برقرار شد. در کرمانشاه و همدان نیز اعتصاب عمومی انجام گرفت و عده‌ای کفن‌پوشیده عازم تهران شدند. جلوی این کفن‌پوشان را ژاندارمها در کاروانسرا سنگی گرفتند و پس از زد و خورد و مجروح شدن عده‌ای، آنان را در همانجا متوقف ساختند.

مناظری از قیام ۳۰ تیر

صبح روز دوشنبه ۳۰ تیر از منزلم که در نزدیکی چهارراه عزیزخان بود بیرون آمدم و از چهارراه یوسف‌آباد و خیابان نادری به طرف بهارستان روانه شدم. شهر منظره‌ای شگفت‌انگیز داشت. تمام دکانها و مغازه‌ها بدون استثناء بسته بودند. اتوبوسها و وسایل نقلیه عمومی اعتصاب کرده بودند و وسایل نقلیهٔ خصوصی خیلی کم به چشم می‌خورد. درعوض ماشینهای ارتشی و کامیونهای سرباز و پلیس مرتباً در رفت و آمد بودند. در سر تمام چهارراهها یی که در مسیر من بود تانک گذاشته بودند و شهر به حالت اشغال نظامی درآمده بود. مردم دسته دسته در کنار خیابانها ایستاده و مشغول صحبت یا به طرف بهارستان در حرکت بودند. از حوالی خیابان فردوسی و اسلامبول منطقه تظاهرات و درگیری مردم با نیروهای نظامی آغاز می‌شد. مردم در حال فرار در برابر حمله پاسبانها فریاد می‌کشیدند: «مرده‌باد قوام»، «مرده‌باد استبداد»، «زنده‌باد مصدق»، «مصدق باید برگردد»، «قوام باید اعدام شود» و از این دست. از دور صدای تیراندازی از دو سو به گوش می‌رسید یکی از سوی بهارستان و شاه‌آباد و دیگری از طرف جنوب و انتهای خیابان سعدی. مردم با شنیدن صدای تیرها با عجله به طرف بهارستان می‌دویدند. در میدان مخبرالدوله پلیس و نظامیان جلوی مردم را گرفته نمی‌گذاشتند عبور کنند و زد و خورد جریان داشت. ناچار از کوچه‌ای که پهلوی قنادی نوشین است عبور کرده و وارد خیابان سعدی شدم در مدخل سعدی و مخبرالدوله نیز راه بسته و مردم با نظامیان در حال کشمکش بودند. از کوچه‌ای که به خیابان باغ‌سپهسالار می‌رود وارد این خیابان شدم و جلوی در چاپخانهٔ رنگین با چند تن از حروفچینهای آن که عموماً توده‌ای بودند حرفمان شد و جر و بحثی کردیم که بعداً شرح خواهم داد. در اینجا صدای تیراندازی آنی قطع نمی‌شد و همراه آن فریاد مردم و همهمه آنها از دور به گوش می‌رسید. وارد خیابان شاه‌آباد شدم. نیمی از این

۱۳. همان کتاب، ص ۲۰۱.
۱۴. همان کتاب، ص ۲۰۴.

خیابان آکنده از جمعیت بود و همه یکپارچه خشم و نفرت و کین بودند. بسیاری از آنان سر و صورتی خون‌آلود داشتند با وجود این می‌کوشیدند به صفوف جلو بروند و خود را به میدان بهارستان برسانند. خیلیها با سنگ و آجر و چوب و چاقو مجهز بودند. در طول این خیابان حتی یک پلیس یا نظامی هم دیده نمی‌شد. تقریباً سراسر خیابان در اختیار مردم بود. درعوض نظامیها در ابتدا و انتهای خیابان موضع گرفته و به سوی مردم آتش می‌گشودند. هروقت که نظامیها از یک سو، و اغلب از سوی بهارستان یورش می‌آوردند مردم به کوچه‌های اطراف عقب می‌نشستند و از آنجا به سوی مهاجمان سنگ پرتاب می‌کردند. تیپ این مردم اینجا نیز با آنهایی که در خیابان اسلامبول بودند فرق می‌کرد. اینها بیشتر کاسب و پیشه‌ور و بازاری و کارگر بودند. البته در میان آنها دانشجو و دانش‌آموز هم دیده می‌شد. گاهی تیراندازی فروکش می‌کرد ولی با حمله مجدد مردم به سوی بهارستان از نو آغاز می‌شد. تقریباً حدود یک ساعت در میان جمعیت بودم و چون متأسفانه کار دیگری از دستم برنمی‌آمد تنها به دادن شعار اکتفا می‌کردم. عاقبت خسته شدم و از همان راهی که آمده بودم بازگشتم و به دفتر روزنامه رفتم. صدای تیراندازی تا حدود یک بعدازظهر نیز جسته و گریخته به گوش می‌رسید ولی پس از آن به کلی قطع شد.

این بود خاطرات شخصی من از صحنه‌های قیام. اکنون برای تکمیل آن قسمتهایی از گزارشهای مطبوعات را می‌آورم. نخست از **حجار**: «تظاهرات از ساعت ۹ صبح شروع شد. قسمت اعظم تظاهرکنندگان در خیابان ناصریه، میدان سپه، خیابان اکباتان بودند و می‌کوشیدند از طریق خیابان اکباتان به جلوی بهارستان بروند. در همین جا اولین شلیکها شروع شد. قوای نظامی تمام نیروی خود را در خیابان اکباتان متمرکز کرده بود و تظاهرکنندگان را عقب زد ولی کمی بعد دستهٔ دیگر از تظاهرکنندگان که از سرچشمه و خیابان نظامیه به طرف مجلس می‌آمدند قوای نظامی را عقب نشانده، خود را به جلوی مجلس رسانده قسمت شرقی میدان بهارستان را اشغال کردند. در این موقع تانکها به کار افتاد و با تیراندازی شدید قوای نظامی توانست آنها را از میدان بهارستان عقب نشاند. از این به بعد در سراسر خیابانهای نظامیه، اکباتان و شاه‌آباد تیراندازی و کشمکش ادامه یافت و تظاهرکنندگان که با ریختن خونها و دادن قربانیها حس فداکاری آنها به سرحد کمال رسیده بود با سپر کردن سینه‌های خود به مقاومت در برابر گلوله و سرنیزه و تانک پرداختند. مردم سنگهای بزرگ خیابانها را به روی تانکها پرتاب می‌کردند، جیپهای شهربانی را آتش می‌زدند و با گذاشتن لوله‌های آب جلوی تانکها راه آنها را سد می‌کردند.[۱۵] تظاهرات به نقاط دیگر شهر وسعت یافته و همه‌جا خونریزی جریان داشت. از لحاظ خشونت سربازها و افسران گارد و قوای پلیس خیلی بیشتر از

۱۵. چون لوله‌کشی آب تهران در جریان بود در اغلب خیابانها لوله‌های چدنی قطور را کنار خیابانها گذاشته بودند تا پس از حفر کانال آنها را کار بگذارند. مردم این لوله‌ها را برای سد کردن راه تانکها به کار می‌بردند.

قوای موتوریزه وحشی‌گری می‌کردند. در خیابان اکباتان پاسبانی کودکی را با پارابلوم کشت. بلافاصله افسری که در میان جمعیت بود جلو آمد و اسلحه را از دست او گرفت و مردم او را قطعه‌قطعه کردند. در جای دیگر سربازی که به روی مردم تیراندازی می‌کرد افسر وی می‌خواهد ممانعت کند ولی سرباز به روی افسر شلیک کرده او را از پای درمی‌آورد. در خیابان اکباتان مغز شخصی به نام امیر عضو حزب زحمتکشان به دیوار پاشیده ولی شخص دیگری که زخمی بوده با خون مقتول روی دیوار نام مقتول و قاتل او یعنی ستوان فاطمی افسر کلانتری سوار را نوشته است. یکی از تانکها هنگامی‌که به سوی مردم می‌تازد مردم جلوی آن ایستاده و عقب نمی‌روند در نتیجه سرنشینان تانک با حال گریه بیرون آمده و اعلام می‌دارند که ما هرگز به روی شما شلیک نخواهیم کرد و مردم تانکها را اشغال کرده پیراهنهای خون‌آلود را بر فراز آن آویخته و حرکت می‌کنند. جیپ شاهپور علیرضا هنگامی‌که از خیابان ژاله به سوی مجلس می‌آمد مورد سنگباران قرار گرفت و علیرضا با اسلحه کمری به سوی مردم شلیک کرده و سپس در سه راهی ژاله به نظامیها دستور می‌دهد مردم را گلوله باران کنند.»[۱۶]

اینهم گزارشی از **خواندنیها**: «دوشنبه ساعت ۹/۵ صبح فرستنده‌ای به نام (دـــج) روی ۴۹۰۰ کیلو سیکل از فرستنده‌ای به نام (خ‌ـــی) که بی‌سیم سیاری بود گزارشهایی به ترتیب زیر دریافت می‌کرد: در مخبرالدوله عدهٔ کثیری جمع شده‌اند و تظاهر می‌کنند. در میدان بهارستان هستم هنوز آثار گازهای اشک‌آور باقی است... جنازهٔ یکنفر کارگر تخشایی را که سرنیزه به شکمش خورده و مرده بود از دست مردم گرفته‌اند و در اطاق گارد مجلس می‌باشد. عده‌ای از وکلای مخالف دولت می‌خواستند سر پرست گارد مجلس و فرمانده گروهان را به این علت که تیراندازی ابتدا از ناحیه او شده مضروب کنند. در خیابان اکباتان جمعیت بسیار زیاد است... مردم یک تانک را آتش زده‌اند... عدهٔ کثیری از حسن‌آباد رو به توپخانه حرکت کرده‌اند و جمع دیگری از بازار رو به توپخانه در حرکتند... یک افسر ارتش با کلت خود سه نفر را مقتول کرده است.»[۱۷]

و چند سطری هم از **اطلاعات**: «در چهارراه پهلوی تیراندازی نشد ولی زد و خورد با پاره‌آجر و قنداق تفنگ و سرنیزه درگرفت و عدهٔ زیادی زخمی شدند. نزدیک ساعت ۱۰/۵ صبح خبر رسید که دانشجویان دانشگاه و عده کثیری... به طرف منزل قوام حرکت کرده‌اند... به مجرد رسیدن این خبر چند کامیون سرباز جلو جمعیت رفت در حدود خیابان تخت‌جمشید زد و خورد سختی درگرفت و تظاهرکنندگان متفرق شدند، پمپهای بنزین از ساعت ۸ صبح از فروش بنزین خودداری کرده و گفتند: ما بنزین نمی‌فروشیم زیرا بنزین مال ملت است و ملت نیز خواهان مراجعت دکتر مصدق و تعطیل عمومی است. از ساعت ۱۱ به بعد بر تعداد کشته‌شدگان آن به آن اضافه می‌شد و تظاهرکنندگان نیز نعشها را به دست مأمورین

۱۶. حجاریه تاریخ ۳۱/۵/۱.
۱۷. خواندنیها به تاریخ ۳۱/۵/٤.

نمی‌دادند و خودشان آنها را حمل می‌کردند. جمعیت... پیراهن خونی زخمی‌شدگان و مقتولین را بر چوبها کرده و فریاد می‌زدند «اینها شهدای وطنند»... از خیابان شاه‌آباد جسد جوانی را که بر روی چارچوبی قرار داده بودند به سمت میدان مخبرالدوله می‌آوردند. پیش آمدن این دسته تقریباً بلامانع میسر شد زیرا این جوان بازویش دریده وضع فوق‌العاده دلخراشی داشت... مردم به شدت تهییج شده به گریه افتادند و حتی خود افسران و سربازانی که برای متفرق ساختن آنها جلو می‌رفتند بی‌اختیار روی خود را برمی‌گرداندند.»[۱۸]

حزب توده چه می‌کرد؟

رهبران حزب توده بعد از ۳۰ تیر ادعا کردند که گویا قیام را آن حزب انجام داده است و آنها توده‌های مردم را سازمان داده و رهبری کرده‌اند و اعضاء این حزب پیشاپیش قیام کنندگان به مقابلهٔ نیروهای نظامی رفته‌اند و کشته‌ها داده‌اند. حقیقت این است که این ادعا مانند بسیاری دیگر از حرفهای آنها مطلقاً دروغ و به کلی بی‌اساس است. اگر تنها ادعای این رهبران بود شاید نیازی به رد کردن نداشت لیکن چون بعضی نویسندگان مخالف دکتر مصدق و جنبش ملی ایران با سوءنیت آنرا تأیید کرده‌اند لازم می‌دانم واقعیت مسلم را در این باره شرح دهم. یکی از این تأییدکنندگان حسن ارسنجانی معاون سیاسی و دست راست قوام و سوءنیت او کاملاً مشهود است. او اگر این قیام را به حزب توده و تلویحاً به شوروی نمی‌چسباند چگونه می‌توانست از خود دفاع کند. او می‌نویسد: «کارگردان اصلی صحنه‌هایی که در روزهای ۲۹ و ۳۰ تیر در تهران با نظم و قدرت و تحرک به وجود آمد فقط حزب توده بود و عوامل حزب ایران یا زحمتکشان یا جبههٔ ملی واقعاً از عده معدودی تجاوز نمی‌کردند.»[۱۹] همچنین مصطفی فاتح رئیس سابق شرکت نفت و یکی از کسانی که بیش از همه از جنبش ملی زیان دیده است می‌نویسد: «صبح روز ۲۶ تیر (توجه کنید! ۲۶ تیر یعنی بلافاصله پس از استعفای مصدق و حتی پیش از اعلام نخست‌وزیری قوام! ا.خ)... حزب توده هم که تا آنوقت هواخواهی آشکار از مصدق نکرده بود علناً به هواخواهی او برخاست و به عموم اعضای خود دستور صادر کرد که خود را مجهز برای اعادهٔ حکومت مصدق بنمایند.»[۲۰] هدف ارسنجانیها و فاتحها آشکار است. آنها می‌خواهند نشان دهند که قیام ۳۰ تیر و جنبش ملی کردن نفت وابسته به سیاست شوروی است همانطور که حزب توده آنها را وابسته به امریکا نشان می‌داد. هدف آنها همه بدنام کردن نهضت ملی ایران است. درحقیقت رهبران حزب توده تا عصر روز ۳۰ تیر یعنی هنگامی‌که سقوط قوام و پیروزی قیام مسلم شد نه‌تنها موافق قیام و بازگرداندن مصدق نبودند بلکه حتی پس از آغاز قیام نیز اعضای خود را از شرکت فعال در آن بازمی‌داشتند. البته

۱۸. اطلاعات به تاریخ ۳۱/۵/۱.
۱۹. «یادداشتهای سیاسی حسن ارسنجانی»، از مأخذ سابق، ص ۷۹.
۲۰. «پنجاه سال نفت»، ص ۶۰۶.

بعید نیست که بعضی از اعضای حزب به ابتکار خودشان و علیه دستور حزبی در تظاهرات شرکت کرده باشند ولی آنرا به پای رهبری حزب نباید گذاشت.

حزب توده برخلاف ادعای فاتح پس از استعفای مصدق نه‌تنها به هواخواهی آشکار از او برنخاست بلکه باز هم به مصدق می‌تاخت و او را جزو «اردوی غارتگران» و «مصدر انواع جرایم و جنایات» و «متکی به امپریالیسم جهانخوار بین‌المللی یعنی امپریالیسم امریکا» می‌دانست.[۲۱] پس از آنکه جنبش مردم به هواخواهی از مصدق و اعتصابها و تظاهرات خیابانی علیه قوام و زد و خورد مردم با پلیس گسترش یافت «جمعیت ملی مبارزه با استعمار» وابسته به حزب توده روز ۲۹ تیر جبهه ملی و احزاب دیگر را دعوت به تشکیل جبههٔ واحد ضداستعمار کرد. با وجود این در همان اعلامیه دکتر مصدق را به «سازش با عمال امپریالیسم انگلیس و دربار» و «تشکیل مجلسی با اکثریت امریکایی» متهم ساخت و نوشت: «دکتر مصدق و طرفداران او نمی‌توانند حتی یک قدم جدی سیاسی را نشان دهند که دولت ایران برخلاف نظر مشترک امپریالیستهای انگلیسی و امریکایی یا نظر یکی از آنها داده باشد.»[۲۲] حزب توده حتی برای حفظ ظاهر دعوت نمایندگان نهضت ملی و آیت‌الله کاشانی را برای تعطیل عمومی ۳۰ تیر تأیید نکرد و اعضاء خود را به پیروی از آن فرانخواند.

اما در عمل روش حزب توده خیلی بدتر از این بود و در تمام مدت قیام مردم، علیه آن کارشکنی و اخلال می‌کرد. اعضاء حزب در کارخانه‌ها نخست تمام کوشش خود را به کار بردند تا از پیوستن کارگران به اعتصاب عمومی جلو گیرند ولی هنگامی‌که تمام دسته‌های دیگر و منجمله اعضاء جمعیت ما یکصدا به اعتصاب رأی داده بودند اینها کوشیدند تا کارگران را در کارخانه‌ها نگاه دارند و نگذارند به صفوف تظاهرکنندگان بپیوندند. به نوشتهٔ **حجار**: «در کارخانهٔ چیت‌سازی سندیکای همگام حزب توده در قطعنامهٔ اعتصاب برخلاف میل و ارادهٔ کارگران قید می‌کنند که باید کارگران در کارخانه مانده و از محوطه آن خارج نگردند. در کارخانهٔ گلیسیرین آقایان با پیشنهاد اعتصاب به شدت مخالفت کردند. در کارخانهٔ سیمان ابتدا با اعتصاب مخالفت کرده و ژاندارم خبر کردند. بعد در اثر فشار کارگران مجبور به تسلیم شدند ولی باوجود این صبح روز دوشنبه دو نفر از کارگران که منسوب به جمعیت فوق می‌باشند به نام دماوندیان و زاهدی می‌کوشیدند به زور کارگران را به کار وادار سازند.»[۲۳] اکنون خاطره‌هایی که خودم در این‌باره دارم برای شما شرح می‌دهم. در پیش گفتم که صبح روز ۳۰ تیر برخوردی با کارگران توده‌ای چاپخانهٔ رنگین داشتم. این کارگران را من می‌شناختم چون روزنامهٔ ما در این چاپخانه چاپ می‌شد و من و دیگر اعضای جمعیت چندین بار با آنها بحث کرده بودیم. باید اعتراف کنم که اینها از اعضای نسبتاً فهمیدهٔ حزب بودند و برخلاف اعضاء متعصب حزب در بحثها متانت را حفظ می‌کردند و مانند آنها کار را به فحاشی و کتک کاری

۲۱. بسوی آینده به تاریخ ۳۱/۴/۲۵.

۲۲. همان مأخذ، ص ۴۷۳.

۲۳. حجاربه تاریخ ۳۱/۵/۱.

نمی‌کشاندند. حتی یکبار یکی از آنها به شوخی به من گفت «آقای خامه‌ای پس ماشین آلبالویی‌تان را کجا گذاشته‌اید؟» وقتی توضیح خواستم، گفت: «آخر در حزب می‌گویند شما ماشینی به رنگ آلبالویی از دولت گرفته‌اید.» معلوم بود خود او هم این دروغها و تهمتهایی که رهبران حزب به من می‌زدند قبول ندارد. باری آنروز دیدم این کارگران جلو در چاپخانه ایستاده‌اند. علت آنرا پرسیدم، معلوم شد آقای فرید مدیر چاپخانه به پیروی از اعتصاب عمومی آنرا تعطیل کرده است. پرسیدم «پس چرا به صفوف مردم نمی‌پیوندید و در تظاهرات شرکت نمی‌کنید»، چون صدای رگبار مسلسلها و تیراندازی و همهمه مردم حتی شعارهایی که می‌دادند از خیابان شاه‌آباد به گوش می‌رسید. گفتند: «اینها مردم نیستند یک مشت رجاله‌اند و ما دستور نداریم با آنها قاطی شویم.» باوجود اینکه توده‌ایها را خوب می‌شناختم این حرف آنقدر عصبانی‌کننده بود که از جا دررفتم و گفتم «خجالت نمی‌کشید. تمام مردم تعطیل کرده‌اند، تمام دکانها بسته، تمام ادارات خوابیده، مردم به خیابانها ریخته‌اند و با پلیس و ارتش در جنگند، آنوقت شما این حرف را می‌زنید.» یکی از آنها گفت: «دکانها و ادارات را چاقوکشهای کاشانی به زور تعطیل کرده‌اند.» دیدم فایده‌ای ندارد و بدون خداحافظی از آنها جدا شدم ولی معلوم بود که دستور حزب را اجرا می‌کنند که به آنها گفته بودند در کارخانه‌ها بمانند تا دستور بعدی برسد، دستوری که بلافاصله پس از پیروزی قیام و سقوط قوام رسید و حاکی از سوءاستفاده از پیروزی مردم و باز هم اخلال گری در راه جنبش بود. در این باره نیز خاطرهٔ دیگری دارم که شرح می‌دهم.

قبلاً گفتم که پس از مدتی ماندن در میان قیام کنندگان به دفتر حجار رفتم و به بررسی مقالات و استراحت پرداختم. حدود ساعت ٤ بعدازظهر مجدداً بیرون آمدم. خیابانهای اسلامبول، شاه‌آباد، لاله‌زار، سعدی و میدانهای مخبرالدوله و بهارستان آکنده از جمعیت بود ولی از تانکها، زره‌پوشها و کامیونها و جیپهای ارتشی و بطور کلی پلیس و نظامیان اثری دیده نمی‌شد. مردم همچنان علیه قوام و مسببین کشتار و اختناق و به سود مصدق شعار می‌دادند و بیش از همه فریاد «یا مرگ یا مصدق» که پس از قتل‌عام صبح به میان آمده بود، به گوش می‌خورد. به جای خشم و تنفر و انتقامجویی صبح حالا بیشتر آثار شادی و رضایت در چهره‌ها خوانده می‌شد. زیرا مردم احساس کرده بودند که پیروزی نزدیک است. در میدان بهارستان به محمد شریف یکی از انشعابیون دیرین و عضو شورای جمعیت برخوردم. با هم صحبت‌کنان به طرف شاه‌آباد آمدیم. در میان راه به آقای سیاوش کسرایی برخوردیم. شریف با او آشنا بود ولی من او را ندیده بودم فقط می‌دانستم یکی از شعرای توده‌ای است. پس از آن هم دیگر هیچگاه او را ندیدم و ملاقات ما با هم فقط همان یکبار بود. من گمان می‌کردم که پس از آن قیام دلیرانهٔ مردم و حوادث خونین صبح او نظر روشن‌تری نسبت به وضع اجتماعی و جنبش ملی و حکومت دکتر مصدق داشته باشد. با کمال تأسف دیدم همان حرفهای بسوی آینده را تحویل می‌دهد و نظر خوبی نسبت به جبههٔ ملی و دکتر مصدق ندارد. پس از چند دقیقه‌ای از

هم جدا شدیم. همچنان با دوستم در میان جمعیت انبوه مردم که تمام خیابان را پر کرده بودند قدم می‌زدیم تا نزدیک غروب که رادیو خبر سقوط قوام را منتشر کرد و فریاد شادی مردم بلند شد و به هم شادباش می‌گفتند. وقتی به میدان مخبرالدوله رسیدم ناگهان از مشاهدهٔ منظره‌ای مات و مبهوت شدم. آقای غلامحسین صالحیار در وسط میدان بالای ستونی رفته بود و برای عده‌ای که اکثر توده‌ای بودند با حرارت تمام سخنرانی می‌کرد و از اینکه ما جانفشانی کردیم، کشته‌ها دادیم، اله کردیم بله کردیم تا قوام «خائن» را سرنگون ساختیم داد سخن می‌داد. از همان هنگام توده‌ایها خود را رهبر و پیشاهنگ قیام ۳۰ تیر نیز معرفی کردند و به خرابکاری و اخلال پرداختند. نخستین اقدام آنها این بود که همان شب کلوپ جوانان دموکرات را پس گرفتند یا به قول خودشان «فتح کردند». علاوه بر آن شیشه‌های عکاسی باخت را شکستند، شعارهای ضدسلطنت و جمهوریخواهانه دادند که بلافاصله مورد استفادهٔ رادیو لندن قرار گرفت.

چگونه جبهه ملی فرصت را از دست داد؟

نه تنها حزب توده بلکه جبهه ملی یا احزاب وابسته به آن نیز نمی‌توانند ادعا کنند که قیام ۳۰ تیر را «سازمان داده و رهبری» کرده‌اند.[۲۴] رهبران آنها نه قیام مردم را به این وسعت و شدت پیش‌بینی می‌کردند و نه لزوم آنرا دریافته بودند. برعکس از سوءاستفاده حزب توده از این فرصت و راه انداختن آشوب نگران بودند. به همین علت نمایندگان نهضت ملی شب پیش از ۳۰ تیر اعلامیه زیر را صادر کردند که از حوالی نیمه‌شب و پس از آن چندین بار در رادیو خوانده شد: «ملت رشید ایران! چون ممکن است در تعطیل عمومی فردا که بنا به تقاضای اینجانبان انجام می‌گیرد، دشمنان ایران بخواهند از ابراز احساسات ملی هموطنان عزیز سوءاستفاده نمایند تمنا داریم با کمال متانت و آرامش بدون تجمع و تظاهر و اجتناب از هرگونه تصادم با مأمورین انتظامی بار دیگر رشد ملی خود را به جهانیان ثابت فرمایید، با توسل به خداوند متعال». زیر این اعلامیه را ۲۸ نفر امضا کرده بودند که دکتر بقایی، مکی، حائری‌زاده، دکتر شایگان، نریمان، مشار، مهندس رضوی و مهندس حسیبی نیز در میان آنها بودند. جریان تدوین این اعلامیه را مجله **خواندنیها** چنین شرح می‌دهد: «بعضی از سران ملیون وقتی‌که از همه جا مأیوس شدند، برای جلوگیری از ادامهٔ حکومت قوام و ترسانیدن دربار می‌خواستند به حامیان حکومت بفهمانند که اگر در پشتیبانی از حکومت او پافشاری کنند توده‌ایها چنین و چنان خواهند کرد. اتفاقاً قوام‌السلطنه و قوام‌السلطنه‌ایها هم از همین آتو منتها به طرز دیگری استفاده کرده و می‌خواستند به ملیون بفهمانند که اگر شما روز ۳۰ تیر تعطیل و تظاهر کنید استفاده‌اش را توده‌ایها خواهند برد. در آنصورت نه کاووس ماند نه افراسیاب.

۲٤. «خاطرات سیاسی خلیل ملکی»، مقدمه، ص ۹۲.

کم کم توهمی که هر یک از طرفین برای ترساندن دیگری به وجود آورده بود... از جنبهٔ وهم خارج شده صورت حقیقت به خود گرفت تا جایی که طرفین متخاصم در مهمترین مرحلهٔ جنگ با تمام اختلافاتی که داشتند در مجلس شورایملی جمع شده و در صدد چاره‌جویی برآمدند. در این جلسه که در شب تاریخی ۳۰ تیر و در قسمت شمالی باغ بهارستان تشکیل گردید، مهندس رضوی از جانب ملیون و سرلشگر علوی فرماندار نظامی از جانب دولتیها داد سخن دادند و طوری همدیگر را از نیروی متراکم توده‌ایها... ترسانیدند که موضوع بر خودشان هم مشتبه شد و اعلامیه‌ای... را نوشته به فرماندار نظامی دادند که در اسرع وقت در رادیو منتشر سازد.»[۲۵] درحقیقت ترس و وحشت آنها چندان بیجا هم نبود. چون اگر حزب توده می‌خواست، یعنی اگر از شورویها اجازه داشت بدست گرفتن حکومت در آنروز، با داشتن ۶۰۰ نفر افسر جان‌برکف، ده هزار عضو کارآزموده در زد و خوردهای خیابانی، مقدار زیادی اسلحه و مهمات و نفوذ در کارخانه‌ها و ادارات، کار چندان دشواری نبود. خوشبختانه اجازه نداشت چون شورویها نمی‌خواستند بدون موافقت انگلیسیها کاری انجام دهند و انگلیسیها نیز از امریکاییها ملاحظه می‌کردند و علاوه بر آن امیدوار بودند قوام‌السلطنه کارها را روبراه کند.

بدین‌سان معلوم می‌شود که هیچ حزب و سازمانی رهبری قیام را در دست نداشت و تظاهرات مردم کاملاً خودانگیخته و نتیجهٔ خشم و احساسات آنها بود و بر اثر خشونت و وحشیگری پلیس و نظامیان به صورت قیام عمومی درآمد. این واقعیت را جمعیت ما در اعلامیه‌ای که به مناسبت پیروزی قیام منتشر ساخت تذکر داده و پس از تحلیل از جنبه‌های مثبت قیام و جانبازیهای مردم آورده بود: «هموطنان دلاور! قیام شما با همهٔ نیرومندی که داشت متأسفانه بدون نقشه، بدون پیش‌بینی، بدون رهبری دقیق و بطور کلی خودبه‌خود و روی احساسات عمومی بود. این امر گواینکه نشان داد که تودهٔ مردم بسیار انقلابی‌تر و آماده‌تر از رهبران کنونی جنبش می‌باشند و درحقیقت پیشاپیش آنها می‌تازند و آنها را به دنبال خود می‌کشند لیکن همیشه در مبارزهٔ بدون نقشه و بدون رهبری منظم و لایق نمی‌توان پیش رفت و پیروز شد. فقدان نقشه و رهبری صحیح در مبارزه همیشه موجبات تلفاتی سنگین‌تر و بسا اوقات موجب شکست جنبش خواهد شد. به همین جهت مهمترین وظیفه‌ای که امروز در پیش جنبش ضداستعماری ما قرار دارد ایجاد رهبری صحیح و شایسته برای جنبش است. برای این کار باز هم فشار و ابتکار خود شما لازم است.» (**حجار**، به تاریخ اول مرداد ۳۱). برای نیل به این هدف لازم بود نهضت ملی پایگاه سازمانی گسترده‌ای در میان تودهٔ مردم به دست آورد. پیش از قیام ۳۰ تیر ما خطر را پیش‌بینی کرده و به عنوان پیشگیری از آن تشکیل کمیته‌های ضداستعماری را پیشنهاد کرده بودیم. در اعلامیهٔ جمعیت به تاریخ ۳۰/۱۲/۲ نوشته بودیم: «دشمنان استعمار! دوستداران آزادی! خطر بیش از آن زیان‌انگیز است که تصور می‌کنید. اگر

۲۵. به نقل از «وقایع ۳۰ تیر»، صص ۱۱۹ و ۱۲۰.

استعمار و اختناق یکبار دیگر استیلا یابد نه تنها نتایج مبارزات گذشته بر باد خواهد رفت... بلکه آتش یأس و حرمان چنان خرمن امید توده‌های محروم را خواهد سوخت که اثرات آن سراسر زندگی اجتماعی ما را تحت تأثیر خواهد گرفت و دشمن این بار چنان پایه فرمانروایی خود را برجای خواهد گذاشت که پیکار با آن بسیار دشوارتر از پیش خواهد بود. لیکن هنوز فرصت از دست نرفته و هنوز امید باقی است. هنوز می‌توان با متشکل ساختن نیروی شکست‌ناپذیر ملت... تمام دشمنان جنبش را درهم شکست و تمام موانع را از پیش پای برداشت... اما آزمایشهای مکرر گذشته ثابت کرده است که تنها از یک راه می‌توان به این پیروزی رسید و آن این است که توده مردمان پیکارجو و قشرهای پایین مبارزه بیش از پیش بیدار شده و ابتکار را به دست گرفته و نظارت جدی و سخت گیرانه ای بر دستگاههای رهبری اعمال نمایند... ما اعضای شرافتمند سازمانهای مختلف ضداستعمار را دعوت می‌کنیم که با اراده‌ای استوار سدهای تعصب و انتقام‌جوییهای ابلهانه‌ای که رهبرانشان میان ایشان ایجاد کرده‌اند بشکنند و به منظور در دست گرفتن سرنوشت حقیقی مبارزه با هم هرچه بیشتر تماس بگیرند. ما برای اینکه یک نظارت صحیح از طرف قشرهای وسیع مردمان ضداستعمار بر دستگاههای رهبری جنبش امکان‌پذیر گردد و تکیه گاه استواری برای ادامهٔ مبارزه در شرایط دشوار کنونی و آینده ایجاد شود پیشنهاد می‌کنیم که «کمیته‌های محلی مبارزه ضداستعماری، در تمام محلهای کار، در شهرها و ده‌ها، در کارخانه‌ها و ادارات، در محله‌ها، بازارها، در کارگاهها و آموزشگاهها به ابتکار خود مردم ایجاد گردد...» (**حجار**، ۳۰/۱۲/٤). در همان ماه در نامه‌ای که جمعیت به دکتر مصدق نوشت ضمن تذکرات دیگر از او خواسته بودیم که: «کوشش شود تکیه گاه تشکیلاتی وسیعی در میان مردم برای مبارزهٔ ضداستعماری فراهم آید. به نظر این جمعیت تشکیل وسیع کمیته‌های محلی ضداستعماری... یگانه راه‌حل این منظور خواهد بود.» (**حجار**، ۳۰/۱۲/۲۵). متأسفانه این پیشنهاد مورد توجه قرار نگرفت. پس از قیام ۳۰ تیر به ابتکار ما «کمیته‌های نهضت ملی» از تمام عناصر طرفدار مصدق در کارخانه‌های چیت‌سازی و سیمان و بعضی از مدارس تشکیل شد ولی براثر کارشکنی توده‌ایها گسترش زیادی نیافت. البته اگر این پیشنهاد مورد توجه قرار می‌گرفت تأثیر بسزایی در سرنوشت جنبش و کشور داشت.

به‌هرحال پیروزی قیام ۳۰ تیر به دکتر مصدق و رهبران نهضت ملی فرصت بزرگی داد که می‌توانستند از آن استفاده کنند و هیأت حاکمه و عمال امپریالیستها را بکلی خلع سلاح کنند و درهم شکنند و راه پیروزی قطعی نهضت را هموار کنند. آنچه اینکار را آسانتر می‌ساخت دو حادثهٔ دیگر بود که همزمان با این قیام روی داد. یکی پیروزی ایران در دادگاه لاهه که به نفع ایران رأی داد و بر محبوبیت مصدق و نهضت ملی افزود. دیگری موفقیت ناصر و یاران او در مصر و خلع فاروق از سلطنت بود. در این شرایط شاه، دربار، هیأت حاکمه و افسران ارشد چنان خود را باخته و به وحشت افتاده بودند که آمادهٔ هرگونه گذشت بودند. چنانکه هرچه

مصدق از آنها خواست پذیرفتند. متأسفانه مطالبات مصدق و یاران او با درنظر گرفتن این شرایط مساعد ناچیز و اندک بود و دربار و هیأت حاکمه با گذشتهای کمی توانستند خود را نگاه دارند و سپس نیروی خود را گرد آورند و به حمله بپردازند.

مارهای زخمی سر بلند می‌کنند!

قیام سی تیر شاه را وادار به گذشتهایی کرد که برای او جانکاه بود مانند تبعید اشرف و مادرش، بستن دفاتر مخصوص شاهپورها و شاهدختها، واگذاری تعیین وزیر جنگ، رئیس ستاد و مقامات انتظامی دیگر به مصدق، برداشتن امام‌جمعه از ریاست مجلس و غیره. لیکن در مقابل آنها تصمیم قطعی به سرنگونی مصدق گرفت. اکنون دیگر او را بزرگترین دشمن خود می‌شمرد و حاضر بود با هر کسی علیه او متحد گردد. سیاست آزادمنشانهٔ دکتر مصدق و هواداران او به وی اجازه داد تا بتدریج زمینه سقوط دکتر مصدق را فراهم آورد. تجربهٔ گذشته به وی نشان داده بود که تنها با اتکاء به نیروی نظامی نمی‌توان جنبش را درهم شکست. سیاستی که شاه با پشتیبانی استعمارگران انگلیسی و امریکایی اتخاذ کرد باید به موازات هم در چند جهت زیر انجام می‌گرفت: ۱ــ نفوذ خود را در ارتش و نیروهای نظامی به هر ترتیب هست حفظ کند و نگذارد عناصر طرفدار مصدق در آنها نفوذ کنند. کودتای ۲۸ مرداد نشان داد تا چه حد در این زمینه موفق شده بود. ۲ــ پایگاه ظاهراً مردمی برای خود فراهم و دار و دسته‌هایی را پدید آورد تا اگر توده مردم فریاد زدند «یامرگ یامصدق» آنها نیز فریاد بکشند «یامرگ یا شاه». اینکه این دار و دسته‌ها از چه نوع باشند و چند نفر باشند و برای چه دور او گرد آمده باشند برایش اهمیت نداشت. اینها باید خوراک تبلیغاتی برای رادیوهای بیگانه تهیه می‌کردند تا هنگام لزوم به جهانیان تلقین کنند که «مردم» ایران یا دست‌کم نیمی از آنها طرفدار شاهند. افراد این دسته عموماً از افسران بازنشسته، نوچه‌های طیب و شعبان‌بی‌مخ، پلیسهای مخفی شهربانی، کارمندان فاسد ادارات که اخراج شده بودند، خلاصه لمپنهای به تمام معنی تشکیل می‌شدند. اینها با پول شاه و اشرف و درباریان دیگر و عمال انگلیسها و امریکاییها تغذیه می‌شدند و مرکز ارتباط آنها نیز کانون افسران بازنشسته بود که سرلشکر زاهدی تشکیل داده بود و همچنین «ستاد مخصوص شاهپور علیرضا». این باندها در تمام توطئه‌هایی که از مرداد ۳۱ تا ۳۲ برای سرنگون ساختن مصدق انجام گرفت به نحوی از انحاء جزو نیروی فعال حساب می‌شدند مانند کودتایی که زاهدی، سرلشکر حجازی و برادران رشیدیان در مهر ۳۱ می‌خواستند انجام دهند، حوادث ۹ اسفند ۳۱، دزدیدن افشارطوس رئیس شهربانی و بالاخره کودتای ۲۸ مرداد. هدف این توطئه‌ها که شرح آنها بیرون از گنجایش این کتاب است، ایجاد آشوب، ناامنی، ایجاد نارضایتی از دولت، مأیوس کردن مردم، خسته کردن نیروهای فعال نهضت ملی و خلاصه سست کردن پایه‌های حکومت مصدق بود تا هر وقت ممکن شد ضربت قطعی را وارد آورند. ۳ــ شاه درعین حال سعی می‌کرد خود را دست‌بسته و

مظلوم جلوه دهد و تمام کثافتکاریها و مفاسد دستگاه حکومتی را به سر دکتر مصدق خراب کند و مردم را از او ناراضی سازد. متأسفانه باید اعتراف کرد که دکتر مصدق در برابر تمام این توطئه‌ها ملایمت و مسالمت به خرج داد و دست توطئه گران را کوتاه نکرد. ٤ ــ ایجاد تفرقه در صفوف نهضت و جدا کردن عده‌ای از رهبران آن و برانگیختن آنها علیه دکتر مصدق. ضربه‌ای که از این طریق بر نهضت وارد آمد از جهات دیگر به مراتب بیشتر بود از این جهت آنرا مشروح‌تر بیان می‌کنم.

چنانکه در فصول پیش گفتیم از آغاز تشکیل جبهه ملی بعضی از رهبران آن مانند دکتر بقایی و مشار وابسته به دربار بودند و این وابستگی را نیز پنهان نمی‌داشتند. به وسیلهٔ همین افراد بود که کسانی مانند سرلشکر زاهدی خود را به جبههٔ ملی چسباندند و بعد از پشت بر آن خنجر زدند. پس از ۳۰ تیر هنگامی‌که شاه تصمیم به سرنگونی مصدق گرفت اینها نیز مخالفت با مصدق را آغاز کردند. از سوی دیگر دکتر مصدق نیز پس از ۳۰ تیر در روش خود تغییر داد و به اصطلاح معروف شروع کرد که از چپ براند. در حالی‌که پیش از آن بیشتر به جناح راست جبهه ملی یعنی کسانی مانند مکی، حائری‌زاده و دکتر بقایی و مشار میدان می‌داد، پس از آن به سوی جناح چپ جبهه یعنی کسانی مانند دکتر شایگان، دکتر سنجابی و مهندس حسیبی متمایل گردید. اتفاقاً اینها کسانی بودند که ماهیت حزب توده را درست نمی‌شناختند و خطر آنرا به خوبی درک نمی‌کردند و دکتر مصدق را به نزدیک شدن با این حزب و تکیه زدن بر نیروی آن تشویق می‌کردند که همین سیاست نتایج وخیمی به بار آورد. یکی از نخستین نتایج آن این بود که رهبران جناح راست به وحشت افتادند و کم کم نغمهٔ مخالفت با حکومت مصدق را آغاز کردند. باید اعتراف کرد که بعضی اعمال دکتر مصدق چه پیش از ۳۰ تیر و چه پس از آن به قسمی بود که مورد انتقاد همهٔ آزادیخواهان و عناصر ضداستعماری قرار می‌گرفت. منتها بعضی از آنها به ملاحظات خصوصی و برای اینکه مصدق را نرنجانند چیزی نمی‌گفتند ولی بعضی دیگر که برای خود شخصیتی قائل بودند به وی تذکر می‌دادند. این تذکرات و انتقادات پیش از ۳۰ تیر بطور خصوصی و محرمانه و مؤدبانه بود و مصدق هم حتی اگر آنها را رفع نمی‌کرد دست کم از انتقادکنندگان دلجویی می‌کرد و به نحوی رفع و رجوع می‌نمود ولی پس از این قیام بر اثر شرایطی که گفتیم انتقادات صورت آشکار و لحن شدید و کم کم خصومت‌آمیز به خود گرفت. یکی از علل وخامت روابط طرفین این بود که دکتر مصدق به این انتقادات و تذکرات برخلاف گذشته با بی‌توجهی و بی‌اعتنایی و بعداً با بدگمانی و سوءظن و پاسخ شدید برخورد می‌کرد. طبعاً شاه، دربار و دشمنان مصدق از این وضع استفاده می‌کردند و از آب گل‌آلود ماهی می‌گرفتند. بدین‌سان همین انتقادات به جایی رسید که یاران سابق را به جان هم انداخت، موجب تفرقه در صفوف نهضت گردید و علت سقوط مصدق و شکست نهضت را فراهم آورد. به این دلیل من بعضی از این انتقادات را به اختصار ذکر می‌کنم.

یکی از علل این انتقادات توجه خاصی بود که دکتر مصدق به دکتر متین دفتری داماد و

برادرزادهٔ خود داشت. متین‌دفتری به دلایل متعدد همیشه مورد انتقاد آزادیخواهان بود. وی از آغاز سلطنت رضاشاه از مداحان و ستایشگران وی بود و بدین‌سان به وزارت دادگستری و نخست‌وزیری او رسید. در زمان وزارت و نخست‌وزیری، دست‌نشانده مختاری رئیس شهربانی و گوش به فرمان او بود. محاکمهٔ پنجاه و سه نفر، حبس، تبعید و اعدام غیرقانونی عده‌ای از سیاستمداران مانند مدرس، فرخی و نصرت‌الدوله و زشتیهای دیگر در زمان وزارت او انجام گرفت. پس از شهریور ۲۰ نیز همیشه از متولیان هیأت حاکمه بود و در انتخابات رسوای اولین دوره سنا نماینده تهران شد. از این رو آزادیخواهان و منجمله رهبران جبههٔ ملی نسبت به او بدبین و مظنون بودند و او را دارای روابطی با انگلیسیها می‌دانستند. می‌گفتند هنگامی‌که گس در اواخر ۱۳۲۷ به تهران آمده و با گلشاییان وزیر داریی مشغول مذاکره برای بستن قرارداد الحاقی بودند متین‌دفتری محرمانه در منزل مهندس اتحادیه از رؤسای شرکت نفت با او ملاقات و او را راهنمایی می‌کرده است.[۲۶] در هنگام تشکیل کمیسیون مختلط نفت متین‌دفتری از طرف سنا برای عضویت در آن انتخاب شد و ظاهراً این امر با توصیه یا دست‌کم موافقت دکتر مصدق بود و موجب ناراحتی رهبران جبههٔ ملی گردید. زمانی‌که ٤ نفر از اعضاء کمیسیون مختلط را به عنوان هیأت نظارت مأمور انجام خلع‌ید کردند دکتر متین‌دفتری به توصیهٔ مصدق به عضویت آن انتخاب شد و ناراحتی آنها را بیشتر کرد. رفتار متین‌دفتری در آبادان بر سوءظن مکی و یارانش نسبت به او افزود. وی با دریک ملاقاتهای محرمانه می‌کرد و کارآگاهان آنرا به مکی و امیرعلایی گزارش می‌دادند. این موضوع بعداً در اسنادخانهٔ سدان نیز کشف شد.[۲۷] متین‌دفتری دکتر مصدق را وادار ساخت که امیرعلایی را از آبادان به اهواز منتقل و از مداخله در خلع‌ید ممنوع سازد که این جریان نیز آشکار شد و سوءظن مکی و یارانش را بیشتر ساخت.[۲۸] باوجود این هنگامی‌که هریمن و استوکس به تهران آمده بودند باز مصدق برخلاف نظر همکارنش متین‌دفتری را مأمور مذاکره با آنها کرد که تأثیر زننده‌ای در ملیون داشت. در این بین خبری در بولتن انگلیسی شرکت نفت در آبادان منتشر گردید که دکتر متین‌دفتری با سفیر انگلیس ملاقات کرده و به روزنامه‌نگاران گفته است «دولت ایران حاضر است که در امور فنی استخراج و تصفیهٔ نفت مداخله‌ای ننماید مشروط بر اینکه دولت انگلیس ملی شدن صنعت نفت را به رسمیت بشناسد.» یعنی قبول پیشنهادی که هریمن و استوکس داده بودند![۲۹] این موضوع موجب عصبانیت شدید رهبران جبههٔ ملی گردید و حتی مکی از آبادان تلگراف اعتراض‌آمیزی به دکتر مصدق مخابره کرد. پس از این حوادث امید می‌رفت که دیگر مسأله متین‌دفتری حل شده و دکتر مصدق او را کنار گذاشته باشد. با وجود این هنگامی‌که دکتر مصدق به شورای امنیت می‌رفت باز او را علی‌رغم مخالفت شدید رهبران جبههٔ ملی به همراه

۲۶. «خلع‌ید»، ص ۳۷۹.
۲۷. «خلع‌ید»، صص ٤۲٦ و ٤٤٥.
۲۸. «خلع‌ید»، صص ٤٤۲-٤٤٤.
۲۹. «خلع‌ید»، ص ۷۸۸.

خود برد. کار به جایی رسید که مکی و حائری‌زاده در مجلس و دکتر بقایی و دیگران در روزنامه‌ها بطور سربسته نارضایی خود را از آن ابراز داشتند.[۳۰] در آنجا نیز طبق اظهارات دکتر بقایی که یکی از همراهان بوده است متین‌دفتری دسته گل دیگری به آب داده و مذاکرات محرمانه مصدق را با مک گی معاون وزارت خارجه امریکا به سفیر انگلیس اطلاع می‌دهد و مانع گرفتن ۱۲۰ میلیون دلار کمک امریکا می‌شود.[۳۱] با همه اینها دکتر مصدق باز هم می‌خواست در مسافرت به لاهه متین‌دفتری را همراه ببرد و از او و سه نفر سناتور دیگر دعوت کرد. ولی مجلس سنا شرکت آنها را موکول به فرمان شاه کرد و چون مصدق آنرا نپذیرفت متین‌دفتری و دیگران نیز دعوت او را رد کردند.

علت دیگر به کار گماردن یا در سر کار نگهداشتن اشخاصی بود که به سبب اعمال گذشتهٔ خود مورد انتقاد شدید رهبران راست گرای جبههٔ ملی بودنـــد. مانند سرتیپ دفتری، دکتر فلاح، شاهپور بختیار و غیره. سرتیپ دفتری کسی بود که در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ آیت‌الله کاشانی را شبانه با وضع موهنی بازداشت کرده و موجب ضرب و شتم قرار داده بود و در نزد رهبران مزبور مهدورالدم شناخته می‌شد. علاوه‌براین در زمان رزم‌آرا، رییس شهربانی و لطمات زیادی به جبهه ملی زده بود. رهبران مزبور انتظار داشتند که دکتر مصدق پس از نخست‌وزیری دست کم او را از کار برکنار کند. لیکن مصدق به جای آن او را به ریاست شهربانی گماشت و چون دفتری پسرعموی مصدق بود مخالفان وی تصور می‌کردند این اغماض به علت خویشاوندی است. همچنین دکتر فلاح و بختیار را عمال شرکت نفت می‌شمردند و به قول مکی «خود دکتر مصدق اسناد خیانت آنها را» که از خانهٔ سدان به دست آمده بود، «روی میز شورای امنیت سازمان ملل متحد گذارده بود که عامل انگلیسیها بوده‌اند.»[۳۲]

اینها انتقاداتی بود که پیش از ۳۰ تیر به دکتر مصدق داشتند ولی آنرا آشکار نمی‌ساختند. پس از ۳۰ تیر هم انتقادات آنها و هم واکنش مصدق تندتر شد. این انتقادات در آغاز دو چیز بود: یکی اینکه به بعضی از وزرایی که دکتر مصدق برگزیده بود ایراد داشتند. سرلشکر وثوق که در زمان حکومت قوام رئیس ژاندارمری بود و کفن‌پوشان همدان و کرمانشاه را در کاروانسرا سنگی محاصره، مضروب و تبعید کرده بود به معاونت وزارت جنگ و سپس به وزارت آن منصوب گردید. وی خویشاوندی با مصدق داشت و انتصاب او در همان روز معرفی کابینه (۳۱/۵/۵) مورد انتقاد شدید قرار گرفت و این انتقاد تنها از طرف راست گرایان جبهه ملی مانند مکی و بقایی نبود بلکه نمایندگان دیگر نهضت ملی نیز مانند حاج‌سیدجوادی و نادعلی کریمی نیز به این انتصاب اعتراض کردند. انتقاد دیگر که باز تنها از جانب راست گرایان نبود و نمایندگان دیگری از نهضت ملی نیز در آن شریک بودند عدم قاطعیت دکتر مصدق در برخورد با مسببین و عاملین کشتار ۳۰ تیر بود. جنایاتی که اینان مرتکب شده

۳۰. «خلع‌ید»، صص ۹۷۳ و ۹۸۵.

۳۱. «وقایع ۳۰ تیر»، صص ۳۲-۳۵.

۳۲. همان کتاب، پاورقی ص ۳۱۰.

بودند وحشتناک بود. تنها در تهران طبق صورت کمیته تحقیق ۱۵۰ نفر کشته شده بودند ولی دولت می‌گفت فقط ۱۹ نفر کشته شده است! در اهواز و کرمانشاه با تانک روی مردم رفته و عده کثیری را کشته و اجساد آنها را در گودالهایی ریخته بودند که بعداً بر اثر عفونت آشکار و بیرون کشیده شد. از همه شهرستانها طومارهایی به دادخواهی به دولت و مجلس فرستاده می‌شد و افسران و مأموران جنایتکار را معرفی می‌کردند. اما دولت مصدق تقریباً هیچ اقدامی در این زمینه نکرد. حتی قانون مجازات و مصادره اموال قوام را که نمایندگان نهضت ملی با موافقت دولت پیشنهاد کرده و به تصویب رسانده بودند بطور کامل اجرا نکرد و قوام‌السلطنه را از مجازات رهانید. ارسنجانی در یادداشتهای خود نوشته است: «لایحه تعقیب و مصادرهٔ اموال قوام‌السلطنه که به تصویب مجلس رسیده بود قرار نبود اجرا شود. دکتر مصدق شخصاً مایل به انجام این عمل نبود. ولی باقر کاظمی وزیر دارایی مصدق که با قوام‌السلطنه خصومت شخصی داشت و از دست‌پروردگان کاشانی بود دستور اجرا داد... دکتر مصدق زیر بار اجرای یک‌چنین قانون بی‌منطقی نمی‌رفت و به همین دلیل بود که وقتی سیدابوالقاسم کاشانی و بقایی و سایرین فشار آوردند که مصادره اموال قوام‌السلطنه عملی شود، او به لطفی دستور داد که قانون اجازهٔ تعقیب قوام‌السلطنه را به مجلس ببرد و چنانکه گذشت بعد از تصویب این قانون (۱۳ آبان ۳۱) قوام‌السلطنه به خانه خود رفت... دکتر مصدق دکتر فاطمی را به دیدن قوام‌السلطنه فرستاد و دو شب بعد قرار شد او را به خانهٔ خودش عودت دهند (چون فراری بود ــ ا.خ)... سرتیپ کمال (رئیس شهربانی پس از ۳۰ تیر ــ ا.خ) جلوی اتومبیل نشست و دو اتومبیل پلیس هم در عقب سر راه افتاد. به این ترتیب قوام‌السلطنه بعد از چند ماه دربدری و خانه‌بدوشی به خانهٔ خودش مراجعت کرد و چند نفر پلیس جلوی خانهٔ او گذاشتند که مراقبت کنند.»[۳۳] تنها اقدامی که صورت گرفت بازنشسته کردن سرلشگر گرزن رئیس ستاد و سرلشکر علوی مقدم فرماندار نظامی و یکی دو افسر دیگر بود. حتی افسرانی که جلوی چشم نمایندگان نهضت ملی به روی مردم آتش گشوده بود و کسانی را کشته بودند مانند سرهنگ قربانی نیز مجازات نشدند! این روش مصدق نه‌تنها راست‌گرایان جبهه ملی را به اعتراض و سپس به مخالفت با او برانگیخت بلکه انقلابی‌ترین و محروم‌ترین قشر مردم را که پیشاهنگ اصلی قیام بودند بتدریج نومید ساخت و شعله انقلابی که در تودهٔ مردم بود خاموش کرد. از سوی دیگر مخالفان و دشمنان سوگند خورده نهضت را چنان جری ساخت که به توطئه‌ای برای براندازی مصدق و ریشه‌کن ساختن نهضت پرداختند. اینان از طریق دیگر نیز آتش اختلاف و دشمنی را میان طرفین دامن می‌زدند. عوامل نفوذی دشمن در پیرامون دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی مرتباً با انتشار شایعات و بزرگ کردن بعضی واقعیات و تحریک احساسات طرفین آنها را نسبت به هم بدبین‌تر و سخت‌گیرتر می‌ساختند تا آنکه سرانجام یاران

۳۳. به نقل از «چهرهٔ حقیقی مصدق‌السلطنه»، صص ۱۳۳ و ۱۳۵.

پیشین را به دشمنان خونین یکدیگر مبدل کردند.

تاکتیک نوین حزب توده

در این میان تاکتیک نوی که رهبری حزب توده برای اخلال و خرابکاری در نهضت ملی پیش گرفته بود و ساده‌لوحی و بی‌تجربگی چپ‌گرایان جبههٔ ملی نیز به گسترش این تفرقه و نفاق کمک می‌کرد. قیام دلیرانهٔ ۳۰ تیر به رهبران حزب توده و اربابان آنها نشان داد که چه نیروی عظیم مردمی پشت سر نهضت ملی ایستاده است. پیش از آن آنها این نیرو را دست کم می‌گرفتند و به نیروی خودشان بیش از اندازه ارزش می‌نهادند. آنها مطمئن بودند که بدون شرکت خودشان هیچ عمل انقلابی صورت نخواهد گرفت و از جبههٔ ملی جز بازی در مجلس و تبلیغات در روزنامه کاری ساخته نیست. قیام ۳۰ تیر آنها را بیدار ساخت و دیدند که بدون شرکت آنها مردم کوچه و بازار به هواداری از مصدق و نهضت ملی برخاستند و با ریختن خون و نثار جان خویش علی‌رغم میل آنها مقاومت ارتجاع و استعمار را در هم شکستند و مصدق، «این پیر خونخوار نوکر پست امپریالیسم» (به قول آنها) را به حکومت بازگرداندند. آنها دیدند که جنبش ملی چنان نیرومند بود که حتی بعضی از اعضاء و هواداران آنها را علی‌رغم دستورات اکید ایشان و انضباط حزبی به دنبال خویش کشید و به هواداری از مصدق، همان «پیر خونخوار» واداشت. علاوه بر اینکه آنها این را به چشم خود دیدند، عده‌ای از اعضاء و کادرها و هواداران حزب نیز آن را به ایشان گوشزد کردند و فهماندند که دیگر حاضر نیستند دشنام گوییها و افتراهایی از این دست را تحمل کنند. از این‌رو آنها روش گذشته خود را عوض کردند و تاکتیک نوی در پیش گرفتند که زیان آن برای نهضت ملی به مراتب بیش از روش پیشین آنها بود. آنها ظاهراً دست ائتلاف به سوی جبههٔ ملی دراز و تشکیل «جبههٔ واحد ضداستعماری» را پیشنهاد کردند، ولی در عین حال دست از اتهامات سابق خود علیه جبههٔ ملی نیز برنداشته و آنها را مرتباً تکرار می‌کردند. بدین سان می‌خواستند در عین حال که انتقادکنندگان خود را در درون حزب ساکت می‌کنند و آمادگی خود را برای همکاری با جبههٔ ملی نشان می‌دهند، مورد انتقاد از جانب دیگری قرار نگیرند و کسی به آنها نگوید پس آن حملات، دشنامها، خرابکاریها و حادثه‌آفرینیهای گذشتهٔ شما چه بود و چرا اینهمه به جنبش ضداستعماری ملت ایران لطمه زدید و چگونه این خیانتهای گذشته خود را جبران خواهید کرد. می‌گویند به شترمرغ گفتند چرا نمی‌پری گفت من شترم، گفتند پس بار ببر جواب داد من مرغم. سیاست نوین حزب توده نیز چنین بود. از یک‌سو پیشنهاد ائتلاف می‌کرد و از سوی دیگر دعوت‌شدگان به ائتلاف را با شلاق اتهامات و افتراهای خود می‌کوبید. جمعیت ما در همان روزهای اولی که حزب توده این سیاست را اتخاذ کرد آنرا افشا نمود و پیشنهاد مثبتی در برابر آن ارائه داد: «روزنامه‌های همگام حزب توده این روزها مرتباً روی شعار «جبههٔ واحد ضداستعماری» تبلیغ می‌کنند و می‌کوشند مصنوعاً آنرا بزرگ کنند. این روزنامه‌ها جبههٔ ملی و

دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی را دعوت به ائتلاف می‌کنند در صورتی‌که در همان اعلامیه ادعا می‌نمایند که مسؤول کودتای قوام، دکتر مصدق و کاشانی بوده‌اند. گویا این آقایان می‌خواهند دکتر مصدق و جبههٔ ملی به خاطر «جبههٔ ضداستعماری» کذایی ایشان تمام اتهامات و دشنامهای آقایان را قبول و خاضعانه به آنها اعتراف کنند. درحقیقت این آقایان این شعار را فقط برای آن می‌دهند که در برابر اعضای ناراضی خود خویش را تبرئه کنند و باز هم آنها را به دنبال خود بکشند... تنها شرط اینکه بتوان روی پیشنهاد فوق وارد مذاکره شد اینست که مقدمتاً آنها اولاً قبول کنند که روشهای گذشتهٔ ایشان در مبارزهٔ نفت تماماً انحراف‌آمیز و به زیان ملت ایران بوده است ثانیاً دستگاههای رهبری خود را که مسؤول انحرافات و خیانتهای فوق بوده کاملاً عوض کنند و رهبران خائن را اخراج نمایند.»[۳۴]

باوجود این حزب توده همچنان سیاست شترمرغی خود را ادامه داد و در همان حال که با بعضی از رهبران و سازمانهای جبهه ملی مشغول مذاکره برای ائتلاف بود حملات و اتهامات خود را علیه این جبهه همچنان ادامه می‌داد. مثلاً در همان هنگام که «جمعیت ملی مبارزه با استعمار از همه مردم ضداستعمار... از آقای دکتر مصدق و همکاران ایشان دعوت می‌نماید که برای تشکیل جبههٔ واحدی از تمام نیروهای ضدامپریالیستی به منظور درهم شکستن توطئه خائنانه امپریالیستی... همکاری و تشریک مساعی نمایند.» (از اعلامیه این جمعیت ۳۱/۱۲/۱۰). روزنامه مردم می‌نویسد: «دولت مصدق و دربار پسر رضاخان یکی از دیگری بدترند. زد و خورد آنها در چهارچوب منافع امپریالیستهاست. فقط مبارزهٔ متحد خلق می‌تواند حکومت ستمکار دربار و دولت را واژگون کند.» (مردم، شمارهٔ ۱۷٤ به تاریخ ۳۱/۱۲/٦) و بسوی آینده می‌افزاید: «دولت مصدق روز به روز رسواتر می‌شود. «پیشوا» در میان حصاری از سرنیزه پنهان شده است و فریادهای خشم و کین ملت را ناشنیده می‌گیرد.. این چه پیشوای ملتی است که از ترس ملت خروج از خانه را بر خود حرام کرده و در سایهٔ صدها سرنیزه بسر می‌برد!»(بسوی آینده، به تاریخ ۳۱/۱۱/۲۷). توجه کنید که حملات حزب توده به مصدق چند روز پیش از ۹ اسفند ۳۱ یعنی روزی به عمل آمده است که دربار و امپریالیستها با پشتیبانی تمام مخالفان دیگر مصدق توطئه خطرناکی علیه جان او و بنیاد نهضت ملی ترتیب داده بودند! حزب توده در عمل نیز با تمام اقدامات مفید یا ضروری دکتر مصدق مخالفت کرد مانند تقاضای اختیارات، اصلاحات اداری، تقلیل ۱۵ درصد بهرهٔ مالکانه، تعقیب عناصر فاسد و... علاوه بر این هر وقت مصدق می‌خواست کوششی برای حل مسأله نفت در چهارچوب قوانین ملی کردن نفت و منافع ملی بردارد چوب تکفیر را برداشتند و او را به «نوکری امپریالیسم امریکا» متهم ساختند. حتی از اقدامات ضداستعماری بی‌چون و چرای مصدق مانند بستن سفارت انگلیس نیز آنطور که باید و شاید تجلیل نکردند. در مقابل به یک

۳٤. حجاریه به تاریخ ۳۱/۵/۱»

اقدام مهم ضداستعماری دیگر مصدق یعنی پایان دادن به امتیاز شیلات به شدت حمله کردند و آنرا خیانت به منافع ملت ایران شمردند. حتی پس از نهم اسفند تا ۲۸ مرداد یعنی در زمانی‌که حزب تماس نزدیک با شخص دکتر مصدق و سران مهم جبههٔ ملی داشت این مخالفت دنبال می‌شد و هیچگاه رهبران حزب توده نمی‌گذاشتند آتش دشمنی و مخالفت با جبهه ملی و مصدق در نهاد اعضاء حزب خاموش گردد. منتها به علت تماسهای مزبور در روزنامه های خود قدری حملات را تخفیف داده بودند، در عوض در حوزه‌ها و تبلیغات درونی حزب مرتباً آنرا دامن می‌زدند. نمونه آن اینکه دکتر کشاورز می‌نویسد: «مخالفت با دکتر مصدق در این زمان به قدری شدید بود که یک رفیق افسر که فرمانده گارد رادیو بود گفته بود که روز کودتای ۲۸ مرداد وقتی‌که زاهدی با چند نفر به رادیو برای تصرف آن آمده بودند تصمیم گرفتم همه را به مسلسل ببندم ولی بعد فکر کردم که چون حزب با دکتر مصدق مخالف است لابد با کودتا موافق است بخصوص که به من دستوری هم نداده‌اند.»[۳۵]

اما شگفت‌انگیزتر اینکه بیشتر رهبران چپ‌گرای جبههٔ ملی در دام این سیاست موذیانهٔ حزب توده افتادند و به قول و قرار آنها دل بستند. بعضی از این رهبران مانند دکتر شایگان و حسن صدر از آغاز همیشه دستی در دست حزب توده و دست دیگر در دامان دکتر مصدق داشتند و هیچگاه رابطهٔ خود را با این حزب قطع نکردند. دکتر شایگان از ابتدای تأسیس جمعیت هواداران صلح عضو هیأت مدیرهٔ آن و حسن صدر عضو شورای مرکزی «جمعیت حقوقدانان دموکرات» بود که ریاست آنرا دکتر حسن امامی، امام جمعه و درباری معروف به عهده داشت. بعضی دیگر از این رهبران چپ‌گرا مانند دکتر سنجابی و غالب رهبران حزب ایران گرچه با حزب توده رابطهٔ مستقیمی نداشتند لیکن ماهیت این حزب و دولت شوروی را درست نمی‌شناختند و نسبت به آنها خوش‌بین بودند. اینها به رهبران راست گرای جبههٔ ملی بویژه دکتر بقایی ایراد می‌گرفتند که چرا به حزب توده حمله می‌کند و چرا نمی‌گذارد جبههٔ ملی با حزب توده همکاری کند. اینها گمان می‌کردند که اختلاف بنیادی و اصولی میان حزب توده و جبههٔ ملی وجود ندارد و مشاجرات میان آنها ناشی از دشمنیهای شخصی و خصوصی است. همهٔ این رهبران چپ گرا تحت تأثیر قدرت‌نماییها و حادثه آفرینیهای حزب توده قرار می‌گرفتند و نفوذ این حزب را در مردم بیش از اندازه‌ای که بود و نفوذ جبهه ملی را کمتر از آنچه بود می پنداشتند و بتدریج به این نتیجه می‌رسیدند که گویا جبههٔ ملی بدون پشتیبانی حزب توده به پیروزی دست نخواهد یافت. در زمان حکومت قوام و قیام مردم چون این رهبران در میان تودهٔ مردم نبودند یا به علت تماس با توده‌ایها و یا از طریق اعتماد به نوشته های مطبوعات وابسته به هیأت حاکمه فریب خورده و تصور می‌کردند که این قیام را عمدتاً حزب توده سازمان داده و رهبری کرده است. درنتیجه بیش از پیش به این نتیجه رسیدند که جز به

۳۵. «من متهم می‌کنم»، ص ۷۸.

وسیلهٔ همکاری با حزب توده نمی‌توان به پیروزی دست یافت. بدین‌سان پیشنهاد «ائتلاف» حزب توده در نظر آنها موهبتی آسمانی بود که باید فوراً از آن استقبال می‌شد.

این رهبران می‌کوشیدند دکتر مصدق را با نظر خود موافق سازند. اینها پندارهای خود را دربارهٔ قدرت حزب توده، نقش او در قیام، جلب پشتیبانی شوروی در مبارزهٔ نفت و غیره به او تلقین می‌کردند و سعی می‌نمودند به وی بباورانند. دکتر مصدق نیز که در این مرحله تقریباً هیچ تماسی با تودهٔ مردم نداشت به راستی نمی‌توانست اشتباه آنها را دریابد. تا زمانی که راست گرایان جبههٔ ملی مانند دکتر بقایی، مکی و مشار از مصدق جدا نشده بودند، چون آنها حزب توده و سیاست دولت شوروی را خیلی بهتر و واقع‌بینانه‌تر می‌شناختند و به وی تذکر می‌دادند تعادلی برقرار بود و تلقینات چپ گرایان تأثیر قطعی نداشت. ولی جدا شدن این اشخاص تعادل را سخت به سود حزب توده برهم زد. گرچه هنوز کسانی مانند خلیل ملکی و داریوش فروهر در جبههٔ ملی بودند که به خوبی ماهیت حزب توده و شوروی را می‌شناختند و تا حدی که می‌توانستند هم به چپ گرایان و هم به دکتر مصدق تذکر می‌دادند ولی متأسفانه چپ گرایان نظر آنها را حمل به رقابت و دشمنی خصوصی با حزب توده می‌کردند و ترتیب اثری به آن نمی‌دادند و ضمناً نمی‌گذاشتند اینها تماس زیادی با دکتر مصدق داشته باشند. باوجود این عناصر واقع‌بین مزبور هر وقت پیش مصدق می‌رفتند حقیقت را به او گوشزد می‌کردند. متأسفانه تماس آنها با مصدق روز به روز محدودتر می‌گردید و چپ گرایان بیش از پیش مصدق را احاطه می‌کردند و او را در جهت سیاست اشتباه‌آمیز ائتلاف با حزب توده می‌راندند. برعکس مباحثات میان واقع‌بینان و چپ گرایان زیاد و گاهی بسیار شدید بود. ملکی برای من تعریف می‌کرد که دریکی از این مباحثات که چپ گرایان درباره قدرت حزب توده و حسن‌نیت رهبران آن غلو بسیار کرده بودند از کوره درمی‌رود و می‌گوید «شما را به خدا عوام‌فریبی بکنید ولی فریب عوام را نخورید!»

آنچه این وضع را بدتر کرد و دست حزب توده را برای نفوذ در جبهه ملی بازتر گذاشت روش راست گرایان پس از جدا شدن از جبهه بود. اگر بقاییها، حائری‌زاده‌ها و قنات‌آبادیها پس از جدا شدن از جبهه ملی روش عاقلانه‌تری پیش می‌گرفتند و به دشمنی و خصومت با مصدق نمی‌پرداختند شاید کار به آنجا نمی‌رسید که رسید. لیکن آنها همینکه از نهضت ملی بیرون رفتند به صف دشمنان نهضت پیوستند و حتی به فعال‌ترین و کین‌توزترین دشمنان نهضت مبدل گشتند و از هیچ اقدامی، حتی آدم‌دزدی و آدم‌کشی، برای شکست نهضت و سقوط مصدق و کشتن او فروگذار نکردند. این وضع بیش از همه به سود حزب توده تمام شد، چپ گرایان جبهه ملی را بیش از پیش به دامان آن انداخت، دولت مصدق را به اتخاذ روشی واداشت که در محافل جهانی به تمایل به سوی شوروی و کمونیسم تعبیر شد، در داخل نهضت ملی واقع‌بینان را هرچه بیشتر منفرد ساخت، مخالفان سرسخت حزب توده را پراکنده و ضعیف نمود، حزب زحمتکشان را که مهمترین پایگاه علیه این حزب بود متلاشی کرد و فقط

قسمتی از آن به نام «نیروی سوم» به رهبری ملکی باقی ماند و مبارزهٔ خود را دلیرانه دوش به دوش مصدق و در صفوف نهضت ملی ادامه داد. و همین شرایط بود که مقدمات کودتای ۲۸ مرداد را فراهم آورد.

فصل نهم

وضع اقتصادی ایران در دوران حکومت مصدق

استراتژی و تاکتیکهای اقتصاد بدون نفت

پس از قیام سی تیر امریکاییها که پشتیبان عمدهٔ قوام بودند عقب نشستند و از نو کوشیدند تا مسألهٔ نفت را با مصدق حل کنند. دو عامل محرک آنها در این باره بود: یکی ملاحظه پشتیبانی عظیم توده مردم ایران از مصدق و دیگری ترس از اینکه مصدق به دامان کمونیستها بیافتند. پیرو آن در ۲۰ اوت ۱۹۵۲ انگلیس و امریکا مشترکاً پیشنهاد زیر را ارائه دادند: ۱ــ موضوع غرامتی که باید بابت ملی شدن مؤسسات شرکت نفت در ایران پرداخته شود «با در نظر گرفتن وضع حقوقی طرفین بلافاصله قبل از ملی شدن» و با توجه به دعاوی متقابله طرفین به دیوان لاهه ارجاع شود. ۲ــ نمایندگان ایران و شرکت نفت با مذاکره با هم ترتیب صدور مجدد نفت ایران را بدهند. امریکا و انگلیس همچنین تقبل کرده بودند که در صورت قبول این پیشنهاد مشکلات مالی ایران را حل کنند. دکتر مصدق این پیشنهاد را رد کرد و دلیل عمده او این بود که شناسایی «وضع حقوقی طرفین بلافاصله قبل از ملی شدن» در حکم به رسمیت شناختن قرارداد ۱۹۳۳ است. و متقابلاً پیشنهاد کرد «تعیین میزان و تقسیط غرامت اموال شرکت در ایران» در دیوان لاهه براساس یکی از قوانین ملی شدن مجریه در جهان باشد و قبلاً ۴۹ میلیون لیره قابل تبدیل به دلار علی‌الحساب به ایران پرداخت شود. در ۲۲ و ۲۳ مهر دولت انگلیس این پیشنهاد را با لحن خشنی رد کرد و احتمالاً علت آن توطئه کودتایی بود که در همان زمان در تهران چیده می‌شد. پس از آن و بویژه بعد از روی کار آمدن آیزنهاور در امریکا، انگلستان مرتباً موضع خود را شدیدتر می‌کرد و تمام کوشش خود را به کار می‌برد که امریکا را قانع کند که مشترکاً وسایل سقوط مصدق را فراهم آورند. ایدن در خاطرات خود بخشی از این جریان را چنین شرح می‌دهد: «از وضع ایران بی‌نهایت مضطرب بود. وی گفت که بر اثر مداخلات هندرسن برای هواداری از شاه، موقعیت هندرسن نزد مصدق بسیار ضعیف شده است و امکان قطعی دارد که گذرنامه‌اش را به دستش بدهند و روانه‌اش کنند... رئیس جمهور خاطرنشان ساخت هر توافقی با ایران که پایه و اساس قراردادهای ممالک نفت‌خیز دیگر را از

میان ببرد، نامطلوب خواهد بود ولی، در عین حال که این نکته را تصدیق می‌کرد، به نظر می‌رسید حاضر بود به کمپانیهای نفتی آمریکا فشار آورد و اقدامات مجدانه انجام دهد تا مصدق را بر سر کار نگهدارد، چون مصدق را تنها امید غرب در ایران می‌دانست. آقای دالس گفت او مطمئن است که مصدق آخرین پیشنهاد انگلیس و امریکا[1] را رد خواهد کرد و رئیس‌جمهور اظهار داشت که در این صورت، مایل است مردی را به ایران بفرستد که ایرانیها به او اعتماد داشته باشند و این شخص اختیار داشته باشد تا بهترین ترتیبی را که بتواند، بدهد و نفت را دوباره (به بازارهای جهان) جاری کنند... و اظهار داشت که نتایج بسط و توسعهٔ تسلط روسیه بر ایران ــ که وی آنرا به نحو قاطعی امکان‌پذیر می‌دانست ــ یا متضمن از دست رفتن منابع نفت خاورمیانه خواهد بود و یا موجب ایجاد خطر جنگ جهانی دیگری خواهد شد.»

«من گفتم که تسلط روسیه بر ایران، اگر به فرض محال تحقق پذیرد، حتماً متضمن سلطهٔ آن کشور بر منافع نفتی دیگر خاورمیانه نیست، و افزودم: روسها از منابع نفت ایران نمی‌توانند استفاده کنند، بلکه فقط می‌توانند این منابع را از غرب دریغ دارند، این نیز مهم نیست زیرا غرب دیگر به نفت ایران نیاز ندارد. رئیس جمهور گفت کارشناسان او به او گفته‌اند که از آبادان تا قفقاز در دو سه سال می‌توان لولهٔ نفت کشید. من چندین بار تأکید کردم که اگر با ایران، یک قرارداد بد بسته شود، در کشورهای دیگر آثار و نتایج ناگواری به بار خواهد آورد. رئیس‌جمهور، در حالی‌که این نظریه را پذیرفته بود، پیدا بود که ترس از یک ایران کمونیست، ذهن او را اشغال کرده است و آزارش می‌دهد ظاهراً مصدق دومرتبه آمریکاییها را ترسانده است.

«ما، امکانات مختلف را به دقت بررسی کردیم و دربارهٔ آنها به تفصیل سخن گفتیم. دالس خردمندانه پذیرفت که، اگر پیشنهادهای بیستم فوریهٔ ما رد شود، باید تمامی مسأله نفت را معلق گذاریم. سپس گفت: آنوقت آمریکا اقدامات کوچکی به عمل خواهد آورد تا مصدق را همچنانکه هست بر سر کار نگهدارد. در گفتگوی ما، این مطلب مطرح شد که آن اقدامات کوچک، ممکن است شامل فرستادن کارشناسان فنی آمریکایی به پالایشگاه آبادان و ارسال مقدار کمی ماشین که ایرانیها به آن نیاز دارند، بشود. من بلافاصله با تندترین عبارات ممکن گفتم که... حضور کارشناسان آمریکایی در مؤسسات سرقت شدهٔ انگلیسی تاثیر اسف‌انگیزی در روابط انگلستان و امریکا خواهد داشت... نظریهٔ من بطور کلی پذیرفته شد بیشتر بدین‌سبب که آشکار بود کمپانیهای بزرگ نفتی با هر پیشنهادی برای فرستادن کارشناسان فنی متفقاً مخالف‌اند. معهذا، امریکاییها دچار این ترس دائمی بوده‌اند که مبادا

۱. منظور پیشنهادی است که انگلیس به وسیله هندرسن در اول اسفند ۳۱ به ایران داد و در آن به جای جملهٔ «وضع حقوقی طرفین بلافاصله قبل از ملی شدن نفت» جملهٔ «غرامت منصفانه برای از دست رفتن کسب و کار شرکت» را گذاشته بودند. این پیشنهاد نیز از طرف مصدق رد گردید.

مصدق خود را به روسیه متصل کند... ولی من معتقد بودم بهتر است به این فکر باشیم که برای مصدق جانشینانی جستجو کنیم... در آخرین مذاکرات با امریکاییها دربارهٔ این مطلب با هم توافق کردیم.»[۲]

بدین‌سان پس از رد آخرین پیشنهاد در اواخر اسفند ۱۳۳۱ انگلیس و امریکا مصمم شدند مذاکرات خود را با مصدق به کلی قطع کنند و به هر قیمت هست او را سرنگون سازند، کاری که در ۲۸ مرداد انجام دادند.

اکنون لازم است نگاهی کلی به پیشنهادهایی که برای حل مشکل نفت ایران از طرف دولتهای انگلیس و امریکا ارائه شده بود و پیشنهادهای متقابلی که از جانب دولت مصدق داده شد، بیافکنیم و علل رد آنها را بررسی کنیم. روی هم رفته شش پیشنهاد از طرف غرب ارائه گردید که مصدق فقط با یکی از آنها یعنی پیشنهاد مک گی، موافقت و پنج تای دیگر را به دلیل مخالفت با قانون ملی کردن صنعت نفت رد کرد. و آن پیشنهاد نیز مورد موافقت دولت انگلیس قرار نگرفت. از این شش پیشنهاد چهارتای آنها در سال ۱۳۳۰ و دو تای آخر پس از قیام سی تیر، در سال ۱۳۳۱ ارائه شد به شرح زیر:

پیشنهاد جکسون در خرداد و **پیشنهادهای هاریمن- استوکس** در مرداد ۱۳۳۰ هر دو با کمی اختلاف در شرایط فرعی چیزی شبیه قرارداد «امینی- پیج» بودند، یعنی ظاهراً «ملی شدن نفت» و تشکیل شرکت ملی نفت را قبول می‌کردند، ولی این شرکت باید همه عملیات را از نو در اختیار انگلیسیها و کارشناسان خارجی قرار می‌داد و خود فقط سهمی از سود شرکت در حدود ۵۰٪ را به دست می‌آورد. این پیشنهادها هر دو پیش از خلع ید کامل از شرکت نفت و در زمانی انجام گرفت که انگلیسها هنوز «ملی کردن» را جدی نمی‌شمردند و معتقد بودند که دولت مصدق حتی یک ماه هم بدون درآمد نفت نمی‌تواند دوام کند. بدیهی است چنین پیشنهادهایی که با اصل ملی کردن از بنیاد مخالفت داشت نمی‌توانست مورد قبول مصدق قرار گیرد.

پیشنهاد بانک بین المللی عمران و توسعه در آبان ماه ۱۳۳۰ یعنی هنگامی صورت گرفت که خلع ید انجام شده و تأسیسات نفت عملاً ملی شده و حکومت مصدق نشان داده بود که آماده مبارزه است. جریان نفت ایران قطع شده و آثار زیان‌بخش آن برای مصرف کنندگان غربی آشکار شده بود. گرچه شرکت نفت انگلیس و شرکتهای بزرگ نفتی هم‌پیمان او به سرعت می‌کوشیدند از منابع دیگر آن را جبران کنند، لیکن این کار وقت می‌گرفت و زمستان در پیش بود. پیشنهاد بانک جهانی فقط به منظور به دست آوردن وقت و فرصت بود. بانک جهانی هیچ عملی برای حل و فصل قطعی اختلاف انجام نمی‌داد، فقط موقتاً به عنوان میانجی جریان نفت را دایر نگاه می‌داشت تا شرکتهای نفتی سر فرصت بتوانند منابع خود را در جاهای

۲. «خاطرات ایدن»، صص ۲۹۹-۳۰۱.

دیگر گسترش دهند و پس از دو سال در شرایط بهتری بتوانند نفت ایران را تحریم کنند. این پیشنهاد حتی اصل ملی کردن را بطور ظاهری و صوری هم نمی‌پذیرفت و حاضر نبود به نمایندگی از طرف دولت ایران تأسیسات را اداره کند. به همین دلیل نیز رد شد.

پیشنهاد مک گی و آچسون در آذرماه ۱۳۳۰ هنگامی‌که مصدق برای دفاع از حق ایران در شورای امنیت به امریکا سفر کرده بود به ایران ارائه شد و مورد موافقت دکتر مصدق قرار گرفت ولی در مطبوعات و رسانه‌ها منعکس نشد. سالها بعد در ۱۹۸۳ مک گی آن را در کتاب «خاطراتی از دکتر محمد مصدق» افشا کرد. این پیشنهاد بر اصول زیر استوار بود:

۱ ــ کلیه امور اکتشاف، بهره‌برداری و حمل نفت خام در حوزه امتیاز شرکت نفت انگلیس در ایران به شرکت ملی نفت ایران واگذار می‌شود؛ ۲ــ خرید، حمل و نقل و بازاریابی محصولات نفتی ایران به عهده سازمانی قرار می‌گرفت که شرکت نفت انگلیس تأسیس می‌کرد؛ ۳ــ پالایشگاه آبادان با شرایط خاصی به یک شرکت هلندی (احتمالاً شل) واگذار می‌شد؛ ٤ ــ شرکت ملی نفت ایران پس از تأمین نیازهای داخلی کشور دست کم سی میلیون تن نفت خام و محصولات نفتی به شرکت نفت انگلیس می‌فروخت؛ ۵ــ بهای نفت خام برای شرکت نفت انگلیس ۱/۱۰ دلار یعنی ٦۵ سنت کمتر از قیمت رایج نفت خلیج فارس حساب می‌شد؛ ٦ــ این قرارداد برای ۱۵ سال منعقد می‌گردید و به موجب آن شرکت نفت انگلیس و دولت ایران از کلیه دعاوی و مطالبات متقابل خود نسبت به تأسیسات ملی شده صرف‌نظر می‌کردند. این پیشنهاد با آنکه شامل گذشتهای نسبتاً مهمی از جانب ایران بود مورد موافقت دکتر مصدق قرار گرفت چون اصل ملی کردن در مورد منابع نفت ایران عملاً اجرا می‌شد. اما انگلیسها آن را رد کردند چون بهره‌برداری از این منابع را مطابق امتیاز حق خود می‌شمردند.

مذاکرات مفصل با هیأتهای انگلیسی جاکسون و استوکس و همچنین هریمن و نمایندگان بانک جهانی بویژه رد پیشنهاد مک گی- آچسون از جانب انگلیسیها به دکتر مصدق فهماند که دولت انگلیس و شرکت غاصب نفت به هیچ‌وجه حاضر نیستند از امتیاز نامشروع گذشته چشم بپوشند و امریکاییها نیز نمی‌خواهند یا نمی‌توانند جانب آنها را رها کنند. دکتر مصدق فهمید انگلیسیها هنوز منتظرند که دولت ایران از جهت اقتصادی به بن‌بست برسد و در زیر فشار مالی و اقتصادی تسلیم شود. پس در این مبارزه برنده کسی است که بتواند بیشتر مقاومت کند. لذا تصمیم گرفت اقتصاد ایران را از وابستگی به درآمد نفت رها سازد یعنی سیاست «اقتصاد بدون نفت» را پیش گرفت و چنانکه خواهیم دید در این زمینه به موفقیتی دست یافت که در تاریخ کم‌نظیر بوده است.

پایداری و موفقیت اقتصادی حکومت مصدق همراه با پشتیبانی عظیم ملت ایران در قیام سی تیر از آن، به انگلیسیها و امریکاییها نشان داد امیدهایی که به شکست اقتصادی یا سیاسی مصدق داشته‌اند بیهوده بوده است و باید ملی شدن نفت ایران را به عنوان یک واقعیت

بپذیرند. از این رو پیشنهادهای آنان پس از این تاریخ واقع بینانه تر است. در **پیشنهاد ترومن-چرچیل** که در مرداد ۱۳۳۱ ارائه کردند اصول اساسی قانون ملی کردن نفت (قانون نه ماده) را روی هم رفته قبول کرده بودند، تنها در مورد غرامت، تقاضای پرداخت عدم النفع تا سال ۱۹۹۳ را از جانب ایران داشتند که برای حکومت مصدق پذیرفتنی نبود چون قبول آن در حکم عادلانه و مشروع شناختن قرارداد ۱۹۳۳ می‌بود، در حالی‌که علت اصلی ملی کردن شرکت نفت، تحمیلی و ظالمانه بودن این قرارداد بود. در مورد دومین پیشنهاد مشترک انگلیس و امریکا (دی ۱۳۳۱) و همچنین آخرین پیشنهاد انگلیس توسط هندرسن سفیر امریکا باز عامل اصلی عدم توافق، پافشاری انگلیس برای گرفتن عدم النفع بود که با عبارتهای کم و بیش متفاوتی مانند «شناسایی وضع حقوقی طرفین بلافاصله پیش از ملی شدن» یا «پرداخت خسارت از دست رفتن کسب و کار شرکت نفت انگلیس» ارائه می‌شد.

بنابراین هیچکدام از این پیشنهادها برای حکومت مصدق پذیرفتنی نبود. حتی کسانی که به دکتر مصدق ایراد می‌گیرند که مثلاً چرا پیشنهاد بانک جهانی را نپذیرفته یا به دومین پیشنهاد انگلیس و امریکا گردن ننهاده است قبول دارند و تصدیق می‌کنند که حتی این پیشنهادها با قانون ملی کردن صنعت نفت مغایرت داشته و در صورت قبول آنها، حکومت مصدق مورد ایراد قرار می‌گرفته است. منتها چون معتقدند که دولت ایران بدون درآمد نفت نمی‌توانست اقتصاد کشور را اداره کند و مشکلات مالی روزافزون خود را برطرف سازد، قبول یکی از این پیشنهادها را ضروری می پندارند. در حالی‌که همانگونه که در پیش گفتیم و در زیر با آمار و ارقام مسلم نشان خواهیم داد چنین ضرورتی وجود نداشت چون حکومت مصدق در پرتو سیاست داهیانه ای توانسته بود اقتصاد کشور را بدون اتکاء بر درآمد نفت به سوی سلامت و تعادل و حتی شکوفایی پیش برد و نیاز مبرمی به درآمد نفت نداشت. برعکس به خوبی می‌دانست، نفت ایران هرقدر بیشتر در زیر زمین بماند ارزش افزونتری خواهد یافت و ثروت بزرگی برای ملت ایران خواهد بود.

نگاهی به وضع اقتصادی ایران در زمان مصدق

یکی از انتقاداتی که تمام مخالفان داخلی و خارجی دکتر مصدق چه در زمان حکومت او و چه پس از آن در آن متفق القول بوده‌اند این است که حکومت او ایران را گرفتار بحران اقتصادی وخیم و فقر و فلاکت و بیکاری شدید کرد و در زمان او درآمد مردم به شدت کاهش یافت و هزینه زندگی به گونه ای سرسام آور بالا رفت و توده های مردم از زندگی بخور و نمیری که پیش از آن داشتند محروم گردیدند و این امر علت اصلی نارضایی مردم و سقوط مصدق بود. انگلیسیها و امریکاییها، شاه و حزب توده، جمال امامیها، ارسنجانیها و دکتر بقائیها همه در این باره اتفاق نظر دارند. باوجود این واقعیت کاملاً خلاف این است و در زمان مصدق نه تنها وضع اقتصادی ایران بدتر نشد و وخامت بحران اقتصادی که پس از پایان جنگ

دامنگیر ایران شده بود افزونتر نشد بلکه برعکس اقتصاد بر پایه محکم‌تری استوار گشت، وابستگی اقتصادی به خارج به گونه‌ای چشمگیر کاهش یافت، تعادل میان بخشهای مختلف اقتصاد پدید آمد و هزینهٔ زندگی مردم نیز گرفتار افزایشی غیرطبیعی نشد و حتی نرخ تورم کمتر از پیش از این دوران و پس از آن بود و مسلماً اگر حکومت مصدق دوام کرده بود اثرات این تحول خیلی بیشتر و عمیق‌تر آشکار می‌شد. پیش از آنکه به اثبات این مدعا بپردازم چند نمونه از انتقادات مخالفان را می‌آورم تا ملاحظه کنید که چگونه همه در این باره همداستان بوده‌اند.

تایمز لندن می‌نوشت: «دکتر مصدق با غش و گریه و نقشه‌های بی سر و ته خود نخواهد توانست اوضاع اقتصادی فلاکت‌بار ایران را اصلاح کند. او با اقداماتی از قبیل چاپ اسکناس و تقلیل بودجه جز گرانی زندگی و افزایش نارضایتی عمومی نتیجه‌ای نخواهد گرفت.»[۳] جمال امامی خطاب به مصدق می‌گفت: «آقا آخرش چیست؟ چه کردی برای این مملکت؟ چه کردی در این هشت ماه جز بدبختی، فلاکت، نکبت، دوئیت، چه ایجاد کردی؟»[۴] ارسنجانی می‌نوشت: «بی‌پولی دولت، خوردن کفگیر به ته دیگ، که برای پرداخت حقوق خرداد ماه اعضای دولت در ولایات وزارت دارایی معطل مانده است، تزلزل مصدق را بیشتر می‌کند... قبول مسؤولیت در یک چنین بحران خطرناک مالی و اقتصادی کار هر کسی نیست.. هر چه حکومت مصدق بماند وضع اقتصادی مملکت بدتر خواهد شد.»[۵] شاه پس از ۲۸ مرداد هر وقت می‌خواست خودش را از این کودتای ننگین تبرئه کند و مصدق را آلوده سازد از «فقر و بدبختی مردم و بحران اقتصادی که در زمان مصدق کشور را رو به ورشکستگی می‌برد» سخن می‌گفت. مصطفی فاتح که کوشیده است این مدعا را با استدلال اقتصادی همراه سازد و ما بعداً دلایل او را بررسی خواهیم کرد می‌نویسد: «شاید برخی ادعا کنند که تعادل بازرگانی خارجی که در سالهای ۳۲-۱۳۳۱ روی داد نشانه‌ای از امکانات بود ولی فراموش می‌کنند که محدود کردن واردات کار آسانی است مشروط بر اینکه یک کشوری تصمیم به پایین آوردن سطح زندگی مردم را بگیرد. در سالهای مزبور تمام کارهای عمرانی متوقف گشت، اتومبیل و کامیون و وسایل حمل و نقل دیگر وارد نشد، راه‌آهن به وضع مفلوکی دچار شد، سرمایه‌های داخلی متوجه سفته‌بازی و افزایش بهای زمین گشت، بیکاری رو به فزونی رفت، از میزان کالاهای تولیدی کاسته شد و اگر مدت بیشتری دوام کرده بود هزینهٔ زندگی به طرز سرسام‌آوری بالا می‌رفت و عواقب بسیار وخیمی برای کشور ایجاد می‌گشت.»[۶] و اما حزب توده نه‌تنها در تمام عمر حکومت مصدق هر روز این ادعا را تکرار می‌کرد بلکه ۳۰ سال بعد نیز همین چوب تکفیر را به سر مصدق کوبید. ف.م. جوانشیر (فرج‌الله میزانی) در کتاب «تجربه ۲۸ مرداد» آورده است که: «مصدق با اعلام شعار

۳. به نقل از «وقایع ۳۰ تیر»، ص ۳۵۸.
۴. «پنجاه سال نفت»، ص ۵۸۰.
۵. به نقل از «چهره حقیقی مصدق‌السلطنه»، ص ۸۴.
۶. «پنجاه سال نفت»، ص ۶۴۵.

اقتصاد بدون نفت... بار اقتصاد بدون نفت را از طریق افزایش مالیاتهای غیرمستقیم و تشدید تورم به دوش زحمتکشان گذاشت و لذا مواضع خود را در میان آنان تا حدود زیادی تضعیف کرد.» و حیدر مهرگان (هاتفی) در تفسیر وی اضافه می‌کند که: «اقتصاد بدون نفت محصول یک سیاست انفعالی و تسلیم‌طلبانه بود، درست همان حربه‌ای بود که امپریالیسم جهانی برای تحلیل بردن دولت مصدق، از طریق انجماد امکانات و ظرفیتهای اقتصادی آن احتیاج داشت. جنبش با پول نفت که در آن شرایط بحران بیش از هر وقت دیگر به هر دینار آن نیاز بود، می‌توانست بنیهٔ خود را تقویت کند، به بهبود وضع زحمتکشان یاری برساند، با تحکیم پایه‌های مالی و اقتصادی دولت به تقویت مواضع سیاسی آن بپردازد. اما مصدق محاصرهٔ اقتصادی ایران را توسط امپریالیسم، با بستن شیرهای نفت به روی کشورهای سوسیالیستی کامل کرد.»[۷] (مصدق شیر نفت را به روی هیچکس نبست و تخفیف هم داد منتها هیچکس حاضر نشد بخرد!)

چنانکه دیده می‌شود هیچکدام از این ادعاها متکی بر مدرک و آمار نیست و صرف ادعاست جز یک مورد که مصطفی فاتح آماری ذکر کرده است. از این جهت نخست به رد آن می‌پردازیم و سپس بررسی خود را بر اساس آمار و واقعیتها ادامه می‌دهیم. فاتح در بخشی از کتاب خود تحت عنوان «وخیم‌تر شدن وضع اقتصادی» می‌نویسد: «طبق آماری که از طرف بانک ملی منتشر می‌شود شاخص هزینهٔ زندگی در طی چند سال اخیر به شرح زیر بوده است سال ۱۳۲۹ شاخص هزینه ۷۸٤، سال ۱۳۳۰ شاخص ۸٤۸، سال ۱۳۳۱ شاخص ۹۰۹، سال ۱۳۳۲ شاخص ۹۹۲، سال ۱۳۳۳ شاخص ۱۱۵۱... نتیجه‌ای که از ارقام فوق به دست می‌آید این است که افزایش هزینهٔ زندگی مرتب رو به ترقی بوده.»[۸] نکته‌ای که در این آمار فوراً به چشم می‌خورد افزودن سال ۱۳۳۳ و گذاشتن آن به پای دوران مصدق است درصورتی که یک سال و هفت ماه پیش از آن حکومت مصدق سرنگون گردیده و بلافاصله سیل دلارهای امریکایی، لیره‌های انگلیسی و طلاهای شوروی به سوی حکومت فاسد شاه- زاهدی سرازیر شده و دوران ولخرجیهای بی‌بند و بار آغاز گردیده بوده و چنانکه می‌بینیم قسمت اعظم افزایش شاخص مربوط به این یکسال و نیم اخیر است. درواقع در دو سال ۳۱- ۱۳۳۰ که دوران اصلی حکومت مصدق است شاخص جمعاً ۱۲۵ واحد و در دو سال دیگر که فقط ۵ ماه آن مربوط به مصدق است ۲٤۲ واحد یعنی تقریباً دو برابر آن بوده است. علم و انصاف حکم می‌کند که فقط دو سال اول را به پای حکومت مصدق نوشت نه تمام ٤ سال را چنانکه فاتح کرده است. اکنون به بررسی افزایش هزینهٔ زندگی در این دو سال بپردازیم.

۷. «اسناد و دیدگاهها»، ص ۲۰۲.

۸. «پنجاه سال نفت»، صص ٦٤۳ و ٦٤٤.

کاهش نرخ تورم در دوران حکومت مصدق

پیش از آنکه به ارائه آمار بپردازیم شایسته است تذکر دهیم که شاخصهایی که در زیر می‌آوریم همه از مجموعه‌ای گرفته شده است که مرکز آمار ایران در سال ۱۳۵۵ با بسیج بسیاری از ورزیده‌ترین کارشناسان خود و به بهای کوششهای توانفرسایی گرد آورده و منتشر ساخته و براستی یکی از بهترین مجموعه‌های آماری دربارهٔ ایران است. شکی نیست که مرکز آمار ایران در زمان اوج قدرت شاه مخلوع نمی‌توانسته است گرایشی به سود دکتر مصدق داشته باشد به گونه‌ای که آمار را به سود او تحریف کند. بنابراین کمترین چیزی که دربارهٔ این آمار می‌توان گفت این است که بی‌غرضانه گرد آورده شده و اگر به زیان مصدق دستکاری نشده باشد به سود او نیز نشده است. اکنون ببینیم این آمار چه می‌گوید؟

این آمار می‌گوید که از اردیبهشت ۱۳۳۰ که دکتر مصدق نخست‌وزیر شد، تا مرداد ۱۳۳۲ شاخص کل بهای کالاها و خدمات مصرفی در شهرهای ایران (هزینه زندگی) از ۴۴/۱ به ۵۰/۶ رسیده یعنی ۱۴/۷ درصد افزایش یافته است که اگر نسبت به ۲۸ ماه زمامداری دکتر مصدق سنجیده شود بطور میانگین ماهی ۰/۵۲٪ و سالی ۶/۲٪ می‌شود.[۹] باید توضیح دهم که در مجموعهٔ آمار پیش گفته سال ۱۳۴۸ به عنوان مبداء یعنی برابر ۱۰۰ برگزیده شده است لذا شاخصهای مربوطه به سالهای پیش از آن همه کمتر از ۱۰۰ می‌باشد. در حالی‌که در سالهای دههٔ ۲۰ و ۳۰ آمارگران بانک ملی مبداء را سال ۱۳۱۵ می‌گرفتند و شاخصها همه‌بالای ۱۰۰ بوده است. ولی آمار این مجموعه بر اساس همان آمار بانک ملی و بانک مرکزی حساب شده است و فقط مبدأ را تغییر داده‌اند. اگر فرض کنیم که تمام کالاها و خدمات هرکدام ۶/۲ درصد در سال افزایش یافته باشند، فرضی که چنانکه خواهیم دید درست نیست، باز هم چنین افزایشی چیز مهمی نیست که آن همه سر و صدا برای آن راه بیاندازند. در دنیای کنونی علمای اقتصاد نرخ تورمی در حدود ۷٪ را عادی و طبیعی تلقی می‌کنند. در خود ایران نیز در سالهای پیش از حکومت مصدق نرخ تورم همیشه بیش از این اندازه بوده است. مثلاً از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۹ شاخص بهای کالاها و خدمات ۷۶٪ یعنی بطور میانگین سالی ۱۹٪ افزایش داشته و از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۸ میانگین سالی ۳۶/۲۵٪ افزایش یافته است. اگر سالهای بعد از پایان جنگ و اشغال را در نظر گیریم در سالهای ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۸ شاخص کل بهای کالاها و خدمات مصرفی بطور میانگین سالی ۷٪ افزایش نشان می‌دهد.[۱۰]

تا اینجا شاخص کل بهای کالاها و خدمات مصرفی را بررسی کردیم، اما همان گونه که گفتیم شاخص کل نشان‌دهنده وضع خوراک، پوشاک و کرایه خانه یعنی عوامل اصلی هزینهٔ زندگی نیست. شاخص مزبور علاوه بر این گونه کالاها و خدمات شامل کالاها و مواد

۹. «بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران»، ص ۲۸۵.
۱۰. همانجا.

خام صنعتی وارداتی یا صادراتی نیز می‌شود که دست کم بطور مستقیم در هزینهٔ زندگی تاثیری ندارند. ببینیم شاخص کالاهای خوراکی، پوشاکی و کرایه خانه در زمان حکومت مصدق چگونه بوده است. شاخص کالاهای خوراکی در سال ۱۳۳۱ نسبت به سال ۱۳۲۸ از ۵۳/۹ به ۵۰/۱ کاهش یافته که بطور میانگین سالی ۲/۳٪ کاهش نشان می‌دهد. شاخص کالاهای پوشاکی در همان فاصله از ۶۰/۱ به ۵۸/۱ کاهش یافته و به طور میانگین ۱/۱٪ کاهش نشان می‌دهد. بنابراین معلوم می‌شود که کالاهای خوراکی و پوشاکی در زمان حکومت مصدق نه‌تنها افزایش نیافته بلکه کاهش نیز یافته است. اما شاخص کرایهٔ خانه در فاصله همان سالها از ۳۸/۹ به ۴۳/۶ افزایش یافته یعنی بطور میانگین افزایشی برابر ۴٪ در سال را نشان می‌دهد.[۱۱]

اکنون نگاهی به شاخصهای بهای عمده‌فروشی بیافکنیم. شاخص بهای عمده‌فروشی مواد خوراکی در سال ۱۳۳۱ نسبت به سال ۱۳۲۸ از ۵۱/۶ به ۵۵/۲ رسیده بوده است که بطور میانگین افزایشی برابر ۲/۳٪ در سال نشان می‌دهد و شاخص بهای عمده‌فروشی مواد خام صنعتی در همین فاصله از ۵۲/۹ به ۵۶ رسیده و سالی ۱/۹٪ افزایش نشان می‌داده است.[۱۲]

چنانکه ملاحظه می‌کنید شاخص بهای عمده‌فروشی کالاهای اساسی در دوران حکومت مصدق افزایش قابل‌ملاحظه‌ای را نشان نمی‌دهد. باوجود این شاخصهای بالا بازتاب دقیقی از واقعیت نیست و چنانکه خواهیم دید بهای کالاهای اساسی بویژه مواد خوراکی در زمان حکومت مصدق نه‌تنها افزایش «سرسام‌آوری» نیافته، بلکه در بسیاری موارد کاهش نیز یافته بود. در این زمینه کافی است نگاهی به شماره‌های مجله بانک ملی ایران در آن سالها بیافکنیم که بهای عمده‌فروشی کالاهای اساسی را در هر ماه در شماره مربوط به آن ماه چاپ می‌کرد. باز هم لازم به توضیح است که مسؤولان این مجله که مورد اعتماد ابوالحسن ابتهاج مدیرکل بانک ملی بودند، چندان نظر موافقی با حکومت دکتر مصدق و جنبش ملی کردن نفت نداشتند و این گرایش در تفسیرهایی که از وضع اقتصادی آن دوران می‌کردند، پدیدار است. ولی خواه و ناخواه ناگزیر بودند نرخ کالاها را آنگونه که بود چاپ کنند. در جدول زیر بهای عمده‌فروشی ۳۴ کالای خوراکی اساسی در بهمن ۱۳۳۰، بهمن ۱۳۳۱ و تیر ۱۳۳۲ آورده و با بهای همان کالا در بهمن ۲۹ مقایسه و نتیجه‌گیری کرده‌ایم: گرچه بهای این کالاها در اردیبهشت و فروردین ۱۳۳۰ نیز در دست بود، ولی بهای بهمن ۱۳۲۹ را به عنوان بهای کالاها پیش از آغاز زمامداری مصدق انتخاب کردیم تا با بهای آنها در بهمن ۳۰ و بهمن ۳۱ هماهنگ باشد. چون بهای بعضی از کالاهای خوراکی مانند محصولات کشاورزی و دامداری در ماهها و فصول مختلف سال بالا و پایین می‌رود و بهتر است بهای آنها در ماهها یا فصول مشابه با هم مقایسه شود. در مورد محاسبه میانگین درصد تغییرات بها (ستون آخر جدول

۱۱. همان مجموعه، ص ۲۸۶.

۱۲. همان مجموعه، ص ۲۸۸.

زیر) نیز باید توضیح دهیم که درصد افزایش کل ۲۷ ماه از دوران حکومت مصدق یعنی درصد افزایش بها در تیر ۱۳۳۲ نسبت به بهمن ۱۳۲۹ را تقسیم بر عدد ۲۷ کرده‌ایم تا درصد افزایش متوسط در هر ماه به دست آید. آنگاه آنرا در ۱۲ ضرب کرده‌ایم تا درصد افزایش در سال معلوم شود. شاید دقیقتر آن بود که درصد افزایش کل (ستون ماقبل آخر) را به جای ۲۷ بر ۲۹ که تعداد واقعی ماهها از بهمن ۲۹ تا تیر ۳۲ است تقسیم می‌کردیم، در این صورت میانگین

جدول شماره (۱): بهای مواد خوراکی اساسی (واحد بها = ریال)

نام کالا	واحد	بهادر بهمن ۱۳۲۹	بهادر بهمن ۱۳۳۰	درصد افزایش بها نسبت به‌بهمن ۱۳۲۹	بهادر بهمن ۱۳۳۱	٪ افزایش بهانسبت به‌بهمن ۱۳۳۰	بهادر ۱۳۳۲ تیر ۱۳۳۲	٪ افزایش بهانسبت به‌بهمن ۱۳۳۱	٪ افزایش بهانسبت به‌بهمن ۱۳۳۰	٪ افزایش بهانسبت به‌بهمن ۱۳۲۹	میانگین درصد افزایش درسال	ملاحظات و نتیجه گیری
۱. گندم (آزاد)	۱۰۰ کیلوگرم	۳۰۰	۳۸۰	+۲۶	۳۸۵	-۱/۳	۳۵۰	-۹/۱	-۷/۸	+۱۶/۶	+۷/۴	افزایش معتدل
۲. جو (بازار آزاد)	۱۰۰ کیلوگرم	۲۵۰	۲۲۰	-۱۲	۲۵۰	+۱۳/۶	۲۱۰	-۱۶	٤/۵	-۱۶	-۷/۱	کاهش یافته
۳. لوبیا قرمز	۱۰۰ کیلوگرم	۷۰۰	۷۰۰	۰	۸۰۰	+۱٤/۲	۱۵۰۰	+۸۷	+۱۱٤	+۱۱٤	+۵۰	افزایش شدید
٤. نخود (شاهرود)	۱۰۰ کیلوگرم	۷۵۰	۹۰۰	+۲۰	۱۰۰۰	+۱۱	۹۰۰	-۱۰	۰	+۲۰	+۸/۸	افزایش معتدل
۵. لپه تبریز	۱۰۰ کیلوگرم	۱۲۰۰	۱۲۰۰	۰	۱۳۰۰	+۸/۳	۱۲۰۰	-۷/۶	۰		۰	تغییر نکرده
٦. عدس خمسه	۱۰۰ کیلوگرم	۸۵۰	۸۵۰	-۳۲	۷۲۰	۱۵/۲	۸۰۰	+۱۱	-۵/۸	-۳۶	-۱۶	کاهش شدید
۷. لپه باقلا	۱۰۰ کیلوگرم	٦۰۰	٦۰۰	۰	٦۳۰	+۵	٦۰۰	-٤/۷	۰	۰		تغییر نکرده
۸. سیب زمینی	۱۰۰ کیلوگرم	۳۵۰	۳۲۰	-۸/۵	٤۰۰	+۲۵	٤۰۰	۰	+۲۵	+۱٤/۲	+۶/۳	افزایش مختصر
۹. پیاز	۱۰۰ کیلوگرم	۳۰۰	۳۵۰	+۱۶/۶	۳۰۰	-۱٤/۲	۳۵۰	+۱۶/۶	۰	+۱۶/۶	+۷/۳	افزایش معتدل
۱۰. برنج دمسیاه	یک کیلوگرم	۲۳	۲۰	-۱۵	۲۰	۰	۲۰	۰	۰	-۱۵	-۶/۶	کاهش یافته
۱۱. برنج صدری	یک کیلوگرم	۱۵	۱۵	۰	۱۶	+۶/۶	۱۷	٦/۲	۱۳/۳	+۱۳/۳	+۵/۹	افزایش مختصر
۱۲. قند کله‌ای	یک کیلوگرم	۲۲/۶۰	۲٤	+۶	۲٤	۰	۳۵	+٤۵	+٤۵	+۵٤	+۲٤	افزایش شدید
۱۳. شکر	یک کیلوگرم	۱۷/۵۰	۲۳	+۳۱	۲۱	-۸/۶	۳۱	+٤۷	+۳٤	+۷۷	+۳٤	افزایش شدید
۱٤. چای اعلا	یک کیلوگرم	۱۰۰	۱۲۰	+۲۰	۱۰۰	-۱۶/۶	۱۲۰	+۲۰	۰	+۲۰	+۸/۸	افزایش معتدل
۱۵. چای پست	یک کیلوگرم	٤۰	٤۰	۰	۳۰	-۲۵	۳۰	۰	-۳۵	-۲۵	-۱۱/۱	کاهش یافته
۱٦. گوشت گوسفند	یک کیلوگرم	۲٤	۳۰	+۲۵	۲٦	-۱۳/۳	۳۰	+۱۵/۳	۰	+۲۵	+۱۱/۱	افزایش معتدل
۱۷. گوشت گاو	یک کیلوگرم	۱٦	۱۸	-۱۳/۲	۱۸	۰	۱۸	۰	۰	+۱۳/۳	+۵/۸	افزایش مختصر
۱۸. ماهی سفید	یک دانه	۲۵	۲۵	۰	۳۰	+۲۰	—	—	—	—	—	افزایش معتدل
۱۹. روغن کرمانشاه	یک کیلو	۸۰	۹۲	+۱۵	۹۷	+۵/٤	۱۰۰	+۳	+۸/۶	+۲۵	+۱۱/۱	افزایش معتدل
۲۰. کره تازه	یک کیلو	٦۵	۹۰	+۳۸	۹۰	۰	۹۰	۰	۰	+۳۸	+۱۶/۸	افزایش شدید
۲۱. پنیر تبریز	یک کیلو	٤۵	٤۰	-۱۱/۱	٤۰	۰	٤۰	۰	۰	-۱۱/۱	-٤/۹	کاهش یافته
۲۲. شیر چرخ نشده	یک کیلو	۱۰	۱۲	+۲۰	۱۰	-۱۶/۶	۱۰	۰	-۱۶/۶	۰	۰	تغییر نکرده
۲۳. تخم مرغ	هزار دانه	۱۲۵۰	۱۲۵۰	۰	۱۵۰۰	+۲۰	۱٤۰۰	-۶/۷	-۱۲	-۱۲	-۵/۳	کاهش یافته
۲٤. عسل بی موم	یک کیلو	۵۰	۵۰	۰	۵۰	۰	۵۰	۰	۰	۰	۰	تغییر نکرده
۲۵. زردچوبه	یک کیلو	۱۹	۱۷/۵۰	-۷/۸	۲۰	+۱٤/۲	۳۲	+۶۰	+۸۲	+۶۸	+۳۰	افزایش شدید
۲۶. فلفل	یک کیلو	۱۸۰	۲۱۰	+۱۶/۶	۲۷۰	+۲۸/۵	۳۲۰	+۱۸/۵	+۵۲	+۷۷	+۳٤	افزایش شدید
۲۷. لیموعمانی	یک کیلو	۵۲	٦۰	+۱۵/۳	٦۰	۰	۷۵	+۲۵	+۲۵	+٤٤	+۱۹/۵	افزایش شدید
۲۸. کشمکش شاهرودی	یک کیلو	۱۷	۱۵	-۱۱/۷	۱۷	+۱۳/۳	۱۸	+۵/۸	+۲۰	+۵۸	+۲/۵	افزایش مختصر
۲۹. خرمای کرمان	یک کیلو	۹/۵۰	۸/۵۰	-۱۰	—	—	—	—	—	—	—	کاهش یافته
۳۰. مغز بادام	یک کیلو	۴۳	٤۲	-۲/۳	۵۷	+۳۵	۷۰	+۲۲/۸	+٦٦	+٦۲	+۲۷/۹	افزایش شدید
۳۱. گردو کاغذی	یک کیلو	۹	۷	-۲۲/۲	۱۱	+۵۷	۱۲	+۹	+۷۱	۳۳	+۱٤/۸	افزایش شدید
۳۲. پسته قزوین	یک کیلو	۳۸	۵۳	+۳۹	۱۰۰	+۸۸	۱۱۰	+۱۰	+۱۰۷	+۱۸۹	+۸٤	افزایش شدید
۳۳. فندق قزوین	یک کیلو	۳۷	۳۰	-۱۸/۹	۳۱	+۳/۳	۲۹	-٦/٤	-۳/۳	-۲۱/۶	-۹/۶	کاهش یافته
۳٤. روغن زیتون	یک کیلو	۵۸	۱۰۰	+۷۲	۱۰۰۰	۰	۷۰	-۳۰	-۳۰	+۲۰	+۹	افزایش معتدل

مأخذ: مجله بانک ملی ایران سال نوزدهم، بیستم و بیست و یکم شماره‌های فروردین و اسفند ۱۳۳۰، اسفند ۱۳۳۱ و مرداد ۱۳۳۲

کوچکتری به دست می‌آمد. درحقیقت چنین فرض کرده‌ایم که بهای کالاها در آغاز حکومت مصدق همان بهای بهمن ۲۹ باشد.

چنانکه ملاحظه می‌کنید از ۳٤ کالای مزبور بهای ۱۲ تا یعنی بیش از یک‌سوم آنها کاهش یافته یا تغییر نکرده است، بهای ۱۲ کالای دیگر افزایش مختصر (تا ٦ درصد در سال) یا معتدل (از ۷ تا ۱۱ درصد در سال) داشته است. فقط بهای ۱۰ کالا افزایش شدید (بیش از ۱۱ درصد) داشته است، و این کالاهای اخیر به جز کره، یا کالاهای وارداتی بوده است مانند قند و شکر و فلفل و زردچوبه، یا کالاهای صادراتی مانند پسته و بادام و لوبیا. در مورد کره افزایش مزبور یک رقم کاذب است یعنی معلول وضع استثنایی آن در بهمن ۲۹ است که خیلی پایین‌تر از نرخ معمول در ماههای پیش و پس از آن بوده است. مثلاً مطابق همان آمار مجله بانک ملی ایران بهای یک کیلو کره در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ از ۸۰ تا ۱۰۰ ریال، و در بهمن ۱۳۲۸ و ماههای پس از آن نیز ۱۰۰ ریال بوده است. بنابراین بهای کره در دوران مصدق نه‌تنها افزایشی نداشته بلکه از ده تومان که بهای معمولی پیشین آن بوده به ۹ تومان کاهش یافته و تا پایان حکومت مصدق نیز در همین سطح باقی مانده است. بهای بیشتر کالاهای مورد نیاز مبرم مردم مانند پنیر، شیر، تخم‌مرغ، برنج و غالب حبوبات کاهش یافته یا ثابت مانده بوده است. بهای گندم گرچه افزایش نشان می‌دهد ولی به علت ثابت ماندن بهای نان تأثیری در زندگی مردم نداشته است. قابل توجه است که در میان کالاهای همجنس، نوع پست‌تر آن که مورد مصرف طبقات کم‌درآمد بوده است یا کاهش نشان می‌دهد و یا افزایش ناچیزی داشته است. مثلاً در حالی‌که چای لاهیجان اعلاء ۸/۸٪ افزایش داشته است چای لاهیجان پست ۱۱٪ کاهش نشان می‌دهد. همچنین در برابر ۱۱٪ افزایش گوشت گوسفند، گوشت گاو فقط ۵/۸٪ افزایش داشته است. در میان ۹ کالایی که بهایشان افزایشی چشمگیر داشته است فقط قند و شکر تأثیر جدی در هزینه زندگی مردم داشته است. کالاهای دیگر یا مانند پسته و بادام و گردو مصرف تفننی داشته، یا مانند فلفل و زردچوبه جزء کوچکی از هزینهٔ زندگی را تشکیل می‌داده، یا مانند لوبیا قابل جایگزین کردن با حبوبات ارزان دیگر بوده و به هرحال تأثیر جدی در هزینهٔ زندگی مردم نداشته است. تنها افزایش بهای قند و شکر تأثیر جدی در زندگی آنها داشته و به همین دلیل دولت مصدق، چنانکه خواهیم دید، تمام کوشش خود را برای وارد کردن قند و شکر و جلوگیری از افزایش بیشتر بهای آنها انجام داده است. در مورد ماهی باید گفت که نرخهایی که در جدول آمده مربوط به پیش از ملی شدن شیلات و زمانی است که نرخ آن را شورویها معین می‌کرده‌اند. پس از ملی شدن شیلات بهای ماهی تنزل فاحش کرد و تا جایی که من شخصاً یادم است کامیونهای دولتی در شهر تهران ماهی سفید بزرگ را دانه ۱۵ ریال و ماهیهای کوچک را از ۷ تا ۱۰ ریال می‌فروختند.

کالاهایی که بهایشان افزایشی چشمگیر داشته همه به مقدار زیاد صادر می‌شده است. حتی بعضی از کالاهایی که بهای آنها کاهش یافته یا افزایشی نیافته است مانند جو، برنج،

کشمش و خرما نیز صادر می‌شده است. باوجود این به علت تشویق و افزایش تولید آنها یا کنترل میزان صادرات و تأمین مصرف داخلی همگام با صدور آنها بهایشان کاهش یافته یا ثابت مانده است. به کمک ارز حاصل از صادرات همین کالاها دولت مصدق توانسته بود مقدار زیادی قند و شکر وارد و مصرف مردم را تأمین کند و نگذارد کمیابی در آن پدید آید.

اکنون به بررسی بهای کالاهای پوشاکی بپردازیم. در جدول زیر تغییرات بهای مواد اصلی پوشاکی به همان صورت جدول شماره (۱) تنظیم و محاسبه شده است.

جدول شماره (۲): بهای مواد پوشاکی اساسی (واحد = ریال)

نام کالا	واحد	بهادر بهمن ۱۳۲۹	بهادر بهمن ۱۳۳۰	بهادر بهمن ۱۳۳۱	درصد افزایش‌یا نسبت به‌بهمن ۱۳۲۹	% افزایش بهانسبت به‌بهمن ۱۳۳۰	بهادر ۱۳۳۲	% افزایش بهانسبت به‌بهمن ۱۳۳۱	% افزایش بهانسبت به‌بهمن ۱۳۳۰	% افزایش بهانسبت به‌بهمن ۱۳۲۹	میانگین درصد افزایش درسال	ملاحظات و نتیجه‌گیری
چلوار به‌شهر	۱متر	۱۴	۱۴/۵	۱۵/۵	+۳/۵	+۴۶/۸	۱۷	+۹/۶	+۱۷/۲	+۲۱/۴	+۹/۵	افزایش معتدل
چیت به‌شهر	۱متر	۱۸	۱۷	۱۷/۵	-۵/۵	-۲/۹	۱۷	-۳	۰	-۵/۵	-۲/۴	کاهش یافته
چیت خارجی	۱متر	۲۲	۲۰	۱۹	-۹	-۵	۱۹	۰	-۵	-۱۳/۶	-۶	کاهش یافته
کنتواری انگلیسی	۱متر	۶۰	۵۸	۵۸	-۳/۳	۰	۵۵	-۵/۱	-۵/۱	-۸/۳	-۳/۷	کاهش یافته
فاستونی انگلیسی	۱متر	۵۰۰	۴۰۰	۴۴۰	-۲۰	+۱۰	۴۵۰	+۱۲/۵	+۲/۵	-۱۰	-۴/۴	کاهش یافته
گاباردین مردانه	۱متر	۴۲۰	۵۲۰	۴۶۰	+۲۳/۸	-۱۱/۵	۶۰۰	+۳۰/۴	+۱۵/۳	+۴۲/۸	+۱۹	افزایش شدید
پارچه پالتویی زنانه	۱متر	۲۵۰	۲۲۰	۳۰۰	-۱۲	+۳۶	—	—	+۳۶	+۲۰	+۸/۸	افزایش معتدل
پارچه پالتویی مردانه	۱متر	۶۵۰	۵۵۰	۵۰۰	-۱۵/۳	-۹	—	—	-۹	-۲۳	-۱۰/۲	کاهش یافته

مأخذ: همان مأخذ جدول شماره ۱

از ۸ کالای پوشاکی بنیادی بالا ۵ تا یعنی بیش از نیمی از آنها بهایشان نه‌تنها افزایشی نیافته بلکه کاهش داشته و از ۳ کالای دیگر که افزایش یافته است فقط یکی افزایش نسبتاً شدید نشان می‌دهد و این کالا نیز یک پارچه مرغوب است که مورد استفاده طبقات کم درآمد نبوده است. از آنچه مورد نیاز این طبقات بوده فقط چلوار افزایش مختصری در حد متری یک ریال و نیم در سال داشته است و این افزایش هم بیشتر در پنج ماه آخر حکومت مصدق روی داده و ناشی از شرایط و مشکلات روزافزون آن حکومت در این ماههای آخر که قدرتهای خارجی و عمّال داخلی آنها مقدّمات سقوط او را فراهم می‌آورده‌اند بوده است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که از لحاظ پوشاک روی‌هم‌رفته نه‌تنها افزایشی در هزینه زندگی مردم روی نداده بلکه کاهش نیز یافته بوده است و این واقعیت نشانه سیاست صحیح اقتصادی آن دولت در شرایط بسیار دشوار آن زمان می‌باشد.

اکنون به بررسی دستهٔ دیگری از کالاهایی که در رفاه و در زندگی مردم مؤثر بوده است یعنی وسایل گرما و روشنایی بپردازیم. در جدول زیر تغییرات بهای ۶ کالای مهم از این دسته را به همان شیوهٔ جدولهای (۱) و (۲) آورده‌ایم:

جدول شمارهٔ (۳) بهای وسایل گرما و روشنایی (بها به ریال)

نام کالا	واحد	بهادر بهمن ۱۳۲۹	بهادر بهمن ۱۳۳۰	درصد افزایش‌بها نسبت به‌بهمن	بهادر بهمن ۱۳۳۱	٪ افزایش بهانسبت به‌بهمن ۱۳۳۰	بهادر ۱۳۳۲	٪ افزایش بهانسبت به‌بهمن ۱۳۳۱	٪ افزایش بهانسبت به‌بهمن ۱۳۳۰	٪ افزایش بهانسبت به‌بهمن ۱۳۲۹	میانگین درصد افزایش درسال	ملاحظات و نتیجه‌گیری
۱. نفت چراغ	۱۰۰لیتر	۱۹۰	۱۸۵	-۲/۶	۱۸۵	۰	۱۸۵	۰	۰	-۲/۶	-۱/۱۶	کاهش یافته
۲. ذغال چوب مازندران	۱۰۰ کیلوگرم	۱۵۰	۲۵۰	+۶۶	۲۰۰	-۲۰	۱۵۰	-۲۵	-۴۰	۰	۰	ثابت‌مانده
۳. ذغال چوب رشت	۱۰۰ کیلوگرم	۱۵۰	۲۰۰	+۳۳	۲۰۰	۰	۱۵۰	-۲۵	-۲۵	۰	۰	تغییر نکرده
۴. ذغال سنگ	۱۰۰ کیلوگرم	۸۰	+۲۵	۱۰۰	۰	۱۰۰	۰	۰	+۲۵	+۱۱	افزایش معتدل	
۵. چوب هیزم	۱۰۰ کیلوگرم	۸۰	۱۰۰	+۲۵	۱۰۰	۰	۱۰۰	۰	۰	+۲۵	+۱۱	افزایش معتدل
۶. کبریت	۵هزارقوطی	۱۹۵۰	۲۲۰۰	+۱۲/۸	۱۸۵۰	-۱۵/۹	۱۸۵۰	۰	-۱۵/۹	-۵/۱	-۲/۲	کاهش یافته

مأخذ: همان مأخذ جدولهای شماره (۱) و (۲).

چنانکه ملاحظه می‌کنید از این ۶ کالا چهار تا یعنی دوسوم آنها کاهش یافته یا ثابت مانده و دو تای دیگر نیز افزایش معتدلی داشته است. جالبتر اینکه همهٔ این کالاها به جز نفت در ده ماه اول حکومت مصدق که هنوز سیاست ضدتورمی مشخصی اتخاذ نشده بوده افزایش چشمگیری داشته است ولی سپس بر اثر اتخاذ یک سیاست درست کاهش یافته و عموماً در حد معقولی ثابت مانده‌اند.

قابل ذکر است که در آن زمان نفت سفید هم به عنوان وسیلهٔ روشنایی و هم وسیلهٔ گرما استفاده می‌شد. برای اکثریت مردم بویژه روستاییان هنوز وسیلهٔ اصلی روشنایی نفت بود نه برق و وسیله گرما کرسی و ذغال چوب بود، گرچه در شهرها عدهٔ زیادی از خانه‌ها از برق برای روشنایی و از بخاریهای نفتی برای گرما استفاده می‌کردند. در ادارات و مدرسه‌ها و کارگاهها از ذغال سنگ برای گرما استفاده می‌شد. وسیلهٔ پخت و پز برای اکثریت مردم بویژه روستاییان هنوز چوب هیزم بود گرچه در شهرها بسیاری از مردم اجاقهای نفتی را برای آن به کار می‌بردند. استفاده از برق و گاز برای گرما و پخت و پز هنوز مرسوم نبود. جدول بالا نشان می‌دهد که بهای وسایل گرما و روشنایی و پخت و پز روی هم در زمان حکومت مصدق کاهش داشته، بعضی منظماً تنزل یافته مانند بهای نفت سفید و کبریت و بعضی دیگر مانند بهای ذغال و هیزم در آغاز حکومت مصدق نسبت به سال ۱۳۲۹ بالاتر بوده ولی در دوران حکومت او کاهش یافته یا ثابت مانده است. در مورد بهای برق آماری در دست ما نیست ولی آنچه مسّلم است بهای برق از کارخانه‌های دولتی ثابت بوده و تغییری نکرده بوده است. کارخانه‌های خصوصی کوچکی هم که بیشتر در حومه‌های شهر تهران نصب شده و انشعاب می‌دادند گرچه حق انشعاب نامشخصی از مردم می‌گرفتند ولی بهای برقی که از مردم دریافت می‌کردند برابر بهای برق دولتی بود.

بهای بنزین که فقط برای وسایل نقلیه مصرف می‌شد تا بهمن ماه ۱۳۳۱ ثابت مانده و لیتری ۳/۹ ریال بوده است. ولی در سال ۱۳۳۲ یک عباسی یا ۰/۲ ریال به آن افزوده شده و

۴/۱ ریال شده است که ۵٪ افزایش نشان می‌دهد. باوجود این کرایه اتوبوسهای شهری ثابت مانده و برای هر مسیر نفری یک ریال بود. کرایه وسیله نقلیه میان شهرها نیز تغییر محسوسی نکرده بوده است.

از آنچه تا کنون گفتیم ثابت می‌شود که برخلاف گفته مخالفان و منتقدان دکتر مصدق، در دوران حکومت او نه‌تنها هزینهٔ زندگی مردم به ویژه طبقات رنجبر افزایش نیافته و بهای کالاهای مورد نیاز ایشان به گونه‌ای سرسام‌آور بالا نرفته بوده بلکه بهای بسیاری از مواد ضروری برای زندگی آنها کاهش نیز یافته است. وضع به گونه‌ای بود که تمام کالاهای ضروری در بازار آزاد به مقدار کافی و به قیمتهایی که گفتیم در دسترس همگان بود. کمبود و تنگنایی وجود نداشت. در نیمهٔ اول سال ۱۳۳۱ کمیابی نسبی در عرضهٔ قند و شکر پدید آمد و مختصری بهای آنها افزایش یافت ولی در شهریور همان سال دکتر مصدق با استفاده از قانون اختیارات خود «لایحه قانونی منع احتکار قند و شکر» را تصویب و به مورد اجرا گذاشت و در نتیجهٔ آن عرضه این کالاها رو به فزونی نهاد و بهای آنها کاهش گرفت. مطابق این قانون هر کس بیش از سه ماه مصرف خود و خانواده‌اش قند و شکر نگاه می‌داشت محتکر شناخته می‌شد و تمام کالای مزبور مصادره می‌گردید: همچنین موجودی قند و شکر بازرگانان مورد بازرسی دقیق قرار می‌گرفت.

حکومت دکتر مصدق تنها به ثابت نگاهداشتن بهای کالاهای ضروری و جلوگیری از افزایش هزینه زندگی قشرهای محروم و رنجبر اکتفا نکرد بلکه با وجود محدودیّتها و مضیقهٔ مالی که داشت تا حدودی که می‌توانست برای بالا بردن سطح زندگی آنها و افزایش درآمدشان اقدام کرد. دراین زمینه می‌توان از قانون «کمک‌ترمیم حقوق دبیران و آموزگاران» مصوب ۱۲ خرداد ۱۳۳۰ و قانون «اضافه اعتبار بودجه فرهنگ» مصوب ۳۰ آذر ۱۳۳۱ و قانون «اجارهٔ پرداخت چند فقره اعتبار اضافهٔ حقوق مستخدمین جزء و دون‌پایه» مصوب ۵ اسفند ۱۳۳۱ نام برد. مطابق قانون اول «کمک‌ترمیم حقوق دبیران و آموزگاران» شاغل را که طبق تبصرهٔ یک مادهٔ واحدهٔ مصوب مهر ۱۳۲۳ سالها بود پرداخت نشده بود پرداخت گردید و در حقیقت ظلم و تبعیضی را که سالها بود دولت میان فرهنگیان و سایر کارمندان قائل شده بود برطرف ساخت و بر درآمد و حقوق فرهنگیان مبلغی افزوده شد و در پرداخت آن نیز اولویّت به دبیران و آموزگاران شهرستانها داده شد.

مطابق قانون دوم مبلغ ۹۳,۸۸۷,۸۸۰ ریال برای پرداخت اضافهٔ حقوق کارمندان دون‌پایه در سال ۱۳۲۸، اضافهٔ حقوق ۱۱ ماهه سال ۱۳۳۰ خدمتگزاران جزء و دون‌پایه، اضافه حقوق خدمتگزاران جزء و دون‌پایه در سال ۱۳۳۱، اضافه حقوق و حق‌التدریس معلمان شعبهٔ مهندسی نفت در دانشکدهٔ فنی، اضافه حقوق بازنشستگان در سال ۱۳۳۱ و چند مورد دیگر تخصیص داده شد.

مطابق قانون سوم مبلغ ۲۴۰ ، ۳۹۶ ، ۱۲۷ ریال به اعتبار بودجه وزارت فرهنگ افزوده

شد تا در سال ۱۳۳۱ برای اجرای قانون تعلیمات اجباری و سایر نیازهای وزارت فرهنگ به کار رود. ملاحظه می‌کنید که در هر سه قانون بالا توجه خاصی به امر آموزش و پرورش و افزایش حقوق آموزگاران و دبیران و معلمان مبذول شده است و این نشانهٔ آنست که دکتر مصدق برای آموزش و پرورش اهمیت ویژه‌ای قائل بود.

تعادل و بهبود بازرگانی خارجی

دیدیم که برخلاف ادعای فاتح هزینه زندگی مردم بویژه طبقات محروم و رنجبر اگر پایین نیامد دست‌کم بالا نرفت، درآمد آنها ثابت ماند و حتی کمی بالا رفت و درنتیجه سطح زندگی آنها بهبود یافت. اکنون ببینیم وضع بازرگانی خارجی در آن زمان چگونه بوده است و آیا تعادل بازرگانی خارجی، آنگونه که فاتح ادعا کرده، فقط معلول محدود کردن واردات بوده یا بیشتر نتیجهٔ افزایش صادرات و اتخاذ یک سیاست بازرگانی درست و شایسته بوده است.

نخست نگاهی به آمار کلی بازرگانی خارجی در آن سالها بیافکنیم. در جدول زیر سیر تحوّل واردات و صادرات از نظر وزن و ارزش، رشد مطلق و درصد هر کدام و موازنهٔ ارزش مطلق آنها نشان داده شده است:

جدول شماره (٤): سیر بازرگانی خارجی (واحد وزن = تن – واحد ارزش = میلیون ریال)

سال	واردات				صادرات (بی‌مواد نفتی)				موازنه ارزش صادرات و واردات
	وزن	رشد وزن	ارزش	رشد ارزش	درصد رشد ارزش	وزن	رشد وزن	ارزش	رشد ارزش	درصد رشد ارزش	
۱۳۲۸	۵۸۶	—	۹۳۲۰	—	—	۱۱۸	—	۱۷۸۵	—	—	-۷۵۳٤
۱۳۲۹	۵۰۳	-۸۳	۷۱۰۸	-۲۲۱۲	-۲۳	۱۹۳	+۷۵	۳۵۶۲	+۱۷۷۷	+۹۹/۵	-۳۵٤٦
۱۳۳۰	۳۵۳	-۲۵۰	۷٤۰٤	+۲۹٦	+٤/۲	۲۸٦	+۹۳	٤۳۹۰	+۸۲۸	+۲۳/۲	-۳۰۱٤
۱۳۳۱	۲۳۲	-۱۲۱	۵۲۰٦	-۲۱۹۸	-۲۹/٦	۳۵٤	+٦۸	۵۸۳۱	+۱٤٤۱	+۳۲/۸	+٦۲۵
۱۳۳۲	٤۲٤	+۱۹۲	۵۷۵٦	+۵۵۰	+۱۰/۵	٤٤۳	+۸۹	۸٤۲۵	+۲۵۹٤	+٤٤/٤	+۲٦٦
۱۳۳۳	۵۳۰	+۱۰٦	۸۰۲٤	+۲۲٦۸	+۳۹/٤	٤۹۰	+٤۷	۱۰۲۸۸	+۱۸٦۳	+۲۳/۱	+۲۲٦٤
۱۳۳٤	٦۳۷	+۱۰۷	۱۰۸۹٦	+۲۸۷۲	+۳۵/۷	۵۰۷	+۱۷	۸۰۲۳	-۲۲٦۵	-۲۱/۹	-۲۸٦۳
۱۳۳۵	۷٤٤	+۱۰۷	۲٦۲۰۲	+۱۵۳۰٦	+۱٤۰/٤	٤٦۳	-٤٤	۷۹۳۰	-۹۳	-۱/۲	-۱۸۲۷۳

مأخذ: بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران.... ص ۲۳۲

نخستین نتیجه‌ای که از جدول فوق می‌توان گرفت این است که تا سال ۱۳۳۰ واردات کشور بر صادرات واقعی یعنی بی‌نفت فزونی چشمگیری داشته ولی کسر صادرات از واردات رو به کاهش بوده، تا اینکه در سال ۱۳۳۱ صادرات بر واردات فزونی یافته و در سال ۱۳۳۲ این فزونی به حد اعلای خود یعنی ۲ میلیارد و ٦٦٦ میلیون ریال رسیده، سپس فزونی صادرات بر واردات رو به کاهش نهاده و در سال ۱۳۳٤ به فزونی واردات بر صادرات مبدل گردیده و این کسر بازرگانی خارجی در سال بعد به ۱۸ میلیارد و ۲۷۳ میلیون ریال رسیده که تا آن تاریخ سابقه نداشته است. تعمق در این آمار نشان می‌دهد که حکومت دکتر مصدق یک بازرگانی خارجی بدهکار را در مدت کوتاهی و با وجود محدودیّتها و کارشکنیهای انگلستان

و همدستانش، به یک بازرگانی بستانکار مبدّل ساخته بوده است. ولی رژیم کودتای ۲۸ مرداد در مدت کوتاهی نه‌تنها تمام آن برتری را بر باد داده بلکه بازرگانی خارجی ایران را از نو گرفتار کسری هنگفت و بی‌سابقه‌ای کرده است!!

اکنون ببینیم آیا آنگونه که مصطفی فاتح گفته تحولی که در زمان حکومت مصدق روی داده فقط نتیجه کاهش واردات بوده یا به عکس بیشتر معلول افزایش چشمگیر صادرات بوده است؟ آمار فوق نشان می‌دهد که ارزش صادرات از سال ۱۳۲۸ تا سال ۱۳۳۲ رشد فوق‌العاده‌ای برابر ۳۷۲ درصد داشته و نزدیک به ۵ برابر شده است. بنابراین معلوم می‌شود که تحول پیش گفته از بنیاد بر افزایش و رونق صادرات ملی متکّی بوده است. در مورد کاهش واردات مسلّم است که بازرگانی بی‌بند و بار و گرفتار رکود و بحران پیشین را بدون محدود کردن و دهنه زدن بر واردات نمی‌شد متعادل ساخت. از این رو در سال اول و دوم حکومت مصدق حجم واردات هم از جهت وزن و هم از جهت ارزش به شدت کاهش یافت. اما همینکه در سال دوم کسری بازرگانی خارجی برطرف و موازنهٔ ارزش آن به سود صادرات مثبت گردید، همینکه بازار سلامت خود را بازیافت، کوششهایی برای افزایش واردات ضروری، اما نه کالاهای تجملّی و بنجل، انجام گرفت که نتیجهٔ آن در سال ۱۳۳۲ آشکار شد و واردات از جهت وزن و ارزش هر دو افزایش یافت. بنابراین ادعای مصطفی فاتح به اینکه دکتر مصدق فقط از واردات کاسته و سطح زندگی مردم را پایین آورده، مطلقاً دروغ و باطل است.

افزون بر آنچه گفتیم حتی در سالهایی که حجم واردات کاهش می‌یافته این کاهش بیشتر بر کالاهای غیرضروری تحمیل می‌شده و واردات کالاهای ضروری یا ثابت مانده و یا حتی افزایش یافته است. در جدول زیر واردات کالاهای مهم مورد نیاز مردم را در سالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ آورده‌ایم:

جدول شمارهٔ (۵) تحول ارزش کالاهای وارداتی مهم مورد نیاز مردم (واحد=میلیون ریال)

سال	پارچه‌های پنبه‌ای	قند وشکر	چای	پارچه‌های پشمی
۱۳۲۸	۱,۲۶۵	۶۳۹	۵۰۹	۱۵۴
۱۳۲۹	۷۸۳	۷۳۳	۴۰۸	۲۰۸
۱۳۳۰	۱,۲۳۱	۷۳۶	۶۲۵	۲۹۱
۱۳۳۱	۸۴۵	۹۳۷	۱۴۶	۲۵۸
۱۳۳۲	۷۳۲	۱۲۰۹	۱۳۹	۱۴۸

مأخذ: همان مأخذ جدول شمارهٔ (۴) ص ۲۳۷

چنانکه مشاهده می‌کنید از واردات پارچه‌های پنبه‌ای و چای کاسته شده و واردات

پارچه‌های پشمی روی‌هم‌رفته ثابت مانده ولی واردات قند و شکر افزایش چشمگیری یافته و نزدیک به دو برابر شده است. چون نیاز مردم به قند و شکر زیاد بوده و امکان افزایش ظرفیت تولید کشور در کوتاه‌مدت وجود نداشته است و دلیل آن این است که با وجود دو برابر شدن واردات این کالا و عرضه آن در بازار باز هم بهای آن چنانکه در فصل پیش دیدیم افزایش محسوس داشته بلکه یگانه کالای خوراکی مهم مورد نیاز مردم بوده که افزایش قابل ملاحظه‌ای نشان می‌داده است. پس اگر دولت به افزایش واردات آن توجه نکرده بود حتماً کمیابی آن محسوس و بهایش به شدت بالا می‌رفت و مردم در مضیقه می‌افتادند. و اما پارچه‌های پنبه‌ای و چای کالاهایی بوده‌اند که امکان افزایش تولید آنها در درون کشور بوده و چنانکه در بخشهای مربوط به تولید کشاورزی و صنعتی خواهیم دید حجم تولید آنها در دوران حکومت مصدق افزایش چشمگیری یافته و کاهش واردات این کالاها را جبران کرده است. دلیلی دیگر بر اینکه کاهش واردات این کالاها موجب مضیقه و محرومیت مردم نشده این است که چنانکه در فصل پیش دیدیم بهای پارچه‌های پنبه‌ای فقط افزایش مختصری نشان می‌داده و بهای چای حتی کاهش نیز یافته بوده است.

و اما صادرات، چنانکه در پیش گفتیم در اثر سیاست درست و تشویق دولت، چنان افزایش یافت که در مدتی کوتاه نزدیک به پنج برابر گردید. تمام کالاهای ممکن، یعنی آنچه برای مصرف داخلی لازم نبود یا بیش از آن وجود داشت، صادر می‌شد. مقدار کالاهای صادراتی سنتی یعنی کالاهایی که همیشه اقلام عمده صادرات کشور را تشکیل می‌دادند همه افزایش چشمگیری یافت. در جدول زیر ارزش صادرات این گونه کالاها در سالهای ۳۲-۱۳۲۹ نشان داده شده است:

جدول شمارهٔ (٦) تحول ارزش کالاهای صادراتی سنتی (واحد=میلیون)

سال	فرش	روده	میوه‌های تازه و خشک	کتیرا	پنبه	پشم و کرک و مو
۱۳۲۹	٦۳۵	۱۱۱	٤۵۰	۲۰٤	۸٦۹	۱٦۵
۱۳۳۰	٦۵٦	۱٦٤	۷۱٤	۲۱٤	۳۳۷	٤۹۱
۱۳۳۱	۹٤۱	٦۱	۳۹۷	۷۰	۹٤۳	٤٤۹
۱۳۳۲	۱۳۳۹	۱٤۳	۱۰۹۹	۲۱۹	۲۰۵۲	٦۹۹
افزایش کل	۷۰٤	۱۳۲	٦٤۹	۱۵۰	۱۱۸۳	۵۳٤
درصد افزایش	۱۱۰	۱۱۸	۱٤٤	۷/۳۰	۱۳٦/۱	۳۲۳/٦

مأخذ: همان مأخذ جدول شماره (٤)، ص ۲٤۷.

چنانکه ملاحظه می‌کنید در این فاصله نسبتاً کوتاه صادرات فرش بیش از ۲ برابر، صادرات میوه و خشکبار و پنبه نزدیک به ۲/۵ برابر، صادرات پشم و کرک و مو بیش از ٤ برابر، صادرات روده بیش از ۲ برابر شده است. چنین رونقی در صادرات ایران کم سابقه بوده

است. باید در نظر داشت چنانکه در بخش اول گفتیم در سالهای پیش از آن صادرات کشور ما عموماً رو به کاهش بوده و در سالهای بعد نیز بلافاصله رو به کاهش نهاده است و تنها در این سالهاست که رونق صادرات ما همچون آفتاب می‌درخشد.

افزون بر این کالاهای سنتی، صادرات فرآورده‌های کشاورزی نیز چون تولیدشان افزایش یافته و بیش از نیاز کشور شده افزایش یافته بود. دانه‌های روغنی تا حدود ٦ برابر، پسته بیش از ۲ برابر، پیاز نزدیک به ۳ برابر و سیب‌زمینی نزدیک به ۲ برابر رسیده بوده است. دوباره تذکر می‌دهیم که فقط تولید اضافه بر مصرف و نیاز داخلی صادر می‌شد و نشانهٔ آن ثابت ماندن یا افزایش مختصر بهای این کالاهاست که در فصل پیش دیدیم (به استثنای پسته). ضمناً هرگاه افزایش محسوسی در بهای یکی از این کالاها مشاهده می‌شده خود به خود صادرات آن کالا کاهش می‌یافته و نمونهٔ آن پسته است که بهای آن در سال ۱۳۳۱ افزایش چشمگیر یافته (۸۸٪) لذا به سرعت از صادرات آن کاسته شده و در سال ۱۳۳۲ بهای آن فقط ۱۰٪ افزایش نسبت به سال پیش از آن نشان می‌داده است. (به جدول (۱) مراجعه کنید).

صادرات بعضی از فراورده‌های عمده کشاورزی نیز افزایش یافته بوده است. اینها کالاهایی است که در سالهای پیش از آن هم مقداری از آن صادر و هم مقداری وارد می‌شده است. در زمان حکومت مصدق به علت افزایش تولید این محصولات به طور کلی از واردات آنها کاسته و بر صادراتشان افزوده شده به گونه‌ای که به موازنهٔ بازرگانی خارجی کمک کرده‌اند. در جدول زیر صادرات، واردات و سنجش آنها در همان سالها آورده شده است.

جدول شمارهٔ (۷): سنجش صادرات و واردات محصولات بنیادی کشاورزی (واحد = تن)

جو			گندم			حبوبات			برنج		
صادرات	واردات	موازنه	صادرات	واردات	موازنه	صادرات	واردات	موازنه	صادرات	واردات	موازنه
۰	۳۸٦	-۳۸٦	۰	۲۱۱۳۳۰	-۲۱۱۳۳۰	۸٦۳	۲۲۵	+٦۳۸	۱٦۲٦۹	۳۰	+۱٦۲۳۹
۰	۳۵	-۳۵	۰	۱۰۷٤۱٤	-۱۰۷٤۱٤	۱۸۱۳	۵۵	+۱۷۵۸	۱۳۷۷٦	۹٤	+۱۳٦۸۲
۳۳۷۵	۰	+۳۳۷۵	۰	۱۰٦۷	-۱۰٦۷	٤۵۸٦	۲٦	+٤۵٦۰	۲۵۱٦٦	۷۵	+۳۵۰۹۱
۱۵۳۵۱	۰	+۱۵۳۵۱	۰	٤۹	-٤۹	۱۰٤۸٤	۵	+۱۰٤۷۹	٦۲۱۸۵	۳۱	+٦۲۱۵٤
۱۲۵۰٤	۲	+۱۲۵۰۲	٤۸۰	۲۳	+٤۵۷	۱۲٤۷۰	٦	+۱۲٤٦٤	٤۸۹۹۹	۱۸	+٤۸۹۸۱

مأخذ: همان مأخذ جدول (۲٦) صفحات ۹۳، ۹۲، ۹۷ و ۹٤

چنانکه می‌بینید صادرات همهٔ این محصولات افزایش و واردات آنها کاهش داشته به گونه‌ای که موازنهٔ تمام آنها افزایش چشمگیری نشان می‌دهد. جو که تا سال ۱۳۲۹ اصلاً صادر نمی‌شده و حتی مقداری نیز وارد می‌شده گذشته از اینکه واردات آن کاهش یافته و در سالهای حکومت مصدق اصلاً وارد نشده، مقدار معتنابهی از آن تا بیش از ۱۵ هزار تن صادر گردیده است. گندم نیز که پیش از حکومت مصدق صدها هزار تن از آن وارد می‌شده و بابت آن مبلغ کلانی ارز از کشور خارج می‌گردیده است، به سرعت از واردات آن کاسته شده و

تقریباً به مقدار ناچیزی رسید، در مقابل در سال آخر حکومت مصدق ۴۸۰ تن نیز صادر گردیده است و بی‌شک اگر این حکومت پایدار می‌ماند ایران می‌توانست مقادیر بیشتری گندم صادر کند و حتی یکی از صادرکنندگان مهم غلات در منطقه گردد. صادرات برنج نیز که پیش از حکومت مصدق در حال کاهش بوده از نو رو به افزایش نهاده و چند برابر شده، در مقابل واردات مختصر آن که پیش از این حکومت رو به افزایش داشته منظماً کاهش یافته و تقریباً از میان رفته است. صادرات حبوبات نیز منظماً افزایش یافته و بیش از ۱۴ برابر شده در حالی‌که واردات آن منظماً کم شده و تقریباً به صفر رسیده است. بدیهی است تمام اینها در پرتو رشد چشمگیر تولید کشاورزی بوده است که در زیر با ارائه آمار نشان می‌دهیم.

افزایش تولید کشاورزی در پرتو اصلاحات واقع‌بینانه

افزایش صادرات و تعدیل واردات پیوند تنگاتنگ با بهبود تولید کشاورزی داشت. کالاهای صادراتی ایران در آن زمان عموماً محصولات کشاورزی و دامداری مانند برنج، پنبه، کتیرا، خشکبار، میوهٔ تازه، پسته، بادام، پشم و روده بود. حتی فرش نیز که یکی از صادرات مهم ما بود با دامداری پیوند نزدیک داشت و بیشتر در روستاها تولید می‌شد. بنابراین افزایش صادرات بدون افزایشی در تولید کشاورزی و دامداری امکان‌پذیر نبود. محدود کردن واردات نیز تا حدودی بستگی به افزایش کالاهای کشاورزی داشت. مثلاً چنانکه در پیش دیدیم یک قلم عمده از واردات ما پیش از حکومت مصدق گندم بود که کشور نیاز مبرم به آن داشت. در سال ۱۳۲۸ کشور ما ۲۱۱,۳۳۰ تن و در سال ۱۳۲۹ برابر ۱۰۷,۴۱۴ تن گندم وارد کرده و مقدار هنگفتی دلار برای آن پرداخته بود. دولت مصدق با کمبود ارزی که داشت باید از این واردات گندم می‌کاست. در ضمن نمی‌توانست از مصرف گندم در داخل کشور یعنی سهمیه آرد نانواییها بکاهد. بنابراین یگانه راه، افزایش تولید در درون کشور بود. همچنین قند و شکر که رقم عمده دیگری از واردات بود، کاستن از واردات آن تنها با افزایش تولید در درون کشور میسّر می‌شد و برای بالا بردن تولید کارخانه‌های موجود یا تأسیس کارخانه‌های قند جدید باید محصول چغندر قند افزایش می‌یافت. ضمناً باید در نظر داشت که با افزایش جمعیت کشور نیاز آنها به محصولات کشاورزی و دامداری به گونه‌ای فزاینده بالا می‌رفت و تأمین آن یا با وارد کردن این محصولات ممکن بود یا با افزایش تولید آنها در درون کشور. و بدیهی است که دولت مصدق جز راه دوم را نمی‌توانست برگزیند.

لیکن تشویق صادرات موجب افزایش بهای کالاهای صادراتی که عموماً محصولات کشاورزی و دامداری بودند می‌شد. این امر از یکسو سودمند بود و از سوی دیگر زیانبخش. از یکسو کشاورزان و دامداران را به تولید بیشتر و بردن سود بیشتر برمی‌انگیخت ولی از سوی دیگر موجب تورم و بالا رفتن هزینهٔ زندگی مردم و پایین آمدن سطح زندگی طبقات کم‌درآمد می‌گردید. بازهم افزایش تولید بیشتر، راهگشای این مشکل بود مشروط بر آنکه دولت نظارت

دقیق بر صادرات داشته باشد و نگذارد موجب کمبود شدید این کالاها در درون کشور گردد. دولت مصدق چنین سیاست پیچیده و حساسی را در مورد صادرات و تولید کشاورزی اعمال می‌کرد و اثر آن این بود که بهای محصولات کشاورزی و دامداری ضروری برای زندگی مردم مانند گندم، جو، برنج، پنیر، شیر، تخم‌مرغ، گوشت، حبوبات، سیب‌زمینی، پیاز و چای روی‌هم‌رفته ثابت ماند یعنی اگر بعضی از آنها افزایش مختصری یافته بود کاهش بعضی دیگر آن را جبران می‌کرد (به جدول شماره (۱) مراجعه شود). ثابت ماندن بهای این کالاهای ضروری، یعنی ثابت ماندن هزینه زندگی طبقات کم‌درآمد همراه با افزایش هنگفت صادرات کشور در آن دوران تنها در پرتو افزایش تولید کشاورزی و سیاست عاقلانه دولت هم در زمینه بازرگانی خارجی و هم در عرصهٔ کشاورزی میسر گردید. در این فصل نخست به بررسی تولید کشاورزی خواهیم پرداخت و سپس سیاست دولت مصدق را در زمینه کشاورزی مورد بررسی قرار خواهیم داد.

بررسی آمار موجود نشان می‌دهد که تولید محصولات کشاورزی در دوران حکومت مصدق عموماً افزایش یافته بود. در جدول (۸) میزان تولید چند فراوردهٔ کشاورزی مهم را در سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۳ آورده و درصد افزایش یا کاهش آن را در سال ۱۳۳۲ نسبت به ۱۳۲۹ نشان داده‌ایم.

جدول شمارهٔ (۸) تغییرات تولید محصولات کشاورزی (واحد=تن)

سال	گندم	جو	برنج	پنبه	چغندر قند	دانه‌های روغنی	سیب زمینی	پیاز	حبوبات	چای
۱۳۲۹	۲۲۸۷	۹۲۹	۵۸٤	۱۰۲	۳۹٤	۲۳	۱۳٤	۸۸	۱٤۲	۳/۹
۱۳۳۰	۲۲٦٦	۸۹۲	۳۵۹	۱۰۸	٤۸۳	۲۵	۱۳۳	۸٤	۱٤۵	٤
۱۳۳۱	۲۷۷۱	۱۱۰٦	۵٤۱	۱۲۹	٤۹٦	۲٦	۱۳۸	۸۹	۱٤۰	٤/۱
۱۳۳۲	۲۸۰۰	۱۰٦۵	٦۵۸	۱۸۰	۵۵۷	۲۷	۱٤۱	۹٤	۱۲۰	٤
۱۳۳۳	۲۵۵۹	۱۸٦۷	۵۲۸	۲٤۰	٤۵۵	۲۸	۱٤۰	۹۳	۱۲۹	۵
درصد رشد تولید سال ۳۲ به ۲۹	+۲۲/٤	+۱٤/٦	+۱۲/٦	+۷٦/٤	+٤۱/۳	+۱۷/۳	+۵/۲	+٦/۸	-۱۲/٦	+۲/۵

مأخذ: بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران...، ۹۲، ۹۳، ۹٤، ۹۵، ۹۹

چنانکه ملاحظه می‌کنید تمام این محصولات، به جز حبوبات، رشد چشمگیری داشته، بویژه پنبه، چغندر قند و گندم رشد فوق‌العاده‌ای داشته‌اند. تولید گندم ۵۱۳ هزار تن، جو ۱۳٦ هزار تن، برنج ۷٤ هزار تن، چغندر قند ۱٦۳ هزار تن و پنبه ۷۸ هزار تن افزایش یافته است. کسانی که با اقتصاد کشاورزی سر و کار دارند می‌دانند یک چنین رشدی در چنان مدت کوتاهی چقدر مهم و دشوار است. تولید کشاورزی به علت محدود بودن عامل اصلی آن یعنی زمین قابل کشت از تمام بخشهای تولیدی دیگر کمتر قابلیت رشد و افزایش دارد. به همین

مناسبت در کشورهای پیشرفته برای افزایش محصولات کشاورزی بیشتر از روش تولید شدتی (intensive) استفاده می‌کند تا تولید وسعتی (extensive)، یعنی چون گسترش زمینهای زیر کشت ممکن نیست، می‌کوشند با استفاده از تکنولوژی بهتر از زمینهای موجود محصولی بیشتر و افزونتر به دست آورند. در آن دوران در کشور ما استفاده از روش تولید شدتی تقریباً مقدور نبود و یگانه راه افزایش تولید، زیر کشت بردن زمینهای بیشتر و بویژه استفادهٔ بیشتر از کار کشاورزان به وسیله تشویق آنها بود. با توجه به این نکات و در نظر گرفتن انحطاط کشاورزی و وضع رقّت‌بار کشاورزان پیش از دوران مصدق، عظمت کاری که در این زمینه انجام گرفته است معلوم می‌گردد. به راستی یک چنین افزایشی شگفت‌انگیز و معجزه‌آسا بوده است!

متأسفانه آمار دامداری کشور و فراورده‌های دامی در آن سالها در دست ما نیست تا آن را مورد بررسی قرار دهیم. ولی به احتمال قوی این بخش از اقتصاد کشور نیز مانند تولید کشاورزی گسترش داشته است. نخست به این دلیل که این دو بخش، یعنی کشاورزی و دامداری سخت به یکدیگر وابسته است و در حقیقت هر دو جزیی از یک اقتصاد واحد یعنی اقتصاد روستایی هستند. دوم اینکه در آن زمان دامداری متمرکز و تا حدی صنعتی شده به صورت امروزی هنوز وجود نداشت و دامداران همان روستاییان و عشایر بودند. روستایی‌ای که در کشاورزی بیشتر کار می‌کرد و محصول بیشتری تولید می‌نمود قاعدتاً باید همان کار و کوشش را در دامداری نیز به کار می‌برد و تولید آنرا افزونتر می‌ساخت. سوم، و از همه مهمتر، اینکه بهای محصولات دامداری مانند شیر و پنیر و تخم‌مرغ، چنانکه در فصل سوم دیدیم (به جدول شمارهٔ (۱) مراجعه شود) افزایشی نیافته بود، در حالی‌که جمعیت کشور، بویژه جمعیت شهرها، افزایش یافته و تقاضا برای این کالاها فزونی گرفته بود. ثابت ماندن و حتی کاهش بهای این کالاها جز نتیجهٔ افزایش عرضه و تولید آنها نمی‌توانست باشد.

اکنون ببینیم این رشد چشمگیر در بخش کشاورزی چگونه به دست آمد و دولت مصدق چه سیاستی در این زمینه داشت و چه اقداماتی در این باره کرد. پیش از آن باید تذکر دهیم که در تولید کشاورزی نیز مانند هر فراگرد تولید اقتصادی دیگر سه عامل اصلی و ضروری یعنی، سرمایه، کار و مدیریت اهمیت اساسی دارد. این سه عامل در ارتباط با یکدیگر و به نسبتی هر چه ممکن است مطلوبتر (اوپتیموم) باید وجود داشته و در فراگرد تولید شرکت داشته باشند. اگر سرمایه زیاد ولی کار و مدیریت کافی و مناسب نباشد، تولید رشد مناسبی نخواهد داشت به همین‌سان کار با سرمایه ناکافی یا مدیریت غلط به نتیجه‌ای نخواهد رسید و طبعاً مدیریت هرقدر خوب باشد بدون کار و سرمایهٔ کافی فایده‌ای نخواهد داشت.

دکتر مصدق که خود در کشاورزی تجربه‌ای ممتد داشت بخوبی می‌دانست که تولید کشاورزی بی‌بهبود این سه عامل افزایشی نخواهد یافت. باید همزمان به این هر سه عامل توجه کرد. از این رو سیاست او در زمینه کشاورزی همزمان متوجه بهبود و گسترش کمّی و کیفی هر سه عامل پیش گفته بود.

از نظر سرمایه بیشتر مسألهٔ وسایل تولید مانند آب، بذر، کود، دام و احیاناً تراکتور مطرح بود. زمین قابل کشت به اندازه کافی وجود داشت ولی بر اثر عدم توجه دولتها در دوران پیش از مصدق کشاورزی در تمام کشور، به جز استانهای گیلان و مازندران و احیاناً گرگان گرفتار انحطاط شده و بسیاری از زمینهای قابل کشت رها شده یا به صورت نیمه‌بایر درآمده بود. با مختصر توجهی می‌شد این زمینها را دایر کرد و محصول کافی از آنها به دست آورد. مشکل اصلی کمیابی آب و وسایل تولید دیگر بود. قناتها، چشمه‌ها و نهرها بر اثر بی‌توجهی و لایروبی نکردن ویران شده و آب کافی به کشتزارها نمی‌رساندند. مالکان بزرگ چون درآمد کافی از فروش محصول نداشتند حاضر به سرمایه گذاری برای این امور نبودند و ترجیح می‌دادند پول خود را در بازرگانی یا خرید مستغلات صرف کنند که سود بیشتری داشت. مالکان کوچک و خرده‌مالکان نیز سرمایه‌ای نداشتند تا وقف تعمیر قنوات و لایروبی چشمه‌ها و نهرها کنند. راه احیای کشاورزی در این زمینه این بود که دولت وام مناسبی تحت نظارت خود در اختیار کشاورزان بگذارد. پیش از آن بانک کشاورزی برای این منظور تأسیس شده بود ولی سرمایه و بودجه خود را صرف استخدام کارمندان یا وام دادن به اشخاص بی‌صلاحیت و مصارف غیرتولیدی کرده و در آغاز حکومت مصدق آهی در بساط نداشت تا به کشاورزان وامی بدهد.

دکتر مصدق در اولین فرصت به این مسأله یعنی دادن وام به کشاورزان تحت نظارت دولت توجه کرد. به مجرد اینکه از مسأله خلع‌ید از شرکت نفت انگلیس و بیرون راندن انگلیسیها آسوده شد به فکر احیای کشاورزی و فراهم آوردن سرمایه برای این کار افتاد. در ۲۱ مرداد ۱۳۳۰ قانونی به تصویب مجلس رسید که ۱۴ میلیون لیره از حساب پشتوانه را «جهت رفع مضیقه ارزی ناشی از ملی شدن صنعت نفت» در اختیار دولت می‌گذاشت. دولت مصدق با وجود مصارف بسیار ضروری دیگر یکصد میلیون ریال از این محل را به «ازدیاد سرمایهٔ بانک کشاورزی» تخصیص داد به شرط آنکه این مبلغ «منحصراً به مصرف وامهای کشاورزی برسد.» علاوه‌براین از محل همین ۱۴ میلیون لیره، پانصد میلیون ریال دیگر جهت اجرای برنامه هفت‌ساله در شهرستانها به سازمان برنامه پرداخت شد که بخشی از آن صرف کارهای عمرانی در روستاها می‌شد.

اما حکومت دکتر مصدق تنها به دادن وام به کشاورزان و کمکهای مالی و تزریق سرمایه در بخش کشاورزی اکتفا نکرد، چون می‌دانست که سرمایه گذاری اضافی به تنهایی کافی برای احیای کشاورزی نیست بلکه باید کشاورز واقعی یعنی رعیت را نسبت به امر تولید علاقه‌مند ساخت، بهره او را از کارش افزون کرد و درآمد و سطح زندگیش را بالا برد. در عین‌حال می‌بایست مالک را نیز به مدیریت بهتر و مؤثرتر تشویق و ترغیب کرد و حتی در صورت لزوم وادار ساخت. به دیگر سخن لازم بود در روابط مالک و رعیت تجدیدنظر شود و اصلاحاتی در آن انجام گیرد به گونه‌ای که در ضمن حفظ و بهبود مدیریت مالک، حقوق

رعیت نیز تا جایی که به رشد تولید لطمه نزند حفظ شود، درآمدش افزایش یابد و شرایط زندگیش بهتر شود. نکته مهم در اصلاحات کشاورزی که حکومت مصدق انجام داد این است که هدف اصلی از آن رشد و گسترش تولید کشاورزی بود تا اقتصاد کشور بهبود یابد و همگان از آن بهره‌مند شوند، نه هواداری از رعیت یا مالک. از این رو کسانی‌که با دید ایدئولوژی خاصی، یا حتی با نظر اخلاقی و احساساتی به این اصلاحات می‌نگرند نمی‌توانند ارزش واقعی آنرا درک کنند. آنها به دکتر مصدق ایراد می‌گیرند که چرا ریشه استثمار را به کلی از روستاها برنکَند، چرا مالکان را از روستا بیرون نراند، چرا نظام ارباب‌رعیتی را ریشه‌کن نساخت و چرا رعایا را همچنان زیردست اربابان رها کرد؟ ولی توجه نمی‌کنند که اگر او، به فرض اینکه می‌توانست، این کار را کرده بود، نه‌تنها کشاورزی ما ویران و پراکنده می‌گشت و تولید کشاورزی به گونه‌ای هنگفت کاهش می‌یافت، بلکه بر جنبش ضداستعماری ملت ایران نیز گذشته از شکست مادی، شکست معنوی و اخلاقی سهمگینی وارد می‌آمد. دکتر مصدق یک مرد عمل بود، نه یک ایده‌آلیست. هدف از پیروزی جنبش ملی کردن نفت بود و برای آن باید به دنیا نشان می‌داد که ملت ایران بی درآمد نفت می‌تواند زندگی خود را اداره کند و حتی بهبود بخشد، و این کار را کرد و این پیروزی اقتصادی را به دست آورد. و برای آن می‌بایست صادرات و تولید کشاورزی افزایش یابد که یافت. در کادر این هدف بود که می‌کوشید تا آنجا که ممکن و مفید و حتی لازم است حقوق انسانی رعایا رعایت شود و درآمد و شرایط زندگی آنها بهبود یابد. حکومت مصدق در این راه اصلاحات زیر را انجام داد:

۱ ــ در ۲۲ مرداد ۱۳۳۱ دکتر مصدق به استناد «قانون اختیارات» خود «لایحه قانونی الغاء عوارض در دهات» را وضع کرد. به موجب این قانون مالک می‌توانست از زارع تنها بهره مالکانه را طبق مرسوم مطالبه کند و حق اخذ هیچ گونه عوارض اضافی مانند گرفتن «گوسفند و بره و مرغ و روغن و بوته و سرانه و امثال آن» را نداشت و همچنین نمی‌توانست «زارعین را به کار وادار کند یا از عوامل زراعت و اموال آنها استفاده نماید.»

۲ ــ در همان روز دکتر مصدق باز هم به استناد «قانون اختیارات» لایحه قانونی «ازدیاد سهم کشاورزان و سازمان عمرانی کشاورزی» را تصویب کرد که بعد در ۱۴ مهر ۳۱ اصلاحات جزیی در آن صورت گرفت و اجرا گردید. دامنه اصلاحات این قانون بسیار گسترده‌تر از قانون «الغاء عوارض» بود و در روابط مالک و زارع و زندگی اجتماعی روستاها تحوّل چشمگیری پدید می‌آورد. بنیاد این اصلاحات بر سه اصل استوار بود. یکی اینکه درآمد زارع از محصول افزایش یابد تا هم سطح زندگیش بهتر شود و هم علاقه‌اش به زراعت بیشتر گردد. دوم اینکه زارعان نیز مانند مالکان در اداره امور اجتماعی و اقتصادی روستاها دخالت داده شوند تا هم پیوند آنها با روستا محکمتر شود و هم بتدریج شخصیت اجتماعی پیدا کنند، روی پای خود بایستند و وابستگی آنها برای کاشت و داشت و برداشت به مالک کمتر شود. باید دانست که تا آن زمان رعیت هیچگونه حق واقعی در ادارهٔ دهات نداشت و از هر جهت

وابسته و تابع ارباب بود. تمام اداره امور اقتصادی و اجتماعی ده در دست ارباب یا مباشر او یا کدخدای ده بود که او هم نوکر ارباب بود. انقلاب مشروطیت رسماً رعایا را آزاد ساخته و حق سیاسی به آنان داده بود ولی عملاً هیچ حق واقعی به آنها داده نشده و آنها به کلی از ادارهٔ امور روستا و دهستان برکنار نگاه داشته بودند تا چه رسد به اداره امور کشور.

دکتر مصدق به حق بر این باور بود که تا وقتی که کشاورز بر ادارهٔ امور روستا و دهستان خود مسلط نگردد هرگز نخواهد توانست در ادارهٔ امور کشور سهیم و شریک باشد. تربیت اجتماعی و سیاسی زارع و ده‌نشین باید از ادارهٔ همان ده آغاز گردد. اصل سوم این بود که روستاهـــا در زمینهٔ کارهای عمرانی و اجتماعی محلی بتدریج خودکفا شوند و از وابستگی به مرکز بی‌نیاز گردند. پیش از آن اگر کوره‌راه یک ده به ده مجاور خراب می‌شد، یا پلی چوبی ویران می‌گردید، یا آب‌انبار دهی نیاز به تعمیر داشت، نه مالک حاضر بود آن را درست کند، نه رعایا امکان چنین کاری را داشتند. همه منتظر بودند دولت آن را انجام دهد. درنتیجه روز به روز بر ویرانی دهات افزوده می‌شد. یکی از اصلاحات لازم این بود که ده‌نشینان به خودیاری آشنا شوند و بخشی از درآمد روستاها به کارهای عمرانی و اجتماعی محلی تخصیص داده شود، در صندوقی گرد آید و تحت نظارت خود اهالی به مصرف برسد. لایحهٔ قانونی پیش گفته بر بنیاد این سه اصل تنظیم شده و مواد عمده آن به قرار زیر بود:

الف) از سهم مالکانه ۲۰ درصد کسر می‌شد، ده‌درصد از آن به سهم زارع افزوده می‌گشت و میان رعایا تقسیم می‌شد، ده‌درصد دیگر به صندوقهای عمران و تعاون روستایی تحویل می‌گردید.

ب) از این ده درصد دوم هفتاد درصد در صندوق عمران و تعاون قریه می‌ماند و صرف عمران همان ده می‌شد، ۱۵ درصد به صندوق عمران و تعاون دهستان و ۱۵ درصد دیگر به صندوق عمران و تعاون بخش تحویل می‌گردید تا صرف عمران دهستان یا بخش مربوط شود.

از شرح وظایف دیگر این قانون و اصلاحات دیگر در این زمینه ناگزیر چشم می پوشیم.

گسترش کشاورزی از سوی دیگر نیز به سلامتی اقتصادی ما کمک کرد و تا حدودی جلوی مهاجرت افسارگسیختهٔ ده‌نشینان را به سوی شهرهای بزرگ گرفت. متاسفانه من در این زمینه نیز آمار مستقیمی در دست ندارم. لیکن دو قرینه داریم که این موضوع را نشان می‌دهد. اولاً افزایش تولیدات کشاورزی فوق مستلزم علاقه‌مندی کشاورزان به تولید است و این منافی فرار و مهاجرت آنها از ده است. فرار و مهاجرت گروهی کشاورزان از ده اغلب همراه با کاهش تولیدات کشاورزی است بویژه اینکه کشاورزی ما در آن زمان به صورت سنتی و تقریباً غیرمکانیزه بود. ثانیاً مهاجرت گروهی دهاتیان به شهرها بطور طبیعی افزایش تقاضای مسکن، بالارفتن بهای مسکن و اجارهٔ آنرا به دنبال دارد. اگر سیل مهاجرت که پیش از دوران مصدق آغاز شده بود همچنان ادامه می‌یافت می‌بایست شاهد افزایش سریع و شدیدی در بهای کرایهٔ خانه و مسکن باشیم در صورتی‌که آمار، افزایش خیلی محدودتری را در این دوره نسبت به

سالهای پیش از آن نشان می‌دهد. شاخص کرایه مسکن در سالهای ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۲ به ترتیب ۲۶/۱، ۲۹/۳، ۳۳/۵، ۳۸/۹، ۳۹/۶، ۴۲/۲، ۴۳/۶ و ۴۴/۶ است (نیمه ۱۳۴۸ برابر ۱۰۰)[۱۳]. از روی این ارقام معلوم می‌شود که افزایش کرایه خانه در سال ۱۳۲۶ برابر ۱۰/۹ درصد و در سال ۱۳۲۷ برابر ۱۲/۵ درصد و در سال ۱۳۲۸ بربر ۱۳/۸ درصد بوده یعنی خیلی بالا و بطور صعودی افزایش می‌یافته است. اما در دوران مصدق در سال ۱۳۳۰ برابر ۶/۱ درصد و در سال ۱۳۳۱ برابر ۳/۲ درصد و در سال ۳۲ فقط ۲/۲ درصد بوده یعنی نسبتاً خفیف و به سرعت سیر نزولی را طی می‌کرده است. این آمار نشان می‌دهد که برخلاف ادعای فاتح بورس‌بازی زمین و ساختمان در آن زمان وجود نداشته است. درحقیقت این بورس‌بازی بعد از کودتای ۲۸ مرداد در سالهای ۳۳ و ۳۴ آغاز شد و در سالهای بعد به سرعت گسترش یافت. کسانی که آن دوره‌ها را دیده‌اند به خوبی این واقعیت را به خاطر دارند. آقای فاتح که خودش نیز دستی در این کار داشته فقط سه چهار سال تاریخ آنرا جلو برده است!

رشد سرمایه گذاری و تولید صنعتی

برویم سر ادعاهای دیگر فاتح که می‌گوید تمام کارهای عمرانی متوقف گشت. آمار صنعتی کشور این ادعا را تکذیب می‌کند. طبق این آمار تعداد کل کارگاههای صنعتی در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ نه‌تنها کاهش نیافته بلکه افزایش قابل‌ملاحظه‌ای داشته است. پیش از سال ۳۰ تعداد ۱۴۵۳۶ کارگاه بزرگ و کوچک در ۳۳ شهر ایران وجود داشته، در سال ۱۳۳۰ این تعداد به ۱۶۴۵۰ در سال ۳۱ به ۱۷۳۲۵ و در سال ۳۲ به ۱۹۵۷۲ رسیده یعنی در سه سال حکومت مصدق ۵۰۳۶ کارگاه صنعتی جدید تأسیس شده بوده است که رشدی برابر ۳۴ درصد را نشان می‌دهد. این رشد هم در کارگاههای بزرگ و هم در کارگاههای کوچک روی داده بوده است. عده کارگاههای بزرگ پیش از ۱۳۳۰ برابر ۴۷۱ عدد بوده و در سالهای ۳۰ تا ۳۲ به ترتیب به ۵۴۵، ۵۷۱ و ۶۳۸ رسیده که ۱۶۷ کارگاه یعنی ۳۵ درصد افزایش یافته است. کارگاههای کوچک نیز از ۱۴۰۶۵ واحد پیش از سال ۳۰ به ۱۸۹۳۴ واحد در سال ۳۲ رسیده و رشد چشمگیری داشته است.[۱۴]

سرمایه گذاری نیز در این سالها رشد چشمگیری داشته است. در این فاصله زمانی سرمایه کل شرکتهای موجود از ۱۷,۳۴۴ میلیون ریال به ۲۱,۳۳۵ میلیون افزایش یافته یعنی رشدی برابر ۲۳ درصد داشته است. رشد سرمایه گذاری در رشته صنعت ۲۹/۳٪، در رشته معدن ۳۱/۲٪ و در رشته بازرگانی ۳۴/۶٪ بوده و نسبت به رشته‌های دیگر برتری داشته است. در رشته صنعت که در سال ۱۳۲۹ سرمایه گذاری ۳۴٪ کل سرمایه شرکتها بوده، در سال ۱۳۳۲ به ۳۵/۷٪ آن رسیده و در رشته بازرگانی این نسبت در همان فاصله از ۴۵٪ به ۴۹/۴٪ رسیده،

۱۳. همان مجموعه، ص ۲۸۶.
۱۴. همان مأخذ، صص ۱۳۲ و ۱۳۳.

یعنی سرمایه گذاری نه‌تنها رشد فوق‌العاده‌ای داشته است بلکه در صنعت و بازرگانی متمرکز گردیده است.[۱۵]

نمونه دیگر توجه فوق‌العاده سرمایه‌ها به کارهای عمرانی افزایش باورنکردنی تقاضای مردم برای پروانه اکتشاف و بهره‌برداری از معادن در این دوران است. در حالی‌که تعداد چنین تقاضاهایی در سال ۱۳۲۵ فقط ۷ عدد و در سال ۲۶ فقط ۲۴ و در سال ۲۷ نیز ۵۱ و در سال ۲۹ برابر ۶۳ عدد بوده در سال ۳۰ به ۴۳۲ در سال ۳۱ به ۱۲۱۷ و در سال ۳۲ به ۱۶۱۶ تقاضا می‌رسد. این تقاضاها مورد رسیدگی قرار گرفته و در سال ۳۰، ۳۱ و ۳۲ به ترتیب ۱۵۵، ۴۶۵ و ۱۱۸۶ پروانه اکتشاف و بهره‌برداری معادن کشور صادر شده در حالی‌که جمع پروانه‌های صادره پیش از سال ۳۰ برای این کار به ۲۰۰ عدد هم نمی‌رسد.[۱۶] آمار دیگری که نشانهٔ رشد کارهای عمرانی در این سالهاست مربوط به هزینهٔ ساختمانهای صنعتی بخش خصوصی است. در حالی‌که در ۱۳۲۷ فقط ۶۲ میلیون ریال صرف ساختمانهای صنعتی مزبور گردیده و در سال ۲۹ این مبلغ ۲۴۳ میلیون بوده در سال ۳۰ به ۲۶۱، در ۳۱ به ۲۹۵ و در ۳۲ به ۴۸۹ میلیون رسیده یعنی نسبت به سال ۲۹ دو برابر شده است.[۱۷] در همین فاصله تولید برق کشور از ۶۰/۵ میلیون کیلووات به ۸۳/۳ میلیون رسیده یعنی ۳۸ درصد رشد یافته است.[۱۸] آیا این ارقام به خودی خود گویا نیست؟ آیا کارهای عمرانی متوقف گشته بوده است؟!

کارهای زیربنایی

فاتح می‌گوید «راه‌آهن به وضع مفلوکی دچار شد»! آمار جواب می‌دهد که وزن بار حمل شده توسط راه‌آهن دولتی از ۷۶۱ میلیون تن کیلومتر در سال ۱۳۲۹ به ۱۰۲۲ میلیون در سال ۳۲ رسیده و درآمد ناخالص آن در همین فاصله از ۹۷۲ میلیون ریال به ۱۲۷۷ میلیون بالغ گردیده بوده است. فاتح تأسف می‌خورد که «اتومبیل و کامیون و وسایل حمل و نقل دیگر وارد نشد». آمار جواب می‌دهد که در فاصلهٔ ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲، تعداد اتومبیلهای کشور از ۱۹/۶ هزار به ۲۵/۳ هزار و تعداد کامیونها از ۱۵/۳ هزار به ۱۶/۵ هزار و کل وسایل نقلیه از ۴۰/۱ هزار به ۴۷/۱ هزار افزایش یافته است.[۱۹] شاید رشدی برابر ۱۸/۵ درصد در وسایل حمل و نقل به نظر آقای فاتح کافی نبوده است! آقای فاتح می‌گوید «بیکاری رو به فزونی رفت.» می پرسیم آیا در کشوری که تمام بخشهای اقتصادی اینگونه در حال رشد بوده ممکن است بیکاری افزایش یابد؟!

۱۵. همان مأخذ، صفحات ۲۱۴-۲۲۳.
۱۶. همان مأخذ، ص ۱۳۸.
۱۷. همان مأخذ، ص ۱۴۹.
۱۸. همان مأخذ، ص ۱۷۱.
۱۹. همان مأخذ، صص ۱۸۱ و ۱۸۲.

بیلان مالی وپولی دولت مصدق

شدیدترین انتقادی که مخالفان دکتر مصدق بر او وارد آورده‌اند در زمینه مالی و پولی بوده است. در این زمینه نه‌تنها روزنامه‌های نفتی و توده‌ای بر او می‌تاختند بلکه جرسهای بزرگ نیز به صدا درآمده بودند. آنتونی ایدن وزیر خارجه انگلیس در نطق خود در ۱۳ آبان ۱۳۳۳ در مجلس عوام انگلستان می‌گفت «دکتر مصدق با کارهایی که انجام داد خزانهٔ دولت را خالی کرد.» شاه مخلوع به نمایندگان مجلس در خرداد ۱۳۳٤ می‌گفت «آنهایی که وعده می‌دادند روزی ۳۰۰ هزار لیره برای ملت اضافه عایدات به دست آورند، آیا این حرفها برای این بود که سالی ۳۰۰ میلیون تومان اسکناس چاپ کنند که حقوق ادارات و کارمندان دولت را با آن بپردازد؟»[۲۰] علی امینی وزیر دارایی سرلشکر زاهدی در مجلس اظهار می‌داشت که هنگام سقوط مصدق «حتی یک شاهی در صندوق دولت نبود.» آیا واقعاً دکتر مصدق مالیه دولت را به چنین روزی انداخته بود؟

از بودجه واقعی دو سری آمار در دسترس من است که هر دو را نقل می‌کنم. سری اول را از مجموعه‌ای که از طرف مرکز آمار ایران در ۱۳۵۵ منتشر شده گرفته‌ام. خود این آمار از دو منبع مختلف اخذ و جدا از هم ذکر شده است: یکی از منبع وزارت امور اقتصادی و دارایی و دیگری از ٦ منبع مختلف که با منابع دیگر مغایر بوده‌اند. در سری اول دریافتها و پرداختهای عمرانی منظور نگشته است. در جدول زیر این آمار را ملاحظه می‌کنید. محاسبه کسر بودجه و درصد افزایش مانند جداول پیش از خود من است.

جدول شمارهٔ (۹): بودجه کشور در زمان حکومت مصدق (واحد: میلیون ریال)

سال	آمار وزارت امور اقتصادی و دارایی			آمار مأخوذه از شش منبع دیگر		
	درآمد	هزینه	کسر بودجه	درآمد	هزینه	کسر بودجه
۱۳۲۹	۸,۱۵۱	۸,۲۸٦	۱۳۵	۹,۰۸۰	۱۰,۰۸۵	۱,۰۰۵
۱۳۳۰	۷,۹۱۰	۹,۵۷۳	۱٦٦۳	۹,۵۵۲	۹,۵٤۹	۳
۱۳۳۱	۷,۳۲۲	۸,۸۸۲	۱۵٦۰	٦,۷۵۸	—	—
۱۳۳۲	۱۰,۱۵۹	۱۰,۵٤۲	۳۸۳	۹,٤٤٤	۹,۹۵٦	۵۱۲
درصد افزایش	+۲٤/٦	۲۷/۲		٤	۱/۲	

مأخذ: «بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران»، ص ۳۰٤.

آمار دوم نتیجه پژوهشی است که آقای دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان کرده است. در

۲. «خاطرات و تألمات مصدق»، ص ۳۷۵.

این آمار بودجه سال ۱۳۲۹ نیامده و مقایسه‌ای انجام نگرفته است. جدول زیر عیناً از پژوهش مزبور نقل شده است.

جدول شمارهٔ (۱۰): خلاصه بودجه ۳۲- ۱۳۳۰ به میلیارد ریال

سال	۱۳۳۰	۱۳۳۱	۱۳۳۲
درآمدها	۷/۸	۷/۸	۹/۵
هزینه‌ها	۹/۷	۱۰/۳	۱۰/۰ •
کسری	-۱/۹	-۲/۵	-۰/۵

مأخذ: بولتن بانک ملی، بولتن گزارش سالانه و ترازنامه بانک مرکزی تا سال ۱۳٤۸، سازمان برنامه: تجدید نظر در دومین برنامه هفت ساله ایران، روزنامه رسمی کشور، شماره‌های مختلف سالهای ۳٤-۱۳۳۰.[۲۱]

مطابق حسابی که آقای دکتر همایون کاتوزیان کرده است جمع کسری بودجه دولت در سالهای ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ برابر ٤/٤ میلیارد ریال می‌شده که از این مبلغ ۲ میلیارد آن برای تأمین کسر بودجه شرکت ملی نفت صرف شده است (این مبلغ در حقیقت حدود ۲/۵ میلیارد بوده است.[۲۲]). بنابراین کسر بودجه واقعی دولت ۲/٤ میلیارد ریال در دو سال بوده است (درواقع ۱/۹ میلیارد) و این مبلغ را از محلهای زیر تأمین کرده بوده است: ۱/۳ میلیارد از محل فروش ۱٤ میلیون لیره، ۰/٦ میلیارد ریال از محل گرفتن ۸/۷۵ میلیون دلار وام از بانک جهانی (درحقیقت این مبلغ برداشت از صندوق پول بین‌المللی بوده است نه وام)[۲۳] و ۰/۵ میلیون ریال از محل انتشار اوراق قرضه ملی. بنابراین مطابق این حساب حکومت مصدق برای تأمین کسر بودجهٔ عادی خود هیچ نیازی به گرفتن وام از بانک ملی ایران یا به عبارت دیگر انتشار اسکناس نداشته است. و در حقیقت این وام را شرکت ملی نفت به مبلغ ۱/۲ میلیارد ریال از بانک ملی گرفته بوده و ۰/۸ میلیارد دیگر کسر بودجه شرکت ملی نفت را دولت تأمین کرده بوده است.[۲۴]

یگانه آمار مشخصی که از افزایش درآمد دولت در این برهه از زمان در دست من است درآمد گمرک است به قرار زیر:

۲۱. «تحریم صدور نفت و اقتصاد سیاسی: مصدق و استراتژی اقتصاد بدون نفت» از کتاب «مصدق، ناسیونالیسم ایرانی و نفت» تألیف جی. اِ. بیل و دبلیو. ن. آر. لویس، ترجمه آقای دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ص ۳٤۸.

۲۲. دکتر مصدق در «خاطرات و تألمات» خود این مبلغ را ۲ میلیارد و ٤۹٤ میلیون ریال ذکر کرده است، ص ۲۳٦.

۲۳. دکتر مصدق این مطلب را در مجلس چنین توضیح داد: «این عمل را صندوق نسبت به اعضای خانواده خود به صورت عادی و طبق اساسنامه خود انجام می‌دهد و عنوان وام ندارد و یک معامله سادهٔ بانکی و معمولی است.» («پنجاه سال نفت»، ص ۵۷٤).

۲٤. «مصدق، ناسیونالیسم ایرانی و نفت»، صص ۳۵۰-۳۵۳.

جدول شمارهٔ (۱۱): درآمد گمرک در دوران مصدق (واحد: میلیون ریال)

سال	۱۳۲۹ ۱۹۵۰	۱۳۳۰ ۱۹۵۱	۱۳۳۱ ۱۹۵۲	۱۳۳۲ ۱۹۵۳	درصد افزایش درآمد در سال ۳۲ به سال ۲۹	افزایش درآمد
درآمدگمرک	۳,۱۸۷	۳,۲۴۳	۳,۷۷۴	۳,۷۹۶	۱۹/۴۵	۶۱۸

مأخذ: «بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی»، ص۳۰۸.

باید توجه داشت که این رشد چشمگیر در درآمد گمرگ در زمانی صورت گرفته است که واردات رو به کاهش بوده و ورود کالاهای تجمّلی نیز که حقوق و عوارض گمرکی بیشتری می‌پرداخته‌اند ممنوع بوده است و این میسّر نبوده است مگر در پرتو نظارت دقیق بر وصول این حقوق و عوارض. در سالهای پیش از مصدق که دولتها هر سال میلیونها لیره درآمد از محل نفت داشتند، توجهی به وصول این عوارض نمی‌شد و حیف و میل می‌شد. در زمان دکتر مصدق این اداره مورد توجه و نظارت دقیق قرار گرفت. از این رو درآمد آن چنین افزایش یافت. گرچه در مورد درآمدها و هزینه‌های دیگر دولت آمار مشخصی در دست نداریم لیکن می‌توان قیاس کرد که در آنها نیز نظارت و نظم و ترتیب بیشتری حکمفرما بوده است. چون چنانکه دیدیم کسری واقعی مالی حکومت مصدق در طی دو سال که برای آن مجبور به انتشار اسکناس گردید همان مخارج سنگین اداره دستگاه نفت بود و برای مخارج اداری و عمرانی دولت نیازی به این کار نداشت.

این موضوع انتشار اسکناس نیز از آن مطالبی است که مخالفان دکتر مصدق آن را پیراهن عثمان کرده‌اند و چون جریان امر قدری پیچیده است حتی هواداران او نیز کمتر کوشیده‌اند آنرا روشن کنند. اینک می‌کوشیم آنرا کمی توضیح دهیم. این درست است که دکتر مصدق مطابق قانون اختیارات به بانک ملی ایران اجازه داد ۳ میلیارد و ۲۱۰ میلیون ریال اسکناس جدید در جریان بگذارد، ولی نباید تصور کرد که تمام این پول بلافاصله یا حتی تا پایان حکومت دکتر مصدق بر حجم پول در گردش افزوده شده است. چون این پول فقط از طریق وام دادن به دولت یا شرکت ملی نفت یا افزایش سرمایه بانکهای دیگر می‌توانست وارد گردش گردد و طبیعی است این کار یک‌مرتبه صورت نمی‌گرفت بلکه بتدریج و برحسب نیاز این نهادها وارد گردش می‌شد. آماری که در دست داریم نشان می‌دهد که تا پایان سال ۱۳۳۱ فقط جزیی از این مبلغ وارد گردش شده بوده است. مطابق آماری که مرکز آمار ایران در سال ۱۳۵۵ منتشر شناخته است حجم اسکناس در گردش در پایان سال ۱۳۳۰ برابر ۷۰۷۳/۷ میلیون ریال و در پایان سال ۱۳۳۱ برابر ۸۷۸۸/۹ میلیون ریال بوده است یعنی در سال اخیر یک میلیارد و ۶۱۵/۲ میلیون ریال افزایش یافته بوده است.[۲۵] اما مطابق گزارش هیأت عامله

۲۵. «بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران»، ص ۱۹۷.

بانک ملی ایران برای سال ۱۳۳۱ مقدار اسکناس موجود در نزد بانک در پایان این سال نسبت به پایان سال ۱۳۳۰ به اندازه یک میلیارد و ۵۵۲ میلیون ریال کاهش یافته یا به عبارت دیگر این مبلغ بر حجم اسکناس در گردش افزوده شده بوده است. به هرحال هرکدام از این دو رقم را که قبول کنیم مسلّم می‌شود که فقط نیمی از آن ۳ میلیارد و ۲۱۰ میلیون اسکناس تا پایان سال ۳۱ وارد گردش شده بوده است.[۲۶]

در مورد حجم اسکناس در گردش در تمام دوران حکومت مصدق برآورد پژوهشگران که در این باره بررسی کرده‌اند[۱۰] این است که «بدهی دولت به بانک ملی در فاصله سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳ به ۱/۸ میلیارد ریال بالغ گردیده یا به عبارت دیگر دولت این مبلغ را در این مدت وام گرفته» بوده است. مطابق این برآورد از ۳ میلیارد و ۲۱۰ میلیون ریالی که دولت حق استفاده از آن را داشته فقط یک میلیارد و ۸۰۰ میلیون ریال در زمان حکومت مصدق وام گرفته شده و بر حجم اسکناس در گردش افزوده شده بوده است. و این مبلغ یعنی ۱/۸ میلیارد ریال را در حقیقت «شرکت ملی نفت ایران برای تأمین بودجه اش وام گرفته بوده و هیچ نقشی در تأمین کسر بودجه دولت نداشته» است. این مبلغ را شرکت ملی نفت بتدریج «از اردیبهشت ۱۳۳۱ تا خرداد ۱۳۳۲ به طور ماهانه وام گرفته و (در همین فاصله) ۰/۳ میلیارد ریال از آنرا به صورت ماهانه مسترد»[۲۷] کرده بوده است. بنابراین وام خالصی که دولت به نام شرکت ملی نفت از بانک ملی در این دورهٔ ۱۵ ماهه گرفته یا به عبارت دیگر مبلغی که از ۳/۲۱ میلیارد ریال اجازه انتشار اسکناس عملاً برداشت کرده و به حجم واقعی اسکناس در گردش افزوده بوده است فقط یک میلیارد و ۵۰۰ میلیون ریال بوده است نه تمام ۳ میلیارد و ۲۱۰ میلیون ریال آنگونه که در اذهان عمومی منعکس گردیده است.

افزون بر این اولاً همین مبلغ یک میلیارد و پانصد میلیون ریال نیز به هیچ روی برای تأمین کسر بودجه عادی دولت یعنی مخارج اداری و عمرانی آن مورد استفاده قرار نگرفته بوده است و فقط به مصرف تأمین مخارج نگاهداری دستگاه عظیم صنعت نفت رسیده بوده است. ثانیاً دولت دکتر مصدق گذشته از آنکه برای بودجه عادی خود وامی از بانک ملی نگرفته بوده، حدود ۵۰۰ میلیون ریال (تفاوت میان ۲ میلیارد ریال مخالج کلی شرکت نفت در مدت دو سال با ۱/۵ میلیارد وامی که از بانک ملی گرفته بوده) نیز از بودجه عادی خود به شرکت نفت کمک کرده بوده است. ثالثاً دولت علاوه بر این مبلغی نیز برای افزایش سرمایه بانکهای دولتی مانند بانک کشاورزی، بانک توسعه صادرات، بانک رهنی و بانک ساختمانی کمک کرده بوده است. زیرا در سال ۱۳۲۹ سرمایه مجموع ۱۰ بانک موجود در ایران ۱۲۷۹ میلیون ریال بوده و در ۱۳۳۲ سرمایه مجموع ۱۳ بانک موجود به ۴۸۴۵ میلیون ریال بالغ می‌گردیده است.[۲۸] بنابراین سرمایه گذاری در بانکهای کشور در این فاصله زمانی ۲,۵۵۶ میلیون ریال

۲۶. «مجله بانک ملی ایران»، شماره اردیبهشت- خرداد ۱۳۳۲. ۲۷. «مصدق، ناسیونالیسم ایرانی و نفت»، ص ۳۵۳.
۲۸. «بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران»، ص ۱۹۷.

افزایش یافته که مسلماً دولت نیز سهمی از آن را پرداخته بوده است. رابعاً دولت دکتر مصدق باوجود تمام این مخارج در هنگام سقوط «۸۰۰ میلیون ریال پول نقد در خزانه و ۳۰۰ میلیون ریال داراییهای قابل تبدیل به پول نقد و ۹۰۰ میلیون ریال اموال قابل فروش» یعنی کلاً حدود ۲ میلیارد ریال از پول نقد و غیرنقد در اختیار داشته است.[۲۹] بنابراین ادعای دکتر امینی و کسانی‌که می‌گفتند حکومت مصدق هنگام سرنگونی «یک شاهی نداشت» و «خزانه خالی بود» دروغ بزرگی بوده است.

اکنون برای اینکه بررسی ما در این باره جامع و کامل باشد و نتوانند بر آن ایراد بگیرند آماری را که پس از سقوط دکتر مصدق دولت کودتا در مهرماه ۱۳۳۲ دربارهٔ حجم اسکناس «در دست مردم» در ماههای آخر حکومت مصدق منتشر کرده می‌آوریم و به بررسی آنها می‌پردازیم گرچه این آمار به هیچ روی قابل اعتماد نیست و به احتمال قوی برای بدنام ساختن حکومت مصدق سرهم‌بندی شده است. مطابق این آمار حجم اسکناس «در دست مردم» یا به عبارت دیگر در گردش که در تاریخ ۲۸ اسفند ۳۱ برابر ۸,۷۸۸ میلیون ریال بوده، در پایان اردیبهشت ۱۳۳۲ به ۸,۶۰۰ میلیون ریال کاهش یافته ولی سپس در ماههای خرداد و تیر ۳۲ به شدت افزایش گرفته در ۳۱ خرداد به ۹,۱۲۸ میلیون و در ۳۱ تیر ۳۲ به ۹,۴۳۹ میلیون ریال رسیده است.[۳۰] این آخرین رقمی است که درباره حجم پول در گردش در زمان حکومت مصدق ارائه شده است. چون رقم بعدی ۹,۸۰۹ میلیون ریال مربوط به ۳۱ مرداد یعنی چهار روز پس از سقوط دکتر مصدق است و می‌دانیم که حکومت کودتا در این چهار روز چه پولهای هنگفتی به عنوان پاداش به چاقوکشان و نظامیان مجری کودتا پرداخته بوده است.

بنابراین، به فرض صحت این آمار حجم اسکناس در گردش که پیش از حکومت مصدق ۷,۲۶۵ میلیون ریال (آخر اسفند ۱۳۲۹) بوده در پایان حکومت او به ۹,۴۳۹ میلیون ریال (۳۱ تیر ۳۲) رسیده یعنی کلاً ۲,۱۷۴ میلیون افزایش یافته است. به عبارت دیگر دولت مصدق در مدت ۲۷ ماه زمامداری خود این مبلغ را از بانک ملی وام گرفته بوده است. بنابراین اتهام گرفتن ۳,۲۱۰ میلیون ریال وام خلاف واقع است. در برابر این ۲,۱۷۴ میلیون وام اولاً دولت ۲,۴۹۵ میلیون کسر بودجه شرکت نفت را تأمین کرده، ثانیاً مبالغ گزافی برای افزایش سرمایه بانکهای رهنی، کشاورزی، ساختمانی و توسعه صادرات و همچنین شرکت ملی شدهٔ تلفن پرداخته است، ثالثاً در هنگام سقوط (۲۸ مرداد ۳۲) ۸۰۰ میلیون ریال اسکناس در خزانه موجود بوده است. اکنون می‌پرسیم که آیا می‌توان گفت که این دولت کسر بودجه داشته و برای «پرداخت حقوق ادارات و کارمندان دولت ۳۰۰ میلیون تومان اسکناس چاپ» کرده بوده است؟!!

از همه مهمتر، باز هم به فرض صحت آن آمار ارائه شده از سوی دولت کودتا، ادعای

۲۹. «مصدق، ناسیونالیسم ایرانی و نفت»، صص ۵۲-۳۵۱.

۳۰. «مجله بانک ملی ایران»، سال ۲۱، شماره ۱۳۹، مهر ۱۳۳۲، صص ۴۷۴-۴۷۷.

کسانی که به دکتر مصدق ایراد می‌گیرند که با انتشار اسکناس جدید باعث کاهش ارزش ریال و تورم شدید و بالا رفتن بهای کالاها و افزایش سرسام‌آور هزینهٔ زندگی شده بوده دروغ یا اغراقی بسیار بزرگ است. زیرا افزایش ۲/۱ میلیارد ریال بر ۷/۲ میلیارد ریال اسکناسی که پیش از حکومت مصدق در گردش بوده یا به عبارت دیگر افزایش ۲۹ درصد حجم اسکناس در دورانی که اقتصاد کلاً در حال رشد و شکوفایی بوده و بیشتر بخشهای آن مانند کشاورزی، صنایع، معادن، راه و ساختمان رشد چشمگیری داشته‌اند (که ما در فصلهای گذشته با آمار نشان دادیم) نه‌تنها غیرطبیعی نبوده بلکه لازم و ضروری بوده است. اگر غیر از این بود و این مبلغ مانند حکومتهای پیش از مصدق یا پس از او بدون تناسب با نیاز طبیعی اقتصاد انتشار می‌یافت باید موجب تورم شدید و بالا رفتن فوق‌العادهٔ سطح قیمتها می‌شد که چنانکه در فصل سوم این بخش نشان دادیم چنین نبوده است.

موازنه پرداختها و نیاز ارزی کشور

لیکن بعضی از مخالفان می‌گویند با وجود تمام این موفقیتها سیاست «اقتصاد بدون نفت» نهایتاً محکوم به شکست بود، چون کشور ما برای برنامه‌های عمرانی و مخارج دیگر خود نیاز به ارز داشت و آنرا جز از طریق فروش نفت نمی‌توانست تأمین کند. بطلان این نظر واضح است، چون کشور ما تا زمان رضاشاه درآمدی از نفت نداشت ولی تمام مخارج ارزی خود حتی برنامه‌های عمرانی زمان رضاشاه را از طریق بازرگانی خارجی تأمین کرد. بنابراین هیچ دلیلی ندارد که تصور کنیم پس از این نمی‌توانست در پرتو سیاست عاقلانه‌ای از همان طریق نیازهای ارزی خود را تأمین کند، بویژه با موفقیتهایی که در همه زمینه‌های اقتصادی به دست آورده بود. با وجود این برای اینکه پاسخ این ایراد را هم با آمار و ارقام و به طور مستند داده باشیم به بررسی موازنه پرداختها در زمان مصدق می‌پردازیم و از پژوهشی که آقای دکتر همایون کاتوزیان در این زمینه کرده است کمک می‌گیریم. جدول زیر را از کتاب «مصدق و نبرد قدرت»، صفحه ۲۷۸ گرفته‌ایم:

جدول شماره (۱۲): موازنهٔ پرداخت‌های ایران ۳۴- ۱۳۲۸ (۵۵- ۱۹۴۹) به میلیون ریال

	۱۳۲۸ (۱۹۴۹-۵۰)	۱۳۲۹ (۱۹۵۰-۵۱)	۱۳۳۰ (۱۹۵۱-۵۲)	۱۳۳۱ (۱۹۵۲-۵۳)	۱۳۳۲ (۱۹۵۳-۵۴)	۱۳۳۳ (۱۹۵۴-۵۵)
بخش نفت						
۱. صادرات	۱۵۳۸۹	۲۲۱۸۴	۶۸۲۹	—	۹۰	۲۹۷۴
۲. واردات	-۲۹۷۹	-۹۱۴	-۲۵۶	—	-۲۲۶	-۲۷۰
۳. سود و سایر	-۸۸۸۶	-۱۷۵۹۰	-۵۷۰۸	—	—	۱۴۱۴
پرداخت‌های خارجی						
۴. موازنه (۳+۲+۱)	۳۵۲۴	۳۶۸۰	۹۶۵	—	۱۳۶	۱۱۱۴

بخش غیرنفتی					
۱. صادرات	۱۲۴۴	۲۱۱۰	۲۷۱۰	۲۸۰۷	۲۹۵۸	۳۹۱۲
۲. واردات	-۶۲۸۷	-۶۰۴۹	-۵۴۳۴	-۳۷۷۶	-۵۳۹۰	-۷۴۲۵
۳. (خالص) خدمات	-۴۶۳	-۳۲۵	-۳۶۶	-۱۵۳	۹۹	-۲۳۵
۴. موازنه	-۵۵۰۶	-۴۲۶۴	۳۰۹۰	-۱۱۲۲	-۲۵۰۶	۳۷۴۸
الف. موازنهٔ حساب جاری (۸+۴)	-۱۹۸۲	-۵۸۴	-۲۱۲۵	-۱۱۲۲	-۲۴۴۲	-۲۶۳۴
ب. موازنهٔ سرمایه جاری*	۹۹۲	۸۷۴	۱۴۵	۵۹۲	۳۴۴۲	۲۷۲۳
پ. موازنه کل (الف + ب)	-۹۹۰	۲۹۰	-۱۹۸۰	-۵۳۰	۱۰۰۰	۸۹

کاتوزیان در تفسیر این جدول نوشته است «دولت با موفقیت توانست در سالهای ۳۲-۱۳۲۹ کسری پرداختها را ــ به‌رغم قطع کامل درآمد نفت ــ جبران کند. علل عمدهٔ موفقیت دولت عبارت بودند از: افزایش مداوم صادرات غیرنفتی، کاهش چشمگیر واردات در پی سهمیه‌بندی اقلام وارداتی و افزایش حقوق گمرکی،... این مسأله که در دورهٔ مورد بحث، در موازنهٔ بازرگانی، کسری یا افزایش وجود داشته، سخت مورد توجه است. می‌توان ارزش صادرات و واردات را به ریال ــ به نرخ دولتی یا غیررسمی هر دو ــ محاسبه کرد و با توجه به اینکه کدام نرخ را در مورد تعیین ارزش صادرات و واردات به کار بگیریم می‌توانیم بگوییم دولت کسری یا افزایش موازنهٔ بازرگانی داشته است. در جدول زیر از ارقام صندوق بین‌المللی پول استفاده شده که به جای افزایش، کاهش موازنه را نشان می‌دهد.»

بگذریم از اینکه همین مطلب سوءنیت و مخالفت صندوق بین‌المللی پول را با حکومت مصدق نشان می‌دهد و می‌توان پرسید چرا محاسبه را طوری کرده‌اند که کسری موازنه را نشان دهد نه آنگونه که واقعاً بوده است یعنی افزایش موازنهٔ بازرگانی را! اکنون اگر جدول بالا را به صورت واقعی خود درآوریم یعنی ارقام حقیقی صادرات و واردات را در آن بگذاریم به صورت زیر در می‌آید (البته بدون بخش مربوط به نفت آن).

جدول شماره (۱۳): موازنه پرداختهای ایران (بخش غیرنفتی) از ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ به میلیون ریال

سال	۱۳۲۹	۱۳۳۰	۱۳۳۱	۱۳۳۲
۱. صادرات	۳۵۶۲	۴۳۹۰	۵۸۳۱	۸۴۲۵
۲. واردات	-۷۱۰۸	-۷۴۰۴	-۵۲۰۶	-۵۸۵۶
۳. خدمات	-۳۲۵	-۳۶۶	-۱۵۳	۹۹
۴. موازنه	-۳۸۷۱	-۳۳۸۰	۴۷۲	۲۶۶۸
۵. موازنه سرمایه جاری	۸۷۴	۱۴۵	۵۹۲	۳۴۴۲
۶. موازنه کل	-۲۹۹۷	-۳۲۳۵	۱۰۶۴	۶۱۱۰

می‌بینیم که موازنه منفی در سال ۱۳۳۰ در پرتو سیاست اقتصاد بدون نفت به موازنه مثبت تبدیل شده و کشور نه‌تنها ارز کم نداشته بلکه زیاد هم داشته است. اکنون ببینیم استراتژی اقتصاد بدون نفت چه بوده است.

استراتژی اقتصاد بدون نفت

در سیاست گزاری اقتصادی و کلاً در هرگونه سیاست گزاری، گرچه تحول در تمام زمینه‌های مختلف به هم مربوط است و نمی‌توان یک بخش را از بخشهای دیگر جدا کرد، لیکن همواره تحول در یکی از این بخشها حلقه اصلی زنجیر تحول را تشکیل می‌دهد، حلقه‌ای که اگر متحول شد و به هدف خود رسید، نه‌تنها تحول در حلقه‌های دیگر را آسانتر و سریعتر خواهد ساخت، بلکه بیش از تحول هر حلقه دیگر در تحول مجموعهٔ حلقه‌ها تأثیر خواهد داشت. تعیین این حلقهٔ اصلی در شرایط متفاوت فرق می‌کند و همواره یکسان نیست و از همین رو مهمترین وظیفهٔ سیاستگزار تعیین این حلقه با توجه به شرایط موجود و کوشش در پیشبرد آن به سوی هدف است، البته بدون اینکه از تحول حلقه‌های دیگر غافل بماند. در شرایط اقتصادی آن زمان حلقهٔ اصلی برای حل مشکلات اقتصادی کشور و ایجاد یک اقتصاد سالم و متعادل، افزایش صادرات بود. اگر صادرات به حد کفایت افزایش می‌یافت و موازنهٔ بازرگانی خارجی برقرار می‌شد، مشکلات دیگر مانند کمبود ارز، رکود بازار، تعطیل کارخانه‌ها به آسانی مرتفع می‌گردید. در عین‌حال افزایش صادرات خود به خود موجب افزایش تولید کشور به ویژه در بخش کشاورزی و سنتی می‌گردید و اینها نیز به نوبهٔ خود در بخشهای دیگر تأثیر می‌کردند. البته این بدان معنا نیست که دولت باید آن بخشها را به حال خود می‌گذاشت بلکه منظور این است که دولت می‌توانست از این زمینهٔ مساعد استفاده کند و در مجموع آسانتر به هدفهای خود برسد. ابتکار مهم دکتر مصدق در زمینهٔ اقتصادی این است که این حلقه اصلی را تشخیص داد و درست روی آن انگشت گذاشت و تمام کوشش خود را برای افزایش صادرات و ایجاد موازنه و تعادل در بازرگانی خارجی به کار برد. اقدامات مهم دولت در این زمینه چنین بوده است:

الف) تجدید نظر در سهمیه‌بندی بازرگانی خارجی به منظور افزایش صادرات به حداکثر ممکن و کاهش واردات به حد مطلوب (اوپتی‌موم)ــ در ۵ دیماه ۱۳۳۰ طبق تصویبنامهٔ دولت مقرّر شد دولت فقط برای وارد کردن ۳۶ قلم کالاهایی که در درجه اول کشور به آنها نیاز مبرم دارد از محل ارزهای صادراتی مطابق پروانهٔ عمومی به بازرگانان واردکننده ارز بفروشد. بازرگانانی که می‌خواستند کالاهای مجاز دیگری را وارد کنند می‌بایست از بازار آزاد ارز مورد نیاز خود را تهیه کنند. بنابراین ورود این گونه کالاها دشوار و محدود گردید. همچنین تصویبنامهٔ مزبور واریز براتهای اسناد وصولی این ۳۶ قلم کالا را اجازه می‌داد، اما تصفیه اسناد وصولی و گشایش اعتبار برای سایر کالاها موکول به پروانه مخصوص می‌گردید. در اثر این تصویبنامه بهای گواهینامه‌های ارزی تثبیت شد. نرخ فروش دلار برای کالاهای درجه اول

(یعنی همان ۳۶ قلم کالاهای بسیار ضروری) از طرف دولت ۷۵ ریال بود که ۳۲ ریال نرخ رسمی و ۴۳ ریال بهای گواهینامه حساب می‌شد. در بازار آزاد نیز نرخ دلار در همین حدود بود. بنابراین از افزایش تقاضا برای خرید گواهینامه کاسته شد و درنتیجه بهای گواهینامه و بالتبع بهای دلار تثبیت گردید.[۳۱] بدین‌سان در عین حال هم ورود کالاهای غیرضروری محدود شد، هم صادرات تشویق گردید و هم بر درآمد دولت از محل فروش ارز افزوده شد.

در ۱۴ فروردین ۱۳۳۱ دولت مقرّرات سهمیه‌بندی بازرگانی خارجی را برای این سال تصویب کرد که خطوط اصلی آن چنین بود: ۱ــ کالاهای وارداتی مجاز به دو طبقهٔ ضروری و غیرضروری تقسیم شده و ارز حاصل از کالاهای صادراتی می‌بایست در درجه اول صرف ورود کالاهای ضروری شود ولی در صورتی‌که ورود این کالاها به اندازهٔ کافی تأمین می‌شد دولت می‌توانست برای ورود بعضی کالاهای غیرضروری نیز ارز بفروشد. ۲ــ ورود کالاهای مجاز بدون انتقال ارز از کشورهایی که با آنها قرارداد پایاپای نداشتیم با پرداخت حقوق و عوارض بطور غیرمحدود آزاد گردید. ۳ــ کشورهایی که با آنها قرارداد پایاپای داشتیم مشمول سهمیه‌بندی گردیدند. ۴ــ مقرّر شد اگر در جریان سال ۱۳۳۱ حجم صادرات کشور افزایش چشمگیری یافت به همان اندازه بر سهمیهٔ واردات طبق سهمیه‌بندی بالا افزوده شود. ۵ــ بیست نوع کالا مانند گوشت و محصولات دامی، روغنهای نباتی، انواع پوست، اسباب‌بازی و سلاحهای جنگی ممنوع‌الورود اعلام گردید. اینها یا کالاهایی بودند که مشابه آنها در کشور به اندازهٔ کافی وجود داشت و ورود آنها موجب لطمه زدن به تولید داخلی می‌شد، یا کالاهای تجملی و یا کالاهایی که ورود آنها در انحصار دولت بود (مانند تسلیحات).[۳۲]

خطوط کلی سهمیه‌بندی بازرگانی خارجی برای سال ۱۳۳۲ مانند سهمیه‌بندی سال ۳۱ بود با این تفاوت که کالاهای وارداتی و صادراتی به جای دو طبقه به سه طبقه تقسیم شده بودند و طبقه سوم کالاهای وارداتی لوکس مثل فیلم سینما و عکس و غیره بود.

ب) تأسیس بانک صادرات مطابق قانون اختیارات دکتر مصدق ــ هدف این بانک که بنیادگذاران آن بانک ملی ایران، شرکت سهامی بیمهٔ ایران و سازمان برنامه بودند و یک بانک مختلط دولتی- خصوصی با اکثریت سهام در دست دولت بود، «تشویق و توسعهٔ صادرات و تطبیق اقسام مواد صادراتی با استانداردهای بین‌المللی و راهنمایی صادرکنندگان به بازارهای فروش در خارج و بهبود وضع کالاهای صادراتی» بود و به این منظور به صادرکنندگان معتبر اعتبار می‌داد و به اشخاص یا مؤسساتی که کالاهای ایران را صادر می‌کردند یا به نحوی به صدور کالا مدد می‌رساندند کمک مالی و تسهیلاتی می‌کرد. نقش این بانک چنانکه در فصل مربوط به آن خواهیم دید در افزایش صادرات مؤثر بود.

۳۱. «مجله بانک ملی»، شمارهٔ اردیبهشت و خرداد ۱۳۳۱، گزارش هیأت عامله بانک برای سال ۱۳۳۰.
۳۲. «مجله بانک ملی»، شمارهٔ اردیبهشت ۱۳۳۲، گزارش هیأت عامله بانک برای سال ۱۳۳۱.

ج) پیش از تأسیس این بانک (مصوب ۳۰ دیماه ۳۱) نیز دولت **توسط بانک ملی ایران و بانکهای دولتی دیگر همه گونه کمک به صادرکنندگان می‌کرد** مانند دادن پیش‌پرداخت در برابر اسناد حمل کالا، پرداخت مساعده برای اعتبارهایی که در خارج باز شده بودند، کمک به آنها برای جمع آوری و تهیه کالاها و غیره.

د) گسترش بازرگانی پایاپای با کشورهای دیگرــ دولت تمام کوشش خود را به کار برد تا هرقدر ممکن است قراردادهای پایاپای به نفع ایران با کشورهای دیگر ببندد. در این زمینه علاوه‌بر تمدید موافقتنامه‌های پایاپای سابق با آلمان فدرال، فرانسه و مجارستان و اجرای قراردادهای پایاپای با لهستان و ایتالیا که پیش از آن امضاء شده بود، با شوروی، چکسلواکی، ژاپن، بلژیک و هلند نیز قرارداد پایاپای بسته شد.[۳۳] نتیجهٔ این سیاست آن بود که موازنهٔ بازرگانی با تمام این کشورها به سود ایران افزایش یافت. مثلاً موازنهٔ بازرگانی با فرانسه که در سال ۱۳۳۰ منفی و ۱۷۷ــ میلیون ریال بود یعنی صادرات ما به این کشور ۱۷۷ میلیون کمتر از واردات آن بود. در ۱۳۳۲ به ۲۴۳+ میلیون ریال رسید. همچنین موازنه بازرگانی، با ژاپن از ۱۱ــ میلیون در۱۳۲۹ به ۳۵۵+ میلیون ریال در ۱۳۳۲ و موازنه با ایتالیا از ۶+ میلیون در سال ۱۳۳۰ به ۱۸۸+ میلیون در سال ۱۳۳۱ و ۱۴۱+ میلیون در سال ۱۳۳۲ رسید. موازنه با آلمان فدرال از ۶۵+ میلیون ریال در سال ۱۳۲۹ به ۶۷۵+ میلیون در سال ۱۳۳۲ رسید یعنی ده برابر افزایش یافت. موازنه با شوروی نیز از ۲۳۶ــ میلیون ریال در سال ۱۳۲۹ به ۷۹۹+ میلیون ریال در سال ۱۳۳۲ بالغ گردید.[۲۶]

۳۳. همان مأخذ.

فصل دهم

تحلیلی از کودتای ۲۸ مرداد

کودتای انگلیسی- امریکایی ۲۸ مرداد براستی یکی از سیاهترین صفحات تاریخ کشور ماست. در این روز استعمارگران انگلیسی و امریکایی به دست پلیدترین عمال و مزدوران خود، مردمی‌ترین، ملی‌ترین و آزادیخواه‌ترین حکومتی را که کشور ما به یاد داشت سرنگون کردند تا جلوی پیشرفت این ملت را به سوی استقلال و آزادی واقعی و رشد و کمال حقیقی سد کنند و سلطه پیشین خود را بر نفت و منابع ثروت دیگر ما از نو برقرار سازند. در این روز شوم مزدورترین قشر طبقه حاکمه، دست در دست فاسدترین و زورگوترین عناصر نیروهای نظامی و کثیفترین اوباش و چاقوکشان و روسپیان، به برکت دلارهای سازمان سیا، به حرکت درآمدند، حکومت مصدق را سرنگون ساختند و استبداد غارتگران و مزدوران بیگانه را جانشین آن ساختند. متأسفانه، با آنکه تاکنون صدها کتاب و مقاله در این باره نوشته‌اند، هنوز جریان آن به درستی روشن نشده و گوشه‌هایی از آن تاریک مانده است. در زیر کوشش کرده‌ایم با استفاده از آخرین منابعی که در دسترسمان بوده است این واقعه را بررسی و تحلیل کنیم.

مقدمات کودتا

در فصول پیش علل و عواملی را که از یکسو موجب ائتلاف امریکا با انگلیس و مصمم شدن آنها به واژگون ساختن حکومت مصدق شد و از سوی دیگر با تفرقه در صفوف نهضت ملی بخش متنفذی از رهبران آنرا جدا ساخت و به دامان هیأت حاکمهٔ مخالفت نهضت انداخت، بیان کردیم. اکنون به اختصار به ذکر حوادثی که در اثر این شرایط روی داده و بتدریج زمینه را برای کودتا آماده ساخته است می پردازیم.

عصیان دکتر بقایی و مبارزهٔ او علیه دکتر مصدق نخستین بار بر سر مجازات قوام‌السلطنه آشکار گردید و سرانجام منجر به انشعاب در حزب زحمتکشان و تشکیل حزب نیروی سوم شد. بقایی معتقد بود که قوام چون دستش به خون شهدای سی تیر آلوده، مهدورالدم است و باید

محاکمه و اعدام شود. اما مصدق با این عمل موافق نبود. بقایی تصمیم گرفت رأساً حکم را اجرا کند و قوام را بکشد. توطئه‌ای ترتیب داد و اشخاصی را مأمور این کار کرد. ولی چنانکه در پیش گفتیم مصدق مانع شد و وسایل فرار و حفاظت قوام را فراهم کرد. بقایی این اقدام مصدق را ناشی از خویشاوندی مصدق با قوام پنداشت و بر دشمنی او با مصدق افزود. شگفت‌انگیز آنکه وی در عین‌حال با سرلشکر زاهدی که همراه شاه و قوام علیه مصدق می‌جنگید روابط نزدیک داشت و خود او و یا ایادیش در بیمارستان به عیادت زاهدی می‌رفتند!

به‌هرحال هر دو موضوع یعنی هم نقشهٔ قتل قوام و هم رابطه با زاهدی با مخالفت خلیل ملکی و روشنفکران حزب زحمتکشان رو به رو گردید و پنهان و آشکار مورد انتقاد قرار گرفت. در ۱۷ مهر ۱۳۳۱ در جلسه فعالان حزب این انتقاد مطرح گردید و چون انتقاد شدت گرفت دکتر بقایی به صورت قهر از جلسه بیرون رفت و از حزب استعفا داد. لیکن دو روز بعد عده‌ای از هواداران او با چوب و چماق به محل حزب حمله و آنرا تصرف کردند. ملکی و روشنفکران حزب در محل دیگری باشگاه حزب را تشکیل دادند و روزنامهٔ **نیروی سوم** را به عنوان ارگان جدید حزب منتشر ساختند. بعداً توده‌ایها و مخالفان دیگر نهضت ملی نام این جدایی را «انشعاب گروه ملکی از حزب بقایی» گذاشتند. در حالی‌که درحقیقت دکتر بقایی و چند نفر پیروان او از حزب و آرمان آن جدا شده و به آن پشت کرده بودند.

از آن هنگام حزب دکتر بقایی یکی از مراکز توطئه علیه حکومت مصدق گردید. مراکز دیگر توطئه باشگاه افسران بازنشسته در انتهای خیابان سپه و خانه‌های آیت‌الله کاشانی در پامنار و آیت‌الله بهبهانی در عودلاجان بود. در مجلس نیز مخالفت روز به روز بیشتر می‌شد. در ۷ آذر نایب‌التولیه حضرت معصومه(س) به رغم مخالفت مصدق از نو انتخاب شد و این نخستین شکست او پس از قیام سی تیر بود. در اواخر دیماه دکتر مصدق تقاضا کرد قانون اختیاراتش یک سال تمدید شود. این تقاضا با مخالفت شدید بقایی، حائری‌زاده و عده‌ای دیگر مواجه شد. کاشانی به عنوان رئیس مجلس پیامی برای نمایندگان فرستاد و طرح این لایحه را در مجلس مخالف قانون اساسی و ممنوع شمرد. با وجود این مجلس با اکثریت ۵۹ رای از ٦٦ نفر آنرا تصویب کرد. روز ۹ بهمن دکتر مصدق به سفیر شوروی اطلاع داد که قرارداد شیلات تجدید نخواهد شد و آنرا ملی کرد. این بار نوبت حزب توده بود که حملات خود را به او شدیدتر و توهین‌آمیزتر کند. اما توطئه‌گران دیگر نیز دست از فعالیت برنداشته بودند.

این توطئه روز ۹ اسفند با نقشه کشتن دکتر مصدق عملی گردید. شاه قبلاً به مصدق اطلاع داده بود خیال دارد بی‌سر و صدا با ثریا به خارج برود و مصدق نیز مخارج مسافرت را تأمین کرده بود ولی پیش از آن این خبر از ناحیه دربار درز کرد و کاشانی و بهبهانی اعلامیه‌هایی دادند و مخالفت خود را با این سفر اعلام کردند. پیرو آن چندصد نفر از افسران بازنشسته و دار و دستهٔ کاشانی و بهبهانی و سازمانهای سلطنت‌طلب جلوی کاخ جمع شدند و

به طرفداری از شاه و علیه مصدق شعار می‌دادند. باوجود این نتوانستند مصدق را گیر بیاورند و بکشند. «مرغ از قفس فرار کرده» و با پیژامه خود را به ستاد ارتش و از آنجا به مجلس رسانده و توطئه را افشا کرده بود! آنها تنها توانستند به در و پنجره‌های خانه مصدق آسیب برسانند.

توطئه بزرگتر روز آخر فروردین ۱۳۳۲ با ربودن سرتیپ افشارطوس رئیس شهربانی که منتهی به قتل او شد، انجام گرفت. طراح این توطئه زاهدی و بقایی و مجریان آن حسین خطیبی و خواهرش فروغ خطیبی و سرتیپ مزینی، سرتیپ دکتر منزه، سرتیپ بایندر، سرتیپ نصرالله زاهدی، سرگرد بلوچ قرایی و چند تن دیگر بوده‌اند. افشارطوس را به عنوان وعده ملاقاتی به خانهٔ خطیبی می‌کشند، در آنجا او را بیهوش می‌کنند و طناب پیچ در ماشین انداخته به غار تلو در لشگرک می‌برند. سپس به دستور مزینی سرگرد بلوچ او را خفه می‌کند. هدف از این جنایت ایجاد تشویش در اذهان مردم و نشان دادن عدم امنیت و بی‌عرضگی دولت و نهایتاً سقوط آن بوده است. ربودن افشارطوس نخستین گام این توطئه و قرار بوده است پس از او دکتر فاطمی، سرتیپ ریاحی رئیس ستاد، دکتر معظمی، دکتر شایگان و چند شخصیت دیگر را نیز بربایند. ولی این توطئه در همان گام اول کشف و توطئه گران رسوا و دستگیر و به گناهان خود اعتراف کردند.[1] دولت دستور بازداشت سرلشگر زاهدی را صادر و تقاضای سلب مصونیت از دکتر بقایی را کرد. لیکن اولی با کمک کاشانی در مجلس متحصن شد و از دومی نیز تا انحلال مجلس سلب مصونیت نشد. با وجود این توطئه مزبور روی هم رفته به سود مصدق تمام شد و چهره تبهکار و توطئه گر مخالفانش را آشکار ساخت همچنین غائله ابوالقاسم‌خان بختیاری که به دست رشیدیانها ترتیب داده شده بود سرکوب شد.

لیکن توطئه علیه دولت بیش از پیش در مجلس متمرکز شد. در اواسط خرداد حسین مکی که اکنون به مخالفان مصدق پیوسته بود به عضویت هیأت نظارت بر انتشار اسکناس انتخاب شد و این امر موجب نگرانی مصدق را فراهم آورد. سرانجام زهری دولت را به اتهام شکنجهٔ متهمان به قتل افشارطوس مورد استیضاح قرار داد و تحریکات در این زمینه بالا گرفت. تعداد مخالفان مصدق در مجلس کم کم افزایش می‌یافت. فعالیت انگلیسیها و امریکاییها و عمال آنها در این زمینه متمرکز شده بود. دکتر مصدق در سندی که بعداً در شرح جریان کودتا متن آن را خواهیم آورد به هندرسن گفته است که ۳۰ نفر از نمایندگان مجلس را انگلیسیها خریده‌اند و سرگرم مذاکره برای خریدن ده نفر دیگر هستند تا بدین‌ترتیب دولت را ساقط کنند. بر مبنای این اطلاع مصدق تصمیم به انحلال مجلس گرفت و آنرا به همه‌پرسی گذاشت. روز ۵ مرداد ۳۲ دکتر مصدق انحلال مجلس را اعلام کرد و در ۱۲ و ۱۸ مرداد مردم به پای صندوقهای رأی در تهران و شهرستانها رفتند و با اکثریت نزدیک به اتفاق به انحلال مجلس رأی دادند. اینک امید به سقوط مصدق از طریق مجلس از میان رفته و دست دولت برای بازداشت دشمنانش باز

۱. برای اطلاعات بیشتر به کتاب «توطئه ربودن و قتل سرلشگر افشارطوس»، تألیف محمد ترکمان مراجعه کنید.

شده بود. دیگر راهی جز کودتا برای انگلیس و امریکا باقی نمانده بود.

از ۲۵ تا ۲۸ مرداد

کودتای اول از مدتی پیش ترتیب داده شده و به دقت برنامه‌ریزی شده بود. امریکا و انگلیس روی جانشین مصدق یعنی زاهدی توافق کرده بودند. طرح عملیات «چکمه» که انگلیسیها پس از خلع‌ید ریخته بودند و کریستوفرو ودهاوس مأمور اجرای آن بود، شکل و شمایل امریکایی به خود گرفته و عملیات «اجاکس» نامیده شده بود. مبنای این طرح از آغاز عزل مصدق به فرمان شاه و روی کار آوردن یک حکومت ظاهراً قانونی بود همانگونه که در ۳۰ تیر ۳۱ انجام گرفته بود. منتها با استفاده از تجربهٔ ۳۰ تیر ترتیباتی داده شده بود که هرگونه مقاومتی از جانب هواداران مصدق و احتمالاً خود او درهم شکسته شود. طراحان کودتا شرایط موجود را برای اجرای آن از جهات زیادی آماده می‌یافتند. مجلس که یک پایگاه عمده هواداری از مصدق در ۳۰ تیر بود منحل شده بود، طرفداران کاشانی و بقایی به صف مخالف او پیوسته بودند، دسته‌ها و گروههای متعددی به هواداری از شاه سازمان یافته بودند. عده‌ای از افسران ارتش آمادگی خود را برای این کار اعلام کرده و مجهز شده بودند. حسن این طرح از نظر انگلیسیها صورت ظاهراً قانونی آن بود. آنها احتمالاً باتوجه به سوابق دکتر مصدق امکان سر پیچی او را از فرمان شاه کم ارزیابی کرده بودند. تدارکات کودتا بیشتر برای دستگیری اطرافیان مصدق و رهبران احزاب هوادار او و خلع سلاح هواداران او بود تا سقوط مصدق بدون تظاهرات و خونریزی انجام گیرد و حکومت زاهدی از نظر بین‌المللی چهره‌ای کاملاً مشروع داشته باشد.

اما حساب آنها غلط درآمد. دکتر مصدق برخلاف ۳۰ تیر ایستادگی کرد و فرمان شاه را ندیده گرفت. خود کودتاگران دلایلی برای مشروع بودن این روش به دست او داده بودند مانند ابلاغ آن پاسی پس از نیمه‌شب، ظواهری دال برمخدوش بودن فرمان و دستگیری شبانه چند تن از وزراء و غیره. فرار زبونانه شاه بهانه دیگری برای پایداری به دست مصدق داد. او نمی‌توانست کشور را بی‌سر پرست رها کند. بدین‌سان کودتا شکست خورد و عده‌ای از کودتاگران دستگیر شدند و توطئه فاش گردید. بقیه حوادث روزهای ۲۵ تا ۲۷ مرداد عمدتاً خودبه‌خود و بدون دخالت دولت انجام گرفت مانند تظاهرات علیه شاه، تقاضای اعلام جمهوری از طرف حزب توده و بعضی احزاب وابسته به جبهه ملی، سرنگون ساختن مجسمه‌های رضاشاه و تندرویهای دیگر. در تمام این مدت دولت بیشتر در فکر تشکیل شورای نیابت سلطنت بود تا بعد تکلیف شاه و رژیم حکومت معلوم شود.

اما کودتاگران اصلی از کرمیت روزولت و رشیدیانها گرفته تا زاهدی و کاشانی و بهبهانی آزادانه سرگرم تدارک کودتای دوم بودند. کودتای دوم برخلاف کودتای اول به سبک امریکایی طرح‌ریزی شده بود یعنی با اتکاء به زور و خشونت و خونریزی. مطابق این طرح

مرحله اصلی کودتا می‌بایست یورش نیروهای نظامی از شهرستانها به تهران و تسخیر پایتخت باشد. برای این کار سرهنگ تیمور تختیار فرمانده تیپ کرمانشاه را آماده کرده و با فرماندهان ارتش در اصفهان و خوزستان صحبت کرده بودند و همه گونه وعده کمک و پشتیبانی به آنها داده بودند. تدارک ریختن اراذل و اوباش جنوب تهران به مرکز شهر بدنه اصلی طرح را تشکیل نمی‌داد و هدف از آن ایجاد خونریزی و کشتار و ناامنی بود تا یورش قوای شهرستانها به تهران را توجیه کنند. باید در نظر داشت که کودتاگران نمی‌توانستند پیش‌بینی کنند که دکتر مصدق به احزاب و دسته‌های هوادارش و حزب توده توصیه می‌کند که خیابانها را خالی بگذارند. همه چیز نشان می‌داد که روز ۲۸ مرداد نیز مانند روزهای پیش از آن، توده‌ایها، نیروی سومیها، پان‌ایرانیستها و دسته‌های دیگر به خیابانها خواهند ریخت و له و علیه مصدق و شاه به شعار دادن و زد و خورد خواهند پرداخت. ریختن عده‌ای از چاقوکشان جنوب شهر موجب می‌شد زد و خورد شدیدی درگیرد و عده زیادی کشته و مجروح شوند و احتمالاً نیروهای نظامی وارد درگیری گردند. این جریان را رسانه‌های غربی به حساب سلطه حزب توده و کمونیستها بر حکومت می‌گذاشتند و بهانه برای یورش به تهران می‌تراشیدند. کودتاگران نمی‌توانستند از پیش توصیه مصدق را حدس بزنند. به همین مناسبت کادر نظامی کودتاگران تا نزدیک ظهر در سوراخهای خود پنهان بودند در حالی‌که تمام شهر در دست اراذل و اوباش مزدور کودتا بود. تنها در این هنگام بود به فکر استفاده از فرصت افتادند و وارد عمل شدند. باز در تأیید این واقعیت باید در نظر آورد که کودتاگران درنتیجهٔ حوادث ۲۵ مرداد سلطه مصدق را بر نیروهای انتظامی تهران بیش از آنچه بود برآورد می‌کردند و امکان مقابله با آنرا در توان خود نمی‌یافتند. بویژه اینکه بخش عمده‌ای از کادر نظامی کودتاگران دستگیر شده و در زندان دژبان بودند. بالاخره می‌بینیم که رهبران کودتا حتی خود روزولت از این پیروزی سهل‌الحصول شگفت‌زده شده بودند و آنرا پنهان نمی‌داشتند. متن مذاکرات لوی هندرسن سفیر امریکا با دکتر مصدق در عصر روز ۲۷ مرداد که بعداً خواهیم آورد نیز مؤید این مطلب است که امریکا منتظر چنین پیروزی قریب‌الوقوعی نبوده است.

این پیروزی شوم و ناگهانی معلول اشتباهها و شرایط استثنایی زیر بوده است:

۱ ــ دکتر مصدق سلطه خود را بر ارتش و نیروهای انتظامی بیش از حدی که بود ارزیابی می‌کرد. هواداران واقعی و صمیمی مصدق در این نیروها معدودی بیش نبودند و اینها نیز اغلب قدرت اجرایی مهمی نداشتند و آنها که قدرتی داشتند شایسته آن نبودند. باید در نظر داشت که در آن زمان تعداد افسران فاسد و بی‌ایمان و بی‌صلاحیت در ارتش کم نبود. مبارزه مصدق با فساد و صحبت از پاکسازی منافع آنها را به خطر انداخته و آنها را علیه مصدق برانگیخته بود. در میان افسران صالح و باشخصیت عده زیادی را حزب توده فریب داده و علیه مصدق تحریک کرده بود. عدهٔ دیگری هم روی تربیت سنتی آرتش پیرو شاه بودند. افسران ناسیونالیست طرفدار مصدق از چند ده نفر تجاوز نمی‌کردند، درحالی‌که ششصد نفر افسر توده‌ای

بودند و عده چشمگیری نیز شاه‌پرست یا بی‌تفاوت. تازه از همین افسران ناسیونالیست بخوبی استفاده نشده بود. سرهنگ معصور رحمانی را به وابستگی نظامی سفارت ایران در بغداد فرستاده بودند. دیگران اغلب مقام اجرایی مهمی نداشتند. آنها که چنین مقامی داشتند مانند سرتیپ تقی ریاحی به راستی شایستگی آنرا نداشتند. در مقابل مقامات اجرایی مهم یا به افسران خائنی مانند سرتیپ محمد دفتری داده شده بود، یا به آنهایی‌که بی‌تفاوت و منتظر بودند. ببینید باد از کدام طرف می‌وزد، و یا به آنهایی‌که دو دوزه بازی می‌کردند. با چنین وضعی دکتر مصدق تصور می‌کرد ارتش و نیروهای انتظامی در اختیار اوست!

۲ ــ اشتباه دیگر این بود به اتکای چنین نیروی نظامی نامطمئنی به نیروهایی که مطمئناً هوادار دولت بودند و می‌توانستند جلو اراذل و اوباشی که دلارهای کرمیت روزولت بسیج کرده بود بگیرند، مانند اعضای حزب نیروی سوم و حزب ملت ایران داریوش فروهر و حزب مردم ایران محمد نخشب و حزب ایران و جوانان بازار، دستور داده شد در خانه‌های خود بمانند. اگر این افراد که مسلماً از چند هزار نفر تجاوز می‌کردند از صبح زود به خیابانها ریخته بودند احتمالاً در درگیریها عده‌ای کشته و زخمی می‌شدند ولی پاسبانها و بعضی از ارتشیها جرأت نمی‌کردند به اراذل و اوباش مزبور بپیوندند. بسیاری از آنها دست کم بی‌طرف می‌ماندند یا احتمالاً بعضی به صف طرفداران مصدق می‌پیوستند و درنتیجه اوباش و چاقوکشان پس از دو سه ساعت جنگ و دعوا به لانه‌های خود باز می‌گشتند. بسیاری از این حوادث روز شوم ۲۸ مرداد ۳۲ نتیجهٔ خالی ماندن خیابانها از هواداران مصدق بود. حتی یک فریاد «زنده‌باد مصدق» از دهان کسی بیرون نمی‌آمد. همه‌جا نعره‌های گوشخراش «جاویدشاه» شنیده می‌شد. بسیاری از تماشاچیان مسلماً طرفدار مصدق بودند ولی مرعوب این نعره‌ها و چوب و چماق شده بودند و جرأت نمی‌کردند تظاهر کنند.

۳ ــ اشتباه سوم. دولت گرچه از غروب روز ۲۷ مرداد اطلاع موثق از نقشه دشمن داشت، هیچ تدارک خاصی برای جلوگیری و درهم شکستن آن به کار نبست. همه می‌دانستند وضع استثنایی و انقلابی است. در چنین شرایطی دولت باید انقلابی رفتار می‌کرد. همان شب دولت می‌بایست و می‌توانست سردسته‌های اوباش مانند شعبان بی‌مخ، طیب، رمضان یخی و کسانی‌که در بلوای ۹ اسفند می‌خواستند دکتر مصدق را بکشند، ولو برای ۲۴ ساعت بازداشت کند. در نقاط مختلف جنوب شهر و نقاط دیگری که مرکز تجمع این قبیل چاقوکشان است چند کامیون سرباز بفرستد. کلوپهای سازمانهای طرفدار شاه مانند سومکا و آریا را اشغال کند یا دست کم تحت مراقبت بگیرد. کمیسیون خاصی مرکب از وزیر کشور، رئیس ستاد ارتش و یکی دو نفر اشخاص صلاحیت‌دار دیگر را با اختیارات خاص مأمور جلوگیری از توطئه کند. ولی هیچ اقدامی صورت نگرفت. گویا هیچ توطئه‌ای در شرف وقوع نیست. طبق معمول روزهای دیگر وزرا به اداراتشان رفتند و در شهر آشوبزده مشغول رتق و فتق امور اداری شدند و در پایان وقت اداری برای دادن گزارش کارها به نخست‌وزیر باز هم طبق معمول به خانه او

رفتند. و در آنجا آنقدر نشستند تا مجبور به تسلیم شدند. به همین‌سان رئیس ستاد آرتش و مقامات مسؤول امنیت شهر به جای اینکه شخصاً و با عده‌ای افراد زبده برای سرکوبی اراذل و اوباش بشتابند در دفاتر خود نشستند و منتظر ماندند تا نخست‌وزیر به آنها دستور دهد چه باید بکنند. رئیس ستاد ارتش پس از اینکه دستور قلع و قمع کودتاگران به او داده می‌شود به جای اینکه شخصاً مأموریت را انجام دهد سرتیپ کیانی را با عده‌ای مأمور این کار می‌کند که او هم به جای یک پیکار جدی در اولین برخورد سربازان خود را تحویل کودتاگران می‌دهد و خود دست از پا درازتر به اداره باز می‌گردد.

البته این نشانهٔ آن نیست که در میان طرفداران نهضت ملی افراد شجاع، باایمان و انقلابی وجود نداشته یا اینکه نهضت در مجموع قدرت سرکوبی کودتاگران را دارا نبوده است. ولی از یک سو بر اثر اشتباههای (۱) و (۲) طرفداران نهضت در مجموع خلع سلاح شده بودند و ثانیاً افراد شجاع، باایمان و انقلابی در مقامهای کلیدی از نظر مقابله با کودتا گذاشته نشده بودند. مثلاً سرهنگ ممتاز و افسران او تا آخرین فشنگ در برابر مهاجمان ایستادگی کردند و خود را نمونه‌های کامل شجاعت و ایمان انقلابی نشان دادند. ولی اینها جز اینکه وظیفه خود را انجام دهند چه می‌توانستند کرد: اگر بلافاصله پس از کودتای اول سرهنگ ممتاز را به جای سرتیپ مدبر به ریاست شهربانی یا به جای سرهنگ اشرفی به فرمانداری نظامی گماشته بودند شاید حوادث ۲۸ مرداد صورت دیگری به خود می‌گرفت. گناه سرتیپ ریاحی و بسیاری از مسؤولان دیگر این است که به انجام وظایف اداری و اجرای دستورهای دکتر مصدق اکتفا می‌کرده‌اند و ایمان و ابتکار انقلابی برای دفاع از نهضت ملی ایران از خود نشان نمی‌داده‌اند.

٤ ــ اما بزرگترین اشتباه مصدق در روز ۲۸ مرداد که اثری بسیار زیان‌بخش و تا حدی تعیین‌کننده در پیروزی کودتا داشته، انتصاب سرتیپ محمد دفتری با وجود سوابق رسوا و خائنانه او به ریاست شهربانی بوده است. سرتیپ دفتری از مزدوران شناخته شده و بدنام دربار و استعمار بود. مخالفت و دشمنی او با نهضت ملی همیشگی بود. در انتخابات دوره شانزدهم رییس شهربانی بود و مسؤولیت تقلب ودستبرد به صندوقهای رأی را برعهده داشت. در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا از نو رئیس شهربانی شد و روزنامه‌های جبهه ملی را تعطیل و چاپخانه‌های آنها را خراب کرد. از همه مهمتر کودتاگرانی که در ۲۵ مرداد دستگیر شده بودند همه افشا کرده بودند که او از سردمداران این توطئه بوده و از دیرگاه همکاری نزدیک با زاهدی داشته است. انتصاب چنین شخصی در چنان روزی به چنان مقامی از حد اشتباه خارج است و بیشتر به انتحار می‌ماند. به‌هرحال دفتری به مجرد اینکه به ریاست شهربانی منصوب شد تمام نیروی شهربانی را در اختیار کودتاگران قرار داد. به سرتیپ دفتری پس از انتصاب به ریاست شهربانی دستور می‌دهند که به ستون ضربت بپیوندد که مرکب از یک گردان پیاده و یک گروهان تانک شرمن به فرماندهی سرتیپ کیانی، از پادگان عشرت‌آباد و

قصر برای سرکوبی کودتاگران به سوی شهر سرازیر شده بود، ولی سرتیپ دفتری با عده‌ای پاسبان عکس شاه در دست به پیشواز آنها می‌رود، سربازان را به اتحاد با هم و پشتیبانی از شاه دعوت می‌کند. درنتیجه بساط ماچ وبوسه به راه می‌افتد و همه دسته‌جمعی برای تصرف خانه مصدق به راه می‌افتند. شگفت‌انگیزتر اینکه هم سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد و هم دکتر صدیقی وزیر کشور این انتصاب را صلاح ندانسته و خیانت دفتری را به دکتر مصدق گوشزد کرده بودند ولی سودی نبخشیده بود. و مصدق مانند سزار به دست بروتوس از پای درآمد.

چه کسانی کودتا کردند؟

در مورد عوامل اصلی کودتا بسیار نوشته‌اند و بسیاری از این مطالب نیز پایه و مایه درستی ندارد و براستی «دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ». نمونهٔ کامل اینگونه مطالب کتاب «ضدکودتا»ی کرمیت روزولت است که بیشتر به یک رمان پلیسی شباهت دارد تا یک اثر تاریخی. مطابق این روایت روزولت با کمک دو برادر و یک وکیل دادگستری و یک روزنامه‌نگار و یک پادو حکومت مصدق را سرنگون ساخته است. روزولت به این وسیله می‌خواسته است نهضت ملی ایران را کم‌اهمیت و بی‌پایه جلوه دهد ولی در حقیقت خود را رسوا ساخته و نشان داده جز عاملی برای اجرای نقشه‌های «ام.آی.۶» نبوده است. کتاب «عملیات چکمه» اثر کریستوفر وودهاوس و گزارش برایان لپینگ در «پایان یک امپراطوری» نسبتاً جدیتر و شامل واقعیات بیشتری است. باوجود این هیچکدام از آنها گسترش واقعی توطئه را آنگونه که بوده است نشان نمی‌دهند. شاید مقاله گازیوروسکی از همه این آثار مستندتر باشد. با وجود این خالی از نقص و بعضی اشتباهات نیست. سازمان دادن «توده‌ایهای قلابی» به وسیله «سیا» و منتسب ساختن «پایین کشیدن مجسمه‌های شاه و پدرش» به آنها مطلقاً درست نیست. توده‌ایهای واقعی که ما می‌شناختیم چنان آماده برای چنین کارهایی بودند و منتظر فرصت برای انجام آنها، که نیاز به هیچ تحریکی نداشتند، تا چه رسد به اینکه افراد دیگری خود را به صورت آنها درآورند. از همان صبح ۲۵ مرداد، انتشار خبر فرار شاه، کافی بود که اعضای سازمان جوانان توده به خیابانها بریزند و فریاد «مرگ بر شاه» و «زنده‌باد جمهوری» سردهند. سالها دشمنی و کین‌توزی نسبت به شاه و سلطنت پهلوی به آنها تلقین شده بود و واکنش آنها در این روز طبیعی بود. پس در زمانی که دکتر فاطمی وزیر خارجه، شاه را خائن و فراری می‌نامید، توده‌ایها برای چنین کاری نیازی به «فرستادن افراد قلابی میانشان» نداشتند. حتی اعضای «نیروی سوم» نیز در دادن چنین شعارهایی با توده‌ایها به رقابت برخاسته بودند. بطور مشخص اطلاع دارم که دو نفر از کادر رهبری نیروی سوم که هر دو از انشعابیون قدیم بودند در پایین کشیدن مجسمه‌ها شرکت داشتند. گازیوروسکی که چنین مطلبی را به نقل‌قول از این و آن می‌نویسد، نه به روحیهٔ توده‌ایها آشنایی دارد، و نه از جوّی که در آن روزها بر تهران حکفرما بود مطلع است!

همچنین مسألهٔ پول گرفتن آرامش و دادن به کاشانی. وی این مطلب را به ضرس قاطع و بطور مسلم ذکر کرده است در حالی‌که سند مورد استناد او مقاله‌ای از یک نشریه هندی است که چند هفته پس از کودتا منتشر شده است. درست است که این نشریه در آرشیو وزارت خارجه انگلیس بایگانی شده است ولی در این پرونده که من شخصاً آنرا مطالعه و بررسی کرده‌ام جز بریدهٔ همان نشریه چیز دیگری وجود ندارد. نه تأییدی از جانب مقامی و نه استناد به مأخذ و مدرکی. از این گذشته کاشانی هر عیبی داشت پولکی نبود و احتیاج به ده هزار دلار هم نداشت. اینقدر از تجار و کسبه مرید داشت که با گفتن یک کلمه چند برابر این پول را به پای او می‌ریختند. وانگهی رابطه آرامش با کاشانی بعید به نظر می‌رسد. آرامش جزو دار و دستهٔ قوام‌السلطنه بود. در ۱۳۲۵ در کابینه او به وزارت و دبیری حزب دموکرات رسید و اسم و عنوانی پیدا کرد. در ۳۰ تیر ۳۱ باز جزو اتباع قوام بود. اتفاقاً در هر دو مورد کاشانی سخت رودرروی قوام ایستاده بود. بنابراین بسیار بعید به نظر می‌رسد که کاشانی اصلاً امثال آرامش را به خانه‌اش راه داده باشد تا چه رسد به اینکه چنین پولی را از چنان کسی قبول کرده باشد.

مسأله رفتن شاه به خانه کاشانی و بوسیدن دست او نیز از همین قماش است. اولاً منشأ این خبر هم همان مقالات در همان نشریه کذایی است. شاه پس از بازگشت ظاهراً پیروزمندانه‌اش به تهران چه نیازی به بوسیدن دست کاشانی داشت! اگر ادعا می‌کردند پیش از فرار دست او را بوسیده است بیشتر پذیرفتنی بود تا در این هنگام. گرچه حتی در ۹ اسفند ۳۰ یعنی در دشوارترین موقعیت برای شاه، تازه این کاشانی بود که خود را به شاه می‌چسباند نه برعکس.

گازیوروسکی درست به سبک کرمیت روزولت فعالیت «بدامن» را خیلی بزرگ کرده و از کاهی کوهی ساخته است. حقیقت این است که انگلیسیها و امریکاییها از اینگونه سلولهای تبلیغاتی و شایعه‌پراکنی در آن زمان تعداد زیادی داشتند و از این طریق و از طریق دیگر به مطبوعات مخالف که شمارشان به دهها می‌رسید از نظر مالی و مطلب کمک می‌کردند. کوشش زیادی داشتند که نویسندگان سرشناس را به سوی خود جلب و به دشمنی با مصدق وادارند. این کار از طریق شرکت نفت به وسیله اشخاصی مانند جواهرکلام صورت می‌گرفت. توسط رکن ۲ ستاد و کارآگاهی شهربانی هم به عنوان مبارزه با کمونیسم و حزب توده عملی می‌شد. خانه سیدضیاءالدین، جمال امامی، زاهدی و... نیز محلی برای جلب این اشخاص بود. اسمعیل پوروالی را که ابتدا در **باختر امروز** و دوش به دوش دکتر فاطمی کار می‌کرد به همین طریق از او جدا کردند و به مخالفت با مصدق واداشتند. عده کثیری از نویسندگان مجلات عامه‌پسند مانند **ترقی** و **تهران‌مصور** و **خواندنیها** را به سوی خود جلب کرده بودند. اینها البته در این مجلات نمی‌توانستند به صورت آشکار با دولت مخالفت کنند بلکه فقط با گوشه و کنایه و پخش شایعات یا خبرها و تفسیرهای بودار وظیفه خود را انجام می‌دادند. ولی همین اشخاص در روزنامه‌هایی مانند **طلوع**، **داد**، **فرمان** و **سحر**و... با هتاکی و

فحاشی به دولت می‌تاختند. در اواخر حکومت مصدق بعضی از این نویسندگان تحت تعقیب بودند و پنهان می‌زیستند. یکی از اینها مرحوم جلال نعمت‌اللهی بود. وی سالها بعد برایم تعریف می‌کرد که پس از سقوط مصدق «زاهدی همهٔ ما را خواست، پنجاه شصت نفر بودیم. از همه‌مان تشکر و قدردانی کرد. سپس از هر کداممان پرسید در ازای خدمتی که کرده‌ایم چه پاداشی می‌خواهیم. بعضی مانند پوروالی و بهرام بوشهری پور پول خواستند. پوروالی ده هزار تومان خواست که زاهدی نقداً چک به او داد. بعضی پست و مقام خواستند. من هم تقاضا کردم سه ماه مرا به لندن بفرستند تا رفع خستگی کنم. با این تقاضا هم فوراً موافقت کرد.» غرض این است که یک «سیلی» و «نرن» تنها نبودند بلکه از راههای متنوع نیروی عظیم تبلیغاتی علیه مصدق بسیج شده بود. البته مطبوعات طرفدار مصدق هم کم نبودند و با مخالفان برابری می‌کردند. اما نقش مطبوعات مخالف زیاد و مؤثر بود. فرمان نخست‌وزیری زاهدی در روزنامهٔ داد چاپ شد و هزاران نسخه از آن در تهران پخش شد. عمیدی نوری و مصطفی الموتی در ازاء این خدمت و خدماتی که پیش از آن کرده بودند اولی به معاونت نخست‌وزیر رسید و دومی به نمایندگی مجلس و بعدها مقامات بالا تر. دفتر روزنامهٔ داد و چاپخانه آن یکی از همین سلولهای تبلیغاتی بود. شاید سیلی و نرن همین عمیدی و الموتی بوده‌اند. ولی هر اندازه فعالیت آنها مهم بوده باشد فقط یکی از سلولهای متعدد نظیر خود بوده‌اند که با مراکز خارجی گوناگون ارتباط داشته‌اند. صیرفی مدیر یکی دیگر از اینگونه روزنامه‌ها پس از کودتا به ریاست شرکت بیمه ایران منصوب شد و استفاده‌های کلانی کرد.

اما عوامل و گردانندگان اصلی کودتا را که مستقیماً با مراکز انگلیسی و امریکایی ارتباط داشتند به چند دستهٔ زیر می‌توان تقسیم کرد: ۱ــ شاه و افراد خانواده او بویژه اشرف و مادرش و علیرضا و عبدالرضا؛ ۲ــ سیاستمداران متنفذ مانند سیدضیا، سهیلی، ابوالحسن ابتهاج، نصرالله انتظام، علی امینی و... ۳ــ متولیان سابق مجلس و سنا مانند جمال امامی، دکتر طاهری، سردار فاخر حکمت، تقی‌زاده، صدارالاشراف و... ٤ــ رؤسای عشایر مانند مرتضی قلیخان و ابوالقاسم‌خان بختیاری، سردار سعید سنندجی، قبادیان و... ۵ــ روحانیان وابسته به دربار مانند آیت‌الله بهبهانی و آقا بهاءالدین نوری و... ٦ــ افسران ارشد ارتش و نیروهای انتظامی مانند زاهدی، حجازی، ارفع، هدایت‌الله گیلانشاه، محمد دفتری و... ۷ــ سرمایه‌داران بزرگ وابسته مانند برادران رشیدیان که از مزدوران سابقه‌دار انگلیس بودند؛ کی‌نژاد و مصطفی مقدم و... ولی بازار روی هم رفته طرفدار جدی دکتر مصدق بود و صاحبان کارخانه‌ها و صنایع نیز مخالفتی با او نشان ندادند. البته در این لیست ما جناحی را که از جبههٔ ملی جدا شده بود مانند دکتر بقایی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد، کاشانی و... را به حساب نیاورده‌ایم در صورتی‌که نقش آنها در کودتا کمتر از آن دیگران موثر نبود. بدین‌سان برای سرنگونی حکومت مصدق دستگاه گسترده‌ای به کار افتاده بود و منحصر به دو برادر «بوسکو» یا دو شریک «بدامن» نبود!!

در اینجا لازم است اشتباه دیگری را که در مقالهٔ گازیوروسکی هست متذکر شویم. او دربارهٔ ملاقات هندرسن با مصدق عصر روز ۲۷ مرداد می‌نویسد: «هندرسون درخواست کرد نیروهای پلیس، که در قرارگاههای خود ناظر بر این اوضاع بودند، برای پراکنده کردن تظاهرکنندگان وارد عمل شوند. در این موقع دکتر مصدق تصمیمی گرفت که سرانجام آن شوم و سرنوشت‌ساز بود؛ این تصمیم موافقت با درخواست سفیر امریکا در پراکنده ساختن تظاهرکنندگان بود.»[۲] شاید این اشتباه او ناشی از اعتماد به دروغهایی باشد که کرمیت روزولت به هم بافته و نوشته است: «مصدق با سردی و ترشرویی هندرسن را پذیرفت و فریادکنان به او گفت... چرا از یک ستمگر نامرد ترسویی که پس از انجام این عمل نابخردانه به کشورهای خارجی گریخته است حمایت می‌کنید؟!» و او در پاسخ مصدق از شاه جانبداری می‌کند و سفر او را همانند هجرت محمد(ص) که موجب اعتلای اسلام گردید قلمداد می‌کند. سپس به تهدیدهای تلفنی و آسیب رساندن به ماشینهای امریکاییان در ایران اشاره می‌کند و اولتیماتوم می‌دهد اگر این تهدیدها ادامه یابد امریکاییها ایران را ترک خواهند گفت. سپس مصدق «که از گفته هندرسن نگران شده بود» با بیانی حاکی از عذرخواهی می‌گوید؛ «من مایل به این کار نیستم صبر کنید رئیس پلیس را احضار کنم» سپس در حضور هندرسن رئیس شهربانی را احضار می‌کند و دستور جلوگیری از مخالفان امریکاییها را صادر می‌کند و به گفته روزولت همین دستور «موجب تشویق افراد پلیس هواخواه شاه» در روز ۲۸ مرداد می‌شود.[۳]

این دروغهای کرمیت روزولت گذشته از گازیوروسکی موجب اشتباه بعضی از پژوهشگران ایرانی شده است و پنداشته‌اند تقاضای دکتر مصدق از هواداران جبهه ملی که روز ۲۸ مرداد به خیابانها نیایند در اثر تهدید هندرسن بوده است. منجمله ویراستار «خاطرات ارتشبد فردوست» موفقیت کودتا را در نتیجه «تمکین مصدق در برابر خواستن هندرسن می‌شمارد.»[۴] برای اینکه دروغگویی روزولت و اشتباهات کسانی‌که بر مبنای آن قضاوت کرده‌اند آشکار شود، متن کامل گزارش هندرسن را به وزارت خارجه درباره این مذاکرات می‌آوریم:

«۳۸٤ــ (۱) گفتگوی من با مصدق امروز عصر یک ساعت طول کشید. وقتی مرا پذیرفت کاملاً لباس پوشیده بود (نه با پیجامه) همانگونه که به هنگام تشریفات می پوشند. او مانند معمول مؤدب بود، اما در رفتارش قدری آزردگی پنهانی احساس کردم. پس از مبادله تعارفهای معمولی تأسف خود را از سلسله حوادثی که پس از عزیمتم دو ماه پیش روی داده است اظهار داشتم و افزودم، از اینکه ایران را ظاهراً از نظر سیاسی و اقتصادی بدتر از آن

۲. «کودتای ۲۸ مرداد ۳۲»، ص ۳٦.
۳. «ضد کودتا»، صص ۱۸٤ و ۱۸۵.
٤. «خاطرات ارتشبد فردوست»، جلد دوم، ص ۱۸۳.

هنگام می‌بینم متأسفم. او با لبخندی اظهارات مرا پذیرفت و سکوتی در گفتگوی روی داد.

۲ ــ تذکر دادم که بویژه نگران شمار روزافزون حملاتی که به شهروندان امریکایی می‌شود، هستم. پس از حادثه شیراز او دستورهایی به مأموران اجرای قانون داده بود تا از اتباع امریکا حداکثر حفاظت را به کار برند. بدبختانه به نظر می‌رسد که مأموران اجرای قانون دوباره سست شده‌اند. هر یک یا دو ساعت یک بار گزارشهای تازه‌ای از حمله به شهروندان امریکایی نه‌تنها در تهران بلکه در محلهای دیگر نیز به من می‌رسد.

«۳ــ او گفت این حملات تقریباً اجتناب‌ناپذیر است. مردم ایران فکر می‌کنند که امریکاییها با آنها مخالفند، و در نتیجه به امریکا حمله می‌کنند. من گفتم مخالفت دلیلی برای حمله نیست. او پاسخ داد که ایران درگیر یک انقلاب است و در هنگام تنش و فشار انقلابی برای حفاظت کامل از شهروندان امریکایی سه برابر بیشتر از آنچه موجود است، پلیس لازم است. باید به یاد بیاورم که در زمان انقلاب امریکا، هنگامی‌که امریکاییها می‌خواستند انگلیسیها را بیرون رانند، بسیاری از انگلیسیها در ایالات متحده مورد حمله قرار می‌گرفتند. گفتم اگر ایرانیها می‌خواهند که امریکاییها بیرون بروند نیازی به حمله به افراد نیست. ما دسته‌جمعی خواهیم رفت. او گفت حکومت ایران نمی‌خواهد امریکاییها ایران را ترک گویند بلکه بعضی افراد ایرانی خواهان آنند و در نتیجه به آنها حمله می‌کنند. پاسخ دادم که رؤسای هیأت نظامی امریکا، هیأت ژاندارمری امریکا و ن.سی.آی امروز به من اطلاع دادند که مقامات ایرانی در ارتباط با ایشان به آنها اطمینان داده‌اند که نسبت به امکان ادامه کار این هیأتها در ایران نگرانند. این هیأتها باید از حداکثر همکاری مقامات ایرانی مطمئن باشند. این رؤسا همچنین به من گفته‌اند در هیچ زمانی آنها بیش از زمان کنونی از همکاری کامل و مؤثر مقامات ایرانی برخوردار نبوده‌اند. من از اینکه پیش از گفتگو با وی این وضع را به واشنگتن اطلاع دهم خودداری کرده‌ام و می‌خواهم موضع کنونی او را دربارهٔ این هیأتهای کمک امریکایی و همچنین حفاظت کامل از اعضای این هیأتها بدانم. هنگامی‌که اعضای این هیأتها مورد دشنامها و حملات دسته‌های اوباش قرار می‌گیرند، اصرار بعضی مقامات ایرانی به باقی ماندن این هیأتها در ایران معنی ندارد.

«۴ ــ نخست‌وزیر گفت که مطمئن است مأموران اجرای قانون هر چه بتوانند برای حفاظت آنان می‌کنند. من آن را رد کردم و بخشهایی از یادداشتهایی را که از اعضای هیأتهای کمک امریکا در عرض امروز دریافت کرده بودم، برایش خواندم. و بعضی از آنها نشان می‌داد که در جریان حمله به آنها پلیس هیچ اقدامی نکرده است. او گفت آرزومند است مرا مطمئن سازد که خواستار باقی ماندن این هیأتها است. او فکر می‌کند که آنها خدمات ارزشمندی انجام می‌دهند و به حفاظت از اعضای آنها توجه بیشتری خواهد کرد.

«۵ ــ پس از سکوت دیگری به او گفتم سپاسگزار خواهم بود اگر بطور محرمانه برای اطلاع دولتم به من بگوید در روزهای اخیر چه روی داده است. دولت ایالات متحده هم به

وقایع و هم به وضعیت قانونی بسیار علاقه‌مند است. او تذکر مرا اینگونه برداشت و تفسیر کرد که اشاره به نامهٔ رئیس‌جمهور (امریکا) در ژوئیه گذشته بوده است. به من یادآوری کرد که ما قرار داشتیم این نامه‌ها و مبادلهٔ آنها منتشر نشود مگر در صورتی‌که پاسخ ایالات متحده مساعد باشد. او معتقد بود که مقامات امریکایی یا در واشنگتن یا در تهران تعمداً بطور مستقیم یا غیرمستقیم اطلاعاتی دربارهٔ این مبادله به مطبوعات ایرانی هوادار انگلیس رسانده‌اند و ایالات متحده علیه درخواست او به انتشار یادداشتها اصرار ورزیده است. او گفت در واقع هیچگاه با انتشار آنها موافقت نکرده است و هنگامی‌که نامه‌ای از سفارت دریافت کرده است حاکی از موافقتش با انتشار مبادلهٔ [نامه‌ها] شگفت‌زده شده است. ولی همینکه دیده است ایالات متحده مصمم به انتشار است، سرانجام اصرار کرده است پیامهایی که قبلاً در ژانویه گذشته میان او و رییس‌جمهور منتخب مبادله شده است نیز منتشر شود. به او گفتم به عقیدهٔ من درز کردن [مطلب] از دفتر او به این منظور بوده است که صورت تحریف‌شده‌ای از نامه رییس‌جمهور را که به زیان ایالات متحده است ارائه شود. لذا دولت ایالات متحده اصرار کرده است که مبادله منتشر شود. او با حرارت انکار کرد که ایرانیها در درز [مطلب] مقصر بوده‌اند. چون هیچ ایرانی جز خود او و صالح و ایرانیانی که در سفارت ایالات متحده دستیار و مترجم‌اند از وجود این نامه‌ها آگاهی نداشته است. او آنها را میان نامه‌های خصوصی خودش نگاه می‌داشته، نه در بایگانی دفترش. من اشاره کردم که مطمئن نیستم نامه‌های خصوصی او به گونه‌ای نگاه داشته می‌شود که مانع دسترسی عمال زیرک به آنها شود. همچنین نشان دادم که بعضی وسایل استراق‌سمع مدرن وجود دارد که می‌تواند چنین مطالبی را در اختیار عمال دشمنان ایران و ایالات متحده بگذارد. او همچنان اصرار می‌ورزید که بعضی امریکاییها عالماً عامداً [مطلب را] درز داده‌اند تا با آگاهی مردم از محتوای نامهٔ رئیس‌جمهور احتمالاً حکومت او را ضعیف کنند. به او گفتم یقین دارم مبادله در ایالات متحده و تهران به محرمانه‌ترین صورتی به وسیلهٔ مقامات مورد اعتماد انجام گرفته است و مطمئنم که از طرف ایالات متحده درز نکرده است.

«۶ ــ سپس مصدق به شرح کلی حوادثی که منجر به انحلال مجلس شد پرداخت. اظهارات او در خط کلی اطلاعاتی بود که سفارت قبلاً در اختیار وزارت خارجه گذاشته است. باوجود این تأکید می‌کرد که ۳۰ تن از نمایندگان مجلس را انگلیسیها یک‌جا خریده بودند. فقط ٤٠ رأی خرید نشده بود. ده تا از این چهل رأی به آسانی با پرداخت صد هزار تومان خریداری می‌شدند و هنگامی‌که او آگاه شد مذاکراتی برای چنین معامله‌ای نزدیک به تکمیل است تصمیم گرفت مجلسی که انگلیسیها خریده‌اند به درد ملت ایران نمی‌خورد و باید منحل شود. و از من پرسید چه تفسیری درباره انحلال مجلس دارم.

«۷ ــ به او خاطرنشان کردم مرا دعوت می‌کند دربارهٔ امور داخلی ایران اظهارنظر کنم. من احساس می‌کنم که اظهار چنین تفسیرهایی از جانب دیپلماتهای خارجی معمول نیست.

باوجود این او باید به یاد داشته باشد که در بعضی از گفتگوهای گذشته‌مان بر وسواسهایی در این زمینه فایق آمده‌ام. گفتم یگانه تفسیری که میل دارم در این باره بکنم این است که به نظر من اینکه دولت ایران نتواند ظاهراً بر یک مجلسی مبتنی باشد، نه برای ایران سعادتی است و نه جای تبریکی به ملت ایران دارد. ایران در خطرناکترین وضعیت بین‌المللی قرار دارد و من فکر می‌کنم اطمینان‌بخش این بود که همه ارگانهایی که قانون اساسی ایران ایجاب می‌کند می‌توانستند دست کم در یک حدی از هماهنگی با هم کار کنند.

«۸ــ به او گفتم مخصوصاً به حوادث روزهای اخیر علاقه‌مندم. میل دارم درباره کوشش جهت انتصاب ژنرال زاهدی به جای او چیزهای بیشتری بدانم. او گفت که در شب ۱۵ [اوت] سرهنگ نصیری ظاهراً برای بازداشت وی به خانه‌اش نزدیک شده است. لیکن سرهنگ نصیری و چند تن دیگر بازداشت شده‌اند. او قسم خورده است که برای عزل شاه اقدام نکند و اگر شاه به جسارتی از این دست متوسل نشده بود سوگند خود را کاملاً نگاه می‌داشت. ولی واضح است که نصیری را شاه برای بازداشت او فرستاده بود و شاه را هم انگلیسیها تحریک کرده‌اند.

«۹ــ از مصدق پرسیدم آیا دلیلی دارد درست بپندارد که شاه فرمان برکناری او را از نخست‌وزیری و انتصاب زاهدی را بَه جای او صادر کرده است. مصدق گفت او هیچگاه چنین فرمانی را ندیده است و اگر هم دیده بود فرقی نمی‌کرد. موضع او از دیرگاه چنین بوده است که قدرت شاه تنها جنبهٔ تشریفاتی دارد و شاه حق ندارد با مسؤولیت شخصی‌اش فرمان تعویض حکومت را صادر کند. گفتم من بویژه به این نکته علاقه‌مندم و میل دارم آنرا به دقت به دولت ایالات متحده گزارش دهم. آیا درست فهمیده‌ام که (الف) او هیچ اطلاع رسمی نداشته که شاه فرمان برکناری او را از نخست‌وزیری صادر کرده است، و (ب) حتی اگر او می‌دانست که شاه چنین فرمانی را صادر کرده است در شرایط کنونی آنرا بی‌اعتبار می‌شمرد؟ جواب داد، «دقیقاً».

«۱۰ ــ پیش از جدا شدن به مصدق گفتم در عرض ۲۴ ساعتی که از بازگشت من به تهران می‌گذرد، اعضای خانواده‌های مأموران امریکایی از جانب مقامات ایرانی گوناگون تهدیدهایی دریافت کرده‌اند که باعث این تصور در من شده است که گویا بعضی از مقامات ایران مظنونند که سفارت پناهندگان سیاسی ایران را در خود جای داده است. من میل دارم قطعاً بگویم چنین چیزی نادرست است. سیاست کنونی من در این باره این است که (الف) اگر پناهندگان سیاسی بکوشند وارد سفارت شوند آنان را متوقف سازد، (ب) اگر موفق شدند وارد محوطهٔ سفارت شوند، کوششهایی صورت خواهد گرفت تا قانع شوند و داوطلبانه آنرا ترک گویند، (ج) اگر حاضر نشوند داوطلبانه آن را ترک گویند تصمیم من این است که به مقامات ایران اطلاع دهم که اشخاصی به سفارت پناهنده شده‌اند و من برای کسب دستور به دولتم تلگراف می‌کنم.

«۱۱ ــ مصدق به خاطر اظهاراتم از من تشکر کرد و گفت او میل دارد این نظر خودش را بر آن بیافزاید. در صورتی‌که پناهندگان سیاسی ایرانی به سفارت پناهنده شوند او مایل است سفارت آنها را در آنجا نگاه دارد. پرسیدم در چنین حالتی آیا دولت ایران آماده است مخارج مسکن و غذای آنها را بپردازد. یا اینکه مایل است از صندوق اصل ٤ برداشته شود. او گفت دولت ایران به رغم بودجه محدودی که دارد، خوشحال خواهد بود که مخارج این پناهندگان را بپردازد.

«۱۲ ــ مصدق، هنگامی‌که او را ترک می‌کردم، در وضع روحی بسیار بهتری به نظر می‌رسید. باوجود این خویشتنداری فوق‌العادهٔ او مرا به این پندار گرایش می‌دهد که او نسبت به دولت ایالات متحده یا دست‌کم مأموران ایالات متحده مظنون است که در ماجرای برکناری او دست داشته‌اند یا پیشاپیش با نظر موافق از این کوشش آگاه بوده‌اند. در جای‌جای ملاحظاتش نسبت به من گوشه و کنایه‌هایی وجود داشت که گرچه جنبهٔ شوخی به خود می‌گرفت، باوجود این نیشدار بود. این کنایه‌ها عموماً اشاره به این داشت که برای برکناری او از نخست‌وزیری ایالات متحده با انگلیسیها تبانی کرده است. مثلاً در یک مورد اظهار داشت که نهضت ملی مصمم است در ایران قدرت را نگاه دارد و تا آخرین نفر به مقاومت ادامه خواهد داد، حتی اگر تانکهای انگلیسی و امریکایی از روی تمام افراد آن عبور کنند. هنگامی‌که من از این حرف ابروهایم را بالا کشیدم او از ته دل خندید.

«۱۳ ــ امیدوارم مواظبتهای ویژه‌ای به عمل آید تا از درز کردن محتوای این پیام جلوگیری شود.

هندرسن»(۵)

چنانکه مشاهده می‌کنید در این ملاقات نه مصدق «بر سر سفیر امریکا فریاد کشیده»، نه شاه را «نامرد و ترسو» خوانده، نه هندرسن «سفر شاه را همانند هجرت محمد(ص) که موجب اعتلای اسلام گردید» قلمداد کرده، نه عذرخواهی کرده و نه «رئیس‌پلیس را احضار کرده» و نه «به او دستور جلوگیری از مخالفان امریکاییها» را داده است. اینها همه دروغهایی است که کرمیت روزولت از خودش درآورده است. علاوه بر این از گزارش هندرسن معلوم می‌شود که اولاً برخلاف تصور گازیوروسکی توصیه مصدق به هوادارانش که به خیابانها نیایند به منظور مصون ماندن امریکاییها از حمله نبوده بلکه می‌خواسته است اراذل و اوباشی را که کودتاگران با دلارهای امریکایی تجهیز کرده بودند با نیروی دولتی سرکوب کند. ثانیاً این اقدام او به هیچوجه ناشی از ترس یا تمکین نسبت به امریکا نبوده بلکه نشانهٔ اتکاء و اطمینان به قدرت دولت بوده است. از سرتاسر گزارش هندرسن این اعتماد و اطمینان آشکار است. کسانی که می‌پندارند دکتر مصدق تعمداً هوادارانش را به خانه فرستاده بوده است تا موفقیت

۵. «روابط خارجی ایالات متحده امریکا»، سال ۵۴-۱۹۵۲، جلد دهم، صص ۵۲-۷۴۸.

کودتا را تأمین کند سخت در اشتباهند. مصدق مطمئن بوده است که شهربانی، فرمانداری نظامی و ارتشی که او در اختیار دارد اوباش و چاقوکشان را تار و مار خواهند کرد و برای این کار نیازی به نیروهای مردمی نخواهد بود. ثالثاً توصیه او به این نیروها برای این بوده است که به دست انگلیسیها و امریکاییها بهانه ندهد که او را متکی به حزب توده و کمونیستها معرفی کنند بلکه برعکس قدرت دولت را به جهانیان نشان دهد و اشتباه او هم در همین‌جا بوده است.

حزب توده در روز ۲۸ مرداد

رهبران حزب توده هم از کودتای نافرجام ۲۵ مرداد از پیش اطلاع داشتند، هم از تدارک و نقشه‌های کودتاگران برای ۲۸ مرداد. زیرا عده‌ای از افسران توده‌ای به دستور حزب در میان کودتاگران نفوذ کرده بودند. سرگرد عبدالصمد خیرخواه و سروان اسماعیل فیاضی از افسران گارد جاویدان در جلسات افسران کودتاچی شرکت می‌کردند. در هنگ پهلوی، سرگرد ابراهیم خلیلی و سرگرد محمداسماعیل ذوالقدر و در پادگانهای دیگر سرگرد مهدی همایونی، ستوان ۲ علی‌اشرف شجاعیان و ستوان‌یک نادعلی ملکی و اعضای دیگر سازمان افسران توده در میان کودتاگران نفوذ کرده و بعضی از آنها مأموریتهای مهمی برعهده داشتند. اینها منظماً برنامه‌ها و تصمیمات کودتاگران را به وسیلهٔ رابطهای خود به هیأت اجراییه حزب توده گزارش می‌دادند. کودتاگران دوبار برنامه اول خود را عقب انداختند. ابتدا روز ۲۳ مرداد فرمان آماده‌باش داده بودند که اوایل شب لغو کردند دفعه دوم تصمیم گرفته بودند روز ۲۴ مرداد سرشب برنامه را اجرا کنند که باز عقب انداختند و سرانجام کمی بعد از نیمه‌شب آنرا انجام دادند. رهبری حزب توده منظماً از این تصمیمات و افسرانی که در کودتا شرکت داشتند آگاه می‌شد. ستوان‌یک ژاندارم عبدالله مهاجرانی گارد محافظ شخص سرلشکر زاهدی عضو سازمان بود و مخفی‌گاه وی را به اطلاع حزب می‌رساند. گذشته از این عناصر نفوذی، عده‌ای دیگر از افسران توده‌ای به مناسبت مشاغل و مسؤولیتهایی که در رکن ۲ ستاد ارتش، فرمانداری نظامی، شهربانی و سازمانهای دیگر نظامی و امنیتی داشتند اطلاعات مهمی از وضع نیروهای دولت و کودتاگران در اختیار رهبری حزب می‌گذاشتند. براستی آگاهی حزب توده از هر دو طرف درگیر در مبارزه قدرت بیشتر بود. ولی برخلاف ادعایی که رهبران حزب پس از انقلاب ۲۲ بهمن کردند، هیچگاه اطلاعات خود را صمیمانه در اختیار دکتر مصدق نگذاشتند. البته بطور غیرمستقیم هشدارباشی به او می‌دادند. دکتر مصدق از طریق افسران ناسیونالیست و طرق دیگر نیز اطلاعاتی به دست می‌آورد و روی‌هم‌رفته از برنامه‌های کودتاگران آگاه بود. با وجود این اگر تمام اطلاعات حزب توده را در اختیار داشت شاید بعضی اشتباهات را نمی‌کرد.

پس از شکست کودتای اول بعضی از این افسران توده‌ای نفوذی مانند سرگرد خیرخواه و سرگرد همایونی را نیز همراه کودتاگران دیگر بازداشت کردند و به زندان دژبان فرستادند.

باوجود این عده‌ای دیگر آزاد بودند و تصمیمات کودتاگران را به حزب گزارش می‌دادند. بنابراین رهبری حزب مسلماً از نقشهٔ کودتاگران برای ۲۸ مرداد آگاه بود. وانگهی تدارک و تجهیز چاقوکشان و اوباش چنان آشکارا انجام می‌گرفت که مردم عادی کم و بیش متوجه آن بودند تا چه رسد به دولت و حزب توده. اما رهبری حزب از جزئیات بیشتری آگاه بود و از عدم تسلط دولت بر نیروهای مسلح اطلاع داشت که می‌توانست سرانجام حوادث این روز را پیش‌بینی کند. بنابراین روش آن در این روز سؤال‌انگیز است. برخلاف روزهای ۲۵ تا ۲۷ مرداد که توده‌ایها تمام خیابانها را پر کرده و شعار «کودتا را به جنگ علیه کودتا مبدل می‌کنیم» می‌دادند، در این روز کوچکترین حرکتی نکردند. بطوری که دکتر کشاورز نوشته است از شب پیش از آن کلیه ارتباطات حوزه‌ها و افراد با هیأت اجراییه قطع شده بود. باز طبق اظهار او از صبح این روز جلسهٔ هیأت اجراییه تشکیل شده و حوادث را دقیقه به دقیقه دنبال می‌کرد. جریان حوادث نگران‌کننده بود و کمیته با اطلاعی که از تناسب نیروهای طرفین داشت بخوبی می‌توانست سرانجام کار را پیش‌بینی کند با وجود این هیچ کاری نکرد. به روایت دکتر کشاورز، علی علوی پیشنهاد می‌کند کارگران کارخانه‌های تهران اعتصاب کنند و با شعار «زنده‌باد مصدق» به خیابانها بریزند و جلوی اوباش را بگیرند ولی دکتر کیانوری مخالفت می‌کند و می‌گوید باید از مصدق اجازه گرفت. بعد بیرون می‌رود و در بازگشت می‌گوید مصدق مخالف است. نزدیک ظهر دوباره بیرون می‌رود و تلفن می‌کند و برمی‌گردد، از قول مصدق می‌گوید کار از دست من خارج شده است هر کاری می‌توانید بکنید. ولی باز هیچ کاری نمی‌کند.[۶] این روایت که بعضی بخشهای آن منجمله تلفنهای دکتر کیانوری به مصدق را حزب توده بعد از انقلاب تأیید کرده است با واقعیت تطبیق نمی‌کند اشخاصی که در آن روز در کنار مصدق بودند مانند دکتر صدیقی شهادت داده‌اند که چنین تلفنهایی به مصدق نشده و او نیز چنان جمله‌ای را در تلفن به کسی نگفته است. وانگهی با آنکه حزب توده تا یک روز پیش از کودتا دکتر مصدق را عامل امپریالیسم امریکا می‌نامید چگونه مهندس علوی جرأت می‌کرد پیشنهاد کند کارگران توده‌ای فریاد «زنده‌باد مصدق» برآورند. و به فرض اینکه چنین جرأتی می‌کرد هیأت اجراییه هم تصویب می‌کرد آیا کارگران از آن پیروی می‌کردند؟! روایت دوم این است که در همین جلسه پیشنهاد می‌شود که به سازمان افسران توده‌ای دستور داده شود به سود مصدق وارد میدان شوند. ولی عده‌ای می‌گویند باید نظر شورویها را پرسید. بقراطی مأمور می‌شود سؤال کند. پس از مدتی برمی‌گردد و می‌گوید موافق نیستند.

به هرحال خواه این روایات درست یا نادرست، واقعیت این است که حزب توده با تمام اطلاعاتش و با تمام ادعاهایش از جای نجنبید و بعد از پیروزی کودتا هنگامی‌که افرادش را به تظاهرات واداشت در حقیقت آنها را به قتلگاه می‌فرستاد. ناگفته نگذاریم که رفتار اعضای

۶. «من متهم می‌کنم» ص ۷۲

سازمان افسران توده در جریان کودتا متفاوت بوده است. بعضی از آنها با آنکه با کودتاگران مخالف بوده‌اند ولی چون حزب را مخالف حکومت مصدق می‌دانسته‌اند و دستور خلافی هم به آنها نرسیده بود عملاً به موفقیت کودتا کمک کردند یا دست‌کم با آن مخالفت نکردند. نمونه آن ستوان مهاجرانی است که گارد محافظ زاهدی بوده و می‌توانسته است او را دست‌بسته تحویل مصدق دهد یا شخصاً بکشد ولی برعکس به حفظ جان او کمک کرده است. نمونه دوم فرمانده محافظان رادیو است که می‌توانسته و موظف بوده است در برابر کودتاگران ایستادگی کند ولی مقاومتی نکرده است. اما بعضی دیگر برخلاف اینها مردانه به دفاع از حکومت مصدق برخاسته و تا آخرین گلوله با کودتاگران جنگیده‌اند. مانند ستوان علی اشرف شجاعیان که با سربازان خود برای دفاع از خانه مصدق مردانه جنگید تا زخمی و دستگیر شد. در آن زمان وضع مادی ما بسیار وخیم بود و برای مخارج انتشار هر شمارهٔ روزنامه تقریباً گدایی می‌کردیم. **صبح انقلاب** که مدیر آن آقای محمدحسین اردشیری مدیر داروخانهٔ آفتاب بود به جای **حجار** و سایر روزنامه‌های جمعیت که توقیف شده بودند منتشر می‌شد. اردشیری پسر ناصر دیوان کازرونی که براستی رادمردی خلف صدق پدرش بود با جمعیت ما و بطور کلی احزاب سیاسی هیچ پیوندی نداشت و فقط از نظر دوستی با شخص من امتیاز خود را در اختیار ما گذاشته بود. پیش از ۲۵ مرداد تصمیم داشتیم به علت ته کشیدن تمام امکانات مالی دیگر روزنامه را منتشر نسازیم. اما پس از آن همه رهبران جمعیت متفق‌القول شدند که تعطیل روزنامه در این شرایط مطلقاً صلاح نیست و حداقل یک شمارهٔ دیگر باید منتشر کرد. مقالات آنرا خیلی تند و تیز و سراپا حمله و دشنام به رضاشاه و پسرش نوشتیم و به چاپخانه دادیم. عصر روز ۲۷ مرداد آخرین ریالهای موجودی دوستان جمع‌آوری شد تا بابت بهای کاغذ و چاپ داده شود. معلوم شد که کافی نیست و صد تومان کم داریم. ناگزیر پیش اردشیری رفتم تا این مبلغ را از او قرض کنم. داروخانه آفتاب در ابتدای خیابان نادری نزدیک چهارراه اسلامبول قرار داشت و پاتوق آشنایان مختلف اردشیری بود. یکی از آنها که اغلب شبها می‌آمد، از مخالفان سرسخت مصدق و به قول اردشیری از عمال مسلم و مطمئن انگلیسیها بود، اسم او را فراموش کرده‌ام ولی اردشیری او را «پیرمرد سپیدموی سیاه‌روی» می‌نامید. وقتی پیش اردشیری رفتم و موضوع را با وی در میان گذاشتم گفت «من از دادن پول هر قدر بخواهی مضایقه‌ای ندارم ولی انتشار روزنامه فردا به صلاح نیست». پرسیدم «چرا؟» گفت: «الآن آن پیرمرد سپیدموی سیاه‌روی اینجا بود و گفت فردا کار مصدق یکسره خواهد شد.» گفتم: «منهم می‌دانم که تدارک کودتا دیده‌اند اما مصدق جلوی آنها را خواهد گرفت.» گفت «یارو خیلی مطمئن و امیدوار بود مثل اینکه این بار سمبه خیلی پرزور است. گفتم «به‌هرحال ما چاره‌ای نداریم جز اینکه روزنامه را منتشر کنیم. هرچه می‌خواهد بشود.» پول را از او گرفتم و به چاپخانه برگشتم. پول را به مسؤول تصحیح روزنامه دادم و به منزل رفتم.

صبح ۲۸ مرداد حدود ساعت ۹ بود که اولین دسته‌های اراذل و اوباش به خیابانهای

مرکزی شهر رسیدند. ظاهراً صبح زود از جنوب شهر راه افتاده و بتدریج جلو آمده بودند. خانه من در نزدیکی چهارراه عزیزخان بود. اولین صداهای «مرده‌باد مصدق» و «جاویدشاه» که بلند شد من از پنجره اطاقم به بیرون نگاه کردم. دیدم دو سه نفر با سر و پای برهنه یکی یک چوب به دست گرفته و در حالی‌که شعار می‌دهند مشغول پاک کردن شعارهایی هستند که توده‌ایها روی دیوار نوشته بودند. اینها زیاد معطل نشدند همان‌طور فریادکشان از کوچه بیرون رفتند. اما صداها همچنان می‌آمد. پس از صرف صبحانه از خانه بیرون آمدم. در خیابان حافظ مردم که بیشترشان ارمنی بودند در گوشه و کنار ایستاده مات و متحیر به رفت و آمد کامیونهایی که اراذل و اوباش را حمل می‌کردند می‌نگریستند. در هر کامیون ده دوازده نفر ایستاده و مرتباً «جاویدشاه» می‌گفتند. برخلاف انتظار من در مقابل این رجاله‌بازی هیچگونه تظاهری از جانب توده‌ایها یا مصدقیها صورت نمی‌گرفت. در روزهای قبل توده‌ایها بویژه در این منطقه خیلی فعال بودند و دسته‌های پنجاه شصت نفری آنها خیابانها را اشغال کرده و مرتباً فریاد «پیروز باد ملت، بر شاه ننگ و نفرت» و شعارهای دیگر می‌کشیدند. اما امروز اثری از آنها پدیدار نبود. ولی باز هم امیدوار بودم که پیدایشان بشود. باورکردنی نبود که دویست سیصد نفر رجاله شهر را قبضه کنند و هیچکس در برابر آنها ظاهر نشود. همین‌طور سر چهارراه عزیزخان ایستاده و تماشا می‌کردم و منتظر پیدا شدن توده‌ایها یا طرفداران مصدق بودم. ناگهان یک دستهٔ شصت هفتاد نفری از همان اوباش با چوب و چماق از طرف خیابان سوم اسفند پدیدار شدند یکی از آنها یک دست شکسته خونین را سر چوبی کرده بود و فریاد می‌زد «این دست دکتر فاطمی است، مصدق نابود شد.» پاسبانها نه‌تنها به ایشان کاری نداشتند بلکه با آنها همکاری می‌کردند.

حدود ساعت ده و نیم اولین صدای تیراندازیها از جانب خیابان کاخ بلند شد. ظاهراً دسته‌هایی از اوباش به طرف خانه مصدق می‌خواستند بروند ولی محافظان وی جلوی آنها را گرفته بودند. تقریباً یک ربع تیراندازی ادامه داشت بعد قطع شد. ظاهراً اوباش را عقب نشانده بودند. بعد تا حوالی ظهر جسته و گریخته صدای تیراندازیهای پراکنده‌ای به گوش می‌رسید. کمی بعد تانکها و جیپهای ارتشی به حمایت اوباش وارد میدان شدند. و سربازان و افسرهایی که در آنها بودند نیز فریاد «جاویدشاه» می‌کشیدند. اما هیچکس در برابر آنها مقاومتی نمی‌کرد و صدا از احدی بیرون نمی‌آمد. در آن موقع دیگر من مأیوس شدم و به خانه‌ام بازگشتم. اینکه توده‌ایها به میدان نیایند برای من چندان مهم نبود چون نقش خرابکارانهٔ آنها را می‌دانستم. اما تعجب من بیشتر از این بود که چرا طرفداران دکتر مصدق کوچکترین اقدامی در برابر این رجاله‌بازی نمی‌کنند. بعدها فهمیدم که مصدق به همه طرفداران دستور داده بود که کوچکترین اقدامی نکنند، حتی از خانه بیرون نیایند چون او از توطئه اطلاع دارد و به وسیله قوای انتظامی جلوی آنها را خواهد گرفت و کودتا را درهم خواهد شکست. ملکی طبق توصیه مصدق همهٔ اعضاء حزب خود را از شهر بیرون فرستاده بود و جزیکی دو نفر محافظ در باشگاه

حزب نگذاشته بودند و اوباش هنگامی‌که باشگاه را اشغال می‌کنند یکی از آنها را از پشت‌بام پرت می‌کنند که پایش می‌شکند.

کمی بعد از ظهر خسته و ملول و عصبانی به خانه بازگشتم. غذای مختصری خوردم و رادیو را گوش می‌دادم. موزیک پخش می‌کرد و هیچ خبری از وقایع شهر نمی‌داد. گویا هیچ اتفاقی نیافتاده بود. حدود ساعت دو بعد از ظهر ناگهان خاموش شد و چند دقیقه بعد زاهدی پشت میکروفون آمد و پیروزی کودتا را اعلام داشت. بعد از او دکتر بقایی، میراشرافی، ملکه اعتضادی و یکی دو نفر دیگر صحبت کردند سراسر دشنام و توهین به مصدق و تعریف و تملق از شاه. در همین موقع دوباره صدای تیراندازی ممتد و شدید از جانب خیابان کاخ بلند شد و معلوم بود حمله جدی برای تسخیر خانهٔ مصدق یا به قول دشمنانش «پتوگراد» آغاز شده است. بعد از نیم ساعت تیراندازی دوباره متوقف شد. معلوم نبود خانه را گرفته‌اند یا نه. درحقیقت این بار نیز مهاجمین که تانک و زره‌پوش نیز داشتند براثر پایداری دلیرانهٔ افسران محافظ مصدق موفق نشدند و عقب نشستند. حدود ساعت ٤ از خانه بیرون آمدم و به طرف خانه‌ای در خیابان نواب که قرار بود جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی خودمان تشکیل شود حرکت کردم. در میانهٔ راه دوباره صدای تیراندازی شروع شد و این بار بیش از یک ساعت ادامه داشت. حتی هنگامی‌که ما در جلسه بودیم نیز از دور شنیده می‌شد و هوا تقریباً تاریک شده بود که بکلی قطع گردید. جلسه را زود تمام کردیم و متفرق شدیم. من پیاده به طرف خانه‌ام برگشتم. در این موقع دیگر همه چیز تمام شده بود. دسته‌هایی از اوباش با فریادهای شادی مرگ مصدق را اعلام می‌داشتند. عدهٔ دیگری از غارت خانهٔ مصدق بازگشته و هریک چیزهایی را که به یغما برده بودند حمل می‌کردند. در میان این اشیاء همه چیز دیده می‌شد، میز، صندلی، پرده، اشیاء زینتی، دستشویی و لوازم حمام حتی تکه‌های پاره شده قالی و قالیچه! بعدها فهمیدم دو نفر از اعضای جمعیت ما که اتفاقاً خیلی «انقلابی» و خیلی «پرولتر» بودند نیز در این غارت شرکت داشتند. وقتی‌که از آنها پرسیدیم چرا این کار را کردید جواب دادند «برای اینکه مصدق بورژوا بود»!!

چرا مصدق شکست خورد؟

در پیش جسته و گریخته عوامل و حوادثی را که به پیروزی کودتا منجر شد شرح داده‌ایم. اکنون می‌خواهیم همهٔ آنها را جمع‌بندی کنیم و به این سؤال جواب دهیم که چرا حکومت مصدق با آنکه پیروزیهای بزرگی در زمینه اقتصاد و سیاست به دست آورده بود، و به رغم پیوند ناگسستنی که میان او و مردم وجود داشت، شکست خورد و استعمار و اختناق بر جنبش ملی پیروز گردید؟ در میان علل و عواملی که موجب شکست نهضت ملی گردید باید دو مقوله را از هم تشخیص داد: ۱ــ علل و عوامل استراتژیک. ۲ــ اشتباهات تاکتیکی. دستهٔ اول علت اصلی و واقعی شکست بوده است یعنی به فرض اینکه اشتباهات تاکتیکی دستهٔ دوم روی

نمی‌داد، اینها دیر یا زود موجب شکست نهضت می‌شدند. به عبارت دیگر پیروزی نهضت با بقای آنها امکان‌ناپذیر بود. در حالی‌که اگر این عوامل استراتژیک نبودند، اشتباهات تاکتیکی را می‌شد جلوگیری کرد، یا دست‌کم از زیان آنها کاست به گونه‌ای که منجر به شکست قطعی نهضت نشود. اکنون به بررسی هر کدام از مقولات فوق می پردازیم.

۱ ــ به نظر من عامل اصلی و استراتژیک شکست نامناسب بودن روش سیاسی حکومت مصدق با شرایط موجود و مقتضیات جنبش بود. جنبش ملی کردن صنعت نفت در کل آن یک جنبش انقلابی بود. درافتادن با شرکت نفت به منزله درافتادن با استعمار جهانی بود و لازمهٔ آن دگرگون ساختن کل رژیم از یک رژیم وابسته، دست‌نشانده و غیرملی به یک رژیم مستقل، آزاد و ملی بود. این یک دگرگونی انقلابی بود و بدون شک دیر یا زود با مخالفت تمام هیأت حاکمه موجود مواجه می‌شد. از این رو نیاز به روشی از بنیاد انقلابی داشت. این واقعیت بویژه پس از قیام سی تیر کاملاً مشهود بود. اما حکومت نهضت ملی در مجموع و شخص مصدق بطور اخص از یک سیاست بسیار دموکرات و به حداکثر معتدل و لیبرال پیروی می‌کردند. مثلاً دکتر مصدق از همان آغاز نخست‌وزیریش اعلام کرد که هیچکس را به خاطر توهین به شخص او مورد تعقیب قرار ندهند. البته این یک اقدام بسیار دموکرات‌منشانه بود که تضاد این حکومت را با حکومت امثال قوام یا رزم‌آرا نشان می‌داد. اگر کشور ما یک مرحلهٔ تحول آرامی را می‌گذراند این روش بسیار پسندیده بود. اما در مرحلهٔ مبارزهٔ انقلابی که درگیر آن بودیم، توهین به مصدق همانند توهین به نهضت و هدف آن به شمار می‌رفت و بی‌کیفر گذاشتن آن موجب جری شدن دشمنان نهضت می‌شد. من این نمونه را که شاید در شکست تأثیر فوق‌العاده‌ای نداشت، آوردم، تا تفاوت سیاست بالفعل دولت ملی را با آنچه باید واقعاً می‌بود و شرایط اقتضا داشت نشان دهم. ولی نمونه‌های مشابه آن که زیانشان بسیار بیشتر و جدّیتر بوده است، کم نیست. در اواسط مهر ۱۳۳۱ کمتر از دو ماه پس از پیروزی درخشان قیام ملی ۳۰ تیر سرلشکر زاهدی و سرلشکر حجازی به اتفاق برادران رشیدیان و مزدوران آنها در ارتباط با سفارت انگلیس برای برافکندن حکومت ملی توطئه کردند. این توطئه فاش شد و اسناد و مدارک مسلم آن به دست آمد. به استناد این مدارک سرلشکر حجازی و رشیدیان بازداشت شدند و دولت رابطه دیپلماتیک با انگلستان را قطع کرد و سفارت انگلیس را بست. اما به دنبال آن جز مقداری تبلیغات و های و هوی پیرامون بستن سفارت هیچ اقدامی برای کیفر توطئه گران صورت نگرفت. زاهدی در پناه مصونیت سناتورها همچنان در باشگاه افسران بازنشسته به تحریک علیه حکومت ادامه داد و حجازی و رشیدیانها حتی مورد تعقیب رسمی جزایی قرار نگرفتند. برعکس با فشار افسران بازنشسته و مرتجعین دیگر پس از مدت کوتاهی آزاد شدند. و این موجب تجرّی دشمنان نهضت گردید. این فرصت خوبی بود که دولت می‌توانست با قدرت قانونی که داشت توطئه گران را محکوم و مجازات کند و به همپالکیها و محرکین آنها هشدار دهد که چنین اعمالی موجب چنان عقوبتی خواهد شد. دولت می‌توانست

مدارک توطئه و ارتباط زاهدی و دیگران را روی تریبون مجلسین سنا و شورا بریزد و از زاهدی سلب مصونیت کند و همه توطئه گران را به دست یک دادگاه انقلابی بسپارد. ما نمی‌گوییم مصدق می‌بایست مانند قوام در ۱۳۲۵ این متهمان را در بازداشت نگاه دارد. نه، بلکه باید آنها را به حکم قانون و در یک دادگاه قانونی ولی فوق‌العاده و جدی محاکمه و مجازات می‌کرد. شرایط چنین ایجاب می‌کرد و مردم آنرا می‌خواستند همانگونه که محاکمه و مجازات افسرانی را می‌طلبیدند که در ۳۰ تیر به روی مردم آتش گشوده بودند. اما دکتر مصدق و دولت او ظاهراً این اقدامات را خلاف آزادی و دموکراسی می پنداشتند!

در ۹ اسفند توطئه دیگری علیه حکومت صورت گرفت و دشمنان نهضت به قصد کشتن دکتر مصدق به خانه‌اش حمله و آنرا خراب کردند. مصدق با روشی انقلابی به ستاد ارتش و از آنجا به مجلس آمد و توطئه سوءقصد به جان خودش را افشا کرد. ولی پرونده به همین جا پایان یافت. نه آشوب گران دستگیر شدند و نه مجازات! همینها روز ۲۸ مرداد از نو به خانه مصدق حمله کردند و آنرا ویران کردند، ولی این بار با توپ و تانک! محاکمه و کیفر دادن این بزهکاران در یک دادگاه فوق‌العاده انقلابی با رعایت موازین قانونی خلاف دموکراسی نبود، بلکه لازمه حفاظت دموکراسی و حقوق ملی بود ولی متأسفانه گویا دولت مصدق آنرا چنین می پنداشت و به نام دموکراسی، دشمنان آنرا آزاد گذاشت تا سر فرصت ریشه دموکراسی را بخشکانند. شگفت‌انگیز است که ملیون ایران در دوران ملی کردن نفت نسبت به زمان مشروطیت عقب‌تر رفته بودند و حتی تجربه‌های نهضت مشروطه را نیز به کار نمی‌بستند. مشروطه‌طلبان خائنانی مانند موقرالسلطنه را در دادگاه انقلابی محکوم و اعدام کردند. اما دولت مصدق زاهدیها و رشیدیانها را آزاد گذاشت تا حکومت ملی را سرنگون سازند.

کیفر نیافتن آشوبگران ۹ اسفند، توطئه گران را جری ساخت تا دست به ربودن و کشتن رئیس شهربانی بزنند. این توطئه و خیانت به همت مردم و مأموران پاکدامن کشف، تبه‌کاران، به جز دکتر بقایی و زاهدی، دستگیر شدند و به جنایت خود اعتراف کردند. حق این بود که بلافاصله دادگاه فوق‌العاده‌ای طبق موازین قانونی و با رعایت تمام حقوق قانونی متهمین، اما با سرعت و بطور جدی این تبهکاران را محاکمه و مجازات می‌کرد. اما گویی ما در انگلستان یا فرانسه (نه در زمان انقلاب بلکه در دوران آرامش کنونی) زندگی می‌کنیم آنقدر بازجویی از این متهمین به طول انجامید تا کودتاگران ۲۸ مرداد آنها را با سلام و صلوات روی شانه های خود از زندان بیرون آوردند!! اگر با این جنایتکاران و آشوبگران ۹ اسفند همان موقع با قاطعیت رفتار می‌شد به احتمال زیاد کودتای ۲۸ مرداد روی نمی‌داد.

ابوالقاسم‌خان بختیاری با پشتیبانی انگلیس و امریکا یاغیگری کرد. پاسگاههای نیروهای انتظامی را خلع‌سلاح کرد، به جنگ با نیروهای دولت پرداخت و قصد فتنه و آشوب داشت. پس از دستگیری باید فوراً محاکمه و مجازات می‌شد. مگر مشروطه‌طلبان با یاران ارشدالدوله جز این رفتار کردند. مگر جسد خود ارشد را دور شهر نگرداندند. مگر پاداش یک

یاغی مزدور بیگانه غیر از این است. اما دولت مصدق کمترین اقدامی علیه او نکرد. عجیب‌تر اینکه این بی‌بند و باریها و گشادبازیها را به رعایت دموکراسی و قانون منتسب می‌ساختند در حالی‌که درست مخالف حفاظت دموکراسی و قانون بود.

همین مسامحه کاری تحت عنوان دموکراسی نسبت به حزب توده هم انجام می‌گرفت. در پیش شمه‌ای از خرابکاری این حزب و سوءاستفاده آن از آزادی را شرح دادیم و دیدیم چگونه حادثه آفرینیهای این حزب بهانه به دست عمال شرکت نفت و کودتاچیان و آشوبگران می‌داد. حزب توده فتنه‌انگیزی می‌کرد و عمال شرکت نفت به اتکاء این فتنه‌انگیزیها زمینه را برای کودتا و براندازی حکومت ملی آماده می‌ساختند و خطر حزب توده دقیقاً همین بود. خطری که متأسفانه نه خود دکتر مصدق و نه بیشتر اطرافیان او (به جز خلیل ملکی و داریوش فروهر) به آن باور نداشتند.

دکتر مصدق در تقریرات خود گفته است: «این توده‌ایها که می‌گویند مگر چه کاری می‌کردند. به اصطلاح آن مرد نعره می‌کشیدند و یا روزنامه می‌فروختند. ما که به آنها اجازه دیگری نمی‌دادیم و همیشه به عوامل انتظامی دستور می‌دادم که از کارهای خلاف رویه آنها جلوگیری کنند... بله عده‌ای از اینها نعره می‌کشیدند، مگر کار دیگری هم می‌کردند؟ خوب، نعره بکشند. اساساً باید فکر کرد علت وجودی یا سبب آمدن و بقاء دولت من چه بود؟ مگر غیر از این بود که مرا ملت پشتیبانی می‌کرد. دولت مگر غیر از ملت پشتیبان دیگری داشت؟ نه، نداشت... پس وقتی که ملت دولتی را سر کار می‌آورد و دولت مبعوث ملت است نمی‌تواند صدای ملت را خفه کند و نگذارد مردم حرف خودشان را بزنند. خفه کردن صدای مردم، کار سیاست استعماری است. روش آنهاست که نفس کسی درنیاید، تا هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند. به توده‌ایها اگر مارک معینی داشتند، اجازه صحبت داده نمی‌شد. دولت هر وقت حس می‌کرد از طرف جمعیت معینی خطر هست قادر بود جلویش را بگیرد. آقا این حرفها چیست؟ من در دادگاه هم گفتم: توده‌ایها بعضی «نفتی انگلیسی» بودند و بعضی «روسی» بودند. ما از اینها ترس نداشتیم. ترس از کاری بود که شد، یعنی با توپ زدند و مرا از بین بردند. ترس ما از خیانت قوای نظامی و کودتا بود، که شد.

«آقا حالا ببینید پنج ماه است از واقعه مرداد می‌گذرد و حکومت نظامی هزارها نفر از مردم را گرفته، هزاران خانهٔ مردم را گشته، مگر به غیر از چند تا تفنگ «حسن‌موسی» چیز دیگری گیرش آمده است، آنهم با آن همه تبلیغات. مگر توده‌ایها با این چیزها می‌توانستند دولت را ساقط کنند. یک تانک، یک مسلسل که جلو اینها در می‌آمد کافی بود. آقا اینها که اسلحه نداشتند. دست خالی چه کاری می‌توانستند بکنند.» (تقریرات...، ص ۱۳۲-۱۳۴)

این طرز تفکر دقیقاً همان چیزی است که من اشتباه استراتژیک حکومت مصدق می‌نامم. دکتر مصدق می‌گوید: از توده‌ایها ترس نداشتیم، از آنها که کودتا کردند ترس داشتیم. او متوجه نقشی که حادثه آفرینیها و فتنه‌انگیزیهای حزب توده در طرح و پیروزی

از این گذشته حزب توده با همین قدرت‌نماییهایی که می‌کرد عده زیادی از کارگران، روشنفکران و توده مردم را فریب داده بود. دهها هزار نفر کسانی‌که در راه‌پیماییهای حزب توده شرکت می‌کردند هم از حیث تعداد و هم از نظر سازمان‌یافتگی و انضباط بر شرکت کنندگان در تظاهرات جبهه ملی برتری داشتند. برخلاف تصور دکتر مصدق تودهٔ مردم نه‌تنها در ایران آن زمان که سطح سواد و آگاهی سیاسی خیلی پایین بود بلکه حتی در کشورهای پیشرفته هم چندان به منافع واقعی خود آگاهی ندارند و به سهولت فریب تبلیغات و ایدئولوژیهای کاذب را می‌خورند. آن دهها هزار نفر که علیه دکتر مصدق «نعره می‌کشیدند» و او را «نوکر استعمار» و «خائن و خون‌آشام» می‌خواندند برای این نبود که از فقر و گرسنگی به تنگ آمده بودند. برعکس بسیاری از آنها زندگی کم و بیش مرفهی داشتند و احتمالاً وضع معیشتشان بهتر از هواداران مصدق بود. بیشتر آنها فریب قدرت‌نمایی و تبلیغات دروغین حزب توده را خورده بودند. حکایت مصدق و حزب توده حکایت آن معلم باسواد و مکتب‌دار ده بود که «مار» را برای مردم نوشته بودند. آن صد هزار نفر که در سوگ مرگ استالین بر سر و سینهٔ خود می‌کوفتند هیچکدام استالین واقعی را نمی‌شناختند و احتمالاً نمی‌خواستند بشناسند. آنها به بتی نیاز داشتند که آنرا بپرستند و حزب توده این بت را به آنها داده بود. مصدق و یارانش هر قدر بیشتر به این مردم خدمت می‌کردند، تا تبلیغات مسموم حزب توده بود روز به روز فاصله اینگونه مردم با آنها بیشتر می‌شد.

حزب توده بالقوه خطری بسیار سهمگین‌تر از مشتی کودتاگر یا اوباش جنوب شهر بود. اگر این خطر صورت بالفعل نیافت، به خاطر حسن‌نیت رهبران حزب نبود بلکه برای این بود که دولت شوروی از ترس درگیری با امریکا یا به خاطر قراردادهای پنهانی که با انگلیسیها داشت به آنها اجازهٔ این کار را نمی‌داد. شوروی و انگلیسیها از حزب توده به عنوان مترسک در داخل و خارج از کشور استفاده می‌کردند ولی مصدق و اطرافیانش به نام احترام به آزادی و دموکراسی دست آنها را باز گذاشته بودند.

بعضیها بر این باورند که مصدق آگاهانه دست حزب توده را باز گذاشته بود تا امریکا را از خطر کمونیسم بترساند و مانع مخالفت آن با نهضت ملی شود. گرچه گفتاری را که از مصدق نقل کردیم نشانهٔ بطلان این نظر است، ولی اگر به فرض آنرا درست بپنداریم باید قبول کرد که وی در اجرای این سیاست از حد لزوم بسیار فراتر رفته بوده است. چون امریکا خطر بالقوه حزب توده را بسیار واقع‌بینانه‌تر از مصدق و یارانش درک می‌کرد و نسبت به آن واکنش نشان می‌داد.

بگذریم. اشتباه بنیادی حکومت مصدق این بود که در شرایط انقلابی، سیاست زمان صلح و آرامش را به کار می‌بست. در حالی‌که دشمنان موذی، فریبکار و خطرناک از هرسو آنرا تهدید می‌کردند و از هر وسیلهٔ نامشروعی برای سرنگونی آن سود می‌بردند. دولت «تکیه بر افکار عمومی» و در دست داشتن ظاهری دستگاه اداری را کافی برای تسلط بر اوضاع می‌شمرد و

نمی‌دانست «وقتی‌که سرنیزه در دستور روز قرار گیرد جز با سرنیزه به مصاف آن نمی‌توان رفت.» دشمن قدرت واقعی را در دست داشت و حکومت مصدق می پنداشت با قدرت صوری می‌تواند جلوی آنرا بگیرد، سیاستی که نتیجهٔ آن از پیش معلوم بود.

گفتنی است که بعضی از هواداران مصدق پیش و پس از قیام سی تیر این واقعیت را به او گوشزد کرده و طرحهایی را هم برای پدید آوردن یک نیروی واقعی جهت دفاع از حکومت ملی و دست‌آوردهای آن ارائه داده بودند. مثلاً «جمعیت رهایی کار و اندیشه» در اسفند ۱۳۳۰ طی نامهٔ سرگشاده‌ای به دکتر مصدق پیشنهاد کرد «کمیته‌های نهضت ملی» شامل تمام هواداران نهضت و دولت دکتر مصدق در تمام کارخانه‌ها و مؤسسات و ادارات تشکیل گردد. بلافاصله پس از قیام ۳۰ تیر از نو این پیشنهاد را تکرار کردیم و حتی در دو سه کارخانه نیز به ابتکار خودمان تشکیل دادیم. حزب نیروی سوم نیز پیشنهاد مشابهی ارائه داده بود. این حزب حتی پس از توطئهٔ ۹ اسفند پیشنهاد کرد «گارد ملی» نهضت از افراد مطمئن تشکیل شود. ولی دولت مصدق به علت همان طرز تفکر به این پیشنهادهای انقلابی وقعی نگذاشت.

۲ ــ اما اشتباهات تاکتیکی و فرعی دکتر مصدق و حکومت او نیز کم نبوده و در پیروزی کودتا و سقوط آن تأثیر داشته است. مهمترین این اشتباهات چنین است:

۱ ــ پس از پیروزی قیام سی تیر فرصت طلایی برای نهضت و رهبر آن پیش آمده بود تا مخالفان را خلع سلاح و پایه‌های خود را محکم سازد. مثلاً افسرانی که در ۳۰ تیر به روی مردم آتش گشوده و مردم را کشته بودند محاکمه و مجازات کند؛ از بعضی نمایندگان مخالف سلب مصونیت و آنان را بازداشت کند. دربار را پاکسازی کند. و مانند اینها. اما مصدق تنها به تعویض امام جمعه از ریاست مجلس و گذاشتن آیت‌الله کاشانی به جای او اکتفا کرد.

۲ ــ در موارد متعدد، دکتر مصدق به وابستگان و خویشاوندان خود اعتماد می‌کرد و حرف دوستانی را که می‌گفتند اینها خائنند یا صلاحیت این کار را ندارند، یا انتصاب آنها موجب بدبینی مردم می‌شود، نمی پذیرفت. اعتماد او را به دکتر متین دفتری و زیانهایی که به بار آورد در پیش گفتیم. انتصاب سرلشکر وثوق و اخوی را نیز در کابینهٔ پس از قیام سی تیر گفته‌ایم. انتصاب ابوالقاسم امینی پس از توطئه ۹ اسفند به وزارت دربار که خیانت او در ۲۵ مرداد معلوم شد، گماردن سرتیپ تقی ریاحی به ریاست ستاد ارتش که دست‌کم صلاحیت آنرا نداشته (گرچه بعضی مانند سرهنگ سررشته معتقدند خیانت کرده است)، انتصاب سرهنگ اشرفی به فرمانداری نظامی و سرتیپ مدبر به ریاست شهربانی و از همه زیانبارتر انتصاب سرتیپ دفتری همه از این قبیل است.

۳ ــ انحلال مجلس هفدهم به احتمال اینکه به دولت رأی اعتماد نخواهند داد و وادار ساختن نمایندگان به استعفا، اشتباه بزرگی بود. همین استعفای دسته‌جمعی نمایندگان نشانه آنست که جرأت دادن رأی کبود به دولت را نداشتند. تازه اگر چنین شقی مسلم می‌شد، ممکن بود با ابستروکسیون طرفداران دولت که در هر حال اقلیت بزرگی بودند جلوی آنرا

گرفت. در حالی‌که انحلال مجلس مسلماً دست شاه را برای برکناری مصدق باز می‌گذاشت و انگلیسیها و امریکاییها از آن استفاده می‌کردند. اگر منظور مصدق از رفراندوم نشان دادن پشتوانه ملی دولت بود، می‌توانست آنرا برای امر دیگری انجام دهد و نیازی به انحلال مجلس نبود. اتفاقاً دکتر صدیقی، خلیل ملکی و دکتر شایگان خطر این کار را به او گوشزد کرده و جداً هشدار داده بودند ولی دکتر مصدق توجه نکرده بود. با وجود این اشتباهات، به نظر من، دکتر مصدق بزرگترین سیاستمداری است که تاریخ کشور ما به خود دیده است. در سطح جهانی نیز شخصیتی بزرگ و کم‌نظیر و مورد احترام دوست و دشمن بوده و هست. وی خدمات بسیار بزرگی به ملت ایران کرده که مهمترین آنها ملی کردن نفت بوده است. اشتباهات او چیزی از عظمتش نمی‌کاهد.

فصل یازدهم

پایان تراژدی

اختناق پس از کودتا و فروپاشی حزب توده

پیروزی کودتا برای مردم ایران ضربتی ناگهانی و فاجعه‌ای سهمگین بود. همه غافلگیر شده بودند و وحشت و اندوه همه را فرا گرفته بود. حکومت زاهدی با خشونت و وحشیگری بی‌سابقه‌ای رژیم اختناق و وحشت را برقرار ساخته بود. تمام باشگاهها و مراکز احزاب و جمعیتها را اشغال، غارت و ویران کردند. دفترها و ادارات روزنامه‌های ملی، توده‌ای و حتی بیطرف را غارت کردند و به آتش کشیدند. دکه‌ها و کیوسکهایی که این نشریات را می‌فروختند به همین سرنوشت دچار شدند. وزرای دکتر مصدق را، به جز دکتر فاطمی و یکی دو نفر دیگر که پنهان شده بودند، دستگیر کردند. رهبران احزاب ملی و فعالان آنها را شبانه در خانه‌هایشان بازداشت کردند. کسانی را که در خانه‌ها یا اداراتشان نیافته بودند در روزنامه آگهی و احضار کردند. اما به همین عده اکتفا نکردند. مأموران فرمانداری نظامی و کارآگاهی در خیابانها می‌گشتند و هر جوانی را که سبیل داشت یا به کارگران می‌مانست، یا به نحوی سوءظن آنها را جلب می‌کرد و گاهی فقط به خاطر یک نگاه، یا تند دویدن، یا ترکی صحبت کردن دستگیر می‌کردند و به فرمانداری می‌آوردند. اگر مقاومت یا اعتراض به بازداشت خود می‌کردند با ته تفنگ و باتون به جانشان می‌افتادند. حتی گاهی بدون هیچ بهانه‌ای مردم را می‌زدند. هدفشان ایجاد رعب و وحشت بود.

فرمانداری نظامی در ضلع جنوبی ساختمان شهربانی مستقر شده بود. فرماندار نظامی سرتیپ فرهاد دادستان یکی از رذل‌ترین، بی‌تربیت‌ترین و دزدترین افراد در میان افسران کودتاچی بود. گویی سرلشگر زاهدی کسی مناسبتر از او برای دزدی و چپاول و باج گرفتن از مردم نیافته بود و طبعاً آنچه سرتیپ دادستان از مردم به زور می‌گرفت با زاهدی تقسیم می‌کرد. هر دو نفر در مدت کوتاهی ثروت هنگفتی اندوختند. بازاریها و هر کس پول و پله داشت به بهانه‌های واهی به زندان می‌افکندند و هر اندازه می‌توانستند آنها را می‌دوشیدند. هدف فرماندار نظامی در این دوره واقعاً مبارزه با حزب توده یا طرفداران مصدق نبود بلکه ایجاد رعب و

وحشت از یک‌سو و اخاذی و مال‌اندوزی از سوی دیگر بود. بسیاری از اعضای فعال حزب توده در این مدت دستگیر شدند و با پرداخت مبلغی آزاد شدند. از کسی شنیدم که داوود نوروزی را با یک چمدان اسناد بازداشت می‌کنند و با پرداخت ۵۰ هزار تومان بدون اینکه حتی در چمدان را باز کنند او را رها می‌سازند. نمی‌توانم صحت قطعی این خبر را تأیید کنم. ولی در آن بگیر و ببند بی‌نظم و بچاپ‌بچاپ بی‌حساب چنین حادثه‌ای بعید نبود. البته حضور افسران توده‌ای در فرمانداری و دادرسی ارتش به آزادی توده‌ایها کمک فراوان می‌کرد.

خود فرهاد دادستان گذشته از اینکه چپاولگر قهاری بود، آدمی بسیار بی‌تربیت و وحشی بود. آقای باقر عاقلی تعریف می‌کرد برحسب تصادف شاهد بوده است روزی عباس مسعودی مدیر **اطلاعات** وارد اطاق سرتیپ دادستان می‌شود و سلام می‌کند. دادستان بدون ملاحظه سیلی سختی به او می‌زند و او را به باد فحشهای رکیک می‌گیرد بطوری که مسعودی بدون یک کلام حرف از اطاق خارج می‌شود. بدین‌سان رفتار مأموران دیگر فرمانداری نظامی با دستگیرشدگان معلوم است. سیلی و مشت و توسری و فحش و دشنام تقریباً شامل همه می‌شد. اما برای افرادی که مورد عداوت خاصی قرار داشتند یا در بازجوییها مقاومت و ایستادگی از خود نشان می‌دادند شکنجه‌های بسیار وحشیانه‌ای اعمال می‌شد. کریمپور شیرازی مدیر روزنامه **شورش** را پس از آنکه آنقدر زدند که از حال رفت به دهانش ادرار کردند. خلیل طهماسبی و بعضی دیگر را با بطری مورد تجاوز قرار دادند. اکرم بیات و زنان دیگر را در قفس خرس افکندند. بعضی جوانان و دانشجویان را تعمداً در اطاق حسین قصاب جای دادند تا مورد تجاوز او و نوچه‌هایش قرار گیرند. حسین قصاب در زمان رضاشاه آدم کشته بود و محکوم به حبس ابد شده بود. او را پیش از شهریور ۲۰ به زندان قصر آوردند و ما او را دیده بودیم. از آن زمان تا این دوران او در زندان مانده و اسم و رسمی در زندان به دست آورده و چند نفر از قماش خود را دور خودش جمع کرده بود. اداره زندان به او آوانسهایی می‌داد و از او و نوچه‌هایش برای گوشمالی بعضی زندانیهای مقاوم استفاده می‌کرد. اینها گاهی به رضا یا به عنف به بعضی از زندانیهای عادی دیگر تجاوز می‌کردند و اداره زندان هم ندیده می‌گرفت. بعد از کودتا حسین قصاب و نوچه‌هایش را در یک اطاق مخصوص جا دادند و از این اطاق به عنوان وسیله درهم شکستن شخصیت بعضی از زندانیان سیاسی جوان استفاده کردند.

دستگیرشدگان سیاسی به چند دسته تقسیم می‌شدند و با هر دسته به صورت خاصی رفتار می‌شد. وزرای دکتر مصدق و مقامات مهم دولت او مانند رئیس ستاد و فرماندار نظامی را در زندان لشگر ۲ زرهی در پادگان قصر نگاه می‌داشتند. رهبران احزاب طرفدار مصدق مانند نیروی سوم، حزب ایران و... و مدیران روزنامه‌های مصدقی و توده‌ای را در زندان قزل‌قلعه زندانی می‌کردند و بعد مهمترین آنها مانند خلیل ملکی و توده‌ایهای معروف را به قلعه فلک‌الافلاک می‌فرستادند. باقی بازداشت‌شدگان را در زندان موقت شهربانی نگاه می‌داشتند و بعد روانه زندان قصر می‌کردند. ولی در تعیین مجازات این اشخاص و محل زندان آنها بیشتر

غرضهای خصوصی و منافع شخصی افسران فرمانداری نظامی مؤثر بود نه اقداماتی که آنها کرده بودند. مثلاً ناظرزادهٔ کرمانی را به فلک‌الافلاک فرستادند گرچه نه عضو فراکسیون نهضت ملی بود، نه به یکی از احزاب طرفدار مصدق وابستگی داشت، و گناه او فقط این بود که مانند تمام نمایندگان دیگر مجلس هفدهم استعفا داده بود.

محاکمهٔ مصدق و تصویب قرارداد

حکومت زاهدی چند وظیفه عمده زیر را برعهده داشت: ۱ــ محاکمه و بدنام کردن دکتر مصدق و از این طریق درهم شکستن معنوی جنبش ملی؛ ۲ــ تجدید رابطه با انگلستان؛ ۳ــ حل مسأله نفت مطابق منافع و دلخواه انگلیس و امریکا، عقد قراردادی در این زمینه و آغاز صدور نفت. زاهدی موظف بود همهٔ اینها را در محیطی به ظاهر آرام و خاموش انجام دهد. او مأموریت داشت خاک مرگ بر این کشور بپاشد تا انگلیس و امریکا به دنیا نشان دهند که گویی ملت ایران با این اقدامات موافق است ولی با تمام بگیر و ببندها، سرکوبها، کشتارها، دلارها و پولهایی که پخش شد، در هیچکدام از این وظایف موفقیت واقعی به‌دست نیاورد.

۱ ــ محاکمه دکتر مصدق در نیمه آبان ۱۳۳۲ یعنی دو ماه و نیم پس از کودتا در تالار آینهٔ کاخ سلطنت‌آباد آغاز شد. پیش از آن بازجویی مفصلی طی دو هفته انجام گرفته و کوشیده بودند او را مرعوب سازند ولی چون به نتیجه نرسیدند دادستان ارتش طی ادعانامه‌ای او را به خیانت متهم و به مجازات اعدام تهدید کرد. دادگاه آزاد نبود ولی برای حفظ ظاهر به شمار محدود و کنترل‌شده‌ای از نمایندگان مطبوعات داخلی و خارجی اجازه حضور داده بودند. همچنین عده‌ای از مزدوران رژیم یا دشمنان سوگند خورده مصدق مانند ملکه اعتضادی را به نام تماشاچی به دادگاه فرستاده بودند. به روزنامه‌ها هم به همان دلیل اجازه داده بودند جریان سانسور شده از دادگاه را چاپ کنند. ولی با تمام این کوششها دادگاه نتیجه‌ای جز رسوایی و بدنامی برای رژیم و محبوبیت و سربلندی برای مصدق و نهضت ملی نداشت، دکتر مصدق از روی همان صندلی متهمان، دادستان، دادرسان، دولت و رژیم کودتا و پشتیبانان انگلیسی و امریکایی آنها به محاکمه کشید، اسناد خیانت آنها را روی میز دادگاه ریخت و آنها را رسوا کرد. جریان این محاکمه که مرحوم سرهنگ بزرگمهر در دو جلد تنظیم و منتشر ساخته است یکی از اسناد درخشان مبارزه ملت ایران در راه آزادی و استقلال خویش است. دکتر مصدق را گرچه در ۳۰ آذر ۳۲ به سه سال زندان محکوم کردند ولی او تا پایان عمر دست از مبارزه برنداشت و پیکار و ایستادگی او در زندان و تبعید، سرمشق برجسته‌ای برای همهٔ میهن‌پرستان است.

۲ ــ درست در همان روزی که مصدق را محکوم کردند، دنیس رایت کاردار سفارت انگلیس وارد تهران شد و سفارت این کشور پس از ۱۴ ماه گشایش یافت. دو هفته پیش از آن زاهدی تجدید روابط با انگلیس را اعلام کرده بود و دو ماه پس از آن در ۲۹ بهمن سر راجرز

استیونس سفیر انگلیس به تهران آمد. ولی تجدید رابطه با انگلیس به جای اینکه حکومت زاهدی و رژیم کودتا را تقویت کند برعکس موجب تضعیف آن شد. آیت‌الله کاشانی، دکتر بقایی و آن جناح ازجبههٔ‌ملی که دردشمنی با حکومت مصدق به کودتاگران پیوسته بودند، نمی‌توانستند با این بازگشت مظلومانه انگلیسیها موافقت کنند. لذا به مخالفت با زاهدی برخاستند و بقایی می‌خواست تظاهراتی علیه بازگشایی سفارت انگلیس ترتیب دهد. از این رو بازداشت و به کرمان تبعید شد و کاشانی نیز تحت نظر قرار گرفت. در نتیجه این دسته از طرفداران زاهدی هم به مخالفت با آن برخاستند.

انتخابات دورهٔ هیجدهم مجلس که در فروردین ۱۳۳۳ انجام گرفت در افتضاح و رسوایی دست انتخابات فرمایشی زمان رضاشاه را از پشت بسته بود. چاقوکشان شعبان بی‌مخ و طیب دوش به دوش پاسبانان و مأموران فرمانداری نظامی جلوی شعبه‌های اخذ رأی ایستاده و آشکارا رأی کسانی را که می‌خواستند رأی دهند از آنها می‌گرفتند و اگر از جبهه ملی کسی را نوشته بود او را می‌زدند یا بازداشت می‌کردند و رهگذران را به زور وادار می‌کردند کاندیداهای دولت را به صندوقها بریزند. این جریان در روزنامه‌های غربی منعکس شد و حتی مجله تایم مطلبی تحت عنوان «ژنرال بی‌مخ» چاپ کرد و بر بی‌آبرویی دولت زاهدی و شاه افزود.

۳ ــ به تصدیق کارشناسان نفت، قرارداد ایران و کنسرسیوم بین‌المللی نفت که دکتر امینی در ۵ مهر ۱۳۳۳ تسلیم مجلس کرد و در اواسط آبان به تصویب رسید، از تمام پیشنهادهایی که قبلاً به حکومت مصدق شده بود و حتی از بعضی جهات از قرارداد الحاقی نیز بدتر و بیشتر به زیان ایران بود. در این پیمان گرچه از نظر تشریفاتی و ظاهری اصل ملی شدن را پذیرفته و شرکت ملی نفت را مالک تأسیسات نفت می‌شمردند، ولی در عمل شرکت ملی همهٔ اختیارات خود برای اکتشاف، استخراج، بهره‌برداری، تصفیه و فروش را به دو شرکت عامل که نماینده کنسرسیوم و مطیع آن بودند تفویض می‌کرد و جز در مورد مصرف داخلی ایران هیچ اختیاری نداشت. اداره امور تولیدی، حسابداری و بازاریابی همه دست کارشناسان خارجی منجمله عدهٔ زیادی از کارمندان انگلیسی سابق می‌ماند. مدت پیمان روی‌هم‌رفته ۴۰ سال از تاریخ تصویب یعنی تا نوامبر ۱۹۹۴ یعنی حتی بیشتر از قرارداد ۱۹۳۳ و قرارداد الحاقی بود. گرچه ایران ظاهراً طبق اصل تنصیف منافع، ۵۰٪ از سود شرکتهای عامل عایدی داشت، ولی از آنجا که باید به شرکت نفت انگلیس غرامت می پرداخت و از دعاوی متعدد خود بابت خسارت و زیانهای وارده، همچنین اخذ پذیره از شرکتهای امریکایی و فرانسوی عضو کنسرسیوم صرف‌نظر می‌کرد، درآمد واقعی او از عربستان سعودی، عراق و کشورهای دیگر منطقه کمتر می‌شد. شرکت نفت انگلیس در مقابل استفاده هنگفتی در حدود ۱۴۷ میلیون لیره می‌برد.

یک‌چنین قراردادی برای هیچ ایرانی وطن‌پرستی قابل قبول نبود و مورد انتقاد شدید همان مطبوعاتی قرار گرفت که به شدت تحت سانسور دولت قرار داشتند. خود من در مجله

فردوسی با امضای مستعار مقاله مفصلی در انتقاد از آن نوشتم. همین مجله در روی جلد خود کاریکاتوری کشیده بود از یک شیشه پپسی‌کولا که تازه در ایران به بازار آمده بود و تبلیغات زیادی دربارهٔ آن می‌شد، سر این بطری یک شاپو کشیده بودند و زیر آن نوشته بود «پیمان کولا»! مجلات دیگر و بعضی روزنامه‌ها نیز از آن انتقاد می‌کردند. در مجلسین نیز با مخالفتها و انتقادات شدیدی روبه‌رو شد. در مجلس محمد درخشش لایحه‌ای را که خلیل ملکی و مهندس حسیبی نوشته بودند قرائت کرد. در سنا، دیوان‌بیگی به شدت از آن انتقاد کرد، آن را اسارت‌بار شمرد و از نظر ملت ایران بی‌ارزش و باطل دانست. ۳٤ نفر از شخصیتهای ملی و روحانی از این پیمان انتقاد و به نمایندگان مجلسین دربارهٔ مسؤولیت آنها در تصویب آن اتمام حجت کردند. کمیته نهضت مقاومت ملی نیز اعلامیه شدیداللحنی علیه آن منتشر ساخت.

از سوی دیگر هواداران نهضت ملی که در ۲۸ مرداد غافلگیر شده بودند بسرعت به خویش آمدند و به رغم خشونت و اختناق بی‌سابقه دولت کودتا، تصمیم به مبارزه گرفتند. هسته این مبارزه را نهضت مقاومت ملی و کمیته‌های آن در بازار، دانشگاه و ادارات تشکیل می‌دادند. این نهضت چند روز پس از کودتا فعالیت خود را با انتشار بیانیه‌هایی به مقدار محدود آغاز کرد. ولی بزودی بسیاری از بازاریان و دانشجویان به آن پیوستند و در همان هنگامی‌که دولت گرفتار محاکمه مصدق بود چند بار تظاهراتی انجام دادند و در بازار و دانشگاه با قوای دولتی و چاقوکشان شعبان جعفری درگیر شدند. مبتکر نهضت مقاومت آیت‌الله حاج آقا رضا زنجانی بود ولی بعد آزادیخواهان دیگری مانند آیت‌الله حاج سید ابوالفضل زنجانی، مهندس مهدی‌بازرگان و دکتر سحابی به ایشان پیوستند. شکی نیست که مدافعات دلیرانه دکتر مصدق و روش مبارزه‌جویانه و حملات کوبنده‌اش به دادستان، دادگاه و رژیم در گسترش نهضت مقاومت و تظاهرات آن تأثیر فراوان داشت. نهضت مقاومت مدتی نشریه **راه مصدق** را مخفیانه چاپ و منتشر می‌کرد. اوج مبارزات نهضت مقاومت در تظاهرات دانشجویان علیه سفر نیکسون به ایران از ۱٤ تا ۱٦ آذر ۱۳۳۲ بود. در تظاهرات ۱٦ آذر سه نفر از دانشجویان دانشکده فنی به شهادت رسیدند و پیرو آن ۱۲ نفر از استادان از کار برکنار شدند.

پایان کار من

در این میان من درگیر مبارزه دیگری بودم. ضربات خردکنندهٔ اخیر دیگر برای من کافی بود. من به اشتباهات گذشتهٔ خودم پی برده بودم و مصمم بودم آنرا اصلاح کنم. حوادث خارجی و داخلی بتدریج به من ثابت کرده بود که تمام خوش‌بینیهای گذشتهٔ ما نسبت به دولت شوروی و سیاست آن خطای محض بوده است و این دولت نه‌تنها سوسیالیست نیست بلکه استعمارگر و استبدادی است. خواندن کتاب «برخورد عقاید و آراء» با آنکه مأمور جواب

دادن به آن بودم تأثیر فراوانی در من کرده بود که البته من به روی خودم نمی‌آوردم و می‌کوشیدم آنرا ندیده بگیرم. این خصلت هر انسانی است که در عقاید و مواضع خودش یک‌نوع تعصب و پافشاری دارد و نمی‌خواهد بسادگی حرف حسابی را قبول کند. حوادث بعدی بویژه کارشکنیها و حادثه‌آفرینیهای حزب توده علیه مصدق و نهضت ملی و بعضی اعمال شوروی مانند پشتیبانی از رزم‌آرا، ندادن طلاهای ایران به مصدق، تمارض قاضی شوروی در دادگاه لاهه، نخریدن نفت از مصدق و غیره شکی را که در دل من پدید آمده بود تقویت کرد. دستگیری برجسته‌ترین پزشکان شوروی به اتهام توطئه صهیونیستی برای کشتن رهبران کشور و بعد آزاد کردن آنها پس از مرگ استالین و اعلام بیگناهی آنها دست‌کم نشان می‌داد که دستگاه پلیس شوروی چه اشتباهاتی ممکن است مرتکب شود. این حادثه خاطرات و سوءظنهای قدیمی مرا نسبت به محاکمات مسکو از نو بیدار کرد. حوادثی که پس از مرگ استالین روی داد و بویژه اظهارات «رهبری دسته‌جمعی» جدید به اینکه دیگر از «پرستش شخصیت» خودداری خواهد شد و بدگویی و انتقاد آنها از «پرستش شخصیت» که چیزی جز دیکتاتوری استالین نمی‌توانست باشد آخرین ضربت را وارد آورد و به من نشان داد که تمام حرفهای ملکی صحیح و مدافعات من از شوروی اشتباه بوده است. تصمیم گرفتم از نو دربارهٔ محاکمات مسکو به تحقیق بپردازم و حقیقت را کشف کنم. متأسفانه کتابهای انتقادکنندگان از این محاکمات مانند کوستلر و دیگران در دسترس من نبود. ولی صورت‌جلسات این محاکمات که شوروی منتشر کرده بود در کتابخانه بانک ملی وجود داشت. آنرا به امانت گرفتم و به دقت مطالعه کردم. سراسر آن نشانه ساختگی و تحمیلی بودن اعترافات متهمین بود. این دلایل را جمع‌آوری کردم و با مشاهدات و تجربیات پیشین خودم رویهم ریختم و دیدم اینها همه مؤید گفته‌های ملکی است. دیگر تأمل معنی نداشت تصمیم گرفتم نظریات جدید خود را با رهبران دیگر جمعیت در میان نهم و بکوشم تا حقایق را به آنان نیز بفهمانم. و این درست کمی پیش از کودتای ۲۸ مرداد بود.

در همان زمان رهبران «نیروی سوم» تمایلاتی نشان می‌دادند که با هم ائتلاف کنیم. حوادث و رویدادها ما را به هم نزدیک کرده بود، از یکسو آنها از دکتر بقایی و دار و دستهٔ او جدا شده و دشمنان خونی هم شده بودند و بدین‌سان یکی از ایرادهای مهم ما به آنها از میان رفته بود. حالا ما و آنها هر دو در یک صف در برابر بقایی و مؤتلفان جدید او یعنی میراشرافیها، زاهدیها و دربار ایستاده و از دکتر مصدق و نهضت ملی دفاع می‌کردیم. از سوی دیگر انتقادات ما از حزب توده سخت شدت یافته و تقریباً در تمام موارد (جز در مورد شوروی) مشابه نیروی سومیها بود. ضمناً ما همه انشعابی و دوستان قدیمی یکدیگر بودیم و فقط یک موضوع یعنی مسأله شوروی ما را از هم جدا می‌کرد و اینک من شخصاً در این باره نیز با آنها همداستان بودم. از این‌رو وقتی‌که دکتر خنجی و حسین ملک و یکی دو نفر دیگر از نیروی سومیها اظهار تمایل کردند که با ما وارد مذاکره شوند تا اختلافات را رفع کنیم و یکی شویم. آنرا پذیرفتم و

یک یا دو جلسه با آنها صحبت کردم. رهبران جمعیت ما از این مذاکرات اطلاع داشتند ولی به خاطر ندارم که کس دیگری از آنها در این مذاکرات شرکت می‌کرد یا نه. به دنبال آن من از کمیته مرکزی جمعیت دعوت کردم که برای اطلاع از نظریات جدید من و جریان این مذاکرات و تصمیم گیری دربارهٔ آنها جلسه‌ای تشکیل دهند. این جلسه همان بود که عصر روزرز ۲۸ مرداد تشکیل شد و به علت وضع بحرانی و خطرناک آن روز زود تمام و مذاکرات به بعد موکول گردید. پس از ۲۸ مرداد به علت دستگیری ملکی و عده‌ای از رهبران نیروی سوم و آشفتگیهایی که در این حزب روی داد موضوع اتحاد با آن بکلی منتفی گردید و فقط مسألهٔ نظریات جدید من باقی مانده بود. قرار شد پلنومی از اعضاء کمیته مرکزی و مطمئن‌ترین کادرهای جمعیت دربارهٔ آن تصمیم بگیرند. چون بگیر و ببند و اختناق بسیار شدید بود و اجتماع در خانه‌های تهران خطرناک بود این جلسه را در بالای پس‌قلعه تشکیل دادیم تا ظاهراً صورت گردش دسته‌جمعی داشته باشد. در این جلسه من نظریات خودم را با ذکر دلایل و مدارک بطور مفصل نوشته بودم و حدود ۵۰ صفحه بزرگ می‌شد، خواندم و توضیحات لازم را دادم. پس از بحث مختصری به آن رأی گرفته شد و به جز یک نفر همه آنرا رد کردند. من نیز گفتم چون اختلاف نظر من با شما در یک مسألهٔ بسیار اصولی است متأسفانه دیگر نمی‌توانم با شما همکاری کنم و استعفا می‌دهم. بدین‌سان نقطه پایان بر بیست سال مبارزهٔ سیاسی خود نهادم. درحقیقت هدفی که من از انشعاب در حزب توده داشتم و در آغاز این کتاب شرح دادم به دست آمده، پرچم حقیقت، بلند و استوار در برابر آن افراشته شده بود.

من به زندگی خصوصی خود بازگشتم ولی سایر اعضای جمعیت همان راه را ادامه دادند و چنانکه بعدها فهمیدم پس از آن با جمعیت کوچک مارکسیستی دیگری به هم آمیختند و نام «جریان» را بر روی خود گذاشتند و تا ۱۳۴۷ نیز به کار اختفایی ادامه می‌دادند و بتدریج پراکنده شدند.

بازهم زندان

در یکی از روزهای آخر مهر ۱۳۳۲ مأموران فرمانداری نظامی در هنرستان تهران به سراغ من آمدند. در پایان کلاس درس مرا به دفتر هنرستان خواستند و در آنجا دو نفر مأمور محترمانه به من گفتند که باید همراه آنها برای توضیحاتی به شهربانی بروم. با هم به فرمانداری نظامی رفتیم. در آنجا پس از ساعتی انتظار افسری بازجویی را آغاز کرد. برخلاف انتظار من پرسشها مربوط به فعالیت مارکسیستی یا سیاسی نبود و اتهام اصلی «توهین به مقام سلطنت» و مربوط به آخرین شماره روزنامه بود. همانگونه که در پیش گفتم آخرین شمارهٔ **صبح انقلاب** به جای **حجار** که همان روز ۲۸ مرداد منتشر شده بود سراپا دشنام و حمله به شاه و پدرش و خاندان سلطنتی پهلوی بود. آنچه از این شماره در دست روزنامه‌فروشها بود همان روز اراذل و اوباش و دار و دسته ملکه اعتضادی همراه سایر روزنامه‌ها گرفته و آتش زده بودند. چون روزنامه

معروفیت زیادی نداشت و دفتر روزنامه هم در جلوی انظار نبود، تا آن زمان از تعقیب مصون مانده بود و اگر اشتباه یکی از کارگران بی‌تجربهٔ عضو جمعیت نبود شاید دوباره به زندان نمی‌افتادم. جریان حادثه چنانکه بعدها فهمیدم بدین قرار بود که این کارگر جوان چند هفته پس از کودتا به دفتر روزنامه می‌رود و به خیال خود برای خدمت به جمعیت و تبلیغ مقداری از آخرین شماره‌های روزنامه را برمی‌دارد و در خیابان مشغول فروش آنها می‌شود. طبیعی است مأموران فرمانداری و شهربانی به سر او می‌ریزند و پس از مالاندن او محل روزنامه را می پرسند، آنجا را که خوشبختانه کسی در آن نبوده است ویران می‌کنند و تمام روزنامه‌ها را به فرمانداری می‌برند. در آنجا پرونده‌ای علیه مدیر روزنامه و نویسندگان آن تشکیل می‌شود. در روزنامه‌ها جز نام مرحوم محمدحسین اردشیری صاحب امتیاز و نام من آنهم فقط بالای سلسله مقالات «فلسفه برای همه» نام شناخته شده دیگری نمی‌یابند. داروخانه اردشیری بینوا را غارت می‌کنند، شیشه‌های آنرا می‌شکنند و خودش را بازداشت می‌کنند. از چاپخانه تحقیق می‌کنند، مدیر چاپخانه هم یکی از دوستان ما را به نام محمد شریف که مسؤول تصحیح روزنامه بود معرفی می‌کند. گویا یکی از کارگران چاپخانه هم اسم مرا به عنوان یکی از نویسندگان آن ذکر می‌کند. از این رو در صدد بازداشت من برمی‌آیند. یکی از شاگردان سابق من به نام عباس فروتن که هم عضو حزب توده بود و هم برای شهربانی کار می‌کرد آنها را به محل کار من راهنمایی می‌کند و بدین‌سان بازداشت می‌شوم.

در بازجویی آخرین شمارهٔ روزنامه را جلوی من گذاشتند که اینها را تو نوشته‌ای. گفتم اینها هر کدام نویسنده‌ای دارد و نام آن مشخص است. من فقط همان مقالهٔ فلسفی را نوشته‌ام و از مقالات دیگر اطلاعی ندارم. خلاصه منکر شدم. آنگاه مرا به راهرو بزرگی که به یک سالن می‌مانست و به اطاقهای بزرگی مربوط بود انداختند. در این راهرو و اطاقها نزدیک به صد نفر اشخاص مختلف در انتظار تعیین تکلیف خود راه می‌رفتند و با یکدیگر صحبت می‌کردند. بعضیها ظاهراً یکدیگر را می‌شناختند ولی اغلب با هم آشنایی نداشتند. با وجود این چون همه سرنوشت مشترکی داشتند با هم گپ می‌زدند و از این بگیر و ببند شکایت می‌کردند. جلو درهای این راهرو سرباز گذاشته بودند که از خروج بازداشتیها ممانعت می‌کرد. در انتهای این راهرو پنجرهٔ بزرگی بود که به محوطهٔ شرقی شهربانی باز می‌شد. روبروی آن در زندان موقت و در سمت راست در آهنی جنوب شهربانی را می‌شد دید. همه طرف سرباز گذاشته بودند و مرتباً این درها باز و بسته می‌شد و اشخاصی را داخل و خارج می‌کردند، بعضیها را با دستبند یا تحت‌الحفظ و بعضی دیگر را آزادانه‌تر.

درست یادم نیست چند ساعت در این راهرو ماندیم. ظاهراً این محل پیش‌درآمد زندان بود. طرف عصر افسری آمد نام من و هفت هشت نفر دیگر را خواند. ما را به زندان موقت آورد و تحویل داد. وضع این زندان با سابق خیلی فرق کرده بود. سابق اطاق رئیس و افسر کشیک زندان در قسمت خارجی یعنی نزدیک به در زندان بود. در اینجا بازرسی بدنی می‌کردند،

کراوات، پول، چاقو و اشیاء ممنوعه دیگر را می‌گرفتند و بعد وارد محوطه داخل زندان می‌شدی. حالا تمام این قسمت را جدا کرده و چیزی به نام «قرنطینه» ساخته بودند که درحقیقت زندان موقتی پیش از زندان موقت بود. هر زندانی باید چند روزی در این قرنطینه می‌ماند تا بعد او را به زندان موقت بفرستند یا آزاد شود. فرق قرنطینه با خود زندان این بود که اینجا بسیار کثیف و نامرتب‌تر بود. پیش از اینکه وارد قرنطینه بشویم همهٔ ما را به صف کردند و سلمانی بداخمی سر همه‌مان را ماشین کرد. قرنطینه کلاً صورت زیرزمینی را داشت که از سقف یا اطراف نور می‌گرفت. اینکه می‌گویم از سقف یا اطراف برای این است که درست یادم نیست. در اطراف این زیرزمین اطاقهایی حفره‌مانند قرار داشت یعنی جز در اطاق پنجره یا منفذ دیگری نداشت و در هر کدام از این حفره‌ها هفت هشت نفر را جا داده بودند. بدین‌سان قرنطینه چیزی شبیه سیاهچال زندان قصر بود منتها قدری بزرگتر و جادارتر. یک تفاوت دیگر هم داشت: درهای سلولهای قرنطینه برخلاف سیاهچال باز بود و زندانیها می‌توانستند برای قضای حاجت یا نوشیدن آب بیرون بیایند. باری مرا در یکی از این حفره‌ها انداختند. هفت هشت نفر دیگر دورتادور آن نشسته بودند. غیر از حسین ملک بیشتر آنها توده‌ای به نظر می‌رسیدند. یکی از آنها سالک وکیل دادگستری بود که از دوران حزب با هم آشنا و دوست بودیم. برخلاف انتظار برخورد همه‌شان بویژه سالک هم با من و هم با ملک که انشعابی بودیم خوب و دوستانه بود. هر کس خوردنی داشت با دیگران قسمت می‌کرد. در هنگام خواب هم اگر کسی پتو کم داشت دیگران به او کمک می‌کردند. سالک با بذله گوییهای خود دیگران را مشغول می‌کرد و می‌خنداند. روی هم‌رفته مدت کوتاهی که در قرنطینه بودم بد نگذشت. باری مادر و خواهرم و خویشاوندان دیگر کمک کردند و با مایه گذاشتن مبلغی مرا از زندان بیرون آوردند. اردشیری نیز با دادن ضمانت آزاد شد. بعدها این پرونده را به دادگستری فرستادند و مجدداً از اردشیری و من بازجویی کردند ولی با حق و حسابی که باز اردشیری بیچاره پرداخت قرار منع تعقیب ما صادر شد و پرونده به بایگانی راکد رفت. نکته جالب اینکه در تمام مدتی که از من و اردشیری بازجویی می‌کردند آدرس محمد شریف را از ما می‌خواستند و دنبال او می‌گشتند در حالی‌که در همان روزها فرمانداری نظامی او را دستگیر کرده و به جزیره قشم یا خارک فرستاده بود. او را در حین عبور از خیابانی که عده‌ای از جوانان له مصدق و علیه شاه و زاهدی شعار می‌دادند با دیگران دستگیر کرده و بدون بازجویی همه را در کامیون ریخته به جنوب فرستاده بودند. البته او هم با اقدام برادر و خواهرانش زود آزاد شد و به تهران بازگشت. این ماجرا نشانهٔ بلبشویی است که در آن زمان در ایران حکمفرما بود.

آخرین تلاشهای حزب توده و فروپاشی آن

پس از موفقیت کودتای ۲۸ مرداد و سقوط حکومت ملی مصدق رهبری حزب توده از درون مورد انتقاد قرار گرفت. سیاست حزب علیه حکومت مصدق، حادثه‌آفرینیهای آن و

تضعیف این حکومت، شرکت نکردن آن در قیام مردمی ۳۰ تیر و استفاده نکردن از نیروهای حزب در ۲۸ مرداد در حوزه‌ها مطرح شد و زیر سؤال برده شد. رهبری حزب توده برای جلوگیری از این انتقادها و بستن دهان انتقادکنندگان دست به یک رشته تلاشهای مذبوحانه زد که اغلب نه‌تنها نتیجهٔ مثبتی نداشت بلکه به زیان حزب تمام شد و بیشتر آنرا به سراشیب فروپاشی درغلطاند. در ماههای اول حکومت زاهدی، در همان هنگامی‌که نهضت مقاومت ملی نیروهای مردم را علیه حکومت کودتا بسیج می‌کرد، حزب توده اعضای خود را به همانند زمان مصدق برای دادن شعار علیه شاه یا نوشتن این شعارها به در و دیوار به خیابانها می‌فرستاد. بسیاری از اعضای سادهٔ حزب و سازمان جوانان یا هواداران آن در این تظاهرات دستگیر و زندانی شدند. نیروهای انتظامی این تظاهرات را به شدت سرکوب می‌کردند و ضمن درگیریها عده‌ای زخمی و مجروح می‌شدند. اعضای حزب که از تودهٔ مردم مجزا و منفرد شده بودند نمی‌توانستند با چوب پرچم و سلاحهای سرد به مقابله با نیروهای تا دندان مسلح نظامی بروند. لذا شکست این روش بزودی مسلم شد.

پس از آن رهبری حزب که خود گرفتار چنددستگی و رقابتهای فراوان بود برای جبران شکستهای پیشین و دادن روحیه به اعضای خود سیاست تدارک برای جنگهای پارتیزانی را پیش گرفت. حدود دو هزار نفر از اعضای کارآزمودهٔ حزب برای آموختن تعلیمات نظامی و روشهای جنگ پارتیزانی برگزیده شدند. این عده به ۱۰۰ گروه ۲۰ نفری تقسیم شدند و در هر گروه ۵ نفر که آمادگی بیشتری داشتند برای آموزش این تعلیمات به افسرانی معرفی شدند تا آنچه لازم است فرا گیرند. این پنج نفر بعداً باید همان تعلیمات را به افراد دیگر گروه می‌آموختند. این افسران نیز که از افراد ناشناخته سازمان افسری انتخاب شده بودند، خود این تعلیمات را از افسران قدیمی و کارآزموده سازمان فرا می‌گرفتند. برنامه تعلیمات را سرگرد جعفر وکیلی تنظیم کرده و شامل تیراندازی، نشانه گیری، پرتاب خمپاره و نارنجک، استفاده از عوارض زمین و رزمهای خیابانی و جودو بود. این تعلیمات یا در خانه های تیمی در تهران یا در تپه های ولنجک، اطراف شهرری و کرج صورت می‌گرفت. هدف از این برنامه تدارک برای ایجاد هسته های مقاومت در جنگلهای شمالی یا نقاط دیگر بود. ولی پس از دو سه ماه چون از یکسو هدف مزبور مورد موافقت شوروی قرار نگرفت و از سوی دیگر کار آموزشی با مشکلاتی روبرو شد و احتمال افشای آن و لو رفتن افراد می‌رفت رهبری حزب دستور متوقف ساختن آن را صادر کرد.

همزمان با آن رهبری حزب برنامه دیگری را برای خرابکاری در تأسیسات و تجهیزات آرتش را طرح و ظاهراً مورد موافقت مقامات شوروی نیز قرار گرفت، چون طرح آتش زدن هواپیماهای نظامی در قلعه‌مرغی و انفجار ناو ببر به مرحله نهایی رسید و دستور اجرای آنها صادر شد ولی در هر دو مورد با شکست روبرو گردید. برنامه قلعه‌مرغی پس از شروع آتش در یکی از آشیانه ها کشف و خاموش و از گسترش آن جلوگیری شد. ناو ببر آسیب دید ولی

مجریان آن دستگیر و اعدام شدند.

برنامه دیگر حزب برای دزدیدن مهمات و سلاح از انبارهای ارتش و ساختن نارنجک گرچه تا حدود زیادی با موفقیت اجرا شد و حزب توانست مقدار چشمگیری سلاحهای گوناگون به دست آورد و تودهٔ انبوهی نارنجک بسازد لیکن فرصت استفاده از آنها را نیافت یا بهتر بگوییم لیاقت به کار بردن آنها را نداشت و تمام این حرکات و برنامه ها فقط برای سرگرم ساختن اعضای خود و پوشاندن ضعفهای خویش در انظار آنها بود.

اما در یک زمینه حزب توده موفقیتهای بزرگی به دست آورده بود و آن نفوذ در تمام مراکز حیاتی ارتش و نیروهای انتظامی و استفاده از آن برای کسب اخبار و اطلاعات حساس و دادن آنها به مقامات شوروی بود. حزب در دادرسی ارتش افراد مؤثری مانند سرهنگ محمدعلی مبشری، سرهنگ حبیب‌الله فضل‌اللهی و سرگرد سغایی را داشت که بیشتر پرونده های توده ایها زیر دست آنها بود و هر تغییری می‌خواستند می‌توانستند در آنها بدهند، مثلاً مدارکی را از میان ببرند یا عوض کنند و برگهای بازجویی را به نفع متهم عوض کنند، علاوه بر این، اطلاعات گرانبهایی درباره افسران ارشد ارتش که پرونده‌ای در دادرسی ارتش داشتند به حزب بدهند. در رکن ۲ ستاد ارتش افسر ورزیده و زیرکی مانند سروان پولاددژ را گمارده بودند که مأمور تنظیم و تدوین گزارشهای محرمانه ای بود که رکن ۲ ستاد برای اطلاع شاه می‌نوشت. در رکن ۱ فرمانداری نظامی سروان هیبت‌الله افخمی اردکانی را گذاشته بودند که اسامی توده ایهای بازداشت شده را فوراً به حزب گزارش می‌داد تا برای نجات آنها و جلوگیری از نتایج احتمالی اعترافات آنها اقدام شود. توسط همین افراد هنگامی‌که سروان عباسی را بازداشت کردند بلافاصله کمیته مرکزی سازمان افسری و هیأت اجراییه حزب مطلع گردیدند و آرشیو سازمان را از محلی که بود تغییر دادند. سازمان افسران توده همچنین در شهربانی، ژاندارمری، فرماندهی یگانهای ارتشی، نیروی هوایی و نیروی دریایی نفوذ کرده و منظماً اطلاعات گرانبهایی در اختیار حزب و شوروی می‌گذاشت.

حتی نگهبانی از مصدق پس از بازداشت به عهده سرگرد مهدی همایونی از اعضای سازمان بود. سرگرد همایونی چنانکه در پیش گفتیم از جانب حزب در میان کودتاگران نفوذ کرده و مورد اعتماد قرار گرفته بود. پس از شکست کودتای اول دستگیر و در زندان دژبان زندانی شد. روز ۲۸ مرداد همراه زندانیان دیگر توسط کودتاچیان آزاد شد و چون افسر گارد جاویدان بود به نگهبانی مصدق گمارده شد. پس از چند روز به دستور حزب بتدریج خود را به دکتر مصدق شناساند و کم کم تا حدی اعتماد او را جلب کرد. وی بعضی اسناد و مدارک مهمی را که مصدق برای دفاع از خود یا افشاگری علیه رژیم لازم داشت از خارج تهیه می‌کرد و به او می‌رساند. پس از اینکه توانست به اندازه کافی مورد اعتماد مصدق قرار گیرد، از طرف سازمان افسران توده به او دستور داده شد نقشه فرار دادن دکتر مصدق را با وی در میان گذارد تا عملی شود. سرگرد همایونی این نقشه را برای نگارنده چنین شرح داده است:

«محلی در یک نقطه از تهران در نظر گرفته شده بود. دو افسر پزشک، یک پزشکیار، یک پرستار و یک آمبولانس نیز حاضر کرده بودند. دو افسر از ادارهٔ تسلیحات ارتش با من در تماس بودند، افسر ارشد نگهبان سرگرد بانی‌سعید و افسر نگهبان درب ورودی سروان دوستی هر دو از کادرهای سازمان افسری بودند، سپس نامه‌ای از طرف جبهه ملی و سازمان افسری به من دادند که به دکتر مصدق بدهم، قرار بر این بود که اگر دکتر مصدق پس از خواندن نامه تمایل خود را نسبت به این اقدام اظهار داشت، با قرار قبلی ترتیب نگهبانی دو افسر تسلیحات داده شود. سپس دکتر مصدق خود را به ناراحتی و بیماری سخت بزند، دل‌درد و حالت غش را بهانه کند. آنگاه من با تلفن با اتاق افسر ارشد و مقامات مسؤول صحبت و تقاضای اجازه حرکت و ارسال آمبولانس کنم. پس از چند دقیقه دوباره و سه‌باره تلفن و از خود سلب مسؤولیت کنم. پس از مدتی تلفن زنگ بزند و موافقت ارسال آمبولانس و پزشک و افسر رکن ۲ اعلام گردد و در این مدت سرگرد بانی‌سعید و سروان دوستی اجازهٔ خروج به کسی را ندهند و تلفنهای خارج وصل نشود و کنترل گردد. وقتی آمبولانس و دو نفر دکتر و پزشکیار و پرستار رسیدند یک صورت مجلس تهیه شود و از افسران رکن ۲ و پزشک رسید بگیریم و دکتر مصدق را تحویل آنها دهیم. خود من هم پس از مدت کمی برای اطمینان از نتیجهٔ کار به دفتر سرگرد بانی‌سعید بروم و همه‌مان با تلفنچی که از کادر درجه‌داران سازمان بود با ماشین دیگری که حاضر می‌شد، از پادگان خارج و سیمهای تلفن را قطع کنیم. قرار بود دکتر مصدق در میان راه از آمبولانس به ماشین سواری دیگری منتقل گردد و به محل مورد اطمینان برده شود.»

اکنون ببینید دکتر مصدق با این نقشه ماهرانه برای دراختیار گرفتن او چگونه برخورد می‌کند. سرگرد همایونی تعریف می‌کرد: «دکتر مصدق پس از خواندن نامه‌ها با نگاه تعجب و بی‌اعتمادی از من پرسید: «موضوع چیست؟ برای چه به این کار خطرناک دست می‌زنید؟» من برای ایشان توضیح دادم که ملت ایران به رهبری مثل شما ملّی احتیاج دارد. همهٔ مردم از کودتای ۲۸ مرداد ناراحت و از برگشتن شاه و نخست‌وزیری زاهدی ناراضی هستند و برای ضربه زدن به این حکومت احتیاج به رهبری مثل شما دارند که صددرصد ملّی و دموکرات هستید و در طول مبارزات تاریخی خود آنرا به مردم ثابت کرده‌اید. دکتر مصدق پس از اینکه صحبتهای من را گوش داد گفت:

«من با فرار به سه دلیل عمده موافقت ندارم: دلیل اول اینکه من به حزب توده اعتماد ندارم زیرا در تمام طول مبارزات من علاوه بر اینکه از من پشتیبانی نکردند، ضرباتی هم بر مبارزات وطن‌پرستانه من و طرفدارانم وارد آوردند به شرح زیر: (الف) در مبارزه من علیه شرکت نفت انگلیس و ملی کردن آن؛ (ب) در اعلام قرضهٔ ملی که تمام مردم از آن استقبال کردند حزب توده کوچکترین کمکی نکرد و اعضای حزب هم پشتیبانی نکردند؛ (ج) در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد که کودتا در نطفه خفه شد و شکست خورد، علاوه بر اینکه نیروهای خود را برای مقابله با کودتاچیان تجهیز نکردند و نیز برای مذاکره و مشورت آمادگی خود را

اعلام نکردند، اعضای سازمان جوانان حزب توده در خیابانهای لاله‌زار و اسلامبول شعار مرگ بر مصدق می‌دادند.

«دلیل دوم اینکه من می‌خواهم به محاکمه بروم و ۸۰۰ صفحه لایحه دفاعیه خود را علیه شاه و خانوادهٔ ستمگر و جنایتکار او نوشته‌ام تا به مردم ایران و جهان بنمایانم و کلیه سازشها و ساخت و پاختهای آنها را برملا سازم.

«دلیل سوم اینکه پس از فرار من از زندان و ضربه زدن به دولت زاهدی که معلوم نیست با موفقیت انجام شود، با من چه خواهند کرد. مرا مانند یک زندانی در خانه‌ای هر چند راحت مخفی خواهند کرد که در آن خانه با هر صدای کوچکی و یا درزدنهای مأمور آب، برق، سپور و غیره، من باید از ترس مثل بید بلرزم. در صورتی‌که در اینجا با خیال راحت تحت نظر پاسداران و شما افسران حفاظت می‌شوم و کوچکترین ناراحتی ندارم.»

بدین سان این تلاش حزب توده نیز با شکست روبرو شد.

* * *

فساد و دزدی سرتیپ دادستان به حدی بود که انگلیسیها و امریکاییها بزودی دریافتند که وجود او جز مایه آبروریزی برایشان نخواهد بود. از این رو با روابط بسیار نزدیکی که زاهدی با او داشت زاهدی را وادار کردند او را بردارد و سرلشکر تیمور بختیار را به جای او بگمارد. با انتصاب بختیار به فرمانداری نظامی تغییرات مهمی در آن روی داد. کادری که دادستان همراه آورده و همه مانند خود او جز پر کردن جیبهای خویش به چیزی نمی‌اندیشیدند، عوض شد و تحت رهنمودهای امریکاییها و با آشناییهای خصوصی خود بختیار که از زمان مبارزه علیه فرقه دموکرات آذربایجان ریشه می‌گرفت، کادر جدیدی در فرمانداری مستقر گشت که علاوه بر حفظ منافع خود با کمونیسم و حزب توده و شوروی دشمنی دیرینه داشتند و ضمناً تا حدی به روشهای جدید کشف و تعقیب آگاهی داشتند. مبصر، امجدی، کیانی، غفوری و زیبایی مراکز حساس فرمانداری را اشغال کردند. این کادر جدید با استفاده از اختناق و محدودیت روزافزون و بودجه هنگفتی که امریکاییها در اختیارشان گذاشته بودند حزب توده را به شدت تحت تعقیب قرار داده اعضای عادی حزب و سازمان جوانان را که در برخوردهای خیابانی دستگیر می‌کردند تحت فشار قرار می‌دادند و اطلاعاتی را که از آنها به دست می‌آوردند، جمع‌آوری و جمع‌بندی می‌کردند و با پیگیری این افراد کم کم موفق به بازداشت کادرهای درجه دوم و احیاناً درجه اول حزب و سازمان می‌شدند.

ولی ضربه اصلی هنگامی بر حزب وارد آمد که سازمان افسران کشف و متلاشی شد. پیش از آن دو بار سازمان مورد حمله قرار گرفته ولی با تلفات کمی توانسته بود موجودیت خود را حفظ کند: یکی در سال ۱۳۳۰ که در خانه‌ای در خیابان اسکندری ستوان حسین مرزوان و ستوان خسرو پوریا را دستگیر کردند، ولی اینها مقاومت کردند و عناصر نفوذی حزب در دستگاه دولتی هم به آنها کمک کردند و کار به همین جا خاتمه یافت. پس از ۲۸ مرداد یک

بار دیگر در سال ۱۳۳۲ سرگرد هوایی رحیم بهزاد و ستوان یک هوایی منوچهر مختاری گلپایگانی و چند نفر دیگر دستگیر شدند و به جنوب تبعید شدند. ولی کس دیگری گیر نیافتاد و آنها نیز بزودی از تبعید بازگشتند و فعالیت خود را از سر گرفتند. ولی عده‌ای از اعضای اصلی سازمان از زمان ارفع به بعد بتدریج شناخته شده بودند و سوابق توده‌ای‌شان معلوم بود. اکیپ بختیار این سوابق را جمع‌آوری کرد، افراد مظنون را مشخص ساخت و با جدیت تحت تعقیب قرار داد. سرانجام در ۲۱ مرداد ۱۳۳۳ سروان عباسی یکی از همین افراد با چمدانی مملو از اسناد سازمانی دستگیر شد. یکی از این اسناد دفترچه‌ای بود که اسامی تمام اعضای سازمان در آن با رمز ریاضی نوشته شده بود. عباسی دو هفته زیر فشار و شکنجه‌های مأموران فرمانداری مقاومت کرد به امید اینکه سازمان به کمک او بشتابد و او را نجات دهند. چون بخوبی می‌دانست که اعضای نفوذی سازمان در فرمانداری نظامی مانند پولادژ و افخمی وضع او را روز به روز به سازمان اطلاع می‌دهند. اما سازمان اقدامی نکرد یا نمی‌توانست بکند. سرانجام عباسی تسلیم شد و کلید رمز دفترچه را لو داد. از آن لحظه تا ۴۸ ساعت تمام کادر فرمانداری خواب و خوراک را کنار گذاشتند و آنقدر کوشیدند تا اسامی و مشخصات تمام اعضای سازمان را کشف کردند و در مدت کوتاهی به جز چند تن همگی بازداشت شدند. یکی از کسانی که گریخت سروان پولادژ بود. او تا آخرین لحظهٔ مراقب بود ببیند آیا موفق به خواندن رمز می‌شوند یا نه. وقتی که مطمئن شد کار تمام است خود را به سروان افخمی می‌رساند و به او جریان را می‌گوید و پیشنهاد می‌کند آنچه می‌توانند از اسناد بردارند و فرار کنند. اما افخمی که او را نمی‌شناخته خیال می‌کند می‌خواهد اینجوری از او اعتراف بگیرد. لذا خود را به بختیار می‌رساند و حرفهای پولادژ را به او می‌گوید. بختیار پولادژ را احضار می‌کند و از او بازخواست می‌کند. ولی او با خونسردی جواب می‌دهد «به او مظنون شده بودم می‌خواستم امتحانش کنم.» و بلافاصله از فرصت استفاده می‌کند و می‌گریزد. خسرو روزبه هم در آن موقع دستگیر نشد چون از کشف رمز و اسامی آگاه شده بود. او سه سال بعد دستگیر شد.

کشف و دستگیری اعضای سازمان افسران مقدمه فروپاشی حزب توده بود چون این سازمان ستون فقرات و سپر دفاعی حزب بود. پس از آن یورش فرمانداری نظامی به خانه‌های تیمی و مخفی‌گاههای حزب آغاز شد. در زمستان ۱۳۳۳ نخست چاپخانهٔ بزرگ حزب در نارمک و سپس چاپخانه سازمان جوانان کشف گردید و حزب از چاپ و انتشار مطبوعات مخفی خود محروم شد. در همین زمستان مهمترین کادرهای فعال سازمان جوانان مانند سیامک جلالی، ارسلان پوریا، نظری و احمد سمیعی دستگیر و زیر فشار شکنجه‌های طاقت‌فرسای زیبایی و امثال او از پا درآمدند و تسلیم شدند. سرانجام در اسفند همان سال مهندس نادر شرمینی بازداشت شد. او مقاومت زیادی کرد و حتی موفق شد از زندان لشگر ۲ زرهی فرار کند ولی چون ضمن فرار مجروح شده بود بسختی توانست خود را تا پیچ شمیران

برساند و در آنجا دوباره دستگیر شد. چند روز بعد دکتر مرتضی یزدی هنگام یک قرار ملاقات دستگیر شد و باقی‌مانده کادرهای حزب را افشا کرد و محل اختفای آنان را تا حدی که می‌دانست نشان داد. تا این هنگام بیشتر کادرهای حزب دستگیر و سازمانهای مهم آن مانند شورای متحده، سازمان اطلاعات، سازمان ایالتی تهران، تشکیلات شهرستانها (تکش) کشف و متلاشی شده بودند. از هیأت اجراییه فقط چهار نفر یعنی دکتر کیانوری، دکتر جودت، دکتر بهرامی و مهندس علی علوی باقی مانده بودند که میان دو نفر اول با دوتای دوم اختلاف نظر، رقابت و دشمنی حکمفرما بود. سرانجام دو نفر اول به شوروی گریختند و دو نفر دوم در بهمن ماه ۱۳۳٤ بازداشت شدند. دکتر بهرامی در پیام رادیویی به باقیمانده اعضای حزب توصیه کرد مانند او رفتار کنند و همانگونه که او بلافاصله محل اختفای تنها کسی که می‌شناخت یعنی مهندس علوی را نشان داد آنها نیز هر کس را که می‌شناسند معرفی کنند. بدین‌سان در مدت کوتاهی حزب توده از هم فروپاشید.

ناگفته نگذاریم که برخلاف امثال دکتر بهرامی و دکتر یزدی مقاومت بعضی از کادرها و اعضای حزب فوق‌العاده بود. بعضی از آنها تا سرحد مرگ در برابر شکنجه گران فرمانداری نظامی و سپس ساواک ایستادگی کردند. هر اندازه مقاومت این افراد سختتر بود شدت شکنجه، تنوع و مداومت آن نیز افزونتر می‌گشت. مهمترین شکنجه‌ها شلاق زدن، خواب گرفتن، کشیدن ناخن، سوزاندن با سیگار و تهدید به تجاوز جنسی بود. بعضی وقتها شکنجه‌های استثنایی سختتری نیز به کار می‌رفت. مثلاً دکتر شیدفر را آنقدر وارونه آویزان کردند تا در اثر فشار خون به مغز مرد. در میان شکنجه گران گروهبان ساقی ♠ سرهنگ زیبایی به قساوت و وحشیگری شهرت داشتند. ولی افسران دیگر مانند سرهنگ امجدی و سرگرد سیاحتگر نیز در شکنجه‌ها شرکت می‌کردند. آنچه بیشتر در این دوره نسبت به سابق معمول و مؤثر بود، مداومت و پیگیری شکنجه بود بطوری که تا زندانی از پای در نمی‌آمد قطع نمی‌شد. در این باره سالها پیش ماجرایی را از مهندس محسن غفاری که خود مدتی زندانی و زیر شکنجه قرار گرفته بود، شنیده‌ام که براستی نفرت‌انگیز است. او می‌گفت:

«وقتی که کشتن حسام لنکرانی و افراد دیگری مانند محسن صالحی، داریوش غفاری و پرویز نوایی توسط افراد سازمان اطلاعات حزب مسلم شد، بازجوها درصدد برآمدند عاملان این قتلها را مشخص کنند. کشندگان بعضی مانند حسام زودتر معلوم شدند ولی قاتلان بعضی دیگر منجمله نوایی هنوز مشخص نشده بودند. زیبایی و همکارانش دو نفر را که مظنون به این کار بودند تحت فشار گذاشتند. آنها که واقعاً بیگناه بودند و قبلاً هرچه می‌دانستند اعتراف کرده بودند هی التماس می‌کردند و قسم می‌خوردند در این قتل دست نداشته‌اند ولی شکنجه گران باور نمی‌کردند و بر خشونت می‌افزودند. سرانجام این بخت‌برگشتگان ناچار شدند به دروغ اعتراف به قتل کنند. آنوقت گرفتاری دیگر برایشان پیش آمد بدین‌سان که بازجوها از آنها می‌خواستند محل دفن جسد را نشان دهند. یکی از آنها سابقاً دیده بود میمون مرده‌ای را در

جایی دفن کرده‌اند. ناگزیر بازجوها را به آن محل می‌برد و پس از جستجوی زیاد قسمتی از استخوانهای آن حیوان را پیدا می‌کنند. اما پزشک قانونی پس از آزمایش می‌گوید این استخوان انسان نیست مال حیوان است. شکنجه از نو شروع می‌شود. حالا اینها هی قسم می‌خورند که والله این استخوان انسان است و آنها فشار می‌آورند که باید محل دفن حقیقی را نشان بدهند. خلاصه آنقدر اینها را شکنجه می‌کنند که بیچاره‌ها به پزشک پناه می‌برند و حقیقت را برایش بازگو می‌کنند و با تضرع و زاری از او می‌خواهند گواهی کند که این استخوانها مال انسان است. بالاخره با مداخله پزشک دست از سرشان برمی‌دارند.»

پایان

تیرماه ۱۳۷۱

ضمائم

۱. تصاویر

۲. فهرست راهنما

با تشکر از دوستانی که قسمتی از این عکسها را از آرشیو خصوصی خود دراختیار نگارنده قرار داده اند.

نگارنده پیش از زندان (۱۳۱۵)

تصویر نگارنده که توسط مرحوم احسان طبری و در منزل ایشان گرفته شده (تابستان ۱۳۱۵)

نگارنده بعد از زندان (۱۳۲۱)

نگارنده در حال سخنرانی در کنگرهٔ جهانی دانشجویان در پراگ (تابستان ۱۳۲۵)

راه‌پیمایی حزب توده به مناسبت سالگرد درگذشت دکتر تقی ارانی. در صف جلو احمد قاسمی دیده می‌شود که تاج گل حمل می‌کند.

دکتر تقی ارانی در حال تصحیح در چاپخانه

راه‌پیمایی حزب توده به مناسبت اول ماه مه ۱۹٤٦ (۱۳۲۵). راه‌پیمایان تصاویر دکتر ارانی و سلیمان میرزا را حمل می‌کنند.

مهرآباد، روز حرکت به پاریس.
از راست به چپ، صف جلو: محمدزمان پهلوان، محمود میرمطهری، انور خامه‌ای، عطاء الله خسروانی و حسین روستا برادر رضا روستا در فرودگاه مهرآباد (۱۳۲۵).

از راست به چپ : جلال آل احمد، انور خامه‌ای، دکتر ابریم اسحق و اصغر خبره‌زاده (۱۳۲۶).

نگارنده و زنده نام خلیل ملکی (۱۳۲۷)

راه‌پیمایان حزب توده به مناسبت پیروزی متفقین بر آلمان هیتلری (اردیبهشت ۱۳۲٤)، تصاویر بزرگ استالین، روزولت وچرچیل را حمل می‌کنند.

تهران، راه‌پیمایی حزب توده به مناسبت اول ماه مه ۱۹٤٦ (۱۳۲۵). در جلو راه‌پیمایان تصاویر بزرگ کارل مارکس و انگلس دیده می‌شود.

محمدعلی فروغی نخست‌وزیر و علی سهیلی وزیر امور خارجه در شهریور ۱۳۲۰.

سرتیپ تیموربختیار فرماندار نظامی

سرهنگ مبشری

سرهنگ عبدالله سیف رئیس اداره سیاسی شهربانی

سرپاس رکن‌الدین مختاری آخرین رئیس شهربانی رضاشاه

هنگام دستگیری و محاکمهٔ ۵۳ نفر دکتر احمد متین‌دفتری وزیر دادگستری بود.

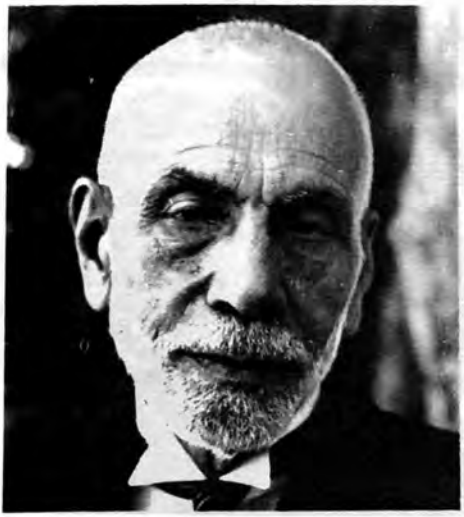

محاکمهٔ ۵۳ نفر در دادگاه جنائی به عمل آمد و عبدالعلی لطفی ریاست کل دادگاهها را برعهده داشت.

دکتر تقی ارانی

ایرج اسکندری

دکتر فریدون کشاورز

دکتر رضا رادمنش

نورالدین الموتی که بعدها در کابینهٔ دکتر علی امینی وزیر دادگستری شد. جزو ۵۳ نفر بود.

عمیدی نوری و ارسلان خلعتبری دو تن از وکلای تسخیری ۵۳ نفر.

ذکاءالملک فروغی و منصورالملک

دکتر آقایان در محاکمه از موکلین خود دفاع کرد.

خلیل ملکی

در زمان نخست‌وزیری حکیم‌الملک، آذربایجان اعلام خودمختاری کرد.

صدرالاشراف در زمان نخست‌وزیری خود با حزب توده مبارزه کرد.

قوام‌السلطنه در سال ۱۳۲۴ پس از انتخاب به نخست‌وزیری در رأس هیأتی به مسکو پرواز کرد. از راست: عبدالحسین نیکپور، عمیدی نوری، پیرنظر، دکتر شفق، جواد عامری، قوام، حمید سیاح، سلمان اسدی، درّی، قاسم مسعودی، جهانگیر تفضلی

سرلشگر حسن ارفع رئیس ستاد ارتش از مخالفین سرسخت حزب توده بود

قوام‌السلطنه رهبر حزب دموکرات و احمد آرامش دبیرکل حزب.

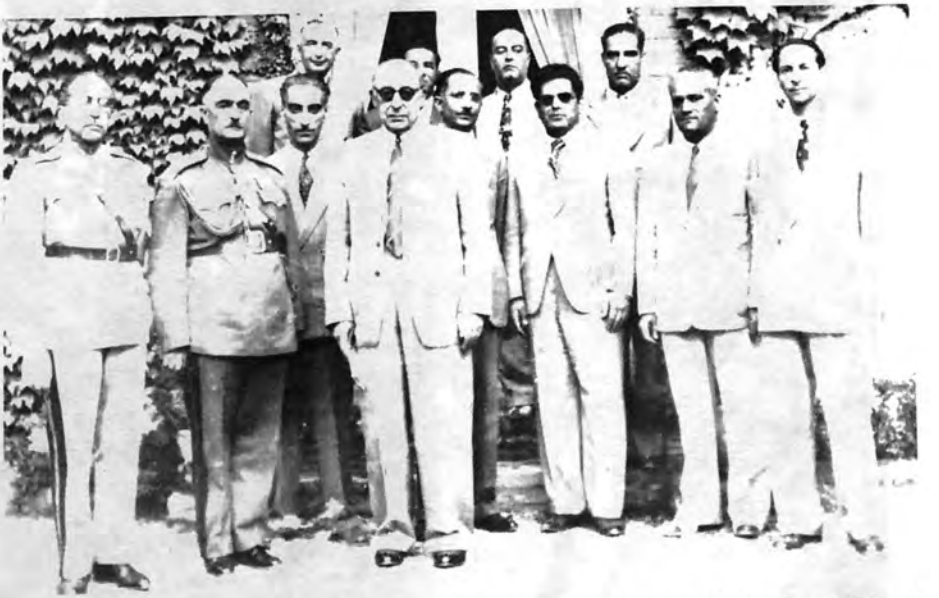

کابینهٔ ائتلافی قوام‌السلطنه با حزب توده، حزب ایران و حزب دموکرات ایران. از راست: امیرعلائی، دکتر یزدی، دکتر اقبال، هژیر، ایرج اسکندری، اللهیار صالح، دکتر کشاورز، مظفر فیروز، سپهبدی، امیراحمدی، سرلشکر فیروز.

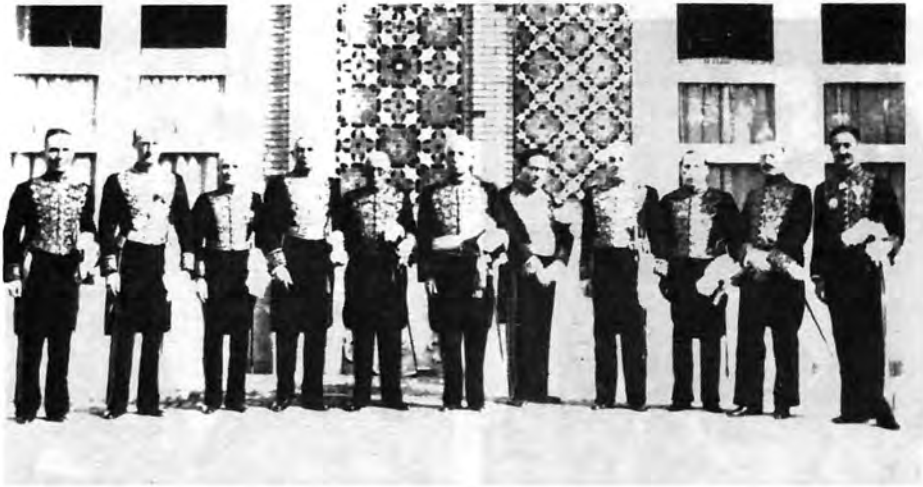

کابینهٔ مرتضی‌قلی بیات. از راست: نصرالله انتظام، دکتر سعید مالک، نادرآراسته، دکتر عیسی صدیق، خلیل فهیمی، بیات، نصرالملک هدایت، حاج عزالممالک اردلان، منصورالسلطنه عدل، دکتر علی اکبر سیاسی و محمد سروری

سرتیپ محمدعلی صفاری رئیس شهربانی

سیدضیاء الدین طباطبائی

کابینهٔ محمد ساعد که حزب توده را غیرقانونی اعلام کرد. از راست: دکتر احمد مقبل، عباسقلی گلشائیان، سپهبد امیراحمدی، جمال امامی، محمد ساعد، نادرآراسته، دکتر امیراعلم، دکتر محمد سجادی، علی اصغر حکمت، دکتر اقبال، آقاخان اشرفی، دکتر هادی طاهری

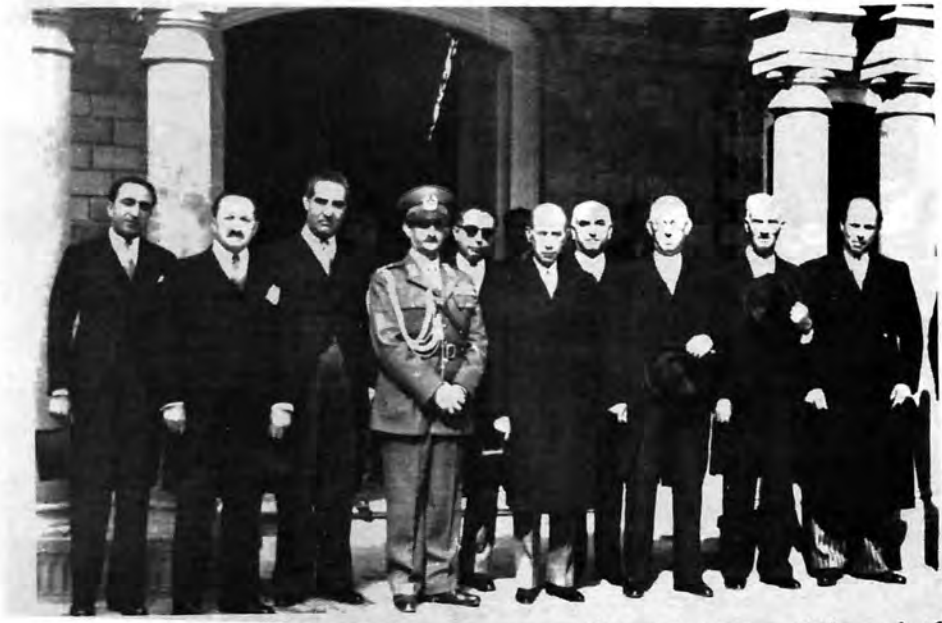

کابینهٔ منصورالملک در ۱۳۲۹. از راست: دکتر محمد نخعی، مسعود کیهان، علی هیئت، محمدعلی آراسته، دکتر علی امینی، سپهبد یزدان‌پناه، دکتر منوچهر اقبال، ابراهیم زند، امیراسدالله علم.

دکتر بقائی هنگام ایراد سخن دریک میتینگ حزب زحمتکشان

دکتر کیانوری و احمد قاسمی هنگام محاکمه

از راست: سپهبد رزم‌آرا، خلیل فهیمی، امان‌الله اردلان، محسن رئیس، دکتر عبدالحمید زنگنه، سرلشکر عبدالله هدایت.

یکی از کابینه‌های دکتر مصدق هنگام معرفی به شاه. از راست: دکتر غلامحسین صدیقی، محمدعلی وارسته، خلیل طالقانی، دکتر علی امینی، شمس الدین امیرعلائی، باقر کاظمی.

سرلشکر حجازی فرماندار نظامی تهران و رئیس شهربانی

سرلشکر گرزن به جای رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش شد.

آیت‌الله کاشانی رئیس مجلس شورای ملی هنگام بازدید از عمارت مجلس

حسین فاطمی وزیر امور خارجه هنگام خروج از هواپیما

سرتیپ فرهاد دادستان و فرماندار نظامی بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

محاکمه شبکه نظامی حزب توده

کابینهٔ دکتر مصدق پس از ۳۰ تیرماه ۱۳۳۰. نشسته از راست: دکتر علی اکبر اخوی، دکتر ابراهیم خلیل عالمی، عبدالعلی لطفی، مهندس سیف الله معظمی، مهندس احمد زنگنه، دکتر مهدی آذر. ایستاده از راست: دکتر ملک اسمعیلی، مهندس حقشناس، دکتر صدیقی، دکتر مصدق، مهندس رجبی، حسین فاطمی، دکتر صبار فرمانفرمائیان، سرلشکر مهنا.

فهرست اشخاص

آ

آتاکیشیف ۴۵، ۳۹۷، ۴۲۳، ۴۲۵
آچسُن ۷۶۲، ۸۰۸، ۸۱۰، ۹۷۰
آخیلوس ۱۶۹
آدمیت، تهمورث ۵۴۴
آدمیت، فریدون ۵۴۴
آدیش‌نیا، مهندس ۲۷۲، ۳۱۵
آذر، سرهنگ عبدالرضا ۳۸، ۴۱، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۸۱-۳۸۷، ۴۰۷، ۴۱۱- ۴۱۳
آذری، حسینعلی ۲۱۸
آذری، عباس ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۲۴، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۵۱
آذری، علی ۱۷۵، ۴۷۷، ۵۶۹
آراسته، نادر ۷۱۵
آراگون، لویی ۵۳۸
آرام، احمد ۶۳۶، ۶۹۰
آرام، عباس، ۳۴۴
آرامش، احمد ۲۲۸، ۲۸۹، ۴۹۴- ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۵۳، ۱۰۱۱
آزاد، عبدالقدیر ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۹۶، ۲۵۰، ۲۵۲، ۶۷۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۳۵، ۷۴۰، ۷۴۴، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۹۲، ۷۹۵، ۷۴۱، ۸۹۹، ۹۰۱، ۱۰۱۲
آزاد مراغه‌ای، ۲۶۶
آزموده، دکتر مرتضی ۸۳۱
آزمین، سرگرد ۷۳۱، ۷۳۲
آستروفسکی، ۲۷۰
آشتیانی زاده، ۷۴۷
آقابالاخان، سردار ۳۱۰
آقابیگف، ۱۱۸، ۱۷۶
آقاخانی، سرهنگ (نیایش) ۱۳۸، ۱۷۱
آقایان، دکتر الکساندر ۷۹، ۱۴۶
آق‌اولی، سرلشگر فرج‌الله ۲۸۸، ۳۰۵، ۳۰۶، ۴۶۴
آقایی، ۹۲۰
آل احمد، جلال ۳۳۵، ۴۶۳، ۵۴۲، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۹۴، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۳۷- ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۵۰- ۶۵۳، ۶۷۳، ۶۹۰، ۸۳۵، ۸۶۵، ۹۲۱
آل احمد، شمس ۵۸۴، ۵۸۵
آلکسی، ۱۸۷
آل محمد، ۳۳۵
آلن، جرج ۶۲۰، ۶۲۴، ۷۱۴

آلن، امیل شارتیه معروف به ۵۳۹
آنتونف، ۱۵۳
آوانسیان، آرداشس (اردشیر) ۶، ۵۲، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰- ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۹۴- ۱۹۷، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۷- ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۷- ۲۷۰، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۲- ۲۹۶، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰- ۳۳۱، ۳۳۶- ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۷۷، ۳۸۴،۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۵- ۳۹۷، ۴۰۹، ۴۳۵، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۴۱، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۷۶، ۵۸۰، ۷۳۹
آهی، مجید ۲۰۳، ۲۸۰
آیزنهاور، دوایت ۹۶۷

الف

ابتهاج، ابوالحسن ۵۰۴، ۵۰۵، ۶۳۹، ۷۵۹، ۹۷۵، ۱۰۱۲
ابتهاج، ه . ا. (سایه) ۶۴۵
ابراهیم‌زاده، راضیه ۴۰۵- ۴۰۷، ۴۱۲
ابراهیم‌زاده، رضا ۱۲۳، ۲۳۳، ۴۰۵، ۴۷۳
ابراهیمی، فریدون ۳۹۱، ۴۰۴، ۴۰۸، ۵۱۲، ۵۳۷، ۵۳۸
ابطحی، جعفر ۳۶۸
اتحادیه، مهندس ۸۳۰، ۹۵۹
اتکایی، ۱۸۸
اتلی، میجر ۴۴۶، ۹۳۹
احدی، ابوالقاسم ۱۰۰
احمدشاه، سلطان ۳۰۸، ۴۴۷، ۸۵۳
احمدی، عبدالرحیم ۶۵۵
احمدی، پزشگ ۱۲۰
احمدی بختیاری، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸
اخوان، حبیب ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۴
اخوی، سرهنگ ۱۰۲۸
ادموند، میجر ۱۷۳، ۱۷۴
ادهم، دکترحسن ۹۳۱
ارانی، ابوالفتح، ۲۰۹،
ارانی، دکتر تقی ۱۳، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۱- ۷۸، ۸۰- ۸۲، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۳۷۷- ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵- ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶- ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۹۲- ۱۹۴، ۲۰۸- ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۵۷، ۲۷۳، ۳۱۲، ۳۳۰، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۹۳، ۴۱۸، ۴۷۷، ۵۱۶، ۶۲۹، ۶۴۶، ۷۶۱، ۷۲۰، ۷۲۱، ۲۵، ۷۲۶
اردشیری، محمدحسین ۱۰۲، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸
اردلان، امان‌الله (عزالممالک) ۲۵۰
اردلان، ناصرقلی ۹۰۲، ۹۰۶
ارسنجانی، حسن، ۴۵۰، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۷، ۶۲۰، ۸۰۶، ۸۳۷، ۹۴۰، ۹۵۱، ۹۶۱، ۹۷۲
ارشدالدوله، ۱۰۲۴
ارفع، سرلشگر حسن ۳۴۳، ۳۶۱، ۳۷۱- ۳۷۵، ۳۸۵، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۴، ۶۶۷، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۳۶، ۶۲۱، ۶۹۴- ۶۹۷، ۷۲۴، ۷۶۴، ۷۷۷، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۸۹، ۱۰۱۲
ارفع‌الدوله، پرنس ۶۴۷
ارکانی، عبدالله ۷۲۱ تا ۷۳۴
ارکانی، محمدجواد ۷۲۸
ارکانی، هادی ۷۲۷، ۷۲۸
استالین، ژوزف واسیریونویچ ۲۶، ۲۷، ۳۰- ۳۲، ۳۵، ۶۴، ۹۵، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱- ۱۶۹، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۹۹، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۷۳، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۲۳، ۴۳۳، ۴۶۴، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۲۱، ۵۳۱- ۵۳۳، ۵۴۰، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۸۶، ۵۹۲، ۶۰۶، ۶۴۶، ۶۴۹، ۷۰۱، ۷۷۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۱۰، ۸۱۴، ۸۶۴، ۸۷۱، ۹۲۰، ۹۲۹، ۱۰۲۷، ۱۰۳۵
استوکس، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۵۹، ۹۶۹، ۹۷۰
استیونس، سر راجرز ۱۰۳۲، ۱۰۳۳

اسحق، دکتر اپریم ۸۰، ۸۱، ۱۰۰، ۲۶۰، ۵۰۴-۵۱۰، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۶، ۶۰۰، ۶۳۹، ۶۵۰-۶۵۲، ۶۵۵
اسدوف (داراب) ۱۶۹
اسدی، ابوالقاسم ۱۶۹- ۱۷۱، ۱۸۷، ۱۹۲
اسدی، خسرو ۵۸۴
اسدی، سلیمان ۹۴۱
اسعد، محمدتقی (امیرجنگ) ۱۹۸، ۲۰۲
اسعد، خانبابا ۲۱، ۱۸۶
اسعد، سردار ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۳
اسکندانی، ابوالقاسم ۱۷۰، ۱۷۶
اسکندانی، سرگرد ۱۷۱، ۳۳۶، ۳۸۰-۳۹۰
اسکندری، ایرج ۶، ۲۹، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۵۱، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۶۶-۱۶۸، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۴۵-۲۵۹- ۲۶۱، ۲۶۲- ۲۷۰، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۵، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۳-۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۵۸، ۳۷۵، ۳۸۳-۳۸۵، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۲، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۶۲، ۴۸۸، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۵۸، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۲، ۶۲۹، ۶۳۴، ۶۵۵، ۶۹۴، ۷۰۳، ۷۲۱، ۷۳۹، ۷۴۶، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۹، ۹۳۲
اسکندری، زهرا ۴۵۹
اسکندری، سلیمان محسن (سلیمان میرزا) ۶۵، ۲۵۰-۲۵۵، ۲۶۸- ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۸۳- ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۷، ۷۱۲، ۷۱۴
اسکندری، عباس ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۹۴، ۴۵۰، ۵۵۸، ۷۳۵، ۷۴۰، ۷۴۴، ۸۴۱، ۹۳۱
اسکندری، یحیی میرزا ۶۵، ۲۱۵، ۳۷۳
اسفندیاری، جمشید ۳۴۲، ۳۶۸
اسفندیاری، حسن (محتشم السلطنه) ۲۵۰
اسفندیاری، نصرالله ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۲۱۴
اسلانسکی، ۱۵۴، ۵۲۱، ۵۳۴
اسلامی، عباسعلی ۷۱۸، ۷۹۶
اسلامی، مهین ۷۲۵
اسلامی ندوشن، محمدعلی ۶۴۵
اسماعیل، بیگی ۶۹۰، ۶۹۱
اسمیرنوف، ۳۳۷
اشتری، ابوالقاسم ۶۹، ۷۳، ۹۶، ۱۲۲، ۲۲۷، ۲۳۳
اشتری، حسین ۷۲۵، ۷۲۶
اشتری، محمّد ۲۲۷
اشتهاردی، ۱۰۶، ۱۰۸
اشرفی، سرهنگ غلامحسین ۱۰۰۹، ۱۰۲۸
اصلانی، نصرالله (کامران) ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۵
اصغر امینه، ۲۱۲
اعتضادی، ملکه ۱۰۲۲، ۱۰۳۲، ۱۰۳۶
اعتماد مقدم، سرهنگ عبدالعلی ۲۰۱، ۴۴۶
اعزازی، نصرت‌الله ۴۴، ۱۰۴، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۳- ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۹۰، ۲۹۴- ۲۹۶، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۴، ۷۱۷
اعزازی، علی ۲۱۷
افتخاری، یوسف ۶، ۶۴، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۹۲، ۳۱۵، ۴۴۱، ۴۴۲
افخمی اردکانی، سروان حمدالله ۱۰۴۰، ۱۰۴۳
افراسیاب، ۹۵۴
افراشته، محمدعلی ۱۷۰، ۲۶۶
افشار، اکبر ۷۰، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۸۹
افشار، رضا ۶۹
افشار طوس، سرتیپ محمود ۹۵۷، ۱۰۰۵
افکاری، جهانگیر ۳۳۵، ۵۸۳
افلاطون، دوشیزه ۵۲۲
اقبال، دکتر منوچهر ۴۶۴، ۷۱۵، ۷۴۰، ۷۶۷، ۷۶۹،

۷۹٤، ۷۹٦، ۹۱۵
اکبر، فرزند قربانعلی ۲۷۸
التفات، ٤۰٦
العریس، مصطفی ٤۹۷، ۵۳۷، ٦۷۲
الکساندر، پادشاه یوگسلاوی ۵۳۰
الموتی، رحیم ۱۰۸، ۲۲۸، ۲۳۳
الموتی، سیدزمان ۲۱۷
الموتی، سید صدرا ۲۲۰
الموتی، ضیاءالدین ٦، ۷، ۵۸، ۷۸، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۱۱۷، ۱۲٤، ۱٤۳، ۱۹٤، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵-۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۵۱، ۲٦۱، ۲۸۰، ۲۹٤-۲۹٦، ۳۱۷، ۳۲۷، ۷۱۷، ۷۳۷، ۷۳۹
الموتی، عمادالدین ٤٤، ۱۹٤، ۲۲۰- ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۵۱، ۲٦۱، ۷۱۷
الموتی، مصطفی ۱۰۱۲
الموتی، نورالدین ٤۳، ۵۲، ۱۲٤، ۱۹٤، ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲٦۱، ۲۹٤- ۲۹٦، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۲۳-۳۳۰، ۳۳۹، ۳۹۸، ۵۷۳، ۵۸۰، ٦۵۵، ۷۱۷، ۹۲۵
الهامی، غلامرضا ٤۰۸
الهی، رحمت ٦٤٦
امام‌وردی، مهندس ۵۸۳
امامی، باقر ۱۷٦، ۳۳۳، ۳۳٤، ٤۰٤
امامی، جمال ٤۷۹، ٦۲۰، ۷٤۷، ۸۲۷- ۸۲۹، ۸۳۳، ۸۹۲، ۸۹۹، ۹۵۷، ۹۷۲، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲
امامی، حسن (امام جمعه) ۹۳۰، ۹۳۲، ۹٤۰، ۹٦٤، ۱۰۲۸
امامی، سید احمد ٤٦۹
امامی، سیدحسین ٤٦۹، ۷۱۸، ۷۹۲
امامی، نظام ۷۵۷
امجدی، سرهنگ ۱۰٤۲، ۱۰٤٤
امید، علی (گاندی) ۱۵۱، ۳۱۵، ٤۹۱، ٤۹٤، ٤۹۵
امیر (عبدالصمد کامبخش) ۲۹، ۲۰۹
امیر احمدی، سپهبد احمد ۲۰۱ز۲٦۸، ۳۸۷، ٤٤٦، ٤٤۷
امیرانی، علی اصغر ۱٤۳
امیر تیمور، کلالی ٤۷۰، ۹۰۱، ۹۱٦
امیرخیزی، اسماعیل ۲۵۱
امیرخیزی، علی ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹٦، ۳۱۷، ۳۲۳- ۳۳۰، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۵- ۳۹۷، ۷۳۹، ۷٤٦
امیرخسروی، رضاقلی ۱۰۱
امیرعلایی، دکتر شمس‌الدین ٤٦٤، ۷٦۹، ۷۷۲، ۸۸۹، ۹۰٦، ۹۵۹
امیرعلایی، عفت ۹۳۱
امیرکبیر، میرزا تقی خان ۷۷۷
امینی، دکترعلی ۵٤۱، ٦۳۵، ۹۱۳، ۹٦۹، ۹۹۳، ۹۹۷، ۱۰۱۲، ۱۰۳۳
امینی، فخرالدوله ۵۱٦
امینی، ابوالقاسم ۱۰۲۸
انتظام، نصرالله ۳٤۳، ۱۰۱۲
انجوی شیرازی، ابوالقاسم ٦٤۳
انصاری، صادق ٤۹۱، ۵۸۳
انقلاب آذر، خلیل ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱٤۳، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳٤، ۳۱۵
انقلاب آذر، علی اکبر ۲۲۷
انگلس، فردریش ۳۵، ۱۵٤، ۱۵۹، ۳۵۹، ۸۸۳
انور، انور ۷۸۳
انه، ۵۲٤
اورجونیکیدزه، سرگی ۱٦۳
اورستوف، ۲٦۹
اورلف، الکساندر ۱۵۳
اوسیوسکی، ۲۲
اویس، ۵۸٤، ۹۳۰
ایپکچیان، ٤۸۰
ایدن، سرآنتونی ۳۱۰، ٤٤۵، ٤٤٦، ٦۲۳، ٦۳۰، ۹٦۷- ۹٦۹، ۹۹۳
ایرانبان، باقر ۱۷٦
ایرج، ایرج میرزا (جلال‌الممالک) ۲۹۹
اینشتین، آلبرت ۷٤، ۷۵
ایوان، مخوف ۸٦۵

ب

بابازاده، ۲۹۲، ۷۳۹
باجلوندی، ۵۸۴
بارتو، ۵۳۰
بازرگان، مهندس مهدی، ۹۰۲، ۹۰۳، ۱۰۳۴
باغچه‌بان، ستار ۲۶۶
باقرخان، سالارملی ۳۹۳
باقروف، میرجعفر ۴۵، ۱۶۳، ۲۵۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۸۱، ۵۴۰، ۵۴۹، ۵۵۱
باقری، عبّاس ۵۸۴
باقری، منصور ۵۸۴
باکریان، محمود ۹۲۹
بانی سعید، سروان ۱۰۴۱
بایندر، هرتیپ ۱۰۰۵
بایه، آلبر ۵۳۹
بختیار، ابوالقاسم خان ۹۳۲، ۱۰۰۵، ۱۰۱۶، ۱۰۲۴
بختیار، سرلشگر تیمور، ۶۵۶، ۱۰۰۷، ۱۰۴۲
بختیار، شاهپور، ۹۶۰
بختیاری، امیرجنگ ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۹۸
بختیاری، مرتضی قلی خان ۱۰۱۲
برازنده، ۱۱۹، ۱۲۰
برزگر، فریبرز ۷
بزرگمهر، سرهنگ ۱۰۳۲
برژنف، ۶۰۷
برنس، ۴۵۷، ۴۵۹
برلینگوئر، انریکو ۵۱۹
بریا، لاورنتی ۶۰۶
بروجردی، آیت‌الله حاج آقا حسین ۷۴۱، ۷۴۲
بشارت، سیدعلی ۶۲۲، ۷۳۷
بقایی، سرلشکر ۲۸۸
بقایی کرمانی، دکتر مظفر ۴۹۲، ۶۲۰، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۲۴، ۷۴۴، ۷۶۳، ۷۶۵- ۷۶۹، ۷۷۲، ۷۷۸- ۷۸۲، ۷۹۰، ۷۹۲، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۸، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۲۱، ۸۲۳، ۸۳۰، ۸۳۲، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۸، ۸۵۳، ۸۶۰، ۸۶۵، ۸۶۶، ۹۲۱، ۹۲۳، ۹۲۷، ۹۲۹، ۹۵۴، ۹۵۸، ۹۶۰، ۹۶۴، ۹۶۵، ۱۰۰۳، ۱۰۰۶، ۱۰۱۲، ۱۰۲۲، ۱۰۲۴
بقراطی، محمود ۴۱، ۴۲، ۵۶- ۵۷، ۸۷، ۹۱، ۹۳، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۳۲، ۲۵۱، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۳۹، ۳۶۸، ۴۷۵، ۵۵۰، ۵۷۳، ۴۶۴، ۷۱۶، ۷۲۱- ۷۲۳، ۷۲۶، ۷۳۲، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۶، ۸۱۷، ۹۳۳، ۹۳۶، ۱۰۱۹، ۱۰۳۳
بقوس ۱۸۸
بکتاش، خالد ۵۳۷
بلانکی ۲۲
بلبل، (خواننده) ۱۵۹
بلوچ قرایی، سرگرد ۱۰۰۵
بلوخر، ژنرال ۱۵۳
بلور، حبیب‌الله ۴۸۲
بلوم، لئون ۵۳۸، ۵۹۲، ۶۸۵
بنتام، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۶
بنش، ادوارد ۵۱۹، ۵۳۲
بوخارین، نیکولای ۳۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۵
بوشهری، جواد (امیر همایون) ۲۸۸، ۹۰۱
بوشهری‌پور، بهرام ۲۶۶، ۱۰۱۲
بولارد، سر ریدر ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۱۰، ۴۵۷، ۸۱۰، ۸۱۱
بوین، ارنست ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۵۹، ۵۱۶، ۶۲۳، ۶۳۱، ۸۰۸، ۸۱۰، ۸۴۵، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۵۰
بهار، محمدتقی (ملک‌الشعرا) ۳۰۵، ۳۰۹، ۴۶۴، ۵۵۷، ۹۰۰
بهبهانی، سید احمد ۸۲۷، ۸۲۹
بهبهانی، آیت‌الله سیدمحمد ۸۵۶، ۱۰۰۴، ۱۰۰۶، ۱۰۱۷
بهرامی، دکتر محمد ۳۹، ۵۸، ۷۳، ۷۷، ۸۲، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۶- ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۹۶، ۲۰۳- ۲۰۵، ۲۰۸- ۲۱۵، ۲۱۷،

۲۳۲، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۹- ۲۶۳، ۲۶۸،
۲۸٤، ۲۹۳- ۲۹۶، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۹،
٤۱۲، ٤۷٤، ٤۸۳، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۰، ۶۱۵،
۶۳۳، ۶۳٤، ۷۰۳، ۷۲٤، ۷۳۹، ۷٤۷، ۹۳۲،
۹۳۶، ۱۰٤٤
بهرامی، علیرضا (مهذب‌السلطنه) ۲۱۱
بهروز، جهانگیر ۷۳۷
بهزاد، سرگرد رحیم ۱۰٤۳
بهزادی، دکتر ۲۹۱
بهمنش، عطا ۶۵۰
بیات، اکرم ۱۰۳۱
بیات، مرتضی قلی (سهام‌السلطان) ۳۵۶، ۳۶۱-
۳۷۱، ٤٤۹، ٤۶۰، ٤۶٤، ۵۰٤، ۷۷۷، ۸۸۸،
۹۰۲
بیات، سرپاسان ۸۵۵
بیات، مهندس ۹۰۲
بیدو، ژرژ ۵۳۸
بی ریا، محمد ۳۹۳، ۳۹۶- ۳۹۹، ٤۰۶، ٤۰۸، ٤۱۰،
٤۱۲، ٤۱۶، ٤۱۸، ٤۳۵
بیل، جی اِ ۹٤٤

پ

پادگان، صادق ۳۹۶، ۳۹۹، ٤۰۳، ٤۰۶، ٤۰۸
پازوکی، مصطفی ۸۵۵، ۸۵۹
پازوکی، ۱۸۸
پاژارسکی، آلکساندر ۲٤۸
پاسترناک، ۲۶
پالیزبان، سرلشگر ٤٤۷
پالیزی، ۸۲۷، ۸۲۸
پاوکر، آنا ۱۵٤
پاینده، ابوالقاسم ۶۲۲
پدرثانی، ماشاءالله ۲۹۲، ۳۳۹، ۶۳۷، ۶٤۵
پرویزی، رسول ۳۳۵، ۳۶۸، ۶۰۱، ۶۹۰
پروین گنابادی، محمد ۲۷۲، ۳۲۶- ۳۳۰، ۳۸۷،
٤۳۵، ٤٤۰، ۵۷۳، ۶۵۵
پروین مکانیسین، محمد ۳۳٤
پرهام، دکتر مهدی ۶٤۵
پژوه، غلامحسین ۲۳۲
پژوه، محمد ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۵- ۱۳۷، ۲۲۳،
۲۲٤، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۵۱، ۳۲۸
پسیان، کلنل محمدتقی ۲۸۵، ٤٤۷
پلخانف، گئورکی ۶۸۲
پناهی، ابوالقاسم ۹٤۱
پناهیان، سرهنگ ٤۱۱
پورتیمور، سرگرد ۱۸٤، ۱۹۷
پوررحمتی، حسین ۱۵۰
پوررسول، ۱۸۸
پوروالی، اسماعیل ۲۶۶، ٤۱۳، ۵۵٤، ۶٤۵، ۶۹٤،
۱۰۱۱، ۱۰۱۲
پوریا، ارسلان ۵۸٤، ۶٤۹، ۹۱۹، ۹۲۰، ۱۰٤۳
پوریا، ستوان خسرو ۱۰٤۲
پوریمین، سروان ٤۲، ۱٤۱
پولاد دژ، سروان ٤۲، ۱٤۱
پولادین، سرهنگ محمود ۱۹۷، ۱۹۸
پهلوان، محمدزمان، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۳۸، ۶۵۵
پهلوی، رضاشاه ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۳۰، ۶۷، ۷۰، ۸٤،
۹۲، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۳۸، ۱٤٤، ۱٤۷،
۱٤۸، ۱۶٤، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰،
۱۹۷، ۱۹۸- ۲۰۲، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۷۸،
۲۸۳، ۲۸٤، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸،
۳۱۰، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۵۹- ۳۶۱، ۳۷۳، ۳۸۱،
۳۹۲، ٤۰٤- ٤۱۳، ٤٤۶، ٤٤۷، ٤۷۱، ٤۷۲،
٤۹۰، ۵٤۵، ۵۶۵، ۷۱۵، ۷۲٤، ۷۲۵، ۷۳۹،
۷٤۳، ۷۶۲، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۹۶، ۷۹۹، ۸۲۸،
۸۵۳، ۹۳۸، ۹۵۹، ۹۹۸، ۱۰۰۶، ۱۰۲۰، ۱۰۳۱،
۱۰۳۳
پهلوی، محمدرضا ۱۹۶ و در اکثر صفحات کتاب دوم
و سوم بدون ذکر نام شخصی
پهلوی، اشرف ۶۰۷، ۶۹۳، ۶۹۵، ۷۰۱، ۸۲۹، ۹۳۷،
۹۳۸، ۹٤۰، ۹۵۶، ۱۰۱۲
پهلوی، عبدالرضا ۷۱۲، ۷۱٤، ۱۰۱۲
پهلوی، علیرضا ۷۳۲، ۹۳۷، ۹۵۰، ۹۵۷، ۱۰۱۲

پهلوی، فرح (دیبا) ۶۰۷
پیاده، ۵۳۱
پیج، ۶۳۵، ۹۱۳، ۹۶۹
پیروزجو، حسن ۷
پیرنیا، حسین (مؤتمن‌الملک) ۲۵۰، ۳۵۹
پیرنیا، دکتر حسین ۳۴۳، ۵۵۷، ۷۵۷
پیشه‌وری، جعفر (جوادزاده، جوادُف) ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۴۵، ۵۴، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۲- ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۴، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۶۸، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۶- ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۹- ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۵۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۴۰، ۵۴۹- ۵۵۱، ۵۶۴، ۵۶۶، ۶۲۰، ۶۲۹، ۷۷۶، ۷۷۷، ۸۰۹، ۸۳۰

ت

تاجبخش، مهندس ۴۴۱
تاراسف، ۴۴۲
تبریزی، مهندس ۲۹۲
تدین، سیدمحمد ۳۶۵، ۳۶۶
تراب، ۳۰۶، ۴۸۷
تربتی، محسن ۹۱۹، ۹۲۰
تربیت، حسین ۱۳۱، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۹۱، ۴۹۴، ۴۹۵
تربیت، حاجی احمد ۲۳۰
ترشی، ظهوربیک (کیسلی) ۱۸۱
ترکمان، محمد ۸۵۵، ۱۰۰۵
ترکمن، آناقلیچ ۱۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۳
ترکمن، خدر ۲۲۶
تروتسکی، لوداویدویچ ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۲، ۶۷۴، ۶۸۲، ۶۸۵، ۸۷۱
ترومن، هاری ۴۲۹، ۷۱۴، ۸۰۸، ۹۰۵، ۹۱۰، ۹۷۱
تروا، ۵۱۸، ۵۲۴، ۵۲۵
تسلیمی، مهندس ۳۳۵، ۵۸۴، ۵۸۵
تسوایگ، اشتفان ۷۵
تفرشیان، ستوان یکم ابوالحسن ۳۸۱، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۷، ۸۱۶
تفضلی، جهانگیر ۱۰۸، ۲۶۶، ۲۸۶، ۴۵۰، ۴۶۰، ۷۹۲
تفضلی، محمود ۲۶۶، ۳۶۸
تقوی، سیدصادق ۲۲۷
تقی‌زاده، داداش‌بیک ۱۶۰، ۱۶۱، ۳۹۱، ۴۰۹، ۷۵۹
تقی‌زاده، سیدحسن ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۶۲۳، ۶۵۴، ۷۱۲- ۷۱۴، ۷۳۵، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۴۱، ۱۰۱۲
تلمان، ۲۷
تمدن، محمدحسین ۷، ۳۳۵، ۵۷۷، ۶۱۱، ۹۳۴
تنبورک، (عبدالصمد کامبخش) ۲۹، ۹۲، ۲۰۹
تنها، سیدمحمد ۱۵۰، ۲۱۳
توخاچفسکی، ژنرال ۱۵۳
تورز، موریس ۲۷، ۵۳۸
تورنبرگ، ماکس ۷۵۴، ۸۵۲
توللی، فریدون ۳۳۵، ۳۶۸، ۴۸۳، ۵۹۱، ۶۰۱، ۶۱۵، ۳۶۱، ۴۴۰، ۶۴۶، ۶۷۳، ۶۹۱
تولیاتی، ۲۷، ۱۶۵، ۵۹۲
تومسکی، ۳۲، ۱۵۷
تومورویچ ۱۵۴، ۵۲۴
تهرانچی، ۴۶۰، ۴۶۶
تیتو، ژوزف بروز، ۲۶، ۱۶۵، ۵۲۹، ۵۳۰- ۵۳۴، ۵۹۲، ۶۰۶، ۸۶۴، ۸۶۵

ث

ثریا، ملکه ۸۵۴، ۱۰۰۴
ثقفی، ابوالحسن ۷۲۵
ثقفی، یوسف ۲۲۶، ۲۳۳

ج

جاکسون، ۹۰۵، ۹۴۱، ۹۶۹، ۹۷۰
جاوید، دکتر سلام‌الله ۴۵، ۱۴۹، ۲۴۶، ۳۹۱، ۴۰۸
جرج پنجم ۲۹۹
جردانو، برونو ۲۲
جزنی، بیژن ۴۰۳
جزنی، حسین ۴۰۳

جزنی، رحمت ۳۳۵، ۶۱۱
جعفری، حسن ۷۹۸، ۸۰۱- ۸۰۳
جعفری، شعبان بی مخ ۷۹۸، ۸۰۱، ۸۰۳
جلالی، سیامک ۱۰۴۳
جلالی، علی ۱۴۴، ۱۴۷
جلالی، نائینی ۷۶۴، ۷۶۹، ۷۷۲، ۷۸۱
جلیلوند، اللهیار ۸۵۵، ۸۵۷
جلی، ابوتراب ۶۵۵
جم، محمود ۶۲۰، ۶۲۴، ۶۹۵
جمشید، الف (ایرج اسکندری) ۶۹
جمشیدخانی ۴۸۲
جوانشیر ۱۰۷، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۸۰
جواهرکلام، علی ۲۶۶، ۱۰۱۱
جواهری، محمدعلی ۳۳۵، ۵۸۳، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۷۳، ۶۹۰، ۷۳۷، ۷۳۹
جودت، دکتر حسین ۳۲۵- ۳۲۷، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۴، ۵۷۵، ۷۱۶، ۷۲۶، ۷۳۹، ۷۴۶، ۸۱۶، ۸۱۷، ۹۳۳- ۹۳۶، ۱۰۴۴
جول ۵۲۴
جویس ۵۲۴
جهانبگلو، امیرحسین ۳۳۵، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۳۸، ۶۵۰
جهانسوز، محسن ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳
جهانشاهلو، نصرت‌الله ۶، ۱۰۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۶۱، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۱۸
جهانگیر، نصرالله ۷۵۷
جهانی، حسین ۲۹۲، ۳۰۵
جین، ۵۲۴

چ

چاپکین، بلا ۲۴۶، ۲۴۷
چاپلین، چارلز ۷۵، ۸۰۶
چرچیل، سر وینستون ۲۶۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۵۱۸، ۷۶۲، ۹۳۹، ۹۷۱
چشم‌آذر، میرقاسم ۳۹۶، ۴۰۸
چنگیزخان، تموچین ۳۵۲
چوئن‌لای ۱۶۵
چوبک، صادق ۱۰۱، ۳۳۴
چهاردهی، قنبر ۳۱۹، ۴۹۱
چیانگ کای‌شک ۱۵۶

ح

حاجی سید جوادی، آیت‌الله ۹۶۰
حاج فرج حداد، حسن ۷۲۵
حاجی قاضی تهرانی، مهدی ۵۸۴
حایری، زین‌العابدین ۴۵۲
حایری‌زاده، سید ابوالحسن ۵۵۷، ۶۲۰، ۷۱۲، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۶۹، ۷۷۳، ۷۸۱، ۷۹۰، ۷۹۲، ۷۹۵، ۸۲۴، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۱، ۸۳۳، ۸۳۴، ۹۵۴، ۹۵۸، ۹۶۰، ۱۰۰۴، ۱۰۱۲
حبیبی، حسن ۱۳۱، ۱۴۷، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸
حبیبی، سیدباقر ۲۲۵
حجازی، حسین ۴۴۱
حجازی، عبدالحسین (سرهنگ، سرلشگر) ۳۷۴، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۵۹، ۴۶۴، ۹۵۷ ۱۰۱۲، ۱۰۲۳
حدادپور، ۴۶۹
حجازی، محمدباقر ۶۲۲، ۶۴۳
حسابی، دکتر محمود ۸۴
حسابی، ۶۵، ۱۶۹، ۲۱۰
حسن نایبی، جلال ۱۳۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۳
حسن نایبی، میرصالح ۲۲۲
حسیبی، مهندس کاظم ۷۶۸، ۷۷۴، ۷۸۰، ۹۴۶، ۹۵۴، ۹۵۸، ۱۰۳۴
حکمت، دکتر محمدعلی ۴۹۲
حکمت، رضا (سردار فاخر) ۳۰۸، ۵۵۷، ۱۰۱۲
حکمت، علی اصغر ۱۵، ۷۳۵
حکمی، دکتر علینقی ۷، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۳۵- ۱۳۷، ۱۷۸، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۹، ۳۶۸، ۴۰۴، ۴۳۵، ۴۴۰، ۵۱۵، ۶۵۵
حکمی، تقی ۲۲۴

حکیم الهی، محمد ۲۱۸، ۲۳۳
حکیم الدوله ۹۰۱
حکیمی، ابراهیم حکیم الملک ۳۶۱، ۳۷۱- ۳۷۳، ۴۳۶، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۰- ۴۶۳، ۴۷۶، ۴۹۴، ۵۰۴، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۴، ۷۷۷، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۵۳
حکیمی، صمد ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۶، ۸۱۶
حکیمی، ۱۲۲
حیدر عمواوغلی ۱۶۹

خ

خاتون آبادی ۱۴۳
خاچاطور ۷۳۱، ۷۳۲
خادم باشی ۳۴۲، ۳۶۸
خاشع، حسن ۲۵۵، ۲۹۴، ۴۷۵، ۶۰۱
خالق پناه ۸۵۷
خالقی زاده ۴۶۶
خامه‌ای، شیخ یحیی کاشانی ۱۸۶، ۲۱۹، ۲۳۵، ۲۴۱، ۵۱۶
خبره‌زاده، علی اصغر ۴۶۳، ۶۹۰، ۹۲۱
خدابنده ۹۳۲
خداداد، سید ۱۱۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۰
خدایار، سرلشگر خدایار ۲۰۱
خردجو، (ابوالقاسم) ۵۰۴
خروشچف، نیکیتا سرگوویچ ۱۵۳، ۵۸۵، ۵۹۲، ۶۰۶، ۶۰۷
خرم آبادی، روح الله ۷۴۱
خسروانی، عطاءالله ۵۱۲، ۵۳۸
خطیبی نوری، حسین ۳۳۹، ۱۰۰۵
خطیبی نوری، فروغ ۱۰۰۵
خلعتبری، هوشنگ ۵۸۴
خلعتبری، سرهنگ ۴۱۱
خلعتبری، ۳۳۵
خلوتی، سروان ۴۴۷
خلیلی، سرگرد ابراهیم ۱۰۱۸
خلیلی، عباس ۴۶۷، ۴۶۹، ۶۲۲، ۷۶۹، ۷۷۲، ۷۷۵، ۷۷۸، ۷۸۹
خلیلی عراقی ۸۱
خملینتسکی، باگدان ۱۸۱
خنجی، محمدعلی ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۹۴، ۶۱۱، ۶۴۲، ۶۴۶، ۷۱۸، ۹۲۱، ۱۰۳۵
خوئی، امام جمعه ۴۶۷
خواجوی، ولی ۱۲۳، ۱۹۶، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۳
خواجوی، محمد ۲۲۵
خواجه نوری، رضا ۳۶۶
خوانساری، آیت‌الله محمدتقی ۸۴۵
خیابانی، شیخ محمد ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵
خیرالعموم، ۱۱۱
خیرخواه، حسین ۱۰۱، ۲۵۵، ۲۹۴، ۳۱۷، ۴۳۹، ۶۰۱
خیرخواه، سرگرد عبدالصمد ۱۰۱۸

د

دادستان، سرتیپ فرهاد ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۴۲
دارابزند، هوشنگ ۶۹۰
دارسی ۸۳۶
دالس ۹۶۸
دانتون ۳۲
دانش، سروان ۳۸۴، ۳۸۵
دانشور، سیمین ۸۶۵
دانشور، مهدی ۱۳۱، ۱۴۷، ۲۲۹، ۲۳۳
دانشور، یوسف ۲۲۹
دانشور، سرتیپ ۸۶۰
دانشیان، غلام یحیی ۴۵، ۵۴، ۹۵، ۳۷۷، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۰۸، ۵۵۱
دانیل ۲۶
داور، علی اکبر ۳۰۶، ۶۹۵
داوود ارمنی، ۳۹۱
درخشش، محمد ۱۰۳۴
درّه ۱۴۳
درّی ۵۴۴

دریفوس ۲۲
دریک ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۵۹
دژکام، محمود ۴۶۷، ۷۳۷
دشتی، علی ۲۵۰، ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۷۹، ۶۲۰، ۶۶۵، ۷۴۷، ۷۶۲، ۸۸۸
دفتری، سرهنگ محمد ۶۹۷، ۷۱۵، ۷۱۷، ۹۶۰، ۱۰۰۸، ۱۰۱۰، ۱۰۱۲، ۱۰۲۸
دوستی، سروان ۱۰۴۱
دوکلو، ژاک ۵۳۸
دوگل، ژنرال شارل ۳۴۱، ۵۱۸، ۵۳۲
دهزاد، صغری ۲۱۰
دهزاد، عبدالحسین ۶۵، ۲۱۰
دهقان، احمد ۷۰۱، ۷۴۶، ۷۹۸، ۸۰۴، ۸۲۹
دیانت، ستوان ۴۱۱
دیشر ۷۸۱، ۷۸۲، ۸۲۶
دیمیتروف، گئورکی ۷۲، ۱۶۵، ۲۵۹، ۵۹۲، ۵۹۶
دیوان بیگی، سناتور ۱۰۳۴
دیوشلی، عباس ۶۹۰، ۹۲۱
دیوکله‌سین ۵۲۹

ذ

ذرّه، ۱۶۹
ذوالفقاری، ناصرقلی ۸۲۷، ۸۲۹
ذوالقدر ۳۶۸، ۸۲۸
ذوالقدر، سرگرد اسماعیل ۱۰۱۸

ر

رائین، اسماعیل ۱۰۳، ۲۳۴، ۲۳۵
رابوا، ۵۲۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۲
رادک، کارل ۳۲، ۱۵۳، ۱۶۵
رادمنش، دکتر رضا ۳۹، ۹۸، ۱۰۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۳- ۱۴۶، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۸، ۴۱۲، ۴۴۰، ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۵۴، ۵۷۲، ۵۷۹، ۵۸۳، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۲۹، ۶۳۴، ۶۴۸، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۳۹، ۷۴۶، ۷۷۷
رادمنش، موسی ۲۲۸
رازین، استنکا ۱۸۱
رازی، عبدالله ۱۸۰
راس، البیون ۷۶۲
راسپوتین ۵۲
راستکار، مهندس عزت‌الله ۶۹۸
راسل، برتراند ۷۵
رانکویچ ۵۳۱
راور، مهدی ۲۷۹
راوندی، مرتضی ۳۱۳، ۳۶۸
راید، مایکل ۷۹۲
رایت، دنیس ۱۳۰۲
رایک، لاسلو ۱۵۴
رئیس، اتوشیروان ۵۳۹
رجاء ۱۴۳
رحمانی، ستوان ۲۷۰
رحیمی، غفور ۵۹۴
رحیمیان، غلامحسین ۷۳۸، ۷۴۰، ۸۴۱، ۹۲۵
رزبان ۳۲۵
رزم‌آرا، سرلشگر حاجعلی ۱۶۶، ۳۷۳، ۳۸۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۶۲۰- ۶۲۴، ۶۳۵، ۶۴۵، ۶۹۶، ۷۰۴، ۷۰۹، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۱۸- ۷۲۴، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۸، ۷۵۷، ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۹، ۷۸۲- ۷۸۴، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۸، ۸۰۰- ۸۲۷، ۳۳۱، ۳۳۴، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۴۰، ۸۴۵- ۸۵۳، ۸۵۵- ۸۶۱، ۸۶۴، ۸۷۴، ۸۹۴، ۸۹۷، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۹، ۹۶۰، ۱۰۰۹، ۱۰۲۳، ۱۰۳۵
رسایی، صادق ۲۲۲
رسول‌زاده، محمدامین ۱۷۲
رسولی، رضا ۴۰۸
رسولی ۵۸۴

رشوند ۴۹۱
رشیدیان، حبیب‌الله ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۸۵
رشیدیان، اسدالله ۱۸۶، ۳۶۴
رشیدیان، سیف‌الله ۱۸۶
رشیدیان، قدرت‌الله ۱۸۶
رشید کردستانی، سردار ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۹۸، ۲۰۲
رصدی اعتماد، سروان ۳۳۶
رضا، دکتر عنایت‌الله ۷، ۱۵۳، ۱۷۱، ۳۳۶، ۴۲۱
رضایی، مهدی ۲۲
رضوی، مهندس احمد ۷۴۴، ۸۴۱، ۹۵۴، ۹۵۵
رضوی، مرتضی ۱۳۱، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۳
رفیع، رضا (قائم‌مقام‌الملک) ۷۴۲
رفیعی، ابوالقاسم ۸۶۰
رفیعی، نظام‌الدوله ۳۹۶، ۴۰۸
رمضان یخی ۱۰۰۸
روا، کلود ۵۳۸
روح‌الله خان، یاور ۱۹۸
روزبه، سروان خسرو ۴۲، ۴۸، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۸۱، ۳۸۷، ۴۴۸، ۴۶۴، ۵۳۹، ۶۲۱- ۶۲۴، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۹۴، ۶۹۶- ۷۰۳، ۷۲۰، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۳۲، ۸۱۲، ۸۱۶، ۹۳۶، ۱۰۴۳
روزولت، فرانکلین ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۷۳، ۸۰۷
روزولت، کرمیت ۷۷۶، ۱۰۰۶، ۱۰۰۸، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۳، ۱۰۱۷
روستا، رضا ۴۰، ۴۳، ۴۷، ۱۰۳، ۱۶۲، ۱۹۷، ۲۴۶، ۲۴۸- ۲۵۲، ۲۵۷- ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۴- ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۵- ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۳- ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۱، ۳۹۷، ۴۳۷، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۴، ۵۰۹، ۵۳۶، ۵۷۵، ۶۲۲، ۷۰۳، ۷۳۹، ۷۴۶، ۹۳۳
روشن ۲۱۲
روشنیان، کریم ۷۹۹
رمانوفسکی (عبدالخالق عبدالقادر) ۱۸۱
رهنما، زین‌العابدین ۲۵۰، ۵۱۶
رهنما، حمید ۱۰۱، ۳۱۸
رهنما، مجید ۱۰۱
ریاحی، سرتیپ ۱۰۰۵، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۲۸
ریاضی اصفهانی ۱۰۱
ریاضی، (ضیا الموتی) ۲۰۹
ریپکا، پروفسور یان ۵۲۰، ۵۳۴
ریکوف، ۳۲، ۱۵۳، ۱۵۷
ریمن، فرهنگ ۷۱۸

ز

زاخاریان ۵۸۲، ۹۳۴
زاوش، مهندس حسین ۳۳۵، ۶۰۱، ۶۱۵، ۶۴۶، ۶۷۲، ۶۹۰
زاهد، اسماعیل ۳۳۵، ۶۹۰
زاهدی، سرلشگر فضل‌الله ۱۲۲، ۲۸۸، ۳۵۱، ۳۷۳، ۶۵۶، ۷۷۶، ۷۷۸، ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۱۲، ۸۸۸، ۸۸۹، ۹۰۱، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۷۳، ۹۹۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۶، ۱۰۰۹، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۶، ۱۰۲۲، ۱۰۲۴، ۱۰۳۰، ۱۰۳۳، ۱۰۳۳، ۱۰۴۲
زربفت، مرتضی ۷
زمانی، شعبانی ۲۵، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۳
زنجانی، آیت‌الله حاجی سید ابوالفضل ۱۰۳۴
زنجانی، مهندس اسماعیل ۳۳۵، ۳۸۳، ۵۷۵، ۵۷۹، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۷۲، ۶۹۰
زنده‌دل، سرهنگ ۱۲۲
زنگنه، دکتر عبدالحمید ۸۸۹
زنگنه، مهندس احمد ۸۸۹
زو ولون (حسین نوری) ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۶۲، ۲۸۰، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۰۹
زهری، علی ۸۶۶، ۹۲۲، ۱۰۰۵
زیبایی، سروان ۱۰۴۲، ۱۰۴۴
زیرک‌زاده، مهندس ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۲
زیلیاکوس ۷۳۸

زینوویف، گریگوری ۳۰، ۳۲، ۱۵۲، ۱۵۵– ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۵، ۴۵۴

ژ

ژدانف ۵۸۶
ژوس، میشل ۵۱۸، ۵۲۴، ۵۲۸
ژوکف، مارشال ۳۲۴
ژوهو، لئون ۵۳۸، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۵
ژید، آندره ۷۵، ۸۶۵
ژیدل، پروفسور ۷۱۰، ۷۵۷

س

ساتن، الول ۳۴۳
ساحلی، ابراهیم ۳۱۸
سادات عقیلی، دکتر ۴۳۵، ۵۸۰
سادچیکف، ۳۴۱، ۳۴۳، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۸۰، ۵۴۰، ۶۲۵، ۸۱۱، ۸۱۳
ساراگات ۶۸۱
سارتر، ژان پل ۵۳۸
ساعتچی، ۵۹۳، ۶۵۳، ۶۹۰
ساعدلو، دکتر هوشنگ ۷، ۵۸۴، ۶۹۱
ساعد مراغه، محمد ۳۳۱، ۳۴۳– ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۶۲، ۷۱۰، ۷۱۴، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۳۲، ۷۴۰، ۷۵۵– ۷۵۹، ۷۶۷، ۷۸۰، ۷۹۳، ۷۹۶، ۷۹۹، ۸۲۶، ۸۲۹، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۴۱، ۸۹۹، ۹۱۵
ساغری، حسن ۷۲۵
ساقی، گروهبان ۱۰۴۴
ساکو ۲۲
سالک، محمد ۵۸۳، ۶۷۳، ۶۹۰
سالک، (وکیل دادگستری) ۱۰۳۸
سایان، لویی ۴۴۱، ۴۹۶– ۵۰۰، ۷۳۸
سپهبدی، انوشیروان ۴۶۴، ۵۳۶
سپهبدی، دکتر عیسی ۹۲۲
سپهر، مورخ الدوله ۴۶۴
ستارخان، سردار ملی ۳۹۳
سجادی، دکتر حسن ۹۶، ۹۷، ۲۲۹، ۲۳۳
سجادی، دکتر محمد ۳۰۵، ۸۸۸، ۸۹۹
سجادی، مجتبی ۹۶، ۹۷، ۱۹۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۶۱
سجادی، دکتر مرتضی ۹۶، ۹۷، ۱۹۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۶۱
سجادی، مهدی ۲۲۶
سجادی، شمس الدین ۲۲۹
سحابی، دکتر مهدی ۱۰۳۴
سرابی، اسکندر ۲۹۲، ۳۳۹، ۳۸۲، ۵۷۹، ۷۱۶، ۷۱۷، ۸۱۸
سربری، الکساندر ۱۲۶، ۱۸۶
سرتیپ زاده کارگشا ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۲۱، ۷۱۸
سرتیپ زاده، ۳۹۶، ۸۲۷، ۸۲۸
سرداری، سرتیپ ۲۰۱
سررشته، سرهنگ حسینقلی ۱۰۲۸
سرشار، امیرحسین ۶۹۰
سرمد، صادق ۴۴۱، ۴۵۰
سروری، محمّد ۹۰۲
سروژ ۵۸۴
سروش، علی اصغر ۲۷۳
سریری (عبدالصمد کامبخش) ۲۹، ۷۸، ۱۱۳، ۲۰۹
سقراط، ۱۴۸
سخایی، سروان ۷۲۴، ۱۰۴۰
سلطان زاده، میکائیل آوانسیان ۱۶۹
سلطان محمود غزنوی ۳۵۲
سلطانی، علی اصغر ۸۵۵، ۸۵۸
سلیمی، اسماعیل (فروهید) ۹۹، ۱۸۸
سمیعی، احمد ۵۸۴، ۱۰۴۳
سمیعی، مهدی ۴۸۵، ۵۰۴
سنجابی، دکتر کریم ۳۰۹، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۲، ۷۷۵، ۷۷۹، ۷۸۰، ۹۰۱، ۹۶۴
سنندجی، عبدالحمید (سالار سعید) ۴۷۹، ۱۰۱۲
سورپنو، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۸
سولژنیتسین، الکساندر ۲۹
سون یات سن، ۳۵۹
سوروف، ژنرال الکساندر واسیلیویچ ۲۴۸

سهرابی، مهندس ۶۹۰
سهیل، مهندس ۵۸۴
سهیلی، علی ۱۲۲، ۲۶۸، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۴۶، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۷۷۷، ۸۸۸، ۱۰۱۲
سیّاح، سیف‌الله ۲۲۳، ۲۳۳
سیّاح، کلنل کاظم ۹۱۵
سیاحتگر، سرگرد ۱۰۴۴
سیّار، دکتر غلامعلی ۵۳۹
سیاسی، دکتر علی اکبر ۷۱۵، ۸۶۰، ۹۳۱
سیامک، سرهنگ ۴۸، ۷۷، ۲۵۷، ۷۲۵، ۷۴۹
سید اسدالله (کامبخش عبدالصمد) ۲۹، ۲۰۹
سید امامی، دکتر ۱۰۰
سید حسنی ۳۱۸
سیف، سرهنگ ۱۰۰
سیف‌الله کارگر ۲۷۸، ۲۷۹
سیفی، رضاقلی ۱۶۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۵۷۹
سیلونه، ایگناتزیو ۸۷۱
سیمونوف، ۷۵
سیمونیان، قازار ۴۱، ۳۲۴، ۳۴۶، ۳۴۷
سینیاوسکی ۲۶

ش

شائومیان ۱۷۲
شاندرمنی، علی اکبر ۵۷، ۲۳، ۲۳۱، ۲۳۳، ۸۱۶
شاهرخ، بهرام ۸۰۵
شاهکار، دکتر ۷۳۸
شاهنده، عباس ۲۶۶، ۴۱۳، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۶۱
شاهنده، علی ۶۹۰
شایگان، دکتر علی ۳۰۹، ۵۵۷، ۵۶۳، ۶۲۰، ۷۳۸، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۲، ۷۷۵، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۹۱، ۷۹۵، ۸۲۴، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۳۲، ۹۰۲، ۹۵۴، ۹۵۸، ۹۶۴، ۱۰۰۵، ۱۰۲۹
شاهین، ابوالقاسم ۲۳۰
شاهین، تقی ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۸
شبرنگ، ۳۳۹
شبستری، میرزا علی ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۰۸
شبستری، (روزنامه‌فروش) ۴۶۷، ۴۶۹، ۷۷۵
شجاعیان، ستوان علی اشرف ۱۰۱۸، ۱۰۲۰
شرباکف ۲۵۸
شرقی، علی ۱۶۹
شرمینی، زولا ۲۷۴
شرمینی، علی ۲۷۴
شرمینی، لولا ۲۷۴
شرمینی، نادر ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۳۵، ۵۸۴- ۵۸۶، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۵۳، ۷۳۹، ۷۴۷، ۷۴۹، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۳۲- ۹۳۶، ۱۰۴۳
شریعت، باقر ۳۳۵
شریعت‌زاده، ۷۳۸، ۹۳۱
شریف امامی، مهندس ۲۸۸
شریف کاشانی، محمد ۹۵۳، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸
شریفی، اسدالله ۲۱۸
شریفی، محمدعلی ۳۳۹، ۷۳۷
شفایی، سرگرد احمد (پروفسور احمد) ۶
شفق، دکتر رضازاده ۹۰۲
شفقت، سرهنگ ۷۶۹
شفیعی، دکتر اسماعیل ۱۶۹، ۱۹۲
شفیعی، هادی ۶۴۹
شفیعی لنگرودی، ابراهیم ۴۵۲
شقاقی، ۹۳۰
شکرایی، ۷۰۱، ۷۴۲، ۷۴۳
شکوه، حسین (شکوه‌الملک) ۹۳۱
شکیبا، ۳۹۱، ۴۰۹
شمالی، بهمن ۱۲۳، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۳
شمالی، حاجعلی ۲۲۱
شمس‌آبادی، رضا ۶۳۴، ۶۳۵
شمس اصفهانی ۲۲۱
شمس تبریزی ۱۶
شمس زنجانی ۲۵۰
شمیده، علی ۳۱۳، ۳۶۸، ۴۰۷، ۴۳۷
شوارتسکف، ژنرال ۶۲۴
شورشیان، گل محمد ۲۱۲

شورشیان، محمد ۱۳، ۱٤، ۲۱، ٥٦- ٥۹، ۸۹- ۹۳، ۹٥، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱۳۱، ۱٤۷، ۲۰۸، ۲۱۰- ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۲
شوشتری، ۹۲۰
شولوخوف، ۷٥
شهاب فردوس، ۳۱۳، ٤۸٥، ٥٦۹، ٦٥٥، ۷۱۸، ۹۲٥
شهابی، اکبر ٦٥٥، ۷۳۷
شهشهانی، حسین ۹۱۰
شهیدزاده، علی ۳۰۷، ۷۳۷
شهید نورایی، دکتر حسن ۲٦٦، ٥۳۹
شهیدی، باقر ۱٤۳
شهیدی، پاسبان ۱۸۲، ۱۹۰
شیبانی، سرتیپ حبیب‌الله ۳۰٥
شیخ، دکتر ۹۳۰
شیدفر، دکتر ۱۰٤٤
شیدفر، ٥٤۹، ٥٥۰
شیرخدا، ٤۸۲

ص

صابر، بیوک ٤٦۷
صابری ۳۲٤
صادقپور، رضا ۲۱۲
صادقپور، علی (کامکار) ٤۲، ٤۳، ٥٦، ٥۷، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۱۱۳، ۱۲٤، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱٥۸، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱٤، ۲۳۲، ۲٥۱
صادقیان، ۲۹۲، ۳۳۹
صادقی، ٥٥۷
صارم‌الدوله، ۳٤۲
صالح، اللهیار ۳۰۱، ۳۰۹، ٤٥۱، ۷٦۸، ۷٦۹، ۷۷۱، ۷۹۰، ۷۹٥، ۸۲۷، ۸۳۰، ۸۳۳، ۹۰۲، ۹٤۲، ۱۰۱٥
صالحی، محسن ۱۰٤٤
صالحی، محمود ٥۱٦، ٥۳٦
صالحیار، غلامحسین ٥۸٤، ۹٥٤
صبحی مهتدی ۲٦٦
صدر، حسن ۷٦۹، ۷۷۲، ۹۳۲، ۹٦٤
صدر، محسن ــ صدرالاشراف ۳٤۳، ۳٦۱، ۳٦۲، ۳۷۱- ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۷، ٤۳٥، ٤۳۷، ٤۳۸، ٤٥۱، ٤٥٥، ٤٥۹، ٤٦۰، ٤٦۲، ٤٦٤، ٤۷٤، ٤۹٤، ٤۹٦، ٥۰٤، ٥۰٥، ٦۹٤، ٦۹٦، ۷۱۲، ۷٦٤، ۷۷۷، ۸۱۰، ۹۱٥، ۱۰۱۲
صدرزاده، سعیدی ۳۲٦
صدیق، دکتر عیسی ۹۳۱
صدیق، خانم صدیق‌السلطنه ۹۳۱
صدیقی، دکتر غلامحسین ۱۰۱۰، ۱۰۱۹، ۱۰۲۹
صفاری، سرتیپ محمدعلی ۷۱٥، ۷۱۷، ۷۲۰، ۷٦۷، ۷۹۰، ۷۹۳، ۷۹٦
صفایی، عبدالصاحب، ٥۹٤، ٥۹٦
صفرزاده ۷۲٥
صفرعلی ٤۰۷
صفوت، سرگرد ٤۱۰
صمصام بختیاری، مرتضی‌قلی ٦٤۳
صنیع حضرت، ٤۹٦
صوفی، امان‌الله ٤۷٦
صیرفی، ۱۰۱۲

ض

ضرابی، سرلشگر ابراهیم ٤٤٦

ط

طاهری، دکتر هادی ٦۲۰، ۷۱۲، ۸۲۹، ۸۳۰، ۱۰۱۲
طاهونی، لطیف ۸٥٥، ۸٥۷
طبا، دکتر ۷۳۱
طباطبایی، سید ضیاءالدین ۱۸٥، ۱۸٦، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۱٤، ۳۳٦، ۳۳۸، ۳٤۲، ۳٤۷، ۳٥٦، ۳٥۹- ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۸۸، ٤۳۷- ٤٥۱، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥۹، ٤٦۰، ٤٦۲، ٤٦٦- ٤۷۰، ٤۷۳، ٤۷٥، ٤۷۸، ٤۷۹، ٥٥۷، ٥٥۹، ٥٦۳، ٥۷۱، ٦۲۰- ٦۲٤، ٦٤۲، ٦٤۳، ٦٤٥، ۷۰٤، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷٤٥، ۷٤۷، ۷٦۲، ۷۷٥، ۷۷٦، ۷۷۸، ۸٦۰، ۸٦٤، ۸۸۸،

۸۸۹، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۲، ۹۳۷، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲
طباطبایی، عبدالکریم ۵، ۶۹۵، ۷۴۱، ۷۹۲
طباطبایی، سیدمحمد صادق ۲۵۰، ۷۹۳
طبری، احسان ۶، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۷۹، ۸۰، ۹۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۱- ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۹۴، ۳۱۷- ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۶- ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۸۴، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۷۳- ۴۷۵، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۴۰- ۵۴۳، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۷۹- ۵۸۲، ۵۹۳- ۵۹۷، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۴۰- ۶۴۵، ۷۰۴، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۹، ۷۴۶، ۸۴۰
طبری، شیخ حسین ۲۲۴
طهماسبی آرشاک ۵۸۴
طهماسبی، خلیل ۷۹۲، ۸۵۵- ۸۶۱، ۱۰۳۱
طهماسبی، ناصر ۴۷۷، ۴۷۸
طیب، حاجی رضایی ۹۵۷، ۱۰۰۸، ۱۰۳۳

ظ

ظلی، دریادار ۸۰۲، ۸۰۳
ظهیرالاسلام ۷۹۲

ع

عابدی، دکتر رحیم ۳۳۵، ۳۶۸، ۵۸۳، ۶۰۱، ۶۱۵، ۶۷۳، ۶۹۰
عابدین ۲۷۸
عاصمی ۱۷۰
عاقلی، باقر ۱۰۳۱
عالمی، شمس‌الدین ۹۱۰
عامری، جواد ۸۲۷، ۸۲۸
عاملی، باقر ۱۰۳۱
عباسی، سروان ۳۳۶، ۶۹۴، ۱۰۴۰، ۱۰۴۳
عبدالرحمن، عبدالرحیم ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۰
عبدالقادر، عبدالخالق (رومانفسکی) ۱۸۱
عبدالقادر، مراکشی ۳۵۹
عبدالکریم ریفی ۳۵۹
عبدالملک‌پور ۷۳۷، ۷۳۹
عبدالناصر، سرهنگ محمد ۹۵۶
عبده، دکتر جلال ۷۵۹
عتیقه‌چی، عزت‌الله ۸۳، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۹۴، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۶۱، ۳۱۵، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۴۲
عتیقه‌چی، غلامعلی ۲۲۸
عدل، دکتر ۹۳۰
عراقی، حاجی مهدی ۷۳۲
عرب، حسن ۴۶۷، ۵۶، ۹۱۰
عربشاهی، ۲۰۱، ۲۰۴
عربعلی (اوربلیان) ۲۰۹
عزت فرزند کریم ۲۷۸
عزت‌الله مهاجر ۱۱۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۰
عزیز، نظافتچی ۱۱۶
عضد، ابونصر ۱۲۲، ۳۳۹
عطا ۲۷۸
عظیمی، محبوب ۵۸۳
عظیمی، محمدمهدی ۶۹۰، ۷۱۸
عظیمی، تیمسار ۹۱۱
عفیفی، عبدالله ۳۶۸
علا، حسین (عطاءالملک) ۴۲۹، ۴۴۵، ۴۷۹، ۸۸۹، ۸۹۸، ۹۳۸، ۹۴۲، ۹۴۷
علامیر ۳۱۸
علم، اسدالله ۸۵۶، ۸۵۹، ۸۶۰
علوی، بزرگ ۱۱، ۱۲، ۲۹، ۴۳، ۵۱، ۶۴- ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۸۷، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۲۰- ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰- ۲۱۷، ۲۳۲، ۲۵۱، ۲۶۲- ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۹۴، ۳۳۹، ۳۷۵، ۳۸۳، ۴۴۰، ۵۲۰، ۶۲۹
علوی، پرتو ۹۳۲
علوی، مرتضی ۶۴- ۶۶، ۷۶، ۷۷، ۹۷، ۱۶۹، ۲۰۹، ۲۱۰- ۲۱۵، ۷۱۶

علوی، مهندس علی ۲۷۲، ۲۸۰، ۳۱۸، ۳۲۷، ۶۳۳، ۷۱۷، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۶، ۸۱۶، ۹۳۳- ۹۳۶، ۱۰۴۴
علوی مقدم، سرلشگر محمدعلی ۹۵۵، ۹۶۱
علوی، دکتر ۷۹۷، ۸۲۷- ۸۳۰، ۸۳۳
علی آبادی، دکتر عبدالحسین ۹۰۷
علی، مسیو ۱۷۲
علی فرزند محمدرضا ۲۷۸
علیزاده نامی، ابراهیم ۳۱۵، ۳۶۸، ۴۷۳
علیُف، انور ۵۴۴
علیُف، رستم ۲۵۱، ۴۲۳، ۴۲۵
علیمیرزائی، پاسبان ۱۱۶، ۳۳۸
عمید، دکتر ۴۹۲
عمیدی نوری، ابوالحسن ۱۴۳، ۴۲۵، ۶۲۲، ۷۶۹، ۷۷۲، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۸، ۷۸۹، ۱۰۱۲

غ

غالی، جمال ۵۲۲
غروی، آیت‌الله جعفر ۷۶۸، ۷۶۹
غضنفری، سرهنگ ۸۵۸
غفاربگلو، پاسبان حسین ۸۵۵، ۸۵۸
غفاری، داریوش ۱۰۴۴
غفاری، ذکاءالدوله ۱۹۸
غفاری، محسن ۱۰۴۴
غفوری، سرگرد اکبر ۱۰۴۲
غلامرضا، امنیه ۲۱۲
غیور، مهندس ۴۴۱

ف

فاتح، مصطفی ۲۱، ۲۰۴، ۲۶۲- ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹- ۲۷۱، ۳۰۹، ۳۱۰، ۴۹۴، ۷۰۴، ۷۴۲، ۷۵۴، ۷۵۹، ۷۸۰، ۸۲۵، ۸۳۰، ۸۴۹، ۹۰۶، ۹۳۱، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۹۱، ۹۹۲
فاتح، علی اکبر ۴۶۶
فاروق، ملک ۹۵۶
فاضل، موحدی ۷۴۱
فاطمی، دکتر حسین ۲۲، ۲۶۶، ۲۸۶، ۳۱۸، ۴۴۱، ۷۰۱، ۷۶۳- ۷۶۵، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۶، ۷۷۹- ۷۸۲، ۷۹۰، ۷۹۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۳۲، ۸۳۴، ۹۶۱، ۱۰۰۵، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۲۱
فاطمی، عمادالسلطنه ۱۲۲
فاطمی، سیف‌پور ۷۶۴
فاطمی، مصباح ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۵
فانی حق، رسدبان یکم ۴۶۷
فتانه، (ضیاءالموتی) ۲۰۹
فتاحی، فتح‌الدین ۲۱۶، ۲۷۹
فتحعلی شاه ۱۴۳
فخرآرایی، ناصر ۶۳۵، ۷۱۵، ۷۲۰، ۷۳۴
فخرایی، ابراهیم ۱۷۱
فداکار، تقی ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۶۸، ۴۹۸، ۴۹۹، ۶۲۸، ۶۵۵
فرامرزی، عبدالرحمن ۸۲۷، ۸۲۶
فرانکو، ژنرال ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹
فرجامی، محمدباقر ۴۴، ۱۳۱، ۱۸۷، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۵۱، ۲۸۰، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۱۷
فرج‌پور، (فرح‌پو) ۲۱۳
فرخی یزدی، محمد ۲۱، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱- ۱۹۳، ۹۵۹
فرزاد، مسعود ۲۶۶، ۵۲۰
فرزامی ۱۱۱
فرزانه، یزدی ۶۵۲
فرشید، حسین ۶۵۵
فرضی، ۳۹۱
فرمانفرما، عبدالحسین ۳۰۳
فرمانفرمائیان، بتول ۹۳۱
فرمانفرمائیان، محمدولی ۵۵۷، ۸۳۰، ۹۳۰- ۹۳۲
فرمند، ضیاءالملک ۳۰۸، ۳۰۹، ۸۸۹، ۹۰۱
فروتن، عباس ۱۰۳۷
فروتن، دکتر غلامحسین ۴۳، ۴۴، ۴۳۶، ۵۷۳، ۵۸۶، ۵۹۳، ۵۹۴، ۷۲۳- ۷۲۵، ۷۳۹، ۷۴۷، ۷۴۸،

۷۴۹، ۸۱۷، ۹۳۲- ۹۳۶
فروردین، فریدون ۴۳۶
فروزش ۵۵۷
فروغی، محمدعلی (ذکاءالملک) ۲۰۱، ۲۵۴، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۶۹۵، ۷۷۷
فروغی، مهندس ۵۱۳، ۵۱۵
فروهر، داریوش ۹۶۵، ۱۰۰۸، ۱۰۲۵
فروهر، غلامحسین ۸۳۲، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۵
فروهید، اسماعیل (سلیمی) ۹۹، ۲۱۸
فروید، زیگموند ۷۴، ۷۵
فریور، مهندس غلامعلی ۲۸۲، ۳۰۹
فری‌پور ۷۰۱، ۸۹۵
فرید ۹۵۳
فریدلیپ ۴۹۰
فریدونی ۸۶۰
فریزر، ویلیام ۷۵۶
فضل‌اللهی، سرهنگ حبیب‌الله ۱۰۴۰
فقیه‌زاده ۸۲۷- ۸۲۹
فقیهی شیرازی، دکتر ۷۲۰، ۷۲۷، ۷۲۹، ۹۴۳
فلاح، دکتر ۸۲۹، ۹۶۰
فلسفی، محمدتقی ۸۵۶
فلکی ۱۱۵
فؤاد، روحانی ۸۲۹
فوت، مایکل ۴۸۵، ۴۸۶
فوزیه، ملکه ۱۹۶
فوکیه دوتنویل ۴۰۴
فون‌پاولوس، ژنرال ۲۹۷
فهیم‌الملک، ۹۳۱
فیاضی، سروان اسماعیل ۱۰۱۸
فیروز، سرلشگر محمدحسین ۴۶۷، ۹۳۰، ۹۳۲
فیروز، مریم ۴۵۹، ۴۹۳، ۵۰۱، ۷۳۹، ۸۱۷، ۹۳۱
فیروز، سرلشگر محمدحسین ۴۶۷، ۹۳۰، ۹۳۲
فیروز، مریم ۴۵۹، ۴۹۳، ۵۰۱، ۷۳۹، ۸۱۷، ۹۳۱
فیروز، مظفر ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۴۴، ۵۵۳، ۵۵۴
فیروز، فیروز میرزا (نصرت‌الدوله) ۳۰۳، ۹۵۹
فیض، آیت‌الله ۸۵۵
فیلیپس، مرگان ۶۳۰

ق

قاسمی، احمد ۴۳، ۴۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۴، ۳۰۹، ۳۱۸، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۶۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۴۷۵، ۵۱۰، ۵۵۰، ۵۶۰، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۷۳، ۵۸۰- ۵۸۳، ۵۸۶، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۲۷، ۶۴۴، ۶۴۵، ۷۰۴، ۷۱۶، ۷۲۱- ۷۲۶، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۷، ۷۱۶، ۸۱۷، ۸۲۲، ۹۳۳- ۹۳۶
قاسمی، مرتضی ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۷۳
قاضی، احمد (دکتر تقی ارانی) ۶۹
قاضی، محمد ۳۳۵
قبادی، ستوان ۸۱۵، ۸۱۶
قبادیان ۴۹۱، ۷۳۸، ۱۰۱۲
قدوه، محمدرضا ۸۴، ۹۳، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۷۸، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۵۵۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۰۱، ۶۵۰، ۷۰۴
قربانی، سرهنگ ۹۶۱
قریشی، امان‌الله ۱۹۸، ۲۶۲، ۲۶۵- ۲۶۹، ۲۹۴، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۱۹- ۳۳۲، ۴۷۵، ۵۵۰، ۵۸۰- ۵۸۳، ۶۴۴، ۷۰۴، ۷۳۹، ۷۴۷، ۷۴۸، ۹۳۲
قشقایی، خسرو ۳۶۸
قشقایی، ناصر ۳۶۸، ۴۴۰، ۴۴۳
قصاب، حسین ۱۰۳۱
قلیوف ۴۲۵
قمی، نصرت‌الله ۸۸۹
قنات‌آبادی، شمس ۹۴۷
قنبروف، (عبدالصمد کامبخش) ۵۴۷
قندهاریان، ابوالقاسم ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۶، ۶۹۰، ۷۱۸، ۹۲۱
قوام، احمد (قوام‌السلطنه) ۱۳۲، ۱۶۶، ۲۵۰، ۲۶۸،

۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۱- ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸- ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۳۹، ۳۴۲- ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۸- ۴۵۱، ۴۵۹- ۴۷۰، ۴۷۸- ۵۰۶، ۵۱۱- ۵۱۶، ۵۲۶، ۵۳۶، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۵۳- ۵۶۴، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۸۳، ۵۹۲، ۵۹۶، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۰، ۶۲۰- ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۶۲، ۶۶۸، ۶۹۲، ۶۹۴، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۱۲، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۷، ۷۴۹، ۷۵۶، ۷۶۲، ۷۶۴، ۷۷۰، ۷۷۵- ۷۷۷، ۸۱۱، ۸۳۰، ۸۵۲، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۹، ۹۰۲، ۹۳۷، ۹۴۰- ۹۵۱، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۴، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۱۱، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴

قوام شیرازی، ابراهیم (قوام‌الملک) ۳۴۲، ۳۶۸، ۹۳۱

قوام‌نژاد ۶۵۳

قهرمان، یزدانبخش ۴۸۳، ۵۵۷

ک

کاتبی، حسینقلی ۷

کاردلی ۵۳۱

کارمل، ببرک ۸۸۲

کازرونی، محمدجعفر ۹۳۱

کاژونیکف ۱۰۳

کاسترو، فیدل ۳۸۹

کاسمی، دکتر نصرت‌الله ۸۲۷، ۸۲۸

کاسیگین ۶۰۷

کاشانی، آیت‌الله سید ابوالقاسم ۲۸۸، ۷۰۹، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۳۳، ۷۴۰، ۷۴۴، ۷۶۸، ۷۷۱، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۸۹- ۷۹۲، ۷۹۵، ۷۹۷، ۸۱۲، ۸۲۱، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۵، ۸۵۲، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۹۰، ۸۹۱، ۹۰۳، ۹۰۷، ۹۱۵، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۴۷، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۳، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۶، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۲۸، ۱۰۳۳

کاشانی، سیدمصطفی ۷۹۲

کاظمی، باقر (مهذب‌الدوله) ۸۸۸، ۹۰۱، ۹۴۲ ۹۶۱

کافتارادزه، ۴۰، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۴۱- ۳۴۸، ۳۵۵- ۳۵۷، ۳۶۲، ۴۲۴، ۴۴۲، ۴۵۰، ۵۹۸، ۷۸۴، ۸۰۹، ۸۲۵، ۸۴۰، ۸۶۵

کافکا، فرانتس ۷۵

کامبخش، اختر (کیانوری) ۵۳، ۲۷۳، ۳۲۴، ۵۸۳

کامبخش، عبدالصمد ۱۲، ۱۳، ۲۱، ۲۴، ۲۸- ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۵- ۸۹، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰- ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۴- ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۶۶- ۱۶۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۸- ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۵- ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۲۳- ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۸- ۴۰۰، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۵، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۶- ۵۵۱، ۵۵۸، ۵۶۴، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹- ۵۸۳، ۵۹۲، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۰۳، ۷۲۴- ۷۲۶، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۹، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۴۹، ۸۱۲، ۹۳۲- ۹۳۴

کامبخش، کامران میرزا (عبدل‌الممالک) ۴۷، ۲۱۱

کامران، نصرالله (اصلانی) ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۵، ۷۷، ۷۸، ۱۰۰، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۳

کامکار، علی (صادقپور) ۲۰۸، ۲۱۲- ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۷

کامکار گیلانی ۱۴۳، ۱۴۶

کامنف، لوبوریسوویچ ۳۰، ۳۲، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵- ۱۵۷، ۱۶۲

کاویان، ژنرال مشهدی علی ۸۸، ۳۹۹، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۲۱

کاویانی، دکتر ۱۳۸، ۲۰۰

کباری، علی ۲۵۲، ۲۸۰، ۲۹۵، ۳۱۹، ۳۲۹، ۳۳۹، ۴۷۴

کبیری، ژنرال ۴۰۸

کتابچی خان ۱۲۲

کدخدازاده، عباس ۱۰۷، ۱۳۶

کرتیس، آ. ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۵

کریم‌خان رشتی، میرزا ۳۱۰، ۴۷۹
کریم‌پور شیرازی ۱۰۳۱
کریمی، نادعلی ۹۶۰
کسرائی، سیاوش ۹۵۳
کسروی، احمد ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۷۵، ۴۶۹
کشاورز، جمشید ۱۵۸، ۲۵۱، ۲۹۵، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴- ۵۴۶
کشاورز، دکتر فریدون ۳۹، ۴۰، ۱۵۹، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۵۸، ۳۶۸، ۳۸۲، ۳۹۹، ۴۱۲، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۸۵، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۳، ۶۰۲، ۶۳۴، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۱۶، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۴- ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۳۰- ۷۳۴، ۷۳۹، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۹، ۷۷۹، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۴۱، ۹۳۴، ۹۶۴، ۱۰۱۹
کشاورز، کریم ۱۵۸، ۲۶۳، ۲۷۳، ۳۹۱
کلچاک، ژنرال ۱۵۳
کمال، سرتیپ عزیزالله ۹۶۱
کمال سبزواری، ۳۰۹
کمیسارف ۷۹۹
کنیپر (کمپورتیور) ۳۱۸
کوپال، سرلشگر محمدصادق ۳۰۵، ۳۰۶
کوچک‌خان، میرزا ۳۰، ۱۷۶، ۲۹۸
کوتوزوف، ژنرال میخائل ۲۴۸
کوروس ۳۶۴
کوروش کبیر ۳۵۲
کوزنتسوف ۲۵۸
کوستلر، آرتور ۸۶۵، ۸۷۱، ۱۰۳۵
کوستوف ۱۵۴
کوگلر ۸۹۶
کیا، سروان ۱۸۸
کیانوری، نورالدین ۴۳، ۹۵، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۱۹- ۳۳۵، ۳۵۵، ۳۵۸، ۴۸۵، ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۱۳، ۵۵۰، ۵۷۳، ۵۷۹- ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۲- ۵۹۷، ۶۰۲، ۶۱۱، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۰۰، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۱۶، ۷۲۰- ۷۳۴، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۶، ۷۴۸، ۸۱۲، ۸۱۵- ۸۱۸، ۸۴۰، ۸۴۱، ۹۳۲- ۹۳۶، ۱۰۱۹، ۱۰۴۴
کیانی، سرتیپ عطاءالله ۱۰۰۹، ۱۰۴۲
کیتای، گورووسکی ۱۶۴
کی تینک، جفری ۸۲۷، ۸۳۱
کیروف، سرگی ۱۶۳، ۵۴۸
کیس ۸۹۷
کیسلی، نیکلای (ظهوربیک) ۱۸۱
کیسی ۳۱۰، ۴۴۵
کیفچیان، عزت ۷۲۵
کیکاووس ۹۵۴
کیکاووسی، سرلشگر ۹۳۰
کیمرام، مهدی (حقیقت) ۳۳۹، ۵۷۹
کیوان، مرتضی ۴۴۱
کی‌نژاد ۱۰۱۲

گ

گازیوروسکی، مارک ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۳، ۱۰۱۷
گاندی، مهاتما ۳۵۹
گاندی، عباس (علی امید) ۱۵۱
گاوروش، ۱۱۹
گرامشی، آنتونیو ۱۶۵، ۵۹۲
گرزن، سرلشگر عباس ۹۶۱
گرکانی، فضل‌الله ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۸- ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵- ۱۹۷، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۷۵، ۶۴۶
گرکانی، شیخ محمدتقی ۲۲۴
گرومن، آ. ۵۳۴
گرومیکو، آندری ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲
گرنی، دکتر جوان ۷۸۱، ۷۸۲، ۸۲۶
گریدی، هنری ۸۱۹، ۸۲۵، ۸۴۶، ۸۹۷، ۹۰۶، ۹۳۹
گس، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۱۰، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۵۵، ۷۵۹، ۸۳۴، ۹۵۹

گلپایگانی، آیت‌الله سیدمحمدرضا ۷۴۱
گلستان، ابراهیم ۳۳۵، ۶۴۶
گلشائیان، عباسقلی ۷۳۵، ۷۵۷- ۷۵۹، ۷۹۶، ۹۵۹
گلفام، مهدی ۲۱۳، ۲۱۸
گمیندر، ۱۵۴، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۳۴
گنابادی (نماینده مجلس) ۸۰۰
گنجه‌ای، جواد ۶۵۳، ۸۲۷، ۸۲۸
گنجه‌ای، مهندس رضا ۴۴۱
گوتوالد، کلمنت ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۳۲، ۵۳۴
گودرزی (نماینده مجلس) ۸۰۰
گودونف، بوریس ۵۴۴
گورکی، ماکزیم ۵۳۱
گوشه، حسن ۶۹۰
گوگانی، ۵۱۶، ۵۲۲، ۵۲۳
گومولکا، ولادیسلاو ۱۵۴
گیلانشاه، سرهنگ بیژن ۶۹۸، ۸۰۲، ۱۰۱۲

ل

لادبن نوری ۶۵، ۲۱۰
لادون ۵۱۲
لاله، محمد ابراهیم ۲۲۱
لاله، مهدی ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۵۱
لانژون، پل ۵۳۹
لاهوتی، ابوالقاسم ۴۴۷، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۹۵
لپینگ، برایان ۱۰۱۰
لسانی، ابوالفضل ۲۷۹، ۹۲۵
لطفی، عبدالعلی ۱۴۲، ۱۴۸، ۷۳۸، ۹۲۰، ۹۳۲، ۹۶۱
لمبتون، عبدالعلی ۱۴۲، ۱۷۸، ۷۳۸، ۹۲۰، ۹۳۲، ۹۶۱
لمبتون، میس آن ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۷۵، ۴۴۰
لوروژتل ۶۴۳
لنکرانی، احمد ۳۰۸
لنکرانی، حسام ۶۹۴، ۷۰۳، ۷۴۹، ۸۱۲، ۸۱۷، ۸۱۸، ۱۰۴۴
لنکرانی، شیخ حسین ۳۰۸، ۴۸۰
لنکرانی، مرتضی ۳۰۸
لنکرانی، مصطفی ۳۰۸
لنکرانی، یوسف ۱۸۱، ۵۴۰، ۵۶۵، ۵۶۷
لنین، ولادیمیر ایلیچ ۳۰، ۳۵، ۶۷، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۳، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۹۹، ۳۳۳، ۵۰۹، ۵۲۱، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۲، ۶۸۲، ۸۷۰، ۹۲۷
لومباردو تولودانو، ۴۴۲
لویس، ن. آر ۹۴۴
لهاک خان ۱۱۸
لیقوانی ۳۷۸
لیقوانی، حاج احتشام ۳۷۶- ۳۷۹، ۳۹۶، ۳۹۹، ۵۰۴

م

مائوتسه تونگ ۲۶، ۱۶۵، ۶۰۷، ۸۰۷
مارشال، جرج ۵۹۲
مارکس، کارل ۳۵، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۹، ۳۳۳، ۳۵۹، ۵۲۱، ۸۶۸، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۶
ماساریک، یان ۵۱۹، ۶۵۴
ماساریک ۵۲۴
ماسینیون، هانری ۵۳۸
ماکسیمف ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۹۵
مبشری، اسدالله ۶۴۵
مبشری، سرهنگ محمدعلی ۷۲۵، ۷۴۹، ۱۰۴۰
مبصر، سرهنگ ۱۰۴۲
متقی، علی ۱۹۸، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۹۴، ۳۱۷، ۳۱۹- ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۷، ۵۱۰، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۸۵، ۷۴۷- ۷۴۹، ۹۳۲، ۹۳۳
متین دفتری، دکتر احمد ۱۴۸، ۳۰۵، ۷۱۵، ۷۵۹، ۹۰۲، ۹۰۶، ۹۳۱، ۹۵۸، ۹۵۹، ۱۰۲۸
مجید دیوانه ۱۸۸
مجیدی، قوام‌الدین ۱۴۳، ۱۴۷
محتشم‌السلطنه ۲۵۰
محبی، علی ۷۲۵

محضری، ابراهیم ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۱۷
محمد حسن نظافتچی ۱۸۸
محمدزاده، اکبر ۲۷۲
محمدزاده، ستوان رفعت ۸۱۵، ۸۱۶
محمدزاده، سلیمان ۲۷۲، ۳۱۸
محمدعلی آقا ۲۷۸
محمدعلیشاه ۶۵، ۱۷۱، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۷۳
محمدی، ملکه ۶۹۰
محمدی، محمد امین ۵۸۱، ۵۸۳، ۶۷۳، ۶۹۰
محمدی، محمدقلی ۷، ۵۸۱، ۶۴۲، ۶۹۰
محمود، محمود ۵۵۷
مخبرالسلطنه ۲۵۰، ۳۰۳، ۶۹۵، ۹۳۰، ۹۳۲
مختار، سر پیاس رکن‌الدین ۲۱، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۹۲، ۲۰۱، ۷۷۷، ۹۵۹
مختاری گلپایگانی، ستوان منوچهر ۱۰۴۳
مدبر، سرتیپ ۱۰۰۹، ۱۰۲۸
مدرس، سیدحسن ۹۵۹
مرزوان، ستوان حسین ۱۰۴۲
مرتضوی، سروان ۳۳۶
مرادی، فرج‌الله (نصرالله اصلانی ــ کامران) ۲۰۹، ۲۱۳
مدودوف، روی ۱۵۳
مدودوف، ژورس ۱۵۳
مزین، سرلشگر ۹۱۶
مزینی، سرتیپ ۱۰۰۵
مستوفی الممالک ۱۲۲، ۳۵۹
مسعود، محمد ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۹۲- ۷۰۳، ۷۴۴، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۱۲، ۸۱۸
مسعودی، عباس ۶۵۳، ۹۳۱، ۱۰۳۱
مسعودی، قاسم ۶۲۲
مسعودی، قدسی ۹۳۱
مسعودی، محمدعلی ۲۶۵
مسلم، کارگر ۲۷۸، ۲۷۹
مسن، دکتر ۱۷۰
مشار، یوسف ۷۶۹، ۷۹۱، ۹۰۱، ۹۴۲، ۹۵۴، ۹۵۸، ۹۶۵
مشیرالدوله (حسن پیرنیا) ۳۵۹
مشیرالسادات ۱۲۲
مصدق، دکتر محمد (مصدق‌السلطنه) ۱۲، ۲۵۰، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۴۴- ۳۴۶، ۳۵۵- ۳۷۰، ۴۲۴، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۸- ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۵- ۴۶۸، ۷۱۴، ۷۶۴، ۷۶۶- ۷۸۵، ۷۸۹، ۷۹۰- ۷۹۷، ۸۰۹، ۸۱۱، ۸۲۱- ۸۲۳، ۸۲۵- ۸۳۴، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۸، ۸۵۰، ۸۸۸- ۸۹۲، ۸۹۵، ۸۹۸، ۸۹۹- ۹۲۱، ۹۲۴، ۹۳۱، ۹۳۵- ۹۳۷، ۱۰۰۱، ۱۰۰۳- ۱۰۳۵، ۱۰۳۹، ۱۰۴۱
مصطفوی، رحمت ۲۶۶، ۵۱۶، ۵۳۶
مصور رحمانی، سرهنگ ۱۰۰۸
مظفری، مرتضی ۷
معدل شیرازی، لطفعلی ۲۸۶
معظمی، دکتر عبدالله ۹۰۲، ۱۰۰۵
مقدم، جلیل ۶۹۰
مقدم، مصطفی ۱۰۱۲
مک کارتی ۸۰۷، ۸۱۴
مک گی، جرج ۷۵۴، ۷۹۳، ۷۹۵، ۸۹۶، ۹۳۹، ۹۶۰، ۹۷۰
مک لین ۵۲۴
مکی، حسین ۳۰۵، ۳۰۹، ۵۵۷، ۵۶۰، ۶۲۰، ۷۱۲، ۷۱۵، ۷۴۴، ۷۵۸- ۷۶۰، ۷۶۴، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۹۰، ۷۹۲، ۷۹۵، ۸۱۲، ۸۳۲- ۸۳۴، ۸۴۲، ۹۰۲، ۹۰۶، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۲، ۹۵۴، ۹۵۸، ۹۶۰، ۹۶۵، ۱۰۰۵
مکی نژاد، مهندس تقی ۷، ۲۹، ۷۸، ۸۴، ۸۵، ۹۳، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۶- ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۹۵، ۳۳۴، ۶۵۰، ۷۲۹
ملاصدرا، ۶۸
ملانصرالدین، ۶۱۵
ملک، مهندس حسین ۳۳۵، ۳۹۲، ۳۹۶، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۹۷، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۴۶، ۶۵۱، ۶۷۳، ۶۹۰، ۷۵۱، ۹۲۱، ۱۰۲۵، ۱۰۳۸

ملکی احمد، ۴۴۱، ۵۵۷، ۷۶۹، ۷۷۲- ۷۷۸، ۷۸۱، ۷۸۲
ملکی، خلیل ۱۲، ۲۹، ۴۳، ۷۳، ۸۷، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸- ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۴، ۱۶۶- ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۶- ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۹۴، ۳۱۳، ۳۲۱- ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۷۹، ۳۹۲- ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۲- ۴۵۵، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۳۸، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۴، ۵۹۴- ۶۰۷، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۹- ۶۴۷، ۶۵۱- ۶۵۵، ۶۷۲، ۶۸۴، ۶۹۴، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۷۹، ۸۲۵، ۸۳۵، ۸۳۹، ۸۶۲- ۸۷۳، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۷- ۹۲۹، ۹۵۴- ۹۶۶، ۱۰۰۴، ۱۰۲۱، ۱۰۲۹، ۱۰۳۱، ۱۰۳۴- ۱۰۳۶
ملکی، رضا ۵۳۸
ملکی، ستوان نادعلی ۱۰۱۸
ملکی، مهدی ۲۷۹، ۷۳۸
ملیکیان، ماطاوس ۱۲۲
ممتاز، سرهنگ عزت‌الله ۱۰۰۹
منتصری، هوشنگ ۳۳۵
منزوی، احمد ۵۹۴
منزّه، سرتیپ دکتر علی‌اکبر ۱۰۰۵
منصور، علی ۲۰۱، ۳۰۶، ۷۹۶، ۷۹۷، ۸۰۵، ۸۰۹، ۸۱۳، ۸۲۸، ۹۰۲، ۹۴۲
منصور، حسنعلی ۶۳۴
منو، فریدون ۱۲۲، ۱۴۳، ۱۹۵، ۲۳۳، ۲۵۱
منوچهری، سرهنگ (ارتشبد بهرام آریانا) ۳۳۶، ۴۴۷
موریسون نودسون ۶۲۰
موری، والاس ۸۱۰
موسوی، ابوالقاسم ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۷۰، ۱۷۱ ۲۵۰- ۲۵۲، ۳۹۷
موسوی، احمد ۳۹۶
موسوی (نماینده دشت میشان) ۷۲۸
موسوی خمینی، آیت‌الله العظمی امام روح‌الله ۷۴۱
موسوی‌زاده ۵۵۷
موسولینی ۲۶۷
موقرالسلطنه ۱۰۲۴
مولوتف، ۳۳۸، ۴۲۳، ۴۲۵- ۴۲۷، ۴۶۴، ۵۴۰، ۷۷۶
مونت باتن، لرد ۳۱۰
مهید، ۹۴
مهاجرانی، ستوان عبدالله ۱۰۱۸، ۱۰۲۰
مهتدی، سرهنگ علی‌اکبر ۷۲۴، ۷۳۱
مهدوی، مهندس ابراهیم ۸۳۱
مهرگان، حیدر (هاتفی) ۹۷۳
میخائیلوویچ ۵۳۳
میرابو ۷۳۲
میراشرافی، مهدی ۶۲۲، ۷۸۱، ۱۰۲۲
میرحسینی، مجتبی ۷، ۶۴۲، ۶۹۰
میرخاص اردبیلی، ۳۶۸، ۴۶۷، ۴۶۸
میررمضانی ۳۳۵
میرمطهری، محمود ۶۲۲
میری، جمال ۷۲، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۵۱۶
میزانی، فرج‌الله ۹۷۲
میزانی، عبدالله ۱۸۱، ۱۸۸- ۱۹۱، ۲۶۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷
میلانیان، سرهنگ ۳۸، ۴۰۷، ۴۱۱
میلسپو، ۲۸۴، ۳۰۱، ۳۴۳، ۳۶۲- ۳۶۴
می نین، کوزمی ۲۴۸

ن

ناپلئون بناپارت ۴۹۹
ناخدا، فریدون (بزرگ علوی) ۶۹
نادر پور، نادر ۵۸۴، ۵۸۵، ۶۴۵، ۶۴۶، ۹۲۱
نادرشاه ۳۵۲
نادم انصاری، ۳۱۵
ناصحی، مهندس ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۷۳، ۶۹۰
ناصر دیوان کازرونی، ۱۰۲۰
ناظرزاده کرمانی ۱۰۳۲

نامور، رحیم ۶۵۵، ۹۱۰
نایب‌السلطنه، عباس میرزا ۱۱۷، ۱۴۳، ۱۴۶
نبوی (نماینده مجلس) ۴۶۶
نجفی، هاشم ۲۷۰، ۴۹۴، ۴۹۵، ۶۵۵
نجم، ابوالقاسم (نجم‌الملک) ۴۵۸، ۹۰۲
نجمی، ناصر ۷۶۸
نخشب، محمد ۱۰۰۸
ندیم، جعفر ۵۳۹
نراقی، ابوالقاسم ۶۹، ۱۰۰
نراقی، عباس ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۹، ۳۳۹، ۷۴۲، ۷۴۳
نراقی، علی ۲۲۶
نراقی، محمد ۱۰۰
نصر، دکتر ولی‌الله ۲۶۶
نصرالله خان، یاور ۱۹۸
نریمان، محمود ۷۶۸، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۵، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۵، ۸۳۲، ۹۵۴
نریمانوف، نریمان ۱۶۳
نسیمی، رجبعلی ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳
نسیمی، حسن ۲۳۰
نصر، دکتر تقی ۸۳۱
نصر، دکتر محسن ۸۳۱
نصیری، سرهنگ نعمت‌الله ۱۰۱۶
نظری، دکتر حسن ۴۰۳
نظری، ۹۲۰، ۱۰۴۳
نعمت‌اللهی، جلال ۱۰۱۲
نفیسی، مهندس حبیب ۴۴۱
نفیسی، سعید ۲۶۶
نفیسی، مشرف (مشرف‌الدوله) ۲۸۲
نقدی، سرلشگر غلامحسین ۴۴۶، ۹۰۱
نقشینه، سرگرد ۸۰۲، ۸۰۳
نواب صفوی، سید مجتبی ۸۶۰
نوایی، پرویز ۱۰۴۴
نوایی، محمود ۱۰۰، ۴۰۶، ۴۰۷، ۶۰۱، ۶۴۶، ۶۹۰
نوایی، سرهنگ ۳۹۰
نویخت، دانش ۷۱۸، ۷۳۷
نوروزی، داود ۱۰۳۱
نوربهشت (ضیاءالموتی) ۷۸، ۱۱۳، ۲۰۹
نورمحمدخان، سر پاسبان ۱۸۲، ۱۸۹
نوروزی، داود ۶۰۱، ۹۳۴، ۱۰۳۱
نوری، حسین (زو ولون) ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۸۰، ۲۹۱، ۳۷۷
نوری، آیت‌الله آقا بهاءالدین ۱۰۱۲
نوسکی، آلکساندر ۲۴۸
نوشین، عبدالحسین ۳۵، ۱۰۱، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۱-۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۷، ۳۱۹- ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۵۸، ۳۶۹، ۵۰۳، ۵۱۰، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۶ ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۳۷، ۷۳۹، ۸۱۶، ۸۱۷
نونهال ۱۴۳
نووتنی ۵۳۵
نهرو، جواهر لعل ۳۵۹
نیایش، سرهنگ (آقاخانی)
نیرومند، سرهنگ ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷- ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۴- ۲۰۰
نیک‌بین ۱۶۹
نیکروان ۱۷۰
نیکسون، ریچارد ۱۰۳۴
نیکلا، تزار ۲۹۹
نیمایوشیج، ۲۶۶، ۶۴۵

و

وارسته، محمدعلی ۹۰۱
واحدی، عبدالحسین ۸۶۰
واسیلوسکا، واندا ۳۵
والاس، هانری ۷۳۸
والانژاد، محمود ۷۱۸
وانزتی ۲۲
وانگ چینگ وی ۱۵۶
وایلی، جان ۸۱۹، ۸۲۵

وثوق، حسن (وثوق‌الدوله) ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۵۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۴۵۸، ۹۳۰
وثوق، سرلشگر ۹۶۰، ۱۰۲۸
وثوقی، ناصر ۹۲۱
وحید، حسینقلی ۱۴۳، ۱۴۴
وزیری، خانم ۴۵۹
وکیل، سیدهاشم ۱۴۳، ۱۴۶، ۵۱۶، ۵۵۷
وکیل، دکتر ۵۱۶
وکیلی، باقر ۹۱۰
وکیلی، سرگرد جعفر ۱۰۳۹
ولایی، میر رحیم ۳۹۶، ۴۰۸
ولی‌زاده، انصاری ۲۷۹
وودهاوس، کریستوفر ۱۰۰۶، ۱۰۱۰
ووسترو، کورت ۱۷۲، ۱۷۴
ویشینسکی، ۵۱۶
ویلز، ۷۸۱، ۸۲۶
ویلهلم، قیصر ۲۹۹
ویویان امریکایی ۹۵۲

هـ

هابا، پروفسور ۵۳۴
هاتفی، (حیدر مهرگان) ۹۷۳
هاشم‌زاده، سید آقا ۲۷۸
هاشمی، احمد ۷۲۸، ۷۳۱، ۷۳۴
هاشمی، حسین ۶۵۰
هایدریش، ۵۲۴
هایزنبرگ، ورنر ۷۴
هالیفاکس، لرد ۸۱۰
هاییم (نماینده کلیمیان) ۱۹۸
هد، آنتونی ۴۸۵
هدایت، خسرو ۵۶۲، ۷۴۷
هدایت، سرهنگ شکرالله ۷۲۴
هدایت، صادق ۲۶۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۱، ۴۳۶، ۴۸۳، ۴۹۸، ۵۲۰
هدایت، محمود ۸۵۹، ۸۶۰
هدایتی، دکتر محمدعلی ۴۹۲، ۸۲۷- ۸۲۹، ۸۳۳
هدایتی، هادی ۵۳۹
هدی، ۴۰۲، ۴۰۳
هرمز، محمود ۶۰۱
هرمزی، فریبرز ۴۶۶
هریمن، آورل ۹۱۰، ۹۱۴، ۹۵۹، ۹۶۹، ۹۷۰
هزارخانی، منوچهر ۱۵۳
هژیر، عبدالحسین ۶۴۲، ۶۴۴، ۷۰۴، ۷۰۸- ۷۱۲، ۷۳۶، ۷۶۹، ۷۸۹- ۷۹۴، ۸۰۰
هلو، فرج‌الله ۵۳۶، ۵۳۷
همایون، یاور احمدخان ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰
همایون فرخ، سیف‌الدین ۶۹۴
همایون کاتوزیان، دکتر محمدعلی ۶۴۸، ۸۴۶، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۸، ۹۹۹
همایونی، سرگرد مهدی ۱۰۱۸، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱
همداد، رحیم ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۵۱، ۳۶۸، ۱۹۴
هندرسن، لوی ۹۳۹، ۹۴۱، ۹۶۷، ۹۷۱، ۱۰۰۵، ۱۰۱۳، ۱۰۱۷
هورفر، ۱۶
هوشنگ مهدوی، عبدالرضا ۹۹۴
هوگو، ویکتور ۱۱۹
هومن، دکتر احمد ۴۴۷، ۹۹۴
هوور، هربرت ۳۴۳، ۳۴۴، ۷۵۵
هویدا، امیرعباس ۱۰۱، ۵۱۶، ۵۳۶، ۶۳۵
هیئت، علی ۲۸۸، ۳۰۵، ۳۰۶، ۹۰۱
هیتلر، آدولف ۶۴، ۶۵، ۷۲، ۹۷، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۹۶، ۱۹۸- ۲۰۰، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۷۰، ۵۳۰، ۵۶۳، ۷۷۵

ی

یاگودا ۱۵۳
یزدان‌پناه، سپهبد مرتضی ۴۴۶، ۴۷۸، ۶۲۴
یزدی، آژدان ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۹
یزدی، شیخ حسین ۲۱۴
یزدی، محمد ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۸، ۲۹۳، ۲۹۶
یزدی، سیدمحمد ۷۴۱
یزدی، دکتر مرتضی ۳۹، ۴۱، ۹۷، ۹۸، ۱۲۲، ۱۳۱،

۱۳٤، ۱٤۱، ۱٦٦، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸٤، ۱۹٤-
۱۹۸، ۲۱٤- ۷۱٦، ۲۳۲، ۲٤٥، ۲٥۰- ۲٥۲،
۲٥۷- ۲٦۰، ۲٦۲، ۲٦۸، ۲۸٤، ۲۹٤- ۲۹٦،
۳۰٥، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۲۹،
۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳٤٦، ٤۱۲، ٤۳۹، ٤٦۲،
٤۸۸، ٥٥٥، ٥۷۳، ٥۷٥، ٦۲۹، ٦۳۳، ٦۳٤،
٦٤٤، ۷۱٦، ۷۲٦، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷٤٦،
۹۳۳، ۹۳٦، ۱۰٤٤
یورتچی، نصرالله ۳٤۲، ۳٦۸
یونسی، دکتر ابراهیم ۱٥۳
یوسف‌زاده، ۲۲۳

Anvar KHAMEI

POLITICAL MEMOIRS

(1933 – 1956)

Tehran, 1993